وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

حیات حیوان عاجل و نبات انسان کامل بانظهار الای و بذکار نعمای حق است نوا کر آثار مثبت ما بنا و
انوار قدرت غرای حضرتش لا اله غیره از هر عینی از اعیان ثابتات و از هر فردی از افراد ممکنات پیدا و نمایا
است قادری که از یک کره نخامه نقد بنا نهر و بیرش هزاران ایات دلپذیر و صناعات مستنیر در لوح
نحو الله ما یشاء و یثبت با ثبات کلی هویدا و باهر شعر ذات او کاولست فی آخر ☙ چون به بینی
بدید ظاهر ☙ خالقی کاز کمال نور ظهور ☙ بحجاب صفات خود مستور ☙ زین جوارح بصد جهان حرکا ت
نیست پیدا مگر بعین ذات ☙ غیر او در میان واسطه نیست ☙ ذات را غیر صفات رابطه نیست ☙ حکیمی
است که باقتضای حکمت کامله و مقتضای مشیت قابله در هر عصری از اعصار و در هر وجودی که مستعد
انوار عقلیه است مقرر ساخته تا غولان بادیه غوایت و گمراهان جاده ضلالت هر را بعد سبل رسالت
منزلها من هدایت رساند و تحیات و افیات بر همین خلاصه کاینات ذکر بن سلاله موجودات محمد بن
عبدالله علیه الصلوة والسلام و آل الطیبات الکرام که نقوش احکام احسن التقویم بر صفحات وجود واجب
التکریم حضرتش کشیده اند و آیات ما به السعادات فرقان مجید از اوراق دیوان الخلاق کریمش
جریده ایست که بیت القصیده مطلعش چون مهر درخشان از افق کن فکان دمیده شعر مصطفی کش
خدا پسندیده ☙ فرشش از دست عرش بوسیده ☙ رکن ایمان قوی بنیاد او ☙ آفرینش طراز کسوت او
پس روی انبیا ولی در پیش ☙ نقش از آنچه نطبیق کو بد بیش ☙ وصف خورشید چون کند خفاش ☙ نقش
عنقا کجا کشد نقاش ☙ از ازل تا ابد درود فلک ☙ ز آسمان تا زمین ثنای ملک ☙ باد بر اهلبیت طهارتش
پس زان بر جمیع انصارش ☙ پس از نگارش حمد و شکر ایزدی و گذارش مدح و نعت احمدی مؤلف این
رقم علی بن محمد الهروی ملتزم تحریر عنوان دلپذیر نسخه ایست که محتویست بر جمیع حقایق آفرینش از دقایق
دانش و بینش که قبل از این منتظم گشته و فرنها گذشته که احدی از ثقات اسلام باین مهم که اهم مهام
دینیست اقدام نکرده و ملهم نشده که آنرا از لغات تازی و عبارات عربی بالفاظ مناسب بفارسی ترجمه
نموده تا عامه طبقات عجم از فیض عامش بی نصیب نمانند و هر یک بقدر دانش و فرصت از فقرات آن
کتاب که نسخه انتخاب غفلت بهره میند ستانند همچنان سالها سال از این جمله مدعا در ذیل خفا مختفی و مستور

مانده و سوای علما احدی اصلا بر ورود و عبور آن کتاب مسطور رغبت نکرده تا در شهور سنه یکهزار و دو
دویست و چهل و نهم هجری موافق ییلان ییل ترکی مطابق ایام ایالت و مقارن هنگام جلالت دارای جلیل
و خسرو جم نشان ذوالفضل الجمیع والشان ابوالسیف والبیان افتخار الولات نواب خسرو خان والی
ولایت کردستان که همان نسبت و ناسای بنا کای از اقصای همدان تا الکای آذربایجان در تحت فرمان
گرفته و این بن طالع بر جبین مطالع هر طرف که رفته همی فتح و ظفر بدرقه آن سفر بوده که اهی باقتضای فرصت
مقتوای حکمت لشکر کشیده و کشور گشوده و جلالش چندانکه بیغ سکندر است بدیوان نشسته کال رستم چی
که کوی قلندر است از جهان رسته خاصه در این زمان شرف تو امان که صحیفات خاطر انا کالایش عصیان
بمان و ظاهر شسته و میان توبه و ثبات بسته شعر دارای بحر و مجنبه ☙ در خلق کذشته از فرشته
تا دختر رز طلاق گفته ☙ با جفت مراد خویش خفته ☙ هم در کف او سپهر خلاق ☙ گنج نظر و کلید ارزاق
بر فلک اینچه بحر کاولست ☙ در خدمت او دولت داولت ☙ اکنون از کبار عظیم اوقات ایشان بهمانست
که کمال انفس و آفاق هر را بمعیار الخلاق هم و من خویشتن بیند و بدین طریقه رسمی کن بیند اصلا و این
نکو بد بمعوای هستی بخو بد الحق خسرویست خو بید و داوریست بحر دم با شکوه بزرگی دل بانیست و باکال
درویشی با جیاد ریاض حقوق خدمه و عیال مسلم اغنیا است و در بذل اموال مقدم اسخیا این همه اقبال
و بخت و کمی یادداران بن ولای او لیا ☙ من اندر جستجوی مویشان ☙ والسخم دم ازکی تا کهکشان ☙ لب
در این معموره آدم دیده ام ☙ شبه او در جهان کم دیده ام ☙ و مؤلف هروی در کتاب بحر المعارف که تالیف
اولست مفصل حالات مجنونه خسروی را بر رشته نظم و نثر کشیده مجمل این بیان و ملخص این عنوان آن
است که در عهد ایالت این امیر ذی شان فواید عامه و عواید تامه دفتر حیات الحیوان عاید کافه مسلمین
گردید یعنی عزیزی که بصفات حمیده گزیده افراد عالم است و اخلاق کریمش بوسعت چون سواد اعظم
همانست که در کار دولت ایالت چون عرض بجوهر قایم است و همچون هیولی بصورت لازم از مصدر عالی
ایالت کبری بخطاب امین الایاله مخاطبست و بالقاب کاملان ملکین رساله ملقب شعر مخدوم
موحد مجرد ☙ یکتا در درج صلب احد ☙ در کیش موحدان موافق ☙ وارسته بدولت از علایق ☙ سر دفتر
عارفان آگاه ☙ صدر آمنا هدایت الله ☙ جنابش از آنجا که در نگاه و بیگاه و مراقب احادیث نبوی و مصاحب
مقالات پهلویست خصوصا از مرو دان دفتر معنی که هر یک سطرش منطوی است بر موز غیبی و نکات
معنوی لاجرم باوفور مشغله ظاهری و فتور غایت طبعی تجاة للاصلاح و سیلا للفلاح باین مهم دلخواه
پرداخت و در دفتر از علمای اکا که مجمع مجموع معالم اند و مصدر معلوم عوالم مقرر و مأمور ساخته که جهت
انتشار منافع و مآثر این طومار جامع ترجمه نافع نویسند نخستین عالیجناب سیادت اداب ملا عبد الحمید
قاوجی که اوراق چندی از این کتاب نوشته در گذشت و آخرین علامی ملا محمد حفید مرحوم ملا سلیم
است که باتمام این شغل خطیر موفق گشته است و چنانکه باید و شاید مجلد کرده امید که ثواب این عمل
باقیات صالحاتست عاید روح تحقیق و صاحب ساعیان و بانیان خیرات که در خاصه موسس این اساس
که در لباس حسنات دایمی است باب الالف الاسد معروفست و جمع آن اسود است بروزن حلو و
اسد بروزن خلد بروزن اخوان اشد بروزن اباد و مونث او اسده باشد با تا در حدیث امام نبع و کرد ا

کرد زوجی اِنْ دَخَلَ فَهِدَ وَاِنْ خَرَجَ اَسِدَ یعنی شوهر من اگر در آید یوز است در بانی و اگر بیرون رود شیر است
در دلیری **ابن خالویه** گفته است شیر را پانصد نام و صفت باشد و **علی** بن قاسم بن جعفر لغوی یکصد و سی
اسم دیگر بر آنها افزوده از مشهورترین ایشان اسامه است و بیهس و ناج و مجالد و حارث و حیدره و دوکس
و دیبال و هزبر و سبع و ضرغام و ضیغم و طیثار و عنبس و غضنفر و فرافصه و قسوره و طحس و لیث و
مناقس و غضاب و هرماس و ورد کنیه‌های او است ابو الابطال و ابو الحفص و ابو الاخیاس و ابو العفرا
و ابو شبل و ابو العباس و در این کتاب ابتدا باسم وی کرده شد بواسطه آنکه شیر بهترین حیوانات وحشیه
است زیرا که رتبه او در بین سایر وحشیات در شجاعت و بعض ... و ترش روئی و بدخلقی چون رتبه
پادشاهان هیبت ناکست و از این جهت است مثل گشته در غلبت و دلیری و بخشش اقدام نموده و فخر کردن
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه **و حمزه** بن عبد المطلب اسد الله گفته‌اند و میگویند از بزرگی اسد آنست که
لقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و حمزه رضی الله عنهما از اسم وی ماخوذ شده اند و همچنان ابی قتاده رضی الله
عنه فارس النبی گفته‌اند یعنی شیر پیغمبر صلی الله علیه و آله **و در صحیح** مسلم در باب عطا نمودن سلب مقاتل یعنی
مرکب و سلاح مقتول او مسطور است که فقال ابوبکر رضی الله عنه کَلَّا وَاللهِ لَا نُعْطِهِ اُضَیْبِعَ مِنْ قُرَیْشٍ وَنَدَعُ
اَسَدًا مِنْ اُسْدِ اللهِ یُقَاتِلُ عَنِ اللهِ وَعَنْ رَسُوْلِهِ فَیُعْطِیْهِ سَلَبَهُ یعنی ابوبکر رضی الله عنه فرمود حاشا که
بخدا که نمیدهیم سلب مقتول را با ضبیع یعنی بکفتار حقیر که عبارت از مرد فقیر باشد از قریش و حال آنکه ما ترک
کنیم شیری از شیرهای خدا چنان شیری که جنگ کند از برای خدا و برای رسول خدا یعنی مرد دلیر پس عطا
میکنیم بآن شیر سلب مقتول داود در باب ضاد تحقیق این مطلب خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ارسطو** گفته است نوعی از آنها دیده‌ام که روی او بروی انسان میماند و دم وی بدم عقرب و اندام بنحت **و اسد** را انواع بسیار
سرخ است بنابراین شاید که این نوع باشد که آنرا ذده میگویند و هم بعضی از آن نوع آنست که برنگ کاو
است و آنرا شاخهای سیاه است بقدر یک وجب دراز شیر درنده که مشهور و معروفست شناسند کان
طبایع حیوانات میگویند که موئث آن همین در وقت زائیدن همین تمام بچه را میسند آنگه گوشت پاره نیست
کاملا حس و حرکت در وقت تا سه روز آنرا بآن کیفیت پاسبانی میکند پس آنگه پدرش میآید و پی در پی
دم در وی میدمد تا اینکه حرکت و نفس در وی پیدا و اعضایش آشکار و هویدا و صورتش تشکل پذیر میگردد و بعد
مادرش میآید و او را شیر میدهد تا هفت روز چشم باز نمیکند و بعد از آنکه شش ماه بروی بگذرد و او را
آموختن پیشه خود تعلیم و آموزکاری میکند و گفته‌اند آن خصلت که شیری را هست از صبر و گرسنگی و قلت
احتیاج بآب دیگر وحشیات را نیست و از عادت او آنست که از کشته غیر خود نخورد و بر این معنی اشارت
است **شعر** نخورد شیر نیم خورده سگ ور بسختی بمیرد اندر غار و چون از کشته خود سیر شود آنرا میگذارد
دیگر بر آن عودت نخواهد کرد و چون گرسنه گردد بدخلق میشود و آن زمان که از طعام امتلا یابد بریاضت
خود را مبتلا مینماید و از آب که سگ دهان در آن فرو برده باشد نمی‌آشامد و شاعر بر این معنی اشارت کرده است
نظم وَاَتْرُکُ حُبَّهَا مِنْ غَیْرِ بُغْضٍ وَلٰکِنْ کَثْرَةُ الشُّرَکَاۤءِ فِیْهِ من ترک میکنم محبت او را بدون بغض یعنی گرچه محبوب را دوست ندارم و عشق
هم میدارم و لیکن بسیار شده اند شریکان در محبت آن اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ عَلیٰ طَعَامٍ
یعنی مگس بطعام بیفتد رَفَعْتُ یَدِیْ وَنَفْسِیْ تَشْتَهِیْهِ برمیدارم نفس خود را از آن طعام و حال آنکه نفس من

آرزوی آن طعام را میکند وَتَجْتَنِبُ الْاُسُوْدُ وُرُوْدَ مَاۤءٍ دوری مینمایند شیرها از وارد شدن بر آب اِذَا کَانَ
الْکِلَابُ یَلِغْنَ فِیْهِ زمانی که سگها دهان در او فرو میبرند عادت وی چنانست که سگ دوری ایشان اما بخورد
و آن سگ که آب دهانش بسیار است بکند و هم موصوف شده بشجاعت و جبن معروفست از جبن وی
آنست که اگر آواز خروس و صدای طشت و آنکه بر میرسد و از دیدن آتش متحیر میشود سخت حمله است
با جمیع آن وحشیات دیگر الفت نخواهد گرفت از آن جهت که همتای خود را از آنها نمی‌بیند و هر گاه پوست وی
بر چیزهای پوستهای آنها نهاده شود موی شان میریزد نه بلندی حایض نمیشود اگر چه تنگی و گرسنگی مرتش
بسیار است علامت بزرگی سن وی افتادن دندانهاست **ابن سبع** سبتی در کتاب شفاء الصدور از عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که در بعضی سفرها گذرش بر جماعتی افتاد که همگی بر پا ایستاده بودند پرسید
حال شما چیست گفتند شیری بر سر راه ایشان نشسته همان ساعت از مرکب پائین آمد و بسوی شیر رفت
گوشش را بگرفت و از راه دور انداخت پس آنکه باشیر خطاب نمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در حق تو
دروغ نگفته که ترا فرموده است که از جهت ترا بر بنی آدم مسلط کرده‌اند آنست که از غیر خدا میترسیم اگر از غیر خدا
نمی‌ترسیدیم ترا بر ایشان مسلط نمی‌نمودند **بیت** و اگر بنی آدم امید بغیر خدا نداشتی خدا نیز او را بغیر خود وا گذار
نمینمود **در سنن** ابی داود از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که عیسی بن مریم
علیه الصلوة و السلام بزمین نازل میشود که با شیرها و آنرا اسیر کاند اگر چه نمی‌بدان رسد صلیب را میشکند و خوک را
میکشد مدعا آنست که حکم ببطلان دین نصاری میکند و مال را ارزان میدارد و امنیت در زمین بجائی رسید
میشود که شیر با شتر و پلنگ با گاو و گرگ با گوسفند میچرند و بچها با مارها بازی میکنند و بعضی بعضی را ضرر
نمیرسانند تا چهل سال در زمین باقی میمانند پس آنگه متوفی میشود و مسلمانان او را دفن میکنند و او را دفن
میکنند کتاب حلیه ترجمه نموده بن زید منقولست که شیر نمیخورد مگر کسی را که مرتکب فعل حرام گردد **در قصه**
سفینه بنده پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شیر مشهور است **بزاز و طبرانی و عبد الرزاق** و غیر ایشان از او روایت کرده اند
بخاری در تاریخ خود ذکر نموده که سفینه تا زمان حجاج باقی بوده **محمد** بن المنکدر روایت کرده که سفینه گفته در
میان کشتی نشسته بودم و کشتی بشکست و بر تخته سوار شدم تخته مرا از بحر به بیشه بیرون کشید شیری در
آنجا دیدم روی بمن آورد گفتم من سفینه بنده پیغمبر خدایم و متحیر مانده‌ام در لحظه شیر دم خود را کج نموده
مرا بسر راهی رسانید صدائی از وی آمد گمان بردم که سلام است **امام** بیهقی در دلائل النبوة نیز از ابن المنکدر
روایت کرده که سفینه بنده پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در زمین شام از لشکر گم شد یا در زمین روم او را
اسیر کردند و گریخت و شیری باو دچار شد گفت یا ابا الحارث من بنده پیغمبر خدایم و حال من چنین و چنان است
پس شیر بسوی وی شتابید و در جنب وی ایستاد و در راه هر صدائی میشنود آهنگ آن صدا مینمود باز بجنب
سفینه میآمد بدین کیفیت تا او را بعسکر رسانید و پس گردید **در** اسم سفینه اختلافست بعضی گفته‌اند
رومان و بعضی گفته‌اند مهران و بعضی گفته‌اند طهمان و بعضی گفته‌اند عمیر **نقل** است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بر عتبة بن ابی لهب دعا نمود گفت اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کِلَابِکَ پس در زرقا زمین شام
شیر او را بکشت این نقل را حاکم از حدیث ابی نوفل بن ابی عقرب از پدر خود روایت کرده و گفته است اسنادش
صحیح است **و ابو نعیم** باسناد اسود بن هبار روایت نموده که ابو لهب با پسر خود عتبه عازم شام شدند و من با ایشان

بیرون رفته به بلندی که نزدیک صومعه راهبی بود وارد شدیم راهب گفت شما را که بدینجا آورده درنده بسیار پس ابولهب گفت سن مرا و حق مرا میدانید گفتیم آری گفت محمد صلی الله علیه وسلم بر پسر من دعا کرده شما متاعهای خود را بر این صومعه جمع و بجهت پسر من فرش و آن انداخته دور گرد او بخوابید و ما گفته او را معمول داشته متاعها را بتمامی جمع نمودیم تا اینکه بلند شد و دیگر آن صف زدیم پس عتبه بالای آن رفته در خواب شد ناگاه شیری آمد و بر سر روی ما برجسته چنگ بر عتبه زد و عتبه گفت مرا کشت دیگر صدائی از وی نیامد همان ساعت مرد و پس را چندانکه جستجو نمودیم نیافتیم و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از آن جهت اسد بکلب خوانده که در شاشیدن مثل سگ پا را بلند میکند فایده در صحیح بخاری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فِرَّ مِنَ المَجذُومِ فِرارَكَ مِنَ الاَسَدِ یعنی بگریز از صاحب جذام چون گریختن است از شیر در حدیث دیگر مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مجذومی را گرفته گفت بِاسمِ اللهِ ثِقَةً بِاللهِ وَتَوَكُّلاً عَلَيهِ و با دست خود داخل کاسه نمود امام شافعی رحمه الله در باب عیوب زن و شوهر گفته اِنَّ الجُذامَ وَالبَرَصَ يُعدِيانِ به معنی که علت جذام و برص بتأثیر قدرت خدا تعالی از معلول بدیگران تجاوز و سرایت مینماید و نیز فرموده که واقع میشود که ولد مجذوم از جذام سالم گردد والحاصل در این باب احادیث بسیار اند بعضی بر لزوم اجتناب از مجذوم دلالت میکند و بعضی بخلاف آن لیکن در نزد علما صحیح و مختار آنست که اجتناب اولی باشد فاما اصحاب شافعی رحمهم الله روایت کرده اند بتصریح که جاریه در حالتی که سید وی مجذوم باشد واجبست که سید را بمعاشرت خویش تمکین دهد و همچنین زن آزاد با شوهر مجذوم خود والله اعلم و بیهقی در حدیث وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لهب را گفت اَكَلَكَ الاَسَدُ تا شیر بخورد ترا فاکلها پس شیر او را بخورد و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت آیا میدانید که شیر در آواز خود چه میگوید گفتند الله و رسوله اعلم فرمود میگوید اَللّهُمَّ لا تُسَلِّطنی عَلی اَهلِ المَعروفِ بار خدایا مرا مسلط مگردان بر آنانکه عمل معروف میکنند فایده دیگر ابن سنی در عمل یوم ولیله از حدیث داود بن الحصین بن عکرمه از ابن عباس از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کرده که هرگاه در صحرائی از شیر بیم داشته باشی بگو اَعوذُ بِدانیالَ وَالجُبِّ مِن شَرِّ الاَسَدِ انتهی و این کلام اشارت بر آنست که امام بیهقی در کتاب شعب روایت کرده که دانیال پیغمبر علیه السلام در بیری انداخته شد و درندها شروع در لیسیدن و چاپلوسی نمودند ناگاه ملکی نزد وی آمده گفت ای دانیال تو کیستی گفت فرستاده خدای تو مرا بطعام بسوی تو فرستاده دانیال گفت اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی لا یَنسی مَن ذَکَرَهُ حمد مر خدای را که فراموش نمیکند کسی را که ذکر او میکند انتهی و ابن ابی الدنیا روایت کرده که بخت النصر دو شیر را گرسنه داشته در بیری انداخت و امر کرد که دانیال را آورده در میان ایشان انداختند چندی در میان بیر مکث نموده آرزوی طعام کرد حق تعالی بارمیا که در شام بود وحی فرستاد که طعام و شراب بجهت دانیال که در عراق است ببر پس ارمیا بجانب وی رفته بدرگاه بیر رسید و بانگ زد و گفت ای دانیال دانیال گفت کیست این گفت ارمیاست گفت بچه کار آمدی گفت پروردگار تو مرا بسوی تو فرستاده پس دانیال گفت اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی لا یَنسی مَن ذَکَرَهُ وَلا یُخَیِّبُ مَن رَجاهُ وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی مَن وَثِقَ بِهِ لَم یَکِلهُ اِلی غَیرِهِ وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی یَجزی بِالاِحسانِ اِحسانًا وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی یَجزی بِالصَّبرِ نَجاتًا وَغُفرانًا وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی یَکشِفُ ضُرَّنا وَبَلوانا وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی هُوَ ثِقَتُنا حینَ سوءِ ظَنِّنا بِاَعمالِنا وَالحَمدُ لِلّهِ الَّذی هُوَ رَجاؤُنا حینَ تَنقَطِعُ الحِیَلُ مِنّا ابن ابی الدنیا بوجه دیگر روایت کرده که پادشاهی که دانیال پیغمبر در عصر پادشاهی

او بوده منجمان و اصحاب علم پیش وی آمده او را خبر دادند که در چنان شبی فرزندی از مادر پیدا و باعث افساد مملکت تو میشود پس پادشاه فرموده که هر فرزندی در آن شب پیدا میشود او را بکشند و چون دانیال علیه السلام متولد شد والده اش او را در بیشه شیری بیفکند و شیر و بچه شیر در لیسیدن شروع نمودند پس حق تعالی او را بدان سبب نجات داده و رسید بآن مرتبه که رسید و از جمله خدای علیم و حکیم او را صفت رسید و بحلول نموده فهو بیافت و ابن ابی الدنیا باسناد خود از عبدالرحمن بن ابی الزناد از پدر خود نقل کرده که در دست ابی برده بن موسی الاشعری انگشتری دیدم نقش نگینش بن اسدین بینهما رجل یلحسانه یعنی دو شیر در میان ایشان مردی باشد که هر دو وی را لیسند آن مرد را ابوبرده گفت این خاتم دانیالست ابوموسی آنرا در روز دفن وی گرفته پس ابوموسی از علمای آن شهر پرسید که آن نقش را دلالت بچیست گفتند دانیال صورت خود را با صورت دو شیر که وی را لیسیدند همچنانکه بر نقش نموده که یاد نعمت خدا را که در آن واقعه بوی ارزانی شد فراموش ننماید انتهی پس چون دانیال از اولاد انبیا آخر ببلا بتندها بوده از رحمت خدا تعالی استعانه کردن بوی در این امر دافع گزند درندها گشته و در مجالسه دینوری از معاذ بن رفاعه مرویست که یحیی بن زکریا علیهما السلام روزی که بر قبر دانیال پیغمبر علیه السلام اشنا دانی قبر آوازی میشنید که میگفت سُبحانَ مَن تَعَزَّزَ بِالقُدرَةِ وَقَهَرَ العِبادَ بِالمَوتِ از اینکه شنید صدائی از آسمان شنید که اَنَا الَّذی تَعَزَّزتُ بِالقُدرَةِ وَقَهَرتُ بِالقُدرَةِ العِبادَ بِالمَوتِ هر کس این کلمات را بگوید هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنهاست او را استغفار کنند و دانیال علیه السلام آنچنان بوده که خدا تعالی او را بسبب نبوت سرافراز و بحلیه حکمت ممتاز فرموده و وی در زمان بخت النصر بوده اهل تاریخ گفته اند بخت نصر دانیال را با اسیران بنی اسرائیل اسیر و محبوس نموده بعد از آن بخت نصر رؤیائی را دید از آن بسیار بترسید چنانکه مردم از تعبیر آن عاجز آمدند پس دانیال آن خواب را چنان تعبیر نمود که بخت النصر بسیار خوشنود گشت و دانیال را باکرام و اعزاز مکرم گردانید گفته اند قبر وی در شهر السوس است و ابوموسی اشعری آن قبر را یافته و دانیال را بیرون آورده و کفن کرده و نماز بروی گذارده و باز در شهر السوس دفن نموده و آب بر سر قبر او جاری گردانید و نیز در مجالسه مرویست که عبدالجبار بن کلیب گفت ما با ابراهیم بن ادهم در سفر بودیم ناگاه شیری پیدا شد ابراهیم گفت اَللّهُمَّ احرُسنا بِعَینِکَ الَّتی لا تَنامُ وَاحفَظنا بِکَنَفِکَ الَّذی لا یُرامُ وَارحَمنا بِقُدرَتِکَ عَلَینا لا نَهلِکُ وَاَنتَ رَجاؤُنا یا اللهُ یا اللهُ یا اللهُ و شیر از ما گریز دید و گفت در هر امری این دعا را خوانده باشم بغیر از خیر چیزی ندیده ایم فایده بعضی از علمای محققین گفته اند که آنچه بجهت دفع خوف و دفع هموم و غموم مجرب و آزموده باشد اینست که این دو آیت را نوشته و بردارند بدرستی که خدا تعالی بر دارنده آنها را در همه حال برکت و بر اعدا نصرت میدهد و هر آن امراض باطنی و ظاهری که در بدن انسان باطل شود نافع اند و ایضا این دو آیت جامع مجموع حروف معجمه است در ظرف پاکی نوشته و به بعض گل پاکیزه غسل نمایند و به آب آن مریض را بشویند چون دمل و کلوخ و ریح و جذام و مثل آنها بالند غالبا همان دم شفا یابد و بارها تجربه رسیده امام شافعی رحمه الله فرموده این دو آیت از اسرار بخوبی و نزاکت اند اول در سوره آل عمران است قوله تعالی ثُمَّ اَنزَلَ عَلَیکُم مِن بَعدِ الغَمِّ اَمَنَةً نُعاسًا الی قوله عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدورِ دوم در سوره فتح مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ تا آخر سوره انتهی و در بعضی تواریخ مسطور است پادشاهی پیدا شده در مملکت خود میگشت بدهی نزول نمود تنها داخل آن شد و تشنگی بوی غالب شد و در در خانه ایستاد آب را طلب نمود

زنی صاحب جمال با کوزه آب زلال بیرون آمد و آنرا بوی داد پادشاه چون نظر بروی انداخت مفتون و مبتلا
شد و محکنته در دل تمنای وی نمود و زن حال او را دریافت پس چون دانست که بدفع و منع وی قدرت ندارد
بخانه رفت و کتابی را بیرون آورده بپادشاه داد و گفت در این کتاب نظر کن تا من کار خود را درست کنم و بیایم پادشاه
کتاب را از وی گرفته ملاحظه مینمود معین مشتمل بر شناعت فعل زنا و شدت عقوبت آن بود ساعتی از آن در گذرد
کتاب را بوی پس داد و برفت شوهر زن در آنجا نبود و چون باز آمد و زن ماجرا را بوی عرض کرد تحیری در رفتن وی
حاصل نموده ترسید که مطلب پادشاه در وی حاصل شده باشد بنا بر این تا مدت مدید بعلت مباشرت در
و زن نحو تهمای خود را بگذارش شوهر مطلع کردانید پس اقرب زن الخبر بوی پادشاه برده عرض کردند که خدا تعالی
پادشاه ما را بفتح و نصرت مؤید و معزز دارد در این مرد زمین ما را بجهت زراعت باجاره کرفته مدتی است آنرا معطل
داشته و مزروع نمیکند نه خود آنرا مزروع میکند و نه دست از آن برمیدارد که آنرا بکسی دهیم که مزروع کند و عشر آن بادی
اکنون زمین را ضرر حاصل شده و اندیشه داریم که بکلی ضایع شود چه زمین چون مزروع نکردد البته بفساد میرود
پادشاه شوهر زن را گفت ترا از زراعت کاری زمین چه مانع است گفت خدا تعالی پادشاه را توفیق و یاری
بخشد مرا خبر رسید که شیر داخل زمین من شده و من ترسیدم و دیگر نتوانستم نزدیک آن زمین شوم چرا که میدانم
تاب و طاقت شیر ندارم پس پادشاه مدعا را دریافت شوهر زن را گفت ای مرد که زمین تو زمین پاکست و جای
زراعت لایق است آنرا بکار خدا تعالی ترا برکت دهد در آن زمین شیر داخل زمین تو نشده و هرگز نخواهد شد
پس زن و شوهر را بنواخت و انعام خوب فرمود **در تاریخ** ابن خلکان مذکور است که چون ابو تمام بر معتصم داخل شد
معتصم را از وی خشم آمد که گفت یا امیر المؤمنین بروی شتاب مکن زیرا که امر بر او در نزد او است یعنی ولی و داد
پس معتصم جواب ابی تمام بخواند **نظم** إِنَّ الأُسُودَ أُسُودَ الغَابِ هِمَّتُهَا بدرستی که شیرها شیرهای بیشه اند که قصد
ایشان يَوْمَ الكَرِيهَةِ فِي المَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ روز جنگ در نفس مسلوب است نه در سلب مسلوب یعنی که ذکر کرده شد
سلب اسباب و اسلحه و مرکب او **و این** خالد کاتب معتصم انشا کرده **نظم** عَلَّمَ الغَيْثُ النَّدَى حَتَّى إِذَا مَا حَاكَاهُ عَلَّمَ
النَّاسَ الأَسَد فَإِذَا الغَيْثُ مُقِرٌّ بِالنَّدَى وَإِذَا اللَّيْثُ مُقِرٌّ بِالجَلَدِ هم کفتند ظَفِرَ الحُبُّ بِقَلْبٍ دَنِفٍ ظفر برد
است محبت بسبب دل بیمار بِكَ وَالسُّقْمُ بِجِسْمٍ نَاحِلٍ بر تو ای محب و من بیماری بر تو غالب شده و بسبب جسم لاغر
وَبُكَاءُ العَاذِلِ مِنْ رَحْمَتِهِ که میگرید ملامت کننده از مهربانی و رحم است فَبُكَائِي مِنْ بُكَاءِ العَاذِلِ که گریه من از گریه لوم کراست
خالد شیخی سالخورده بود که در هنگام باد نجان او را سود می‌کرفت و بجهاد بر پا و رفتن او باعث میرزدند که ...
یا خالد یا بادنجان ... برقص و معتصم میدید و ایشان را میکفتند من چکونه باشم یعنی من چکونه افسرده ام و حال انکه
من اینم که میگویم **نظم** بَكَى عَاذِلِي مِنْ رَحْمَةٍ فَرَحِمْتُهُ بگریست ملامت کننده من از مهربانی پس رحم کردم او
وَكَمْ مُسْعِدٍ مِنْ مِثْلِهِ وَمُعِينِ و بسا یاری دهنده و معین است از مثل خود وَرِقَّتْ دُمُوعٌ دُمُوعِي لِعَيْنٍ حُقُوقًا
من بحتم سرشک چشم خود انعامی که کویا آن سرشکها دُمُوعٌ دُمُوعُهُ لَا دُمُوعٌ جُفُونٍ سرشکهای سرشک من
بود سرشکهای پلکهای چشم من **در روضة العلما** مسطور است که نوح علیه السلام در آن وقت که درخت رز را می‌نشاند
ابلیس لعین آمد و نخل و آن دمید و خشک شد و نوح از آن مغموم گشت و اندیشه‌کنان بنشست پس ابلیس ملعون
نزد وی آمد و او را اندیشناک دید پرسید و نوح او را خبر داد کفت یا نبی الله اکر تو خواهی که درخت رز باز سبز کردد
بگذار که من هفت چیز را در آن سبز نمایم فرمود هر چه خواهش داری بکن پس آن ملعون شیر و خرس و پلنگ و

شغال و سگ و روباه و خروس را سر بریده خون همکی را در بیخ درخت بریخت و همان ساعت باز سبز کردید
و هفت رنگ از انکور بر رست و حال انکه پیش از آن همین تمام رنگ برسته بود و از این جهت است شراب خوار
همچو شیر دلیر و همچو خرس قوی و همچو پلنگ خشمناک و همچو شغال کوربیت و همچو سگ جنگجو و همچو روباه حیله گر
کن و همچو خروس آواز کو میکرده بعد از آن خمر بر قوم نوح حرام کردید **و اسم** حضرت نوح علیه السلام عبد الجبار بوده و از آن
سبب او را نوح کفته اند که بر کناه قوم و ملت خود بسیار نوحه و ناله میکرد و پدر وی صاحب بن لامک بوده و ما بین
بمعنی منسوب بوده والله اعلم **تذنیب** ابو مسلم خراسانی که اسم او عبد الرحمن بن مسلم بود بعد از فراغ وی از تعمیر
هر وقت میکفت **نظم** أَدْرَكْتُ بِالحَزْمِ وَالكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ دریافتم من بواسطه نهان داشتن تدبیر چیزی که
عاجز بودند عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ حَشَدُوا از آن چیز پادشاهان بنی مروان در زمانی که اجتماع داشتند ما
زِلْتُ أَسْعَى بِجُهْدِي فِي دِمَارِهِمُ من زایل نبودم که سعی نمایم بکوشش خود در هلاک ایشان وَالقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ
قَدْ رَقَدُوا و حال آنکه آن طایفه در شام غافل خفته بودند حَتَّى ضَرَبْتُهُمْ بِالسَّيْفِ فَانْتَبَهُوا تا اینکه
زدم ایشانرا بشمشیر پس بیدار شدند مِنْ نَوْمَةٍ لَمْ يَنَمْهَا قَبْلَهُمْ أَحَدٌ از خوابی که خوابیده بود بچنان خواب
پیش از ایشان هیچکس وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ کسیکه بچراند کوسفندها را در زمین درنده دار وَنَامَ عَنْهَا
تَوَلَّى رَعْيَهَا الأَسَدُ و حال آنکه بخوابد از آنها میکند شبانی ایشانرا شیر **و ابو العباس** سفاح ابو مسلم را از
جمله صفت و قدر بسیار تعظیم میکرد پس چون سفاح بمرد و امر حکومت بمنصور رسید و او رسید از ابو مسلم چند
چیزها را دریافت که منصور از آنها اندیشناک گشته قصد کشتن او نمود در دل آمده و در آن متحیر مانده با ابا
قتیبه مشاوره کرد ابن قتیبه کفت یا امیر المؤمنین لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی اکر در آسمان و زمین موجود بودندی
خداها بغیر از خدای جل و علا هر آینه آسمان و زمین از نظام بیرون رفتندی منصور کفت یا ابا قتیبه اینکه تو
کفتی کافی است و ما را کوشمالی داده اند که هرچه بشنوند نکاه دارند پس در تقریب دادن ابو مسلم زایل شد تا
اینکه او را بسوی خود حاضر کردانید و منصور در مداین بوده و امر نمود که ابو مسلم را نزد وی بیاورند و از آن
جماعتی را که بجهة قتل وی آراسته بود و ایشانرا کفت هر وقت مرا دیدید که دست خود را مسح میکنم او را بزنید و چون
ابو مسلم داخل شد منصور او را با آنچه از وی صادر شده بود سرزنش و تعریف نموده دست خود را مسح نموده که
و ایشان بروی حمله آوردند فریاد کرد که یا امیر المؤمنین مرا بکذار بجهة دشمنان خود منصور کفت أَيُّ عَدُوٍّ أَعْدَى مِنْكَ
یا عدو الله چه دشمنی از تو دشمن تر است ای دشمن خدا پس چون کشته کشت یاران وی بهم برآشفتند و منصور
بدرهم افشانی بسوی ایشان امر فرموده ساکت و ساکن شدند پس ابو مسلم را پیش ایشان انداختند در بساط
پس انکه جعفر بن حنظله بنزد منصور آمد چون سر ابو مسلم را در بساط دید کفت یا امیر المؤمنین عُدَّ هَذَا اليَوْمَ
أَوَّلَ خِلَافَتِكَ امروز را اول خلافت خود بشمار پس منصور بوجد تمثل کفت **نظم** فَأَلْقَتْ عَصَاهَا
وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالإِيَابِ المُسَافِرُ و هم منصور که سر ابو مسلم پیش دست وی افتاده بود
بحضار مجلس رو نموده کفت **نظم** زَعَمْتَ أَنَّ الدَّيْنَ لَا يُقْتَضَى یعنی خیال میکردی که قرض من ستو
فَاسْتَوْفِ بِالكَيْلِ أَبَا مُجْرِمِ پس ای ابا مجرم اشْرَبْ بِكَأْسٍ كُنْتَ تَسْقِي
بِهَا یعنی بنوش جامی را که نوبت میدادی بآن جام أَمَرَّ فِي الحَلْقِ مِنَ العَلْقَمِ چنان آبی که تلختر بود در حلق از
علقم و علقم درخت حنظل است ابو مسلم را ابو مجرم کفته اند **و ابو دلامه** در شان او کفت **نظم** أَبَا مُجْرِمٍ مَا

ما غیّر الله نعمة یعنی ای ابن مجرم تغییر نمیدهد خدا تعالی نعمت را علی عبده حتی یغیّرها العبد بر بندهٔ خود
تا آنکه بنده آن نعمت را تغییر دهد أفی دولة المنصور حاولت غدره الا ان اهل الغدر آباؤك الكرد ابا مجرم
خوفتنی القتل فانتحی علیك بما خوفتنی الاسد الورد پس چون منصور او را بکشت مردمان را خطبه خواند
و در خطبه ذکر نمود که ابو مسلم در اول خوب بوده و در آخر بد عمل شده و در آخر خطبه آنچه نابغه نعمان بن منذر
گفته بود گفت ومن اطاعك فاتبعه بطاعته یعنی هر کس که ترا اطاعت میکند تو هم او را پیروی کن کما
اطاعك وادلله علی الرشد چنانکه او ترا اطاعت کرده او را نیز بطریق رشد و صلاح رهنمائی کن ومن
عصاك فعاقبه معاقبة یعنی آنکس که ترا نافرمانی کند عقوبت کن او را مانند عقوبت تنهی الظلوم ولا
تقعد علی ضمد یعنی ظالم و عقیده بر حقد و کینه نه بندی کشتن ابو مسلم در سنه ست یا سبع وثلثین ومائة
بوده است روایت کرده اند که ابو مسلم روزی خطبه میخواند و مردی در پیش وی پا خواست و گفت این سیاهی
چیست که بر سر تو است ابو مسلم گفت ابن زبیر از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما روایت کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح چون داخل مکه شد عمامه سیاه بر سر داشت پس این لباس هیبت است و لباس
دولت بر سر این غلام است که اکنون گردنش را میزنم وابن الرفعه در حدیث صحیح آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بالای منبر رفته و بر سر وی عمامه سیاه بوده که گوشه آن را بر دوش مبارك آویزان کرده ونیز ابن الرفعه گفته بنا
باین رسم خلفای بنی عباسیه در وقت خطبه سیاهی را شعار ساخته اند انتهی گفته اند کسانی که ابو مسلم کشته
است شمار کرده اند بشش صد هزار رسیده اند ودر نسب وی اختلاف بعضی گفته اند از عجم است از اکراد وروایت
کرده اند که عبد الله مبارك رضی الله عنه پرسیدند که ابو مسلم بهتر بوده است یا حجاج گفت نمیگویم ابو مسلم
از کسی بهتر بوده اما حجاج از وی بدتر بوده است انتهی ابو مسلم فصیح بوده است و عالم و بامروت و پناه گیرنده ... او را
فتح کنان و خونریز بد دیده اند نه سرور و نه غضب بروی ظاهر نبوده و در عرض یکسال غیر از یکبار با زنان
معاشرت ننموده میگفت جماع جنون است و بنی آدم را در یکسال یکبار دیوانگی کافیست روایت کرده اند که ابو
مسلم را گفتند سبب بیرون شدن دولت از بنی امیه چه بوده گفت دوستان او دور گشتند و بنا بر توفق
که با ایشان بعید داشتند و دشمنان را بخود نزدیك میداشتند بجهت آنکه با ایشان الفت بگیرند پس دشمن
بواسطه نزدیکی ایشان را دوست نمیشد و دوست بنا بر دوری دشمن گردید باعث زوال دولت بنی امیه ابو
مسلم بوده و سبب احیای آل بنی عباس از ابن البر وغیره وی نقل است که چون ابن هبیره ابا جعفر منصور را نمود
و سر فرستاد که فرمود چنین و چنان گفته منصور جواب برو فرستاد که در این امر مثلی آنکه شاهد حال من و تو باشد
بیا بهم جز آنکه شیری بخوك رسید و خوك شیر را گفت بیا با من زد و خورد نما شیر او را گفت تو همتای من نیستی پس اگر
از تو کند بدی بمن برسد عار است و اگر من ترا بکشم خوك را کشته ام و از کشتن تو بمن مدحی را حاصل نمیکنم و بجز
با خوك او را گفت اگر بمیدان من نیائی مجموع درندها را خبر میدهم که تو از من اجتناب نمودی شیر گفت این عار را
تحمل کردن بر من آسانتر از آنست که دست خود را بخون تو بیالایم الحکم امام شافعی و امام ابو حنیفه و امام احمد
با جمهور علما رحمهم الله بر آنند که خوردن شیر حرام است بواسطه آنکه مسلم در صحیح خود روایت کرده که پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم فرموده کل ذی ناب من السباع فاکله حرام یعنی هر ذی نابی از درندها خوردنش حرام است
اصحاب شافعی گفته اند مراد بذی ناب آنست که خود را بواسطه ناب بر حیوان دیگر کرده طالب غیر مطلوب باشد

بنابرین

بنا برین قول علت تحریم آن عدو است یعنی غلبه او است بواسطه انیاب وابو اسحق مروزی گفته ذی ناب آنست
که عیش و زندگی و بواسطه ناب وی باشد پس علت تحریم آن نیست وابو حنیفه گفته است ذی ناب آنست که با نابها
خود چیزی را بهم بشکند اگر چه ابتدا بعدو وی نکند و بغیر نابها این معیشت نماید پس بنا بر این علت شد نداعم ایشان
علت ابو حنیفه است و اوسط ایشان علت شافعی و اخص ایشان علت مروزی باشد و علت اول که علت ابو حنیفه بود
شافعی باشد گفتار حلال است زیرا که خود را خسته میکند تا آنکه بمجیز کند وسوسمار با علت شافعی حلال است
چه ایشان بواسطه نابهای خود قوت نمیداشتن خود ندارند و باشد که مطلوب ایشان طالب ایشان مطلوب گردند
بسبب از ضعف خود شان لیکن اصحاب شافعی بتصحیح تصریح کرده اند که سمور را حرام شد چنانچه در باب سین
می آید وشغال بنا بتعلیل شافعی حلال است از آنجهت که ابتدا بعدو نمیکند اما بنا بتعلیل مروزی حرام است از جهة
آنکه معیشتش بواسطه نابها است و این قول اصح است چنانکه عنقریب می آید انشاء الله تعالی و امام مالك رحمه الله
گفته است خوردن هر ذی ناب از سباع مکروه باشد نه حرام و استدلال با آیه نموده قل لا اجد فیما اوحی الی محرما
علی طاعم الآیة و اصحاب شافعی حدیث مرفوع را بدلیل آورده اند و میگویند در آیه مذکوره مدلول نیست غیر
از اخبار باآنکه در آن وقت حرام کرده شد ما نیافتیم مگر آنها که در آیه مرقوم مذکور شده اند بعد از آن وحی در تحریم هر
ذی ناب از سباع نازل شده پس آن را قبول کردن و معمول داشتن واجب است تتمه امام شافعی رحمه الله فرموده
دلیل بر تحریم اینست که عرب نمیخورند شیر را و نه پلنگ را و نه سگ را و نه گرگ را و نه خرس را و هم میمون و
کژدم و مار و غلیواج و زاغ و عقاب و باز و هم صید کننده را از طیر و حشرات نمیخورند اما بیع اسد درست
نیست بواسطه آنکه منتفع به نیست و خدا تعالی خوردن گوشت او نیز حرام کرده الامثال عرب از آن جهة اکثر مثلها را
بحیوانات و بهایم میزنند و بغیر از آن مدح و ذم نمیکنند که خانها و مسکنها در بین درندها و مارها و حشرات ساخته
پس بدان جهة تمثیلها را با ایشان مستعمل داشته اند و امام احمد و حسن بن عبد الله عسکری از عبد الله بن عمرو بن عاص
روایت کرده اند که من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم هزار مثل یاد گرفته ام وعسکری در کتاب امثال هزار حدیث
از کلام پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مشتمل بهزار مثل نقل نموده وازجمله در این باب مختص بشیر باشد آنست
که میگویند اکرم من الاسد و اجرء من الاسد و اشجع و اجرا من الاسد چنانکه مجنون که اسمش قیس بن عامر بن قیس
بوده با مجاجه که در آن واقع است گفته نظم یقولون لی یوما وقد جئت حیهم وفی باطنی نار یشب لهیبها
یعنی میگویند مرا در روزی که وارد قبیله ایشان شوم و حال آنکه در اندرون من آتشی باشد که شراره آن افروخته
شده أما تختشی من اسدنا فاجبتهم هوی کل نفس این حل حبیبها یعنی آیا تو نمیترسی از شیرهای ما
پس ایشان را پاسخ دادم که میل هر نفس در جائی باشد که محبوب وی در آنجا منزل کرده باشد ونیز باسد الشری
مثل زده اند شری راهی است بسوی قبله سلمی شیرها بسیار دارد فرزدق گفته نظم وان الذی یبغی
لیغید ذو محتبی کمبتغی الی اسد الشری یستبیلها یعنی به تحقیق آنکس که بکوشد تا آنکه ... مثل
کسی باشد که بسوی شیرهای شری شتابد تا آنکه بچهای ایشان بگیرد یستبیلها یعنی یاخذ اولادنا بر فرزدق
عمل شاعرانه را نسبت کرده اند که بواسطه آن او را امید هیبت باشد و آن آنست که چون هشام بن عبد الملك
در ایام پدر حج کرده و طواف بیت الله بجای آورد خواست استلام حجر الاسود نموده سبب از کثرت و ازدحام خلق
قدرت بر آن نداشت پس کرسی را جهت وی نصب کردند و بر سر آن نشسته بر مردمان نظر مینمود جماعتی از اهل

اهل شام در پیش وی حاضر بودند ناگاه زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما که از نیکوترین مردمان و خوب
ترین ایشان بود آمد و بیت الله را طواف نمود و چون بنزدیک حجر الاسود رسید و مردمان دور شدند که تا او استلام
حجر نماید یکی از اهل شام از هشام پرسید این کیست که با این گونه مردمان را هیبت او میرسد هشام از بیم آنکه مبادا اهل
شام را بسوی وی رغبت حاصل شود گفت من این را نمیشناسم فرزدق که در آنجا حاضر بود گفت من او را میشناسم شامی
میگفت آن کیست یا ابا فراس فرزدق گفت **نظم** هذا ابن خیر عباد الله کلهم این فرزند بهترین بندگان خدای است
هکی هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم اینست پرهیزکار
برگزیده پاک بزرگی علم شده اینست آنکه میشناسد او را هم حل و هم حرم اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا
ینتهی الکرم ینمی الی ذروة العز التی قصرت وقتی که او را ببینند اهل قریش گویند ایشان بسوی مکارم این
منتهی میشود هر کرمی منسوب میشود بر بلندی عزتی چنان بلندی که کوتاه بود عن نیلها عرب الاسلام والعجم
یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم از رسیدن بآن عرب اسلام و عجم اسلام نزدیکست که بجهت
بگیرد او را از جهت خوشبوی کف او رکن حطیم که حجر الاسود است در زمانی که بیاید تا آنرا استلام کند فی کفه
خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم یغضی حیاء ویغضی من مهابته از دست او خیزرانی است
که بوی آن بسیار خوش است خوشبوی آن از کف نیک روی بوده که در بینی وی بلندی و خوشی دماغی است
سکوت مینماید از جهت حیا و سکوت کرده میشود از هیبت وی فما یکلم الا حین یبتسم ینشق نور الهدی عن نور
غرته کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم پس سخن نیکو نمیکنند مگر وقتی که تبسم نماید شق میشود نور هدایت
از نور غره طلعت وی چون آفتاب در حالتی که ببرد و محو کرده از طلوع آن تاریکیها مشتقة من رسول الله نبعته
طابت عناصره والخیم والشیم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ماخوذ است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت
پارهٔ وی پاکست سارهای وی ترکیب او و طبیعت او و خصال او این فرزند فاطمه است اگر تو نشناسی وی
با نبی بجده انبیاء الله قد ختموا الله شرفه قدما وعظمه جری بذاک له فی لوحه القلم بجد بزرگ او پیغمبران خدا
بتحقیق ختم شده اند خدای تعالی شرفناک کرده است او را اول و ابد بزرگ داشته جاری شده است بآن تشریف و
تعظیم مراد او در لوح وجود وی قلم الهی ولیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم کلتا یدیه غیاث عم
نفعهما نیست قول تو که از نشناسی جود تست او را و گوئی من هذا ضرر رسان بوی چه که عرب میشناسد آنکه را که تو
نشناسی و انکار میکنی و هم عجم هر دو دست وی باران فریادرسی است که عام است نفع ایشان یستوکفان ولا
یعروهما عدم سهل الخلیقة لا تخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق والکرم میبارند و غالب نمیشود بر ایشان
درویشی نیکو خلقتست که ترسیده نمیشود از تندیهای خشمناکی وی مزین میکند او را دو چیز یکی خوبی خلق و دوم
کرم حمال اثقال اقوام اذا افتدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم ما قال لا قط الا فی تشهده نگفته است لا هرگز
مگر در کلمهٔ شهادت لولا التشهد کانت لاؤه نعم عم البریة بالاحسان فانقشعت عنها الغیابة والاملاق والعدم
اگر نبودی کلمهٔ شهادت بودی لا او نعم فرو گرفته مخلوقات را به نیکی کردن پس کشف شد از ایشان گرفتگی و درویشی
و احتیاج من معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم منجی ومعتصم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم و از جماعتی است
که دوستی ایشان دینست و دشمنی ایشان کفرست و نزدیک شدن بایشان جای نجات و محل اعتصامست اگر
شمرده گردد اهل تقوی ایشانند پیشوایان آنها او قیل من خیر اهل الارض قیل هم لا یستطیع جواد بعد غایتهم

ولا

ولا یدانیهم قوم وان کرموا یا گفته شود که کیست بهترین اهل زمین گفته شود که ایشانند توانائی ندارند هیچ سخی
دوری میدان جود ایشان را و نزدیک نمیشود ایشان را هیچ طایفه اگرچه آن طایفه صاحب کرم باشند هم الغیوث
اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشری والباس محتدم لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ایشانند باران رحمت که
در زمان عسرت و شدت عارض گردد بی کم گردد تنگی قحطی هست و اکفهای ایشان سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بدء ومختوم به الکلام ساوید آن تنگی و فراخی اگر غنی باشند و اگر درویش
پیش داشته است پس از ذکر خدای تعالی ذکر ایشان در هر ابتدا و آغازی و ختم است بذکر ایشان سخنها ای الخلایق لیست
فی رقابهم لاولیة هذا او له نعم من یعرف الله یعرف اولیة ذا الدین من بیت هذا ناله الامم کیست که بشناسد خدا
و نشناسد سبقت این را دین از خاندان این رسیده است بامتها بعد از آن هشام بر فرزدق خشم گرفت امر بحبس وی نمود
و امام زین العابدین رضی الله عنه دوازده هزار درهم بجهت وی فرستاد و او قبول نکرد و گفت مدحته لله لا للعطاء
یعنی مدح او را جهت رضای خدای کرده ام نه از پی بخشش باز امام زین العابدین رضی الله عنه پیغام بوی فرستاد
که ما از اهل بیتی میباشیم که هرچه چیز را بخشیده باشیم آنرا باز نگرفته ایم البته خدای تعالی نیت ترا میداند و ترا بآن
میرساند خدای تعالی سعی ترا مشکور و مقبول دارد چون این پیغام بوی رسید دراهم را قبول نمود **فرزدق** اسم
همام بن غالب بوده و فرزدق لقب اوست فرزدق قطعه خمیر را گویند و از آن جهت ملقب بآن گردید که آبله دار
و بعد از شفا یافتن روی وی از آن درشت و سرخ و آماسیده ماند **وگفته** اند از آن جهت ملقب بآن گشته که اندام
وی مستبر و کوتاه بوده و لفظ **ابن خلکان** گفته محمد بن سفیان یکی از اجداد فرزدق بوده و از جملهٔ آن سه نفرست که در
جاهلیت بمحمد موسوم بوده اند چه پیش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کون آن اسم معروف نبوده مگر سه نفر
که پدرهای ایشان پیش بعضی از ملوک که علم کتاب اول داشت تقرب یافته ایشان از بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واسم مبارک وی خبر داده بود ایشان وقتی که از خانه بیرون آمده بودند زنهای ایشان آبستن بوده اند کس هر یک
از ایشان نذر نمود که اگر خدای تعالی پسری کرامت فرماید اسم محمد را بروی بگذارد و چون مقصود ایشان حاصل شد
نذر را بجای آورده هر سه پسر را بمحمد نام نهادند **اول** محمد بن سفیان بن مجاشع جد فرزدق بوده **دوم** محمد بن الحیحة
بن الجلاح برادر مادری عبد المطلب **سیم** محمد بن عمران بن ربیعه اما اسم احمد هیچکس پیش از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآن موسوم نبوده **ومن امثال القصة** ابوحاتم از عبد الله بن صالح و وی از سعد بن زید بن اسلم و زید از پدر خود
روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نوح علیه السلام از هر جنسی جفتی در آن کشتی بود آن
وی گفتند ما را و مواشی ما را چگونه آرام میشود که شیر با ما است پس قدرت خدای تعالی هر گونه شیر تب قطع
شود و بعد از آن از موش شکایت کرده گفتند این کیک فاسق طعام و متاع ما را تباه کرده و شیر وحی بخدای تعالی
وحی بشیر فرستاد شیر عطسه زده گربه از آن بیرون آمد و موش خود را پنهان نمود **وسکاب** علیه از وهب
منبه منقول است که چون نوح علیه السلام مامور شد که از هر جنس جفتی در کشتی با خود برد گفت یا رب من با شیر و
گاو و گرگ و بز و مرغ و خر چکنم که اینها با یکدیگر بسازند وحی آمد که عداوت در میان اینها کرا افکنده است گفت تو افکنده
یا رب خدای تعالی فرمود پس من در میان ایشان الفت می‌افکنم که از یکدیگر ضرر نبینند **عبد الملک** بن زهیر صاحب
خواص محمد میگفته است که هر که مجموع بدن خود را به پیه شیر بمالید درندگان او را نگزند و گزندی از آنها
بوی نرسد و هرگاه طفل صدای شیر را بشنود بمیرد **ذکر** در اول ماه زهرهٔ شیر را در میان تخم مرغ کرده برد

بسته بدهند عضو وی کشاده گردد و هر کس پاره از پوست شیر که موی آن بر باشد بر خود ببندد از علت صرع رستگار
گردد بشرط آنکه قبل البلوغ و بعد البلوغ فایده ندارد و اگر موی شیر را در جایی بسوزانند درندها از آنجا بگریزند
و گوشت شیر بجهت علت فالج نافع است و هرگاه پاره از پوست شیر در میان صندوق بنهاده شود کرم و شپش
بآن راه نیابند و اگر دندان شیر را هر کس بردارد از درد دندان ایمن گردد و پیه شیر هر کس دست و پای خود را بآن
آلوده کند از مضرت سرما محفوظ باشند و اگر جمیع بدن را بدان بیالایند شپش نزدیک وی نیاید و دم
شیر را هر کس با خود بردارد و حیله‌ها باز دارد [illegible] نکند و هرش گفته‌اند که نشستن بر پوست شیر بواسطه
بواسیر و نقرس را دفع میکند و هم گفته‌اند که هر کس پیه پیشانی شیر را گرفته با روغن گل بجوشانند و روی خود را
بدان مسح کند پادشاهان و جمیع مردمان از وی هیبت در دل گیرند و هم گفته‌اند که هر کس زهره شیر را در چشم
کشد چشم وی تیز گردد و اگر مقدار یک دانگ از زهره شیر با بذر قطونا و نعناع صاحب یرقان را بدهند بخورد
نفع خوبی دارد و خصیه شیر هرگاه با ورق [illegible] و مصطکی [illegible] و آن را خشک کرده بسایند و با سویق [illegible]
آمیخته با یکدیگر باشند بکار دارند دردهای درونی را چون مغص و قولنج و بواسیر و زحیر و وجع الارحام نافع
باشد و دماغ شیر را هرگاه با روغن زیت کهنه آمیخته در بدن بمالند علت رعشه و اختلاج را ببرد و هر کس روی و جمیع
بدن را بدان آلوده کند سستی و کاهلی و هر عیبی که در اعضا باشد همگی از وی زایل گردد شیر را هرگاه
خشک کنند و با [illegible] چون خطمی و روغن [illegible] داروی خوشبو و غیر آن آمیخته بدن را بدان بمالند از برای
[illegible] نافع بود کبد اگر از شراب سیر نشود مقدار یک دانگ از سرگین شیر سحق کنند بدو بخورند
[illegible] شراب را چنان مبغوض میدارد که هرگز آن را ذوق نکند شیر را هرگاه در عسل حل کنند و بر علت خنازیر
بکشند زایل گردد شیر را هر کس با خود گرفته در بدن بمالد درندها نزدیک وی نشوند شیر در خواب
پادشاهی است سخت [illegible] و ظالم و جابر و ستمکار و کینه‌جو [illegible] دوست [illegible] کرد و
دشمن نیز بدو [illegible] آورد تعبیر کرده میشود [illegible] دلالت بر موت کند بواسطه آنکه [illegible] را قبض میکند
هر [illegible] باشد که دلالت [illegible] بیماری کند کسی شیر را در خواب بیند در جایی که دیدن شیر در آنجا
[illegible] اگر شیر وی را بوی کرده [illegible] از حاکم مکروهی بوی رسد و بعد از آن از هلاک [illegible]
بیماری نجات یابد دید که شیر او [illegible] [illegible] از شیر [illegible]
گذشت [illegible] [illegible] که کشتی گرفتن با شیر دلالت بر
بیماری کند و اگر دید که موی یا استخوان یا گوشت از شیر گرفت از حاکم یا از دشمن مالی میابد دید که سوار شیر
شد و از وی [illegible] بلای [illegible] و اگر [illegible] دلالت کند بر دشمن [illegible] و از وی [illegible]
از دشمن ایمن گردد دید که شیر [illegible] دلیل آنست که حاکم بر رعیت خود ظلم میکند
دید که سر شیر را خورد ملک یابد و دید که شیر [illegible] دلیل میکند بر آنکه با پادشاه ظالم برادری میکند
دید که بچه شیر را [illegible] برگرفت [illegible] پسری [illegible] باشد و [illegible]
وی [illegible] چنانکه [illegible] ابن سیرین رحمه الله تعبیر کرده دید که شیر [illegible]
دید که شیر [illegible] که غلام [illegible] از حاکم [illegible] حاصل کند شیر [illegible] بحاکم میکند
کسی دید که شیر [illegible] میکند [illegible] کارهای [illegible] [illegible] باشد که دلالت بر قهر

دشمن کند والله اعلم امام شافعی رحمه الله فرموده اگر مردمان بدانستندی آنچه در علم کلام است از هواها بگریختندی
لقد [illegible] [illegible] الاسد [illegible] غزالی رحمه الله در احیاء العلوم فرموده
اگر [illegible] که آموختن جدل و علم کلام ممنوعست مانند آموختن نجوم یا مباح است یا سنت بدانکه مردمان را
درین مطلب [illegible] و اسراف بسیار است گفته‌اند بدعتست و حرام و بنده با هر معصیت غیر از شرک بخدا
خود ملاقی گردد بهتر از آنست که با علم کلام وی را ملاقی گردد گفته‌اند واجبست یا فرض کفایه یا فرض عین
و از افضل اعمال و بالاترین تقربات است و تحقیق علم توحید با واست و از آنها که به بحر ... رفته‌اند شافعی
است و مالک و امام احمد و سلیمان و مجموع اهل حدیث عبد الاعلی گفته از امام شافعی در روزی که حفص
فرد که از متکلمین بود با معتزلی مناظره مینمود شنیدم که میگفت لئن یلقى الله العبد بکل ذنب ما خلا الشرك
خير له من ان يلقاه بشيء من الكلام گفته است من از اهل کلام چیزی یافتم که هرگز گمان نمیکنم
نبردم اگر بنده بهر چه که خدا تعالی از آن نهی کرده غیر از شرک مبتلا گردد بهتر از آنست که نظر در کلام کند
حکایت کرده که از امام شافعی رحمه الله چیزی از کلام پرسید ند خشم گرفت ابن ابی حفص فرد و اصحاب وی
پرسید امام شافعی بیمار شد حفص فرد بعیادت وی رفت گفت من کیستم گفت تو حفص
الفرد [illegible] حفظك الله ولا رعاك حتى تتوب مما انت فيه خدا ترا حفظ و رعایت نکند تا آنکه توبه کنی از آنچه که تو در آن
میباشی گفته است هرگاه از کسی شنوی که میگوید الاسم هو المسمى او غير المسمى بر وی شهادت داده که او از
اهل کلام است و دین ندارد گفته است حکم من در اهل کلام آنست که ایشان را با تازیانه بزنند و در قبایل و عشایر
گردانیده شوند و ایشان بگویند این جزای کسی است که سنت را ترک نموده و مشغول بکلام شود رحمه الله فرموده
صاحب کلام ابداً رستگار نمیشود و ندیدیم کسی را که در کلام نظر کند مگر مرضی را از دل وی شاهده کرده و در دم وی
مبالغه نموده بغایتی که حارث با زهد و ورعی که داشت ترک نمود از جهت آنکه کتابی در رد مبتدعه تصنیف کرده
بود و او را گفته بود وای بر تو آیا نمیشنوی که اول بدعت ایشان از حکایت نموده که بس از آن بر ایشان رد کرده با شبهه
بواسطه تصنیف خود مردم را بمطالعه کلام اهل بدعت و تفکر در آن ترغیب کرده تا آنکه مشغول فکر و مباحثه شوند
امام احمد فرموده علماء الكلام زنادقة مالک فرموده شهادت اهل بدعت و اهوا جایز نیست بعضی
از اصحاب شافعی فرموده‌اند و بعد از آن گفته‌اند که مراد امام مالک از اهل اهوا اهل کلام است بهر مذهبی که باشند
گفته است من طلب العلم بالكلام تزندق و اهل حدیث از علمای سلف براین متفق‌اند و آنچه از اخبار رستگار در علم کلام
از سلف منقولست در حصر نیاید دیگر احتجاج بآن نموده‌اند که آنچه در کلام عام حرام و محظور است اگر لفظ
جوهر و عرض و این عربیت است که در عهد صحابه رضوان الله علیهم معهود نشده‌اند کار و سهل و امر نزدیک است
چرا که هیچ علمی از علوم حدیث و تفسیر و فقه و غیر آنها الا آنکه اصطلاحات غریبه و امور نادر الوقوع را در آن
مدرج و مضبوط کرده الا بجهت تشحید خاطر و بجهت آنکه برای تمهید باشد اگر با اقتضای وقت چیزی از نادر
صورت وقوع بپذیرد در حل آن فرو ماندگی و اشکالی رو ندهد و ما نیز بطریق مجادله و محاجه را با اصطلاحات
غریبه بیان میکنیم هم بجهت تشحید خاطر و هم بجهت آنکه هرگاه بسبب ظهور بدعت و وقوع شبهها اگر ضرورت و
احتیاجی رو بدهد حجج و براهین حاضر و مهیا گشته باشند که مبادا در وقت ضرورت از اظهار حجت بدل عاجز و
از غافل محض حاصل گشته از هر مشتبه بمانند مثل کسی که پیش از قتال السلاح برای روز قتال آماده و مهیا سازد چه علاج

واقع بیش از وقوع باید کرد   اگر بگوئی که درین بحث مختار درین دو کدام است   گویم حق اینست که مذموم شمردن
علم کلام در همه حال و ممدوح داشتنش در همه حال خطا باشد بلکه تفصیلی در آن واجبست پس بدانکه چیزی که
بود که حرام باشد بالذات چون خمر و میته که علت تحریم ایشان وصفیست در ذات ایشان که عبارت از اسکار و موت
باشد و فتوی که احوال ایشان را نماید رسد اطلاق قول بتحریم ایشان میکنیم بدون نظر بمباح شدن میته در وقت اضطرار
و مباح شدن خمر بجهت فرو بردن طعامی که در گلوی انسان گرفته باشد در زمانی که فرو برنده دیگر بغیر از خمر موجود نباشد
و گاه بود که بواسطه غیر حرام باشد چون بیع بر بیع غیر در مدت خیار و چون خوردن گل که آنهم از جهت اضطرار حرام است
مضر باشد نیز بر دو قسم است   آنکه قلیل و کثیر آن ضرر برساند پس اطلاق قول بتحریمش میشود مانند
عسل که کثیر آن ضرر بمحرور میرساند و چون خوردن گل پس اطلاق قول بتحریم خمر و تحلیل عسل نظر باغلب احوالست
چه هر چیز چون از حد در گذشت احوالش مخالف میشود بناء علی هذا شروع در تفصیل مذکور نموده میگویم علم کلام
هم منفعت دارد و هم مضرت بنا بمنفعت در وقت انتفاع حلالست یا مندوب یا واجب چنانچه مقتضای حال است
و باعتبار مضرت در وقت استضرار حرام است   اما مضرتش شبهها است و عقیدها را مضطرب نمودن و از
جزمیت و محکمی دور داشتن   مراد او آنست که اعتقاد اهل بدعت را در سینه ایشان چنان ثابت و راسخ میکند که
در دل ایشان بر اصرار نمودن بر علم کلام متوالی و بحث کرده و این ضرر بواسطه تعصبی حاصل میشود که در جدل
بظهور میرسد   و می گمان میبرند که کشف و معرفت حقایق است بر وفق نفس الامر هیهات هیهات فایده علم کلام
نه اینست بلکه فایده آن تمام چیزی باشد و آن محفوظ داشتن عقیده عوام است از تشویشات اهل بدعت بانواع جدال
چه عامی ضعیف الاعتقاد است و از جدال اهل بدعت زود باضطراب میرسد و حال آنکه همه مردم متعبد و مامورند که
صحت عقیده که سلف رحمهم الله بر آن اجماع کرده اند و علما متعبد و مامورند که آن عقیده را بر عوام از تلبیسات مبتدعه
محفوظ دارند و آن علم از فروض کفایاتست چون قیام بحراست اموال و سایر حقوق مانند امر قضا و ولایت و غیر ایشان
پس اگر علما استعداد نشر آن علم و تدریس در آن و بحث از آن نباشند دوام نکند و اگر بکلی مندرس شود مندرس
محو خواهد شد و حال آنکه در مجرد طبعها کفایت بحل نمودن شبهات اهل بدعت موجود نشود مادام که آن شبهها
معلوم نشوند بنا بر این واجبست که تدریس در آن علم نیز از فروض کفایت باشد لیکن تدریس آن بر عوام چون تدریس
فقه و تفسیر صواب نیست چه این مثل دواست و فقه مثل غذا و احتراز از ضرر دوا لازم است نه از ضرر غذا
پس بعضی از علما توحید عبارتست از علم کلام و شناختن طریق مجادله و ملاحظه کردن بناقضات خصوم و قدرت
بر سبقت گرفتن در آن بنا بواسطه تدریج سؤالات و اثارات شبهات و تالیف الزامات چرا که اهل بدعت بسیار طعنه زدن
و خورده گیرند بنا بر آنکه چند طایفه از ایشان با اهل عدل و توحید لقب بازی میکنند   توحید عبارت
از امری دیگر که اکثر متکلمین آن را نمی فهمند و اگر بفهمند بآن متصف نشوند و آن امر اینست که جمیع امورات را از قدرت
حق تعالی ببینند بدون ملاحظه اسباب و وسایط پس خیر و شر را نبینند مگر از خدا تعالی و این مقام مقامی است
شریف و توحید جوهریست لطیف که آن را دو قشر بود یکی از ایشان دور تر است از مغز از آن دیگر و آن آنست که
بزبان بگوی لا اله الا الله و این توحید را مناقض تثلیثی میدانند که نصاری بآن تصریح کرده اند لیکن گاه باشد
که ایمن از منافق صادر گردد   قشر دوم آنست که در دل انکار و مخالفتی نباشد مفهوم این قول را بلکه ظاهر
قلب بر اعتقاد آن و تصدیق کردن بآن گواهی بدهد و آن توحید عوام خلق است و متکلمین چنانچه گفته شد باید

این فقره بود

این قشر بدان از تشویش اهل بدعت پس مردمان اسم توحید را باین دو قشر مخصوص داشته مغز آن بکلی متروک و مهمل
گذاشته اند و آن مغز توحید محض است و آن آنست که مجموع امورات را از قدرت خدا تعالی ببیند بقطع التفات از
وسایط و اسباب نموده باشد و او را سبحانه و تعالی بعبادت خود مخصوص داشته غیر او را عبادت نکند پس اتباع هوی
خارج از این توحیدات و هر کس که متابعت هوی نماید بتحقیق هوای خود را معبود خود ساخته است قال الله
تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه الآیه   رسالت حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است ابغض اله عبد فی الارض
عند الله هو الهوی یعنی مبغوض ترین معبودی که در زمین عبادت کرده شود نزد خدا تعالی هواست و هر کس
بتحقیق تامل کند میداند که بت پرست بت را نمی پرستد بلکه هوای خود را می پرستد چه نفس وی مایل بروش آبا و
اجداد وی میباشد پس تابع آن میل خواهد شد و میل نفس بسوی مالوفات خود یکی است از معنیهای که هوا تعبیر
میباشد   خشم گرفتن بر خلق و التفات بسوی ایشان خارج از این توحید است چه کسی که همه را از خدا تعالی بیند
چگونه خشم بر غیر وی میگیرد و توحید عبارت از این مقام باشد و این از مقامات صدیقین است پس بنگر که بکجا
تحول و بچه قشری قانع شده پس موحد آنست که نبیند آن واحد را یعنی نفی دل خود را مخصوص بسوی خدا کرده
باشد   این کتاب حیوة الحیوان رحمه الله تعالی در این مقام در کتاب جواهر القرآن فی علم التوحید کلامی آورده که
نفس را شفای عاجل و قلب را زوال کامل بخشد و آن کلامی است بس طویل از اقوال صحابه و علما را غالبا در آن جمع
نموده و آن در چهل و هشتم در باب پنجم از کتاب توحیدات بلکه مراجعه باید کرد و بدانکه تحقیق کنندگان شده که
آموختن نجوم مذموم است پس میگویم که از حضرت فخر کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات
که بدرستی فرموده است اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر النجوم فامسکوا و اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی هر وقت
که ذکر قدر کرده میشود شما خود را نگهداشته دم در دادن مزنید و هر وقت ذکر نجوم کرده میشود شما خود را نگه داشته اعتماد
بر ایشان مکنید و هر وقت ذکر صحابه من کرده میشود خود را نگهداشته لعن ایشان را ابدی مرید فرموده است اخاف علی
امتی بعدی ثلاثا حیف الائمة من مترسم بواسطه خوف که بعد از من هلاکت میکنند ذکر کرده   نجوم ... منع
و زجر کرده اند   آنکه اکثر خلق را مضرت است چرا که چون بخلق القا کرده که این آثار از عقب سیر کواکب حادث میشوند در
ایشان قرار میگیرد که موثر و معبود و مدبر این عالم کواکب اند چه ایشان بواسطه آنکه جواهر شریفه اند از ایشان می بینند
ذکر خدا تعالی را فراموش میکنند زیرا که ضعیف الاعتقاد باشد نظر وی بر اسباب
و وسایط مقصور است و عالم راسخ آنست که مطلع باشد بر آنکه شمس و قمر و نجوم مسخر بامر حق اند
تعالی میباشند   آنکه احکام نجوم تخمین محض است و برای هیچ احدی از آحاد اشخاص معلوم و
در یافته نشده نه بر وجه یقین و نه بوجه گمان پس حکم بآن حکم است بجهل و آن علم علم ادریس بوده علیه السلام و کنون مندرس
و محو گشته و اگر بر سبیل ندرت نجم را اصابت قول حاصل گردد آن اتفاقی است که بعضی اسباب را اطلاع بر آن باشد
از عقب اسباب صحیح چیزی حاصل نخواهد شد مگر بعد از چند شرطهای بسیار که اطلاع بر آنها در قدرت بشر نباشد مگر
اتفاق افتد که خدا تعالی بقیه اسبابرا مقدر فرماید اصابت نجم واقع میشود و الا قول وی خطا میرود مانند مثل تخمین انسان
است که امروز از آسمان باران میاید بواسطه آنکه می بیند که ابر مجتمع و از کوهها بلند گشته پس گمان وی بدانست
متحرک میشود و میل باشد که روز از حرارت آفتاب گرم و آب بلند کرده دوستی باشد بخلاف آن پس وجود ابر تنها
در آمدن باران کافی نیست و بقیه اسباب هم معلوم نیست و همچنین تخمین کشتیبان که کشتی را بنا بر اعتماد بر عادت که

از بادها معلوم کرده که کشتی سلامت میرود و حال آنکه آن بادها از اسباب خفیه باشد که کشتی بان بر آن اطلاع نیابد پس تجربه
وی گاهی درست باشد و گاهی خطا بنابر این علت که تا پیروی او از نجوم ممنوع میشود وجه سیم آنست که فایده
نیست که ترتیب احوال آن مشروع است در علم بحر و اضاعت عمر است که نیکوترین بضایع انسانست بدون فایده و اینست
غایت خسارت روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در مسجد مکه مردمان روی کرده آمده بودند پرسید
این کیست گفتند مردیست عالم گفت بچه چیز گفتند بشعر و بانساب عرب گفت این علمیست نفع ندهد و جهلیست ضرر
نرساند و فرمود بنیت علم جز از آنکه محکم باشد فایده با فریضه عادله پس شروع در نجوم و غیر آن همچون نفقت
در خطر و شروع در جهالت بدون فایده چه هر آنچه مفید نباشد کافی است و احتراز از آن غیر ممکن بخلاف علم طب
که حاجت بر آن مقتضی و اکثر دلایل آن از آنست که اطلاع بر آن حاصل کرده بخلاف تعبیر که آنهم اگر چه مبنی بر تجربت
لیکن جزو بیست و ششم از چهل و شش جزو از نبوت و هم خطری در آن نیست و همچنانکه [illegible] الکرمانی گفته است انتقال از
این دو علم یعنی علم تعبیر و علم طب نیز ایجاب بر آن داعی و خطا در آن کم واقع است بواسطه آنکه اطلاع بر دلایل آن
ممکن میباشد والله سبحانه و تعالی الموفق للصواب الابل بکسر باء و گاهی ساکن میشود بجهت تخفیف جمال است و آن اسم
واحدیست بر جمع واقع میشود نه جمع است و نه اسم جمع و دلالت میکند لا بر جنس ابن سیده گفته است که جوهری گفته
آن اسم از لفظ خود واحد ندارد و مونث است چرا که اسمای جموع هرگاه ممیز آدمی نباشند تانیث لازم ایشانست و هرگاه
تصغیر کرده شوند تا در سر ایشان داخل کرده میشود چنانکه میگویند أُبَیْلَة و غُنَیْمَة و مانند اینها و بسی باشد که گویند
ابل با سکان باء چنانکه گذشت و جمع آن آبال است و نسبت آن ابلی بفتح باء ابن ماجه از عروة بارقی روایت کرده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده است الابل عز لاهلها والغنم برکة والخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیامة یعنی
شتر عزت است مر اهل خود را و گوسفند برکت و خیر بسته است بر پیشانی چاروا تا روز قیامت و در حدیث وهب
وارد است که تاکل آدم علی ابنه المقتول کذا و کذا عاما لم یصب حوا یعنی ممتنع شد آدم از جهت پسر کشته شده خود از
معاشرت حوا چند سال و از و بوحشی و دوری نمود و ابل را بنات اللیل گویند و نر و ماده آنرا چون بحد جذع رسید
یعنی پا در سال پنجم نهاده باشند بعیر خوانند و جمع آن ابعره و بعران است و شارف ناقه پیر باشد و جمع آن شرف است
و قرامل شترهای ذوات السنامین را گویند یعنی شترهای که هر یک صاحب دو کوهان باشند و شتر از حیوانات
عجیبه است اگر چه عجب آن بسیار دیدن از چشم مردمان زایل شده و عجب آن آنست که حیوانی بدین بزرگی اندام و بدین
دام و بار گران برخیزد و بخوابد و بعوض زمام او را میگیرد و میبرد تا هر جا که بخواهد و بر پشت وی خانه ساخته می
شود که انسان با هر چه که دارد از ماکول و مشروب و ملبوس و ظروف و متکاها در آن می نشیند چنانکه در خانه خود می
نشیند و آن خانه را سقف میسازند اینها و مانند آن بر پشت شتر راه میبرد و لهذا حق تعالی فرموده است افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت و حق تعالی ایشانرا گردن دراز آفریده که تا او قدها را بر داشته بر خیزند روایت کرده بعضی از
حکما سخن از شتر و غرابت خلقت وی جاری شد و آن حکیم را پرورش در جایی شده بود که شتر در آنجا نبوده و در اندیشه رفته
بعد از تامل گفته بود شاید که آنها گردن دراز نباشند و چون خدا تعالی ایشانرا سفینه بر گردانید ایشانرا صبر بر
احتمال تشنگی داد بطاقتی که تشنگی ایشان تا ده روز مرتفع میشود و لیکن ایشانرا چنان آفریده که از هر چیز جدا باشد و صحراها
دسته باشد میخورند چنین آنکه دیگر بهایم از آن نخورند [illegible] جمعی روایت کرده اند که گفت بقاضی شریح رسیدم
بمسرقانه پرسیدم [illegible] گفت [illegible] شتر گفتم [illegible] که چگونه [illegible] نظاره میکنم

که چگونه

۹

که چگونه آفریده شده نیز خدا تعالی فرموده و علیها و علی الفلک تحملون یا فلکی که سفینه است برابر نموده بواسطه اینکه
سفینه بر میباشند و ذوالرمه گفته است نظم سفینة بر تحدی زمامها کشتی بر که طلب بخشش میشود از افنا
آن بر ید صیدح الی بلالها اراده دارد تا قصد کند بان خطاب کند بقول خویش سمعت الناس ینتجعون غیثا
شنیدم که مردمان گیاه را آرا می جویند از باران فقلت لصیدح انتجعی بلالا من گفتم صیدح را طلب آب و گیاه از بلال
نموده صیدح اسم ناقه ایست مر او را و این بیت را سیبویه بر آورده و لفظ الناس مرفوع است بر حکایت یعنی سمعت هذه
الکلمة و بعضی بنصب روایت کرده اند و لکل فی نجعة ورود [illegible] باشد که گر صیدح در باب [illegible] انشاء الله تعالی
و بود باشد که شتر تا ده روز بدون آب تاب پاورده و از آن جهت خدا تعالی شتر را گردن دراز آفریده است که تا علفه
و خواستن با بارهای گران بار با آن که [illegible] در حدیث آمده که لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم
یعنی دشنام مدهید که شتر را در آن رهانید است خون را از ریختن یعنی دیه داده میشود خون قاتل را از
ریختن میرهانند و این عبارت فصیح است و در حدیث آمده لا تسبوا الابل فانها من نفس الله یعنی من نفس الله
یعنی از جمیت که خدا تعالی بسبب آن وسعت بر مردمان داده این روایت ابن سیده حکایت نموده و در مانند آن
که مار آنیم ایست که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و در صحیحین از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تعاهدوا القرآن فوالذی نفس محمد بیده لهو اشد تفلتا من الابل
فی عقلها یعنی نگهبانی کنید قرآن را که سوگند بکسی که نفس محمد بقدرت اوست هر آینه قرآن سخت تر است از
بات تنفر و رمیدگی از شتر در هنگام بستن آن و در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده است که شبیه قرآن شبیه شتر است اگر صاحبش بر بستن آن متعهد کرد و آن را نگه داشت و پیدا دارد
و اگر او را غافل شود میگریزد هم چنین است قرآن که اگر صاحب قرآن شب و روز بخواند و متعهد شود در یاد میماند
و الا آنرا فراموش میکند و از یاد میرود و در صحیحین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم الناس کابل مایة
لا تجد فیها راحلة یعنی مردمان چون شترهای میباشند که صد دانه در میان آنها نیابی یعنی این حدیث در باب [illegible]
[illegible] در بعث [illegible] انشاء الله تعالی و شتر را نوع بسیار است الارحبیة و اینها منسوبند به بنی ارحب
از همدان [illegible] گفته است اینها از شترهای [illegible] والشدقمیة و اینها منسوبند به شدقم و آن فحلیست که
نعمان بن منذر را بوده و العیدیة [illegible] و اینها منسوبند به بنی عید [illegible] باشد [illegible]
والجدیلیة و اینها [illegible] منسوبند به جدیل [illegible] و اینها منسوبند بر شدم که [illegible] فحل با یشد
و [illegible] چنین گفته است والمهریة و اینها منسوبند بمهرة [illegible] که قبیله باشند و جمع آن مهاری است
و [illegible] گفته است که [illegible] شترهای لاغر و [illegible] انجابت و بعضی از آنها [illegible] و اینها [illegible] الوحشی
ناصنه و میگویند اینها از [illegible] شترهای [illegible] و بعضی [illegible] یعنی شتر [illegible] و مکرم و [illegible]
یعنی شتر [illegible] والمحبا یعنی [illegible] والناجیة یعنی تیز رو والعوهجة یعنی دراز
میان والشمرذلة یعنی طویل والهجان یعنی گران [illegible] والکرباء بضم کاف شتر [illegible] کوهان [illegible] یعنی شتر
اندام کعب بن زهیر گفته نظم حرف ابوها اخوها من مهجنة و عمها خالها قوداء شملیل قوله [illegible]
شملیل یعنی [illegible] شتری که [illegible] و آن از شترهای [illegible] است [illegible]
[illegible] کردن [illegible] است یعنی از شترهای [illegible] یعنی پدر و [illegible] از [illegible]

وگفته اند این ناقه بد وجماز نخلی بوده است که بمادر خود برجسته واین ناقه از آن آمده باشد پس آن نخل هم پدر وهم
برادر او است وناقه که مادر این ناقه بد وجماز است دختر ناقه دیگر باشد از نخل بدلیل عم او نیز این حال او است
وچنین ناقه در عرب از اکرم نتاج شترها باشد وقول او این را ابو العلاء از ابو سعید ذکر کرده است واز جمله مستحسنات
کلام کعب بن زهیر است نظم لو کنت اعجب من شیء لاعجبنی سعی الفتی وهو مخبوء له القدر یسعی الفتی لامور
لیس یدرکها اگر من تعجب کنم از چیزی هر آینه تعجب بیاورد کوشش مرد جوان وحال آنکه تقدیر شده است مراد را نقد
میکوشد جوان برای کاری که درک نیکند آن کارها را فالنفس واحدة والهم منتشر یعنی نفس یکی باشد وهم وعزم در کا
پراکنده والمرء ما عاش ممدود له الامل عمر دراز دام که زنده باشد کشیده شده است مراد وآرزو لا ینتهی العین حتی
ینتهی الاثر یاد نمی ایستد از نظر چشم تا پایان برسد از چیزی ارباب کلام در طبایع حیوانات گفته اند شتر هیچ
تحمل آنچه که حمل را باشد در هنگام خشم انگیزی او دیر که خلقش بد میشود وکفک را بیرون نمیاورد وآواز میزند
واگرچه چند نه عادت خود بار بروی نهند بصدا درد وشقشقه وآن پوستی بود سرخ که آنرا از دهن بیرون میاورد
ونفخ در آن مید میدمد از طرف دهان ظاهر میکرد در ندانند که آن چیست گفته اند شقشقه نباشد مگر شتر
عربی را ودر ترکی نظر هست وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده ان الخطب من شقاشق الشیطان بدرستیکه
سخنوری از شقشقهای شیطان است مرد فصیح زبان آور تعجل هرزه گو تشبیه بوده وزبان او شقشقه او است حاکم
در حدیث فاطمه بنت قیس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا گفت اما معویة فصعلوک واما ابو جهم فانی
اخاف علیک من شقاشقه یعنی اما معویه درویش است واما ابو جهم من میترسم بر تو از شقشقهای وی وشتر در حرص
یکسال بمادر نزدیک نمی شود مگر یکدفعه ودر آن دفعه بسیار بپا ایستد وبسیار از آن لعنها باید واز این جهت است در عقب آن
او را منی روشنی حاصل میشود وصاحب وچون سر سال بعمد بکند ردها آبستن میشود از آن سبب آنرا حقه نام کرده اند
که مستحق آن گشته وشتر سخت ترین حیوانات است در کینه وطبع وی صبر نامحدود وقرناک باشد وصاحب منطق ذکر
کرده که بمادر خود بر نمیجهد وهم او روایت کرده که مردی در زمان سابق ناقه خود را در پلاسی پنهان کرده وولد آنرا بر آن
جهانید وچون ولد آن حال را دریافت که او را قطع نموده که بینی مرد را در دهان گرفت تا اینکه او را کشت وبکی دیگر همچنان نموده
وقتی که دانست خویشتن را کشت وهر حیوان ذره واو غیر از شترها از این جهت صبر بر هند معتاد است وکینه او اطاق
باشد وبعکس وی چیزی هست مانند ذره وآن قطعه پوستی است که لعاب در او هست اگر آنرا در چشم کنند عشای لحمه را
بر دارد از وی طبیعت وی آنست که هر چه گیاه ناکت خویش میدارد ودر وهای وی آنرا هضم میکند ودر غالب
اوقات بر هضم کردن خو قدرت ندارد واز جمله عجایبی که عرب با آن ما ... برده اند که چون شتری را عر پیدا کرده وآن درشتی
باشد که بر لب وپای شتر پیدا میشود هر گاه شتر سالم را داغ کند معلول شفا یابد ودر این معنی نابغه گفته است وحملتنی
ذنب امرئ وترکته یعنی بارکردی بر من گناه مردی وکرده او را بگذاشتی کذی العر یکوی غیره وهو راتع چون شتر
صاحب عر که داغ کنند غیر او را وچرا باشد ودیگر نیز ذوی احد کرده وگفته شعر عیرتنی وانا المعاقب
فیکم یعنی عیب من گناه کرده ومن معاقب شده ام در میان شما فکانّنی سبابة المتندم پس گویا منم انگشت سبابه پشیمان
که در میان همه اعضا او را میگزد ودر خبر است بن سلام انجاد آن نموده جاسمی از حدیث ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده
که مردی از بنی فزاره بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده عرض نمود که زن من غلام سیاه زاده پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را گفت شترها داری گفت آری گفت رنگ آنها چیست گفت سرخ گفت هستی آن یکون ترمه برخ ... حکمت انکه جذب کرده

باشد

باشد آن غلام را رگی واز آن سیاهی بوی رسیده باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را این کلام که گفت رخصت نفرموده
که آن غلام را از خود نفی کند وآن مرد که در این حدیث مذکور گردید ضمضم بن قتاده عجلی بن عمرو بود استیعاب او را
ذکر نموده واو را غیر از این حدیث نیست ودر بعضی مسندات او را نام برده اند وعبد الغنی در حدیث ... با زبان حسنه
ذکر نموده گفته است که آن زن از بنی عجل بود وبر مجوس نها ... پیغمبر آمده از حال زن خبر بود وسؤال از ایشان کرده بود
وایشان گفتند که در آباء واجداد وی مردی سیاه بوده وخطیب ابو بکر روایت نموده که مجوس نها هم بوده گفته اند از اجداد
سیاه بوده والحکم خوردن شتر بنص واجماع حلال است قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام وآن حضرت
یعقوب علیه السلام خوردن وآشامیدن گوشت وشیر شتر را بر نفس خود بنا باجتهاد خود بوده است علی الصحیح
وسبب آن آن بوده است که یعقوب علیه السلام مانند پیامبران بوده از عرق النسا شکایت نمود وچنین یافت که ملایم
آن علت باشد غیر از گوشت وشیر شتر بنا علی هذا آنها را بر خود حرام کرد واسرائیل لفظ عبرانی است علما را اختلاف
است که از خوردن گوشت وی وضو منتقض میشود یا نمیشود بر آنند که منتقض نمیشود واز کسانیکه بر این قول
رفته اند خلفای اربعه است ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وابن مسعود وابی بن کعب وابن عباس وابو الدرداء وابی
طلحه وعامر بن ربیعه وابو امامه وجمهور تابعین ومالک وابو حنیفه وشافعی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
واز کسانیکه بر انتقاض وضو بآن رفته اند احمد است واسحق بن راهویه ویحیی بن یحیی وابن المنذر وابن خزیمه وبیهقی
که از اصحاب شافعی است نیز اختیار کرده وقول قدیم شافعی هم اینست ودلیل آن در باب جیم در بحث جزور گفته
میاید ان شاء الله تعالی واز احمد در خوردن سنام شتر دو روایت است واصحاب احمد را در شیر شتر نیز دو وجه
آمده است ونماز در اعطان شترها مکروه است اعطان جمع عطن است وآن جائی بود که شترها بعد از آب خوردن بانجا جمع
میشوند ابو داود وترمذی وابن ماجه از عبد الرحمن بن ابی لیلی از براء بن عازب روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از وضو کردن از گوشت شتر پرسیدند فرمود توضؤا منها یعنی وضو بکنید از آن واز لحوم غنم پرسیدند فرمود لا توضؤا منها
یعنی وضو مکنید از آن واز نماز کردن در خوابگاه شتر پرسیدند فرمود لا تصلوا فی مبارک الابل فانها من الشیاطین
یعنی نماز مکنید در خوابگاه شتر که آن از شیاطین است واز جای گوسفند پرسیدند فرمود صلوا فیها فانها برکة نماز کنید
در آن که در آنجا برکت است واز ابن ماجه حدیث ابن مغفل روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
است ان الابل خلقت من الشیاطین یعنی بدرستی شتر آفریده شده از شیاطین ومسائل زکاة شترها واجب در پنج شتر
یک گوسفند واست ودر ده شتر دو گوسفند ودر پانزده شتر سه گوسفند ودر بیست شتر چهار گوسفند ودر
بیست وپنج شتر بنت مخاض ودر سی وشش بنت لبون ودر چهل وشش حقه ودر شصت ویک جذعه ودر هفتاد و
شش دو بنت لبون ودر نود ویک دو حقه ودر صد وبیست ویک سه بنت لبون ودر هر چهل شتر یک بنت لبون
ودر هر پنجاه حقه وبنت مخاض یکساله است وبنت لبون دوساله وحقه سه ساله وجذعه چهار ساله وگوسفند که در زکات شتر
واجب است جذعه ضان است از میش وآن یکساله باشد یا ثنی از بز ودو ساله است وبقیه احکام زکات
معروفند فقه متولی گفته است هرگاه شخصی بوصیت کند بالی که در دان وصیت شتری نر به هند یا ماده روا
باشد مخیر باشد وتفصیل به هند با بنت مخاض قبول کردن لازم چرا که آنرا ابل نمی گویند امثال مسلم وترمذی
از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است الناس کالابل المائة لا تکاد تجد فیها
راحلة یعنی آدم مرضی ومقبول از مردمان کم است چنانکه راحله در شترها کم بود گفته اند اشبه شیء [illegible] بالابل

یعنی سوی من روی از طعنه ایشان در ذهاب کردند بیشتر کفته‌اند اول کسی که این مثل را کفته است کعب بن زهیر
بن ابی سلمی بوده این مثل کسی را زنند که چیزی از سخن در ترد و در چیزی باشد و مثل کفته‌اند هکذا توردیا سعد الابل یعنی
نه چنین باید کرد چه مهم شده ای سعد شترها این مثل کسی را زنند که با امری مشغول شده آن را ندانند و از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چنانچه در حدیثی که از بیهقی و غیر او مرویست بدین کونه مثل زده و کفته اند یا ابل عودی
سلاما دکک یعنی ای شتر بکرد بسوی جای خود این مثل کسی را زنند که بکریزد از چیزی که از آن کریزش نباشد
الخواص ابن زهیر و غیر او کفته اند هر وقت چشم شتر بسیل بخند و آن سلف میبرد و هرکاه پشم او را
سوخته بخورند دوان شده بفشانند قطع کرد و چون کنه شتر در آستین عاشق بسته عشق زایل کرده و هرکاه
بول او را بیاشامند بسوس بار رفع آید کوشت شتر در باه مانند افزاید و جهت ربع و عرق النسا و یرقان و حرقة البول نافع بود و درد
الفاظ یعنی بیاندن ایر بعد از جماع قوت میدهد بول و پیه آماس جگر نفع دهد در باه مانند افزاید مغز ساق
شتر را هرکاه در میان پشم شتر یا پنبه کذاشته بعد از پاکی از حیض تا سه روز بردارد و با وی مجامعت کرده شود
حامله شود اکرچه عاقر باشد و زود باشد که در عقل شناختن زن عاقر در بحث آنان کفته آید ان شاء الله تعالی و حکیم
مؤمن کوید بول او مسهل و مفتح زرداب و جهت سر و قمود و کام و ورم جگر و سپرز و استسقا و یرقان و صداع حکر [illegible]
تقویت باه و منظور حوید او با او مل جهت نقرس و فالج و خدر و ورم مجرب است و جهت استسقا آزموده است خصوصا
با بول آمیخته باشد و پوست را او که حمو ذکر و جهت کلف مجرب و حمول مغز ساق او با پشم بعد از طهر سه روز [illegible]
تعیین حمل و نفوخ سرکین او قطع رعاف و ضماد نار او که تحلیل غدد نرو شود که ماه شتر جهت تنقیه رحم نافع التعبیر
هرکاه کسی در خواب بیند که مالک محمد از شتران کردید دلالت کند که بر جماعتی صاحب اقتدار حکم کند و لشکر و مال
بسیار را مالک بشود و همچنانکه کسی در خواب بیند که کله‌ها را غنیمت یابد محمد صدمه رساند از شتر و قطع
مهار کوسفند و ناقه کوسفندی و ناقه شتری و هرکاه کسی در خواب بیند که شتری را مالک شده دلالت کند
بسلامت دین و اعتقاد وی زیرا که خدا تعالی فرموده است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت اگر کسی بکوید که جمل
در خواب دیدم [illegible] دلالت بر اعمال سته نماید از جهت آنکه خدا تعالی فرموده است و لا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و هم فرموده است انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر و اکر بکوید در خواب
چند انعام را بخود دیدم تعبیرش آن دلالت میکند بر حصول امرهای مشکل و ظهور نعمت بر وی که خدا تعالی فرموده
والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون کسی بیند
که شترهای غریب داخل شهر آمده بر جماعتی از اطراف ولایت بیایند و اکر کسی شترهای بسیار را در شهری بیند دلالت
میکند بر وقوع جنگ و بیماری و وبا در آن شهر و جیلی کفته است اکر کسی بیند که مالک شتری شده است اقتدار و قوت
بیابد و اسماعیل بن اشعث کفته هر کس در خواب بیند که کوشت شتر بخورد بیمار میشود و امام معبر محمد بن سیرین رحمه الله
کفته هیچ باک در خوردن کوشت شتر در خواب نیست زیرا که خدا تعالی فرموده است والانعام خلقها لکم فیها دفء
ومنافع ومنها تاکلون و تعبیر آن در باب جیم کفته میاید ان شاء الله تعالی الابابیل واحد آن ابال است بروزن عجول
و کفته اند ابیل است بروزن سکین و کفته اند ابابیل است چون دنیا [illegible] ورقا کفته که واحد آن ابال است
مسموع شده و [illegible] ابابل حکایت کرده تخفیف [illegible] قول خدا تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اختلافست سعید
جبیر کفته است آن طیریست که در ما بین آسمان و زمین معیشت میکند و جوجه برمیاورد و خرطومها دارد همچو خرطومها

طیور

طیور و کفها همچو کفهای کلاب و از عکرمه مرویست که آنها طیرهای سبز باشند و از بحر بیرون می‌آیند سرها دارند چون
سرهای سباع و ابن عباس کفته است که خدا تعالی طیر را بر اصحاب الفیل فرستاد مثل باسان و کفته اند چون خفاش
و عباده بن موسی کفته است که ما نمی‌بینیم که آنها در آن روز بوده اند و آن جمع [illegible] است یعنی هزار دستان و عایشه
رضی الله عنها کفته است بیشتر خطاطیف شامیه دارند و آن جمع خطاف است یعنی پرستوک و در باب سین میاید
ان شاء الله تعالی که آنها سبز بوده و آن نوعی باشد از خطاطیف اکنون ما و این‌ها با مسجد الحرام است و احدات [illegible]
بود و ابیل راهب نصارای را کویند و عیسی بن مریم را علیه السلام ابیل الابیلین میخوانند شاعر کفته است نظم
اما ودماء مائرات تخالها علی قلة العزی و بالنسر عندما وما سبح الرهبان فی کل بیعة ابیل الابیلین عیسی
بن مریما لقد ذاق منا عامر یوم لعلع حساما اذا ما هز بالکف صمما و اباد بکسر همزه [illegible] بوده و در مثل
آمده صعب علیّ با الشر یعنی [illegible] دیگر که پیش از آن بوده است الاتان [illegible] فوق ماده خر است و [illegible]
اما شتر [illegible] کوید [illegible] آن چون [illegible] عنق [illegible] و اتان است و اتان الرحل یعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] کفته اند [illegible] مثل است کسی که [illegible] وجیق
رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است من لبس الصوف و حلب الشاة و رکب الاتان فلیس
فی جوفه شیء من الکبر یعنی هر که پشم را بپوشد و کوسفند را بدوشد و ماده خر را سوار شود در درون او هیچ تکبر نیست
و از جابر رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بری من الکبر لباس الصوف و مجالسة فقراء المؤمنین
و رکوب الحمار و اعتقال البعیر و اکل احدکم مع عیاله یعنی [illegible] از تکبر لباس پشم و همنشینی کداها [illegible]
و سواری خر [illegible] کردن شتر و خوردن یکی از شما با عیال خود و در استیعاب وغیر آن مرویست که [illegible]
عمرو الجنی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نصف رجب [illegible] آمد کفت ای پیغمبر خدا [illegible] خواب [illegible]
[illegible] کفت دیدم [illegible] اسفع واحوی
یعنی ابلق و دیدم آتشی از زمین بیرون شد و میان من و فرزندم [illegible] کفت [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] پرسید [illegible] آدمی فرمود [illegible]
[illegible] کفت اسفع واحوی [illegible] نزدیک [illegible]
کفت سوکند [illegible] آن [illegible] آنست [illegible] آتش
فتنه ایست که بعد از من پیدا میشود کفت چه فتنه باشد [illegible] یقتل الناس امامهم و یتجرف [illegible]
الراس و یخالف بین اصابعه [illegible] دم المؤمن عند المؤمن احلی من الماء [illegible] الحسن المسیء انه محسن [illegible]
امام خودشان را [illegible]
چنانکه استخوانهای سر چون [illegible]
است [illegible] انکشتهای خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
کفت پس [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]
التعبیر اتان در خواب [illegible] الاتان

الامثال گفته اند کان جاداً فاستأنّ مثلی است کسی را که خواری بیند بعد از عزت چنانکه گفت محمد بن سلام
گفته است مردی از قریش مرا خبر کرد که خالد بن عبد الله قسری روزی بعزم نخجیر بیرون رفت و از رفیقان بجد گشته
باعرابی رسید که بر ناقه لاغری سوار شده بود و پیری فرتوت همراه داشت خالد گفت ای مرد از کدام طایفه است گفت از اهل
تاش و حسب و مفاخرت گفت پس تو از قوم مضری از کدام ایشان گفت از آنها که بر حول لطمه زنندگان اند و در نزول عفو
کنندگان گفت پس تو از بنی عامری از کدام ایشان گفت از نبعه ایشان و شموخ ایشان و لبوث ایشان گفت پس تو از
خواص میان ایشانی و ترا باین شهرها که آورده گفت بیابانی آمدن قحط و گرانی مکه و ورود و او دیر گفت پس درین شهرها عزم
که داری گفت امیر شما که امارت او بلند داشته گفت از وی چه میخواهی گفت بیابانی مال او را میخواهم نه کرم آبا و اجداد
او گفت می بینم او را الا آنکه در حق وی شعری گفته باشی پس آن مرد نزد خود را گفت آن شعر را بخوان و خود هم گفت شعر
کمنجب یا ابن القیم مثل الیوم ذل الیک ابن عبد الله بالمنح اقبلت یا ابن الید عنس کالعشی سواهم علیها
کرام من ذوی ابن عامر اضرّ بهن جذب السنین العوارم خالد گفت مجیدا تو و شعر تو که بر ناقه لاغر سوار شده و
میگوئی بر شتر سفید که دم گوی از نعم ام و نیز مرد او رو شعر بخلاف آن ذکر کردی که در کلام نام بردی گفت یا ابا الهیثم تحمل
کردن ملح لئیم را بر باسخن تراز دروغ ... بنا بر خالد او را گفت فوالذی نفسی بیده گفت من خالدم گفت من ترا بخدا
سوگند میدهم که تو خالد نیستی گفت آری و هم چیزی ترا میدهم اما کفایت ترا بنکیم اعرابی گفت خود را گفت یا ام جیش روی
اثاث را بر کردن خالد گفت برکردن تو و شعر تو و جفا او ست کید گفت سوگند بخدا که من که سخن را مقبل دو هم الکاد بخود
و کلامی را گفته ام که برو حق ناخوش آید پس سر آنرا با بر کردانید و بر خت خالد گفت باین گوینده او را مانند مرتبه رسید
و الله اعلم الاخطل بضم همزه گوید مرد آن مرغیست که در خت را میگوید گفته اند نظم ولا انتقی من طیرة عن مریرة
اذ الاخطب الداعی علی الدوح صرصرا اخطب مرغیست که میگویند آن مرغ ادموش بلند باشد و قول گفته است اثاث بود که
خط سیاه در پشت وی باشد الاخیل مکس سرزیست نقنادمکس سیاه الاخیل ابن سیده گفته است مرغ سبزیست که بروها
وی درخشند گی باشد بخلاف رنگ وی و از این جهت آنرا اخیل میگویند که خالهای بسیار دارد و گفته اند اخیل شقراق است
و در بشین معجمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ولفظ آن در نکره هرگاه چیزی بآن مسمی گردد منصرف میشود و بعضی آنرا نه
در تعریف و نه در تنکیر منصرف بکنند و آنرا از صفات اصلی میشمارند و در نخیل بقول شاعر مسود دیجی و علی بالاسود
و نیخت نماطایرت فیما ملکت باخیلا الارض بفتح همزه و دال و ضاد معجمه و ان حاجانوری کوچک باشد و چون دانه عدس
و خود از آن نجس است و آنرا مرضه نیز میگویند بسبب جرم سملین و فاوذکر آن در باب سین مهمله بیاید انشاء الله تعالی
و چون فعل آن در دیرخت ارض بوی اضافه شد فروی درانکال گفته است چون سالی بار رضه بکند رد و آنرا دو بر
در اندیده میشود و بآن طیران میتابد و آن دابة الارض است که حیات از ربوبیت حضرت سلیمان علیه السلام رهنمائی نمود و
مثل دشمن اولست از وی که حکم است از پی وی میاید و ویرا برداشته بسوراخ خود میبرد اما چون روبروی وی
بیابد بهم او بر بعینه ابیجی که برا بند برمجانت نافتد و از عادت وی آنست که خویشتن را خانهای خوب از چوب بنای
خود مانند ریسمان عنکبوت بنا میکند خانه که از پایین تا بالا مخروطی باشد و آنرا در یکی از اطراف در کام رسبحی بود
و در بین اطراف آن قبر باشد و بخشیان بنای کعبه را بر مرغها خود شان از آن فیما آموخته اند و در صحیح و حسنی
ایشان مرویست که چون قریش بخبر رسید که نجاشی و جعفر و اصحاب او را اکرام نموده و بایشان رشوه و کران آمد و خشم
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضوان الله علیهم گرفته مکتوبی در بنی هاشم نوشتند که با ایشان مناکحه و معامله
وخالط

تمایند و کتابت صحیفه که بغیض بن عامر بود دست وی شل شد و صحیفه را در اندرون کعبه محکم نموده و بنی هاشم را در
شعب ابو طالب محاصره کردند در شب هلال محرم در سال هفتم از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و طایفه عبد
المطلب نیز با ایشان جمع قریش راه آمد و شد بر ایشان قطع نموده بودند چنانکه از این موسم تا آن موسم بیرون نمی
آمدند مگر یکدفعه تا اینکه بعسرت و تنگی رسیده سه سال باین گونه بر ایشان بگذشت بعد از آن خدا تعالی
رسول خود را صلی الله علیه و سلم بر امر صحیفه مطلع کردانید و ارضه آنچه که در صحیفه مشتمل بر ظلم و جور بود همگی را
خورده و آنچه مشتمل بر ذکر خدا تعالی بود بگذاشته بود پس ابو طالب ایشانرا باین حال خبر داده نبوی صحیفه
فرستادند و صحیفه را چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده بود یافتند و ایشانرا از ان موضع بیرون آوردند
ابن سعد و ابن ماجه در سنن خود از حدیث ابی بن کعب روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی بر
جذعی نموده نماز میگذاشت و او را منبرها ساختند پس آن جذع بنالید مانند نالیدن عشار یعنی ناقه‌ای که ده ماه
از حمل ایشان گذشته باشد و ایشانرا سبب از نزدیک شدن وضع حمل نجزیدن معطل نموده باشند تا اینکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا بدست مبارک خود مسح نمود ساکن گردید پس چون مسجد را ویران و تغییر کردند
ابی بن کعب آنرا برگرفته در خانه خود نگهداشت تا اینکه پوسیده و ارضه آنرا خورده اثرش نماند جذع چوبی باشد
که بر دیوار نصب میکنند و ذکر ارضه در بحث دابه خواهد آمد الحکم خوردن ارضه را نجسه
استقذار و پلیدی وی حرامست و هر گاه خاکی را از زمین بیرون دهد قاضی حسین گفته است که آن خاک را ن
کلوخ بیرون کرده تیمم کردن بآن رواست و آمیزش آن خاک بلعاب وی منع نمی نماید پاکست چون خاکی که بسرکه
یا بگلاب خمیر کرده باشد و اگر چیزی را از چوب یا از رنگ بیرون دهد روا نبود زیرا که خاک نیست الامثال
گفته اند اکل من ارضة واصنع من ارضة یعنی خورنده تر است از ارضه و صنعتگر تر است از ارضه الارقم و آن
ماریست که سفیدی و سیاهی در او بود گویا او را رقم زده یعنی نقش کرده اند اصحاب غریب روایت کرده اند که
مردی استخوان را او و بشکستند و پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد که قصاص وی را بگیرد و انکر قتلش را بانود
پس آن مرد گفت که وی مثل ارقم است ان تقتله تنقم و ان تترکه یلقم یعنی اگر او را بکشی انتقام از تو گرفته
شود و ترا بخوند او میکشند و اگر او را بگذاری ترا میخورد پس عمر رضی الله عنه گفت او مثل ارقم است ابن اثیر در
نهایه گفته است در جاهلیت میگفتند که جن قصاص جان او آن ماری بار یکیست طلب میکند بسی باشد که قاتل آن
عنقریب بمیرد و بسی باشد دیوانگی بیابد و این مثل کسی را میزنند که دو امر بروی مجتمع شده باشند و ندانند در آنها
چه کند چون این مرد که شکستگی استخوان و فوت قصاص بروی مجتمع شد و گفته اند ارقم ماریست که سرخی و سیاهی
در وی باشد و بعد ذلک بوجه شبه گفته شعر کانوذن الحیّة یبین انها ما انبی تا ذاب کرام حذق تاد اقیم
غمر البطون ظهورها سود تلمّظ باللسان الادرق درمیان سیدهای بزرگ نیز رگ بار قهای سرخ نیکو
کذب شکی ایشان سیاه باشد کنایت میکند بان کبود الارنب آنرا بفارسی خرگوش نامند جمع آن ارانب است و
آن حیوانیست مانند بزغاله کوتاه دست و دراز پا بر عکس شتر کامل لیک و در دو طرف بینی پا بر زمین میگذارد
و آن اسم جنس است بر نر و ماده و ماده اطلاق میشود مرد در کامل گفته است که عقاب بر مذکر و مونث واقع
شود چون ارنب و تغییر بآن سم اشاره است و ارنب را خزز میگویند بخا معجمه مضموم و بعد از آن دو زا معجمه و جمع
آن خزان است چون صرد و صردان و مونث آنرا عکرشه گویند و هر گاه ارنب در اول بحر است بزبان نحل

پس اگر ارنب و قضیب مذکر این نوع چون ذکر ثعلب است یعنی ازان استخوان باشد و معنی خر و پی باشد که ماده
در وقت جماع از کثرت شهوت بر نر سوار میشود و نر حیض دارد در حالتی که حامله و سالی ماده گردد و سالی نر فتبارک
القادر علی کل شیء فایده ابن اثیر در واقعات سنه ثلث و عشرین و ستمائه ذکر کرده که یکی از صیادان ارنبان
خرگوش را صید کرده بود که خصیه و ذکری و فرج نیز داشته باشد و چون شکم او را دریده بودند چنین دو بچه
یافته بودند که دلالت بر آن کرده باشد غریبه ابن اثیر گفته از اولین غرایب آنست که همسایه داشته‌ام و او را
دختری بوده است سفیه نام تا یازده سال همچنان بوده و بعد ازان او را ذکر و خصیتین پدید گشته هم صاحب آلت مرد
شده هم صاحب آلت زن و در منبج نظیر این هم گفته میآید و خرگوش هر وقتی که بخوابد چشم او باز میماند و سببی
بوده که حیا دار او همچنان در بیع و کان بوده که بیدار است و گفته اند خرگوش هرگاه بحر را ببیند بمیرد و ازین جهت است
که در ساحل او موجود نمیشود اما در زمین دمشق کتاب این صورت محقق نرسیده و عرب در افسانهای دروغ خود
شان میگویند اخبار خرگوش سنگریزه بسبب حیض وی شاعر گفته ویحمل الاعراب فوق الصفا یعنی خدید
خرگوشها در بالای کوه صفا کمثل دم الحرب یوم القتال ماند خون بخشان است در روز جنگ فایده آنچه از خون
حیض داشته باشد زن است و گفته اند و خفاش و خرگوش میگویند که هم حیض دارد ابو داود در سند خود از
حدیث جابر بن حارث از عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خرگوش را آوردند
آنرا نخورد و هم ازان نهی نفرمود و گفت خرگوش حیض دارد و گوشت و غیر گوشت را نخورید و نخوراید میکنند و شکل می
اندازد در باطن شدق یعنی بالحلق دهان و دندان پا سوداند الحکم خوردن خرگوش بمذهب کافه علما حلالست الا
آنکه از عبد الله بن عمرو بن العاص و ابن ابی لیلی حکایت کرده اند که ایشان آنرا مکروه داشته اند محب ما آنست که جماعة
از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که در مر الظهران خرگوشی را انجا برخیزانیدیم و جماعتی بر عقب وی شتافتند
ماندگی شدند و من بوی رسیدم و او را گرفتم پیش ابو طلحه آوردم سرش را ببرید و ران او را بسوی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرستاد و قبول فرمود در آن ظهران وادیست در قرب مکه بخاری در کتاب محب روایت کرده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آنرا قبول فرموده ازان نخورد و در لفظ ابو داود چنین است که من غلامی بودم خرفزن یعنی راهق خرگوشی را
صید و بریان کردم و ابو طلحه سرین آنرا بصحابه بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و پیغمبر ران را پذیرفت
فرمود حلالست و احمد و نسائی و ابن ماجه و حاکم در بخاری از محمد بن صفوان روایت کرده اند که دو خرگوش را صید
کرده بود بسوی پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم آمد و آنحضرت امر بخوردن ایشان فرمود و ابن ابی لیلی
و تابعان وی احتجاج بآن کرده اند که ترمذی از حبان بن جزء از برادر خود خزیمة بن جزء روایت نموده که گفته است
گفتم یا رسول الله در باب چه میفرمایی فرمود آنرا نخورم و حرام نکنم گفتم بچه جهت یا رسول الله گفت کان نبئت که
خون آلوده باشد گفتم در کفتار چه میفرمایی یا رسول الله فرمود کیست که کفتار را بخورد ترمذی گفته است اسناد
این حدیث قوی نیست ابن ماجه این حدیث را از ابی بکر بن شیبه روایت کرده و در روباه و سوسمار را در آن ذکر
نموده و در بعضی روایات وارد است که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از کرانک پرسیدم فرمود کسی که خبری دارد او باشد
کرانک را نخورد و در این احادیث اگر چه هم متعلق بحیض نیست که دلالت بر تحریم ادب کند غایت این دو حدیث
مستفید بودن او بنا است یا درستی خوردن آن الامثال عرب گفته اند اقطف من ارنب یعنی نزدیک کامتر
از خرگوش و اطعم اهنا الشی کلیة الارنب یعنی به از خوردن کلیه خرگوش طعام بده این مثل مثل قول عرب است

اطعم

اطعم لها ذکر من مضقل الضب یعنی برادر خود را از مغز سوسمار طعام بده این مثل برای مواساة کردن میزنند و از امثال
مشهوره ایشان در آن باب گفته که میگویند فی بیته یؤتی الحکم یعنی در خانه او حکم میکند و این از سخنهای باشد
که عرب آنرا بما از زبان بهایم حکایت میکنند گفته اند خرگوش بکند خرمایی را از زمین برگرفت و روباهی ازان ربود و
بخورد پس مرافعه نزد سوسمار بردند خرگوش او را گفت یا ابا الحسیل گفت شنوایی را ندا کردی گفت مخاصمه خود را پیش تو
آورده ایم گفت بسوی عادل الحکمی آمده اید گفت نزد ما بیرون بیا گفت در خانه خود حکم میدهند گفت خرمایی را یافته‌ام
گفت شیرین است بخور گفت روباه از من ربوده گفت حق را از برای خود طلب کرده گفت پس او را سیلی زدم گفت حق خود را
گرفتی گفت او هم مرا سیلی زد گفت آزاد بود انتقام خود را گرفت گفت پس در میان ما حکم کرده گفت حکم این بود که کردم
پس سخنهای وی حکمی مثل رفتند و این مثل این حکایتیست که عدی بن ارطاة بمجلس حکم شریح قاضی آمد و او را گفت تو در
کجایی گفت در میان تو و دیوار گفت پس از من بشنو گفت برای شنیدن نشسته‌ام گفت زنی را نکاح کرده‌ام گفت
بدولت و اولاد گفت اهل زن شرط کرده اند که من او را از خانه ایشان بیرون نکنم گفت بشرط خود وفا کن گفت خواهم
بیرون روم گفت فی حفظ الله گفت پس در میان ما حکم کن گفت حکم کردم گفت بر که حکم کردی گفت بر پسر مادر تو گفت شهادت
که گفت گفت پسر خواهر خاله تو و شریح ابن حارث بن قیس کندی بوده عمر رضی الله عنه او را بقاضی کوفه قرار داده و
مدت هفتاد و پنج سال بامر قضا قیام داشته ازان معطل نماند مگر سه سال در ایام فتنه ابن زبیر و شریح یکی بوده
از سادات طبس و بزرگان تابعین و در تابعین مردمان بامر قضا سابق طلس چهار نفر بوده اند عبد الله بن زبیر و قیس
بن سعد بن عباده و احنف بن قیس و شریح اطلس کبیر اگویند که بر رخساره وی مو نباشد روایت کرده اند که شریح را
پسری بیمار افتاده بروی جزع بسیار مینمود و چون بمرد بگریه جزع نکرد مردمان این حالت را از وی پرسیدند گفت آن وقت
جزع من بروی از ترحم و مهربانی بود و چون قضا واقع شد سر برضا آستانه تسلیم نهادم این نقل ابن خلکان و غیر وی
منقولست و امام ابو الفرج بن الجوزی گفته است که زیاد بن ابیه و معویه نوشت که یا امیر المؤمنین من عراق را بدست
دست چپ ضبط نمودم و دست راست را بحضرت طاعت و بندگی تو فارغ کرده‌ام پس مرا بسوی حجاز کن و این خبر به
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که در مکه بود برسید گفت اللهم اشغل عنا یمین زیاد یعنی بار خدایا دست
راست زیاد را بآنچه که خود خواهی از ما بگردان پس طاعون بدست راست وی رسید و وی طبیبان بریدن آن قرار گرفتم
مشورت بشریح نمود و وی بعدم آن قطع اشارت کرده او را گفت که تو را رزق مقسوم بود و اجل معلوم و من دوست
نمیدارم که تو در دنیا بی دست راست بدی معیشت نمایی و در صورتیکه اجل تو نزدیک بوده باشد دوست نمیدارم
مقطوع الید بخدای خود ملاقی شوی و چون ازو تو پرسند که دست خود را چرا بریدی تو گویی از جهت آنکه راضی بقضای تو
نبودم و بعضی لقای تو داشتم پس زیاد هم از وی بر آمد و مردمان بر شریح که با وی داشتند زبان لومه بر شریح دراز کردند
که مانع قطع دست او چرا کردید گفت بمن مشورت نمود و کل المستشار مؤتمن بودی چنان دوست میداشتم که باب
وی بروزی قطع کردد و دستش بروزی و دیگر اعضایش دو زبر و ابن جنی متنبی در قصیده خود اشارت کرده
چنانکه گفته است شعر لا تستشرن غیر ندب حازم فطن یعنی مشورت مکن بجز از نجیب هوشمند زیرک که قلا
استوت فیه اسرار و اعلان بدرستی که برابر بوده در وی پنهان و آشکارا فلیتدلهم قربان اذا رکضوا یعنی از برای
تدبیرها سوارانی هستند که هرگاه بدوانند فیها اتردوا کان الحرب فرسانا دوید بر ایشان غالب میشوند یعنی ظفر می یابند خاصه
برای جنگ سواران چنان هستند و این قصیده را بنامی در باب شاه در ذکر ثعبان گفته میآید ان شاء الله تعالی و در ذیل

وروده یخ ابن خلکان در ترجمه شریح مذکور است که او را از حجاج سؤال کرده اند که مؤمن بوده است گفت آری مؤمن
بوده بشیطان کافر بوده بخدا شریح در سنه تسع وسبعین وگفته اند ثمانین از هجرت نبویه وفات یافته و عمر وی
یکصد و بیست سال بوده رحمه الله خواص ادب بقراط حکیم گفته گوشت خرگوش گرم است و خشک شکم را می بندد و بول را
می افزاید و خوشترین آن بچه کلباست و آن نفع میدهد کسیرا که فربهی وی غالب شده باشد لیکن بخواب در می
آورد که سودا از آن حاصل کرده واما با زیت دفع آن میشود و خداوندان مزاج بارد را موافقت میکند و دماغ و با
هرگاه با فلفل پخته بخورند از غشه که از بیماری یا عارض شده باشد نافع است گفته هر کس مغز سر او مقدار دو
حبه دو وقیه شراب ماده کاه دیا شاید ابدا بی بشود گاه وزن دو حبه که مؤدی بانسان افکند شود داو و رنقد
یکدانگ از مغز سر خرگوش بشوکند هر کس او را ببیند دوست میدارد زن نظر بروی کند مشوق وی گشته
حاشو و برای طلبد عجیب ترین خاصیتی که در پنیر مایه او باشد آنست که هرگاه او را با دوا السرطان را با آب
طلا کنند عجب ببیند گاه زن پنیر مایه مذکر آنرا بنوشد ولد مذکر میزاید اگر پنیر مایه مؤنث آنرا بنوشد ولد مؤنث
میزاید گاه سوکین او را ببیند ... بستن میشود مادام که بر وی باقی بماند انتهی خرگوش هرگاه
زنی آنرا بپاشامد وحیض برکه از آن برداشته زوج با وی مباشرت کند باذن الله حامله میشود و هرگاه جای دندانهای
بچه را بآن خون بمالند دندانها او بی درد بیرون میآید در عجایب المخلوقات ذکر کرده که هرگاه مغز خرگوش
در چشم بکشند از سستی موی چشم نفع دارد گفته هرگاه زهره خرگوش را با مشک و زنبق و شیر زن معجون کرده
در چشم بکشند سفیدی چشم و اثر قرح را ببرد موی سیاه بخون خرگوش آلوده شود زایل گردد خرگوش
هر کس که در فراش بشاشد مجرب دو هفت بر آن کند نفع یابد گفته است هرگاه پنیر مایه خرگوش را با سرکه
بیاشامند از زهرافعی نفع بینند مقدار باقلا ... از آن بیاشامد تب ربع را ببرد مقدار دو درهم را از آن بچه
بیاشامد جنین را بیرون اندازد وعلاوه آسان میکند پنیر مایه خرگوش را با خطمی آمیخته بر سر پیکان یا خار
بگذارند بسهولت بیرون میآید خرگوش را هرگاه در حمام بخور کنند بهر که آنرا بوید تیزها چنان غلبه کند که ما
بانش خود باشد دارد بلع خرگوش را بر خواب ... باند زایل شود خرگوش را چون بر موضع گزیدگی مار نه
دم کشند ... دفع کند خرگوش را هرگاه در دنیا بلش بزنند بگذارند آنچه در بیداری کرده باشد در خواب بگوید
خرگوش را اگر صاحب درد دندان با خود بردارد ساکن گردد و اسلام حکیم مؤمن گوید موی خرگوش و نبی عرق او را دفع
لعضلی جانب خون و خون بستن و جهت اسهال و قرحه امعا و دفع سموم مانع خون ذکر تازه او جهت کلف و بهق و ثبوت
که آب سفید از آن ترشح کند و جوشش شکی که در سر بهم رسد و مسکن دردهای کهنه مغز سر او که مشوی باشد جهت رعشه
رعشی و در قولنج جهت اصلاح امراض لثه و درد آن و در رویانیدن دندان طفل مؤثر و پنیر مایه او چون نقد ... مقدار دو
باسرکه بنوشند جهت صرع و تحلیل شیر منجمد در سعال و کبد ... ربع مجرب
دانسته اند و حول آن بعد از طهر سه روز هر روز بقدر دو حبه که از مغز سر او با دواء ... تازه بنوشند منع سفیدی
موی میکند مجرب است چون زن فرج پخته او را تناول نماید در حال آبستن میگردد نگاه داشتن کعب او جهت چشم زخم مؤثر
است تعبیر خرگوش در خواب زن خوب باشد لیکن الفت ندارد اگر دید که خرگوش را سر برید بکلات میکند که
زنادی بیناید اگر دید که خرگوش پخته را بخورد او را من حیث لا یحتسب روزی میآید کسی در خواب خرگوشی
صید کرد با او ...هد ببرآورده ندا غنیمه من حیث لا یحتسب رونق پخته او حاصل بشود باذن ... اگر عرب

یا او را ولدی عطا میشود یا ظفر بغرض در خود میرود الاسد البحری قزوینی گفته است که آن حیوانی است سر او مانند
سر خرگوش است و بدن او مانند بدن ماهی و شیخ الحکم گفته است حیوانی خورد و صدف از جمله دهرهاست
هر کس از آن بخورد میمیرد الحکم خوردن آن از جهت زهرناکی حرام است و این مستثنی بود از آنکه گفته اند ما اکل فی البر
اکل شبهه فی البحر یعنی هر حیوانی که در بر خورده شود در بحر شبیه آن هم خورده خواهد شد و علت حرمتش آنست که
اد بحری در شکل مثانه ادب بری نیست همین در اسم موافقند الأدرو بضم همزه و اسکان دال و کسر واو و تشدید
یا مؤنث و عول است یعنی بز کوهی و جمع آن آدری و وزن آن ... کرده اند و وزن آن در اصل افعوله بود در
پس از آن واو ثانی را یاء قلب کرد یاء را در یاء ... کرده و فعاوله ... میگویند بلتاد ...
افاعیل ... است ... الادر ... اعلی ... بغیر قیاس ... جمع ایشان اروی میگویند بر وزن
افعل بخلاف قیاس اندروی گوسفند کوهی است در حدیث وارد است ... که اروای وقوع
... درحدیث آمده که عبدالله عمر رضی الله عنهما
محرم ... آورده شد بچه روی گوسفند کوهی در حال آنکه وی محرم بود
چون ... ان ... فتمنيت ... رسول الله ... کلمه ...
چنانکه ... پیش ... رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... حضرت در میان چند نفر صحابه
نشسته ... وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و در ترمذی در باب ... از
کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف از پدر خود از جد خود روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که
هر آینه دین ... فراهم میآید چنانکه مار بسوراخ خود فراهم میرود و دین از حجاز ممتنع میشود چنانچه ... در کوهها
و دین ... است غریب ... رجوع میشود بغریبی ... آن غریبان که با صلاح میآورند آنچه که مردمان
با فساد ... اند بعد از من در سنت من تفسیر ... حاتم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که یونس
... بود ... که ... سبحانه وتعالی درخت کدو ... و ارویه ... ایما کرده
در وی ... ومنه ... شام ... خورد ... از شیر خود سیراب میشود تا اینکه اندام وی را گوشت پیدا
عطیه گفته است خدای تعالی او را در سایه شجره الیقطین انتعاش دهد ... بواسطه او و ... صید اد
و دیگری گفته اند از عطیه ... وطعام وانواع آرزوها مرحمت ونعمت واحسان خدای تعالی بوی میرسید
بغوی در قول خدای تعالی وفدیناه بذبح عظیم از حسن حکایت کرده که آن ذبح مذکور بوده از گوسفندهای کوهی
در ... آن کوهی بود در مکه بوی نازل شد حدیث عوف ... کرانه ذکر ... فاستفظ سنی مردی
ذکر کرده بی ... گفته ... بن عوف گفت جمع بین الاروی والنعام آن مرد جمع کرده در میان
بزهای کوهی و شتر مرغها یعنی دو کلمه مخالف را در کلام خود جمع نموده چه مسکن بزهای کوهی بالای کوه میباشد
و جای شتر مرغها در زمین هموار اروی آنست که با ولاد خود مهربان باشد چنانچه هرگاه یکی از اولاد وی
صید کرده شود در پی آن رفته ... میشود که با آن در دام افتد ... وآن چنانست که خود را
ایشان ... سوی ایشان میآورد و هرگاه ایشان از خوردن عاجز باشند ... در خورد ایشان میدهد و وی
گویند دو سوراخ در دو شاخ وی میباشد که با آنها نفس میزنند و هرگاه ... شوند ... میمیرد
در کتب جمهور متقدمین و متاخرین مذکور در باب وی آنست که حلال باشد چنانچه در وعل گفته میآید انشاء الله
... مثال میگویند انما فلان کالاروی ... ازطرف ...

و معروف داشت و در وعرب بچنین شکار تفال میکنند و چون کسی را در وی جبانت و کمی آن را منجبات سانح می
پندارند مکرر در سالی یکبار چنانکه گفته اند لا ابالی سانحة لا بارحة الا فی الدهر مرة مرة ضرب المثل شده برای کسی که
در بعضی از احیان احسان از و دیده شود و گفته اند تکلم فلان یجمع بین الاروی والنعام چنانکه گفتند و این
مثل را بدو چیز بزنند که اختلاف تمام داشته باشند یعنی چگونه جمع شوند با هم الفت میگیرند و مسلم در صحیحه
که سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که یکی از عشره مبشره بود اروی بنت اویس او را به نزد مروان بن الحکم
کشید و به مدینه بود و گفت این مرد حق مرا اخذ کرده و قطعه از زمین من برده سعید گفت من چگونه ظلم بر وی
کنم و حال آنکه از پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود من اقتطع شبرا من ارض ظلما طوقه الله یوم القیامة
من سبع ارضین پس زمین را بجهت او بگذاشت و گفت او را بخود بگذار دید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها
واجعل قبرها فی بئرها یعنی بارخدایا اگر دروغ گفت چشم او را کور کن و قبر او را در بئر آن مقدر کن و آن بیوه زن
کور شد و سیلی آمد نشانهای زمین او را ظاهر نمود و معلوم شد که آن بیوه زن دروغ گفته دعای سعید بن زید در رسید
بعد از آن اینکه به راه میرفت ناگاه در چاهی افتاد و بمرد روایت کرده اند که اروی از سعید التماس دعا کرد و گفت
لا ادرة علی الحق شیئا اعطاه نیز یعنی من ردینکم بر خدای هیچ کس نیز عطا نبود و اروی میگوید اصل مدینه هر گاه بیعی
بر بعضی دعا میکردند میگفت اعماه الله کما اعمی اروی یعنی اروی کور گرداند و صواب قول اول است الخواص هر گاه
شاخ و سم آن را کوفته بر روغن پاسیزند و هر گاه کسی که بسیار راه رفته باشد بدن و ساق خود را بدان مسح کند رنج و ماندگی
چنان زایل میکرد دیگر گویا اصلا راه نرفته است الاساریع بفتح همزه کرمی است سرخ در تره پیدا از پوست بیرون رفته
پرواز میشود و ابن سکیت گفته اصل آن اسروع بود بفتح یا لیکن در کلام عرب یفعول نیامده و بعضی گفته اند اساریع کرمی
است سرخ سر و سفید اندام در دست حاصل میشود و با کشت بدان ماننده اند و بعضی گفته اند اساریع نجمة الارض است و حق
آنست که معنی نجمة الارض باشد چنانکه در باب شین معجمه بیاید انشاء الله تعالی الحکم خوردن آن حرام است زیرا که
حشرات است الخواص هر گاه ابن کرم را سابیده بر ابرص بمالند و در ساعت نفع عظیم میدهد در حاوی گفته هر گاه
اساریع را خشک کرده و خورد بسایند و در روغن گنجد حل کرده و خضیب بالند سبز کرد الغیر بسروع در خت
و زدی باشد که چیزی اندک بیند در لباس و دروغ خود را بپوشاند و بار خال ونقاق او پوشیده نباشد اصل تعبیر گفته اند
آن کرمی است سبز در کهربها و در نیها میشود الاسفع صقر و صقرها همگی اسفع میباشد و سفعه بضم سین سیاهی است که
با سرخی آمیخته باشد و آن در دو رخسار در هر دو رخ زن میباشد و در حدیث صحیح آمده فقامت امراة سفعاء الخدین یعنی بپا
خواست زنی که در هر دو رخ او سرخی مایل بسیاهی بوده و کبوتر را نیز سفعاء گویند بواسطه آنکه در گردن وی سفعه بوده
اسقنقور ابن بختیشوع گفته که آن ننک بحراست گوشت در درجه دوم حار یبس هر گاه شور کشته بقدر یک مثقال از
بیاشامند و باه میافزاید و شهوت را بر انگیزد و قلوهای بارده را تسخین میدهد و ابن زهیر گفته است که آن دابه
بود در مصر شکل او مجهول و زغ است یعنی اندام وی عظیم و صفات و زغ مخلوق شده اکرهیم او را بر کسی که از شب ترسیده
باشد از آن بدهد مادام که از حلقه نشده باشد و ارسطاطالیس در کتاب حیوان گفته است که شرب آن باه را بر انگیزد و در
القابها فواید و در همه شهرها در مصر و آن نفیس تر چیزیست که ملوک هند را بدیه میفرستند و آن چنان بود که
که مسکین در سرش را میبرند و نمک با آن شش را از نمک پر کنند همچنان بر میدارند تا به زمین هند هر گاه مثقالی از آن نمک
بخم مرغ با گوشت بگدازند و بخورند نفع بسیار در آن باب میرسانند و در بحث تمساح مذکور میآید انشاء الله تعالی که آن

هر چه از آن تخمها در آب بیفتد تمساح میگردد و هر چه باند سقنقور میشود و در باب سین حکم آن و
در بیع خم [illegible] انشاء الله تعالی الاسود السالخ نوعیست از افعی بغایت سیاه و بآن موسوم شد از جهت
آنکه هر سال [illegible] میکند گویند اسود سالخ و زنگوییند سالخة و اسودان سالخ گویند بدون تثنیه صفت چنانکه قول
اصمعی و ابو زید است و ابن درید بثنیه حکایات کرده است و اول معروفتر است واساود سالخة و سوالخ هم چنین از ابن
سیده منقول است و ابو داود و نسائی و حاکم از عبدالله عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم هر گاه بسفر میرفت و شب میآمد میگفت یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما
خلق فیک و شر ما یدب علیک اعوذ بالله من اسد و اسود و من الحیة و العقرب و من ساکن البلد و والد
و ما ولد و ساکن البلد الجن و گفته اند والد و ما ولد ابلیس و شیاطین است و در صحیحین مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم امر بقتل الاسودین فی الصلوة یعنی امر به کشتن اسودان و بوده در نماز مراد به دو اسود مار است و عقرب
و ابن هشام در کتاب سحبان انشاد نموده نظم ما بال عینک لا تنام کانما کحلت اماقیها بسم الاسود حیفا
و سبطین حلا بیما حیست حال الجشم تو که نمیخواهد گویا کحل شده است گوشه آن بزهر مار سیاه از جهت سم و درد
سطی بکسر سین و سکون با کرده و قیل و بر زمین زاده که نازل شد اند بدینه او ... بعقاب تو فرمیشد
امام شافعی روایت والشاعر المنطیق اسود سالخ والشرمنیه لعابه و مجاجه سر و اول ... را عقوبت
دوزخشند و منادی شاعر فصیح مار سیاه است که اردوی لعاب و مجاج هر دو آمده هنی او و غداوة الشعراء داء معضل
یعنی دشمنی شاعران مرضیست سخت ولقد تحون علی الکریم علاجه تعرا تقیه آسانست بر صاحب کرم علاج آن
و بیهقی در شعب از عبدالحمید بن محمود روایت کرده که گفت در نزد ابن عباس نشسته بودم مردی پیش وی آمده
گفت ما حج کنندگان بودیم و براه بیماد و نا انکه در صفاح آرام گرفتیم قضا را یکی از رفیقان ما مرد و قبر برای او کندیم ناگاه
اسود سالخ پیدا و تمامی لحد را فرا گرفت آن را بگذاشته قبری دیگر کندیم باز اسود سالخی دیگر لحد را تمامی بگرفت و قبر سیم
کندیم باز اسود سالخ دیگر لحد را تمامی بگرفت تا آنکه از هیبت از آنجا بگذاشته نزد تو آمدیم که مصلحت چیست و ما را مامور
بچه میفرمائی فرمود آن عمل است که ازو وی صادر گشته برو و بدو او را در یکی از آن قبرها دفن کنید و الا الله اگر تمامی زمین را
بجهت قبر وی حفر بکنید آن کیفیت را میابید گفت او را در قبری از آن قبرها دفن کردیم چون سفر تمام شد و بجا و آمده
احوال او را پرسیدم گفت کار او چنان بوده که طعام میفروخت و قوت هر روزه اهل خود را بر گرفته باقی را در آن خاشاک جمع
آمیخته میکرد و میفروخت پس از آن جهه معذب گردید و بیهقی در کتاب دعوات کبیر از حدیث عکرمه از ابن عباس
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر وقت که اراده حاجت داشته دور شده است روزی برفت و در زیر
درختی نشسته هر دو مسح خود را از پا بکند و یکی را از آن پوشید و آن دیگر را طیری آمده و برگرفت و در هوا برد ناگاه اسود
سالخ از آن کشیده شد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این کرامتی است که خدای تعالی بآن مکرم داشت اللهم انی اعوذ بک
من شر من یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و در باب عین در ذکر غراب
نظیر این حدیث گفته آید انشاء الله تعالی و آن صحیح الاسناد است و احمد در کتاب زهد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده
که در قوم صالح مردی بود ایشان را اذیت میداد ایشان گفتند یا نبی الله بروی دعا کن فرمود بروید که تحقیق از شما دفع
کرده شد و بیشتر آن مرد هر روز نصیبی کشی بود روزی بیرون رفته دو گرده نان با خود ببرد یکی را بخورد و آن دیگر را تصدق
نمود پس هیمه را بر داشته سالما بخانه خود رسید و کرند به وی نرسید و صالح علیه السلام او را طلبیده از وی پرسید که امروز چه کار کردی

کفت امروز بیرون رفتم دو کرده نان بود یکی را خوردم و یکی را تصدق نمودم صالح علیه السلام کفت هیمه را بکشا چون هیمه را
بکشود اسود بزرکی دید همچو شاخ درخت که بیاشا صاحب هیمه را بدندان کرفته کفت ای مرد با تصدق اینی از تو رفع شده و
نظیر این حکایت در باب ذال معجمه در بحث ذئب کفته بیاید ان شاء الله و طبرانی در معجم کبیر از ابو هریره از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کرده که جماعتی بعیسی بن مریم علیه السلام کذر نمودند و کفت ان شاء الله یکی از اینها بمیرد رفتند و بعد از آن
هر یکی پشته هیمه برداشته آمدند عیسی علیه السلام کفت هیمه را زمین بکذارید و آنکه کفته بودم که امروز نمیرد کفت هیمه خود را
بکشا چون بکشاد ماری سیاه در میان هیمه بود کفت امروز چه عملی کرده کفت امروز چیزی نکرده ام کفت آخر فکر بکن که چه کرده
کفت چیزی نکرده ام غیر از آنکه پاره نان با من بود و مسکینی بر من کذر نموده از من سوال کرد لختی با او دادم کفت بجهة آن
از شما دفع کردید الاعرمان بضم کاف و زاغ این سکی است کفته اند جند ابنا را اعرمان میکویند که از مردمان منقطع شده اند
واحد باسناد صحیح از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده که مرا از مردی خبر داده اند که داخل بهشت میشود و حال آنکه هرکز نماز
نکذاشته است و مردم او را نشناخته میپرسیدند که کیست و میکفتند اصیرم بنی اشهل است عمرو بن ثابت بن وقیش کفت محمود
بن لبید را کفتم که حال اصیرم چکونه بوده است کفت مسلمان شدن را بر قوم خود منع میفرمود و چون روز احد رسید و پیغمبر
خدای صلی الله علیه وسلم بجانب احد اسلام بروی اثر نموده مسلمان کشت و شمشیر کشید جنک نمود تا آنکه کشته شد چون لحوق
او را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم عرض داشتند فرمود وی از اهل بهشت است الاسد بفتح همزه و صاد و کلام ماریست
بر رنکش و کلیتاه دم بر روی سوار برجهد و سوار را بکشد الازب ابناری منقولست که آن ماریست جنبت بکیا داده و بیش
آن بغوستکی دو دبیر تبع بعد از آن برجهد و جمع آن اصل بوده سمی کفته شعر یا رب ان کان نبته قد اکل لحم صدیق
علا تعد هل فاقذف له اصلة من الاصل یعنی تعیین بکن او را ماری از مارها کبیا کالعزبة و خف الجبل جاحظ
کفته است عرب میکویند اصله بوهر چه بکذرد و آنرا میبرد و آنرا معروف اندواز جهة استهلاک و استیصال آنرا باصله نام کرده اند
ودر حدیث در صفت دجال وارد شده کان راسه اصلة یعنی که کویا سر او اصله است و کفته اند بعضی اصله چون روی
انسانست و آن بسیار بزرک بوده و کفته اند هرکاه هزار سال عمر بعمر بکذرد تحقیق میرسد زوخروش وی آنست که بطلب
میکشد و در عجایبهای بسیار چیزی از این مقوله کفته بیاید الاطلس کرکی بود ابر یعنی خاک رنک و رنک وی بسیاهی بزند
و هر چیز که رنک چنان باشد اطلس بوهکت در بلیع محمد بن سلیمان هاشمی کفته تلقی لاما آتی تعلی جامه من نجم کانما
تری عند ذنب الاطلس مرتمی امان بهر چنانکه محمد جون کوسفند ها انکه عرند در رنک اطلس لا ذا انجاب و لا الهند
عزة هذی الرعینه ما استقام القیس تدلی مترهد و نذیر احرانی بود هدایت باقتر میشود رجت مادام که استقامت
داوند دانسها وجوهری استشهاد بابن بیت آورده که در وقتی رئیس آمد چون فیم الاطوم بوزنا ابوعبیده هروی کفته است
سنک پشت بحریست وکفته اند ماهی است سنبر پوست و پوست شتر بیاید و حمالان از آن موزها سازند وکفته اند اطوم
خاربشت وکفته اند ماده کاو است ابن سیده کفته است میکویند از آن جهة باطوم موسوم شده که از جهة غلظت پوست
شباهت بماهی دارد الاطیش ابن سیده کفته است نام مرغیست و طیش خفت عقلست وامام شافعی رحمه الله کفته است
از اسبب فقیه تری دلالند نام الاطیش در دو بنودی و اشهب بن عبد العزیز بن داود فقیه مالکی مصری بوده در سالی متولد شده
که امام شافعی رحمه الله در آن تولد یافته و آن سنه خمسین و مائة بوده و هیجده روز بعد از وفات امام شافعی رحمه الله متوفی
شده ابن عبد الحکم کفته از اشهب شنیدم که دعای مرک بر شافعی میفرمود و من این ماجرا را بشافعی القا نمودم تمنی رجال ان اموت
وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی یعنی بکو آنرا که باقی بماند بخلاف آنکه

کذشته

کذشته تهیأ لاخری مثلها فکان قد وکفت امام شافعی وفات یافت و اشهب غلامی را از ترکه او بخرید پس آن غلام را
از ترکه اشهب بعد از وی ابن عبد الحکم بخریدم و در مصاحح الظلم مذکور است که ابن عبد الحکم کفته که چون والده امام شافعی رحمه الله
بشافعی حامله شد در خواب دید که ستاره مشتری از فرج وی بیرون آمده در مصر بیفتاد و از وی بهر شهری پرتوی رسید اهل
تعبیر آنرا تاویل کردند که عالمی از وی پیدا شود که علم وی بخصوص اهل مصر شود بعد از آن در سایر شهرها منتشر کردد
و مجموع علما بر فضل و ورع و امانت و زهد امام شافعی رحمه الله متفق میباشند و او اول کسی است که در اصول فقه نظم انشا
نموده و آنرا استنباط کرده روزی او را خرمای تر آوردند و آنرا بدست کرفته ما بین خطاب میفرمود که عجب با کیزه و عجب شیرین اما علم
ادی با کتی و شیرین تر است و آن نیز خورد و نیز چاشت خربزه خریده بود و چون شب باید بود بدرس میشود و عجایبه که منتظر
اجتماع وی التفات ننکرد و بیرون جا رفته بسوی مردمان برفت و میکفت ... سوال و جواب کرده ... کفتکو با شافعی رسید
و میکفت دیوانه کسی بود که قدر علم و صفت علم را نداند یا آنکه در علم سستی و کاهلی کند تا از وی فوت شود و امام شافعی رحمه
الله بسیار جواد و کریم و صاحب فضل و شجاع بوده چنان سخاوت داشت که هیچ چیز بسبیل باقی نماند و چیزی را ذخیره ننهاده
بود مناقب وی بیشتر از آنست که بحد حصر و احصا پایند وتولد وی در غزه بوده فی سنه احدی و خمسین و مائة و کفته اند
سنه ثلث و خمسین وکفته اند تولد وی در عسقلان بوده و کفته اند در یمن ابن خلکان کفته قول اول اصح است و او را در غزه در
شش سالکی بمکه بردند و در سنه تسع و تسعین و مائة بمصر رسید وکفته اند در سنه احدی و مائتین و در آنجا اقامت نموده تا
اینکه وفات یافت در سنه اربع و مائتین و قبر وی در قرافه مصر مشهور است و مدت حیات وی پنجاه و چهار سال بوده والله اعلم
الافعی رحمه الله بسیار بوده از کردن ابن سیده کفته است آن از مارهای کج است الافعی نوعیست از حیات که کویند و ندکی
آن افعوان است بضم همزه و میم وزمخشری کفته افعی ماریست نقطهای کوچک بر اندام دارد و کردن او باریک است و سر آن پهن
و بیشتر باشد که صاحب دو شاخ بوده و کنیة افعوان ابوحیان است و ابو یحیی زیرا که هزار سال زندکانی میکند و او است شجاع اسود
و بیشتر ازین انسان بچهد و او بدترین ایشان است و بدترین افعیها و افعیهای سیستان است و از عجایب کادوانت ابن ظفریه
حکایت نموده که یکی از افعیهای سیستان غلامی را بکزید و پیشانیش شکافته شد حکایت میکند که شبیب بن شبه بسوی
منصور آمد و کفت ای شبیب سیستان رفته کفتم شنیده ام مارهای بسیار دارد کفت آری یا امیر المؤمنین رفته ام کفت مرا
صفت افعیهای آنجا بکن کفت کردن باریک و کوچک دم و پهن سر و قشر و نقش یعنی نقطهای کوچک بر اندام دارند کوتاه که
ایشان را از پدر باقی کذاشت کرده اند بر بدنهای ایشان مرکب و کوچکهای ایشان شبیه وزمخشری کفته افعی ماریست که تا دم
از خبث نر بن مادها هرکاه چشم او را بیرون پاره کنند باز عود میشود و هرکه مرد چشم او ... و فتیر را تا چهار ماه
خوبشتن را در خاک پنهان میدارد و بعد از آن چون بیرون مآید زمخشری کفته است حکایت میکند که افعی چون هزار سال بر
وی بکذرد کور میشود و خدای تعالی او را الهام میکند که چشم خود را بر رازیانه تر بمالد که بینائی وی باز کردد و بعضی از شد
که مقام آن دور هکده بوده و چون از آنجا تا کشت زارها مسافت چند روز بوده باشد پس بهمان کوری آن مسافت را طی کرده تا اینکه
در بعضی بستانها درخت رازیانه مجهور میکند و از آن نقطها نم تر چشمهای خود را بآن میخارد و باجمیع روشن بفرمان
خدای تعالی پس میکردد و هرکاه دم وی بریده کردد باز عود میشود و هرکاه دندانش کنده شود بعد از سه روز باز بیرون میآید
و هرکاه سرش را ببرند تا سه روز حرکت در وی بماند و دشمن سخت تر بن انسان او بود کودن او را چالاک میخورد حکایت کرده
که ناقه را لب بکزید در حالتی که بچه داشت بعد از فی الحال بچه پیش از مردن مادر بمرد و هرکاه بیمار شود برک زیتون میخورد
شفا مییابد وهرکاه افعیها بعضی باشند که بدهان خلع میکند و چون مد کرمی رشت وطی بود پیموشی ها فند و بعضی دندانها

ذکر او اکنون قطع میکند ودهان ساعت ببرد جوری گفته کبش صوت افعی است از پوست ایشان بنذان دهان ایشان کبش
ابوالحسن بن محمد المزنی الصغیر چنین گفت در بادیه تبوك بودم وبر سر چاهی آمدم آب بخوردم پای من بلغزید ودر بن افتادم
ودر بن کوشه وسیع دیدم ودر آنجا نشستم خشخشه شنیدم در آن تامل کردم افعی بر من افتاد وبر کردن من حلقه زد
ومن که ساکن بودم هیچ جنبش نکردم اضطراب نمی نمودم پس آنگه دم خود را بر من بپیچانید از بئر بیرون آورد ودم خود را از من واکرد
وقت کبش وزجمع خالدی حکایت کرده اند که گفت چون ابا حسن مزنی صغیر را وداع مینمودم او را گفتم مرا توشه ده گفت هرگاه تو را
چیزی ضایع کرده دریافتن خواهش داشته باشی که خدا تعالی تو را با انسان اجتماع دهد بگو یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان
الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی وبین ذا الشیء او ذا الانسان گفت من این دعا در باب هیچ چیزی دعا نخواندم
الا آنکه خدا تعالی آن را قبول کرده است وشیخ ابوالحسن در مکه وفات یافت فی سنه ثمان وعشرین وثلثمائه والجاریه ای تم مو
باشد از آن او پس آنست که نا بیفد در حق وی گفت جاریة قد صغرت من الکبر یعنی جاریه که جسم وی کوچک کشته از جهه
پیری مهر وتنزا السد فقبن حولا النظر بوسید شعره وطرف دهان وی کج نظر ودر حدیث آمد که ابو بکر صدیق رضی
عنه چون پیغمبر صل الله علیه وسلم وفات یافت آمد وبوی بخت بوسه داد وگفت ما ازال تجری بک حتی تلقی الله تعالی یعنی
جا نمی شد بدن او تا آنکه خدای تعالی را خوش بجری یعنی بذوب وبنقص یعنی میبا باید وبر مرده مرسد الامثال
عرب میگویند تحکک العقرب بالافعی یعنی بخارید عقرب خود را با افعی چون ضعیف خود را با قوی حریف نهد یا
ساطره کند این مثل را میگویند واین مثل در تحت عقرب نیز میاید ومیگویند تماه الله بالافعی جاریته یعنی بیند اندر وی
خدا تعالی با افعی جاریه را افعی جا به آنست که کزیده او در ساعت بمیرد وگویند اظلم من الافعی یعنی ظالم تر است از افعی ظلم
او آنست که خود بنا سوراخی نمی سوزد وسوراخ هر جا باید که جای او آنجا که او باشد شاعر گفته وانت کالافعی التی لا تحتفر
یعنی تو چون میباشی که بچه خود سوراخ نکند ثم تجیء سادرا فتنحجر پس میاید وبجای در سوراخ جانوری دکر میرود و
گویند من لسعته الافعی یخاف من الحبل یعنی هرکس که افعی او را بگزد از کشیده شدن رسن میترسد وهر جا که افعی
قصه آن کند اصل آن خانه میگیرند وجا بیند بجهة افعی خالی میکذارند وگوید ابن عبد القدوس چه خوب گفته
المرء یجمع والزمان یفرق
آدمی گرد میکند وزمانه جدا میکند
ویظل یرقع والخطوب تمزق
وآدمی میکردد در وحرفه بد وزده ونجها از ناید
ولئن یعادی عاقلا خیر له
اگر دشمنی کند با عاقل بهتر باشد او را
من ان یکون له صدیق احمق
از آنکه بود او را دوستی احمق
فارغب بنفسک ان تصادق احمقا
ودرکردان نفس خود را از آنکه دوستی کنی با احمق
ان الصدیق علی الصدیق مصدق
که صدیق با صدیق صادق میاید تمر راهی
وزن الکلام اذا نطقت فانما
وسنج کلام را هرگاه اراده سخن گفتن داری
یبدی عقول ذوی العقول المنطق
ظاهر کند عقلها اهل دانش عقل را اگر سخن
ومن الرجال اذا استوت اخلاقهم
وبعضی از مردان هرگاه مستقیم باشد خلقهای ایشان
من یستشار اذا استشیر فیطرق
کسیکه تو مشورت کرده شود هرگاه طلب مشورت از او شود
حتی یجیل بکل واد قلبه
تا اینکه بگرداند هر وادی دل خود را
فیری ویعرف ما یقول وینطق
پس می بیند ومیداند که چه میگوید وچه سخن
لا الفتک ثاویا فی الغربة
الفت نگیرم من با تو در حالتی که مقیم باشی در غربت
ان الغریب بکل سهم یرشق
بدرستیکه غریب بهر تیری زده میشود
ما الناس الا عاقلان فعاقل
نیست مجموع مردمان مگر دو نوع عاقل جاهل
قد ذاق من عطش وآخر یغرق
تحقیق که چشیده آن از تشنگی ودیگری غرق کرده میشود
ما الناس فی طلب المعاش وانما
ونیست مردمان در طلب معیشت وانما
بالجد یرزق منهم من یرزق
که بخت وزادگی داده میشود از ایشان کسیکه داده شود

لو بزقونه الناس حسب عقولهم اگر روزی داده شوند مردمان بر وفق عقلهای ایشان الفت اکثر من تری یتصدق
الف میکردم با بیشترین کسانی که میبینی او را تصدق کنند لکنه فضل الملیک علیهم لکن فضل خدا تعالی بر ایشانست
هذا علیه موسع ومضیق این یک مردی فراخ روزی بود وبر دیگری تنك وایا الجنازة والعروس تلاقیا وهرگاه جنازه و
عروس بهم رسند ورایت دمع نوایح تترقرق میبینی که اشك نوحگران در چشم بگردد سکت الذی تبع العروس
مبهتا خاموش میشود آنکه تابع عروس شده مبهوت ورایت من تبع الجنازة ینطق وبینی آنکه تابع جنازه شده است
سخن میگوید وناله میزند واذا امرؤ لسعته افعی مرة وهرگاه مردی او را بگزد افعی یکبار تبکته حبل یجر فیفرق
داور بکذارد ودر وقتی که کشیده شود رسن میترسد بکی الذین اذا یقولوا یکذبوا مانفع الله آنانکه هرگاه بگویند دروغ
بگویند ومضی الذین اذا یقولوا یصدقوا ورفتند آنانکه هرگاه بگویند راست میگفتند وبعضی از شعرا در وصف قندیل
بوجه تشبیه چه خوش گفته وقندیل کان الضوء منه یعنی قندیلی که با روشنی ونور از وی محیا من هویت اذا تجلا
روی کسی است که آرزو کرده باشد آن را در زمانی که در جلوه باید اشار الی الدجی بلسان افعی اشاره میکند بنا دیکی
بزبان افعی که عبارت از زبانه چراغ باشد فتمزق ذیله فرقا وولی پس بدرید دامن خود را از جهه بیم وپشت کرداید
مکر بحث معنی از محاسن شعر اوست نظم ما یبلغ الاعداء من اریب یعنی نمیرسد دشمنها از هیچ مردی ما یبلغ
الجاهل من نفسه آنچه که میرسد بنادان از نفس وی والشیخ لا یترک اخلاقه یعنی پیر مرد ترك نمیکند عادتهای خود را
حتی یواری فی ثری رمسه تا اینکه پنهان کرده شود در خاك قبر وی اذا ارعوی عاد الی جهله وهرگاه از بدی
باز کردد عودت میکند بنادانی خویش کذی الضنی عاد الی نکسه چون صاحب عشق که عودت میکند بر بیماری عشق وان
من ادبته فی الصبی بدرستی کسیکه ادب آموخته باشی او را در طفولیت کالعود یسقی الماء فی غرسه مانند درخت
است که آب داده شود در وقت نشاندنش حتی تراه مورقا ناضرا بغایتی که می بینی آن درخت را برك دار وتازه بعد
الذی ابصرت من یبسه پس از آن که میبینی تو خشکی او را وانکه گفته بود والشیخ لا یترک اخلاقه الی آخر الابیات باعث قتل
کوینده آن شعرها کردید وآن چنان بود که مهدی کان زندقه را از وی برده امر با حضار وی نمود چون با وی در گفتگو
آمد از فصاحت وی متعجب شده او را بکذاشت وچون وی برتافت باز او را پس گردانیده گفت آیا تو نگفته والشیخ لا یترک
اخلاقه الی آخر الابیات گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت پس تو اخلاق خود را ترك نخواهی نمود فرمان بقتل وی داد وبر سر
جسر بغداد بر دار کشیدند فی سنه سبع وتسعین ومائه نظم اذا لم تستطع شیئا فدعه یعنی هرگاه استطاعت چیزی نداشته
باشی آن را بکذار وجاوزه الی ما تستطیع واز آن گذشته رو بسوی چیزی کن که استطاعت آن داشته باشی وابو درید
نیز در این معنی گفته من لم یقف عند انتهاء خطوه تقاصرت عنه فسیحات الخطی وبعضی از شعرا چه خوب گفته است
نظم صرمت حبالک بعد وصلک زینب والدهر فیه تغیر وتقلب نشرت ذوائبها التی تزهو بها سودا و
رأسک کالثغامة اشیب واستعرضت لما رأتک وطالما میکشاید زلفهای خود را آن زلفها که فخر میکند با آنها در حالی
که سیاه باشند وحال آنکه سر تو مانند گیاه سفید خشك سفید موییست ونفرت نمود در حینی که تو را دید وبسی طول داشت
تدعو الیه فلقد عهدتک نائما پس ترا کن هوسی را که بدرستی از تو که شته است واذهب فعمرک انتزهته
الاطیب دور کن که عمر تو بکذشت از او آنچه خوش بود ذهب الشباب فماله من عودة برفت جوانی ونیست آن را
باز آمدن واتی المشیب فاین منه المهرب وبیامد پیری پس کجاست از آن گریختن دع عنک ما قد کان فی زمن الصبی
ترك کن ودور دار از خود هر چیز که بوده است در زمان طفلی واذکر ذنوبک وابکها یا مذنب وبیاد کن گناهان خود را

در که بکن زیرا که انکه کار وَاذْكُرْ مَا فِيهِ الْعِتَابُ فَإِنَّهُ یاد کن زبانه سخرون شما دند کان را که بدرستی لَا بُدَّ مُحْصٍ مَا
جُنِيَتْ وَيُكْتَبُ ناچار میشمارند آن گناه که کرده ومینویسند ثُمَّ تُنْشَرُ الْمَكَانُ حِينَ تُبْعَثُ آنرا وا میش نکنند در وقت
که دربین وبیارند بَلْ أَنْتُمَا أَوَّلْتَ لَاهٍ تَلْعَبُ بلکه آنرا لعب دفتر میکنند وحال انکه تو غافلی وبازی میکنی وَأَرْوِحْ
نَفْسَكَ وَنَفْعَهُ أُوذِيتُمَا مدح دربدن تو ماخی است که تراباما دادهٔ اند آنرا سَتَرُدُّهَا بِالرَّغْمِ مِنْكَ وَتَسْلُبُ دود
ردی شود برغم ازتو واز تو دبوده میگردد وَكَمْ قَدْ رَأَيْنَا الَّتِي تَسْعَى لَهَا وزیب دنیای تو که تو کوشش میکنی بجهه آن
ذا حَقِيقَتُهَا مَتَاعٌ يَذْهَبُ سرای است که حقیقت آن متاعی است که میرود وَاللَّيْلُ فَاعْلَمْ وَالنَّهَارُ كِلَاهُمَا شب بدانکه
هر دوشان أَنْفَاسُنَا بِهِمَا تُعَدُّ وَتُحْسَبُ نفسهای ما بایشان معدود میشود وشمرده میگردند وَجَمِيعُ مَا خَلَّفْتَهُ وَجَمَعْتَهُ
وهمه انکه تو بگذاشتهٔ وجمع کردهٔ آنرا حَقًّا يَقِينًا بَعْدَ مَوْتِكَ يُنْهَبُ محقق ومشخص پس از مرگ تو غارت کرده میشود
تَبًّا لِدَارٍ لَا يَدُومُ نَعِيمُهَا هلاک شدن خانه را بود که جاوید نباشد نعمت آن وَمَشِيدُهَا عَمَّا قَلِيلٍ يَخْرَبُ وعمارت
آن ماندک زمانی خراب میشود فَاسْمَعْ أَخِي وَصِيَّةً مِنْ نَاصِحٍ بس بشنوای برادر من وصیتی را که آن وصیت از نصوح
بِالْأَمْرِ مُجَرَّبٍ خوب محکم است بجهه مردمان آزموده است صَحِبَ الزَّمَانَ وَأَهْلَهُ مُسْتَبْصِرٌ درباب زمانه واهل آن
بینا گران است وَرَأَى الْأُمُورَ بِمَا تَؤُوبُ وَتَعْقُبُ ونیک امرها بسته بآن چیزهاست که رجوع میشود لَا تَأْمَنِ الدَّهْرَ الْخَؤُونَ
فَإِنَّهُ ایمن مشو از زمانه خیانت کار که بدرستی زمانه مَا زَالَ قِدْمًا لِلرِّجَالِ يُؤَدِّبُ زایل نبوده در اول مرمردان را تهذیب
دهنده وَعَوَاقِبُ الْأَيَّامِ فِي غُصَّاتِهَا مَاقِتٌ ... شکنهای ایشان بود مَضَضٌ يَذِلُّ لَهُ الْأَعَزُّ الْأَنْجَبُ
مصیبتی است که ذلیل کرده او را مرد عزیز ونجیب تر فَعَلَيْكَ تَقْوَى اللَّهِ فَالْزَمْهَا تَفُزْ برتست تقوی ویرهیز ازخدا
ولازم تقوی شو إِنَّ التَّقِيَّ هُوَ الْبَهِيُّ الْأَهْيَبُ بدرستی که پرهیزکار اواست نورانی وصاحب هیبت وَاعْمَلْ بِطَاعَتِهِ تَنَلْ
مِنْهُ الرِّضَى وعمل کن بطاعت وی که رضای وی بخوشنودی إِنَّ الْمُطِيعَ لَهُ لَدَيْهِ مُقَرَّبٌ بدرستی که مطیع وی بود نزد
وی قدر وحرمتی وَاقْنَعْ فَفِي بَعْضِ الْقَنَاعَةِ رَاحَةٌ قناعت کن بدرستی که در قناعت راحت وَالْيَأْسُ مِمَّا فَاتَ فِيهِ الْمَطْلَبُ
ونومید باش بن از آنچه که فوت شده است وَإِذَا طَمِعْتَ لَبِسْتَ ثَوْبَ مَذَلَّةٍ وهرگاه طمع کار باشی برخود میپوشی لباس
ذلیلی را فَلَقَدْ كُسِيَ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ أَشْعَبُ پس بسبب طمع برخود پوشیده لباس ذلیلی را وَتَوَقَّ مِنْ غَدْرِ النِّسَاءِ خِيَانَةً
وخود را نگهدار از حیله زنها از جهة خیانت فَجَمِيعُهُنَّ مَكَائِدٌ لَكَ تُنْصَبُ که جمیع زنها حیلها وحیلها است در حقی که
بپا کرده شوند لَا تَأْمَنِ الْأُنْثَى حَيَاتَكَ إِنَّهَا ایمن مشو از زن از ابتدای حیات خود كَالْأُفْعُوَانِ يُرَاعُ مِنْهُ الْأَنْيَبُ
مانند مار است که ترسیده از حجه کین بین وندنها لَا تَأْمَنِ الْأُنْثَى زَمَانَكَ كُلَّهُ ایمن مشو از زن در تمام عمر خود همگی
يَوْمًا وَلَوْ حَلَفَتْ يَمِينًا تَكْذِبُ در سوگندی که سوگند دروغ میخورد تَغْرِي بِلِينِ حَدِيثِهَا وَكَلَامِهَا
میفریبد بسخن نرم وکلام شیرین وَإِذَا سَطَتْ فَهِيَ الصَّقِيلُ الْأَشْطَبُ وهرگاه حمله کند در او است شمشیر برنده گوهر
بت وَالْقَ عَدُوَّكَ بِالتَّحِيَّةِ لَا تَكُنْ ودر پیش دشمن خود بسلام واکرام بگیری مِنْهُ زَمَانَكَ خَائِفًا تَتَرَقَّبُ از وی
زمانه بیمناک ومنتظراست وَاحْذَرْهُ إِنْ لَاقَيْتَهُ مُتَبَسِّمًا حذر کن از انکه برسی باو در حالتی که تبسم کنان باشد
فَاللَّيْثُ يَبْدُو نَابُهُ إِذْ يَغْضَبُ شیر که سیر را نشان میکند دندان خود را خشم ناک میشود إِنَّ الْعَدُوَّ وَإِنْ تَقَادَمَ عَهْدُهُ
بدرستی که دشمن اگرچه کهنه بود زمانه او فَالْحِقْدُ بَاقٍ فِي الصُّدُورِ مُغَيَّبُ کینه او باقی است در سینه او پنهانست
وَإِذَا الصَّدِيقُ لَقِيتَهُ مُتَمَلِّقًا وهرگاه دوستی به پیش چاپلوسی کنان فَهُوَ الْعَدُوُّ وَحَقُّهُ يُتَجَنَّبُ اوست دشمن وسزا
اوست دوری و داشتن است لَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَمَلِّقٍ نیست بهره در دوستی مرد چاپلوسی کن حُلْوِ اللِّسَانِ وَقَلْبُهُ يَتَلَهَّبُ

شیرین زبان وحال انکه دل وی از کینه پر وخشم بود يَلْقَاكَ يَحْلِفُ أَنَّهُ بِكَ وَاثِقٌ میرسد بتو وسوگند میخورد که او بتو
وثوق دارد وَإِذَا تَوَارَى عَنْكَ فَهُوَ الْعَقْرَبُ وچون نهان گردد از تو عقرب است يُعْطِيكَ مِنْ طَرَفِ اللِّسَانِ حَلَاوَةً
میدهد ترا از گوشه زبان شیرینی وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ وحیله بر میگردد از تو چنانکه بر میگردد روباه وَصِلِ
الْكِرَامَ وَإِنْ جَفَوْكَ بِذِلَّةٍ وخود را وصل کن بزرگان اگرچه ترا جفا بدهند فَالْعَفْوُ عَنْهُمْ بِالتَّجَاوُزِ أَصْوَبُ عفو کن
از جانب ایشان با درگذشتن صوابتر است وَاخْتَرْ قَرِينَكَ وَاصْطَفِيهِ مُفَاخِرًا اختیار کن مصاحب خود را وبگزین او را
فخر کنان إِنَّ الْقَرِينَ إِلَى الْمُقَارِنِ يُنْسَبُ بدرستی که مصاحب بمصاحب منسوب میشود إِنَّ الْغَنِيَّ مِنَ الرِّجَالِ مُكَرَّمٌ
بدرستی که توانگر از مردان نزد کوا وجهد داشته است وَتَرَاهُ يُرْجَى مَا لَدَيْهِ وَيُرْهَبُ امید داشته میشود ودزد داشت
داده میشود وَيُبَشُّ بِالتَّرْحِيبِ عِنْدَ قُدُومِهِ وخوش روی میکند با مرحبا گفتن در حین آمدن وَيُقَامُ عِنْدَ سَلَامِهِ
وَيُقَرَّبُ ودر برخیزد وقت سلام کردنش واو را نزدیک میکنند وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْأَقَارِبِ كُلِّهِمْ محبت کن بالخویش
بجهه خویشان همگی بِتَذَلُّلٍ وَاغْفِرْ لَهُمْ إِنْ أَذْنَبُوا به ذلیلی وعفو کن از انها اگر گناه کنند وَذَرِ الْكَذُوبَ فَلَا يَكُنْ
لَكَ صَاحِبًا بگذار مرد دروغ گو را ونشود ترا مصاحب إِنَّ الْكَذُوبَ يَشِينُ حُرًّا يَصْحَبُ بدرستی که دروغگو عیب
میکند دوستی را وَالْفَقْرُ شَيْنٌ لِلرِّجَالِ لِأَنَّهُ درویشی عیب است مر مردان را زیرا بدرستی که فقر يُزْرِي بِهِ الرَّجُلُ
الشَّرِيفُ الْأَنْسَبُ حقیر میشود بان مرد شریف صاحب نسب وَزِنِ الْكَلَامَ إِذَا نَطَقْتَ فَلَا تَكُنْ وسنج کلام را
چون سخن میگوئی ومباش ثَرْثَارَةً فِي كُلِّ نَادٍ تَخْطُبُ بسیار گوی در هر مجلس سخن گوی وَاحْفَظْ لِسَانَكَ وَاحْتَرِزْ مِنْ لَفْظِهِ
وخود را نگهدار از خطاهای زبان از لغزش فَالْمَرْءُ يَسْلَمُ بِاللِّسَانِ وَيُعْطَبُ که آدمی سلامت مییابد از زبان وهلاک
میشود از آن وَالسِّرُّ فَاكْتُمْهُ وَلَا تَنْطِقْ بِهِ ورازه را پنهان کن وسخن مگو بآن إِنَّ الزُّجَاجَةَ كَسْرُهَا لَا يُشْعَبُ
بدرستی که آبگینه شکستگی آن درست نشود كَمْ عَاجِزٍ فِي النَّاسِ يَأْتِي رِزْقُهُ بسا ناتوان باشد در مردمان که بیاید روزی
رَغَدًا وَلَا يَحْرِمُهُ الْكَيِّسُ الْمُتَعَبُ واسع ونومیدی شود زیرک وبی بهره کرده وَيَظَلُّ مَلْهُوفًا يَرُومُ تَحَيُّلًا ومیکرده
مکین وقصد میکند حیله را وَالرِّزْقُ لَيْسَ بِحِيلَةٍ يُسْتَجْلَبُ وحال انکه چنان نیست که روزی بحیله کشیده شود
وَارْعَ الْأَمَانَةَ وَالْخِيَانَةَ فَاجْتَنِبْ رعایت کن امانت را وازخیانت دوری کن وَاعْدِلْ وَلَا تَظْلِمْ يَطِبْ لَكَ الْمَكْسَبُ
وعدالت کن وظلم مکن تا پاک شود کسب وَإِذَا أَصَابَكَ نَكْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا چون برسد ترا خواری شکیبائی کن آنرا مَنْ ذَا
رَأَيْتَ مُسَلَّمًا لَا يُنْكَبُ کیست انکه دیده باشی او را بسلامت که بمنکبت نرسد وَإِذَا رُمِيتَ مِنَ الزَّمَانِ بِرَيْبَةٍ
وهرگاه برتو انداختند از زمانه حادثه را أَوْ نَالَكَ الْأَمْرُ الْأَشَقُّ الْأَصْعَبُ یا دوی نابد بتو کاری مشکل دشوار
فَاضْرَعْ لِرَبِّكَ إِنَّهُ أَدْنَى لِمَنْ وزاری کن بر درگار خود را بدرستی که او نزدیکتر است يَدْعُوهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَأَقْرَبُ
کرا او را دعا میکند از رگ گردن ودم نزدیک كُنْ مَا اسْتَطَعْتَ عَنِ الْأَنَامِ بِمَعْزِلٍ بشو تا میتوانی از مردمان دور دور
إِنَّ الْكَثِيرَ مِنَ الْوَرَى لَا يُصْحَبُ که بدرستی که بسیار از خلایق کسی که باری صحبت کرده وَاجْعَلْ جَلِيسَكَ سَيِّدًا تَحْظَى بِهِ
فَإِنَّهُ وپرهیز کن از یاوری لئیم بخیل بدرستی يُعْدِي كَمَا يُعْدِي الصَّحِيحَ الْأَجْرَبُ سرایت میکند چنانکه سرایت میکند
بتندرست که صاحب گر وَاجْعَلْ جَلِيسَكَ سَيِّدًا تَحْظَى بِهِ ونگردان همنشین خود را بکاری که بدولت برسی
حَبْرٌ لَبِيبٌ بِالْعُلُومِ مُهَذَّبُ دانشمند خردمند بعلم الخلاصه بود وَاحْذَرْ مِنَ الْمَظْلُومِ سَهْمًا صَائِبًا حذر کن
از مظلوم از تیر راست او وَاعْلَمْ بِأَنَّ دُعَاءَهُ لَا يُحْجَبُ بدانکه دعای او محجوب نشود یعنی رد نشود وَإِذَا رَأَيْتَ
الرِّزْقَ عَزَّ بِبَلْدَةٍ وهرگاه ببینی روزی را که نایاب گردد در شهری وَخَشِيتَ فِيهَا أَنْ يَضِيقَ الْمَذْهَبُ وبترسی در آن

شهرها اینکه تنگ گردد بر ما بسبب فارتحل فارض الله واسعة القضا یادکن که زمین خدای فراخ و پهناست طولا وعرضا
شرقها وغربها در درازی و پهنای شرق آن و غرب آن تحفه امام ابو الفرج ابن الجوزی رحمه الله در اذکیا و غیره ذکر
نموده اند که چون نزار بن معد را وقت وفات رسید مال خود را در میان پسرهای خود و ایشان چهار نفر بودند مضر و ربیعه
و ایاد و انمار تقسیم نمود و گفت ای فرزندان من این قبه که از چرم قرمز است و هرچه مال که بدان ماند ربیعه را باشد و این
خادم و هر مالی که بدان ماند ایاد را باشد و این بدره و مجلس انمار را باشد که در آن نشیند و ایشان را گفت که اگر در این تقسیم
اشکالی بر شما پدید آید و یا اختلاف ورزید میان شما واقع گردد بسوی افعی بن افعی جرهمی بروید چون نزار شربت ممات
چشید ایشان بسوی افعی که پادشاه نجران بود روان شدند و در راه مضر گیاهی چریده دید گفت شتری که این گیاه را
چرانیده اعور بوده است یعنی یک چشم و ربیعه گفت ازور بوده یعنی کج رو و ایاد گفت ابتر بوده یعنی دم بریده و انمار گفت
شرود بوده یعنی رمنده بسیار نرفتند مردی با ایشان رسید و شتر خود را از ایشان پرسید مضر گفت اعور بوده گفت
آری و ربیعه گفت ازور بوده گفت آری و ایاد گفت شرود بوده گفت آری و انمار گفت ابتر بوده گفت آری شتر من بدین
صفتها بوده مرا بدان رهنمائی کنید و ایشان سوگند خوردند که ندیده ایم و وی ملازم ایشان شد گفت چگونه شما را باور
کنم و حال آنکه همه نشانهای شتر مرا گفته اید با ایشان رفت تا اینکه نزدیک نجران گشته نزد افعی جرهمی وارد شدند و
صاحب شتر بانگ بر زد که ای پادشاه اینها شتر مرا دیده اند زیرا که نشانهای او را همه گفتند باز میگویند ندیده ایم افعی
گفت چگونه شتر را صفت میکنید و میگویید ندیده ایم مضر گفت دیدم که یکطرف راه را چرانیده و طرف دیگر را گذاشته بود
بدان قرینه دانستم که اعور بوده است و ربیعه گفت اثر یکدست او را بواسطه آنکه سخت فرو نهاده بود در زمین ثابت
دیدم بنابراین دانستم که ازور بوده و ایاد گفت پشکلهای او را جمع و فراهم شده دیدم بدان جهت دانستم که ابتر بوده چه اگر دم
داشتی پشکلها را می افشاندی و انمار گفت دیدم گیاه پر و درهم شده را چرانیده و بگذاشته و بسوی گیاه تنک تجاوز نموده
بدان علت که دانستم که شرود بوده پس افعی صاحب شتر را گفت که اینها صاحب شتر تو نیستند در جای دیگر آن را بجوی
بعد از آن از ایشان پرسید که کیستید و ایشان ماجرا را بروی نقل نمودند باز با ایشان مرحبا نموده گفت شما را بمن احتیاج
خواهد افتاد و شما همچنان میباشید که من می بینم پس طعام و شراب بجهت ایشان طلب نمود چون از خوردن و آشامیدن
فارغ شدند مضر گفت شرابی امروز بهتر از آن ندیده بودم که اگر بر سر گورستان نبودی و ربیعه گفت گوشت امروز بهتری
ندیده بودم که اگر بشیر سگ پرورش نیافته بودی و ایاد گفت مردی از این بزرگتر را ندیده بودم اگر بدو نه حایض آن را خمیر
کرده بودی و افعی کسی را با ایشان موکل کرده بود که هرچه بگویند بوی عرضه دارند چون این گفتگو بوی رسید صاحب
شراب را طلبید و گفت شرابی را که امروز آورده بودی حکایتش چیست گفت از درختی بوده که پرورش بر سر قبر پدر تو یافته
است و از آن بهتر شرابی نه که امروز آورده بودی حکایتش چیست گفت از درختی بوده که پرورش [illegible] در دمانی بوده و از شبان
پرسید که احوال گوشت تو چگونه بوده گفت گوشت گوسفندی بوده که آن را شیر سگ داده بودیم و در میان گوسفندان
از آن فربه تر نبود پس بخانه رفت و از کنیزی که خمیر کرده بود خبر پرسید او هم خبر داد که حایض بوده و از مادر هم خبر پدر
خود را پرسید که او هم خبر داد که در نکاح پادشاه فلان بوده و بر وی خوش نیامده که مملکت پادشاه بعد از پادشاه بدیگری
انتقال یابد بنابران معاف را بر مباشرت خود تمکین داد تا اینکه این پادشاه از وی متولد شد پس متعجب از امر ایشان گشته
آدمی را بعنوان برایشان موکل گردانید که کیفیت این نقلها را از ایشان بپرسد مضر گفت بآن قرینه دانستم که در تحت آن [illegible] قبر
[illegible] کسی [illegible] بر او وقت نوشیدن نشاط و سرور بر آید در این شراب غم و اندوه در دل ما افکند و ربیعه گفت از آن جهت دانستم

که گوشت

که گوشت گوسفندیست که شیر سگ را خورده که گوسفند و سایر حیوانات علیه در بالای گوشت مگر سگ که بعکس آن
و من آن را معلوم نموده بودم بنابرین دانستم که گوشت گوسفندیست که شیر سگ را خورده و این خاصیت را از آن کسب نموده و ایاد
گفت بدان سبب دانستم که پادشاه پسر پدر نیست که بوی منسوبست که ما را طعامی مهیا نموده و با ما نخورد بدین سبب
دانستم و طبع او را شناختم و طبع پدر وی همچنان نبوده و انمار گفت بآن علامت دانستم که نان را زن حایضی خمیر کرده که نان
هرگاه در طعام خورده گردد منقطع و متفرق میگردد و این خلاف آن بود و بدان جهت دانستم که خمیر زن حایض بوده پس آن
مرد این گفتگو را بسمع افعی رسانید و گفت اینها شیاطین اند بعد از آن بسوی ایشان آمد و گفت ماجرای خود را نقل کنید
و ایشان وصیت پدر را و اختلافات خودشان را حکم عرض رسانیدند و گفت هر مالی که بقبه حمرا میماند بجهت مضر باشد پس
دنانیر و شتر بجهت وی شدند از آن جهت که سرخ بودند و او را مضر الحمرا نام نهادند بعد از آن گفت هر مالی که بخادم و سیاه
ماند بجهت ربیعه باشد پس دواب و چارپایان سیاه بجهت وی شدند از آن جهت که مثل خیمه سیاه و مثل آن اسب سیاه مینهند و او را
ربیعة الفرس نام نهادند بعد از آن گفت هر مالی که بخادم ماند و آن شمطا بود یعنی ابلق ایاد را باشد پس هرچه که از نوکر
و چارپا و غیر ایشان ابلق بود بجهت وی شد و انمار را بدره ها و زمین مخصوص گشته کار ایشان بدین کیفیت نظام یافته
برفتند و در باب کاف در بحث [illegible] مذکور میشود که مضر و ربیعه شوم بوده اند نادره وفیات الاعیان در ترجمه ابن
التلمیذ شیخ نصاری و اطبا مذکور است که در ما بین او و اوحد الزمان هبة الله حکیم مذکور مشهور رقابت و تمایل بوده و وی
یهودی بوده در آخر مسلمان گردیده و علت جذام حاصل نموده خویشتن را بآن کیفیت علاج کرد که افعیها را بخورد تسلط مینمود
و او و دنیا را مسکر بیدند تا اینکه جذام از وی برفت پس ابن التلمیذ این بیتها را در حق وی انشا نمود نظم لنا صدیق
یهودی حماقته اذا تکلم تبدو فیه من فیه یتیه والکلب اعلی منه منزلة کانه بعد لم یخرج من التیه
ما را دوستی است جهود که حماقت وی هرگاه که سخن بگوید نمایان میشود و روی از دهن وی تکبر میکند و حال آنکه
بلند تر باشد از او از رتبه و منزلت گویا که او هنوز بیرون نشده از کمی تحیر ابن تلمیذ متواضع بوده و اوحد الزمان
متکبر و بدیع اسطرلابی این دو بیت را در شان ایشان انشا نموده نظم ابو الحسن الطبیب و مقتفیه ابو البرکات فی طرفی
نقیض فهذا بالتواضع فی الثریا وهذا بالتکبر فی الحضیض و ابو الحسن ابن تلمیذ در میزان لغز گفته ابو البرکات در دو طرف
مخالف قدند این سبب فروتنی در اوج ثریا بوده و آن بسبب کبر در پستی انداخته شده گفته و الحق در معرفت شده اینست
لغز ما واحد مختلف الاسماء یعدل فی الارض وفی السماء یحکم بالقسط بلا امتراء اعمی یری الارشاد
چیست یک چیز که مختلف باشند نامهای آن راستی میکند در زمین و در آسمان حکم میکند براستی بدون شک کل رائی کور است
اما نمایان میکند رهنمائی حق را بر بینندگان اخرس لا ینطق وفیه آیة کنگ است ننماید در وی جاری یبنی عن التصریح
بلا غناء [illegible] نمایان میکند رهنمائی حق را بی نیاز میکند از هر چیزی که گفتن باشاره کردن یجیب اذ ناداه ذو مریه
بسبلندی و پستی اذا آواز کردن قول وی که گفت مختلف الاسماء بالرفع والخفض عن الندا پاسخ میدهد چون [illegible]
کند بوی صاحب کمال [illegible] ما صدق میزان شمس اسطرلابست و دیگر آلات رصد و اینست معنی قول وی که گفته یعدل
فی الارض و فی السماء میزان کلام نحو است میزان شعر عروض و میزان معانی منطق و این میزان و غیر آن اسطرلاب
بفتح همزه و سکون سین و ضم طا یعنی میزان شمس چه اسطر اسم میزان است و لاب اسم شمس بزبان یونان و اول کسی
که آن را وضع کرده است بطلمیوس بوده بفتح با و لام و سکون طا و یا و ضم میم و وجه وضع آن قصه عجیبی باشد که از جهت
طول ترک شد و ابن تلمید جامع فنون علم بوده در فضیلت [illegible] که از دو منحصر شده اند کمال فهم و معیار عقل و [illegible] کم سال

را بجو بتق حرام کرده و اینست تفسیر قول خدای تعالی وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ و منتقل شد تعالی الی الوفاة علی التوحید
وری در صفر وفات یافت فی سنه ستین وخمسمایه **خواص افعی** خون افعی را اگر در چشم کنند بینائی را تیز میکند و اگر
اندکی را از آن خشک کرده بر کسی ببندند سحر را دفع میکند **اگر** دندان چپ افعی بر کسی که دندانش درد کند ببندند نفع
دارد **اگر** پوست افعی بسته کرده تا با وی بماند آبستن نگردد **دیگری** و ابن زهر و ابن بختیشوع گفته اند دل افعی بر کسی
که تب ربع داشته باشد بسته کرده شفا یابد **پیه** وی از بولس و سفیدی چشم بطلا کردن در چشم نفع داده هرچه
وی زهر کیمیاعتی است **بقراط** گفته هر کس گوشت افعی را بخورد از بیماریهای سخت این گردد هرگاه پرکنی ملکی ماربجا بودن
مالیده شود نفع کلی دارد و اگر زهار موی را بکنند و پیه وی را آنجا بمالند دیگر موی نروید و هرگاه کسی پوست
در دهن نگه دارد تا که دندان خوب شود و آب دهن را در دهن مار و افعی بریزد در ساعت بمیرد و پوست افعی را هرگاه با سرکه
بپخته با آن مضمضه کنند از درد دندان نفع دارد چون با شراب سایند در چشم کنند تاریکی بینائی نفع دهد و
عمرو بن بحر علوی حکایت کرده اند که ما را با عسکر میرفتیم و یکی از رفیقان استسقا حاصل نموده چنان اتفاق افتاد
که عرب قطار برکه آن مرد علیل در میان آن بود در دزدیدند و چون یک دفعه مراجعت نمودیم مرد مزبور را صحیح و سالم
یافتیم و کیفیت احوال را پرسیدیم گفت چون اعراب مرا گرفتند و بخوزستان رسیدند و آن چند فرسخ دور بود مرا بجا گذاشتند
و در آنجا مدتی مکث نموده از شدت حال مرگ را بتمنا خواستم تا اینکه دیدم روزی چند افعی را صید کرده بریان آورده
و سر و دم ایشان را بریده بریان کردند در نفس خود گفتم که اینها خوردن افعیها را چون که عادت کرده اند ضرری نمی‌بینند
اما من امید دادم که اگر چیزی از آنها بخورم بمیرم و رستگاری شوم پس طلب طعام از ایشان کرده یکپای افعی را بجهت من
انداختند بخوردم و بخوابیدم گران بخوابیدم چون بیدار شدم عرق عظیمی در پای سرم گرفته از صد بار بالا تر طبیعتم روان
شد و چون وقت صبح رسید دیدم که شکم من باریک و لاغر گشته خوردنی را طلب نمودم و در نزد ایشان بیا خوشنه
و قوت نفس خود حاصل نمودم پس آنکه با یکی از ایشان را همراه تا اینکه بکوفه آمدیم **الافعال و الافیل** کوچکهای شتران
باشند چون بنت مخاض و غیر آن واحد آن افیل است و نوشته فیله و ذکر آن در بحث نیب خواهد آمد انشاء الله تعالی
اقهبان فیل و جاموس باشند و وجه آن که خوشتن را بصلابت وصف مینمود گفت لَيْثٌ يَدُقُّ الْاَسَدَ الْهَمُوسَا
یعنی شیری که خرد میکند شیر زورمند را وَالْاَقْهَبَيْنِ الْفِيلَ وَالْجَامُوسَا و مراد اقهبین را که فیل و جاموس باشند
الاملول جانوری کوچک است ابن سیده گفته در وصل بدا شیوه عظاه را میماند **الانس** یعنی آدمی واحد آن انسی و انسی
بحرکت نون نیز آمده است و جمع آن اناسی بود و اگر خواسته باشی آن لفظ انسان ساخته پس آنکه یا اناسی جمع کرد
یا ایشان با عوض باشند از نون قال الله تعالی وَاَنَاسِيَّ كَثِيرًا و همچنان اناسیه چون صیارفه جمع صیرفی و صیاقله جمع صیقل
و جوهری گفته است و نیز انسان گویند و میگویند انسانه مکر بنده و عامه چنین میگویند شاعر گفته است **نظم**
اِنْسَانَةٌ فَتَّانَةٌ بَدْرُ الدُّجَى مِنْهَا خَجِلْ یعنی زنیست فتنه انگیز که ماه آسمان از وی خجل است اِذَا زَنَتْ عَيْنِي بِهَا
فَبِالدُّمُوعِ تَغْتَسِلْ یعنی چون زنا کند چشم من با آن آب اشکها غسل میکند **الاناس** نوعی است از عالم و جمع آن ناس را بود
و جوهری گفته است انسان بر وزن فعلان است و در تصغیر آن یا را زیاده میکنند چنانکه در تصغیر رجل رجیل گفته میشود
میگویند رجیل **و بعضی** گفته است انسان بوده است بر وزن افعلان و چون کثرت جریان بر زبانها داشت یای آن را
بجهة تخفیف حذف نمودند و چون تصغیر میکنند یا را عودت میکنند زیرا که تصغیر بسیار زبانها کثیر الوقوع است
و دلیل ایشان قول ابن عباس است رضی الله عنهما که گفته است اِنَّمَا سُمِّيَ اِنْسَانًا لِاَنَّهُ عُهِدَ اِلَيْهِ فَنَسِيَ یعنی از آن جهة انسان

موسوم شد که عهد با وی کرده شد پس عهد را فراموش نمود و ناس اصلش اناس است در ناس و آن اصل است و همزه را بجهة تخفیف
حذف نمودند حق سبحانه و تعالی فرموده است لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ الآية تقویم عبارتست از اعتدال
قامت و درستی از اعضای وی چه مخلوقات دیگر را بر رو افتاده آفریده است و انسان را راست اندام و او را زبانی فصیح
داده که بدان سخن بگوید و دست و انگشتها که بدان چیزی بگیرد مزین است بعقل و ادب است با مر و نهی است تمییز عطا
و شراب را بدست تناول میکند **طبرانی** در معجم اوسط باسناد صحیح از ابن عمر روایت کرده که دو نفر از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بهم میرسیدند جدا نمی‌شدند تا اینکه یکدیگر میخواندند وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
فائده ابن عطیه گفته از جمله آنکه دلیل باشد که قرآن غیر مخلوق است آنست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید قرآن را
در پنجاه و چهار موضع ذکر فرموده در هیچ موضع لفظ خلق را بتصریح و نه باشاره درج نکرده و در هجده موضع که ملک
آنست انسان را ذکر کرده در همگی بر خلق او نص و تصریح فرموده و بر این طریق ذکر آن قرآن و انسان در قول سبحانه
و تعالی اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ اقتران یافته **و قاضی** ابوبکر بن عربی مالکی گفته که خدای تعالی مخلوقی از انسان
خوبتر نیست زیرا که حق عز و جل او را حی و عالم و قادر و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و مدبر و حکیم آفریده و اینها صفات
پروردگار اند جل شانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر این اشارت فرموده که گفته است اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى
صُورَتِهِ یعنی بدرستی خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفرید مراد بصورت صفتهای باشند که اکنون مذکور شد
و نیز قاضی ابوبکر باسناد خود روایت کرده که موسی بن عیسی الهاشمی زن خود را بسیار دوست داشت روزی او را
گفت اگر تو از ماه خوبتر نباشی تو را سه طلاق افتاده باشد و زن خود را از وی پنهان کرد و گفت طلاقم افتاده موسی شب
بخوابید چون صبح رسید بسوی منصور آمد و فقها را حاضر کرد اند ماجرا را از ایشان پرسیدند همگی جواب بطلاق
دادند مگر تنها یکی که گفت این طلاق واقع نشود از آن جهة که خدای تعالی فرموده است وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ منصور گفت حق با تست که این گفت پس او را با فتوی بسوی زوجه خود روانه نمود و این جواب
از امام شافعی رحمه الله نقل میکند **ابن حکایت** از آن یاد میدهد که زمخشری در تفسیر آیه وَتَرْغَبُونَ فِي النِّسَاءِ
نقل کرده که عمر بن خطان خلقتی سخت سیاه بود و مرد زن داشتی را نیکو تر بنمار روزی بیا در روی عمر نظر کرده گفت الحمد لله
گفت از چه رسید گفت الحمد لله که من و تو از اهل بهشتیم گفتم چگونه گفت بواسطه آنکه من تو را روزی شدم شکر کردم
و تو روزی شدی صبر کردم و خدای تعالی صابر و شاکر را بهشت وعده فرموده **و ابن جوزی** در اذکیا و غیر آن ذکر کرده که عمر
بن خطان مزبور یکی بوده از خوارج و عبدالرحمن بن ملجم الملعون را در کشتن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مدح کرده چنانکه
نظم یَا ضَرْبَةً مِنْ تَقِيٍّ مَا اَرَادَ بِهَا یعنی چه ضربتیست از پرهیزکاری که قصد نکرد بآن ضرب اِلَّا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي
الْعَرْشِ رِضْوَانًا اِنِّي لَاَذْكُرُهُ يَوْمًا فَاَحْسَبُهُ اَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللهِ مِيزَانًا اَكْرِمْ بِقَوْمٍ بُطُونُ الْاَرْضِ اَقْبُرُهُمْ
بدرستی که من ذکر میکنم او را روزی و میدانم او را کامل ترین همه مخلوق نزدیک خدای تعالی از جهة وزن اعمال خیر نیک
طایفه است که شکمهای زمین قبر ایشان لَمْ يَخْلِطُوا دِينَهُمْ بَغْيًا وَعُدْوَانًا یعنی نیامیخته اند دین خود را بستم و ظلم
و این ابیات چون بقاضی ابوالطیب رسیدند در جواب گفت **نظم** اِنِّي لَاَبْرَاُ مِمَّا اَنْتَ قَائِلُهُ فِي ابْنِ مُلْجَمٍ
الْمَلْعُونِ بُهْتَانَا اِنِّي لَاَذْكُرُهُ فَاَلْعَنُهُ بدرستی که من بیزارم از آنچه که تو گوینده آنی در حق ابن ملجم لعین از دروغ
بهتان بدرستی که من ذکر میکنم او را روزی و نفرین بر وی میکنم دِينًا وَاَلْعَنُ عِمْرَانَ بْنَ حِطَّانَ عَلَيْكَ ثُمَّ عَلَيْهِ
الدَّهْرَ مُتَّصِلًا لَعَائِنُ اللهِ اِسْرَارًا وَاِعْلَانًا از جهت دین و هم نفرین میکنم عمران بن حطان را برو تا بد پس بر وی باد

درد ما شب درپی لعنتهای خدا اینجا پنهان وآشکارا فَأَنتُم بَنِي بَلاءٍ بِآيَاتِنَا جِئتُمُونَا نقش اثر بعیر بها نا وبقیا نا یعنی
حکم ظاهر شرع از جهت حجت خواهد سحیم عبد بنی الحسحاس چه خوب گفته نظم إِن كُنتُ عَبدًا فَنَفسِي حُرَّةٌ كَرَمًا
یعنی من اگر غلام باشم نفس من آزاد است از جهت کرم أَو أَسوَدَ اللَّونِ فَإِنِّي أَبيَضُ الخُلُقِ یعنی یا اگر سیاه رنگ
باشم بدرستی که من سفید خلقم عجیبه در ذیل تاریخ بغداد که ابن النجار در ترجمه علی بن نصر الفقیه ابن احمد المالکی
والد قاضی عبد الوهاب ساخته و این عادل بوده دیده اند که او گفته که در ایام عضد الدوله صبیه را اگر ادهم سیاه
ما بوده با غلامی ترک از غلامان عضد الدوله خطبه کردم و آن صبیه را ولدی او اگر بستر جمع اضافه داشت باخانه
ما نسبت والفتی بوده دو سال بر آن کیفیت بگذشت غلام ترک بسوی من آمد گفت ای خواجه این زن که تو مرا با وی
جفت کرده از من پسری آورده از وی هیچ گونه شکایت ندارم مگر آنکه از معنی که آن پسر زاده من نشان نداده
وهر وقت طلب رفتن او میکنم مرا از وجه منع مینماید ایستاده ما دارم که او را طلبیده این حالت را از وی پرسی گفت والده
صبیه را طلبیدم حاضر آمد در پس پرده گفتگوی شوهر دخترش را بوی نقل کردم او دیجانان مرا گفت که هر چه گفته است
راست گفته لیکن از آن جهت ما او را از پسر دفع کرده ایم که ما به بلای قبیح مبتلا شده ایم و آن آنست که زوجه او پیر العجوز
انعا آورده که از سر تا پا سفید است و باقی بدنش سیاه چون غلام ترک لفظ الملق را از وی بر داشت و باد برداشت
که اینجا بی عیبی پسر نیست مید و بر پشت من در بلاد ترک همچنین بوده اکنون خوشحال شدم و رفع غم کردم نزد از
کلام غلام شادمان گشته برگردید و پسر را آشکار کرده بنظر وی رسانید وابن بختیشوع که معنی آن عبد المسیح است کتابی خود را
که در حیوان تصنیف کرده افتتاح با انسان نموده و گفته است که انسان معتدل ترین هر حیوانیست بمزاج و کاملتر است بافعال
ونیکوتر ولطیف تر است بحس و خوبی و روان تر است بدنهم و عدلی و مانند پادشاه مسلط است که تصرف کننده باشد در دیگر مخلوقات
وفرمان فرما باشد بر ایشان و این فضل و شرف از آن جهت است که خدای تعالی او را عقل بخشیده که بواسطه آن از حیوان هیچ جنس
ممتاز گردد پس بحقیقت پادشاه عالم اوست و از این سبب حکما نزد ما او را عالم اصغر نام کرده و گفته آنچه که در خواص
انسان مذکور و مجرب بی بهره شان مطلب عالم آنست که هرگاه صورت بچه خوب و بعینی راضی کرده نصب کنند چنانکه زن
در وقت جماع آن را ملاحظه کند ولدی از وی پیدا میشود که در اکثر اعضا شباهت بآن صورت داشته باشد و دندان
مرده را اگر بر کسی که دندانش بدرد آمده باشد ببندند ساکن گردد و اگر دندان انسان را با بال راست هدهد گرفته در ذیب
سر خواب بی نبا ده شود بیدار نخواهد شد تا آنکه آن را از زیر سر وی باز بگیرند و آب دهن انسان هرگاه پیش از آنکه چیزی
خورده باشد بر گزیدگی هوام و قوبا و ثوالیل بمالند نفع دهد و شیر زنان چون با عسل نوشند سنگ مثانه را بگدازد و چون
بول انسان را هرگاه بر گزیدگی سگ بچکانند نفع نمایان بخشد و گفته اند هرگاه مطلوب از خون انسان صاحب شرف بود
در ساعت از آن علت رستگار گردد و مطلوب کسی باشد که او گزیدن سگ علتی حاصل کرده باشد و آن علت را کلب
گویند در این معنی شاعر گفته نظم أَحلامُكُم لِسِقامِ الجَهلِ شافِيَةٌ عقلهای شما مر بیماریهای جهل را شفا بخشند
كَما دِماؤُكُم تَشفي مِنَ الكَلَبِ همچنانکه خونهای شما بری میگرداند از درد کلب اگر تراشه ناخن انسان را سوخته و
انسان فرزبان آن سفوف کند آنرا سخت درست میدارد شرب بول انسان از گزیدگی همه صاحب زهرها نفع دارد و اگر بعد از آنکه
آنرا بجوشانند بپای صاحب نقرس ریزند آن را طلا کنند درد و ضربان را ساکن میکند و از شقاق و قروحی که در انگشتهای پاها
شده باشد و قروحی که در گنار گرد نفع میدهد خصوصا بول عتیق و نیز از گزیدگی انسان و گند و هر گزیدگی
بهر نفع دهد و عرق انسان هرگاه چیزی از آن گرفته با غبار آسیاب معجون شود و بر آماس پستان بگذارند نفع میدهد

ونیز از خشک شدن شیر در پستان نفع دارد و هرگاه منی انسان چون خشک باشد با سداب کوفته بر بیت ...
زایل گردد و چون با عسل معجون کنند و مدت سی روز بر حلق بمالند از خناق نفع دهد و اگر پلیدی بچه که در حبشی ببندند شود
بگیرند و خشک کنند و بسایند در سفیدی چشم کشند از پرده چشم نفع دهد و اگر پلیدی انسان نفعدار بخودی گرفته
و با سرکه بپزند و بجوشیده صاحب قولنج و عسر البول را آشامی کند نفع دارد چون گرم باشد نقرس سرخ را منع میکند و
در ساعت از گزندگی نفع میدهد و اگر لعاب روزه دار را ناشتا در گوش بچکانند کرم گوش را که در گوش رفته باشد
بیرون کند و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و کشنده مانند هوام است و باد و اورم آمیخته بر بواسیر بگذارند زایل کند و ثآ
بچه در حینی که بریده میشود اگر لختی از آن گرفته در زیر نگین انگشتری بند برداشته آنرا از قولنج نفع بخشد وابن زهیر
گفته دندان بچه مذکری که اولین ولد زن باشد اگر در زیر نگین انگشتری نقره یا زر کسی که ... بگذارند و مرد
بدارد قولنج بوی نرسد و اگر زن موی انسان را بخور سازد از همه دردهای زهدان نفع یابد و هرگاه زن پستان خود را
بچون نفاس اول و اطلاق کند نافذ شد باشد آبستن نگردد و دندان بچه که اول دندان باشد که بیفتد اگر زن پیش از رسیدن
در زیر نگین انگشتر بگذارند و بر تنه بستر کردند آبستنی مانع میشود و عرق انسان بر علت گر بمالند زایل گردد و حلبچه
که بیست سال رسیده باشد اگر صاحب برص بنوشد شفا یابد بول انسان با خاکستر تاک بر جایی که خونش روان شده
باشد بگذارند باز می ایستد خاکستر ... و خاکستر شونیز با زیل عتیق ... رابر ریانند خون حیض بر گزیدگی سگ
بمالند دفع شود همچنان بهق و برص و قوبا قزوینی در عجایب المخلوقات گفته که هرگاه کسی لعاف حاصل کرده اسم
خود را بر خرقه نوشته بعضی از ... نطفه انسان چون بهق و برص و قوبا را بآن طلا کنند زایل
شوند و هرگاه با ... آمیخته شود و کسی آن را ... بدهد عاشق وی گردد و خون بکارت ... افشانند
اگر بر پستان مالند بزرگ نشود خاصیه بزرگان گفته اند که خواهد ... بر که زن مقیم است ... که بچه در
در میان پنبه گذاشته در ... ساعت ... آید ... باذن الله
تعالی حاصل خواهد شد و الا فلا و رازی گفته است ... حکیم مومن گوید آشامیدن استخوان سوخته انسان
دو روز ... شکر جهت صرع و عرق النسا و مفاصل نهایت آزموده است آب دهن ناشتا جهت قوبا و آثار قروح
و طرفه و سیاهی چشم و با سرکه ... جهت قطع ثالیل و قوبا و بخار آن جهت قطع نزف الدم و اندمال جراحت و با عسل
جهت کلف و جلای آثار قروح و ضماد کندم مصنوع انسان خصوصا ناشتا باشد جهت نفخ و تحلیل ورم و سستی دندان
چپ مرهم بر بالای درد دندان مسکن آن جهت و سواد ... و دفع خوف و ... انسان ... بدن و خون
حجامت و فصد مسکن نقرس و مفاصل و عرق النسا و ... آن ... خون حیض سم قاتلست و موی
جذام و طلای آن مسکن دردهای صعب و حمول آن مانع حمل و بخور ... حیض را جهت رفع تب و لرز مجرب دانسته اند
بول انسان خصوصا اطفال جهت سرفه کهنه و جرب مفتح ... و قوبا و قروح خبیثه و عسر النفس نافع و با آب ... ماده
العسل جهت یرقان و قطور او جهت بیاض ... مجرب و ... فعل شیر
زن ... بد ... موی سوخته انسان شرب آن جهت ... سفیدی موی و استسقا و دفع سموم ... بدن
سنگ کرده ... دفع ... و اکتحال او جهت بیاض چشم مفید و تقطیر او با روغن گل ... دندان و گوش
و ... او جهت ... و تخفیف ... دفع ... و قروح خبیثه مجرب التعبیر آدمی را در خواب
دیدن اگر شخص ... معروف ... باشد بعینه ... مذکر ... مونث باهمان و ... بطلبی ... مجهول ...

بی بخت است و سعادت و بی باشد که بی بد دوست تعبیر میشود کسی شیخی ضعیف یا خورد صورت را در خواب دید دلیل
نقصان بخت و سعادت آن کس بود و کودک اندوه است اگر طفل باشد که او را حمل کند بدلیل قوله تعالی فاتت
به قومها تحمله و اگر بالغ بود قوت و بشارت بدلیل قوله تعالی قال یا بشری هذا غلام خوب صورت اگر در خواب
دیدن داخل شهری شد که آنرا محاصره کرده باشند یا قحط آن را فرج حاصل میشود همچنان اگر از آسمان نازل گردد یا از
زمین بیرون میاید بشارت بود هر صاحب اندوه را و نیز بفرشته از فرشتگان تعبیر میشود مثال این آنست که کسی بیمار
خود در خواب ببیند یا کسی او را ببیند که کودکی ساده او را بگرفت یا گردن او را بزد تحقیق ملک الموت بود و جوان
اشقر یعنی سرخ و سفید دشمن صاحب بخل بود و جوان ترک دشمن بود بخامات و جوان ضعیف دشمنی بود ضعیف
و جوان اسمر یعنی گندم گون دشمن توانگر باشد و جوان سفید دشمنی دینت زن در خواب دنیا است و زن مجهوله از
معروفه محکم و قوی تر بود و حسن زن نیکوترین چیزها است و قبح وی قبیح ترین چیزها است زن زشت اهل خویشتن دلیل
افزونی خیر و صلاحت و دیگران مال حرام و جوان مجهوله را اگر زن بخواب بیند دشمن او است و عجوز مجهوله بخت
بجهت زن که او را بخواب بیند و زن نیز بسال تعبیر کرده میشود اگر فربه باشد سال با صاحب سعت بود و اگر لاغر باشد
قحط سال بود و از آن جهت زن را بسال تعبیر کرده اند که او مانند زمین است حق تعالی فرموده است نساؤکم حرث لکم فاتوا
حرثکم انی شئتم و هم صاحب تاج است و زمین همچنان بود و زن صاحب نقاب عزت بود منتفع او را و زن دو تا یا ن
رنج و یعنی دروغ و زنا زینت دنیا باشد چنانکه در خواب بت پرستی بکند دنیا پرستی میکند و انسان
زشت رو کار ناخوش بود و سیاه چهره بدی بود و انسان شخصی مجهول سبی خانه که نه بفرشته از فرشتگان تعبیر کرده می
شود بواسطه آنکه مشهور است که کسی ببیند که خانه اش را کشیدند یا منقلها بکشتند شد ذلت منضوع باع می
سد و بعضاری گفته اند کسی که خویشتن را خانه کشیده ببیند در عبادت و عفت بر تبه میرسد کسی که انسانرا در دست خود
ببیند هزار دینار یا هزار درهم یا صد درهم یا و میرسد سرهای بریده در خواب بحنازه مردمان باشند پس هر که از گوشت یا
از سوی آنها چیزی یا خذ کند از جماعت بزرگان مالی میابد کسیکه سر خویشتن را بزرگ و خوب ببیند بسروری میرسد
کسیکه سر خود را بریده ببیند اگر غلام است آزاد میشود و اگر غمگین است فرح گردد و اگر بیمار است شفا یابد و اگر از کسانست که
خدمت کند از خدمت خود جدا میشود کسیکه سر خود را چون سر سگ یا سر اسب یا سر خر یا دیگر حیوانی که بواسطه
عمل ایشان را رنج رسد ببیند برنج میرسد چرا این حیوانات را بجهت رنج و تعب آفریده اند کسی سر خویشتن را بدست
خود ببیند و نیز سر دیگر را داشته باشد دلالت میکند بر امور فاسد و اصلاح آنها اگر ببیند گوشت انسانی بخورد
غیبت او را میکند و اگر گوشت خود را بخورد او را غیبت میکند و گفته اند خوردن گوشتی که از آن نهی کرده باشد زیان
باشد در مال همگی گوشتها در خواب مال میباشد بشرطیکه پخته و بریان کرده باشد اگر زن گوشت زن را بخورد
و خود شان از بر یکدیگر میسایند و اگر گوشت خود را بخورد زنا میکند و خوردن گوشت گاو لاغر بیماری بود و گوشت هر
حیوانی را بر همان حیوان نسبت کرده پس گوشت ماست از طرف دشمن و گوشت درنده مال سلطان و همچنان گوشت
جانوران هم درنده های شکاری و طیرهای جوارح گوشت خوار نیز مال حرام باشد والله اعلم [illegible] آنهم با انسان میماند لیکن او
دم دارد قزوینی گفته در ایام ما شخصی یکی را از آنها آورده بود بآن صفات که گفتیم و گفته اند در بعضی اوقات از بحر
شام کسی بیرون میاید بشکل انسان باشد و ریش سفید دارد و او را شیخ البحر گویند هرگاه مردمان او را ببینند
بوسعت و ارزانی بشارت یابند حکایت کرده اند که یکی از ملوک انسان آبی را بسوی وی آوردند و خواست که ها

اورا

۲۲

اورا بشناسد زنی با وصف نوده و لدی را او آورد که زبان پدر و مادر را فهمید و لد را کشید پدر [illegible] گفت
میکو بحیوانات را همگی دنیا در یا تنی بود و حال اینها چیست گفتم اینها ایشان در دریا ایشانت و در باب ورنا
الماء حکایتی که نزدیک این باشد میاید انشاء الله تعالی المکر لیث بن سعد را از خوردن انسان آبی سوال کردند گفت
هیچ حال نیست خوردن آن روا نیست الانقد بنون ساکنه و قاف مفتوحه و دال مهمله قنفذ را گویند یعنی خار پشت میگویند
بات فلان بلیلة انقد یعنی بخواب بد فلان در شب انقد دید یعنی شب نخوابید و این بحث در گفته میاید مبلد گفته اند
معرفه است الف لام بر سر آن داخل میشود و این مثل کسی را بر بنهند که در مجموع شب نخوابد گفته اند انقد کسی را شد که از
دندان شکایت کند ماخوذ از نقدت و آن علتی است که دندانها را ارتقا و مجبانه و صاحب آن علت نخوابد فایدة بجهت
درد دندان بر دیوار ابجد هوز حطی را بنویسد ب و ص لا ت ع و لا و صاحب علت افزوده انگشت بر دندان درد ناک در
حالیکه درد بکند بگذارد و بعضه مسمار را بر اولین حرف از حروف مرقومه بگذارد و بکوب بکوفتن سبک و در وقت کوفتن
و نوشتن بخواند و لو شاء لجعله ساکنا و له ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم چون سر مسمار را بعد گفتن
شد انقطاع درد ببرسد که درد ساکن شد اگر گفت آری مسمار در مکوب تا با خر برسد و اگر گفت نه مسمار را بحرف دوم
نقل کن و آنچه گفته شد معمول دارد همچنین از حرفی بحرف نقل کن و آنچه گفته شد تا با خرین حرفها برسد در هر حرفی
که درد ساکن میگردد مسمار را بکوب تا تمام فرو نشیند البته درد حرفها ساکن خواهد چنانکه بارها تجربه
رسیده و تا مسمار در دیوار کوفته بود درد ساکن گردد و چون از قلع کرده درد عود میکند و نقطهای سرخ در حرفها بجای مسمار
موضوع میشود و این عجیبات و مجرب و بعضی این را بنظم آورده گفته اند نظم والفیروزی فاکتب فی الجدار بعزیمة
یا ابجد حطی صلاة و نقلا وامر علی الوجع بجعل اسمعا و بجای دندان نویس در دیوار نشانه
بجزی که آنرا جمع کرده و ربما علته رکن که بر دندان معلول کرده اند انگشت را وضع انت مسمارا علی الحرف اولا
بگذار و تو مسمار را بر حرفی که در اول است ودق خفیفا ثم سئله تراهی و مکوب سبکی پس بپرس از وی معنی درد
سکونا فتما ان قال بلغه نعم سهلا آری آری اگر گفت ریان مسمار را بجان که وصل کرده و ان قال لا فانقل
ثانی حرف فیه واگر گفت نه پس نقل کن مسمار را بدوم حرفها وفی کل حرف مثل ما قلت فافعلا و در هر حرفی چنانکه
گفتم عمل بکن وفی سورة القرآن تقرأ ساکنا بعد سوره فرقان بخوان آیه ولو شاء لجعله ساکنا که آیه الانعام
فاتل مرتلا همچنان آیه انعام را بخوان ترتیل فترک ذا المسمار فی الحیط مثبتا بگذار آن مسمار را در دیوار محکم
مدى الدهر فالاسقام تذهب والبلا بطول زمان پس بیماری بیاد بارود و بلاها تجدها اقوی کنز الیک محرما
پس بگیر آنرا ای برادر مثل گنجی بسوی خود آن بوده وخیرا لاهل الفضل من خیرة الملا دیگران را خوب تر برای اهل فضل
از نیکوترین هر جماعت الانکلیس بفتح همزه و کسر آن ماهی را گویند که مار ماند و بعضی گفته اند آن جری که در باب
جیم میاید و او را مار ماهی میگویند و ذکر آن در باب صاد در لفظ صید نیز میاید بخاری در صحیح خود همچنین ذکر نموده و در حدیث
مرویست که علی رضی الله عنه عمار دیار را فرستاد و از کشتن ماهیان جری انکلیس منع کرد و مکروه داشتن آن از آن جهة بوده
که گفت نه از آنکه جهودان است و دو لغت دیگر در وی آمده الانکلیس والانقلیس بفتح همزه و لام و بعضی آنرا مکسور نیز گفته اند
زمخشری نقل کرده است که آن شلق باشد وابن سیده گفته که آن شکل ماهی کوچکی در از دم و دو پا دارد مانند ضفدع
و او دو دست باشد در نهرهای بصره پیدا میشود و لفظ عربی نیست الانّ بضم همزه و هر دو نون بر هیئت کبیا حمه مرزید
و او را طوق بود مانند طوق و صحیح سرخ یا منقار باشد مانند کبوتر است لیکن او سیاه است صوت وی لینا او را وه

و در حکم همچنین حکایت کرده الابن و دماغ آنرا البفیه گویند طیریست تر نجیم صوت او بصوت جل بماند و ماوای وی در
قرب وی نهرها و جایهای بسیار آب و پر درخت میباشد و او را رنگ خوب و تدبیر در معیشت خود بود ارسطو گفته از
سقراق و زاغ متولد میشود و اثر این از رنگ او آشکار است و آن طیریست که با انسان خوش میآید قابل ادب و تربیت
باشد و در صغیر آواز او عجبهای بسیار دیده شد که بسیار شد مثل قری صداها در میزند و بسیار شده مانند اسب آواز بر
میآورد و غذای او وسیع بود و گوشت و غیر آن و با بیشتر الفت دارد الحکم حلال باشد زیرا که از طیبات و شاید که بجربت او
و هیچ استخراج شود بواسطه آنکه گوشت معجون و بسبب تولد وی از شقراق و زاغ و اصلی الانوق بر وزن فعول رخم را
گویند مرغ مردار و آن قسمی است از کرکس و سفید مایل بزرد و نیز گفته بخط سیاه و چشمش بسیار زرد و مسکن او
از جبال و بیابان و بغایت خایف میباشد و او را چیزی بود مانند بخروس یا اصلع الراس است یعنی سر او موی ندارد و
منقارش زرد بود گفته اند چهار خصلت در اخلاق وی در حق الله بهتر کاری بیضها و نگهداری جوجها و الفت اولاد و رنگین
ندادن غیر جفت خود بخود و در مثل گویند اعزّ من بیض الانوق و ابعد من بیض الانوق یعنی نادر است از تخمهای
انوق و دور است از تخمهای انوق نزدیک نیست که ظفر یابند زیرا که آشیانه آن در سر کوهها و جایهای دشوار و
سخت میباشد و مع هذا آنرا احمق میشمارند شاعر گفته نظم وذات اسمين والالوان شتى تحمق وهي كيسة الحويل
و دیگری گفته فكنت إذا استودعت سراً كتمته كبيض انوق لا ينال لها وكر یعنی و من هرگاه که امانت سپرده شود
بمن رازی پنهان میکنم آنرا مانند تخمهای انوق که نیابند آنها را آشیانه مردی معویه را گفت هند را بمن جفت کن یعنی مادر
او را گفت هند از وی لد نشسته احتیاج بشوهر ندارد پس گفت تولیه فلان ناحیه را بمن بسپار معویه این بیت را بخواند
طلب الابلق العقوق فلما لم ينله اراد بيض الانوق مقصود ازین بیت آنست که طلب چیزی را نمود که موجود نباشد
پس چون آنرا نیافت چیزی را طلب نمود که دور طمع بسوی وصل آن نباشد و این کلام بانکه گفته شد بیجاست که جماعتی
در مثال نظم ساخته اند همچنین گفته اند و آن غلط است زیرا که مادر معویه در حرم در سنه اربع عشرة در آن روز که ابو قحافه
پدر ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات یافته مرده است و صواب آنست که در ربیع الابرار ابن البر و غیر آن مذکور شده که مردی
معویه را گفت مرا چیزی بخش گفت نعم گفت هم ولد مرا گفت لا گفت هم عشیره مرا گفت لا پس معویه این مثل را بقول شاعر
آورد طلب الابلق العقوق عقوق ناقه حامله است و ابلق صفت مذکر آنست و معلوم است که مذکر حامل نبوده
آنکه گفته است مذکر حامل را طلب کرده با بیضه انوق این مثل کسی را زنند که طالب محال ممتنع شود سهیلی در اول دو
گفته است انوق مونث باشد از رخم در مثل میگویند ازید بیض الانوق در حق کسی که طالب چیزی غیر موجود شود زیرا
که انوق در جایها بیضه میکند که کسی به بیضهای وی نرسد یعنی بالای کوهها و این قول مردست که کامل و او دو نوع اقتضا
نیکند و قلیل گفته است انوق مذکر باشد از رخم و این مقصود و مشابه تر است زیرا که مذکر بیضه نمیکند پس هر کس که
طالب بیضه انوق کرده طالب محال گشته همچو کسیکه اراده ابلق عقوق داشته باشد و قالی در امالی گفته است انوق بر
مذکر و مونث رخم اطلاق میشود و حکم انوق در باب رای مهمله در ذکر رخم نوشته میآید تتمه اسم ابو عبدالرحمن و اوست
ابو محمد سهیلی الخثعمی امام مشهور ابو الخطاب ابن دحیه گفته که سهیلی چند بیت مرا انشا کرد و گفت نیست که حاجت خود را
بآن بیتها از خدا تعالی سؤال کند و حاجت او روا نکرده و همچنین کسیکه خواندن آنها را استعمال کند نظم یا من یری ما في
الضمير ويسمع ای کسی که می بیند آنچه در دلست و میشنود انت المعد لكل ما يتوقع توئی آماده کننده هر چیزی
که توقع کرده میشود یا من یرجی للشدائد کلها ای کسی که امید داری باو میشود در وقت سختیها یا من الیه المشتکی و

المفزع

والمفزع ای کسیکه بسوی اوست شکایت و زینهار آوردن یا من خزائن رزقه في قول كن ای کسیکه خزانهای روزی او در قول گفتن
کلمه کن است امنن فان الخير عندك اجمع منت نه که بدرستی خیر نزد تو جمع خواهد بود ما لی سوی فقری الیک وسیلة
نیست مرا چیزی که وسیله شود بسوی تو مگر احتیاج بسوی تو فبالافتقار الیک فقری ادفع باحتیاج آمدن بسوی تو فقر خود را
دفع میکنم ما لی سوی قرعی لبابک حیلة نیست مرا چیزی که وسیله شود مگر کوفتن در ترا حیله فلئن طردت فای باب اقرع
و اگر رانده شوم پس کدام در را بکوبم و من الذی ادعو واهتف باسمه کیست آنکه بخوانم و ندا زنم بنام او ان کان فضلک
عن فقیرک یمنع اگر باز ایستد فضل تو از گدای تو باز داشته شود حاشا لجودک ان تقنط عاصیا دور است مر جود
ترا آنکه نومید کنی گنهکار را الفضل اجزل والمواهب اوسع که احسان تو بسیار و بخششهای تو وسیع و بیشمار اند
بالذل قد وافیت بابک عالما بذلیلی هر آینه آمده ام بدرگاه کرم تو که دانم ان التذلل عند بابک ینفع که بدرستی
ذلیلی در درگاه کرم تو نفع دارد وجعلت معتمدی علیک توکلا و ساخته ام اعتماد خود را بر تو از جهت توکل کردن وبسطت
کفی سائلا اتضرع و گشاده ام دست خود را سؤال کننده و در این حال زاری فبحق من احببته وتبعته پس بحق آنکه
دوست داشتی او را و دوا نکرده او را واجبت دعوته بما نشفع و قبول کردی دعای کسیرا اجعل لنا من کل ضیق مخرجا
والطف بنا یا من الیه المرجع ثم الصلاة على النبي وآله خير الخلائق شافع ومشفع پس بگردان مارا از هر تنگی بیرون شدن
نیکوئی کن بما ای کسیکه بسوی وی بود بازگشت پس درود بر پیغمبر و اهل بیت او باد بهترین مخلوقات شفاعت کننده
و شفاعت مقبول شده و سهیلی نابینا بوده در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة وفات یافته والله اعلم الاوز بکسر همزه و فتح
واو و بط را گویند واحد وی اوزة وانما ابو عون جمع کرده و گفته اند اوز و عون و ابونواس که از شعرای دولت عباسیه و اسم
وی حسن بن هانی بن عبد الاول بوده در وصف آن چه خوب گفته نظم كانما يصفقن في الملاعق یعنی گویا سفیدی زنند
در ملاعق جمع ملعقه است یعنی کفچه صرصرة الاقلام في المهارق یعنی صدای سر قلمها است در کاغذها و ابن خلکان در
ترجمه ابونواس گفته که مامون گفته اگر دنیا وصف نفس خود را وصف کند چون ابونواس نتواند وصف کرد نظم الا كل حي
هالک وابن هالک وذو نسب في الهالكين عريق یعنی بیدار شو که هر زنده مرده است و پسر مرده است و صاحب
اتصال نسب است در کان عزت اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق چون بیازماید دنیا را خردمند
ظاهر میشود دنیا مر آن خردمند را چون دشمن در لباس دوست و خوب ترین آنکه از معانی نظم آورده و دلالت که
بر حسن ظن وی بخدای ایشت نظم تکثر ما استطعت من الخطایا بسیار کن آنچه که توانی از گناهان فانک بالغ ربا
غفورا پس بدرستی که تو میرسی به بنده کار آمرزنده ستبصر ان وردت علیه عفوا زود که ببینی اگر وارد شوی
بروی گناه بخشنده وتلقی سیدا ملکا کبیرا و بیابی بزرگ خداوند که پادشاه بزرگ است تعض ندامة کفیک مما میگزی از
جهت پشیمانی دو دست خود را از آن جهت ترکت مخافة النار السرورا که ترک نمودی از بیم آتش خوشحالی را محمد بن
نافع گفت ابونواس را بعد از مرگش بخواب دیدم و او را گفتم ابا نواس گفت نه وقت کنیت است گفتم الحسن بن هانی گفت
نعم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بواسطه بیتهای که پیش از مرگ در حالت بیماری گفته بودم و اکنون در زیر
بالش من میباشد پس بسوی اهل بیت او آمدم گفتم آیا برادر من پیش از مرگ شعر را گفته گفتند نمیدانیم غیر از آن که کاغذ و
دوات را طلب کرده چیزی را نوشت ندانستیم چه بود من رفتم بالش او را برداشتم رقعه یافتم دیدم که این چهار بیت خوش
مضمون در آن نوشته بودند یا رب ان عظمت ذنوبي كثرة فلقد علمت بان عفوك اعظم ان كان لا يرجوك
الا محسن ای پروردگار من اگر بزرگ شده باشد گناهان من از جهت بسیاری هر آینه تحقیق دانسته ام که بدرستی عفو تو بزرگتر

از کاهلان من الکسالی آن باشد که امید دارد تو بی توبه و مکر بن نیکوکار لَئِنْ کانَ الَّذِیْ یَدْعُوْ وَیَرْجُو الْمُجْرِمُ پس کیست آنکه بخواند
او را و با او امید دارد گناهکار اَدْعُوْكَ رَبِّیْ کَمَا اَمَرْتَ تَضَرُّعًا دعا میکنم سوی تو ای پروردگار فَاِذَا رَدَدْتَ یَدِیْ
فَمَنْ ذَا یَرْحَمُ چنانکه فرموده ادعونی و هرگاه باز بگردانی دو دست مرا نا امیدی پس کیست آنکه رحم کند مالی
اِلَیْكَ وَسِیْلَةٌ اِلَّا الرَّجَا وَجَمِیْلُ عَفْوِكَ ثُمَّ اِنِّیْ مُسْلِمٌ گفتا ابو الولید را از نسب خود سوال کردند گفت آغنانی اَدَبِیْ
عَنْ نَسَبِیْ یعنی بی نیاز کرده است مرا ادب من از نسب من و در سنه چهل و دو جهاد و وفات یافت امام احمد در مسند
از حسین بن کثیر از پدر خود که حضرت علی رضی الله عنه وسیله بود روایت کرده که علی بن ابیطالب رضی الله عنه سوی
نماز صبح بیرون رفت چند بط در روی او فریاد بر داشتند و ایشان را دور انداختند فرمود بگذارید ایشان را که ایشان نوحه کننده اند
پس ابن ملجم علیه اللعنة او را بزد و من گفتم یا امیر المومنین خَلِّ بَیْنَنَا وَبَیْنَ مُرَادٍ فَلَا تَقُوْمُ لَهُمْ نَاعِیَةٌ وَلَا دَاعِیَةٌ اَبَدًا
یعنی خالی بگذار ما بین ما و ما بین مراد که ابدا بر نخیزد ایشان را گریه کننده و فریاد بر دارنده فرمود لا ولکن اگر زنده
بمانم میدانم اگر بمیرم او را بکشید وَاِنْ زِدْتُمْ فَالْجُرُوْحُ قِصَاصٌ و سبب آن بنابر آنکه ابن خلکان و غیر او ذکر کرده اند آن بود
که جماعتی از خوارج گشته ذکر اصحاب نهروان نمودند و سلسله ترحم بر ایشان کشیدند گفتند زندگانی بعد از ایشان چه سود دارد
پس عبد الرحمن بن ملجم و برک بن عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی با هم سوگند خوردند که ابن ملجم علی را رضی الله عنه بکشد و برک معویه را و
بکر عمرو بن عاص را پس شمشیرها را زهر آلوده نمودند شب هفدهم از ماه رمضان وعده کردند ابن ملجم داخل کوفه شد و زنی
خوب دید که نام وی قطام و علی رضی الله عنه پدر و برادر او را در روز نهروان کشته بود بدید و خواستگاری نموده زن گفت
من شوهر نمیکنم تا اینکه مهر علی کنی گفت شرط تو چیست گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی کابین مرا بدهی و علی را بکشی گفت
علی را چه گونه بکشم گفت ناگاه قصد او کن پس اگر بسلامت بر شدی هر آینه مردمان را از شر او رستگار کرده و با اهل
خود مقیم و برقرار گشته و اگر بقتل رسیدی بسوی جنت ابدی و نعیم سرمدی رفته گفت آری هر چه تو میگوئی بجان
میکنم و هم در اصل بعزم کشتن وی آمده ام پس ابن ملجم ملعون برفت و در راهی که علی رضی الله عنه می آمد پنهان شد از آن پس چون علی
نشست و چون برای نماز صبح بیرون آمد آن ملعون شمشیر بر پیشانی وی زد و علی رضی الله عنه فرمود که بگیرید این مرد را
و آن لعین شمشیر خود را بر داشته بر مردمان حمله میکرد تا اینکه مغیرة بن نوفل بن الحارث بوی رسید قطیفه بروی انداخت
و او را بگرفت و بر زمین زد و بر سینه وی نشست میگویند علی رضی الله عنه دو روز بماند و بعد از آن فوت شد
و حسن رضی الله عنه بفرمود که یک ضربت بر این مرد زدند و آن لعین را بکشت و مردمان بر وی جمع گشته بدن خبیثش را بسوختند و برک
معویه را در آن روز شمشیر بر نشستگاه وی افتاد و وی بند سرین بود حرفی نکاح از وی قطع کرده بعد از آن او را ولدی
متولد نشد چون برک را گرفتند گفت الامان البشارة که علی را بقتل رسیده ... گفت تا اینکه خبر آن قتل رسید
بعد از آن معویه دست و پای او را ببرید و رها نمود معویه داخل بصره گشته در آنجا مقیم شد تا اینکه زیاد بن ابیه خبر رسید
که معویه را ولدی پیدا شده گفت آیا امیر المومنین را ولد پیدا میشود و او را ولد پیدا نخواهد شد پس او را بکشت و معویه
معویه در آن وقت امر ساختن مقصوره نمود و ابن بکر اما عمرو بن العاص را قصد کرد و عمرو در آن وقت درد شکم داشت
برای نماز بیرون نیامد و مردی از بنی سهم که او را خارجه میگفتند مردمان را امامت نموده ابن بکر بروی ضربت زد و او را
بکشت پس ابن بکر را گرفته نزد عمرو آوردند و دید که با وی خطاب امیر نمودند گفت آیا من عمرو را نکشته ام گفتند نه بلکه
خارجه را کشتی گفت من عمرو را اراده داشتم و خدا خارجه را اراده کرده بود پس عمرو او را بکشت گفته اند علی رضی الله عنه

چون ابن ملجم را دید بید در خانه عمرو بن معدی کرب و قیس بن ملوح مرادی متمثل شد و این بیت از کلام اوست نظم
اُرِیْدُ حِبَاءَهُ وَیُرِیْدُ قَتْلِیْ عَذِیْرَكَ مِنْ خَلِیْلِكَ مِنْ مُرَادِ و علی را رضی الله عنه میگفتند که گویا او را می شناسی و او را
اورا میدانی پس او را نمیکشی میگفت من چگونه قاتل خود را قتل بکنم و علی رضی الله عنه شصت و سه ساله بوده که قبر او
پنهان است و بعضی گفته اند که او رضی الله عنه خود وصیت فرموده که قبرش را پنهان و بی نشان کنند بواسطه آنکه مبادا
که امر بسوی بنی امیه باز میگردد بنابر آن می اندیشید که قبر او را بشناسند و او را از قبر بیرون کنند و در قبر وی رضی الله عنه
اختلاف است بعضی گفته اند در گوشه جامع کوفه است و بعضی گفته اند در قصر امارت در کوفه و بعضی گفته اند
در بقیع و این قول بعید است و بعضی گفته اند در نجف است در موضعی که امروز آنرا زیارت میکنند و آنچه ابن
خلکان در این باب ذکر نموده در باب فا در لفظ مهد گفته میآید الله اعلم فایده اجنبیه چون بحدیث زمانه مشحون
و افاده علم مر طالبان را در حصول مامول و مقصود و اثبات آن ... گذشته مجدد فایده و فایده انسان آنست که
فایده عزیز که مورخان آنرا ذکر کرده اند در این کتاب درج شود و آن عبارتست از احوال آنانکه بامارت قیام
داشته اند پس گذارش هر یک از ایشان از سیرت و ایام و سبب موت و مدت خلافت و عمر ذکر باید کرد که فایده کامل
و عایده شامل حاصل آید مورخان گفته اند اول کسی که قیام بامارت داشته سید انس و جان پیغمبر آخر الزمان حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بوده عایشه رضی الله عنها گفته که کان صلی الله علیه و سلم فی بیته فی مهنة اهله یعنی
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در خانه خود چشم داری و خدمتکاری اهل خود بوده جامه خود را میدوخت و خرقه بر آن میزد
و کفش خود را می دوخت و رخت خود را میشست و شیر خود را میدوشید و خانه را جاروب میزد و شتر را می بست
و با خدمتکار در خمیر کردن مدد و یاری میکرد و بضاعت خود را از بازار میآورد و وی صلی الله علیه و سلم همیشه
محزون و دایم متفکر بوده و راحت نداشته امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم از روش
وی سوال کردم فرمود اَلْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِیْ وَالْحُبُّ اَسَاسِیْ وَالشَّوْقُ مَرْکَبِیْ وَذِکْرُ اللّٰهِ اَنِیْسِیْ
وَالْحُزْنُ رَفِیْقِیْ وَالْعِلْمُ سِلَاحِیْ وَالصَّبْرُ رِدَائِیْ وَالرِّضَا غَنِیْمَتِیْ وَالْفَقْرُ فَخْرِیْ وَالزُّهْدُ حِرْفَتِیْ وَالْیَقِیْنُ
قُوَّتِیْ وَالصِّدْقُ شَفِیْعِیْ وَالطَّاعَةُ حَسْبِیْ وَالْجِهَادُ خُلُقِیْ وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و سایر صفات وی از حلم
و جود و صبر و هیبت و شجاعت و حیا و حسن عشرت و شفقت و رافت و رحمت و بر و عدالت و وفا و دیگر
خصال حمیده از حصر و حساب بیرونست گفته اند وفات وی صلی الله علیه و سلم در ربیع الاول بوده در سنه
احدی عشرة و مدت عمر او شصت و سه سال قایم بعد از وی صلی الله علیه و سلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه بوده
و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم امام و ثقه رفیق شفیق امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه قیام بامر نموده
او را در آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت در سقیفه بنی ساعده بیعت بخلافت نموده و این مطلب حکایتی
بود لیکن از جهت طول و اشتهار ترک کرده شد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت عرب مرتد گشته مانع زکوة شدند
چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه شد صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اجتماع کرده در جنگ مشاوره نمودند و
در آن اختلاف نمودند عمر رضی الله عنه گفت ما چگونه با مردمان جنگ کنیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اُمِرْتُ
اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰی یَقُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّیْ مَالَهُ وَنَفْسَهُ اِلَّا بِحَقِّهٖ وَحِسَابُهٗ عَلَی اللّٰهِ
یعنی من مامور شده ام که با مردمان جنگ کنم تا اینکه بگویند لا اله الا الله پس هر که این کلمه را گفت هر آینه مال خود
و خون خود را از من نگاه داشت مگر بحق شرعی و حساب وی بر خدا تعالی باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت سوگند

بخدای که جنگ میکنم با کسی که در میان نماز و زکوة جدائی کند چه زکوة هم حق مالست سوگند بخدای که اگر عقالی که ادا
از آنچه که بپیغمبر صلی الله علیه وسلم اداء کرده اند از من منع کنند با ایشان جنگ کنم عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای که
این حال جز این نیست که من دانستم که خدای تعالی سینه ابوبکر را بتحقیق بجهت قتال گشاده کرده پس بدانستم که حق آن
است و در روایتی دیگر میگوید عمر رضی الله عنه گفت ابوبکر را رضی الله عنه گفتم که با مردمان الفت بگیر و مدارا کن پس مرا
بگفت أَجَبّارٌ فِي الجاهِلِيَّةِ خَوّارٌ فِي الإِسْلامِ يا عُمَرُ یعنی ای صاحب تکبر در کافری و ضعیف در مسلمانی ای عمر وحی
منقطع گشت و کار دین تمام شد آیا نقصان شود من زنده ام پس اگر نه جنگ ایشان بیرون رفت و بعضی از مورخان و
غیر ایشان ذکر کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم اسامة بن زید را با هفتصد نفر پهلوانان دلیر تجهیز و نامزد
کرده بسوی شام راه انداخت چون بذی خشب که وادیست در مدینه رسید پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و عرب مرتد گشتند پس صحابه رضوان الله علیهم جمع شده ابوبکر صدیق را گفتند که اینها را یعنی اسامه و تابعان او را پس
بگردان گفت سوگند بخدای که جز خدای نیست اگر سگها پای زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم را مجروح کنند من پس
نگردانم لشکری را که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم آنرا انداخته و علمی را که بسته باشد و لوای عقد او را هم نگشایم و در
روایتی دیگر گویدم که دیدها از جهت بازنگردانیدن او پای مرا مجروح میکنند لوا باز نگردانم و اسامه در امر مرو بود که هیچجان
و نکرده برو و اسامه گفت ای خلیفه پیغمبر خدای اگر عمر را رضی الله عنه اذن بدهی که در نزد من باشد هر آینه یاوری بسیت
میگیرم و اذن وی بداد تا عمر رضی الله عنه نزد ابوبکر بود و عمر رضی الله عنه نزد علم وی برفت و اسامه راهی نگذشت بر قبیله که اراده
مرتد شدن داشتی مگر آن قبیله میگفتند اگر اینها را قوت نبودی چنین لشکری از نزد ایشان بیرون نیامدی تا اینکه بروم
رسیدند و با ایشان جنگ کرده ایشانرا شکسته و بسلامت باز آمدند و از عایشه رضی الله عنها رویتست که پدرم در روز
رده بر راحله خود سوار شد و شمشیر را کشیده بیرون رفت و حضرت علی رضی الله عنه آمد زمام راحله او را بگرفت و گفت
من ترا میگویم آنکه پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم روز احد بگفت که شمشیر خود را در نیام کرده ما را بخویشتن اندوهناک
مکن سوگند بخدای که اگر ما بتو مصیبت زده شویم دین اسلام را ابد نظام نباشد و ابن قتیبه گفته که عرب همگی مرتد
شدند مگر اندکی از ایشان پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ایشان مجاهده کرد تا اینکه باز استقامت یافتند و یمامه را فتح
کرد و مسیلمه کذاب در آنجا کشته شد و اسود عنسی را در صنعا و لشکرها را بسوی شام و عراق فرستاد و ابو رجای عطاردی گفته
که بمدینه در آمدم و مردمان را در اجتماع دیدم و بدیدم که مردی سر مردی را می بوسد و میگوید من فدای تو باشم سوگند بخدای
که اگر تو نبودی ما هلاک میرفتیم پس پرسیدیم که بوسه زن کیست و بوسیده کیست گفتند عمر است سر ابوبکر را میبوسد
از جهت جنگی که با اهل رده کرده عایشه رضی الله عنها گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و عرب مرتد گشتند و نفاق بجا
خواست بر پدرم آن نازل شد که اگر بر کوههای محکم نازل شدی آنها را بهم بشکستی و ابو هریره رضی الله عنه گفت بخدای که
نیست مگر او که اگر ابوبکر خلیفه نمیشد خدا را بندگی نمیکردند و این کلام را سه بار تکرار کرد و گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از
زمی و روزی بر جانب عظیم بوده و چون بیمار گشت بجهت طبیب از جهت تسلیم عظیم تعوذ بفرمان الهی را تلاوت بفرمود صحابه
رضی الله عنه او را عیادت نمودند میگفتند آیا طبیب را بطلبیم که در حال تو نظر کند گفت نظر کرده است گفتند ترا چه گفت
گفت مرا گفت إِنِّي فَعّالٌ لِما يُرِيدُ و وفات یافت رضی الله عنه در شب سه شنبه در میان مغرب و عشا بیست و دوم شهر جمادی
الآخر سال سیزدهم از هجرت و او شصت و سه سال از عمر بود سبب موت وی کدری بود یعنی حزن پنهانی که از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی رسید والله اعلم بعد از وی رضی الله عنه آدینه بگفت اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

رضی الله عنه بامر قیام نموده روز وفات ابوبکر بوصیت ابوبکر او را بخلافت بیعت کردند و او رضی الله عنه اول کسی است
که بامیر المؤمنین موسوم گشته از مهاجرین اولست بسوی هجرت و قبل از ... کرده در بدر و در بیعت الرضوان و جمیع مشاهد
با رسول خدای صلی الله علیه وسلم که متوجه شده حاضر بوده و چون مسلمان شد خدا تعالی دین اسلام را باو عزت داد و
پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم که متوفی شد از او راضی بوده و او را مژده بهشت داده و مناقب فضل وی بسیار اند
و اول کسی که در عسس شب روی کرده بجهت محافظت دین و مردمان او بوده رضی الله عنه و مردمان از هیبت عظیم
میترسیدند بمثابه که دور در سرها نمی توانستند نشست چون بوی رسید که مردمان از وی هیبت دارند مردمانرا
جمع نموده بمنبر برخواست در جائی که ابوبکر رضی الله عنه پا میگذاشت حمد و ثنای خدای تعالی را بجای آورد و درود بر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگفت بمن رسید که مردمان از سختی من بیم و هیبت دارند و گفته اند که عمر در
حالتی که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در میان جماعت ما بوده ما بوی سختی میکرد و در زمان ابوبکر حضور داشته بر ما سختی مینمود
اکنون چه گونه بوده که امور است بوی باز گردیده اند سوگند بعمر من که هر کس همچنین گفته راست گفته است من با رسول
خدا تعالی صلی الله علیه وسلم بوده ام عبد او و خدمتگار او بوده ام تا اینکه متوفی شد و از من راضی بود الحمد لله و من
نیک بخت ترین مردمانم بآن خدمت و بندگی بعد از آن چون ابوبکر خلیفه شد خادم و معین او بوده ام سختی خود را
بنرمی او می آمیختم و شمشیر کشیده بودم تا اینکه مرا در نیام کند یا بگذارد و بر همین حال بوده ام تا اینکه متوفی شد و او
از من راضی بود الحمد لله و من نیک بخت ترین مردمانم بآن خدمت و بندگی بعد از او رضی الله عنه من قایم بامور
شما شدم بدانید که شدت من بالمضاعف شده لیکن بر کسانیکه ظلم و تعدی بر مسلمانان کنند اما اهل سلامت
و دین و عفت را من نرمتر باشم از بعضی از ایشان مر بعضی را و من آن نیستم که بگذارم کسی را که بر کسی ظلم و تعدی
کند تا اینکه یکطرف روی او را بر زمین بنهم و پای بر آن طرف دیگر روی او بگذارم تا اینکه گردن بحق نهد و ای مردمان
شما را بر من بود که آنچه از خراج شما بر دست من بیاید آنرا هیچ نکنم مگر بحق و شما را بر من بود که شما را در مهلکه نیفکنم و چون
بغزا دور غایب شوید من پدر عیال شما باشم تا باز بیایید میگویم گفتار من اینست وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكُمْ و سعید
ابن المسیب گفت والله عمر ارتقا یافت در شدت بموضع آن و در نرمی بموضع آن افزوده و پدر عیال گشت تا اینکه
که بسر پرستی زنانی که شوهرهای ایشان غایب شده میرفت و میگفت آیا شما را حاجتی افتاده که بجهت شما بخرم
و مردم کنیزهای خود را با وی بسفر فرستادند پس داخل بازار میشد و در پشت سر وی کنیزان و غلامان مردمان
این قدر بودندی که بحصر نیاید و حوایج بجهت ایشان میخرید و اگر چیزی نداشتی از مال خود بجهت ایشان میخرید و در روایت
کرده اند که طلحه در تیره شبی بیرون رفته عمر را دید که بخانه در آمد و روان شد پس چون آمد چون صبح رسید طلحه بسوی
آن خانه رفت و دید که پیره زنی نابینا نشسته از وی پرسید که این مرد را چکار بود که نزد تو می آید بگفت این مرد مدتیست
می آید مرا خبر داری میکند و کار مرا باصلاح می آورد و پلیدی را از خانه من بیرون می اندازد و چون از شام بمدینه
مراجعت نمود از مردمان جدا شد که خبر رعیت خود را بداند گذر وی بر عجوزه افتاد و عجوزه او را گفت ای عمر چه کرد
گفت از شام بسلامت باز آمد گفت لا جَزاهُ اللهُ عَنّي خَيْرًا یعنی پاداش او را ندهد خدا تعالی در خصوص من بخیر و سلامت
گفت چرا گفت زیرا که سوگند بخدای از روزی که مسلمانان را متولی امور است شده از عطای وی نه دیناری و نه درهمی
بمن رسید گفت عمر حال تو که ساکن اینجا باشی نداند گفت سبحان الله من گمان نمیبردم که کسی بر مسلمانان ولی
متولی شده باشد و ما بین مشرق و مغرب را نداند عمر رضی الله بگریست و گفت واعمراه هر کس از تو دانا تر است حتی عجوزها

پس آنگاه بگفت یا امیر المؤمنین مظلمهٔ خویشتن را بچند میفروشی بعوض آنکه من روی تا آتش هم بیاید و گفتا ستم میکنی بن کعب من
مرد استهزا میکنم القصه دست از وی برنداشت تا اینکه مظلمهٔ او را به بیست و پنج دینار بخرید و در آن حال که بودند تا گاه علی
بن ابیطالب و ابن مسعود رضی الله عنهما حاضر آمدند بگفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین مجوزه دست بسوی دو گفت
وا سوأتاه امیر المؤمنین را بوجهیه دشنام دادم عمر رضی الله عنه او را گفت لا علیک رحمک الله بگیار و جلدی طلب کرد
که در آن بنویسد نیافتند تا قطعه را از خرقه خود ببرید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری عمر من فلان
ظلامته منذ ولی الی کذا و کذا بخمسة و عشرین دینارا فما تدعی علیه عند وقوفه فی المحشر بین یدی الله فعمر
بری منه شهد علی ذلک علی بن ابیطالب و ابن مسعود رضی الله عنهما پس کاغذ بعلی رضی الله عنه سپرد و گفت آن
زمان که بمیرم این را در کفن من بگذار که با آن بدیوان پروردگار خود بروم سخنهای عمر رضی الله عنه بدین گونه بسیار است
فضایل ذکر کرده که عمر رضی الله عنه نامه ای بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که در فتح دسپر بود نوشت که فضلهٔ انصاری
بسوی حلوان عراق بفرستد که اطراف و حوالی آنرا غارت کند و سعد فضله را با سیصد سوار بدان ناحیت بفرستاد تا حلوان
رسیدند اطراف و نواحی آنرا غارت کرده غنیمه و منهوب بسیار بدست آوردند تا اینکه نماز عصر ایشان در رسید و شد
فضله غنیمه و منهوبات را تا اجار بدان کوه آوردند و بر خواست تا اذان خواندن مشغول گشت بگفت الله اکبر الله اکبر کسی از کوه
جواب داد که کبرت کبیرا یا فضله پس بگفت اشهد ان لا اله الا الله گفت کلمه اخلاص را گفتی یا فضله پس گفت پس
اشهد ان محمدا رسول الله گفت و اکنون است که عیسی بن مریم علیهما السلام را بارها و بشارت داد و سلف برسالت او
بپا میشود پس بگفت حی علی الصلوة گفت خوشا بحال کسی که بر آن بشتابد و بر آن مداومت نماید پس بگفت حی علی الفلاح
گفت هر آنکه بشنود رستگاری یافت کسی که دعوت حق را جواب گوید پس بگفت الله اکبر گفت اخلاص را همگی خالص کردی یا فضله
خدا تعالی جسد ترا بآن کلمات بر آتش دوزخ حرام نمود پس چون از اذان فارغ شد و گفت یرحمک الله از فرشتگان فی
یا از جن یا از بندگان خداوند چنانکه صدای خویشتن را با شنوانیدی صورت خود را هم با بنمای که این جماعت رسول خدا صلی الله علیه
و سلم و جماعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه میباشیم که پس کوه شکافته شد و گشت و شخصی که سر و ریش وی مانند شتر سفید بود و
دو لباس کهنه پشمین در بر داشت بیرون آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفتیم من انت یرحمک الله گفت من ذو
زربت بن بیلا وصی عبد صالح عیسی بن مریم مرا در این کوه ساکن و دعا کرد بطول بقای من تا نزول او از آسمان پس تا نازل میشود
از من سلام عمر برسانید و او را بگو بندای عمر خلق را براه راست محکم کردن و نزدیک شو که امر نزدیک شد و او را خبر دهید با آنچه که من
شما را خبر دادم یا عمر هر گاه این خصلتها در امت محمد ظاهر شوند فالهرب الهرب یعنی گریز گریز **خصلتها** انیست که مردان بمردان استغنا
و بنیازی حاصل کنند و زنان بزنان و بغیر از نسبهای خودشان قبول نسبت کنند و بغیر از موالیهای خودشان مایل شوند
و بزرگانشان بر خوردشان رحم نکنند و خوردشان بزرگشان را توقیر نکنند و امر بمعروف ترک شود پس بآن ترک نکنند و ترک
نهی از منکر میشود پس از آن نهی نکنند و عالم ایشان بجهت جلب منافع علم بیاموزد و باران ایشان تنگی آورد و فرزندان با
پدر خشمناکی بود و منارها را بلند بسازند و مصاحف را بنقره بپیرایند و مساجد را زخرف میکنند و رشوه را ظاهر می
نمایند و بناها را بلند مینمایند و اشقیا را بعبادت سازند و تابع هوا میشوند و دین را بدنیا میفروشند و ارحام قطع میشوند و احکام
فروخته میآید و توانگری عزت میگردد و درویشی ذلت و مردی چون از خانه خود بیرون بیاید کسیکه از و بهتر باشد بسوی
وی برخیزد و بروی سلام میکند و هودج بر بروج سوار میشوند بعد از این گفتگوی از ایشان غایب شد و کار و را ندید
فضله این ماجرا را بسعد و سعد بعمر رضی الله عنه نوشتند پس عمر رضی الله عنه بسعد نوشت که خود بنشست با هر کس که از مهاجر ب

و انصار در دو روز میباشد بروید تا بآن جبل برسید اگر آن شخص را دید بلا نوش سلام برسانید برسید ان نوشته سعد
رضی الله عنه با چهار هزار سوار از مهاجرین و انصار با فرزندان ایشان رضوان الله علیهم اجمعین برفتند تا بآن جبل رسیدند
و سعد رضی الله عنه تا چهل روز در آن مکان مکث نموده از آن شخص هیچ جوابی نشنیدند و خطاب در این کیفیت را بعمر
رضی الله عنه نوشت و عمر رضی الله عنه اول کسی بوده که تاریخ را بیان کرده و آن در سنه شانزدهم بوده و در آن سال فتح
بیت المقدس واقع شد و در آن سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بکوفه نازل شد و آنرا شهر ساخت و اول کسی که دفتر را
وضع کرده و شهرها را شهر ساخته و در بلند داشتن کلمة الله بنت خالص پرداخته بوده رضی الله تعالی عنه **وفتوحات**
او وی بسیار گشته از آن جمله دمشق پس روم پس قادسیه پس حمص و حولان الفتر و رها و حران و راس العین و خابور
و نصیبین و عسقلان و طرابلس و حوالی آن از ساحل و بیت المقدس و بیسان و یرموک و اهواز و قیساریه و مصر
شوشتر و نهاوند و ری و حوالی آن و اصفهان و شهر فارس و اصطخر و همدان و تبریز و بعقوبا آن و بوده او از شجاع
مجاج هیبت ناکتی بوده ملوک فارس و روم از او هیبت میبردند و با این همه در غلظت و کثرت انفعال و تواضع رجال
خود بود چنانکه بیشی از ولایت بوده در سفر و حضر بدون حرمت و حجاب تنها راه میرفت شریفان را در حیفا دوست
طمع کوتاه و ضعیفان را از عدل او پای جویان پناه بوده و در کار خدا از لومه لوم سرگران نمی اندیشید و خویشتن را از مال الله
برابر مردی از مسلمین میشمرد و حضرت خود را چون حضرت یکی از مهاجرین حسین میفرمود و میگفت من و مال شما همچون سر دلیم
اگر بی نیاز شدم خود را از حرام باز میدارم و اگر احتیاج داشتم بمعروف میخورم سیمی همی قدر میخورد که بفتنه او را آن باید
کرد و از آن تجاوز نمی نماید **مجاهد** گفته مردمان در مجلس ابن عباس در مذکره آمده شروع در فضل ابوبکر و فضل عمر رضی الله
عنهما نمودند چون ابن عباس رضی الله عنه ذکر عمر را شنید سخت بگریست تا اینکه از هوش برفت پس از آنکه بگفت رحمت خدای بر
عمر باد که قرآن را بخواند و با آنچه در او است عمل نمود و حدود الهی را چنانچه فرموده بود بجا آورده بود لومه لوم سرگرانش در آن
در نگرفت پس عمر را رضی الله عنه دیدم که حد را بر ولد بجا آورده او را بکشت و در باب دال در لفظ و ملک اشاره باب
سیخت خواهد آمد ان شاء الله تعالی **و وی** رضی الله عنه در سنه بیست و سیم کشته شد و قاتل وی ابولؤلؤه بود غلام مغیرة بن
شعبه و اسمش فیروز بود مغیره رضی الله عنه هر روز چهار درهم خراج از آن ملعون میگرفت برابطه اینکه صنعت آسیاب مینمود
روزی عمر را رضی الله عنه دید و گفت یا امیر المؤمنین مغیره خراج مرا گران نموده او را بگو تا تخفیف دهد و عمر رضی الله عنه او را
گفت از خدا بترس و با خراج خود نیکی کن و آن ملعون خشمناک گردید و گفت ای عجب که عدالت عمر همه مردمان را گرفته غیر از
من بنابراین قتل او را در دل گرفته خنجری دو سر را بساخت و زهرآلود نموده و فرصت را جویا شد تا اینکه عمر رضی الله عنه بجهت
نماز صبح بیرون آمد عمرو بن میمون گفت من در میان ایستاده و در بین من و بین عمر رضی الله عنه غیر از ابن عباس رضی الله عنهما
کسی نبود و عمر رضی الله عنه بعد از تکبیر او شنیدم گفت قتلنی الکلب پس آن گاه که آن ملعون او را زخم زد با خنجر دو سر در
پیچ در مسجد و بیاد بر کسی نگذشت الا آنکه او را زخم زدی تا اینکه سیزده نفر را مجروح کرد هفت نفر و گفته اند نه نفر از
ایشان مردند پس یکی از مسلمانان بوی رسید جامه را بر سر وی انداخت ملعون چون دانست که گرفتار شد خویشتن را
سر برید و عمر رضی الله عنه گفت فالحمد لله من امر به روح بوی نمودم باز بگفت الحمد لله که خدای تعالی مرگ مرا بدست کسی
مقدر نفرمود که ادعای اسلام داشته باشد چه آن ملعون مجوسی بوده **وفات** یافت رضی الله عنه در شب چهارم از
ذی الحجه در سنه مذکور و **مدت** عمرش شصت و سه سال بود و چون مدفون شد زمین را ظلمت بگرفت و بچه‌ها در دامن گفتند که
این قیامت برخواسته میگفت نه ولیکن عمر رضی الله عنه کشته شده است و شعرا این ذکر شودی در لفظ و ملک خواهد آمد

انشاء الله تعالی عبد ازوی رضی الله عنه امام امان جامع القرآن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه قیام بامر نموده در اول محرم
از سنه اربع وعشرین او را بیعت بخلافت کردند اهل تاریخ گفته اند نام او چه در جاهلیت وچه در اسلام همین عثمان بوده و
او را ابو عمرو وابو عبد الله کنیه میشوند اما اول مشهور تراست ومادرش بعبد الشمس منسوبست میگویند نسبش با رسول
خدای صلی الله علیه وسلم در عبد مناف جمع میشود واو را رضی الله عنه ذی النورین گفته اند از آن جهته که دو دختر رسول الله
صلی الله علیه وسلم رقیه وام کلثوم را تزوج کرده وغیر از وی معلوم نیست که کسی دو دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تزوج
یافته باشد وگفته اند چون داخل بهشت شد او را دو برق بدرخشید لذا گفته اند ذی که در روز قرآن را ختم کرده وقرآن نور
است وقیام لیل نوری دیگر وقیل غیر ذلک والله اعلم واو رضی الله عنه از سابقین اولین بوده وبسوی هر دو قبله نماز کرده
وبدو هجرت هجرت نموده واو رضی الله عنه اول کسی بوده که بعد از خود بسوی حبشه فرار وهجرت کرد با زوجه وی رقیه
با وی بوده واز جمله صحابه بدر واهل بیعة الرضوان شمرده اند ودر هیچ کدام حاضر نبوده وسبب غیبت وی از بدر آن بود که
دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که زوجه او بود بیمار شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دستور داد که در نزد وی نشسته بامر
بیمار پرستی وی قیام نماید واو را گفت لک اجر من شهد بدرا وسهمه واما غیبت وی رضی الله عنه از بیعة الرضوان آن بود
که اگر در بطن مکه از وی عزیز تر بودی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجای وی بمکه میفرستادی او را فرستاده بود که
عثمان رضی الله عنه غایب شد بهم خدا ورسول رفته ونخواهم از فضیلت این بیعت محروم ماند پس با دست راست خود نمود
هذه ید عثمان ودست چپ خود را گفت هذه یدی وبدست راست از قبل عثمان با خود بیعت کرد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون متوفی شد از وی راضی بوده واو را بشارت بهشت داده وبخصوص بارها بجهته دین ودنیا دعای خیر کرده ومال بسیار داشته
وصاحب شفقت ورأفت بوده وچون ولایت بیافت تواضع ورفع شفقت وی بر رعیت زیاده شد ومردمان را طعام ...
میداد وسرکه وزیت را همی خورده وجیش عسرت را بهفتصد وپنجاه شتر با اسباب وپالان ... وتجهیز نموده وهزار را به
پنجاه اسب تمام کرد وزهری گفته است که عثمان رضی الله عنه بهفتصد وچهل شتر وشصت اسب حمل نموده وقتاده گفته است
بهزار شتر وهفتاد اسب حمل نموده واز حذیفه بن الیمان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تجهیز جیش عسرت بسوی عثمان
رضی الله عنه فرستاده واو ده هزار دینار را فرستاده در پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریخت وآن حضرت صلی الله علیه
وسلم بدست مبارک آنها را بهم میگردانید ومیگفت غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت وما هو کائن الی
یوم القیامة ... ما یبالی عثمان ما فعل بعد الیوم وبئر رومه را ... درم بخرید وسبیل کرد واو را افضال
واعمال خیر بسیار بوده ذکر آنها طول دارد وابن قتیبه گفته در ایام وی رضی الله عنه لشکر ... وسابور واز ... وقبرس
وسواحل روم واصطخر الاخرة وفارس الاولی وخوزستان وفارس الاخرة وطبرستان وکرمان وسجستان و
ولایات ... واز ... حصارهای ... وساحل اردن ... از ... وگفته چون با عثمان رضی الله عنه غیبت
کردند ابوذر غفاری بسوی ربذه در آمد از جهته آنکه زاهد ترین مردمان بود در دنیا وحکم را بن ابی العاص که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم او را بسوی طایف رانده کرده بود وابوبکر وعمر رضی الله عنهما او را پس نیاورده بودند نموده واو را
باز آورده وگفته اند رد کردن وی بنابر اذن پیغمبر بوده صلی الله علیه وسلم که در حال حیات عثمان رضی الله عنه را آن
فرموده این نقل را نه همین تنها یکی گفته وعبد الله بن ابی سرح را ولایت مصر بداد و... خویشان را دولت ومال بخشید تا
مردمان را از این غم میگرفت پس چون سنه سی وپنجم در رسید مالک اشتر نخعی با دو صد مرد از اهل کوفه ویکصد وپنجاه
از اهل بصره وششصد از اهل مصر حکم بمدینه آمده بعزل کردن عثمان رضی الله عنه از خلافت اجتماع نمودند وعثمان رضی الله

مغیرة بن شعبه وعمرو بن العاص را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را بسوی کتاب خدا وسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
دعوت کند بر عثمان رضی الله عنه نوشتند وبر طبق آن عهد نامه را ... رضی الله عنه ... شاهد بر ضمانت علی رضی الله عنه
مر این عهد را گرفتند واهل مصر عزل کردن عبد الله بن ابی سرح وامر ولایت محمد بن ابی بکر بسپردن الحاح نمودند ووی
رضی الله عنه قبول کرده ولایت را بمحمد سپرده وآن جمع هر کس بسوی شهر خود متفرق شدند پس چون مصریان ... رسیدند
مردی را یافتند که بر شتر عثمان رضی الله عنه سوار شده مکتوبی مهمور بمهر عثمان رضی الله عنه با اوست که عنوان از زبان عثمان
رضی الله عنه چنین ساخته بودند که من عثمان الی عبد الله بن ابی سرح ودر آن نوشته شده بود که چون محمد بن ابی بکر وفلان
وفلان بآنجا بیایند دست وپای ایشان را ببرید وبر دار کنید پس مصریان بازگشتند وچون این خبر بصریان وکوفیان رسید ایشان
نیز پس گردیدند وعثمان رضی الله عنه این امر را انکار نمود واو رضی الله عنه سوگند خورد که این کار از وی صادر نبوده
ومنکر ... آن امر کرده گفت ... بر تو مخفی نیست که ... را انکار نکنند ... معلوم که تو مغلوب امر خویشتنی
پس او را گفتند عزل شو وی رضی الله عنه از عزل شدن ابا نموده واو را در خانه خود محاصره کردند ... بر وی
محمد بن ابی بکر بوده وآن محاصره در سلخ شوال واقع شده وبطول انجامید وآب را از وی منع کردند وابو امامه باهلی گفت ما در وقت
محاصره با عثمان رضی الله عنه در خانه بودیم میگفت چرا میکشند مرا که از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم فرمود
لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام او زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر حق فیقتل بها
یعنی روا نبود خون ریختن هر مسلمان مگر بیکی از این سه امور اختیار نمودن کفر بعد از آنکه شرف اسلام یافته باشد
یا ارتکاب زنا بعد از نکاح شرعی یا کشتن نفسی بغیر حق پس کشته شود وهیچ یکی از این سه امور نیست سوگند بخدای
که از روزی که خدای تعالی مرا بدین اسلام هدایت داده تبدیل کردن دین اسلام را دوست نداشته ام ونه در جاهلیت ونه
در اسلام زنا واقع شده از من وبغیر حق نفسی را نکشته ام پس بچه جهته مرا میکشید وامام احمد همچنین روایت کرده واز
شداد بن اوس رضی الله عنه مرویست که چون محاصره عثمان رضی الله عنه در خانه بشدت رسید علی رضی الله عنه را دیدم
از منزل خود بیرون آمده عمامه رسول خدای صلی الله علیه وآله بر سر نهاده وشمشیر او حمایل کرده وامام حسن بن علی وعبد الله
بن عمر رضی الله عنهم با گروهی از مهاجرین وانصار رضوان الله علیهم اجمعین در پیش او میآمدند وحمله بر مردمان برده ایشان را از هم
تفرقه نمودند پس بسوی عثمان رضی الله عنه رفتند وعلی رضی الله عنه گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین بدرستیکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم باین امر نرسید تا اینکه بقتل مدبر را ... پس تو با ما بفرمای که با اینها چکنم عثمان رضی الله عنه گفت بخدا
سوگند میدهم هر کسی را که حق خدا بر گردن خود بیند واقرار کند که مرا بر گردن او حقی است بر اینکه خون کسی را بسبب محبت
من ودر خون من نریزد باز علی آن کلام را بر وی تکرار کرد ووی بهمان جواب جواب داد شداد گفت علی را دیدم رضی الله عنه که از
در خانه بیرون رفته بود ومیگفت اللهم انک تعلم انا قد بذلنا المجهود یعنی بار خدایا که تو میدانی که تحقیق ما همه بذل
جهد وکوشش نمودیم در خصوص عثمان پس آنگاه داخل مسجد شد وحضرات بر عثمان رضی الله عنه در خانه در آمدند در حالتی
که مصحف در پیش وی بود ومحمد بن ابی بکر ریش او را بگرفت وعثمان رضی الله عنه او را گفت ارسل لحیتی یا ابن اخی سوگند بخدا
که اگر پدر تو این کار را از تو میدید بر وی بد می آمد پس محمد ریش او را رها کرده برگردید وعمار بن عیاض وسودان بن حمران او را
شمشیر زده خون او بر آیه شریفه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم روان شد وعمرو بن الحمق بر سینه وی نشسته او را
نه زخم زد تا مرد وعمرو بن سنان شکم او را بشگافت ... که در پهلوی وی شکست وامام احمد از کعب بن عجره رضی الله عنه
روایت کرده که روزی پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم ذکر فتنه عظیمی را میفرمود که بعد واقع میشود پس آنگاه که در وی ...

اما وکیع بن جراح فرمود هذا یومئذ علی الحق پس معلوم شد آن مرد عثمان بود رضی الله عنه و ترمذی معنی این حدیث
روایت کرده و گفته یومئذ هذا علی الهدی و گفته است حدیث حسن صحیح است و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه دو چیز بوده
که ابوبکر و عمر را نبوده مصحف ساختن و نفس خود را تا اینکه مظلوم کشته شد و گرد آمدن مردمان بر وی بر مصحف از جمله
و غیر او چنین گفته اند مدفن کشته و چهارشنبه در وسط ایام التشریق کشته شد سه روز همچنان بماند بعد از عصر کشته شد
روز شنبه قبل الظهر دفن کردید و گفته اند روز جمعه هیجدهم ذی الحجه در سنه خمس و ثلثین و هرگ کشته در وسط ایام التشریق
کشته شد سه روز همچنان بماند مدفون نشد و نماز بر وی کردند و گفته اند جبیر بن مطعم نماز بر وی کرد و در دست مدفون
گردید مدت محاصره وی در خلافت گفته اند از بیست روز بیشتر بوده گفته اند چهل و نه روز بوده و واقدی چنین گفته
و زبیر بن بکار گفته اند هشتاد روز مدت خلافت وی دوازده سال بوده دوازده روز کم و آن وقت که کشته شده عمر او
هشتاد و هشت سال بوده و گفته اند خلافت وی دوازده سال بود و وقتی که کشته شد عمر وی هشتاد و دو سال بوده گفته اند
نود سال و قیل غیر ذالک والله اعلم بعد از وی رضی الله عنه کعبة المطالب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه قیام بامر نموده و در روز قتل عثمان رضی الله عنه او را بیعت بخلافت کردند چنانکه مذکور میشود و وی
با رسول خدای صلی الله علیه وسلم در عبد المطلب جد نزدیک است جمع و بنا بر هاشم منسوب میشود و میگویند القرشی
الهاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم لابویه و اسم او در جاهلیت و در اسلام همین علی بوده و کنیت او ابوالحسن
و ابوتراب پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم وی را آن کنیه فرموده و پیش وی از همه دوستر بود و گفته اند در هفت سالگی
و گفته اند در نه سالگی و گفته اند در ده سالگی و گفته اند در یازده سالگی و گفته اند در غیر آن شرف اسلام یافته و در
جمیع مشاهد حاضر بوده مگر در تبوک که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در اهل خویشتن خلیفه نمود و وی رضی الله عنه
کثیر العلم بود چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم هجرت نمود سه روز بعد از او اقامت داشت تا اینکه امانتهای رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بصاحبانش رد نمود از دیانت و بعد از آن پس بوی ملحق شد و میگویند اول کسی که مسلمان شد و نماز گذاشت
او بوده رضی الله عنه و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم دختر خود را فاطمة الزهرا رضی الله عنها او را بزوجیت داده کلیمی و
بالشی از پوست که میان آن لیف بود و دستاسی و غربالی و دو سبو را با وی داده بود و او در شهادت بهشت داد
و مناقب وی رضی الله عنه بسیار نزد اهل تاریخ گفته اند چون عثمان رضی الله عنه بقتل رسید مردمان بسوی علی رضی
الله عنه آمده او را گفتند که این مرد کشته و مردمان را از امام چاره نیست و ما کسی را بامامت از تو سزاوارتر نمی بینیم ایشان
رضی الله عنه امر خلافت با ایشان محول فرمود و او ابا کردند و وی رضی الله عنه فرمود که اگر چه ابا کنید الا اینکه با من
بیعت کرده باشند خوب نیست و ایشان دست از وی بر نداشتند پس همگی بمسجد آمدند و مردمان با وی بیعت کردند
و مهاجرین و انصار رضی الله عنهم بر بیعت وی اجتماع نمودند و از بیعت وی گروهی تخلف ورزیدند و آن حضرت بر ایشان
اکراه ننموده بفرمود که اینها جماعتی میباشند که از حق نشستند و با باطل برنخاستند و معویه و کسانی که با او بودند
و در شام از بیعت وی تخلف نمودند تا اینکه صادر شد از ایشان آنکه در صفین واقع شد و خوارج بروی خروج کرده
او را و تابعان او را تکفیر نمودند و اجماع بر قتال وی کردند قاتلهم الله و مصلی و مسلمانان را بکشتند و علم مخالفت و نزاع
برپا کرده خونها ریختند و راهها را قطع نمودند پس آنحضرت رضی الله عنه با کسانی که با وی بودند بر ایشان خروج کرد
بعزم اینکه از طغیان شان برگردند و ایشان غیر از قتال بچیزی ننشستند تا اینکه در نهروان با ایشان جنگ کرده و
جمهور ایشان را بقتل رسانیده مستاصل نمود هیچکس از ایشان نجات نیافت مگر اندکی و عمر بن الخطاب رضی الله عنه در

حتی

حتی که او را زخم زدند میگفت که ای کاش لیتنا را باطل بسیار دیدندی ایشان را بر اولات بسیار و در اجلیح کسی گوید که از هر دو طرف
جنان وی سوی ریختی باشد و وی رضی الله عنه شفقت و رحمت بسیار داشت و متواضع و وارع و در دین صاحب
قوت بود و خونها را در جهاد حلال میدانستی و در آن کیفیت که مشتی آرد را در میان فتح کرده آرد از آن میریخت وی آشامید و
خوارج بروی متفرق گشتند و بعضی از مردمان اعتقاد خدائی را بوی حاصل کردند ایشان را بآتش بسوخت یکی از ابن عباس
رضی الله عنهما پرسید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روز صفین خویشتن جنگ مینمود گفت سوگند بخدای که من
مثل علی کسی را ندیده ام که خویشتن را بهلکه بیفکند او را دیدم سر برهنه شمشیر را بدست گرفته حمله میبرد و زره بوی
میبرد و او را میگشت و در درر الغواص مذکور است که از جمله آنکه از شجاعت علی رضی الله عنه مشهور شده است که او
رضی الله عنه اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی چون از بالا میزد در طول قطع میکرد و چون از پهنا میزد در عرض
قطع مینمود چه قد قطع کردن در طول است و قط قطع کردن در عرض و ذکر قتل وی و قاتل وی در تتمه رفت و اخبار نوشته است که
چون ابن ملجم ملعون او را بزد حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیتی طویل وصیت نمود و در آخر آن بگفت ای اولاد
عبد المطلب شروع در خون ریختن مسلمانان مکنید بنا بر اینکه بگویید امیر المؤمنین را کشته اند بیدار باشید که در قصاص
من مکشید مگر همین قاتل مرا و او را ضربتی زنید که مانند ضربت وی باشد و او را مثله مکنید یعنی او را عبرت مکنید چه مثله
بریدن گوش و بینی و لب و غیر آنست که من بدرستی از پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم شنیده ام فرمود ایاکم والمثلة
یعنی خود را از مثله دور کنید و چون علی رضی الله عنه وفات یافت حسن رضی الله عنه ابن ملجم لعین را بکشت و هر دو دست
و هر دو پای او را ببرید و مسمار گرم کرده در هر دو چشم او کشید و آن ملعون از اینها آه نکشید و نه جزع نمود و چون بقطع
زبانش عزم کرد آه و جزع نمود از وی پرسیدند که چرا همچنین گفت سوگند بخدای که آه و جزع من از مرگ نیست بلکه از آن جهت است
که ساعتی از ساعات دنیا بر من نگذرد مگر آنکه ذکر خدا برین زبان من رفته است زبان او را هم بریدند و بعد از آن
هم بریدند و در حدیث وارد است که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه گفت میدانی که کیست بدبخت ترین آخرین
گفت الله و رسوله اعلم فرمود الذی یخضب هذه علی هذه و گرفته بود ریش و اشاره کرده است که میزند بر این و چون
این کلام را شنیدم بگفت ریش علی اگر میفرمود یعنی پس میزنند و خون بر این ریش جاری میشود و علی رضی الله عنه
میگفت والله لوددت لو انبعث اشقاها یعنی سوگند بخدای که من دوست میداشتم اگر برانگیخته شدی بدبخت ترین آخرین آنکه
بپای خواستی پس ابن ملجم خارجی تلما اقتدا او را بزد چنانکه گذشت و وفات وی رضی الله عنه در سنه سبع و گفته اند
ثلثین و شهید بوده و گفته اند در سنه ثلث و گفته اند ثمان و ستین ابن جریر طبری گفته علی رضی الله عنه متوفی
شد عمر وی شصت و پنج سال و غیر او گفته شصت و سه و مدت خلافت وی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه و یکروز
بوده و مدت اقامت وی در مدینه چهار ماه بود بعد از آن بعراق برفت و در کوفه کشته شد چنانکه گذشت و در ما
در مدت عمر وی و مدت خلافت وی اختلاف است بعد از وی رضی الله عنه ابن وی مخیر الزمن دافع الفتن امیر المؤمنین
الحسن الاحسن رضی الله عنه قیام بامر نموده کنیت او رضی الله عنه ابو محمد بوده و لقب وی تقی و والده وی فاطمة الزهرا
رضی الله عنها بعد از وفات پدر او را بیعت بخلافت کردند بعد از آن بمداین رفته در آنجا قرار گرفت و در حینی که در آنجا
بود ناگاه منادی ندا در داد که حسن کشته شد بگریزید و حسن رضی الله عنه او را بر مقدمة الجیش قرار داده و او
قیس بن سعد بن عباده بود چون حسن رضی الله عنه بر مداین شد جراح اسدی بر وی کمین کرده با او بود بیرون رفت و خنجر
بران او زد و او را مجروح ساخت حسن رضی الله عنه بگفت تا او را بکشتند و امر خود بروی برجستن اند که مرا هم

بکشید و انّی لتعلمنّ نباه بعد حین پس نامه را که مشتمل بر تسلیم امر خلافت بمعویه بود بوی نوشت و چند شرط برو که
شرط نمود معویه بمضمون مکتوب معمول داشته چون اهل الشام شرطها را و اشرکه بعد از ان امر خلافت را بمعویه سپرده
و در نیمه پنجم شهر ربیع الاول با او بیعت نمود و میگویند صد هزار درهم از وی گرفت و بعضی گفته اند در چهارم جمادی
الاول با وی صلح نمود و صد هزار دینار ازو بگرفت شعبی گفته خطبه حسن را رضی الله عنه در حینی که خویشتن را عزل و با
معویه بیعت نمود حاضر بودم حمد و ثنای الهی را بجا آورده و بگفت امّا بعد فانّ اکیس الکیس التقی و احمق الحمق
الفجور و انّ هذا الامر الذی اختلفت انا و معویة فیه امّا ان کان له فهو احقّ به و ان کان لی فقد ترکته ارادة
لاصلاح الامة و حقن دمآء المسلمین و ان ادری لعلّه فتنة لکم و متاع الی حین یعنی پس از حمد خدا بدانید که
عاقلترین عاقلان پرهیزکار است و جاهلترین جاهلان نابکار و بدرستی این امر که من و معویه بر در آن نزاع آمده ایم
اگر از آن وی است پس او سزاوار تر است از من بآن و اگر از من است پس آنرا بجهة [illegible] کردم بجهة اصلاح امت و نگاه داشتن
خون مسلمانان و نمیدانم که شاید آنرا امر آزمایش باشد شما را و بهره داری تا مدتی پس بمدینه مراجعت نموده در آنجا
اقامت کرد و مردمان زبان بعیب گفتن او گشودند و او میگفت من سرجنبانیدم که بر سرجنبانیدن ام صحبت
بر تفرقی و نگاه داشتن خونها و ریختن آنها و عار در نار و در حدیث صحیح از ابی بکره رضی الله عنه مرویست که گفت من
رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر دیدم و حسن رضی الله عنه در جنب وی بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گاهی بر مردمان روی میکرد و گاهی بر حسن رضی الله عنه و میگفت انّ ابنی هذا سیّد و لعلّ الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین و از حسن مرویست که گفت من از خدای خود شرم دارم که او را ببینم و خانه او را پیاده گی
زیارت نکرده باشم پس بیست نوبت از مدینه پیاده برفت و شترها را با او میکشیدند و دو نوبت از مال خود با تمام بیرون
رفت و سه بار مال خود را با خدای تعالی تقسیم نموده بغایتی که یک کفش را می بخشید و آن دیگر را نگاه داشت ابن خلکان
گفته که چون حسن رضی الله عنه بیمار شد مروان بن الحکم نامه مشتمل بر خبر بمعویه فرستاد و معویه بوی نوشت که
بزودی [illegible] خبر حسن بسوی من روانه کن پس چون خبر فوت حسن رضی الله عنه بمعویه رسید تکبیر بر آورد و شنید
که صدای حضار را و برکرد و اهل شام همگی از آن تکبیر تکبیر گفتند و فاخته بنت قرظه معویه را گفت خدا چشم تو را روشن کند
این چه بود که آنرا تکبیر گفتی گفت حسن مرده است گفت آیا بر مرگ فرزند فاطمه تکبیر گفتی گفت تکبیر از شادکامی بر این
نگفتم بلکه دلم ازوی بیاسود ابن عباس رضی الله عنهما بسوی وی آمد گفت یا ابن عباس میدانی در اهل بیت تو چه واقع
شده گفت نمیدانم چه واقع شده غیر از این که ترا شادمان می بینم و تکبیر تو بمن رسید گفت حسن مرده است و ابن عباس گفت
یرحمک الله ابا محمد [illegible] سوگند بخدای ای معویه که قبر او قبر ترا [illegible] و عمر او در عمر تو نخواهد افزود و اگر ما
مصیبت زده شده ایم با امام المتقین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بمصیبت زده شده ایم پس خدای تعالی آن شکستگی را
جبر نمود و آن سرشک را [illegible] و بعد از وی خدای تعالی برا خلف شد و حسن رضی الله عنه را جعده بنت اشعث
زهر داده دو ماه در حیات بماند و چند طشت خون از [illegible] او بر بیدا شد و میگفت بارها زهر داده اند اما این
مصیبت که در این دفعه چشیده ام در دفعات سابق ندیده ام و برادر خود حسین رضی الله عنهما وصیت نمود که چون بمیرم
مرا با جد خود رسول خدای صلی الله علیه و سلم [illegible] دفن کن و اگر مانع شدند در بقیع الغرقد مدفون
کرده چون حسن رضی الله عنه متوفی شد حسین رضی الله عنه و موالی او سلاح را برگرفتند [illegible] تا اینکه در نزد جد
او دفن کنند مروان بن الحکم که آن وقت عامل مدینه بود با موالی بنی امیه خروج کرده حسین را از آن منع نمودند وفات وی

رضی الله عنه

رضی الله عنه در ماه ربیع الاول بود فی سنه تسع و اربعین و گفته اند سنه خمسین و سعید بن العاص نماز بروی کرده با دام
مطهره وی فاطمه الزهرا رضوان الله علیهما مدفون گردید گفته اند در بقیع مدفون شد در قبری که عباس در آن مدفون
شده بود و در این قبر نیز علی بن العابدین و ابن وی محمد باقر و ابن وی جعفر بن محمد صادق مدفون شدند مجموع چهار
نفر از آن دودمان علیهم السلام در یک قبر مدفون گشتند چه مبارک قبری بود که این گرامیان را در بر گرفت و خلافت وی رضی الله
عنه شش ماه بود و چند روز کم و این شش ماه تتمه آن بود که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم در مدت خلافت ذکر فرموده
که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملوکا عضوضا ثم تکون جبروتا و فسادا یعنی خلافت بعد از من سی سال است پس از آن
میشود ملکی گزنده یعنی ملکی که رعیت از آن اذیت و ظلم بینند بعد از آن میشود تکبر و تبه کاری پس همچنان شد که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرموده و حسن رضی الله عنه در جمیع صفات کمالی متوصف شد و امر معویه رسید و ملک و خلافت او را
استقامت و استحکام یافت و او در روز تحکیم بیعت بخلافت کردند اهل شام با او بیعت نمودند و اهل عراق تا برضا
که شهر بیست از شام بروی اختلاف کردند تا اینکه حسن رضی الله عنه با وی بمقام صلح در آمد مردمان بر بیعت وی اجتماع
نمودند مولد وی در خیف بود از نواحی منا و امیه بن عبد شمس منسوبست و میگویند [illegible]
[illegible] بروی خروج کرده داخل کوفه شد و او اول خوارج بود پس معویه بر اهل کوفه نوشت که پیدا باشید شما را عهد و
پیمانی در نزد من نیست تا اینکه مرا از وی کفایت کنید پس ایشان با وی جنگ نموده او را بکشتند و او اول کسی است
که مقصورها ساخت و بقرار دادن حارسان و حاجبان [illegible] اول کسی است که علما در وقت خطبه پیش وی [illegible]
و هم اول کسی است که در ماکل و مشرب و ملبس تأنق و تنعم میفرمود و وی صاحب حلم بوده و او را در حلم خبرها بسیار است
و چون بوفات نزدیک شد اهل خود را جمع نموده گفت آیا شما اهل من نیستید گفتند بلی که خدای تعالی ما را فدای تو سازد
گفت بر شما است که خود را [illegible] من و شما را بوده [illegible] گفتند بلی که خدای تعالی ما را فدای تو سازد گفت پس اینست
که روح من از قدم بیرون شد اگر میتوانید آنرا باز گردانید و ایشان بگریستند گفتند سوگند بخدای که ما را برای راه نیست
پس صدای خود را بگریه برداشت و بگفت بعد از من که دنیا او را بفریبد و چند نفر ذکر کرده اند که چون بیماری
بروی گران شد و مردمان میگفتند که مرگ وی نزدیک است اهل خود را گفت چشمان مرا از سرمه پر و سر مرا با تمام روغن
اندوده کنید و ایشان همچنان معمول داشتند و روی او را [illegible] در درخشیدن آوردند پس آنگاه او را تکیه کرده
پشت او را بسند تکیه کردند و مردمان را دستوری دادند بسوی وی در آمده سلام کردند و بر پا بایستادند پس چون از
نزد وی بیرون رفتند این بیت را بخواند نظم وتجلّدی للشامتین اریهم ٭ انی لریب الدهر لا اتضعضع ٭ و یکی از
علویه چون این بیت را شنید در جواب بگفت نظم و اذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع ٭ و در آنجا
وصیت نمود که [illegible] ناخنهای پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که پیش وی بود در چشم او بگذارند و ناخنهای پیغمبر
صلی الله علیه و سلم را [illegible] دفن کنند وفات یافت در دمشق در نصف رجب و گفته اند در ابتدای رجب فی سنه ستین
و ضحاک بن قیس نماز بروی کرد در آنکه پسری یزید به بیت المقدس رفته غایب بوده و در مدت عمر وی اختلافست بعضی گفته اند هشتاد
سال و گفته اند هفتاد و پنج و گفته اند هشتاد و پنج و گفته اند هشتاد و هشت و گفته اند نود و خلافت او از روزی که
بجهة امیر المؤمنین نوزده سال و سه ماه و پنج روز بوده و از خلافت عمر رضی الله عنه چهل سال امیر و خلیفه بوده یزید
ولد وی یزید قیام بامر نموده او در روز فوت پدر بیعت بخلافت کردند غیر از حسین بن علی رضی الله عنهما و عبد
الله بن الزبیر رضی الله عنه که از بیعت وی تمنع شده بر امتناع مصر ایستادند تا اینکه حسین رضی الله عنه در کربلا رحمه

شهادت رسید و آنکه اقدام بقتل وی نمود شمر بن ذی الجوشن بود گفته اند سنان بن انس نخعی و گفته اند شمر بن [illegible] وی
بن [illegible] سنان بوی رسید از اسپش بیفکند و خولی بن یزید سر او جدا کرده بخولی بسپرد و عبد الله بن زیاد بن ابیه
که از جانب یزید بن معویه سر عسکر بود بعد از آنکه از اسیر کردن حرم و قتل ذریه و اولاد کار ری کردند که [illegible] از ذکر آن
لرزه در گیرد و بعضا از هم جدا شوند قاتلهم الله علی بن الحسین را و کسانیکه از اهل حرم وی با وی بودند [illegible] لشکر
با ابن ذی الجوشن و جماعتی از یاران او بسوی یزید بن معویه که آن وقت در دمشق بود راهی نمود براه میرفتند تا اینکه
بدیری رسیدند که بر دیوارهای آن نوشته شده بود شعر اترجو امة قتلت حسینا ❊ شفاعة جده یوم الحساب
فلا والله لیس لهم شفیع ❊ وهم یوم القیمة فی العذاب ❊ وآیا امید دارند گروهی که حسین را کشته اند و شفاعت
جدا و در روز قیامت پس سوگند [illegible] آن طائفه را شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند
راهب دیر را از کاتب آن سطر پرسیدند گفت این سطر پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر شما صلی الله علیه وسلم در اینجا
نوشته شده میگویند دیوار آن دیر شکافته [illegible] گفته [illegible] از آن پدید آمد و آن سطر بروی بخون مکتوب شده
بود بعد از آن برفتند تا اینکه بدمشق رسیدند و بسوی یزید بن معویه رفته شد سر مبارک حسین را رضی الله عنه پیش
وی انداختند پس آنگاه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة در پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این حسین با هیجده نفر از اهل
بیت خود و شصت نفر از اتباع او وارد شدند و ما بسوی ایشان رفته از ایشان درخواست کردیم که یا اینکه در زیر حکم
حکم امیر عبد الله بن زیاد درآیند و یا اینکه جنگ کنند ایشان جنگ را اختیار کردند پس ما در وقت طلوع آفتاب غلبه بر
ایشان کرده از هر جانب ایشان را احاطه آوردیم چون شمشیرهای آتش فشان در منابع ابدان شروع در کار خود نمودند
همگی مانند کبوترهای [illegible] که از باد [illegible] پناه بکوهها برده و التجا باو آورده از وقت [illegible] ذبح شتر
ویك قیلوله کردن نگذشت [illegible] ایشان را [illegible] نمودیم [illegible] و خاک آلوده بر زمین افتاده
بادشان از خاک [illegible] که کس [illegible] ایشان در آمدند چون یزید این ماجرا را اشنید چشم
او اشکبار شده گفت [illegible] شما من چنان خوشنود میبودم که این خدمت را بدون قتل حسین رضی الله عنه بجای آورده
باشید لعن الله ابا مرجانة [illegible] سوگند بخدای که اگر من در آنجا میبودم از او در میگذشتم رحم الله ابا عبد الله و بقول
شاعر تمثل آورده نظم نفلق هاما من رجال اعزة ❊ علینا وهم کانوا اعق واظلما ❊ بعد از آن امر نمود که ذریت [illegible]
داخل خانه زنهای خود کنند و یزید هنگام طعام خوردن علی بن الحسین را بسوی خویشتن خوانده با ایشان طعام می
خوردند پس آنگاه ذریت مزبوره بمصاحبت علی بن الحسین بسوی مدینه راهی نمودند آدمی را با سی سوار در پیش
ایشان انداخته با ایشان برفت تا اینکه بمدینه رسیدند ما بین وفات رسول خدای صلی الله علیه وسلم و آن روزیکه حضرت امام
حسین رضی الله عنه بشهادت رسید پنجاه سال بوده گفته اند حسین رضی الله عنه چون بکربلا رسید از اسم آن مکان
پرسید گفتند کربلا گفت ذات کرب و بلا پدرم را دیدم وقتی که بصفین میرفت که درین مکان افتاده و من با وی بودم
بایستاد از این مکان پرسید او را باسم آن خبر دادند گفت اینجا است جای فرود آمدن رکاب ایشان و مقام ریختن خون
ایشان از وی پرسیدند که این چه واقعه باشد فرمود جماعتی از آل محمد صلی الله علیه وسلم باین مکان نازل میشوند پس آنگاه
حسن رضی الله عنه [illegible] بوده که انتقال و اشیای او را در آن مکان فرود گذاشتند مقتل وی رضی الله عنه روز عاشورا بود در سنه
ستین و ابو حنیفه رحمه الله در [illegible] ذکر کرده و در باب کاف در ذکر کلب [illegible] المجالس ذکر کرده
[illegible] الله تعالی آن است که از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیده [illegible] چند [illegible] گفت پنجاه سال [illegible]

پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در خواب دید که یك کلب ابقع یعنی سیاه و سفید دهن در خون او فرو برده و آنرا تعبیر کرد که یکی
حسین فرزند دختر او را میکشد پس آنگاه کلب شمر بن ذی الجوشن بود چه آن لعین علت برص داشت و آن رؤیا پنجاه سال طول
کشید و در آن سال یعنی سنه ستین ابن زبیر مردم را بسوی خود خواند یزید را بشرب خمر و بازی کردن بسگها و اهانت بدین
نمودن عیب بگفت و حیله و تلبیس و نقص او را آشکار کرد و اهل تهامه و حجاز با او بیعت نمودند پس چون این خبر بیزید رسید
حصین بن نمیر سلولی و روح بن زنباع جذامی را با ابن زبیر [illegible] اهل تهامه و حجاز با او بیعت نمودند [illegible] یك سپاه که
بسپرد و مسلم بن عقبه مری را بر همگی سپهبدان مقرر داشت چون ایشان از راه [illegible] مسلم گفت اهل شام را از آنچه که با دشمن
خودشان اراده کرده اند باز مگردان و در مدینه [illegible] شما جنگ کردن شما با ایشان جنگ کنید اگر ظفر یاب شدید
[illegible] از آنجا اباحت کرده یعنی اسیری و مال را مباح کن مسلم راه افتاده برفت تا اینکه بحره رسید و اهل مدینه بیرون آمده لشکرها
لشکرها را بیاراستند و امیر ایشان عبد الله بن حنظله راهب که بزرگ لشکر بود ایشان را بخواند ایشان اجابت نکردند و با ایشان
جنگ نموده اهل شام غالب شدند و امیر المؤمنین را کشته تا سه روز اسیری و مال را نهب کردند با وجود آنکه پیغمبر خدای صلی الله
علیه وسلم فرموده بود من اباح حرمی حل علیه غضبی یعنی هر که مباح داند حرمی یعنی اهل حرم مرا او فرود آید غضب من
بعد از آن عسکر را بسوی مکه بر داشته مکتوب را بکه نوشت و نامه مشتمل بر ماجرای مدینه را بسوی یزید بفرستاد پس چون
مسلم بمنزل هرش رسید در آنجا معلول شد و بمرد و حصین بن نمیر سلولی بجای وی سر عسکر شده برفتند تا بمکه رسیدند
و ابن زبیر با تابعان وی در مسجد الحرام متحصن بودند و حصین بر ابو قبیس منجنیق بنا کرده بکعبه سنگ می انداخت در آن حال
بودند ناگاه خبر مرگ یزید بن معویه بحصین رسید و حصین بسوی ابن زبیر فرستاد که ترک قتال کند و ابن زبیر سخن وی را
[illegible] مکر آمیخته شد [illegible] طواف میکردند در اثنای طواف بکعبه بعد از نماز عشا حصین با ابن زبیر
رسید و دست او گرفته خفیة [illegible] بگفت که تو با من بشام بیا که [illegible] اهل آنجا ترا بیعت [illegible] و رجال امرا ایشان [illegible]
کشته و من امروز [illegible] بان بیعت [illegible] و هرکس در آنجا میباشد بحرف من است ابن زبیر دست خود را از دست او بازکشید
آشکارا او را گفت بدون اینکه از حجاز [illegible] ده نفر از اهل شام بکشم [illegible] حصین گفت اگر ترا [illegible] خود میدانند
عرب شمرده [illegible] در وقع [illegible] با تو سخن پنهان میگویم و تو با من آشکارا میگویی [illegible] ترا بخلافت [illegible] و تو مرا [illegible]
میطلبی پس آنگاه حصین با یاران خود بسوی شام برگردید و یزید بن معویه در سنه اربع و ستین بمرد و عمر وی سی و هفت
سال بود و در مقبره باب الصغیر مدفون گشت مدت خلافت وی سه سال و نه ماه بوده امام غزالی [illegible] ابن معویه با مر
قیام نموده [illegible] مرگ پدر با وی بیعت بخلافت کردند [illegible] روز در آن امر [illegible] داشتند گفته اند
پنجاه [illegible] بعد از آن [illegible] خویشتن را معزول کرده [illegible] ذکر کرده اند که معویة بن یزید [illegible]
عزل نمود بر منبر رفته [illegible] حمد خدای [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اهل حجاز
آورده بگفت ای مردمان من در امارت شما راغب نیستم [illegible] خوش [illegible] تا شما را
خوش نیاید از آنچه که ما و شما مبتلا گشته ایم [illegible] نموده شدیم و جد من معویه در این امر با کسی نزاع نموده که از وی [illegible]
بود بواسطه قرابت و سابقه او با رسول خدای صلی الله علیه وسلم و بزرگی فضل او [illegible] مهاجرین بود [illegible]
دلیر [illegible] و بالاتر بعلم و پیشتر بایمان و شریفتر برتبه و سابق تر بصحبت و رسول خدای صلی الله علیه وسلم ابن عم و داماد
وی بوده و پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم او را بزوجیت دختر خود بپسندید و پدر سبطین پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن
سبطین که مهتران جوانان اهل بهشت و بهتران این امت اند و [illegible] رسول و فرزندان فاطمة البتول از شجره طیبه طاهره

وکیه رضی الله عنهما پس پدر بزرگ من از آن امر مرتکب آن شد که شما میدانید و شما از وی مرتکب آن بودید که ندانید تا اینکه امر
بجهة وی انتظام یافت پس چون اجل وی حال شد و دست مرگ راه نفس او را بیست بعمل خود گروگشته تنها در قبر بماند
وهرچه کرده بود براه او آمد بعد از آن امر خلافت بپدرم یزید انتقال یافت و آنچه پدر وی در آن امر معمول داشته بود او
هم معمول داشت و پدرم یزید بسبب بدکرداری و اسراف بر نفس خود کردن لیاقت خلافت بر امت محمد صلی الله علیه وسلم
نداشت پس برهوای خود سوار گشت و خطای خود را مستحسن دانست و اقدام نمود بر آنچه که اقدام نمود بر جرأت کردن بر خدا و
بعث نمودن بر کسی که حرمت او واجب بود از اولاد رسول صلی الله علیه وسلم تا اینکه مدت وی تمام و عمل وی ضایع و منقطع
گشته در قبر رهین گناهان خود گردید و عقوبت بکردنها او مانع حاصل عمر خود را برگرفت و پشیمان شد و پشیمانی او را نفعی
نکرد و ما را اندوه بدیهای او از حزن خوردن فوت او باز داشت ای کاش که میدانستم که او چه گفت و او را چه گفتند آیا بر وفق
اعمال نکوهیده خود معاقب و بجزای افعال ناپسندیده خود مقرون و معاتب گشته باشد ظن من همین است پس آنگاه گریه
بر وی غلبه کرد و دیر زمانی گریست بعد از آن گفت من سیم این طایفه ام و آنها که برمن خشم کنند
بیشتر از آنها که از من راضی اند من متحمل گناهان شما نخواهم شد و خدای سبحانه تعالی مرا در حالتی نبیند که عقوبات شما را کردن
گیر خود کنم و با مظلمهای شما بدیدار وی بروم این شما و این امر شما آنرا بدست خود گیرید هر کس که رضا بآن داشته باشند
بسیار دید و او را بر خود تان تولیه و امید تحقیق من رشته بیعت خود را از گردن شما گسیختم و بیایید بیان حق دار بجهتم و
السلام علیکم مروان بن الحکم که در کنار منبر بود او را گفت اسنة عمریة یا ابا لیلی یعنی روش عمر است ای ابا لیلی
گفت مرا فریب دادی و بخواهی از دینم بفریبی سوگند بخدای که من حلاوت خلافت شما را نچشیده ام امارت تلخی را چه
کنم آدمهای مثل آدمهای عمر را در دیانت و صیانت مرا بیار و علاوه مردم [illegible] منند در جهتی که خلافت را در میان قوم بشوری آیند
واگر کسی که شک و شبهه در عدالت وی نبود آن امر را باو گرداند ظلم نموده سوگند بخدای که اگر خلافت مدح است بید در آن
غلبت و کثر کاری بیافت و اگر مذموم است و بالایست آنچه که در آن امر او رسید پس آنگاه از منبر فرود آمد مادر و خویشان
بروی داخل شده دیدند که بگریست مادر او گفت ای کاش که چون حیض از شکم بر میرفتی و این خبر را نمیشنیدم گفت سوگند
بخدای که دوست میداشتم اگر همچنان بودی و گفت وای بر من اگر خدا بر من رحم نکند بعد از آن بنی امیه عمر مقصوص را که مؤدب
او بود گفتند که تو او را بآن گونه آموخته و تلقین کرده و از خلافت رو در داشته و حب علی و اولاد او در نظر وی جلوه داده
بدان آورده که ما را بظلم منسوب کند و بد عملهای وی مزین نموده تا اینکه این سخنها از وی صادر شد و بگفت آنچه گفت
گفت سوگند بخدای من این کار نکرده ام لیکن طبع وی بر حب علی و اولاد وی مجبول و مخلوق شده پس بنی امیه آن کردار را از او
قبول نکرده او را بگرفتند و زنده گی دفن کردند تا اینکه بر معویة بن یزید رحمه الله بعد از چهل روز از عزلت کردن خویشتن
از خلافت وفات یافت و گفته اند نوزده روز و عمر وی بیست و سه سال بود و گفته اند بیست و یکسال و گفته اند هیجده سال
و ولد او بجا نماند رحمه الله تعالی بعد از وی مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف قیام بامر نموده او را
در جابیه بیعت بخلافت کردند پس آنگاه داخل شام شد و اهل شام او را مطیع گشتند و بعد از جنگهای بسیار داخل مصر شد
و اهل مصر نیز با او بیعت نمودند و او را ابن الطرید میگفتند بواسطه آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او را بسوی طایف مطرود
و رانده نمود و عثمان رضی الله عنه در حینی که قیام بامر خلافت نمود او را باز آورد و چنانکه عنقریب بروی اشارت رفت ومروان
در سنه خمس و ستین متوفی شد خلافت وی ده ماه بود و عمر وی هشتاد و سه سال حاکم از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
روایت کرده که هر کسی را که مولود می شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میآوردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دعای کرد

چون مروان بن الحکم را بسوی آنحضرت آوردند باوی گفت الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون وحاکم گفت این حدیث صحیح الا
سناد است واز عمرو بن میمون الجهنی رضی الله عنه که او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحبتی بوده است مرویست که حکم بن
العاص اذن طلب نمود که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیاید و آنحضرت صدای او را شناخته فرمود او را اذن بدهید
بروی و بر آنکس که از صلب وی بیرون آید لعنت خدا باد مگر مسلمانان ایشان اندک اند در دنیا شرف میابند و در آخرت
پست میشوند همگی صاحب مکر و فریبند و در دنیا بخشش داده و در قیامت بی نصیبند این بحث در باب وی در لفظ وزغ
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از وی پسر وی عبد الملک قیام بامر نموده او را در مقبره مروان پدرش بیعت بخلافت کردند
و اول کسی بود که در اسلام بعبد الملک موسوم گردید و بر درهم و دنانیر اسلامیه سکه زد بعد از آنکه نقش روم و نقش فارس
بر درهم و دنانیر بود و او را دندان بروز محکم کرده شده بود ابا الذبان و او را از شدت بخل برشح الحجر و از گند دهان به ابو ذباب
لقب میکردند و در افتخار و خونریزی مهارت و جلادت تمام داشت و عمال و کارگذاران او همگی چنین بوده و همین طریق را پیموده اند
چون حجاج در عراق و مهلب بن ابی صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل و عبد الله [illegible] در مصر و موسی بن نصیر در مغرب
و محمد بن یوسف برادر حجاج در یمن و محمد بن مروان در جزیره مجموع اینها ستمکار و مکار و جلاد بوده اند ابن خلکان هم چنین گفته
وابو جعفر در اخبار طوال ذکر نموده که عبد الملک بن مروان را چون بیماری شدت رسید ولید پسر خود را وصیت کرد و گفت
ای ولید چون مرا بقبر بگذاری ترا نه بینم که مانند کنیز [illegible] سرچشمها بخود مسح کرده باشی بلکه ازار را بپاکن و دامن را بر
چین و پوست پلنگ را بپوش و مردمان را ببیعت خود بخوان پس هر که بسر گفت همچنین یعنی که نکنم تو هم بشمشیر بگو همچنین
یعنی گردنش را بزن و عبد الملک بر حمامة المسجد ملقب بود و ابن عمر رضی الله عنهما او را لقب داد در حالتی که مصحف میخواند
بجهة وی بیامد و ابن عمر او را طلیقه کرد یعنی گفت اطال الله بقاءک و گفت سلام علیک هذا فراق بینی و بینک وگفته اند
که ابن عمر گفته که اگر بمیرم که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات شدند ما از که چیزی بپرسیم گفت اسئلوا هذا الفتی
یعنی بپرسید از این جوان یعنی عبد الملک وفات یافت عبد الملک بن مروان فی سنه ست وثمانین و عمر وی شصت و سه
سال بود و خلافت وی بیست و یکسال و یازده روز خلافت عبد الله بن زبیر وی [illegible] معزول و مقتول گردید چنانکه
مذکور خواهد شد هفت روز از رجب باقی مانده در سنه اربع و ستین بد ایام یزید معویه بود که او را بخلافت بیعت نمودند و اهل
عراق و اهل مصر و بعضی از اهل شام نیز بیعت با او نمودند تا اینکه با مروان بعد از جنگهای بسیار بیعت کردند و امر عراق تا بسنه
احدی و سبعین بجهة او قرار گرفت تا سالی که عبد الملک بن مروان مصعب برادر ابن زبیر را در آن کشت و عرصه امارت را در
کوفه خراب کرد سببش آن بود که عبد الملک نشسته و سر مصعب پیش وی افتاده بود عبد الله بن عمر گفت یا امیر المؤمنین
من با عبید الله بن زیاد در این مجلس نشسته و سر حسین را در پیش او دیدیم بعد از آن با امیر المؤمنین نشسته و سر مصعب را
در پیش او دیدیم و من امیر المؤمنین را از بدی این مجلس بخدا تعالی پناه میدهم پس عبد الملک از دهشت و خوف لرزه در آمده
بپا خواست و خود را بخرابه قصر امر نمود و مصعب مردی بود سخی و دلیر و خوبرو بود [illegible] رحمه الله تعالی و چون
مصعب بقتل رسید یاران او و زبیر یا بنزد عبد الملک بن مروان آمدند و با وی بیعت نمودند و برگشتند
تا اینکه داخل کوفه شدند و خلافت عراق و شام و مصر بجهة وی استقرار یافت [illegible] حجاج را در سنه ثلث و سبعین
بالشکری بسوی عبد الله بن زبیر فرستاد و او را در مکه محاصره نموده بمنجنیق سنگ انداخت تا اینکه حجاج بروی ظفر
یافت و او را بکشت و سرش را جدا نموده و او را [illegible] بدار کشید پس آنگاه فرود آورده [illegible] روایت
کرده اند که حجاج گفت من او را فرود نخواهم آورد تا اینکه مادر وی اسما او را شفاعت کند و بر آن حال مدتی بگذشت تا اینکه مادر وی

روزی که دیری کرده بگفت آیا نمی‌دانی که این سواد پیاده گردد چون این سخن بحجاج رسید بفرمود تا او را
بیاوردند آورده با مادرش اسما بنت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما بیاویختند و مادرش او را بعث خود کرد و دفن نمود ذکر
قتل وی نیز در باب شین معجمه در لفظ شاه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و خلافت وی در حجاز و عراق نه سال و بیست و
روز بود و عمر وی هفتاد و سه سال و گفته‌اند هفتاد و دو سال بوده والله اعلم وبعد از عبد الملک بن مروان ولدش ولید قیام
بامر نموده او را در روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و داخل منزل خود نشد تا اینکه بپالای منبر رفت و بگفت الحمد لله
انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا بامیر المومنین والحمد لله علی ما انعم علینا من الخلافة قوموا
پس آنگاه برخاستند و با او بیعت نمودند حافظ ابن عساکر گفته ولید در نزد اهل شام از افضل خلفای ایشان بود مساجد
بنا میکرد و مردمان را عطیه میداد و صاحب جذام را نصیب معین مینمود و هر عبادت خانه را خادمی و هر کور را قاید
مقرر میداشت و قاریان را عطاها رضا و قرض ایشان را ادا میکرد و دیر مسجد را خراب و جامع ملوی را بجای آن بنا کرده در
وسعت وی سعی بود و این در شهر ذی القعده بوده سنه ست و ثمانین آورده اند که در آن جامع دوازده هزار استاد سنگ
رخام بنا کرده و با تمام نرسانید متوفی شد و برادرش سلیمان آنرا باتمام رسانید و مجموع آنچه که بران صرف کرده بود چهار
صد صندوق بود و هر صندوق بیست و هشت هزار دینار و در آن جامع ششصد زنجیر زرین رعجیبه قندیلها آویخته
بودند همچنان بماند تا اینکه عمر بن عبد العزیز حکم بداخل بیت المال نموده از عوض آنها زنجیرها از صفر و آهن بساخت و
ولید نیز قبة الصخره را در بیت المقدس بنا کرده و مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را وسعت و تعمیر نموده چندان در وسعت
وی سعی ورزید که حجره نبویه را داخل کرده بود و در آنجا درخت و خانه در خوب بسیار بود و مع هذا روایت که عمر بن عبد العزیز
بگفت چون ولید را داخل قبر نمودم در توی کفن بلرزه در آمده و هر دو دست وی بگردن وی بسته شده بود نعوذ بالله
العافیة و در ایام خلافت وی فتوحات عظیم واقع شد چون سند و هند و اندلس و غیر آن انتهی و اینکه گفته‌اند ولید
قبة الصخره را بنا نموده اعتراض دارد که بنای قبة الصخره را عبد الملک بن مروان بنا نموده در ایام فتنه ابن الزبیر در حینی که عبد الملک اهل
شام را از بیم آنکه ابن الزبیر بیعت با ایشان بگیرد از حج منع نموده مردمان در روز عرفه به قبة الصخره می ایستادند تا اینکه ابن
الزبیر بقتل رسید چنانکه از ابن خلکان و غیر وی از این پیش منقول خواهد شد لیکن احتمال دارد که بعد از خلل یافتن
بعد از آن ولید آنرا هدم و باز بنا کرده باشد والله اعلم وفات یافت ولید بن عبد الملک در پانزدهم جمادی الاخری
در دیر مروان فی سنه ست و تسعین و عمر وی چهل و شش سال بوده و گفته‌اند چهل و هشت و عمر بن عبد العزیز او را در
مقابر باب الصغیر دفن نمود مدت خلافت وی نه سال و هشت ماه بوده والله اعلم وبعد از وی برادر وی
سلیمان قیام بامر نموده او را در روز وفات برادرش بیعت بخلافت کردند و وی در رمله بوده چون او را خلافت بیامد مدتی
در آنجا توقف نمود بعد از آن عازم شام گردید و تعمیر جامع اموی را تکمیل نمود چنانکه گذشت و برادر خود را مسلمة بن
عبد الملک در سنه سبع و تسعین تدارک کرده بغزای روم بفرستاد تا به قسطنطنیه رسید و در باب جیم در لفظ جراد
اشاره باین خواهد آمد و از جمله آنکه از محاسن وی حکایت میکنند آنست که آدمی بسوی وی آمده بگفت یا امیر المومنین
انشدک الله و الاذان یعنی ترا سوگند میدهم بخدا و اذان گفت معنی انشدک الله میدانیم اما اذان در اینجا چه معنی
دارد گفت معنی آن قول خدای تعالی است فاذن موذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین گفت چه ظلمی بر تو رفته
است گفت فلان عامل تو ملک مرا غصب کرده سلیمان از تخت فرو آمد و بساط را برداشته روی خود را بر زمین نهاد و
گفت سوگند بخدای که روی خود را ازینجا برنگیرم تا اینکه فرمان باسترداد ملک وی مکتوب کرده کاتب فرمان را

بنوشت و روی را وضع نمود رحمه الله تعالی و میگویند چون کلام بر وی در کار برا که او را نعمت سرا زاد و بعلو همت ممتاز داشته
بود چگونه از لعن و طرد وی پرهیز رسید و گفته‌اند سلیمان سی هزار نفر مرد و زن را از زندان حجاج بیرون آورد و حجاج را از میان
ببرد و این هم خود عمر بن عبد العزیز را وزیر و مشیر ساخت و خواست که یزید بن ابی مسلم را بنویسد که عمر بن عبد العزیز گفت
یا امیر المومنین ترا بخدا سوگند میدهم که اسم حجاج را منویسید که یزید بن ابی مسلم گفت یا عمر نه در دینار و نه در درهم من اصلا
خیانتی را از وی ندیده ام گفت یا امیر المومنین ابلیس هم از وی پرهیزکارتر بوده در دینار و درهم و با آن خلق را گمراه نمود پس سلیمان از آن
اراده برگردید و در کامل المبرد و غیر آن مذکور است که یزید مرد بسیار قبیح و مذموم بود روزی بسوی سلیمان بن عبد الملک
رفت و سلیمان او را بگفت قبح الله رحمه الله بنده‌ای را که رسن خود را بتو گذاشت و نزد او رسانید غرض شراکت ساخت
گفت یا امیر المومنین همچنین مگو گفت چرا گفت از آنچه که مرا وقتی دیدی که دنیا از من ادبار کرده است و اگر مرا در هنگامی که اقبال
بود میدیدی قبایح مرا مستحسن و محقرات مرا مستعظم بشمردی باز سلیمان او را بگفت آیا میپنداری که حجاج که در قعر جهنم هنوز
آرمیده باشد یا نه گفت یا امیر المومنین نسبت بحجاج همچنین مگو گفت چرا گفت از آنچه که حجاج منبرها را جهت شما آراسته
و بر قرار و جباره را برای شما ذلیل و خوار گردانید و روز قیامت از طرف راست پدر تو و طرف چپ برادر تو میاید هر جا
که ایشان باشند او هم در آنجاست و سلیمان مردی بود فصیح و بلیغ و ادیب و عدالت گزین و غزا دوست و دانا بعلم عربی
و راغب در دین و خیر و متابعت قرآن و اظهار شرایع اسلام و مجتنب از خونریزی و در نکاح کردن بسی آرزومند بوده
ابن خلکان در ترجمه وی گفته که هر روز صد رطل شامی طعام میخورد و هم لیکن اکول بود و محمد بن سیرین گفته رحم الله
سلیمان را که عمر بن عبد العزیز را خلیفه گردانید مفضل و غیر از وی ذکر نموده که سلیمان بن عبد الملک روز جمعه از حمام
بیرون آمده روی سینه را بپوشید و دستار سبز را ببست و بر فرش سبز نشست و در کرد و اکرام خود سبزی را هم بیفزاید
پس آنگاه در آیینه نظر کرد و از حسن و جمال خود متعجب شده آستین را از هر دو ساعد برچید و بگفت پیغمبر محمد المصطفی صلی
الله علیه وسلم نبی بود و ابوبکر رضی الله عنه صدیق بود و عمر رضی الله عنه فاروق بود و عثمان رضی الله عنه صاحب حیا بود
و علی رضی الله عنه شجاع بود و معویه حلیم بود و یزید صبور بود و عبد الملک صاحب سیاست بود و ولید جبار بود
و من پادشاه جوانم بعد از آن چون بجهت نماز جمعه بیرون رفت دف را در میان سرا بیافت که این بیتها را بوی بخواند
نظم انت نعم المتاع لو کنت تبقی ** غیر ان لا بقاء للانسان ** لیس فیما بدا لنا منک عیب ** عابه الناس غیر
انک فان ** یعنی تو خوب متاعی بودی که اگر تو جاوید بماندی لیکن بتحقیق بقا برای انسان نیست نیست در آنچه
که ظاهر شده ما را از تو هیچ عیبی که مردمانش عیب بشمارند بجز آنکه تو فانی هستی و چون از جمعه فارغ شد و بخانه
آمد بگفت آنچه بود وقتی که بیرون میرفتم مرا بخواندی دف گفت من ترا ندیده ام و نه چیزی خوانده ام گفت انا لله وانا الیه
راجعون این نفس من بود خبر مرگ من داد پس جمعه دیگر بر وی نگذشته متوفی شد وگفته اند بر منبر رفت و خطبه
خواندن مشغول گشت چنانکه از همه اطراف مسجد صدای او میشنیدند تا گاه تب او را گرفت و آهسته آهسته صدای وی
پست شد تا اینکه کسیکه در زیر منبر بود آواز او نمیشنید بعد از آن بخانه خود برفت و جمعه دیگر بر وی نگذشت و ابن
خلکان گفته اند که او را تب رسید و در همان شب بمرد وگفته اند از علت ذات الجنب بمرد و متوفی شد در صفر سنه
ثمان و تسعین وگفته اند تسع و تسعین در دابق که شهریست از شهرهای قنسرین و عمر وی سی و نه سال بود وگفته اند
چهل و پنج و خلافت وی دو سال و هشت ماه والله اعلم وبعد از وی عمر بن عبد العزیز قیام بامر نموده او را در روز وفات
سلیمان بن عبد الملک بنابر عهد وی بیعت بخلافت کردند و او را اشج بنی امیه گفتندی مادر وی ام عاصم بود دختر

عاصم بن عمر بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه جد او است از طرف مادر و وی تابعی بن کتاست مولد وی در مصر بود در سنه احدی
وستین امام احمد رحمه الله گفته از تابعین کسی بوده که قول او حجت باشد مگر عمر بن عبد العزیز ودر طبقات ابن سعد از قریب
قیس مرویست که چون عمر بن عبد العزیز بامر خلافت قیام نمود صدای را شنید که گوینده آن معلوم نبود مِنَ الآنَ قَدْ طابَتْ وَقَرَّ
قَرارُها عَلَى عُمَرَ أَهْلِ الهُدى قامَ أَمْرُها وعمر بن عبد العزیز مردی بود نحیف وزاهد وناسك وعابد وتقی ومؤمن وصادق
واولکسی که ابنآء السبیل را بخشی معین نمود وکلماتی که بنی امیه نسبت بحضرت علی رضی الله عنه میگفتند همه را بکفت بدل وآیه
إنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ را بجای آن نهاد وفرموده وی بود این اشعار در شأن وی نظم در آمده اند نظم
وَلِيتَ وَلَمْ تَشْتُمْ عَلِيًّا وَلَمْ تُخِفْ یعنی ولی شدی و دشنام ندادی علی را و هم ستم نکردی و بیاوردی نقل مقالة مجرم
وَصَدَّقْتَ بِالْقَوْلِ الْفَعَالَ مَعَ الَّذِي أَتَيْتَ فَأَمْسَى رَاضِيًا كُلُّ مُسْلِمِ فَإِنَّ شَرْقَ الْأَرْضِ وَالْغَرْبَ كُلَّهَا و شنید بگفتار
کنه کار را داد کردم بکردید خوشنود هر مسلمان پس باشد درمیان مشرق و مغرب زمین همکی مُنَادِيًا يُنَادِي مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ
يَقُولُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ظَلَمْتَنِي بِأَخْذِكَ دِينَارِي وَأَخْذِكَ دِرْهَمِي فَأَرْبِحْ بِهَا مِنْ صَفْقَةٍ لِمُبَايِعٍ نکنند کند از
فصاحت داد کند زبان بکوید ای امیر المؤمنین ستم بر من کردی بگرفتی تو دینار مرا و گرفتی درهم مرا پس معامله
صاحب سود است مر بیعت کننده را وَأَكْرِمْ بِهَا مِنْ بَيْعَةٍ ثُمَّ أَكْرِمْ یعنی و بسی بیعت صاحب کرامت باز چه صاحب کرامت
است ودرتهیا هر کار گذاران خود صادر نموده که در زندان نکند کسیرا که عبادت کند بواسطه آنکه نماز وی فوت میشود
ویزید بن ارطاة که عامل وی بود در بصره فرمان نوشته که در سال چهار شب را احیا کن زیرا که خدا تعالی در آن شبها رحمت
بعالم ارزانی میفرماید شب اول از ماه رجب شب نصف شعبان شبهای هر دو عید و نیز بعمال خود نوشت که
چون قدرت شما بر خلق شما را بر ظلم ایشان تحریک کند قدرت خدا تعالی را بر خودتان یاد کنید و آنچه که شما از ایشان
بظلم میگیرید برایشان باز میگردد و عذابی که بسبب ایشان بر شما میآید جاوید میماند از محمد مروزی مرویست که چون
عمر بن العزیز سلیمان بن عبد الملك را دفن کرد و از قبر وی بیرون آمد آواز و زلزله شنید گفت این چیست گفتند این
مرکبهای خلافت که تو را پیشکش آورده اند یا امیر المؤمنین که تا بر ایشان سوار شوی گفت مرا با اینها چه کار از نزد من
دور دارید و استر خود مرا بیارید پس آوردند و بر آن سوار شده چاوش با حربه چاوشی آمد که عادت خلفای سابق
پیش وی بیفتد فرمود از من دور شو مرا با تو چه کار من هم مردی باشم از مسلمانان پس با مردمان آمیخته برفت تا داخل
مسجد شد و بر منبر برفت و مردمان بسوی وی جمع گشتند بعد از ادای حمد خدا و درود محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
بگفت ای مردمان بدرستیکه من بدون فکر وطلبکاری با این امر مبتلا شدم و هر آینه درگذشتم بیعتی را که از گردن شما
یکسخنم و دیگر بر امیر از بهر خودتان اختیار کنید مسلمانان همگی چون این را شنیدند فریاد بر داشتند که یا امیر المؤمنین
ما بدرستی ترا اختیار کردیم و بتو خوشنود و راضی میباشیم مارا از تو برکت و شرافت و منت رسیده است چون ساکت
شدند باز حمد الهی و درود بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بجای آورده بگفت ای مسلمانان شما را وصیت و
بفصیحت کاری از خدا میکنم که بپرهیز کاری نخواهد بود هر چیز را و پرهیزکار را بر آنخواهد و برای آخرت عمل کنید چه هر کس که
برای آخرت عمل کند خدا تعالی امر او را در آخرت کفایت کند و در اصلاح باطن خودتان بکوشید که خدا تعالی ظاهر شما را
باصلاح خواهد آورد و یاد مرگ را بسیار کنید و پیش از نزول وی در کار سازی کرده چه او هادم اللذات است و سوگند بخدا
که من کسیرا بوجه باطل چیزی نمیدهم و حق او را از کسی منع نمیکنم ای مردمان کسیکه خدا را اطاعت کند اطاعت او واجب
است و هر کس که خدا را نافرمانی کند اطاعت او نشاید کردن تا من خدا را اطاعت میکنم شما مرا هم اطاعت کنید و اگر خدا را نافرمانی

کردم دیگر مرا طاعت بر شما نباید پس آنگاه از منبر فرود آمده بدار الخلافه رفت و بفرمود که سراپرده ها را که اشتر بفروشند و
قیمت آنها را داخل بیت المال مسلمانان نماید بعد از آن برفت که بخوابد عبد الله پسر وی آمد گفت ای پدر بخوابی چه بکنی گفت
خواهم که قیلوله بکنم گفت قیلوله میکنی و رد مظالم را نمیکنی گفت ای فرزند دیشب از شغلت کفن و دفن عم تو سلیمان
نخوابیده ام حالا اندکی بخوابم چون نماز ظهر را گذاشتم مظالم را رد خواهم نمود گفت یا امیر المؤمنین چگونه میدانی که تا ظهر میمانی
گفت ای فرزند نزدیك شو که چون بوی نزدیك شد پیشانی او را ببوسید گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَ مِنْ ظَهْرِي مَنْ يُعِينُنِي
عَلَى دِينِي یعنی سپاس خدای راست که بیرون آورد از پشت من کسی که یاری دهد مرا در دین من خواب نکرد بیرون رفت و
منادی را بفرمود تا ندا کند که هر کس ظلمی بروی رسیده باشد بیاید ذمتی از اهل حمص پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین از کتاب
خدا سؤال کنید سیم که حق مرا بگیری گفت آن حق چیست گفت عباس بن الولید زمین مرا غصب کرده است و عباس حاضر بود
باز عمر بگفت چه میگوئی ای ذمی گفت أَسْأَلُكَ بِكِتَابِ اللهِ فقال عمر بگفت کتاب خدا تعالی سزاوار تر است از آنکه پیروی کردن
کتاب ولید ای عباس و زمین او را رد کن بعد از آن هر مظلمه که در دست اهل بیت او بود یکان یکان همکی را رد کرد چون تا در عراق
عراز بابت رد مظالم و سایر امور منحصره بخراج رسید اخراج نموده بگفتند مارا در ولایت که با این رد مظالم قتال در
آنیم وچون حق رد کردن ملك بر دی چون بعمر بن الولید رسید بعمر بن عبد العزیز نامه کرد که خلفای سابق را منسوب کردی
و ایشان را عیب کردی و بغض و دوری ایشان رفتار نمودی از این جهت چنان کردی که با ایشان بغض داشتی و با آنکه هم جهت
اولاد ایشان نقص باشد و آنکه خدا تعالی امر بجا آوردن صلهٔ آن فرموده بود آن را قطع کردی زیرا که اموال و میراثهای قریش
بجور و ظلم داخل بیت المال نمودی و از این حالت بر گشتی والسلام چون نامه او مطالعه نمود بوی نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
مِنْ عَبْدِ اللهِ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْوَلِيدِ السَّلَامُ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَمَّا بَعْدُ
بدانکه کتاب تو بمن رسید اول بیان شان ترا کنیم ای ابن الولید مادر تو کنیزکی بود از قبیله سکون در بازارها که دید
و داخل دکانهای حمص می شد بعد از آن زنان او را بمسلمانان بفروخت پدرت هدیه فرستاده و ترا بیار آورد و فیس
المولود بس چون تو بزرگ شدی جابر و ستمکار گشتی و عاصیکی که من از ستمکارانم بواسطه آنکه مال الهی که حق قرابت و مساکین
وافتادکان متعلق بآن داشت بر تو واهل بیت تو حرام نمودم اگر من ظالم و تارك عهد خدایم که بحیثیت سفیه را بر گردن مسلمانان حاکم
نموده که حکم دهی در دین ایشان حکم کند کو باید بفرماید و لیکن خود هم چنین کرده بود و به بیرون که به دشمنان اوردی و دیگر
عجب بسیار دارند باید که چگونه ندانی ایشان رستگاری بیابد اگر من ظالم و تارك عهد خدایم حجاج را که حاکم نمودی تا اینکه خون ریزی کند و مال
حرام اخذ کند اگر من ظالم و تارك عهد خدایم که حقیقة فقرا بر بیشتر در خمس مغرب نصیب قرار داده ای بس باش ای هر فقها را
بگذار اگر کار نظام میکنی و مال فی بر اهل خود رد میشود البته فراغتی میابم که ترا و اهل بیت ترا بر برهان روشن بگذارم
اما اکنون اینست که حق دار از ودر باطل شروع کردیم ابد و بعد از این امید دارم که ترا بر چینم که نفس خود را میفروشی و قیمت
خود را در دین بیچاره مسکینان و افتادکان تقسیم میکنی که اینها همگی حق دارند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَلَا يَنَالُ سَلَامُ اللهِ
الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ روایت کرده اند که روزی ایام وی کراتی عظیم روی داد و جاسوسی از عرب بسوی وی آمدند و بزرگ ایشان با یمنی
بناده بگفت یا امیر المؤمنین مزیدن عظیم بما روی داده و ما بسوی تو آمده ایم و رحمت ما در بیت المال است و مال بیت المال از
سه وجه بیرون نیست یا از خداست یا از بندگانست یا از تست اگر از خداست خدا از آن بی نیاز است و اگر از بندکانست
بندکان ما ایم و اگر از تست برما تصدق کن که إِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ پس هر دو چشم او پر اشک شد بگفت همچنانست که
تو میگوئی و بفرمود که حاجت ایشان با نجاح مقرون کشتند بعد از آن اعرابی عزم برگشتن خود نمود عمر گفت ای مرد چنانکه حوائج

عباد الله بن رسانیدی حاجت رفاقت مرا نیز بجناب رسان اعرابی گفت بارخدایا عمر بن عبدالعزیز چنان کن که او در حق بندگان تو کرد
و هنوز سخن وی تمام نشده ابری عظیم پیدا شد و بسیار بارید ناگاه یکپاره سنگ بر سوی اعرابی افتاد و بشکست در رقعه کاغذی از آن
بیرون آمد و در آن نوشته شده بود هٰذه براءة من الله العزیز الجبار لعمر بن عبد العزیز من النار دهبی ابن جوزی ذکر کرده
که عمر بن عبدالعزیز پیش از خلافت از بزرگترین و ثروتمندترین و نیکوترین مردمان بوده در روش و کسب چون خلیفه گردید رخت و اسباب
و دستار و پیراهن و قبا و موزه‌ها و ردای او را قیمت کردند بدوازده درهم رسیده و حافظ ابن عساکر و غیر او روایت کرده
که عمر بن عبدالعزیز بر خویش و اقربای خود سخت گرفته و اکثر آنچه که در دست ایشان بود از ایشان باز گرفت این جماعه روی خشمناک
شده او را زهر دادند روایت میکنند که خدمتکاری را که زهر باو داده بود بسوی خود بخواند و گفت وای بر تو ترا بر زهر
دادن باعث چه بود گفت هزار دینار که عطا کردی گفت بیار آنرا بیاورد و او را که کرد در بیت المال انداخت بر بیت المال خادم را
بگفت برو بجائی که کسی ترا نه بیند و از فاطمه بنت عبدالملک زوجه عمر بن عبدالعزیز مرویست که گفت سوگند بخدا
که عمر بن عبدالعزیز از روزی که خلیفه شد نه از احتلام و نه از جنابت غسل نکرده روزها در شغل خلق بوده و شبها
در عبادت خالق مسلمة بن عبدالملک گفت بسوی عمر بن عبدالعزیز در بیماری که در آن متوفی شد بیامدیم و وی پیراهنی
چرکین در بر داشت فاطمه بنت عبدالملک را گفتم ای فاطمه من ترا گفتم که پیراهن امیرالمؤمنین را بشوی مردمان بعیادت وی
میآیند همچنین خوب نیست گفت سوگند بخدای که غیر از این پیراهن ندارد و عمر بسیار این ابیات را مثل میآورد شعر
نهارك يا مغرور سهو وغفلة وليلك نوم والردى لك لازم تسر بما يفنى وتفرح بالمنى كما غر باللذات في
النوم حالم وتشغل فيما سوف تكره غبه كذلك في الدنيا تعيش البهائم معنی بیت آنکه ای خود شاد میشوی
بآرزوها چنانچه فریفته شود بلذت بسیار در خواب کسیکه محتلم شود و مشغول شوی در چیزیکه زود باشد که ناخوش داری کار
آمدن او و همچنین در دنیا زندگی کنند بهائم کتب مناقب عمر بن عبدالعزیز بسیارند اگر کسی خواهد که آنرا بخواند باید که سیرة
العمرین و حلیه و غیر اینها را ملاحظه نماید و بیماری وی در دیر سمعان بود از زمین حمص و چون بحالت احتضار رسید گفت
مرا بنشانید چون نشاندند گفت الهی انا الذی امرتنی فقصرت ونهیتنی فعصیت ولکن لا اله الا الله بار خدایا منم آن
کسیکه امر کردی مرا پس کوتاهی آوردم من و نهی کردی مرا و نافرمانی کردم من و لیکن معبودی بجز تو نیست بغیر از تو بعد
وفات یافت سنه احدی و مائة عمر وی سی و نه سال بود و چند ماه و ابن عساکر روایت کرده که چون او را بدیر سمعان دفن
نمودند بادی سخت بوزید و رقعه از آن بیفتاد بخط خوب در آن نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحیم
براءة من الله العزیز الجبار لعمر بن عبد العزیز من النار پس آن رقعه را برداشته در میان کفن وی بگذاشتند و خلافت
وی دو سال و پنج ماه و چهار شب بوده بعد از وی یزید بن عبدالملک قیام بامر نموده او را بعد از وفات ابن عم وی
عمر بن عبدالعزیز بیعت بخلافت کردند و تا چهل روز بروش وی رفتار نمود بعد از آن چهل نفر از مشایخ دمشق بسوی
وی آمدند او را سوگند بخوردند که در قیامت بر خلفا حساب و عقابی نیست او را فریب دادند و او هم فریفته شد
بعضی از مورخان گفته اند که این یزید مزبور است که بفاسق معروف شده و آن غلط است زیرا که فاسق ولید پسر او بوده
چنانکه عنقریب میآید حافظ ابن عساکر و غیر او ذکر کرده اند که یزید بن عبدالملک کنیزی را از عثمان بن سهل بن
حنیف بچهار هزار دینار خرید و اسم وی حبابه بوده و او را بسیار دوست میداشت چون این خبر بسلیمان برادر وی رسید
گفت قصد میکنم که آنرا بر یزید حرام گردانم پس یزید آنرا از بیم سلیمان بفروخت و چون خلافت بوی انتقال یافت زوجه
وی او را گفت که آیا دیگر از دنیا ماند که آرزو کنی گفت آری گفت آن چیست گفت حبابه پس زوجه سلیمان بدون اطلاع وی

حبابه را

حبابه را بخرید و او را آرایش کرده در پس پرده نشانده باو گفت یا امیرالمؤمنین چیزی از دنیای تو باقی مانده گفت
آری نوار آنکه گفتم که تمنای من حبابه است فوراً پرده را برداشته گفت اینک این تو و این حبابه و او را در پس پرده بگذاشت و برفت و
حبابه بروی نزدیک شد در نظر وی خوبتر از آنچنان جلوه داد که عقل او را خیره نمود و در خلافت با آن تمتع یافت یزید
روزی گفت که بعضی از مردمان میگویند که از ملوک هیچکس نبوده که از زمانه روزی بالتمام بعیش و صفا گذرانیده باشد
و من میخواهم که ایشان را در این سخن بدروغ بیندازم پس آنگاه بسوی لذت بخود روی نموده با حبابه خلوت بگزید و بفرمود
که هر خبر که بروی ناخوش آید از گوش و چشم وی پنهان دارند قضا را در آن اثنا که مشغول عیش و نشاط و بخود بیرون
و انبساط بوده حبابه انار را در دهن انداخت بخندید و دانه انار در گلوی وی بگرفت و فی الحال بمرد و عیش و محفل یزید
مختل و صفای عیش وی بکدورت مبدل گشت حزنی عظیم او را بگرفت و چند روز حبابه همچنان بگذاشته دفن
ننمود او را میبوسید و میبوئید تا اینکه بگندید و متعفن شد پس آنگاه امر بدفن کردن وی نموده باز از دفن وی بر در
آورده و بعد از وی یازده روز زنده ماند و گفته شده بعد از سه بمرد و بیش از مرگ این بیتها را درباره حبابه میخواند نظم
فإن تسل عنك النفس أو تدع الهوى فباليأس تسلو عنك لا بالتجلد وكل خليل زارني فهو قائل من اجلك
هذا هائم اليوم أو غد یعنی پس اگر اعراض کند از تو نفس من یا ترک کند هوای ترا پس بسبب نومیدی اعراض کند
از تو نه بجلادت و اختیار خود و هر دوستی که زیارت کند مرا پس گوید بجهت تو که این مرد هلاک شده و خود مرده
امروز یا فردا است و در باب دال در لفظ دیر حکایتی که باین نزدیک باشد از سلیمان بن داود علیهما السلام بعد ذکر خواهد
شد متوفی شد یزید بن عبدالملک در اربد از زمین بلقا و گفته اند در جولان و او را بدمشق برده در بیرون باب الجابیه در
باب الصغیر دفن کردند وفات وی در بیست و پنجم شعبان بود فی سنه خمس و مائة و عمر وی بیست و نه سال و گفته اند سی
هشت سال و یکماه و خلافت وی چهار سال و یکماه بوده و الله اعلم بعد از وی برادر وی هشام بن عبدالملک بن مروان
قیام بامر نموده او را روز مرگ برادر وی یزید بنا بعهد او بیعت بخلافت کردند و در آن وقت که او را خلافت آمد در رصافه بود
چون مژده خلافت باو رسید بمسجد برفت و یاران وی نیز بمسجد رفتند و عازم شام گردید مصعب زبیری گفت
میگویند عبدالملک بن مروان در خواب دید که چهار دفعه در محراب شاشید و کسی گفت که سعید بن المسیب را که
رؤیا را تعبیر میکرد از این خواب بپرسید ابن مسیب گفت چهار نفر از اولاد وی پادشاه میشوند پس آخرین ایشان هشام بود
انتهی و هشام مردی بود تیز رای دوراندیش و صاحب سیاست و نظام و قیام بامر خلافت بوجه تمام نمود و در جمع کردن مال معروف
و بحرص و بخل موصوف بود میگویند تا آنقدر مال را جمع کرد که هیچ خلیفه پیش از وی جمع نکرده بود و در حینی که ولید بن
یزید بجمیع ترکه او را بحیطه اخذ و ضبط درآورد و غسل و کفن او بقرض و عاریه بانجام رسید و وی احول بود و بعضی گفته
اند و در رصافه در سنه خمس و عشرین و مائة متوفی شد و عمر وی پنجاه و سه سال بود و خلافت وی نوزده سال و نه
ماه بود بعد از وی برادرزاده وی ولید بن یزید الفاسق قیام بامر نموده او را در وقت مرگ عم وی هشام بیعت
بخلافت کردند و وی در آن وقت در بریه بوده زیرا که در حین حیات وی عم وی هشام دشمن وی بود بواسطه آنکه ولید بجنگ و بزد
شرب خمر اقدام مینمود و بفسق اشتهار داشت و هشام قصد کشتن وی کرده و وی از بیم هشام چنان شد که در هیچ جا
آرام نداشتی و چون شبی که در صبح آن مژده خلافت بوی رسید داخل شد اضطرابی عظیم او را گرفته یاران خویش را
بگفت وای بر شما امشب اضطرابی عظیم بمن روی داده باین سواد شوید برویم تفرجی کنیم مقداری دو میل برفتند و از
هشام و متعلقان وی و مکتوب هندید آیزهشام حرفی میزدند ناگاه از دور غباری دیدند و آواز برید شنیدند چون نزدیک

شدند فرستاد و هارا دانید بید که جو بای وی باشند و یاران را بگفت وی برشما که اینها رسولان هشام اند خدایا ضمیر ایشانرا
با بدع چون رسولان بولید نزدیک شدند و او دانشا خند پیاده گشتند و بر اسلام بخلافت کردند و وی بسی از
خود برخواست بعد از آن بگفت وی برشما که نکو با هشام مرده است گفتند آری گفت بنابر آن بوی دادید و بخوانید و فورا بسوی
دمشق رفته در آنجا یکسال بامر خلافت قیام نموده بعد از آن از جهت اینکه بارتکاب منکرات مشتهر و باهل کفر بودند مغر
متظاهر بودی اهل شام بر وی و قتل وی اجتماع کردند **حافظ** ابن عساکر و غیر وی گفته اند که ولید در شرب خمر و لذت
دنیا و ترک آخرت و سوختن نام داشت همیشه بلهو و لذت با مغنیان و زدن ساز و طبل و دف مشغول بود و هتک
حرمتهای دین میفرمود تا اینکه او را بفاسق لقب کردند و در ادب و فصاحت و خوش طبعی و دانستن لغت و نحو و حدیث
کاملترین بنی امیه بود و سخاوت و بخشندگی بسیار داشت و مع هذا در کثرت شرب خمر و در غبت سماع و گفتن شعر بیباکی
هتک دین و سبک داشتن امر امت چون ولید بن یزید در طائفه بنی امیه نبود **میگویند** روزی او را باکنیزکی در حالت
مستی مجامعت افتاد و موذنان بجانب وی آمده اذان بگفتند چون صدای ایشان شنید سوگند خورد که بغیر از این کنیزک
مردمان کسی دیگر پیش نمازی کند پس کنیزک لباس مردانه پوشیده در حالت جنابت و مستی مسلمانانرا پیش نمازی کرد
و گفته اند حوضی را از شراب ساخته بود و هر وقت که اهتل طرب داشتی خویشتن را در آن انداختی و آنقدر از آن میخوردی
که اثر کم شدن شراب از اطراف آن حوض ظاهر میشد **و ماوردی** در کتاب ادب الدین و الدنیا از وی نقل میکند که روزی
تفأل بمصحف نمود آیه و استفتحوا و خاب کل جبار عنید معنی طلب فتح باب نمودند و ناامید شدند هر جبر کننده سرکش چون
بپای نوید در بود دیگا نعوذ در روز قیامت پس کمانی بود که این پاره کرد مرا ولید **نظم** أتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید پس روزهای بسیار بروی نگذشته
شد بکشتن وی و آن در وقتی بود که اهل شام او را عزل و با ابن عم وی یزید بن الولید بن عبد الملک بیعت نمودند و یزید گفت
هر کس سر ولید را بیاورد او را صد هزار درهم میدهم و ولید در قصر بود و اصحاب یزید او را محاصره کردند و اصحاب ولید
خواستند با ایشان جنگ کنند ولید نگذاشت و چون در میان قصر هجوم بروی آوردند گفت امروز روز عثمان است گفته
ملکه بدت القصر سر وی را بریدند و در تمامی شهر ولایت بگردانیدند و بر بام قصر نصب کردند پس بالای حصار دمشق بنا دند
و در باب طا در لفظ طیره در بحث طیره ابن ملوک گفته میاید و اخبار وی از این کونه در کتب تواریخ بسیار و مشهور اند ذکر
شان موجب طول است و در حدیث وارد شده که مردی از این امت پیدا میشود او را ولید میگویند از فرعون بدتر است
پس علما آنرا تاویل بولید بن یزید نمودند و چون ولید بقتل رسید شهرها در اضطراب آمدند و فتنهای بنی امیه را پیشانی
شکست یاب شدند و علم دولت ایشان نظام و استحکام ایشان باقی نماند در سنه ست و عشرین و مائه کشته شد و خلافت وی یک
سال بود والله اعلم **بعد از وی یزید بن الولید** قیام بامر نموده او را در وز عزل شدن ابن العم وی ولید بن یزید بیعت بخلافت
کردند و او را الخلیفه میخواندند که مادر وی کنیز بوده باشد و خواهید و حجاج نقص شمردند که تعظیم داشتن خلافت را در امر
اینکه با ایشان رسیده بود که ملت ایشان بدست خلیفه زائل میشود که مادر وی کنیز باشد و یزید را ناقص میگفتند از جهت که
معیشت خلق را ناقص و بر عادت کرد در ایام هشام بود ردنمود **و گفته** اند از جهت نقصانی که در کنیزهای پادشاهی و اول کسی
که او را ناقص بگفت مروان بن محمد بود **و یزید** در حالتی که بامر خلافت قیام داشت او مضطرب بود و وی بتلاوت
و تلاوت قران و تخلق باخلاق عمر بن عبد العزیز بود و در هفتم جمادی الاخری از سنه مذکوره وفات یافت و عمر وی چهل سال
بود و خلافت وی پنج ماه و ده روز و چون یزید بمرد برادر وی ابراهیم بیعت کردند اما امری بجهة وی قرار نگرفت چه او خلافت سلام

میکردند و جمعی بامارت و جمعی نه بامارت و نه بخلافت بروی سلام بکردند **و چون ابراهیم بن ولید بقتل رسید مروان بن محمد**
که مشهور بحمار است بیعت بخلافت کردند و در ایام وی صاحب الدعوة ابو مسلم در خراسان و سفاح که در کوفه ظاهر گشتند
و چون سفاح را بیعت بخلافت کردند عم خود را عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم بجهة
جنگ مروان بن محمد نامزد نمود و هر دو گروه در زاب الموصل بهم رسیدند و جنگ عظیم نمود مروان شکست و از سپاه وی
انقدر کشته و غرق شد که بحساب در نیاید و عبد الله او را تعاقب نمود تا اینکه بنهروان رسید جماعتی در آنجا از بنی امیه که
هشتاد و پنج نفر بودند ملحق شد و همگی ایشانرا بکشت پس آنگاه عبد الله امر کرد تا اینکه ایشانرا در جنب یکدیگر بیانداختند
و بر سر ایشان فرشها گستردند و عبد الله و یاران وی بر سر ایشان نشسته طعام طلب نمود و خوردند و ناله بعضی از ایشانرا در
زیر خود میشنیدند و عبد الله گفت امروز روز حسین است بالکل بدل بعد از آن سفاح عم خود را صالح بن علی را براه
سماوه تدارک نمود و بیرادر خود عبد الله رسید و بشام تا دل شهر آنرا بقهر فتح کرد و تا سه روز اسیر و مال را نهب کرد و عبد الله
حصارهای آنرا برهم زد و مروان بسوی مصر گریخت صالح در عقب وی برفت و مروان در بوصیر که دهکده‌ایست از صعید
بقتل رسید چنانکه در باب الباء در لفظ بوصیر ذکر میشود ان شاء الله تعالی **مروان** جعدی در سنه اثنتین و ثلثین و مائه کشته شد
و عمر وی پنجاه و شش سال بود و خلافت وی پنج سال و گفته اند ده ماه و ده روز و وی آخر خلفای بنی امیه بود و ایشان
چهارده خلیفه بوده اند اول ایشان معویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بود و آخر ایشان
مروان جعدی مشهور بحمار و مدت خلافت ایشان هشتاد و هفت سال بود و آن هزار ماه است و چون دولت ایشان
تمام شد آنچه که حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهما در حق که او را گفتند خلافت را بمعویه سپردی گفته بود که لیلة القدر
خیر من الف شهر **خلافت ابو العباس سفاح** رحمه الله مورخان گفته اند که چون خدای تعالی دولت را ببنی عباس
ارزانی فرمود اول ایشان سفاح بود و وی عبد الله ابو العباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است در سنه اثنین و ثلثین
و مائه روز جمعه بیست و سیم شهر ربیع الاول او را بیعت بخلافت کردند و ابا سلمه حفص خلال را وزیر نمود و وی اول
کسی بود که بوزیر ملقب شد و آن لقب بر کسانیکه بعد از وی بودند تا عصر صاحب ابن عباد قرار گرفت از آنجهت او را
صاحب گفتند که با ابن العمید مصاحبت داشتی و آن لقب بر کسانیکه بعد از وی بودند تا این زمان قرار گرفت **امام**
ابو الفرج ابن الجوزی و غیر او گفته اند که سفاح روزی خطبه میخواند و عصا از دست وی بیفتاد و یاران تشأم نمودند یکی از
یاران او برخواست و عصا را مسح کرده باز بدست وی داد و بگفت **نظم** وألقت عصاها واستقرت بها النوی
كما قر عينا بالإياب المسافر **و ابن** خلکان در ترجمه وی ذکر کرده که روزی در آینه نظر کرد و بر خضاب نگریست مرو مان
بود و گفت من نمیگویم آنچه که سلیمان بن عبد الملک گفت لکن میگویم اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة
سخن وی هنوز تمام نشده از کوی شنید که با دیگری میگفت اجل در میان من و تو دو ماه و پنج روز است و از این کلام بغایت متغیر شد
بگفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعنت پس از مدت مزبور بیمار شد
و بیمار شد بعد از دو ماه و پنج روز بعلت آبله در شهر انبار در هاشمیه نام کرده بود وفات یافت و عمر وی سی و دو
سال بود و خلافت وی چهار سال و نه ماه **بعد از وی برادرش ابو جعفر عبد الله بن محمد** قیام بامر نموده او را در وفات برادر
بنا بعهدی بیعت بخلافت کردند و سفاح امر حج او را سپرده بود و چون در مکان که مشهور بصافیه بود خبر خلافت آمد
گفت حسبنا الله ان شاء الله تعالی و مردمان در آنجا با او بیعت نمودند و با ایشان حج نمود چون باز گردید داخل هاشمیه شد
مردمان با او بیعت عام نمودند و بار دوم حج کرد چون نزدیک مکه شد این دو بیت را بر دیوار نوشته دید **نظم**

ابا جعفر هلكت وفاتك وانقضت — سنوك وامر الله لا بد واقع — ابا جعفر هل كاهن او منجم — لك اليوم من ريب
المنية دافع چون بشمار انجامید یقین کرد که اجل وی در رسیده است و بعد از سه روز متوجه شد و پیش از وفات در
خواب دید که گوینده میگوید نظم كأني بهذا القصر قد باد اهله — وعري منه اهله ومنازله — وصار رئيس القوم
من بعد بهجة — الى جدث يبنى عليه جنادله وفات وی در سنه ثمان وخمسین ومائه بود در بئر میمون که از مکه یک
میل بود در حالتیکه احرام حج بسته بود و عمر وی شصت و سه سال بود و خلافت بیست و یکسال و یازده ماه و چهارده
روز بعد از وی ابن وی محمد مهدی بامر قیام نموده اورا روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و وی در آن روز
در بغداد بود بعد از آن در یازدهم ذی الحجه با وی بیعت نمودند و در دهکده از دهکده های ماسبذان در بیست و دوم
محرم سنه تسع وستین ومائه متوفی شد و در زیر درخت جوز مدفون گردید و عمر وی چهل و هفت سال و شش ماه بود و
خلافت وی ده سال و یکماه بعد از وی موسی الهادی قیام بامر نموده اورا روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و
وی ساکن جرجان بود با اهل طبرستان جنگ مینمود و در ماسبذان با وی بیعت کردند بعد از آن برادر وی در بغداد جهت وی
بیعت گرفت و نیز نامه [illegible] بخلافت بسوی وی فرستاد و وی ببغداد آمد و مردمان باستقبال وی رفته
با او بیعت کردند بعد از آن بعزل کردن برادر خود رشید از ولایت عهد عزم نمود لیکن قضا بروی شتافته دست تمنای او را بتافت
در چهاردهم ربیع الاول سنه سبعین ومائه در بغداد وفات یافت و عمر وی بیست و چهار سال بود و خلافت وی یکسال و
چهل و پنج روز بعد از وی برادر وی هرون الرشید بن محمد المهدی قیام بامر نموده اورا در شب
وفات برادر بیعت بخلافت کردند و نیز در آن شب مامون ولد وی متولد شد چه عجب شبی بود که مثل آن در بعضی بنی
عباس دیده نشده هم خلیفه در آن وفات یافت و هم خلیفه در آن پیدا شد و هم خلیفه در آن بخلافت رسید و چون با رشید
بیعت بخلافت نمودند یحیی بن خالد بن برمک متولی شد و ذکر نزاع رشید با برامکه و کشته شدن جعفر بن یحیی بن خالد بن
برمک و گرفتار نمودن یحیی و فضل ولد او در زندان تا اینکه مردند و سبب آن در باب عین مهمله در لفظ عقاب خواهد آمد
انشاء الله تعالی و از جمله عجایب که هرون الرشید را اتفاق افتاده آنست که چون برادر او موسی الهادی خلیفه شد خبر انگشتری که
بهای بسیار داشت برسید که نزد رشید است و از وی طلب نمودند و با آنچه الحاح نمودند رشید راضی بران نشد ترغیب کردند
تا اینکه رشید را بجسر که بعد افتاده آنرا در دجله انداخت پس چون هادی برد و رشید بخلافت رسید بر جسر آمده در همان
جاییکه انگشتر را در آب انداخت غواصان امر نمود که آنرا بجویند و ایشان جستجو کرده انگشتر را بیرون آوردند
پس آن کیفیت را از سعادت رشید و دوام ملک وی حساب کردند نظیر این حکایت آنست که ابن الاثیر در حوادث سنه
ستین وخمسمائه حکایت کرده است که سلطان ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب رحمه الله قلعه بانیاس را از نواحی
فتح نمود و آنرا از ذخایر و آدمها پر کرد و بدمشق مراجعت نمود و انگشتری که نگین آن یاقوت و قیمتش صد هزار دینار بود در
سفر بجایی که درختهای بسیار داشت از دست وی بیفتاد چون از آن مکان راهی شد دانست که انگشتری از دستش افتاده
و بعضی از یاران خود را در جستجوی آن پس فرستاد و آن مقام را بایشان نشان داد پس چون گردیدند و بآن مقام رسیدند
انگشتر را یافتند و رشید با عظمت ملک همیشه خوف [illegible] او را ملکه گرفت از آن جمله آنست که امام علامه محمد بن ظفر و نیز
روایت کرده اند که خارجی بروی خروج کرده چند نفری از پهلوانان وی کشته و اموال او را بغارت برده و دفعات جنگ
واقع شد تا اینکه یک قطعه عسکری را بر خارجی تعیین کرده با او جنگ نمودند و او را گرفته بسوی رشید آوردند و در مجلس
عام پیش وی بایستانیدند رشید او را گفت ای فلان و بیان چه میخواهی که من حالا با تو کنم گفت تو چه میخواهی که خدای تعالی آن

وقت که پیش وی بایستی با تو چه کند ساعتا او را عفو فرمود و رستگاری وی فرمان داد چون بیرون رفت بعضی از
جلیسان گفتند یا امیر المؤمنین کسیکه پهلوانان ترا بکشت و اموال ترا بغارت برد باز بیک کلمه او را رها کنی نگویی که
چگونه اهل شر مفسدان را در خونریزی دلیر میسازی رشید گفت او را پس بیارید پس آمد و دانست که در باره وی سخن گفته اند
گفت یا امیر المؤمنین ایشان را اطاعت مکن که اگر خدا ایشان را در باره تو مردمان را اطاعت میفرمود تا طرفة العینی ولایت نیافته
داشت گفتی و او را بصله و انعام نوازش فرمود و آنچه او را با فضیل بن عیاض و سفیان ثوری اتفاق افتاده در باب با موحده
وفا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و رشید در سنه ثلث وتسعین ومائه در طوس در شب شنبه سیم جمادی الاخری
متوفی شد و عمر وی چهل و هفت سال بود و خلافت وی بیست و سه سال و یکماه بود بعد از وی پسر وی محمد امین
قیام بامر نموده او را روز وفات پدر در طوس بیعت بخلافت کردند و وی آنزمان در بغداد بود بعد از آن در سایر آفاق
او را بیعت عامه بیعت نمودند و رشید در عالم حیات در طوس تجدید بیعت بولایت عهد جهت پسر خود مامون بعد
از امین نموده بود و پسر خود را شاهد بگرفت که هر مال و اسلحه و غیر آن که با وی باشد جهت مامون باشد و نیز وصیت نمود که
هر عسکر که با او میباشد با مامون بخراسان بروند چون رشید متوفی شد فضل بن ربیع در عسکر رشید بود اراده کرد که عازم
بغداد شود و وصیت رشید را مخالفت نموده و این کردار بر مامون بسی گران آمد بر فضل نامه کرد که عهدهایی که با رشید
کرده فراموش نکند و راه بغی نگیرد و بعهد خود وفا کند فضل بروی التفات ننمود و سبب جدائی که در بین امین و
مامون واقع شد این امر بود و ابو حنیفه در [illegible] اطوال و [illegible] نقل کرده اند که رشید [illegible] امین و مامون را
بن [illegible] ادب [illegible] ایشان [illegible] خاصه [illegible] خالص [illegible] آمده گفت ای کسانی
[illegible] سلام کرد و گفت الناس [illegible] آنست که یا محمد پسر من مهربانی بکن که او قرة العین و ثمرة الفواد منست و رحم
من بر وی بسیار میآید خالصه [illegible] که محمد بعد از پدر قیام بامر خلافت نماید و در کار او تقصیر کردن روا نیست
[illegible] آنست که محمد از وی [illegible]
در خواب دید که چهار زن بسوی وی آمده در چهار طرف وی نشستند آنگه در پیش وی نشسته بود گفت پادشاهی کم عمر
تنگدل سخن تکبر بسیار گناه بیکر و آنکه در پس وی نشسته بود گفت پادشاهی سست همت تلف کننده مال کم انصاف
بسیار اسراف و آنکه در جانب راست نشسته بود گفت پادشاهی [illegible] هلاک کننده بی خاصیت و گفت
ای کسانی [illegible] بعد از آن مامون امین را از خلافت عزل نمود و طاهر بن الحسین را و هرثمة بن
اعین بجهت جنگ وی تدارک کرده بسوی وی فرستاد بعد از جنگهای بسیار او را در بغداد محاصره نموده و در هر دو طرف منجنیقها
ساز کردند و واقعات بسیار در بین ایشان جاری شد و کار دخنه کرد [illegible] آنجه منازل شهر خراب کشتند و اموال مردمان
بغارت رفت تا یکسال بدین منوال گذشت پس کار بر امین تنگ آمد و بیشتر یاران وی از وی جدا شدند و طاهر
خندقها بر اهل بغداد تنگ کرد که امان طاهر بگیرند و اگر اطاعت نکنند مورد مواخذه میشوند و اهل بغداد و حمل او را
قبول کرده بخلع امین آشکار آمدند و امین التجا بمدینه ابی جعفر طاهر و آنجا محاصره آورد و همه چیز را از وی قطع کرد مثل
که امین و یاران وی از گرسنگی و تشنگی نزدیک بهلاک شدند امین چون از حال ابتر خبر یافت مکتوب بهرثمة بن اعین نوشت
و امان از وی طلب کرد تا اینکه بسوی او برود که از پیش طاهر ترسید و بسوی وی شتافت از جهت اینکه مبادا ابن فتح از هرثمه
ظهور یابد پس امین روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم در سنه ثمان وتسعین ومائه از بین بسوی هرثمه بیرون رفت
و هرثمه در زورقی بسوی امین رسیده امین با وی سوار شد و طاهر در آن زمان چند کسی را بکمین گاه وی فرستاده بود چون امین

رسید کمین کرده کان طاهر بروی خروج کرده و سکها را بر عواصه زدند تا اینکه هر که در آنجا بود متفرق شدند و بابن ربیع
وا داو گرفته بسوی طاهر بردند و طاهر جماعتی را بقتل وی امر نمود و ایشان شمشیر کشیده بروی هجوم کرده و او را از قفاش
بریده سرش را بسوی طاهر بردند و طاهر بفرمود که آنرا بالای حصار نصب کردند چون خلایق آنرا بدیدند فتنه ساکن شد
پس آنگاه طاهر آن سر را تجهیز کرده با مهر خلافت و جامه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و شمشیر وی بسوی مامون فرستاد
و چون سر را بسوی وی آوردند و پیش وی بنهادند سجده شکر بجا آورد که خدا تعالی او را ظفر یاب نمود و هزار هزار درهم فرستاده را انعام
فرمود از اصمعی نقل کرده اند که گفت بسوی رشید رفتم بعد از آنکه یکسال در بصره از وی غایب شده بودم و بخلافت وی
سلام کردم مرا به نشستن در قرب خود اشارت فرمود اندکی نشسته باز برخواستم باز بنشستن مرا اشارت کرده نشستم تا اینکه
مجلس از مردمان سبک شد پس آنگاه مرا گفت ای اصمعی دوست میداری که محمد و عبدالله پسران مرا ببینی گفتم آری یا امیر
المؤمنین و منم بقصد ایشان آمده ام تا برایشان سلام کنم گفتم اینقدر کافی است بعد از آن امر باحضار ایشان فرمود و ایشان
مجیون دو ماه درخشان از افق آسمان چشم از زمین انداخته آمدند و در حضور پدر ایستاده بروی سلام کردند و بنشستن
ایشان اشاره فرمود و محمد در جانب راست بنشست و عبدالله در جانب چپ بعد از آن امر نمود که در ادب ایشان را امتحان نمایم
و من از فنون ادب هر چه از ایشان میپرسیدم جواب بوجه صواب میدادند گفت ادب ایشانرا چگونه می بینی گفتم یا امیر المؤمنین
در فهم و ذکا مانند ایشان ندیده ام خدا تعالی طول بقای ایشان دهد و رأفت و ملاطفت ایشان را با امت روزی دارد و بعد از آن
ایشانرا در آغوش گرفته آنقدر بگریست که اشک وی بر دوش روان شد و رخصت داد تا اینکه برخواستند و بیرون رفتند
پس آنگاه گفت ای اصمعی آن وقت که بغض و عداوت و خونریزی در میان ایشان بروز کند چنانکه اکنون دوستی مر ایشان خوشی
نمود کرده تا خون چگونه باشند گفتم یا امیر المؤمنین اینکه منجمان در وقت ولادت ایشان حکم آن کرده اند
یا علما از اوصیا و اوصیا از انبیا بامر ایشان خبر کرده چه مامون در ایام خلافت خود میگفت که رشید هر آنچه در بین ما ظهور
میرسید همگی از موسی بن جعفر برسیده بود از این سبب بگفت آنچه گفت صاحب عیون التواریخ و غیره ذکر کرده اند که مامون
روزی بر زبیده والده امین که در آمده دید که لبها را بجنبانید بچیزی که آنرا در نمی یافت گفت یا اماه دعا بر من میکنی که گویا من ترا
کشته ام و ملامت ذو کرده ام گفت لا والله یا امیر المؤمنین گفت پس چه میگفتی گفت امیر المؤمنین مرا بگذارد که آخر الامر سبب الحاح
بروی نمود گفت ناچار باید که بگوئی گفت میگفتم قبح الله الملاححة یعنی قبیح کرداند خدا تعالی الحاح کننده را گفتا چگونه
بود گفت چنان بود که روزی من با امیر المؤمنین رشید بشطرنج بازی مینمودیم بحسب خواهش و رضا و امیر المؤمنین بر من
غالب گشته مرا امر نمود که برهنه شوم و برهنگی دور گرد دفتر بگردم و من استعفا نمودم او عفو نکرد تا اینکه برهنه شدم و برهنگی
دور گرد دفتر بگردیدم و بروی خشمناک شدم باز بازی معاودت نمودیم و من بروی غالب شدم و امر نمودم از آنجا که مطبخ رود
و با کنیزکی که از همه قبیح تر و بدخلق تر باشد مجامعت بکند و از ان استعفا نمود من عفو ننمودم و خراج مصر و عراق را بمن داد
از وی قبول نکردم و گفتم واحد باید که این کار را بکنی و ابا نمود پس الحاح بروی نموده دستش را گرفتم و بمطبخ آوردم و از همه در
قبیح تر و بدخلق تر کنیزکی را دیدیم و او را امر نمودم تا اینکه بوی مجامعت کرد پس ایار آورد پس خودم باعث قتل
زن زاده خود و زوال ملک وی گشتم بعد از آن مامون برگردید و میگفت لعن الله الملاححة یعنی لعنت کند خدا تعالی بر وی
که الحاح بر آن زن نمود تا اینکه خبر بگفت و این در جنگ هشتم سالگی بقتل رسید و خلافت وی چهار سال و هشت ماه
بود و وی همیشه بلهو و لعب لذتی اشتغال داشت و لهذا بعضی از شعرا این بیتها در شان وی انشا نموده نظم
إذا غدا ملك باللهو مشتغلا ٭ فاحكم على ملكه بالويل والحرب ٭ أما ترى الشمس في الميزان هابطة ٭ لما غدت دهر

برج اللهو والطرب بعد از وی برادر وی عبدالله مامون قیام بامر نموده او را در صبح شبی که امین در آن بقتل رسید
به بیعت عامه بیعت نمودند و در اخبار طوال مذکور است که مامون بشهامت و همت و علو نفس نصاحت داشت و در علم و حکمت
نزد بنی عباس بود و از علما بقسط اخذ و نجوم و در آنها ضرب مینمود و وی آنست که کتاب اقلیدس را استخراج و ترجمه و تفصیل
آن امر نمود و مجلسها را در خلافت خود بجهت مناظره و گفتگو آراسته کرد و استاد وی ابو هذیل محمد بن هذیل بصری معتزلی
مشهور بعلاف بود و در باب بای موحده در لفظ بزون انشاء الله مرقوم خواهد آمد و در ایام وی سخن بمخلوقیت قرآن
ظاهر گردید و گفته اند سخن بمخلوقیت قرآن در ایام رشید بظهور رسید لیکن مردمان در آن سخن در میان اخذ و ترک بودند
تا زمان مامون و مامون مردمان را همگی باعتقاد خلق قرآن حمل نمود چنانکه هر کس که بآن مقر نبودی او را سخت معقوب می
کرد امام سنت امام احمد بن حنبل رحمه الله از جمله آنان بود که بخلق قرآن قایل نبود تا او را زنجیر کرده تا اینکه بسوی
مامون بیاورند و مامون پیش از رسیدن وی متوفی شد و ذکر محنت وی در خلافت معتصم خواهد آمد و گفته اند مامون
شهرها و جزیره و شام داخل شد و مدت مدیدی اقامت داشت تا اینکه روم را غزا نمود و چند فتوحات از وی ظاهر و بچند
بلادهای حسنه مشرف گردید و بعد از آن در بذندون رحلت نمود و گفته اند هشتم رجب سنه ثمان عشر و مأتین در حمل وی
سالگی و گفته اند سی و نه سالگی و اول صحیح تر است متوفی شد و خلافت وی بیست سال و پنجاه بود و در طرسوس مدفون
شد ابن خلکان گفته که حنفی بود و عظیم العفو کثیر السخا عارف بفنون علوم خصوصاً بعلوم نجوم و حیران بوده که میگفت
که اگر مردمان میدانستند که من در عفو چه لذت می یابم هر آینه بسوی من بگناه کردن تقرب میجستند و گفته اند در
بنی عباس از مامون عالم تری نبوده خاصه در علم نجوم و لهذا شاعر گفته نظم هل النجوم اغنت عن المامون او عن
ملكه المانوس خلفته بها حتى مثلما خلفت آباءه بطوس بعد از وی برادر وی ابو اسحق ابراهیم المعتصم بن
هرون الرشید قیام بامر نموده او را روز وفات برادر بنابر عهد وی بیعت بخلافت کردند و در بنی عباس در وفور شجاعت
و دلیری مانند وی نبود شهر عموریه را محاصره آورده و فتح نمود گفته اند روزی که از خدمت سرا بیرون کسی ن
توانست دست و پای خود را بجنباند که معتصم در آن روز هزار دکان را زره کرده از محاصره آن شهر حاصل نموده بود تا اینکه
آنرا بقهر فتح نمود و آنچه در آن شهر بود از اموال و اسیر همگی را بحیطه اخذ و ضبط در آورد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت
امام احمد را رحمه الله که در زندان مامون محبوس بود طلب کرده بخلق قرآن امتحان نمود لطیفه سخن حق آنست که
هرون الرشید در ایام خلافت خود قایل بخلق قرآن نبود و از جهت فضیل بن عیاض طول عمر رشید را تمنا مینمود چه والله اعلم
کشف شده بود که بعد از فوت رشید فتنه ها میشود و در ایام وی هیچ فتنه نبود لیکن در زمان وی امر در بین ترک و اخذ بود
چنانکه گذشت تا اینکه خلافت بمامون پسر وی رسید و او قایل بخلق قرآن شد و در دعوت مردمان بخلق قرآن تردد
ماند تا اینکه در آن سال که متوفی شد عزم وی بر آن جزم گشت و مردمان را بمخلوقیت قرآن ثابت القول نمود چنانکه هر کس
مخالفت مینمود بعقوبت عظیمش مبتلا میکرد و امام احمد را با جماعتی طلب نمود و هنوز امام احمد را بوی نرسانیده بودند متوفی
شد و با معتصم بخلافت عهد کرد و او را وصیت نمود که مردمان را بر مخلوقیت قرآن حمل کند و امام احمد رحمه الله در حبس بماند
تا اینکه با معتصم بیعت نمودند پس آنگاه امام احمد را ببغداد آورده مجلسی بجهت مناظره بیاراست و در آن مجلس عبدالرحمن بن
اسحق و قاضی احمد بن ابی داود و غیر ایشان حاضر بودند تا سه روز مناظره کردند چون روز چهارم رسید و امام احمد در مناظره
و جدال ثابت قدم بود وی امر نمود او را بچوب زدند از جدال نیفتاد تا اینکه بیهوش بیفتاد و بر حالت وی خاست گرانی اکثر
بعد از آن بزندان بردند و مدت حبس وی در زندان بیست و هشت ماه بود و بعد از آن بجهت ... و جماعت و

فتوی دادن وحدیث نقل کردن استقامت داشت تا اینکه معتصم مرد و امر ولایت بواثق رسید واو هم در تعذیب و
محنت دادن امام احمد طریق مامون ومعتصم پیش گرفت وامام احمد را میگفت با هیچکس صحبت مکن ودر شهری که من
در آن ساکن باشم منشین پس امام احمد رحمه الله خفیه در آنجا اقامت داشت بجهت ما ذوعن آن بیرون نمی شد تا اینکه
واثق بود متوکل خلیفه شد و از محنت دادن امام احمد رحمه الله بر داشت امر باحضار وی نمود واو را باعزاز واکرام
نوازش فرمود ومال بسیار بوی داد و وی قبول نکرده بفقرا ومساکینش تقسیم نمود و نیز در هر ماه چهار هزار درهم بجهت
اهل واولاد وی قرار داد وامام احمد بدان رضا نداد قرافی در مجمع الاخبار وغیر آن ذکر کرده اند که در آن سه روز که
با امام احمد مناظره کردند اما معتصم در خلوت او را میگفت یا احمد ولی بر تو که من با تو بسی شفقت دارم بلکه شفقت تو
بر تو از شفقت من بر پسر من هرون بیشی دارد پیشتر آ سخن مرا قبول کن سوگند بخدای که اگر سخن مرا قبول کنی من تو را
بدست خود رها میکنم و پسر تو را میخوانم و با این لشکر بسوی تو میآیم و وی رحمه الله میگفت یا امیر المؤمنین از کتاب خدا و
سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیزی مرا بدهید پس چون مجلس طول می کشید و تنگ می آمد و پا بمجلس وامام
احمد را بجای که بود میفرستاد و فرستادگان معتصم بسوی وی آمد شد کرده میگفتند یا احمد امیر المؤمنین میگوید در حق
قرآن چه میگوئی وی همان میگفت که میگفت و چون روز سیم او را بسوی معتصم بجهت مناظره طلبیدند و محمد بن عبد الملک و
قاضی احمد بن ابی داود و دیگر در آنجا بودند معتصم گفت با وی مناظره کنید و در مناظره و جدال آمدند تا اینکه گفتند یا امیر المؤمنین
ابن کیش در خوش کردن با معتصم بلند کرده سیلی بروی زد امام احمد از هوش رفت بر زمین افتاد و سر عسکرهای
خراسان که عم احمد در میان ایشان بود از بنك خود بگشند و خلیفه از ایشان بر نفس خود بیم حاصل کرده آب طلبید و بر روی
وی بیفشاندند چون بهوش باز آمد بسوی عم خود بنگرید و گفت ای عم از جود دادم که این آب غصبی باشد بر صاحبش معتصم گفت
وای بر شما آیا نمی بینید که از این مرد چه میآید سوگند بقرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه وسلم دارم که هیچ بر او نیندازم
تا اینکه بگوید قرآن مخلوقست پس بسوی احمد بنگرید و همین گفتار در روی عرضه کرد باز احمد همان اول جواب داد و همچنان
بود تا اینکه معتصم بازتنگ آمد و مجلس طول کشیده گفت لعنت خدای بر تو باشد که بیش از این بگیرید او را و بر زمینش
بکشید او را بر زمین کشیدند معتصم گفت چوب پاره بیارید امام احمد رحمه الله گفته بود در آن وقت چند تار از موی مبارک
پیغمبر صلی الله علیه وآله در جیبش بودند و در آستین پیراهنش بسته بودم چون بعضی از آن طایفه آمدند که پیراهن مرا
بدرند معتصم گفت پیراهنش را بدرید بلکه از تنش بیرون کنید معلوم که از چه خبر برکت موی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم
که از دریدنش گذشتند پس دست او را بستند پیراهنش را از تن برکندند و احمد تا آخر وقتیکه بردار ازلدوه آن خالی بود بعد ازان
معتصم جلاد را گفت شمشیر پیش دویدند بسیار ا بر چیدند باز گفت چهار دیگر بیارید و یکی از جلادها را گفت او را
نزدیک شو الم بریان خدا دست ترا ببرد جلاد نزدیک شد او را چوب دو دور فتاد و باز یکی دیگر را گفت و او نزدیک شو
ببند خدا دست ترا ببرد و هم بر پشت رفت و دو چوبش بزد الحاصل یکی را طلب میکرد و هریک دو چوبش میزد و دور میشد
پس آنگاه معتصم برخواست و بیامد و گفت ای احمد خویشتن را میکشی حرف مرا قبول کن که تا ترا بدست خود رها کنم و بعضی
از ایشان میگفتند ای احمد امام تو بر بالای سر تو ایستاده سخن او را اجابت کن و بعضی میگفتند شمشیر او را بزد و میگفت
بیخواهی تو را غالب شوی و بعضی میگفت یا امیر المؤمنین خون او را بگردن من بگردان و معتصم برتخت رجوع نمود و
جلاد را گفت او را نزدیک شو خدا دست ترا ببرد باز معتصم دوباره آمد و گفت یا احمد سخن مرا اجابت کن واحمد همچو اول
او را جواب بداد معتصم هم باز گشت و بر تخت نشست و جلاد را گفت او را ببند خدا دست ترا ببرد احمد گفت پس عقل من

برفت

برفت و همین تصور نمودم که در مجرد پیدا شتم و ابن بند حبس از من وی روزه دار بود در روزه دار بیجوه دو بجهت چوب
بروی زدند چون رها کردید باز وی پرسیدند که چه گفتی گفت میگفتم اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ عَلَى الْحَقِّ فَلَا تَفْضَحْنِي یا خدایا
اگر من بر حق دعوی میکنم مرا رسوا مساز بعد از آن معتصم آدمی را بسوی وی فرستاد که جراحتهای او را ملاحظه و
معالجه کند گفت سوگند بخدای که ضرب هزار چوب را دیده ام اما از این سخت تر ضرب ندیده ام پس آنگاه زخمها را معالجه نمود
و اثر ضرب در پشت وی نمایان بود تا اینکه متوفی شد صالح گفت از پدر خود شنیدم میگفت سوگند بخدای که من در
این مرحد و جهد را بجای آوردم دوست میداشتم که کردند کار می بودم چنانچه نه نفع میدید بدیدم نه ضرر وی اوروده اند
که چون امام شافعی رحمه الله در مصر بود حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و گفت احمد بن حنبل
بمحنت بشارت ده و مصیبتی که در دعوی خلق قرآن باو میرسد و او قایل با آن نمیشود بلکه میگوید قرآن منزلست و غیر
مخلوق چون شافعی بیدار شد صورت رویا را نوشته با ربیع بسوی احمد در بغداد فرستاد چون ببغداد رسید و قصد
منزل احمد نمود چون باندرون رسید گفت این مکتوب شافعی است برادر گفت تو میدانی در آن چه نوشته شده چون آنرا
باز کرد و بخواند بگریست و گفت ما شاء الله لا قوة الا بالله و مضمون مکتوب بر وی نمایان کرد گفت جایزه این مبشر
امام احمد دو تا پیراهن داشت یکی را که پوشیده بود و آنرا که بر بدن پوشیده بود بیرون کرده آنرا بدادوی آنرا گرفته
بسوی شافعی عودت نمود شافعی پرسید که تو را چه جایزه داد گفت پیراهنی که بر بدن خود پوشیده بود گفت من آنرا
از تو تکلیف نمیکنم لیکن آنرا شسته آبش را با من بده تا بر اهل دانست تا بتبرک شافعی بر روی و بر اندام خود
بمالید ابراهیم حلبی گفته که امام احمد شروع در حلال کردن آنها که او را زده و معاصی کرده بودند نمود الا ابن داود را گفته
بود که اگر صاحب بدعت مذموم نبودی یار مبتدع خود توبه نمودی او را نیز حلال میکنم واحد بن سنان گفته که با
رسید که احمد بن حنبل روز فتح بابل و فتح عموریه معتصم را حلال کرد و گفت از دون حلال باشد وعبد الله نیا ورده
گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله حال احمد بن حنبل چگونه است فرمود از موسی بن عمران
بپرس بسوی موسی رفتم و از وی پرسیدم که حال احمد بن حنبل چگونه است گفت بفرج و مصیبت آزموده شد و صادق برون
آمد و از جمله صدیقان محسوب گشته وحکمت در حواله کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم این امر را بسوی موسی علیه السلام چند چیز بود
اول بیان فضیلت است محمد را صلی الله علیه وسلم بر سایر امم تا اینکه موسی آنرا بیان کند و قرار دهد دوم بیان فضل
احمدست و آن ثواب عظیم که در آن محنت شدید او را حاصل شد بنا بر آنکه پیغمبری بزرگ چون موسی علیه السلام بیان کرد چون موسی
علیه السلام بزرگ و بلندی رتبه او گواهی داد سیم آنکه محنت احمد در خصوص خلق قرآن و قرآن کلام الله است و موسی کلیم است
و خدای تعالی با وی کلام کرده و وی میدانست که قرآن مخلوق نیست بنا بر این حواله مناسب افتاد تا مردمان را بآن اعلام کند و
یقین ایشان با آنکه قرآن منزلست نه مخلوق زیاده کردد ابن خلکان در ترجمه وی ذکر کرده که امام احمد در سنه اربع و ستین
و مائة تولد یافت و در سنه احدی واربعین و مائتین متوفی شد و آنکه از مردان حاضر جنازه او بودند هشتصد هزار بودند
و از زنان شصت هزار و در روز وفات وی بیست هزار نفر از یهود و نصاری و مجوس مسلمان شدند وامام نووی رحمه الله
در تهذیب الاسماء واللغات ذکر کرده که متوکل بفرمود که تا موضعی که خلایق در آن بجهت نماز امام احمد ایستاده بودند
اندازه گیرند چون اندازه کردند دو هزار هزار و پانصد نفر را گنجایش داشت و از موت وی در چهار ملت مسلمین و یهود
و نصاری و مجوس ماتم بر پا شد محمد بن خزیمه گفت چون خبر فوت احمد بن حنبل بمن رسید بسیار غمگین شدم
و آن شب در خواب دیدم که بجنت میروم گفتم یا ابا عبد الله کجا باشد گفت در دار السلام است در دار

گفتم خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و تاج بر سر نهاد و کفشی از زر در پایم کرد و گفت یا احمد این کرامت بواسطهٔ آنکه گفتی
قرآن کلام خداست و غیر مخلوق بعد از آن بگفت یا احمد دعا کن مرا بدعاهایی که از سفیان ثوری شنیده بودی و در دنیا
بآنها دعا میکردی احمد گفت بگفتم یا رب کل شیء اسئلک بقدرتک علی کل شیء لا تسئلنی عن شیء واغفر
لی کل شیء گفت یا احمد این بهشت برخیز و بدرون آن شو چون به بهشت رسیدم و داخل شدم ناگاه سفیان ثوری
دیدم که دو پر سبز داشت و با آنها از درختی بدرختی میپرید و میگوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من
الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین گفت گفتم پس خدا تعالی با عبد الوراق چه کرد گفت او را در بحر نور دیدم که
در زورق نور در حضور غفور ودود زیارت میکند گفتم خدا تعالی با بشر بن الحارث چه کرد گفت بخ بخ حال بشر در حضور
خدای عز و جل نشسته خوان طعام پیش وی بود خدای عظیم الشان جل جلاله او را میگفت کل یا من لم یاکل واشرب
یا من لم یشرب وتنعم یا من لم یتنعم و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم حجامت کرد و تب او را گرفت و در
دوازدهم ربیع الاول متوفی شد عمر وی چهل و هشت سال بود و خلافت وی هشت سال و هشت ماه و هشت روز و
از این جهت بود او را مثمن میگفتند و وی امی بود و سببش آن بود که غلامی صغیر داشت با وی بمکتب میرفت و
غلام بمرد رشید او را گفت ای ابراهیم مملوک تو بمرد گفت آنکه از کتاب رستگار شد گفت یعنی کتاب در نزد تو تا این مرتبه بد
است فرمود مرا که دیگر بمکتب نبرند و از آن جهت امی شد والله اعلم بعد از وی ابن هرون الواثق
بالله قیام بامر نموده او را بسر من رأی روز وفات پدر بیعت بخلافت نمودند و امر خلافت وی در بغداد و غیر
آن قرار گرفت و چون بولایت رسید احمد بن نصر خزاعی را که قایل بخلق قرآن نبود بکشت و سر او را در مشرق نصب نمود و آن
سر بسوی قبله باز گردید و کسی بر آن متعهد نمود که هر گاه بجانب قبله بگردد و بمشرقش باز گرداند روایت کرده اند که
او را در خواب دیدند و گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و بر من رحم کرد لیکن تا سه روز غمگین بودم گفتند چرا
گفت از آن جهت که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دو نوبت که بر من افتاد روی از من بگردانید چون دفعهٔ سیم آمد گفتم
یا رسول الله بحق حق بطرف حق بوده و با اهل باطل بطرف باطل گفت بلی بطرف حق بوده گفتم پس چرا روی از من گردانیدی گفت
از تو بودم از جهة آنکه کسی ترا کشته بود که از اهل بیت من بوده واثق بکثرت جماع میل بسیار داشتی طبیب خود را گفت که
دوائی که باه را بیفزاید بجهة وی مرتب سازد طبیب گفت بنای بدن خویشتن را بسبب جماع خراب مکن گفت از آن چاره نیست
پس طبیب امر نمود که گوشت درنده ذبح کنند و هفت نوبت با خل خمر بجوشانند و از آن بوزن سه درهم تناول کند و تجاوز
ننماید پس درنده را سر ببریدند و گوشت او را طبخ کردند و زیاده از حد بکار داشت از وقت بسیار رفت تا بآزار استسقا گرفتار
شد و اطبا ایشان قرار گرفت که چاره او همین است که تنوری را بتابند و بیان تنوری رود که بهیمهٔ زیتون گرم شده باشد و
در آن بنشیند همچنان معمول داشتند تا سه ساعت آبرا از وی منع کردند و وی از تشنگی بفریاد آمد چندانکه آبرا طلب کرد
ندادند پس آنکه آبلها مانند خربزه در بدن وی پیدا شدند و بعد از آن او را بیرون آوردند و گفت مرا باز بیان تنور
بگذارید و الا میمیرم او را باز بیان تنور بگذاشتند از فریاد و فغان تسکین یافت و آبلهای او منفجر گشتند آب از آنها بچکید
و او را از تنور بیرون آورده بدن وی سیاه گشته بود و بعد از ساعتی برد و چون بحالت احتضار رسید می گفت
نظم الموت فیه جمیع الناس مشترک لا سوقة منهم تبقی ولا ملک ما ضر اهل قلیل فی تفاقرهم
فلیس یغنی عن الاملاک ما ملکوا بعد از آن امر نمود که او را از بستر بر زمین آوردند و بازمین فرود آمد رخسار بر زمین چسبید
میگفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من قد زال ملکه و چون برد جامه را بر سر او کشیدند و مردمان مشغول بیعت

متوکل

متوکل شدند و در آن اثنا موشی از باغ بیامد و چشم او را بیرون آورد و بخورد و بآن ندانستند تا آنکه او را بشستند و این یکی بود
از عجایب دنیا واثق در سنه اثنین و ثلثین و مائتین متوفی شد و عمر وی سی و شش سال بود و چند ماه و خلافت وی پنج
سال و نه ماه والله اعلم بعد از وی برادر وی جعفر المتوکل علی الله قیام بامر نموده او را بسر من رأی روز فوت برادر
وی واثق با بعهد او بیعت بخلافت کردند ابن خلکان در ترجمهٔ وی ذکر کرده که متوکل گفت روزی بعیادت واثق که
در مرض الموت بود رفتم و در دروازه نشسته آواز نوحه شنیدم و بدیدم که ایتاخ و محمد بن عبد الملک الزیات در امر من با یک
دیگر مشورت میکنند محمد گفت او را در تنور بکنیم ایتاخ گفت نی بلکه بیان آب سردش غرقه کنیم تا آنکه بمیرد و اثر قتل بر روی
وی ظاهر نگردد و ایشان در آن تدبیر بودند ناگاه احمد بن ابی داود القاضی بیامد ایشان را بکلامی گفت و من سبب از بیم و ترس هیچ
دل ندانستم چه گفت من در همانجا بفکر گریختن افتاده خدمتکاران بیامدند و مرا گفتند ای بیچاره برخیز و من یقین کردم که
مرا بقتل میبرند تا آنکه بسر واثق بیعت میکنم و وی بعد از آن هرچه خواهش کرده بود مطلوب رسانید چون داخل
شدم با من بیعت کردند و من از ایشان سؤال کردم گفتند سبب آن ابن ابی داود بود بعد از آن متوکل ایتاخ را با آب
سرد بکشت و ابن الزیات را در تنور و گفت این از اتفاقات غریبه بود و نیز از جملهٔ عجایب آن بود که محمد بن عبد الملک
زیات او بود که تنور را بجهة تعذیب مردمان ساخته کرد و خدا تعالی او را در آن معذب نمود و آن تنور از آهن بوده و
همه درونش گرم بود تا آنکه مانند اخگر سرخ میگشت بعد از آن آدم را در میان آن می انداختند نسئل الله العافیة فی الدنیا
والآخرة و چون متوکل را مسند خلافت استقرار یافت شروع در احیای احکام سنت و رفع آثار بدعت نموده بآفاق و
اطراف جهان فرمان بانتشار سنت و اخفای بدعت صادر کرده و در مجلس رسوم سنت ختم گفته پایهٔ اهل سنت باعزاز و
اکرام بلند ساخت و معتزله که تا زمان متوکل در ترفع و غلبه بودند خاموش شدند و از ایشان بدتری در دولت اسلامیه
نبوده فنعوذ بالله من شر مقالتهم ونسئله السلامة من الزیغ والزلل و متوکل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
مبغوض میداشت و در بغض منسوب میکرد و روزی علی رضی الله عنه را دشنام برد و منتصر او را بگرفت و منتصر پسر وی از این
جهة از زندگی خود دلگشته متوکل او را دشنام میداد و از روی همان نا بکلام را بگفت غضب الفتی لابن عمه رأس الفتی فی
حرامه پس کینه او را در دل گرفته در قتل وی مصمم گردید از آن جهت که علی رضی الله عنه بسیار مبغوض و محقر میداشت در
زمانی که متوکل با ندیمان در قصر نشسته و از شرب خمر مست گشته بود فتح بن الخاقان بروی داخل شد و ناگاه غلامانی
که منتصر بجهة قتل متوکل ایشان را متوکل کرده بود با شمشیر کشیده هجوم بروی بردند و فتح بن الخاقان گفت وای بر شما امیر
المؤمنین و خویشتن را بروی بینداخت و ایشان هر دو را کشته بسوی منتصر بیرون رفتند و بخلافت بروی سلام
کردند و قتل متوکل در سنه سبع و اربعین و مائتین واقع شد و عمر وی چهل سال بود و خلافت وی چهارده سال و ده
ماه والله اعلم بعد از وی پسر وی المنتصر بالله قیام بامر نموده او در شبی که متوکل بدست وی
بقتل رسید بیعت عام بخلافت نمودند آورده اند که منتصر فرشی را در پیش وی گستردند و چیزی را دید بروی نوشته و
ندانست که چیست کسی را طلب نمود که آنرا بخواند چون بیامد بدید که بقلم یونانی در آن نوشته اند که این فرش را جهة ملک
قباد بن کسری قاتل پدر خود ساخته اند و از شش ماه زیاده در آن در ملک نبوده بمرد و منتصر بآن تشئم نمود و آنرا چون
شد بر داشتن آن فرش امر نمود و در آخر شش ماه متوفی شد و این از غریب ترین اتفاقات بود بعد از وی ابن
عم وی احمد بن محمد المستعین قیام بامر نموده او را شب دوشنبه ششم ربیع الاول بیعت بخلافت
نمودند و عمر وی بیست و هشت سال بود بعد از آن خویشتن را از خلافت خلع نموده رشتهٔ بیعت خود را از گردن مردمان

بکیفت و برای معتز بن المتوکل خطبه بخواندند و معتز مستعین را بقصص حسن بن وهب نقل کرده که پیرابدیع بانی وی
متوکل بود بعد از آن او را بشهر واسط فرستاده سعید حاجب را بکشتن وی تحریک کرده او را بکشت و سر وی را بسوی معتز
در حالتی که ببازی شطرنج مشغول بودند بفرستادند و گفتند این سر مخلوع است گفت بگذارید تا اینکه از بازی فارغ
شوم چون فارغ شد سر را پیش آورده در وی نظر کرده و امر بدفن وی نمود خلافت وی دو سال و نه ماه بود و عمر وی
سی و یک سال والله اعلم **بعد از وی ابن عم وی المعتز بالله محمد بن المتوکل** قیام بامر نموده او را در حبسی که
مستعین خویشتن را از خلافت خلع نموده بیعت بخلافت کردند بعد از آن صالح بن وصیف حاجب خود را بر وی تحریک
کرده با جماعتی بسوی وی فرستاد که بیرون باید و وی بدوا خوردن تعلل نموده صالح چند نفر را از آن جماعت کرده تا
اینکه بر وی داخل شدند و پای او را گرفته تا بدرگاه حجره اش کشیدند و پیش آفتابش انداختند و وی از تابش آفتاب
پا بر او میداشت و یکی را میگذاشت و ایشان بر وی سیلی میزدند و میگفتند خویشتن را خلع کن و وی ابا میکرد تا اینکه
ناچار خویشتن را خلع کرد و امر خلافت را بصالح سپرده و صالح تا سه روز طعام و شراب از وی قطع کرد بعد از آن سرداب
کچ اندود ش فرو گذاشت و در وی آن را بگرفت تا اینکه بمرد پس او را بیرون آوردند و شاهد گرفتند که او مقتول داده
نیست و این واقعه در سنه خمس و خمسین و مائتین واقع شد و عمر وی بیست و سه سال بود و خلافت وی چهار سال و
شش ماه **بعد از وی عم وی جعفر بن هرون الواثق المهتدی بالله** قیام بامر نموده او روز خلع ابن عم وی معتز
بیعت بخلافت کردند و چون بتخت خلافت جا گرفت لهو و لعب و شراب و سماع را حرام کرده براندن مغنیان و دو
انداختن درندها و سگها امر نموده و دیوان گرفتن و میان مردمان نشستن را بجهت دفع ظلم و دفع منکرات بر خود لازم کرد و
و میگفت انی استحیی من الله **و وی** در بنی عباس چون عمر بن عبدالعزیز بود در بنی امیه **بابک** ترکی که مردی بود ستمکار
و غدار او را بسلاطت داد و بکشتن مهتدی امر نمود چون او را کشتند تنها را جسد مجروح آورده او را ماسین گرفتند و احمد بن الخاقان
بر دل بر خود حمل نموده و پس وی سوار شده او را مجروح ساخت میکرد تا بخانه احمد رسید و شروع در هلاک و استخفاف وی
نموده میگفتند از خلافت خلع شود و وی ابا میکرد بعد از آن او را بر دی سپردند تا اینقدر عودتا او را لگد کوب کرد تا
بقتل رسید و این واقعه در ماه رجب بود فی سنه ست و خمسین و مائتین و عمر وی سی و هفت سال بود و خلافت وی
یازده ماه **بعد از وی ابن عم وی احمد المعتمد بن المتوکل بالله** قیام بامر نموده او را روز قتل ابن عم وی در
من رأی بیعت بخلافت نمودند اسم خلافت او را بود و تدبیر ملک برادر او را موفق بن متوکل چون موفق بمرد پسر وی
معتضد تدبیر ملک قیام نموده بر معتمد غالب آمد چنانکه بتدریج بر وی غالب شده بود بنوعی که معتمد در بعضی حقی را
طلب مینمود و باو نمیرسید و الحاصل بغیر از اسم او را چیزی نبود فلهذا بمناسبت این حال بگفت **نظم** الیس من العجائب
ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه و تؤخذ باسمه الدنیا جمیعا و ما من ذاک شیء فی یدیه **و گفته** اند روزی
ده کنار سط اینقدر رشتی خورد که بیهوش افتاد و بمرد و این واقعه در سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد و عمر وی پنجاه
سال بود و خلافت وی بیست و سه سال والله اعلم **بعد از وی احمد المعتضد بالله**
قیام بامر نموده او را روز موت عم وی معتمد بخلافت بیعت کردند و با مر خلافت مشتغل گشت و وی مردی بود شجاع
پیشه و عدالت اندیشه صاحب هیبت بسیار روزگار وی بشمار **و بعضی** از اوصاف وی از این پس مذکور خواهد شد
و وی کثیر الجماع بود چنانکه مزاج وی بفساد انجامید و باعث هلاک وی شد و او را در عدالت حکایات نادره بسیار است
در سنه ثمانین و مائتین در بیست و سیم شهر ربیع الآخر متوفی شد و عمر وی چهل و شش سال بود و خلافت وی نه سال و نه ماه

بعد از وی

بعد از وی ابن وی علی ابو محمد المکتفی ابن معتضد ابن واثق بن متوکل بن معتصم قیام بامر نموده او را روز
فوت پدر وی معتضد در بغداد بیعت بخلافت کردند فی سنه تسع و ثمانین و مائتین و عمر وی سی و چهار سال بود و گفته اند
سی سال و خلافت وی هفت سال و هشت ماه و وی خوب صورت بود و خوش طبع او را دوست میداشت و پدر وی معتضد
امورات را بجهة وی مهیا کرده بود و مکتفی بر حسب علی بن ابیطالب رضی الله عنه بسیار داشت و با اولاد وی نیکی میکرد
حکایت میکنند که یحیی بن علی شاعر در دفتر قصیده بجهة وی انشا نموده و در آن قصیده اولاد عباس را بر اولاد علی تفضیل داده
بود مکتفی خواندن آن قصیده را بر وی قطع کرده گفت ای یحیی گویا ایشان ابناء العم نیستند و اگر خلفا بوده باشند من دوست
نمیدارم که اهل بیت را بد گویند تحمل بد گوش بقصیده نکرده و او را اجازه نداد **و بعد از وی برادر وی ابو الفضل**
جعفر المقتدر بن معتضد قیام بامر نموده او را در سیزده سالگی روز وفات برادر وی در بغداد بیعت
بخلافت کردند **صاحب** نشو و نمای آن اوصاف غلام معتضد روایت کرده اند که روزی معتضد و من پیش
وی بودم چون بدر خانه مقتدر رسید بایستاد و گوش فرا گرفته از شکاف پرده مقتدر را که در پنج سالگی بود دید که
نشسته بود و کنیزان از اقران وی خویش در گرد او میباشند همگی در سن او و پیش خویش انگور در طبقی سیمین در وقتی که انگور
نادر الوجود بود و وی یکی را حاضران بگذارند انگور بدست تا اینکه دور بخود رسید همچنین کرد تا اینکه خوشه تمام شد معتضد
غضبناک پس گردید داخل خانه نشد گفتم ای خواجه من چرا همچنین کردی گفت ای صافی سوگند بخدای که اگر از عار مردمان
و آتش دوزخ نمیترسیدم امروز این غلام یعنی مقتدر را میکشتم زیرا که صلاح امت در کشتن اوست گفتم ای خواجه من
چرا همچنین میگوئی وی چه کرده است من از این عمل تا انجا بی تاب گفت وای بر تو آنچه میگویم اکنون می بینم من مردی
بودم و در امورات اقدام نمودم و دنیا را بعد از فساد باصلاح آوردم و من ناچار میمیرم و میدانم که مردمان بعد از من کسی را
از فرزندان من نمیگزینند و در این معلوم است که پسر من علی یعنی مکتفی نزدیک بخلافت نشانند اما الان می بینم که از جهة علت
خنازیری که در گلو دارد زود بهلاکت رود بعد از وی مردمان نیز روا نمی بینند که خلافت از اولاد من بیرون شود و آن
مقتدر لایقتری بعد از مکتفی نیابند و وی عادت و طبع و سخاوتی او آنست که من دیدم که آنچه خود میخورد در خورد
کنیزها مبذول و خویشتن را با ایشان در چیزی که در جهان نادر الوجود باشد برابر میداشت و محبت وی در دلها غالب
است و زنان بسکه بازنان قریب العهد است روی کرده میشوند پس آنچه که من از اموال جمع کرده ام همگی را تقسیم میکند چنانکه
خوشه انگور را تقسیم نمود و از برای شهوت دنیا سفید را پیشه میکند پس امور مملکت و نظام سست و سرحد و از انتظام
بیرون میرود و خوارج خروج میکنند و اسبابی که باعث زوال ملک از بنی عباس باشد ظهور میرسد گفتم ای خواجه من که
خدای تعالی تو را طول عمر بخشد تا اینکه در عالم حیات تو بکمال مردی رسیده با ادب صحیح و اخلاق بسیار تو متصف گردد
و چنان باشد که تو گمان برده گفت وای بر تو آن گفته را نگهدار البته همچنین میشود که من گفتم گفت چند روزی نمی
بروی گذشته آنکه الامر از زمانه مرض وی سخت شده و بمرد و مکتفی جای وی نشاند و او همچنان طول نداشته جام اجل نوشید
و ولایت بمقتدر رسید پس صورت حال همچنان بود که خواجه من معتضد بگفت و هر بار که گفته او را بیاد می آوردم تعجب می
نمودم سوگند بخدای که روزی در نزد مقتدر ایستاده بودم در حالتی که مشغول لهو و لعب بود مال را طلب کرده و من
بدرها را بیرون آورده پیش وی بگذاشتم و وی بخشید آن مال را بر کنیزها و بنما شروع نموده با ایشان بازی میکرد و
مال ایشان میداد تا اینکه همگی آن را دست بدست کرد پس خواجه خود معتضد بیاد آوردم بعد از آن سپاه بر وی شوریده باب
محصور کرده او را بکشتند و عبدالله بن المعتز را آوردند و با او بیعت نمودند و مقتدر را عزل کردند **بعد از وی عبدالله بن المعتز**

المرتضی بالله قیام بامر نموده او بعد از عزل شدن مقتدر و بعد از آنکه با ایشان شرط نمود که خلیفه خونریزی
نباشد بیعت بخلافت کردند و چون بیعت با وی نمودند مقتدر بگریخت که با مادر و کنیزها در خانهٔ ابن طاهر بنشیند
وحسین بن حمدان و ابن عمرویه صاحب شرطه را امر نمود که بسوی مقتدر روند و ایشان روانه شده غلامهای بر ایشان خروج
کرده بودند و سکبا بر ایشان انداخته و در آن میان جنگ بپا شد آخر الامر اصحاب مقتدر بر ایشان غالب گشته ایشان با مرتضی
بالله هزیمت یافتند و با وی ادوی جدا شده خود را در سرداب الجصاص پنهان نمود و امر خلافت وی مبنیا ز شب و
روزی قرار نگرفت **واذا بحمد** بود مورخان خلافت او را در سلك خلفا منظوم نمودند بعد از آن مقتدر بر امر خلافت
عودت نموده بر مرتضی بالله ظفر یافته او را عذاب بکشید و گفت براه خود مرده و او را در دار الخلافه بیرون آورده در غلافه
کرده در جنب خانهٔ او بود دفن کردند و عمر وی پنجاه سال بود **ابن** خلکان در تاریخ خود گفته که ابن المعتز مردی بود شاعر و فصیح
و بزرگ منش و صحبت علما و ادبا گزین و صاحب تشبیهات بدیعه و جامعی با وی تفوق گشته مقتدر را خلع کردند و او را
بیعت کردند مرتضی بالله لقب کردند تا شب و روزی بخلافت قیام نمود بعد از آن اصحاب مقتدر اتباع او را بهزیمه از هم
متفرق نمودند و ابن المعتز خویشتن را پنهان کرد بعد از آن شب او را گرفته چون بسوی مقتدر بردند و امر نمود که بر هلکی
بسیر برفش انداختند و بر لحن او را از برف بپا کنند همچنان باشد تا آنکه مرد و این واقعه در شهر ربیع الآخر بود فی سنه
ست و تسعین و مائتین و وی از زمرهٔ خلفا معدود نیست زیرا که بجهة وی امر خلافت ثباتی نداشت و بجهة مقتدر
قرار گرفت تا آنکه خبر بمونس خادم رسید که مقتدر عزم کشتن وی کرده و مونس مقدمة الجیش مقتدر بود و آنچه که
مونس نقل کرده بودند بر مقتدر رسید و مقتدر بر بطلان آن سوگند یاد نمود و مونس این امر را در نفس خود پنهان
داشت تا آنکه در بین عامه و بین ممالیك وی جنگی واقع شد و وی کان بر آن که این جنگ بتحریك مقتدر است پس با
دوازده هزار سوار بدار الخلافه آمد و مقتدر و مادر او و اسپ بگرفته بعقیص خود آورده و سپاه دار الخلافه را غارت
کرده مقتدر خویشتن را از خلافت خلع نمود و صورت واقعه را بآفاق نوشت چون روز دوم از خلع وی رسید سپاه
هجوم آورده صاحب شرطه را بکشتند و ابن مقله وزیر و حاجب را زدند و مقتدر را هر جا در جستجو طلبیده در پیش خود بنشا
ندند و او آنوسید و گفت ای برادر تو کجا هستی قاهر گفت اللّٰه اللّٰه فی نفسی یا امیر المؤمنین مقتدر گفت سوگند
بخدای و بحق رسول خدای که هرگز از من بدی بتو نرسید و ابن مقله وزیر بیعت کرد و فرمان بخلافت مقتدر بآفاق
نوشت بعد از آن در بین مقتدر و مونس خادم جنگ واقع شد و مقتدر بناچار بجمع لشکر آن رو آورده در آنجا جماعتی از بربر او را قطع
کردند و یکی از ایشان او را بکشت و سر و اسباب او را برداشته بسوی مونس خادم برفت و یکی از اکراد بر نعش مقتدر دکه
کرده پس و پیش او را بگیاه حشیش بپوشانید و او را دفن نموده اثر قبر او را نایاب کرد و قتل وی روز چهارشنبه بود بیست و هفتم
شوال فی سنه عشرین و ثلثمائه و عمر وی سی و هشت سال و دو ماه بود و خلافت وی بیست و چهار سال و یازده ماه و در آن
مدت دوبار خلع شد پس بقتل رسید چنانکه گذشت والله اعلم **بعد از وی ابو منصور القاهر بالله محمد بن
المعتضد** قیام بامر نموده در ششم شوال مانده بود او را در بغداد بیعت بخلافت کردند و چون ولایت باو رسید
مکتفی برادر خود را گرفته در خانه بنشاند و دیوار آن را با آجر و گچ بگرفت تا آنکه بمرد بعد از آن سیده مادر مقتدر را گرفت و مال
از او طلب نمود که قدرت بر آن نداشت پس او را بپا آویخته و سخت عذاب داد و از گونه بدانیست تا
آنکه بول وی بر او جاری شد میگفت آخر من مادر تو بودم و ترا در صغر اول از جنگ ببر خود رهانیدم و حال آنکه
بدین عقوبت بخشم گرفتار و بکنی در نزد من هیچ نیست پس از تعقیب این عقوبت بیچاره بمرد بعد از آن وی در خانه نشسته سیا

بودی هجوم کرد و وی با نام حمام بگریخت که خویشتن را پنهان دارد باو رسیدند و بگرفتند و از خلافتش خلع کردند و چشمش را
بیرون آوردند و این واقعه در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه بود **وابن** البطریق در تاریخ خود گفته که قاهر رنگ
امورات قبیح شده بود که مانند ایشان در اسلام کسی نشنیده و چندی از آنها ذکر نموده **حکایت** کرده اند که مردی گفت
که در جامع منصور در بغداد نماز میخواندم ناگاه دیدم که یك جبه عتاب و نعلین دار بر آن رفته و بطانه آن پاسیچی
پنبه مانده و مردمان میگفت بمن تصدق کنید تا دیروز امیر المؤمنین بودم و امروز از فقرای مسلمینم پرسیدم این
کیست گفتند قاهر است و در این حکایت عبرت عظیم است نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِهِ وَزَوَالِ نِعَمِهِ و خلافت وی شش
سال و شش ماه و هفت روز بود والله اعلم **بعد از وی ابو العباس احمد الراضی بالله بن المقتدر**
ابن المعتضد قیام بامر نموده او را روز خلع عم وی قاهر بیعت بخلافت کردند و ابو علی بن مقله را وزیر ساخت و محبوسان
زندان قاهر را هلاك رها نمود بعد از آن امیر محمد بن رائق را که در شهر واسط بود و در آنجا تغلب داشت بواسطه ضرورتی که
بسبب اضطراب امور و اختلال وزارت روی داده ببغداد طلب کرده امیر الامرایش قرار داده و بر مملکت ما سوی سپرده
او را بخلعت سرافراز و با عطای علم ممتاز گردانید و از آنجا امر وزارت در بغداد باطل گردید و بغیر از نام چیزی
باقی نماند و حکم با امرا و ملوك زیر دست افتاد و قدوم وی ببغداد در بیست و نهم ذی الحجه بود فی سنه اربع و عشرین و
ثلثمائه در این سنه حسن که داخل شد دنیا بدست متغلبان افتاد و ایشان ملوك روی زمین بودند و هر یکی از ایشان که
شهری بدست بیاورد مملکت خود میگردانید و از دیگران منع نمودی بصره و واسط و اهواز در دست عبد الله
بریدی و برادران او بود و فارس در دست رکن الدین بن بویه و موصل و دیار بکر و دیار ربیعه در دست حمدان و مصر و
شام در دست اخشید بن طغج و مغرب و افریقیه در دست مهدی و اندلس در دست بنی امیه و خراسان و نواحی آن
در دست احمد بن النصر السامانی و یمامه و هجر و بحرین در دست ابی طاهر قرمطی و طبرستان و جرجان در دست دیلم و در
دست راضی و ابن رائق بغیر از بغداد و حوالی آن چیزی باقی نماند پس از آن چه امور مملکت ابر بیانی و قحط و غلا فتن
نقصان و عموم ممالك را روی داد و او در شب شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بعلت
استسقا و تنفیخ متوفی و گشتن اسباب علت وی بسیاری جماع بود و وی مردی بود بخشنده و سخی و فراخ سینه و
ادیب و شاعر و نکو حال و عمر وی سی و دو سال و چند ماه بود و خلافت وی شش سال و ده ماه والله اعلم **بعد از وی**
برادر وی ابو العباس ابراهیم المتقی بالله ابن المقتدر بن المعتضد قیام بامر نموده او را روز فوت برادر وی راضی
بیعت بخلافت کردند و در آن زمان مملکت بدست امیر بجکم ترکی بود و بغیر از نام چیزی دیگر متقی را نبود بعد از آن توزون
بر بغداد غلبه کرده متقی را از خلافت خلع و ابن عم وی مستکفی را بخلافت بنشاند و متقی را بجزیره که در جنب سندیه بود
راند کرده و بکور حیله دیده کان بروی نمك آورده و این واقعه روز شنبه بود بیستم شهر صفر در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه
و بعد از آن در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه متوفی شد و خلافت وی سه سال و یازده ماه بود والله اعلم **بعد از وی**
ابن عم وی المستکفی بالله ابو العباس قیام بامر نموده و چون بخلافت رسید توزون را خلعت کرده تدبیر
مملکت بوی سپرده معز الدوله بن بویه در ایام وی ببغداد آمده و مستکفی او را نیز بخلعت بنواخته از رسوم خود بیرون
و مجموع مملکت را بوی تفویض کرده و امر نمود که سکه بنام وی زنند و برای او بر منبر خطبه بخوانند و او را معز الدوله و برادر او ابو الحسن
برادر او عماد الدوله لقب نمود و وی رکن بن طائفه آل بویه بود و او را حکایتی عجیب بود در باب عهد لفظ
جبه خط هد آمد ان شاء الله تعالی و علی ابو الحسن برادر ایشان را رکن الدوله لقب گردانید و وی میانه ایشان بود و او را نیز

چیزی عجیب بود در باب زوال ممالک در لفظ دیلم مذکور خواهد شد ان شاء الله و قدوم معز الدوله در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بود
و در همان سال مستکفی بالله خلع کرده و سبب آن بود که معز الدوله رسید که مستکفی نیز هلاک او کرده پس بسوی مستکفی
رفت و روی بزمین مالید و دستش را بوسید و کرسی را بجهت او بنهادند و بنشست بعد از آن دو کس از جانب دیلم آمدند و دست
بسوی مستکفی کشیدند و وی بگمان اینکه دستش را میبوسند دست خود را بایشان داد و ایشان دستش را گرفتند و از
تختش بپایین آورده بسوی معز الدوله و لشکر کشیدند و او را محبوس و از خلافت خلع کرده هر دو چشمش را نابینا کردند و دار
الخلافه را چنان غارت نمودند که چیزی در آن باقی نماند و این واقعه در بیست و دوم جمادی الاخری بود و رخانه
معز الدوله در چهل و شش سالگی در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه متوفی شد و خلافت وی یکسال و چهار ماه بود و الله
اعلم **بعد از وی ابن عم وی ابو الفضل المطیع لله ابن المقتدر** ابن المعتضد قیام بامر نموده او را دور خلع ابن
عم وی المستکفی بالله و سپردن تدبیر مملکت بمعز الدوله تن بدر بیعت بخلافت کردند و در ایام وی معز الدوله در سنه
ست و خمسین و ثلثمائه در بغداد متوفی شد و مدت حکومت وی در عراق بیست و یکسال و یازده ماه بود و وی پادشاهی بود
شجاع و قوی دل لیکن بدخلق و از سخاوت و سعادت روز بروز بالا می شد تا اینکه بمرتبه رسید که هیچکس پیش
از وی در اسلام بعنوان الخلفا بآن نرسید و چون متوفی شد پسر وی عز الدوله بختیار بجای وی بملک قیام نموده المطیع لله
او را بجای پدر نشاند و خلعت بخشید و در امور مستقل شد و نیز در ایام وی کافور اخشیدی صاحب مصر در سنه ثمان و
خمسین و ثلثمائه متوفی شد و مدت حکومت وی بیست و دو سال بود و در آن سال جوهر القائد غلام المعز لدین الله صاحب
قیروان بمصر آمد و در آنجا مردمان را باطاعت معز لدین الله نمود و مردمان با وی بیعت نمودند و در مصر خطبه از بنی عباس قطع
کردند و جوهر القائد در بنای قاهره جهت سکونت لشکریان شروع نمود بعد از آن معز لدین الله در بیست و دوم رمضان
در سنه اثنین و ستین و ثلثمائه داخل مصر شد و وی در مصر اول خلفای فاطمیه بود و چون سبکتکین ترکی بر بغداد تغلب
یافت و وی بزرگترین حاجبان معز الدوله بود و با پسر وی در نزاع عز الدوله روز بروز در ترقی میبود تا اینکه کار وی بالا
شد و بختیار را مجال یافت پس مطیع لله نیز وی را بر نفس خویشتن بیم حاصل کرده بیماری بر خود آورد و خود را از خلافت خلع
کرد و بعبد الکریم فرزند خود بسپرد و گفته اند با بو بکر و گفته اند ابو بکر کنیه او بود و او را طایع لله نام نهاد و این واقعه در
سیزدهم ذی القعده بود در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه و در دیر عاقول در سنه اربع و ستین و ثلثمائه متوفی شد و ما بین
خلع و فوت وی دو ماه بود و عمر وی شصت و سه سال و وی مردی بود نرم جانب و کثیر الصدقات لیکن مغلوب امر
خویشتن بود و از خلافت بغیر از اسم چیزی او را نبود و خلافت وی بیست و نه سال و چهار ماه بود **بعد از وی ابو بکر عبد
الکریم الطایع لله** قیام بامر نموده او را در وقت خلع پدر بیعت بخلافت کردند و عمر وی چهل و هفت سال
بود و از بنی عباس از وی بزرگتر بسال بخلافت قیام ننموده و ابو علی ندیم گفته که کسی در حال حیات پدر خود تحمل خلافت
نشده بجز از طایع لله و صدیق رضی الله عنه و ایشان هر دو ابو بکر بودند و طایع ششم بود که خلع کردند چنانکه عنقریب
مذکور خواهد شد و چون فرمان ولایت نبشت سبکتکین ترکی را خلعت کرده بیرون از سرا محمود مجموع مملکت را بوی سپرد
و عضد الدوله ابن بقیه با با طاهر وزیر عز الدوله را بسپرده او را بکشت و بدار کرد و ابو الحسن بن الانباری این بیتها
در مرثیه وی انشا نمود **نظم** علو فی الحیات و فی الممات ✿ لحق انت احدی المعجزات ✿ کان الناس حولک حین قاموا
وفود نداک ایام الصلات ✿ مددت یدیک نحوهم احتفاء ✿ کمدهما الیهم بالهبات ✿ ولما ضاق بطن الارض عن ان
تضم علاک من بعد الممات ✿ اصاروا الجو قبرک واستنابوا ✿ عن الاکفان ثوب السافیات ✿ لعظمک فی النفوس تبیت ترعی

بحرس

بحرس وحفاظ ثقات ✿ وتوقد حولک النیران لیلا ✿ کذلک کنت ایام الحیات ✿ رکبت مطیة من قبل زید ✿ علاها فی
السنین الماضیات ✿ فتلک فضیلة فیها تاس ✿ تباعد عنک تعییر العدات ✿ ولم ار قبل جذعک قط جذعا ✿ تمکن
من عناق المکرمات ✿ اسات الی النوائب فاستثارت ✿ فانت قتیل ثار النائبات ✿ وکنت تجیر من صرف دهر
فعاد مطالبا لک بالترات ✿ وکنت نفس سعدک فیک ✿ مصیبت تفرقوا بالنعمات ✿ وصیر دهرک الاحسان فیهم
الینا من عظیم السیئات ✿ ولو انی قدرت علی القیام ✿ بفرضک والحقوق الواجبات ✿ ملات الارض من نظم القوافی
ونحت بها خلاف النائحات ✿ ولکنی اصبر عنک نفسی ✿ مخافة ان اعد من الجناة ✿ ومالک تربة فاقول تسقی
لانک نصب هطل الهاطلات ✿ علیک تحیة الرحمن تتری ✿ برحمات غواد رایحات **ملک** عضد الدوله بن بویه در ذی
الحجه سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه متوفی شد و عمر وی چهل و نه سال و یازده ماه بود و ملک عراق و کرمان و عمان و
خوزستان و موصل و دیار بکر و حران و منبج در تصرف وی بود و در بغداد پنج سال پادشاهی نمود و وی پادشاهی بود
فاضل و جلیل و عظیم و صاحب هیبت و شجاع و نیرومند و صاحب ذکا و او را در ذکاوت اخبار عجیبه و آثار غریبه است
و اینجا جای ذکر آنها نیست و او اول کسی است که در اسلام بملک موسوم شد و چون بحالت احتضار رسید میگفت ما اغنی عنی
مالیه هلک عنی سلطانیه و تکرار میفرمود تا اینکه مرد و چون بر موت او کتمان داشتند و او را در بغداد در دار
المملکه دفن نمودند بعد از آن موت او را شایع کردند و از قبر وی بیرون آورده در مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی
الله عنه دفن کردند و عضد الدوله قبل از موت مشهد را بنا نمود چنانکه در باب نجف در لفظ مشهد مذکور خواهد شد ان شاء
الله تعالی **و حکایت** میکنند که عضد الدوله روزی بتفرج کنان بسوی بستانی بیرون رفت و گفت امروز چه روز خوشی بود
پس اگر باران باریدی بسیار خوب میبود پس در همان وقت باران آمد و گفت **نظم** لیس شرب الراح الا فی المطر ✿ وغنا
من جوار فی السحر ✿ ناعمات سالبات للنهی ✿ ناغمات فی تضاعیف الوتر ✿ مبرزات الکاس من مطلعها ✿ ساقیات
الراح من فاق البشر ✿ عضد الدوله وابن رکنها ✿ ملک الاملاک غلاب القدر ✿ سهل الله له بغیته ✿ فی ملوک
الارض ما دار القمر ✿ واراه الخیر فی اولاده ✿ لیساس الملک منهم بالغرر ✿ گفت بعد از آن ابیات رستگاری نیافت
و از آن جهت که گفت غلاب القدر اجل بروی شتافت و چون عضد الدوله بمرد پسر وی بهاء الدوله بعد از وی
بتدبیر مملکت قیام نمود طایع لله او را خلعت کرده آنچه پدر وی بود بوی سپرد بعد از آن بهاء الدوله طایع لله
محبوس و دار الخلافه را غارت کرده و بر طایع لله شهادت داد که خویشتن را از خلافت خلع نمود و این واقعه در سنه
احدی و ثمانین و ثلثمائه بود و همچنان محبوس و معزول بماند تا اینکه در شب رمضان سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه متوفی
شد و وی مردی شدید القوی و کریم و شجاع و دلیر و بخشنده لیکن دست او از ملوک بنی بویه کوتاه بود و مدت خلافت وی
هفده سال و نه ماه بود و الله اعلم **بعد از وی القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر** (المعتضد) قیام بامر نموده او را
در شب خلع طایع لله بیعت بخلافت کردند و وی کثیر البر و الصدقات بود و متوجه فقرا و از ایشان بسیار بحث لیکن
نفس را مرجح بود و در زی الفقها میگویند در ذی الحجه در هشتاد و شش سالگی سنه اثنین و عشرین و اربعمائه
متوفی شد و خلافت وی چهل و یکسال و چند ماه بود **بعد از وی پسر وی ابو جعفر عبد الله القائم بامر الله ابن القادر بالله**
قیام بامر نموده او را روز فوت پدر بیعت بخلافت کردند و در ایام وی ابتدای دولت سلاطین سلجوقیه بود و دولت بنی
بویه منقطع گشت و مدت ملک ایشان یکصد و هفت سال بود و این در سنه [illegible] بود و ابن بطریق در تاریخ خود
آن را در حوادث سنه ست و اربعین ذکر کرده و قایم بامر الله مردی بود عابد و زاهد و ورع و در آخر عهد وی طغرل بک سلطان [illegible] و دیگر [illegible]

علم و معتقد فقرا و صلحا و نیکو بنا بود در خلافت هیچکس ببغداد اقامت وی قیام نداشته بود در سنه سبع و ستین و اربعمایه در دوم
شعبان متوفی شد و خلافت وی چهل و چهار سال و هشت ماه بود بعد از وی ولد وی ابو القاسم عبد الله بن
محمد بن المقتدی بامر الله ابن القائم قیام بامر نموده و بعد ایام وی بغداد رو بآبادانی آورد و در دین و جهاد و شام نام
وی خطبه میخواندند حکایت کرده اند که روزی طعام پیش مقتدی آورده بودند و بعضی از آن تناول فرموده دست خود را
نشسته و وی در آن وقت بر حالت خوب و هیئت مرغوب بوده قهرمانه شمس نام که در پیش وی حاضر بود بگفت این
آدمها کیستند که بدون اذن ما بجانب درآمدند قهرمانه شمس باطراف خود نگاه کرد کسی را ندید پس آنگاه بسوی مقتدی
نگاه کرده دید که رنگ وی متغیر و دستهایش سست شده و اعضایش از حرکت فرو افتاده اند و بر زمین افتاد گمان برد
که بیهوش گشته چون بر سر وی رفت دید که مرده است پس خویشتن را از گریه نگاه داشت و خادم را طلب کرده بفرستاد
وزیر ابو المنصور را آورده و که بیر آغا نمودند بعد از آن ابو العباس احمد بن المستظهر بن مقتدی را که ولیعهد پدر بود حاضر
کردند و بوی بر ولیعهد شدند تعزیت و تهنیت او را بجای آوردند عمر وی سی و هشت سال بود و خلافتش نوزده سال و
چند ماه بعد از وی ابن وی المستظهر بالله قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بنا بعهد
وی بیعت بخلافت کردند و وی مردی بود کریم النفس و سخی طبع و محب علما و دایم قرآن خوان و منکر ظلم و ستم
در بیستم ربیع الاخر در سنه اثنی عشر و خمسمایه در چهل و یک سالگی متوفی شد و خلافت وی بیست و چهار سال و سه
ماه بود بعد از وی ابن وی ابو المنصور الفضل المسترشد بن المستظهر قیام بامر نموده او را روز
وفات پدر بنا بعهد وی بیعت بخلافت کردند روایت کرده اند که چند نفر فرستاده بسوی وی وارد شدند و
وی در میان جماعتی از یاران خود نشسته ایشان از طلبه چون نفر خود وی بیاید در کوچها زنند وی را با سکین و خنجر
هجوم بر وی آورده او را و چند نفر از جماعت او را بکشتند و این واقعه در هفدهم ذیقعده بود در سنه تسع و عشرین و خمسمایه
و خلافت وی نوزده سال و هشت ماه بود و الله اعلم بعد از وی ابو منصور جعفر الراشد بالله ابن المسترشد
ابن المستظهر قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بنا بعهدی وی بیعت بخلافت کردند و بعد از چند مدت
که در میان او و سلطان مسعود واقع شد و راشد سپاه بسیار را جمع کرده آماده نبرد سلطان مسعود نامه
بسوی اتابک زنگی ولد رفیش که متصدی بر [illegible] ولایات و استمالت ایشان باشد و اگر ایشان اشاره نموده که در جای
خود توقف کند و سلطان محمود با سپاه خود در ذی القعده و گفته اند در ذی الحجه سنه ثلثین و خمسمایه داخل بغداد
شد نام و نشانهای لشکریان را غارت کرده ما از غارت کردن شهر مانع گشته بدلالت و استمالت رعیت پرداخت و جمیع
قاضیان و شاهدان را حاضر کرده بود و ایشان ادای شهادت کردند که راشد از خونریزی ناحق و ارتکاب منکرات
و افعال ناشایسته [illegible] قبیحه داد پس بنا بر آن یکی از قاضیان مالکیه حکم بخلع راشد نموده او را در شب چهارم
از ذیقعده سنه ثلثین و خمسمایه از خلافت خلع کردند بعد از آن راشد با اتابک زنگی بموصل گریخته و سلطان مسعود
او را طلب نموده وی از آنجا بجانب فارس گریخته داخل اصفهان شد و در آنجا جماعتی از فدائیه هجوم بر وی آورده او را
بکشتند و عمر وی بیست و یک سال بود و خلافت وی تا اینکه خلع کردند یکسال و چند روز کم و قتل وی در سنه
اثنین و ثلثین و خمسمایه بود بعد از وی عم وی ابو عبد الله محمد بن المستظهر بن المقتدی قیام بامر نمودند
او را روز خلع برادر زاده خویش بیعت بخلافت و ملقب به مقتفی لامر الله نمودند و سبب این لقب آن بود که وی شش روز
پیش از خلافت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با او میگفت سیصل الیک هذا الامر فاقتف بی

یعنی زود برسد بتو این امر خلافت پس تابع شو بمن و وی در شصت و شش سالگی در اوایل ربیع الاول فی سنه
خمس و خمسین و خمسمایه متوفی شد و خلافت وی بیست و سه سال بود بعد از وی ابن وی ابو المظفر یوسف بن
المستنجد بن المقتفی قیام بامر نموده او را بعد از فوت پدر بیعت بخلافت کردند و ابن خلکان در وفیات
وی گفته در اینجا نکته لطیف هست و آن آنست که مستنجد در حالت حیات پدر در خواب دید که فرشته از آسمان نازل
شد و چهار لفظ خا را در کف او نوشت چون بیدار شد معبری را طلبیده چگونگی خواب را او نقل کرد معبر گفت
تلی الخلافة فی سنه خمس و خمسین و خمسمایه ترتیب همچنان بود که گفت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه در چهل و هشت
سالگی متوفی شد و خلافت وی بیست و یکسال بود بعد از وی ابو الحسن المستضیء بنور الله ابن المستنجد
قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بیعت بخلافت کردند و در دیار مصر و یمن خطبه را بنام وی خواندند و حال آنکه
دولت عباسیه از ایام مطیع از ایشان منقطع شده بود و وی مردی بود بخشنده و سخی و صاحب حیا بسیار صدقه
و تعظیم کننده اهل علم و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه متوفی شد و خلافت وی بیست و یکسال بود بعد از وی ابو
العباس احمد الناصر لدین الله ابن المستضیء قیام بامر نموده او را روز وفات پدر در بغداد در بیست و سه
سالگی بیعت بخلافت کردند و بساط عدالت را گسترانیدند و بریختن شراب و شکستن آلات لهو و ازاله خراج و باج
غایب امر نموده بنا بر آن شهرها معمور و رعیتها مسرور گشته مردمان از هر طرف به زیارت او روی میآوردند و در بغداد
بودند و در سنه اثنین و عشرین و ستمایه در هفتاد سالگی متوفی شد و خلافت وی بیست و هفت سال بود بعد از وی
ابن وی الظاهر بامر الله ابن الناصر لدین الله قیام بامر نموده او را روز وفات پدر بیعت
بخلافت کردند نامه روز تعزیه بر در رفت و شروع در عدالت گستری و رعیت پروری و احسان کردن و رفع خراج
و باج و ازاله ظلم نموده خطبها بجهت اولاد پادشاه عادل ابو بکر ایوب نفرستاد بعد از آن صاحب وی قول پس آنگاه که
بوی رسید که ظاهر عزم کشتن وی دارد هجوم بر وی کرده او را بگرفت و بر وی شهادت بخلع داد و بگفت و چونکه
نیکو احسان وی بر مردمان اطراف رسیده بود در شهرها تعزیه او را بجا آوردند و این واقعه در سنه اربعین و ستمایه
روی داد و عمر وی سی سال بود و خلافت وی هیجده سال بعد از وی المعتصم بالله قیام بامر نموده او را
روز قتل ظاهر به بیعت عام بیعت بخلافت کردند و وی ششم است بعد از آن خلع شد و در زمان وی که هلاکو
بغداد را گرفت در سنه خمس و خمسین و ستمایه بقتل رسید و آن باتفاق وزیر وی ابن العلقمی بود بعد پس
معتصم و اشتغال وی بکبوتربازی و دیگر چیزها که لایق بوی نبودند بدیدند پس وی آن جهت که بر هلاکو خروج کرده
و جماعتی از فقها و صوفیه با وی بودند ایشان همگی کشته شدند و مستعصم را گفتند در میان جوال نمد او را تا دور
و گفته گلوهای کج بزدند تا مرد و بعد از وی امر خلافت بجهت بنی عباس نظام نگرفت شیخ صلاح الدین
خلیل بن ایبک الصفدی در شرح لامیة العجم میگوید و همچنان عبیدیون که بفاطمیین موسوم شده خلفای مصریه اول
کسی که مالک مغرب شد مهدی بوده پس قایم پس منصور پس معز و اول کسی بود از ایشان که مالک مصر شد و هم
چنانکه پس عزیز پس ششم حاکم بود و او را خود گشت و در باب های [illegible] پس بقوله خواهد آمد
و چون او را کشته پسر او ظاهر بجای وی نشاند پس مستنصر بود پس مستعلی پس آمر پس حافظ پس ششم
ظافر بود و وی خلع شد و بقتل رسید و فایز بجای وی نشست پس عاضد و این ایشان گفت و همچنانکه
ایوب در ملک مصر اول ایشان صلاح الدین ملک ناصر بود پس پسر وی عزیز پس برادر وی افضل بن صلاح الدین

پس ملک کامل نیز برادر صلاح الدین پس کامل ولد وی پس ملک عادل صغیر بود که ارکان دولت وی او را گرفته خلع کردند و
ملک صالح نجم الدین ابو ایوب را بجای وی نشاندند پس ولد معظم وی توران شاه و اپسین ایشانست گفت همچنان
ملک اول ایشان معز عز الدین ایبک الصالحی پس ابن منصور پس مظفر پس ظاهر بیبرس پس ابن وی سعید پس ملک
عادل سلامش بود این ظاهر بیبرس خلع گشت و سلطان منصور قلاوون الفی پادشاه شد انتهی اکثر سخن در انتقال
باطالت کشید لیکن خالی از فایده نیست پس بمقصود کتاب شو مقومات و صاحب رجوع کرده میگوییم اوز شاذروی
دوست میدارد و جوجه وی با آنکه از تخم بیرون میآید شناوری میکند و چون نوبت آن بچه را پرورش داد با سبا
وی قیام کرده لحظه از وی جدا نخواهد شد و عادتش چنانست که بچه را در آخر ماه بر میآورد مجید در مجالسه نوری
از محمد بن کعب قرظی مرویست که یک مرد روزی سوی داود بن سلیمان علیهما السلام آمده گفت یا نبی الله از همسایگان
ساطهای مرا دزدیده اند و سلیمان علیه السلام ندای الصلوة جامعة در داده مردمان جمع شدند و ایشانرا خطبه خواند و در
خطبه بخواند که گفت یکی از شما بطهای همسایه خود را دزدیده پس بمسجد میآید و پر آن بر سرش میباشد ناگاه یکی از جماعت
دست بر سر خود آورد و سلیمان علیه السلام فرمود دزد شما اینست بگیریدش الحکم خوردن وز باجماع حلالست الخواص
قزوینی گفته است هرگاه خصیه بط بریان کرده مرد آنرا بخورد و با زن مجامعت کند فی الحال حامله گردد بفرمان خدا تعالی
حکیم مومن گوید گوشت آن مسخن و غلیظ الغذا و دیر هضم و در دبر و دبق محرک باه هرگاه با ادویه حاره بپزند طلای مغز
سر او جهت اورام منفعه آن سوداست و پیه او جهت رفع اذیت آب که در گوش رفته باشد نافع و با آرد باقلا جهت ورم پستان
بالخاصیه مفید مولف جامع الادویه گوید که خون او را چون با آب نبات بجوشانند بنوشند جهت درد مثانه بسیار نافع و
پوست تخم او مسحوق جهت اسهال دموی بهتر از ادویه دیگر است و بجهت او جهت التیام شقوق و دیگر … سنگ گرده
و مثانه و زیاده کردن … موثر وودودون وی دیگر یافته هرگاه مبطون آنرا شرب کند استطلاق وی قطع
شود و اگر دو مغز او را بید الجب و داء الثعلب نفشر جلد و صلابات و شقاق منفعه بالذنفع دهد و خوردن زبان
وی بدوعت از چکیدن بول نفع دهد و تخم وی معتدل الحرارت لیکن غلیظ است و زرده آن جهت افزونی و غلظ …
با روغن زیتون نیم گرم کرده و در دم جهت اجابت حیض نافع چون با سعتر و ملح بکار دارند دفع ضرر آن میشود تخم بط
و تخم شترمرغ غلیظ است و دیر هضم گردد و اگر کسی خوردن آنرا دوست دارد بزرده آنها باید قناعت کند و باید
دانست که زرده تخم از سفیده آن لطیف تر است و سفیده از زرده زرد تر و مقوی تر و لطیف ترین تخمهای آنست که زرده
داشته باشد و کثیر ترین تخمها از جهت غذا آنست که از ماکیان بدون خروس حاصل گردد و از این نوع تخم آنکه در وقت
کاستن ماه منعقد گردد غالبا جوجه بعمل نیاید و ذکر بیض الحجل یعنی کبک و بیض دجاج یعنی مرغ خانگی در موضع خود
انشاء الله تعالی خواهد آمد الا لقه غول بیابان و گفته اند که لفظی است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله الاثرخه …
گیاهیست و شرح آن القه بود و … که … القه میگویند لیکن مذکر آنرا الف نیکویند بلکه میگویند
قرد و رباح الاورخ جوهری گفته است موش دشتی است و ابو عبید الاورق شتری باشد که رنگ وی سفید و سیاه
… جوهری گفته است … گوشت … شتر … عرب ممدوح نیست الاوس
گرگ را هم نام شخص که اوس نیز نام گرگ است و آنرا تصغیر کرده اند چون کمیت و لجین گفته نظم یا لیت شعری
عنک والامر امم ما فعل الیوم اویس فی الغنم وقد خامرت فی حضنها ام عامر لدی الحبل حتی عال اوس عیالها
ام عامر کفتار را گویند و کفتار چون صید کند و بچه از گرگ داشته باشد گرگ خود آنرا آن بچه صید دهد تا انکه بخورد …

بشود

میشود جوهری همچنین گفته الذی لحیل ضبع او را … گویند که رسن در ساق آن ببندند و در باب ذال معجمه قصه ولقد الذباب
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد و حافظ ابو نعیم باسناد حمزة بن اسید الحارثی روایت کرده که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم با جنازه یکی از انصار بسوی بقیع الغرقد بیرون رفت ناگاه گرگی را دید که بر سر راه ذراعین دراز افتاده
فرمود هذا اویس هذا اویس فافرضوا له یعنی این اویس است چیزی معین کنید او را و هیچ معین نکردند انتهی و بیان اسم
اویس بن عامر القرنی موسوم گشت که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم رسید و او را ندید و ساکن کوه شد و معاذ بن کان
تابعین گوهر است مسلم از اسید بن جابر از عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود خیر التابعین رجل یقال له اویس یاتی علیکم فی امداد الیمن لو اقسم علی الله لابره فان استطعت
ان یستغفر لک فافعل چون عمر وارد شد از وی طلب استغفار نمود و وی بجهت عمر استغفار کرد و اویس روز صفین
که با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود بشهادت رسید امام احمد از حسن بصری روایت کرده که پیغمبر خدای صلی الله علیه
وسلم فرموده یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی اکثر من ربیعة ومضر حسن گفت آن مرد اویس قرنیست و وی
منسوب بقرنست بفتح راء و آن قبیله ایشان مراد جوهری ما در انتقام ملطی شمرده است ابن سماک انا ابا مامه
روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی مثل احد الحیین ربیعة ومضر
گفته یا رسول الله وما ربیعة من مضر گفت انما اقول ما اقول گفت شیخ میگویند آن مرد عثمان بن عفان است رضی الله
عنه قاضی عیاض در شفا از کعب نقل کرده که برای هر یک از صحابه رضی الله عنهم شفاعتی بود ابن المبارک از عبد الرحمن بن
یزید بن جابر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تکون فی امتی رجل یقال له صلة بن اشیم یدخل الجنة
بشفاعته کذا وکذا الیس قزوینی گفته آن نوعیست از ماهی و بسیار بزرگ است و حیوانات بحر از وی بخشی کرده میشوند بغیر از
دولفین و در خواص وی آنست که چون بریان کرده و دو کس که در بین ایشان دشمنی باشد باهم از آن بخورند دشمنی ایشان بدوستی
مبدل شود الایم والاین مار را گویند ازرقی در تاریخ مکه گفته است ایم ماریست سفید ازان از طلق بن حبیب روایت کرده
که روزی با عبد الله بن العاص رضی الله عنه در حجر نشسته بودیم چون پیغمبر … رسید ابی سعید … از باب بنی شیبه
بیرون آمد و چشمهای مردمان از وی خیره شد یک هفت دور کرد … دو رکعت نماز گذاشت بعد از آن
برخاستم بسوی او رفتیم و او را گفتیم عبادت خود را بجا آوردی و ما از ساکنان و سفیهان در این مقام و مسکن ما بیاوند اندیشه
داریم که از تو ما را برتو چیزی واقع شود پس بسوی آسمان برفت و در حد شام پنهان شد ما را وداع شد ابن السکیت گفته اصل
آن ایم طبوده بتشدید یا بعد از آن مخفف شد چون لین ولین و هین و هین و جمع آن ایوم الایل بتشدید یا
مکسوره مذکر وعال است جمع وعل آن تیس جبلی را گویند و اهل لغت … میگویند آن آنست که بفارسی آنرا
گوزن میگویند بیشتر احوال وی با ده گاو وحشی ماند و هرگاه از صیاد بترسد خود را از سر کوه بپایین می افکند و از
ضرر نیابد و عدد سالهای عمر وی عدد گرهای شاخ اوست و چون مار او را بگزد خرچنگ را بخورد و با ماهی الفت
دارد چون بساحل برود تا انکه ماهی را ببیند ماهی بساحل نزدیک میشود و صیادها از حالت میدانند پوست آنرا
میپوشند تا انکه ماهی بسوی ایشان بیاید و نخجیر کند و بخوردن مار بسیار حریص بود و هرجا که مار را بیابد بخورد بینی
وی میباشد که مار او را میگزد و اشکش روان شود در بیتی که در زیر چشم اوست فسرده و بسته باشد … در
و جهت دفع زهر مارها بیش تریاک میباشند و مانند حجر اوجنیست و دفع سم ها و سایر سموم قوی تر از تریاق فاروقی
و خاصیت آن آنست که در وی جای وی در شهرها رخ شده و فار اراست و در سایر بلاد هست و در اکثر اماکن

موجود میشود و چون پیر گردند کرمی مانند کرم در بگذارند نفع میدهد و اگر کسیکه زهرش داده باشند آنرا در دهن نگاه دارد نفع
دهد و آنرا در دفع زهرها خاصیتی عجیب است و تا دو سال از عمر وی بگذرد شاخ وی بیرون نیاید و چون شاخهایش
بیرون آید مانند دو ستون باشند مانند دو میخ و در سال سیم شاخهای خود دو شعبه میکند و همچنین تا اینکه سال ششم تمام
شود و در آن وقت مانند دو درخت میشوند در سر وی بعد از آن در هر سال یکبار هر دو شاخ را می افکند باز می
رویند و چون رسته شدند بر آفتاب ایشان میزنند تا اینکه سخت شوند ارسطو گفته است این نوع حیوان را با آواز و نغمه
صید توان کردن چه مادام که او را آواز و نغمه بگوش آید مشغول شود و خوابش نگیرد و پس صیادها با آواز و غنا او را
مشغول داشته از پس وی میآیند وی را می بندند و گوش وی سست شده آنگاه او را میگیرند و قضیب وی را
پی است گوشت و استخوان ندارد و شاخ وی سخت است و در آن تجویفی نیست و هر که بسیار و نیز گردید ادیم اینکه او را
صید کنند میگریند تنبیه ثعالبی گفته ابن درید را از معنی قول شاعر سؤال کردند نظم فهزت لا قلبي مني
لكن رأت نغاة وذلك في الصدور تجمر الماء بأن الورد لنا رأت أن البحر في الورود تقيظ نفوسها
ظمأ وتخفي حالها فهو تنظر من بعيد تصد بوجه ذي البغضاء منه وترمقه بالحاظ الودود گفت
مراد آنست که بکنار آب گردد و آب نزند و معنی شعرها آنست که گوزنها در تابستان از نهار اسچی رند و در درون
شان حرارت گفته آب بجویند چون آب را دیدند تشنه اند و بگردش میکردند چرا که در آن حالت آب را نوشند و با زهری
که در درون ایشانست آمیخته شود هلاک شوند بهمه خود شان از آب باز میدارند تا اینکه تیزی زهر فرو بنشیند
پس آنگاه آب بخورند و ضرر برایشان نرساند خلاصه مطلب شاعر از این شعرها آنست که من در وقت وصل تو با اینکه
شد در احتیاج بوصل نخود دور ماندم تا اینکه آشامیدن آب را با شدت احتیاج با آن ترک کنند بجهت بقای حیات شان الحکم
خوردن آن حلال است زیرا که آن مثل بز کوهی حلال بوده و امام رافعی این حیوان را در باب اطعمه ذکر نکرده است بلکه در باب
ربا و گفته است در گوشت آهو و گوزن شیخ ابو محمد را تردد باشد و رای وی بر آن قرار گرفته که آنها مانند بز
میش اند یعنی از ایمان آن ذکر خته شود مگر مثل نیل و شتری در این حکم و وجه را حکایت کرده الخواص هرگاه
از شاخ آن بخور سازند گزندها و صاحب زهرها دور شوند و اگر شاخش را بسوزانند و بسایند و آن سواک کنند
کند دندانها و زندی دندانها را ببرد و بیخ دندانها را محکم سازد و اگر کسی چیزی از اعضای او را با خود بسته بند و مادام که
با وی باشد خوابش نگیرد و اگر قضیب او را خشک کرده و آن سفوف کنند قوت باه را بیفزاید و اگر خون او را با اشنان مانند
سنگ شاندر آید حکیم مؤمن گوید انواع میباشد شاخ سوخته او یکمثقال با یکمثقال کتیرا که مصلح ضرر
او است بسا بجهت نفث الدم و قرحه امعا و قطع خون و اسهال مزمن و قولنج صلب و یرقان و درد هما مزمن و سپرز و
سیلان رحم نافع چون ریزه کرده در کوزه سفال گذاشته و در تنور حمام بسوزانند تا سفید شود و با سرکه بجهت طلاع
کنند و در آفتاب بنشیند بهق را زایل کند و با دو و سه جهت شقاق نافع هر گاه مثل اقاقیا شسته کنند جهت تقویت
باصره و منع سیلان مواد و تنقیه قرحه چشم نافع و سنونه او جهت تنقیه و جلای دندان و قلاع و بعضی ... و
طلای بر عانه و پستان زنان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب و خصیه او هر یک جهت منع گزیدن زنابیر
و هوام مجرب و یک مثقال از خون او سرشته او جهت اسهال مزمن و قرحه امعا مفید و طلای مرهم او با ... سوخته آن با شراب
بر ذکر و بیخ ران و عانه باعث نعوظ فی الفور و نجاست مؤثر هر گاه طفلی را بعد از ولادت قبل از آنکه شیر بدهند
بقدر یک حبه از پیه آن بخورانند بمنقار و فراهم شود و بقدر شیر حل نموده در کاسش کند بیند مادام العمر آن طفل از

کزیدن هوام این باشد و از زغب او با دهن کشند و سست شود و قضیب مجفف مسحوق او با شراب و امثال در تقویت باه
نایب مناب سقنقور و یکمثقال لعنزا و تریاق گزیدن افعی و عقرب حصاة است و تفتیت سنگ مثانه و مقوی باه و سپرز و جهت تشنج
و امراض بارده نافع و محلل صلابات ابن آوی جمع وی بنات آوی بود همچنان ابن عرس و ابن المخاض و ابن لبون
میگویند بنات عرس و بنات مخاض و بنات لبون و آوی غیر منصرف است شاعر گفته نظم إن ابن آوى لشديد القنص
وهو إذا ما صيد ريح في قفص و کنیه او ابو ایوب و ابو کعب و ابو ذئل و او را ابن آوی گویند از آن جهت که بسوی صدای
ابنای جنس خود رجوع میکند طبع وی اینست که بشکار حیوانات بزرگ ناشد و بغیر از شب صدای کند آنهم در وقتی که دور
بیفتد و تنها بماند و فریاد وی بفریاد بچه ها میماند و ناخن و چنگالهای وی دراز اند و بر طیور و غیر آنها غلبه میکند
و از تحیر خود می بود و مرغ خانگی از وی میترسد زیرا که چون بزیر مرغهای خانگی عبور کند و آنها بر سر درخت باشند
اگر چه بسیار باشند پایین می افتند الحکم صحیح آنست که خوردن آن حرام است زیرا که بواسطه ناب خود غلبه میکند
و ذکر بگویند ناب وی ضعیف است اینهم مثل کفتار و روباه باشد پس رویه نیست این هم رویه را دارد و حلال است آنچه گفته
مروی بما معلوم باشد دو وجه است اصح در محرر و منهاج و شرح صغیر و حاوی صغیر تحریم اوست دو وجه دوم
و آن اختیار شیخ ابو حامد است آنست که حلال باشد و امام احمد را از وی پرسیدند گفت هر آنچه که با ناب خود بگزد
آن از جمله سباع است ابو حنیفه و صاحبین او حکم تحریم آن کرده اند الخواص هرگاه زبان وی در خانه گذاشته شود دشمنی
در میان اهل آن خانه واقع میشود گوشت وی از دیوانگی و صرعی که در آخر ماه عارض شده باشد نفع میدهد چشم راست وی
هرگاه بر کسی که از چشم ترسد بسته گردد و از کنده چشم این کسی ضرری باو نرسد و دل او را هر که با خود بر دارد و از ده بگزد
درندها محفوظ گردد باب الباء الموحدة البازی یعنی صقیرها دکلا دانسان و غیر از ابن هرمه گفته نظم حتت
قلوبهم إلی بابوسها طربا وما حنينك بل ما أنت والذكر البازی چند لغت در وی آمده فصیح تر آنها بازی است
تخفیف یاء دوم بازیدون یا سیم بازی بشند بیاء ابن سید حکایت کرده و وی مذکر است بدون اختلاف
و در تثنیه آن بازیان میگویند و در جمع بزاة همچون قاضیان و قضاة و بازی و شاهین را و غیر آنها را از هر چیز که صید کند
صقور گویند و لفظ وی از بزوان مشتق است یعنی برجستن و کنیه وی ابو الاشعث بوده و ابو البهلول و ابو لاحق و وی
سخت ترین حیوانات متکبر و تنگترین ایشان خلق قزوینی گفته میگویند بازی غیر از نوع انثی نیست و نر آن از
نوع دیگر باشد از غلیواج و شاهین و از این جهت بود که شکلهای وی اختلاف دارند عبدالله بن المبارک رحمه الله که
وی بازی ... میکرد و میگفت اگر پنج نفر نبودی من بازرگانی نمیکردم مرد و سفیان و فضیل و ابن السماک و ابن علیه جهت
اینکه اینها را صله میداد چون سالی از سفر باز آمد او را گفتند ابن علیه قاضی شده از این جهت وی نزد وی آمد و نه
او را صله داد و پس ابن علیه بسوی وی آمد وی ... بسوی ابن علیه ننوشت بعد از آن ابن المبارک این اشعار را
مکتوب نوشت نظم یا جاعل العلم له بازیا یصطاد اموال المساکین احتلت للدنیا ولذاتها بحيلة
تذهب بالدين فصرت مجنونا بها بعد ما كنت دواء للمجانين أين رواياتك في سردها لترك أبواب
السلاطين أين رواياتك فيما مضى عن ابن عون وابن سيرين إن قلت أكرهت فذا باطل
زل حمار العلم في الطين چون اسمعیل بن علیه این ابیات را بدید گفت بسوی رشید رفت و استعفا داد و مرضا الله
استعفا نمود تا او را معفو نمود و ابن المبارک امامی بوده است جلیل و عابد و زاهد و جامع علم و عمل و آن خلکان در
ترجمه وی گفته که نیکو ... و عبدالله بن المبارک مطرب ... ابن المبارک او را گفت مطرب ذو البعاد بطسم

چه میگوید گفتا الحمد لله ابن المبارک گفت یرحمک الله و حاضران از حسن ادب وی تعجب نمودند و وی نیز روایت کرده که هرون
الرشید بشهر رقه آمد و مردمان در پشت سر عبد الله بن المبارک جمع گشتند تا بحدی که نعلها بریدند و غبار برخاست و ام ولد هرون الرشید از قصر
سر بیرون آورد و چون ازدحام مردمان را دید گفت این کیست گفتند عالمی است از اهل خراسان او را عبد الله بن المبارک گویند گفت
والله پادشاه اینست نه هرون الرشید که بحکم چاووش و اعوان مردمان بروی جمع میشوند و هم وی روایت کرده که عبد
الله بن المبارک از شام قلمی بعاریت گرفت و او را ناگاه سفری بسوی انطاکیه اتفاق افتاد و قلم را فراموش کرد تا اینکه
بانطاکیه رسید چون در آنجا یاد وی آمد پس گردید و پیاده باز بشام آمد تا اینکه قلم را بصاحبش رد نمود و روایت
کرده اند که هرگاه ذکر عبد الله بن المبارک جاری کرده رحمت نازل میشود در سنه احدی و ثمانین و مایه متوفی شد رحمه الله
تعالی و از جمله اخبار رشید آنست که روزی بعزم شکار بیرون شد و باز اشهب را بهوا پراند باز چندان بهوا رفت
که از چشم غایب شد و بعد از آنکه از وی مایوس شدند باز آمد و ماهی را آورد پس رشید علما را طلبید از این امر سوال
نمود مقاتل گفت یا امیر المؤمنین از جد تو عباس روایت کرده ایم که هوا باقسام مختلفه معمورات بعضی جانورها در هوا
هستند که جوجها بشکل ماهی از آنها پیدا میشود و بال و پر دارد پس رشید مقاتل را بوصل این عقده جایزه بداد و اکرام فرمود
و آن پنج نوع است بازی و زرق و باشق و بیدق و صقر و بازی کم بری است از انواع بزاج بواسطه اینکه بر
تشنگی کم صبر است و ماوای وی سایه درختان درهم شده باشد و وی سبک بال و تیز پر بود و ماده آن بصید کردن
بر دلهای طیور دلاور تر است و این نوع را بهار و لاغری بسیار عارض میشود و خوشترین انواع وی آنست که بر
کمتر بود و چشمهایش سرخ و تیز بین باشد چنانکه ناشی گفته نظم لو استضاء المرء في ادلاجه بعينه كفته عن سراجه
ادلاج در اول شب رفتن است و در وصف وی آنست که گردن دراز و سینه پهن و ما بین دو شهپرش دور باشد و لذا امر
وی بسوی دم بمخروطی طرز بود و ذنبهای وی دراز و پر دار و هر دو ران وی سطبر و کوتاه باشند و همیشه باد بر عطر بخت
مینامند و در شرف بازی سلاطین نزد چنانکه شاعر گفته نظم اذا ما اعتز ذو علم بعلم فعلم الفقه اشرف في اعتزاز
فكم طيب يفوح ولا كمسك وكم طير يطير ولا كبازي شیخ زاهد ابو العباس … گفتا از شیخ ابو
شجاع زاهر بن رستم اصفهانی امام مقام ابراهیم در مکه شنیدم که میگفت از شیخ احمد خادم شیخ حماد شنیدم که میگفت که شیخ
عبد القادر بعزم دیدن بسوی شیخ حماد و باس آمد و شیخ که پیشتر دیده بود که بازی را صید کرده بروی نظر کرد و آن نظر
شیخ در وی تاثیر نمود پس آنگاه از نظر شیخ بیرون شد از اکابر اصحاب وی گردید فلهذا شیخ عبد القادر قدس سره میگفت
نظم انا بلبل الافراح املأ دوحها طربا وفي العليا باز اشهب شیخ ابو اسحق در طبقات گفته که ابن
شریح را باز اشهب میگفتند و بیهقی در اول تصنیف خود گفته نظم لئن اقام بدار الذل من يبغي ولا …
… ولا مباشرة الاوباش تحملني كذلك الباز لا يأوي الى الرخم اما اخلاق بغضب شیرین و کسی آن
عجمی بعزت و کنیزکی ابو الاحداث و وی نیز کم مزاج بود اضطراب و پریشانی بروی غلبه کند …
کاهی متوحش و هم قوی نفس باشد و چون در حالت صغر انیست پذیر گردد صاحبش از تحمیل وی … و وی
سبک مجالست و نیکو … که پادشاهان خدمت او را کنند بواسطه آنکه نیکوترین صیدهای باز را چون
دراج و کبوتر و دوستان صید میکند و بر جماع بسیار آرزومند است و چون صید وی بروی قوی دست کرد و آن را …
کند تا اینکه یکی از ایشان بهلاک برسد و نیکوترین صفات وی آنست که منظر صغیر باشد و در میزان گران ساق
دراز بود و کوتاه ران خواص وی آن بود که هرگاه … زهره از دماغ وی با آب سیر … شد از خفقان که از سودا

شده باشد نفع دهد و زهره او را اگر در چشم کشند تیرگی را دفع کند حکیم مومن گوید زهره باشه جهت نزول آب و بیاض در چشم
نوشیدن زهره باز و سرکه … از تکلف مجرب گشته و چون نمک بوده کرده بیایند تا سه روز با آب سرد بشوید
جهت سعال بارد و … نافع … شربتش یک مثقال و … سود او … باشد با … جمیع اعضا بجوشانند
تا نیم شود و آب صاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت عرق النسا و مفاصل و اعیا و نقرس نافع
از خواص وی است چون چشم او را با پارچه کبودی بسته بر بازوی چپ ببندند از … مانع شود محمد … گوید
نیم درم از زهره او بدهند دماغ او جهت خفقان سوداوی مجرب است اما بیدق … نخجیر نیکند و
بازی وی کم باشد و بطبع نزدیک بصقر بود ابو الفتح کشاجم گفته شعر حتى من البزاة والزرادق بيدقة في
يصيد صيد الباشق تؤدب مؤدب الحذاق اصيد من معشوقة لعاشق تسبق في السرعة كل سابق
ليس له في صيده من عائق ربيته وكنت غير واثق ان الفراز لي من البيادق اما صقر گفته زن مرغهای
شکاری و ضعیفترین ایشانست بحیله و سخت ترین است در بیماری و خشکترین است بمزاج و در بعضی لغات گفته اند
صید میکند و بس باشد از وی بزرگتر و در شکل با باشق میماند لیکن از وی کوچکتر است الحکم خوردن وی بجمیع انواع
وی حرام است زیرا که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم از خوردن هر ذی ناب از سباع و هر ذی مخلب از طیور نهی فرموده
این حدیث را مسلم از میمون بن مهران از ابن عباس روایت کرده و اکثر علما برین حکم کرده اند و مالک و لیث و اوزاعی و یحیی
بن سعید گفته اند از طیر هیچکدام حرام نیست و دلیل ایشان عموم آیاتیست که دلالت بر مباحی میکند و نهی از خوردن ذی
مخلب در نزد مالک بثبوت نرسیده فلهذا با اختلاف بوده ابو عمر گفته نهی صحیح از خوردن ذی مخلب از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم وارد نشده و وی گفته حدیث خوردن ذی مخلب از طریق ثابت نشده مگر که میمون بن مهران از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کرده و سعید بن جبیر در میان ایشان افتاده پس بدین جهت این حدیث از رتبه صحیح و منع خواهد شد و امام
شافعی رحمه الله تعالی فرموده است مصاحبت کردن باز و هر حیوان دیگر که شکاری باشد چون سگ و غیر آن برای کسی که
احرام بسته باشد مکروه است و اگر بصیدش رها کنند و صید را نکشد جزا بر سر وی نیاید لیکن گنهکار میشود چنانکه تیر
بصید بیندازد بخطا رود که بسبب انداختن چون قصد فعل حرام کرده است گنهکار میشود اما از جهت اینکه چیزی تلف نکرده
ضامن نمیشود و هم فرموده که هر چه که هم ضرر داشته باشد هم نفع کشتنش سنت نیست چنانکه منفعت داده و هم مکروه
نیست از بسکه ستم بر مردمان میکند چون باز و یوز و صقر و عقاب و مانند ایشان و بیع و اجاره باز بلا خلاف جایز است
زیرا که طاهر و منتفع بهاست ترمذی از عدی بن حاتم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نخجیر باز سوال نمودم
فرمود ما امسک علیک فکل یعنی هر چه که برای تو بگیرد و نکشد آن را بخور الامثال عرب میگوید و هل ینهض البازی
بغیر جناح یعنی آیا باز میتواند برخیزد بدون بال این مثل در ترغیب کردن بر یاوری و اتفاق میزنند نظم
اخاك اخاك ان من لا اخا له كساع الى الهيجا بغير سلاح وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ينهض البازي
بغير جناح خالد بن یزید الارقط روایت میکند که ابو ایوب در حینی که مشغول امر وزیری خود بود منصور او را طلبید و
رنگ وی زرد گشت و لرزید و چون بیرون آمد باز رنگش بحال خود باز آمد و هر وقت که او را منصور طلبید حالش چنین
بودی او را گفتند که تو با این همه آمد و شد و گستاخی که با منصور داری چرا هر وقت که نزد وی میروی حالت دگرگون میشود
ابو ایوب در جواب مثلی را نقل کرده گفت که … میگویند باز و خروس بمناظره درآمدند باز
خروس را گفت از تو بیوفاتر ندیده ام گفت چگونه گفت آنچه که ترا در بیضه بر میدارند و اهل تو تا صاحبت … و نگهداری

بیکنند و بدسیاری ایشان بزرك میشوی و طعام بدهن تو میکذارند چون بزرك شدی کردار تو چنان بود که هر کس
نزدیك تو کرد در بان طرف و آن طرف میپری و فریاد میکنی چون بیالای حصار خانه که سالها در آن بوده باشی بروی
از آنجا میکذری و بخانه دیکری میروی و من بعد از آنکه ستم بزرك شده باشد از کوهها میکیرند و اندکی طعام میدهند
و در مدت روزی یا دو روز انسیت میکیرم بعد از آن بر صید رها میکنند و تنها میپرم و صید را کرفته بسوی صاحب
خود میاورم خروس کفت حجت تو بر فت کردار تو چنانست که وقتی دو باز را ببینی که در آشیانه جمع شده باشند
ابد بسوی ایشان باز نمیآیی و من هر وقت آشیانه از خروسها بینم باز با ایشان اقامت میکنم پس اکر من مثل تو
میبودم از تو صاحب وفا تر میبودم پس اکر آنچه من از منصور میدانم شما هم بدانید حال شما هنکام طلب کردن وی از نفی
بدتر شد آخر الامر در سنه اربع و خمسین و مائه او را بعد از تعذیب بسیار و اخذ اموال بیشمار بکشت ابو ایوب
نظر بصداقت و نیکی که قبل از خلافت با منصور داشت غایت تمکن و مرسوخیت با وی بهم رسانید و بعد از آن
مبغوض کشت و منصور قصد کشتن او را در دل آورد و بطول کشید بنا بر این هر وقت نزد وی میرفت از خوف
حالش متغیر میشد چون بلا نزدیک آمد رنکش بحال خود باز میرفت **میکویند** با وی روغنی بود که در آن
عمل سحر بکار داشته بودند و هر وقت نزد منصور میرفت بر روی خود با آن میمالید و در پیش عموم مردمان بآن مثل می
زدند و میکفتند دهن ابی ایوب **در جواهر** ذکر آورده که منصور بسیار او را دوست میداشت و با وی میخندید
و مناسب این حال سبو بیت ابی ناصح الدین سعید بن الدهان که معاصر وی بود این بیت انشا نمود **نظم** لا تجعل
الهزل دابا فهو منقصة والجد تعلو به بین الوری القیم ولا یغرنك من ملك تبسمه ما تسحب السحب
الا حین تبتسم **و نیز ابو نواس** شعر او است **نظم** یا ذا الذی العیش و الایام راقدة ولا تکن لصروف الدهر تنتظر
فالعمر کالکاس یبدو فی اوائله صفو و آخره فی قعره کدر واقتل نوالك ان یقال نعتقر وضیا واین کان
الشباب اجددا لا مدت نفاح الخدود و بتضجیخا لحما و کانور التراب منجوا **در** دهه شرع و خمسة مائه متوفی
شد فرد وقی کفته ترا بی جمع تریبه و آن جای قلاده باشد از سینه **کوایش** کفته اند میکویند سینه است و میکویند
کاردهای بات و الله اعلم **الخواص** دوم عنقا راهرکه در چشم کند از فرود آمدن آب در چشم این کرده و اکر دنت
سرکین باز را در آب حل کرده بنوشد بر آبستن شدن وی امداد کند و اکرچه عاقر باشد بر سوخته او چنبه دمال الحزت
و نطور خون او جهت باصره بین و طرح خانافع طلای سرکین او جهت دفع آثار کلف و حول او جهت اخراج شیم و جنین
واموات بر حمل از تجربات است **التعبیر** باز در خواب دیدن دلالت بر پادشاهی میکند هر کسی را که از اهل امارت باشد
و اکر دید که از دستش بر فت و ساقش بماند حکومتش بر رود و نامش بماند و اکر از پرهای وی چیزی در دست بماند از
مال چیزی در دست وی باقی بماند و سیر دیدن باز ظفر بر دشمن بر زهن و جمع بازها را سیر دیدن دلالت میکند
بر مرك پادشاهان که مال را با آنها تعلق میکیرند و کوشت بازها مال پادشاهان باشد و بازها را در خواب دیدن
برای مرد بازی دلالت بر محقق شدن وزیرکی میکند **و باشه** در خواب دیدن دزد بود و کفته اند ولد ذکر و الله اعلم
البازل میخ شتری که دندان پیشین وی بیرون آمده باشد نحیه مذکر بود و هم مونث و آن در سال هشتم باشد و
جمع آن بزل و بزل و بوازل بود **مثل** از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکی شتر دو ساله
قرض بود و از تحواه آن بازل ادا فرمود و کفت خیرکم احسنکم قضاء یعنی بهترین شما نیکوترین شما است از جهت قضا
دین **و خطاب** از ابن عجبیه روایت کرده که از یونس بن عبدالاعلی شنیدم میکفت ابن عیینه را از معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم

کشنود

که فرمود تبقی انتجرة فلیو تر سوال نمودند و وی ساکت شد پس او را بکفتند آیا رضی میشوی بآنکه مالك کفته است کفت تا
چه کفته بکفت الاستجمار الاستطابة بالاحجار یعنی استجمار استنجا کردنست بسنکها و معنی فلیو تر طاق کردن
سنکهای استنجاء است آنکاه عیینه بکفت مثل من و مثل مالك چنانست که اول کفته **نظم** وابن اللبون اذا ما لز فی
قرن لم یستطع صولة البزل القناعیس قرن بفتح را ریسمانی باشد که بآن دو شتر را بهم ببندند و قناعیس
جمع قنعاس است یعنی شتر بزرك اندام **الباقعة** مرغی از آب مرغان نقل کرده اند که آن مرغیست زیرك که هر کاه که آب
بخورد بر راست و چپ خود می نکرد و در حدیث شاید روایت که علی ابو بکر را رضی الله عنهما کفت لقد عثرت من الاعرابی
علی باقعة یعنی مطلع شدی از اعرابی بر امری سخت **حدیثه دیکر** فقاتحته فاذا هو باقعة یعنی او را بکفتم دیدم که او
زیرك و تیز فهم است **بالام** بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود
تکون الارض یوم القیامة خبزة واحدة یتکفاها الجبار کما یتکفأ احدکم خبزته فی السفر نزلا لاهل الجنة یعنی
روز قیامت زمین میشود نانی که خدای تعالی بدست قدرت آن بکرداند تا بر آید و راست کردد چنانکه یکی از شما در
سفر نان خود را بدست میکرداند بجهت مهمانی مر اهل بهشت را مقصود از این حدیث دو چیز است **یکی** بیان کردن کلی
زمین در روز قیامت **دوم** کیفیت نانی که خدای تعالی بجهة مهمانان اهل بهشت مهیا میفرماید و بیان بزرکی مقدار آن
ابو سعید کفت پس آنکاه یهودی آمد و کفت بارك الله فیك یا ابا القاسم آیا من ترا خبر ندهم بمهمانی اهل بهشت در روز
قیامت فرمود بلی کفت تکون الارض خبزة واحدة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بسوی ما نظر کرده این قدر بخندید که دندانهای پیشین وی نمایان شدند باز کفت ترا از نانخورش ایشان خبر ندهم کفت
بلی کفت بالام است و نون کفت آن چیست کفت کاو است و ماهی که از زیاده کبد ایشان هفتاد هزار کس بخورند و در بخاری
تحقیق وارد شده که سبعون بتقدیم سین باشد **و در صحیح** مسلم و کتاب نهاد رفت از حدیث ثوبان مرویست که میکفت در
نزد پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم ایستاده بودم یکی از علمای یهود آمد و کفت السلام علیك یا محمد و من او را چنان
دور انداختم که نزدیک بود اندام وی شق کردد و کفت چرا مرا دور میاندازی کفتم چرا نمیکوئی یا رسول الله کفت ما او را بآن اسم
میخوانیم که اهل وی او را بآن نام کرده باشند پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفت اسمی که اهل من مرا بآن نام نهاده اند محمد است
یهودی کفت آمده ام که از تو چیزها بپرسم کفت اکر من ترا سخنی بکویم نفع تو میدهد کفت بشنوم بکوش یهودی کفت آن روز که زمین
بزمینی دیکر مبدل میشود و آسمانها هم در آن روز خلایق در کجا باشند کفت در ظلمتی که نزد پل صراط باشد کفت نخستین
کسی که در قیامت او را بار دهند کیست کفت فقرای مهاجرین کفت تحفه ایشان چون ببهشت در آیند چیست کفت
زیادة کبد النون کفت غذای ایشان در عقب آن چیست کفت کاوی که در اطراف بهشت چریده باشد برای ایشان
سر میبرند کفت شراب ایشان بر سر آن چیست کفت من عین فیها تسمی سلسبیلا کفت صدقت **باز یهودی** کفت آمده ام
از تو چیزی بپرسم که از اهل زمین کسی آن را نداند مکر آنکه پیغمبر باشد یا مردی یا دو مرد کفت اکر من ترا سخن بکویم نفع تو
میدهد کفت اسمع باذنی یهودی کفت ترا از ولد سوال میکنم کفت منی مرد سفید است و منی زن زرد چون بهم جمع
میشوند و منی مرد غالب باشد بفرمان خدای تعالی مذکر میشود و اکر منی زن غالب باشد مونث کردد بفرمان خدای تعالی
یهودی کفت لقد صدقت و انك لنبی پس آنکاه برکردید و برفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفت آنکه این یهودی از من
بپرسید اکر عنایت خدای تعالی نبودی علم بر آن نمیرسید **و در صحیح** بخاری از حدیث انس آنچه که بدین نزدیك باشد
مرویست و آن یهودی عبد الله بن سلام بود و هدیر آن چنین تفسیر کرده اند که نون ماهیست و حضرت یونس علیه السلم

بآن بدو النون موسوم گشت وأما بالام را شرحهای منیر مقبول شرح کرده اند وشاید که لفظ عربی نباشد دومانه گفته است
که خطابی میگوید شاید هروی باین لفظ اراده تعبیه داشته باشد که بمجاز قطع وکنی از دو همان از آن دیگر مقصود
بوده است وآن لام والفاست ولایا یعنی لای بوزن نی که گاو کوهی باشد پس راوی با را یا تصحیف کرده فظانی
گفته آنچه در این لفظ درین همان دیگیتی باشد اینست انتهی وصحیح آنست که عربی باشد اما زیادة الکبد پاره ایست
است که تعلق بآن داشته باشد و پاکیزه ترین اجزای آن بود وآن هفتاد دهرا احتمال دارد آنها باشند که بدوست
حساب دهل هشت میشوند احتمال دارد که هفتاد دهرا دارد عدد معین محصور کرده باشد و ثنائی در شرح النائی
همچنین روایت کرده البال ماهی باشد که در بحر اعظم که طول آن پنجاه ذراع میرسد و او را عنبر میگویند وعرب بیت
وقزوینی گفته بال ماهی بود که طول آن پانصد ذراع باشد یا بالاتر در بعضی اوقات طرف از بال وی نمایان میشود که
گویا بادبان عظیم است واهل کشتی بسیار از آن میترسند چون بر آن آگاهی یابند طبلها میزنند تا اینکه بگریزد و چون به
حیوان بحری می شتابد که شاید از آن رستگاری یابد فایده بحالش نبندد آخرالامر این قدر سر خود را بزمین میزند تا آنکه
میمیرد و مانند کوه عظیم بر روی آب می افتد وجماعتی از زنگیان کجهای او میباشند چون او را بآن کیفیت می بینند قلابها
در او افکنده بکنارش میکشند و شکمش را پاره کرده عنبر از وی بیرون میاورند ودر باب میم بعد ذکر انجوان وخبر
احوال آن خواهد آمد ان شاء الله البَبَر بدو بای موحده نوعیست از درندها ودر دویدن بیشتر غالب باشد وآن برید
وفراین گویند و هندی باشد و معرب و شغال شباهت دارد و میگویند از برقان ولوح سینی شیر ماده متولد میشود
وطبع این حیوان چنانست که موت وی از بادآویختن میشود فلهذا در دویدن مانند باد است وکسی که برصید آن
قدرت نیست چنانچه کسی اراده صید آن داشته باشد بچهای آنرا دزدیده میان شیشهای آبگینه میگذارد و بر اسب
تیز دو سوار شده میگریزد پس چون بدر بچها سوار رسیده یکی از شیشها پیش وی میافکند ووی بنگاه کردن شیشه
بیرون آوردن بچه مشغول میشود و سوار ما بقی را بیرون میبرد و پرورش میکند تا اینکه با بچهای بنی آدم انس گرفته
میگیرند والفاذ بیک تن با درخت کافور بود مادام که بآن درخت نزدیک باشد کس نتواند چیزی از آن اخذ کند مادر و [illegible]
معلوم است از آن درخت جدا میشود در آن وقت اهل آن نواحی بسوی آن درخت میروند وکافور میگیرند الحکم
خوردن وی حرام است زیرا که قوت وی بناب وی میباشد الخواص کسیکه علت سرسام یا برسام داشته باشد وسر خود را
بزهره ببر که آب در آن کرده باشند اندوده کند نفع بسیار بیند واگر زهره ببر را زن بردارد هرگز آبستن نمیشود واگر
حامله باشد بچه را می اندازد واگر قاب او را با استخوانی که در طرف ذراع است ببیند بردارند آن ابداً مانع میشود
اگرچه دونی بست فرسنگ براه برود و هر کس بر پوست وی بنشیند اگر علت البواسیر داشته باشد از وزایل میشود البَبَغاء
بسه با موحده نخستین وسیم مفتوح باشند ودوم ساکن و بغین معجمه وآن مرغ سبزیست که موسوم میباشد بدال مهمله
مضموم ودر باب همچنین گفته دراب سمعانی در انساب آورده ببا بفتح اول وسکون دوم ضبط نموده ودر فارسی آنرا
طوطی میگویند از حیز ورن پسته ولاجورد وقرطم رزو تعلیم سخن گوی میگیرد وابوالفرج از جهت فصاحت ملقب بآن
گشته وگفته اند از جهت لکنتی که در زبان داشت وآن مرغ منقار کج است او را بجهة بیرون یاب از صدای وی نگاه
میدارند چنانکه طاوس را بجهة بیرون یاب از رنگ و صورت وی نگهداری میکنند و از ببغاء نیز نوعی سفید بود
ودر ایام معز الدوله بلیت دره سفید را که منقار و پای وی سیاه و بر سرش ذوایب فستقی بود بجهة وی تحفه بردند
لیکن مجموع انواع آن درین زمان نایاب بجز از سبز که اکنون همین او موجود است وآن حیوانیست نرم خو و تیز فهم

برهکایت

برهکایت آوازها و قبول تعلیم قدرت دارد و پادشاهان دین گان آنرا نگاه میدارند بجهة نقل کردن آنکه از اخبار میشنود
و خود اکثر با انسان الفت میکند چنانکه بنی آدم است ودر تعلیم وی بچند طریق حیلها را سیازند و ابو اسحق صابی در وصف
آن این شعرها انشا نموده نظم أنعتها صبیحة ملیحة ناطقة باللغة الفصیحة عُدّت من الأطیار واللسان
یوهمنی بأنها إنسان تنهی الی صاحبها الأخبارا وتکشف الأسرار والأستارا سکّاء إلا أنها سمیعة
تعید ما تسمعه طبیعة زارتک من بلادها البعیدة واستوطنت عندک کالقعیدة ضیف قراه الجوز
والأرز والضیف فی إبائه یعتز تراه فی منقارها الخلوقی کلؤلؤ یلقط بالعقیق ینظر من عینین
کالفصین فی النور والظلمة بصاصین تمیس فی حلتها الخضراء مثل الفتاة الغادة العذراء خضراء
حدودها الأقفاص لیس لها من حبسها خلاص تحسبها وما لها من ذنب وإنما حبسها للحب تلک
التی تلحی بما تستغرب کیف عنها وإنها معروف تنزل فیها شاعر النسان الکاتب المرهف بالبنان
وذاک عبد الواحد بن نصر تفتی تقیه حادثات الدهر وابو الفرج در جواب وی گفت نظم
من منصفی من حکم الکتاب شمس العلوم قمر الکتاب اسری وأشرف العلوم محرزا وسام ان [illegible]
وصل بحادی السابق الفصیح اوصل بادی لدیک المرزا تا اینکه در وصف آن گفت ذات شعار خلیتها [illegible]
لا ترتقی عنی الا ردیفوتا کأنما الخنجر فی منقارها حبا بر تلفظ علی مقارها وابن خلکان در ترجمه فضل بن
الربیع گفته که احمد بن یوسف کاتب سوی یکی از دوستان خود که ببغای وی مرده بود و برادر بخالف عبدالحمید
نام داشت ابن بیتها را انشا نموده نظم أنت تبقی ونحن طرا فداکا أحسن الله ذو الجلال عزاکا فلقد جل خطب
دهر أتاکا بمقادیر أتلفت ببغاکا عجبا للمنون کیف أتتها وتخطت عبد الحمید أخاکا کان عبد الحمید
أصلح للموت من الببغاء وأولی بذاکا شملتنا المصیبتان جمیعا فقدنا هذه ورؤیة ذاکا وبحتری گفته
است ببغاء میگوید ویل لمن کانت الدنیا همه یعنی وای بر کسی که دنیا را دوی باشد الحکم خوردن وی بنا
باجح در دنیا نفع حرام است این قول را در بحر از صمیری نقل کرده وقرار داده که علت بآن آورده که گوشت وی
خبائث داند گفته اند حلال است زیرا که خوراک او طیبات است وهم از ذوات السموم وذات المخلب نیست ودر کتب
وی را نام برده نشده و نه نهی منقول بجوانا جازه وی از جهت انیست سوت وی کرده قطعیت کرده لیکن نغوی
در آن دو وجه نقل کرده همچنان هرآنچه که بصوت وی انیست گرفته شود و عندلیب وغیر آن الخواص زبان با دل طوطی
بخورد فصیح و در سخن دلیر میشود ودفع لکنت زبان میکند و زهره او را اگر کسی بخورد زبان وی گران میشود خون
وی هرگاه خشک وسایند در میان دو کس که دوستی و صداقت بهم داشته باشند بجهة دشمنی در بین ایشان واقع
میشود و زرق او را اگر با آب حصرم آمیخته در چشم کشند از تیرگی ودرد چشم نفع دهد حکیم مومن گوید گوشت او
جبتهار التیام قروح رزنده و تفریح دل نافعست مضاد او جبتهر باشد شیه سرکین او جهت دفع کلف وآثار و نیکو کردن رنگ
رخسار دخول او جهت ازاله بیاض مبین نافعست التعبیر طوطی در خواب دیدن مردی نحاس یعنی کنیز فروش
و کذاب بود و گفته اند مرد فیلسوف باشد و جوجه وی بچه فیلسوف باشد و گفته اند کنیز یا غلام یتیم بود البجمع
الموصل وذکر آن در بابهای بعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی شاعر در وصف وی لغزی خوب گفته نظم
ما طائر فی قلبه یلوح للناس عجب منقاره کبطنه والعین منه فی الذنب البج از مرغهای آبیست و ذکر جنس
مکی در بابهای خواهد آمد البرج با دو موحده ورا وجیم کاو کوهی است البرج با دو موحده ورا وجیم ولد ماده گاو کوهی بود

البخت نوعی باشد از شتر و آن معرب است و بعضی عربی گویند واحد آن بختی و مؤنث آن بختیة و جمع آن بخاتی و منصرف
است زیراکه بوزن جمع الجمع است و نیز روا باشد که یا را مخفف کنی و بگویی بخاتی و همچنان هرچه که مانند این لفظ که در جمع آن
تخفیف و تشدید یا روا باشد چون عواری در جمع عاریه و سواری در جمع ساریه یعنی ابری که در شب بگذرد و
ستون را نیز میگویند و علالی در جمع علیه یعنی بالاخانه ها و اواقی در جمع اوقیه و اثافی در جمع
اثفیه یعنی دیگ پایه و کراسی در جمع کرسی و مهاری در جمع مهری که نوعی باشد از شتر و مانند اینها و از جمله آنها که این
قاعده را ذکر کرده باشند ابن سکیت است در اصلاح و جوهری در صحاح و بخاتی شترهای گردن دراز باشند و در صحیح
مسلم از حدیث زهیر از جریر از سهیل از پدرش از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم در صفت زنانی که در آخر الزمان می آیند فرموده رؤسهن کاسنمة البخت لا یجدن ریح الجنة و ان ریحها
لتوجد من مسیرة خمسمائة عام یعنی سرهای ایشان مانند کوهانهای شترهای بخاتی است بوی بهشت را که از
مسافت پانصد ساله یافته میشود نمی یابند و در کامل در ترجمه فضل بن مختار بصری از عبیدالله بن موهب از عصمة
بن مالک مرویست که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده ان فی الجنة طیرا امثال البخاتی یعنی بدرستیکه در بهشت
مرغهایی باشند مانند شترهای بخاتی ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله آنها مرغان نازکی میباشند فرمود
نازکتر از آنها آنست که آنها را بخورد و من امیدوارم که از آنها بخوری یا ابابکر البدنة شتر ماده و گاو را که بگویند که
بجهة هدیه بیت الحرام آنرا بچون نشانه دار کرده قربانی کنند و از آن جهة آنرا بدنه گویند که بدن یا فربه میشود یعنی فربه
نووی گفته است شتر را گویند چه مذکر باشد و چه مؤنث و شرط آن در نزد فقها آنست که در سن پنجم باشد
و در [illegible] در اصل لغت این لفظ بر شتر و گاو اطلاق کرده میشود و ازهری گفته است شتر و گاو و گوسفند را میگویند از
این جهة آن موسوم شدند که بدنهای ایشان بزرگست و آنچه از ابو هریره روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده من اغتسل یوم الجمعة ثم راح فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة و من راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب
بقرة و من راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب کبشا و من راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة و من
راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة و کثیرا از آنجهة بدنه وصف فرموده که آن بصورت کاملتر و نیکوتر
بوده و جمع بدنه بدن باشد قال الله تعالی والبدن جعلناها لکم من شعائر الله ای من اعلام دین الله لکم فیها
خیر ابن عباس رضی الله عنهما گفته است مراد بخیر نفع است در دنیا و اجرت در قیامت صفوان بن سلیم حج کرد
و بعیری به نهصد دینار خرید پرسیدند بدان بها آنرا بخرید و او گفت چه میکنی گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیدم که میگفت والبدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر اول کسیکه بدنه را به بیت الحرام هدیه کرد
الیاس بن مضر بود و اول کسیکه مقام ابراهیم علیه السلام بجهة خلق بعد از غرق و هدم بیت در زمان نوح علیه السلام وضع
نموده او بود بآن کیفیت که پیش از هرکس ظفر بآن مقام بود در دیوار بیت الحرام وضع نموده و عرب تعظیم
الیاس بن مضر بجا می آوردند چون متوفی شد زوجه وی خندف نام سخت مکین گشته بر خویشتن نذر نمود که
در شهری که مضر در آن مرده است اقامت نکند و خانه بر وی سایه نیفکند و سیاحت بکند شوهر و عیش و کامرانی
بر وی حرام باشد چون الیاس بن مضر بهلاک رسید سیاحت کنان بیرون رفت چندان زاری نمود تا اینکه هم از غم
والم شربت ممات چشید و در خبر است الیاس بن مضر را دشنام ندهید که وی مؤمن بوده و میشنیده که در عرب از طلوع
آفتاب تا غروب او ذکر میکند سهیلی گفت او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم از صلب وی شنیده اند مسلم ان

موسی بن سلمة الهذلی روایت میکند که من با سنان بن سلمه بعمره راهی شدیم سنان بدنه خود را بدست میکشید تا که
بدنه وی از رفتن کند گشت و مرد از آنجهة غمناک روی داده بسوی ابن عباس آمدیم و صورت حال را بر وی عرضه نمودیم
گفت علی الخبیر سقطت یعنی که رفتن بر داننده بکار تو واقع شد و این مثل بوده در میان عرب جاریست پس آنگاه
ابن عباس رضی الله عنهما گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شانزده بدنه را بصحابت مردی فرستاد و امر فرمود و
آن مرد گفت یا رسول الله اگر یکی از اینها از رفتن کند گردد با آن چکنم فرمود آنرا سر ببر و نعل آنرا بخون خودش
رنگ کرده بصفحه کوهانش آن نصب کن نه خودت و نه یکی از رفیقانت چیزی نخورده مسلم و بخاری و ابو داود و
نسائی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید که بدنه خود را میکشد فرمود سوار
شو گفت یا رسول الله این بدنه است فرمود سوار شو گفت بدنه است فرمود سوار شو وای برتو و در دومین
ویلک ارکبها ویلک ارکبها و حاکم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
هرگاه اراده داری که بدنه را سر ببری آنرا بایستانی بگو الله اکبر الله اکبر اللهم منک والیک پس آنگاه بسم الله
گفته آنرا سر ببر و همچنان در قربانی و در رکوب بدنه علما را مذاهب بسیار است مذهب شافعی آنست که اگر احتیاج داشته
سوار شود و اگرنه فلا و آن وقت که سوار میشود از عادت بدر نرود و ضرر بآن نرساند و ابن المنذر و جماعتی هم
باین قول حکم کرده اند و عروة بن الزبیر و مالک و احمد و اسحق گفته اند رکوب آن بدون احتیاج هم رواست و ابو
حنیفه گفته است سوار آن نشود مگر آنگاه که جز از سواری چاره نداشته باشد و قاضی از بعضی علما حکایت کرده
که رکوب آن بنا بظاهر امر واجبست دلیل جمهور آنست که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم هدیه بسیار داده و بر یکی از آنها
سوار نشده و هم کسی را بسوار شدن آنها امر نفرموده و اینکه فرموده است ویلک این کلمه در اصل برای کسی بوده که افتاده
باشد و بنابر احتیاجی که از [illegible] میگفته است او را این کلمه گفته است و گفته اند این کلمه بر زبان جاری
میشود بدون اینکه معنی اصل آن قصد کرده شود و از این جهة است عرب آنرا استعمال میکند چنانکه میگویند لا ام
له لا اب له تربت یداه قاتله الله عقری حلقی و تعجب نموده مانند تربت یداه کنایه است از فقر گویا از فقر دستها
وی بخاک چسبیده اند و عقری حلقی زمخشری گفته است این دو کلمه صفت برای زن بد [illegible] از بدی و
شآمت خود قوم خود را سر ببرد و در اصل میباشد البذج بذال معجمه از اولاد میش باشد چنانکه منسوب از اولاد بز بود و جمع
آن بذجان بوده شاعر گفته نظم قد هلکت جارتنا من الهمج وان تجع تاکل عنودا او بذج و در حدیث مرویست که یخرج رجل
من النار کانه بذج اوصاله یعنی مردی از آتش دوزخ بیرون می آید که گویا بچه میش است که اعضای وی در اضطراب و لرزه
آمده باشند و ابن المبارک از اسمعیل از حسن و قتاده از انس روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده روز
قیامت بنی آدم را که از ذلت مانند بذج باشند بیرون خداوند تعالی بیاورند و در پیش وی ایستند و خدای تعالی او را میگوید که من ترا عطا
دادم و نعمتها بخشیدم تو چه کرده میگوید یا رب جمیع کل جمع کرده و بجا گذاشته ام مرا پس گردان که تا آنرا بسوی تو باز آرم
خدای تعالی میگوید مرا که پیش خود فرستاده باشی بنما [illegible] که آن نیکی باشد که عملی برای خود مقدم
کرده است با آتش دوزخش میفرستند این حدیث را ابن رجب در سراج المریدین استخراج نموده و گفته است حدیث صحیح
است و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده در روز قیامت بنی آدم را
بیاورند و وی از ذلیلی مانند بذج بوده خدای تعالی میگوید من بهترین تقسیم کننده میباشم ای بنی آدم بر عملی نیک که برعملی
کرده که ترا پاداش دهم و بنگر بعمل که برای غیر من عمل آورده که پاداش تو بر آن کس باشد که او را آن عمل کرده و بر بنی علة [illegible]

بود لیکن عرب بآن تکلم کنند از بعضی عرب نقل کرده اند که کبکی چنگ بر پردهای کعبه زده میگفت اللهمّ امتنی میتة ابی خارجة
با وحدا یا مرا بیرون چون مردن ابو خارجه گفتند ابو خارجه چگونه مرد گفت اکل بذجا وشرب مشعلا ونام شامیا فمات
شبعان ریان دفآن مثل ظرف رکه میشید در آن باشد الامثال میگویند فلان اذل من البذج زیرا که وی ذلیل
ترین رمها است البراق دانسته باید که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم شب معراج سوار آن شد و آنرا از جهة درخشندگی براق
براق گفتند وگفته اند از جهة آنکه در سرعت جنبش مانند برق بود چنانکه در حدیث گذشتن بر صراط وارد است که فمنهم من یمرّ
کالبرق الخاطف ومنهم من یمرّ کالریح ومنهم من یمرّ کالفرس الجواد و در حدیث صحیح وارد شده که آن دابه ایست سفید
از استر کوچکتر و از خر بزرگتر بمنتهای پنهای گام خود می نهد و از این معلوم میشود که بیکگام از زمین تا آسمان طی
کرده است و هفت افلاک را بهفت گام ونیز در این حدیث دلیل واضح و برهان لایح است بر رد از متکلمین که احضار عرش
بلقیس را در یک لحظه مستبعد دانسته و گفته است آن عرش معدوم گشته است پس آنگاه در نزد بلقیس بار دیگر موجود آمده و
علت بدون آورده که قطع مسافت بعید در لحظه ممکن نیست سهیلی گفته است از جمله آنکه از سبب آن سؤال کند سرکشی
براقست در وقت سوار شدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو بعه جبرئیل گفت ای براق تو حیا نداری زیرا که از محمد صلی الله علیه وسلم
مقرب تری در نزد خدای تعالی تا حال بر تو سوار نشده ابن بطال گفته از آن جهة سرکشی حاصل کرده بود که مدتهای مدید از
پیغمبران صلوات الله علیهم کسی بر وی سوار نشده بود و فترت بین عیسی و محمد علیهما السلام طول بسیار داشت وامام نووی
از زبیدی در مختصر العین و از صاحب تحریر نقل نموده که براق دابه بوده که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بر وی سوار میشدند
پس آنگاه گفت که این نقل که ایشان کرده اند که بتحقیق مجموع پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین در آن شریک بوده اند محتاج
بنقل صحیح است وصاحب مقتفی گفته حکمت در آنکه در هیئت استر بوده است نه بهیئت اسب آنست که سواری وی در حالت
امن و سلامت است نه در حالت جنگ و خوف ونیز اظهار تعدد است خدای تعالی است که چنین سرعت عجیب بدابه که شکل آن متصف
بسرعت نباشد داده است سؤال اگر کسی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم به جنگ سوار استر شده جواب آنست که از آن جهة سوار
استر شد که شجاعت و ثبات وی محقق شود گفته اند براق وی که سفید بوده واستر وی شهبا یعنی سیاه و سفید اما سفیدی
آن بیشتر باشد اشارت بر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر بغیر بیان آن از مخصوصات ودر جامع والخلاف است که جبرئیل
علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده یا نه وصحیح گفته اند آری با هم سوار شده اند لیکن گفته اند ظاهر آنست که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم تنها سوار شده باشد زیرا که شرف معراج با آن سرور مخصوص است اما روایت کرده اند که ابراهیم علیه السلام بر پشت براق
نزد پسر خویش اسمعیل زیارت میشود و در حینی که اسمعیل و هاجر را به بیت الحرام آورده خود با ایشان سوار براق شده اند
ودر مستدرک از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اتیت بالبراق فرکبت خلف
جبرئیل ودر این حدیث اختلاف واقع است ودر مناقب حضرت فاطمة الزهراء رضی الله عنها از ابو هریره رضی الله عنه روایت
کرده اند که پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرموده روز قیامت انبیا صلوات الله علیهم بر دابها سوار و بعد بدن مومنا ت
جماعت خود شان در محشر [illegible] کند صالح بر ناقه سوار میشود و من بر براق که گام وی در نزد منتهای پنهای او است و
فاطمه در پیش من روانه میشود ابو القاسم اسمعیل بن محمد الاصفهانی در کتاب الحجة الی بیان المحجة گفته است اگر گویند پیغمبر خدای
صلی الله علیه وسلم در عروج چرا سوار براق برفت و در نزول چرا براق باوی فرود نیامد جواب آنست که در عروج بجهة اظهار
کرامت بروی سوار شد و در نزول بجهة اظهار قدرت خدای تعالی بروی سوار نشد وگفته اند در عروج دلیل است که در نزول
نیز سوار براق باز آمد چنانکه حق تعالی فرموده سرابیل تقیکم الحرّ ای والبرد وهم مانند قول وی بیدک الخیر ای والشر بعینه ذکر

احدی الضدین اکتفا نموده وحذیفه گفته است از پشت براق جدا نشد تا آنکه باز آمد وهمین بدانکه روز قیامت بغیر از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از انبیا کسی بر براق سوار نمیشود واین کلامی است که ابو الربیع بن سبع السبتی در شفا الصدور
از سوید بن عمر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من با کسانی که از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین آیا از من طلب
کنند روز قیامت از حوض من آب مینوشیم وخدای تعالی ناقه صالح را علیه السلام مبعوث کند و وی علیه السلام آنرا سوار شده بما آنانکه با
او ایمان آورده اند محشور شد پس بر آن سوار شده بمحشر برود تا قدرا در آن هنگام آواز باشد [illegible] گفت یا رسول الله تو در آن
روز بر عضبا سوار میشوی فرمود دختر من فاطمه را بر آن حشر بکنند و مرا بر براق و براق در آن روز مخصوص بمن است نه بکسی
دیگر از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین عضبا ناقه را گویند که گوش وی شق شده باشد ودر تاریخ معراج اختلاف است ابن اثیر گفته
در نزد من صحیح آنست که شب دوشنبه بیست وهفتم ربیع الاول یک سال پیش از هجرت بوده باشد وشیخ الاسلام امام نووی
در شرح مسلم باین جزم کرده ودر فتاوی دیگر خود بعکس آن تجزیه کرده که در ماه ربیع الاول بوده ودر سیر الروضه گفته است
در ماه رجب بوده ومعراج از آن جهة در شب بود تا خصوصیت جلیله را در شب از جلیس روز ظاهر کرده اصل تاریخ
گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل متولد شده ودر تاریخ بعد پنج سال اقامت داشت بعد از آنکه بشش رسید
مادر وی در ابوا متوفی شده وجد وی عبدالمطلب کفیل امر وی شد چون به هشت سالگی رسید عبدالمطلب متوفی شد
وعم وی ابو طالب امر او را متکفل گشته با وی در دوازده سالگی بسوی شام بیرون رفت بعد از آن در بیست و پنج سالگی بعزم
تجارت بجهة خدیجه بیرون رفته ودر همان سال او را بعقد نکاح در آورده وچون سی وپنج سالگی رسید قریش کعبه را
بنا کرده وبحکم وی راضی شدند ودر چهل سالگی بشرف نبوت ورسالت فائز گردید وچون چهل و نه سال و هشت ماه ویازده روز
رسید ابو طالب متوفی شد و بعد از سه روز بعد از ابو طالب وفات یافت و سه ماه بعد از وفات خدیجه با زید بن حارثه
بطایف برفت و یکماه در آنجا اقامت نمود وبعد از آن بمکه در جوار مطعم بن عدی رجعت نمود چون به پنجاه سالگی رسید از جنة
نصیبین بسوی وی آمده مسلمان شدند ودر پنجاه ویکسال و نه ماه بمعراج برفت ودر پنجاه وسه سالگی بمدینه هجرت نمود ودر آن
سال سیزدهم بود از بعثت وی صلی الله علیه وسلم وگفته اند سال چهاردهم بود وابو بکر صدیق رضی الله عنه ومولی وی
بن فهیره با وی بودند ودلیل ایشان عبدالله بن اریقط بود وسید تاریخ اسلامی این سال باشد وآن سال اکرم است ودر [illegible] سال
پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم در میان صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مواخاة نمود وعلی بن ابی طالب رضی الله عنه
را در حق خود ساخت ودر آن سال نماز حضر با تمام ونماز سفر بقصر مقرر کرده بود ودر آن سال علی رضی الله عنه با فاطمه رضی
الله عنها بعقد تزویج شد ودر سال دوم غزوه ودان که اسم ابوا است وغزوه بواط که از نواحی رضوی است وغزوه عشیرت و
غزوه بدر اولی در جمادی الاخری وغزوه بدر کبری که صنادید قریش در آن کشته شدند ودین اسلام عزت یافت
در روز جمعه سیزدهم رمضان وغزوه بنی سلیم در ذی الحجه که بعزم ابو سفیان بیرون شده وجنگی نرسید واقع شدند
ودر سنه سیم غزوه غطفان وغزوه نجران وغزوه بنی قینقاع وغزوه احد وغزوه حمراء الاسد واقع شدند ودر سنه ۴
غزوه بنی النضیر وغزوه ذات الرقاع ودر سنه پنجم غزوه دومة الجندل وغزوه خندق وغزوه بنی قریظه ودر سنه ۶ غزوه
بنی لحیان وغزوه بنی المصطلق ودر سنه ۷ سید عالم صلی الله علیه وسلم بساختن منبر وغزوه خیبر بپرداخت ودر
سال هفتم نیز واقع ودر سنه هشتم غزوه موته وفتح مکه وغزوه حنین وغزوه طایف وتقسیم اموال هوازن ودر سنه ۹
غزوه تبوک ودر سنه دهم حجة الوداع واقع شد و بدست مبارک خود شصت وسه بدنه نحر وشصت وسه بنده آزاد فرمود
ودر سنه یازدهم متوفی شد ابتدای آزار وی در اوایل ربیع الاول بود ووفات وی در دوازدهم آن ماه شصت وسه سال عمر

ورات و مدت اقامت وی در مدینه سیزده سال بوده و ذکر این احوال در باب همزه در لفظ اوزه جاری شد **ولاد** وی صلی الله
علیه و سلم همگی از خدیجه بوده اند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود **و ایشان** طیب و طاهر و قاسم و فاطمه و زینب و رقیه و
ام کلثوم و ابراهیم مذکران ایشان همگی کوچک مرده اند **و وی در سنه** ثمان و خمسین در ایام معویه متوفی شد **و عمر وی**
شصت و هفت سال بود و حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سنه سیم نکاح و در ایام عثمان رضی الله عنه متوفی و
زینب بنت خزیمه را گرفت و در حیات خود برد و در حیات وی صلی الله علیه و سلم بغیر از خدیجه و زینب از زنهای وی وفات
نیافته و در سنه چهارم ام سلمه را نیز نکاح کرده و مادر وی عاتکه نام بود عمه پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم و در سنه تسع
و خمسین در ایام معویه و گفته اند در سنه احدی و ستین روز عاشورا آن روز که حسین رضی الله عنه شهادت رسید متوفی
شد و زینب بنت جحش را در سال پنجم آورد و در سنه عشرین در ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه وفات یافت و ام حبیبه را
که اسم آن رمله بنت ابی سفیان بود نکاح در آورده و در سنه اربع و اربعین در ایام برادر خود معویه متوفی شد و جویریه
بنت الحارث را در سنه سبع نکاح آورد و در سنه اربعین متوفی شد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از نه زوجه متوفی گردید
البرذون یکبرا [illegible] و جمع آن براذین و کنیه وی ابو الاخطل بود زیرا که در گوش وی خطل باشد یعنی سستی
[illegible] و برذون آنست که [illegible] در وی عجمی باشد و از بنی آدم عجمی کسی را گویند که در سخن گفتن فصیح نباشد
چه عجمی بود و معنی آن آیا نمی بینی که عرب زبان را از جهت لکنتی که در زبان داشت با وجود آنکه مرد عرب بود عجم میگفتند
پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم نماز در روز را عجما گفته اند از جهة آنکه قران در آن مخفی خوانده میشود لیکن امام نووی گفته
است این حدیث باطلست و عجمی و عجمی از بنی آدم بر کسی اطلاق کرده میشود که از اصل کلام نباشد **و نیز حضرت**
وی بود العجماء جرحها جبار یعنی چهارپا زخم کردن آن هدر است وهي الدابة المنفلتة والا فالاجماع على تضمين
السابق والقايد یعنی مراد از جبار هدر است که سر زده باشد و اگر راکب یا قائد [illegible] کنند آنست خلاف
معنی حدیث یعنی زخمی که بهیمه بکند ارش و دیت آن زخم هدر است و مراد از این بهیمه [illegible] که بهیمه ایست که
سر زده باشد و اگر بالاجماع [illegible] ضرری بهیمه بکند بر کشنده و راننده آنست [illegible] و راننده ما [illegible] باشد
و در بیان نطق طیر فرماید که برذون میگوید اللهم انی اسئلك قوت يوم بيوم یعنی بار خدایا من از تو میطلبم قوت
روزی بذکر روزی **حاکم** از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که ابن مسعود گفت چنان بدانید که من [illegible] در
جنك برابر ایستاده ام و ایشان هم نزد شما آمدند یعنی ولایت شما رسیدند بر برذونهای کوتاه [illegible] و باز نکرده
تا آنکه آن برذونها را به ستونها ببندند **و هم روایت** از ابو هریره رضی الله عنه که نزد مروان رفت و مروان در
سرای خود که در مدینه بود بنای خانه نهاده گل کاری میکرد و ابو هریره چون در پیش وی نشست و دید که عمل گل کاری
میکنند گفت ابنوا شديدا واملوا بعيدا وموتوا قريبا یعنی بنا کنید خانهای بلند را و آرزو کنید آرزوی دور دراز
بمیرید در این نزدیکی مروان دید که ابو هریره با ما حرف میزند گفت ای ابو هریره با ایشان چه سخن میگوئی ابو هریره گفت
میگویم ابنوا شديدا واملوا بعيدا وموتوا قريبا ای گروه قریش یاد کنید که چگونه شب کردید دیروز [illegible] چگونه
داخل روز شدید امروز که خدمت میکنند بندگان [illegible] فارسیان و رومیان [illegible] نان سفید و گوشت
فربه و نخورید بعضی از شما گوشت بعضی را یعنی غیبت یکدیگر میکنید و بر هر کاری [illegible] اقدام نمائید چنانکه
[illegible] امروز [illegible] تا باشید و [illegible] سوگند بخدای که بلند نشود مردی
از شما در دنیا [illegible] آورد حق تعالی او را در روز قیامت [illegible] **در مناهج الفکر** در اوصاف مذموم

حیل

جبل محمود برذون بنده میکند و میگوید **نظم** لصاحب الاجناس برذونة نبيتة التهذيب الفرجل اذا رأت خيلا على مربط
تقول تنحا انك يا مغلى یعنی مر صاحب اجناس را برذونه ایست که [illegible] در افتاده چون ببیند
اسبی را بر آخور میگوید [illegible] ای خدای بخشنده تشتوي الى خليفة اذا ما مشت كانما تكبت بالقنبط [illegible]
[illegible] باشد [illegible] یعنی گویا آن برذون [illegible] در میان اهل مصر [illegible]
که از جانی چند **پرسیدند** از بعضی اعراب که کدام یکی از دواب بسیار خورد [illegible] در جواب گفتند برذونه که [illegible]
و [illegible] پنجم از عیلانیات و در کتاب مستدرك و در كتاب اللباس از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت مردی
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد بر برذون سوار شده و بر سر عمامه داشت که یك طرف آن را در میان هر دو شانه خود
آویخته بود پس از پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم پرسیدم که این شخص کیست فرمود که آیا تو او را دیدی گفتم آری یا رسول
الله او را دیدم فرمود که آن جبرئیل بود مرا امر نمود که بسوی بنی قریظه روم **و در کتاب** کامل در حوادث سال پانزدهم
هجرت میگوید چون عمر رضی الله عنه بیت المقدس را فتح نمود چهار بار بسوی شام تشریف آورد **بار** اول بسواری اسب
بار دوم بسواری شتر **بار** سیم در عرض راه بسبب طاعونی که در شام بود برگشت **بار** چهارم بسواری ناقه خود [illegible]
[illegible] چنانچه نوشته که در جابیه [illegible] باو رسید پس سوار اسب خود شد چون دید که لنگ است از وی پائین
آمد و برذونی برای او آوردند چون بر او سوار شد دید که در رفتن تبختری دارد از وی پائین آمد و [illegible]
و گفت تعلیم دهاد خدا کسی را که این خیلا و تکبر را [illegible] ناقه خود سوار شد و بعد از آن بر برذون سوار نشد
[illegible] سوار نشده بود و چون عمر رضی الله عنه خواست که بشام برود علی کرم الله وجهه را بر مدینه خلیفه ساخت پس علی
کرم الله وجهه گفت ای عمر تو نفس نفیس خود میخواهی بر این دشمن بتازی و من میبینم که [illegible] روی دهد عمر
رضی الله عنه گفت میخواهم بسوی جهاد پیش از مرگ عباس بدر رسم که چون [illegible] شما عباس را فرو رود آید بر شما فتنه
چنانکه اجل بذات عباس فرو خواهد آمد و در سال ششم از خلافت عثمان رضی الله عنه فرود آمد [illegible] فتنه چنانکه [illegible]
و در وفیات الاعیان در ترجمه ابو هذیل محمد بن هذیل علاف بصری که شیخ معتزله است در [illegible] گوید بقصد
دیدن مأمون در بغداد بر برذون سوار شده از بصره بیرون رفتم چون به [illegible] رسیدم دیدم که مردی دست و پا بسته
در [illegible] افتاده بود بر او سلام کردم و او جواب سلام را رد نمود و بسوی من نگریست و گفت آیا تو معتزلی میباشی
گفتم آری و من از وی پرسیدم که تو [illegible] میباشی گفت آری و او گفت که تو ابو هذیل علافی گفتم من اویم پرسید که آیا خواب را لذت
هست یا نه گفتم هست گفت صاحب خواب در چه وقت آن لذت را می یابد هر گاه گوئی در خواب آن لذت را مییابد غلط گفته باشی
چه خوابیده در خواب زائل العقل است و اگر گوئی پیش از خواب میبیند باز خطا باشد چرا که لذت را چیزی پیش از وجود آن [illegible]
نیست و اگر گوئی بعد از خواب میبیند نیز خلاف واقعست چه بعد از عدم شی لذت آن باقی نمانده پس در جواب او فهم من
بجائی نرسید پس او را گفتم که [illegible] در مجالس [illegible] قبول [illegible] نهاده گفت
بشرط آنکه [illegible] صاحبان [illegible] که امروز مرا [illegible] چون مسئول من در رفت و آن [illegible] قبول رسید در جواب
مسئله فرمود **بیانکه** نعاس در [illegible] بدن عارض شود و دوای آن خواب است پس جواب از وی شنیده [illegible] قصد
انصراف نمودم گفت یا ابا الهذیل باش مسئله دیگر [illegible] چون ایستادم گفت چه
گوئی در باره رسول صلی الله علیه و سلم که امین خدا و بندگان او بود در آسمان و زمین یا نه گفتم بلی که امین بود گفت آیا خلاف
دوست خود دوستی میداشت یا وفاق را گفتم بلکه وفاق را قال لانه تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين پس گفت چه مانع

اورا که در مرض الموت گفتا این خلیفه شما است بعد از من و حال آنکه در خصوص وصیت و تنصیص گواهی نیاورد ابو الهذیل
گوید جوابی را که لایق باشد ندانستم تا بگویم چون از وی طلب جواب کردم دیدم که حال او متغیر شد و دیوانگی را آغاز نهاد
پس عنان مرکوب خود را منعطف ساخته از وی باز گشتم و بخدمت مأمون رسیدم و او از چگونگی واقعات راه از من
خبر پرسید و من او را آگاهی دادم از آنچه میان من و آن دیوانه گذشته بود پس باحضار او فرمان داده و او را بهمان حالت
که بود حاضر ساختند و از وی اعاده سؤال را طلب نموده فرمود که سؤالی را از ابو هذیل نموده اعاده نمای پس و سؤال را
تقریر نموده و جماعتی کثیر از علمای فاضل در آنجا بودند هیچکس جواب آنرا نتوانست گفت و مأمون او را گفت جوابش را
خود بگوی و او گفت سبحان الله در حالت واحده چگونه باشد که هم سائل باشم و هم مجیب و مأمون او را گفت چه ضرر دارد
تو را که ما را فائده رسانی باشی دیوانه گفت نعم یا امیر المؤمنین خدای عز و علا در علم قدیم خود احکام بوده که او را
چنانکه شاید قضا نموده و تقدیر نموده بود پیغمبر خود را بر آن اطلاع و آگاهی داده پس او نتوانسته از امر خدا و تعدی
تجاوز نماید پس امر استخلاف را همچنانچه موافق قضا مهمل گذاشت إِذْ لَا رَادَّ لِأَمْرِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ و مأمون جواب را
سخن دانسته از وی رخصت طلبید و رخواست که بخانه خود رود آن دیوانه او را گفت یا ابن الخنا ای پسر زن کس کننده
نفعی از ما گرفتی و کرمی بجا نیاوردی مأمون بر گشته با وگفت که چه چیز آرزو داری گفت هزار دینار را میخواهم مأمون گفت آنرا چه
کردی گفت بر آن خرما و روغن گرفته میخوردم پس مأمون هزار دینار را باو بخشید و امر فرمود که او را بهمان حالت که بود بجای
خود رسانیدند و ابو الهذیل در سال دویست و سی و پنج هجری رخت اقامت را از این سرای فانی بعالم بقا روان کشید
و وفات یافت رحمه الله و امام ابو الفرج ابن الجوزی در کتاب الاذکیا از خالد بن صفوان تمیمی نقل نموده که خالد
بخدمت ابو العباس سفاح رفت و در پیش او کسی غیر او نیافت پس گفت ای امیر المؤمنین از روزی که حق عز و علا این
خلعت خلافت را بقامت قابلیت شما بریده و پوشیده است من طالب آنم که در چنین خلوتی بخدمت شما برسم اگر رای امیر
المؤمنین باشد بفرماید در را ببندند تا من سخن خود را بعرض رسانم ابو العباس حاجب را فرمود که مانع تردد مردم گردد
بعد از آن خالد گفت من از امر شما فکرهای بسیار نموده ام و از تو توانا تری بر معاشرت و مباشرت زنان ندیده ام و از تو
تنگ عیش تری و بی بهره تری نیافته ام چه مالک نفس تو گشته زنی از زنان و تو هم از دو اصل شدی بدو اکتفا نموده اگر او را
ناخوشی عارض شود تو هم ناخوشی و اگر از تو غایب شود تو هم از عیش غایبی و اگر او از تو جدا شود باید تو هم تنها و بر نفس
خود حرام کرده تلذذ از کنیزان سفید و گندم گون و زرد فام و سیاه چرده و درشت چشم و خوش خرام و صاحبان زبان شیرین
و جواب حاضر و دختران سایر پادشاهان و بر خود حرام نموده استلذاذ و تفصیل او خوندن و منظر ایشان با جمال خالد
در اوصاف انواع جواری داد فصاحت داده تا بجائی که ابو العباس را در ایشان رغبت بی اندازه در دل پیدا آمد پس
چون کلام خالد با تمام رسید ابو العباس او را گفت که وای بر تو گوش مرا چه کردی از آنچه خاطر مرا بخیر مشغول داد در
سوگند بخدای که نشنیده ام کلامی از این بهتر و نیکوتر قصه خود را باز اعاده نمای بدرستی که قصه تو در دل من جای
گرفته پس از نو خالد کلام خود را بنیکوترین سیاق ادا نموده باز پسیم او را فرمود که از آن امر فرمود و خالد بیرون رفت
و همی آنرا تکرار ساخته تا که ام سلمه زوجه ابی العباس بر ایشان داخل شد و چون ابو العباس برای او سوگند یاد کرده
بود که زن بر سر او نگیرد در اندیشه بود که چه باید کرد ام سلمه چون او را برخلاف عادت معهود دید گفت یا امیر المؤمنین
نسبت بجناب تو تا خدمتی از من واقع شده یا این شخص خبری رسانیده که چنین متفکر بینم ابو العباس گفت هیچ
کدام اتفاق نیفتاده یا علام ام سلمه دست از وی بر نداشت تا آنکه ابو العباس از در راستی سخن را در میان نهاده او را از

گفتگوی خالد آگاهی داد ام سلمه او را گفت چه گفتی در جواب این پسر زن ناکار که گفت ای ام سلمه او مرا نصیحت میکند و تو او را
دشنام میدهی ام سلمه از این سخن متأثر شده از آنجا برخواسته بنزدیک کنیزکان خود رفته و ایشان را امر بضرب و زدن خالد
نمود خالد گوید پس من از خلوت بیرون آمده ام و یقین کرده بودم که ابو العباس صله برای من خواهد فرستاد ناگاه دیدم که
مردمان از چپ و راست حضور را سیر شده و مرا بگرد و فرستاده بجا بر سر شکی نماند پس ایشان را آواز دادم که اینک منم خالد
و بروزن خود را بیک جیب راندم تا از دست ایشان برسم چون بیکی از ایشان رسیدم دیدم که کار بر خلاف منظور و مت
و کفل برذون مرا بستر بند پس فهمیدم که کار چگونه است برذون را دوانیدم و از ایشان گریخته چند روزی در منزل خود
پنهان شدم و در تفکر افتادم که این چگونه نا خلعتی بود نسبت بام سلمه بجای آوردم روزی در منزل خود نشسته بودم ناگاه
دیدم جمعی بر سر من ریخته گفتند امیر المؤمنین را اجابت نمای و بدوم افتاد که مقصود ایشان قتل منست گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بدیدم صبح بریا چون بر سبب کشته شدن پس برذون خود را سوار شده بسوی سرای ابو
العباس رفتم چون بدر سرای رسیدم دیدم که خالد چون نیات ملاحظه نمودم پرده بزرگ را دیدم که بالای آن پرده های نازک
آویخته بودند و از پشت پرده صدای شنیدم که بنشین نشستم پس مرا گفت وای بر تو آنچه را با امیر المؤمنین گفتی باز گوی
من گفتم نعم یا امیر المؤمنین ترا آگاهی دادم که عرب ضره را از ضرر اشتقاق نموده اند و هر کس از شما بیشتر از یک زن
در حباله نکاح آورده در ضرر و تلخی عیش افتد پس ابو العباس گفت قصه تو در اول خبر از این بود گفتم بلی یا امیر المؤمنین
هم ترا خبر دادم که سه زن هم را باعث شوربختی و دو دیو است و ملوک را بی نیاز نماید ابو العباس گفت از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم بری باشم اگر این حرف را از تو شنیده باشم بلکه در سخن تو این نوع سخن هرگز نشنیده گفتم بلی یا امیر المؤمنین
هم ترا خبر دادم که چهار زن مجموع ادبار است که بر زوج جمع گشته او را پیر و فرتوت میسازند ابو العباس گفت بخدای این
حدیث را ما از تو نشنیده ام گفتم بلی سوگند بخدای که شنیده ام گفت مرا به دروغ نسبت خواهی کرد گفتم آیا مرا بقتل خواهی
رسانید سوگند بخدای ای امیر المؤمنین که زنان آزاده مردانند لیکن این قدر هست با شما خطابی نیست خالد گوید پس صدای
خنده شنیدم که از پشت پرده میآید بعد از آن گفتم سوگند بخدای یا امیر المؤمنین ترا آگاهی دادم که ریحانه قریش در نزد تو
و ترا سپاس است چه میدیدم که تو را چشم مایل بزنان و کنیزکان است خالد گوید پس در پشت پرده با من گفته شد که ای عم
سوگند بخدای راست گفتی تو این سخن را گفته و لیکن او سخن ترا تغییر داده آنچه در دل خود داشت از زبان تو ادا نموده
ابو العباس مرا گفت چه گفتی ای خالد لعنت خدای بر تو باد خالد گوید بعد از آن در نزد او از آنجا بیرون رفته بمنزل خود آمدم
و ام سلمه ده هزار درهم و یک برذون و یک نیمچه لباس برای من بفرستاد والله اعلم **الحکم** حلال [illegible] عموم لفظ حبل
الخواص چون زن خون برذون را بخورد حامله شود و سرگین و بالخاصیه باعث اخراج مشیمه و جنین است و چون
خشک نموده در دو زنا [illegible] سبب بستن خون بینی و اعمالست **التعبیر** برذون در خواب دشمنست و گفته اند غلام
و بعضی گفته اند زنست هر که در خواب بیند که برذونی او را و زدیک آمد زن خود را طلاق دهد و ضایع شد بار برذون
ناکاری زنانست والله اعلم **البرغش** بفتح عین مهمله و ضم آن و لد کاو کوهی است **البرغوث** بفتح با و فتح غین معجمه و عیبت از
پشه و حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری این شعر را برای شیخ خود حافظ زکی الدین ابی الحسن مقدسی به شیخ تقی الدین
وله رفیق نفسه انشا نموده و شیخ حافظ زکی الدین ابو الحسن در اول شعبان در سال ششصد و بیست و یکم در قاهره رحلت
از دنیا نموده است **نظم** تَكُ بَاعِرَاتٌ يُلْتَبِيَنَا بِهَا اَلْبَقُّ وَالْبُرْغُوثُ وَالْبَرْغَشُ ثَلَاثَةٌ اَوْحَشُ مَا فِي الْوَرَى مَا لَيْتَ
شِعْرِي اَيُّهَا اَوْحَشُ سه بادست مبتلا شده ایم ما بآنها پشه است و کیک است و برغش است سخت است وحشی تر

آنچه در عالمست کاش که میدانستم کلام یکی از آنها وحشی ترند البراء بضم با طایریست که آنرا سول گویند و بحث آن در باب
سین مهمله میآید انشاء الله تعالی البراقش بکسر با طایریست کوچک بقدر عصفوری و اصل بجهار آنرا شتر شودی گویند
و براقش کلمهٔ ایست و عرب بآن مثل زنند و بیان احوالات ابو براقش در آخر باب خواهد آمد و گویند علی اهلها دلت
براقش زیرا که طایفه برا قتل قبیله حازم شده و سبب طلب ایشان شتافتند و ایشان را نیافتند چون براقش آواز
پای ستوران ایشانرا شنید بآواز درآمد و چون عادت او انست که نزد ملک بآواز بیاید ایشان دانستند که
قبیله مطلوب در آن نزدیکیست پس از پی آواز او رفتند تا آن قبیله رسیدند و همگی را بقتل رسانیدند البرغوث
مفرد براغیث است آنرا بفارسی کیک خوانند بضم با شهریست بزرگ و اکلونی البراغیث لغت طی است در این لغت تثنیه
نموده اند قول حق تعالی و اسروا النجوی الذین ظلموا بنابر یکی از مذاهب و قول حق تعالی خشعا ابصارهم و قول نبی لا
یتعاقبون فیکم ملائکة و اشباه این بسیار است و فاعل اسروا واو و هم الذین دانسته اند و فاعل خشعا را ضمیر مستتر
و هم ابصارهم دانسته اند و فاعل یتعاقبون را هم واو و هم ملائکه دانسته و سیبویه گفته لغت اکلونی البراغیث در
قرآن آمده و ضمیری واو اسروا را فاعل دانسته اند و الذین ظلموا را بدل دانسته و کنیه او ابو طاهر و ابو عسکری
و ابو الذبابست و او را هم طاهر بن طاهر خوانند و از جمله حیوانهاییست که ایشان را پریدن نشده هست و پریدن آن
باپس معلومست از الطاف خدای با او تا صاید بآسانی از او صید شوند کرد زیرا که تو و سیالی اما نیز تکانی ایتبع
الی خلفه یعنی اگر پرید بسوی پیش خود فقط هر آینه رفتن او بس معتبر بود بسوی مرا خود از جمیع و حل نقل
نموده که برغوث از مخلوقاتیست که ایشانرا طیران عارض شود چنانچه مورچه را عارض شود بعد از تولد چنانچه طیور
تخم بگذارد و بعد از آن آنها را توجه کند و اول بار از خاک متولد شود و خصوص در جاهای تاریک و وقت قوت و
کثرت او در اول فصل بهار و آخر زمستانست و گویند پشه است و گویند بصفت فیل است و او را اناب هست که بدان
میگزد و خرطوم است که بدان میکشد الحکم خوردن او حرامست و کشتن او حلال و بحریرا مستحبست و او را باید دشنام
داد بجهة آنکه امام احمد و بزاز و بخاری در آداب و طبرانی در دعوات روایت نموده اند که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
شنید از مردی که دشنام میداد برغوث را پس فرمود لا تسبه فانه ایقظ نبیا للصلوة یعنی دشنام مدهید کیک را
بدرستی که او بیدار کرد پیغمبری را برای نماز و در معجم طبرانی از انس روایتست که گفت نام برغوث را او نزد رسول
صلی الله علیه وسلم بردند پس فرمود انما توقظ للصلوة یعنی او بیدار کند مردم را برای نماز و هم در معجم مسطور
است از علی بن ابیطالب رضی الله عنه که گفت وارد منزلی شدیم پس برادیت و آزار رسانیدند کیکها و ایشانرا دشنام دادیم
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوها فنعمت الدابة ایقظتکم لذکر الله یعنی دشنام مدهید کیک را بدرستیکه
وا ابهایست شما را بیدار کرد اینها برای ذکر خدا قلیل خون او در جامه بر پوشیدن نماز را باطل نکند چرا که از آن متعذر است
و ابن عبدالله گوید علما اجماع نموده اند بر عفو از خون کیکها مادامیکه بسیار نباشد و اصحاب ما گفته اند خلافی نیست
در عفو از قلیل خون کیک مگر آنکه بفعل مصلی حاصل شود چنانکه آنرا در جامه بر بدن خود کشته باشد پس در عفو از آن
دو وجه است اصح وجهین معفوست و همچنین هر جانوری را که خون او روان نباشد مانند پشه و مگس و اشباه ایشان و
پرسیدند از شیخ الاسلام عز الدین بن عبدالسلام از جامه که در آن خون کیک باشد آیا در وقت پوشیدن آن در
نماز و نمازیکه در آن نموده کنند باشد و بدن آدمی بدان نجس میشود یا نه و سنت است شستن آن پیش از وقت شستن جامه
باشد در جواب فرمود که جامه و بدن بدان خون نجس نشوده و مند و سنت نیست غسل آن مگر در اوقات معتاده و شستن آن

بیش از وقت ورع است و خلاف قانون سلف است و سلف شستن در محافظت دین کوشیده اند و لیکن اصح در نزد محققین
در کثیر از خون براغیث و چنانکه نووی فرموده معفوست مطلقا خواه بواسطه عرق انتشار یافته یا نه فائده
از امام مالک پرسیدند که ملک الموت قبض روح وحشی را میکند یا نه دلیل آنکه یتوفی الانفس حین موتها و از آنچه در
عجب بشمر میآید بر این استدلال میتوان کرد الامثال گویند اطیر من برغوث و اظهر من برغوث یعنی پرنده است از
کیک و جهنده تر است از کیک خاصیت آنکه بدن و آزار دو سه بند بدنست حضوضا اعراب که ساکن مصر بوده اند دروصف
کیک این دو شعر را گفته نظم تطاول بالفسطاط لیلی و لم یکن بارض الغضا لیلی علی یطول الا لیت شعری
هل ابیتن لیلة یعنی دراز شد در فسطاط شب من و نبود در زمین صحرا شب من دراز شود آگاه باش کاش
میدانستم آیا بخوابم در شبی و لیس لبرغوث علی سبیل و مجد الدین ابو الیمون کاف این دو بیت لطیف را در خصوص
کیک انشا نموده نظم و معشر تستحل الناس قتلهم کما استحلوا دم الحجاج فی الحرم اذا سفکت دما منهم فما سفکت
یدی من دمی المسفوک غیر دمی و گروهیست حلال میدانند مردمان کشتن آنها را چنانکه حلال میدانند خون
ریختن حاجیان را در حرم که چون بریزم خون یکی از ایشان پس نریخته او بغیر از خون من و ابو الحسن بن سکره هاشمی
این دو شعر را در وصف طبحی که موصوف بابن برغوث است نظم بلیت و لا اقول بمن بلادی متی ما قلت من هو
یعرفوه حبیبی قد نفی عنی رقادی فان منعت انقطنی ابن برغوث کیست آنکس که مردم عاشق او
شوند و دوستی دور کرده از من خواب مرا پس اگر بخسپم بیدار کند مرا پسر کیک شاعر دیگر گفته نظم
کان خال لاح فی خده للعین فی سایلة من عذار اسعد نجام فی حسنه قدیة مولاه خوفا الفراد
گویا که خالی و لایح است در رخ او بجهت چشم مردم در زنجیری از زلف اوست ساعتیست که خدمت کند در حسن او
او را معقد کرده است مولای او از خوف کریز و بعضی دیگر گفته است نظم و ما منیتی له و خشاه لانی کرهت الحث
و اخترت القبیحا و لکن خوفت ان اهوی ملیحا و کل الناس یهوون الملیحا مکروه میدارم حسن او را و اختیار کرده ام
قبیح را و لیکن از خوف است که من عاشق ملیح شوم و حال آنکه همه مردمان عاشق ملیح اند دیگری گفته نظم تحمل
عظیم الذنب ممن تحبه و ان کنت مظلوما فقل انا ظالم فانک ان لم تغفر الذنب فی الهوی یعنی بردار گناه
بزرگ را از آنکه او را دوست داری و اگر باشی تو مظلوم پس بگو من ظالم چرا که اگر نگذری از گناه او در عشق بفارقک
من تهوی و انفک راغم فائده گویند این دو بیت عباس بن احنف راست و در سال سیصد و پنجاه و سه ابن سکره بدار البقا خرامید
ابن ابی الدنیا روایت کند که عامل افریقیه بجهة عمر بن عبدالعزیز نوشت که از اذیت هوام و گزدم بسیار تنگ آمده ایم و
عمر در جواب او نوشت چه شود هر شبانگاه هر شبانگاه باید بخوانید و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا و
لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون و محمد بن عبدالله گوید نافع تر این آیات در دفع براغیث آیات
و آیه دیگر در باب هابیا بید و معنا البرغوث مستغفری از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اذا آذاک البرغوث فخذ قدحا من ماء و اقرء علیه سبع مرات یعنی چون اذیت رساند ترا کیک پس بگیر قدحی را از آب و بخوان
برای هفت مرتبه این آیت را و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا تا آخر آیت فان قلتم یعنی پس از آن بگو اگر کنتم
مؤمنین فکفوا شرکم و اذاکم عنا پس اگر هستید ای کیکها مؤمنان پس باز دارید شر و اذیت خود را از ما ثم ترش منه
حول فراشک فانک تبیت امنا یعنی پس بپاش آن آب را در دور جای خواب خود بدرستی که خواب کنی با این حنین
سخن گوید جهت دفع براغیث چون در خانه کبریت و زرنیخ دود کنی کیک بگریزند و یا برینند و اگر در خانه جاهی کنی و برگ دفلی

در آن اندازه ی مهره در آنجا جمع شوند **وردی** گوید هرگاه شوربز را بجوشانند بآب و در خانه بپاشند کیکها در آن گرد آیند و مگر گویند
جوشانیده که آن کهنه را با پوست نارنج در خانه دود کنند برآن کیک بگریزند و چون کیک بگوش راست آدمی در آید بدست
راست خایه چپ خود را بگیرد و اگر در گوش چپ او در آید بدست چپ خایه راست خود را بگیرد بیرون آید **التعبیر** کتاب
در خواب دشمن ضعیف است و مردم اوباش نیز تعبیر کنند **البرکه** بضم با و سکون را نیست از بندهای کیه و جمع او برک
زهیر در وصف قطاتی که در جوجگی ناوقت پریدن صاحب فرخ بوده گوید **نظم** حتی استغاثت بماء لا رشاء له
من الاباطح فی حافاتها البرک **ابن سیده** گوید برکه از طیور آبیست و جمع او برک و برکات **مصنف** اصل
کتاب گوید ابرک و برکات جمع الجمع اند و برکه نیز ضفادع را گویند و بعضی قول زهیر را که فی حافاتها البرک است بانز بعض
دانسته اند انتهی کلامه **ودهاب** گوید که برکه شتری را گویند که از دو آدم و واحد آن بارک و مونث آن است پس اطلاق
شود و بعد کردن ... چنانکه جامعه و دجاجه و بر بعض نیست نزد که و کوچک بط در تو عرب او را حقوبت
حکیم مؤمن گوید و در دوم گرم و در اول خشک و مرطب برطوبات فضلیه و کثیر الغذا و مسمن بدن و کرده و مبهی و
مصفی صوت و دافع ریاح و مولد خون غلیظ و سریع التعفن و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و دار چینی و
سکنجبین و ضماد گوشت او با نمک جهت ثالیل و خاکستر پر و بال او جهت تحلیل خنازیر نافع و پیه او ملین و پیه او با کره و
لطیف و ملین و با قوت نافذ و جهت نفاق و درد دم پستان بالا آید با عمل مجرب و جهت سرفه شرب او نافع و جگر او دلیل یرقانی
مولد خون صالح و جهت خفقان مفید و تخم او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیفتر از تخم مرغ و جهت دفع هزال و
سرفه و درد سینه و باه جهت قطع خون سائل و زخم و بریشتها و با سداب و روغن زیتون حقنه و در بحر قنا آمدن
اطفال نافع و پوست او با برواد ... و شکر و نوشادر جهت دفع بیاض چشم و بیاض آزموده است و سنگدان او دیر هضم
و نفخ و در لت و چون هضم شود مقوی معده و احشا است **ودر مسند** امام احمد بن حنبل از عبد الله بن اوس مروی
است که گفت ودر حشن قربان بجانه علی رسول الله صلعم و گوشت جزور را پیش ما گذاشتند ما گفتیم خدای شاد بیش کرد تا دو حال ترا
کاشکی از این بط مینی و چیزی پیش ما میگذاشتی بدرستی که خدای نعمتها امروز بسیار کرده پس گفت ابن اوس
شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود لا یحل لخلیفة من مال الله الا قصعتان قصعة یاکلها و قصعة یضعها
بین ایدی الناس یعنی حلال نیست مر هیچ خلیفه را از مال خدای مگر دو کاسه کاسه را خود بخورد و کاسه دیگر را در پیش
دستهای مردمان **فرع** ماوردی گوید بط نوعیست از او ... پر و چون محرم آنرا بکشد بر وی جزا واجبست زیرا که صید
بریست و غیر ماوردی گوید حرام است بر محرم کشتن طیور آب و ملح که از صیدهای بری است و جزای کشتن هر دو واجبست علی
الاصح **و ما ضرب الامثال** مشهور است او للبطه تهددین بالشط یعنی آیا بط را خایف میسازی بشط آب و
شط دجله را گویند **قاضی** شمس الدین احمد بن خلکان در ترجمه سلطان محمود بن زنگی گوید که در بین سلطان محمود بن زنگی
گوید که در بین سلطان محمود و ابی الحسن سنان بن سلیمان بن محمد ملقب برشید الدین که صاحب قلاع اسمعیلیه بود بعد از
مکاتبات چند که اتفاق افتاد سلطان بر او نامه نوشت و او را تهدید فرمود و سنان در جواب این ابیات در رساله
کتابت نموده ارسال بخدمت سلطان کرد **نظم** یا للرجال لامر هال مفظعه ما مر قط علی سمعی توقعه یا
ذا الذی بقراع السیف هددنا فریاد ای مردمان برای کاری که هایل است نگذشته هرگز بر گوش من توقع آن
ای آنکسی که بصدای شمشیر خود مترسانی ما را لا قام قائم جنبی حین تصرعه قام الحمام الی البازی یهدده
واستیقظت لاسود البر اضبعه ذلیلیست ... است دو وقتی که آنرا هلاک سکنی بر خواسته کبوتر بسوی باز

کم میترساند

[illegible]

۵۷

کم میترساند او را و بیدار شد برای شیران بیابان کفتار ان اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه
وقفنا علی کتابک تفصیله و جمله گردیدیم مطلع ... یعنی کتاب تو راست آنچه که او میرسد ما آن
انگشت او واقف بر نامه ات شدیم تفصیل آن و مجمل آن و علمنا ما هددتنا به من قوله و عمله فیا للعجب من ذبابه
تطن فی اذن فیل و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها و دانستیم آنچه ترسانیدی ما را بدان از قول او و عمل او برای
خدای وای از مگسی که طنین کند در گوش فیل و پشه که بنشیند و تماثیل و هر آینه گفته اند این قصه را قوم من قبلک
فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین اذ بالحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا گروهی دیگر
پس هلاک کاشتیم بر ایشان و نبودند ایشان را از یاری دهندگان چه حق را باطل میکردند و باطل را نصرت میدادند و زود باشد
که بدانند آنانکه ستم کردند ای منقلب ینقلبون ما صدقت بیرهن قولک من قطع راسی و قلعک من الجبال
الرواسی فتلک امانی بکلمه برگشتگاه بر میگردند و اما آنکه صدارت جستی بدان از قول تو که قطع سر من باشد و کندن
کوههای بلند باشد پس آنها آرزوهای کاذبه و خیالات غیر صائبه فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح
لا تضمحل بالامراض که چنین کاذب است و خیالات ناصحیح است چه بدرستی جواهر زایل نشوند باعراض چنانکه ارواح مضمحل
نشوند بامراض کم بین فرق بسیار است میان قوی و ضعیف و دنی و شریف و ان عدنا الی الظواهر و المحسوسات و
عدلنا من البواطن و المعقولات فلنا اسوة قوی و ضعیفه تاکی ولمند باسه واگر برگردیم بسوی ظاهر و محسوسات
و بگذریم از بواطن و معقولات پس ما را اقتدائیست برسول الله صلی الله علیه و سلم فی قوله ما اوذی نبی
بما اوذیت به و قد علمتم ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم در گفتار او که
اذیت داده نشده هیچ پیغمبری با آنچه اذیت داده شده ام من و هر آینه دانسته اید آنچه را که گذشته بر اولاد و اهل بیت او
و گروه او والحال ما حال و الامر ما زال فلله الحمد فی الاخرة و الاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون
لا غاصبون و آن حال نگذشته و امر زایل نشده مر خدایراست حمد در آخرت و دنیا چه ما مظلومیم نه ظالمان و غصب
کرده شدگانیم نه غصب کنندگان و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر احوالنا
و کیف قتال رجالنا و ما یتمنونه من ... و گو آمد حق و نیست شد باطل بدرستی که باطل هست نیست شده و بتحقیق
دانسته اید ظاهر احوال ما را و چگونه است جنگ مردمان ما و آنچه را دوست دارند اذا الفوت و یتقربون به
الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما فوت شده و نزدیکی جویند با آن بسوی
حوضهای مرگ بگو پس آرزو کنید مرگ را که هستید راست گویان و آرزو نمیکنند آنرا هرگز بسبب آنچه قدمت ایدیهم
والله علیم بالظالمین و من الامثال السایرة بین العامة او للبط تهددین بالشط ... فرستاده
دستهای ایشان و خدای داناست بستمکاران و از مثالهای سایرات در میان عوام مردمان آیا بط را میترسانی
بآب شط پس تدارک کن نفسک قبل حلول البلا و تدارک الدواء ولا تکونن کالباحث عن حتفه بظلفه و
الجادع مارن انفه بکفه برای بلاها ... و ... برای مرض ... ماند ... کنده از برای خود
خود را ... بکفه و اذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک بالاقتصاد
واقرء اول النحل و آخر صاد بکف خود و چون واقف شوی بر نامه ما پس باش ما در مرصاد ...
در میان ... و بخوان اول سوره نحل و آخر سوره صاد ...
شعر متی ... هذا الملک حتی ...

بجانب آنها نهادند و در آن ولایت عمودهای آن خانه فاصبحت ثم بنیانها بنیانا استوی مغاربها حجارا و اصبحت حدیدها
یعنی عرضهای آن وقتی از ما است آهن آن یعنی پادرست شده است و ما ساختیم جای سبز شدن آن تیرها را از ما است
آهن آن تیرها **و ابن خلکان** بیاد داده که شمس الدین نیز در ترجمه امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن صاحب اقلیم مغرب
ازو نقل نموده گوید که در میانه امیر یعقوب و ادفنش پادشاه طلیطله مکاتبات بسیار اتفاق افتاده و ادفنش ایلچی را نزد امیر
یعقوب روانه کرده و او را تهدید و تخویف نموده و بعضی قلاع را از و طلب داشت **و مضمون نامه این بود** باسمک اللهم
فاطر السموات و الارض و صلی الله علی السید المسیح روح الله و کلمته الفصیح **اما بعد** فانه لا یخفی علی ذی ذهن
ثاقب و لا ذی عقل لازب انک امیر الملة الحنیفیة کما و کلمه اوست که فصیح است بعد از صلوة و سلام بر عیسی
که پنهان نیست بر صاحب فهم روشن و بر صاحب عقل ذکی بدرستی که تو امیر پادشاه دین اسلامی چنانکه انا امیر
الملة النصرانیة و قد علمت ما علیه رؤساء الاندلس من التخاذل و التواکل و التکاسل و اهمل الحمیم من ازالتنا
ملت نصرانیم و هر آینه دانستی آنچه را که بر آن بودند بزرگان اندلس از صبر و حلم و مساهله و تکاسل و بیم بیمن کارها
امر الرعیة و اخلادهم الی الراحة و الاهتیر و انا اسومهم بحکم القهر اخلاء الدیار و القتل و الولد و لا ادعت
معا و بعد کردن ایشان است رعیت و سستی و بی مدبری ایشان بحکم جور و ظلم اخلاء دیار و کشتن اولاد را [illegible]
الذراری و امثل الرجال و اذیقهم عذاب الهون و شدید النکال و لا عذر لک فی التخلف عن نصرهم و بزور
مکنتم نه تیمار ایشان [illegible] مردان را و چشانیدم ایشان را عذاب خواری و سختی عقوبت و نیست ترا اذ امکنتک القدرة و ساعدتک
من عساکرک مجنون ذلک دای دحیرة و انتم تزعمون ان الله تعالی قد و شما میگوئید بدرستی که خدای تعالی تخفیف
فرض علیکم قتال عشرة منا بواحد منکم و الان قد خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا رحمة منه و منا نحن واجب
کرده است بر شما جنگ کردن ده نفر از ما یکی از شما و اکنون هر آینه سبک کرد این خدای از شما و دانست در شما ضعف
جنبه رحمتی که در نمو است و لکن الان نقاتل عشرة منکم واحدا منا لا تستطیعون دفاعا و لا یملکون امتناعا و حکی
عنک انک اخذت فی الکون حلق میکند ده نفر از شما با یکی از ما نتوانند دفع ایشان را و مالک نشوند منع او را و
حکایت میکنند از تو که شروع کرده در الاحتفال و اشرفت علی ربوة القتال و تماطل نفسک سنة بعد اخری تقدم
رجلا و تؤخر اخری تجد الی جمع کردن لشکر و بلند شده بر تل جنگیدن و سستی میکند نفس سالی بعد سالی
پای پیش میکند آری باری و پس مینهادی پای دیگر را فما ادری الجبن بطأ بک ام التکذیب و لعله لا یسوغ لک التقحم فیه سبیلا
و ها انا اقول لک ما فیه الراحة لک و اعتذر بیابی برای صور حرامی و ادحوهت که دو نباشد از بر و آمدن از آن اسیه
بد او باش من نامیکویم آنچه را که در آن باشد راحتی تو و عذر خواهم عنک و لک علی ان تفتح بالعهود و المواثیق و الا
شکار من الرهائن و لا جزت بجملتی الیک و اقاتلک فی از بحوزه تو در برای تو بیایم که دعا کنید بعهدها و پیمانها و بیا
مادن گروها اگر نه صبر میکنم جمیع لشکر بسوی تو و مع جنگ با تو در اعتبرا الا ما کان له بالک فان کانت غنیمة جلبتها الیک
و ان کانت لی نکانت یدی العلیا علیک ثم تخففت منحت ثم نکامی از دیگری نوبت اگر فتح نر اباشد بر غنیمت است
کشیده شد بسوی تو اگر مراباشد بر دست بلند من بر تست و جمع میکنم پادشاهی امارة الملتین و الحکم فی البرین و الله
الموفق للسعادة و لا رب غیره و لا خیر الا خیره و امارت هر دو ملت را و حکم کردن در هر دو بر را و خدای توفیق دهنده
است برای نیک بختی و پروردگاری نیست غیر از و و خیری نیست مگر خیر او **پس یعقوب نامه را برین نظم** ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون الجواب ما تری لا ما تسمع سنی با ذکر دسوی

ایشان پس هر آینه آئیم با ایشان با لشکری که توانائی مقابله نباشد ایشان را بان و بیرون کنیم ایشان را از آن دیار و ذلیل و حال آنکه
ایشان خواران باشند جواب اینست که می بینی نه آنکه بشنوی بیت شعر **شعر** و لا کتب الا
المشرفیة عندنا یعنی هیچ نوشته نیست مگر آنکه در دیدن آن در ما است و لا رسل الا الخمیس العرمرم و فرستاده
نیست مگر قشون بسیار و بسیار مجتمع و بعد از نوشتن فرمانها بر شهرها و ولایات و جیوش منصوره را طلبید و از دریا در گذشت
و در جهاز و نظام بحر و شهرها اهتمام ساخته و در بحار بحر مذکور که سفینه آورده از آن عبور نموده و متوجه و لایت
اندلس شد و بیلاد فرنج در آمد و ایشان لشکر شکسته شده و بامنهزم بسیار بیداد الله و لاه خود مراجعت نمود **و امیر**
یعقوب بسیار متشرع بود و در امر معروف و نهی منکر کوشش داشت و حد و دیم عبیدا در اصل بنی خود را ما میفرمود چنانچه
در میان مردمان و فروع فقه را از میان برداشت و امر نمود که علما فتوی ندهند مگر بر وفق کتاب عزیز و
سنت نبوی و تقلید احدی نکنند و احکام ایشان بر وفق اجتهاد و استنباط ایشان باشد از کتاب و حدیث و اجماع و
قیاس و جماعتی از مردم مغرب را با طریقه حق واصل شدند بعضی از ایشان ابو الخطاب عمر و حید و محی الدین عربی
صوفی که صاحب فصوص و فتوحات مکیه است و عنقهای مغرب و غیر ایشان است **و امیر** یعقوب در سنه ششصد و
نود و نه رحلت به سته بسرای جاودانی شتافت رحمه الله تعالی **باز ذکر میکنیم بذکر سلطان محمود بن** زنگی ابن الاثیر
گوید نور الدین بغایت عادل بود و اول کسی که خانه کشف الظلامات بنا کرد او بود و نام آن را دار العدل نهاد و چون در
دمشق با شیرکوه و سایر امرا فقها قامت انداخت و هر کس با همسایه خود طرح ستم در افکند مظلومان شکوه بیش قاضی کمال
الدین شهرزوری بردند و او انتقام ایشان از ظالمان بگرفت و لیکن نتوانست متعرض شیرکوه شود و شیرکوه ما دنا
و نایبان خود را گفت نور الدین این دار العدل را بنا نهاده بکر بسبب من و اگر نه میتوانند از امر قضای کمال الدین تجاوز نمایند
سوگند بخدای اگر سبب یکی از شما بدار العدل رود هر آینه او را بجهت دار کنم با هر که در میان شما با او کدورتی هست صلح
کنید و دعوا را فیصل دهید و او را اگر چه بجمیع اموال من باشد خوشنود سازید **و ابن** الاثیر گوید مرد را بعید از فوت
نور الدین ستم رسید و جامه خود را پاره نموده فریاد بر آورد و یا نور الدین بی خبرا و سلطان صلاح الدین رسانید تا چون
صلاح الدین او را دید و او بسی او را آمد آن مرد چیزی انبساط در آن نمی تضرع نمود سبب کردید او را پرسید گفت میکریم
بر فقدان سلطان عادل که بعد از فوت بداد من برسید **و سلطان** نور الدین در سال پانصد و شصت و نه در قلعه
دمشق بمرض خناق بدار البقا خرامید و اطبا علاج او را فصد دیدند و او امتناع نموده و ایشان بسبب هیبتی که داشت
دیگر بار در باب فصد عرض او نتوانستند رسانید و بعد از آنکه دعای حق را لبیک اجابت گفت او را در همان قلعه دفن
نمودند پس او را بگنبدی که در نزد یک دروازه سوق الخواصین است نقل نمودند و تجربه شده که دعا بر سر قبر او مستجاب
داد پادشاه عادل و عابد و وارع و متمسک بشریعت نبوی بود و مایل باهل خیر و مجاهد و کثیر الصدقات بود و در جمع بلاد
شام مدارس بنا نهاده و بیمارستان در دمشق بنا کرد و جامع نوری در شهر موصل و در حمای موصل جامعی که برای تماشا
است ایجاد نموده و رباطات برای صوفیه و کاروانسرا در منازل انشا فرموده و آثار حسنه که مبنی از او بعد کسی نرسیده
احداث کرده و از دیار کفار پنجاه شهر گرفته و محاسن او در حد احصا بیرون بوده و سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب در
شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بسرای جاودانی رحلت فرموده **و ابن** خلکان گوید چون سلطان صلاح الدین متوفی
شد قاضی کمال الدین فی الحال رسولی بجهت پسرش ملک ظاهر صاحب حلب مشکابی نوشت مضمون آن شعر این بود
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ان زلزلة الساعة شیء عظیم کتب الی مولانا السلطان الملک الظاهر غیاث الدین

لک عزاء وتجبر نیکی بدرستی که دلتر از روز قیامت چیزیست بزدل نوشتند بسوی مولای ما سلطان ملک ظاهر ملک
کردانند خدا عزای او را وجبر کناد مصائبه تجعل بنبیر الخلف فی الشائبة المذکورة وقد نزلنا السلوة نزل لا نشکو بنا
وقد حضرت مصیبتهای او را وبکرداند دروسع بود را دران ساعت مذکوره وبدرستی که منزل شدند مسلمانان
منزل شدی بحث وبدرستی که آمدند الدموع المحاجر وبلغت القلوب الحناجر وقد ودعت اولک محمد و فی
یوداعنا لا تلاقی بعده وقلت انکما لکونه جبهما ورسیدند دلها بحنجرها وبدرستی که وداع کرد از تو بدرنفی که محمد
منت وداعی که ملاقات نیست بعد از او وبوشیدم حتی وعلک حل والتمت الی الله عز وجل مغلوب الحیلة
ضعیف القوة راضیا عن الله ولا حول ولا از جانب تو وبخواه توبخ او را وتسلیم کردم بخدای عز وجل در حالتیکه
مغلوب بود بلیه او وضعیف بود قوت او خورسند بود از خدا وبرکرداندکی انبیبی نیست قوة الا بالله وبا لبابه
بین الاجناد المجندة والاسلحة والاعوان ما لا یرد البلاء ولا یملک دفع القضاء وقوت دهنده کی نیست مکر بخدا
ودرانی دسود از لشکرهای بجده واسلحه واعوان چیزیکه آنقدر که رد نکند بلاها را ومالک نشود دفع قضا را
وتدمع العین ویحزن القلب ولا نقول الا ما یرضی الرب وانا علیک لمحزونون یا یوسف واما اولها باد والک می
ریزد چشم واندوهکین میشود دل ونمیکوییم مکر آنچه راضی کند پروردکار را وما بر تو اندوهناکیم میکوییم باسفا
ملفا وحیما وبعدها فلا تحتاج الینا والا فقد شغلتنی المصائب منا واما الاخر الامر فان وقع اتفاق فما
عندنا منکم الا من یحتاج بآنها نیست واکرنه پس بدرستی که مرا مشغول کردانید مرا مصائب دار ان واما ظاهر امرا پس
است که اکر واقع شود اتفاق پس کم نکرده اید مکر مخصصه الکریه وان کان غیره فالمصائب المستقبلة اهونها فخ
وقوع البلاء العظیم **داود رحمه الله** مخفی عزیز او را واکر نیز اتفاق باشد پس مصیبتهای آینده سهل ترین آنها مرک
اوست وآن بلائیست عظیم **باوجود سلطنت** کثیر التواضع ورحیم القلب صاحب علم ومولانا بود اهل فضل را دوست
داشتی واشعار پاکیزه را حفظ بودی ودر مجلس آنها را تکرار کردی وقول محمد بن حسین جوهری را که این سه بیت است
بسیار خواندی **نظم** وزاد فی طیف من اهوی علی خفر من الوشاة وداعی الصبح قد هتفا فکدت اوقظ
من حولی به فرحا وکاد یهتک ستر الحب بی شغفا از دیفیان موذن الصبح در آن حال از آن میکفتایی نزدیک
شدم بیدار کنم هرکه کرداکرد منست بآن از روی فرح ونزدیک بود که بلند کرداند مراتب بنهان از روی مونسی و
کشیدن ثم انتبهت وما لی تخیل لی نیل المنی فاستحالت فرحتی اسفا وبارها این دو بیت بضرب المثل آوردی
عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی وللمشتری دنیاه بالدین اعجب واعجب من هذین من باع دینه
عجب میکنم مر از فروشنده کمراهی براهنمائی ومرآنکسی که بخرد دنیا را بدین منعجب ترم وعجب تر ازین هردو کسی
که بفروشد دین خود را بدنیا سواه فهو من ذین اعجب **بپنجاه وشش سال وبکاه عمر کرد**
البطیخ
نوعیست از ماحی صاحب عطا کوید چون برهنه اوچیزی ببوسند درشب تاریک خواب میشود چنانکه درو شی
آفتاب **البعوض** را بزرایت کوچک ولکن جوهری کوید پشه است وواحد آن بعوضه است کا منیست وخی آنست که
بق دو قسم است وبعوض قسمی است از آن که مشابه است در دیقراد ولیکن پاهای آن خفیف است ورطوبت آن ظاهر در
عراق وشام آنرا جرجس کویند جوهری کوید جرجس لغتیست از قرنیش وآن صغار بعوض است وبعوض در خلقت
فیل است لکن اعضای آن بیشتر است چه فیل چهار دست وپا وخرطوم وبلکدم دارد وآن با این اعضا دو پای دیکر وچهار بال
وخرطوم آن مجوف است چون آنرا در بدن آدمی فرو برد خون کند میکند از آن بجوف خود میراند پس آن مانند مجرای طعام وحلقوم

اولست وآن سخت ترین عضوها است از دو وبدان بر سمای مجت ملحق میکند شاعر کوید **شعر** مثل السماء وآنها الجنبنا
ترکت فی خرطوم ما یکینها واز الهامات الهی است او را که چون بنشیند بر عضوی از اعضای انسان خرطوم خود ساحی را
که از آن عرق بیرون میآید زیرا که نازکترین قشر آدمی است پس چون آنرا پیدا نمود خرطوم خود را در آن فرو برد از کثرت
حرص آن قدر میمکد که شکم پاره شود وبمیرد ویا اکر از طیران باز ماند وآن سبب هلاک او شود لا تستخفن الفتی
بعداوته ابدا وان کان العدو ذلیلا ان القذی یوذی العیون قلیله ولربما جرح البعوض الفیلا
سبک نداند خوار دشمن او را هرکز واکرچه باشد دشمن ضعیف بدرستی که خاشاک اذیت دهد چشمها را کم آن
وبارها زخم زده پشه فیل را **دیکری کوید** لا تحقرن صغیرا فی عداوته یعنی حقیر مدان کوچک را در دشمنی آن ان
البعوضة تدمی مقلة الاسد یعنی بدرستی که پشه میکند خشم شیر را **جمال الدین کوید** لا تحقرن عدوا رماکا
وان کان فی ساعدیه قصر فان الحسام یحز الرقاب ویعجز عما تنال الابر حقیر مدان دشمن را واکرچه باشد
در هر دو ساعد آن کوتاهی بدرستی که شمشیر میبرد کردنها را وعاجز است از آنچه برسد سوزنها تا من لبث
ملثمة اثواب لقینا صغار البعوض تجر الاذرع اذلت بتقبیل محاجرها ولم تذنب تسعا مکلک فیها عن اشلعی
ای انکه بوشیده ام در حالت طفلی در حالت صغیری وحال آنکه [illegible] بودند آن [illegible]
جان که اکر [illegible] باشد [illegible] **وانشد هارون** فلما وقفنا
للتوداع وغادرنا کما نطق بین الهوی تحقیقا نثروا لعا ودر الثنایا لولوا فتحت فی [illegible] عقیقا
چون واقف شدیم بر وداع وکردید آنچه که بودیم [illegible] از عشق [illegible] بخشند بر تحت شفایق
مروارید اشک را [illegible] وقول ابراهیم [illegible] بر طرف سنان زهر الاداب وغیره است
کرمانشی بعبد دین بود **شعر** [illegible] کان بنت خد وذیهم اقلام [illegible] نظموا النشیج با
لشقیق وقضة وا تحت الزبرجد لولوا وعقیقا قلمهای [illegible] ومدد آوردند [illegible] دهن [illegible]
کشیده اند [illegible] شقیق [illegible] **ترمذی** از سهل بن سعد روایت
نموده وکوید حدیث حسن وصحیح که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة
ما سقی منها کافرا شربة ماء یعنی اکر دنیا در نزد خدا تعالی قدر یک بال پشه بودی [illegible] کافری آب از آن بر
کافران نبدادی وصحیح است این حدیث را حاکم روایت نموده وصحیح دانسته ومعنی این حدیث آنست که دنیا نزد حق تعالی
بس بی قابلیت است وآن مقصود لذاته نیست بلکه آنرا واسطه کردانید که آدمی را بدان بمقصود بالذات برساند
واو را نکرداند بخانه [illegible] نشین [illegible] دادن بلکه آنرا دار رحلت [illegible] کردانید واعلا [illegible] پادشاهان آن بحیله
وکفر ساخته ومحافظت آن انبیا واولیا وابدال نموده ای عاقل [illegible] حق تعالی [illegible] دهد [illegible]
وبی مقداری واصل آنرا بعوض داده [illegible] عاقل [illegible] موعظه بس است
تا ودران باب آن حدیثی که ترمذی از ابو هریره از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم روایت کرده که کفت الا ان الدنیا
ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه او عالم او متعلم یعنی دنیا ملعونست وهر ملعونست آنچه در آن
باشد مکر ذکر خدا وآنچه خدای را دوست دارد ویا عالم ویا متعلم **وامام ترمذی** [illegible] حدیث حسن غریب واز این حدیث جواز لعن
دنیا مطلقا مفهوم میشود چه ابو موسی اشعری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ولا تسبوا
الدنیا فنعمت مطیة المؤمن علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر ان العبد اذا قال لعن الله الدنیا قالت لعن الله

افضا الی النبیه یعنی دشنام مدهید پس بیکبار کنوبت مؤمن را که بران جرمها بخشی و رستکار میشود از شر بد رستی که مبلغ چون
کوید لعنت کناد خدا بر دنیا کوید دنیا لعنت کناد بر عاصی ترین ما پروردگار خود و این حدیث را ابو القاسم زید بن عبد الله
مسعود هاشمی تخریج نموده و این حدیث از لعن و سب دنیا مانع است و وجه جمع بین الحدیثین آنکه آنچه از دنیا بنده کان را
از خدای دور کرداند سب و لعن آن مباح است چنانکه گفته اند کل ما شغلک عن الله من مال او ولد فهو مشؤم علیک
یعنی هر چه ترا از خدا مشغول و غافل سازد خواه مال و خواه اولاد پس آن چیز بر تو شوم است و این دنیا آنست که حق تعالی
آدمیان را بر آن آگاه کردانیده میفرماید که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال
و الاولاد یعنی بدانید که زینت زندگانی دنیا مگر بازیچه و غفلت و زینت و مفاخرت در میان شما و طلب کثرت در
اموال و اولاد و آنچه از دنیا آدمی را بخدای نزدیک کرداند و یاری دهد او را بر عبادت فهو المحمود که لسان سب و
لعن آن جایز نیست بلکه آن مرغوب فیه است و استثناء آن در وقت سب و لعن واجب چنانچه رسول اکرم استثنا نموده
و فرموده الا ذکر الله و ما والاه او عالم و متعلم و بد بن نصر تخریج نموده حضرت نبوی فرموده که نعمت مطیة المؤمن
علیها یبلغ الخیر و بها ینجو من الشر یعنی نیکو مرکبیست بما کفتیم تعارض بین الحدیثین مرتفع کردد بخاری در جهت روایت
نموده که ان العبد لینزل به من الثناء ما بین المشرق و المغرب و لا یزن عند الله جناح بعوضة اقرءوا ان شئتم
فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا یعنی بدرستی که بنده هر آینه کسی ده شود برای او ثنا و مدح چندانکه ما بین مشرق و مغرب
برساند و حال آنکه آن بنده در نزد خدای سنگ بال پشه ندارد و بخوانید اگر خواهید این آیه را که فلا نقیم تا آخر آیت
علما گویند معنی این حدیث آنست که این بندگان را ثواب نیست و پاداش اعمال ایشان عذاب و ایشان را حسنه نیست که در
میزان قیامت وزن داشته باشد و هر که او را حسنه نباشد داخل آتش خواهد شد و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید آورده شود
اعمال ایشان را چنانکه در دیلمی و بزرگ مانند کوههای تهامه است و نزد حق تعالی هیچ وزن ندارد و میگویند مجاز و استعاره
است گویا که گوید ایشان را در روز قیامت پیش ما هیچ قدری نیست و بخاری نیز از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت نموده که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لیأتی الرجل السمین العظیم یوم القیمة و لا یزن عند الله جناح بعوضة یعنی هر آینه آید در
روز قیامت مرد فربه بزرگ هیکل و در نزد خدا وزن پشه ندارد و در این حدیث از روی مذمت فربهی ست برای کسی که
بتکلف خود را فربه سازد چه در این نوع فربهی برای طعامهای زاید علی الکفایه باید رنج کشید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده ان ابغض الرجال الی الله الحبر السمین یعنی بد ترین که دشمن ترین مردمان نزد خدا مرد عالم فربه است وهب
بن منبه گوید چون حق تعالی پشه را بر نمرود مسلط کردانید ایشان در قشون او بجهت جمع شدند چون نمرود آنها را دید از پیش
خود جدا شده بخانه خود در آمد و درها را بسته و پرده ها را افکنده و بر قفا افتاده و فکر میکرد ناگاه پشه به بینی او در آمده بدماغ
او داخل شد و چهل روز در آنجا بنشست و کار او بجائی رسید سر خود را بر زمین میکوفت و عزیزترین مردمان پیش او
آنکس بود که سر او را بچیزی بزند و بعد از چهل روز نمانده چه از بینی میان افتاده و میگفت کذلک یسلط الله رسله
علی من یشاء من عباده پس در آن وقت بمرد و بمرد محمد بن عباس خوارزمی نظر خوی دی و نزدیکه ابو القسم مرض که بدید چون
مدار البقا خواست میگفت شعر لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرقان قد عرفت ایلاک
حبیبی فارة و بعوضة قتلت بنی کنعان جعفر بن محمد صادق از پدر خود روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ملک الموت را دید نزد بالین سر مردی از انصار و فرمود ارفق بصاحبی فانه مؤمن یعنی مدارا کن ای ملک الموت با صاحب
من که صاحب من مؤمن است پس ملک الموت گفت که انی بکل مؤمن رفیق و ما من اهل بیت الا انصفحهم فی کل یوم

خمس مرات و لو انی اردت ان اقبض نفس بعوضة ما قدرت حتی یکون الله الآمر بقبضها یعنی من با هر مومن در هر شب
و نشیند اهل بیت مگر با ایشان مصافحه کنم در هر روز پنج مرتبه و اگر من خواهش کنم که قبض روح پشه کنم بر آن
توانا نیستم تا آنکه خدا مرا بقبض روح آن فرمان داده باشد جعفر بن محمد گوید بمن رسیده که مصافحه کند ملک الموت
با ایشان در مواقیت نمازها فایده از این حدیث و از آنکه مالک در بحث علیه فرمود معلوم شود که ملک الموت
موکل بقبض روح هر ذی روحی است بعوضه با صغر جثه حق تعالی قوة حافظه را در مقدم دماغ او و قوه متفکره را در
وسط دماغ او و قوه متذکره را در مؤخر دماغ او و قوای باصره و لامسه و شامه را باو ارزانی فرموده و مدخل غذا و مخرج فضله
و جوف و روده را داده و ایجاد کردانیده فسبحان من قد تحدی و کم خلق شیأ من الخلق فات سدی زمخشری
در تفسیر سورة البقرة انشاء نموده شعر یا من یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل و یری
مناط عروقها فی نحرها و المخ فی تلک العظام النحل در تاریکی شب تار که بسیار تار باشد و می بیند بندگاه رگها
آن در سینه اش و مغز او را در آن استخوانهای باریک امنن علی بتوبة تمحو بها یعنی منت بنه بر من بتوبه که محو کنی
بآن ما کان منی فی الزمان الاول یعنی آنچه از من صادر شد در زمان گذشته ابن خلکان نقل نموده که زمخشری
وصیت نمود که این ابیات را بر قبر او نویسند و در عوض شعر آخر این بیت شعر اغفر لعبدک تاب من فرطاته ما
یعنی بیامرز بنده را که توبه کرده از جمله گناهانی که قد کان منه فی الزمان الاول یعنی که واقع شده
از او در ایام پیش و در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مسطور است که زمخشری معتزلی بود و باعتزال استظهار داشت
چنانکه در دخول خانه دوستان چون طلب اذن کردی گفتی ابو القاسم معتزلی بر در ایستاده و در دیباچه اول
تصنیفات از تصانیف خود نوشت الحمد لله الذی خلق القرآن او را گفتند این معنی را اگر بر این هیئت بگذاری
مردمان از این کتاب دوری جویند پس گفت الحمد لله الذی جعل القرآن خلق و جعل نزد معتزلی بمعنی خلق
میباشد و در هر نسخه از نسخهای او که الحمد لله الذی انزل القرآن دیده شود از اصلاح مردمانست نه زمخشری
و زمخشری در شب عرفه سنه پانصد و هشتاد و هشت وفات یافت و در باب عجائب آنکه باحیا از قریه بن بشه
و صفت آن در اسرار کتب تعالی در آن بود بعینه نباده فیما بیانات فایده دعای شیخ ابو بکر محمد بن ولید فهری
طرطوشی معروف بابن رندقه بمهمله و سکون نون امام و ارع و محقق وقت و متفنن فنون بود و در اسکندریه در
سنه پانصد و ... وفات یافت و دیدم که از مطرف بن عبد الله بن مصعب مدنی روایت نموده که مطرف گفت بخانه منصور
رفتم و دیدم که منصور غمگین و حزین است و سخن نمیگوید بجهت آنکه بعضی از دوستان او فوت شده بود پس گفت ای مطرف
آنقدر از غصه بمن راه یافته که آنرا از من دور نکند مگر آن کسی که مرا بدان مبتلا کرده است آیا دعائی داری که سبب
خلاصی من از آن خدای از این غم رهائی دهد گفتم یا امیر المؤمنین محمد بن ثابت از عمر بن ثابت بصری بمن خبر داد گفت پشه در گوش
شخصی از مردم بصره در آمد تا بصماخ او رسید و او را چندان آزار داد که بیخواب کرد او را پس مردی از اصحاب حسن بصری او را
گفت که دعای علاء بن حضرمی صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم که در بیابان ملالت آن را خواند و نجات یافت بخوان
تا رستگار شوی آن شخص گفت چگونه است آن دعا خدا عیب نموده است کتاب گفت ابو هریره رضی الله عنه فرموده که علاء بن
حضرمی با لشکری که من در میان ایشان بودم بجهت جنگ روانه شد و ببیابانی رسیدیم و تشنگی بسیار بر ما زور آورد تا
جائی که خوف هلاکت روی نمود و علاء پیاده شد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن گفت یا حلیم یا علیم یا علی یا
عظیم استقنا پس ابری مانند جناح طیر آمد و بر سر ما تو بدین گفت و باران باریدن تا ظرفها را از آب پر کردیم و مرکبها

خوردو آب دادیم پس رفتیم تا بدریای شور که کشتی و بعد از آن کسی از آن نگذشته و مقصود نبود رسیدیم و کشتیها را
برکنار دریا یافتیم پس علاء رکعت نماز گذارد و گفت یا حلیم یا علیم یا علی یا عظیم اجزنا یعنی بگذران ما را از آب
و عنان اسب خود را گرفت و گفت بسم الله جوزوا یعنی بگذرید و از آب عبور کرد و گفت فمشینا علی الماء فوالله ما ابتل
لنا قدم ولا خف ولا حافر وکان الجیش اربعة آلاف یعنی پس بر سر آب برفتیم سوگند بخدای که تر نشد پای
انسان و پای شتری و سم ستوری از ما و حال آنکه آن لشکر چهار هزار نفر بودند محمد بن ثابت گوید آن شخص آن دعا را
خواند و سوگند بخدای که ما در آنجا بودیم آن پشه از گوش او بیرون آمد و طنین میکرد تا از دیوار حایط گذشت و آن مرد
سلامتی یافت مطرف گوید منصور دوانیقی بغله آورد این دعا را بخواند و کیاست بخواند بعد از آن رو بمن کرد و گفت ای مطرف
آنچه را در خود میدیدم خدا از من دور گردانید و طعام طلبید و مرا بنشاند و با او طعام خوردم و بدین حکایت نزدیک
است آنچه ابن خلکان در ترجمه موسی بن جعفر علیهما السلام نوشته گوید که هرون الرشید موسی را در بغداد محبوس کرده
بود پس روزی صاحب شرطه را طلبید و گفت در خواب دیدم که امام حسن رضی الله عنه آمده و حربه در دست داشت گفت
اگر موسی بن جعفر را رها نکنی بهمین حربه سرت را از تن جدا میسازم پس ای صاحب شرطه برو و او را رها کن و سی
هزار درهم باو بده و او را بگو که اگر خواهش داری نزد ما باشی هرچه تو بخواهی از تو دریغ نیست و اگر خواهش داری که بمدینه
بروی برو صاحب شرطه گوید هرچه هرون الرشید گفته بود بعمل آوردم و بعد از آن گفتم ای موسی در امر تو چیزی عجب دیدم
در اینکه هرون الرشید بی شفاعت شفیعی با تو مشفق گردید موسی گفت ای صاحب شرطه در وقتی که خفته بودم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نزد من آمد و فرمود حبست مظلوما فقل هذه الکلمات فانک لا تبیت هذه اللیلة فی السجن و آن اینست
یا سامع کل صوت یا سابق کل فوت یا کاسی العظام لحما ومنشرها بعد الموت اسئلک باسمائک العظام و
باسمک الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه احد من المخلوقین یا حلیما ذا الاناة الذی لا یحسبه
یا حلیما ذا الاناة الذی لا یقدر علی اناته یا ذا المعروف الذی لا ینقطع معروفه ابدا ولا یحصی له عددا
فرج عنی پس آنچه او خوانده بود خواندم و چنانکه دیدی واقع شد و بعضی گویند در حبس از دار الدنیا بجنة المأوی خرامید و امام
شافعی رحمه الله فرموده که قبر موسی کاظم تریاق مجربست و بیاد آورده مرا این حکایت آن حکایتی را که ابو بکر خطیب در تاریخ
خود و ابن خلکان در ترجمه یعقوب بن داود آورده که مهدی یعقوب را در چاهی محبوس کرده بود و بر آن گنبدی بنا کرده و پانزده
سال در آنجا ماند هر روز یک گرده نان و کوزه آب برای وی می آویختند و باوقات نماز او را آگاهی میدادند یعقوب گوید
در اول سیزده سال سیزدهم کسی در خواب نزد من آمد و این بیت بخواند دانستم که دلالت بر فرج دارد ولیکن آنرا یاد نگرفتم پس حمد
خدای را بجای آوردم که وقت فرج است و سال دیگر در آنجا ماندم چیزی ندیدم تا آخر سال دیدم آن شخص باز آمد و این
بیت را برای من انشاد فرمود شعر عسی فرج یاتی به الله انه له کل یوم فی خلیقته امر یعنی نزدیکست فرج که خدای
آنرا بیاورد بدرستیکه خدای او راست هر روزی در آفرینش امری و کاری دیگر که غیر از کارهای پیش است یعقوب
گوید بعد از آن یکسال دیگر در آنجا ماندم و در آخر سال دیدم آن شخص باز آمد و این دو بیت را برای من خواند نظم
عسی الکرب الذی امسیت فیه یعنی نزدیکست غمی که در آن روز را بشام آوردم در آن یکون وراءه فرج قریب
فیامن خائف و یفک عان ویاتی اهله النائی الغریب باشد در عقب آن فرجی نزدیک پس ایمن گردد
ترسناک و رها یابد از بند اسیر و بیاید نزد اهل خود کسی که دور و غریبست پس چون روز شد صدائی
شنیدم و گمان بردم که مرا بیرون خبر میدهد دیدم که ریسمانی آویختند بمن گفتند در آن بسته از آن چاه مرا بیرون کشیدند

و نیز هرون الرشید بردند و گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین المهدی گفتند چنین مگوی
که مهدی برحمت ایزدی پیوسته گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین الهادی باز گفتند چنین مگوی بلکه هادی
بجنت جا و بدخوابید پس گفتم یا امیر المؤمنین السلام علیک گفتند بگو الرشید گفتم الرشید پس رشید گفت ای
یعقوب ترا پیش من شفاعت نکرد مگر اینکه امشب صبیه را دادم بدوش گرفتم بیادم آمد آن وقت که تو مرا بدوش خود
میگرفتی و دلم برای تو بسوخت و ترا بیرون آوردم و در زمان طفولیت یعقوب رشید را بدوش خود میگرفت و با
او بازی میکرد و بعد از آن رشید او را جایزه بخشید و بخانه خود فرستاد الحکم خواست خود دن او بجهة استغذاری
و ملیدی که دارد بخاری در آداب و ترمذی در مناقب حسن و حسین از حدیث عبد الرحمن بن ابی نعیم روایت کرده که
عبد الرحمن گفت در نزد ابن عمر بودم مردی از قتل پشه از وی پرسید و او گفت تو از کدام قبیله گفت از اهل عراق ابن
عمر گفت بهبینید این مرد از قتل پشه از من خبر میپرسد و حال آنکه دختر زادهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم که
پیغمبر در شان ایشان گفته بود هما ریحانتای فی الدنیا بکشتند و ابن عمر گفت کسی شبیهتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حسن و حسین نبوده و ابن حبان و ترمذی از علی بعضی از سینه روایت نموده گفت حسن شبیهتر بود به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از سینه تا بسر و حسین شبیهتر بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سینه تا پا فایدة اخری در روض
الزهر از شعبی مرویست خبر بحجاج رسید که ابن یعمر میگوید که حسن و حسین از ذریت و نسل پیغمبرند و یحیی در خراسان
بود و حجاج نزد قتیبة بن مسلم که والی خراسان بود نوشت یحیی را نزد من بفرست و او یحیی را فرستاد شعبی گوید در
حینی که یحیی را نزد حجاج آوردند در پیش حجاج بودم و حجاج او را گفت خبری بمن رسیده که زعم تو اینست که حسن و
حسین از ذریت رسول اند گفت بلی یا حجاج گفتم شعبی گوید تعجب کردم از جواب وی که گفت یا حجاج و حجاج گفت سوگند
بخدای اگر از عهده این قصور بیرون نیائی و آیت واضح الدلالة برای مطلب ذکر ننمائی از تو بیشتر از دوی شعور را معنی
از تو فاضلتر را هم بقتل رسانم و بآیت که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم استدلال ننمائی یحیی گفت اگر از عهده این قضیه
بیرون نیایم آمدم و دلیل واضح از قرآن آوردم امام دمی حجاج گفت نعم که امان دهم قال الله تعالی و وهبنا له
اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و
هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین پس یحیی گفت که بود
پدر عیسی که حق تعالی عیسی را بدو ملحق ساخته و فاصله ما بین عیسی و ابراهیم بیشتر از فاصله ایست که در بین
حسنین است و محمد صلی الله علیه وسلم حجاج گفت بدرستیکه از عهده آن بیرون آمدی و آیه روشن بدلیل آوردی
و این آیه را من خوانده ام و این معنی ندانسته ام و این از استنباطات بدیعه است بعد از آن حجاج گفت از من خبر بده
که بحج ظلم یافته یحیی پاک شد و جواب بگفت حجاج گفت بخدای سوگند میدهم که بگو گفت چون مرا سوگند دادی
ای امیر بدرستیکه مخصوص سازی آنرا که امر نموده و مرفوع سازی آنرا که مخصوص است حجاج گفت که سوگند بخدای
که این بد لحوانست بعد از آن بقتیبة بن مسلم نوشت که چون این نوشته من بتو رسید یحیی بن یعمر را قاضی گردان والسلام
و گفته اند حجاج یحیی را گفت لحن از من میشنوی گفت بلی در یک حرف واحد حجاج گفت در چه چیز گفت در قرآن
حجاج گفت آن بدتر و شنیعتر است بگفت آن لحن کدام است گفت در قول حق تعالی قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و
اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب
برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده آید آنها را و مال تجارتی که بترسید از کسادی آن و مسکنهای

که خو شود بد بدنما الیکم من الله بن وشما از خدا بس این لفظ احب را برفع میخواند حجاج گفت هیچ جرمی نیست بی شنوی مر ١
یحیی را و از خراسان فرستاد شعبی گوید حجاج چون طول بکلام دادی اول آن از یاد ببردی وابن خلکان این حکایت ٢
در ترجمه یحیی بن یعمر با اندک مخالفتی ذکر نموده ومصنف اصل کتاب گوید صریح کلام یحیی دلالت کند بر آنکه ضمیر
در من ذریته عاید است با براهیم و آنچه در کواشی و بغوی ضمیر ایشان ذکر نکرده اینست که آن ضمیر بنوح بر میگردد زیرا
که حق تعالی یونس و لوط را از جمله ایشان ذکر نموده و گفت وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ ٣
وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ و یونس و هود از ذریت نوح‌اند نه از ذریت ابراهیم
لیکن استدلال بآن بنا بر قول ثانی نیز صحیح است وابن خلکان گوید یحیی تابعی و عالم بقرآن و علم نحو بود از شیعهای
پیشین بود که تفضیل اهل بیت را بر سایر آن میداد ندانی یکی احدی را از صحابه تنقیص کند و نیز ابن خلکان گوید بیر
بصره در خطبه خواند اتَّقُوا اللَّهَ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فَلَا ذَاءَ عَلَيْهِ و کسی ندانست که مراد چه میگوید و برسیدند از او یعنی
یحیی بن یعمر بعد و گفت که هوا ره چه چیز است گفت هوا ره ضایع شدن است گویا که گفته مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فَلَا ضَيَاعَ عَلَيْهِ و هودی ٤
مهالک را گویند و لحد آن هوره است اصمعی چون این حدیث را خواند گفت اِنَّ الْغَرِيبَ لَا يَنْتَفِعُ بِهٖ فَقَطُّ و یحیی بن
یعمر در سنه یکصد و بیست و نه وفات یافت و یعمر بفتح یا و میم و در میان ایشان عین مهمله ساکن و گویند بضم
میم است لیکن اول اصح است نصر الله بن مجاهد که یکی از ثقات اهل سنت است گوید علی بن ابیطالب را در خواب
دیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین مکه را فتح میکنید و میگویید مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ و آید به پسر تو حسین
از ایشان ما تری نزول بعد از آن بن گفت که ابیات ابن صیفی که در این خصوص گفته شنیده گفتم نشنیده ام گفت از او بشنو
آنها را پس بیدار شدم و بخانه صیص بیص رفتم و خواب برای او تقریر نمودم پس او بنالید و بگریست و سوگند یاد کرد
که از دهن او کسی نشنیده و از خط او کسی بر ندیده بلکه در همان شب آن را بنظم در آورده بعد از آن بر من خواند شعر
مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً فَلَمَّا مَلَكْتُمْ سَالَ بِالدَّمِ أَبْطَحُ وَحَلَّلْتُمُ قَتْلَ الْأُسَارَىٰ وَطَالَمَا پادشاهی
کردیم و عفو از جانب ما جبلی بود و چون شما پادشاه شدید جاری شد بطحا خون ریگستان که مکه است و
حلال داشتید شما قتل و کشتن اسیران را و بارها عَدَوْنَا عَلَى الْأَسْرَىٰ فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ فَحَسْبُكُمْ هٰذَا التَّفَاوُتُ
بَيْنَنَا وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ کردیدیم ما گذشتیم از گناه اسیران عفو بخشیدیم کردیم پس بس است شما را
این قدر تفاوت در میان ما و شما و هر ظرف بدانچه در آن است ترشح میکند واسم حیص بیص سعید بن محمد ابوالفوارس
تمیمی بود و او شاعر عرب مشهور و بابن صیفی معروف و ملقب بحیص بیص گشته چه روزی مردم را در حرکت و ملامت
و امر شدید دید گفت ما للناس فی حیص بیص یعنی چه چیز است مردمان را که در بلای اشتباه گرفتار گشته‌اند پس این لقب را
باو مانده و سخنان در کلمه حیص و بیص آمیز تراکیب داو در مذهب شافعی فقیه بود بسیار با ادب و در نظم نمودن اشعار قیل او
کامل داشت و چون او را از حرم پرسیدند گفت أَنَا أَعِيشُ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً یعنی من زندگانی میکنم در دنیا
بگزاف و بی جهت و عمرش را که زمان سوال خود را نیدانست و در سنه پانصد و هفتاد و چهار وفات یافت و از جمله
محاسن اشعار لطیف او است یَا طَالِبَ الرِّزْقِ فِي الْآفَاقِ مُجْتَهِدًا أَقْصِرْ عَنَاكَ فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومُ الرِّزْقُ
يَسْعَىٰ إِلَىٰ مَنْ لَيْسَ يَطْلُبُهُ ای کسی که مطالب رزق در آفاق در حالتی که کوشش میکنی کوتاه کن رنج خود را که رزق
در ازل قسمت شده رزق میرود بجانب کسی که آن را نمی طلبد وَطَالِبُ الرِّزْقِ يَسْعَىٰ وَهُوَ مَحْرُومُ يَا طَالِبَ الطِّبِّ
مِنْ دَاءٍ أُصِبْتَ بِهٖ إِنَّ الطَّبِيبَ الَّذِي أَبْلَاكَ بِالدَّاءِ و طالب رزق کوشش میکند و حال آنکه محروم است

ای آنکه طالب طبیبی برای دفع دردی که بدان رسیده بدرستی که طبیب آن کسی است که مبتلا کرده بدان درد هُوَ الطَّبِيبُ
الَّذِي يُرْجَىٰ لِعَافِيَةٍ وَلَا يَدَيْنِ لَكَ الدِّرْيَاقَ بِالشَّافِي إِلَّا هُوَ أَمَّا النَّاسُ أَنْتَ رُوحُهُ بِهٖ او است آن طبیبی که امید کرده شود
جهت بهبود شدن از درد و حال آنکه بخشاینده تر از یک باب غافل شود دست باز دار از آنکه خدا تعالی بر کرده آن را أَيُّهَا
الْقَلْبُ وَدَعْ عَنْكَ الْحُرَقَ فَقَضَاءُ اللَّهِ لَا يَدْفَعُهُ حِيلَةُ مُحْتَالٍ إِذَا الْأَمْرُ سَبَقَ ای دل و دور کن از خود سوزش
غم که قضای خدای را دفع نکند حیله کردن و اکر امر الهی در کار بود دوری کند شتابت أَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ إِقْلَالًا فَقَدْ قُسِمَتْ
عَلَى الْعِبَادِ مِنَ الرَّحْمٰنِ أَرْزَاقٌ لَا يَنْفَعُ الْبُخْلُ مَعَ دُنْيَا مُوَلِّيَةٍ نفقه کن و مترس از کمی که قسمت کرده شده است بر
بندگان از جانب خدا تعالی روزیها نفع ندهد عدم بخشش از دنیا در حالی که برگردیده باشد وَلَا يَضُرُّ مَعَ الْإِقْبَالِ
إِنْفَاقٌ الْأَمْثَالُ أَعَزُّ مِنْ مُخِّ الْبَعُوضَةِ یعنی نایابتر است از مغز پشه مثل زنند برای کسی که متکفل امور باشد خود
فایده قول حق تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا حسن بصری و غیر او گویند سبب
نزول این آیه آن بود که کفار این کار را عیب میگرفتند که خدا بمکس و عنکبوت که در قرآن سوره نمل است مثل زده و بعضی گفته اند
چون حق تعالی در اول سوره منافقین مثل زده بود که مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا و قوله تعالی أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ از
روی مثل ذکر نموده کافران گفتند اللَّهُ أَعْلَىٰ وَأَجَلُّ مِنْ أَنْ يَضْرِبَ الْأَمْثَالَ پس این آیه نازل شد کسائی و ابو عبیده
و غیر ایشان گویند مقصود از ما فوق فوقیت در صغر است و قتاده و ابن جریج و غیر ایشان گویند مراد از ما فوق ما فوقیت در کبر
ابن عطیه گوید احتمال هر دو معنی دارد و اسماعیل البوحنة ابو عبید و جوهری گویند در ابیات که در لغت البعیر لفظی که
اطلاق بر مذکر و مؤنث کرده شود و در شتر بمنزله انسان است در مردمان و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله مرأة است
و قعود بمنزله فتی است و قلوص بمنزله جاریه است عرب گویند صَرَعَتْنِي بَعِيرِي أَيْ نَاقَتِي شَرِبْتُ مِنْ لَبَنِ بَعِيرِي
یعنی هلاک کرد مرا ناقه من و خوردم از شیر ناقه خودم و آن را جمعا رسال نشود بعیر نگویند و جمع آن أَبْعِرَةٌ وَأَبَاعِرُ
و بعران است مجاهد در تفسیر قول حق تعالی وَلِمَنْ جَاءَ بِهٖ حِمْلُ بَعِيرٍ گوید مراد از بعیر حمار است چه بعضی عرب حمار را
بعیر گویند و این شاذ است در سنن ابی داود و نسائی و ابن ماجه از عبد الله بن عمران روایت که پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود إِذَا تَزَوَّجَ أَحَدُكُمُ امْرَأَةً أَوِ اشْتَرَىٰ جَارِيَةً أَوْ غُلَامًا أَوْ دَابَّةً فَلْيَأْخُذْ بِنَاصِيَتِهَا وَلْيَقُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا جُبِلَتْ عَلَيْهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا جُبِلَتْ عَلَيْهِ وَإِذَا اشْتَرَىٰ بَعِيرًا فَلْيَأْخُذْ بِذِرْوَةِ سَنَامِهِ
وَلْيَدْعُ بِالْبَرَكَةِ وَلْيَقُلْ مِثْلَ ذٰلِكَ یعنی چون یکی از شما بگیرد زنی و یا کنیزکی و یا بنده و یا دابه بگیرد پیشانی آن را بگیرد
و بگوید بار خدایا از تو میطلبم خیر این را و خیر آنچه این را بر آن مجبول است و پناه میگیرم بتو از شر این و شر آنچه این بر آن
آفریده شده است و چون بعیری بخرد بالای کوهانش بگیرد و دعا کند برکت و مثل آنچه مذکور شد فایده ابن اثیر گوید
خلاد و رافع پسران رافع بر شتری لاغر سوار شده و بخدمت حضرت بطرف بدر رفتند چون نزدیک روحاء رسیدند
شتر ایشان از رفتن باز ماند خلاد گوید پس گفتم بار خدایا بر ما باد نذر که اگر برسیم بمدینه شتر را نحر نمائیم و مجلس بمدینه
صلی الله علیه و سلم رفتیم و فرمود ما را که سبب چه واقع شده مر شما را از این واقعه خبر دادیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود
آمد و وضو بگرفت و در وضو مضمضه کرد و بخلاد و رافع امر فرمود تا دهن شتر را مفتوح ساخته و آن را بکلمه و سه و کردن
و دو ران حکومان و سر و دو گوش آن ریخته و فرمود اَللّٰهُمَّ احْمِلْ رَافِعًا وَخَلَّادًا بعد از آن آن شتر بسرعت بر ما سوار
شدیم و با اول قافله رسیدیم و چون بمدینه رسیدیم آن شتر باز بنذر نمود و آن را نحر نموده و گوشتش را تصدق
دادیم ابو القاسم طبری در کتاب المعرفة از زید بن ثابت روایت نموده که زید گفت هر غزوه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

بغزا رفتیم و براه مدینه که مجمع طرق مدینه است رسیدیم اعرابیه را دیدیم که مهار شتری را گرفته حضرت رسید
بایستاد و ما در گرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس
حضرت بعد از رد سلام فرمود کیف اصبحت بعد از آن مردی آمد که گویا که حبشی بود گفت یا رسول الله این
اعرابیه شتر مرا دزدیده و شتر بعد یکساعت بآواز در آمد و حضرت ساکت شد و گوش بآواز او داد و چون آواز شتر
تمام شد حضرت رو بحبشی آورده فرمود دست از این اعرابیه بدار که شتر بدروغ تو گواهی داد حبشی برگشت و حضرت
اعرابیه را گفت چه چیز گفتی چون نزد من آمدی اعرابیه گفت سوگند به پدر و مادرم گفتم اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی
صلوة اللهم وبارک علی محمد حتی لا یبقی برکة اللهم وسلم علی محمد حتی لا یبقی سلام اللهم وارحم محمدا حتی
لا یبقی رحمة پس حضرت فرمود ان الله ابدی مالی والبعیر ینطق بعذره وان الملائکة قد سدت افق السماء
یعنی بدرستی که خدای آشکار کرد برائت مرا و بعیر بعذر او نطق میکند و ملائکه افق آسمان را از کثرت خود سد
ساختند ابن ماجه در کتاب الدعوات روایت از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما که ابن عمر گفت مردی بخدمت رسول الله صلی
الله علیه وسلم آمد و مردم بر او شهادت میدادند که ناقه را دزدیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر بقطع دست او
فرمود آن مرد برگشت و میگفت اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من صلواتک شیء وبارک علی محمد حتی لا یبقی
من برکاتک شیء وسلم علی محمد حتی لا یبقی من السلام شیء پس آن ناقه بزبان آمد و گفت انه بریء من سرقتی
یعنی بدرستی که آن مرد دور و بریست از دزدیدن من و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من یأتینی بذلک الرجل
یعنی کیست که آورد آن مرد را نزد من پس هفتاد نفر از اهل بدر شتابان رفتند و او را نزد حضرت آوردند حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ملائکه را دیدم بسبب خواندن این صلوات در این شهر میگردیدند چنانکه نزدیک بود که
میان من و تو حایل شوند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم لتمرن علی الصراط ووجهک اضوء من القمر لیلة البدر
انتهی یعنی سوگند بخدای که میگذری بر صراط و حال آنکه روی تو روشنتر است از ماه در شب چهارده و بعد از
این در بحث ناقه حدیثی که حاکم آنرا در این معنی روایت نموده بیاید ابن ماجه از تمیم داری روایت نموده که تمیم گفت
در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناگاه شتری رو بما آورده میدوید تا آمد و بر سر رسول خدای صلی
الله علیه وسلم ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ایها البعیر اسکن فان تک صادقا فلک صدقک وان تک
کاذبا فعلیک کذبک مع ان الله تعالی قد امن عائذنا ولیس بخائب لائذنا یعنی ای شتر ساکن شو که اگر راستگو
میباشی برای تو است راستی تو و اگر دروغگوئی پس بر تو است دروغ تو با آنکه خدای تعالی ایمن گردانیده پناه گیرنده ما را و
نا امید نکند پناه گیرنده ما را پس گفتیم یا رسول الله این شتر چه میگوید فرمود هم اهله بنحره واکل لحمه فهرب
منهم ولاذ بنبیکم یعنی خواسته صاحبش تا او را نحر کند و گوشتش بخورد و او از ایشان گریخته و پناه به پیغمبر شما
آورده و در این گفتگو بودیم دیدیم که صاحبان شتر میدوند و چون شتر ایشانرا دید باز بر سر حضرت آمد و حضرت
پناه برد و ایشان گفتند یا رسول الله این شتر ما است از روزی که خریده ایم ما او را بنا نهاده ایم که در خدمت
تو و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اما انه تشکوا الی الشکایة یعنی که بدرستی او شکایت خود را نزد من آورده و
ایشان گفتند یا رسول الله چه میگوید فرمود که انه ربی فی امنکم احوالا وکنتم تحملون علیه فی الصیف الی
موضع الکلاء فاذا کان الشتاء رحلتم علیه الی موضع الدفاء فلما کبر استفحلتموه فرزقکم الله منه ابلا
سائمة فلما ادرکته هذه السنة الخصبة هممتم بنحره واکل لحمه یعنی بدرستی که او تربیت کرده بر چهار شتر خود

سالی

سالی و شما با او در بر و بنا و راه و در تابستان بموضع که گیاه داشته میرفته اید و چون زمستان آمده آنرا بار کرده اید و بگرمسیر برده اید
و چون بزرگ شد آنرا فحل میان شتران کرده اید پس خدای تعالی از آن چند شتر چرنده روزی شما کرده است و چون بدین
سال از فراخی رسیده اید خواسته اید که آنرا نحر نمایید و گوشتش را بخورید گفتند یا رسول الله همچنان که حضرت پیغمبر
فرمود ما هذا جزاء المملوک الصالح من مواليه یعنی جزای مملوک صالح این نیست از جانب صاحبان و ایشان گفتند یا
رسول الله ما این شتر را نحر نکنیم و نفروشیم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کذبتم فقد استغاث بکم فلم تغیثوه وانا
اولی بالرحمة منکم فان الله قد نزع الرحمة من قلوب المنافقین واسکنها فی قلوب المؤمنین یعنی دروغ گفتید که
فریاد بشما آورد و شما بفریاد او نرسیدید و من بخشایش از شما سزاوارترم که خدای تعالی رحمت را از دل منافقان برد و در
دل مؤمنان آنرا ساکن گردانید پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بصد درهم خرید و فرمود ایها البعیر انطلق
فانک حر لوجه الله یعنی ای شتر برو که تو آزادی جهة رضای خدا تعالی پس گویند شتر بر بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم
یکبار بآواز آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آمین و بار دوم هم بآواز آمد و پیغمبر فرمود آمین و بار سیم بآواز آمد و
پیغمبر فرمود آمین و چون بار چهارم بآواز آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریست و ما گفتیم یا رسول الله این شتر چه میگوید
فرمود که میگوید جزاک الله ایها النبی عن القرآن والاسلام خیرا یعنی خدای ترا جزای خیر دهاد ای پیغمبر از قرآن
و اسلام و من گفتم آمین پس گفت سکن الله رعب امتک یوم القیمة کما سکنت رعبی یعنی ساکن گرداناد خدای ترس
امت تو را در روز قیامت چنانکه ساکن کردی خوف مرا من گفتم آمین پس گفت حقن الله دماء امتک کما حقنت دمی
یعنی باز دارد از ریختن خون امت تو چنانکه باز داشتی ریختن خون مرا من گفتم آمین پس گفت لا جعل الله
باسهم بینهم یعنی خدای نگرداند باس و فتنه ایشان را در میان ایشان و من گریه کردم و من گفتم که فان هذه الخصال
سالت ربی فاعطانیها ومنعنی هذه واخبرنی جبرئیل عن الله عز وجل ان فناء امتی بالسیف جری بما
هو کائن یعنی که این خصلتها را درخواستم از خدای خود و همه را بمن بخشید و از این یک مرا منع کرد و جبرئیل مرا خبر داد
از خدای عز وجل که فنای امت من بشمشیر است و جاری شده است قلم بدانکه بودنی است طرطوشی در سراج
الملوک و ابن بلبان مقدسی در شرح اسماء الحسنی و غیر ایشان روایت کرده اند از فضیل بن ربیع که فضیل گفت هارون
الرشید بعد از اینکه حج بگذارده در شبی بی نخفتن آواز در دل شنیدم گفتم کیستی گفت امیر المؤمنین ترا میطلبد چون
شتابان بیرون آمدم و رشید را دیدم گفتم ای امیر المؤمنین اگر تو کسی میفرستادی من بخدمت تو میامدم گفت ای فضیل
امری بخاطر من رسید مرا بکسی راه نمای که از او استفاده نمایم گفتم ای امیر المؤمنین سفیان بن عیینه در اینجا حاضر است
گفت مرا نزد او ببر چون رفتیم بعد از قرع الباب سفیان گفت کیست گفتم امیر المؤمنین را اجابت نمای پس او شتابان
تمام بیرون آمد گفت یا امیر المؤمنین کسی میفرستادی من بخدمت میامدم هارون رشید گفت استماع نمای آنچه را که
بسبب آن آمده ایم پس یکساعت با هم سخن گفتند بعد از آن رشید گفت وام کسی بر سر داری گفت آری رشید
عباس را فرمود که دین او را ادا نمای بعد از انصراف رشید گفت این رفیق تو حاجت مرا نتوانست روا کند کسی دیگر را
بنما که از وی بپرسم گفتم عبد الرزاق بن همام واعظ عراق در اینجا است گفت مرا نزد وی ببر چون رفتیم و قرع
الباب کردیم عبد الرزاق گفت کیست گفتم امیر المؤمنین ترا می طلبد بیرون دوید و گفت ای امیر المؤمنین کاش کسی
میفرستادی من بخدمت تو میامدم رشید گفت آنچه را که بجهة آن آمده ایم استماع نمای بعد با او سخن گفت و بعد از انصراف
از آنجا رشید گفت این رفیق تو حاجت مرا نتوانست روا کند کسی دیگر را بمن بنمای که از وی بپرسم عرض کردم که فضیل بن عیاض

انجا است فرمود مرا نزد او برسان چون نزد او آمدیم دیدیم که در محراب ایستاده نماز میکند و در آیات قرآن را میخواند و در آن
تامل و تفکر میکند در را کوفتیم گفت کیست گفتم امیر المؤمنین را اجابت نمای گفت مرا با امیر المؤمنین چه کار گفتم سبحان
الله بر تو اطاعت او واجب نیست آیا تو نشنیدی از رسول اکرم آنچه دلالت بر اطاعت اولو الامر میکند بعد از آن
در را گشود و شتابان به بالای غرفه دوید و چراغ را خاموش کرد ایشان و ما دویدیم که در بیابیم در وی غرفه بود در جستجوی دست بدو ما
دست میکردانیدیم تا او را پیدا کنیم چون دست رشید بر او افتاد گفت بخ بخ چه دست نرم است اگر از عذاب خدا
رستگار شود و من در نفس خود میگفتم که امشب با او سخن خواهد راند که از دل پاک پرهیزکار بر آید رشید او را گفت
آنچه که ما برای آن بخدمت تو آمده ایم استماع فرمای فرمود که در چه خصوص بدینجا آمدستی و خود را در رنجهای
خود و آن کسانی که در تحت حکم تو میباشند انداختی اگر ایشان را بعد از کشف غطاء از رنج و عذاب ایشان طلب نمائی که
بداد ما رس بخواه تو چیزی از گناه است برند رند و باشد که بغض ایشان شود دشمن ترین ایشان مر تو را بعد از آن گفت
عمر بن عبد العزیز چون خلیفه شد سالم بن عبد الله بن عمر و محمد بن کعب قرظی و رجاء بن الحیوة را طلبید ایشان را
گفت که من مبتلا به این بلای خلافت شده ام و شما در احقاق امور مرا اشاره فرمایید عمر خلافت را بلا شمرده و تو و اصحاب
تو آن را نعمت میدانید بعد از آن سالم بن عبد الله او را گفت که اگر در روز قیامت از عذاب خدای اراده نجات داری
فصم عن الدنیا ولیکن افطارک فیها الموت و محمد بن کعب گفت اگر خواهش داری که فردا از عذاب خدا رستگار
شوی بزرگ مؤمنان را پدر خود بدان و جوانان ایشان را فرزند پس باید بر خود نیکی کن و برادر خود ترحم نمای و ولد
خود را حضرکن و رجاء بن الحیوة او را گفت اگر قصد رستگاری فردا از عذاب خدای داری پس بخواه از برای مؤمنان
آنچه برای خود خواهی و مکروه دار برای ایشان آنچه برای خود مکروه داری بعد از آن هرگاه که میمیری و فضیل گفت من
برای تو این سخنها بنکویم و میترسم از تو ترسیدن بسیار در روز قیامت که در آن روز قدمها بلغزند و باقی
مثل این طایفه نیست و کسی ترا مثل این نصایح نصیحت نکند هرون این سخن را شنید و بگریید و افتاد و گریستن
سخت تا آن غایت که بیهوش گردید و من گفتم ای فضیل رحم نمای بر امیر المؤمنین فرمود یا ابن الربیع تو و اصحاب تو او را
هلاک گردانیده اید و منم که با او رحمت میکنم چون رشید بحال خود آمد گفت یا فضیل از این زیاده تر بیان فرمای فرمود
ای امیر المؤمنین شنیده ام که یکی از عاملان عمر از بخوابی شکایت بخدمت عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر در جواب
او نوشت یا اخی اذکر سهر اهل النار فی النار و خلود الابد فیها فان ذلک یطرد بک و کانی بک نا بنا
والسلام یعنی ای برادر من یاد کن بیداری و بیخوابی اهل دوزخ را در دوزخ و دخول ایشان در آن بجا و دانی که
بدرستی آن دور کند خواب را از تو و گویا که من با تو هستم وی بیتم چون عامل کتاب بخواند طی بلاد نموده تا بخدمت
رسید عمر از وی پرسید چه چیز باعث آمدن تو شد گفت دل مرا بنامه خود از جای برکندی سوگند بخدای دیگر والی
کری ولایت نمیکنم تا آنگاه که بحق تعالی بپیوستم پس هرون گریان شد و گفت مرا بیشتر بیان فرمای گفت ای امیر المؤمنین
جد تو عباس رضی الله عنه که عموی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود چون بحضرت آمد و گفت مرا امیر نمای حضرت
فرمود یا عباس یا عم النبی نفس تحییها خیر من امارة لا تحصیها ان الامارة حسرة و ندامة یوم القیامة یعنی ای
عباس و ای عم پیغمبر نفسی را زنده سازی بهتر است از امیری که آن را نتوانستی شمردن و دست بجای آورد و بدرستی که
امیری حسرت و ندامت است در روز قیامت پس ای رشید اگر توانی در دنیا امیری بر دهرون الرشید بگریه در افتاد
و گفت مرا برای من زیاده نمای رحمک الله گفت ای حسن الوجه تو آنکسی که حق تعالی در روز قیامت باز خواست خلق از تو

اذ تو گفته اگر توانی این روی خود را از آتش بپرهیزی بپرهیز و حذر نمای از اینکه بر تو نیابت در آئی و در دل تو درباره رعایا خیانتی
باشد بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اصبح لهم غاشا لم یرح رایحة الجنة یعنی هرکه بروز در آید و در باره رعایا خیانتی
در دل داشته باشد بوی بهشت را نشنود بازهرون گریان شد و گفت بر تو وام کسی هست گفت آری بر من
است وام پروردگار من و وی بر من اگر آن را از من طلب نماید و وای بر من اگر حجت مرا بمن الهام نکند هرون گفت مراد من وام
عباد الله است او گفت بدرستی پروردگار من مرا بدین کار نفرموده است بلکه مرا فرموده این ساخته که تصدیق کنم وعده
او را و اطاعت کنم امر او را و فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق وما ارید ان
یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریده ام جن و انس را مگر اینکه بندگی مرا کنند خواهش نکرده ام
از ایشان رزق را که بمن دهند و درخواست نکرده ام از ایشان که مرا طعام دهند بدرستی که خدا روزی دهنده صاحب قوة
محکم است پس رشید هزار دینار پیش او گذاشت گفت بدار این و بعیال خود نفقه نمای و بدان توانا شو بر عبادت
پروردگار خود فضیل گفت سبحان الله انا ادلک علی النجاة و تکافینی بمثل هذا اسلمک الله بعد از آن ساکت شد
و با ما حرف نزد و ما از خدمت او بیرون آمدیم و رشید گفت هرگاه مرا دلالت نمائی بر چنین مردی که امروز سید المسلمین است
راه نمای و در روایت که زنی از زنان او بر او داخل شد و گفت تو می بینی که ما تنگ حالیم و اگر این مال را قبول میکردی برای
ما فرجی حاصل شدی او فرمود که مثل من و مثل شما مانند گروهی است که ایشان را شتری باشد که از کسب آن نان و طعام
خورند و چون پیر شود آن را سر برند و گوشت آن را بخورند ای زن از گرسنگی بمیر و فضیل را سر مبر چون رشید این مقاله
شنید گفت بیا باز بخانه درآمدیم بلکه این مال را از ما قبول کند چون ما داخل خانه شدیم او از خانه بیرون رفت و بر بام
بر روی خاک بنشست و هرون الرشید نیز در پهلوی او بنشست و با او سخن میگفت و او جواب نمیداد ما در این سخن
و گفتگو بودیم ناگاه کنیزکی سیاه بیرون آمد و گفت ای شخص امشب شیخ را آزار دادی برگرد خدای بر تو رحمت کناد
و ما برگشتیم ابن خلکان در ترجمه فضیل رحمه الله گوید که این ماجری بسفیان ثوری رحمه الله رسید و سفیان پیش او
آمد و گفت یا ابا علی خطا کردی که آن بدره را رد کردی چرا آن را نگرفتی و در وجوه خیر و نیکی صرف نمای و او در پیش سفیان
گرفته گفت ای ابا محمد تو فقیه و دانشمند این شهری و در چنین مسئله غلط میافتی هرگاه برای فقرا حلال بودی برای من
نیز حلال بودی انتهی مصنف اصل کتاب گوید محتمل که این شخص سفیان بن عیینه بوده باشد نه سفیان ثوری والله اعلم
و در بعد مر فضیل بن عیاض را گفت کار تو زاهدتری هست فرمود تو از من زاهدتری چه من از دنیائی فانی که شتر ام
و تو از سرای جاودانی و گفته اند که فضیل را دختری کوچک بود و کف او درد میکرد فضیل روزی از وی پرسید که ای دختر
حال تو چونست گفت ای پدر بخیر و خوبیست سوگند بخدای اگر خدا تعالی از بدن مرا مبتلا کرده این بیشتر آن را بخشیده فلله
الحمد علی ذلک بعد از آن فضیل گفت کف خود را بمن بنمای او کف خود را بپدر نمود و پدر کف او را بوسید و دختر
گفت ای پدر ترا سوگند میدهم بخدا که او را دوست داری گفت آری دوست دارم دختر گفت این هم بعد نیست ترا از خدا
والله که کاش نمیردم با خدای غیر خدای را دوست داری دل فضیل از این قصه بجوش آمد و گفت پروردگارا سید من صبیه
صغیره است که مرا معاتب کرد این در دوستی غیر تو سوگند بجلال و عزت تو دیگر ما سوای تو را دوست ندارم کسی
شکایت حال خود را نزد فضیل برد و فضیل گفت ای برادر غیر خدای مدبری هست گفت نیست گفت پس بدبیرا او راضی شو
و فضیل گفت من نافرمانی خدای میکنم و آن را از طبیعت چهار و خادم خود میدانم هم گفته اگر مرا دعوت مستجابه بودی نکردم
آن را مگر برای امام چه اگر خدای حال امام را باصلاح آورد بندگان از او ایمن باشند و هم او فرموده که بلا طفه کردن مردمان

خلق با اهل خود در جای خود هیز است او از قیام شب و صیام نهار و هم او گوید که بیا د باشد که کسی گوید لا اله الا الله
و سبحان الله و این مقام موضع این دو کلمه نیست بلکه موضع تضیحت هیبت کنده است و موضع گفتن است باو که
از خدای بترس و غیبت مکن و چون ضر بفضیل رسید که علی بن ربیع گفته دوست میدارم انکه
در جای باشم مردم را به بینم و مردم مرا نه بینند گفت وای مر علی را چه شد که از این
حق را تمام کردی و گفتی کاش در جای خود دی که مردم را بدیدی و مردم مرا نه بینند و رود مکه
رای مجاورت نیست تا در شهر محرم الحرام سنه یکصد و هشتاد و هفت بحبت جاودانی خرامید و در تاریخ ابن خلکان مسطور
است چون خبر مقدم اوزاعی به سفیان ثوری رسید باستقبال او بیرون رفت در روزی طوی باو ملاقات نموده و زمام
بعیر او را از قطار بگسست و بر دوش خود بگرفت و چون بجماعتی برسیدی گفتی که راه شیخ را خالی کنید و اسم اوزاعی
عبدالرحمن بن عمرو بن محمد بن ابی عمرو اوزاعیست و او امام اهل شام بود گویند هفتاد هزار مسئله را جواب گفت و ساکن بیروت
و مجهد بود بضم حاء مهمله و سکون حاء مهمله ونوری در تهذیب الاسما بضم یا ... و کسر میم ضبط نموده و اوزاعی
تابعین است و او گوید خدای رب العزت را در خواب دیدم بمن فرمود ای عبدالرحمن توئی که امر میکنی بمعروف و نهی میکنی از
منکر گفتم پروردگارا از فضل و کرم تواست بعد از آن گفتم پروردگارا بمیران مرا بر دین اسلام فرمود بر سنت هم و در شهر ربیع
الاول سنه یکصد و پنجاه و هفت وفات یافت و سبب موت او آن بود که داخل حمام بیروت شد و صاحب حمام در را بست
و از جهت کاری خود رفت بعد از آنکه باز آمد و در را بگشود دید که مرده است و دست راست زیر سر گذاشته رو بقبله خوابیده و گویند
زن در حمام را بعمد ابری بست و او را فرزند است و در دمشق داو عمر اصل آنجا نبود بلکه یمنی بود از اهل بیاه و در آنجا نزول
کرفته بود نووی گوید در سنه هشتاد و هشت در بعلبک متولد شد و در قبله مسجد که نزد دیک بید قطعه بیروت است مدفون
است و عوام اهل قریه او را نمی شناسند و میگویند در آنجا قبر مردیست صالح که بر وی نور نازل شد و خواص او را می شناسند **الحکم**
حکم بعیر بیش از این گذشت لیکن اگر وصیت کرد که بعیری که شامل ناقه باشد و این قول از نص حکیست و معروف در کلام
مردمان و خلاف کلام عربست چه بعیر را بمنزله جمل داشته اند و وجه انعکاس و این دو مسئله آنکه بعیر مذکر است و
شاة مونث **شیخ** ابوالحسن سبکی گوید که تصحیح خلاف نص در این مسائل بعید است چه شافعی رحمه الله از اهل عرف و دانستن
علم لغت بس انلغت بیرون نرود مگر بسبب عرفی که در السنه سایر و دایر باشد بس اگر عرف تصحیح کرده شود بخلاف قول
شافعی متابعت آن توان کرد و اگر تصحیح عرف بخلاف قول شافعی کرده نشود اولی متابعت قول شافعیست ولو وقع
بعیران في بئر احدهما فوق الآخر فطلعت الاعلى فمات الاسفل بسقوطه حرم الاسفل لان الطعنة لم تصبه اگر دو
شتر در بئری افتادند یکی بر سر آن دیگر پس شتر بالایین را نیزه زدند و شتر زیرین به ثقل آن زدن بود شتر زیرین
حرام دیا که ذدن نیزه بدان نرسیده است فان ماتا جميعا حلا جميعا فان شك هل مات بالثقل او بالطعنة النافذة
النافذة وقد علم انها انما تبر قبل مفارقة فتدري اگر آن نیزه بهر دو رسید هر دو حلالند و اگر شک بود که آیا بثقل
مرده مرده یا بزدن نیزه که در بدن آن نفوذ کرده و حال آنکه معلوم بود که آن نیزه بدو رسید بیش از جدا شدن او
الرتع قال البغوي في الفتاوى ويحتمل وجهين بناء على ان العبد الغايب المنقطع خبره هل يجزي اعتاقه عن
الكفارة و روح ادو بغوی گوید در فتاوی که احتمال دو وجه دارد بنا بر این مسئله که بنده غایب مفقود الخبر آیا درست
است آزاد کردن آن از جهت کفارت ام لا و من ذلك لو رمى الى غير مقدور عليه فصار مقدورا عليه ثم اصاب
غير مذبحه حل بانه ولا ان یابت که اگر کسی تیری انداخت بصیدی که مقدور علیه نبود و چون آن تیر بصید مقدور علیه شد

بعد از آن تیر بغیر مذبح آن رسید حلالست و در وقت سوار شدن بر شتر نام بردن خدای مستحب است چه **احمد** و **طبرانی**
از ابی لاس خزاعی روایت کرده اند که ابولاس گفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر شتران صدقه سوار بودیم حال آنکه آن شترها
ضعیف و لاغر بودند گفتم یا رسول الله می بینم که این شترها ما را بر دارند بس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما من
بعير الا وفي ذروته شيطان فاذا ركبتموها فاذكروا اسم الله عليها كما امركم ثم امتهنوها لانفسكم فانما
يحملكم الله یعنی هیچ شتری نیست مگر در بالای کوهان او شیطانیست پس چون بر آن سوار شوید نام خدای را یاد
کنید بر آن چنانکه خدای شما را امر کرده است بعد از آن آنها را بکار دارید برای خود بس نیست جز اینکه خدای شما را بر می
دارد **بخاری** در صحیح خود در باب ذکر اشاره باین حدیث کرده ولیکن نام صحابی را ذکر نموده **و الامثال** گفته اند اخف
حملا من البعير یعنی سبکتر است از جهت بارکشیدن از شتر **و گفته** اند فلان كركبتي البعير یعنی هر دو مانند دو زانوی
شتر ند و این مثل اشارتست بمستوی بودن دو چیز چنانکه گفته اند كفرسي رهان یعنی مانند دو فرس مسابقه کرده
یعنی هر دو برابرند زیرا که سر اسپانی که بر آنها مسابقه مینمایند باید که برابر باشد و این ضرب المثل هرم بن قطبه فزاری
است **و میدانی** و غیر او در این مثل سخن بطول داده اند و گفته اند كالحادي وليس له بعير یعنی مانند کسیست که حدی
بگوید و شتر نداشته باشد این مثل کسیرا گویند که متشبع گردد بخود داعیوی که مال آن نباشد و بعضی از معتبرین گفته اند
شعر اصبحت ولا احمل السلاح ولا املك راس البعير ان نفرا والذئب اخشاه ان مررت به وحدي
والخشي الرياح والمطرا من بعدما قوة اصبت بها اصبحت شيخا اعالج الكبرا **ابوالفرج** و ابوالجوزی در اذکیا آورد
و غیر او گویند که حسن جمال نامی مشهور بابو نواس گفت زنی در دو هوج که بر شتری بود روی من کرد و مرا بشناخت و من
بر او نظر کرده او را در غایت حسن و جمال دیدم بس او مرا گفت که اسم تو چیست من گفتم روی تو بس گفت بگوی حسن و
بدین ذیرکی مانند آنچه نقل شده از مامون در وقتی که بر عبدالله بن طاهر خشم گرفت و با اصحاب خود مشورت کرد که چگونه
او را بکشد و در آن مجلس ولد او دوستی بود چون این سخن شنود نامه بنزد عبدالله بفرستاد در آن نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحيم یا موسی چون سر نامه یاد کرد دید چه نوشته اند در تعجب تفکر
افتاد و در آن میکرید و هیچ نمی فهمید و او کنیزکی بود در بالای سر او ایستاده گفت ای سید من معنی این نوشته تو را
می فهم عبدالله گفت چه چیزاست مراد کاتب گفت مراد او یا موسی ان الملا یاتمرون بك ليقتلوك میباشد و عبدالله
عزم کرده بود که بخدمت مامون برسد چون این را فهمید عزم را فسخ ساخت بخصوص نرفت و آن سبب سلامتی او شد
و از این بهتر آنست که ابن خلکان ذکر نموده گوید بادشاهی بر یکی از عمال خود خشم گرفت و وزیر دوست او بود که با عمال
او بنویسد و وزیر را با آن عامل لطفی بود نامه بآن دا و بنوشت و در کنار آن لفظ انشاء الله را مسطور نمود و شده را بر روی
انشاء الله گذاشت چون نامه بعامل رسید تعجب نموده گفت این حرکت از وزیر چگونه روا در شده باشد چه از عادت
ایشان بود که حرکات در نامه نمی نوشتند بعد از آن در آن تامل نموده فهمید که مراد وزیر از آن ان الملا یاتمرون بك
ليقتلوك بوده و شده را بر آن باقی گذاشته بس الفی با آخر نون آن ملحق ساخته و نامه را ختم نموده باز فرستاد و چون وزیر نامه
دید مسرور گردید دانست که مراد عامل انا لن ندخلها ما داموا فيها **البغاث** بغین معجمه و فتح با موحده و کسر
و ضم آن طاریست خاکستری رنگ بطئ الطیرانست و از شر بر طیور است و صید نکند **یونس** گوید هر که بغاث را
واحد داند جمع کند آنرا بر بغثان چون غزال و غزلان و هر که آنرا مذکر و مونث داند بغاث خواند جمع کند آنرا
بر بغاث مثل نعامه و نعام **و شیخ** ابو اسحق شیرازی در مهذب در باب حجر گوید ولی مال محجور علیه را با خود بسفر برد

جه روایت شده انّ الشّافی ما له لعلّ قلّیة وصف اهل کتاب گوید قله یعنی صلاکت و از ابیات قول عباس بن مرداس
السلمی شعر بُغاثُ الطَّیرِ اَکثَرُها فِراخاً وَاُمُّ الصَّقرِ مِقلاتٌ نَزورُ مقلات بکسر میم از زنان زنی را گویند
که ولد او نماند و از نان قلیله ناقه ایست که یکبار دو نیم باشد و یکی نزاید و گفته اند مقلات طبیعت که آبستان د
بما لک کند و نزور بفتح نون قلیل الاولاد را گویند و نزور یعنی قلیل است الحکم خوردن آن حرام است بجهة
خبائث که دارد الامثال عرب گویند اِنَّ البُغاثَ بِاَرضِنا یَستَنسِرُ یعنی هر کسی که بجا و ما باشد زیاد کند و گفته اند
یعنی ضعیف قوی شود و ظاهر کند قوت خود را بما البغل معروفست و کنیت ابو الاصبع و ابو الحرون و ابو الصفر و ابو
قضاعه و ابو قیص و ابو کعب و ابو مختار و ابو ملعون است و آن را ابن ناهق نیز گویند و آن مرکبست از فرس و حمار و
بدین جهت است که صلابت حمار و بزرگی اسب دارد و همچنین آواز آن میان صهیل فرس و نهیق حمار است و آن عقیم
است هرگز نزاید لیکن در تاریخ ابن البطریق در حوادث سنه چهارصد و چهل و چهار مسطور است که بغله در نابلس
در میان حمره زائیده است بچه سیاه با اسفی بچه سفید آورد ابن البطریق گوید این عجایب تر از مسموعات
وفیه بغرب بر ترتیب طبیعتها طبیعت استرات چه مرکبست از عروق متضاده و اخلاط متباینه و عناصر متباعده
و چون پدر آن خر باشد شباهت بیشتر بفرس دارد و چون فرس باشد شباهت بیشتر بخر دارد و از جمله عجایبات
است آنکه هر عضوی را از و ملاحظه نمایی مشتملست بر شبه اسب و خر است و همچنین اخلاق او و آواز او و فرس و بلادت
حماریت گویند اول کسی که استر را از حمار و فرس استنباط و استنتاج نمود قارون بوده و او را سرعت و قوت اسب
و بلادت اخلاق و بد دلی موصوفست و در این خصوص گفته اند شعر خَلقٌ جَدیدٌ کُلَّ یَومٍ مِثلَ اَخلاقِ البِغالِ
و با وجود اینها موصوفست بهدایت راه یافتن در هر راهی که یکبار رفته باشد و مرکب پادشاهانست در سفرها و بادیه
در و بیشانست در حاجات ایشان و تحمل اثقال و صبر بر طول اسفار و اعمالست و بدین جهة گویند مرکب قاضیان
و امامان عادل و عالمان و سیدان معروف و کاملانست سواری مرد و زن را شاید و در کامل که مصنف ابی العباس
مبرد است مسطور است که عباس بن فرج عمرو بن عاص را دعیه براستری سوار و روی او را بر پیه آب و رف جلاوت
شده و او را گفتند تو سوار این بغله مشوی و حال آنکه تو بر مکنت بن کسانی بیایی که در مصر به گفت هیچ ملولی ورزند من
نیست از بابت دابه خود مادامی که پایم بجا دارد و از زن بدرویت شده از نیم ملول نشوم مادامی که با من حسن سلوک
بکند و از دوست ملول نشوم مادامی که اسرار مرا محافظت کند که ملولی از لوازم اطلاقست و در کامل مسطور
است که مردی از اهل شام گفت داخل مدینه شدم مردی را دیدم که سوار ماده استری شده و از و نیکوتر و خوبتر نشانی
و بالباسی تر و شیرین قدرتی ندیده بودم و دل من بجانب او میل نمود و از کسی خبر او را پرسیدم گفت که علی بن الحسین
بن علی علیهم السلام است و من با دل پر کینه نزد او آمدم و گفتم تو پسر ابی طالبی فرمود که نه من پسر پسر اویم گفتم سو که
تو و پدر تو و من علی را دشنام میدهم چون کلام من منقضی شد فرمود کان صحیم که تو غریبی گفتم بلی غریبم پس
فرمود با ما بیا بخانه ما تا ببینیم اگر احتیاج بمنزل داری ترا منزل ببخشیم و اگر احتیاج بمال داری ترا چیزی ببخشیم و اگر
احتیاج بچیزی دیگر داری ترا بحصول آن اعانت کنم چون این سخن را شنیدم از و بار گشته و از نفر دوست تری
بر روی زمین نبود مصنف اصل کتاب گوید که علی بن الحسین علیهما السلام ملقب بزین العابدین بود و مادرش سلافه دختر
داشت و او را برادر بزرگی بود و مسمی بعلی و با پدر خود در کربلا کشته شد و احادیث را از پدر خود و عموی خود حسن
و از جابر بن عباس و مسور بن مخرمه و ابو هریره و صفیه و عایشه و ام سلمه که امهات المؤمنین اند روایت فرموده و ابن خلکان

گوید

گوید که سلافه دختر یزدجرد بود که آخر ملوک فارس است و زمخشری در ربیع الابرار ذکر نموده که یزدجرد سه دختر داشت در
زمان عمر رضی الله عنه صحابه آنها را اسیر کردند یکی بدست عبد الله بن عمر افتاد و از ایشان سالم متولد شد و یکی محمد بن ابی بکر
برد و از و قاسم متولد شد و یکی بحسین بن علی کرم الله وجهه رسید و از او علی و زین العابدین علیهما السلام متولد شدند
پس سالم و قاسم خاله زاده او بودند و زین العابدین را بجهة صغرسن در کربلا نکشتند چه کسی را کشتند که موی زهار او
رو ییده بودی چنانکه با کافران کنند قاتل الله فاعل ذالک عبید الله بن زیاد قصد قتل او نمود چون خواست خدا نبود
نتوانست و بعضی از فاجران یزید بن معویه را گفتند که او را بکشد حق تعالی او را حمایت نموده مصون داشت فلله الحمد
والمنة بعد از آن یزید بن معویه اکرام و تعظیم او را میگرفت و با خود او را می نشاند و بی او چیزی نمیخورد و بعد از آن
روانه مدینه اش ساخته و در مدینه معزز و محترم بود ابن عساکر گوید مسجد او در دمشق است و آن مسجدیست
که بجامع دمشق مشهور است مسجد علی زهری گوید قرشی را ندیده ام که از و افضل باشد [illegible] بن سعید گوید زین
العابدین ثقه و امین بود و از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بسیار روایت مینمود و [illegible] و در اهل بیت
کسی مثل او نبود اصمعی گوید حسین را عقبی نبود مگر از زین العابدین پس زین العابدین را نسل نبود مگر از دختر حسن
عموی او پس جمیع حسینیه از نسل او باشند و چون وضو گرفتی رنگ او زرد شدی و چون نماز بخواستی از خوف لرزه
در اعضای او افتادی سبب آن از او پرسیدند گفت آیا هیچ میدانید که در برابر که میروم و با که سخن میگویم و مرویست که در خانه که در و
نماز میکرد در سوخت و او همچنان در نماز بود و چون فارغ شد گفتند چرا وقتی که آتش بخانه افتاد دست از نماز نکشیدی فرمود
که من از این آتش که بخانه افتاد اعراض نموده با آتش دوزخ خاطر خود را مشغول داشتم و مرویست که چون حج بگذارد و احرام
تلبیه نمود و لرزه در آمد و رنگش زرد شد و بیهوش گردید و بر روی در افتاد پس چون از این حالت او را پرسیدند گفت
میترسم که بگویم لَبَّیکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیکَ و ایزد تعالی بفرماید لا لَبَّیکَ وَلا سَعدَیکَ و چون مردم بر او جمع شدند فرمود که تلبیه
لازم است پس چون تکبیر گفت بیهوش شد و از راحله افتاد و در هر یک شبانه روزی یکهزار رکعت نماز گذاردی و کثیر
الصدقات بودی و بیشتر صدقه در شب دادی و گفتی صدقه در شب آتش غضب خدای را بنشاند و کثیر البکاء بودی و او را
گفتند سبب گریه بسیار ات چیست فرمود که حضرت یعقوب یک پسر از یوسف گم کرد گریه کرد تا چشمهایش سفید شد و
موت او یقین نکرده بود و من چگونه نگریم که بچشم خود دیدم که هژده کس از اهل را ذبح نمودند و چون از منزل
خود بیرون آمدی گفتی اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَصَدَّقُ الیَومَ اَو اَهَبُ عِرضی الیَومَ لِمَن یَغتابُنی و مردی بسیار اسراف بجهة خود
برد و او جزع بسیار بر او کردی علی بن الحسین رضی الله عنهما او را فرمود بدرستی که بعد از بیرون رفتن [illegible] دوست هست
شهادة ان لا اله الا الله و شفاعة رسول الله و رحمة الله عز و جل اهل تاریخ در سنه وفات زین العابدین
اختلاف نموده اند جمهور بر آنند که در اول سنه نود و چهارم بهشت جاودانی خرامید و در این سال سعید بن المسیب
و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبد الرحمن بدار البقا پیوستند و مدائنی گوید که در سنه نود و دو یا نود و
سه وفات یافت و بعضی گویند که در سنه نود و یکصد و گفته اند در سنه نود و نه رحلت از دنیا پیوست و عمر او پنجاه و
هفت بود و در بقیع در قبر عموی خود حسن علیهما السلام مدفون گشت و در وفیات الاعیان در ترجمه جلال الدین
ملک شاه مسطور است که المقتدی بامر الله شیخ ابو اسحق شیرازی فیروز آبادی که صاحب تنبیه و مهذب است نود
و سفارت بجهة خواستگاری دختر ملک جلال الدوله بنیشابور فرستاد و شیخ در آنجا با امام الحرمین مناظره
کرد و چون بغداد را قصد مراجعت نمود امام الحرمین او را بدرقه کرده و رکاب ابو اسحق را گرفت تا

تا سوار شد و در خراسان بیان فضیلت و منزلت او نمود بغدادی که مردم خاک تربت او را برای تبرک برمیداشتند و شیخ
امامی عالم و عابد و زاهد و ورع بود و در سنه چهارصد و هشتاد و شش وفات یافت و امام الحرمین بعد از
چهارصد و هشتاد و هفت هجری بدار البقا خرامید و در روز وفات او دکانهای بازار را ببستند و منبر او که در مسجد
جامع بود شکسته شد و قریب چهارصد تن تلامیذ داشت و یکسال بعد از فوت او در آنجا اقامت انداختند
و در تاریخ بغداد و در وفیات الاعیان مسطور است که ابوحنیفه را گفتند و ذی همسایه بود چون شب بمنزل آمدی سرود
کردی و می خوردی و گفتی شعر اَضَاعُونِی وَاَیَّ فَتًی اَضَاعُوا یعنی ضایع کردند مرا و چه جوانی که ضایع کردند لِیَوْمِ
کَرِیهَةٍ وَسِدَادِ ثَغْرٍ یعنی در روز ناخوش و در روز بستن بیرون رفتن گاه من پیاپی شراب خوردی و این
بیت مکرر کردی تا خوابش بردی و ابوحنیفه که شب تا روز نماز گذاردی هر شب این آواز شنیدی تا آنکه شبی صدای
او بگوشش نرسید پرسید که فلان را چه شده است گفتند امشب چند شبست عسس او را گرفته است پس چون روز
شد و نماز بگذارد و بر بغله خود سوار شد و بخانه امیر رفت و اذن دخول خواست و او را اذن دادند و همچنان سوار
بغله تا سر بساط او بردند و امیر او را حرمت کرد و گفت حاجت شما چیست و او برای همسایه خود شفاعت کرد و امیر
فرمود تا او را و هر کس با هم از آن شب تا آن روز گرفته بودند همه را رها کرد پس ابوحنیفه بر بغله خود سوار شد و آن
اسکاف همسایه اش در پیش او میرفت و ابوحنیفه گفت ای جوان آیا ترا ضایع گذاشتم یا نه گفت نی بلکه محافظت و
رعایت کردی خدای جزای خیرت دهاد و بعد از آن آن مرد توبه کرد و بعد از آن کار که میکرد معاودت ننمود و اسم ابی حنیفه
نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه است و او مردی عالم و عامل بود و شافعی گوید مالک را گفتند آیا ابوحنیفه را دیدی گفت
آری مردی را دیدم که اگر در این عمود تکلم کردی که ثابت سازد که آن ذهبست بحجت خود را ثابت بردی و شافعی گفت
مردمان عیال ابی حنیفه اند در فقه و عیال زهیر بن ابی سلمی اند در شعر و عیال محمد بن اسحق اند در مغازی و
عیال کسائی اند در نحو و عیال مقاتل بن سلیمان اند در تفسیر و ابوحنیفه در قیاس امام بود و چهل سال نماز صبح را
بوضوی نماز عشا بگذارد و هر شب در یک رکعت تمام قرآن بخواند و چندان میگریست در شب که همسایگان بر و
رحمت آوردندی و در آن موضع که متوفی شد هفتاد هزار بار قرآن را ختم کرده بود و سی سال در روز طعام و شراب
نخوردی و روزه داشت و در هیچ چیز او را عیب نکرده اند مگر در قلت عربیه حکایت که ابو عمرو بن علا در باب قتل
مثقل از وی پرسید که قصاص واجب کند یا نه بنا بر قاعده مذهب خود گفت قصاص واجب نکند ابو عمرو گفت هر چند
آن مقتول را بسنگ منجنیق کشته باشند گفت وَلَوْ قَتَلَهُ بِاَبَا قُبَیْسٍ یعنی هر چند آن را بکوه ابی قبیس کشته باشد
و برای ابی حنیفه در این عبارت عذر انگیخته اند که ابا قبیس را بنا بر لغت کسی خوانده که اسماء سته را در همه حالت
بالف خوانند و بنا بر این لغت گفته اند شعر اِنَّ اَبَاهَا وَاَبَا اَبَاهَا ۞ قَدْ بَلَغَا فِی الْمَجْدِ غَایَتَاهَا ۞ و این لغت کوفیان
است و ابوحنیفه کوفیست و ابوحنیفه در سنه یکصد و پنجاه در زندان در زندان متوفی شد و بعضی گویند
در زندان نمرده و بعضی گویند در آن روز که شافعی متولد شد وفات یافت و گفته اند در آن روز چنانکه یکبار
و نووی در تهذیب الاسماء واللغات آورده که در سنه یکصد و پنجاه و یک و پنجاه و سه بدار البقا خرامید و اول
صحیح است و در تاریخ بغداد از ابی یوسف صاحب ابی حنیفه که یعقوب نام داشت آمده که گفت شب در جامه
خواب رفتم و ناگاه دیدم که در را سخت زدند و بیرون آمدم دیدم که ابن اعین است و گفت امیرالمؤمنین رشید ترا
میطلبد پس بر بغله خود سوار شدم و بخانه امیرالمؤمنین رسیدم و مسرور را در آنجا دیدم پرسیدم که در نزد امیرالمؤمنین

کیست

کیست گفت عیسی بن جعفر است پس داخل شدم و دیدم که نشسته و عیسی بن جعفر از جانب راست او نشسته و سلام کردم و
نشسته رشید گفت گمان دارم که ترا ترسانیدیم گفتم آری و اسم و کسانی که در خانه بودند نیز ترسیدند پس یکساعت
سکوت کرد و بعد از آن گفت ای یعقوب میدانی که ترا برای چه طلبیده ام گفتم نمیدانم گفت ترا طلبیدم تا شاهد باشی بر
اینکه در نزد او جاریه ایست و او را از وی خواستم که بمن ببخشد و او ابا میکند سوگند بخدای که اگر آن را بمن ندهد او را بکشم پس
یوسف گوید پس من بسوی عیسی التفات نمودم گفتم این جاریه در نزد تو چیست که آنرا از امیرالمؤمنین دریغ میداری
و خود را برای آن بدین منزلت میرسانی و بعد از آن بر جمله از دست تو بیرون خواهد شد عیسی گفت در توبیخ من شتاب
کردی پیش از آنکه بدانی از جانب من عذر چه چیز است گفتم عذر تو چیست گفت من سوگند خورده ام بطلاق و عتاق و
تصدق آنچه که در نزد منست و ملک منست که اگر این جاریه را ببخشم و یا بفروشم گوید پس رشید بسوی من نظر کرد و گفت
از این شدن امکان بیرون شدن هست گفتم آری گفت چگونه گفتم نصف آنرا بتو ببخشد و آن دیگر را بتو بفروشد تا بخشیده
نه فروخته و نه بخشیده است عیسی گفت آیا این جایز است گفتم آری گفت پس تو شاهد باش که من نصف آنرا بوی بشید
فروختم بصد هزار دینار و نصف دیگرش را باو بخشیدم و بعد از آن جاریه و مال را آوردند و عیسی گفت یا امیرالمؤمنین
ترا مبارک باد و رشید گفت ای یعقوب چیزی دیگر مانده گفتم کدام است گفت این جاریه مملوکه است باید که استبرا کند
و من چنان می پندارم که اگر امشب با او نخوابم جانم بیرون خواهد رفت گفتم یا امیرالمؤمنین آنرا آزاد کن و بعد از آن در نکاح
خود در آور که حره استبرا نکند گفت من آنرا آزاد کردم کدام تواند که آنرا بمن نکاح کند گفتم آنرا بتو نکاح کنم پس مسرور و حسین را
طلبید و من خطبه آنرا خواندم و حمد خدای را بجا آوردم و آنرا به بیست هزار دینار نکاح بستم پس از آن گفت تا بیست
هزار دینار آوردند و آنرا بدان جاریه داد و گفت ای یعقوب باز گرد و مسرور را گفت دویست هزار درهم و بیست دست
رخت بردار و مسرور آنرا برداشت با من و بخانه آورد انتهی ابو یوسف تفاسیر و مغازی و ایام عرب را در حفظ داشت
و گویند روزی چند بر وی پوشیده نماند از آن بشنوانند و چون بمجلس ابی حنیفه باز آمد ابوحنیفه گفت ای ابا یوسف
صاحب را بحالوت که چه ابو یوسف را گفت که تو امام عصری و اگر بعد از این و سست از این سخنان بر بلندی در
میان مردمان از تو پرسم که وقعه بدر و وقعه احد کدام یک پیشتر بوده و تو آنرا ندانی و آن مسئله از مسایل تاریخ
است پس ابوحنیفه دست از وی باز داشت و گویند مردی در نزد ابو یوسف می نشست و سخن نمیگفت و ابو یوسف
بگرما او گفت چرا سخن نگوئی او گفت چه وقت صایم افطار کند ابو یوسف گفت بعد از غروب آفتاب او گفت
اگر آفتاب تا نیمه شب غروب نکند صایم باید چه کند ابو یوسف خندید و گفت تو در سکوت بر حق بودی و من که در
نطق از تو بگوید خطا رفتم پس خوانند شعر عَجِبْتُ لِاِزْرَاءِ الْعَیِیِّ بِنَفْسِهِ ۞ وَصَمْتِ الَّذِی بِالْقَوْلِ اَعْلَمُ ۞ وَ
لِلصَّمْتِ سَتْرٌ لِلْعَیِیِّ وَاِنَّمَا ۞ عجب میدارم برای خوار کردن کسی که در سخن ماندن خود را و برای سکوت آنکه هست در قول
خود عالم و دانا تر و سوگند بخدا که سکوت پوششی است مر درماننده را در سخن و نیست صَحِیفَةُ اللُّبِّ اَنْ یَتَکَلَّمَ و ابو
یوسف اول کسیست که آنرا قاضی القضاة گفتند و اول کسیست که لباس علما را بدین هیئت آورد در پیشتر
لباس همه یکسان بود و هر کس بلباس از دیگری جدا نمیشد و در ربیع که عبد الرحمن بن مسهر قاضی ملیح بود که در میان
بغداد و واسط است و آنرا مدارک گویند و شنیده که رشید بسوی بصره بیرون آمد و ابو یوسف که در جامه قاضی است
با او است پس عبد الرحمن اهل مدارک را گفت که در نزد رشید از من ثنا کنید و ایشان از آن امتناع نمودند پس عبد
الرحمن لباس خود را پوشید با استقبال ایشان رفت و گفت نعم القاضی قاضیا یعنی قاضی ما خوب قاضی است و بعد از آن

بجای دیگر رفت و این سخن را بزبان ایشان اعاده کرد پس رشید بابی یوسف التفات کرد گفت ای یعقوب قاضی که در ولایت
ولایت بخرا از یکنفر آنرا نشناید بد قاضی است ابو یوسف گفت ای امیر المؤمنین عجیبتر آنست که قاضی خود او هست
پس قاضی رشید در خنده شد و گفت طریفترین مردمانست و هرگز معزول نشود ابو یوسف در ربیع الاول سنه
یکصد و هشتاد و دو وفات یافت و غیر ازین گفته‌اند و ابو السعادات ابن الاثیر در باب صاحب موصل که بر بغله
خود سوار شده و گفته است شعر ان ذلت البغلة من تحته ۝ کانت لها فیها آنت بذله ۝ حملها من حلمه شاهقا
ومن ندا راحته بحرا ۝ و حافظ ابو القاسم ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن ابیطالب رضی الله عنه آورده که بغال را
زاد و زه می شد و سریع ترین دواب در هیزم کشیدن جهة آتش ابراهیم علیه السلام بود پس ابراهیم بر آن دعا کرد و نسل او
منقطع شد غریبه از اسمعیل بن حماد ابن ابی حنیفه منقولست که گفت آسیابان رافضی در همسایه ما بود و او را دو بغل بود
یکیرا ابابکر و یکیرا عمر نام نهاده بود پس یکی از ایشان لگدی بر آن رافضی زده آنرا بکشت و ابو حنیفه بدان خبر یافت گفت
به بینید که آن بغله که او را لگد زده است عمر نام است یا نه چون تفحص کردند دانستند آن بوده که آنرا عمر نام نهاده بود
و در کامل عدی در ترجمهٔ خالد بن یزید عمری از سفیان از ابان از انس رضی الله عنه مرویست که حضرت بر بغله سوار
شد و آن بغله حرون کرد و آن حضرت او را گرفت و حرون کرد و مردی را فرمود تا سوره فلق را بر او خوانند و آن استوار شد
و این سخن در دیار ان شاء الله بیاید و نیز در کامل ابن عدی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که هر که در سر فرزند باشد
و یکیرا محمد نام نکند از جهلهٔ کم فهمانست و چون فرزند را محمد نام کنید آنرا دشنام مدهید و عیب مگوئید و مزنید و او را
تعظیم و اکرام کنید و قسمت او را خوب بدهید فایده ابو داود و نسائی از عبد الله بن زریر غافقی مصری از علی بن
ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت بغله را بعد به جهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت آنرا در
کرد پس علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده اند که گفت که اگر ما نیز خر را بر خیل جهیم برای ما چنین چیزی خواهد آورد حضرت فرمود کسانی
چنین کنند که هیچ نه‌دانند ابن حبان گوید یعنی آنکه چنین کند که نیداند منعی غیر است و خطابی گوید بد حکمت که
بدین معنی باشد زیرا که چون خر را بر خیل جهند منافع خیل باطل شود و عدد خیل کم شود و نمو و نمای آن منقطع گردد و خیل
جهة سواری و دوانیدن و طلب جهت اهل جهاد البته است که بدان با دشمنان جهاد کنند و بدان غنایم را محافظت کنند و گوشتش
ماکول است و سهم بدو دهند چنانکه فارس را دهند بغل را هیچ یک ازین فضیلتها نیست پس حضرت صلی الله علیه وسلم
دوست داشت که خیل بسیار گردد و نسل آن فراوان شود و تحمل که اگر نخل خیل باشد و ما در خر نیز داخل این نهی باشد
مگر ... که کسی که حدیث را تأویل کند و گوید مراد بدین حدیث حمیات خیل است از مراوحت خر و کراهت اختلاط آب ایشان
با یکدیگر تا اگر حیوان مرکب از دو نوع مختلف حاصل شود زیرا که اکثر حیوانات مرکب از دو نوع طبعشان از حیوانات
خبیث‌تر است مانند سبع که بچه کرکست از کفتار متولد شده باشد بدانکه بغل حیوانیست عظیم و بی نسل و بی ماده و ذکر و بی
واجب نیست و بعد از آن گویند این رای که ذکر در آن واجب نیست بی فایده میدانم زیرا که حق تعالی فرموده والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها وزینة پس بغال را مذکور نموده و برما بیان منت گذاشته چنانکه بخیل و حمیر گذاشته است و
باسم که خاص و موضوع است مر آنرا ذکر ساخته و حضرت آنرا استعمال داشته و نگهداشته و سوار شده در حضر و سفر
پس اگر مکروه میبود آنرا نگهنمیداشت و استعمال نمیکرد مسلم از زید بن ثابت روایت نموده که گفت در اثنای آنکه در حایطی
که بنی نجار داشتند بودیم حضرت بر بغله سوار شده بود ما با او بودیم آن بغله حروف کرد و نزدیک بود که حضرت را بیندازد و در
در آنجا پانی شش قبر و یا پنج قبر و یا چهار قبر بود حضرت فرمود که هر کدام ازین کفت که کیست که صاحبان این قبرها را بشناسد یا مانا هست

یا نمرده می گفت من آنها را می شناسم حضرت فرمود که مرده اند گفت بر شرک مرده اند حضرت فرمود این امت در قبرها
خود مبتلا شده اند اگر این نمی بود که یکدیگر را دفن نمیکردید از خدای عز و جل درخواست میکردم که آواز قبر را چنانکه می
شنوم بشما بشنواند و بعد از ان بروی ما را نمود روی با ما آورده و فرمود تعوذوا بالله من عذاب القبر بینوا
گفتیم پناه بخدا از عذاب قبر و ما گفتیم نعوذ بالله من عذاب القبر باز گفت تعوذوا بالله من عذاب القبر و ما گفتیم
نعوذ بالله من عذاب القبر باز فرمود تعوذوا بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن و ما گفتیم نعوذ بالله
من الفتن ما ظهر منها وما بطن باز فرمود تعوذوا بالله من فتنة الدجال و ما گفتیم نعوذ بالله من فتنة
الدجال فایده اخری بغله رسول صلی الله علیه وسلم که دلدل نام داشت و در سفرها بر ان سوار شده تا بوده بود
چنانکه ابن الصلاح و غیره گفته اند و بعد از وفات حضرت چندان باند که دندانهایش همه افتادند و جو را برایش بلغو میکردند
تا در آن زمان معویه امیر بود در ینبع مرد و رنگش اشیب بود و حافظ قطب الدین در شرح السیرة از شرح جامع کبیر
نقل نموده که اگر کسی سوگند خورد که بر بغل سوار نشود بعد از ان بر بغل مونث سوار شود حانث گردد گوید اهل
حدیث را اجماعست بر آنکه بغل حضرت صلی الله علیه وسلم نر بوده است و حضرت را پنج بغل بوده است سهیلی گوید
در ذکر غزوه حنین آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم بر بغله خود سوار بود و از بطحا یک مشت خاک برداشت و شاهت
الوجوه بر آن خواند و در روی کفار انداخت و کفار منهزم شدند و آن بغله در وقت خاک برداشتن حضرت شکم بر
زمین نهاد بعد از آنکه خاک را برداشت راست و بلند شد گوید و آن بغله را بیضا گفتندی و بغله بود که فروه بن نعامه
بعد یه آنرا برای حضرت فرستاده بود و در حدیث از انس مرویست که در روز حنین مسلمانان انهزام یافتند و حضرت بر
بغله شهباء خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و حضرت فرمود ای دلدل بخوابیت کن و دلدل شکم خود را بر زمین
چسبانده و حضرت یک مشت خاک برداشت و در روی کفار پاشید و گفت حم لا ینصرون پس کفار پیش آنکه تیری بر ایشان
بیندازیم و یا نیزه بر ایشان زنیم و یا شمشیری بر ایشان کشیم منهزم شدند و نیز در حدیث شیبة بن عثمان آمده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حنین عمو خود عباس را گفت از بطحا یک مشت خاک بمن ده و حق تعالی بر حضرت آن بغله
او فهماید پس خود را چندان پست کرد اند که نزدیک بود شکمش بزمین برسد و حضرت از ریگ بطحا یک مشت برداشت و شاهت
الوجوه حم لا ینصرون بر آن خواند و بر روی کفار پاشید فایده اخری طبرانی و ابو نعیم از طرق صحیحه از خزیم
بن اوس روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت هجرت کردم و در وقت انصراف او از تبوک بخدمتش رسیدم و
مسلمان شدم و از حضرت شنیدم که فرمود این حیره است که برای شما است و شما آنرا فتح کنید و این اسماء بنت
بقیله ازدیست بر بغله سوار شده و معجر سیاه پوشیده گفتم یا رسول الله اگر داخل حیره بشویم و آنرا بدین صفت یابیم
آنرا بمن بخش حضرت فرمود برای تو باشد پس با خالد بن الولید و بحیره رسیدیم و چون بحیره در آمدیم اول کسیرا
که یافتیم اسماء بنت بقیله بود چنانکه حضرت فرموده بود بر بغله شهبا سوار شده بود و معجر سیاه پوشیده و
من آنرا گرفتم و گفتم حضرت آنرا بمن بخشیده و خالد از من طلب بینه کرد و من گواه گذرانیدم و خالد آنرا بمن تسلیم
نمود و برادر او عبد المسیح نزد ما آمد و گفت که آنرا بمن بفروش گفتم آری گفت بهر قیمت که خواهی بگو گفتم از هزار درم کم
تر باشد و طبرانی گوید آن دو گواه محمد بن مسلمه و عبد الله بن عمر بود الحکم هر چه در بین حمار اهلی و فرس
متولد شود حرام است زیرا که جابر روایت نموده که در روز خیبر خر و بغل و خیل را ذبح نمودیم پس حضرت ما را از
ذبح بغال و حمیر نهی فرمود و از ذبح خیل نهی نفرمود و نیز متولد است از حلال و حلال و اگر در بین حمار وحشی و فرس

شوند می شد حلال میبود و آن حدیثی دیگر است از باسناد صحیح از ابی و قد روایت نموده که طایفه را بغلی مرده بود و ایشان را یعنی از آن
بغل چیزی نبود پس ایشان بخدمت حضرت آمدند و حضرت ایشان را از خوردن آن رخصت داد محمول است بر اضطرار آن قوم
که اکل میته مضطر را حلال است **فرع** اگر کسی وصیت به بغله کرد برای کسی و لفظ بغله را با خواهند شامل بر ماده و نر میباید چنانکه
بقره شامل شود را شامل بباید با بر اصح و قول ثانی گوید که نر شامل آید و تا آن تاء وحدت نه تاء تانیث مانند تاء
تمرة و ذبیحة **الامثال** قیل للبغل من ابوک قال الفرس خالی یعنی بغل را گفتند که پدر تو کیست گفت فرس خال منست این
مثل کسی گویند که کار خود را مخلط سازد و نیز گویند اعقر من بغلة و اعیب من بغلة ای دلامة یعنی نازاینده تر
است از استر ابی دلامة **وسم** ابی دلامة زید بن الجون کوفی است و او مولای بنی اسد است و صاحب خیل دانا و روایت
بعضی از آنها اینکه او را پسری مریض بود طبیبی را برای او طلبید که معالجه نماید و حق القدمی را برای او معین کرده پس چون
پسر او صحت یافت طبیب را گفت که سوگند بخدا چیزی ندارم که بتو بدهم لیکن تو فلان یهودی که مال بسیار دارد ادعا
نما من و پسرم هم گواهی دهیم بعد از آن چون طبیب بر یهودی معلوم ادعای طلب نموده او را نزد قاضی که محمد بن
عبدالرحمن بن ابی لیلی بود برد قاضی طبیب را گفت گواه را آوردی بگذار گفت دادم پس ابودلامه و پسرش را چون بمحکمه
برای ادای شهادت آورد ابودلامه این دو بیت را انشا نموده و قاضی میشنود **شعر** اذا الناس غطونی تغطیت عنهم
وان بحثوا عنی ففیهم مباحث ؛ وان نبشوا بئری نبشت بئارهم ؛ چون مردمان عیب مرا بپوشند عیب خود را
از آن پوشیده دارم و اگر از من بحث کنند و عیب مرا جویا باشند در ایشان عیبهای بسیار است و اگر بکنند چاه مرا می کنند
چاه ایشان را لیعلم قوم کیف تلک النبائث بعد از آن چون در نزد قاضی ادای شهادت نمودند قاضی ایشان را گفت که
حرف شما مسموع و شهادت شما مقبولست و از مال خود مبلغی را که طبیب بر یهودی ادعا می کرد بطبیب بخشید نه خود را
در دنیا رسوا نمود و نه مجال التماس معنی ساخت **وهم** بعضی از نوادر او است اینکه با مردی مخاصمه نموده او را نزد قاضی
برد که قاضی بود و کشید چون نزد قاضی رسید این دو بیت را بخواند **شعر** لقد خاصمتنی غواة الرجال ؛ و
خاصمتهم سنة وافیة ؛ فان کنت حوذ می من خائفا ؛ سوگند بخدای که با من خصومت کردند گمراهان مردان و من با
ایشان خصومت کردم یک سال تمام پس اگر تو از خوف و ترسناک باشی قلت اخافک یا عافیة پس عافیه گفت که از
دست تو شکایت نزد امیرالمؤمنین برم ابودلامه گفت چرا گفت بعلت اینکه مرا دشنام میکنی گفت هرگاه این شکایت را نزد
امیرالمؤمنین بری البته ترا عزل خواهد کرد قاضی گفت بچه علت گفت علت اینکه مدح را از هجا فرق نکنی **ونیز** از نوادر
او است اینکه ابوالفرج بن جوزی گوید مروی که ابودلامه بخدمت مهدی رسید و گفت یا امیرالمؤمنین چه میفرمائی گفت
میگویم حوایج خود را از من طلب نمای گفت ای امیرالمؤمنین سگی را بمن بخش مهدی در غضب شد فرمود من میگویم حوایج
خود را از من طلب نمای گفت ای امیرالمؤمنین سگی را بمن بخش و توسل از من مطلبی گفت ای امیرالمؤمنین این
حوایج مراست یا توراست گفت تراست گفت پس من سگ نخچیر را از تو میخواهم چون مهدی سگی را بدو بخشید گفت ای
امیرالمؤمنین چون سگ بصید اندازم چگونه توانم که با پای خود در عقب آن بدوم پس فرمود تا اسبی را هم بدو دادند
بعد از آن گفت ای امیرالمؤمنین که بخدمت این اسب قیام خواهد نمود فرمود تا غلامی را نیز بدو بخشیدند پس گفت ای
امیرالمؤمنین چون من بدین سگ نخچیری گرفتم و آنرا بمنزل آوردم که آنرا بپزد فرمود تا کنیزی را نیز بدو دادند
پس گفت ای امیرالمؤمنین نفقه و کسوه این جماعت بر گردن من باشد و من نمیدانم که ایشانرا از کجا بدهم فرمود که
امیرالمؤمنین هزار جریب را از غامر بتو بخشید گفت ای امیرالمؤمنین من عامر را میدانم که چه چیز است لیکن غامر را نمیدانم

فرمود

فرمود غامر زمینی را گویند که هیچ در آن نباشد گفت پس من از دهنا که موضعی است صدهزار جریب غامر را بتو بخشیدم و
از نخواه آن یکجریب عامره را بمن بخش گفت از کجا گفت از بیت المال مهدی فرمود که اموال را از آنجا نقل نمایند و
یکجریب را بدو دهند گفت ای امیرالمؤمنین چون اموال را نقل نمودند آن هم غامر خواهد بود پس مهدی خندان شد و
او را خوشنود گردانید **مصنف** اصل کتاب گوید این حکایت آن حکایتی را ماند که ابوالفرج بن جوزی نیز در کتاب اذکیا
بسند خود از محمد بن اسحق ذکر نموده گفت داود بن رشید گوید هیثم بن عدی را گفتم که سعید بن عبدالرحمن بچه خصلت
با مستعد این منزلت رسید که مهدی او را والی امر قضا گردانید هیثم گفت حکایت آن بسیار است اگر خواهی که برای تو ذکر
نمایم گفت والله بسیار خوشم آید که آنرا ذکر نمائی گفت چون نوبت خلافت بمهدی رسید سعید نزد ربیع و حاجب رفت
گفت از امیرالمؤمنین استیذان نمای که بخدمتش درسم ربیع گفت از کجا آمده و حاجت تو چیست گفت جای امیرالمؤمنین
رؤیای صالحه دیده ام میخواهم که بخدمت او عرض نمایم ربیع او را گفت مردم آنچه را خود برای خود در خواب می بینند اعتنا
نکنند چگونه ذکری برای ایشان در خواب بینند اعتبار نمایند برو حیله دیگر را ساز که بکار تو آید و از این هیچ باشد پس
او ربیع را گفت اگر تو مهدی را بآمدن من خبر نمائی دیگری را گویم که مرا بخدمت او رساند سید از ان عرض کنم که ربیع را
گفتم مرا در خدمت امیرالمؤمنین از این دخول طلب نمای و او مانع آمده اذن ابا نمود پس ربیع بخدمت مهدی رفت و
گفت یا امیرالمؤمنین شما مردم در نفس خویش بطمع انداخته اید و از هر نوع حیله برای اخذ اموال شما بیندیشند مهدی
گفت پادشاهان پیش از چنین کرده اند چه چیز اتفاق افتاده بگو گفت مردی بیش در بایستاده میگوید مرا امیرالمؤمنین را
رؤیای حسنه دیده ام و خواهم در خدمت او حکایت نمایم مهدی گفت وای ای ربیع من برای خود خواب می بینم و راست
نباید چگونه کسی آنرا برای من دیده باشد و بگوید برای شما خواب دیده ام راست آید ربیع گفت والله من این سخن را نیز گفتم
او قبول نکرد فرمود که او را بیار چون سعید بخدمت مهدی رسید و حال آنکه او را از اهل فصیح و زیرکی بود و از
و جمال پاکیزه بود مهدی گفت بگو آنچه را که در خواب دیده بارک الله فیک گفت ای امیرالمؤمنین کسی در خواب نزد من
آمد و مرا گفت که امیرالمؤمنین را خبر ده که سی سال در خلافت زندگانی کند و نشانه صحت این حرف آنست که امشب در
خواب می بیند که یاقوت را مغلوب مینماید پس چون آنرا شماره کند بیند که سی دانه است گویا که بدو بخشیده اند مهدی گفت
فرمود چه نیک خوابی دیده ما امشب امتحان خواب خواهیم کرد چنانکه تو خبر دادی اگر چنان بود که تو گفتی هر چه خواهش کنی
ترا دهم و اگر بخلاف گفته تو بود ترا معاقب نکنم چه میدانم که خوابها گاهی صادق آید و گاهی مخالفت کند سعید گفت ای
امیرالمؤمنین در این ساعت که بمنزل خود روم و بعیال خود برسم چگونه بگویم که در خدمت امیرالمؤمنین بوده ام و دست
خالی برگشته ام مهدی گفت حالا چه باید کرد گفت پیش از وقت عطا کن بمن آنچه را که میخواهم و من برای تو سوگند بطلاق
زنانم یاد کنم که در خواب خود صادقم پس مهدی فرمود تا ده هزار درهم بدو بدهند و از او کفیلی بگیرند پس سعید چشم انداخت
خدمتکاری را که احسن الوجه و اللباس بود و بر بالای سر مهدی ایستاده بود دید گفت این شخص کفیل من باشد مهدی
او را گفت که تو کفیل سعید شوی با او آن بیچاره را خجالت گرفت گفت نعم و کفیل او شد سعید با ده هزار درهم بمنزل
خود باز گشت پس چون شب آمد مهدی آنچه را سعید گفته بود در خواب دید و سعید وقت بامداد بر در خانه او آمده
اذن دخول طلبید و او را اذن دادند چون نظر مهدی بر او افتاد او را گفت صادق بر آنچه گفتی سعید گفت اگر امیر
المؤمنین آن خواب را ندیده مهدی در جواب او تعجیل کرده سعید گفت زن سعید مطلقه است اگر تو در خواب چیزی نه دیده
باشی مهدی او را گفت و یحک چه چیز باعث جرأت تو شد بر سوگند بطلاق گفت صدق در خواب من باعث شد مهدی فرمود که

که سوگند بخدای آنرا که تو گفتی بواضح در خواب دیدم سعید گفت ای امیر المؤمنین فی الحال چیزی بیاورد تو چیزی بمن بخشی مهدی
گفت بالرأس والعین پس سی هزار دینار و ده بنجه لباس و سه مرکب از خانه زادهای خود بدو بخشید و سعید آنرا بر
داشت بخانه مراجعت نمود و در عرض راه بخند مکاری که کفیل و کفشه بود برسید و او سعید را گفت ترا بخدای سوگند میدهم
این رویای که دیده بودی حقیقتی داشت یا نه سعید او را گفت لا والله که حقیقت نداشت گفت پس چگونه بود
حال آنکه مهدی آنچه را که تو گفتی در خواب دیده بود گفت این از خوارقیست که امثال شما آنرا ندانند زیرا چون من این سخنها
بعرض مهدی رسانیدم دل او بدان خوش شد و خاطر خود را بدان مشغول ساخت پس چون در خواب شد آنچه در دل
داشت برای او متصور شد آنرا در خواب دید حند مکاری را الیه گفت تو سوگند بطلاق خوردی گفت سوگند بطلاق
طلاق خوردم و طلاق من با منست ده درهم در صداقش زیاد کنم و نکاح را تجدید مینمایم و ده هزار درهم و سی دینار و ده
بنجه لباس و سه مرکب را تحصیل کنم پس خادم مبهوت شد از این امر و متعجب گردید سعید گفت راستی با تو در میان
نهادم و این صدق و راستی را مکافات کفالت تو ساختم و تو این سخن را پوشیده دار پس مهدی سعید را بجهة منادمت
خود طلب داشت و او را ندیم خود گردانید و قاضی عسکر ساخت و سعید بر این منصب بماند تا مهدی متوفی شد ابن جوزی
گوید این حکایت را چنین برای ما روایت کرده اند و من در صحت آن مترددم و گمانم که این نوع افعال از اهل اسلام بسیار
بعید مینماید مصنف اصل کتاب گوید این قصه سعید از امام احمد بن حنبل پرسیدند فرمود و لیس به بأس یعنی بدان
باکی نیست یحیی بن معین گوید که سعید ثقه بود و متهم بدین هشیم بن عدی نیست پس بحیا هشیم را ثقه ندانستم و علی
بن المدینی گوید در هیچ چیز از هشیم راضی نیستم و ابوداود عجلی گوید هشیم کذابست و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی گوید
هشیم ساقط است و پرده از روی عیوب او برداشته اند و بوزرعه گوید که هیچ نیست و در کتاب فرج بعد الشدت مرویست
از مروی چندی گفت از بعضی بلاد شام بقصد قریهای از قرای آن بیرون رفتم پس بعد از قطع بعضی از طریق و طی چند
فرسخ مانده شدم و استری داشتم خورجین را متعذر خود را بران افکنده بودم و مسافر بن دیلک شده بود ناگاه بدیر بزرگی
که در آن راهبی بود رسیدم و راهب از دیر باستقبال من بیرون آمد و گفت امشب اینجا باش تا ترا مهمانی کنم و من سخن او را
قبول نموده چون داخل دیر شدیم کسی غیر از او در آنجا نیافتم و او استر را از من گرفته بربست و قدری جو پیش آن ریخت
و با دمرا بپایین آورده بخانه آورد و نهاد و از کثرت برف بسیار دیر رفته بود پس قدری از شب بگذشت قصد خواب کردم و راه خلا
از وی پرسیدم و مرا بدان راه نمود و ما هر دو در غرفه بودیم پس برخواستم و رفتم چون بدر خلا رسیدم بوریای بزرگی را دیدم چون
پای بر آن نهادم بپایین افتادم دیدم که صحرائیست و آن بوریا را بر سقف نینداخته اند و آن شب برف بسیار میبارید و من بر
راهب فریاد کردم و او مرا جواب نگفت برخواستم دیدم که بدنم مجروح گشته لیکن هیچ جای من نشکسته بود بعد از آن
رفتم و از باریدن برف پناه بطاق در قلعه دیر بردم چون ملاحظه نمودم دیدم که سنگهای بر من میآید که اگر یکی از آنها بسر
من برسد دماغم را خورد میسازد پس بیرون رفتم و صیحه میزدم و فریاد میکردم و دانستم که آن سنگها از جانب راهب می
آمدند و طمع در بار و امتعه من نموده چون از ساحت حصن دور افتادم برف بر من بارید و لباس مرا تر گردانید گفتم
امشب از شدت سرما و کثرت برف جان بدر نخواهم برد فکر کردم رفتم سنگی را که وزن آن سی رطل بود بر دوش خود گرفتم
و در آن صحرا میدان دوری نهادم و آغاز بدویدن کردم تا اینکه رنجه شدم و بدنم گرم شد و عرق ریختم پس سنگ را
بپایین انداختم و نشستم استراحتی کردم چون قدری نشستم باز سرما بر من زور آورد سنگ را برداشتم و تا طلوع صبح آن
شب کار من این بود و پیش از طلوع آفتاب در پشت دیر ایستاده بودم صدائی از در دیر شنیدم دیدم که راهب بیرون آمد

وبجل

وبجل سقوط من رفت چون مرا ندید گفت بار آن چه کرده باشد و بکجا رفته باشد و من آواز او را شنیدم پس او بجستجوی
من رفت و من از طرف دیگر رفتم و داخل دیر شدم و او در عقب من بود و در را ببست و من در پشت در ایستادم و در
کمر من خنجری بود و راهب نپنداشت بعد از آنکه در حول و حوش دیر مراجعت و خبر او مرا نیافت برگردید و داخل
دیر شد و در دیر را ببست و من بر او حمله بردم و بخنجر او را زدم تا اینکه هلاکش ساختم و سرش را از بدن جدا نمودم و در
دیر را ببستم و بغرفه رفتم و بآتشی که در آنجا افروخته بود خود را گرم نمودم و فرش و لحاف راهب آوردم و در آن خوابیدم
و تا نزدیک عصر بیدار نشدم چون بیدار شدم در آنجا طعامی یافتم و از آن بخوردم و نفس خود را ساکن نمودم و کلید
ابواب بیوت را پیدا نمودم یکی یکی ابواب را مفتوح ساختم و دیدم که اموال بیشماری از زر و نقره و مسکوک و قماش و فرشها
مملو در آنجا بود و فهمیدم که عادت راهب این بوده که هر جا کسی را تسلط یافته او را کشته و اموال او را برداشته و من در نفس
خود متحیر شدم نمیدانستم که با این اموال چه باید کرد بعد از آن لباس راهب پوشیدم و دو جوال را از امتعه مملو ساخته
بالای استر گذاشتم و بقریه که نزدیک دیر بود رفتم و منزلی را کرایه کردم و هر چه نقد و خفیف الحمل و کثیر القیمه
بود بر استر بار کرده همه را بمنزل کشیدم و در آن بجز امتعه ثقیله چیزی نگذاشتم پس چند الاغی کرایه کردم و هر چه
در آنجا مانده بود منتقل نمودم یک دفعه بار کردم و قافله شکین با نعمت بسیار بشهر خود مراجعت نمودم و این حکایت را
ابن شاکر نیز ذکر نموده در تاریخ خود را از ابی محمد بطال با بعضی مخالفت نیز روایت نموده الخواص چون دل استر را
خشک نموده بیز شد و در آب اندازند هر زنی آن آب را بیاشامد حامله نشود و نیز چرک گوش آنرا هر زنی که بردارد حامله
نشود و اگر چرک گوش آنرا در پوست آن گرفته هر زنی که با خود بردارد حامله نشود مادامیکه با او باشد و خاکستر سم
آنرا چون سحق نمایند و بر روغن مورد حلبی نمایند و بسر کچل با هر جائیکه موی آن بروید و چون سم استر سیاه را با خون
آن و زردی بیضه در دفن نمایند موش بدان خانه نزدیک نرود و چون سم استر بزار دیو خانه دود کنند ثعبان و سایر هوام از آنجا
بگریزند ابن زهر از سقراطیس نقل نموده که هر که عاشق باشد و خواهد که عشق او باقی نماند در جائی که استر نر خود را
در خاک غلطانیده باشد خود را بغلطاند اگر عاشق بمذکر است و اگر عاشق بمونث است در جای غلطانیدن استر ماده
خود را بغلطاند عشقش زایل شود و سرگین آنرا چون صاحب زکام بو کند و آب دهن بدان آلت تنم و راه انداز د
هر که کام برآن بند زکام بدو منتقل شود و این صحت یابد هرمس گوید چون چرک گوش استر ماده در قطعه نقره بندی و زن
حامله با خود بردارد او را از ولادت منع کند مادامیکه با او باشد و اگر در تبیه اندازند و با انسان بدهند در حال مست
شود و اگر زن از بول استر نر یا ماده بقدر سی درهم بیاشامد هرگز حامله نشود و از دماغ بغل با نبطه سعوط نماید جنین
او بیرون بیاید ابن بختیشوع گوید چون عرق ماچه استر را زن با قطن حمول نماید هرگز حامله نشود حکیم مومن گوید
از فرط حرارت مزاج توالد نمی نماید و چند مدت دفع شده و بچه او آفتست که مادرش مادیان باشد و ذبون ترین آنکه پدرش
اسب باشد و مادر الاغ و دسیم گرم و خشک است و گوشت او جهت درد مفاصل و پیه او مسکن نقرس و عرق النسا و جرب
بادوفش ذبیون دل او را تلخ نموده سی روز با استعمال الرأی بنوشند باعث قطع نسل از جانب مرد میشود و چون
زن سه مثقال را از جگر او سه روز بعد از طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل میگردد و بدستور بول او همین اثر دارد و
بدستور موی او چرک گوش او و بخور سم او مسقط مشیمه و گریزاننده هوام و همچنین بخور او مانع حمل و زبل او جهت
در داد گردن و گریزانیدن هوام و بخور دود آن تسکین قولنج را نافع و چون ذکر او را با عفص کوبیده و در روغن ذبیون
جوشانند و در موی بمالند جهت دراز گردن و سیاه نمودن آن مجربست و ذکر الاغ نیز همین اثر دارد و ضعیف تر از وی

التعبیر دیدن بغل در خواب دلالت بر سفر و کسب و طول عمر دارد و دیدن مصر میشود بغل بزند دلیل بی اصل و هر که در خواب
سوار بغل شود از جمله مسافرین باشد و مردی شدید زور کند و ماچه استر در خواب مرتبه زن است و گویند زن ما قره
است پس سیاه آن زن مالدار است و سفید آن زن صاحب حسب و هر که از ماچه استر خود فرود آید و از آن جدا
شود و از مرتبه خود پایین آید یا از زن خود جدا شود یا سفر او باطل شود والله اعلم البقر الاهلی بقر اسم
جنس است بر مذکر و مونث اطلاق شود و تای آن برای وحدت و جمع آن بقرات است چنانکه حق تعالی فرموده سبع
بقرات سمان و باقر جماعت بقر گویند که با شبان باشند و بیقور نیز جماعت را گویند شاعر گوید شعر
اجاعل انت بیقورا مسلعة ذریعة لک بین الله والمطر و اهل یمن گاو را باقوره گویند حضرت نبوت صلی الله
علیه و سلم بدیشان در خصوص صدقه نوشت فی کل ثلثین باقورة بقرة و این اسم از بقر که بمعنی شق است مشتق
است چه گاو زمین را شق میکند و می شکافد و از این جهت محمد بن زین العابدین را باقر میگفتند چرا که علوم همگی را شکافته
و مرتبه بلندی دست بهم بود و نیز از این معنی است آنکه رسول اکرم فرموده رجال بایدیهم سیاط کاذناب البقر یعنی
مردانی اند که در دستهای ایشان چوبهایی مانند دم گاو و بینما رجل یسوق بقرة اذ حملت فقالوا سبحان الله تکلم بقرة
فقال امنت انا و ابوبکر و عمر یعنی در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه گاو بسخن آمد پس گفتند سبحان الله
گاو سخن میکند گاو گفت گرویدم من و ابوبکر و عمر و در سنن ابی داود و ترمذی عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله
عنهما مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده ان الله یبغض البلیغ من الرجال یتخلل بلسانه کما یتخلل البقرة
یعنی بدرستی که خدا مبغوض میدارد بلیغی را از مردان که دراز کند زبان خود را چنانکه دراز کند گاو زبان خود را
گوید ترمذی گوید این حدیث حسن است و تخلل بلسان تعمق و تفخیم کردن است در کلام و پیچیدن کلام را
مانند پیچیدن بقر گیاه را بزبان خود و در سنن ابی داود از حدیث عطای خراسانی از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست
است که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده اذا تبایعتم بالعینة و اخذتم اذناب البقر و رضیتم بالزرع و ترکتم الجهاد
سلط الله علیکم ذلا لا ینزعه [illegible] یعنی چون بیکدیگر بفروشید و بگیرید دمهای گاو را و خوشنود باشید بزراعت و جهاد را
ترک کنید مسلط سازد خدای بر شما خواری که آنرا از شما دور نکند حتی ترجعوا الی دینکم و در باب سین مهمله
بعضی این حدیث کما دخلت السکة دار قوم الا ذلوا [illegible] گویند که زمین را بدان شخم کنند یعنی چون
مسلمانان روی بکشت گاو آورند و از جهاد اعراض نمایند و پادشاه از ایشان خرج و باج بآسانی تواند گرفت زیرا که
قول رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که العز فی نواصی الابل و الذل فی اذناب البقر یعنی عزت در پیشانی شتر است و
خواری در دمهای گاو و گاو حیوانیست صاحب قوت و بسیار منفعت حق تعالی آنرا رام فرموده پس آدمی دشمن را
از گاو دفع کند و اگر آنرا اصلاح نبودی ضبط آدمی صعب بودی و گاو شاخ چون میداند که سلاح او در سر است
بجمله شاخ جنگ نماید چنانکه گوسالها یعنی پس از دویدن شاخ ایشان سر در یکدیگر بزنند و این سرزدن از مقتضای
طبیعت گاو و چند جنس است بعضی از آنها جاموس است که شیر آن از همه بیشتر است و جثه آن از همه بزرگتر و بعضی
از آنها عرابست که موی آن بسیار کوتاه و باریک است و رنگ آن بسیاه [illegible] نوع دیگر را دربانه گویند بدال و را
مهملتین پس با موحده [illegible] آن نوعیست که بران بارهای سنگین را از جایی بجایی نقل نمایند و بسیار باشد که
سنام داشته باشند و گاو غالب چون یکسال از عمر که [illegible] کثیر الهزال است بر پشت ماده گاو نتواند رفت و صدای
مونث همچون رقیق تر است از صدای مذکر آن مگر گاو که صدای مونث آن غلیظ تر و بلندتر است و ماده گاو در [illegible] آید

چون محل بروزوه در زیر محل ماست شهوت ذکر آن در هیجان [illegible] وقتیکه ذکر بیرون در مجری نخطا کند [illegible] چون بیاید گو
آشکار بهم رسانند گوزان شود و شبان در عقب اندازد و در ولایت مصر نوعی هست که آنرا بقرة الحبش خوانند گردن ایشان
دراز و شاخهای ایشان مانند هلال است و شیر بسیار دارند مسعودی گوید در ولایت ما زنی را گاو دیدم که بزائید
بچه بیست و هشت ماهه و ما ابتدای تخم میکرد چنانچه گاو میش [illegible] دندانهای [illegible] کیاه را بدندانهای زیرین
قطع نماید فایده احمد بن مروان مالکی دینوری در کتاب المجالسه از عیسی بن عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما نقل نموده
که حضرت عیسی علیه السلام بر ماده گاوی گذر نمود [illegible] ماده گاو گفت ای کلمة الله طلب کن از خدای که مرا خلاص
دهد پس عیسی علیه السلام فرمود یا خالق النفس من النفس و مخرج النفس من النفس خلصها پس ماده گاو آنچه در شکم
داشت بینداخت احمد بن مروان گوید چون ولادت بر زنی سخت شود این دعا را برای او بنویسند و از سعید بن معین از
ابن عباس رضی الله عنهما نیز از احمد بن مروان نقل نموده چون ولادت بر زنی متعسر شود این دعا را برای او بنویسند
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم کانهم یوم
یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون کانهم یوم یرونها لم
یلبثوا الا عشیة او ضحاها اللهم انی اسئلک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک والسلامة من کل اثم و
الغنیمة من کل بر والفوز بالجنة والنجاة من النار لا تدع لی ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا حاجة
هی لک رضا الا قضیتها یا ارحم الراحمین فایده اخری صاحب ترغیب و ترهیب و بیهقی در شعب از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت نموده اند که پادشاهی از پادشاهان پیشین از مردمان [illegible] تخت خود
ساخت بیرون رفت و شب مهمان مردی شد و آن مرد ماده گاوی داشت چون آنرا دوشیدند بقدر سی ماده
گاو شیر داد و پادشاه از آن متعجب شد و در دل خود مقرر ساخت که آن ماده گاو را از وی بگیرد پس چون روز شد و ماده
گاو به چرا بیرون بصحرا رفت و شب باز آمد آنرا دوشیدند بقدر نصف شب دوش بود و پادشاه صاحب آنرا طلبید
و گفت خبر ده از این ماده گاو که چرا شیر آن کم شده است آیا امروز در آن صحرا که دی بوده بچرا نرفت گفت بلی که در آن
صحرا چرید ولیکن می بینم که دل پادشاه در باره رعیت بد شده از این جهت شیر آن نقصان یافته چه پادشاه چون ظلم
کند یا قصد ظلم کند برکت نماند پس ملک با دل خود باحق تعالی عهد بست که آن ماده گاو را از وی نگیرد و بر کسی ستم
نکند چون بامداد دیگر آن ماده گاو بصحرا رفت و شب باز آمد آنرا دوشیدند بقدر [illegible] اول شیر داد ملک
حرف آن مرد را اعتبار نموده و بساط عدل را بگسترانید و گفت چون پادشاه ظلم کند یا قصد ظلم کند برکت نماند لاجرم
بر طبق این مقالات میباشم و در مواعظ الملوک والسلاطین ابن جوزی این حکایت را نقل نموده لیکن در این وجه گفته که
شد گویند کسری روزی بعزم نخجیر از شهر بیرون رفت و از لشکر خود دور افتاد و ابری بر بالا [illegible] را بدین گرفت
چنانکه حایل شد در بین او و لشکر او پس کسری رفت و نبدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانه رسید که آنرا از [illegible] خیمه
بود دید [illegible] پیره زنی بود چون بدان خانه نزد او آمد دید دختر پیره زن ماده گاوی آورده و آنرا دوشید کسری چون
دید که شیر آن بسیار است خیال کرد که بر هر ماده گاوی خراجی معین باید کرد چه منفعت بسیار است و بعد از آنکه
دوشب دختر پیره زن برخواست تا ماده گاو را بدوشد دید که شیر ندارد و فریاد کرد که یا اماه قد اضمر الملک لرعیته
شرا یعنی ای مادر بتحقیق پنهان کرده پادشاه در دل خود برای رعیت بدی را مادرش گفت چگونه میدانی گفت
که ماده گاو را یک قطره شیر نمیدهد گفت ای دختر مرا مهلت ده تا آخر شب و کسری در ضمیر خود از آن باز گشت و

در خود عدالت ندادم دانستم چون شب به آخر رسید پیره زن دختر خود را گفت برخیز و ماده گاو را بدوش چون به
حوالت دید که در پستان آن شیر بسیار جمع شده است ندا کرد یا امّاه قد ذهب فی نفس الملک بنیّتی یعنی ای مادر
بدرستی که رفت آن بدی که در نفس پادشاه مضمر بود چون آفتاب بلند شد و لشکر بکری رسید کسری سوار
شد و آن عجوزه را با دختر نیز بخود آورده و با ایشان نیکی کرده گفت چگونه این نکته را دانستید پیره زن گفت
من چند سالست درین مکان سکونت دارم بتجربه رسانیده ام هرگاه پادشاه طریق عدل را پیش گرفته در ولایت ما
ارزانی و فراخی معیشت روی داده اگر سبیل ستم را پیش نهاد خاطر گردانید زندگانی برما تنگ شده قحطی بار روی
آورده امام طرطوسی در سراج الملوک ذکر کرده که در صعید مصر درخت خرمائی بود که ده اردب خرما بار
گرفتی و در زمان هیچ درخت خرمای نصف آن بار نگرفت و سلطان آنرا غصب نمود و در آن سال یکدانه خرما بار
نیاورد طرطوسی گوید یکی از مشایخ شهر صعید مرا گفت که آن درخت خرما را که در عصر تست می شناسم هر سال ده
اردب که شصت روبیه است بار آورده صاحب آن در سالهای گرانی هر روبیه را بیکدینار میفروخت ابن خلکان
در ترجمه جلال الدوله ملکشاه سلجوقی ذکر نموده که لطفی نیز در ملکشاه و از جمله موعظه او شاه را این بود که گفت
یکی از کاسره از عسکر خود جدا شده بد باغی رفت و چون به در باغ رسید و طلب مشروب نمود دختر کوچکی
ظرفی را پر از آب نی شکر دریافت کرده و برای او آورد و چون شاه آن آب را آشامید و آنرا لذیذ یافت گفت ای دختر این
چگونه درست مینماید گفت نی شکر در پیش ما بسیار سبز شود و چون بدست آنرا می فشاریم این آب از نیش
آید پس شاه گفت برگرد قدری دیگر برای من بیار و آن دختر او را نمی شناخت چون برگشت و شاه در نفس
خویش گفت صواب اینست که بعوض این مکان جای دیگر بایشان بدهم و این جای را برای خویش اختیار نمایم دید
که آن دختر با چشم گریان فی الحال بیرون آمد گفت انّ نیّة سلطاننا قد تغیّرت یعنی نیت و قصد پادشاه ما
بدرستی متغیر شده گفتند کجا این را دانستی دختر گفت من از این نی شکر هر قدری که آب میخواستم بی تعب میگرفتم
والان در فشردن آن سعی بلیغ نمودم و نتوانستم یک قطره آب از آن بیرون آوردم دانستم که نیت شاه بد شده پس شاه
از آن نیت و عزم برگشت و گفت حالا برگرد ای دختی که بمقصود خود خواهی رسید و در نفس جزم کرد که آن باغ را از ایشان
نگیرد دختر رفت و شادمان باز آمد و هر قدری که خواسته بود از آب نی شکر با خود آورد و ملکشاه در دستی
نیکوترین پادشاهان بود چنانکه ملقب بملک عادل شد و حج و باج را از بلاد دور داشت و امن و امان در ولایت ایشان
بود و آنچه را که پادشاهان اسلام مالک آن نشده بودند او مالک شد و نخچیر را دوست میداشت گویند آنچه را
بدست خود صید کرده بود در ضبط آورده ده هزار بود پس ده هزار دینار را تصدق داد و گفت من در ازهاق
ارواح از خدا ترسیدم و هر وقت که صید برکشتی یکدینار تصدق کردی گویند یکنوبت از کوفه بیرون رفت
و وحوش بسیار در عرض ده صید کرد و ملک منارة را از سم خر گور و شاخ آهو در آن ده بنا نهاد گویند آن مناره
الی الآن باقیست و مشهور بمنارة القرون است و در ششم شهر شوال سنه چهارصد و هشتاد و پنج در شهر بغداد
رحلت ابدی پیوست و اصحاب اتفاق است اینکه مقتدی بامر الله با پسر خود مستظهر بیعت نموده او را
ولیعهد خود گرداند چون ملکشاه در دفعه سیم داخل بغداد شد بر مقتدی الزام کرد که مستظهر را عزل کند و آن
پسر دیگر را که جعفر است از دختر ملکشاه بوجود آمده بود ولیعهد سازد و خود به بصره برود و مقتدی چون در این
امر کار دید و دید که گشتن ملکشاه او را بآن امر الحاح بسیار نمود و مقتدی فقط ده روز مهلت طلبید تا

تا کار سازی خود نماید و ملکشاه او را مهلت داده مقتدی در آن روزه گرفته گرسنه می نشست و در وقت افطار بر خاکستر
جای کردی و بر ملکشاه از دعای بد کوتاهی نیاوردی و ملکشاه در آن روزها مریض افتاده بدار البقا خرامید و مقتدی
بجنازه او حاضر شد و بروی نماز در صورت ظاهر بگذارد و تابوت او را باصفهان بردند و در آنجا مدفون ساختند
و اما بقره بنی اسرائیل قصه آن مشهور است و در باب عین اشاره بجزئی از آن خواهد رفت انشاء الله پس سبحان
الله چه تفاوت در بین مخلوق هست حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام گفت پسرت را ذبح نمای فتلّه للجبین و بنی اسرائیل
گفتند گاو را ذبح نمایند فذبحوها و ما کادوا یفعلون و ابوبکر از جمیع اموال خود بیرون رفت و ثعلبة بن حاطب
مانع زکوة میشد و حاتم در سفر و حضر دست جود بر هر کسی دراز کردی حاجب نگذاشتی کسی بر روشنی آتش او نظر
اندازد و سبحان الله چه تفاوت را در میان مفاهیم پدید آورده فسبحان من انطق سحبان و باقل العجز عن الحصر
یعنی که سحبان از نهایت فصاحت سخن کند و باقل از کند زبانی عاجز ترست در سخن نیز تفاوت در بین مکانها
مختلف است فرود تشکو العطش و باجرة تشکو الغرق یعنی رودی از تشنگی شکایت کند و دیگری از غرق
شدن شکایت کند عزیزی چون عرب در سالهای خشک خواهش باریدن کردندی آتش بدم گاوها بستندی
و ایشان را رها نمودندی پس باران میبارید و بیهجرقی تعاطی بر گاوها آوردی و سبب آن آتش اجاعل انت بیقورا
مسلعة ذریعة لک بین الله و المطر و امیة بن ابی الصلت این قصه را در این اشعار ذکر نموده سنة ازمة تخیل الناس
ترى للعضاة فیها صریرا لا على کوکب ینوء و لا ریح جنوب و لا ترى طخرورا و یسوقون باقر السهل
للطود مهازیل خشیة ان تبورا عاقدین النیران فی ثکن الاذناب منها لکی تهیج البحورا و دمیری حکایت
نموده که مردی ماده گاوی بود آنرا میدوشید و آنرا داخل شیر آن نموده میفروخت پس بعد از چندی سیل آمد
و آن ماده گاو در آن غرق شد بعضی از ولد آن شخص گفتند این آبهای متفرقه که ما در آن شیر میریختیم همه جمع شدند
و در یکدفعه ماده گاو را بردا شتند و مجاهد در مجلس دوم از مجالس خود از عبدالله بن جابر روایت نموده که ماده گاوی
بر حمزه دیافت و مقدادی از آن بخوردند و اصل آن سرش برید تند پس بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و حضرت
بدان آگاهی دادند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کلوها و لا بأس بها العکبری اکل گوشت و شیر و سمن گاو باجماع حلال
است و در صحیح از عایشه رضی الله عنها مرویست حضرت فرموده سمنها و البانها شفاء و لحمها داء یعنی روغن
گاوها و شیر ایشان شفاست و گوشت ایشان درد است و ابن عدی در ترجمه محمد بن زیاد الطحان از ابن عباس رضی الله عنهما
معنی این حدیث را روایت فرموده و در صحیح از عایشه رضی الله عنها مرویست که ان النبی ضحی عن نسائه بالبقر و طبرانی
از زهیر روایت نموده گفت زنی از خویشان من مرا خبر داد از ملیکه بنت عمرو زیدیه گفت حلقوم من درد میکرد و نزد ملیکه
رفتم و او مرا بدان آگاهی داد بمن روغن گاو داد و گفت که حضرت فرموده البانها شفاء و سمنها دواء و
لحمها داء بعد از آن طبرانی گفت این حدیث صحیح الاسناد است و حاکم و ابن حبان نیز از ابن مسعود روایت کرده اند که
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده ما انزل الله داء الا و انزل له دواء علمه من علمه و جهله من جهله و فی البان
البقر شفاء من کل داء فعلیکم بالبان البقر فانها ترعى من کل الشجر یعنی تا کل کسیکه بخواند آنرا و در شیر گاو شفای
از هر دردی پس بر شماست شیر گاو خوردن که گاو از هر درخت میخورد و ابن ماجه از موسی بن خلف این حدیث را روا
نموده و البان بقر در آن روایت دواست و بزار از زهیر این حدیث را بمثابه روایت نموده و یکی از راویان محمد بن جابر
یمامی است و او صدوق است یعنی بسیار راست گو است نزد اکثر محدثین و ضعیف است نزد غیر ایشان و بعضی او را

وخالد ثقات اند وحاکم نیز در تاریخ نیشابور از حدیث عبدالله بن مبارک از ابی حنیفه از قیس بن سلام از طارق بن
شهاب از عبدالله بن مسعود این حدیث را روایت نموده ودر کتاب ابن السنی از علی بن ابیطالب رضی الله عنه مروی
است که گفت لَمْ يَتَشَفَّ النَّاسُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ السَّمْنِ وچون کسی بقری وصیت نمود شامل ثور نباید بحکم
الاصح چه لفظ بقره موضوع است برای مؤنث وتای آن برای وحدت نیست رافعی گوید قیاس تحلیل بقر بجوامیس
در زکات مقتضی دخول جاموس است تحت لفظ بقره ودر اعلام وکفایه مسطور است که جاموس داخل تحت لفظ بقر
نشود مگر وقتی که بگوید بقری واو بغیر از جوامیس نباشد واگر او را بغیر از بقرات وحشی هیچ نباشد پس در شمول بقر
مرجاموس را دو وجه است چنانکه در طی خیل مذکور شد ودر زکات گاو ودر هر سی گاو که پای خود بچرگاه برد در سهوات
مینی گوساله یک ساله نر ودر هر چهل گاو مسنه است وآن دو ساله ماده است زیرا که مالک از طاوس روایت نموده که
معاذ بن جبل زکوة گاو در چنین میگرفت واگر از سی گاو کمتر بودی زکوة آن نمیگرفت وتبیع را از آن جهة گویند که
تابع مادر خود شود وبعضی گفته اند باعلت اینکه شاخ آن تابع گوش آن شود واگر بعوض یک ساله نر یک ساله ماده در زکوة
بدهد جایز است بلکه اولی است چه مؤنث را نفع برای فقرا بیشتر است ودو ساله را از آن جهة مسنه گویند که سن آن
کامل است واگر بعوض مسنه دو یک ساله ماده در زکوة بدهد جایز است وبغوی گوید جایز نیست زیرا که عدد قایم
مقام سال نشود فایده در حلیه بترجمه عکرمه گوید قاضی در بنی اسرائیل سه نفر بودند یکی از ایشان بود دیگری
بجای او نشست وچندی که خوشنودی خدا بود حکم کردند پس حق تعالی پادشاهی را بر ایشان بفرستاد تا ایشان را امتحان
نماید چون پادشاه ایشان دید که مردی ماده گاو را که گوساله در پی آن میرفت برسر آب میبرد وپادشاه بر اسبی
سوار بود وآن گوساله را آواز کرده طلبید وگوساله در پی اسب پادشاه افتاد وبعد از آن بمخاصمه ایشان نزد قاضی اولین
بردند پادشاه یکی از مروارید بدو داده گفت حکم چنان کن که گوساله از من است قاضی گفت چگونه این حکم کنم گفت
اسب نر وماده گاو وگوساله را رها کن وبگو گوساله تابع هر کدام شود از آن صاحب آن باشد پس قاضی چنانکه
پادشاه گفت بعمل آورد وگوساله تابع فرس پادشاه شد وحکم کرد که از پادشاه است وبنزد قاضی دوم آمدند آنهم یک
دانه مروارید گرفته بهمان طریق حکم کرد که گوساله از آن پادشاه است وچون بنزد قاضی سیم آمدند ومروارید بدو
داد وگفت باین نحو حکم نما قاضی گفت من حایضم نتوانم حکم نمود پادشاه گفت سبحان الله مگر مرد حایض شود قاضی گفت
سبحان الله مگر فرس گوساله میزاید وحکم کرد بآن گوساله برای صاحبش مصنف اصل کتاب گوید من میگویم این
قاضیان چنان بوده اند که حضرت فرموده قاضیان فی النار وقاض فی الجنة الامثال تَرَكْتُ زَيْدًا بِمَلَاحِسِ الْبَقَرِ
اولادها یعنی که گذاشتم زید را در جای لیسیدن گاو بچهای خود را ومراد ایشان جایی است که خالی باشد وگویند
الکلاب علی البقر ومعنی این در باب کاف بیاید ان شاء الله تعالی الخواص چون پیه گاو وحنظل سرخ را در خانه دود کند کژدم
وسایر هوام از آنجا بگریزند وچون خرقه را به پیه گاو آلوده نمایند کیکها در آن جمع شوند وشاخ او را چون سحق کند و
صاحب حمی ربع با طعام از آن بخورد صحت یابد وچون آن سحوق شرب نماید در شهوت زیاد کند وخون گاو خون جاری را
از بدن باز گیرد وچون بزهره آن با آب کراث بواسیر را طلا نماید از بیرون آورد وزهره گاو سیاه را چون در چشم
کشند بینایی را تیز کند وچون با عسل آمیخته کند واکتحال نماید ظلمت را ببرد ارسطو گوید چون بزهره گاو سیاه ونطرون
وعسل وتخم حنظل مقعد را طلا نماید چون آنرا باد گیرد کیماس گوید چون چشم گاو را بکنند وبآب آن گاو عذر را
خوب بحفظ آن در روز نمایان نیست ودر شب خوانده شود وموی گاو را اگر بسوزانند وشرب نمایند در دندان دانکه

کند

کند واگر با سکنجبین شرب نماید درد سپرز ببرد واگر با عسل بنوشند حب القرع را از شکم بیرون کند دیقولس گوید اگر خالیل را
سرگین گاو طلا نماید بزودی حال سالم شود واگر اورام را بدان طلا نمایند زود شفا حاصل سازد واگر خانه زنبور چه را نشیبی از
برآمدن ایشان بدان دود کند بیرون بیایند واگر بمقرض انداز ند نافع بود واگر زن زاینده را دود کند با آسانی بزاید وجنین
مرده باز نده با مشیمه بیندازد واگر در خانه بسوزانند هوام آن بگریزند واگر سوخته آنرا سحق نمایند ودر میان لوله در
بینی دمند خون بینی را باز دارد واگر بدن را بدان طلا نماید وبگذارند تا خشک شود بکان وخارش که در آن باشد
بیرون آید واگر آنرا با کبریت برخی قدکان انداز ند وبر شکم بندند باعث ازالت صفرات هرمس گوید خون گاو را
بر بقش کال اندوده نماید نوسان شود بگریزند واگر خود را بچیزی بجبوب را به بینی کوزه را تا نکردن در دهنی دفن نمایند
وبالعکس آنرا به پیه گاو طلا نماید جمیع کیکها در آن جمع شوند وخصیه گاو را چون خشک کنی وسحوق آنرا با شامی
قوت باه را زیاد کند ونعوظ آورد واعانت کند بکثرت جماع واگر قضیب آنرا خشک کند وسحق نماید وبتخم مرغ
خورند باه را زیاد کند حکیم مؤمن گوید بهترین گاو گوساله یکساله است وبعضی آنرا بهتر از گوسفند سر ساله میدانند
ونزد بعضی بهترین سایر لحمها است گوشت گاو ونر ماده از یکساله در دوم گرم ودر سیم خشک وغلیظ ودیر هضم ومورث
امراض سوداوی وبعد از هضم تام مقوی بدن وسمن وجهة اصحاب ریاضات وفوق نافع ومسبب نفخ وخون
ومضر صاحب نقرس ومفاصل وقطع حیض ومسدد ومصلح آن بوجب تخاه ومصلحاو ومعرالخبثی با عسل وسرکه وادویه
حاره ولطیف مثل دارچینی خوردن ومجبنین با سکنجبین وشیر بنیبا سوای خرما موافقت است ومرق آن که چرب نبد نشنه
باشد باسی که جهة صاحبان سدة مزدی وجگر حار نافع ومانع انصباب ماده بعیت واسعا وانتشار صفرات ومدبول وجهة
برقان نافع وخوناب کباب چرب او جهة کشتن کرم گوش وسوختگی آتش مفید وشاخ او در دوم گرم ودر سیم خشک و
آشامیدن یکمثقال سوخته آن با آب سرد مانع رعاف وباشراب قاطع اسهال وذرور آن سوهان کرده غیر سوخته جهة نزف
الدم وجلاء دندان والتیام قروح نافع وسوخته او نیز همین اثر دارد ودل او با عسل جهة اخراج حب القرع وتقویت باه وبقدر
درهم دو ونیم مثقال با سکنجبین جهة دفع سپرز وبیاود وانعا الهتر از پیه خول وزهره او تا جها را در دوم گرم وخشک ودر ساعقی
جهة صاف کردن منی وآشامیدن او با عسل جهة هکه در مرض آتشات وطلاء او جهة قروح خبیثه وگزیدن جانوران و
تسکین درد زخمها ودرد قضیب وفرج وطلاء خصیه وتحلیل ورم آن وبا بوره وطین قیمولیا جهة جرب متقرح وبرش و
سوسنه سر وفرزنجان با ادویه مناسبه جهة احتباس حیض وتنقیه رحم واکتحال او با عسل جهة بیاض چشم وقطور او باشیر
زنان وشیر نر جهة جراحت گوش وکافی ساعه وطرحت گوش وبا مرهم جهة منع جراحات زخمها وزخم او با عسل ومالیدن در خارج
جهة خناق وطلاء او جهة قلاع مقعد مفید وبا نطرون ومسک جوزام جهة جذام وقضیب بعضف اورا سوهان کرده با تخم
نیم برشت خوردن بغایت مقوی ومغزساق گاو جهة تلیین اورام صلبه وشقاق بواسیر وشقاق واستخوان سوخته او جهة
زیاد شدن آکله وآشامیدن خون او بقدر دو مثقال گرم باشد کشنده وضماد شا با آرد جو ملین اورام صلبه ودرد خشک
او جهة حبس کردن خون جراحت ومنع ورم آن بغایت مفید وضماد خون تازه او که با خون حیض ممزوج کرده باشند
جهة نقرس ودرد مفاصل گویند بتجربه رسیده درد دست کردن انگشتری که از شاخ چپ او ساخته باشند ودرد دست چپ
کند جهة رفع صرع بالخاصیه مؤثر است وچون گوشت او را بپختن وبا خون او در شیشه کرده چهل روز تعفین نماید و
بگذارند تا کرم بهم رسد یکی از اینها بخورند وکی بماند نیم درهم ازیم قاتل است وچون با نبیذ النیج قدری از آن نفوخ کند بیهوشی
بهم رساند وگویند آزموده ومجرب است التعبیر گاو در خواب تعبیر کند بسال چنانکه حضرت یوسف علیه السلام تعبیر فرموده پس گاو

سمین اوزانی است و گاو لاغر گرانی و قحط است خصوصاً که لون آن سفید یا سیاه باشد و اگر در خواب بیند که گاو شاخ با گاو
زد و شاخ بدرخت زد و آنرا از بیخ برکند و یا شاخ بخانه زد و آنرا با بیرون آورد فتنه برآنجا که در شاخ زند فرود آید زیرا
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اِنَّ الفِتَنَ تَکُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ کَصَیَاصِي البَقَرِ وَکَقُرُونِ البَقَرِ یعنی که فتنها
باشند در آخر الزمان مانند شاخهای گاو و مانند چشمهای گاو و زرد سالی است که در آن مردم مسرور شوند و عبرت
کرده گاو است شد بنیت در اول سال و لیکن که در مجمع گاو است سختی است در آخر سال و نیمه گاو مصیبتی است در
خواهر یا دختر و همچنین هر چیزی که منسوب بزن است که صاحب آن سهم است مانند ربع و ثمن و هر که بیند ماده گاو وی شیر
مید و شد یا کسی خیانت کند در چیزی و چون آن و چون کسی خود را با ماده گاو خورد و بیند انگشت سوی زن و خانه خود
باز آید و شیر گاو مال بیت حلال و صدای گاو دلالت بر مردمان معروف با ادب میکند و سخن کردن گاو هر خاست
بیند گاو وی با ماده گاو وی بر او کام بیارد و او را کشت در آن سال بمیرد و گاو در خواب برای فلاحین خیر و برکت است و گاو را
دو لون تعبیر کن تا آنچه است در لون آن تعبیر کند و آن در باب خا معجمه ان شاء الله بیاید هر که دید گاو بخانه او در آمد
و او را شاخ زد در مال زیان بیند **بقاری** گویند هر که بیند در خواب گوشت گاو میخورد بیند دهاکی دو دو بمیرد گاو
مال است که در پیغ بدست آید برای کسی که بیند آنرا جمع میکند و بر باد کردن گاو خانه اصنیات مال و در از ف
حامله باشد او را مژده باشد به پسری و بقر وحشی مژده است بوسعت معیشت و اگر نابچه باشد او را از طرف زن
غمی و همی رسد و **کشک** اند گوشت گاو و مطبوخ با مشوره ذوق و وسعت برای کسی که آنرا بخورد و بعضی است
از رؤیاهایی که آنرا تعبیر گفته اند اینکه حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها فرموده رَأَیْتُ کَأَنِّي عَلَی تَلٍّ وَحَوْلِي بَقَرٌ
تُنحَرُ فَقَصَصْتُهَا عَلَی مَسْرُوقٍ فَقَالَ إِنْ صَدَقَتْ رُؤْیَاكِ فَإِنَّهُ تَکُونُ حَوْلَكِ مَلْحَمَةٌ یعنی دیدم در خواب که بر
بلندی هستم و گرداگرد من گاو و هامد ذبح میشوند پس این خواب را بمسروق حکایت کردم مسروق گفت اگر خواب تو
راست باشد گرداگرد تو ملحمه و محاربه واقع شود پس عایشه فرمود فَکَانَ ذَالِكَ یَوْمَ الجَمَلِ یعنی آن خواب ملحمه روز
جمل بود **و هر که** بیند ماده گاو و شیر گوساله خود را میکند زنی بر دختر خود سر دیگا ندارد و هر که بیند بچه ماده گاو
سید خود را میدشد آن بچه زن بچه خود را ترفیع خواهد **البقر الوحشی** این نوع چهار صنف است **ایل**
را بمها گویند **و ایل** را ایل **و یحمور** را یحمور **و تیتل** را تیتل و این اصناف اگر تابستان آب بیابند نخورند و اگر نیابند ب
فقدان آن صبر کنند و مشتاق باو قانع شوند و گرگ و روباه و شغال و خرگور و آهو و خرگوش در این وصف با
بقر وحشی شریک باشند بحث آن در باب الف مذکور شد و بحث یحمور در باب یا بیاید و در این محل بحث از مها کنیم
پس از طبعا بسیار آرزوی جماع کند و کثیر الشهوت است بدین جهت ماده آن چون حامله شود از نر آن بگریزد بسیار
که با او بازی کند و حمل او را ضرر رسد و بعلت کثرت شهوت مذکر ایشان بمذکران سوار شود و چون یکی از آنها
بر یکی دیگر سوار شود باقی ایشان بوی میکنند و بر آن ازدحام نمایند و شاخ گاو کوهی مصمت است بخلاف شاخ سایر حیوانات
که مجوف است چنانکه پیش از این مذکور شد و بقر وحشی شبیه ترین ایشان است ببقر اهلی و شاخ آنها سخت است و بدان
از خود و اولاد خود دفع گرگ و سایر سباع که در صدد خوردن ایشان باشند بکنند **فایده** چون حضرت صلی الله علیه
وسلم خالد بن ولید را بنزد صاحب دومه و مروان اکیدر بن عبد الملک است که مردی بود کندی و صاحب پادشاه و مو...
و نصرانی بود بفرستاد خالد فرمود در ... کند او را گاو کوهی صید کند بدو خواهی رسید پس خالد در شبی که ماهتاب بود
با آنجا رسید و ... گاوان وحشی را ... ساخته بود تا از هر جانب آمده بقصر اکیدر شاخهای خود میخراشیدند و اکیدر

برقصر

برقصر رفت گفت امروز دو سه روز است بجهت ایشان من کی کرفته ام دنیا نشده ام وازین بشنود که آنها هر کند بدیدم
و لیکن آنچه خدا خواهد بوده میشود و آنچه را که خواهد کند پس امر فرمود تا اسب او را زین کردند و با برادر خود حسان سوار
شد و قبایی از دیباج در برش بود چون از قصر بیرون آمد خیل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدو رسید
و او را گرفته اسیر نمودند و قبای او را بنزد حضرت فرستادند بعضی از صحابه از آن متعجب شدند پس حضرت فرمود
لَمَنَادِیلُ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ فِي الجَنَّةِ خَیْرٌ مِنْ هَذَا یعنی هر آینه دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این **بعد**
از آن حضرت اسلام را بروی عرضه کرد و او اسلام نموده و حضرت او را برش بدر دولایت خود در شهر رجب سنه نهم هجری
مقرر ساخت و بجیر بن بجره طائی بقول خود اشاره بر این گاو کوهی نموده **شعر** تَبَارَكَ سَائِقُ البَقَرَاتِ إِنِّي رَأَیْتُ
اللهَ یَهْدِي کُلَّ هَادِي فَمَنْ یَكُ حَائِداً عَنْ ذِي تَبُوكَ فَإِنَّا قَدْ أُمِرْنَا بِالجِهَادِ یعنی کثیر البرکت است آنکه بقرها
بدو رسید که من دیدم که خدا هدایت دهد هر هادی را پس هر که باشد که از آن از قبول کند ابن یحیی پس بدرستی که
مامور بجهاد او **و روایت** سیم تمیز مبحث بما دادکرنا ثم **الحکم** جمیع آن انواع باجماع حلال است و از طیبات است
الامثال عرب گویند تَبَاعَى بَقَرُ گویند بشر بن الحارث سدی که در سالی بر قوم او قحط سخت بیکدشت با قوم
خود بصحرا رفتند و بگاو کوهی رسیدند و او از ایشان گرسنه تر پس بشر ببالای کوه رفت و آنرا بتیر بگشت و آن گاو
در آن حال خود را بر روی زمین بینداخت و بشر میگفت تَبَاعَى بَقَرُ تا اینکه از حرکت افتاد پس برگشت و قوم خود را دعوت
نمود تا آنرا بخوردند و حال در حین بپای آمدن و شتاب آمدن گاو بیابان مثل زنند **الخواص** مغز گاو کوهی را اگر
بخورد صاحب فالج دهند نفع بسیار دهد و رساند و هر که شعبی از شاخ آن با خود دارد سباع از وی بگریزند و چون
شاخ یا پوست یا سم او را در خانه دود کنند مادام از آنجا بگریزند و خاکستر شاخ آنرا اگر بر دندانی که درد کند بمالند
ساکن شود و اگر بوی آن در خانه دود کند موش و خنافس از آنجا بگریزند و چون شاخ آنرا بسوزانند و با طعام صاحب
حمی الربع آنرا بخورد صحت یابد و اگر با آشی بخورند موجب زیادتی قوت باه و تندی انعاظ و ازدیاد شهوت شود و
و اگر رمی دهند خون بینی را ببندد و اگر هر دو قرن او را سوخته و خاکستر آنرا در سرکه خیسانیده و در پیش آفتاب
موضع برص را بدان طلا نمایند زایل شود و هر که مقدار یک مثقال از آن سفوف نماید با هر که مخاصمه نماید غالب آید
بقر الماء قزوینی گوید گاو آب از بحر بیرون آید و چرا نماید و سرگین آن عنبر است والله اعلم بحقیقة ذالک چه مردم
گویند که عنبر نباتیست در قعر بحر میروید و بر بقعه بحر آن که عنبر سرگین گاو آبیست پس سرگین آن نافع بدماغ
و حواس و قلب رساند **بقرة بنی اسرائیل** آنست که آنرا ام قیس و ام عویف خوانند و آن دابه ایست کوچک و شاخ دار
در میان ریگ میباشد پس اگر طوطی آنرا بیرون آوری نیشتی در جای آن بینداز و چون بیرون آید بگیر آنرا و پشت
آنرا بشکاف و میل در آن فرو بر و بدان چشم هر که بیاض داشته باشد تا سه دفعه اکتحال نمای سفیدی آن برود و چون
پای دابه سرگچل ولک نمای موی آن بروید **البقه** بعوضه باشد جوهری گفته جمع آن بق است **ذهبی** نحارث
کالجد ولت **شعر** أَلَا إِنَّمَا بَنِي بْنِ عَیْلَانَ بَقَّةٌ إِذَا وَجَدَتْ رِیحَ العَصِیرِ تَغَنَّتِ **و بق** معروف است قاضی گوید
و آن در باب فا بیاید و گویند از خون کرم متولد شوند و بعلت شدت رغبت آن در انسان چون بوی انسان بشنود
از غبار خود را بر او اندازد و آن در مصر و هر شهری که آب و هوای آن مانند مصر باشد بسیار است **الحکم** خوردن آن
حرام است بعلت استقذاری که دارد مانند بعوض و از حیواناتیست که خون جاری ندارند چنانکه رافعی رحمه الله فرموده
و خون آنکه میمکد مانند خونیست که شپش و کیک از آدمی میکند **الخواص** قزوینی در عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات

کوید چون کلقند و شونیز را در خانه دود کند بق داخل آن خانه نشود و همچنین اگر در خانه فشارهٔ صنوبر دود کنند بق
بگریزند واز ادویه مجربات اینکه چون اینده مار اتو بیند بر چهار قطعه کاغذ و همه در دیوار خانه متصل سازند بق
بگریزند ۲ ۲ ۴ ۱ ۳ ۱ ۹ ۰ وحنین بن اسحق کوید چون جناح مرغ را در خانه دود کنند بق بگریزند
و همچنین اگر بعلق دجاج با پوست جاموس با اغصان درخت سدر در خانه دود کنند بق بگریزند **و غیر حنین**
کوید چون ورق حرمل را در آب خیسانند و آن آبرا در خانه افشانند بق بگریزند و چون کبریت و کندر دود کنند و اکر قنبری
بیکد بگر داخل سازند و شاخ قنب را که درختی است بدان طلا نموده در وقت خوابیدن ریاک بالین خنند بق بدانجا نزود
تذنیب در حدیث طبرانی باسناد جید روایت نموده کوید دو کوش من شنید و هر دو چشم من دید این دو قصه را
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهر دو کف خود حسن و حسین را بگرفت و هر دو پای ایشان بر هر دو پای خود نهاد
پس فرمود حزقه حزقه ترق عین بقه و حسن و حسین بالا بر فتند تا اینکه پای خود را بر سینهٔ مبارک حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم نهادند بعد از آن فرمود افتح کوید بعد از آن او را بوسید فرمود اللهم من احبه فانی احبه
و براد این حدیث را بعضی از این الفاظ روایت نموده و حزقه انسان ضعیف متقارب الخطو را کویند و حضرت این
لفظ را بر سبیل ملاعبه ذکر فرموده و ترق یعنی بلند شو و عین بقه کنایت از صغرت عین و محلاً مرفوع خبر
مبتدای محذوفست **و در کامل** بن عدی در ترجمهٔ محمد بن علی بن الحسین بن محمد از اصبغ بن نباته حنظلی مرویست کفت
از علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم در خطبه میکفت ابن آدم ما ابن آدم تولد بقه و تنعبه حرقه و تقتله شرقه
یعنی بنی آدم چه چیز است بنی آدم الهید و رسانند بقه پشه او را و رنجانید چیزی ضعیف و او را بکشد اندوه و اصبغ بن نباته
حنظلی از علی رضی الله عنه چند چیز روایت کند که کسی در آنها تابع او نشد پس از این جهت مستحق ترک شد **و ابن** ماجه تنها
حدیث را دو روایت نموده فقط **حکم بومی** کوید بقا دمی پشه است دو دوم کرم و خشک است و با اندک سمیت و بوئیدن
آن جهت صداع مزمن و خناق رحم و سعوط موختنه را با عسل جهت سعال مزمن و بلع نمودن ان جهت دفع عرق النسا و نفوخ
او در مجرای بول جهت احتباس بول و تفتیت حصات نافع است و کویند چون هفت عدد او را از نقیضه با فلوس مثقوب بلع
نمایند قبل از نوبه جهت تب ربع مجربست و طلای روغن با آب لیمو دفع ادبت کزیدن او میکند و چون رزنج و نوشادر
با سرکا و چند روز در مکان خود کنند منع تولد او نماید و مجربست **الامثال** کویند اضعف من بقه **القمیسی** تی در
خواب دشمنان ضعیف طعنه زنند و ایشان نشوی اند که ایشان را او فابنیت و نیز دلالت بر هم و غم کند چه نوع نوم است
و غم و هم نیز مانع اند والله اعلم **البکر** اشتر جوان را کویند و مؤنث را بکره خوانند و جمع آنرا الکادات چون فرخ و افراخ
و کاهی را بکر که جمع قلة است جمع شود **ابو عبید** کوید بکر در اشتر بمنزله فتی است از انسان و بکره بمنزله فتاة است و قلوص
بمنزله جاریه است و بعیر بمنزله انسانست و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله امراة است **مسلم** روایت کند از ابو رافع که حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم بکری را از مردی سلم نمود چون بکرهای صدقه آمدند مرا امر نمود که بکری را بآن مرد دهم پس چون کفتم یا
رسول الله نیافتم در شتران صدقه مکر جملهای نیک چهار ساله فرمود فان خیارکم احسنکم قضاء یعنی بده باو بدرستی
که مردم بهترین شما نیکوترین شماست در ادای قرض **و حاکم** از عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت فرموده کفت از حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم بکری را خریدیم پس آمدم تا آنرا از وی بکیرم و آن بکر خوب من داد پس اعرابی نیز درآمد و کفت یا
رسول الله بکر مرا ادا کن و حضرت بکری مرا باو داد و آن اعرابی کفت یا رسول الله این شتر از بکر من بهتر است حضرت فرمود هو
لک ان خیر القوم خیرهم قضاء **حاکم** کوید این حدیث صحیح الاسناد است **و حافظ** ابو یعلی باسناد خود از ابن عباس

رضی الله

رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم حج بکذارد پس چون بوادی عسفان آمد فرمود قد مر بهذا الوادی
نوح و هود و ابراهیم علی بکرات لهم حمر خطمهم اللیف وازرهم العباء واردیتهم النمار و یحجون البیت العتیق
یعنی هر آینه بکذشته بر این وادی نوح و هود و ابراهیم علیهم السلام بر بکرهای که ایشانرا بوده سرخ رنگ بوده اند خطام
ایشان از لیف بوده و زیر جامهای ایشان عبا بوده و رداهای ایشان از نمار بوده که حج این خانه میکنند کرده اند **و مسلم**
از سبرة بن معبد جهنی روایت نموده که سبره کفت در غزوهٔ فتح مکه با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم و حضرت
ما را در متعه رخصت فرموده پس من با مردی بسوی زنی از بنی عامر رفتم کویا آن زن بکره عیطا بود یعنی جوان کردن بلند
بود لیکن زنحدا عتدال بکذشته بود بعد از آن ما نفس خود را بر او عرضه کردیم و آن زن کفت چه چیز بمن میدهی کفتم ردای
خود را و رفیق من هم کفت ردای من و ردای رفیق من از ردای من بهتر بود لیکن من از او جوانتر بودم و آن زن چون بردای
رفیق من نظر کردی باو میل کردی و چون در من نظر نمودی من مایل شدی و آخر الامر کفت تو کافیست
و من سه روز با آن زن بودم پس حضرت فرمود من عنده شیء من هذه النساء التی یتمتع بهن فلیخل عنها یعنی هر که
در نزد او باشد یکی از این زنان که از آن بهره و لذت کیرد آنرا رها کند **و در دارمی** و یکی آمد فلم اخرج حتی حرمها رسول
الله یعنی بیرون نشدم تا اینکه حرام کردانید این حضرت رسول خدای صلی الله علیه وسلم **و ابوداود** و نسائی و ترمذی و حاکم
از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده اند که اعرابی بکره هدیه بسوی حضرت بفرستاد و حضرت صلی الله علیه وسلم در عوض
شش بکره بدو داد و آن اعرابی ناخشنود بود و این خبر بحضرت رسید و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس فرمود ان
فلانا اهدی الی ناقة فعوضته منها ست بکرات فظل ساخطا لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قرشی
او ثقفی یعنی بدرستیکه فلان شخص هدیه بسوی من فرستاده ناقه را پس در عوض آن بدو داده ام شش بکره و پس او
خشمکین شد سوکند بخدای نیت کرده ام که قبول نکنم هدیه را مکر از مرد قرشی یا از ثقفی **و در حدیث** علی
آمده صدقنی سن بکره و این ضرب المثل است که عرب بدان مثل زنند مر کسی را که در خبر خود صادق باشد **و اصل** این
مثل چنان بود که مردی بکری را عیب نموده تا بخرد و از سال آن خبر از صاحبش پرسید و صاحب بکره را سن خبر داد مشتری
داد و مشتری کفت صدقنی سن بکره **و در مسند** امام شافعی از غلام عثمان رضی الله عنه مرویست که کفت در زمانی
که من با عثمان رضی الله عنه بودم در روزی از روزهای تابستان ناکاه مردی را دیدم که دو بکر پیش کرفته میراند و بر زمین
کرما زمین کرما کستر اینجا بوصف و عثمان فرمود چه واجب بود بر این مرد اکر در مدینه می نشست تا هوا خنک میشد
و بعد از آن میرفت پس آن مرد نزدیک آمد و عثمان رضی الله عنه کفت نکاه کن چون نکاه کردم دیدم که عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بود کفتم امیر المؤمنین است و عثمان رضی الله عنه برخاست و از در خانه سر بیرون آورد ناکاه باد سموم بر روی
او آمد و او سر خود را پس کشید تا اینکه آن باد بکذشت با عمر کفت چه چیز ترا در این ساعت از خانه بیرون آورد عمر کفت
بکران من ابل الصدقة فاردت ان الحقهما بالحمی خشیت ان یضیعا فیسالنی الله عنهما یعنی دو بکره اند از شتران
زکوة بجا مانده بودند و شتران زکوة رفته بودند خواستم که برسانم آنها را بچراکاه از خوف آنکه مبادا ضایع شوند و خدا
از من بازخواست کند در باب ایشان **پس** عثمان کفت بیا بیا بسوی آب و سایه خود که این خدمت را ما کفایت بکنیم عمر کفت
تو بر کرد بسوی سایه خود پس بعد از آن رفت و عثمان کفت من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی هذا یعنی هر که
خواهد بنکرد بسوی صاحب قوت با امانت نظر کند بسوی این مرد **الامثال** در حدیث وارد است جاءت علی بکرة
ابیها و کویند جاءوا علی بکرة ابیهم یعنی آمدند همه ایشان بسواری بکره پدر خود **و مصنف** اصل کتاب کوید جمله

این مثل آنست که طایفه را بکشند و بکره پدر خود شان حمل نمودند پس درحق ایشان این سخن گفته شد بعد از آن مثل شد
برای کروهی که همکی ایشان بیایند ابوعبید کوید معنی این مثل آنست که همه آمدند و کسی از ایشان بر جا نماند بعضی بر یک نسق
وبعضی کویند مراد به بکره طریقه است یعنی آمدند بطریقه پدر خود شان و این طایفه کویند این مثل در ذم و وصف است
بقلت و ذلت یعنی این قوم قلیل اند که اکر کوید ایشان بکره واحد باشد کفایت ایشان کند و در وقت آمدن طایفه این
مثل بجهة احتقار و تصغیر ایشان کویند و حکم بکره و خواص آن و تعبیر آن مانند شتر است البلبل نوعی است از انواع کنجشک وآنرا
کعیت و جیل که مصغر بد نیز کویند وآن نغز است و در باب عین بیاید و چه خوب نغزی کفته آنکه این نغز را کفته است ابیات
شعر وما طایر نصفه کله له فی ذری الدوح سبر قلیل وایا لکنه اذا ما عراه اصبحوا عدا وهو کله
است آن طایری که نصف آن همه آنست او و است در بالای بیابانها که دیدن و ایستادن و نیم که سه ربع آن چون
تصحیف کند ثلث شود ونیز علی بن ظفر قاضی واسط این ابیات را چه پاکیزه کفته شعر واها الذکر الهمی فنا ورها
وذعا به داعی الصبا فنولها خوشا بحال آنکه یاد کرد مرغزار را پس کفت آوه و او را طلبید داعی کریا و صبا پس واله شد
بنکو احوی ونکی اینما و تبذل وجد القدیم ولم یزل متنبها شکایت کرد سوزش دل را و کریه کرد از غمی دور
انداخت وجد کهنه را وهمیشه آکاه بود لایکرمون علی السلو فطال ما حل الغرام فکیف تسلو یکرها یا انت
لا عتب علیک فانی ومتی فقد بلغ الیمام المنتهی اکراه نکند بر تسلی بسا
بوده ای عتب عتب نیست بر تو پس تحقیقا که من بوصل من که هر آینه رسید ضعیفی بن بغا بث یوسف بن لولوء
پاکیزه کفته است باکر الی الروض ستغنمها فتغرها فی الصبح بسام درصبح بیرون بسوی کلشنی که آنرا بدل است
پس دندان آن غنچه درصبح شکفته و خندانست والنرجس الغض عراه الحیا فغض طرفه فیه استقام والبلبل الدوح
فصیح علی الایکة والشجر ورنام پس نرکس تازه چشم دکر بیان کرده باران پس بیم نهاده جشنی که در آن بیماری
است و بلبل باغ سخن کو است بر شاخ و شجر و ترنم کننده است وتستر النسیم علی ضعفها لها بامر والتام
تعاطی الغصن اذ مشمولة مذ دکا لو نشوتن توام ونسیم نخ را با ضعفی که دارد هست بیاکه در وزد ل
پس بیدمشک باد شمال زده را والکم اما ذیت الهوی بیننا وفی هذا الروض نام
وبهوش سخنهای عشق در میان ماست دیکه در میان باغ تمام است و از محاسن اشعار اوست سقی الله ارضنا
نوده وجهک ستمها آب دهد خدای زمینی را که نور رخسار تو آفتابست فخیالا و انت فی اتها بدد وروی
بقاعا جود کفک عنها فیحکی بکل نظیر بها ذلک بیابحر ورحمت رساند شهرهائی که ... آن ایام چهار ده و سیب
سانحهای که سخنهای کف تو باران آنست پس در هر قطره انعطای تو در آن شهرها بحریست واوراست الکیر تشادی
شاد دوان نویسند شعر تسلسل دمعی وهو لا نسلک مطلق وضح بقینا جنبی فانو تکسرا زنجیر شد اشک من
پس او نیک رها نشده است وصحیح است یقین چون کوید آن نیکست وفی قلبی ماء للقلوب مده وقال بجر
بالمنار کذا حوای تعیف ذا الماء ... علی ... من ساهق فتکسرا ... پس او نیکست ونیز او
راست انفق کنز مدیحی فی ثغره وجمعت فیه کل معنی شاد خرج کردم خزینه مدحهای خود را در وصف دندان او
وجمع کردم در آن هر معنی که دوستان از هنی وطلبت منه جزاء ذلک قبلة فابی ونرح تغزل فی الباده وطلبیدم از
جزای آن بوسه پس مانع شد وصف ... کفت وعرب کویند بلبل عندلیب کویند یعنی آواز کند وحافظ ابونعیم وصاحب
ترغیب و ترهیب از حدیث مالک بن دینار روایت نموده اند که سلیمان بن داود علیهما السلام بر بلبلی که در درختی بود بکذشت

وآن بلبل آغاز صفیر نهاد و دم حرکت کند ودم خود را میل داد سلیمان فرمود میدانید که این بلبل چه میکوید کفت نمیدانم
فرمود میکوید اکلت نصف تمرة فعلی الدنیا العفاء یعنی خوردم نصف خرمای پس بر دنیا است مندرس شدن
و کذشتن و کویند عفا یعنی خاکست و در باب عین در لفظ عقیق از زمخشری در ذکر تفسیر قول حق تعالی وکاین من
دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها بیاید اینکه بعضی کویند بلبل برای خود قوت را ذخیره نکند الخواص حکیم مؤمن
کوید در سیم کرم و خشک و نهایت محرک باه خصوصا بیضه و مغز او و سرکین او بسیار جالی جا یقین بود و ضماد سرکین
رنک رخسار را زایل کند و شرب زهره او جهت اسقاط جنین نوش و خاکستر او جهت التیام جراحت و خوردن
خون کرم او جهت تصفیه صوت و شوش مفید است التعبیر بلبل در خواب مردی دولتمند است وکویند فرزند
قاری قرآن عنی لاهی است البلصوص بضم باء ولام مشدده طایریست وجمع آن بغیر قیاس بلنصوص است سیبویه
کوید نون آن زایده است چون واحد آنرا بلصوص خوانند ومادر آنرا ابوالصیص کویند بطلیوسی در شرح خود کوید لغویین
در این اسم خلاف دارند که آیا جمع اند یا واحد پس بعضی کویند بلصوص واحد است و بلنصی جمع و بعضی بعکس
ایشان کویند اولا ذکر نموده که طایفه دیکر کویند بلصوص مذکر است و بلنصی مؤنث و شاعر انشاد نموده شعر
البلصوص یتبع البلنصی البهار بضم باء ماهیست سفید از ماهیان بحر جوهری کوید بهار بضم باء چیزیست که
بدان چیزها را وزن کنند وآن مقدار سیصد رطل است وعمرو بن عاص بن صعب یعنی طلحة بن عبد الله کوید ترکت
بنا الی فی کل بنا ربک قناطیر ذهبا فجعله وفاء یعنی بار که اسم مخصوص در میان هر بهاری سه قنطار رطلا
کذاشتیم پس عمرو آن ظرف را ثنا ده ابوعبید قاسم بن سلام کوید بهار در کلام عرب سیصد رطل عربیست وآن لغت
قبطی میدانم البهمة بضم باء کوچک اولاد غنم وکاو و کوهی و غیر ایشانرا کویند ومذکر و مؤنث در آن مساویست
وجمع آن بهم و بهام و بهامات است الازهری در شرح الفاظ مختصر کوید اولاد غنم را در آن وقت که تازه متولد شده باشد
سخله کویند وجمع آن سخالست بعد از آن آنرا بهم کویند و چون بچهار ماه رسد و از مادر جدا و بی نیاز شود اکر بچه بز
باشد آنرا جفر خوانند و واحد جفر است پس چون بچه قوی شود آنرا عریض و عتود کویند وجمع آن اعتده و عتدان ولغت
آنست و در این همه حالات آنرا جدی کویند اکر نر باشد واکر مؤنث باشد عناق پس هرکاه که سال او تمام نکرده باشد
جمع آن اعنق کویند و مذکر را چون سال او بکذرد تیس خوانند ومؤنث را عنز و در سال دوم مذکر را جذع کویند
ومؤنث را جذعه عرفی معلوم شد انکه نودی نقل نموده که بهمه عناق است در آن خلاف است شافعی وابن جریر و حاکم
وابن حبان و صحاب سنن اربعه از حدیث لقیط بن صبره ولفظ آن مراد ابو داود است روایت نموده اند که کفت با وفد
بنی منتفق بار د وفد بنی منتفق بودم و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدیم چون رفتیم او را در منزل نیافتیم پس
نزد ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها رسیدیم وامر فرمود تا برای ما حریره که آشی است از روغن و آرد بپزند پس پختند
و آوردند و در آن وقت کسی کفت که قناع را یعنی طرفی را که در آن خرماهای خشک است بیاورید پس حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بیامد و فرمود آیا چیزی خورده اید و یا کفته اند چیزی برای شما بیاورند کفتیم نعم یا رسول الله ابن صبره
کوید در حینی که در خدمت او بودیم راعی کله خود را بطرف مراح براند و با او سخله بود بعد و حضرت فرمود چه
[illegible] انکه متولد شده ای شبان کفت بهمه است حضرت فرمود بجای آن یک کوسفند برای ما ذبح نمای پس
فرمود کمان مبری ای ابن صبره که این کوسفند را برای تو ذبح نموده باشیم بلکه ما را صد راس کوسفند است ونخواهیم که از
صد زیاد شود هر وقت که بهمه برای ما متولد شود بجای آن کوسفندی را ذبح نماییم ابن صبره کوید کفتم یا رسول الله

بدرستی که مراد نیست و زبان او چیزیست یعنی به شرم حرف میزند پس فرمود پس طلاق ده او را گفتم که او چنین است
گفتم یا رسول الله او را با من صحبتیست و مرا از آن بچه ایست فرمود پس نصیحت کن او را اگر در آن باشد خیری و نیکو
زود عاقل شود و زن خود را مزن چنانکه جاریه خود را میزنی ابن صبره گوید گفتم یا رسول الله مرا خبر ده از کوفتن
وضو فرمود اندامهای خود را فرو گیر بشستن در وقت وضو و تخلیل انگشتها کن و در استنشاق مبالغه نمای و مگر
اینکه روزه داشته باشی و در سنن ابی داود از حدیث عمرو بن شعیب که عمرو از پدر خود شعیب و شعیب از پدر خود روایت
نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دیواری که آنرا قبله میدانستیم نماز میگذارد و ما در پس پشت او بودیم پس
بهیمه بیامد و خواست که در پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذرد پس حضرت آنرا بر گردانید تا اینکه پشت بدیوار افکنده
و از پشت دیوار بگذشت و در بعض جدی مثل این حدیث نیز بیاید انشاء الله تعالی و در صحیح مسلم و سنن ابی داود
و نسائی و ابن ماجه از حدیث یزید بن الاصم از میمونه رضی الله عنها مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم چون در
نماز سجده کردی هر دو دست خود را چنان بر زمین گذاشتی که اگر بهمه خواستی تا در زیر دستهای وی بگذرد بگذشتی
البهیمه هر جانداری که بری یا بحری باشد گویند ابن سیده گوید جمع آن بهایم است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده ان لهذه البهائم اوابد کاوابد الوحش یعنی بدرستی که این بهایم را رمیدنهاست مانند رمیدن وحشیان
و از این جهت آنرا بهیمه خوانند که طرف نطق او معلوم نیست و تمیز و عقل ندارد و از این معنی باب مبهم یعنی دری
است مغلق و قفل مبهم یعنی دلیلیست نامعلوم حق تعالی فرموده احلت لکم بهیمة الانعام پس جنس را که
بهایمست بر بعضی از آن که انعام است اضافه نموده و این چنین است که بهیمه شامل انعام و غیر انعام میباید ذبح که انعام
همان ثمانیه ازواج است که در سوره انعام مذکور است و ایشانرا انعام نگویند پس بهیمة الانعام جنینهایی است که
در وقت ذبح از شکم مادر بیرون آورده شوند و بی ذبح خورده شوند و نیز از ابن عباس رضی الله عنهما این قول
منقولست و استبعادی ندارد چه حق عز وعلا فرموده الا ما یتلی علیکم و جنین داخل مستثنی نیست و حلال شده
بهیمة الانعام انسانرا از حکم خداست چه اگر شب نبودی روز نشناختندی و اگر مرض نبودی مردمان صحیح صحت
نشناختندی و اگر آتش دوزخ نبودی اهل جنت قدر نعمت جنان ندانستندی و چنانکه فدا و قربان کردن
ارواح بهایم برای ارواح انسان و مسلط گردانیدن انسان بر ذبح بهایم ظلم نیست و چنانچه تقدیم کامل بر ناقص
عین عدلست و همچنان فدا و قربان کردن اهل کفر برای اهل ایمان عدلست و مادامی که تا تعین خلق نشوی کامل
شناخته نشدی پس اگر بهایم آفریده نشدی شرف انسان ظهور نیافتی و بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه
از انس رضی الله عنه روایت نموده اند اینکه ابن ایوب و انس داخل دار الحکم گردید ناگاه دید طایفه دجاجه یعنی مرغ خانگی را بسته اند
برای آن تیر میاندازند انس گفت حضرت نهی فرموده از اینکه بهایم مصبوره شوند مانند نوع که بهیمه زنده را در جایی ببندند
و بر وی تیر اندازند تا بمیرد و در صحیحین مثل هم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر فاعل این فعل که بستن حیوان باشد
در جایی برای نشانه تیر لعن فرموده چه تعذیب حیوان و اتلاف نفس آنست و تضییع مال و تفویت یعنی فوت کردن
ذبح حیوانست و در حدیث وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از مجثمه و مجثمه حیوانیست که در جایی
ببندند و برای او تیر اندازند تا کشته شود لیکن مجثمه در مرغ و خرگوش و اشباه ایشان از جایی که جثوم کند در زمین
یعنی خود را بر زمین بچسباند بیشتر مستعمل میشود و جثوم طایر بمنزله بروک شتر است و بروک یعنی بزانو در آمدن شتر
ابو داود و ترمذی و مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از تحریش

میان بهایم نهی فرموده و تحریش یعنی بهم در انداختن سگ و غیر او است بجنگ و در شفاء الصدور ابن سبع از انس
رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده که فرمود اجل البهائم و خشاش الارض والقمل والبراغیث و
الجراد والخیل والدواب والبغال والبقر و ما سوی ذلک فی التسبیح فاذا انقضی تسبیحها قبض الله عز وجل ارواحها
یعنی اجل بهایم و حشرات بهایم و حشرات الارض و شپش و کیک و ملخ و اسب و استر و دواب و گاو و غیر اینها در تسبیح
ایشانست هرگاه تسبیح ایشان منقضی شود حق عز و علا ارواح ایشانرا قبض نماید فائده فی حشر البهائم ابن دحیه
در کتاب آیات و بینات گوید مردمان اختلاف دارند در حشر بهایم و در جریان قصاص میان ایشان از یکدیگر شیخ
ابو الحسن اشعری گوید قصاص در میان ایشان مجری نشود چه اینکه غیر مکلفند و آنکه از اخبار وارد شده در خصوص
حشر بهایم چنانکه حضرت فرموده یقتص للجماء من القرناء بر سبیل مثل و خبر دادنست از سختی حساب و از اینکه
لازمست که قصاص مظلوم را از ظالم بگیرند و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید قصاص در میان بهایم جاری شود و
محتمل که بهایم این قدر ادراک داشته باشند تصور کند و ابن دحیه گوید حشر بهایم موافق عقل و نقل است چه بهیمه نفع را از
ضرر میشناسد پس از چوب میگریزد و برای علف میدود و سگ را چون از غصب منع کنند منزجر شود و چون
آنرا شکار دهند غصب کند و طیور و وحش از جوارح که باز و مانند آن باشند و مانند آنها است میگریزد تا دفع شر ایشانرا
از نفس خویش کند اگر کسی گوید که قصاص انتقام است و بهایم مکلف نیستند پس چگونه توان قایل شد بجواز
قصاص در میان ایشان جواب آنکه صحیح است که مکلف نیستند لیکن حق تعالی در ملک خود هر چه خواهد میکند
چنانکه در دنیا آدمی را بر ایشان مسلط گردانیده آنها را مسخر خویش میسازند و چنانکه جایز دانسته ذبح آنکه از آنها
ماکول باشد و نیز مقصود اینست که انتقام بعضی بهایم از بعضی دیگر کشیده شود بلکه از ایشان باز خواست
کند که چرا مرتکب فلان نهی شدی و از فلان امر اعراض نمودی چه این گونه باز خواست مخصوص عقلا است و چون نزاع
در حشر بهایم بسیار است یاد کردیم بسوی تیغ بچه پروردگار ما را بآن امر فرموده بقول خود که فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله والرسول و ما پیشتر گفتیم که قرآن عظیم فی الجمله دلالت بر اعاده ایشان دارد چه حق تعالی فرماید و ما من دابة
فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الی قوله تعالی الی ربهم یحشرون و هم فرموده و اذا الوحوش حشرت و
حشر در لغت یعنی جمع است و در صحیحین از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمود یحشر الناس
ثلاث طرائق راغبین وراهبین واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر وعشرة علی بعیر ویحشر بقیتهم النار تقیل
معهم حیث باتوا وتصبح معهم حیث اصبحوا وتمسی معهم حیث امسوا یعنی مردمان حشر کرده شوند در حالتیکه سه
طبقه باشند بعضی رغبت کننده باشند و بعضی ترس ناکنده و دو نفر بر شتری و سه نفر بر شتری و ده نفر بر شتری
و بقیه ایشان محشور شوند بآتشی که با ایشان باشد هر وقت که قیلوله کنند یعنی در روز بخوابند و با ایشان
باشد در شب هر جا که شب بگذرانند و با ایشان روز کند در هر جا که روز کنند و شام کند با ایشان در هر جا که بشام
در آیند پس این حدیث دلالت کند بر اینکه شتران در روز قیامت با مردم محشور شوند و امام احمد از ابی هریره
باسناد صحیح روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قصاص مخلوق را از بعضی بگیرند تا بحدی که قصاص
حیوان بی شاخ را از شاخ دار بگیرند و قصاص مورچه را از مورچه بگیرند پس چون از بهایم قصاص گرفته شود در حال
گویند که مکلف باشد ببینی چگونه باشد فتنقل الله الی الثلاث من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا و نیز در صحیح
مسلم از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیامة حتی

بِنْتا دَلِیلنا اِنَّ الْمَجاری بَیْنَ الْبِنائِ الْقُرآنی یعنی داده شوند خصما بصاحبان آنها در روز قیامت تا آنکه انتقام کشیده شود برای
گوسفند بی شاخ از گوسفند شاخ دار و نیز در صحیح مسلم و غیر مسلم مرویست ما مِنْ صاحِبِ اِبِلٍ لا یُؤَدّی حَقَّها اِلّا اِذا کانَ
یَوْمَ الْقِیامَةِ بُطِحَ لَها بِقاعٍ قَرْقَرٍ ثُمَّ تُوفّی بِها اَوْفَرَ ما کانَتْ لا یَفْقِدُ مِنْها فَصیلٌ واحِدٌ فَتَطَاؤُهُ بِاَخْفافِها وَتَعَضُّهُ بِاَفْواهِها
یعنی هیچ شتری نیست که ادا نکند بدو نیا حقی که آنها راست مگر آنکه چون روز قیامت آید سلیکا هموار شود آن اشتران در مکان
قرقر بعد از آن ایشان را باو رسند بیشتر از آن که بوده اند که گم نشود از آنها فصیلی پس آن شتران آن صاحبان خود را باپاهای
خود بکوبند و بگزند او را بدندانهای خود و در بخاری مرویست که هر آینه آید یکی از شما در روز قیامت گوسفندی که برگردن
خود گرفته باشد و آن گوسفند را آوازی باشد و آن مرد فریاد کند یا محمد و من میگویم برای تو از جانب خدا مالک هیچ کاری نیستم یعنی
اختیاری ندارم و بدرستی که تبلیغ کرده ام و هم از حضرت مرویست فرمود ما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هِیَ مُصیخَةٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ خَوْفاً مِنْ قِیامِ
السّاعَةِ اِلَّا الْجِنَّ وَالْاِنْسَ یعنی هیچ دابه نیست مگر آنکه گوش گیرد در روز جمعه از خوف قیام قیامت مگر جن وانس و گوش
وگوش فرا داشتن آن دابه در روز جمعه بالهام خدا مجبولست برطبیعتی که حق تعالی آنرا بران مجبول ساخته چنانکه یکی بعضی خود را
از آنچه ضرر داشته باشد به پرهیزد و آنچه را که بران نفع داشته باشد طالب شود و عجب جبلتست نه عجب عقل و عجب
احساس حیوان نادرالت یعنی و هرگاه حق تعالی طیور چیزرا مجبول ساخته باشد برکشیدن قوت و ذخیره کردن آن برای زمستان
پس مجبول ساختن بهایم برگوش کردن از خوف روز قیامت منافی و هقرابت و هرکه احوالات حیوانات را متفکر و
متوجه شده باشد حکمت خدای را در آنها چند که اگر عقل را از ایشان باز گرفته ایشان را حس داده آن خبیثه که ضرر را از نفع
جدا کنند و انبیا را بر چیزهای عجایب مجبول کرده و چیزهائی بدیشان الهام نموده که در انسان موجود نشود مگر بعد از تعلم
و تدقیق نظر چنانکه یعنی مگس انگبین را چنان مخزن قوت خود محکم سازد که اهل هندسه یعنی مهندسان از آن متعجب شوند
و مثل عنکبوت را که چنان تار خود را بکشد و چگونه آنرا بیافد و نیز مثل مرغه را که در بستن آشیانهای خود چها کوشند از حق
خوما چگونه ها زنند و از بهایم صنایع عجیبه و افعال غریبه بسیار واقع شود و حق تعالی از ایشان باز گرفته مگر عبارت و
نطق مر آنها را که خواستی ایشان را امر نطق دادی چنانکه داد در عهد سلیمان علیه السلام نطق به هدهد البوم بوم فرسی گویند که
شبیه نداشته باشد و مذکر و مونثش در آن مساویست و هم از وله کاو کوهی آنست که سیاه باشد و سفیدی در آن نباشد
ما قلنا قول حضرت که فرموده تُحْشَرُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیامَةِ بُهْماً یعنی آن است که ایشان را نیست آنچه در دنیا دارند مثل برص و
لنگی و کوری و غیر اینها بلکه ایشان را تمامی باشد که صحیح الجلود باشند یعنی پوست شان یکرنگ باشد و گویند معنی آن این
است که ایشان را هیچ چیزی نیست و این معنی مخالف معنی اول است و قول بعضی از شعرا چه نیکو
است شعر فارِزْ یا مَغْرورُ سَهْوٌ وَغَفْلَةٌ وَلَیْلُكَ نَوْمٌ وَالرَّدی لَكَ لازِمٌ وَتَعْجَبُ فیما لَیْسَ یَکْرَهُ غِبَّهُ کَذلِكَ فِی
الدُّنْیا تَعیشُ الْبَهائِمُ و شب در خواب میگذرد و هلاکت برای تو لازم است و رنج کشی در چیزی که نیست مکروه عاقبت
پایان آمدن آن چنین در دنیا زندگی کنند بهایم اصحاب ما مختلف اند در نقض وضو بلمس فرج بهیمه و دو وجه
وجه اول آنکه مس فرج بهیمه وضو را باطل کند چه نقض بمس فرج عام است وجه دوم آنست که وضو را باطل نکند چه مس فرج
آن حرام نیست و تعبد در آن هم معلوم نیست و لکن مس بهایم قطعا وضو را باطل نسازد امام رازی گوید در این
خلاف در میان طیور و بهایم فرق نیست الامثال عرب گویند و در وقت مدح سخنوران سخنوری قالوا لَوْلا
اللِّسانُ لَاِلّا صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ اَوْ بَهیمَةٌ مُهْمَلَةٌ یعنی نیست انسان اگر زبان نداشته باشد مگر صورت ساخته یا بهیمه نا
فهم و بی زبان البوم مرغیست مشهور مذکر و مونث اطلاق شود و مذکر را صدا گویند و کنیتش ام الخراب وام الصبیان است

و بوم را غراب اللیل نیز گویند جاحظ گوید بوم از انواع است یکی هام و دوم صدی سیم صیع چهارم خفاش پنجم غراب اللیل
و همه این اسماء مشترکند یعنی بر هر طایری که شب از آشیان بیرون آید اطلاق کرده شوند و نیز جاحظ گوید بعضی از
این انواع موش وسام ابرص و کنجشک و حشرات الارض را ما دامیکه کوچک باشند بخورند و بعضی از آنها بیشه را بخورند که
و بالطبع شب با آشیان هر مرغی داخل شود و آنرا بیرون کند و جوجه و تخم آنرا بخورد و شب پادشاه است بهم رغبت غراب
حمله او ندارد و در شب نخوابد و در روز چون طیور آنرا ببینند بکشند و بر او جمع شوند بجهت عداوتی که در میان او و سایر
طیور است و بدین سبب صیادان آنرا در زیر دام بنهند تا هر مرغی که او را ببیند در وی آید و نیز او نیز در دام افتد و مسعودی
از جاحظ نقل نموده که موش بوم در روز بیرون نیاید که مبادا او را چشم رسد زیرا که حسن و جمیل است و چون تصور کند
که نیکوترین حیوانها است ظاهر نشود مگر در شب و وهب در کاذب خود گوید چون آدمی بمیرد یا کشته شود نفس او
متصور شود بصورت طایری و بر سر قبر او فریاد کند از غفلت جسد خود و آن طایر همانگونه بوم است که صدی باشد و
ابن العنبر که یکی از نعمان عربست در این خصوص گوید شعر وَلَوْ اَنَّ لَیْلَی الْاَخْیَلِیَّةَ سَلَّمَتْ عَلَیَّ وَدُونی جَنْدَلٌ وَ
صَفائِحُ لَسَلَّمْتُ تَسْلیمَ الْبَشاشَةِ اَوْ زَقا اِلَیْها صَدًی مِنْ جانِبِ الْقَبْرِ صائِحُ گویند محبوبه او چون بر قبر او بگذشت
این دو بیت را بخواند پس چیزی از قبر او بلند شد مانند طایری که مذکر بوم است و ناقه او از آن نفرت نموده او را بپا
بینداخت و در آنجا بمرد و در پهلوی ابن العنبر او را دفن نمودند و جمیع اصناف بوم خلوت و تنهائی را دوست دارد و در
اصل طبع با غراب دشمن است و حکیم مومن گوید مرغیست که در روز قوت بصر ندارد و اقسام میباشد یکی را بفارسی
بوف و بترکی ساو قوش گویند و آن عظیم الجثه تر از سایر اصنافست و آنرا شاه بوم نامند و آن کوچکتر از هر مرغ حقی
که نقید فریست و قسم اوسط سیاه لون مسمی بچغد است و در تنکابن کوره بوم نامند و در تاریخ ابن البخاری مسطور
است که کسری یکی از غلامان خود را گفت نخجیر کن برای من بدترین طیور و آنرا بهترین غذای بریان کن و بدترین مرغان که
بخورد پس او بچغد بوم گرفت و هیمه را گذاشت آنرا بریان کرده و مثل و ساعی که عیب گولت بیاد در سراج الملوک امام ابی
بکر طرطوسی در باب عجایب و حکایتها آورده که عبدالملک بن مروان کتب بخوب کرده و افسانه خوانی را که داشت طلبید تا
برای او حکایت کند پس آن افسانه خوان گفت ای امیرالمومنین در موصل بومی بود و در بصره بومی پس بوم بصره دختر
بوم موصل را برای پسر خود خواستگاری نمود و بوم موصل گفت دختر خود را بدهم مگر وقتی که صد ویرانه را بمن در صداق
دختر بدهی بوم بصره گفت این صداق را الان نتوانم بدهم لیکن اگر این والی ما دوامی داشته باشد و خدایی در سالی
گرداند تا یکسال دیگر ترا بصد ویرانه را برای تو جمع میکنم بعد از آنکه عبدالملک آن سخن شنید متنبه شد مظالم را رد نموده و داد
مظلوم را از ظالم بگرفت و در امور والیان تفتیش نمود مصنف اصل کتاب گوید در بعضی مجموعه بخط بعضی از علمای
اکابر دیدیم که مامون روزی بر بالای قصر خود برفت مردی را دید برپا ایستاده و در دست کیا ایستاد و ذغالی گرفته و بدان
دیوار قصر او را چیزی نویسد مامون یکی از خادمان خود گفت برو ببین که آن مرد چه میمی نویسد و آنرا بیار پس خادم شتابان
رفت آن مرد را بگرفت و دید که این دو بیت را بر دیوار نوشته شعر یا قَصْرُ قَدْ جُمِعَ فیكَ الشُّؤْمُ وَاللُّؤْمُ
مَتی یُعَشِّشُ فی اَرْکانِكَ الْبُومُ یَوْمَ یُعَشِّشُ فیكَ الْبُومُ مِنْ فَرَحی یَکُونُ اَوَّلَ مَنْ یَنْعاكَ مُرْغِمُهُ پس خادم گفت
امیرالمومنین ترا میطلبد و آن مرد گفت که ترا بخدای سوگند میدهم که مرا نزد او مبر و خادم گفت چاره نیست که ترا باید برد
چون آن مرد را برد و در برابر مامون حاضر و با ایستادند خادم مامون را از کتابت آگاهی داد و مامون آن شخص را گفت
وای بر تو چه چیز باعث شد که تو اینها نوشتی آن مرد گفت ای امیرالمومنین بر تو پنهان نیست که چه در قصر تو است از خزاین

داموال وزر وزیور وطعام وشراب وفرش وظروف وپارچه وکنیزکان وخدمتکاران وغیر اینها چندانست که من در وصف آن
قاصرم وفهم من بدان نرسیده ومن ای امیر المؤمنین حالا از آن بگذشتم ومن در غایت گرسنگی ودر دو شیء بودم پس ایستادم
ودر کار خود فکر میکردم وگفتم این قصر آبادان وبلندست ومن گرسنه ام ومرا از آن فایده نیست واگر ویران بودی من بر آن
بگذشتمی چون جغد بیابانها مسادر دیدی کردی وآنرا از خشتی وقتی آنرا بقوت دادی وبخوردی آیا مگر امیر المؤمنین قول شاعر
ندیده وندانسته شعر اِذا لَمْ تَکُنْ لِلْمَرْءِ فی دَوْلَةِ امْرِءٍ نَصیبٌ وَلا حَظٌّ تَمَنّی زَوالَها وَما ذاکَ مِنْ بُغْضٍ لَها غَیْرَ اَنَّهُ
یُرَجّی سِواها فَهُوَ یَهْوی انْتِقالَها چون نباشد مرد را در کار دیگر بازی در آن کار رنگ کند ذیرکه ماند زمانی تو
بگذری وآنرا بجا گذاری بسیار مضطرب ساخته وفکار دارباب دولت وحال آنکه مال که بوده اند اضعاف تحیر تو مال
آن اِذا کُنْتَ فی اَمْرٍ فَکُنْ فیهِ مُحْسِناً فَعَمّا قَلیلٍ اَنْتَ ماضٍ وَتارِکُهُ فَکَمْ دَحَتِ الْاَیّامُ اَرْبابَ دَوْلَةٍ وَقَدْ مَلَکوا
اَضْعافَ ما اَنْتَ مالِکُهُ ترجمه عربی بالاست الحکم حرام است خوردن جمیع انواع بوم رافعی گوید ابو عاصم عبادی
ذکر نموده که بوم حرامست مانند رخم واز شافعی قول بحل صدع که نوعیست از بوم که حکایت است واین قول مقتضی آنست که
صدع غیر بوم است لیکن در صحاح مذکور است که صدع طایریست از طور دنب واز جنس هام است ومفضل گوید که صدع
مذکر بوم است پس بنابر این اگر در صدع قولی از بابت حل اکل باشد جایز است خوردن بوم چه مذکر وچه مونث از یک
جنس اند فایده ابن السنی از حسن بن علی رضی الله عنهما روایت نموده گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده مَنْ وُلِدَ
لَهُ مَوْلودٌ فَاَذَّنَ فی اُذُنِهِ الْیُمْنی وَاَقامَ فِی الْیُسْری لَمْ تَضُرَّهُ اُمُّ الصِّبْیانِ عمر بن عبد العزیز بمقتضای این حدیث را
بعمل آوردی واختلاف است در ام الصبیان بعضی گویند بوم است وبعضی گویند جنی است الخواص چون بوم را ذبح نمائی یک
چشم او مفتوح ماند ویک چشم او خفته پس چشم مفتوح او را چون در زیر نگین انگشتری نهی هر کس آن انگشتری را در دست
دارد خواب نشود مادامی که در دست او باشد وآن چشم دیگر که خفته است خاصیت برعکس بخشد طبری گوید چون
چشمهای بوم در روغن ترمشته شود ودانستن مفتوح آن کدام است وخفته کدام پس هر دو را در میان آب نهاده آنکه بالای آب افتد
مفتوح است وآنکه در زیر آب رود خفته است هرمس گوید چون دل بوم را بگیری ودر خواب بر دست چپ زنی هر کاری
که کرده باشد در خواب گوید واکتحال بزهره بوم برای ظلمت بصر نافع است ودل بوم بر دل زاغ چون دماغ دهند ودر لتو
کرده بندند حامل آن از قطاع الطریق وهوام ایمن گردد واز هیچکس نترسد واگر بیاورد آب کنند وبدان اکتحال نمایند هر جای
که درست داخل شود روشن بیند وبوم تخم بگذارد یکی از آنها خلق شود ودیگری خلق نشود حکیم یونس گوید
گفته بطبوخ دل بوم در حین ذبح با وجود که آن مرد صاحب لقوه ورکردن او نافع آن علت وقطور مغز او با روغن
بنفشه در سوراخ بینی طرف مخالف نافع است عقیقه از مجربات است وچون زهره او را با خاکستر چوب گز وعسل آمیخته بنوشند
جهت سلس البول وبول در فراش آزموده است وطلای خون او با روغن جهت قلقل مجرب است واکتحال خون او وزهره او
جهت شب کوری نافع است التعبیر بوم در خواب دزد مکار است وگویند پادشاهی است مهیب که امر وی غلبت از هیبت او
کدورت وبطالت وماندن خوف بنده لا لنکند بجهت اینکه از طیور شب کور است البوه بضم با وتشدید واو طایریست
شبیه به بوم لیکن از بوم کوچکتر است واین را ابو صخر خوانند ومرد احمق را بدان تشبیه کنند امرء القیس گوید شعر
اَیا هِنْدُ لا تَنْکِحی بوهَةً عَلَیْهِ عَقیقَتُهُ اَحْسَبا احسب آدمی آنرا گویند که در موی او زردی باشد شاعر مرد را که به بوهه
تشبیه نموده بلیهی وبخیلی وصف مینماید میگوید گویا که عقیقه او حلق نشده تا اینکه پیر گردید ومونه چیزی را گویند که
با وان برد داشته باشد وبر دو توبه مذکر بوم را گویند وگویند نوع بوم بزرگست ودو بهر دو نرک بوم گوید کالبوة تحت الظلة

المرنونجی گویند نوع طایریست شبیه بوم وگویند احب آنرا گویند که پوستش اندرو سفید شده باشد وموییش تباه شده باشد
پس رنگ او سرخ وسفید باشد واین نوع ناخوشی وحالت در مردم وشتر هم میرسد وگویند احب ابرص است وحکم
بوهه وخواص آن در جمیع ما تقدم مانند بوم است بوقیر قزوینی گوید مرغیست سفید در هر سال طایفه از آن در
وقتی معین بکوهی که آنرا جبل الطیر گویند در صعید مصر نزدیک انطاکیه شهر پادشاه ابراهیم پیغمبر حضرت سلام میآیند ودر آن
کوه سوراخیست هر یکی از آن مرغها آید وسر خود را بدان سوراخ داخل کند پس بیرون آورد وخود را در نیل افکند واز
نیل بیرون آید واز هر جائی که آمده باشد بآنجا باز رود واز سر در سوراخ بردن ودر میان نیل رفتن دست بر ندارد تا
وقتی که چیزی که در آن سوراخ است سر یکی از آنها بگیرد وآن یک دسته باحکم کند ومضطرب شود وهمچنان معلق در
سوراخ بماند تا آنکه بمیرد وبعد از مدتی با تن افتد پس چون بعد از اضطراب تمام در درون سوراخ معلق بماند باقیات
آنها فی الحال بر گردند ویکی در آن کوه نماند تا سال دیگر باز در آن وقت معین جمع شوند ابو بکر موصلی گوید در آن اوان
از اعیان آن ولایت شنیدم میگفتند هر سالی که ارزانی باشد آنکه در آن سوراخ است دو عدد از آن طیور را بگیرد وهر سالی
که مناسب باشد یکی از آنها را بگیرد وهر سالی که گرانی وقحط باشد چیزی از آنها نگیرد البلبیب بر وزن فعیل ماهی است
بحری البیاح بکسر با نوعیست از سمک وجوهری گوید بفتح با نیز آمده بنات الروم ابن اشعب گوید ماهیست در بحر
روم شبیه بزنان بسیار موی وموهای آنها گندم گونست وفرجهای بزرگ دارند دوست وسخن نیز دارند لیکن سخن
ایشان مفهوم نمیشود ومیخندند وقهقهه کنند وبسیار باشد که اهل کشتی آنها را بگیرند ونکاح کنند وباز بدریا برسانند
ماذر وبائی محکی است که چون صیادی ماهی بگیرد بصورت آدمی است برای او پا در روی سوگند داد که آنرا او رها کرده
باشد قزوینی گوید مردی آبی را برای پادشاهی بگرفتند چون سخن دیگری بکسی نمیگفت ولی چند پس پادشاه او را
زنی خوب بکه داشت وزن برای او بگرفت واز آن بچه متولد شد وسخن پدر ومادر خود حرف میزد واین سخن در باب
همزه در بحث انسان الماء بگذشت بنات وردان بحثش در باب دال در باید ابو براقش طایریست مانند کنجشک بچند لون
متلون شود ودر فارسی آنرا بوقلمون گویند شاعر گوید کَاَبی بَراقِشَ کُلَّ یَوْمٍ لَوْنُهُ یَتَخَیَّلُ این مصرع را بضرب المثل برای
کسی که تلون طبع داشته باشد بگویند قزوینی گوید طایریست خوش آواز وگردن بلند وبدان پا وسرخ منقار در جثه
لقلق هر ساعت بلونی متلون شود که او سرخ است وگاهی زرد وگاهی کبود الی غیر ذلک ابو تمره گویند از خواص آن
چیزی بر اندنیه ام ابو برا طایریست که آنرا سول گویند وبحث آن در باب سین بیاید ابو بریص بفتح با سام ابرص است و
در باب سین بیاید انشاء الله تعالی باب التاء المثناة من فوق التالب بز کوهی را گویند ومونث را تالبه
خوانند ودر باب واو بحث آن بیاید التبیع بچه گاو است که یک ساله باشد ومونث را تبیعه خوانند وجمع آن تبایع مالک
در موطا وابو داود وترمذی ونسائی ودیگر محدثین از معاذ بن جبل روایت نموده اند که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم مرا
بطرف یمن فرستاد وفرمود از هر چهل گاو مسنه ودر ذکر سی گاو تبیع یا تبیعه بگیرم ترمذی گوید این حدیث
حسن است ودر بعضی روایت واین صحیح است ومسنه گاوی را گویند که دو سال تمام کرده باشد ودر سال سیم بود وتبیع
آنرا گویند که تابع مادر خود شود اگر چه یکسال داشته باشد رافعی گوید جماعتی حکایت کنند که تبیع آنرا گویند شش
ماه تمام کرده باشد ومسنه آن باشد که یکسال داشته باشد واین قول از مذهب سعد ودیست التبشیر بضم
تاء وتاء موحده وتشدید شین معجمه طایریست که آنرا صفار بسبب خوانند وبا منبی ذیلاست وبحث آن در باب صاد
بیاید التتفل بضم تاء وسکون تاء مثلثه بچه روباه را گویند وتاء آن زایدست التدرج طایریست که بفارسی آنرا تذرو

گویند مثل کبک وقاقول ودر شکار دماز ندان فرونگ نماند ومانند دراج در بیابان با آواز خوش نوا کند در وقت صفای
هوا ووزیدن باد شمال فربه شود ودر حینی که وزیدن هوا ووزیدن باد جنوب لاغر شود وآشیان در خاک بجهت بیا
زم برنهد ودو دانه تخم نهد مبادا که آفت بتخم وی برسد ابن زهر گوید که دراج طایریست بلخی ودر زمین خراسان میباشد
ودر غیر خراسان از بلاد فارس هم هست الحکم حلالست بجهت عدم خباثت هرچند که نوعیست از دراج وبجز آن
نام آن در باب دال بیاید الخواص گوشت دراج غیر از گوشت طیور است در فهم وباه زیاد کند وچون زهره او را در بینی کسی
که کم فهم وباد سواس داشته باشد بچکانند او را نفع دهد واگر گوشت آنرا بریان کرده وسرد ناشده بخورد کم فهم وباصاحب
وسواس دهند نفع یابد حکیم مومن گوید در دوم گرم ودر اول خشک ونبات لطیف وسریع الهضم ومولد خون صالح
ومقوی فهم ودماغ ودافع وسواس واکتحال زهره وخون او جهت بیاض وزوال آب ودود استخراجات او جهت دفع قروح مجرب
وطلای سرگین او جهت بهق وکلف وبرص واصلاح شیر زنان خاملا نافع وسعوط زهره او بقدر سه دانگ ودر دفع نسیان
مفید واکثار او مصدع ومولد مرة الصفرا ودفع مضرت او ومصلحش سکنجبین است النحش ولفیق ذکر کنید ودر باب دال بیاید
الدلق صاحب عجائب گوید سمکیست از مرغان آب النقد صناف الارض باشد النجل نوعیست از سباع باند سات
گوید بر شکل یوز ودر وقت تخجیر بسیار سیر ودو بسیار باشد که بر انسان حمله آورد وانسان از کمینه وغیر گوشت بخورد
وکلنگ وغیر کلنگ را از طیور چون بدان نزدیک شود تا شیء آن را در چند بیت وصف نموده بعضی از آنها اینست
شعر حلق الشمایل فی اجفانه وطف ساق لادیم هشیم الکشح ممسوح فیه من الصید اشباه توافقه منها له
سفع فی وجهه سود کوجز اوجد هذا فی تدوره کانه مسرف الاجفان مقدود له من اللیث انیاب ومخلبه
ومن غزال الغیب النحر والجید اذا رأی الصید اخفی نفسه ابدا وقلبه باقتنا الصید مزود الحکم حرام است خوردن
آن بجهت عموم از نهی هر ذی ناب درنده وبعضی از اصحاب ما گویند که نمجل کربه کوهی است بعلت آنکه هینا او نزد
اسد وما ومر شکل گربه اهلیست ودر حلال آن دو وجه است صحیح تر آن وجه حرمت اوست بجهت آنکه موش بخورد
الامثال عرب گویند امنی من النقد من الرفد ونقد رهفد ونقدات وجمع رفد رفدات وجمع نقد نقات
میباشد شاعر گوید شعر فنینا من حدثکم فدیا کالعین النقات عن الرکاب یحیی گوید استغنینا النقد عن الرقه
اصل این مثل آنست که نقد که سبع است رفد که کاه است هرگز نخورد وبغیر از گوشت چیزی دیگر اقتیاب نماید
ومستغنی از کاه است ومشهور در نقد ونقدرة تخفیف فاء است جوهری در باب هاء ولغت را ذکر نموده ودر جامع
بر همین است لیکن ابنفد رهست که صاحب جامع گوید هر دو تخفیف فا خوانده شود واما ازهری در باب تا مهمله
آنها را ایراد کرده وگفته رفت یعنی شکستن است وثعلب از یکی از عربها نقل نموده که رفت کاه است ودر مثل امنی
من النقد عن الرفت نیز آمده ازهری گوید تفه ها نوشته شود ودفت بتاء مثلثه است میدانی گوید قول ازهری
اصح الاقوال است بجهت آنکه کاه مرفوت است یعنی شکسته است النمس طایریست مانند او زمنقار دراز دارد وگردن
دراز کردن او از بلند تراست الحکم حلالست بجهت از طیبات است النمیله دابه کوچکیست در ولایت حجاز نقد کرده
وجمع آن نملاتست التمساح اسم است مشترک میان حیوان ومرد دروغگو وبفارسی آنرا نهنگ میگویند قزوینی
گوید این حیوان بر صورت سوسماراست واز عجایب ترین حیوانهای آبست دهن بزرگی دارد واو را شصت ناب
است در فک اعلی وچهل ناب در فک اسفل ودر میان هر دو ناب دندانیست کوچک ومربع ودر وقت بر هم نهادن
دهن بعضی از آنها داخل بعضی شوند وزبان او دراز است وشکم وپشت سنگ پشت سیاه ماند تیغ در وی کار

نکند وچهار پا ودم دراز دارد واین حیوانات موجود نشود مگر در نیل مصر قوی گویند ودر بحر سند نیز موجود شود ودر
آب بسیار با قوتست وبقدر ده زرع در طول ودو زرع در عرض بزرگ شود وفرس را مانند شیر بشکند وچون خواهش
مجامعت داشته باشد با جفت خود از آب بیرون آید وجفت خود را بر پشت بخواباند وبر شکم بخوابد وچون فارغ شود
ماده را برخیزاند بعلت آنکه توانائی برگشتن ندارد چه دستها وپاهای آن کوتاه است وپشت آن خشک است واگر بر همان
حالت او را بگذارد نمیتواند برخیزد مگر کسی که آنرا برگرداند ودر بوم تخم بگذارد وهر کدام از تخم او بمیان آب افتد تمساح شود
وهر کدام که در بر باند سقنقور گردد واز عجایب او آنکه مخرج ندارد پس چون شکم او از طعام پر شود در وقت
قضای حاجت بسبر بیرون آید ودهن خود را گشاده سازد وهر چه در شکم دارد بیرون ریزد بعد از آن طایری که آنرا
قطقاط گویند بیاید وهر چه از فضلات در دهن او مانده همه را بچیند وبخورد قطقاط طایریست سیاه وسفید که
بر سر او خاریست چون تمساح خواهد دهن خود را بر هم نهد آن خار بکام او نشیند پس دهن را باز کند تا آن طایر
بیرون آید وبحث این طایر من بعد بیاید بعضی از آن کسانی که در احوال الحیوانات بحث وتفتیش کرده اند گویند
که تمساح را شصت ناب است وشصت بار مجامعت کند وتوالد آن شصت بچه نهد وشصت سال زندگانی کند
ابو حامد اندلسی گوید تمساح را شصت دندانست چهل در فک اعلی وچهل در فک سفلی وفک اعلی را حرکت
دهد زیرا که استخوان فک اسفل متصل است بسینه او وآنرا زبان نیست لیکن فرج دارد واز آن تناسل وتوالد کند وتمساح
از جمیع درندهای آبی بد تر است وچهار ماه در وقت زمستان در آب غایب شود وسنگ پشت بحری دشمن اوست واو چون
بخوابد دهن خود را در خواب مفتوح سازد وسنگ پشت بحری خود را در گل بحر پنهان سازد وبخفیه نزدیک او شود
ناگاه بدهن وشکم آن داخل شود ودر وده اش را بخورد بعد از آنکه آنرا بکشد از شکمش بیرون آید واین عرس نیز با او
چنین کند الحکم حرام است اکل تمساح زیرا که بناب خود دفع عدو کند جماعتی از اصحاب علت حرمت آنرا چنین آورده اند
شیخ محب الدین طبری رحمه الله گوید در شرح تنبیه گوید خوردن حلالست بعد از آن گوید اگر کسی برسد او نیز تمام
تمساح است چه بناب خود عداوت کند پس صحیح تحریم است من گویم ناسلم آنکه از حیوان بحر هر کدام بناب دفع دشمن کند
حرام است وتمساح چنانکه رافعی گوید بعلت خباثت وهر چه که دارد حرام است نه بعلت آنکه بناب عداوت کند بنص
کلام تنبیه مقتضی آنست که حرمت تمساح بسبب عداوت او است بناب خود لیکن واجب نیست تعلیل حرمتش بدان
زیرا که در بحر حیوان بسیار است که بناب دفع دشمن کند مانند قرش وغیر آن وحال آنکه حلالند ومثل نیست در
آنکه بحری مخالف بریست در حکم واین ظاهر است والله اعلم الامثال عرب گویند اظلم من تمساح فکا فاه ملکا فاه
التمساح الخواص هرگاه صاحب درد چشم تمساح را با خود دارد درد چشمش ساکن شود چشم راستش بجهت چشم راست
وچشم چپش بجهت چشم چپ وچون پیه آنرا با موم بیامیزند وآن را فتیله سازند وبدان در نهر چراغ روشن کنند صفادع
آن نهر آواز کند وچون پیه او را در چشمی که درد کند بچکانند شفا یابد واگر بدست پیه او را در گوش بچکانند شفا یابد
ودر بر انفع رساند واگر زهره او را در چشم پاک کنند بیاض را ببرد واگر یکی از دندانهای طرف راست او را کسی با خود دارد در
جماع صاحب قوت شود وقزوینی در عجایب المخلوقات گوید اول دندانی که در جانب چپ اوست هرگاه که بر صاحب قشعریره ببندد
قشعریره بندی قشعریره او را ببرد وهرگاه جگر او برای صاحب صرع بخور کنند صحت یابد واگر قطعه از پوست او را بر جبین
توجع ببندند بر جمیع توجها غالب آید وسرگین او که در بطن او باشد هرگاه در چشم کنند بیاض قدیم وجدید را ببرد وبوی
سرگین بطن او مانند بوی مشک است لیکن از آن قدری کمتر است وحکیم مومن گوید در دوم گرم ودر سیم خشک وگوشت او

تحریک باه وسمن بدن ودافع قولنج وطلای پیه او جهت آزار گزیدن او نافع وبا روغن گل جهت درد گوش و کرم و تقویت باه
وقطور او جهت درد گوش و کری وصداع وشقیقه و ... بدن جهت تب ربع و سوزانیدن او و دود چراغ مانع صدای
دزغ وطلای خون او با طلیله و آمله جهت تغییر دادن طول و صمغ و بتو سفید واکتحال سرکین او جهت بیاض مزمن و زهره
او در این باب بغایت قویست و بخور حکرا و جهت دفع جنون و بغلق چشم او جهت منع تزاید جذام و بستن آن بر پای راست
جهت تقویت جماع مؤثر است التعبیر تمساح در خواب دشمنی است مسلط و تعبیر آن در خواب مانند تعبیر اسد است و گویند
تمساح در خواب دزد مکار است و دشمن حیله دار التنین نوعی از مار است که بفارسی اژدها نامند و بحری او
از دنباله منشل بعقرب میکرد و بر او با دهن و هردو نوع را دست و پا و چنگال هست مانند مارهای بزرگ افتاده و
کنیه او ابو مرادیست و نیز نوعی از ماهی است قزوینی در عجایب المخلوقات گوید که از کوسج ماهی است خوفتر آن مانند
منشار تیز است و در دهن او دندانها هست که مانند سر نیزه اند و طول او مانند درخت خرما دراز است و چشمهای او
سرخ است مانند خون و فراخ است دهن و جوف آن واسع است بسیار از حیوانات را فوت کند و بلع نماید و حیوانات ب
دریا ازو بترسند و چون حرکت کند دریا از شدت قوت او موج دهد و دریا متلاطم و سرکش شود از حیوانات بحر
چند بخورد چون در بر خشک ... بسیار کند فرشته او را برداشته و بدریا اندازد و در بحر هم بنای فساد شد و حیوانات بحری را
نیز هر چه چند بلع نماید وبدن آن بزرگ شود پس حق تعالی ملکی را بفرستد تا او را برداشته بمکان یاجوج ماجوج اندازد
واز بعضی روایت کنند که اژدهایی را دیدند طول آن بقدر دو فرسخ بود و رنگ آن مانند رنگ خرما بود و مانند ماهی
فلوس داشت و دو جناح بزرگ داشت مانند جناح ماهی و سر او مانند سر ماهی بود لیکن مانند تل بزرگ بود و دو گوش
آن دراز بودند وچشمهایش مدور بودند وابن ابی شیبه از ابی سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود یسلط الله علی الکافر فی قبره تسعة وتسعین تنینا تنهشه و تلدغه حتی تقوم الساعة لوان تنینا منها نفخ
علی الارض ما انبتت خضرا یعنی مسلط سازد خدا تعالی بر کافر در قبرش نود و نه تنین را که او را بگزند تا روز قیامت
اگر یکی از آنها نفس بر زمین دمد زمین سبزه را نرویاند واین حدیث را ترمذی روایت نموده لیکن با قول تمام گوید
حضرت صلی الله علیه و سلم روزی بمصلای خود داخل شد دید که مردمان بسیار حرف میزنند فرمود اما انکم لو اکثرتم
ذکر هادم اللذات فانه لا یاتی علی القبر یوم الا و یتکلم فیقول انا بیت الغربة وانا بیت الوحدة انا بیت التراب انا بیت
الدود والهوام فاذا دفن العبد المؤمن قال له مرحبا واهلا اما انک کنت لاحب الی من یمشی علی ظهری فقد ولیتک وصرت
الی فتری صنیعی بک فرمود فیتسع له مد بصره و یفتح له باب الی الجنة واذا دفن العبد الفاجر او الکافر یقول له القبر
لا مرحبا ولا اهلا اما انک لمن ابغض من یمشی علی ظهری الی فقد ولیتک الیوم وصرت الی فستری صنیعی بک
فیلتئم علیه حتی تلتقی وتختلف اضلاعه یعنی اما اگر شما بسیار ذکر موت میکردید و بسیار حرف نمیزدید بدرستیکه
نگذرد بر قبر هیچ روزی الا که تکلم کند و گوید منم خانه غربت ومنم خانه تنهایی ومنم خانه خاک ومنم خانه کرم و هوام پس
چون بنده مومن را در او دفن کنند او را گوید مرحبا واهلا بدرستیکه تو نزد من محبوبتر از آن کسان بودی که بر
پشت من میرفتند پس از وقتیکه امروز بر تو والی شده ام و بنزد من آمدی می بینی کار مرا در باره خود پس فرمود پس آن
قبر بقدر مد البصر او گشاده شود و دری بسوی جنت برای او شود و چون بنده کافر و فاجر را دفن کنند قبر او را
گوید مرحبا نیست و اهلا نه بدرستیکه تو نزد من از مبغوض ترین کسانی میباشی که بر ظهر من میرفتند پس از وقتیکه من
والی امر تو گردیدم و تو بنزد من آمدی کار مرا در باره خود خواهی دید پس بهم آید و او را فشار دهد تا آنکه بهم رسند و از هم ...

استخوانها

استخوانهای پهلوی او ترمذی گوید پس حضرت با انگشتهای خود اشاره فرمود که آنها را مشبک ساخت و فرمود و همچنین
پس فرمود ثم یقیض له سبعون تنینا او تسعة وتسعون تنینا لوان واحدا منها نفخ فی الارض ما انبتت شیئا ما بقیت
الدنیا فتنهشه وتخدشه حتی یفضی به الی الحساب یعنی پس مسلط شود بر او هفتاد تنین یا نود و نه تنین که اگر یکی از آنها
نفس بر زمین دمد نمی رویاند گیاه را و نرویاند تا دنیا باقی باشد پس او را بگزند و بخراشند تا مبعوث شود روز
قیامت آید ترمذی گوید که حضرت فرموده انما القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی نیست
قبر مگر روضه از ریاض بهشت یا چاهی از چاههای آتش واقعه روایت نموده اند که موسی و شعیب علیهما السلام کیف
ایما الاجلین قضیت الآیة بعد از آن شعیب او را امر فرمود که چون شب آمد داخل فلان خانه شود که عصاهای
که در آنجا هستند یکی را بردار پس موسی داخل آن خانه شد و آن عصایی که آدم علیه السلام از بهشت بیرون آورده بود و آن
چوب انجیر بهشت بود و پیغمبران آنرا بمیراث یافته بودند تا بشعیب رسیده بود بر گرفت و شعیب او را امر نمود که آن
عصا را در آن خانه انداز و عصای دیگر را بردار پس موسی علیه السلام آن عصا را بخانه انداخته بار دیگر دست برد که عصای
دیگر را بردارد همان عصا باز بدستش آمد بالجمله تا هفت بار شعیب موسی را امر نمود تا آن عصا را در خانه گذاشته
عصای دیگر را بردارد هر هفت بار چون موسی آن عصا را بنهادی و خواستی که عصای دیگر را بردارد همان عصا بدستش
او میآمدی پس شعیب دانست که موسی را شانی بزرگست بعد از آن چون شب را بروز آوردند شعیب فرمود تا
موسی اغنام را بر سر راه برد و او را نصیحت نمود که بعد از آنکه بسر راه رسیدی اغنام را بطرف راست بران هر چند گیاه
کم داده در طرف چپ بران اگر چه آنکه گیاه کمتر دارد زیرا که در طرف چپ اژدهای بزرگیست مواشی و اغنام را بخورد
پس چون موسی مواشی را براند و بسر راه رسید مواشی بطرف چپ روی نمودند موسی هر چند سعی کرد آنها را بر گرداند
و آنها را در میان گیاه رها کرد و بخوابید و آن تنین بقصد خوردن اغنام بیرون آمد و عصا با او بجنگ در آمد تا آنکه تنین را
بکشت بعد از آن چون موسی بیدار شد دید که عصایش خون آلود شده و آن تنین بقتل رسیده نزد شعیب آمد و شعیب را
بدان حال آگاه نمود و شعیب بدان خبر شادمان گردید و گفت این مواشی امسال که بزایند هر بچه را که دو رنگ داشته
باشد برای تو باشد پس تقدیر چنان جریان یافته بود که در آن سال هر بچه را که زایدند دو رنگ داشت و از این جهة
شعیب دانست که موسی را در نزد حق تعالی مکانتی است و موسی در نزد شعیب هجده سال بماند و در سال هجدهم عزم
بحمل رسید و با اهل خود از خدمت شعیب مرخص گردید بجانب مصر روانه شد الحکم بنا بر آنکه قزوینی گوید خوردنش
حرام است زیرا که از خبیث ها است وبنا بر آنکه بر نابیغه اذیت حیوانات رساند ظاهر حرمت او است مانند تمساح الخواص
گویند خوردن گوشت تنین باعث شجاعت است و چون بخور تنین ذکر را بمالانید و بعد از آن مجامعت کند لذت
بسیار یابند و حکیم مؤمن گوید در چهارم گرم و خشک وقتال و ضماد خاکستر سوخته آن با عسل جهت قطع بواسیر و
بهق و برص و بستن گوشت تازه او بر موضع گزیدن او دافع سمیت حادث از آن التعبیر تنین در خواب پادشاه است
و اگر بیند در خواب دو یا سه سر دارد و شیران بسیار بیند و هر یکی چون تنین را در خواب بیند دلالت بر موت او دارد
و بعضی است از جوابهای که آنرا تعبیر گفته اند آنکه زن در خواب دید تنینی را زاید بعد از چندی آن زن زاید و بچه
زن را ولادت نمود و سبب تعبیر تنین بولد زن آن است تنین چون بر رود تن خود را بر زمین میکشد و زن نیز
چون خواهش رفتن داشته باشد بدن خود را بر زمین می کشد التنوط طایریست در کفایه گوید بضم طاء و کسر واو
است و جایز است بفتح تاء و فتح نون و ضم واو مشدده نیز آنرا خوانده اند منی صاحب کفایه گوید تنوط طایریست چون

شب برو آید در دندانهای آشیانه خود از ترس و خوف تا وقت صبح دور کند و قرار نگیرد و این طایر را صفاری نیز گویند و بعد از آن
در باب صاد بیاید ان شاء الله الحکم حلالست بعلت اینکه نوعیست از کنجشک النواهی قزوینی در عجایب المخلوقات
گوید چون طوطی را ذبح نمایند و خونش را بکسی بنوشانند که در مستی عربده کند دیگر هرگز عربده ننماید و چون زهره
او را با شکر مخلوط نمایند و بخورد بچه دهند خلقش نیکو شود و اگر استخوان او را در وقت زیادتی ماه بر بچه بندند
در چشم مردمان عزیز شود هر چند که بد لقا باشد التولب خر کره را گویند عرب گوید اتبع من تولب یعنی تبعیت کننده تر از
تولب منصرفست زیرا که بر وزن فوعل است و ماده خر را ام التولب خوانند و حکم آن در باب صاد بیاید التودم قطعاطه
است ابن بختیشوع گوید تودم بر شکل کبوتر است و آن را طیر النساج نیز گویند و دو جناح دو خار دارد که سلاح او
باشند چون در دهن نساج رود و نساج خواهد که دهن خویش را بر هم نهد از نیش آن خارها نتواند و نیز ابن
بختیشوع گوید چون خارهای جناح او را در موضعی که در آنجا آدمی بول کرده شود دفن کنند آن شخص مریض شود و آن
مرض زایل نشود تا آن خارها را از آنجا بیرون نیاورند و چون دل او را کسی که وجع معده داشته باشد با خود دارد شفا یابد
التوکب حشره ایست عرب گوید اطوع من توکب سیبویه و توکب منصرفست زیرا که بر وزن فوعلست و ماده او را
ام التوکب گویند و حکم آن در باب هاء مهمله بیاید التیس مذکر بز را و بز کوهی را گویند و جمع آن تیوس است و اتیاس
است هذلی گوید شعر بها فوقها السود اعزبه   و تحتها عین کلف و اتیاس   و تیاس کسی را گویند که تیس نگهدارد
و مذکر آهو را نیز تیس گویند و در کامل ابن عدی در ترجمه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی حبیبه از حدیث عایشه رضی الله عنها
مسطور است که حضرت کله گوسفندانی نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد و آن کله را در میان صحابه تقسیم نموده و از آن
کله بکراس تیس باقی ماند و آن را قربانی ساخت و نیز در کامل و در جزء ابن صالح مذکور است از عقبة بن عامر رضی الله عنه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اخبرکم بالتیس المستعار هو المحلل یعنی خبر دهم شما را به بهتان خواهیم که آن کسی
است نکاح زن را تحلیل کند پس برای شوهر پیش آن را طلاق دهد پس فرمود لعن الله المحلل و المحلل له یعنی لعنت
خدا باد بر کسی که تحلیل نکاح زن کند و بر کسی که تحلیل برای او کنند یعنی شوهر پیش و این حدیث را دارقطنی و ابن ماجه
از کاتب لیث از مشرح بن عاهان مصری از عقبة بن عامر باسناد حسن روایت نموده و رجال آن را ثقه نموده و گفته
صحیح الاسناد است گویند سبب لعن با وجود حصول تحلیل اینست که التماس تحلیل هتک مروتست و ملتمس آن محلل
له است که زوج باشد و عاریه گرفتن تیس بجهة وطی از غیر نیز وقع لحاظ است و این ملت محلل را که زوج ثانیست تیس
مستعار تشبیه فرموده و آگاه تشبیه آن بتیس مستعار جایز است که التماس تحلیل از زوج اول واقع شود و در کتاب
شفاء الصدور از علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست گفت با پدر خویش بودم بعد از آنکه چشم
او نابینا شده بود و در مکه بودیم در بطحا نفری از اهل شام که در صفه زمزم نشسته بودند که دشنام و ایشان دشنام بعلی بن
ابیطالب رضی الله عنه دادند پس پدرم به سعید بن جبیر گفت و حال آنکه ابن جبیر دست او را گرفته بود و میکشید مرا
نزد ایشان بازگردان پس چون سعید او را برگردانید پدرم گفت کدام یکی از شما دشنام بخدا و پیغمبر خدا میدادند
گفتند در میان ما کسی نیست که دشنام بخدا و رسول او بدهد پس گفت کدام یکی بود که دشنام بعلی بن ابیطالب
رضی الله عنه میداد گفت بلی که این گذشته است و بوده است پس ابن عباس گفت انی اشهد بالله انی سمعت رسول
الله صلی الله علیه و سلم یقول من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار
پس روی از ایشان بگردانید و برفت و گفت ای پسر من بعد از شنیدن حرف من چه دیدی که میکردند و نیز گفتم

او پدر

ای پدر من نظروا الیک بعین محمرة   نظر التیوس الی شفار الجازر   گفت زیاده بیان کن ای پسر من گفتم
شعر   خزر العیون منکسی اذقانهم   نظر الذلیل الی العزیز القاهر   و در تهذیب الکمال در ترجمه عبد
العزیز بن صهیب قرشی مذکور است که عبد العزیز ریش بلند داشت و علی بن مجاهد و نکر ریب گفت شعر
لیس بطول اللحی یستوجبون القضا   ان کان هذا کذا فالتیس عدل رضا   و نیز گفته در تورات مکتوبست
لا یغرنک طول اللحی فان التیس له لحیة   و بیان حکم تیس در بحث معز بیاید و در تاریخ الاسلام که مصنف علامه
ذهبی است مسطور است که در سنه دو صد و نود و نه هدیهای مصر بخدمت مقتدر رسید و در آن هدیها بود بغل ادینا
و تیسی که آن را پستان بود و از آن شیر میدوشیدند و استخوان پهلوی انسانی که طول آن چهارده وجب و عرض آن یک
وجب بود و در کتاب ترغیب و ترهیب در باب ذم حسودان از حدیث نافع از ابن عمر رضی الله عنه روایتست که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود یأتی علی امتی زمان تحاسد الفقهاء بعضهم علی بعض کتحاسد التیوس بعضهم علی بعض یعنی بیاید بر امت من زمانی
که حسودی برند فقها بعضی بر بعضی مانند حسودی بردن تیسها بعضی از ایشان بر بعضی و در مروج الذهب مسعودی
و شرح السیره حافظ قطب الدین و غیر ایشان منقولست که مادر حجاج بن یوسف که فارعه نام داشت زن حارث بن کلده
ثقفی که حکیم عرب بود حارث در وقت صبح بر او داخل شد دید که خلال دندان خود مینماید پس او را طلاق داد و
فارعه سبب طلاق را از حارث پرسید گفت در وقت صبح نزد تو آمدم دیدم که دندان خود را خلال مینمای پس اگر از سحر
طعام خورده بودی شره و حریص بر طعام خوردن باشی و اگر در شب طعام خورده بودی و در میان دندانهایت مانده بود
پس تو چرکن و نجسی فارعه گفت هیچ یک از اینها نبوده بلکه من مسواک کرده بودم و شظیه مسواک در بیخ دندانم مانده بود آن را
بیرون میآوردم پس بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل او را بزنی بخواست و حجاج از او متولد شد و حجاج کریه المنظر بود
و دبر نداشت پس موضع دبر او را سوراخ نمودند و پستان مادر نگرفت پدرش گفت تا بچه سیاه را برای او سر بریدند
تا خون آن حجاج را آشامیدند پس بچه دیگر را ذبح نمودند و خون آن را بدو خورانیدند و رخسار او را بخون آن آلوده
ساختند تا سه روز پس در روز چهارم پستان مادر را گرفتن گرفت و از خونریزی دریغ نداشت و صبر بر نریختن خون نمی
توانست نمود و از خود خبر میداد که بزرگترین لذات او خون ریختن و ارتکاب امور یست که دیگری بر آن اقدام ننماید
و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عبد الملک بن مروان کتابی بحجاج نوشت و او را بعتاب یاد نموده و در آخر
آن نامه این ابیات را نیز نوشت شعر اذا انت لم تترک امورا کرهتها   و تطلب رضای بالذی انا طالبه
و تخشی الذی یخشاه مثلک هاربا   هرگاه تو ترک نکنی کارهائی که من آن را مکروه میدارم   و طلب کنی رضای مرا
بآنکه من طالب آنم و نترسی از آنکه میترسد از آن مانند تو در حالتی که گریزنده است شعر الی فقل قد ضیع الذی جالبه   فان
ترمنی غفلة قرشیة   فیا ربما قد غص بالماء شاربه   یعنی پس اگر بر منی از من غفلتی قرشی و او را پس بسا
بوده که گرفته گلوی آب خود آنکه می آشامد   و ان ترمنی و ثبة امویة   هذا و هذا کله انا صاحبه   فلا تأمننی و الحوادث
جمة   و اگر بر منی از من حمله امید دار و ابن ابی غفلت و بر حمله همه آن منم صاحب این مباش از من و حال آنکه حوادث
جمعند فانک تجزی بالذی انت کاسب که تو جزا داده شوی بدانچه کسب کنی حجاج جواب او را نوشته و در
آخر جواب گفت اما ما اتانی من امرک فالیها غرة و اصنعها محتر و الغایات العزة الجلد و المحنة الصبر یعنی
آنچه آمد بنزد من از امر تو دوم ترین آن عزتست و سخت ترین آن محنت است ... کرده ام مرتبه عزت خلاصت
در خدمت و برای محنت صبر بر آن چون عبد الملک کتاب او را بخواند گفت ... از سطوت من ... شد و ترسید

ازان که بکنم آنچه را که او را خوش آید و حجاج بسیار از قاریان سؤال مینمود و روزی مردی نزد او رفت حجاج او را گفت
چه آیه است پیش از قوله تعالی [illegible] آن مرد گفت قوله تعالی قل تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار
یعنی بگو بهره گیر بکفر خود اندکی بدرستی که تو از اهل دوزخی بعد از آن از هیچکس سؤال ننمود و حجاج یکی از اصحاب
عبدالرحمن بن اشعث گفت سوگند بخدا که من ترا مبغوض دارم آن شخص گفت من و تو هر کدام در بغض ایشان یکدیگر
بیشتریم خدا او را بجنت داخل کناد و او را چیزی که از کار آمدی حجاج بر خلق ظاهر شد آن بود که حجاج در شرطه روح بن
زنباع وزیر عبدالملک بن مروان بود و قشون عبدالملک رحلت نمودندی در وقت رحلت عبدالملک و در وقت
نزول عبدالملک نزول نکردندی و در دل عبدالملک از این کار ناخوشی و الم حاصل گردید و از روح بن زنباع چاره جو
گشت و روح گفت یا امیرالمؤمنین در شرطه من مردیست که او را حجاج گویند هرگاه امیرالمؤمنین او را متولی امر عسکر
گرداند هر مراد در نزول و ارتحال مطیع و منقاد امیرالمؤمنین گرداند پس عبدالملک حجاج را از مرتبه دنی و
فتق امور عسکر را در قبضه اختیار او نهاده و بعد از آنکه حجاج حسب الخواهش عبدالملک مردم را در نزول و ارتحال
براه اطاعت و انقیاد در آورد روزی عبدالملک رخت رحلت بربسته روانه شد و همگی قشون او نیز در عقب او
بتعجیل تمام راه پیش گرفتند بغیر از اصحاب و یاران روح که بعلت مشغولیت باکل طعام و غذا در وقت تکاهلی ورزیدند
ناگاه حجاج بر ایشان بگذشت و دید که مشغول بخوردن میباشند گفت هیهات و صد حیف که اینها راه عدم پیش
گرفتند پس گردن ایشان را زده و بار مرکب روح را قطع نمود و خیمهای ایشان را بسوزانید و چون این خبر بروح بن
زنباع برسید بخدمت عبدالملک رفت و عرضه داشت که امروز حجاج چنین و چنین در حق من و یاران من [illegible]
رسانید و عبدالملک باحضار حجاج فرمان داد چون حجاج حاضر گردید عبدالملک گفت ویحک ای حجاج امروز درباره
سپاه خود روح بن زنباع چنین عملی را بجای آوردی حجاج گفت ای امیرالمؤمنین قدرت و توانائی من از قدرت و
توانائی تست و سطوت من از سطوت تست و تازیانه زدن من بفرمان تست امیرالمؤمنین را چه واقع شود اگر
در عوض یک غلام دو غلام و از عوض یک فرس دو فرس و بدل یک خیمه دو خیمه بروح عطا فرماید و روح در میان
قشون و اقران شکسته حال نشود و چون عبدالملک این سخن را بشنید حجاج را گفت هر چه قصد داشتی از قوت بفعل
آوردی اضعاف آنچه از اموال او تلف شده از خزانه من بدو باز داد و بعد از آن امر حجاج چنانکه خود میخواست بدرجه
کمال رسید و هیبت او در دلها قرار بگرفت و شهرت او از دیار بدیار رفت و حجاج را ازین حکایات و اخبار بسیار و خطبهای
بالغه بیشمار است **خبر** در کامل گوید روایت نمودی باسناد خود از عبدالملک بن عمیر لیثی که خبر داد گفت در حینی که در مسجد
جامع کوفه بودم و اهل کوفه در آن روز صاحب حال وافر و غلامان متکاثر بودند چنانکه مردی از ایشان چون از خانه بیرون
میآمد ده غلام و یا بیست غلام در خدمت کمر ملازمت او را میبستند ناگاه گفتند حجاج از عراق متقلد قلاده امارت
کوفه گردید و مراجعت نموده اینک داخل شد چون نظر کردم حجاج را دیدم داخل مسجد شد و بر سر عمامه داشت که
بیشتر رخسار خود را بدان پیچیده و پوشیده بود و شمشیری بگردن بسته و کمان بدوش انداخته قصد منبر رفت و
مردمان بدو میل آوردند و بطرف او روی نهادند چون حجاج بر سر منبر نشست بقدر یکساعت ساکت شد هیچ
سخن نگفت مردمان بعضی مر بعضی را میگفتند قبح الله بنی امیة حیث تستعمل مثل هذا علی العراق یعنی قبیح گرداند
خدا بنی امیه را از آن جهت که مانند این شخص را بر چنین عراق عامل مینماید و **عمیر** بن ضابی برجمی گفت ای مردمان آیا
میخواهید که حجاج را برای شما ببعض آورم مردم او را گفتند بگذار تا به بینیم چه خواهد کرد پس چون حجاج دید که چشم مردمان

بخوادی و رودی بکرد عمامه را از رخسار خود برداشت و برخاست حمد و ثنای حق را بجای آورد و درود نامعدود بر مرقد خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم ارسال داشت و گفت **شعر** انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن گفت
یا اهل الکوفة انی لاری رؤسا قد اینعت و حان قطافها و انی لصاحبها کانی انظر الی الدماء بین العمائم و اللحی
شعر هذا اوان الشد فاشتدی زیم قد لفها اللیل بسواق حطم لیس براعی ابل و لا غنم و لا بجزار علی ظهر
وضم غنم قد لفها اللیل بعصلبی اروع خراج من الدوی مهاجر لیس باعرابی مساور للطعن بالخطی **شعر**
قد شمرت عن ساقها فشدوا وجدت الحرب بکم فجدوا و القوس فیها وتر عرد مثل ذراع البکر او اشد
انی و الله لا یقعقع لی بالشنان و لقد فررت عن ذکاء و فتشت عن تجربة ان امیرالمؤمنین نثر کنانته فعجم
عودها عودا بدندان شکنهای کمان و سوگند بخدای که معلوم کرده ام بر یک دو انگشت از تجربه و بدرستی که امیرالمؤمنین
کیش خود را پراکنده کرد و بدندان بیازمود که کدام یکی سخت تر است چوبهای آن را چوب بچوب فوجدنی امرها عودا و اصلبها
کسرا و ابعدها مرمی فرماکم بی لانکم طالما اوضعتم فی الفتنة پس مرا یافت که از همه آنها در قوت و سختی بیش از آنها
در شکستن و دورتر از آنها در انداختن پس بر شما انداخت زیرا که شما بارها شتاب کرده اید در دخول فتنه اضطجعتم
فی مراقد الضلال و الله لاحزمنکم حزم السلمة و لاضربنکم ضرب غرائب الابل فانکم لکاهل [illegible]
گاه گرامی سوگند بخدا که بسوزانم شما را چون سوزانیدن درخت سلم و بزنم شما را مانند زدن شتران بیگانه که بدرستی که
شما مانند اهل قریه اید قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس
الجوع و هستید که آن قریه ایمن و آرام یافته بود از بلاهای آمد بدان رزق اهل آن از هر جایی که بود پس کفر نعمت
خدای را کردند پس بچشانید خدای ایشان را لباس گرسنگی و الخوف و انی و الله ما اقول الا وفیت و لا اهم الا امضیت
و لا اخلق الا فریت و ان امیرالمؤمنین برین و بدرستی که من سوگند بخدای نگویم چیزی مگر آنکه آنرا بکنم و قصد
نکنم چیزی مگر آنکه آنرا بکنم و قصد نکنم چیزی را مگر آنکه بجا آرم و حلق نکنم مگر آنکه آنرا قطع کنم و بدرستی که امیرالمؤمنین مرا
امرنی باعطائکم ان اوجهکم لمحاربة عدوکم مع المهلب بن ابی صفرة و انی اقسم بالله لا اجد رجلا
که عطا دهم شما را و بفرستم شما را برای محاربه دشمن شما با مهلب بن ابی صفره و بدرستی که سوگند میخورم بخدای نیابم مردی را
که تخلف بعد اخذ عطائه بثلاثة ایام الا ضربت عنقه **پس گفت** یا غلام اقرأ کتاب امیرالمؤمنین تخلف ورزد
بعد از اخذ عطای خود تا سه روز مگر آنکه بزنم گردن او را و ای غلام بخوان نامه امیرالمؤمنین بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین الی من بالکوفة من المسلمین سلام علیکم نامه ایست از جانب عبدالملک
بن مروان که امیرالمؤمنین است نوشته شده بسوی کسانی که در کوفه اند از مسلمانان سلام بر شما باد و **هیچکس** جواب سلام
را ادا ننمود حجاج غلام را از خواندن نامه منع نمود پس روی بمردم آورد و گفت امیرالمؤمنین شما را سلام میکند و شما جواب
سلام او را نمیگوئید و این ادب و عادت ابن ... است سوگند بخدای که شما را ادبی بیاموزم که غیر این ادب باشد تا در
اطاعت فرمانبرداری مستقیم باشید باز غلام را بخواندن نامه امر نمود و بعد از آن که غلام نامه را بخواند و بسلام علیکم رسانید
برسید هیچکس در مسجد نماند مگر آنکه در جواب سلام گفت و علی امیرالمؤمنین السلام **پس** از منبر فرود آمده و اموال و
عطایا را در جای بنهاد و امر فرمود تا هر کس عطیه خویش را برداشت و در آن حال پیری مرتعش نزد او آمد گفت ای امیرالمؤمنین
من در پیری و ناتوانی چنانم که میبینی و مرا پسریست که از من قوی و تواناتر است او را ببدل من در این سفر قبول فرمای
حجاج او را اول او را بدیر قبول رسانید چون پیر برگشت کسی حجاج را گفت که ای امیرالمؤمنین تو این شخص را میشناسی حجاج گفت

ابن عمیر بن صابی برجهت آنکه پدرش بکشت شعر هممتُ ولم افعل وکدت ولیتنی ترکتُ علی عثمان تبکی حلائله
وخودش در یوم الدار بر عثمان داخل شد وچون عثمان را مقتول یافت لگد بر سینه وشکم وپهلویش چندان بزد که دو دنده
پهلویش را بشکست حجاج گفت او را باز گردانید چون عمیر را باز گردانیدند حجاج گفت ای پیر چرا در یوم الدار بدل خود را بقاتل
امیرالمؤمنین عثمان نفرستادی اِنّ فی قتلك صلاحًا للمِصْرَین یعنی بدرستی که در قتل تو صلاح دو شهر است مر سائل را
پس امر نمود تا گردن او را بزدند بدانکه مراد حجاج بقول خود انا ابن جلا امر ظاهر وآشکار است وپنهان نیست ولفظ
جلا منصرف نیست امر ظاهر وآشکار است وپنهان نیست ولفظ جلا منصرف نیست بعلت آنکه فعل است وفعل هرگاه
با فاعل مظهر یا مضمر باشد هرگاه حکایت شود چنانکه گوئی تأبّط شرًّا فتربت شاعرًا وانشقّ القمر ومبتدا وخبر بنا باشد فعل
وفاعل اند چنانکه گوئی قرأتُ الحمدُ لله ربّ العالمین واین بیت یعنی انا ابن جلا الآخره سحیم بن وثیل ریاحی است و
حجاج آنرا از روی مثل ذکر نموده وطلاع الثنایا وثنایا جمع ثنیه است وثنیه راهی گویند که بر کوه رود ونیز راهی گویند که
در میان دو ریگ باشد ومراد بنا ... است گوید شعر کیف ... لا خارج تصفعه ساقه بعید من السّواة طلاع انجده
نجد بلند را گویند که بر روی زمین باشد ابن خلکان گوید که چون حال احتضار رسید منجمی را طلبید گفت در طالع
فلکی می بینی که پادشاهی در این نزدیکی بمیرد منجم گفت نعم لیکن عزیزست گفت چگونه که میدانی منجم گفت باین علت که آن
پادشاه که بمیرد نام او کلیب است حجاج گفت والله که آن منم زیرا که مادرم مرا کلیب خطاب مینمود پس در آن وقت
وصیت نمود ودر مرض الموت این دو بیت را میخواند شعر یا ربّ قد حلف الاعداءُ واجتهدوا ایمانَهم انّنی من
ساکنی النّار ایحلفون علی عمیاء ویحهم ما ظنّهم بقدیم العفو غفّار یعنی پروردگارا دشمنان سوگند خوردند ودشمنان
سخت نمودند سوگندهای خود را که منم از ساکنان آتش آیا سوگند خوردند بر کوری وای برایشان چیست گمان ایشان
بکسی که صفت عفو او قدیم است وگناه بخشنده است و حجاج در شهر ... در ایام خلافت ولید در واسط متوفی شد ودر
آنجا مدفون گشت وقبرش را با زمین هموار نموده آب بران کشیدند وچون هیچ کس از مرگش آگاهی نیافت تا وقتی که جاریه
از قصر او بیرون آمده این بیت را بخواند شعر الیوم یرحمنا من کان یغبطنا والیوم نتبع من کانوا لنا تبعا پس مردم
از فوتش خبر یافتند حافظ ذهبی وابن خلکان وغیر ایشان گویند کسانی که حجاج در غیر جنگ بقتل رسانیده کسانی که حجاج
در غیر جنگ بقتل رسانیده بر حد احصا بوده اند عدد ایشان یکصد وبیست هزار نفر رسید وزهری در جامع خویش
بر چنین روایت نموده ودر حبس حجاج پنجاه هزار مرد وسی هزار زن که شانزده هزار ایشان بی شوهر بودند بقیت بودند
وزنان ومردان را در یک موضع محبوس میساخت وبعد از فوت او سی وسه هزار نفر از زندان بیرون آوردند که بر هیچیک
از آنها نه قطع ید واجب بود ونه صلب ابن عساکر گوید که سلیمان بن عبد الملک هر مظلومی را که در زندان حجاج بیرون آورد
وگویند در یک روز هشتاد هزار نفر وگویند سلیمان سی هزار نفر از زندان حجاج بیرون آورد ابن خلکان گوید زندان
حجاج سقف نداشت تا حرارت آفتاب را در تابستان از مردم باز دارد وبرف وباران زمستان را از بعضی از ایشان بر
گرداند بلکه چو حیطی بود از سنگ رخام مبنی شده ودر آن غیر از حرارت آفتاب وسرمای زمستان انواع عذاب بود گویند
حجاج روزی از کاتب خود پرسید که عدد آنانی را که ما بقتل رسانیدیم چند میشود کاتب گفت هشتاد هزار وحجاج بیست
سال والی ملک عراق بود وچون بمرد پنجاه وسه سال عمر داشت مرویست که روز جمعه حجاج نماز جمعه سوار شد ودر سواری
صدائی بگوشش رسید پرسید که این چه صدائیست گفتند آواز محبوسانست که از شدت عذاب وغلبه جوع فریاد میزنند
وشکوه مینمایند پس بسوی ایشان نگریست گفت اخسئوا فیها ولا تکلّمون وبعد از آن دیگر بار نماز جمعه را بجای نیاورد مصحف

اصل کتاب گوید در حاشیه تاریخ ابن خلکان بخط بعضی از مشایخ دیدم که بعضی از علما با این سخن که در باره وی نوشته اند گفت وسخن
این از آن چیزهاست که از وی واقع شده بکفر حجاج نموده اند مبرد در کامل گوید بعضی از آنها که تنها حجاج را بدان تکفیر نموده اند
اینست که حجاج چون دید مردمان در گرداگرد حجره حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله طواف مینمودند گفت انّما یطوفون
باعواد ورِمّة یعنی طواف میکنند این مردمان مگر چوبهای پوسیده را مصنف اصل کتاب میگوید من میگویم از آنچه
تکفیر حجاج را باین سخن کرده اند آنکه این سخن تکذیب حضرت است نعوذ بالله زیرا صحیح رسیده که حضرت صلی الله علیه
وسلم وعده فرموده اِنّ الله حرّم علی الارض ان تأکل اجساد الانبیاء یعنی خدا حرام کرده است بر زمین اینکه تنهای پیغمبران را
بخورند این حدیث را مخرجان ابی داود است وابو جعفر داودی این حدیث را بزیادتی لفظ شهدا وعلما ومؤذنین ذکر
نموده است ولیکن این زیاده غریبست سهیل داودی گوید امیرالمؤمنین عمر بن عبد العزیز روایت که حجاج را
بعد از موت در خواب دید وحال آنکه جیفه گندیده بود پرسید که خدا با تو چه کرد حجاج گفت حق تعالی مرا بقصاص
هر کشته یکبار بکشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص او هفتاد بار مرا بکشت پس عمر پرسید حالا تو منتظر چه میباشی گفت
منتظر آنم که موحدان بدان منتظرند واین روایت سهیل کفر را از حجاج نفی کند واثبات مینماید که بر توحید مرده است
وَعِنْدَ اللهِ عِلْمُ حالِه وهو اعلم بحقیقته امره یعنی در نزد خداست دانستن حال او وداناتر است بحقیقت امر او تنبیه
اگر کسی بپرسد حکمت در آن چیست که حق تعالی حجاج را بقصاص هر کشته که کشته بود یکبار بکشت مگر سعید بن جبیر وحال
آنکه چند اشخاص دیگر را مثل عبد الله بن زبیر که صحابی بود بکشت وسعید بن جبیر تابعی بود واز تابعی افضل است جواب
این است که حجاج چون عبد الله را بکشت نظیر او در علم بسیار بر روی زمین بودند چون انس بن مالک وغیر
ایشان از صحابه رضی الله عنهم و چون سعید بن جبیر را بکشت نظیر او در علم در روی زمین نمانده بود وبسیاری از
مصنفان ذکر نموده اند که حسن بصری چون شنید که سعید بن جبیر را کشتند گفت سوگند بخدای که سعید بن جبیر را کشتند
در حالی که اهل زمین از مشرق تا مغرب بعلم او محتاج بودند پس بدین جهت هفتاد بار حجاج را در قصاص او حق تعالی بکشت وقصه
قتل سعید بن جبیر در باب الخاء در بحث لحوق وحید قتل عبد الله در باب الف در بحث ... گذشت الامثال گویند اَغلم
من تیس بنی حمان بکسر حاء بی نقطه وسبب ورود این مثل آنست که بنو حمان میگفتند تیس ایشان بعد از آنکه اوداجش منقطع شده
هفتاد بز را آبستن نمود وبنی حمان بمثل آن تیس افتخار مینمودند ابن جوزی در کتاب اذکیا گوید که قبیله مزینه ابا حسن
انصاری را بر خود ساختند وگفتند اعطینه وبدانچه ... نکنیم ... با ابو حسن از قوم خود خشمگین شده وانشا
کفند ما بغیر از ابن جزی ... یکی ... ایشان ... تا آنچه ایشان طلب نموده اند با ایشان دهند چون
پس آنکه مطلوب خود را بوجه آوردند در بارۀ ... کفند اعطوهم ... وبا ایشان کفند خذوا ... ایشان ...
التیس ملقب شدند الحوامی نام بدن ... ماند بوی ... آنرا بر صاحب ... ربیع ... کسی که
صلح داشته باشد ... وصلح ایشان ... وچون کسی که ... داشته باشد ... خود
... تا آنکه در آنجای ... وچون ... شود ... وچون ...
حرکتش در حال ... در کوشت ... کوش ... وکعب آنرا چون سخن نموده ... باعث ...
وچون ... تا ... آن شکر ... در حام ... وچون ...
تیس ... وچون ... بسیار ... باب الثاء المثلثة التاغیه
... گویند ما له ثاغیة ولا راغیة یعنی نه میش دارد ونه شتر ... آنکه آن شخص ...

چیزی نداره و هجانت مالهٔ ذو قیقر ولا جلیلة و نیقه بز کوسفند را کویند و جلیله ناقه را الثرمل بضم ثاء روباه ماده را
کویند الثعبان مار بزرک را کویند خواه نر یا ماده و جمع آن ثعابین است و نوعیست از ذیع و بعض بعد یابد و حافظ ذکر کرد
الامصار و تفاصیل البلدان کوید ثعابین در مصر موجود میشوند در جاهای دیکر و چون عصای موسی را ثعبان
کردانید نه چیزی دیکر قال الله تعالی فالقی موسی عصاه فاذا هی ثعبان مبین یعنی چون عصای موسی را ثعبان
کردانید و از ان حکایتها نیست که با قصهٔ ثعبان تقریب دارد اینکه عبدالله بن جدعان در اول امر مردی کم چیز بسیار
فقیر بود و با وجود فقر مردی دلیر و شریر بود و همیشه مشغول جنایات و زخم زدن مردم بود و پدر و خویش او از همه
جنایات او نومید شدند آخر الامر قبیلهٔ او از او معرض داشتند و پدرش او را از خانه بیرون کرد و سوکند خورد که دیکر او را در
خانهٔ خود جای ندهد پس عبدالله حیرت زده در شعاب مکه میکردید و آرزوی موت میکرد بعد از ان چون شکافی را
که در کوه مکه بود دید بکمان آنکه شاید در آن ماری باشد او را بکزد و از دست مشقت آزاد کرد در داخل شکاف شد ناکاه
دید در آن شکاف ثعبان عظیمی است و چشم او در مانند دو چراغ افروخته و ثعبان بر او حمله آورده عبدالله را
نشانهٔ خالی نموده ثعبان از او در کذشت و در پیش رفته خانه که در آن شکاف بود حلقه زد بعد از ان عبدالله بار
دیکر پیش رفت و ثعبان مانند صفیر مرغ آوازی نموده و مانند تیر روی بعبدالله آورد و عبدالله راه را باز داده
باز از عبدالله در کذشت پس عبدالله با ایستاد و بر او نظر میکرد و بر او تامل مینمود از قضای الهی در خاطرش افتاد که
این ثعبان مصنوع است دست برد و آنرا بکرفت دید که از ذهب آنرا ساخته اند و دو چشمش دو یاقوت است پس آنرا
شکسته و هر دو چشم آنرا بر داشت و داخل غار شد دید مردانی دراز بر تخت که نشسته اند و مانند ایشان از درازی و
بزرکی ندیده بود و در نزد سر ایشان لوحی بود از نقره تاریخ ایشان در ان نوشته بود و در ان مکتوب که اینان از پادشاهان
جرهم اند و کوئی ایشان آخر یموت حی بن ماضی است و بر ایشان رختهای استعملون و هر کدام را که دست میزند
از طول زمان بر زمین میریزد ابن هشام کوید آن لوح از رخام بوده و در آن این کلمات نوشته شده که انا
نقیلة بن عبد المدان بن خرم بن عبد یالیل بن جرهم بن قحطان بن نبی الله هود عشت خمسمائة عام وقطعت غور الارض
وباطنها وظاهرها فی طلب الثروة والمجد والملك فلم يكن ذلك ... کردم پانصد سال و دیدم و طی کردم غور زمین را
باطن زمین و ظاهر زمین را در طلب دولت و بزرکی و پادشاهی پس نبود آن ذالک ینجینی من الموت و در آن نیز این ابیات
مکتوب بوده شعر قد قطعت البلاد فی طلب الثروة والمجد قالص الاثواب طی کردن و طلب دولت مر شکار
دهها زمرلها هر آینه طی کردم شهرها در طلب دولت و بزرکی در حالتی که جامهایم بهم بر آمده بودند شعر وسریت البلاد
قفرا لقفر بقنائی وقوتی واکتسابی فاصاب الردی بنات فؤادی بسهام من المنایا صیاب ولم بدیم روحه
درهمه بیابان بیابان بنیزه و قوت و کسب کردن پس رسانید هلاک بمقصودهای دل این تیرهائی که از نقبا که راست
میروند فانقضت مدتی واقصر جهدی واستراحت عوازلی من عتابی ودفعت السفاهات بالحلم لما نزل
الشیب فی محل شبابی پس تمام شد مدت من و خالی شد و ماند کوشش من و راحت شد ملامت کنندکان از عتاب
من بر دولت شد و تمام شد ند سفاهتها بسبب حلم وقتی که نازل شد پیری بجای جوانی من هاج هل رایت و سمعت بماج
رد فی الضریع ما تراه عینی الحلاب ابن هشام کوید ناکاه عبدالله در وسط خانه تلی از یاقوت و مروارید و زر و نقره
دید و بعد از ان برداشت آنچه را که خواست از آن برداشت و شکاف را بعلامتی نشانه و معلم ساخت و در آن را بسنکی مسدود
کردانید و با مالی که از آن غار بیرون آورده بود چند استرضای پدر و خویش بخدمت پدر رفت و طلب عفو خود در که

و در دولت باعزت خود برابری یافت و از آن کنج بعد از ان فقرا را نفقه میکرد و مردم را طلب طعام میداد و کادها از نان
میخورد و دولت مطبخ عبدالله بن جدعان چندان بزرک بود که مرد راکب بعبر دست دان کشیده از آن طبیخ آن تناول مینمود
و وقتی کودکی در میان آن دیک افتاده و غرق کشته جان بداد و در حدیث غریب ابن قتیبه روایت نموده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده کنت استظل بظل جفنة عبدالله بن جدعان صکة عمی یعنی بوده سایه دیکچه سایه
دیک عبدالله بن جدعان در کرمای نیمروز کرمای نیمروز را صکة عمی کویند بجهة جهتی که ابو حنیفه در آن ذکر
ساخته و آن اینست که عمیا مردی بود از قبیلهٔ عدوان و بعضی کویند از قبیلهٔ ایاد و در ایام جاهلیت در قبیلهٔ العرب
سکوت را اختیار کرده بود پس با قوم خود بزمرج و عمره قصد مکه نمود چون بدو مرحلی رسید در کرمای نیمروز با
قوم خود کفت هر که فردا در این وقت مکه در آید و دامن حج و عمره باشد بعد از آن شترها را براینند دانیدن سخت بد
فردا در آن وقت مکه رسیدند و عمی بقصه ترخیم است پس چون بتن راندن شتر را صکه کویند نیمروز را صکه عمی کفتند
و عبدالله بن جدعان کنی بابی زهیر بود و چون با عایشه صدیقه رضی الله عنها نسبت عمو زادکی داشت عایشه بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم عرض نمود که عبدالله بن جدعان مساکین را طعام میداد و مهمانان را نیز باز میخورد و کارهای نیک
از او بحصول میپیوست یا رسول الله ایا او را در عقبات نفع خواهند رساند پا بنزد حضرت فرموده لا انه لم یقل یوما رب
اغفر لی خطیئتی یوم الدین ابن هشام سهیلی نقل نموده و در کتاب ربیع الابرار الطیش ولابی الوحش که مصنف آن احمد بن عمار
است مسطور است که عبدالله بن جدعان در ایام جاهلیت بعد از آنکه او را نیز بقیند و خمر را بخورد او را ندم [illegible] بر خود
حرام نمود و سبب تحریم آن بود که کیسه هلال [illegible] ست داد [illegible] کشید و صبحواست که تو و فردا در کف خویش کیرد پس در دوغی
که هشیار شد و از این حالت او را خبر دادند سوکند یاد نمود که بعد از آن الدحی را تناول نماید و چون شیخوخت بد و راه یافت
بنی تیم خواستند که او را از تبذیر اموال مانع آیند و او از این قصه چون آکاهی یافت هر آنکه بر که عبید بپیش خود میطلبید چون
آن شخص بوی نزدیک میشد عبدالله او را یک لطمه خفیفه میزد و بعد از ان میکفت برخیز و لنی اللطمه را که بر تو زده ام تعریف
نمای و دیت آنرا از من بطلب پس چون آن شخص میرود عبدالله را نعل میاورد بنو تیم ناچار از مال عبدالله چیزی بر آن شخص
برای تادیهٔ دیت آن لطمه میدادند و ابو الفتح علی بن محمد البستی که صاحب نظم و نثر است باب بلاغت خویش را در میدان
فصاحت این قصیده بسیار خوب بجا آیند و این قصیده را چون مشتمل است بر مواعظ و نصایح درین کتاب بقید کتابت در
آوردیم و بعضی کویند این قصیده امیر المومنین الراضی بالله است و آن اینست قصیده زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه
غیر محض الخیر خسران وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان زیاده شدن مرد در دنیا نقصان
است و سود او سوای فعل خیر او زیان کاریست و در همه یافتن مرادها بی ثبات است بدرستیکه معنی آن در حقیقت
مفقود است یا عامر الخراب الدهر مجتهدا تالله هل لخراب الدهر عمران ویا حریصا علی الاموال تجمعها انسیت
ان السرور بالمال احزان ای آبادان کننده هر خراب خانه دنیا را در حالت کوشش تراسوکند دهم بخدا که آباد ویران شده
عمرا آبادانی ممکنست وای کسی که حریص بر اموال که آنرا جمع کنی از یاد خود بیرون کرده که سرور و مال غم و اندوه است شعر
دع الفواد عن الدنیا وزخرفها فصفوها کدر والوصل هجران احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
فطالما استعبد الانسان احسان وادار دل از دنیا و از زخارف آن که صافی آن تیره است و وصال آن دوری
نکوئی کن با مردمان تا بنده سازی دل ایشان را بارها بنده کرده انسان را احسان [illegible] الذی یامله برجا
فذلک فانه الربح ان من جاد بالمال جاد الناس بالجنة البسم المال للانسان فتان [illegible] مرهبا

آرزوی وی که امید وار عطای تو باشد که جود و آزادی دو بادی ده است هر که جود کند بال میل کند مردمان همگی بسوی او و مال
بلی مردم فتنه انگیز است من كان للخير مناعا فليس له على الحقيقة اخوان واخدان لا تخدشن بمطل وجه عارفة
فالبر يخدشه مطل وليان هر که باشد مرخیر را مانع پس او را نیست در حقیقت برادران و دوستان [illegible]
بناخن طرح روی نیکی و معارف را که روی نیکی را مجروح شد طرح او مهلت بدادن حسب الفتى عقله خلا يعاشره
اذا تحاماه اخوان وخلان لا تستشر غير ندب حازم فطن قد استوى فيه اسرار واعلان بس است مرد را
عقل او از روی دوستی که با او معاشرت کند چون از وی دوری جویند برادران و دوستان مشورت مکن بغیر کسی که عاقل و
صاحب احتیاط و زیرک باشد که مساوی باشد نزد بد و جهان و آشکار شدن چیزها فللتدابير فرسان اذا ركضوا
فيها ابروا كما للحرب فرسان ووافق الرفق في كل الامور فلم يندم رفيق ولم يذممه انسان که برای تدبیرها
سواران هستند هر وقت داخل شوند در آن جلادت کنند چنانکه جنگ را سواران هست موافق باش با رفیقان در همه
کارها پس پشیمان نشود هیچ رفیقی و هیچ انسان مذمت کرده نشود ولا تكن عجلا في الامر تطلبه فليس يحمد قبل
النضج بحران فما ينبغي لنا الا حكمة وتقى وما سواها فمال وطغيان و مباش مجعول در کاری که طلب کنی
پس پسندیده نیست پیش از رسیدن ما که عرق هستند هم [illegible] بعضی کار را و [illegible]
مال دنیا و سرکشی من مد طرفا بفرط الجهل نحو هوى اغضى على الحق يوما وهو خزيان من استشار صروف
الدهر قام له على حقيقة طبع الدهر برهان من عاشر الناس لاقى منهم نصبا لان سوسهم بغي وعدوان
ومن يفتش عن الاخوان يقلهم فجل اخوان هذا الدهر خوان من يزرع الشر يحصد في عواقبه ندامة و
لحصد الزرع ابان من استنام الى الاشرار نام وفي قميصه منهم صل وثعبان من سالم الناس يسلم من
غوائلهم وعاش وهو قرير العين جذلان اذا نبا بكريم موطن فله وراءه في بسيط الارض اوطان
لا تحسبن سرورا دائما ابدا من سره زمن ساءته ازمان يا ظالما فرحا بالعز ساعده ان كنت في سنة
فالدهر يقظان يا ايها العالم المرضي سيرته ابشر فانت بغير الماء ريان ويا اخا الجهل لو اصبحت في
لجج فانت ما بينها لا شك ظمآن دع التكاسل في الخيرات تطلبها فليس يسعد بالخيرات كسلان
صن حر وجهك لا تهتك غلالته فكل حر لحر الوجه صوان لا تحسب الناس طبعا واحدا فلهم غرائز لست
تحصيهن الوان من استعان بغير الله في طلب فان ناصره عجز وخذلان واشدد يديك بحبل الله
معتصما فانه الركن ان خانتك اركان لا ظل للمرء يغني عن تقى ورضى وان اظلته اوراق وافنان
سحبان من غير مال باقل حصر وباقل في ثراء المال سحبان والناس اخوان من والته دولته
وهم عليه اذا عادته اعوان يا رافلا في شباب الرخب منتشيا من كاسه هل اصاب الرشد نشوان
لا تغترر بشباب ناعم خضل فكم تقدم قبل الشيب شبان ويا اخا الشيب لو ناصحت نفسك لم
يكن لمثلك في الاسراف امعان هب الشبيبة تبدي عذر صاحبها فما لشيبك يستهويه شيطان
كل الذنوب فان الله يغفرها ان شيع المرء اخلاص وايمان وكل كسر فان الله يجبره وما لكسر قناة
الدين جبران خذها سوائر امثال مهذبة فيها لمن يبتغي التبيان تبيان وبعضی از سخنهای ابو الفتح
علی بن محمد بستی من اصلح فاسده ارغم حاسده من اطاع غضبه اضاع ادبه الرشوة رشاء الحاجات من سعادة
جدك وقوفك عند حدك حاسد خود را هر که منقاد غضب خود شد ادب خود را ضایع کند رشوه رسن است برای

جذب

جذب مرادات از سعادت بخت است ایستادن تو در حد خود توست افضل الناس من كان للاخوان مذلا وعلى السلطان
مدلا نادان ترین مردمان کسی است که برادران را ذلیل کند و بر سلطان ناز نماید الفهم شعاع العقل المنية
تضحك من الامنية حد العفاف الرضى بالكفاف وابو الفتح بستی در سن چهار رحمت ایزدی پیوست ثعاله
علم جنس روباه است ولی لفظ معرفه است وارض مثعلة زمین بسیار روباه را گویند چنانکه ارض معقربة
زمین بسیار عقرب را گویند الامثال عرب گویند اروغ من ثعالة شاعر گوید شعر فاطلقت حبتي حتى تنفق
والمرء يعجز لا المحالة والدهر يلعب بالفتى والدهر اروغ من ثعالة سعی کند خود در صحتی که از حیله شد
و مرد عاجز شود بی شک و روزگار بازی کند بجوان و روزگار حیله گرتر است از روباه والمرء يكسب ماله بالشح
لا يورثه الكلالة والعبد يقرع بالعصا والحر تكفيه المقالة و مرد کسب کند مال خود را به بخیلی و
میراث برند آنرا عموزادگان و بنده را بزنند او را عصا پس ادب کنیم و آزاده بس کند او را سخن گفتن ومثل گویند
اعطش من ثعالة یعنی تشنه تر است از ثعاله [illegible] محمد بن حبیب گوید ثعاله
در این مثل [illegible] روباه [illegible] وابن اعرابی گوید ثعاله در این مثل مردیست از بنی مجاشع رفیق او آب او را در بیابان
با شامید و او از تشنگی هلاک شد الثعیلبة جوهری گوید و نوع است الثعلب روباه است و موثث را ثعلبه گویند
و جمع آن ثعالب است ابن قانع در معجم خویش از ابو نصر بن سعید روایت نموده که ابونصر گفت از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم شنیدم میفرمود شر السباع صغير الثعل یعنی بدترین درندگان این روباهانند و کنیه روباه ابو الحصين
وابو النجم وابو نوفل وابو دباب وابو الجیصات و کنیه موثث روباه ام عویلت و ثعیلبه [illegible] مذکر روباه را ثعلبان
گویند کاف انشا نموده شعر ارب يبول الثعلبان برأسه [illegible] آنکه ثعلبان بر سرش بول
کند لقد ذل من بالت عليه الثعالب یعنی هر آینه خوار است کسی که روباهان بر سر او بول کنند و جماعتی نیز
بعضی از کسانی چنین روایت نموده اند یعنی ثعلبان را مذکر روباه دانسته و آن وهم است [illegible]
ثعلبان بفتح ثاء مثلثه روایت نموده [illegible] تثنیه ثعلب است وگویند بنو ثعلب [illegible] که آن را میپرستیدند
[illegible] دو روباه دوان دوان آمدند و هر یکی پای خود را بلند ساخته بر آن صنم بول خود بریختند و در آن حالت آن
صنم را خادمی بود که او را غاوی بن ظالم میگفتند چون خادم این ماجرا بدید این بیت را بگفت و بت را بشکست و
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد چون بحضرت او رسید [illegible] خادم گفت غاوی بن ظالم حضرت فرمود
لا بل انت راشد بن عبد ربه یعنی غاوی نیستی بلکه تو راشد بن عبد ربه هستی [illegible] هروی ثعلبان را به
تثنیه روایت نموده چه لفظ حدیث [illegible] روایت نموده فجاء ثعلبان فاكل الخبز والزبد [illegible] نهایة الغریب میگوید
مردی [illegible] بود و نان و زبد پیش او میگذاشت پس روباهی بیامد و نان و زبد را بخورد و بول بر آن صنم بینداخت و
برفت وابن عساکر [illegible] هروی در تفسیر خطا [illegible] و لفظ حدیث چنین است
فجاء ثعلبان فاكل الخبز والزبد ثم عصل على راس الصنم فقام الرجل فضرب الصنم فكسره ثم جاء الى
النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره بذلك [illegible] یعنی بیامد دو روباهی و نان و کره را خورد پس بول
بر سر بت کرده و آن مرد خادم برخواست و بت را بشکست و بعد از آن بخدمت حضرت آمد و [illegible]
و این شعر [illegible] وابن حدیث در معجم بغوی وابن شاهین و غیر اینها مذکور است و آن مرد راشد بن عبد الله بود
و این حدیث در دلائل النبوة که مؤلف آن ابو نعیم اصفهانی است مشروحا و مفصلا مذکور است و اصل لغت [illegible]

اسماء حیوانات استثنا داورند و ثعلب درنده ایست ترسناك و ضعیف و صاحب مکر لیکن بعلت حزرت و کثرت مکر با سباع
بزرك رفاقت کند و از جمله حیله و مکر ثعلب حکایات است در طلب رزق اینکه شکم خویش را منتفخ ساخته و قوایم خویش را بلند
ساخته خود را مرده میسازد و هر حیوانی که بدو نزدیك شود او بر آن حمله آورده و آنرا صید کند و این حیله اش دفع مضرت
کلاب از آن نکند و کویند روباه را کفتند چه چیز است تر اکه از سك بیشتر میکریزی کفت بنا بر خوف بر نفس خویش
میکریزم و سك برای نفس دیکری حافظ کوید سخت ترین اسلحه ثعلب حیله را بکار کرفتن است و خود را از نسل سایر
سباع پنهان کردن و خود را مانند مرده نمودن است والسم جاحظ عمرو بن بحر کنانیست و آنرا جاحظ از آن جهة کویند که
مردمك هر دو چشمش بیرون شده بود چه جحظ در لغت بیرون شدن مردمك را کویند و جاحظ را نیز بدین علت
حدقی کویند و در آخر مفلوج شد پس نصف بدن خویش را بعلت شدت حرارت بصندل و کافور طلا مینمود و در آن
نصف دیکرش را از شدت برودت اکر بمقراض پاره پاره مینمودند احساس نمیکرد و خودش بارها میکفت که
من طرف راستم مفلوج است اکر آنرا پاره پاره سازند بدان نمی فهمم و طرف ایسرم منقرس است اکر مکس بدان
نزدیك شود متألم میشوم و هر کردم ونیز میکفت اضداد بر جسدم مصالحه کرده اند از سرد میخورم اقلیم پایم را میکیرد و اکر
کرم میخورم اقلیم سرم را میکیرد و بر میخواند فانی ابیات ملاومت و مواظبت داشت شعر اترجو ان تکون وانت شیخ
کما قد کنت ایام الشباب لقد کذبتك نفسك لیس ثوب دریس کالجدید من الثیاب آیا امید داری
اینکه باشی و حال آنکه تو پیر شده چنانکه بوده در ایام جوانی هر آینه ترا بدروغ داشته نفس تو که نیست رختی کهنه مانند
رخت تازه از رختها و جاحظ را در جمیع فنون تصنیف هست و رئیس علمای معتزله است و همین بسنا نقل کتاب
حیوانست و در سنه دویست و پنجاه و پنج در شهر بصره متوفی شد جاحظ کوید از جمله عجایبات در رفتار [illegible]
اینکه کرك در روباه را صید کند و بخورد و روباه قنفذ را نخجیر کند و بکلان نماید و قنفذ افعی بکیرد و بخورد و افعی کنجشك را
صید نماید و کنجشك مکس را نخجیر نماید و بخورد و مکس پشه را بکیرد و بخورد و از صاحب عیلاعیات در جزو اول از
شعبی از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما مرویست که کفت در خواب دیدم که با ثعلب بر نکوهن بن و قتی بر او میروم پس روباه
بمن کفت آیا از مسروری چنانکه لایق رفتن فرخ است نزمرده هستی که در دوغ روز بان داری پس ترس از خدای عز و جل
وان جمله علامات ثعلبات آنکه چون بآشیانه کبوتر داخل شود و حال آنکه سیر باشد کبوتر را بکشد و بیندازد و بر اکه ها
کرسنه شود بر آنها رجوع نموده غذا نماید و همکاری کند که چون کیك در پشم و پوست او بسیار شوند یکقدری پشم در دهن
بکیرد و بپوست خویش را اندك اندك در آب فرو برده و دهن را بلند کیرد تا اکیکها در میان آن پشم در روند پس پشم را در آب
اندازد و خود را از آن دور کند و کرك بجای ثعلب بخورد بنا بر این ثعلب چون تولد بچه باورد اوراق عنصل نزد
مکس و جای خوابش جمع نماید تا کرك نزدیك و جایش نرود قزوینی در عجایب المخلوقات کوید ثعلب هدیه برای
نوح بن منصور سامانی فرستادند و دو جناح از پر داشت چون بدو نزدیك میشد هر دو بال را از هم میکشود و چون از آن دور
میشد هر دو بال را بر دو جانب خود میچسبانید قزوینی کوید روباه در ایام قدیم بر دو استند و [illegible] ولطایف
کتاب اذکیا که مؤلف آن ابو الفرج بن الجوزی است از معانی ابن زکریا منقولست که شیری و روباهی و کرکی با هم طرح
مصاحبت انداختند پس بعزم صید بیرون رفتند خرکور را با یك آهو و یك خرکوش بکرفتند و شیر کرك را کفت این نخجیرها را
در میان ما قسمت نمای کرك کفت این امریست ظاهر که خرکور از تو است و خرکوش [illegible] روباه را و آهو مرا
شیر چون این سخن بشنید بقوت سر پنجه خود سر کرك را بکند و بعد از آن در بروباه پاورد و کفت لعنت خدای بر کرك باد

در تقسیم این صید ها عجب کم فهم بود تو بیا و این نخجیرها را قسمت نمای پس ثعلب کفت یا ابا الحارث این امر بیست واضح
که خرکور بجهة غذای چاشت و آهو برای شام و بین الوقتین خرکوش را مزه دهن خویش را خوش نمای شیر بروباه کفت
رحمت خدای بر تو باد چه نیکو قاضی بودی و این قسمت که بنمودی چه قسمت کردی روباه کفت سر از تن کندن کرك مرا
بدین قاضی ساخت ونیز ابن جوزی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء از شعبی نقل نموده اند که دو نعلخوش اقام
و عملی و حوش بغیر از روباه سر قدم ساخته بعیادت او آمدند پس آن سبع از کرك پرسید که روباه کجا است که بعیادت
من نیاید کرك کفت روباه ترا وزنی ننهد و نا خوشی ترا اعتبار نکند پس در تنه کفت هر وقت که روباه بدین نزد یك
آید مرا اعلام نمای چون روباه بیامد کرك در تنه کفت که روباه حاضر است شیر چون روباه را دید با روباه بمقام
معاتبه در آمد کفت چرا بعیادت من نیامدی روباه کفت در طلب دوا شتافته ام سبع کفت دوای مرا چه یافتی
روباه کفت خرزه که در ساق کرك است دوای شما است و واجبست که آنرا بیرون بیاورید پس سبع چنکهای خود را ب
ساق کرك زده خرزه آنرا بیرون آورد و روباه از آن حالت شادمانی نمود بعد از آن چون کرك بروباه کذشت و
خون از ساقش میچکید روباه کفت ای صاحب موزه سرخ چون پیش پادشاهان مینشینی بنکر که چه چیز بیرون
بکذرد حافظ ابو نعیم کوید شعبی از این سخن غرض ضرب المثل و تعلیم عقلا و تنبیه مردمان و تاکید وصیت در حفظ
لسان و تهذیب اخلاق و تادیب مخلوق چیزی دیکر اراده نکرده و در مثل این سخن کفته شده شعر احفظ لسانك
لا تقول فتبتلی یعنی نکهدار زبان خود را مکو تا مبتلا نشوی ان البلاء موکل بالمنطق یعنی بدرستی که بلا موکل و
پیوسته است بزبان احمد از ابی هریره روایت نموده که کفت حضرت ما را از سه چیز در نماز نهی فرموده اول
سر بزمین زدن مانند منقار بر زمین زدن ویك دوم بر زمین نشستن مانند بزمین نشستن سك سوم
التفات نمودن مانند التفات نمودن ثعلب کسی از شعبی پرسید سبب چه چیز است که در مثل کویند ان شریحا
ادهی من الثعلب واحیل یعنی شریح از روباه حیله کرتر است شعبی کفت در ایام طاعون شریح بجانب شهر نجف
رفت چون بنجف رسید در اوقات نماز بنماز مشغول میشد روباهی میامد و در برابر او ایستاد در فعل که شریح
میکرد روباه نیز مانند او را تقلید میاورد پس چون قدری بکذشت و آن روباه در اوقات نماز شریح را نمود مشغول
می ساخت و از حضور نماز غافل میکرد آنید شریح جامه خویش را کنده در نیچه بر بست و هر دو آستین آنرا دراز کنید و
عمامه خویش را بر آن نهاد پس ثعلب بیامد و بر عادت خویش بنای مسخرکی نهاد و شریح از پس پشت آن بیامد و
ناکاه همان آن روباه را بکرفت و از این جهة کفتند شریح ادهی من الثعلب واحیل و ثعالبی علامه ابو منصور عبد الملك
بن محمد نیشابوری را که رئیس و رئیس مؤلفین و امام مصنفین و صاحب تصانیف فی نفیسه و آداب را بغدادست مانند
اثار القلوب و فقه اللغة و یتیمة الدهر که در محاسن اهل عصر خود نوشته ثعالبی کویند و ثعالبی بخیاط پوست ثعلب
منسوبست و ابو منصور نیز پوست ثعلب میدوخت و یتیمة الدهر بذکر ثعالبی و بنکوئی کتبهای ثعالبی ست
و ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس اسکندرانی در وصف یتیمة الدهر کوید شعر ابیات اشعار الیتیمة ابکار افکار
قدیمة ماتوا و عاشت بعدهم فلذاك سمیت الیتیمة و از جمله اشعار ابو منصور است شعر یا سیدا بالمکرمات
ارتدا و انتعل العیوق والفرقدا ما لك لا تجری علی مقتضی مودة طال علینا المدی کفش کرده عیوق و فرقد
جیست ترا که جاری نمیشوی بر مقتضای دوستی که بر ان کذشت طول مدت شعر تفقد الطیر علی شغله فقال ما لی
لا اری الهدهد ونیز او راست که در وصف غلامی مسافر کفته شعر قد ذبت شوقا و رکب الهوی فی قاریغی تحت ستیر الغبار

نَبْكَ وَدُوَ دُهَدَيْرِ السَّوَافِي   وَ تَمْرُ بِكَ حَدَيَرِ الْغُبَارُ   فَذُنُوم سافری را که مرکب پایان شده باشد بزرگ کرد در
محاسن او سفر کردن ثعالبی در سنه چهارصد و نوزده یا سی و شش وفات یافته بود بیت الحکم امام شافعی
حلال اکل روباه را مخصوص علیه گفته و ابن الصلاح گوید در حل روباه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حدیثی وارد نیست
لیکن در حرمت آن دو حدیث مرویست فاما در اسناد هر دو ضعفی است و شافعی در حل اکل روباه اعتماد بر عادت
عرب داده پس در عموم قول حق تعالی اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ مندرج است و طاوس و عطا و قتاده قائل بحل اکل روباه اند
و در فوائد الرحله از ابو سعید عثمان بن سعید دارمی که امام است در علم حدیث و فقه و تلمیذ بویطی است منقول
است که ثعلب حرام است و ابو حنیفه و مالک اکل آنرا مکروه دانسته اند و بیشتر روایات از احمد حرمت ثعلب است
الامثال
مشهور گویند اَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ شاعر گوید شعر كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ خَالَلْتُهُ   لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَهْ   كُلُّهُمْ أَرْوَغُ
مِنْ ثَعْلَبٍ   مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَهْ   خدایکه وا دوستی او مالی آشکار همه ایشان حیله باز تر بودند از ثعلب
چه مشابهت کامل دارد امشب بشب گذشته و در مجالسه دینوری مسطور است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر
منبر گفت إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا وَلَمْ يَرُوغُوا رَوَغَانَ الثَّعَالِبِ و در شعب بیهقی و امثال عسکری
از حسن بن مرّه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مَثَلُ الَّذِي يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ كَمَثَلِ الثَّعْلَبِ تَطْلُبُهُ الْأَرْضُ
بِدَيْنٍ فَجَعَلَ يَسْعَى حَتَّى إِذَا أَعْيَى عَلَيْهِ وَانْتَهَى دَخَلَ مثل آنکسی که میگریزد از مرگ مانند ثعلب است که طلب کند
از و زمین وام را پس آنگاه روباه بگریزد تا آنکه بیهوش شود و برسد بیابان مجهول فَقَالَتْ لَهُ الْأَرْضُ يَا ثَعْلَبُ دَيْنِي
دَيْنِي فَخَرَجَ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى انْقَطَعَتْ عُنُقُهُ فَمَاتَ سوراخ خود پس بگوید او را زمین ای روباه وام من ده
روباه بیرون آید و همیشه همچنین باشد تا اینکه زمین کردن او را بی در بیرد و گویند أَذَلُّ مِنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ
یعنی خوارتر است از کسی که بول کند بر و روباهها اینرا مثل برای کسی گویند که خود را ذلیل و خوار نماید و أَدْهَى مِنْ
ثَعْلَبٍ وَأَعْطَشُ مِنْ ثُعَالَةَ حمید بن ثور گوید شعر أَلَمْ تَرَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِ عَامِرٍ   مِنَ الْوُدِّ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ
الثَّعَالِبُ   یعنی ندیدی تو آنچه میان من و میان ابن عامر است از دوستی بدرستی که بول کرد بر او روباهها
وَأَصْبَحَ مَا فِي الْوُدِّ بَيْنِي وَبَيْنَهُ   و گردید آنچه در دوستی میان من و میان او بود   كَأَنْ لَمْ يَكُنْ وَالدَّهْرُ فِيهِ عَجَائِبُ
یعنی گویا که نبوده است و زمانه در او عجایبهاست الخواص سر روباه را چون در آشیان کبوتر نهند کبوتران نگریزند
و اگر ناب آنرا بر کودک بندند دفع الصبیان را از و دفع نماید و در خواب نترسد و لخلاقش نیکو کند و هر گاه زهره او را
در بینی مصروع دمند دگر مصروع نشود و گوشت روباه برای لقوه و جذام نافع است و اگر پیه آنرا آب کرده و نقرس
بیان طلا نماید درد آنرا فی الحال ببرد و اگر خصیه ثعلب بر کودک بندی دندان بر آید بی الم و بید و بخور پوست روباه
و پوشیدن آن مر مرطوبین را نافع است و اگر پیه روباه گرم کرده طلا نمائی باعث رویدن موی شود و چون خون او
کسی را خورد دهد و ... بیند و ... نکند و چون شش روباه را سحق نموده شرب نماید باد را نفع دهد و چون
اینیاب ثعلب بر مصروع بندی مرضش زایل شود و صبر پیش از هر گاه بر صاحب طحال بندند صحت یابد هرمس گوید
هر که کلیتین روباه را در دست دارد از سگ نترسد و سگ برو آواز نکند و چون گوش روباه را بخارید یکه در عنق
باشد بیندند شفا یابد و پیه مذابش را چون در گوش چکانند و جع را ساکن کند و ذکرش را ببرید ند صداع را نفع
دهد و چون دهن را برادر روباه طلا نماید رنگش چون رنگ مس شود و چون ... گوش را بخصیه ثعلب دلک
نمای و دم را نفع دهد و چون صاحب طحال بگیتال از جگر روباه با شراب آمیخته بیاشامد فی الحال صحت یابد و چون شحم

روباه اطراف هر دو دست و هر دو پا را طلا نماید از صرع و سرما ایمن شوند و مغز روباه را اگر با روغن مخلوط سازی و سر را
بدان طلا نمائی قرع و حرارت ببرد و سقوط شعر را نفع رساند و چون قضیب روباه را بر کودکی بندی که در شب گریه کند
دیگر گریه نکند و ناسش ... چنین است و پیه روباه را در هر جا باشد براغیث بر آن جمع شوند و اگر خصیه اش خشک نموده
و صندل بکوبند هم آنرا بر کسی دهی در جماع زیاد کند و اگر سرگین ثعلب را سحق نموده و بروغن گل حل سازند در وقت
جماع احلیل را بدان طلا نماید چندانکه خواهند در جماع زیاد کند و در کتاب الابدان مسطور است که اگر شحم روباه را
بدست بمالد بدنش گرم گردد حکیم مؤمن گوید پوست روباه دیگری قریب بسمور و جهت مبرودین و مرطوبین مؤثر
و مطبوخ ذنب و مدبوغ او جهت درد مفاصل خصوصا که طبیخ او را در روغن زیتون چنانکه باشند و باعث
سرعت راه رفتن و رفع اعیا و آشامیدن یکمثقال از شش او که خشک کرده باشند با آب وصل جهت ربو و سرفه و طلا
آن با پوست سوخته تخم مرغ جهت داء الثعلب مجرب و پیه او جهت درد گوش و باد و روغن زیتون و امثال آن جهت نقرس
و دردهای بارد و سعوط زهره او با نیم وزن آن آب کرفس در هر روز نگیا جهت ابتدای جذام و زیاده شدن آن
بغایت مفید و گوشت او جهت مبرودین و تحریک باه و صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوست او جهت سوختگی آتش
و نواسیر و قروح حاره و ندهین دست و پا به پیه او نافع و مانع مضرت سرما و نگاه داشتن دندان او مانع فزع کودک
مثل مجربست و مالیدن پیه او در چوب و نصب کردن آن در موضعی از خانه سبب اجتماع کیک بر آن چوبست
التعبیر روباه در خواب نفست هر که در خواب بیند که با ثعلب بازی میکند آن کسی را زنی است که آنرا دوست
دارد و زن نیز او را دوست دارد گویند ثعلب در خواب مردی مکار حیله گر است هر که در خواب با روباه نزاع کند با
قوم خویش منازعه کند و خوردن گوشت روباه دلالت کند که آکل را در دی رسد از آن صحت یابد و گویند دلالت بر
دشمنی کند که از نزد سلطان بیاید ابن سیرین گوید روباه دلالت بر طبیب کند نصاری گویند هر که بیند روباه را در خواب
گشت ذخیره بدست وی آید و گویند هر که بیند ثعلبی را کشته قولش در نزد مردی عزیز مقبول شود و هر که در خواب
ثعلبی را بخورد از مرض شفا یابد و گویند هر که در خواب بیند روباه منازعه کند با بعضی از اهل خویش نزاع کند والله
اعلم الثلج ابن سیده گوید بچه عقاب است الثفاء بفاء والف ممدوده گربه بری است و آن در کبر جثه بقدر ثعلبی
و در شکل مانند گربه اهلی است و در باب حرف ضاد بیاید الثقلان انس و جن را گویند زیرا که انس و جن بزمین سنگینند و هر چه
متوف باشد ثقیل خوانند و گویند بجهت اینکه انس و جن را ثقلان بیار کنا ثقیل شده اند الثنی حیوانی را گویند که در
ثنیتانش یعنی دو دندان پیش افتاده باشد و آن در ذوات الظلف مانند گاو و گوسفند و در ذوات الحافر
چون اسب و استر در سال سیم باشد و در صاحب خف مانند شتر در سال ششم باشد و جمع ثنی ثنایات را ثنی را
ثنیه خوانند الثور گاو نر را گویند و کنیه ثور ابو عجل است و ماده گاو را ثوره خوانند و جمع ثور ثیرانست و ثور و ثیره
سیبویه گوید واو ثیران و ثیره منقلب بیاست زیرا که بعد از کسر واقع شده و این قاعده مطرد نیست مبرد گوید
علت قلب واو ثیره بیا فرقست میان او و ثوره الاقط وکاو را از آن جهت ثور گویند که زمین را شخم می کند زیرا که ثور
یعنی شخم کردنست چنانکه بقره را از آن جهت بقره گویند که زمین را شق کند غزالی در احیاء العلوم گوید ابو دردا دو
ثور را در ولایت قرن بدید که شخم میکردند پس چون یکی از آنها بایستاد و خود را بخارید آن یکی دیگر موافقت او
نیز بایستاد و ابو دردا گریه بر او آمد و گفت هَكَذَا الْإِخْوَانُ فِي اللهِ یعنی دوستان در که راه خدای را پیش گیرند چنین می
شوند چون یکی از ایشان می ایستد آن یکی نیز بموافقت او میکند و بموافقت اخلاص تمام بعمل خواهد آمد هر کس در برادری

مخلص نباشد منافق است ومعنی خلوص استوای امر است در خلا وملا وزبان ودل فایده وهب بن منبه گوید زمین
مانند کشتی بر بالای آب میرفت ومیآمد پس حق تعالی فرشته را در نهایت بزرگی وقوت بیافرید وامر فرمود تا در
زیر زمین در آید وزمین را بدوش خود گیرد پس آن فرشته بزیر زمین در آمد ویک دست خود را از جانب مشرق
وآن دیگر را از جانب مغرب بیرون کرد وطرف زمین را بگرفت وزمین را نگاه داشت پس چون دو پای آن فرشته
معلق بود حق تعالی سنگی را از یاقوت که در وسط آن هفتصد دریا قوت است واز هر سوراخی بحری بیرون میآمد
که عظمت آن را غیر از خدای کسی نمیداند بیافرید وبمنکر القدرت کامله خویش فرمود تا بزیر دو پای آن فرشته
در آمد پس چون سنگ را قرار وکاهی نبود حق تعالی ثوری بیافرید وبلند را که چهار هزار چشم وچهار هزار گوش وچهار
هزار بینی وچهار هزار دهان وچهار هزار زبان بود که بتی القائنین آن پانصد ساله راه بیافرید وگاو را امر فرمود تا
بزیر سنگ در آمد وسنگ را برپشت وشاخهای خویش بگرفت ونام آن ثور لوثیا باشد پس چون ثور را قرار نبود
حق تعالی ماهی بزرگ که سبب بزرگی وشعله وری عینین که بر چشمهایش کسی چون نمیتواند بر و نظر افکند وگویند چون
بزرگست که اگر جمیع بحار را در یکی از سوراخهای بینی آن نهند مانند خردلیست که در بیابان باشد بیافرید پس آن ماهی را امر
فرموده تا در زیر قوایم ثور در آمد ونام آن ماهی بهموت است پس مقر ماهی را آب ساختند ودر زیر آب هوا بیافرید
ودر زیر هوا ظلمات بعد از آن علم خلایق منقطع است واز ما تحت ظلمات خبر دار نیستند قاضی شهاب الدین
بن فضل الله در کتاب مسالک الابصار در غرضیت وتشم ازینجا نقل نموده فایده اخری مسلم در کتاب
الطهارة ونسائی در عشرت النساء از ثوبان روایت نموده اند که برای اهل جنان در حین دخول بهشت تحفه که
اطراف جنان بخورد نمایند واز جگرهای ماهی وگاو وی را از بهشت بیرون میآورد پس ماهی وگاو ملاعب با هم کنند
وشهد از ملاعب ایشان متحیر شوند پس ثور بشاخ خویش ماهی را بزند وماهی را بشوکند وشهد از آن غذا نمایند پس
دو وقت دخول بهشت آن ماهی وگاو بیرون آیند وطرب کنند پس ماهی بگاو زند وگاو را بشو نماید وایشان از آن بخورند
گویند این حدیث معتبر است از آن ماهی چون در زمین قرار گرفته وتشنا ودر اهل دنیا مینامند که این
دنیا خانه موت وفنا است وجای قرار وآرام نیست پس چون ماهی را برای ایشان ذبح نمودن وحکم آن دندی
دانند که این خانه جای استراحت وسکونت ومحل قرار وآرام است چنانکه ذبح برای ایشان ذبح بیند
بسر صراط تا بدانند که جای ایشان جای موت وفنا نیست بلکه فنا بفنا رفت وعدم بیش گرفت وگاو نیز آلت
حرث وزراعت واهل دنیا از یکی از این دو حرث صنعی حرث دنیا وحرث آخرت خالی نیستند پس در ذبح گاو به
ایشان اشعار است براحت واستراحت ایشان از شقت حرث وتعب وآسودگی ایشان از رنج زمین فایده
اخری بخاری در بدو الخلق از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده الشمس والقمر
مکوران یوم القیمة وحافظ ابو بکر بزار این حدیث را مبسوط تر روایت نموده گوید حدثنا ابرهیم بن زیاد البغدادی
حدثنا یونس بن محمد حدثنا عبد العزیز بن المختار عن عبد الله الداناج قال سمعت اباسلمة بن عبد الرحمن
قال زمن خالد بن عبد الله القسری فی هذا المسجد مسجد الکوفة وجاء الحسن فجلس الیه فحدث عن ابی
هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الشمس والقمر ثوران فی النار یوم القیمة فقال الحسن وما ذنبهما
یعنی ابو سلمه عبد الله قسری در این مسجد که مسجد کوفه است وحسن آمد نزد او بنشست واز ابی هریره این
حدیث روایت کرد که حضرت فرمود آفتاب وماه دو ثور زنند در آتش در روز قیامت پس حسن گفت گناه ایشان چیست

است

است حسن از روایت نمودن این حدیث بازگویید از ابی هریره نقل از این حدیث مروی نیست وعبد الله
داناج از ابی هریره غیر این حدیث را روایت نموده وحافظ ابو یعلی موصلی از طریق یزید رقاشی روایت نموده ودر این
ضعیف است که انس بن مالک گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده الشمس والقمر ثوران عقیران فی النار وکعب
الاحبار گوید آفتاب وماه را بیاورند در روز قیامت آنها گویا که دو ثور سر بریده اند پس هر دو را در آتش دوزخ اندازند
تا آنکه هر کس ایشان را پرستیده در آتش دوزخ ایشان را ببیند قال الله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون لیالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت نموده الشمس والقمر ثوران فی
النار ودر نهایة الغریب گفته اند حق تعالی چون آفتاب وماه را بثور در قول خود کل فی فلک یسبحون
وصف نموده پس خبر داد که در بخش دادن آنها در آتش وچون تعذیب کنند پرستندگان ایشان را با آتش ایشان را نیز
بآتش آورد چنانکه گویی زمن وعقیرند ومطلقا حرکت ندارند تا بدان ایشان را حسرت وندامت بیشتر باشد وابو [illegible]
قول کعب الاحبار را مردود دانسته وگفت حق تعالی آفتاب وماه را عذاب نکند بلکه در روز قیامت نور دادن ایشان را
کم تا سیاه وبتر شوند پس چون بپای عرش رسند حق تعالی را سجده برند وگویند الهنا قد علمت طاعتنا لک و
سرعتنا فی المضی فی امرک ایام الدنیا فلا تعذبنا بعبادة الکافرین ایانا یقول الله عز وجل صدقتما انی
قضیت علی نفسی ان ابدی واعید وانی معیدکما الی ما بدأتکما منه وانی خلقتکما من نور عرشی فارجعا الیه
یعنی ای خدای ما بدرستی که دانستی فرمانبرداری ما وشتاب ما در رفتن در امر تو در روزهای دنیا پس ما را
عذاب مکن بسبب آنکه کافران ما را پرستیدند حق تعالی میفرماید راست گفتید ومن بر خود حکم نموده ام که ایجاد بکنم واعاده بکنم
من شما را عود میکنم بسوی آنچه شما را از آن بیافریده ام من شما را از نور عرش خود آفریده ام پس بروید شما بسوی او
پس آفتاب وماه بنور عرش باز گشته بدان مخلوط شوند ودال بر صدق این قول قول حق تعالی است وهو یبدئ
ویعیده نوع دیگر سعید بن جبیر ابو نعیم روایت نموده که حق تعالی ثوری سرخ را برای آدم علیه السلام فرستاد وآدم بدان
شخم مینمود وعرق از پیشانی خود بدست خود میگرفت ومعنی قول حق تعالی فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی بر این
دلالت دارد پس شقاوت آدم مانند گاو وعرق ریختن است الامثال در سنن وسیره هشام مروی است که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه چون در خلافت حضرت بمدینه داخل شد عارض تب شد وتب بدن او را عارض شد وعامر بن فهیره وبلال
نیز در این عارضه با ابی بکر مشارکت داشتند عایشه رضی الله عنها گوید بنزد ایشان که در یک خانه بودند رفتم وگفتم
ای پدر من چگونه شب را بروز آوردی گفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله عایشه
رضی الله عنها گوید گفتم انا لله وانا الیه راجعون پدر من هذیان گوید پس عامر را گفتم تو چگونه صبح کردی گفت
لقد وجدت الموت قبل ذوقه والمرء یاتی حتفه من فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی نفسه
بروقه سوگند بخدا من آنچه را گفتم بفهمیدن او مرد پاید مرا تا از جانب بالا اینی هر مردی جهاد کند بقدر طاقت
خودش مانند گاوی که نگه دارد خود را بشاخهایش عایشه گوید گفتم سوگند بخدای دانسته نشود که چه میگوید
بعد از آن بلال را گفتم چگونه شب را بروز آوردی گفت شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بواد وحولی اذخر و
جلیل وهل اردن یوما میاه مجنة آگاه باش کاشکی میدانستم آیا میکنم دانم شبی بوادی فخ وحوال اذخر و
جلیل باشد وآیا وارد میشوم روزی باب محنة که بازاریست در اسفل مکه وهل یبدون لی شامة وطفیل
پس بر حضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدم وحضرت را از این گفتگو آگاهی دادم فرمود شعر حبب الینا المدینة کما حبب

اِلَينا مَكَّةَ اللّٰهُمَّ بارِكْ لَنا في صاعِنا وَمُدِّنا وَانْقُلْ حُمّاها اِلى مَهْيَعَةَ يعنى بارخدايا محبوب كردان نزد ما مدينه را چنانكه محبوب
كردانيده بودى مكه را و بارخدايا بركت ده ما را در كيله ما و مد ما بارخدايا نقل كن گرماى مدينه را بجحفه از على كرم
الله وجهه مرويست كه گفت مانند عمر و مانند عثمان يعنى بن عفان مانند سه گاو ديدم كه در بيشه باشند يكى از ايشان
سفيد و يكى سياه و يكى سرخ باشد و با ايشان در آن بيشه شيرى باشد بسبب اجتماع ايشان بر ايشان ظفر نيابد پس آن شير
گاو سفيد و گاو سرخ را گويد اگر در اين بيشه با ما مجانست ندارد گاو سفيد است چه لون او معلوم است وليكن لون من
با لون شما يكى است اگر شما مرا بگذاريد او را بخورم و اين بيشه براى شما هر دو خالص بماند و ايشان گفتند خود تو
ميدانى با او بخورى او را بخور پس آن شير گاو سفيد را بخورد و بعد از ايامى چند باز آن شير گاو سرخ را گويد كه لون من
با لون تو يكى است و گاو سياه با ما در لون شركت ندارد تو بگذار تا او را بخورم و بيشه خالص براى تو خالى باشد پس گاو
سرخ بگويد خود ميدانى برو بخور و شير گاو سياه را نيز بخورد و بعد از چند روزى شير گاو سرخ را گويد لامحاله البته بايد ترا
بخورم و گاو سرخ بگويد مرا مهلت ده تا سه دفعه آواز كنم و شير او را مهلت دهد و گاو سرخ سه دفعه با آواز بلند بگويد
در روزى كه گاو سفيد را خوردى مرا خوردى و بعد از اين شنيد على كرم الله وجهه با آواز بلند ميگفت اِنَّما اُكِلْتُ يَوْمَ
قُتِلَ عُثْمانُ يعنى خورده نشدم مگر در روز قتل عثمان الخواص چون خاكى را كه گاو بعد از مجامعت بول بران انداخته باشد
جمع سازند و حليل را بدان طلا نمايند در هيجان باه و انعاظ بسيار مؤثر است و چون شاخ گاو را بگيرند و محرق كرده
با سركه و آب سرد بكسى دهند كه در فراش بول كند دفع نمايد و چون گاو را ذرعتى باز ايستد خايه او را محكم ببندند تا
تمام براه برود و چون بشره را گوش او را ندازند فى الحال بميرد و اگر محجر گاو را بر روغن گاو بيالايند صرع شود و اگر بول گاو
بكهن كتاب كند چنان در آهن اثر كند كه خوانده شود و ساير خواص گاو در عجايب تقرير خواهد شد التعبير گاو در خواب
دلالت كند بر بزرگ صاحب قوت و كثير النفع و با مردم موافق و گاهى بر جوان قوت مند نيز دلالت كند و نيز گاو در خواب
دلالت كند بر بعد از فتنه و بادى طاعون بنابر آنكه گاو دهان صعب كار و مستعمل شوند چون حرث و زراعت بسيار باشد كه
دلالت كند بر ولادت و غافلى و ديدن گاو ابلق فرح و سرور است و ديدن گاو سياه نفع و شفاى مريض است و حرث
و زراعت نيز و ديدن گاو دلالت كند بر الثول بفتح ثاء و سكون واو و نحو كرمكس انگبين است و بنا بر قول ابن جماعت
اصمعى گويد ثول از لفظ خود واحد ندارد و ثول بتحريك واو ديوانگى است كه گوسفند را عارض شود كه بر كله زود و در
گرد خود دور زند عرب گويند شاة ثَوْلاءُ يعنى گوسفند ديوانه و گول و تيس اثول يعنى تيس ديوانه گول الثقيل
مذكر و مؤنث از بز كوهى و در حديث نخعى روايت كه فِى الثَّقِيلِ بَقَرَةٌ اِذا اَصابَهُ الْمُحْرِمُ يعنى در كشتن ثقيل فرمان كردن
گاو ماده واجبست بر آن كسى كه احرام بسته است در حج باب الجيم الجادب يعنى باشد و حمار وحشى كه غليظ و ستبر
باشد نيز گويند الجارح بجيم و دال گويند الجارحه جانورى را گويند كه صيد گيرد چون سگ و يوز و باز و مانند اينها و جمع آن
جوارح است چنانكه حق تعالى فرمايد وَما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمّا عَلَّمَكُمُ اللّٰهُ و اين جانوران را از آن جهت جوارح
گويند كه براى صاحب خود كسب نمايند زيرا كه جرح بمعنى كسب باشد حق تعالى فرمايد وَيَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ يعنى ما كسبتم
الجاموس واحد جواميس است و معربست يعنى اول فارسى بوده و عرب بجلا در آن تصرف نموده آنرا داخل لغات خويش
ساخته اند و جاموس جانوريست صاحب قوت و شجاعت و با وجود كثرت قوت و شجاعت از همه حيوانات اجزع و بى
صبر و تاب تراست زيرا كه از پشه بگريزد و از خوف آن خود را در آب اندازد وليكن شير از وى ترسد و با وجود شدت و
غلاظتى كه دارد زيرك است چنانكه راعى ايشان چون ماده هاى ايشان را باسم خود آواز كند آن ماده نيز در حال بيايد و بالطبع

بسيار

بسيار بوطن خويش مايل است و گويند هرگز بسبب پاسبانى خود و اولاد خود خواب نرود و چون در جاى جمع شوند از نفس خويش
دائره بكشند و سرها بجانب خارج دائره كنند و پشت بداخل آن و اولاد و رمات ايشان در ميان دائره باشند پس آن دائره مانند قريه شود
قلعه دار شود هرگاه يكى از ايشان از سباع مصون شوند و نرهاى ايشان در جنگ شاخ بر يكديگر زنند و چون يكى از ايشان بر آن
ديگر غالب آيد پس مغلوب به بيشه در آيد و در آنجا اقامت نموده بعد از چندى كه بماند قوت مند و زور آور شده از بيشه
در آيد و آن فحل ديگر را كه بر وى غالب شده بود پيدا كند و بشاخ او را بزند و او را مغلوب ساخته دور اندازد و جاموس تمام بدن
خويش را در آب فرو برد بغير از سوراخ بينى كه آنرا خارج آب بگذارد و حكم جاموس و خوى آن مانند گاو است لكن چون
جاموس را در خانه بخور كنند از آنجا بگريزد و خوردن گوشت جاموس سودا بخش است و پيه جاموس را چون با نك
مقدارى اندرانى مخلوط سازند و كلف و جرب و برص را بدان طلا نمايند صحت يابد ابن زهر گويد از ارسطاطاليس منقول
است كه در دماغ جاموس كرميست هر كه آنرا با خود دارد هرگز خوابش نبرد مادامى كه آن كرم با او باشد حكيم مؤمن گويد
گوشت گاوميش گرم و خشك و بسيار غليظ است و مجفف اصحاب رياضات و هزال كليه نافع و مولد صفرا و مضر دماغ و مصلحش
و امثال آن و مصلحش ايكاره و دارچينى و ادويه ملطفه و آشاميدن شير سوخته و جهة صرع و كعب محرق او با عسل جهة
تفريح دل و فربه كردن بدن و تقويت جگر و ذرعا و مجفف قروح و رافع حكه و مقوى باصره و قدر شربتش تا سه
مثقال و ضماد سم سوخته او با روغن زيتون محلل خنازير و با سركه جهة داء الثعلب نافع و بخور موى او و شاخ او باعث
گريختن افعى است التعبير جاموس در خواب مردى شجاعت كه از كسى نترسد چه جاموس فوق الطاقه متحمل اذيت نمايد
شد و اگر زن در خواب بيند كه او را شاخ جاموس است با پادشاه شوهر كند الجان مار سفيد را گويند و بعضى گويند مار
قصير گويند حق تعالى فرموده فَلَمّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جانٌّ وَلّى مُدْبِراً و در جاى ديگر حق تعالى فرموده وَما تِلْكَ بِيَمِينِكَ
يا مُوسى قالَ هِيَ عَصايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَاَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي وَلِيَ فِيها مَآرِبُ اُخْرى قالَ اَلْقِها يا مُوسى فَاَلْقاها
فَاِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى ابن عباس گويد عصاى موسى عليه السلام مارى ميشد زرد رنگ يالى داشت مانند يال اسب پس
آماس ميكرد و بزرگ ميشد تا ثعبان ميگرديد و بزرگترين مارها ثعبانست حق تعالى فرموده فَاِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ
پس موسى در اول امر چون عصا را مى انداخت جان ميشد و در آخر كار ثعبان ميشد و گويند حق تعالى عصاى موسى را
بسه صفت وصف نموده بحيه و بجان و بثعبان زيرا كه مانند مار بود در بدو كار و مانند جان بود در تحرك و مانند
ثعبان بود در ابتلاع فرقد السبخى گويد بين اللحيين ثعبان موسى چهل ذراع بود ابن عباس رضه ميگويد چون
موسى عصا را بينداخت مار بزرگى شد و رنگ آن زرد شد و بين اللحيين آن مقدار هشتاد ذراع فتح داشت و بعد
يكى لب زيرين را بر زمين نهاده بود پس بردم خويش بايستاد و لب زيرين خويش را بر زمين و لب بالا را بر بالاى قصر
فرعون نهاد و رو بفرعون آورد تا فرعون را بگيرد فرعون از سرير خود پايين آمد و بگريخت و از هيبت گويند چهار صد
بار در آن روز بر خود شاشيد و ثعبان چون حمله بر مردمان آورد همه منهزم شدند و فرياد و فغان كردند و بيست و پنج
هزار نفر ايشان در رفتن گريز در زير دست و پاى گريختگان بهلاكت رسيدند و گويند عصا در چشم موسى مادى بود
و در چشم فرعون ثعبان و در چشم ساحران جان بود و بنابر آن حق تعالى از زبان موسى ميفرمايد وَلِيَ فِيها مَآرِبُ
اُخْرى كه موسى عليه السلام زاد و سقايه خويش را در آن حمل مينمود و با موسى براه ميرفت و سخن ميگفت و موسى عليه السلام
او را بر زمين ميزد و طعام بيرون ميآورد و آنرا بر زمين فرو ميبرد و آب از زمين بيرون مى
كشيد و چون عصا را از زمين بيرون ميكشيد آب معدوم ميشد و اغنام خود را بدان جمع مينمود و از هوام موسى را

محافظت میکرد و چون دشمنی بر موسی بیامدی با آن دشمن محاربه کردی و از نخواه موسی تیر انداختی و چون
طوسی که آب از بر کشند مانند رسن و دلو شدی و در شب تاریک یکی ازین دو شاخ مانند آفتاب روشن شدی و
موسی علیه السلام بدان راه یافتی و چون آرزوی میوه کردی آن را در زمین فرو بردی پس شاخ درخت پیدا کردی
و میوه کردی و این حرف قول ابن عباس است و بودن عصا از درخت بهشت و فرود آمدن آن با حضرت آدم علیه السلام
در باب تاء فوقانی مذکور شد الجبهة اسب را گویند و مراد حضرت صلی الله علیه وسلم در این حدیث که لیس فی الجبهة
ولا فی النخة ولا فی الکسعة صدقة یعنی نیست در اسب و نه در گاو و نه در خر زکوة این معنی است نخه گاو
حفت را گویند زیرا که ماخوذ است از نخ و نخ راندن بخشی را گویند و کسعه خر است ماخوذ است از کسع و آن نقول
زمخشری نوعی است از دابه الجثله موی چرب سیاه را گویند الجحل بتقدیم جیم حباری باشد و بعد از این بیاید
گویند جحل حرباء است و گویند جعل است و گویند سوسمار است و گویند کیک بزرگ که مانند جراد و چون بر
زمین افتد نتواند بالهای خود را بپهلوی خود بچسباند و جمع آن جحول و جحلان است الجحرش خرگوش مرضعه را
گویند و زن عجوزه و زن ثقیل بدخلق را گویند و جمع آن جحارش و تصغیر آن جحیرش است الجحش بچه خر و خرگور را گویند
و جحش از بزرگ شدن بازمانده شود و جمع آن جحاش و جحشان است و مونث را جحشه گویند و بسیار باشد که مهر را
یعنی کره اسب را جحش نام برند زیرا که مهر شبیه است به ولد حمار و گاهی جحش بچه آهو را گویند لیکن در لغت هذیل
و مرد را گویند که مستقل و مستبد باشد در رای خویش جحش وحده چنانکه گویند عیر وحده یعنی در این امر او را
جحش و عیر تشبیه نمایند دار قطنی روایت نموده که زینب بنت جحش ام المؤمنین اسم پدرش بره بود و بعضی گویند
بره بضم تاء و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لو کان ابوک مومنا لسمیته باسم رجل من اهل البیت و
لکن سمیته جحشا والجحش اکبر من البره یعنی کر پدر تو مومن میبود هر اینه نام مینهادم او را بنام مردی از
اهل بیت ولکن حالا نام نهاده ام او را جحش که جحش از بره بزرگتر است الجحدب بضم جیم و حاء مهمله و جمع آن
جحادب حیوانیست مثل ملخ طویل الرجلین و گویند دوییست بقدر سوسماری الجدجد بالضم صرار
اللیل را گویند جوهری گوید جانوریست شبیه بجراد و جمع آن جداجد است صیدانی گوید نوعیست از جنابس
در صحراها از اول شب تا صبح آواز کند و چون آن را بطلبند نیابند و همچنان گویند اکثر من جدجد و در حدیث عطا
مرویست که از حضرت پرسیدند از جدجد که در میان آب وضو بمیرد فرمود لا باس به الوضوء بفتح واو آبی که
بدان وضو کنند و بضم واو دست نماز گرفتن را گویند و ذکر جدجد در باب صاد مهمله در بحث صرار بیاید الجداية
بفتح جیم و کسر آن مذکر و مونث بچه آهو را گویند که شش ماه رسیده باشد و بعضی مذکر تنها را گویند اصمعی گوید جداية
بمنزله عناق است از غنم و در سنن ابی داود و ترمذی از کلده غسانی مرویست که گفت صفوان بن امیه مرا نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم با قدری شیر و جدایه و چند ضغابیس بفرستاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اعلای مکه بود
پس پیش رفتم و بخدمت حضرت رسیدم و سلام نکردم حضرت فرمود ارجع و قل السلام علیکم و این واقعه بعد از اسلام
صفوان بوده و ضغابیس خیارهای کوچک را گویند و جدایه بچه آهو را گویند مذکر یا مونث الجدی مذکر بچه بز
گویند ابو داود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که نماز میکرد پس جدی بر وی
میگذشت میان دو دست حضرت پس فرمود حضرت از آن پرهیز کرد روایت کرد طبرانی و بزار باسناد حسن از عبد الله
بن عمرو بن العاص روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کان جدی فی غنم ترضعه امه فتزبق ففلت

یوما فرتضع الغنم کلها ثم یشبع یعنی جدی در میان گله بود و آن را شیر میداد مادرش و او را سیر میکرد پس روزی رها شد
و شیر همه غنمها را خورده و سیر نشد گویند این حدیث مثل است برای گروهی که بعد از این بیایند و یکی از ایشان از افقه
مطالعه کتابها کند و او را حرص سیر نشود در صفوة از صفوح رضی از مجاهد مرویست که گفت عمر رضی الله
عنه میگفت اگر یک جدی در طرف فرات بمیرد از خدا میترسم که عمر را بدان مطالبه فرماید طف اسم موضعیست در نواحی
کوفه و بفرات اضافه شده زیرا که قریبست بدان الامثال گویند تغد بالجدی قبل ان یتعشی بک یعنی جدی را غذا
خود کن در چاشت پیش از آنکه او ترا در شام غذای خود سازد این مثل را برای تحریص بر حزم و احتیاط گویند الخواص گوشت جدی را
حرارت و رطوبت از خوف که بوده است گرم است و از گوشت بز در هضم سریعتر است و بهترین جدی که اسعد است
پس از دق لیکن قولنج را مضر است و انگبین مضرت او را دفع کند و گوشتش بسیار جید الغذاست و بریانی آن جهت بود گرم
و وجع مونث بعلت عسر القولنج و رداءت غذا مکروه است و گوشت بز بر صاحبان دماسیل و شقوق را نافع است و در وزنشا
مضر و در تابستان نافع است و در باقی فصول متوسطات التعبیر جدی در خواب ولدیست هر که در خواب جدی را
مذبوح بیند فرزندش بمیرد و خوردن جدی مشوی در خواب دلالت بر فرزند ندی کند و اگر بیند که ذراع جدی را
خورد از هلاکت نجات یابد و اگر پهلوی جدی را خورده بیم و خوفی گردد و نصفی از جدی که سر و دست و کتفش باشد رها
بزن و دختر کند و آن نصف دیگرش دلالت بر پسران کند و ذراع مشوی جدی که تمام پخته باشد رزقست و اگر نپخته
باشد دلالت بر غیبت کند و نام تعبیر آن در بحث خروف بیاید الجدل صقر را گویند و این از نهایت که اصمعیش
بر وصفیش غالب است و اصل معنی آن شدنست و جمع آن اجادل است و اجدل نیز آمده است چنانکه اعجم و
عجمی آمده است و اجدل را نزد بعضی غیر منصرف مانند احیل و نزد بعضی نحویان هر دو منصرف خوانند الجذع
بضم جیم و ذال معجمه از گوسفند آن را گویند که یکسال داشته باشد و این در نزد اصحاب ما اصح است و در نزد اهل لغت
اشهر است و گویند جذع از گوسفند آنست که شش ماه داشته باشد و بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند هشت ماه
و بعضی گویند ده ماه داشته باشد این اقوال را قاضی عیاض نقل نموده و بعضی گویند شش ماهه را گویند که از دو
گوسفند جوان متولد شده باشد و هشت ماهه را که از دو گوسفند پیر متولد شده باشد نیز گویند و بعضی از اهل
باو بر گویند جذع بچه گوسفند را گویند تا وقتی که پشم او را بریده باشند و جذع از معز نزد ما اصح آنست که دو سال
داشته باشد و بعضی گویند یکسال جوهری گوید بعضی گفته اند جذع تثنیه است و جمع آن جذعانست و جذاع نیز
جمع اوست و انثی را جذعه خوانند و جمع آن جذعات پس بچه گوسفند را در سال دوم و ولد بقر و حافر را که اسب و خر
و استر است در سال سیم و شتر را در سال پنجم جذع خوانند و در صحیحین منقولست که ورقه بن نوفل گفت یا لیتنی
فیها جذعا مرجع ضمیر در فیها نبوتست یعنی کاشکی جوان بودمی در وقت ظهور نبوت تا مبالغه کردمی در اعانت و
امداد آن حافظ دمیاطی از علی بن صالح روایت نموده که گفت اولاد عبد المطلب ده نفر بودند هر یک از ایشان جذعه
میخوردند ابو عمرو بن عبد البر در تمهید از طریق صحیح روایت نموده که اعرابی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید
از کیفیت شجرة الطوبی حضرت فرمود اتیت الشام فان فیها شجرة یقال لها الجوزة یعنی رفته بشام که بعد رسی که در آن
هست درختی که آن را جوزه گویند پس حضرت صلی الله علیه وسلم شجرة الطوبی را وصف فرمودند بعد از آن اعرابی از حضرت
پرسید که بیخ آن چند مقدار است حضرت او را فرمودند لو ارتحلت جذعة من ابل اهلک ثم طفت بها ما انکسرت
زعت بها حتی تنتدق ترقوتها هرما ما قطعتها یعنی اگر سوار شوی جذعه شتران اهل خود بعد از آن بگردانی

تا ابکه زبوه و قصد آن بکنی تا کلفتی آن معلوم شود به پند آن شتر را بیست فبول آنرا قطع نموده و نام بکرده الجراد
ملحم گویند و احد آن جراده است و مذکر و مونث در جراد مساویست گویند هذا جرادة ذکر و هذه جرادة انثی مانند
نمله و حمامه اصمعی گوید جراد از جرد مشتق است و اشتقاق در اسماء الاجناس بکار کم است گویند ثوب جرد
یعنی جامه ایست صاف و نیز گویند ثوب جرد یعنی جامه ایست که تارهایش نمودش بیرون آمده و جراد بری و بحری
میباشد و الآن سخن ما در جراد بریست حق تعالی فرموده یخرجون من الاجداث کأنهم جراد منتشر وجه شباهت
میان آنانکه در قیامت از قبور بیرون آیند و میان جراد آنست که اهل قبور چون بحسرت زده و ترسانند راه بجائی نبرند
و جهتی را کهان نبرند که قصد آن کنند و همچنان جراد جهت ندارد که قصد آن کند و در آیه دیگر حق تعالی اهل قبور را
به پروانه برکنده تشبیه فرموده چنانکه کالفراش المبثوث و در این آیه نیز وجه شبه آن دارند که بعضی گویند اهل قبور
اولا مانند پروانه در هم روند پس مانند جراد شوند و روی بمحشر نهند و جراد را کنیه ام عوف است ابو عطای سندی گوید
شعر وما صفراء تکنی ام عوف کان رجیلتیها منجلان و جراد را اصناف است بعضی کبیر الجثه اند و بعضی صغیر الجثه
و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی زرد و مسلمه بن عبد الملک بن مروان ملقب بالجرادة الصفراء است و آن موصوف
بشجاعت و رای است بارها والی ولایت ارمن و آذربایجان و امیر موسم گشته بود و در سنه یکصد و بیست و دو لشکر در
ایام خلافت برادر خود سلیمان از قسطنطنیه بگذشت و در بعضی ابی داود مسطور است که از عمر بن عبد العزیز احادیث
روایت نموده و در سنه یکصد و بیست و یک برحمت ایزدی پیوست فایده گویند چون شهر عموریه را محاصره نمودند
صداعی عارض شد و بسبب آن درد و زحیر سوار نشد اهل عموریه مسلمانان را گفتند چه اتفاق افتاده برای سر شما
که امروز سوار نشده مسلمانان گفتند صداع او را عارض شده پس اهل عموریه برنسی را برای او از قلعه بیرون فرستادند
و گفتند این برنس را بپوشد تا صداعش زایل شود پس مسلمه برنس را بپوشید و صحت یافت بعد از آن تفتیش نمودند تا به
بینند سببش چه چیز است هیچ در آن برنس نیافتند چون بجهاز آنرا برهم زدند مکتوبی را یافتند که در آن این آیات نوشته
شده بود بسم الله الرحمن الرحیم ذلک تخفیف من ربکم و رحمة بسم الله الرحمن الرحیم
یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا بسم الله الرحمن الرحیم حم عسق
بسم الله الرحمن الرحیم و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان
فلیستجیبوا لی بسم الله الرحمن الرحیم الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا
بسم الله الرحمن الرحیم و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم پس مسلمانان گفتند
با اهل عموریه که این آیات را از کجا یافته اید که بر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نازل شده اند گفتند هفتصد سال
پیش از بعثت پیغمبر شما ما این را در کنیسه یافته ایم که بر سنگی نقش نموده بودند حافظ ابن عساکر گوید اگر این آیه
را عبد دانی برای صداع بنویسد و بر سر بندد شفا یابد بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص
ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا حمعسق
کهیعص حمعسق کم من نعمة لله فی کل عرق ساکن و غیر ساکن اذهب ایها الصداع بعزة الله نور و جلال الله و له
ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین
و علی آله و صحبه اجمعین و از مجربات شمرده اند که چون این حروف را بر چوبی نویسند و بر حرف اول سماری بکوبند
و این آیه را در وقت کوفتن بخوانند و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم اگر صداع ساکن شد فبها و الا بر حرف

ثانی بکوبند و آیه را بخوانند همچنان تا صداع ساکن شود و حروف اینست اح ک ک ح م ع ح ا م ح م و جراد را چون از بیضه
تازه بیرون آمده باشد دبا خوانند و چون جناحش ظاهر گردد و بزرگ شود او را الغوغا و در این حالت موج میشود
بعضی با بعضی گویند واحد آن غوغاة است و چون ماده های ایشان زرد شوند و نرهای ایشان سیاه شوند جراد ایشان
گویند و چون خواهد که بیضه نهد موضعی پیدا کند که چندان سخت باشد که کلنگ در وی کار نکند و دم خود را در آنجا
فرو برد و جای بیضه گشاده کند پس بیضه را در آن بگذارد و آن موضع مانند قوس گردد آنرا قطاة را گویند میشود
شمار نگه دارد و تربیت کند و جراد را شش پا باشد دو در سینه که بمنزله دست باشند و دو در وسط بدن و دو در آخر
بدن و طرفین پاهایش مانند منشار است و از جمله عجایب آنست که رئیس خویش را منقاد شوند پس چون عسکر جمع شوند هر گاه
اولین ایشان برود همه در پی او بروند و هر گاه در جایی نزول کند همه نزول کنند و لعابش سم است بر هر نباتی بیفتد آن
نبات را فاسد سازد و بخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بینما ایوب علیه السلم
یغتسل عریانا خر علیه رجل جراد من ذهب فجعل یحثو فی ثوبه فناداه ربه تعالی الم اکن اغنیتک عما تری قال
بلی یا رب و لکن لا غنی لی عن برکتک یعنی در وقتی که ایوب علیه السلم غسل میکرد ملخ چند بر او بگذشت همه
ملخ که از ذهب بودند پس ابتدا کرد ایوب آنها را در میان رخت خود میگذاشت پس خدای ندا کرد که آیا من ترا بی
نیاز نگردانیده ام از آنکه میبینی آنرا گفت آری ای پروردگار من و لیکن من از برکت تو مستغنی نیستم شافعی با برادر
حدیث گفته نعم المال الصالح مع العبد الصالح یعنی نیکا مال صالح با عبد صالح و طبرانی و بیهقی از شبعه بن علی
زهیری روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا تقتلوا الجراد فانه جند الله الاعظم مصنف اصل
کتاب گوید من میگویم اگر این حدیث صحیح باشد مراد حضرت نهی از قتل جراد است در حینی که متعرض فساد زرع نشده
باشد و اگر متعرض فساد زرع شود جایز است دفع آن بقتل و غیر قتل و در حدیث وارد است که الارواح جنود مجندة یعنی
مجموعه چنانکه گویند الوفوف مولفة و فنا طیر منقطرة و از ابن عمر روایت که جراده در پیش حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم بیفتاد و بر جناح آن بزبان و خط عبرانی نوشته بود نحن جند الله الاکبر و لنا تسعة و تسعون بیضة
و لو تمت لنا المائة لاکلنا الدنیا بما فیها یعنی ما لشکر بزرگ خداییم و ما را نود و نه تخم است و اگر تخم ما صد شود
بعد هر آینه بخوریم دنیا را با آنچه در اوست پس حضرت بر جراد دعا کرده فرمود اللهم اهلک الجراد و اقتل
کبارها و امت صغارها و افسد بیضها و سد افواهها عن مزارع المسلمین و معایشهم انک سمیع الدعاء
یعنی بار خدایا هلاک کن ملخ را و بکش بزرگان آنها را و بمیران کوچکان آنها را و تباه ساز تخم آنها را و ببند دهنها
آنها را از کشتهای مسلمانان و رزقهای ایشان بدرستی که تو شنونده دعائی پس جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله
بعضی از این دعای تو مستجاب شد و نیز طبرانی باسناد صحیح از حسن بن علی رضی الله عنهما روایت نموده که حسن گفت
من و برادرم محمد بن حنفیه و عمو زادهایم یعنی اولاد عباس بخوانی نشسته بودیم و از آن بخوردیم پس ملخی بیفتاد پس
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما آنرا برداشت و مرا گفت چه چیز بر این ملخ نوشته شده من گفتم این سوال را از پدر خویش
امیر المومنین کردم او هم گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم این سوال کرده ام پیغمبر ما فرموده که بر بال ملخ نوشته شده
انا الله لا اله الا انا رب الجراد و رازقها اذا شئت بعثتها رزقا لقوم و ان شئت بعثتها بلاء علی قوم
یعنی منم خدای که نیست معبودی بحق بجز من که پرورنده ملخم و روزی ده اویم چون بخواهم آنها را روانه کنم برای رزق
قومی و اگر بخواهم روانه سازم آنرا که بلا باشد بر طایفه پس ابن عباس رضی الله عنهما گفت این از علوم مکنونه است و حکی

طرافی وابویعلی موصلی از جابر بن عبدالله باسناد صحیح روایت نموده اند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سالی از سالهای خلافت
خود جراد را نیافت و بدان سبب حزن شدید بر او راه یافت پس سواری بجانب یمن و سواری بجانب شام و سواری بجانب عراق بفرستاد
تا بپرسند که جراد هست یا نه پس سواری که بسوی یمن رفته بود بیامد و قبضهٔ جراد را با خود بیاورد و در پیش عمر
رضی الله عنه بنهاد چون عمر جراد را بدید تکبیر گفت و فرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم میگفت ان الله
تعالی خلق الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر وان اول هلاک هذه الامم الجراد فاذا هلک الجراد تتابع
هلاک الامم کنظام السلک یعنی بدرستی که حق تعالی آفرید هزار طایفه را ششصد از آنها در بحرست و چهارصد در
بر و اول این امت در هلاک شدن ملخ است یعنی چون ملخ هلاک شود ملخ بیابی رسد هلاک سایر امم مانند گسستن نظم
سلک مرواریدها وابن عدی در ترجمهٔ محمد بن عیسی عبدی و حاکم در ترمذی در نوادر خود این حدیث ذکر نموده اند و سبب
بودن جراد اول این امم در هلاک آنست که جراد از طینتی که آدم از آن مخلوق شد آفریده شده و هلاک آدمیین در هلاک امم
مندرج است چرا که امم مسخر آدمیین میباشند و کار دنی آدم بهدیشان باره میرود ودر کتاب حلیه در ترجمهٔ حسان بن عطیه
اوزاعی گوید حسان مرا عزیز داد گفت نسبت بنی آدم با شیاطین مانند مرویست که داخل زراعتی شود که در آن جراد بسیار
باشد چون پا بر زمین نهد جراد از طرف چپ و راست او طیران نماید و اگر حق تعالی از چشم آدمی پنهان نساخت هیچ
چیز را آدمی نمی دید مگر آنکه شیطانی بر آن بود و نیز در حلیه در ترجمهٔ یزید بن میسره مکتوبست کان طعامک وطعام
یحیی الجراد وقلوب الشجر یعنی بود طعام تو و طعام یحیی ملخ و دلهای درختان و در جراد با وجود صغر جثه خلق
ده حیوانات موجود است رخسار فرس و چشم فیل و گردن گاو و شاخ بزکوهی و سینهٔ شیر و شکم عقرب و جناح کرکس
وفخذ شتر و پای نعامه و دم مار و قاضی محیی الدین شهرزوری در وصف خلق جراد گفته است شعر لها فخذا بکر و
ساقا نعامة وقادمتا نسر وجؤجؤ ضیغم حبتها افاعی الارض بطنا وانعمت علیها جیاد الخیل بالراس
والفم اورا است دو ران شتر و دو ساق شتر مرغ و دو قدم کرکس و سینهٔ شیر کان بودم او رگ افعی زمین است از
روی شکم و نیز بوده و بوده مانند اسب خوش رفتار بسر و دهان و شاعر دیگر بفارسی در وصف جراد چه خوب گفته است
شعر یک معما پرسیم از تو ای حکیم پر هنر کاندرین صحرا بدیدم یک عجایب جانور خوان چشم و مار دم کرکس پر
عقرب شکم شیر سینه بکره ساق و گاو و پا و اسب سر جملهٔ اشعار مسجعه اوست که وصف نزول ملخ را بر کرده
شعر وملمات بآرض الدهر عیفنا لما فاسا من فقد الکرام اقام القیظ عند الشیب عیظا وبتنو ما اتاه
ملکا ثام وشهرزوری در سنه پانصد و هشتاد و شش وفات یافت و در حیوانات جانوری نیست که فساد
آن از ملخ در قوم انسان بیشتر باشد گوید بیاور بر رسیدم اعرابی را دیدم که بزراعتی مشغول بودم پس چون آن زراعت
بر ساق بایستاد و سنبله کشید قطعه از جراد بیامد و بران بنشست و آن مرد اعرابی را دیدم که در آن نظر میکرد و نمیدانست
چه بکند و بعد از آن این شعر را بیت و بگفت شعر مر الجراد علی زرعی فقلت له الا تعلقن باذاک بافساد
فقال منهم خطیب فوق سنبلة انا علی سفر لابد من زاد کذشت ملخ بر زراعت من پس آن را هلاک ساخت
پس گفتم اعتماد مکن و سوگند دهم بخدا بر تباه کردن من پس گفت از ایشان خطیبی بر بالای خوشه که من بر سفرم و چاره
نیست از زاد مرا اعرابی را گفتند آیا زراعت داری گفت نعم ولیکن ها نقطهٔ جراد بیامد ندیا ماند و اسبهای حصاد آن را
درو ده بخوردند فسبحان من هلاک القوی لا تقول بالضعیف الماکول بمنزلهٔ آنکسی که هلاک بر وقت مند
خود ندانم صاحب نوع باشد بدین ضعیف خوردن الحکم جراد باجماع مسلمانان حلالست عبدالله بن ابی اوفی گوید در غزو

حضرت

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هفت غزاه رفتیم و جراد را میخوردیم ابوداود و بخاری و حافظ ابونعیم نیز این حدیث را
روایت نموده اند لیکن با زیادتی یاکل معنا وابن ماجه از انس روایت کند که ازواج حضرت جراد را در میان طبقها
برای یکدیگر میفرستادند و در موطا از حدیث ابن عمر است که عمر رضی الله عنه از حال جراد پرسیده اند گفت دوست
میدارم که یک قبضه از جراد نزد من باشد تا از آن بخورم و بیهقی از ابوامامه باهلی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود ان مریم بنت عمران سالت ربها ان یطعمها لحما لا دم فیه فاطعمها الجراد فقالت اللهم اعشه
بغیر رضاع وتابع بینه بغیر شیاع یعنی بدرستیکه مریم دختر عمران از خدا طلبید که او را گوشتی دهد که بی
خون باشد پس خدا او را طعام داد از ملخ پس مریم گفت بار خدایا او را زندگی ده بی شیر خوردن و متابعت بیان
ایشان بینداز بی صدا و آواز شباع آواز را گویند احمد از بعضی گوید اکل جراد حلالست خواه آنرا ذبح نمایند یا نه
و خواه مجوسی آنرا بگیرد یا مسلم و خواه عضوی از اعضای آنرا بریده باشند یا نه و از امام احمد منقولست که چون تکرار
جراد بکشد حرام است و خلاصهٔ مذهب امام مالک آنست که اگر سر جراد را بریده باشند حلالست و الا حرام است
و دلیل بعموم حل جراد قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان ودمان الکبد والطحال والسمک
والجراد یعنی حلال شده مارا دو مرده و دو خون که جگر و سپرز و ماهی و ملخ اند امام شافعی و امام احمد و دارقطنی
و بیهقی از حدیث عبدالرحمن بن زید بن اسلم از پدر عبدالرحمن زید از ابن عمر مرفوعا این حدیث را روایت
نموده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جراد دعا کرده و اصحاب ما از دعا بر جراد استدلال کرده اند که صید بریست یا بحری
زیرا که ابن ماجه از انس رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جراد دعا کرد و فرمود اللهم اهلک
کباره واقتل صغاره وافسد بیضه واقطع دابره وخذ بافواهه عن معایشنا وارزاقنا انک سمیع الدعاء یعنی بار خدایا
هلاک کن بزرگ جراد را و تباه کن کوچکان آنرا و ببر آخر او را یعنی تمام هلاک کن آنرا و بگیر دهان آنرا از معیشت ما
و روزیهای ما بدرستی که تو شنوای دعائی پس مردی گفت یا رسول الله چگونه خوانیم دعا کرد بر جندی از
جنود حق تعالی بقطع نسل آن حضرت فرمود ان الجراد نثرة الحوت من البحر یعنی جراد را که ساخته ماهی از بحر
ابن عطیه گوید مراد اینست که جراد صید بحرست و صید آن محرم را حلالست و نیز از ابوهریره مرویست که گفت
در حج با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحج یا بعمره بیرون رفتیم پس بعضی از جراد روی آورد ما آنرا بنعال
و کفشهای خویش میزدیم حضرت فرمود کلوه فانه من صید البحر یعنی بخورید آنرا که بدرستی آن از صید بحر
است و صحیح اینست که جراد بریست زیرا که جزای آن در نزد ما بر محرم واجبست چون آنرا تلف نماید و کیتم و بدین
قائلند عمر و عثمان و ابن عمر و ابن عباس و عطا و غیر ایشان گویند بوجوب جزا قائلند اهل علم مگر ابوسعید خدری
که گفته جزای جراد بر متلف واجب نیست و دلیل بر صحت قول خود حدیثی از ابوالمهزم که از ابوهریره مرویست آورده
که ابوهریره رضی الله عنه گفت بطایفه از جراد رسیدیم و مردی از ما آنرا بچوب دست خود بکشت و حال آنکه محرم
بوده و او را گفتند که این قتل جایز نیست بعد از آن کیفیت را بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم عرضه داشتند فرمود
انما هو من صید البحر وابوداود و ترمذی و غیر ایشان این حدیث را روایت نموده اند و اتفاق بر ضعف آن دارند
زیرا که ابی مهزم بضم میم و کسر زاء و فتح هاء واسم او یزید بن سفیان است ضعیف است و احتجاج جمهور
بحدیثی است که شافعی باسناد صحیح یا حسن خود از عبدالله بن ابی عمار روایت نموده گفت با معاذ بن جبل و کعب الاحبار
و چند نفر محرم از بیت المقدس و بعمره آوردیم و در عرض راه بجائی رسیدیم و علی آتشی را افروخت تا خود را گرم سازد

وطایفه از جراد برو بکذشتند او دو جراد دیکر بکرفت و بکذشت و حال آنکه احرام خود نیز از یادش رفته بود بعد از آنکه
احرامش بیادش آمد آن دو جراده بینداخت چون بمدینه رسیدیم کروهی بر عمر رضی الله عنه داخل شدند و من نیز
با ایشان بودم پس کعب الاحبار قصه کشتن ملخ آن دو جراد را بحضرت عمر عرضه داشت عمر گفت ای کعب علی چه
چیز بر نفس خویش واجب کردانیده کعب گفت دو درهم عمر گفت بخ بخ دو درهم بهتر است از ملخ و شافعی و بیهقی
باسناد صحیح از قاسم بن محمد روایت نموده اند که قاسم گفت در خدمت ابن عباس نشسته بودم پس مردی آمد
و از حکم جراده که آنرا بقتل رسانیده در حالت احرام از ابن عباس سؤال نموده ابن عباس گفت در جزای آن یک قبضه
طعام بده شافعی گوید ابن عباس باین سخن اشاره نموده که جراد را قیمت هست پس جراد و بیضه آن مضمون
محرم باید قیمت شان بضعف قیمت باید و در محرر مسطور است اگر محرم بعمد یا بجهل جراد را پامال کند یعنی در زیر
پا بکشد ضامن است و اگر جراد جمیع مسالک را فرو کرفت و چاره از پامال کردن آنها نبود اظهر اینست که ضامن
نشود در روضه بعضی بلا خلاف ضامن نشود و مسلم در جراد یا ماهی که زنده بلعند یا مرده حلال است نزد عموم
و جود شافعی در باب وی باشد و جهید کو رساخته اول آنکه جراد از جنس لحوم بریست و در روضه گوید این وجه
اصح است دوم آنکه از لحوم حیوانات بری محسوب است سیم آنکه از جنس لحوم حیوان بحریست و ثمره خلاف در
جواز بیع بگوشت بری و بحری و در آنکه اگر سوکند خورد کسی که گوشت نخورد ظاهر شود و موفق ابن طاهر گوید
که جراد از جمله صیدهای بحریست زیرا که از روث سمک متولد شود و معانی قول عرب است الامثال عرب گویند
تمرة خير من جرادة و اطيب من جرادة و جاء القوم كالجراد المنتشر یعنی خرما بهتر است از ملخ و پاکیزه تر است
از ملخ و آمدند قوم مانند ملخهای پراکنده یعنی فرقه فرقه بیامدند و نیز گویند اخرد من الجراد و اغوى من
غوغاء الجراد یعنی لخت تر است از ملخ و کمراه تر است از غوغای ملخ و گویند كالجراد لا يبقي ولا يذر و این مثل را گویند
در حق اشد دلیری و استیصال قوی و نیز گویند احمى من مجير الجراد یعنی حمایت کننده تر است از پناه دهنده جراد و مجیر
جراد مدلج ابن سوید طائیست و قصه اش چنانکه ابن الاعرابی از کلبی نقل نموده اینست که روزی مدلج در خیمه خویش
نشسته بناکاه دید قومی از طی با ظرفها و اوعیه خویش بیامدند پس ایشان را پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند
تعدی جراد است که قریب بخیمه تو فرود آمده آمده ایم تا آنها را بگیریم مدلج چون این سخن بشنید بر اسب خود سوار شده
نیزه را بدست گرفت و گفت سوگند بخدا اینجا که کسی از شما متعرض آن جراد نشود مگر آنکه او را بقتل رسانیم زیرا که این
جراد چون خود را بجوار من انداخته نگذارم که بدیشان ضرری رساند بعد از آن مدلج ملخها را پاسبانی نمود تا گرمی و
حرارت آفتاب بر آنها بتابید و در هوا رفتند پس گفت الآن که از جوار من بیرون رفتند خود دانند میدانید با ایشان هر چه
خواهش دارید بکنید الخواص چون جراد بریان را در زیر دامن انسان دود کند عسر البول را نفع رساند ابن سینا گوید چون
ده از ده ملخ را بگیرند و سر و پاهای ایشان را بکنند و با قدری مورد خشک آمیخته بخورد دهند مستسقی را نافع است و جراد
گردن دراز را چون صاحب حمی الربع با خود دارد نفعش رساند و چون بر بیضه جراد کلف را بمالند زایل شود حکیم
مؤمن گوید ملخ در دوم گرم و خشک و مسمن و جالی اخلاط غلیظه و جهت تقطیر البول و امراض قصبه و ریه و خوردن دوازده
عدد آن که اطراف و سر آنرا انداخته باشند با یکدرهم مورد سائیده جهت استسقا از مجربات است و جهت جذام بالخاصیه مفید و
بخور او جهت بواسیر و عسر البول و ضماد پاهای او که کوبیده باشند جهت ثآلیل و کلف و جرب خصوصا سوخته آن با سرکه
بغایت نافع و طلاء تخم خشک او جهت کلف و خوردن تخم ... بال او جهت گزیدن کژدم مفید و بستن نوع سبز گردن دراز

که در نزاع بهم میرسد بر صاحب ربع بالخاصیه دافع اوست و ملخ قلیل الغذا و مولد خلط و مورث جرب و حکه و حرارت
اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و انادین است التعبیر هر چند در خواب جند خداست زیرا که از آیات موسی علیه
السلام است و دیدن جراد در خواب مردان بدخلق قبیح السیرت باشد و چون در خواب بیند که جراد در هوا افتاد
و آنرا گرفته و خوردند خیر و نعمت و فوائد برسند و اگر بیند که جراد را در میان کوزه یا دیگی نهاد درهم و دینار بدست
او باید مرویست که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که جراد را گرفتم و در میان کوزه نهادم ابن
سیرین گفت آن درهمیست که بزن تسلیم نمائی و هر که در خواب بیند که جراد در دیگ بریان میکند هر چیز از او تلف رسیده
باشد حق تعالی عوضش بدو بدهد و دلیل بر این قصه ایوبست الجراد البحری شریف گوید حیوانیست که سر
مربع دارد و از حوالی سر تا نصف تن صدفی و مجوف و آن طرف دیگرش بجانب انحرافست در هر دو جانب ده دست دراز
دارد و بعضی بقدر دو عنق و بعضی کمتر و کوچکتر میباشند و در بلاد مغرب بسیار است و مشوی و مطبوخ آنرا بسیار خورند
و دو شاخ باریک سرخ دارد و چشمهایش برجسته و نزدیک بقرنش میباشند و گوشتش گرم و خشک است و بهترین
گوشتش آنست که در تنور بریان کرده باشند و داخل عموم انواع صدفست و بالخاصیت گوشتش جذام را نافع است
و حکیم مؤمن گوید جراد البحر ملخ دریائیست و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سر تا نصف تن صدف و از طرف
دم باشبیه بپای عنکبوت و بر سرش دو شاخ دیگر در تحت چشم او بیرون جسته از جراد بری گرم و خشک تر و خوردن
آن هر روز از سه عدد تا هفت عدد جهت منع زیادتی جذام مفید و آشامیدن دو مثقال از سوخته او با آب جهت
سپاه تا هفت روز جهت اخراج سنگ کرده و مثانه مجرب دانسته اند الجرارة عقربهای کوچکیند که بقدر تخم انجدانی
میباشند و در عسکر مکرم بسیار یافت میشود و بیشتر در انبار شکر و در کلی که قالب شکر نهند موجود میشوند و موسی
بن عبدالله اسرائیلی قرطبی گوید جراره نوعیست از عقارب کوچک چند دم آن بیشتر راست نشود چنانکه عقربهای
دیگر بلکه بر زمین آنرا میکشد و در بلاد مشرق میشود جاحظ گوید در عسکر مکرم یافت شود و چون کسی را لسع نماید آنرا
بکشد و بسیار باشد که از حدت زهرش گوشت آنکس ریزه ریزه شود و باشد که گوشتش بکند و متعفن شود و این نوع
عقرب با موضعی صاحب کیاه و نباتات الفت دارد و ممشی آنجاست ... بزودی کرب و التهاب عارض شود
و موضع سمش الم ندارد و از جمله اشربه که دفع سمش او را نافع است ماء الجبن و ماء الشعیر و سویق سیب با آب بارد و
قزوینی و جاحظ گویند این نوع عقرب غالبا آدمی را بکشند الجرذ بضم جیم و فتح راء مهمله و ذال معجمه بزرگ موش را
گویند و بعضی گویند نوعیست از موش و از موش دشتی بزرگتر است و دم سیاهی دارد جاحظ گوید فرق در میان
جرذ و فار مانند فرقست در میان کاومیش و کاو و اسب بخاتی و ... و نیز گوید که بر جرذهای انطاکیه
سبب بزرگی جثه غالب نیاید مگر ... و در بلاد خراسان نیز جرذها بسیار شوند و با ... گوشت ...
گرفته ... که در زمین ... چشم که برد ... زمخشری در ربیع
الابرار گوید چون جرذ را ماند ... و فاره را اگر ببیند بخورد ... از آنها با او مقاومت نکند
دگویند بعضی از هر جنسی از نخل ضعیف تر است مگر جرذ که خوردن آن باعث شجاعت و قوت و حرارت است
و جمع جرذ جرذان است مانند صرد و صردان و ارض مجرذة یعنی زمین صاحب جرذ و کنیه جرذ ابو جواد و ابو
راشد و ابو الهذنج است و در باب قاف باید انشاء الله تعالی ابو داود و ابن ماجه و غیر ایشان از جابر روایت کرده اند که
رسول خدا ... اسود ... روایت نموده اند که گفت ... بقیع الغرقد بفتح حا و سکون یا ... که ...

در حوالی مدینه رفت و بخرابه داخل شد و دید که موشی از سوراخ خود دیناری بیرون میکشید پس مقداد در آنجا توقف نمود تا هفده
دینار بیرون کشید و بعد از آن خرقه سرخی را بیرون آورد مقداد گوید پس برخواستم و طرف خرقه را گرفته بیرون کشیدم
دیدم در آن دیناری بود و جمع دنانیر هیجده رسید مقداد گوید پس مقداد آن دنانیر را برد و از حضرت صلی الله علیه وسلم
اذن دخول طلبید چون رخصت یافت و بخدمت حضرت رسید ما جرا را بحضرت عرض داشت و گفت یا رسول الله صدقه
این دنانیر را بردار یعنی خمسش را بردار حضرت فرمودند هَلْ اَهْوَيْتَ بِيَدِكَ اِلَى الْجُحْرِ مقداد گفت نه سوگند بدانکه ترا بحق
فرستاده پس حضرت فرمودند خُذْهَا بَارَكَ اللهُ لَكَ فِيهَا و در روایتی گوید هٰذَا رِزْقٌ سَاقَهُ اللهُ اِلَيْكَ صحیح مسلم
از حدیث عروه بن ابی سعید خدری مرویست که بعضی از مردمان قبیله عبد القیس گفتند یا رسول الله زمین ما کثیر
الجرذان است و مشکهای آب را میکند پس حضرت فرمودند وَاِنْ اَكَلَتْهَا الْجُرْذَانُ وَاِنْ اَكَلَتْهَا الْجُرْذَانُ یعنی هر چند بخورند آنها
موشها حکایت کنند که زنی نزد قیس بن سعد بن عباده بیامد و گفت موشهای خانه من با چوب عصا مشی میکنند
قیس گفت البته ترا بکند (?) تا مانند شیر حمله برند و بعد از آن خانه آن زن را از طعام و روغن و نان خورش پر ساخت د
مرویست که قیس بن سعد را بر مردم دیون بسیار بود مریض گشت و مردم بعیادتش نیامدند پس سبب نیامدن ایشان را
پرسید گفتند از شرمساری وام تو نمیتوانند آمد چون این سخن را بشنید منادی فرمود تا ندا کردند هر که بر سر او وام
قیس بن سعد است بری باشد پس مردمان چندان بعیادت آمدند که پلهای (?) که بر آن صعود نموده نزد او میرفتند
منهدم ساختند عروه گوید قیس بن سعد میگفت اَللّٰهُمَّ هَبْ لِي حَمْدًا وَهَبْ لِي مَجْدًا فَاِنَّهُ لَا مَجْدَ اِلَّا بِفِعَالٍ وَلَا
فِعَالَ اِلَّا بِمَالٍ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْقَلِيلَ لَا يُصْلِحُنِي وَلَا اَصْلُحُ عَلَيْهِ بار خدایا بخش مرا حمد کردن و بخش مرا بزرگی
بدرستیکه نیست مجد مگر بفعلهای خوب و فعلها نیستند مگر بمال کردن بار خدایا بدرستیکه کم مرا شایسته نباشد و من
شایسته نشوم بکم و یحیی بن کثیر گوید قیس بن سعد چون از نماز فارغ میشد بر میگشت میگفت اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي
مَالًا اَسْتَعِينُ بِهِ عَلَى الْفِعَالِ فَاِنَّهُ لَا تَصْلُحُ الْفِعَالُ اِلَّا بِالْمَالِ یعنی بار خدایا روزی کن مرا مالی که استعانت کنم بدان
بکارهای نیکو بدرستیکه شایسته نشود کارها مگر بمال جوهری گوید فعال المصدر فعل یفعل است و بیهقی قاد
وَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ خوانده اند بفتح فا و فعال بکسر فا اسم است و جمع آن فعالات مثل قدح و قداح و فعال
بفتح فا کرم است هدبه گوید شعر ضَرُوبًا لِلَبَّاتِ الْجُبَّةِ عَلَى عَظْمِ ذُرْوَةٍ اِذَا الْقَوْمُ هَشُّوا لِلْفِعَالِ تَقَنَّعَا و ابن سیده گوید
فعال بفتح فعل حسن را گویند و قیس بن سعد در سال پنجاه و نه از هجرت نبوی وفات یافت و طوامی آن مانند موش
است و در باب فا باید التعبیر جرذ در خواب دلالت بر فسق و دزدی و اجتماع کند و بسا باشد که دلالت بر دلیلی
متوحشی کند و نیز دلالت بر زنان بدعمل کند و هر که گوشت جرذ را در خواب بخورد در وقت حرام بخورد و بعضی
از اهل تعبیر گویند که قتل جرذ دلالت بر خلاص شدن بنزل آن دلالت چنانکه کند چه حق سبحانه و تعالی فرموده د
فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ و سبب آن سیل جرذ بود پس اهل آن ولایت از آنجا نقل اختیار کردند و خوردن
گوشتش دلالت بر روزی فاسق و خرد کند الجرجیس لغتی است در عرض و آن بعوض کوچک را گویند و در باب قاف
باید الجرو بکسر و فتح و ضم جیم بچه سگ را و بچه سایر سباع را گویند و ابن سیده گوید جرو کوچک هر چیزی را
گویند چنانکه کوچک حنظل و بطیخ و قثا و انار را جرو خوانند مسلم در صحیح خود از میمونه رضی الله عنها روایت نموده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکشب ناملیک از درد آمد پس میمونه گفت یا رسول الله من ناخوش داشتم این هیأت
حضرت فرمودند اِنَّ جِبْرِيلَ وَعَدَنِي اَنْ يَلْقَانِي اللَّيْلَةَ فَلَمْ يَلْقَنِي اَمَا وَاللهِ مَا اَخْلَفَنِي قَطُّ یعنی بدرستیکه جبرئیل

وعده

وعده داد که بمن بشب برسد پس نرسید سوگند بخدای که با من هرگز مخالف نموده گوید پس آن روز در آن حالت بگذرانید
و بعد از آن در دلش افتاد که بچه سگی در زیر فسطاطی که داشتیم جای گرفته بود تا آنرا بیرون کردند پس بدست مبارک
خود آب آورد و جای آنرا بشست و چون وقت شام شد جبرئیل علیه السلام بیامد و حضرت گفت قَدْ كُنْتَ وَعَدْتَنِي
اَنْ تَلْقَانِي الْبَارِحَةَ یعنی تو بودی وعده کردی که بمن برسی دوش پس جبرئیل گفت اَجَلْ وَلٰكِنَّا مَعْشَرَ
الْمَلَائِكَةِ لَا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَلَا صُورَةٌ یعنی آری وعده کرده بودم و لیکن ما که گروه ملائکه ایم بخانه در نیائیم
که در آن سگ و صورت باشد بعد از آن حضرت چون آن شب بروز آورد فرمود تا سگان را بقتل رسانیدند
تا بحدی که امر نمود که سگ حایطی که صغیر باشد بکشند و سگ حایطی که کبیر باشد بگذارند طبرانی از خوله خادم
رسالت مآب صلی الله علیه وسلم نقل بابزار (?) و بزاز روایت نموده و لفظ آن اینست اِنَّ جَرْوًا دَخَلَ الْبَيْتَ فَ
دَخَلَ تَحْتَ السَّرِيرِ وَمَاتَ فَمَكَثَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ فَقَالَ يَا خَوْلَةُ مَا حَدَثَ فِي
بَيْتِ رَسُولِ اللهِ جِبْرِيلُ لَا يَأْتِينِي فَهَلْ حَدَثَ فِي بَيْتِ رَسُولِ اللهِ حَدَثٌ
ثُمَّ خَرَجَ اِلَى الْمَسْجِدِ قَالَتْ فَقُمْتُ فَكَنَسْتُ الْبَيْتَ فَاَهْوَيْتُ بِالْمِكْنَسَةِ تَحْتَ السَّرِيرِ فَاِذَا بِشَيْءٍ تَحْتَ الْمِكْنَسَةِ
ثَقِيلٍ فَلَمْ اَزَلْ حَتَّى اَخْرَجْتُهُ فَاِذَا هُوَ جَرْوُ كَلْبٍ مَيِّتٌ فَاَخَذْتُهُ بِيَدِي وَاَلْقَيْتُهُ خَلْفَ الْجِدَارِ فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَرْعَدُ لِحْيَتُهُ وَكَانَ اِذَا اَتَاهُ الْوَحْيُ اَخَذَتْهُ الرِّعْدَةُ فَقَالَ لِي خَوْلَةُ دَثِّرِينِي فَاَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى یعنی بچه سگی بخانه حضرت در آمد و در زیر سریر
حضرت رفت و مرد پس باز حضرت صلی الله علیه وسلم که وحی بر او نازل نشد پس گفت ای خوله در خانه پیغمبر
خدا چه حادث شده که جبرئیل بنزد من نمی آید آیا حادث شده در خانه رسول خدا حادثه بعد از آن بمسجد رفت
خوله گوید پس برخواستم و خانه را جاروب کشیدم و فرو آمدم با جاروب بزیر سریر حضرت ناگاه دیدم چیزی در
زیر جاروب که سنگین بود پس کوشش (?) مینمودم تا آنرا بیرون آوردم ناگاه دیدم که بچه سگی است مرده پس آنرا
برداشتم و بیرون دیوار انداختم پس حضرت بیامد و میلرزید لحیه او و عادتش بود که چون بر او وحی می آمدی
او را لرزش میگرفتی پس گفت ای خوله مرا بپوشان پس حق تعالی بر او نازل فرمود سوره والضحی را ابن عبد البر
گوید اسناد حدیث خوله مشهور نیست که بدان احتجاج کرده شود و صحیح آنست که این سوره در اول نزول قرآن
نازل گشت چون از حضرت وحی منقطع گشت مشرکان گفتند که پروردگار محمد او را ترک نموده پس حق تعالی این
سوره را نازل کرد و بیهقی در دلائل باب جهل و مقنعم (?) در شعب از معاذ بن جبل روایت نموده گفت در بنی
اسرائیل مردی عقیم بود و هرگاه چون از خانه بیرون میشد هر بچه که میدید بیاورد بچهای بنی اسرائیل فریب میداد
بخانه خودش میبرد و میکشت و در مطموره که داشت می انداخت روزی دو پسر که هر دو برادر بودند و بر ایشان
نبود بسیار نمود دید و فریب داد و بخانه برد و بکشت و در چاه انداخت و در آنوقت مرد که از این بدی دانسته بود
و میگفت که من میترسم غضب حق تعالی بر ما نازل شود و آن مرد در جواب زن میگفت اگر خدای تعالی از من عتاب و غضب
کردی آن روز کردی که فلان کار و فلان کار میکردم و زن میگفت پیمانه تو هنوز پر نشده هر وقت که پیمانه تو پر شود
بر تو خواهد گرفت پس آن دو برادر را گم شده پدر ایشان بطلب ایشان بشتافت و کسی را نیافت که از وی خبری بشنود
نزد پیغمبری از پیغمبرهای بنی اسرائیل برفت و گذارش را عرض نمود پیغمبر گفت که ایشان را لعبی بود که بدان بازی
کنند پدر گفت مر ایشان را جروی بود که بدان لعب مینمودند پیغمبر فرمود تا آن جرو را نزد او آوردند پس چون آنرا نزد د

بغیر آوردند پیغمبر خاتم هو دادر بین هر دو چشم آن بنهاد و آنرا دعا کرد و گفت اول خانه از خانهای بنی اسرائیل که این جرد
داخل شود چندانکه دو پسر در آن خانه بدست ما پایل بن جود برفت و از چند خانه بر گذشت و بخانه داخل شد و مردم از
عقب او فلان خانه داخل شدند دیدند آن دو پسر را با چند نفر دیگر از پسران مردمان کشته و در چاه انداخته و دگر کشته
و نزد آن پیغمبر بردند و پیغمبر بصلب آن مرد امر نمود چون بر دارش بلند ساختند زنش بیامد و گفت من ترا از این روز
میترسانیدم و ترا خبر میدادم که حق تعالی ترا ترک نکند و انتقام از تو بگیرد و تو میگفتی اگر خدا از من مؤاخذه میخواست آن روز
مؤاخذه نمودی که فلان و فلان کار کردم و من ترا خبر میدادم که همچنین پیمانه تو پر نشده و امروز که پیمانه تو پر شد دانستی که ما
گفتم و در وها باب کاف در لفظ کلب چه بخ را که امام احمد سند دانسته و بعض آن ماده سلک که چه دش در شکم عومی کردن (?)
وحاکم در مناقب حدیث ابی ذر روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود إذا اقترب الزمان كثر لبس الطيالسة
وكثرت التجارة وكثر المال وعظم صاحب المال بماله وكثرت الفاحشة وكثر الفساد وكانت الامارة للصبيان و
جار السلطان وطفف في المكيال والميزان وتربي الرجل جرو كلب خير له من ان يربي ولدا ولا يوقر الكبير
ولا يرحم الصغير ويكثر الزنا حتى ان الرجل ليغشى المرأة على قارعة الطريق يلبسون جلد الضأن على قلوب
الذئاب مثلهم في ذلك الزمان المداهن یعنی چون نزدیک شود قیامت پوشیدن طیلسانها بسیار شود
و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال بسبب مالش و بسیار شود افعال قبیحه مانند
زنا و بسیار شود تباهی و باشد امیری مر بچگان را و کیل و وزن را کم پیمانه کنند و تربیت مرد مر سگ را بهتر است
از انکه تربیت ولد خود کند و بزرگ را وقار و تعظیم نکنند و بر صغیر رحم کرده نشود و زنا بسیار شود بنهایتی که مرد
زنا در وکیرد در وسط راه بی مهر بود مطیع زنهای ایشان در آن زمان خویش آمد کننده است و مثل ایشان سبب اکثار ده کهن (?)
از داه میپوشند پوست میش را بر دلهای چون دل گرگان و طبرانی در معجم اوسط خود این حدیث را روایت نموده و
سیف بن مسکین بکیت از ذر و بیان این حدیث را ضعیف است الجرو خرد سالهای در بچه سگ و خوک را گویند و
جمع آن جرو است این سبب که گوید جرو نما فرزار اگویند ذبح نموده باشد و جمع آن جزر بود جزرات مناسبه حرف
بیان عنان گوید شعر لا تعبدون فويق الذين هم سم العداة وآفة الجزر النازلون بكل معترك والطيبون
معاقد الازر دعوت شوند قومی من آن قومی که ایشان زهر دشمنان و آسیب جزروند آنانکه نازل شوند در
هر معرکه و آنانکه پاکیزه است کرهای زیر جامه ایشان وابن معین جای کرده آن حیوان ذبح نماید که جزره خوانند
ودر صحیح مسلم از حدیث عبدالرحمن بن شماسه مرویست که عمرو بن عاص در هنگام موت و احتضار گفت چون مرا دفن
بپاشید بر من خاک را باشید نزد قبر من بقدر آنکه جزور را ذبح نمایند و گوشتش تقسیم کنند تا انس گیرم من
بشما و بدانم که چه جواب گویم فرستادگان پروردگار را نکته سبب مثل زدن عمرو عاص بنحر
جزور و تقسیم لحم آن اینست که عمرو عاص در اول کار در مکه جزار بوده پس با لجزر و در الفت داشت و بدان مثل زده
وابن قتیبه بوده عمرو عاص را بجزار در معارف جزم نموده وابن درید در کتاب الوشاح نقل نموده که گوید ابن جوزی در
تلقیح نقل کرده و زبیر بن العوام و عامر بن کریز را با عمرو عاص ضم نموده گوید ایشان جزار بوده اند و توحیدی در کتاب
بصائر القدماء و سرائر الحكماء صناعت هر کدام از قریش صنعتی داشته ذکر نموده گوید ابوبکر صدیق بزاز بود و همچنین عثمان
و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و عمرو دلال بود بایع و مشتری را بهم سازش میداد و سعد بن ابی وقاص تیرتراش بود و ابو الولید بن مغیره
آهنگر بود و ابو العاص برادر ابو جهل جزار بود و عقبه بن ابی معیط نجار بود و ابو سفیان بن حرب زیت و نان خورش میفروخت

وعبدالله

وعبدالله بن جدعان شعبه کش بود شعبی ددی گر بود و هوا دیر امیر بخت وعثمان بن حارث عطار بود بر بطیرحه وحکم بن عاص
خصی که حیوانات را خصی مینمود و همچنین جرحاث بن عمرو و ضحاک بن قیس فهری و ابن سیرین وعاص بن وائل سهمی
بیطار بود و معالجه خیول میکرد و عمرو بن عاص نیز جزار و همچنین عثمان بن طلحه که حضرت کلید کعبه را باو سپرده وعقبه
بن مخرمه نیز جزار بود و مالک بن دینار وراق بود و مصلب نابینه صحیح باغبان بود و قتیبه بن مسلم که بلاد عجم را تا ماوراء
النهر فتح نموده جمال بود و سفیان بن عیینه معلم بود و همچنین ضحاک بن مزاحم و عطای بن ابی رباح و کمیت شاعر بود و حجاج بن
یوسف ثقفی و عبدالحمید بن یحیی صاحب رسائل بود و ابو عبید قاسم بن سلام و کسائی گوید این صناعات شرافت
واما ادیان عرب اینست که نصرانی در ربیعه و غسان و بعض از قوم قضاعه بودند و یهود در حمیر و کنانه و کنده بودند
و بنی الحارث بن کعب و مجوس در تمیم بودند و حاجب بن زراره که قوس خویش را رهن در نزد کسری بگذاشت و ضرب
المثل شد چنانکه گفته اند اقنع من قوس حاجب و در ایام حضرت کشته شد و بعد به کمانش را برای حضرت فرستاد
از مجوسیان بود و زندقه در قریش بود و در آنکه مذکور شد که زبیر بن العوام جزار بود در نظر است زیرا که حق
اینست که جزار بوده چنانکه ابن جوزی گوید و عمرو بن عاص از زیرکان اهل مصر بوده و موت خود را بنحر جزور و تشبیه
نموده و بتقسیم اموالش بتقسیم گوشت جزور و طاء جاء مشترکات عاص ده اوروب طلا بوده و دوست تنازع کنند بعد از
اکل لحم جزور در باب همزه مذکور شد و در صحیح مسلم و غیر آن از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که مردی از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که از خوردن گوشت غنم وضو باید گرفت یا نه فرمود ان شئت توضأ وان
شئت فلا تتوضأ یعنی اگر خواهی وضو بگیر و اگر خواهی وضو مگیر پس پرسید از خوردن گوشت شتر وضو باید
گرفت یعنی فرمود نعم توضأ من لحوم الابل یعنی آری وضو بگیر از خوردن گوشت شتر واحمد و ابوداود و
غیرهما از براء بن عازب روایت نموده اند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند از خوردن گوشت شتر دست
نماز باید گرفت فرمود توضأوا منها و از خوردن گوشت غنم پرسیدند فرمود لا تتوضأوا منها رحمه الله گوید این
دو حدیث صحیح اند و جواب ندارند و جماعتی از برگزیدگان اصحاب ما که محدث بوده اند این اختیار کرده اند
انتهی و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند در حینی که حضرت نماز میکرد
و عقبه بن ابی معیط بیامد و شکنبه جزوری بیاورد و بر پشت حضرت در حینی که ساجد بود بینداخت و حضرت
سر بلند ننمود تا آنکه فاطمه رضی الله عنها بیامد و آن اشکنبه را از پشت حضرت برداشت و بر فاعل آن که عقبه باشد
دعا کرد پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم عليك بالملأ من قريش اللهم عليك بابي جهل بن هشام
وعتبة بن ربيعة وشيبة بن ربيعة وعقبة بن ابي معيط وامية بن خلف ابن مسعود گوید سوگند بخدا
این اشخاص را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در بئر غزانیه افکندند و عتبه بعد از قتل باد کرده
بود چون او را کشیدند که در میان چاه اندازند اوصالش منقطع شد پیش از آنکه در بئر بیندازند الجاسم
بفتح میم و شدید سین مهمله دابه ایست از حلس بر تجسس اخبار کند ولهذا دابه دجال بوده و ابن
ابوداود در بستان گفته سمیت بذلک لتجسسها الاخبار للدجال از عبدالله بن عمرو بن عاص منقولست
که هنا سه دابة الارض است که حق تعالی در قرآن ذکر نموده و آن در جزیره ایست از جزایر بحر قلزم مسلم و ترمذی
و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس روایت نموده اند که فاطمه گفت روزی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از خانه بیرون آمد نزد ما رسید پس بایستاد و خطبه بخواند و فرمود انی لم اجمعكم لرغبة ولا لرهبة ولكن

حدیث خذ بجنبه تمیم الداری حدثنی اَنَّهُ رَکِبَ سَفِینَةً بَحْرِیَّةً فِیهَا ثَلٰثُونَ رَجُلاً مِنْ لَخْمٍ وَجُذَامٍ فَلَعِبَ بِهِمُ الْمَوْجُ شَهْرًا فِی
الْبَحْرِ ثُمَّ وَاِذَا هُمْ بِدَابَّةٍ فَقَالُوا لَهَا مَا اَنْتِ قَالَتْ اَنَا الْجَسَّاسَةُ فَقَالُوا اَخْبِرِینَا الْخَبَرَ قَالَتْ اِنْ اَرَدْتُمُ
الْخَبَرَ فَعَلَیْکُمْ بِهٰذَا الدَّیْرِ فَاِنَّ فِیهِ رَجُلًا بِالْاَشْوَاقِ اِلَیْکُمْ قَالَ فَاَتَیْنَاهُ الحدیث یعنی من شما را جمع نموده ام
برای رغبت خود و یا از ترس و لیکن حدیثی است که من گفته تمیم داری گفت که بر کشتی سوار شدم در بحر و در آن کشتی
بعد سی مرد از لخم و جذام پس آورد ایشان را باد به جزیره ناگاه ایشان دابه یافتند و ایشان را گفتند تو چیستی
گفت من جساسه ام گفتند ما را خبر ده جسی گفت اگر خبر میخواهید بر شما باد که بروید در آید بدین دیر که در آن
مردیست بسیار مشتاق است بشما گوید پس ما پیش آن مرد رفتیم **و تمیم داری** تمیم بن اوس بن خارجه بن سوید ابا
رقیه داریست در سال نهم هجرت بشرف اسلام رسید و از حضرت صلی الله علیه و سلم حدیث روایت نموده مسلم
از او در صحیح حدیث جساسه را روایت نموده **و از جمله** مناقب تمیم داری اینست که آنحضرت از او روایت نموده
مانند ابن عباس و ابی هریره و چند جماعت از تابعین رضی الله عنهم و در این منقبت کسی با تمیم شریک نیست و در
مدینه بود پس بعد از قتل عثمان رضی الله عنه به بیت المقدس رفت و کنیت او ابو رقیه بود و اول کسیست که قصه و اخبار
برای مردمان باز نمود و اول کسیست که چراغ در مسجد افروخت **و در مسند** ابی داود طیالسی از ابی سعید خدری
رضی الله عنه مرویست که اول کسی چراغ در مسجد افروخت تمیم داری بود و در سنه چهلم هجرت وفات یافت و اما تمیم
داری که در صحیح بخاری در قصه جام مذکور است ابن حبان و غیر او گویند نصرانی و از اهل دارین بود **الجریث** بکسر جیم
و را مهمله و ثا مثلثه ماهی را گویند و با ثعبان شباهت دارد و جمع آن جراریست **و نیز** گویند جری بکسر جیم و تشدید
را نوعیست که با مار شباهت دارد و بعضی مار ماهی گویند و در باب همزه مذکور شد که آن را انکلیس گویند **حافظ**
گوید جریث همانست که مار آبست اکل نماید **الحکم** حلالست بغوی در تفسیر قول حق تعالی اُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَ
طَعَامُهُ مَتَاعًا لَکُمْ گوید جریث حلالست باتفاق و اینست قول ابی بکر صدیق و عمر و ابن عباس و زید بن ثابت و ابی
هریره و شریح و حسن و عطا و مذهب مالک و ظاهر مذهب شافعی رحمهم الله نیز اینست و مراد بصید البحر بعضی
که جز در آب زندگی نکند و لیکن حیوانی که در بحر و بر زندگی کند صاحب تتمه و اکل آن حرامست **ابن عباس** را
پرسیدند از حال جری گفت جری چیزیست که یهود آن را حرام دانسته اند و ما آن را حرام نبینیم **الخواص** چون مراره جریث
اسب دیوانه را سعوط نماید دیوانگیش را ببرد و گوشتش آواز را خوش سازد و در باب صاد مهمله در لفظ صید
آنچه بخاری در صحیح خود از باب جری ذکر نموده بیاید **الجوارس** نحل را گویند و عرب گویند جَرَسَتِ النَّحْلُ
الْعُرْفُطَ تَجْرُسُهُ جَرْسًا هر وقت که نحل عرفط را بجرسد و جرس در اصل آواز خفی را گویند و عرفط درختیست و آن را صمغ
است که بوی ناخوش دارد چون نحل آن را بخورد در عسل بوی آن صمغ پدید آید **الجعدع** گوسفند را گویند
و در کتب لغت یابد **الجعل** بضم جیم و فتح عین ساکنه مردمان ابا جعفر نامند زیرا که جعر یابس را یعنی
سرگین را جمع نموده صغیره کند و در وی آیتست معروف و آن را خنفسا نیز گویند فرو رج بهایم را بگزد و بهایم از غضه
او بگریزند و از خنفسا بزرگتر و بسیار سیاه است طرف شکمش سرخ رنگست نرهای ایشان را دو قرن هست و در
مراح بقر و جوامیس و موضع روث بسیار یافت شوند غالبا از سرگین بقر متولد شوند و از جمله حالات او اینست که
نجاست را جمع نموده ذخیره سازد و از جمله عجایبات امر اوست که از بوی بد و چون بروث آن را برساند زنده شود
ابو طیب گوید در وصف جعل **مصراع** کما تضرّ ریاحُ الوردِ بالجُعَلِ و او را دو جناح هست که دیده نشوند مگر در وقت

بپریدن و او را شش پا و ساق بلند هست و بپاپس رود و راه خانه خویش را با آنکه بپاپس رود گم نکند و او را سکونت
نیز گویند چون غرضش پریدن کند خود را منقوش سازد و صره و حیات او ظاهر شود و از عادات جعل است که حراست
خوابیدگان را کند پس هر که از ایشان بقضاء حاجت رود رب او افتد و سبب این حالت و کثرت آرزوی غائط است
طرائف و ابن ابی الدنیا در کتاب العقوبات و بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت
اِنَّ الذُّنُوبَ لَیَقْتُلُ الْجُعَلَ فِی جُحْرِهِ یعنی بدرستیکه گناهان بکشند جعل را در سوراخ خود **و حاکم** از ابی الاحوص
از ابن مسعود روایت نموده که ابن مسعود این آیه را که وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ بِمَا کَسَبُوا مَا تَرَکَ عَلٰی ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ
بخواند پس گفت جعل در سوراخ خود بگناه بنی آدم معذب شود بعد از آن گفت این حدیث صحیح الاسناد است
و در مسند ابی داود طیالسی و شعب الایمان از ابن عباس مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لَا تَفْتَخِرُوا
بِآبَائِکُمُ الَّذِینَ مَاتُوا فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَمَا یُدَهْدِهُ الْجُعَلُ بِاَنْفِهِ خَیْرٌ مِنْ آبَائِکُمُ الَّذِینَ مَاتُوا
فِی الْجَاهِلِیَّةِ یعنی فخر مکنید بپدران خود آنانکه در جاهلیت مرده اند سوگند بآنکه نفس من در دست قدرت
اوست آنرا جعل به بینی خود میگرداند بهتر است از پدر شما آنانکه مرده اند در جاهلیت **و ترمذی** در مسند خود
از ابی هریره روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده کُلُّکُمْ بَنُو آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ لَیَنْتَهِیَنَّ قَوْمٌ یَفْتَخِرُونَ
بِآبَائِهِمْ اَوْ لَیَکُونُنَّ اَهْوَنَ عَلَی اللّٰهِ مِنَ الْجِعْلَانِ یعنی همه شما بنی آدم اند و آدم از خاکست هر آینه در بدی
بنهایت رسند طایفه که فخر کنند بپدران خود یا آنکه باشند خوارتر نزد خدا تعالی از جعلها **و عامر بن مسعود**
جمحی را ملقب بدحروجة الجعل کرده بودند زیرا که کوتاه قد بوده و اوست راوی این حدیث که الصَّوْمُ فِی الشِّتَاءِ
الْغَنِیمَةُ الْبَارِدَةُ یعنی روزه گرفتن در زمستان غنیمت خنک و خوبست و ام مفضل الجعل یعنی سرگینی که جعل
آنرا گرد نموده و میگرداند **ریاشی** از اصمعی روایت نموده که گفت اعرابی را با گذشت و سرش را گم کرده بود و جست
ما گفتیم نشانی بگو گفت کَاَنَّهُ دُحْرُوجَةُ جُعَلٍ پس ما گفتیم او را ندیده ایم و بعد از زمانی دیدیم که اعرابی بچه سیاه را
که گویا جعل بوده بر دوش گرفته پیدا شد او را گفتیم اگر غائب بسر از ما میپرسیدی ترا دشنام میکردیم زیرا که هیچ امری قبیح
ما بود بعد از آن اصمعی این بیت را بخواند **شعر** زَیَّنَهَا اللّٰهُ فِی الْفُؤَادِ کَمَا ٭ زُیِّنَ فِی عَیْنِ وَالِدٍ وَلَدٌ **الحکم** حرام
است زیرا که مستقذرات **الامثال** گویند اَلَحُّ مِنْ جُعَلٍ یعنی ستیزنده تر است از جعل زیرا که تابع آدمی شود
در وقت قضای حاجت شاعر گوید **شعر** اِذَا اَتَیْتَ سُلَیْمٰی شُبَّ لِی جُعَلٌ ٭ اِنَّ الشَّقِیَّ الَّذِی یَغْدُو بِهِ جُعَلٌ
این مثل را برای کسی زنند که از صحبت دیگری متنفر باشد و آن دیگر از وی جدا نشود **الخواص** چون جعل را بطبخ و لب
نماید خشک سازند و با اضافه بعضی شرب نماید لسع عقرب را نفع عظیم رساند **التعبیر** جعل در خواب مرد
پست با عقل و باشد که دلالت بر مسافری کند که نقل اموال را از شهری بشهری کند و مالش حرام باشد **الجعموص**
بچه شتر مرغ باشد ابن سیده گوید ابن لغت ثمانیه است **الجفر** مونث بچه معز را گویند بشرطی که بچهار ماه رسیده
باشد و از مادر جدا باشد و مذکر را جفر گویند و اورا از بجهت جفر گویند که شکم و جنبیش جفر شده یعنی بزرگ شده
جمع آن اجفار و جفار است **فائده** ابن قتیبه در کتاب الادب گوید جفر کتابی بود از امام جعفر صادق که آنچه محتاج
الیه اهل بیت بود و آنچه در دنیا واقع شود تا روز قیامت در آن نوشته بود و ابو العلا معری باین جفر اشاره نموده گفته
شعر لَقَدْ عَجِبُوا لِاَهْلِ الْبَیْتِ لَمَّا ٭ اَتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِی مَسْکِ جَفْرٍ ٭ وَمِرْآةُ الْمُنَجِّمِ وَهْیَ صُغْرٰی ٭ اَرَتْهُ کُلَّ عَامِرَةٍ
وَقَفْرٍ ٭ هر آینه عجب داشتند مر اهل بیت را چون بیامد بایشان علم جفر ایشان در پوست جفر و آینه منجم که آینه کوچکیست

اورا نماید بر آبادانی مغرب بر نی صلت بوت را کویند ابن تومرت که مهدی معروفست کتاب جفر را داشت و در آن آنچه از د
عبد المؤمن صاحب مغرب میآید و قصه عبد المؤمن و حلیه و اسم او را دانست پس مدت در طلب او سعی نموده
او را یافت و با او بنای صحبت نهاد و اکرامش میکرفت و بر سایر اصحابش مقدم میداشت و چون او را میدید این بیتها
میخواند شعر تَكامَلَتْ فِيكَ أَوْصافٌ خُصِصْتَ بِها فَكُلُّنا بِكَ مَسْرُورٌ وَمُغْتَبِطُ السِّنُّ ضاحِكَةٌ
وَالكَفُّ مانِحَةٌ وَالنَّفْسُ واسِعَةٌ وَالوَجْهُ مُنْبَسِطُ پس همه ما تو شادیم و ما یتو کریم و دندان تو خندان
است و کف تو بخشنده است و نفس تو قوی و واسعست و روی تو کشاده و خوش است ولیکن ابن تومرت در
حالت احتضار عبد المؤمن را خلیفه ساخت صحیح نیست و عبد المؤمن آنست که مردم مغرب بر مذهب مالک
در فروع و بر مذهب ابو الحسن اشعری در اصول ترغیب و حمل نمود و عبد المؤمن پادشاهی عاقل حازم سفاک بود مردم
بر فعل کناه صغیر میکشت و در جمادی الاخری سنه پانصد و پنجاه و هشت وفات یافت و سی سال و چند ماه
پادشاه بود **الحکم** حلالست و محرم چون بربع و لیقتل رساند جعفر را در دفع بیرحال ابن استیح نماید و **خواص**
و **تعبیر** مانند معرفت **جعاد** کفتار را کویند و در مثل است که اتعب من جعاد یعنی با کارتر است از کفتار
وعبث فساد را کویند شاعر کوید **شعر** فَقُلْتُ لَهَا بَيْنِي جِعَادُ وَتُخُوزِي لِيَجْمَعَ أَمْرِي ثُمَّ يَشْهَدُ النَّوْمَ نَاصِرُ
جلالة بر وزن مرضا نوعیست از حیوان که نجاست و سرکین میخورد و چون بعضی نجاست خورد از وی بوی بد آید
و استخوانش و پوست او کوشت خورده میشود اکل آن مکروه است علاج است پستی ذان **الجلالة** حیوانی را
کویند که جله و نجاست بخورد و جله در اصل پشک حیوان را کویند و کویند جَلَّتِ الدَّابَّةُ الجِلَّةَ فَجَلَّتْهَا فَهِيَ جَالَّةٌ و
جَلَّالَةٌ چون جلت را میچینند و میخورند **وابوداود** و غیر او داود از حدیث نافع از ابن عمر روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از رکوب جلاله نهی فرموده **بیهقی** و غیر بیهقی از ابن عباس روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم
از شرب آب شیر ماده از رکوب جلاله و از مجثمه نهی فرموده و مجثمه حیوانی را کویند که در جانی نصب کنند و تیر باران کنند تا
کشته شود ولیکن مجثمه در طیور و مانند کوش و مانند آن از حیوانات که خویش را بر زمین میچسبانند پیشتر مستعمل
است و جثوم در طیور بمنزله بروکست در شتر و قصه بحث جلاله در باب سین در بحث سخلة بیاید **الحلم** بوزن
کوید و آن نوعیست از صقر و ذکر آن در باب با تحتانی بیاید **الجمل** شتر نر را کویند **فرا** کوید جمل زوج ناقه
ابن مسعود نیز چون از جمل سؤال نمودند و حال آنکه سایل از آنچه معروفست در میان مردمان تجاهل میکرد
کفت زوج ناقه است و جمع جمل جمال و جمایل و اجمال و جمالات حتی تعالی فرماید کانه جمالات صفر و بعضی
کویند جمالات جمع جمالست چنانکه رجالات جمع رجالست **وابن** عباس **وابن** جبیر کویند جمالات ریسمانهای کشتی
چون آنها را باستاده جمع کنند و بعضی را به بعضی بندند اجرام عظام از ایشان پدید آید **وابن** عباس نیز کوید جمالات
قطعهای نحاس است و بعضی در آن وقت جمل کویند که چهار ساله برسد **فایده** آن جمل که حضرت عایشه رضی الله
عنها در وقعة الجمل بر آن سوار شده بود عسکر بود **یعلی** بن امیه آنرا بجهت حضرت عایشه بچهار صد درهم خریده
بود و بیست درهم بخرید و این قول اخیر صحیح است **ابن** اشتر که مالک بن حرث است و حرث با شتر نخعی معروفست
و مالک از جمله ابطال مشهورانست و در یوم الجمل از اصحاب علی کرم الله وجهه بود بیاورد عبد الله بن زبیر
که از اصحاب حضرت عایشه و از جمله ابطال بود در آمد پس چون بهم رسیدند یکدیگر را کرفتند و تا چند دفعه هر کدام از
ایشان که فرصت مییافت آن دیگر را بر زمین میزد و بر سینه اش سواری شد و ابن الزبیر میکفت اقْتُلُونِي وَمَالِكًا

واقتلوا

وَاقْتُلُوا مَالِكًا مَعِي ابن الزبیر کوید در یوم جمل چون بوقت شام رسیدم سی و هفت زخم از نیزه و سیف و سهم داشتم
ودیگر کوید در آن روز از یقینی احدی منهزم نکشت و هر که خطام جمل را میکرفت بقتل میرسید پس من رفتم
و خطام جمل را کرفتم و عایشه رضی الله عنها فرمود مَنْ أَنْتَ کفتم ابن الزبیر فرمود وَاثُكْلَ أَسْمَاءَ یعنی بکرید بفقد او
شد اسما و در آن وقت اشتر بر من بکذشت و او را شناختم پس با هم جنکیدیم سوکند بخدا نیز دم او را کرفتم تا
مکر آنکه شش یا هفت ضربت بمن میزد پس من ندا کردم که اقْتُلُونِي وَمَالِكًا و خطام از دست من بیرون رفت و
مالک پای مرا کرفت و مرا در میان خندق بیفکند و کفت اکر قرابت رسول الله صلی الله علیه وسلم نبود اشتی عضا
قالبا بیکدیکر نمی پیوستند **و در روایت** دیکر مرویست بعد از آنکه با ما التجنکیدیم مردمان از طرف ما و اینها
بیامدند و جنکیدند تا آنکه در میان من و اشتر جدا شدند و خطام از دست من بیرون رفت **واز علی** رضی الله عنه
شنیدم که میکفت جمل را عقر نمایند چه هر کاه جمل را عقر کنند پراکنده شوند پس مردی جمل را زد و جمل بیفتاد و من
نشنیدم هرکز سختی بلند تر از آواز آن جمل پس علی رضی الله عنه فرمود تا هودج را در میان کشتکان بر دارند
محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر آنرا بر داشتند و محمد بن ابی بکر دست خویش را در میان هودج برد عایشه کفت
کیست اینکه متعرض حرم رسول الله میشود خدای ترا بآتش بسوزاند محمد کفت منم ای خواهر یکی بآتش دنیا
و طلحه که از کروه عایشه بود کشته شد **واحمد بن** الزبیر رکشت و بر رفت و عمرو بن جرموز او را در وادی السباع در
حالتی که خواب بود بقتل رسانید و شمشیرش را نزد امام علی رضی الله عنه آورد پس چون علی شمشیر را بدید بکفت
این شمشیری است که بارها از رنج و غم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زدوده پس کردی که عایشه کرفتند و دا
بصره اش ساختند و تجهیزش نمودند و برادرش محمد را همراه او ساخته و علی رضی الله عنها بنفس خود چند میل بتابعت او
بیرون رفت و یکی روز پسران خویش را بعد رفتکی او فرستاد **وبعضی** عدد کشتکان اصحاب جمل هفده هزار بود **کویند**
کویند هفت هزار و عدد کشتکان اصحاب علی قریب بکهزار بود و خطام جمل بقدر هفتاد دست بریده شد و چون
آنکه دستشان بریده شد از بنی ضبه بودند هر بار که دست مردی بریده میشد مردی دیکر خطام را میکرفت و بنی ضبه
در این خصوص کوید **شعر** نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ أَصْحَابُ الجَمَلْ نُنازِلُ المَوْتَ إِذَا المَوْتُ نَزَلْ وَالمَوْتُ أَحْلَى عِنْدَنا
مِنَ العَسَلْ ما کروه بنی ضبه ایم و مصاحبان شتریم با مرک فرود آییم چون مرک نازل شود و مرک نزد ما از
انکبین شیرین تر است **وبعضی** ربع جمل را پوشیده بود تا آنکه که پیدا شد **وقعة الجمل** یوم پنجشنبه دهم جمادی الاولی کویند در پانزده
جمادی الثانی در سال سی و ششم از هجرت اتفاق افتاد و طول واقعه از طلوع آفتاب تا وقت عصر بود **ومرویست**
که حضرت عایشه رضی الله عنها ده هزار درهم را بدان کسی داد که خبر سلامتی ابن الزبیر را چون با مالک بیکدیکر رسیده
بیاورد **وابن** خلکان کوید بعد از وقعة الجمل مالک بر عایشه داخل شد و عایشه فرمود توئی آنکه میخواستی خواهر زاده
مرا در یوم الجمل بقتل رسانی پس او این اشعار را برای عایشه بخواند **شعر** أَعَائِشُ لَوْلَا أَنَّنِي كُنْتُ طَاوِيًا ثَلاثًا
ثَلاثًا لَأُلْفِيتَ ابْنَ أُخْتِكِ هَالِكًا غَداةَ يُنادِي وَالرِّماحُ تَنُوشُهُ ای عایشه اکر این نبودی که بودم من کرسنه
سه روز هر آینه مییافتی پسر خواهرت را هلاک شده در صبحی که آواز میکرد و حال آنکه نیزها بدو وصل میکردند
بآخر صوت اقْتُلُونِي وَمالِكًا فَنَجَّاهُ مِنِّي شِبَعُهُ وَشَبَابُهُ وَأَنِّي شَيْخٌ لَمْ أَذُقْ ثَمَّ طَعامًا در آخر آواز
که کشید مرا و مالک را پس او را رستکار کردانید سیری و جوانی او و من پیری هستم که هیچ خوردنی نخورده بودم **و**
کویند بعد از آن ابن الزبیر اشتر ضربتی زده بود که اثر آن باقی ماند و هر وقت در میان آن ضربت میکرفت **ودر حدیث**

قیس بن ابی حازم و ابن ابی شیبه از حدیث ابن عباس رضی الله عنهم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شعر
ما احب الجمل الاداب تخرج فتنبحها کلاب الحواب حواب موضعی است قریب بمکه و آب نیکو در وی دا گوید ابن
دحیه گوید عجب چیزیست که ابن العربی این حدیث را در کتاب عواصم و قواصم انکار نموده و گفته اصلی ندارد و حال آنکه
او سند صحیح آشکار و مشهور تراست و مرویست که عایشه رضی الله عنها چون از مکه بیرون رفت با بی بصیده که آنجا
حواب میگفتند پس سگها بر او بانگ و نباح کردند عایشه گفت مرا برگردانید که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم
فرمود کیف باحداکن اذا نبحتها کلاب الحواب یعنی چگونه احوال میکند در یکی از شماها ای زنان در زمانی که بانگ
و نباح کنند بر وی سگهای حواب و این حدیث از جمله احادیث ثابت است که بر قیس بن ابی حازم انکار کرده و رشت واما قول
شاعر شعر شکی الی جملی طول السری صبرا جمیلا فکلانا مبتلا شکایت بمن آورد از طول شب روی گفتم صبر
بکن که ما هر دو مبتلاییم معلوم است که جمل نطق ندارد پس نسبت شکایت بجمل مجازاست و مقابله کلام است بمثل
خود این مقابله مانند مقابله ایست که در قول حق تعالی است فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و
مانند مقابله ایست که در قول عمرو بن کلثوم است شعر الا لا یجهلن احد علینا فنجهل فوق جهل الجاهلینا
و مانند مقابله است که در قول شاعر دیگر است شعر ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل
مسرج ومن رام تقویمی فانی مقوم ومن رام تعویجی فانی معوج و مراد شاعر است برای جهل بجهل زین کرده
پس هر که قصد راستی من کند من راست شده ام و هر که قصد کجی من کند من کجم خود را برای اظهار مقابله بجهل
و اعوجاج مدح نموده و قول حق تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مراد از جمل شتر نر است دیگر شتر از هر حیوان
ستبر تر و در میان مردمان بزرگتر است و سوراخ سوزن و دروازه بسیار تنگ پس گویا حق تعالی فرموده و لا یدخلون
الجنة ابدا و شاعر گوید شعر لقد عظم البعیر بغیر لب فلم یستغن بالعظم البعیر و ابن عباس و مجاهد
جمل را بضم جیم و تشدید میم خوانده اند و جمل را بمعنی ریسمان غلیظ یعنی تفسیر کرده اند و سم خیاط را سوراخ سوزن
و شاعر در تخصیص این نوع گفته شعر سقت ذات سم فی سمی تبغینی وتما درت بهم اثرا وانفه ینبغی بت
التیم کسبت فبصرع ثوب الجمال وتبعا وکرای وجانت وهی غارت بنار الجحیم وکنیه جمل ابو ایوب و ابو
صفوانست و در سنن ابی داود از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم در سال
حدیبیه در هدایای خود جملی که از ابی جهل بن هشام بود و در بینی آن حلقه بود از نقره بفرستاد بمکه تا باعث
غم و اندوه مشرکان شود خطابی گوید در این حدیث از روی فقه معلوم شود که بدل کردن هدی جایز است و از
ابن عمر مرویست که هدی فرستادن بدل کردن مکروه میدانست و انات را هدی میفرستاد و نیز در آن حدیث از
روی فقه شود که استعمال سیر از نقره در لجام مرکب جایز است و فرستادن جمل ابی جهل هدی برای غم و اندوه
مشرکان آنست که آن جمل معروف و مشهور بود که از ابی جهل است پس حضرت آنرا هدی بفرستاد تا مشرکان ببینند
که در دست حضرت و صاحبش بقتل رسیده و آن سلب است و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از عرباض بن
ساریه رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت حضرت برای ما موعظه کرد که اشکها از چشمها جاری شد و دلها از آن
بترسیدند پس گفتیم یا رسول الله این موعظه موعظه کسی است که وداع کند پس ما را چه میفرمایی فرمود
قد ترکتکم علی البیضاء لیلها کنهارها لا یزیغ عنها بعدی الا هالک ومن یعش منکم بعدی فسیری اختلافا
کثیرا فعلیکم بما عرفتم من سنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ وایاکم ومحدثات

الامور

الامور فان کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وعلیکم بالطاعة وان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل
الانف حیثما قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ یعنی من شما را بجا گذاشتم بر محجه واضح که شب آن
روز است از آن میل نکند بعد از من مگر کسی که هالک و گمراه باشد و هر که عیش و زندگانی کند از شما زود
باشد که ببیند اختلاف بسیار پس بر شما باد عمل کردن بدانچه دانسته اید از سنت من و سنت خلفای که راه
حق را یافته اند بعد از من بدندان خود محکم بگیرید آن سنت را و حذر کنید بپرهیزید از امور حادثه بعد از من که
هر کاری حادث شود بعد از من حادث شود بدعت است و هر بدعتی ضلالت و بر شما باد که اطاعت کنید اولی الامر
خود را اگرچه بنده حبشی باشد که مؤمن مانند شتر بینی بسته است که هر جا که او را بکشند منقاد شود و اگر آنرا بخوابانند
بر سنگی بخوابد و انف جمل را گویند که رام باشد و در روایتی دیگر مرویست کالجمل الانف بمد الف و آن بعضی
و نواجذ بذال معجمه دندانهای اطراف را گویند یعنی تمسک کنید بسنت من و سنت خلفای راشدین چنانکه کسی بدندان محکم
نیک نماید و در حدیث وارد است که حضرت صلی الله علیه وسلم بخندید تا آنکه پیدا شد نواجذش مراد بنواجذ در این
حدیث حلوه حکمت و دندانهای است که در حین ضحک ظاهر شوند و ضحک حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم
بوده و امام احمد و ابو داود و نسائی از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون یکی از شما سجده برد مانند شتر
اول زانو بر زمین ننهد بلکه باید دو دست بر زمین نهد و بعد از آن زانوهایش خطابی گوید حدیث وائل بن حجر
از این حدیث صحیح تر است و آن اینست که گفت حضرت را دیدم چون سجده میبرد
هر دو زانوی خود را پیش از دستهایش بر زمین مینهاد و چون برمیخاست دستهایش پیش از زانوهایش بر میداشت و
بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی از جابر بن عبد الله روایت کنند که جابر را شتری بیمار باشد بسبب
قطب العلوم و تاج العارفین و قرة اعین الصدیقین ابو القاسم جنید قدس سره فرماید قد مشی رجال بالیقین علی
الماء ومات بالعطش افضل منهم یعنی هر آینه رفته اند مردان بواسطه یقین بر آب و مرده بسبب تشنگی افضل تر از ایشان
و نیز فرماید الیقین ارتفاع الریب فی شهود الغیب یعنی یقین رفع شدن شک در دید غیب و نیز فرماید
الیقین استقرار العلم الذی لا ینقلب ولا یحول ولا یتغیر یعنی یقین قرار گرفتن علم است آن علمی که منقلب نشود
و متغیر نشود جنید قدس سره گوید که بسبب کرامات برای بسیاری از محبان و زاهدان واقع شود و برای کمترین از عارفان
اتفاق افتد و معروف معلومست که از محبت نزد بیشتر از بزرگان و از زهد نزد بزرگان افضل است لازم نیاید که همه
کرامات نیز کرامات افضل بود مصنف اصل کتاب گوید قول جنید نزد بیشتر از محققان مختار است و در کتاب خیر البشر که مصنف
او امام علامه محمد بن ظفر است مسطور است که بر بالای از ابواب اسکندریه صورت جملی بود از نحاس و بر آن سواری بزرگ در هیئت
عرب بود از نحاس و بر سرش عمامه بود و پاشنه بر آن از نحاس داشت و چون اهل اسکندریه آنجا تظلم نمودندی مظلوم
مر ظالم را گفتی فلان حق من را بمن واگذار و اگر نه بیش از آنکه ابن ولشاوه بر آن صورت نمودی بیرون آید و حق مرا از تو بخواهد و با خود
بگیرد و آن تب برین حال بود تا عمرو بن عاص اسکندریه را فتح نمود و تفتیش نمودند دیدند که آن صنم اشارت
بشارت وجود محمد صلی الله علیه وسلم بود و در عجائب المخلوقات سبق ذکر یافت الامثال الجمل من جوفه یجتر برای کسی گویند
که از کیسه خویش بخورد و یا منقطع بچیزی شده باشد که از آن بدو چیزی رسد و اخلف من بول الجمل سبقی و ابن
قانست در بول جمل مشتق از خلف است که از خلاف زیرا که شتر بسوی خلف بول کند و گویند الحکم آنرا تسمیه نمود
و بود صاحب ابن جمل که جوان از انصار یا بد و گفت یا رسول الله ابن جمل ملک سنت حضرت فرمود الا تتقی الله فی

هذه البهیمة التی ملّکک الله ایّاها فانّها تشکو الیّ انّک تجیعها و تدئبها یعنی بترس از خدا در خصوص این بهیمه
که خدا ترا مالک آن گردانیده که او شکایت پیش من آورده میگوید که تو او را گرسنه میداری و او را الم میرسانی وطبرانی
از جابر روایت نموده گفت در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه ذات الرقاع رفتیم و قصد قصوی نمودیم تا که
جملی بدویدن بیامد و بحضرت نزدیک شد و پیش حضرت آواز کرد حضرت فرمود انّ هذا الجمل یستعدی علی صاحبه
یزعم انّه کان یحرث علیه منذ سنین حتّی اذا اجربه و اعجفه و کبر سنّه اراد نحره اذهب یا جابر الی صاحبه
فأت به یعنی بدرستی که این جمل یاری از من میطلبد بر صاحبش میگوید که صاحبش بدان کسب مال کرده چند سال
تا آنکه او را عاجز ساخته و لاغر گردانیده و سالش بالا رفته و این زمان خواسته او را نحر نماید برو ای جابر و صاحبش
او را بیار گفت من صاحبش را نمی‌شناسم حضرت فرمود انّه سیدلّک علیه یعنی بدرستی که او ره نماید ترا او گوید
پس پیش پیش جابر برفت تا جائی که بخطمه رسید و بایستاد و گفت کجا است صاحب این جمل گفتند فلان
بن فلانست و جابر نزد آن شخص برفت و گفت حضرت صلی الله علیه وسلم ترا میطلبد و آن شخص با جابر نزد حضرت
بیامدند و حضرت او را فرمود انّ جملک یزعم انّک حرثت علیه زماناً حتّی اذا اجربته و اعجفته و کبر سنّه اردت ان
تنحره یعنی بدرستی که شترت میگوید که تو مال بدان کسب کرده مدتی تا آنکه او را عاجز کردی و لاغر ساختی و سالش بالا رفته
خواستی که او را نحر نمائی آن شخص گفت سوگند بدانکه ترا بحق فرستاده چنان بوده حضرت فرمود ما هکذا جزاء المملوک
الصالح یعنی نیست این جزای مملوک شایسته بعد از آن فرمود تبیعنیه یعنی آیا بمن میفروشی گفت نعم پس حضرت آنرا بخرید و در
میان درختان سر داد تا آنکه فربه شد و چون یکی از نواضح و شتران آب کش بعضی از مهاجرین معلول میشد حضرت
آن جمل را بدو عطا میکرد و همچنین با چند وقتی باقی ماند وقشیری در رساله خویش و ابن جوزی در سیر القوم السالک
از احمد بن عطای رودباری حکایت و روایت کنند که گفت بجملی سوار بودم و پای جمل در میان ریگ فرو رفت و گفتم جلّ الله
یعنی بزرگست خدا و جمل نیز گفت جلّ الله وقشیری نیز از احمد بن عطا روایت کند در باب کرامات اولیا که احمد گفت مردی با
من در طریق مکه تحقیق کرد و گفت من چند شتر را دیدم محمل را آمنا و در وسط روز در محامل کردن دراز کشیده بودند گفتم
سبحان الله که میتواند از شخواه اینها آنچه در این محاملست بردارد یکی از آنها بمن التفات نمود و گفت بگو جلّ الله و
من گفتم جلّ الله عزیز بخط بعضی از علما دیدم که در خراسان مردی بود که چشم بد داشت و روزی در شهر جماعتی نشسته
و قطاری از جمال بایشان بگذشت و آن مرد گفت از آنها کدام میخواهید که گوشت شتر بخورد شما دهم و آن جماعت بایشان اشتر فربه
اشاره کرده بودند و آن مرد بر آن شتر نظر بینداخت و آن شتر فی الحال بر زمین افتاد و صاحب جمل مردی بود حکیم و
گفت هر که جمل را بشتر باز کند و بگوید بسم الله عظیم الشان شدید البرهان هم آن جماعت کلماتی
گفتند مگر آن مردی که چشم بد داشت پس صاحب جمل گفت بسم الله عظیم الشان شدید البرهان
ما شاء الله کان حبس حابس من حجر یابس و شهاب قابس اللّهمّ انّی رددت عین العاین و فی احبّ الناس
الیه و فی کبده و کلیتیه لحم دقیق و عظم دقیق فی ما له یلیق فارجع البصر هل تری من فطور ثمّ ارجع البصر
کرّتین ینقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر پس آن جمل فی الحال برخواست و بایستاد و دو چشم آن مرد کور شد
وقشیری در رساله خویش از محمد بن سعید بصری حکایت کند که گفت در بعضی از طرق بصره براه میرفتم مردی را
دیدم که جملی میراند ناگاه جمل بیفتاد و بمرد و بار و پالان آن در زمین بماند پس من بگذشتم و چون التفات نمودم مرد
میگفت یا مسبّب کلّ سبب و یا منتهی کلّ من طلب ردّ علیّ ما ذهب بجمل رحلی و القتب دیدم جمل برخواست و عرب رحل

وقتب را

وقتب را بر پشت وی بگذاشت بدانکه زنده کردن مردگان کرامتست پس هرچند مرتبت معظم لیکن جایز است نادر قول
صحیح مختار نزد محققین مستند بر اینکه اصول و هر چه جایز باشد که معجزه باشد مر نبی را جایز است کرامت باشد مر ولی را
بشرط آنکه ادعای تحدی نکرده باشد و احیای موتی کرامتی است مر اولیا را و چندان احیا کرده اند که محصی و معدود نتوان شد
و ذکر بعضی از آن درین کتاب در جای خویش بیاید شیخ یافعی فرماید لازم نیست هر ولی را کرامت باشد از آن که کرامت
نداشته باشد افضل باشد زیرا که کرامات گاهی بجهة تقویت یقین صاحب کرامت و حصول کمال معرفت او میشود و
مراتب از این مرتبه عالیتر بسیار باشد بدین سبب قطب العلوم و تاج العارفین و قرة اعین الصدیقین ابوالقاسم قدس
سره فرماید قد مشی رجال بالیقین علی الماء و مات بالعطش افضل منهم یعنی هر آینه رفتند مردان بواسطه یقین
بر آب و مرده بسبب تشنگی فاضلتر از ایشان ونیز فرماید الیقین ارتفاع الریب فی مشهد الغیب یعنی یقین رفع
شدن شک است در دیدن غیب ونیز فرماید الیقین استقرار العلم الذی لا ینقلب و لا یحوّل و لا یتغیّر یعنی یقین قرار
گرفتن علمست آن علمی که منقلب نشود و متغیر نشود ونیز جنید قدس سره گوید من کرم چون کرامات ورای بسیار
از محبان و زاهدان واقع شود و برای کمتری از عارفان اتفاق افتد و معرفت معلوم است که از بحث نزد بیشتری
بزرگان و از زهد نزد همه بزرگان افضلست لازم نیاید که صاحب کرامت از بی کرامت افضل بود مصنف اصل کتاب
گوید قول جنید نزد بیشتری محققان مختار است ودر کتاب خیر البشر که مصنف امام علامه محمد بن ظفر است منقولست
که بر بالای در ابواب اسکندریه صورت جملی بود از نحاس و بر آن سواری بود در هیئت عرب بود از نحاس
که در سر عمامه بود و با نعلینی نیز از نحاس داشت و چون اهل اسکندریه و آنجاها تظلم نمودندی مظلوم هر ظالم را گفتی
فلان حق من را بمن واگذار و بیش از آنکه این داستان را بیان صورت نمودی بیرون آید و حق مرا از تو بخواهد و ناخواه بگیرد و آن بت
را بر این حالت بود تا عمرو بن عاص اسکندریه را فتح نمود و تفتیش نمودند و دیدند که آن صنم طلسمست بر بنا دست
بر وجود محمد صلی الله علیه وسلم الخواص در بحث ابل سبق ذکر یافت الامثال الجمل بین یعرفیه نحره برای کسی گویند
که از کینه خویش نحو رد یا منتفع چیزی شده باشد که از آن بدو ضرر رسد ما اعلّت یتر تو لی الجمل یعنی واپس
رفت از بول جمل مشتق از خلفست زیرا که شتر بسوی خلف بول کند و گویند وقع القوم فی سلا الجمل یعنی
در امری عظیم افتاده اند چه سلا پوستی نازکست که بچه حیوان در آن باشد بغیر از بچه دان و چون بچه متولد شود
اگر آن پوست را بدرند زنده بیرون آید و اگر آن پوست درید نشود بچه بعد از ساعتی بمیرد و جمل را سلا نیست و این
مانند قول عرب است که میگویند اعزّ من الابلق العقوق عقوق مادیان آبستن را گویند ونیز گویند التمر فی البئر
علی الجمل واصل این مثل آن بود که در ایام منادی در حین رسیدن خرما و حصاد از حصادهای مدینه ندا دادی
و این بعض الکلمات من سقی ماء النخیل علی ظهر الجمل بالشاشة فوجد عاقبة سعیه فی تمره یعنی هر که کشد آب برای
رسیدن شتر درختان بیابد عاقبت سعی خود را در خرمای خود و این مثل نزد بعضی آنست که عند الصباح
یحمد القوم السری یعنی نزد صبح ستایند قوم شب روی را ونیز بروکیت بقول شاعر که گفته است شعر
لذا انت لم تزرع و ابصرت حاصداً ندمت علی التفریط فی زمن الزرع ونیز گویند شعر تسئلنی امّ الولید جملا
چون تو زراعت نکنی و زارع را ببینی پشیمان شوی بر تقصیر کردن در زمان زراعت کردن طلب نمود و سؤال از
سؤال که همه را دو علیه شتر است ینشی ذوینا و تکون اوّلاً برای کسی گویند که طالب چیزی باشد و نبود حمل و خوب
محبت زیرا که حق تعالی فرماید و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشقّ الانفس و جمل عقیم هر که دید که جمل برا او

حمله آورد یا سفیهی مخاصمه کند هرکه دید که جمل با او حرف میزند کرامتی از برای او آورده هرکه دید که گله جمل راعی در زندگی
ضیعت کند هرکه دید جملهای عرب میچرانند ولی طایفه از اعراب میگردد و هرکه دید دو جمل جنگ میکنند در
پادشاه جنگ کند القیروانی گوید جمل در خواب رجل صاحب سفینه دلالت کند و سعت سیر آن کشتی بچند جمل اگر
در خواب بیند نوعی جمال بمعرفت را بیند که غالبا ذلیل باشند هرکه دید که از پشت جمل بیفتاد فقیر شود و
هرکه بیند شتران در شهر در آمدند مریض شود و قطار شتران که یکی در پی دیگری برود و بار داشته باشند دلالت بر
بر آب و باران کند هرکه در خواب بیند که جمل شد بار گران مردم را بردارد و هرکه بیند که بر بختی سوار شده
بسفر رود و در بخ رود و باشد که جمل دلالت بر مسکن و سفینه کند زیرا که شتر سفینه براست و باشد که دلالت
بر موت کند و نیز دلالت بر حقد و انتقام و بر مردی صاحب صبر و بر سستی احوال هرکسی که اراده استعمال داشته باشد
و بر حسن و جمال و بر جنیان نیز دلالت کند چه از جسم ایشان مخلوق شده و دلالت بر اذان و فواید نیز کند ابن
المقری گوید دیدن بختی در خواب دلالت بر بزرگان و سفریان مانند تجار و غیره کند و بارها دلالت بر نجمها
و غریبان و هموم و در بودن اموال و غیره کند والله اعلم جمل البحر ماهیست طول آن بقدر سی ذراع باشد
و حجاج را در جمل بحر چنانکه جاحظ گوید رحمتی خوبست که در کتاب بیان و تبیین مسطور است و در حدیث ابن عبیده
آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم از اکل جمل بحر رخصت فرموده آن ماهیست شبیه بجمل الجعلید بفتح جیم و میم
کفتار را گویند الجندب بفتح و ضم و کسر دال نوعیست از ملخ و جمع آن جنادب سیبویه گوید نون جندب زاید
است جاحظ گوید جندب زمین را بپرد و ذراع خود بکند و در وقت گرما در آن رود و باشد که در حین گرما نیز بپرد
مسلم و ترمذی هر دو از قتیبة بن سعید از مغیرة بن عبد الرحمن از ابی الزناد از الاعرج از ابو هریره از پیغمبر صلی
الله علیه و سلم روایت کند که فرمود انّ مَثَلی ومثل ما بعثنی الله به کمثل رجلٍ اوقد نارًا فجعل الجنادب تقعن فیه
یعنی مثل آنچه خدا مرا بدان مبعوث کرده است مانند مردیست که آتشی افروخته باشد و جنادب خود را در آن افکنند
و در حدیث ابن مسعود آمده است که حضرت نازیکانه دید و جنادب از تابش گرما فرار میکردند الجندع
ملخیست سیاه و در قرآن سیاه و دراز و داد ذکر تر از جنادب است و ماکول نشود ابو حنیفه گوید جندع ملخی صغیر
است الجنیس حوض جباری را گویند الجن اجسامی اند هوائی قادر بر تشکل باشکال مختلفه عقل و توانائی بر اعمال
شاقه دارند و جن خلاف انس است و واحد آن جنی است و وجه تسمیه ایشان بلفظ جن آنست که ایشان خود را از
چشم مردمان پنهان دارند و من ذلک جنّ الرجل جنونا و اجنّه الله فهو مجنون و نگویند مُجنّ و قول عرب در مجنون ما اجنّه شاذ است
قیاس بر آن کرده نشود زیرا که در مضروب نگویند ما اضربه و در مشکول نگویند ما اشکله طبرانی باسناد حسن از ابی ثعلبه
خشنی روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده الجن ثلثة اصناف فصنف لهم اجنحة یطیرون بها فی
الهواء وصنف حیّات وصنف یحلّون ویظعنون یعنی که جن سه صنف اند صنفی از ایشان ابا و بالها
هست که بآسمانی بپرند در هوا و صنفی دیگر مار اند و صنفی دیگر و هکذا اند منزل گیرند و کوچ کنند و در باب خاء
معجمه در باب خشاش حدیث ابی درداء بیاید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده خلق الله الجن ثلثة اصناف
صنف حیّات و عقارب وخشاش الارض وصنف کالریح والهواء وصنف کبنی آدم علیهم الحساب و
العقاب وخلق الانس ثلثة اصناف صنف کالبهائم قال الله تعالی انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا
و قال لهم تعالی قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها الایة وصنف

اجسادهم کاجساد بنی آدم وارواحهم ارواح الشیاطین وصنف فی ظل الله عزّ وجلّ یوم لا ظل الا ظله یعنی
و صنفی دیگر در سایه خدای عز و جل اند در روزی که سایه نیست غیر از سایه او الحکم مسلمانان قاطبه اجماع
دارند که حضرت صلی الله علیه و سلم بر جن نیز مبعوث شد چنانکه در آیه حق تعالی فرموده و اوحی الیّ هذا القرآن
لانذرکم به ومن بلغ و معلوم است که قرآن بجنیان رسید و هم حق تعالی فرماید و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن
یستمعون القرآن و هم او فرماید تبارک الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و هم او فرماید
وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا ونذیرا نووی گوید که ناس انس و جن را گویند و هم حق تعالی فرماید
سنفرغ لکم ایها الثقلان خطاب با انس و جن و ایشان را از آن جهت ثقلان گویند که بر روی زمین ثقیل اند
یعنی با گناه سنگین شده اند و هم حق تعالی فرماید ولمن خاف مقام ربه جنتان و بنابر این آیه گویند که بعضی از جنیان
مقرب و ابرار اند چنانکه بعضی از آدمیان صاحب سریر دارند و باین آیه جمهور مسلمانان استدلال کنند برانکه
مؤمنین جن بهشت در آیند و ثواب و پاداش داده شوند و ابو حنیفه و لیث در این مسئله خلاف کرده اند گفته اند
ثواب مؤمنان جنیان اینست که از آتش پناه داده شوند و بیشترین علما با ایشان موافقت ننموده اند و حجت ابو حنیفه
و محمد و ابو حنیفه و لیث را همین است بغیر از قول حق تعالی ویجرکم من عذاب الیم و قول حق تعالی و من یؤمن بربه
فلا یخاف بخسا ولا رهقا گویند حق تعالی در این دو آیه ثواب را بغیر از رستگاری از عذاب ذکر نفرموده و جواب
ایشان از دو وجه است یکی اینکه ثواب جنیان سکوت عنه است دوم اینکه این آیها در زبان جنیان حق تعالی حکایت
فرماید و حکایات است که جنیان بثواب حضرت تمام هم بیانه باشند و آنچه که حق تعالی برای ایشان آماده ساخته ندانسته
باشند و بعضی گویند چون بهشت در آیند با آدمی نباشند بلکه در قلعه بهشت باشند و در حدیث از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست که همه خلق چهار صنف اند صنفی همه ایشان در بهشت در آیند و آن ملائکه باشند صنفی همه ایشان
در آتش در آیند و آن شیاطین اند صنفی در بهشت و در دوزخ در آیند و آن جن و انسی اند که ایشان را ثواب و عقاب باشد
و در این حدیث نظر است زیرا که ملائکه بنعیم بهشت پاداش داده نشوند و من المستغربات حدیثی که احمد بن مروان
مالکی دینوری روایت نموده از مستغربات است زیرا که در اول جزء از کتاب مجالسه از مجاهد روایت نموده که چون
از مجاهد پرسیدند که جنیان داخل بهشت شوند یا نه گفت داخل بهشت شوند ولیکن نخورند و نیاشامند بلکه
به تسبیح و تقدیس ملهم شوند و لذتی را که اهل بهشت از طعام و شراب یابند ایشان از تسبیح یابند و چند احادیث
دلالت بر عموم بعثت حضرت دارند بعضی از آنها اینست که مسلم از ابو هریره روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده اعطیت جوامع الکلم و ارسلت الی الناس کافة یعنی عطا کرده شده ام سوی مردمان همگی و بعضی
دیگر اینکه جابر روایت کند که فرموده بعثت الی کل احمر واسود یعنی مبعوث شده ام بسوی هر سرخ و سیاه و در
کتاب خیر البشر از ابن مسعود مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم در مکه بود و اصحاب خویش را فرمود من احبّ
منکم ان یحضر اللیلة امر الجن یعنی کسی که خواهد از شما که حاضر شود امشب امر جن را به بیند باید بیاید پس
هیچ در حد نفس رفتم تا با ملائی مکه رسیدیم و حضرت برای من خطی کشید و بعد از آن برفت و در جای بایستاد و
قرآن خواندن آغاز نمود دیدیم که سیاهان بسیار حضرت را فرو گرفتند چنانکه میان من و حضرت حایل شدند و صدای
حضرت را نمی شنیدم پس قطعه قطعه مانند ابر برفتند و طایفه از ایشان باقی ماندند حضرت فرمود این گروه چه کردند گفتند
اینها اند یا رسول الله مسعود گوید پس حضرت روث و استخوان بر داشت و با ایشان داد و ... روث داد که

ووداستا واین حدیث ضعیفست و نیز از هلال بن حارث مرویست کفت در بعضی اسفار با حضرت منزل کرفتیم پس متوجه
جانب حضرت شدم چون نزدیک او رسیدم لفظ و صوت مردانی شنیدم که از زبان ایشان سخن نشنیده بودم
بعد از آن با سیاده تا حضرت پیامد و حال آنکه محمد بود و فرمود اختصم الی الجن المسلمون و الجن المشرکون و
سئلونی ان اسکنهم فاسکنت المسلمین الجلس و اسکنت المشرکین الغور یعنی مخاصمه نزد من آوردند جنیان
مسلمان و جنیان مشرک و از من درخواستند که ایشانرا ساکن سازم پس ساکن کردم مسلمانان ایشانرا بر بلندی و
مشرکان ایشانرا در پستی جلس بلندی را کویند و غور پستی باشد و از ابن عباس نیز مرویست که کفت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در طایفه از اصحاب خود بقصد سوق عکاظ رفتند و شیاطین از استماع اخبار آسمانی منع
کرده بودند و تیر شهاب برای ما انداختند بعد از آن جنیان کفتند سبب این چیست که در زمین حادث شده پس در
مشارق و مغارب زمین بکردید تا ببینند چه حادث شده آنانکه بجانب تهامه آمدند با صحاب حضرت
پیغمبر و اصحابش در نخله بودند و بقصد عکاظ میرفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز فجر میکذارد و چون
جنیان قرآن استماع نمودند ساکت شدند و کفتند اینست که مانع استماع ما شده مر خبر آسمانرا و بسوی قوم خویش
بر کشتند و کفتند انا سمعنا قرآنا عجبا الایة و اینکه ابن عباس ذکر نموده اولین مرتبه است از امور جن با حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و حضرت صلی الله علیه وسلم جنیان را ندیده بود و شافعی و بیهقی روایت نموده اند که مردی از انصار از خانه
بیرون رفت و نماز عشا را بکذارد در آن سوره جن او را بخواندند پس چند سال مفقود شد و زن او شوهر کرد بعد از
چند سالی چون بمدینه باز آمد عمر رضی الله عنه از وی احوال پرسید کفت جنیان مرا ربوده بودند و من زمانه
طویل در میان ایشان بودم و جنیان که اهل ایمان بودند بغزای ایشان آمدند با ایشان مقاتله نمودند حق تعالی
مومنان را بر ایشان غالب کردانید و از ایشان چند نفر اسیر و دستکیر کردند و مرا نیز در میان اسیران یافته
آوردند کفتند ما از مسلمانان میدانیم و برای ما اسیر کردن تو جایز نیست و مرا مخیر و خودطرخواه ساختند و اکر
خواهش داشته باشم در نزد ایشان باشم و اکر خواهش داشته باشم بسوی اهل و عیال خویش بر کردم و من رجوع
بزن و عیال خود بر اقامت در میان ایشان اختیار کردم پس مرا بمدینه آوردند و بعد از آن عمر رضی الله عنه کفت
طعام جنیان چه چیز بود کفت آنچه که اسم خدا تعالی بر آن مذکور نمیشد باز پرسید که مشروب ایشان چه چیز بود
کفت جذف بود و جذف کفک آب باشد و کویند نباتیست که بریک وی خورده شود و کویند هر ظرفیست که سر پوش
نداشته باشد **و اما اجماع** اینست که ابن عطیه و غیر او نقل نموده اند که اتفاق و اجماع بر اینست که جن متعبد اند
بدین شریعت که شریعت محمدی است بنا بر اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث بر ثقلین است **الزرکشی**
کوید که احکام این شریعت بجملکی اکر بر جنیان لازم می بود هر آینه بخدمت حضرت تردد میبودند تا احکام را دانسته
باشند و حال آنکه با نسبت بخدمت حضرت آمده باشند بمکه و دفعه در مکه بعد از آن اکثر شریعت بر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم نازل شد و متجدد کردید **کو نیم** از عدم اجتماع و عدم حضور ایشان در مجلس حضرت لازم نیاید
که بحضور حضرت نشنیده باشند بلکه جایز است که از حضرت اجتماع احادیث نموده باشند و صحابه ایشانرا ندیده باشند
و حضرت نبوی که حق تعالی بدو فرمود دانسته باشد و از وقوع چشم صحابه زیاده باشد ایشانرا ندیده باشند چنانکه فرموده
انه یراکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم و بعضی از صحابه نیز در بعضی حالات جنیان را دیده اند چنانکه
بخاری روایت نموده کوید ابو هریره شیطانی را که در زکوة رمضان میدزدید بدید **الزرکشی** پرسیده که حکم ... در آنکه

ازمعتزله

از معتزله حکایت شده که انکار وجود جنیان کنند **کو نیم** عجب چیزیست انکار وجود جن از کسی که تصدیق بقرآن داشته باشد
و حال آنکه قرآن بوجود ایشان ناطق است **بخاری** و مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده اند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود ان عفریتا من الجن تفلت علی البارحة لیقطع علی صلوتی فذعته ای خنقته و اردت
ان اربطه فی ساریة من سواری المسجد فذکرت قول اخی سلیمان یعنی بدرستی که دیوی پلید از دیوان بر من
تفل انداخت در شب کذشته و میخواست که بر من نماز مرا قطع کند پس من او را کرفته مخنوق ساختم و خواستم که آنرا بعمودی
از عمودهای مسجد ببندم و قول برادرم سلیمان علیه السلام بیادم آمد **و نیز** فرموده لا یسمع مدی صوت المؤذن جن و لا
انس و لا شیء الا شهد له یوم القیمة یعنی نشنود آواز مؤذن را هیچ جنی و آدمی و هیچ چیزی مکر آنکه شهادت دهد
او را در روز قیامت **و نیز** حضرت فرموده ان بالمدینة نفرا من الجن قد اسلموا یعنی در مدینه نفر جنیانی اند که مسلمان شده اند
و مسلم از ابن مسعود روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما منکم من احد الا و قد وکل
به قرینه من الجن یعنی نیست از شما هیچ یکی مکر آنکه موکل کرده شده بدو همزاد وی از جنیان پرسیدند یا رسول الله
که بر تو نیز همزاد موکل است فرمود و ایای الا ان الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر یعنی بر من هم موکل است
لیکن خدا مرا یاری داده بروی او مسلمان شد و مرا امر نکند مکر به نیکی **چون** امت محمد را اجماع است بر عصمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از شیطان پس مراد حضرت محمد پیغمبر خویش است از فتنه و وسوسه و اغوای آن قرین و ماننده آن
ز باب اکاهی او تا بقدر امکان احتراز نماییم **و اما** عصمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کبایر متفق علیها و مجمع علیها
است **و همچنین** سایر انبیا صلوات الله علیهم و سلامه در صغایر ایشان خلافست و این کتاب موضع ذکر آن نیست
ولکن صحیح آنست که انبیا قاطبة معصوم اند از صغایر و کبایر و همچنین ملائکه علیهم السلام چنانکه قاضی و غیر قاضی از
محققین کویند چون این احادیث دانسته شد بدانکه احادیثی که دلالت بر وجود جن و شیاطین دارند غیر محصور و ...
و همچنین اشعار و اخبار عرب در وجود جن غیر معدود اند پس هر که در وجود ایشان نزاع کند چنانکه تواتر معلوم شده
انکار نموده است **و همچنین** حکایات مشهوره است آنکه چون صحابه با سعد بن عباده بیعت نکردند بلکه با ابی بکر کردند
سعد بشام رفت و بحوران نازل شد و در آنجا نشست تا رحلت نمود و محل فوت در سال پانزدهم هجرت
و خلافت دراکه سعد در مغتسل بود و در مدینه کسی از موت او آکاه نبود تا آنکه شنیدند کوینده میکفت
شعر نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم نخط فواده یعنی ما کشتیم بزرک قوم خزرج را که
سعد بن عباده است و زدیم او را بدو تیر و خطا نکرد هر دو دل او یعنی تیر را هر دو بدل او زدیم **چون** تاریخ آن روز
نکاه داشتند دیدند که آن روز روزی بوده که سعد برحمت خدا رفت **و در صحیح** مسلم آمده که سعد در واقعه بدر
حاضر بوده **حافظ** کوید ابن سید الناس یعنی سعد فتح مکه کرد و صحیح اینست که در واقعه بدر حاضر نبوده و از
حجاج بن علاط سلمی که والد نصر بن حجاج است که این شعر در خصوص او کفته شده **شعر** هل من سبیل الی خمر فاشربها
ام من سبیل الی نصر بن حجاج **مرویست** که بقصد مکه در کاروان براه افتاد و در وادی و صحرای مخوف شب
بر ایشان پیامد و اهل کاروان او کفتند برخیز برای خود و اصحاب امنی طلب نمای پس برخواست و بکرد کاروان
بکردید و این کلمات را کفت اعیذ نفسی و اعیذ صحبی من کل جنی بهذا النقب حتی اعود سالما و رکبی
یعنی پناه میدهم نفس خود را و پناه میدهم یاران خود را از هر جنی که در این ... است تا آنکه بر کردم بسلامت و
قافله ام هم **بعد** از آن شنید که کوینده میکفت یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات

والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و چون بمکه رسید بر دکان قریش و جنی داد بدانچه در وادی شنیده بود
ایشان گفتند صبأت یا ابا کلاب یعنی صابی شدی یا ابا کلاب امری که تو میگوئی محمد میگوید بر من نازل شده
حجاج گفت سوگند بخدای که من شنیدم این کلام را آنکه نیز با من بودند شنیدند پس مسلمان شد و به مدینه
هجرت نمود و از آنجا مسجدی بنا کرد و حال آن مسجد بمسجد حجاج معروفست و جامعی از صحابه با سانید خود
از صفوان بن معطل سلمی روایت نموده اند که گفت بعزم حج بیرون شدیم و چون بعرج که موضعیست رسیدیم
ناگاه ماری را دیدیم که بپایان ضربت زده بود و آن مار در همان ساعت مرد پس مردی از ما خرقه بیرون آورد
و آنمار را کفن کرد و برای آن چاهی بکند و دفنش ساخت بعد از آنکه بمکه رسیدیم و بمسجد الحرام در آمدیم مردی برابر
سر ما بایستاد و گفت کدام یکی صاحب عمرو بن جابرست گفتیم آنرا که تو میگوئی نمی شناسیم گفت کدام یکی از شما صاحب
مارست گفتیم این شخصست گفت جزاک الله خیرا که آن مار آخر نه آن سه نفر جنی بود که قرآن را از حضرت استماع می
نمودند حاکم نیز این حدیث را در ترجمه صفوان بن معطل جنی روایت نموده اند ابن ابی الدنیا از تابعین نقل
نموده که گفت ماری بخیمه من داخل شد و زبان از تشنگی بیرون کشیده بود و من آنرا آب دادم و بعد از آن مرد پس
آنرا دفن ساختم و آن شب آن جنی بیامد و بر من سلام کرد و مرا ستایش نمود و گفت آن مار مردی صالح بود از جن نصیبین
و اسم آن زوبعه است و در فضایل عمر بن عبد العزیز آمده که عمر در صحرائی براهی میرفت ناگاه ماری را دید که مرده است
پس آنرا بفضله ردای خود پیچید و دفنش نمود ناگاه شنید یا سرق اشهد انی سمعت رسول الله یقول لک
تموت بارض فلاة فیکفنک ویدفنک صالح یعنی ای سرق گواهی دهم که من شنیدم از حضرت که فرمود تو که
میمیری در زمین بیابان و کفن کند ترا و دفن کند ترا مردی صالح پس عمر او را گفت تو کیستی یرحمک الله گفت من از
جنیانم که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قرآن را استماع نمودند کسی از ایشان نمانده بود مگر من و سرق و سرق نیز
مرد و در کتاب خیر البشر از عبید مکتب از ابراهیم منقولست که گفت چند نفر از اصحاب عبدالله بن مسعود بعزم حج
بیرون شدیم و بجائی رسیدیم و در آنجا دیدیم ماری سفید را که بر سر راه منتشر شده بود و از آن بوی مشک میآمد
ابراهیم میگوید اصحاب خود را گفتم بروید و من در اینجا میباشم تا ببینم کار این مار بکجا منجر میشود پس من در آنجا
نشستم و آن مار زود بمرد و من چون بوی مشک از آن بیامد بر کان خیری بودم و آنرا در خرقه پیچیدم و از راه دور
افتاده و آنرا دفن ساختم و در وقت عشا برفیقان خویش رسیدم ابراهیم گوید سوگند بخدا ما نشسته بودیم ناگاه دیدیم
که چهار زن از طرف مغرب بیامدند یکی از ایشان گفت کدام یکی از شما عمرو را دفن نمود ما گفتیم عمرو کیست پس گفت
کدام یکی مار را دفن ساخته گفتم من آنرا دفن نموده ام گفت بدان و باش سوگند بخدای هر آینه دفن نمودی کسی را که صایم
الدهر و قایم اللیل بود و ایمان به پیغمبر شما آورده بود و اوصاف او را در آسمان شنیده بود چهار صد سال پیش از آنکه
مبعوث شود ابراهیم گوید حمد خدای را بجای آوردم و چون حج بگذاردیم نزد عمر رفتیم و عمر را از این خبر آگاهی دادم
عمر گفت راست میگوئی که من از حضرت شنیدم که این قصه را با وصاف مار در عهد بود و نیز در کتاب خیر البشر از ابن
عمر منقولست گفت نزد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بودم و مردی بیامد و گفت آگاه باش که برای تو عجیب تحفه
گوییم یا امیر المؤمنین گفت بگو گفت در صحرائی بودم دیدم دو عصا با هم ملاقات نمودند پس جدا شدند بعد از آن
بسوی ایشان رفتم و آنجا ماران چندی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و از یکی از آنها که در دو یا زرد بود بوی
مشک شنیدم و گمان بردم که آن بوی خراست در آن مار پس آنرا بعمامه خویش کفن نمودم و دفنش ساختم و چون براه افتادم

شنیدم

شنیدم که منادی ندا میکرد که خدا تو را هدایت دهاد این دو مار از جنیان بودند در میان ایشان جنگ اتفاق افتاد
و آن مار که تو دفن نمودی شهید شد و از جمله آنانست که استماع وحی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمودند
و نیز در خبر ابن مسطورست که در طمسنیات نعمان بجاریه گفت مرا تابعی از جن بود هر وقت که بیامدی خود را بر دود
که من بودم جای دادی پس روزی بیامد و بر دیوار خود را بخکند و چنانکه پیشتر میکرد نکرد و من او را گفتم چه اتفاق
افتاده که چنانچه پیشتر میکردی نمیکنی گفت امروز پیغمبری مبعوث گشته که زنان را حرام ساخته
است و بیهقی در دلایل خود از انس روایت کند که گفت با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدم و بر چاهی
رسیدیم و از آن آب بر کشیدم شیطان را بصورت خویش یافتم و او از من کناره میجست و من او را گرفتم و بر زمین انداختم
و منی او را خون آلود ساختم که در دست داشتم کردم و حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود ان عمارا لقی الشیطان
عند البئر فقاتله پس چون برگشتم حضرت از من پرسید و من او را از آن واقعه خبردار گردانیدم پس ابو هریره از زبان
حضرت میگفت ان عمارا قد اجاره الله من الشیطان و بخاری بدان حدیث که از ابراهیم نخعی روایت نموده
بر این قصه اشارت مینماید میگوید علقمه بشام رفت و چون بمسجد داخل شد گفت اللهم یسر لی جلیسا صالحا
پس در نزد ابو درداء بنشست و ابو درداء گفت تو کیستی گفت من از اهل کوفه ام و ابو درداء گفت در میان شما نیست
صاحب آن سر که جز او کس آنرا نداند و مرادش حذیفه بود علقمه گوید گفتم بلی هست باز گفت در میان شما نیست
آنکه خدا او را پناه داد از شیطان بر زبان پیغمبر خود علقمه گوید گفتم بلی که هست باز گفت در میان شما نیست
صاحب سواک و وساده علقمه گوید گفتم بلی که هست گفت پس چگونه عبدالله میخواند واللیل اذا یغشی والنهار
اذا تجلی قلت والذکر والانثی و حدیث را تمام بذکر نمود ابو بکر در رباعیات خود و قاضی ابو یعلی از عبدالله
بن حسن مصیفی روایت نموده اند که گفت داخل حوض شدم و مرا گفتند در اینجا زنی است او را حوس میگویند جنیان را
دیده که جماعت جماعت بخدمت حضرت رفته اند پس من نزد آن زن آمدم و دیدم که بر قفا افتاده گفتم آیا دیدی که جنیان
جماعت جماعت بخدمت حضرت رفته باشند گفت نعم دیده ام عبدالله میگوید گفتم یا رسول الله پروردگار ما
پیش از آنکه بدین آسمانها و زمینها در کجا بود فرمود علی حوت من نور یتلجلج فی النور یعنی بر ماهی بود که از نور بود
در نور مصنف اصل کتاب گوید عبدالله میگوید که از حضرت شنیدم میفرمود ما من مرتقی یرقی علیه سوی قبر
الا مات دنیا یعنی نیست هیچ رهبقی که در زیر او سوره نیز خوانده شود الا آنکه بمیرد و سیاق وازان غریب تر آنکه ابو
موسی با سناد خود از مالک بن دینار از انس بن مالک روایت کند که در خدمت حضرت در میان جبال مکه میگشتیم
ناگاه شیخی که بر عصای خویش تکیه نموده بود بیامد حضرت فرمود مشی و نغمه گفت یا رسول الله حبابت حضرت
فرمود من ای الجن انت یعنی از کدام جنی تو گفت من هامة بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم حضرت فرمود لا اری بینک
و بین ابلیس الا ابوین یعنی نمی بینم در میان تو و ابلیس مگر دو پدر گفت چنانست حضرت فرمود چند سال از عمر تو گذشته
است گفت همگی دنیا را خورده ام مگر اندکی در شبی که در آن شب قابیل هابیل را بکشت من چند سال از عمرم گذشته بود
پس بگریست و گفت ء اشرف علی الاکام و اورش بین الانام یعنی آیا بلند شوم بر تلها و فتنه انگیزند در میان
مردمان حضرت فرمود بئس العمل بد عملیست بعد از آن گفت یا رسول الله مرا بگذار چیزی از آن کسانی ام که ایمان
بنوح آورده ام و بدست نوح توبه کرده ام و در دعوت با نوح عتاب کردند پس نوح بگریست و مرا بگریه آورد و گفت
والله انی لمن النادمین و اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و بخدمت هود رسیدم و بدو ایمان آوردم و بخدمت

ابراهیم رسیدم وبا او در آتش بودم وچون اورا در آتش انداختند وبا یوسف بودم چون بیان چاهش انداختند وخود را پیش
از او بقعر چاه رسانیدم وبخدمت شعیب وموسی رسیده ام وبا عیسی بن مریم ملاقات نموده ام گفت اگر بعهد رسیدی
سلام بد و رسان وآنت تبلیغ رسالت او کردم وبخواهیان آوردم وحضرت فرموده علیک وعلیه السلام باهامه گفت
موسی تورات بمن آموخته وعیسی انجیل را بمن آموخته وتو نیز قرآن را بمن بیاموز پس حضرت قرآن بد وآموخت
وبروایتی حضرت ده سوره از قرآن بد وتعلیم کرد وحضرت متوفی شد وخبر مرگ او را باما نداد وما ندیدیم او را
وان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما از ابی جزیم مرویست که آنکه اسدی
روزی در ایام جاهلیت در طلب شتران خویش بیرون شدم ایشان را یافتم در ابرق العناق آنکه گوید پس عقال
ایشان را در زانوی ایشان محکم کردم وبر ذراع شتری از آنها تکیه نمودم وگفتم اعوذ بعظیم المکان ودر روایت دیگر
اتکی بکبیر هذا الوادی پس شنیدم هاتفی آواز داد وگفت ویحک تعوذ بالله ذی الجلال ومنجز الفضل لا تشل هولا
من اهوال الجن یعنی پناه برخدا که صاحب بزرگیست وبذات خدای تا ترس هولهای از اهوال جنیان گفتم برای من
بیان کن خدای بر تو رحم کناد گفت ای رسول الله این صاحب خیرات بیرباسین وحم واو چند سوره دیگر مفصله یاد
نبوی حنت ورستکاری دعوت نماید امر بصوم وصلوة کند واز منکرات باز دارد گوید گفتم تو کیستی ای هاتف
گفت من مالک بن مالکم رسول الله مرا بر قوم جن بنجد فرستاده گفتم اگر کسی میبود که شتران مرا محافظت میشود من نیز بنجد
او میرفتم وایمان بد و میاوردم گفتم اگر خواهی اسلام داری من ضامن شتران تو میشوم تا ایکه برسانم آنها را باهل تو
بسلامتی انشاء الله گوید پس سوار شدم وقصد مدینه کردم در روز جمعه بمدینه رسیدم ومسجد آمدم ودر آن وقت
حضرت خطبه میخواندند من راحله خود را بیخ دادم ودر مسجد وگفتم میایستم تا از خطبه فارغ شود ناگاه دیدم ابوذر
از مسجد بیرون آمد وگفت حضرت مرا بزد تو فرستاده وگفت او را بگو مرحبا وبی رسیدا سلام تو بمسجد درآی وبا ما نماز بگذار گوید پس وضو کردم وداخل مسجد شدم ونماز گذاردم وبعد از آن حضرت مرا طلبید وفرمود چکند خدا با آن
شیخ که ضامن شتران تو شد که باهل تو برساند وآنها را باهل تو رساند گفتم خدا او را جزای خیر دهاد وبی او رحم کناد
حضرت فرمود آری خدا او را رحم کرد و مسلمان شد وخوب مسلمان شد ودر مسند دارمی از شعبی مرویست که عبد الله بن
مسعود گفت یکی از صحابه حضرت بجنی رسید وبا او کشتی گرفت وجنی را بر زمین زد وبا او گفت ترا لاغری بینم گویا هر دو
ذراعت مانند ذراع سگست همه شما جنیان بدین سان میباشید یا تنها تو چنانی در میان جنیان جنی گفت جنیانت که سکوت
وسوگند بخدای که در میان ایشان خیلی کلفتم ودوباره با من کشتی بگیر اگر باز مرا بر زمین زدی ترا چیزی بیاموزم
که ترا نفعی رساند آن صحابی باز با او کشتی گرفت واو را بر زمین زد جنی گفت آیا میخوانی الله لا اله الا هو الحی القیوم
گفت آری گفت هر شب آنرا بخوانی شیطان از آن خانه بیرون رود وحال آنکه مانند خر گوز زند مسئله نماز جمعه
منعقد میشود بجمیل نفر مکلف خواه از جن باشند یا از انس وبا از هر دو این قول قول قولی است لیکن شیخ ابو الحسن
آوری در مناقب شافعی رحمه الله که از قول ربیع آنرا تالیف نموده گوید ربیع گفت از شافعی رحمه الله شنیدم که میفرمود
هر که از اهل عدالت بگوید که جن را دیدم ام مردود الشهاده است واو را باید تعزیر داد زیرا که بمخالفت قول حق
تعالی انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم نموده مگر آنکس مردود الشهاده نیست ومستوجب التعزیر باشد
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقول شیخ محی الدین نووی بدین سخن شافعی ماند که در فتاوی گفته من منع التفضیل
بین الانبیاء ویعزر لمخالفته القرآن یعنی هر که مانع تفضیل کردن در میان پیغمبران باید تعزیر داده شود زیرا

که مخالفت قرآن نموده وقول شافعی محمولست بر رؤیت جن در صورت که بر آن آفریده شده اند وقول قبلی محمولست بر بودن جنیان در
جن شافعی بصورت بنی آدم بدانکه مشهور اینست که همگی جنیان از ذریت ابلیس اند وبابن سخن استدلال کند بانکه جن از
ملائکه نیستند زیرا که در میان ملائکه توالد وتناسل نیست بعلت آنکه مؤنث ندارند وبعضی گویند که جن جنسی است وابلیس
نوعیست از ایشان وشک نیست در آنکه جنیان ذریت ابلیس اند بنص قرآن وهر که از جنیان کافر گردد او را شیطان خوانند
ودر حدیث مذکور است حق تعالی چون خواست برای ابلیس اولاد وزن آفریند که برابلیس غضب خود چند افکند
پس زبانه از آتش غضب او جدا شد وزن ابلیس را از آن زبانه بیافرید ابن خلکان در تاریخ خویش در ترجمه شعبی ولیم
شعبی عامر بوده نقل نموده که شعبی گوید روزی نشسته بودم مردی پیاده وبا او خمی بود دیگی هم داوید بی ساده موده نیز دو
من پیاده وگفت تو شعبی میباشی گفتم آری گفت مرا خبر ده که ابلیس را زوجه هست یا نه گفتم من در آن عروسی حاضر نبوده ام
بعد از آن قول حق تعالی افتتخذونه وذریته اولیاء من دونی بخاطرم رسید گفتم نعم که ذریت داشته واو هم خود را بزد ایشنم
وورق شعبی گوید پس دیدیم که انهم یتجاذبون فی سبیل میکند ودر مذریت که حق تعالی ابلیس را زوجه که برای آدم فرزندانست
بیافرینم مگر آنکه بیافرینم برای تو دو برابر آنقدر ذریات او پس از اولاد آدم هیچ احدی نیست مگر آنکه او را شیطانی قرینست
مگر بند در شیاطین مذکر ومؤنث هستند وبدان سبب توالد وتناسل در میان ایشان هست ولیکن از روی ابلیس
حق تعالی در فخذ یابش ذکری بیافرید ودر آن طرف ایسر فرجی بیافرید پس آن فخذ را با آن فخذ دیگر بش ضم کند واو را هر روز
ده بیضه از آن ضم حاصل شود ودر میان هر بیضه هفتاد شیطان وشیطانه هست ومجاهد گوید که بعضیست از
ذریت ابلیس لاقیس وولهاس وایشان در حین طهارت ونماز آدمیزاد موکل اند ومصاف داو صاحب صحراست ومره که
بن کینه کند وزلنبور داو صاحب بازارهاست مرباز اربان را وسوسه کند کاذب ووصف استفه کردن مزین سازد
وبثر داو صاحب مصایبات فرا شیدن ناخن وروی خراشیدن وجیب دریدن را زینت دهد وابیض
که انبیا را وسوسه دهد واعور که صاحب زنانست در احلیل مرد وفرج زن نفخ کند ودانیم واو آنست که چون
مرد بخانه خود داخل شود وبا وسلام نکند وباذکر خدای بجای نیاورد با او بخانه داخل شود او را وسوسه کند در میان
او واهل او فتنه انداز د واگر آنکس چیزی بخورد ونام خدا بر یاد نکند با او بخورد پس چون مرد داخل خانه خود شود
ونام خدای را یاد نکند بدان سبب اهل خود را مخاصمه کند وبگوید داسم وانیم اعوذ بالله منه ومطوس واو
صاحب اخبار است که خبرهای دروغ که مطابق واقع نباشد در افواه مردم اندازد وبعضی دیگر اقتضای است ومادر ایشان
طرطبه است ونقاش گوید طرطبه خاصه ایشانست وگویند که طرطبه کرسی بیضه نهاده وثلث طرف مشرق ووره دیگر
مغرب ووره در وسط زمین ودر هر بیضه جنسی از شیاطین بیرون آمدند مانند عقارب وعیلان وعقاربت وجان
واینها را اسماء مختلفه بسیار است وهمه مواضع ایشان مرغ آدمیزاد میباشند زیرا که حق تعالی فرموده افتتخذونه
وذریته اولیاء وهم لکم عدو انهم من امتی وکنیه ابلیس ابومره است وعلما اختلاف دارند که ابلیس از ملائکه
واز طائفه ایست که ایشانرا جن خوانند یا از ملائکه نیست ودر آنکه این لفظ عربیست یا عجمی ابن عباس وابن مسعود
وابن المسیب وقتاده وابن جریج وزجاج وابن الانباری گوید ابلیس از ملائکه است از طائفه که آنرا جن گویند و
نام ابلیس بسریانی عزرائیل است وبعربیه حرث واز خازنان بهشت ورئیس وسلطان ملائکه آسمان دنیا و
زمین بود ودر کوشش واجتهاد وعلم از ملائکه بیش پادشاه ما بین آسمان وزمین میکرد پس بدین سبب چون نفس
خویش را شرف عظیم میافت بنای تکبر نهاده عاصی وکافر گردید پس حق تعالی او را مسخ کرده اید شیطان رجیم ملعون

نعوذ بالله من خذلانه و مقته و نسأله العافية و السلامة في الدين و الدنيا و الآخرة و بدين سبب گويند چون خطيئه
آدمی در حالت پیری باشد بیرون امید نیکی و بگرداد و اگر در حالت جوانی باشد امیدوار باش که شاید نیکو حال
شود گویند قوله تعالی کان من الجن یعنی کان من الملائکة الجنیین یقال لهم الجن و سعید بن جبیر و حسن بصری
گویند ابلیس هرگز از ملائکه نبوده بلکه پدر و اصل جنیان است چنانکه آدم پدر و اصل انسانست و عبدالرحمن بن
و شهر بن حوشب گویند که ابلیس هرگز از جنس ملائکه نبوده و استثناء الا ابلیس منقطع است و ابن [illegible]
نموده گوید از جنیان بوده که ملائکه بر ایشان ظفر یافتند پس او را اسیر نموده بآسمان بردند و بیشترین اهل لغت و تفسیر
گویند او را از آن جهت ابلیس گویند که أبلس من رحمة الله یعنی از رحمت خدا تعالی نا امید شده و صحیح آنست که غیر ملائکه
مامور بسجود آدم شده اند متصل در استثناء این است که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد قاضی عیاض گوید اکثر بر آنند
که ابلیس ابو الجن است چنانکه آدم ابو البشر است و استثناء از غیر جنس در کلام عرب شایع است چنانکه حق تعالی فرموده
ما لهم به من علم الا اتباع الظن و صحیح محال آنست که پیش از این از نوری و سوانحشان نوری مذکور شد و از وهب
بن کعب قرظی منقولست که جن مومنان را گویند و شیاطین کافران را گویند و اصل ایشان یکیست و از وهب بن منبه پرسیدند
ما هم و ما یأکلون و یشربون و یتناکحون گفت جنیان اجناس اند و خاص و خالص جنیان آنست که از باد باشند و ایشان
نخورند و نیاشامند و در دنیا توالد و تناسل ندارند و بعضی دیگر بخورند و بیاشامند و نکاح در میان ایشانست
و آنها سعالی و عفاریت و غیلان و اشباه ایشانست و هر یکی در باب خود بیاید انشاء الله تعالی فایده فریقین گویند در ما انعقاد اجماع
و اتفاقست بر تکفیر ابلیس بعد از آنکه آن قصه که در میان او و حضرت آدم صلوات الله علیه بگذشت و منشأ کفر او در آن
قضیه امتناع از سجده نیست و الا هر که مامور بسجده شدی و سجده نکردی می بایست که کافر باشد و کافر نیست و این
مسئله بر جماعتی از فقها مشکل گردید چه بسیاری کسانی که فقیه باشند و سبب کفر نیز فسوق و عصیان نیست و الا هر که
عاصی و فاسق شد بایست که کافر باشد و حال آنکه کافر نیست و حق اینست که سبب کفر ابلیس نسبت دادن او است
حق جل و علا را بجور و تصرف که بر خضوع و سجده بوجه نیست و این معنی در دعوی قول خود که انا خیر منه خلقتنی من نار و
خلقته من طین اظهار ساخته و مراد ابلیس از این قول آن بوده چنانکه محققین معتزله و غیر ایشان گویند که الزام کردن
حق تعالی عظیم جلیل را که ابلیس باشد بسجود حقیر ضعیف که آدم باشد جور و ظلم است و مسلمانان اجماع دارند بر اینکه هر که
نسبت جور و ظلم بحق تعالی دهد کافر شود و اختلافست در آنکه پیش از ابلیس کسی کافر بوده یا نه بعضی گویند اول
کسیکه کافر شد ابلیس است و بعضی دیگر گویند که پیش از ابلیس قومی از جنیان که در زمین مستقر شدند کافر بودند
قوله قراقی تمام شد و اختلافست در کفر ابلیس که از روی جهل بوده یا از روی عناد اهل سنت را در این اختلاف
دو قولست و خلافی نیست در آنکه پیش از کفر عالم بالله بوده پس هر که گوید از روی جهل کافر شده گوید علمی که پیش از کفر
داشت در حین کفر از او مسلوب شده و هر که گوید از روی عناد کافر شده با وجود علمش کافر میداند ابن عطیه
گوید کفر با وجود علم مستبعد نیست زیرا که کفر با خذلان خدای چنانکه پای علم در میان باشد جایز است و بیهقی
در شرح اسماء الحسنی در قول حق تعالی و ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله از عمرو بن دینار نقل نموده که گفت از عمر بن
عبد العزیز شنیدم میگفت اگر خدای خواستی که کسی نافرمانی او نکند ابلیس را نیافریدی و خلاصه این سخن را حق تعالی
در آیات کتاب خویش بیان نموده میداند آنکه آنرا صید اند و نیداند آنکه قید اند و آن آیه اینست ما انتم علیه بفاتنین
الا من هو صال الجحیم پس از طریق عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت مرا بکردا

دمی

دمی خدا منه لو اراد الله ان لا یعصی ما خلق ابلیس یعنی اگر خدای خواستی که نافرمانی او کرده نشود دنیا و ابلیس را
برای ابلیس کلام جیقی تمام شد و مردی مرحسن را گفت یا ابا سعید آیا ابلیس بخوابد حسن گفت اگر ابلیس بخوابید
ما راحت میشویم پس مومنان را از دست او خلاصی نیست مگر بتقوی و پرهیزکاری و در احیاء العلوم گوید هر گاه از ذکر حق تعالی
غافل شد اگر چه یک لحظه باشد او در آن لحظه همنشین شیطان و قرین نیست زیرا که حق تعالی فرموده و من یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که اعراض کند از یاد خدای بخشاینده مقرر و موکل سازیم او را شیطانی
پس آن شیطان او را همدم است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ زیرا که آدم جوان
چون ظاهر خویش را بیاراید که او را اعانت کند بر دینش و مشغول نماید او را شیطان بر دلش آشیانه نهد و تخم
بگذارد و جوجه کند پس جوجه هایش بیضه کنند و بیضه نهند و جوجه کنند بار دیگر و همچنین نسل شیطان متولد
شوند تولد شدنی که از تولد سایر حیوانات سریع است چه طبایع شیاطین از آتش است و چون نار بچه خشک را
بیابد زود بر دود کند و افروخته شود و در یاد کرد در پس شهوت در نفس جوان مر شیطان را مانند بچه خشکسته آتش را
و مر حلاج کنند هی نفسک ان لم تشغلها بالحق شغلتک بالباطل یعنی شیطان نفس تو است اگر شغل
گردانی آنرا بحق او ترا مشغول سازد بباطل فایده بعضی از علمای عارفین گفته اند که حق جل و علا در آیه واحده
دو فریضه را برای بنی آدم فرض کرده اند و مردم از آنها غافلند چون از ایشان پرسیدند که آن آیه کدام است فرمودند
قال جل و علا ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا حق ما را مامور ساخته که شیطان را دشمن خود بدانیم
کنند چگونه او را دشمن خویش کنند از شر او خلاص شویم فرموده بدانکه حق تعالی برای مومن پنج قلعه ساخته
قلعه اول از ذهب و آن معرفت الله است و در گرد آن قلعه از سنگ و درست نموده و آن شکر و رضا است و در
حوالی آن قلعه هم قلعه ایست از نقره و سفال و آن امر و نهی و قیام با ایشان است و گرد آن قلعه هم قلعه ایست از
زمرد و آن صدق و اخلاص است و در حوالی این هم قلعه ایست از لؤلؤ تر و آن ادب نفس است پس مومن در میان این
قلعها است و شیطان در خارج این حصون نشسته و مانند کلب آواز کند چون محصن با این قلاع سعی کند از او باک
ندارد پس واجبست بر مومنان که ادب نفس خود را در جمیع احوال ترک نکنند و بدان تهاون ننمایند زیرا چون قلعه ادب
نفس را ترک نمود و سست انگارد بادکشیده معمور [illegible] و در آن رخنه پیدا شود و برج و باره آن ویران شود
ابلیس در طمع افتاد و در گرفتن آن جد و جهد [illegible] و اینجا سعی جل [illegible] خذلان که ضد توفیق
است و آن مومن [illegible] آخر الامر همه قلعه ها [illegible] بیچاره گرفتن [illegible] نعوذ بالله من ذلک و آنچه را که
مذکور نموده اند که در این آیه دو فریضه است [illegible] و در پس بعضی گویند [illegible] از فریضه واحد بدان نیست
و آن قول جل و علا است که فاتخذوه عدوا [illegible] وجوبست در حین عدم [illegible] بخلاف
معیوب کند از شیخ ما امام یافعی [illegible] آیه [illegible] کدام است فرموده در آن آیه دو فریضه است
یکی علمی و یکی عملی پس فریضه اول علمیست بودن [illegible] دشمن و فریضه ثانی عملیست در دشمنی او
کلام یافعی تمام شد بدانکه ابلیس گاهی بر بعضی از اولیاء [illegible] مومن را گاهی بفسق
برگرداند نه بکفر و بدان سبب مستوجب آتش و دوزخ گرداند و لیکن همیشه و گاهی او را هم بفسق بر نگرداند
بلکه بضعف ایمان بر گرداند پس مستوجب آتش و دوزخ نشود و لیکن درجاتش قدری از درجات کاملان پائین آید
و جمع این نقا و تناسب نقا و حصون مذکور است زیرا که گرفتن حصن معرفت و حصن ایمان مانند گرفتن [illegible]

حصون نیست و سخن در تفاوت کردن تلها اگر بکنیم بطول انجامد و لیکن اگر حصن ایمان و حصن توکل برای مومن
باقی ماند شیطان بر او مسلط نتواند شد زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ و این مومنان متوکل اند متصف بصفت کامل چنانچه حق تعالی فرموده إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ
اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ یعنی نیستند مومنان مگر آنکه
چون یاد کرده شود خدا بترسد دلهای ایشان و چون خوانده شود بر ایشان آیت خدا زیاد کند ایمان را و بر پروردگار
خود توکل کنند پس در کار اوصاف ایشان فرموده أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا و گاهی گرفتن قلعه واحد مومن را
بکفر داخل سازد و باعث تخلید آتش دوزخ گرداند چنانکه گرفتن حصون ایمان نعوذ بالله من ذالک و لیکن بعضی
ایمان نتوانند بگیرند تا جمیع حصون را تصرف نمایند و در نسئل الله الهدی والسلامة من الزیغ والردی یعنی
طلبم از خدای هدایت و سلامتی را از میل کردن از حق و از هلاک بدانکه اول واجبات معرفت بالله است و شیخ
ابو اسحق گفته در این سخن نظر و تامل است و این مذهب امام الحرمین گفته قصد النظر است در معرفت الله مصنف این
کتاب گوید در کتاب جلالیه که در علم توحید تصنیف نموده ایم این مسئله را بطریق نام داده ایم و آنچه در این خصوص
علمای شریعت و مشایخ صوفیه گفته اند درج و صحفم ازان کتاب طلب نماید و اختلاف است در آنکه پیش از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم حق تعالی پیغمبران را از جنیان بسوی جنیان مبعوث کرده است یا نه گویند مبعوث کرده است بظاهر
قول حق تعالی يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ مقتضی همین است و محققین گویند از جنیان بسوی جنیان
نبوده بلکه خاص انس است و صحیح مشهور این قول است در میان جنیان نذیران بسیار اند و معنی این آیه نظیر بر این اهل
التفسیر است چنانکه حق عز و علا فرموده يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ و لؤلؤ و مرجان از بحر مالح بیرون آورده اند نه
از بحر عذب و سند باسناد طولانی گوید که ابن مسعود گفته آن جنیان که بخدمت حضرت رسیدند بسوی قوم
خود رسولان بودند یعنی حضرت ایشان را برسالت بیان فرموده بقوم فرستاد مجاهد گوید نذیران از جنیان باشند و
رسولان از آدمیان و شکی نیست در آنکه جن و امم ماضیه مکلف بودند چنانکه در این امت الآن مکلف اند زیرا که
حق تعالی فرموده وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ گفته مراد مومنان فریقین است پس اصل طاعت
از ایشان مطلوب است مگر برای عبادت حق تعالی و شقاوت ایشان آفرید نه مگر از بهر شقاوت [illegible] اطلاق عام
کردن که جن و انس است و اراده خاص نمودن که مومنان ایشان است هیچ مانعی نیست و بعضی گویند معنی این آیه اینست
إِلَّا لِآمُرَهُمْ بِعِبَادَتِي وَأَدْعُوَهُمْ إِلَيْهَا و بعضی گویند که تقدیر آیت إِلَّا لِيَأْخُذُوا إِلَى الْعِبَادَةِ اگر کسی پرسد که جن
افضل بود یا بشر دیگر فریقین ملائکه را مذکور ساخت جواب اینست آنانکه کافر بودند از هر دو فریق بسیار نه
بخلاف ملائکه که حق تعالی ایشان را معصوم گردانید چنانکه پیش ازین مذکور شد اگر کسی پرسد که چرا در این آیه
جن را بر انس تقدیم داشت گوییم لفظ انس و جن بنون ساکنه و سین مهمله بهم رسیده دارد لفظ جن خفیف و آن
دال و معتبر آنست که خفیف بجهت نشاط و استراحت متکلم و آخر کلام باشد فرع شیخ عماد الدین ابو یونس رحمه الله
گوید اختلاف جنس از موانع نکاح است پس انسی را حلال نیست که زن جنی بگیرد زیرا که حق تعالی فرموده وَاللَّهُ جَعَلَ
لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا و هم حق تعالی فرموده وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً
وَرَحْمَةً مراد مودت و رحمت زن و زن داشت و جماعتی از نحات بعلت اختلاف جنس در فتاوی سراجیه منع نکاح
انسی و جنی را منصوص داشته و دانسته اند و در قنیه مسطور است که از حسن بصری پرسیدند نکاح جنی برای انسی

جایز است یا نه گفت در حضور دو شاهد جایز است و در مسایل ابن حرب مرویست که حسن و قتاده این نکاح را مکروه
دانسته اند بعد از آن سنه ای که در آن ضعیفه هست که مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نکاح جنی نهی فرموده
و مرویست که از دعای که میگفت اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي جِنِّيَّةً أَتَزَوَّجُ بِهَا تَصْحَبُنِي حَيْثُمَا كُنْتُ یعنی بار خدایا روزی من
کن زن جنی که زنی آن باکره مرا مصاحبت من کند در هر جا که باشم و ابن عدی در ترجمه نعیم بن سالم بن قنبر از
طحاوی نقل نموده گفت مرا خبر داد یونس بن عبد الاعلی گفت نعیم بن سالم نزد ما آمد در مصر و از و شنیدم میگفت
تَزَوَّجْتُ امْرَأَةً مِنَ الْجِنِّ یعنی خواستم زنی را از جنیان و در ترجمه سعید بن بشیر مرویست از قتاده از نضر بن انس
از نضر بن ابی هریره که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اخذ ای توکی بالقبس کان حبیبا شیخ نجم الدین قمولی گوید در منع
نکاح جن نظر است زیرا که تکلیف الهی فریقین را شامل است که بهر طریق که صالح را دیدیم مرا خبر داد که زن جنی را
خواستند انتهی مصنف اصل کتاب گوید من میگویم مردی را از اهل قرآن و علم دیدم که چهار زن را از جنیان نکاح بسته
کرده بود لیکن نظر در حکم طلاق و ایلا و عده و نفقه و کسوه او و جمع در میان زن جنی و چهار زن انسی و ما یتعلق
بذلک باقیست و شیخ الاسلام شمس الدین ذهبی گوید بخط شیخ فتح الدین یعمری دیدم که گفته بود که ابن مسلم
معالی مرا خبر داد گفت شنیدم از ابو الفتح قشیری که گفت شنیده ام از شیخ عز الدین بن عبد السلام میگفت از بزرگی
مراد این عربی را پرسیدند گفت شیخ است بد کار و کذاب گفتند که کذابیست گفت نه روزی مذاکره در خصوص صحت
نکاح جن میکردیم گفت جنی روح است لطیف و انس جسمی است کثیف چگونه با هم جمع شوند پس غایب گشت بعد
از زمانی چون باز آمد سرش شکسته بود چون از و پرسیدند گفت زن جنی را نکاح کرده ام و در میان من و او نحو
افتاد و سرم را شکست امام ذهبی گوید گمان ندارم که ابن عربی تعمدا این دروغ را بسته باشد بلکه این دروغ از خرافات
ریاضت است ابو عبید در کتاب الاموال و بیهقی از زهری از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت نموده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از ذبایح جن نهی فرموده و ابو عبیده و زهری گوید ذبایح جن آنست که چون کسی خانه را بخرد بعد از
استخراج و عین و امثال در آن بجهت شفا الحیوانات ذبح مینمودند زیرا که عقیده ایشان در جاهلیت چنان بود که چون
در آن وقت حیوانی را ذبح نماید اهل آن خانه از ضرر جن سالم باشند پس حضرت صلی الله علیه و سلم آن را باطل دانسته
از آن نهی فرمود تتمه در کتاب مناقب حضرت شیخ عبد القادر جیلی مسطور است که یکی از اهل بغداد بخدمت
او آمد و گفت دختر بکری داشتم است از بام خانه جنیان او را ربوده اند شیخ فرمود امشب بخرابه کرخ برو و در نزد تل
پنجم بنشین و دایره در زمین بگرد خویش بکش و در وقت کشیدن دایره بگوی بسم الله علی نیة
عبد القادر پس چون وقت عشا رسید طوایف جن هر یکی در صورتی بر تو بگذرند و تو از دیدن منظرهای ایشان مترس
و چون وقت سحر رسد پادشاه ایشان در لشکری از ایشان بر تو بگذرد و از تو بپرسد که صاحب تو چیست پس بگو
که عبد القادر مرا بنزد تو فرستاده و مطلب خود را بگو آن بغدادی گوید که بجا رفتم و آنچه شیخ فرموده بود عمل
آوردم و بسیاری از ایشان در صور مختلفه مرا [illegible] صور عجیب بگذشتند و هیچکس از ایشان نتوانست که بنزد دایره
که من در آن بودم بیاید و همچنین طایفه بعد طایفه میگذشتند تا آنکه پادشاه ایشان بر اسپی سوار شده بود و جمعی
گروه از ایشان در خدمت او بودند بیامد و بایستاد در مقابل دایره و گفت ای آدمی حاجت تو چیست گفتم شیخ
عبد القادر مرا بخدمت تو فرستاده پس از اسب فرود آمد و زمین را بوسه داد و در خارج دایره نشست و جمعی که
دیگر از ایشان در خدمت او نشستند بعد از آن گفت کار تو چیست و من قصه ربودن دختر خود را با او گفتم او بکسانی که

دو دکر داکر داو بودند نکاه کرد و کفت آنکه این کار کرده پادید پس دیوی سر کشید که دختر با او بود باوردند و
پادشاه را کفتند که این یکی است از مرده و ولایت چین پس او کفت چه چیز ترا باعث و حامل شد بر اینکه در زیر دکا
قطب این دختر داد بودی کفت عاشق بر شدم و او را خطبا کردم بعد از آن و نبود تا کردن او را از دنیا و دست
دختر را بدست من دادند پس کفتم ما رأيت تلك الليلة في ارشاد الى امر الشيخ عبد القادر يعني رأيت
چه بود در آن شب که دختر را بردی و در فرمان برداری شیخ عبد القادر کفت که شیخ در خانهٔ خویش بود نظر کنه
و با وجود آنکه در اقصای زمین باشند از هیبت او بکریزند و چون حق تعالی قطبی بر روی زمین قایم بر جمیع جانب
روی زمین مسلط کرداند وابو بکر روایت کفت که از سری سقطی شنیدم میکفت روزی در صحرایی بکذشتم پس
در کوهی که در آن انسی نبود سکوت اختیار نمودم و در جوف شب منادی بانک کرد که لا تذوب القلوب في الغيوب
حتى تذوب النفس بين مخافة فوت المحبوب یعنی در نمیشوند دلها در عوالم غیب تا آنکه کداخته شود نفس در بین
خوف آنچه را که دوست دارد پس تعجب کردم و کفتم آیا منادی جنی است یا انسی کفت جنی است مومن و کروهی جن
نیز با منند پرسیدم آیا دران من کفتم آنچه در نزد تو هست در نزد ایشان نیز هست یا نه کفت نعم بلکه زیاده از آن بعد از آن دوم
ایشان کفت لا تذهب من البدن الفترة الا بدوام الفكرة یعنی دور نشود از بدن سستی مکر بدوام تفکر پس
در نفس خود پس کفتم سخن اینها چه نافع است بعد از آن سیم ایشان کفت من انس بالله في الظلام نشر له الاعلام
من از شنیدن این سخنها بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم در سینهٔ خود وحشتی هست چون بر سینهٔ من دست مالید
آن وحشت برفت و بر من انسی عارض شد کفتم مرا وصیتی کنید رحمت خدا بر شما باد کفتند ابى الله ان يحيي بذكره
وثنائه الا قلوب المتقين من طمع في غير ذلك فقد طمع في غير مطمع وفقنا الله واياك یعنی مانع آید خدا از
آنکه زنده شود ذکر او و ثنای او مکر دلهای پرهیزکاران پس هر که طمع کند در غیر این هر آینه طمع در غیر جای
طمع کرده توفیق دهاد ما را خدا و ترا بعد از آن از من وداع نموده رفتند و بر آمد چیزی که بسی درد کلام ایشان از دور خطر جن
مید بدم و در کتاب المعتقد و حکایة المعتقد شیخ یافعی نیز از سری سقطی مرویست کفت مدتی بود بدو که مردی را می
طلبیدم که دوست من باشد پس روزی در بعضی از جبال بکذشتم دیدم جماعتی از کوران و مریضان و زمنان
در آنجا بودند چون از احوال ایشان پرسیدیم کفتند در اینجا مردیست هر یکسال یکبار بیرون آید و برای اینها دعا کند
و همه شفا یابند پس من در آنجا نشستم تا آنکه آن مرد بیرون آمد و برای ایشان دعا کرد و همه شفا یافتند بعد از آن برکشت
و من در پی او رفتم و با او رسیدیم و دامن او را کرفتم و کفتم مرا علتیست باطنی دوای آن چه چیزست کفت ای سری
دست از من بدار فانه غيور فلا يراك ان تراك تانس بغيره فتسقط بين عينيه یعنی بدرستی که خدا غیور
است بترس از آنکه ببیند ترا که انس بکیری بغیر او پس بیفتی از چشم او بعد از آن مرا بکذاشت و برفت
و در کتاب التوحید امام محمد بن ابی بکر رازی از جنید مرویست که میکفت از سری شنیدم که میکفت هیبت
و انس عبد بجدی رسد که اکر شمشیر بر رخسار او بزنند آکاه نشود و در دل من از آن چیزی بود تا آنکاه که بر من
واضح شد که چنانست سری میکوید امثالی مصنف اصل کتاب کوید من میکویم سبب آن انست که هیبت و
انس ما فوق قبض و بسطند و قبض و بسط ما فوق خوف و رجا اند پس مقتضای هیبت غیبت و دهشت است
پس هر صاحب هیبتی از خود غایبست حتی اکر اعضای او را قطعه قطعه کنند از غیبت باز نیاید مکر بعد از زوال
هیبت و مقتضای انس بیداری و صحوست و ادنی مرتبهٔ صاحب انس آن است که اکر او را در آتش اندازند انس

نکد رسید انجو اصد نمود زیرا اشهود او بینت مکر خدا و چیزی با نشناسد مکر خدا قول مصری را نهی که کفته يبلغ العبد
من الهيبة والانس الى حد لو ضرب وجهه بالسيف لم يتحرك یعنی میرسد بنده از هیبت و انس بجائی که اکر
زده شود در روی او بشمشیر نمیداند وسبب آن آنست که انس از سرور بالله متولد شود و هر که را انس با خدای
باشد از غیر او متوحش شود پس باقی بالله شود خدا را بینند و فعل ماسوای غیر را مشاهده نماید پس دیکر
غیر او را نه بیند و چشم او بغیر خدای نیفتد و صبر کند مکر بفعل و خلق خدای زیرا که عارف صنعت را بصانع
شناخته نه صانع را بصنعت پس نه بیند مکر فعل و خلق صانع را بدین سبب صدیق اکبر کوید ما رأيت شيئا الا
ورأيت الله قبله یعنی ندیدم چیزی را مکر آنکه دیدم خدای را پیش از آن وان مقام مقامیست شریف از توحید
بدانکه عبد حلاوت انس را نچشد مکر آنکه که قطع علایق و ترک خلایق کند و در دقایق حقایق غوص نماید ولا
يتيسر ذلك بغير حيرة بدانکه هیبت و انس هر چند دو حالت جلیله اند لیکن اهل تحقیق آنها را نقص شمرند زیرا که
متضمن تغییر عبد اند و اهل تمکین احوال ایشان از تغییر مصونست بلکه ایشانرا در محو کالمیت و در عین وجود و
ایشانرا نه هیبت و انس و نه علم و نه حس است و ارتقاء ایشان بدین مقام بوجود نفس الهيبة فتعالى من خص
بر خشیتش ساعة من عبادة سری سقطی قدس سره کوید با مردی مصاحب بودم که او را واله میکفتند از هیچ
مسئله از و سوال ننمودم تا آنکه روزی کفتم که المعرفة التي ليس فيها معرفة یعنی معرفت آنست که نیست در آن
معرفتی او کفت ان تجد الله اقرب من كل وان تمحي من سرائرك وظواهرك كل شيء غيره یعنی اینکه بدان
خدا نزدیکتر از هر چیزی و اینکه دور کردانی و محو کنی از باطن خود و ظاهر از خود و میل کردن تو بجانب ان و
هر چیزی که غیر اوست پس کفتم بکو نشانی این مقام تا آن رسید کفت بان تهدم نفسك وتدعك نفسك سنحا
تنحا یعنی باعراض کردن از خود و میل کردن تو بجانب سری قدس سره کوید پس کلام او بدل من سبب انتفاع
من شد سری در ششم رمضان سنهٔ دویصد و پنجاه و سه رحلت نمود محبوب الخواص در هر خانه که ترنج باشد
جن بدان خانه داخل نشود و این حدیث از امام ابو الحسن علی بن جعفر خلعی مرویست و او از اصحاب شافعیست و فتوی و در
قرافهٔ معروف و دعا در نزد قبر او مستجابست و او را قاضی جن میکفتند و او خبر داد که جنیان می آمدند و در پیش او درس
میخواندند و یک جمعه نیامدند بعد از آنکه آمدند از ایشان پرسید که سبب نیامدن شما در این جمعه چه بود
کفتند در خانهٔ تو چیزی از ترنج بود و ما بخانه که در آن ترنج باشد داخل نشویم حافظ ابو طاهر سلفی کوید خلعی
چون درس حدیث را تمام میکرد میکفت اللهم ما منت به فتممه وما انعمت به فلا تسلبه وما سترته
فلا تهتكه وما علمته فاغفره یعنی بار خدایا آنچه را بدان منت نهاده تمام کن و آنچه را بدان نعمت بخشیده
سلب مکن و آنچه پوشیده پردهٔ آن مدر و آنچه را که تو دانی بیامرز خلعی در سنهٔ چهارصد و چهل و وفات
متوفی شد رحمه الله مصنف اصل کتاب کوید من میکویم بدین سبب حضرت نبوی مومنی را که قرآن بخواند
بترنج تشبیه نموده زیرا که شیطان از دل مومن قاری بکریزد چنانکه از مکانی که در آن ترنج باشد بکریزد دیو
حضرت چنان مناسب دانست که مومن مذکور را بترنج تشبیه نماید نه بغیر آن و دیکر و در کتاب مسند دارمی در حق
صحابه از حدیث احمد بن حنبل از عبد القدوس بن بکیر باسناد خود از مسلم بن صبیح مرویست کفت نزد عایشه رضی
الله عنها رفتم مردی را در نزد او دیدم احمر و عایشه رضی الله عنها ترنج را از برای او میبرید و با عسل بخورد او میداد
پس کفتم این ابن مکتوم است که حق تعالی پیغمبر خود را بسبب او عتاب ساخت این چکونه کسی است که این شرف او را

از آل محمد هست که عایشه رضی الله عنها بحدیث مقام میمنا به **مصنف** اصل کتاب گوید من میگویم در تخصیص
این ام مکتوم بترنج و عسل سرّی است که بر متأمل مخفی نماند **ودر معجم** طبرانی از حبیب بن عبدالله بن ابی کبشه از پدر
خود از جد خود روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تعجب می‌ساخت نظر کردن بکبوتر سرخ و ترنج و در باب
فاء از حدیث سلیمان بن موسی بیاید که حضرت فرموده که اِنَّ الجِنَّ لَا یَدْخُلُونَ دَارًا فِیهَا فَرَسٌ عَتِیقٌ یعنی بدرستی
که جن داخل خانه نمیشوند که در آن اسب نجیب باشد **الفقیر** جن در خواب مردمان شعبده بازان و اصحاب مکر و حیله‌اند
زیرا که برای حضرت سلیمان علیه السلام محاریب و تماثیل میساختند هر که بیند با جن جنگید با قومی که صاحب مکر و حیله
باشند نزاع نماید و هر که بیند قرآن را بجن تعلیم میکرد بریاست و ولایت برسد زیرا که حق تعالی فرموده قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ
اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ و جن در رؤیا بمنزلهٔ لصوص است پس هر که دید جن بخانه او داخل شد از لصوص حذر باید نمود
و دیوانگی در خواب بر چند وجه است هر که در خواب بیند که دیوانه شده است بدولت رسد **شعر** حَتَّى لَهُ الدَّهْرُ
قَالَ الْغَنِيُّ یا ... إِنْ عَقَلَ الدَّهْرُ **وبعضی** گویند دلالت بر خوردن ربا کند زیرا که حق تعالی فرموده الَّذِينَ يَأْكُلُونَ
الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ و باشد که دلالت بر دخول جنت کند چه حضرت
فرموده اطّلعت علی الجنّة فرأیت اکثر اهلها البُلْه و المجانین یعنی ظهور کرده شد بر من بهشت پس دیدم بیشتر
اهل آن را ابلهان و دیوانگان بودند پس نسبت دیوانگی را بصاحب خواب فرحی که بدان لایق باشد اگر زنی دید
که دیوانه شده است و او را فرزند سال خرد کردن آن حامله شود و فرزندی کند او را مکر و حیله باشد پس چون چنین
است که آن زن بدان حامله است **جنان البیوت** بجیم مکسوره و نون مشدده مفتوحه جمع جان است
و آن ماریست صغیر و گویند ماریست رقیق سفید **بخاری و ابوداود و اولیا** رضی الله عنه روایت نموده اند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از قتل جنان البیوت نهی نموده مگر ابتر کوتاه دم و ذو الطفیتین که ماریست بخط سفید بر پشت دارد
زیرا که هر دو ایشان بینائی را میبرند و باعث القاء جنین زنان است **نضر** بن شمیل گوید جنان مسئولیت از ماد کبود
رنگ دم کوتاه هر که ... کند زن حامله بد و نگرد شکم بیندازد **ودر کتاب** الحشرات ابن خالویه گوید جان ماریست
چون رود دور و دقیق سر بلند کرده شاعر گفته **شعر** تَعْزِفُ الْجَانِّ إِذَا مَا انْتَدَى نا إِعْنَاقُ جِنَانٍ وَهَامًا رُجَّفَا
الجند بادستر حیوانیست به هیئت سگ مانند سگ آبی نیست و او را قندس نیز گویند و در باب قاف بیاید
و موجود نمیشود مگر در بلاد قبچاق و هر چیز بدان نزدیک باشد دو دست ندارد و دو پا دارد و دوش و دهان و سرش
مانند سر انسانست و دو دوش مدور است و چون بره و حیوان هر دو بسینه جرم دارد که گوئی بچهار پا میرود و او را
چهار خصیه هست دو در ظاهر و دو در باطن و از اعمال او است چون بیند که صیاد در پی میدود او است جند
بادستر را گیرد و خصیتین ظاهر او است بدندان خویش ببرد و بسوی صیاد اندازد زیرا که میداند صیاد را
در اخذ او نیست مگر برای جند بادستر چون صیاد آنرا پیدا نماید و در طلب خذش کوشش کند پس بر پشت
بخوابد و شکم خود را با ایشان نماید تا ایشان چون شکم خون آلودش ببینند بدانند که جند بادستر او
بریده دارد او را ذکر کنند و چون خصیتین ظاهر قطع کند خصیتین باطنش بعوض خصیتین ظاهر بروز کند و در
باطن خصیه اش چیزی هست مانند خون با عسل بد بو و سریع الانتشار است هر گاه خشک شود و این حیوان
بیان آب بگریزد و زمانی طویل در آن بایستد تا جان خود را از صیادان محفوظ دارد پس از آب بیرون آید و
در بحر و بر معیشت و زندگانی نماید و بیشتر در آب باشد و ماهی و خرچنگ را بخورد **خصیتین آن** منافع هوام را نفع دهد

ودرای ابیاء کثیره نافع است و دوائی است محمود اعضای بارده را تسخین و تخفیف کند و او را در جمیع اعضا مضرت نیست و
در جمیع علتهای بارده رطوبه که در دیه و دماغ حادث شود صاحب خاصیت است و کری را نفع دهد و از برای دفع باد گوش
چیزی از او نافع تر نیست و هرگاه موضع عقرب گزیده را بدان طلا نماید نفع دهد و چون با روغن آنرا گرم ساخته بر پا
بدان طلا نماید نسیان را سود دهد و فالج و استرخای اعضا و نقرس بارد را نفعی عظیم دارد و بحد رسانده و چون آنرا با ... بیند
تریاق سموم بارده است خواه حیوانی و خواه نباتی باشد خصوصاً افیون و ملطف اخلاط و دافع بلغم و خفقان را که از
اسباب بارده باشد سود دهد و پوست این حیوان غلیظ الشعر است پوشیدن آن مشایخ و مرودین را صالح است و
گوشتش مفلوجین را منفعت رساند و چون آدمی از جند بادستر سیاه وزن دو درهم شرب نماید بعد از دو دقیقه بمیرد
و حکیم مؤمن گوید جند بادستر آنچه بحکاست و شبیه بکلان آنچه نامند و آن شبیه بخصیه است و حیوان آن آب
مد است ... عظیم یافت میشود و از سگ بسیار کوچکتر است و موی او سرخ مایل بسیاهی و در مخارج آب نعیش
بکند و در وهم آنرا شکار نامند که قیاس تقاضای آن میکند که خصیه آن بحظ جند باشد و حقیقت آنکه او را حظ
نموده کیمیا و قطع نموده اصلا بود و رنگ نداشته بعد از خشکانیدن آن در آب خاکستر و بو ورده کردن بد ود
کاه بعد از آن دیر صاحب بو و لون شده و آنکه در درون عشاء ... شکی نیست و از حیوان میزنست آبی مجرب
و بهترین آن سرخ و بعد از آن زرد و سست و سیاه او از سموم قتاله و در آخر سیم گرم و خشک مفتح و محلل و
تریاق ادویه بارده قتاله است و جهت احتباس حیض و اخراج مشیمه و جنین و نفخ و فواق و مغص و مالیخولیای مراقی و
تشنج امتلائی و ریحی و خفقان بارد و نسیان و فالج و رعشه و سایر امراض بارده دماغی و عصبانی نافع است و مهیج حرارت
غریزی و سعوط و طلای او جهت درد سر مزمن و سبات و کزاز و صرع و تشنج و سرسام بلغمی و روغن او بدستور تضمید
او با روغنها جهت تحلیل اورام مزمنه و دردهای بارده مثل مفاصل و امثال او و اکتحال او جهت ظلمت بصر و معمر و سیل
و حمول او مصلح حال و مسقط جنین و مدر حیض و بول و آشامیدن آن بعد از افیون که خورده باشد دافع سمیت افیون
و چون مساوی افیون بیاشامد سمیت او را زایل کند و مضر محرورین و مصلحش شرب سکنجبین و قدر شربتش تا یک دانگ و بدل
مثل او رج و نصف آن فلفل و در بعضی مواد بوزن او مشک **الجنین** بچه را گویند که در شکم مادر باشد و بعد از ذبح
مادر اگر مرده باشد باجماع صحابه بجهت آنکه مادر وی ذبح شده ... و مالک و اوزاعی و ثوری و ابو یوسف و محمد و اسحق و امام
احمد گویند حلال است و ابو حنیفه تجویز اکل آن منفردات و دلیل او قول حق تعالی است حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ و قول
حضرت که فرموده أُحِلَّتْ لَنَا مَيْتَتَانِ وَدَمَانِ السَّمَكُ وَالْجَرَادُ وَالْكَبِدُ وَالطِّحَالُ یعنی حلال شده ما را دو مردار
و دو خون ماهی و ملخ و جگر و سپرز **و جنین** مشتمل ثلاث مذکورات نیست پس حرام است و دلیل جمهور آیهٔ أُحِلَّتْ لَكُمْ
بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ است **ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهما** گویند بهیمة الانعام جنینهائی است که در شکم مادر موجود شوند
و بذبح مادر اکل ایشان حلال شود و این احکام ابن سوده است و در **قول ابن عباس و ابن عمر**
بعدیت ذبیحه که حق تعالی فرموده إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ و مستثنی از جنس مستثنی منه است که بهیمة الانعام است پس
و این تحقیق در این باب با مرحله کو رسید **و ابو هریره** رضی الله عنه مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ذکاة الجنین
ذکاة امه یعنی ذبح جنین ذبح مادر او است **پس** حضرت کرد اند یکی از دو ذکات را بآن ذکات دیگر و قائم مقام آن
الزمخشری گوید حضرت تشبیه در این حدیث اراده ننموده پس معنی حدیث نیست ذکاة جنین مانند ذکاة مادرش بلکه
زیرا که جنین را بر ام مقدم داشته پس ذکاة جنین مشبه بذکاة ام است و اگر اراده تشبیه شود نام را بر جنین مقدم میکرد

و سفر مود و ذکوة الام ذکوة الجنین جواب آن بر سه وجه است که آنچه اما و ودی ذکر نموده یکی از آنجمله آنکه جنین را
تا آن وقت جنین گویند که در بطن مادر مخفی باشد و چون از مادر جدا شود لفظ جنین در آن اطلاق نکنند بلکه آنرا ولد گویند حق
تعالی فرموده وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ و چون در شکم مادر باشد کسی بذکاة آن قادر نیست پس واجبست بر نیابت
نه بر تشبیه وجه دوم آنکه اگر مراد تشبیه باشد نه نیابت کلام بیفایده شود زیرا که ام و غیر ام در ذکوة مساوی اند و در تعیین
ام فایده نه بر ترجیح بلا مرجح لازم آید و بنابراین ذکوة الام بنصب خوانده شدی و حال آنکه برفع خوانده میشود اگر کسی گوید در
روایتی بنصب ذکوة الام وارد شده پس معنی آن که ذکوة امه باشد جواب اینست که این روایت غیر صحیحست و اگر مسلم بصحت
باشد نصب آن محمولست بر حذف با موحده و تقدیر آن چنان میشود ذکوة الجنین بذکوة امه و اگر این محتمل
هر دو امر باشد یعنی نیابت و تشبیه پس هر دو امر مستعمل و معمول به باشند زیرا که در روایت مرفوعه مستعمل در نیابت
میشود چون جنین مرده بیرون آید از شکم مادر و روایت منصوبه مستعمل در تشبیه باشد چون جنین از شکم مادر زنده
بیرون آید پس استعمال هر دو روایت اولی است از استعمال یکی از آنها و ترک آن دیگری و دلالت بر نیابت کند بعضی که
محتمل و قابل تاویل نیست وآن اینست که ابو سعید خدری گفت گفتیم یا رسول الله ما ناقه را نحر مینمائیم و ماده گاو
و گوسفند را ذبح میکنیم و در شکم ایشان جنینی است آن جنین را دور بیندازیم یا بخوریم حضرت فرمود كُلُوهُ إِنْ شِئْتُمْ فَإِنَّ
ذَكَاةَ الْجَنِينِ ذَكَاةُ أُمِّهِ و شیخ ابو محمد منقول را نفی استدلال بر حل اکل جنین نموده و آن اینست که اگر جنین بذکوة ام حلال
شود ذبح ام در جنین ظهور حمل جایز نیست چنانکه حامل در قصاص و حد کشته نشود و قول رافعی مردود شود بجواز ذبح
مادیان که در شکم آن استر باشد و مقتضای قول رافعی عدم جواز ذبح آن است زیرا که استر غیر ماکولست بدانکه ماوردی
گوید جنین را سه حالت یکی آنکه کامل باشد چنانکه اشاره بدان رفت دوم آنکه علقه باشد در این حالت
غیر ماکولست زیرا که خونست سیم آنکه مضغه باشد یعنی گوشت پاره باشد که مصور نشده و اعضاهایش از هم
متمیز نباشد پس در حل اکل آن دو وجه است و بعضی از اصحاب ما گویند هرگاه روح در آن دمیده باشد حلالست و الا
حرام است و لا یخفی که سوی ادراک و فهم آن داخل نیست و اگر جنین بعد از خروج حیات مستقره داشته باشد باید
ذبح شود و الا احتیاج بذبح ندارد و اگر سر از شکم مادر بیرون آورد و بعد از آن مادرش را ذبح نمودند قاضی ابو بکر و بغوی
گویند حلال نیست مگر بذبح زیرا که ذبحش مقدور علیه است و قفال گوید بی ذبح حلالست زیرا که خروج بعضی از ولد
مانند عدم خروج اوست در عده و غیر عده و در روضه گوید قول قفال اصح است حمیر بر وزن جعفر خر ماده را
گویند و خر ماده در حیض زاییدن و به بنات النعش منسوب کنند و ولادت بر او آسان کرده و چون متولد شود ولدش
پارچه گوشت است و از خوف مورچه از جای بجای دیگر آنرا همیشه نقل کند و بسیار باشد که او را دو خویش را ترک کند و غیر
حوله کنار دهد و بانی سبب عرب گویند أَحَقُّ مِنْ جَحِيشٍ الجواد اسب نیک رو را گویند و آنرا از این جهه جواد گویند که
در دویدن نیک رود و انثی را نیز جواد گویند شاعر گوید ع بانه جواد لا یباع جنیبها و جمع آن جود و جیاد است
مانند ثوب و ثیاب و جیاد کوهیست در مکه مشرفه و آنرا از آن جهه اجیاد گویند که جای اسپان تبع بوده و قیقعان نیز
گویند موضعیست در مکه جای اسلحه تبع بوده حیفر غزالی در کتاب فضل الذکر از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه
روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لَأَنْ أَجْلِسَ فِي مَجْلِسِي بَعْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ فَأَذْكُرَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى تَطْلُعَ
الشَّمْسُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ شَدِّ جِيَادِ الْخَيْلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی سوگند بخدا اینکه بنشینم در مجلس بعد از نماز صبح
پس یاد خدا کنم تا آفتاب طلوع کند بهتر است نزد من از بستن اسپان خوش رفتار در راه خدای عز و جل و نیک

واین آنستی [illegible] در تاریخ حمزه از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که مردی بنماز آمد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز میکرد پس آن مرد در صف که بصف رسید گفت اللَّهُمَّ آتِنِي أَفْضَلَ مَا تُؤْتِي عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ یعنی بار خدایا بمن ده بهتر
از آنکه میدهی به بندگان خودت که صالح اند بعد از آنکه حضرت نماز را بگذارد گفت که بود که این سخن گفت آن مرد گفت یا رسول
الله من بودم حضرت فرمود إِذًا يُعْقَرُ جَوَادُكَ وَتُسْتَشْهَدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی چون اسب لاغر را اسب خویش رها نمود و شهید
شوی در راه خدا آن وقت افضل عبادت تو داده شود و در کتاب الفلاح ابن ظفر روایت کند عمر بن الخطاب رضی
الله عنه جابر بعد زایده نام و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود إِنَّكَ يَا زَائِدَةُ لَوْ ثِقَةٌ یعنی بدرستیکه توای زایده
توفیق داده شد بعد از آن زایده بیامد و گفت یا رسول الله من برای اهل بیت خود خبر کرده بودم و در فتم
تا هیمه بیارم و قدری هیمه بچیدم سواری دیدم که بر جوادی سوار شده بود و دو عینکو روش و پاکیزه لباس بر او
بود خوشتر و شیرین‌تر از او ندیده بودم پس بنزد من بیامد و بر من سلام کرد و گفت چگونه ای زایده گفتم بخیر و
الحمد لله گفت محمد چگونه است گفتم بخیر است و بامر خدا مردمان را ندا میکند گفت چون بنزد محمد روی سلام من
را بوی برسان و بگو رضوان خازن جنان ترا سلام رسانید و نیز گفت هیچکس مسرور نشد چنانکه تو مسرور شده خدای تعالی
امت ترا سه فرقه گردانید فرقه از ایشان بی حساب بجنت در آیند و فرقه محاسب شوند بحساب یسیر و بعد از آن
بجنت داخل شوند و فرقه که بشفاعت ایشان بکنی و شفاعت تو در باره ایشان مقبول شود و بجنت در آیند بنام
گفتم نعم میگویم بعد از آن برگشت و من خواستم که هیمه خویش را بردارم دیدم که سنگین و گرانست و او را التفات نموده
گفت ای زایده هیمه تو بر تو ثقیل آمد گفتم نعم باب ولی پس عنان را منعطف ساخته با قضیبی سرخ که در دست داشت
آن پشته هیمه را بزد و آنجا سنگی نظر بود در آمد هیمه را بر آن بنهاد و گفت ای سنگ این پشته هیمه را با زایده ببر و
سنگ هیمه را برداشته پیشاپیش من برفت تا اینکه بخانه رسید حضرت صلی الله علیه وسلم سجده شکر را در مقابل مژده
رضوان بجای آورده و خدای را ستایش نمود بعد از آن یاران را فرمود که برخیزید تا آن سنگ را ببینیم پس حضرت و
یارانش رفتند و آن سنگ و آثار آن سنگ را مشاهده و معاینه نمودند و بدین مژده تبرک جستند آنچه از عبدالله بن عمر
رضی الله عنه مرویست که مردی از اهل یمن نزد کعب الاحبار بیامد و گفت فلان حبر یهودی مرا برسالت نزد تو فرستاده
کعب گفت رسالت او را باز نما آن مرد گفت فلان حبر مرا میگوید که مگر در میان ما سید و شریف و مطاع نبودی چه چیز
باعث شد که دین خود را ترک نموده بدین احمد در آمدی کعب گفت نزد او مراجعت خواهی کرد یا نه گفت آری مراجعت خواهم
کرد کعب گفت اگر مراجعت نمودی و پیش او رسیدی دامن او را بگیر مباد از تو بگریزد و او را بگو کعب میگوید که ترا سوگند
میدهم بخدای که بحر را برای موسی بشکافت و آن خدای که الواح را برای موسی بن عمران القا فرمود و در آن بود علم هر
چیزی که بود در کلمات الله سند بدینکه امت محمد صلی الله علیه وسلم سه ثلث شوند ثلثی داخل بهشت شوند بی حساب و ثلثی
بحساب کرده شوند حساب یسیر و آسان پس داخل بهشت شوند و ثلثی دیگر بواسطه شفاعت احمد بجنت در آیند
پس البته در جواب تو نعم خواهد گفت بعد از آن تو بگو کعب میگوید در هر کدام از این سه ثلث که تو بخواهی مرا بکن
و در کتاب خیر البشر محمد بن ظفر نیز گوید مرویست که مرثد بن عبد المدان الدلال از یکی از غزوات با غنایم بسیار مراجعت
نمود و بزرگان عرب و شعرا و خطبای ایشان نزد او آمدند و او پرده از میان برداشته و در بین ایشان بنشست و عطایا
بسیار و اموال بیشمار بدیشان بخشید و با آمدن ایشان و اخذ عطایا خیلی مسرور گشت و در آن اوقات روزی خوابیده
بود و در آن خواب رؤیایی دید و از آن رؤیا در حالت نام ترسان و هولناک گردید چون از خواب بیدار شد خواب فراموش

نمود و هیچ یک از آن بیادش نیامد پس بدان سبب خوف در دل او جای گیر گشته و سرورش بغم و اندوه مبدل گشت و جمعی را
از شعرا و خطبا و منجمان عرب چندان پوشیده داشت که کمان بد درباره او نبرند بعد از آن کاهنان را طلبید و یکی
یکی با ایشان خلوت میکرد و میگفت خوابی دیده‌ام و آنرا فراموش کرده‌ام اکنون جواب آنرا میخواهم و آن کاهنان میگفتند
ما جواب آن خواب را ندانیم با جمله هر کاهنی را که کمان میبرد با او خلوت کرده و بغیر از این جواب چیزی نشنید و بدین سبب
قلق و اضطراب او زیاد گشت و مادرش نیز از این قصه متألم گشته گفت ای پادشاه زنان کاهنه را جمع نمای و
خبر خواب خویش را از ایشان استعلام نمای که چنانچه اتباع زنان کاهنه اند چنانچه که اتباع مردان کاهن اند
لطیف ترند و با حیا ترند پس مزید فرمود تا زنان کاهنه را جمع ساختند و از ایشان سؤال نموده چنانچه از
کاهنان سؤال نموده در نزد هیچ یک از ایشان دانش آنچه میخواست نیافت چون از دانستن آن مأیوس گشت از آن
اعراض نمود و بعد از آن بصید رفت و در کرفتن صید کوششی تمام نمود و از لشکر جدا شد و تنها افتاد و گرمای نیمروز
او را بیتاب کردانید و چند خانه بر بالای کوهی دید و بطرف آنها شتافت و خانه که از سایر خانها جدا بود به
آن خانه درفت و مجموعه از آن خانه بیرون آمد و گفت أَنْزِلْ بِالرَّحْبِ وَالسَّعَةِ وَالْأَمْنِ وَالدَّعَةِ وَالْحِصْنِ الْمُعَدِّ وَالْ
الظُّلَّةِ الْمُنَزَّهِ یعنی فرود آی با کشادی و وسعت و ایمنی و آرام و کاشانه بیهوده و کاه و روش پس از اسب فرود آمد و بدان
خانه داخل شد بعد از آنکه حرارت آفتاب از وی زایل شد و راحت یافت خوابید و بیدار نشد تا آن هنگام که گرمای نیمروز
بگذشت بعد از بیدار شدن نشست و چشم خویش را بمالید دختری را دید که در حسن و جمال مانند او ندیده بود و آن
دختر مزید را گفت أَبَيْتَ اللَّعْنَ أَيُّهَا الْمَلِكُ الْهُمَامُ هَلْ لَكَ فِي الطَّعَامِ یعنی دور باشی از آنچه که باعث نافرمانی مردمان
باشد مر ترا ای پادشاه بزرگ آیا ترا حاجت بطعام هست یا نه پس مزید چون دید که دختر او را بشناخت ترسید و
دختر چون دانست که میترسید گفت ترس فداك البشر فجدك الاكبر وحظنا بك الاوفر یعنی فدای تو باشند همه بشر پس
نصیب تو بزرگتر است و بخت ما بتو وافرتر بعد از آن قدری ترید و گوشت و خرما در دوری پیش او نهاد و خود بر پا
ایستاد و مگس را از او میراند تا سیر بخورد پس قدری شیر خالص را برای مزید بیاورد و مزید تا توانست بیاشامید و
بعد از آن در آن دختر نیک تأمل نموده و در چشمش خیلی محبوب و ملیح آمد و بدو عاشق گشت و گفت ای دختر اسم تو
چیست دختر گفت عفیرا مزید گفت ای عفیرا آنکه تو او را ملک همام نام بردی کیست گفت مزید العظیم الشأن حامی
الكواهن والكهان لمعضلة بعد بياء الجان یعنی مزید عظیم الشان است جامع زنان کاهنه و مردان کاهن برای
مشکل که خبر بدان داده اند جنیان پس مزید گفت ای عفیرا تو آن مشکل را میدانی گفت بلی أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّهَا
رُؤْيَا مَنَامٍ لَيْسَتْ بِأَضْغَاثِ أَحْلَامٍ یعنی ای پادشاه آن معضله خوابی است ... تابع فیها الهب
لا يع بقعقوها طر متدابع وسبعتات فيها سابع دعا وبحرين عادع هلوا كه ملبد شد ندستاف
بکه بکر در اینها بود آتشی درخشنده و دودی از آن بیرون آمد در پی آن آهادیدی جوی که دنده و شنیدی
آنها آواز تحقیق که با آشامیدن آن دعوت میکرد که بیاید إلى الرِّيِّ والتجارع وبحرين كارع مزید گفت راست که
این خواب نیست ای عفیرا تاویل آن بیان نمای گفت أَمَّا السَّبْعُ رَوَائِعُ پادشاهان اند که در پی یکدیگر بیایند و هر
مملکت واسع و فراوان و دعی چیزیست سوزنده و جادع و خاست تابع و کارع لشکریست که جای از نزاع کنند پس
پادشاه گفت یا عفیرا آن پیغمبر صلح کند یا حرب کند عفیرا گفت أُقْسِمُ بِرَافِعِ السَّمَاءِ وَمُنْزِلِ الْمَاءِ مِنَ الْعَمَاءِ لَيَطَأَنَّ
الدِّمَاءَ وَمَنْطِقِ الْعُقَابِ لِيَنْطِقَ الْأَنَامَ گفت یا عفیرا بسوی چه چیز دعوت خواهد کرد گفت إلى صَلَاةٍ وَصِيَامٍ وَ

وَصِلَةِ الْأَرْحَامِ وَكَسْرِ الْأَصْنَامِ وَتَعْطِيلِ الْأَزْلَامِ وَاجْتِنَابِ الْآثَامِ یعنی دعوت میکند بسوی نماز و روزه و صله رحم و شکستن
بتان و باطل کردانیدن ازلام و اجتناب نمودن از گناه پس گفت یا عفیرا کروه او که باشند گفت مضر بن نزار و قوم او
مِنْهُ نَقْعٌ مُثَارٌ عَلَى رَبِيعٍ وَأَمْثَالِهِ یعنی کروه او مضر بن نزار است و ابنا و اولاد او و ... انگیخته از دیغ و اسیر شد
پس گفت یا عفیرا چون قوم او کشته شوند اعوان او که باشند گفت اعضاده وقطايف طايرهم بيم يتبعون
فيعزون وينهب بهم الحزن والي نصره يجذبون اعوان او بنی کنانه اند که افعال ایشان بد و مبارک خواهد بود
با او غزا کنند و بسبب ایشان اندوه و بسوی نصرت او میل کنند پس پادشاه سر به پیش افکنده متفکر بود که
خطبه عفیرا را اظهار نماید پس عفیرا گفت أَبَيْتَ اللَّعْنَ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّ تَابِعَهُ مَنْصُورٌ وَلَا يَزِيدُ مَنْصُوبٌ مَغْلُوبٌ وَاللَّهُ
الْكَافِي فِيهِ مَحْمُودٌ پس پادشاه برخواست و بر اسب خود سوار شد و بدولتخانه خود مراجعت نموده و یکصد ناقه بدان
کاهنه بجهت عفیرا روانه ساخت و نظیر این رؤیا و این تذکیر در تأویل رؤیای بخت النصر و لیکن تاویل و
تذکیر آن از اخبار کاهنان نیست بلکه از اخبار دانیال پیغمبر علیه السلام است و آن چنان بود که چون بخت النصر بیت
المقدس را کرفت یکصد هزار از نجیبان و اطفال بنی اسرائیل را اسیر ساخت و یکی از آنها دانیال بود و چون بخت النصر خوابی را
دید و فراموش ساخت و اهل کمال از تذکیر و تاویل آن عاجز آمدند دانیال را طلبید و از تذکیر و تاویل آن خواب از و
استفسار نمود دانیال علیه السلام گفت پروردگاریست که دانش این خواب و تاویل آن در نزد او است مرا تا سه روز
روز مهلت ده بخت النصر او را تا سه روز مهلت داد و دانیال بمعبد رفت و دو رکعت نماز گذارد و مسئول را از خدای
تبارک و تعالی طلب نمود پس حق تعالی او را وحی فرستاد و او را خبر باد تاویل آن آکاه کردانید و دانیال علیه السلام نزد بخت
النصر رفت و گفت در خواب بتی را دیدی که سر و پاها و ساقین آن از فخار بود و رانها و زانوی آن از نحاس و شکم آن از
نقره و سینه آن از ذهب و سر و گردن آن از آهن بخت النصر گفت راست گفتی دانیال گفت که در آن وقت تو بر آن
مینگریستی و از و متعجب بودی حق تعالی از آسمان سنگی را بر آن فرستاد و بر آن بت افتاده و آن بت بشکست و پاره
پاره ساخت پس آن سنگ چندان بزرگ گردید که دنیا را مملو کردانید این رؤیای فراموش شده تست بخت النصر
مرا او را تصدیق نمود و گفت تاویل آن را باز نمای دانیال علیه السلام گفت صنم دلالت بر ملوک دنیا کند که بعضی از ایشان از
بعضی الین بودند و پادشاهی بعضی ولیکن پادشاهان مانند فخار بود و این از همه ضعیفتر است بعد از آن نحاس و آن از
فخار افضل و نیکوتر است و همچنین مرتبه اعلی از مرتبه ادنی احسن و افضل است تا سر و گردن برسد که آهن است و از
همه شدیدتر و محکمتر است و آن سنگی را که حق تعالی برا و فرستاد پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث میشود و اساس
سلطنت این پادشاهان را از بیخ و بن بر اندازد و دنیا را به بیخ خویش مملو سازد و امر سلطنت بدو عاید شود و پادشاهی
او که تا دنیا بقا داشته باشد باقی ماند بخت النصر آنچه از دانیال شنیده بود متعجب نمود و دانیال را نوازش و معزز گردانید
و از جمله اشارات غریبه که گویند إِنَّ الْجَوَادَ قَتِيبَةٌ قَارَّةٌ یعنی بدرستی که لب خوش فرات مانند زنبق یعنی
مختفی و منتظر حوادث الا منیت از اینکه او را تجربه برسانند بیابند نمایش نظر کنی و صاحب ابن ابی الاخبار
بالغنا الی الشرائع حکایت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم خواستی جوادی داشته چند داشتند که مانند آن ندیده بود پس رسول صلعم
برا خود آرا گفت که این جواد چه چیز را شاید برا خود گفت برای غزای سبیل الله را شاید گفت مرا خبر آن کوئید گفت
بجهت دوانیدن و نیزه بازی خوب است گفت مثل این را نگه بدارید گفتند مانند اینم پس نو بفرما گفت برای آن خوب است که
شتر را شتر از دنبال دو بیابد پس از زهیر و از هیثری ... اوصاف خیلی است صاف تنا ... الجیاد حق تعالی فرماید اذ عرض علیه

الصافنات الجیاد اهل تفسیر گویند آن جوادها یکهزار فرس بودند مر سلیمان را علیه السلم و آنها را بکشت زیرا که باعث فوت نماز
او گشتند در وقتی که آنها را بر او عرضه داشتند و بعضی از علما گویند چون الله وفی است آن فرسها را بکشت و دل از آنها
بر داشت حق تعالی آن چیزی سلیمان را داد که مر او را از آنها بهتر بود و آن بادی است که حق جل و علا در بارهٔ آن میفرماید
غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ و امام احمد روایت کند و گوید که سلیمان بن مغیره از حمید بن هلال از ابی قتاده و ابی
قتاده و ابی دهما که ملازمان سفر بودند بجانب بیت یعنی ما را خبر داد که نزد یکی از اهل بادیه رفتیم و آن بادیه
نشین گفت حضرت دست مرا بگرفت و مرا از آنچه حق تعالی او را تعلیم کرده بود تعلیم کرد و بعضی از کلمات حضرت صلی
الله علیه وسلم این بود که فرمود اِنَّكَ لَا تَدَعُ شَيْئًا اتِّقَاءَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا اَعْطَاكَ خَيْرًا مِنْهُ یعنی که تو ترک نکنی چیزی را
بسبب پرهیزکاری از عذاب خدای جل و علا مگر آنکه عطا فرماید بتو از آن بهتر واسم ابو دهما قرفة بن بهنس بود
و گویند ابن بهیس و جماعتی سوای بخاری از او روایت کرده اند شعبی گوید مردم گرسنه بودند و گوشت خیل ایشان را
حلال بود و سلیمان آن اسبها را بر وجه قربت ذبح نمود تا خورده شود مانند هدی که در پیش ما است صافن فرسی
گویند که یک دست را بر دارد و بر طرف سم آن دست و سه قوایم دیگر بایستد و گاهی باشد که بر طرف سم یکپا و سه قایم
دیگر بایستد و این علامات فراست است شاعر گوید شعر أَلِفَ الصُّفُونَ فَلَا يَزَالُ كَأَنَّهُ مِمَّا يَقُومُ عَلَى الثَّلَاثِ
كَسِيرًا و بعضی گویند مراد بخیر در این آیه خیل است چه عرب خیل را خیر گویند و همچنین حضرت صلی الله علیه وسلم زید
خیل را گفت اَنْتَ زَيْدُ الْخَيْرِ و زید چون بر اسب سوار گشتی پاهایش بر زمین کشیده شدی و زید خیل بن مهلهل
بن زید طائی است و اسب بسیار داشت و احدی از اقوام او ملکه آن نشدی و عرب جز یک اسب یا دو اسب نبود و او
اسب بسیار داشت یکی از اسبهای او هطال و یکی کمیت و یکی ورد و یکی کامل و یکی لاحق و یکی ذمول بود و در وفد
طی در سال نهم هجرت بخدمت حضرت رسید و مسلمان نیکو گشت و حضرت در بارهٔ او فرمودند ما وصف لی احد
فی الجاهلیة فرأیته فی الاسلام الا رأیته دون الصفة الا انت فوق ما قیل لی ان فیك لخصلتین یحبهما الله و
رسوله الاناة والحلم یعنی وصف نکرده اند مرا کسی در جاهلیت پس دیدم باسلام او را مگر آنکه دیدم او را کمتر از آن
وصف بوده الا تو که بیشتر از آن بودی که برای من گفته بودند یعنی که در تو دو خصلت اند دوست دارند هر دو را
خدا و رسول یکی انات یعنی از بدی دور کردن و دوم حلم و در روایتی آمده الحیاء والحلم پس زید خیل گفت
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنِي عَلَى مَا يُحِبُّ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ حمد خدا را که گردانید مرا بر حالتی که خدا و رسول آنرا دوست دارند
پس بعد از مراجعت از خدمت حضرت بر همان روی بپوست و مرض او تب بود و حضرت صلی الله علیه وسلم در خصوص
او میفرمودند اِنَّهُ نِعْمَ الْفَتَى اِنْ لَمْ تُدْرِكْهُ اُمُّ مَلْدَمٍ یعنی بدرستی که خوب جوانیست اگر نرسد او را تب و نیز
حضرت او را میفرمود یا زید الخیر نجاك ام كلبة یعنی ای زید خیل نجات یابی از ام کلبه که تب است پس چون نزد اهل
خویش رسید تب بگرفت و بمرد و ابن عباس و زهری گویند مسح حضرت سلیمان علیه السلم بر ساق و اعناق اسبان از جهت
نوازش بود و نه بدست بود و از روی کرامت و محبت بود و طبری قول ایشان را ترجیح داده و بعضی گویند آن مسح شستن
اسبان بود بآب و ثعلبی ذکر نموده که این مسح داغ نهادن این اسبان بود برای لشکریان و غازیان فی سبیل الله و جمهور
مفسرین بر آنند که آن اسبان موروث بودند و بعضی گویند همگی آن اسبان را بکشت مگر یکصد راس و هر چه اسب در
این زمان موجود است از نسل آن یکصد است و این قول بعید است از صواب و بعضی گویند بیست راس اسب بود
که شیاطین آنها را از بحر بیرون آورده بودند و ذوات الاجنحه یعنی بال دار بودند و اما قول حضرت سلیمان علیه السلم قوله

مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِاَحَدٍ جمهور گویند مراد سلیمان بدین قول این بود که حق تعالی آن ملک را از بشر باز گیرد تا خاصه او بوده باشد
و نیکی باشد خاصه در بارهٔ او و ظاهر چنان عفریت که در ولایت نبود در حضرت نبود و حضرت او را بگرفت و خواست بستونی
از ستونهای مسجد ببندد و لیکن چنانچه در باب جنی معامله بیاید و پیش از این هم گذشت ثانی و ابن ماجه از
عبدالله بن عمرو بن عاص روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا فَرَغَ مِنْ
بِنَاءِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ سَاَلَ اللّٰهَ حُكْمًا يُصَادِفُ حُكْمَهُ وَمُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْ لَا يَاْتِيَ هٰذَا الْمَسْجِدَ اَحَدٌ
لَا يُرِيدُ اِلَّا الصَّلٰوةَ فِيهِ اِلَّا خَرَجَ مِنْ خَطِيئَتِهِ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ یعنی بدرستی که سلیمان بن داود علیهما السلم چون
فارغ شد از بنای بیت المقدس از خدا خواست حکمی را که با حکم خدا موافق باشد و ملکی را که بعد از او کسیرا نباشد و اینکه
نیاید بدین مسجد احدی که ارادهٔ غیر نماز در آن نداشته باشد مگر آنکه بیرون رود از گناه خود مانند روزی که او را
زائیده باشد مادرش حضرت فرمودند اَمَّا الْاِثْنَتَانِ فَقَدْ اُعْطِيَهُمَا وَاَنَا اَرْجُو اَنْ يَكُونَ قَدْ اُعْطِيَ الثَّالِثَةَ یعنی ما آن
دوی پیشین را داده شده و من امیدوارم که باشد که سیم را نیز به وی عطا کرده باشد یعنی که پیغمبری دعا کرده و
پیغمبر دیگر که احمد مرسل است باشد امید باستجابت آن داشت و اما صفت کرسی سلیمان علیه السلم آنست که از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که برای حضرت سلیمان ششصد کرسی مینهادند بعد از آن اشراف انسان میآمدند و بر دست
سلیمان بر کرسیها می نشستند و اشراف جن میآمدند و بر پایین اشراف انسان می نشستند پس طیور را طلب میفرمود تا
سایه بر ایشان می انداختند و باد را امر میفرمود تا کرسیها را با ایشان بر میداشت و در صباح یکماهه راه میبرد و در رواح یک
ماهه راه میبرد و چون بعد از پدر خود پادشاه شد فرمود تا کرسی برای او بسازند و ساختن آن بجهت این بود که
ناظران را در هول و خوف اندازد تا چون مبطل و شاهد زور آنرا ببیند راستی را دامن ندارند پس فرمود از انیاب
فیل که مرصع بجواهر و یاقوت و زبرجد آنرا ساختند و چهار نخل از طلا با شاخ و برگ از یاقوت احمر و زبرجد سبز
چهار اطراف کرسی نصب نمودند و بر سر دو نخل از آنها دو طاوس از ذهب و بر دو نخل دیگر دو نسر از ذهب در مقابل
یکدیگر نصب نمودند و از دو جانب کرسی فرمود تا دو شیر از طلا ساختند و بر سر هر شیری عمودی از زبرجد سبز
وضع کردند و فرمود تا از ذهب شجار و تاک را ساختند بر بالای آن نخلستان آویختند و خوشهای آن از
یاقوت احمر نصب نمودند و سایه آن درختان زبرجد کرسی را تمام میپوشید و چون سلیمان علیه السلم اراده صعود بر آن کرسی
میفرمود پای خویش بر پله سفلی مینهاد پس کرسی با هر چه در کرسی بود مانند دوران آسیای تند دوری میداد و طیور
که بر بالای درختان بود بالهای خویش را منتشر میفرمودند و آن هر دو نسر دستهای خود را مبسوط ساختند و بر زمین می
زدند پس چون بر کرسی نشستی آن دو نسر که بر آن نخلستان بودند تاج سلیمان علیه السلم بمنقار خود گرفته بر سرش می
نهادند پس کرسی و هر چه در آن بود دوری دیگر میدادند و آن طیور و شیران در این دور ثانی سر را بطرف حضرت سلیمان
علیه السلم میل میدادند و از اجواف خود مشک و عنبر معطر بخشیدند پس کبوتری را که از طلا ساخته بودند و بر عمودی
از آن عمودهای مرصع بجواهر بود تورات را از سر کرسی بر میداشت به حضرت سلیمان میداد و حضرت سلیمان
تورات را مفتوح ساخته بر مردم میخواندند و ایشان از جانب فصل القضا و چون میشود و عظمای بنی اسرائیل بر کرسیهای
زرین مرصع بجواهر که هزار کرسی بودند می نشستند از جانب راست و بزرگان جن بر کرسیهای سیمین که هزار کرسی
بودند از جانب چپ می نشستند و طیور بر بالای سر ایشان ایستاده بر ایشان سایه می انداختند و مردمان بجهت قطع
و فصل دعاوی پیش میرفتند پس چون شهود بجهت ادای شهادت پیش میآمدند کرسی با آنچه در آن بود مانند آسیای

شد در درون بیامد و دوری بید او و آن شیران دستهای خویش را مبسوط ساخته و مهار او زمین میکوفتند و سرها
اصحابه خویش تشریف نبودند و بدین سبب شهود را در دل قلق و فزعی پیدا میشد و نمی توانستند ادای شهادت نمود
فرمبحق پس چون حضرت سلیمان بدار البقا خرامید و بخت النصر بیت المقدس را تصرف در آورد آن کرسی را بانطاکیه
نقل نمود و خواست که بالای آن در آید نتوانست و آن شیران دست بپای او زده پایش را بشکستند و بعد از آنکه
بخت النصر بهلاک رفت آن کرسی را به بیت المقدس بردند و هیچ پادشاهی نتوانست بر آن نشیند و کسی نبود اند که
مآل آن بکجا انجامید و چه شد و آمد مصنف اصل کتاب گوید محتمل که بآسمانش برده باشند و صفت کرسی را بدان
سبب در اینجا ذکر نمودم که از جمله ملکی است که لا ینبغی لاحد من بعده است طبری گوید که بخت النصر از جمله آن پادشاهان
است که ممالک جمیع روی زمین گرفتند چنانکه ثعلبی گوید ولیکن مالک عراق بود از جانب پادشاهی که در آن اوقات
مالک اقالیم سبعه بود و آن پادشاه لهراسب بود ولیکن صحیح آنست که ثعلبی گوید و اهل تاریخ و اصحاب سیر نقل نموده
اند که مردی بود اسحق نام از بنی اسرائیل در زمان حضرت عیسی علیه السلام زنی داشت که بسیار صاحب حسن و جمال بود
و بغایت زادکی نیز با وی میرسید و اسحق بدان زن عاشق شده محبت او در دلش جای کرده بود پس آن زن بمرد و بعد
دفن اسحق ملازمت قبر او را بر خود واجب دانسته در آنجا زمانی بسر برد و بعد از چند روزی حضرت عیسی برو بگذشت
دید که اسحق بر سر آن قبر نشسته گریه میکند پس عیسی سبب گریه اسحق را از وی پرسید گفت یا روح الله مرا زنی بوده
داشتم که زن من بود و من او را بسیار دوست میداشتم و در این چند وقت بمرد و این قبر او است و من تاب
فراق او ندارم و بدین سبب مرا اضطراب روی داده پس حضرت عیسی علیه السلام گفت آیا دوست داری که او را زنده کنم
باذن حق تعالی گفت نعم یا روح الله پس قبر منشق شد و از آن غلامی سیاه بیرون آمد که آتش از سوراخ چشمهایش و
جمیع منافذ اعضایش زبانه میکشید و در آن حالت میگفت لا اله الا الله عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله اسحق
گفت یا رسول الله این آن قبر نیست که در وی من در گذاشت و قبر و جثه من این نیست پس عیسی علیه السلام آن سیاه را
گفت باز گرد و به آنجا که بودی و آن سیاه برزمین افتاد و فی الحال مرده و آن را مدفون ساختند بعد از آن بدان قبر رفت و
گفت قم یا ساکن هذا القبر باذن الله فی الحال آن زن از آن قبر بیرون آمد و خاک از سر و روی خویش پاک میکرد و
عیسی اسحق را گفت این زن تو است گفت نعم یا روح الله فرمود دستش را بگیر و بخانه بر که اسحق دست زن را گرفته
برفت و در عرض راه خواب بر او زور آورد و زن را گفت چند وقت که بر سر قبر تو نخوابیده ام و حال میخواهم استراحت
بکنم مرد زن گفت هر چه خواهی بکن اسحق سر بر فخذ زن نهاد خوابش برد و در این اوان که او خفته بود پسر پادشاه که صاحب
حسن و جمال کامل بود بر ایشان بچیزی سوار شده بود بگذشت زن چون پسر پادشاه را دید بر او عاشق شد و برخواست
و نزد او دوید چون پسر پادشاه نظر بر زن انداخت دوستی زن در دلش قرار گرفت و زن گفت مرا با خود ببر پسر
پادشاه او را بر پشت خود سوار ساخت و برفت بعد از آن اسحق بیدار گشت و زن را ندید پس برخواست و بطلب
او شتافت و پی جو او را بر داشت و رفت و به پسر پادشاه رسید و پادشاه زاده را گفت زن مرا پس بازده و زن او را انکار
نموده گفت من جاریه پادشاه زاده ام و پسر پادشاه گفت میخواهی جاریه مرا از من فنا کنی اسحق گفت سوگند بخدا که زوجه
من است و عیسی پیغمبر او را برای من زنده گردانید بامر حق تعالی بعد از آنکه مرده بود و در این اثنا که ایشان در منازعه
بودند حضرت عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت و اسحق گفت یا روح الله این زوجه من نیست که تو او را باذن حق
تعالی زنده گردانیدی برای من عیسی گفت نعم زن گفت یا روح الله دروغ میگوید و من جاریه پادشاه زاده ام و پسر

پادشاه نیز گفت زن کنیزک من است و عیسی فرمود که آن زن همین است که باذن حق تعالی زنده کردم گفت سوگند بخدا یا روح الله
و عیسی فرمود پس آنچه که ما نبود داده بود نیز باز دهد کن زن به یکبار بمرد و روح الله فرمود هر که خواهد که نظر کند بر زنی که
که حق تعالی او را بمیراند بر کفر و بعد از آن او را زنده گردانید و بر اسلامش بمیرانید بر این سیاه نظر اندازد و هر که اراده دارد
که نظر بزنی افکند که حق تعالی او را با ایمان میرانیده باشد پس و زنده کرده بکفرش بکشت بر این زن نظر افکند و اسحق
با خدا عهد بست که هرگز زن نگیرد و گریان گریان روی به بیابان نهاد و در این حکایت مر اولو الالباب را عبرتیست زیرا که
عجب ترین چیزها اینست که در خصوص توفیق و خذلان شنیده شد نسئل الله السلامة و حسن الخاتمة بمحمد و آله الطاهرین
و دوست داشتن آنچه را که بعضی از علمای عارفین بالله مرحمت داده اند در اینجا ذکر نمایم و آن اینست که حضرت عیسی
علیه السلام روزی بکوهی بگذشت و دید در آن کوه صومعه ایست پس بدان صومعه نزدیک شد دید در آنجا عابدیست
که از کثرت عبادت پشتش خم گردیده و جثه اش ضعیف گشته و جد و جهد را باقصی الغایة رسانیده پس سلام کرد و گفت چند
وقت که در این موضع را محل اقامت ساخته گفت هفتاد سالست که از خدای تعالی حاجتی طلب داشته ام و آن را عطا نکرده یا روح الله از
تو التماس دعا دارم که برای من شفیع باشید در این حاجت باشد که حق تعالی آن را روا کند حضرت عیسی فرمود حاجت تو چیست گفت
حاجت من اینست که بقدر ذره خالص محبت خود را بمن چشاند عیسی فرمود من برای تو این حاجت از خدا طلب خواهم
کرد پس حضرت عیسی در آن شب برای او دعا کرد و از جانب حق جل و علا وحی آمد که یا عیسی شفاعت ترا قبول کردم و دعا
ترا مستجاب گردانیدم و عیسی علیه السلام عابد را از آنجا وداع نمود بعد از آن چند وقتی چون بدید ندید عابد رفت و صومعه اش
ویران شده و زمین صومعه شق شده چون عیسی بدان شق پایین رفت و بجانب آن رسید عابد را در مغاره که در زیر آن
کوه بود دید چشمهایش بالا و دهانش واکشته و بر پا ایستاده و عیسی بر او سلام کرد و جواب سلام نداد عیسی
از حالت عابد متعجب گشت ناگاه هاتفی آواز داد که یا عیسی او هم وزن ذره از محبت خالص ما را از ما طلب نموده ما هم آن
بدانستیم که تاب و طاقت آن ندارد بیکجزو از هفتاد هزار جزو از ذره محبت و او را بدو دادیم و لیکن که می بینی در آن حیرت
پس بدان اگر بیشتر بدو شفقت میفرمودیم چگونه میبود انتهی مصنف اصل کتاب گوید بخصوص محبت مانع اند از آنچه
که این گونه اوصاف در آنها چگونه راسخ گشته اند بدانکه محبت اول وادیست از بیابانهای فنا و اول عقبه ایست که بمحبت
از آن بسوی منازل محو منتهی میشود و اشارات اهل تحقیق بدان و عبارات مختلف اند هر کس بحسب ذوق خود نقشی از آن
دم زده و بقدر شوق خود از آن خبر داده و این کتاب موضع حکایات اقوال و اختلاف عبارات ایشان نیست و در کتاب
جواهر الغریبه در ما هو جزو هشتم اقوال ایشان را ببسط و تفصیل تمام داده ایم و لیکن لعندار آن در این کتاب ذکر نمائیم
تا باعث استیناس ناظرین باشد بدانکه محبت علی الاجمال موافق محبت است مر محبوب را در آنچه او خواهد و بعضی از ایشان بر این
معنی اشاره نموده اند شعر
وَقَفَ الهوی بی حیث انت فلیس لی ... متأخَّرٌ عنه ولا متقدَّم
اجد الملامة فی هواک لذیذة ... حبا لذکرک فلیلمنی اللُّوَّم
ایستاده عشق تو در هر جا که تو بوده ای پس نیست مرا ناخر و متقدمی از آنجا میابم ملامت را در باب عشق تو لذیذ
اشبهت اعدائی فصرت احبهم ... ان کان حظی منک حظی منهم
چندر دوستی داشتن ذکر تو پس ملامت کنند ملامت کننده که شبیه شدی به دشمنان من پس کردم دوست دارم ایشان را زیرا که بخش من
از تو آن بخش است که از ایشان رسید
واهنتنی فاهنت نفسی صاغرا ... ما من یهون علیک ممن یکرم
بدانکه سخن گفتن از اوصاف محبت است و مانع سر اخفای آنست پس هر که زبان در عبارت از محبت و کشف اسرار
آن در ازکند او را از محبت ذوقی نرسیده لیکن در حول و حوالی آن بوی شنیده چه اگر محبت لذت داده باید زبانش از شرح

و وصف و نام آن باز ماند پس محبت صادق بلفظ خود ظاهر نشود بلکه بتمایل و ملاحظه آن ظاهر پیدا کند و لا غایة حقیقتها فی
الحب سوی المحبوب و درین خصوص گفته‌اند **شعر** تنبی فأدرک ما نقول بطرفها و ما الطرف طرف عنده ذاک
فتفهم تکلم منا فی الوجوه عیوننا اشاره کنند پس این سخنهم آنچه او میگوید بچشم خود و باین معنا اندام چشم خود
در وقت اشاره او و سخنهم سخن میگوید تا در میان مردمان چشمان ما فتحی سکوت و الهوی یتکلم پس ما ساکت
باشیم و عشق سخن میگوید **و اما محبت** عوام محبتی است که از مطالعه منت و اتباع سنت پیدا شود و بتصدیق الفاظ حق
زیاده گردد و آن محبتی است که قطع وساوس کند و حلاوت لذت دهد و خطرات از مصایب مستلی سازد و در طریق عوام
علامات آیات ولیکن تو دعوی کل ما کان من العبد فهو علة تلیق بعجز العبد و فاقته و اما من الحقیقة ان یکون
العبد فانیا باقیا بامر الحق له محبا لجنسه له ناظرا بنظر الیسر من غیر ان یبقی منه بقیة یقف علی رسم او
ناطقا باسم او یتعلق بأثر او یوصف بنعت او ینسب الی وقت صم بکم عمی لدینا محضرون یعنی هر چه باشد
از بنده آن وصفی است لایق بعجز آن بنده و درویشی او و اما مین حقیقت اینست که بنده قائم باشد بقیام داشتن حق
او را محب باشد بسبب محبت خدا او را و ناظر باشد بسبب نظر کردن حق سوی او بی آنکه در وی بقیه مانده باشد که
واقف باشد بر رسمی یا منوط باشد باسمی و یا متعلق باشد باثری یا موصوف باشد بوصفی یا منسوب بود بوقتی
بلکه ایشان کران و گنگان و کوران اند نزد ما حاضر کرده شده‌اند **از ابراهیم خواص** مرویست که در معنی از سیاحت تشنگی
بر من غالب شد و از غلبه تشنگی افتادم ناگاه بر روی آب را احساس نمودم که بر رخسارم افتاد و سردی آن بدلم رسید پس چشم باز کردم
مردی را دیدم که از آن خوبتر ندیده بودم بر جوادی اسپ سوار شده و لباس سبز پوشیده و عمامه زردی در پیچیده و قدحی به
دست گرفته پس مرا از آن قدح آب سیراب گردانید و گفت پا در سوار شو و من در ردیف او سوار شدم و قدری رفت
و گفت چه میبینی گفتم مدینه گفت فرود آی و سلام مرا برسول صلی الله علیه و سلم برسان و بگو خاد من خضر بتو سلام
برساند انتهی این کرامت بسیار عظیم است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **و شیخ**
ما یافعی میفرماید من رام جموع ان یزری بالاولیاء و ینکر مواهب الاصفیاء فاعلموا انه محارب لله مبعود عن
رحمة الله مطرود عن حقیقة قربه والله اعلم یعنی هر کرا دیدید که خواهش نمود با اولیا و انکار نمود موهبهای
اصفیا پس بدانید که او با خدای جنگ و دور کرده شده است از رحمت خدا و مردود است از حقیقت قرب حضرت
الجواف بضم جیم و تخفیف فا نوعی است از ماهی و از جنس ماهی نیست و از این معنی است قول مالک دینار اکلت
رغیفا و رأس جوافة فعلی الدنیا العفی **الجوذر** بفتح و ضم دال و جوذر بهمزه و واو گاو کوهی را گویند شاعر گوید
شعر ان من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جآذرا و ظباء و علی بن اسحق رامی بسیار گفته **و شعر**
و بیض بالحاظ العیون کأنما هززن سیوفا و استللن خناجرا تصدین لی یوما بمنعرج اللوی فغادرن
قلبی بالتصبر غادرا بسیار محبوبان سفید با اندام که بنگریستن گوشه چشم گویا حرکت داده‌اند شمشیرها و کشیده‌اند
خنجرها را متعرض من شدند روزی در منعرج اللوی پس گذاشتند و گردانیدند دل مرا نسبت بصبر بیوفا سفرن بدورا
وانتقبن اهلة و لحن غصونا و التفتن جآذرا و اطلعن فی الاجیاد بالدر انجما جعلن لحبات القلوب ضرائرا
آشکار کردند ماههای چهارده روی خود را و نقاب بستند هلالهای ابروها و میل دادند شاخهای قد خود را و بگردانیدند
گاوان کوهی را و طالع ساختند در گردنها بمروارید چند کوکب و نیز از اشعار پاکیزه اوست **شعر** الریح تعصف و
الاغصان تشتبک والمزن باکیة و الدهر مبتسم کأنما اللیل جفن و البروق له عین من الشمس عدوا ثم تنطبق

بندرت

بندرت هذا البدر من کلف به و حق لمثلی فی دجی اللیل حائر فبات فتیق الغصن غیظا بنائه الست و ای
اورا فتر تنشار ولا نبات برای مانند من در نادگی شجران باشم و رفت پس در بیشاخ درخت از درخت رخها
خود را آیا نمیبینی بجای آن بحیر شود و فاحت فالتحی الورد فی الخد بنفسه کذا نقل عنه الحدیث المجا مرا
وقالت فقاد الدر و اصفر لونه و بوی داد پس انداخت گل رخساره خویش را همچنین نقل شده از وی سخن متفق علیه
و سخن گفت پس فرو رفت مروارید و زرد شد رنگش اکذالک مازال لدیه الضرایر اذا فلما حرفی و قتها
عرفت فالحوایج اوقات و ساعات همچنین زایل شد نزد او ضررها پس هرگاه که بیابد کسی حاجتی در وقت
خود پس عارض شود پس حاجتها را اوقات و ساعات هست ان امکنت فرصة فانهض لها بجلد ولا تؤخر فللتأ
فات **شعر** اما تری النبت کلما ضحکت اگر امکان شود فرصت برخیز برای آن حاجت شتابان و تأخیر مکن که
تأخیر را آفتهاست آیا نمیبینی باران را هرگاه که بخندد کمایم الزهر فی الریاض تبکی کالحب یبکی لدیه فاشتفه
وکلما فاز و تعند ضحکا شکوفه‌ها در مرغزارها از وی گریه مانند معشوق که گریه بند در او عاشق و هرگاه
که جاری شود اشک او بخندد لحا الله امرا اذا لاسرا فجحت بسر و قضت ابدا فاه کأنک للذی استودعته
انم من الزجاج بالمیاه و من قایل در این معنی بسیار پاکیزه گفته **شعر** نم بسر مستودع بحیرا کأنه الطلا
بسر بالماء انم من الفضول علی مثبت و من صافی الزجاج علی مقام **و علی** بن اسحق رامی که شاعر ماهر بود
در سنه سیصد و شصت هجری وفات یافت **الجوذل** بفتح جیم صحیح کبوتر و قطاطاست و ذکر آن در لفظ قطاط
بیاید و جمع آن جوازل است شاعر گوید **شعر** یا بنت عمی لا احب الجوذلا و لا احب عمیل الفلا فلا و انا
احب ظبیا قیلا و رنا بامی الشباب جوذلا **جبال** کفتار را گویند و بدون فعال است و بدون الف و لام معرفه
میباشد و ذکر آن در بحث ضاد معجمه بیاید **الاشال** گویند انبش من جبال زیرا که قبرها را میکند و مردها را
بیرون آورد **ابو جواد** طایریست که آنرا اهل عراق بادنجان خوانند و اهل مصر آنرا قنبر گویند چه
او را آب میکند و ظاهر مقصد صاحب بواسیر را بمعانی آلایند نفع کامل رساند والله اعلم

باب الحاء المهمله

حایم کلاغ سیاه را گویند از حوم مشتق است و حوم گرد اگرد چیزی در آمدنست زیرا که عرب گویند کلاغ بگرد و
گرد اگرد مرغی که باشند رفتن گوید **شعر** و لقد غدوت و کنت لا اغدو علی واق و حاتم فاذا الاشائم
کالایامن و اذا الایامن کالاشائم و هر آینه صبح روی کردم و بودم صبح در وقت بنگردم بر واق و حایم و شومها
مانند مبارکها میباشند و کاهی مبارکها مانند شومها میباشند و کذالک لا خیر و لا شر علی احد بدایم و در باب
غین معجمه بیاید که آن غراب البین را گویند **الحباب** مار را گویند خواه عرب گوید از آن جهت مار را حباب گویند که حباب
اسمی است از اسماء شیطان و مار را نیز شیطان خوانند و در بعض تعبیر اسم قبیح از سعید بن مسیب مرویست که
گفت بمن رسید که حضرت صلی الله علیه و سلم اسم مردی را که اسم آن حباب بود تغییر داد و فرمود که الحباب اسم الشیطان و
ابوداود گوید که حضرت صلی الله علیه و سلم اسم عاص و عزیز و عتله الحکم و غراب و شهاب و حباب را تغییر داد و آن مرد
که حضرت صلی الله علیه و سلم اسم او را تغییر داد عبد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول بود و اول نام او حباب بود و حضرت
او را عبد الله نام کرد و پدرش بابی الحباب کنیه کرده بودند **الحبتی** روباه را گویند **حباحب** بروزن هدهد حیوانی پرنده
است و جناح دارد مانند مگس در شب روشنی میدهد چنانکه گویی آتش است و عرب بدان مثل زنند و گویند اضعف

من نادی الحباحب وبعضی گویند حباحب نام مردیست که با بخل معروف بوده که در آن مشهور بخیل است و او آتش ضعیف
بود که از خوف مهمان آنرا تمام نمی افروخت وبدین سبب او را ضرب المثل زنند جوهری گوید بسا باشد که گویند
آتش ابی الحباحب ووی مرضع گوید آتشی را که کم باشد و از آن منتفع نشوند گویند ابو حباحب و نیز مگسی که در
شب طیران کند ابو حباحب خوانند مصنف اصل کتاب گوید ابن ظاهر [illegible] که ابن بطال [illegible] گوید قطرب گوید
ودر صحاح گوید قطرب [illegible] حرام است زیرا که از حشرات [illegible] است الحباری بضم حاء مهمله و فتح با
موحده طایریست معروف واسم جنس است بر مذکر ومؤنث اطلاق کرده شود واحد و جمع آن مساویست واگر
خواهش داشته باشی در جمع آن حباریات گوئی جوهری گوید الف حباری برای تانیث والحاق نیست بلکه اسم را بر آن
بنا کرده اند پس گویا از نفس کلمه است در حالت تعریف و تنکیر منون نشود مصنف گوید جوهری در این مسئله سهو
نموده والف حباری برای تانیث است زیرا که اگر برای تانیث نبود منون میشد واصل صرحبا دی را جمع گویند و حباری
در طیران از همه طیور تیزتر و صاحب دوام تر است زیرا که در بصره چون آنرا صید کنند در حوصله اش دانه سبزی که
درخت آن بطم و منبت آن بلاد شام است بیابند و بدین سبب گویند اطلب من الحباری یعنی طالبتر و تیزتر
در جستجو از حباری و چون پر آن کنده شود و با ماندن شود در طیران بطی گردد از خوف بمیرد و آن طایریست طویل
العنق و خاکستری رنگ و دراز منقار جاحظ گوید مرحبا را در بیرون و در میهمه خزانه ایست ودر آن خزانه سلاحی
بسیار باریک دارد و چون صقر بر آن حمله آورد سلاح را بیرون کشد و بر صقر ریخته کند و بدان سبب صقر هلاک شود چنانکه
شاعر گوید شعر و لقد ذکرنا اسلح من حباری * رأت صقرا وأشرد من نعام * واز حالات او است اینکه
صید کرده شود و صید نکند در شعب الایمان بیهقی از یحیی بن کثیر از ابی سلمه از ابی هریره مرویست که ابو هریره رضی الله عنه
از مردی شنید که میگفت ان الظالم لا یضر الا نفسه یعنی ظالم ضرر نرساند مگر بنفس خود را ابو هریره گفت دروغ
است سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست که حباری در لانه لاغری بسبب گناهان بنی آدم میمیرد یعنی چنین
است چنانکه در تفسیر ثعلبی در آخر سوره فاطر مذکور است که یعنی چون خطایای بنی آدم بسیار شد حق تعالی
باران را از اهل زمین باز دارد و حبوب و ثمرات کم سبز شوند و طعام طیور و حبوب و میوه و اشجار و نبات نیست
گوید شعر یلقط الطیر حیث ینتثر الحب * وتغشی منازل الکرماء * و حباری را حیله در تحصیل رزق نیست
است و با وجود این کثرت حیله از گرسنگی بمیرد فسبحان القادر علی ما یشاء و حباری را نام و جمع گردن را لیل
خوانند چنانکه شاعر گوید شعر فها انت تنتف اللیل * و لیلا انت وسط النهار * و بعضی از شعرا این
گفته اند شعر اذا ما جاء شهر الصوم فاظفر * علی شیء تحرو کل النهار * فان کنت ایام البرایا * اذ اقتت
برحنة صیام * یعنی چون بیابد ماه روزه افطار کن بر بریان گوشت [illegible] وخوردن گوشت آن بدرستی که
بنده را کثرت [illegible] حیوان [illegible] میشود برحمت خدا [illegible] الحکم حلالست زیرا که از طیبات است ابو داود و ترمذی
از عمر بن سفینه مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از پدر او از جد خود روایت نموده گفت با حضرت صلی الله
علیه وسلم گوشت حباری خوردم ترمذی گوید این حدیث [illegible] الامثال گویند اکید من الحباری
یعنی حیله کرتر است از حباری چنانکه پیش از این گذشت و عثمان رضی الله عنه فرموده کل شیء یحب ولده حتی الحباری
و سبب تخصیص عثمان حباری بذکر حمق است یعنی حباری با آن حماقت خود بچه خود را دوست دارد که طعمه [illegible]
و طیران آموزد چنانکه سایر حیوانات کنند و نیز گویند اسلح من الحباری حالة الخوف واسلح من الدجاج حالة الامن

یعنی

یعنی سلاح دارتر است از حباری در حالت خوف و سلاح دارتر است از ماکیان در حالت امنیت و گویند الحباری خالة الکروان
مثل گویند انقص من ابهام الحباری ومن ابهام القطاة یعنی کوتاه تر است از انگشت ابهام حباری و از انگشت
ابهام قطاة الخواص گوشت حباری در غلظت نسبت بگوشت دجاج و بط میانه است بین گوشت بط خفیف
است زیرا که بریست و بر تن حار و رطب است و اجود آن لاغر گرفته است قبل از ذبح و تسکین ریاح را نافع
لیکن مفاصل و قولنج را مضر است و مصلح آن دارچینی و زنجبیل است و از گوشت حباری گوشت بلغمی متولد شود
موافق امزجه بارده نیست خصوصا که در زمستان و امکنه بارده ماکول شود صاحب تقویم الصحة گوید لحم حباری مکروه
است زیرا که غلیظ و عسیر الانهضام است و اجود او آنست که بعد از دو روز پخته شود و بسیار فلفل در سینه [illegible]
آن نماده بخورند باشند [illegible] ومولد غذای بسیار است و آنچه از آن کمتر کهنه باشد بهتر است از آنکه
بسیار کهنه باشد و واجب است بعد از اکل آن حلوای عسل خوردن قزوینی گوید در حوصله آن سنگی یافت میشود چون
آنرا بر انسان ببندند محتلم نشود مادامی که با او باشد و اگر آن مخ [illegible] داشته باشد [illegible] ببندند و اگر کسی با خود دارد
[illegible] بسیار باشد خواب [illegible] اسطالیس در [illegible] گوید تخم حباری هر کدام که مدتی باشد موی را سیاه کرداند و
رنگش تا یک سال باقی بماند و آنچه [illegible] باشد موی را سیاه نکرداند و اگر خواهی که بدانی کدام [illegible] موی را سیاه کند [illegible]
در سوزن [illegible] و آن بچه [illegible] را سیاه کرد و بدان رنگ [illegible] التعبیر حباری در خواب مردی
و صاحب حیل و حرج بی منفعت و کثیر الاکل و بسیار تعبیت [illegible] الحبرج
بچه حباری باشد و آنرا [illegible] گویند و بعضی گویند [illegible] الحبرکا قراد را گویند [illegible]
خنسا گوید شعر [illegible] ابو عمرو [illegible]
گویند بعضی مرغیست [illegible] و بسیار باشد که [illegible] غلیظ البدن طویل الظهر
قصیر [illegible] حبیب بروزن علس گوسفندی کوچک گویند که بزرگ نشود و بعضی گویند گوسفند
کوتاه و باریک است حبیس طایریست و لفظ حبیس مصغر است مانند کمیت و کعیت بلبل را گویند چنانکه
[illegible] الحجر مادیان را گویند [illegible] داخل نکرده اند زیرا که [illegible] و آن با مادیان [illegible]
و جمع آن احجار و حجور است و گویند [illegible] ضعیف است
[illegible] ابن عدی در ترجمه محمد بن عبدالله قزوینی [illegible] که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده [illegible] دلیل است بر آنکه [illegible] و حکم [illegible] مادیان مانند
خیلات و در باب خاء معجمه [illegible] مذکور شود التعبیر مادیان در خواب زن [illegible] مبارکست زیرا که حضرت [illegible] باره
آن فرموده ظهورها عز و بطونها کنز یعنی ظاهر ایشان عزت است و باطن ایشان گنج است پس هر که با آلت رکوب بر
مادیان سوار شود زنی [illegible] مبارک [illegible] بعقد صحیح بنکاح در آورد و هر که بی زین و لگام بر مادیان سوار شود زنی بی
[illegible] کند یا مرتکب امری شود که بر آن ثابت قدم نشود و بسیار باشد که مادیان سفید دلالت بر زن صاحب
نسب کند و مادیان سرخ بر زن صاحب [illegible] کند و مادیان زرد دلالت بر زن مریض کند و مادیان سیاه دلالت
بر زن صاحب مال کند و مادیان [illegible] باشد که مادیان دلالت بر مال کند و مادیان فربه دلالت
بر [illegible] کند و مادیان لاغر دلالت بر [illegible] کند و گاهی هم دلالت بر ضعف جاه کند الحجل بفتح حاء و کسر جیم گویند
[illegible] واحد آن حجلة است و اسم جمع حجل و جمع [illegible] در جمع [illegible]

باشد و طربان دابه‌ایست کوچک و در باب طا بیاید و حجل مرغیست بقدر کبوتری مانند قطا و سنقار و هرچ و ماهی
سوغ رنگ کند و آنرا دجاج البر خوانند و چون جوجه آن از تخم بیرون آید و از حوالات اولست چون پر نداشته باشد
خود را بخاک آلوده کند و خاک را بر پشت پر افشاند و بدان سبب بیرون آورد و گویند ماده آن از شنیدن آواز
نر تخم نهد یا از هبوب بادی که در وی بوی او آید تخم نهد و چون بیضه نهاد نر آن تخمهای که از آنها نر بوجود آید
جدا کند و آنها را حضانت کند و مونث بیضهای را حضانت کند که از آنها مونث پدید آید و گویند حجل ده سال
عمر کند و دو آشیانه سازد نر در یکی نشیند و مونث در یکی و طبیعت آن چنانست که با آشیان رفیقان خود بی
در آید و آشیانرا از آن رفیق ضبط نماید و چون جوجها را بیرون آورد جوجها تابع او نشوند بلکه تابع مادر میشوند
که تخم ایشانرا نهاده و در پرآن نوع طیران چندان هست چون آدمی آنرا ببیند چنان پندارد که سنگی است از قلاسنگ
بیرون آمده و مذکر ایشان بسیار شهوت است بمونث و بدین سبب چون دو مذکر بهم رسند بر والیتی دعوی نماید هر کدام
که غالب شد مونث را تابع آن خود گرداند و طبیعت کبک مقتضی آنست که امثال خویش را بفریفته و آواز خود طلب نماید
و بدین سبب صیادان آن را در دام خود پنهان کنند تا آواز کند و ابنا جنس او که آواز کند او جمع آیند و در دام افتند و در این
وقت حلال ندن کبک نادر از دوی حلالست و چون ببیضه مونث کبکی آفتی برسد قصد آشیان غیر خود کند و بر آن غالب
شود و آشیان را از آن بگیرد و بر بیضهائی نشیند و اگر بتواند بر آن غالب آید بیضهایش بدزدد و در جای دیگر برود و
حضانت آنها کند **فایده** در کتاب شواهد و **تاریخ** ابن النجاری از ابی نضر محمد بن مروان جعدی منقولست که با
بکفر کردیم بسفره که در آن دو کبک مشوی بود نشسته نان میخوردیم و آن کرد یکی از آن کبکها را برداشت و بخندید و او
بعجب خنده را از وی پرسید گفت در ایام جوانی سر راه بر تجاری گرفتم و اموال را از دستش گرفتم و قصد قتلش نمودم
چون دانست که من در صدد قتل او میباشم بنای تضرع نهاد و از من حیات خود را درخواست نمود و من بدان التفات نکردم
پس نگاه کرد و دو کبک را دید که در کوه بود گفت شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم میکشد بعد از آن من او را کشتم و الآن
که این کبک را دیدم حماقت آن شخص بیادم آمد که آن دو کبک را شاهد میگرفت ابن مروان چون این سخن شنید گفت
سوگند بخدای که بر تو گواهی دادند در نزد کسیکه عدل کند پس امر نمود تا گردن کرد را زدند **الحکم** باتفاق حلالست
و در بحث تمام باید آنکه کامل بن عدی گوید آن طیری که برای حضرت بریان ساخته بودند کبک بود و بعضی گویند
تمام بود و صحیح آنست آنکه در مبنی الکعفی بن حضرت خاتم بود مانند دو کبک **ترمذی** گوید مراد بحجل این طایرست
یعنی کبک و در آن بعضی آن است **مصنف** گوید صواب آنست که حجل حجلة السریر باشد و در آن آنست که در عرف فن
داخل شود **بیهقی** در دلائل النبوة از واقدی از شیوخ خود روایت نموده که گفتند چون مردم در موت حضرت صلی الله علیه و
سلم در شک افتادند و بعضی گفتند متوفی شده و بعضی گفتند وفات نیافته اسماء بنت عمیس وضع حمل نمود و اسماء
اول در منع جعفر بن ابیطالب بود بعد از آن ابوبکر صدیق او را بنکاح خود در آورد و محمد از او متولد شد پس علی بن ابیطالب
رضی الله تعالی عنهم بعضی **فایده اخری** در مستدرک از وهب بن منبه مرویست که گفت حق جل و علا هیچ پیغمبری
به پیغمبری نفرستاد مگر آنکه نشانه نبوت در دست راستش بود بجز از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که نشانه نبوتش در
میان هر دو شانه او بود و علی کرم الله وجهه اهل عراق را گفت یا اشباه الرجال و لا رجال یا عقول ربات الحجال
یعنی ای شبیهان مردان و نیست مردمیان شما وای جامه حجله زنان صاحب حجله کتبی گوید **شعر** و انا الذی
جنبت کل فضیحة الا فلا ندیک بذاک القصابة عیب تحجرات الحجال و لم ارد و نوبی آنکه دو ستر کرده

هرذن کوتاهی را نیز گویند دستهای کوتاه خود را قصد کردم کوتاه حجالها را و اراده نکرده ام قصار الخطا من النساء البهاتر
و بعد از این در باب کاف در لفظ کرک بحث خاتم نبوت بیاید که حضرت صلی الله علیه وسلم حجل را بیل آورده و فرموده
اللهم انی ادعو قریشا و قد جعلوا طعامی کطعام الحجل یعنی بار خدایا که من دعوت میکنم قریش را و ایشان گردانیدند
طعام مرا مانند طعام کبک و مراد حضرت آنست که حجل حبه و گوشت نکند در خوردن بلکه دانه بعد از دانه خورد **ازهری**
گوید یعنی قریش در اجابت من کوششی ندارند و از ایشان بدین اسلام در نیاید مگر نادر قلیل ابو القاسم اصفهانی در کتاب
ترغیب و ترهیب از انس رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اول ما یحاسب علیه العبد یوم
القیامة صلوته فان صلحت صلح سایر عمله یعنی اول چیزی که بر آن بنده حساب کشیده شود در روز قیامت نماز
اوست پس اگر نماز وی شایسته بود سایر اعمالش نیز شایسته شود و اگر نماز وی فاسد باشد سایر عملش نیز فاسد است
وانس گوید حضرت پیغمبر فرمود خاذوا التناکب فی الصلوة فان الشیطان یتخلل الصفوف کما یتخلل الحجل و الصغف
الا تنحرفن من الصفة لا تبرز بعضی بر بعضی یعنی در صفهای نماز خود را در نماز بدرستی که شیطان داخل صفها شود چنانکه
کبک داخل شود و وصف است هیزات ان معصیت **الخواص** گوشت کبک معتدل و جید و سریع الهضم است
چون بقدر ربع مثقال از کبد آن بکره خورند صرع را منفعت رساند و اگر زهره آنرا در چشم کشند ظلمت را ببرد
و چون زهره آن در هر ماهی یکبار سعوط نمایند ذهن را تیز کند و نسیان را دفع کند و بصر را قوی گرداند مختار بن
عبدون گوید تخم کبک از تخم مرغ خانگی لطیف تر است و مزاجین را نافع است و اصحاب عمل و مشقت و اصحاب
و مولد غذای معتدلست و موافق اصحاب امزجه معتدله است و در هضم از تخم دجاج نیک تر است و از جمله آن
تر آنست که در آب که در آن نمک و سرکه باشد بجوشانند در آب بآن تخمها مشابه باشد و بجهت ابا سنه باشد و اما
بعضی که در تابه بپزند باشد بی شلد دی است و مولد سنگ و قولنج است و آنکه در آب بجوشانند باشد
سریع الهضم تر است و آنکه در روغن بپزند باشد نافع تر است و بعضی گفته اند گوید بعضی حجل را چون با آب که در آن ریزند و نمک
باشد طبخ سازند جهت شکم و سایر اوجاع شکم را نفع رساند **حکیم مومن** گوید گوشت او در دوم گرم و خشک و
ملطف و مبهی و مولد خون صالح و حابس اسهال و جهت فالج و لقوه و امراض بارده دماغی و جگر و معده و سینه و قضا
نافع و در هوای گرم با شراب مصلح و موجب خارش بدن و مصلحش سکنجبین و ترشیها است و مثقال مغز راو با شیاف
صندل جهت یرقان و مثقال از جگر خام او جهت صرع و زهره او جهت تقویت و جلای بصر و بیاض و شب کوری و جرب چشم و
با مرطوبات و شکر باسعوط جهت ... و لکب و تخم خام او باکند و مسح بدن و اکتحال خون تنخاله کرده او با زجاج سفید جهت
جرب و ناخنه نافع و خاکستر پر و محلل اورام صلبه و طلای سرکین او رافع کلف و نمش است **النقیبی** حجل در خواب
دلالت بر طول بقا کند و باشد که دلالت بر بحث ولاد کند **الحدأ** هفتم حاء مهمله نخستین طیور است و کنیه آن
ابو الخطاف و ابو الصلت است **واصل** گوید در حدیث آمده حدیثاً بوزن ثریا و حدیات بی همزه نیز آمده و در بعضی از
روایات حدیئه بهمزه نیز آمده چنانکه صاغانی گوید و بامصغر حدأة است گفته که صواب در مصغر آن حدیئه است
و از خوهی که حکم هر دو را بیابید و یاد کرده شده اند و بگو حدیثی برون نه علیه و در حدیث آمده لا باس بقتل الحدأ
والافاعی نیست باکی در قتل غلیواج و افعی **ازهری** گوید همه اتفاق است از حداة **ابن** السراج گوید الفه دانا ب
مذهب که حمله شده در حالت وقف بر او غلط نموده و اعرابی شده نیز چنین است **واصمعی** گوید جمع حداة حدا است **و ان**
بینیه گوید صحان نیز آمده **موری** گوید حداة مثل عنب و عنبات و اینی باء نادرست زیرا که این بناء غالب بجمع آید

چنانکه قوزه وقرنه وفیلک وتیوه وتیهو وحدأة دو تخم نهد وباشد که سه تخم نهد وسه جوجه از آن بیرون آورد و
بیست روز حضانت آنها کند ورنگ آن سیاه وخاکستری میباشد وصید نکند بلکه میربابد ودر وقت طیران
توقف تواند کرد واین صفت از سایر اوصاف نیست واین وحشیه واین زهر گویند که عقاب وحدأة صید نشوند یعنی
حدأة بعقاب وعقاب بحدأة میگردد ودر دستنبوی عقاب غراب نوشته وسبحان القادر علی ما یشاء وگویند
حدأة در باره همسایه خویش از سایر طیور نیکوتر است پس اگر کسی بچه جوجه طیوری که همسایه او باشد نخورد
راویان اخبار وناقلان آثار گویند که حدأة از جمله جوارح سلیمان بن داود علیهما السلام بود وسبب الفت گرفتن او
آنست که از جمله ملکی است که لا ینبغی لأحد من بعدی است واگر برای آدمی صید میکرده دکو اسرار از نظر بری وصاحب
قیمت نیز نبوده وطبیعتا ومقتضی آنست که از جانب راست بربابد تا جدی که بعضی گویند حدأه چپ است
زیرا که از جانب چپ آدمی شود چیزی ربوده قزوینی گوید یکسال ماده است ویکسال نر ودر صحیح بخاری مرویست
که کنیزکی عرب خدمت زنان بعضی قبایل مینمود بارها بمن بیت متمثل میآورد شعر ویوم الوشاح من تعاجیب ربنا
علی انه من ظلمة الکفر نجانی پس عایشه صدیقه رضی الله عنها او را گفت چه چیز است این شعر که از تو بسیار آنرا می
شنوم گفت عروسی در نشیمن قبیله در آمد و بر او وشاحی بود و آنرا بیرون آورد و برجائی نهاد ناگاه حداتی بیامد
وآن وشاح را برداشت ومن صرعی آنرا دیدم پس چون وشاح گم شد مرا بدان متهم ساختند ودر تفتیش نمودند تا
بغایتی که دست در قبلم هم بردند پس من از خدای جل وعلا طلبیدم که مرا از آن کار نجات سازد ناگاه دیدم که آن حدأة
بیامد وآن وشاح را در میان ایشان افکند وحدیثا چنانکه اصیل گوید حان صاعانی نقل شده بیرون ... است
مرغ ودر روایتی دیگر آمده پس من سر خود را بلند ساختم بطرف آسمان وگفتم یا غیاث المستغیثین ومن هنوز دعا را
تمام نکرده بودم مرغ بیامد وآن وشاح را بیفکند وبا وشاح را در میان ما انداخت علی الخلاف الروایات پس ای ام
المؤمنین کاش مرا میدیدی در آن وقت وآنانی را نیز که در حوالی من بودند ومیگفتند مرا حلال کن ومن ای بنا
در آن وقت نظم نمودم با آن مضمون که بر من بگذشت مبادا نعمت خدای را فراموش بکنم وشکر او بجای نیارم
ودر کتاب المجالسه دینوری در جزء سیم از عثمان بن عفان رضی الله عنه مرویست که سعد بن ابی وقاص گوشت
در پیش خود گذاشته بود پس حدأة بیامد وآنرا بربود وسعد بر آن دعا کرد واستخوانی تعلق آن گرفته شد وبایش افتاد
ومرد انتهی ودیسنه صحیح برای ما روایت نموده اند که شیخ عبد القادر جیلی قدس الله سره روزی نشسته بود ومردم را
موعظه میکرد وباد تندی میوزید وحداتی بر مجلس او بگذشت وصیحه بزد چنانکه حاضرین مجلس را مشوش کرد تا
وندانستند در چه کار اند وشیخ گفت ای باد سر این حدأة را ببر پس سر آن در جائی فتاد وتنش در جای
شیخ از کرسی پائین آمد وآن حدأة را باسرش بدستی بگرفت وآن دستی دیگر را بر آن بمالید و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم آن حدأة زنده شد وبپرید ومردم این حالت را مشاهده مینمودند
وقصیری در رساله خود در باب کرامات الاولیاء از شبلی قدس سره نقل نموده که شبلی عزیمت نمود در هم گوشت
بخرید وحداة آنرا از وی بربود پس شبلی بمسجدی که در آن نماز میگذارد داخل شد ونماز بگذارد وچون بمنزل بیامد
زنش گوشت برای او بیاورد وشبلی گفت این گوشت از کجا بود زن گفت دو حدأة نزاع نمودند واین گوشت از ایشان
باین افتاد شبلی گفت الحمد لله الذی لا ینسی شبلیا وان کان شبلی ینساه یعنی حمد خدا راست که شبلی را
فراموش نکند اگرچه شبلی او را فراموش کند الحکم حرام است زیرا که از فواسق خمسه است که بقتل آنها امر شده

خطابی

١١٣

خطابی گوید مراد حضرت بفسق حدأة حرمت اکل آنست ونیز لفظ فاسق بیان این معنی میباید ودر صحیحین از حدیث ابن عمر وعایشه
وحفصه رضی الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم
یعنی پنج جانور فاسق اند کشتن آنها در حرم وحلال روا باشد ودر روایتی آمده لیس فی قتلهن علی المحرم جناح
الحدأة والغراب الابقع والعقرب والفارة والکلب العقور حضرت صلی الله علیه وسلم بذکر این پنج تنبیه نمود
بجواز قتل هر موذی پس محرم را جایز است که یوز وپلنگ وصقر وشاهین وباشه وزنبور وبرغوث وبق وپشه
ووزغ وذباب ونمل را بکشد چون او را آزار رسانند رافعی گوید در معنی این پنج است مانند گرگ وشیر وپلنگ و
کرکس وعقاب پس این انواع قتلشان مستحب است برای محرم وغیر محرم ودر باب اطعمه رافعی چیزی گفته که مخالف این
قول است وآن اینست که قتل حدأة بر سبیل وجوبست وبیان این در باب صاد در معنی صید بیاید الامثال گویند
حدأة حدأة وبندقه ابو عبید گوید مراد بحدأة ابن حدأة است که بند گویند وآن را بجهة تخفیف بر دکر نموده اند و
... الخواص چون مراره حدأة را در سایه خشک کنند ودر شیشه آنرا سایند هرکه او را هوام بگزد بگیرد
در موضع گزیده بچکانند وچشم را بدان اکتحال نماید لیکن بخلاف یعنی اگر طرف چپ گزیده باشد در چشم راست
سه میل بکشد واگر طرف راست گزیده باشد در چشم چپ سه میل بکشد شفا یابد واگر خون آنرا با قلیل مشک وگلاب
بیامیزند وبناشتا بخورند ضیق النفس را سود دهد واگر بیضه آنرا در خانه نگهدارند نیاید عقرب ومار بدان
خانه در نیایند حکیم یونس گوید گوشتش در دوم گرم وخشک است ومداومت بخوردن آن بیاکند دماغ طبع را سبب
وآشامیدن قدری از عرق او با اندکی مشک وگلاب جهت ربو وضیق النفس وسعال مزمن مجرب وسوخته
پر او نقیه ریگدانش تا دو دانگ وبا آب آشامیدن جهت نقرس بدعسل مجرب وتدهین بروغنی که بیضه او
ودر آن جوشانیده باشد تا مهرا شود جهت برص مجرب وجهت فالج ونقرس وتقویت اعصاب نافع وچون چشم او را
ودر زیر بالین کسی بگذارند واو نداند بیدار باشد مانع خواب است التعبیر حدأة در خواب دلالت بر حرب وقتال
کند زیرا که گفته اند حدأة وراک وبندقه بعضی از اهل لغت گویند که حدأة وبندقه دو قبیله بودند حدأة در
کوفه وبندقه در یمن بود پس حدأة شبیخون بر بندقه زدند وبیم رسیدند وبندقه حدأة را شکست دادند وبر ایشان
غالب آمدند وبعضی گویند حدأة همین طایر معروفست وبندقه سنگی است که در میان هر دو سایه گرفته بیندازند
وباشد که حدأة دلالت بر مرد محرم وزن شیرانداز کند وجماعت حدأة دلالت بر قطاع الطریق نماید وباشد که
دو تیر ایشان دلالت بر کسانی کند که مال آنها مخلوط بحلالست وهو صاحب خلط بحرام وگشتن آنها حلال وحرام
جایز است چنانکه حدأة وبعضی گویند حدأة در خواب پادشاهی ظالم غیر مشهور است واین بسبب آنست که الحدأة
آن قوی ومهین نزدیکست پس هر که حدأة را بگرفت او را بسری شود وجنین از بلوغ پادشاه شود پس اگر بچه
واز دست او بیرون رفت آن بسر بمیرد گویند حدأة در خواب دلالت بر دزدان وقطاع الطریق واهل فساد کند والله
اعلم الحذف بفتح حا وذال معجمه گوسفند سیاه کوچک گویند از گوسفندهای حجاز واحد آن حذفه است ودر
حدیث آمده لا تتخللکم الشیاطین کانها حذف یعنی بیان ودر نیاید شیطان مانند حذف ودر روایتی آمده کاولاد
الحذف پرسیدند یا رسول الله واولاد حذف کدامست فرمود ضأن سود جرد تکون بالیمن
یعنی گوسفندیست سیاه کم مو کوچک در یمن میشود الحر بوزن عنق را گویند وجوجه کبوتر را نیز گویند ابن
سیده گوید جوجه طایریست کوچک دم کوتاه عظیم المنکب والراس وگویند رنگ آن بسبزی زند وصید نیز کند الحرباء

کینه آکاه و بچاذب وابو الزندیق وابو الضیف وابو قادم است وآنرا جبل البعد خوانند چنانکه بیش ازین بگذشت
امام قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات گوید چون حربا در خلقت نسلی بود واز قوت چاره نداشت حق تعالی
آنرا بر صورت عجیب بیافرید پس چشمهایش چنان بیافرید که بهمه جهات حرکت کند تا صید را بیند بی آنکه سر را
حرکت دهد وچنان مینماید که جامد است واز حیوانات نیست پس با این سکون حق جل وعلا خاصیت دیگر را
بوی بخشیده وآن اینست که متشکل بلون درخت شود چنانکه از درخت متمیز نشود پس صید مانند ذباب و
میز آن بدو نزدیک شود واو زبان دراز بیرون کشد وآنرا بسرعت تمام برباید وبرحال خویش عودت نماید چنانکه
گوئی جزئی است اندر درخت وحق تعالی زبان آنرا دراز آفریده چنانکه در مسافت سه وجب صید را برباید وچون جزع
بیند ازان ترسد متشکل بشکل شود که هیچ از جوارح قصد او نداشته باشد از وی کریزد و بدان آن دانا خواهد
داد و بسبب آن تلون احمق وحربا در جثه از قطاة بزرگتر است وروبآفتاب کند وبر گونه که شمس دوران
کند آنهم با شمس چنان بگردد و بچند لون چنانکه امام غزالی گوید متلون شود پس کاهی سرخ شود وگاهی زرد
شود وگاهی سبز گردد وبهر رنگی که خواهد خود را بنماید وحربا مذکر ام الحبین است وجمع آن حرابی ومؤنث آن
حرباءة میباشد مردی گوید با ولد خویش مخاصمه ... ومن ... دلیل وحجت ... دم ... وکفت
تو چنان که شاعر گوید شعر انی اتیح لی حرباء تنضبة لا یرسل الساق الا ممسکا ساقا مراد بساق در این
در این بیت شاخ درخت است ومعنی بیت اینست که بعد از انقضای حجتی تمسک بحجتی دیگر میکند مانند حربا
جوهری گوید حرباء تنضب چنانکه گویند ذئب غضا وتنضب درختی است که ازان تیر سازند وتاء آن زایده است
زیرا که در کلام عرب فعلل نیامده ولیکن تفعل آمده چنانکه تجرج وتقتل ومفرد آن تنضبة وحرباء را نیز ... و...
گویند وصفات آن اینست که دوبینایست دایما طالب آفتابست چون آفتاب طلوع کند روبطرف او کند تا بخط
استوا رسد وخود هم بر بالای درختی یا هر چه باشد برود پس چون قرص آفتاب بسمت الراس او رسید چنانکه
او ... بیند آنرا مانند دیوانگی حالتی رسد که در طلب آفتاب جد وکوشش تمام بکند تا آنکه آفتاب رو بطرف
مغرب آورد پس رو بآفتاب کند واز استقبال آن انحراف نورزد تا غروب کند وبعد ازان بطلب معاش رود
تا روز شود بغایتی آفتاب را طالبست که طایفه از متکلمین گویند مجوسی است وزبانش بعد روز ... در آفتاب
چنانکه پیش ازین بگذشت وآن دلیل است برآنکه در خلق خویش مطربست ومؤنث را ازین جنس ام الحبین گویند ودر آخر
باب بیاید وابو النجم در بعضی اشعار خود حربا را بشی تام برده وشتی اسم حربا نیست پس بسبب استقبال شمس او را
شتی خوانده واین توجیه در محکم در باب عین ونون وبامد کورست واین حیوان موصوفست بحزم واحتیاط زیرا که با وجود
اینکه مشغول بآفتابست شاخی را از دست رها نکند تا شاخی دیگر را بدست نگیرد واو مشابه بسر گوساله ... در هیئت
ماهی کوچک ومانند سام ابرص چهار پای دارد وشیخ جلال الدین بن هشام در شرح بانت سعاد گوید که حربا را کوهانی
مانند کوهان بعیر هست وبچند الوان متلون شود وکنیت او ابو قرة است انتهی الحکم ... در ... گوید حربا ...
از ... بس غنیمت ... لیکن مقتضای قول حافظ دمیری که میگوید مذکر ام الحبین است آنست که اکل وحلال
باشد چنانکه بیاید لیکن گویند حربا از ذوات السموم است پس این سخن ... مخالف ... که گویند نوعی
است از وزغ الامثال گویند فلان یتلون تلون الحرباء کسی گویند که بحالتی ثابت قدم نباشد وگویند احزم
من حرباء واخرم من الحرباء یعنی تیزنظر تر است از حرباء وصاحب حزم تر است از حربا بعلت آنکه پیش ازین

بگذشت وحزم تامل است در امور پیش از اقدام بران الخواص چون خون حربا با روغن ... کند ودر چشم ... باشد بعد از
کندن آن بالاند دیگر سبز نشود واکتحال بمرارة آن سبب ازالة غشاوة بصرست وچون پیه او را بر آهنی بگدازند وآتش
بسوزانند ... خون واندکی آب مخلوط سازند وبان خون وپیه ... ریزند ... سر ... بدان با لاید در اول ... اشعار
یابد التعبیر حربا در خواب وزیر یا انیس پادشاه است چنانکه از پادشاه جدا نتواند شد زیرا که حربا با شمس ... دور
کند وازان مفارقت نتواند بود چنانکه بگذشت وباشد که دلالت بر خدمت سلطان ... کند و
کاهی هم دلالت بر ... کند ... الحرذون بکسر حاء وذال معجمه دابه
ایست کوچک شبیه بسوسمار وگویند مذکر سوسماراست زیرا که دو ذکر دارد مانند سوسمار واز ذوات السموم
ودر دیار مصر بسیار موجود شود وکف او مانند کف انسان است وانکشتهایش تا با نامل رسد مقبوض است ودر پوستش
... بخلاف سام ابرص وحق آنست که غیر ورل است بخلاف عبد اللطیف بغدادی که آنرا ورل دانسته
الحکم حرام است زیرا که از ذوات السموم است الخواص ارسطو گوید هر که ... حرذون بمالد خود را
... کند ... او ضرری نرساند وچون بوی او را شنود خیره شود وبر پشت منقلب شود واکر پوست آنرا سوخته وبه
انسان را بدان بمالاید الم ضرب وقطع را احساس نکند اگرچند آنکه سر وی را از بدن جدا سازند وعیاران این را بعمل آورند
پس در حرب وضرب ثابت قدم باشند وحرذون عقرب را بکشد وچون شحم آنرا صاحب حمی ربع با خود دارد در ...
... سیاه شفا یابد وهرمس گوید قلب حرذون این خاصیت ... التعبیر رؤیت حرذون دلالت بر طمع و
حرص کند درکسب ... دلالت ... وغفلت ونسیان کند والله اعلم الحرشون ... است لاغر وبسیار خورد
واحد آن حرشنة است ودر حدیث خوله بنت ثعلبه زوجه اوس بن الصامت رضی الله عنهم ... چون شوهرش
گفت انت کظهر امی وخوله بخدمت حضرت رفت وازو استفسار نمود وشکایت نمود وحق تعالی ... سوره قد
سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله درباره او نازل شد حضرت او را فرمود که ... تحریر رقبه
کفت تو خوله گفت سوکند بخدا ... غلام ... حضرت فرمود ... شهرین متتابعین
خوله گفت یا رسول الله سوکند بخدای که ... روزه توانائی ندارد زیرا که هر روزی چند بار ... دفعه
بخورد واز ضعف بدن بینائی ندارد و... مانند حرشون ... پس خوله زوج خود را تشبیه بان حرشون لاغر کثیر الاکل
نمود الحرقوص بضم حاء مهمله وقاف ... وصاد مهمله درآخر ودر بعض لغت در عوض صاد سین است
دابه ایست کوچک مانند کیک ورنگ آن بعضی سرخ است وبعضی زرد ولیکن غالب رنگ آن سیاه است وباشد
که او را دو جناح باشد پس طیران نماید راجز گوید مالقی البیض من الحرقوص یدخل تحت الغلق المرصوص من ...
لص من اللصوص بغیر لا مال ولا تحنیص ... وآن دوبینایست مانند ...
ولکنزانند مثل الحراقیص علی جمار در ربیع الابرار الزمخشری مذکورست حرقوص دابه ایست از کیک بزر
گر بدن آن از کیک ... است و... زنان حریص ومشتاق ...
او را دو جناح پیدا شود چنانکه ... وگویند حرقوص ... است فقط ... طرماح ... دلیل
آورده اند شعر ولو ان حرقوصا علی ظهر قملة یکر علی صفی تمیم لولت وحرقوص را ... گویند ...
... گوید حرقوص دوبینایست ... اجتماعی مانند اجتماع زنبور ومانند ...
وبدین سبب کسی که با طراف تازیانه زده باشند گویند اخذته الحراقیص فائدة حرقوص سعدی که مرد ...

از صحابه نزد بصری تمیمی است که در مسجد بول کرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را گفت که عدالت کن و حضرت
فرمود فَمَن یَعدِلُ اِذا لَم اَعدِل قَد خِبتَ وَخَسِرتَ اِن لَم اَعدِل ابن زبیر در سراج الحرب مقاتله نمود و گفت وَاِن کانَ اَبی
عَمِّکَ و حضرت باستیفای حق او امر فرمود ابن اثیر در اسد الغابة گوید حرقوص ابن زهیر السعدی چنانکه طبری ذکر نموده
از صحابه است و نیز طبری گوید که هرمزان فارسی کافر گردید و مانع اسلام مردمان شد و از کرادیانی طلب نموده جمعیت
بسیار بهم رسانید پس عتبة بن غزوان این حکایت نزد عمر رضی الله عنه نوشت و عمر نیز در جواب نوشت به سوی او بود پس عتبه
قصد هرمزان نمود و حرقوص بن زهیر را بر مسلمانان امیر گردانید و حرقوص را در خدمت حضرت شرف صحبت حاصل
بود پس مسلمانان با هرمزان مقاتله نمودند و هرمزان منهزم گشته و حرقوص سوق اهواز را فتح نمود و بدانجا نزول
نمود و او را در کتاب قتال هرمزان آثار بسیار است و حرقوص تا ایام خلافت علی کرم الله وجهه باند و با او در صفین
حاضر گشت و بعد از آن بر علی کرم الله وجهه از همه کس حریص تر بود و در آن وقت که علی با خوارج مقاتله نمود حرقوص با
خارجیان بود و در آن روز کشته شد و این واقعه در سنه سی و هفت هجری بود الحربش نوعیست از حیات سفید و شاید
این موافق قول جوهری است و بعضی گویند حربش دابه ایست چنان و مانند جنک شتر است و یکشاخ بر فرق او دارد
و مردم آنرا کرکدن خوانند و ابو حیان توحیدی گوید دابه ایست کوچک بقدر بزغاله و در دقت جسم و سرعت حرکت به
ایست که شکاریان عاجز گردانند و در وسط سرش یکشاخ نصبت مستقیم دارد که بدان جمیع حیوانات را زند و هیچ حیوانی بر او
غالب نیاید و وقتی صید آن حیله بر انگیزند چنانچه چون خواهند آنرا صید کنند دختر دوشیزه خود را نماید و چون او
دختر را ببیند باختیار در پیش دختر آید و خود را در حجر دختر اندازد و آن محبت آنرا طبیعی است بعد از آنکه خود را در حجر
دختر انداخت دختر پستان خود را در دهن وی بدهد و بکذارد و او از غرور سرور چنان مست شود که گویا شراب خورده
بعد از آن صیاد آید و در همان حالت دست و پای او را محکم ببندد و ببرد به حیله او را بگیرد قزوینی در اشکال گوید
حربش حیوانیست در جثه جدی و بسیار گریزنده و بر سر او یکشاخ مانند شاخ کرکدن رو ییده و پشمی دو یدن آن
بر دو پا است و آن در دویدن چیزی با او نرسد و در دشتهای بلغار و بیجستان موجود میشود الحکم حرام است
خواه نوعی از نباتات باشد و خواه این حیوان موصوف باشد زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم نهی از اکل جمیع ذی ناب
نموده و آن ذی نابست الخواص خون حربش با آب گرم صاحب خناق دهد فی الحال خناقش منفتح شود و خوردن او
قولنج را نفع رساند و کعب آن باعث سکون وجع عرق مدنی است الحسبان ملخ را گویند واحد آن حسبانه است و همچنین
مورچه کوچک را نیز گویند الحساس نوعیست از ماهی کوچک و آنرا خشک کنند الحسل بچه سوسمار را گویند
و جمع آن احسال و حسلان و حسول است و آن وقت بچه سوسمار را حسل خوانند که تازه از بیضه بیرون آمده باشد
و کنیت سوسمار ابو الحسل است و حکم حسل مانند حکم سوسمار است الامثال گویند لا آتیکَ سِنَّ الحِسلِ زیرا که دندان
او ساقط نشود تا بمیرد و عجاج گوید شعر اِنَّكَ لَو عُمِّرتَ سِنَّ الحِسلِ اَو عُمرَ نوحٍ زَمَنَ الفِطَحلِ وَالصَّخرُ مُبتَلٌّ
كَطينِ الوَحلِ كُنتَ رَهینَ هَرَمٍ اَو قَتلِ یعنی اگر عمر کنی مانند عمر حسل یا مانند عمر نوح در زمان طوفان
و سنگ تر شود مانند خاک و گل باشی تو در گرو شکست و کشته شدن الحسیل ولد گاو کوهی را گویند و از لفظ خود
واحد ندارد و مونث را حسیله خوانند و این قول وهم است و صواب آنست که حسیل ولد گاو کوهی است و واحد آن
حسیله است زیرا که واحد آن مسموع گشته و در کتاب التحفظ آمده که حسیله بقره است و جمع آن حسایل است
حسون گنجشکی که صاحب الوان سرخ و زرد و سیاه و کبود و سفید و سبزی است و اهل مصر آنرا ابا الحسن و زبابر خوانند

وقابل تعلیم است پس اخذ چیزی از دست انسانی که دور باشد بکند و نیز صاحبش را در دو داخل صوم عصافیرات و بیان
آن در حشرات شاید بیاید الحرذون شتران کوچک را گویند که در آن نامشی بزرگ باشد و بعضی مردمان کوچک را نیز گویند
الحشرات کوچکهای جانوران را گویند که بروی زمین روند و از زمین جدا نشوند که بهوا پرند و آب در نیابند
و شب سوراخ خود در جمیع نمایند و احتیاج بخوردن آب و استشمام نسیم ندارند و ایشان قرین فاعی و حیات و هر دا
بیک فصل یربوع و ضب و جرذون و قنفذ و عقرب و خنفساء و وزغ و نمل و انواعهای دیگر که بعضی بعد مذکور شده
باشد فایده قول حق تعالی اُولئِكَ یَلعَنُهُمُ اللهُ وَیَلعَنُهُمُ اللّاعِنونَ مجاهد گوید لاعنون حشرات و بهایم باشد که
بسبب گناه عالمان بد کردار و کتمان کند که از خطایشان در قحط رسید پس بدان سبب نیز لعن کرده شوند از جانب حق
تعالی چنانکه از جانب حشرات الارض و این حدیث را ابن ماجه بحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیده و مرفوع است بر این هرگاه
مراد از لاعنون حشرات باشد چگونه آنرا بواو و نون جمع توان کرد جواب آنست که بسبب آنکه اسناد فعل عقلا بایشان
داده شده چنانکه حق تعالی فرماید رَاَیتُهُم لی ساجِدینَ و ساجدات تعبیر نموده و هم قول حق تعالی وَقالوا لِجُلودِهِم لِمَ شَهِدتُم
عَلَینا ابن عباس رضی الله عنه گوید لاعنون همه مخلوقات باشند مگر جن و انس و بعضی گویند ملائکه باشند
الحکم اکل حشرات حرام است و بیع آن جایز نیست زیرا که نفع نرساند و ابو حنیفه و امام احمد و داود و مالک گویند حشرات حلال اند
زیرا که حق تعالی میفرماید قُل لا اَجِدُ فیما اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطعَمُهُ اِلّا اَن یَکونَ مَیتَةً گویا بر من در آنچه وحی
کرده شده حرام کرده بر صاحب طعامی که آنرا بخورد و طعام خود سازد مگر آنکه باشد مرداری و هم از ثعلبه بن ... نمیری
مرویست که گفت با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مصاحب بودم تحریم حشرات الارض را نشنیدم و دلیل شافعی و
شافعی نیز قول حق تعالی باشد که وَیُحَرِّمُ عَلَیهِمُ الخَبائِثَ و خبائث آنست که عرب آنرا خبیث دانند و نیز قول
حضرت پیغمبر است خَمسٌ مِنَ الدَّوابِّ کُلُّهُنَّ فاسِقٌ یُقتَلنَ فِی الحِلِّ وَالحَرَمِ الغُرابُ وَالحِدَأَةُ وَالفَأرَةُ وَالعَقرَبُ
وَالکَلبُ العَقورُ این روایت بخاری و مسلم است و از شریک نیز همچنین روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود
بکشتن وزغها و اما قول حق تعالی قُل لا اَجِدُ فیما اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرَّماً الآیه شافعی و غیر شافعی از علما گویند معنی آن لا اَجِدُ فیما
اُوحِیَ اِلَیَّ مُحَرَّماً مِمّا کُنتُم تَأکُلونَهُ وَتَستَطیبونَهُ میباشد و غزالی در وسیط گوید از حشرات ماکول نشود مگر سوسمار و
لیکن حل اکل یربوع و ابن عرس و ام حبین و قنفذ و وبر و دلدل بر قیاس شود و کلام در بیان اینها در محل خود شان بیاید
الحصان بکسر حاء مهمله اسب نر را گویند و بدان سبب آنرا حصان خوانند که آب خود را ... و در فنی نوع
حسن تربیة عجایب ترمذی و نسائی از براء بن عازب رضی الله عنه روایت کنند که گفت کانَ رَجُلٌ یَقرَأُ سورَةَ الکَهفِ
وَاِلی جانِبِهِ حِصانٌ مَربوطٌ فَتَغَشَّتهُ سَحابَةٌ فَجَعَلَت تَدنو وَتَدنو وَجَعَلَ فَرَسُهُ یَنفِرُ فَلَمّا اَصبَحَ ذَکَرَ لِلنَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَسَلَّمَ ذلِكَ فَقالَ صلی الله علیه وسلم تِلكَ السَّکینَةُ نَزَلَت لِلقُرآنِ یعنی بود مردی که سوره کهف را میخواند و در
جانب او حصانی بسته شده بود پس فرو گرفت آن مرد را ابری پس گردید آن ابر نزدیک میشد اندک اندک و گردید هم
فرس او میگریخت پس چون روز شد این حالت را بحضرت عرض داشت و حضرت فرمود که آن سکینه بوده که
فرو آمده برای استماع قرآن و آن مرد اسید بن حضیر بوده و در لطایف(؟) آمده که فرعون از دخول بحر ترسید و در آن حال
بر حصانی او هم سوار شده بود و در حشم و لشکر فرعون مادیانی نبود پس جبرئیل علیه السلام در صورت هامان بر مادیانی
که در حالت کشن بود پیدا شد و فرعون را گفت پیش برو پس خود داخل بحر گردید و حصان در پی او روان شد چون اولین
ایشان خواستند که بیرون آیند آب را بر ایشان فرو ریخت فَاَغرَقناهُم اَجمَعینَ از ابن مسعود مرویست که حشم فرعون

غرق شدند ششصد و پنجاه هزار مرد جنگی بودند که بیست ساله را بچه صغیر و شصت ساله را عاجز کبیر سن در
حساب نیاوردندی و آن روز که بنی اسرائیل با حضرت یعقوب بمصر داخل شدند هفتاد و دو نفر مرد و زن بودند
و چون خواستند که بروند راه بیابان گم کردند و ندانستند که بکجا بروند پس موسی پیران بنی اسرائیل را طلبید و سبب
گم کردن راه از ایشان پرسید گفتند یوسف را چون حالت احتضار روی داد از برادران خود عهد بگرفت که از مصر بیرون
نروند تا او را با خود از آنجا بیرون نبرند پس سبب آنست که راه از ما گم شده و بعد از آن از موضع قبر او ایشان را
پرسید و ایشان ندانستند که در کجا مدفون است پس موسی برخاست و ندا کرد و گفت انشدک الله کل من یعلم این قبر
یوسف الا اخبرنی به ومن لم یعلم فصمّت اذناه عن قولی یعنی سوگند میدهم بخدای آنکس را که بداند کجاست قبر
یوسف و مرا بدان خبر نماید و هر کس آن نداند گوش کر باد از شنیدن آواز من و چون میان دو مرد بگذشتی و ندا
کردی آواز او را نشنیدندی تا یک پیره زن از بنی اسرائیل بشنید و گفت اگر ترا بقبر او رهنمائی کنم هر چه را از تو بطلبم
بمن عطا کنی یا نه پس موسی از آن ابا نموده گفت صبر کن تا از پروردگار خود بپرسم پس حق جل و علا امر فرمود که هر چه آن پیره
زن بطلبد بده و عطا کن چون موسی پیره زن را آگاهی داد که مسئول تو مقبول است گفت من پیره زنم بسیار پیر نمیتوانم
بیرون بروم مرا سوار کن و از مصر بیرون بر این مسئول دنیوی من است و مسئول اخروی آنکه از تو میطلبم که در هیچ غرفه از
غرفات جنان نزول ننمائی مگر آنکه من با تو باشم گفت نعم پیره زن گفت یوسف در جوف آبست و موسی دعا نمود اینکه
حق تعالی طلوع و انفلاق فجر را در تاخیر اندازد تا اینکه از قبر یوسف علیه السلم فارغ گردند پس موسی بسر قبر یوسف
برفت و او را در صندوقی که از مرمر بود بیرون آورد و با خود او را برداشت و ببرد و در شام دفنش نمود و بعد از اخراج حضرت
یوسف علیه السلم راه یافتند و موسی بصاف بنی اسرائیل و هرون بعقب سر ایشان برفت و فرعون بر ایشان نیز دلالت شد
و جیش خویش تجمع نمود و ایشان گفت کسی بطلب بنی اسرائیل بیرون نرود تا آنگاه که خروس صبح بآواز در آید
عمرو بن میمون گوید سوگند بخدای که در آن شب خروس آواز نکرد چون روز شد فرعون بطلب بنی اسرائیل در آمد
و هامان در مقدمه لشکر با هزار هزار و هفتصد هزار نفر برفت و هفتاد هزار اسب ادهم در میان ایشان بود بغیر از
سایر اسبان و شیخ اجل تفسیر محمد بن جریر طبری میگوید هفتاد هزار حصان ادهم داشته و فرعون نیز در هفتصد هزار
سوار که اسب ایشان ادهم بود برفت و در دنبش صد هزار تیرانداز بود و صد هزار صاحب حربه و صد هزار صاحب
عمود سوار شده بودند و آنیه اتفاقی زیادتی بود و در حین طلوع آفتاب بر بنی اسرائیل نزدیک شده و اصحاب موسی
دست پاچگی و اضطراب بهم رسانیدند پس حق تعالی وحی بموسی علیه السلم فرستاد ان اضرب بعصاک البحر و موسی عصا را بر
بحر زد و بحر بموسی مطیع نشد پس حق تعالی باز وحی فرستاد که بعصا او را بزن و بگو انفلق باذن الله یعنی شکافته
شو ای بحر باذن حق تعالی پس موسی عصا را بر بحر زد و گفت انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی بعد از آن بحر منشق شد
فکان کل فرق کالطود العظیم و در آن دوازده کوچه بعدد کوچه کوچه سبطی پدید آمد و آب ما بین هر دو بطریق
ارتفاع پذیرفت مانند کوه بلند و حق جل و علا باد و آفتاب بر قعر فرستاد که جا را خشک نمود و بنی اسرائیل هر
سبطی بکوچه در آمدند و از هر دو جانب ایشان آب مانند کوه ایستاده بود و بعضی بعضی را نمیدیدند و متوحش
و هر سبطی میگفت قد قتل اخواننا یعنی برادران ما کشته شده اند بعد از آن حق تعالی وحی بآب فرستاد تا آب
مانند پنجره مشبک گشت و ایشان یکدیگر را بدیدند و چون فرعون نزدیک بحر رسید دید که بحر قطعه قطعه
گشته قوم خود را گفت نظر کنید که بحر از هیبت من چگونه منشق گشت تا من بغلامانی که از من گریخته اند برسم

و قوم فرعون برسید و نتوانستند داخل بحر شوند فرعون را گفتند اگر خوفی و در کار نیست داخل بحر شو چنانکه موسی داخل بحر
شد و فرعون بر حصان ادهم سوار شده بود و در لشکر فرعون مادیان نبود پس جبرئیل بر مادیان سوار شده بر پیش
لشکر افتاد و داخل بحر شد و چون اسب ادهم فرعون بوی مادیان بشنید اختیار از دست فرعون گرفت و عقب مادیان بحر
در آمد و فرعون مادیان جبرئیل را نمیدید و بعد از آن سایر خیول بر عقب فرعون بی اختیار صاحبان در کنان
ایشان بحر در آمدند و میکائیل نیز بر اسبی سوار شده و از پس سر ایشان بانگ میزد و میگفت الحقوا باصحابکم تا همه لشکر
فرعون داخل بحر شدند و جبرئیل از بحر بیرون آمد و اولین لشکر نیز خواست بیرون آید حق تعالی بحر را فرمود تا ایشان را
بگیرد و بحر بفرمان خدا بر ایشان لطمه زد و همه را فرو گرفت و غرق گردانید و مابین هر دو کنار بحر چهار فرسخ بود و بنی
اسرائیل این کیفیت را مشاهده مینمودند و ذلک قوله تعالی فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون یعنی نظر
هلاک ایشان میکردید یا بهلاکت ایشان می نگریستید و آن بحر بحر قلزم بود که طرفیست از بحر فارس و قتاده گوید
بحریست قریب بمصر که آنرا اساف میخوانند و در آنکه فرعون بر کفر مرد خلافی نیست و التفات بقول کسیکه خلاف این
بگوید کرده نمیشود و نزاع در آنکه باسلام مرد مکابره و خرق اجماع است و اسماعیل صاحب حکایات ذکر نموده که چون عبد
الملک بن مروان عزم خروج بر مصعب بن الزبیر جزم نمود زن او عاتکه بنت یزید بن معویه او را سوگند داد که
بنفس خود بجهة این محاربه بیرون نرود و کسی را نایب گرداند بجای خود بفرستد و در این خصوص با عبد الملک خیلی
الحاح نمود و عبد الملک سخن او را قبول ننمود پس عاتکه گریه در گرفت و همه کنیزان و خادمان عاتکه که در آنجا بودند نیز گریان
شدند عبد الملک گفت لعنت خدای باد بر کثیر که گویا این موقف ما را دیده در آن حین که این بیت گفت شعر
اذا ما اراد الغزو لم یثن همه حصان علیها نظم در یزینها نهته فلما لم تر النهی عاقه چون اراده
غزو میکرد بی منع و ردع بجا آورد و حصان که بران مکان بود مروارید بسته کشیده او را از نیت میکرد حصان او را نهی
کرد چون ندید که نهی او را فایده بخشد بکت فبکی مما شجاها قطینها بعد از آن عبد الملک عاتکه را سوگند داد
که این سخن را کوتاه کن و خود بیرون رفت و این حکایت بدان حکایت ماند که مامون بوران بنت حسن بن سهل را
عروسی کرد و حصیری را که از ذهب بافته بودند برای فرش او ساختند و بگستر انیدند و لالی بسیار در اثار قدم او نثار
کردند و در فرش ریختند پس مامون چون دید که لولوی بسیار بر حصیر منسوج از ذهب ریخته شده گفت لعنت خدا
باد بر ابی نواس گویا که این حالت را مشاهده نموده در وصف که حباب کاس خود را تشبیه نموده گفته کأن صغری و
کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب و در این شعر بر ابو نواس اعتراض کرده اند و ابو نواس
از آن عذر خواسته و گفته من در این بیت زائده است بنا بر آنکه عبد الحسن اخفش گفته که من در کلام موجب زائده
چنانکه حق تعالی فرموده و ینزل من السماء من جبال فیها من برد که تقدیر آن فیها برد است والله اعلم الحصیر و حصیر را
مرجان کبیر گویند که بازتاب ان دیگر ننماید فائده صاحب قاموس در کتاب گوید آنکه حق تعالی فرزندان خود را برای او شاهد
گردانیده و در وسط جان ساکنش کرده ساختن زمین ... سخنان ... عجب است کما فی حصیر الحصیر
فی حصیر الحصیر و من در آن شاب بودم و او در هر امه ... دانش تعلیم میفرمود پس من گفتم سخن آنرا نمی
دانم فرمود حصیر اول بادیاست و ثانی حجر را گویند و ثالث حبیب را گویند و رابع پادشاه است الحضاجر اسم
جنس کفتار است و بسبب بزرگی شکم و وسعت آن او را بدین اسم مسمی کرده اند و این لفظ معرفه است سیبویه
گوید از عرب شنیده ایم که میگویند وطب حضاجر و وقعت حضاجر یعنی هر ضبع را فتاده کفتار پس بدین سبب در وصف

کسر فرزانه باشد مصرف نشود و مکرره هم نیست زیرا که موضوع است برای واحد بر نیت جمع و ابن حاجب در کافیه گوید د
حضاجر که علم کفتار است غیر منصرفست زیرا که از جمع منقولست مصنف اصل کتاب گوید قول ابن حاجب قوی
نیست حکیم مؤمن گوید حضاجر بغدادی کفتار نامند و او بسیار ضعیف القلب و کثیر الجماع است و در آخر دوم
گرم و در اول خشک و چون زنده او را دست و پا بسته در آب کرم رو و غن را و ثبت تا پخته در آن بنشیند جهت نقرس
و امثال آن بغایت مفید است و صول بجله فیکاه اگر سوخته باشد جهت دفع اکثر بولست و نشستن بر پوست
او ... ابنه و دافع نقرس و شرب ... او دافع جنون و آب جوشیدن در پوست او مانع وحشت از آب کسی که سک
دیوانه گزیده باشد و چون از آن کیل ساخته حبوبات را بآن بپیمایند مانع منع فساد حبوبات و دافع فساد و دفع
و کمه داشتن دندان او مانع فریاد سکت ... بادزنه آن و زهره او با مثل آن روغن ... سر ... نظر ...
گذاشتن در هر ماه دو بار ... جهت دفع ... چشم و نزول آب مجرب دانسته اند مجالیوس گوید نیم درهم آن
مسهل اخلاط دماغی است و مضر ... و مصلحش عسل و طلای او ... بعد از کندن موی مانع روییدن آن و گویند مجرب
است و زهره او با ... جهت کلف و موی ... و جهت قطع نزف الدم و خصیه ... او ... بقدر دو مثقال با آب کرم
جهت درد جگر نافع است الحضب مار ضخیم را گویند بعضی گویند مار ... باریک و بعضی گویند مار سفید
الحفاث ... را گویند مغز آن ... نزلست و مذکر و مؤنث در آن مساویست باشد که ... کرکلاهان
گویند الحکل کرم است در جوف ... سرخ ... و نیم نصف بدن خویش را از
آن بیرون آورده و بطرف چپ و راست بسبب تحصیل قوت ... جنبد و رطوبت ... را احساس کند منبسط
و چون نحتی و خشونت را ادراک نماید منقبض شود و خود را باندرون ... کشد مبادا که جسم او را ... برسد
پس چون ... بروده خانه خود را با خود ببرد الحکل حرام است زیرا که خبیث است و الفعی در سرطان گوید
زیرا که مضر و داخل سموم ... و بیان آن در باب ... باید و اما آن ... که در ... گویند در
باب دال مهمله باید الخواص ... نافع ... است و حکیم مؤمن گوید
اسم کل حیوان صدفیست بری و بحری ... و الطیب ... و فی ... و امثال
... و ... از انواع ... و کوشت او ... و کوشت ... لخلول گوید
از اقسام بری ... و الطف ... و ... و جهت جذام و جرب و ... و سود ... نافع
و کوشت ... مولد بلغم ... و ... و امثال آن از بدن
و جهت تحلیلات رطوبات ... و ورم نقرس و جذب ... زهر ... و رطوبت آن که سوزن
سوراخ کرده ... آتش داشته باشد ... جهت ... قروح خبیثه و تحلیل اورام
... و کوشت ... آن ... و ... و جهت الیام ... خصوصا اعصاب و اکتحال
مجموع آن جهت ... و طلای او ... جرب ... دندان ... جهت قطع رعاف و مالید
رطوبت آن ... موی ... و طلای کوشت ... انعقاد
کندن موی مانع روییدن آن ... کوشت خام او جهت درد معده ... قولنج و درد مثانه نافع است
و گویند ... کند و چون کوشت او را با مثل آن نوشادر ... آن کبریت ... آن
نمک سایده ... عقد کند و اسماعیل الحکل کنند ... گویند ... آن

ملزات جوهری گوید حلم مانند ... است و بعد از این باید که علم فزاوید ... و حلم ... است که در پوست
گوسفند افتد چون پوست گوسفند را دباغت دهند موضع حلم سوراخ ماند گویند حَلِمَ الأَدِيمُ كَاَتَكِ وَالكِتَابُ
عَلَيهِ كَدَابِغَةٍ وَقَد حَلِمَ الأَدِيمُ بکسر لام و حکم بفتح لام حلما چون حلم پوست را بخورد شاعر گوید ابن السکیت
گوید این دابه ایست که کتب را بخورد و اوراق آن را پاره پاره کرداند و در حدیثست که ان عمر رضی الله عنه انکر حلم از
... را ... بیوسد ابو داود از ابی سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما لکم خلعتم نعالکم
... حضرت ... گفتند یا رسول الله ... نعلین را کندی ما هم نعلین را کندیم
حضرت فرمود اتانی ... عنها ... جبرئیل ... جبرئیل خبر داد که بدرستی
در آن نعلین است ... ازی مصنف اصل کتاب گوید مراد حضرت ... بیس بوده است زیرا که معفو عنه
است و حضرت نعلین را ... نجاست کند ... معفو عنه ... و اصحاب ما رحمهم الله ... خونی که ...
مطلقا معفو دانسته اند و ... استثنا نموده یعنی کم آن هم معفو دانسته اند و ...
... است ... کوشت و استخوان ... است زیرا که ...
عامات و کم کسی از اصحاب ما ... ذکر نموده اند و ابو یحیی ... صاحب ... است ... نموده
که ... واجبست احمد و اصحاب و ... باقی ماند معفو عنهاست
چنانکه ... عایشه رضی الله عنها ... کرم
و ... رضی الله عنهما روایت کنند ... الا ان تکون ... او دما
مسفوحا ... احمق
... قراردادی گوید
جون ... شعر فما ذکری ... فانتی ...
... الحکل ...
... الحلکه و الحکا ...
در میان ... الحاد الاصل جمع ... و ... و تصغیر
آن حبرلست و ... ابن الخبیر ... صاحب ...
... شعر ... و لکن ...
است و ... و ... و ... نافع و ... و ... گویند و ... چون
... و ... حمل ...
... و ... است که
... شعر ... گوید
... احمد ... شعر ... و ...
... و ...
مشهور است و ... و بعضی
از آن ... ابن ... و فضل بن عیسی ... بعضی

از اشراف در بصره در حالتیکه بجز یک سوار سئوال برو درسید داینان گفتند این چه حیلت است یا ابن صفوان گفت منی منی
سَیل الیلاد ویُجل ارتحلة ویلقفنی العقبة ویتبل داوه ویجف دواه ویتبقی من ان اکون جبارا فی الارض
وان اکون من المفسدین یعنی خر بیتا اسل و نسل لذا ذکر است حضرت صلی الله علیه وسلم و مرا برساند ب
بالای کوه ومیچ آن کم است ورفعی آن سبک است ومانع شود از انکه درروی زمین جبار باشم وازانکه باشم از
جمله فساد کنندگان وازفضل پرسیدند که چرا بحمار سوار شدی گفت انها اقل الدواب مؤنة واحفظها سوءا
واقربها الی تجی یعنی بدرستیکه خرکمترین دابها است از روی مؤنت و بست ترین ایشانست در فرود آمدن
ونزدیکترین ایشانست در بلند شدن پس اعرابی کلام او را شنید در حمار غضب خود [illegible] درآمده گفت الحمار شنار
والعیر عار منکر الصوت لا توفی بها الدماء ولا تمهر بها النساء یعنی خر عیب است وخر عار است آوازش
منکر است خونبها باو داده نشود ومهر زنان بدو داده نشود زمخشری گوید حمار در ذم شنیع ودشنام بدیع است
وذکر اسم آن استهجن شمرند پس از نام آن اعراض نموده ودرازگوش گویند وانجمله ادب شمرده اند ذکر حمار در مجلس
اصحاب مروت ونزد کلان وبعضی از عرب چندانکه از پیاده بستوه آمده باشند سواری خر را قبیح شمرده اند
جوهری گوید مروت بهمزه وبتشدید مروه انسانیت را گویند وابن فارس گوید رجولیت را گویند وبعضی گویند
صاحب مروت کسی است که خود را از اعمال دنیه مصون دارد ودر نزد مردم معیوب نسازد وبعضی گویند کسی است
که در زمان ومکان خویش بسیرت امثال واقران خود راه رود داری گوید مروت در حضر [illegible] است وبعضی
گویند در آداب دین است مانند اکل وشرب در میان جامع وآزاده کردانیدن سایل ونیکی کم کردن با وجود قدرت
وکثرت استهزا وضحک وآنچه بدین ماند ودر صحیحین وغیرهما وارد است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اما یخشی الذی
یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله صورته صورة حمار او یجعل راسه راس حمار یعنی نمیترسد کسیکه
سر را پیش از امام از سجده بردارد که خدا بگرداند صورت او را مانند صورت حمار یا منقلب سازد سر او را بسر حمار بعضی
این حدیث دلیل است بر جواز وقوع مسخ اعاذنا الله منه [illegible] لعنه الله وغضب علیه وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد
الطاغوت یعنی آیا آگاه کردانم شما را ببدتر از این از جهة جزا دادن نزد خدا آن بدتر کسی است که لعنت کرده
خدا بر وغضب کرفته وکردانیده از ایشان بوزینگان وخوکان وبنده گی کرده طاغوت را واین سخن بصراحت دلالت کند
بحرمت پیشی کرفتن از امام در رکوع وسجود وغیرهما از ارکان نماز وببین تصریح نموده بغوی ومتولی [illegible]
در شرح مهذب آنرا صحیح دانسته وبنی در صحیحین وغیرهما مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اذا سمعتم
نهاق الحمیر فتعوذوا بالله فانها رأت شیطانا واذا سمعتم صیاح الدیکة فاسئلوا الله من فضله فانها
رأت ملکا یعنی چون بشنوید آواز خر پناه کیرید بخدای بدرستیکه آن خر شیطان را دیده وچون بشنوید آواز
خروس را بطلبید از خدا فضل خدا را که آن خروس ملایکه را دیده است عزجینه در کتاب النصایح ابن ظفر دید
که ابن ظفر گفته بود [illegible] داخل قلعه از قلاع اندلس کردیدم ودر آنجا جوانی که طالب علم فقه بود دیدم وبا من موانست
بگرفت ودر علمی از علوم با من مذاکره نمود ودر وقت دعا از من بشنید که گفتم یا من قال واسئلوا الله من فضله
[illegible] گفت واین آیه را آگاه باش که از حکایتی بگیم گفتم بفرما بعد از آن از اسلاف خود نقل نمود که دو [illegible]
[illegible] عقد از اطلیطله [illegible] آمدند [illegible] پس ظاهرا اسلام خویش نموده بتعلم قرآن وعلم شریعت
مشغول کردیدند ومردم درباره ایشان گمان نیکو بردند ومن هر دو را در نزد خود جای داده بجز منا ایشان [illegible]

نودم وچون در احوالات ایشان تفکر وتجسس نمودم دیدم که به بصیرت فراه راست میباشند وبعد از زمانی یکی از ایشان
بحالت زاری بپوست وآن دیگر چند سال دیگر باند وبعد از آنه بیفی گشت ومن در حال المرض سبب اسلام [illegible]
ایشان را از او پرسیدم واو سوال مرا مکروه داشته ومن دست از ان باز نداشتم ومصر شدم پس او گفت [illegible] از اهل
قرآن در میان ما اسیر موخدمت کنیسه میکرد که ما در یکی از صومعهای آن کنیسه بودیم وما اینرا در خدمت خود وا
واداشته بودیم وچون مصحب با ما [illegible] کشید زبان عربیه را از وی یاد گرفتیم ومجددا آیات قرآن را حفظ کردیم ذیرکه او
دایم قرآن خواندی پس روزی این آیه را که واسئلوا الله من فضله میخواند ومن رفیق خود را گفتی ومعقل [illegible] او از
من پیش چه گفتم که آیا دوای ومقتضات این آیه را میدانی وشنیدی او مرا از این سخن منع نموده بیان آن مرد
اسیر روزی دیگر میخواند وقال ربکم ادعونی استجب لکم ومن رفیق خود را گفتم که مقتضیات این آیه از آن آیه
بیشتر بین است کفت حق آنست که راست میگوید زیرا که ایشان یعنی مسلمانان میگویند که این پیغمبر [illegible] بشارت
داده مگر بصاحب ایشان بعد از آن روزی اتفاقا قحط در بلاد ما باند وسیب با استاده [illegible]
گرفتیم با میدان که وطعام پیغمبر دیدیم ومن [illegible] میکرفتیم وبیاشامیدیم ومرا فایده حاصل نشد پس در
خویش گفتم یا رب که محمد صلی الله علیه وسلم از تو خبر داده که گفته واسئلوا الله من فضله وفرموده ادعونی
استجب لکم پس اگر محمد در این قول صادق است در این حالت مرا از آب سیری کن تا باعث فزونی این اعتقاد باشد
وسکی در آنجا بود دیدم فی الحال لبریز شد وآب از آن متفجر کردید ومن مبادره وشتاب کرده از آن آب بخوردم وچون
از آن آب لقمهٔ فرو رفت آب منقطع گردید واسیر چون اینحالت را مشاهده نمود در دین اسلام او راسخ
حاصل شد ومن بدین اسلام راغب شدم واینرا فی الضمیر خویش رفیق را آگاه کردم واو با من موافقت نموده هر دو
مسلمان شدیم وآن اسیر را طلبید که او را بدین نصاری در آوردیم وما در امر خویش ثابت قدم واز صحبت طلبه
ودست از خدمتکاری او برداشتیم بعد از آن او دقت ونظر [illegible] شد [illegible] خود تنگی شد که خلاص را تمنی
دیدیم رفیق من گفت [illegible] کفت جوابهان طریق خلاصی را از خدا طلبم پس ما آن دعا را خد
خواندیم وانخواب ما یری الناس فرج نموده آن شب بخواب رفتیم ومن در خواب شخص نورانی را دیدم که بصحبه
ما در آمدند واشاره بفضا وی کرد در آن سعید بوده نموده همگی جمع کشته [illegible] نصب نموده بعد از آن جامعی که
نورانیت وخوبی روی مانند ایشان بودند با مدند ودر میان ایشان مردی بود که او نیکو تر از دیگر خلق ندیده بودم هر
رفت وبر کرسی نشست ومن در خدمت او [illegible] ایستاده گفتم تو کیستی [illegible] گفتم بگوکه من پیغمبر [illegible] سلمان
شو ومن مسلمان شدم بعد از آن گفتم یا رسول الله چگونه ببلاد اسلام آییم [illegible] ایستاده بود فرمود برو وپادشاه
ایشان را بگو که باو حرمت نمام ایشانرا هر جا که خواهند از ولایت مسلمانان برساند وآن اسیر را که فلانست بطلبد واو را
بگوید که بدین خویش عودت نماید اگر بدین خویش عاید شد او را بکذارد والا او را بکشد ومن از خواب بیدار شدم
رفیق خود را بیدار کردم وآنچه در خواب دیده بودم باو گفتم وگفتم حیله در رفتن دیگر چیست کفت ترس که حق تعالی
برای ما فرج نموده بی بینی که صورتها محو گردیده اند ومن چون نظر کردم دیدم که همگی محو کشته اند ویقین من زیاد شده و
رفیق من گفت برخیز تا بنزد پادشاه رویم پس بنزد پادشاه رفتیم وپادشاه در عادت خود در تعظیم ما کوتاهی نیاورده و
ولیکن از مقصد خود را بجز [illegible] ساخت ورفیق من او را گفت آنچه را که در خصوص ما وفلان اسیر که ترا بدان مامور ساخته اند
بعمل آر پادشاه چون این سخن بشنید رنگش زرد گشت وامر نمود پس اسیر را طلب داشت وگفت تو مسلمان وبا نفرانی

بباشی گفت نصرانی ام پادشاه گفت بدین خویش باز گرد ما از تو گر دین خود را محافظت نکنی احتیاج نیست گفت هرگز
بر آن رجوع نشوم پس پادشاه شمشیر کشید و سرش جدا کرد بعد از آن در خیمه ما گفت آنکه زدن و شما
آمده شیطان است ولیکن شما بگوئید که چه چیز اراده دارید ما گفتیم اراده بلاد مسلمین داریم گفت آنچه شما میخواهید
من بعمل خواهم آورد لیکن شما در ظاهر بگوئید که اراده بیت المقدس داریم پس ما سخن او را قبول کرده و آن تدارک بجهت
ما نموده با موت تمام بولایت مسلمانان روانه ساخت **و در مسند** احمد از جابر بن عبد الله روایت کند و حضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمار فی اللیل فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم فانهن یرین ما لا
ترون واقلوا الخروج اذا هدأت الرجل فان الله یبث فی اللیل من خلقه ما شاء یعنی چون بشنوید آواز سگ
و آواز خر را در شب پناه برید بخدا از شیطان مردود که آن خر می بیند که شما آن را نمی بینید و کم بیرون روید در
برای بول کردن که خدا در شب پراکنده کند از مخلوق خود آنچه را که خود خواهد **حاکم** گوید این حدیث با شرط
مسلم صحیح است **و در سنن حاکم** ابی داود و صحیح ابی داود از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
ما من قوم یقومون من مجلس لا یذکرون الله فیه الا قاموا عن مثل جیفة حمار وکان علیهم حسرة یعنی نیست
هیچ قومی که برخیزند از مجلسی که در آن ذکر خدا نکرده باشند مگر برخاسته اند از مانند مردار حمار و آن برخاستن
بر ایشان حسرت شود **و در تاریخ** نیشابور و کامل ابن عدی از حدیث … مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
شر الحمیر الاسود القصیر یعنی بدترین خران سیاه کوتاه است **غریبه اخری** مردی در بیابانی بود حماری
سگی و خروسی داشت که خروس ایشان را برای نماز بیدار میساخت و سگ ایشان را پاسبانی میکرد و حمار آب و
اسباب خانه برای ایشان می کشید پس روباه بیامد و خروس را گرفت و بخورد و اولیشان اندوهگین شدند لیکن
آن مرد مردی صالح بود گفت عسی ان یکون خیرا یعنی شاید که این خیر باشد بعد از آن گرگ آمد و شکم حمار را بدرید
و آن مرد هم گفت عسی ان یکون خیرا و سگ هم بعد از چندی بمرد مرد صالح گفت عسی ان یکون خیرا پس بعد از
چند وقتی صبح خواستند دیدند که هر که در حوالی ایشان بود دزدان و اطفال آنها را از صدای
خر و خروس و سگ پیدا کرده و برده بعضی از ایشان که سالم مانده اند و خبر ایشان در هلاکت حیوانات ایشان بوده
ثم عرفت حقیقة لطف الله بعبیده یعنی هر که بشناسد … لطف خدا را بکرده خدا راضی شود **[illegible]**
بیهقی در دلایل النبوة از ابن سیرین روایت نموده که مردی از یمن بیامد و در اثنای طریق حماری که داشت بمرد پس
آن مرد برخاست و وضو گرفت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن گفت اللهم انی جئت مجاهدا فی سبیلک
ابتغاء مرضاتک وانا اشهد انک تحیی الموتی وتبعث من فی القبور لا تجعل لاحد علی الیوم منة اطلب
الیوم ان تبعث لی حماری یعنی بار خدایا من آمدم در حالتی که مجاهد بودم در راه تو طلب میکردم رضای ترا
و من یقین دارم که تو زنده کنی مردگان را و بر انگیزی هر کسی که در قبر است بگردان برای احدی بر من منت را
طلب میدارم از تو امروز که زنده کنی برای من حمار مرا پس حمار او برخاست و گوش را می بجنبانید بعد از آن
بیهقی این حدیث را روایت نموده و گفته اسناد این حدیث صحیح است و چنین چیزی که از کرامات است چون برای
یکی از امت اتفاق بیفتد البته برای صاحب شریعت که محمد است صلی الله علیه و سلم بطریق اولی جایز و ممکن است
و بعد از این باید و اسم آن مرد نباتة بن یزید نخعی است **شعبی** گوید من آن حمار را دیدم که در بازار میفروختند
و آن مرد را گفتند خری را که خدای عز وجل و علا برای تو زنده کرده چرا میفروشی گفت پس چه بکنم و شخصی ذکر کرده آن مرد

قوله عز وجل **فایده اخری** وَقَدْ مَاتَ مِنْ کُلِّ عُضْوٍ بِمَفْصِلِ
سبب گفت بکیر احفظ کردم تمنا الذی ما حیا الا له جارة
وعلا وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى **حسن** و قتاده و عطا خراسانی و ضحاک و ابن جریج گویند سبب وقوع
این سؤال از ابراهیم علیه السلام آن است که ابراهیم بر دابه مرده بگذشت ابن جریج گوید که جیفه حماری بود در ساحل بحر و عطا
گوید در بحیره طبریه بود و هر چند دید که آن جیفه را دواب بحر و بر تقسیم و توزیع نموده اند چنانکه در وقت مد بحر ماهیان
و دواب بحر می آمدند و هر فضله که از آن جیفه حاصل می شد در بحر میگذاشتند و در وقت جزر بحر سباع می آمدند
و از آن جیفه میخوردند و فضله که از آن پیدا می شد در بر میماند و خاک میشد و چون سباع برفتند طیور می آمدند
و از آن جیفه میخوردند و هر چه از فضله ایشان از هوا پائین می افتاد باد در هوا می برد آنرا قطعه قطعه میساخت پس
ابراهیم از آن تعجب نموده گفت یا رب قد علمت انک تجمعها من بطون السباع وحواصل الطیور واجواف دواب
البحر فارنی کیف تحییها لاعاین ذلک فازداد یقینا یعنی ای پروردگار دانستم که تو جمع کنی اجزای
این جیفه را از شکم درندگان و حوصلهای پرندگان و جوفهای دوابهای بحری پس با من بنما که چگونه آن را زنده کردانی
تا بچشم آن را ببینم و زیاده گردد مرا یقین **پس** حق تعالی بر این سخن او عتاب ساخته فرموده اولم تؤمن قال بلی یا رب علمت
وآمنت ولکن لیطمئن قلبی یعنی آیا از آن نگرویده گفت آری گرویده ام … باور دارم ولیکن میخواهم
که ببینم تا اطمینان پیدا کند دل من **یعنی** غرض من آن است که بمعاینه روشن شود آنچه بیقین دانسته ام
که حق تعالی جل جلاله مرده را زنده میکند ولیکن خواست که علم الیقین او عین الیقین گردد زیرا که شنیدن کی بود مانند دیدن
و بعضی گویند سبب این سؤال آن بود که ابراهیم علیه السلام چون بنمرود محاجه با وی کرد و گفت ربی الذی یحیی ویمیت نمرود
گفت انا احیی وامیت پس مردی را بکشت و مرده را رها کرد و زنده را قتل را احیا نام نهاد و حضرت ابراهیم گفت که حق جل
و علا جسد مرده را زنده کرداند نمرود گفت تو آنرا معاینه دیده پس ابراهیم نتوانست بگوید که معاینه دیده ام و بر تحیر دیگر
منتقل شد بعد از آن از پروردگار خود درخواست کرد که احیای موتی را در پیش چشم او بکند چون حق جل و علا فرمود
اولم تؤمن ابراهیم گفت بلی ولکن لیطمئن قلبی و دل احتجاج در قوت گردد چون مرا گویند که بچشم خود احیای موتی
دیده معاینه گویم که دیده ام **و سعید** بن جبیر گوید چون حق تعالی ابراهیم را خلیل خود کرداند ملک الموت از وی
خواست نمود که او را بشارت دهد باشد تا ابراهیم را مژده رساند و حق تعالی او را رخصت فرمود پس ملک الموت بنزد ابراهیم بیامد
و چون ابراهیم در خانه نبود نشست تا بیاید و ابراهیم غیور ترین مردمان بود چون از خانه بیرون میامد در را می بست و
چون ابراهیم باز آمده و بر در خانه مرد غریب را حاضر دید بر وی حمله آورد تا او را بگیرد گفت تو کیستی و ترا که اذن داده که بدین خانه در آمده
ملک الموت گفت پروردگار این خانه مرا اذن دخول داده ابراهیم از این جواب دانست که فرشته است گفت صدقت و تو
کیستی گفت ملک الموتم آمده ام تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا خلیل خویش کردانید پس ابراهیم حمد خدای بجای آورد و گفت
علامت آن چه چیز است گفت علامت آن است که خدای عز و جل و علا دعای ترا مستجاب گرداند و هر که خواهی برای تو مرده را
زنده کرداند پس ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و حق جل و علا فرمود اولم تؤمن و ابراهیم گفت بلی
ولکن لیطمئن قلبی یعنی تا دل من مطمئن گردد که تو مرا دوست و خلیل خویش کردانیده و در وقت دعا مرا اجابت
خواهی کرد **و بخاری** از ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نحن احق بالشک من
ابراهیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ویرحم الله لوطا
از ابراهیم در آن وقت که گفت پروردگارا بنمای بمن که چگونه مرده را زنده کردانی فرمود خدا یا این نگرویده ای ابراهیم گفت

آری که دیده ام ولیکن میخواهم که دلم اطمینان بهم رساند در بخشاید خدا لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید ولولبثت
فی السجن ما لبث یوسف لاجبت الداعی لوط را که هرآینه رجوع میکرد و پناه میبرد برکن شدید یعنی بخویشان و
معاونان قوت مند واگر درنگ میکردم من در زندان چندانکه یوسف درنگ کرد در زندان اجابت قول داعی میکردم
وابن حدیث را ابن مسلم از ابن وهب روایت نموده قرطبی گوید که حضرت پیغمبر را ونه ابراهیم را علیهما السلام شک نبود
در آنکه حق جل وعلا قادرست بر احیای موتی و شک ایشان در آن بود که در وقت درخواست ایشان ایشان را و در آن
اجابت نماید یا نه عطا گوید قول حضرت صلی الله علیه وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم اعتراف نیست بشک بر نفس
خود یا بر ابراهیم ولیکن در آن نفی شک است از هر دو و چه مراد حضرت این بود که هرگاه من در شک ونکال باشم در قدرت
حق تعالی بر احیا و موتی ابراهیم اولی واحق است بآنکه شک نکند و حضرت این سخن را بر سبیل تواضع و هضم نفس گفت
ومجتبی در قول رسول صلی الله علیه وسلم ولو لبثت فی السجن ما لبث یوسف لاجبت الداعی اعلام است بآنکه
سؤال ابراهیم علیه السلام از جهت شک نبوده بلکه از روی زیاده شدن علم بوده بمعاینه دیدن زیرا که علم عیانی از علم
استدلالی روشن تر و محکم تر است و گویند چون این آیه نازل شد قومی گفتند ابراهیم را در قدرت باری شک بود
و پیغمبر ما را در آن شک نبود پس حضرت این سخن را فرمود از روی تواضع و فروتنی و تقدیم ابراهیم بر خود در باب
طلب و در لفظ طلب نیز سخن درین آیه باید فایده اخری قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها
قال انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی یا مانند کسی که بگذشت بر قریه و حال آنکه آن قریه افتاده بود دیوار
آن و سقفهای آن پس گفت چگونه زنده کند خدا اهل این قریه را بعد از موت ایشان این آیه منسوب است
بآیه که پیش ازان بحث آن بگذشت و عطف بر آن است هل رأیت کالذی حاج ابراهیم فی ربه وهل رأیت
کالذی مر علی قریة این عطف بنابر قول نحویست و مفسرین و اهل سیر در آن کسی که بر قریه بگذشت
اختلاف دارند وهب بن منبه گوید ارمیا بن خلقیا است که از سبط هرون است و خضر او است قتاده و
عکرمه و ضحاک گویند عزیر بن شرخیا است و این قول اصح است و مجاهد گوید کافری است که در بعث شک کرد
و در آن قریه اختلاف دارند وهب و عکرمه و قتاده گویند بیت المقدس و ضحاک گوید ارض مقدس خراب است
و کلبی گوید دیر سابر آباد است و سدی گوید دیر سلی آباد است و بعضی گویند دیر هرقل است و بعضی گویند
نعمتی است که حق تعالی هلاک گردانید و در آن آنانکه حق تعالی درباره ایشان فرمود الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
وهم الوف حذر الموت یعنی آیا نگریستی بسوی کسانیکه بیرون رفتند از ولایت خود و ایشان هزاران بودند از
خوف مرگ و بعضی گویند قریه عنبات است در دو فرسخی بیت المقدس وهی خاویة یعنی آن ده افتاده بود در جا
که هیچ کس را او نبود سقط شده بود و نعمت او بعضی خلاء علی عروشها یعنی بر بامهای خویش زیرا که عروش
جمع عرش است و عرش بامهاست و سبب گذشتن آن کس در آن ده بدان قریه و گفتن او انی یحیی هذه الله
بعد موتها چنانکه محمد بن اسحق که صاحب کتاب سیرت است گوید آن بود که حق جل وعلا ارمیا را علیه السلام
بنزد ناشیة بن اموص که پادشاه بنی اسرائیل بود مبعوث گردانید تا امر او را از جانب حق مسدد و ملهم گرداند و از جانب
حق تعالی اخبارات را بدیشان رساند و در آن وقت بنی اسرائیل را عادت چنان بود که بر پادشاهان خویش جمع
میشدند و بار ایشان را بر میداشتند و پادشاهان نیز در اطاعت انبیا کوشیده از سخن ایشان انحراف نمی ورزیدند
پس چون حوادث بر بنی اسرائیل بسیار گردید و برارتکاب معاصی جری و دلیر شدند حق جل وعلا بارمیا وحی فرستاد

اینکه ذکر قومک بنعمتی وعرفهم احداثهم یعنی پند ده قوم خود را و عارف گردان ایشان را بحدثهای خود پس ارمیا
بجهت مواعظ و نصایح در میان بنی اسرائیل برخواست ولیکن نمیدانست که چه بگوید که حق تعالی
خطبه بلیغ که مفاد آن بیان ثواب طاعت و عقاب معصیت بود به او الهام نموده و در آن خطبه گفت که حق تعالی
میفرماید وانی احلف بعزتی لاقیضن لهم فتنة یتحیر فیها الحلیم ولاسلطن علیهم جبارا قاسیا البسه الهیبة
وانزع من صدره الرحمة یتبعه عدد مثل سواد اللیل المظلم یعنی خدا میفرماید به راستی که من سوگند یاد می
نمایم بعزت خود که هر آینه مسلط گردانم بر شما فتنه که در میان آن شود در آن مرد بردبار و هر آینه مسلط سازم بر
شما ظالمی سنگدل پوشانم او را لباس هیبت و دور کنم از سینه او رحمت و تابع او شود عددی از لشکرها مانند سیاهی
شب تاریک بعد ازان باردیگر حق تعالی وحی بارمیا فرستاد که هلاک بنی اسرائیل بیافث است و یافث اهل بابل
گویند که اولاد یافث بن نوح اند ارمیا چون این سخن را استماع نمود بگریه و صیحه در آمد و لباس خویش را پاره پاره
ساخت و خاک بر سر خود ریخت پس وحی آمد که ای ارمیا اشق علیک ما اوحیت الیک آیا شاق بود بر تو آنچه
من بسوی تو وحی کردم ارمیا گفت نعم یا رب مرا هلاک گردان پیش ازانکه چیزی بیابد در بنی اسرائیل به بینم که بدان مسرور
نشوم باز وحی آمد که وعزتی لااهلک بیت المقدس وبنی اسرائیل حتی یکون الامر فی ذلک من قبلک یعنی سوگند بعزت
خودم بنی اسرائیل را هلاک نکنم تا آنگاه امر در هلاک ایشان از جانب تو باشد پس ارمیا بدین سخن خوشحال
شد و گفت سوگند بخدا که موسی را براستی و درستی مبعوث گردانید هرگز هلاک بنی اسرائیل را نخواهم شد بعد
ازان نزد پادشاه رفت و پادشاه را از این واقعه خبر داد و پادشاه چون مردی صالح بود مستبشر و مسرور گردید و
گفت اگر پروردگار ما را عذاب کند بسبب گناهان بسیار ما است و اگر عفو فرماید برحمت خود و عفو بوده بعد ازان
سه سال دیگر بنی اسرائیل در جایگاه خود بودند و هر از ارتکاب نواهی و اجتناب از امر چیزی از ایشان ظاهر نرسید
پس وحی قلت پذیرفت و پادشاه ایشان را بسوی توبه دعوت کرد و ایشان ازان اعراض نمودند و حق تعالی
بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید که با ششصد هزار لشکر روی به بیت المقدس آورد چون خبر بپادشاه
بنی اسرائیل رسید که بخت النصر با این عدد و شوکت متوجه بیت المقدس است نزد ارمیا فرستاد که کجاست آنکه
میگفتی حق تعالی بتو وحی فرستاد که بنی اسرائیل را بغیر رضای تو هلاک ننماید ارمیا گفت ان الله لایخلف المیعاد و من
بعز بوده او و اعتماد او چون وقت هلاک بنی اسرائیل نزدیک شد حق تعالی فرشته را فرمود تا بمثل صورت مردی از
بنی اسرائیل گشته و نزد ارمیا رفت و گفت بخدمت تو آمده ام درباره اهل و خویشان خود فتوی میطلبم که من در
باره ایشان هیچ نیکوئی نکرده ام و نیکوئی من و اکرام من ایشان را مزید بدی و بد کرداری در ایشان چیزی زیاد نکرده و
حاصل نداشت پس مرا فتوی بده که بدان عمل کنم ارمیا فرمود احسن فیما بینک وبین الله وصلهم وابشرهم
بخیر یعنی نیکی کن میان ایشان و میان خود و بخدا وصله رحم را بجای آر و مژده ده ایشان را بخیر و فرشته برگشت
و برفت و بعد از چند روزی دیگر در صورت آن مرد پیش آمد و در نزد ارمیا نشست و ارمیا او را گفت تو
کیستی گفت من آن شخصم که درباره اهل و خویشان خود از تو استفتا نموده ام ارمیا فرمود هنوز اخلاق ایشان
طاهر و محمود نگشته گفت یا نبی الله دهر مرحمتی و کارسازی که حق تعالی بیند که از خود باز کرده بود با ایشان در ایشان
نکرد زیاده بر آن وفا ننمود ارمیا فرمود برو با آنها نیکوئی کن از خدای که بنده گان خویش را شناسند گردانیده
امید وارم که ایشان را بشناسند گردانید پس فرشته بازگشت و برفت و بعد از چند روزی بخت النصر حوالی بیت المقدس

معسکر عسکری که از هوا منتشر پیش بوده نه ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان هراسی در دل حاصل شد و پادشاه بنی اسرائیل
ارمیا را باز گفت که وعده پروردگار تو کجا است و ارمیا گفت ای ملک جهان بوعده پروردگار خود واثقم و آن فرشته باز
در صورت همان مرد بخدمت ارمیا در حالتی که ارمیا بر دیوار بیت المقدس نشسته و بنصرت پروردگار خویش
مستبشر و خندان بوده بیامد و بنشست و ارمیا گفت تو کیستی گفت من آن کسم که در امر اهل خویش دو مرتبه بخدمت
تو آمدم ارمیا فرمود نزدیک نیست از آن حال که داشتند و کردند فرشته گفت یا نبی الله هر مصیبتی که از ایشان
بمن از این پیش میرسید صبر پیش آوردم ولیکن امروز ایشان را در کاری دیدم که خدا و رسول بدان راضی نیستند
ارمیا گفت در چه کار ایشان را دیدی گفت در کاری بزرگ که موجب سخط خدای جل و علا است و من امروز بتقدیم
وقاهه از ایشان غضبناک شده نزد تو آمده ام و ترا بدان خدای که ترا بحق مبعوث گردانیده سوگند میدهم که بر
ایشان دعا کن تا حق تعالی ایشان را هلاک گرداند ارمیا گفت یا مالک السموات والارض ان کانوا علی حق و صواب
فابقهم وان کانوا علی عمل لا ترضاه فاهلکهم یعنی ای مالک آسمانها و زمینها اگر اینها بر راه راست و صواب اند ایشان را
باقی بگذار و اگر بکاری هستند که تو بدان راضی نیستی ایشان را هلاک ساز چون این سخن از دهن ارمیا بیرون آمد
حق تعالی از آسمان صاعقه بر بیت المقدس بفرستاد که مکان قربان را بسوخت و هفت باب از ابواب بیت المقدس را
در زمین فرو برد و چون ارمیا دید دانست که غضب خدای عز و جل آمد فریاد کرد و درخت خود را پاره پاره گردانید گفت
ای پادشاه و مالک آسمانها و زمینها وقت وعده و میعادی که بمن وعده کرده بودی کجا است ندا آمد که انهم لم یصیبهم
ما اصابهم الا بفتیاک و دعائک یعنی بدیشان نرسید آنچه بدیشان رسید مگر بفتوای تو و دعای تو
پس ارمیا دانست که این غضب بفتوای او آمده و آن مرد سائل رسولی است که از طرف حق تعالی آمده و فتوی را از وی
طلب داشت بعد از آن ارمیا از شهر بیرون رفت و با وحوش موانست گرفت و بخت النصر بشهر بیت المقدس با آن
لشکر بیشمار در آمد و شام را پامال حوادث ساخت و بنی اسرائیل را بقتل رساند و بیت المقدس را خراب گردانید و امر
نمود تا هر یک از خیل و لشکر خویش سپر را پر از خاک کرده در بیت المقدس بریزند تا آنکه بیت المقدس را پر از خاک ساخت
بعد از آن فرمان داد تا هر که از بنی اسرائیل در آن بلاد و نواحی بودند صغیرا کان او کبیرا جمع نمودند پس هفتاد هزار کودک
در میان ایشان بگزید و بر پادشاهان که با او بودند قسمت نمود و قسمتی هر یک چهار غلام رسید و یکی از آن غلامان
دانیال و یکی حنانیا بود و از بنی اسرائیل بقیة السیفی که باقی مانده بود سه فرقه ساخت و فرقه را بکشت و فرقه را با خود
ببرد و فرقه را در شام سکونت داد و این اول واقعه ایست از دو واقعه که خدای جل و علا بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و چون
بخت النصر از بیت المقدس با اسیران بنی اسرائیل ببابل مراجعت نمود ارمیا بر خر خویش سوار گشت و قدری عصیر
و انجیر هر یک در ظرفی با خود آورد تا بایلیا رسید و چون در آنجا خرابه و ویرانی آن را بنظر در آورد گفت انی یحیی هذه الله
بعد موتها بعد از آن از خر فرود آمد و بر سنگی چند بدان آن بیت و حق تعالی خواب را بر او مسلط گردانید پس چون خواب
ببرد قابض ارواح بار برداری روح او را قبض نمود تا صد سال بر او بگذشت و همچنین خر او گوشت و جان بداد و تا یک
صد سال در آنجا بماند و عصیر و انجیر او در آنجا بر حال خود ماند متغیر نشد و حق جل و علا چشمهای خلایق را از او
کور گردانید تا هیچ کس در عرض آن مدت نه ارمیا و نه اموال او را ندیدند و گوشت ارمیا را بر وحوش و طیور حرام ساخت
و این نوم و موت در چاشتگاه بود و چون از موت او هفتاد سال بگذشت حق تعالی پادشاهی را از پادشاهان
فارس که او را یوشک میگفتند به بیت المقدس روانه گردانید تا آن را آبادان سازد پس آن پادشاه کارسازی نمود

هزار

۱۲۶

هزار دهقان با خود بیاورد که با هر دهقان سیصد هزار عامل بودند و بنای تعمیر نهاده بیت المقدس را معمور ساخته
حق جل و علا بخت النصر را بپشه که بدماغ او بدماغ بخت النصر درآمده بود بکشت و بقایای بنی اسرائیل که در بابل
بوده اند هیچکی از قید بندگی آزاد گشت بی آنکه یکی از ایشان هلاک رفته باشد به بیت المقدس و نواحی آن مراجعت
نمودند و سی سال بیت المقدس را تعمیر کردند و در عدت و کثرت و دولت و ثروت از پیش بیشتر شدند پس چون
صد سال از موت ارمیا بگذشت حق جل و علا چشمهای ارمیا را اول زنده گردانید بعد از آن سایر جسدش را
نظر بخر زنده ساخت بعد از آن نظر بسوی حمار افکند دید که عظام آن متفرق و سفید گشته اند پس آوازی از
آسمان بشنید که ایتها العظام البالیة ان الله یامرکم ان تجتمعی یعنی ای استخوانهای پوسیده خدا شما را امر
کرده که جمع شوید و استخوانها بعد از آنکه مجتمع گشته بهم پیوستند باز ندا آمد که ان الله یامرکم ان تکتسی لحما
وجلدا یعنی خدا امر کرده شما را که گوشت و پوست بپوشید و استخوانها ملبس گردیده گوشت و پوست بر روی
ایشان پیدا و هویدا شد پس ندا آمد که ان الله یامرک ان تحیی خر برخاست و نهیقی کرد و حق تعالی عمر طویل را
بارمیا بخشید و الان نیز در دریاها و بیابانها میباشد و صورت آیه بمعنی قول حق تعالی فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه
یعنی عصیر و انجیر تو متغیر نشده اند بلکه گویا انجیر را الان از درخت چیده و عصیر را در این ساعت از انگور
گرفته این حکایات را محمد بن اسحق از وهب بن منبه نقل نموده انتهی و بعضی حضر و اختلاف علما در اسم و
نوبت او در لفظ موت بیاید ان شاء الله وقتاده و عکرمه و ضحاک گویند چون بخت النصر بیت المقدس را خراب
کرد و با سبایای بنی اسرائیل ببابل مراجعت نمود عزیر و دانیال علیهما السلام با هفت هزار نفر از اولاد داود علیه السلام در
میان اسیران بنی اسرائیل بوده اند پس چون عزیر از بابل نجات یافت بر خر خویش سوار شد و بر دیر هرقل که بر لب
دجله است نزول نمود و در آن قریه هر چند جستجو کرد کسی را نیافت و اشجار آنجا را چون دید که همگی بار ورند از نواکه
آنچه توانست خورد و آنچه توانست در سبدی نهاد و انگور را بفشرد و آب آن را در قدحی ریخت بیاشامید و
قدری هم در میان خیکی کرد بعد از آنکه ویرانی قریه را خوب بنظر در آورد گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
این سخن از روی تعجب گفت نه از روی تشکیک در بعث سدی گوید حق جل و علا عزیر را زنده گردانید پس
فرمود نگاه کن که خر تو مرده است و استخوانهایش پوسیده گشته و حق تعالی بادی را فرستاد تا استخوانها را جمع آورد
و بهم پیوست زیرا که طیور و سباع آنها را بصحراها و جبال برده بودند پس بقدرت کامله الهی خری مجسول آمده مرکب
از استخوان بی گوشت و بعد از آن عظام را بر بالای گوشت و پوست را پوشانیدند و حماری شد بی روح پس فرشته
بیامد و منخر حمار را گرفت و نفخ در آن دمید و حمار باذن باری برخاست و نهیق کرد گویند مراد حق تعالی از
عظام استخوانهای این مرد است زیرا که حق تعالی حمار او را زنده گردانید پس اول بار هر دو چشم عزیر را زنده گردانید و سایر
جسدش مرده بود پس فرمود انظر الی حمارک چون نگاه کرد حمار را دید ایستاده چنانکه روز اول آن را بسته بود و صد
سال نه طعام و نه شراب نخورده بود و معتقد بر آیه چنین است و انظر الی حمارک و انظر الی العظام کیف
ننشزها ثم نکسوها لحما این قول قتاده و ضحاک و غیر ایشان است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی عزیر را
زنده گردانید بعد از آنکه صد سال او را میرانیده پس بر خر خویش سوار شد و قصد بیت المقدس کرده تا محله خود بیامد
و بر خانه خویش را رسید و مردم گفتند او را نمیشناسیم و خانه او را ندانیم و او همچنان برفت تا بمنزل خود رسید و در آنجا

عجوزه را یافت که کور و شل گشته و از عمرش صد و بیست سال گذشته بود و آن عجوزه جاریهٔ عزیر بود و در آن اوان که
عزیر را باسیری برده بودند عزیر بیست سال عمر داشت آن عجوزه عزیر را نشناخت عزیر گفت ای پیرزن اینست
خانهٔ عزیر گفت نعم که این منزل عزیر است ولیکن این چند سال است که از کس نشنیده‌ایم که نام او را ببرد بیان جاریه ساله
دور بود من عزیرم و حق عز و علا مرا صد سال بمیراند و پس از آن زنده کرد عجوزه گفت عزیر مستجاب الدعوه بوده بجهة
مریضان و مبتلایان دعا میکرد حق تعالی آنها را صحت و عافیت میبخشید تو اگر راست گوئی دعا کن تا حق تعالی چشمهای مرا
بینا گرداند تا ترا ببینم اگر عزیر باشی پس عزیر دعا کرد و دست خود را بر چشمهای عجوزه بمالید در حال بینا شد و بعد از آن
دست عجوزه را بگرفت و گفت قومی باذن الله یعنی برخیز باذن حق تعالی پس حق تعالی پای او را صحت بخشید و برخاست
و در عزیر نگاه کرد گفت گواهی میدهم که تو عزیری بعد از آن بمجالس بنی اسرائیل در آمد و در آن مجلس پسر عزیر که پسرش صد و هیجده
ساله بود و پسرزادگانش پیر بودند بیامد و ندا کرد که اینست عزیر پس آمد و ایشان زن را بدروغ افکندند و او گفت من
جاریهٔ شما هستم و عزیر مرا دعا کرد مقعد و مبتلا چشم و پای مرا بینا بازداد و عزیر میگوید که حق تعالی مرا صد سال بمیرانید و
بعد از آن زنده‌ام ساخت ابن عباس رضی الله عنهما گوید بعد از آن مردم روی بدو آوردند و پسر عزیر گفت پدر من نشانهٔ سیاه
مانند هلال در میان هر دو کتف داشت اگر راست گوئی آن را بمن بنمای پس چون نشانهٔ او را برهنه ساختند دیدند همان
نشان چنانکه پسر عزیر گفت موجود است وسدی وکلبی گویند چون عزیر بقریهٔ خویش مراجعت نمود حال آنکه بخت النصر
در زمان استیلای آن ولایت تورات را بآتش سوزانیده و در میان خلایق معهود نبود که عزیر تورات را حفظ داشته باشد بعد از آن قومی
با ظرفی پر از آب از جانب حق تعالی پیدا آمد عزیر آن آب را بیاشامید علی الفور تورات در سینهٔ او متمکن گشت پس نزد بنی اسرائیل
مراجعت نمود و حق عز و علا او را به پیغمبری مبعوث گردانید گفت من عزیرم و او را تصدیق ننمودند پس گفت من عزیرم و
حق تعالی مرا بنزد شما مبعوث گردانیده تا تورات را برای شما مجدد سازم گفتند اگر راست گوئی آن را املا کن پس عزیر تورات را
در حفظ برای ایشان بخواند بنی اسرائیل گفتند حق تعالی تورات را بعد از آنکه سوخته شده در دل هیچ احدی متمکن نساخته مگر آنکه پسر او
باشد و عزیر را ابن الله خواندند و حق تعالی عزیر را در چهل سالگی بمیرانید و در صد و چهل سالگی زنده ساخت پس فرزندان
او نزد او که آن او هم پیر بودند و او خود جوان و موی ریش و سر او سیاه بود فایدهٔ اخری ابن خلکان و غیر او از مورخین
گویند که قیصر پادشاه روم بنزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشته که فرستادگان من که در نزد شما رجعت نموده اند ذکر
گویند که در ولایت شما درختی است مثل گوش خر بیرون آید و بعد از آن منشق شود و در آن چیزیست که بروارید ماند و بعد از آن
که برسد و نضج پذیرد مانند فالوذج بسیار پاکیزه شود که ماکول گردد و بعد از آن رنگ آن مثل زبرجد سبز شود و بعد از آن
چندی دیگر رنگ آن سرخ شود مانند یاقوت احمر و بعد از آن خشک شود و عصمة المقیم گردد و ما فوق این سخن را باور
زیاد نموده که اگر رسولان من راست میگویند رای من اینست که این درخت از اشجار جنان است و عمر در جواب قیصر
نوشت اما بعد از عمر که امیر المؤمنین است نامه ایست بسوی قیصر روم نوشته که رسولان تو راست گفته اند آن درخت
در نزد ما است و درختیست که حق تعالی در آن اوان که مریم از وضع عیسی به پسر خود فارغ شد و بعد و نفسا گردید برای
مریم برویانید پس عیسی علیه السلام را خدا مدان زیرا که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ
فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ انتهی قال زهره معجمه است و دال زبرجد مهمله و فتح کلمه ایست
فرنگی یعنی بغداد در آورده شد زیرا که مادر قیصر از درد مخاض بمرد پس شکم او را شق ساخته قیصر را از شکمش بیرون
آوردند وقیصر بدین وصف بر پادشاهان فخر میکرد و میگفت من از راه بول نیامده ام واسم قیصر اغسطس بود در ایام

عیسی مبعوث گردید و بعد از آن این اسم لقب پادشاهان روم گشت چنانکه پادشاهان ترک را خاقان و پادشاهان فارس را
کسری و پادشاهان شام را هرقل و پادشاهان قبط را فرعون و پادشاهان یمن را تبع و پادشاهان حبشه را نجاشی و
پادشاهان فرغانه را اخشید و پادشاه مصر را در اسلام سلطان گویند ابن خلکان گوید در اینجا سئوالی است باید که
از آن بهم رسید شود و آن اینست که روم را چرا بنو الاصفر گویند و صورت تسمیه آن چه چیز خواهد بود جواب آنست که پادشاه
روم بکشش در مدیح شد و برد و زن از او باماند پس مردم در خصوص پادشاه بنای نجوی و سرگوشی نهادند و بالاخره
در میان ایشان نزاع واقع شد و بعد از آن بر آن صلح نمودند که هر که پیش از همه بنزد ایشان آید او را پادشاه سازند پس بجهة
این مصلحت مجلس منعقد ساختند و مردی از یمن که او را غلام حبشی بود اراده روم نمود و همراه او دو کنیز بخت و در آن
مجلس پیش از همه بنزد ایشان رسید و اهل مجلس با یکدیگر گفتند ببینید که در چه امری افتادیم بعد از آن از تزویج
عبد رو آوردند و بر خود پادشاه گردانیدند و از و پسری متولد شد اسم او را اصفر گذاشتند زیرا که از مرد سیاه و
زن سفید متولد شده بود و رومیان بدو نسبت کنند بعد از آن سید عبد بیامد و طلب عبد خود را از مردم روم
کرد و بعد نظر الیه نیز بحقیقت او اقرار کرد پس سید را راضی و خوشنود ساختند و چندان اموال بدو عطا کردند
که مسرور و خرم گردید و برفت و این نسبت در روم باقی ماند و در کتاب النصایح ابن ظفر مسطور است که چون مرض
رشید در طوس شدت یافت طبیب طوسی فارسی را طلبید و قاروره خویش را با قاروره سایر مریضان و بعضی از
صحیحان بمعرض داشت پس طبیب یکی یکی قاروره‌ها را نظر کرد تا آنکه بقاروره رشید رسید گفت صاحب این
قاروره را بگوئید وصیت خود کند زیرا که قوای او متحلل شده و ابنیهٔ او از هم وداع نموده اند و رشید بشنید و این
رباعی را انشا نمود شعر إِنَّ الطَّبِيبَ يَمُوتُ بِالدَّاءِ الَّذِي قَدْ كَانَ يُبْرِئُ مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى مَا لِلطَّبِيبِ بِطِبِّهِ و
دوائه بدرستی که طبیب بمرد با آن دردی که بود معالجه میکرد مانند خود را در زمانی که گذشته چیست طبیب را
با طبابت و دوای خویش لَا يَسْتَطِيعُ دِفَاعَ نَحْبٍ قَدْ أَتَى و خبر برشید رسید که مردم چنین میگویند که بموت او میگویند پس
حمار را طلبید و امر کرد تا او را بر آن سوار کردند و مخدومین او استرها بیفتاد و فرمود تا فرود آوردند و گفت صدق القائلون
سیما آنانکه مخبر من بمرگ من میدهند دلت میگویند بعد از آن کفن را طلب داشت و کفن بیاوردند پس اختیار نمود
و امر کرد تا در پیش قبرش او قبر را حفر ساختند بعد از آن رفت و گفت مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ و در آن روز
رحلت از دار فنا نمود و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که بعضی از اصحاب حلاج ادعا کنند که حلاج زنده در مجلس
حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله در آن وقت که او را کشتند بعضی مخالفان از زبان او مقالات شنیدند پس قضات و علما
باباحت قتل او فتوی دادند و مقتدر بعد از آن از خوف عامه که مبادا بر انتزاع حلاج اجماع نمایند حلاج را بگیرند
و بصاحب شرطه تسلیم نمود بعد از آن روز سه شنبه بیست و چهارم شهر ذی قعده سنه سیصد و نه او را بباب
الطاق آوردند و مردم بسیار بر او جمع گشتند و جلاد او را هزار تازیانه بزد و حلاج صیحه ای نکرد و
اف نگفت بعد از آن هر چهار اطرافش را ببریدند و او هیچ سخن نگفت و فریاد نکرد بعد از آن سرش را جدا ساختند و
جسدش را سوختند و خاکسترش را بدجله انداختند و سرش را در بغداد بجسری منصوب نمود و بعد از آن آن را ب
داشتند بنواحی و بلاد گردانیدند و اصحاب حلاج نفس خویش را وعده میدادند که حلاج بعد از چهل روز مراجعت
خواهد کرد و از اتفاقات آن سال آب دجله زیاده از دیاد شد پس اصحاب حلاج میگفتند که این زیادتی بسبب القاء
خاکستر حلاج است و در آن زمان بعضی از اصحابش میگفتند که حلاج مقتول نگشته بلکه شبیه خویش را در عوض قتل

برهد وی خویش نکند و مدد و نیز نکنند و چون حلاج را بیرون آوردند تا بکشند این دو بیت را بخواند شعر
طلبتُ المستقرّ بکلّ ارضٍ فلم ارَ لی بارضٍ مستقرّا اطعتُ مطامعی فاستعبدتنی ولو انّی قنعتُ لکنتُ
حرّا ندیدم برای خود در هیچ زمینی جای قرار را مطیع طمعهای خود شدم و آنها مرا بنده خود کردند و اگر قانع
می‌شدم آزاد می‌بودم و گویند در حین قتل این ابیات را نیز بخواند شعر لم اسلم النفس للاسقام تتلفها
الّا لعلمی انّ الوصل یحییها ونظرةٌ منک یا سؤلی ویا املی اشهی الیّ من الدنیا وما فیها نفس
المحبّ علی الاسقام صابرةٌ و نگریستنی از برای مسئول من و ای امید من لذیذتر است نزد من از دنیا و آنچه
در اوست نفس عاشق بر بیماریها صابر است لعلّ مسقمها یوما یداویها و حلاج بصحبت جنید رسیده بود و
میان حلاج و شبلی و غیر شبلی از مشایخ صوفیه صحبت واقع شده بود عز الدین بن عبد السلام مقدسی در
مفاتیح الکنوز ذکر نموده که چون حلاج را آوردند تا مصلوب سازند و دار و مسمار را دید بسیار خندید و در
میان مردم نظر افکند شبلی را دید گفت یا ابا بکر با تو سجاده هست شبلی گفت آری گفت آن را بینداز شبلی سجاده را
فرش نمود و حلاج بران برفت و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه خواند ولنبلونّکم بشیءٍ
من الخوف والجوع ونقصٍ من الاموال والانفس والثمرات وبشّر الصابرین الّذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انّا للّه وانّا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربّهم ورحمة واولئک هم المهتدون و در
رکعت دوم بعد از فاتحه کلّ نفسٍ ذائقة الموت وانّما توفّون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن
النار وادخل الجنّة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الّا متاع الغرور بخواند و بعد از آن سخنی بسیار کرد پس ابو
الحارث سیاف پا مدبر او لطمه زد که روی و بینی او کبود گردید و شبلی صیحه بزد و لباس خود را پاره ساخت
و ابو علی واسطی بیهوش افتاد و جمعی مشایخ دیگر که مشهور بودند همگی از هوش برفتند و حلاج میگفت اعلموا انّ اللّه
قد اباح لکم دمی فاقتلونی لیس للمسلمین الیوم شغل اهمّ من قتلی قیام بالحدّ و درء و [illegible] بدرستی که
خدای تعالی خون مرا مباح ساخته برای شما خون مرا بریزید نیست مسلمانان را امروز شغلی بزرگتر از قتل
من [illegible] که قتل من قیام است که دو شریعت و اساس دین است مع الشریعة ومن تجاوز الحدّ وجب
علیه الحدّ مصنف اصل گوید علما را در امر حلاج اضطراب و اختلاف متباین است بعضی از ایشان او را
معصوم میدانند و بعضی تکفیرش میکنند و حجة الاسلام در کتاب مشکوة الانوار و مصنفات الاسرار فصل
طویل در امر حلاج مذکور ساخته و از اطلاقات او که گفته انا الحقّ وما فی جبّتی الّا اللّه عذر آورده و بر معانی
حسنه حمل نموده و گفته این از فرط محبت و کثرت وجد گفته میشود چنانکه شاعر گوید شعر انا من اهوی و
من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا ما دو روحیم حلول شده
و نزول کرده ایم در یک بدن چون او را ببینی مرا دیده باشی و چون او را ببینم ترا دیده باشم ای برادر تو کافی
برای حسن اعتقاد در بارهٔ حلاج این مدح و تزکیه حجة الاسلام او را شیخ را چون از احوالات حلاج
پرسیدندی گفتی حلاج مردیست که احوال او بر من پوشیده است در بارهٔ او سخنی نتوانم کرد و این سخن این شیخ
بسخن عمر بن عبد العزیز میماند چون از علی و معویه رضی الله عنهما از وی پرسیدند گفت دماء طهّر الله منها
سیوفنا افلا نطهّر من الخوض فیها السنتنا یعنی خونهائی است که خدا پاک گردانیده از آن شمشیرهای ما پس
چرا پاک نگردانیم از شروع در آن زبانهای خود را و همچنین هر که خوف از خدای داشته باشد باید کسی را از اهل قبله

بسبب سخنی که از وی صادر شده بود و احتمال تاویل بر حق و باطل داشته باشد نسبت بکفر ندهد و تکفیر نکند زیرا که اخراج مسلم از
اسلام امری عظیم است و جز جاهل بران شتاب نکند و از شیخ العارفین قطب الزمان شیخ عبد القادر گیلانی قدس سرّه
محکی است که گفت عثر الحلاج ولم یکن له من یاخذ بیده ولو ادرکتُه لاخذتُ بیده یعنی لغزید حلاج و نبود
کسی که دست او بگیرد و اگر من در زمان او بودم او را درک کرده دستگیر او بودم دست او را میگرفتم و این قول شیخ عبد القادر و
قول حجة الاسلام غزالی در امر حلاج بجهت حسن اعتقاد کافیست آن را که ادنی فهمی و بصیرتی داشته باشد حسین منصور را
از آن جهت حلاج گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بود و حلاج را گفت که برای فلان کاری برو و حلاج گفت مشغول
حلاجی میباشیم نمیتوانیم رفت حسین گفت تو برو من از تو حلاجی میکنم پس حلاج در پی حاجت حسین رفت چون
باز آمد دید که همه پنبه او کرده نفر حلاج در ایام متعدده نتوانستندی محلوج نماید محلوج گشته و بدان سبب حسین را
حلاج گفتند و بعضی گویند چون ضمایر اسرار میداد و در اسرار سخن بسیار میکرد او را حلاج الاسرار گفتند و از اهل بیضا
است و بیضا شهریست در ولایت فارس و اسم او حسین و پدرش منصور است و اسماعیل ابن خلکان و غیره گویند
که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه محمد بن ابی بکر را والی ولایت مصر کرده بود و محمد در سنه سی و هفتم هجری بمصر در آمد و
رخت اقامت انداخت تا آنکه معویة بن ابی سفیان عمرو بن عاص را با عسکر اهل شام و معویة بن حدیج بقتال محمد بن ابی بکر بر
و حدیج بحاء مهمله مفتوحه و دال مکسوره و جیم در آخر آن است که ابن سمعانی در انساب و ابن عبد البر و ابن قتیبه و غیر ایشان چنین ضبط
کرده اند و در بعضی از نسخ تاریخ ابن خلکان معویة بن خدیج بخاء معجمه و دال مکسوره و جیم در آخر آن نوشته شده
غلط است پس چون اصحاب محمد و اصحاب معویة بن خدیج بهم رسیدند و مقاتله نمودند محمد بن ابی بکر منهزم گشت
و خود را در خرابه زنی دیوانه که بر سر راه نشسته بود و او را برادری بود در آنجا بود پنهان شد زن گفت مرا اراده قتل برادرم
دارید گفتند نه ما برادر ترا نمیکشیم گفت پس اینکه محمد بن ابی بکر در خرابه من است و معویه امر نمود تا اصحابش داخل خرابه
شدند و محمد را بر بستند و بر زمین کشیدند و نزد معویه آوردند معویه محمد را گفت تو از خویشان من در قضیه
عثمان هشتاد نفر را بقتل رسانیدی و من حالا همچنان ترا از تیغ نگذارم لا والله که ترا زنده نگذارم پس محمد را بکشت و
سال عمر محمد آن روز سی و هشت بود بعد از آن معویه امر کرد تا او را در دراز کشیدند و پیش دروازه عمرو عاص بردند
چه میدانستند عمرو عاص قتل او را مکروه شمرد بعد از آن گفت تا او را در جیفه حماری نهادند و سوختند عنی ابن
خلکان گوید معویه بن خدیج محمد را در جیفه حمار گذاشت و سوخت و سبب سوختن محمد آتش در دل عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود چون محمد در وقعة الجمل دست بیان هودج عائشه رضی الله عنها دراز کشید و عائشه چنان دانست
که بیگانه است گفت من هذا الّذی یتعرض بحرم رسول الله احرقه الله بالنار محمد گفتا ای خواهر بگو بالدنیا
عائشه فرموده بالدنیا و این سخن در باب جیم در بحث جمل بگذشت و در آنجا که او را کشته بودند مدفون ساختند
و چون یکسال از دفن او بگذشت غلامش پا مد و قبرش را نبش نمود و جز سر او را در آنجا نیافت و آن را بیرون آورد
و در مسجد دفن ساخت و گویند در طرف قبله آن را مدفون کرده ابن خلکان گوید عائشه صدیقه رضی الله عنها بر
خود را عبد الرحمن در خصوص امر محمد نزد عمرو عاص فرستاد عمرو عاص عذر خواهی نموده گفت اختیار بمعویة بن خدیج
از است چون محمد کشته شد و سام نام مولای او پیراهن او را برداشت و مصری را بمدینه رسانید و بخانه داخل شد زنان
مروان بر او جمع آمدند و ام حبیبه بنت ابی سفیان زوجه حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] را بریان کردند و نیز در
عائشه صدیقه فرستاد و گفت برادر ترا این چنین بریان کرده اند بعد از آن عائشه رضی الله عنها تا ابدا [illegible]

چه باران شده را نخورد و وهب بن حفص گوید دیدم که نایله زن عثمان بن عفان رضی الله عنه برای معویة بن خدیج را میبوسید
و میگفت بسبب تو بانتقام خود رسیدم و چون مادر محمد اسما بنت عمیس خبر قتل محمد را شنید بجای اشک خون
از دیدگان بارید و علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر قتل او اندوه عظیم خورد و گفت محمد ربیب من بود و من او را
پسر خودی شمردم و برادران پسران خود میدانستم زیرا که بعد از وفات ابی بکر صدیق رضی الله عنه علی بن ابیطالب
کرم الله وجهه مادر محمد اسما بنت عمیس را بحباله نکاح خویش در آورد و محمد را تربیت کرد دیلم علامه اقضی القضات
ماوردی و غیر او ذکر نموده اند که سفیان بن سعید ثوری یکشب از عادت خویش زیاده خورده بود و گفت چون حمار را
علف زیاده میدهند عمل بآن زیاده میکشند بعد از آن برخواست و تا صبح نماز بگذارد و نیز ماوردی گوید جوانی
با سفیان ثوری می نشست و سخن نمیگفت و ثوری خواست که مشرب او را بشناسد گفت ای جوان آنانکه پیش از ما بوده اند
بر اسپهای خویش خرام برفتند و ما مانده ایم هلا بر خر پشت ریش سوار شده ایم جوان گفت یا ابا عبد الله اگر براه راستیم
زود بایشان خواهیم رسید سفیان بن عیینه گوید سفیان ثوری یکشب ما را دعوت نمود پس خرما با شیر آمیخته پیش
ما بگذاشت چون تمام آنرا بخوردیم گفت برخیزید تا در شکرانه دو رکعت نماز بگذاریم ابن وکیع در آنجا حاضر بود
گفت اگر لوزینه را پیش ما میگذاشت میگفت برخیزید تا تراویح بگذاریم و سفیان بشنید و بخندید و سفیان ثوری
گفت ما استوثقت قلبي شيئا قط فخانني یعنی نبود بعید که هرگز چیزی بدلم سپرده ام که با من خیانت کند و مردی
سفیان را گفت مرا نصیحتی کن سفیان گفت برای دنیا چندان عمل کن که در دنیا میباشی و برای آخرت چندان عمل کن
که در آخرت میباشی و کسی او را گفت من خواهش حج دارم گفت لا تصحبن من تكرم عليه فانك ان ساويته في
النفقة اضر بك وان تفضل عليك استذلك یعنی مصاحبت مکن کسی را که او عزیز کند بر تو که اگر با او در نفقه برابری
میکنی او ترا اعراض کند و اگر او در نفقه از تو زیاده خرج کند ترا خوار شمرد و روزی ثوری بنزد مهدی رفت و بر مهدی چنان
سلام کرد که سلام عوام میکنند نه چنانکه سلام خلفا میکنند پس مهدی روی باو آورده با روی خوش گفت ای سفیان
از ما باین طرف و آن طرف میگریزی و گمان داری که اگر ما اراده بدی بشما داشته باشیم بر تو قادر نیستیم و الآن ما بر تو قادر
هستیم میبینی که در باره تو بهر وفق آرزوی خود حکم کنیم سفیان گفت اگر در باره من بهر حکمی که آرزوی تو است حکم کنی
منهم از پادشاه قادر عادل متطلع که حق را از باطل جدا سازد و ربیع گفت یا امیر المؤمنین این جاهل است دستوری ده که روی بروی تو
این سخن بگوید مرا اذن ده تا گردن او را بزنم مهدی گفت ساکن شو که این و امثال این اراده دارند که ما ایشان را بکشیم
پس ما بسبب قتل ایشان از جمله اشقیا باشیم و ایشان از جمله سعدا باشند بعلت آنکه مقتول ما هستند و نامه را بنویسید
قاضیان کوفه بنویسید که در هیچ حکمی بر ثوری اعتراض نکنید پس نامه را نوشتند و پیش ثوری گذاشتند و ثوری نامه را
برداشت و بیرون آمد و نامه را بدجله انداخت و بگریخت و بعد از آن از هر شهری او را طلبیدند و نیافتند و در جامعی
که متواری بود در بصره بود و رحمت ایزدی در یکصد و شصت و یک بپیوست و ثوری یکی است از ائمه مجتهدین و
مرجعان در روایات و ورع و امانت او اجماع دارند و ترتیب که ابو القاسم جنید قدس سره بمذهب ثوری فتوی میداد
و این غلط است زیرا که حق آنست که جنید شافعی بود و شیخ الاسلام تقی الدین سبکی از اصحاب او و غیر شیخ الاسلام
ثوری را شافعی شمرده اند و ثوری کوفی بود و چون از او پرسیدند که علی و عثمان کدام افضل اند گفت اهل بصره
عثمان را افضل میدانند و اهل کوفه علی را گفتند پس تو کدام را افضل میدانی گفت من مردی هستم کوفی یعنی علی را
افضل و در کتاب ابتلاء الاخیار مسطور است که عیسی علیه السلام بر ابلیس رسید دید که پنج خر را بار نموده میراند از وی پرسید

که این

که این بار ها چه چیز است گفت مال تجارت و مشتری برای آن میجویم گفت کدام مالست از اموال تجارت گفت یکی جور
است عیسی گفت که آنرا میخرد گفت سلاطین و دوم کبر است عیسی گفت که آنرا میخرد گفت دهاقین و سیم حسد است عیسی
گفت که آنرا میخرد گفت علما و چهارم خیانت است عیسی گفت که آنرا میخرد گفت تجار و پنجم مکر است عیسی گفت که آنرا میخرد
گفت زنان انتهی وما نجا من كيد النساء در بعضی تفاسیر از جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت است که در بنی
اسرائیل مردی بود که او را خوی جمیل و علامات نیکو بود و او را زنی بود که در حسن آن بدکمال بود و در زن هم صاحب حسن
و جمال بود چنانکه اهل زمان او در زمان عصر خویش بود و آن مرد چون از خانه بیرون رفتی در را بر او قفل کردی روزی آن زن
جوانی را دید و عاشق او شد و جوان هم آن زن را دید و عاشق شد پس جوان کلیدی برای در ساخت و از
بآن کلید در را میگشاد و صحبت میداشت و جوان هم هر وقت میخواست و روزی که اراده داشت پیش زن میرفت و میآمد و آن
مرد بیچاره نمیدانست و مدتی بر این حالت بگذشت شوهر زن که عابد و زاهد ترین بنی اسرائیل بود زن را گفت که تو در
باره من متغیر شده و سبب آنرا نمیدانم چه چیز است در دلم از تو شوریده شده است و آن مرد آن زن بد و شوی گرفته بود و
بعد از آن گفت آرزو دارم که تو سوگند بخوری برای من که جز من مردی را نشناخته و بنی اسرائیل را در آن اوان کوهی بود
در خارج شهر و جوی آب در پای آن کوه جاری میشد در وقت سوگند بدان کوه رفتی و بدان کوه سوگند یاد
کردندی و هر که بدروغ سوگند خوردی هلاک شدی پس زن مرد را گفت اگر من در نزد کوه برای تو سوگند یاد
نمایم دل از من پاک گردانی مرد گفت آری گفت هر وقت تو خواهش داری سوگند یاد کنم بعد از آن مرد جهت قضای
حوایج از خانه بیرون رفت و جوان بنزد من آمد و زن جوان را از آنچه در میان او و شوهر گذشته بود بیان نمود
و گفت میخواهد در نزد کوه مرا سوگند دهد و من نمیتوانم سوگند بخورم و جواب او هم نمیتوانم بدهم و بگویم سوگند
نخورم پس جوان از چاره کار عاجز و متحیر گردید و گفت بچیزی باید کرد زن او را گفت تو فردا علی الصباح مکاری [illegible]
کسانی که خر و الاغ بکرایه میدهند بپوش و حماری را با خود بیار و در دروازه شهر بنشین پس چون فردا مرا بنزد کوه از شهر بیرون
دیدم از شوهرم التماس میکنم که حماری برای من بکرایه بگیرد و چون طالب آن شود که الاغ را بکرایه بگیرد تو الاغ را
باو بکرایه بده و بعد از آنکه الاغ را باو بکرایه دادی شتاب نما و مرا بر حمار سوار کن تا من چون سوگند یاد نمایم بگویم
بجز از تو و غیر از این مکاری دست کسی بمن نرسیده و در سوگند خود صادق باشم جوان گفت حبا و کرامة پس چون وقتی
وعده باف این عمل را بجای آوردم و چون شوهر زن بیامد زن گفت برخیز تا بکوه برویم و پیش کوه سوگند یاد نمایم زن
گفت توانایی پیاده رفتن ندارم شوهر گفت بیا بیرون برویم اگر مکاری را دیدیم خری را برای تو کرایه کنم پس زن برخاست
و لباس جامه بپوشید و چون بدروازه رسیدند زن نگاه کرد و جوان را بنظر در آورد و گفت ای مکاری حمار خود بمن ده تا پای
بریم و نیم من بکرایه ده جوان مکاری گفت آری و پیش آمد و زن را بر حمار سوار ساخت و برفتند تا بدامن کوه
رسیدند و چون زن خواست که از خر فرود آید جوان مکاری دست زن را گرفت و او را از آن جا تا بالای کوه بردم و چون
جوان پیش رفت تا او را فرود آورد و زن خود را بر زمین انداخت و عورتش ظاهر شد و بنا کرد بدشنام دادن بجوان
که دیوث رسیدی و جوان گفت سوگند بخدای که مرا گناهی نبود و چون ببالای کوه رفتند آن زن دست در دامن
کشید و کوه را بگرفت و سوگند یاد کرد که از وقتی که من این مرد را شناخته ام دست کسی بمن نرسیده و کسی عورت
مرا ندیده بجز از این مرد و غیر از این مکاری پس کوه از هیبت این حیله عظیمه بحرکت در آمد و از جای خود منتقل شد و بنی
اسرائیل سبب تحرک آنرا نفهمیدند بدین سبب حق تعالی فرموده وان كان مكرهم لتزول منه الجبال و بدین حکایت نزدیک است

آنکه از وهب بن منبه مرویست که از بنی اسرائیل در زمان عیسی علیه السلام مردی بود که او را شمسون گفتندی و از اهل
قریه بود از قرای روم و حق تعالی او را هدایت بخشیده یکی بود از جمله حواریان ولیکن اهل او از عبده اوثان بودند و منزل
او از قریه چند میل دور بود و تنها با اهل و قبیله خویش فی سبیل الله جهاد میکرد و از ایشان میکشت و مال و
اموال و زن و اطفال ایشان را میربود و بسیار بودی که با آن کافران بی زاد و توشه مقاتله کردی و چون تشنه شدی
آب از آن بحر که در قریه ایشان بود در وی زمین برای او جاری و منفجر شدی و او از آن آب بخوردی تا سیراب
شدی و حق جل و علا او را قوتی بی نهایت بخشیده بود چنانکه اگر زنجیر آهنین دست و پایش را ببستندی چون حرکت
میفرمود همه را از هم میگسیخت و کافران هیچ نحو بر وی دست نیافتندی پس روزی اهل کفر تدبیر چاره او نشستند
و هر یک سخن را خود چیزی میگفت تا آنکه بعضی از ایشان گفتند ما چاره شمسون نتوانیم کرد مگر از جانب
زوجه او پس نزد زن شمسون رفتند و او را اهل مقرر ساختند بشرط اینکه شمسون را برای ایشان ببندد و زن
نیز بدان کار متعهد نمود و گفتا در ریسمان بسیار محکم را باو دادند و گفتند چون شمسون بخوابد بدین ریسمان دستش
بگردنش ببند و خودشان برگشتند و چون شمسون بخانه آمد و در خواب شد زن برخاست و بدان ریسمان
دست او را بگردنش ببست و شمسون از خواب درآمد و دست خود را کشید ریسمان پاره پاره ساخت پاره در دستش
بماند و پاره در گردنش و زن را گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که قوت ترا بتجربه برسانم و بدانم تا بچه غایت
چه هیچکس را مانند تو ندیده ام و بعد از آن زن دیگر فرستاد که چیزی بجه ایشان گفتند دست شمسون را بگردنش
ببستم و آنرا بآسانی بگسیخت و ایشان زنجیر آهنین را برای زن فرستادند و گفتند در خواب این زنجیر را بگردن او
بگذار و چون شمسون بخواب رفت و زن زنجیر را بگردن شمسون گذاشت و شمسون بیدار شد و زنجیر را کشید
و پاره پاره ساخت و باز زن گفت چرا چنین کردی زن گفت خواستم ببینم قوت تو تا بچه مرتبه است که در دنیا نظیر
تو ندیده ام بعد از آن گفت ای شمسون چیزی در دنیا که تو از گسیختن آن عاجز باشی هست شمسون گفت دو
چیز در دنیا مرا عاجز تواند کرد اول جناب باری تعالی بعد از آن چیزی دیگر گفت آن دیگری چه چیز است شمسون
گفت ترا از آن خبر ندهم و زن دست از وی باز نداشت تا آنکه بلطایف الحیل شمسون را بران داشت که راستی در
میان نهاد و گفت هیچ چیز مرا نبندد مگر موی سر من پس زن صبر نمود تا شمسون بخوابید بعد از آن برخاست و شمسون
موی بسیار بود و دست شمسون را بموی او در گردنش ببست و بنزد کافران کس فرستاد که اینک شمسون را
ببستم و ایشان آمدند و شمسون را گرفتند و بینیش را ببریدند و هر دو گوشش را ببریدند و چشمهایش را
بکندند و در وسط شهر او را نگاه داشتند تا مردمانش ببینند و آن شهر را ستونها بود که بر آن غرفها را ساخته
بودند و پادشاه بر غرفه رفت تا ببیند که شمسون را چه بر سر میآورند پس شمسون دعا کرد تا حق جل و علا بینی
و گوش و چشم را باز با وی عطا فرمود و او را مامور ساخت تا ستونی از آن ستونها که غرفها را بران بنا کرده بودند
و مردم در آن غرفها تماشا میکردند از جای برکند و غرفها پایین افتاده هر که در آن غرفها و در زیر آن غرفها بود
همگی هلاک شدند و حق تعالی صاعقه را بر زن شمسون نازل کرد تا او را بسوخت و شمسون را بلطف و کرم خود
نجات بخشید و حکایات زنان در کید و مکر بسیار است و محصور نمیتوانند و بس است در معرفت کید ایشان آنکه
خدا تعالی کید شیطان را ضعیف شمرده و فرموده إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و کید زنان را عظیم شمرده و فرموده
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ **و در کتاب** نزهة الابصار فی اخبار ملوک الامصار که کتابیست عظیم القدر و مصنف اصل آن

کوید

گوید صاحب آن کتاب باسم مسطور است که یکی از پادشاهان بر غلامی که حق او بسیار میدانست و در راه نخل اسباب به تنگ
آورده بود بگذشت و گفت ای غلام با اینجا رفق و مدارا کن غلام گفت ای پادشاه در رفق و مدارا کردن با او مضرت
او است پادشاه گفت چگونه باشد آن غلام گفت راه آن دور افتد و دیر بمنزل رسد و گرسنگی بر آن غالب آید پس چون
بآن دور آورده با او احسان کرده باشم پادشاه گفت آن چگونه باشد گفت بار آن دور سبک کرده و کلال آن طول کشد
و پادشاه را از سخن او خوش آمد و گفت فرموده ام تا ده درهم بتو دهند غلام گفت يد ذي رزقة و رد و واهب مشكور
یعنی روزیست مقدر شده و بخشنده ایست شکر کرده و پادشاه گفت امر کرده ام که اسم ترا در رحم من ثبت کنند غلام
گفت كفيت مؤنة و رزقت معونة یعنی کفایت مرا کردی در رنج کشیدن برای روزی و روزی بمن دادی برای
یاری دادن در تحصیل رزق پادشاه گفت مرا نصیحتی کن که من ترا حکیم میدانم غلام گفت يا ايها الملك اذا استولت
بك السلامة فجدد ذكر العطب واذا اهنتك العافية فحدث نفسك بالبلاء واذا اطمأن بك الامن فاستشعر
الخوف واذا بلغت نهاية الامل فاذكر الموت واذا احببت نفسك فلا تجعلن لها في الاساءة
نصيبا یعنی ای پادشاه چون بر تو استیلا یابد سلامتی یاد غضب خدا را تجدید کن و چون گوارا شد ترا عافیت
و دهی با نفس خود سخن بلا بگوی و چون قرار گیرد ترا ایمنی اظهار کن و یاد آور در دل خود خوف را و چون برسی
بنهایت آرزو مرگ را یاد کن و اگر دوست داری خویش را مگردان برای او در بدی کردن نصیبی و مجره پادشاه از
فصاحت و کلام او متعجب شد گفت اگر تو کودک نبودی من ترا وزیر میکردم غلام گفت لن يعدم الفضل من
رزق العقل یعنی کم نکند فضل خویش را هر کرا عقل روزی شده باشد پادشاه گفت مرا دو نشانه بمحنی گفت
انما يكون المدح والذم بعد التجربة ولا يعرف الانسان نفسه حتى يبلوها یعنی نیست ستایش کردن و بد گفتن
مگر بعد از امتحان و نمیشناسد انسان نفس خود را تا آگاه کند او را تجربه پس پادشاه او را مدبر خویش گردانید
و بعد از کمال صاحب آن صاحب منصب ثاقب یافت **و نیز در این کتاب** مزاحات بسیار مسطور است **یکی**
آنکه چون هرون الرشید بطلب صید از شهر بیرون رفت و از عسکر جدا شد و فضل بن ربیع در پی او رفت تا که بنزدیک
رسید دید که بر حماری سوار شده بود و چشمهایش آب میگردید پس رشید بفضل اشاره کرد تا فضل بن ربیع بوی
و گفت ای پیر کجا میروی گفت بخانه خود میروم فضل گفت ترا راه نمایی کنم بر دوایی که چشم خود را بدان مداوا کنی
و این رطوبت چشمهایت نماند پیر گفت سلطانت که بدین دوا محتاجم فضل گفت بگیر چوب هوا و غبار آب ما
و برگ قارچ را و در پوست کرده آنها را بباد ... و در چشم کن رطوبت چشمت برود پس پیر بر قربوس زین رفت و
کمری دراز انداخت و فضل را گفت این جزای حکیمی تست و اگر دوا زیاد کنی ما حق اجرت برای تو بیا کنم پس
رشید چندان بخندید که نزدیک بود که از اسب بیفتد **و یکی** دیگر آنکه رشید خیاطی را طلبید تا او را قبای ببرد پس خیاط
شروع در بریدن قبا نمود و رشید چون در وی نظر میکرد و خیاط را ممکن نبود که چیزی از آن دیبا سرقت نماید پس خیاط
بگوزید و رشید چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و خیاط در آن وقت فرصت یافت آنچه را که میخواست از دیبا بر
گرفت چون امیر برخاست گفت ای خیاط گوزی دیگر گفت قبای امیر تنگ شود **و در کتاب** دستور المعاصرة والنوادر
مسطور است که موری گوید که من بر بیعه بودم و معتضد بالله در یکی از شهرهای اهواز بود پس روزی از قریه که آنرا ساطف گویند بمعتضد
عسکر مکرم میرفتم آمدم و یکبار رفو بر حماری نهاده بودم و عسکر معتضد بگذشتم و نمیدانستم که معتضد کدام است
و جماعتی شتابان نزد من آمدند و یکی از ایشان سه چهار خربزه از بار من بگرفت و بر غضید و من ترسیدم که از عهده خربزه

حرم حاکم شده باد امر بکلان بد متهم داوند پس گریه گردم روی یاد برآوردم و حاد همچنان میرفت و فتوت بومی می
که شدند ناگاه کوکبه عظیم پیامد و مردی تنها در پیش آن کوکبه میرفت چون بمن رسید بایستاد و گفت ای پیر
ترا چه واقع شده که چنین گریه میکنی و فریاد بلند ساختی من او را از کیفیت واقعه آگاهی دادم پس بایستاد و بسوی
لشکر التفات نمود و گفت بر عنان است که آن شخص را حاضر ساخته انتقام تو از و بگیرم پس فرمان باحضار آن شخص داد
و در طرفة العینی او را که در پشت سر او بود حاضر گردانیدند و گفت ای غلام این آن مرد است گفتم نعم گفت او
بعد از آن فرمان داد تا او را بمقرعه میزدند و در وقت زدن مقرعه بر او میگفت ای سگ چیزی بود که ترا از این خربزه
قبیناذ کرداند و شویستی نفس خویش را از اکل آن باز داری این خربزه مال تو یا مال پدر تو بود و صاحب این خربزه
در پی و دش و ذبیح و ستی آن و در اخراج آن تعب و تصدیع نکشیدی و همچنان مقرعه بر او میزدند تا صد مقرعه رسید
پس فرمود تا چهار دینار بدان پیر دادند و برفت و لشکریان مرا دشنام میدادند و میگفتند فلان قاید را بسبب این پیر
صد مقرعه زدند و از بعضی از لشکریان پرسیدم گفتند این معتضد بالله است درکتاب ازکیا ابن جوزی از مختلط
نقل نموده گفت شاعر بن احوص گفت مرا دوستی بود بعیادت او رفتم و حمار خویش را در پیش در او بگذاشتم و غلام با من
نبود که آنرا محافظت نماید پس چون از خانه بیرون آمدم دیدم که کودکی بر آن سوار شده گفتم بی اذن من بر خر من چرا
سوار شده گفت از ترس آنکه مبادا برود آنرا سوار شدم برای تو محافظت نموده ام گفتم اگر میرفت پیش من خوشتر بود از
آنکه باند و تو بر آن سوار شوی گفت پس اگر رای تو چنین است حمار را بمن عطا فرمای که من ترا شکر کنم و همچنان بنداد که
از کینه تو درفت و منه در طلب او هیچ سخن نتوانستم گفت و از این عجیبتر از ذکا آنست که ابن جوزی روایت کند که چون
معتضد سوار شد و بعیادت فتح بن خاقان رفت و فتح کودک بود و معتضد فتح را گفت که کدام یکی خانه امیرالمؤمنین
و خانه پدر تو بهتر است فتح گفت هر وقت امیرالمؤمنین در خانه پدر من باشد خانه پدر من بهتر است و بعد از آن نگین
انگشتری خود را بفتح نشان داد و گفت ای فتح نگینی از این بهتر دیده فتح گفت دستی که این نگین در آن است پاکیزه دستی است
و این جواب مسکت که امام جوزی ذکر نموده بیش از این سخنان است وآن انیست که جوانی بخدمت منصور رفت و
منصور بعضر فوت پدر او را از و پرسید جوان گفت پدرم رحمت خدای بر او باد بمرد و در مرض پدرم رحمت خدای بر او باد فلان
روز و در فلان روز بمرد پس ربیع او را منع نمود و گفت چیانکی که در حضور امیر بدین نوع سخن تکلم میکنی جوان گفت
بر منع خود لوم و سرزنش نکنم زیرا که فلانت پدر ندانی و ربیع لقیط بود و چون منصور شنید چنان بخندید که هرگز
مثل آن نخندیده بود درتاریخ ابن خلکان در شرح حاکم عبیدی مسطور است که حاکم بامرالله را حماری اشهب بود که
آنرا قمر گفتندی و حاکم تنهای و تنها سوار شدن دوست میداشت پس در شب دوشنبه هفدهم شهر شوال الکرم سنه
چهارصد و یازده هجری بر حمار سوار شد و بظاهر مصر بیرون شد و همه شب بگردید چون روز شد در طرف شرق حلوان
شاد و با او دو نفر سوار بودند یکی را از آنجا برگردانید و آن یکی دیگر را نیز بعد از دو سه ساعتی برگردانید و مردمان بطلب
والتماس رجوع او بیرون رفتند تا روز پنجشنبه سلخ شهر مزبور بعد از آن در دوم شهر ذی قعدة الحرام جماعتی از
موالی و اتراک بیرون رفتند و در طلب او کوشش بسیار کردند حمار او را که بدان سوار شده بود بر ذروه کوه یافتند
که دست آنرا بشمشیر زده بودند و سرج و لجام آن همچنان بر او بود پس بر پی حمار افتادند و اثر پای دو نفر پیاده را
که یکی پیش از حمار و یکی بعد از حمار رفته بودند پیدا نمودند و بر پی آن آثار رفتند تا برکه که در شرق حلوانست
رسیدند پس مردی از ایشان در آن برکه فرو رفت جامهای حاکم را فدنا کرده و ناپیچیده در آنجا یافت و در جامه اثر ناخن

دید که یک بیک پاره پاره شده بود و اثر آن در قتل حاکم شک نماند لیکن جماعتی را عقیده فلان که در حب حاکم غلو کرده بودند
گمان میبردند که زنده است و بعد از آن ظاهر شود و بغیبت حاکم سوگند یاد میکردند و بعضی گویند که خواهرش قتل او را
مخفی ساخت و حاکم پادشاهی بود بمعنی طبع خونریز و سیرتش بسیار عجایب بود که هر روز حکمی را اختراع میکرد و مردم را
بر آن حمل مینمود بعضی از مخترعات او آنکه در سال سیصد و نود و پنج هجری امر نمود که سب صحابه را در دیوارهای
مساجد و قبرها و کوچها بنویسند و سایر دیار مصر نیز بنوشت که صحابه را دشنام بدهند پس بعد از آن در سنه
سیصد و نود و هفت فرمود تا آن نوشتها را قلع کرده محو نمودند و امر کرد که هر که صحابه را دشنام دهد او را بزنند و
تادیب کنند و امر کرد تا کلاب را کشتند و سگ در بازار و کوچه نماند و بعد از آن از بیع فقاع و بعضی سبزیها که
نهی فرمود و بعد از آن از بیع زبیب چه قلیل و چه کثیر نهی فرمود و همه مویزها جمع نمود و بسوخت و در سوختن آن
پانصد دینار خرج کردند بعد از آن از بیع انگور مانع آمد و یهود و نصاری را فرمود که در لباس از مسلمانان متمیز باشند
چه در حمام و چه در خارج حمام بعد از آن حمامی برای یهود و نصاری بساخت و حکم کرد که یهود و نصاری بر مرکبی که آنها را
زین زده باشند سوار نشوند و رکاب ایشان از چوب باشد و احدی از مسلمانان برای خدمت نگیرند و طلب
خدمت از و ننمایند و سوار بر مرکب مکاریانی که مسلمان باشند نشوند و کشتیبانی که مسلمانان قصد آن داشته باشند
در ننشینند و در سنه چهارصد و هشت امر کرد تا قمامات و جمیع کنایس را که در دیار مصر بودند منهدم ساختند و هر چه
از آلات و اجناس در آنها بود و آنچه اجناس و موقوفات داشتند همه را بمسلمانان بخشید و فرمود تا هیچکس در علم نجوم
سخن نگوید و جمیع منجمان را از شهر اخراج نمایند و همچنین مغنیان را از شهر بیرون کرد و زنان را از خروج بر سر راهها
منع نمود و نگذاشت که بر بام و در بر سر راه ها بروند و اسکافیان را از دوختن موزهای زنانه مانع شد و زنان همچنین
از خروج ممنوع بودند تا مدت هفت سال که بایام پسرش ظاهر رسید پس امر نمود تا هر کنیسه را که منهدم ساخته بود
تعمیر نمودند و هر چه از اجناس و موقوفات را که بخشیده بود رد نمودند حلوان مکانیست با نزهت در بالای
مصر بقدر پنج میل از مصر و روایت است که عبدالعزیز بن مروان در آنجا می نشست و عمر بن عبدالعزیز در آنجا رحمت ایزدی بپیوست
مصنف اصل کتاب گوید در قول ابن خلکان که شب دوشنبه هفدهم شهر تا روز پنجشنبه سلخ آن شهر نظر ب
ظاهر هفت در رسالهٔ قشیری در باب کرامات الاولیاء از حسین بن رازی رحمهما الله منقولست که گفت از
ابی سلیمان خواص شنیدم میگفت روزی بر حماری سوار شده بودم و مگس آنرا اذیت میداد و او سر خود
را بزمین میانداخت و من بچوبی که در دست داشتم بر سر او میزدم پس سر را بلند ساخت و گفت بزن که بر سر خود میزنی چنین
بزنند حسین گوید از ابو سلیمان پرسیدم که چنین چیزی برای تو اتفاق افتاده گفت نعم چنانکه تو شنیده بوده
تذنیب بیهقی در شعب از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که انبیاء بر خر خود سوار می شدند و پشم میپوشیدند و
گوسفند میدوشیدند و حضرت صلی الله علیه وسلم بر خری سوار می شد که اسم آن عفیر بود و بعضی بمهمله و قاضی
عیاض بعین معجمه آنرا ضبط نموده و اهل لغت بر غلط خواندن او اتفاق دارند و آن خری که عفیر نام داشت مقوقس برای
حضرت هدیه فرستاده بود و فروة بن عمرو جذامی نیز خری را برای حضرت هدیه فرستاد که آنرا یعفور میگفتند و
عفیر و یعفور را از عفره ماخوذ ساختند که بمعنی رنگ خاکست پس یعفور در حین انصراف حضرت از حجة الوداع بمرد
و سهیلی گوید که یعفور در آن روز که حضرت وفات یافت خود را در بئر انداخت ابن عساکر در تاریخ خود از
ابی منصور نقل نموده که چون حضرت پناه علیه صلوات الله علیه بامر خالق یکتا خیبر را مفتوح ساخت حماری بجد منش

بیامد تا حضرت سخن گفت پس حضرت پرسید که اسم تو چه چیز است حمار گفت زید بن شهاب و از پشت جد من حق
جل و علا بقدرت کامله خویش شصت راس حمار را از کتم عدم بعرصه وجود آورده و هر یک را انبیا بر پشت آنها
رفته و چون از سلسله ما بغیر از من و از شجره طیبه انبیا بغیر از تو نیست پناه کسی باقی نمانده بود هر آینه چشم انتظار
در راه داشتم که ترک پشتم را بجز مرکوب مبارک خود را باعث برابری دهند و پیش از این در نزد مردی یهود بودم
که هر که بر من سواری شد من عمدا در چاهها لغزانیدم او را با پای می‌انداختم و یهودی نیز بسبب این حرکت اکثر
اوقات شکم مرا گرسنه میداشت و بر پشت من میزد حضرت فرمودند پس تو یعفور میباشی و یعفور [illegible]
خوان بیت حمار گفت آری چنانست بعد از آن حضرت در حاجات خود او را سواری شد و چون مرکز دایره نبوت
از دار دنیا بسرای جاوید انتقال رحلت نمود یعفور بر سر چاه آب هیثم بن تیهان آمد و بر فقدان حضرت
جزع و فزع بسیار نموده خود را در آن چاه انداخت و آن چاه هلاک قبر او میباشد وامام حافظ ابو موسی میگوید
[illegible] و کان این حدیث متنا و سندا منکرات کسی را جایز نیست که این حدیث را روایت کند مگر با این سخن که آن
کم متنا و سندا منکرات وسهیلی در تعریف و اعلام این حدیث را در تفسیر قول حق تعالی والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها ذکر نموده وکامل بن عدی در ترجمه بشیر و در شعب الایمان بیهقی از اعمش از سلیم از عطا از جابر بن
عبد الله مرویست که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تعبد رجل فی صومعته فمطرت السماء واعشبت
الارض فرای حمارا یرعی فقال یا رب لو کان لک حمار لرعیته مع حماری فبلغ ذلک نبیا من الانبیاء
بنی اسرائیل فاراد ان یدعو علیه فاوحی الله الیه انما اجازی العباد علی قدر عقولهم یعنی عبادت
کرد مردی در صومعه پس بارید ابر و گیاه رویانید زمین و آن مرد عابد خری را که میچرید دید پس گفت
ای پروردگار من اگر ترا خری بودی من آنرا میچرانیدم با خر خود و این سخن به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل رسید
وخواست که بر آن عابد دعا کند حق تعالی وحی با او فرستاد که من مکافات ندهم بندگان را مگر بقدر عقلهای ایشان
واین حدیث در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نیز چنین مسطور است وابن ابی شیبه در مصنف خود وامام احمد در
زهد از سلیمان بن مغیره از ثابت روایت نموده اند که گفت عیسی بن مریم را گفتند که یا رسول الله اگر برای تو حماری
میگرفتیم و تو بر آن سواری شدی بهتر بود عیسی فرمود انا اکرم علی الله من ان یجعل لی شیئا یشغلنی عنه یعنی
محبوب ترم نزد خدا از آنکه بگرداند مرا چیزی که بواسطه اشتغال من بدان از خود مشغول و غافل نماید الحکم خوردن حمار
نزد اکثر علما حرام است و در حضر حلال آن خر از ابن عباس مرویست آنرا ابو داود در سنن خود از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت نموده وامام احمد گوید یازده نفر از اصحاب ساقی گوشت خوردن را مکروه شمرده اند وابن عبد البر
گوید در این ایام علما از تحریم آن اجماع ونیز گوید از غالب بن ابجر مرویست که گفت قحطی یافت پس شکایت بحضرت
سید المرسلین بردیم و من گفتم یا رسول الله چیزی ندارم که با اهل خویش بدهم بجز چند حمار [illegible]
خرهای اهلی را حرام گردانیده حضرت فرمودند اطعم اهلک من سمین حمرک فانما حرمتها من اجل جوال القریه
یعنی طعام ده اهل خویش را از فربه خران خود و حرام نکرده ام خر را مگر برای [illegible] قریه و از غالب بن ابجر
این حدیث مروی نشده و این حدیث که از جابر و غیر جابر مرویست که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم از
گوشت حمار اهلی نهی فرمود و در گوشت خیل رخصت ارزانی داشت متفق علیه است و حدیث غالب را ابو داود
روایت نموده و حفاظ حدیث بر تضعیف ابی داود اتفاق دارند و احادیثی که هم صحیح اند در تحریم حمار اگر با ابن عباس برسد

سیرودت

سیرودت بجانب غیر تحریم که حمل حمار است توان کرد و اگر حدیث غالب صحیح باشد محمولست بر اکل گوشت حمار در حالت
اضطرار ونیز مورد حدیث غالب معین و خاص است و عموم ندارد پس بحجت را نشاید و اصحاب ما را در علت تحریم
حمار خلافست چنانکه رافعی گوید پس بعضی تعلیل بدان آورده اند که عرب گوشت حمار را خبیث میدانستند و بعضی
علت حرمت را نص نبوی دانسته اند حافظ منذری گوید تحریم گوشت حمار منسوخ شده دو دفعه و متعه را منسوخ
گشته دوبار و نکاح متعه منسوخ گشته دو دفعه و سلف را در تحریم ماده حمار خلافست اکثر علما آنرا حرام شمرده اند
وعطا وطاووس و زهری خوردن آن را رخصت نموده اند ولیکن قول اول واضح است چه حکم نهی حکم گوشت
خوردن خر و سایر حیوانات را که تحریم باشند حرام است باجماع مسلمانان وبخاری روایت میکند که مردی [illegible]
چشم سوخت و کان مروت و فتوت نبی حضرت رسالت منزلت صلوات الله علیه وسلامه بر حماری که صورت آنرا داغ
نهاده بودند بگذشت پس حضرت فرمودند لعن الله من فعل هذا یعنی لعنت خدا باد بر آنکس که این داغ را نهاده
ودر روایتی دیگر آمده لعن الله الذی وسمه الامثال گویند عشر تنهیق الحمار هروی گوید تنهیق حمار
آنست که در ولایت خیبر ده آواز کند شاعر گوید شعر لعمری لئن عشرت من خیفة الردی نهاق حمار
انی لجزوع وسبب این آن بود که چون اهل بلاد عرب خوف کردندی پیش از دخول آن بلد مانند خر
نمودندی و آنرا بده آواز تمام ساختندی و چنان دانستندی که آن [illegible] ایشان را از شر و بلا محافظت مینماید و قول
حق تعالی مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا معنیش آنست که حمل و بر داشتن آنچه در
اسفار است ایشان را نفع ندهد و علم آن نفعشان نرساند پس هر که علم داشته باشد و بدان عمل نماید مانند حمار است
ودر حدیث آمده که در روز قیامت بعضی کسان را بیاورند و در آتش اندازند و روده ایشان از شکم ایشان بیرون
آید پس مانند خر آسیا دور کنند بعد از آن ایشان را در میان جهنمیان بگردانند و اهل جهنم سبب آن حالت را از ایشان
بپرسند و ایشان گویند که ما در دنیا مردم را بخیر امر میکردیم و خود آنرا عمل نیاوردیم و از شر نهی مینمودیم و خود
مرتکب آن میشدیم ونیز عرب گویند تهارجوا تهارج الحمیر یعنی جماع کنند مانند جماع کردن خران و هرج کثرت
جماع را گویند چنانکه گفته اند بات یهرجها لیلة جمیعا وحافظ ابو نعیم [illegible] روایت کند
که آدمیان بعد از آمدن یاجوج و ماجوج در [illegible] و فراخی ده سال بگذرانند چنانکه [illegible]
انگور [illegible] در میان ایشان باشد [illegible] بادی خوشبوی [illegible] مرد مومن [illegible]
مومنی را نگذارد مگر آنکه روح او را مقبوض سازد و بعد از آن آنانکه میمانند بر یکدیگر روند چنانکه خران در
مرغزار بر یکدیگر روند تا آنکه امر خدا در روز قیامت بایشان برسد ونیز گویند بال الحمار و
استبال الاعیرة یعنی بول کرد خر و بول کردن آورد خری دیگر را و این را برای کسی گویند که گرد آورد اهل [illegible] خود نماید
در چیزی که مکروه باشد ونیز گویند اتخذ فلان نفسه حمار الحاجات یعنی ساخت فلانکس خود را حمار [illegible]
خود کسی را گویند که در امور مداومت کند ونیز گویند [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] ونیز گویند اصبر من حمار یعنی صاحب صبر تر است از خر ونیز گویند اشر المال
ما لا یزکی ولا یذکی یعنی بد ترین اموال آنست که نه ذبح کرده شود و نه زکوة داده شود [illegible]
[illegible] ما یحق منه الا قدر ظلف حمار [illegible]
[illegible] انسان و سایر حیوانات کوتاه تر است جوهری در ماده [illegible] گوید شعر [illegible]

وبعد در خواب ودکوب ایشان دلیل کند بر زینت یا بر مال یا بر ولد زیرا که حق تعالی فرموده والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
وزینة ومی باشد که رکوب آن دلالت بر رستکاری از غم و هم کند و صوت حمار دلالت بر ورود نعمت صاحب کند
وانعام فرود آمدن بی قصد مراجعت دلالت بر فقر کند و فروختن حمار نیز چنین است و هر که حمار خویش را ذبح نموده تا کوشت
آن بخورد روزی بی کشاده شود و اکر آنرا از برای غیر خوردن ذبح نمود معیشت و زندکانی او فاسد کردد و هر که در خواب دید
که دم حمار وی دراز کردید دولتش باقی میماند یا جاهش زیاد کردد و حمار بی سرج دلیل آمدن ولد و عزت و هر که بیند
که خوب نبایند سوار حمار بشود دخل کند بچیزی که لایق آن نیست و لاغر و ضعیف شدن آن مالی است که بوی باز یافت
آورده و فربه شدن حمار نیز مالی است که باو خواهد رسید و حمار مصری وکیل نیکست و ماده حمار زنیست که در معیشت ازدیاد
کند و خیر بسیار دارد و صاحب نسل و نفع وافر است و هر که در خواب بر حماری سوار شد که آنرا خر کرده بود زنی بکیرد که صاحب
ولد باشد و آواز ماده خر دلالت بر شر و انکار کند زیرا که حق تعالی فرموده ان انکر الاصوات لصوت الحمیر با دلالت
بر ظهور ما مضر کند از جانب جیران زیرا که نهاق حمار دلیل رؤیت شیطان است و حدیث وارد است که در وقت
استماع آواز خر باید که آدمی بکوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بعضی کویند آواز خر بد دعای اهل ظلم است
و هر که دید حمار بسیار در منزل او در آمد نعمت و برکتی است که حق تعالی بدو ارزانی فرماید و دیدن ماده خر در خواب
دلالت بر ارزانی و فراخی آن سال کند و شرب لبن آن دلالت بر مرضی شاید کند ولیکن از آن نجات یابد و کفته
حار مالست برای آنکه بخورد و دیدن زن در خواب حمار را دلالت بر زوج او کند پس اکر زن بیند که خر [illegible] بوده
شوهرش بمیرد و هر که بیند که حمار او فربه شد از سلطان او را خیری رسد و اکر دید که استر شد از سفر او را خیری
رسد و هر که در خواب بر خر خویش بار نهاد بخیر و برکت رسد و جهانی در عبادت قوی شود که مردم از و متعجب
شوند و هر که بیند او را حمار زینت بر آن فوقیت در احوال او و هر که آواز حمار [illegible] صاحب [illegible] در خواب
شنود آنکه آنها را بیند مادات بارد و حماره [illegible] بر وی جاهل کند و باشد که رؤیت آن دلالت بر ولد زنا
کند و هر که بیند که خری از آسمان فرود آمد اسم او بپاکی و نیکی مشهور شده و مال فراوان یابد مخصوص که بیننده
پادشاه باشد و خر سیاه بود **الحمار الوحشی** خر کور را کویند و آنرا فرا و حمار وحشی و عیر نیز کویند و باشد که عیر با
نر بر حمار اهلی اطلاق کند و حمار وحشی بسیار غیرتمند است پس بدین سبب ماده خویش را دایم حمایت کند
و از عجایبات امر او آن است که چون از وقت این نوع ولد مذکر متولد شود فحل آن خصیه ولد را بکند و [illegible]
حیله سازد که از فحل بکریزد و بعد از آن بچه را [illegible] نهد و باشد که بعد از تولد پای بچه خویش را بشکند تا از جای
بجنبد و آن شیر دهد تا نزدیک کردد و از مضرت بد رفتن سالم ماند **وحریری** در مقام عاشر بدین اشاره نموده [illegible]
ذادی الیمان فی غیّه وطاب العظیم الکبیر المهیض ابیح لنا اللّه [illegible]
ای صحیح سازنده استخوان شکسته تمام شکسته [illegible] ای ما بار خدایا [illegible] که جاه او [illegible]
باك و شسته بود **وابن** [illegible] در باب [illegible] بیاید **وکویند** حمار وحشی دویست سال عمر کند
ملکه حتی **ابن** خلکان در ترجمه یزید بن زیاد کوید که بعضی از لشکریان کفته که بحیره نازل شدیم پس قدری
از حمارهای وحشی را صید کردیم و یکی از آنها ذبح نموده و کوشت آنرا بر روی آتش نهادیم چنانکه یکی روز کامل آنرا
آتش زده بخته نشد پس بعضی از اهل لشکر بحو شدند و سر آنرا بر داشتند و دیدند که بر کوش آن داغ است و بهرام
کور نوشته شده بقلم کوفی **وابن** خلکان کوید آن سر را نزد من آوردند و اسم بهرام که در داغ آن ظاهر دیدم و بهرام کور یکی

یشاء نعبد ما انتصف النهار * فقدنا ها جارا ذا فرون * اتانا الثلم وانقلب الحمار * و در معنی این بیت دو قول
است یکی آنکه آن حمار را چندان دوانیدیم که ماند و ماخوذ شد پس آنرا کرفته کوشتش را بخوردیم و از دست عذاب
رستکار شد **دوم** آنکه آنرا ذبح نموده کوشتش را بخوردیم و چیزی از آن باقی نماند پس کویا که رستکار شد
و نیز کویند اذل من حمار مقید شاعر کوید **شعر** وما یقیم بدار الذل یعرفها الا الاذلان عیر الحی
والوتد هذا علی الخسف مربوط برمته وذا یشج فلا یرثی له احد مکر آن دو چیز که از هر چیزی خوارترند
یکی خر طابقه دیکری میخ این خر با بر خواری بسته شده و میخ [illegible] سر او شکسته شود رحم نکند او را احد
الخواص اکر جکر کوشت خر را در شراب کند و بخورد کسی دهند آرام کیرد و بخوابد و [illegible] نتواند
کرد و هر کس موی دم خر را در حین جماع او بکند و بر ران خود بندد [illegible] و میان باه حاصل شود و جون
سنگ را بدم آن به بندد [illegible] کند و همچنین اکر [illegible] هیچ کند **امام** فخر رازی و
صاحب حاوی کویند چون کوشت حمار اهلی را طبخ نموده و کسی که مرض کزاز داشته باشد در آن نشیند او را نفع
رسد و جون از سم خر انکشتری ساخته و مصروع آنرا در انکشت کند دیکر او را صرع عارض نشود و جون سرکین
خر را سوخته یا نا سوخته مخلوط بسرکه سازند و بر جراحت نهند سیلان خون را ببندد و جون بوست پیشانی خر را
بر صبیان بندند دیکر نترسند و جون سرکین او با سرکین خر [illegible] رعاف را باز کیرد **وصاحب** فلاحت نامه کوید
جون عقرب کسی را بکزد و بر خر سوار کنند چنانکه روی او بطرف دم خر باشد درد او بحمار منتقل شود و خود از درد بری
کردد و همچنین اکر عقرب کسی را بکزد در کوش حمار بکوید که در فلان جا عقرب مرا کزید وجع او زایل واکر بعد از آن مقلوب
بر خر سوار هم شود [illegible] و جون با مغز خر [illegible] ببیند [illegible] و اکر بریان کند و با
سرکه بناشتا بخورند صرع را نفع دهد [illegible] و اکر شیر ماده خر [illegible] آورد و بهیق
حمار سک را ناخوش آید و بارها از کثرت الم هیق حمار سک [illegible] **حکیم یونس** کوید خوردن زهره خر
او جهت دفع تغیر عقل و مغز سر او جهت [illegible] و با سرکه جهت دفع جنون و کباب جکر او که ناشتا خورده شود جهت صرع
و کشاییدن سم سوخته او هر روز نیم مثقال جهت مصروع و ضماد آن جهت شقاق مزمن و با روغن زیتون جهت خنازیر
و با شراب جهت [illegible] ناخن و برص و بیاض آن و بخور سم آن جهت عسر ولادت و با حمر غلیظ جهت جنون و ضماد سپر آن جهت
آثار قروح و جهت التیام جراحات [illegible] و عصیر سرکین تازه او [illegible] حصات و مخرج
جنین و قطور آن در [illegible] جهت قطع خون رعاف و [illegible] طلای آن در پیشانی که با سرکه سرشته باشد همچنین
و جالینوس کوید که طلای نطفه آن تا سه چهار بار مسقط دانه بواسیر و جون قضیب او را در کوزه آب اندازند و در آتش
کذارند بحدی که قریب بسوختن شود و با آب بخیسند [illegible] و روغن زیتون طلا کند جهت رویانیدن موی دراز کردن
آن بغایت موثر است و جون قضیب او را [illegible] و با ادویه حاره بخته در حمام تناول نماید باعث
بزرکی قضیب کردد و مجرب دانسته اند بشرطی که بعد از آن مباشرت کند [illegible] و اکر [illegible]
[illegible] خشک کند نیم مثقال او باماء [illegible] **التعبیر** حمار در خواب دلالت بر غلام [illegible]
یا خر کند و باشد که دلالت بر سفر یعنی کتاب و علم نیز کند زیرا که حق تعالی فرموده کمثل الحمار یحمل اسفارا و باشد
که دلالت بر فرش و بساط خانه کند و [illegible] حمار [illegible] در خواب [illegible] و باشد که دیدن حمار در
خواب دلالت کند بر خلاصی از شدائد [illegible] و شتاب [illegible] و [illegible] شدن حمار

از عطوانک وی پیش از بعثت حضرت بزمان طویلی پادشاه بود وعادت او چنان بود که صید را بعد از آنکه گرفتی داغ نهادی
ورها کردی و خدای داناتر است که عمر آن خر گور چند بوده پس از داغ و مظنه هست که بیشتر از هشتصد سال عمر
کرده باشد و وجود قریه ایست از قرای دمشق و حمار وحشی در آنجا بسیار است و از حصر متجاوز است و آن سرزمین را
مدخن گویند یعنی دودگاه بسبب آنکه دائما از الوان حمارهای وحشی و آهوان آدمی اندود چنان پندارد که دود
از آن بر میخیزد و خلد ربیه که فرومیسا نحمارهای وحشی از همه بیشتر عمر کند و از همه خوش شکل تر است و آن صنف
است با خدر که فحل کسری اردشیر بود متوحش گشته و راه صحرا گرفت و در میان خرگوران در آمد پس هر خر گوری
که از آن متولد شد آنرا اخدری نام کردند جاحظ گوید عمر حمارهای وحشی از عمر حمارهای اهلی زیاده تر باشد و از
حمارهای اهلی یکی معروف نیست که عمر آن حمار از ابی سیاره بیشتر بوده باشد و ابوسیاره عمیله بن خالد است
او را حماری سیاه بود که در بین مزدلفه و منا چهل سال بر آن بگذشت و ابوسیاره میگفت شعر لاهم مالی
فی الحمار الاسود اصبحت بین العالمین احسد فلا یجادو ذا الحمار الجلعد نحی ابا سیاره المحسد
بارخدایا چه چیز است مرا در این خر سیاه که گشته ام در بین مردمان محسود ایشان بسبب آن چارو دیک بنت
کافی حمار سر بخط حفظ کند ابا سیاره بن ولد دشمنرا من شر کل حاسد اذا حسد ومن اذا النافثات فی
العقد اللهم حبب بین نسائنا وبغض بین رعائنا واجعل المال فی ازشر هر حسودی چون حسد برد
واز اذیت آنانکه بد میدمند واگرهای افسون را بارخدایا دوستی انداز میان گوسفندان ما و دشمنی انداز میان
چوپانان ما و بگردان اموال را در دست سمحا آنانا و بر شاعر درشان حمار ابی سیاره گوید شعر خلوا
الطریق عن ابی سیاره وعن موالیه بنی فزاره حتی یجیز سالما حماره مستقبل القبله یدعو جاره وبدین
سبب گویند اصح من عیر ابی سیاره ابن الحجیفه وابن عبدالبر از طریق خود از حدیث ابی فاطمه لیثی وابی فاطمه
ازدی گویند روایت نموده که در خدمت حضرت نشسته بودیم حضرت فرمود ان یحج فلا یتقم ومااشتاب کردیم گفتیم
یا رسول الله فرمود اتحبون ان تکونوا کالحمر الضاله یعنی آیا دوست دارید اینکه باشید مانند خران گم شده گفتیم
یا رسول الله فرمود الا تحبون ان تکونوا اصحاب بلاء واصحاب کفارات هو الذی نفس ابی القاسم بیده ان الله
لیبتلی المؤمن بالبلاء فما یبتلیه الا لکرامته علیه لان الله قد انزل لعبده منزلة لم یبلغها بشئ من عمله
دون ان ینزل به من البلاء ما لا یبلغ تلک المنزلة الا به یعنی آیا دوست میدارید که باشید صاحبان بلا
وصاحبان کفارات گناه پس سوگند بدان کسی که نفس ابی القاسم در قبضه قدرت اوست هر آینه حق تعالی
سازد مؤمن را ببلا و او را مبتلا نسازد مگر بسبب کرامت خود بر او وزیرکه خدا فرود آورده بنده خود را منزلتی که
بدان منزلت نرسد بهیچ چیز از عمل خود مگر اینکه نازل شود بر او بلائی که برسد بدان منزلت مگر بدان بلا وصفی
بن جنبی این حدیث را روایت نموده در شعب گوید یعنی این حدیث را از بعضی از اهل ادب پرسیدم گفت مراد
حضرت صلی الله علیه وسلم از حمر ضاله در حدیث مذکور این است ابن اثیر در منابر الغریب گوید ابواحمد عسکری گفته حمر
صاله بصاد مهمله وبضاد معجمه نیز آنرا روایت نموده اند ولیکن خطا است حمار وحشی را گویند که صدای آن تیز
باشد یعنی احشای آن صحیح باشد و بسبب قوت ونشاط خود آواز آن شدید باشد والله اعلم الحکم خوردن آن
باجماع حلال است شافعی گوید اگر حمار اهلی متوحش شد خوردن آن باز حرام است واگر حمار وحشی اهلی شد باز
حرام نیست و در حمل وحشی خلافی نیست مگر آنکه از مطرف مرویست که گفت چون حمار وحشی با آدمی موانست گیرد

وعلف خورد حرام میشود ولیکن اصل اطلاقها منه بر خلاف مطرف میباشد و آنچه از وحشی و اهلی متولد شود حرام است زیرا که ولد
تابع احسن الابوین است در اطعمه پس اگر احد الابوین غیر ماکول باشد ولد هم غیر ماکول است چنانچه در نجاست تابع احسن الابوین
است واز ولوغ آن و سایر اجزای او هفت نوبت غسل واجبست اگر از سگ و خوک متولد بوده باشد و نیز چنانکه در باب
نکاح تابع احسن است واگر از کتابی و وثنی متولد شده باشد نکاح آن برای ما جایز نیست و مخالفت این قاعده واصل
کرده اند در جزیه پس از آنکه متولد از کتابی و وثنی شده باشد جزیه بگیرند و در دیات هم مخالفت کرده اند گفته اند
بچه را در دیت لاحق بدان کنند که دیت آن بیشتر است و اصح منصوص نیز اینست و بعضی گفته اند تابع اقل مادر و پدر شود
و در دیت نیز گفته اند اعتبار به پدر است نه با در و این اقوال را رافعی در باب عقد حکایت نموده و در باب حج ولد را
تابع اغلظ الابوین در تغلیظ کرده اند پس اگر محرم کشد حیوانی را که متولد از گوسفند و آهو بود کشتن جزای آن واجب
است و در باب زکوة بعکس این گفته اند پس زکوة را در آنکه از اهلی و وحشی متولد شده باشد واجب ندانند ودر جرح
زکوة آنکه متولد باشد از دو اصل ماننده کاو و کاومیش نظر است ودر دین ولد را تابع اشرف الابوین کرده اند پس
اگر احد الابوین درمرز دعلوق مسلم بوده باشد یا پیش از بلوغ مسلمان شده باشد حکم باسلام بچه کنند ودر وقف
ولد را تابع ام دانند ما دامی که مو رو نکم باشد مگر چه متولد ودر نسب تابع پدر نسب کنند مطلقا زیرا که نسب از جهت
آبا معتبر است نه از جهت امهات واز این اصل اولاد دختران حضرت را استثنا نموده اند که اولاد ایشان را نسبت
بحضرت دهند و این از خصایص حضرت ودر ولد زنا از اب قطع نسب کنند و چنین نیست زیرا که اگر پدر
بچه را بخود لاحق کند لاحق شود و نسبش منقطع گردد ومتعرض شیب بچه نشده اند ودر باب اضحیه وعقیقه ظاهر
اینست که اعتبار کثرت سال کنند پس اگر از گوسفند و بز متولد شده باشد آنگاه ذبح آن قربانی و عقیقه را شاید
که دو سال از عمرش گذشته باشد و در سال سیم باشد زیرا که اکثر الابوین را در سن که معز است بعد از دو سال
در عقیقه و اضحیه ذبح کنند وبتحقیق در باب متعرض تبعیت آن نشده اند وفایده متعرض بودن بدان آنکه بدانیم
اگر ما دو جنس مختلف متولد شود چنین است براسرنا گوشت آنرا بگوشت احد الابوین بفاضله بیع توان کرد
یا از جنس یکی از ابوین است و بیعش بآن بفاضله حرام است اقرب بصواب این شق است زیرا که در باب ربا احتیاط
هست و نیز در سلم و قرض متعرض آن نشده اند وفایده آن آنست که اگر گوشت حیوانی را که از دو جنس متولد بود
بکسی قرض داد و یا از کسی بسلم گرفت بعد از آن گوشت احد الابوین را از تخاع آن بدهد قبول آن جایز است
یا نه قول بوجه عدم جواز قبول آنست زیرا که نوعی دیگر است و استبدال نوعی از نوع دیگر جایز نیست بنابر قول
صحیح ونیز در باب شرکت ووکالت و قراض متعرض آن نشده اند و سبب عدم تعرض بدان ندرت عدم تولد ولد آن
از دو حیوان مختلف الجنس زیرا که این عقود در آنچه عموم آن وجود داشته باشد صحیح اند نه در اشیای کمنا در الوجود
باشند واگر کسی برای کسی گوسفند بوصیت کرد و وارث حیوانی را که متولد از گوسفند و بز جد بدهد و
اعداو قبول آن جبر کند زیرا که وصیت را حمل بمتعارف کنند تا اسماعیل الامثال گویند فلانٌ
اکفر من حمار زیرا که حمار مردیست از عادیان که اول حمار بن مولع گویند و بعضی گویند حمار بن مالک بن نصر
از دیت مسلمان بوده و او را وادی بود در طول مسیر یک روز راه و در عرض چهار فرسخ در ولایت عرب از آن وادی
صاحب زرع تر و صاحب گیاه تر بود پس روزی پسران او بطلب صید رفتند و صاعقه بر ایشان زد و ایشان را
هلاک ساخت و بدان سبب حمار کافر گشت و گفت کسی که این کار بر پسران من کرد نمی پرستم و گروه خود را بکفر

دعوت نوح کرد که او را نافرمانی کرد او را بکشت پس حق تعالی حمار را هلاک ساخت و وادی او را ویران کرد و آنرا عرب باسم
او وادی او ضرب المثل ذکر نمودند شاعر گوید **شعر** اَلَمْ تَرَ اَنَّ هٰذَا يَنْتَجِبُ ابْنَ زَيْدٍ يُبْتَلٰى وَهُوَ اَكْفَرُ مِنْ حِمَارٍ
الخواص ابن وحشیه و ابن سویدی و غیرهما گویند نظر در چشم خر کردن باعث دوام صحت چشم است و مانع نزول
آب است بعلت خاصیتی که حق تعالی در آن نهاده و کحال برادهٔ آن باعث حدت بصر است و ظلمت آن را
ببرد و مانع ابتدای نزول آب گردد و خوردن گوشت خر کوده که فربه باشد مانع مرض مفاصل است و آواز او
کند و گوشت خر کوده بغرض دفع ظاهر رساند و چون پیه آن کلف را طلا نمایند کلف را ببرد و مرارهٔ آن داء
الثعلب ببرد و بول بر فرش دفع دهد و چون مغز او را با روغن زنبق سحق نمایند و حقنه را بدان چرب نمایند
ببرد **حکیم مؤمن** گوید گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک است و غلیظ و مولد سوداست و طلای پیه او جهت کلف
و قوبا و با روغن قسط جهت درد گرده و کمر و با شیر مرضعه جهت دفع گریه اطفال و زهرهٔ او جهت داء الثعلب و دوالی و
چهار قیراط او با خولنجان و آب کرنب جهت سنگ مثانه و قضیب او بغایت مقوی باه و مغز سر او جهت دفع بول
در فراش و آشامیدن او با لاهو جهت دفع احتلام و شش خشک کرده او با کتیرا و عسل جهت ربو و سرفه و عسر النفس
و نبیه مایه او مقوی باه و در انگشت کردن انگشتری از سم او در خنصر چپ و بستن قدری از پوست پیشانی او
بسر جهت دفع صرع و گویند هر باه تقوی انگشتری شرط است **حمار وحشی** حمار وحشی در خواب دلالت بر زن کند و بابوم
کند شرط آنکه خواب بیننده صاحب ولادت و یا زن و یا ارباب بادیه باشد و هر که بیند که بر حمار وحشی سوار شده
مرتکب معصیتی خواهد شد و اگر بیند بر خر کور سوار شد و پیغامبری که در معصیت با و رسد حد زکند و
هر که بیند خر کور را می دید و در منزل شود و هر که بیند که چیزی از گوشت خر کور جمع کرد با مالک شد نزد
منفعت رسد و اگر بیند که حمار اهلی وحشی شده دلالت بر حزن و شر کند و اگر دید که باز انسیت گرفت دلالت بر نفع کند
والله اعلم **حمار قبان** نوعی از جانور است که گویند قبان بروزن فعلان است و از قب مشتق است زیرا که در حالت تعریف و
تنکیر غیر منصرف است **جوهری** گوید قبان بروزن فعلان است و دابه ایست که گویند و عرب آنرا منصرف نخوانند و در نزد
ایشان معروف است و اگر بروزن فعال بودی آنرا منصرف خواندندی و گویند رَأَيْتُ قَطِيعًا مِنْ حَمَارِ قَبَّانٍ و حریش را
بفتح خوانند شاعر گوید **شعر** يَا عَجَبًا لَقَدْ رَأَيْتُ عَجَبًا حِمَارَ قَبَّانٍ يَسُوقُ اَرْنَبَا خَاطِمُهَا زَأَمَّهَا اَنْ تَذْهَبَا
فَقُلْتُ اُرْدُفْنِي فَقَالَ مَرْحَبًا یعنی ای عجب هر آینه دیدم چیزی عجیب که حمار قبان میراند خرگوشی را حنک میکرد حمار
قبان با خرگوش نگذاشت برود بعد از آن گفتم بر نشست خود کبر خرگوش گفت مرحبا مالک و غیرها مالک آن
مرفیتی ذکر نموده اند که هر اسمی که در آخر وی نونی بعد از الف بود و میان الف و فاء الفعل کلمه حرفی شده باشد
احتمال دارد که نون آن اصلیه و احد المثلین زائد باشد و احتمال دارد که نون زائد و هر دو مثلین اصلی باشد
مثال آن برهان و دکان و تبان و رمان آورده اند و گفته اند اگر رمان از رمن مأخوذ باشد نون آن اصلیه و یکی از
دو میم زائد است و اگر از رم مأخوذ باشد نون آن زائد و هر دو میم اصلیه باشد پس بنا بر اول رمان بروزن
فعال است و منصرف و بنا بر ثانی بروزن فعلان است و غیر منصرف بزیادتی الف و نون و تبان با ذین مأخوذ
است یا از تب که بمعنی خسارت پس الف و نون آن بنا بر تقدیر زائد است و غیر منصرف فتحقیق قبان چنان
است که مأخوذ از قب باشد که بمعنی لاغر است و قب لاغر شکم را گویند چنانکه جوهری گوید و خیل قب است لاغر کرده
حافظ در وصف زنان انشاد نموده **شعر** يَمْشِيْنَ مَشْيَ الْقَطَا الْبِطَاحِ تَأَوُّدًا قُبَّ الْبُطُوْنِ رَوَاجِحَ الْاَكْفَالِ

وحمار قبان جانوریست که بدین معنی مأخوذ باشد زیرا که او لاغر شکم است و جثه آن بقدر دیناری و لاغر شکم ا
و پشت آن مانند سپر است و چندان مرتفع است که گویا مرتفع ایست و چون براه رود سوای اطراف پاهای او
معلوم نشود مگر آنکه که پشت منقلب سازند زیرا که در پیش رو پیش پرده مسند برایست و آن در سیاهی نقطه کنی
است و از آن نیز کوچکتر است و شش پا دارد و با مواضع ذیل لغت دارد **وجایزاست** که قبان از قبن فی الارض بمعنی
ذهب مأخوذ باشد **صاحب** مفردات گوید حمار قبان دابه ایست که آنرا هدبه بر خوانند و پاهای بسیار دارد چون
آنرا خواهند بگیرند مستدیر شود و از حمار قبان نوعی هست که شکم آن لاغر است و مستدیر نشود و مردم آنرا
تحته الارض خوانند و مواضع نناک دار دوست دارد و ظاهر آنست که این نوع صغار حمار قبانست و بعد از آن آنرا
بزرگ شدن کند و اهل یمن حمار قبان را نوعی از فراشی که از لجه نوع کنا است گویند و لیکن اشتقاق مساعد آن
نکند **ونیز** جایزاست که از قبن المتاع مشتق باشد یعنی وزن المتاع پس بنا بر این بعلت اصالت نون منصرف شود
و قبان آنرا گویند که بدان وزن کنند **شعبی** گوید قبن یعنی عدلت در لغت روم و لیکن اشتقاق اولا ظاهر است
و بدین سبب عرب عدم صرف آنرا لازم دانسته اند **الحکم** حرام است زیرا که خبیث است **الامثال** گویند
اَذَلُّ مِنْ حِمَارِ قَبَّانٍ یعنی انحار قبان را مثالست **الخواص** چون حمار قبان را با شراب بیاشامند عسر البول و
یرقان را نفع رساند و بعضی گویند چون حمار قبان را در خرقه پیچیده بر کسی بندند که جزو مثلث داشته باشد آنرا
از بیخ بر کند **حکیم مؤمن** گوید حمار قبان هدبه ایست و آنرا در اصفهان خرخدا گردی گویند و شبیه بانا مسند
و آن حیوانیست با قلیلی خاکستری رنگ و در شکم او سفید سفید و پاهای او بقدر سر موی و کثیر العدد و در دوم
سرد و تر و شرب او با شراب دفع عسر البول و یرقان و طلای او جهت خناق و سقوط لهات و مطبوخ او در بیت
انار که با روغن گل سرخ بجوشانند و نیم گرم در گوش بچکانند دفع کرد قدیم و درد گوش است و در کردن نفعال
بود او نشد و با عسل خلوط سازند و روزی ادمان از آن یک اوقیه با دوا مقیه جوشیده جهت عسر النفس مجربست و تعلیق او
با پاره کتان و مثال آن دفع تب ربع و قطور در طونیه او در احلیل دفع حرقت البول است **التعبیر** حمار قبان در
خواب دلیل کم صحبتی است والله اعلم **الحمام** جوهری گوید حمام در نزد عرب پرندهٔ کان ها صاحب طوق گویند چون
فاخته و قماری و ساق حر و قطا و ورشان و اشباه اینها و حمام بر دیگر و مونث اطلاق شود زیرا که تاء آن برای وحدت
است نه از برای تانیث و نزد عامه **حمام** کبوتران خانگی را گویند پس واحد آن حمامه است حمید بن ثور الهلالی گوید
شعر وَمَا هَاجَ هٰذَا الشَّوْقَ اِلَّا حَمَامَةٌ دَعَتْ سَاقَ حُرٍّ تَرْحَةً وَتَرَنُّمَا حمامه در این بیت قمری را گویند
واصمعی در قول نابغه گوید **شعر** وَاحْكُمْ كَحُكْمِ فَتَاةِ الْحَيِّ اِذْ نَظَرَتْ اِلَى حَمَامٍ سِرَاعٍ وَارِدِ الثَّمَدِ قَالَتْ اَلَا
لَيْتَمَا هٰذَا الْحَمَامُ لَنَا اِلَى حَمَامَتِنَا وَنِصْفُهُ فَقَدِ بسوی کبوتران نیز بچه بر سر آب میرفتند گفت ای کاش
که این کبوتران مال ما میبودند با کبوتر خود ما و نیمه اینها هم مال ما میبود پس کافی ما بود **فَحَسَبُوْهُ فَاَلْفَوْهُ كَمَا**
حَسِبَتْ تِسْعًا وَتِسْعِيْنَ لَمْ تَنْقُصْ وَلَمْ تَزِدِ پس حساب کردند آن کبوتران را و یافتند چنان بود که او همان
گمان کرده بود عدد آنها نود و نه بودند و نه زیاد **دانی** فتاة دختر زرقاء یمامه است نظر بسوی قطا نموده این مضمون را
بر زبان راند **واموی** گوید و اصل معنی کبوترهای خانگی را نیز حمام گویند عجاج گوید **شعر** اَوْ اَلِفًا مَكَّةَ مِنْ وُرْقِ الْحَمِي
الْمُحَرَّمِ وَالْقَاطِنَاتِ الْبَيْتِ غَيْرِ الرُّيَّمِ و مراد از کان بیت الحرام مکه است و در قواطن مکه مرد و در فی الحمی مراد
بقاطنات حمام است و جمع حمامه حمام و حمایم و حمامات و باشد که عرب از نیز حمام گویند مراد العوده گوید **شعر**

ذکری الصبا بعد الثنای حمامة   او ایکه ندعوا حماما ۸ حاتم از اصمعی در کتاب الطیر کبیر گوید که یمام حمامات بری گویند و
واحد آن یمامه است و چند نوع میباشد و فرق میان حمامی که در خانه ها است و یمام آنست که پا بن طوق حمام نزدیک به
پشتش سفید است و باین دم یمام بیاض نداده است بزدی از اصمعی نقل نموده که هر صاحب طوقی حمام است و مراد بطوق
سبزی و یا سرخی و سیاهی است که بگردن حمام در آورده باشد و کسانی گفته حمام بری است و یمام آنست که در خانها نشیند و
و لیکن حق آنست که اصمعی گفته و ازهری از شافعی روایت نموده که ان الحمام کل ما عب و هدر و ان تفرقت اسماؤه
عب بمعنی مهلت خوردن آبست بی نفس کشیدن و در کتاب ابن سیده گوید آبخوردن مرغ را عب گویند و شرب نگویند
و هدر جمع آوردن آواز و بهم پیوستن آنست بی تقطیع و رافعی گوید الشبه اینست هر مرغی که نفس آب خوردن و هدر بود در وی
اگر در تفسیر حمام بر عب اختصار نمودندی هر آینه کفایت کردی و برین دلالت کند آنکه شافعی در عیون المسائل گفته
و ما عب فی الماء عبا فهو حمام و ما شرب قطرة قطرة کالدجاج فلیس بحمام یعنی هر طیری که بی نفس کشیدن
آب خورد حمام است و هر طیری قطره قطره آب خورد مانند مرغ خانگی حمام نیست انتهی و رد آنکه رافعی گوید نظر است زیرا
که از عب هدیر لازم باشد و شاعر گفته **شعر** علی حومتینا [illegible]   اذا قطرت قطرتنب [illegible] نظر او بدو عب وصف
نموده با وجود آنکه نفر هدیر ندارد و اگر بنا و هم از جنس حمام نبود **و نقر** نوعی است از گنجشک و ذکر آن در باب نون
بیاید و چون ابنا را که بعضی از این بگذشت دانستی از کلام شافعی و اهل لغت بوضوح معلوم گردد که حمام آنست که با خانها
و آبادانی الفت دارد و در آنجا جوجه کند مانند یمام و قمری و ساق حر و دبسی است چنانکه در باب سین بیاید پس فاخته
و دبسی و قطا و ورشان و یعاقیب و شفنین و راعبی و وردان و طوراتی همه حمام باشند و هریکی در باب خود
انشاء الله تعالی و لیکن کلام ما در اینجا در عجب حمامی است با بیوت الفت دارد و در آن انواع مختلفه و اشکال متباین داده
از آنها مرعیتی و رواعب و رهاد و شداد و منصوب و مقلاب و منسوب و منسوب منتسب با قبل خود مانند
عنافا است انحیله **و حافظ** گوید تصنیع حمام مانند مقلابیست از آدمی که مقلابه سفیدانست **و ابو داود** و طبرانی **و ابن**
حبان باسناد جید از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم مردی را دید که پی حمامی افتاده
بود پس فرمود شیطان یتبع شیطانة یعنی شیطانیست در پی شیطانی افتاده **و در** روایت دیگر آمده شیطان
یتبعه الشیطان **بیهقی** گوید بعضی از علما این حدیث را حمل نموده اند بر مداومت اشتغال صاحب حمام بدان و بسبب
آن بلند شدن بر بامهای که بر خانهای همسایگان ارتفاع دارد و من بعد در مجلس احکام حمام این سخن بیاید **و بیهقی**
از اسامة بن زید روایت نموده گفت دیدم که عمر بن عبد العزیز منبر بود تا حمامهای طیاره را ذبح نمودند و مقصهای
میکشتند **و ابن** قانع و طبرانی از حبیب بن عبد الله بن کعب از پدر خود از جد خود روایت نموده که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم نظر کردن در حمام را دوست میداشت **و حاکم** نیز این حدیث را بلاغ نموده از عایشه رضی الله عنها روایت
نموده که عایشه فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظر کردن در اترج و حمام سرخ خوش می آمد **ابن** قانع **حافظ**
ابو موسی گوید هلال بن علا گفته حمام احمر تفاح است **و ابو** موسی گوید دیگر را ندیده ام که این تفسیر را گفته باشد
و حضرت صلی الله علیه وسلم در خانه حمامی بود سرخ و نام آن وردان بود **و ورد** عمل الیوم و اللیلة ابن السنی از خالد بن
معدان از معاذ بن جبل مرویست که علی کرم الله وجهه شکوه وحشت خود را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آورد و حضرت
فرمود تا بایت جفت حمام را بگیر و در وقت هدیر آن ذکر خدا نیز بجای آورد **و حافظ** بن عساکر این حدیث را نیز روایت
نموده و گفته که این غریب و سند منقطع است **و ابن** عدی در کامل خود در ترجمه محمد بن موسی از علی بن ابی طالب

کرم الله

١٣١

کرم الله وجهه روایت نموده که علی شکوه وحشت خود را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم برد پس حضرت فرمود اتخذ زوجا
من حمام تؤنسك و تصيب من اولادها و توقظك للصلاة بتغريدها اي اتخذ زوجا يوقظك و يؤنسك
للصلاة یعنی نگاه دارید کبوتران تا موانست تو کنند و تو بهره بری از جوجهای ایشان و بیدار کنند ترا برای
نماز بسبب خواندن خود شان بگیر و نگهدار جوجه های که موانست تو کنند و بیدار کنند ترا برای نماز **و من** دوش جبیر
بن مطعم طحان از میمون بن مهران و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست گوید که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اتخذوا الحمام المقاصيص في بيوتكم فانها تلهي الجن عن صبيانكم یعنی نگاه دارید کبوتران را که در وقت
طیران بال پس بربندد در خانهای خود زنان که ایشان دور و غافل کند جنیان را از بچهای شما **و عباده** بن صامت گوید
مردی شکایت وحشت خویش را نزد حضرت آورد حضرت فرمودند اتخذ زوجا من حمام یعنی نگاه دار در خانه گری را
از حمام این حدیث را طبرانی روایت نموده و در سند آن صلت بن حجاج هست و حال او معروف نیست و باقی رجال
آن ثقه اند **و ورد** کامل بن عدی در ترجمه سهل بن زنجی از محمد بن منذر از جابر مرویست که حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده شکت الکعبة الی الله تعالی قلة زوارها فاوحى الله اليها اني محدث اقواما يحنون اليك كما تحن الحمامة
الى فراخها یعنی شکایت کرد کعبه نزد خدا تعالی از کمی زایران خدا خود پس خدای بد وی فرستاد که من
آفریننده روانه ام چند طایفه را که میل کنند بسوی تو چنانکه میل کند کبوتر بسوی جوجهای خود **و در سنن**
ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما باسناد جید مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
يكون في آخر الزمان قوم يخضبون بالسواد كحواصل الحمام لا يريحون رائحة الجنة یعنی میباشند در آخر
الزمان قومی که خضاب کنند بسواد مانند حوصلهای کبوتر نشنوند بوی بهشت را **و طبیعت** حمام چنین است
که اگر هزار فرسخ از آشیان خود دور باشد طالب آشیان خود شود و بسا مرغ خبرها را در آن مسافه بعید برداشتند و در ملک
قریب رساند و بعضی از ایشان سه هزار فرسخ راه در دو روز طی نماید و بارها بوده که از ملک فرستاد وطن خویش تا
ده سال با پیشش غایب کرد ایشان اند و بنا بر ثبات عقل و قوت حافظه خویش و کثرت میل بجانب وطن صبر نموده تا
اینکه فرصت یافته و بعد از آن روی بوطن آورده و جوارح طیور حمام را بسیار طالبند و خوف حمام از شاهین
بیشتر است و حمام از شاهین تیز پر تر است و لیکن چون از شاهین بترسد چنین که او را دید آن حالتی که در وقت
دیدن شیر خر را عارض شود و در وقت دیدن گرگ گوسفند را عارض شود و در وقت دیدن گربه موش را عارض
شود او را نیز عارض شود **و از عجایبات** طبیعتها او آنست که ابن قتیبه در عیون الاخبار از مثنی بن زهیر روایت
نموده که گفت هیچ صفتی با اذن و مرد ندیده ام مگر آنکه آن را از حمام و حمامه دیده ام که حجر دیدم که خویش مایل
بوده و حمامی را نیز دیدم که مایل عشق نوعی جز خویش بود تا آنگاه یکی از ایشان هلاک شد در فراق و یا مفقود گشتی و حمامه را
دیدم برای مذکر خود دو دانه ساعت که از دو دانه آن میکرد خویش را ماند دنان تر نیز میساخت و حمامه را نیز دیدم که
دفع داشت و دیگری را نیز بعض خویش تمکین میداد و حمامه را نیز دیدم که بر حمامی مذکر میرفت و مذکری را نیز دیدم
بر حمام و حمامه میرسید با آن بر میرفت و دو حمامه را نیز دیدم که هر یکی را امید بر آن بر میرفت و از حیوان هیچکدام
در حیوان جماع نکند بکر دانی بوسه مگر ایشان و حمام در وقت جماع مقصیات چنانکه مردم خویش را در بر نگیرند کشند
گویا که میدانند که در آن وقت چه کار میکنند پس در اخفای آن کوشند و بعد از آنکه شش ماه از عمر او بگذرد در
جماع تواند بکند و ماده چهارده روز حامله است و بعد از آن دو بیضه بنهد از آن بیضه یکی نر ماده مذکر حاصل شود و ان

وان بچه‌ها را نوزق و جوجه‌ها را بعد از یک ویک روز از جوجه او را بیرون آورد و بعد گرمی بچه بنشیند و آنرا دو طرف
از دو روز گرم کند و هم نوبت در بقیه روز بران بنشیند و در شب نیز چنین است و چون نوبت بچه نهند و نخواهد که بر آن
بنشیند مذکر آن ماده را بر بچه نشاند و چون مذکر خواهد که مجامعت کند جوجه را از آشیان بیرون کند و این نوع
حمام را حق جل و علا الهام نموده با آنکه چون جوجه از بیضه بیرون آید خاک شور در برای آن پیدا کند و بخورد او
دهد تا راه خوردن بران آسان گردد فسبحان اللطیف الخبیر الذی کل نفس هداها معنی پاک و بی عیب است خدا
که صاحب لطف و آگاه دانست آن خدائی که بخشیده بر نفسی راه هدایت او را وارسطو گوید که حمام تا هشت سال
عمر کند و ثعلبی و غیر او از وهب بن منبه در تفسیر قول حق تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة
گوید که حق تعالی از نعم گوسفند را برگزید و از طیور حمام را و اهل تاریخ گویند امیر المؤمنین مستنصر چون در خواب دید
در حین جلوس او بر سریر سلطنت که در دست او حمامه‌ایست مطوقه و بعد از آن کسی آمد و او را گفت خلاصی تو در
این است بعد از آنکه روشن شد این خواب را برای امام بن سکینه حکایت نمود ابن سکینه او را گفت چگونه خواب را
تاویل کرده یا امیر المؤمنین گفت آنرا به بیتی تمام تاویل نموده‌ام شعر منی الحمام فان کسبت عبارة
من حایم فانهن حمائم و خلاص من در حمام نیست یعنی در موت من نیز بعد از هفت روز در سال پانصد و شصت
نهم هجری کشته شد وبیهقی در شعب از معمر روایت نموده که گفت مردی نزد ابن سیرین آمد گفت در خواب دیدم
که حمامه مروارید می بلعید و نیز مروارید از شکم آن بیرون آمد بزرگتر از آن حالت بود که خورده شده بود و حمامه دیگر
دیدم که مروارید بلعید و از شکمش بیرون آمد در آن هیئت که خورده شده بود وبیهقی ابن سیرین گفت آنکه مروارید
از شکمش از حالت پیشتر بزرگتر بیرون آمد حسن بن ابی الحسن بصری است که حدیث را می شنود منطوق خویش آنرا نیکو
گرداند و از موعظه خویش بر آن زیاد کند و آنکه از حالت پیش کوچکتر از شکمش بیرون آمد محمد بن سیرین است
حدیث را بشنود و از آن نقصان کند و آنکه بر هیئت پیش بی زیاده و کم از شکمش بیرون آمد قتاده است که احفظ الناس
او است وابن خلکان در ترجمه ابن سیرین مذکور نموده که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که حما
همسایه خویش را گرفتم و جناح آنرا شکستم پس رخسار ابن سیرین متغیر گشت و گفت بعد از آن چه دیدی گفت دیدم
که زاغی سیاه پیدا شد و بر پشت خانه من نشست و نعاب کرد محمد بن سیرین گفت آنکه ترا ادب کرده چه زود ترا ادب کرده
تو با زن همسایه خویش سر و کاری داری و سیاهی نیز با زن تو سر و کاری دارد وابن خلکان گوید ابن سیرین نزدیک
از موالی انس بن مالک خادم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود بسبب دینی که لازمش بود او را محبوس کردند و در آن
حالت میگفت من گناهی را میدانم که بسبب آن این بار قرض بر من آمده باشد مگر آنکه چهل سال است مردی را مفلس
میگفتم یا مفلس بعضی از صلحا گویند در آنجا چون بشنیدیم این گناه کم بوده هر وقت حق تعالی ایشان را معقوبت میکرده
میدانستند سبب آن کدام گناه بوده و ما را چون گناهان بسیار است چون معقوبت کرده شویم سبب آنرا ندانیم
که کدام گناه است وانس بن مالک وصیت کرده بود که محمد بن سیرین او را غسل دهد و بر او نماز گذارد و ابن سیرین
در حین موت انس محبوس بود پس از امیر اذن گرفتند و امیر او را اذن داد و بیرون از حبس بیرون آمد وانس را شست و
کفن نمود و بر او نماز گذارد و بعد از آن بزندان مراجعت نمود و نیز در اهل بیت خویش نرفت وابن سیرین از علماء
تابعین بوده و در تعبیر خواب یدی طولی داشت مرویست که زنی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه داخل
ثریا شده بود و بعد از آن کسی از پشت سر من آواز داد که نزد ابن سیرین برو و این سخن را باو بگو راوی گوید رنگ ابن سیرین

الاستماع

از استماع این سخن متغیر شد و برخاست و دست بر شکم خود گذاشت و او را گفت از چه چنین واقع شده ابن سیرین گفت
این زن میگوید من بعد از هفت روز دیگر میمیرم پس بعد از هفت روز دیگر در سنه یکصد و ده هجری چهل روز از
موت حسن بصری گذشته بود بجنب جاودانی شتافت و در شعب بیهقی از سفیان منقول است که گفت لعب بحمام از
عمل قوم لوط است و ابراهیم نخعی گوید که هر که بحمام بپرد نمیرد تا الم فقر بچشد وزبیر بن بکار در مسند خود روایت
نموده که حق تعالی عنکبوت را فرمود تا در غار در تنیدن بگرفت و دو حمامه وحشی را فرستاد تا در پیش در غار آشیانه
وایشان را از آن جهت آنکه مشرکین را بر اطلاع از حضرت صلی الله علیه وسلم مانع آمدند و کبوتران حرم از نسل آن دو
کبوتر اند وابن وهب روایت نموده که کبوتران مکه در روز فتح مکه در هوا بر حضرت صلی الله علیه وسلم سایه کشیدند
پس حضرت برای ایشان از جانب حق جل و علا برکت طلبید وطبرانی باسناد صحیح از ابی ذر روایت نموده که گفت حضرت
صلی الله علیه وسلم این آیه را میخواندند ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه و وصف علی الارض بکر ریاست تا آنکه معده مشغول بسر اکر فت پس گفت ای اباذر یحکیف
چون از مدینه بیرون کنند گفتم با کشادگی و خوشحالی بمکه روم و از جمله حمام حرم شوم فرمود پس چگونه چون از
مکه بیرون کنند گفتم با کشادگی و خوشحالی بسوی شام و ارض مقدس روم فرمود پس چگونه چون از شام
بیرون کنند گفتم سوگند بذاتیکه ترا به پیغمبری فرستاده شمشیر خود را بر گردن خود نهم فرمود گفت او خیر من ذلک
تسمع وتطیع وان کان عبدا حبشیا آیا بهتر از این ... با اطاعت میکنی چند آنکه بنده حبشی باشد و در صحیح
این حدیث طرفی مرقوم است و در صحیح ابن ماجه نیز اول این حدیث مسطور است و مذکور است که هرون الرشید را
از لعب بحمام و شطرنج خوش میآمد و حمامی را برای او فرستادند و ابو البختری نیز در آن حالت نزد او بود پس سند
خود از ابی هریره رضی الله عنه روایت نمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا سبق الا فی خف او حافر او جناح
ظاهر و لفظ جناح طایر را برای رشید موضوع ساخت پس رشید او را جایزه بخشید و چون ابو البختری از
مجلس بیرون رفت رشید گفت سوگند بخدای که دانستم دروغ گفت و بعد از آن فرمود تا حمام را ذبح نمودند او را
گفتند گناه حمام چیست گفت آخر بسبب آن دروغ را بر حضرت بستند و علمای حدیث ابو البختری را بسبب
این و سبب سایر موضوعاتش ترک نموده و در کتب مسطور نشده و ابو البختری قاضی بود نیز حضرت بعد از
بکار بن عبد الله زبیری در سنه دویست از خلافت مامون وفات یافت و بختری از بختر ماخوذ است
و آن بمعنی خیلاء و تبختر است و نزد بعضی از مردمان بختری بحاء مهمله دانند که اسم بحتری شاعر است و آن اسم
مصحف است زیرا که اسم قاضی بخاء معجمه است و اسم شاعر بحاء مهمله ابن الجوزی و شیخ تقی الدین قشیری در
اقتراح گوید ما صح حدیث حمام غیاث بن ابراهیم است که برای مهدی آنرا وضع نموده برای رشید وابن قتیبه گوید
ابو البختری وهب بن وهب است که سه اسم دو لقب نیز ومانند این در ملوک فرس هرام بن هرام بن هرام
ومانند آن در طالبین حسن بن حسن بن حسن ومانند آن در غسان الحارث الاصغر بن الحارث الاعرج
بن الحارث الاکبر و نحو مصنف اصل کتاب گوید مانند این است در متاخرین محمد بن محمد بن محمد که یکی از اصحاب
وجوه است در مذهب و چنانکه برای ما حکایت شده و مشهور است و بسند صحیح آنرا برای ما روایت نموده‌اند از شیخ
امام عارف بالله ابو الحسن شاذلی رحمه الله که گفت حضرت را در خواب دیدم که بموسی و عیسی علیهما السلام مباهات
مینمود بامام غزالی و ایشان را فرمود در امت شما حبری و عالمی مانند این هست و ایشان گفتند نی وشیخ امام عارف بالله

رکن الشریعة والحقیقة ابو العباس مرسی و حال آنکه اسم غزالی در میان بود گفت بصدیقیه برای او شهادت دهند
عظما و او را نسبت اینکه حضرت صلی الله علیه وسلم با برحضرت موسی و عیسی علیهما السلام فخر نمود و صدیقان
بصدیقیة عظما برای او شهادت میدهند وشیخ جمال الدین اسنوی رحمه الله در مهمات ترجمه حسنه از برای
او بسته و ذکر نموده بعضی از آن اینست که هو قطب الوجود والبرکة الشاملة لکل موجود وروح خلاصة
اهل الایمان والطریق الموصل الی رضی الرحمن یتقرب الی الله بها کل صدیق ولا یبغضه الا کل
ملحد او زندیق قد انفرد فی ذلک العصر عن اعلام الزمان کما انفرد فی هذا الباب فلا تجمع بعده
انسان انتهی وحجة الاسلام زین الدین محمد بن غزالی در شهر بغداد متولی مدرسه نظامیه و مدرس آنجا
بود و بعد از آن ترک تدریس نموده سالک طریق زهد گردید و قصد حج نمود و چون بشام رسید در دمشق
در زاویه الجامع رخت اقامت انداخت و از آنجا به بیت المقدس منتقل شده مدتی در اسکندریه بنشست
بعد از آن بوطن خویش مراجعت نمود و خانقاه بساخت و اوقات خود را صرف وظایف خیر از قبیل خواندن قرآن
و مصاحبت صلحا و کثرت عبادت و اعراض از دنیا و اقبال بخدا و تبحر بعلوم حقیقت نمود کتابهای آخرت از آن
مستغنی نیستند و امام حجة الاسلام در جمادی الآخری سنه پانصد و پنج در طوس برحمت ایزدی پیوست و ابن
خلکان ذکر نموده که شرف الدین بن عنین در مجلس درس فخر الدین رازی در خوارزم حاضر شد پس کبوتری را که بعضی
از جوارح آن مطرود نموده بودند بر زمین افتاد بعد از آنکه بر زمین افتاد و آن جارح از او باز گشت و حمامه دیگر
بر طیران قادر نبود و از خوف آن و شدت برودت پس چون امام فخر الدین از درس فارغ گشت برخاست و بر عمامه
بایستاد و برای او رقت نمود و بدست خویش آن را برداشت و ابن عنین این ابیات بدیهة انشا نمود شعر
من انباء الورقاء ان محلکم حرم وانک ملجأ للخائف وفدت علیک وقد تدانی حتفها فحبوتها ببقائها
المستانف یعنی کبوتر را خبر داد کبوتر را که بدرستی مکان شما جای حرم کعبه است و بدرستی که تو پناهی مر ترسنا(ک)
آمد آن کبوتر نزد تو و حال آنکه نزدیک شده بود مرگ آن پس زندگی آن بسبب زنده کردن او است از مرگ
ولو انها تحبی بمال لانثنت من راحتیک بنائل متضاعف وشرف الدین بن عنین را با پادشاه معظم عیسی
بن الملک العادل میانه ایشان چند امور میگذشت که دلالت بر حسن ادراک عیسی میکرد بعضی از آنها آنکه ابن
عنین را بسبب عارضه مرضی حاصل گردید پس بسوی ملک معظم نوشت شعر انظر الی بعین مولی
لم یزل یولی الندی وتلاف قبل تلافی انا کالذی احتاج ما تحتاجه فاغنم ثوابی والثناء الوافی نگاه کن
بسوی من بچشم خواجه که همیشه بیای عطا دهد و دریاب پیش از دریافتن مرا بسبب دادن مانند لفظ الذی می
باشم محتاج ام بدانچه محتاج است پس غنیمت دادن عوض دادن مرا و ستایش وافی مرا پس ملک معظم نزد او آمد و
سیصد دینار برای او آورد و گفت این صله تو و من عایدم اذی این نکته اگر برای بجهد لکی در نحوین اتفاق افتاده
هر آینه او لایق بن سبب در فضل عظیم شمرده میشد چه جای که از پادشاه بصدور آمده باشد زیرا که الذی در
مصراع اخیر یعنی اسمی است از اسماء موصوله و محتاج بصله و عاید پس صله آنست که با ابن عنین داد و قول انا العاید که
کلام ملک معظم است دو معنی دارد اول آنکه من این صله را بتو مره اخری عاید کردانم و نفس خویش را بدین شمار
سازم ثانی آنکه عاید از عیادت مریض مشتق باشد یعنی عیادت کننده ام و ملک معظم مردی فاضل عالم شجیع
حنفی مذهب بود و در فن ادب رغبت تمام داشت چنانکه برای هر که از طلبه که مفصل زمخشری را حفظ نماید شرط نمود

بود

بود که صد دینار نقد و یک دست خلعت میداد و بدین سبب خلق بسیار آن را حفظ نمودند و در سال ششصد بیست و چهار
برحمت ایزدی پیوست و امام فخر الدین عثمان رازی که پیش از این ذکر او گذشت در روز عید رمضان در سنه شش
صد و شش در هرات برای جاودانی رخت اقامت کشید فایده بعضی حکما گفته اند هر انسانی باشکال خویش قرین
است چنانکه هر طیری با جنس خود قرین میباشد و مالک بن دینار گوید دو نفر در صحبت و رفاقت متفق نشوند
مگر آنکه در یکی از ایشان وصفی باشد که در آن دیگر هست زیرا که نوع آدمیان مانند اجناس طیور است و دو نوع از
طیور در طیران مرافقت ننموده مگر آنکه در میان ایشان مناسبتی باشد پس مالک روزی کلاغی را با زاغی دید و از
موافقت ایشان متعجب مانده که از شکل واحد نبودند پس چون براه رفتن ایشان ملاحظه نمود دید که هر دو اعرجند
گفت از این در میانشان مناسبت لنگی است چنانکه جامی علیه الرحمه گوید بیت دید کلاغی همچنان در لنگی بی
ده خاصیت یکرنگی پس هر انسانی باشکال خود الفت گیرد چنانکه طیر با جنس خویش الفت بدید هر گاه دو نفر
با یکدیگر بدی هم رفیق باشند و در میان ایشان مناسبت نباشد ناچار باید که از هم جدا گردند چنانکه بعضی از شعرا
گوید شعر وقائل کیف تفرقتما فقلت قولا فیه انصاف لم یک من شکلی ففارقته والناس اشکال و الاف
بسا کس بین گفت چگونه از هم جدا شدید پس من گفتم گفتنی که در آن انصاف بود از شکل من نبود پس از او جدا شدم
و مردمان اشکالند و صاحب الفتانند و در بحث جمعی چیزی از این سخن منقول است امام احمد در الزهد از
یزید بن میسره روایت نموده که مسیح علیه السلام اصحاب خویش را گفت اگر توانید دوست خدای مانند حمامهای الله شوید
گفتند یا رسول الله حمام چه چیز است گفت در آن است که چه چیز او را از زیر پرون آوردی و در نظرش
ذبح نمائی و او در آن آشیان بانوحه کند و بجا نگذارد الحکم جمیع انواع حمام حلال است زیرا که از طیبات و نیز
شارع در قتل آن بمحرم گوسفندی واجب شناخته و در مستند وجوب گوسفند بر محرم نزد حیوان دیگر دو وجه است
یکی آنکه در میان حمام و گوسفند مشابهتی است زیرا که هر دو با بوت و آب داد و الفت دارند و بامر دمان مانوس اند دوم
آنکه آن اصح است آنست که مستند آن توقیف است در حمام میان مجتهدان و رافعی از شیخ ابی محمد نقل نموده
که خلاف در آنکه محرم طایری را کشد از حمام بزرگتر باشد و یا بقدر آن باشد بکشد گفته اند گوسفند وجوب
توقیف است ذبح گوسفند را واجب میدانیم و اگر بگوییم مشابهت قیمت او واجب میدانیم و امام نووی رحمه الله ابن منذر را
از بعضی اسقاط ساخته و با جان پنداشته که خلاف لفظی است و در آن فایده منصوص نیست و بعض حمام و هر طایری
که صید آن بمحرم حرام است محرم را حرام باشد پس اگر آن را تلف رساند قیمتش را ضامن شود و این مذهب ما باشد
و احمد و دیگران نیز چنین گفته اند مزنی و بعض از اصحاب داود گویند بر متلف بیضه چیزی واجب نیست و مالک
گوید ببیضه حمامه عشر قیمت اصلیه یعنی ضامن ده یک قیمت آن مرغ که آن را تلف ساده میشود و ابن منذر میگوید در بیض
حمام اختلاف کرده اند آن واجب نیست و من بعد حکم بیضه نعامه را بیابد انشاء الله وبعضی از احکام حمام در صید
آنکه چون حمامی با چند حمامی مملوک داخل چند حمام مباح که تمیز آنها جایز است نشود و حمامات مباح محصور باشند
یعنی بر اینکه بیابند تواند که آنها را شمرند و حکم آن را شماره در آورند صید آنها جایز نیست و اگر حمامات
ناحیه داخل شد صید آنها و در آن ناحیه مباح جایز است و اگر کبوتران بجهتی که غیر محصور باشند یک کبوتران بلادی که صید
شان جایز باشد مختلط شوند در جواز اصطیاد آنها دو وجه است و اصح جواز است و بیع حمام در آشیان مانند
بیع ماهی است در برکه آب و در باب سین مهمله بیاید انشاء الله تعالی و اگر کبوتری در حالت طیران با تمام د

بدان که بعادت خو وباز کرده بفروخت در صحت آن عقد دو وجه است اصح نزد امام جواز است ودر نزد جمهور بضع است
زیرا که چون عقل ندارد وثوق بعودنش نیست واز جمله احکام حمام آنست که در باب ربا مراوزه گوید حمام جمیع
انواعه جنس واحد است ولیکن عراقیان گویند هر نوعی از آن جنسی است پس حمام جنسی است وقمری جنسی وفاخته
جنسی ودر حل نگهداشتن کبوتر برای بیضه وجوجه دو وجه است ونامه برداشتن وبمنزل رسانیدن بی کراهت جایز
است ولیکن لعب بدان وپرانیدن آن ومسابقه در آن بعضی گویند جایز است زیرا که محتاج الیه در نقل اخبار
در حرب وشر میشود ولیکن اصح کراهت است برای آنکه در حدیث ابو هریره رضی الله عنه پیش از این بگذشت که
گفت شیطانٌ یتبع شیطانةً ابن حبان بعد از روایت این حدیث گوید سبب تسمیه حمام بشیطان آنست
کسی که لعب بحمام کند از کفر وعصیان خالی نیست ومجرد لعب بحمام باعث رد شهادت نیست در مذهب ما
بخلاف مذهب مالک وابی حنیفه پس اگر برد وباخت ومنع آن بدان منضم شد شهادت او مردود سازد واز مصعب
زبیری مرویست که گفت از ابن انس شنیدم که گفت از برای ... ابی بکر واسمعیل پسران اویس
گفت من چنان می بینم شما را که این شان دوست دارید یعنی روایت حدیث را گفتند نعم گفت اگر دوست دارید
که بدان منتفع شوید وخدای عز وعلا بسبب شما نفع بمردم رساند کم آنرا روایت کنید ودر علم حدیث
فقیه بشوید گوید مالک از سرای با پس آمد وبا او حمامی بود که آنرا پنهان ساخته بود وفهمید که مردم فهمیده اند
که با او حمامی هست پس گفت الادبُ ادبُ الله لا ادبَ الآباءِ والامهاتِ والخیرُ خیرُ الله لا خیرُ الآباءِ
والامهاتِ ونیز از مصعب مرویست که یحیی بن مالک بن انس آمد وشد با ما نشست ودر نزد پدرش
پس چون پدرش بدو نظر کرد گفت هاه آنچه که نفس مرا طیب سازد اینست که این حالت بمیراث برده نشود که
در مجلس مخالفت پدر خود نموده مگر عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه که افضل زمان خود
بود وپدرش نیز افضل عصر بوده ومغازی در مناسک گوید عبدالصمد ما را خبر داد گفت سفیان ما را خبر داد که عبدالرحمن
که افضل اهل زمان خود بود ما را خبر داد که از پدرش که افضل اهل زمان خود بود شنیدم که میگفت از عایشه
رضی الله عنها شنیدم که میگفت طَیَّبْتُ رسولَ اللهِ صلی الله علیه وسلم بیَدَیَّ هاتَیْنِ الحدیثَ یعنی طیب وخوش
بو ساختم مر حضرت را باین دو دست خودم ومادر عبدالرحمن نوسه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق بود ومردمان
برجلالت وامانت وفقه وورع وکثرت علم او اتفاق دارند در جمیع عایشه رضی الله عنها منسوب شد ودر سنه
صد وپنج وشش ... وجماعتی از و روایت کرده اند مرویست که امیر المؤمنین منصور در روزی
عبدالرحمن را گفت بدان چیزی که خود دیده مرا پند ده گفت عمر بن عبدالعزیز متوفی شد ویازده پسر از و باز ماند
وترکات همه هفده دینار رسید به پنج دینار از آنها اقرار نمود وبعضی رسید وبه دو دینار نیز بموضع قبر او خریده شد
پس هر یک از اولاد وی را نوزده درهم رسید وهشام بن عبدالملک برد ویازده پسر از وی باند واز ترکه او هر یکی را
هزار هزار درهم رسید بعد از آن یکی از اولاد عمر بن عبدالعزیز را دیدم که در یک روز یکصد نفر را بر اسب در راه جهاد
حواله میکرد ویکی را از اولاد هشام نیز دیدم که دریوزه میکرد مصنف اصل گوید این امری عجیب نیست زیرا که عمر امر
فرزندان خویش را بحق عز وعلا حواله نمود پس ایشان را کفایت کرد وهشام امر فرزندان خویش را بمال حواله ساخت
پس حق تعالی ایشان را درویش ومحتاج ساخت بدانکه بیع ذرق حمام وسرگین حیوانات ماکول وغیر ماکول باطل است
این مذهب ما است وابو حنیفه گوید بیع سرگین جایز است چه اهل امصار در هر دیار بر بیع آن بی انکار متفق اند زیرا که منتفع

بمانند

بمانند سایر اشیا بیع آن جایز است واصحاب ما دلیل بحدیث ابن عباس آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند ان
اللهَ اذا حَرَّمَ علی قومٍ شیئاً حَرَّمَ علیهم ثمنه یعنی چون خدا حرام کرده چیزی را بر طایفه حرام کند بر ایشان قیمت آنرا واین
حدیث صحیح است وابو داود آنرا باسناد صحیح روایت نموده وعام است الا ما خرج منه بدلیل ومنی که گفته اند چون بعضی لعین
است مانند فضله آدمی بیعش جایز نیست واهل امصار با آنکه منتفع بر است در بطلان بیعش با ما موافقت دارند
وجواب از آنکه حنفیان بدلیل آورده اند آنست که ما دروی گفته ایم که فعل بیع سرگین جهله واراذل است پس حجت دارد
در اسلام نشاید وقول ایشان که منتفع بر است پس شاهد بغیر او در بیع آن جایز است باطل است زیرا که سرگین نجس
است وغیر سرگین طاهر پس قیاس مع الفارق خواهد شد گویند امن من حمام الحرم قال فی حماءٍ مکة یعنی ایمن تر
از کبوتر حرم مکه وصاحب لغت ترلست از کبوتر مکه تقلدها طوق الحمامة بیرانخصلت فیه مراست یعنی خصلت
بد را مانند طوق حمام بگردن کرده واز خود جدا نسازد چنانکه طوق از حمام جدا نشود ومانند این مثلست قول خدای تعالی
وکلَّ انسانٍ الزمناه طائرَه فی عنقِه ونخرج له یومَ القیامةِ کتاباً یلقاه منشوراً اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیباً یعنی عمل آدمی آدمی را لازمست مانند لزوم قلاده بازنجیر از گردن او جدا نشود وزمخشری گوید
اگر گوئی چرا خدای عز وعلا در این آیه حسیب را مذکر ساخت گویم در اکحسیب بمنزله شاهد وقاضی وامینست زیرا که این
امور را غالبا جز مردان عاقل متولی ومتصرف نشوند گویا که آدمی را گفته کفی بنفسک رجلاً حسیباً علیک وحسن
بصری چون این آیه بخواندی گفتی ای آدمی انصاف داشته باشی که خدای عز وعلا ترا حسیب خود کرده است ودر تفسیر قول
حق تعالی سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة گفته اند یعنی لازم اعمال خود شوند چنانچه طوق لازمه حمامه است ونیز
گویند طوق فلانٌ عمله طوقَ الحمامة یعنی جبر عمل خود را لازم خود گردانید وامام احمد در زهد از مطرف روایت کند
که گفت اذا ماتت فلا تغضبوا ولکن یجتمع الناس فاطوقهم کطوق الحمامة واراده این معنی است قول عبدالله بن جحش
مر ابو سفیان را شعر ابلغ ابا سفیان عن امرٍ عواقبه ندامة دارٍ بعتَ بها تقضی بها عنک الغرامة
برسان بابی سفیان مرا گذاری که عاقبت آن پشیمانیست وآن اینست که خانه خود را فروختی تا میکنی بدان از خود
غرامت را وحلفکم بالله ربیّ جهد القسامة اذهب بها اذهب بها طوقتها طوق الحمامة ونیز گفته
خوردید شما بخدائی که پروردگار آدمیانست در حالتیکه جهد میکرد بید در جای قسم خوردن بروبا این قباحت بروی
برای این قباحت که طوق کردن خود کرده آنرا مانند طوق کردن کبوتر وامام عبدالرحمن سهیلی گوید این شعر بتفریع است
از قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من غصب شبراً من ارضٍ طوقه الله یوم القیامة من سبع ارضین یعنی هر که غصب
کند یک وجب از زمین طوق گرداند خدای در گردن آن غاصب بگویمت در روز قیامت از هفت زمین وقول شاعر که طوق
الحمامه گفته سببش اینست که طوق حمامه از او جدا نشود واز نفس خویش نتوانند آنرا دور انداختن چنانکه آدمیان طوق
پوشند وباز القاء آن قادرند ودر این بیت از علاوه اشاره وملاحت استعاره چندان هست که بدیدن آن مخصوص
نشود وقول قایل طوق روایتی بر قول کسی که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من طوق سبع ارضین تاویل نموده که طوق
حقیقی طاقت نه طوق کردن وابن خطاب دیگر از دو قول خویش گفته با آنکه بخاری در بعضی روایات خود گفته
انه خسف به الی سبع ارضین ووارد شده از ابن شیبه مسطور است من غصب شبراً من ارضٍ جیئ به اسطاماً فی عنقه
یعنی هر که غصب کند بکوبد از زمین انگشت را آورند درحالتی که آن زمین حلقه ایست در گردن او واسطام مانند
حلقه آهن است شعر گویند اغتر من حمامة زیرا که آشیانه خویش را محکم نبندد در جوار جای آشیانه بر شاخ درخت بندد

و در وجها نکند یا او آنرا ببرد و اکثر بیضها از این سبب شکسته شود و کمتر سالم ماند عبید الابرص بکوید **شعر**
عَيُّوا بِأَمْرِهِمْ كَمَا عَيَّتْ بِبَيْضَتِهَا الْحَمَامَهْ جَعَلَتْ لَهَا عُودَيْنِ مِنْ نَشَمٍ وَآخَرَ مِنْ ثُمَامَهْ هلاک شوند درکار
خود شان چنانکه هلاک شود در آشیانه خود کبوتر که بنا در برای آن آشیان دو چوب یکی از نشم و دیگری از ثمامه
الخواص چون آبله دار در برج حمام یا در خانه که در آن کبوتر باشد و یا همسایه کبوتر باشد بنشیند شفا یابد
زیرا که در هوا و رت کبوتر مردم را از جدری و فالج و سکته و سبات بخاصیتی که بود برهد و آن آزموده است
و خون کبوتر را چون بگیری در چشم کنند جراحات را که عارض چشم شده باشد و عشا و ره را سود دهد و خونش بالخاصیه
قطع رعاف را که از پی رهای دماغ آید بکند و چون با زیت بجنبد سوختن را نفع رساند و زبل حمام کبوترات و کرم بری
آن زبل کبوتر برجهاست که در خانه نشیند شفا یابد و چون آن با سرکه خمیر کرده شود و کسی که استسقا داشته باشد بر
بدان ضماد کند او را نفع ظاهر رساند و زبل حمام سرخ را چون بقدر دو درهم با سه درهم دارچینی بخورند سنگ
مثانه را سود دهد و گوشت کبوتر کرده را نیک است و در منی زیاد کند و چون کبوتر را بر پند کی شق ساخته و یکیرا
بر موضع عقرب گزیده بنهند نفع ظاهر رساند **حکیم مومن** گوید کبوتر در آخر دوم گرم و در اول دوم خشک و با دفع
فضلیه و بچه آن هنیا است خصوصا که تا زه بال و پر آورده باشد مقوی گرده و مولد خون و منی و مسمن و قاطع اخلاط
بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه و استسقای زقی و طلی نافع و طلای خون او بر جبهه جهت قطع رعاف که از جهت دماغ باشد
و بید ستر و آشامیدن نفع دهد با قلای خون او بصف و خون کرم او با سرکه در جراحتی که با استخوان رسیده باشد باعث
التیام آن و اکتحال آن جهت چشم درد و غشاوه و طرفه خصوصا خونی که در بال تازه او جهید و سرگین تازه او در سیم گرم
و خشک و با آرد جو جهت اورام صلبه و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و با سرکه جهت کشودن دمل و قطع ریشه
زخمها و با صوف و فوفل جهت نقرس و شقیقه و مصلح مزمن و درد پهلو و مفاصل و با آب چغندر و آب سرکه و عسل که
باهم پخته باشند جهت دمل و خنازیر و اورام صلبه و با سرکه جهت شقیقه و لغام استسقا و آشامیدن یک درهم تا
دو درهم با سکنجبین جهت استسقای بارده و مالیدن سرگین سوخته او با سرکه بر اطراف بینی جهت قطع رعاف بحد بل و طلا
بیخ عدد از تخم او با پیه خوک با عسل جهت تحریک باه بغایت مجرب چون اطفال با عسل تناول نمایند زود بسخن آیند و ضماد
او جهت خشونت سینه و نیکو کردن رخسار و فربهی بدن مفید و خوردن بچه کبوتر بدا و منع جودت برص و کبوتر
صحرائی خشک تر و لطیف تر از اهلی است و مجموع آن مضر محرورین و مصلح محرق و مصلح آن بخمسین او با آب غوره و
سرکه و خوردن کاسنی و خیار است و چون با روغن کنجد بدمند آب و نمک تریت نمایند و بنوشند درد سنگ گرده
و مثانه را اخراج نماید و زهره او جهت نزول آب و بیاض و غشاوه نافع است و فرزن استخوان ساق او که سوزانیده
باشند جهت اعاده بکارت از اسرار است **التعبیر** حمام در خواب رسول امین یا دوست کرم یا حلیلی امین است
و باشد که دلالت بر نوحه و فریاد کند شاعر گوید **شعر** هَتُوفٌ تَنُوحُ إِذَا الْحَمَامُ تَنُوحُ بمعنی عاشق است که نوحه کند
چون کبوتران نوحه کنند و باشد که دلالت بر زنی صاحب جمال کند غیر شوهر خویش را طالب نباشد کند و دیدن حمام
بر سر مرغی موت اولست شاعر گوید **شعر** هُوَ الْحَمَامُ إِذَا تَكُونُ عِيَافَةٌ مِنْ حَائِطٍ فَإِنَّ حَمَامٌ و آشیان
حمام مجمع زنانست و بچه حمام بشارتست هر که ببیند که حمام ملعقه داد و حمام را بران طلبید آن مختص قابلیات را کرد
و غراب را در موضع واحد جمع نمود دیر قاید باشد زیرا که غراب فاسق است و هر چیزی که با غیر خویش جمع شود چنانکه
کوسفند و کلب و اشباه ایشان دلالت بر فساد کند و هدیر حمام کلامی باطل است و هر که حمامی دید که هدیر کند زن

بیند که با شوهر خویش معاتبه کند و هر که ببیند که حمام برید او آمد و او باستقبال او رفت نامه برای او وارد شود و هر که
بیند حمام از وی نفر بود و یا نکشت زن خود را طلاق دهد یا زنش بمیرد و هر که در خواب بیند کبوتری دارد و آنکس
مشتری کنیز کانست و هر که دید جناح حمام بریده سوگند که زنش هر دو که از خانه بیرون نرود یا زنش حامله شود
یا بچه آورده زیرا که نفاس و حمل زنی مانع خروج شود و هر که دید حمامی را که در راه ما است خیر و نیکی است که از جاهای
بعید ببیننده برسد و حمام در خواب دلیل غربت کسی که معامله با شاکه داشته باشد چه حمام در وطن ان و مفرق
بعض با بعضی مجتمع شوند **جاماسب** گوید هر که ببیند که حمام را صید نمود از مال عرب بخورد و هر که ببیند که در بیضی حمام را
نقض همت سوگند زنش و دین زنش ناقص است معری گوید دیدن حمامی که منسوب بکسی باشد که از زی دون
زنانست دلالت بر شرف و قدر و نسب داود و رؤیت حمام دلالت بر فرح و نصرت بر دشمنان و لعب کند و باشد که جا
دلالت بر زنانی کند که حافظ اسرار باشند و دلالت بر مشقت کشیدن برای اهل و عیال نیز کند و باشد که دلالت
بر موت زنی کند صاحب اولاد و مردی کثیر النسل و مقیم نزد اهل و محب خویش کند **الحمد** هو جنس قطا باشد
و در مثل آمده احمد القطاة یشتمی لاولاد یعنی بچه را نشنید و هر که شما را آرزو و وارد ان مثل منیقی گویند که قصد
حیله با مردی قوی کند **میدانی** گوید ذکر آنرا در کتب ندید ام **الحمو** بضم حاء مهمله نوعیست از طیور مانند
عصفور ابو الهیثم اسدی گوید **شعر** ندکت احسکم اسود البعضه فاذا اللصاف تبیض فیه الحمر لصاف
کوهیست غرض از این مضمون نسبت مخاطبان است به وفور کم همتی و لاحد آن حمرات شاعر گوید **ابن الاشعر**
و حمرات شرهن عب اذا غفلت عنه یعب ا و کاهی مخفف شود و حمرة و حمرات خوانند و ابن لسان الحمرة از خطبا
عربست که یکی از بنی تیم اللات الحلیفات است که از علمای زمان خود بود که در فصاحت و طول عمر ضرب المثل است
ابن الاشعر بکنی بابی کلابست گوید معویه روزی از ابن لسان الحمرة بسیار از چندچیز و هر را جواب گفت پس
معویه گفت بر چه چیز بدین علم رسیدی گفت بِلِسَانٍ سَئُولٍ وَقَلْبٍ عَقُولٍ بعد از آن گفت یا امیر المومنین بد
بدرستی که علم را آفت و اضاعت و بلا و استجاعت هر که از آن سیر نشود **الحکم** خوردن حمره باجماع حلالست زیرا که
از انواع عصافیر است و **عبادی** گوید بعضی از مجتهدین آنرا حرام دانسته اند زیرا که کونغ است و کوشت نخورند و این
قول شاذ و مردود است **ابو داود** طیالسی و حاکم روایت نموده اند از ابن مسعود حاکم گوید صحیح الاسناد است این
حدیث که ابن مسعود گفت در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و مردی بیشه در آمد و از آن بیضه حمره
بیعض آورده پس آن حمره بپای آمد که بر رسول و اصحاب رسول پرواز میکرد و میکردید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند
کدام یکی از شما این حمره را عاجز و بیتاب ساخته مردی گفت من یا رسول الله بیضها او را ورده حاکم جهت او را
برداشتم حضرت فرمود رُدَّهُ رَحْمَةً یعنی آنرا بجای خود بنه از وی رحمت **و در روایت** دیگر آنکه جمعی از علما داد میم مرویست
که جماعتی از اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم داخل شدند در بیشه و طایری برداشتند و آن طایر نزد حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم آمده و بر سر ایشان میگردید پس حضرت فرمود أَيُّكُمْ فَجَعَ هَذِهِ بِفَرْخِهَا یعنی کدام یکی از شما جوجه این را گرفته مردی گفت
یا رسول الله من فرمود تا جوجه را بجای خود برد و آن مرد بار جوجه را بجای خویش نهاد و در باب فاء در بحث فرخ
بیاید آن حدیثی که ابو داود در اول کتاب جهاد از عامر رامی روایت نموده و حکمت در امر حضرت برد آن جوجه آنست
که احتمال دارد محرم بوده باشند یا اینکه پناه بحضرت آورده و آنرا پناه داد و در هر حالی که در این حالت و اهمیت **الامثال**
گویند أَكْذَبُ مِنْ ابْنِ لِسَانِ الحُمَّرَةِ زیرا که ابن لسان الحمره در نسبای عرب بزرگتر بود **خواص و تعبیر** حمره در باب مین

مهمله در لفظ مصفور بیاید ان شاء الله تعالی **الحمس** بفتح حاء و میم و سین مهمله دابه ایست از دواب بحر و گویند سنک
پشت است و جمع آن چنانکه ابن سیده گفته حمس است **الحطاسر** بکسر حاء مهمله **حلوط** بضم حاء دو بیرایه است که نیکو
میباشد **الحلک** بفتحها هرچیز سیاه گویند مفرد آن حلکه است و غالبا بر قمل اطلاق شود **و نیز** حلک جمع قطا و نغار گویند
و حلک هم از ارذل الناس را گویند چنانکه شاعر گوید **شعر** لا تفتقد ابنی بزرالات الحلک یعنی مرا لو سر مکن بخصایل
مردمان دون و رذیل **الحمل** بره را گویند چون شش ماهه برسد و گویند بچه گوسفند است یک ساله یا کمتر و جمع آن
حملان و احمال **و ابن ماجه** از حدیث ابی زید انصاری روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه از
خانه های انصار بگذشت و بوی بریان شنید فرمود کیست که ذبح نموده مردی بیرون آمد و گفت یا رسول الله من
ذبح نموده ام پیش از آنکه نماز بگذارم تا آنرا با اهل خویش بخورم پس حضرت او را امر فرمود که ذبح را اعاده سازد آن مرد گفت
سوگند بخدای که معبودی بجز او نیست در نزد من بجز بره گوسفندی نیست حضرت فرمودند از تجزی و لن تجزی
عن احد بعدک یعنی ذبح نمای آن بره را و از احدی بعد از تو جایز نیست که بره را در قربانی ذبح نماید **و در کتاب**
قوت القلوب ابو طالب مکی در اوایل فصل بیست و پنجم گوید بعضی از برادران از بعضی از اهل طایفه مرحومه روایت
کنند یکی از فقرا برادر شد و ما از همسایه خویش گوشت بره را که بریان کرده بودند خریدیم و آن فقیر را با چند نفر دیگر
از رفیقان دعوت نمودیم پس چون پاره برداشت و دست کشید تا بخورد لقمه برداشت و در دهن نهاد آن لقمه را
فی الحال از دهن بینداخت و کناره گرفت گفت شما بخورید که مرا عارضه عارض شد که مرا مانع خوردن آمد ما گفتیم که
ما نخوردیم تا تو نخوری با ما گفت بلی من گوشت را نخورم بعد از آن که او بجای خود مراجعت نمود ما مکروه داشتیم که
که گوشت را با او بخوردیم گفتیم کاش بریان کننده این گوشت را می طلبیدیم و از اصل این بره را سؤال میکردیم شاید سبب
مکروهی داشته باشد پس حاضر کردیم بریان کننده را و از و سؤال کردیم و اصرار نمودیم تا اقرار کرد که آن بره را که نفس
مریض او را فریب داده و آن بره را بعد از مردن بریان کرده و فروخته **نافل** گوید پس آنرا بجهت سگها دادیم و
چون بعد از آن بدان فقیر رسیدیم از آن عارضه که او را از اکل مانع آمده بود پرسیدیم گفت نفس من از انتساب
سالست تا باین مرتبه باکل حریص نبوده و خوردن آنرا بجهت شره نفس ترک نمودم **نافل** گوید که نظر کیست اتفقنا فی
شره النفس عن قصد واحد و اختلفنا فی التوفیق و الخذلان فعصم الله العالم العامل بالورع و المحاسبة و
ترک الجاهل مع شره النفس بالحرص و ترک المراقبة یعنی تامل کن که این دو نفر چگونه متفق اند در شره و حرص
نفس از یک قصد و مختلف اند در توفیق و خذلان پس معصوم گردانید خدا آن عالم عامل را بورع و تقوی و محاسبه
او نفس خویش را و چگونه بگذاشت آن جاهل را با شره و حرص نفس و ترک تعلیم دادن او **مجیبه** در معجم ابن قانع
مسطور است که طبرانی در ترجمه کردم بن سایب انصاری گفته با پدر خود از شهر خود بیرون شده و بمکه آوردم
در اوایل شهرت نبوت حضرت در مکه بودم پس شبی در پیش شبانی نشستم و چون شب بنصف رسید گرگ
آمد و بره از میان گله ربود و دو عی بر وثب و گفت یا عامر الوادی انا جارک یعنی ای آبادان کننده وادی آیا
باهمسایه ات هم بدی کنی پس منادی ندا کرد که ای گرگ بره اش را رها کن گرگ چون بره را رها کرد بره بدوید
بیا رسید باز آمد و میان گله داخل شد پس حق تعالی بر رسول خود فرو فرستاد و انه کان رجال من الانس
یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا و این را در کتاب میزان در ترجمه اسحق بن حرث کوفی گوید ضعیف است
و در **شفاء** قاضی عیاض گفته سبب ابتلاء یعقوب بلای هجر یوسف علیهما السلام آن بود که یعقوب علیه السلام روزی با یوسف

بریان گوشت بره را بخوردند و میخندیدند و ایشان را همسایه بود یتیم که بوی بریان شنیده و آرزوی آنرا کرده و بگریست
و از گریه او جدهٔ عجوزه که داشت نیز گریان شد و در بین یعقوب و آن یتیم دیواری بوده و یعقوب و یوسف علیهما السلام
از این حالات آگاهی نبوده پس یعقوب معاقب شد بگریه بر واسف بر یوسف چندانکه هر دو چشمش سفید شدند از
اندوه و بعد از آن چون آگاهی یافت بقیهٔ الحیات در وقت غذا منادی را میفرمود در بالای بام ندا میکرد هر که مضطر
است بیاید در نزد آل یعقوب غذا بخورد و یوسف نیز بجهت که حق تعالی بر آن نفس بماند معاقب شد **مصنف**
اصل گوید با اعتقاد بصحت این سخن ندارم **و ابن عاص** عیاض تعجب میکنم که چگونه این را در کتاب خویش ذکر نموده
و حال آنکه تنزیه یعقوب و یوسف علیهما السلام از این صفت در ذمه واجب و من این سخن را بخصوص آن ذکر کرده ام
که آگاه کردم که اعتماد بر صحت نیست هر چند طبرانی در معجم اوسط با سند خود از حدیث حسن روایت نموده از حضرت
صلی الله علیه و سلم چیزی از این سخن که یعقوب بعد از آن چون اراده غذا داشتی منادی را امر بودی که ندا کردی
الا من اراد الغداء فلیتغد مع یعقوب و چون روزه بودی در وقت افطار منادی ندا کردی من کان صائما
فلیفطر مع یعقوب **و طبرانی** از شیخ خود محمد بن احمد با اصل بصری آنرا روایت نموده و لیکن در سند منعفات **و نیز**
شعبی در باب ... و دوم آنرا روایت نموده **و احدی** در ذکر تفسیر قول حق تعالی انی لاجد ریح یوسف گفته
که این ریح باد صبا بود از حق جل و علا اذن خواست که بوی یوسف را بشام یعقوب برساند پیش از آنکه بشیر بخدمتش
برسد پس حق تعالی او را اذن داد و همچنین هر محزونی را باد صبا که از ناحیه مشرق آید و بر اوطان و احباب میوزد
استراحت حاصل شود **شعر** ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها فان الصبا ریح اذا ما
تنسمت علی نفس مهموم تجلت همومها **ای** دو کوه ولایت نعمان شما را سوگند میدهم بخدا که رها کنید باد
صبا را تا با و در سوی من بوی محبوبم را بدرستی که نسیم باد صبا بادیست که چون بر نفس محزون رسد حزن او
زایل سازد **الحلس** بکسر حاء مهمله ... طایریست **الحیان** بفتحها مهمله صغار کنه را گویند و مفرد آن حمانه و
حمنانت و آن از حلم کوچکتر است **الحموله** جوهری گوید بفتح حاء شتری باربرداری است و همچنین هر حیوانی که بر آن حمل
کنند از خر و گاو و غیره خواه بر آن بار باشد خواه نباشد حموله بفتح بر وزن فعول بمعنی مفعول باشد ... ثابت بر آن در کتاب
قال الله تعالی و من الانعام حمولة و فرشا و ذکر فرش در باب فا بیاید ان شاء الله **الحمیر** ابن سیده گوید طایری
است که قطاه و بلبل و مانند آن را شکار کند و از بعضی از اهل علم شنیدم که میگفت با شرابیست و قول ابی الولید
ازرقی در تاریخ مکه بیانش تفسیر کرده شود و آن اینست که ابن جریج گوید گفتم عطا را چون محرم باشم عقاب را بکشم گفت
بکش گفتم صقر و حیق گفت که حمام مسلمانان بگیرند بکشم گفت بکش و بعوض و ذباب و ذئب نیز بکش که عدو
مسلمان اند **ابوالولید** ازرقی در تعظیم حرم مکه مذکور نموده **الحنش** بفتح حاء مهمله و شین معجمه و بعضی ... ما
مانند و گویند افعی است و گویند حنش در لغت ... را گویند مانند ... و قنفذ و یربوع و غیر اینها بعد از آن بخصوص
مار شده ذو الرمه گوید **شعر** تکحش رعنا الطیان کانه علی الترب الهادی بعیف عصام و بدین اسم
مرد را حنش نام کنند **و گویند** حنش ماریست سفید و غلیظ مانند ثعبان یا بزرگتر و گویند مار سیاه را نیز گویند
و حنش بفتح لیک هر چه صید کرده شود از طیور و هوام را گویند **و در کتاب** العین مسطور است که حنش آن است
که مانند سر مار و سام ابرص و امثال اینها است **و در حدیث** در بحث قتل رجال و ارواست و تتوقع التماح و
التباغض و تنتزع حمة کل دابة حتی یدخل الولید یده فی فم الحنش فلا یضره یعنی برداشته شود بخل و بغض

در میان مردمان و کشته شود یعنی ناید در هر چه او را نافایتی در گور و در بچه دست خود را در دهان بعض وحش او در مردی
نرساند جمله آنست که بدان لسع نماید ماده و کژدم و غیرهما الخطب بفتحتین ذکر گویند و جمع آن خطبه و خطبان است
وکامل و ابو حامد اصفهانی گوید انچه را نیست که مرکب است از ثعلب و عرفه وحشی در میان ایشان متولد باشد گویند
حطب هناهن را گویند و حسان بن ثابت گوید وَأُمُّكَ سَوْدَاءُ نُوبِيَّةٌ كَأَنَّ أَنَامِلَهَا الْحُنْظُبُ يَبِيتُ أَبُوكَ
لَهَا مَرْقَدًا كَمَا قَدْ أَطَرَّ الثَّعْلَبُ و ماده و توسیاه نوبیاست که با کسیهای انگشت او حطبانست یعنی بید بید در
درخواجگاه که ماده نراست چنانکه جماع کند با گربه وحشی و باه وکامل در وصف سیاه گوید شعر
أَعَدَّ وَتَنَّ لِلذِّئْبِ وَلَيْلِ الْخَائِفِ مُتَقَدٍ التَّلْعُ بِمِثْلِ الْفَارِسِ يَتَنَقَّلُ الزَّنْجُ بِأَنْفِ خَائِفٍ فِي مِثْلِ قَلْبِ
الْحَنْظَبِ الشَّابِي الحوار ولد ناقه را گویند تا از ماده جدا نشوند و بعد از آنکه از ماده جدا شد آنرا فصیل گویند و جمع
تا از آمده گویند و بسیار در حیران و حوران خوانند چنانکه جوهری گوید و ابن هشام و عرفه در سیرت عبدالله بن
انیس بن سفیان بن خالد بن سنیح که در محرم سال سیم هجرت متولد شده بود مکان نزل عربه ذکر نموده که گفت
شعر تَرَكْتُ ابْنَ ثَوْرٍ كَالْحُوَارِ وَحَوْلَهُ نَوَائِحُ تَفْرِي كُلَّ جَيْبٍ مُقَدَّدِ الابیات العنه و تفصیل این سخن در باب
عین مهمله در لفظ عنکبوت بیاید الامثال نتاد الکواعب که مراد ازان آنچه در اشاره آید گوید شعر كُلْ لَحْمَ الْحُوَارِ
وَاشْرَبْ لَبَنَ الْعِشَارِ وَإِيَّاكَ وَبَنَاتِ الْأَجْوَادِ و شاعر گوید شعر وَقَدْ عَلِمَ الْمَرْءُ وَالطَّارِقُونَ بِأَنَّكَ
لِلضَّيْفِ جَائِعٌ وَقَفْرٌ مَسِيخٌ مَلِيخٌ كَلَحْمِ الْحُوَارِ فَلَا أَنْتَ حُلْوٌ وَلَا أَنْتَ مُرٌّ مسیخ و ملیخ آنرا گویند که طعم نداشته
باشد و گویند كُنْتُ الْعَبْدَ مِنَ الْحُوَارِ یعنی پوشانیدم بنده را سبب خوردن او گوشت حوار را چیزی گویند که از آن
هیچ مدرک نشود و اصل این مثل آنست که عبدی حواری بحر بود و مهد را نجوید و بجهت سید خود چیزی نگذاشت
پس بر آن بچه که مفقود شود البته این مثل را گویند الحوت ماهی را گویند و جمع آن احوات و حیتان است حق تعالی
فرموده إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ ممکن که آمدن حیتان در روز شنبه سبب اعمال خدا بوده باشد آنها را مانند
و با او حی و الهام بوده باشد مانند نحل و یا با شعاد حق تعالی بوده باشد ایشان را که در روز شنبه چنانکه جناب عز و علا در روز
جمعه و لب را اعلام ساخته باور و حالات و تغیرات چنانکه مقتضای قول نبوی است صلی الله علیه وسلم وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
إِلَّا وَهِيَ مُصِيخَةٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَرَقًا مِنْ قِيَامِ السَّاعَةِ یعنی هیچ دابه نیست الا آنکه آن را به ناله و فغان درآید در
روز جمعه از خوف قیام قیامت و محتمل که حیتان شعور داشته باشند بایکه سالم میباشند در آن روز مانند شعور
کبوتران حرم ببلاغت خود اصحاب قصص گوید در روز شنبه حوت چندان بسیار می شد که ممکن بود گرفتن آنها و بعد
و چون یکشنبه میآمد همه غایب میشدند و گویند پشتهای غایب میشدند و کم پیدا بودند و این قصه در باب قاف در
بحث قرد بیاید ابن سعید بن جبیر بسند صحیح روایت شده که گفت چون حق عز و علا آدم را بر زمین فرو فرستاد و در روی
زمین غیر از نسر در بر و غیر از حوت در بحر چیزی نبود و نسر حوت بکنار بحر بزد می رفت و در آنجای نشست پس چون
آدم را بدید نزد حوت آمد و گفت ای حوت از آسمان بزمین فرود آمد کسی که بر دو پا رود و بدو دست چیزی بگیرد
حوت گفت اگر در این سخن صادق باشی مرا از دست او در بحر رستگاری نیست و ترا از دست او خلاصی نه
الامثال شاعر گوید شعر كَالْحُوتِ لَا يُلْهِيهِ شَيْءٌ يُهَيِّرُهُ يُصْبِحُ ظَمْآنًا وَفِي الْبَحْرِ فَمُهُ کسیرا گویند که زندگانی
با بخل و شره بکند وطبرانی در معجم اوسط خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود عُلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلَانِ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَبَذَلَهُ لِلنَّاسِ وَلَمْ يَأْخُذْ عَلَيْهِ طَمَعًا وَلَمْ يَشْتَرِ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا

فذلك

فَذَلِكَ يُصَلِّي عَلَيْهِ طَيْرُ السَّمَاءِ وَحِيتَانُ الْمَاءِ وَدَوَابُّ الْأَرْضِ وَالْكِرَامُ الْكَاتِبُونَ وَيَقْدَمُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى سَيِّدًا شَرِيفًا
حَتَّى يُرَافِقَ الْمُرْسَلِينَ وَرَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ وَأَخَذَ عَلَيْهِ طَمَعًا وَاشْتَرَى بِهِ
ثَمَنًا قَلِيلًا فَذَلِكَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلْجَمًا بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ وَيُنَادِي مُنَادٍ عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ هَذَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ
آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ وَأَخَذَ عَلَيْهِ طَمَعًا وَاشْتَرَى بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ثُمَّ يُعَذَّبُ حَتَّى
يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ یعنی علمای این امت دو مردند مردی که عطا کرد خدا بدو علمی را پس آنرا بمردمان بذل کند و نگیرد
بدان طمع را یعنی وسیله طمع نسازد آنرا و نخرد و بتغییر حکم آن قیمت اندک را پس آن مرد عالم بر وی رحمت فرستند
پرندگان آسمان و ماهیان آب و روندگان روی زمین و کرام الکاتبین و پیش خدا رود در حالی که سید و شریف
است بمقامی که رفیق شود انبیا و مرسلان را و آن مرد دیگر آنست که خدا تعالی او را داده است علمی در دنیا پس بخل کند
بدان با بندگان خدا و آنرا وسیله طمع سازد و قیمت اندک بدان بگیرد در تغییر حکم آن پس آن مرد روز قیامت آید
در حالتی که لگام کرده شده است بلگامی از آتش و ندا کند ندا کننده بر سر خلایق که این فلان بن فلانست خدا
او را داده بود علم را در دنیا پس بخل کرد بدان با بندگان خدا و آنرا وسیله طمع ساخت و بدان خرید قیمت اندک را
بعد از آن او را عذاب دهند تا از حساب فراغت یابد و بس است ماهی را در شرف آنکه ظرف و مسکن پیغمبر خدا یونس
بن متی بود و تفصیل این قصه آنکه حق تعالی وحی با ماهی فرستاد که من یونس را روزی تو نساختم بلکه شکم ترا از برای او زندان
او کرده ام بعد از آن حق عز و علا یونس را از شکم او بیرون آورد و در مدت لبث یونس در بطن حوت اختلاف
است مقاتل گوید سه روز بود وعطا گوید هفت روز بود ضحاک گوید بیست روز بود سدی و کلبی و مقاتل
بن سلیمان گویند چهل روز بود و شعبی گوید الْتَقَمَهُ ضُحًى وَلَفَظَهُ عَشِيَّةً یعنی فرو برد او را در شکم وقت چاشت
و در وقت عشا بیرون انداخت و قول حق عز و علا وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ مراد بیقطین بنا بر قول جمیع
مفسرین کدو است و هر بیخی که دراز کشیده شود و میل کرده بر روی زمین و ساق نداشته باشد مانند کدو و
خیار و خربزه آنرا یقطین خوانند فائده از امام الحرمین پرسیدند که حق تعالی در جهت است یا نه گفت شان او
از این برتر است که در جهت باشد گفتند دلیل بر این چه چیز تواند بود گفت قول حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
فرموده لَا تُفَضِّلُونِي عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَّى گفتند وجه دلالت این چه چیز باشد گفت نمیگویم تا این مهمان من هزار
دینار از شما نگیرد که بدان دین خود را ادا نماید پس دو نفر برخاستند و قیام نمودند بعد از آن امام الحرمین گفت
یونس بن متی خود را در بحر انداخت و ماهی او را فرو برد و در قعر بحر در ظلمات ثلث رفت و ندا کرد لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در شبی که بر رفرف نشست و بجای رسید
که صریر اقلام را شنید و حق عز و علا با او نجوی کرد و وحی بدو فرستاد و در آن حالت از یونس نزدیکتر نبود
که در بطن حوت بود در ظلمت بحر انتهی و عن بعد در باب نون حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آن پادشاه را که از
موسی پرسید … وحاکم در مستدرک باسنادی که تا بعبد بن زرارة
بلوی رسانیده روایت نموده از انس که گفت در یکی از اسفار در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم بودیم و چون
نزول نمودیم و منزل گرفتیم ناگاه شنیدیم مردی را در وادی که میگفت اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمَرْحُومَةِ … انس گوید
پس من بیرون رفتم … دیدم که مردیست بالای او … سیصد ذراع است … گفتم انس بن
مالک خادم حضرت پیغمبر گفت پیغمبر کجاست گفتم اینست کلام ترا میشنود گفت تو نزد او برو و از من او را سلام رسان

دیگر مرا دوست الیاس ترا سلام رسانیده است گوید پس بجهت حضرت آدم و او را خبر دادم و حضرت بیامد و با هم معانقه
نموده و نشستند و سخن کفتند پس کفت یا رسول الله من در یکسال یک روز میخورم و امروز روز فطر من است بیا من
و تو بخوریم بعد از آن مایده از آسمان برایشان نازل شد که خبز و حوت و کرفس بود پس هر دو بخوردند و مرا نیز بخورا
نیدند و نماز عصر را بکذاردند بعد از آن الیاس را دیدم که بجانب آسمان در میان ابر در رفت حاکم کوید این حدیث
صحیح الاسناد است و شیخ الاسلام علامه شمس الدین ذهبی در میزان کوید مکر حاکم از جناب خدا حیا نداشته این
حدیث را صحیح الاسناد کفته و در تلخیص مستدرک بعد از قول حاکم بسوی این قول یعنی قول ذهبی میل نموده
اشاره قنبوی کوید که سلیمان بن داود علیهما السلام از جناب رازق البرایا مسئلت نمود که او را اذن دهد تا جمیع حیوانات
ضیافت نماید پس حق تعالی او را اذن بخشید و سلیمان بجمع طعام مشغول کردید و در ایام مدید طعام بسیار را کرد
آورید بعد از آن حق تعالی حوتی از حیتان بحر را ارسال نمود که همه چیز سلیمان جمع کرده بود همه را در آن مدت بخورد
و بعد از آن سلیمان را کفت زیادت بده تا سیر بخورم سلیمان کفت پیش من چیزی باقی نمانده و بعد از آن او را کفت که
هر روز این قدر میخوردی ماهی کفت روزی من هر روز سه چندان این است ولیکن امروز خدای تبارک و تعالی
مرا روزی نداده مکر آنکه تو بمن دادی و کاشکی تو مرا مهمانی نکردی زیرا که امروز مهمان تو بودم کرسنه ماندم انتهی
در این سخن اشاره است بکمال قدرت باری و عظمت سلطنت و وسعت خزاین او زیرا که کسی مانند سلیمان با آن
عظمت و شوکت که حق تعالی او را داده بود از سیر کردانیدن یک مخلوق از مخلوقات جناب باری عاجز آمد فسبحان
المتکفل بارزاق خلقه و در اینجا دقیقه ایست که تمامی از آن متعجبست و آن اینست که سیری و سیرابی کار طعام
و آب نیست بلکه عادة الله چنان جاری شده که بعد از اکل طعام شبع را خلق کرداند و بعد از شرب آب سیرابی پس سیری
و سیرابی مخلوق خداست نه باکل و شرب و این مذهب اهل حق است و التفات بقول اکثر غیر ایشان نباید نمود و
حکم و خواص و تعبیر حوت مانند سمکست و در باب سین مهمله انشاء الله بیاید حوت الحیض ابن زهر کوید
کسی که آن را دیده بر کفت که دابه ایست عظیم در بحر مانع رفتن و کذشتن کشتیها کردد پس چون اهل کشتی این حیض
با خود همراه داشته باشند و نزدیک هلاک رسند الحیض را بر او اندازند او بکریزد و بدیشان نزدیک نیاید و در دریا
اهل کشتی الحیض را با خود همراه دارند و اسم این حوت قاطوس است و در باب قاف بیاید و از عجایبات این حوت
است که کشتی که در آن زن حایض باشد نزدیک نشود الحکم مانند سایر ماهیها حلالست و خوردن ماهی مانند سایر
خورشها نیکو است و بعضی کویند طاهر نیست زیرا که چون خشک شود سفید کردد بخلاف سایر خورشها که بعد از
خشک شدن سیاه شوند قرطبی از بعضی شیخان چنین روایت نموده الخواص رازی و غیر رازی کویند چون
سوزانند نصف از مرارة حوت حیض و بینی مصروع سعوط نمایند از صرع بری باشد مجربست و چون جکر آن را
خشک نموده و سحق نمایند و بر زخم پاشند خون را باز کیرد و کوشت را برویاند هر چند زخم بسیار بزرک باشد
و این نیز مجربست و چون قطعه از کوشت وسط پشت او را در دهن نهاده بخایند باعث هیجان باه است و نعوظ
آورد التعبیر حیض در خواب نکاح حرام باشد پس هر که ببیند که حایض کشته مباشر فعل حرام کردد و چون زن
ببیند که حایض شده امر او بر او دشوار و آشفته شود و چون غسل نماید هم و غم او برود و اکر زن ببیند که دم الحیض
شد آن کثیر الذنوب است و بر توبه ثابت قدم نیست زیرا که کناه او را حیل شبیه تشکل اقتله الثلاثة ثم من کلی
ذنب و کویند چون مرد ببیند که حایض کشته دروغ کوید و اکر بیند که زنش حایض کشته امر او بر او مشکل کردد

حوت موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد اندلسی کوید در قریب مدینه سبته ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و
یوشع از آن خورده بودند و خدای عزوجل آن باقی کذاشت و زنده کردانید و دلیل بود فاتخذ سبیله فی البحر سربا و نسل آن ماهی الآن
در آن موضع است که طولش یک ذراع بیشتر است و عرضش بمقدار یک شبر باشد از یک جانب او شوک و عظام و پوست
نازک بر جنبهایش کشیده و یک چشم و نیم سر دارد و هر که آن را از این جانب ببیند کمان کند که خورده شده و جانب دیگر
کمرده است و آن جانب دیکر این صحیح است و مردمان بدان تبرک میجویند و بولایتها هدیه میفرستند ابن عطیه کوید من نیز
آن را چنین دیدم و قریب بدین آنکه بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما در قصص آن حوت روایت نموده که ماهی زنده
نشد مکر بسبب آنکه آب چشمه که آن را عین الحیات خوانند بدو رسید و آن آب بر هر که رسید زنده کرداند کلبی کوید
یوشع بن نون از چشمه حیات وضو کرفت و آب وضو بر او افتاد و آن در میان سفره بود پس زنده شد ثم عاد طریا نیفا
بثبتا و موسی بر عقب آن رفت تا آنکه بجزیره رسید که در بحر بود و خضر را در آن یافت اشاره این قطره که بر ماهی افتاد مبادی
بود و حق عزو علا ماهی را بدان سبب زنده کردانید که از دو رو متوضا بچکید و عبادت را تاثیرات بسیار است چه زندگی
قلب از ثمرات عبادتست و موسی و یوشع در تعب و مشقت بودند و چون ماهی زنده شد راه مطلب خویش را یافتند و همچنین
جوارح و اعضا در خوف و رجاء باشند تا آنکه دلهایی که خدای زنده شوند و چون دل زنده شد اعضا راضی شوند و آرام
کیرند بدانکه موسی در طلب خضر علیهما السلام بسیار کوشید تا او را یافت و همچنین طالبان فواید دینیه نیز باید در سعی و
کوشش کوتاهی بر خود جایز ندارند پس یا بمطلوب و مقصود رسند و یا کشته شوند و درجه شهادت را یابند چنانکه حسین
حلاج و غیرها را اتفاق افتاد و قصه اش از این پیش بگذشت ابی بن کعب از آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
روایت کند که پیغمبر فرمود انجاب الماء من مسلک الحوت فصارت کوة فدخل موسی علی اثر الحوت فاذا هو بالخضر
یعنی منقطع شد آب از راه ماهی پس راه ماهی در قعر شد و داخل در آن شد موسی بر اثر ماهی و ناکاه خضر را یافت
وقتاده کوید حوت هیچ راهی نرفت مکر آنکه جای او خشک میشد و موسی علیه السلام را کرسنکی رسیده بود و قتاده نیز
کوید یوشع بن نون بود که کفت آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا و ابن عطیه کوید ابو الفضل جوهری در
موعظه میکفت حضرت موسی بکرم طور مناجات بود که مدت چهل روز امتداد کشید و محتاج بطعام و شراب
نشد و چون بنزد بشری که خضر بود رفت کرسنه شد و در این اشاره بدانست که موسی و یوشع طالب العلم بودند و طالب
علم باید که متحمل مشقتها باشد و بکرمای تابستان و سرمای زمستان و کرسنکی و آزار و مخالفین مبالات ننماید زیرا
آنچه را که او طالبست قیمت آن را کسی نداند مکر صاحبش و هر که قیمت آن را بداند در طلب آن خواری کشد و هر که طالب
امری بزرک باشد باید در تحصیل آن کلفت بزرک کشد و زنده شدن ماهی در نزد مجمع البحرین بود و قتاده
کوید مجمع البحرین ملتقای بحر فارس و بحر روم است از جانب مشرق که آن را بحر قلزم و بحر اردن خوانند و بعضی کویند آن
دو بحر یکی در مغرب است و یکی در زقاق و حکمت در جمع موسی و خضر در نزد مجمع البحرین آنکه ایشان هر دو بحر علم بودند
یکی بعلم ظاهر دانا تر بود یعنی موسی و دیکری بعلم باطن دانا تر بود یعنی خضر علیهما السلام مراد از علم ظاهر علم شریعتست و
از علم باطن حقیقت و اسرار ملکوت پس بجهت مناسبت در آنجا جمع کشتند اشاره بدانکه موسی خضر را علیهما السلام نیافت
تا آنکه از هر چیزی که غیر خضر بود بکذشت و از آن مجرد شد شبلی کوید انفرد بالشیء حتی لا تکون مجردا عن الاغیار
و تکون واحدا للواحد و فردا للفرد یعنی منفرد باش بخدا شناسی تا باشی مجرد از غیر خدا و باشی تنها برای خدای تنها
و فرد باشی برای خدای فرد و امام تاج الدین عطاء اسکندری کوید تجرد و فقیر لو فقیر و من استقل الوقت فات بجهلهم

وای دوست را اشارتی کرد شعر لَا كُنْتُ إِنْ كُنْتُ أَدْرِي أَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَا أَفْنَيْتَنِي عَنْ جَمِيعِي فَكُنْتُ أَبْكِي لَدَيْكَا
جنید را پرسیدند که عبد متفرد و متحیر کی گردد گفت إِذَا تَرَنَّمَ جَوَارِحُهُ التَّلَفُ مِنْ جَمِيعِ الْمُخَالَفَاتِ وَأَفْنَى عَنْ
كُلِّ الْإِرَادَاتِ وَكَانَ شَبَحًا بَيْنَ يَدَيِ الْحَقِّ و قول بعضی از متصوفه است که گفته شعر وَعَنْ فَنَائِي فَنَائِي
وَفِي فَنَائِي وَجَدْتُ كَمَا أَنْتَا وَمَحْوُ اسْمِي وَرَسْمُ جِسْمِي سَأَلْتَ عَنِّي فَقُلْتُ أَنْتَا أَشَارَ سِرِّي إِلَيْكَ حَتَّى فَنَا
فَنَائِي وُجِدْتَ أَنْتَا أَنْتَ حَيَاتِي وَسِرُّ قَلْبِي فَحَيْثُ مَا كُنْتُ كُنْتَ أَنْتَا شبلی گوید اضرب بالدنیا وجه مالکیها
وبالآخرة وجه طالبها وسلم نفسك وقد وصلت فإذا قلت الله فهو الله وإذا سكت فهو الله پس اینست مقام
عظیم و اعلی ودر اسم خضر علیه السلام اضطراب و اختلاف بسیار است بعضی گویند ایلیا ابن ملکان بن فالغ بن شالخ بن
ارفخشد بن سام بن نوح است این قول از وهب بن منبه مرویست بعضی گویند اما ایلیا بن سماحق بن ابوبان بن
الغار بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است وبعضی گویند ارمیا بن سلقیا بن سبط هرون است این قول از ثعلبی
مصنف اصل گوید اصح آنست که اهل سیر نقل نموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده چنانکه نبوی
و نیز گویند که اسم او تلیا است بتاء مفتوحه و لام ساکنه و یاء مثناة تحتانی و در آخر آن الف ابن ملکان بفتح میم و اسکان
لام و نون در آخر آن و گفته اند که ابان اندر بنی اسرائیل بوده و گفته اند از ابنای پادشاهان بوده و کنیه او ابو
العباس است سهیلی گوید پدر حضرت خضر علیه السلام پادشاه بوده و اسم مادرش الغا است و اینکه مادرش در
بیابانی او را بزاد و گوسفندی از مردی که از اهل قریه بود در آن زن وی که هر روز میرفت او را شیر میداد چون آن مرد
صاحب گوسفند خضر را یافت برداشت و تربیت نمود و چون بسن شباب رسید پدرش که پادشاه بود کاتبی را می
جست و اهل معرفت در آن وقت جمع گشتند صحف ابراهیم و شیث را بطلبه مینوشتند و اول کسی که مکتوب
خود را بپادشاه رسانید و نزد پادشاه رفت خضر پسر پادشاه بود و پادشاه او را نشناخت پس چون خط و معرفت
او را مستحسن شمرد و پسندید از حالات او استفسار نمود بعد از آن پیدا حالات دانست که پسر خود است میان اش
خضر را بنزد خود برده و در بر گرفت و والی امور مردمانش کرد بعد از آن خضر از پادشاه گریخت و ذکر اسباب آن
طول دارد و بنای سیاحت نهاد تا آنگاه که چشمه حیوان را یافت و از آن بخورد پس و الآن هم زنده است تا وقت
خروج دجال لعین و آن مردی که او را دجال بکشد و پاره پاره کند بعد از آن حق تعالی او را زنده گرداند خضر علیه السلام است
[illegible] و ابتلاء الاحیاء در باب سن معلم باید که خضر علیه السلام خاله زاده ذوالقرنین است اختلاف است در سبب
ملقب شدن او بخضر آنکه گویند سبب آن بود که بر زمینی بی گیاه نشسته بود ناگاه دید که سبز و در زیر او سبز شد
و با هتزاز آمد وبعضی گویند سبب آنست که چون نماز کردی در حوالی او هر جا که گیاه سبز شدی ودر بقا خضر علیه السلام
اختلافست امام محی الدین نووی و جمهور علما گویند حَيٌّ مَوْجُودٌ بَيْنَ أَظْهُرِنَا نووی گوید این سخن نزد
صوفیه و صلحا متفق علیه است و حکایات ایشان در باب دیدن خضر و رسیدن و از و اخذ فواید نمودن و سؤال
ایشان از وی و جوابهای او و ایشان را و یافت شدن و آمدن او در مواضع شریفه و مکانهای خیرات از حد و حصر بیرون است
و در اشتهار از مشهورات فزون شیخ ابو عمرو بن صلاح گوید نزد جمهور علما و صلحا و عامه مسلمانان خضر علیه السلام زنده
است و بعضی از محدثین زندگی او را هیچ احدی انکار نکرده انتهی وحسن گوید که بر حسنا بزدی بیوست
وابن المنادی گوید حدیثی در بقای او ثابت نیست وابو بکر ابن العربی گوید بعد از انقضای یکصد سال البخاری
شاد کر دید و ندید سخن نزد کیست جواب محمد ابن اسمعیل بخاری چون او را از خضر و الیاس پرسیدند که آیا ایشا

دو زندگی

در زندگی بیاشند گفت کَیْفَ یَکُونُ ذَلِکَ یعنی چگونه میشود آن و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یبقی علی رأس
مائة سنة ممن هو الیوم علی ظهر الارض احد یعنی نماند در سر یکصد سال از آنانکه امروز بر پشت زمین اند احدی و
صحیح آنکه حق اینست که خضر زنده است وبعضی گویند که با حضرت صلی الله علیه وسلم با هم بوده اند و تعزیه با اهل بیت
کرده و حال آنکه ایشان جمعه عمل حضرت کرده بودند و از جهت طرق صحیحه مرویست و در تمهید ابن عبد البر که در
باب معنی از امام اهل حدیث بوده مسطور است در حینی که حضرت صلی الله علیه وسلم را غسل داده بودند و کفن کرده
بودند آواز گوینده شنیدند که میگفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّ فِي اللَّهِ خَلَفًا مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَعِوَضًا مِنْ كُلِّ
تَالِفٍ وَعَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ فَعَلَيْكُمْ سلام بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه در امر خدا خلف است از هر که
هلاک شود و عوض است از هر که تلف شود و شکیبائی است از هر مصیبتی پس بر شما واجب است الصَّبْرُ وَاحْتَسِبُوا
پس اهل بیت را در ماتم خیر گفت و شخص او را ندیدند و صحابه خضر را با اهل بیت یقین آن بود که این گوینده
خضر علیه السلام است سهیلی گوید معتمد گوید است که خضر او بیاست ولیکن محمد بن جریر طبری بخاری او را صحیح نداشته
و بدلایل و براهین آنرا ابطال نموده و نیز مذکور است که خضر الیسع رفیق الیاس است و مجیبان آنکه گفته اند پیغمبر و وی
موسی است این قول را نقاش ذکر نموده انتهی ودر نبوت خضر اختلاف است قشیری و بعضی از علما گویند که خضر ولی است
وبعضی گویند پیغمبر است و نووی این قول را ترجیح داده و ماوردی وی در تفسیر خویش سه قول را ذکر کرده ساخته
یکی آنکه خضر نبی است و ثانی آنکه ولی است و ثالث آنکه از ملائکه است و این قول باطلست بسبب آنکه پیش از این
گذشت و ماوردی گوید علما را در نبوت خضر اختلافست اکثر ایشان گویند که نبی است و احتجاج در این بر وی بوده که حق
جل و علا ذکر نموده اند وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي یعنی این آیه دلالت کند بر آنکه نبی است و بوده و وحی آمده واز موسی عالم تر است
و بعید است که ولی از نبی عالم تر باشد و علمای دیگر این دلیل را جواب گفته اند بآنکه شاید وحی بنزد نبی آن عصر
آمده باشد که خضر را بدان کارها مامور سازد انتهی واختلاف است در آنکه مرسل است یا نه ثعلبی گوید خضر نبی
کرده عز وعلا او را بعد از شعیب مبعوث گردانید و معمر و محجوب از چشم بشر تا به مردمان و نیز ثعلبی گوید
گفته اند بمیرد تا زمانی آخر تا وقتی که قرآن مرفوع کرده و قصه خضر با موسی در باب سفینه و غلام و قریه طویل و
مشهور است بدان سبب آنرا ذکر ننمودیم سهیلی گوید آن قریه بر قه است و بعضی ابلیه گفته اند فایده چون
نزدیک شد که موسی و خضر از هم جدا شوند خضر علیه السلام گفت اگر صبر میکردی عطا داده میشد بعجایب
پس موسی بفراق خضر بگریست و گفت مرا وصیتی کن یا نبی الله گفت ای موسی اجْعَلْ هَمَّكَ فِي مَعَادِكَ وَلَا تَخُضْ
فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَتْرُكِ الْخَوْفَ فِي أَمْنِكَ وَلَا تَيْأَسْ مِنَ الْأَمْنِ فِي خَوْفِكَ وَتَدَبَّرِ الْأُمُورَ فِي عَلَانِيَتِكَ
وَلَا تَذَرِ الْإِحْسَانَ فِي قُدْرَتِكَ یعنی بکردار همه خود را در کار قیامت و شروع مکن در کارهای مالا یعنی
خود و ترک خوف مکن در زمان امنی است و نا امید مشو از ایمنی در حال ترسیدن و تفکر کن در کارها در
خلوت خود و ترک نیکی مکن در حالت توانائی پس موسی او را گفت زیاده کن یا رسول الله و خضر گفت یا
موسی إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ وَلَا تَمْشِ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ وَلَا تَضْحَكْ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ وَلَا تُعَيِّرْ أَحَدًا مِنَ الْخَاطِئِينَ
بِخَطَايَاهُمْ بَعْدَ النَّدَمِ وَابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ يَا ابْنَ عِمْرَانَ یعنی بپرهیز و دور باش از لجاجت و بیکار و بجای
مرو و بی تعجب خنده مکن و نسبت بد مده کسی را از خطاکاران بسبب خطاهای ایشان بعد از آنکه نادم شده و گریه کن
بر گناه خود ای پسر عمران پس موسی گفت در وصیت مبالغه کرد و خدا نعمت خود را بر تو باتمام برساند ودر

خویش عزت دنیا ذکر داند و نیز از مدوی خویش محفوظ گرداند بعد از آن خضر موسی را علیهما السلام گفت تو هم مرا وصیتی کن
پس موسی گفت إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ إِلَّا فِي اللهِ وَلَا تُحِبَّنَّ أَحَدًا إِلَّا فِي اللهِ وَلَا تُحِبَّ الدُّنْيَا وَلَا تُبْغِضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ
ذَالِكَ يُدْخِلُ فِي الْكُفْرِ وَيُخْرِجُ مِنَ الْإِيمَانِ یعنی بپرهیز از غضب و خشم مگیر و مکر از برای خدا و دوستی مکن
و منشو از احدی مگر برای خدا و دوست مدار دنیا را و مبغوض مدار دنیا را به درستی که دوست داشتن دنیا و مبغوض
داشتن آن آدم را بکفر درآورد و از ایمان بیرون کند و خضر او را گفت هر آینه در نصیحت من تصدیع کشید پس
خدای تو را بطاعت خویش یاری کند و در امر دینت سرور بنماید و نیز در مخلوق محبوب گرداند و فضل خویش را
بر تو ارزانی دارد و موسی گفت آمین این بخش روایت سهیلی است و بغوی گوید مرویست که چون موسی علیه السلام خواست
تا از خضر جدا شود خضر را گفت مرا پندی ده خضر گفت ای موسی لَا تَطْلُبِ الْعِلْمَ لِتُحَدِّثَ بِهِ وَاطْلُبْهُ لِتَعْمَلَ بِهِ یعنی
طلب مکن علم را برای سخن گفتن بآن بلکه علم را از آن جهت طلب کن که عمل بدان کنی تتمه در کتاب الهواتف ابی
بکر بن عبد الله نیا اسطور است که علی رضی الله عنه بخضر علیه السلام رسید و خضر این دعا را بدو تعلیم نمود و گفت هر کس
بعد از هر نماز این دعا را بخواند او را ثواب فراوان رسد یَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَيَا مَنْ لَا تُغَلِّطُهُ
السَّائِلُ وَيَا مَنْ لَا يَبْرَمُ بِإِلْحَاحِ الْمُلِحِّينَ أَذِقْنِي بَرْدَ عَفْوِكَ وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ یعنی بسبب شنیدن سخن وی
آن کسی که او را مشغول نمی‌سازد سایل وای آنکسی که او را سخت دل نکند الحاح الحاح کنندگان بچشان مرا خنکی
عفو خودت و شیرینی رحمت خودت و نیز در کتاب الهواتف مرویست از عمر رضی الله عنه در باب ثواب این دعا
چنانکه از علی رضی الله عنه مرویست از خضر در باب شنیدن ثواب آن تتمه امام حافظ ابو بکر خطیب بغدادی
در کتاب متفق و مفترق در ترجمه اسامه بن زید تنوخی آورده که ولید بن عبد الملک بن مروان والی ولایت مصر
کرده بود و برادرش سلیمان نیز والی آنجا شد و سلیمان آنست که مقیاس نیل عتیق را در جزیره فسطاط مصر بنا نهاد
ابن یونس چنین گفته بعد از آن خطیب در ترجمه اسامه گوید که بتی در اسکندریه بود که آن را شرحبیل میگفتند و بعضی
از سکنای بحر و ملک انکشت از ایشان گفت او را ذوالقرنین کرده بود و کسی نمیدانست که آن از اعمال
سلیمان است یا از اعمال اسکندر و در نزد آن بت ماهیان را صید میکردند و ماهیان گرد آن بت در اسکندریه
میگردید و پای آن بقدر قامت مردی بود که بر روی افتد و در شمار آورد نکنند و اسامه بن زید که از طرف
ولید بن عبد الملک عامل مصر بود بنزد ولید نوشت که یا امیر المؤمنین در نزد ما در اسکندریه بتی هست که آن را شرحبیل گویند
و از نحاس معمول است و فلوس در ولایت ما کم شده اگر امیر المؤمنین ما را دستوری فرماید آن را بپایین آوردیم و فلوس سازیم
اشاره فرمایند و الا اگر رای ایشان بخلاف این باشد نیز اعلام دادند که ما امر ایشان را مطیع و منقادیم پس ولید در
جواب نوشت که دست بر آن مزن تا ما امینان خود را بفرستیم که در حین فرود آوردن حاضر باشند بعد از آن
ولید چند نفر از امینان بفرستاد و در حضور ایشان بت را از سر مکان پایین آوردند دیدند هر دو چشمش از
یاقوت سرخ است چنانکه آنها را بقیمت در شمار آوردند پس اسامه بن زید آن را سکه زد و فلوس ساخت و آن ماهیان که
در آنجا بودند همگی متفرق گشته دیگر بدان محل رجوع ننمودند و پیش از آن شب و روز از آن بت جدا نمیشدند چنانکه
بدست ایشان را صید توانست کرد الحوصل طایریست بزرگ که از آن پوستین سازند و جمع آن حواصل است ابن
البیطار گوید این طایر در مصر بسیار بدست آید و معروف بجمل و جمل الماء ذکی است بضم کاف و سکون یاء تحتانی آن
دو صنف اند یکی سفید و یکی سیاه بد بوست و مستعمل نیست و اجود آن سفید است که حرارت آن قلیل و رطوبت آن

کثرت

کثرت و کم دوام است و پوشیدن آن جوانان و صاحبان امزجه حاده و آنانی که صفرای ایشان غالب باشد شاید انتهی
مشهور خلاف اینست که ابن البیطار گفت حرارت آن از پوستین روباه بیش است و حوصله مرطوبه معده را نیز نافعه
است مرا نشانه را الحکم حوصل هلال است چنانکه دانی و غیر او دو عموم بر آن جزم نموده اند اکرکسی بپسند و چیزی
که در طین آبهاست در حوصل جمع جاری نشد جواب آنست که و مصر در طبع جاری شود که از آب مفارقت نورزند
و این طیر را با آب الفت کثیره بعد از آن نیز مفارقت نتوانند نمود مانند اوزت و بلدی و در وحید نیز النبی صلی الله علیه و سلم
یکی دیدم که چند سال در آنجا بود و در آن کبیرها برفت و لیکن در پر گوشت نمی‌پذیرد و در بحر ماهی المواهر حکیم مومن
گوید حوصل از جمله طیور است و سفید و بزرگ میباشد و از سفید او پوستین سازند و پوشیدن آن مخفف
محرورین و گوشت او غلیظ و دیر هضم و مصلحش مرا لخیتی باد ارچینی و ادویه حاره و روغن او محلل و ملین و مقوی
اعصاب و دردهای بارده را نافع و فرو بردن پیه خام او جهت قولنج و بعض مفردات الحلان بضم خاء و لام الف
مشدده و نون بزغاله را گویند در شکم مادر باشد اصمعی گوید به حلان و حلام بنون و میم صغار غنم را گویند و در
حدیث آمده که عمر رضی الله عنه در کشتن محرم ام الحبین را حکم نمود بذبح حلان و در حدیث دیگر آمده که عثمان مذبوح
شد چنانکه حلان مذبوح شود یعنی خون عثمان باطل شد و انتقام گرفته نشد چنانکه خون حلان در بیابان و در حکم
حلان من بعد بیاید حیدره اسمیست از اسمای شیر بخاری از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده که گفت
در روز خیبر حضرت صلی الله علیه و سلم مرا بنزد علی کرم الله وجهه فرستاد و حال آنکه علی چشمش درد میکرد و حضرت
فرمود لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ یعنی هر آینه بدهم رایت را بمردی که خدا و
رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند گوید پس من بنزد علی آمدم و دست او گرفتم آوردم
تا بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدم و حضرت آب دهن خویش را بهر دو چشم او مالید و شفا یافت و
رایت بدو داد و سلمه گوید پس مرحب بمیدان مبارزت آمد و این رجز را میخواند شعر قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ
شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ به درستی که اهل خیبر دانند که منم مرحب تمام السلاح دلیر
کار تجربه کرده شده ام در زمانی که نایره جنگها روی آورده باشد زبانه کشیدن و علی هم بمبارزت او بمیدان در آمده
گفت شعر أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرَهْ أَكِيلُهُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ
و بر مرحب زد و سرش را بشکافت و بکشت و فتح واقع شد سهیلی گوید قاسم بن ثابت در تسمیه علی بحیدره سه
اقوال ذکر نموده اول آنکه اسم علی در کتابهای پیشینیان اسد است و اسد و حیدره مترادفان اند و ثانی آنکه مادر
او فاطمه بنت اسد در حین ولادت چون پدر علی غایب بود اسم علی را باسم پدر خویش اسد نهاد و بعد از آنکه
پدر علی آمد او را علی نام نهاد و ثالث آنکه چون پرگوشت بود و شکم بزرگ داشت مانند شیر او را حیدره میخواندند
و همچنین گفته اند بعضی لصوص که از دزدان او که او را نافع و گویند نافع بابلی نام نهاده بود فرار کرده بودند شعر
وَلَوْ أَنِّي تَرَكْتُهُمْ قَلِيلًا الْمَوْتَى إِلَى الشَّيْخِ بِطِينٍ انتهی و مرحب در خواب دیده بود که شیر او را بکشت بر علی
خواست که یادش آورد که او آن شیر است که او را بکشد پس مرحب ابن سخن آگاهی داد و از تعبیر آن خواب ترسید
چون قول علی را شنید و خوابش بیاد آمد لرزید پس علی او را بکشت و در این قصه معلوم شد که مبارزت در حرب
جایز است بشرط آنکه مسلمانان سبب قتل آن مبارز متضرر نشوند پس اگر کافری مبارز را طلبد مستحب است بجانب
او رفتن ابو داود باسناد صحیح از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت در روز بدر عتبه بن ربیعه پیش آمد و برادرش

شیبه و ولید پسرش در پی او آمدند و عتبه ندا کرد که کیست که مبارز ما خواهد شد پس چند جوان از انصار برای مبارزت ایشان
بیرون رفتند عتبه گفت شما کیستید و ایشان او را خبر دادند که ما از انصاریم عتبه گفت ما را بشما حاجتی و کاری نیست
بلکه ما اراده بنی اعمام خویش کرده ایم پس حضرت فرمود که قُمْ یا حَمْزَة قُمْ یا عَلِیّ قُمْ یا عُبَیْدَة بْنَ الحارِث پس حمزه رو بعتبه
آورد و من رو ببرادر عتبه که شیبه بود آوردم و عبیده رو بولید بن عتبه آورد پس در میان عبیده و ولید دو ضرب مخالف
واقع شد و یکدیگر را سست گردانیدند و من و حمزه بعد از آنکه مبارزان خویش را از پای درآوردیم رو بولید
آوردیم و ولید را کشتیم و عبیده را برداشته نزد حضرت آوردیم و مغز استخوان ساقش بیرون آمده بود پس گفت یا رسول الله
من شهیدم یا نه حضرت فرمود نعم گفت دوست میداشتم که ابوطالب الآن زنده بودی تا آنکه بدانستی که من باین قول او از او
احق و اولی ترم **شعر** لَنَنْصُرُهُ حَتّیٰ نُصَرَّعَ حَوْلَهُ وَنَذْهَلُ عَنْ اَبْنائِنا وَالحَلائِلِ بعد از ان این دو بیت را انشاء
نمود **شعر** فَاِنْ تَقْطَعُوا رِجْلِی فَاِنِّی مُسْلِمٌ اُرَجِّی بِهِ عَیْشاً مِنَ اللهِ عالِیاً وَاَلْبَسَنِی الرَّحْمٰنُ مِنْ فَیْضِ فَضْلِهِ
لِباساً مِنَ الاِسْلامِ غَطّیٰ المَساوِیا پس اگر ببرند پای مرا بدرستی که من مسلمانم امیدوارم بعوض میدان قطع عیشی
که از طرف خدا بمن برسد که عالی باشد و پوشانیده مرا خدا از فیض فضل خویش لباسی که از مسلمانی که پوشیده هر بدیها
مرا **شافعی** گوید در روز خندق عمرو بن عبدود از قنوتی بیرون آمد و ندا کرد آیا مبارزی هست بمیدان بیاید پس
علی رضی الله عنه که خود را در آهن غرق ساخته بود برخاست گفت من او را کفایت کنم یا رسول الله حضرت فرمود
که این عمرو است بنشین پس عمرو بار دیگر ندا کرد و گفت مردی که بمبارزت آید و بعد از آن ایشان را سرزنش کرد و
گفت کجا است آن بهشتی که میگویند هر که از شما کشته شود بدان در آید و مردی از شما نمیتواند بمبارزت من آید پس
علی برخاست و گفت یا رسول الله انا له حضرت فرمود اِنَّهُ عَمْرٌو وَاجْلِسْ پس بار سیم عمرو ندا کرد و این شعر خواند
باز علی برخاست و گفت یا رسول الله انا له و حضرت فرمود اِنَّهُ عَمْرٌو علی گفت من نیز علی هستم و حضرت او را ماذون
ساخت و علی نزد عمرو رفت تا بدو رسید و عمرو گفت تو کیستی گفت من علیم ابن ابیطالب عمرو گفت ای برادرزاده
کسی که مسن تر از تو باشد بیاید من عموهای تو را میخواهم که از تو سالشان زیاده تر است و من ناخوش میدارم که خون تو را
چون ترا بریزم علی گفت والله من مکروه نمیدارم که خون ترا بریزم پس عمرو غضبناک شد و از فرس فرود آمد و شمشیر
کشید گویا که شعله آتش بود و رو بجانب علی نهاد و علی نیز باستقبال او رفت و سپر در سر کشید پس عمرو شمشیر خود
بر علی حواله نموده سپر علی را دو نیم ساخت و سپر را شکافته گردانید و شمشیر در آن بماند و سپر بر علی رسید و سرش را بشکست
و علی در گردن عمرو زد و عمرو بیفتاد و غبار برخاست و حضرت صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر در میان غبار بشنید
دانست که علی عمرو را کشته **و در بعضی** روایات آمده که چون علی کرم الله وجهه بمبارزت عمرو بمیدان درآمد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند اَلْیَوْمَ بَرَزَ الاِیْمانُ کُلُّهُ اِلَی الشِّرْکِ کُلِّهِ یعنی همه ایمان برای همه شرک امروز بمبارزت
آشکار شد و چون علی عمرو را بجهنم فرستاد حضرت فرمود لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ فِی هٰذَا الیَوْمِ تَعْدِلُ عِبادَةَ الثَّقَلَیْنِ یعنی
هر آینه یک زدن علی در این روز برابر است با عبادت جن و انس و بعضی نیز ذکر کرده لا فَتیٰ اِلّا عَلِیّ لا سَیْفَ اِلّا ذُو
الفَقار یعنی جوانی نیست مگر علی و شمشیری نیست مگر ذو الفقار و سیف علی را ذو الفقار میگفتند بدانجهت که دایم
در کرهی بود مانند فقرات پشت و او را از منبه بن حجاج بود حضرت آنرا در روز بدر از وی مسلوب نموده بعلی
بخشید و از آهنی آنرا ساخته بودند که در زیر کعبه اند فینه اهل جرهم یافتند با غیر ایشان یافته بودند و صمصام عمرو بن
معدیکرب نیز از آن آهن بود **تتمه** سرکرده لشکر باید چند صفت از صفات اصناف حیوانات متشبه باشد

در قوت قلب مانند شیر ژیان و در کبر مانند پلنگ که از برای عدو فروتنی نکند **و در شجاعت** مانند کرگ که بعد
جوارح جنگ بکند و در حمله مثل خوک که پشت ندهد چون حمله آورد و در غارت مانند گرگ که چون از یک طرف
او را برمانند از دیگر طرف غارت کند و در حمل اسلحه مانند مورچه که دو اضعاف خویش سلاح را بردارد و در
ثبات قدم مانند سنگ که از جای نجنبد **و در وفا** چون سگ که اگر آقا در پیش او در آتش درآید او از پی وی می
رود و متابعت او برنگردد **و در صبر** مانند حمار باشد **و در التماس** و طلب فرصت مانند خروس **و در حراست** و پاسبانی
مانند کلنگ باشد **و در نقب** و رنج چون یعسوب باشد و یعسوب ذبابیست که حیات در خراسان هرچند تعب او
بیشتر باشد زیادتی فربه گردد **الجیرمة** بقره را گویند و جمع آن جیرم است ابن احمر گوید **مصرع** یبدل اوما منی
ظباء حیرما **حوم** را از آن بنگونه انشا نموده **الحیة** اسمی است بر مذکر و مونث اطلاق کرده شود و اگر خواسته باشی
ماده را از نر جدا کنی گویی هٰذا حَیَّةٌ ذَکَرٌ وَهٰذِهِ حَیَّةٌ اُنْثیٰ بنا بر قول کسی که مذکر نموده و بنا که بدو کلاهی
کشتن کشته های وحدت است مانند بطه و دجاجه و از بعضی عرب روایت شده که رَأَیْتُ حَیّاً عَلیٰ حَیَّةٍ یعنی مذکر
بر ماده و مونث باتاء نیز آمده و فلانٌ حَیَّةٌ ذَکَرٌ نیز آمده و منسوب بحیة حیوی است و حیوة مذکر حیات را گوید
اصمعی گوید **شعر** وَتَأْکُلُ الحَیَّةَ وَالحَیُّوْتا وَتَخْنُقُ العَجُوْزَ اَوْ تَمُوْتا **و ابن** خالویه مرحیه را و بعد اسم مذکر
ساخته **و سهیلی** از مسعودی روایت نموده که حق تعالی چون حیه را بزمین فرستاد و ابلیس را بزمین بیجان
بیفکند پس زمین سجستان از حیه انبار زمینها بیشتر است چنانکه اگر عربه آنها نخوردی و هلاک نمیکردی آن
سرزمین از کثرت حیات از انسان خالی ماندی **و اصبهان** گوید حق عز و علا حیه را باصفهان و ابلیس را بجبل و حوا
بجوفر و آدم را بسرندیب که کوهیست از آن طرف بحر هند در نزدیک مملکت چین بیفکند و آن کوه چندان بلند است
که اهل بحر در مسافت چند روز آنرا ببینند و اثر قدم آدم علیه السلام بر سنگی که بر آن کوه است پیداست و هر شب
بر آن کوه چیزی مانند برق بی آنکه ابری باشد نمایان شود و هر روز ناچار باید که باران بیارد و آن کوه باران ببارد
موضع قدم آدم شوید و گویند یاقوت احمر بر آن کوه یافت میشود و سیل باران آنرا از بلندی کوه بپایین آورد و نیز
الماس در آن کوه حاصل آید و عود نیز چنانکه قزوینی گوید در آنجا پدید آید **مصنف** اصل گوید این کوه کوهیست که آنرا
ساتیدما گویند بتاء مثناة فوقانی و باء مثناة تحتانی و دال مهمله و میم و الف نزدیک و آن متصل است بجزیره روم
تا هند هیچ روزی نیست که خون بر آن ریخته نشود پس بدان سبب آنرا ساتیدما خوانند و قیصر چون بجا دیدن کسری
رفت و بلاد او را دید کسری حیله برانگیخت تا آنکه قیصر از وی باز گشت بعد از آن کسری با فوج خویش در پی قیصر
افتاد و در ساتیدما باو رسید و لشکر قیصر از خوف آنکه بجا رسند واقع شود شکست فاحش یافتند و کسری ایشان را تمام بکشت
و قیصر نجات یافت و آسیبی به تنش رسید **بکری** در معجم خویش از بعضی چنین حکایت کرده **جوهری** نیز
از اصمعی چنین روایت نموده و این بیت را انشا نموده اند **شعر** لَمّا رَأَتْ ساتِیْدَما اسْتَعْبَرَتْ لِلّٰهِ
دَرُّ الیَوْمِ مَنْ لامَها **حسر** و الافعی است بعضی را رقشا گویند و آن ماریست که در آن نقطهای سفید و سیاه
باشد و آنرا رقطا گویند و از خبیث ترین افاعی است نابغه در وصف مار گزیده گوید **شعر** فَبِتُّ کَاَنِّی
ساوَرَتْنِی ضَئِیْلَةٌ مِنَ الرُّقْشِ فِی اَنْیابِها السُّمُّ ناقِعُ یُبادِرُها الرّاقُوْنَ مِنْ سُوْءِ سُمِّها تُطَلِّقُهُ یَوْماً وَیَوْماً
تُراجِعُ که دانید که گویا کسی حمله آورد ماری را از جنس رقشا که در دندان او زهر جمع شده بود و شتاب
میکردند در قبر و افسون خوانان سوی کزیده بسبب بدی زهر آن پس رها میکرد آن گزیده روزی و در روز دیگر او را رجوع

مینمود شعر تَبِيتُ مِنَ اللَّيْلِ التَّمَامِ سَلِيمُهَا كَحَلْيِ النِّسَاءِ فِي يَدَيْهِ قَعَاقِعُ ودیگری نابغه گوید شعر ثم تقطعو
دقطا الا عَلَى وسنونها عقارب لیل غاب عنها حواتها وهم نقلوا عني الذي لم أقله وما أقه الا
الا دواهنا بعضی از انواع مار را اعرابی بعنی بموت وآن غالبست وبعضی ازان ازب یعنی صاحب موت
وبعضی ازان صاحب قرونست وارسطو بنیا انکار کند وحجز گوید شعر وذات قرنین طحون الضرس تنهش
لو نكزت ينهشن تدير عينا كالشهاب القبس ودر باب شنین عجیب باید وبعضی ازان ویدانست وآن
ماریست که مار را بخورد چنانکه پیش ازین بگذشت وبعضی ازان اصلاتست وآن نیز بر رکیست واو را رخسار
مانند رخسار انسانست وگویند بعد ازانکه هزار سال از عمر او بگذرد دو رخسار او مانند رخسار آدمی گردد وازین غالبست
این نوع آنست که بمجرد نظر آدمی را بکشد وبعضی ازان صلات است وآنرا مکلله نیز گویند چه سرش تاجدار است وگویند
صل نوع اول را گویند واین مکلل شد بدان افتادست برهرچه بگذرد میسوزاند ودرحوالی سوراخ آن گیاه وندات
سبز نشود وچون طایری بمحاذی سوراخ او بگذرد درهوا بی افتاد وهیچ حیوانی نزدیک آن نشود مگر آنکه بمیرد وبآواز
خویش بقدر مسافت تیرانداختن آدمی را بکشد وهرکه او را ببیند چندانکه از دور باشد بمیرد وهرکه را بکشد در دم
بمیرد ومیان سوار ونیزه خویش او را بزند وهم واسبش هر دو بمیرند وآن در بلاد ترک بسیار است وبعضی از آن ذو
الطفيتين وابتر نامند وور صحیحین وارد است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اقتلوا ذا الطفيتين والابتر
فانهما يلتمسان البصر ويسقطان الحبل یعنی این دو نوع مار را بکشید که چشم را کور کند وجنین را ساقط کند زهری گوید چنان ی
پنهم که این بسبب سمش باشد ومیان این حدیث ودر باب طاعات وتعلق بالله اعلم وبعضی ازان ناظرست هرچه که
نظر او بر انسان بیفتد آن انسان در ساعت بمیرد وبعضی ازان نوعیست که چون انسان آواز آنرا بشنود بمیرد واین
اسماء حیه انگلو ارقم وحیه وانثی وادهم واصله وحبان وشجاع وثعبان وجان وافعی وابتر و
وافعی وافعوان که ذکر افعی است چنانکه پیش ازین بگذشت وارقش وارقط وصل وذو الطفيتين وعرید گویند
وابن بن گویند حیات وابو البختری وابو الربیع وابو عثمان وابو القاضی وابو معیوب وابو ذباب وابن یقظان وام طبق
وام عافیه وام عثمان وام الفتح وام المصبوب وبنات طبق وحیه صما نیز گویند وحیه صما ماری بود سخت وحلک و
شد بدالشرا است عمرو بن العاص رحمه الله گوید شعر اذا تخازرت وما بي من خزر ثم كسرت الطرف
من غير عور الفيتني الوى بعيد المستمر احمل ما حملت من خير وشر كالحية الصماء في اصل الشجر چون کج بنگرم ودیده را بخمانم
بعد ازان چشم را بخوابانم بی آنکه کند بینش شده باشم بر دارم آنچه بر تو داشتم از خوب وبدی مانند مار صماء
دربیخ درخت وصمه مار پیر را گویند ومیان لفظ واله دریدی بن الصمه موسوم گشته وآنانکه در طبایع سخن گفته‌اند
گویند که مار تا هزار سال عمر کند ودر هر سال پوست خود بیندازد وسی عدد بیضه نهد وانقلاب خویش نهد پس
مورچه بر آن بیضه جمع شود وآنها را فاسد کرداند وکمتر از آنها بعمل آید وچون عقرب او را بگزد بمیرد وبعضی از
این انواع آن حریش است وذکر آن بگذشت وآن شریر تر افاعیست وسکنش دیگست وبیضه مار مستطیل است
بزه سبز وسیاه وسفید وارقط یعنی منقط بر نقطهای سفید وسیاه میشود وسبب خلاف این نقطها دانسته
نشد وودیعت این بیضها چیزیست مانند چرک وخون که در جوف آن بوخطی واحد بر هم پیچیده در حیه طول نزدد
جهت عرض وحیات را سفادی یعنی مجامعت معلوم نیست بجز آنکه درهم پیچیده شود وزبان مار مشقوق است
پس بعضی از مردمان چنان پندارند که دو زبان دارد ومعروف است درخوردن موصوفست زیرا که جوجه مرغ را

ببغانیدن قوت کند وفرو برد مانند شیر وازعجایب او است آنکه چون چیزی استخوان دار را فرو برد خویشتن را شدید
درختی یا چیزی مانند درخت باشد بپیچد تا استخوانها در شکمش شکسته شود وخورده کردد ومیان از نیست وشی
ازعجایب او آنست که چون طعام نیابد به نسیم معیشت کند وزمان طویل بدان اکتفا نماید ورجوع بغایت سبر
ونیز از گوشت حیوان زنده چیزی نخورد وچون پیر شود جرمش کوچک گردد وبه نسیم قناعت کند تا آرزوی طعام
کند وازعجایبش او آنست که بر آب وارد شود وارداده آب نکند لیکن چون بر آب وارد شود نفس خویش را از شرب
آن ضبط نماید چه آب بسیار مشتاقست پس چون آنرا یافت چندان بخورد که مست گردد وبسا باشد که آن مستی سبب
هلاک او شود ومیدانم که مار در یکجا اقامت نکند ومنقطف نیز بر بیضها چندان اقامت ورزد که جوجها را بیرون آورد ودرجها
بکسب روزی توانائی یابند بعد ازان برود وهرچه ولنی را یافت درآن درآید وچشمش ودیده نگردد ولیکه
گویا سماریست که بر سرش کوفته است وهمچنین چشم لحم وچون چشمش را بکنند باز عاید شود وچون دنبالش را
بکنند وبعد از سه روز باز سبز شود وهمچنین اگر دمش را ببرند باز برویید وازعجایبات او آنکه از آدم عریان
بگریزد وبا آتش سرور کند وطالب میشود واز امر آتش تعجب کرده وشیر را بسیار دوست دارد وآرزو کند وچون
بجوبش بزنند آواز اسب را از وبرجهد ومعه از بین کرده سرش چند روزی زنده بماند وهیچ حیوانی ودوی زنده نیست
مگر آنکه تنجیدا ازان قوی تر است پس بدین سبب چون سینه اش بسوراخ یا شق زمین داخل شد قوت مند مردمان نتوانند
او را بیرون آورند وبسیار باشد که پاره پاره شود وبیرون نیاید ومحال آنکه قوایم وناخون ندارد که در زمین فرو
برد وسبب این قوت کثرت اضلاع ویست زیرا که سی پهلو دارد وچون راه رود بر شکم راه رود وبر شکم راه رود و
بسبب تدافع غرایز خویش وسبب این دفع شدیدیست مانند نیزه که بحدت وحیات در اصل طبع تحتانی اند ودریجر
نتوانند زندگانی کرد وبعد ازانکه در برجوده باشند ودر بریش توانند کرد وبعد ازان در بحر بوده باشند جاحظ
گوید حیات سه نوع باشند نوعی ازان تریاق ومعنی تریاق گزیدن او را نفع ندهد مانند ثعبان وافعی وحیه هند
ونوعی ازان در گزیدن او تریاق نافعست ودوا سوامیها نماشیانند که بسبب خوف که بعد از گزیدن ایشان بمیرد
حکایت که مردی دزد بر درختی خفته بود وماری بدو نزدیک شد وسر او را بگزید پس بیدار شد ورخساری
سرخ کردیده بود وسر خود را بجنبانید والتفات نمود وکسی را ندید پس ازان گزیدن هیچ مرتب نشد وماری سر خود را
بزمین نهاد وخسپید تا نه تی بعضی آنانکه دیده بودند که مار او را گزید او را گفتند که دانستی سبب بیدار شدن تو
چه بود ودیدار این درخت گفت لا والله که ندانستم گفت سبب آن بود که ماری ترا بگزید وسر ترا بگزید
پس هوش بر خویشتن از ترس خود را در جامهای ترنهان ساخت پس آن مرد ترسید وترسیدن که ازان برد
ناقل گوید اصل حکمت گویند آن فزع وخوف باعث هیجان سم وانفتاح مسام وسوراخهای بدن گردد پس
سم در بدن جاری شود والله اعلم فایده در مضامین ابن الظفر مسطورست که چون اهل حیره در قصر ابیض وسایر
قصرهای دیگر از خوف خالد بن ولید متحصن گردیدند خالد در تحفه نزول الجلال نمود وکسی از ایشان
فرستاد که یکی از عقلای خود را نزد من فرستید پس عبد المسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن ثعلبه غسانی را نزد
او فرستادند واو مردی بود که سیصد وپنجاه سال عمر نموده داشت وخالد را با او گفتگوی که مشهورست در
میان بگذشت وبر دست عبد المسیح قاروره بود که آنرا تقلیب میکرد خالد او را گفت چه چیزیست در این قاروره
گفت سم الساعتست خالد گفت با او چه خواهی کرد گفت برای آنست که گفتم اگر در پیش شما بیابم آنچه که برای قوم مرد

وقبله خویش خواهم حمد و ثنای خدای را بجای آورم و قبول کنم و اگر آنرا بیابم آنرا شرب نموده و خود را در ساعت بدان بقتل
رسانم و نیز دفع و هجوی خویش باو نگردم بچیزی که ایشان را ناخوش آید خالد گفت آن شیشه را بده و اوی قاروره را بخالد داد و
خالد زهر را در کف خویش بریخت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله بسم الله
رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و بعد از آن
آنرا بخورد و گویند آب بر آن پاشامید پس بدو خویش و دست بر سر خویش برد عرق از سراپایش جاری شد بعد از آن
بحال خویش باز آمد پس عبد المسیح بسوی قوم خویش که قومی از عرب نصاری بودند بر گشت و گفت ای
قوم من مردی پیش شما بیامدم که سم الساعة را بیاشامید و او را هیچ زیان نرسانید پس هر چه از ایشان طلب نماید
بدهید و او را بیعت کنید و با او خشنودی نمائید که ایشان طایفه هستند بدین زودی ایشان را شأن عظیم حاصل گردد
و بعد از آن با خالد للعبد بر هشتاد هزار درهم فقره مصالحه نمودند انتهی **سمّی** گویند سم الساعة بوجود نشود مگر از
جنس خرزهره و آنرا تریاق و هیچ دوا نفع نرساند **و در لطایف** نیز مسطور است که جابر بن عبد الله ابی درداء را گفت که تو از هم
جنس ابو درداء گفت بر من مثل تو آدمیم گفت چگونه آدمی باشی که نه چهل روز سم را بخورد تو دادم و بر تو
کار نکند و ترا هیچ زیان نرساند گفت مگر ندانستی که ذکر کنند کان خدای را هیچ چیز ضرر نرساند و من خدای را باسم
اعظم خوانم [illegible] گفت اسم اعظم کدام است بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم بعد از آن ابو درداء گفت چه چیز ترا بر این داد گفت نفس را خویش داشتن بزرگ
ابو درداء گفت ترا خدا [illegible] آزاد کردم و ترا از آنچه که در حق تو کرده بحل کردم **عجیبه** قرطبی در تفسیر خود
ناقل از وهب بن زید بن خالد بن سعدان از کعب الاحبار روایت نموده که کعب گفت چون حق تعالی عرش را پیدا کرد
عرش گفت حق تعالی از من بزرگتری نیافریده و از روی تعظیم در اهتزاز آمد پس حق تعالی آنرا مطوق گردانید بحیه که
هفتاد هزار جناح دارد و هر جناحی را که هفتاد هزار پر است و در هر پری هفتاد هزار تسبیح بیرون آید و همه عرش
بقدر نیم آن حیه است و آن بر عرش پیچیده پس عرش چون این را بدید متواضع گردید **مرویست** که هارون الرشید
یکشب خفته بود از قابلی شنید که میگفت **شعر** یا راقد اللیل انتبه ان الخطوب لها سرای تعقیر العین
من نفسه بنقص محلة الفزای پس رشید بیدار شد و دید که چراغها همه منطفی شده اند پس امر فرمود تا آنها را دود
ساختند و نظر انداخت حیه را در قفس [illegible] خود دید و آنرا بکشت **عجیبه** امام الفرج بن جوزی در دلایل
از شیخ ابی الفضل آورده که گفت بیرون جمعی بیرون رفتیم پس با یکی از آبهای عرب بگذشتیم و در آنجا سه جاریه دیدیم که
خواهران بودند و در آن حالت تفوق [illegible] داشتند برای ما وصف نمودند و گفتند که بعلم طبابت مشغول اند
و مریض را معالجه کنند پس ما خواستیم که ایشان را دیده باشیم ساق یکی از رفیقان خود را بچوب مجروح ساختیم تا آنکه آنرا
خون آلود ساختیم پس او را بر داشتیم و نزد آن دختران آوردیم و گفتیم این مار گزیده است اگر کسی باشد بر دم و رقیه
بخواند و با معالجه بکند از ثواب [illegible] خواهر کوچک ایشان که با آفتاب برابری کردی نزد ما بیرون آمد
و بر سر رفیق ما بایستاد و جراحت او را نیکو بدید گفت این شخص مار گزیده نیست ما گفتیم پس این چه چیز است گفت
چوبی که بر پای این مجروح ساخته که مار نیست [illegible] و دلیل بر این آنست چون آفتاب طلوع بکند بمیرد
بشر گوید چون آفتاب طالع شد رفیق ما بمرد و ما از آن معرفت و کمال متعجب گشتیم **و در عجایب** المخلوقات
قزوینی آورده که در بحار جنس از ماهی وافر بود و در زمان او یافت شد و سبب آن بود که روزی [illegible]

مظلومانرا

مظلومان نوشیروان نشسته بود ناگاه ماری بسیار بزرگ روی باو نهاد و بزیر تخت او داخل شد و سر بر بوسید
کسری گفت بگذارید این چنان پندارم که مظلوم و ستم رسیده است بعد از آن بیرون آمد و برفت و کسری بعضی
از ملازمان خویش را تابع او گردانید و او برفت تا بچاهی رسید و بر دهن چاه حلقه زد و بعد از آن بمیان چاه فرو رفت
و در بلا زمان نادیده بکه چشم داری میکرد و مردی از ایشان نگاه کرد و در قعر چاه حیه را دید که مقتول گشته و بر پشت آن
عقربی سیاه بود و او نیزه را بمیان چاه دراز کشید و بر پشت عقرب فرو برد و نزد کسری آمد و کسری را از آن حالت
خبر داد چون سال آینده بیامد آن مار در روزی که کسری نیز برای دادرسی مظلومان نشسته بود بیامد و در
خدمت نوشیروان بایستاد و از دهان خویش تخمی سیاه را بر زمین بریخت پس پادشاه فرمود تا آنرا مزروع نمودند و
از آن ریحان فارسی بعمل آمد و نوشیروان زکام بسیار داشت و دماغش غالب اوقات درد میکرد و چون از آن
ریحان استعمال داشت او را نفع بخشید **فائده** در حلیة الاولیاء امام حافظ ابو نعیم در ترجمه سفیان بن عیینه
آورده که در نزد سفیان هزار نفر یا بیشتر جمع آمده بودند و در آخر مجلس بر مردی که از جانب راستش بود التفات نموده
گفت برخیز و قصه مار را برای مردمان بگو پس آن مرد برخواست و گفت برای من سندی بفرمایید یعنی چیزی که بر آن تکیه
کنم بیاورند بعد از آن سندی برای او ساختند آب از چشم جاری ساخت گفت بشنوید و گوش کنید بدید که پدرم مرا
خبر داد از جدم که مردی بود معروف بابن حمیر و بسیار پرهیزگار و ورع و قایم اللیل و صائم النهار بود و روزی مبتلا بعض
را گشت و بصحرا رفت تا نخچیر بکند و در آن اثنا که براه میرفت ناگاه ماری بدو رسید و گفت یا ابن الحمیر مرا
پناه ده و در دهن خود که بر دار [illegible] و ابن الحمیر او را گفت از که تو را پناه دهم گفت از دشمنی که بمن ستم میکند گفت دشمن
تو از کجا است گفت آنست که در پشت سر من میاید گفت از چه امتی است گفت از امت محمد صلی الله علیه وسلم ابن
حمیر گوید پس من ردای خویش را برای او گشاده کردم و گفتم در ردای در آی گفت دشمن من مرا در ردای ببیند
گفتم پس من با تو چه باید بکنم گفت اگر خواهی که با من نیکی کرده باشی دهن خویش را واکن تا من بدرون تو درآیم گفتم
میترسم که مرا بکشی و بقتل برسانی گفت نه سوگند بخدای که تو را بقتل نرسانم و خدا و ملائکه و پیغمبران و حمله
العرش و سکان سموات بر این گواه باشند که من ترا بقتل نرسانم گوید پس من دهن خویش را مفتوح ساختم و او
بدرون من در آمد و بعد از آن برفتم و مردی [illegible] برسید و شمشیری در دست داشت و گفت ای محمد گفتم چه
حاجت داری گفت بدشمن من رسیدی یا نه گفتم دشمن تو کیست گفت ماری گفتم اللهم لا [illegible]
و بعد از آن از گفته خویش صد بار استغفار نمودم و اندکی برفتم و ناگاه مار از دهن من بیرون آورد و گفت نگاه کن
ببین که دشمن من گذشت یا نه و من التفات نکردم و کسی را ندیدم و گفتم هیچکس را ندیدم [illegible] بیرون
آمدن داری بیرون آی گفت ای محمد اکنون یکی از این دو امر را برای خویش اختیار نمای یکی آنکه جگرت را سوراخ کنم و دیگری آنکه
دلت را سوراخ کنم و ترا بیجا بگذارم که روح [illegible] باشی گفتم سبحان الله آن عهد که کردی و عهدی که برای من یاد کردی
در دو روزی از یاد رفت و از خیانت نمودی گفت ای محمد من تو را خیانت نکرده ام زیرا که عداوت در میان من
و پدر تو [illegible] بود از باب اینکه او را از بهشت بیرون کردم از یاد رفت و کاش میدانستم که چه چیز باعث شد ترا
که با من نیکی کردی که نیکی با اهل نیکی [illegible] گفتم اکنون لابد و ناچار باید مرا بکشی گفت لابد و ناچار باید که ترا
بقتل برسانم گفتم پس مرا مهلت ده تا دو کوه بیرون رفتم که یا این کوه برسم و حال آنکه از حیات خویش مایوس گشته بودم
سر بسوی آسمان بر داشتم و گفتم یا لطیف الطف بی بلطفک الخفی یا لطیف بالقدرة استوی بها علی

العرش الکریم بکریم العرش ان تستبقک یا حلیم یا عظیم یا حی یا قیوم ای صاحب لطفهای فراوان توانا ای که مستولی شده
بیان بعرش بی نداشت عرش که جای تو کدام است ای صاحب علم ای صاحب عظمت ای زنده ابدی ای یاری ده
اللهم الا کفیتنی هذه الحیة خدا او را بحق هم که کفایت کنی این مار از من پس بخفتم و مردی صبیح الوجه و خوش بوی
پاکیزه لباس بمن رسید و گفت سلام علیک و من گفتم علیک السلام یا اخی گفت رنگ چهره واقع شده که تو را
می بینم رنگت متغیر گشته و مضطرب الحال گشته گفتم از دست دشمنی که بر من ستم نموده چنین شده ام گفت
دشمنت کجاست گفتم در درون من است گفت دهنت را مفتوح ساز پس دهن خویش باز کردم و او چیزی
سبز مانند ورق زیتون در دهن من نهاد و گفت آنرا بخای و فرو بر چون آنرا خاییدم و فرو بردم بسیار طول نکشید
که شکم بنای پیچش نهاد و آن مار در شکم من دور داد آخر الامر از دبر بیرون آمد آنرا که قطعه قطعه گشته بود انداختم
و آن ترس و بیمی که داشتم رفع گردید و نزد آن شخص آمدم گفتم ای برادر من تو کیستی که از طرف خدای جل جلاله
آمدی و مرا از دست این ظالم رستگار ساختی آن شخص بخندید و گفت مگر مرا نشناسی گفتم لا گفت ای ابن الحبیب چون
در پیش تو این مار بگذشت آنچه بگذشت و تو بدین دعا او را نجات از خدای عز و جل خواستی ملائکه هفت
آسمان فریاد برزدند خدای عز و جل [illegible] حق تعالی فرمود سوگند بجلال خود که مرا بخشساخت هر چه آن مار
کرد به بنده من و مرا امر فرمود تا به بهشت روم و ورقی سبز از درخت طوبی بگیرم و بتو برسانم و مرا معروف گویند
و جای من در آسمان است بعد از آن گفت یا محمد بر تو واجب است کارهای نیک که کارهای نیک نیکی کنندگان
را بدی محفوظ دارند و بدی بدکاران و نیکوکاران در نزد خدا ضایع نشود کار که نخواهد شد **فایده** حاکم روایت
نموده از ابی الیسر و صحیح دانسته که حضرت صلی الله علیه وسلم بدین دعا دعا می کرد اللهم انی اعوذ بک من الهدم
والتردی واعوذ بک من الحرق والغرق والهرم واعوذ بک ان یتخبطنی الشیطان عند الموت واعوذ
بک من ان اموت و پناه میگیرم از سوختن و غرق شدن و بام و پیر شدن و پناه میگیرم بتو از اینکه مرا
فریب دهد شیطان در نزد مرگ و پناه میگیرم از اینکه بمیرم فی سبیلک مدبرا واعوذ بک ان اموت
لدیغا **حافظ** گوید تاویل این حدیث در نزد علماء آنست که هیچ انسانی را اتفاق نیفتد که [illegible] با همه این ها مبتلا
باشد مگر آنکه از دشمنان خدای عالمیان باشد [illegible] عداوت و حضرت صلی الله علیه وسلم از این جمله پناه بخدا
ببرد **فایده** گویند لسعت الحیة والعقرب تلسعه لسعا فهو ملسوع غرض بیان ماده لسعت است **معنی** آن
نقد من علما گویند هرکه در اول شب و اول روز بگوید عقدت لسان الحیة وزبان العقرب ویدالسارق
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله از مار و عقرب و دزد ایمن گردد و از **دفنهای** مجرب نافع
است اینکه واقی معنی رقیه خواندن از [illegible] که وجع بجای رسید و از عضو پس آهنی بر بالا تر از وجع کم کند
و این عزیمه را بخوانند و تکرار کنند و آهن را از بالای الم وجع بر روی عضو تا پایین وجع بکشد پس چون همه وجع در پایین
جمع شد وجع را بکشد تا آنکه حصر گردد والم آن عضو نماند دیگر بعد از آن اعتبار به سستی عضا نیست معنی اگر
سستی داشته باشد زود رسا لشود عزیمه اینست سلام علی نوح فی العالمین وعلی محمد فی المرسلین من حاملات
السم اجمعین لا دابة بین السماء والارض الا ربی آخذ بناصیتها اجمعین کذلک یجزی عباده المحسنین
ان ربی علی صراط مستقیم نوح نوح قال لکم نوح من ذکرنی فلا تلدغوه ان ربی بکل شیء علیم وصلی الله
علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم **فایده** بعضی از علمای محققین دیدم که نوشته بود چون مار گزیده

و یا عقرب گزیده و یا رسول ایشان و یا سک دیوانه گزیده و یا زهر [illegible] به دو آید او را بر پای نگاه دارد و از ابهام پای
راستش خطی بگرد هر دو قدم او بکشی تا بالا ببر و او لحظه [illegible] پس در بین هر دو قدم او نیز خطی دیگر بکش و این
خطها را بجا [illegible] بکشند پس از وسط یعنی شانه پای راستش و از ذیل کعب پای چپش خاک برداری
ظرف پاک بریز و آب بر سر آن خاک نیز بریز پس کاسه را در وسط ظرف دیگر چنانکه سر آن بر بالا باشد نگاه دارد این
آب را که در این ظرف دیگر است بر بالای کاسه در ظرف ثانی بریز این عقیده را بخوانند و باید قلم شدن رقیه باشد پس
دستش کاسه را بر بالا گرفته و مانند دفعه پیش آب بر بالای آن بریخته باز سر کاسه را بر بالا گرفته و آب و بالای آن بریخته
پس آنرا بملسوع و یا رسول او یا کلوب باشد [illegible] داده بیاشامد شفا یابد و عقیده اینست سالسا الاسا [illegible] رق
سالاغاب نودنود [illegible] بلیس
نوب نتا اوس و مجرب شده است و چه بیکست قول شاعر بر جال ملک انظم را **شعر** قالوا حبیبک ملسوع
فقلت لهم من عقرب الصدغ او من حیة الشعر قالوا بلی من افاعی الارض قلت لهم گفتند دوست تو گزیده
شده است گفتم ایشانرا از کژدم زلف گزیده شده یا از مار گیسو گفتند بلکه از افعیهای زمین گفتم ایشان را
وکیف یسعی افاعی الارض للقمر **شعر** [illegible] الشعر فی الماء رحیته اذا الشمس حرقته فاحفظه [illegible]
چگونه میرسند افعیهای زمین بسوی ماه آسمان گفته میشود موی در آب بماند و تابیده آفتاب آنرا کرم سازد
کاین نرم گردد [illegible] باشد فلم التوی [illegible] فی حی وحیه ولقد لسعا قلبی [illegible] **عزیبه** [illegible]
از دهر بن بکار نقل نموده که [illegible] در جاهلیت بسفر رفتند و در سایه درختی از جانب صفا فرود آمدند
چون شام نزدیک شد ماری از جانب صفاه برون آمد و دیناری [illegible] داشته بود و [illegible] ایشان افکند
پس ایشان گفتند این از گنجی است که در اینجا مدفون است و پس روز دیگر آنجا نشستند و هر روز آن مار یک دینار
برای ایشان از سوراخ بیرون میکند پس یکی از ایشان مر آن دیگری گفت تا کی منتظر این حیه باشیم [illegible]
بکشیم و این زمین را بکنیم و این گنج را [illegible] برادر دیگر گفت نمیدانم بکشتن آن مار [illegible]
رود آن گنج را نیابیم و از سخن او امتناع ورزید و برادر دیگر [illegible] منتظر حیه بود تا آنکه از سوراخ بیرون آمد پس
[illegible] بر آن حیه زد و سرش را مجروح ساخت ولیکن آن حیه [illegible] مار را دست نموده او را بکشت
و سوراخ خویش در آمد پس برادرش برخاست و او را دفن نمود و روز دیگر در آنجا نشسته
تا حیه بر سر شکسته بیرون آمد [illegible] بخدای که من [illegible] بودم [illegible]
[illegible] خویش [illegible] کردم [illegible] قبول نکرد [illegible] برادر
[illegible] قبر برادر [illegible] خویش [illegible] نشود [illegible]
گفت [illegible] من میدانم که قبر برادر خویش [illegible] ناری و دل زخم پاک نمیکنی
و نفس من نیز از تو مطیب نشود [illegible] من هر وقت یاد می آید دلم در خوف [illegible]
این بیت نابغه جعدی را انشا [illegible] **شعر** فما الفیت ذا ذالک الصفا من حلیفها [illegible] وکانت تدیه المال [illegible]
فظاهره **غزیبه اخری** [illegible] **تاریخ** [illegible] ابن النجار در ترجمه علی بن یوسف بن محمد [illegible] که
فقیه [illegible] گوید شیخ ابوالحسن [illegible] قاضی امام ابو الطیب [illegible] در حلقه نظر و
درس [illegible] در جامع منصور [illegible] خراسان آمد و از مسئله مقرره سوال نمود و طلب دلیل کرد

ومستند این حدیث ابو هریره نیز معلول است قاضی گوید هنوز سخن جوان تمام نشده بود ماری بزرگ از سقف مسجد جامع
برسید و با بین افتاد و التفات بدیگری نمود بجز جوان در گفتند که توبه کن توبه کن جوان گفت توبه کردم و آن مار غایب شد و
اثری از و معلوم نگردید ابن الصلاح گوید اسناد این سخن ثابت است بنقل ائمه صلحا و ائمه سلیمان که قاضی ابو الطیب طبری و تلمیذ
او شیخ ابو اسحق و تلمیذ او ابو القاسم ریحانی در آن موجود است نزدیک است آنکه ابو الیمن کندی روایت کرده و گفته ابو بکر
خطیب ما را خبر داد و گفت ازهری ما را خبر داد و گفت عبد الله بن محمد بن حمدان ما را خبر داد و گفت ابو بکر محمد بن القسم نحوی
ما را خبر داد و اسناد او بمنصور بن حبیب میرساند که او گفت در مجلس هرون الرشید حاضر بود و مسئله مصراة در میان بود و خصم
آن در آن نزاع میکردند و صداهای ایشان بلند گشته و بعضی از ایشان احتجاج بحدیثی که ابو هریره آنرا روایت نموده کردند و
بعضی آن حدیث را مردود ساختند گفتند ابو هریره در آنکه روایت نموده متهم است و هرون الرشید بجانب ایشان میل نموده
قول ایشانرا نصرت داد پس من گفتم این حدیث صحیح است و نقل ابو هریره صحیح است در آنچه از حضرت صلی الله علیه و سلم
نقل نموده پس هرون الرشید از روی غضب نظر بسوی من انداخت و من از مجلس برخواستم بمنزل خویش برفتم و از خوف
آرام نداشتم تا آنگاه که گفتند صاحب شرطه در پیش در ایستاده و صاحب شرطه بر من بخانه در آمد و گفت امیر المؤمنین ترا
طلبیده طلبیدن کشته شدگان پس کفن و حنوط با خود بیار و من گفتم بار خدایا تو میدانی که من از صاحب رسول تو محمد
صلی الله علیه و سلم دفع عیب کردم و پیغمبر ترا از آن بزرگتر نهادم که طعن بصحابه او زده شود پس مرا از هرون الرشید
محفوظ دار و بعد از آن نزد هرون الرشید رسیدم دیدم بر کرسی زر نشسته و هر دو ذراع خویش را لخت کرده و آستین
برزده و شمشیری در دست گرفته و نطعی در پیش او نهاده شده چون نظر وی بمن افتاد گفت ای ابن حبیب کسی در روی من قول مرا
مردود و مدفوع نساخته چنانکه تو در روی من مردود ساختی و من گفتم یا امیر المؤمنین آنچه گفتی بدان میل نمودی
قصد نفی کردی در آن خواری نموده است بر پیغمبر و بر آنکه بخیر بدان مبعوث گشته گفت وای بر تو بگو چگونه گفتی این
سخن را گفتم زیرا که چون اصحاب حضرت کذاب باشند پس شریعت باطلست و احکام شریعت افتاد و روزه و حج و
نکاح و جمیع حدود شرعیه مردود میباید بود زیرا که روات آنها اصحاب حضرت اند و این احکام بواسطه اصحاب او
دانسته شده پس رشید نفس خویش را مراجعت کرده گفت أحْیَیْتَنِی یا ابن حبیب أحیاکَ الله تعالی یعنی مرا زنده کردی ای ابن حبیب
خدا ترا زنده گرداند بعد از آن فرمود تا ده هزار درهم برای من آوردند و این حکایت نزدیک است آنچه
در باب قاف در لفظ قرد از زهری که معویه را مردود ساخته و حال آنکه معویه بر منبر بود میآید و این طارق بن
شهاب زهری گوید عمر بن الخطاب رضی الله عنه میراث جد که با برادران باشد حکم نموده بود باحکام مختلفه و بعد از آن
صحابه را جمع نمود و دوات آورد تا اینکه بقرطاس که در آن است در خصوص جد با برادران حکم نماید و رای صحابه
این بود که او مانند پدر سهم بدهند ناگاه حیه بیرون آمد و صحابه متفرق گشتند پس عمر رضی الله عنه گفت اگر خدای
عالمیان خواستی که این کار در این باب بگذراند آنرا گذاشتی بعد از آن بمنزل زید بن ثابت آمد و اذن دخول طلبید
و مر زید را دو کنیز دختر بود که موی ایشانرا بر می کشیدند پس سر او را بر داشت و عمر گفت بگذار تا او شانه کند
و زید گفت یا امیر المؤمنین اگر پیش من میفرستادی بخدمت می آمدم عمر گفت مرا احتیاج است بنزد تو آمده ام در خصوص
میراث جد و من خواهم او را مثل پدر سهم بدهم و زید گفت من ترا موافقت نکنم بگو جد مثل پدر سهم بدهی موافقت نکنم و عمر
خشمگین از خانه زید بیرون آمد بعد از آن در وقت دیگر زید مذهب خویش را در پارچه کاغذ نوشت و نزد عمر فرستاد
و مثال بدرختی آورد که بر یک ساق سبز شده باشد و از آن شاخی دو شاخه باشد و از آن شاخ شاخی دیگر بر آمده باشد

گفت

گفت اگر مفصل و لبن را قطع کند آب آن بشاخ ثانی بر گردد و اگر شاخ ثانی قطع کند آب آن بشاخ اولین بر گردد پس چون
نامه زید بعمر رسید آنرا بر صحابه بر خواند و بعد از آن گفت زید در خصوص جد قولی گفته و من آنرا امضا کنم ترتیب
امام حافظ ابو عمر بن عبد البر و غیره روایت نموده اند که ابو خراش هذلی که مردی بود شاعر و اسم او خویلد بن مره بود در
زمان عمر بن الخطاب از بسیار پیری و از جمله اشخاصی بود که در دو دین ازین باب سبقت گرفتی و این شعر از او گفته
شعر فَقَدْتَنِی وَ قَالُوا یا خُوَیْلِدُ لَمْ تُرَعْ فَقُلْتُ وَ أنْکَرْتُ الوُجُوهَ هُمُ هُمُ و از آنان بود که اسلام با ایشان آورده
بودند سبب موت او آن بود که چند نفر حجاج از یمن آمدند و مهمان او شدند و آب از ایشان دور بود و گفت امشب آب
آب نداریم و لیکن این مشک و این گوسفند و این دیگ بر دارید بر سر آب روید گوسفند را در آنجا بخورید و دیگ و
مشک را آنجا بگذارید و خود آنرا بردارم و ایشان گفتند لا و الله که ما امشب نمیتوانیم بجای رفت چون ابو خراش از او
ایشانرا دید خود مشک را برداشت و بطرف آب رفت و در آن شب تا آنکه آنرا بر داشت پس رو بخانه نهاد و
در راه تمام بیامد و در اثنای راه پیش از آنکه بمهمانان برسد ماری او را بگزید و بعد از آن شتابان شد و آب
بدیشان بداد و گفت گوسفند خویش را طبخ نمائید و بخورید و ایشان از آنچه با و رسیده بود آگاه نبودند و آن
شب ایشان تا روز شد بخوردن مشغول بودند چون روز شد دیدند که ابو خراش برحمت خدا رفته است و از آنجا
دور نشدند تا او را مدفون ساختند و چون خبر فوتش بعمر رسید عمر بسیار خشمگین شد و گفت اگر نه آن بودی که
مهمانداری سنت است هر آینه امر میکردم که دیگر یمانی را کسی مهمانداری نکند و این سخن را بنزد امرا و آفاق می
نوشتم بعد از آن نزد عامل خویش در یمن نوشت که آن اشخاص که مهمان ابو خراش بوده اند بگیرد و تاوان دیت
او از ایشان بستاند بعد از آن بعقوبتی در خور فعل خود ایشانرا معذب سازد عجیبه قاضی امام شمس الدین
احمد بن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه عماد الدوله بن بویه آورده که نوبت به حکومت پادشاه شدند و عماد الدوله
سبب نیک بختی و سعادت و نشانه آوازه ایشان بود و حکم ممالک عراق و اهواز و فارس شدند و در امور ضبط با
با حسن وجه سیاست بجای آوردند و گویند که از جمله عجایبات است آنکه برای عماد الدوله اتفاق افتاد این که در اول
سلطنت چون مالک مالیات شیراز شد اصحاب او فوج او مجتمع گشتند سالیانه را از او طلب میکردند و چیزی
نداشت که ایشانرا خوشنود سازد پس امر او نزدیک شد که بهم زده شود و بدین سبب غمگین گشته در این اثنا
روزی متفکر بود در خلوت و بر پشت خوابیده تفکر و تدبیر میکرد ناگاه ماری دید که از جای از سقف بر آمد و در
میان دو سقف است عماد الدوله از این سخن اعلام دادند و او فرمود تا سقف [illegible] و در آنجا [illegible] از آن دید
که چند صد صندوق در آنجا نهاده شده که پانصد هزار دینار در آن نهاده است [illegible] بوده
و او مهر را در میان رعایا های خویش قسمت نمود و امر او بعد از آنکه نزدیک بفنا شده بود [illegible] و استقلال
یافت بعد از آن تدارک رخت و ثواب نمود و [illegible] خیاطی [illegible]
بطلب او و وصف نمودند و باحضار فرمان داد و این نقد [illegible] که خیاط کر بود [illegible] صاحب
نزد او و دیعت پنهان نهاده بود چون او را گفتند که پادشاه ترا طلبید نفس جزم کرد که از بابت آن ودیعت پادشاه
گفته اند میدان سبب او را طلبیده پس چون پادشاه با او خطاب کرد سوگند خورد که غیر از دوازده صندوق که پیش من
است در پیش من نیست و عماد الدوله از سخن او متعجب گشته و کسی با او فرستاد تا صندوقها را
آوردند چون صندوقها را باز کردند در آن اموال بسیار و ثواب بسیار یافتند و این اسباب قوت [illegible] دولت عماد

عماد الدوله گردید و عماد الدوله در سنه سیصد و هشتاد و هشت متوفی شد و عقب نگذاشت الحکم خوردن حیه حرام است
زیرا که مضر است و همچنین خوردن تریاق که از گوشت او معمول است جیلی گوید ابن سیرین تریاق را مکروه داشته و بدین
سبب شافعی گفته الا آنکه تریاق که از گوشت مارها عمل آورند مکروه است مگر در حالت ضرورت که گوشت مردار هم که حلال
شده باشد و لیکن ماهی که بر شکل مار است در بحر حلال است چنانکه پیش از این بگذشت و حضرت صلی الله علیه و سلم
از روی استحباب حکم بقتل حیات نموده بخاری و مسلم و نسائی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت
از خدمت حضرت بودیم در غاری که در منی است و سوره والمرسلات را فرود آمده بود و هنوز آنرا از دهان حضرت
بتازگی یاد میگرفتیم ناگاه ماری برما بیرون آمد و حضرت فرمود آنرا بکشید و ما برای کشتن آن مبادرت نمودیم و او
از ما سبقت کرد و برفت و حضرت فرمود که حق تعالی او را از شر شما نگاه داشت چنانکه شما را از شر او نگهداری نموده
عداوت حیه مر انسان را معروف و مشهور است حق تعالی فرموده اهبطوا بعضکم لبعض عدو و جمهور مفسرین گویند خطاب
با آدم و حوا و ابلیس و حیه است قتاده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت نموده که حضرت فرمود ما سالمناهن
منذ عاديناهن یعنی ما با مارها مصالحه نکرده ایم از وقتی که با ایشان معادات ورزیده ایم و ابن عمر رضی الله عنهما گفته
هر که دست از کشتن مار کوتاه کند از ما نیست و عایشه رضی الله عنها فرموده هر که مار را نکشد از خوف انتقام آن مار
در روز قیامت از لعنت خدای و ملائکه و مردمان همگی بری باد و در مسند احمد از ابن مسعود مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده من قتل حیة فکانما قتل رجلا مشرکا بالله و من ترک حیة مخافة عاقبتها فلیس منا یعنی هر که
بکشد ماری گویا مردی را که شرک بخدا آورده باشد کشته و هر که کشتن مار را ترک کند از خوف عقوبت آن مار که
پس آنکس از ما نیست و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که حیات مسخ کرده شده اند چنانکه قرده از بنی اسرائیل طبرانی
چنین روایت نموده از ابن عباس و او از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرموده الحیات مسخ الجن و نیز ابن حبان چنین روایت
نموده و آن جانی که در خانه ها اند کشته نمیشوند تا آنکه سه روز آنها را انذار و تخویف نمایند زیرا که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرموده ان فی المدینة جنا قد اسلموا فاذا رأیتم منها شیئا فآذنوه ثلثة ایام یعنی بدرستیکه در مدینه
جانی هستند که مسلمان شده اند چون به بینید از مارهای خانه نشین چیزی آنرا تخویف نمائید تا سه روز و بعضی از
علمای این حدیث را حمل تنها به مدینه حضرت نموده اند و لیکن صحیح آنست که عام است در هر شهری کشته نشوند
تا آنها را انذار ننمایند مسلم و مالک در موطا و غیرهما از ابی السائب مولی هشام بن زهره روایت نموده اند که
گفت نزد ابی سعید خدری رفتم و او در خانه خود بود دیدم که نماز میکند پس نشستم و انتظار فراغ او را مینمودم
بودم پس آواز حرکتی را در زیر سریر که در کنجی از خانه بود شنیدم دیدم که حیه ایست برخاستم که آنرا بکشم ابو
سعید بمن اشاره کرد که بنشین پس نشستم چون نماز را تمام کرد اشاره بیک حجره از خانها خود نمود
گفت این خانه را می بینی گفتم نعم گفت جوانی از ما که نو داماد بود در این خانه بود و با حضرت صلی الله علیه و سلم بسوی
خندق رفتیم و آن جوان در هر نیم روز از حضرت اذن میطلبید و بنزد اهل خویش میآمد پس روزی اذن از حضرت
طلبید و حضرت فرمودند خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک من بنی قریظة یعنی بردار با خود سلاح های
خود را که من میترسم از بنی قریظه بتو آسیبی رسد بعد از آن جوان اسلحه خویش را برداشت و بنزد اهل خویش
مراجعت نمود که زنش در میان دو در بپا ایستاده جوان را غیرت جنبید نیزه را فرود آورد تا زنرا بزند زن گفت
نیزه را نگهدار و در خانه در آی تا به بینی که مرا چه چیز بیرون کرده پس جوان بخانه در آمد دید که ماری بزرگ بر سر فراش

ایشان حلقه زده و نیزه را بر آن زد و آنرا بر سر نیزه کرده و نیزه را در میان خانه نصب نمود و کوفت و مار بر سر نیزه اضطراب
میکرد و جوان بر زمین افتاد و بمرد و ما ندانستیم کدام یک زودتر مرد آن جوان یا مار پس ما بخدمت
حضرت صلی الله علیه و سلم آمدیم و حضرت را از این واقعه آگاهی دادیم و گفتیم از خدای بطلب که او را زنده کند حضرت
فرمودند استغفروا لصاحبکم بعد از آن فرمود ان بالمدینة جنا قد اسلموا فاذا رأیتم منهم شیئا فآذنوه ثلثة ایام
فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه فانما هو شیطان یعنی بدرستیکه در مدینه جانی هستند که مسلمان شده اند
چون به بینید از مارهای خانه یکی را آنرا تخویف کنید تا سه روز پس اگر بعد از سه روز بر شما ظاهر شود بکشید
آنرا که شیطان است و علما را اختلاف است در انذار که سه روز است یا سه دفعه جمهور بر آنند که سه روز است
و کیفیت انذار چنین گویند نشدتکن بالعهد الذی اخذ علیکن نوح و سلیمان علیهما السلام ان تبدو لنا
و لا تؤذونا از عبد الرحمن بن ابی لیلی مرویست که گفت حضرت فرمود اذا ظهرت الحیة فی
المسکن فقولوا لها انا نسئلک بعهد نوح و بعهد سلیمان بن داود علیهما السلام لا تؤذینا فان عادت
فاقتلوها یعنی چون ظاهر شود در خانها مار بگوئید او را که ما سوگند میدهیم بعهد نوح و بعهد سلیمان بن
داود علیهما السلام که ما را اذیت مرسان پس آن مار اگر باز دیگر عودت کرد بکشید آنرا حافظ ابو عمر بن عبد البر روایت
نموده که عقبة بن عامر بن قیس فهری در ایام حضرت متولی شد و لشکرها را عمرو بن عاص بود چون افریقیه را فتح
نمودند در موضع قیروان بایستادند و آن صحرائی بود که حیات بسیار داشت و گفت سه بار بگوئید یا اهل الوادی
انا نازلون ان شاء الله فاظعنوا یعنی ای اهل وادی ما نزول کنیم ان شاء الله مقیم شویم در وی کوچ کنید هیچ شجر و حجر را
ندیدیم مگر آنکه از زیر آن ماری بیرون آمد و برفت تا تمام وادی فرود آمدیم بعد از آن عقبه گفت انزلوا بسم الله فعمروا
القیروان یعنی فرود آئید بنام خدای و آبادان کنید قیروان را رازی گوید عقبه مستجاب الدعوة بود و در شیعیان
کشتن مار سفید جائز نیست زیرا که از جنیان است و طحاوی گوید هیچ باکی نیست در کشتن جمیع مارها و لیکن انذار
اولی است و از فواید عجیبه است این اعجوبه که بعضی از شیخان مرا خبر داده اند که بر چهار قطعه کاغذ نوشته شود
هر قطعه را در گوشه از گوشهای خانه جا دهند که حیات تا از آن خانه بگریزند و باذن الله در آن خانه در نیایند و آن اینست

١١ ١١١ ٨ ٢ ١١ ٧ ١١١ ٨ ١١١ ٣ ٧
٧ ١١١ ٢ ٤ ١١ ا ص ٥ ا ط

در باب ثانی در کتاب آداب السفر گوید مستحبست که هر که اراده پوشیدن
موزه داشته باشد در سفر یا در حضر باید که دست بموزه بزند و آنرا بتکاند
تا اگر ماری یا عقربی یا غیر آن در آن باشد بیفتد حدیث ابی امامه
که در باب نبی مجمعه حدیث غریب بیاید نموده و در فتاوی امام مرادی مسطور است که چون مارگیر ماری را صید کند
و آنرا حبس کرده با خود نگاه دارد چنانکه عادت ایشانست پس مار او را بگزد و بکشد مارگیر گناه کار شود یا نه
جواب گفته که اگر مار دارای آن گرفتن نا مردم را بمعرفت او اعتمادی باشد و بدانند که در صنعت خود ماهر است
و فن او چنان بود که از آن مار متضرر نشود و مار او را نگزید و از آن مرد گناه کار نشود و اگر آن مار ناگاه خویش را
و چیزی انداخت و تلف بر ضامن نشود انتهی احمد در مسند روایت نموده که مار بزرگی چند مار در مخرج او بوده
طایفه از اصلاحی شد و در وقت بعضی از آن مارها از مخرج بیرون آمده بودند بعضی از اهل آن منزل را گزیده بودند
و مردند و عامل این صورت واقعه را بنزد عمر بن عبد العزیز نوشت عمر بن عبد العزیز گفت که آن مار بزرگ هیچ چیز را
نشود و لیکن امر کنید تا بر طایفه که مار از آنها ثنوده اند تا آنجا که ممکن باشد مستخبر نماید و در کتاب الاربعین ملحق

المحققين من الصوفية امام حافظ ابو مسعود سليمان بن ابراهيم بن سليمان اصفهانى باسناد خود بعمران بن حصين روايت
نموده که عمران گفت حضرت صلى الله عليه وسلم از پشت سر من عمامه مرا بگرفت وگفت يا عمران اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الاِنفاقَ وَ
يُبغِضُ الاِقتارَ فَاَنفِق وَاَطعِم وَلا تَصُرَّ صَرّاً فَيَعسُرُ الطَلَبُ عَلَيكَ وَاعلَم اَنَّ اللّهَ اى عمران خدا دوست دارد نفقه کردن را ودشمن
دارد تنگ بر عيال گرفتن را پس نفقه کن وطعام بده وسخت مگير که خدا بر تو سخت گيرد وبدانکه بدرستى
خداى عز وجل يُحِبُّ البَصَرَ النّاقِدَ عِندَ مَجيءِ الشُّبُهاتِ وَالعَقلَ الكامِلَ عِندَ نُزولِ الشَّهَواتِ وَيُحِبُّ السَّماحَةَ وَلَو
دارد صبرى را تحقيق کننده نيك را در نزد هجوم شبهات وعقل کامل را در نزد نازل شدن آرزوها دوست دارد
بخشش را وَلَو عَلى تَمَراتٍ وَيُحِبُّ الشَّجاعَةَ وَلَو عَلى قَتلِ الحَيّةِ الامثال گويند فُلانٌ اَسمَعُ مِن حَيّةٍ وَاَعدى
مِن حَيّةٍ هرچند که بخشش چند خرما باشد ودوست دارد دليرى را هرچند بر کشتن مارى واقع شود فلان
شنواتر است از مار وعداوت تر است از مار عداوت زيرا که بسوى سوراخ خويش ساکت وزد چون
چيزى او را بيند وبخارى ومسلم از ابى هريره روايت نموده اند که پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اِنَّ الايمانَ
لَيَأرِزُ اِلَى المَدينَةِ كَما تَأرِزُ الحَيّةُ اِلى جُحرِها يعنى بدرستى که ايمان پناه ميبرد بمدينه چنانکه پناه برد مار بسوراخ
خودش ودر صحيح مسلم از ابن عمر رضى الله عنهما مرويست که حضرت فرموده اند اِنَّ الاِسلامَ بَدَأَ غَريباً وَسَيَعودُ غَريباً
كَما بَدَأَ وَهُوَ يَأرِزُ بَينَ المَسجِدَينِ كَما تَأرِزُ الحَيّةُ اِلى جُحرِها يعنى اسلام ظاهر شد در حالتى که غريب بود وبز
غريب گردد چنانکه ظاهر شد واسلام پناه برد بميان هر دو مسجد که مسجد مدينه ومسجد الحرام است چنانکه پناه برد
مار بسوراخ خودش ومعنى يأرز انضمام واجتماع بعضيست با بعضى يعنى بعضى بسوى بعضى پناه ورد ومراد ايمان اهل
محبت حضرت نبويه واحتمال دارد که مراد حضرت از اين حديث عصمت اوست مدينه باشد از شر دجال پس اسلام در مدينه
با وفا باشد ويحتمل که مراد اين باشد که دين از علماى مدينه ماخوذ باشد وصحيحش بود ودر باب جيم ودر لفظ مطعم
حديث ترمذى بيايد که پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود که يُوشِكُ اَن يَضرِبَ النّاسُ آباطَ المَطِيِّ فِي طَلَبِ العِلمِ فَلا يَجِدونَ
عالِماً اَعلَمَ مِن عالِمِ المَدينَةِ يعنى نزديکست که زده شود کش مرکب در طلب علم پس نيابند عالمى را عالمتر از عالم مدينه
وگويند اَنقَضُ مِن ديحِ الذُبابِ اِلى الحَيّةِ يعنى منقوض تر است از بوى ... پس باد وگويند الحَيّةُ مِنَ الحُوَيّةِ
يعنى مار بزرگ از مار کوچک است وبسا باشد که گويند الحُوتُ مِنَ الحَيّةِ وحجيتى عرب گويند العَصا مِنَ العُصَيّةِ ومعنى
هر دو کلمه در کلام حق تعالى آمده زيرا که حق تعالى فرموده وَلا يَلِدوا اِلّا فاجِراً كَفّاراً الخواص عيسى بن على گويد چون ناب حيه
بکشند مر صاحب حمى الربع ببندند شفا يابد واگر بر کسى ببندند که وجع اسنان داشته باشد نفعش رساند ووجع را
ساکن کند وگوشت مار حواس را محافظت کند وشورباى گوشت مار بصر را قوى کند وگوشت حيات بالجمله مسخن
ومجفف ومنقى بدنست ومحلل اسقام است وچون سليخه او را در جامه نهند آن را موره نخورد واگر آن را سوخته وزيت
خمير کرده ودندان را که کرم خورده باشد از آن مملو سازند وجع را ساکن کند واگر آن را در با سر جيبه سايند بود الثعلب
نهند موى را برويانند ويحيى بن ماسويه گويد سليخه حيه را بجوشانند وپوست ... کهن ووزا وند طويل ... ودر شادى
الاجزا بکنند وصاحب بواسير ظاهره وباطنه را بدان بخور دهند بواسير را ساقط کند وديگر يحيى گويد هرگاه با سليخه حيه
معقل ازرق بواسير ظاهره وخفيه را بخور دهند شفا يابد اگر تخم حيه را کمقطر با بوره وسرکه وبرص تازه را بدان طلا
نمايند برص را قطع نمايد واگر سليخه حيه را با سرخى ماخس کنند وکسى دهند که ثواليل داشته باشد ثواليل را ببرد واگر کسى
آن را بجو رد که ثواليل نداشته باشد هرگز ثواليل بيرون نکند وقلب مار را اگر بر دارند حمى الربع را ببرد فايده ابن الوشيبه وغيره

روايت نموده اند که قد يك بار حضرت صلى الله عليه وسلم بيامد وهر دو چشمش سفيد گرديده بود چون يرابما بيند بکنجشکى
فرمود که از چه چنين حالى گرديد گفت شنيده پاى بر مار نهادم وندانستم پس چشمانم افتادم وهر دو چشم من نابينا شد
پس حضرت نفس مبارك خويش را بر هر دو چشم او دميد بينا شد چنانکه در هشتاد سالگى با آنکه هر دو چشمش سفيد بود
خياطه را در سوراخ سوزن ميکرد را بيد التعبير مار در خواب بچيزهاى بسيار تعبير کرده شود وبدشمن ودولت و
زندگى ونسل وولد وزن تعبير شود وهر که با مارى نزاع کند وآن مار خواهد که او را بگزد وبا دشمنى منازعه کند زيرا که
حق تعالى فرموده که اِهبِطوا مِنها جَميعاً بَعضُكُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ واگر ديد که مارى را کشت واز آن بيترسيد وبر پيغمبر خوانند
آن را بگردانيد بدولت ونصرت رسد زيرا که موسى عليه السلام بسبب مار بر فرعون نصرت يافت وهر که ديد که مارى از دهن
او بيرون آمد ومريض بود آن کس بميرد زيرا که آن حيات که از دهنش بيرون آمده وهر که ديد که چند مار در دست يا
اشجار درون اشت بزه ميروند آن سيل باشد زيرا که جريان آب حيات تشبيه کرده اند اين تعبير مشروطست بدانکه زهر
آن مارها با نفخ وخوف باشد وهر که ديد که مار ... ازو بيرون شد ... بيند وهر که بيند که زنش مار حامله بود و
مارى بزاد از او فرزندى عاق در وجود آيد وهر که مارى ديد که بر مرده آن دشمنيست که حق تعالى ... آن کسانى که پند بکار نيک
گرده وهر که مارى را دو گرى بکند وموضع او بده ودم گرد بال ... زيرا که سم مالست ودم زيادتى آن وهر که گوشت
مار را کيجنى ... بود در خواب بخورد مال دشمن برسد واگر بجاى آن بخورد دشمنى خويش را غيبت کند وهر که ديد که مارى
از جائى فرود آمد بعضى آن مکان بميرد وهر که در خواب مار را ديد سلطان را ببيند وبخدمت او رسد وهر که ديد که
کام بر مارها ميکند در دواوردا مبکر بيند ... دشمنان خويش ايمن گردد واگر مر دندان باشد از دندان بيرون آيد و
ديدن مارهاى بسيار در ده چنانکه نکريدن ... ريدن بمردم دماغ آيد ظلم سلطانست وهر که ديد که حيات از
مکان معقو شدند وباره وموت در آن مکان بسيار گردد زيرا که حيات هيات اند وهر که ديد که مارى با او سخن
گويد او را سرور رسد وهر که ديد که چيزى ملسا ... وبهر طرف که خواست بگردانيد بدولت وسعادت رسيد
وحيات سياه اعدا با قوت اند وهر که ديد مالك حيه سياه شد ملك وولايت را بيابد وبيضه حيه دشمنان ضعيف
وثعبان صاحب شر بود وست وتنين دلالت بر سلطان جابر کند چنانکه بسيار صاحب هيبت باشد وتنين
دلالت بر آتش سوزنده کند وافعى دلالت بر زن صاحب فضل واصل ومعرود ار کند وشجاع دلالت بر ولد صود وذن
وولد کند وافاعى ... دلالت ... زيرا که سم بسيار دارند وفاشرو دلالت بر مرد جنگى وقوى کند
وحيات البيوت دلالت بر زن بان کند وحيات البوادى دلالت بر زنا دقه کند که بعضيست قطاع الطريق وصول رسد
وحيات الماء دلالت بر مال کند پس هر که وسط خويش را بيکى از مارهاى که بيند وسط خويش را بميان ببيند د و
وحيات البطن دشمنان اند که از خويش واقرب باشند پس هر که بيند که از شکم او حيه بيرون آمد از شخصى از اقرباى
خود که او کاسنا مدبود باشد مفارقت ورزد ومادامل الحيوت مذکر مارها را گويند الحيدوان ودو شاما
گويند المتعطان نضمفات مذکر ودوع گويند الحلوان جنس زنده را گويند ونيز گياه است در بهشت ودلبن سياح که
حيوان بزرگيست در آسمان چهارم هر روز فرشته ردا آن در آيد ودر آن غوطه خورده بعد از آن بيرون آيد وخود را
بفشاند وقطره هاى که از ... حق تعالى ... باهره خويش از هر قطره فرشته بيافريند ودر ما مور سازد که
بيت المعمور را طواف کنند پس ايشان بيت المعمور طواف کنند وبعد از آن ديگر بيت المعمور را بعود نتمايند
تا روز قيامت در ميان آسمان وزمين باستند اين حديث را جنيتى روايت نموده ودوج مولاى وليد بن عبد الملك ودرج

آن شخص است که از مجاهد از ابن عباس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود وَلَفَقِيهٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ
عَابِدٍ یعنی تنها عالمی بر شیطان سخت ترست از هزار عابد این حدیث حدیثی است که در کتاب ترمذی و ابن ماجه
مسطور است زمخشری در تفسیر قوله تعالی وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ گفت یعنی نیست در دار آخرت
مگر حیات مستمره دایمی مخلده که گویا چون مرانیست در آن نیست گویا حیوان و ذات خویش حیات است و حیوان مصدر
حیی میباشد و قیاس او آنست که حییان باشد پس یای ثانی را بواو قلب کرده اند چنانکه مردی را حیاة
مسمی کنند و آنچه در وی حیات باشد او را نیز بحیوان تسمیه کرده اند و در بنای حیوان زیادتی معنی هست که در بنای
حیات نیست و آن زیادتی آنست که در بنای فعلان از حرکت و اضطراب مفهوم میشود مانند نزوان و آنچه مانند
او باشد و حیات هم حرکت است چنانکه موت سکون است پس آمدن مصدر حیی بر این وزن برای مبالغه است
خلیل بن عطیه گوید حیوان و حیات بیک معنی میباشد و در نزد خلیل و سیبویه ماننده حیوان و اشباه اوست و
معنی لا موت فیها میباشد مجاهد چنین گفته و این نیکست و گویند اصل آن حییان بوده بدو یاء یکی از آن دو یاء بجهة
اجتماع مثلین منقلب بواو گردیده حیوان باشد جاحظ گوید حیوان بر چهار قسم است قسمی از آن طیران کند و قسمی
دیگر بپا برود و آنکه بپا برود بر سه قسم است ماشی است و بهایم است و سبع است و طیر نیز سبع است و بهیمه
است و همج است و خشاش است خشاش آنرا گویند که جسم آن صغیر و جرمش لطیف باشد و اسلحه نداشته باشد
و همج نیز چنین است و لیکن طیران نماید و در طیور مانند حشرات است و ماشی و سبع از طیران باشد که گوشت
بخورد و بچنگ خویش دارند کبوتر بغاث و کبرده هر چه دو جناح داشته باشد و بیرون از جمله طیور نیست زیرا که جعل
و ذباب و زنبور و جراد و نمل و فراش و بعوض و ارضه و غیر اینها و جز آن جناح بینند و آنها را طیر نگویند و همچنین ملئکه
بینند و ایشان را بالها باشد و از طیور نیستند و همچنین جعفر طیار رحمه الله در بهشت بدو جناح خویش طیران نماید
و از جمله طیور محسوب نیست و در صحیحین و غیر صحیحین از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود لَعَنَ اللهُ مَنْ مَثَّلَ بِالْحَيَوَانِ یعنی لعنت خدای بر آن باد که حیوان را مثله بکند یعنی جا بجا اورا ببرد
و در روایتی دیگر آمده لَعَنَ اللهُ مَنِ اتَّخَذَ شَيْئًا فِيهِ الرُّوحُ غَرَضًا یعنی لعنت خدای بر آن باد که بگرداند چیزی را که
در آن روح باشد نشانه تیر و در روایتی دیگر آمده نَهَى رَسُولُ اللهِ أَنْ تُصْبَرَ الْبَهَائِمُ غَرَضًا گویند یعنی بهایم را
هدف سازی در حالت زندگی تا آنکه بسبب تیر انداختن و غیر آن مقتول شود و این معنی قول پیغمبر است که فرمود
لَا تَتَّخِذُوا شَيْئًا فِيهِ الرُّوحُ غَرَضًا یعنی تیر برای آن میدان مانند نشانه و این نهی برای تحریم است زیرا که حضرت
فاعل را لعن کرده و هم تعذیب حیوان و اتلاف نفس آنست و تضییع مالیت آن و تفویت ذبح آنست اگر از حلال آن
باشد که مذبوح شود تتمه شیخ تاج الدین بن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر گفته
سبب تخصیص حق تعالی حیوان را باحتیاج بغذا خوردن نه غیر حیوانات را از موجودات آنست که خود سبحانه و
تعالی بعضی از صفات خویش را بحیوان بخشیده پس اگر او را باحتیاج گردانید هر آینه ادعای ربوبیت از نفس و سر او
بی حکیم جیز خواست که او را محتاج بخوردن و پوشیدن و مجبور آن انساب و حاجات بگرداند تا آنکه بکرار اسباب
حاجات از وی آتش ادعای ربوبیت را منطفی گرداند الحکم سلم در حیوان جایز است زیرا که از روی قیمت و صفات
و مقدار ثابت کرده و در ذمه ثبت نیز سلم جایز است و صحیح است آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم بکری را سلم نمود ابو
حنیفه این را مانع شده زیرا که از صعوبت مکر بعضی داشته و بجهة آنکه صفات وی را ما منضبط نمیشود و دلیل ما بر صحت

آنست

١٢٨

آنست که ابوداود و حاکم بشرط مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت نموده اند که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم مرا
فرمود که بلکه بعیر تجهیز بده و بفرست تا اجلی معلوم و ابن عمر از جمله بعیر به بعیرها ستوکه بصاحب از جمله دو و بعیر که مؤخر
است در صدقه بمدینه تسلیم نماید این حدیث را مالک در موطا مذکور ساخته و اما آن حدیثی که حسن از سمره
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم از بیع حیوان نهی نموده ابو داود و ترمذی و ابن ماجه آنرا روایت کرده اند
و بعد از آن ترمذی گوید حسن است و صحیح است و سماع حسن از سمره صحیح است و علی بن مدینی نیز چنین گفته و علما بر این
است نزد علمای صحابه و غیر ایشان در بیع حیوان بحیوان بنسیه و ثوری و اهل کوفه و احمد بدین قایلند و بعضی
از اهل علم از صحابه یا غیر صحابه در بیع حیوان بحیوان بنسیه رخصت نموده اند و این قول شافعی و اسحق است
و ابن حبان گوید مکروه است تجارت در حیوانات زیرا که مشتری قضا بخدا که موت است را آنها مکروه میدارد
و حیوانات را چون کسی تلف بکند ضامن قیمتش شود زیرا که در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده مَنْ أَعْتَقَ شِرْكًا لَهُ فِي عَبْدٍ فَإِنْ كَانَ مَعَهُ مَا يَبْلُغُ ثَمَنَ الْعَبْدِ قُوِّمَ عَلَيْهِ وَأُعْطِيَ شُرَكَاؤُهُ
حِصَصَهُمْ وَعَتَقَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ وَإِلَّا فَقَدْ عَتَقَ مِنْهُ مَا عَتَقَ پس از اینجا معلوم شد که حضرت در اتلاف عبد
قیمت را واجب گردانیده و نیز بیدا کردن مانند آن در خلقت غیر ممکنست و چونکه بلحاظ جنس واحد در قیمت
اختلاف بسیار شود پس قیمت قریب ترست بادای حق صاحبش و نیز حیوان مضمونست بمانند آن در قیمت و کم
و ابو حنیفه در تغییر ابل و بقر و خیل ربع قیمت را واجب داند و در باب قاء در لفظ فحل اثری که بر این شاهد
است از حدیث عروه بارقی و مالک در قطع دم خر دم ماهیت و در دم بغل از تمام قیمت را واجب گردانیده و گفته
یعنی آنکه دم آنها را تلف برده معنی را بدست خویش بگیرد الخواص حیوان بعضی از فحل سرد ترست و اگر فربه باشد
لذیذ و مرطب و ملین طبیعت و بطی الانحدار است و آنکه مهزول و لاغر باشد بر عکس آن و سریع الانحدار است و جوع
آن برد و بما لذات است که سریعه الانهضام است و مضرتش آنکه مرخی معده است و مصلح آن شرب آب میوه های
قابضه و نیز مولد خون معتدلست و باصحاب امزجه معتدله مانند مزاج جوانان و مزاج فصل بهار موافقت
فایده که دانسته اند که افضل گوشت حیوان آنست که معتدل باشد در فربهی و لاغری و بهترین گوشت
گوسفند است که بحد ثبات رسیده باشد و گوشت گاو بیت که بسن ثبات نرسیده باشد و بهترین گوشت
علی الاطلاق گوشت گوسفند است التعبیر هر که ببیند در خواب که حیوان اندرون با طیور را او بخرد گوید و کلامش
نفهمد چنانکه گفته واقع شود و بسا باشد که دلالت بر وقوع امری کند از آن شخص که مردم از آن متعجب شوند و اگر کلامش
مفهوم نشد بترسد از آنکه مال از دستش بیرون رود زیرا که حیوان هلاک مالست و گاهی باشد که این رؤیا باطل باشد
پس تفتیش از آن رؤیا بیت و جلود سایر حیوانات میراث است و گویند جلود حیوان خانه است مرکسانی را که از
آن شده باشند زیرا که حق تعالی فرموده وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا و بسا باشد که جلود حیوانانی که مانند سمور
و سنجاب و وشق و قاقم و فنک و نمش و ثعلب و ارنب و فهد باشند دلالت بر منفعت یا نعمت یا اموال یا ارزاق
و یا ملوشان کند مرکسانی را که در خواب آنها را پوشیده باشند یا در نزد خود دیده باشند یا مالک آنها شده باشند
و چون انسان ببیند که پوستش را کنده اند و حال آنکه بیننده مریض بود پس دلالت بر مرگ او کند و اگر نیز د
فقیر در سوال شود و بسا باشد که جلود دلالت کند بر آنکه از ایشان عمل آید پس جلود شتران دلالت بر جمل کنند
و جلود گوسفند دلالت بر ارزاق و جلود بز دلالت بر قطع و جلود بقر دلالت بر کشت و زراعت و جلود خیل و بغال

دهیر دلالت بر ذخیره کند و علوه جاسوس دلالت بر قلعه کند **واما** پشه ها و کیکها و موشها همگی دلالت بر خوابند
فاقدان و ملابس و اموال و معیشت اند و شاخ دلالت بر شاهها و سلطانها کند و نیز شاخ دلیل مال و اولاد و عز و جاه
است و ناب فیل و استخوان آن دلالت بر ترکه می کند از پادشاهان که هلاک شده باشند و ظلف یعنی سم حیوان
که او سم باشد دلالت بر ملک و راه رفتن و اجتماع مرد با زن خود و با اولاد و با والده خود کند و دم حیوانات دلالت
کند بر آنکه آن حیوان بر آن دلالت کند **آواز حیوانات را** مفصل ذکر کنیم آواز گوسفند لطافتی است از طرف زن
یا دوست یا نیکی است از مردی کریم النفس آواز جدی و کبش و حمل سرور و ارزانی است و صهیل فرس مرتبه
است که مقصودش مشکل بحل خواهد آمد و آواز گوساله رکاه در نقش افتادن است و آواز شتر سفر طولانی است
مانند حج و تجارت و جهاد و آواز شیر خوف و هیبت است از پادشاه ظالم و آنکس که آواز شنود و آواز گربه شهرت
از جانب خادم یا از جانب دزد و یا مردی فاجر و آواز موش شناسا از مردی فاسق یا زانی یا سوختن و
آواز آهو فایده ایست از جانب زن جمیله و آواز سگ کوشش است در علم و آواز کلب جود است از جانب
دزد ستمکار و آواز روباه کید است از جانب مردی کذاب و یا زنی که به و آواز شغال فریاد زن است یا
محبوسانیست که مایوس باشند و آواز خوک مدارا کردن است با دشمنان احمق و آواز یوز خنده پا است از جانب
مردی یا زنی صاحب طمع و آواز خر دخول است و صهیل مردی عالم یا رئیسی یا سلطانی و بعضی گویند کلام خبر
از دشمنی که دشمنی را پنهان دارد و هر که مار با وی سخن لطف آمیز با او سخن کند دشمن او را خاضع گردد چنانکه مردم
از آن متعجب شوند **ام حبین** بحاء مهمله مضمومه و باء موحده مفتوحه مخففه دابه ایست مانند ابن عرس و
ابن آوی و سام ابرص و ابن قتره و لفظ ام حبین علم جنس است و باشد که الف و لام بر آن در آید و لیکن بحذف
الف و لام نکره شود و سبب تسمیه آن بام حبین اینست که بزرگ شکم است زیرا که از حبن ماخوذ است و حبن
بمعنی استسقاست و ام حبین در خلقت جمیع اعضا مانند حربا است مگر در سینه و بعضی گویند مونث حربا
است و این دابه ایست بقدر کف آدمی مشابه بسوسمار چنانکه ابن منصور ثعلبی گوید **و ابن** السکیت گوید که
غطاة عربی نراست و مرغ ضیق است و ابو زید گوید که خاک رنگ است و او را چهار قوایم هست مانند ضفدع و
چون صیادان او را طلب کنند **شعر** اُمَّ حُبَیْنٍ انْشُرِی بُرْدَیْكِ ۞ اِنَّ الْأَمِیْرَ نَاظِرٌ اِلَیْكِ ۞ وَضَارِبٌ
بِسَوْطِهِ جَنْبَیْكِ ۞ ای ام حبین پر کنده گردان دو جناح خویش بدرستی که امیر نظر کننده است بسوی تو
و زننده است تازیانه خود و هر دو جنب ترا و بعد از آن آواز بدوانند تا آنکه مانع شود پس بر هر دو پای خود
راست شود و بایستد و هر دو بال را که خاک رنگ کند مانند بال خود منتشر سازد و چون بیشتر او را بدوانند
دو دیگر دو جناح دیگر بیرون آورد که از آنها احسن تدبیر نشده در رنگ سرخ است و زرد و سبز و
سفید است و چند طبقه اند که بعضی از آنها بر بعضی دیگر منضم در رقت و باریکی مانند جناح پروانه است
چون صیادان ببیند که این دو جناح را بیرون آورده و منتشر ساخت او را بگذارند **علی** بن حمزه گوید در نزد من
صحیح اینست که این سخن صفت ام عریف باشد و در باب میم مهمله بیاید **ابن قتیبه** گوید ام حبین رو با آفتاب
کند و بهر جا که آفتاب دور کند با او دور کند و نوعی است از غطاة **و بعضی** گویند که او نر حربا است
و بعضی گویند مونث حربا است اعراب آنرا نگاه ندارند و لیکن بسبب بوی گند آنرا نخورند انتهی آنکه
ابن قتیبه گوید که ام حبین نوعی است از غطاة منظور فیه است زیرا که غطاة نوعی از پرنده است چنانکه اصل لغت

گویند

گویند و حبینه قیاس الف و لام معرفه است بر واحد و جمع اطلاق شود و تصغیر آن ذکر نکنند و گاهی بر ام حبینات و امهات
حبین جمع کرده شود **و در حدیث** عقبه آمده اِتَّقُوا صَلَاتَكُمْ وَلَا تُصَلُّوا صَلَاةَ اُمِّ حُبَیْنٍ و این حدیث را تفسیر چنان
کرده اند که ام حبین چون راه رود بجهة بزرگی شکم سر را پائین اندازد و بلند کند پس بر سر بیفتد و بر پائین بایستد
و نماز ایشان را در سجود و قیام تشبیه بام حبین نموده **و در حدیث** آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را دید
و حال آنکه شکمش بجهت آمده بود و فربه بود یا ام حبین بلال را تشبیه بام حبین نمود و این مزاح حضرت صلی الله
علیه و سلم **جاحظ** گوید ابو زید گفته شنیدم از اعرابی که ام حبین را میگفت حُبَیْنَةٌ و حُبَیْنٌ تصغیر حبین است
و حبین کسی را گویند که بر پشت افتاده باشد و شکمش باد کرده باشد **الحکم** حلال است زیرا که از طیبات
حرم و احرام کشتن آن موجب فدیه است در نزد بعضی و از قواعد شافعی است که غیر ماکول بری را فدیه نیست
ماوردی در حل آن دو وجه را حکایت کرده گوید مقتضای قول شافعی اینست که ام حبین حلال است و مقتضای
قول ابن اثیر در نهایه آنست که حرام است **و ابن** عبد البر در تمهید از جامعی از اصل اخبار روایت نموده که مردی مدنی
از اعرابی پرسید که آیا گوشت سوسمار را [میخوری] گفت نه گفت گوشت ام الحبین را گفت نه بعضی رد و جواب آن
جانب شافعی اینست که بعض اعرابی راجع بعادات ایشانست نه آنکه حرام است ملاحظه باب از حدیث
هر بدرجه ثبوت نرسیده **ام حسان** دابه ایست بقدر کف آدمی **ام حبیس** دابه ایست سیاه از
دابهای آب با پاهای بسیار دارد **ام حفاص** دعاصره گویند **ام حفاص** بفتح فا چنانکه ابن اثیر گوید آهو را گویند

باب الخاء المعجمة الخاذباز

جوهری گوید ذباب ست و این لفظ دو اسم است و خاذ باز نیز جنونا موجب در ذنب شعر جانب دانسته که
خاذباز از قبیل خلخل الذباب اذا کثر صوته و از قبیل خاز البوت خنونا باشد **و شقیق** در این معنی در قول خود
آنرا آورده **شعر** كُلَّمَا هَادَتِ الظُّنُونُ بِوَعْدٍ ۞ عَنْكَ هَادَتْ یَدَاكَ بِالْإِنْجَازِ ۞ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَجُوْدُ عَلَیْهِ
شِعْرُهُ كَأَنَّمَا خَاذِبَازِ ۞ وَیَرَى أَنَّهُ الْبَصِیْرُ بِهٰذَا ۞ وَهُوَ فِی الْعُمْیِ ضَائِعُ الْعُكَّازِ ۞ **و اصمعی** گوید خاذباز حکایت
صوت ذبابست پس ذباب را بدان سبب بخاذباز تسمیه کرده اند **و ابن** الاعرابی گوید خاذباز گیاهیست **و ابن**
نصر گوید بجهة تقویت قول ابن اعرابی **شعر** اَرْعَیْتُهَا اَکْرَمَ عُوْدٍ عُوْدَا ۞ وَالصِّلَّ وَالصَّفْصِلَّ وَالْیَعْضِیْدَا ۞ و
الْخَاذِبَازَ السَّنِمَ الْمُجَوَّدَا ۞ بِحَیْثُ یَدْعُوْ عَامِرٌ مَسْعُوْدَا ۞ و مسعود و عامر دو نفر راعی بوده اند و گویند بغیر از این معنی
نیز دلالت کند و بطوعی شتر بید ... گوید **شعر** یا خاذباز ارسل اللهازما ۞ انی اخاف ان تکون لازما
ابو سعید گوید بعضی گفته اند که زبان است و مکش بن بعد بیاید **الامثال** الخاذباز اخصب گویا خاذباز ذباب
است که در بهار ظاهر نکند و دلالت بر ارزانی سال نماید **طاطف ظلم** طایریست از جنس گنجشک که کمتر
دیده گوید **شعر** و غنانه خاطف ظله ۞ جعلتهم ما خامد ودا ۞ سمه گوید طایریست که آنرا دو رنگ گویند چون
سایه خویش را در آب بیند بدان رغبت کرده تا آنرا بربایند و این صفت ملاعب ظله است در باب میم بیاید **الخاطف**
گرانند و گویند **الخبقعا** بفتحها و با و بالف مقصوره و ممدوده بجنسی است و به شیر و بدان سبب اعراب
در بنی تمیم سمی کرده بود با باب الخبقعا **الخفث** بفتح خاء ... ارسطاطالیس در نعوت گوید مرغی
بزرگ است که در بلاد چین و بابل و ترکستان موجود شود و حکیم تومن در تحفه آنرا بیوم ترجمه کرده که جانوری
است بسیار بزرگ ... کرکس مگر بزرگتر از آن و طعمه آن غالبا فیل باشد ... استخوان بشکافد

فدح می سازند و خاصیت او آنست که چون بالای طعام مسموم گذارند عرق کند و همچنین سایر استخوان او امین والده
گوید این خاصیت در شاخ آهوی مشک دار است و هیچ اثری از جهت او بیان ننموده گوید بجهت اسهال نیز بغایت نافع است
مؤلف تذکره گوید که در سراندیب یافت میشود و هندوان بعضی از او دو دم جهت حکه و جرب و سده جگر نافع و بخور
استخوان باعث از فرص صرع است و ذبل او جهت دفع آثار و سنگدان از ضماد او جهت بواسیر نافع و کسی بزندگی او را
ندیده و بیران در حالت حیات کسی قادر نیست و از احوالات او آنست که چون بوی سم را بشنود سست شود و عرق
کند و حسی باقی نماند و عیس ارسطاطالیس گوید که آشیانه نزد با وقات دارد و آشیانه نزدیک کوهستانات و اندر و در
ورض دله او چون زمستان بکوهسار رود و با تابستان بر بلاد آید مسموم است چون بوی سم را بشنود سست شود
و با بین افتد و بمیرد و از استخوانش ظروف و دسته کارد سازند و آن استخوان چون بوی سم را بشنود عرق کند و
بدان سبب طعام مسموم را بشناسند و نیز استخوان این طایر سم است مرهم چو آن را و مادام از استخوان او بگویند
جمادی که پیدا شود الخدرانیة بضم خاء و بدال مهمله عقاربی گویند و بسبب سیرکی رنگ آن را خدرانیه گویند زیرا که خدری
سیاهی باشد و بعضی خدری یعنی شتری بسیار سیاه و نیل خدری یعنی شب بسیار تیره و قول میدانی در خطبه
کتاب خود که مجمع الامثال است چه پاکیزه است فإنّ انفاس الناس لا یأتی علیها الحصی حتی ینفدها العصر و
انا اعتذر الی الناظر فی هذا الکتاب من خلل یراه او لفظ لایرضاه فانا الشکول لنفسه العیوب من جدع و من
عند بنخوه هر پیش کسی که نظر کند در این کتاب انخللی که او آنرا بپسندد یا از لفظی که او بدان خوشنود نباشد
و من مانند کسی هستم که انکار نفس خود بکند و غایب باشد که اذن و حبیبه منذ خط الیاس لیا رفعی و فعا له
و احاله الزمان علی سوادها فاحاله و اطار من وکرها سنی خدرانیه در نعم و اداره خود از وقتی که خط کشیده
سفیدی بر هر و صحیفه رخسار من و آنرا تغیر داده و حواله کرده آنرا زمانه بر سیاهی مو و عارض من پس آن سیاهی را
جولان داده و پرید از آشیان خودش زخانه من خدرانیه و بکی علی عهد الشباب فضل به و ملکت یدی النقیت
توی و سلمنی من کان یخطبه حبل هوی کانی انا المعنی بقول الشاعر و هتعزا نک قبل المشیب و ماکان من
حقها انما و اکرمت نفسک لما کبرت مقصود بقول شاعر شست شد عزیمهای تو پیش از پیری و نبود
لایق آن عزیمها که شست شوند و انکار کردی نفس خود را چون پیر شدی فلا هی ابت و لا انت هی الخدرنق
عنکبوت را گویند و در درة الغواص دال را بمعجمه و مهمله هر دو دانسته الخرب بفتح خاء و راء مهمله و باء موحده مذکر حباری
گویند و جمع آن خراب و خربان است و حربان هم آمده ابو جعفر احمد بن جعفر البلخی مذکور نموده که هرون الرشید ابوالحسن کسائی
و ابی محمد یزیدی را باهم نشانده تا باهم مناظره کنند در خدمت او پس یزیدی از کسائی اعراب قول شاعر پرسید
شعر ما رأینا خربا نقر عنه البیض صقر لا یکون العیر مهرا لا یکون المهر مهر کسائی گفت واجب است که مهر منصوب
باشد بر آنکه خبر کان باشد و در این بیت اقوا جایز است یزیدی گفت بیت صحیح است زیرا که کلام در قول شاعر لا
یکون تمام شد بعد از آن کلام را استیناف گرفت و گفت المهر مهر و بعد از آن عمامه خویش را بر زمین زد و گفت
من ابو محمدم و یحیی بن خالد گفت آیا خود را بلفظ کنایه نام بری در خدمت امیر المؤمنین و بر شیخ سفاهت نمائی
و دشنام گفت سوگند بخدای که غلط و خطای کسائی با این حسن ادبی که دارد در نزد من خوشتر است از صواب و
عدم غلط تو که با این قلت ادب که داری و یزیدی گفت ای امیر المؤمنین حلاوت ظفرمندی ادب و محافظت
ادب را از من برد بعد از آن امیر المؤمنین باخراجش از آن مجلس فرمان داد و کسائی و محمد بن حسن حنفی روزی در

در مجلس رشید نشسته بودند کسائی گفت هر که در علم نحو تبحر کرد در جمیع علوم راه یابد و محمد علوم را بداند و
محمد او را گفت چه گوئی در حق کسی که در سجده سهو سهو کند او را باری دیگر احتیاج بسجده هست یا نه کسائی گفت
احتیاج ندارد محمد گفت چرا کسائی گفت زیرا که نحویان گویند المصغر لا یصغر محمد گفت چه گوئی در تعلیق عتق
بملک گفت درست نیست محمد گفت چرا کسائی گفت زیرا که سیل پیش از مطر نمی‌شود روزی کسائی در کبر سن
علم نحو را خوانده بود و سبب خواندن او این بود که روزی براهی برفت تا آنکه مانده شد پس بنشست و گفت عییت
کسی او را گفت غلط خواندی گفت چه گفت زیرا که اگر اراده داشته باشی که بگوئی رنجه شدم بگو اعییت و اگر خواهش داری
بگوئی که از حیله بازماندم بگو عییت و او را از این سخن که او را گفت غلط خواندی عار آمد و بنحو خواندن مشغول گردید
تا آنکه ماهر شد و امام وقت خویش گردید و کسائی مؤدب و معلم امین و مأمون بود و او را تصانیف کامل و [illegible]
در ری در رشید و بر آنش بوصول پیوست و او با محمد بن حسن صاحب ابی حنیفه در روز واحد در سال یکصد و
هشتاد و نه در حصار نبوی پیوستند و در جای واحد مدفون گشتند و رشید گفت در اینجا علم و ادب مدفون گشت
الامثال گویند ما ادرانا صقر ارضه حرب یعنی ندیدیم ام مقری را که مرصد او باشد حرب زندگی را گویند که گو
بر در دود آورد الخرنشه بفتح الشین دلیله ایست چنانکه جوهری گوید و زنانیست سمال زن خرنشه که مادر حسن است باسم این دلیله مسمی
گشته و از انیت نیز ابو خراشه شاعر عباس بن مرداس گوید شعر ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم یاکلهم الضبع
ضبع سال قحط را گویند و نیز خرشه بن حر فزاری کوفی که در سال هفتاد و چهار برده از این دار رفته است و خرشه
یتیم بود در حجر تربیت عمر بن خطاب رضی الله عنه بالید و او گفت لا اعرفک یعنی نمیشناسم ترا و لا اعزنک ای
لا اعرفک و ترا معزز نمی‌سازد یکی من نمیشناسم ترا الکحل الغضه و در این حدیث غلط و تصحیف واقع است الخراطین
گویند اساریع است و هم آنست که شجره الارض باشد و در باب شین معجمه باید و حکیم مؤمن گوید کرمهای سرخ
است که در زمین نمناک بهم رسد دراز کرم و تر و سه درهم او که خشک کرده باشند با آب انگور مدبول و مورشا
و در روغن کنجد جهة خناق و سرخ تخته بغایت آزموده و مسحوق او با روغن بادام بالخاصیه جهة فتق امعا و اثبات
آن مجرب دانسته اند و جهة عسر ولادت و دفع سنگ مثانه و گرده نافع و ضماد او جهة ورم حلق و لهات و منع
نزلات و طلای تازه او بنقد و سه شبانه روز جهة التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور جهة جراحات اعضای
عصبانی مؤثر و با روغن دانسته و آورده جهة بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و قضیب حمار زنج الجلاد و
ضماد او در این صورت مجربست و قطور او با پیه مرغ آبی و روغن زیتون جهة درد گوش نافع است و بعضی
گویند علقی دراز و ریزه است که در زمین نمناک باشد و چون آنرا بر اسب حیوانات بنه و بعد از آن خوب سحق نمایند
و صاحب مهیر آن برادر او را نفع دهد و چون قدری از خراطین در زیت داخل کنند و مقفذی مدفون سازند
بعد از آن بیرون آورند و از زیت آن را جدا سازند تا آنکه بویش بماند و دو مقدار وره در بیند و بصنف آن نیز شقایق
النعمان و دو مقدار دوره کند و پانزده روز دفن کنند و بعد از آن بیرون آورند هر که موی را بدان خضاب کند موئی سیاه
شود و بر مو سفید نگردد الخرشفاء ماهی بطحا است و در حدیث آمده لولا الخرشفاء لوجدت أوطا رق الجنة فی
ما ارا اللیل یعنی اگر خرشفا نبود دیبا فتم راهای بهشت را در آب نیل الخرق بضم خاء و تشدید راء مهمله و
بقاف در آخر آن نوعیست از عصافیر چنانکه جاحظ گوید الخرنق بکسر خاء و لام کوشی را گویند و خرنق شاعر که در زمان
تابعین بوده بدین اسم مسمی و ادنی نخر بفتنه یعنی زنی صاحب خرافات است و حضرت صلی الله علیه و سلم در حق او که

که آواز نرم میکنند و در عود دیگر داشت که آنرا بجهت تنگی و فشردگی که داشت بربط میگفتند صاحب نفع الخفافین شرح ذات
السفاتین زره را اقتباه ضبط نموده و یکی دیگر داشت که آنرا ذات الفضول میگفتند زیرا که دراز بود و سعد بن عباده آنرا در
وقتی که حضرت ببدر رفت برای حضرت فرستاد و آن زرهیست که حضرت آنرا بر هنگام در تن داشت و نزد یهودی بگذاشت و یکی
دیگر داشت که آنرا ذات الوشاح میگفتند و ذات الحواشی نیز گویند و یکی دیگر داشت آنرا فضه و سعدیه بر بستن مهمله و عین
مهمله میگفتند حافظ و میاطی گویند سعدیه درع داودی بود که داود آنرا در حین مقاتله با جالوت پوشیده بود و آنرا
بدست خویش ساخته بود **کلبی** و معنی کلبی در تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ گوید که زره ساختن را حق تعالی
بداود علیه السلام آموخته بود که آهن را نرم میساخت و میفرمود و میان انمل دست خود چیزی دیگر نیز بود و **بعضی** گویند
که منطق الطیر و کلام بهایم را بداود آموخته بود و **بعضی** گویند زبور را بداود آموخته بود و **بعضی** گویند آواز
خوش و لحن پاکیزه را بوی عطا کرده بود که همانا آنرا بدیگری عطا نکرده بود زیرا که چون زبور میخواند وحوش [illegible]
بدو چنان نزدیک میشدند که بدست خویش گرفتن ایشان ممکن بود و طیور بر او سایه می افکندند و استماع آواز او
میکردند و آب جاری می ایستاد و باد ساکن میشد و **ضحاک** از ابن عباس روایت کند که گفت آنچه حق تعالی بداود
آموخت آنست که سلسله را که بکهکشان پیوسته بود و سرش در نزد صومعه داود بود و در قوت مانند حدید
و در رنگ مانند آتش و حلقهایش مستدیر و مرصع بود بجواهر و بشاخ لؤلؤی تر مصور بود بدان داد [illegible] داشته بود
که در صومعه هیچ حادثه نشدی مگر آنکه آن سلسله بدان آواز دادی و داود صورتها را دانستی و هم
هیچ صاحب دردی دست بر آن نبردی مگر آنکه شفا یافتی و بنی اسرائیل بعد از داود محاکمه نزد او میبردند پس هر کدام بر
دیگری ظلم کرده بود و انکار دعوی آن یکی میکرد چون نزدیک سلسله می آمد و دست میکشید دست او بدان نمیرسید
و هر که راستگو بود دستش بدان میرسید و این سلسله همچنین بماند تا آنکه خدعه و مکر در میان ایشان ظاهر
شد مصورت واقعه چنانکه از جامعی مرویست اینست که یکی از ملوک بنی اسرائیل جوهری قیمتی نزد شخصی دیگر
بودیعه نهاد و بعد از مدتی آنرا از وی طلب نمود و آن مرد انکار کرد پس محاکمه نزد سلسله بردند و صاحب جوهر گفت
ودیعه مرا باین رد نمای و آن مرد گفت هیچ ودیعه در نزد من ننهادی اگر راست گویی دست بدین سلسله بکش پس صاحب
جوهر دست بسلسله دراز کشید و آنرا بگرفت و منکر گفت تو هم دست بسلسله دراز کن پس مرد منکر برخواست و عصای
که پیش از وقت میان آن تهی ساخته بود و جوهر را در میان آن گذاشته بدست صاحب جوهر داد و گفت [illegible]
تا من دست بر سلسله برم و او عصا را بدست خود بگرفت و منکر رفت و گفت بار خدایا تو میدانی که آن ودیعه را که فلان
از من ادعا میکند اگر بوی رسید و تسلیم به وی شد پس سلسله را بمن نزدیک گردان بعد از آن دست بر سلسله دراز
کشید و سلسله را بگرفت بنی اسرائیل از این حکم متحیر گشتند و از آن سلسله در شک افتادند و چون شب بگذشت
روز دیگر برخاستند و دیدند که سلسله را حق تعالی رفع کرده و بآسمان برده است **ضحاک** و کلبی گویند داود بعد از
قتل جالوت هفتاد سال پادشاهی کرد و بنی اسرائیل بر یک پادشاه جمع نشده بودند مگر بر داود و حق عز و علا داود را
برتبه سلطنت و مرتبه نبوت سرافراز کرد و این پیش از او در این شرف کسی دیگر را دست نداده بود بلکه سلطنت
در سبطی بوده و نبوت در سبطی و در یکجا [illegible] تسلیم نمود **حافظ** و میاطی گوید و قد ذکر [illegible]
[illegible] بنی قینقاع [illegible] یعنی درع سعدیه دیگر که حضرت آنرا یافت از بنی قینقاع پس در
حضرت هفت زره بوده اند و حضرت صلی الله علیه و سلم در روز احد فضه و ذات الفضول را پوشیده و در روز حنین

ذات

ذات الفضول و سعدیه را پوشیده **الخزز** بضم خا و فتح زا اول نر خرگوش باشد و جمع آن خزان است مانند
صرد و صردان **الخروف** معروف است که بره را گویند و کره دیگر که شش ماه رسیده باشد چنانکه اصمعی گوید [illegible]
گویند **و در امام** ذهبی در ترجمه عثمان بن صالح مدنی از ابن لهیعه از موسی بن وردان از ابی هریره مرویست که
گفت نخجیر در معنی حضرت صلی الله علیه و سلم بگذشت و حضرت فرموده اند هٰذِهِ الَّتِي بُورِكَ فِيهَا وَفِي خَرُوفِهَا
معنی اینست آن بهیمه که برکت داده خدا در آن و در بره آن **ابو حاتم** گوید این حدیث موضوع است معنی که سبب
الامثال گویند کَالْخَرُوفِ يَتَقَلَّبُ عَلَى الصُّوفِ یعنی مانند بره بر پشم خود تقلب میکند این مثل کسی را گویند
که نفقه و کسوه خود و عیال خود را بآسانی بدست آورد **النغیر** [illegible] هر که
چند کار او [illegible] اگر زن انگشت حامله باشد [illegible] و هم [illegible] زیرا که احتیاج [illegible]
ترتیب دارند بشرط اینکه منسوب باو لاد نباشند و بعضی گویند حروف [illegible] که طالب آنست
[illegible] زیرا که حروف [illegible] آدم الف کبیر [illegible] حروف [illegible]
و لیکن [illegible] و هر کمان [illegible] حروف
[illegible] **الخشف** [illegible] **الخشد** بضم خا و فتح شین معجمه [illegible] **الخشف** بکسر خا و
اسکان شین معجمه [illegible] گویند بعد از آنکه [illegible] باشد **و حکیم مؤمن** گوید هنگامی که متولد شد آنرا خشف
گویند و جمع آن چنانکه ابن سیده گوید خشفان است **و بعضی** گوید که بچه آهو [illegible] گویند **جوهری** از لیث روایت
کند که مردی با حضرت عیسی علیه السلام اراده مصاحبت نمود و گفت یا نبی الله من میخواهم که در خدمت تو باشم
و با تو مصاحب باشم و بعد از قبول عیسی مسئول او را براه افتادند و رفتند تا بلب جوئی رسیدند و نشستند و خوردن
نشستند و با ایشان سه رغیف بود و دو رغیف را خوردند و یکی بماند عیسی برخواست و بر لب جوی رفت آب بخورد
بعد از آنکه برگشت آن رغیف را ندید و گفت آن رغیف را که برداشت آن مرد گفت نمیدانم پس عیسی برفت و آن
مرد با او رفیق بود و عیسی آهوی را که با او دو خشف بود دید و یکی از آن خشفها را طلبید و بعد از آنکه بزد
عیسی پاره عیسی آنرا ذبح نموده و گوشت آنرا بریان ساخته و خوردند بعد از آن خشف را گفت قم باذن الله
خشف برخواست و رفت و عیسی آن مرد را گفت ترا سوگند میدهم بخدائی که این آیت را بتو نمود که رغیف را که
داشت مرد گفت نمیدانم پس برفتند تا بلب دریا رسیدند و عیسی دست آن مرد را بگرفت و بر سر آب
بگذشتند عیسی گفت ترا سوگند میدهم بدان خدائی که این معجزه را بتو نمود که آن رغیف را که برداشت مرد گفت
نمیدانم پس رفتند تا بیابانی رسیدند و حضرت عیسی ریگ توده جمع کرد و گفت کن ذهبا باذن
الله تعالی پس همه آن در شد و بعد از آن آنرا سه قسمت نمود و گفت ثلثی از آن مراد و ثلثی از آن تو و ثلثی مرآنرا که رغیف را
برده مرد گفت آن رغیف من بردم عیسی فرمود پس همه زر مر ترا باشد و بعد از آن از وی جدا گشت و برفت و آن
مرد در آنجا در نزد زر بایستاد و دو مرد دیگر آمدند و بر وی رسیدند و خواستند که او را بقتل رسانند و زر را ببرند
مرد گفت در میان ما این زر سه قسمت باشد و بعد از آن یکی مقرر شد که یکی از ایشان بشهر فرستادند تا طعام برای ایشان
بگیرد و آنکه بشهر رفت در نفس خویش فکر نمود که چون مال با ایشان قسمت کنم سم در طعام میریزم و بخورد ایشان میدهم
و مال را برای خود بر میدارم پس چنانکه خواست کرد و آن دو نفر دیگر نیز نقشه کردند که چون آنکه بشهر رفته است
قسمت کنیم چون بنزد ما باز آید او را بکشیم و مال را در بین خود نصفه کنیم پس چون رفیق ایشان باز آمد او را بکشتند و

بکشند بعد از آن طعام بخوردند و بمردند و مال در آن صحرا بماند و آن سه نفر در حوالی آن کشته شده بودند پس عیسی
با یاران بگذشت و ایشان را بر آن حالت بدید به اصحاب خود گفت این دنیا است ببینید که با اهل خود چنین میکند از آن بپرهیزید
الخشاش بفتح خاء هوام الارض و حشرات الارض را گویند و بعضی گویند صغار طیور را گویند و **قاضی** عیاض
حکایت کند که آن را بفتح خاء و ضم آن و کسر آن **و ابو علی** فارسی نیز بضم خاء حکایت نموده **زبیدی** گوید ضم خاء از
لحن عوام است و مشهور فتح خاء است و واحد خشاش خشاشه است **و گویند** خشاش و ابزاریست که در سوراخ
افعی و بچه سوسمار و منقوط بیاض و سواد است **و بعضی** گویند خشاش ثعبان عظیم را گویند **و بعضی** گویند جنبندگیست
مانند ارقم **و بعضی** گویند مار بسیار کوچک و در حدیث آمده است که اِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا فَلَمْ
تُطْعِمْهَا شَيْئًا وَلَمْ تَدَعْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ حَتَّى مَاتَتْ یعنی بدرستی که زنی داخل دوزخ شد به سبب گربه
که آن را حبس کرده بود و نخورانیده بود بدان چیزی و نگذاشته بود که بخورد از خشاش الارض و حشرات زمین را
و عسکری در کتاب تصحیف و تحریف گوید خشاش بی نشانست از هر چیزی چنانکه رخم از طیور و از هر چه که
صید نکند شاعر **شعر** خَشَاشُ الْأَرْضِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاةٌ نَزُورُ و معروف در بیت بُغَاثُ
الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا میباشد **و ابن** ابی الدنیا در کتاب مکاید الشیطان از جعده بن ... روایت نموده
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که خدای عز و جل جن را سه صنف آفرید **صنفی** مانند **و صنفی** عقارب و خشاش
الارض اند **و صنفی** مانند باد در هوا میباشند **و انس** را نیز سه صنف آفرید **و صنفی** مانند بهایم اند که ایشان را دلهاست
که بدان هیچ نفهمند و چشمها هست که بدان هیچ نبینند و گوشها هست که بدان هیچ نشنوند **و صنفی** دیگر اجساد ایشان
مانند اجساد بنی آدم است و ارواح ایشان مانند ارواح شیاطین **و صنفی** دیگر مانند فرشتگان اند که در سایه عرش خدا
میباشند در روزی که هیچ سایه جز سایه او نباشد **و وهب** بن ورد گوید بما رسیده که ابلیس بر یحیی بن زکریا
علیهما السلام متمثل شد و یحیی را گفت ترا نصیحت کنم و یحیی گفت نصیحت ترا نخواهم ولیکن مرا از بنی آدم خبر ده
ابلیس گفت بنی آدم در نزد ما سه صنف اند صنفی از ایشان که در نزد ما شدیدترین اصناف اند بر ما یکی از ایشان
ناگاه میرویم و سعی میکنیم تا او را از دین خویش مفتون سازیم و بر او قدرت یابیم پس او پناه به توبه و استغفار برد
هر چه ما در مفتون او سعی کرده باشیم همه را تباه کند پس ما باز دعوت کنیم و او باز پناه به استغفار برد پس ما
همیشه با او در رنجیم و از مقصود خود دست نتوانیم آورد و صنف دیگر در دست ما مانند کره اند در دست
کودکان شما هر طرف خواهیم بگردانیم و صنفی از ایشان مانند شما معصوم اند بر ایشان دست ما هیچ چیز نه
الخفاش لغتی است از خفاش **المنزرف** ... گویند و از لفظ خود چنانکه اصمعی گوید واحد ندارد **الخطاف**
طایریست که آن را اخیل گویند چنانکه جوهری گفته و در باب همزه بگذشت **الخضر** طایریست **الخطاف** جمعش
خطاطیف است و در فارسی آن را پرستوک و پرستو گویند و آن را زوار الهند نیز گویند و از جمله طیوریست که از
مردم انس منقطع شده و با مردم الفت گرفته شهرهای بعید را قطع نماید بجهت رغبتی که با آدمی دارد و در نزد آدمی
آرام گیرد بعد از آن در بعیدترین جاهائی که دست آدمی بدان نرسد خانه بنا نهد و این طایر در نزد مردم
معروفست به عصفور الجنة زیرا که از آنچه در دست آدمیانست از قوت ایشان قناعت دارد و نخورد به سبب
بدان سبب ایشان او را دوست دارند و او را بدین اسم بنامند چه قوتش پشه و مگس و ذباب است **و در حدیث** حسن
که آن را ابن ماجه و غیر او از سهل بن سعد ساعدی روایت کرده اند آمده که مردی بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم

بیاید

۱۵۲

بیامد و گفت یا رسول الله مرا دلالت نمای بر عملی که چون بدان عمل کنم خدا و مردمان مرا دوست دارند حضرت فرمود ازهد فی
الدُّنْيَا يُحِبَّكَ اللهُ وَازْهَدْ فِيمَا أَيْدِي النَّاسِ يُحِبَّكَ النَّاسُ فَأَمَّا كَوْنُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا سَبَبًا لِمَحَبَّةِ اللهِ تَعَالَى
فَلِأَنَّهُ تَعَالَى دوری کن از دنیا تا خدا ترا دوست دارد و طمع مکن در آنچه در دست آدمیان است تا آدمیان ترا
دوست دارند اما بودن دست برداشتن از دنیا سبب دوست داشتن خدای آنست که خدای تعالی يُحِبُّ مَنْ أَطَاعَهُ وَ
يُبْغِضُ مَنْ عَصَاهُ وَطَاعَتُهُ فِيمَا لَا يَجْتَمِعُ مَعَ مَحَبَّةِ الدُّنْيَا وَأَمَّا كَوْنُهُ سَبَبًا لِمَحَبَّةِ النَّاسِ فَلِأَنَّهُمْ دوست دارند
کسی را که مطیع او باشند و دشمن دارند کسی را که نافرمانی او کنند و طاعت خدا با محبت دنیا جمع نشود و اما بودن
بی طمعی و زهد در دنیا باعث دوستی مردمان آنست که مردمان يَتَهَافَتُونَ عَلَى مَحَبَّةِ الدُّنْيَا وَهِيَ جِيفَةٌ
فَمَنْ يُزَاحِمُهُمْ عَلَيْهَا أَبْغَضُوهُ وَمَنْ زَهِدَ فِيهَا أَحَبُّوهُ یعنی بر دوستی دنیا اقدام نمایند و حال آنکه دنیا
مرداریست و ایشان سگان اند بدان مردار پس هر که با ایشان جمع شود بر آن مردار دشمنش دارند و هر که دست از آن
بردارد دوستش دارند **شافعی فرماید** وَمَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا فَإِنْ
تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِأَهْلِهَا وَإِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا **ابیات** دنیا مگر مرداری تغیر یافته و گندیده که
بر آن سگان باشند که قصد کشیدن آن باشند پس اگر اجتناب نمائی از آن مردار در سلامتی از اهل آن و اگر کشی آن را
دعوا کنند با تو سگان آن **و قابل در وصف خطاف بسیار خوب گفته** كُنْ زَاهِدًا فِيمَا حَوَتْهُ يَدُ الْوَرَى
تُضْحِي إِلَى كُلِّ الْأَنَامِ حَبِيبَا أَوَ مَا تَرَى الْخُطَّافَ حَرَّمَ زَادَهُمْ فَغَدَا مُقِيمًا فِي الْبُيُوتِ رَبِيبَا بی طمع باش و از آنچه
آن را فرا گرفته دست مردمان یعنی در دست مردمان است تا گردی نزدیک مردمان به دوست آیا نبینی که خطاف حرام کرده
روزی و توشه ایشان پس گردید یعنی در خانهای ایشان مانند پروریده شاعر خطاف را از آن جهت پروریده نام
برده که در خانهای آبادان می نشیند نه در جاهای بیرون همیشه نزدیک **و از عجایب** امر او است آنکه چون چشم بچه
بکنند باز عاید شود چنانکه کوری آن را بکنند ... هر کس او را ببیند که بر چیزی باز است تعجب کند و خفاش را با او
عداوت و دشمنی است چون جوجه بیرون آورد شاخ کرفس را در آشیانه خویش بگذارد تا از آن سبب خفاش
این کرده و در آشیانه خود ... نکند تا آن را بکل ... و آشیان بسیار عجب بنا کند زیرا که آن را به گاه گل بنا
کند و اگر گل مهیا و آماده نیابد خود را در آب افکند و بر روی آید و بر خاک بغلطد تا پرهای او از خاک گل
سازد و آشیان را بدین حیله بنا کند و آشیان را چندان بنا کند که محتاج الیه او و جوجهای او باشد و دخل را در
آشیان نگذارد ... آن را بجاروب آشیان بیفکند و چون جوجهاش بزرگ شوند ...
خود تسلیم کند و کسانی که نابینا شوند ... عارض شود ... خطاف را زعفران ... و چون جوجه خویش را
چنان بیند ... عارض کشته ... سنگ ... از زمین هند ...
در جوجهای خود افکند و آن سنگی است کوچک و در آن خطوط سیاه و سرخ کشیده و معروف بحجر ... است پس اگر
صاحب یرقان آن را بردارد ... بیند ... کند ... آب ... شفا یابد و خطاف چون آواز
رعد را شنود ... نزدیکست که بمیرد **ارسطو** در کتاب النعوت گوید چون خطاف کور شود ... که
آن را عین الشمس گویند ... و چشمش ... درخت چشم را منفعت بخشد **و در رساله قشیری**
در آخر باب محبت آورده که خطافی نزد خطافه که بر گنبد سلیمان بود آمد و شد میکرد و آن خطافه او را مانع آمد
و سر باز زد ... خطاف گفت مرا مانع چون توانی شد که اگر خواهم گنبد را بر سلیمان زیر و زبر سازم و سلیمان

بشنید و او را طلبید و گفت چه چیز حمل تو را بر گفتن این سخن کرد گفت یا نبی الله عاشقان با قول و گفتگوی خود شان مواخذه
کرده نشوند سلیمان علیه السلام فرمود راست گفتی فایده ثعلبی و غیر ثعلبی در تفسیر سوره نمل آورده اند که چون
آدم را از بهشت بیرون کردند از وحشت خویش شکوه نزد حق عز و علا برد و حق عز و علا خطاف را انیس او کرد
و ملازم خانهایش ساخت چنانکه بجهت الفت بنی آدم از خانها جدا نشود و چهار آیه را از کلام مجید حفظ نموده و آن
آیتها این اند لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله الی آخر السورة و در گفتن العزیز
الحکیم که در آخر سوره است آواز خویش را طول دهد خطاف انواعند نوعی بر سواحل بحر الفت دارند و در کنار
بحر بیضه میکنند و آشیانه در زمین بنا کنند و جثه ایشان کوچک است از جثه عصفور الجنة و خاکستری رنگ است و مردم
آن را ستونو گویند و در باب سین مهمله بیاید و نوعی دیگر حبشی رنگ اند و بر پشت آن چیزی سرخی هست اهل مصر
آن را خضیری گویند بعلت اینکه سبز است و مردم او را نمی خورند و نوعی دیگر که جناح آنها دراز است با جبال الفت دارد
و نحل را میخورد و این نوع را سمامه گویند و مفرد آن سمامات و بعضی این نوع را ستونو خوانند و مفرد آن ستونوه است
و آن در مسجد الحرام بسیار است و در باب نیز شبیه آشیانه بنیاد و بعضی از مردمان گویند این نوع ابابیل است که حق عز و
علا اصحاب فیل را بدیشان تعذیب کرد و نعیم بن حماد از حسن روایت کند که گفت نزد ابن مسعود رفتیم و در نزد او
غلامان بودند که مانند ماه چهارده و ما از حسن ایشان تعجب میکردیم پس عبد الله گفت گویا که شما بدیدار این غلامان
لذت میبابید ما گفتیم سوگند بخدای که غلامانی که مانند اینها باشند مرد مسلمان از دیدار ایشان لذت یابد پس سر
خود را برداشت و بسوی سقف خانه که در آن خطاف آشیانه بسته بود و در آن تخم نهاده نگریست و گفت سوگند بدانکه
نفس من در قبضه قدرت اوست اگر هر آینه دست من خاک قبر ایشان را فرو افشاند نزد من محبوب تر است از آنکه آشیانه این طایر
ویران شود و بیضهایش شکسته شود ابن المبارک گوید عبد الله این سخن را نگفت مگر از ترس آنکه مبادا ایشان را فتنه رسد ابو
اسحق صابی در وصف خطاف گوید شعر وهندیة الاوطان زنجیة الخلق مسودة الالوان محمرة الحدق
کأن بها خوفا وقد لبست له حدادا واذرت من مدامعها العلق هندی وطنان زنگی خلقت سیاه رنگان سرخ
چشم گویا خوف دارند و هر آینه پوشیده اند برای آن سیاه [illegible] و خون را پاره پاره از چشم او زاد تصیف لدینا
ثم تشتو من ارضنا ففی کل عام نلتقی ثم نفترق اذا صرصرت صوتا باعجم صوتها کما صرصری ناوی العود با
لوتر الخرق تابستان نزد ما باشند زمستان از زمین ما دور باشند پس در هر سال بهم میرسیم و جدا
میشویم چون آواز کند روزی با عجم آوازش چنانکه آواز کند روزی با عجم آوازش چنانکه آواز کند جای تیز تارها که
وقت پاره شدن آن زه الحکم اکل الخطاف حرام است زیرا که ابو الحویرث عبد الرحمن بن معویه که از جمله تابعین بود
روایت نموده از حضرت صلی الله علیه و سلم که نهی از قتل خطاطیف نمود و این حدیث را بیهقی روایت نموده و گفته ابراهیم
بن طهمان از عباد بن اسحق از پدر خود نیز روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که نهی از قتل خطاطیف نمود
این حدیث را بیهقی روایت نموده گفته ابراهیم بن طهمان از عباد بن اسحق از پدر خود نیز روایت نموده که حضرت صلی الله
علیه و سلم از قتل خطاطیف که عواذ البیوت اند نهی فرموده و از این طریق نیز ابو داود در مراسیل خویش این حدیث را
روایت نموده بیهقی گوید از طریق چنانکه مرسل است منقطع است و از ابن عباس رضی الله عنه وارد شده و صحیح آن را
ولیکن موقوف علیه است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ضفادع را مکشید چه نقیق ایشان تسبیح است و خطاف
مکشید که چون بیت المقدس خراب کردند گفت رب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم یعنی بار خدایا مسلط گردان مرا بر دریا تا غرق

کنیم

کنیم بیهقی گوید اسناد این حدیث صحیح است و در باب ضاد معجمه انشاء الله بیاید آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم از جلاله
وحشت و خطفه نهی فرموده خطفه با سکان طاء و سین [illegible] حکم یکی آنکه حیوانیست که در ربودن آن ربوده باشد پس اکل
چنانکه ابن قتیبه گوید حرام است و دیگر آنکه چیزی را بربایند و از این سبب خطاف را خطاف گویند که اشیاء را بربایند
ربا بیحرام است زیرا که قوت او از خبائث است ماوردی گوید هر چه خبیث خوار باشد مانند خطاف و خفاش اکل آن حرام
است زیرا که گوشتش خبیث شود مهذب نحن گوید که خطاف حلال است زیرا که غالبا حلال را میخورد و عاصم عبادی گوید
فتوی مجمع با اصول ما محمل الصحیحات است که اکثر اصحاب ما بدان مایل اند و در شرح مهذب قول انکار آن بند نیست
مسطورات از باب حل خطاف است الخواص ارسطو گوید اگر خطاف را بگیرند و در حریر بندند و در سر [illegible] محکم سازند
هر کس بران سر [illegible] خوابش نبرد و چون آن را گرفته [illegible] کند [illegible] باشد [illegible] دوست دارد
و اگر آن را بگیرند [illegible] بالای [illegible] رساند و چون دل خطاف را [illegible]
کرده [illegible] باشند [illegible] شهوت جماع آن زن
سکون پذیرد و اگر [illegible] ضماد کند [illegible] اگر اخلاط حاصل شده باشد [illegible] و را
اگر [illegible] سیاه کند [illegible] آن را باید [illegible] که دندان را سیاه کند و گروانند و
خوردن گوشت خطاف مورث [illegible] چند [illegible] منافع بسیار هست [illegible]
آن را باید [illegible] محفوظ ماند [illegible] محبوب [illegible] گرداند [illegible] و در آشیانه خطاف
دو سنگ سفید یا یکی سرخ و یا یکی سفید پدید آید اگر سفید را بر مصروع بندند افاقت کند [illegible] گشاده
شود و سرخ را اگر [illegible] باشد [illegible] و دو سنگ مختلف الالوان باشند یکی
دراز و آن دیگری [illegible] باشند [illegible] دوست [illegible] باشند و از آن [illegible]
کرده اند و این دو سنگ موجود [illegible] مگر در آشیانه [illegible] ناحیه مشرق اتفاق افتاده باشند و این عجیب و مجرب است
ابن الدقاق گوید چون [illegible] آشیانه خطاف بگیرند و در آب [illegible] مجرب است
و حکیم مومن گوید گوشت خطاف در سیم کرم و خشک است و کباب آن [illegible] سنگ مثانه [illegible]
و امراض [illegible] و آشامیدن [illegible] سعوط او [illegible] و [illegible] خناق و جمیع امراض
حلق نافع و طلای سوخته او [illegible] مغز [illegible] نافع است
آب [illegible] نافع است [illegible] و سرگین او [illegible] نیکو کردن
[illegible] سفید کردن موی سیاه مجرب و خاکستر آشیانه او [illegible] عسر ولادت
[illegible] سفید [illegible] ربوده [illegible] سفید باعث درویدن موی
سیاه مجرب است و سعوط زهره او [illegible] سیاه کردن موی مجرب [illegible] چون [illegible] نودی قرحه
[illegible] سفید و یکی الوان چون [illegible] دو [illegible] زایند
[illegible] باشند [illegible] ذبح کرده باشند [illegible] صاحب صرع بندند در دفع صرع
جمیع اطبا مجرب دانسته اند و اگر [illegible] آشیانه او را خراب کرده [illegible] آب غسل نماید باعث
بطلان سحر و تمرات است التعبیر خطاف در خواب زن و مرد و مال و ولد [illegible] مغصوب تعبیر کرده
شود هر که ببیند که خطافی را گرفت [illegible] زیرا که [illegible] خطاف [illegible] و هر که دید خانه او از خطا

بشند ماهی حلال را بیابد و گویند خطاف مردیست صاحب ادب و انیس و واقع هرکه دید خطافی را از غیر خود باستعاره
گرفته با تخصیص عدالت کند و هرکه دید که غیر خود خطافی را بگرفت بر وی ظلم کند نصاری گویند هرکه بیند گوشت
خطاف را بیحی ورد در خصومت افتد و هرکه دید که خطاف از خانه او بیرون بپرید اقربای او از وی متفرق گردند
و سفر روند و بسا باشد که خطاف دلالت بر شغل و عمل کند زیرا که در زمان بطالت پیدا نشود آواز خطاف
تنبیه است بر عمل خیر زیرا که مانند تسبیح است و باشد که دلالت بر زن تامین کند وجاماسب گوید هرکه خطاف را نخجیر
کرد لصوص بخانه او در آیند واسماعیل الخطاف بفتح خاء و تشدید طاء ماهیست در بحر سبز که آن را دو جناح هست
در پشت او دو خط سیاه است از آب بیرون آید در هوا طیران کند باز بدریا عودت نماید چنانکه حامد اندلسی گوید
الخفاش بضم خاء و تشدید فاء واحد خفافیش است که در شب طیران کند و در فارسی آن را شب پره گویند و جانور
مشهور و معروفست و آن را شکل غریبی و صنع عجیبی هست و خفش کوچکی و تنگی چشم را گویند و گویند اخفش کسی را گویند که
چشم او کوچک و با مژه اش ضعیف باشد و گویند اخفش عکس اخفش را گویند جوهری گوید اخفش آنست که در روز نه بیند
و شب نه بیند و عمش ضعف دو دیده را گویند که با سیلان اشک باشد و در اغلب اوقات و هو معروف تتمه
در هر چشمی که عمه دیب کوری واجبست چندانکه آن چشم احول و اعمش و اعور و اعشی و مانند اینها باشد زیرا که منفعت
در چشم که در وی باشد باقیست و مقدار منفعت بقوه بطش و مشی و ضعف آنان ناظر نیست و بدان متقید شود
و همچنین کسیکه در چشمش سفیدی باشد که روشنی چشم را ناقص نکرده باشد که آن مانند ثالیل است که در دست
باشد خواه آن سفیدی بر حدقه باشد و خواه بر سواد حدقه و همچنین اگر در بینائی باشد ولیکن بجهت رقت مانع ابصار
و دیدن نشود و روشنی کم نکند اما سبیل مخصوص علیه شافعیست … اند و فرق نکرده اند در آنکه آفت
سماوی بوده باشد یا بجنایتی و اگر روشنی کم کرده است پس بیننده آن چشم بقدر نقصان آن نقصان کم شود و اگر
نسبت آن نقصان را بچشمهای صحیح که بیاض نداشته باشد توان دانست اگر نقصی که حاصل شده باشد بجنایت ضبط
توان کرد که چند است واجب در آن حکومت است و چشمی که سفیدی داشته باشد از وی عشاء و مانند آن حادث شده
در این حکم زیرا که بیاض نقص عضو خلقی است و چشم اعمش و شبکور از آنکه در اصل بوده کم گشته و این فرق تو اعلام
کند که اگر عمش از آفت سماوی و یا از جنایت حاصل شود آن چشم را کمال دیت حاصل نشود فرع در عینی که اعور و
سلیم باشد واجب نیست در وی دیه مگر نصف دیت چنانکه ابن منذر گفته و از عمر و عثمان مرویست که در آن دیه
کامل است و عبدالملک بن مروان و زهری و قتاده و مالک و لیث و امام احمد و اسحق بن راهویه نیز …
بطلیوس گوید خفاش را چهار اسمست خفاش و خشاف و وطواط و خطاف و در تسمیه آن بخفاش
بعضی گویند که بملاحظه اشتقاق او از خفش شده باشد و خفش در لغت دو نوع است یکی آنکه ضعف بصر را گویند که
خلقی باشد دوم ضعف بصر را گویند که بعلت حدوث حادثه شده باشد و اخفش کسیرا گویند که در روز نه بیند
و در شب ببیند و در روز ابری باشد ببیند و در روزی که آفتاب باشد نه بیند و حافظ گوید که اسم
خفاش بر سایر طیوری که در شب طیران کنند اطلاق شود گویا که ملاحظه نوم کرده … او را نیز خفاش گویند
و وطواط را خفاش گفته اند و در کتاب الطیر الکبیر که عمده اند و آنکه بطلیوس گوید که خطاف را خفاش گویند
منظور نظر است و حق آنست که خطاف صنفی است و خفاش صنفی است و طائفه گویند که کوچکها را خفاش و
بزرگها را که در روشنی ماه و آفتاب نه بیند وطواط گویند و آن نوع نظر صناع عجیب است چنانکه شاعر

گوید

گوید شعر العلم في الرجل اللبيب زيادة ونقيصة في الاحمق الطياش مثل النهار يزيد ابصار الورى
نوراً ويعمي اعين الخفافيش ، علم نزد مرد عاقل زیادتیست و نقصانیست که او در پیش احمق خشم آلوده
باشد مانند روز زیاد کند بینائی دیده مردمان را در روشنی و کور کند چشمهای خفاش را و چون در روز آفتاب
شعاع آفتاب و ضعف باصره نه بیند که در آن ظلمت باشد و نه نور و آن قبیل غروب شمس است و در آن
وقت بعوض نیز همچنان کند برای طلب رزق که خوراک حیوانات باشد پس در آن وقت بیرون آید و پشه را
گرفته غذا نماید فسبحان الحکیم طالب رزق بطالب رزق بر خورد و آن را غذا سازد و خفاش از جمله طیوریست
زیرا که دو گوش و چند دندان و دو خایه دارد و او را حیض و طهر … شود و بخندد چنانکه آدمی بخندد و بول بزند
چنانکه چهارپا بول بزند و بچه خویش را شیر دهد و … ندارد و بعضی از مفسرین گویند چون خفاش را
عیسی بن مریم باذن جناب باری بیافرید با مصنوعات باری مباینت داشت و بدین سبب سایر طیور بروز وی
او را مبغوض دارند و هر مرغی که گوشت خوار باشد آن را بخورد و هر کدام که گوشت خوار نباشد آن را بکشد پس بدین سبب
طیران نتوانند کرد مگر در شب و گفته اند عیسی غیر از خفاش نیافرید و آن در آفرینش اکمل طیور است و دلالت بر
زیادت قدرت آفریننده کند زیرا که پستان و دندان و گوش دارد و حایض شود چنانکه زن حایض شود وهب
گوید خفاش عیسی … پرید مادامی که مردمان را نظر بر آن میبود و چون از چشم ایشان غایب میشد می افتاد و میمرد
تا آفریدن مخلوق از آفریدن خالق متمیز شود و دانسته شود که کمال قدرت مر خدای راست گویند که معجزه آن
طلب خلق خفاش از عیسی نمودند که عجیب ترین طیور است در آفرینش زیرا که خفتست و گوشت و پر ندارد و در طیران
شدید است و تقلبانش سریع است و بعوض و ذباب و بعضی از فواکه را بخورد و با وجود این که … از عمر کرکس بیشتر
است و انحاره وحش زیادتر باشد و … از سه جوجه تا هفت جوجه بزاید و بسا باشد که در هوا مجامعت کند
در حال طیران و در حیوانات حیوانی نیست که ولد خویش را برد غیر از خفاش و قرد و انسان و او بچه خویش را در زیر
بال خویش بگیرد و بسا باشد که بدهن آن را بگیرد و سبب بر گرفتن آن کوفت میل و شفقت اوست بر آن و بسا باشد
که شوند در حالت طیران بچه را شیر دهد و طبیعت او چنانست که هرگاه بوی ورق دلب را بشنود سست شود و
نجنبد و با حمق موصوفست و بدین سبب چون او را گویند اطرق کرا خود را بر زمین چسباند الحکم
اکل خفاش حرام است زیرا که ابو الحویرث در حدیث مرسل روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل خفاش
نهی فرمود و چون بیت المقدس را خراب ساختند گفت ای پروردگارا مرا بر بحر مسلط گردان تا این خراب کنندگان را غرق
گردانم و از امام احمد از باب خفاش پرسید گفت کیست که آن را بخورد نخعی گوید همه طیور حلالست مگر خفاش
رویانی گوید در بیع خلاف ابن محکلست و عبادت شرع در روضه خفاش را قطعا حرام گردانند و گاهی خلاف
در وجاری شود با وجود در کتاب بیع گفته اند هرگاه محرمی آن را بکشد جزای وی واجب نیست و معنی … باید که قیمتش
باشد با آنکه بصریح گفته اند هر چه ماکول نباشد فدیه بر آن واجب نیست علاوه بر آن رافعی بدین قول تصویب است
زیرا که اول کسی که آن را ذکر نموده صاحب کتاب تقریب و کلام صاحب تقریب شعریست بدانکه شافعی آن را حرام دانسته
و مخاطی گوید بیع حلال نیست و در … خرید و قتلش واجبست و این … عجیبست و علماء را که ما از
رافعی نقل کردیم در شرح که خفاش حرامست و بر محرم جزایش واجبست و این قاعده مستثنی شده اند که … لا يؤكل
لا يجب بقتله الجزاء یعنی هر چه گوشتش خورده نشود جزا در آن واجب نیست و حال آنکه بسیار اشکال ندارد زیرا که با جمعه

کلام رویانی دانسته شود که گفته است فرع قال الامام الشافعی رحمه الله والوطواط فوق العصفور ودون الهدهد وفیه
ان کان مما یؤکل قیمته وذکر عن عطاء انه قال فیه ثلثة دراهم انتهی یعنی امام شافعی در کتاب ام گفته وطواط
بزرگتر است از کنجشک و کوچکتر است از هدهد و در آن اگر کشتنش حلال باشد قیمتش واجب شود و از عطا
منقولست که گفته در قتل او سه درهم بر محرم واجبست پس واضح شد که این مسئله منصوص علیه شافعی است
و شافعی وجوب جزا را در آن مشروط فرموده بقول حل اکلش بعد از آن خون عطای مذکور را تتبع نمودم دیدم که زهری
از و نقل نموده که هرگاه محرم خفاش را بکشد در جزای آن سه درهم بر وی واجب شود و ابو عبید گوید شیر در این معنی این
است که وطواط در کلام شافعی خطافست مصنف گوید وطواط اگر خفاش باشد و اگر خطاف باشد بی تفاوت
دیگر کرهم و غیر ما گفتند الخواص چون سر خفاش را در بالین نهد هر که سر خود را بر آن نهد خوابش نبرد و اگر سرش را
در ظرف مسین یا آهنین با روغن زنبق بپزند تا آنکه مهرا شود و بعد از آن روغن را از آن جدا ساخته وصاف نمایند
صاحب نقرس و فالج قدیم و ارتعاش و ورم و دوالی ضماد نمایند نافعست و این عجیب مجربست و چون خفاش را
در خانه ذبح نمایند و قلبش را بگیرند و در آن خانه ساکن شوند عقارب و حیات بآن در نیایند و اگر قلبش را در حالتی
که هیجان داشته باشد آدمی بر دارد باه را هیجان کند و گوشتش را چون آدمی بردارد از عقارب ایمن گردد و اگر فرج زنی را
که دشوار زاید بمرارهٔ خفاش بیالایند فی الحال بزاید و هر زنی که پیه آن را بر دارد خونش منقطع شود و اگر آن را بپزند تا
آنکه مهرا شود و تحلیل نیاید بیندایند از تقطیر بول ایمن گردد و اگر صاحب فالج در مرق او بنشیند شفا یابد
و چون قی او را سرگین آن قلع کند و هر کس موی آباط خویش را بکند و بخون خفاش طلا نماید دیگر موئی نروید بر مجرای
که با مقدار آن شیر آمیخته و چون زهار بچگان را قبل از بلوغ بخون خفاش طلا نمایند موی ایشان نروید و حکیم
مؤمن گوید خفاش در سیم گرم و در چهارم خشکست و مرق پخته او مسهل فضلات غلیظه و زو ما استسقا
و مهزل ... و روغن زیتون و زنبق جهت فالج و رعشه و مفاصل و درد کمر ... و ورمهای بارد و طلای
مطبوخ او بتحلیل جهت احتباس بول سریع الاثر است و اکتحال بعضی از وی با آب پیاز جهت نزول آب و با عسل جهت
بیاض و طلای او بر کف پای مهیج باه و سرگین او جهت بیاض چشم و خاکستر سوخته او جهت منع مستی نوشیدن
آشیان او سنگ ... بقدر دنگی و سفید و متخلخل شبیه ... و سوراخ دار است ...
و دیع مثقال او مخرج حصاة و اکتحال بآن رافع بیاض عین و طلای آن سترنده موی و قاطع ثآلیل و دفن کردن سر
او در برج کبوتر موجب جمعیت کبوترانست و اگر در سوراخ موش نهی باعث گریختن ایشان و با خود داشتن آن موجب
قبولست التعبیر خفاش در خواب مرد عابدیست و ارطامیدورس گوید دیدن خفاش در خواب دلالت
بر بطالت و ذهاب خوف کند زیرا که از طیور اللیلی است و گوشتش ماکول نشود و دیدن خفاش زنان حامله را دلیل
خیرست و دیدن آن مسافر را چیر سفر بحری باشد و چیر سفر برّی محمود نیست و اگر کسی بیند که خفاش بخانه اش درآمد
او را خلل شد و خانه اش ویران شود و خفاش مؤنث زنیست ساحره و دیدن خفاش دلالت بر مردی مال دار
و محروم کند والله اعلم الخنان بر وزن رمان و زعم باشد و در حدیث علی کرم الله وجهه آمده که در مسئله
حکمی فرمود و بعضی مردم را در آن اعتراض کردند و او فرمود اسکت یا خنان و هروی ابن حد جماد ذکر کرده است
الخلد بضم خاء و مد گفته اند از خلیل بن احمد فتح خاء و کسر خاء منقولست جاحظ گوید خلد دوبیست
که کور و کر است و پیش او باشد بیابان ... مگر بنای آن از سوراخ بیرون آید و دهن را وا کند و ذباب در دهنش

نقدیست

الحوه کند و آن را باز بدهن خود داخل گرداند بسبب نفس کشیدن و غیر جاحظ گوید که ...
بند مکن بنا بر او ارسطو در کتاب النعوت گوید هر حیوانی را دو چشم است مگر خلد را که چشم نیست او را و چشم از آن جهت
است که تا بیند حق عز و علا زمین را برای او گرداننده مانند آب برای ماهی و غذایش در بطن زمینست و
در ظاهر زمین او را قوت و نشاطی نیست و چون بصر ندارد حق عز و علا در عوض بصر حدت سمع بخشیده بدو
ارزانی فرموده که آواز خفیفی را از مسافت بعید بشنود و چون آواز پای را بشنود زمین را حفر کند و بزمین رود
و حیلهٔ صید آن اینست که سبزیش را در دهن سوراخ او بگذارند چون بویش را حس کند بیرون آید تا آن را
بگیرد آن را بگیرند و گویند نوعی است از ... بقدر جثه های سایر حیوانات میباشد و طبیعت او ... گریزند و
بوی گندنا و پیاز را دوست دارد و ممکن باشد که گندنا و پیاز گرفته شود که آن را در سوراخش بگذارند
و سر از آن ... آید و گرفته شود و چون گرسنه شود دهن خویش را مفتوح سازد پس حق تعالی مگس را بفرستد تا در
دهنش وارند و آن را بخورد و بعضی از مفسرین گویند که خلد همانست که سد مأرب را خراب ساخت و تفصیل
آن اینست که قوم سبا در بستان بودند از جانب راست و جانب چپ که بکسی ... ایشان میآید و حق تعالی فرموده
کلوا من رزق ربکم واشکروا له یعنی بخورید از روزی که پروردگار شما بشما داده بخورید و او را بسبب آن نعمت
که شما را عطا فرموده شکر کنید و شهر ایشان پاکیزه بود که در آن حوض و پشه و عقرب و مار و ذباب نبوده
و چون اهل قافله میآمدند و بمیان شهرهای ایشان میرسیدند هر شپش و کیکی که با ایشان بود میمرد و چون از ایشان
کسی به بستان داخل میشد سبدی بر سر مینهاد و چون از باغ بیرون میرفت سبد پر میشد بی آنکه بدست
بچیند از انواع میوه پر میشد پس حق عز و علا سیزده نفر از پیغمبران را برای ایشان مبعوث کرد تا ایشان
ایشان را بسوی عبادت خویش دعوت نمودند و ایشان اعراض نموده گفتند ما نمی دانیم آن خدائی را که شکر
نعمت او بر ما واجبست کدام است و ملک ایشان را سدی بود که بلقیس در حینی که پادشاه ایشان بود بنا کرده بود و بروی
بنا کرده بود که دوازده سوراخ داشت بعدد جویهای ایشان و آب در بین جوها موافق آن سوراخها قسمت
مینمودند و چون در میان سلیمان و بلقیس واقع شد آنچه واقع شد بعد از بلقیس مدتی در آنجا مکث کردند
و چون چندی بگذشت طاغی و باغی شدند پس حق تعالی جانوری کور را که آن را خلد گویند بر ایشان بگماشت
که اسفل سد را سوراخ گرداند و اشجار و مزارع ایشان را خراب ساخت و چون موافق علم ایشان و کهانت
ایشان چنان بود که موشی سد ایشان را خراب گرداند هیچ فرجه را که در میان دو سنگ بود نگذاشتند مگر آنکه
گربه را در آنجا می بستند و چون وقت آن رسید که حق تعالی بقدرت کامله خویش سد ایشان را خراب سازد موشی
سرخ نزد گربه آمد گربه بر چنان حمله آورد که گربه خود را واپس کشید پس بدان فرجه که آن گربه بود در آن
بسته بودند در آمد و سد را سوراخ ساخت و چون سیل بیامد و سد خلل یافته بود اول سوراخ سد در آمد
و بعد از آن سد را بشکست و اموال ایشان را بیخت و آن را غرق گرداند و خانه های ایشان را ویران نمود
امام ابو الفرج بن جوزی نقل نموده از ضحاک که آن موشی که سد مأرب را ویران ساخت مخلب و ناب آهنین
داشت و اول کسی که بدان دانست عمرو بن عامر ازدی بود و او سید ایشان بود و در خواب دید که سد ایشان را آب
بر دو شکسته شد و چون روز شد با دل اندوهناک بیرون رفت و بطرف سد رفت و دید که موشی ... ناب
آهنین سد را ... بنیاد اصل خویش بگشت و ... ایشان ...

را چنان دیدند و برگشتند و ایشان را گفت آنچه من دیده بودم شما نیز دیدید گفتند نعم گفت از چاره این امر ما را هیچ نیست و
علاج پذیر نشود چه ساختن حیله که سبب رستگاری ما باشد چون امر خدای است و اراده خدا بهلاک اهل سبا تعلق
گرفته پس فایده ندارد و باعث نجات نشود ابن عباس و وهب رضی الله عنهما و غیر ایشان گویند آن سد را بلقیس بنا
کرده بود و سبب بنا کردن او آن بود که اهل سبا بر آب با هم منازعه می‌کردند پس بلقیس فرمود تا در میان دو کوه سنگ
سنگ بر بستند و سه در دران بر بالای یکدیگر مقرر ساخت و در پایین آن برکه‌ای بنا نمود و دران برکه دوازده
سوراخ بعدد انهار ایشان بگذاشت که آنرا مفتوح می‌ساختند در حین احتیاج ایشان بآب و چون از آب مستغنی شدند
آنها را می‌بستند و چون باران میبارید آب همه در پشت سد مجتمع می‌شد و سد آنرا نگاه میداشت و بلقیس میفرمود
تا در بالایین را مفتوح می‌ساختند و از آنجا آب به برکه میریخت و از آن زراعت خویش را آب میدادند بعد از آن دری
اوسط را مفتوح می‌ساختند و بعد از آن دری پایینین و آب چندان بود که تا سال آینده تمام می‌شد و بلقیس آب را
بدین گونه که گفتیم در میان ایشان تقسیم می‌کرد انتهی بعد از آن عمرو بن عامر کاهن بزرگ گرفت و بنی ... در خواب
دید که چون بدان مبالات نمی‌نماید و بحفظ خویش مشغول است و کربه از آن بیرون بیاید پس عمرو اولاد خود را گفت که
نفس خویش را حیله‌ای بیندیشید و ایشان گفتند چه باید کردن گفت من برای شما حیله‌ای ساز کنم که اختیار داری پسر
کهین خویش را طلبید و گفت چون من در مجلس می‌نشینم و تو از آن تغافل ورزی چون من تو را به آن تغافل دشنام
دهم تو بر خیزی و بر من سیلی بزنی و سایر اولاد خویش را گفت چون او بر من سیلی زند شما هیچکدام او را انکار مکنید
و سخن مگویید و چون اهل مجلس ببینند که شما سخن در این خصوص نگفتید ایشان نیز فضل او را مکروه نشمرند و سخن
نگویند بعد از آن من سوگندی که کفارت آن ممکن نباشد یاد کنم که در میان گروهی که کوچکترین ایشان بر چنین
و بر من سیلی زند و کسی او را انکار نکند نمی‌نشینم و بر زمین همراهی تدبیر خویش شود کنند و بعد از آن عمرو بن
در مرموم بزد و او جمع کشید پس پسر کوچک خود را کاری مامور ساخت و او از آن تغافل نمود پس عمرو او را دشنام داد
و او برخواست و بر روی عمرو چند سیلی بزد و اهل مجلس از این جرأت تعجب کنند و چنان پنداشتند که سایر اولاد
عمرو بر وی آشفته شوند و سر خود را پایین افکندند و چون کسی از اولاد عمرو منازعه از آن مجلس برای کار آشفته نشد
عمرو گفت آیا دولت که پسر کوچک من مرا سیلی بزند و شما هیچکدام سخنی نگویید بعد از آن سوگندی که کفارت نداشته
باشد یاد نمود که در میان ایشان که قوم‌هااند بسر او غیرت نکشند اقامت نورزند و حاضران برخواستند و عذرها خواستند
و گفتند ما را نمی‌بیدیم که اولاد تو بر تو غیرت نکشند و ما منتظر ایشان بودیم از آن جهت سخن نگفتیم عمرو گفت سوگند که کفارت
چنانکه شما شنیدید یاد از دهن من جاری شد و عزم از وطن دیگر مرا چاره نیست و بعد از آن باغات و مزارع خویش
بفروخت و اثقال و عیال خود را برداشت و از میان ایشان بیرون رفت و بعد از نقل او ورود انقطع سیل بر ایشان
سر سد رفتند و آنرا از بیخ بیرون آوردند ناگاه در شبی که چشم ایشان بخواب رفته بود سیل بر ایشان بیامد و انعام
و اموال ایشان را برداشت و ببرد و ولایت ایشان را خراب ساخت و بمعنی قول خدای عز و علا اینست که فارسلنا علیهم
سیل العرم و در عرم اقوال بسیار است بعضی بر آنند که چنانکه قتاده گوید که عرم سد را گویند و بعضی چنانکه
سهیلی گوید بر آنند که عرم وادی را گویند و گویند عرم سیلی است که آدمی را طاقت و تاب آن نباشد و گویند عرم
اسم خلدی است که سد را سوراخ ساخته و مار دیگر بکون حمره نام قصر بیت که ایشان را بوده و بعضی گویند که اسم
پادشاهی است که مالک ملک سبا بوده چنانکه تبع اسم مخصوص است که مالک مملکت یمن و شحر و حضرموت بوده چنانکه

کفته سهیلی گوید آن سد را عامل سبا بن یشجب برده و هفتاد رود وادی را بدان راه داده بود و پیش از آنکه بهم رساند از دنیا رفت
کردند بود و اسم سبا عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطانست گویند که سبا اول کسی است که تاج بر سر نهاد
و از پادشاهان یمن و مسعودی گوید آنرا لقمان بن عاد بنا کرده و آنرا یکفرسخ در یک فرسخ ساخته بود و دران در بسیار ساخته
آب ریختگاه مقرر کرده بود پس خدای عز و علا عرم را بر ایشان روانه ساخت و ایشان متفرق شدند و ضرب المثل گشتند
و گفتند ایدی سبا و ایادی سبا شعبی گوید چون قرای ایشان غرق شد در بلاد منتشر گشتند پس غسان بشام رفتند
و ازد بعمان و خزاعه بتهامه و اوس و خزرج بیثرب و اول کسی از ایشان که بمدینه آمد عمرو بن عامر بود
که جد اوس و خزرج است و ابو داود عمی ذعوه بن مسلک قطیفی روایت نموده که گفت مردی گفت یا رسول الله مرا از
سبا خبر ده که مرد بود یا زن حضرت فرمودند کان رجلا من العرب وَلَدَ له عشرة اولاد تیامن منهم ستة وتشاءم
اربعة فاما الذین تیامنوا فکندة والاشعریون والازد والمذحج وانمار وحمیر آنمرد گفت کما انمار کدام است
حضرت فرمودند که الذین منهم خثعم وبجیلة واما الذین تشاءموا فلخم وجذام وعاملة وغسان انتهی رنت
کرا زدست قبیله خثعم و بجیله و اما آنانکه فال بد کرفتند لخم و جذام و عامله و غسان بودند واز جمله فواید مجربه
است که این ادعیه و اشکال را بجهة دفع خلد که موضع است و دانه را دفع شود و نوشته و در کوه نجیش بند نند
و آن اینست یا خلد سلیمان بن داود ذو کرم عزرائیل علی وسطک و کر اسرافیل علی ظهرک و دکر میکائیل
علی بطنک لا تمت ولا تشمی تا آبس کما یبس لبن النعاج وقرن الجاد بقدرة العزیز القهار وهذا قول
عزرائیل واسرافیل ومیکائیل والملائکة المقربین الذین لا یاکلون ولا یشربون الا بذکر الله هم
یعیشون اصا وت آل شداد ابس ایها الخلد من دابة فلان بن فلان من هذه الدابة بقدرة من
یری ولا یری ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا
ولا امتا الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا فما فوقکذا لیت
یموت الخلد یموت دابة فلان بن فلان اوتش هذه الدابة ۱۱۱۱ ۱۸ ا لا الهطط الا ط ۱۱۱ ۱۱۱ ر ه ا
وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم واز جمله فواید مجربه است نیز خلد را که آنچه ما که
بنویسند و بر کردن اسب که خلد دارد ببندند که طلع شتر و ستین ملکا الجبال القدس بقرائل بحرت
الحنز قطف والثانی ثیغت والثالث المرفت القطع اینا الخلد برکات سخم نخوم دهوم برالف لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم وج وج واتقع اتقع اه اه ره اس لط اس لط اس ل ط اس ل ط اس لط اتقع الله
الله الله الله الله الله الله الله الله الله حم حم حم حم حم حم حم حم حم توکلت ل ال دهوع ل ا ا ل
لا قوه سهم الب اال الحکم خلد حرام است زیرا که متعفن است از نعش مالک گوید چون او را ذبح نمایند حلال
شود و این مسئله اول مسئله ایست از کتاب ذبایح از مسائل مدونه الامثال گویند اسمع من خلد و افسد من خلد
الخواص چون خون خلد در چشم کشند از درد شفا یابد و اگر خون دم خلد خنازیر را طلا نمایند دفع کند
اگر لب بالایین آنرا بر صاحب حمای ربع ببندند شفا یابد و اگر گوشت خلد را بریان ساخته پیش از طلوع آفتاب
بخورند آکل هر چیز را بداند و اگر مغز سر را بروغن گل در نقاده ربخته و جرب و قوبا و کلف و خراز و هر چیز
که بر بشره ظاهر شود بدان چرب نمایند صحت یابد جاحظ گوید آن خاکی که خلد از سوراخ خود بیرون آرد
کتید چون آنرا بآب ترکنند و موضع نقرس را بدان طلا نمایند نافع است وارسطو گوید چون خلد را در سبوطلا آب

عرق نموده بعد از آن آب آن را بخورد هر کس که بعد بر سبیل هذیان تا چهل روز از وی سخن گوید و یحیی بن زکریا
گوید چون خلد را در سه رطل آب غرق ساخته و نگذارند تا در آن پوسیده گردد و باز کنند بعد از آن آب را صاف
کنند و استخوانش را بگیرند و آن را در دیگ نحاس کنند و چهار درهم لبان ذکر و چهار درهم افیون و چهار درهم
کبریت و نوشادر بعد از کوفتن با چهار رطل عسل و روغن زیت ریزند و بپزند تا آنکه بقوام آید و در آبگینه ریخته
و هر صبح بنوشند در حیثیتی که جهت هر جمل باشد تا وقتی که بپا شد و داخل شود قدری از آن بلیسد و ظاهر و باطن
باشد حق تعالی بقدرت کامله خود علم هر چیزی بیابد و بیاموزد حکیم مومن گوید خلد موش کور است که در اصفهان
آن را سغبانک گویند و آن جانوری است بی دم و کم دست و پا از موش کوچکتر و سرخ رنگ و در پیشانیش [illegible]
و زمینهای نمناک را سوراخ کند و گویند چشم او در زیر جلد است و اشیا را نمی بیند و او از سموم قتاله است و بعضی
گرم و با رطوبت [illegible] خون او موضع دمبال [illegible] خنازیر و باد نفخ چشم و رفع آثار جلد و دماغ او با روغن گل [illegible] جهت بهق
و برص و قوبا و خنازیر [illegible] بدن [illegible] و قطع رعاف و سیلان خون از هر عضوی و محلل اورام
خون او نیز [illegible] اثر دارد [illegible] سوخته با زاج سفید در گوش کنند جهت ازالهٔ [illegible] و طلای
جهت درد سر [illegible] و جهت [illegible] بول و سعوط [illegible] و با آب [illegible] رطبه و قدری زعفران جهت لقوه از جمله مجربات شمرده
و تعلیق بالای او جهت [illegible] و صرع و [illegible] بیرون آمدن دندان اطفال و گویند خوردن دل او [illegible]
و معاینه کند و دفن کردن آن در آستانه [illegible] دندان او [illegible] موجب [illegible]
و همچنین است در آتش انداختن او التعبیر خلد در خواب دلالت بر کوری و سرگشتگی [illegible]
[illegible] کند و باشد که دلالت بر حدت سمع کند [illegible]
[illegible] دلالت بر آن کند که آن مرده در آتش دوزخ است زیرا که حق تعالی فرموده وَقِيلَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ و نیز شاید که دلالت بر آن کند که در بهشت باشد زیرا که حق تعالی فرموده جَنَّةُ الْخُلْدِ الخلفة ناقه
حامله را گویند و جمع آن خلفات است مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود آیا دوست دارد یکی از شما چون به خویش رود سه خلفه بزرگ چرب و سمین داشته باشد ما همه گفتیم نعم
یا رسول الله فرمود پس سه آیه را که در نماز خود بخوانید بهتر است از سه خلفه سمین و از ابو هریره مروی است
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود یکی از انبیا بغزا رفت و گفت مردی با من نیاید که مالک بضع زنی باشد
و خواهش داشته باشد که آن را بخانه خود آورده و هنوز بنا نکرده باشد و هم با من نیاید که خانه بنا کرده باشد و
هنوز سقف آن نگرفته باشد و نیز مردی با من نیاید که چند اغنام و خلفات خریده باشد و منتظر زاییدن
آنها باشد فرمود بعد از آن آن نبی بغزا رفت و گفت مردی با من نیاید مردی که خانه بنا کرده باشد و هنوز سقف
آن نگرفته باشد و نیز مردی با من نیاید که چند اغنام و خلفات خریده باشد و منتظر زاییدن آنها باشد فرمود
بعد از آن آن نبی بغزا رفت و در وقت نماز عصر یا نزدیک بنماز عصر بدان قریه رسید و آفتاب را گفت تو
مأموری و من نیز مأمورم خدایا ایستاده کن آن آفتاب را برای من پس آفتاب بایستاد و حق تعالی او را فتح و نصرت
بخشید الحدیث این پیغمبر یوشع بن نون بوده فائده دو بار آفتاب برای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم برگشت یکی
روز خندق که از نماز عصر غافل بودند تا اینکه آفتاب غروب کرد پس حق تعالی آفتاب را برای ایشان
چنانکه طحاوی گوید برگردانید و بار دویم صبح روز معراج در وقتی که حضرت صلی الله علیه و سلم منتظر کاروان [illegible]

که چون

که چون زاده بود که با طلوع آفتاب پیدا شوند ورد [illegible] از حدیث ابی هریره نقل است که حضرت صلی الله علیه
و سلم فرموده اند که اگر هفت خلفه را با پیران ایشان [illegible] تا هفتاد سال بقعر آن نرسند و شیخ
الاسلام ذهبی گوید حکمت در تمثیل حضرت به هفت آنست که عدد ابواب جهنم هفت اند و شافعی و نسائی و ابن ماجه
از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند أَلَا إِنَّ فِي قَتِيلِ الْخَطَأِ قَتِيلِ
السَّوْطِ وَالْعَصَا مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ مُغَلَّظَةً مِنْهَا أَرْبَعُونَ خَلِفَةً فِي بُطُونِهَا أَوْلَادُهَا یعنی آگاه باش که در قتل خطاء
که قتل است بتازیانه و چوب صد شتر واجب است در حالتی که مغلظه باشد از آنها چهل شتر خلفه باشد که در شکم
آنها باشد اولاد آنها اسناد این حدیث ضعیف و منقطع است ابو حاتم گوید نظر را در بیان این حدیث [illegible]
اشتباهات امام نووی در مهذب خود گوید این حدیث از جمله مشکلات است زیرا که خلفه آنست که ولدش در شکم
باشد پس احتیاج قول فی بطونها نباشد اگر کسی [illegible] در قول حضرت که فرموده اند فی بطونها اولادها [illegible]
خواهد بود جواب از چهار وجه گوییم یکی اینکه تاکید و توضیح خلفه را کند دوم آنکه تعبیر خلفه را کند [illegible] خلفه
است سوم اینکه نفی وهم متوهم نموده باشد که کسی گمان برده [illegible] مدت خلفه باشد که اکتفا کند [illegible]
در حین دادن بچه اش در شکمش باشد چهارم اینکه ایضاح حکم خلفه کرده و بیان فرموده که باید در نفس الامر حامله
باشد و قول اهل خبره که گویند حامله است بس نکند چون بعد از آن معلوم گردد که حامله نیست رافعی گوید گفته اند
خلفه را نیز [illegible] اطلاق کنند که [illegible] باشد و [illegible] در پیش باشد و فایده خطاء محض آنست که ضارب قصد
زدن مقتول را نکرده باشد بلکه قصد زدن چیزی دیگر کرده باشد و ناگاه ضربتش بمقتول رسد و مقتول از آن
ضربت بمیرد و در این قتل قصاص واجب نشود بلکه دیت مخففه بر عاقله واجب شود که تا سه سال آن را ادا نمایند و
کفارت بر قاتل در مال خود در همه انواع واجب شود و شبه عمد آنست که ضارب قصد زدن مقتول را کند
بچیزی که امثال مقتول بزدن مانند آن چیزی غالبا نمیرند چنانکه او را بعصای سبک و یا سنگ کوچک بزند یا
بادیا و دهد و در این هم قصاص نیست بلکه دیت مغلظه واجب است بر عاقله قاتل تا مدت سه سال و در عمد محض
آنست که ضارب قصد قتل مقتول را بچیزی کند که غالبا بکشد مانند سیف و سکین و اشباه آن پس قصاص در آن
واجب است بشرطیکه قاتل و مقتول کفو یکدیگر باشند یا دیت مغلظه واجب است فی الحال در مال قاتل و در نزد ابی
حنیفه قتل عمد موجب کفارت نیست زیرا که کبیره است مانند سایر کبایر و دیه [illegible] صد شتر است پس اگر در عمد
محض باشد یا شبه عمد آن دیت مغلظه باشد یعنی [illegible] سی حقه و سی جذعه و چهل خلفه که بچهای ایشان در شکم
ایشان باشد بعد از قول عمر و زید بن ثابت و عطا نیز همین قایل است [illegible]
عمر رضی الله عنهما روایت شده و قومی بر آنند که دیه مغلظه چهار خمس [illegible] و این قول
زهری و ربیعه است و مالک و ابو حنیفه و احمد نیز بر این قایلند و دیه خطا مخففه است و آن پنج خمس است [illegible]
و لیکن در تقسیم اختلاف دارند مالک و شافعی بر آن رفته اند که بیست بنت مخاض و بیست بنت لبون
و بیست ابن لبون و بیست حقه و بیست جذعه و عمر بن عبد العزیز و سلیمان بن یسار و ربیعه نیز قایلند
و ابو حنیفه و احمد در عوض ابن اللبون ابن مخاض گفته اند و این نیز از ابن مسعود مروی است و دیه در قتل خطا
و شبه عمد بر عاقله است چنانکه گذشت و عاقله عصبات قاتل را گویند که مذکر باشند و [illegible]
چیزی واجب نیست چه حضرت آن را بر عاقله واجب ساخته چنانکه گذشت پس اگر [illegible] دیت [illegible] آن انددهم

ودنابر وجبت بنا بر قولی و بنابر قولی دیگر بدل بعیر معلوم الصفة انچه آن دیت که هزار دینار یا دوازده هزار
درهم است واجب شود زیرا که مرویست که عمر رضی الله عنه دیت در کسانی که زر داشته باشند هزار دینار واجب
ساخته و در کسانیکه صاحب نقره باشند دوازده هزار درهم واجب کردانید و مالک و عروه و ابن الزبیر و حسن بصری
بدین قول قائلند و ابو حنیفه گوید که دیت خطا یعنی دیت مخففه یا صد شتر است یا هزار دینار یا ده هزار درهم و سفیان
ثوری نیز بدین قائلست فرع دیت زن نیمه دیت مرد است و دیت اهل ذمه و معاهد مثل دیت مسلمانست اگر
کتابی باشند و اگر مجوسی باشد پنج یک سه یک دیت است و عمر رضی الله عنه مرویست که دیت یهودی چهار هزار
درهم است و دیت مجوسی هشتصد درهم است و ابن مسیب و حسن بصری نیز چنین گویند و شافعی نیز بدین قائلست و
جماعتی از اهل علم برآنند که دیت ذمی و معاهد مانند دیت مسلمانست و این قول ابن مسعود و شعبی و ثوری و اصحاب
رایست و عمر بن عبد العزیز گوید که دیت ذمی نصف دیت مسلمانست و این قول ابن مالکست و احمد است و دیت اطراف
در کتب فقه مفصلا مذکور شده حق جل و علا فرموده وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا نقلست که
این آیه در حق مقیس بن صبابه فرود آمده و سبب آن این بوده که چون برادرش هشام بن صبابه را کشتند در بنی نجار و
قاتلش را ندانستند که کیست و یکصد شتر را در دیت هشام بمقیس دادند و بعد از آن با فهری فرستاده حضرت
بمدینه مراجعت نمود و شیطان آمد و مقیس را وسوسه کرد که تو دیت برادر خویش را قبول کنی و این در دنیا بر تو عار
باشد این مرد که با تست بکش که نفس بخواه نفس کشته باشی و دیت را هم زیاده گرفته پس در جائی که فهری غافل
بود سنگی بر سرش زد و سرش را بد و خیره ساخت و بعد از آن بر شتری از شتران دیت سوار شد و بقیه را بمکه براند
و با کفر بمکه مراجعت نمود و حق تعالی این آیه را فرو فرستاد و مقیس آن شخصست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در یوم
مکه استثنا نمود و از جمله آنان بود که حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا امان داده بود پس کشته شد و حال آنکه دست
بر پرده کعبه زده و خود را بدان پیچیده و حکم این آیه مختلف فیه است نبوی و غیر نبوی که از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند که قاتل مؤمن گناهی [illegible] و اگر کشته باشد توبه اش مقبول نیست و زید بن ثابت گوید چون این
آیه نازل شد که وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ از لین و نرمی آن متعجب شدیم پس بعد از هفت ماه این آیه
غلیظه نازل شد یعنی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا الآخره و آیه لینه را منسوخ ساخت و ابن عباس گوید آیه فرقان که
وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
يَلْقَ أَثَامًا مکیست و آیه نسا که وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا باشد مدنیست هیچ چیز آنرا منسوخ نساخته آنکه
جمهور مفسرین برآنند که مذهب [illegible] اهل سنت است آنست که توبه قاتل مسلمان که بعمد مقتول را کشته باشد
مقبولست زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ و آنکه
از ابن عباس مرویست از برای تشدید و مبالغه است در منع از قتل مسلمانان چنانکه از ابن سفیان بن عیینه
مرویست که گفت مؤمن چون مقتول شود او را گویند که توبه اش مقبول نیست و اگر کشته شود گویند او را
توبه مقبول هست و این آیه دلیل نشود بر کسانی که قائلند بتخلید و ابدیت در نار بسبب ارتکاب کبایر زیرا که
در باب قاتل کافر آمده که مقیس بن صبابه است چنانکه پیش از این گذشت و بعضی گویند که این آیه وعید است
بر کسی که مؤمنی کشته باشد و قتل او را حلال داند بسبب اینکه مؤمن است و هر که قتل اهل ایمان را حلال داند
بجهت اینکه مؤمن اند کافر و مخلد فی النار خواهد شد حکایت کنند که عمرو بن عبید عمرو بن علا را گفت آیا خدا

دو وعده خود خلاف کند ابو عمرو بن العلا گفت نکند عمرو گفت آیا حق تعالی فرموده وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا ابو عمرو گفت یا ابا عثمان عجمی ترا باین مقام رسانیده آیا عرب در خلاف وعد عیب نکنند بلکه در
اخلاف وعید مدح کنند بعد از آن این بیت را بخواند شعر وَإِنِّي لَمَا أَوْعَدْتُهُ أَوْ وَعَدْتُهُ لَمُخْلِفُ إِيعَادِي وَمُنْجِزُ مَوْعِدِي
و دلیل بر اینکه غیر شرک موجب تخلید در آتش نیست آنست که بخاری از عباده بن صامت رضی الله عنه که یکی از
نقبای لیلة العقبه است و در وقعه بدر حاضر بوده روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بایعونی
عَلَىٰ أَن لَّا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا تَسْرِقُوا وَلَا تَزْنُوا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ وَلَا تَأْتُوا بِبُهْتَانٍ تَفْتَرُونَهُ یعنی بیعت
کنید با من بر اینکه شریک نسازید با خدا چیزی را و دزدی نکنید و زنا نکنید و نکشید اولاد خویش را و نیاورید
بهتانی که ببندید آنرا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ وَلَا تَعْصُوا فِي مَعْرُوفٍ فَمَن وَفَىٰ مِنكُمْ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ
أَصَابَ مِنْ ذَٰلِكَ شَيْئًا فَعُوقِبَ در پیش دستها و پاهای خود و نافرمانی نکنید در نیکی پس هر که وفا
کند از شما بدین امور اجر او بر خداست و هر که برسد از اینها بچیزی معاقب شود فِي الدُّنْيَا فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ
أَصَابَ مِنْ ذَٰلِكَ شَيْئًا ثُمَّ سَتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهُوَ إِلَى اللَّهِ إِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ وَإِنْ شَاءَ عَاقَبَهُ در دنیا آن کفارت
او شود و هر که برسد از اینها بچیزی بعد از آن آنرا بپوشد بر خود پس امر او بمشیت خداست اگر خواهد از او بگذرد
و اگر خواهد او را معاقب سازد عباده گوید پس با حضرت نقبا بیعت کردیم و آنست که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرموده مَنْ مَاتَ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ بخرطیق نوعی از ستاره ماهی چنانکه
ابن سیده گوید المسفق بر وزن قنفذ روباه ماده را گویند الخندع بر وزن جندب یعنی جندب
و بعضا دعا [illegible] را نیز گویند و در محکم گوید خندع در بعضی لغات خفاش را گویند الخنزیر البری بکسر خاء و جمع
آن خنازیر است و در نزد بعضی خنزیر چهار حرفیست ابن سیده گوید بعضی گفته اند از خزر العین مشتق
دیگر [illegible] بگوشه چشم نگریستن است و خنزیر هم بگوشه چشم نگرد پس بنا بر این سه حرفی باشد گویند خزر الرجل
چون چشم خویش را تنگ کرد تا تیز نگاه کند عمرو بن عاص رضی الله عنه در روز صفین گفته شعر
إِذَا تَخَازَرْتُ وَمَا بِي مِنْ خَزَرٍ ثُمَّ كَسَرْتُ الْعَيْنَ مِنْ غَيْرِ عَوَرٍ أَلْفَيْتَنِي أَلْوَى بَعِيدَ الْمُسْتَمَرِّ چون بگوشه
چشم نگریم و در چشم من نیست کجی بعد از آن بخوابانم چشم را بی آنکه در چشم من ضعف باشد [illegible]
[illegible] كَالْحَيَّةِ الصَّمَّاءِ فِي أَصْلِ الشَّجَرِ مانند مار [illegible] در درخت وکنیه [illegible]
جمع و ابو زرعه و ابو علیه و ابو قادم است و او در میان بهایم و سباع مشترکست آنچه از خلق و وصف سبع دارد
و ناب و خوردن مردار است و آنچه از خلق و وصف بهایم دارد سم و خوردن گیاه است و این نوع حیوان
موصوفست بکثرت ارادهٔ جماع چنانکه مذکر بر مؤنث رود و مؤنث چند میل راه برود و مذکر از پشت او
دست فرو نیارد و در حکایات آثار [illegible] با معلوم کرده هر که این حالت را ندانند چنان پندارد که دو دواب
و دابه شش پا هست و مذکرات این نوع سایر مذکران را از مادگان دور کنند و بسا باشد که یکی از ایشان کشته
شود و باشد که هر دو هم هلاک گشته [illegible] و چون زمان هیجان خنازیر آید سرها پائین اندازند و دم خود را
حرکت دهند و آواز شان متغیر شود و مؤنث خنازیر از یکدفعه جماع بسته [illegible] احتمال هست که بزاید و
مذکر ایشان چون هشت ماه بر عمر کند در جماع تواند کرد و مؤنث ایشان چون شش ماه بر عمر کند بزاید و در بعضی
بلاد [illegible] چون چهار ماه تمام کند جماع تواند کرد و مؤنث چون هفت ماه تمام کند حامله شود و چون بیازده

سالکی دیگر زاید واین حیوان را نسل بسیار باشد ومذکر ایشان در جماع انسیار فحول قوی ترست ویک
بیشتر کند در جماع وگویند هیچ ذی ناب را قوة ناب مانند خنزیر نیست چندان در ناب قویست که صاحب
سیف وسنان را بزند ونابش بهر جا که رسد خواه از استخوان باشد وخواه از پی همه را ببرد وبسیار باشد
که هر دو نابش چندان دراز شوند که بهم برسند پس در آن زمان از گرسنگی بمیرد زیرا که هر دو نابش بسبب
درازی مانع خوردنش آیند وخواص هرگاه سگ را بگیرند موی آن سگ هکیر ابریزد چون وحشی باشد و
بعد از آن خورند او را اصلاح کنند ادب بگیرد وحیات را بخورد وخوردن شتاب وسموم ایشان در او
اثر نکند واز دماغ بزرگترست وچون سه روز گرسنه شود ودو روز خوب سیر بخورد فربه گردد دیگر
باری ونصاری در دوم چنان کنند که سه روز گرسنه دارند بعد از آن دو روز نمیرش سازند پس فربه گردد
وچون مریض شود خرچنگ را بخورد صحت یابد وچون بر جارش محکم بندند بعد از آن تسهل کند وبمیرد
واز عجایبات طبیعت اوست آنکه چون چشمش را بکند زود زود بمیرد وشبیه انسانست در آنکه چون چشمی
ندارد که مسلوخ شود مگر آنکه که گوشت زیر پوستش را با پوستش ببرند بخاری ومسلم وغیر ایشان از ابی هریره
رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لَیُوشِکَنَّ اَنْ یَنْزِلَ فیکم ابن مریم حَکَمًا مُقْسِطًا
فَیَکْسِرَ الصَّلِیبَ وَیَقْتُلَ الخِنْزِیرَ وَیَضَعَ الجِزْیَةَ وَیَفِیضَ المَالُ هر آینه نزدیکست که فرود آید بمیان شما
پسر مریم که حکم عادل باشد پس بشکند صلیب را وبکشد خوک را وجزیه را وضع کند ومال بسیار گردد حتی لا یقبله احد
ودر روایتی آمده وَیُهْلِکُ فی زَمَانِهِ المِلَلَ کُلَّهَا اِلَّا الاِسْلَامَ وَیُهْلِکُ الدَّجَّالَ وَیَمْکُثُ فِی الاَرْضِ
تا بغایتی که او را قبول نکند احدی وهلاک شوند در زمان او ملتها همه ایشان مگر اسلام وهلاک کند دجال را
ومکث کند در زمین اَرْبَعِینَ سَنَةً ثُمَّ یُتَوَفَّاهُ اللهُ فَیُصَلِّی عَلَیْهِ المُسْلِمُونَ این حدیث را ابو داود در آخر
سنن خود در کتاب الملاحم مسطور ساخته خطابی در تفسیر قول حضرت که ویقتل الخنزیر دلیل
است بر وجوب قتل خنازیر وبر بیان اینکه عین خنزیر نجس است زیرا که عیسی علیه السلام در آخر زمان نازل شود
ودر آن وقت شریعت اسلام باقیست ومعنی قول حضرت که ویضع الجزیة که جزیه از نصاری واهل کتاب
بردارد وایشان را براه اسلام آورد وغیر دین حق را از ایشان قبول نکند ودر کتاب موطا از یحیی بن سعید آورده که
عیسی علیه السلام در راه بخنزیری رسید واو را گفت با سلامتی برو عیسی را پرسیدند آیا این سخن را بخنزیر
گوئی گفت من از آن میترسم که زبان خویش را بیدی عادت دهم فایده اهل تفسیر واصحاب سیر آورده اند
که عیسی علیه السلام روزی بگروهی از یهود آورد ویهود چون او را بدیدند گفتند ساحر بن ساحره آمد واو را ومادرش را
دشنام دادند پس چون عیسی بشنید برایشان دعا کرد ونفرین نمود پس حق تعالی ایشان را بخنازیر ممسوخ گردانید
وچون یهودی که بزرگتر یهودان بود این دید بترسید واز دعوتش خایف گشت پس یهودیان را جمع ساخت
ودر امر عیسی با ایشان مشورت کرد وهمه بقتل عیسی اتفاق کردند پس در شبی از شبها بر عیسی هجوم
آوردند وچوبی را نصب کردند تا عیسی را بر آن مصلوب سازند پس ظلمت زمین را گرفت وملایکه فرود آمدند
ودر میان یهود وعیسی مانع شدند که هیچ یکی بوی نرسد وعیسی در آن شب حواریان را جمع کرد وایشان را
وصیت نمود بعد از آن گفت یکی از شما بمن کافر شود ومرا بفروشد پیش از آنکه خروس بآواز آید ومرا بچند
درهمی بفروشد وبعد از آن حواری از خدمتش بیرون رفتند ومتفرق شدند ویهود همچنان در طلب عیسی بودند

پس

پس یکی از حواریان نزد یهودیان آمد وگفت چه چیز میدهید اگر شما را بر مسیح رهنمائی کنم وایشان سی درهم برای او مقرر
ساختند واو سی درهم را برداشت وایشان را بر وی راه نمود وچون بدان خانه که عیسی علیه السلام در آن بود در آمد خدا
وعلا شبه عیسی را بر او افکند وعیسی را بآسمان برد وچون یهود او را دیدند بگرفتند هر چند فریاد کرد که من
آن کسم که شما را بر عیسی راه نمودم سخن او را التفات ننمودند واو را بکشتند وبر دار مصلوب کردند وچنان
پنداشتند که عیسی علیه السلام است وبعضی گویند آنکه خدای عز وعلا شبه عیسی را بر او افکند یکی از یهود است طیطیانوس
نام وبعضی گویند که عیسی مر حواریان را گفت کدام یکی از شما قبول کند که شبه من بر او افکنده شود وکشته شود
یکی از ایشان گفت من یا نبی الله پس آن مرد کشته شد وبر دار کرده شد وحق تعالی عیسی را بآسمان برد ولباس پر او
عطا فرمود ونور او را بپوشانید ولذت طعام وشراب از او قطع فرمود پس عیسی با ملایکه در گرداگرد عرش طیران نماید
اهل تاریخ گویند که مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام حامله شد در حالتی که سیزده سال از عمرش گذشته بود و
وضع حملش در بیت اللحم از زمین آورد ثم بعد از شصت وپنج سال از غلبه اسکندر بر بابل اتفاق افتاد ودر سی
آمد ودر کوه سالیسی از عمرش در بیت المقدس در شب قدر از شهر رمضان در سی وسه سالگی بآسمانش بردند
ومادرش بعد از رفع او شش ماه زندگانی کرد وابن ابی الدنیا گوید ابا السعید خدری را گفتند روزی از کجا بخوری
وابن ماجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت نموده که فرمود طَلَبُ العِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَوَاضِعُ العِلْمِ فِی
غَیْرِ اَهْلِهِ کَمُقَلِّدِ الخَنَازِیرِ الجَوْهَرَ وَاللُّؤْلُؤَ خواند کند ومدار در اسناد این حدیث بر کثیر بن سطیر است که در توثیق
وتضعیف او اختلاف بوده احیا گوید مردی نزد ابن سیرین آمد وگفت در خواب دیدم که مروارید را در گردن
خنازیر مینهادم ابن سیرین گفت حکمت را با اهلش میاموزی وبخی در اینجا مسطور است در باب سادس از
ابواب العلم که مردی موسی را علیه السلام خدمت میکرد ودر زبان موسی علیه السلام دروغ میبست وبعد از زمانی
غایب گشت ومنقطع الخبر گردید وموسی خبر او را طلب میکرد واز کس نشان او را نمی یافت تا آنکه روزی مردی
آمد وخوکی را که ریسمان سیاه در گردن آن بسته بود بیاورد وگفت یا موسی آیا فلان کس را میشناسی گفت آری
گفت او این خوکست پس موسی گفت یارب از تو میطلبم که او را بحال نخستین گردانی تا من از وی بپرسم که چه چیز
او را بدین روز افکند وحی آمد که ای موسی اگر چند آنکه بآن دعا کنی که آدم وهرکه از پیغمبران بعد از وی بوده اند
مرا بآن بخوانند من دعای ترا بدرجه اجابت نرسانم لیکن ترا خبر دهم که بچه علت این به چنین حالت انداختم وآن
اینست که بدین دروغ بستن بر تو طلب دنیا میکرد وهمچنین ابو طالب مکی در قوت القلوب روایت نموده
ودر مسند ابی امامه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یَبِیتُ قَوْمٌ مِنْ هَذِهِ الاُمَّةِ عَلَی طَعَامٍ وَشَرَابٍ وَلَهْوٍ
فَیُصْبِحُونَ وَقَدْ مُسِخُوا قِرَدَةً وَخَنَازِیرَ وَلَیُخْسَفَنَّ بِقَبَائِلَ مِنْهَا یعنی طایفه از این امت بطعام وشراب
گذرانیده باشند پس چون روز آمد همه خوک وبوزینه بوده باشند وهر آینه زمین فرو برد قبیله ها را ودر وقتی بصبح و
یَقُولُونَ قَدْ خُسِفَ اللَّیْلَةَ بِبَنِی فُلَانٍ وَلَیُرْسَلَنَّ عَلَیْهِمْ حِجَارَةٌ کَمَا وچند خانه را تا آنکه بروند آید و
وگفتند بفحشی فرو برده زمین خدا اسباب خانه فلان را ودر اولاد ساخت بر ایشان سنگها چنانکه از پیش علی
قَوْمِ لُوطٍ وَلَیُرْسِلَنَّ عَلَیْهِمُ الرِّیحَ العَقِیمَ بِشُرْبِهِمُ الخَمْرَ وَلُبْسِهِمُ الحَرِیرَ وَاتِّخَاذِهِمُ القَیْنَاتِ وروانه کرد بعد
بقوم لوط ودروانه ساخت بر ایشان بادی بی نفع را بسبب آشامیدن ایشان خمر را وپوشیدن ایشان حریر را
وساختن ایشان اموال قینه را وَقَطِیعَتِهِمُ الرَّحِمَ بعد از آن گوید اسناد این حدیث صحیح است الحکم فروختن

جایز نیست زیرا که ابو داود از حدیث ابی الزناد از اعرج از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود إنّ الله حرّم الخمر وثمنها وحرّم الميتة وثمنها وحرّم الخنزير وثمنه یعنی بدرستی که خدا حرام کرد این خمر و
قیمت آنرا و حرام کرد این مردار و قیمت آنرا و حرام ساخت خوک و قیمت آنرا و در جواز انتفاع کردن بخنزیر اختلاف
است طایفه آنرا مکروه شمرده اند حسن بصری و مالک و اوزاعی و اصحاب الرای در انتفاع بخنزیر کردن رخصت
نموده اند و او مانند سلک بخیه العینیات باید آن چیزی که بملاقات خوک نجس شود هفت بار شسته شود و یک
دفعه آن بخاک باشد و خوردنش نیز حرام است زیرا که حق تعالی فرموده قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم
يطعمه الا ان يكون ميتة او دما مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس یعنی نجس و گویند امام علامه اقضی
القضات ماوردی رحمه الله ضمیر را در قول حق تعالی فانه رجس بخنزیر راجع کرده اند زیرا که او نزدیکتر است
و شیخ ابو حیان در این باب او را تعرض داده و گوید ضمیر فانه بلحم راجع گردد زیرا که هرگاه در کلامی مضاف و مضاف
الیه باشد ضمیر بمضاف عاید باشد خوب نیست و شیخ ما اسنوی می فرماید آنکه ماوردی گفته اولیتر است بجهت
آنکه زیرا که تحریم گوشت خنزیر از قول حق تعالی او لحم خنزير مفهوم گردید پس اگر ضمیر نیز بلحم عاید گردد کلام از
فایده تاسیس خالی ماند پس عود ضمیر بخنزیر بهتر است تا فایده تحریم بشحم و کبد و طحال و سایر اجزای او بخشد
و قرطبی در تفسیر سوره البقره گوید خلاف نیست در آنکه همه خنزیر حرام است مگر آنکه موی که موزه بدان دوختن
جایز است و ابن المنذر گوید اجماع است بر نجاست خوک و لیکن دعوای اجماع او منظور فیه است زیرا که مالک خوک را
طاهر داند نعم که خنزیر بر حال بدتر است از سگ و قتلش مستحب است اما در همه حالات جایز نیست بدان انتفاع
کردن بخلاف کلب شیخ الاسلام نووی رحمه الله گوید ما را دلیل بر نجاست خوک نیست بلکه مقتضای مذهب
آنست که خوک طاهر باشد مانند شیر و گرگ و موش و در مرویست که مردی از حضرت پرسید در باب موزه و
دوختن بموی خنزیر فرمودند لا بأس بذلك این حدیث را ابن حبان بقدر دولت نموده در عهد خضر و بعد از
عهد او نیز موزه را بموی آن می دوختند و کسی مطلع نشد که حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا انکار کرده باشد و با آنچه
ائمه از بعد آنرا منکر نشده باشند شیخ ابو نصر مقدسی گوید درست نیست مسح بر موزه که بموی خوک دوخته
باشند و نماز هم در آن جایز نیست هرچند هفت بار آنرا شسته باشند و یکبار از آن بخاک سوده باشد زیرا که آب
و خاک بدان موضع که موی خوک از آن بدر رفته نمی رسد یعنی بجای بخیه نمی رسد امام نووی گوید اینکه شیخ
ابو نصر گوید مشهور است و قفال در شرح التلخیص گوید از شیخ ابی زید پرسیدم از موزه که بموی خوک دوخته باشند
گفت الامر اذا ضاق اتسع یعنی چون امر بر مردم سخت گردد آسان شود و مردمان بدان محتاج اند پس نماز در آن
جایز است و در شرح و در مهذب در اواخر کتاب الاطعمه مرویست که بعین سخن نزدیک باشد سطورات و نگاه داشتن
خنزیر جایز نیست خواه حمله بر آدمی آورد یا نه پس اگر با آدمی عداوت کند قتلش واجبست قطعا و الا دو وجه است
وجه آنکه قتلش واجبست دوم آنکه قتلش جایز است و رها کردنش نیز جایز است و ظاهر مذهب امام شافعی اینست
و امکان نداشتن آن در همه حالات جایز نیست چنانکه در شرح مهذب و غیر آن بدان تصریح نموده اند و در سنن
ابی داود از حدیث عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت پندارم این حدیث را حضرت فرمودند که
چون یکی از شما نماز گذارد و ستره یعنی حایلی در پیش نداشته باشد نماز او را سگ و حمار و خنزیر و یهودی
و مجوسی و زن حایض باطل گردانند و شیخ در شرح مهذب از حدیث مغیرة بن شعبه مرویست که حضرت صلی الله علیه

فرمود

فرمود من باع الخمر فليشقص الخنازير ابن خطابی گوید هر که خمر را بفروشد پس گوشت خوک را حلال بداند و خطابی گوید معنی
فليشقصها فليقطعها باشد یعنی اعضای خنزیر را پاره پاره کند و از هم جدا سازد چنانکه مفاصل گوسفند را از هم جدا
نماید در حین فروختن و مراد حضرت اینست که هر که فروختن خمر را حلال داند پس فروختن خنزیر را نیز حلال داند زیرا که در
تحریم برابرند و این لفظ امر است و معنی آن نهی است و تقدیرش چنانست من باع الخمر فليكن للخنازير قصابا و در خنزیر این
حدیث را از کلام شعبی شمرده الامثال گویند اطيش من عفر عفر بچه خوک را گویند و بچه شیطان را گویند و عفر نام گویند
و نیز اقبح من خنزير و نیز گویند اكره من الخنزير بالماء الموحل یعنی مکروه دارم فلان چیز را مانند کراهت داشتن
خنزیر آب گل آلود را و اصل این مثل آنست که بخاری آنرا برای خنازیر بجوش آورند بعد از آن خنازیر را در آن آب افکنند
تا خوب پخته گردد ابو عبیده گوید این مثل است قول شاعر شعر فلقد رأيت مكانهم فكرهتهم ككراهة الخنزير
للايغال و ابن درید گوید ایغال جوشیدن آب است برای خنزیر تا آنرا بزندگی با پوست بریان کنند ابن درید محمد بن حسن
بن درید ابو بکر ازدی و بصری است در لغت و آداب و اشعار امام وقت خود بوده و از اشعار پاکیزه او قصیده مقصوره است
که در مدح شاه ابن میکائیل و پسرش اسمعیل گفته و جماعتی آنرا معارضه کرده اند و جماعتی از علما بدان اعتنا نموده شرح بر آن
کرده اند و جمهره یکی از کتب معتبره است از تصانیف او است و بعضی علما گویند ابن درید اعلم الشعراء و اشعر العلماء بوده
آخر عمر او را فالج عارض شد چون کسی نزد او میرفت فریاد میکرد و از قرب او متالم میشد هرچند که آن شخص بدو نمیرسید
پس تریاق را بخورد و صحت یافت و بعد از آن که بحدی رسانید که باشد گرداند معاودت نمود و فالج نیز عود و مراجعت کرد
بعد از یکسال پیر و هر دو دستش میل نمود و حرکت ضعیفه بفرازی میشدند و از هر دو کف او تا بدو پایش از کار
باند و تلمیذش ابو علی گوید در نفس خود میگفتم که حق عز و علا او را در بدن که در خصوص مهر و مقصوده ذکر
نموده معاقب و معاتب گردانیده و آن بیت اینست شعر مارست من لو هوت الافلاك من جوانب الجو عليه
ما اشتكى ... حال در سال نیز وفات کرده آخر کلام و این بود شعر فواحزني ان لا حياة لذيذة ولا عمل
يرضى به الله صالح بعد از آن روح را بقابض ارواح سپرد ابن درید گوید که یکی با آخوندی نایب سوزش عشق بحوالی
بودم و در آخر شب چون بخواب رفتم دیدم مردی آمد که هر دو معضاده در دو گرفت و گفت هیچ نیاموختی که گفته در وصف خمر از
شعر خوانی من گفتم ابو نواس چیزی برای کس نگذاشته و گفت من از وی شاعرترم گفتم تو کیستی گفت من ابو ناجیه ام از اهل شام و بعد
این دو بیت را بخواند شعر وحمراء قبل المزج صفراء بعده اتت بين ثوبي نرجس وشقائق حكت وجنة المعشوق
صرفا فسلطوا عليها مزاجا فاكتست لون عاشق آمده در میان دو ورد یعنی رنگ نرگس و رنگ شقایق حکایت
کند رخساره محبوب چون خالص باشد پس چون مسلط گردانیدند بر آن آمیختنی پوشید رنگ عاشق را پس من گفتم بد گفتی
گفت چرا گفتم بجهت آنکه حمرت را پیشتر ذکر کرده و بعد از آن گفته بين ثوبي نرجس وشقائق که مناسب صفرت را
بیش از مناسب حمرت ذکر نموده گفت ما هذا الا استقصاء مقت في هذا الوقت يا ثقيل و گویند ابن درید این دو
بیت را بعد بیست بوده تا از نود سالگی شمرد [illegible] آشامید و در آن وقت که فالج بر وی عارض گشت ذهن صحیح
و عقل کامل داشت هر چه را از وی میپرسید جواب صحیح میگفت و در شعبان سنه [illegible] وفات یافت و بدان فالج
رحمت ایزدی پیوست و درید تصغیر ادرد است و ادرد آنرا گویند چنانکه ابن خلکان و غیره گویند که دندان در دهن
نداشته باشد الخواص اگر جگر خوک را بخورد بآشامیدن بآدمی دهند از گزیدن هوام او نفع دهد و اگر آنرا خشک
ساخته و کسی [illegible] دهند که باد فالج یا فلج داشته باشد فی الحال بهتر یابد و اگر سه قطره مراره آنرا در بینی شخصی چکانند که از [illegible]

اطراف وچون تسته شده باشد رها شود وسلامتی یابد واگر مرارهٔ او داخل ساخته بر بواسیر نهند فی الحال آنرا قطع نماید
وچون سرگین خوک را کسی که عرق دایمی داشته باشد با خود نگه دارد سالم شود واگر سرگینش را بیاشامند سنگ مثانه
را بریزاند واجود سرگین خوک سرگین بچه است واگر آنرا با انگبین عجین ساخته وبر بدان طلا نمایند جراحات وقروح کهنه
که در سر پیدا شود سود دهد وچون نخ در خصیتان او نرمی در بدان لطخ سازند شیر بر گردد وچون استخوان خوک را
سوخته وسحق نموده ویکسی دهند که بواسیر داشته باشد شفا یابد واگر بواسیر هم بر بندند باعث شفاست واگر کسی
بندند که حمی الربع داشته باشد صحت یابد وپیه خوک را چون بسوزانند وسحق نمایند وباعسل همیر سازند ویکمثقال آنرا
بکسی دهند که مغص ووجع شکم داشته باشد سود بسیارش رساند جالینوس منقولست که پیه بز ماده وبا بول او
ونفع کرد ساعری کند اگر چه ماده دراز باشد طلای خون او چند ورم بپیشانی که سیر دو سفته شده باشد وتحلیل او دائم
بالخاصیة نافع است ازهرمس منقولست که در دو استخوان سوخته او دفع بواسیر میکند سم سوخته او قاطع سلس
البول است موی او که باذفت محرق شده باشد با روغن گل مجفف قروح مرفوع العلاج است التعبیر خنزیر در
خواب دلالت بر زادن وحرص وقلت مال وافلاس کند وبر مال حرام نیز دلالت کند وخون خوک دلالت بر بسیاری
نسل کند واگر در خواب بیند که او را ضرر رساند از مردی نطرانی مشقت یابد وکشتن خنزیر در خواب دستیابی است
بمعونت ودر مصیبت بی تاب وحیله بازاست پس هر که بر خنزیر سوار شد مال برسد وبروی تمکین وزکند واگر گوشت
خوک را پخته باشد بخورد مال وباذر کاذخرام را یابد وهر که بیند شیر خنزیر دوشد بمالی رسد ولیکن با تعب واندوه
واز دین سست شود وهر که بیند کبرده ودمانند رفتن خوک بسر ود وخون چشم رسد ودیدن اولاد خنزیر غم
است مرکسی را که مالک آنها باشد وخنزیر اهلی از ان لست مرکسی که در خانه خود آنرا بیند ودیدن خوک بری
مسافررا دلیل باران وسرما باشد هر که در خواب خنازیر را بچراند والی مرهود ونصاری گردد وهر که بیند که زن مادهٔ خوک
شد او را طلاق دهد زیرا که برو حرام شده وگوشت خنزیر بر ضربت مرجمیع مردمانرا زیرا که خنزیر نفع رساند مگر بعد از
مردن وحال آنکه آن مال حرامست زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ الخنزیر البحری
خنزیر بحری را از مالک پرسیدند گفت شما آنرا خنزیر نام میبرید یعنی عرب آنرا خنزیر نگویند زیرا که در بحر خنزیر
معروف نیست که باشد ومشهور آنست که دلفین باشد ودر باب الدال مهمله بیاید ربیع گوید شافعی را از حکم خنزیر
آبی پرسیدند گفت ماکول شود مرویست که چون این سوال بعراق رسید آنرا حرام کردند ابو حنیفه وحلال ساختند ابن
ابی لیلی وابن قول از عمرو بن عثمان وابن عباس ولباابوب انصاری وابوهریره رضوان الله علیهم اجمعین وحسن بصری
واوزاعی ولیث مرویست ومالک در خنزیر بحری چیزی نگفت وآنرا از ورع تحریم همچنان بگذاشت وابوهریره از ابن جزان
حکایت کند که چون خنزیر آبی را صید کرد وآنرا بخانه آورد وبخورد گفت طعم آن مانند طعم اشتر ب تفاوت ابن
وهب گوید از لیث پرسیدم گفت اگر مردمان آنرا خنزیر نام نهند ماکول نشود زیرا که حق تعالی خنزیر را حرام ساخته
الخنفساء معروفست بفارسی جعل نامند بدار وف وبرر دار وکوچک وبری واهلی میباشد بهتر آن بود که
پیش از آن خنفساء نوشته شود زیرا که نونش زایده است وخنفساء بفتح فاء والف ممدوده مونث را گویند وابن
سیده گوید خنفس ومبرات است وحکیم ازجعل گوید اصمعی خنفساه را نیز نابین نگوید وکنیت خنفساء ام الشوذ
وام الاسود وام مخرج وام اللحاح وام النتنات از عفونت زمین متولد شود وبنیش دراز است ودوستانرا و
عقرب صداقت وبدین سبب اهل بهنر شریف آنرا جا وبنة العقرب نامند وآن چند نوع است نوعی را جعل گویند

ونوعی را حمار قبان ونوعی را بنات وردان ونوعی را خطب خوانند وحنطب مذکر خنافس را گویند وخنفساء مخصوص
است بکثرت چس دادن ماند ظرباو ونوعی سبب عرب در ضرب الامثال گویند الخنفساء اذا تحككت
فست یعنی خنفساء چون بکیار ابر شد چس دهد وآن عدی بن کامل خود در زمن جاهلیه مشرکان سمش بخسپ است
از قبری از ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَيَدَعَنَّ النَّاسُ فَخْرَهُمْ فِي
الجَاهِلِيَّةِ أَوْ لَيَكُونُنَّ أَبْغَضَ عِنْدَ اللهِ مِنَ الْخَنَافِسِ یعنی هر آینه باید ما بین بکنند مردمان مفاخرت خود را
که در جاهلیت داشتند یا آنکه باشند دشمن تر در نزد خدای از خنافس غریبه قزوینی حکایت کند که مردی
خنفساء را دید پس گفت اراده حق تعالی از آفریدن این چه چیز بوده حسن شکل این یا خوشبوی بوی آن پس او را داده
نموده بمرض که اطبا از آن عاجز بودند مبتلا کرد آید تا آنکه از علاج مایوس گشت ومعالجه را ترک نمود
پس روزی آواز طبیبی شنید که در راه ندا کرد که من طبیبم گفت او را بیاورید تا در مرض من تأمل کند
گفت با این چه چیز خواهی کرد وحال آنکه اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند گفت او را در دو نوعی خدای او چند غیب
چون طبیب او را آوردند وقرحه را دید خنفساء را طلب داشت وحاضران بخندیدند وآن مرد علیل قول را که از
بعد ربانند بود بیاد آورد وگفت هر چه این طبیب میطلبد برایش بیاورید که این طبیب در امر خویش بیناست پس
خنفساء را برای او آوردند وخنفساء را سوخت وخاکسترش را بر قرحه دور کرد باذن خدای تعالی شفا یافت
علیل حاضران را گفت که حق تعالی خواست که از این بیاید خسیس ترین مخلوق شریف ترین دواهاست ابن خلکان
در ترجمه جعفر بن یحیی بن خالد البرمکی حکایت کند که ابو عبیده ثقفی در نزد جعفر بود پس خنفساء قصد ابو عبیده نمود
وجعفر فرمود تا آنرا دور انداختند وابو عبیده گفت بگذارید آنرا شاید که بقصد خود سوی ما خیری بیاید ونفعی
زعم اینست وجعفر فرمود تا هزار دینار برای ابو عبیده آوردند وگفت زعم ایشان تحقیق پیوست وباز فرمود تا
آنرا دور انداختند چون آنرا دور انداختند دوباره خنفساء قصد ابو عبیده را نمود وبطرف ابو عبیده رو نهاد باز
جعفر فرمود تا یکهزار دینار دیگر برای او آوردند والله اعلم الحکم حرام است زیرا که خبث خود است واصحاب
ما گویند آنکه در آن نفعی وضرری معلوم نباشد مانند خنافس ودود وجعل وخنجک وبنات وردم وغطاة
وسلحفات وزنبار واشباه ایشان قتل آن بحرم وغیر حرم مکروه است جمهور علما از این قطعیت دارند وامام الحرمین
وجمعی شاذ ذکر نموده گویند که حرام نیست قتل طیور وحشرات ودلیل کراهت آنست که کشتن آنها عبث است ومحتاج الیه
نیست وصحیح مسلم از شداد بن اوس رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند إِنَّ اللهَ كَتَبَ
الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ یعنی خدای تعالی نوشته احسانرا بر هر چیزی پس اگر شما چیزی را
کشید به نیکی او را بکشید وکشتن آنها عبث از جمله احسان نیست و بیهقی از جمیع صحابه روایت نموده که
مکروه است مرد را کشتن چیزی که بوی ضرری نرساند الامثال گویند اَنْتَنُ مِنْ خُنْفُسَاءَ یعنی چس شتر تر از خنفساء
انخفسا نیز گویند الخنفساء اذا مست نتنت یعنی خنفساء چون براه رود ببعضی بدتر با خود آورد که بر گویند
که باطن وسطوی بر خبانت باشد یعنی تفتیش کند او را تا که در زشت دولتش که نماید بوی آنچه در زشت را واسناد
رساند خلف احمر در حق یحیی بن عبد الحمید گفته شعر لَنَا صَاحِبٌ مُولَعٌ بِالْخِلَافِ كَثِيرُ الْخَطَاءِ قَلِيلُ
الصَّوَابِ أَلَحُّ لَجَاجًا مِنَ الْخُنْفُسَاءِ وَأَزْهَى إِذَا مَا مَشَى مِنْ غُرَابِ بسیار خطا وکم راه است او لجوج وستیزنده
تر است از خنفساء وبدیواست چون خرامد سوی از کلاغ الخواص چون سر خنفساء را در برج سنگ آسیا بکوبی بکذا رند

کبوتران بدان جمع آیند واکتحال بر طوبتی که در جوف آنست باصره را تیز کرداند و غشاوه چشم را ببرد و بیاض عین را زایل کرداند و چون جای را بوی دلیه بخور دهند خفافیش از انجا بگریزند و اگر خفاشرا بگیرند و بر موضع عقرب که بده بندند درد را زایل کند و اگر آنرا سوخته خاکستر شرا بر قرحه پاشند سود بسیار دهد و هرکه خفاشرا بخورد وبند اند تا انکه بمیرد و خوفش درد و حال انکه ذبح باشد فی الحال او را بکشد حکیم مؤمن کوید اگر خفاشرا در دوده زیتون جوشانند و بکوبند چکانند جهت تسکین درد کوش بغایت سریع الاثر است و بحلال الخناق و بواسیر و کویند او با آب بجهت قطع ثالیل و اکتحال رطوبت او کرانقطع و بنا از آن ظاهر شود جهت تقویت بصر و دفع غشاوه نافع و کویند حبس کردن هفت عدد او در دو بطاس سرخ مس موجب باریدن و ظهور برودت هوا است و چون در جوف ان کذاشته بر دان بندند دفع عسر ولادت دیونس حکیم کوید که جرم مسحوق جعل کرده مثل بحاذن بهر سه جهت درد چشم مجربست و تعبیر آن در بحث جعل بکذشت العوص بکسر خاء و تشدید نون بجز خوک را کویند و بعض خنافس است احطل در مخاطبه بشر بن مروان کوید شعر اَكَلْتَ الدَّجَاجَ فَافْنَيْتَهَا فَهَلْ فِي الْخَنَانِيصِ مِنْ مَغْمَزِ و ابن سیده کوید اَكَلْتَ الْقَطَاةَ نیز مرویست و حکم و تعبیر خنوص مانند خنزیر است الخواص مراد خنوص حلال او دام با بستر است و چون آنرا با عسل مخلوط ساخته و حلیل را بدان طلا نمایند باعث هیجان باه و شهوت عظیم است و چون پیه آنرا آب کرده و بیخ درخت انار ترش را بدان بپندایند شیرین کردد الخنفسو کرک را کویند ذیل که همه ندارد و بعضی کویند خنفسو غول است و باد و آن ثابت است و در حدیث آمده ذَالِكَ ذِئْبُ الْعَقَبَةِ يُقَالُ لَهُ الْخَيْتَعُورُ یعنی آن کرکیست که آنرا خنفسو کویند مراد بخنفسو در دلیل حدیث شیطان عقبه است و آنرا بخنفسو نام برده و کویند خنفسو آنست که دایم بر حالتی نماند شاعر کوید شعر كُلُّ أُنْثَى وَإِنْ بَدَا لَكَ مِنْهَا آيَةُ الْحُبِّ حُبُّهَا خَيْتَعُورُ و کویند خنفسو دویبه ایست که بر روی آب میباشد و در موضعی و اجد نایستد و بعضی کویند خنفسو آنست که از هوا فرود آید و سفیداست مانند ریسمان یا تار عنکبوت میباشد و بعضی کویند خنفسو دنیای که نشر را کویند الخندع بروزن خطل سوسمار را کویند و بعد بیاید الخیل جمعی از اسپها را کویند و از لفظ خود واحد ندارد مانند قوم و رهط و نفر و کویند مفرد او خایل است بجهت خیلا است و جمع آن خیول است و بعضی کویند تصغیر آن خبیل است اسیرا از ان جهت خیل کویند که در رفتن اختیال و تکبر دارد و بنابراین اسم جمع است در نزد سیبویه و جمع الجمع است نزد ابی الحسن و بعضی است برای شتر و خیل اینکه خونشرا بدان سو که خورده و کفته وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا و مراد بالعادیات خیل اند که رو وید ن نفس با آواز کشند و در صحیح از جریر بن عبدالله رضی الله عنه مرویست که کفت حضرت را دیدم که انکشت خود را بر ناصیه فرس میمالید و میفرمود الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَجْرُ وَالْغَنِيمَةُ یعنی خیل بسته شده است در پیشانی او خیر تا روز قیامت که اجر است و دیکر غنیمت است از کفار و معنی بسته شد بخیل یعنی خیل ابنت که خیر لازم اوست کویا که در نواصی او بسته شده است و مراد بنا صیه درین حدیث موی است که بر پیشانی او چنانکه خطابی کوید آورده شده و در صحیح مسلم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم بر مقبره آمد و کفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ وَوَدِدْتُ قَدْ رَأَيْنَا إِخْوَانَنَا یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه طایفه مؤمنان و بدرستی که ما انشاء الله بشما لاحق شویم و دوست میداشتم که میدیدیم برادران خودرا کفتند یا رسول الله مکر ما اخوان تو نیستیم فرمود بل انتم اصحابی اخواننا الذین

لم تأتوا بعد بلکه شما اصحاب و یاران منید و برادران من آنانند که هنوز نیامده اند کفتند چکونه آنرا بشناسیم از امت تو که بعد بیاید یا رسول الله فرمود اَرَأَيْتُمْ لَوْ أَنَّ رَجُلًا لَهُ خَيْلٌ مُحَجَّلَةٌ بَيْنَ خَيْلٍ بُهْمٍ دُهْمٍ أَلَا يَعْرِفُ خَيْلَهُ یعنی آیا خبر دهم شمارا که اکر مردی اورا اسپی دست و پا سفید بود در میان چند اسپ که ایشانرا رنک سیاه بود آیا آن مرد اسپ خویش را نشناسد کفتند بلی یا رسول الله که اسپ خویش را بشناسد و بود فَإِنَّهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ وَإِنَّا فَرَطُهُمْ عَلَى الْحَوْضِ أَتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ غُرًّا مِنَ السُّجُودِ مُحَجَّلِينَ مِنَ الْوُضُوءِ وَلَا تَكُونُ ذَالِكَ لِأَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ غَيْرِهِمْ یعنی بدرستی ایشان بیایند در روز قیامت پیشانی و دست و پا سفید از آثار وضو و ما ایشانرا بر سر حوض پیش شناسیم بدرستی که امت من بیایند در روز قیامت پیشانی سفید از اثر سجده و دست و پا سفید از اثر وضو و نیست این فضیلت و کرامت برای هیچ احدی از امم غیر ایشان و مسلم روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم شکال را از خیل مکروه میداشت و شکال آنست که در پای راست و دست او سفیدی باشد و یا در دست راست و پای چپش سفیدی باشد و در تفسیر مسلم معنی شکال را چنین کفته و این معنی قول اساتذه لغت که در معنی شکال کفته شد و ابو عبیده و جمهور اهل لغت کویند شکال اسپی است که سه قوایم آن محجل و سفید باشد و یکی مطلق و تشبیه بدان شکالی که خیل را بدان شکال کنند زیرا که غالبا سه قوایم اسپ را شکال کنند و این و دیگر کویند شکال آنست که یکی مطلق از دست و پا و پایش محجل باشد و اکر محجل آن در یک جانب باشد آنرا شکال مخالف کویند و کمیت شکال سفیدی هر دو پا را کویند و بعضی کویند که بیاض هر دو دست را کویند علما کویند سبب کراهت حضرت صلی الله علیه و سلم شکال را آنست که بصورت اسپ شکال کرده میباشد و این سخن در عمده هست و در باب منافع شعر کفتن و مضرتهای آن کوید ابو طیب متنبی چون به بلاد فارس رفت و عضد الدوله این بویه دیلمی را مدح نموده و جایزها از و بکرفت و از انجا مشایعت نموده قصد بغداد کرد و با او جماعتی بودند چون در اثنای راه قطاع الطریق و دزدان بغداد بر ایشان ریخته دید که قطاع الطریق غالب اند فرار نمود غلامش او را کفت مردم از تو حکایت فرار کردن نمی کنند و حال آنکه تو خود کفته شعر اَلْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالْحَرْبُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ پس او بمان خویش را برکرداید و چندان جنک کرد تا کشته شد و این بیت سبب قتلش کردید و این واقعه در شهر رمضان در سنه سیصد و پنجاه و چهار بظهور پیوست و قول ابی سلیمان بن الخطابی چه پاکیزه است که در وصف عزلت و انفراد کفته اکر چه او در اعتزال و انفراد و تعلق بخود مع انست بوحدتی و لزمت بیتی فَدَامَ الْأُنْسُ لِي وَنَمَا السُّرُورُ وَأَدَّبَنِي الزَّمَانُ فَلَا أُبَالِي هُجِرْتُ فَلَا أُزَارُ وَلَا أَزُورُ یعنی الفت کرفتم بتنهائی خودم و لازم خانه خود شدم پس دوام کرد انس برای من و زیاده شد شادی من و مرا ادب کرد روزکار و مبالات نکنم دوری کزینم پس کسی نزیارتم بیاید و نه بزیارت کسی روم وَلَسْتُ بِسَائِلٍ مَا دُمْتُ حَيًّا أَسَارَ الْخَيْلُ أَمْ رَكِبَ الْأَمِيرُ فائده ابن خلکان در تاریخ خود کوید شخصی از متنبی از معنی این بیت که قول متنبی است پرسید بادر حولک ضربت ام لم تضرب پس ابو الطیب متنبی کفت اکر ابو الفتح بن جنی در انجا میبود تراجواب میکفت و این الف که در ولم تضرب بدل از نون ساکنه است زیرا که در اصل لم تضرب بنون بوده جهت تاکید خفیفه وقت کند بدلش را با الف آورد اعشی کوید مطلع وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللَّهَ فَاعْبُدَا یعنی بندکی شیطان مکن و خدا را بندکی کن و اصل آن فاعبدن باشد چون برآن وقف کرد الف را بدل نون آورد و مراد متنبی بابی الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی است که مشهور است و ابن جنی در چند منافع فارسی

سمجوید واز وحدا گشت ودر موصل برای درس گفتن نشست پس شیخ ابو علی برو بگذشت واو را در حلقهٔ درس
دید واو را گفت تَزَبَّبْتَ وَأَنْتَ حِصْرِمٌ یعنی ادعای مویزی میکنی وحال آنکه غوره‌ٔ پس ابن جنی حلقه را بجا
بگذاشت وتابع ابو علی گردید واز وجدا نگشت تا آنکه در فنون ماهر گشت وچون شیخ بدرس مشغول وروی بود و
ابن جنی را جید اشعار خوبست واعور بود ودر خصوص عور خود گوید شعر صُدُودُكَ عَنِّي وَلَا ذَنْبَ لِي
يَدُلُّ عَلَى نِيَّةٍ فَاسِدَةٍ فقد وحياته ما بكيت منيت على عيني الواحدة وَلَوْلَا مَخَافَةُ أَنْ لَا أَرَاكَ
لَمَا كَانَ فِي تَرْكِهَا فَائِدَةٌ واو را تصانیف بسیار است که از آنها استفاده کرده میشود یکی از آنها شرح دیوان
متنبی است چنانکه متنبی بدان اشاره نموده پیش از این ووفات ابن جنی در شهر صفر در بغداد در سال سیصد و
نود ودویم واقع شد ودر سنن نسائی از حدیث سلمة بن نفیل سلونی آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم از اختیان
ومشقت رسانیدن واستعمال داشتن خیل در بار کردن نهی فرموده وعلامه ابو عمرو بن عبد البر در تمهید برای ابن
عباس انشا کرده شعر أَحِبُّوا الْخَيْلَ وَاصْطَبِرُوا عَلَيْهَا فَإِنَّ الْعِزَّ فِيهَا وَالْجَمَالَا إِذَا مَا الْخَيْلُ ضَيَّعَهَا أُنَاسٌ
رَبَطْنَاهَا فَأَشْرَكَتِ الْعِيَالَا نُقَاسِمُهَا الْمَعِيشَةَ كُلَّ يَوْمٍ وَنَكْسُوهَا الْبَرَاقِعَ وَالْجِلَالَا چون مردمان خیل
ضایع کنند ما او را ببندیم وشریک عیال ما شود تقسیم میکنیم با او روزی را هر روز وبر آن می پوشیم برقعها و
جلها را فایدهٔ اخری در تاریخ نیشابور که مصنف آن حاکم ابو عبد الله است در ترجمهٔ ابو جعفر حسن بن محمد بن
جعفر زاهد عابد دیدم که جعفر باسناد خود از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت نموده گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَخْلُقَ الْخَيْلَ قَالَ لِلرِّيحِ الْجَنُوبِ إِنِّي خَالِقٌ مِنْكِ خَلْقًا فَأَجْعَلُهُ عِزًّا لِأَوْلِيَائِي
وَمَذَلَّةً لِأَعْدَائِي وَجَمَالًا لِأَهْلِ طَاعَتِي فرمود باد جنوب را بدرستی که من آفریننده‌ام از تو مخلوقی که آنرا گردانم سبب
عزت مر دوستان خود را وسبب خواری مر دشمنان خود را وجمال برای اهل طاعتی فَقَالَتِ الرِّيحُ اخْلُقْ يَا رَبِّ
فَقَبَضَ مِنْهَا قَبْضَةً فَخَلَقَ مِنْهَا فَرَسًا فَقَالَ خَلَقْتُكَ عَرَبِيًّا وَجَعَلْتُكَ … فرمان داد پس باد گفت بیافرین
بار خدای پروردگار من پس خدا قبض کرد از باد مشتی واز آن آفرید اسبی پس گفت ترا عرب آفریدم وگردانیدم الخير
مَعْقُودًا بِنَاصِيَتِكَ وَالْغَنَائِمَ مُحَازَةً عَلَى ظَهْرِكَ وَعَوَّانِكَ … مِنَ الرِّزْقِ وَأَيَّدْتُكَ عَلَى غَيْرِكَ خیر را
بسته به پیشانی تو گردانیدم غنیمه را بر پشت تو وعطا دادم ترا در کشادگی از ارزاق وقوی گردانیدم ترا
بر غیر خودت مِنَ الدَّوَابِّ وَعَطَفْتُ عَلَيْكَ صَاحِبَكَ وَجَعَلْتُكَ تَطِيرُ بِلَا جَنَاحٍ فَأَنْتَ لِلطَّلَبِ وَأَنْتَ
لِلْهَرَبِ وَإِنِّي … از دواب ومهربان گردانیدم بر تو صاحب ترا وگردانیدم ترا که می پری بی بال پس تو برای طلبی وتو برای
جنگی وبدرستی که من سَأَحْمِلُ عَلَى ظَهْرِكَ رِجَالًا يُسَبِّحُونِي وَيَحْمَدُونِي وَيُهَلِّلُونِي وَيُكَبِّرُونِي بعد از آن حضرت
فرمود در ما بین تسبیحه وزود باشد که بگردانم بر پشت تو مردانی را که تسبیح من وتحمید من وتهلیل من وتکبیر من
بکنند پس هیچ تسبیحی وتهلیلی تهلیلة وتکبیرة یکبرها صاحبها علیه فتسمعه الا ویجیب بمثلها حضرت فرماید
فَلَمَّا سَمِعَتِ الْمَلَائِكَةُ وتکبیری که تکبیر دهد آنرا صاحب آن بر آن وآنرا بشنود مگر آنکه او را بمثل آنها جواب گوید پس
چون شنیدند ملائکه بخلق الفرس قالت یا رب نحن ملائکتك نسبحك ونهللك ونحمدك ونكبرك فما
ذا لنا با آفریدن فرس گفتند پروردگار ما فرشتهای توئیم تسبیح تو وتهلیل تو وتحمید تو وتکبیر تو میکنیم پس برای
ما چیست فَخَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا لَهَا أَعْنَاقٌ كَأَعْنَاقِ الْبُخْتِ يَمُدُّ بِهَا مِنْ رُسُلِهِ إِلَى أَنْبِيَائِهِ باز حضرت فرماید فلما
که خداوند جل وعلا آفرید مخلوقی که آنرا گردن است مانند گردن شتر اسْتَوَتْ قَوَائِمُ الْفَرَسِ فِي الْأَرْضِ قَالَ اللَّهُ

فما إِنِّي أُذِلُّ بِصَهِيلِكَ الْمُشْرِكِينَ وَأُذِلُّ بِهِ أَعْنَاقَهُمْ … که ابتدا وقد پاهای اسب در زمین فرمود خدا تعالی او را ندا کرد که
من ذلیل سازم بآواز تو مشرکان را وذلیل سازم باواز تو گردنهای ایشانرا … قلوبهم فلما عرض الله على آدم
كُلَّ شَيْءٍ مِمَّا خَلَقَ قَالَ لَهُ اخْتَرْ مِنْ خَلْقِي مَا شِئْتَ فَاخْتَارَ ومیسر سازم بآن آواز دل ایشانرا پس چون
عرضه داشت بر آدم هر چیزی را که آفریده بود فرمود بگزین از آفریده من هر کدام را که خواهی وآدم گزید الفرس
فَقِيلَ لَهُ اخْتَرْتَ عِزَّكَ وَعِزَّ وَلَدِكَ خَالِدًا مَا خَلَدُوا وَبَاقِيًا مَا بَقُوا أَبَدًا لَا يَبِيدُ … الدَّاهِرِينَ فرس را
پس او را گفتند بگزیدی عزت خود وعزت اولاد خود را مادامی که دایم وباقی باشند اولاد تو همیشه الا باد تا دور زمان
هستند اهل زمانه ودر شفاء الصدور در این حدیث از ابن عباس بغیر این لفظ روایت وآن چنانست که حق عز
وعلا چون خواست که خیل را خلق وآفرینش نماید وحی بباد جنوب فرستاد که من آفریننده ام از تو آفریدنی پس جمع
شو وباد جمع آمد وحضرت جبرئیل آمد قبضه از آن برداشت بعد از آن حق تعالی فرمود هذه قبضتي واب کمیت را
از آن بیافرید وفرمود ترا آفریدم وترا عربی کردم وترا بر سایر آفریدگان خود از باب مبشر در تفضیل دادم …
… تو مرزوق بوده وغنیمت بر پشت تو بستم بعد از آن آنرا رها کرد واسب صهیل کرد وحق تعالی فرمود ای کمیت
تو مشرکانرا نابود گردانم وبا آواز تو گوشهای ایشانرا پر سازم وپاهای ایشانرا متزلزل گردانم بعد از آن بسفیدی
پیشانی وقوایم او را نقش نمود وچون آدم را بیافرید فرمود ای آدم این دو را بر که فرس وبراق هر کدام را که دوست
داری برگزین وبراق بر صورت بغل است نه ماده است ونه نر آدم گفت ای جبرئیل برگزیدم آنرا که نیکوتر
آن نیکوتر است یعنی فرس پس حق تعالی فرمود ای آدم برگزیدی عز خود وعز اولاد خود را که باقیست فرس مادامی
که اولاد تو باقی باشند … ونیز در شفاء الصدور از علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که در بهشت درختیست که از طرف
اعلای آن حلل وزیور بیرون آید واز جای اسفل آن اسبهای ابلق از زر دیب کرده شده ولجام بدر ویاقوت
بیرون آید سرگین وبول نکنند ایشانرا جناحها هست وگام ایشان منتهای بصر ایشان است اهل بهشت آنها را
سوار شوند وایشان ایشانرا طیران کنند بهر جا که خواهند پس آنانکه از ایشان سوار نیستند … گویند ای پروردگار
آنها که بندهای پروردگار را … هائی تو بایشان کرامت رسیده اند بعد ایشان حق تعالی فرماید ایشان در دنیا
قایم اللیل بودند وشما خواب میکردید وایشان صایم النهار بودند وشما مفطر بودید وایشان در راه من نفقه
میکردند وشما بخل می‌ورزیدید وایشان در جهاد مقاتله میکردند وشما میترسیدید بعد از آن خدا تعالی خود
خرسند سازد دل ایشان را جای دهد وایشان … شوند وچشمهای ایشان روشن گرداند فایده
اول کسی که بر اسب سوار شد اسمعیل بود وبدین جهت اسب را عراب گویند وپیش از آن وحشی بود مانند سایر وحوش
وچون حق عز وعلا ابراهیم واسمعیل علیهما السلام را در رفع قواعد بیت مأذون ساخت فرموده من بخشنده ام
شما را گنجی که برای شما ذخیره داشته بوده ام بعد از آن وحی با اسمعیل فرستاد که بیرون رو وآن گنج را بدعا بطلب
پس اسمعیل بطرف اجیاد … رفت … که دعا کدام است وگنج کدام پس حق تعالی دعا را
بدو الهام کرد واو دعا خواند پس بر روی زمین اسپی که در زمین عرب بود باقی نماند مگر او را اجابت کردند و
نواصی خویش را بدو تسلیم نموده برای او رام گردیدند وبهمین جهة حضرت فرموده است که بر خیل سوار شوید که
آنها میراث پدر شما اسمعیل اند ونسائی از حدیث قتاده از انس رضی الله عنه روایت نموده که دوستر بحضرت بعد از

زمان چنین دیگر از خیل محبوب‌تر نبود و اسناد این حدیث جید است و نسائی باسناد خود از حضرت روایت نموده که گفته
نبوده هیچ چیز محبوب‌تر در دنیا مگر آنکه حق تعالی در هر نجوی او دلیل دعا از او فرماید اللهم من حق لتنبه من بني آدم
وجعلتني له فجعلني احب اهله وماله اليه یعنی بار خدایا هر که مرا بد و عطا فرموده از بنی آدم و آفریدی مرا
برای او پس بگردان مرا محبوب‌ترین اهل او و مال او در نزد او و نیز حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که خیل بر
سه نوع اند نوعی برای رحمن است و نوعی برای انسان و نوعی برای شیطان فرس رحمن آنست که آنرا برای جهاد
نگاه داشته باشند و جنگ با دشمنان خدا بدان کنند و فرس انسان آنست که بران براه رود و فرس شیطان آن
است که بدو گرو داد چنانکه رواست و در طبقات ابن سعد نسبت خود از ملک عریب بعینی مهمله روایت نموده
که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند از قول حق تعالی الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون آنانکه نفقه کنند مالهای خود را در شب و روز پنهان
و آشکارا پس ایشان راست اجر عمل ایشان نزد پروردگار خود و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند
که اینها بدین اوصاف موصوف‌اند چه کسانند فرمود اینها صاحبان خیل اند و نیز فرموده آنکه بدرستی که بر خیل نفقه
کند مانند کسی است که دست را بصدقه دراز کند و آنرا مقبوض نسازد و بولهای آنها و سرگینهای آنها در
روز قیامت مانند مسک ذکات و نسخ از ابن عمر روایت نموده اند ان النبي سابق بالخيل التي لم تضمر من
الثنية الى مسجد بني زريق ابن عمر رضی الله عنهما از آنان بود که اسب سبقت داند و شیخ الاسلام حافظ ذهبی در
آخر طبقات الحفاظ شریف الدین دمیاطی باسناد وی و باب ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
فرموده ملائکه هیچ چیزی حاضر نشوند مگر سه چیز بازی کردن مرد با زن خود و دوانیدن اسبان و تیر انداختن
و ترمذی در صفت اهل جنت باسناد ضعیف از واصل بن السائب از ابی سوره از ابی ایوب انصاری رضی الله عنه که
اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله من خیل را دوست دارم آیا در بهشت خیل هست حضرت
فرمود چون بهشت در آئی فرمود اسبی برای تو آورند از یاقوت که او را دو جناح هست و تو بران سوار شوی و او
بهر طرف ترا در جنت بپرد بهر جا که خواهی و ابن عبید بن باس اسناد ضعیف روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده که اهل بهشت بیکدیگر زیارت کنند بر اسبهای نجیب سفید گویا که از یاقوت اند و از بهایم که در جنت نیست
مگر شتر و طیر فایده خیل سابق ده راس اند چنانکه واقدی و غیره ذکر کرده اند و ضمان بحث … نموده
و آن اینها میباشند مجلّی و مصلّی و تالی و بارع و مرتاح و حظی و عاطف و مؤمل و سکیت و
فسکل مصنف اصل گوید و در این منظومه منقول خود بدین اسماء اشاره نموده ام شعر ستة الخيل الناب …
عشرة في الترتيب دون … المعتبرة وهي مجلّ ومصلّ وتالي والبارع المرتاح بالعوال ثم حظي عاطف و
مؤمل ثم السكيت والاخير الفسكل فائده اخری … در تعریف و اعلام آورده که اسماء خیل حضرت صلی الله
علیه وسلم یکی سکب بود که از سکب الماء مشتق است گویا که آن مانند سیل میگذشت و سکب بر شقایق النعمان را
گویند دوم لحیف بود گویا که دنب را در زمین می‌کشید چه لحف الارض ماخوذ است و بعضی چنانکه … خود
خوانند آورده و آنرا … خوانند سیم را مرتجز خوانند زیرا که آواز صهیل او خوش بود چهارم که ازان بود و بعضی بحری
میشمارند مگر آنکه آن چیز را … پنجم ملاوح ششم ظرب و بعضی را ورد … میدانند و … عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بخشید و عمر فی سبیل الله غازی را بران سوار کرد و آن فرس است که دیده آنرا بازاران می فروختند انتهی

فایده اخری … در تعریف و اعلام آورده ابن ابی از ابان بن … عباس و مستظهری بن … انس رضی الله عنه روایت
نموده اند که عبد الملک نزد حجاج نوشت که انس بن مالک را منظور دارد و ملازم خدمت او باشی و او را جایزه ده زیرا که خادم
حضرت نبوی است پس من روزی نزد حجاج رفتیم و حجاج مرا گفت ای اباحمزه من میخواهم که اسبان خویش را بر تو عرض دارم
تا تو مرا اعلام دهی که با اسبان حضرت چقدر تفاوت دارند پس چون اسبها پیش داشتند گفتم اینها با اسبان حضرت
از یکدیگر دور اند یعنی تفاوت بسیار دارند زیرا که اسبان حضرت صلی الله علیه وسلم بولشان و سرگینشان و علفشان
اجر و ثواب بود و اینها از برای سمعه و ریا مهیا و آماده شده اند حجاج گفت اگر کتاب امیر المومنین مانع نمیشد میزدم آنچه در
روی جسم تو است من گفتم بر آن قدرت نداری گفت چرا گفتم زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم مرا دعای آموخته است که
نگه دارم از شیطان و سلطان و سبع بآن … گفت ای اباحمزه آنرا بمن درس ده … گفتم بتو نیاموزم و من از آن
با تو دم او گفت … پس چون بجا … رسید … و من رفتم و گفتم چون چند وقتی …
که از خویشان سوی من انقطاع پذیر … و من آن دعا را که حضرت صلی الله علیه وسلم بمن
آموخته بود بتو بیاموزم و تو آنرا بکسی میاموز که از خدای نترسد و آن اینست الله اكبر الله اكبر الله اكبر
بسم الله على نفسي وديني بسم الله على اهلي ومالي بسم الله على كل شيء اعطاني ربي بسم الله
خير الاسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم بسم الله
افتتحت وعلى الله توكلت الله الله ربي لا اشرك به شيئا اللهم اني اسئلك بخيرك من خيرك الذي
لا يعطيه احد غيرك عز جارك وجل ثناؤك ولا اله غيرك اجعلني في عياذك من شر كل ذي شر خلقته
واحترز بك منهم واقدم بين يدي بسم الله الرحمن الرحيم
ومن الشيطان الرجيم
قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد ومن خلفي مثل ذلك وعن يميني مثل
ذلك وعن يساري مثل ذلك ومن فوقي مثل ذلك ومن تحتي مثل ذلك مسئله شیخ الاسلام تقی الدین
سبکی رحمه الله گوید نامه با کرامت ذکی که سزاوار اکرام و تعظیم است رسید مضمون آن بود که آیا پیش از آدم مخلوق
شدند یا بعد از آدم و آیا مذکران پیش از مونثان پیش از مذکران و عربیات پیش از براذین مخلوق شده‌اند یا براذین پیش
از عربیات و در این خصوص حدیث دارد و تغییب و ادله و با سبر و غیره دلالت بران کند الجواب ما اعتقاد میکنیم
که خلق فرس پیش از آدم علیه السلام بوده بعد و رود زیاد ... و مذکران پیش از مونثان آفریده شده اند و عربیات
پیش از براذین مخلوق گشته‌اند اما آنکه میگوئیم که پیش از آدم آفریده شده اند آیات بران دلالت کند از دو وجه
استدلال ما وجه دلالت از دو وجه یعنی آنست که مردی بجای خود بیند که پیش از وقت احتیاج الیه
و ماشد برای او آماده کرده اند و حق تعالی فرموده خلق لكم ما في الارض جميعا پس زمین و آنچه در زمین است برای
آدم و ذریات او آفریده شده است و ما از جمله اکرام و تعظیم ایشان است آنکه اینها را پیش از ایشان بیافرینند پس
جمیع این اشیا پیش از آدم آفریده شده اند و آفریدن آدم بعد از ایشان دلالت کند بر آنکه آدم و ذریات آدم اشرف
المخلوقات اند یعنی که حضرت پیغمبر ما از جمیع انبیا اشرفست و بعد از همه بعرصه ظهور آمد و همچنین از ما سوای خود اشرف
است و فضلش بر غیر جنس خود پیش از جماد و حیوان و دیگر آنکه جای او مهیا شده اند هست و حیوان از جماد اشرف
است و خیل از حیوانات نزد آدمی اشرفست و مقتضای اینها از حکمت چنان اقتضا کند که خلق خیل و غیر خیل پیش
از مخلوقی که آدمی را رسد پیش از خلق آدم باشد و اینکه گوییم که در عوض پیش از آدم آفریده شده است بنا بر حدیثی است که

که مضمونش آنست که آفریدن دواب در روز پنجشنبه بود و این حدیث صحیح است ولیکن سخنی در آن هست و شک نیست
اندر آن که آدم علیه السلام بموافق حدیث در روز جمعه آفریده شده و حدیث متضمن آنست که بعد از عصر آفریده شده بدین
سبب گفتیم بدو روز یا قریب بدو روز ولیکن در تقدیم آفرینش خیل بر آدم شکی نیست و اما دلالت آیات از روی
استدلال آنست که حق تعالی فرموده هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ
وجه استدلال بدین آیه کریمه مقتضی آنست که حق عز و علا هر چه در زمینست پیش از آفریدن آسمانها
آفریده باشد و از جمله آنچه در زمینست خیل است که بموافق ترتیبی که از آیه مفهوم میشود پیش از آفرینش آسمانها آفریده
شده و آفرینش آسمانها پیش از آفرینش آدم است زیرا که دو روز آفرینش آسمانها از جمله ایام سته است زیرا که حق عز و علا
فرموده رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا و حدیث صحیح دلالت کند
بر آنکه خلق آدم در روز جمعه بوده بعد از کمال یافتن مخلوقات و روز جمعه با آخر جمعه ایام سته است اگر ابتدای
آنها روز یکشنبه بوده باشد چنانکه مورخین و اهل کتاب که بوده اند نزد بیشتر مردمان گویند و یا در روز نهم بوده
و آن خارج است از ایام سته چنانکه حدیث صحیح که از حدیث مسلم است و صدرش اینست که اِنَّ اللهَ خَلَقَ التُّرْبَةَ يَوْمَ
السَّبْتِ یعنی که خدا آفریده است تربه را در روز شنبه بر آن دلالت کند هر چند در این حدیث سخن هم بسیار است
ولیکن در تاخیر آفریدن آدم هیچ سخن نیست پس معلوم شود که آفریدن خیل پیش از آفریدن آدم بوده و از جمله مخلوقاتی
است که در ایام سته آفریده شده اند چنانکه بعضی که در جهد گویند و در خلق خیل چند احادیث موضوع مروی و
مذکور است که بجز از دیوانگان فی عقلها در نشوند و بدانستن آنها احتیاج نیست و بعضی است از آیاتیکه دلالت
بر تقدیم آفریدن خیل کند قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ
قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ وجه استدلال بدین آیه
آنست که این آیه مقتضی آنست که آنچه در آسمان و زمینهاست در ایام سته آفریده شده باشد و حال آنکه پیش از این
گفتیم آفرینش آدم یا در روز آخر بوده یا در روزی دیگر خارج از ایام سته بوده بعد از آفرینش همه چنانکه مبین شد
و نیز از جمله آیاتیست که دلالت بر تقدیم خلق خیل کند این آیه که در سوره قاف است وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ وجه استدلال بدین آیه نیز چنانست که پیش از این گفتیم
پس این چهار آیه اند که دلالت کنند بر تقدیم خلق خیل و از وهب بن منبه از اسرائیلیات آمده که خیل از ریح جنوب آفریده
شده و این سخن منافی آن نیست کما گفتیم پیش از این زیرا که ما صحیح نمیدانیم هیچ سخنی را مگر آنکه خدا و پیغمبر خدا برای ما
بصحت رسانیده اند و از ابن عباس آمده که خیل وحشی بودند و حق تعالی آنها را برای اسمعیل رام گردانید و این همه منافی
آن نیست که ما گفتیم زیرا که شاید پیش از اسمعیل مخلوق بوده باشد و تا عهد اسمعیل بر وحشت مستمر بوده باشد
و دلیل بر آنکه آدم پیش از خیل آفریده شده نه از حضرت وارد شده و نه از اصحاب حضرت پس مقدم آنست که ما گفتیم
و آنکه گویند اسمعیل اول کسی است که بر فرس سوار شد امریست مشهور ولیکن اسنادش صحیح نیست و در سیر فرهان
روایت ترمذی حکیم از ابن عباس آمده که چون حق عز و علا ابراهیم و اسمعیل را علیهما السلام برفع قواعد بیت مرخص و مامور
ساخت فرمود که من گنجی دیگر برای شما ذخیره نهاده ام بشما میدهم بعد از آن وحی باسمعیل فرستاد که بر بلند بیا
بر آن گنجی را طلب کن که بسوی تو میآید پس اسمعیل بر بلندی رفت و ندانست که دعا کدام است و گنج کدام پس خدای تعالی

دعا را بدو الهام کرد و او دعا را بخواند پس بر روی زمین فرسی نماند مگر آنکه اسمعیل را اجابت کرد و منقاد او شد و پیشانی
خود را بدست او بداد و حق تعالی آنرا برای او رام ساخت و اکثر مردمان گویند در خصوص اسب مطوله آنرا شرح دهیم
ما اطناب کنند زیرا که در این خصوص سخن بسیار کرده اند و از خواص خیل و منافع آن چیزی بسیار ذکر کرده اند و در کرهگی
چند صحیح دانسته شده بود بر بعضی از آن اقتصار کردیم و قول ما که گفتیم ذکور پیش از اناث مخلوق شده اند چند وجه است یکی
اینکه مذکر از مونث شرف بیشتر دارد و دوم آنکه مردها از اوقات ایشان زنان بیشتر است اگر چه هر دو از یک جنس باشند بیک مزاج
دارند ولیکن عادت خداوندی چنان جاری شده که هر چه از حرارت بیشتر باشد پیش از آنکه کمتر دارد پیدا شوند و مذکر را حرارت
از مونث آفرینش جدا بود و دوم مقصود از آفرینش خیل جهاد است بر آن و مذکر در جهاد از مونث بهتر است زیرا که مذکر در
دویدن قویتر و در حرارت بیشتر است چنانکه سوار خود را با دشمن بجنگد بخلاف مونث و گاهی باشد که مادیان را کره باشد بجانبی
برود که خود بدان مایل باشد چون وقت قتال و گرفتن شمشیر رسیده باشد و بلی و در شود که جبرئیل بر مادیان چون
موسی علیه السلام از بحر بگذشت زیرا که جبرئیل برای آن سوار مادیان شد که فرعون بر فحل سوار شده بود و مقصود آن بود که
فحل فرعون را خبر از رفتن فرعون بگیرد و در پی مادیان در میان بحر در آمد و فرعون با آن از آب بآتش رسانند و ما آنکه گفتیم
که عربیات بعد از براذین مخلوق شده اند دلیل بر این حدیث اسمعیل است و نیز بدین علت که عربیات اشرفند و چون براذین
حصول پیوند و مگر آنکه در پیه دریا با مادیان ملحق باشد و در زمان که شنیدم اسم نبرد و آنرا کسی نبداند و نبود نه پیش
سوی قصه اسمعیل سلیمان که گفته اند و آتینا النوازب ما الفرس من الخیل معنی نشنید براذین مگر آن هم وابلیه
که پیدا شده و جدا شده اند از خیل و علما را اختلافست بر آنکه برذون را در جهاد سهم است چنانکه عربی را هست یا نه
و در حدیثی که از مراسیل مکحول است آمده لِلْفَرَسِ سَهْمَانِ وَلِلْهَجِينِ سَهْمٌ یعنی مر فرس را دو سهم است و هجین را یک سهم
و این روایت مقتضی آنست که هجین را فرس نمیگویند و هجین در اصل لغت برذون است یا چیزی که به برذون نزدیک
باشد و بالجمله و از این سخن و ذیر برذون خیل اند و حق تعالی سخن و ذیر برذون را پیش از خالص بیافریده و ما
احادیث نبوی و آثاری که در باب فضیلت خیل و فضیلت اتخاذ و نگهداری آن و برکت آن و نفقه آن و خدمت
آن و مسح پیشانی آن و شمایل آن و علم آن و زشتی گردانیدن آن و بریدن یال و دم آن و غنیمت آن و قسمت صاحب آن
از غنیمت و اختلاف علما در آن و در آن زکوة واجبست یا نه و غیظ اینها بجهت تفصیل و شتاب از همگی اعراض نمودیم ولی
سخنان که در اینجا مذکور شده اند کتب کتابداری شتاب در سامعی اند و نی و از جهت حصری طالب نوشتیم
و من بعد در خصوص اینها که اعراض از ایشان نمودیم کتاب بالاستقلال بنا ذیم ان شاء الله تعالی الحکم صحیح در شرح
کفایه گوید که قلاده در گردن خیل باصل وهب جایز نیست مانند الحید و مکروه است که قلاده در گردن خیول بستن زیرا که
بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی از ابو بصیر انصاری رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم از آن نهی
فرموده که گوید حضرت ما را بامور بریدن قلاده ها اسبان گردانید مالک گوید چنان میدانم که تا باز چشم زخم
فرموده اند که مبادا اسبان در رفتن که قلاده در گردن خفه شوند باشند و بعضی مالک گوید سببش آن بود
که با وجود قلاده ها را از جرس و بسته و بعضی گویند لِئَلَّا تُخْنَقَ بِهَا عِنْدَ شِدَّةِ الرَّكْضِ وَيُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ أَرَادَ مَنْعَ
الْوَتَرِ خَاصَّةً دُونَ غَيْرِهِ مِنَ السُّيُورِ وَالْخُيُوطِ وَقِيلَ مَعْنَاهُ لَا تَطْلُبُوا عَلَيْهَا الْأَوْتَارَ وَالذُّحُولَ وَلَا تَكُونُوا
فِي طَلَبِ الثَّارِ و در سبق خیول را اعتبار بگردن است یعنی هر کدام که گردنش پیش افتاده باشد آنرا سابق محسوب
دارند و در شتر اعتبار بکتفهای آنهاست زیرا که شتر دراز کشد گردن خود را در دویدن چنانکه در ایام جاهلیت عادت

ایشان بود پس عبارت سبق بگردن شتر شوان کرد و خیل در دویدن کردن دراز کشد و مراد حضرت آنست که هرگاه کردن
اسبهای سباق در درازی و کوتاهی و بلندی بقد یکدیگر باشند توان در سبق اعتبار بگردن ایشان کرد چنانکه
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بُعِثْتُ اَنَا وَالسَّاعَةُ كَفَرَسَيْ رِهَانٍ كَادَ اَنْ يَسْبِقَ اَحَدُهُمَا الْاٰخَرَ بِاُذُنِهِ یعنی
مبعوث شدم من و روز قیامت مانند دو فرس گرو که نزدیک باشد که سبقت کند یکی از آن دیگر بگوش خود و
در مسند دارمی و سنن ابی داود و ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل از حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرسی را در میان دو فرس داخل کند و از پیشی گرفتن آن ایمن باشد آن قمار محسوب
نیست و هر که اسبی را در میان دو اسب در آورد و از پیشی گرفتن آن ایمن باشد آن قمار محسوبست و صحیح اینست که اولی
از دکوب فرس منع کند که اولاست یعنی حق کافر از دکوب فرس منع شوان کرد زیرا که حق تعالی فرموده وَمِنْ رِبَاطِ
الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَعَدُوَّكُمْ پس حق تعالی دوستان خود را فرمود که اسبها را آماده سازند برای حرب
دشمنان او و ظهور خیل عزتست و کافران را حق تعالی ذلیل ساخته پس نشاید که بر فرس سوار شوند و در وجهی آمده
که کافر را نشاید از دکوب فرس منع کرد و این وجه را منسوب بابی حنیفه میدارند و شیخ ابو محمد جوینی گوید کافر را
از دکوب اسبهای پاکیزه شریفه منع باید کرد لیکن از دکوب اسبهای خسیسه منع نشاید نمود و امام غزالی استیجاب
تخیل ملحق ساخته و کافران را از آن منع مینماید و قول شیخ برای تحریم نموده ولیکن آن استیجاب بعید بجهت ساخته
و در خیل زکوة نیست زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در عبد و فرس مسلمان صدقه واجب نیست و این حدیث
متفق علیه است و ابوحنیفه زکوة را در مادیانها چه منفرده باشند و چه با اسبان نر مجتمع باشند واجب کرده که
صاحب آنها مختارست اگر خواهش دارد در زکوة هر راس یک دینار بدهد و اگر خواهش دارد آن را بقیمت در آورد و در هر دویست
درهم پنج درهم زکوة بدهد و اگر آن اسبان مذکور منفرد باشند هیچ زکوة در آنها نیست و حکم گوشت خیل و خواص و تعبیر
آن در باب فا میاید در لفظ فرس الامثال گویند الْخَيْلُ مَيَامِينُ یعنی اسبان مبارکند و گویند الْخَيْلُ اَعْلَمُ بِفُرْسَانِهَا یعنی اسبان
کسی را گویند چنان پندارد که غنا دارد و غنا ندارند شتر باشد و از کلمات حضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از وی کسی نگفته که یا
خَيْلَ اللّٰهِ ارْكَبِي این کلمه را در وقت حنین فرموده و حدیث که مسلم آن را تخریج نموده و مضاف آن محذوف و این تقدیر
که یا فرسان خیل الله ارکبی و این از جهت بن مجازاتست زیرا که حق تعالی وَاَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ جاحظ
در کتاب بیان و تبیین گوید از یونس بن حبیب نقل نموده که گفت مَا بَلَغَنَا مِنْ رَوَائِعِ الْكَلَامِ مَا بَلَغَنَا عَنِ النَّبِيِّ
یعنی نرسید بما از پاکیزهای کلام آنکه بما رسیده از حضرت و جاحظ در این حدیث غلط رفته و منسوب به تصحیف است
زیرا که مراد یونس از نبی عثمان بتی بوده پس جاحظ آن را تصحیف ساخته و نبی خوانده و گویند حضرت صلی الله علیه وسلم
از آن بزرگترست که مانند یکی از فصحا متعارف کرده شود تا آنکه گفته شود مَا بَلَغَنَا عَنْهُ مِنَ الْفَصَاحَةِ اَكْثَرُ مِنَ الَّذِي
بَلَغَنَا عَنْ غَيْرِهِ وَلَا يَتَدَاخَلُ مِنْ ذٰلِكَ صلی الله علیه وسلم یعنی آنچه بما رسیده از جانب او از فصاحت او بیشترست
از آنکه بما رسیده از غیر او و نیز بزرگترست حضرت از آنکه این سخن در باره او گفته شود التعبیر خیل در خواب فخر
و زینت و عزتست و خیل شریفتر از دواب است که بر آن سوار شوند پس هر که ببیند فرس دارد تقویت رسد و
باشد که دلالت بر اتساع مال و کثرت رزق و نصرت یافتن بر دشمنان کند زیرا که حق تعالی فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ و نیز حق تعالی
فرموده وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَعَدُوَّكُمْ و هر که ببیند که خیل در هوا میپرد آن فتنه باشد در بدن

دکوب

دکوب خیل در مبنی محل دکوب چنانکه در بام و حایط و مانند آنها باشد هیچ خیری نیست و اسب
بد سیر چهارپا در خواب قرب اجل را گیت و تتمه کلام در باب فا بیاید ان شاء الله تعالی

باب الدال المهملة الدابة

هر حیوانی را گویند که بر زمین برود و بعضی از مردمان طیور را از جمله دابه شمرده‌اند زیرا که حق تعالی فرموده وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ و این قول مردودست زیرا که حق تعالی فرموده وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و نیز طیور در بعضی حالات
بجهت پا بر زمین میروند اعشی گوید شعر نِيَافٌ كَغُصْنِ الْبَانِ تَرْتَجُّ اِنْ مَشَتْ دَبِيبَ قَطَا الْبَطْحَاءِ فِي كُلِّ
مَنْهَلِ دبیب را بجهت قطا که طیر است اثبات نموده و حق تعالی فرموده وَكَاَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهَا
وَاِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و نیز فرموده اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ابن عطیه
گوید مقصود از آیه اینست که این طایفه از کفار شریرترین دوابند زیرا که حدا آن کران و گنگانند و در خسیس ترین
منازل دوابند و بیبهره‌اند و از ایشان تعبیر بدواب فرموده تا اینکه ذم ایشان تاکید پذیرد و تا ذم و خواری لاحق بحال ایشان
بر ایشان فضل و شرف باشد و دواب در این آیه بچیزی گویند که بر زمین رود در جمیع حیوانات داخل است و در
صحیحین از ابی قتاده مرویست که جنازه بر حضرت صلی الله علیه وسلم بگذرانیدند پس حضرت فرمود مُسْتَرِيحٌ اَوْ
مُسْتَرَاحٌ مِنْهُ گفتند یا رسول الله مستریح و مستراح منه کدام است فرمود اَلْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ يَسْتَرِيحُ مِنْ نَصَبِ الدُّنْيَا
وَاَذَاهَا وَالْعَبْدُ الْفَاجِرُ يَسْتَرِيحُ مِنْهُ الْعِبَادُ وَالْبِلَادُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ یعنی بنده مومن راحت شود از رنج دنیا و عذاب
آن و بنده فاجر از وی راحت شوند اهل شهرها و درختان و دوابها و در سنن ابو داود و ترمذی و نسائی با اسانید صحیح از
ابو سلمه بن محمد از ابو سلمه از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا وَهِيَ
مُصِيخَةٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ خَشْيَةً اَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ یعنی نیست هیچ دابه مگر آنکه گوش فرا گرفته در روز جمعه از خوف آنکه
مبادا قیامت برپا شود و لفظ مصیخه بصاد و سین روایت شده ولیکن اصل آن صادست و در حلیه در ترجمه ابی لبابه
انصاری که یکی است از اهل صفه رضی الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اِنَّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَيِّدُ
الْاَيَّامِ وَاَعْظَمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ يَوْمِ الْفِطْرِ وَيَوْمِ الْاَضْحٰى مَا مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَلَا سَمَاءٍ وَلَا اَرْضٍ وَلَا جِبَالٍ وَلَا رِيَاحٍ
وَلَا بَحْرٍ اِلَّا وَهُوَ مُشْفِقٌ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ اَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ یعنی بدرستی که روز جمعه سید روزهاست و معظم
ترین آنهاست در نزد خدا از روز عید فطر و روز عید قربان و هیچ فرشته نیست که مقرب باشد و هیچ آسمان و زمین
هیچ کوهی و هیچ بادی و هیچ بحری نیست مگر آنکه خایف است در روز جمعه برپا شدن قیامت و در صحیح مسلم از
ابو هریره رضی الله عنه نیز مرویست که گفت که حضرت دست مرا گرفت و فرمود خَلَقَ اللّٰهُ التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ
خَلَقَ فِيهَا الْجِبَالَ يَوْمَ الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثُّلَاثَاءِ وَخَلَقَ النُّورَ يَوْمَ الْاَرْبِعَاءِ
وَبَثَّ فِيهَا الدَّوَابَّ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَخَلَقَ اٰدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فِيمَا بَيْنَ الْعَصْرِ اِلَى اللَّيْلِ یعنی آفرید خدا خاک را
در روز شنبه و آفرید در آن کوهها را در روز یکشنبه و آفرید درختان را در روز دوشنبه و آفرید مکروه و ناخوش را در روز
سه شنبه و آفرید نور را در روز چهارشنبه و پراکنده ساخت دوابها را در روز پنجشنبه و آدم را آفرید بعد از عصر در روز
جمعه در ما بین عصر و مغرب بدانکه پس حق تعالی پا آفرید آنچه را که خواهد و برگزیند آنچه را که خواهد
و ملائکه و برگزیند آنچه را که خواهد و احتیاج بیافرید آنچه را که خواهد تا نشانه باشد بر ... و دلیل باشد

بر وحدانیت او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کامل ابن اثیر مسطور است که کسری در ایجاد هزار دولاب و
سی هزار زن غریبه و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه رکن الدوله بن بویه مسطور است که رکن الدوله با یکی از دشمنان خویش
محاربه نمود و بر وی و طایفه او سیورسات و خورش تنگ شدن رسید و در کار ایشان تا آنکه دواب و مراکب خویش را
مذبوح ساختند و اگر رکن الدوله را ممکن می شد فرار بر قرار اختیار می نمود پس با وزیر خود ابو الفضل بن عمید در خصوص
گریز مشورت کرد و وزیر گفت که ملجای که به او پناه بریم نیست غیر از خدای پس بر این مسلمانان نیت خیر بکن و حسن
سیرت و احسان خود را مصمم گردان زیرا که حیلت بشریه همگی بسبب ما مستأصل گردیده و اگر ما گریزیم تابع ما شوند
و ما را تعاقب کنند و جمله ایشان را بقتل رسانند زیرا که دشمنان از ما بیشترند و رکن الدوله گفت من نیز پیش از تو
این فکر را کرده بودم ابو الفضل گوید رکن الدوله نزد ما آمد آن شب را بسر برد و طلبید و گفت در این ساعت در خواب
دیدم که بر دابه خویش فیروزنج سوار شده ام و دشمن ما منهزم گشته و تو بجانب من بیائی و ما را من حیث لا یحتسب
فرجی حاصل گردید و من بر زمین نگاه کردم و انگشتری را دیدم و آن را بر داشته دیدم که نگین آن فیروزه است و آن را در
انگشت خود کردم و بدان تبرک جستم و از خواب بیدار شدم و یقین کردم که ظفرمند خواهیم شد زیرا که فیروزه فتح را
و معنی آن نصرت و همچنین لقب دابه که بر آن سوار شده بودم فیروز است ابن عمید گوید من هنوز از حد تعجب در تعجب
بودم خبر آمد که دشمن ما گریخته و خیمها را بجا گذاشته رفته اند و من آن خبر را تصدیق ننمودم تا آنکه خبر بالتواتر رسانیدند
پس ما سوار شدیم و سبب هزیمت ایشان را ندانستیم و بر سامان ایشان رفتیم که مبادا با کمین گرفته باشند و من بجانب
رکن الدوله رفتم دیدم که بر مرکب خود فیروزنج سوار گشته و آواز داد که ای غلام آن انگشتری را بمن ده پس غلام خاتم را
از زمین بر داشت و برکن الدوله داد و نگین آن خاتم فیروزه بود و رکن الدوله آن را در انگشت کرده گفت هذا تأویل
رؤیای من قبل و این خاتم بعینه آن خاتم است که در خواب دیده بودم و اسم رکن الدوله حسن بن علی بود و او
پادشاهی نیک و صاحب بود و ممالک اصفهان و ری و جمیع عراق عجم بود و اکثر بلاد را مفتوح ساخت و قواعد
آنها را مقرر گردانید و در محرم سنه سیصد و شصت و شش متوفی گردید و عمر او بود هفتاد سال بود و مدت
سلطنت و حکومت او چهل و چهار سال بود و در شفاء الصدور ابن سبع از ابو سعید خدری مرویست که حضرت
فرمود لا تضربوا وجوه الدواب فان کل شیء یسبح بحمده از ابو سعید خدری در باب حرمت قریب بدین حدیث
مکتوب است و در کتاب احیاء العلوم در باب کسر شهوتین این حدیث مرویست که لا تبتدئوا الرغیف و توضع ثم
بدله حتی تعمل فیه ثلاثمائة و ستین صانعا اولهم میکائیل الذی یکیل الماء من خزائن الرحمة ثم الملائکة التی
تزجی السحاب ثم الشمس و القمر و الافلاک و ملائکة الهواء و دواب الارض و آخر ذلک الخباز و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی گرده نان شکسته نشود و نهاده نشود در پیش و درست نشود تا آنکه در آن عمل کنند
سیصد و شصت کارکن اول ایشان میکائیل است که آب را پیمانه کند از خزانه رحمت بعد از آن ملائکه که ابر را میرانند
بعد از آن آفتاب و ماه و افلاک و فرشتگان هوا و دواب روی زمین و آخر آنها خباز است و اگر شماره کنید آن نعمتها را
که خدا بشما عطا نموده عدد آن نتوانید دانست و امام احمد و بیهقی در شعب از محمد بن سیرین نقل نموده اند که گفت
دابه پیدا شد مردمان را می کشت و هر کس که بدان نزدیک می گشت دابه سر خویش را بر زمین نهاد تا آن مردان را بکشت
و کسانی که آن حالت را مشاهده نمودند سبب آن واقعه را از او استفسار کرده و او گفت من گناه نکرده ام مگر یک گناه
که با نان خشم کردم و بلسته بر داشتم و آن را از جای خویش بر فنا آورده و گمشدم و امام احمد گوید تعجیل که کند ز چشم بدین

بیس

سبب ورود بنی اسرائیل با آنها یکی پیش از دیگری بوده اند حادث بوده باشد و لیکن در شریعت ما کندن چشم بسبب نظر حرام
جایز نیست بلکه استغفار از آن نظر واجبست و باز آن دیگر با زده عود نباید کرد خلکان در ترجمه ربیع ذکر نموده
که روزی بسر ربیع کلوخه از کوچه های مصر بیکدشت و یکی از جوانی قدری خاکستر و بر سرش بر یخت پس ربیع از دابه
خویش فرود آمد و لباس خود را بیفشاند و او را گفتند چرا اصلا این خانه را منزجر نساختی گفت هر که مستحق آتش باشد و
با او بخاکستر مصالحه نماید او را جایز نیست بلکه خشمگین گردد و ربیع بن سلیمان صاحب شافعی است و یکی است از
رواة قول جدید و در سنه دویست و پنجاه و هفت رحلت نمود جیزی منسوبست بر جیزه که مکانیست در برابر
مصر و گنبد هرمان بدانجا قریبست و آن گنبدها از عجوبه های بناهائیست که در دنیا ساخته شده اند و قبور پادشاهان
است که بزرگ بوده اند و خواسته اند که بدان گنبدها در ممات از سایر ملوک امتیازی داشته باشند چنانکه ایشان را
در حالت حیات از ایشان امتیاز بوده گویند مأمون الرشید چون بمصر رسید فرمود تا یکی از آن گنبدها را بجهد و
کوشش بسیار و خرج و اخراجات بسیار نقب زدند و در داخل آن نردبانها و صعودهای مجید و عید یافتند که صعود در
آنها متعسر بود و بر یکی از آن تختها مرده دیدند که بدیبا ملفوف بود و هر طرفی از آن ملاحظه شد و دیگر طول دارد
و در وسط آن گنبد حوضی بود از صوان نوعی است از سنگ و در آن حوض استخوانهای پوسیده بودند که از طول گردش
آسیای آسمان مانند آرد گشته از هم فرو ریخته و پوسیده بودند پس مأمون از نقب آن گنبدها ممنوع گردید منقول است
که هرمس اول که او را اخنوخ گویند و ادریس بوده از اوضاع کواکب بر وجود طوفان استدلال نموده فرمود تا اهرام را بنا کردند
و گویند که در مدت شش ماه آنها را باتمام رسانیدند و بر آنها نوشت که بگوئید آنکسی که بعد از ما بیاید اینها را منهدم
نماید در ششصد سال و حال آنکه ویران کردن از آباد ساختن بسی آسانتر است و ما بر گنبدها دیبا پوشیده ایم
او بعضی آنها را بپوشد و حصر بسیار از دیبا بدانها و آسانترست و امام ابو الفرج بن جوزی در کتاب سلوة الاحزان
گوید از جمله عجوبه های جهان است در مصر که بلندی هر یک چهارصد ذرع است و آنها را از سنگ رخام و مرمر بنا
کرده اند و در آن سنگها نوشته اند که من اینها را بقوت پادشاهی خود بنا کردم پس هر که ادعای قوت کند اینها را منهدم
سازد و هدم از بنیان آسانترست ابن المنادی گوید شنیده ام که خراج جمیع دنیا را چند دفعه منعقد و ملک کرده
اهدام و تخریب آنها را کفایت نکرده است و اسماعیل در صحیح مسلم از صهیب رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود که یکی از پادشاهان را کاهنی بود که برای او کهانت میکرد و در وقتی آن مرد کاهن پیر شد و ساحر گفت
که من پیر شده ام و میترسم که بمیرم و این علم من از میان منقطع گردد و در میان شما کسی نباشد که آن را بداند پس پسری زیرک
پیدا کنید تا من این علم خود را بدو بیاموزم و ایشان پسری چنانکه او گفته بود جستند و او را گفتند که هر روز نزد ساحر رفته
بخدمتش آمد و شد نماید و در طریق پسر راهبی بود در صومعه مقر گزیده که از صبر و که اصل آن صومعه و در آن ایام
مسلمان بوده باشند و در آن اثنا که آن پسر نزد ساحر میرفت و میشد گاه گاهی بخدمت راهب هم میرفت و از وی چیزی می
پرسید و دیر تر نزد ساحر میرسید پس ساحر نزد اهل غلام فرستاد که این پسر گاهی نزد من میآید و پسر بعد از گاهی
از این واقعه و قصه را نزد راهب معروض داشت راهب فرمود که چون نزد ساحر روی بگوی که اهل منزل مرا نگذاشتند
زود تر بیایم و چون نزد اهل خود روی بگوی ساحر تا حال مرا رخصت نکرده و نگذاشته است که زود تر باز آیم و در اثنا
این که پسر بدین روش کار را میگذاشت ناگاه دابه بزرگ مهیب پیدا گشت و راه مردم را مسدود ساخت و پسر گفت تا امروز
امر راهب از امر ساحر معین نمی ساختم پس سنگی را برداشت و گفت اللهم ان کان امر الراهب احب الیک من امر الساحر

فاقتل هذه الدابة یعنی بارخدایا اگر امر و کار راهب محبوب تر است نزد تو از امر ساحر پس این دابه را بکش بعد از آن سنگی را
بینداخت و دابه را بکشت و چون مردمان از قتل دابه پرسیدند گفتند فلان پسر آن را کشته است همگی او را تحسین
کردند که این پسر را علمی است که هیچکس آن را ندانسته و کوری که جلیس پادشاه بود بشنید و پسر را گفت اگر چشم مرا بینا
باز دهی فلان و فلان چیز تو را باشد و پسر گفت من چیزی از تو نمی خواهم ولیکن تو را چنین که اگر چشم تو شفا یابد ایمان
بدان کس آوردی که آن را تو باز بخشید پس کور گفت نعم بالقلب والجنان و پسر دست به دعا برداشت و حق عز و علا
چشم او را بد و باز داد وی نیز و او ایمان آورد و بعد از آنکه شفا یافت نزد پادشاه آمد بنشست چنانکه پیشتر می نشست
و پادشاه گفت که چشم تو را که باز داد گفت پروردگار من پادشاه گفت مگر تو را بغیر از من پروردگاری هست کور
گفت الله ربی وربک پس پادشاه گفت تا منشاری را آورده بر فرق او نهادند و دو نیم ساختند و بعد از آن
آمد که آن دابه شیر بوده و آن پسر چون دابه را بر قتل رسانید راهب از این حالات آگاهی داد و راهب او را گفت که تو را
شأنی بس عظیم است و از دست این قوم بسیار مبتلا خواهی شد ولیکن کسی را بر من دلالت منما و خبر ایشان چون به پادشاه
رسید کسی فرستاد تا ایشان را آورده اند و ایشان را گفت هر آینه بقتل رسانم هر یکی از شما را بعقوبتی که آن دیگری بدان عقوبت
نکشم بعد از آن فرمان داد تا اره بر فرق اعمی و راهب نهادند و هر چه را مانند تخته برید و نیم ساختند و حکم پادشاه صادر
شد تا پسر را بر قله فلان کوه برند و از آنجا او را پائین اندازند و چون بکوه رفتند و بر قله کوه رسیدند خواستند که
پسر را پائین اندازند پسر گفت اللهم اکفنیهم بما شئت یعنی بارخدایا کفایت کن از شر اینها بهر چه که خود خواهی
پس کوه بجنبید همه ملازمان پادشاه از قله کوه باسفل السافلین رفتند یعنی آن پسر که صحیح و سالم نزد پادشاه مراجعت
نمود چون بپادشاه رسید که رفیقان کجا رفتند گفت کفانیهم بما شاء یعنی کفایت ایشان را کرد از ایشان
پروردگار من بدانچه که خواست پس پادشاه فرمان داد تا او را برده در دریا اندازند چون او را نزدیک بحر رسانیدند
باز همان دعا ساخت و رو بسید رگاه مجیب الدعوات کرده بخواند و همگی غلامان شاه از راه آب بآتش واصل شدند
و پسر سالماً باز نزد پادشاه معاودت نمود و پادشاه چون او را دید حیران گردید و پسر او را گفت که تو خواهی مرا بکشی
بانه پادشاه گفت نعم پسر گفت که نتوانی تو مرا بکشی مگر آنگاه که مرا مصلوب سازی و تیری از تیرهای کیش من مرا بزنی و
بگوئی بسم الله رب هذا الغلام ولیکن بعد از آنکه مردم را در یک جا جمع سازی پس پادشاه اهل شهر را بر یک جا جمع
کرد آورده و فرمود تا غلام را مصلوب ساختند و پادشاه سهمی از سهام پسر را برداشت و گفت بسم الله رب هذا الغلام
و تیر را بینداخت و پسر از ضرب آن تیر مقتول گشته در میان ملیان جنان استقرار یافت و پادشاه را گفتند که تو را
از سه نفر که در دنیا مخالفت کردند جزع و فزع بسیار روی داد و حال این همه مردمان بجهت مشاهده احوال آن پسر
با تو مخالفت دارند چه خواهی کرد شاه فرمود تا چاهها را کندند و هیمه بسیار در آن انداختند و مردمان را جمع ساخت و
گفت هر که از این دین باز گردد او را رها کنم و هر که باز نگردد او را در این آتش اندازم و اکثر مردمان که این آتش را فاف
و آتش دوزخ را جا و بیدا می دانستند چنانکه حق عز و علا می فرماید قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود ...
در میان آتش انداخته بسوزانید مسلم گوید زنی را که طفلی شیرخوار هفت ماهه در کنار داشت او قصد نمود تا به
آتش اندازند طفل گفت ای مادر جزع و فزع منمای که تو بر دین حقی ترمذی گوید آن پسر را که پادشاه بکشت در زمان
عمر رضی الله عنه چون از دو دست بر صدغ خود که کشته بود چنانکه در روز قتل دست بر آن نهاده بود و محمد بن
اسحق در سیره مذکور نموده که اسم آن پسر عبدالله بن تامر بوده و مرد عیانا اهل نجران در زمان عمر رضی الله عنه بجهت بعضی

حاجات چاهی بکندند و آن پسر را دیدند بر دیوار یافت که نشسته و دست بر زخم تیرکه در صدغ داشت نهاده و انگشتری در
دست داشت که در آن مکتوب بود ربی الله عز و جل پس این معنی را بخدمت عمر رضی الله عنه عرض شد و عمر در جواب
نوشت بر همان حالت او را بگذارید و ایشان او را بر آن حالت که بود بگذاشتند سهیلی گوید تصدیق این سخن را قول
حق عز و علا است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و قول حضرت صلی الله علیه
وسلم ان الله حرم علی الارض ان تاکل اجساد الانبیاء یعنی حرام گردانیده بر زمین که تن پیغمبران را بخورد و ابن جهضم
آورده و نقل نموده ابو جعفر داودی این حدیث را بزیاده ذکر والشهداء والعلماء والمؤذنین نقل نموده یعنی که
تن عالمان و شهیدان و موذنان را نیز بر زمین حرام کرده که بخورد آن را و گوید زیاده است غریب لیکن داودی
از اهل علم و ثقات است ابن بشکوال گوید اسم آن پادشاه یوسف ذونواس بوده و پای تخت او نجران بوده و بر حمیر و
حول حمیر و ملکرانه استقلال داشت و بعضی گویند که اسمش زرعه و نوعی و بر دین یهود بوده نقل این قول سهیلی کرده
و این واقعه هفتاد سال پیش از بعثت حضرت اتفاق افتاده و ابن بشکوال گوید اسم راهب فیثون بوده و در مثل آمده
که فلان اکذب من دب ودرج یعنی فلان دروغ گوتر است از آنانکه بر زمین روند و آنانکه در زیر زمین دفن و
درج شده اند جوهری گوید یعنی اکذب الاحیاء والاموات است زیرا که اموات در کفنها بخود مندرج شوند و
ترمذی حکیم از زید بن اسلم روایت نموده که اشعریون ابو موسی و ابو مالک و ابو عامر با چند نفر از قبیله خویش چون
هجرت نمودند و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می رفتند در راه توشه ایشان باقی نماند و گرسنه گشتند پس قاصدی را
بخدمت حضرت روانه نمودند که طعامی برای ایشان بیاورد چون قاصد بخدمت حضرت رسید دید که حضرت قرآن
میخواند و تلاوت این آیه مشغول است که وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس قاصد در نفس خویش گفت که
اشعریون در نزد حق جل و علا از دواب کمتر نیستند و برگشت و بخدمت حضرت نرسید و نیز در قضای حاجت ایشان آمد
و گفت بشارت باد شما را که فریاد رسی نزد شما آمد و ایشان پنداشتند که حضرت را از حال ایشان آگاهی داده در آن اثنا
این نفر را بدیدند که دو مرد آمدند و یک قطعه را از نان و گوشت مملو ساخته برای ایشان آوردند و ایشان
چندانکه خواست خدای بود از آن طعام بخوردند بعضی بعد از آن از ایشان گفتند که این طعام را باز بخدمت حضرت
بفرستند پس هر چه باقی مانده بود بخدمت حضرت فرستادند و بعد از آن خود هم بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا
رسول الله طعامی را از این طعام که تو برای ما فرستاده بودی بهتر و خوشبوتر ندیده ایم و حضرت فرمود من طعامی را
برای شما روانه نساخته ام و ایشان حضرت را از صورت واقعه آگاهی دادند که فلان را بقاصدی بخدمت حضرت فرستاده ایم
تا حضرت ما را طعامی بفرستد و حضرت از قاصد استخبار نمود و قاصد کیفیت واقعه را در میان نهاد حضرت فرمود
شیئ رزقکموه الله تعالی یعنی چیزیست که خدا آن را روزی شما کرده شیخ تاج الدین ابن عطاء الله اسکندری گوید
این آیه صریح است در آنکه حق تعالی ضامن رزق است و بیخ هواجس نفسانی و خواطر شیطانی از قلوب مؤمنین منقطع
و منقلع ساخته و اگر وساوس الخناسی بر دل ایشان اراده نزول داشته باشد جیوش ایمان او را وساوس حمله آورند
و آنها را منهزم سازند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و ابن السنی از عبدالله بن مسعود
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اذا انفلتت دابة احدکم بارض فلاة فلیناد یا عباد الله
احبسوا فان لله فی الارض حاضرا سیحبسها یعنی چون رها شود دابه یکی از شما در زمینی بیابان پس ندا کند ای
بندگان خدا بگیرید آن دابه را یعنی که خدا را بست در زمین کسی که آن را بگیرد امام نووی گوید یکی از مشایخ نزد ک

ودر علم برادری من اندکی حکایت یاد گرفت که دانستم کان آفت که آن دلیراستی بود در بعضی ابنا دو من این حدیث را شنیدم
و آنرا خواندم پس حق عز وعلا آن بلای من فی الحال محبوس کردانید ونیز مرحوم گوید یادی در میان جماعتی بودم و بعضی
از ما دوری بعضی ابنا دو مردم اذکرنی آن سنوح آمدند و من این حدیث را خواندم آن بهیمه فی الحال بدون سببی محبوس ن
این حدیث باسناد و ابن السنی نیز از امام ابو عبد الله یونس بن عبید بن دینار رحمه الله که سید بنیت جلیل القدر
وعلما در جلالت وحفظ و دیانت و ورع و زهد متفق اجماع است روایت نموده اند که گفت هرکه بر دابه جموحی سوار شود
و در گوش او بخواند أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ رام
خواهد شد وطبرانی در معجم اوسط خود از حدیث انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ مِنَ الرَّقِيقِ وَالدَّوَابِّ وَالصِّبْيَانِ فَاقْرَؤُوا فِي أُذُنِهِ یعنی هرکه بد خلق باشد از غلامان و دواب
و کودکان در گوش او بخوانید این آیه را أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ و در باب با موجب در لفظ نقل نکرده است که حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بود و بغله تنها
تندی و سرکشی نمود و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بگرفت و مردی را فرمود تا در گوش بغله قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ را
بخواند و بغله ساکن گردید فرع در کتاب جامع مسطور است که انتفاع گرفتن بدابه در کاری که آن دابه برای آن
کار آفریده شده جایز است چنانکه کاو را سوار شدن و خر و شتر را در جفت و حراثت بکار داشتن و قول حضرت صلی
الله علیه وسلم که فرموده بَيْنَمَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقَرَةً إِذْ أَرَادَ أَنْ يَرْكَبَهَا فَقَالَتْ إِنَّا لَمْ نُخْلَقْ لِذَلِكَ یعنی در
اثنای آنکه میراند ماده کاوی را ناگاه خواست که بر آن سوار شود پس ماده کاو گفت بدرستی که ما آفریده نشده ایم جهت
سواری شما متفق علیه است و مراد درین حدیث معظم منافع دابه است و از آن لازم نیاید منع غیر معظم منافع
و امام احمد گوید هرکه دابه را دشنام دهد صالحان گویند شهادتش مقبول نیست جهت آن حدیثی که در باب آن
وارد شده که ناقه را لعنت کرد و در مسلم از ابو درداء مرویست که لعنت کنندگان از جمله شفاعت کردگان و
شهدا محسوب نشوند در روز قیامت فرع آخر بر مالک دابه علف و آب دادن و چرانیدن آن بعلت حرمت روح
واجب و دابه را مهمل نشاید هشتن پس اگر آن دابه بچرد بر او لازم است که آب و علف آنرا بدهد تا اول سیری و سیرابی و نه
غایت سیری و سیرابی بر او واجب نیست و اگر بچرد بر او واجبست آنرا بچراگاه رها کردن تا سیر بچرد لیکن بشرطی که از
سباع ایمن باشد و آب هم داشته باشد و اگر بچرانیدن و علف اکتفا ننماید مالک مخیر شود هرکدام را که خواهد بعمل
آورد و اگر بتنهای چرا و تنهای علف اکتفا نکند چرانیدن و علف دادنش هر دو بر مالک واجب شود و اگر دابه را احتیاج
بآب باشد و در پیش مالک آب باشد آنرا باید بدو دهد و خود تیمم کند و اگر مالک از علف دادن آن مانع آید و دابه
ماکول باشد حاکم شرع او را حکم و جبر کند که یا بفروشد یا علف دهد یا ذبح نماید و اگر غیر ماکول باشد او را حکم کند یا
بفروشد یا علف بدهد زیرا که صیانت روح از هلاک واجبست و اگر مالک ممتنع گردد از آنکه حاکم شرع خود آنچه
مصلحت می بیند بکند و اگر مالک مالی ظاهری داشته باشد حاکم شرع آنرا بفروشد و صرف علف دابه کند و اگر همه آن چیزی
که گفته شد متعذر باشد از بیت المال علف دابه را بدهد فرع در وقت رکوب دابه مستحب است که بگوید آنچه را
که حاکم و ترمذی روایت نموده اند از علی بن ربیعه و آنرا صحیح دانسته اند که گفت بخدمت علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم
و برای او دابه آورده اند تا آنرا سوار شود پس چون پا بر رکاب گذاشت گفت بسم الله و چون بر پشت آن درآمد سه
بار گفت الحمد لله بعد از آن سه بار گفت الله اکبر بعد از آن گفت سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ

الذنوب

الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ یعنی پاکی تو از عیب خدایا بدرستی که ظلم کردم من بنفس خودم پس بیامرز مرا بدرستی که نیامرزد
هیچ احدی گناهان مرا مگر تو بعد از آن خندید و از وی پرسیدند که یا امیر المؤمنین سبب خندهٔ تو چه بود گفت
حضرت را دیدم چنین کرد که من کردم و گفتم یا رسول الله باعث خندهٔ تو چه بود فرمود إِنَّ رَبَّكَ تَعَالَى يَعْجَبُ مِنْ عَبْدِهِ
إِذَا قَالَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ یعنی بدرستی که پروردگار تو خوش آید از بنده اش چون
بگوید خدایا بیامرز گناهان مرا از این جهت که میداند آن بنده که کسی دیگر گناهان را نیامرزد غیر از خدا طبرانی در
کتاب الدعوات از عطا از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده إِذَا رَكِبَ الْعَبْدُ الدَّابَّةَ
فَلَمْ يَذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ رَدِفَهُ الشَّيْطَانُ فَقَالَ تَغَنَّ فَإِنْ كَانَ لَا يُحْسِنُ الْغِنَاءَ قَالَ لَهُ تَمَنَّ فَلَا يَزَالُ يَتَمَنَّى حَتَّى يَنْزِلَ
یعنی چون سوار شود بنده دابه را و نام خدای نبرد شیطان در ردیف او شود و او را گوید غنا کن پس اگر نداند غنا کند او را
گوید آرزو کن پس زایل نشود از اینکه او را در آرزوی باطل افکند تا آن وقت که فرود آید ونیز در کتاب الدعوات
از ابن عمر مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هرکه در حین رکوب دابه بگوید بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ
شَيْءٌ سُبْحَانَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ دابه گوید بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ مِنْ مُؤْمِنٍ خَفَّفْتَ عَنْ
ظَهْرِي وَعَظَّمْتَ رَبَّكَ وَأَحْسَنْتَ إِلَيَّ وَإِلَى نَفْسِكَ بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَأَنْجَحَ حَاجَتَكَ یعنی برکت دهد خدا بر
تو ای مؤمن سبک شدی از پشت من و تعظیم پروردگار خود کردی و با من نیکی و احسان نمودی و با نفس
خود نیکی کردی برکت دهاد خدای ترا و روا سازد حاجت ترا و ازدی ابوالقاسم از محمد بن ادریس از ابو نصر دمشقی از
اسمعیل بن عیاش از عمرو بن قیس ملائی مرویست که گفت چون مرد بر دابه سوار شود دابه گوید اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ بِي رَفِيقًا
رَحِيمًا یعنی خدایا بگردان این سوار را بمن بسیار مشفق مهربان و چون مرد دابه را لعن کند دابه گوید عَلَى أَعْصَانَا
لِلَّهِ لَعْنَةُ اللَّهِ یعنی بر نافرمان ترین ما از بهر خدا لعنت خدا باد و در کامل ابن عدی و در ترجمهٔ عباد بن کثیر ثقفی از ابن
طاوس از پدرش از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اضْرِبُوا الدَّوَابَّ عَلَى النِّفَارِ
وَلَا تَضْرِبُوهَا عَلَى الْعِثَارِ یعنی بزنید دابه را بر رمیدنش که یعنی چون دشوار گردن کشی او است از جستن و مزنید او را بر سر
لغزیدن فرع هرگاه دابه را طاقت حمل دو نفر باشد جایز است دو نفر بران سوار شوند و جایز نیست اگر طاقت
نیاورد و در صحیحین از اسامه بن زید رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم سوار درازگوشی شد و ردیف خویش
گردانید و بر جای که آنرا عقیق گویند ردیف ساخت و فرمود تا عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه عمره را از تنعیم که مکانی
بجانب صدیقه بجای آورد و عبد الرحمن ما بین را برا خواهر خویش ردیف خود کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم ام المؤمنین صفیه را
در وقتی که زنی او را در خیبر خواست ردیف خویش گردانید و چون ردیف ساختن جایز باشد پس صاحب دابه اولی
و احق است باینکه در پیش سوار شود و ردیف در پشت او سوار گردد مگر اینکه صاحب دابه بجهت جلالت و بزرگی یا بسبب
دیگر بتقدیم ردیف خوشنود باشد معاظ بن جنید گوید که آنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته سی و سه
نفر بوده اند و در این سی و سه نفر عقبة بن عامر جهنی را ذکر نموده و بعضی از علمای و سیوطی گفته اند که حضرت
ردیف خود کرده باشند وطبرانی از جابر رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از اینکه سه نفر
بر دابه سوار شوند فرع اصحاب ما گویند که جایز است که ماکول نباشد اگر ضرورت بخش داشته باشد کشتن آن محرم و نهی
محرم است مانند قو و نحو هده و کراک و مثل بلبک و کرکس و فلیولج و کیلک و نسپی و ذنبور و نمر و کبد و اشباه

ایضا و اگر از منفعت و مضرت باشد مانند بوزینه و ملک عقاب و باز و صقر و امثال آنها قتل آن مستحب نیست زیرا که
بتجربه منفعت مشهود نشده و مکروه هم باشد زیرا که مضرت رساند چنانکه کبوتران مردم را بگیرند و اگر نفع در آن
باشد و نه ضرر مانند خنفسا و کرم و جعل و خرخیلک و رخم و غطاة و زنبور و آنچه به اینها مانند کشتن مکروه است
و حرام نیست بنابر آنکه جمهور بر آن معنی بنا داده اند و لیکن امام الحرمین و جمعی از ذوات حکایت نموده که گفته حرام است قتل طیور
نه حشرات زیرا که قتل آنها با عبث است و احتیاج بدان نیست **و اما** دابة الارض که در سوره سبا مذکور است مراد از آن
ارضه است و بعضی گویند کرم درختست حق عز و علا فرماید فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ
الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی چون حکم کردیم و فرستادیم بر سلیمان مرگ را راه ننمود و اعلام نکرد جنیان را بر مرگ
او مگر ارضه که میخورد عصای او را و سبب خوردن دابة الارض عصای سلیمان را علیه السلام آن بود که سلیمان علیه السلام
جنیان را به بنای صرح مامور فرموده بود پس ایشان صرح را بنا نهادند و سلیمان علیه السلام بخفیه در آن صرح آمد تا بگوید
در دنیا صفای بی‌عیب باشد پس دید جوانی بنزد او در آمد جوان را گفت ای داخل چگونه بصرح در آمدی جوان گفت
بی اذن او بنا مده ام گفت که تراذن داد جوان گفت پروردگار این صرح پس سلیمان علیه السلام دانست که آن ملک الموت
است و بجهت قبض روح او آمده گفت سبحان الله هذا الیوم طلبت فیه الصفا یعنی سبحان الله که در دنیا هیچ روز
طلب صفا کردم و ملک الموت گفت چیزی را طلب کرده که آفریده نشده پس او را گفت که محکم بر عصا تکیه بکن زیرا که از
مسجد عمل یکسال باقی مانده بود و سلیمان از حق تعالی درخواست کرده بود که بر دست جن و انس با تمام رسد و خود در بنا
و سه ماه در خلوت می‌نشست و مردمان میگفتند که بعبادت مشغول است پس ملک الموت بقبض روح سلیمان علیه السلام مشغول
گردید و جنیان که دعای علم غیب داشتند چون قبض روح سلیمان علیه السلام کرده شد همچنان بر عادت خود بکار مشغول
ماندند **گویند** که ملک الموت سلیمان را علیه السلام اعلام داد که از عمر تو ساعتی باقی است پس سلیمان جنیان را طلب داشت
تا صرحی برای او بنا نهادند و در آن صرح بر عصا تکیه کرده باقامت صلاة مشغول گردید و روح را بقابض ارواح سپرد و بنا
بکرد که در محراب و صرح میآمدند و هیچکدام از ایشان نمیتوانستند که در نار بود نظر نمی افکند مگر آنکه میسوخت پس یکی از ایشان
بر سلیمان علیه السلام بگذشت و آواز او را نشنید باز مراجعت نموده سلام کرد و صدای او را نشنید پس نگاه کرد دید که روح
افتاده و جان بقابض تسلیم ساخته پس انسیان دانستند که جنیان لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ
ای مستر و عمر سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال بود و معنی آن او که عصا را گویند از چوب خروب بود زیرا که در بیت المقدس
که بعبادت مشغول بود هر سال در محراب مسجد درختی سبز می شد و او می پرسید که اسم تو چیست درخت میگفت اسم من فلان
است و سلیمان علیه السلام میگفت که برای چه چیز آفریده شده میگفت برای فلان و فلان پس او را میفرمود تا از بیخ برون می‌آمد پس اگر
بجهت غرس آفریده شده بود آنرا مغروس میساخت و اگر بجهت دوا آفریده شده بود آنرا نگاه میداشت و یکسال دید که درختی در
پیش روی او سبز گشته بود او را پرسید که اسم تو چیست گفت من خروبم و بجهت خرابی ملک تو سبز گشته‌ام و سلیمان
علیه السلام دانست که اجلش نزدیک شده است موت را مهیا و آماده گشت و از آن درخت عصائی بساخت و طعام یکساله
بنزد خویش برد و جنیان گمان بردند که در سبب طعام میخورد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و حاکم از ابراهیم بن طهمان
از عطای بن طهمان از عطای بن السایب از ابن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده كَانَ سُلَيْمَانُ نَبِيُّ اللَّهِ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ رَأَى شَجَرَةً نَابِتَةً بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ مَا اسْمُكِ فَتَقُولُ كَذَا فَيَقُولُ لِأَيِّ
شَيْءٍ خُلِقْتِ یعنی پیغمبر خدا چون قیام می کرد در نماز میدید درختی را که سبز می شد در پیش او پس میگفت

کدام اسم تراست درخت جواب داد که اسم من فلانست پس سلیمان می گفت
جهت چه چیز آفریده شده فیقول لکذا و کذا فان کان لدواء کتب و ان کان لغرس غرست فبینما هو یصلی یوما اذ رأی شجرة
فقال و او میگفت برای فلان چیز و فلان چیز پس اگر برای دوا میبود حکم بدان می شد و اگر برای غرس میبود مغروس
می شد پس در اثنای آنکه نماز میکرد روزی ناگاه دید درختی را پس گفت او را ما اسمک قالت الخروب فقال لای
شیء انت قالت لخراب هذا البیت فقال سلیمان علیه السلام عند ذلک اللهم نام تو چیست درخت گفت نام من
خروبست پس گفت جهت چه چیز پیدا شده درخت گفت برای ویران کردن این خانه پس سلیمان گفت در وقت
شنیدن این سخن بار خدایا عم علی الجن موتی حتی یعلم الانس ان الجن لا تعلم الغیب حضرت فرمایند فنحتها عصا و
توکأ علیها یعنی پنهان کن از جنیان مرگ مرا تا انسان بدانند که بدرستی که جنیان غیب را نمیدانند پس سلیمان آنرا تراشید
بیک عصا و بران تکیه کرد فاکلتها الارضة فسقط فوجدوه میتا فخر فتبینت الانس ان الجن لو کانوا یعلمون
الغیب ما لبثوا حولا فی العذاب المهین یعنی بمردند فتکون الجن الارضة صارت تأتیها بالماء و قال ابن کانت
یعنی پس سالی بر جنیان که آب و خاک برای او آوردند در هر جا که میبود **و حاکم** گوید که این حدیث صحیح
الاسناد است **و اما** آن دابه که از اشراط ساعت و علامت روز قیامتست دابه ایست که طول آن شصت ذرع است
و صاحب قوایم و کرک است و بعضی گویند که مختلف الخلقتست شبیه حیوان بسیار است کوه صفا برای او منشق شود و بر
حصه بیرون آید و در آن وقت مردم در راه صفا باشند و بعضی میگویند که از حجر بیرون آید و بعضی گویند از طایف
تقدیر عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام با او باشد هیچکس باو نتواند رسید و هیچکس بگریختن از او نخلاص
شود مومن را بعصا بزند و بر روی او نوشته شود مومن و رخسار کافر را بخاتم مهر کند و بروی لفظ کافر نقش گردد
این کیفیت را حاکم در او آخر مستدرک از ابی هریره از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت فرموده تکون للدابة ثلث
خرجات من الدهر تخرج فی اول خرجة با قصی الیمن فیفشو ذکرها فی البادیة و لا یدخل ذکرها القریة یعنی
مکة ثم تکمن زمانا طویلا ثم تخرج خرجة اخری قریبا من مکة فیفشو ذکرها فی البادیة و یدخل ذکرها القریة
یعنی مکة ثم تکمن زمانا ثم بینما الناس یوما فی اعظم المساجد عند الله حرمة لم یرعهم الا و هی ترغو ناحیة
المسجد فارفض الناس عنها شتی و بقیت لها عصابة من المؤمنین عرفوا انهم لم یعجزوا الله فتنفض عن
رأسها التراب فتجلوا عن وجوههم حتی تترکها کانها الکوکب الدری ثم تذهب فی الارض لا یدرکها طالب
و لا یعجزها هارب حتی ان الرجل یتعوذ منها بالصلاة فتأتیه من خلفه فتقول ای فلان ان تصلی
فتلتفت الیها فتسمه فی وجهه ثم تذهب فتجاب و الناس فی دیارهم و یصطحبون فی اسفارهم و یشترکون
فی اموالهم یعرف المؤمن الکافر حتی ان الکافر یقول یا مؤمن اقض و المؤمن یقول یا کافر اقض یعنی
پیدا شود برای آن دابه سه خروج در زمان خروج کند اول خروج در اقصی یمن و منتشر شود نام او در صحراها و نام
او داخل قریه یعنی مکه نشود بعد از آن زمانی طویل مکث کند و باز خروج کند خروج دیگر نزدیک مکه و شهرت
گیرد اسم او در بادیه و اسم او داخل قریه که مکه است هم میشود بعد از آن هم زمانی مکث کند پس در اثنای آنکه روزی که
مردمان در عظیم‌ترین مسجدها باشند در نزد خدا از روی حرمت و تعظیم و رعایت ناگاه آمدن آن ندا نمایند که ناگاه
آن دابه در طرف ناحیه مسجد پیدا آید و مردمان از او متفرق شوند و بایستند در آنجا بعضی از مسلمانان که
میدانند ایشان خدا را عاجز نتوانند کرد پس بگیرد خاک را از سر خود و جلوه کند در روی ایشان چنان میشود

که گویا ستاره روشن است بعد از آن برود بر روی زمین و برسد بدو هیچ طالبی و جوینده و او را عاجز نسازد هیچ گریزنده
تا بجایی که ناامید شود پناه از مردی بماند و او بیاید بنزد آن مرد از پشت سر او و گوید ای فلان فی حال الامان مسکنی و آن شخص بسوی
او بنگرد و او داغ و نشانه دهد بر رخسارش بعد از آن بجای دیگر برود و مردمان همسایگی هم رفیقی کنند در خانه‌های خود
شان و مصاحبت یکدیگر کنند و در سفرهای شان و شریک شوند در اموال شان و میشناسد مومن کافر را چندانکه کافر
گوید ای مومن ادا کن دین را مثلا و مومن گوید ای کافر ادا کن دین را سهیلی روایت نموده که موسی علیه السلام از پروردگار
خود درخواست نمود که آن دابه را که با مردمان سخن گوید باو بنماید پس حق عز و علا آنرا از زمین بیرون آورد پس موسی
علیه السلام منظری از او هولناک دید چنانکه از و بترسید و گفت پروردگارا او را بجای خویش بر و حق تعالی او را بجای
خود برده اسکان فرمودند و سهیلی گوید اسم آن دابه فصیل است محمد بن حسن مقری ابو یحیی بدین کیفیت در تفسیر
خویش مذکور ساخته و در حدیث آمده که ظهور دابه و طلوع آفتاب از مغرب از اشراط ساعت و علامات دو منفی آمدنست
است و ظاهر احادیث آنست که طلوع شمس در آخر ایشان باشد و آن دابه که از زمین بیرون آید مکی است و مرویست
که از هر شهری دابه بیرون آید از نوع این دابه و بر روی زمین پراکنده شوند و بکم نیست پس بنا بر این روایت دابه
اسم جنس خواهد بود و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که آن دابه ثعبانیست که در جوف کعبه بود و در حینی که
قریش خواستند بیت الحرام را بنا نهند عقاب او را از آنجا برود و بحجون انداخت و زمین آنرا فرو برد پس در آخر دنیا از کوه
صفا بیرون آید و با مردم سخن گوید محمد بن حسن مقری گوید این حدیث غریبست لیکن چون دعاوی او از اهل علم است حدیث
حسن دانسته اند قرطبی گوید که این دابه بچه ناقه صالح است زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیثی فرموده تخرج و لها
رغاء و رغا مخصوص ناقه باشد و این نیز غریبست و در میزان ذهبی از جابر جعفی مرویست که میگفت دابة الارض علی بن ابیطالب
است و جابر جعفی قول او نعطاء ابن ابی رباح افضل بود و امام شافعی گوید سفیان بن عیینه گوید در منزل جابر جعفی دیدم
بودیم چیزی بگفت از ترس آنکه مبادا سقف منزل بر سر ما بیفتد از آنجا بیرون رفتیم مصنف اصل گوید با اینکه جابر چنین
بوده ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از و روایت کرده اند و در سنن [illegible] و شعبه و ثوری و حماد بن یزید یوسف و علما را
در کیفیت خلق دابه اختلاف بسیار است بعضی گویند بر صورت آدمیست و بعضی گویند صورت جمیع حیوانات
در آن موجود است فرع اگر مردی بدابه وصیت کرد بفرس و بغل و حمار محمول شود زیرا که در لغت دابه اسم آن
چیزیست که بر روی زمین دود بعد از آن اهل عرف آنرا بر ذوات الاربع مخصوص ساخته اند و وصیت بعرف محمول
شود و هر که معروف در بلاد عرب است شود در جمیع بلاد است شود چنانکه کسی سوگند خورد که بر دابه سوار نشود و بر کافر
سوار شد حانث نشود بنابر گفته صحیح علما و او دابه خوانند و چنانچه سوگند یاد کرد که نان نخورد و نان برنج خورد حانث
شود زیرا که در طبرستان از برنج نان میپزند و قول اصح و منصوص علیه آنست ابن شریح گوید که شافعی این سخن
که لفظ دابه است فرس و بغل و حمار محمول کرده شود بنا بر عرف اهل مصر است زیرا که اهل مصر بر همه سوار شوند و
لفظ دابه را در همه استعمال دادند لیکن در جایی که لفظ دابه در غیر فرس مستعمل نشود مانند عراق بغیر فرس محمول
نشود و بعضی گویند اگر قایل در شهر مصر این قول را گوید لفظ دابه بر غیرها محمول شود و لفظ دابه صغیر و کبیر
و مذکر و مونث و سلیم و معیوب را شامل است و متولی گوید لفظ دابه بر غیر حمار محمول نشود اصولیه که امکان رکوب آن
باشد محمول نشود فرع دوام رکوب بر دواب بی ضرورت حرام است زیرا که در سنن ابی داود چنین آمده حدیث از مرحوم
از ابیهریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ایاکم ان تتخذوا ظهور دوابکم منابر فان الله

تعالی فانما سخرها لکم لتبلغکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و جعل لکم فی الارض فاقضوا علیها
حاجاتکم یعنی خود را بر حذر دارید از اینکه بسازید پشتهای دواب خود را منبرها زیرا که خدا آنرا رام نکرده مگر برای آنکه برساند
شما را بشهری که نتوانید بدان رسید مگر بمشقتهای نفسهای خود و آنرا آفرید برای شما در زمین پس بر آن حاجات خود را
روا سازید و بجهة ضرورت وقوف بر پشت آن جایز است زیرا که در مسلم و ابو داود و نسائی از ام الحصین احمسیه رضی الله عنها
روایت نموده اند که گفت با حضرت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع حج رفتم پس اسامه و بلال را دیدم که یکی از ایشان مهار شتر
آنحضرت را گرفته بود و آن دیگری سر خود را از تاب حرارت آفتاب در سایه سپر گرفته تا آنکه رمی جمرة العقبه را نمود و
مجملی این حدیث را امام احمد و حاکم و ابن ماجه روایت نموده اند و آنرا صحیح دانسته اند و شیخ عز الدین بن عبد السلام در فتاوی
موصلیه گوید بعضی از رکوب دواب در حالتیکه ایستاده باشد محمولست بر آنکه بجهة غرض صحیح باشد و اما رکوب بی غرض
صحیح کاهی مندوب است مانند وقوف بعرفه و کاهی واجب باشد مانند وقوف در صفوف قتال مشرکان و باقتال اهل که
مقاتله با او واجب باشد و همچنین برای پاسبانی در جهاد چون [illegible] در پشت شتر باشد رکوب وقت واجب
و خلافی ندارد و حدیث ام الحصین دلالت کند بر آنکه محرم را جایز است که در زیر سایه برود و خواه پیاده باشد و خواه سواره
و بیشتر اهل علم او را رخصت داده اند لیکن مالک و احمد محرم را در حالت رکوب از استظلال منع آمده اند زیرا که امام احمد
از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده که مردی محرم را دید بر پالان شتر چوبی را بر کرده و شاخ داشت محکم کرده بر دو توجه بر آن
پیراهن را انداخته و در سایه آن میرفت ابن عمر رضی الله عنه او را گفت اضح لمن احرمت له یعنی این سایبان را از سر خویش برطرف
ساز و بحر خود دار در پیش آفتاب بارز و آشکارا کردن و قول حضرت که فرموده لا تتخذوا ظهورها منابر یعنی نشسته بر
[illegible] ضرورت وطن جایگاه خویش کند ریاشی گوید احمد بن عدل را در موقف در روز بسیار گرم دیدم که خود را
در آفتاب آشکار ساخته بود او را گفتم ای ابا الفضل این آشکار شدن در پیش آفتاب امریست مختلف فیه چه شود که
توسع اردی و سایبان بسازی در جواب حنائی دو بیت را بخواند شعر ضحیت له کی استظل بظله اذا الظل امحی
فی القیامة قالصا فوا اسفا ان کان سعیک باطلا و یا حسرتا ان کان حجک ناقصا و احمد بن عدل بصری و مالکی
المذهب بوده و از زهاد بصره و علمای ایشان بوده و از تلمذان عبد الصمد بن عدل شاعری ماهر بوده الدبا بفتح دال
و تخفیف با موحده ملخ را گویند پیش از آنکه طیران نماید و واحد آن دباة است و شعر گوید شعر کان [illegible] فی طعمها
المقلوب تمل دباة او نمل بمنسوب و آنچه مذکور گشته معنی زمین بسیار دباة است و در حدیث عایشه رضی الله عنها
آمده فرمود که یا رسول الله بعد از آن چگونه شود فرمود دبا تاکل الشداد منها حتی تقوم الساعة یعنی [illegible]
دباة را که ملخ در وقت ایشان ضعیف نشده تا آنکه قیامت برپا شود و [illegible] در عموم حالات زیرا که بعضی گفته [illegible]
و در مثال آمده اکثر من الدبا داجن گوسفند را گویند که مردم در منازل خویش آنرا علف دهند و همچنین شتر و
کبوتر خانگی را داجن گویند و مونث او داجنه و جمع او دواجن باشد و اصل لغت دواجن البیوت آنانکه گویند که با خانها
الفت داشته باشند از زنان و پاسبانان و [illegible] ایشان معرب گویند و جنی فی بیتیه جن که ملازم خانه خویش شود
و ابن السکیت گوید شاة داجن و دواجن چون با خانها مواظبت حاصل نماید بعضی از عرب این لفظ را با ها خوانند
و همچنین مانند سک مجنون و مجهور بر ابن بقا انشاد نموده و ابو رجاء [illegible] ذکر شده در
قضیه [illegible] مقفع [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که میمونه را [illegible] که بعضی از زنان
حضرت را داجنه بود چون بمرد حضرت فرمود الا اخذتم اهابها فاستمتعتم به یعنی چرا نگرفتید پوست آنرا و [illegible]

در مسلم و در سنن او نیز از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت آیت رجم و رضاعه کبیر در آیه بود فرو نازل
شد و در صحیفه بود و آنرا در خانه نهاده بودیم پس چون حضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و ما بتجهیز حضرت او
مشغول گشتیم داجنی بخانه درآمد آنرا خورده بود و نیز در حدیث عایشه صدیقه است که گفت داجنی در نزد ما بود
چون حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون میآمد قرار نمیگرفت و بجا نمیایستاد و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون میرفت
میآمد و میرفت و در حدیث وارد است لَعَنَ اللهُ مَنْ مَثَّلَ بِذِي الحَيَّةِ یعنی لعنت خدای بر کسی باد که داجن خود را مثله
کند یعنی خایه او را ببرد و نیز حدیث عمران بن حصین رضی الله عنه مرویست که غضبا که ناقه حضرت صلی الله علیه و سلم
داجنی بود که از حوض و خانه ممنوع نمی‌شد و در حدیث افک آمده که داجن بخانه درمیآمد و خمیر عایشه را رضی الله عنها
میخورد تتمه دجین بن ثابت یربوعی بصری از اسلم مولای عمر بن هشام ... روایت نموده ابو معین
گوید حدیث دجین مقبول نیست و ابو حاتم و ابو زرعه گویند ضعیف است و نسائی گوید که ثقه نیست و دارقطنی
و غیر او گویند قوی نیست و ابن عدی گوید از ابن معین برای ما روایت نموده اند که گفت وخنیثی هو جحی یعنی دجین
آنکسیست که جحی نام دارد و بخاری گوید که با دجین بن ثابت مسلم و ابن المبارک استماع نموده اند و عبد الرحمن بن
مهدی گوید که بکدفعه دجین که جحی باشد گفت مرا حدیثی خواندا اسلم مولای عمر بن عبد العزیز پس ما گفتیم مولای عمر بن
عبد العزیز بحضرت حضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده گفت که آن مولای اسلم مولای عمر بن الخطاب است و حدیث او این
بود که گفت بعمر گفتیم ترا چه حالتیست که از حضرت برما حدیثی نمیخوانی گفت که میترسیم و بانقصان در آن ومی دهد و
حال آنکه از حضرت شنیده ام که میفرمود مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ یعنی هرکه برمن دروغ
بندد میباید آماده سازد جای خود را در آتش و حمزه و میدانی در مثال گویند جحی مردیست از فزاره و کنیت او
ابو الغصن بود و او از احمق‌ترین مردمانست یعنی از حمق آنکه موسی بن عیسی هاشمی روزی در نزد او بگذشت
و او بجاهی را در پشت شهر کوفه می کند پس موسی گفت جحی را چکار دی مشغولی گفت یا اباعیسی درین صحرا چیزی دو هم
دفینه ساخته ام و الان راه بسر آن نمی‌برم موسی گفت میبایست علامتی برآن بگذاری گفت علامت برآن
بگذاشته بودم موسی گفت آن علامت چه چیز بود گفت ابری در هوا ساخته و آن ابر گذشته بود و الان موضع سایه
نمیدانم که کدام است از حمق و از حماقت او آنکه روزی از خانه بیرون آمد و در دهلیز منزل خود پایش بر قتیلی افتاد و قتیل را
برداشته در بیری که در آنجا بود بینداخت و پدرش از این حکایت آگاه یافت و مقتول را از بیری بیرون آورد و در جای
دیگر مدفون ساخت و بعد از آن قوچی را مخنوق گردانید و در بیر انداخت بعد از آن چون ورثه قتیل در کوفه به
تفتیش و تفحص مشغول گشتند جحی به ایشان رسید و گفت در خانه ما کشته هست بیائید ببینید شاید که خویش
شما باشد پس ایشان بمنزل او رفتند و او را در چاه فرو فرستادند و او چون بته چاه رسید قوچ را دید که شاخ دارد
و از ایشان فعلی را گفت که خویش شما شاخ داشت و نیز از حماقت او آنست که ابو مسلم خراسانی که صاحب دعوت بود چون
بکوفه رسید کسانی را که در حوالی او بودند پرسید که کدام یکی از شما جحی را میشناسید او را نزد من آورید مردی
یقطین نام گفت من او را میشناسم پس رفت و جحی را آورد و چون جحی بمجلس رسید و غیر از ابو مسلم و یقطین
کسی را در آن مجلس ندید گفت ای یقطین کدام یکی از شما ابو مسلم است و جحی اسمیست غیر منصرف زیرا که معدول
از جاح میباشد چنانکه عمر از عامر گویند جحی تجحا تجحوا الدب خرس را گویند و مونث را دبه گویند یعنی
صاحب دیبا است و عجیب دهقی را گویند و خرس عزلت را دوست دارد و چون زمستان آید بخانه خود که در ...

...ست و درآید و بیرون نیاید تا آنکه مو او خوش کرده و چون گرسنه شود دست و پاهای خویش را بلیسد و گرسنگی
از و دفع گردد و در بهار چون بیرون آید از آن روز فربه تر است که بخانه خویش رفته غزلت گزیده بود و طبع
خرس مختلف است زیرا که آنرا سباع میخورند نمیخورد و از آنکه بهائم از آن میچرند بچرد و آنرا که آدمی میخورند هم اکول باید
و بالطبع چون اول زمستان و مجامع ایشان رسد هر مذکری با مونث خویش خلوت نماید و مذکر با مونث جماع نکند
مگر در حالتی که مونث مانند زن بر زمین بخوابد و مونث چون بچه را بیند پاره گوشتی اعضا و جوارحش از هم
متمیز نشود پس آنرا هردم از جایی بجائی نقل نماید مبادا که مور چه بدان ضرر رساند و آنرا در این حالت بلیسد
تا آنکه اعضایش از هم جدا شود و در ولادت خرس معوجی است و بیا باشد که در حالت وضع حمل مشرف بموت
شود و بعضی گویند که خرس وضع حمل از دهن کند و از کثرت شوق بجماع آنرا ناقص الخلقت وضع کند و بعلت
شدت شهوت آدمیرا بوطی خویش دعوت کند نماید و در زمستان فربه گردد و از حرکت بیفتد و چون بسیار
نشیند در جای تا چهارده روز از آنجا نتواند جنبید و بعد از آن بتدریج در حرکت آید و خرس مونث چون منهزم گردد
بچهای خود را در پیش خود اندازد و بلحود ببرد و چون بترسد از خوف آنها را بر پشت باشد آنها را ببالای درخت ببرد و
طبع خرس بسیار زیرک است ولیکن تادیب را قبول نکند مگر بعنف و زدن زدن الحکم حرام است زیرا که
ناب خویش با دشمن بجنگد و امام احمد گوید اکل آن نبیذیست حلال بود زیرا که اصل او آن حلالست و در حرمت آن
دلیلی نیست الامثال گویند اَحْمَقُ مِنْ جُحَيٍّ چنانکه در باب جیم گذشت و دب در قول عرب که گویند اَلْوَطْنُ
ذئب مرویست از عرب که ملوط نظاهر بود و گویند اَلْوَطَنُ مِنْ نَغَرٍ زیرا که نغر از و بعد به جدا نشود و نیز گویند اَلْوَطْنُ
را هیب چنانکه شاعر گوید شعر وَ اَلْوَطُ مِنْ رَاهِبٍ بِدَيْرٍ يُجِّيْ * بِاَنَّ النِّسَاءَ عَلَيْهِ حَرَامٌ فایده امام ابو الفرج بن جوزی
در اذکیا ذکر کرده گوید مردی از ترس شیری بکرمخت و در بیری افتاد و شیری از عقب او در بیر افتاد و در آن بیر خرسی
افتاده بود پس شیر خرس را گفت که چند وقتست که درین جا افتاده گفت چند روز است و از گرسنگی نزدیک
است که بیوم شیر گفت از من و تو هردو این آدمی را بخود بیم خواهیم شد خرس گفت بعد از آن باز گرسنه شویم چه کنیم
رای من اینست که برای این آدمی سوگند یاد نمائیم که از ویرا نرسانیم تا او حیلتی انگیخته خود را و ما را از این چاه برهاند
دهد زیرا که او بر حیلت انگیختن از ما قوی تر است پس هردو برای او سوگند یاد نمودند و مرد در یافتن چاره گشت و
سوراخی را یافت و از آن سوراخ بصحرا آمد خود و ایشان را رستگاری داد و معنی این حکایت آنست که عاقل باید در همه
حال از دشمن نگاه دارد قزوینی در عجائب المخلوقات آورده که شیری قصه انسانی را کرده و او از خوف
گریخته و درختی رفت چون بالای درخت دید که در بالای آن درخت خرس نشسته و شیر چون دید که آن
مرد بالای درخت است رفت بپایه و در زیر نشست بانتظار آنکه آن مرد چون پایان آید آنرا بخورد و مرد چون
بجانب خرس نظر کرد دید که با انگشت خویش اشاره بجانب خویش میکند یعنی حرف مزن مبادا شیر بداند که من
اینجا باشم پس مرد در میان خرس و شیر متحیر ماند و با او کاردی بود و با آن کارد آن شاخ را که خرس بر آن بود ببرید
تا آنکه خرس پایین افتاد و شیر بر آن حمله آورد و با هم زمانی بجنگیدند بعد از آن شیر بر خرس غالب شد و خرس را
بشکست و برگشت و آن مرد نجات یافت الخواص چون ناب خرس را در شیر زنی اندازند و شیر را بخورد طفل دهند
دندانهایش باسانی بیرون آید و پیه خرس را چون در بر صی طلا نمایند برص زایل شود و چون چشم راستاورا در خرقه بسته
در کمر آنرا بر بازوی راست ببندد از سباع نترسد و اگر بر بازوی صاحب تب ربعی ببندد شفا یابد و چون مراره او را

بالعسل وآب رازیانه در چشم کشند ظلمت بصر ببرد و چون دماغ ثعلب بدان طلا نمایند موی دیر روید و اگر بخون
او اکتحال نمایند مژه‌ها مانع روییدن موی چشم گردد و اگر بعد از کندن موی بدان اکتحال نمایند دیگر نروید
و اگر زهره او را با آب ساخته و بمن بچه دهند بدان پالایند از هر بیماری محافظت کند و اگر شحم او موضع بواسیر را محکم
برسانند نفع دهد و اگر زهره او بسلت دبیلا نهند دبیله شود و اگر قطعه از پوست او بر طفلی که بد خلق باشد ببندند
خلقش نیکو شود و اگر چشم راست او را خشک ساخته بر طفل ببندند در خواب نترسد وحکیم هرمس گوید خون او
سایر حیوانات بعمل تر با قوت تر و کثیر الخوف تر است و دو درم که در دو شحم رطب و خونش شدید اللزوجه است مبتدی
بکلا ئلث و زهره او با سکنجبین و عسل و فلفل جهة درد جگر بارد و استسقاء لحمی و زرقه مصروع نیم مثقال او جهة قولنج
و طلای آن تا پنج مرتبه با عسل و فلفل جهة قروح اکال و خوراندن و با ییدن موی مجرب و اکتحال او با آب رازیانه جهة
قوت بصر و رفع بیاض و در روییدن مژه و پیه او جهة فربه کردن بدان نوع و حلوس بر پوست او جهة فالج و نقرس
مرطوبین و صاحب بواسیر و قنفوریه و چون خصیه او را خشک ساخته و سحق نمایند حمل کند جهة اسهال بسیار نافع
است **التعبیر** خرس در خواب دلالت بر شر و فتنه کند و باشد که دلالت بر مکر و خدعه کند و نیز دلالت بر زن
ثقیل البدن کریه المنظر لهو و لعب دوست کند و نیز دلالت بر اسیر و زندان و دشمن احمق و دزد و حیله باز و نحت
کند هر که ببیند که بر خرس سوار شده ریاست و تنبه بدست آورد هرگاه اهل ریاست باشد اولا او را خوف و غم رسد و
بعد از آن نجات یابد و بسا باشد دلالت بر سفر کند و لیکن بزودی مراجعت نماید **الدیدب** چنانکه در عباب
گوید هر کودکی را گویند **الدیب** بفتح دال جماعت نحل را گویند سهیلی گوید در بنو هاد گویند و دبر بکسر دال المهمله
کوچک را گویند اصمعی گوید از لفظ خود واحد ندارد و گویند واحد آن خشرم گویند و دبر بود و جمع شوند هذب
دو وصف عسل گوید **ع** اذا لسعته الدبر لم یرج لسعها ای لم یخف و بدین معنی تفسیر کرده شده قول حق تعالی و حق
کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت ای من کان یخاف لقاء الله **نحاس** گوید اهل تفسیر اجماع نموده اند بر اینکه
رجا در هر دو آیه بمعنی خوف است و نیز گفته بر دنا پیاست چنانکه سهیلی گفته و از آن جهة عاصم بن ثابت انصاری را حمی
الدبر میگفتند زیرا که چون مشرکان او را بکشتند و خواستند که او را مثله نمایند حق عز و علا بواسطه دبر او را محافظت
نمود پس مشرکان از آن زنبورها ترسناک گشته برگشتند و مسلمانان آمدند او را برداشتند مدفون ساختند **و در تاریخ**
تاریخ نیشابوری حاکم از ثمامة بن عبدالله بن انس بن مالک مرویست که گفت یکبار از خراسان بیرون آمدیم و با ما مردی
بود که دشنام با بابکر و عمر رضی الله عنهما میداد ما او را منع میکردیم و منع پذیر نبود پس روزی در شهر ما قضا حاجة رفت و بعد
پی قضای حاجت خود رفت و دیری بگذشت که پیدا نشد و ما کسی بطلب او فرستادیم چون بعد از آن چند ساعتی
آنکس باز آمد گفت بفریاد رفیق خود برسید چون رفتیم دیدیم که بر سنگی بجهة قضای حاجات نشسته و بر وی زنبور هجوم
کرده و مفاصلها بش از هم جدا شده و آن زنبورها نیز بقضای ما نشسته اند و لیکن از ما متعرض نمیشوند و بعضی بعد
بعد از آن بیاید و در حدیث آمده **لتسلکن سنن من قبلکم ذراعا بذراع حتی لو سلکوا جحر دبر لسلکتموه**
یعنی سلوک میکنید بر طریق کسانی که پیش از شما بوده اند ذراع بذراع تا بغایتی که اگر بجای دبر داخل شده باشند شما
هم داخل میشوید و خشرم جای نحل را گویند و در نفاق آمده که سکینه بنت حسین رضی الله عنهما نزد ام الرباب
مادر خود بیامد و حال آنکه صغیره بود و میگریست مادرش گفت چه چیز بتو اتفاق افتاده گفت بر من بگذشت
دبیبة خشنیه مرا بگزید صاحب نفاق گوید مراد سکینه از لفظ دبیبه زنبور است یعنی کسی انگبین که کوچک باشد

واورا از آن جهة دبر گویند که در عسل کردن تدبیر کند **الدبسی** بضم دال مرغیست کوچک و منسوب بدبس رطب است
زیرا که عرب در نسبت لفظ را تغییر دهد چنانکه گویند قبطی مرتابع قوم را و قیاس قوطی باشد و او نیز از طیور و حبال
آنرا گویند که در لون عنوبت در بین سیاهی و سرخی داشته باشد و این نوع طیر قسمیست از حمام بری او را اصناف مانند مصری
و حجازی و عراقی و این اصناف بهم نزدیکند لیکن هیئت این ایشان مصریست بسرخی که در لون دبس داشته باشد
و بعضی گویند دبسی مذکر یمام است **جاحظ** که صاحب منطق الطیراست گوید حمام و حشیر مانند قمری و فاخته و
اشباه ایشان دباسی گویند و گویند هدل که هدیل نعوت آواز کند و چون طرب نماید گویند غرد تغریدا و تغرید
نیز در آدمی مستعمل شود و لیکن در اصل برای طرب طیر موضوع است و بعضی گویند هدیل نیز است از اسماء کبوتر
نر را مز گویند **شعر** کما هدل الکدریّ امّاه و جاءهم ٭ یکفوا بعباب عنة الطریق قبیلا ٭ و بعد از این ذکر هدیل
در باب ها انشاء الله بیاید **و امام** احمد و طبرانی از یحیی بن عماره از جدش خنش روایت نموده اند که گفت با سواق
در آمدم دو دبسی را گرفتم و بالای سا در ایشان برو بالای سرش میکردید و یک تابع بگرفتم و میخواستم که آنها را ذبح نمایم
پس مطلع رضی الله عنه پیامد و هر دو را از دست من برداشت و مرا بزد و گفت مگر نمیدانی که حضرت صلی الله علیه و سلم تحریم
میان دو سنگستان مدینه را حرام کرده است و ذکر اسواق در باب نون بیاید و در **موطا** از عبدالله بن
ابی بکر از ابی طلحة انصاری مرویست که در حایط خود نماز میکرد و دبسی بپرید واز آن دبسی متعجب شده در
نماز مرتب آن بقدر رکعات شکر نیست و آن دبس در میان درختان میگشت و ابی طلحه ندانست
که چند رکعت نماز کرده بعد از آن آمد و کیفیت را بسمع حضرت رسانید و گفت یا رسول الله آن باغ
فی سبیل الله تصدق باشد هر جه خواهی بآن بکن **مالک** گوید نیز از عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که
مردی در حایط خود در وقت نماز میکرد و او آن موسم بود و نخلستان او نیز بسیار نکو و بر میوه بود پس او نخلها
نظر افکند و از ثمره آنها متعجب گشت بعد از آن چون فکر و خیال خویشتن را بسوی نماز اعاده نمود ندانست که
چند رکعت نماز کرده بود و گفت مرا سبب این نخلستان فتنه رسید پس بخدمت عثمان رضی الله عنه که در آن
وقت خلیفه بود بیامد و حکایت را عرض نمود و گفت این نخلستان فی سبیل الله صدقه باشد و امیر عثمان آنرا
در وجوه بر و احسان صرف نمای پس عثمان آنرا به پنجاه هزار درهم بفروخت و آن حایط را بدان سبب خمسون نام
نهادند و نفع و ادب از وجوهای مدینه و حال ابن عمر چنان بود که هر مالی را بسیار دوست داشتی آنرا در راه خدا
مصروف میساختی و غلامانش این حالت او فهمیده بودند پس بارها میبود که یکی از غلامانش ملازم مسجد شدی
و ابن عمر رضی الله عنهما چون او را در آن حالت حسنه میدید فی سبیل الله او را آزاد میکرد و اصحاب او را میگفتند
که اینها با تو خدعه میکنند و او میگفت هر که مرا با خدای فریبد ما برای او فریب خوردیم و عبدالله
بن عامر غلامی را از دوسی هزار درهم طلبکار شد که بخرد ابن عمر گفت که مبترسم که در حجاب عامر از کیسه من
برود و غلام را میگفت فی سبیل الله آزاد باش **ابوسعید** خدری گوید همچنانکه از ما بود که بدینسان میل ندروها
ابن عمر را از دنیا بیرون نرفت تا اینکه هزار نفس را با مثل آن آزاد کرده اند و مناقب و فضایل او محصور نشوند
حجة الاسلام گوید صحابه را بان عمل را جهة قطع و قطع ماده علت و سولسه مینمودند و غیر این عمل در قطع آن
ماده سودمند هست و طبع دنیا چنان که هر کس بر روی زمین نشیند و جای نمیتوانی جدا داد و جای تا سازندی
حلاوة آشنا نراو معلوم نیست **الحکم** حلالست باتفاق مگر نقل از عطاء از ابن عباس روایت نموده که گفت در خوردن

ودبس وقری وقطا وحجل چون محرم اورا بکشد کوسفندی واجبست **الخواص** صاحب منهاج کوید کتابت در طب
کوید که دبسی افضل طیور بریست وبعد از و تیهو ودوسمانی وبعد از آن حجل ودراج وجوجه کبوتر وورشان
از همه افضل اند وکوشت دبسی جلاء ویابس است **دباء** بالف ممدوده موش خرما را کویند وتعبیر آن در خواب
مانند سمانی باشد ودر باب سین مهمله نحو وتعبیر هر دو بیاید **الدجاج** مرغ خانکی را کویند وبه سبب کسر دال
ابن معین دمشقی وابن مالك ومثل ایشان آنرا روایت نموده اند و واحد آن دجاجه است واصمعی کوید دجاجه
بفتح دال واحد دجاج است وبکسر دال کلوله ریسمانست که بچرخه بر پیچند وغیر اصمعی کوید کلوله ریسمان
نیز دجاجه بفتح دال کویند چنانکه امام ابن سیده در شرح فصیح آورده وکنیه دجاج ام الولید وام الحفصه وام
جعفر وام عقبه وام احدی وعشرین وام قوت وام مانع وچون دجاج پیر شود بیضه اش تخم نداد وچون تخم
نداشت جوجه از و بعمل نیاید **واز** عجایبات حالات او آنست که هر ساعتی دوش دلب اوبکند ردا ازو نرسد ولیکن
چون شغال را بیند هر چند که بر دیوار یا بر بام یا بر درخت باشد خود را از خوف بطرف آن اندازد دجاج را التفات
سریع است وخواب قویست وکویند خواب وبیداری دجاج بمقدار خروج ودخول نفس است وکویند بجهت
خوف بهمین طریق میکند والکن حیله او در وقت خواب بجهت محافظت آنست که بر طاقی ویا بر دیواری ویا
بر چوبی که از زمین مرتفع باشد برود وبخوابد وچون آفتاب غروب کند بعادت خود بجای خواب مبادرت
نماید وجوجه دجاج از بیضه بیرون آید ظریف ومقبولست وچون آواز ش کنند اجابت نماید وهر چند
روزکار بر وی میکذرد احمق وناقبول الحس کردد وقبح او زیاده شود تا آنکه چیزی آنچه در وجود بوده از ظرافت وکیاست
بعضی آنرا مشاهده نشود وحالتی رسد که تمیز صیاح وتخم کردن هیچکدام را نشاید وطبیعت دجاج مشترک است
کوشت وکس را نخورد واین از طبایع جوارح است ودانه را نخورد واین از طبایع بهایم طیور است ودر بیضه
دجاج را از خروس تمیز توان ساخت چنانکه اکر اطراف بیضه تیز وممتد ودمیشی باریك باشد دجاج از آن حاصل
آید واکر پهن ومستدیر باشد خروس از آن بعمل آید وجوجه دجاج کاهی بخصاصت وذکی دجاج از تخم بیرون آید
وکاهی هم در سرکین ویا مانند سرکین آنرا دفن سازند وازان جوجه بعمل آید وبعضی دجاج در یکروز دو بیضه بنهند
ودر جمیع سال دجاج تخم بکذارند والا در دو ماه زمستان واکثر بیضه تخم در ده روز تمام شود ودر وقت خروج
پوست آن نرم است وچون با هوا بخورد خشك شود وسخت کردد ودر میان سفیدی وزرده تخم پوستی باریك
نازکست که آنرا قیض کویند وسفیدی آن رطوبتیست مختلط بالزوجت ومشابهت الاهواء وآن بمنزله منی است
وزرده آن رطوبتیست سلیس ومانند خون بسته است وآنرا فرخ از راه ناف غذا سازد وسفیده تخم در
میان پرده نازك پیچیده شده اند وآن پرده جلد جوجه میکردد وزرده تخم بمنزله غذائیست که از ناف جوجه
رجوجه بخورد چنانکه جنین از ناف خود بخون حیض غذا بکیرد وبسا باشد که در میان یک تخم دو زرده باشد پس چون
این بیضه حضانت کرده شود دو جوجه از آن بیرون آید والطف وغذائی ترین تخم آنست که صفرت دلپذیر بسیار داشته
باشد وغذا کمتر دهنده او آنست که از دجاجی باشد که خروس ندیده باشد واز این نوع تخم جوجه بعمل نیاید واز
تخمی که در حالت نقصان قمر دجاج آنرا نهاده باشد نیز جوجه بعمل نیاید زیرا که تخم از اول ماه تا پانزدهم ماه رطوبت
داد است وبکون وتولد نشاید ودر پانزدهم ماه تا آخر ماه خشك است وتولد را نشاید وجوجه را از تخم تا ده
جدا شود چنانکه منقار او در اکرفته وبادی نداد که حرکت نموده باده است وشعر تخم دا با وصاف مختلفه وصفرت کرده اند

ابوفرج اصفهانی کوید **شعر** فیها بدایع صنعة ولطائف * الفه بالتقدیر والتخلیق * خطان ما بیاض انما اختلطا
شکلا وتخالف المزاج دقیق * نفوذ کرده بتقدیر خدا وربط داده خدا در خط آب اند آمیخته شده اند در شکل و
مزاج جنس مختلف دقیق است **وابن** ماجه از حدیث ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
اغنیا را مامور ساخته بنکهداشتن غنم وفقرا را مامور کردانید به نکهداری دجاج وفرموده در حینی که اغنیا دجاج را
نکهدارند حق تعالی هلاکت قریها وآبادانیها را رخصت دهد **عبد** اللطیف بغدادی کوید حضرت اغنیا را بحسب
مقدور خود باغنام نکهداشتن مامور ساخته وفقرا را نیز بر وفق قدرت خود بنکهداشتن دجاج امر فرموده وحکمت
درین آنست هیچکس را جایز نیست ترك کسب کند وچشم بدست دیکران داشته باشد زیرا که کسب موجب
عفاف وقناعت وبسا باشد که مال آن بدولت منتهی انجامد وترك کسب باعث درویشی وسؤال از
مردمان باشد وآن شرط مذموم است ومعنی قول حضرت که فرموده در حینی نکهداشتن اغنیا دجاج را حق تعالی
رخصت هلاك قریه دهد آنست که چون اغنیا دجاج را نکهداری کنند وراه کسب بر فقرا تنك سازند ودر کسب
معیشت با ایشان شریك شوند فقرا هلاك کردند وسبب هلاکت فقرا اغنیا نیز بهلاکت رسند ودر آخر بخاری
وغیر بخاری مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تِلْكَ الكَلِمَةُ مِنَ الحَقِّ يَخْطَفُهَا الجِنِّيُّ فَيُقَرْقِرُهَا فِي أُذُنِ
وَلِيِّهِ كَقَرْقَرَةِ الدَّجَاجَةِ یعنی آن کلمه از حق است حفظ کند آنرا جنی ودر کوش دوست خود میکوید آنرا چنانکه
قرقره وآواز کردن دجاج **وامام** ابو الفرج بن جوزی ذکر نموده در اذکیا از احمد بن طولون که صاحب مصر که
روزی با ندیمان خود در نزهتگاه خوش نشسته بود وسایلی را دید که جامه های بسیار کهنه پوشیده بود پس
کرده دجاجه وقدری کوشت وفالوذج کذشت ویکی از غلامان را فرموده تا آنها را بدان سایل بخشد وغلام
همه را برداشت ونزد سایل برد وبه داد وباز کشت ومعروض رسانید که سایل را از این طعامها بشاشتی و
خوشحالی روی حاصل نشد پس ابن طولون غلام را کفت که برو واو را نزد من آر چون غلام رفت وسایل را بیاورد
ابن طولون با او سخن آغاز نمود وجوابش را پاکیزه باز کفت واز هیبت او مضطرب نکشت ابن طولون سایل را کفت
آن نامها که با تست بنزد من بیار وبامن راست بکوی که نزد تو این جا بکه فرستاده زیرا که در پیش من مشخص است که با تو
نامه هست وفرمود تا چوب زدن حاضر ساختند وسایل بعد از استماع کلمات او ومشاهده نمودن چوب بغیر از
راست کفتن چاره ندید وآن کسان که این حال را مشاهده نموده بودند کفتند سوکند بخدای که این سحر بود ولیکن
طولون کفت سحر نیست لیکن قیاسی است صحیح وفراستی است صریح زیرا که چون دیدم پوشش او را ودیدم طعامهای بجای او
نفرستادم که اکر آدم سیر آنرا ببیند در خوردن آن ابا نماید واو در دل از آن هیچ بشاشتی حاصل نشد ودست بدان
نکشید وچون او را طلبیدم وبا او مخاطبه نمودم جوابش حاضر وقوی وپاکیزه بود وچون تامل در وی نمودم پوشش وپاکیزه کی
جواب ووضع بطعام نکشیدن او معلوم دانستم که قاصد وصاحب حیله است **وابن** خلکان در ترجمه خود کوید که ابو
العباس بن طولون صاحب ولایات مصر وشام وثغور آنجاها بوده وپادشاه عادل ومتواضع وشجاع وحسن سیرت
بوده اهل علم را دوست داشتی وخواص وعوام از مائده اش محروم نشدندی وصدقه بسیار دادی وایشان را دادی ومنقول
است که روزی عامل او را کفت زنی نزد من میآید وزیر جامه صاحب قیمت پوشیده وانکشتری طلا در دست دارد
ولیکن حرفی [illegible] او را چیزی بده هم باز کفت هر که دست بجود دراز کند او را چیزی بده وقرآن را حفظ کرده
جهت ودر نظر [illegible] آواز خوش داشت وبا وجود این اوصاف بسیار طایش ومهیب بود ومعدود کسانی که از وی

که از زندان او برده اند با آنکه او حق دار زندان بیرون آورده و کشته بود و آن ده هزار درسیده و دو سال دویست و
هفتاد و نه روز از سال و حجاج از دنیا پیوست وگویند پسر طولون بود بلکه پسر خیلخ او بود مروی است که مردی
بقرائت قرآن بسر قبر او مواظبت میفرمود پس شبی او را بخواب دید که گفت دوست میدارم که تو دیگر بر قبر من نخوانی
آن مرد گفت چرا ابن طولون گفت بسبب اینکه هیچ آیه نمیگذرد مگر آنکه بسبب آن میزنند و میگویند آیا این آیه را
نشنیده بودی و باین آیه بر تو نگذشته بود حافظ بن عساکر در تاریخ خود آورده که سلیمان بن عبدالملک در
خوردن بسیار حریص بوده و از وی چیزهای غریب منقول شده بعضی از آنها اینکه در بعضی ایام سنه او چهل قطعه
دجاج و چهل عدد تخم دجاج و هشتاد و چهار عدد گرده حیوانات و هشتاد عدد … خورده
و بعد از آن با ندیمان عام بار مردم نان خورده و دیگر آنکه روزی به بستانی در آمد و با غبان را گفت تا میوه پاکیزه برای او
بچیند و ایشان آن را آوردند … تا آنکه ارکان دولت جملگی دست از اکل باز کشیدند
و او همچنان میخورد تا آنکه بسیار بسیار بخورد و بعد از آن دو عدد کباب مرغ را برای او آوردند و هر دو را بخورد
بعد از آن کاسه چوبی … پر از روغن و سویق و شکر کرده برای او آوردند
همه آن را هم بخورد و بعد از آن بدار الخلافه رفت و … نان دیوان را نیز بخورد و دیگر آنکه حجاج …
و طایف آمد … در یک مجلس هفت عدد انار … و یک بره و شش قطعه مرغ و یک مکوک … بخورد و مکوک …
کیلجات و سبب مرض او آن بود که چهار صد تخم مرغ و هشتصد دانه انجیر و چهار صد گرده حیوانات با تخم و
بیست دجاجه در دو وقت … در منزل بخورد … عارض شد و … در عسکر
او هم بسیار بود و سبب موتش تخمه بود فایده بعضی از علما گویند هر که بسیار خورده باشد از … تخمه خوف
کند دست بر شکم خویش بمالد و بگوید اللیلة لیلة عیدی و رضی الله عن سیدی ابی عبد الله القرشی چون
سه دفعه این را بخواند و دست بر شکم خویش بمالد از آن اکل ضرر نکرده و این عجیب و مجربست و ابن خلکان نیز از
هیثم بن عدی که روایت کند … نشسته نان میخوردند و دجاجه بریان شده در میان سفره او بود
پس سائلی بیامد و از و طعامی طلبید و سائل را … خایب و خاسر باز گردانید و بدین سبب از جانب روزی
بخش جمیع جهانیان در میان او و زنش نوع … نفاق اتفاق افتاد و زن طلاق گفت و مالش بالکلیه از دست
برفت و آن زن شوهر کرده روزی با شوهر خویش بر سفره نشسته و یک مرغ را بریان کرده میخواستند که آن را بخورند ناگاه
سائلی آمده و طعام طلبید پس مرد بزن گفت که این مرغ را بردار و بدین سائل ده چون زن مرغ در دست سائل نهاد
او را بشناخت و نزد شوهر ثانی آمد و گفت که این سائل شوهر پیشین من بود و چگونگی خایب و خاسر کردانیدن
او سائل را شوهر ثانی اعلام نمود و شوهر ثانی … سائلم که خدای عز و علا … و مال او …
و مال او … و حکی از هیثم مروی است گفت … شب در آمد بخیمه …
رسیدم و از ناقه خود فرود آمدم و زنی که در خیمه بود گفت تو کیستی گفتم مهمانم گفت مهمان را با ما چه کار صحرای
وسیعی در جای برای خود قرار گیر بعد از آن برخاست و گندم آورده با آرد ساخت و خمیر نموده و نانی پخته و نشست
و بخورد و دیری نرفت که شوهرش از صحرا بیامد و قدحی لبن با خود آورده و سلام کرد و گفت ای مرد تو کیستی گفت
مهمانم گفت خوش آمدی و قدحی پر شیر ساخت و بمن داد بعد از آن گفت گمان ندارم که چیزی خورده باشی زیرا که
زن طعامی … گفت مرا با مهمان چه کار … گفتم لا والله پس خشم آلود بنزد زنش رفت و گفت

وای بر تو که خود خوردی و مهمان را بی طعام گذاشتی زن گفت مرا با مهمان چه کار و طعام خویش بچه جهت با و بدهم که بخورد
و چند سخنی در میان ایشان بگذشت بعد از آن مرد ضربتی بر سر زن زده سرش را مجروح ساخت و کاردی بدست
و رفت تا ناقه مرا ذبح نماید و من گفتم چه کار داری خدای بر تو رحم کناد گفت سوگند بخدای که مهمان من نباید که
شب را گرسنه بگذراند بعد از آن هیمه را جمع ساخت و آتش را بر افروخت و گوشت را کباب کرده و بخورد من داد و خود
نیز بخورد و گاهی هم چیزی پیش زن می انداخت و میگفت بخور که خدای روزی ترا قطع کناد …
تا اینکه صبح شد و مرا بجا بگذاشت و برفت و من از جهت … همچنین نشستم چون آفتاب بلند شد دیدم
بیامد و شتری آورده که آدمی از تماشای دیدار آن سیر نشود و مرا گفت بگیر این را از بجای ناقه خود پس بعد از آن
مرا از گوشت ناقه توشه ساخت و من از خدمت او روانه شدم و شب بخیمه … از آنجا فرود آمدم و سلام کردم
و زنی در آنجا بود و جواب سلام را باز داد و گفت کیستی گفتم مهمانم گفت مرحبا بک … حیاک الله بعد از آن …
… آورد و آرد کرد و خمیر ساخت و نانی پاکیزه پخته نمود و قدری نان و روغن باشیر پیش من بنهاد و …
برای من آورد و گفت تناول نمای و عذر ما … بعد از … مردی … بیامد و سلام کرد و من
جواب سلام او را باز دادم و گفت تو کیستی گفتم مهمانم … چه میکند پس نزدیک زن رفت و گفت
طعام من کجا است زن گفت پیش مهمان گذاشتم گفت طعام من بخورده مهمان نان خورانیدی بعد از آنکه چند سخنی در میان
ایشان بگذشت و سر زن را بشکست و مرا از این سخن خنده گرفت و مرد بیرون آمد و گفت وجه خنده تو چیست پس من
سخن مرد و زن شب دوشینه را برای او باز گفتم و او در جواب گفت که این زن … آن مرد است و آن
زنا که در نزد او است خواهر منست هیثم گوید آن شب را بحیرت و تعجب در آنجا ماندم و در فردا گذشتم الحکم
خوردن دجاج حلال است زیرا که از طیبات است و شیخین و ترمذی و نسائی از زهدم بن مضرب جرمی روایت نموده اند
که در نزد ابو موسی اشعری بودیم و ابو موسی … بود تا خوانی آوردند و در آن گوشت دجاج بود پس مردی از بنی تیم الله
که سرخ رنگ … بود بیامد و ابو موسی گفت بیا بخور که من دیده ام که حضرت … مرغ خورده و محتمل این
شخص بدان سبب از خوردن آن مرغ امتناع نموده که دیده است … و محتمل که … آن مرد در کل …
الناس حکم دجاجه بوده باشد … در کل توقف نموده تا حکم خدای را دانسته …
حکم عمل نماید و حضرت صلی الله علیه و سلم نهی از اکل لبن جلاله و تخم او و گوشت او نموده و در … وکامل …
غالب بن عبدالله جزری از نافع از ابن عمر مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خواستی که گوشت دجاج را
بخورد امر میفرمودی تا آن را چند روزی می بستند بعد از آن آن را بخوردند و در فتاوی قاضی حسین مروی است که اگر
مردی زن خود را گفت اگر این دجاجها را بیع ننمائی طلاق تو داده باشد پس آن زن یکی از آن دجاجها را بکشت طلاق
واقع شود زیرا که دیگر بیعش ممکن نشود و اگر یکی را مجروح نمود بعد از آن آنها را بفروخت پس اگر زخم آن بحیثیت
که اگر ذبحش نمایند حلال باشد بیعش صحیح نیست و طلاقش بیفتد و الا طلاقش نیفتد فرع بیع بیضه دجاجه
بدجاجه که در جوف آن بیضه باشد جایز نیست چنانکه بیع شیر گوسفند بگوسفندی که شیر در پستانش باشد
جایز نیست و … گندم … زیرا که بیع مال ربا است با اصل خود که مشتمل
بر آن مال است و در آن تخمی که در جوف طایر مرده است سه وجه است که آنها را دارمی حکایت نموده اند صحیح ایشان
چنانکه ابن القطان و ابو القیاس گفته اند و جمهور بر آن قطعیت نموده اند آنست که اگر آن تخم سخت شده باشد طاهر است و

واگر نجس است و وجه ثانی آنکه نجس است مطلقا چنانکه لیث گفته زیرا که بچه از انفصال جزء است از طایر جسونی
از نص شافعی این را حکایت نموده وابن نقل غریب وشاذ وضعیف است و وجه ثالث آنکه طاهر است مطلقا وابو
حنیفه رحمه الله چنان فرموده پس مناسب آن بوده پیشتر باشد و صاحب حاوی و بحر گفته اند اگر این تخم را در زیر
طایری نهند واز آن جوجه بیرون آید آن جوجه طاهر است بنا بر هر وجه مانند سایر حیوانات وخلاف نیست
اند در آنکه ظاهر بیضه نجس است ولیکن بیضه که در حال حیات از دجاجه بیرون آید و در حکم بنجاستی ظاهر آن
دو وجه است چنانکه ماوردی و رویانی و بغوی و غیر ایشان گویند بنا بر آن دو وجه که در نجاست رطوبت فرج
زن است و در مهذب گوید منصوص بنجاست رطوبت فرج زن است و ماوردی گوید که شافعی در بعضی کتب نص بر
طهارت آن نموده بعد از آن از شریح بنجاست آن را حکایت کرده پس این خلاف دو قول الحضرت نزد و وجه و امام
نووی گوید رطوبت فرج طاهر است مطلقا خواه فرج زن و خواه فرج حیوان باشد واصح این قول ولیکن نووی در
شرح مهذب از فتاوی ابن الصباغ نقل نموده وآن را مخالفت نکرده که مولود چون از مادر جدا شود باجماع غسل
واجب نیست و در آخر باب آنیه در شرح مهذب گوید در شستن مولود چنانکه ماوردی و رویانی و شیخ ابو عمرو بن
الصلاح در فتاوی خود حکایت نموده اند دو وجه است و گوید خود در کتاب کافی خطا دیدم که آب بر فوق
افتادن مولود و آن نجس شود ولیکن احتمال دارد که این اختلاف متفرع بر قول قدیم باشد که شستن مولود را واجب
دانسته گفته زیرا که غسل بعضی عضو است واما هرگاه مولود از مادر جدا شود بعد از موت مادر بلا اختلاف طاهر است
و غسل طاهر نیست بلا اختلاف واجب است وآن ترک و رطوبتی که از فرج با ولد و یا بی ولد بیرون آید نجس است
چنانکه امنع در شرح صغیر و نووی در شرح مهذب بر آن جزم نموده اند و امام گفته که در نجاست آن شکی نیست
مصنف اصل گوید رطوبت فرج آب سفید متردد و در میانه مذی و عرق وآن رطوبتی که از باطن فرج بیرون
آید نجس است چنانکه بیش از این بگذشت و بعضی حلاله در باب بعضی مسائله در حکم بعضی اباید الامثال گویند اعطف
من ام اجدای وعیشی فی الغلاص گوشت دجاج معتدل الحرارت و خوردن گوشت دجاج جوان عقل و منی را
زیاد کند وآواز را صاف کند ولیکن مرتاضین را مضر است و مصلح آن شراب عسل است و غذا نیست معتدل را
معتدل را سوختن کند و در سن و سال با جوانان و در فصول اربعه سازگار است حکیم یونس گوید مداومت بر
مرق و گوشت مرغ جوان تا که بجفتند با نان مبرمج جهت دفع زردی رخسار که سبب آن معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت
دفع خواهش کل خوردن وامثال آن و خوردن مغز سر او بعد از پختن جهت گزیدن هوام و نفث الدم که از عضب دماغ
باشد مجرب دانسته و پیه و بیضه او که خشک کرده باشد با شراب جهت درد سعی از مجربات و خون خشک او جهت قطع
رعاف سعوط نمودن مجرب و استخوان سوخته مغ نوع مرغ سیاه با مثل وجوب تا لشکر با هم سوخته باشند بابر موهم
سر شتر حول نماید جهت اعاده بکارت از اسرار شمرده اند بدانکه دجاجه معتدل الغذا است گرمی نیست که مستحیل بصفرا
گردد وسردی نیست که مولد بلغم باشد و مداوم که عامه اطبا از آن سیر و تولید آن مرض را از جهت جهت
اجماع نموده اند عقل که کسانی که بمن محی قلیل الاعتماد بر خاصیت آن داشته باشند و دجاجه لون را نیکو سازد و
دماغ دجاجه دماغ را زیاد کند ودجاج غذای بناز و نعمت پرورده شده کانست خصوصا که پیش از آنکه بیضه کند
بخورند تخم دجاج گرم و مایل برطوبت و یبوست و بعضی گویند سرد و تر است وزرده تخم گرم است ونیکوترین
آن آنست که بزرگ و تازه باشد و باه زیاد کند لیکن ادمان بر اکل آن موجب کلفات و بطئ الهضم است ومصلح

تخم

تخم اختصار کردن بزرده آن است زیرا که زرده او مولد خلط محمود است بدانکه هیچ چیز بعینها را انسان از بیضه دجاج
و تدرج است برطوبت که تازه و زرد و نیمبرشت معتدل باشد زیرا که بسیار برشته باعث تخمه با یبوست شود و زرده در رفع
سود ولیکن چون هضم شد غذای بسیار دهد ونیم برشت نیز غذای بسیار دهد و در سرکه جوشانیده تخم سکر ابید
وقایع دجاجه سیاه و دو مثقال دارچینی و دو مثقال فلفل و ده دانه پیاز سفید و یکمشت کنجد و یک مثقال ...
همه را کنجد و کوب و در جوف دجاجه بریزد و آن را طبخ داده تا خوب مهری شود بعد از آن کاشون آن را با نیم آرد مخلوط
ساز و باز بر کاشون بگذار تا بریان شود بعد طبخ باید بعد از آن گوشت و آبش را بخورند در تقویت باه تاثیر عجیب دارد و چون
خورد که از آن سکونت باید زنبق لنجوری سکونت پذیرد ابن بختیشوع گوید دماغ دجاج چون بر موضع مار گزیده
نهند خلاصی یابند قزوینی گوید هرگاه دجاجه را طبخ دهند با ده دانه پیاز سفید و یک کف کنجد مقشر تا آنکه مهرا شود
بعد از آن گوشت و آبش را بخورند باه را زیاد گرداند و شهوت را قوی بخشد ودنیز قزوینی گوید بدوی بکل گوشت
دجاج موجب بواسیر و نقرس این قول مرغوب کما و امام بطبابت نیست قزوینی گوید در چینه دان دجاج سنگی
است چون آن سنگ را بر مصروع بندند مصروع صحت یابد واگر در کاجیره و در فوق باعث زیاده گردد و چشم بد او
دور شود واگر در زیر سر کودک نهند در خواب نترسد و بزرق دجاجه سیاه در هر خانه که بپالایند خصومت در اهل
آن خانه افتد واگر کودک بزرق دجاجه سیاه بپالایند و باهم نی نجاست کند و کسی بدان زن نزدیکی نتواند کرد
واگر سر دجاجه سیاه را در کوزه تازه در زیر فرش مردی نهند که با زن خود خصومت داشته باشد در همان ساعت
خصومت بصلح مبدل گردد واگر مرد وزن چهار درهم و بعضی دجاجه سیاه را با هم خوردانند فرق باهم زیاد گردد و
اگر خون دو چشم دجاجه که بسیار سیاه باشد وخون دو چشم کربز سیاه را با هم خشک سازند و سحق نمایند و در چشم کنند
دو عاشق را با هم بینند واگر از دو عاشق چیزی بپرسند جواب نشنوند و از جمله مجربات مرکبان دگر بستند
اینکه تخم دجاجه سیاه را که طاهر باشد بردارند و بر جواب ... بنویسند و بدان کبیر تخم را دو نیم سازند
مردی از آن نیم بخورد ... نیم بخورند ... سطه لا لا مع لا لا ... دیگر هرکه
این آیات را نوشته بر گردن بندد که دو شود فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ
عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ ... از مجربات آنکه
معوذتین را با فاتحه واخلاص وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى
فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ
وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا مَرَجَ
الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ واسم زن و مرد را در آخر مکتوب بنویسد و بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْمَعَ بَيْنَ فُلَانِ بْنِ
فُلَانَةَ وبين فلانة بنت فلانة بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَالْآيَاتِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آهیا شراهیا اصباوت ... و لا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ف ف ف ح النقیب دجاج در خواب زنان ذلیل و خوارند و فوائد در خواب
زنان صاحب اصل و سرور منشاط است و ذلیله زنان است دبیر الاصل و جوجهای ذلیلیرا اولاد زنا باشند و دخول دجاج
بر مریض سلامتی مریض باشد و خوردن دجاجه سرشکسته با پوست و خوردن جوجها تندرستی است وباشد که دخول

زوج باشد بر مردی سالم اعلام وارتداد او باشد بر مرض کردن بر زوج احتیاج داشته باشد وباشد که دخول ایشان بر
آدمی دلالت بر زوال غموم کند وبسا باشد که دجاجه در خواب دلالت بر زنی رعنای احمق کند وهر که بیند که
دجاجه را ذبح نمود بکارت جاریه را ببرد وهر که در خواب دجاجه را صید کند بولایت ومال وافر رسد از جانب
عجم وهر که دجاج وفروجها را دید که از جای بجای سفر میروند آن دجاج وفروجها اسیرانند وهر که دید که دجاج
وطواویس در منزل او میچرند آنکس صاحب کذب وفجور است وبیضه دجاج مالست وبیضه او در خواب دلالت بر زن
کند زیرا که حق تعالی فرموده کَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ وهر که دید که بیضه بجهد در دست دارد واگر زنش حامله باشد
دختری بزاید واگر بیننده زن نداشته باشد زن بیاورد وهر که دید که تخم خام را میخورد مال حرام را بخورد وتخم مطبوخ
روزی حلالست ولیکن با تعب بدست آید وهر که دید تخم را بشکست ومغزش را نخورد وزرده اش بیند حت
انکس نباش وفجور کن است زیرا که ابن سیرین مرویست که مردی بنزد وی آمد وگفت در خواب دیدم که تخم را می
شکنم وسفیده اش را میخورم وزرده اش را می‌اندازم ابن سیرین گفت [illegible] ابن سیرین را گفتند این حکم از کجا
دانستی گفت بیضه بمنزله قبر است وزرده بمنزله جسد وسفیده اش بمنزله کفن پس این مرد قبر را نبش کند وکفن بیرون
میآورد ومیت کفن را میخورد **حکایت** که زنی نزد ابن سیرین آمد وگفت در خواب دیدم که تخم را زیر چوب
نهم واز آن جوجه بیرون میآید ابن سیرین گفت وای بر تو از خدا بترس که تو نفس هستی زنان ومردان را در کاری که
حق تعالی از آن نهی فرموده باهم سازکاری میدهی اهل مجلس گفتند ای محمد این ذکر را از کجا دانستی واین حکم را
از کجا اخذ کرده گفت از قول حق تعالی که میفرماید در خصوص زنان کَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ ونیز در شأن منافقان
میفرماید کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ که ایشانرا بچوب تشبیه نموده پس دانستم که بیضه زنانند وچوب منافقان
وجوجها اولاد زنا وچون زن حامله بیند که تخمی پوست باز کرده را بدست آورده دختری بزاید وفروجهای
دجاج اولاد زنا باشد **الدجاجة الحبشية** نوعیست از دجاج شافعی گوید بر محرم ذبح دجاج حبشی حرام
است زیرا که وحشی است ونوابغ طیران نمود هر چند با بیوت موالفت دارد **قاضی** حسین گوید دجاجه حبشیه
شبیه بدجاج است ودر عراق آنرا دجاج سندیه گویند واگر محرم آنرا تلف برساند جزا بر او واجب شود **مالک**
گوید جزا در دجاجه حبشیه نیست بر محرم زیرا که با انسان مولفت دارد وهمچنین هر چه از وحوش با آدمیان الفت
گیرد ولیکن نزد شافعی در آنها جزا واجب شود ودجاج حبشی دجاج بریست ودر شکل ولون قریب بدجاج است
غالبا در سواحل بحر سکونت پذیرد ودر بلاد مغرب در بیشهای که طرفا یعنی چوب گز باشد سکونت گیرد ودر آنجا
تخم نهد جاحظ گوید بیرون آید جوجه دجاج حبشی وطاوس وبط از بیضه وحال آنکه پر ایشان تمام است وفی
الحال مانند جوجه دجاج اهلی دانه را برچینند وآنرا غرغر گویند ودر باب غین معجمه بیاید **الدحاس** بروزن نخاس
دابه ایست کوچک که در خاک پنهان شود وجمع آن دحاحیس است **الدخ** طایریست کوچک بقدر [illegible]
آب فربه وگوشت پاکیزه دارد ودر اسکندریه وشهرهائی که در سواحل بحراند بسیار است **الدحرج** بضم دال اب
سیده گوید دابه ایست کوچک **الدخل** بضم دال وتشدید خا نوعیست از ماهی که آنرا دلفین گویند **الدخل**
تشدید خا نیز طایریست صغیر وجمع آن دخاخیل است [illegible] است وبر درخت می‌نشیند وواحدش دخله
است **الدراج** کنیت اش ابو الحجاج وابو الحطا وابو حبیبات ودر باب ضاد معجمه بیاید وواحدش دراجه است طایریست
است مبارک وکثیر النتاج مژده دهنده است بنقد و[illegible] وذکر آن اینست وَبِالشُّكْرِ تَدُومُ النِّعَمُ یعنی بسبب شکر

نعمت دوام یابد ودر وقتی که هوا صاف باشد وباد شمال بوزد خوش آواز گردد ودر حین هبوب جنوب بد حال و
ضعیف گردد چنانکه قادر بر طیران نخواهد شد وآن طایریست که باطن پرهای او [illegible] است وظاهرش اغبر
است وبر خلقت قطا است لیکن از قطا لطیف تر است ولفظ دراج اسمی است که بر مذکر ومونث اطلاق شود
وآرض مُدَرَّجَة یعنی زمینی است صاحب دراج **ابی** سیده گوید که دراج طایریست بحیقطان مانند واز طیور
ولایت عراقست جاحظ آنرا از اقسام حمام شمرده زیرا که جوجهایش را دانه میدهد چنانکه حمام مانند حمام [illegible]
در دیگر موضع نکند در ملکه از جای بجای نقل نماید تا کسی بمکانش راه نیابد ودر بیوت سفاد وجماع ننماید بلکه
در صحرا [illegible] کند ابو طیب [illegible] در وصف دراجه گوید **شعر** قَدْ تَقَنَّصْتُ بِذَاتِ حُسْنٍ تَدْبِيرٍ [illegible]
الرَّبِيعِ [illegible] فِي بُرْدٍ مِنْ حُلَلٍ [illegible] وَقَمِيصٍ مِنْ يَاسَمِينٍ وَسُوسَنٍ هر آینه در عقب [illegible]
مجموبه که صاحب حسن صوتست مانند کبک به آواز [illegible] ملکه از آن [illegible] ودرها [illegible] ودر
برها [illegible] از یاسمین وسوسن **جاحظ** گوید از جمله طیور است که [illegible] **الحکم** حلالست زیرا که از جمله
حمام یا قطا است وهر دو حلالند **الامثال** گویند تَطْلُبُ الدُّرَّاجَ مِنْ جَنْبِ الْأَسَدِ در کسیکه طالب چیزی غیر ممکن
باشد **الخواص** شیخ محمد بن سینا گوید گوشت دراج از لحم فاخته خفیف‌تر است واکل آن دماغ وفهم ومنی را زیاده کند
کند و[illegible] گوید هر گاه تخم دراج مرغیست بعضی کبک خوش منظر ومولف [illegible] اشتباه کرده و[illegible]
در دوم گرم [illegible] ولطیف‌تر از کبک [illegible] زیاده کند جوهر دماغ وفهم وحفظ وماده قوی و[illegible]
[illegible] واعضا [illegible] ومصلحش [illegible] وزهره [illegible] ورفع [illegible] نافع [illegible]
[illegible] **التعبیر** دراج در خواب مالست وبعضی گویند زنست ومملوک است
پس هر که در خواب بیند که مالک دراجی شد باو دولتی [illegible] **الدراج**
بفتح دال [illegible] است [illegible] غالبست [illegible] **فائده** استدراج
حق تعالی عبد را آنست که هر بار که گناهی کند حق تعالی او را نعمتی دیگر بخشد واستغفار او را از یاد او ببرد **امام**
احمد در کتاب زهد از عقبة بن عامر رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون ببینی حق عز
وعلا مال دنیا را بعبد خویش ومعاصی وگناه کاری آن عبد عطا فرماید آن استدراج است بعد از آن این آیه را تلاوت
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ
در حینی که فراموش کردند آنچه را که پند داده شده بودند بایشان گشاده کردیم درهای هر چیزی را تا آنکه شادمان
شدند بآنچه داده شده بودند پس گرفتیم ایشانرا ناگاه پس ناگاه ایشان ناامیدان بودند **محمد** بن نضر حارثی
گوید حق تعالی آن قوم را تا بیست سال مهلت داد **حسن** گوید کسیرا که بینم از آدمیان که حق تعالی مال دنیای
وافر داده باشد وخوف آن نباشد که باین مال در دنیا با او مکر کرده شده است مگر آنکه در عمل نقصان کرده
ودر رای عاجز شده ونیز بینم که حق تعالی مال دنیا را از کسی باز داده واو یقین نداشته باشد که آن او را خیر است
مگر آنکه در عمل نقصان آورده ودر فکر عاجز گشته **ودر خبر** آمده که حق عز وعلا وحی بموسی فرستاد که چون ببینی
فقر ودرویشی متوجه تو آمد بگو مرحبا بشعار صالحین وچون ببینی که دولت متوجه تو آمد بگو
گناهیست که عقوبت آن زود رسید **الدرجوج** فروجی گوید دابه ایست ملون بسفیدی وسیاهی وگویند هر که
آنرا خورد [illegible] سم است [illegible] بفرج شود و[illegible] کرده و[illegible]

پیدا کند و عکس مختلط کرده الدرباب طایریست مرکب از شقراق و غراب و این سخن در عکس معلوم شود و چنانکه
ارسطاطالیس در نعوت گوید طایریست که با انسان الفت گیرد و تربیت پذیرد و در صفیر و خواندن
عجایبات بسیار است و آن اینست که مانند قمری قرقره کند و مانند فرس حمحمه کند و مانند بلبل تغنی کند و نغمات
نبات و فواکه و گوشت و غیر اینها است و در پیشها و جنبهای که بسیار دو درهم دفتر باشند نشیند مضف اصل
گوید این صفات صفات طایریست که مرصیان آنرا بود ذقن خوانند و بعضی گویند این طایر عنقا است د
بیاید انشاء الله الدرص بکسر دال و له قنفذ و خرگوش و یربوع و فاره و هره و کرک و مانند اینها را گویند
وجمع آن ادراص و درصان است سهیلی در تعریف اعلام گوید عرب احمق را ابوادراص گویند زیرا که با ادراص
بازی کند و ادراص جمع درص است و درص وله سک و گربه و مانند اینها را گویند و کنیت یربوع ام الادراص است
طفیل گوید شعر فما ام ادراص بمضلة ... باغدر من قیس اذا اللیل اظلما الدرع بجنا را گویند که در باب
با بگذشت شیخ کمال الدین جعفر ادفوی در کتاب خود مطالع السعید در ترجمه محمد بن محمد نصیبی قوصی که فاضل
و محدث و ادیب بود حکایت کند که محمد او را حضرت ملک فخر عز الدین مصری که صاحب قوص بود حاضر گشت
و در مجلس او رؤسا و فضلا و او با جمع کثیر بودند و شیخ با جریری گفت که دیدم در وی سوده بس را منبج باید و
و قوصی را گفت غرابی را دیدیم که سوره سجده میخواند و چون بآیه سجده برسید سجده برفت و میگفت سجد لک
سوادی و اطمأن بک فؤادی یعنی سجده کرد برای تو سیاهی من و قرار گرفت بتو دل من والله اعلم الدساسه
ماریست که در زیر خاک خود را پنهان کند و بعضی گویند شحمة الارض است الدعموص بفتح دال دابه ایست که در زیر
آب رود و جمع آن دعامیص است مانند برغوث و براغیث سهیلی گوید دعموص ماهی است کوچک مانند مار آب
و دعیمیص اسم مردیست که نام او را در امثال آورده چنانکه گویند فلان دعیمیص هذا الامر یعنی بدین کار عالم
است انتهی مسلم از ابو حسان روایت کند که گفت ابو هریره را گفتم مرا دو فرزند از دنیا رفته اند از حضرت
صلی الله علیه وسلم حدیثی بخوان که بدان حدیث از مرگان خویش نفس ما خوشحالی و تسلی یابد گفت نعم
صغارهم دعامیص الجنة یعنی کودکان شما دعموصان بهشت اند یعنی آنجا تا مراد نخواهند بهشت است که بد
خود را در آن اندازند ممنوع نشوند باید دعموص در خود را هرجه در آن اندازند ممنوع نشوند دست و با آستین
او را بگیرند چنانکه من کنار این جامه را بگیرم یعنی دست بر ندارند تا آنکه با پدر شان بهشت در آیند وورد
حدیث آمده که ان رجلا دنا فتحیر الله دعموصا و بعضی گویند دعموص خدمتکار و حاجب پادشاه است و
امیة بن الصلت گوید شعر دعموص ابواب الملوک و خاتج الخلیق فاتح جاحظ گوید چون ناموس بند
کرده دعامیص شوند و ناموس حیوانیست که از آب ایستاده متولد شود و چون بزرگ شود فراش گردد و محتمل
که این سخن دلیل آن باشد که جراد را بحری و مخلوق از آب میدانند و دعموص از مخلوق آنست که در آب ایستاده
دند کاف شوند که در مکرر آب بعد از آن دعموص و ناموس گردد الحکم در فتاوی قاضی حسین آمده که کرم
آن را چون منشق سازند بالتمام کند و آب از آن بیرون آید آن آب طهور است و وضو بدان جایز است و علما آنرا
مذکور ساخته اند گفته اند زیرا که حیوان نیست بلکه انعقادی که از آب صعود کند منعقد گردد و این سخن صریح
است در جواز شرب دعامیص با آب زیرا که او هم آبیست منعقد گشته محتمل که این سخن از دعوی اختیار باشد
ذکر کرم سرکه و کرم میوه حکم سرکه و میوه دارند و خوردن آن با سرکه و میوه جایز است چنانکه در هر ...

توجیه

١٧٨

و توجیه آن اینست که از روی طعم و طبع با سرکه و میوه مشابهت دارند و ظاهر اینست که کسی با قاضی حسین در این سخن موافقت
نکند و مشهور خلاف آنست که او گفته و اکل دعموص حرام است زیرا که مستقذر است چونکه از جمله حشرات است الامثال گویند
اهدی من دعیمیص الرمل یعنی راه یابنده تر از دعیمیص رمل و دعیمیص غلامی بود سیاه و دلیلی که غیر از وی کسی
بدیار و سرزمین نرفته پس سوگند یاد نمود که هر کجا برود و نرشتر سفید جوان نبی سید هیه اقدامو بلا سه ماه
میناییم و مرجعی از نره گفت که بر شتران تو میدهم پس هر جه او خواست بد و داد و اهل و ولد خویش را با او ب
داشت که بر یاد و دیار دیرد و چون بوسط رمل رسید ند جیان چشم دعیمیص را مطموس ساختند و دعیمیص و هر که
با او بود در آنجا هلاک رفتند و فرزدق در این خصوص گوید ع کهلاک ملتمس طریق وبار الدعقل بر وزن
جعفر وله فیل را گویند و نیز روباه نر را گویند و دعفل بن حنظله نسابه که یکی از تابعیان است با بی اسم موسوم
است حسن بصری از وی جیزی در باب زندان حضرت صلی الله علیه وسلم روایت نموده و لیکن در آن خلافست و گویند
که شرف خدمت حضرت رسیده و لیکن صحیح نیست و حسن بصری نیز از وی روایت نموده که گفت روزه ماه رمضان بر
نصاری واجب بوده یکی از ایشان پادشاه گشت و مریض گردید و نذر نمود که اگر حق تعالی او را شفا بخشد ده روز بر
رمضان بیفزاید بعد از او مردی دیگر پادشاه شد و مریض افتاد و نذر نمود که اگر شفا یابد گوشت نخورد و سه روز
بر آن چهل روز زیاده کند بعد از آنکه پادشاهی بدیگری منتقل شد گفت این چهل روز را به پنجاه روز میکنیم و در بهار
روزه را میگیریم و چنان کرد که گفت بخاری گوید و دعفل را این سخن متابعت کرده نشود و معروف نیست که حسن
از وی استماع کرده باشد و ابن سیرین گوید و دعفل مردیست عالم و لیکن زنان وی او را طلب کرده معویه بن ابی سفیان
و از انساب عرب و نجوم و عربیه و انساب قریش از وی پرسید و همگی را جواب گفت پس او را گفت از کجا این علوم را
دانستی گفت بلسان سؤول و قلب عقول یعنی بزبان پرسنده و دل دانا معقل بن معویه او را مامور کرد تا بند که
علوم را بیزید تعلیم کند الدغاس طایریست که جملة از انواع عصفور و جثه خطهای سرخ باشد که مطوق
و سفیدی باشد و جثه بر اوست و منقار او سیاه و در سواحل بحر مالح و غیره موجود شود الحکم
حلالست زیرا که از انواع عصفور است الدقیش بضم دال و فتح قاف طایریست صغیر که از صعو صغیرتر است
و عامه آن را قناش خوانند الحکم حلالست مانند دغاس و محتمل که دغاس باشد پس کاهی او را دقیش گویند و
کاهی دغاس و در صحاح آمده که ابی دهیش شاعر گفته دقیش چیست گفت نمیدانم جز اینکه مبدا نام اصوات ف
شنویم آنرا و بدان تسمیه میکنیم الدلدل بر وزن قنافذ را گویند و دلدل بمعنی اضطراب آمده گویند تدلدل السحاب
یعنی با اضطراب بحرکت شد و بغله حضرت صلی الله علیه وسلم که مقوقس بهدیه برای حضرت فرستاده بود بآن اسم مسمی
بود و حدیث آنکه مرسله کرده ما به ... ساید آیاتی شعر قالت عنانی العقل یا اصل الجبال له هذا الذلول
التی تحمل اسرار الکرم جاحظ گوید فرق میان دلدل و قنافذ مانند فرقیست میان کاو و گاومیش و بخاتی و عراب
و جمره و فاره است و در بلاد شام و عراق و بلاد مغرب و مقدار دو رنایست وراهی گوید دلدل بمقدار بره
است و او خارات او آنکه بر بازیها ایستاده و پشت خود را بآیت مدکر بلا حرکت جاع کند و موضع بیج بیضه
جمع و آنها در حقیقت بیضه نیستند بلکه در صورت بیضه اند و گوشت شباهت دارند و تیزی پای سر در ... نیش
دو در وسایر در یکی بجانب جنوب و یکی بجانب شمال و چون باد بوزد و در دیم که بجانب باد است ببندد و چون
خشمگین شود در هر دو ... بدنش خار ... مانند جوال دوز بیرون کشید بخود و حساند و آن خارها تف

که بر پشت او باشد بقدر [illegible] باشد و کسانیکه در طبایع حیوان سخن گفته اند گویند آن خارها که بر پشت وی [illegible]
موی او است و چون بخارش غلیظ است موها را غلیظ ساخته و در حین صعود از مسام پوست بیرون آید غالب
گشته و خار شده **الحکم** شافعی رحمه الله نص بحل او نموده ابن ماجه و غیر ابن ماجه از شافعی روایت نموده اند
که حلش منصوص علیه است **و رافعی** گوید شیخ ابوحامد بر حرمت دلدل قطعیت نموده و صاحب وسیط
آن را از جمله خبائث دانسته **و ابن** الصلاح گوید این پسندیده نیست بجهت آنکه صاحب وسیط دلدل را نشناخته و
آن را که از شیخ ابو محمد اشمنی یا سبب گفته که دلدل سلحفات [illegible] اعتنا ننموده و این سخن سهو است و
حق آنست که دلدل مذکور قنافذ است ماوردی و رویانی بحل دلدل قطعیت دارند و صواب قول ایشان
است **الامثال** گویند اَمْنَعُ مِنْ دُلْدُلٍ و خواص و تعبیر دلدل مانند قنافذ است ولیکن **حکیم مؤمن**
از این مقام چیزی از خواص و تعریف آن بیان کرده گوید دلدل نوع کبیر قنفذ است و آن را قنفذ جبلی نیز گویند
و بترکی کرپی و در دو مان [illegible] شال فنکی و در دیلم مثل کره نامند و آن حیوانیست قریب بسگ و در پشت آن
بجای موی خارهای ابلق از سیاهی و سفیدی بقدر شبری یا زیاده میباشد و از قلم باریکتر و طرفین باشد
و در دو سوخته او چند جراحات بغایت مفید و در سایر خواص مثل قنفذ است **الدلفین** جوهری در باب
سین بضم دال آن را ضبط نموده و گفته وحشی [illegible] است و بحر که غریق را نجات بخشد چنانچه غریق را
به پشت خود گذارد تا بتواند شناوری بکند و آن را دلفین گویند و بعضی گویند دلفین خنزیر بحریست و در [illegible]
نیل مصر و رود جانب بحر مالح بسیار است زیرا که از بحر مالح به بحر نیل در آید و او مانند خیکی است پر باد و او را سری کوچک
هست و از دواب بحر هیچکدام رشش نیست بغیر از دلفین و بدین سبب آواز نفخ و نفس او شنیده شود و چون
بغریق رسد در نجاتش سعی کامل نماید و او را به بر رساند و اذیت بکسی نرساند و جز از ماهی چیزی نخورد و بسا
باشد که بر روی آب مانند مرده ظاهر شود و بچه آورد و بچهای خود را شیر دهد و هر کجا که برود بچها بعقبش
بیفتند و در [illegible] ایشان نزاید و با مردمان انس گیرد خصوص با صبیان و چون یکی از ایشان را صید کنند دلافین
بسیار جمع شوند تا او را خلاصی دهند و صیاد را بکشند و چون قدری در زیر آب باشند و نفس تنگ شود
بر خود را از زیر آب بروی آب چندانکه تا نفس دهد و اگر کشتی در بحر باشد این قدر تند بپرد که بر کشتی [illegible]
شود و هیچ مدرکی از ایشان نرسد مگر آنکه با خوف باشد **الحکم** حلال است بجهت آنکه کل سمک مگر آنکه مستثنی
شده و دلفین از جمله آنها نیست که مستثنی شده اند **الخواص** چون پیه دلفین را در حنظل [illegible]
اذان در گوش چکانند کری را نفع دهد و گوشتش سرد و بطیء الهضم است و چون دندانش را به صبیان بندند نترسند
و [illegible] وجع مفاصل را نافع است و چون پیه گرده او را با نمک آب کنند و با دهن زنبق [illegible] مخلوط ساخته زن
خود را بدان بیالاید شوهر او را بسیار دوست دارد و هر کس پیه آن را با خود دارد خوفش نماند و از کتاب [illegible]
منقول است [illegible] هر که روی خویش را بدان بیالاید عامه آدمیان او را دوست دارند و [illegible]
طرف [illegible] بخلاف این خاصیت بخشد **حکیم مؤمن** گوید دلفین اسم یونانی نوعی از سمک است و بفارسی
ماهی [illegible] دراز و [illegible] ماهی [illegible] **التعبیر** دیدن دلفین در خواب دلالت
کند بر آنکه [illegible] بر آن دلالت کند و بسا باشد که دلالت بر کثرت مطر کند مقدسی گوید هر که دلفین
در خواب بیند از خوفی که دارد ایمن گشته نجات یابد زیرا که غریق را از غرق نجات بخشد و هر حیوان آبی که در

بیداری

۱۷۷

بیداری اگر آدمی آن را ببیند از او بترسد چون آن را در خواب در خارج آب ببیند دلالت بر دشمنی کند که [illegible]
و ببیند او را مضرت نرساند زیرا که قوت و بطش آن در آبست و چون از آب بیرون آید قوتش نماند **الدلق** [illegible]
دال و لام معرب [illegible] و آن را [illegible] و عبد اللطیف بغدادی گوید در بعضی احیان حیوانی را
بگیرد و چون [illegible] **و ابن** فارس در مجمل گوید که آن [illegible] است [illegible] **امام** رافعی گوید
[illegible] **و در** رحله شیخ ابن عمرو بن الشیخ
[illegible] ابن الصلاح در کتاب [illegible] الدلایل [illegible] که گفته اکل [illegible] و دلق و خام
[illegible] **الخواص** چشم دلق را چون صاحب [illegible]
با خود دارد شفا یابد و لیکن [illegible] و اگر چشم چپش را با خود دارد [illegible] و چون [illegible]
[illegible] اکل [illegible] و اگر خون دلق را [illegible]
[illegible] و او را نفع رساند
[illegible]
حکیم مؤمن گوید دلق اسم حیوانیست [illegible] و در اصفهان [illegible] و بفارسی [illegible]
و در سایر افعال مثل سمور است **الدلم** نوعیست از [illegible] که گویند فلان اَشَدُّ مِنَ الدَّلَمِ **الدلم**
[illegible] **الدلنبس** نوعیست از صدف و حلزون **جبر** بن بختیشوع گوید
[illegible] و در عنبر [illegible] نکند و [illegible]
رطوبت معده [illegible] نفع رساند **الحکم** حلال است زیرا که از طعام بحر است و [illegible]
[illegible] و از فتوی شیخ شمس الدین بن عدلان و علمای عصر او و غیر ایشان است و [illegible] از شیخ عز الدین
بن عبد السلام منقول است [illegible] که حرام است [illegible] و بعضی از فقهای
عصر با بحر [illegible] آن فتوی داده اند و گفته اند این قول اصح است **و شافعی** نص نموده بر آنکه حیوان بحری که در غیر آب
عیش نکند ماکول است بجهت عموم آیه و قول حضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده است هُوَ الطَّهُورُ مَاؤُهُ الْحِلُّ مَيْتَتُهُ
و در [illegible] دو روایت [illegible] و قولست یکی آنکه حرام است زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
مخصوص کرد [illegible] و ثانی آنکه هر چه شبیه او در بر حلال باشد مانند گاو و گوسفند و مانند ایشان حلال است و
آنکه شبیه او در بر حرام باشد مانند خوک و سگ حرام است [illegible] و [illegible] باشد
حرام باشد هر چند در بر [illegible] حلال است **الدهاج** [illegible] و کوهان باشد **الدهقال**
[illegible] که [illegible] باشد گوشت
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و با اهل سفینه
آدمیان را [illegible]
[illegible] **الدود** جمع دوده است و جمع
دود دیدان است و تصغیر آن دوید است و قیاس آنست که دوید باشد و دَاءُ الطَّعَامِ [illegible] گویند چون کرم در آن
[illegible] گوید **شعر** قَدْ اَطْعَمَتْنِيْ دَقَلاً حَوْلِيًّا مُسَوِّسًا مُدَوِّدًا حَجْرِيًّا و دوید بن زید [illegible] صد و پنجاه سال
عمر کرد و اسلام را [illegible] و حال آنکه [illegible] و حال آنکه در حالت احتضار بود **شعر** اَلْيَوْمَ يُبْنٰى لِدُوَيْدٍ بَيْتُهُ
لَوْ كَانَ لِلدَّهْرِ بِلًى اَبْلَيْتُهُ اَوْ كَانَ قِرْنِيْ وَاحِدًا كَفَيْتُهُ يَا رُبَّ نَهْبٍ صَالِحٍ حَوَيْتُهُ [illegible]
[illegible] و [illegible] کفایت میکردم [illegible]
[illegible] آن کردم وَرُبَّ غَيْلٍ حَسَنٍ لَوَيْتُهُ وَمِعْصَمٍ مُخَضَّبٍ ثَنَيْتُهُ **و در تاریخ** ابن خلکان منقول است که [illegible]

کفتند که ای حسن هادی بن محمد جواد بن علی الرضا اسلحه و کتاب و نامه شیعه و طایفه خویش را در منزل خویش پنهان ساخته
و طالب آنست که امر حکومت را بدست خویش گیرد پس متوکل جماعتی بر سر او فرستاد تا او را بگیرند و ایشان چون بمنزل
او رسیدند دیدند که رو بقبله نشسته و قرآن را میخواند و او را بهمان حالت که بود و بستر پشمی کهنه پیش متوکل آوردند و
متوکل در شرب بود و او را تعظیم بسیار بکرد و کفت برای من شعری بخوان ابو الحسن کفت من در شعر قلیل الروایتم و
متوکل کفت در خواندن چاره نیست و او این ابیات را انشا نمود و کفت شعر باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم
غلب الرجال فما اغنتهم القلل   واستنزلوا بعد عز من معاقلهم   واودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا   ش
کذرانیدند بر سر کوهها که ایشانرا پاسبانی میکردند مردان غالب پس ایشانرا بی نیاز نساخت آن سر کوهها و فرود آمدند
بعد از عزت از معقلها و منزلکاه خود و در جای تنک آنها را نهادند چه بد منزلی که ایشان کردند   فاداهم
صارخ من بعد ما قبروا   این الاسرة و التیجان و الحلل   واضحی القبر عنهم حین سائلهم   و آواز کرد فریاد
کننده بعد از آنکه در قبر نهاده شدند که کجااست تختها و تاجها و اسباب مکلل   تلک الوجوه علیها الدود تنتقل
قد طالما اکلوا دهرا و قد شربوا   فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا   آن رویهای که بر آنها کرم می جنبند
بتحقیق زمانی بود طویل که خوردند و آشامیدند پس کردیدند بعد از آن خوردن که خورده شوند   پس
متوکل و حضار مجلس بکریه افتادند و بعد از آن متوکل کفت ای ابا الحسن وام بر تو هست کفت بلی که چهار هزار
درهم وام بر مردم پس امر نمود تا وام او را ادا نموده و با حرمت او را بخانه روانه ساخت و چون بعد از وی متوکل بسیار کشته
از مدینه او را آورد و در سر من رای ساکنش کردانید و عسکر را طلبید و در آنجا بیست سال و نه ماه بنشست و
بدین سبب او را عسکری کفتند و در جمادی الاخری سنه دویست و پنجاه و چهار متوفی شد و بر جنازه وی [illegible]
دوده را انواع بسیار است اساریع و حلم و ارضه و دود قز و دود خل و زنبل و دود میوه و دود سبزی که از
درخت صنوبر بهم میرسد از انواع اوست و دود صنوبر بقدر قوم و فعل مانند زراریح است و بعضی هم از جوف انسان
متولد شود ابن عدی بسندی که عصمت بن محمد بن فضالة در آن هست از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که
حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند کلوا التمر علی الریق فانه یقطع الدود و حکما کویند شرب ابو جهل دود از
شکم آدمی بیندازد و بعد از خوردن چون سر را ضماد کنند دودهای شکم را بکشد   و حفص در شعب از صدقة بن یسار
روایت نموده که کفت داود علیه السلام بمحراب خویش در آمد و کرمی کوچک را دید و در آفرینش آن متفکر شد و کفت حق
تعالی با آفرینش این دود چه مبالات کرده و این دود را فایده چیست پس کویا شد آن کرم و کفت حق تعالی بمن عطا فرموده
زبانی که از تو ذاکرتر و شاکرترم برانچه حق تعالی مرا عطا فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده   واما دود میوه زمخشری در
تفسیر قول حق تعالی که و انی مرسلة الیهم بهدیة الایة آورده که بلقیس پانصد نفر غلام که ایشانرا بلباس کنیزان
پوشانیده بود و پانصد جاریه که لباس مردان بر ایشان پوشیده بود و هر یک زینتهای طلا و اسبهای بسیار با کره
و هزار خشت از زر و نقره و تاج مرصع بدر و یاقوت و مشک و عنبر و حقه که در آن دری ثمین بود و مهره که سوراخ
آن کج بود با دو نفر از بزرکان قوم خویش یکی منذر بن عمرو و آن دیکری مرد صاحب فهم و کیاست بود بخدمت
حضرت سلیمان فرستاد و کفت اکر سلیمان پیغمبر است غلامان را از جواری متمیز سازد و ایندر را سوراخ کرداند
و رشته در این مهره کند بعد از آن منذر را کفت اکر بنظر از روی غضب نظر افکند پادشاه است و مترس و اکر از
روی لطف نظر افکند پیغمبر است و چون خبر بعلا سلیمان علیه السلام از این معنی اعلام داد پس سلیمان جنیان را فرمود

ناخشتها

تا خشتهای طلا و نقره را بخشند و میدانی که طول آن هفت فرسخ بود بدان خشتها فرش ساختند و در دور آن میدان
دیواری کشیدند که شرفهای آن یکی از طلا و یکی از نقره بود و فرمود تا نیکوترین دواب آوردند و در جانب یمین
و در جانب یسار میدان بستند جای خشتهای طلا و نقره را و اولاد جنیان فرمود تا بر جانب یمین و یسار صف کشیدند
و خود بکرسی نشست و کرسی شیاطین دیکر در یمین و یسار او بر کرسی نشستند و شیاطین در چند فرسخ چند صف
کشیدند و انس نیز همچنان و وحوش و سباع و طیور و هوام نیز بر یمین و شمال صف کشیدند چون رسولان
بلقیس نزدیک شدند و دیدند که دواب بر خشتهای طلا و نقره بسته شده اند خشتهای خویش را دور
انداختند و چون در حضور سلیمان ایستادند سلیمان با طلاقت روی بر ایشان نظر افکند و کفت که آن
حقه که فلان و فلان چیز در آنست کجااست ایشان آنرا بخدمت آوردند و او را حضرت فرمود تا موری را بدهن کرفت
در مهره کشید و بدان سبب روزی او از میوه که مقرر کردید و بعد از آن آب طلب داشت و فرمود تا غلامان و
کنیزان روی خویش را بشویند پس کنیزان آب را بیکدست بر میداشتند و در آن دست دیکر میکردند و بعد از آن بر
روی خود میزدند و غلامان چنانکه آب را در دست میریختند بی فاصله بر روی میزدند و ایشانرا از یکدیکر جدا
ساخت بعد از آن هدیه را مردود ساخت و منذر را کفت بنزد قوم خویش باز کرد پس منذر و جماعت نزد بلقیس
از کیفیت این کار درست راجع داد کردانید بلقیس کفت که سلیمان پیغمبر است و ما را طاقت مقاومت او نیست و با
دوازده هزار سالم که در زیر هر یک چند هزار نفر بودند و بسلیمان علیه السلام آورد   واما دود قز که آنرا دود هندیه
کویند از عجایب ترین مخلوقاتست زیرا که اولا بذری باشد بعد از آن بعجیبی و از آن از دود است و در
اماکن کرم بهم میرسد و چون در کیسه کرده و سر آنرا بسته و در حضر کذارند احتیاج بحضانت ندارد و باشد که خروج
آن دیر کشد پس زنان آنرا در کیسه بسته در زیر بغل کذارند و چون از تخم بیرون آید مانند کرمی سفید بسر دم دهد و
اندک اندک بزرک شود تا آنکه بقدر یک انکشت کردد و کم کم لونش از سیاهی بسفیدی مبدل کردد و این همه در ده
اکثر در مدت شصت روز باشد بعد از آن بنای تنیدن بر نفس خویش نهد از آنکه از دهنش بیرون آید تا وقتیکه همه
درجوف دارد تمام شود و تنیده آن مانند کردوی باشد و در بعضی دهان میماند بعد از آن تنیده شکافته سوراخ کرده
و از آن بیرون آید مانند پروانه سفید که او را دو جناح هست و از اضطراب ساکن نشوند و در حین خروج میل بجفت
جماع کند و نر کردم خود را بدم موش بچسباند و تا مدتی بر این هیات باشند و بعد از آن از یکدیکر جدا شوند
و موئث این بذر بنهاد که ذکر ایشان بکذشت و خرقه سفید که منقصد برای مفروش ساخته بهند تا آنکه همه
درجوف دارد همه را بنهاده بعد از آن بمیرد این کیفیت را وقتی بعمل آورند که خواهش تخم نهادن ایشان را
داشته باشند ولیکن هرکاه خواهش حریر یافتن ایشان نداشته بعد از آنکه از تنیدن فارغ شوند ده روز تا ایشان
دانسته باشند ولیکن هرکاه خواهش حریر یافتن ایشان را در آفتاب بکذارند که همه بمیرند و از اسرار طبیعت ایشان آنکه از
آواز رعد و زدن طشت و هاون و بوئیدن سرکه و دخان و مس حایض و جنب هلاک شوند و بر ایشان خوف
است از موش و کنجشک و مورچه و وزغ و کثرت کرما و سرما و باد که تلف روند و بعضی شعرا در لسان ایشان نظم کرده
و یبغضن خفق فی تمیدی   حتی اذا درت علی تحلیلی   واستدلت لیلها لو یلتی   حاکت لها حتفا بلا
تبیین   بلا حسام و بلا سکین   و نفیة تبعة لیکلیتی   و بسیار آورده نحو رشته خود دور میتند بر روی خود
خانه فی بین وقت سما و ذیایی که از اسباب حوال صد کمانند و سوراخ کنند آن بعد از رطوبت   فخرجت تحملها العینیین

قد صبّت بالقیض حاجبتی فصیّرة مثل الجبتی کأنّما قد قطعت نصفیتی پس بیرون آید سر مرده و هر دو چشم

کنده هر آینه و تمکین کرده نفس مرده را و بعضی خورده و آگاه نه و لاغر است هر دو پهلوی او گویا که بریده شده بود و نیز رها

جناح سابغ البردین ما ابتنا الا لقرب الحین انّ الردی لحلّ لکلّ مبین و او را بایست هر دو کبوتر هر دو بر

او است و دیدن آن صاحبا مگر بعقب نزد بلند شدن هلاک او به درستی که هلاک نزدیک است برای هر حیثی امام

ابو طالب مکی در کتاب خود قوت القلوب آورده که بعضی حکما بنی آدم را به دود قز تشبیه نموده اند که از جهل به نفس خویش

با فدیتا او را آگاه کرد او را هیچ مخلص نماند و خود را بکشد و قز او برای غیر خویش باز ماند و بسا باشد که چون از نسج قز تمام

یابد او را بکشند زیرا که قز برو پیچیده قصد خروج کند پس مبادا خروج او در پیش آفتاب اندازند و بسا باشد که هم

در میان قز او را بکشند مبادا قز را پاره پاره کند پس این کیفیت سیرت جاهل کاسبست که او را اهل و مال او هلاک

کرداند و وقت او بدانچه حاصلا باهل است صنعت پیدا کرده و جمع ساخته با سعی تمام پس اگر بدان مال طاعت

خدای را بجای آورند اجرش بجهت ایشان میباشد و حسابش بر او و اگر بدان عصیان ورزند او هم با ایشان در معصیت

شریک باشد زیرا که او بسبب جمع کردن آن مال ایشان را در معصیت انداخته پس بینداند که مبتلی از این دو حسرت

عظیم نرست عمر که در تحصیل مال بر آن حرص با نظر کردن در احوال دود قز از خود ابو الفتح بستی ب

این اشاره فرموده در این ابیات شعر الم تر انّ المرء طول حیاته معنّی بامر لا یزال یعالجه فاضحی کدود

القز ینسج دائما و یهلک غمّا وسط ما هو ناسجه یا آیات معنی که مرد در طول عمر صاحب خود در رنج افتاده است در

کاری که دایم در علاج آنست پس گشته مانند کرم که در کف ... شده و هلاک در دود اندازه در میان آنچه آن بافته

است و دیگری گفته یفنی الحریص بجمع صیفه مدّتیه و للحوادث ما یجمع و ما یدع کدودة القز ما تبنیه

هلکها و غیرها بالذی یبنیه ینتفع و حوادث را باشد آنچه او جمع میکند و آنچه از او بجا گذارد مانند کرم که آنچه

او بنا نهاده او را هلاک کند و غیر او بدانچه او بنا نهاده نفع گیرد و جنس دود قز بنای نسج چند عنکبوت بن باف

نسج کند و خود را بدو قز شبیه سازد و گوید تا نسیج هست دود قز گوید نسیج من لباس ملوکانست و نسج تو لباس

ذباب و در وقت حاجت فرق میان ایشان ظاهر شود و شاعر گفته شعر اذا اشتبکت دموع فی خدود تبیّن

من بکی ممن تباکی درخت صنوبر دهد سه سال یک ضعیف آورد و درخت کدو در دو هفته بقدر صنوبر بلند

شود و صنوبر را گوید آن را که تو در سی سال قطع نمودی من در دو هفته آن را قطع نمودم و تو را درختی خوانند و مرا

درختی پس درخت گوید آهسته باش تا که باد خزان بیاید و در آن وقت مغرور بودن تو برای تو ظاهر و ترا در حقیقت

و مرا درختی پس درخت صنوبر گوید آهسته باش تا که باد خزان بیاید و در آن وقت مغرور بودن تو میدرخشید و دود و دق

بدو جنا حش دیده میشود و در کتب بسیار است و در حقیقت جناح ندارد و تعذی او تحالیست و هرگز از خاک سیر نخورد

مبادا که خاک زمین تمام شود و اذکر مسکین نیز تعبیه گویا آنرا خواص و منافع بسیار است و اینجا حفظ معنی قریب بدین

نمی باید الحکم اکل دود بجمیع انواع او حرام است زیرا که مستخبث است مگر آن دودی که از ماکول متولد شود و

در آن در نه در ماسه و فعلیت و صحیح تر بر آنست که اکل آن حلالست با آن ماکول که از آن متولد شده نه تنهائی و وجه

ثانی که تنها و جدا ساختن آن از ماکول واجب است و اصلا حلال نیست و وجه ثالث آنکه خوردن دود تنها یا ماکول

حلال و تنها هم حلال است و ظاهر اطلاق ایشان آنکه فرق نیست درمیان آنکه تمییز ش از ماکول سهل باشد

یا مشکل و سیع دود حیا بز نیست نگو دود قز نه که بدانه د ... کنند در آن دود سرخ است که از خیز بیط

در بعضی بلاد متولد شود و لونش سرخ است و شاید علو ... است زنان آن شهر ها آنرا با دهن جمع سازند و دود

قز نیز بعضی جایز است و در فرما دادن طعام دادن واجب است مبادا که هلاک شود و بیع قز جایز است و حال آنکه

دود در آن مرده باشد زیرا که بقای او در آن از جمله مصالح قز است پس بودن و تحقیق قز فروختن شود چنانکه صحیح

حیّ گوید و امام گوید اگر آن را بودن بعوض تشد جایز نیست مصنف اصل گوید صحیح قول امام است زیرا که

دودی که در آن قز است مانع معرفت مقدار قز گردد که علی التحقیق مقصود بالذات است و تحقیق در آخر کتاب

سلم و بیع الوضعه و غیر او برای قول جزم نموده اند و در بیع دود قز آنرا دو وجه جایز است که در بیع حیوانی که

گوشتش ماکول نباشد جاری است صحیح اصح طهارت بذر است نووی گوید که اگر گوید آن بیضه نجس است

پس آن بذر نماند بیضه نجس است که مثل آن تمام دارد و در شفا وی قفال آمده که دود قز را مانند بیت

و سلم در آن جایز نیست زیرا که اهل صنعت بیان نکنند که آن بذر سفید شود یا سرخ پس سلم در آن مانند سلم

است در جواهر الامثال گویند اضعف من دودة القز و بسیار باشد که بگویند اکثر من الدود و اضعف من الدود

و ابن سدوی در جامع بیان و تحصیل گوید عمر بن الخطاب رضی الله عنه از عمرو عاص خبر بحر پرسید گفت خلق

قوی یرکبه خلق ضعیف دود علی عود ان ضاعوا هلکوا و ان بقوا فرقوا یعنی مخلوق است بزرگ و با

قوت سوار آن شده مخلوق کوچک و عاجز آنانکه سوار شده اند مانند کرم مانند میباشد بر تخته چوب اگر ضایع شوند

هلاک گردند و اگر باقی مانند پراکنده شوند پس هر که خواهد که بر بحر سوار نشود لازم است الخواص چون چون دود

قز را بازیت مخلوط سازند و انسان بدن خویش را بدان بمالد هوام و ذوات السموم او را نگزند و دود قز چون

از قز بیرون آید دجاج آنرا بخورد دو هفته پر کرده و دود سرکین که دود باشد و از آن متولد شده باشد چون دود

کهنه طبخ نمایند تا منضوج گردد و بدان داء الثعلب بمالند شفا یابد و این عجیب و مجرب است چون بر آن مداومت

کنند التعبیر دود در خواب دشمنی است از اهل خویش و دود قز دیدن تاجر و در عیب سلطانت هر که از آن

چیزی بیابد او را منفعتی رسد و بسا باشد که دیدن دود دلیل بر مال حرام باشد و نیز تعبیر با اولاد کرده شود

والله اعلم الدوال بروزن تخاله از اسماء ثعلب است او را ابن حجد دوالی گویند که صاحب نشاط و خفیف الشی است

زیرا که دولان مشی صاحب نشاط را گویند الدوس نوعیست از مار که نفخ او بهر چه برسد بسوزاند و جمع آن

دوصات و دوامیس است الدوسر حمل ضخیم را گویند و نونث دوسره خوانند و جمل دوسری گویا که منسوب

است بدوسر الدوسل حمار صغیر را گویند که بزرگ نشود و اخطل بدان لقب بوده جریر گوید شعر

کلی دوبل لا یرقی الله دمعه الا انّما یبکی من الذل الدیم بفتح دال آنرا کرکس را گویند جوهری گوید ابو

الغوث را کفتم گویند دیم بجبر کرکست که از نسل بوده باشد گفت غیر و لد کرکس را گویند و در محکم گوید و لد

الثعلبات بجا حفظ گوید و لد ذئب است که از ماده سگ باشد و لون او غبار یست و لیکن مایل بسواد الحکم

بهر تقدیر اکلش حرام است الدیک خروس را گویند و جمع آن دیوک است و دیکه است و تصغیرش دویک و

کنیتش ابو حسان و ابو حماد و ابو سلیمان و ابو عقبه و ابو ملیح و ابو المنذر و ابو نبهان و ابو یقظان و ابو برایل و برایل

بعضی گویند که از گردن طایر بلند شود و دیک در وقت جنگ آن را منفوش و پر کنده سازد بعضی گویند برایل

خاصه دیک است و دیک را انیس و موانس نیز گویند و از نشان او آنکه با ماده خود میل ندارد و باز و هر واحده

الفت نگیرد و طبیعتش ابله است زیرا که چون از دیوار حایط با پائین افتد دیگر راه بجانب خانه خود نبرد و از خصال حمیده

او آنکه تفاوت در میان زوجات خود نکند بلکه همگی را ماند یکدیگر بخواهد و یکی را بر دیگری اختیار نکند مگر بنادر و
مغلوب بر خصایل حمیده او آنکه اوقات شب را بداند پس آواز خود را در آن اوقات تقسیم نماید و هیچ وقت آواز
نکند خواه شب دراز باشد و خواه کوتاه و قبل از فجر و بعد از فجر پی در پی آواز کند و بدین سبب قاضی حسین و متولی
و رافعی گویند درست است اعتماد در اوقات صلات بر آواز خروس تجربه که آواز بتجربه درست آمده باشد و از غرایب
امر او آنکه چون چند دیک و رجایی باشند و دیکی غریب نزد ایشان در آید همه بر او جمع شوند ابو بکر صنوبری در مدح
دیک گوید شعر مغرّد اللیل ما یالوک تغریدا ملّ الکری فهو یدعو الصبح ممدودا لمّا تطرّب هزّ العطف
من طرب ای شب خوان هیچ چیز ترا مقصر کردانیدن در خواندن چون خواست طرب کند جنبانید و لرزانید بالها
از طرب ومدّ للصوت لمّا مدّه الجیدا ملّا بس مطرف بزهی ذوابته تضاحک البیض من اطرافه السودا
و دراز کشید مر آواز کند چون دراز کرد گردن پوشیده است رخت مطرف که نوعیست از لباس و فرو آویخته زلفهای
خود میبد رخشنده پرهای سفید از پرهای اطراف او که سیاه اند قال المقدّر لو قیست قلائده بالورد قصّر
عنه الورد تورید گفت اندازه گیر اگر تشبیه کرده شود گردن بندهای او بگل کوتاهی آورد از گل در گلگون بودن
و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه محمد بن معز بن حامد که معروفست بمعتصم قصیده است که ابو القسم اسعد بن نبط
در وصف دیک گفته و بدان محمد را ستوده و از آن ابیات است شعر کانّ انوشروان علاه تاجه وناطت علیه کف
ماریة القرطاسا حکمت طاووس خلق لباسه گویا که نوشیروان نهاده بر سر او تاجش را و آویخته و ملقه کنیزک
گوشواره را دیده حسن او از طاوس حسن لباس طاوس را ولم یکفه حتی سباسبنة البطا جاحظ گوید هند و هلا
سی و نبطی و سندی و زنجی انواع دیک اند گویند اهل تجربه گویند از جمله خواص دیک ابیض است آنکه اهل آن خانه
را که او در آن باشد از بلیه محافظت نماید و چون مرد دیک ابیض را ذبح نماید او را در مال نکبت روی آورد عبد
الحق بن قانع باسناد خود از جابر بن ایوب بن عقبه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الدیک الابیض
خلیلی یعنی خروس سفید دوست منست و اسناد این حدیث ثابت نیست عبد الحق بلفظ الدیک الابیض
صدیقی و عدوّ الشیطان یحرس صاحبه و سبع دور خلفه یعنی خروس سفید دوست منست و دشمن
شیطان پاس دارد صاحب خود را و هفت خانه را که گرد اگرد او باشند روایت نموده و حضرت صلی الله علیه و سلم
آنرا در خانه خود نگاه میداشت و در مهذب در ترجمه بزی راوی از ابن کثیر یعنی ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الله
بن قاسم بن نافع از ابی هریره یکی که ضعیف الحدیثست از حسن از انس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود ان الدیک الابیض الافرق حبیبی و حبیب حبیبی جبرئیل یحرس بیته و ستة عشر بیتا
من جیرانه یعنی بدرستی که خروس سفید تمام سفید دوست من و دوست جبرئیل است پاسبانی کند خانه خود
و شانزده خانه را از همسایگان خانه خود محمد طبری روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم را دیکی سفید
بود و صحابه دیک را با خود در سفر میبردند تا اوقات صلوة را بر ایشان معلوم گرداند و در صحیحین و سنن ابی داود و ترمذی
و نسائی از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند اذا سمعتم صیاح الدیکة ف
فاسئلوا الله من فضله فانها رأت ملکا و اذا سمعتم نهاق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان فانها رأت شیطانا
یعنی چون بشنوید آواز خروس را پس طلبید از خدا فضل خدا که آن خروس فرشته را دیده است و اگر شنوید
آواز خر را پناه گیرید بخدا از شر ملعون که آن خر شیطان را دیده گوید سبب امر حضرت صلی الله علیه و سلم بدعای

در عین فرزندان خروس است و دعا آمین گفتن ملائکه است بر دعای آدمی و استغفار و ثنا دیتا ایشان است بر
اخلاص و تضرع و ابتهال او در درگاه حق تعالی و از این حدیث مفهوم میشود که دعای حضرت در حضور صلحا و تبرک
بدیشان مستحب است و سبب امر حضرت بتعوذ در وقت شنیدن آواز حمار آنست که در حین حضور شیطان
خوف افتتان او هست پس از وی پناه بخدای تبارک و تعالی باید برد انتهی و در معجم طبرانی و تاریخ اصفهان
از حضرت صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود انّ لله دیکا ابیض جناحاه موشحان بالزبرجد والیاقوت
واللؤلؤ جناح بالمشرق و جناح بالمغرب و رأسه تحت العرش و قوائمه فی الهواء یؤذن فی کل سحر فیسمع
تلک الصیحة اهل السموات والارض الا الثقلین الجن والانس فعند ذلک تجیبه دیوک اهل الارض
فاذا دنی یوم القیمة قال الله تعالی ضم جناحک و غض صوتک فیعلم اهل السموات والارض
الا الثقلین انّ الساعة قد اقتربت یعنی بدرستی که خدا را است خروسی سفید و هر دو بال آن مزین
شده اند بزبرجد و یاقوت و مروارید یکبال او در مشرق و یکبال او در مغربست و سرش در زیر عرش است و
پاهایش در هواست در هر صبح اذان گوید پس بشنوند آن آواز را از اهل آسمانها و زمین مگر ثقلین که جن
و انس اند پس در وقت اذان خواندن او جواب او را باز دهند خروسان زمین و چون نزدیک شود روز قیامت
حق تعالی فرماید بهم آر جناح خود را و جمع کن بالهای خود را و آهسته کن آواز خود را پس بدانند اهل آسمانها و زمین مگر
ثقلین بدین معنی که بدرستی قیامت نزدیک شده است و طبرانی و بیهقی در شعب از محمد بن منکدر از جابر
رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی را دیکی است که پاهایش در زیر
زمین استوار است و سرش در زیر عرش منطوی است و چون پاسی از شب بگذرد آواز کند که سبوح قدوس پس دیوک دیگر
نیز آواز کنند سبوح قدوس و این حدیث در کامل ابن عدی در ترجمه علی بن ابی الحیات است و صاحب کامل گوید که
با منکر است و از جابر احادیث منکر بسیار روایت نموده و در کتاب فضل الذکر که مصنفات حافظ علامه جعفر بن
محمد بن جعفر فریابی است از ثوبان مولای حضرت صلی الله علیه و سلم روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که حق تعالی را دیکی است که پاهایش در زیر زمین هفتم است و گردنش در زیر عرش منثنی گشته و هر دو
جناحش در هواست در وقت سحر هر شب بال خود را بهم زند و گوید سبحان الملک القدوس ربنا الرحمن لا اله
غیره و ثعلبی روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی سه آواز را دوست دارد اول آواز دیک
و دوم آواز قاری قرآن و سیم آواز استغفار کنندگان را در سحرها امام احمد و ابو داود روایت نموده اند از
زید بن خالد جهنی رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم دیک را دشنام مدهید زیرا که
آدمی را برای نماز بیدار میکند و در لفظی آمده که آدمی را برای نماز دعوت کند امام حلیمی گوید قول حضرت
صلی الله علیه و سلم که یدعو الی الصلوة دلیلست بر آنکه هر چیزی که از وی استفاده شود در سنت
بدان دشنام دادن و خواری نمودن نباید بلکه باید او را اکرام و شکر کرده و با او نیکوئی بجای آورد و معنی دعوت
خروس آدمی را بر صلات آنست که بآواز خود فی الحقیقه گوید نماز آمد بلکه معنیش آنست که عادت او بآواز
جاری چنان جاریست که در وقت طلوع فجر و در وقت ظهر بی اندک آواز کند و بدان آواز در یاد مردم انداز د
که وقت صلوة است و در میان واجب نیست بمجرد آواز خروس اکتفا نمودن بلکه دلیل دیگر از آواز و غیر باید داشته
باشند مگر کسی که خروس را بتجربه رسانیده باشد که اختلاف نکند پس بآواز خروس او کفایت کند و حاکم در

مسند دیک در اوایل کتاب بیان از ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی
مرا ماذون ساخته در آنکه سخن گویم در باب دیکی که هر دو پایش در زمین و گردنش در زیر عرش منثنی گشته و
میگوید سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شأنَکَ یعنی از جمیع عیوب پاکی خدایا بس بزرگست شأن تو گوید
فَتَرُدُّ عَلَیهِ ما یَعلَمُ ذلِکَ مَن حَلَفَ بی کاذِبًا یعنی حق تعالی در جواب او گوید نمیدانند که شأن من چندان
بزرگ است کسی که بدروغ سوگند بمن خورد و امام ابو طالب مکی و حجة الاسلام غزالی از میمون بن مهران
روایت کنند که گفت شنیدم که در تحت عرش فرشته ایست بصورت خروسی سرش از مروارید و هر دو جناحش
از زبرجد سبز چون ثلث اول شب بگذرد هر دو جناح خود را برهم زند و بگوید و آواز کند لِیَقُمِ المُصَلُّونَ
یعنی برخیزید نمازگذاران و چون فجر طلوع کند بر هر دو جناحش برهم زند و آواز کند و گوید لِیَقُمِ الغافِلُونَ
وَعَلَیهِم اَوزارُهُم یعنی برخیزید غافلان و بر ایشانست گناهان ایشان نکته سهیل بن هرون بن راهوی
در خدمت مأمون بود و شاعری فصیح و در اصل فارسی و شیعه مذهب و شدید التعصب بود و او را مصنفات
در علم ادب و فنون ادب بسیار است و جاحظ براعت و شجاعت و حکمت او را در کتاب خود وصف نموده و لیکن
بنهایت بخل داشت و رسائل او در بخل کتب بسیار و او را در بخل حکایات عجیبه بسیار است یعنی از آنها آنکه دعبل
گوید که روزی در نزد او بودیم و نشستن را طول بسیار دادیم و او را گرسنگی از دل بیرون برد که بعد غلام را گفت وای بر تو
که غذا بیاور پس غلام کاسه را بیاورد که در آن دیکی مطبوخ بود و او در دست در آن تامل نموده گفت ای غلام
سر این خروس کجاست غلام گفت که آنرا دور انداختم گفت سوگند بخدای که مرا خوش نیاید از آنکه پای خروس را
دور افکند چه جای که سرش را دور اندازد مگر نمیدانستی که رأس رئیس اعضاست و از آن آواز دیک بیرون آید و
حال آنکه اگر دیک را آواز نمی بود کسی او را نمیخواست و بر سر دیک تاجست ناخش که مردم بدان تبرک جویند و چشمش
که شراب را در صفا بدان تشبیه کنند و گویند شَرابٌ کَعَینِ الدّیکِ و استخوان در ذبح دندان از استخوان سر
دیک خوشتر نیست و هرگاه که آن بود که من ابن را نمی خوردم نفهمیدی آنچه که عیال را از خود منع کند و ایشان
نفهمیدی که سر دیک از طرف جناح و گردن بهتر است برو و ببین کجا است آنرا پیدا کن و وای بر تو ای غلام
گفت سوگند بخدای که نمیدانم کجاست و آنرا کجا انداختم گفت بلی بلی آنرا بشکم خویش انداخته لعنت خدای بر تو
باد الحکم خوردنش حلال است بدان سبب که در دجاج بگذشت و دشنام دادنش مکروه است بعلت آن
حدیث که از زید بن خالد جهنی مرویست و اعتماد بر آواز دیک مجرب جایز است در اوقات صلوة چنانکه بگذشت
اصبغ بن زید واسطی گوید سعید بن جبیر را دیکی بود که با واز آن دیک شب بنماز مشغول میشدند یکشب آن
دیک تا روشن شد نخواند و سعید در آن شب نماز نگذارد و بسیار دعا بر وی بود و گفت خدای صوتش را قطع کرد تا
پس بعد از آن کس از آن خروس آواز نشنید الامثال امام شافعی رحمه الله مسطور است که شخصی در خصوص
گم کردن دیکی را خصی ساخته بود پرسید امام شافعی فرمود او را بر وی واجبست ورد کامل در ترجمه عبدالله بن نافع
غلام ابن عمر رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم از خصی ساختن دیک و خیل و غنم نهی فرموده
و فرموده اند اِنَّما النَّماءُ فِی الخَیلِ وَیُحَرِّمُ النّاقِحَ بِالدّیکِ یعنی نیست نشو و نما مگر در خیل و حرام است جفت
دادن خروس و آنچه در این خصوص وارد است در باب کاف در لفظ کبش بیاید الامثال گویند اَسمَعُ مِن
دیکٍ وَاَسفَدُ مِن دیکٍ یعنی شنواتر است از خروس و جماع کننده تر است از خروس فایده مسلم و غیر مسلم روا

موده که عمر رضی الله عنه مردم را خطبه خواند پس حمد و ثنای خدای بجای آورده بعد از آن گفت من خوابی دیده ام نفس آنرا
قرب حلول اجل خویش میدانم گفت دیکی را در خواب دیدم که سه بار بر من منقار زد و سیوم بار یقین آمده دیدم گویا دیک سرخ رنگ
منقار را دو دفعه بر من منقار زد پس این خواب را بحضرت اسماء بنت عمیس گفتم اسما گفت که ترا مردی عجمی بقتل رساند و این معنی
از عمر رضی الله عنه روز جمعه اتفاق افتاده و روز چهارشنبه ضربتش زدند و حاکم از سالم بن ابی الجعد از معدان
نموده که ابن طلحه از عمر رضی الله عنه روایت نموده که بر منبر گفت در خواب دیدم که دیکی سه بار منقار بر من زد و گفتم
مردی عجمی مرا بکشد و من امر خلافت را بیکی از این شش که حضرت صلی الله علیه وسلم متوفی گشت و از ایشان راضی بود
سپردم و آن عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص است پس هر که از ایشان
ایشان خلیفه سازند خلیفه است و ابن خلکان و غیر او روایت نموده اند که عمر را رضی الله عنه چون ضربت زدند این
شش نفر که مذکور شدند اختیار نمود و سعد بن ابی وقاص غایب بود و عبدالرحمن بن عوف را گفت بر یکی از این
شش نفر اتفاق کنید و اگر نه گردن همه را بزنید که مسلمانان را در این اختیار نیست و ایشان دو فرقه گشتند و آخر
الامر تابع فرقه شدند که عبدالرحمن بن عوف در آن بود و عمر رضی الله عنه وصیت نمود که صهیب تا سه روز با
مردمان امامت کند پس عبدالرحمن نفس خویش را از شوری اخراج ساخت و عثمان را اختیار فرمود پس مردمان بدین
مبایعت نمودند و منقولست که عباس بن عبدالمطلب علی را گفت ای برادرزاده نفس خویش را داخل شوری
مگردان تا این قوم که من میترسم که ترا از آن بیرون کنند پس آن برای تو عیب باشد و علی سخن او را قبول ننمود و بدین
و با عمر رضی الله عنه روز دوشنبه موت ابابکر صدیق مبایعه کردند بسبب عهدی که برای او در امر خلافت از ابی بکر صادر
شده بود چنانکه در باب همزه در لفظ اوز بگذشت و ابولؤلؤ فیروز نام فارسی غلام مغیرة بن شعبه او را کشت
و ابولؤلؤ مجوسی و گویند نصرانی بوده ضربت بر جبهه مبارکش زد یکی از آنها بزیر نافش زد پس عمر فرمود قتلنی
الکلب یعنی نصرانی بود سیزده ضربت بر جسد مبارکش زد که یکی از آنها بزیر ناف بود و از عرب یک نفر آمد عبدالرحمن
بن عوف عرب دیگر آمد و منافقی را نهاد جامه تمام ساخت و ابولؤلؤ که در دست داشت یک خنجر دو سر بود از
جانب یمین و جانب یسار میزد و مردمان را از انصار زد و خود را بر ملا افکند او را بگرفت و چون دانست که خلاصی نخواهد بود
خود را بر ملا افکند سر بریده و بعضی آنکه در مسجد بودند بجهت اشتغال بنماز از این واقعه آگاهی نیافتند بغیر
از آنکه در نشنیدند آواز عمر را گم شد و لیکن بسبب آن گفتند سبحان الله و چون عمر رضی الله عنه مطعون شد گفتند
طبیب بشربت دیدند نزد تو چیست یا امیرالمؤمنین گفت نبیذ پس نبیذ را بدو چشانیدند و از جراحتش بیرون آمد
پس طایفه گفتند نبیذ است و طایفه گفتند خون است پس شیر را بدو چشانیدند و آنهم از جراحتش بیرون آمد
پس طایفه گفتند نبیذ است معلوم شد که آنچه در دو دفعه از جراحتش بیرون میآمد نبیذ بود پس او را
گفتند وصیت بفرما یا امیرالمؤمنین پس بشوری وصیت فرمود چنانکه بگذشت و قتل عمر رضی الله عنه در ذی
حجه سنه بیست و سه اتفاق افتاد و سه روز بعد از جرح زنده کافی کرده و چهار روز از شهر ذی حجه مانده بود بر صحت
اینست روایت و بعضی گویند دو شب از ذی حجه باقی مانده بود عبدالله بن عمر رضی الله عنهما هرمزان بکشت
و هرمزان را با نصرانی که معروف بجفینه بود و متهم با غوای غضب دادن ابولؤلؤه بودند بکشت و نیز دختر ابولؤلؤه
که طفل بود بقتل رسانید و بعد از آن عثمان دیت ایشان را داد و عبدالله در ایام خلافت علی رضی الله عنه بجز د
معاویه رفت و در ایام عمر فتوحات بسیار اتفاق افتاد که تمام از غزوات سواق و صوایف گویند و عمر اول کسی است

که هجرت نمود و اول کسی است که او را امیر المؤمنین گفتند و اول کسی است که تاریخ را معین کرد و اکثر حضرت صلی الله علیه
وسلم را گفتا و بود و این سخن مضبوط بتغیرات و اول کسی است که دره را بدست و بدان مردم را بزد و اول کسی
است که علی را گفت اطال الله بقاءک و اول کسی است که بر منبر مقام را بجای خویش برد و اول کسی است که
مردم را در تراویح بر امام واحد گرد آورد و ده سال امیر الحج با مردم بگذارد و آخر آن سالها سال بیست و سیم
هجرت بود و با او زنان بودند که در هودج نشسته بودند و چون بمدینه مراجعت نمود این خطبه را که بینا انا بن
بگذشت بدید و او رضی الله عنه ام کلثوم دختر حضرت را از علی بخواست و در صداق او چهل هزار درهم بداد و پسر
خود عبدالله را که بحد شراب بخورد پس عبدالله گفت ای پدر مرا بکشتی عمر گفت ای پسر چون بخدمت
پروردگار خود رسی عرض کن که پدرم اقامه حد میکند و آنکه در کتب سیر مسطور است اینست که حد و درد
شرب نبیذ اوسط عمر رضی الله ابو شحمه عبدالرحمن بود و مادر او ام ولد بود که آنرا لهیبه میگفتند و کشتن عبدالله
مر او را منکر است و کشتن دختر منبر و منکر است و بسیاری از ثقات روایت کرده اند که رقیه دختر
حضرت را از عثمان پسری بود که آنرا عبدالله میگفتند و عثمان را از آن جهت ابو عبدالله میگویند و آن پسر چون شش
هفت ساله گردید خروسی منقار بروی او زد پس در جمادی سنه چهارم هجری بعد از مادرش برحمت حق
موصول گردید و عثمان را از دختران حضرت فرزندی نبود و چون رقیه بطرف حبشه هجرت نمود جوانان
حبشه متعرض دیدار او میبودند و از جمال او متعجب میماندند و او از این حالت متاذی میشد پس بر ایشان دعا
کرد تا همه هلاک شدند و عرب در امثال گویند ما کلفنه الا کحمو الدیک و مراد ایشان در سرعت سخن گفتن
است شاعر گوید شعر ویوم کحمو الدیک قد بات مختبی تالوه فوق القلائص العیاهل منی قلبی
و در مثل خروس الامثال گویند اصفا من عین الدیک معنی صافتر است از چشم خروس شاعر است که قصیده
علی بن زین العابدین در این مثل که گوید شعر ودعوا بالصبوح یوما فجاءت قینة فی یمینها ابریق قدمته
علی عقار کعین الدیک صفا سلافها الراووق مزة فتلکه زجها فاذا ما مزجت لذ طعمها من یذوق
ثم کان المزاج ماء سحاب لا صواجن ولا مطروق گفت احسنت یا حماد بعد از آن یکی از آن دو جاریه
که ایستاده بودند اشاره کرد و گفت ای جاریه او را شراب ده پس جاریه مرا یک قدح شراب داد و یک عقلم برفت
باز جاریه را گفت که او را شراب ده باری دیگر مرا شراب داد و طرب مرا خفیف العقل ساخت باز فرمود تا مرا
شرابی دیگر بنوشانید و آن ثلث دیگر عقلم نیز برفت بعد از آن گفت حاجت خویش را از من بخواه و من گفتم کاینة ما
کان منی آنچه خواهم سنعقت فرمای گفت نعم گفتم یکی از این دو جاریه را بمن بخش فرمود هر دو را با آنچه که دارند برای
من بعد از آن اولین را گفت تا شرابی دیگر مرا بنوشانید و من از آن بیخود افتادم و عقل بمن نماند تا روز شد پس
بخود باز آمدم دیدم که هر دو جاریه در زیر سر من نشسته اند و ده نفر از خدمه سرا ایستاده اند و با هر یکی بدره ایست
و یکی از ایشان گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میفرماید که این بدرها را بردار و در این سفر مصرف برسان پس
من آن بدرها را با هر دو جاریه برداشتم و بنزد اهل خویش معاودت نمودم الخواص گوشت دیک گرم و خشک است
ولیکن باعتدال اجود خروس آنست که حسن الصوت باشد و اصحاب قولنج را نفع رساند و خوردن گوشت آن غذای
نیک دهد و با امزجه بارده موافقت کند و در سن با پیران و در فصول با زمستان موافقت دارد و خروس پیر در
طبخ قوتش باقی نماند و گوشت دیک باعث اطلاقت و مفاصل و رعشه و تب قدیمی و تب دائمی نافع است خصوص

فرکاه با طبیب روآب کشنیز و کتان نوطرم و اسفاناج طبخ دهند و جوجه خروس در وقتی که ابتدا بخواندن کند جمیع مردم را
موافقت کند و دجاج بیش از آنکه بیضه نهند و با هلاکی از جهت بواسیر کند و عجیبست که گوشت خروس مداومت
کند والخواص اجزای دیک چون خون با دماغ دیک را بر موضع گزیده هوام نهند شفا یابد و اکتحال بخون خروس
خروس با موی چشم را نافع است و چون تاج دیک را بسوزانند و از آن کسی که بول بفراش کند بیاشامد صحت
یابد و چون جبهه و تاج دیک را بر روغن بپالایند مریض شود و چون پیه دماغ او که بر دم او است در وقت
مکروب ادبر جماع از و باز کنند و در مجرای حمام گذارند هر که از آن آب غسل کند منبسط شود و بر طرف
جماع خروس و استخوان هست اگر آنرا اصحاب حمی ربع را بر دارد شفا یابد و این دو استخوان را چون بر جبهه بندند
آنرا خواب نبرد و مانده نشود و خصیه دیک را چون بریان کنند و زنی که نزاید در حیض بعد از طهر بسه روز تا آنرا
بخورد و بعد از آن شوهرش با او جماع کند آبستن شود و اگر این عضو را کسی که خواهش کثرت جماع داشته باشد
در کاغذی بندد و بر بازوی چپ بندد نعوظ شدید آورد و چون آنرا از بازو باز کند نعوظش ساکن شود و تاج
خروس احمر یا سفید را چون بخور کند و سر مجنون را بدان بپالایند امید نفع بسیار بدان رساند و زهره او را
چون با شوربای گوشت گوسفند مخلوط سازند و بیاشامند نسیان را ببرد و آنچه را فراموش کرده باشند بیاد
آورد و اگر خون او را با عسل ممزوج سازند و با آتش گرم کنند و ذکر را بدان بپالایند ذکر و ابدان فرج حاصل شود
و باه را زیاد کند و چون خصیه دیک را بر دیک جنگی بندند هیچ دیکی بر او غالب نشود التعبیر و دیدن دیک
در خواب دلالت بر خطیب و مؤذن و قاری و مطرب کند و بسا باشد که دلالت بر مردی کند که طالب النکاح و باسمار
کند که پیلان بسیار و اقمار بشمارد و دزد او باشد و بسا باشد که دلالت بر مردی کند که بر محتاج الیه خویش
عزیزان بر خود ایثار کند و با دلالت بر مردی کند که با آنچه عطا کرده شده راضی باشد و با دلالت بر مردی کم نعوذ
و کثیر العیال و کثیر الوقوع در شدائد کند و بسا باشد که دلالت بر صاحب خانه کند چنانچه دلالت بر صاحب خانه کند
چنانچه دجاجه بر کدبانوی خانه دلالت کند و نیز دلالت بر ملوک کند زیرا که تند رو او بر فرق گذاشت تا بر چند
آب نا فرج بانر چون تند روزوقت بازیافت و دیک دیگر ماند ملوک نیاید و از نظر ان ممتنع کرده اند و گفته اند
در خواب بر مردی بعادت انجلیز بمالیک و گویند چون دیک بجهد افزون باشد دلالت بر مؤذن کند و هر که در
خواب آنرا مذبوح ساخت مؤذن را جواب نگوید و گویند رؤیت دیک دلالت بر علما و اهل حکمت کند مرویست
که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت دیدم که دیکی بمنزل من آمد و چینه را برچید که در آنجا بود و برچید ابن سیرین گفت
هر وقت که مال ترا بدزدند مرا اعلام نمای و چون چند روزی بگذشت آن مرد بیامد و گفت فرشی بر بام داشتم
آنرا دزدیده اند ابن سیرین گفت آنرا مؤذن دزدیده پس چون تفحص نمودند چنان بود که گفته بود و دیگری بیامد و
گفت در خواب دیدم که دیکی را مخنوق ساختم ابن سیرین گفت این مرد بیت که نسبت خویش صلیبی زند و دیگری
دیگر گفت دیدم که دیکی در دروازه خانه ما آواز میکند و میگوید شعر قد کان فی رب هذا البیت ما کانا
هبوا لصاحبه یا قوم اکفانا تعبیر که واقع شد از صاحب آن خانه نه آنچه واقع شد آماده کنید مر صاحب این
خانه را ... کفن را ابن سیرین گفت صاحب آن خانه بعد از سی و چهار روز بمیرد و سی و چهار بحساب
جمل عدد لفظ دیک است و دیگری گفت دیدم که دیکی میگوید الله الله ابن سیرین گفت سه روز از عمرت باقی
الدیلمانی را ابن که در صحرا موجود شود و چون آنرا در شراب افکنند انداز تا بیرد و بعد از آن آنرا حذر کوزه

انداختند وسر آنرا محکم سازند در هر خانه که آن ماده دفن سازند اصلا ارضه در آن خانه نماند فروع گوید دیک الجن لقب ابو محمد
عبد السلام حمصی است که شاعری است مشهور از شعرای دولت عباسیه و شیعه پاک و نیکو بوده و در خصوص امام حسین
رضی الله عنه مرثیهای بسیار گفته و طبع پاک و ظرفان مجلس و مزاح کند و همیشه مشغول بازی و لهو بوده و مولد او در
سنه یکصد و شصت و یک بوده و هفتاد و سه سال عمر کرده و در ایام متوکل در سنه دویست و سی و شش یا سی و پنج بدار
البقا خرامید و چون ابونواس بحمص بقصد مصر بگذشت تا خطیب را مدح کند بخانه دیک الجن آمد و دیک الجن خود را
از وی پنهان ساخت پس ابونواس جاریه او را گفت که دیک الجن را بگو که اهل عراق بدین قول تو در فتنه افتاده اند شعر
مُوَرَّدَةٌ مِنْ كَفِّ ظَبْيٍ كَأَنَّمَا   تَنَاوَلَهَا مِنْ خَدِّهِ فَأَدَارَهَا   و دیک الجن چون این سخن را شنید بیرون آمد
و او را مهربانی کرد و در تاریخ ابن خلکان آورده که دعبل خزاعی چون بحمص رفت و دیک الجن خبر وصول او را
شنید از وی مختفی گشت زیرا که نسبت به دعبل در فن شعر قاصر بوده پس دعبل بخانه او قصد نمود و در را بکوفت
و اذن طلبید پس جاریه او گفت که او در اینجا نیست و دعبل مقصود او را فهمید و گفت او را بگو که بیرون آید که او از
جن و انس شاعرتر است بسبب این شعر که گفته شعر فَقَامَ تَكَادُ الْكَأْسُ تُحْرِقُ كَفَّهُ   مِنَ الشَّمْسِ أَوْ مِنْ وَجْنَتَيْهِ
اسْتَعَارَهَا   مُوَرَّدَةٌ مِنْ كَفِّ ظَبْيٍ كَأَنَّمَا   تَنَاوَلَهَا مِنْ خَدِّهِ فَأَدَارَهَا   پس برخواست نزدیک بود که جام شراب
بسوزاند کف او را از آفتاب یا از جبینی که آنرا بجا دیده خواسته بود که لگون بود آن کاس از کف آهوی که گویا که آنرا
اخذ کرده بود از رخ خود پس آنرا دور داده چون این خبر بدیک الجن رسید بنزد او بیرون آمد و او را ضیافت نمود
الدیلم مذکر دراج را گویند و حکم و خواص و تعبیر آن مانند دراج است ابن الدیات غراب ابقع را گویند و از آنجهت
او را ابن الدیات گویند که چون شتر زخمی داشته باشد بر عنق بعیر بنشیند و بر آن نشیند و آنرا بخورد تا
بحد دیت رسد فائده الدیات بتشدید دال و یاء مثنات تحتانی و تاء مثنات فوقانی و در آخر آن استخوان
گردن و فقرات پشت را گویند ابن الاعرابی در نوادر خود آورده که فقرات بعیر هیجده فقره است و پشت بنی آدم
بیست و یک فقره است و فقرات انسان هفده فقره است و جالینوس گوید فقرات پشت انسان بیست و چهار که
استخوان دماغ تا استخوان عجز بیست و چهار فقره است هفت از آنها در گردن است و هفده در پشت و دوازده
از آن محاذی سینه است و پنج در مقابل شکم که آنرا عجز خوانند جالینوس گوید اضلاع بیست و چهار اند از هر طرف
دوازده و استخوان همه استخوانهای که در بدن انسان است دویست و چهل و هشت استخوان است غیر از استخوانی که در
قلب و استخوانهای که خلل مفاصل بدان درست شده گوید همه سوراخهای که در بدن انسان است دوازده الا هر دو
چشم و هر دو گوش و هر دو منخر و دهن و هر دو پستان و هر دو مخرج و سره بعضی از نقبها که آنرا مسام خوانند که از
ایشان عرق بیرون آید که آن نیز دلیل نیست که محصور آیند حکایت که عتبه بن ابی سفیان مردی را بر طایف والی
گردانید و آن والی بر مردی از اعراب ظلم نمود و آن مرد اعرابی نزد عتبه آمد و گفت اصلاح کناد حق تعالی امیر را
که فرموده اند هر که مظلوم باشد نزد تو آمد و اینست مردی که غریب و دادخواست آمده و تظلم خود را بعرض
رسانید پس عتبه گفت چنان میدانم که تو اعرابی میباشی مسکنت بجای که گمان میبرم که سبحانه حق تعالی چند
رکعت نماز در شب و روز فرض گردانیده اعرابی گفت مرا خبر ده اگر آنرا بدانم تو هر مسئله مراحل خواهی کرد پرسی
عتبه گفت نعم اعرابی گفت شعر إِنَّ الصَّلَاةَ أَرْبَعٌ وَأَرْبَعُ   ثُمَّ ثَلَاثٌ بَعْدَهُنَّ أَرْبَعُ   ثُمَّ صَلَاةُ الْفَجْرِ لَا تُضَيَّعُ
عتبه گفت راست گفتی مسئله تو چه چیز است اعرابی گفت فقرات پشت تو چند است عتبه گفت نمیدانم اعرابی گفت

آیا در میان مردمان حکم کنی و احوال نفس خویش را ندانی عتبه گفت اعرابی را از من دور کنید و اموال او را به او باز
دهید الدئل بضم دال و کسر همزه دابه ایست شبیه بابن عرس و مناسب آنست که در اول باب نوشته شود ولیکن
در آخر باب آنرا نوشتیم زیرا که در نوشتن بیا مکتوب شود کعب بن مالک انصاری گوید شعر جَاؤُوا بِجَيْشٍ لَوْ قِيسَ
مُعْرَسُهُمْ   مَا كَانَ إِلَّا كَمَعْرَسِ الدُّئِلِ   مراد از معرس موضع نزول ایشانست در شب که مانند بیت دئل است
واحدی گوید دانسته نشده اسمی بوزن فعل غیر از دئل ولطیفه گوید ابو الاسود دئلی منسوب بدئل است و
ابو الاسود قاضی بصره بوده و قوم دئل را بنا بمذهب نحو عرب وضعیت مفتوح سازند بجهة ثقالتی که از اجتماع
کسرتین و یای نسب حاصل آید چنانچه در نمری و در ملک ملکی گویند اسم ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سلیمان بوده و در
اسم و نسب او خلاف بسیار است و از سادات تابعین از علی و ابو موسی و ابی ذر و عمران بن حصین روایت دارد
و مصاحبت علی را دریافته و با او در صفین حاضر گردید و از اکمل رجالست در رای و عقل و از جمله شعرای محدثین و بخلا
و فرسان علم نحو و رئیس نحویین است زیرا اول کسی است که واضع علم نحو بوده گویند علی رضی الله عنه برای او کلام
برسه قسم وضع نموده یکی اسم و یکی فعل و یکی حرف بعد از آن او را گفت که علم نحو را بدین سه قسم تمام کن و نحو را از آن
جهة نحو گویند که ابو الاسود گفت از علی اذن ابطال باذن طلبیدم که أَنْ أَصْنَعَ نَحْوَ مَا وَضَعَ یعنی که وضع کنم مانند آنچه
وضع کرده پس بدین سبب آنرا نحو گویند و ابو الاسود است آنکه مردی را گفت لَا تُجَاوِدُوا اللهَ فَإِنَّهُ أَمْجَدُ
وَأَجْوَدُ وَلَوْ شَاءَ أَنْ يُوَسِّعَ عَلَى النَّاسِ كُلِّهِمْ لَفَعَلَ فَلَا تُجْهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى النَّاسِ فَيَهْلِكُوا هُزَالًا سَيِّئًا جِدًّا
را یعنی مکنید در جود بدرستیکه او جود آورده و اگر خواهد وسیع گرداند بر مردمان همه ایشان
روزی را آنچنان آنکه پس مشقت رسانید نفسهای خود را در توسیع گردانیدن روزی بر مردمان و هلاک
شوید خورندگان از لاغری و محتاجی و او صاحب نوادر بسیار است بعضی از آن اینکه از مردی شنید که میگفت کی
است آنکه نان شام کسی را بدهد پس او را طلبید و نان شام داد و سایل بعد از خوردن برخاست ابو الاسود از آن
عشا دهنده شرط نمودم که دیگر شب سائلان را اذیت نرسانی بعد از آن پای او را در زنجیر نهاد دیگر آنکه
کسی او را خبر گفت که تو ظرف علم و حلمی ولیکن حیف که بخیلی موجب گفت نیکوئی ظرف آنست که آنچه در او باشد
نگه دارد و نریزد دیگر آنکه اسبی را خرید بیست دینار و بعد از آن سوار شد بر مردی اعور بگذشت و اعور گفت این را بچند خریدی
گفت تو آنرا قیمت کن مرد اعور گفت چهار دینار و نیم قیمت اینست ابو الاسود گفت صدق وری زیرا که تو یک چشم
آنرا دیدی بدان سبب بر نیمه قیمت گفتی و آن چشم دیگرت اگر صحیح بودی و هر دو چشم در دیدن نگریستی تمام قیمت آنرا گفتی
قیمت میکردی بعد از آن بخانه خود رفت و بخفت چون بیدار شد از کسانی که نزد او در خصوص خریدن اسب او
آمده بودند تا آنرا بهر چند برسد بخرند گفتا کول این چه چیز است گفتند کاه و جو او میخورد گفت من در خانه خود نگاه ندارم
چیزی که بخیل به و هر روز از مال کم کند بلکه چیزی نگاه میدارم که هر روز در مال زیاد کند بعد از آن اسب را بفروخت و
ثمن آن زمینی را برای زراعت بخرید دیگر آنکه همسایگان او در بصره جهت در عقیده با او مخالف بودند او را
اذیت میرسانیدند و در شب سنگ بر آدمی انداختند و میگفتند که خدای عز و جل او را سنگ بر تو میاندازد گفت
دروغ میگوئید اگر خدای عز و جل سنگ بر من میانداختی بر من میرسید ولیکن چون شما سنگ برای من میاندازید
بر من نمیرسد بعد از آن آن خانه را بفروخت و او را گفتند که خانه خویش را فروختی گفت نه بلکه همسایگان خویش را
فروختم و این سخن در افواه ضرب المثل شد و این کیفیت بر عکس آنست که برای ابو جهم عدوی اتفاق افتاد زیرا که خانه خود را

بصد هزار درهم بفروخت بعد از آن گفت همسایگی سعید بن عاص را بچند میخرید او را گفتند هرگز همسایگی را کسی خرید
گفت خانه‌ام پس بدهید و مال خود را بگیرید سوگند بخدای همسایگی کسیرا ترک نکنم که اگر دور باشم جستجوی من کند
واگر مرا ببیند مرحبا گوید واگر غایب شوم خانه‌ام را محافظت کند واگر حاضر گردم مرا نیز در پیش خود بنشاند واگر
از وی چیزی طلب کنم حاجت بر آرد وکرامت کند واگر مرا نبیند بپرسد از وی چیزی حاصل شود چون این خبر بسعید رسید
یکصد هزار درهم برای او بفرستاد وَدیگر آنکه نزد معویه رفت و در اثنای کلام تیزی بداد ومعویه بخندید ابو
الاسود گفت یا امیر المؤمنین هیچ مرا کسی نگوید چون از نزد معویه بیرون رفت و عمرو بن عاص نزد معویه آمد
معویه عمرو را از کیفیت ضرطه ابی الاسود آگاهی داد بعد از آن عمرو چون ابو الاسود را دید گفت جزای ادبی کردی
در خدمت امیر المؤمنین تیز دادی ابو الاسود برخواست ونزد معویه رفت وگفت یا امیر المؤمنین من از تو التماس
نمودم که کسیرا بر ضرطه من آگاهی نده معویه گفت این سخن را بعمرو نگفته‌ام گفت تو هم از عمرو نپرسیده‌ام ولیکن
تو خلاف داشتا بسیار منتق معویه گفت چگونه ابو الاسود گفت تو کلاهی تیزی بود تو نشستی آنرا نگاه داری
وبر آن امین نبودی چگونه بر اموال وخون مردمان امین وامانت داری توانی کرد معویه بخندید واو را صله بخشید
وَدیگر آنکه او را پرسیدند که معویه در تیز بداد هر بود گفت بلی ولیکن از جانب اهل بکر و ابو الاسود مشغول بود
تعلیم اولاد زیاد بن ابیه کرد والی عراق بود ودر فن ذباب ولحن را او مجالس بود مرغ بنزد زیاد بود وگفت ابو
الاسود میخواهد دو ولد من بر من غلبه کند ومال الحکم کثیرین او ظرف بود وبستانم ساقی وکنادم قریش او بوده ابو
الاسود گفت بدین دلیل غلامی که ثمن غالب آید منهم او نیز داشته‌ام پیش آنکه قالتی بر داشتی ولو دانستادم بخیر آن
آنکه تو او را بنمادی گفت ابنا را بخیرید تو او را برداشت خفیف بوده ومن در حالت نقل او بر داشته‌ام وتوانستی
او را بزی خود آن نداده ومن از وی کره واحوت آنرا نداده‌ام پس نیاد گفت من این را عاقل ندیدانم ویسر را بید ودار
ووصیت کرد که آنرا حسن ادب بیاموزند وابو الاسود در بصره در طاعون جارف در سال شصت ونهم هجرت وفات
یافته بود وعمرش هشتاد وپنج سال رسیده بود ودر این طاعون که در بصره بود بزرگان بسیار مردند

باب الدّال المعجمة الذّباب

معروفست که مگس را گویند وواحد آن ذبابه است وجمع آن در قلت اذبّه است ودر کثرت ذبّان بکسر ذال در تشدید بمثال
مانند غراب واغربه وغربان وفؤاد وافئده وفئدان نابغه گوید شعر یا واهب الناس بعیر صلبها ضرّابة بالمشفر
الأذبّة ذبابات را گویند مگر در دیون راجز گوید اوْ یقضی الله ذباباتِ الدَّیْنِ وارض مذبّة بفتح میم وذال
یعنی صاحب ذبابست وفرّا گوید ارض مذبوبة چنانکه گویند ارض موحوشة یعنی زمین صاحب وحش است واو را
از آن جهت بذباب تسمیه کردند که حرکت واضطرابش بسیار است وگویند بسبب آنکه هر تو آن آنرا راندند ذب بمعنی
دفعست وکنیت او ابو جعفر وابو حکیم وابو الحارث وذباب جاهلترین مخلوقاتست زیرا که بسیار خود را در مهالک
اندازد وجوهری گوید بسبب چیزی از طیور سباع نشود مگر ذباب ودر باب عنکبوت مهملة در عنکبوت بیاید که افلاطون
گفته ذباب حریص ترین اشیاست وذباب را بعجمه صفر حد در عقل تیست وفایده عقل آنست که حد قدر از غیبا
صیقل دهد بدین سبب در اکثر اوقات ذباب را مع دو دست را بهم دهد وخشم را مع درها ودر قطامی ذباب
بسیار است واز عفونت متولد شود جاحظ گوید ذباب در دو ضرب بر شود مخل وانواع بعوض مانند بق
وبرغیث وقمل وناموس وفراش ونمل اطلاق کرده شود واصناف ذباب در نزد اهل عرف شعراء نحل وهذا بلوا است

وشرار ذباب ذباب الکلاب وذباب الریاض ودر باب الکلاب گویند وذبابی که با مردم مخالطه دارند از جماع واز اجسام دیگر
مخلوق شوند وگویند چون باقلا در موضعی کهنه شوند همه آن ذباب گردد واز آنجا بپرند ومیز از نقش در آنجا مانند ونعمان
از نعمان بن بشیر رضی الله عنه حکایت کند که بر منبر گفت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود الا انه لم یبق من
الدنیا الا مثل الذباب تمور فی جوها فالله الله فی اخوانکم من اهل القبور فان اعمالکم تعرض علیهم یعنی
بیدار شوید بدرستی که نمانده از دنیا مگر مانند ذبابی که بپاید ودر هوای دنیا بس ملاحظه کنید خدای را و
بترسید از خدای در باب برادران خود از اهل قبور که اعمال شما بر ایشان عرض کرده شود ودر مسند ابو یعلی موصلی
از حدیث انس رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ذباب چهل شب عمر کند وهمه ایشان
در آتش دوزخ در آیند مگر نحل که بهان در دنیا بگوید وفتن ذباب بدوزخ بجهت تعذیب واستحکمه برای آنست
که اهل نار را بسبب نشستن ذباب بر جسد ایشان تعذیب کنند وفایده وحاکم از ابو الملیح آورده که خود عمرو بن عامر بن
اقیش هذلی بصری روایت کند که گفت بر ردیف حضرت سوار شده بودم وشتر ما بلغزید ومن گفتم هلاکت باد
شیطان را حضرت فرمود مگو هلاکت باد شیطان که شیطان از این سخن هلاکت بزرگ گردد بقدر خانه شود وگوید
بقوت من کن ولیکن بگوی بسم الله که از این سخن کوچک گردد تا آنکه بقدر ذبابی شود ودر ابو الملیح از مردی
روایت نموده که گفت بر ردیف حضرت سوار شده بودم ودر آنجا حضرت بلغزید ومن گفتم هلاکت باد شیطان را تا آخر
حدیث وابن اثیر از این حدیث چنانکه نسائی وحاکم روایت نموده اند روایت نموده وگفته ابو الملیح آنچه خود
اسامة بن مالک است این حدیث را روایت نموده وهر دو روایت صحیح اند زیرا که آن مرد مجهول در روایت ابی داود صحابی
است وجهل صحابی ضرر ندارد زیرا که همه عدول اند وجهل باعیان وشخص ایشان ضرر نرساند وامام علامه ذهبی گوید آن مرد مجهول
مبهم ابو عزه است وخالد از این تمیم جهنی آنچه خود خالد این حدیث را روایت نموده وگفت که در ردیف حضرت بودم و
ناقه بلغزید تا آخر حدیث ودر اسد الغابه در ذکر منسوبین بقبایل جهنی مسطورست وطبرانی وابن عبد الله بیان
حدیث ابی امامه رضی الله عنه روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر مؤمنی یکصد وشصت فرشته
موکلند که از وی دفع شری کنند که خود بر آن قادر نیست چنانچه از آنها هفت فرشته اند که از وی دفع شر کنند چنانکه در
روز تابستان دفع ذباب را از قطعه انگبین کنند وفرشتگان دیگر بند که اگر بر شما ظاهر شوند شما ایشانرا بهر جایی
ببینید که هر یکی از ایشان دست دراز کشیده ودهن واز کرده وهرگاه بنده را بنفس خویش حوالت نمایند شیاطین
او را بربایند ودر عرب ذباب وقرادی نحل ودیو را مانند ایشان در کلی میدانند چنانکه گذشت وجاحظ گوید ذباب
چند گونه است یکی ذباب شتر ودیگری ذباب بقر وحمار وانواع بسیار است واصل ذباب وغیره کرمی است کوچک که از بدن
ایشان بیرون آید وذباب گردد وذباب الناس از سرگین متولد شود ودر وقت وزیدن باد جنوب ذباب بسیار
شوند ودر همان ساعت نیز آوزیده شوند وچون باد شمال بوزد کم وپراکنده گردند وذباب نیز خورطوم است مانند
پشه واز عجایب امور اوست که بعضی را بر سفید سیاه نشیند وبر سیاه سفید برد ریخت که ونشیند پس بدین جهت
حق عز وعلا آنرا بر حضرت یونس علیه السلام بر میاید زیرا که چون از شکم ماهی بیرون آمد چندان ضعیف بود که اگر ذبابی بر
بر جسد ش می نشست منالم می‌شد وحق تعالی بر وی ساید کدو را بر او از وی منع فرمود تا آنکه از اندک اندک قوت یافت
وپوست بدنش قوی گردید وذباب هیچیان نکند مگر در اماکن متعفنه که مبدأ آفرینش ایشانست واز صفات دیگر
مخلوق نشوند وبسا باشد که بید ولم دو شد کریستی بیست باند ولیکن حالت در وفات حلت آنها باشد تولد و

دهد و در زمستان خویش را پنهان کنند و در تابستان پیدا شوند و بقیه انواع ذباب مانند ناموس و فراش و قمع و
غیرها در ابواب خویش مذکور شوند و ملای معری که وفاتش در سنه چهارصد و نه بود چه پاکیزه این دو بیت را
که گفته **شعر** یا طالب الرزق الهنی بقوة هیهات انت بباطل مشغوف رعت الاسود بقوة جیف
الفلا ورعی الذباب الشهد وهو ضعیف ای طالب رزق و جوینده روزی گوارنده بواسطه قوت
در طلب روزی که تو با مردی باطل حریص و مشغولی میچرند شیران با قوت جیفهای صحرا را و میچرد ذباب
شهد را و حال آنکه او ضعیف است **وغیر او گوید** مثل الرزق الذی تطلبه مثل الظل الذی یمشی
معک انت لا تدرکه متبعا فاذا ولیت عنه تبعک مثال رزقی که تو طلبکار آنی مانند سایه است
که با تو راه رود تو بدان نرسی که چون برپی او افتی و چون از وی اعراض کردی برپی تو افتد **شعر** جری قلم القضا
بما یکون فسیان التحرک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق ویرزق فی غشاوته الجنین
جاری شد قلم قضا و قدر بدانچه خواهد بود پس برابرند حرکت کردن و ساکن شدن و دیوانگی است از تو اینکه
سعی کنی برای روزی و حال آنکه روزی داده شود در پرده خود جنین **وامیر** سیف الدین علی بن ملیح ظاهری
در باب تحذیر از حقیر شمردن دشمن بر جوب گفته **شعر** لا تحقرن عدوا لان جانبه ولو تراه ضعیف
البطش والجلد فللذبابة فی الجرح المدید ید تنال ما قصرت عنه ید الاسد حقیر مدان دشمنی را که
نرم باشد جانب او اگرچه بینی او را ضعیف القوة و ضعیف جلادت پس سوگند بخدا ذبابه در زخم کردن که
بران مداومت نماید میرسد بجائی که کوتاه است از آن دست شیر **ودر تاریخ** ابن خلکان در ترجمه امام یوسف
بن ایوب بن زهره همدانی آورده که زاهد و صاحب مقامات و کرامات بود آورده که روزی برای موعظه نشسته بود
و عالمی و عالم بر وی جمع آمده و فقیهی که معروف بابن السقا بود در میان ایشان برپای خاست و در مقابل امام
ایستاد و از وی مسئله را پرسید و امام فرمود بنشین که من بوی کفر از سخن تو می شنوم و محتمل که بر غیر دین بمیری
بعد از آن فرستاده سلطان روم بنزد خلیفه آمد و در حین رجعت ابن السقا با او رفیق گشت و بقسطنطنیه رفت
و در آنجا دین نصاری را قبول نموده بدان مرد و بجهنم مشرف گردید و ابن السقا قاری قرآن بود و بموافق تجوید
تلاوت مینمود کسانیکه او را در قسطنطنیه دیده بودند او حکایت کنند که او را در حالت مرض دیدیم
که بر دکانی افکنده بودند و بادزنی در دست داشت که ذباب را بدان از خود دور میکرد و گفتیم آیا قرآن در
حفظت باقی است یا نه گفت هیچ از آن در حفظم نمانده مگر آیتی که اینست ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین
و باقی را فراموش کرده ام نعوذ بالله من سخطه وحده لا نیر و نسئله حسن الخاتمه ای برادران تامل
کنید که این بیچاره چگونه بسبب تجربه و استهزاء امام هلاک شد و ترک اعتقاد نمود پس بر شما باد که مشایخ عارفین
و علمای عاملین و مومنان صالحین را هرگز بمحل تجربه نرسانید که گوشت ایشان سم قاتلست و کم کسی متعرض
ایشان گشته و ایشان را سلامت بوده ان تسلم منهم تسلم وان تنقذهم تندم یعنی اگر صلح کنی با ایشان سالم
باشی و اگر ایشان را تجربه کنی پشیمان شوی و اقتدا کن بامام العارفین و رئیس الصدیقین و علامة العلماء العاملین
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس الله سره که چون بزد دنیا رت غوث نود و هر دو مرتبش گفتند آنچه
گفتند و او فرمود من بر قدم زیارت تبرک دوم بر قدم امتحان و انکار دبی بدین سبب کارش بجائی رسید
که فرمود قدمی هذه علی رقبة کل ولی وما الحال یکی از معاصرانش بکفر و ترک ایمان بسبب انتقاد و ترک اعتقاد

بجاهد

بجاهد و مال آن دیگری نیکی استغفار و جمیع اموال دنیا فدای خدمت مولی نعلت قلت اعتقاد کنید **ویحیی** بن خالد
گوید ابو جعفر منصور نشسته بود ذباب بسیار بر رخسارش جمع آمده و او را عاجز گردانید تا آنکه گفت ببینید کیست
در این درگاه گفتند مقاتل بن سلیمان است گفت او را احضار کنید چون مقاتل نزد منصور رفت گفت آیا هیچ میدانی
که حق تعالی ذباب را برای چه آفرید مقاتل گفت نعم برای آنکه جباران را بدان ذلیل گرداند و مقاتل بن سلیمان در تفسیر
کلام مجید و اخذ حدیث بنوعی از جامعی بسیار مشهور است شافعی فرموده همه مردمان عیال سه کس اند در تفسیر
عیال مقاتل و در شعر عیال زهیر بن ابی سلمی و در فقه عیال ابی حنیفه اند و گویند روزی پیش رفت و گفت
سلونی عما دون العرش پس مردمان را گفت آدم علیه السلام چون اول دفعه حج بگذارد در سر او که تراشید گفتند این از
علم شما نبود ولیکن چون نفس من بمحبی میرساند مبتلا گشتم و گویند باز پرسیدند که روده ذره و نمل در مقدم
ایشان یا در موخر ایشان در جواب ندانست که چه بگوید و این کیفیت عقوبتی بود که بآن معاقب گردید و از ابو
عمرو بن علاء در این معنی گوید **شعر** من تحلی بغیر ما هو فیه فضحته شواهد الامتحان و علما را در مقاتل
اختلافست بعضی او را ثقه میدانند و بعضی او را کاذب دیگر گویند و حاکم نیشاپوری روایت کرد که در صفات
باری سخنانی میگفت که روایت آنها از وی حلال نیست و گویند علم قرآن را که با کتب یهود و نصاری که موافقت
کردی اعتقاد بدان کردی و در اعتقاد مشبهه بود **مصنف** اصل گوید این سخن را اعتقاد نکنم و مقاتل بن سلیمان
در سنه یکصد و پنجاه و پنج متوفی گشته **ودر** مناقب شافعی آمده که مامون از شافعی پرسید که حکمت در خلق ذباب
با عجب آفریده فرمودند برای ذلیل و خوار کردن ملوک پس مامون در خنده شد و گفت دیدی که بر جسد من
نشست و این سخن گفتی شافعی فرمود نعم چون از آن پرسیدی و جوابی نداشتم دیدم که بر بدنت
نشست و محکی شد آنرا در کرده فی التاده جوابم مفتوح گردانید مامون گفت لله درک و در شفاء
الصدور و تاریخ ابن النجار دیده شد بسند متصل که ذباب بر بدن مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم نمی نشست
الحکم اکل جمیع انواع ذباب حرام است **ورافعی** گوید در حل اکل ذباب وجهی است **وماوردی** گوید بعضی از فقها
اکل ذباب و کرمان نحو که متولد شود حلال مباح دانسته اند **فرع** در احیاء در اول کتاب حلال و حرام گوید اگر ذباب
یا نمل و در دیگ آش افتد و اجزای آنهم مستفرق شود اکلش حرام نیست زیرا که حرمت ذباب بجهت استقذار است
و در این حالت بسبب تلاشی استقذار را باقی نماند و گوید اگر بقدر زیاده از آن گوشت انسان مرده در طعام
افتد اکل آن طعام را حلال بدانی نیست نه بجهت نجاست آدمی زیرا که آدمی مرده بنابر قول صحیح طاهرست بخلاف
قول ابی حنیفه که آن طعام را نجس میداند بلکه بعلت آنکه آدمی محترم است بخلاف ذباب که محترم نیست انتهی **ودر شرح** مهذب
گوید صحیح جدا آنست که گوشت میت طعام را حرام نگرداند زیرا که در طعام چون مستهلک شود مانند بول آب
که در قلتین آب افتد پس چنانکه استهلاک جمیع آن آب بسبب استهلاک و تلاشی بول جایز است اکل این طعام نیز
جایز باشد **بخاری** و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه فان فی احد جناحیه داء وفی الاخر دواء وانه یتقی بجناحه الذی
فیه الداء یعنی چون بیفتد در ظرف یکی از شما پس باید که آن ذباب را در طعام فرو برد زیرا که در یکی از جناحین
آن درد است و در دیگری دوا و او در وقت افتادن مقدم دارد آن جناح را که درد در آنست **ودر روایت** نسائی و
ابن ماجه آمده که ان احد جناحی الذباب سم والاخر شفاء فاذا وقع فی الطعام فامقلوه فانه یقدم السم

وَیُؤَخِّرُ الشِّفاءَ سنی بد دستی که یکی از دو جناح ذباب سم است و آن دیگر شفا است پس چون در طعام افتد آن را فرو
برید در طعام زیرا که جناحی که در آن سم است مقدم دارد و جناحی که شفا در آن است مؤخر سازد خطابی گوید این
حدیث منکر است و نزد کسانی که ایشان را در علم نصیبی نیست گویند چگونه داء و شفا در دو جناح ذباب جمع
شوند و چگونه ذباب بداند که یک جناح او داء است و دیگری دوا تا آنکه داء را که در او است پیش اندازد و آنکه
که در آن شفا است دور سازد و خطابی در جواب گوید که این سخن مرد جاهل و یا متجاهلست زیرا کسی که
نیک تامل کند و ببیند که حق تعالی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که متضاد و متنافی اند که ایشان را ملاقات
اتفاق افتد معدوم و نابود گردند آنها را در بعض و سایر حیوانات جمع نموده و حق تعالی در میان ایشان طرح
مؤالفت انداخته و بر اجتماع مقهور ساخته و از اجتماع ایشان قوای حیوانی که بقای حیوانات بدان بنا است جمع نمو
داند که اجتماع داء و شفا در دو عضو از اعضای حیوانات ممکن و موجود است و داند آنکه نحل را الهام فرستاده که
خانه بنای عجیبی بنا کند و در آن عسل بعمل آورد و مور را عقل داده که قوت خود را کسب نموده برای اوقات
احتیاج خویش ذخیره سازد داند که ذباب آفریده و او را وادار نموده که جناح داء را پیش اندازد و جناح دوا را
شفا را دور گیرد تا مؤمنان و آنکه یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ در وصف ایشان آمده در میدان تعبد و تکلیف از کسانی که
از مشاهده مشهود چون اراده از ایشان خارج شده غایب اند جدا و متمیز سازد و او است در آفرینش
هر آفریده حکمتی وَمَا یَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ انتهی **مصنف** اصل گوید در این خصوص در حالت ذباب تامل نمود
دیدم که جناح ایسر را که داء در او است مناسبت دور نگیرد و از این حدیث مستفاد شد هر که ذباب در مایعات افتد
آن را نجس نگرداند زیرا که او را خون روان نیست و مشهور این نیست ولیکن بنا بر قولی دیگر آن را نجس گرداند مانند
دیگر مردارها و بنا بر قولی دیگر که ثالث است آنچه که بسیار در مایعات افتد مانند ذباب و بعوض آن را نجس نسازد
و آنچه گاه گاه در مایعات افتد مانند خنافس و عقارب مایعات را نجس گرداند و این قول بغوی است و محل این خلاف
میته ایست اجنبی اما آن میته که از مایعات موجود شود مانند دود سرکه و جبن در محل بلا اختلاف هرگاه در آن
بمیرد آن را نجس نکند چنانکه شیخین و ابن الرفعه گویند و دارمی در این مسئله حکایت نموده و صریحاً
فرق میان قلیل و کثیر و محل این خلاف نیز مایعی است که بیان متغیر نگردد و تغییر پذیرفته باشد بعلت کثرت
و اگر بسبب کثرت مایع را متغیر گرداند آن را نجس سازد و نیز محل آن است که هرگاه آن میته خود در مایع افتد
و اگر بسبب خود آن را در مایع اندازند بلا اختلاف آن را نجس سازد **فرع** هرگاه زنبور یا فراش یا نحل یا اشباه
ایشان در طعام افتند غمس آن واجب نیست زیرا که حضرت فرموده اِذا وَقَعَ الذُّبابُ فی اِناءِ اَحَدِکُم الحدیث
و اینها همه انواع ذباب اند و در لغت اسم ذباب بر ایشان اطلاق شود چنانکه بعضی از این بگذشت و حضرت علی کرم الله
وجهه در خصوص عسل فرموده اِنَّهُ مَذْقَةُ ذُبابٍ و هم مروی است که اِنَّ الذُّبابَ کُلُّهُ فِی النّارِ اِلّا النَّحْلَ چنانکه بگذشت
پس معلوم شد همه ایشان را ذباب گویند پس ظاهر آن است که امر بغمس محمول نیست بر جمیع ذباب بیت بغیر نحل که
غمس او باعث قتل او شود و این حرام است **الامثال** حق تعالی فرموده یَا اَیُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ
الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ الآیة و ضرب بمعنی اثبت و الزم میباشد
چنانکه حق تعالی فرموده ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ و قول قائل ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الْجِزْیَةُ و محتمل که ضرب بمعنی ذکر
باشد پس این مثل بلیغ نزول این آیه است که حق تعالی در تجهیل قریش و استخفاف عقول ایشان و شهادت بر آنکه

شیاطین ایشان را فریب داده در آنکه چند سوره و قبایل را موصوف بالهیت ساختند تا ذلیل گشته و حال آنکه هر چه موصوف
بالهیت شود واجب که قادر باشد بر مخلوقات و مقدورات و عالم باشد بمعلومات و دلالت این آیه بر عجز ایشان و
استغناء قدرت ایشان را فریب داده مشتمل است زیرا که هرگاه مگسی را بدان صغیری و ذلیلی چیزی از ایشان برباید
و ایشان اجتماع نموده که آن را از او مستخلص سازند نتوانند معلوم شود که عاجز و ذلیل تر از ایشان نیست و ابن
عباس رضی الله عنه میگوید که صنمهای که در حوالی کعبه بودند سیصد و شصت صنم بودند و آنها را با انواع
طیب خوشبو میساختند و سرهای آنها را با انگبین طلا مینمودند و ذباب بدان سبب بر آنها جمع میآمد و ایشان آن
آن همه صنم بودند و این سخن در میان ایشان ضرب المثل شد و نیز گویند اَخْوَجُ مِنْ ذُبابٍ و اَهْوَنُ مِنْ ذُبابٍ
و اَطْیَشُ و اَخْطَأُ مِنْ ذُبابٍ زیرا که خود را بر چیزهای میاندازد بر چیزهای که بعلت او موجب اذای شوند و بهلاکت باید
و نیز گویند اَوْغَلُ مِنْ ذُبابٍ شاعر گوید **شعر** اَوْغَلُ فِی التَّطْفِیلِ مِنْ ذُبابٍ عَلَی طَعامٍ وَ عَلَی
شَرابٍ لَوْ اَبْصَرَ الرُّغْفانَ فِی السَّحابِ لَطارَ فِی الْجَوِّ بِلا حِجابٍ در این بیت اشاره است که در طفیلی بودن
از ذباب بر طعام و بر شراب اگر چه چند گرده را در میان ابر ببیند در هوا بی حجاب و مانع پرواز کند و گویند
مِنْ ذُبابٍ گوید لِمَا بِهِ ذُبابٌ لاذِعٌ مرکب است که بمشتری نازل شده باشد و هر که آن را بشنود دعای خیر کند
و نیز گویند مانبنا وفی مِثْلَکَ ذُبابٌ مرحبی که حقیر باشد **و در کتاب** هدنامه ابن الظفر گوید در اخبار
بعضی از ملوک آمده که وزیر او گفت که اموال بسیار جمع کن و ذخیره ساز در خزینه جمع اموال هر چند مردم از تو متفرق
شوند لیکن در وقت احتیاج اگر اموال باشد ایشان بسبب آن بر تو جمع شوند پس پادشاه گفت این سخن را مثلی میباید
هست وزیر گفت نعم مثلی که در این ساعت ذباب بر ما جمع آید پادشاه گفت نه وزیر گفت تا طبق عسل انگبین حاضر
ساختند و ذباب بسیار بر آن جمع آمدند و گفت این شاهد صحت قول من است چون پادشاه در این خصوص بکی از
خواص خود مشورت نمود او را از جمع اموال مانع آمد و گفت دل مردمان را متغیر گردانیدن چنان نیست که هرگاه تو خواهی
داشته باشی ایشان بر تو جمع آیند پادشاه گفت بر این سخن دلیل داری گفت بلی چون شب آید تا امتحان سازم چون
شب آمد ملک را گفت بفرما تا که طبق انگبین حاضر سازند پس چون انگبین را حاضر ساختند ذباب بر آن جمع نیامد
و پادشاه از رای خویش بازگشت **الخواص** جاحظ گوید چون کندش را در شبی اندازند و شیر را در خانه بپاشند
ذباب بر آن خانه در نیاید و چون ذباب را بگیری و سرش را جدا سازی و بر موضعی که زنبور بر او گزیده مالی وجعش ساکن
شود و اگر ذباب را بسوزانند و خاکستر آن را با عسل بیامیزند و داء الثعلب بدان طلا نمایند شعر برویاند و چون ذباب
بپرد و خوشه‌ای حدید بسیار نقل آهن در آن افشانند فی الفور دفع کرده و اگر در خانه ورق کند و با کندش را دود کنند
ذباب از آنجا بگریزند و اگر ورق کدو مطبوخ سازند و در خانه و دیوار خانه افشانند ذباب بدان خانه در نیاید
صفت طلسمی که مانع ذباب شود کندش تازه و بار دو نخ متساوی بگیرند و بکوبند و با بیصل العاد و دو روغن
عجینی سازند و از آن صورتی بسازند و بر خوان نهند مادامی که آن صورت بر آن خوان باشد ذباب بدان نزدیک
نشود و هرگاه یک سنگ ریزه که آن را سادوین گویند بر دست بندند مادامی که بر آن دو باشد ذباب بدان خانه در نیاید
و اگر ذباب نزدیک را بگیرند و سرش را ببرند و موضع موی که در پلک چشم روید بعد از نتف بمالند چنانکه چون
از نو بیاید دیگر نروید و مجرب است و اگر ذباب را کوفته در لشکرگاه بچینند و بر سر لشکر را بر ریسمان ببندند و لیکن جایش
گشاده باشد و برگردن و بازوی کسی ببندند که چشمش درد کند درد چشم ساکن شود و محمد بن زکریا رازی گوید اگر ذباب

زنها را برکسی بندند که دندانش درد کند شفا یابد و هرکه را کلب الکلب بگزد روی خود را از ذباب بپوشد والا
او را ضرر رساند حکیم مؤمن گوید منفوخ سوخته ذباب در مجرای بول جهت دفع احتباس بول مؤثر و سرکین مگس
چون با آب عسل بنوشند جهت [illegible] و قولنج و خناق مجرب یافته‌اند و چون چند روز بخورند و در آفتاب
بنشینند برص بپوست اندازند زایل میکرد و بعضی از اطبا گفته‌اند روغن او که مکرر مگس را در روغن کنجد کرده در
آفتاب بگذارند و صاف نمایند جهت رویانیدن موی مجرب است و اسمعیل النقیبی ذباب در خواب خصمی ضعیف
است و جیش ضعیف نیز باشد و اجتماع ایشان گاه باشد که بر رزق پاکیزه دلالت کند و گاه باشد که بر [illegible]
دلالت کند بجهت حدیثی که بعضی از این بگذشت الذر مورچه سرخ را گویند واحد آن ذره است حق تعالی فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یعنی از ثواب عمل کسی کم نکند بقدر وزن ذره از کعب پرسیدند که یعنی
مثقال ذره چه چیز است گفت صد مورچه وزن حبه دارد و ذره یکی است از آن مورچها و گویند ذره هیچ وزن
ندارد زیرا که حکایت است مردی نانی را بوزن کشید و بر روی زمین پهن ساخت تا آنکه ذر بسیار بر آن رفتند چندی
نان را پوشیدند پس نان را وزن نمود در وزن هیچ زیاد نکرده بود و در صحیح مسلم و غیر از حدیث انس رضی الله عنه
مرویست در خصوص شفاعت حضرت در روز قیامت که فرموده بیرون آید از آتش دوزخ هر که گوید لا اله الا الله
و در دل داشته باشد از خیر آن مقدار که با ذره موازنه و شعبه بن بسطام از حدیث مصحف ساخته و گفته
مثقال ذره بضم ذال و تخفیف را و عبدری گوید در تبدال مهمله و تشدید را واحد دره است و این تصحیف
تصحیف است ابن بطه که حکایت از خنابله در تفسیر این آیه گوید مثقال بر وزن مفعال ماخوذ است از ثقل
و ذره نام صغیر مورچه را گویند و ذره کوچکترین اشیا است چون یکسال بر آن بگذرد زیرا که هر چند در بقا ماند کوچکتر
گردد امرء القیس گوید شعر مِنَ القَاصِرَاتِ الطَّرْفِ لَوْ دَبَّ مُحْوِلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الإِتْبِ مِنْهَا لَأَثَّرَا
از جمله زنانی که چشم خود را مقصور داشته‌اند بر شوهر خود اگر برود بکیال ذر از ذره بر سر پیراهنی که از دست هر آینه
اثر کند [illegible] ذر محول آن را گویند که یکسال بر او گذشته باشد و ابن هاشم را گوید بجیب و آستین زن آن را بر گردن
خود نهد از [illegible] یعنی اگر ذره بر آن بگذرد از نازکی متاثر گردد سهیلی و غیر سهیلی گوید حق تعالی قبیله جرهم را
به ذر و رعاف هلاک گردانید و آخر ایشان زنی بود که بعد از همه [illegible] هلاک ایشان دیدند در کعبه بیت الله را طواف
کند پس از طول زمان یکچند [illegible] کشتند و از جنی یا از انسی گفت من انسیم و از طایفه جرهم بعد از آن
از دو نفر از طایفه جهینه [illegible] شتر [illegible] بگرفت تا بمنی حجر رسید و از آنجا [illegible] فرود آوردند و از وی آب
پرسیدند و ایشان نیز [illegible] بعد از آنکه آن دو نفر برگشتند او را ذره منادی ساخت و بر بدنش آویخت تا آنکه
بخیشوم و دماغ او رسید و از آنجا بحلقش فرود آمد و هلاکش گردانید و یزید بن هرون ذره را مور سرخ
دانسته و این فکری فاسد است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت ذره سر مور چه است و بعضی از
علما گفته‌اند سوگند بخدا که اگر حسنات من بر سیئات من بوزن ذره فزون آید یعنی زیاد آید نزد من از جمیع
دنیا محبوبتر است حق تعالی فرموده فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ حضرت صلی
الله علیه و سلم این آیه را جامعه فاذه نام نهاده یعنی آیه‌ایست که در معنی منفرد است و بیهقی در شعب از حدیث
صالح مری از حسن از انس روایت نموده اند که مردی سایلی بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و حضرت یکدانه
یکدانه خرما با و بخشید و سایل گفت سبحان الله پیغمبری از پیغمبران یکدانه خرما به سایل می بخشد و حضرت فرمود

که آیا

که آیا ندانی که در این خرما چند وزن مور هست بعد از آن سایلی دیگر آمد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سوال نمود
و حضرت صلی الله علیه و سلم او را نیز یکدانه خرما بخشید سایل گفت این خرما از جانب پیغمبری از پیغمبران بمن
رسید و هرگز آن را از خود جدا نسازم مادامی که باقی باشم و آرزوی برکت آن را دارم پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا با او نیکوئی بسیار بجای آوردند و در روایتی آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم جاریه را فرمود که بخانه ام سلمه برو
و او را بگوی آن چهل درهم که نزد تو است بدین سایل بخشد انس گوید دیری نگذشت که آن سایل مستغنی شد
و احمد در مسند خود با سنادی که رجال آن ثقات‌اند از ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمودند قصاص خلق را از یکدیگر بگیرند تا آنکه قصاص حیوان بی شاخ از حیوان شاخدار بگیرند و تا
آنکه قصاص ذره را از ذره بگیرند و سعد بن ابی وقاص سایلی را دو دانه خرما بخشید و سایل دستش را بگرفت سعد
گفت ای مرد چه مسکینی حق عز و علا مثاقیل ذره را از ما قبول فرموده و حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها
این سخن را در تصدق دانه انگور گفته و این آیه را صعصعه بن عفان تمیمی در نزد حضرت بشنید گفت مرا بس است
اگر آیه دیگر را بغیر از این نشنوم باکی نیست و مردی نزد حسن بصری این آیه را بشنید گفت موعظه بنهایت
رسید و حسن گفت این مرد فقیه گشت و حاکم در مستدرک از اسماء رضی الله عنها روایت نموده در حینی که این سوره
نازل شد ابوبکر رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه و سلم مشغول اکل بود دست از اکل باز داشته بود و بگریه کردن مشغول
شد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند چه چیز ترا بگریه آورد ابوبکر گفت یا رسول الله ما را از وزن ذره مسئول
و معاتب سازند حضرت فرمودند یا ابابکر ما رأیت فی الدنیا فبمثاقیل الذر الاکبر و یدخر الله لک مثاقیل
الخیر الی الاخرة یعنی ای ابابکر آن چه دیدی در دنیا از آنچه ترا ناخوش آید وزن ذره بوده است و ذخیره ساز د
خدا برای تو وزن ذره خیر را تا روز قیامت و ذره مور چه است بسیار حقیر که [illegible] جهان [illegible]
و امام احمد در زهد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند جباران و متکبران را
روز قیامت بیاورند و حال آنکه مورانند در صورت ذره بسبب هوان و خواری ایشان نزد حق تعالی همه کس بر ایشان [illegible]
نهند تا آنکه میان مردمان حکم کرده شود بموافق اعمال ایشان بعد از آن ایشان را بنار الانیار آورند پرسیدند یا رسول الله
نار الانیار چه چیز است فرمود عُصَارَةُ أَهْلِ النَّارِ و این حدیث صاحب ترغیب و ترهیب نیز روایت نموده و از عمرو بن
شعیب از پدرش از جدش مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند متکبران در روز قیامت محشور شوند
مانند ذره در صورت آدمیان و خواری از هر جانب بر ایشان روی آورد و ایشان را بسجنی برند در دوزخ که آن را
بولس گویند و از طینة الخبال که عصاره اهل نار است ایشان را بیاشامانند یعنی آب دهند و این حدیث را نیز ترمذی
روایت نموده گوید حسن و غریب است و در شعب الایمان بیهقی از اصمعی نقل نموده که گفت بمرد اعرابی که در کنار
بادیه خانه از نی ساخته بود بگذشتم و او را گفتم مونس تو در اینجا کیست گفت مونس من کسی است که مونس مردگان
است در قبرها گفتم رزق از کجا میخوری گفت مرا طعام دهد مونس من چنانکه ذره را طعام دهد و ذره از من حقیر
تر است و در مدهش امام علامه ابوالفرج بن الجوزی آورده که مردی از عجم در وقتی که طالب علم ادب بود در بعضی
از دهها میگذشت ناگاه سنگی صاف را دید چون در آن تامل نمود دید که ذره بر آن میگذرد و آن را از بس گذشت
کردن متاثر ساخته پس در نفس خویش متفکر شده گفت در سنگی بدین صلابت و سختی ذره بدین خفیفی تاثیر
نموده و راه خود را در آن معلوم ساخته پس در نفس خویش متفکر شده گفت در سنگی [illegible] در طلب

مع معیتها که بمقصود خود نمی‌رسم پس بر سعی طلب علم مداومت نموده تا آنکه بجایی رسید که در میدان مبارزت و مجادلت
هیچکس با او مقاومت نتوانست کرد و همچنین بر هر کسی که طالب فایدهٔ دینی و دنیاوی باشد خصوصا بر طالبان
توحید و معرفت واجبست که در طلب مقصود جد و جهد کامل نموده بهیچ وجه از آن باز نگردند پس یا ظفر با منیه
و فتنه بدست آورند و یا مرده بدرجهٔ شهادت رسند از ابا یزید بسطامی رحمه الله پرسیدند که عارف کدام
است فرمود هو ان یکون محدّث النفس فردا فی المعنی صدیقا فی الرتبة ربانیّ القوم وحدانیّ العیش فردا فی
العقل جلدا فی المصایب سنام فتح الحدیث وحشیّ الطلب ملکوتیّ السرّ عنده مفاتیح الغیب وخزائن الحکم
وجواهر القدس وسرادقات الانوار فاذا جاوز الحدود ارتفع الی اعلی من ذلک فهو مدرک وحاله غنی
موصوف ودر صحیح مسلم از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده نه بهشت در
نیاید کسی که مثقال ذره کبر در دل او باشد مردی گفت منکه آدمی که خواهد لباسش نیکو باشد و کفشش
خوب باشد حضرت فرموده انّ الله جمیل یحبّ الجمال والکبر بطر الحقّ وغمط الناس ترمذی نیز این حدیث
روایت نموده و گفته حسن و غریبست و گویند مراد از کبر در این حدیث تکبر است از ایمان پس صاحب این نوع
تکبر هرگز بهشت در نیاید هرگاه بر آن کبر بمیرد و بعضی گویند معنی این حدیث آنست که در حین دخول بهشت در
دل کسی کبر باشد چنانچه حق تعالی فرموده ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا و در این دو تاویل بعدیست
زیرا که این حدیث در سیاق نهی از کبر مشهور یعنی خویشتن را بر بالا گرفتن و مردم را حقیر شمردن وارد شده ظاهر
آنست که قاضی عیاض و غیره اختیار فرموده اند که صاحب کبر بهشت در نیاید تا اینکه بجزای کبر نیابد یا آنکه با
اولین در آیند کان بهشت در نیاید و آن مرد که گفت آدمی لباس نیکو دوست دارد مالک بن مراره رهاوی است
چنانکه قاضی عیاض گوید و ابن عبد البر بدان اشاره نموده ابوالقسم خلف بن عبد الملک بن بشکوال گوید در اسم
آن مرد اقوال بسیار است بجز آنکه گویند ابو ریحانه است و اسم او شمعون است و بعضی گویند ربیعة بن عامر است
و گویند سواد بن عمرو است و گویند معاذ بن جبل است چنانکه ابن ابی الدنیا در کتاب خمول و تواضع گوید و گویند
عبد الله بن عمرو بن عاص است و معنی قول حضرت ان الله جمیل آنست که همه امور حق تعالی جمیل است و او را
اسماء حسنی و صفات جمال و کمال بسیار است و بعضی گویند بمعنی جمیل کننده است مانند سمیع که بمعنی شنوا کننده
است وابوالقسم قشیری گوید معنی آن جلیل است و گویند بمعنی صاحب نور و بهجت است و گویند بمعنی نظر و افعال
او نسبت بما جمیل است چنانکه شما را بر چیزهای آسان تکلیف کند و بر آن هم شما را اعانه نماید و بر عمل نیکو شما را ثواب
بخشد و شیخ الاسلام محی الدین نووی رحمه الله گوید این اسم در حدیث صحیح و در حدیث اسماء حسنی وارد شده
ولیکن در اسنادش در حدیث اسماء حسنی گفتگوی هست و مختار اینست که اطلاق این اسم بر حق تعالی جایز است
و بعضی از علما اطلاق او را منع نموده اند و امام الحرمین گوید هر اسمی از اسماء حق تعالی که شرع بر جواز اطلاق آن وارد
شده آن را بر حق تعالی اطلاق کنیم و هر چه شرع اطلاق آن را منع نموده ما هم اطلاق آن را مانع آییم و آن اسمی که شرع نه
بجواز اطلاق و نه بمنع اطلاق او وارد شده ما در آن نه بجواز و نه بتحریم حکم نکنیم زیرا که ما احکام شرعیه را از موارد
شرع اخذ کنیم پس هرگاه حکم بتحلیل و یا بتحریم چیزی بکنیم حکمی را بی شرع ثابت کرده باشیم و آن مباینست
و امام نووی گوید اهل سنت در تسمیهٔ حق تعالی و وصف او باوصاف کمال و جلال و مدح آنچه شرع در آن وارد
نشده و هم مانع شده اختلاف دارند طایفه آن را جایز شمرده اند و طایفه آن را منع نموده اند مگر آنکه در شرع مقطوع

و خصوص باشد و از کتاب و سنت متواتر یا اجماع اطلاق آن بر حق تعالی جایز دانسته پس اگر خبر واحد بدان وارد شود طایفه
اطلاق آن را جایز شمرده و گویند دعا و ثنا بدان اسم از باب عمل محسوبست و عمل بخبر واحد جایز است و دیگران آن را منع
نموده اند لیکن راجع اعتقاد جواز استعمال در شود بر حق تعالی قاضی گوید صواب جواز است زیرا که مشتمل است بر عمل و حق
تعالی فرموده واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیة و غیره دلالت بر ضعفا و فقیران کند
الذراریح جوهری گوید ذراح و ذرّوح دابّه ایست سرخ رنگ منقط بسواد و آن از ذوات السموم است و جمع
آن ذراریح است سیبویه گوید واحد ذراریح ذرحرح است و نزد سیبویه در کلام عرب فعول واحد نیامده و سبوح
و قدوس را بفتح فا میدانند و ذراریح انواع بسیار دارد و بعضی از گندم متولد شود و بعضی دیگر کرمی است زرد و
بعضی آنست که در جناحش خطهای زرد است و لونش مختلف و جثه‌اش بزرگ و دراز و مطول است و قریب به بنات
وردانست الحکم اکلش حرام است زیرا که مستخبث است الخواص ذراریح جرب و ملک که پوست را قشر سازد
نافع است و باد و بیه که موافق و وام اند مانند سرطان مخلوط شوند و رازی گوید اکتحال بدان ناخنات چشم را سود
دهد و چون سحق نموده بدان طلا نمایند قمل را بکشد و هرگاه در وقت آن را طبخ دهند و بر داء الثعلب مالند
شفا یابند و قدما اطبا گویند هرگاه چیزی از آن را در خرقه سرخ بندند و بر کسی که تب داشته باشد بندند صحت
یابد حکم تعبیر گوید ذراریح حیوانیست نقد زنبوری و بقی و بدبو و با بنات تانه میباشد و در آخر سیم
گرم و خشک مفرح جلد و از سموم مقتاله و مقطع و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و رافع [illegible] و محرق او است و استعمال
است و خوردن عرق او با مرق گوشت گاو و بدستور باد و روغن زیتون جهت رفع خوف سل کرده و شنانه نوشت
و چون فم سیاه منقط سرخی را در روغن کنجد تا شمال در آفتاب نهند تدهین او جهت منع ابتدای کچلی و قلع مرض
و مجربست الذریع بحرکة ذال ولد ولد بقر وحشی را گویند گویند اذرعت البقرة وهی مذرع الذئب
تا فرزند دروا گویند و در حدیث سواد بن مطرف ذئب نامیده شده است الذئب با همزه و بی همزه خوانند
شود ولیکن اصل آن با همزه است و مونث را ذئبه خوانند و جمع القلة اذؤب است و جمع الکثرة ذئاب و ذؤبان
و آن را خاطف نیز گویند و سید و سرحان و ذو والد و عملس و سلق نیز ذئب است و مونث آن سلقه است و کنیه‌اش
ابو جعده باشد زیرا که لونش مانند مذق شیر مخلوط شده با آب را گویند مذق است شاعر گوید شعر حتی اذا
جنّ الظلام واختلط جاؤا بمذق هل رأیت الذئب قط وازکنیهای مشهوره ذئب است ابو جعده بن عبید
بن ابرص در آن حین که معتضد اراده قتلش نمود داد روی مثل گفت شعر وقالوا هی الخمر یکنی الطلا کما انّ
الذئب یکنی ابا جعدة یعنی ظاهر امر اکرام کرد و حال آنکه در دل عزم بر قتل جزم نموده چنانکه خمر هر چند اسمش
که طلا گویند نیکو است لیکن تاثیرش قبیح است همچنین گرگ هر چند کنیه‌اش که ابو جعده باشد نیکو است زیرا که
جعده گوسفند را گویند و بعضی گویند کنایه است در [illegible] و خشک خورد و لیکن فعلش قبیح است
و حنبر منقول از ابن الزبیر [illegible] گفت گرگ را ابو جعده گویند یعنی لفظ منقولش نیکو است و معنیش قبیح
است چنانکه گرگ ذئب حسن الکنیه وقبیح الفعال است و از کنیهای گرگ است ابو ثمامه و ابو جاعد و ابو رعله
و ابو سلقامه و ابو العطلس و ابو کاسب و ابو سبله و از جمله اسماء مشهوره ذئب است اویس بتصغیر مانند کمیت
و طیف شاعر هذلی گوید شعر یا لیت شعری عنک والامر عمم ما فعل الیوم اویس فی الغنم و از اوصاف
گرگ است عملس و [illegible] گویند که مانند رنگ خاک کدر باشد و گویند ذئب عملس و ذئبة عملسة امام احمد

و ابو یعلی موصلی روایت کند که اعشای مازنی که اسمش عبد الله بن اعور است زنی بود که آنرا معاذه گفتندی پس عبد
الله در ماه رجب از خانه خویش بجهة تحصیل طعام بجا روان رفت و زنش معاذه بنا شزکی بگریخت و پناه بر شخصی که آنرا
مطرف بن نهشل گویند و ابن نهشل او را بر پشت خویش سوار کرده بدیه برد و چون عبد الله باز آمد و زن را در خانه نیافت
و او را خبر دادند که زنت نزد مطرف گریخته است پس عبد الله زن را از مطرف طلبید و او زن را بان نداد و چون مطرف از
عبد الله غالب تر بود عبد الله پناه بحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت شعر یا سید الناس و دیان
العرب اشکو الیک ذربة من الذرب کالذئبة الغبساء فی ظل السرب ای بزرگ مردم و حکم دهنده عرب
و حکم دهنده عرب شکایت آوردم بتو از زنی فساد دهنده ماننده گرگ تیره رنگ در سایه سعد خود خرجت
ابغیها الطعام فی رجب فخالفتنی بنزاع و هرب فقذفتنی بین عیص مؤتشب بیرون شدم طلب کنم
او را طعامی در ماه رجب پس با من مخالفت کرد بنزاع و گریز و مرا انداخت در میان بیخ درختان در هم رفته اخلفت
الوعد ولطت بالذنب وهن شر غالب لمن غلب و حضرت فرمود وهن شر غالب لمن غلب و
حضرت فرمود فساد و خیانت زن را ادعوی کنایه و رتبه ظاهر اصل معنی ذرب فساد معده است و بعضی گویند
مراد از ذربه سلاطة لسان و بدگوی زنست عرب گوید ذرب لسانه هرگاه زبانش تیز باشد و بدانچه گوید
مبالات نکند و عیص بعین و صاد مهمله بیخ درختست و مؤتشب یعنی در هم رفته و از هم پیچیده و لطت بالذنب
یعنی بضع خویش را از عبد الله منع نمود از لطت الناقة بذنبها میباشد یعنی فرج خویش را بدم پنهان ساخت و در فرج
سد ساخت و مانع تحلل شد و گویند مراد از لطت بالذنب آنست که معاذه خود را پوشید و پنهان ساخت بالجمله اعشی
کیفیت رفتن معاذه را و بودن او در نزد مطرف بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت صلی الله علیه وسلم
نامه بمطرف نوشت که زن این شخص را معاذه بدو تسلیم نمای و اعشی نامه را نزد مطرف برد و مطرف بعد از
اطلاع از مضمون نامه بمعاذه گفت که این نامه حضرت است و در خصوص تو برمن آمده است باید که ترا بدست عبد
الله تسلیم نمایم معاذه گفت پس هرگاه جانب عبد الله سوگند ده و میثاق از وی بگیر که مرا بر این کار تعذیب
نکند و مطرف بعد از آنکه پیمان از عبد الله بگرفت معاذه را بدو تسلیم و عبد الله این دو بیت را گفت شعر
لعمرک ما حبی معاذة بالذی یغیره الواشی ولا قدم العهد ولا سوء ما جاءت به اذ ازلها سوگند به بقای
تو نیست دوستی من با معاذه بسبب آنچه تغیر کند و گرید آنرا رقیب و نه بسبب بدی کردن و کهنگی پیمان او
و نه بسبب بدی آنچه کرده او زیرا که لغزانیده اند او را غواة رجال اذ یخلونها بعدی زمخشری در تفسیر قوله تعالی
ان کیدکن عظیم گوید حق تعالی کید زنان را عظیم شمرده هرچند مردان را هم کید هست لیکن کید زنان لطیف تر
و نافذتر بیشتر دارد حق تعالی کید زنان را در شان ایشان فرموده ومن شر النفاثات فی العقد نفاثات از زنان
این اند که ایشان از جملهای است که زنان دیگر را نیست و از بعضی علما وارد است که گفته اند که من از کید زنان بیشتر
میترسم تا از کید شیطان زیرا که حق تعالی فرموده در کید ایشان ان کیدکن عظیم و در کید شیطان ان کید الشیطان
کان ضعیفا در تاریخ ابن خلکان در ترجمه عمرو بن ربیعه آورده در حینی که عمر بن ربیعه بطواف بیت الله مشغول
بود زنی را دید که در حسن و جمال مانند آن زن ندیده بود و او در پی رسید که تو کجای میباشی گفت من بصیرم مجدد دفعه با او
تعرض گفت و آن زن هیچ بدو ملتفت نگشت و آخر الامر عمرو را گفت که از من دور شو که در حرم پروردگار عالمیانم و در جای
عظیم الحرمت میباشیم پس چون عمرو بسیار بر او متعرض شد و نگذاشت طواف بکند زن نزد یکی از محارم خویش رفت

وکفت

وگفت با من بیا و مناسک حج را بمن تعلیم نمای و آن مرد محرم با او آمد و چون عمرو آن مرد را دید از آن دور شد و زن شعر
زبرقان بن بدر سعدی را بتمثال آورده گفت شعر تعدو الذئاب علی من لا کلاب له وتتقی مربض المستأسد
الضاری مراد از این شعر آنست که میدوند گرگها بر بالا کسی که سگها از برای او نیست و میترسند آن گرگان خوابگاه گوسند
گوسفندانی که این صفت دارند محفوظ اند و چون خبر ایشان بمنصور رسید گفت دوست میداشتم که هیچ گرگی از مجد
باقی نماند مگر آن کیفیت را بشنود و عمرو بن ربیعه در آن شب که عمر بن خطاب بدرجه شهادت رسید متولد شد و
حسن بصری هرگاه ذکر ولادت عمرو را می شنید میگفت حکمت خدای را بین که چه حقی را از روی زمین برداشتند و چه
باطلی را بر زمین بگذاشتند و در سن هفتاد و سه در بحر غزا رفت و سفینه را بسوختند و او در میان سفینه بسوخت
و از ذاه آب با آتش در آمد و شیر و ذئب را در صبر بر گرسنگی چندان صبر هست که عجایب از آنست لیکن شیر را حرص
شره بیشتر است و با وجود این اتفاق افتد که در چند روز هیچ نخورد و ذئب چند آنکه سعی و تلاش نموده بیشتر
کند بیشتر پیدا کند و چون چیزی را بیابد به نسیم اکتفا کند و بدان اقتیات نماید و معروف ذئب استخوان مصمت را
مذاب سازد و اند خود را هضم نکند هرگاه ذئب نر و ذئب ماده جماع نمایند چون مانند سگ بیا رحشند هم که
بر ایشان حمله آورده بهر نحو که خواهد ایشان را بقتل رساند لیکن کس در این حال ایشان را نمیبیند زیرا که در آن حین بجای
دوری کرانند تا در آن کند رسانند و در آن حین هم بجو شد و ذئب موصوف بانفراد و وحدت است و چون بدو و بکار و
ولو ارتد و در صحرای که از آن سیر خورده باشد هرگز معاودت ننماید و از عجایب او آنکه یک چشم بخوابد و بدان
چشم دیگر بیدار است تا آنکه چشم خوابیده اش سیر خواب گردد بعد از آن چشم نخوابیده مفتوح سازد و بدان دیگری
بخوابد تا استراحت یابد و بدین گونه خود را حراست و پاسبانی نماید حمید بن ثور در وصف ذئب گوید شعر
وخوابیدم ینام باحدی مقلتیه ویتقی اکلت طعاما دونه وهو جائع وبت کنوم الذئب فی ذی حفیظة
مانند خوابیدن گرگ در لباس محافظت خود خوردم طعام را نزد او با وجود گرسنه بود میخوابد گرگ بیکی از دو چشم
خود و میپرهیزد باخری الاعادی فهو یقظان هاجع و ذئب را چون در صحرا باشد هرگاه زخم خواست و
وچون آنرا بگیرند و بسیف و چوب بزنند تا آنکه پاره پاره شود و در هم شکسته گردد هیچ آواز نکند تا بمیرد و شاید
چندان نوع مثل است که در دیگر حیوانی نیست و هرچه متعرض گردد در هیچ زمان
بجهت آنکه در جمیع شب پاسبانی کند و در صبح غالبا بخوابد و از عجایب او آنکه چون پوست گرسنه را
جمع سازند و در میان ساعت پوست گوسفند پاره پاره گردد و چون ذئب گرسنگی تمام روی دهد عوا کند و بروی
گرگهای دیگر جمع آیند و در پهلوی یکدیگر بایستند هر کدام از ایشان بگردد باقی دیگر بر آن حمله آورند و آنرا بخورند
و چون متعرض انسانی بشود و خوف آن داشته باشد که مغلوب شود می آید عوا کند عوی که فریاد کنند کان کنند پس چون
سایر گرگان عوای او را بشنوند نزد او گرد آیند و همگی یکباره بر آن انسان حمله آورند و در هیچ زدن او و هر ایشان یکبار
است و در این حالت اگر آدمی بتواند یکی از ایشان را زخمی آلوده بکند او را بخورند و دست از آدمی بردارند شاعر در معنی
دوستی که در یاری که برو نازل شده او را معاونت ننموده بلکه ضرر بدو رسانیده گوید شعر وکنت کذئب السوء
لما رای دما بصاحبه یوما احال علی الدم میبدی در شرح اصمعی روایت کند که گفت بیادیه در آمدم و پیرزنی را
دیدم که گوسفندی کشته و بچه گرگی در پیش او بود و بران نظر کردم و گفتم از چه چیز است گفت بچه ذئبی است که آنرا گرفته
بخانه بردیم و پرورده کردیم و چون بزرگ شد گوسفند مرا بکشت و در این خصوص چند شعری گفتم گفتم آنها را

شعر فقدت شویهتی وفجعت قوما وکنت لشاتنا ولدا ربیبا غذیت بدرها وربیت فینا فمن
انباک ان اباک الذئب مفقود کردی گوسفند کوچک را و بزای لذا خوردی [illegible] و گوسفند ما را بودی ولد
ربیب یعنی پسر شوهر بودی غذا داده شدی بشیر آن و تربیت یافتی در میان ما پس که ترا آگاه کرد که پدر تو گرگ
بود شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع فیها الادیب و چون آدمی از گرگ بترسد در وطمع
کند و چون انسان در وطمع کند او بترسد و بزبان خویش استخوان را مانند شیشه ببرد و از آن آواز باید و گویند
عوی الذئب چنانکه گویند عوی الکلب شاعر گوید عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی وصوت انسان فکدت
اطیر شعر لیت شعری کیف الخلاص من الناس عوعو کرد گرگ پس انس گرفتم با او در وقت عوعوی او
و آواز کرد انسان پس نزدیک بود که بپرم کاش میدانستم که چگونه است راه خلاصی از آدمیان شعر وقد اصبحوا
ذئابا ضاریات فلست اذا لاقیتهم صدقوا خبری رمی الله عزائم الذئاب و حال آنکه گردیده اند گرگان ظالم و ستم
کفتم چون بیرون ایشان اعتماد است [illegible] یاد خدا [illegible] در رد اشاره است بقول [illegible] و رد آنکه نزد
نصیحت گفت بشما باد که با مردمان معاشرت نکنید زیرا که ایشان بهر حال که سوار شوند آن را تعقیب دهند و بر هر چه
که سوار شوند آن را مجروح سازند و بر هر دل که سوار شوند آن را ریش گردانند سهیلی در سخن غزای در حدیث
مسند روایت نموده که چون عبدالله بن الزبیر متولد شد حضرت بر آن نظر افکنده فرموده این است و چون اسماء مادر وی
این سخن را از حضرت صلی الله علیه وسلم بشنید از شیر دادن او مانع آمد پس حضرت فرمود که او را شیر ده هر چند که آب
چشمان باشد که قوچ است در میان گرگان که بر ایشان لباس آدمی باشد یا مانع چه چیز [illegible] کرد یا در نزد آن
کشته شود وابن ماجه و بیهقی روایت نموده اند از کعب بن مالک و گفته اند صحیح و حسن است که حضرت فرمود دو ذئب
گرسنه را اگر در گله گوسفند سر دهند از مردی که بر جمع مال حریص باشد در آن گله مفسد تر نخواهد بود و در دین
مسرف تر باشد که حق تعالی در وصف ایشان فرموده ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة وابن عدی از عمرو بن طلحه
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بهشت در آمدم و گرگی را در آن دیدم
و گفتم گرگ هم در بهشت هست گرگ در جواب گفت پسر شرطی خورده ام و بدان سبب حق تعالی مرا بهشت داخل کرد
وابن عباس گوید ذئب بسبب خوردن پسر شرطی بدین فضیلت یافته و هر گاه شرطی را بخورد البته بشرف نزدیکتر
میرسید و با علیین میرفت و این حدیث [illegible] عبارت از تاریخ نیشابور حاکم در ترجمه شیخ خویش علی بن محمد
بن اسمعیل طوسی روایت نموده ولیکن موضوع است و حاکم در مستدرک خود باسنادی که بر شرط مسلم واقع است
از ابی سعید خدری روایت نموده گفت گفت در حینی که راعی غنم را در سنگستان مدینه میچرانید ناگاه ذئبی بر گوسفند
حمله آورد و راعی او را از بردن گوسفند مانع آمد پس ذئب بر دم خویش بنشست و گفت مرا از رزقی که حق تعالی بمن
عطا فرموده چرا مانع میشوی پس مرد راعی گفت ای عجب که ذئب با من سخن میگوید و ذئب گفت بیدار شو که عجیبتر
از این عیب ترا آگاه گردانم که این پیغمبر است در میان حره و سنگستان مدینه مردم را باخبار ما سبق آگاه گرداند بعد
از آن راعی آن اغنام را بزاویه از زوایای مدینه برده که خود بخدمت حضرت بشتافت و بدین کیفیت حضرت را آگاه
ساخت و حضرت بیان مردمان بیرون آمد و فرمود صدق گفت بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست این گرگ راست
گفته فایده ابن عبدالبر وغیره گویند که گرگ با سه نفر از صحابه رافع بن عمیره و سلمة بن اکوع و اهبان بن اوس
سخن گفت و بدین سبب عرب گویند الذئب اهبان مرجع بر گرگان منسوب شوند و سبب این آنکه اهبان مذکور

مذکور

191

بد گوید در میان گوسفندان بود و ذئب بر گوسفندی از آنها حمله آورد و اهبان بر آن صیحه زد پس ذئب نشست و
گفت روزی را که حق تعالی من از آن داشته از من چرا میگیری اهبان گفت از این عجب تر ندیده ام و نشنیده ام که ذئب
سخن گوید ذئب گفت تو از این تعجب کنی و حال آنکه پیغمبر خدای در میان این نخلستان است و بدین اشاره
بمدینه نمود و سخن از آنچه پیش از این گذشته باشد و بعد از این بیاید میگوید و مردم را بجانب حق تعالی و عبادت او
دعوت مینماید و مردمان سخن او را قبول نکنند ابن اوس گوید پس بخدمت حضرت آمدم و کیفیت این قصه حضرت را
آگاه ساختم و مسلمان شدم و حضرت مرا فرمود که این قصه را برای مردمان بازگوی عبدالله بن ابی داود سجستانی
گوید چون بدین سبب اهبان را مکلم الذئب و اولاد وی را اولاد مکلم الذئب گویند و محمد بن اشعث خزاعی از اولاد
اوست و مانند این سخن نیز برای رافع بن عمیره و سلمة بن اکوع اتفاق افتاده بخاری گوید شعیب از زهری از ابی سلمة
ابن عبدالرحمن روایت نموده که ابو هریره رضی الله عنه گفت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم فرمود در آن اثنا که
یکی از چوپانان در میان گله گوسفند بود گرگی حمله آورد و از گوسفندی ببرد و راعی بطلب گوسفند در پی او رفت
پس گرگ بر او التفات نموده گفت من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری و بین در آن اثنا مردی بقره را میراند و
بر آن بقره باری نهاده بود پس بقره بدو ملتفت شد گفت من برای بار کشیدن آفریده نشده ام بلکه برای حراثت و
زراعت مخلوق شده پس مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن گوید و گاو سخن گوید حضرت فرمود بدین سخن من و ابو بکر و
عمر ایمان آورده ایم و اعتبار نموده ایم ابن الاعرابی گوید سبع بسکون با موضعی است در جنب محشر در روز قیامت و
مراد گرگ آنست که روز قیامت که این گوسفندان که داری مانند بعضی گفته اند این تاویل بقوله ذئب که از مانع
مراد حدیث است یعنی یوم لا راعی لها غیری فاسد گردد زیرا که ذئب در روز قیامت راعی نیست و گویند مراد آن
است که من لها یوم الفتن حین یترکها الناس هملا ولا راعی لها سوی السباع والذئاب یعنی که ضامن
این گوسفندان شود در روزهای فتنه در وقتی که مردم آنها را گذاشته باشند و شبانی که شبان نداند و مراد ان
سباع و گرگان پس سباع راعی گوسفندان راعی خوانند و در این وقت سبع بضم با باشد و مراد از ذئب انذار
و تخویف است بدانچه واقع شود از فتن و شدائدی که از هول آن مردم از مواشی خویش دست بردارند تا محافظت
نمایند و سباع بی مانع دست تسلط بر آنها یابند وابو عبیده معمر بن مثنی گوید که عرب را در ایام جاهلیت عیدی
بود که در آن بلهو و لعب مشغول میشدند و در آن حال سعی باید و گوسفند را ببرد و آن سعی نیست که مردمان
میکشند و ابو عامر عبدی حافظ که از اهل علم و معتمد بود بضم با نوشته و در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی
است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دو زن بودند که پسران ایشان با ایشان بود ناگاه ذئبی یکی از پسران
ایشان را ببرد این یکی با آن دیگری گفت که پسر تو بود و آن دیگری هم با این گفت بلکه پسر تو بود تا آخره محاکمه را نزد
حضرت داود علیه السلام بردند و داود علیه السلام حکم نمود که این پسر باقی از آن زن بزرگتر است پس آن هر دو از نزد داود
علیه السلام بیرون آمدند و بر سلیمان علیه السلام بگذشتند و سلیمان کیفیت حکم را از ایشان پرسید و ایشان حکم یکی را
با او در میان نهادند و سلیمان علیه السلام بدان حکم رضا نداد و گفت کارد بیارید تا من این پسر را در میان شما دو قسمت
نموده بخش کنم زن کوچک گفت احتیاج بدین [illegible] ساختن نیست یا سلیمان رحمت خدای بر تو باد پس گفت سلیمان این
کوچک که بکبری این طفل تراست گفت ابو هریره نشنیده ام سکین مگر امروز بلکه مدیه میگفتیم [illegible]
و ظاهراً ابو [illegible] این حدیث استدلال کنند بر آنکه [illegible] استحقاق لقیط [illegible] و بدان هر [illegible] خواهد که دید [illegible]

از ابو یعلی این سخن را صاحب تقریب از ابن شریح نقل نموده ولیکن اصح آنست که لقیط بزن لاحق نگردد هرگاه ادعای خود ثابت
باشد زیرا که او را اقامه بینه بر ولادت آن لقیط بطریق مشاهده ممکن شود بخلاف مرد و در زن دو وجه است اول آنکه الحاق زن بی
زوج جایز است دوم آنکه صاحب زوج و هرگاه بگوییم به استلحاق لقیط بزن ملحق گردد و او را زوج باشد ولد بعید و لاحق
نشود فی الاصح و مراد بزوج کسی نیست که زن فی الحال در تحت فراش او باشد بلکه کسی است که زن فراش او بوده باشد
هرگاه ولد را بر تقدیر منسوب دارند بدان زن بصاحب فراش لاحق شود خواه زن در عده باشد یا الآن در فراش او
باشد **امام** احمد و طبرانی باسناد جید روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان ذئب انسان
است مانند ذئب غنم هرگاه از شما دور افتد و بر شما باد که از عامه و جماعت و مساجد دور نگردید **و در تاریخ** ابن النجار
از وهب بن منبه منقولست که گفت در آن اثنا که زنی از بنی اسرائیل بر ساحل بحر جهت رخت و اثواب می شست
کودکی داشت که در پیش او میگردید ناگاه سائلی پیدا شد و زن لقمه از رغیفی که داشت بدو بخشید بس دیری نکشید
ذئبی پیدا شد و کودک را ربود و زن در عقب او دوید و میگفت ای ذئب پسر من ای ذئب پسر من پس حق تعالی ملکی را
فرستاد که کودک را از دهن گرگ باز گرفت و پیش زن باز داد و گفت این لقمه را بعوض پسر تو بواسطه آن لقمه که
بسائل بخشیدی از ذئب برای تو گرفتم و این سخن در حلیه از مالک بن دینار مرویست که گفت اَخَذَ السَّبُعُ صَبِیًّا
لِامْرَأَةٍ فَتَصَدَّقَتْ بِلُقْمَةٍ فَالْقَاهُ السَّبُعُ فَنُودِیَتْ لُقْمَةٌ بِلُقْمَةٍ **و امام** در زهد از سالم بن ابی الجعد روایت نموده
که گفت زنی بیرون رفت و کودکی با او بود گرگی پیدا شد و کودک را از او ربود و زن در پی کودک رفت و با او رغیفی
بود در عرض راه سائلی بدو رسید و رغیف را بسائل بخشید پس ذئب کودک او را باز آورد و بدو داد و نظیر این سخن
در باب همزه در اسود سالخ بگذشت **ابن** سعد گوید که موسی ابن اعین در ولایت کرمان در عهد عمر بن عبد العزیز
راعی بود و گوسفندان و گرگان و وحوش در یک موضع بودند و در آن اثنا یکشب گرگی بر گوسفندی متعرض شد آنرا
ربود و ما در نفس خویش گفتیم یکی از مردمان صالح بدار البقا خرامید بعد از آن چون خبر دانستیم در آن شب عمر بن
عبد العزیز از دنیا رحلت نموده بود در آن شب [illegible] و یکم شهر رجب سنه بیکصد و یک بود چنانکه پیش از این
بگذشت **و امام** احمد نیز در زهد از مالک بن دینار روایت کند که چون عمر بن عبد العزیز بر مردمان خلیفه گردید گفت
گوسفندان و گرگان باهم بچرند و سبب آن مرد عادل صالح که خلیفه شده است از وی پرسیدند که شما چگونه میدانید
گفت هرگاه خلیفه عادل متولی امور مردمان گردد گرگان و شیران و گوسفندان باهم بازی کنند **الحکم** حرام است
زیرا که بناب خویش بدریدن قوی یابد **الامثال** عرب ذئب را باوصاف مختلفه وصف نموده اند و گفته اند اَعْدَی مِنْ ذِئْبٍ
وَاَحْیَلُ وَاَخْبَثُ وَاَخْوَنُ وَاَعْتَی وَاَغْدَرُ وَاَظْلَمُ وَاَجْرَی وَاَکْسَبُ وَاَجْوَعُ وَاَقْنَطُ وَاَخْبَرُ وَاَوْقَحُ وَاَیْقَظُ وَاَعَقُّ و
الام من ذئب و نیز گویند اَخَفُّ رَأْسًا مِنْ ذِئْبٍ زیرا که بیکی از دو چشم میخوابد چنانکه پیش از این بگذشت و نیز
گویند مَنِ اسْتَرْعَی الذِّئْبَ الْغَنَمَ فَقَدْ ظَلَمَ یعنی هرکه گرگ را شبان غنم سازد بر غنم ظلم نموده باشد و جایز است
که مراد ظلم بر ذئب باشد در تکلیف و آنچه را که در طبعش نیست بکند و اول کسی که این مثل را بر زبان راند اکثم بن
صیفی بود و عمر رضی الله عنه **در قصه یا ساریة الجبل** که مشهور است آنرا بگفت و آن چنانست که در روز جمعه
عمر رضی الله عنه در منبر بخطبه خواندن مشغول بود و در اثنای خطبه گفت یا ساریةَ الجبلَ مَنِ اسْتَرْعَی الذِّئْبَ
الْغَنَمَ فَقَدْ ظَلَمَ پس مردمان در یکدیگر نظر کرده و مراد او را نفهمیدند بعد از آن چون نماز جمعه را باتمام رسانید
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت یا عمر اینکه در میان خطبه گفتی چه چیز بود عمر گفت تو هم آنرا شنیدی گفت بلی و همه اهل

مسجد شنیدند بعد عمر گفت در دل من افتاد که مشرکان برادران ما را منهزم ساخته اند و بر پشتهای ایشان سوار شده اند و
ایشان در پای این کوه جنگ میکنند و هرگاه میل بکوه نمایند هرکرا بیابند با او مقابله توانند کرد و ظفرمند شوند و اگر
از آن کوه بگذرند همگی هلاک شوند پس این سخن از من صادر شد چون بشیر بعد از یکماه بیامد گفت در فلان روز
در فلان ساعت که در جنگ بودیم در پای کوه میگذشتیم آوازی مانند آواز عمر را شنیدیم که میگفت یا ساریة الجبل
و ما از استماع این کلام رو بطرف جبل نمودیم حق تعالی ما را فتح و فیروزی بخشید و در تهذیب الاسماء و اللغات چنین
منقولست **و در طبقات** ابن سعد [illegible] منقولست که ساریة بن زنیم [illegible] بوده و در بعضی
ابن مثل این بیت را گفته اند **شعر** وَرَاعِی الشَّاةِ یَحْمِی الذِّئْبَ عَنْهَا فَکَیْفَ اِذَا الرُّعَاةُ لَهَا ذِئَابٌ و
مسموع شده که یحیی بن معاذ رازی میگفت بر علمای زمانه خویش که یا اَصْحَابَ الْعِلْمِ قُصُورُکُمْ قَیْصَرِیَّةٌ و
بُیُوتُکُمْ کِسْرَوِیَّةٌ وَثِیَابُکُمْ طَالُوتِیَّةٌ وَاَخْفَافُکُمْ جَالُوتِیَّةٌ وَمَرَاکِبُکُمْ قَارُونِیَّةٌ وَاَوَانِیکُمْ فِرْعَوْنِیَّةٌ وَمَوَائِدُکُمْ
جَاهِلِیَّةٌ وَمَذَاهِبُکُمْ شَیْطَانِیَّةٌ فَاَیْنَ الْمُحَمَّدِیَّةُ یعنی ای اصحاب علم قصرهای شما مانند قصر قیصر است و خانه شما
مانند خانه کسری است و جامه های شما مانند جامه های طالوت است و کفشهای شما جالوتی است و مرکبهای شما
قارونی است و ظروف شما فرعونی است و خوانهای شما کافرانه است و مذهب شما شیطانی است پس کدام و کجا
است محمدی شما **الخواص** چون سر گرگ را در آشیان کبوتر نهند گربه و جز آن از موذیات بدان نزدیک
نشود و هرکه چشم راست گرگ را با خود دارد از قطاع الطریق و دزدان ایمن گردد و اگر خصیه ذئب را نمک کرده
و نمک و سعتر در آن کوبند و از آن مقدار مثقال با آب بر صبی کبیر دهند که علت کاهش و درد کند شفا یابد و اگر
آنرا با آب گرم و انگبین بیاشامند ذات الجنب را نفع دهد و خون گرگ را چون با روغن جوز مخلوط ساخته و در
گوش چکانند کری را ببرد و هرگاه دماغش را با آب سداب و زیتون آمیخته سازند و صمغ را بدان بیالایند جهت
علت ظاهر را سود رساند و نیز باطنی که از سرما باشد نافع است و کبد ذئب وجع کبد را سود دهد و اگر قضیب
او را در ظرفی طبخ دهند و قطعه از آن بخورند هیجان باه کند و اگر مراره او را با عسل و با آب مخلوط سازند و ذکر را
در وقت جماع بدان طلا نمایند زن چندان شوهر را دوست دارد که ما فوق آن متصور نشود و اگر دم گرگ را بر معلف
گاو معلق سازند آن گاو را مادامی که آن دم را معلق باشد بدان معلف نزدیک نشود چندانکه گرسنه باشد و اگر
در جای سرگین ذئب را دود کنند موش در آنجا نماند و بعضی گویند موش بسیار در آنجا جمع آیند و هرگاه پوست
گرگ را با پوست گوسفند جمع سازند پوست گوسفند پاره پاره شود و هرکه بدان [illegible] پوست گرگ نشیند از
درد قولنج ایمن گردد و اگر پوست ذئب را بر یکی از آلات ملاهی محکم بندند دیگر پوستهائی که از گوسفندان باشد
پاره پاره شوند و آواز ندهند و اگر پوست ذئب در خانه نزد دف ساز نجوی کنند هر چه دف داشته باشد پاره
پاره شود و سرگین ذئب را [illegible] رسانند و آشامیدن زهره ذئب طلاق بطن را نافع است و اگر آنرا بر احلیل بمالند
چندانکه خواهند جماع کنند و اگر با روغن آنرا بر ذکر طلا نمایند هیجان باه کند و نعوظ آورد و بحبل سبب گردد
لذت بجماع از آن طلا نیز حاصل شود و اگر با روغن گل مراره اش مخلوط ساخته هر مردی آنرا بر عانه خویش بماله
زنان او را دوست دارند و عاشق شوند بطرزی که در پیش آن زن آمد وشده داشته باشد و اگر با روغن آن مخلوط ساخته و روی را
بدان طلا نمایند بخوابد و اگر چشم ذئب را بر کسی بندد که در وی تب ربع داشته باشد شفا یابد **صفت** طلسمی که گرگ
از آن بگریزد صورت گرگی از نحاس بسازند و آنرا بخره فضله گوسفند خوره ذئب محشو سازند و بر هر جائی که گرگ را دفن

سازند ذئاب از آنجا بگریزند جالینوس گوید هر که با مراره ذئب و روغن سعوط نماید شقیقه مزمن اش نماند
واگر مولود را بدان سعوط نمایند از صرع ایمن گردد مادامی که حیات داشته باشد واگر هر دو چشم گرگ را بر کودک
بندند مصروع نشود واگر بکتفال مراره گرگ را با کتفال انگبین آمیخته بهم مخلوط سازند و بدان اکتحال نمایند
ظلمت چشم و ضعف باصره را نفع رساند واگر قضیب نر او با سم هر زنی که خواهند که بدهند هیچ احدی بر جماع آن
قادر نشود تا آنکه گره باز کنند وخون ذئب جراحات را نفع دهد صفت طلسمی که گرگان را جمع آورد صورت
گرگ از نحاس بسازند و قضیب ذئب در و لعل آن نهند و بجای دفن کنند هر گرگی که آواز شنود بنزد وی آید حکیم
مؤمن گوید مزاج گرگ گرم و خشک است در دوم جزء سم و جگر او جهة امراض جگر بغایت نافع و با آب و شراب رافع
استسقا و تبهای بارده و با سکنجبین جهة یرقان و با آب کرفس جهة سپرز و قدر شربتش یک دانگ و سرگین او
بسیار گرم و محلل و قوی و هیئت پی او بسیار سعید که با خشونت باشد و آشامیدن آب آن تا یکسال با آب گرم
و با شراب و با فلفل و نمک جهة قولنج سریع الاثر است حتی متلی او و بول او و خون او قاطع حمل زنان است شربا
و حمولا و پیه بستن بخصیتین او هیچ اثر دارد قاطع شهوت ایشانست وقدری که از نیش خشک کرده او با شیر
تازه جهة تب ربع و امراض نیش بغایت مفید و پیه او جهة داء الحیه بدان مالند و ورم مزمن را مفید واگر صداقی
نامزدی را بر پوست گوسفند نویسند که گرگ کشته باشد هرگز ما بین زوج و زن الفت نباشد وچون دندان
او را در آن پوست بپیچند و در منزل دفن کنند باعث تفرقه اهل منزل گردد و گویند گرگ تا دیوانه نباشد آدمی را نخورد
التعبیر دیدن ذئب در خواب دلالت بر کذب و حیله کند و گویند ذئب دلالت بر قطاع الطریق ظالم کند و
بچه ذئب دلالت بر ولد قاطع الطریق کند واگر دید که گرگی بصورت حیوانی شد که با انسان موانست دارد
دزدان از دزدی توبه کند و هرکه دید که گرگ بجانب او درآمد از دزدان باید احتراز و خوف کند و هرکه ذئبی بخواب
دید انسانی را که بری باشد از گناهی بدان گناه متهم سازد و هرکه دید سگ و گرگ جمع شدند و اتفاق کردند نفاق
و مکر و حیله را از بعضی کسان ببیند ذوالة اسم گرگ است چنانکه اسامه اسم اسد است بدان جهة بدین معنی
مسمی شده که در رفتنش ذوالة یعنی جنبیدن است و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم بر جاریه بگذشت و دید
که آن جاریه کودکی را برقص آورده و برای او میخواند ع ذؤل یا ابن القرم یا ذوالة حضرت فرمودند که مگو
ذؤل چه ذؤل ترخیم ذوالة است و قرم سید را گویند الذیخ بکسر ذال آن گرگ نر است که بسیار موی باشد
و مؤنث را ذیخه خوانند و جمع آن ذیوخ و اذیاخ است بخاری در کتاب الانبیاء در تفسیر اسمعیل بن عبدالله
روایت نموده گفت که برادرم عبدالحمید بن ابی ذئب از سعید مقبری از ابی هریره رضی الله عنه روایت می کند
که حضرت فرمود ابراهیم علیه السلام در روز قیامت به پدر خویش آذر رسد و حال آنکه بر روی گرد و غبار بسیار
باشد و او را گوید که ترا نگفتم تا فرمانی من مکن پس پدرش او را گوید امروز نافرمانی نکنم پس ابراهیم گوید پروردگارا که
تو مرا وعده داده که در روز قیامت مرا نا امید و رسوا نسازی و چه رسوائی از این بدتر است که پدر من در آتش باشد
پس حق تعالی فرماید که من بهشت را بر کافران حرام ساخته ام بعد از آن ابراهیم را گویند که یا ابراهیم در زیر پاهای خود ببین
نگر چون بنگرد ذیخی ملطخ بخون ببیند پس قوایم آن گرفته در آتش اندازند و مضمون این حدیث حاکم در آخر مستدرک
از ابی سعید روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در روز قیامت مردی دست پدر خویش را گرفته
خواهد که به بهشت درآورد او را ندا کنند که مشرک به بهشت در نیاید زیرا که حق تعالی بهشت را بر مشرکان حرام ساخته پس او

گوید

گوید که این پدر من است بعد از آن پدرش متحول بصورت ضبع و ذیخی منتن گردد و آن مرد او را بجا گذارد و برای همتا بیز
حضور این بود که آن مرد ابراهیم است و حضرت زیادتی از این بدیشان نگفته بعد از آن حاکم گوید این حدیث بر شرط
شیخین صحیح الاسناد است بعد از آن حاکم هم از حماد بن سلمه از ایوب از ابن سیرین از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده
که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده در روز قیامت مردی پدر خود را گوید ای پدر من من چگونه پسری بوده ام
ترا او گوید بهترین پسران بوده پس پسر گوید که آیا تو امروز مطیع من خواهی شد گوید آری پس ازار او را بگیرد و
او را نزد حق تعالی برد تا آنکه بخدمت حضرت باری جل جلاله برسند و حق تعالی پسر را گوید ای بنده من در هر دری
از درهای بهشت که خواهی درآی پس پسر گوید پروردگارا پدر من نیز با من است و تو مرا وعده داده بودی
که در سوایم نکنی ناگاه پدرش بکفتاری مسوخ گردد و در آتش افتد و حق تعالی بینی او را بگیرد و پسر گوید ای
بنده من این پدر تو است و حکمت در مسخ او بکفتار نه بغیر آنست که کفتار احمق ترین حیوانات است و از جمله
حماقت کفتار آنکه از تحرز که احتیاج به بیداری داشته باشد غافل گردد و همچنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده
لا اکون کالضبع تسمع اللدم حتی تخرج حتی تصاد یعنی نمی باشم مانند کفتار که زدن آهسته و یا رفتن آهسته را
بشنوم و بیرون آیم تا صید کرده شوم لدم زدن آهسته را گویند و چون آذر نصیحت مشفق ترین مردمان مر او را
قبول ننمود او را تشبیه بکفتار کردند که موصوف بحماقت است زیرا که صیاد چون خواهد که او را بگیرد سنگ در
سوراخ اندازد و او گمان برد که صید است و بیرون آید تا آنرا صید کند پس ناگاه بدست صیاد گرفتار شود و در
حالتی که در سوراخ خود باشد او را گویند اطرقی ام طریق خامری ام عامر ابشری بجراد عظلی و شاة هزلی
و از این سخن گوئی که خوابی بروند تا که بسوراخش درآیند و آنرا دست و پا بسته بیرون آورند و هرگاه حق تعالی آذر را بسبب
دخول مسوخ و ساخت ابراهیم را علیه السلام خواری نمود پس حق تعالی ابراهیم را کرامت نموده پدرش را بهیئات
متوسط مسوخ گردانیده و در محکم گوید عرب گوید فی بخته یعنی ذکر ذکره یعنی آزار دارم کردم و چون حضرت ابراهیم
علیه السلام از رحمت جناح ذل را برای آذر مخصوص ساخت و او قبول ننمود حق تعالی بصفت ذلیلان او را در روز قیامت
محشور گرداند و این جمله که گفتیم یکی است از اسبابی که باعث تألیف این کتاب گشته چنانکه پیش از این در
خطبه حق عز و علا گذشت والله اعلم بحقایق الاحوال

باب الراء المهملة الراحلة

ناقه را گویند که شاید بر آن رحل بگذارند و بعضی گویند شتر را گویند که سواری را شاید خواه مذکر و خواه مؤنث
باشد انتهی و ما ورد در راحله جمع رواحل است مانند هائی که در راحله هم وزاو به رود و بنا است و ما قدر از آن جهة راحله
گویند که رحل بر آن بندند پس راحله فاعل بمعنی مفعول است چنانکه حق تعالی فرموده لا عاصم الیوم من امر الله
یعنی لا معصوم و هم مانند قول حق تعالی خلق من ماء دافق یعنی مدفوق و هم مانند قول حق تعالی حرما آمنا یعنی مأمونا
و نیز بمعنی فاعل آمده چنانکه حق تعالی فرموده حجابا مستورا یعنی ساترا و مانند قول حق تعالی وکان وعده مأتیا
اعنی آتیا و هروی گوید گاهی کنایه بر فعل را بمعنی کفش را راحله گویند زیرا که مطیه قدم است و شاعر بدین اشاره نموده
شعر رواحلنا ست و نحن ثلثة نجنبهن الماء فی کل موقف وبیهقی در شعب در باب نجاه و نجم در باب
نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که از راحله فرود آید و بپای خویش یک عقبه برود چنانست که بنده را
آزاد کرده باشد ابو احمد گوید عقبه شش میل راه را گویند و بخاری و مسلم و غیر ایشان حدیث زهری از سالم از ابن

عمر رضی الله عنهما روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مردمان مانند شترانی اند که در ایشان راحله
نیابی و بیهقی در سنن خویش در باب انصاف خصمین و سکوت خصمین در عین قاضی و استماع و گوش کردن به
ایشان و سکوت برای سخن شنیدن ایشان گوید این حدیث منقول است بآنکه مردمان در دین برابرند شریف با
مشروف و رفیع با وضیع و فضل نیست مانند یکصد از شتران که در ایشان راحله نباشد و از ابن سیرین
منقول است که ابو عبیدة بن حذیفه قاضی بود و یکی از اشراف بنزد او رفت و حاجت خود را از و طلبید و ابو عبیده
آتش روشن ساخته بود گفت ترا بخدا سوگند میدهم که انگشت خویش را در این آتش بنه و او عذر آورده ابو عبیده
گفت سبحان الله بیک انگشت از انگشتان خویش که در این آتش گذاری بر من بخیل میکنی و از من میطلبی که همه
جسم و بدن خود را برای تو در آتش دوزخ افکنم ابن قتیبه گوید راحله ناقه نجیبه را گویند که بچند کس باختیار
کرده باشند پس هرگاه در میان چند شتر باشد نجیبه کاملة الاوصاف آنرا توان شناخت معنی حدیث آنست که مردمان
مساوی اند و بعضی از ایشان بر سایر ایشان فضل نیست بلکه مانند یکصد شترند و ازهری گوید راحله در نزد عرب
جمل نجیب و ناقه نجیبه را گویند و های در آن برای مبالغه است چنانکه گویند رجل داهیه و نسابه و معنی این حدیث
چنانکه ابن قتیبه گوید غلط است بلکه معنی حدیث آنست که زاهد از دنیا و راغب در آخرت کم است مثل
مانند قلت راحله در شتران و امام نووی گوید این معنی صحیح تر است از معنی ابن قتیبه و لیکن از این بهتر آنست که دیگران
گفته اند یعنی کسیکه احوالات او پسندیده باشد و اوصافش کامل و منظرش نیکو و قوی و قوت مند بر احتمال رنج
اسفار آخرت باشد بی شک قلیل است و امام علامه حافظ ابو العباس قرطبی که شیخ مفسرین ایام خویش بود گوید
یعنی آنکه متحمل مشاق و اثقال مردمان کند چنانکه قیام بحقوق ایشان کند و از تمحواه ایشان تاوان بدهد و غم و
اندوه از ایشان دور کند قلیل الوجود بلکه مفقود است مصنف اصل گوید این معنی از آن دو معنی دیگر
باصح بیشتر دارد الرال بتحتیه فرخ را گویند و مونث را الرأله خوانند و جمع آن رئال و رئلان است الرامی بزا و
سین مهملتین طایریست که در میان حمام و ورشان متولد شود و آنرا شکل عجیب است و جاحظ گوید از حمام و ورشان
متولد شود و نفع آن بسیار است و عمرش طویل است و بدنش نزدیک است و آواز دهد به قرقره هست که
او را نیست و آن علت زیادتی تن و عرض و بر کمی داشتن اوست و بعضی از مصنفان ... و مجیبی آنرا ضبط نموده
و آن وهم است الرُبّی بروزن فعلی بضم فا گوسفندی را گویند که تازگی زاییده باشد هر چند ولدش مرده
باشد و بعضی گویند آنرا ربی گویند از وضع حمل تا بیست روز و بعضی دیگر گویند تا دو ماه و ابو زید ربی مخصوص
بمعز داشته و بعضی بوده بگوسفند مخصوص داشته و گویند ربی از بز است و رغوث از گوسفند و جمع آن رباب
است مصنف اصل گوید جمع بر وزن فعال آمده و در یازده کلمه رباب جمع ربی است و رخال جمع رخل است
و رذال جمع رذل و بساط جمع بسط و توام جمع توام و بذال جمع بذل و رعاء جمع راعی و قمام جمع قمیمی ... یعنی
حقیر و جمال جمع جمل ... گویند ... المطر یعنی ریختن باران بسیار شد و عراق جمع عرق علی کرم الله وجهه فرمود
دنیا در نزد من خوارتر است از عراق خنزیری که در دست مجذومی باشد و طوار جمع طری و ظناء جمع ثنا و بعضی
شناءات و فراد جمع فرد است و فراد آهو را گویند الرباح بفتح را و باء موحده مخففه دابه ایست کوچک مانند گربه
که از آن زباد گیرند و بوی خوش بگیرند وهم در تفسیر او این است و جوهری در نسخه که بخط خود نوشته گوید رباح
دابه ایست کوچک که از آن کافور گیرند و این وهم است زیرا که کافور صمغ درختی است در هند و رباحی نوعی است

ادراج و جوهری رحمه الله چون شنیده که رباح از حیوان گرفته شود و همیش چنان رفته که رباح کافور است و آنرا چنان
تعبیر نموده مذکور نباشد در باب را معجمه بیاید چون ابن القطاع این وهم را دیده و خواسته که آنرا اصلاح نماید گفته
رباح شهریست که از آن طیب و بوی خوش آورند و این نیز وهم است زیرا که کافور صمغ درختی است که در بحر هم برسد
که هرگاه آنرا حرکت دهند کافور از آن فرو ریزد و در آن بحر بهم رسد آورند ابن رسو گوید شعر فکرت لیلة وصلها
فی صدها فجرت بقایا ادمعی کالعندم فطفقت ... نسبت وصل او در وضع کردن او مرا بی جاری شد دو ستی
چشم اشکها است که مانند بقم فطفقت امسح مقلتی فی نحرها اذ عادة الکافور ایسار الدم الرماح بفتح را
و تشدید با و مد که کسر گویند و حکمش بیاید الامثال گویند احسن من رباح الرُبَع بضم را و فتح با موحده فصیل بچه
بچه شتر را گویند که از مادر جدا شده باشد و بیز جوهری گوید طایریست الربیثه دابه ایست در میان ... اوام الجیب
چنانکه ابن سیده گوید و غیر ابن سیده گوید فاره است الربوت جوهری گوید خنازیر است و در محکم گوید ربت جیزی
است که بخنزیر ماند و جمع آن ربوت است و بعضی گویند ربوت خنزیر بچهای مذکر را گویند الرتیلا بضم را و فتح تا و
مثلثه جنسی است از هوام و آنرا ممدوده نیز خوانند و جاحظ گوید رتیلا نوعی است از عناکب و آنرا عقرب الحیات نیز گویند
زیرا که مار را بکشد و حکیم مومن گوید رتیلا بفارسی انگورک نامند و آن حیوانیست شبیه بعنکبوت و دست و پای
کوتاه دارد و اقسام میباشند ابو عمرو موسی قرطبی اسرائیلی رتیلا اسمی است که بر بسیاری نوع از حیوانات اطلاق کرده
شود و بعضی گویند که آن انواع شش نوعند و بعضی گویند هشت نوع و آن نوع از اصناف عنکبوت میباشند
اطبا گویند بدترین ایشان رتیلای مصری است و آن دو نوعی که در اکثر بلاد و دهها موجود میشوند عنکبوتانند
مضرهای ایشان کم است و بعضی انواع غالبا در سرحد ... موجود شوند و یکی از این انواع و اکثر ... اهل مصر آنرا ابو
صوفه گویند و شش جمیع این انواع قریب بشش عقرب است و ذکر همه در حقیقه بیاید الخواص شرب مغز و مالع این انواع با اندک
فلفل سم ایشانرا سود دهد گوید از سموم بارده است و گزیدن او و خوردن عدوی انفعالهم
ضماد که بدیع او بر موضع که بیاید اثر جذب و دفع سم میکند ... صاحب تیسیر تجربه است
و دود او قاطع ثآلیل و گویند ملسوع او را چون در ظرف طلا و نقره کند دفع اذیت او شود التعبیر دیدن رتیلا
در خواب دلالت بر ... کند بر منسوجاتی که مردمان بافند و با صلاح آورند و بعضی گویند
رتیلا در خواب دلالت بر دشمنی کند که در خباثت حقیر المنظر و شدید البطش باشد الرخ بخاء معجمه طایریست که در
جزایر چین بهم رسند و هر بال او ... و ده هزار ذرع است ابو حامد اندلسی گوید مردی از تجار ... بچین
سفر نموده بولایت مغرب آمد و در آنجا مدتی سکونت و اقامت نمود و در نزد او پری بود که انجاح رخ گفتند ...
کشتی ... آب میگرفت و میگفت یکدفعه در بحر چین بودیم و کشتی ما را باد بطرفی انداخت و ما از کشتی بیرون
آمدیم تا آب ... جمع آوریم ناگاه گنبدی بزرگ که از یکصد ذراع بلندتر بود بنظر ما در آمد و آنرا لمعان و بریق بود
پس ما از آن تعجب نمودیم و چون بدان نزدیک شدیم دانستیم که بیضه رخ است و آنرا بسنگ و چوب زدیم تا آنرا شکستیم
و در میان آن جوجه بیرون آمد که گویا کوهی بود و ما پری از انجاح او ... کشیدیم و او جناح خویش را حرکت داده
تا بری که ... شد و آن پخ آن پر است و او را هنوز خلقت تمام نشده بود و هر چه را توانستیم از گوشت او بریده داشتیم و بعضی
از ایشان قدری از آن گوشت را ... نمودند و عجب آنکه در آنجا بود آنرا ... و بعد از آن چون
گوشت را بخوردند بعضی از ایشان که پیر بودند موی ریش سفید ایشان سیاه گشته بود و بعد از آن دیگر

بسبب اکل آن طعام بر یکشند کویند که آن چوب که ماند قاشوق کوشت و ابدان نخریات داده بودند چوب سیاب بوده بلد
بالجمله بعد از آن که در کشتی نشسته بودیم بعد از یکشب در وقت طلوع آفتاب دیدیم که رخ هوا گرفته و روی بما نموده می
آید و سنگی در چنگال گرفته که از سفینه ما بزرگتر است و چون بمحاذات کشتی رسید سنگ را انداخت بر مقام بر کشتی افکند و
چون اراده ازلی متعلق بهلاکت اهل کشتی نگرفته بود کشتی از سنگ سبقت نموده از محاذات سنگ پیش افتاد و سنگ
در قفا حیلی نیک کفته شعر وَفِتْيَةٍ زُهْرِ الْآدَابِ بَيْنَهُمْ فَهْيَ وَأَزْهَرُ مِنْ زُهْرِ الرَّيَاحِينِ رَاحُوا إِلَى الرَّاحِ مَشْيَ الرُّخِّ
وَانْصَرَفُوا وَالرَّاحُ يَمْشِي بِهِمْ مَشْيَ الْفَرَازِينِ و جوانانی که شکوفه علوم و آداب در میان ایشان تابان تر و باهرتر بود
از شکوفه ریاحین رفتند بسوی شراب مانند رفتن رخ و باز کشتند و رخ میبرد ایشان را مانند بردن فرزین بَنِي
مَنْ أَخُوهُ لَهُ بِتَقِيَّتِي يَجْعَلُ بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ وَتَخْفِيفُ كَأَمْنٍ فِي مُقْلَتَيْهِ لِرُؤْيَتِ الْمَوْتِ فِي حَدِّ الْحُسَامِ التعبیر
رخ در خواب دلالت بر اخبار غریبه و اسفار بعیده کند و باشد که دلالت بر هذیان کند در کلام صحیح و با سقیم
الرخمة طایریست ابقع و در خلقت بکرکس ماند و کنیتش ام جوان و ام رسالة و ام عجیبة و ام قیس و ام کبیر است و آنرا
انوق نیز کویند و جمع آن رخم است و رخام و آن پرندی حبشی است اعشی کوید شعر یا رخما قاظ علی مطلوب یعجل
کف الهادی المطیب مطلوب اسم مردی است و کویند نام کوهی است و معنی مطیب آنست که بو کردن طیب را طالب
است و آنرا ذات الاسمین نیز کویند و با دجوه و کناره کیری اهو است شاعر کوید شعر وذات اسمین والالوان شتی
تحمق وهی کیسة الحویل و از خصال رخم آنست که کفته اند از جمله دواب سیوه نداری محبوبند و اکر از جمله طیور می بودند رخم
میبودند و طبیعتش طایر چنان است که در اعمال آشیان نکند مکر بجاهای وحشت انکیز و در اماکن نشیند که
دورترین مکانی از موضع اعدای خویش و در بلند بیابانی نشیند مکر در بلندی که سنگ بسیار داشته باشد
بدین جهت عرب مثل بیافتند که نتوان به بیضه آوردند او کویند اعز من بیض الانوق و نوبت را نوبه خوانند و عرب مثل کر
خود را بطعمیت خویش و بفرخ خویش نکین ندهد و جز یک بیضه نکند و با دو هم و دیکر دفعه دو بیضه چند و
او از جمله طیوری است که لئیم الطبع اند که آن طیور سیوع اند بوم است و غراب و رخم الحکم اکل رخم حرام است
چنانکه پیش از این رفت جهتی از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم از اکل رخم
نهی فرمود و اسناد این حدیث قوی نیست و امام علام قرطبی در تفسیر قول حق تعالی آیه که آخر سوره احزاب ذکر الذین
آذوا موسی کوید اذیت رسانیدند ایشان بموسی بواسطه کفار ایشان بود که میکفتند برادرخود هارون را کشته است
پس ملائکه موت هارون سخن در میان نهادند و کسی موضع قبر او ندانست و هرکس ندانست و چون کسی را بدان اعلام
نداد حق تعالی او را اصم و ابکم کردانید و این حدیث را جنین حاکم در مستدرک و در کتاب تاریخ الانبیاء روایت نموده زمخشری
کوید رخم در صباح خویش سبحان ربی الاعلی کوید الامثال کویند احمق من رخمة سبب تخصیص او در میان طیور بدین
مثل آنست که لئیم ترین طیور است و پلید ترین و خوار ترین ایشان است زیرا که مدیره را نجور دو نیز کویند انطقی یا رخمة
انک من طیر الله واسل این سخن آنست که طیر صباح کند و بدو التفات نکنند و از و نشنوند پس این مثل را کویند که
سخن کوید ما و نشنوند الخواص چون پر رخم را بر خاندر در دکند هوام از آنجا بکریزند و اکر سرکین او را با خل حنظل
ممزوج سازند بر جراحت لونش را متغیر سازد و نقص رساند و اکر کبدش را بریان نموده سحق نمایند و بمجنون
و مکبی که جنون داشته باشد هر روز سه بار از آن بیاشامند ناسه روز شفا یابد و اکر سرش را بر زنی بندند که
عسر ولادت داشته باشد فی الحال بزاید و اکر پوست زن دوی را که بر چشم دان رخم است خشک نماید و بسایند

وباشر عسل بیاشامند جمیع سموم را نفع رساند حکیم مومن کوید بعضی عدد بیضه او در خام بطریق خامی صاحب علام
دو اول زحمت بجوید و سر کردند تا شیر او بیند دیکر ما بوی باید بود و طریق آنست بعد از تفتیر یک عدد بیضه او در خام
تا و بلمایند و آتش باعث چیزی نخی در بعد از آن مرتجب بیاشامد بعد از یکهفته نکرار عمل کند و همچنین تا هفت
عدد تمام شوند پوست تخم او قاطع نزف الدم و باعث التیام جراحت و با سرکه جهت قوبا و خنازیر نافع و جهول و وو دوس کهن
او در اسقاط جنین و ادرار حیض مجرب دانسته اند و طلای او جهت زکی بدن مادو و کی دم و زنبور و قطور او با روغن
زیتون جهت ریاح و کری مجر و کوشت قدید او با خردل تا هفت مرتبه جهت کشودن کنجی که از دو ناف بستر باشد موثر
دانسته اند و قطور زهره او با روغن بنفشه در کوش طرف مخالف صدد شقیقه و طریق موافق با روغن زیتون جهت
ریاح و کری و اکتحال او با آب سرد جهت دفع بیاض چشم و خون جکر و روود مغز سر او با دو غنها جهت دو دسر
نافع ارسطو کوید چون رخم را خفه کرده با جها را فقط روغن زیتون بجوشانند ناسه شود و بدهیق آن جهت دفع
جذام مجربست التعبیر رخم در خواب انسان احمق پلید است هرکه دید که رخم را کرفته در دما نداند و خون
بسیار بریزد و بعضی کویند رخم را در خواب بیند مریض شود و نصاری کویند اکر رخم بسیار را ببیند عسکری بسیار را
بدان جا بیند و انطاکید وس کوید رخم در خواب دلیل است بر کسانی که بر مردکان نماز کنند و قعد مقابر بنشینند دیار
کرد رخم جیفه بخی دو در آید در منشیند و هر که رخم در خانه خود به بیند اکر مریض داشته باشد مریضش بمیرد و اکر مریض
نداشته باشد از عاهم خانه بد ترسید که یا ببرد و یا مریض شود الرشا بفتح راء بچه آهو را کویند چون قوی کردد
و حرکت کند و با مادرش برود و جمع آن ارشا است شیخ اثیر الدین ابوحیان کوید شیخ ما ابوجعفر عمر بن عمر قاضی
اشبیلیه برای نفس خویش انشا نموده در حالتی که جاریه باید بیر برای او فرستاده بودند و چون معلوم شد که خود مادر
آنجا بیر را و طی نموده جاریه را رد کرده و این ابیات را با او فرستاده شعر یا سیدی تعالی نشاءة الذی الخاطبة
تکت حقوقی نصب تلک الاشیم یتجانز کل الوحی فی تشمیتها لولا التهی واجتناب الحرم
بچه آهوی که نخاصمای آن نموده بلطف چشم او ناشای آن تیرهای نگاه خود بعجابیت هم آرد دها و دعوی او
اکر باشد ملاحظه خدا و دوری او محرمات ما عن فلا صرفت الیک ولنا صید الغزالة لم یبح للمحرم یا ابن عشرة
تقول تعقر جنت که از بعض رجوع نموده باشیم آن از سوی تو یک رجوع آن نکرده ایم کم از ابن حمد که صید آهو
مباح نیست بر محرم شعر ما نقفی وحبة وان لم اکتم بالشاة من قنص لمن حلت له حرمت علی ولیتها لم تحرم
محبت ناهوی است از دوری شخص مرکسرا که حلال باشد برای او و حرام است بر من و کاشکی حرام نبود شعر
تمنت ان لدونا والقریب الاشد فی الحدیث شکل هذا ذالک التحدید نشاءة کانت بعاد حسینه تکاد تما انکار بر دم بچه
آهوی کریزان سر خیم را در دهان داشت مانند زلف نکه آنچنانست بچه آهوی است کویا که بر هر بیو عارض و در خسار
او است میکما نشا قیط قوف وذا اخرالرتیلا بضم راو اسکان شین مجمه بفارسی عقرب را کویند و ابو یعلی ابوالولید
قرطبی در کتاب القاب و اسما نقل حدیث و قاضی نسائی در کتاب انتحاب العمل و حافظ ابوالفضل عیاض بن
موسی در کتاب مشارق الانوار و حافظ ابن الجوزی و غیر ایشان ذکر نموده اند که تبدیل یافتن یک اسم او ضبط بوده
معروف بر شلانست و بدین لفظ بجمه بزنک رتیل مثقب کشته کویند که عقرب رتیل را داخل شد و سر درون و در دیش
او بود و سبب بزنک در ورادی ونیش ندان نبد است ابن وحیه در کتاب علم المشهور کوید جمیع جزریت که بدان
عقرب نه بزرده و حکوید در رحب معلوم نشاده بعمل که دوش تخلیل نکرده باشد مثل بزرکی آن و با انکه عقرب کوچک

و در میان مو پیدا خود را پنهان ساخته و بر تقدیر آنکه ناسر دوز در میان ریش او بوده چگونه جایز است زیرا که اگر در اول
دو ضب بدانستی آنرا در میان ریش خود نمیگذاشت پس چگونه بیت آن معلوم توان کرد انتهی مصنف اصلح گوید
در نزد من چنان است که محتمل سر دوز در جایی که عقارب در آنجا بوده باشند نشسته باشد و بعد از آن چون
آن عقرب را دیده باشد را استتر باشد که اول بودن عقرب در ریش او از آن جهت بوده این تقدیر لطف است
از تکذیب روایات ابن بشکوال وحاکم در کتاب سموم الحدیث از یحیی بن معین روایت نموده که گفت برید
ریش خویش را شانه میکرد و از آن عقربی بیرون آمد پس آنرا ملقب برشک نمودند انتهی و مشهور آنست که
رشک قسام را گویند بلغت اهل بصره و او را بدین اسم موسوم ساختند زیرا که زمین را تقسیم میکرد و بخانا و
بناها را تقسیم می‌ساخت و در بصره دست بکجعد وسعی بر حساب بندی میرفت و جماعتی از و روایت کرده اند
ترمذی ابو عیسی در باب روزه گرفتن از هر ماهی سه روز گوید محمود بن غیلان برای ما حدیث گفته ابو داود برای
ما حدیث گفته شعبه از یزید رشک برای ما حدیث گفته که گفت از معاذه شنیدم میگفت عایشه رضی الله عنها گفتم
آیا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از هر ماهی سه روز روزه میگرفت گفت آری گفتم در کدام وقت ماه را روزه میگرفت
گفت مبالات نمی‌نمود در هر وقت که باشد میگرفت ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است ویزید رشک یزید
ضبعی است و رشک بلغت اهل بصره قسام است چنانکه بگذشت الرفرف طایریست که آنرا ملاعب ظله گویند
و آنرا نیز خاطف ظله خوانند و کلام بر این طایر در باب میم بیاید و ظلیم را نیز رفرف خوانند زیرا که در نزد عدو خویش
رفیف کند و ابن سیده گوید سمک را نیز رفرف گویند الرق بکسر راء و قاف نوعیست از دواب آب که بتمساح شباهت
دارد و در قبز سنگ پشت بزرک را گویند و جمع آن رقوق است و در حدیث غریب آمده که فقهای مدینه رق را
میخریدند و میخوردند و جوهری آنرا بفتح راء روایت نموده و اکثر آنرا بکسر راء خوانده اند الرکاب بکسر راء شتر را گویند
واحد آن راحله است و جمع آن رکایب است و در حدیث جابر آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم چند نفر را مبعوث نموده
قیس بن سعد بن عباده را بر ایشان امیر گردانید پس ایشانرا از بی زادی گرسنگی روی آورد و قیس ده رکایب برای
ایشان نحر نمود پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جود از دودمان اهل این خانه است و آنرا نیز رکب جمع سازند
و بدین سبب گویند رطب رکابی که آنرا بر ظهور شتران حمل کنند و رکوب شتری را گویند که بر آن سوار شوند گویند
ماله رکوبة ولا حلوبة ولا حمولة یعنی اکر بران سوار شوند و یا آنرا که بدوشند و بار بران بار نهند ندارد و
با عایشه رضی الله عنها فمنها رکوبهم خوانده و جمع رکوب بنی رکایب است سهیل گوید بعضی گفته اند کلام آنست
که در عرض وقت بد نازل شده رکوبت جمع آن رکایب است انتهی واکر عیب رکایب آنرا جمع نماید گویند رکب برون
مجمر و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بجار سفید برده زنان بهشت در بیابند و این حدیث را از
و عه راح باسم خویش سفید گفت و گویند بلکه ما ذف از زنان انصار گفت این قول را ابن سریع در کتاب
دفاتر گفته الرکن موش را گویند و آنرا نیز رکین گویند بر وزن تصغیر چنانکه ابن سیده گوید الرمکه بتحریک
راء و میم و کاف ماده یان را گویند و جمع آن رماک و رمکات است و فراء گوید در جمع رمکه ارماک نیز آمده مانند عنا
و انا ء و در وسیط در باب ثانی از ابواب بیع آورده که اگر کسی گفت این شجر را بتو بیع کردم و اشاره بماده یانی کرد
در نزد قولی حکم باشاره کند و در نزد قول دیگر حکم بعبارت ابن الصلاح گوید این تصحیف است زیرا که نجیه
و رمکه با هم شباهت ندارند بلکه اصل آن بغله است چه بغله و نجیه را در لفظ مناسبتی است الرهدن نیز و الرهدون

بقیه را

بقیه را در هر دو طایریست که مشابهت بعصفور دارد زیرا که در مشی خویش وصعه نکند و وصعه نوعیست از رفتن گویا
که در آن سند بیکرود و جمع ایشان رهادن است و آن در مکه بسیار است خصوص در مسجد الحرام و آن مشابهت
بعصفور دارد لیکن رنگش تیره است روپیان ماهیست کوچک و سرخ هرگاه یکی از روبیان را در شراب اندازند
و یکشب رها کنند که شراب را دوست دارد و اگر شراب را مبغوض دارد و اگر کردنش را در نبیذ در وقت که چنین را بینند از
ماکو روبیان را بخیسانند و موضع شوک و پیکان را که در بدن غوص نموده باشد بدان ضماد کنند آنرا با سانی
بیرون آورد و اگر با بخور سیاه آنرا مخلوط ساخته و ناف را بدان ضماد کنند حب القرع را بیندازد و اگر آنرا خشک
ساخته بدان اکتحال نمایند غشا را نفع رساند و اگر با سکنجبین آنرا مسحوق ساخته شرب نمایند حب القرع را
بیندازد چنانکه عبدالملک بن زهیر گوید الریم بچه آهو را گویند وجمع آن آرام است و اصمعی گوید آرام آهوان
سفید خالص را گویند و واحد آن ریم است بعد از آن گوید ریم در ریگستان سکونت کند و این نوع آهو را گویند که
بیش آهو است زیرا که شحم و لحم آن بسیار تر است و ذلک بن قطیعی معروف به قتیل الریم و اسیر الهوی در منصر با نصه
جمل عشق متوفی شد و از اشعار او است این دو بیت شعر بی مهجة کانت تحن کلوما للناس فی قرط
الهوی تتکلم لم تبق منها غیر رسم اعظم تجد ثابت تظلم ابو ریاح بفتح
راء و تخفیف یاء موحده و حاء مهمله طایریست امین و پشت و مهره و جناح او سرخ است چنانکه در
مرصع گوید و ودیج بکسر راء و تخفیف یاء مثناه تحتانیه یوسرا گویند و در او هر کتاب انشاء الله
بیاید که تصغیر نیز خوانده شود و ودیج آن دم آنست و گویند نوعیست از یربوع که طویل الرجلین است

باب الزاء المعجمة الزاغ

از انواع غرابست که آنرا زاغی گویند و آن غرابیست سیاه و کوچک و گاه باشد که منقار و مهره و پایش سرخ
میباشد و آنرا نیز غراب الزیتون میگویند زیرا که زیتون را میخورد و او را شکلی لطیف و منظری نیکو است و در
عجایب المخلوقات آمده که زاغ غرابیست بزرک و سیاه و هزار سال عمر کند و این وهم است و قول اول است
در منتقی در انتخاب حافظ سلفی در او خود دیدم که از عجایب المخلوقات از محمد بن اسمعیل همدانی شنیدم که گفت بودیم
نزد یحیی بن اکثم قاضی نشسته بودیم چون بر دلتا رسیدیم دیدیم صندوقچه کتاب در جانب دلت او بنا نهاده بود و او
امر نمود تا در آنرا باز کردند ناگاه دیدیم چیزی از آن بیرون آمد که سرش مانند سر انسان است و از ناف تا هر دو
پایش مانند زاغ است و بر سینه و پشت آن دو کره است پس ما ترسیدیم و یحیی بخندید و من گفتم این چه چیز
است که خدای تعالی در خلق داده گفت از خودش بپرس و من از و پرسیدم که تو چه چیزی او بزبان فصیح گفت
شعر انا الزاغ ابو عجوة انا ابن اللیث و اللبوة احب الراح و الریحان و النشوة و الشوة و
فی ابنائی ا تنتطرف بتوثیر الغرس والنخوة دوست دارم شراب و ریحان را و آرزو و مستی و مرا چند چیز
است ظریف محو بند در روز عروسی و مهمانی فمنها سلعة فی الفم لا تستطرها الفروة واما السلعة
الاخری فلو کانت لها عروة یعنی از آنها که غده ایست در پشتم نپوشاند آنرا پوستین و اما آن که هیچ بیکر او رانی
جدا و داشتم لما شک جمیع الناس فیها انها رکوة بعد از آن صیحه زد و آواز خویش را دراز کشید و گفت
زاغ زاغ و خود را در صندوقچه کتاب انداخت پس من گفتم اعز الله القاضی این حیوان چه او گفت این جانور چنان
است که می بینی و مر عجایب او علمی نیست لیکن انتقاد دارم که بزرای امیر المومنین او را با نامه از جزیره آورده اند که ذکر ها نزد او

دو آن من مشتبه شده بود و من بدان واقف نشدم انتهی ابن خلکان در شرح حال یحیی بن اکثم گوید چون یحیی را قاضی بصره
ساختند سنش قریب به بیست سال رسیده بود اهل بصره او را حقیر و صغیر میشمردند و میگفتند سن قاضی
چند است یحیی جواب داد که او را از جمله سفیهان میشمردند گفت من در سن عتاب بن اسید که حضرت صلی
الله علیه وسلم او را قاضی مکه گردانید بعد از فتح مکه و معاذ بن جبل را حضرت نبی علیه السلام قاضی یمن فرمود بزرگترم
وان کعب بن اسود که عمر رضی الله عنه او را قاضی بصره ساخت بزرگترم و باین جواب خود دلیلی و حجتی آورد گویند
چون مامون خواست که یکی را قاضی بصره کند یحیی بن اکثم را برای او وصف نمودند و او با استحضار او فرمان داد و
بعد از احضار او چون مذموم الخلق دید یحیی بفراست آنرا دریافت و گفت یا امیر المومنین از مسایل علم بپرس اگر
مقصود تو علم است و مامون از هر چه سوال نمود جوابهای شافی شنید پس امر قضا را در قبضه اختیار او نهاد
وابن خلکان گوید معلوم نیست که احدی بر سلطان ایام خویش غلبه یافته باشد مگر یحیی بن اکثم واحمد بن
داود معتزلی و یحیی حنفی بود و در بحث و سنت از امام احمد بیشتر بوده بود و ذکر بعضی از نحو او در باب کاف در لفظ
کلب بیاید یحیی را در فقه کتابهای جلیل القدر در تصنیف نموده و بسبب طول آنها مردم خواندن آنها را ترک نموده اند
و روزی در اسلام برای یحیی اتفاق افتاد که دیگری را اتفاق نیفتاد و آن اینست که مامون در راه شام فرمود تا بحلیت
متعه ندا کردند و هیچکس نتوانست در تحریم آن برهان آورد که متعه حرام است و یحیی برهان اثبات نمود که متعه
حرام است و مامون را ملزم ساخت و مامون استغفار نموده رجوع نمود تا ندا کردند که نکاح متعه حرام است مروی است
که مردی یحیی را گفت فوق الجوع و دون الشبع باز گفتم چند بخندم یحیی گفت حتی تبسم و تضحک ولا تعلوا صوتک
گفت چند بگریم گفت لا تمل من البکاء من خشیة الله گفت عمل خویش را چند پنهان کنم گفت ما استطعت گفت چند از آن
آشکار کنم گفت ما یقتدی بک البر الخیر و یومن علیک قول الناس مرد گفت سبحان الله قول بدیع خوبی و عمل بدی
بدی ابن خلکان گوید در یحیی خوی بود عنزر اینکه مشهور است که گویند که صبیان را دوست داشتی و عادت او چنان بود
که چون فقیهی را میدید او از حدیث میپرسید و چون محدث را میدید به مسئله نحو او را میپرسید و اگر نحوی را میدید به در
کلام با او سخن میگفت که مراد او این بود که مشغول را منقطع و در سوا کند پس مردی خراسانی بنزد او آمد و با او مناظره در بیوت
و یحیی او را بسیار متقن و حافظ یافت و از او پرسید هیچ در احادیث نظر کرده گفت آری گفت چه چیز از اصول در حفظ
داری گفت از شریک بن ابی اسحق از حارث یاد دادم که گفت علی رضی الله عنه لوطی را سنگسار ساخت پس یحیی ساکت
شد و با او هیچ سخن نگفت و در در بیع منوفی گشت و در آنجا در سنه دو صد و چهل و سه یا چهل و دو منوفی شد
است که بعد از موت او را در خواب دیدند و پرسیدند که خدای عز و علا با تو چه کرد گفت عفو کرد الا آنکه عتقنی و
قال یا یحیی خلطت علی فی دار الدنیا و من گفتم ای پروردگار من تو کلا کردم بر حدیثی که ابو معویه ضریر برای
من خواند که گفت که از اعمش از ابی صالح از ابی هریره رضی الله عنه منقول است که گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تو گفته
حیا و شرم میکنم از آنکه مسلمان را که پیری و معاصی شیب باشد بآتش دوزخ عذاب کنم پس حق تعالی فرمود ترا عفو کردم
ای یحیی و پیغمبر من راست گفته لیکن انک خلطت علی فی دار الدنیا انتهی و ما سبدال معجمه مردم بد خود را
گویند انتهی مصنف اصل گوید آنکم بثاء مثلثه است و بدنح بفتح دال و با و دال معجمه قریه ایست که عثمان بن عفان
رضی الله عنه ابوذر غفاری را بدانجا فرستاده دور از وطن نفی و جلا نموده و ابوذر در آنجا ماند تا آنکه وفات یافت و قبرش
الان هم ظاهر است و زیارت کرده میشود الحکم حلالست و هیچ در برنز و دانی حلالست و حکم بضاد مهمله و حسن

بر جلق تمایند حیلق در شب خویش آورده که از حکم پرسیدم غراب حلالست یا حرام گفت آن غرابهای کسیاه و بزرگ کند
اکل ایشان مکروه است و اما آنانکه کوچکند و ابیشانرا زاغ گویند حلالند دامثال زاغ در باب عین معجمه بیاید
الخواص چون مرد تشنه زبان زاغ را بخورد تشنگی او تسکین یابد هر چند در قلب تابستان باشد و همچنین چون
دل او را خشک نموده سحق نمایند و بدان اکتحال نمایند ظلمت بصر را ببرد و موی را سیاه کند هرگاه موی بدان طلا
نمایند و حوصله زاغ در ابتدای نزول مانع نزول آب شود التعبیر و دیدن زاغ که منقارش سرخ است دلالت
بر مردی صاحب سطوت و طرب دوست کند و از طاعت و دین گوید زاغ در خواب دلالت بر مردمان کند که شرکت را
دوست دارند و باشد که دلالت بر مردمان فقیر کند و بعضی گویند دلالت بر ولد زنا کند و بر مردی نیز دلالت
کند که زن بکیرد و الله اعلم الزاعی ملک را گویند و جمع آن زواقی است گویند زقی بزقو زقی چون خروس آواز کند
و در حدیث هشام بن عروه آمده که انت اثقل من الزواقی مراد آنست که چون ملک در سحر آواز کند حکایت کنندگان
و احبا متفرق کردند و قول توبة بن الحمیر و بوده بهمین گفته شعر ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی
و دونی جندل و صفائح لسلمت تسلیم البشاشة اوزقی الیها صدی من جانب القبر صائح الصلیل الخال
دار بر سلام کند و در میانه ما گورها و صحراها حایل باشد من سلام میکنم بکشاده روئی و یا زاغی دوست در
باب صاد در بحث صدی بیاید و هر صیحه کننده را صدی خوانند چنانکه جوهری گفته الزامور توهیدی گوید
ماهی است بزرگ چنان آواز مردمان را دوست دارد و باستماع اصوات ایشان موانست گیرد و بدین سبب ماهیان
موانست کند تا از آواز اصلاً آن الذت یابد چون ماهی بزرگ بخواهد که خود را بر کشتی زند و کشتی را بشکند زامور
بجهد در کوش او دود و بنا زمو کند تا آنکه ماهی بزرگ بساحل فرار کند و سنگی یا چیزی پیدا نماید و سر خویش را
چندان بر آن زند که بمیرد و اهل کشتی آنرا دوست دارند و بد و طعام دهند و او را نفقه کنند تا الفت او ایشان
و مصاحبت او در کشتی دوامی باشد و بسبب او از ضرر ماهی که دشمن ایشان است سالم باشند و چون دام را در بحر
اندازند و زامور در آن افتد آنرا رها کنند الزبابه بفتح زا و دو باء موحده موش صحرائی را گویند و گفته اند موشی را
گویند که کر و کور است و جمع آن زباب است و مردم جاهل را بدان تشبیه کنند حارث بن حلزه گوید شعر
ولقد رایت معاشرا جمعوا مالا و ولدا وهم زباب حائر لا تسمع الاذان رعدا زباب بمعنی وصف
نموده و بخبر جزا می را حاصل نمود و مراد و مدعای کلام آنست که رزق بعقد و عقول منقسم نشود و لفظ ولد بضم
واو بروا حد و جمع آید و قول او که لا تسمع الاذان رعدا یعنی لا تسمع آذانهم که از جهت اضافت اکتفا بالف و لام
شده باشد قوله تعالی فان الجنة هی المأوی یعنی بعلت شدت صمم بگوشهای خویش آواز رعد را نشنوند اما
علامه ثعلبی در فقه اللغة گوید اگر گوش سنگین باشد آنرا طرش گویند و اگر چندان سنگین باشد که آواز رعد را نشنود
آنرا صلخ گویند بصاد مهمله و خاء معجمه انتهی وابن موش که زبابه باشد مخصوص لشکری چنانکه خلد مخصوص
است بعمی و ذکر آن در باب فاء بیاید الزرزور دابه ایست مانند گربه چنانکه عباب و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه
سیصد و چهار گوید و نابستان جمع اهل بغداد در مسامات شدند از حیوانی که آنرا زبزب میگفتند و چنان مشهور
بود که در شب آنرا بر بامهای خویش میبینند و اطفال ایشان را بخورد و بسا باشد که دست زن و پستان او گزیده و
آنرا ببرد و مردمان در شب آماده و غوغای کرده و بر طبل بزنند تا آنرا بترسانند و از هیبت و ولوله در بغداد
افتاد و بعد از آن ملازمان خلیفه سلطان حیوانی ابلق را که بر سیاهی نزدیک است و پای کوتاه داشت در شب صید نمودند

وکفشدان ذیبست و آن را مصلوب ساخته و تسلی خاطر مرمعلم داده حکیم مؤمن فرماید حیوانیست بقدر سگ کوچکی
و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه و بعضی از پوست بزها سفید و سیاه و سفید و ابلق تر کی پوستین و باعصابه
خرکوه و تکرری چنانکه مشهور است هرچند او را بزنند فربه شود و در سیم گرم و خشک گوشت او صالح الغذا جهة
تحلیل ریاح و سردی احشا و ازاله بلغم و تحلیل مواد و پوشیدن پوست او جهة نقرس و مفاصل و رعشه و خدر نافع است
الزرافة ذنابیست که چیک صاحب چهار دست و قوایم بر کب طیران نماید اوس بن حجر گوید شعر تَدَکَّفْنَا مِن
ثمارنا وما نوها لِحَدَبٍ مُتَّقٍ مِنْبَرٍ النَّخَارِیف الزرزور بضم زاء طاریست از نوع عصفور بغایت رسمی سیاه
و بیک سبز چینی ماشد آن را چنینه زرزور همی آواز کردن زرزره زرزور گویند جاحظ گوید هر طایری که جید الجناح و صغیر البطن
باشد مانند زرزور و عصفور چون هر دو پای آن را ببندند بطیران قادر باشد چنانکه اگر پای آدمی را ببندند ب
دویدن قادر نباشد و حکمش در باب مینی مهمله در عصفور بیاید طرایف و ابن ابی شیبه از عبد الله بن عمرو بن
عاص رضی الله عنه روایت کنند که گفت ارواح مؤمنان در جوف طایریست سبز رنگ مانند زرزور یکدیگر را
میشناسند و از میوه جنت ایشان را روزی رسد چیز نیکیست آنچه شیخ ما شیخ برهان الدین قیراطی گفته شعر
قَدْ قُلْتُ لَمَّا مَرَّ بِي مُعْرِضًا وَکُفْرٌ بِخِیلٍ زَرْزُورُا یَا ذَا الَّذِی عَذَّبَنِی مَطْلُهُ اِنْ لَمْ تَزُرْ حَقًّا فَزُرْ زُورَا
هر انبیر چون بر من بگذشت اعراض کننده از من و حال آنکه کفار برداشته بود زرزوری ای آنکه مرا عذاب کنند
مطل وعده خود اگر مرا زیارت نکنی براستی پس زیارت کن بدروغ و در مناقب شافعی عبد الحق بن عدی بن فالی
گوید شافعی گفت یکی از عجایب دنیا طلسمی است بر صورت زرزوری از نحاس در رومیه در طرف یک سال در یک
روز آواز کند پس هیچ طایری از جنس او از دوری زمین نماند مگر آنکه برومیه بیاید و در منقار خود زیتونی آورد
و چون آن زیتون را جمع نمایند وی افشرند چندان زیت از آن حاصل میآید که تا یک سال دیگر ایشان را کفایت کند
و این بحث در باب سین مهمله بیاید الحکم حلالست زیرا که از نوع عصفور است و بعضی از خواص او آنکه گوشتش
در باه زیاد کند و اگر خونش بر ماسیل هند سوده رسانند و اگر خاکستر زرزور با بر جراحت پاشند خونش کرده التعبیر
دیدن زرزور در خواب دلالت بر مردی کند در سفر بر بحر باشد که دلالت بر سلامتی کند که سفر بسیار کند مانند
الاغ مکر اصره هم کند در جای هایی نرنیسد و طعام از حلال بخورد زیرا که چون آدم را از بهشت بیرون کردند هیچ چیز
نخورد تا آنکه حق تعالی توبه او را بپذیرفت و بسا باشد که دلالت کند بر تخلیط اعمال صالحه و سیئه و بر مردی که زیرک
باشد و نه فقیر و نه شریف و نه وضیع و باشد که دلالت بر ملامت و قناعت کند و نیز دلالت بر کتابت کند الزرق
طاریست که بدان باز و باشه را صید کنند چنانکه ابن سیده گوید و فرا گوید باز سفید و جمع آن زراریق
است و آن نوعی از باز و لطیف است لیکن از سایر بازها حرارت و یبوست در مزاج او بیشتر است و همچنین در
طیران و اقدام بر صید از همه سریع است و حقد و خبث باطن در وی موجود و بهترین انواع آنست که پشتش
سیاه و سینه اش سفید و منقار وی سرخ باشد حسن بن هانی در طردیه خود او را وصف نموده و گفته شعر
قد اغتدی بسترع خلقة فیما الذی یبدیه من مرفقه منکب یزینه اوده قد وصفته بصفته بعد قد
کان عینیه لحسن الحدقة من حسنه کالبرق فی ومقه ذو منسر مختضب بعلقة کم ذرة صدنا به کم لقلقة
سلاه فی مجم مقرقة الحکم حرام است چنانکه در بازی بگذشت الزرافة شترگاو پلنگ را گویند و
کنیه اش ام عیسی است بفتح و ضم زا و تخفیف را جانوریست نیکو خلق طویلة الیدین و قصیر الرجلین مجموع د

وپایش بلند ده ذراع شود و سرش مانند سر شتر است و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پلنگ و قوایم و
اظلافش مانند قوایم و اظلاف گاو و دمش مانند دم آهو و دستهایش از پاها بلندتر و رکبه ندارد و همچنین در هر دو دستش
باشد و چون براه رود پای چپش را پیش نهاد و در طبع او استانس با آدمیان و بسیار بود کردن و سیلان آنست
و چون حق تعالی علم ازلی خویش میدانست که روزی او در شجرات دور است و از آن هر دو پایش را دراز آفرید تا
بدان تواند بآسانی چرید و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه محمد بن عبد الله مفتی بصره اخبار شای مشهور آمده
که سکفت زرافه بفتح زاء و ضم آن حیوان است معروف و متولد است چنانکه بنا فه وحشی و گاو وحشی و پلنگ
نر زیرا که پلنگ نر بر ناقه بجهد و ناقه آبستن شود پس بچه از و متولد شود در میان ناقه و پلنگ و اگر آن بچه
نر مذکر باشد بر ماده گاو وحشی بجهد آن ماده گاو زرافه متولد شود و این واقعه در بلاد حبشه روی نماید و
بدین سبب آن را زرافه خوانند که زرافه در اصل وضع جماعت را گویند و او هم از جماعت متولد شود و عجم آن را اشتر
گاو پلنگ خوانند و طایفه گویند که از حیوانات مختلفه متولد شود و سبب تولد او بدین گونه آنست که
دواب در گرمای تابستان در آب جمع آیند و جماع کنند پس باز یکدیگر بعضی از ایشان و بعضی از ایشان بار بگیرند
و بسیار باشد که مذکر بسیار در مؤنثی بجهد و از ایشان بارگیر و پس حیوانی مختلف الصور و الاشکال از ایشان
حاصل آید بدین قول راضی نشود و گوید این از شدت جهل است چرا که کسی که عقل نداشته باشد صادر نشود زیرا
که حق تعالی هرچه آنچه را خواهد و زرافه هم حیوانیست قایم بنفس خویش مانند خیل و حمار و این نوع حیوان
هم مانند خود آبستن شود و بزاید و این نوع حیوان هم مشاهده شده و محقق است الحکم در حل زرافه
و حرمت یکی آنکه حرام است صاحب تنبیه در شرح مهذب نزد وی جزم نموده بر آنکه بخلاف حرام است و بعضی دیگر آن را
از جمله حیوانات شمرند که از ماکول و غیر ماکول متولد شوند قاضی ابو الخطاب حنبلی نیز بتحریم آن رفته و باقی
دیگر آن را حلال دانسته اند شیخ تقی الدین ابن ابی الدم حموی بدان فتوی داده و از قاضی حسین نیز نقل نموده
و ابن قطان نیز چنین یاد کرده که باحل آن موافقت داده زیرا که در فروع خویش در قول در کرکی و بط و زرافه
مذکور نموده که در وقف بر ایشان گوسفند باید داد و با قیمت و فذ چز ماکول را ندهند ابن الرفعه گوید این قول
معبر است که حلالست چنانکه بغوی بدان فتوی داده و بعضی از ایشان لفظ او را بر این در ادراک نموده اند و گفته اند
لفظ زرافه بغا نیست بلکه بقاف است و شیخ تقی الدین سبکی گوید این تعلیل چیزی نیست و در مطلبان حل
آن را اختیار نموده چنانکه ابن ابی الدم بدان فتوی داده قاضی حسین نقل نموده و در تتمه التتمه گوید آنکه زرافه
ادعا کند ممنوع است و آنچه که ابو الخطاب حنبلی ادعا کرده جایز است گوید که حل آن بر حسب قرآن کرده که با
خویش بر دشمن غالب آید و ما در مصر هم آن را همیشه شنیده ایم و ابن ابی الدم در شرح تنبیه گوید آنچه را که
شیخ در تنبیه مذکور نموده غریبست مذکور در کتب فقه المذهب و قاضی حسین مذکور نموده که حلالست زیرا
که مشاهبت با آنچه که حلالست دارد مانند گاو وحشی الخواص گوشت زرافه غلیظ و سوداوی الکیموس است حکیم
مؤمن گوید که دنبش در آن شبیه بگردن شتر است و سرش نیز مثل سر شتر و نکش مثل آهو و منقط و شبیه به
پلنگ و پای دست پای گاو و دنباله ش به شتر و دستش دراز تر از پای و در بلاد حبشه یافت میشود گرم و
خشک و مولد اخلاط غلیظ و سوداوی است و بعضی از آن در طب نقل نکرده اند مگر زهره او که بجهة نزول آب
مفیدانست التعبیر دیدن زرافه در خواب دلالت بر آفت مال کند و بسا باشد که دلالت بر زنی کند که در پیش زوج

نه شنید و اسد اصل الزباب ودر کتاب منطق الطیر گوید ابو دریق است گویند حکی است که مردی از بغداد بیرون
شد و با او چهارصد درهم بود و غیر آن چهارصد درهم مالی نداشت پس در عرض راه چند جوجه زرد زباب را
دید و چهارصد درهم داد و آنها را بخرید و ببغداد مراجعت نمود و چون در وقت در دکان باز کرد و جوجها را
در آن نهاد و باد سرد بیامد و همه آنها بمردند مگر یکی که از همه ضعیف و نحیف تر بود که باقی ماند و آن
مرد به فقر و درویشی یقین و بدان سبب همه شب دعا میکرد و می گریست و میگفت یا غیاث المستغیثین اغثنی
پس چون روز دیگر بیامد و سرما تمام شد و آن جوجه پرهای خویش را ترتیب داده و گفت بزبان فصیح یا
غیاث المستغیثین اغثنی پس مردم بر آن جمع گشتند آواز او را می شنیدند و در آن اثنا جاریه از جواری امیر
المؤمنین بدانجا بگذشت و آنرا بهزار درهم بخرید انتهی امید در نگر که چگونه است صدق ما بی در کار عالیان
و تضرع و حضور و قلب و عدم التفات بر غیر خدا چه تاثیری می بخشد پس ترک اسباب و وسایط کن و بهمه
روی بدرگاه عالیان آر چنانکه نفس جهان تو و پروردگار تو حاصل شود فسبحان من تخصص بر خیر من تشاء
وهو العزیز الوهاب الزغبة دابه ایست کوچک که بموش ماند چنانکه ابن سیده گوید و عیسی بن حماد مصری را
زغبه میگفتند از صغر ابن سعد و عبد الله بن وهب و لیث بن سعد روایت نموده و مسلم و ابو داود و نسائی
و ابن ماجه از و روایت کرده اند و در سنه دو صد و چهل و هشت رحلت نمود در بیوت الزغلول بضم جوجه
کبوتر را گویند مادام که بچه جوجه را منقار گیرد گویند از غلل الطایر فرخه چون بچه خود را منقار گیرد گویند زغلول
بزشتی و غبی را گویند که برضاع و شیر دادن حریص باشد و نیز مردی را گویند که خفیف باشد الزغیم طائریست
از طیور آب که در روی آب چندان باشد و برود که بر دیگ بوصوف و جواو کرد بعد از آن سر را بیرون آورد
چنانکه ابن سیده گفته و آنرا بن رغن گویند الزلال دودی است که از برف موجود شود و نقطهای زرد دارد و
نقد ولیتا انگشت باشد مردمان آنرا در جای خویش بگیرند و آنچه در جوف داشته باشد بسبب کثرت برودت
بیاشامند و بدین سبب چیزی بارد را تشبیه بزلال کنند لیکن در صحاح آمده ماء زلال یعنی آب خوش است
سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که یکی است از عشره مبشره و حضرت در حق او گفته انه یبعث امة واحدة گوید
شعر اسلمت وجهی لمن اسلمت له المزن تحمل عذبا زلالا و ابو فراس بن حمدان که اسم او حارث بوده گوید
شعر قد کنت عدتی التی اسطو بها ویدی اذا خان الزمان وساعدی فرمیت منک بضد ما
املته هر آنچه بود اسباب من آن اسباب که بدان خصم صطوت می نمودم و دست من بودی چون غائب
شدی با من روزگار دو یاری دهنده من بودی پس زده شدم از جانب تو بعکس آنچه که آرزو میکردم قالت
یشرف بالزلال البارد دیگری گفته ومن یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا [illegible]
واقع شود که مرد کلو گرفته شود و آب سرد و هر که باشد صاحب دهان تلخ و صاحب مرض می یابد تلخی آب
سرد و قول وجیه الدوله ابو المطاع بن حمدان که ملقب بذی القرنین و شاعری بزرگ بوده در سنه چهارصد و
بیست و هشت وفات یافته چه پاکیزه است شعر قالت لطیف خیال زارنی ومضی بالله صفه ولا تنقص
ولا تزد فقال ابصرته لو مات من ظماء گفت [illegible] خیال که زیارت کرده و برفت [illegible]
دهم [illegible] وصف کن [illegible] دیدم [illegible] قلت
قف عن ورود الماء لم یرد فقلت صدقت الوفاء فی الحب عادته یا برد ذاك الذی قالت علی کبدی [illegible]

بابت

بابت از و دو بس آب داو اورد می شد محبوبه گفت راست گفتی وفا در محبت عادت او است [illegible] سرد است
آنچه گفت او گفت بحکم من و نیز از محاسن اشعار اوست شعر تمالبابت من الکتان لجهها نور من البدر احیانا
فبلیها فکیف تنکران تبلی معاصمها والبدر فی کل وقت طالع فیها لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر
ازراره علی القمر وماه چهارده در هر وقتی طلوع کند استاران محو شوند از کهنه شدن پیراهن و هر گنبد سیط
او بستر [illegible] است بر ماه این بیت را بابیت پیش باستشهاد آورده یعنی آنکه نور قمر ثوب کتان را کهنه و پاره پاره سازد
چنانکه حذاق حکما گویند مخصوص در حین اجتماع نیرین یعنی شمس و قمر جامه کتان را کهنه و پاره پاره سازد و وقت
اجتماع نیرین از بیست و نهم ماه است که آخر ماه و از اینجا است که گویند ثوب کتان هر ماه دو [illegible] کهنه گردد و شیخ
ابو علی سینا در ارجوزه خویش بدین اشاره نموده شعر لا تفلتن ثیاب الکتان ولا تضعها کذا احیانا
عند اجتماع النیرین تبلی وفی الصحیح فانها اصلا مثنوی رخت خویش را که کتان است در وقت اجتماع ماه و
آفتاب کهنه شوند و در قول صحیح چنین است پس بدان [illegible] کتان را از نور ماه و [illegible] در
حین اجتماع نیرین نگاه داشت الحکم ابو الفتوح عجلی در شرح وجیز گوید آن آب که در سنگ کم رفت طهور است
و این قول با قول قاضی حسین موافقت کند چنانکه گذشت و در [illegible] جوهری و غیر جوهری گفته زلال آب سرد را گویند
حکمش معلوم است الزماخ بر وزن رمان طائریست که در ایام جاهلیت بر تلهای نشست در مدینه و چیزی
گفت که کسی آنرا نمی فهمید و گویند که در مدینه اصل مکه و مدینه [illegible] نشست و منبع آنرا [illegible]
بکشند و هر کس از گوشتش بخورد هلاک شد شاعر گوید شعر اعلی العهد اصبحت ام عمرو لیت
شعری ام حالها ابن زماخ الزمج بر وزن جرد طائریست که بفارسی آنرا جرخ نامند معروف که ملوک بدان طیور را
صید کنند و اهل [illegible] آنرا از جوارح خفیفه شمرند و آن خفت در جولان و [illegible] و حمله اش ظاهر گردد و آنرا [illegible] وصف
[illegible] وفای [illegible] کند [illegible] طبعش کیفیت و قابل تعلیم است لیکن [illegible] طویل واز عادت
اوست که بر روی زمین صید کند و معهود الخلق [illegible] آنست که در نکش سرخ باشد و یکی است در حقیقت از دو نوع
عقاب و دو باب عقاب با [illegible] جوالیقی گوید زمج جنسی است از طیر که بدان صید کنند و ابوحاتم گوید مذکر عقاب
است و [illegible] است و لیث گوید زمج طائریست کمتر از عقاب و هرتش غالب است و عجم آنرا دوبان خوانند
و چون از صید عاجز گردد و دیگری از جنس خود او را در اخذ صید اعانت نماید الحکم حرام است مانند سایر جوارح
الزماس [illegible] نفع [illegible] رساند و اگر مرارة او را در کحل کند و بچشم کشند غشا و ظلمت بصر را سود
بسیار دهد و اگر [illegible] او را بر کلف [illegible] طلا کنند زائل گرداند زمج الماء طائریست که در مصر آنرا [illegible] گویند
سفید است و [illegible] بسیار باشد [illegible] شود بر [illegible] کند و خود را در آب زند و در زیر آب ماهی
بیرون آورد و بخورد [illegible] و از [illegible] ماهی [illegible] الحکم [illegible] حلال است و [illegible]
[illegible] حکایت کند که طیور [illegible] که سفید باشند [illegible] گوشت ایشان [illegible] است [illegible] آن
است که جمیع طیور [illegible] اطلاق کرده شود و [illegible] است [illegible] الزنبور بر [illegible] اطلاق کرده شود [illegible]
و [illegible] باشد که نحل [illegible] گویند و جمع آن زنابیر است ابن خالویه گوید [illegible] ذکر کنیه [illegible]
مگر ابو عمر [illegible] که [illegible] کنیه زنبور ابو علی است و زنبور دو صنف اند کوهی و دشتی کوهی آنست که در کوه [illegible]
و در درخت می نشیند [illegible] و رنگش [illegible] و آمیخته [illegible] و مانند نحل در [illegible] آشیانه

می سازد و برای خانه خود چهار در بسازد برای هبوب صبا و دبور و شمال و جنوب و بیش از در و معنان لسع نماید و
عذاب بیش از آنها و شکوه فراست و مذکر ایشان از مونث بواسطه بن دک جثه جدا کردد و رشتی آن است که لونش
سرخ است و خانه در زیر زمین بسازد و خاک از خانه خویش بیرون اندازد مور چه بیرون اندازد و در روز مستان هی در آن
پنهان سازد زیرا که گرمی در ون آید بمیرد و در طول زمستان مانند مرده بخوابد و برای زمستان قوت جمع نسازد
بخلاف مورچه و چون فصل بهار آید حق عز و علا روح که در جسد ایشان مانند چوب خشک شده است در دمد
و ایشان مانند سال گذشته زندگانی کنند و صنفی از این نوع مختلف اللون و طویل الجسم اند و بالطبع حریص در
مطعمها که چه بند و هرچه در مطبخ باشد مانند گوشت و غیره چون آن را بیابند بخورند و به تنها طیران کنند و در زیر
زمین و دیوار سکونت پذیرند و زنابیر در وسط بدن قسم منقسم شده اند و مبنی بسیار جوف نفس شوانه کشیده
و چون دود و غبش اندازند حرکت نتوانند کرد زیرا که منافذش بسیار تنگ است و بعد از آن اگر او را در سرکه
اندازند زنده شود و بپرد **زمخشری** در تفسیر سوره اعراف گوید عرب کاهی آن چیزی را که در بودن آن توقع هست
بمنزله آن چیزی دانند که واقع بوده باشد و بعضی از آن آن است که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری روایت
نموده که زنبور او را گزید در حالتی که طفل بود به پدر گریان برفت پدر حال از او پرسید گفت مرا جانوری
لسع نموده که گویا در برد یمانی پیچیده بود پس حسان گفتا ای پسر سوگند بخدای کعبه که شعر گفتی یعنی بعد از این شعر خواهی گفت
پس آنچه را که توقع در وجود آن داشت بمنزله آنکه شعر گفته بوده باشد و مکیت شاعر حلبی با کنیه گفته است

شعر وللزنبور والبازي جميعا لدى الطيران اجنحة وخفق ولكن بين ما يصطاد بازي
وما يصطاده الزنبور فرق و زنبور دیدن ماند راهزن و در وقت پریدن بالها و اضطراب هست و لیکن در بیتی
آنکه باز صید کند و آنکه زنبور صید کند فرق بسیار است **و شیخ** ظهیر الدین بن عسکر قصیده مسمی هی گفته
است **شعر** في زخرف القول تزيين لباطله والحق قد يعتريه سوء تعبير تقول هذا مجاج النحل
تمدحه وان ذممت فقل قيء الزنابير مدحا وذما وما غيرت من صفة سحر البيان يري الظلماء
كالنور سیکویی این آب دهان مگس انگبین است که مدح کنی آن را و اگر ذم آن کنی پس بگویی قی زنبورها است مدح
کنی و ذم کنی آن را و تغییر ندادهٔ آن را از صفت خود سحر بیان تاریک را مینماید چون نور **و شرف الدین** نیز منعه در
خصوص زنبور این را گفته **شعر** ومعرك بين ترثنا في مجلس وكلاهما لا ... الاقوام هذا يجود بما يجود بحاله
هذا فيجهد ذا وذلك ملام **و آب** ابی الدنیا از ابی الحجاج رحمه روایت نموده که گوید که مردی برای من حکایت نموده گفت
که بکید قصد سفر رفتیم و مردی با ما بود که ابی بکر را دشنام میداد هر چند او را منع مینمودیم منع پذیر نشد پس روزی
بجهت بعضی از حوایج از ما دور افتاد و زنابیر بسیار بر او جمع آمدند و فریاد کرد ما چون بفریاد رسی او رفتیم زنبورها
بما حمله آوردند و ما نیز او را بجا گذاشتیم نتوانستیم کاری پیش ببریم و زنبورها دست از او برنداشتند تا که جسدش
پاره پاره ساختند **و آب** سبع در شفاء الصدور نیز این قصه را روایت نموده و لیکن یاد کرده گفت که برای او قبر
کندیم و زمین آن چندان سخت بود که نتوانستیم آن را بکنیم و ما او را بر روی زمین انداختیم و بعضی ورق درخت و سنگ
بر آن گذاشتیم و مردی از ما بجهت قضای حاجت نشست و زنبوری از آن زنبورها بر ذکر او فرود آمد و او را هلاک ساخت
پس ما دانستیم که آن زنبورها از جانب باری بر قتل آن مرد مسلط و مامور گشته اند **یحیی** بن معین گوید بعضی
مضمون دانی کرد از کبار علمای بغداد بود و از مال السلطان و غیر ایشان دعوت کرده روزی ناز مسکنا در تماشاگاه کوده زنبور

بلاو نشست و او هیچ التفات و حرکت ننمود تا اینکه مار او را با تمام رسانید بعد از آن چون نظر کردند دیدند که سرش
از کثرت انتفاخ بسیار بزرگ شده **الحکم** حرام است زیرا که خبیث خوار است و قتلش مستحب زیرا که ابن عدی در
زجر مسلمه بن علی از انس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که زنبوری را بکشد سه حسنه را کسب
کرده باشد و احراق بیوت زنبور با آتش حرام است چنانکه خطابی در معالم السنن گوید **و امام** احمد را از تدخین بیوت
زنابیر پرسیدند گفت اگر از اذیت ایشان خوف داشته باشند باکی نیست و تدخین در نزد من از احراق بهتر است
و بیع زنبور جایز نیست زیرا که از حشرات است **الخواص** چون زنبور در روغن زیت اندازند بمیرند بعد از آن اگر
آن را در سرکه اندازند زنده شوند و چون جمعی زنابیر چون در آشیانه خویش بگیرند و آن را با زیت بجوشانند و بدان
گاو و بیماران را بمالند و اکل نمایند قوت باه و شهوت جماع را زیاده کرداند **عبد** الملک بن زهر گوید هر گاه عصاره
ملوخیا را بر لسعه زنبور بمالند درد ساکن شود **التعبیر** زنبور در خواب دشمنی است و بسا باشد که دلالت بر
نفاق و مهندس و قطاع الطریق و صاحب کسب حرام کند و بسا باشد که دلالت بر اکل و شرب حرام کند و بعضی
گویند دلالت بر مردی معیب و نابت قدم در قتال و سفیه و بر دشمن کند و چون بیند که زنابیر بجایی در آمده خوردن
که اینها از اهیبت و سرعت و شجاعت باشند و با شکار با مردم بجنگند و آنجا بینند و گویند زنبور هیبت که بیا طل
مجادله کند و بیهوده گوید که زنبور و عقرب دلالت بر عادت کنند کان و معاملان کنند و گویند زنابیر قوی اهل الکتاب
وهن باشد و اسماعیل **الزندبیل** فیل کبیر را گویند یحیی بن معین گوید **شعر** وحيا تسعى بينهم بين البطاح
النيام لا الاول الداخلة يقودهم الفيل والزندبيل وذو الضرس والشفة العالية نبوی ما ابان
اول کسی که داخل شد زندیکه اشارت فیل و زندبیل و صاحب دندان و صاحب لب بلند **یحیی** گوید مراد
به فیل و زندبیل عبد الملک و ابان اند که هر دو پسران بشر بن مروان و مراد بذی الضرس والشفة العالیة خالد
بن سلمه مخزومی که مشهور بقفای کوفی است که مسلم و صاحب سنن اربعه از او روایت نموده اند و از شعبی
و طبقه شعبی روایت نموده است و شعبه بن حجاج و هر دو سفیان از او روایت نموده اند و مذهب او مرجیه بود
که علی را مبغوض میداشت ابو منصور او را با ابن هبیره بگرفت و زبانش ببرید و بعد از آن او را بکشت **الزهدم**
زاء مفتوحه و هاء ساکنه و دال مهمله مفتوحه صقر را گویند و بعضی گویند جوجه باز را خوانند و زهدم بن مضرب جرمی
بدین لفظ موسوم بوده بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از زهدم مانکه دو برادر بوده اند از ابی موسی از او روایت نموده اند
ابوزریق قیق را گویند که در باب قاف ذکر آن بیاید و بعضی نوعی از کوید که پیش از این ذکر آن بگذشت
که با مردم مؤالفت گیرد و تعلیم را قبول کند و سریع الادراک است و از ببغا در تعلیم زیاد تراست چنانکه هر گاه او را
تعلیم کنند حروف را چنان فصیح ادا کند که سامع گمان کند که انسان است و ذکر آن در در باب بگذشت **ابوزیدان**
الحکم حلال است زیرا که خبیث خوار نیست لیکن گویند متولد از شقراق و غراب است بنابراین و جبر حکم با زیقیاس
مقتدر توان کرد و لیکن آن را مذکور ساخته اند **ابوزیاد** نوعی است از طیر شاعر گوید **شعر** زیاد لست ادری من
ابوه ولكن الحمار ابو زياد و ابوزیاد ذکر را گویند شاعر گوید **شعر** تمنى ان يقوم ابو زياد ودون قيامه
شيب الغراب **باب السین المهمله**
ساق حر ابن السید گوید دار لستانه د ولب بحر **ساق حر** بسین مهمله و قاف و حاء مهمله و راء مهمله در شاعر
گویند که مذکر قمری است کمیت گوید که مذکر قمری است کمیت گوید **شعر** تغرید ساق على ساق تجاوبها من الهواتف

زان الظرف والعطل مراد بساق اول درشان است وبساق دوم درخت است وحمید بن ثور هلالی گوید شعر
وما هاج هذا الشوق الا حمامة دعت ساق حر ترحة وترنما مطوقة ترعزاء تسجع کلما ا بر نیکبخت این شوق
مکر کبوتری که آواز کرد وطلبید ساق حر را وحال آنکه بنای بساحب آواز بود صاحب طوق و سعید است جمع شعر
دنا الصیف وانجال الربیع فانجما بحار له طوق لم یکن من تمیمة ولا ضرب صواغ بکفیه درهما نزدیک شود
تابستان و منغیر شود در بهار پس حمام بر سر کرده شود او را پیش کرده طوقی که خود از باد و بند ونه آنرا زده بود دو
دهنده که بسوده دست درهمی از آن طوق را تغنت علی غصن عشاء فلم تدع لنا عجز فی نوحها مثلوما اذا
حرکته الریح او مال میله غنا و سرو تکرده بر شاخ درخت الدر اینک دلت برای ما نوحه کننده در نوحه خود
چون بجنباند آن شاخ را باد یا میل کند میل بجانبی تغنت علیه مائلا وتغنیا تجبت لها انی یکون غناؤها
فصیحا ولم تفتح بمنطقها فما غنا کند آن کبوتر بر آن حالت که میل کرده و در حالتی که راست تعجب آمدم مر
او را که چگونه است آواز او از جهت فصیحی و تابع نشده بود در منطق خود بدان فلم ار مثلی ساقی صوت مثلها
ولا عربیا شاقه صوت اعجما ابن سیده گوید که فارسی را از حمد ساق حر گویند که آوازش حکایت ساق حر
کند گوید ساق حر ساق حر و این لفظ اگر مرکب باشد منصرف زیرا که نکره است و ترک اعراب آن دلیل بر آنکه
حکایت صوت در شان است و گاهی اضافه کرده شود جز اولش بجز آخرش مانند لفظ خاز باز نزغ خبر شوق را
گویند و ترنم آواز است و هر دو مصدر اند در موضع حال از ضمیر فاعل دعت واقع اند و جمله دعت ساق حر صفت
حمامه است و در باب قاف باید الشاح مار سیاه را گویند چنانکه در باب هوی گذشت والله اعلم سام ابرص
بتشدید میم اهل لغت گویند کبار وزغ است و آن معرفه است لیکن تعریفش جنسی است و آن دو اسم است مرکب شده
و اسمی واحد کرده شده و در آن دو وجه جایز است یکی بنای هر دو بر فتح مانند خمسة عشر و بعضی انکه جز اول
مرکب مضاف باشد بجز ثانی و جز ثانی مبنی باشد بر فتح زیرا که در اینجا هم منصرف و مبنی مجموع نشود و
در تثنیه یعنی گویند هذان ساما ابرص و در جمع گویند هؤلاء سوام ابرص و اگر خواهش داشته باشی سوا مر
شاعر گوید شعر والله لو کنت لهذا خالصا لکنت عبدا اکل الابارصا و اگر نیز خواهش داشته باشی
در تثنیه و جمع گوی ابرصان وابارص چنانکه شاعر گفته اند در این بیت که نوشته شد و این نوع وزغ را اناث
حمد سام ابرص خوانند که سم است یعنی حق تعالی سم در وی نهاده و آنرا ابرص کرد اینچ و در باب واو ذکر وزغ باید و
از حالات این حیوان آنکه هرگاه بر نمک دست یابد خود را در آن بغلطاند و آن ماده تولد برص گردد الحکم حرمت
زیرا که مستقذر است و هم حضرت صلی الله علیه وسلم بقتل آن امر فرموده و بعضی هم جائی نیست مانند حیوانات که
در آن منفعت نباشد الخواص هرگاه خون سام ابرص بدان را ملطخ سازند موی را برویاند و کبدش وجع دندان
ساکن سازد و گوشت او اگر بر موضع گزیدن عقرب نهند نفعش رساند و اگر جلد او را بر موضع فتق نهند منفع
بدو سام ابرص هیچ خانه در نیاید که در آن بوی زعفران باشد حکیم مومن گوید سام ابرص وزغ [illegible]
وزغ [illegible] حلیا [illegible] و آن گوهکین از حلیا [illegible] و با نقطهای سیاه و شبیه حلیا
جنست و ملاقات خون او بر بدن مورث برص است و در سیم گرم و خشک و ضماد گوشت او اعضا جاذب پیکان
و خار و دافع ثالیل و تضمید خشک او بر دندان کرم زده مسکن الم آن و چون نکاه بر موضع گزیدن عقرب کج زنند
درد را ساکن کند و طلای خشک او با روغن زیتون حمد دو بایندن موی و رفع احتباس بول و قطور [illegible] بول

بالذلک

بالذلک دراعلیل جمعه وغ فتق بسیار نمود و همچنین جلوس در طبخ او و جیفه او را داد دو خوردن او مورث سل و امراض
دیر و معلنه رتب و بواسیر و امثال آن است التعبیر سام ابرص وعظاة در تأویل دلالت بر فاسق ونمام کند و
از طایفه وی گوید سام ابرص دلالت بر تفرقه هم و غم کند والله اعلم السانح حیوانی را گویند که معنا آن خواه تر خوش
آید خواه آهو و خواه مرغ یا غیر ایشان باشد عرب گویند سنح الظبی چون آهو جانب چپ ایشان از جانب راست
ایشان بگذرد و عرب بسانح تیمن کند و ببارح تشأم و در مثل آمده من لی بالسانح بعد البارح ابو عبیده
گوید پرسیدم از یونس [illegible] از آنچه از سانح و بارح مشاهده نموده که حیث گفت السانح ما ولاک میامنه
والبارح ما ولاک میاسره یعنی سانح آنست که از جانب راست تو بگذرد و بارح آنست که از جانب چپ
بگذرد و بارح مردم را از طلب مقاصد خویش باز میگرداند زیرا که آنرا شوم می شمرند و حضرت صلی الله علیه وسلم
از آن بواسطه نهی از طیره [illegible] نمود و [illegible] که در جلب نفع و دفع ضرر سانح و بارح را تأثیری نیست لبید گوید
شعر لعمرک ما تدری الضوارب بالحصا ولا زاجرات الطیر ما الله صانع و در بحث طیر ولقه بحث
طیر انشاء الله تعالی بیاید السبل طایری است که پا و دم است چون آب بر رود و چکاد [illegible] بیش نماند و جمع آن سیلان است
راجز گوید شعر کل یوم عرایهما بقلع حتی تری البرذ والفضول مثل جناح السبل العسل و عرب چون
فرس عرق کند بسبل تشبیه نمایند طفیل عامری گوید کان تسبل بالماء مغسول السبع بضم با و سکون
با حیوان شکننده را گویند و جمع آن اسبع و سباع است و ارض مسبعة یعنی زمینی است بسیار سباع حسن وابن
حیوه خوانده اند وما اکل السبع با سکان با که لغت اهل نجد است حسان بن ثابت در ذم عتبة بن ابی لهب گوید
شعر من یرجع العام الی اهله فما اکل السبع بالراجع وابن مسعود خوانده واکیلة السبع وابن عباس
رضی الله عنهما خوانده و اکیل السبع گویند سبب تسمیه حیوان مفترس بر سبع آنست که هفت ماه در شکم مادر بماند
و بیرون نیاید ایشان بیشتر از هفت بچه نیاورد و مدت کمتر بر هفت نزود مگر بعضی از هفت سال که از عمرش بگذرد
ابو عبدالله یاقوت حموی در کتاب معارف در باب عین مهمله در باب موحده گوید غابه موضعی است از نواحی
شام از آنجا تا مدینه مشرفه مسیل دو روزه است و ذکر آن در غزوات حضرت صلی الله علیه وسلم مسطور است و نقل
سباع وحش و سباع در آنجا بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و عرضه کردند که حضرت صلی الله علیه وسلم بر
ایشان مقرر فرماید که چه چیز بخورند و در طبقات ابن سعد از عبدالله بن حنطب مرویست که گفت در اثنائی
که حضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه نشسته بودند [illegible] گرگی پیدا شد و در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بود
این وافد سباع است که نزد شما آمده اگر شما خواهش داشته باشید که چیزی برای اکل آن مقرر و معین نمائید از
چیزی بجا و نجوا هند نمود و اگر خواهش داشته [illegible] آنرا بر نموده از آن احتراز نمائید پس هر چه که بگیرد روزی او
[illegible] بکند مطیب نفس چیزی برای او مقرر [illegible] نمائیم پس حضرت صلی الله علیه وسلم انگشت خود بدو اشارت
نموده یعنی که از ایشان دور شو او از ایشان دور افتاد و در وادی [illegible] سالح که در طرف [illegible] است وایل بن قاسط
[illegible] اسماء بنت دریم بگذشت و چون دید که اسماء در خیمه تنها است طمع او در آن در حرکت آمد پس اسماء گفت
[illegible] که اگر طمع در من کنی [illegible] ناتوان شوی برسانند
وایل گفت [illegible] وادی بنی [illegible] و اسماء چون [illegible] یاد کرد که یا ذئب یا سرحان یا اسد یا
ضبع یا [illegible] و طلبید [illegible] چون آمدند وایل چون این حالت مشاهده نمود گفت [illegible] وادی مگر

انکه وادی السباع است و در صحیحین آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه مرد هر دو ذراع خود را مانند
سبع مفترش سازد در نماز و ترمذی و حاکم از ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که گفت حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بدان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست که قیامت برنخیزد تا آنکه
سباع با آدمی سخن در آیند و با آدمی شراک نعل و عذبه عمامه او سخن گوید و او را خبر دهد بآنکه بعد از وی اهل
او چه احداث نموده بعد از آن گفته این حدیث صحیح و غریب است و آنرا نمیدانیم از حدیث قاسم بن فضل نمیدانیم
وقاسم در نزد اهل حدیث ثقه است و یحیی بن سعید قطان و عبدالرحمن بن مهدی او را ثقه دانسته فایده
سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وسلم أَیُتَوَضَّأُ بِمَا أَفْضَلَتِ الْحُمُرُ فرمود وَبِمَا أَفْضَلَتِ السِّبَاعُ این حدیث
دارقطنی تخریج نموده سهیلی گوید مراد حضرت آنست که نعم وَبِمَا أَفْضَلَتِ السِّبَاعُ و قول حق تعالی که
چنین است وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ گویند این واو واو ثمانیه است و چنین نیست ملکه این واو بر تصدیق دلالت میکند
کند بآنکه اصحاب الکهف هفت نفرند و هشتم کلب و ما قبل آن مقدرات و ما بعد خود را بر کلامی مقدر عطف کند و
تقدیر آن چنانست که نعم وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ چنانکه کسی گوید زید شاعر است و تو گوئی نعم و فقیه او هم در کلام
مجید بیز آمده وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ الآیة و زمخشری گوید این واو اعلام کند بآنکه آنانکه گفته‌اند وَثَامِنُهُمْ
كَلْبُهُمْ از ثبات علم و طمأنینت نفس گفته‌اند مانند غیر خود از روی گمان و وهم نگفته‌اند انتهی قشیری گوید
در اوایل رساله از شیبان چنانکه مردی صاحب کرامات و معظم ایشان بوده حکایت کند که او را در پیش سبع
انداختند تا او را بخورد و آن سبع او را بوی میکرد و مهر زبید و بنزد او سایید و بعد از آنکه سالم از جنگ آن بیرون
آمد او را گفتند در آن حین که سبع ترا بوی میکرد چه در دل داشتی گفت در اختلاف علما در سؤر سبع متفکر بودم
گویند سفیان ثوری با شیبان راعی بحج رفت و در عرض راه سبعی ایشانرا دچار شد پس سفیان شیبانرا
گفت این سبع را نمی‌بینی شیبان گفت مترس و بعد از آن گوش آنرا گرفت و گوشمالی داد و آن سبع چشم خود را
برنداشت و دم خود را میجنبانید و سفیان گفتا این چه شهرتیست شیبان گفت اگر از ترس شهرت نمی‌بود توشه
خود را بر پشتش میگذاشتم تا بمکه میرسیدیم و حافظ ابو نعیم در حلیه ذکر نموده گوید که شیبان راعی چون جنب
شد و آب را کان نمی‌برد از برد دکان خود آنرا می‌طلبید پس ابر میآمد و باران میبارید و از آن غسل میکرد و بعد از آن
ابر میرفت و چون روز جمعه می‌شد در حول غنمهای خود خطی میکشید و خود بادای نماز جمعه میرفت و چون نماز
میگزارد و باز میآمد و اغنام خود را بهمان حالتی که گذاشته بود می‌یافت که حرکت نکرده بودند و در بعضی مجامع آمده که شافعی در پیش
شبان راعی نشست و از وی چند مسائل مسئلت مینمود پس او را گفتند شخصی باشد که تو از این بدوی چگونه چنین می‌پرسید
گفت این شخص بر آنچه ما دانسته‌ایم توفیق داده شده است و شیبان مردی بود امی هر گاه مرتبه امی از عرفاء چنین باشد
ببین که امامان ایشان در چه رتبه باشند و ائمه مجتهدین مانند شافعی و غیره اعتراف بوفور فضل علماء اهل باطن
میکردند و امام شافعی و ابو حنیفه گفته‌اند که هر گاه علما اولیای خدا نباشند پس خدا را ولی نیست و از بسیاری از حفاظ
محکی است که ابو العباس بن سریج هر گاه چیزی از علوم برای مردمان اظهار مینمود و ایشان متعجب می‌شدند میگفت
میدانید که این علم را از کجا روزی داده از برکت مجالست ابو القاسم جنید قدس سره روزی داده و از جمله دعاهای
شیبان است یَا وَدُودُ یَا وَدُودُ یَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَّالًا لِمَا يُرِيدُ أَسْأَلُكَ بِعِزِّكَ الَّذِي لَا يُرَامُ وَبِمُلْكِكَ الَّذِي
لَا يَزُولُ وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَبِقُدْرَتِكَ الَّتِي قَدَرْتَ بِهَا عَلَى خَلْقِكَ أَنْ تَكْفِيَنِي شَرَّ الظَّالِمِ

شیبان اجمعین و بعضی از عرفا قصیده را نظم در آورده‌اند و در آن ذکر بعضی از اولیاء الله نموده‌اند که یکی از ابیات
شیبان است گوید شعر شَيْبَانُ قَدْ كَانَ وَرَاعِي سِرِّهِ مَا اخْتَفَى فَاجْهَدْ تَخَلِّي الدُّعَا وَبِيَ أَيْ كَانَ لَكَ
شیبان و در دو سال در باب کرامات الاولیاء آمده که سهل بن عبدالله تستری در دو خانه‌ای خود و در خانه بود که
آنرا مردمان بیت السباع میگفتند زیرا که سباع نزد او میآمدند و او ایشانرا بدان خانه داخل میکرد و ایشانرا طعام میداد
و مهمانی میکرد پس بیرون میشدند و این کرامات از وی بدین درجه و وحشی و آب بهترات و از سهل بن عبدالله تستری مرویست
است که گفت در روز جمعه وضو کردم و بجامع رفتم دیدم که جامع از مردم ممتلی گشته و خطیب قصد آن دارد که بر منبر برود
پس بی ادبی کردم و بر مردم گام نهادم تا بصف پیشین رسیدم و نشستم و دیدم در جانب راست من جوانی نیکو منظر و
خوشبوی نشسته و بر من نظر افکند و گفت ای سهل خود را چگونه می‌بینی گفتم بخیر و خوبی اصلحک الله و بعد از آن
در آنکه او مرا شناخته و من او را نمی‌شناختم متفکر ماندم و در این اثنا مرا حرکت بول بگرفت و مرا آزار بسیار داد و من
ترسان بودم از آنکه اگر بروم گام بر مردم نهادن بی ادبیست و اگر بنشینم نماز نتوانم کرد پس او بر من نظر افکند و
گفت ای سهل ترا حرکت بول بگرفته گفت آری او احرامی خود را از دوش خود بگرفت و مرا بدان بپوشانید و گفت بر
قضاء حاجت برو و زود بیا تا بنماز برسی پس چشم بپوشیدم و چون چشم باز کردم دری مفتوح را دیدم و آواز کسی شنیدم
شنیدم که میگفت بخانه در آی چون بخانه در آمدم قصری عالی دیدم و در آن نخلی دیدم بر پا ایستاده و از یک جانب طهارت
خانه بود پر از آب که از شهد شیرین تر بود و جای غسل بود آب در وی ساخته بودند و لنهای بسیار برای خود در آن
ساختم بعد از آن شنیدم که میگفت ای سهل اگر حاجت خود را منقضی ساختی بگو نعم من گفتم نعم و او دست آورد
احرامی را از دوش من برداشت چون نظر کردم دیدم که در آن مکان که نشسته بودم در آنجا نشسته‌ام و کسی از حال
کس بر من روی داده پس من در نفس خویش متفکر ماندم و در آن ماجرا خود را گاهی تکذیب مینمودم و چون قامت نماز را
گفتند نماز کردم و مرا جز آن شغلی نبود که آن جوان را بشناسم و چون نماز را باتمام رسانیدیم در پی او رفتم تا بکوچه رسید
داخل شدم و بر من التفات نمود گفت ای سهل گویا آنچه را که دیده‌ای بر آن یقین نکرده گفتم حقا که چنان است گفت
پس بدین در در آی چون نظر کردم همان در را که اول دیده بودم بعینه دیدم چون بدان در در آمدم همان قصر و
نخل و مطهره را بعینه دیدم پس دست بر چشم خویش آوردم تا چشم خویش را مالیدم و چون چشم باز کردم نه جوان و
نه قصر هیچکدام را نیافتم و این حکایت را از آن جهت ذکر نمودم که در نزد عقلای این طایفه از جمله عجایبات است و
بشنو بی مرجان بدان با ور نکنند و حالت سهل را چند اعتبار است یکی آنکه چون بیرون کشتن بی شعور او
بگمان که حق تعالی ستر است او را نقل ساخته باشند و باز او را بجای خود آورده باشند از روی لطف و
کرامتی که حق تعالی با اولیای خویش دارد شیخ یافعی رحمه الله از جمله حکایاتیست که از سهل نقل نموده آنکه امیر خراسان
یعقوب بن لیث را علتی رسید و اطبا از معالجه آن عاجز آمدند پس او را گفتند که در ولایت تو مردی صالحیست
که او را سهل بن عبدالله گویند اگر او را می‌طلبیدی تا ترا دعای خیر کند بعید نه که تا حق تعالی شفای عاجل کرامت فرماید پس
یعقوب بفرستاد تا او را حاضر ساختند و از وی طلبید که برای او دعای خیری بکند سهل گفت دعای من در حق تو چگونه
مستجاب خواهد شد که تو بر ظلم همچنان قیام و اقدام داری و یعقوب توبت صحیح نمود و مظالم مرجعت کرده و در
رعایا عزم بر حسن سیرت نمود و هر کس که در حبس بود از مظلومان رها کرد پس سهل گفت اَللّٰهُمَّ كَمَا أَرَيْتَهُ ذُلَّ الْمَعْصِيَةِ
فَأَرِهِ عِزَّ الطَّاعَةِ و یعقوب فی الفور شفا یافته بر خواست گویا که تا نه از خواب برخواسته و مال بسیار برای سهل عرض

داشت و او را قبول ننمود و چون سهل مراجعت کرد او در عرض راه گفت چرا آن مال را قبول نکردی تا بر فقرا تقسیم نمائی داود
بعد از استماع این سخن بر دامن بسیار نظر افکند و هر دامن نظر او جوهری کشتند گفت بروید تا خواهش دارید بعد از آن
گفت کسی که مانند این داده باشد احتیاج بمال یعقوب بن لیث ندارد و نظیر این از غرایب آنست که آن **شیخ**
عیسی هفتاد و کسر هجار ... توفاق روایت شده که بر زنی زانیه بگذشت او را گفت که بعد از نماز عشا نزد تو بیایم چون
زن شادمان گشت و خود را زینت داد و بعد از نماز عشا شیخ بخانه آن زن رفت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن
بیرون رفت و زن گفت چرا بیرون رفتی شیخ گفت فرمود که مقصود من حاصل شد و بعد از شیخ کسی بخانه آن زن در
آمد و از آن حالت که داشت او را عاجز و پشیمان ساخت و زن از خانه بیرون رفت و بر دست شیخ توبه نمود و شیخ او را
بزنی بیکی از درویشان نکاح نمود و گفت که در ولیمه این زن عصیده که کبوتر حلوائی است بسازید و ادام بعنی چیزی
که حلوا را با من بخورند بخرید بعد از آن عصیده را حاضر ساختند و فقرا را طلبیدند و شیخ مانند کسی بود که منتظر
که چیزی برای او بیاورند چون این معنی بامیری که دوستی آن زن بود رسید وقا دوره را پر از شراب ساخته و نزد
شیخ از روی استهزا بفرستاد و با رسول گفت که شیخ را بگو که از آنچه شنیدم مسرور گشتم و گفتند که ادام ندارید این
دو قادوره را که فرستادم ادام سازند و چون رسول بیامد شیخ گفت دیر آمدی دیر کردی و یکی از آن دو قادوره را بگرفت
و بجنبانید و از آن عسل صافی فرو ریخت و آن دیگری را نیز بگرفت و بجنبانید و روغن از آن فرو ریخت و رسول را
گفت بنشین و بخور پس رسول نشست و انگبین و روغن را بخورد که مانند آنها در طعم و لون و بوی ندیده و نخورده و
چون نزد امیر مراجعت نمود و خبر را بدو رسانید امیر بیامد و از آن روغن و عسل بخورد و متحیر مانده و بر دست شیخ توبه
کرد **و این حکایت** بدان حکایت ماند که بعضی از عرفا حکایت کرده اند گوید در اثنائی آنکه در بیابانی راه میرفتم
ناگاه مرد بیابانی دیدم که بر در درخت خاری میگردد و از آن رطب تازه میچیند و میخورد و من او را سلام کردم و او
جواب سلام مرا رد نمود و گفت بیا و بخور پس من پیش رفتم و هر رطبی را که میچیدم خاری میشد و او تبسم نمود
گفت هیهات هیهات لو اطعتنا في الخلوات اطعمناك الرطب في الفلوات و از این نوع حکایات ایشان بسیار است
و من قطره از بحار کرامات ایشان ذکر نموده ام بالجمله دنیا نظر ایشان در صورت پیرزن منصور است که خدمت
ایشان میکند چنانکه از این مرد یکی بیاید و مرجع همه این حالات اصل است که بدان واجب ایمان آوردن و آن
اصل اینست که ان الله على كل شيء قدير و خرق عادت در نزد عقل محال نیست **و از شیخ** ابوالغیث یمنی مرویست که
روزی بصحرا رفت و هیمه را جمع مینمود در آن اثنا سبعی حمار او را بشکست پس او سبع را گفت که سوگند بعزت معبود
هیمه خود را بر ندارم مگر بر پشت تو و سبع او را خاضع گشت و او هیمه را بر پشت آن گذاشت و بسوی شهر برد و هیمه را
از پشتش فرود آورده و رها نمود **و منقولست** که شعوانه حق تعالی فرزندی روزی کرده و او جمیعترین ترتیبی آن را تربیت
نمود تا چون بزرگ شد و نشو و نما یافت بعد از آن مادر خود شعوانه را گفت که ای مادر ترا بخدا قسم میدهم که مرا بخدا
ببخش و مادر او گفت ای پسر شایسته نیست که برای ملوک هدیه بفرستند مگر آنچه ایشان را شاید بنیتی و متقی و اهل
ادب نیستی و هنوز پرورده کار دانشان و بدان که مقصود از آنکه پیش تو چه چیز است پس پسر ساکت گشت و بعد از
چند روزی بکوه رفت تا هیمه را بیاورد و چون از آن بیرون آمد دابر خود را بر بست و هیمه جمع ساختن از آن
دور گشت و بعد از مراجعت دید که سبع دابه او را بشکست پس دست برده و گردن سبع را بگرفت و گفت ای سگ خدای
دابه مرا بخوردی سوگند بسید خود که این هیمه را بر تو بار کنم چنانکه تو هم دابه من ظلم کردی پس هیمه را بران بار نمود

وسبع مراد ترسان او میپیچید تا آنرا بخانه مادرش رسانید و در را بکوفت و در را برای او چون مادرش بگشود و آن حالت
و کیفیت را مشاهده نمود و گفت ای پسر تو الان خدمت خدای را شایسته بوده و خدمت خدای را لکن پس پسر از نزد مادر
وداع طلب نموده برفت **صاحب** مناقب الاسرار از شاه کرمانی روایت نموده که روزی شاه کرمانی بصید رفت و در طلب
صید سعی بلیغ نمود تا آنکه تنها به بیابانی خالی افتاد و در آن بیابان جوانی را دید که بر سبعی سوار شده و سباع بسیار در
حول او میروند و چون سباع شاه را دیدند بجانب او مبادرت نموده و بر او حمله آوردند و آن جوان ایشانرا زجر ساخت و در آن
اثنا دید که پیرزنی بیامد و شربت آب آورده و بدست جوان داد و جوان آنرا بیاشامید و بقیه را که مانده بود بسوی
شاه فرستاد و شاه آنرا بخورد و گفت آبی از آن لذیذتر نخورده ام بعد از آن پیرزن غایب گشت و جوان گفت این
پیرزن دنیا است و همیشه برای رضای خدا در خدمت گذاری ما است که هر وقت ما را احتیاجی روی دهد و یا
بچیزی احتیاج افتد آنرا برای ما حاضر سازد و شاه از این سخن متعجب شد و جوان گفت مگر نشنیدی که حق تعالی
چون دنیا را بیافرید او را گفت ای دنیا هر که مرا خدمت کند تو هم او را خدمت کن و هر که ترا خدمت کند او را در
خدمت خود دار بعد از آن شاه را نصیحت خوب گفت و آن سبب توبه شاه شد **و در احیاء** العلوم در باب
عجائب القلب از ابراهیم رقی آورده که بخدمت ابوالخیر دیلمی رفتم و او را سلام کردم پس چون نماز مغرب را بگذارد
فاتحه را از روی حیا نخواند و من در نفس خویش گفتم این سفر را عبث کردم و چون آن شب روز شد بیرون رفتم تا
طهارت بگیرم سبعی مرا قصد نمود و من نزد ابوالخیر باز گشتم و گفتم که شیر مرا قصد نموده و او بیرون آمد و سبع
را فریاد زد و گفت من ترا نگفتم که مهمانان مرا مترسان پس شیر از او دور رفت و من رفتم و طهارت کردم
چون باز گشتم ابوالخیر گفت شما چون مشغول بر است داشتن ظاهر خود بودید از شیر ترسیدید و ما که بتقدیم باطن
مشغولیم شیر از ما میترسد و شیخ علاء الدین یا فعی گفته **شعر** لهم الاسد وما الاسد لها نبر
وما النمر ما الطماد هند وناب ما الرمح بالشباب وما الطعن بالقنا ایشانند کسانی که چیزهائی
که ایشان از هیبت ایشان سد و هیبت پلنگ و هیبت ناخن یوز و دندان یوز چه چیزها است اندک تر و چه چیز
است زخم نیزه وما الضرب بالماضي الكمي ماذا بابر لهم كل شيء طايع ومسخر فلا قطع يعنيهم
الى القطوع واية و چه چیز است زخم شمشیر برنده دلیر و چه چیزها است هیبتی شمشیر مر ایشان راهر چیز فرمان
بردار و مسخر است پس هیچ چیز مر ایشانرا نافرمانی نکند مگر فرمان بردار عادت او است من التحاقهم
لا يتبعوا محابهم سواء عبادات الوادي وعوامر لقد شغلوا في حبيلهم عن بنى انخدای ترسیدند
از غیر خدای پس از ایشان ترسید غیر خدا از سنگین دلان انسان و دواب خدا تحقیق دانش را انسانی بر جمیع
و گردنده حسد دریافتن هر خلقی بگو ونكرة بطول حياته الا ان يتحول الهوی تعندها حتی عليهم
وما الجن عندهم عذابهم و هر گروهی از آن مکر و منا که حساب ایشان آرکنیم طول کشد تا آنکه چند سبع
عشق بعد از آنکه جنایت کرد بر ایشان آن عشق و گردید مذاب عشق در نزد ایشان خوش و شیرین **و در خبر**
آمده که حق تعالی وحی بداود علیه السلام فرستاد که از من بترس چنانکه از شیر درنده میترسی از من بترس بعلت
اوصاف مخوفه من که آنها عزت و عظمت و کبریا و جبروت و قهر و شدت بطش و نفاذ امر بود چنانکه از سبع
حریص و تیزی بعلت شدت بدن و عبوست و جور و قوت و حرارت قلب و سرعت غضب و تندی و بدن
و قوت بطش و تیزی و تندی و حمله او ای برادر از خدای بترس حقیقت ترسیدن و فرار از غیر او بسیر هر که از خدای

بترسد حقیقت ترسیدن همه چیز از وی ترسند و هر که اطاعت خدا کند حقیقت طاعت او همه چیز مطیع او گردند الحکم
در باب همزه بگذشت لیکن رکوب سباع مکروه است زیرا که ابن عدی در ترجمه اسمعیل بن عیاش از شعبه از
یحیی بن خالد بن معدان از مقدام بن معدی کرب مروی است که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم از رکوب سباع
که در آنها نفعی نیست نهی فرموده و بیع سباع هم درست نیست و بعضی گویند درست است بجهة پوست ایشان
و آن سباعی که در آنها نفع باشد مانند فیل و یوزه و کلبی بیع شان حلال است السنی والسنه بلبلک دلبو را
گویند و مونث بلبلک را سنباة گویند عایشه رضی الله عنها گوید که جنیان بر عمر بن الخطاب رضی الله عنه سه
روز پیش از فوتش نوحه کردند و گفتند شعر أَبَعْدَ قَتِيلٍ بِالْمَدِينَةِ أَظْلَمَتْ   لَهُ الْأَرْضُ تَهْتَزُّ الْعِضَاهُ بِأَسْوُقِ
جَزَى اللهُ خَيْرًا مِنْ إِمَامٍ وَبَارَكَتْ   يَدُ اللهِ فِي ذَاكَ الْأَدِيمِ الْمُمَزَّقِ   فَمَنْ يَسْعَ أَوْ يَرْكَبْ جَنَاحَيْ نَعَامَةٍ
لِيُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ بِالْأَمْسِ يُسْبَقِ   قَضَيْتَ أُمُورًا ثُمَّ غَادَرْتَ بَعْدَهَا   بَوَائِقَ فِي أَكْمَامِهَا لَمْ تُفَتَّقِ
وَمَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ تَكُونَ وَفَاتُهُ   بِكَفَّيْ سَبَنْتَى أَزْرَقِ الْعَيْنِ مُطْرِقِ   مطرق کسی را گویند که چشم خود
سست نموده بزمین نگرد و جوهری این ابیات را منسوب بشماخ بن ضرار و دو برادر او دانسته زیرا که سه برادر
بوده‌اند و هر یکی شاعر بودند و ذکر شماخ در باب شین بیاید انشاء الله السبطر بضم سین و فتح با موحده و طاء
مؤلف و راء مهمله در آخر بمعنی مرغ طایریست طویل العنق و در دنبا در آب عمیق می‌باشد و آنرا ابی العیزار کنیه
ساخته‌اند جوهری و ابن الدین جنی گفته‌اند و ظاهر اینست که مراد بسبطر مالک الحزین است و در محکم گوید کنیه
ابی العیزار است السخلة بمعنی هر خرگوش صغیری را گویند که تازه از مادر جدا شده باشد السحلیة
بضم سین غطاة را گویند ابن الصلاح گوید سحلیه دابه ایست که از وزغ بزرگتر است و در وضع غطاة را از نوع
وزغ شمرده و گفته حرام است و ابن قتیبه و صاحب کفایه گویند مذکر غطاة را عضرفوط بفتح عین مهمله و تسکین
ضاد معجمه و راء مهمله و فاء و واو و طاء مؤلفه در آخر آن خوانند و حافظ گوید عضرفوط لغت ثقیل است و در
باب عین مهمله باید که ازهری گوید دابه ایست کوچک و املس که در عدو و گزیدن تیز دواست مانند سام ابرص
لیکن که عضرفوط اذیت نرساند و از سام ابرص خسیس تر است السحا بفتح سین و دو حاء مهمله خفاش را
گویند واحد آن سحاة است نضر بن شمیل گوید ممدود و مفتوحه و مقصوره اند سحنون بفتح سین و ضم آن طایری
است تند ذهن که در ولایت مغرب بوجود آید و آنرا سحنون گویند و بدان سبب سعید تنوخی قیروانی را به
سحنون ملقب ساخته‌اند و اسم او عبد السلام است و تلمید ابن قاسم و مصنف کتاب مدونه است و پیش از وی
نزد اسد بن الفرات آنرا تصنیف کرده بود و از ابن القاسم آنرا منقول ساخته بود و چون آنرا از محل کسی شنید
که از آن استفاده کند ابن القاسم دعا نمود که حق تعالی برکت و نفع آنرا بازگیرد و دعایش بدرجه قبول رسید پس
الحال عمل بمدونه سحنون کنند و مدونه ابن الفرات متروک است و وفات سحنون در شهر رجب سنه دویست و چهل
اتفاق افتاد و در ماه رمضان سنه یکصد و شصت متولد شده السخلة بچه گوسفند و بز را گویند خواه مذکر باشد
خواه مونث و جمع آن سخل و سخالت است شاعر گوید شعر فَلِلْمَوْتِ تَغْذُو الْوَالِدَاتُ سِخَالَهَا   كَمَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ
تُبْنَى الْمَسَاكِنُ   دیگری گفته   أَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا   پس برای مرگ غذا دهند والدین بچه خود را
چنانکه جهة ویران شدن بنا کرده شوند مسکنها مالها را بجهة دادن صاحب میراثان جمع کنیم   وَدُورُنَا لِخَرَابِ
الدَّهْرِ نَبْنِيهَا   بجهة خرابی آنرا بنا کنند و لیکن مآل آن بجز ای بجهة کرد چنانکه شاعری گفته   وَإِنْ يَكُنِ الْمَوْتُ

افناهم

أَفْنَاهُمْ   فَلِلْمَوْتِ مَا تَلِدُ الْوَالِدَةُ   چنانکه حق عز وعلا   فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا   و نیز فرموده
رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا الآية   ابو زید گوید اولاد گوسفند و بز را خواه نر و خواه ماده
باشند در آن ساعت که متولد میشوند سخله گویند و بعضی آنان بهم گویند بفتح با و جمع آن بهم است و چون بچها
ماه از عمرش بگذرد و بعد از آنکه از مادر جدا شود اگر بچه بز باشد مذکر است آنرا جفر گویند و اگر مونث است جفره گویند
و چون بچر و قوی گردد عریض و عتود گویند و جمع آن عرضان و عتدان و از اول حین ولادت تا این وقت که او را عریض
و عتود گویند لفظ جدی بر آن اطلاق کنند اگر مذکر باشد و اگر مونث باشد آنرا عناق گویند
شرطیکه سال را تمام نکرده باشد و چون سال را باتمام رسانید مذکرش را طبس و مونث را عنز خوانند بعد از آن
در سال دوم مذکر را جذع و مونث را جذعه گویند و مالک از عمر رضی الله عنه روایت کند که گفت اعتد علیهم في
الزكوة السخلة و بدین روایت استدلال نموده اند شافعی و غیر شافعی بر آنکه نتایجی که از نصاب متولد شوند با
آن نصاب زکوة آنها واجبست زیرا که حول را بجهة نشو نما اعتبار کنند و سخال در نفس خویش نما میشوند حتی اگر
پیش از انقضای حول بیکساعت متولد شوند زکوة آنها با اصل ایشان که بنصاب رسیده‌اند واجبست هر چند
مادران ایشان پیش از انقضای حول بمیرند و لا اصح و بعضی گویند بقای نصاب امهات شرط است و بعضی
گویند بقای بعضی از آن شرط است هر چند تنها یکی باشند امام احمد و ابو یعلی موصلی از حدیث ابو هریره
رضی الله عنه روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم بر سخله مرده بگذشت و آنرا صاحبش از خانه خویش بیرون
کرده بود فرمود سوگند بدان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست دنیا در نزد حق تعالی حقیرتر است از این
سخله در نزد صاحبش و بزار در مسند خود از ابی الدرداء رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
بر زمین قومی بگذشت که در آن سخله مرده دید پس فرمود صاحب این سخله را بدین سخله حاجت نیست
گفتند یا نبی الله اگر او را بدان حاجت میبود آنرا نمی انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدایی که
دنیا خوارتر است در نزد حق تعالی از این سخله در نزد اهل خود و نیز یاد آرا که بعضی از شما را هلاک سازد و در
سیره ابن هشام آمده که چون حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب بغزوه بدر رفتند مردی اعرابی رسیدند و از او
خبر مردمان مکه را پرسیدند و در نزد او خبری نیافتند پس مردمان صحابه گفتند که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سلام کن گفت مگر رسول الله در میان شماست گفتند آری پس سلام کرد و بعد از آن گفت اگر تو پیغمبر خدای
مرا خبر ده از آنکه در شکم این ناقه من است سلمة بن سلامة گفت که این خبر را از حضرت مپرس و در پیش من آ تا ترا
از آن خبر دهم پس اعرابی روی بسلمه آورد و سلمه گفت که تو با این ناقه درآمیخته و در شکم آن از تخم تو سخله ایست حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که بس کن که این اعرابی را بر آشفته کردانیدی حضرت صلی الله علیه وسلم از سلمه اعراض
نمود و این حدیث را ابن حاکم بازیاده در مستدرک از حدیث ابن لهیعه از ابی الاسود از عروة بن زبیر روایت
نموده چنانکه گفت حضرت صلی الله علیه وسلم در حین توجه بسوی بدر در روحا مردی از اهل بادیه رسید و خبر
مردمان مکه را از وی پرسید هیچ خبری را در نزد او نیافت و صحابه او را گفتند که بر حضرت صلی الله علیه وسلم
سلام کن گفت مگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان شماست گفتند آری پس بر حضرت سلام کرد و گفت اگر تو
پیغمبر خدایی مرا خبر ده از آنچه که در شکم این ناقه من است پس سلمة بن سلامة بن وقش که پسر جوانی بود
گفت از حضرت این خبر را مپرس که من ترا خبر میدهم که تو آنرا گاییده و در شکم آن از نطفه تو سخله ایست پس

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سلمه قریش گفتی و بعد از آن از سلمه اعراض نموده و با او هیچ سخن نمیگفت تا آنکه
از آن سفر مراجعت نمودند و مسلمانان در روحاء که منزلی است باستقبال و تهنیت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند
پس سلمه گفت یا رسول الله ما الذی یهنئونک به ما لقینا الا عجائز صلعا کالبدن فنحرناها
یعنی ای رسول خدا چه چیز است اینکه مردمان ترا بدان تهنیه میکنند سوگند بخدا اگر به بینیم پیره زنان بی موی
سر را مانند شتران پس ایشان را ذبح مینمائیم پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر طایفه را فراستی است که
آنرا جز اشراف نداند بعد از آن حاکم گوید این حدیث صحیح و مرسل است و بذکر فراست مربوط است آنچه که حاکم
از ابن مسعود روایت نموده که گفت فراست دارترین مردمان سه نفرند یکی عزیز مصر که در حین دیدن یوسف
فراست ماجرا را دریافت و زلیخا را گفت اکرمی مثواه و دوم دختر شعیب که چون موسی را دید پدر خود را گفت
یا ابت استاجره و سیم ابابکر که عمر را رضی الله عنهما بعد از خود خلیفه ساخت حاکم گوید که خدا از ابن مسعود راضی
باد که این سه نفر را بهترین اسناد با هم در علم فراست جمع نموده **فرع** سخله که بشیر سگ پرورده باشد حکم
جلاله دارد که خوردن آن در قول اصح بکراهت تنزیه مکروه است چنانکه در شرح کبیر و روضه و منهاج مذکور است
و علمای عراق در آن بتحریم نموده **و ابو** اسحق مروزی و قفال گویند بکراهت تحریم مکروه است **و مجد**
الاسلام امام غزالی و بغوی و رافعی نیز بدین رفته اند و جلاله حیوانیست که عذره و نجاسات را بخورد خواه
شتر و یا غنم و یا گاو و یا دجاج باشد و یا ماهی و ماکولات دیگر باشد و در باب دال مهمله در بحث دجاج گذشت
که حضرت صلی الله علیه وسلم چون میخواستی که دجاجه را بخوردی فرمودی تا آنرا چند روزی می بستند و بعد از
آن ذبح نمودی و میخوردی **و دارقطنی** و حاکم و بیهقی از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم
از اکل جلاله نهی فرمود و از خوردن شیر آن نیز نهی فرمود تا آنکه آنرا چند روزی محبوس سازند حاکم گوید این
حدیث صحیح است **و حاکم** گوید قوی نیست پس اگر بسبب خوردن نجاسات تغیر در گوشت آن پدید باید حرام
و مکروه نیست و اختلاف در آنکه سبب حرمت و کراهت جلاله شدن است رافعی از تتمة التتمه نقل کند که اگر گوشتی
اکل آن از طاهرات اعلاف محسوب نیست ولیکن اصح آنست اعتبار بکثرت اکل نیست بلکه اعتبار برایحه نتن است
اگر در نشو و نمای آن یا در گوشت بوی نجاسات پیدا باشد هر چند آن رایحه کم باشد خوردن آن منهی عنه است و الا
حلال است و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که اگر آن موضع را که جلاله در آن میرسد نجس باشد و یا از بوی
بوی نجاست باشد و بوی جلاله کم باشد اعتبار بدان نیست و حلال است و صحیح آنست که الحاق نتن بنتن
کرده شود در نجس شدن آب و اگر جلاله را چند روزی علف طاهر دهند و آنکه نتن آن نماند کراهت آن باقی
نماند و مدت علف دادن آن زمان معین نکرده اند بلکه معتبر زوال رایحه آن است بهر نحوی که باشد رافعی از
بعضی علما نقل نموده که هر گاه جلاله شتر یا گاو باشد مدت علف دادن آن چهل روز معتبر شده است و اگر غنم
باشد هفت روز و اگر دجاج باشد سه روز گوید تقدیر این مدت محمول است بر غالب در نزد رافعی و اگر آنرا
علف ندهند و بعد از ذبح گوشت آنرا بشویند یا طبخ دهند و یا در هوا خشک سازند و بوی آن زایل شود کراهت
آن باقیست و نیز اگر بعد زمان بوی آن باقی نماند چنانکه در تهذیب گوید کراهت آن باقیست و بعضی گویند
مباح گردد و چنانکه گوشت و لبن و بیضه جلاله حرام است و کوبی آن نیز بر احتمال حرام است و پوستش بدباغ
طاهر گردد و اصح در نزد آنکه نجاست جلاله قابلیت آنست که پوستش نیز مانند گوشتش به دباغ و غیره پاک شود

واز

و از سحنون پرسیدند که خروف را که خنزیر شیر داده باشد حلال است یا نه گفت در اکل آن باکی نیست طبری گوید
علما اجماع دارند بر آنکه هر گاه بزغاله غذا از شیر سگی خورده باشد حرام نشود و خلافی نیست در آنکه شیر خوک
مانند عذره نجس است و محب طبری گوید شیر خوک در خروف چون خروف را ذبح نمایند بشم و ذوق مدرک نشود
حتی عین و علما اعلام نجاسات را حرام ساخته که یکی از حواس مدرک شود چنانکه ابوالحسن علی بن خلف بن بطال
در شرح بخاری گفته و ابوالحسن در سنه چهارصد و چهل و نه وفات یافت و دی بیوت و یکی است از مشایخ و استادان
ابی عمر بن عبدالبر **السرحان** بکسر سین گرگ را گویند و جمع آن سراح و سراحین است و ماده را سرحانه خوانند و جمع
آن هم مانند جمع سرحانست و سرحان نیز بلغت هذیل شیر را گویند **ابو** مسلم در مرثیه مروه گوید **شعر**
هَبّاتُ اَدْوِیَةٍ خَمّالُ اَلْوِیَةٍ شَهّادُ اَنْدِیَةٍ سِرْحَانُ فِتْیَانِ **و سیبویه** گوید نون سرحان زائده است و بروزن
فعلان است و جمعش سراحین است کسائی گوید مؤنث آنرا سرحانه گویند قزوینی از بعضی چوپانان روایت
کند که گفت با گله خویش بوادی در آمدم و سرحانی گوسفندی را بربود پس برخواستم و باواز بلند ندا کردم
یا عامر الوادی پس صدائی را شنیدم که گفت ای سرحان گوسفندش را باز ده و سرحان گوسفند را باز آورد و رها
کرد و رفت **حکم** و **خواص** و **تعبیر** سرحان در ذئب مذکور است **الامثال** گویند سقط العشاء به علی
سرحان **ابوعبیده** گوید اصل این مثل آنست که مردی بطلب گیاه بیرون شد و گرگی رسید و گرگ او را
بخورد و **اصمعی** گوید دابه بجهت چرا بصحرا شد و گرگی رسید و گرگ آنرا بخورد **و ابن الاعرابی** گوید اصل این مثل
آنست که مردی مضیف بود که مردم از عزت رسیدند سرحان میگفتند پس شخصی گفت سوگند بخدای که من شتران
خود را در این وادی بچرانم و از سرحان نمیترسم پس سرحان بشنید و بیامد و او را بکشت و شتران او را ببرد و
شاعر گوید **شعر** اَبْلِغْ نَصِیحَةً اَنَّ رَاعِیَ اَهْلِهَا سَقَطَ الْعَشَاءُ بِهِ عَلَی سِرْحَانِ سَقَطَ الْعَشَاءُ بِهِ عَلَی مُتَنَزِّهٍ طَلْقِ
الْیَدَیْنِ مُبَادِرِ الطُّغْیَانِ رسانید به نصیحتها بسوی کسی که چوپان شتران او و افکند شب کور را باشب در آن
سرحان نام افکند شب کور را او در کشتی نا فرمانی و دست درازی و شتابیدن بر کوفتن و طعنه زدن **السرطان**
بفتح سین و را مهمله جانوری است که آنرا عقرب الماء خوانند و کنیه او ابو بحر است و او از حیوانات آبی است و لیکن
در بر نیز معیشت کند و او در رفتن بسیار تند و سریع است و دو فک و ناخنهای اظفار و تیز است و دندانهای بسیار
دارد و پشتش سخت است و هر که آنرا ببیند چو حیوانی بی سر و دم ببیند و هر دو چشمش در دو شانه اوست و دهنش
در سینه اش میباشد و هر دو فک او در هر دو جانب شکافته است و هشت پا دارد و بر یک جنب راه میرود و آب مطلق را
استنشاق نماید و در هر سالی شش دفعه پوست را بیندازد و برای سوراخ خویش دو در بسازد یکی از جانب
آب و یکی از جانب خشکی پس چون پوست را بیندازد در آن سوراخ دری که از جانب آبست ببندد و باز دری که از جانب دران آب
او را افتد بسد و آن دری که از جانب خشکی است مفتوح سازد تا هوا رطوبت او را خشک سازد و سخت شود و چون
سخت شد در جانب آب را مفتوح گرداند و در آب بطلب معاش رود و ارسطاطالیس در نعت گوید گفته اند
هر گاه سرطان مرده را در سوراخ خود بیابند که بر پشت خویش افتاده باشد در هر قریه و زمینی که باشد آن زمین
از آفات سماوی محفوظ ماند و چون آنرا بر درخت بیاویزند تر بسیار دهد شاعر در وصف سرطان گوید
شعر فِی سَرَطَانِ الْبَحْرِ اُعْجُوبَةٌ ظَاهِرَةٌ لِلْخَلْقِ لَا تَخْفَی مُسْتَضْعَفُ الْمِشْیَةِ لٰکِنَّهُ اَبْطَشُ مِنْ طَارَ بِکَفٍّ
در خرچنگ بحر چیزی عجیب است که مردم را ظاهر است و بر شدت پشت نیست رفتنش ضعیف است لیکن با قوت تمام

از همسایگان خود گفت و تبقّر الناظر من حملة متی متی قد رها نضتا **وگویند** که در بحر چین یکنوع سرطان
هست که چون از بحر بیرون آید سنگ گردد و اطبا از ان کحل بسازند که بیاض چشم را ببرد و سرطان متولد و نتاج
آفریده نشود بلکه در صدف آفریده شود و بعد از ان از صدف بیرون آید **و در حلیه** ازالة الخفاء دیلمی مرویست
که گفت دو زن در خیر نساج بودم که زنی بنزد او آمد و طالب شد که مندیلی را برای او ببافد و گفت اجرت آنرا
معین نمای خیر گفت اجرت آن دو درهم است زن گفت درین لحظه با من چیزی نیست لیکن فردا انشاء الله تعالی بخواهم
آورد خیر گفت چون آنرا آوردی و مرا در اینجا نیابی در دجله انداز چراکه هرگاه من برجعت نمایم آنرا از دجله خواهم گرفت
زن گفت بهر دو چشم ابو الخیر گوید فردا زن آمد و خیر در آنجا نبود پس یکساعت بانتظار نشست چون خیر نیامد بر
خواست و هر دو درهم را در خرقه بست و در دجله انداخت پس سرطانی آنرا در دهن بگرفت و در آب فرو رفت پس
خیر بعد از ساعتی بیامد و در دکان را بگشاد و بر بسط وضو کرده نشست ناگاه آن سرطان از آب روی بخیر کرده بجنبید
بیرون آمد و خرقه را که دو درهم در آن بود در پیش خیر گذاشته بود چون نیکو بنگریست خیر آن را دید و بگرفت و آن
سرطان براه خود باز گشت ابو الخیر گوید من خیر را گفتم که این کیفیت را من چنانکه گذشت بدیدم باز خیر گفت مرا خوش
آید که این سخن را در حیات من بروز ندهی و من سخن او را بسمع قبول شنیدم **الحکم** حرام است زیرا که خبیث خوار
است مانند صدف و رافعی گوید نیز اکل آن ضرر رساند و در مذهب الشافعی قولی اکل آن حلال است **الخواص**
اکل سرطان چنانکه در نعوت آورده وجع ظهر را نافع است و پشت را صلب گرداند و چون سر سرطان را کسیکه در
حال احتراق تب باخود دارد در او خواب نیز و اگر سرطان را سوخته و بواسیر را که نوع باشد بدان بخور ساخته
بواسیر را دفع کند و اگر پای او را بر درخت ببندند بار را دفع نماید و اگر گوشت سرطان مسلوق را نافع
داکر سرطان را در حواصل ... بیکان را بیرون کند و گزیدن عقارب و حیات را نفع بخشد **حکیم مؤمن** گوید
سرطان نهری بفارسی خرچنگ را نامند در دوم سرد و تر و با جذب و تحلیل و بهترین او قسم ماده است و علامتش
آنکه چون سوزن بر پشت او فرو برند آب سفیدی ظاهر گردد و مسبب بحر ورتق و کثیر الغذا و بطی الهضم و سرو تنقیه
از طبیخ او که با کرفس و رازیانه باشد منفعت حصات و مدر حیض و فضلات و مسحوق او با باد روج جهت سم عقرب
و باشراب جهت عرق النسا و با شیر الاغ جهت گزیدن رتیلا و عقرب و عرعرة و شیر و کوبیدن او بقدر رطلی سکرجه جهت
خناق و ورم لوزتین سریع الاثر و ضماد تازه کوبیده او جهت قبض کردن سموم و تسکین الم گزیدن عقرب و اخراج پیکان
و ضماد او اعضا و تحلیل اورام حار نافع و تعلیق چشمهای او جهت تب غب و تعلیق پاهای او بر درخت میوه دار جهت
حفظ سقوط آن و مطبوخ او در سرکه و آنکه اطراف آنرا قطع کرده جوف آنرا با آب خاکستر و نمک شسته و با آب
صاف تطهیر نموده باشند و با جو مقشر طبخ داده باشند جهت سل و دق و یبوست اعضا و حمیات مفرطه حار مجرب و
بدستور محرق او با صمغ و ادویه مناسبه همین اثر دارد و جهت بواسیر و جراحات نافع و ضماد محرق او جهت سرطان بستان
آزموده است و چون چند عدد آنرا زنده در ظرف مس بر بالای آتش بسوزانند تا خاکستر شود و هر روز یک ملعقه آنرا با
نیم قیراط آب بنوشند جهت دفع سم سگ دیوانه که بیک بار تجربه رسیده و باید بر موضع زخم مرهمی از روغن زیتون و سرکه
معا و شیر گذاشته و اگر یکی از گزیده شدن سگ گذشته باشد بقدر سه ملعقه هر روز بدهند و گویند شرط احراق
و جهت این امر مجرب است که آفتاب در اسد باشد و ماه مقابله قمر باشد و شعری یمانی طلوع کرده باشد و بدستور هرگاه
بیک جزو محرق مذکور نیم جزو جنطیانا و عشر جزو کندر اضافه نموده سه روز زیاده بران هر روز شش مثقال با آب سرد بنوشند

دفع اذیت سگ دیوانه کردن بیمار نماید و بدستور چون سه مثقال خاکستر مذبور را با یکمثقال و نیم جنطیانا با شراب
بنوشند همین اثر دارد و ضماد خاکستر او با عسل که با هم طبخ داده باشند جهت شقاق پا و مقعد و شقاقی که از سرما بهم
رسیده باشد و شقاق ماده سرطان نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش کل فندی و بدل او محار و قدر شربتش از خشک
سه مثقال و از خام و پخته او پنج مثقال است **التعبیر** سرطان در خواب دلالت بر مردی بسیار حیله باز کند و هرکه
در خواب بیند که گوشت سرطان را میخورد از جای دور بجنبید و مالی و فرو رسد و جاماسب گوید گوشت سرطان در
خواب دلالت بر مال حرام کند واللّه اعلم **السّرقوب** بضم سین و فا دابه ایست کوچک که در کوره زجاج در حالت
افروختن آتش بهم رسد و بعضی از ان بعمل آورده و آتشبان را هنگام در میان آتشی که دوام افروختن داشته باشد بهم
رسد و **السرعوب** بضم سین و سکون را و عین مهمله ابن عرب را گویند و آنرا نیز چنانکه در تکملة آورده نسل
خرانند **السرفة** بضم سین و سکون را مهمله و فا ار صد گویند ابن السکیت گوید که آن دابه ایست کوچک و سر
سیاه دارد و سایر بدنش سرخ است و او خویش خانه کوچک مربع از چوبهای باریک بسازد و مانند ناووس بعضی
از ان چوبها را بلعاب خویش به بعضی دیگری بند دو بعد از ان در آن آید و در ان بمیرد گویند شرّفت السّرفة الشّجرة
شرّفها بکسر یعنی هرگاه روزی خویش را از آن شجره بخورد **ودر حدیث** آمده که ابن عمر فرموده مرد را که اذا اتیت
الی منا وانتهیت الی موضع کذا و کذا فانّ هناک شجرة لم تعقّل ولم تجرّد ولم تسرّف ولم تسرّح قد ولد
تحتها سبعون نبیّا فانزل تحتها یعنی که چون بیایی بسوی منا و برسی بفلان موضع پس بدرستی که
در آنجا درختیست که کسی درخت نشد و لحی او را نخورده و سرفه او را نخورده و حیوان رها نشد او را نخورده
بدرستیکه فرود آمده در زیر آن هفتاد پیغمبر پس تو هم فرود آی در زیر آن لم تعقّل یعنی و لغ آن نیفتاده و لم
تجرّد یعنی جراد بر آن نرسیده و لم تسرّف یعنی سرفه آنرا نخورده و لم تسرّح یعنی شتر و غنم رها کرده نشده در آن
نرسیده **الحکم** حرام است زیراکه از حشرات است **الامثال** گویند اصنع من سرفة یعنی آن در باساختن خانه کسب
السرمان دابه ایست مانند سنگ و نیز نوعی از زنبور است که زرد و سیاه است **السرزة** کرمی را گویند که
هوا کرده و اصل آن بفروات و سه بهرهٔ از ان لغتیست **السرمان** ابن سیده گوید جرادیست **السعدانة**
حمامه را گویند **السعلاة** خبیث ترین غولها را گویند و سعلاه بدو قصر نیز بدین معنی لغتیست و جمع آن سعالیست
و استسعلت المرأة یعنی آواز بلند کرد و بد شرح آن زن شاعر گوید **شعر** لقد رأیت عجبا مذ امسی
عجائزا مثل السعالی خمسا یاکلن ما اصنع همسا همسا لا ترک الله لهنّ ضرسا و ابو عمر گوید الا قبّح
الله بنی السعلاة عمرو بن یربوع شرار النّات لیسوا اعفّاء ولا اکیات سین را تا بدل کرده یعنی عرب نار نطق
ساختند **جاحظ** گوید گویند عمرو بن یربوع از سعلات و انسان متولد شده و نیز گویند که مذکور است طایفه جرهم
از ملائکه و بنات آدم متولد شده اند زیرا که چون یکی از ملائکه نافرمانی میکرد او را خدا از آسمان او را
بزمین میفرستاد و در صورت یکی از ملائکه چنانکه هاروت و ماروت را فرو فرستاد پس در میان بعضی از
ملائکه و بنات بنی آدم مواقعه شد و جرهم از ایشان متولد شد جرهمیان گوید **شعر** لا هم ان جرهما عبادکا الناس
طرف و هم تلادکا **جاحظ** گوید ملکه سبا بلقیس از طایفه جرهم بود و همچنین ذو القرنین مادرش آدمی و پدرش
ملائکه است و بدین سبب عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون میشنید که مردی مرد دیگری را یا ذو القرنین ندا میکرد میگفت
از اسما انبیا فارغ نشدید که بر اسما ملائکه تعلق کردید انتهی **جواب** ابن خلکان انکه ملائکه معصوم اند از کبایر

وصغایر باشند پیغمبران چنانکه قاضی بیضاوی وغیره گویند پس آنکه گویند جرهم و ذوالقرنین از بنات آدم وملائکه
متولد بودند ممنوع است و استدلال بر این بقصه هاروت وماروت چیزی نیست زیرا که بر آن وجه که آنرا اداء
نموده اند ثابت نشده که بر زمین فرود آمده باشند بلکه ابن عباس رضی الله عنهما گوید هاروت وماروت دو مرد
ساحر بودند در ولایت بابل و حسن بصری گوید دو علج بودند که درمیان مردمان حکم میکردند وسحر را بمردمان
می آموختند واز جمله ملائکه نبودند زیرا که ملائکه سحر را بکسی نمی آموزند وابن عباس وحسن بصری خوانده اند وما
أنزل على الملكين بکسر لام و ذکر هاروت وماروت درباب کاف دلفظ کلب باید **ودر علم** ونسب ذوالقرنین
اختلاف است صاحب بلاد الاخبار گفته که باسم ذی القرنین سکندر بوده گوید که ذی القرنین سکندر دو ده
گوید که ذی القرنین عالم اصل رومی بود در علم نجوم وحیله بکمال دو مراقب احوالات فلک وکشته هیچکس
وحق عزّ وعلا او را طول عمری داده بود و در یکشب زوجه خویش را گفت که بجای من مرا بکشی تو کیاعت در
آسمان نظر کن تا چون ببینی فلان ستاره طلوع نماید وبفلان جا رسد مرا خبر کن تا با تو در مواقعه اقدام
و تو بر پسری بار ور گردی که تا آخر دنیا بماند وبعد از آن بخواب رفت و خواهر زنش این سخن را بشنید و زوجه
پدر اسکندر مراقب احوال کوکب میبود وبنده که بجای معهود رسید و شوهر خویش را خبر نکرد وخواهر زن پدر
اسکندر شوهر خویش را بیدار ساخت تا با او مجامعت نمود واو با خضر بار ور گردید پس خضر خاله زاده اسکندر
وو زبرا است وچون پدر اسکندر بیدار شد ودید که کوکب معهود از برج سیر نکرده گذشته زن خویش را گفت
که چرا مرا بیدار ننساختی گفت شرم آمد پدر اسکندر گفت بدانکه من چهل سالست مراقب احوال این کوکب
میباشم برای چنین مقصودی سوگند بخدای که عمر مرا ضایع کردی وحال کوکبی دیگر که در عقب این کوکب طلوع
نماید چون بدانجا رسد با تو مقاربت کنم وتو بر پسری باردار گردی که مالک جمیع ممالک آفاق گردد پس بسیار
طول نکشید که آن کوکب طلوع و پدر اسکندر با مادر اسکندر مقاربت نمود و با سکندر حامله گردید واسکندر
وخضر خاله زاده او در یکشب از مادر جدا شدند وحق تعالی جمیع روی زمین را در قبضه اقتدار اسکندر نهاد چنانکه
مشهور است **وازوهب** بن منبه مرویست که ذوالقرنین مردی بود رومی پسر پیره زنی بود از پیره زنان روم که او را
جز ذوالقرنین فرزندی نبود واسم ذوالقرنین اسکندر بود ومردی صالح بود وچون بحد رشد وقوت رسید
حق تعالی او را فرمود که یا ذوالقرنین من ترا بر گروههای مختلف روی زمین میفرستم واینها چند صنف میباشند
که بعضی از ایشان دو گروه اند که طول زمین را فرا گرفته اند وبعضی دیگر دو گروه اند که عرض زمین درمیان ایشان
است وبعضی دیگر چند گروهی اند که در وسط زمین میباشند ذوالقرنین عرضه داشت که بعد کدام توان برای
کاری بسیار بزرگ مبعوث میگردانی وهیچکس بر این کار جز تو قادر نخواهد بود پس مرا اخبار فرمای از این گروهها
که مرا بایشان روانه میفرمائی که بأي قوةٍ أكاثرهم وبأي صبرٍ أقاسيهم وبأي لسانٍ أناطقهم وكيف لي
أن أفقه لغاتهم وبأي سمعٍ بچه قوت با ایشان مکابره کنم وبچه شکیبائی با ایشان رنج کشم وبچه زبان با
ایشان سخن گویم وچگونه خبر شود مرا که بدانم زبان ایشان وبچه گوش أسمع قولهم وبأي بصرٍ أنفذهم
وبأي حجةٍ أخاصمهم وبأي عقلٍ أعقل عنهم وبأي حكمةٍ أدبّر أمرهم بشنوم گفتار ایشان را وبچه چشمی
نیک وبد ایشان را معلوم سازم وبچه دلیل با ایشان خصومت کنم وبچه عقلی بفهمم از ایشان وبچه حکمت
تدبیر امور ایشان را بکنم وبأي قسطٍ أعدل بينهم وبأي معرفةٍ أفصل بينهم وبأي يدٍ أسطو عليهم وبأي

رِجلٍ أطأهم وبأي طاقةٍ و بچه دستی در میان ایشان بعدل کنم وبچه دانشی فیصل دعوی میان ایشان بدهم وبچه دستی سطوت
ورزم درمیان ایشان ودم وبچه طاقتی أخصيهم وبأي جندٍ أقاتلهم وبأي رفقٍ أتألّفهم وليس عندي يا
إلهي شيء مما ذكرتُ يقوم لهم ایشان را جمع کنم وبچه لشکری مقابله ایشان بکنم وبچه رفق دوستی با ایشان
بکنم ونیست نزد من ای خدای من چیزی از آنچه که ذکر کردم که قابل شود ایشان ويطيقهم وأنت الرؤوف الرحيم
الذي لا يكلف نفساً إلا وسعها ولا تحمّلها إلا طاقتها وطاقت ایشان داشته باشد وحال آنکه تو ئی
مهربان صاحب رحم که تکلیف نکنی هیچ نفسی را و حمل نکنی بر هیچ نفسی مگر بقدر طاقت وتوانائی او وحق تعالی
فرمود که من طاقت بخشم وسینه ات را منشرح سازم تا همه چیز را درک کنی وگنجائی باشد وفهم ترا قوی کردانم تا همه
چیز را وزبان ترا گشاده نمایم تا همه لغات سخن توانی گفت وچشم ترا بینا سازم وقوت تو سخت کردانم تا هیچکسی
بر تو غالب نیاید ودل ترا قوی کردانم که از هیچ چیز نهراسی ونفس ترا محافظت نمایم تا هیچ چیز از یاد تو نرود وترا
لباس هیبت بپوشانم تا هر کس از تو بترسد ونور وظلمت مسخر تو کردانم واز جمله جنود تو سازم ایشان را تا آنکه نور
از پیش روی ترا هدایت کند وازپشت سر ظلمت بپوشاند اینست تفصیل حق تعالی که فرموده وآتيناه من كل
شيءٍ سبباً **ابن** هشام گوید ذوالقرنین صعب بن ذی یزید حمیری است که از اولاد وابل بن حمیر است وابن اسحق
گوید اسم ذوالقرنین مرزبان است وپسر مرذبه بوده ومذکور ساخته که مرزبان اسکندر است وبعضی گویند
ذوالقرنین مردی بوده از یونان از اولاد یافث واسم او هرمس بوده وبعضی گویند ادریس بوده وظاهر از اخبار
وسیر آن است که ذوالقرنین دو نفر بوده اند ویکی از دولت بعهد عیسی علیه السلام یکی در ایام ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بوده وگویند ادریس بوده وظاهر از اخبار وسیر آن است که ذوالقرنین دو نفر بوده اند ویکی از ملک بعهد
عیسی علیه السلام بوده وگویند این از یونان است که پادشاه طاغی که در عهد ابراهیم بوده سیف خان اکثرت
ودر تسمیه او بذوالقرنین خلاف است بعضی گویند سبب تسمیه او بذی القرنین آنست که شرق وغرب را دور
زد یکبن او کند وبعضی گویند که ممالک فارس و روم گرفت وبعضی گویند که بر سر او دو پاره گوشت مانند دو قرن بود
وبعضی گویند که در خواب دید بودکه هر دو قرن آفتاب را گرفته است وتاویل رویای او آن بود که شرق وغرب را
گرفت وبعضی گویند قوم خود را باول توحید دعوت نمود وبر قرن راست او زدند ومرد پس حق تعالی او را زنده
گردانید وبار دوم ایشان را بتوحید دعوت نمود بر قرن چپ او زدند ومرد بعد از آن هم حق تعالی او را زنده کرد
پس بدین سبب بذی القرنین مسمی گردید وبعضی گویند بجهت کریم الطرفین بود از جانب پدر رومی ودر بعضی
گویند که در حینی مقاتله بهر دو دست وهر دو پا محاربه مینمود وبعضی گویند که دو گیسوی پاکیزه داشت وگیسو را
قرن میگویند وازین گوید **شعر** فلثمت فاها آخذاً بقرونها شرب النزيف ببرد ماء الحشرج گویند که
علم ظاهر وباطن را بعد حق تعالی عطا فرموده بود واو مردی بود از اهل اسکندریه واو اسکندر بن فیلقوس رومی
گفته اند وبعد از عیسی در ایام فترت بود **مجاهد** گوید که مالک روی زمین گشتند چهار نفر دو مؤمن ودو کافر
دو مؤمن یکی سلیمان ودیگری ذوالقرنین بودند وآن **کافر** یکی نمرود ودیگری بخت النصر بوده واز این امت پنجمی
محمد صلی الله علیه وآله یکی دیگر مالک جمیع روی زمین خواهد شد و پنجم ایشان گردد وآن مهدی است ودر نبوت
ذی القرنین اختلاف است وبعضی گویند نبی است زیرا که حق تعالی فرموده قلنا يا ذا القرنين پس چون حق تعالی با او
خطاب فرموده دلیل بر نبوت او است وبعضی دیگر گویند که پادشاهی صالح عادل بوده وشاید که این قول بعضی صحیح تر باشد

و آنکه قائلند بنبوت ذی القرنین گویند اسم فرشته که بر وی نازل شد رفائیل بود و بعضی گویند زما آن فرشته ایست که در
روز قیامت زمین را درهم پیچید و مقدم جمیع ملائکه باشد در ساهره افتد ابن الجنید گوید سهیلی گفته نرکیل این
فرشته را بر ذی القرنین گماشت تا مشارق و مغارب زمین را قطع نمود تا ملکی تمام هست چنانکه قصه خالد بن سنان عبسی را
که پیغمبری است در میان عیسی علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در تسخیر آتش شاکلت تعالی ملکی هست که بر وی
موکل بود که آن ملک مالک و عبادت نار جهنم است اعنی و من بعد در باب جن در لفظ عنقا قصه خالد و بعو
او بیاید جاحظ گوید تناکح و تناسل در میان انس و جن بنا بر قول حق تعالی وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ جایز
است و در ظهور آن خفا نیست زیرا که زنان چنین مردان انسی را از دوی عشق دیوانه سازند بلکه از دوی فسق
و فساد است و همچنین مردان جنی زنان انسی را برای فسق و فساد کرد انند و اگر چنین نمی بود کاهی هم مردان مردان و زنان
زنان را دیوانه میکردند و مسموع نشد و خبر و علاماتی بر آید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ پس هرگاه مردان
جنی بر مقاربت زنان آدمی قدرت نمی یافتند و در آفرینش ایشان این قوت نمی بود حق تعالی این آیه را نمی فرمود
و گویند واق واق نتیجه بنات آدم و بعضی از حیوانات اند سهیلی گوید سعلات آن است که خود را در روز
بر مردمان نماید و غول آنست که در شب خود را بر مردم نماید و فرزدق گوید وَسَاحِرَةٍ مِنِّي وَلَوْ أَنَّ عَيْنَهَا رَأَتْ
مَا لَاقَيْتُ مِنْ أَهْوَالٍ حَنَّتِ أَتَتْ وَسَعْلَاةٌ وَغُولٌ بِقَفْرَةٍ إِذَا اللَّيْلُ وَارَى الْجِنَّ فِيهِ أَرَنَّتِ سهیلی گوید
سعلاة بیشتر در بیشها موجود شود و چون بر آدمی ظفر یابد بدو ملعب و بازی کند چنانکه گربه با موش بازی کند
گویند بسیار باشد که گرگ آن را صید کند و بخورد چون آن را بشکند فریاد کند که گرگ مرا خورد و فریاد من برسید و
بسیار باشد که گوید هر که مرا از چنگال این گرگ رها ند هزار دینار با من است بدو دهم و مردمان دانند که آن سخن و
آواز سعلاة است و او را خلاص نکند و گرگ او را بخورد السقنقور بضم سین و سکون قاف و ضم نون و جیم در آخر
آن ابو عمرو گوید غلط است و آن لفظی نجاسی است نبشد بد حرف ثالث چنانکه جوهری گوید و غیر طابری است
دندان بزرگ چنانکه در عجائب گوید ولد ناقه را گویند در آن ساعت که متولد شود و جمع آن سقوب
و سقاب و اسقب و سقبان است اهاب گوید اذ لَيْسَ الثُّعْبَانُ بَيْنَ الْجَلَابِيبِ جلابیب جمع جلوبه است که نام
گوسفند گوساله بود و شتر السقر قزوینی گوید از جمله جوارح است در حجم شاهین لیکن این قدر تفاوت هست که دو پاهای
او غلیظ ترند و زندگانی نکند مگر در بلاد هائی که هوای ایشان سرد باشد و در بلاد ترک بسیار بدست آید و چون آن
بعضی ها انداز ند بر ایشان بلند شود و بگرد ایشان بر شکل دایره بگردد و چون بدان مکان رسید که از آنجا نباید دو ماده
هم طیور در وسط دایره او افتند اگرچه بسیار باشند و بر بالای سر ایشان بایستد و اندک اندک پائین آید و سایر طیور
نیز از خوف پائین آیند تا انکه بزمین رسند و صیادان همه را بگیرند و هیچیک از آنها خلاص نشوند و اما علم السقنقور
دو نوع است هندی و مصری و بعضی نیز از بحر قلزم متولد شوند و آن بحری است که فرعون در آن غرق گشته و در نوع
عقبه حاج است در بلاد حبشه نیز موجود شود و او در آب ماهی بخورد و در بر قطا را بخورد و مانند مار آنها را بخاید و در
برد و موش ایشان بیست بیضه بنهد و در میان ریگ آنها را پنهان کند و آن پنهان ساختن مانند حضانت شود آن
تخمها را و موش را دو فرج و مرد را دو ذکر است مانند سوسمار چنانکه سهیلی گوید ارسطو گوید سقنقور حیوانیست
بحری و در بحر در موضع صاعقها متولد شود و از عجایبات او ابو داود انست که هرگاه آدمی را بگزد اگر آن آدمی
خود را پیش از وی بآب رساند و از غسل نمودن سقنقور بمیرد و اگر سقنقور خود را پیش از آن آدمی بآب رساند آدمی

بپرد و در میان او و مار عداوت سخت است که هرکدام از ایشان بر آن دیگری ظفر یابد بقتل رساند و در میان او و
میان دل انجیر فلفل چند فرقت زیرا که دل بری است و در ضیر بجای نگیره سقنقور جای در نزد دلت آب باز دارد
و میان آب بزرود دو دیگر انکه پوست سقنقور نرم تر است از پوست دل و دیگر انکه پشت دل زرد و اعبرات و
پشت سقنقور مخطوطات بزردی و سیاهی و مختار ان سقنقور مذکر است زیرا که او را نفع در قوت باه بیشتر است
چنانکه بتجربه و قیاس معلوم شده بلکه نزدیکست که این خاصیت را مخصوص بمذکر دانست و مختار از اعضای او طرف
اسفل او است یعنی از ناف تا آخر دم و سقنقور بقدر دو ذراع طول دارد و عرضش نیم ذراع جثه دار شود و فزات
گوید امروز در ایام ما در دیار مصر سقنقور وجود نمی شود مگر در بلاد فیوم و از آنجا کسی که طالب باشد آن را نقل
ببرد و در ایام زمستان آن را توان صید نمود زیرا که چون سرما سخت شود بیرون آید و در آن وقت آن را توان صید کرد و اما
اصل الحکم حلالست زیرا که ماهی است و محتمل که و هر جهت در دریا باشد زیرا که در بحر و شبیه دارد یکی حلال که هم
است و دیگری ضب که حلالست و اما آنکه در دریا است بحرة بکمند شده حرامست زیرا که از نتاج متولد شود و نتاج
حرام است الخواص سقنقور هندی ماده که طری باشد در درجه ثانی گرم و تر است و اما آنکه نمک سود و مملح
باشد حرارت آن بیشتر و رطوبت آن کمتر است خصوصا که بدو قطوبت بر آن کمتر باشد و بدین سبب استعمال او
اصحاب امزجه حاره یابسه را موافقت نکند بلکه با اصحاب امزجه بارده رطبه موافقت دارد و گوشت آن را اگر دو نفر
که در میان ایشان عداوت باشد بخورند دوست گردند و خاصیت گوشت و پیه آن تحریک شهوت جماع و
تقویت انعاظ است و لمزاج بارده را که در عصب باشد سود رساند و چون آن را ممزوج استعمال نمایند فعل وقوت زیادت
از انکه به تنهائی دیگر مخلوط و ملینه شرب ازان از یک مثقال تا سه مثقال است بحسب مزاج استعمال نمایند و نیز و وقت
و شبهای تر و لحم سقنقور را جمع نمیشد و کلیتین آن زایل گردانند و موجب او از منافع است حکیم مؤمن گوید سقنقور حیوانیست
است شبیه بنی مجره و دنباله او دراز و دست و پا دارد و ابو القاسم عبدالرحمن تیمی بیان فرموده اند که در بلاد هند
بقدر دو ذراع سوای دنباله و عرضش زیاده از نیم ذراع و طول زرد زردی است و مؤلف شفاء الاسقام خضر بن علی
مصری مخصوص بلاد فیوم و دیار مصر دانسته و اکثر اطبا بیان نموده اند که در کنار نیل و قلزم و بلاد هند بسیار باشد و جنس
آب او معروف بورل مائی و جنس بری بورل مطلق و ماده او تخم را در ریگ سواحل پنهان کرده زیاده از دو عدد متکون
میگردد و پشت او ملون بزردی و سیاهی و نرا او را دو قضیب و ماده او را دو فرج میباشد و خصیه او شبیه بخصیه
خروس و در جوف کرده او در سواحل و آب تعیش میکند و خواص مشهوره او در حیوان نر موجود است که در بهار قبل
از جفت شدن باده صید کرده باشند و شکم او را از احشا بغیر از کرده پاک نموده با نمک انباشته باشند و در سایه
خشک کرده باشند و قوی ترین اجزای او در تقویت باه گرده و ناف و دنباله است و نمک آن از این تاثیر عظیم میباشد
تازه نمک سود او در دوم گرم و تر و بغایت مسمن و نمک سود او در سیم گرم و در اول خشک و بغایت مهیج باه است و به سبب
شدت نعوظ را و در دومی بمرتبه هلاک رساند و اطفای آن بتخم کاهو و کافور کنند و جهت فالج و لقوه و نقرس و رعشه
و درد که از مفاصل نافع و محرورین را مضر است و مصلحش ربوب حامضه و تخم کاهو و طبیخ عدس و معین فعل او
عسل و شراب و نبیذ ذبیب و تخم نیم برشت است و شربتش تا سه مثقال و ملکش سکنجبین و قضیب خشک گاو
کوهی است التعبیر سقنقور در خواب دلالت بر آب ما دل کند که در ظلمات ببعضی مردم بیم دید و راه کنند زیرا
که پوستش باند چون او فرو رفته شود السلحفاة البریة بفتح لام واحد سلاحف است یعنی کشفه که بکه دو استی و تر کاه

بلفظ سلحفیه بودن تحجیه فرموده و در بعضی عامه مردمان بلفظ ها مرویست و در نزد ابن عبدوس سلحفای هامی باشد و
مذکر آن را غیلم خوانند و این حیوان در بحر هند و بحر زنجی که از آن بحر افتد لجاة گردد و آنکه در بر باشد سلحفاة شود و هر دو
صنف چندان بزرگ شوند که با دلیک شش کردند و چون مذکر خواهش جماع داشته باشد و مونث او طاعت کند
گیاهی که خاصیت آن آنست که هر دو دندان او در چشم خلایق مقبول گردد و در دهن گیرد پس مونث باختیار او مطاوعت
کند و آن گیاه را کمتری از مردمان شناسند و سلحفات چون بیضه نهند همت خود را در نظر افکندن در آن صرف نماید
و نظر از آن برندارند تا آنکه که خوع و علاء عجیبه را از آن بیاموزند زیرا که شاید آن را حضانت نماید تا بحرارت او بچه از آن
آفریده شود زیرا که اسفل بیضه سخت است و حرارت ندارد و بسا باشد که سلحفاة دم مار را بگیرد و سر در میان غلاف
کند و دم آن را بخاید و آن مار چندان خود را بر پشت سلحفات و زمین بزند تا آنکه بمیرد و او را در صید کردن حیله
عجیبه ایست و آن اینست خود را در آب اندازد و بیرون آید خود را در خاک غلطاند تا آنکه بمرتبه گل گردد و بجایی آید که
طیور از آن آب خورند و سبب که ورت خود را مخفی سازد در پی هر طیری که فوت او باشد که آن را صید کند و آن را در میان
آب فرو برد تا بمیرد و بعد از آن بیرون آورد و بخورد و مذکر را دو ذکر و ماده را دو فرج است و مذکر جماع را طول دهد
و بسیار مولع است بر اکل حیات و چون آن را بخورد بعد از آن قدری صعتر بری اکل نماید و آن سببی که ... الاب
پشت او است و قایه او است شاعر در وصف او گوید شعر لها الله ذات فم اخرس یطیل من الشجو تحنیبها
تحنیت علی ظهرها ... و تظهر من جلدها راسها ملامت کاو خدا صاحب دهان کنکی که طول صدای
سعی و وسواسهای خود را تحمل نماید و حال آنکه پشت او است سپر او و ظاهر شود از پوستش سرش الحکم
بغوی گوید در حل آن دو وجه است و رافعی حرمت آن را صحیح دانسته زیرا که خبیث خوار است بجهت آنکه غالب خوراکش
از حیات است و ابن حزم گوید بری و بحری سلحفات حلال است و همچنین تخم او زیرا که حق تعالی فرموده کلوا مما فی الارض
حلالا طیبا با آنکه فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم و تحریم سلحفات را برای ما تفصیل نفرموده پس حلال است
گوید و همچنین موش دشتی و خرچنگ و حرادین و ام حبین و ورل و همه طیور و منیز از عطا روایت نموده که سلحفات
مباح است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که محرم را کشتن او ممنوع است و در قتل آن را و جزا واجب
شود ... که بخیل است از اصحاب ... تحریم برزاق و مخاطومی و مانند اینها گوید که حضرت صلی الله علیه
و سلم مستغنی شده از دو جهت از اکل اینها زیرا که طبیعت آنها را قبول ننماید الامثال گویند ابلد من السلحفات یعنی
کند ذهن تر است از سنگ پشت الخواص صاحب خلاصه و غیره گویند چون تکرگ در جایی بسیار بارد و
ضرر رساند سلحفات را بگیرند و بر پشت مقلوب سازند چنانکه دست و پای او رو به آسمان باشد تکرگ بدان
مکان ضرر نرساند و چون دست و پای او بجوشانند سلحفات ماء المغلی سازند و جمیع مفاصل را سود دهد و چون بدن
خون او را بر بدن بمالند کزاز را نفع و خوردن گوشتش ... بخشد و اگر خون او را خشک ساخته بخور نمایند
و در هر گاه بیالایند هر کس بدان جراحت در آید نیز دهد و اگر طرف دم مذکر را در حین هیجان شهوت بگیرند و با
خود دارند شهوت را تهیج کند و اگر از پوست او سر پیچی را بسازند و سر دیک را بدان محکم کنند مادامی که آن سر پوش
بر آن دیک باشد بجوش نیاید حکیم مومن گوید سلحفات بفارسی کشف سنگ پشت و بترکی ... نامند
نامند حیوانیست بری و بحری و نهری میباشد گوشت او در دوم گرم و در اول تر و بری گرم و خشک و مقوی
باه و گرده و کباب و هال حیض و با جند محلل ریاح غلیظه و التیام دهنده فتق قریب العهد و ضمادش محلل اورام و

حون

و دهون بری او شربا جهت صرع و تشنج نافع و چون با آرد جو و عسل حب سازند و بقدر فلفلی صبح و شام بنوشند جهت
صرع بسیار مفید و طلای او جهت نقرس و ضماد خاکستر سوخته او با روغن تخم مرغ و روغن گل و روغن کنجد جهت دوالی
موی سر مجرب و طلای سوخته مجموع او که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن گاو و همراه آن جهت سرطان متقرح
بی نظیر و هیچ دوایی در این امر او نمیرسد و با سفیدی تخم مرغ جهت شقاق مقعده و سایر اعضا و زود و جهت جمیع
عسر البول مفید و چون با خاکستر و عشر آن فلفل اضافه کرده با عسل سرشته و صبح و شام یک ملعقه بنوشند
جهت سرفه و کم تنگی نفس و سل نونش و طلای زهره او جهت خناق و قروح خبیثه دهان و سعوط او جهت صرع
و اکتحال مجفف آن با عسل جهت نزول آب و بیاض و دمعه نافع و بیضه او بقدر فلفلی با هر یک ... موافق در
قطع سرفه مزمن اطفال مجرب و طلای او با عشر او ... جهت ورم انثیان بسیار و جهت تشنج و کزاز
مطبوخ در طبیخ او جهت فتق اطفال و خون او ... جهت دفع سموم و بخور استخوان او جهت تب و منع تحرک
آب ... از کاسه ... جهت دفع ... مباشرت زنان ... و گویند چون کشف را ب
پشت دفن کنند منع باریدن تکرگ در آن مکان کند مجرب ... و مضر ... و مصلحش عسل ... شربت از
سوخته او یکدم ... و سر قیراط است التعبیر سلحفاة در خواب زنیست که خود را
مزین و معطر سازد و خود را بمردان بنماید و گویند تعبیرش قاضی القضاة ... شود زیرا که دانشمند ...
جانوران بحر است و گویند سلحفات مرویست عالم پس هر که بیند که سلحفات را در جای اکرام میبرد عالمی
در آن مکان اکرام کنند و هر که بیند که گوشت سلحفات میخورد علم بیابد و نصاری گویند مال و علم رسد
السلحفاة البحریة لجاة است و در باب لام بیاید و جوهری گوید که ابن الجلندی فلاده خویش را
بر سلحفاق بنا دو سلحفات در بحر داخل شد و گفت ... فلم یبق فی البحر غیر ... جمیع
غذا است از آب و سلحفات بحری جلدش ... آنست که شانه ... سازند و خاصیت شانه کردن بدان
از الذ ... شپش یعنی رشک است از موی و چون ... بسوزانند و رماد آن با سفیده تخم مرغ مجبن سازند
شقاق کعبین و اصابع ... طلا نمایند نفع رساند و بعضی گویند ... سلحفات هندی است
فائده حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود و عاج ... و آنچه جلد سلحفاة بحری است که از آن
قطع ... و ... سازند و حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم ثوبان را فرموده ... و در تحقیق از
عاج که عظم فیل است برای فاطمه رضی الله عنها بخرید و آن ... و در نزد ابی حنیفه طاهر است
و در نزد مالک ... شود پس شانه کردن بشانه عاج ... جایز است و آنچه ... در
شرح ... شانه کردن ... و آنکه ... از عاج ... بوده ... فضل
السلقان ... و آن ... ابو عمرو گوید ...
... استعمال
... السلق ...
...
... السلک ...
و بعضی گویند ... و بعضی گویند

واحدان سلکانات و عرب در کرنجتن سلیک بن سلکه که مرویست تمیمی از قبیله بنی سعد مثل زنند و مادر
سلیک که سلکه نام داشت سیاه بوده و سلیک را سلیک المقانب میگفتند و او یکی است از اغربه عرب
که ذکر ایشان در باب عین بیاید السلکوب در محکم در باب رباعی السین آورده که طایریست السلوی
ابن سیده گوید طایریست مانند سمانی واحد آن سلوة است و سلوی نیز عسل را گویند خالد بن زهیر هزلی
گوید شعر وقاسمها بالله جهدا لانتم الذ من السلوی اذا ما نشورها و زجاج گوید خالد
در غلط افتاده زیرا که سلوی طایریست و بعضی گویند سلوی گوشت را گویند مجد الاسلام غزالی گوید
گوشت را از آن جهت سلوی گویند که آدمی را از سایر ادام و نان خورش مستغنی و تسلی سازد و مردمان آن را قاطع
الشهوات خوانند قزوینی و ابن البیطار گویند که سلوی سمانی را گویند و [illegible] گویند طایریست مانند
سمانی و اخفش گوید واحد آن مسموع نشده و محتمل که واحد آن نیز سلوی باشد چنانکه دفلی واحد و جمع
آمده و آن طایری است که همیشه در فلک قعر بحر عیش کند و چون بازده جمع کبد حاصل شود آن را طلب نماید و بگیرد
و هرکس را بخورد شفا یابد و سلوی آن مرغی است با بریشمود که حق عز و علا آن را بر بنی اسرائیل فرو میفرستاد
و هذلی در غلط افتاده که گفته عسل است و در صحیح بخاری در احادیث الانبیا آمده و در مسلم در باب نکاح
از محمد بن رافع مرویست که گفت عبدالرزاق از معمر از همام بن منبه برای ما حدیث گفت و گفت این احادیثی
است که ابو هریره رضی الله عنه برای ما روایت نموده و چند حدیث بخواند و یکی از آنها این بود که گفت حضرت
صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت هرگز متغیر و گنده بو نشدی و اگر حوا نبوده هیچ
زنی با مرد خویش هرگز خیانت نکردی و علما در معنی این حدیث گفته اند که حق تعالی چون من و سلوی را بجهت بنی
اسرائیل فرو میفرستاد ایشان را از ذخیره ساختن آن نهی فرموده و ایشان چون نافرمانی نمودند و آنها را ذخیره ساختند
بگندید و ابن ماجه از ابی درداء رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که سید طعام
اهل دنیا و اهل بهشت گوشت است و نیز از ابی درداء مرویست که هرگز گوشت نخورد برای حضرت نفرستادند
مگر آنکه او را قبول فرمود و هرگز او را بر گوشت دعوت ننمودند مگر آنکه اجابت نمود و نیز از آنحضرت صلی الله علیه
و سلم مرویست که فرمودند پاکیزه ترین گوشتها گوشت پشت است شیخ برهان الدین قیراطی گفته شعر
وفی هذا المعنی [illegible] لا تسئلن عن العیون فانها لان عاشقها ما زال مقتولا لقد تقتلها
عمدا علی خطر لیقضی الله امرا کان مفعولا لما رأیت سلوی عن مطالبه عنکم وعقدا مسلطا دی
قاد محلولا ودخلت بالرغم منی تحت طاعتکم لیقضی الله امرا کان مفعولا انتهی و حال آنکه
عقد صبر من واگردید و دکه مدم بزعم انجانب خودم زیر فرمان بردار شما ناچار که کند حلوای کار دیگر کرده شده
است الحکم باجماع حلالست الخواص ابن زهر گوید که اگر چشم سلوی را کسیکه چشمش درد کند با خود
دارد شفا یابد و اگر بدان اکتحال نماید وجع کبد را سود رساند و اگر مرارة او با زعفران خضاب نماید و [illegible]
بدان طلا نماید سفید بیرد و اگر سرگین او را سوخته و بر قروح ماکله ذرور نماید نفع دهد و اگر سر او را در
آشیان کبوتر مدفون سازند هوام از آنجا بگریزند و اگر سر او در جایی دود کنند از آنجا بیرون روند حکیم
مومن گوید اکثر اطبا آن را سمانی دانسته اند و بغدادی و غیر او را از طیور مائی بیان نموده پای او دراز تر از
سمانی و در دنبل بر و بال اندک شباهتی بسمانی دارد و ظاهر میشود که آنچه ترکی بلدرچین و در تنکابن [illegible] نامند

عبارت

210

عبارت از آن باشد چه آن از جنس سمانی است که ترکی بلدرچین گویند و در مکانی که آب نباشد و از کثرت
باران بسیار و از عدم آن کم باشد گرم و خشک و سریع الانحدار از معده و محرک باه و مورث تشنگی و حکه و
شور و مصلحش زیرباج و دوغ ماست بخته او بهتر از کباب است التعبیر سلوی در خواب دلالت بر نجات از دشمنی
کند و باشد که دلالت بر نقص سلوی کند زیرا که حق تعالی فرموده اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر
السمانی زبیدی گوید بضم سین و فتح نون و بر وزن لبادی طایریست که چون بر زمین افتد دیگر
نتواند پرید و آن معروفست و سمانی نشد بدبانیت و جمع آن سمانیاتست و آن را نیز قتیل الرعد خوانند
زیرا که چون آواز رعد را شنود بمیرد گویند جوجه سمانی در همان ساعت که از بیضه بیرون آید بپرد و از عجایب
حالات او آنکه در زمستان ساکت شود و چون بهار بیاید بخواند و بیشتر [illegible] مقدار نماید
و آن از طیور قواطع است که کسی نداند از کدام طرف آید و بعضی از مردمان گویند که از بحر مالح بیرون آید و دیده
شود که بر آن بحر طیران نماید و یک جناح او در آب منغمس و [illegible] دیگر [illegible] ساختن
مانند بادبان کشتی و اهل مصر آن را بسیار میخواهند و بقیمت گران آن را بیع و شرا مینمایند الحکم باجماع
حلالست الخواص گوشت سمانی گرم و خشکست و خوردن آن وجع مفاصل را که از سرما باشد سود رساند
و لیکن کبد گرم را ضرر رساند و مصلح آن خل و کشنیز است و [illegible] گرم است و اهل صفرا را موافقت ننماید و
پیران را سازگار باشد و بریان سمانی بجهت کثرت خشکی مکروه است و طبیعتا او قریب بطبیعت دجاج است
و جید الکیموس است و خوردن [illegible] سنگ مثانه را ریزه ریزه سازد و اگر خون او را در گوش چکانند وجع گوش را ببرد و چون
بر اکل آن مداومت نمایند قلب را سخت نرم سازد و گویند این خاصیت در قلب او موجود است حکیم مومن گوید سمانی
ترکی بلدرچین و در مازندران دردره و در دیلم وشم نامند از طیور صحرایی سلوی است و در دوم گرم و تر و
گویند اکثر غذای او خوشبوی است و اصل غذا در گوشت و کثیر الغذا و مسمن بدن و مدر بول و مفتت حصاة و مورث
رقت قلب خصوصا دل او و مهیج باه و زنان [illegible] از کباب و اکثار او مورث کزاز و مصلحش
روغن کنجد و بادام و مسلوق و شفتالو و آب انار و ضماد گرم کرده او جاذب سموم هوام و لعوق زهره او با عسل [illegible]
[illegible] جهت صرع [illegible] مسکن [illegible] و سرگین او جهت کلف و
نمش و بیضه او مورث فصاحت و تکلم اطفال قبل از وقت [illegible] تمام است و ابن الدوله از خواص او
بیان نموده که چون بکشند سمانی [illegible] را تمام [illegible] تا اول نماید باعث تسلی [illegible]
و دولت [illegible] است التعبیر دیدن سمانی در خواب دلالت بر فواید و ارزاقی که از جهت زراعت [illegible] باشد
کند و باشد که دلالت بر لهو و لعب و بندگی کند و نیز در خواب دلیل است بر گرفتن چیزی که موجب حبس باشد
والله اعلم السمیج ماده خرنیت [illegible] را گویند و جمع آن سماج است و همچنین [illegible] را نیز گویند و [illegible]
گویند السمع بکسر سین و سکون میم و عین مهمله [illegible] گویند که از کفتار باشد و آن [illegible]
که طبع او [illegible] کفتار [illegible] و دلیری ذئب مرکب [illegible] مارست [illegible]
نبرد مگر چون ساختن [illegible] جوهری گوید سمع [illegible] را گویند [illegible]
حیوانی را گویند که گوشت [illegible] باشد و [illegible] چنانکه گفتار [illegible]
[illegible] شعر تراه حدید [illegible] اعز طویل الباع

انتعم من سیع و گویند یک پریش او پریست زنوع و باسی زنوع زیادتر است و در کتاب عجائب البلدان طهر از دیعقوب بن
روایت نموده که گفت خالد بن مراخیم را دادکه چون حق عز و علا حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بر ما غالب کردانید
ما هر یکی بشعبی از شعاب در آمدیم چنانکه فرصت آن نبود که خویشان با خویشان باشند و من در ان حین در یکی
از شعاب بودم ناگاه روباهی را دیدم که ما ر عادقم بران بپیچید و روباه سرعت تمام مید وید پس من سنگ بر
داشتم و بجانب او رفتم و سنگ را بر مار و روباه انداختم و سنگ بدیشان نخورد و من بدیشان چون رسیدم
روباه از پیش رسیدن من مرده بود و مار ادقم نیز پاره پاره شده و از اندک حرکتی داشت و من در ایشان نظری
کردم ناگاه هاتفی ربین آواز داد و آواز او از ان فصیح تر نشنیده بودم گفت هلاک باد آنکه و نیشی را دو دوست
خویش خوای را بکشتی بعد از ان فریاد کرد که یا دارث یا دارث و کسی از شعب دیگر بلفظ لبیک لبیک او را جواب
داد گفت بشتاب بشتاب بسوی بنی عدام و ایشان را از آنچه این کافر کرده آگاه ساز پس من ندا کردم که مرا معذ
معذور دار که من ندانستم و من پناه بتو آوردم و تو مرا در پناه خویش گیر گفت نه سوگند بجرم اینکه من قاتل
سلمی و کسیکه پرستش غیر پروردگار عالمیان کند پناه ندهم پس ندا کردم که من مسلمانم هیچ جواب گفت
که اگر مسلمان کردی قصاص از تو ساقط کرده و رستگار شوی و الا تو را گریز گاهی نیست پس من گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ گفت رستگار شدی و راه حق یافتی و اگر چنین نمی کردی هلاک می شدی
گفت پس باز گرد بدانجا که از ان آمدی پس من بر گشتم بدان راهی که از ان رفته بودم باز آمدم و از دور آوازی شنیدم
که میگفت اَسْقَطَ التَّسَعُ الْاَذَلُّ بِجَنْبِ الْحَيِّ الْاَدَلِّ فَهٰذَا اَبُو عَامِرٍ يَنْبَغِي الْمَذَلَّ یعنی بر سمع سوار شو تا تو را بدانجا
رساند که ابو عامر در آنجا است منزلهای ایشان را طلبید پس من نگاه کردم سمعی را دیدم که مانند شتری بان بود بر آن
سوار شدم و او بدویدن آغاز نهاد تا آنکه مرا بتل بزرگ رسانید پس بطائفه مسلمانان نزدیک شدم و از آن
تل فرود آمدم و بجانب ایشان فرا پیش رفتم چون بدیشان نزدیک شدم سواری مانند شتر مست دو کوهان
روی بمن آورد و گفت سلاح خود را بینداز تا ترا امان دهم پس من اسلحه خود را دور انداختم گفت تو کیستی گفتم
من مسلمانم گفت سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو باد من گفتم وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْبَرَكَةُ ابو عامر کیست
است گفت ابو عامر منم گفتم الحمد لله گفت صبح صبحی بر تو نیست و اجنابر دادن تو مسلمان اند بعد از ان گفت من ترا
بر بالای کوه سوار دیدم است کجا آمدی و کیفیت دانش اوله الی آخره بد و باز نمودم و او را از آنچه از من شنید متعجب شد
و من با آن قوم برضوان الله رفتم تا آنکه از جانب حق تعالی رسیدیم با آنچه رسیدیم از مقصود خویش **الحکم** الکلام حرام
است و در وجوب جزا بر محرم در قتل آن اختلاف است مانند اختلافی که در قتل از حمار وحشی و اهل السنان العاص
گویند در قتل آن جزا واجب نیست و در آن غلط رفته و مذهب حق آن است که حرام است بر محرم متعرض شدن آن و در قتل
آن جزا واجب است **الامثال** گویند اَسْمَعُ مِنْ سِمْعٍ وَ مِنَ التَّسَعِ الْاَذَلِّ زیرا که او لیث سمعی لا عزی را ان او را لازم است
چنانکه عرجا گفتنا را لازم است **التعبیر** و دیدن سمع در خواب دلالت بر مرد بد اصل کند که آنچه را از کلام بد
بد شنیده باشد نقل نماید و مروی است که این تعبیر از اسم او ماخوذ است **السماسم** جمع سمامات و آن نوعی است
از طیر مانند خطاف و کسی بعضی آن را در نیست و بعضی گویند سنونوی است که ذکر آن در این نزدیکی باید که
طرابا بیل است که حق عز و علا بر اصحاب فیل انبار زا ارسال فرموده **الامثال** عرب گویند کلّفتنی بمضی اشما سیم
چیز بزرگ بسیار کنایه از وجود باشد **السمسم** بفتح سین نغلیه گویند **السماسم** بکسر سین موی جمع سرخ و اکویند و جمع آن

سمائم است ابن فارس در مجمل خویش گوید که موریچه کوچک را گویند و بدین معنی تفسیر شده حدیثی که مسلم از جابر
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم ذکر اهل جهنم را نموده و فرموده که قومی از جهنم بیرون آیند بعد از آنکه بوده
باشند و در آن پس بیرون آیند مانند عیدان سماسم و بنهری از نهرهای بهشت در آیند و در آن غسل کنند و از ان
بیرون آیند مانند کاغذ سفید **امام** نووی گوید عیدان السماسم بدو سین مهمله اول مفتوح و ثانی مکسور و جمع
سمسم معروف که از آن روغن کشند یعنی کنجد **وابن** الساعادات ابن الاثیر گوید سماسم جمع سمسمات و
عیدان آن ساق و شاخ آنست که چون آن را بکنند و بگذارند تا خشک شود بعد از ان دانهای آن را بکشند
و چند آن دانه اش سیاه است که گویا سوخته است و سیا باشد که عیدان سماسم چوب را گویند مانند آبنوس
قاضی عیاض گوید معنی سماسم شناخته نشده و محتمل که سماسم باشد که چوبیست سیاه و بعضی گویند آبنوس
است و بعضی گویند هر گیاهی را که کوچک و ضعیف باشد آن را سماسم گویند و بعضی گویند محتمل که سماسم
مهموز باشد و آن آبنوس است و چنینان از جهت کثرت سواد لون حضرت بدان تشبیه فرموده اند **السمک**
از بدکان میان آبست و احد آن سمکه و جمع آن اسماک و سموک است و انواع ایشان بسیار است و هر نوعی
اسمی است **مکیم موص** گوید سمک را بفارسی ماهی و بترکی بالغ نامند و اقسام او زیاده از حصالست و بعضی
او بعراضی است که در آبهای سرد و خوش گوار سنگ دار بعید المنبع صید کنند و فلس او بسیار و کوچک حجم
و نرم استخوان و پیشش سفید و منقط بسیاهی یا مخطط بسیاهی یا مایل بسبزی باشد و در دهان زود تناول
نماید **الحسن** و در آخر جواب مکتوبست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی هزار است را پیا فرید شش
صد ایشان در بحر است و چهار صد در بر و بعضی از انواع سمک چندان بزرگ کنند که اول و آخر ایشان بنظر در نیاید
و بعضی دیگر چندان کوچک کند که چشم ایشان را ادراک نماید و جای همه ایشان آب است و از آب استنشاق نمایند
چنانکه آدمی و حیوانات بری هوا را استنشاق نمایند بقصبه ریه ایشان رسد و سمک بگوش آب را استنشاق
نماید پس آب او در بقای روح حیوانی در قلب او قایم مقام هواست و در بقا و دوام حیات ما و سبب
مستغنی بودن آن او از هوا و عدم استغنای ما از هوا در لذات روح حیوانی آنکه سمک از عالم آب و خاک و هوا
و عالم است **جاحظ** گوید سمک و در زیر آب تسبیح خدای کند و بر سر آب نیز تسبیح کند و آن نسیم هوا که طعمی بدان
میش کند اکر یک ساعت بر سمک افتد بمیرد شاعر گوید **شعر** تَغُمُّ التَّشْنُّمُ وَ اَلْتَسْنِيمُ   وَ لَا يَزَالُ مُغْرِقًا يَعُومُ
فِي الْبَحْرِ وَ الْبَحْرُ لَهُ حَمِيمُ   مَا انْتَ اِلَّا اَلْيَةٌ اللَّوْمُ   لِمُنْفَقِدِ الْحَبْلِ وَ مَا سَعُومُ مَرِيضٍ   قول شاعر امر الوالده
دلیل است بر آنکه ما در عرب در میان را پس والده خوانند و قول شاعر لمنقضه الحبل یعنی حبل را نخورده زیرا که ما
بعضی بعضی را نخوریند و قوت ایشان از ایشان مقرر کردیده و قول شاعر مریض یعنی از آن موضع که در آن بخورده بجهد
شود زایل نکردد آنکه جاحظ گوید که نسیم هوا سمک را بکشد مطلقا صحیح نیست زیرا که نوعی از سمکست که در
روی بحر در مسافتی طویل طیران نماید و بعد از ان در بحر فرو نشیند و ابن النطیه در تشبیه سمک گوید **شعر**
لَبِسَ الْحَوَاشِي حَرَقَتُ الزَّرْدِي   وَ عَلِيّن مِنْ فَوْقِهِنَّ الْحَرْزُ   فَلَمَّا اَبْحُ لَهَا اَصْلَلْتُ   بِرُدُ النَّسِيمِ الَّذِي يَسْلُذُ
و بعضی اسماک شره و کثیر الاکل اند زیرا که مزاج معده ایشان سرد است و بدین سبب ایشان نزدیک و کردن ندارند
و صوت و آواز ندارند زیرا که هوا بجوف ایشان داخل نشود و بدین سبب بعضی گویند که سمک نفس ندارد چنانکه
قومی بسیرون ندارد و شش و زهره ندارد و خشن و مریخ نیز ندارد و بعضی از سمک ذکر با ایشان نخوردا بر صیره و بدین سبب

وود غانا و آب کم دا چنانکه احتمال استادوری سمک بزرک نداشته باشد اختیار نماید و سمک را حرکت سخت است دریا
که هر حرکت ادا کند او و در باب سال تبعاری شود و در اعضا چون اعضا اندا در منقسم نشود و این کیفیت نیز در
حیات موجود است و بعضی از سمک از سفاد و جماع و بعضی نیز از گل و ریگ و بعضی از بیضه متولد شوند
و غالب انواع سمک این است و نیز از عفونات متولد شوند و بیضه سمک سفیدی و زردی ندارد بلکه یک
رنگ است **جاحظ** گوید بعضی از سمک فی طلع الله یعنی کرمیان و کوهستان کند و بعضی او را بعضی که در جای
خود نشینند پس باید باشد که بعضی سمک در بعضی از فصول بهم رسد و در بعضی منقطع و نایاب باشد و از
انواع سمک است سقنقور و دینی و هو شقلاد و تساح که ذکر ایشان بکند ست و نیز قریش و عنبر از انواع سمک
است و ذکر ایشان بیاید و بعضی از انواع اصناف سمک بشکل نخله میباشند و آنرا رعاده گویند و چون
در دام آید و صیاد در دست بطناب و ریسمان دام داشته باشد از برودت آن بلرزه در آید و صیاد چون
آنرا ادراک نماید ریسمان دام را محکم دیابد رفتی میبندد تا آنگاه که در دام بمیرد و چون بمیرد خاصیت او که
برودت است باطل گردد و شرف الدین بن محمد بن حماد بن عبد الله مصور صاحب برده در ذم شیخ زین الدین
رعاده چه خوب گفته **شعر** لَقَدْ عَابَ شِعْرِي فِي البَرِيَّةِ شَاعِرٌ وَمَنْ عَابَ أَشْعَارِي فَلَا بُدَّ أَنْ يُهْجَا
فَشِعْرِي كَبَحْرٍ لَا يُعِيبُ فِيهِ مُنَغِّصٌ وَلَا يَنْقَطِعُ الرَّعَّادُ يَوْمًا لَهُ لُجَّا تحقیق عیب گفته شعر مرا در
میان مخلوق شاعری هر که عیب شعرهای من بگوید لازم است که هجو کرده شود پس شعر من بحر بیعیب است نه
برفت کدورت باشد و نغ و نزد رعاده روغنی مر آنرا و اطبای هند آنرا در امراض شدید الحرارت استعمال
دارند و لیکن در بلاد هند آنرا نخوانند کار دارد دانی سبع گوید چون رعاده را در حالت صرع بر مصروع نزدیک
کردانند او را سود رساند و چون زن حبلی از آن باخود دارد مر حب فراق او قادر نشود و در بحر عجایبات
که آنرا الحصر نخوان کرده و در تعداد ایشان قول حضرت صلی الله علیه وسلم کفایت کند که فرموده حَدِّثُوا عَنِ البَحْرِ
وَلَا حَرَجَ یعنی سخن از بحر بگوئید هر سخنی که شنوده باشید نمود که شما را گناه نرسد و بعضی گویند واو و لا حرج
واو حال است یعنی سخن گوئید از بحر بحقیقتی که شما را گناه نرسد و از انواع سمک است شیخ الیهودی که در باب
شین معجمه بیاید **عجیبه** در عجایب المخلوقات از عبد الرحمن بن هرون غربی منقول است که گفت بر بحر مغرب در
کشتی نشستیم و بموضعی رسیدیم که آنرا برطون گویند و با ما کودکی بود که چنک را در بحر انداخت و سمکی را بگرفت که
بقدر یک وجب بود و ما چون دران نظر افکندیم دیدیم که در پشت گوش راستش نوشته شده لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ
و در پشت گوش چپش مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ و **در کتاب** تحفة الالباب ابو حامد اندلسی آورده که در بحر روم سمکی است
کوچک بقدر یک وزع که آنرا لک گویند هرگاه آنرا بگیرند چندانکه خواهند که بکشند نمیرد بلکه همیشه حرکت و
اضطراب کند و اگر آنرا پاره پاره ساخته پاره از آن بر آتش کباب کنند و از آتش بیرون رود و بیاید که خود را بر
روی مردمان زند و اگر آنرا در دیک کباب کنند باید سر دیک را بسنگ یا آهن محکم ساخته تا از آن بیرون نرود
و مادام که پخته نباید نمیرد اگر چه او را هزار پاره کرده باشند و **امام** احمد در زهد از بول بیان روایت کند که مردی
مومن و مردی کافر رفتند تا سمک را صید کنند پس مرد کافر دام خویش را در بحر بینداخت و اسم بت خود را یاد
میکرد دامش پر از ماهی می شد و مرد مومن دام خود در آب می انداخت و نام خدای عز و جل را میبرد و هیچ ماهی
بدامش نمی آمد و کار ایشان بدین منوال بود تا وقت غروب آفتاب بعد از آن مرد مومن سمکی را بگرفت و سمک

اضطراب

اضطراب نموده از دست او بدر رفت و خود را در آب افکند پس مومن بمنزل خویش برگشت و هیچ با زنبیل و مرد کافر برگشت
و سفینه خویش را پر از ماهی ساخته بمنزل رسید پس فرشته مومن اندوهگین گشت گفت ای پروردگار من این عبد
مومن که اسم ترا یاد میکند امروز از صید کردن برگشت و ماهی را بهمراه خود بمنزل نیاورده و آن عبد کافر که اسم بت
خویش را یاد میکند امروز از صید برگشت و چندان ماهی بگرفت که سفینه را پر ساخت پس حق تعالی فرشته مومن را
گفت که بیا بعد از ان مسکن مومن را در بهشت بدان فرشته بنمود و فرمود بدین عبد مومن هیچ ضرری نرساند
آن مشقتی که بدو رسید چون بدین مسکن در آید و مسکن کافر را نیز بدو بنمود و فرمود هیچ این کافر را سود رساند
آنچه از مال دنیا بدو رسید هرگاه انجامش اینجا میباشد فرشته گفت که سوگند بذات تو که او را نفع نرساند ای
پروردگار من **و در کتاب** صفوة الصفوة از ابی العباس بن مسروق منقولست که گفت در مصر بودم و صیادی را
دیدم که بر ساحل بحر سمک را صید میکرد و دختری در نزد او بود هرگاه که آن صیاد سمک صید میکرد و در جوال
می انداخت آن دختر آن سمک را بیرون آورده در بحر می افکند چون مرد التفات نمود در جوال هیچ ماهی را ندید
با دختر گفت که با این ماهیان چه کردی گفت ای پدر من از تو شنیدم که میگفتی حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
که هیچ ماهی بدام در نمی آید مگر آنکه از ذکر خدا غافل گردد و نمی خواستم که بخورم چیزی را که از ذکر خدای
غافل باشد پس صیاد بگریست و دام را بینداخت و برفت **و در کتاب** ثواب از نافع مرویست که گفت ابن عمر
رضی الله مریض بود و ماهی را آرزو نمود و هر چند در مدینه تفحص کردند بدست نیامد تا آنکه بعد از چند روز بدست آمد
و یکی را بیکدرهم و نیم برای او بخریدند و بریان کردند و بر طبقی گذاشته برای او بردند پس سایلی بدر خانه بیامد
و سوال کرد ابن عمر رضی الله غلام خود را گفت که این ماهی را با رغیف بپیچ و بدان سایل ده غلام گفت خدا تعالی تو را
حال نکو گرداند تا این چند روز است ماهی را آرزو کرده و بدست نیامد بعد از چند روز آنرا پیدا نموده
بیکدرهم و نیم خریده ایم میفرمایی آنرا بسایل بدهیم یا قیمت آنرا بسایل بدهیم و تو آنرا بخوری باز گفت بپیچ آنرا و باو
ده پس غلام آنرا بر رغیف بپیچید نزد سایل برد و گفت با او که این را بفروش که من ترا در قیمت آن یک درهم بدهم پس غلام
درهم را بسایل داد و ماهی را باز آورد و گفت یک درهم بسایل دادم و این ماهی را ازو خریدم باز ابن عمر گفت آنرا بپیچ و
باو باز ده و از او هیچ مگیر زیرا که من از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود هر مردی چیزی را آرزو کند
و دیگری را بعد از حصول آن در آن بر خود ایثار نماید حق تعالی او را بیامرزد **طبرانی** باسناد صحیح از نافع روایت
نموده که ابن عمر رضی الله مریض شد و آرزوی انگور کرد و یک خوشه انگور برای او بیکدرهم خریدند پس مسکینی
بیامد و آمد و بعد از ان خوشه انگور را برای او آورده مسکینی بیامد و سوال کرد ابن عمر رضی الله
گفت این خوشه انگور را بدو دهید بعد از ان شخصی خفیه آن را از سایل بخرید و نزد ابن عمر آورد
تا سه دفعه آن را بسایل دادند و هر دفعه خفیه خریده نزد ابن عمر آوردند
معهود است آنرا بخوردند **شریح** ابن یوسف که
که کودکان به خانه آن را ساخته بودند
کسی
که این را ساخته اند و **عبد الله** ابن امام احمد بن حنبل گوید شریح بن یوسف
و گفت شریح ابو العباس بن شریح امام فقهای شافعی است **الحکم** جمیع انواع سمک

حلالست خواه بسبب ظاهر میرد مانند فشردن و باز دن او خود بر سنگ و باز دن صیاد ان او را و یا بسبب باطنی میرد
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که دو میته و دو خون ما را حلالند سمک و جراد و کبد و طحال عام است
و مسلمانان بر طهارت میته جراد و سمک اجماع دارند و در باب مین حدیث عنبری بباید که ابو عبیده و اصحاب او
آنرا یافتند و حضرت صلی الله علیه وسلم از ان اکل نمود **فرع** اگر مجوسی ماهی را صید کند طاهر است زیرا که حسن
گفته هفتاد صحابی را دیدم که ماهیانی را که مجوس صید کرده بودند میخوردند و هیچ ترددی از سینه ایشان نبوده
و حل اکل ماهی که مجوس صید کرده باشد متفق علیه مسلمانانست ولیکن مالک در جراد مخالفت نموده گوید که حرام
است **فرع** جایز نیست پاره پاره ساختن سمک زنده زیرا که تعذیب اوست چنانکه مباح نیست پیش
از موت در روغن جوشانیدن آن این قول شیخ ابو حامد است نووی گوید این قول معترض است بر اختیار شیخ ابو حامد خوردن
ابتلاع و خوردن سمک را بزندگی و حال آنکه ابتلاع سمک بزندگی حلالست انتهی **مصنف** اصل گوید این مشکل است
زیرا که لازم نیاید از جواز ابتلاع آن جواز در روغن جوشانیدن زیرا که در جوشانیدن آن تعذیب است به
آتش نه در ابتلاع آن **فرع** ذبح سمک مکروه است مگر آنکه بزرگ باشد و بقای آن بعد از گرفتن طول کشد
پس ذبح آن مستحبست بنا بر قول اصح مستحبست ساختن آن گوید چون سمک را بی آنکه شکمش را پاره پاره سازند
و آنچه در آن است بیرون آید بریان سازند در حلش دو وجه است متقدمین بر ساختن رفته اند و آنرا حلال
دانسته اند **رویانی** گوید بحل آن فتوی داده شد و جمیع در زدن طاهر است و مختار قفال نیز اینست
فرع علما در حیوانی که در بحر زید بغیر از سمک اختلاف کرده اند بعضی گویند جمیع حیواناتی که در بحر زیند بغیر از ضفدع
حلالند هر چند که بصورت آدمی باشد و ابو علی نیز گوید که از قدمای اصحاب ما است بربیع رفته در شرح غنیه
گوید ابو علی که گفته هر چند آن حیوان بصورت آدمی باشد گفته هر چند بعربی سخن هم بگوید و بگوید از فلان
هستم که تصدیق کرده نشود انتهی و این فتوی بی شک ضعیف و شاذ است و بعضی اگر گویند که همه حیوانات بحری
ماکولند مگر آنکه بصورت کلب و خنزیر و ضفدع باشد و بعضی گویند هر حیوانی که بعد از ذبح در بر حلال باشد
شبیه آن در بحر بی ذبح حلالست بنا بر قول اصح و بعضی دیگر گویند ذبح آن واجبست و این قول را صیدلانی مختار داشته
پس بنا بر این سگ آب و خنزیر آب و حمار بحری حرام اند هر چند که یک شبیه حمار در بر بعضی حرام و حلالست زیرا که
شبیه دیگرش در بر حرام است و آن حمار اهلی است و این قول را صید و صنر و شرح مهذب گفته اند **مصنف** اصل گوید
مذهب حق که بدان فتوی داده باشند آنست که همه حیوانات بحری حلالند مگر سرطان و ضفدع و تمساح که اینها حلال اند
هر چند که بصورت سگ یا خوک یا انسان باشد **فرع** اگر کسی سوگند خورد که گوشت را نخورد و گوشت سمک
خورد حانث نشود زیرا که عرف لحم را بر لحم سمک اطلاق نکند هر چند که حق تعالی آنرا لحم نام برده و فرموده و تأکلون
لحما طریا چنانکه حانث نشود در پیش شعله آفتاب نشستن هرگاه سوگند یاد کرده باشد که در پیش روشنی
سراج ننشیند هر چند حق تعالی آنرا بسراج نام برده و فرموده وجعلنا سراجا وهاجا و چنانکه حانث نشود به
نشستن بر زمین هرگاه سوگند یاد کرده باشد که بر بساط ننشیند هر چند حق تعالی آنرا بساط نام برده و فرموده
وجعلنا لکم الارض بساطا **فرع** اختلاف کرده اند در اطلاق سمک بر غیر حوت و سایر حیوانات بحری آنکه شافعی
در ام نص بر آن نهاده آنست که بر همه ایشان اطلاق کرده شود و صحیح در کتاب روضه نیز اینست و علمای
در تفسیر قول حق تعالی احل لکم صید البحر وطعامه اختلاف کرده اند اهل تفسیر گویند هر چه در بحر باشد طعام بحرست

واین با قول شافعی موافق است و صحیح است در حل جمیع حیوانات بحر و در منهاج گوید سمک بر غیر حوت اطلاق
کرده شود **فرع** سلم در سمک و جراد خواه زنده باشد و خواه مرده جایز است در حینی که معلوم وجود داشته باشد و
هر جنسی در عقد سلم موصوف شود بصفاتی که بدان لایق است و بیع سمک در برکه آب جایز نیست زیرا که نامعلوم
احمد او محمد بن سمک از یزید بن ابی زیاد از مسیب بن رافع از عبد الله بن مسعود روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده که مخرید سمک را در آب زیرا که غرر است یعنی بیع چیزیست که شاید بران قادر نباشد **بیهقی** گوید همچنین
این خبر روایت شده و بر عبد الله موقوفست که بیع سمک در آب مکروه است **فرع** حیواناتی که در بر و بحر زیند
مانند ضفدع و تمساح و حیه و لجاة و سرطان و سلحفات حلزون و دعامیص و صدف و نسناس
از ایشان که از ضفدع تا سلحفات حرام اند و حکم حلزون در باب حل مهمل گذاشته که بنا بر قول قاضی حلال
است زیرا که خوف در آب عیش نکند و بنا بر قول جاحظ حرام است و صدف حرام است چنانکه در سرطان گذشته و در
نسناس خلاف است و در باب نون بیاید **الخواص** گوشت سمک سرد و تر است و مورث خلط بلغمی است و با اختلاف
از جثه ها و مکانها موافقت کنند و اجود آن آنست که در تابستان و در بلاد حاره ماکول شود و انواع سمک
بسیارند و از جمله آنها زرد و سیاه و آنکه کل سیاه خوردن مکروه است و نیز آنکه در رسب و ... خورند مکروه است زیرا
که معده را مضرت رساند و شکم را بگشاید و عصب را تحریک دهند و بعد از اکل موجب مرضهای ردیه گردند و ماهی
انهار را بسیار آورده اند و رقیق ایشان کثیر الرطوبت و مجری بعضا بی تاثیر بخشند و سنوی که جری خوانند ملین
بطن و کثیر الغذاء و منقی قصبه ریه است و تصفیه آواز کند و منی را بیفزاید و پیه کرده را تخته ساخته اند **و ابو علی** سینا گوید
لحم سمک برای آب چشم نافع است و بصر را تیز کرده اند هرگاه با عسل بخورند **و مغنی** ابو علی گوید در درجه دوم سرد و تر است
و کباب او قوه باه را زیاد کند **قزوینی** گوید اصل سمک تازه با پیاز هیجان باه کند و باه را زیاده کرد اند چون آنرا بکری
بخورند و چون مست سمک را بو کند عقلش باز آید و سکرش زایل گردد و اگر مراره سمک را با مراره سلحفات بحری
مخلوط سازند و بقلم آهنی بدان بر کاغذ بنویسند در شب مکتوب آن مانند ذهب ضیا شود و اگر مراره سمک را شرب
نماید خفقان را ببرد و همچنین اگر آنرا با شکر در حلق دهند **و حکیم مؤمن** گوید در درجه دوم سرد و تر است و کباب و بعضی
از بریشته در روغن است و لطیف ترین اغذیه و صالح الغذا و مرطب و مبهی و مرمد بدن و مصلح اخلاط حاره و مسمن
و جهت قصبه ریه و قرحه شش و سل و یرقان و دق و سرفه یابس و ضعف کرده و زحیر و سفوف ها و کباب او
با آب غوره و سماق جهت اسهال مراری و دموی مجرب و خوردن کنیز او دفن کردن با آب گرم و عسل و سکنجبین
منقی فضول غلیظه و اخلاط فاسده و جهت درد مفاصل و عرق النسا و مبقی و اقا مجرب و مضر مرطوبین و مسمع
بلغمی و دماغ رطب و عصب و مصلحش پختن او با روغن کنجد و خوردن با دام و خوردن زنجبیل پرورده و عسل و گلقند
و مضر و آنکه مردار در او و بریان و بالخاصیت مورث تشنگی و دفع آن سرکه و انار است و خوردن آب بعد از آن بسیار
مضر و آشامیدن شراب سفید و پیش طوز خوردن او با تخم مرغ و لبنیات و گوشت خصوصا لحوم بری بغایت مضر
و مورث امراض مزمنه است **التعبیر** سمک در خواب اگر عددش معلوم باشد تا چهار دلالت بر زنان کند و اگر از
چهار بیشتر باشد دلالت بر مال و غنیمت بسیار کند زیرا که حق تعالی فرموده و هو الذی سخر البحر لتأکلوا منه
لحما طریا و مراد از لحم طری لحم سمک و حوت است و حوت در خواب دلالت بر وزیر پادشاه کند و هر که دید که سمک
صید کرد در میان نهر خادم خویش را بفروشد و نصاری گویند صید کردن سمک در آب تیره دلالت بر حزن کند و هر که

بیند که سمک را صید کند حمل بر آن شود که بدان سرور گردد و اگر کسی مریض باشد و سمک را در خواب بیند هلاک شود
و هر که دید که سمک را در میان آب صاف صید کند حق تعالی او را فرزندی نیک بخت کرامت کند و نکسوده هم و
غم است که از جانب سلطان بدو رسد و سمک شوری دلالت بر سفر کند در طلب علم و هر که بیند که ماهی از فرج
او بیرون آمد اگر زن حامله داشته باشد او را مژده متولد دختری دهند و منقولست که حوت دلالت بر سفر کند زیرا
که حق تعالی سوگند بدان یاد نموده و فرموده ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و بسا باشد که دیدن آن دلالت بر هم
و تعب و رنج کند زیرا که حق تعالی بر یهود حرام کرده بود صید سمک در روز شنبه و ایشان مخالفت امر او نمودند
بدان سبب مستوجب لعن گشتند و دیدن حوت یونس خایف را ایمنیست و فقیر را دولتست و کبیر گمشده بخشی باشد
فرج است و همچنین دیدن زندان یوسف و غار اصحاب الکهف والرقیم و کشتی نوح و از سمک تازگی و شیرینی و سخن
و صاحب خوانی و صاحب ملاحی و در بحر عذب آدم گرفتن و در بحر مالح آدم گرفتن و صاحب آفات بودن و برون
آب کشتن و زن بکر و کوچکی آن و بودن شیرا و در بحر و موانست در بیوت و فی آلت و از گرفتن لحوظ و معتبر آن
پس جنیبع را تعبیر کن بدانچه گفتا و دلالات اجناس او کردی چند که حوت را صید میکند دلالت کند بر خفته کردن
آن ذن از مال شوهر یا فرزند خویش و اگر چند بدام حوت را صید کند او را خطر و سختی رسد و اگر بیند که آن صید او
ضعیف بود و ماهیانی را که با آلت ثقیل و میزان بگیرند در آن افتادند و روزیش گشاده شود و امور بر او آسان گردد و اگر
بر عکس بیند دلالت بر رنج و تعب کند و اگر بیند که سمک را در بحر مالح صید نمود فایده یا علمی از مردی عجمی بدو
مبتدع یابد و اگر بیند آن سمک را که صید کرده شور و خار دارد قضیه یا ذهبی که خفته باشد یابد و اگر بیند که
پوست ندارد دلالت بر اعمال باطله کند و اگر که سمک غیر پوست زده از دست فرو افتد و اگر دید که سمک بر روی آب
میکند دلالت بر سهولت امور و زن ولیت شدن بعید و ظاهر شدن اسرار و یا مالی که اصل آن از میراث است کند
السمندل بفتح سین و میم و بعد از آن نون ساکنه و دال مهمله و لام در آخر طایریست که بیش و بیشتر خورد و بوی
و ابن خلکان آنرا به میم خوانند و بیش و بیشتر در زمین چین ماکول شود و در بلاد چین مبذولست و چون خشک
شود اصل چینی را قوت گردد و بدین نیز رسانند و اگر زنی چینی دو واقعه هر چند بقعه بر یکصد ذراع باشد
کسی که آنرا بخورد فی الحال بمیرد و از عجایبات سمندل آنست که با آتش لذت یابد و در آن مکث کند و چون
پوست او چرکین شود با آتش پاک شود و بسیار در ولایات هند موجود شود و آن دابه ایست از ثعلبی کوچکتر علی
خلنجیة اللون و چشم سرخ دم دراز از کرک آن مندیلها بافند و چون چرکین شوند آنرا در آتش اندازند پاک
کردند بقرار دیگر که آنچه جرکن است بسوزد و مندیل نسوزد و بعضی دیگر گویند که سمندل طایریست در بلاد هند
بیضه و جوجه در آتش بعمل آورده و بالجمله آتش در آن تاثیر نکند و از پر آن مندیلها بافند و بولایت شام
آورند و چون چرکین کردند در آتش اندازند شوند و آتش چرک ایشان را بخورد و ایشان را نسوزاند و ابن خلکان
گوید پاره کلفت از آن مندیل که از پر سمندل بافته بودند بر هیئت پارد الاغ در طول و عرض دیدم که آنرا در
آتش انداخته آتش در آن تاثیر نکرد پس یکطرف آنرا در روغن زیت زدند و بر فتیله چراغ نهادند تا زمانی طویل مشتعل
بعد از آن چون آنرا خاموش ساختند بحال خویش بود و چیزی از آن متغیر نگشته بود و صنف گوید خط شیخ عبد
اللطیف بن یوسف بغدادی دیدم که نوشته بود ملک ظاهر بن ملک الناصر صلاح الدین صاحب حلب قطعه از مندیل
سمندل که طول آن دو ذراع و عرض یک ذراع بود پیش آورد و در روغن فرو بردند و آتش بر زدند تا آنکه روغن تمام سوخت

وادسعید و رجال خویش میاید ابن ابی ذاب خلکان در ترجمه یعقوب بن جابر منجنیقی با زیاده دیگر چند بیتی ذکر نموده و انشا
در باب سین مهمله در لفظ عنکبوت بیاریم انشاء الله قزوینی گوید سمندل نوعیست از موش با آتش در آید و
هر چه را ما بیتی از ابن ذکر نمودیم او هم ذکر نموده و مشهور آنست که طایریست چنانکه گذشت در کتاب مسالک و ممالک
ذکر نموده است الخواص چون مقداد یکدانگ از مرارهٔ سمندل با آب بخورد و بنوشد صاف شده و تشنگی را دفع کند
دفع سموم فاتله بکند و اگر دماغ او را با اثمد در چشم کشند نزول آب را دفع کند و حدقه را از سایه در حفظ نماید
و خون او را اگر بر برص طلا نماید لونش را متغیر سازد و هر که جزئی از قلبش بخورد و هر چه بشنود یاد گیرد و هماد
مرارهٔ او موی را برویاند و هر چند که در بطن کف دو رعی باشد حکیم مومن گوید مهریار گفته که آن حیوانیست که
از آتش متضرر نشود چنانکه ماهی از آب و تقد رمصفور و تنفیهٔ نک و خوی خفف زهره او تعد دایکی با آب بخورد
مطبوخ و باشیر تازه رافع سموم و مشروب و اکتحال دماغ او با سرکه جهت نزول آب و حفظ بصر و طلای خون او مانع نبات
شدن مضیه و معنی نمک اولست السمور حیوانیست بری که بسنور ماند و مردم گویند آن نمس است و آن بقصد کاو
و در آن قرار گیرد و در و تاثیر کند و لونش متغیر سازد و عبد اللطیف بغدادی گوید سمور حیوانی دلیر است که در
حیوانات از و دلیرتر نیست و با آدمی عداوت کند و بحیله او را تران گرفت چنانکه مرداری را در زمینی برای او دفن
کنند و او بدان مشغول شود تا گاه بحیله او را بگیرند و از جمله عجایبات آنکه در تهذیب الاسماء و اللغات بوای
نووی واقع شده که گفته سمور طایریست محتمل که از سبق قلم باشد و از آن عجیب تر آنست که ابن هشام در شرح فصیح
گفته که سمور نوعیست از جن بدانکه پوست سمور بجهت نرمی و گرمی محتسبه در مخصوص میپوشند تا گشته عبادان
و آکابر آن را از نسل به میپوشند مجاهد گوید در ترجمه قبای سمور دیدیم الحکم حلالست بجهت الحق کردنیدن
او بثعلب و در او اهم از جانبیت خزیرد بخورد حکیم مومن گوید حیوانیست شبیه بدلق و از آن سیاه تر و در جمیع
افعال قویتر از آن و پوشیدن پوست او مقوی باه مرطوبین و گرمتر از سایر جلود و موی سوخته او مجفف قروح
و عضا و سیرا و سمن کرده و سینه القبیر سمود در خواب دلالت بر مردی ستمکار دزد کند السمطو بر وزن
سمل طایریست گردن دراز و آنرا بن سطر گویند و ظاهر آنست که مالک الحزین باشد و آن مشهور است چنانکه
بگذشت و در باب جیم بن بیاید السمع و ابن ابیه چنانکه ابن سیده گوید قزوینی گوید حیوانیست بد
هیأت مثل لیکن از فیل کوچکتر و از کاو بزرگتر است بعضی گویند و لد سنا در مار از فرج مادر بیرون آورد بجهت
تا آنکه که قوت مند کردد و چون قوت مند بیرون آید و از مادرش بگریزد از خوف آنکه مبادا او را بلیسد زیرا
که زبانش مانند خار است و چون مادرش او را بیابد و بلیسد و گوشت در بدنش نگذارد و با استخوان رساند
و آن در بلاد هند بسیار است الحکم ظاهر آنست که حرامست مانند فیل السنجاب حیوانیست بقدر یربوعی
و از موش بزرگتر است و موی او در غایت نرمی است و پوستش قیمتی سازند و بزرگان آنرا میپوشند و خوی
انسان را به بیند بر درخت رود و بر درخت بلند خانه سازد و از آن بخورد و در بلاد صقلاب و ترک بسیار است
و مزاجش گرم و تر است زیرا که حرکتش سریع است و بهترین پوستها کبود املس است و شاعری شعری در وصف گفته
شعر كَمَا أَذْرَقَ خَلْدِى بَيْنَ الْبُرُودِ تَحْسَبُكَ أَنْتَ السِّنْجَابُ الحکم حلالست زیرا که از طیباتست و
قاضی حسینها او را حرام دانسته و تعلیل حرمتش و بدان آورده که حیوانی بکرد سن بحره ماند و جمهور بر حلیت
استدلال بدان نموده اند که بیربوع مشابهت دارد و هر گاه حیوانی مردد فیه باشد ما بین حرمت و حلیت غالبست

زیرا که حل اصلست و چون سنجاب را بموافق شرع ذبح نمایند پوشیدن پوستش حلالست و اگر آنرا خنق نمایند و بعد از آن
پوستش را دباغ دهند پوشیدن بنا بر قول اصح پاک شود مانند پوست سایر مردارها زیرا که مو بدباغ پاک و نجس نمی
شود و بعضی گویند که موی بتبعیت پوستش طاهر گردد و این روایت ربیع جیزی که از شافعی روایت
نموده و در تهذیب غیر از این روایت از شافعی روایت دیگر ندارد و این وجه را ابو اسحق اسفراینی و رویانی و ابن
ابی عصرون صحیح دانسته اند سبکی و غیر سبکی نیز این وجه را اختیار نموده اند زیرا که صحابه پوستین از
سنجاب که مجوس آنرا ذبح نموده اند و در صحیح مسلم از حدیث ابی الخیر مرثد بن عبد الله یزنی آورده که گفت ب
ابن وعله سبائی پوستینی دیدم و آنرا دست زدم گفت چرا دست بر آن میزنی که من از ابن عباس رضی الله عنه سؤال نمو
و گفتم ما در این ولایت مغرب می نشینیم و بربری و مجوسی با ما میباشند قوچ مذبوح را برای ما میفرستند و ظرف
روغن برای ما می آورند و ما ذبح ایشانرا نمیخوریم ابن عباس رضی الله عنهما گفت از حضرت صلی الله علیه و سلم
پرسیدم فرمود بدباغ پاک شود الخواص لحم سنجاب را اگر بدیوانه دهند فوراً به شود و صاحب او را این سود و
نفع رساند مفردات گوید سنجاب کم حرارتست زیرا که غالب بر مزاج حیوانش رطوبتست و قلت حرارتش
بجهة آنست که فوراً که حرکند و بدین سبب پوستش گرمتر و حیوانات را شاید زیرا که سخونت آن معتدلست
حکیم مؤمن گوید حیوانیست از موش صحرائی بزرگتر و دنباله او کوتاه و پر موی و سیاه و زیر شکم او سفید و باشم
خاکستری و در شکارستان اسکولناسد و در مازندران اشنک و در اول گرم و در دوم سرد و خشک و گوشتش مسکن
حرارت و جهته درد سینه و سرفه و قرحه ریه نافع و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام و پوشیدن پوستش معتدل
مزاج و دافع درد عصب و موی آن جهته التیام جراحات و قطع خون و اصل جبه دوع ادرام معتدلست گرک گوید
السندل سندلست و در این نزدیکی بگذشت و سندل هم در قفس مکی را نیز گویند و اهاب او سرو کت
سنین الی ما حیره و وحدت ضعیف دارد السنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده مفرد سنانیر است
معنی گربه و گربه حیوانیست متواضع و الفت گیرنده خدای تعالی او را بجهة دفع موش آفریده و کنیه او ابو حدس و ابو
غزوان و ابو الهیثم و ابو سماح است و او را چند لقبی دیگر هست و سنوری را شخصی صید کرد چون با عرابی رسید
اعرابی گفت این قط چه چیز است و با عرابی دیگر رسید گفت این هر چه چیز است و با عرابی دیگر رسید گفت این
سنور چه چیزاست و با عرابی دیگر رسید گفت این ضیون چه چیزاست و با عرابی دیگر رسید گفت این خیطل
چه چیزاست و با عرابی دیگر رسید گفت این دم چه چیزاست پس آن شخص در پیش خود فکر کرد که این گربه را دو گم
شاید که خدا سبب و سرمایه فراغت کند بعد از آن آنرا با خود برداشته ببازار برد که بفروشد کسی او را گفت
که بچند میدهی بصد درهم آن کس گفت نیم درهم قیمت اوست پس آن شخص گربه را دور انداخت و گفت لعنت
خدای بر این باد که چه اسم بسیار و چه قیمت کم دارد و در کفایه گوید این اسماء اسماء گربه مذکرند و ابن قتیبه
گوید که مؤنث را سنوره خوانند چنانکه مؤنث ضفادع را ضفدعه مرکویند انتهی مصنف اصل گوید بموافق قیاس اگر
تاء تانیث بجهة اطلاق بر مؤنث با آخر هر یک از این اسماء لاحق گردانند ممتنع نیست حاکم از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه بعضی از انصار میآمد و بخانه بعضی دیگر از انصار که در آن نزدیک
بود نمی آمد پس بر ایشان شاق میشود و با حضرت صلی الله علیه و سلم در این باب سخن گفتند و حضرت گفت در خانهای
شما سگست گفتند در خانهای آن دیگران نیز گربه است فرمود سنور سبع است شاید که این کلام حضرت از روی استفهام

انکاری باشد بعد از آن حاکم گوید این حدیث صحیح است و نعیم بن حماد در کتاب فتن از ابی هریره غفاری که یکی
از صحابهٔ حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که حضرت فرمودند و میفرمایند که آخر مردمان در حشر محشور
شوند از کوهی که مسلوک نیست و چون بآبادان رسیده زمین را صحرا از وحوش بیابند پس بمدینه میآیند و چون
باسفل مدینه میرسند میگویند کجایند مردمان و کرد نمی بینند پس یکی از ایشان دیگری را گوید که مردمان در خانها
خودند پس بخانها در آیند و هیچکس را در آنها نبینند و روباه و گربه را و فرشها بیابند پس یکی از ایشان دیگری را
گوید مردم کجا باشند او گوید مظنه دارم که در بازار باشند و خرید و فروخت ایشانرا مشغول ساخته باشد پس
ببازار آیند و هیچکس را نیز در بازار نیابند و ناگاه دو فرشته بیایند و آن دو فرشته پاهای ایشانرا بکشند و ایشانرا
بزمین محشر آورند پس ایشان در محشر آخرین مردمان باشند عزیبه گویند رکن الدوله را سنوری بود که با
مجلس او الفت گرفته بود و هر گاه یکی از ندمای رکن الدوله را حاجتی که بجهت او برسد و بعلت کثرت ازدحام
جای آن نداشتی که بنزد او برسد حاجت خویش را بر کاغذی نوشتی و بر گردن سنور بستی و رکن الدوله چون آنرا
دیدی رقعه را برداشتی و خواندی و جواب آنرا نوشتی و بگردن سنور بستی و سنور رقعه را بصاحبش رسانیدی
و گویند که اصل سنور نوعی از موش صحرائی شد و بس نوح دست بر پیشانی شیر مالیده و شیر عطسه زد و سنوری
از عطسه او بیرون افتاد بدین سبب سنور از همه حیوانات بشیر شبیه تر است و گربه بطریق و لطیف است با
دهن خویش روی خود را بشوید و چون چیزی از بدنش بیرون آید آنرا پنهان سازد و در کوه جماع و سفاد بشهوتش
هیجان نماید پس بسبب وضع نطفه او را الم بحدت رسد و هیجان از وی زایل شود تا آنکه ماده نطفه بجهد و چون
گربه مؤنث گرسنه گردد اولاد خویش را بخورد و بعضی گویند بسبب کثرت محبت ایشانرا بخورد و حافظ گوید

شعر
جاءت مع الأشقين في هودج ❊ تزجي إلى البصرة أجنادها ❊ كأنها في فعلها هرة ❊ تريد
أن تأكل أولادها ❊

آمد آن زن با آن دو بدبختان و حال آنکه در هودج بود میراند بسوی بصره لشکر خود را
گویا که آن زن در کار خویش گربه بوده میخواست که بخورد بچهای خود را و چون سنور بول کند آنرا بپوشد مبادا که
موش بوی آنرا بشنود و بگریزد و اول با بقایا غایط خویش را بو کند و اگر بوی آن بسیار باشد خاک بسیار بر آن ریزد تا
بویش بر طرف نماید و اگر بویش کم باشد خاک کمتر بر آن بریزد و گویند موش از ریح سنور را بشناسد و چون سنور
با منزل الفت گیرد دیگر سنورها را از آن منزل منع کند و با ایشان محاربه سخت کند و حال آنکه از ایشان جنس اند زیرا که
میداند ارباب آن منزل با آن نفس لطف مشغول شوند و او را بدین سبب از غیر خویش مقدم دارند و باشد که
اگر آن دیگر به هم باشد او را با آن در طعام شریک سازند و اگر چیزی که اصحاب منزل برداشته باشند او آنرا بخورد
و از اصحاب منزل بگریزد زیرا که میداند او را خواهند زد و چون اهل منزل خواهند او را بیرون کنند خود را بایشان
بمالد و باستقبال ایشان رود زیرا که می فهمد تملق و خوشآمد باعث عفو و احسان است و حق تعالی در قلب فیل
خوف از گربه آفریده که چون گربه را ببیند بگریزد و منقول است که جماعتی از اهل هند بدین حیله منهزم گشتند و سنور
سه نوع است یکی اهل دوم وحشی سوم سنور زباد و هر یکی از سنور اهلی و وحشی غضبناک و چشم
آلوده اند و گوشت زنده را بخورند و با انسان در چند چیز مناسبت دارند بعضی از آنها اینست که عطسه زنند و
دهان دره کنند و خمیازه بروند و بدست تناول نمایند و مؤنث گربه در یکسال دو دفعه حامله شود و مدت حمل او
پنجاه روز است و وحشی چند از اهلی بزرگتر است جاحظ گوید علما گفته اند که داشتن سنور و تربیت آن مستحب است

وقزوینی در اشکال از ابن الفقیه نقل نموده که بعضی سنورها را جناح است مانند جناح خفاش که از بیخ گوش تا بدم
ایشان است پس اگر این سخن صحیح باشد ظاهر آنست که مانند سنور بریست در حکم بنا بر مشاکله ایشان با یکدیگر
مجاهد گوید مردی نزد شریح قاضی آمد با شخصی در باب سنوری مخاصمه داشت گفت بینه را بگذار آن مرد
گفت بر سنوری که در منزل من متولد شده باشد گواه ندارم شریح گفت آن را بسوی مادرش برید پس اگر در نزد مادر
قرار بگرفت سنور تست و اگر قرار نگرفت و بگریخت سنور تو نیست الحکم اصح اینست که کل سنور اهلی و وحشی
حرام است زیرا که در حدیث که پیش از این مذکور شد که سبع است و غیره از ابی الزبیر از جابر رضی الله عنه روایت
نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم از اکل هره و اکل ثمن هره نهی فرموده و این حدیث در صحیح مسلم و مسند امام احمد و
سنن ابی داود چنین است که حضرت صلی الله علیه و سلم از بیع سنور نهی فرموده بعضی گویند این حدیث محمول است
بر سنور وحشی که نفع در آن منصوص نیست و بعضی گویند این نهی تنزیهی است و بنا بر آن از آن نهی فرموده تا مردم به
بخشش و اعاره دادن آن عادت بکنند چنانکه غالب مردم میکنند پس اگر آن سنور نفعی باشد که نفعی از او باشد
بیعش صحیح است و قیمتش حلال است مذهب ما و مذهب کافه علما این است مگر آنکه ابن منذر از ابی هریره رضی الله عنه
و طاوس و مجاهد و جابر بن زید رضوان الله علیهم حکایت کند که بیع سنورها جایز نیست و بر این حدیث استدلال
بعدم جواز آن کرده اند و جمهور جواب آن حدیث را چنین گفته اند که محمول است بر سنور وحشی که نفعی ندارد
و جواب معتمد علیه این جواب است و اما آن جوابی که خطابی و ابن عبد البر ذکر نموده اند که این حدیث
ضعیف است جوابی غیر شافی است بلکه این حدیث صحیح است چنانکه گذشت و در باب ها نیز اشاره باین بیاید و در
سنور بری از امام احمد روایات مختلفه آمده اکثر روایات بحرمت آن دلالت کند مانند اختلافی که در ثعلب است
و حضرمی که یکی از اصحاب ما است آن را حلال دانسته و مذهب مالک نیز اینست و سنور اهلی در نزد ابی حنیفه و مالک و
احمد حرام است و اصح نیز حرمت است الامثال گویند اثقف من سنور یعنی داناتر است از گربه و گویند کأنه
سنور عبد الله کسی را گویند که هر چه زیاده کند در آن او را نقصی و جهل حاصل شود تا دنی برد گوید شعر
فسنور عبد الله بیع بدرهم صغیرا فلما شب بیع بقیراط لیکن این مثل متولد است و از خالص کلام
عرب نیست ابن خلکان گوید بسعی در دانستن حکایت سنور عبد الله نمودم و از اهل معرفت پرسیدم و هیچ خبری
از آن نیافتم و بعد از آن بقول فرزدق رسیدم و آن را فهمیدم و قول فرزدق اینست شعر رأیت الناس
یزدادون یوما فیوما فی الجمیل و انت تنقص کمثل الهر فی صغر یغالی به حتی اذا ما شب یرخص
دیدم مردمان را که زیاده میگردند روز بروز در جمیل و تو در هر روز کم میگیری مانند گربه که در بچگی گران
فروخته شود و چون بر تنزل رسد ارزان کردد و دانستم که از اینجا شاعر کلام خویش را اخذ نموده و مراد از
سنور عبد الله گربه معینی نیست بلکه هر گربه که قیمت آن در صغر و کوچکی از بزرگی بیشتر است انتهی الخواص
هر که گوشت سنور سیاه اهلی بخورد سحر در او کار نکند و اگر سپرز سنور را بر مستحاضه بندند حیضش منقطع شود
و هر که چشمش را چون خشک سازند هر کس آن را بخور سازد و هر حاجت که طلبد روا گردد و هر که ناب او را
با خود دارد در شب نترسد و دل او را اگر در پاره از پوست او بندند هر که با خود دارد دشمنان بر او ظفر نیابند
و اگر مرارهٔ او را با نمک و زیره کرمانی مخلوط سازند و جروح و قروح را بدان طلا نمایند سالم شوند و اگر خون او
در هنگام جماع بر قضیب طلا نمایند و با زن جماع کند آن زن آن مرد را بسیار دوست دارد و اگر بصاحب جذام دهند

او را سود رساند و اگر مردی آن را بخورد زنان او را دوست دارند و بعضی سرگین سنور موجب سقوط مشیمه است قرنیزی
گوید زهره سنور سیاه و زهره دجاجه سیاه هر گاه خشک نمایند و سحق کرده با کحل در چشم کنند جنیان را ببینند
و جن نیز آن شخص را فرمان برند و گوید مجربست و اگر زهره گربه سیاه نیم درم بکوبند و به بعض دقیق بخیسانند و
صاحب لقوه را بدان سعوط نمایند شفا یابد و مغز سنور بری را اگر با آب چغندر آب کرده و با نفس گرم خورده و بنا
در حمام بخورند در دفع وجع کرده و عسر البول مانند ندارد و اگر دماغ او را در دو کند بینی را از دم بیرون آورد
حکیم مؤمن گوید سنور در دوم گرم و در رطوبتش غالب و پوشیدن پوست او مسخن بدن و گوشت او موافق
صاحبان نقرس و خنق و طلاء او با مرکب خاکستر شده با سرکه جهت شقاق انگشتان پا و نظر و سرگین او شدید
الحرارة و طلای او با روغن گل سرخ در روز نوبت دافع تب غب و حول و بخور او مسقط مشیمه و ضماد گوشت
تازه او دافع نقرس و مسحوق او جاذب خار و پیکان از بدن و جهت جبر استخوان شکسته نافع و بجا ورد نفس
او و خوردن گوشت او موجب هزال و سل است و صاحب فارس گوید مغز سر او با آب چغندر جهت تقطیر بول و ورد
کرده و سعوط زهره گربه سیاه با روغن زنبق جهت لقوه و سیاه کردن موی سفید مؤثر است و از سعوط خبیثه
او جهت جذام بغایت نافع دانسته و نوع او بزرگتر از اهلی و نجاهی رنگ و در جمیع افعال قویتر از اهلی و در دوم
گرم و خشک و بخور مغز سر او جهت سقوط جنین مجرب دانسته اند و ملوس در طبیخ او جهت درد کمر و نقرس نایب
مناب طبیخ کفتار است و نفیر سنور در لفظ قط در باب قاف بیاید ان شاء الله تعالی سنور الزباد مانند
سنور اهلی است لیکن دمش از دم او درازتر و جثه اش از جثه او بزرگتر و کرکش مایل بسیاهی است و از بلاد هند و
سند آن را بیاورند و زباد در دو مانند چرک سیاه و بالزوجت است و بویش مانند بوی مشک است لیکن بوی
موی سک بدان مخلوط است و در زیر بغل و باطن فخذین و باطن دمش و حوالی دبرش موجود شود آن را بدرهمی
نادان از دیگر بند الحکم بنا بر اصح حرام است مانند اهلی و وحشی و لیکن زباد طاهر است و مادر وی در دو پای در
اول عز باب عزیز گوید زباد شیر گربه بحری و اکثر که آن را بدر رسند و بویش مانند مشک است و لونش مانند شیر
است اصل بحریه بوی خوشی آن را استعمال کنند پس این سخن مقتضی آنست که حلال باشد و اگر گویم هم جواب
کند اکول نباشد شیر نیز نجس است پس در زباد دو معجز است نووی گوید حق آنست که طاهر است و بیعش
صحیح است زیرا که صحیح آنست که جمیع حیوانات بحر طاهرند و گوشت و شیر ایشان حلال است این وجه صحیح است هر گاه
سلم باشد که سنور زباد حیوان بحری است لیکن حق آنست که بری است و بنا بر این طاهر است لیکن گویند که
غالبا بموی سنور مخلوط است پس از خوردن با شعر مخلوط باشد احتراز باید نمود زیرا که اصح آنست که موی
حیوان غیر ماکول هر گاه در حیات از او جدا شود نجس است بخلاف موی آدمی السنونو بضم سین و هر دو نون
و مدش سنونو است و آن نوعی است از خطاف عبد بن سیبسیل برقان زهر السنونو گویند و لیکن در صاحب
عجایب المخلوقات تصحیف شده و آن را زهر السنونو بصاد مهمله نقل نموده و حق آنست که بسین مهمله است و بحر برقان را
مبین نوع خطاف از نجت منسوب سید اند که ذکرش در باب اول آن را باینی آورده و جمال الدین بن مطهر در
تشبیه سنونو گفته شعر ومحزة تتحفت الی وکرها فانت کالبر فی الزمان المقبل فتبنت خلتها الاجو
وصفقت بالفاج ثم تهقهت بالعندل غرض این است که مثل کرده با آشیانه خودش بی آمدن بلبل آشیان
در قمان آید بی ساخت بال آبنوس الحکم در باب خطاف مجید در لفظ خطاف گذشت الخواص هر که زهره و چشم

سنو بود ابکیرد و در خرقه بند د و بر سر بری نهد هر که و آن سر برد و خویش نبود و اگر خشمش آید در جای بخود کند
عصافیر بگریزند و اگر در دیر دشمن صاحب آن بنا آنرا بخورد کنی تشتا یابد **السوادنیه** ابن سینا گوید طاوسیت که گوید
مجربه **مجربه** محکی است که در مدینه روم میز درختی است از نحاس و بر آن سودانیه از نحاس ساخته اند و چون
وقت زیتون رسد آن سودانیه نحاس صفیر کند پس هر چه سودانیه در آن نواحی است برو جمع آیند و با هر یکی از
ایشان سه زیتون است یکی در منقار و دو در پایهای ایشان و آن زیتونها را بر آن سودانیه نحاس افکند و آن …
روم میرا و افشرده چندان زیتون از آن بگیرند که تمکیل ایشان کفایت کند **مصنف** اصل گوید سودانیه زرد و
واین حکایت از شافعی بنقل از این در لفظ در و نیز دیده شد **الخواص** گوشت سودانیه سرد و خشک و ندی
خصوصا که لاغر باشند و خود آن صید الاشراف است یعنی صیدی که مدام گرفته شود و آن در مغوط زیاد کند که
لیکن دماغ را مضرت رساند و دفع مضرت او آنست که بشوربای تازه … و مولد خلط ها است … مزاجه
بارده موافقت کند و اصلح او آنست که در سبع ماکول شود و کل لحمش مکروه است زیرا که … و حضرت …
و نیز در لحم او حدت و ذیحه کرهیه موجود است و گوشتش از گوشت … بدتر است **دروفنی** گوید گوشت طیر …
در جنه اسا فضل طیور بری دراج و تیهو و سمان است بعد از آن کبک و تدرو و تیهو و جوجه کبوتر و فاخته
بعد از آن سلوی و قبر **السویق** در کفایة التحفة گوید حضرت **الدمیری** گرمی است که نیشم و طعام را بخورد و د
جوهری … ذکر نموده که طعام سوس مدود مد ود و … و بکسر … گوید **شعر** قد أطعمتني دقلا حوليا
مسوسا مدودا حجريا **وقتاده** در تفسیر قول حق تعالی ويخلق ما لا تعلمون گوید که ما لا تعلمون کرم نیشم و کرم میوه
است **ومجاهد** نیز چنین گفته **وابن** عباس رضی الله عنهما گوید که آن نهریست در جانب راست عرش از نور به مقدار
نقد هفت آسمان و هفت زمین است هر سحری جبرئیل علیه السلام در آن آید و غسل کند پس نور و جمال عظمت
او زیاده گردد و بعد از آن خود بیفشاند و حق تعالی از هر یکی از پرهای او هفتاد هزار قطره نور بیرون آورد و از هر
قطره هفتاد هزار ملک بیافریند و ایشان هر روز هفتاد هزار به بیت المعمور و هفتاد هزار بخانه کعبه آیند و طواف
کنند و دیگر تا روز قیامت عود نکنند **وطبری** گوید ما لا تعلمون چیزهایی اند که حق تعالی در بهشت آفریده است برای
اهل بهشت که هیچ چشمی آنها را ندیده و هیچ گوشی آنها را نشنیده و بر دل هیچ احدی نگذشته و آنچه که در بعضی اخبار از
حرث بن الحکم منقول است آنست که گفت حق تعالی در بعضی کتب فرو فرستاده أنا الله لا إله إلا أنا لولا قضيت
بالنتن على الميت لحبسه أهله في البيوت وأنا الله الذي لا إله إلا أنا لولا أني قضيت بالسوس على الطعام
لخزنته الملوك وأنا الله الذي لا إله إلا … الأسعار في البلاد … أنا الله الذي لا إله إلا
أنا لولا أني … الأمل في القلوب لأهلكها التفكر یعنی منم خدای که معبودی بحق نیست غیر از من اگر نه
حکم میکردم بگندیدن مرده هر آینه اهل او آنرا نگه داشتندی در خانها و نیز اگر من حکم نمیکردم بزدن سوس در
طعام هر آینه آنرا در انبار کردندی پادشاهان و منم آن خدایی که … نرخها و شهرها را گران کننده آنها و اگر نه من ساکن
کردمی امل در دلها هر آینه هلاک کردی تفکر … عراق … حرام ساخت گفت **شعر**
آليت حب العراق الدهر أطعمه والحب يأكله في القرية السوس **دمیری** در شعب الایمان از ابن مسعود رضی الله عنه
روایت نموده که گفت هر که … در جای … که لصوص و سوس بدان نرسند … و قلب … در وی
گنج اوست … از لصوص و سوس … و شیطان باشند **و دمیری** … فی العباس … رحمه الله … که در ف

بدو گفت که در نزد ما گندم بود که در آن سوس زده بود پس آنرا آرد کردیم و سوس نیز با او آرد گشت و در دندان ما هم …
بود که سوس در آن زده بود و آنرا نیز آرد کردیم و سوس از آن … بیرون رفت پس او آن زن را گفت که …
از ابو الفضل جوهری روایت کرد که گفت که ابو الفضل جوهری گفته که صحبت بزرگان باعث سلامتی است **و بدین**
حکایت نزدیک است آنکه ابن عطیه در تفسیر سوره کهف حکایت نموده که … ابو الفضل جوهری واعظ مصر برای
او این سخن گفت که جوهری در مجلس وعظ گفت هر که با اهل خیر مصاحبت کند برکت ایشان بدو رسد … و از سگی
است که با طایفه از صالحان مصاحبت نموده و از برکت ایشان اسم او در قرآن حق تعالی مذکور ساخته و همچنین
اسم او در افواه و السنه ابد الآباد مذکور خواهد شد و بدین سبب گفته اند هر که یاد کند کان مجالست …
خود … پناه یابد و هر که خدمت صالحان کند قدرش رفیع گردد **وازعجایب** فواید غریب است آنکه بعضی از اهل
خبر از آن مخبر ساخته که اسمای فقهای سبعه که در مدینه بوده اند هر گاه بر کاغذ نویسند و در میان
گندم نهند مادامی که آن رقعه در آن گندم باشد سوس در آن نزند و اسم مجموع ایشان در قول او جمع است
شعر ألا إن من لا يقتدي بأئمة فقسمته ضيزى عن الحق خارجة فخذهم عبيد الله عروة قاسم
سعيد أبو بكر سليمان خارجة آگاه باش که هر کسی که اقتدا نکند با امامان پس بخشش او ستم و ناخواسته از
حق بیرون است پس بگیر … ایشان و بعضی از اهل تحقیق مرا … رسانیده اند که هر گاه اسماء ایشان
نوشته شود و بر سر نهند … صداع را دفع دهد و بعضی نیز از اهل تحقیق مرا خبر رسانیده اند
که هر گاه اسماء ایشان نوشته شود و بر سر بندند و یا بر سر آن بخوانند صداع و شقیقه را دفع کند و اسماء ایشان اینه
بسم الله الرحمن الرحيم يا … يا … بحق من خلق … ولا …
و… الكبد … ولا قلم ولا قرطاس … ومحمد رسول الله ولا حول ولا
قوة إلا بالله العلي العظيم ألم تر إلى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا اسكن أيها الوجع والصداع
والشقيقة والضربان عن حامل هذه الأسماء كما سكن عرش الرحمن وله ما سكن في الليل والنهار وهو
السميع العليم وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين إلا خسارا حسبنا الله ونعم
الوكيل وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وصحبه وسلم **وازجمله** دعاهایی است که بجهت صداع
و ضربان سر بر رقعه نویسند و بر جبین معلق سازند ألم تر إلى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا
وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم و خاتمه سوره حشر را هفت بار در آن سر بخوانند و نیز بنویسند الهیا
الملك … وانت … الله تعالى على الضربان والشقيقة والحرة …
اسكنوا … ذكرت عليه هذه الأسماء الله الشافي الله المعافي الله الكافي فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم و این دعا از مجربات است و خاتمه سوره حشر که آیت لو أنزلنا هذا
القرآن تا آخر … هر دردی که در هر عضوی باشد اگر بخوانند بشرطی که طاهر و با وضو باشند … بقدرت حق تعالی
ساکن گرداند **کتاب** در النظیم فی فضایل القرآن العظیم منقول است که از جمله دعاهای مجربات بجهت دفع سوس
و فراش آنچه بعضی … رسانیده اند که … اسما را بنویسند … هر کدام …
… نوشتن … در میان گندم … آنها از سوس و فراش محفوظ … و آن اسماء این
است ألم تر إلى الذين خرجوا من ديارهم وهم ألوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا كذلك يموت الفرائش والسوس

وترحل باذن الله تعالی اخرج ایتها السوس والقراض باذن الله تعالی ما حلاوة الاخرج من ولایة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه ویشهد انک علیک سرقت لجام بغلة نبی الله سلیمان بن داود علیهما السلام وصلی الله علیها وسلم
وهو نافع **الامثال** گویند اکل من سوس **خالد** بن صفوان بن اهتم را گفتند که پسرت حکمت را گفت بر دلت
جوانان طاهرتر خویش استاد داد صبا و را گفتند هر روز چه چیز بد و بخشی گفت یک درم گفتند او را چگونه درمانی
یک درم کفایت کند وحال آنکه تو شبی بغیر از صحبت او مشغول میداری گفت السوس اسرع فی هلاک المال
من السوس فی الصوف فی الصیف یعنی ابن سی نفر بر صحبت بدرهلاک اقرب تر از درم انسوس در پشم در تابستان
پس ابن سخن را در نزد حسن بصری حکایت نمودند گفت من گواهی میدهم که خالد تمیمی است و سبب گفتن حسن بصری
ابن سخن را آنست که بنو تمیم مشهورند در بخل و حرص **التعبیر** سوس در خواب مانند دو دو است و آن بکند شت
السید بکسر سین وسکون یاء مثناة تحتانی نامی است از نامهای گرگ وجد ابی محمد عبد الله بن عبد الله بن
السید بطلیوسی نحوی لغوی که صاحب تصانیف مفیده و محاسن عدیده است بدین اسم موسوم است وزمان
ولادتش سنه چهارصد و چهل و چهار است و در شهر بطلیوس متولد شد و در ماه رجب سنه پانصد و بیست و
یک رحلت بزدی پیوست ابن السمعانی در کتاب انساب گوید طایریست در مصر که اوراق انجیر در او بینند تا
اینکه یک ورق را تمام نگذارد **وابو** اسحق ابراهیم بن حسن بن علی همدانی سفینه را که از او بحدیث است بدین
تشبیه نموده اند زیرا که چون محدثی را یافتی جمیع احادیث که در نزد او بود همه را استماع نمودی و همچنین را که از
او را ناشنیده نگذاشتی **سیرافش** قزوینی در اشکال گوید حیوانیست که در بیشها موجود شود و در قصبه بینی
او دوازده سوراخ است چون نفس زند آوازها مانند آواز مزمار شنیده شود و حیوانات برای استماع آن آواز ورد
جمع آیند و بسیار باشد که بعضی از آنها از آن مدهوش گردد پس سیرافش آن را بگیرد و بخورد و اگر صید یکی
از آنها برای او ممکن نشود عاجز گردد و صیحه زنان بلند و حیوانات از هیبت صیحه آواز او در رفته

باب الشین المعجمة الشادن

بکسر دال مهمله آهوی نر را گویند که مو و شاخش بیرون آمده بی باشد **شادهوار** حیوانیست که در اقصای بلاد
روم موجود شود قزوینی گوید که او را شاخیست که هفتاد و دو شعبه دارد و همه مجوف اند چون باد وزد
آوازی خوب از آن شاخ او مسموع شود پس حیوانات بجهت استماع صوت او بر او جمع آیند و مذکور است که قرن
شادهوار را هدیه برای پادشاهی آوردند و چون او آن را در مقابل وزیدن بادها نهادی آواز مهیج طرب انگیز چنانکه
نزدیک بود که آدمی از سماع آن مدهوش گردد از آن بیامدی و بعد از آن آن را سرنگون کردندی پس آوازی مهیب
حزن انگیز چنانکه نزدیک بود از آنها انگریه درآورد از آن می‌آمد **الشارف** سنه شتر را گویند جمع آن شرف
مانند بادل و بذل و عاید و عود و از آنجا است حدیث علی کرم الله وجهه که گفته مرا از غنیمت جنگ بدر دو
شارف بود و حضرت صلی الله علیه وسلم از مال خمس شارفی دیگر عطا فرموده بود پس چون خواستم که فاطمه
دختر حضرت را صلی الله علیه وسلم بزنی بخواهم مردی از بنی قینقاع که زرگر بود وعده دادم که با من ارتحال کند و با هم
بیاورده و با ذخر بیابانم زیرا که خواستم آن را بزرگران بفروشم و بقیمت آن در ولیمه عروسی خویش استعانت کنم پس
در آن حینی که من مشغول به جمع ساختن پالان و غراره و رسن بودم بجهت شارفان خویش و شارفان را در پهلوی
حجره مردی از انصار نخ داده بودم ناگاه بازگشتم بعد از آن هرچه خواستم جمع ساخته بودم دیدم که کوهان هر دو شارف

را بریده اند و تهیگاه ایشان را دریده اند و جگر ایشان را بیرون آورده برداشته بوده اند و چون آن را دیدم هر دو چشم من از خشم
تاریک گشت چیزی ندیده بودم گفتم این کار را که کرده است گفتند حمزة بن عبد المطلب و او اینجا در میان جمعی است از انصار
و زنی که در میان ایشان او را میخواند برخاسته کیفیت را در این ابیات بخواند **شعر** الا یا حمز للشرف النواء
وهن معقلات بالفناء ضع السکین فی اللبات منها وضرجهن حمزة بالدماء وعجل من اطایبها لشرب
طعاما من قدید او شواء فانت ابو عمارة المرجی لکشف الضر عنا والبلاء وتتمه حدیث مشهور است
این حدیث را بخاری و مسلم و ابو داود روایت نموده اند و این حدیث حجت است بر حلال بودن اگر غیر مالک ذبح نموده
باشد بی اذن مالک مانند غاصب و سارق و قول جمهور علما اینست و **سحنون** و داود و عکرمه خلاف کرده اند
و گویند حلال نیست و قول ایشان شاذ است و حجت جمهور آنست که ذبح آن حیوان از آن شخصی که آن را بی اذن مالک
ذبح نموده موافق شرط خویش واقع شده و حرمت آن حیوان نه مر ذابح متعلق گردیده پس آن ذبح مباح است و موجب حرمت
نماند و این فعل که از حمزه صادر شده قبل از تحریم خمر بوده زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و تحریم خمر بعد از آن
بوده پس حمزه در قول خویش معذور است و بدان مواخذه نشود پس آنچه که حمزه را حمل بر قتل آن دو شارف ساخت یعنی
خوردن خمر مباح بوده مانند خواب و بیهوشی و بعد از آن چون خمر حرام شد شارب آن شراب را بآن مواخذه و مستوجب حد
گردانید **الشاة** یعنی گوسفند و نیز گوسفند نر و خواه ماده باشد و اصل شاة شاهة باشد زیرا که
بشویه تصغیر کرده شود و جمع آن شیاه باشد و در آخر آن هرگاه در ماده و عدد مستعمل شود آن را شیاه گویند و چون
در بسیار مستعمل شود گویند شاء کثیره و شاة بر کاه و گوسفندی را گویند و شاوی منسوب باشد شاعر گوید
شعر لا ینفع الشاوی فیها شاته ولا حماراه ولا علاته ورد کامل در ترجمه خالد بن عبد الله بن سلیمان
از عبد الرحمن بن عابد روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که شاة داشته باشد و از شیر آن نفعی حاصل
و مسکین بدهد آن را ذبح نماید و یا آن را بفروشد **واز جمله** حکمتهای برگزیده لقمان است و لقمان پیرمرد ... الحبد
آنکه سید او و را شاة بخشید و گفت آن را ذبح نمای و پاکیزه ترین اعضای او را نزد من آر پس لقمان آن شاة را ذبح نموده
دل و زبانش را نزد سید خویش برد پس روزی دیگر شاة دیگر بد او داد و گفت آن را ذبح نمای و خبیث ترین اعضا
او را نزد من آر و لقمان آن را ذبح ساخته باز دل و زبانش را نزد سید خویش برد پس سید از لقمان سؤال نمود که چرا
چنین کردی لقمان گفت دل و زبان پاکیزه ترین اعضا باشند اگر پاک باشند و خبیث ترین اعضای اند اگر خبیث
باشند و مصداق قول حضرت صلی الله علیه وسلم آنست که فرموده ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا
فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب یعنی بدرستی که در بدن بنی آدم گوشت پاره ایست
و چون شایسته شود آن شایسته است تمامی بدن و چون آن تباه باشد تباه است همه بدن آگاه باش که آن
گوشت پاره دل است **وگویند** روزی سید لقمان بخلاوت و نشستن را طول داد پس لقمان او را آواز داد که
نشستن در بیت الخلا طول مدت دادی جگر را بدرد رساند و موجب بواسیر گردد **واز جمله** وصایای لقمان است
به پسر خود که اسم او ناران بوده و بعضی ناتان گفته اند که ای پسر من بپرهیز از مرد صاحب کرم چون او را
خوار داری و از مرد عاقل چون او را مجروح کنی و از مرد احمق چون با او مزاح کنی و از مرد جاهل چون با او مصاحبت کنی
و از مرد فاجر چون با او مخاصمت کنی و بهترین بخششی آن است که در آن تعجیل نمایی ای پسر چنانکه آدمی نیکو دارد
و نیک بصری و عمل شفقت پدران و کم ملول ساختن دوستان و اول غضب جنون است و آخر آن پشیمانی است

دشند در سه چیز است مشورت کردن پس نصیحت کو و صبر و مدارا با دشمن و حاسد و دوستی هر کسی را بر خود بستن ای پسر
من مغرور کسی است که سه چیز و تقصیر داشته باشد چیزی را که نادیده باشد تصدیق کند و میل کند بسوی کسی
که بدان وثوق نداشته باشد و طمع در چیزی کند که بدان رسیدن او محال باشد ای پسر از سه حذر نمای
که حسد دین را فاسد سازد و نفس را ضعیف کرداند و پشیمانی آورد ای پسر چون پادشاهی را خدمت کنی در شغل
او کسی را بیدی نام مبر و غمازی مکن زیرا که چون غمازی از تو شنود از تو نفرت نماید و نیز چون سخنی ترا دوباره کفتی قبول
کند سخن دیگر را دوباره از تو نشنود و از تو نیز بترسد که او را بیدی یاد میکنی چنانکه دیگری را در نزد او
بدی یاد کردی پس دایما نفس خویش را از تو بر حذر دارد ای پسر در آن حین که پادشاه مسرور باشد بیش از دیگر
مردمان باش و چون خشمناک باشد از وی دورتر از مردمان باش و اگر ترا امین خویش سازد با او خیانت مکن
و اگر اندک نیکوئی بخشد آن را بخوشروئی قبول نمای و بر در او بیهوده سبب آن باید که به بسیار حرص وفا دار ان حرمت کبیری
با مصاحبانش لطف نمای و از محارمش چشم بپوش و جواب وی را کوش دار از جواب او کم کردان و زبان را از حکایات سخنان
او کوتاه ساز و در مجالس بتر او را پنهان کن و ملاحظت آرزوهای او را متابعت نمای و در خدمت او طریق مناصحه
پیش کیر و در مخاطبه او عقل را جمع نمای و هرگز از غضب او ایمن مباش که زود باشد باندک سببی خشمکین کردد
و مانند شیر حمله آورد و بشکند ای پسر کتمان سر سبب سیادت و عزت است و چون خواهی که در حکمت قوی و چیره کردی
نفس خویش را محکوم زنان مساز زیرا که زن عین عیب است و در آن مطلقا صلح موجود نیست که اگر ترا دوست
دارد ترا بخورد و اگر ترا مبغوض دارد هلاک کرداند در کتاب ربیع الابرار زمخشری در جلد ابن الصلاح که بخط خود
نوشته است آمده که حسن بصری کفت اگر عمیق را حلالی یافتم هر آینه آن را میسوختم بعد از آن آن را سحق نموده بدان
مریضان را مداوا و معالجه میکردم و بعد از این سخن زمخشری و ابن الصلاح کفته اند که عنز اهل بادیه با عنز اهل کوه
مخلوط شد و ابو حنیفه پرسید که کوسفند تا چند سال عمر کند کفتند هفت سال پس تا هفت سال احوال
کوسفند را نظر نمود کفته شعر مالی و عاب الطوائف حسنها الاعضاء لخیانة الکرم فلا الی
حرمة مددت یدی ولا مشت بی لریبة قدم مراد از طلیعه هرکز آرزوی نفس را حنثه کردن زنا مکر
آنکه نافرمانی آن آرزو کرده حیا و بجانب اهل و بسوی چیزی حرام دست دراز نکشیده ام و نبرده مرا برای ناشایسته
پای من و در تاریخ ابن خلکان آمده که هشام بن عبد الملک کسی نزد اعمش فرستاد که مناقب عثمان و معایب
علی را بنویس و بمن بفرست پس اعمش کاغذ را برداشت و در دهن کوسفندی که داشت تا آن را خوب بجاید
و فرستاده را کفت که هشام را بکوی که اینست جوابش و فرستاده رفت و بازکشت و چند نفر از برادران و
دوستان را بهمراه خود برده و کفت هرگاه جواب را نزد هشام نبرم مرا بقتل برساند و چون الحاح ایشان از حد
بکذشت در جواب نوشت اما بعد فلو کان لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک و لو کان لعلی
مساوی اهل الارض ما ضرتک فعلیک بخویصة نفسک والسلام یعنی بعد از دعا اکر باشد عثمان را
نیکوئیهای اهل روی زمین ترا نفع نرساند و اکر باشد علی را بدیهای اهل زمین ترا ضرری نرساند پس برتو
واجب است که عبادت خاصه نفس خود بجای آری و اعمش که سلیمان بن مهران است ادرک کان تابعی
بود انس بن مالک و ابا بکره ثقفی را بچشم خود دیده بود و ابا بکره رکاب بکرفت و ابا بکره کفت یا بنی انما اکرمت
ربک یعنی ای پسر این اکرام را کردی پروردکار خود را و لطیفه و ظریف بود و تا هفتاد سال تکبیر تحریم امام جماعت

ازو فوت نشد و او را نوادر بسیار است یکی آنکه او را زنی بود جمیل از زنان کوفه بود و در میان او و زنش سخنی
چند بکذشت و مردی اعمی که فصاحت تمام داشت که او را ابو البلاد میکفتند در نزد او بود و از او احادیث
اخذ میکرد و اعمش او را کفت که زن من ناشزه شده تو نیز او را وعظ کن و او را خبر ده بدین جاه و مرتبه که من در میان
مردمان دارم پس ابو البلاد بنزد زن رفت و کفت حق عز و علا قسمت ترا خوب داده زیرا که زوج تو شیخ و سید
ما است و ما دین خود را از او میکیریم و حلال و حرام خویش را از او اخذ میکنیم ترا فریب ندهد ضعف بینائی و باریکی
ساقین او اعمش بشنید و کفت ای خبیث حق تعالی دل ترا کور کرد تا نادیدی که زن را بعیوب من آگاه و خبردار ساختی
و بعد از آن ابو البلاد را از خانه بیرون کرد و یکی دیگر آنکه ابراهیم نخعی خواست که با او همراه بود و اعمش او را کفت که اکر
مردمان ما را باهم ببینند کویند دو نفر یکی اعور و یکی اعمش براه میروند نخعی کفت چه حرج بر تو نیست زیرا که
ایشان کناهکار شوند و تو با اجر شوی اعمش کفت چه حرج بر تو نباید که اکر ایشان از کناه سالم باشند و ما از آنکه
تو هم سالم باشی و یکی دیگر آنکه روزی در میان آب باران در جائی تنک آب نشسته بود و پوستینی کهنه را بدوش
کرفته پس مردی بنزد او آمد و کفت مرا ازین آب بکذران چون اعمش او را بدید دوش بکرفت آن مرد کفت سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین پس اعمش او را برد و چون بژرف آب رسانید و او را در میان آب
انداخت و کفت رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین و بعد از آن خود از آب بیرون آمد آن مرد را
در میان آب بکذاشت که اضطراب مینمود و یکی دیگر آنکه مردی بطلب اعمش بیامد و اعمش را آواز کرد کسی
او را کفت با زنش بمسجد رفت پس آن مرد بیامد و در مسجد او را در راه بیافت و کفت کدام یکی از شما اعمش است
اعمش اشاره بسوی زن نمود و کفت اینست و یکی دیگر آنکه خویشان او در حالتی که او مریض بود بعیادت او
رفتند و بسیار نشستند پس او عاجز شده و متکا را برداشت و کفت حق تعالی مریض شما را شفا بخشید بخانه خود
باز کردید و یکی دیگر آنکه روزی در نزد او کفتند که حضرت فرموده که هر که بقیام شب برنخیزد شیطان بول
خود را در کوش او میریزد اعمش کفت دو چشم من ضعیف نشده الا مکر بسبب بول کردن شیطان در دو کوش من
و بعضی از برادران خویش که ایشان را هجو است در هم انداز بنعوت شعر انا نعزیک لا انا علی ثقة
من البقاء و لکن سنة الدین لیس المعزی بباق بعد میته ولا المعزی و ان عاشا الی حین از
بقای تو و خود و لیکن روش و سنت دین است نیست تعزیه داده شده باقی ماند بعد از مردن اش و هم
تعزیه کو باقی نیست اکر چه زنده ماند تا مدتی و در سنه چهل و هفت و بعضی کفته اند چهل و هشت
و بعضی کویند چهل و نه رحمة الله بجوار رحمت ایزدی پیوست و نیز در تاریخ ابن خلکان آورده که عبد الله بن الزبیر چون
مستولی خلیفه کی ملک کشت برادر خود عبید الله بن الزبیر را والی منبر کردانید و مروان بن الحکم را بامر حج از
مدینه اخراج نمود و ایشان بشام آمدند و عبد الله از سنه شصت و چهار تا سنه هفتاد و دو باقامت حج حاجیان
مشغول بود و چون عبد الملک بن مروان والی شام کردید اهل شام را از کذاردن حج مانع آمد زیرا که چون از مردمان
بیعت حج بمکه در میآمدند عبد الله از ایشان بیعت میکرفت و مردمان از نقض عبد الملک بتنک آمدند پس عبد
الملک صخره را بنا نمود و مردمان در روز عرفه در نزد آن می ایستادند و این حرکت در بیت المقدس و مساجد سایر
شهرها سبب تعریف کشت و کویند اول کسی که در بصره سنت تعریف را باعث و بانی کردید عبد الله بن عباس
بود و در مصر عبد العزیز و در بیت المقدس عبد الملک بن مروان و چون عبد الملک مصعب بن زبیر را بقتل رسانید

که مراجعت نماید حجاج نیز داوود رفت و گفت که من در خواب دیدم که عبدالله بن زبیر را گرفتم و پوست او بکندم پس مرا
متولی مقاتله او گردان و عبدالملک او را با فوجی بسیار از اهل شام بمقاتله ابن زبیر روانه گردانید پس حجاج ابن
زبیر را محاصره نمود و با منجنیق سنگ بخانه کعبه انداخت و چون سنگ بخانه کعبه می انداخت که آسمان بلرزید و رعد
و برق آشکار شدن گرفت و اهل شام را از این حالت در دل بیم آمد پس حجاج فریاد کرد که هذه صواعق تهامة و انا
ابنها پس خود برپای خواست و بنفس خویش بمنجنیق سنگ بخانه کعبه بینداخت و صواعق سماوی متتابع شد و یازده نفر
وصاعقه دیگر صاعقه بیامد و دوازده نفر از جیش او را بکشت و اهل شام را خوف زیاده گشت پس چون روزی
دیگر بیامد دیدند که صاعقه بعضی از مردمان ابن زبیر را نیز کشته حجاج یاران خود را گفت یقین داشته باشید که هر
مصیبتی که بشما رسد بدیشان نیز برسد پس دست از سنگ انداختن باز نداشت تا آنکه خانه کعبه منهدم ساخت
و آتش را نیز در نفط آلوده میان کعبه انداخت تا آنکه استار کعبه را همگی بسوخت و خاکستر گردانید و ابن زبیر
مادر خویش را گفت من اگر کشته شوم از مثله کردن و مصلوب گردانیدن ایمن نیستم مادرش گفت ای پسر من گوسفند
چون ذبح نمودند از کندن پوست متألم نمی شود پس ابن الزبیر از مادر خود وداع نمود و بجنگ برفت و بر طایفه حجاج
حمله آورد و آنها را هزیمت گردانید و در آن اثنا پاره آجری بر روی او زدند و روی او را بخون آلوده گردانیدند و چون
حرارت خون را بر رخساره خویش احساس نمود این بیت را انشا نموده گفت شعر ولسنا علی الاعقاب تدمی
کلومنا ولکن علی اقدامنا تقطر الدماء و یکی از کنیزکان آل زبیر در حین قتل رسیدن ابن زبیر لابه
و فریاد برآورد که واامیر المؤمنیناه و در سنه هفتاد و سه در سیزدهم جمادی الاخری بدرجه شهادت فائز گشت
و چون خبر قتل او بحجاج رسید سجده شکر بجای آورد و با طارق بیامدند و بر وی او رسیدند و طارق گفت
الان بچه مادری مانند این شخص نمی زاید حجاج طارق را گفت چگونه شاید مدح کسی کرد که مخالفت
امیرالمؤمنین عبدالملک نماید طارق گفت این باعث معقول شدن عذر ما که جمیع است و اگر نه بود ما را عذری در پیش
نبود زیرا که این هشت ماه است تا او را با آنکه قلعه نداشته باشد و با وجود آنکه صاحب شوکت باشد محاصره نموده ایم
و دائما انتقام خود را در این مدت زیاده هم از ما می کشید در هر باری که بهم میرسیدیم پس سخن بعبد الملک
رسید و عبدالملک رای طارق را صواب و مستحسن داشت بعد از آن حجاج سر ابن زبیر را نزد عبدالله بن حازم
که از جانب ابن زبیر والی ولایت خراسان بود روانه ساخت و او را باطاعت خویش دعوت نموده برای او مقرر ساخت
تا هفت سال خراسان را بالاستقلال متصرف باشد و کتابی بر وی نوشت و چون رسول بمقصد رسید بعد از
اطلاع عبدالله از کماهی حالات او گفت که اگر در کیش نبودی که رسولان کشتن و فرستادگان را بجانی نبود هر آینه میفرمودم
تا سر ترا از بدن جدا سازند و لیکن باید نامه را که آورده اکل نمائی و فرستاده ناچار نامه را بخورد بعد از آن
عبدالله سر را شسته و مطیب ساخته و کفن کرده دفن نمود و بعضی گویند که آنرا نیز در اهل بیت زبیر فرستاد
و ایشان سر را با جسد مدفون ساختند و بفاصله پنج روز از قتل ابن زبیر مادرش از دار بقا رحلت نمود و یک
صد سال در این دار فانی عمر کرده و نابینا بود حافظ ابن عبدالبر ذکر نموده که یکبار دیگر در ایام یزید بن معویه
در وقعه حره مسلم بن الولید بن عقبة بن ابی معیط کعبه را محاصره نموده و بمنجنیق او را سنگ باران کرده و در اثنای
محاصره یزید چون از دار البقا بسوی مقر خویش راهی شد مسلم از مکه مراجعت کرده بشام آمد عزیمت محمد بن عبد
الرحمن هاشمی گوید روز عید قربان نزد مادر خویش رفتم و زنی را در نزد او دیدم که لباسهای کهنه در تن

دور کرده بود و مادر مرا گفت این زن را می شناسی گفتم نه گفت این زن عباده مادر جعفر بن یحیی برمکی است پس
من بر او سلام کردم و گفتم مرا بعضی از وقایع امور خود آگاه ساز گفت پیش از آن که عید قربان دیدی
اینست که ترا بیان کنم روزی بر من پاید که مانند این روز که آنهم عید بود و چهار صد جاریه که حلقه در جواب
من ایستاده بودند و من ضعف میگفتم جعفر پسر من برای من هیچ نکرده و امروز آمده ام پوست دو گوسفند را
از شما می طلبم که یکی را پیراهن و دیگری را جامه خواب سازم محمد گوید پس من پانصد درهم به او دادم و شاد شده بود
بعد از آن نزد ما آمد و شد میکرد و بعض قتل جعفر در باب مجملا انشاء الله بیاید و در سنن ابن ماجه و کامل
ابن عدی در ترجمه داود بن عبدالله از حدیث ابن عمر مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که گوسفند
از دواب بهشت است و در مستدرک حافظ ابوعبدالله آورده که عرب گوسفند را می پسندیدند چون
گرگ آنرا میبرد گوسفندی دیگر بجای او میبستند و صبر میکردند و در سنن بیهقی و غیر بیهقی مذکور است که
حضرت هفت چیز را از گوسفند مذبوح مکروه میداشت ذکر و انثیین و خون و مراره و زهدان و غده و مثانه
گویند بهترین گوشت گوسفندها در نزد حضرت سینه آن بود ام سلمه گوید حضرت صلی الله علیه و سلم در نزد
من بود پس گوسفندی بیامد و یک قرص را که در زیر تغار ما بود که آشته بودیم برداشت و من برخاستم و آن
قرص را از میان لحیین او بیرون آوردم و حضرت فرمود که ترا لایق و سزاوار نبود که گردن آنرا بگیری و بفشاری
و در صحیح مسلم از سهل بن سعد ساعدی مرویست که میان مصلای حضرت و حایط چندان بود که گوسفند
میگذشت مصنف اصلحه الله گوید دلالت کند بر استحباب نزدیکی بسترة در حین نماز چنانکه از حضرت صلی الله علیه
و سلم مرویست که فرموده اند که هر گاه یکی از شما بسوی ستره نماز گذارد باید که بدان نزدیک شود مبادا که
شیطان نماز او را قطع کند و این حدیث را ابوداود روایت نموده و این حدیث با آن حدیث که مرویست که حضرت
صلی الله علیه و سلم در جوف کعبه نماز گذارد و در میان او و جدار کعبه سه ذراع بود و آن چنان است که مصلی را
ممکن نشود که دفع کسانی که از پیش رو بگذرند نماید منافات ندارد زیرا که احادیث مرور گوسفند را
بر آن حمل نموده اند که مصلی در قیام باشد و حدیث سه ذراع را بر آنکه مصلی در رکوع و یا در سجود باشد و مالک
در این خصوص حدی معین نساخته و بعضی تقدیر حدیث موضع مرور شاة را بیکوجب نموده اند فایده
در سنن ابی داود و معجم واسط مرویست که زنی از یهود گوسفندی بریان شده هدیه برای حضرت صلی الله علیه
و سلم فرستاد و آنرا مسموم ساخته بود و حضرت با جمعی از اصحاب آنرا خوردند پس بشر بن البراء مرد و حضرت
بزن یهودیه فرستاد و گفت چه چیز ترا بر اقدام این کار حامل شد زن گفت گفتم هرگاه محمد پیغمبر است او را ضرر
نرساند و اگر پیغمبر نیست از شر او آسوده شوم پس حضرت فرمود تا آنرا بقتل رسانیدند زهری این
حدیث را چنین روایت نموده است و مرسل است زیرا که زهری هیچ حدیث از جابر نشنیده و بخاری و مسلم گویند
صحابه معروض حضرت رسانیدند که ما این زن را بکشیم فرمود نکشید شیخین این حدیث را چنین روایت نموده اند
و بیهقی گوید منافات در میان هر دو روایت نیست زیرا که حضرت اول آنرا ترک داد تا بکشت و چون بشر مرد بعد از آن
او را مقتول ساخت و آن زن دختر حارث بن سلام بود و ابن اسحق گوید خواهر مرحب یهودی بود و معمر بن
راشد از زهری روایت نموده که آن زن مسلمان شده و حاکم بن حزام روایت نموده که حضرت حکیم فرستاد تا
گوسفند قربانی را بجهت او بخرد پس حکیم بدیناری گوسفندی را بخرید و آنرا بدو دینار بفروخت و یک دینار سود کرد

دو گوسفند دیگر را از بخواه آن گوسفند بگرفت و با آن یک دینار بخدمت حضرت آورد و حضرت گوسفند را قربان
نمود و دینار را تصدق داد و در صحیح بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و ابن ماجه آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم
عروة بن ابی الجعد بارقی یک دینار داد تا بدان گوسفندی بخرد پس او بدان دو گوسفند بخرید و یکی از آنها
بیک دینار بفروخت و آنرا با آن گوسفند دیگر بخدمت حضرت آورد و ماجرا را بعرض حضرت رسانید پس حضرت
فرمود بارک الله لک فی صفقة یمینک و بعد از آن هرگاه عروه بسوی تجارت بیرون رفت سود بسیار میکرد
تا آنکه از جمیع اهل کوفه مال او بیشتر گشت شبیب بن عروه گوید در خانه عروه هفتاد اسب را دیدم که برای جهاد
فی سبیل الله بسته بودند و عروه از جمله آن جماعت از حضرت صلی الله علیه و سلم سیزده حدیث را روایت نموده و او اول
کسی است که قاضی کوفه گشت که عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را پیش از شریح قاضی کوفه ساخته بود فایده ابن
عدی از حسن بن واقد قصاب ابی جعفر بصری که از اهل خیر و صلاح بوده روایت نموده که گفت گوسفندی را بر زمین
زدم تا آنرا ذبح نمایم پس ایوب سجستانی بر آنجا بگذشت و من کارد را در جاهی انداختم و خاک بر آن ریختم و ایوب مرا
گفت اما تری امارتی پس من بنفس خویش واجب ساختم که بعد از آن روز دیگر گوسفند را ذبح ننمایم مجیب الطبری
ابو محمد عبد الله بن یحیی هیجوی که از اصحاب شافعی و امام صالح و عالم و از اهل یمن است و از جمله معاصرین صاحب بیان
بود و از جمله تصانیف او در فقه احترازات و تعریفات است مرویست که چند نفر او را بشمشیر زدند و هیچیک از
سیوف ایشان او را قطع ننمود پس از وی پرسیدند که سبب نبریدن آن شمشیرها چه بود گفت در آن وقت میخواندم
ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین له معقبات من بین یدیه
ومن خلفه یحفظونه من امر الله انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وحفظناها من کل شیطان
رجیم وحفظا من کل شیطان مارد وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم ان کل نفس لما علیها
حافظ ان بطش ربک لشدید انه هو یبدئ ویعید وهو الغفور الودود ذو العرش المجید
فعال لما یرید هل اتاک حدیث الجنود فرعون وثمود بل الذین کفروا فی تکذیب والله من
ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ سعد از ابو محمد گوید روزی با جماعتی بصحرا رفتیم
و گرگی را دیدیم که مکتوب در گردن آن بسته اند و در آن این آیات مسطور است و هیچ رسته باشد بنجاه و سه حرف
ابزدی بپوست حافظ ابو زرعه رازی گوید آتش در شهر جرجان افتاد و نه هزار خانه را بسوخت و در آن خانها مصحف
مصحف بودند که همه آنها سوخته بود مگر بعضی از آن آیات که در هیچ مصحفی نسوخته بود و آن آیات اینها باشند ذلک
تقدیر العزیز العلیم وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه تنزیلا ممن خلق الارض والسموات
العلی الرحمن علی العرش استوی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اذ قال لها
وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین وفی السماء رزقکم وما توعدون حافظ گوید بعد از آن
این آیات را در هر متاع و دکان نمودم حق عز وعلا ببرکت این آیات آن متاع و دکان را از فساد محافظت
فرمود مصنف اصل گوید این آیات نافع و مجربند وثعلبی و ابن عطیه و قرطبی و غیر ایشان از سالم بن ابی الجعد
روایت نموده اند که گفت مصحفی بسوخت و از آن هیچ آیه باقی نماند مگر این آیه که الا الی الله تصیر الامور و
مصحفی در آب غرق شد و همه آن محو گشت مگر این آیه که مذکور شد وشیخ ما کمال امام عارف یعنی ابو عبد الله محمد بن

فرتنی

فرتنی از شیخ خویش ابو الربیع مالکی روایت نموده که گفت آگاه باش ای ابا عبد الله که تو را گنجی بیاموزم که هر چند از آن نفقه
کنی تمام نشود و تو بیکفایت آدمی بخرما گفت بگو یا الله یا احد یا واحد یا موجود یا جواد یا باسط یا کریم یا
وهاب یا ذا الطول یا غنی یا مغنی یا فتاح یا رزاق یا علیم یا حی یا قیوم یا رحمن یا رحیم یا بدیع السموات
والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حنان یا منان انفحنی منک بنفحة خیر تغنینی بها عمن سواک ان تستفتحوا
فقد جاءکم الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا نصر من الله وفتح قریب اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید
یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعال لما یرید اکفنی بحلالک عن حرامک واغننی بفضلک عمن سواک
واحفظنی بما حفظت به الذکر وانصرنی بما نصرت به الرسل انک علی کل شیء قدیر گوید هر که بر
قرائت اینها بعد از هر نمازی خصوصا بعد از نماز جمعه مداومت نماید حق تعالی او را از هر خوف و آفتی محفوظ دارد
و بر دشمنان او منصور گرداند و او را بیا ذکر داند و من حیث لا یحتسب او را روزی دهد و بدو معیشت او را آسان
سازد و از خواه او بر نفس را از ما باید اگر چه آنها مانند کوههای ثقیل و گران باشند وابن عدی از عبد الرحمن
قرشی روایت نموده که گفت محمد بن زیاد بن معروف از جعفر بن حسن از پدرش نقل نموده گوید که تا شب
از انس رضی الله عنه روایت نموده گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اسم اعظم را در خواست نمودم پس
جبرئیل علیه السلام بیامد و با او کتابی مختوم بود که در آن نوشته شده بود اللهم انی اسألک باسمک المکنون
الطاهر الطهر المقدس المبارک الحی القیوم پس عایشه گفت پدر و مادرم فدایت باد یا رسول الله که تو را
بیاموز حضرت فرمود یا عایشه از تعلیم آن بزنان و صبیان و سفیهان منع شده ام فایده از ابی
هریره رضی الله عنه مرویست که گفت در آن اثنا که عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا علیهما السلام گوسفند وحشی را
دیدند که در حالت زائیدن بود عیسی یحیی را گفت که این کلمات را بخوان که در حین ولادت مادر مریم مریم را
و ولادت مریم عیسی را خوانده اند و آن اینست که الارض تدعوک یا ولد اخرج یا ولد اخرج یا ولد حماد
بن زید گوید که هر زنی که بر وی دشوار زائیدن باشد این کلمات را در نزد او بگویند بآسانی وضع حمل نماید و یحیی اول
کسیست که ایمان بعیسی آورد و او را تصدیق نمود و هر دو خاله زاده یکدیگر بودند و یحیی از عیسی شش ماه
در سن بزرگتر بود و یحیی پیش از رفع عیسی به آسمان بدرجه شهادت فایز گشت و ابو یونس بن عبید منقولست که
گفت هر گاه شتر بگوید اللهم انت عدتی فی کربتی وانت صاحبی فی غربتی وانت حفیظی فی شدتی
وانت ولیی فی نعمتی در نزد وی که دشوار زائیدن نماید حق تعالی در زائیدن او آسان گرداند و بعضی از حکما
گویند یکی از خصایص زنبور آنست که هر گاه آن را بر زنی که در زائیدن دشوار باشد بمالند ولادت برو
آسان گردد و همچنین اگر پوست تخم مرغ را خوب سحق نموده و با آب بیاشامند ولادت را آسان سازد و
چند دفعه آنرا تجربه رسانیده اند تخلف ننموده و در حدیث آمده مثل المؤمن کالشاة المأبورة یعنی مثال
مؤمن مانند گوسفندی است که سوزن را در علف او علف خورده باشد و در درون گرفته باشد پس نخواهد
هیچ نخورد و اگر بخورد هیچ در گلویش فرو نرود و نیز در حدیث آمده مثل المنافق کالشاة العائرة بین
الغنمین یعنی مانند منافق مانند گوسفندیست که در میان دو گله متحیر باشد گاهی بان گله بیاید و گاهی بدان گله
رود و بعضی از علما گویند که با آدم علیه السلام بزینت فرود آمدند تا که او را از هدایت نماید و هوهی
گویند که وابیضه حلال نیست و ما حلال را گویند که زمین هر که از ایشان خالی نشود الحکم باجماع حلال است

وهرگاه کسی گفت از لکسی وصیت نمود شامل صغیر الجثه وکبیر الجثه وسلیم ومعیوب وگوسفند ونر ومیش باید زیرا که لفظ
شاة بر هر دو نوع اطلاق کرده شود **فرع** از جمله احکام گوسفند است اضحیه واضحیه جز در حیوان بانعت جایز
نیست ودر گوسفند جز از جذعه بمیش وکمتر از آن جایز نیست وجذعه در نزد اصحاب ما بنا بر قول اصح گوسفند را
گویند که یکسال کامل از عمرش گذشته باشد چنانکه در باب جیم در بحث جذع بگذشت واز بز جز ثنیه ومافوق
آن جایز نیست وثنیه آنست که در سال دوم باشد وشرط است که شاة اضحیه از هر عیبی که باعث نقصان
گوشت سلیم باشد پس لاغر وکور ولنگ چشم ومریض ولنگ وگر وشاخ شکسته وگوش بریده وآنکه بگوش
او بریده شده باشد جایز نیست ودر شاقی که گوشش شکافته باشد چنانکه در لباب گوید دو وجه است و
هرگاه کور ولنگ چشم جایز نباشد پس عشاء یعنی گوسفندی که بامداد وچشمش ضعیف باشد بطریق
اولی جایز نیست ولیکن ضعیف بامداد اگر دوری چشم باشد جایز است ورویانی گوید اگر گوسفندی بیشتر مردمک
آن پوشیده باشد جایز نیست واگر کمتر پوشیده باشد جایز است ودر آنکه گر کور باشد دو وجه است اصح آنست
که جایز است وهمچنین اضحیه کردن کیچ واحشه زیرا که کم چرا میماند ولاغر میشود اما آنکه گوشش بریده باشد که
کنیم اگر آن شکافته اند بنا بر اصح جایز است وقفال گوید جایز نیست واگر از گوشش چیزی جدا نموده اند پس
اگر آن چیز نسبت بگوش بسیار است جایز نیست بلا خلاف اگر کم است بنا بر اصح نیز جایز نیست زیرا که جزء ماکول
او فوت شده **امام** گوید ضبط فرق میان قلیل وکثیر آنست که اگر از دور نظر کنند واگر آن را ببینند بسیار است
واگر نه کم **وابو حنیفه** گوید اگر آن مقطوع از ثلث گوش کمتر است تضحیه آن جایز است وگوسفند بی بینی جایز نیست
وبعضی گویند در آن دو وجه است وگوش کوچک نیز جایز است وگوسفند بی کله کرانه مقداری از فخذ وباد...
دور کنند ... باشد جایز نیست بنا بر قول اصح وبریده شدن بعضی از دنبه وپستان مانند بریدن ...
ودنبال بریده نیز جایز نیست وحق آنست که ذکر بریده ومضی شده جایز است ولیکن ... در بعضی ... دو قول
حکایت نموده وگفته قول جدید آنست که جایز است وآن گوسفندی که شاخ نداشته باشد وبا شاخش شکسته
باشد خواه مندمل شده باشد وبا نشده باشد جایز است ومحاملی در لباب بعدم جواز نقل نموده وقفال گوید
اگر انکسار شاخ بگوشتش رسیده باشد مانند جرب است وصاحب شاخ بهتر است وآنکه بعضی از دندانهایش
نمانده باشد نیز جایز است **فایده** جوهری گوید در لفظ اضحیه چهار لغتست اضحیه بضم همزه وکسر آن واضحیه
وضحیه وجمع آن ضحایا واضحاة واضحی است مانند ارطاة **فرع** نیت در اضحیه شرط است وجایز است تقدیم آن
بر ذبح بنا بر قول اصح واگر کسی گفت این گوسفند را اضحیه کردم آیا این تعیین کفایت کند بی نیت ذبح یا نه دو وجه
است اصح آنست که کفایت نکند زیرا که اضحیه سنت است چنانکه بگذشت که آن قربتیست در نفس خویش
پس باید نیت آن بکند وامام غزالی گوید مختار آنست که کفایت کند وهرگاه بگویم اکتفا توان کرد تجدید نیت
مستحب **فرع** سنت است که صاحب اضحیه بدست خویش آن را ذبح نماید وجایز است که ذبح آن مفوض
بدیگری کند وهر کس که ذبیحه او حلال باشد تفویض ضحیه با وجایز است واولی آنست که مسلم وفقیه باشد
تا آنکه بوقت آن وشرایط آن شناسا باشد وجایز است اهل کتاب را نایب گرفتن در ذبح آن وبعضی گویند
جایز نیست ومستحب است که صاحب اضحیه ثلث آن را بخورد وثلثش را بهدیه بفرستد وثلثش را بصدقه دهد و
اگر همه آن را بخورد ضامن آن قدر گردد که بدان اضحیه جایز باشد وآن کمترین جزء است وبعضی گویند ضامن شود

وبعضی گویند آن قدر مستحب را که ثلث یا نصف است ضامن گردد وبیع هیچ جزء از آن جایز نیست وهمچنین جایز نیست چیزی
از آن را بسلاخ در عوض اجرت داد بلکه پوست ذبح آن را باضحیه کننده است **فرع** بدانکه علما رضی الله عنهم گویند ذبح
کردن زیاده از سه گوسفند اضحیه جایز نیست ودر اکل جمیع آن دو وجه است یکی آنکه جایز است چنانکه ابن سریج و
اصطخری وابن قاصی گویند وابن الوکیل اختیار نموده زیرا که اکل اکثر آن جایز است پس اکل جمیع آن نیز جایز است
ودیگری ... آن نیست آن اضحیه ثواب آن تا اضحیه کننده برسد وقاضی ابن ... منسوب بجمهور دانسته وموفق
حنبلی نیز آن را از ابو حنیفه حکایت نموده وصحیح ترین هر دو وجه آنست که تصدق بدان لازم است زیرا که اسم تصدق بر آن
اطلاق شود واجب است **فرع** هرگاه کسی گفت این گوسفند برای اضحیه باشد وبا نذر کرد که گوسفند را اضحیه نماید
ملکش از آن گوسفند زایل گردد وتصرف او در آن به بیع وبخشش وابدال جایز نیست واز شیخ ابو علی وجهی مروی
است که زوال ملک او از آن نشود تا آنگاه او را ذبح نماید وگوشتش را بصدقه دهد چنانکه اگر بگوید تقربا الی الله
برین نذر باشد که این عبد را آزاد نمایم ملکش او از آن زایل نشود مگر آنکه آزاد کرده باشد **وابو حنیفه** گوید زوال
ملکش او از آن نشود وبیع او از آن جایز نیست واگر کسی نذر نماید که فلان عبد را آزاد نماید بیع وابدال آن جایز
نیست هرچند ملکش او از آن زایل نشود وابو حنیفه گوید بیع وابدال آن جایز باشد پس اگر آن را بفروشد بنا بر
قول غیر ابی حنیفه اگر آن عین باقی باشد استرداد آن واجب است واگر مشتری آن را تلف نموده باشد در نزد مشتری
بیشترین قیمت آن بر او واجب است از روز قبض آن تا بروز تلف واگر در نذر اضحیه یکی بکر را ذبح نمود بدل از آن
بکر بکر بر هر یک از ایشان بیشترین قیمت آن را واجب کرده **فرع** محاملی گوید شتر را نحر باید نمود وغنم را ذبح
واگر هر دو جنس را نحر نماید وبا ذبح کنند جایز است **الامثال** گویند کل شاة برجلها معلقة اول کسی که این
مثل را ذکر نمود وکیع بن سلمة بن زهیر بن ایاد بود که متولی امور بیت الله شد بعد از قبیله جرهم پس کوشکی را
در ... مکه بنا نهاد ومادر خویش را در آنجا نشاند واسم مادر ... بود وآنجا باسم او مسمی گشت و...
بامام آن ... نهاد ... وآن بود که ... بلند شود ... مناجات کند ... بسیار نطق
کرد ... علما عرب گویند که او از جمله صدیقین بوده وچون محتضر گشت اولاد خویش را جمع ساخت وگفت
... وصیت من بر شما که هرکه راه حق یافت او را متابعت کنید وهرکه گمراه گشت او را ترک نمائید وهر گوسفند
بپای خود بر دار کشند پس آن را بضرب المثل در السنه عرب جاری ساختند **الخواص** چون پوست گوسفند را که
تازه سلوخ ساخته باشند بر کسی بپوشانند که او را بچوب زده باشند او را نفع رساند **الناصح** جمع
آن نواصح است ودر اصل عربی نیست ولیکن عرب بدان تکلم نموده اند ... عبد الله ... رحمه الله گوید
شعر قد یفتح المرء حانوتا لمتجره … وقد فتحت لك الحانوت بالدين
بين الاساطين حانوت بلا غلق … تبتاع بالدين اموال السلاطين
... کارها گشاده کند مرد در دکان جهت خرید وفروخت و...
آینه گشاده شدن ... در دکان دین در میان اسطوانها ...
... سلطانان را ... صیرت دینك شاهینا تصید به … ولیس یفلح اصحاب الشواهين ...
دیگر که بدین بیان ...
تعلمنا العلم للدنیا فدلنا على ترك الدنيا ... علم بجهة حصول مطالب دنیوی ...
دنیا ... **شاهین** سه نوع است یکی شاهین دوم قطامی سوم ... وشاهین ... حقیقت ...

ولادت

صفرات لیکن طبیعت آن از طبیعت باز سردتر و یابس‌تر است و بدین سبب حرکت او از علو بجانب سفل بسیار شدید و
تیزتر است و بر صید مانند سنگ فرود آید و بالطبع ترسناک‌تر و متنفرتر است و مع هذا بر صید بسیار دلیرتر است بدین
سبب بسا باشد که خود را بر زمین زند و هلاک شود و استخوانهای سایر جوارح سخت‌تر است و بعضی گویند الشاهین
کاسمه یعنی شاهین مانند اسم خود است زیرا که تاب و طاقت کم گرسنگی و کم سیری ندارد و شاهین بهتر
آنست که سرش بزرگ باشد و چشمهایش واسع باشد و سینه‌اش فراخ باشد و میانش پهن باشد و فخذهایش
بزرگ ساقینش کوتاه و پرش کم و دمش باریک باشد و چون جناحینش بر روی دم کشد از دمش دراز تر باشد
و چون بدین صفات باشد کرکی یعنی کلنک و غیر کلنک را صید کند و گویند اول کسی که بشاهین صید نمود
قسطنطین بود و شواهین گرده بودند که هرگاه او سوار شد بر او مانند سایبان می‌انداختند و در آن اثنا گاهی
پائین میآمدند و گاهی بلندی می‌شدند و چون خوشی که سوار شود و در حوالی او می‌ایستادند تا آنگاه که روزی سوار
شد و طایری بپرید و بعضی از آن شواهین بر آن طایر حمله آورده فرود آمدند و او را گرفتند و او از این کیفیت متعجب
گشته و شواهین را بعد از آن بر صید می‌انداخت **وحکم** آن در باب صاد و بعد از آن در بحث صقر بیاید و بعضی از شعرا
که مصنف اصل گوید بیتی گفته‌ام بجهت امیر ارجمند فارس الدین شاهین در مدینه منوره این ابیات **شعر**
سلام کما فاحت بروض ازاهر   نفیسی کالاخت بافق زواهر   اذا عبقت کتبی بهر قال قایل ۱ سلامی از
من چنانکه بو دهند در باغ شکوفها روشن بود چنانکه روشن شوند در کنارهای آسمان ستارهای روشن چون
بو دهد نوشتنی من آنرا بگوید گوینده   لطیبها نشر من المسک عاطر   الی فارس الدین الذی قد تحملت
لجد متیر خدام مصر الاکابر   آیا در یحیی این نکو بسا بوی از مشک بو دهد بسوی فارس دین که حمل کرده‌اند
بود برای او خدمت خادمان مصر که بزرگند   اذا عد خدام الملوک جمیعهم   فبینهم ذکر الشاهین طایر و
عندی اشتیاق للنبی و تلفت   چون شمرده شوند خادمان پادشاهان همگی ایشان پس در میان ایشان ذکر
شاهین بال گیرد و پرواز کند و نزد من آرزومندی است بسوی او والتفات   للنبی و قلبی بالموده عامر
تنبت جهدی ان اراه بحیرة   معظمة اقطارها و هو حاضر   بسوی او و دل من بدوستی او آباد است
آرزو کردم کوششی کنم که ببینم او را بحضوری   وادعوا له فی کل وقت مشرف   و کل زمان و عند منزوی
و فی مسجد عال کریم منظم   و دعا کنم او را در هر وقت شریف و در هر زمانی که پیوستن آن غیر منقطع است
و در مسجد بلند محبوب بزرگ   لکم شرف فی سایر الارض سایر   **وتعبیر** آن نیز در بحث صقر بیاید **الشبب**
گاو پیر را گویند و شبوب نیز بدین معنی است **الشبث** عنکبوت را گویند و بعضی گویند دابه‌ایست شش قوایم
دراز دارد و در پشت خود و پشت و فلوش زرد است و سرش سیاه است و چشمش کبود و گویند دابه‌ایست که پاها
بسیار دارد و سرش بزرگ و سینه‌اش فراخ و موخرش بلند زمین را شخم کند و آنرا لخمة الارض گویند و جمع آن
اشبات و شبثان است مانند سبب و سببان **الحکم** شبث حرام است زیرا که از حشرات است **الشبثان** بکسر شین
معجمه و ضم با موحده و بعد از آن تا مثلثه و نون در آخر آن **واو** فیتبیر گوید دابه‌ایست که از ریگ میباشد و
سبب تسمیه او بدین اسم آنست که نشیب کند یعنی که برجستن بدو شاعر گوید   مدارج شبثان لهن همیم **الحکم**
حرام است زیرا که خبیث خوار است **الشبدع** عقرب را گویند و جمع آن شبادع است بکسر شین و دال معجمه و در حدیث
آمده من عض علی شبدعه سلم من الاثام یعنی هر که زبان خود را بگزد و سکوت کند از شر مردمان سالم ماند زبان را

عقرب

بعقرب تشبیه شده زیرا که چون زبان خود را گزید و نام کس را نبرد و ساکت شد مردمان از زبان او ایمن گردند و ایمن از
زبان مردمان این گردد **التدرص** جل کوچک را گویند **الشبوع** عقرب را گویند و جمع آن شبوات است **الشبل**
بچه شیر را گویند که بصید کردن رسد و جمع آن اشبال و شبولست **الشبوط** بروزن سعود نوعی است از ماهی لیث گوید
شبوط بر وزن سنور ماهی است نازک و شبوط را دم باریک و وسط پهن و ملمس نرم و سر کوچک است و این نوع ماهی را لونی است
کم بعد کرد بسیار است پس بعضی از آن کم خواهد بود و بعضی انصباد آن مذکور شود که شبوط چون بدام در آید و بداند که
دام است و معلوم کرد که از جهیدن او را نجات تحصیل نیفتد دنبالش را در افکند و بجهد و بدام پاره کند و از دام بیرون
رود و بسا باشد که بمقدار ده ذرع از آب بلند گردد و از آن طرف فرو افتد و گوشتش بسیار است و در دجله بسیار بدست
آید **الشجاع** بضم و کسر شین مار بزرگ را گویند که بر دم بایستد و بجهد و با سوار و پیاده بجنگد و بسا باشد که بسر سوار
رسد و در صحراها بدست آید **و در صحیحین** از جابر و ابی هریره و ابن مسعود رضی الله عنهم مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود هیچ مردی نیست که زکوة مال خود را ندهد مگر آنکه زکوة در روز قیامت بصورت شجاعی گردد از فرع یعنی بی مو
از کثرت سم و او را دو زبیبه باشد و آن مرد از آن بگریزد و آن شجاع در پی او افتد تا آنکه بدو رسد و قصد کردن او طوق
گردد و در **روایت** مسلم چنین است که در پی او افتد و حال آنکه دهن گشاده باشد و چون باو رسد آن مرد از او بگریزد
پس آن شجاع ندا کند که گنج خویش را که پنهان کرده بودی بگیر و چون آن مرد داند که از او چاره نیست ناچار دست
در دهان آن کند و او دستش را بخورد و بعد از آن هر دو لب او را بگیرد و بگوید من مال توام و من گنج توام و بعد از آن
حضرت این آیه را بخواند ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله و دو زبیبه دو چیز را گویند که از دو جانب
دهان او باشد پر از سم و ایشان را مانند آنها باشد دو غده و گفته‌اند کلام و بعضی گویند دو زبیبه دو نقطه باشد در
چشم آن و هر ماری که بدین صفت باشد اذیت بسیار رساند و بعضی گویند دو زبیبه دو ناب است که از دهان او
بیرون آید و عرب گویند چون آدمی بسیار گرسنه شود در شکم او ماری پدید آید که آنرا شجاع و صفر گویند ابو
شجاع در مخاطبه زن خود گوید **شعر** اراد شجاع البطن لو تعلمینه   و اوثر غیری من عیالک بالطعم
و اغتبق الماء القراح فانتهی   اذا الزاد امسی للمزلج ذا الطعم   مراد از طعم اول طعام است و بطعم ثانی آنکه از آن و
کرده شود و مغبوق شربی است در شام و مزلج از مروف آنست که صاحب عقل او ضعیف و ضعیف باشد شاعر گوید **شعر**
و اطرق اطراق الشجاع ولو یری   مساغا لناباه الشجاع لصمما   لفظ لناباه لغت حارث ابن کعب است که الف تثنیه
در حالت نصب و جر بالف بکند و در آن موافق مذهب کوفیانست و از این جمله است قول حق تعالی ان هذان ل
ساحران و شجاع در خواب دلالت بر فرزند یا بکند **الشحرور** بفتح حرف مرغیست سیاه از عصفور بک
بزرگتر و بکند قصه چند بار صوت کند چنانکه ابن سینا گوید **وحکم** آن موافق گوید مرغیست سیاه و منقارش زرد
افتد و مایل بسرخی و بترکی آنرا قطاوق و باصفهان [illegible] گویند در بدایع نمکه باشد و در دیوم کرم و صالح الغذا
و حبس که از و مالیخولیا و فالج نافع و خون او با روغن بادام بعنابت نافع حسن صوت و رافع گرفتگی آواز است
و آنکه شیخ علاء الدین تاجی گفته خوب و خوب و وفات او [illegible] قصد و چهار ده و انجم شد **شعر**
بالبلبل و الهزار و الشحرور   لبی طربا بقلب التنح الموزود   فاعمض مجلا و اصفت من اللذة   ما صاحت کما به الفقد و در
قابله دیگر در وصف شحرور چه خوب و پاکیزه گفته **شعر** و روضته قصرت اغصانها مذبدت ۸ اطیارها و تولت
سقیها السحب ۸ و ظل شحرورها نعوذ بغیبه ۸ اسود و اسر منقاره ذهب ۸ و رباعی است که کوتاه شد منقارهای آن

وبسترنده بندکان آنرا دو سرکاه در آب دادن آنرا بر کرده اند ابرها کردیده وبخرودان آواز کند بوکان برای او دو سیاقی
است ناهی زن کرنای او و ذهب است **شعر** لد فخذه الورد من خالد بيد ودبر يفيح مارضيه كعصفور عيناه في
ساج فخا مجامع في مقلتيه سبقا وواست در دو رخ کل رنگ او و خال او و دو آن خال را کوفته نقش هرو و عارض او ما نه
کنجشکی است که پنهان شود از خوف خصم کننده در دو چشم او **و حکم** آن مانند عصفور است **الشیر** تیر و دو در خواب
دلالت بر مردی کند از کاتبان سلطان و شبا باشد که دلالت بر ولدی زیرک کند و بر زوال بیکویی باشد **شحمة**
الارض دابه ایست که چون انسان دست بر وی زند مانند کرد و جمع شود و قزوینی در اشکال کوید شحمة الارض
هو الطين است و آن کرمی است دراز سرخ و در مواضع نمناک موجود شود **و دمیری** در ربیع الابرار کوید دابه
ایست که نقطهای سرخ دارد و کفش زنان را بدان تشبیه کنند **و هرمس** کوید دابه ایست کوچک و بیهوش که آتش
آنرا نسوزاند و از جانبی داخل آتش شود و از جانب دیکر بیرون آید هر کس پیه آن خود را بیالاید آتش ضرر نرساند و در تمام
هر جلکه در میان آتش در آید **الخواص** چون شحمة الارض را بکیرند و خشک سازند و بقدر ربع درم را از آن بزنی
دهند که دشوار زاید فی الحال بزاید **و قزوینی** کوید چون آنرا مشوی نموده با مر یا شامند سنگ مثانه را ریزه ریزه
کرداند و اکر بصاحب یرقان دهند صفرت او را ببرد **حکم** و **تعبیر** آن مانند حکم و تعبیر دودات که در باب اول
دال بکذشت **الشذا** بفتح شین و ذال معجمه مکس سک را کویند و کاهی بر شتر نیز نشیند و واحد آن شذاه است
الشذاب جانوری است شبیه بر پشه که بر روی آدمی را بپوشاند **الشرسیق** سفراق را کویند **الشرشور**
بر وزن عصفور ابن سیده کوید طایریست مانند کنجشک و رنگ او غبرا مایل بحمرت و در باب با بکذشت که او
براقش است **الحکم** حلالست زیرا که داخل است در عموم عصافیر **والشرز** حفر کوچک را کویند **الشرنبی** بر وزن
حنظلی طایریست **الشعر** بفتح و کسر شین و عین مهمله ساکنه مکسی است کبود و سرخ بر حمار و کلاب و اشتر نشیند
و ایشانرا اذیت رساند و کویند ذبابیست مانند ذباب الکلب **و در** سیره آمده که مشرکان روز چهار شنبه باحد فرود
آمدند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم خبر شنید و ایشانرا دید با اصحاب مشورت فرمود و عبد الله بن ابی سلول را
طلبید و پیش از آن هرکز او را نطلبیده بود و با او مشورت نمود پس عبد الله بن ابی سلول و بیشترین انصار کفتند
یا رسول الله در مدینه بنشین و بسوی ایشان بیرون مرو سوکند بخدا هرکز بسوی دشمن نرفته ایم مکر آنکه او از ما بمراد
خویش رسیده و هیچ دشمن بر ما نیامده مکر آنکه از ما بمراد خود رسیده ایم علی الخصوص که تشریف تو در میان ما باشد
پس یا رسول الله تو ایشانرا بکذار اکر در آنجا نشستند نشسته اند بدترین نشستنی و اکر بما داخل شدند مردمان ما
دو بر وی ایشان مقاتله کنند و زنان و کودکان بر بام ایشانرا سنک بزنند و اکر برکردند بنا امیدی برکشته باشند پس
حضرت صلی الله علیه و سلم را این رای پسندیده شد و بعضی دیکر از اصحاب کفتند یا رسول الله با ما تشریف داری اکر است فرما
تا بجانب این سکان رویم تا ایشان چنان پندارند که ما از ایشان ترسیده ایم و ضعیف کشته ایم پس حضرت فرمود من
در خواب کاوی را دیدم و آنرا تاویل بخیر کردم و در دندانه سیف خود رخنه دیدم و آنرا تاویل بشکست نمودم و دست خود را
دیدم که در زره محکم کردم و آنرا بمدینه تاویل نمودم پس اکر شما را رای آنست که در مدینه اقامت کنید بکنید و
حضرت را کمان آن بود که ایشان بمدینه در آیند و با ایشان در کوچها مقاتله نمایند و بعضی از مسلمانان که ثواب بدر
بد از ایشان فوت شده بود و حق تعالی درجه شهادت را بدیشان کرامت فرموده بود روز احد کفتند یا رسول الله
با ما بیا تا بسوی اعدا رویم پس حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه خویش در آمد و زره و اسلحه پوشید و چون مردمان

دیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده از کرده خویش نادم شده کفتند بلجاجت کردیم ما اشاره بخروج می
کنیم و حال آنکه وحی به وی میآید که بر وی بس همکی کفتند یا رسول الله رای تو ترجیح مرات و مدینه را بخواستند و
حضرت فرمود هیچ پیغمبری را نسزد که زره و سلاح بپوشد و آنرا از خود باز کند تا آنکه مقاتله کند و مشرکان روز
چهارشنبه و پنجشنبه در احد نشسته بودند و حضرت صلی الله علیه و سلم در روز جمعه بعد از نماز بسوی ایشان
رفت و صبح روز شنبه یازدهم شوال در سال سیم هجرت باحد رسیدند و اصحاب و هفتصد مرد بودند و حضرت
صلی الله علیه و سلم عبد الله بن جبیر را خواند او را با پنجاه نفر در شکاف کوهی که کمینکاه مشرکان بود بنهاد و الحاح بسیار نمود
که هر چند ما ظفرمند کردیم و یا منهزم باشیم تا کسی نزد شما نفرستم شما از آن کمینکاه بیرون میایید پس
قریش آمدند و میمنه را بخالد بن ولید و میسره را بعکرمة بن ابی جهل سپرده بودند و با ایشان زنان بودند که دف
ایشان بر دف میزدند و اشعار را میخواندند و بر ایشان مبالغه مینمودند تا آنکه آتش حرب بالا کرفت پس حضرت صلی الله علیه
و سلم شمشیر را برکرفت و فرمود که این سیف را که بحق میدارد و در حق آن چندانی از او بر دشمن زند که منحنی کردد پس ابو
دجانه آنرا از دست حضرت بکرفت و چون آنرا برداشت یک عمامه سرخ بر سر پیچید و بتبختر روی بمیدان آورد و
حضرت صلی الله علیه و سلم با اصحاب نیز روی بحرب نهادند و مشرکان را شکست دادند و اصحاب عبد الله بن جبیر بجهت
اخذ غنایم از شکاف کوه بیرون آمدند هر چند عبد الله وصیت حضرت را بیاد ایشان داد مفید نیفتاد همکی رفتند
مکر چند نفری با عبد الله در آنجا ماندند و چون خالد بن ولید کمینکاه را ملاحظه نمود و قلت ایشانرا مشاهده
کرد دانست که اصحاب مشغول باخذ اموالند و پشت ایشان خالیست در میان طایفه خویش از مشرکان آواز بلند
کرد و ایشانرا آورد و از پشت سر حمله بر اصحاب حضرت آوردند و اصحاب را منهزم نمودند و عبد الله بن قمیه سنکی بر دندان
رباعیه حضرت زد و دندان پیش او را بشکست و روی مبارک را بشکست و خون آلود ساخت و اصحاب حضرت
متفرق کشتند و حضرت روی به سنکی نهاد تا بران سنک رود و چون دو زره در بر و خود بر سر داشت نتوانست بر آن
سنک بلند شود و در زیر آن سنک بنشست و طلحه بیامد و بامداد و معاونت طلحه حضرت بر آن سنک رفته قرار کرفت
و هند و زنانی که با قریش بودند در میان کشتکان اسلام رفتند و ایشانرا مثله کردند و کوش و بینی ایشانرا ببریدند
و هند از آنها قلاده ساخته بر وحشی داد و جکر حمزه را بشکافت و خون آنرا بمکید و چون نتوانست آنرا فرو برد دور
انداخت و عبد الله بن قمیه که اراده قتل حضرت داشت و مصعب بن عمیر که صاحب حضرت بود بدفع او وقت آورده ولی
نیزه او را بدرجه شهادت رسانید و چون چنان پنداشت که حضرت را بقتل رسانیده است بکشت و کفت من محمد را
بقتل رسانیده ام و ندا کنندی در میان معرکه ندا بلند کرد که محمد کشته شد و کویند آن ابلیس بود پس ایشان دست از
جنک برداشتند و حضرت صلی الله علیه و سلم با آواز مبارک خویش بکفتن یا عباد الله یا عباد الله سی نفر را در نزد
خود جمع کردانید پس آن سی نفر در حمایت حضرت کوشیده مشرکان را از وی دور کردانیدند و طلحه دست خود را سپر
حضرت صلی الله علیه و سلم ساخت تا دست او شل شد و در آن روز چشم قتاده از جا بیرون آمد تا آنکه بر رخسارش
افتاد پس حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بجای خود باز نهاد و از آنکه پیشتر بود بهتر کشت و ابی بن خلف جمحی بیدو
رسید و میکفت اکر محمد نجات یابد من نجات نیابم و آن آنکه در خدمت حضرت صلی الله علیه و سلم بود کفتند یا رسول
الله کسی از ما بجانب این ملعون حمله نماید حضرت فرمود او را بکذارید و چون ابی پیش از آن هر وقت بخدمت حضرت
میرسید میکفت مرا اسبی است هر روز او را علف میدهم و از آن فربه میکنم تا بر آن سوار شده ترا بکشم و حضرت میفرمود

نکرده بس تو را بکشتم ان شاء الله تعالی پس چون در آن روز بحضرت نزدیک شد و بر فرس خود سوار شده بود حضرت
حربه را از دست حارث بن الصمت بگرفت و بر وی حمله آورد و بدان حربه یک ضرب بگردن ابی زد و گردنش را مجروح
ساخت لیکن جراحتی که او را رسید اندک بود ... مانند گاو آواز میکرد و میگفت محمد مرا بکشت پس اصحاب او او را برداشته نزد
قریش بردند و چون قریش جراحت او را مشاهده نمودند او را گفتند باکی ندارد او گفت هرگاه این ضرب از مضروب قریش
میبود مرا باکی نبود و لیکن این ضرب کسی است که بارها پیش از این مرا گفت تو را بکشم و بعد از یک روز آن ملعون بجهنم
واصل گردید در موضعی که آن را سرف گویند و حسان بن ثابت انصاری در این باب گفته است شعر لَقَدْ وَرِثَ الضَّلالَةَ
عَنْ اَبِيهِ اُبَيٌّ حِيْنَ بَارَزَهُ الرَّسُولُ اَتَيْتَ اِلَيْهِ تَحْمِلُ عَظْمَ رَمِيْمٍ وَتُوْعِدُهُ وَاَنْتَ بِهِ جَهُوْلُ هر آینه وارث شد گمراهی را
از پدر خود ابی در وقتی که مبارزت کرده بود با رسول الله و تو او را وعید میکردی و تو بدان جاهل بودی و حضرت صلی
الله علیه و سلم فرموده سخت ترین مردمان در عذاب کسی است که پیغمبری را کشته باشد و یا پیغمبری او را کشته
باشد و بر او که معلوم است پیغمبر احدی را نکشته مگر اینکه بدترین مردمان باشد در خلق الشغر بفتح شین و سکون
غین معجمه عقاب را گویند و او را به این اسم از آن جهت موسوم ساخته اند ... و انعقاد اسفلش زیاده تر است
شاعر گوید شعر ... الشقدع ... را گویند الشفنین بکسر شین معجمه و فاء مشدده
جانوری است متولد از دو نوع جانور عاکول و جاحظ آن را از انواع حمام شمرده و بعضی گویند شفنین آن است که آن
را بام خوانند و آواز او در خواندن مانند آواز خواندن رباب است و آدمی را اندوهگین سازد و جمع آن شفانین
است و اصوات او چون مختلط گردد بسیار خوش شود و از طبیعت او آن است که چون مونث خود را مفقود سازد
عزب بنشیند تا آنگاه که بمیرد و مونث نیز اگر نر او مفقود شود چنین است و چون فربه گردد بر او ساقط گردد
و از سفاد ممتنع شود و بالطبع عزلت را اختیار کند و از دشمنان خود تحفظ نماید و خود را نگاه دارد الحکم
باجماع حلال است الخواص گوشتش گرم و خشک است و بدین سبب خوردنش ممنوع است مگر صفراء ایشان و
خوف کند از گوشت او متولد شود گرم و خشک است و سطح آن روغن بسیار است و خوردن بیضه او بارث باعث
زیادتی باه است و اگر سرگین او را بروغن حنا بیامیزند و زن آن را حمول نماید درد رحم را نافع است و هر که احلیل خود
بخون او طلا نماید و با هر زنی که مباشرت کند دیگری بمباشرت آن زن قادر نباشد و اگر آن مرد بمیرد بعد از
شوهر نکند و اگر خون او را با خون کبوتر دیگری در چشم چکانند و پیه او را ... ساخته و بچشم
دمد بپرد و مجربست حکیم مومن گوید شفنین جانوریست دریائی شبیه بخفاش در رنگ و بال و شکل و بال
او شبیه به بال موش و در زیر دنباله او ... مثل خار و از زدن نیش الم عظیم حادث شود و چون نیش او را در زیر
جامه خواب کسی زنند موجب خواب مفرط و دفن کردن او در خانه موجب تفرقه اهل آن خانه و پاشیدن مسحوق
سوخته او بر دو کس باعث تفرقه و بغض ایشان گردد و بدین جهت او را حوت الشر نامیده اند و گویند چون در مکان
بول شخصی نیش او را فرو برند باعث سوزش و درد عظیم صاحب بول شود مادام که دفع ننمایند ساکن نشود
الشق بکسر شین مثلثه نوعی از شیاطین را گویند چنانکه قزوینی گوید که صورت او بصورت نصف آدمی میماند گویند
نسناس مرکب است از شق و آدمی زیرا که شق در سفرها در آدمی ظاهر شود و گویند علقمة بن صفوان بن امیه
یکشب از خانه بیرون رفت و بجایی رسید ناگاه شق خود را بر او ظاهر ساخت پس علقمه گفت ای شق چه فرصت
است بکن ... ساکن ... پس هر یک از ایشان بر یکدیگر زدند تا آنکه هر دو از ضرب یکدیگر

بیفتادند و بمردند وشق و سطیح که دو کاهن بودند حکایت ایشان اینست که شق نیمه آدمی بود یک چشم و یک دست
و یک پا داشت و سطیح را استخوان و بند استخوان نبود و او را مانند حصیری بپیچیدند و هر دو در آن روز که طریفه کاهنه
متولد شدند و طریفه زن عمرو بن عامر بود و در روز موت طریفه گفت تا سطیح را نزد او آوردند و آب دهن خود را
در دهن او انداخت و گفت این در علم و کهانت من خلیفه گردد و روی سطیح در سینه اش بود و او را گردن و سر نبود
و نیز شق را طلب داشت و چنانکه با سطیح کرده بود با او نیز بعمل آورد و بعد از آن بمرد و قبرش در جحفه است
و حافظ ابو الفرج بن جوزی گوید که خالد بن عبد الله قسری از اولاد شق است و در سیرت ابن هشام از اسحق منقول
است که پادشاه نصر اللخمی بن ربیعه خواب هولناک دید و کس فرستاد تا جمیع کاهنان و منجمان و ساحران را نزد او
جمع آوردند پس ایشان را گفت من خوابی هولناک دیده ام و از آن ترسیده ام گفتند آن را برای ما در عبارت آور تا ترا از
تاویل آن خبر دهیم گفت اگر من آن را برای شما در عبارت آورم و شما تاویل کنید بدان تا دل مرا اطمینان حاصل نشود
بلکه آنگاه مرا اطمینان حاصل گردد که قبل از آنکه من آن را برای شما بیان نمایم شما آن را دانسته باشید پس بعضی از ایشان
گفتند این سخن که پادشاه میفرماید در نزد هیچکس موجود نیست مگر در نزد شق و سطیح و بعد از آن چون پادشاه
را از آن آگاه ساختند پادشاه کسی را فرستاد تا ایشان هر دو را آوردند و پادشاه آن خواب را از سطیح پرسید سطیح گفت
ای پادشاه تو در خواب جمجمه را دیدی که از تاریکی بیرون آمد و هر ذی جمجمه را بخورد پادشاه گفت راست گفتی
پس تاویل آن را بیان نمای سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک ملک تو گردد ملک از استماع این سخن
محزون خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من بظهور خواهد رسید یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از
تو شصت سال یا هفتاد سال این قضیه بوقوع انجامد پادشاه گفت مملکت با اهل حبشه قرار گیرد یا نه سطیح گفت
بعد از هفتاد و پنج سال سیف بن ذی یزن از جانب یمن بیاید و مملکت را از دست ایشان بگیرد و باز ملک پرسید که
حکومت در خاندان ذی یزن دایم باشد یا نه سطیح گفت بعد از حکومت او ملک به پیغمبری پاک مستقل گردد که از خدا
بر او وحی آید پادشاه گفت آن پیغمبر از اولاد کیست سطیح گفت از اولاد غالب بن فهر بن نضر و مملکت بر دست
او قرار گیرد تا روز قیامت و ملک ... از روز قیامت ... شمرده گفت
مگر قیامت خواهد بود سطیح گفت آری روزی خواهد بود که اولین و آخرین را جمع آورند و نیکوکاران بجزای کردار
خویش جنات عدن یابند و بدکاران بجزای بدیهای خود بجهنم درآیند و اندوه پادشاه زیاد شد و سطیح گفت
سوگند بنجوم و بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که صدقست و دروغ نیست و چون سطیح از جواب سوالات ملک
فارغ شد مرخص گشت و پادشاه شق را طلب داشت و شق خواب را بوجهی بیان کرد که با قول سطیح موافق بود
و سطیح از هول دو سخن بعرض پادشاه رسانید پادشاه اندوهناک گشت و بیامبری و بنبوت حضرت
ایمان آورد و مبعوث شدن و سایر حالات قیامت را تصدیق نمود و عاقبت اندیشی کرده اولاد خود را به بلاد
عجم فرستاد و مرهبت که در شب ولادت حضرت ختمی پناه زلزله در ایوان کسری انوشیروان افتاد و چهارده
کنگره آن فرود آمد و بزمین افتاد و کسری از این معنی خایف و اندیشناک گشت چند روز هیچکس را از ما فی الضمیر
خود اعلام ننمود عاقبت روزی خواص خود را جمع آورده خواست که از این باب حدیثی بزبان جاری سازد ناگاه از
جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارسیان که در مدت هزار سال افسرده نگشته بود ... و چون تاریخ
خمود آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط کنگرها مطابق یافتند ملک از استماع این خبر در حیرت شد ... انوشیروان

عادل را به یاد فشرده او مضاعف گشت و هم در این مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات مجوسی معروض
داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته
در بلاد فارس منتشر شدند نوشیروان از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه باشد جواب داد که ظهور من
چنانست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی نزد نعمان بن المنذر که از قبل او حاکم عرب بود
فرستاده پیغام داد که دانائی نزد ما فرست که از عهده جواب آن خواب بدر آید عبد المسیح گفت من بدانجا روم
اگر دانم تاویل آن خواب را بیان کنم واگر نتوانم بکسی نشان دهم که با علما ر آن دانا بود چون عبد المسیح نزد
نوشیروان رسید نوشیروان واقعه گذشته را باز نمود و از مدلول آن استفسار کرد عبد المسیح گفت
که علم بجواب این سوال خال من است سطیح کاهن باشد که در دیار شام مقام دارد عبد المسیح بفرمان کسری بجانب
ولایت شام توجه نموده تا نقاب از چهره مطلوب نوشیروان بر اندازد بعد از قطع منازل چون بمنزل سطیح
رسید ببالین او شتافت حال خویش را بر همان حال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان ادا نمود جواب
نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم شد که مشتمل بر عدم جواب و در مال نوشیروان او لحمه حل شده
بود اول آن ابیات اینست شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شأو العنن و مضمون
این بیت اینست که آیا کر شده یا استماع مینماید مهتر یمن و یا مرده است و گرد فنا بچهره او نشسته چون سطیح
ابیات عبد المسیح را بشنید چشم بگشود و گفت عبد المسیح بجانب سطیح آمده است بر شتری متقاعد شده از وفات
وسطیح نزدیک بآن شده که او را بقبر اندر آرند و ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان ترا فرستاده جهت [illegible] زلزله
ایوان و خمود نیران فارسیان و سقوط شرفات قصر و خواب دیدن موبد موبدان که مشاهده کرده که شتران سرکش
اسبان تازی را می کشیدند که از دجله میگذشتند و در دیار فارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه ظاهر شود
خواندن قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد المصطفی و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه و
بمیرد آتشکده فارس و بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل
انقطاع یابد و بعدد کنگرها که از ایوان نوشیروان ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان
باشند متقلد قلاده سلطنت کردند و بعد از آن محو و شاید بر روی نماید و هر چه آمدنی باشد بیاید و سطیح
جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتافت و عبد المسیح از شام مراجعت نموده و از سخنان سطیح آنچه را
شنیده بود بعرض نوشیروان [illegible] بعرض رسانید نوشیروان گفت بمدتی طویل که چهارده کس از ما ملوک
کند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض یابد آخر آن چهار کس یزدجرد بن شهریار
بود که در ایام عثمان رضی الله عنه بقتل رسید و بابل بابل عراقست و آنرا بجهت آن بابل موسوم کرده اند که در
نزد سقوط صرح نمرود زبانها و لغتها متبلبل شدند یعنی متفرق گشتند و ابن مسعود گوید بابل یعنی کوفه است
و بعضی گویند کوهی است در دنباوند و کسری را [illegible] ایست که قصاص خود را از قاتل خویش بگرفت چنانکه حافظ
ابو الفرج بن جوزی در اذکیا آورده و آن چنان بود که منجمان کسری را گفتند که تو مقتول شوی سوخر و گفت سوگند
بخدا باید که قاتل خویش را بکشم پس بسمی مشغول نموده و در حقه بگذاشت و بران حقه نوشت که این دوائیست
مجرب باه صحیح و مجرب که هر گاه [illegible] یک مثقال از آن استعمال نماید نعوظ آورد و با چند زن جماع تواند نمود
و بعد از آن چون شیرویه او را بکشت و در خزانه را بگشود و آن حقه را دید که مهر کرده شده است و این معنی بر آن نوشته شده

کف

کف کسری بسبب استعمال آن دوا بر مجامعت زنان قوی بود پس در آن [illegible] بمقداری که سبب شده بود از آن
بخورد و بسیار نگذشت که بمرد و پس کسری مرده ایست که بعد از مرگ از قاتل خویش قصاص بگرفت و دو باب [illegible]
بگذشت که کسری را سه هزار زن و پنجاه هزار اسب بود و اسامی بحقایق الاحوال الثعلب بروزن سفرجل
نوعی را گویند که چهار قرن داشته باشد و جمع آن ثعالط و ثعالطبات است الثقراق بفتح و کسر شین و
ثرقراق نیز گویند طایریست که آنرا اخیل گویند و عرب بدان تشائم کنند و آن [illegible] بقدر کبوتری و سبزی
او نیک و سیاه است در جناحهای او سیاهی باشد و او را آشیان زمستانی و تابستانی هست و در بلاد روم و
فارس و شام و خراسان بسیار است و بعضی نیز بخلط خطوط سبز و سرخ و سیاه میباشد و بالطبع شره است
و بچه غیر خود را میپرورد و از آدمی دوری میجوید و با بلندی بالا بسر کوهها مؤالفت گیرد و لیکن بیضه خویش را در
عمارتهای بلند و جائی که کسی بدانجا نتواند رسید بنهد و آشیانش بسیار دشتی و بدبوست و محافظ [illegible]
شقراق نوعی است از غربان یعنی کلاغها و بالطبع [illegible] است و فریاد بسیار میکند و چون طایری بالای
طران نماید آنرا بزند و فریاد کند گویا که او مضروب است الحکم [illegible] آن نموده لذ
[illegible] الاخیل
یعنی از شقراق شوم تر است المواص هر گاه زر ناقص العیار باشد و آنرا آب کند و [illegible] شقراق بران ریزند سرخ
و کامل العیار گردد چنانکه اگر آنرا آب کنند و زهره روباه بران ریزند ناقص العیار گردد و اگر از مراره آن خضاب
نمایند موی را سیاه کند و گوشتش حار و ظاهر الحرارة است و در آن رطوبت بسیار است لیکن بادهای غلیظ
که در روده باشد تحلیل برد حکیم مومن گوید شقراق مرغی است بقدر فاخته سبز و بدبوی و [illegible] سرخ
قبا ماننده [illegible] گویند در دوم گرم و خشک و محلل ریاح غلیظه و مواد غلیظه بلغم و دیر هضم و مصدع
و مصلحش سکنجبین و [illegible] النمنر [illegible] سرخ رنگ و
[illegible] چون بزرگ شود و جنبش بد رو نباید تیره گردد و [illegible] که رو بشرق باشد و وقتی که
آفتاب طالع شود بقدر یک ساعت [illegible] آفتاب نگرد [illegible] شعاع شمس بچشم او در آید تیرگی را از آن زایل کرداند
[illegible] تا آنکه جنبش بسیار تیرگی [illegible]
در چشم کنند [illegible] الشفیب بروزن قنفذ نوعی است از طیور [illegible] نوعی
است از [illegible] آب یا هایش کوتاه و رنگش الوان باشد و از [illegible] کوچکتر است و ابن سینا گوید طایریست شبیه
بشاهین و شاهین نیست ملفظش [illegible] الشهام اصمعی و غیر اصمعی گویند سعلاة است الشوحز
ابن الصلاح [illegible] گویند که غلیواج است الشیف قنفذ را گویند الشوب [illegible] گویند مقرب
[illegible] گویند السوط [illegible] شوط نیست چنانکه جوهری گفته و گویند غباری که در شعاع
روز [illegible] شوط باطل گویند الشول شتری را گویند که شیرش خشک شده باشد و [illegible] بلند کننده باشد
و در مثل آمده لا یجتمع [illegible] و شول و عبد الملک بن مروان بدان تمثل آورده و در حین کشتن عمرو بن سعید
اشدق و معنی آن ناظر بقول حق تعالی باشد که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و زمخشری این مثل را در
تفسیر این آیه ذکر نموده و ذکر شول در باب فاء در بحث غلل بیاید انشاء الله تعالی شوله از اسماء عقربست او را
بدین اسم موسوم کرده اند از آنکه نیش خویش را بلند میکند و شول بلند کردنست الشیخ الیهودی

ابو حامد و صاحب عجایب المخلوقات گویند حیوانیست که رویش مانند روی انسانست و آنرا ریش سفید است و بدنش
مانند بدن چغزاست و مویش مانند موی گاو و در جثه بقدر گوساله میباشد و در شب شنبه از بحر بیرون آید
تا آنگاه که آفتاب در شب یکشنبه غروب کند بعد از آن مانند ضفدع جهید و بآب داخل گردد و کشتی بدان نرسد
الخواص الحکم داخل عموم مسلمات است الشیصبان اگر پوست او را بر نقرس گذارند فی الحال درد را ساکن سازد والله
اعلم الشیطبان بفتح شین و ضم ذال معجمه کرک را گویند مذکر شپش را گویند السهام بروزن سیم بمعنی شیر گو
الشیهم بروزن ضیغم مذکر خارپشت را گویند اعشی گوید شعر لئن جد اسباب العداوة بیننا لترحلن
منی علی ظهر شیهم ابو ذویب هذلی شاعر گوید خبر بما رسید که حضرت صلی الله علیه وسلم علیل است و من اندوه
گین گشتم و آن شب بغایت دراز گذشت چنانکه تاریکی آن منقطع نمیشد و نور آن طلوع نمیکرد و طول آن
شب مرا برنج آورد تا آنگاه که نزدیک سحر شد و مرا خواب برد پس شنیدم که هاتفی آواز داد و گفت شعر خطب اجل
اناخ بالاسلام بین النخیل و مقعد قبض النبی محمد فعیوننا تذری الدموع علیه بالتسجام
امر بزرگ بر اسلام فرود آمد در میان نخل و جای آطام متوفی شد پیغمبر که محمد باشد پس چشمهای
ما بر او اشک ریزد ابو ذویب گوید بعد از آن از خواب برجستم بآسمان نظر کردم و غیر سعد
ذابح را ندیدم تفال کردم بدانکه ذبح در میان عرب واقع خواهد شد و دانستم که حضرت صلی الله علیه وسلم مقبوض
گشته و یا بسبب علت خویش نموده بر ناقه خویش سوار شدم و رفتم چون روز شد چیزی را طلبیدم که بدان تفال
نمایم پس ناگاه شیهم را دیدم که ماری گرفته و مار خود را بر او می پیچید و شیهم آنرا می خورد تا آنکه
مار را بتمامی بخورد وقت بدان فال گرفتم و گفتم شیهم چیزی مهم است والتوای مار بدان پیچیدن مردمانست
خود را از حق که بعد از حضرت قایم خواهد بود و خوردن شیهم مار را غلبه قایم بعد از حضرت برامر پس ناقه خود را
بجانب غابه یعنی بیشه راندم و تفال بطایر کردم و آن طایر مرا بوفات حضرت خبر داد و مرغ دیگری آواز کرد و مرا
طایر نیز او را خبر داد پس پناه بخدا بردم از شر آنکه در این راه روی داد و بعد بیرون رفتم و دیدم وادی آنجا آوازی مانند
آواز حجاج در آن حین که آواز باحرام بستن بلند کنند بیامد پس گفتم این چه چیز است گفتند حضرت صلی الله علیه وسلم
رحلت نموده و وفات یافت پس بمسجد آمدم و آنرا خالی یافتم و بخانه حضرت صلی الله علیه وسلم رسیدم که در خانه را بسته اند و خانه را
خالی کرده اند گفتم مردمان کجا میباشند گفتند در سقیفه بنی ساعده میباشند و نیز انصار رفته اند و من به سقیفه
آمدم ابابکر و عمر و ابا عبیدة بن جراح و سالم و جماعتی از قریش را یافتم و انصار را دیدم که در میان ایشان سعد بن عباده
و شعرای ایشان یعنی حسان بن ثابت و کعب بن مالک بودند من نزد قریش جای گرفتم و انصار سخن گفتند و خطاب
و خطابات جواب طویل ذکر نمودند و شنیدند و ابوبکر رضی الله عنه سخن گفت و آنرا طول نداد و بموضع فصل
الخطاب رسید است سوگند بخدای بکلامی تکلم میشد که هیچ سامعی آنرا نمیشنید مگر او را منقاد میشد و بجانب او
میل مینمود و بعد از آن عمر سخنی گفت که از کلام او دون بوده و دست دراز کشید و با ابوبکر بیعت کرد پس مردمان
نیز با او بیعت کردند و ابوبکر مراجعت نمود و من با او مراجعت نمودم و ابو ذویب گوید در زمان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم حاضر بودم و ان دفنا و نیز غایب نگشتم ام شبرقة در مرصع گوید طایریست که با خوان و گوسفندان می
باشد و ذبابرا بخورد والله اعلم بحقایق الامور لا رب غیره

باب
الصاد المهملة مع الباء
بهمزه بیضه شپش را گویند و جمع آن صواب و صئبان

بهمزه و عامه آنرا بتخفیف خوانند و گویند صیبان و صواب آنست که با همزه باشد و عرب گویند قد صئب رأسه یا ء
تخفاف و ایاس بن معویه گوید مذکر شپش را گویند صئبان از انواع حیوانات نیست که مذکر آن از مونث بزرگتر
باشد مانند رماق و بناة زیرا که رماق مذکر باشد او گوید و بناة مونث ایشانرا و هر چه را ایاس مذکور نموده هیچکدام
حق نیست و حشیمه ابن سلیمان در حرز بیان نموده از جابر بن عبدالله روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
در روز قیامت میزان را بنهند و حسنات و سیئات را بیاورند پس هر که حسناتش بر سیئاتش بقدر صوابه
بچربد بهشت درآید و هر که سیئاتش بقدر صوابه بر حسناتش راجح آید بدوزخ درآید گفتند یا رسول الله هر کس
حسناتش و سیئاتش مساوی باشد حکم او چگونه خواهد بود فرمود آنها اهل اعرافند لم یدخلوها وهم یطمعون
یعنی بهشت در نیایند ولیکن طمع دارند و انتظار میکشند الحکم شافعی گوید حکم صوابه مرحرم را مانند حکم
قمل است هر گاه یکی از آنها را بکشد مستحب است که تصدق کند هر چند بیک لقمه باشد و سوم صنعریم قوی
بدانکه صوابه بعینه قمل است چنانکه جوهری و غیر جوهری گویند و در کتب حفات بحری نگذشت که ستا
کردن موی یا ثنه ذیل صیبان را ببرد بجهت خاصیتی که در موضوع است الصادح خروس را گویند بخاری و
مسلم و ابو داود و نسائی از مسروق روایت نموده اند که گفت از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدم که حضرت
صلی الله علیه وسلم چگونه عمل میکرد گفت چون صارخ با آواز میآمد برخاست و نماز میگذارد و نووی گوید صارخ
خروس است باتفاق جمیع علما و از آن جهت او را صارخ گویند که در شب بسیار فریاد میکند زیرا که صراخ فریاد را
گویند ورد احیاء العلوم گوید حالا در شب و بالکتاب ازل صارخ بخوانند الصافر و آنرا نیز صافر نیز گویند طایری
است معروف و از انواع عصافیر است و حالات او چنانست که چون شب آید بشاخ درختی را بگیرد و چنگال خویش را
در آن محکم سازد و سر خود را معلق سازد تا روز شود و چون طلوع نماید آواز کند قزوینی گوید آواز او در شب از
خوف آنست که مبادا آسمان بر او افتد ومنه قزوینی گوید ظاهراً طوطی است که در بیابانها خوف نکند
و کوا او را آشیان نباشد خود را چنانکه مذکور شد بر شاخ درخت بیاویزد الحکم حلالست زیرا که از انواع
عصافیرست الامثال گویند اجبن من صافر یعنی از صافر ترسنده تر است و قول عرب که گویند ما فی الدار
صافر و ابو عبید و اصمعی گوید صافر یعنی مصفور است چنانکه دفوق بمعنی مدفوق است و کاتم بمعنی مکتوم
و غیر ایشان گویند بمعنی در خانه صفیر کننده نیست که صافر را بمعنی فاعل گرفته اند التعبیر دیدن صافر در خواب
دلالت بر حیرت و اختفا و میل کردن بجانب بزرگان از خوف عدو کند زیرا که در مثل گویند اجبن من صافر
الصدف از حیوانات بحری است ورد حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که چون باران بیارد و صدف دهن
خویش را باز کند و صدف غلاف مروارید است و واحد آن صدفه است و صواد فی شتوانی را گویند که در
حین افسردن بر حوض آید و در زمستان دیگر با سیند و منتظر انصراف آنها میباشند که آب منجمد شود
تا بعد از آنها را آب داخل شوند راجز گوید ع لما رأت العیب العیون الصوادی الخواص بعضی از خواص لؤلؤ آن
است که خفقان را ببرد و صفرا و سودا را دفع کند و خون دل و قلب و کبد را صاف نماید پس بدین سبب او را در
کحلها بکار برند و چون آنرا حل نموده تا آنکه آب صاف شود و بهق را بدان طلا نمایند زایل شود و قطعه او را بپزد
حکیم مؤمن گوید صدف با حلزون مرادف است و گویند حیوان او مخصوص بحلزون و پوست مطلقا مخصوص
بصدف مروارید است و مراد او مطلق است صدف مروارید است در دوم سرد و خشک و سوخته او سفلی و ملطف

وحابس وسد وحابس اسهال ونزف الدم وجهت تقویت لثه ودفع دمهای کهنه واکله وجلای دندان ومفتوح او جهت رعاف
وبخور او جهت بواسیر وطلای او جهت بواسیر وطلای او با سفیدی تخم جهت سوختگی آتش وبا او ویز مناسب جهت
کلف وبهق ورونق بشره واکتحال او جهت قرحه چشم وسلاق وسوی زیاد نافع وضماد سوخته حق الغراب با سرکه
جهت ثالیل ودانه بواسیر مجرب دانسته وقدر شربتش یک درهم وبدلش شاخ کاو کوهی سوخته است ومهراس
کوید صدف که مروارید او بستر نرم باشد چون بسوزانند طلای او دفع خنازیر میکند وجالینوس جنبر مانه
که صدف هندی بعرف بالخاصیه دفع درد خو سینه باید وچون صدف نرم سایند با سرکه وبینا کوش طلا کند دفع صلابه وانجی
کند **التعبیر** دیدن مروارید در خواب برچند وجه است دلالت بر غلامان وجواری وولدان ومال وسخن خوب کند
پس هر که دید که مروارید را سوراخ راست میکند تفسیر قرآن مشغول شود وآنرا تفسیر بر حق کند وهر که دید در دست
او مروارید منثور شود ویا کنده است اگر زن حامله داشته باشد او را پسری آید واو را مالات غلامی شود زیرا که حق تعالی
فرموده ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون وهر که دید مروارید بی شکافد وسفر وسند قرآن تعلیم
کند واگر دید که او را بی شکافتن بفروشد علم او در میان مردمان فاش سازد و باز برچند هر گاه وزبت زن بکیرد وهر که دید
که مروارید را از بحر بیرون میآورد وآنرا کیل میکند یا وزن میکند درویشان بمال بسیار دید از مردی که به بحر منسوب
باشد جاماسب کوید هر که دید که مروارید را میشمارد برنج رسد وهر که دید که مروارید را بدو داد تدبیرات رسد
وهر که مروارید دید را دید سرور کردد وعقدی از مروارید دلالت بر زن صاحب حسن کوید وکاهی باشد که عقد مروارید
دلالت بر عقد نکاح کند **خواص صدف** قزوینی کوید صدف جمیع نقرس ومفاصل را سود دهد واگر آنرا با خل ...
رعاف را قطع نماید وکوشت صدف کلب الکلب را نفع رساند وسوخته صدف اگر استیاک کند دندان را جلا دهد و
اگر بدان اکتحال نمایند قروح عین را نفع رساند واگر موضع زاید واکمه دهقی باشد سبب آن نقصبدان طلا نمایند
مانع رویدن آن شود واگر قطعه صدف از آن وکودک بندند دندانش بی وجع بروید وغیر قزوینی کوید صدف را
که مقصود میشود که در جوف آن حیوانی است وبر سر او دیده است ونیک بیاند هر گاه سختی نماید در ... بیاشد
از خواب بیدار شود وتا زمانی حرکت نکند واو از بیح سالم تراست واکر صدف را با جاویر بحق نمایند واو وصماد
ساخته بر بینی هند رعاف را قطع نماید **تعبیر صدف** هر که دید که در دست او صدف است از کاری که خواسته باشد
بکند برکردد وعرضش باطل شود خواه آن کار حق باشد وخواه شر **الصدی** طایر معروف عرب کویند که از سر مقتول
مخلوق شود ودر سر او فریاد کند واسقونی اسقونی تا آنکاه که قاتل را در قصاص بکشند وبدین سبب او را هامه
کویند وصادی بعنی تشنه است ودر باب باء موحده ولسهله بگذشت قول لیلی صاحب لخیلیه که کفته
شعر ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت ؛ علی ودونی جندل وصفائح ؛ لسلمت تسلیم البشاشة اوزق
الیها صدی من جانب القبر صائح ؛ وصدی مذکر بوم را کویند وجمع آن اصداء است وآنرا بنات الجبل وابن الطود
وبنات الصخر کویند وبعضی کویند صدی طایری است که در شب بپرد ومردمان آنرا جندب وانند ولیکن جندب
نیست که صدی است وجندب آن صدی که حکیر است وبعضی صدی آوازی است که از آواز بر میکردد چون آواز را بمحلسی
باشد یعنی آوازیست که در حین آواز کردن در میان کوه وغیره جواب آواز تو مید هد وقول ابی تمام التنواه در ذم
شخصی که اسرار را مکتوم نمود چه خوب است **شعر** لی صدیق کانه ان کان لا ینطق الا بعینیه ؛ او یحال اشیر الناس
بالصدی ان حدثته حدیثا اعاده فی الحال ؛ وعرب کویند صم صداه واصم الله صداه یعنی خدای او را هلاک کرداناد

کرچون انسان بمیرد صدا از وی چیزی نشنود تا او را جواب کوید واز آنست قول حجاج مرانس بن مالک را اصم الله صداک
بنزدیک بن جذمان روایتست که انس نزد حجاج بن یوسف ثقفی رفت وحجاج او را کفت ایه یا خبیث که تو پیری هستی
فتنه جولان میکردی که گاهی با ابی التراب وکاهی با ابن الزبیر ودفعه با ابن الاشعث وباری دیکر با ابن الجارود بیدار باش
سوکند بخدای که پوست ترا از سر بکشم مانند سوسمار وما نند صمغ ترا قلع کنم وآن انس را از بعضی انصار ورسول
محمد کسانی بوده اند که اهل بخل ونفاق بوده اند انس کفت کجا میکوئی حجاج کفت ایاک اعنی اصم الله صداک علی بن
زید کوید چون انس از نزد حجاج بیرون رفت کفت سوکند بخدا اگر مرا اولاد نبود واز جوابی بترسیکفتم بعد از آن
انس را نزد عبد الملک نوشت آنچه را که از حجاج بد ورسیده بود پس عبد الملک نزد حجاج نامه نوشته با اسمعیل
بن عبد الله بن ابی المهاجر که مولای بنی مخزوم بود واو را نزد حجاج روانه ساخت وچون اسمعیل پا ابتدا اول بنزد انس
رفت وکفت امیر المؤمنین آنچه که حجاج در باره تو کفته است بسیار دید بر او وعظیم دانسته ومن ترا نصیحت میکنم
حجاج کسی نیست که احدی تواند او را دور از امیر المؤمنین معزول کرداند با وجود آنکه امیر المؤمنین بوی نامه نوشته است
که بخانه تو بیاید واز تو عذر بخواهد وطلبد ولیکن رای من آنست که تو نزد او بیائی وعذر خواهی کنی تا او ترا حرمت
کیرد وحق نیکی تو شناسا کردد بعد از آن اسمعیل نزد حجاج رفت ونامه عبد الملک را بدو داد وحجاج چون نامه را بخواند
رنک رویش متغیر شد وعرق را از روی خویش بمالید وکفت حق تعالی از تقصیرات امیر المؤمنین درکذرد ومن ندانستم
که مرا بدین نحو میشناسد وبا من چنین میفرماید بعد از آن بکمان آنکه اسمعیل کتاب ونامه را خوانده نامه را بجانب
اسمعیل افکند وکفت بیا بخانه انس رویم اسمعیل کوید کفتم نه بلکه او نزد تو میاید حق تعالی حال ترا باو اصلاح کرداناد
بعد از آن نزد انس آمدم کفتم برخیز تا نزد حجاج رویم وچون انس نزد حجاج آمد حجاج او را مرحبا کرد ونزدیک خود نشاند
وکفت یا ابا حمزه تعجیل کردی در رساندن سخن بجانب امیر المؤمنین آنچه از جانب من در باب تو صدور یافت
نا دوری کینه بود ولیکن اهل عراق دوست نداردند که از جانب حق تعالی برایشان سلطانی باشد تا باقامه حجت
مشغول باشند که درو مع هذا من میخواستم که منافقان اهل عراق ومنافقان اشان را بشناسم ومن کفتم هر کاه مرا اسیر قرب
بعنی عراق اقدام نمایم کرد پس ایشان بر من افزون ومن برایشان اسیرع کردم پس انس کفت چه باعث تو بود ترا که در سبب
کفتن تعجیل کردی وعامه مرتبه خاصه ما را بد کفتی وما را با شرار خواندی وحق تعالی ما را انصار خوانده وما را بخیلان
خواندی وحق عزوجل در باره ما فرموده ویؤثرون علی انفسهم وما را اهل نفاق خواندی وحق تعالی در باب ما کفته
والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم وتو مرا وسیله ساختی با ستحلال خود آنچه را که حق تعالی بر تو حرام کردانیده
که در باره من عمل آوری تا اهل عراق از ذای تو نخوانند تخلف نمود واز تو ترسان باشند وحال آنکه در میان ما و
شما حکم خدای است که سخط را بسخط ونیکی را بنیکی پاداش دهد وجزای اعمال عباد بر وفق اولست لیجزی الذین
اساؤا بالحسنی سوکند بخدای که اگر نصاری با وجود شرک وکفر خود مردی ببینند که یکروز خدمت عیسی بن مریم
علیهما السلام کرده باشد او را اکرام وتعظیم کنند ومن خدمت مرکه ده سال خدمت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
نموده ام محافظت نمودی پس من بعد اکر از جانب تو نیکی بما رسد آنرا شکر کنیم واکر غیر نیکی رسد بر آن صبر کنیم
تا حق تعالی برای ما فرجی بیاید علی بن زید کوید نامه عبد الملک این بود اما بعد فانک عبد لقد لمت بک
الامور حتی عدوت محمد طورک وایم الله یا ابن المستفرمه بعجم الزبیب لقد هممت ان اصغطک صغطة
کبعض صغطات اللیوث الثعالب باحیطک سوکند بخدای که ... آتش بما فروخت ...

قصد کرده ام که حمله آوردم بر تو حمله مانند بعضی حملهای شیران بر روباه پایمال کنم ترا خبطة تودّ انک زاهقت مخرجاً
من بطن امک قد بلغنی ما کان منک الی ابنی واظنک ان تختبر امیر پایمال کردن بسبب آنکه دوست
داری که مزاحم مخرج خود شوی از شکم مادرت هر آینه بمن رسید آنچه که از تو صادر شده نسبت بابنی و کان فی
بزم که تو خواهی بجرب کنی امیرالمؤمنین فان کان عنده عنی والا مضیت قدما فغلب الله علینا فخص الغنی
ممنوع الفجر فی حضن المؤمنین را بی اگر در نزد او عزتی هست معلوم میشود و اگر نه بکذار انچه می کنیش را
که دانید پس غالب کند خدای بر تو کسی که ضعیف جثه است و کم سن است و بار بک الشافی تبت مکان
ابیک بالطایف وما کانوا علیه من الدملات والقوم اذ یحفرون الابار فی المناهل ساقة فراموش
کرده کسب پدرت در طایف و آنچه را که بودند بران از ناکسی و ملامت ذکر کی زیرا که میکندند چاهها را
در آنجو دهها بایدیهم وینقلون الحجارة علی ظهورهم واذا اتاک کتابی هذا فالحق انسا بمنزله واعتذر
الیه والا بعثت بدستهای خود و نقل میکردند سنگها را بر پشت خود و چون بیاید تو را نامه من
این نامه ملاقات کن با انس در منزل او و عذر خواه از او و اگرنه روانه سازم الیک امیرالمؤمنین من یسحبک لوجهک
البطن حتی یاتی بک انسا فیحکم فیک ولن یخفی من امیرالمؤمنین نبأک والحمل بسوی تو امیرالمؤمنین کسی
که بکشد ترا بر پشت و شکم تا ترا ببرد بنزد انس پس حکم کند انس درباب تو پنهان نیست از امیرالمؤمنین خبر تو و هر
نبأ مستقر وسوف تعلمون فلا تخالف کتاب امیرالمؤمنین واکرم انسا وقلده والا بعثت الیک من
یهتبک ضربا و فتی و جلی است و زود باشد که بدانید پس مخالفت مکن کتاب و نامه امیرالمؤمنین را و اکرام کن
انس را و پیروش را و اگرنه روانه کنم بسوی تو کسی که ترا خوار کند و یشمت بک عدوک والملم و انس در سنه نود
یک یا نود و دو و یا نود و سه علی اختلاف الروایات در بصره بجهان جاوید انخرامید و آخرین صحابه است رضی الله
تعالی عنهم ببصره در دعوت القلاب بروزن کتان طاوس را گویند و در باب طا بیاید العرهان بروزن
زمان طایری پا کوتاه است الصرد بروزن رطب شیخ ابوعمرو بن الصلاح گوید حروف صرد مهمل اند بروزن
جعل است و آن طایری بیستانکعنکی بزرکتر که صید عصافیر را میکند و کنیه آن ابوکثیر و جمعش صردان است کبیر
صاد و اوابقع اللون و سرش بزرگ است و نصف آن سیاه و نصف آن سفید است و منقار بزرگ دارد و کنیتش
عظیم میباشد و چند درجای بلند و با درختی بلند که کسی را بران راه نبود در میسرشود و بعض شریر و منقار زدنش
شدید است و گوشت نخورد و او را صغیر مختلف است برای هر طایری که خواهش صید آن دارد اشنا باشد صغیر کند و
آنرا بجانب خود طلبد پس چون طیور نزدیک او جمع شدند بر بعضی از ایشان حمله آورد و چون منقار تیزتیغ
و محکم است چون بر یکی از آنها بکیفیتی زند فی الحال آنرا قد و قطع نماید و بخورد و دایما عادتش چنین است و مکانش
قلال الجبال و رؤس اشجار و اعالی قلعهاست فایده در وصف خضر موسی و خضر علیهما السلام امام علامه ابوالفرج
بن جوزی در مدهش در تفسیر قول حق تعالی واذ قال موسی لفتیه لا ابرح از ضحاک و مقاتل از ابن عباس رضی الله
عنهم نقل نموده که چون موسی علیه السلام تورات را محکم کردانید و آنچه در آن بود بدانسته در نفس خود به آنکه بر زبان
بکذرانید گفت آیا بر روی زمین کسی از من داناتر خواهد بود و چون در خواب رفت دید که گویا حق عزّ و علا آسمانها
سقف ابر را بروانه ساخت و چندان بباراند که مشرق و مغرب را همگی آب بگرفت و بحری شد و بران بحر مردی بود
آن آنرا که جمیع روی زمین غرق کرده بود بمنقار بگرفت و بجای دیگر نقل مینمود مانند آنکه در میان بحر می انکند

پس چون

پس چون موسی از آن خواب بیدار گشت هایل و خایف گردید و جبرئیل بیامد و گفت چه منزلت یا موسی که ترا محزون
میبینم و موسی او را بدان خواب که دیده بود آگاهی داد جبرئیل گفت تاویل خواب تو آنست که تو در ضمیر خود فکر کردی
که همه علوم را دانسته و کسی بدرون تو از تو عالم تر نیست و حق تعالی را بنده هست که علم تو نسبت بعلم او مانند آن
آبیست که آن مرغ از آن بحر بمیگرفت و در بحر میانداخت موسی گفت یا جبرئیل آن بنده کیست گفت خضر بن عامیل
از اولاد طیب یعنی خلیل علیه السلام موسی گفت او کجا او را طلبم گفت از آن طرف این بحر موسی علیه السلام گفت که
مرا بیدو راه نماید گفت چیزی از توشه تو گوید از کثرت حرص بملاقات حضرت موسی بملاقات خضر کسی از
بنی اسرائیل خلیفه نکردانید و بجانب او رفت و رفقای خویش را که یوشع بود گفت تو با من طریق مرافقت بجای آوری
گفت آری موسی گفت پس برو توشه بردار پس یوشع رفت و چند رغیف و یک ماهی شور بکنه بر داشت و بعد از آن
بجانب بحر رفتند تا آنکه در میان گل و طین رسیدند و تعب بسیار کشیدند تا آنکه بسنگی که در میان بحر آب و
نابت بود و در پشت بحر ارمنیه که آن سنگ را قلعة الحرس گویند رسیدند و در آنجا جای گرفتند و موسی رفت تا
وضو بگیرد و بجای در آمد و چشمه را از چشمهای جنان در آنجا یافت و از آن وضو گرفت و برگشت و از ریش او آب
متقاطر می شد و ریش موسی بسیار خوب بوده و ریش جدی از ریش او بهتر نبوده است پس موسی ریش خویش را
بجنبانید و قطره از آن آب بران ماهی افتاد و آنرا زنده کردانید زیرا که آب جنت بهر مرده که برسد زنده گرداند و بعد از آن
ماهی خود را در آب انداخت و برفت و موسی و یوشع علیهما السلام راه خویش را پیش گرفته رفتند و یوشع ماهی را فراموش
ساخت و چون قدری بگذشتند موسی یوشع را گفت توشه را بیار تا بخوریم و یوشع سخن ماهی را برای موسی
حکایت نمود و موسی گفت آن چیزیست که ما آنرا قصد کرده ایم پس بر جانب خویش مراجعت نمودند و حق تعالی حوت را
فرستاد و منجمد کرده در آب بحد کردید و خطی شد بعقب رفاقت موسی و یوشع و حوت در پیش ایشان میگذشت
تا بکنار بحر رسید و مکث کرد آن ماهی ایشان را جاده گشت و ایشان بدان جاده بکذشتند و دو جانب پیش گرفتند
پس منادی از آسمان برایشان ندا کرد که این جاده را بکذارید که راه شیاطین است و بعرش ابلیس منتهی میشود
و راه طرف راست را پیش گیرید پس ایشان براه جانب راست رفتند تا بدرختی نزدیک رسیدند و در زیر آن
درخت مصلای را یافتند و موسی و یوشع گفتند این مکان چه خوش مکانیست محل کجای آن عبد صالح بوده
پس بسیاری نکذشت مگر بعد از اندک زمانی خضر علیه السلام بدانجا بیامد و کیاه بسیار در زیر قدم او افزاید یافت
گویند خضر را از آن جهت خضر گویند که بهرجائی که برود هرچند کیاه نداشته باشد کیاه از آن بروید و موسی گفت السلام
علیک یا خضر و خضر گفت و علیک السلام یا موسی یا نبی بنی اسرائیل موسی گفت که ترا دانا ساخت که من موسی ام
گفت آنکس مرا دانا گردانید که ترا بدین جای رهنمای نمود پس در میان ایشان بگذشت آنچه بگذشت و آنچه قرآن
بدان ناطق است انتهی و ذکر موسی و خضر علیهما السلام در باب حاء مهمله در لفظ حوت بگذشت و اختلافاتی را که
در وهم و نسب و نبوت خضر است در آنجا نقل نمودیم قرطبی گوید صرد را عوام خرانند و در معجم ابن قانع از ابی غلیط
از سلمه ابن امیة بن خلف مرویست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا دید که صردی بر دست من بود گفت این اول طیری است
که روز عاشورا را گرفت و همچنین حافظ ابوموسی این حدیث را نقل نموده از جهت بسط شد اسم ذوی غلیط و باطلا
است حاکم گوید که این از احادیثی است که قتلة الحسین آنرا وضع کرده اند و آنرا ابوعبدالله بن سعید از
موسی بن ابی موسی بن ابی غلیط سبط ابن مسعود بن امیة بن خلف جمحی از پدر خود ابی غلیط روایت نموده است و گفته

حضرت صلی الله علیه وسلم را دید و بر دست عمر در عهد قریب بود که این اول طبری است که در روزه عاشورا را برکت و
این حد بزرگ و داوات مجهول اند و باطلست **فایده** یکی از فضایل بیت الحرام آنست که چون ابراهیم علیه السلام بجهت بنای
بیت رفت سکینه و صرد با او بودند صرد او را رهنمائی میکرد بموضع بیت و سکینه نیز دال بر مقدار او بود پس
چون بجای بیت رسیدند سکینه در جای بیت بایستاد و گفت یا ابراهیم بمقدار سایه من بیت را بنا کن بعضی
از مفسران گویند که حق تعالی موضع بیت را دو هزار سال پیش از آفریدن بیت بیافرید پس مانند کف سفیدی بود
بر آب پس زمین در زیر آن گسترده شد و چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد و از تنهائی متوحش گشت و شکایت
وحشت خود را بحضرت باری جلت عظمته رسانید پس حق عز و علا بیت المعمور را بزمین فرستاد و آن از یاقوت
سرخ بود از یاقوتهای بهشت و دو در داشت از زمرد سبز یکی از جانب شرق و یکی از جانب غرب و حق تعالی گفت
ای آدم من برای تو فرستاده ام این خانه را تا تو آنرا طواف کنی چنانکه عرش مرا طواف کنند و در نزد آن نماز کنی
در نزد عرش من نماز کنند و حجر الاسود را نیز فرستاد و آن از شیر سفیدتر بود و در ایام جاهلیت سیاه گشت
پس آدم از زمین هند بجهت پیاده روی بمکه آورد و حق عز و علا فرشتگان را نیز فرستاد تا او را ببیت رهنمائی میکرد
و چون آدم حج بگذارد در نعمان سلت را بجای آورد و فارغ گشت ملائکه او را تلقی نمودند گفتند ای آدم حج تو مبرور باد
ما پیش از تو بدو هزار سال حج این بیت را بجای آورده ایم **ودر روایت** است که آدم چهل دفعه از هند بمکه پیاده رفت
و حج بگذارد و بیت بر حال خود بود تا زمان قیام طوفان پس حق تعالی او را بآسمان چهارم مرفوع گردانید و
جبرئیل را فرستاد تا سنگ حجر الاسود را در کوه ابوقبیس چنان ساخت تا از غرق محفوظ ماند و موضع بیت
تا زمان ابراهیم علیه السلام خالی بود بعد از آن حق تعالی ابراهیم علیه السلام امر نمود بعد از آنکه اسمعیل متولد شد تا آنرا
بنا کند و در آن حق تعالی ذکر نماید پس ابراهیم از حق تعالی سؤال نمود که آن خانه را در کجا بنا کنم و حق تعالی سکینه را نیز
بنزد او تا او را بموضع بیت راه نماید و سکینه بادیست عظیم و تند که صاحب آدم و براق او را سری مانند
سر گربه بود و مثل آن دم گربه او را و جناح است از زمرد و زبرجد و روی او مانند روی انسانست و ابراهیم را
نمود که در هر جا سکینه آرام گیرد خانه را بنا کن پس ابراهیم گوید با دو چشم صاحب شناخت بر عقب سکینه افتاد تا بمکه رسید
و سکینه موضع بیت را طوق نمود **و ابن** عباس رضی الله عنه گوید و بعضی گویند باد [illegible] حق تعالی ابری را که بقدر
کعبه بود بفرستاد و آن ابر برفت و ابراهیم در سایه آن ابر میرفت تا آنکه بمکه [illegible] رسید و بر
موضع بیت بایستاد و از جا نشد بر ابراهیم ندا آمد که خانه را بر سایه این ابر بنا کن و از آن زیاده و نقصان مکن
و بعضی گویند حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا ابراهیم را بموضع بیت دلالت نمود و گویند دلیل ابراهیم نیز
مرغی بود پس ابراهیم خانه را بنا میکرد و اسمعیل سنگ را بدست او میداد و آنرا از پنج کوه بنا نمود یکی طور سینا و یکی
طور زیتا و یکی لبنان و این هر سه کوههای اند که در شام میباشند و یکی دیگر جودی و آن کوهی است در جزیره موصل و بنیاد
خانه را از حرا بنا نهادند و حرا کوهی است در مکه و چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت که سنگی را برای
من بیاور که خوب باشد و مردم را نشانه باشد و اسمعیل سنگی بیاورد و ابراهیم گفت از این بهتر باید آورد و اسمعیل
رفت و سنگها نظر می انداخت تا کدام خوبست کوه ابوقبیس فریاد برآورد که ای اسمعیل نزد من ودیعه است
آنرا بردار و اسمعیل حجر الاسود را آورد و در جای خود بنا نمود و گویند اول کسی که خانه کعبه را بنا نهاد آدم بود و
در زمان قوم طوفان مندرس شد بعد از آن جای آنرا حق تعالی بر ابراهیم آشکارا ساخت تا آنرا بنا کرد و بعضی قول

قوله تعالی وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ الخ و قواعد اساس را گویند و واحد آن قاعده است کشاف
گوید قواعد دیوارهای آن باشد والله اعلم **حکایت عجیبه** از منصور بن حسین رحمة الله منقولست که مرا عرابی
بسفر رفت و چون از سفر باز آمد پدر او را دید گفت در این سفر چه دیدی گفت بگذر نهم بنزد مشک آب رفتم تا آب
بیاشامم و آواز مردی را شنیدم پدرش گفتا که در آن آواز بسته باشی پسر گفت نبستم گفت پس دو مشک را بر
بستم بعد از آن نیز بسبب کثرت تشنگی بنزد مشک رفتم و باز مردی فریاد برآورد پدرش گفت بگذار آنرا آیا که ببستی
من نبستم گفت باز هم نزد آن مشک را نموده دست بر آن نزدم و بعد از آن هم تشنگی بی شدت کرد و باز هم
بنزد مشک آب رفتم پس مرد فریاد برآورد پدرش گفت آنرا اگر ببستی و وقت نداشته باشی پسر گفت نبستی گفتم من نیز
چنان کردم پدرش گفت در میان آن ماده دیدی پسر گفت آری پدر گفت الله اکبر **ونیز** پسر اعرابی دیگر بسفر رفت
و چون باز آمد پدر او را گفت در این راه چه دیدی گفت طایری را بتلی دیدم پدرش گفت آنرا برو از نداده
باشی پدر نبستم گفت آنرا بر او ندادم پدر گفت بعد از آن چه کرد گفت بر درختی نشست پدر گفت باز اگر
آنرا برو از نداده باشی پدر گفت نبستم گفت بلی آنرا بر واز دادم پدر گفت بعد از آن چه کرد گفت بر سنگی نشست
پدر گفت آن سنگ را اگر منقلب ساخته باشی پدر گفت نیستم گفت بلی خفتی کردم پدر گفت بخش را آنچه در زیر
سنگ یافتی بده و پسر گنجی را در زیر سنگ یافته بود و بخش پدر را از آن بداد **الحکم** حرام است زیرا که احمد
و ابوداود و ابن ماجه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده و عبدالحق آنرا صحیح شمرده که حضرت صلی الله علیه
وسلم از کشتن مورچه و مگس انگبین و هدهد و صرد نهی فرموده و نهی از قتل دلیل است بحرمت ایشان و هم عرب
آواز آنرا شوم میدانند و بعضی گویند که حلالست زیرا که شافعی جزای قتل آن را بر محرم واجب دانسته و مالک نیز
چنین گفته **التعبیر** صرد در خواب دلالت بر مردی ریاکار کند که در روز نیکوکاری نماید و در شب فجور کند و
بعضی گویند دلالت بر مردی قاطع الطریق کند که اموال بسیار را جمع آورده باشد و با کسی تعالف ننماید **الصرصر**
و آنرا نیز صرار گویند جانوریست شبیه ملخ و آواز بادی میکند و بیشتر در شب آواز کند و بدان سبب او را صرار اللیل
گویند که جوی است از نباتات وردان را جناح عارض است و بعضی گویند جد جدان و بعضی از آن بگذشت که جوهری
جد جد را صرار اللیل تفسیر نموده و جای او معلوم نیست مگر به سبب آواز او آنرا بیابند و در مواضع نناکه
کبیره و الوان ایشان مختلف است بعضی سرخ و بعضی سیاه و بعضی کبود نه و آن جندب صحرائی است **الحکم**
حرام است زیرا که مستقذرات **الخواص** ابن سینا گوید صرصر با زرد [illegible] نافع است و نیز نافع سموم
هوام را بسو رساند و چون آنرا سحق نموده و با اثمد ممزوج ساخته بدان اکتحال نمایند طرفة العین را سود دهد **و حکیم**
مومن گوید صرصر جانوریست شبیه ملخ و بسیار کوچک و در خانها تنها صدا بسیار کند و در اصفهان زنجره
و در شکار بن جبلت نامند و گویند ملخوانست [illegible] و در دوم گرم و خشک است [illegible] اول [illegible] تا
ده عدد [illegible] و قطور [illegible]
او در دو وش زیتون [illegible] نافع است **المرصاد** ماهی [illegible] **الصعب** طایری کوچک است و جمع
آن صعابست **الصعو** طایریست از گنجشکان عصافیر و سر او سرخ است و آن بفتح صاد و سکون عین مهمله
و جمع آن صعوات **امام** احمد در زهد از مالک بن دینار نقل نموده که مالک گفت انما مثل الناس کاشکال
الطیر الحمام مع الحمام والبط مع البط والصعو مع الصعو والغراب مع الغراب وکل انسان مع شکله سیف [illegible]

همجنس بیکدیگر بند مانند طیر که هم شکل خود کبوتر با کبوتر و بط با بط و صعوه با صعوه و کلاغ با کلاغ و از انسانی با
مثل کل خود و بعضوات از اشعار قاضی احمد بن محمد ارجانی ارجان بفتح همزه و کسر راء و در راء اختلاف است و آنکه
مشدده و یا مخففه است و آن شیخ العماد کاتب اصفهانی است و در سنه پانصد و چهل و چهار برجهان نوبتی چون
شعر لو کنت اجهل ما علمت لسرنی جهلی کما قد ساءنی ما اعلم ومنها از اشعار اوست اخ الزّ
ظاهره جمیل کالشمس یرفع فی الریاض ولینا حتی اذا لا تبرح لصاحبه وباطنه سلیم مودة
تدوم لکل هول وهل کل مودته تدوم نسبت برفیقش و باطنش سالم باشد مودت او دوام داشته باشد
در هر خوف و بیمی و آیا هر جدی مودتش دوام کند و این بیت معکوس خوانده شود یعنی اگر لفظ و معناش منعکس شود
و نیز از اشعار اوست شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل المشورات
فالعین تنظر منها ما دنا ونأی ولا تری نفسها الا بمرآت در روزی واگر چه زیرک باشد که جای
مشورت اند پس چشم می بیند بدان هر چه که دور و نزدیکست و نمی بیند آن چشم خود را مگر با آینه ومنها از اشعار
اوست یا بی الصفا الا المسند بوجهه وکال فهجة حسن النعوت فکانما هو صولجان زمرد متلقف کرة
من الیاقوت و بدین معنی نزدیکست آنچه ابن خلکان حکایت نموده که در بین عماد کاتب تلمیذ ارجانی و بین
قاضی فاضل محاورات بسیار اتفاق افتاد و بعضی از آن اینست روزی بفرسی سوار شد و بعماد رسید و عماد او را
گفت سر فلا کبا بک الفرس و قاضی فاضل او را گفت دام علا العماد و این عبارت نیز به تعبیر معنی معکوس
خوانده شود و مرویست که بکر و زهره در موکب سلطان بهم رسیده اند و غبار چندان برخاست که فضا را
بپوشانید و عماد انشا نمود شعر اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انار به السنا
یا دهر لی عبد الرحیم فلست اخشی مس نابک و این تجنیس در غایت حسنست و قاضی فاضل در هفدهم
شهر ربیع الاول سنه پانصد و نود و شش در قاهره در شهر المقطب رحلت از دنیا نمود و عماد در مستهل
شعبان سنه نود و نه در دمشق بدار البقاء خرامید و در مقابر صوفیه مدفون گردید الامثال گویند اضعف
من صعوة و حکم و خواص و تعبیر آن مانند عصفورات الصفاریة بضم صاد و تشدید فا طایری
است که آنرا تبشر گویند و در باب با ذکر شد الصفر بفتح صاد و فا گویند در ایام جاهلیت عرب را عقیده
آن بود که در جوف آدمی در استخوانهای اطراف پهلو نزدیک شکم ماریست که آنرا صفر گویند چون حرکت نماید انسان
گرسنه شود آدمی را اذیت رساند پس اسلام آن عقیده را باطل گردانید مسلم از جابر و ابو هریره و غیر ایشان
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا عدوی ولا طیرة ولا هامة ولا صفر ولا غول یعنی هیچ
سرایت از امراض نیست خواه جرب و یا حکه و یا غیر ایشان باشد و در حدیث آمده که اعرابی حضرت را گفت که نمی
فرموده و دامراض سرایت نیست پس چه شتران سلیم و صحیح میباشند تا آنکه یک شتر با جرب معنی گرگین با
داخل گردد پس ایشان نیز گرگ گردند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند پس آن پیشینی را که گرگ کرد و از کجا
بد و سرایت نموده و ظن اعرابی آنکه چنان میدانست امراض بنفس خویش سرایت کند ضعیف بلکه باطل گردانید
و او را اعلام داد که موثر حقیقی جز خداوند عالمیان نیست و در باب همزه در بحث اسد در خصوص بحث و هم
معنی که قریب بدین سخنانست بگذشت و معنی طیره در باب طا میاید و در صفر دو تاویلست یکی آنکه مراد
آنست که تاخیر عرب ماه محرم را بجای صفر نمودن که آنرا نسئی گویند و در ایام جاهلیت میکردند نیست و
اصلی ندارد و مالک و ابو حنیفه بدین تاویل قایل اند و ثانی آنکه آن ماری که عقیده عرب چنان بود در جوف آدمی

بباشد نیست و اعتباری ندارد چنانکه بگذشت امام نووی گوید این تاویل صحیحست و علماء بر آن رفته اند و مسلم
از جابر که راوی حدیث است این تاویل را نقل نموده پس این معتمد علیه است و مراد اینست خلاصه کلام آنکه هر دو
صفر یعنی هر دو معنی او باطل اند و اصلی ندارد الصفرد بکسر اول و سکون ثانی بر وزن عربد از ابی عبیده
نقل نموده که طایریست از طیور بری که سر ایشان کوچک میباشد و در مثل آمده اجبن من صفرد شاعر گوید شعر
تراه کاللیث لدی امنه وفی الوغا اجبن من صفرد جوهری گوید صفر طایریست که عامه آنرا ابو الملیح خوانند و
در مرصع آمده که ابو الملیح کنیه کلنک است الحکم داخل عموم عصافیراست الصقر طایری را گویند
که بدان صید کنند و ابن سیده گوید هر طایری که بدان صید کنند مانند باز و شاهین آنرا صقر گویند حکیم مومن
گوید صقر باشه و جمع آن اصقر و صقور و صقار و صقورة است و سیبویه گوید صقار در مثل این جمع بجهة ترکیه
آمده مانند فعوله و مونث او صقره خوانند و صقر احدلست و آنرا نیز قطامی گویند و کنیتش ابو شجاع و ابو الاصبع
و ابو الحمر و ابو عمرو و ابو عوان است و نووی در شرح مهذب گوید ابو زید مروزی گفته باز و شاهین و هر چه نوع را
که بدان صید کنند صقور گویند و واحد آن صقر و مونث صقره و زقره با بدل صاد بزاء و سقره بابدال صاد بسین
نیز آمده است مصباح در شرح مختصر گوید هر کلمه که در وی صاد با قاف باشد در آن سه لغت مانند بزاق و
بصاق و بساق و ابن السکیت این را انکار نموده و گفته یعنی طال میباشد چنانکه حق تعالی فرموده والنخل باسقات
لها طلع نضید که باسقات یعنی مرتفعات و امام احمد در مسند خویش گوید قتیبه و یعقوب بن عبد الرحمن
بن محمد بن عمرو بن ابی عمرو از مطلب از ابی هریره رضی الله عنه بری ما نقل نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اند
که داود علیه السلام بسیار غیرتمند بود و چون از خانه بیرون میرفت درها را می بست پس هیچ احدی بخانه او در نمی آمد
تا آنکه مراجعت میفرمود تا اینکه روزی از خانه بیرون رفت و درها را بربست و زنش بیام رفت و منظر کردن مشغول
گردید و ناگاه مردی را در وسط خانه خود دید که بر پای ایستاده بود پس کسانیکه در خانه بودند پرسید که این مرد را
که بخانه در آورده و حال آنکه درها بسته است و الله سوگند بخدای که مفتضح شدیم و بعد از آن داود بیامد و آن مرد را
در وسط خانه دید و گفت تو کیستی گفت من کسی ام که از پادشاهان خوف ندارم و حجاب مرا از دخول و خروج مانع
نشود داود گفت پس تو سوگند بخدای که ملک الموت میباشی و مرحبا بامر الله یعنی فرمان الهی خوش آمد بعد از آن
در جای خویش بنشست تا آنکه روحش را قبض نمود چون او را بشستند و از غسل او فراغت یافتند آفتاب طالع
شد و بر وی تابید پس سلیمان علیه السلام گفت مرطیور را که سایه بر داود افکنید و ایشان سایه بر داود انداختند تا آنکه
زمین را تاریک ساختند پس سلیمان گفت جناح خویش را قبض کنید و ابو هریره گوید نزدیک بود که حضرت بنماید
که طیور چگونه کردند و فرمود و صقوری که جناحهای ایشان طویل بود بر سایه افکندن بر داود غلبه کردند و اخراج
این حدیث امام احمد منفردست و اسنادش جید و رجالش ثقات اند و این سخن را واضح و متین سازد آن حدیثی
که از وهب بن منبه مرویست که گفت مردمان بر جنازه داود حاضر آمدند و در پیش تابش آفتاب در روز بسیار
گرم نشستند گوید بشایعت جنازه داود چهل هزار راهب که برنس بر سر ایشان بود برفتند و غیر ایشان از اصحاب
بیرون بود پس چون حرارت آفتاب بر ایشان تابید پس ایشان بسلیمان ندا کردند که چیزی کند که حرارت آفتاب را
از ایشان باز دارد پس سلیمان بیرون رفت و طیور را ندا کرد و ایشان اجابت نموده ندا را بجای آورده از هر طرف بال
ربال یکدیگر پیوستند چنانکه مانع وزیدن باد بر مردم گردیدند و نزدیک بود که مردمان هلاک شوند و ایشان

سلیمان مذکر دند که حوادث ما را بکشت و سلیمان طیور را فرمود تا آنکه از جانب آفتاب سایه بکشند و ایشان باز
فرموده او را بعمل آوردند پس مردم در سایه براه میرفتند و باد هم بر ایشان میوزید و این اول چیزی است که وهب
پادشاهی سلیمان روایت نمود **فایده** ضحاک و کلبی گویند داود بر تخت سلطنت بعد از کشتن جالوت هفتاد
سال پادشاهی کرد و بنو اسرائیل بر هیچ پادشاهی اجتماع ننمودند مگر بر داود پس داود را ملک و نبوت بهم جمع گشته
و پیش از و هیچکس را جمع نشده بودند بلکه پادشاهی در سبطی و نبوت در سبطی دیگر بود و معنی قول حق تعالی
وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ اینست مراد از نبوت حکمت است و گویند حکمت علم است که هر که علم دانسته باشد
و عمل بدان بکند نبی و صاحب حکمت است **ابن** عباس رضی الله عنهما گوید داود شدیدترین پادشاهان زمین
است در سلطنت و محراب او را هر شبی سی و شش هزار نفر حراست میکردند و بدین سبب حق تعالی فرموده و
شَدَدْنَا مُلْكَهُ **مقاتل** گوید سلطنت سلیمان از داود عظیم تر بود و سلیمان از داود حکم بهتر میراند و نعمتهای
خویش را شکر بسیار میکرد و داود در عبادت از سلیمان بیشتر بود و داود بدار البقا خرامید و حال آنکه یکصد سال
عمر کرده بود و سلیمان در سیزده سالگی پادشاهی یافت و دنیای فانی را وداع نموده و حال آنکه پنجاه و سه سال عمر کرده
بود **صقر** یکی از انواع جوارح است صقر و شاهین و عقاب و باز و نیز آنرا بسباع و ضواری و کواسر موصوف
نموده اند و صقر سه نوع است صقر و کوخ و یؤیؤ و طیر و عرب هر طیری را که بدان صید کنند بغیر از نسر و عقاب صقر خوانند
و آنرا نیز اکدر و اجدل خوانند و در جوارح بمنزلهٔ بغال است از دواب زیرا که بر سختی از همه صابرتر است و اذیت غلیظه را
حامل تر است و در هوا الفت الحسن تر و در اقدام بر اخذ بزرگان طیور از کرکی و غیر کرکی شدیدتر است و مزاج او از
سایر جوارح بارد تر و سرد تر است و بدین سبب بر اخذ ابو الهاوی آهو و خرگوش حریص است نه بر اخذ طیور و بعض او را
باز هدایت یافته تر است و در مواست سریع تر است و در قناعت بیشتر است گوشتها را پایان را نجو زد و سبب
برودت مزاج هرگز آب نخورد و بدین سبب موصوف به بخرات و انحالات و آنکه بر اشجار و رؤس جبال نشیند
بلکه در مغارها و کوهها و شکافهای کوهها جای گیرد و در دست صقر دو کفات چنانکه در دست سبع دو کفات و
آنها را بر صید جمع آورد و اول کسی که بدان صید نمود حارث بن معویة بن ثور بود و سبب آن آنکه روزی بر بالای
سر صیادی بایستاد و آن صیاد دام را نصب ساخته بود تا عصافیر را بگیرد پس صقری بر عصفوری حمله آورد و آنرا
گرفته بخورد و حارث از آن متعجب گشته فرمود تا آنرا در خانه نهادند و کسی را باطعام و تادیب و تعلیم صید بر و
بگماشت و در آن اثنا که روزی حارث آن صقر را با خویش داشت خرگوشی بیرون رفت و صقر بجانب آن پرواز
آمد و آنرا بگرفت و تعجب آن زیاده گشت و بعد از آن عرب آنرا گرفته نگاه داشتند **صنف** دوم از صقر کوخ است نسبت
او با صقرها مانند نسبت زرق است با باز لیکن اینقدر هست که از صقر حرارت او بیشتر است پس بدین سبب
در طیران خفیف تر و در بوی دهان گنده تر است و چند چیزها از طیور که را صید میکند و از گرفتن آهو بجهت صغر جثه
عاجز است **صنف** سیم یؤیؤ است و اهل مصر و شام آنرا جلم خوانند بجهت خفت جناح و سرعت طیران او زیرا که
جلم مقراض را گویند و آن طایریست کوچک دم کوتاه و مزاجش نسبت به باشه بارد تر است ولیکن چندان نفاخ
هست که از باشه صابرتر است و در حرکت ثقیل تر است و آنرا نخورد مگر بضرورت چنانکه باشه و لیکن از باشه
بوی دهان او بیشتر است و بر نسبت صقر مزاجش حاد و یابس است و بدین سبب از صقرها بعد از او خوبتر است و
گویند اول کسی که بدان صید نموده بهرام گور بود زیرا که روزی یؤیؤی را دید که بر پی قنبره افتاده و آنرا قید میساخت

و بالا بلند میشود و پایین میآید و دست از آن باز نداشت تا آنکه او را بگرفت پس بهرام از آن تعجب نموده فرمود تا آنرا ادب آموختند
و بدان صید نمود و بنا شد در وصف یؤیؤ گوید **شعر** وَيُؤْيُؤٍ مُهَذَّبٍ رَشِيقٍ كَأَنَّ عَيْنَيْهِ لَدَى التَّحْقِيقِ
فَصَّانِ تَخْرُطَانِ مِنْ عَقِيقٍ ونیز ابو نواس در وصف او گوید **شعر** قَدْ أَغْتَدِي وَالصُّبْحُ فِي دُجَاهُ كَطُرَّةِ الْبُرْدِ
لَدَى مَثْنَاهُ كَيُؤْيُؤٍ يُعْجِبُ مَنْ رَآهُ مَا فِي الْيَآيِيءِ يُؤْيُؤٌ شَرْوَاهُ أَذْرَقُ لَا تَكْذِبُهُ عَيْنَاهُ تَلُوكُ الْقَابِض
طَائِرًا فَدَاهُ مِنْ بِالْأُمِّ وَمَنْ رَآهُ هُوَ الَّذِي خَوَّلَنَاهُ اللهُ تَبَارَكَ اللهُ الَّذِي هَدَاهُ **فایده ادبیه** امام
علامه مطرزی طوسی در سراج الملوک از فضل بن مروان نقل نموده گفت که از فرستاده پادشاه روم پرسیدم که سیرت
پادشاه شما چیست گفت اموال را بذل نماید و شمشیر را کشیده دارد و بدین سبب دلهای مردمان از او در رغبت و هیبت
باز کرده آمده اند و بخشش او سهل است و عقوبت او شکست پس خوف و بیم در قبضه او محفوظ اند گفتم نفاذ حکم او
چگونه است گفت در مظالم را بکند و ظالم را بترساند و حق را بدست صاحب حق رساند پس رعیت هر دو باب او را
راضی اند گفتم هیبت او در میان ایشان چه طور است گفت کسی نتواند که چشم بروی او دوزد پس بعد از آن فرستاده پادشاه
حبشه گوش کرده بسخنان او و بسخن گفتن با او مشاهده نمود در فرستاده که از همه مهمان من بود پس
ترجمان خود را گفت که رسول پادشاه روم چه میگوید ترجمان گفت پادشاه خود را برای ایشان وصف میکند و
سیرت او را در تقریر میآورد گفت ترجمان چه میگوید ترجمان گفت میگوید إِنَّ مَلِكَهُمْ ذُو أَنَاةٍ عِنْدَ الْقُدْرَةِ
وَذُو حِلْمٍ عِنْدَ الْغَضَبِ وَذُو سَطْوَةٍ عِنْدَ الْمُغَالَبَةِ وَذُو عُقُوبَةٍ بدرستی که پادشاه ایشان صاحب تمکین است
در وقت قدرت و بردبار است در حین غضب و صاحب سطوت و غلبه است در وقت غلبه کردن با آنکه بگیرد و صاحب
عقوبت است عِنْدَ الْاجْرَامِ قَدْ كَسَى رَعِيَّتَهُ جَمِيلَ نِعْمَتِهِ وَقَصَّرَهُمْ بِعِقَابِ نِقْمَتِهِ فَهُمْ يَتَرَاءَوْنَهُ تَرَائِي الْهِلَالِ
خیالا و در زمان جرم کردن بدرستی که پوشانید رعیت را نعمت نیکوی او پس ایشان خود را به او مانند
نمودن هلال در صورت وَيَخَافُونَهُ مَخَافَةَ الْمَوْتِ نَكَالًا قَدْ وَسِعَهُمْ عَدْلُهُ وَرَدَعَهُمْ فَهُمْ لَا تَمْتَحِنُهُ فَرْحَةٌ
وَلَا تُؤْتِيهِ غَفْلَةٌ و از و میترسند چنانکه میترسند از مرگ در عقوبت بدرستی که ایشان را فرا گرفته عدل او و
ایشان را ترسانیده بود و او راست ... از شادی و هیبت نکرد در غفلتی إِذَا أَعْطَى أَكْثَرَ وَإِذَا عَاقَبَ أَوْجَعَ
فَالنَّاسُ اثْنَانِ رَاجٍ وَخَائِفٌ فَلَا الرَّاجِي خَائِبُ الْأَمَلِ وَلَا الْخَائِفُ بَعِيدُ الْأَجَلِ چون بخشد بسیار دهد و چون عقوبت
کند رنج رساند پس مردمان دو نوعند امیدوار و ترسان نه امیدوار ناامید است از مطلب و نه آن ترسان دور از
نزد ترسان بَعِيدُ الْأَجَلِ **فضل** گوید من گفتم پس هیبت او در میان مردمان چگونه است رسول ملک روم
گفت لَا تَرْفَعُ الْعُيُونُ إِلَيْهِ أَجْفَانَهَا وَلَا تُتْبِعُهُ الْأَبْصَارُ إِنْسَانَهَا كَأَنَّ رَعِيَّتَهُ طُيُورٌ قَدْ رَفْرَفَتْ عَلَيْهِمْ
صُقُورٌ صَوَائِدُ چشمان بسوی او مژهای خود را بر نمیدارند چشمها مردمک خود را گویا که رعیت او
بندگان الله که بر بالای سر ایشان میگردند صقرهای شکاری **فضل** گوید من این دو سخن را برای مامون حکایت
نمودم مامون گفت ای فضل قیمت این دو سخن چند میباشد در نزد تو گفتم دو هزار درهم گفت قیمت در نزد من
بیش از خلافت مگر جده امیر المؤمنین علی علیه السلام را نشنیده که گفت قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ آیا احدی
از خطبا و بلغا میتوانند که یکی از خلفای راشدین را باین اوصاف وصف کنند گفتم نی مامون گفت
اینست فرمودم هزار دینار را بعجاله بدیشان بخشیدم و تو فوری آنرا بدیشان برسان و عهد در میان ما و ایشان بعین ما
که بعینه مامور است ناید و اگر حقوق اسلام نبود هر آینه رای تو چنان بود که آنچه در بیت المال بود بدیشان بخشم

انتهی **فضل** بن مروان در حالتی که معتصم با مأمون در روم بود از مردم بغداد بیعت برای مردم بگرفت پس بدین
جهت معتصم او را تسلی بسیار بخشید و او را وزیر خود کردانید و امر امور وزارت غالب آمده و بر جمیع امور
مستقل آمد و همین تنها اسم خلافت مر معتصم را بود و معنی و حقیقت آن را همگی فضل تصرف مینمود و گویند فضل
روزی بجهت گذاردن امورات مردمان نشسته بود و قصه عامه در خدمت او بلندی داد و ارتفاع یافت بعد از آن
قصه را دید که در آن این ابیات نوشته بودند **شعر** تفرعنت یا فضل بن مروان فاعتبر فقبلک کان
الفضل والفضل والفضل ثلاثة املاک مضوا لسبیلهم فانخ و تأمل یعنی ای فضل بن مروان پس
عبرت گیر پس پیش از تو بودند فضل و فضل و فضل سه پادشاه بودند رفتند براه خود و نشان آبادتهم الاقیاد
والحبس والقتل ثلاثة تر املاک فانک قد اصبحت فی الناس ظالما ستاودی کما اودی الثلاثة من قبلک
ایشان را هلاک کردانید بحبسها و زندان و قتل پس بدرستی که تو گردیده در میان مردمان ستمکار تو هم جای
گیری چنانکه آن پادشاهها جای گرفتند پیش از این **مراد** از سه فضل فضل بن یحیی برمکی و فضل بن ربیع و فضل
بن سهل است و معتصم فرموده که تا فضل ندیم و مغنی و را اموال بسیار بخشد و فضل بخیل بود و او عمل ننمود پس
معتصم از این معنی خشم آلود گشته او را واصل و متاع او را بجای وزارت نکبت بخشید و محمد بن عبد الملک زیات را
بجای او خلیفه ساخت و فضل مردی مذموم الاخلاق بود و چون منکوب کردید دشمنانش شادمان
گشتند و بعضی از دشمنان این ابیات را در هجو او انشا نمودند **شعر** لیبک علی الفضل بن مروان نفسه
فلیس له باک من الناس یعرف لقد صحب الدنیا منوعا لغیرها وفارقها وهو الظلوم العنف
پس نیست گریه کننده از مردمان معلوم هر آینه مصاحبت دنیا کرد و حال آنکه مانع غیر بود و از دنیا جدا
و حال آنکه ستمدیده و دور کرده شده بود الی الناس فلیذهب من کان مثله علی ای شیء فاتنا منه نأسف
و چون معتصم فضل را منکوب ساخت گفت در طاعت من نافرمانی خدای را نمود پس حق تعالی مرا بر او مسلط
کردانید و معتصم مال را از فضل بگرفت و متعرض نفس او نکردید گویند از خانه او هزار هزار دینار نقد بگرفت
و قیمت هزار هزار دینار نیز اثاث البیت و غیر و غیر را بگرفت و تا پنج ماه او را محبوس کردانید و بعد از آن او را از
حبس رها کرد و او بعد از معتصم خدمت چند نفر از خلفا نموده و در سنه دویست و پنجاه متوفی شد و از سخنان
اوست که متعرض دشمنی مشو هر گاه صاحب اقبال باشد زیرا که اقبال او دیگر او را یاری کند و نیز متعرض او مشو
هر گاه او را ادبار باشد که ادبار او مر او را کفایت کند و احتیاج بتعرض تو نیست و بعربی چنین است
لا تتعرض لعدو لک وهو مقبل فان اقباله یعینه علیک ولا تتعرض له وهو مدبر فان ادباره یکفیک
امره **فایده** اهوی ادیب ابوالحسن علی بن رومی در قصیده طویله گفته **شعر** هذا ابو الصقر فردا فی
محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم کانه الشمس فی البرج المنیف به ای ابو الصقر
و حال آنکه یگانه است در اوصاف حسنه خود از نسل شیبان است که در بین ضال و سلم میبود گویا او آفتاب
است در برجی که بلند ساخته او را علی البریة لا نار علی علم مراد از برج قصر عالی ابو الصقر است زیرا که او را
تشبیه بشمس نموده و در این کلام تلمیح بقول خنساء نموده که گفته در وصف برادر خویش **شعر** وان صخرا
لتأتم الهداة به کانه علم فی رأسه نار **شیخ** شمس الدین محمد بن عمادی گوید تحیر در خصوص ابو الصقر
و وفات او را ندیدم اسم وی در ... اسمعیل بن بلبل شیبانی است و از فحول زمان ابو جعفر منصور است و اعمال

جلیله و کلابات ستنبه را متولی شد و پیش از یکصد و هشتاد وفات یافت و در ابو دری با پسرش ابو الصقر یاکی می شدند و
بادیه نشینی ایشان ابوالحسن اشاره نموده و گفته بنی الضال والسلم و ضال و سلم از درختان بادیه اند و ابو الصقر
متولی کرسی و کلایا تر ابوالهی واثق و ولدش مستنصر بعد از واثق نمود و تا حین خلافت معتمد بن المتضد زنده که
گردید و نیز در باد دیری نشست و ابوالحسن بن رومی در بغداد در جمادی الاخری در سنه دویست و هشتاد و سه بجانان
جاویدان خرامید و سبب موت او چنانکه ابن خلکان گوید آنست که قاسم بن عبد الله وزیر معتضد از هجو او
خایف گشت و طعام زهرآلود و مسموم کردانید و بخورد او داد و چون ابوالحسن ادراک سم نمود برخواست از مجلس وزیر
گفت کجا میروی گفت بدانجا که تو مرا فرستادی وزیر گفت سلام من برید رو ما در برسان ابوالحسن گفت راه من بجهنم
نیفتد و بعد از آن چند روزی بماند پس بمرد **الحکم** اکل صقر حرام است زیرا که از اکل هر ذی ناب حضرت صلی الله
علیه و سلم نهی فرموده و آن ذی ناب خواه سبع باشد و خواه ذی مخلب باشد از طیور گذشت بید **صیدلانی** گوید از جوارح حلال
است که جو جزاست که بعضی گویند که چیده را بناب و یا مخلب و یا با ناخن مجروح سازد و بعضی گویند جوارح کواسر گویند
و ابن عباس گوید از جوارح صید کنند کانها گویند و این معنی کسر راجع است پس جمیع جوارح در نزد ما حرام اند بجهة
سموم فی جنانکه بگذشت **و مالک** ذهاب نموده بجانب حل ایشان و گفته هر چه در حرمت او نص نباشد حلال است بنابر این
که نسبت کرده اند بعضی از اصحاب و این مذهب را یعنی حلیت کلب و شیر و پلنگ و گرگ و خرس و میمون و فیل نیز گویند
در حمار اهلی که مکروه است و در بغل و فرس گویند حرام است دلیل ایشان بر حل قول حق تعالی است که قل لا اجد فیما
اوحی الی محرما الا **و شافعی** در جواب دلیل ایشان گوید مراد از ما در لفظ فیما اشیای است که ایشان را میخوردند گویا که
مقصود است بر ... کنتم تأکلون بجهة آنکه اباحه چیزی که ایشان آن را نخورده و آن را پاک ندانند بعید است چنانکه صحیح
نیست اینکه قول حق تعالی وحرم علیکم صید البر ... حمل شود بر آنکه بیشتر اهل حرم است بلکه محمول بر آنکه صید
او حلال است کرده شود انتهی **الامثال** گویند اخلف من صقر و خلف ماخوذ از خلوف فم است بضم خا معجمه و آن
بمعنی تغییر رایحه دهان است و از این معنی است حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که لخلوف فم الصائم عند
الله اطیب من ریح المسک یعنی سوگند بخدا هر آینه بوی دهان روزه دار که پاکیزه تر است نزد خدای از بوی
مشک **و در** میانه شیخ ابو عمرو بن صلاح و شیخ عزالدین بن عبد السلام نزاع است در آنکه طیب در دنیا و آخرت
هر دو هست یا همین در آخرت پس شیخ عزالدین گوید که مخصوص بآخرتست زیرا که در روایتی از مسلم چنان وارد
است که والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک یوم القیامة و شیخ ابو
عمرو بن صلاح گوید که در دنیا و آخرت هر دو باشد و بچند اشیاء بر اثبات مطلوب خود استدلال نموده یکی آنکه
در مسند ابن حبان بکرات آمده که گفته باب فی کون ذلک یوم القیامة و در این باب روایت نموده با سناد ثابت
صحیح که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند لخلوف فم الصائم حین یخلف اطیب عند الله من ریح المسک
و امام ابوالحسن بن سفیان بسند خود از جابر روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند با امت من
در شهر رمضان پنج چیز عطا شده ... یکی از آن پنج آنکه ایشان مسا داخل شوند و حال آنکه بوی دهان ایشان در
نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است **و امام** حافظ ابوبکر سمعانی در امالی خود همچنین روایت نموده و گفته حدیث
است حسن و هر یک از محدثین تصریح کرده اند بر آنکه وجود خلوف در دنیا جایز است تحقیق وصف کردن آن بطیبیه
در نزد خدای از بوی مشک دلیل است بر آنکه حق تعالی بدان در دنیا راضی و خوشنود است **و ابن** عبد البر گوید معنی اطیب

که حق تعالی بدان روز راضی و خوشنود است انتهی که پاکیزه تر است و نزدیکتر است و بلندتر است در دین خدای از بوی مشک
وضوء در شرح سنه گوید یعنی در دین حق تعالی از بحیثیت طهر فاضلتر و هیبت است و علامه ... که صاحب لمعه و غیر
لغت است مانند قدامه مالکی است که امام ابو عثمان صابونی و ابوبکر سمعانی و ابو جعفر بن الصفار ذکر کرده اند از شافعیه
در امالی خود ... و ابوبکر بن العربی مالکی و بعض ایشان در مشرق و مغرب ائمه مسلمانان نیز چنین گفته اند و غیر ایشان
کسی از ایشان نگفته و آنرا مخصوص بآخرت ندانسته ... با وجود آنکه کتابهای ایشان جامع جمیع وجوه ستوده
... و اما ذکر یوم القیامة و تقیید حدیث بآن در آن روایت بنا بر آن است که روز قیامت روز جزای اعمال است
و در آنجا خلوف بوی مشکی که بجهت رفع رائحه کریهه مستعمل است برای طلب خوشنودی پروردگار عالمیان در جهان ...
و دفع رائحه کریهه چنانکه معلوم شود موجب رضای خدای است پس اجتناب از آن در مساجد و نماز و سایر عبادات
مامور به است پس بدان سبب آن تخصیص بروز قیامت فرموده چنانکه قول حق تعالی إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ
مخصوص بقیامت شده و حال آنکه حق تعالی در این دنیا نیز خبیر است انتهی **مصنف** اصل گوید در جمیع آنچه از
مسائل که در میانه شیخ ابو عمرو و شیخ عز الدین نزاع افتاده حق آنست که شیخ عز الدین گفته مگر در این مسئله که حق
آنست که شیخ ابو عمرو گفته است و الله اعلم نیز گوید البحر من صقر شاعر گوید **شعر** وَلَهُ لِحْيَةُ تَيْسٍ وَلَهُ مِنْقَارُ
نَسْرٍ وَلَهُ نَكْهَةُ لَيْثٍ خَالَطَتْ نَكْهَةَ صَقْرٍ ... [illegible]
شبکه آمیخته شده با بوی دهن صقر **الخواص** ابو سعادی در عیون الخواص گوید هرگاه بدماغ صقر کلف سیاه را بمالند
آنرا قلع کند و نیز اگر خواهد ... بمالند آنرا ... گوید هرگاه دماغ صقر را بر قضیب بمالند هیجان باه کند
و آنرا مراد به نیت **التعبیر** ابن المقری گوید دیدن صقر دلالت بر عز و سلطنت و نصرت بر دشمنان و بلوغ آمال
و ثبات و اولاد و ازواج و ممالیک و جواری و نوال نفیسه و صحت و فرج از هموم و کثرت اسفار و عودت مسافر
باسو ... کند و باشد که دلالت بر ... کند ... و باشد که دلالت بر ... و تفتیح
طعام و شراب کند و همچنین باز و شاهین و انواع ایشان **و مقدسی** گوید صقر در خواب دلالت بر قوت و بطش کند و همچنین
جمیع سباع طیور زیرا که همه ... حیوان آرند و عظم آنرا بشکنند و گوشت را بخورند و هر که یکی از این جوارح را در خواب
فرمان خود بیند نعمت بسیار برسد و نیز هر که بدان صید کند ... و بعضی ایشان ... در خواب ...
شود دلالت بر یافتن اموال کند و صقر ... دلالت بر فرزندی ... کند و هر که بیند که صقری در جای او فتاده مردی شجاع
کرم او معاطفت داشته باشد ... و اگر ... باشد او را فرزندی شجاع پیدا شود و جمیع جوارح مذکوره دلالت
بر فرزند نر کند **گویند** که مردی نزد ابن سیرین آمد گفت کبوتری دیدم که بر کنگرهای قلعه نشسته پس صقری
بیامد و آنرا ... ابن سیرین گفت اگر خواب تو صادق باشد **الصل** ... گویند که ... ضرر ... و ...
نفع نرساند و بدین سبب گویند فلان صل مطرق و بدین اسم امام الحرمین تلمیذ خویش ابو المظفر بن محمد خوافی ...
نموده و ابو المظفر ... اهل طوس و نظیر غزالی ... و در مناظره عجیب بود و عبارت رشیق و لطیف داشت و در سنه
پانصد وفات یافت و او و الکیای هراسی و غزالی از کبار تلامیذ امام الحرمین بوده اند **الصلب** چنانکه در صحاح
گوید طایریست **الصلصاح** ... چنانکه در صحاح گوید ماهی دقیق است **الصلصل** بضم صاد
جوهری و غیر جوهری گوید فاخته را گویند **و حکم** ... گوید مفقود است **الصاحب** ... در ... گوید حیوانی
است در دریا ... و این حیوان بجهت خویش خانه سازد ... [illegible]

آنرا ببیند در حال بمیرد و نیز چون او حیوانی را ببیند بمیرد و حیوانات ... بدانند ... چشم خویش را بر هم نهاده خود را
بآن نمایند فی الحال بمیرد بعد از مردن ... حیوانات ... از آن بخورند و گویند عجایب او موجود است
مصنف اصل گوید ... تصغیر ... لفظ ... استعمال داشته چنانکه گفته اند أَحْسَنْتَ يَا نُقَيْبُ
يَا صَاحِبَةَ الْجَيْشِ ... گویند ... و در حدیث آمده که کان النبی صلی الله علیه و سلم نفاثا ... و صاحبة
الجیش ... تفسیر نموده اند و ... گویند ... **حافظ** ابن البر و غیر او گوید
... و سلام عدی بن فضله بود و ... نعمان بن عدی و عدی بجانب زمین حبشه هجرت
کرده بود ... عمر رضی الله عنه نعمان را بر میسان
عامل کرد ... و او ... مانع شد و نرفت پس
این ابیات نوشت **شعر** مَنْ مُبْلِغُ الْحَسْنَاءِ أَنَّ حَلِيلَهَا بِمَيْسَانَ يُسْقَى فِي زُجَاجٍ وَحَنْتَمِ إِذَا شِئْتُ غَنَّتْنِي
دَهَاقِينُ قَرْيَةٍ وَصَنَّاجَةٌ تَجْذُو عَلَى كُلِّ مَنْسِمِ إِذَا كُنْتَ نَدْمَانِي فَبِالْأَكْبَرِ اسْقِنِي وَلَا تَسْقِنِي بِالْأَصْغَرِ
الْمُتَثَلِّمِ لَعَلَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَسُوءُهُ ... تَنَادُمُنَا بِالْجَوْسَقِ الْمُتَهَدِّمِ ...
... [illegible]
... بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ
اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ أما بعد
... لعل امیر المؤمنین یسوءه تنادمنا بالجوسق المتهدم ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
الضرار ... گویند ... و معنی ...
گوید **شعر** إِذَا لَاحَ الصُّوَارُ ذَكَرْتُ لَيْلَى وَأَذْكُرُهَا إِذَا نَفَحَ الصُّوَارُ **الصوعه** عقاب ... گویند ...
... **الصید** مصدر است ... و لیکن ... اسماء ... و ...
... که صید کرده شود اطلاق کند حق تعالی فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ و ابو طلحه
انصاری که اسم او ... گوید **شعر** أَنَا أَبُو طَلْحَةَ وَاسْمِي زَيْدٌ وَكُلَّ يَوْمٍ فِي سِلَاحِي صَيْدٌ ...
... بخاری در کتاب ... گفته باب قوله تعالی أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ قال عمر صَيْدُهُ مَا اصْطِيدَ وَطَعَامُهُ مَا رُمِيَ
و ابوبکر گوید هر چه ... **و ابن** عباس گوید طعام ... مگر آنکه ...
باشند ... **و ابو** شریح گوید ... صید ...
... هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا
... [illegible]
... **و در استیعاب**
حافظ بن عبد البر گوید شریح ... از صحابه ... و ابو الزبیر و عمرو بن دینار ... روایت نموده اند و ...

کە از ابی بکر صدیق رضی الله عنه روایت این حدیث را نموده اند که هر حیوانی که در بحر باشد مذبوح است و هر دابه که
حق تعالی در بحر آفریده آنرا برای شما ذبح نموده ابو الزبیر و عمرو بن دینار گویند ابن شریح بخدمت حضرت رسیده **ابو**
حاتم گوید که او صحبت حضرت حاصل شده و لفظ صید در آیه اولی عام است ولیکن معنی آن مخصوص بما دای
حیوانی است که حضرت قتل آنرا در حرم مباح ساخته و از حضرت ثابت شده که فرموده پنج جانوری فاسق اند
در حل و حرم کشته شوند یکی غراب دوم غلیواج سیم موش چهارم عقرب پنجم سگ گزنده **و شافعی** ثوری و شافعی و
ابن حنبل و ابن راهویه بظاهر این حدیث عمل نموده اند و برای محرم قتل جانوری که غیر از این پنج باشد حلال
ندانسته اند **و مالک** شیر و پلنگ و یوز و گرگ و هر سبعی که عدوه بکند بکلب عقور قیاس نموده است و کوبه و
روباه و کفتار بر محرم حرام است که آنها را بکشد و اگر کسی از آنها بکشد باید فدیه آنرا بدهد **و اصحاب** رای گویند هرگاه
در نوبه اول باو متعرض محرم شود او را مباح است که آنرا بکشد و اگر محرم اول بار متعرض آن شود و آنرا بکشد قیمت
آن بر او واجب گردد **و نخعی** و مجاهد گویند نشاید که محرم سباع را بکشد مگر آن سبعی که بر و حمله آورد و از ابن عمر
بثبوت رسیده که محرمان را بکشتن حیات مامور ساخته و مردمان نیز بر قتل آن اجماع داده اند **و ابن** از ابن عمر رضی الله عنهما
بصحت پیوسته که امر بکشتن زنبورها نموده زیرا که در حکم عقرب اند و مالک گوید قاتل زنبور باید چیزی طعام بدهد
و اصحاب رای گویند بقاتل هر اینها چیزی حاجت نیست و مالک گوید نشاید که محرم سباع طیور را بکشد و اگر
آنها را بکشد فدیه باید بدهد ابن عطیه گوید هر چه سم داشته باشد در حکم حیه است مانند افعی و رتیلا و امثال
ایشان **تذنیب ابو حنیفه** ابو حنیفه گوید سارق آنچه که اصل آن مباح باشد از صید و حجر و سنگ پس دزد نشود و نیز
در سرقت جمیع طیور مقطوع نگردد و شافعی و مالک و احمد گویند اگر این جانوران در منزل باشند و قیمت ایشان
بمبلغ ربع دینار برسد سرقت ایشان موجب قطع است بحجت عموم دلائل قطع و هرگاه محرم در حالت احرام صید را
ذبح نماید بر وی حرام گردد باتفاق جمیع علما و در تحریم آن بر غیر محرم دو قول است قول جدید آن است که حرام است
مانند ذبیحه مجوسی پس بنا بر این مردار محسوب است و در نزد قول قدیم حلال است و اگر محرم بیضه صید را بشکند حلال
است و اگر محرم لبن صید را بدوشد مانند بیضه است والله اعلم **فرع** اگر محرم بر صیدی صیحه زند و بدان
صیحه بمیرد دو وجه است یکی آنکه ضامن آن گردد زیرا که سبب هلاک آن گشته و چنانست که بر کودکی صیحه زده
باشد و کودک بدان مرده باشد نووی گوید ظاهر اینست و وجه ثانی آنکه ضامن نگردد چنانکه بر بالغی صیحه زند
و بالغ بدان بمیرد ضامن نشود و اگر بصیدی حمله آورد و آن صید بر صید دیگر و یا بر جوجه آن و یا بر بیضه آن افتاد
و هلاک کرد باید ضامن گردد **فرع** اگر محرم را خوشی بود و بر وی در مسلک او صیدی بود محرم مالک آن صید
گردد و هر بخوی که خواهد در وی تصرف کند بغیر از قتل و اتلاف **فرع** گویند غزه که در آن قتل صیدی نکرده
باشد از حجی که در آن قتل صید کند بهتر است ولیکن اصح آنست که حج افضل است **فرع** صید مدینه حرام است
زیرا که مسلم از جابر روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که ابراهیم مکه را حرام گردانید و من مدینه را
حرام گردانیدم ما بین دو سنگستان مدینه که چوب درختان آنرا نبرند و صید آنرا نکشند و اختلاف در آنکه
مانند صید مکه صاید ضامن صید مدینه گردد یا نه شافعی در قول جدید گوید ضامن نشود زیرا که در مکانی است
بلا احرام بدان داخل توان شد و مانند صید وج که جنبست در طایف مضمون نیست **و در سنن** بیهقی باسناد
ضعیف آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بیدار باشید که صید وج طایف و عضاده آن حرام و محرم است و در

قول تقدیم از قاتل صید حرم مدینه و قاطع اشجار آن سلب باید گرفت و نووی از جمعه دلیل نیز اختیار نموده اند و
ظاهر اطلاق ائمه اینست که سلب موقوف نیست بر اتلاف بلکه بمجرد اصطیاد سلب او واجب شود و آن سلب در
نزد بیشتری اماماً مانند سلب کفار است و بعضی گویند رختهای اوست و بس بعضی گویند ستر عورت برای او
باید گذاشت **و در روضه** و شرح مهذب این قول را صواب و حق دانسته و بعد از آن گویند آن سلب بفقرای مدینه باید
داد و بعضی گویند به بیت المال باید برد و از صور ضامن شدن صید مستثنی شده آنکه اگر صید بر وی حمله آورد و بجهت
دفع مضرت آن آنرا بکشد **فرع** چون ملخ همه راه را فرا گرفته باشد و از پای بر آن نهادن چاره نباشد قاتل ایشان
بمجرد پای بر ایشان نهادن ضامن نگردد در نزد قول اظهر و اگر محرم بر ایشان در آید و از روی عمد از ایشان بکشد ضامن
گردد شیخ ابو اسحق در مهذب گوید در نزد من محتمل است که ضامن نشود و نووی در شرح خود گوید شیخ در این
احتمال از اصحاب منفرد است **تنبیهات** چون صید بسبب دو چیز که یکی حرام کننده و یکی مباح کننده باشد بمیرد
بعلت تغلیب جانب تحریم حرام است چنانکه صیدی را زخم تیر و ضرب بندقه بمیرد یا آنکه طرف پیکان بدو رسید و عرض
تیر نیز در وی کند شتی در وی اثر نکند و از آنها بمیرد و یا چنانکه تیر بر صیدی انداخت و آنرا مجروح ساخت و از کنار بام یا کوه
فرو افتاد و یا در میان آب و یا بچاه و یا از درخت بر زمین آمد و بمیرد حرام است زیرا که معلوم نشود که کدام یکی مرده
است و اگر صید بر کاردی و یا چیزی دیگر که تیز باشد افتاد و بمیرد حرام است و اگر تیر انداخت و بر صیدی زد در هوا
و بعد از آن از هوا فرو افتاد و بمیرد حلال است خواه پیش از وصول بر زمین مرده باشد و یا بعد از وصول با آنکه معلوم
نشود که پیش از وصول یا بعد از وصول مرده است زیرا که فرو افتادن آن از هوا بر زمین ناچار است پس معفو
عنه است چنانکه ذبح حیوان در غیر مذبح در حین تعذر معفو عنه است و چنانکه صید بر پای ایستاده باشد و بعد وصول
سهم بر پهلو افتد و مالک گوید اگر بعد از افتادن بر زمین بمیرد حلال نیست و اندک اضطراب او بعد از
رسیدن تیر ضرر نرساند زیرا که چنانست که بر زمین افتاده باشد و اگر از بلندی کوه پهلو به پهلو بغلطید باز
ضرر نرساند زیرا که در تلف وی تاثیر نکند و اگر سهمی بجانب صیدی که در هوا بود افکند و جناحش را بشکست ولیکن
زخم نکرد پس بر زمین افتاد و بمرد حرام است زیرا که زخمی بدو نرسید که او از آن بمیرد و اگر آنرا زخمی خفیف کرده
ولیکن مانند آن زخم که در کشتن تاثیر نمی بخشید و اما جناحش را از پریدن مانع آمد و بر زمین افتاد و بمرد باز
حرام است امام گوید هرگاه صید از هوا بعد از رسیدن تیر بدو مجروح ساختن او در چاهی افتاد و بمرد نگاه کنیم
اگر آب در آن بوده حرام است و اگر نیست حلال است زیرا که قعر بئر بمنزله زمین است ولیکن محل اعتبار وی آنست
بر آنکه باطراف های دیوار بئر نیفتاده باشد و اگر صید بر درختی باشد و تیر بدو رسید و او را مجروح کرد اند و بعد از آن
بر زمین بیفتد حلال است و اگر اول بر شاخ درخت افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام است زیرا که افتادن بر شاخ
درخت و بر کنارهای کوه در نزد بر زمین آمدن مانند افتادن بر زمین نیست زیرا که افتادن بر زمین لازمه
وی افتادن بر آنها لازم نیست بلکه غالباً هم نیست و عام را در احتمالست در هر دو صورت زیرا که طیور بسیار
بر شاخ درخت بیفتند و صیدهای کوهی بسیار بر اطراف کوه افتاده شوند چون در کوه باشند و اگر کسی تیر بر
طیری که بر آب باشد انداخت نگاه کنیم اگر بر روی آب باشد و تیر او را مجروح ساخت و بدان بمرد حلال است زیرا که آب او را
بجای زمین است و اگر خارج از آب باشد و بعد از رسیدن تیر بدو در آب افتاد در آن صید دو وجه است
که هر دو در حاوی مذکورند یکی آنکه حرام است زیرا که آب بعد از جرح بر تلف صید معین است و ثانی آنکه حلال است

زیراکه آب اورا غرق نسازد زیراکه غالبا از آب جدا نشود وافتادن او در آب مانند افتادن اوست بر زمین ولیکن قول
ثانی ذبح است ودر تهذیب گوید هرگاه صید در هوای بحر باشد نظر کنیم اگر تیر انداز در بر است حلال نیست واگر
در بحر است حلالست وجمیع اینها که مذکور شدند در صیدی است که بجراحت آن تیر بحال حرکة المذبوح نرسیده باشد
واگر بحرکة المذبوح رسیده باشد چنانکه حلقوم اورا با مری او بریده باشد ذبح شرعی او بعمل آمده وهرچه بعد از آن
او را عارض شود اعتبار ندارد واگر صید را زخم زد زخمی که آنرا بکشت وبعد از آن از او غایب شد وپس از غیبت آنرا
مرده یافت بعضی گویند حلالست وبعضی گویند حلال نیست ولیکن قول اول اصح است بشرطیکه آن صید از آن
جراحت بحرکة المذبوح رسیده باشد وغیبت او را اثری نیست واگر بحرکة المذبوح نرسیده باشد نگاه کنیم اگر آنرا
در آب یافت ویا اثر کارد ویا جراحتی دیگر بر آن دید حلال نیست ابوحنیفه گوید اگر در وقت زدن تیر طلب
او را نکرد وآنرا مرده یافت حلالست واگر بعد از افتادن تاخیر نمود حلال نیست واز مالک مرویست
که اگر در آن روز آنرا یافت حلالست واگر نه حرامست وغزالی مفید حل آنرا صحیح دانسته اند بجهة احادیثی که در
باب او وارد است واگر کسی تیری انداخت واو امید آن داشت که صیدی را بکشد ودر دل او هم نگذشت وقصد آن هم
نمود چنانکه تیری در هوا انداخت ویا بی نشانه انداخت ودر آن اثنا صیدی آشکار گردید وتیر بدان رسید وآنرا
بکشت ودر حل آن دو وجه است اصح الوجهین که منصوص است آنست که حلال نیست زیراکه نه قصد صیدی
معین نموده ونه قصد صیدی مبهم ونظیر این آنست که صیدی در دام افتد وخود دام در چیزی تیز که در آن دام
باشد بریدند وفرقست میان آنکه چون تیر انداز قصد نوعی بکند زیراکه در اینجا قصد چیزی معین نموده ودر آنجا هیچ
چیز را قصد نکرده واگر بچیزی که گمان او آن بود که سنگست تیری انداخت وحال آنکه صید بوده وآنرا بکشت حلال
است ونیز اگر گمان برد که آن جنس صید غیر ماکولست وحال آنکه ماکول بوده حلالست زیراکه قصد عین آن نموده
واگر کاردی ویا چیزی تیز را بر روی زمین نصب نموده ویا آنکه چیزی در دست داشت وبر حلقوم گوسفندی
افتاد وآنرا مذبوح ساخت حرام است زیراکه او قصد ذبح آن نکرده است وآن فعل باختیار او صادر نشد
ودر تهذیب ونیز تهذیب آمده که در نزد ابو اسحق آن شاة در صورت وقوع کارد بر آن حلالست ولیکن
نیست در آنکه صید نیز در معنی اوست وهمچنین اگر در دست او کاردی تیزی بوده که از تحریک مبادا در گوسفندی
نیز حلق خود را از آن حرکت داده وانقطاع حلقوم او ومری او حاصل شد بهر دو حرکت آن گوسفند حرامست
زیراکه در ذبح ذابح وبهیمه شرکت کنند قاضی ابو سعید هروی در لباب گوید اگر آدم کور بر هنمای بینای تیر اندازد
وصیدی بکشت در نزد مذهب ما حلال نیست فرع اگر دو جراحت دو مرد متعاقب بحیوانی رسید نظر
کنیم اولین آن دو جراحت یا ذبح واز بدن بیرون کند ویا آنکه لنگ سازد ویا هیچکدام را نکند پس اگر هیچکدام را
نکند آن صید مر اولین را باشد واگر مذفف ویا شل کننده باشد اورا باشد ودر صورتیکه جراحت اولین در
هیچکدام تاثیر نکند آن صید مر ثانی را باشد وبر اولین غرامتی نیست بسبب زخم زدن بر آن صید ودر صورتیکه
صید اولین را باشد بر مرد ثانی ارش نقص از گوشت ویا پوست آن صید ناقص کرده نیز واجبست واگر جرح
اولین شل کننده باشد مالک صید گردد ودر جرح ثانی نظر کنیم اگر آنرا بقطع حلقوم ومری بقتل رسانیده
حلالست وبر ثانی واجب گردد ارش تفاوت قیمت آن صید در بین مذبوح شدگی وشل شدگی وامام گوید
تفاوت قیمت آن صید در بین الجرحین آنگاه معلوم شود که جراحات مستقره در وی مانده باشد پس اگر جراحت اولین

آنرا بکشد ویا آنکه چنان باشد که اگر بعد بوحشی نسازد هلاک گردد ودر هر دو صورت بسبب ذبح چیزی از قیمت آن کم شود
واگر ثانی آنرا بکشت ولیکن حلقوم ومری را قطع ننمود ویا آنکه ثانی آنرا نکشت وبا هر دو جراحت بمرد آن صید
مردار است وبر ثانی واجبست همه قیمت صید در حالتیکه مذبوح باشد ودر تهذیب گوید این صورت بدان
صورت ماند که مردی بر عبد خویش جراحتی زد وغیر او نیز بر آن عبد جراحتی دیگر نمود واز هر دو جراحت بمرد که
بر هر یکی از ایشان ارش جراحت آن واجبست وقیمت آنکه مجروح باشد در بین ایشان تنصیف باید نمود وصاحب
تقریب گوید بر اولین ارش جراحت او واجبست وباقی قیمت در بین ایشان تنصیف کرده شود وبعضی گویند
بر هر یک از ایشان نصف قیمت آن در روز جرح واجبست واگر دو نفر با هم تیر انداختند وصید را از زدن آن صید
هر دو را باشد واگر یکی از ایشان شل کرده باشد وآن دیگری بر مذبح آن زده ودر بین ایشان معلوم نبود هر یک از
ایشان دعا کردند که او آنرا شل ساخته اول باید هر دو سوگند یاد نمایند ودر آن صید شریک شوند فرع
بدانکه صید بگیرد ویا بکشت که اثر ملکیت در آن بود چنانکه آنرا داغ نهاده بودند ویا گوشواره اش در گوش
کشیده بودند ویا خضاب کرده بودند ویا بالش را قطع کرده بودند مال آن شود زیراکه این آثار دلالت
بر آن کنند که مملوک کسی است ونظر بر احتمال آنکه محرم آن صید را کرده باشد وبعد از انشا نکردن آنرا
رها کرده است نتوان کرد زیراکه احتمال بعید است فرع اگر صید را بدو نیم ساخت همه آن حلالست
واگر عضوی از آن جدا کرد وبعد از ساعتی بر دیش از آنکه باید بعد از بریدن عضو یا آن دست یافت وآنرا ذبح
نمود آن صید حلالست وآن جزو بریده اش حرام است واگر صید بسبب ثقل جراحت بمرد حرام نیست بنا بر احد
القولین بخلاف ثقل تیر که حرام است فرع صید بچیدام نمود مملوک نشود با اثبات بدان مضطر ان وضوت
دمیدن آن ویا باطل ساختن بریدن ویا گریختن بدو دام افتادن واگر دام در دست شخصی افتاد وضبط او در آن افتاد
در آن دو وجه است خاتمه اگر کسی ماهی را بگرفت ودر شکم آن مرواریدی که مثقوب بود بیافت آن مروارید
لقطه محسوبست وحکم لقطه بر وجاری شود واگر مثقوب نبود مروارید وماهی هر دو او را باشند واگر کسی ماهی را
بخرید ودر شکم آن مرواریدی غیر مثقوب یافت آن مروارید با او را باشد واگر مثقوب باشد بایع را باشد و
اگر بایع آنرا ادعا کند در تهذیب چنین گفته ودور نیست آنکه بگوییم آنرا آن مروارید بکسی باشد که آن ماهی را
صید نموده چنانکه گنجی که در زمینی آن گنج اما کند آن زمین را میباشد تتمه اگر کسی صید خود را رها
نمود وآنرا بخلاف نفسه کرده باشد ملک او از آن زایل گردد یا نه در آن دو وجه است اظهر گوید که زایل نشود ودر رها کردن
صید جایز نیست زیراکه از افعال جاهلیت که سایبه را سر میدادند وبحیره را [illegible] باغی صید کلب
جارح در باب [illegible] واگر کسی صید خود را از ملک خویش بیرون کرد ملکیت او از آن زایل نگردد
وهر کس آنرا بگیرد واجبست که رد نماید وهیچ فرقی نیست میان آنکه لاحق بوحوش صحرایی شود ویا از ساکنان
آبادی بوده وداخل شود در بلد ویا در حوالی بلد بگردد ومالک گوید مادامی که در بلد ویا در حوالی بلد باشد ملک او
از آن زایل نشود واگر دور افتاد ودر بیابان وحشیان رفت ملک او از آن زایل گردد وهر که آنرا بگیرد مالک آن
گردد ونیز از مالک مرویست که اگر مدت طولانی آن بگذشت از ملک او بیرون رود واگر مدت قریب باشد
از ملک او بیرون نرود ونیز از وی روایت شده همین رها کردن مطلق زوال ملک او از آن نشود ودر شرح [illegible]
بعیدی که تخته در هوا از سر نهاده شود خاتمه اگر صیدی در سر نهاده در بیابان کل افتاد چنانکه نتوانست آنرا گرفت

دران دو قول است اصح آنست که ساقی آن زینب مالک آن نکرده زیرا که بدان آب دادن قصد صید کردن نبوده حال
آنکه در مملوک کردانیدن اشیا قصد مرعی و ملحوظ است و اگر مردی بباغ و بکرمی درآمد و طایری را صید کرد
مالک آن کردد و برای صاحب بستان حکم تحجر حاصل نکردد زیرا که بستان متضمن طایر نیست والله اعلم بالصواب
و قول بعضی از شعرا چه پاکیزه است **شعر** یَشْقَى رِجَالٌ وَيَشْقَى آخَرُونَ بِهِمْ ۞ وَيُسْعِدُ اللهُ أَقْوَامًا بِأَقْوَامِ
وَلَيْسَ رِزْقُ الْفَتَى مِنْ فَضْلِ حِيلَتِهِ ۞ لَكِنْ جُدُودٌ بِأَرْزَاقٍ وَأَقْسَامِ ۞ كَالصَّيْدِ يُحْرَمُهُ الرَّامِي الْمُجِيدُ وَقَدْ
يَرْمِي فَيُحْرِزُهُ مَنْ لَيْسَ بِالرَّامِي **فایده** در تاریخ ابن خلکان آمده که چون رشید فضل بن یحیی را متقلد قلاده امر
ولایت خراسان کردانید و فضل در آنجا مدت بسر برد بعد از ان نامه صاحب برید رسید که فضل اشتغال بصید
و مداومت لذت از نظر در امور رعیت باز مانده پس رشید آن نامه را بیحیی داد و گفت ای پدر من این نامه
بخوان و بر وجه چیزی که او را ازین سان کرداند بنویس یحیی نامه ببعضی فضل نوشت و در آخر آن ابیات را استکتاب نمود
اِنْصَبْ نَهَارًا فِي طِلَابِ الْعُلَى ۞ وَاصْبِرْ عَلَى فَقْدِ لِقَاءِ الْحَبِيبِ ۞ حَتَّى إِذَا اللَّيْلُ أَتَى مُقْبِلًا ۞ رنج کش در
روز بجهت طلب کردن درجات و مناصب بلند و صبر کن بر فقدان رسیدن بدوست تا آنگاه که شب آید
در حالی که رو نهاده باشد بتو ۞ وَاسْتَتِرْ فِيهِ بِوَجْهِ الْعُيُوبِ ۞ فَكَابِدِ اللَّيْلَ بِمَا تَشْتَهِي ۞ فَإِنَّمَا اللَّيْلُ
نَهَارُ الْأَرِيبِ ۞ و بپوشان خود را در روی عیبها پس محنت کش در شب در آنچه آرزو داری چه آن شب
که شب روز حاجتمندان است ۞ كَمْ مِنْ فَتًى تَحْسَبُهُ نَاسِكًا ۞ يَسْتَقْبِلُ اللَّيْلَ بِأَمْرٍ عَجِيبِ ۞ غَطَّى عَلَيْهِ اللَّيْلُ
أَسْتَارَهُ ۞ بسیار از جوان هست که ان بری او را که عابد است روی آرد در شب بکاری عجایب پوشد بر او
شب پردهای خود را ۞ فَبَاتَ بِاللَّيْلِ بِعَيْشٍ خَصِيبِ ۞ وَلَذَّةُ الْأَحْمَقِ مَكْشُوفَةٌ ۞ تَسْعَى بِهَا كُلُّ عَدُوٍّ رَقِيبِ
پس شب را گذرانید بعیش وافر و لذت مرد احمق آشکارا است باز کرداند آنرا برای هر کلامی که رقیبانست و چون کتاب
نزد فضل رسید دیگر در روز از مسجد جدا نشد کویند فضل بن یحیی بر خود در آید و حال آنکه از سخا و علم فخر
و تکبر میشود یحیی گفت یَا طَالِبًا حَسَنَةً مِنْ شَيْئَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ ۞ وَبِالطَّاشَةِ عَطَفَتْ عَلَى حَسَنَتَيْنِ كَبِيرَتَيْنِ
محبة حسنه ابتدای خود او که بوشیده در بیعتی بزرک او را و عجب بد نبیای خود که میشناید و نیکو
نزرک او را کویند در آن اوان که یحیی و فضل در مجلس بودند روزی رشید بشنید که ایشان بسیار میخندند
پس رشید را بدان خبر داده و رشید مسرور را فرستاد تا از موجب خنده ایشان استعلام نماید و مسرور بیامد و
از ایشان پرسید و گفت امیر المؤمنین میگوید تو چیست خنده که بجلس من میکنند چه چیز است و ایشان
بسیار بخندیدند و یحیی گفت سکباج را آرزو کرده بودیم و حیله ساختیم تا کوشت در دیک و سرکه و غیر آنها را
بدست آوردیم و چون از طبخ آن فارغ شدیم فضل رفت تا آنرا از سر دیکدان فرو کیرد دیدیم که تیر دیک با انب
افتاده پس بدین سبب در خنده شدیم و از آنچه که در آن بودیم تعجب میکردیم و چون مسرور بعد از مراجعت این
حکایت را برشید عرض کرد رشید بکریست و فرمود تا هر روز خوانی برای ایشان ببرند و مرخص نمود که هر که
ایشانرا از دوستان خوش آید هر روز نزد ایشان رود و با ایشان نان بخورد و با ایشان سخن بکوید **و منقولست**
که فضل را نیکی بابد دخویش فراوان بود و پدرش از استعمال آب سرد بسیار رنجور بود و در زمستان و چون
در حبس افتادند دیکر قادر بر تسخین آب نبود پس بنا بر آن فضل آفتابه که آب در آن بود بر چراغ است تا از زمانی
طویل در شکم خود مینهاد و بحرارت شکم او برودت آب ساکن میشد و یحیی بعد از آن آنرا استعمال مینمود و

و یحیی ربیعی در سنه یکصد و نود و سه متوفی شد و چون خبر وفاتش برشید رسید گفت کار او بکار من نزدیک
است و رشید نیز به پنجاه بعد از و بمرد **الصدح** اسبی شد آواز را کویند و جوهری کوید صیدح مذکر بوم
کویند و لفظ صیدح را عرب بدین سبب برای او وضع کرده اند که دلالت بر آواز کند و او را هم آواز بسیار است
شاعر کوید **شعر** وَقَدْ هَاجَ شَوْقِي إِذْ تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ ۞ وَرَقَاءُ مُطَوَّقَةٌ تَصِيدَحُ بِاللَّحْنِ **جاحظ** کوید
بوم و سایر طیور بکه در شب میکردند هر کز نزدیک صیاح نکند و در وقت سحرها آمفی و صیدح نیز اسم ناقه ایست
که ذی الرمه را بوده و ذی الرمه کوید **شعر** رَأَيْتُ النَّاسَ يَنْتَجِعُونَ غَيْثًا ۞ فَقُلْتُ لِصَيْدَحَ انْتَجِعِي بِلَالًا
و این بیت در باب همزه در بحث ابل مذکور شد **الصیدن** ثعلب را کویند و نیز پادشاه را کویند **الصداف** دابه ایست
که در جوف زمین خانه را برای خویش بسازد و در آن پنهان سازد **الصبر** ماهی ایست کوچک که از ان صحنا و مری
بسازند و در سنن بیهقی در باب ما جاء فی اکل الجراد **از وهب** بن عبد الله معافری آمده که وهب و عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما نزد زینب بنت رسول صلی الله علیه و سلم رفتند پس چرادی را که با روغن ساخته بودند
پیش ایشان نهاد و گفت ای مصری از این بخورید که هست که صیر دوست دارد ازین بهتر باشد و وهب گفت ما
صیر را دوست میداریم **و در** حدیث آمده که بسالم بن عبد الله مردی بکذشت و با او صیر بود پس سالم از ان بچشید
و بعد از ان گفت چکونه این را میفروشی **و در** حدیث آمده که صیر صحناة است و جوهری کوید در حدیث وارد است
که بر سهل بن عبد الله مردی بکذشت که با او صیر بود پس سهل از ان بچشید و گفت چکونه اینرا میفروشی
و مرویست که مردی از حسن پرسید که صحناة چه چیز است حسن گفت آیا مسلمانان صحناة را میخورند و صحناة
آنست که آنرا صیر کویند و هر دو لفظ صیر و صحناة عربی نیستند **الخواص** جبرئیل بن بختیشوع کوید صحناة
که از آن با دیر بسازند رطوبت معده را خشک سازد و بخر را دفع کند و نکهت دهن را خوش سازد و
خورش سازد و وجع ورک را که از بلغم باشد سود دهد و طلای آن عقرب کزیده را نافع است

باب الضاد المعجمة الضان

کوسفند را کویند و آن جمع ضائن است و مونث را ضائنه کویند و جمع مونث ضوائن است و بعضی کویند
ضان جمع است که واحد ندارد و بعضی کویند جمع ضان ضئین است مثل عبد و عبید **فائده** حق تعالی
فرموده ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ الآیه و سبب نزول این آیه آنکه در جاهلیت می
کفتند هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا
و بحیره و سایبه و وصیله و حام را حرام ساخته بودند و بعضی بر مردان و زنان و بعضی بر زنان و چون اسلام
بیامد و احکام آن مثبت و مستقر شد خطبا که مالک بن عوف و ابو الاحوص و جشمی بودند با حضرت
مجادله نمودند و کفتند ای محمد تو چیزی حرام کردانیده که پدران ما آنرا حلال دانسته اند و حضرت ایشانرا کفت
شما چند صنف از حیوانات صاحب نعمت را حرام کرده اید بی اصل و دلیل و حال آنکه حق تعالی این پنج صنف
حیوانات بجهة انتفاع و اکل آدمیان آفریده است این تحریم ایشان از کجا آمد بجهت ذکورت است یا بجهت
انوثت پس مالک ساکت شد و حضرت فرمود که ترا چه واقع شده که سخن نکوئی تا از تو بشنوم و مالک از جواب
عاجز آمد زیرا که اگر میکفت این تحریم بسبب ذکوره است میبایست همه ذکرها حرام باشند و اگر میکفت بجهة انوثت
است میبایست که جمیع اناث حرام باشند زیرا که رحم مشتمل نشود مکر بر مذکر و یا مونث و در تحریم بجهة
اشتمال رحم است میبایست که جمیع آنها حرام باشند

بوله خامس وسابع وبعضی دون بعضی جواب نداشت وثمانیة ازواج منصوب ببدلیت از حمولة وفرشا
وازواج یعنی اصناف ومن الضأن اثنین ومراد از اثنین مذکر ومؤنث اند پس مذکر زوج باید بود ومؤنث
هم زوج باید بود زیراکه عرب واحد را زوج خوانند بشرطی که جفت او نیز بوده باشد وبحث بحیره وسائبه ووصیله
وحام در باب نون در بحث نعم انشاء الله بیاید وحق تعالی در نوع غنم برکتی نهاده است که در هر سال یکبار زاید
وازان آنچه خدای خواسته باشد ماکول شود ونیز روی زمین از ان مملو است بخلاف سبع که سبع در یکدفعه شش
یا هفت دار زاید ودر اطراف زمین از ایشان خبری دیده نشود وبسبب سهای گوسفندان مثل زنند چنانکه
بیهقی از ابی هریره رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در آخر الزمان مردمانی پیدا شوند
که دنیا ودین را با هم مختل سازند زبان ایشان از انگبین شیرین تر است ودل ایشان مانند دل گرگ است
ودر روایتی آمده که دل ایشان از صبر تلختر است بجهت فریب مردمان از نرمی جلود گوسفند میپوشند ودنیا را
بدین میخرند وحق تعالی با ایشان گوید ابی تغترون ام علی تجترؤن فبی حلفت لاقیضن لهم فتنة تدع
الحلیم منهم حیران یعنی آیا برحمت من فریفته شده اید یا بر من دلیر وبیباک شده اید پس سوگند بخود دم
که هر آینه بگمارم بر ایشان فتنه که بگرداند بردبار را در میان ایشان سرگردان ودر بین سرو همان تفادی
است که موجب آنست که در میان ایشان هرگز تناج وجماع پدید نیاید واز عجایبات امر گوسفند آنکه
فیل وجاموس را ببیند واز ایشان نترسد وبا وجود که بدن ایشان بسیار بزرگ است وچون گرگ را ببیند از آن
بسیار بترسد بجهت معنی که حق تعالی در طبع او آفریده است ونیز از غرایب امر او آنست که غنم در یکشب بسیار از
ایشان بزایند وبعد از آن که روز شد شبان مادران ایشان را بصحرا بچرا میبرد ودر وقت عشا باز آورد وهر یک
ولدان ایشان را در میان ایشان رها کنند هر یک بجانب مادر خویش برود ودوم آنکه از گوسفندان هستند
که دنبه ایشان در سینه ایشان باشد وبرهه وبسیار ایشان دو دنبه وبرو ذنب ایشان یک دنبه باشد وبسیار
باشد که دنبه گوسفندان چندان بزرگ شود که مانع رفتن او گردد وچون غنم در حین نزول باران سفاد
نمایند آبستن نشوند واگر سفاد ایشان در حین هبوب شمال باشد همه اولاد ایشان مذکر باشند واگر در
وقت وزیدن باد جنوب باشد اولاد ایشان مؤنث باشند واگر گوسفند زن اعتراض بجوید بار بسنگ کرده واگر
نر آن را بجوید دیگر بسنگ نگردد عرب گویند خیر ضأنه وخلق معزه چون موی ایشان از ایشان بریزد الحکم
بالجالی حلالت الامثال گویند احمل من راعی ضأن ثمانین واحمق من راعی ضأن ثمانین وسبب ورود این
مثل آنکه گوسفند از هر چه که ببیند نفرت کند پس راعی همیشه محتاج بجمع ایشان باشد ودر صحاح در
ورود احمق من راعی ضأن ثمانین گوید که اعرابیه بکسری مژده داد وکسری بدان مسرور گشت وگفت هر چه
خواهی از من بطلب اعرابیه گفت هشتاد گوسفند را میخواهم و ابن خالویه گوید که مردی کاری برای حضرت
بتقدیم رسانید وحضرت فرمودند بدین نزد من بیا آن مرد آمد پس حضرت فرمود که کدام یکی از این دو چیز
که اینکه هشتاد گوسفند بتو بدهم ویا آنکه از خدا بخواهم که با من در بهشت باشی نزد تو محبوبتر است گفت
هشتاد گوسفند در نزد من بهتر است حضرت فرمود ما هشتاد گوسفند را بدو دادند وبعد از آن فرمود آن
پیرزن که صاحب موسی بود از تو عاقلتر بود زیراکه پیرزن موسی را بر عظام یوسف علیه السلام دلالت نمود
وموسی او را گفت کدام یکی از این دو کار در نزد تو بهتر است اینکه از خدای درخواست کنم که در بهشت با تو باشی

باصد گوسفند بتو بدهم پیرزن گفت از خدای جنت برای من بخواه واین حدیث را ابن حبان وحاکم در مستدرک
روایت نموده وبا وجود اختلاف در آن حاکم گوید صحیح الاسناد است واما از ابو موسی اشعری مرویست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که غنایم هوازن را در حنین آورده تقسیم نماید پس مردی از مردمان در نزد او بایستاد
وگفت یا رسول الله مرا در نزد تو وعده هست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود راست میگوئی بخواه آنچه که خواهی
مرد گفت هشتاد گوسفند را با راعی ایشان میخواهم حضرت فرمود که آن را با تو دادم وهر آینه که طلبیدی پیرزنی صاحبه
موسی علیه السلام که موسی را بر عظام یوسف دلالت نمود از تو حزم پیشه تر است در حینی که موسی او را حکم کرد که
وگفت هر چه خواهی بخواه پیرزن گفت میخواهم که مرا جوان گردانی وبا تو به بهشت در آیم ودر اخبار در آخر آفت سنین درهم
از آفات لسان گوید مردمان چون کم میدانستند آنچه آن مرد از خصوص نموده آن را مثل گردانیدند وگفتند اقنع
من عجوز بنی اسرائیل الخواص گوشت گوسفند مانع غذای او فی سوداست ودر منی زیاد کند وسموم را نفع دهد وگوشت
بره غذا بسیار دهد وگرمتر است ولیکن مولد بلغم است ویکساله گوسفند از گوشتهای دیگر غذا بهتر دهد و
گوشت گوسفند دو ساله بهتر ونافعتر است از ساير ازمانها وگوشت گوسفند خصی ترم باه را زیاده سازد واگر
خونش را در آن ساعت که مذبوح شود دیگری بجوشانند وضع سیلدان طلا نمایند دولت آن را تغییر دهد وصنفش
دهد واگر جگر قوچ را با زکی بسوزانند ولسان را بدان دلک نمایند لسان را سفید گرداند واگر شاخ قوچ را
در زیر درخت دفن کنند ثمرش بسیار آورد واگر برابر که کبش وعسل اکتحال نمایند مانع نزول آب گردد واگر استخوان
قوچ را بچوب گز بسوزانند وخاکستر شد بروغن شمع که از روغن دو سازند مخلوط کنند وشکسته ابدان
طلا نمایند آنرا ببندد واگر پشم گوسفند را صول ساز ودیگر آبستن نشود واگر سر ظرف که در وی عسل باشد
بر پشم گوسفند سفید بپوشند مور بدان نزدیک نشود حکیم مؤمن گوید ضأن بفارسی گوسفند ماده
ومیش نامند وبعرف اطبا مطلق گوسفند است وبهترین آن یکساله ودو ساله است که فربه باشد وچهار ساله
وزیاده از ان غلیظ وکثیف ومولد خلط فاسد وگوشت گردن وحوالی آن بهترین اعضا است ودودم گرم وتر
وسمن ومقوی بدن ومکثر الغذا ومولد خون متین وسریع الهضم ودله وجگر وگرده انسان ومغز سر او مورث
بلادت ونسیان وخوردن گوشت آب مهرای او که با سرکه وعسل مداومت نمایند وغذا منحصر بآن باشد تعا
مقوی لثه ومانع غشی ودافع خفقان ولاغری بدن ملح کردن پیه او که بعد از ذبح که سرد نشده باشد و
کلاغ خنزیر او که گرم باشد جهت سرفه ودرد سینه وضیق النفس وحرقة البول بسیار مفید وزهره او وجالی آثار وجهت
اقسام قوبا وبا عسل جهت خرازو اکتحال او جهت بیاض چشم او جهت حکه وجرب وطلای سرگین او جهت تحلیل اورام
واستسقا والتیام زخمها وبا سرکه جهت شری وبا موم وروغن جهت ثالیل ولحم زاید که تو باشد وبا سرکه جهت سوختگی
آتش ودرد رفع داخس مجربست شرب استخوان سوخته هلیله او قاطع اسهال وسیلان خون وپیچیدن در
پوست او که با گرمی ذبح باشد دافع درد ضربه ومانع زخم شدن عضو مضروبست ودر ایام طاعون ووبا
گوشت گوسفند جایز نیست جهت کثرت تولد خون وسرکه وآب کامه ملطف ودافع ثقل اوست والله اعلم
الضب بفتح ضاد معجمه حیوانیست بری ومعروف بسوسمار که بورل شباهت دارد واهل لغت گویند ضب از
اسماء مشترکه است بودی که در نخل بصره باشد اطلاق کرده شود ونیز بنیه آهن را گویند ومضبه نزدیک
است که مسجد خیف در پای اوست ومضبة الکوفة ومضبة البصره ومقبلة انداز عرب ضب نیز جمع کردن حالب

در وقت دوشیدن ناقه هر دو سر پستانهای ناقه را در کف خویش گیرند ابن دوید گوید **شعر** جمعت له کفی
بالرمح طاعنا كما جمع الخلفين في الغب حالب   و کنیه ضب ابو حسلات و جمع آن ضباب و اضب است
مانند کف و اکف و مونث را ضبه خوانند عرب گویند لا افعل حتى يرد الضب زیرا که ضب هرگز بر آب نرود و
ابن **خالویه** در اول کتاب خود آورده که ضب آب نخورد و هفتصد سال یا بیشتر زندگانی کند و گویند در هر چهل
روز یکبار بول کند و دندان او هرگز نیفتد و گویند دندانهایش همگی یکپاره اند و متفرق نباشند و بعضی از
کلمات عرب که بنا بر ادعای بهایم وضع حکایت نموده اند که قالت السمكة رد یا ضب یعنی ماهی گفت
ای سوسمار در سر آب در عوض گفت اصبح قلبي صردا لا يشتهي ان يردا الا عرادا عردا وصليانا باردا و
عنكثا ملتبدا یعنی گردیده است دل من چنانکه آرزو ندارد که بر آب رود و مگر بر جای سخت بلند یا سخت سرد
و چون در میان حوت و ضب این قضا واقع است حاتم اصم بدین اشاره نموده گوید وكيف اخاف الفقر و
الله رازقي ورازق هذا الخلق في العسر واليسر تكفل بالارزاق للخلق كلهم وچگونه بترسم از فقر و
حال آنکه خدا روزی دهنده من است و روزی دهنده این خلق است در تنگی حال و در فراخی حال ضامن شده رزق مخلوقات را
همه ایشان وللضب في البيد والحوت في البحر و گویند اضل من الضب چون سوسمار اولاد بسیار باشد و ادعی
ضبینه نیز همین معنی است **گویند** عبد اللطیف بغدادی گوید ضب و ورل و حرباء و شحمة الارض و وزغ همگی در
خلق همگی متناسبند و ضب مذکر را دو ذکر است و مونث را دو فرج مانند دو زبانه در ورل و حرباء و **عبد** القاهر گوید
ضب دائم بیاید بعد و چون غضبناک شود دم او مانند دم تمساح است و در پیش آفتاب بچند لون متلون شود چنانکه
حرباء متلون شود انتهى و **ابن** ابی الدنیا در کتاب عقوبات از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که ضب
در سوراخ از لاغری که از ظلم بنی آدم بدو رسیده بمیرد و چون از ابو حنیفه در خصوص ذکر ضب پرسیدند گفت که
هیچ آن یکی است و دو فرج دارد مانند زبان مار و چون مونث ضب خواهش بیضه کردن داشته باشد چاهی در زمین
بکند و بیضه را در آن اندازد و خاک بر بالای آن ریزد و هر روز بدان نظر اندازد و تعهد داری کند تا آنکه در مدت چهل
روز جوجه از آن بیرون آید و آن را هفتاد یا بیشتر بیضه و بیضه‌های او به بیضه کبوتر مشابهت دارد و ضب
چون از سوراخ بیرون آید کم بینائی است پس آن را بجد فرا بر آفتاب داشتن جلا دهد و بر نسیم هوا اغتذا نماید
و برودت هوا اکتفا کند و این حالت در حین پیری و فانی شدن رطوبات و نقصان حرارت او است
و در میان او و عقارب دوستی است پس بدین سبب عقارب در سوراخ خویش پرورد تا چون صاید دست در
سوراخ کند که او را بگیرد عقرب دست او بگزد و سوراخ ضب را زد مگر در میان سنگ از خوف سیل و چارپایان صاحب سم
و بدین سبب چنگال او را بر بینند که ناقص و کلال است زیرا که بدان در اماکن سخت چاه بکند و بالطبع نسیان دارد و
راه را گم کند و در حیرت مثل بدان زنند و از این جهت بر تلی یا سنگی بلند خانه نسازد که مبادا آن را گم کرداند و در وقتی که
بجهت طعام از آن بیرون آید بعقوق موصوف است زیرا که هر بچه‌ای خود را بخورد و هیچیک از و نجات نیابد مگر آنکه
از و بگریزد و شاعر بدین اشاره نموده **شعر** اكلت بنيك اكل الضب حتى تركت بنيك ليس لهم عديد
و سوسمار بسیار طویل العمر است و بدین سبب او را با حیات و افاعی مناسبت و بالطبع رغبتی خوردن جوع
نماید و آن را بخورد مانند سگ و او را بعد از ذبح خوفی در آن باشد یعنی دیر منقطع شود و اگر آن را در میان آتش
اندازد حرکت کند و در زمستان از سوراخ خود بیرون نیاید و امیة بن ابی الصلت چون بنی عبد الله بن جدعان

مطلب

مطلب بخشش آمد بدین اشاره نمود گفت **شعر** أأذكر حاجتي أم قد كفاني حياؤك إن شيمتك الحياء إذا أثنى
عليك المرء يوما كفاه من تعرضه الثناء كريم لا يغيره صباح چون ثنا کند بر معاودی کفایت او را
کند بسبب تعرض او ثنای او در ثنای او و عقبه اینست که او را متغیر نسازد صبحی عن الخلق الجميل ولا مساء
الريح مكرمة ومجدا اذا ما الضب احجره الشتاء از خلق خوش خود و ثنای قد و مساء صبر کند با باد در مکرمت
و بزرگی در حینی که سوسمار را زمستان بسوراخ خود درآورد فارضك كل مكرمة بناها بنو تيم وانت لها
سماء **فایده** دارقطنی و بیهقی و شیخ ابو حاکم و شیخ ابو ابن عدی از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده اند که حضرت
صلی الله علیه وسلم در میان محفلی از اصحاب بود ناگاه اعرابی از طایفه بنی سلیم آمد و ضبی را صید کرده و آن را در
آستین خویش نهاده تا بار خود برسد پس جماعتی را دید و گفت این جماعت بر که جمع شده اند گفتند بر این شخص
که زعم او آنست که نبی است پس اعرابی گفت ای محمد زنان جمع نشده اند بر صاحب لهجه‌ای دروغگوتر و اگر نه این میبود
که عرب مرا عجول نام برند ترا میکشتم و مردمان بکشتن تو شاد میکردانیدم پس عمر گفت یا رسول الله بگذار
تا او را بکشم و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مکش او را و اعرابی گفت بلات و عزی سوگند که ایمان نیاورم مگر
آنگاه که این ضب بتو ایمان آورد و من نیز بتو ایمان آورم پس حضرت فرمودند ای ضب پس ضب بزبانی گویا و زبانی
طلیق و فصیح و صحیح و مبین و صریح که این قوم همگی آن را فهمیدند ضب گفت لبيك يا رسول الله رب العالمين
پس حضرت فرمود که پرستش میکنی ضب گفت الذي في السماء عرشه وفي البحر سبيله وفي الارض سلطانه
وفي الجنة رحمته وفي النار عذابه یعنی آنکه در آسمان است عرش او و در بحر است راه او و در زمین است پادشاهی او
و در بهشت رحمت او و در آتش است عذاب او و حضرت فرمود من کیستم ضب گفت انت رسول رب العالمين
وخاتم النبيين قد افلح من صدقك وقد خاب من كذبك یعنی که تو فرستاده پروردگار عالمیانی و خاتم
پیغمبرانی بدرستی که رستگار شد کسیکه تصدیق ترا کرد و نومید شد کسیکه بدروغ داشت ترا پس اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد انك رسول الله سوگند بخدای یا رسول الله نزد تو آمدم و بر روی زمین در نزد من
احدی از تو مبغوض تر نبود و سوگند بخدای که در این ساعت از نفس و والدین من محبوب تری بدرستی که موی من
بتو ایمان آورده و پوست من و داخل من و خارج من و سر من و علانیه من همگی بتو ایمان آورده و حضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود الحمد لله الذي هداك الى هذا الدين الذي يعلو ولا يعلى ولا يقبله الله الا بصلوة ولا يقبل الصلوة
الا بقرآن یعنی سپاس خدای را که ترا راه نمود باین دین که بلند شود و هیچ دینی بر او بلند نشود و قبول
نکند خدا آن را مگر بنماز و نماز را قبول نکند مگر بقرآن خواندن در آن پس اعرابی گفت یا رسول الله مرا قرآن بیاموز و
حضرت صلی الله علیه وسلم فاتحه و سوره اخلاص بوی بیاموخت و گفت یا رسول الله نه در بسیط و نه در رجز بهتر کلامی
از این نشنیده ام و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این کلام پروردگار عالمیانست و شعر نیست و چون
قل هو الله را یکبار بخوانی گویا که ثلث قرآن را خوانده باشی و اگر دو بار بخوانی گویا که دو ثلث قرآن را خوانده باشی و اگر سه
بار بخوانی گویا که همه قرآن را خوانده باشی پس عرب گفت که خدای ما کم را قبول میکند و بسیار را عطا میفرماید بعد از آن
حضرت او را فرمود که آیا ترا اموال دنیا هست او گفت در جمیع بنی سلیم مردی از من فقیرتر نیست و حضرت صلی الله علیه وسلم
اصحاب را فرمود تا باید و عطا دهند و ایشان او را چندان عطا دادند که او را غنی گردانیدند پس عبد الرحمن بن عوف گفت
که یا رسول الله من بدو ناقه دادم که دو ماه از آبستنی او گذشته است و در راه بدو رسد و هیچ راه روی بدو

رسید در روز تبوک آنرا بدید برای من فرستاده اند حضرت فرموده اند آنچه را که تو عطا کردی وصف نمودی و نوشتی
وصف کنم آنچه را که خدای تعالی در جزای آن تو عطا فرماید عبدالرحمن گفت یا رسول الله وصف آن بفرما حضرت فرمود
برای تو باشد ناقه از زمرد صاحب جوف که قوایم آن از زمرد اخضر و دو چشم آن از زبرجد سبز باشد و بر پشت آن
هودجی باشد و بر روی هودج سندس و استبرق و ترا بر پل صراط مانند برق خاطف بگذراند پس اعرابی از خدمت
حضرت بیرون آمد و در راه هزار نفر عرب که بر هزار اسب سوار شده بودند و هزار شمشیر داشتند بدو رسیدند
و او ایشان را گفت که اراده کجا دارید گفتند اراده این شخص داریم که دروغ میگوید و زعم او آن است که نبی است اعرابی
گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ ایشان او را گفتند که تو هم صابی شده و او سخن
خویش را برای ایشان حکایت نمود و ایشان همگی گفتند لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و بعد از آن بخدمت حضرت
صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله ما را بکار خویش مامور فرما حضرت صلی الله علیه و سلم
ایشان را گفت که در زیر رایت خالد بن ولید باشید گویند در ایام حضرت صلی الله علیه و سلم غیر از اینها در یک دفعه
هزار نفر ایمان نیاوردند **الحکم** سوسمار باجماع حلال است در وسیط گوید از حشرات هیچ حیوانی حلال نشود
مگر سوسمار **ابن** الصلاح در مشکل خویش گوید این سخن پسندیده نیست زیرا که یربوع و ام حبین و یربوع و
خارپشت را از حشرات شمرده اند و در صحیحین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده اند که از حضرت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند سوسمار حرام است یا نه فرمود حرام نیست ولیکن چون در زمین قوم من نبوده مرا
از آن خوش نمی آید **و در سنن** ابی داود در حدیث ضَبٍّ مَشْوِیٍّ مرویست که خالد گفت یا رسول الله چنان میدانم
که ضب قد رسیدانی و تمام حدیث مذکور نمود **و در** روایت مسلم آمده که حضرت فرمود که آنرا نخورده ام و حرام نساخته ام
و در روایتی دیگر آمده که نخورید آنرا که حلال است ولیکن طعام من نیست و جمیع این روایات دلالت بر اباحت آن
میکند و عرب نیز آنرا پاک میشمرند و دلیل بر این قول شاعر است که **شعر** أَكَلْتُ الضِّبابَ فَما عِفْتُها وَإِنِّي لَأَشْتَهِي
قَدِيدَ الغَنَمِ وَلَحْمَ الخَرُوفِ حَنِيذٍ وَقَدْ أُتِيتُ بِهِ بارِدًا فِي التَّسَمِّ خوردم سوسمارها را و مکروه نداشتم آنها را
و بسیار دوست میدارم گوشت قدید گوسفند را و گوشت بره بریان شده و هر آینه برای من آوردند در حالتی که سرد بوده
در گرسنگی وَما البَيْضُ وَحِيتانُكُمْ فَأَصْبَحْتُ مِنْها كَثِيرَ السَّقَمِ وَنِلْتُ بَنَدًا مِثْلَ تَمْرَةٍ فَنِعْمَ الطَّعامُ وَنِعْمَ
الأُدُمُ وَقَدْ نِلْتُ مِنْها كَما نِلْتُمُ فَلَمْ أَرَ فِيها كَضَبٍّ هَرِمْ وَما فِي البُيُوضِ كَبَيْضِ الدَّجاجِ وَبَيْضُ الدَّجاجِ
شِفاءُ القَرِمْ وَمَكْنُ الضِّبابِ طَعامُ العَرِيبِ وَلا تَشْتَهِيهِ نُفُوسُ العَجَمِ و اکل آن در نزد ما مکروه است بخلاف
بعضی از اصحاب ابی حنیفه و قاضی عیاض از جمعی تحریم آن را حکایت نموده نووی گوید گمان ندارم که از احدی تحریم
آن بثبوت رسیده باشد **و اما** آنکه عبدالرحمن بن حسنه روایت نموده اند که گفت در زمینی که بسیار سوسمار بود
فرود آمدیم و گرسنگی بما رسید و از سوسمارها طبخ ساختیم و دیگها در غلیان بودند ناگاه حضرت صلی الله علیه و سلم
بیامد و فرمود که اینها چه چیزند گفتیم یا رسول الله سوسمارند فرمود بدرستی که امتی از بنی اسرائیل در این زمین
بدواب مسخ کرده بودند و من میترسم که این سوسمارها از آن دواب باشند و آنرا نخورده ام و از آن نهی نموده ام
و این پیش از آن بوده که بداند مسوخ عقب و اولاد نمیگذارند و متولد نشود **و در صحیح** بخاری از ابی هریره رضی الله عنه مرویست
که حضرت صلی الله علیه و سلم چون بجانب حنین بیرون رفت بر درختی که مخصوص مشرکان بود بگذشت
و آن ذات الانواط میگفتند و مشرکان اسلحه خود را بدان می آویختند پس اصحاب گفتند یا رسول الله تو برای ما ذات

الانواط

الانواط بساز چنانکه مشرکان را ذات الانواط هست پس حضرت فرمود سبحان الله این سخن شما چون سخن قوم موسی است
که بموسی گفتند اجْعَلْ لَنا إِلٰهًا كَما لَهُمْ آلِهَةٌ سوگند بدان کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست هر آینه شما
پیروی سنن کسانی میکنید که پیش از شما بوده اند وجب بوجب ذراع بذراع بطابق که اگر ایشان بسوراخ
سوسماری در آمده باشند شما هم بدان در آیید گفتند یا رسول الله مراد تو از آنانکه پیش از ما بوده اند یهود
و نصاری است حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود پس کیست **و ابن** العربی در عارضه الاحوذی گوید مدح و در وصف
مثل بضب تفکر نمودم و چند معانی در خاطر من ظاهر شدند که آنها را شنیده نموده ام الآن چنانکه ضب در
عرب مثل بدان زنند برای حاکم و قاضی نادان و حاکم بطالت است که برهان بتردد آید و در تعرض و جدال
امور مر ایشان و کسی از دور نشود بسبب معنا و سست که مصیر و مرجع ایشان گشته بدین سبب **الامثال** گویند
أَضَلُّ مِنْ ضَبٍّ و نیز گویند أَعَقُّ مِنْ ضَبٍّ الاعرابی گوید مراد در این مثل ضب خبیثات است و عقوق آنست که اولاد
خویش را بخورد و نیز گویند أَحْيا مِنْ ضَبٍّ یعنی از ضب طویل العمر است و أَجْبَنُ مِنْ ضَبٍّ و أَخْدَعُ مِنْ ضَبٍّ و أَبْلَهُ
مِنْ ضَبٍّ بر ... شاعر گوید **شعر** وَأَخْدَعُ مِنْ ضَبٍّ إِذا جاءَ حارِشٌ أَعَدَّ لَهُ عِنْدَ الذُّنابَى عَقارِبا و نیز گویند
أَعْقَدُ مِنْ ذَنَبِ ضَبٍّ زیرا که عقده دم سوسمار بسیار است و گویند یکی از مردم شهری اعرابی را کسوه نمود و
اعرابی گفت در جزای این نیکی ترا اعلام کنم که عقدهای که در دم سوسمار است چند است آن شهری گفت چند است
گفت بیست و یک عقده دارد **الخواص** هرگاه سوسمار در دهن هر دو پای مرد بیرون رود دیگر آن مرد به مباشرت
زنان قادر نباشد و هر که دل سوسمار را بخورد غم و خفقان از او زایل گردد و اگر پیه او را آب کنند و قضیب بدان
طلا نمایند باه را تهییج کند و هر که از آن بخورد مدت مدید تشنه نشود و هر که خصیه او را با خود دارد خادمان
او را دوست دارند و دوستی بسیار نمایند و اگر کعب سوسمار را به پیشانی اسب بندند در مسابقه هیچ اسپی بر آن پیشی نگیرد
و اگر از جلد او غلاف شمشیر بسازند صاحب آن را تشجیع کند و اگر از آن ظرفی بجهت عسل بسازند هر که از آن بلیسد
شهوتش در جماع تهییج کند و باعث نعوظ شدید گردد و پیه سوسمار برص و کلف را نافع است اگر
بر آن طلا نمایند و اگر بدان اکتحال نمایند مانع بیاض و ریزش آب گردد در چشم **حکیم مومن** گوید ضب سوسمار
است و آن حیوانی است کوچکتر از گربه ما بین زردی و سیاهی و دنبال او درشت و کوتاه مانند شبر و معده سیم
گرم و خشک و گوشت او مقوی باه و سرگین او با سرکه جهت بیاض چشم و کلف و نمش و طلای جلد سوخته او مورث
تجفیف عضوات مجدی که اگر قطع کند مثانه نگردد **التعبیر** سوسمار در خواب مرد بیست عرب و حیله گر و در احوال
مردمان داوال ... نخود و بعضی گویند مرد بیست مجهول النسب و بعضی گویند مردی ملعون است زیرا که
ممسوخ است و بعضی گویند که دلالت بر خشم کند و در کتب مع بعضی گویند هر که ضب در خواب بیند مریض گردد
الضبع کفتار را گویند و مونث را ضبعه نگویند زیرا که مذکر آن ضبعان است و جمع آن ضباعین بکسر ضاد و
فتح در آخر بر وزن سرحان و سراحین و مونث را ضبع و ضبعانه گویند و جمع آن ضباع و ضبعانات است و ضباع جمع
مذکر و مونث نیز آمده مانند سبع و سباع چنانکه جوهری گفته **ابن** بری گوید ضبعانه که مونث را گویند معروف
نیست و در مسائل ضبع مسئله پاکیزه است و آن اینست که یکی از اصول و قواعد عربیه که حکم آنها در همه جا جاری
است و سیاق آنها مختل نشود اینست که هرگاه مذکر و مونث جمع شوند حکم مذکر بر مونث غالب آید زیرا که مذکر
اصل است و مونث فرع است مگر در دو موضع یکی آنکه چون خواهی که مذکر و مونث تثنیه کنی از ضباع ضبعان گویی

تثنیه بر لفظ مؤنث جاری سازی که ضبع است نه بر لفظ مذکر که ضبعان است و علت عدم جریان آن بر لفظ مذکر آنست
که عبارا دراز میشود بسیار جمع کردند و موضع دوم آنکه در باب تاریخ تاریخ از لیالی برده‌اند که مؤنث است نه از ایام
که مذکر است زیرا که سابق تر است ملاحظه کنند و سابق از ماههای لیالی است نه ایام و جوهری در درة الغواص آورده
که چون مذکر و مؤنث جمع کردند حکم مذکر غالبست مگر در تاریخ که حکم مؤنث غالبست و نیز مکرر در ضبع و ضبعان
که چون تثنیه کرده شوند ضبعان گویند بفتح ضاد و ضم با و نون مکسوره و از ابن الانباری منقول است
که ضبع بر مذکر و مؤنث اطلاق شود ابن هشام خضراوی نیز در افصاح چنین حکایت نموده در بحث فواید الایضاح
فارسی از ابی عباس رحمه الله علیه مغیره معروف و مشهور در محکم آنست که جمع ازین مکرر گذشت و تصغیر ضبع
اضیبع است زیرا که در اول باب همزه گذشت در حدیثی که مسلم در باب بخشیدن مقاتل سلب مقتول از لیث
روایت نموده که گفته گوید پس ابو بکر گفت كلا والله لا نعطيه اضيبع من قريش وندع اسدا من اسد الله سیف
منه چنین است سوگند بخدا که سلب را عطا نکنیم بگفتار که حیله کی بیشان و مشیری از شیران خدا را بگذاریم و ترک کنیم
و شاذ است آنکه خطابی گوید که اضبع نوعی است از طیور و از جمله اسماء ضبع است حضل و جعار و حضنه و از کنیتهای
اوست ام خنور و ام طریف و ام عامر و ام القبور و ام نوفل و کنیت مذکر ابو عامر و ابو کلدة و ابو الهنبر است و در باب
همزه گذشت که ضبع مانند خرگوش حیض دارد عرب گوید ضحکت الارنب یعنی خرگوش حایض شد شاعر گوید
شعر وضحك الارانب فوق الصفا ... كمثل دم الجوف يوم اللقاء ... مراد از ضحک چنانکه بعضی گویند
در این بیت حیض است و ابن الاعرابی در قول شاعر تأبط شرا گوید شعر تضحك الضبع لقتلى هذيل
وترى الذئب لها يستهل یعنی چون ضبع لحوم مردمان را بخورد و با خون ایشان را ببیند حایض گردد پس
چون کشتگان هذیل او را حایض ساخته باشد شاعر گوید شعر وامضحكت الضباع سيوف سعد لقتلى
ما دفن ولا ودينا و ابن درید این بیت را مرکاه میبیند مسکت کیت که در وقت حیض گفتار را دیده تا
بداند که حایض گردد و شاعر اراده کرده که گوید که ضبع بجهة لحوم کشتگان خوردن بسیار کردند و این سهو است
زیرا که گرو ندیدن ایشان از ضحک دانسته و بعضی گویند یعنی ضبع مستبشر شوند بکشتگان چون آنرا ببینند
و بعضی بر بعضی اظهار کنند و این بعض هریر ضحک دانسته‌اند زیرا که هریر از ضحک پیدا شود و بعضی گویند
یعنی ضباع بکشتگان سرور کردند پس سرور را ضحک گفته‌اند چنانکه انگور را خمر گویند و يستهل یعنی کرکس
عوعو کنند چنانکه ابن سیده گوید و یکی یکی از عجایب ضبع آنست که مانند خرگوش یکسال نر و یکسال ماده
باشد پس در حال انوثت آبستن گردد و در حالت ذکورت نر باشد این سخن را جاحظ و زمخشری در ربیع الابرار
و قزوینی در عجایب المخلوقات و در سعید العلوم و مبید الهموم و ابن الصلاح در کتاب رحلت و ارسطاطالیس
مبرهن گفته‌اند و قزوینی گوید در عرب طایفه هستند که ایشان را ضبعون گویند که اگر یکی از ایشان در صحرای در میان
هزار نفر باشد و ضبع بیاید غیر او را قصد نکند و ضبع بعرج و لنگی موصوفست و لنگ نیست بلکه در نظر ناظر
چنان بخیال میآید و سبب این برودت مفاصل و زیادت رطوبت اعضای راست او و ولوع کردن قبرها
بسیار حریص است زیرا که آرزوی گوشت بنی آدم بسیار کند و هرگاه آدمی را در خواب بیابد زیر سر او را بکند و
حلقوم او را بگیرد و او را بکشد و خونش را بخورد و فاسق است زیرا که هر حیوانی که بر و بکشد در و او را به بیند و ه
بر و دو عرب در فساد به و مثل آورند زیرا که چون در میان کله بیفتد همه را هلاک کند و بدانکه گرگ اکتفا کند و اکنه

وچون

وچون گرگ و گفتار هر دو در کله افتند کله سالم بماند زیرا که ایشان بمخافت یکدیگر مشغول گردند و عرب در دعا گوید
اللهم ضبعا وذئبا یعنی بار خدایا ایشان را در کله من جمع گردان و قول شاعر یعنی ازین است شعر تفرقت غنمي
يوما فقلت لها يا رب سلط عليها الذئب والضبعا از اصمعی پرسیدند که این دعای لها و یا دعای علیها است
گفت بلکه دعای لها است و هر چه بگذشت ذکر نموده و چون ضبع سایه سگ را در ماهتاب که بر بالای دیوار یا بام
باشد ببیند در آن سایه رود و سگ پائین افتد و سگ را بخورد و گفتار بحمق موصوفست زیرا که صیادان در وجار
او چند کلمات بگویند و او بدان مناسبت نماید و جاحظ این سخن را از خرافات عرب دانسته و ذکر آنها آبستن شود
بچه آورد و آن بچه را عبار خوانند الحکم حلالست شافعی گوید حضرت صلی الله علیه وسلم از خوردن گوشت
هر ذی ناب از سباع که ناب او قوی باشد و بدان بر حیوانات حمله آورد و بعد و نش ناتس باشد نهی فرموده
و ضبع و امثال او عداوت نکند و بر ناب توانا عیش بکند چنانکه در باب همزه در بحث اسد گذشت و امام احمد
و اسحق و ابو ثور و اصحاب حدیث آنرا حلال دانسته‌اند و مالک گوید خوردن آن مکروهست و مکروه در نزد او آن
است که بفعل آن فاعل گناه کار گردد و بر تحریم آن قطعیه نماده شافعی احتجاج نموده بانکه از سعد بن ابی
وقاص مروی شده که ضبع را بخوردی و ابن عباس و عطا رضی الله عنهم نیز آنرا حلال دانند و ابوحنیفه گوید ضبع
حرامست و این قول سعید بن المسیب و ثوری است و احتجاج ایشان بدانست که ذی نابست و حضرت از کل
هر ذی ناب از سباع نهی فرموده و دلیل ما آنست که عبدالرحمن بن ابی عمار روایت نموده که گفت از جابر بن عبدالله
پرسیدم که ضبع صیدست یا نه گفت آری گفتم ماکولست یا نه گفت آری گفتم حضرت فرموده گفت آری این حدیث را
ترمذی و غیر ترمذی روایت نموده‌اند و گفته‌اند حسن صحیح است و جابر گوید حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
ضبع نیز صیدست و جزای آن بر محرم قوچ مسن است و ماکول باشد و این حدیث را حاکم روایت نموده و گفته صحیح
الاسناد است و ابن السکن نیز در صحیح خود آنرا روایت نموده و ترمذی گوید از بخاری پرسیدم گفت این حدیث صحیح است
و در صحیح بیهقی از عبدالله بن مغفل سلمی آمده که گفتم یا رسول الله در باب ضبع چه میفرمائی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
آنرا نخورم و اذن هم نیز نهی نمایم گوید بعد از آن گفتم آنچه تو نهی از آن نمائی من ترکش نخوردم و اسناد این حدیث ضعیف است
شافعی گوید همیشه گوشت گفتار در میان صفا و مروه فروخته‌اند و احدی آنرا انکار ننموده و اما آنکه از حدیث کل
هر ذی ناب مراد بست حمولست بر سباعی که ناب خود قوی گیرد و عداوت بکند بدلیل آنکه خرگوش حلالست و
ذو نابست ولیکن نابش ضعیفست و بدان عداوت نماید الامثال گویند احمق من ضبع و از جمله امثال مشهوره
است آنکه بیهقی در آخر شعب الایمان از ابی عبیده معمر بن المثنی روایت نموده که گفت ابو عون بن حبیب حبرانی مثل
مشهور را کمجیر ام عامر پرسیدم گفت یعنی او چنانست که گویند طایفه در روز گرم بصید رفتند و در آن اثنا
ام عامری را که گفتارست یافتند و آنرا کرنباید برپا و قفا دادند تا آنکه او را بخیمه اعرابی رسانیدند و آن گفتار
بخیمه اعرابی در رفت و اعرابی از خیمه بیرون آمد و آن قوم را گفت که کار شما چه چیز است گفتند صید ما خود را بخیمه
تو انداخته گفت از این مطلوب ما چه چیز باشد سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست که بدان نرسید
مادامی که شمشیر من در دست من بماند ایشان این سخن را شنیده مراجعت کرده و صید کردن آنرا ترک نمودند
پس اعرابی بسوی شتری رفت و آنرا بدوشید و شیر را با آب بنزد گفتار برد و گفتار هم گاهی از شیر میآشامید و گاهی از
آب تا آنکه از رنج ماندگی استراحت و درین اثنا اعرابی در میان خانه خویش بخوابید چون خوابش برد گفتار بر و حمله

آورد و شکمش را بدرید و خونش را بیاشامید و احشای او را بخورد و آنرا بجا گذاشت پس چون عموزاده که داشت
بیامد و او را بدان حالت یافت و بموضع کفتار نگاه کرد و آنرا ندید گفت رفیق مرا بتحقیق کفتار کشته پس شمشیر
و کیش و کمان خویش را برداشت و در عقب کفتار آمد و بدان رسید و آنرا بکشت و این ابیات را انشاد نمود شعر
وَمَن یَصنَعِ المَعرُوفَ مَعَ غَیرِ اَهلِهِ یُلاقِ الَّذی لاقَی مُجِیرُ اُمِّ عامِرِ اَدامَ لَها حِینَ استَجارَت بِقُربِهِ
قِراها مِنَ اَلبانِ اللِقاحِ الغَزائِرِ وَاَشبَعَها حَتّی اِذا ما تَمَلَّأَت یعنی رسید بدانچه رسید پناه دهنده ام
عامر که دایم داشتم عامر را در وقتیکه پناه برو بقرب او مهمانی او کرد از شیرهای شتران آبستن بسیار
شیر و آنرا سیر گردانید تا آنکه ممتلی شد فَرَتهُ بِاَنیابٍ لَها وَاَظافِرٍ فَقُل لِذَوِی المَعرُوفِ هذا جَزاءُ مَن
غَدا یَصنَعُ المَعرُوفَ مَعَ غَیرِ شاکِرٍ یعنی ام عامر او را بدرید بدندانها و ناخنهای خود پس بگو
مر صاحب نیکی را این است جزای کسی که بکند نیکی با کسی که شکر کننده نباشد و نیز عرب در امثال
گویند ما یَخفَی هذا عَلَی الضَّبُعِ چیزی گویند که همه مردمان آنرا بدانند و ضبع احمق ترین دواب است الخواص
صاحب عین الخواص گوید ضبع کلاب را جذب می نماید چنانکه مقناطیس آهن را جذب کند و اگر کلب بر دیواری
باشد در شب که ماهتاب داشته باشد و کفتار در سایه آن برود آن سگ از آن دیوار پائین افتد و کفتار آنرا
بخورد چنانکه گذشت و هر که پیه کفتار را بر بدن طلا کند از مضرت کلاب ایمن گردد و اگر زهره آنرا خشک نماید
و مقدار سه دانگ را از آن هر زنی بخورد و از جماع متاذی گردد شهوت او بماند و اگر از پوست او پرویزن
بسازند و بذر را بدان بیزند و بپاشند ملخ و دیگر آفات آنرا ضرر نرسانند اینها حکایت محمد بن زکریای رازی مذکور نموده
است و عطارد بن محمد گوید کفتار از چشم روباه بگریزد و هر که پوست کفتار را با خود دارد کلاب بر او نباح نکنند
و اگر مراره آن اکتحال نماید ضعف بصر را و آبی را که در چشم باشد نفع رساند و بینائی تیز گرداند و چشم را
نور دهد و اگر چشم او را بکنند و شش روز آنرا در سرکه بگذارند و بعد از آن بیرون آورند و در زیر نگین انگشتری
نهند هر کس آن انگشتری را با خود دارد از سحر و هیچ چیز نترسد مادامیکه با او باشد و هر که سحر کرده باشد
چون آن انگشتری را در آب افکند و سحر زده را از آن بیاشامند سحر از او دور شود و نافع و مجرب است انواع
سحر را چون عقد و غیره و اگر سر کفتار را در آشیان کبوتر گذارند کبوتران بسیار در آن جمع شوند و هر که زبان
او را در دست خود نگه دارد سگان بر او نباح نکنند و اذیت نرسانند و عیاران حاذق همین کار را میکنند و هر که
از کفتار بترسد هیچ عضلی را در دست گیرد کفتار از وی بگریزد و اگر موی پشت کفتار را دخنه(?) و کودک علیل را بخور
دهند صحت یابد و اگر قطعه از قضیب کفتار را سحق نموده و بخورد زن خود دهد بی آنکه او را آگاهی باشد دیگر آرزوی
جماع نکند و هر که فرج او را با خود دارد در نزد خلایق محبوب گردد و اگر دندانهای کفتار را بر بازو بندند از موشخوره(?)
سود رساند و اگر پوست کفتار کیل را تعبیه کنند و بدان تخم بیمایند و بذر افشانند زراعت آن تخم از آفات محفوظ ماند و از
غرایب خواص کفتار آنکه هر که خون او را بیاشامد وسواس نماند و هر که حنظل را با خود دارد کفتار از وی بگریزد
و اگر صید را به پیه کفتار طلا نماید از گزیدن کلاب محفوظ ماند و حنین بن اسحق گوید چون موی را که زیر باطن(?)
پلک چشم سبز شود بکنند و مراره کفتار و بیضاوی(?) در چشم را اکتحال نمایند دیگر آن موی نروید و اگر قضیب او را خشک نموده
و سحق کرده بقدر دو دانگ از آن هر مردی بیاشامد باعث تهییج شهوت جماعش گردد و از آن ملول نگردد و هرزه(?) گوید
اگر از مراره کفتار نیم درهم با نیم درهم عسل بیاشامد سایر علل را سود رساند که در سر و چشم باشد و اگر مراره او را با عسل

مخلوطا

مخلوط سازند و چشم را بدان اکتحال نماید چشم را جلا دهد و حسنش زیاد گرداند و هر چند که این دوا کهنه گردد بهتر گردد
نمود ماسرجویه گوید اکتحال بمراره کفتار بلاهت و دمعه را سود رساند و از غرایب آنها است که اطبا
گویند چون موی فخذ این کفتار را دود کنند و بسوزانند و سحق نموده با زیت مخلوط سازند و بر مجبوری که درد
انثیین داشته باشد بدان بمالند صحت یابد اگر این موی فخذ این کفتار ماده(?) باشد و بر مرد سلیم را بدان
بمالند معلول گردد و این عمل بدفعات بتجربه رسیده و حکیم مؤمن گوید ضبع عرجا را بفارسی کفتار
گویند گوشت او در آخر درجه دوم گرم و در اول آن خشک و چون زنخ(?) آزاد است و پاسته(?) و آب گرم و دو غنای(?) گرم
وصفت(?) مهرانجیر(?) در آن نشینند جهت مفاصل و نقرس و امثال آن بغایت نافع و وصول جلد ... که او که سوخته
باشند جهت ابرص و ثآلیل و علوس بر جلد او و بعوض ابرص و شری و خونا و دافع جنون و نگاه داشتن دندان او با خود
نافع فریاد کردن سگ است و حامل آن و خصیه آن سعودا و بکیفیت(?) با آب گرم دافع درد جگر و آب گرم روغن او بپوست
او مانع وحشت از آب است که سگ دیوانه گزیده باشد التعبیر کفتار در خواب دلالت بر کشف اسرار
و دخول در مالایعنی کند و سبا(?) باشد که دیدن کفتار تعبیر کرده دلالت بر زنی مشکل کند و دلالت بر دشمن سفاک
کند و بعضی گویند کفتار در خواب زن قبیح المنظر و اکس(?) و ساحره و عجوزه است و ارطامیدورس گوید کفتار دلالت
بر حیله و مکر کند و هر که بر آن سوار شود بسلطنت رسد الضرغام والضرغامه شیر را گویند و آنکه ابن الظفر(?) ...
از والد خود روایت نموده چه خوب است که گفت از سعد الله بن نصر واعظ شنیدم که میگفت از خلیفه خایف بودم
بعلت حادثه که صد و بایستی(?) بود و مرا شدت بطلبید و من خود را پنهان کردم پس شبی از شبها در خواب دیدم که گویا که
در غرفه بودم و چیزی میخواستم بنویسم پس مردی آمد و در این غرفه بایستاد و گفت بنویس آنچه را که من
بر تو میخوانم پس این ابیات را بر من میخواند شعر اِدفَع بِصَبرِکَ حادِثَ الأیّامِ وَتَرَجَّ لُطفَ الواحِدِ العَلّامِ
لا تَیأَسَنَّ وَاِن تَضایَقَ کَربُها وَرَماکَ رَیبُ صُروفِها بِسِهامِ یعنی دفع کن بصبر خود حوادث روزگار را و امید
دار لطف یگانه دانا نومید مشو هر چند تنگی نماید اندوه روزگار و بزند ترا شکست تغیرات او تیرها فَلِلّهِ
بَینَ ذلِکَ فُرجَةٌ تَخفی عَلَی الأبصارِ وَالأفهامِ کَم مِن نَجا مِن بَینِ أطرافِ القَنا وَفَریسَةٍ سَلِمَت مِنَ
الضِّرغامِ پس مر خدا را است راحت در بین زدن تیرهای او فرجی که پوشیده است بر چشمها و فهمها بسا کس که
نجات یافته اند در میان اطراف نیزها و بسا از آسیبان سالم مانده اند از شیر گوید روز شنبه از فرجها صلی(?) آمد و
مرضا من زایل شد و در سراج الملوک امام علامه طرطوشی از عبد الله بن محمد روایت کند که گفت
با متوکل بودم چون به دمشق رفت پس روزی بجانب رصافه هشام بن عبد الملک سوار شد و نظر بر آن قصرها
که در آنجا بودند افکند بعد از آن بیرون آمد و دیری را در آنجا دید که قدیمی و نیکو بنا و در میان مزارع و انهار
و اشجار بود پس در آن آمد و در اثنائی که در آن سیر میکرد ناگاه رقعه دید که بر بالای دیوار آن چسبیده بود
آنرا قلع نمودند و چون آنرا خواندند این ابیات در آن نوشته شده بود شعر یا مَنزِلاً بِالدَّیرِ اَصبَحَ خالِیاً
تَلاعَبَ فیهِ شَمأَلٌ وَدَبُورُ کَأَنَّکَ لَم یَسکُنکَ بیضٌ نَواعِمُ وَلَم یَتَبَختَر فی فِنائِکَ حُورُ ای منزل
که در دیر خالی گردیده بدرستیکه بازی کند در آن باد شمال و باد دبور گویا که در تو ساکن نشده اند سفیدان نرم و نازک
و تبختر ننموده اند در فضا و کنده‌های تو حوریان وَاَبناءُ اَملاکٍ غَواشِمُ سادَةٌ صَغیرُهُم عِندَ الأنامِ کَبیرُ
اِذا لَبِسُوا تیجانَهُم فَبُدُورٌ و پسران پادشاهان ستمکار و بزرگان که کوچک ایشان در نزد مردمان بزرگ است

چون بپوشند ز دیدهای خود دل ترش رو باشند و اگر بپوشند تا جهای خود را ماهیهای چهار دو اند ملوا بیم یوم
اللقاء ضفادعا وایدیهم یوم العطاء بحور لیالی هشام بالرصافة قاطن وفیك ابنه یا دیر و
هو امیر علاوه بر اینها ایشان در روز لقا در حرب شیر اند و دستهای ایشان در روز بخشش بحرها اند
و یاد کن شبهای را که هشام در رصافه ساکن بود و در تو بود پسرش ای دیر حال آنکه هشام امیر بود اذا الدهر
عضعض والخلافة لدنه وعیش بنی مروان فیك قصیر بکی فسقاك الله هو صوب غمامة علیك
بها بعد الرواح بكور و زندگانی بنی مروان در تو کوتاه است بگریست پس آب داد ترا خدا
از باران ابر پر تو بعد از شام صبحها تذکرت قومی خالیا فبکیتهم لیشجوا و مثلی بالبکاء
جدیر فعزیت نفسی و هی نفس اذا جری لها ذکر قومی انه و زفیر یاد کردم قوم خود را که خالی
و تنها بودند پس گریستم برایشان تا محزون شود هر که شنود مانند من بگریه لایق است پس تعزیه دادم نفس
خود را و نفس من نفسی است چون بگذرد در ذکر قوم من او را ناله و فریادی هست لعل زمانا جار یوما
علیهم لهم بالذی تهوی النفوس یدور فیفرح محزون و ینعم بائس و یطلق من ضیق الوثاق
اسیر شاید زمانی که جور کرده پیش از این بر ایشان مر ایشان را بدانچه آرزو کند نفس دور دهد پس شادمان
شود غمگین و بنعمت دار شود فقیر و رها کرده شود از تنگی بند اسیر رویدك ان الیوم یتبعه غدا و
ان صروف الدائرات تدور گوید چون متوکل آن را بخواند بترسید و آن را برای خویش فال بد دانست گفت
اعوذ بالله من شر الدائرة بعد از آن صاحب دیر را طلبید و حضر آن رقعه و کاتب آن را از وی پرسید گفت
نمیدانم والله اعلم و بعض طرطوسی گوید چون متوکل به بغداد مراجعت نمود چند روزی بماند بعد از آن پسرش
منتصر او را بکشت و ذکر قتل و کیفیت آن در باب همزه در اوز بگذشت در مبحث خلفا ابن خلکان در ترجمه علی
محمد بن جحش نیانی گوید که این واقعه برای هرون الرشید اتفاق افتاد و بنده ام نباتئی که چنین منسوب
القرنبی طبیع را گویند و در باب طاء مهمله بیاید و از امثال عامه است که گویند القرنبی فی عین امها حسناء زیرا که دوزق
خود را اولاد خود اندازد الضغبوس ولد ما دیان گویند و پیش از این بگذشت که نیز مونث ثعالب را گویند
الضفدع بکسر ضاد بر وزن خنصر واحد ضفادع است و مونث را ضفدعه خوانند و طایفه ضفدع را بفتح دال خوانند
خلیل گوید در کلام عرب فعلل نیامده مگر چهار کلمه درهم و هجرع یعنی طویل و هبلع یعنی بسیار خوار و قلعم
اسم جنسی است و ابن الصلاح گوید اشهر آنست من حیث اللغة که دال مکسور باشد و لیکن در السنه فتح آن مشهور
تر است و بعضی از ائمه لغت فتح آن را انکار نموده اند بطلیوس در شرح ادب الکاتب گوید ضفدع بضم ضاد و فتح
دال نیز محکی است و آن نادر است و ابن الهیثم از مطرزی حکایت نموده و در کفایه گوید مذکر ضفادع را علجوم خوانند
و ضفدع را ابو المسیح و ابو هبیره و ابو معبد و ام هبیره خوانند و انواع ضفادع بسیار است و از سفاد و غیر سفاد متولد
میشوند و از آبهای ایستاده ضعیف الجری و از عفونات و پیاپی آمدن بارانها نیز متولد شوند چنانکه گاه
دو دکه از سحاب پایین آید بجهت کثرت ایشان در بامها بعد از باران و تولد آنها از مذکر و مونث نشود بلکه حق
تعالی آن را در آن ساعت از طبیعت آن خاك که آن باران بر و آمده بیافریند و ضفدع از حیوانهائیست که استخوان
ندارند و بعضی از ایشان نقیق کنند و بعضی نکنند و آنانکه نقیق کنند آواز ایشان در نزد پلك گوش ایشان
بیرون آید و بحدت سامعه موصوف است چون نقیق را ترك کند و در خارج آب باشد و چون بخواهد که نقیق کند

خنك

خنك اسفل خود را در آب فرو برد هر گاه آب بدهان او در آید دیگر نقیق نکند قول بعضی از شعرا همچه اگبون است
که بعقلت کتاب سحاب شده شعر قالت الضفدع قولا فسرته الحکماء فی فمی ماء و هل ینطق من فی فیه ماء
عبدالقادر گوید ثعبان بصیاح ضفدع بر او استدلال کند و او را گرفته میخورد و در این خصوص گفته اند یحط
فی الاشداق ما ینصفه حتی نق و النقیق یتلفه یعنی نصف آن را بلع نماید و النقیق یتلفه
یعنی چون ضفادع صیاح کند ثعبان آواز ایشان بشنود و بیابد ایشان را بخورد شاعر در این باب گفته شعر
ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت فدل علیها صوتها حیة البحر مراد بحیة البحر افعی است که در دریا باشد
که در دریا بعد بحر بعینه چنانکه گذشت و ضفدع را از دیدن نار حیرت حاصل گردد و متعجب شود مانند
وحوش زیرا در وقتیکه نقیق کند و اگر در آن وقت آتش را ببیند ساکت گردد و بعد و وقت در آتش نگرد چون دو اول
نشو در آب مانند دانه ارزن ظاهر شود و سیاه و بکت بعد از آن از آب بیرون آید و مانند و مخصوص نماید
بعد از آن اعضایش بروید فسبحان القادر علی کل شیء و هو الحکیم الخبیر و در کامل ابن عدی در ترجمه
عبدالرحمن بن عثمان بن سعد قرشی از جابر رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که ضفدع را
بکشد گوسفندی بر او واجب گردد خواه محرم و خواه حلال باشد سفیان گوید گویند هیچ جانوری ذکر خدای را
از ضفدع بیشتر نکند و نیز در کامل ابن عدی در ترجمه حماد بن عبید آمده که حماد از جابر جعفی از عکرمه از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت نموده که گفت ضفدعی از ترس خدای خود را در آتش فکند پس حق تعالی در جزای آن برودت
آب را جای ایشان کرامت فرمود و نقیق ایشان را تسبیح گردانید و ابن عباس گوید حضرت صلی الله علیه و سلم از قتل
ضفدع و صرد و نحل نهی فرمود و گویند حماد بن عبید را غیر از این حدیث حدیثی دیگر معلوم نیست بخاری گوید
حدیث حماد صحیح نیست و ابو حاتم نیز گوید حماد صحیح الحدیث نیست و در کتاب زاهر ابی عبدالله قرطبی
گوید که داود علیه السلام گفت هر آینه امشب تسبیح خدا بجای آوردم تسبیحی که احدی بدان تسبیح خدای نکرده
باشد از خلق خدای پس ضفدعی فی الحال در خانه او ندا کرد که یا داود آیا به تسبیح خویش بر خدای فخر میکنی
بدرستیکه من هفتاد سال است و زبان من از ذکر حق تعالی خشك نگردیده و این ده روز است که چیزی
نخورده ام و آبی ننوشیده ام بسبب اشتغال بدو کلمه داود علیه السلام گفت آن دو کلمه کدامند ضفدع گفت
اینست یا مسبحا بکل لسان و مذکورا فی کل مکان داود علیه السلام در نفس خویش گفت من از این بلیغ تر
نخواهم گفت و بیهقی در شعب خود از انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند گفت داود علیه السلام در نفس
خویش گمان چنان برد که احدی خالق او را بدمی مدح نکند که از مدح او افضل باشد پس حق تعالی فرشته بدو
فرستاد و در آن حالت داود علیه السلام در محراب خود بود و حوضی آب در یکجانب او بود فرشته گفت یا داود بفهم
که این ضفدع چه میگوید داود علیه السلام بجهت استماع ساکت گردید شنید که میگوید سبحانك و بحمدك منتهی
علمك پس فرشته گفت ای داود چگونه آن را یافتی داود گفت سوگند بدان کس که مرا پیغمبر گردانید من با این
مدح حق تعالی را مدح نکرده ام و در کتاب فضل الذکر محمد بن جعفر غزبائی که حافظ علامه است از عکرمه روایت نموده
که گفت آواز ضفادع تسبیحات و نیز در فضل الذکر از اعمش از ابن الصلاح نقل نموده که ابن الصلاح صریر و
آواز دری را شنید و گفت تسبیح این بابست فایده شیخ ابن سینا گوید چون ضفادع در سالی بسیار شوند
مانند حادث زیاد گردیده بعد از آنها وبا پدید شود و زمخشری در ربیع الابرار از عمر بن عبدالعزیز نقل نموده که گفت

مردی از بر وی درگاه حضرت بود که موضع شیطان را در قلب بنی آدم بد و بنماید پس در خواب مرد را دید مانند بلور
که از خارج داخل او دیده می شد و شیطان را در صورت ضفدعی دید که او را خرطومی مانند خرطوم پشه بوده بود که
آن خرطوم را در منکب چپ او مقابل دل او داخل ساخته او را وسوسه میکند و چون آن شخص ذکر خدای را میکند
شیطان منخنس شده دور افتد و تمام این سخن ان شاء الله تعالی در لفظ کرکی در کلام سهیل بیاید **الحکم**
حرام است زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل او نهی فرموده **بیهقی** در سنن از سهل بن سعد ساعدی
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل پنج جانوری نهی فرموده مورچه و مگس و انگبین و صرد و داد
کو یعنی هدهد **و در سنن** ابی داود طیالسی یعنی ابی داود و نسائی و حاکم از عبد الله بن عثمان تیمی روایت که
طبیبی از حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که ضفدع را در دوا کند یا نه حضرت صلی الله علیه وسلم او را از قتل
ضفدع نهی فرمود و هیچ این حدیث دالست بر حرمت اکل ضفدع و بر آنکه ضفدع داخل جانوران آبی که حلال اند
نیست و بعضی علما گویند سبب حرمت ضفدع آنکه همسایه جناب باری بوده در میان آبی که عرش حق تعالی
بر آن بوده پیش از آفرینش آسمانها و زمین چنانکه حق تعالی فرموده وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ **و ابن** عدی از عبد
الله بن عمر رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ضفدع را مکشید که نقیق ایشان
تسبیح است سلمی گوید از دارقطنی پرسیدم در صحت این حدیث گفت ضعیف است **مصنف** اصل گوید حق
آنست که این حدیث موقوفست بر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و بیهقی نیز چنین گفته است **زمخشری**
گوید ضفدع در نقیق خود میگوید سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ **و از** انس منقولست که گفت ضفادع را مکشید
زیرا که چون بر آتش ابرهیم بگذشتند در دهان خود آب برداشتند و بر آن آتش ریختند **و در** شفاء الصدور ابن
السبع از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکشید ضفادع را زیرا که نقیق
ایشان تسبیحات **و در** کفایه ابن رفعه منقولست که ضفدع بموت نجس شود و شیخ ما در حین نقل این سخن او را
بغلط منسوب ساخته و گفته اند مجرد در کتاب ماوردی و نه در غیر کتاب ماوردی این را منقول نیست
و از جمله احکام ضفدع آنست که بموت نجس شود و بموت سایر حیوانات که گوشت ایشان ماکول نشود و چون
در آب اندک بمیرد ماوردی گوید اگر بگوئیم ماکول نشود بلا خلاف نجس است آن آب و ماوردی در نجاست آن دو
قول را حکایت نموده یکی آنکه نجس سازد آب را چنانکه سایر نجاسات آن را نجس سازند و قول ثانی آنکه معفو است
مانند خون براغیث و قول اول اصح است **و چون** بعد از قتل مسیلمه کذاب لعنه الله قوم یمامه نزد ابی بکر رضی الله
عنه آمدند ابو بکر ایشان را گفت صاحب شما مسیلمه چه میگفت و چه میخواند ایشان او را از آن استعفا نمودند ابو بکر
گفت سوگند بخدای هر آینه چنین میگفت گفتند میگفت **شعر** يَا ضِفْدَعُ ابْنَةَ ضِفْدَعَيْنِ كَمْ تَنُقِّينَ أَعْلَاكِ
فِي الْمَاءِ وَأَسْفَلُكِ فِي الطِّينِ لَا الشَّارِبَ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءَ تُكَدِّرِينَ گوید آنچه در ضفدع اخطل گوید **شعر**
ضَفَادِعُ فِي ظَلْمَاءِ لَيْلٍ تَجَاوَبَتْ فَدَلَّ عَلَيْهَا صَوْتُهَا حَيَّةَ الْبَحْرِ و این بگذشت و این سخن چنانست که گوید
عَلَى أَهْلِهَا دَلَّتْ بَرَاقِشُ که براقش سگ ماده است چون آواز سم اسبان بشنید نباح کرد و ایشان بواسطه
نباح او قبیله را یافته بر اهل قبیله بتاختند و همه را بقتل رسانیدند و حمزة بن بیض گوید **شعر** لَمْ تَكُنْ عَنْ جِنَايَةٍ
لَحِقَتْنِي لَا يَسَارِي وَلَا يَمِينِي جَنَتْنِي بَلْ جَنَاهَا أَخٌ عَلَيَّ كَرِيمٌ وَعَلَى أَهْلِهَا بَرَاقِشُ تَجْنِي بود ان جنایتی
این جنایت بمن رسید و نسبت و منزلت من از [illegible] جنایت برادر من کرده که کریم است و بر اهل

خودش براقش جنایت کند **الخواص** ابن جمیع در کتاب ارشاد گوید چون ضفادع بریان شوند اکل ایشان مورث استسقاء
و موت و بدن از اکل ایشان متغیر گردد و آماس کند و عقل مختل گردد و صاحب خواص گوید پیه ضفادعی که در
بیشه میباشد هرگاه بر دندان نهند و بیخ آن را قلع نماید و اگر استخوان ضفدع بر دیگ نهند بجوش نیاید
و چون ضفدع را در سایه خشک کنند و بکوبند و با خطمی طبخ دهند و بعد از استعمال نوره و زرنیخ آن را بکار برند
دیگر موی از آنجای استعمال آن نروید و چون ضفدع را در شراب غیر صافی اندازند صاف گردد و چون بیرون آورند و در
شراب صافی اندازند تیره گردد **و از محمد** بن زکریای رازی منقولست که هرگاه پای ضفدع را بر صاحب نقرس بندند
درد آن ساکن شود از نقرس **و چون** زبان ضفدع آبی بگیرد و دهن آن را باز کند و سر و قضیب را در دهن آن افکند
و بعد از آن بمیان آب رها کند دیگر آبستن نگردد و اگر شحم ضفدع نیمه یک دانگ بالا آید هر چند آتش در زیر آن
بیفروزند بجوش نیاید و اگر ضفدع را طبخ دهند و بر گزیدگی هوام نهند فی الحال ساکن گردد و اگر زبان او را بر
حایض نهند هر چه در بیداری کرده باشد بگوید و اگر زبان او را در ناف گذارند و کسی دهند که تهمتی بوی باشد
هرگاه چیزی گمان برد راست گوید و خون او را اگر بر جای که موی آن را کنده باشند بمالند موی نروید و هر که
رخساره خود را بدان بمالد مردمان او را دوست دارند و اگر آن را بر دندان نهند بی تعب آن دندان منقلع شود
و از خواص آنکه چون آن را از سر تا دم آن دو نیم نموده هر کس در آن نظر کند شهوتش غالب گردد و میل بزنان بسیار
کند **قزوینی** گوید در موصل بودم و مرد دهقانی بود که یک باغی داشت که در آن باغ نشستگاهی و حوضی بود و در آن
حوض ضفادع بسیار متولد شده بودند و از نقیق آنها متاذی بوده و چاره آن را نمی توانست کرد تا آنگاه که مردی
بیامد و گفت طشتی را بر روی آب مقلوب سازند و چون ایشان بوی [illegible] بعد از آن ضفادع نقیق
ننمودند **و محمد** بن زکریای رازی گوید چون چراغی را در طاسی نهند و بر روی آب گذارند و یا در [illegible] گذارند
که ضفادع در آن نقیق بسیار کنند ساکن شوند و آواز ایشان شنیده نشود **و حکیم مومن** گوید ضفدع بفارسی
وزغ و بترکی قرباغه نامند بری و نهری و بحری میباشد و از مطلق و نهری مراد است و بری از سموم قتاله و مجموع
آن در سیم سرد و در اول [illegible] و شرب او قتام مورث استسقا و کشنده است با دادرنج و قی کردن و روغن [illegible]
دل و [illegible] کرده او جاذب پیکان او وسعوط [illegible] وقاطع سیلان خون و التیام دهنده زخمها خصوصا
[illegible] مانع [illegible] و قاطع دندانست [illegible]
[illegible] و قاطع [illegible] مانع [illegible] است
[illegible] مجربست [illegible]
[illegible]
جهت [illegible] آب [illegible] **التعبیر** ضفادع در خواب دلالت بر مردی عابد مجتهد در طاعت خدای کند زیرا که آب
[illegible] و دیدن ضفادع بسیار عذابست زیرا که از معجزات و آیاتست که حق تعالی بموسی ضعف فرموده
چنانکه فرموده فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ الآیه نصاری گویند هر که بیند که با ضفادع
است عشرت او با خویشان و همسایگان نیکو گردد هر که بیند که گوشت آن را بخورد او را منفعتی رسد **و ارطا
میدورس** گوید ضفادع در خواب دلالت بر مکاران و ساحران کند **و جاماسب** گوید هر که بیند که با ضفدع سخن
گوید که ملکی رسد و هر که بیند که ضفادع از نهری بیرون آمدند مطلب از آن بیرون رود **الضوع** بضاد معجمه و عین مهمله

مفتوح و عین مهمله و در آخر آن نون دی گویند مشهور آنست که از جنس هوام است جوهری گوید طایریست از طیور ب
از جنس هام بوصل گوید ضوع مذکر بوم را گویند و جمع آن اضواع است رافعی گوید چنانکه در شرح مهذب در
نزد اصح القولین محرمست آن نفی نبوده است مقتضی آنست که ضوع مذکر بوم باشد و آنچه بگذشت مذکور بود در
و گفتیم بنا براین اگر در ضوع سخنی باشد لازم است که آنرا در بوم اجرا کردانند زیرا که مونث و مذکر اگر در باب بعض
و حکم ایشان جدا نبود نودی گوید بدین سبب گویم مشهور آنست که ضوع از جنس هام است پس شتر ایشان در حکم
لازم نیاید الضکر حرام است بنابر قول اصح چنانکه در شرح مهذب گوید الضیب دابه ایست از دواب بحر بصورت
کلب چنانکه ابن سیده گوید الضبیله نام عرب بادیه را گویند چنانکه جوهری گوید الضیون بفتح ضاد و واو و
سکون یاء مثناة تحتانی در میان ایشان و نون در آخر آن گربه نر را گویند و جمع آن ضیاون است همان بنا
گوید شعر یَدِبُّ کَأَنَّ الشَّمْسَ فِی حُجُرَاتِهِ ... نُجُومُ الثُّرَیَّا أَوْ عُیُونُ الضَّیَاوِنِ الامثال عرب گوید ادب من
الضیون او بانواع بیباکست شاعر گوید شعر یَدِبُّ بِاللَّیْلِ لِجَارَاتِهِ ... کَضَیْوَنٍ دَبَّ إِلَی قَرْنَبِ قرنب
موش را گویند و نیز گویند أَصْیَدُ مِنْ ضَیْوَنٍ و أَعْلَمُ و أَنْفُ و أَزْنَی مِنْ ضَیْوَنٍ خاتمه صقلی گوید در اسماء
اسمی هست که با ساکنه و بعد از یاء واو مفتوح در آن باشد مگر سه اسم که ضیون و ضیوع و کیوان است و کیوان
ستاره زحل را گویند و اهل هیات گویند که یکدوره را که بحرکت خاصه خویش از مغرب بسوی مشرق کند در
نوزده سال هشت ماه و شش روز تمام کند و منجمان آنرا نحس اکبر گویند زیرا که در نحوست از مریخ زیادتر است و خرابی
و هلاک و هم و غم را دلیل و نسبت دهند و گویند که در آن نظر کردن بعید حزن و اندوه است چنانکه بر زهره باعث فرح و سرور

باب الطاء المهملة الطامر

برغوث را گویند و نیز مردم خسیس را طامر خوانند و کسی را که در کنج خمول باشد و معروف نباشد طامر بن طامر
گویند الطاوس طایریست معروف تصغیر آن بعد از حذف زواید طویس است و کنیت آن ابو الحسن و ابو الرزق
و او در میان طیور مانند فرس است در میان دواب عزیز و نیکو است و بالطبع عفیف است و در نفس خود تکبر
و خیلا و اعجاب بپرهای خود کند و زدن پر دم خود مانند طاق مخصوص که مونث در او نظر کند دوست دارد و نر
ایشان بعد از سه سال تخم نهند و در این وقت پرهای او کامل و تمام رسند و ماده یکسال یکبار بیضه کند و آن
بیضه او دوازده دفعه یا دوازده دفعه یا زیادتر و یا کمتر است و در ایام بهار سفاد و جماع کند و در پاییز پرها بیفکند
چنانکه درخت برگ بیفکند و چون اوراق درخت در بهار ظهور کند پر او نیز بروید و با مونث چون بحضانت
بیضه مشغول کردد بازی بسیار کند و بسا باشد که بیضه را بشکند بدین سبب بیضه او را در زیر مرغ خانگی نهند
تا حضانت نماید و مرغ خانگی در حضانت زیاده از دو بیضه قادر نیست و باید آن مرغ را در ایام حضانت
ملحوظ دارند و هر چه که احتیاج بدان داشته باشد مانند آب دادن مبادا که از سر بیضها بر خیزد و هوا آنرا فاسد
گرداند و جوجه که از حضانت مرغ بیرون آید قلیل الحسن و ناقص الجثه باشد و در مدت سی روز آنرا تحمل آورد
و جوجه طاوس از تخم چون بیرون آید صاحب پر باشد و در طلب روزی بگردد و شاعری در وصف طاوس خوب
گفته است شعر سُبْحَانَ مَنْ مِنْ خَلْقِهِ الطَّاوُسُ ... طَیْرٌ عَلَی أَشْکَالِهِ رَئِیسُ ... کَأَنَّهُ فِی نَقْشِهِ عَرُوسُ
فِی الرِّیشِ مِنْهُ رُکِّبَتْ فُلُوسُ ... تُشْرِقُ فِی دَارَتِهِ شُمُوسُ ... فِی الرَّأْسِ مِنْهُ شَجَرٌ مَغْرُوسُ گویا که آن طاوس
بسبب نقش خود دست عروسی است که در پرهای او آمیخته شده است طلوع کند در حقیقت مانند آفتاب در سرا و در فلک

درخشی است فرش شده کَأَنَّهُ بَنَفْسَجٌ یَبِیسُ ... أَوْ هُوَ زَهْرٌ حَرِمٌ یَبُوسُ و از عجایب امور او آنکه طاوس را مردمان با این
حسن و جمال شوم میدانند و اصل علت سبب این آنست که باعث دخول ابلیس شد به بهشت و سبب خروج آدم شد
از آنجا و علت خالی شدن آن خانه که پاکیزه شد از آدم بقدر طول و دوام دنیا پس بدین سبب بودن او در خانها
ناخوش شمرند محکی است که چون آدم علیه السلم درخت رز را نشاند ابلیس بیامد و طاوس را ذبح
نمود و آن نهال خون طاوس را بیاشامید و چون اوراق او ظاهر گشت ابلیس قردی را آورد و بر آن ذبح نمود و آن
نهال خون قرد را بیاشامید و چون ثمرش برونیافت ابلیس شیری آورد و بر آن بکشت پس خون شیر را نیز بیاشامید
و چون ثمرش رسید خوکی را بیاورد و بر آن ذبح نمود پس خون آنرا بیاشامید و بدین سبب شارب خمر را از جمال
وصف عارض گردد زیرا که چون در اول آنرا بخورد و در اعضایش جاری گردد لونش پاکیزه و متکبر گردد و نیک
لعب شود چنانکه طاوس نیک لون است و چون مبادی سکرش برسد لعب و رقص کند و دست بهم زند چنانکه
قرد کند و چون سکرش قوی گردد بصفت شیر موصوف گردد چنانکه عربده کند و هذیان گوید و آنچه را که نه
فایده باشد طلبد بعد از آن دندان بهم زند مانند دندان بهم زدن خوک و قوایش اختلال پذیرد و مطالب نوم
گردد طاوس طاوس بن کیسان که فقیه یمن است اسم او ذکوان بوده و ملقب بطاوس از آنجهت گشته که طاوس فقها
و علما بوده گویند اسم او طاوس و کنیتش ابو عبد الرحمن است در علم و عمل رئیس و از کبار تابعین بوده و بخدمت
پنجاه نفر از صحابه حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده و از ابن عباس رضی الله عنهما و ابو هریره و جابر بن عبد الله و
عبد الله بن الزبیر رضوان الله علیهم استماع حدیث نموده و از او مجاهد و عمرو بن دینار و عمرو بن شعیب و محمد بن
شهاب زهری و غیر ایشان روایت نموده اند ابن الصلاح در رحلهء خود گوید از زهری روایت نموده اند
که گفت بر عبد الملک بن مروان رفتم گفت ای زهری از کجا آمدی گفتم از مکه گفت که سیادت اهل مکه را
دارد گفتم عطای بن ابی رباح گفت عطا از عرب است یا از موالی است گفتم از موالی است گفت بچه سبب ریاست
ایشان شد گفتم بدیانت و روایت گفت بدرستیکه اهل دیانت و روایت باید رئیس مردمان گردند بعد از آن
گفت سید اهل یمن کیست گفتم طاوس بن کیسان گفت از عرب است یا از موالی است گفتم از موالی است گفت بچه
سبب سید ایشان گشت گفتم بدانچیزیکه عطا سید گشته گفت آری هر که چنین باشد باید که سید مردمان باشد بعد
بشود گفت که سید اهل مصر است گفتم یزید بن ابی حبیب گفت از عرب است یا از موالی گفتم از موالی چنانکه عطا
و طاوس گفت درین باب هم گفت پس گفت که سیادت اهل شام را دارد گفتم مکحول دمشقی گفت از عرب یا از موالی
گفتم از موالی است و نوبی از هذیل بود آزاد ساخته چنانکه در پیش بگذشت باز گفتگو بیان کرد بعد از آن
گفت که سید اهل جزیره است گفتم میمون بن مهران گفت از عرب یا از موالی است گفتم از موالی است پس گفت
چنانچه در پیش گفت بعد از آن گفت که سید اهل خراسانست گفتم ضحاک بن مزاحم گفت از عرب یا از موالی
گفتم از موالی است پس گفت آنچه در پیش گفت بعد از آن گفت سید اهل بصره کیست گفتم حسن بن ابی الحسن گفت
از عرب یا از موالی است گفتم از موالی است پس گفت ویلی بر تو که سید اهل کوفه کیست گفتم ابراهیم نخعی گفت
از عرب یا از موالی گفتم از عرب است گفت وای بر تو ای زهری که اندوه را از من دور کردی سوگند بخدای که
هر آینه موالی سیادت کنند تا آنکه برای ایشان بر منبرها خطبه بخوانند و عرب در تحت تصرف ایشان باشند گفتم
یا امیر المؤمنین این امر و فرمان و دین خداست هر که آنرا محافظت نماید بزرگ شود و هر که آنرا ضایع سازد از

خویش فرود آید وچون عمر بن عبد العزیز متولی امر خلافت گردید طاوس بنزد او نوشت که اگر خواهی که همه اعمال تو خیر
وخوب آید اهل خیر را بر ولایات عامل گردان عمر گفت این موعظه مرا کفایت کند ولی ابن الدنیا آورده است از طاوس
ذکر کند که طاوس گفت حجاج مرا که در مکه بودم بطلبید وچون من نزد او رفتم مرا در پهلوی خویش بنشاند وبر وساده
گفت تا تکیه کردم ودر اثنای گفتگو بودیم آوازی بلند بگوش حجاج رسید که لبیک میگفت پس حجاج فرمان داد
تا آن شخص را بیاورند وچون آوردند او را گفت تو از چه کسی گفت از مسلمانانم حجاج گفت از شهر وطایفه تو
خبر میپرسم گفت از اهل یمنم حجاج گفت محمد بن یوسف برادر مرا که والی یمن است چگونه بجا گذاشتی گفت او را
بجا گذاشتم در حالتی که جسیم ووسیم وبرکاب ولباس وخوارج ودلال بود حجاج گفت خبر سیرت او را از تو می پرسم
گفت او را بجا گذاشتم در حالتی که ظلوم وستمکار ومطیع مخلوق ونافرمان خالق بود حجاج گفت در شان او چنین
سخنان گوئی وحال آنکه منزلت او را در نزد من دانی که تا چه قدر است آن مرد گفت منزلت او در نزد خود دار
منزلت من در نزد باری تعالی زیادتر میدانی ومن پیغمبر خدای را تصدیق کرده ام وحج او را قصد پس حجاج
ساکت شد واو برفت وهیچ اذنی باو نرسید طاوس گوید پس برپا اوفتادم وگفتم من صحبت تو ظالم گفت
نزد تو آمدنی در نزد من نیست تو آن کس نبودی که الآن بر وساده تکیه کرده بودی صاحب فلان بودی ومن
دیدم که مردم در دین خدا از تو استفتا میکردند گفتم که آن شخص امیر بیت سلطنت نزد من فرستاد که با وی
آمدم چنانکه تو دیدی گفت پس آن تکیه تو بر وساده چه بود که با دل خوش نشسته بودی آیا بر تو واجب نبود که
او را نصیحت کنی ورد او در حق رعیت ودر تخویف نمائی از میل کردن او را از راه حق در این ساعت که با ت
موانست کردی بر نفس تو ملالی شد وآن طمأنینه که در آنجا داشتی بر تو تیره بود طاوس گوید گفتم از خدای
استغفار جویم وتوبه کنم وبعد از آن از تو صحبت طلبم گفت خدای تو با مردم مرا رفیقی است وصاحبی است که
شدید العزة وقبولت اگر با غیر او موانست گیری مردم ساز من باز بدارد ومرا ترک کند طاوس گوید بعد از
مرا بگذاشت وبرفت ودر تاریخ ابن خلکان آمده که عبد الله شامی گفت بنزد طاوس رفتم وشیخی کبیر را دیدم گفتم
تو طاوس گفت من پسر طاوسم گفتم اگر تو پسر طاوس باشی پس طاوس خرف گشته است آن شیخ گفت مرد عالم
هرگز خرف نشود گوید پس بنزد طاوس رفتم وطاوس گفت آیا ترا خوش آید که تورات وانجیل وزبور وفرقان
در این مجلس برای تو جمع سازم گفتم آری گفت خف الله مخافة حتی لا یکون عندک شیء اخوف منه و
ارجه رجاء هو اشد من خوفک ایاه واحب للناس ما تحب لنفسک یعنی بترس از خدای ترسیدنی
که نباشد نزد تو چیزی از تو ترسناکتر از وی وامیدوار باش بخدا امیدواری که آن بیشتر باشد از ترسیدن تو
از وی ودوست دار مر مردم را هر آنچه را دوست داری برای خودت وزنی گفته هیچ کس نماند مگر آنکه من او را
مفتون گردانیدم مگر طاوس که چند بار خود را بدو نمودم گفت چون فلان وقت شود بنزد من بیا پس در آن وقت
که گفته بود رفتم واو مرا بطرف مسجد برد وگفت در اینجا بخواب تا او خود را باز نمایم گفتم در اینجا نشود که کار در ما
آشکار شود گفت آنکه ما را در اینجا می بیند در هر جایی ببیند پس از نجوی بشنید توبه نمود وما از خود مرحب
طاوس میگفت هیچ چیز نیست که آدمی بدان تکلم کند مگر آنکه بر وی شمرده شود حتی انین او در حالت مرض و
گفت عبادت مرد جوان تمام وکامل نشود تا آنگاه که زن بگیرد وگفت عیسی با ابلیس رسید وابلیس گفت آیا نمیدانی
که هیچ چیزی بتو نرسد مگر آنکه خدای آن را مقدر فرموده باشد گفت آری ابلیس گفت پس بر ذروه این کوه برو وهم

وخود را در آنجا پائین انداز تا بنگریم که زنده می مانی یا نه عیسی گفت میدانی که حق تعالی فرموده بنده من مرا بتجربه نیاید که
من هرچه اراده دارم بکنم بدرستی که عبد خدای را بتجربه نتواند نمود ولیکن پروردگار او را بتجربه می فرماید گوید پس
عیسی بر ابلیس غالب شد ودیگر طاوس گفت مصاحب عقلا بعقلا منسوب است چند آنکه از ایشان نباشد
وابو داود طیالسی از زمعة بن صالح از ابن طاوس از پدرش طاوس روایت نموده که گفت من لم یتخلق فی
وصبر لم یکله بلیته ومن لم یتول القضاء بین الناس لم یکله بهذا البلاء یعنی هر که در بلایا در وصیت
نرسد بدو بلایا وهر که والی امر قضا نشود در میان مسلمانان باو نرسد سنگ بلا واحمد در زهد از طاوس روایت
نموده که گفت مردگان در قبور خود هفت روز مفتون شوند پس صحابه مستحب میدانستند که در آن هفت روز
طعام بدهند واحمد گوید واز جمله دعاهای طاوس این بود اللهم ارزقنی الایمان والعمل وامتعنی بالمال
والولد وحافظ ابو نعیم وغیره روایت نموده اند از طاوس که گفت مردی را اجل بسر بود ومریض گشت ویکی از آن
پسران بسیار فرزندان او گفت یا اینکه شما بیمار داری پدر را بکنید واز میراث او چیزی مبرید ویا اینکه من بیمار داری
او را میکنم واز میراث او چیزی نمیخواهم پس وی بخدمت بیمار داری پدر مشغول شد تا آنکه پدر مرد وهیچ چیز را از میراث
پدر دریافت ننمود پس کسی در خواب بنزد او آمد واو را گفت که بفلان جا برو وصد دینار در آنجا است برای خود بردار
واو در خواب گفت آیا در این صد دینار برکت هست یا نه گفت نه برکت نیست پس روز شد وبرای خود زن
برای زن خود باز نمود زن گفت برو آن را بردار که برکت آن است که از آن کسوه کنی وزندگانی بخوشی کنی زن
وآن پسر ممتنع شد پس چون شب شد باز در خواب کسی آمد واو را گفت که بفلان مکان رو در آنجا ده دینار
بردار واو در خواب گفت آیا در آن برکت هست یا نه گفت نه برکت ندارد وچون روز شد باز زن خود را از خواب
خود خبر داد زن گفت برو آن ده دینار را بردار واو مانع شد پس در شب سیم باز در خواب او را گفتند که یک
دینار در فلان جاست آن را بردار پرسید که در وی برکت هست یا نه گفت آری در وی برکت هست پس چون روز
شد رفت وآن دینار را برداشت وبه بازار رفت دید که مردی دو ماهی دارد برداشته میفروشد چون ماهیان را
قیمت نمود صاحب ماهی گفت بیک دینار اینکه با او رسید هر دو ماهی را بخرید وبخانه خود آورد
وشکم ایشان را بشکافت دید که دو دانه مروارید در شکم ایشان است که احدی در دنیا مانند آن ندیده بود گوید
پس پادشاه کسی را فرستاد که مروارید برای او بخرند وهر چند جستجو نمودند جز در نزد وی نیافتند پس
آن مروارید را بسی من طلا بخریدند وچون ملک آن را بدید گفت این مروارید بی جفت گنجایش ندارد
جفت او را بطلبید اگرچه دو چندان را داده باشید پس کسان پادشاه بنزد او رفتند وگفتند جفت این
مروارید را اگر داری دو چندان آنکه بتو داده ایم بتو دهیم او گفت شما راست میگوئید گفتند آری پس آن
مروارید دیگر را بدیشان داد دو چندان آنکه اول گرفته بود از ایشان گرفت وطاوس بعد از هفتاد واند سال در
حالتی که بحج رفته بود در مکه بگریوز بیش از ترویه بجهت ابن دی بپیوست وهشام بن عبد الملک که امیر
المومنین بود بر وی نماز گذارد ودر این واقعه در سال یکصد وشش اتفاق افتاد وطاوس چهل حج را گذارده بود
ومجاب الدعوه بود رحمه الله تعالی الحکم اکل طاوس حرام است زیرا که گوشت او خبیث است وبا علت
آنکه تفرج بلون او توان کرد ودر باب صید بگذشت که ابو حنیفه گفت دست طارف طیور قطع نتوان کرد زیرا
که اصل در ایشان اباحت است وشافعی ومالک واحمد وغیر ایشان در این مسئله مخالفت ابو حنیفه را نموده اند

الامثال گویند اذهی من طاوس و قول عرب که گویند اشأم من طویس گویند طویس مخنثی بوده در
مدینه گفت ای اهل مدینه تا من در میان شما زنده باشم توقع و انتظار خروج دجال مکنید و چون بمیرم شما
از آن ایمن گردید زیرا که من در شبی که حضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرموده متولد شدم و از شیر
باز گرفته شدم در روزی که ابوبکر مرد و در روزی شدم امام عمر رضی الله عنه بدار البقا خرامید و زن خواستم
در روزی که عثمان بن عفان رضی الله عنه شهید شد و مرا فرزندی بوجود آمد در آن روز که علی بن ابی طالب رضی الله عنه
مقتول گردید بدرجه شهادت رسید انتهی و ابن خلکان گوید که سلیمان بن عبد الملک نامه بعامل خود
که در مدینه بود فرستاد و در آن نامه نوشت که احص المخنثین یعنی مخنثان را در عدد آرید از قضا نقطه بر حاء
احصوا افتاد و آنرا اخصوا المخنثین خواندند یعنی مخنثان را خصی نمایند پس ایشان مخنثان را خصی ساختند و طویس
نیز که مخنث بود او را هم خصی ساختند گفت الآن کم صلحا ما ستلقون في الاخراب بولي یعنی اف و درد باد شما
که از من نگرفتید و نبوده ید [illegible] بول مرا اخفی واسم طویس طاوس بوده و چون مخنث بود او را طویس خواندند
و او را عبد النعیم گفتند و او در نفس خود با خود میگفت شعر انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم وانا اشأم
من یمشی علی ظهر الحطیم انا حاء ثم لام ثم قاف حشو میم یعنی مراد از حشو میم یا است زیرا که چون میم را تلفظ
نمایی در حشو و میان افتد و مراد از حطیم زمین است پس گویا که گفته من شوم ترین مردمانم و طویس در سنه نود و
دوم هجریه متوفی شد الخواص گوشت طاوس دیر هضم و ردی المزاج است و علاج آن تازه است که بعد چاشت را
سود رساند بریان آن و بعضی گویند که طبخ آن با خل دفع مضرت آن کند و آن مولد کیموس غلیظ است و با
امزجه حاره موافقت کند و حکما لحوم طواویس را مکروه دانسته اند و گفته اند لحوم ایشان از لحوم جمیع طیور غلیظ
تر است و اصحاب ریاضت آنرا منع نموده اند زیرا که اغذیه اهل ریاضت آنرا شمرده اند و ابن الزهر در خواص خود
گوید که طاوس چون طعام مسموم را ببیند و یا بوی آنرا بشنود مسرور شود و جناح خود را دراز کند و در رقص
آید و سرور او ظاهر نماید و اگر مرارة او را با سکنجبین و آب گرم بمطعون دهند صحت یابد و منقول است که هرمس
گفته هر گاه مرارة او را با سرکه بیاشامند لدغ هوام را سود رساند و صاحب عین الخواص گوید که حکما گفته اند
هر انسان مرارة طاوس را بیاشامد حسنش زیاده گردد گوید آنرا تجربه رسانیده ام هرمس گوید اگر خون طاوس را
با عنزروت مخلوط سازند و کلف را بدان طلا نمایند زایل گردد حکیم یونس گوید مرغی است معروف و چوجه
آن تا سه سال تکمیل میشود و گوشت او در لحوم گرم و خشک و بغایت غلیظات و صلب و دیر هضم و مولد
خلط و کثیف و مرق او که با سداب پخته شده باشد جهت درد سحج و قولنج و طلای خون او با انزروت و نمک
جهت قروح خبیثه و طلای زهره او با سرکه جهت گزیدن هوام و سرگین او جهت ثالیل و آثار آن و شرب زهره او
بقدر دو دانگ با سکنجبین و آب گرم جهت رفع اسهال و استخوان سوخته او جهت کلف و تغییر رنگ برص نافع
و بالخاصیة دوستی او باعث ضعف فعل سموم سمومیات است و گویند چون طعام مسموم بیند فریاد و حرکات
عجیب کند و حکماء هند تحقیق نموده اند که چون موی دنبال او را در کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال آن
قریب بیک مثقال اکسیر بطلا میرسد و در دفع کردن منی و امراض آن مجرب دانسته اند و خواص غریبه و عجیبه
بآن اسناد میدهند التعبیر طاوس در خواب دلالت بر تکبر کردن کند بواسطه حسن و جمال مرکبی که صاحب
آن باشد و بسا باشد که دلالت بر زنای فرو [illegible] و انقیاد اعدا و زوال نعمت از نعمت و دخول در شقاوت کند

وبیز دلالت بر حلی و حلل و تاج و ازدواج نیک و اولاد ملیح کند و مقدسی گوید طاوس در خواب زن صاحب جمالت
ولیکن ناصیه آن مشوم است و مذکر طاوس در خواب پادشاه عجم است پس هر که ببیند با طاوس مواخاة نموده با پادشاه
عجم مواخاة بکند و از ایشان جاریه بطیبه بیابد و ارطامیدورس گوید طاوس در خواب دلالت بر تزوج کند که
صباح الوجه و صحاف الالسن اند و بعضی گویند طاوس زن عجمات و اهل امل الطایر واحد طیور است و مونث آن طایره
است و لیکن قلیل الاستعمال است و جمیع طیور اطیار است و طیران حرکت جناح طرز ... جناح ذکر نمایند که دفع باشد حق
تعالی فرموده و ما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم یعنی امثال شمایند در خلق و رزق
و هیوع و موت و حشر و محاسبه و قصاص گرفتن بعضی از بعضی ای برادر بدان هرگاه بهایم را این احوالات روی نماید
ما بدان احق و سزاوارتریم زیرا که ما از روی عقل مکلفیم و بعضی گویند که یعنی امثال شمایند در توحید و معرفت
و این قول عطاست و قول حق تعالی بجناحیه تاکید است و از آن استعاره مقصوده است زیرا که طایر بخش و سعه ذکر کند
امام احمد بن حنبل باسناد صحیح از انس روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طیر بهشت مانند شتر بند و از اشجار
جنت بچرند ابوبکر گفت یا رسول الله این طیرها نازک و لطیف است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند سر و نفر که
خورندان ایشان از ایشان نازکتر و لطیف تر است و مرا امید واری هست که تو ای ابوبکر از کسانی باشی که از آنها
بخورند و ترمذی نیز این حدیث را بهمین لفظ روایت نموده و گفته حسن است و بزاز از ابن مسعود رضی الله عنه
روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بدرستی که تو در بهشت نظر کنی در طیر و آرزو کنی آنرا پس
فی الفور بریان شده پیش تو افتد و مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود اقوامی بهشت در آیند که دلهای ایشان مانند دلهای طیر است بعضی گویند یعنی دل ایشان در ضعف و
رقت مانند دل طیر است و این مانند آن حدیث است که فرموده اهل یمن را از همه کس دل رقیق تر و نرم تر است
و بعضی گویند یعنی در خوف و هیبت دل ایشان مانند دل طیر است زیرا که طیر از همه حیوانات خایف تر است
چنانکه حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء پس گویا مراد آنست که قومی بهشت در آیند که
خوف بر دل ایشان غالب است چنانکه در شدت خوف جماعتی از سلف روایت و بعضی گویند یعنی کسان
بهشت در آیند که در توکل مانند طیر باشند و طایر را با میمون شمرند و با شوم و اصل لفظ طایر مستعمل و موضوع
از برای ذی جناح است و عرب گویند طائر الله لا طائرك و آنرا مرفوع خوانند بنا بر آنکه خبر مبتدای محذوف است
یعنی هذا طائر الله و در این لفظ معنی دعا است و طایر انسان عمل انسان را گویند که آنرا قلاده خویش ساخته و
بعضی گویند رزق انسان است و طایر نیز حظ و نصیب را گویند خواه خیر و خواه شر باشد حق تعالی فرماید وکل
انسان الزمناه طائره في عنقه طایر را اینجا بعضی گویند یعنی حظ است و مفسران گفته اند یعنی عملی که کرده باشد
از خیر و شر در گردن او لازم گردانیدیم پس هر احدی را عمل است از خیر و شر که آن ملازم گردن او است و سبب آنکه
عمل را از خیر و شر طایر گویند آنست که عرب گویند جرای که الطائر یکذا من الخیر علی طریق الفال در حق
... و غیره از ابن ... آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که رؤیا بر پای مرغ طایر است ما دامی که آنرا تعبیر نکنند و چون
آنرا تعبیر نمودند پایین افتد ... گوید کان دادم که حضرت فرموده باشد باید که صاحب خواب خواب خود را نگوید
مگر در نزد دوستی و یا صاحب عقلی ابن خلکان گوید موسی بن نصیر که امیر بلاد مغرب بود بعد از آنکه بلاد
مغرب را تا بحر محیط که در دیار ان الغش است فتح نمود در ... بن عبد الملک وارد شد و آمد نزد او و از فتح مغرب

ساخت و مانند سلیمان بن داود را که از ذهب و فضه ریخته بودند و بران مروارید و طوق یاقوت و طوق زمرد بود در
در طلیطله یافته بود با خود آورد و بر بغلی صاحب قوم بنا دبس آنرا چون در قلیل مسافت آوردند قوایم آن
از هم بجنبه بزرگ آن بغت و بیز تاج یونان را که مکلل بجواهر بود با سی هزار غلام آورده بود **ابن** خلکان
گوید یونانیان که اهل حکمت بودند در بلاد مشرق در قبالهٔ ابو بر اسکندریه می نشستند و چون فارسیان غالب
شدند و با یونانیان بر آنکه در دست ایشان بود ان ممالک را غراحم کردند یونانیان بجزیرهٔ اندلس آمدند زیرا که
طرفه است از آخر عمارت مشرق و اسم آن مذکور و مشهور نبود و هیچیک از پادشاهان مالک آن نشده بودند
و هم آن بنی آبادان نشده بود **اول** کسیکه آنرا بدان کرد اندلس بن یافث بن نوح بود پس آن مکان را باسم
او مسمی کردند و چون زمین بعد از طوفان معموری یافت صورت معموره در نزد ایشان بر شکل طایری بود
که سر آن در مشرق و هر دو جناح او در شمال و یکی در جنوب و شکم او در بین مشرق و شمال و جنوب و دم او در مغرب
باشد پس مغرب را زیادت میکردند زیرا که احسن اجزای طایر بد و منسوب بود و اهل یونان را رای این بود که امر ما
مجادبه بکند دانند زیرا که در مجادبه اشتغال ما حاصل شود که امر ایشان در نزد ایشان از مجادبه بهم تر
بود پس آنرا تعمیر ساخته و ابنا او آنرا شو نموده و باغات غرس نمودند و حبوب و زراعت بسیار کردند تا آنگاه که تعمیر شد
و پاکیزه گشت تا بحدی که قایل از ایشان چون بهجت و پاکیزگی آنرا دید گفت آن طایری که معموره بصورت او مشتق
است و مغرب دم اوست طاوس است و مغرب از آن جمله به طاوس مشهور میشود که بیشتر جمال و زینت او در
دم اوست و چون تعمیر جزیرهٔ اندلس با تمام رسانیدند طلیطله را که در وسط بلاد است دار الحکمت و دار الملک
گردانیدند **و گویند** حکمت از آسمان بر سه عضو از اعضای بنی آدم نازل شد بر دماغ یونانیان و دست اهل چین
و زبان عرب **و در تکمله** المعتقد شیخ امام عارف جمال الدین یافعی رحمه الله آمده که العارف بالله شیخ عمر بن الفارض
قدس الله سره در ایام بدایت خویش بدر مصر قاهره در آمد و شیخی یعنی مردی پیر بقال را دید که بر وضویی که درآنجا بود
بی ترتیب وضو میگرفت پس شیخ گفت تو در این سن و در چنین شهری و نزد این وضو بگیری عجیب است پس آن
پیر گفت ای عمر ترا در شهر مصر فتوحی روی نماید پس عمر نزد او آمده و در پیش او بنشست و گفت ای سید من
پس مرا در چه جای فتوح روی نماید گفت در شهر مکه عمر گفت یا سیدی من کجا و مکه کجا پیر گفت این مکه است
و بدست اشاره بجانب مکه نمود و برای عمر انکشاف حاصل کرد و او را فرمود که بمکه برو و عمر در همان ساعت بمکه
رسید و در آنجا دوازده سال بماند و او را فتوحات روی داد و در آنجا دیوان خود را که مشهور است منظم در
آورد بعد از آن بعد از مدت آواز پیر مزبور رسید که ای عمر بیا و بر موت من حاضر باش پس عمر بنزد او رفت
و او عمر را گفت که این دینار را بردار و بدان مرا تجهیز نمای و بعد از آن عمر برداد و در آن مکان بگذار و اشاره به قرافه
نمود و قرافه موضعی است که شیخ عمر بن الفارض در آنجا مدفون است و بعد از آن گفت چون مرا در اینجا گذاشتی
در امر من نظر کن که امر من چگونه میکند رد عمر گوید پس بچشم خود در نعش او نیکو بستم و معاینه آنرا امید بدید
تا از تجهیز آن فارغ گشتم پس آنرا برداشتم در قرافه بنا و دم پس ناگاه مرد پیر را دیدیم که از آسمان فرود آمد پس بر و نماز
گذاردیم ایستادیم انتظار آن می کشیدیم که امر چگونه میکند رد ناگاه هوا را دیدیم که از طیور سبز پر شد پس طیری
بزرگ آمد و او را بلع نمود و بعد از آن پرواز نمود عمر گوید پس من متعجب شدم از آن کار و آن مرد که از آسمان
فرود آمده گفت تعجب مکن از این کار زیرا که ارواح شهدا در حواصل طیور سبز میباشند که در جنت و بشب در قنادیل

که درو ز

که در زیر عرش معلق اند قرار گیرد شیخ ما گوید این کسان شهدا مسبوقند و اما شهدا ضعیف درینجا ذات ایشان باید
ارواح ایشان در مقام بحث در او احرص تألف از کتاب جواهر الفرید در شیخ خیر و سخن گفتم ام و در اینجا رجوع باید
نمود و بالله التوفیق **فرع منشوره** یکی آنکه اگر آدمی مال الشکاری و یا صیدی شد و خواست که آنرا رها نماید در
وجه در آن است یکی آنکه رها کردن آن جایز است و ملکیت او از آن زایل گردد چنانکه عبدی را آزاد نماید
وابن الصباغ بر این وجه را اختیار نموده و وجه ثانی آنکه رها کردن آن جایز نیست **و ابو** اسحق و قفال و
قاضی ابو الطیب این وجه را اختیار نموده اند و اصح در روضه و شرح نیز اینست پس اگر آنرا رها کرد عاصی شود و مال
ملک او بیرون نرود زیرا که بسایبه جاهلیت شباهت دارد چنانکه در باب حاد مهمله در بحث صید گذشت
و دیگر امر قیاس بدان کرده شود که آنرا سایبه هند **قفال** گوید عوام ارسال دابه را عتق خود نامند و آنرا بد تشنه
آن حرام است و احتراز از آن واجبست زیرا که آن طایر را که رها کنند با طیور دیگر مملوک مختلط گردد و صیاد آنرا
بگیرد و گمان او چنانست که مال آن شده و حال آنکه مالک او نبوده پس رها کنند و سبب عصیان برادر خویش
گردد **و صاحب** افصاح و صیمری ثالث را اختیار نموده و آن اینست اگر قصد رها کنند تقرب الی الله است ملک او از آن
زایل گردد و اگر قصد او تقرب نیست ملک او از آن زایل نشود پس ما اگر قایل بوجه اول باشیم گوییم بسبب ارسال
بحکم اصلیه خود رود که اباحت است و اگر بوجه دوم قایل باشیم و اصح آنست گوییم هر کس که بداند ملک غیری
است برای او گرفتن آن جایز نیست و دانسته شود که ملک غیر است با آنکه آنرا خضاب کرده باشند و یا گوشواره
در گوش او باشد یا داغ داشته باشند و یا جناح او را قطع نموده باشند و یا غیر اینها از نشانهای که دلالت بر ملکیت
داشته باشد و اگر در بودن آن مملوک غیر شکی باشد اصل آنست که حلالست و اگر رها کنند و در حین ارسال گوید
این را مباح گردانیدم برای هر که آنرا بگیرد و صید کردن آن هر کس را جایز است و اگر بوجه ثالث قایل باشیم پس در
اصطیاد آن دو وجه است یکی آنکه حلالست زیرا که بحکم اباحت معلوم نماید و دیگر آنکه اصطیاد آن مانع است
سوایب جاهلیت شباهت دارد و آن ما را جایز نیست و اصح در روضه این وجه است و وجه ثانی آنکه اصطیاد
آن جایز نیست مانند عبد چون آزاد شود دیگر آنرا احدی بملکیت نتواند نگاه داشت و این وجه مختص است
بدان صورت که معتق عبد مسلم باشد و اگر کافر باشد استرقاق آن غلام جایز است زیرا که عتق کافر جایز
نیست و آنکه امام رافعی مطلقا رها کردن آنرا منع نموده پس از استثنا و چند صورت جایز نیست یکی آنکه چون
آن طایر مراجعت را عادت کرده باشد ارسال آن در این ما تقدم جایز است **صورت دوم** آنکه چون آن طایر زوجه
باشد هر گاه آنرا محبوس سازند خوف آن باشد که جوجه او بمیرد ارسال آن واجبست زیرا که جوجه آن حیوان
محترم است و در صیانت روح آن سعی باید نمود و اصحاب با تصریح نموده اند بر تا خیر قتل مادر جوجه در باقصاص او
واجب باشد تا آنگاه که ولد را احتیاج بشیر نماند **و شیخ** ابو محمد جوینی بخرید ذبح حیوان ماکول که هر گاه بغیر
ماکول حامله باشد حرم نموده و تعلیل بدان آورده که در ذبح آن قتل آنچه که ذبح آن حلال نباشد لازم آید و حضرت
صلی الله علیه و سلم آهوی که در خدمت او شکایت نمود که اولاد او بچه است و تبشیر رها فرمود پس رد رها کردن
آن حضرت آهو را دلیل است بر وجوب رها کردن **صورت سیم** آنست که چون با کسی طیری و یا حیوانی باشد
و با او چیزی که بدان آنرا ذبح توان نمود و یا چیزی که آنرا بخورد آن بد همد نباشد ارسال آن واجبست تا در طلب
رزق خویش رود **صورت چهارم** آنکه چون کسی اراده احرام داشته باشد بر او ارسال واجبست **فایده** این بشکوال

بسند خود با محمد بن محمد بن عطا روایت نموده که گفت عمار همسایه بود که او را باسیری بردند و مدت ده سال در اسیری
بماند و از دیدن اهل و عیال خویش مایوس گردید و آن همسایه ما گفت روزی در حالت صبیان و کودکان خود تفکر
مینمودم و میگریستم ناگاه طایری را دیدم که بر دیوار حبس ما نشسته بود و این دعا میخواند و من آن را از او یاد کردم
و بدان در نزد حق عز و علا استغاثه کردم تا سه شب بعد از آن بخوابیدم و چون بیدار شدم خود را در شهر خود
و بام خانه خود یافتم پس بنزد عیال خویش فرود آمدم و عیال من بعد از آنکه از من ترسیدند از قدوم من مسرور
شدند پس در آن سال بحج رفتم و در اثنای طواف این دعا میخواندم شیخی را دیدم که دست خود را بر دست من زد
و گفت این دعا را از کجا یافتی گفتم این دعا را کسی نمیخواند مگر طایری که در بلاد روم است و بر هوا معلق باشد پس
قصه خود را بدو گفتم این دعا را از آن طایر یاد گرفتم گفت راست گوئی بعد از آن من اسم او را پرسیدم گفت من
خضرم و دعا اینست اللهم انی اسئلک یا من لا تراه العیون ولا تخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون
ولا تغیره الحوادث ولا الدهور وتعلم مثاقیل الجبال ومکائیل البحار وعدد قطر الامطار
وعدد ورق الاشجار وعدد ما اظلم علیه اللیل واشرق علیه النهار ولا تواری منه سماء سماء ولا
ارض ارضا ولا جبل الا ما فی وعره وسهله ولا بحر الا یعلم ما فی قعره وساحله اللهم انی اسئلک
ان تجعل خیر عملی خواتیمه وخیر ایامی یوم القیامة انک علی کل شیء قدیر اللهم من عادانی فعاده ومن کادنی
فکده ومن بغی علی فاهلکه ومن ارادنی بسوء فخذه واطف عنی نار من انشب الی ناره واکفنی هم من ادخل
علی همه وادخلنی فی درعک الحصینة واسترنی بسترک الواقی یا من کفانی کل شیء اکفنی ما اهمنی من امر
الدنیا والاخرة وصدق قولی وفعلی بالتحقیق یا شفیق یا رفیق فرج عنی کل ضیق ولا تحملنی ما لا اطیق
فانت الاله الحق یا مشرق البرهان یا قوی الارکان یا من رحمته فی هذا المکان وفی کل مکان یا من لا
یخلو منه مکان احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام فقد تیقن قلبی انه لا اله الا
انت وانی لا اهلک وانت رجائی فارحمنی فانه قد تقدر ذنبک یا عظیم یرجی لکل عظیم یا علیم یا حلیم انت
بحاجتی علیم وعلی خلاصی قدیر وهو علیک یسیر فامنن علی بقضائها یا اکرم الاکرمین ویا اجود
الاجودین ویا اسرع الحاسبین یا رب العالمین ارحمنی وارحم جمیع المذنبین من امة محمد خاتم
النبیین انک علی کل شیء قدیر وصلی الله علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین والحمد لله رب
العالمین وطبرانی قطعه از این دعا باسناد صحیح از انس رضی الله عنه روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
باعرابی گذشت و آن اعرابی در نماز خود دعا میکرد و میگفت یا من لا تراه العیون ولا تخالطه الظنون
ولا یصفه الواصفون تا آخر آنچه گذشت پس حضرت صلی الله علیه وسلم مردی را موکل کرد تا چون از نماز
فارغ شود او را بنزد من آرد و چون اعرابی از نماز فارغ شد بنزد حضرت آمد و در آن وقت بعضی طلا از بعد
معادن برای حضرت صلی الله علیه وسلم آورده بودند حضرت آن را بدان اعرابی بخشید و فرمود که از کدام قبیله
از بنی عامر بن صعصعه حضرت فرمود هیچ میدانی که چرا این طلا را بتو بخشیدم گفت آری برای صله رحمی که در
میان ما و تو میباشد یا رسول الله حضرت فرمود راست گفتی که رحم را حقی است ولیکن آن طلا را از جهت
بخشیدم که ثنای حق تعالی را نیک میکردی التعبیر دیدن طایر در خواب علامت حق تعالی نموده و کل انسان
الزمناه طائره فی عنقه و طایر مجهول دلالت بر موعظه و انذار کند زیرا که حق تعالی فرموده قالوا طائرکم معکم ائن

ذکرتم بل انتم قوم مسرفون پس هر که طایر خوب در خواب بیند عمل و برکت و منفعت او بسیار بود و آید و آشیان
طایر دلالت بر زوجه کند و نیز دلالت بر مجدی کند که عارف در آنجا وقوف کند و از آنجا نگذرد و اگر زن حامله
آشیان را در خواب بیند دلالت بر زندگیت و آشیان چون بر درخت باشد آن را عش گویند و چون بر دیوار باشد
عار باشد و یا بر کوه باشد آن را وکر خوانند و دیدن وکر دلالت بر مسجد عابدان کند و اما بچه طایر دلالت بر اولاد
ازدواج و جماع کند و یا باشد که دلالت بر قعود و اجتماع با اهل و احباب کند و یا باشد که دلالت بر خوف
کند و دلالت بر دوام و ذخیره کردن آشیانه کند و بیضه طایر در دنیا و بال مال است و دلالت بر خریدن قماش نیز کند
و بر جاه نیز دال است زیرا که گویند فلان طایر جناح غیره و دلالت بر بنات که دو عین نیز کند و مخلب دلالت بر ضرب دارد و
منقار عز و جاه است … رزق طایر ماکول مال حلال است و غیر ماکول مال حرام و رزق طایر کاسر
شر و عقاب دلالت بر خلعت کند از جانب ملوک و اکابر الطبطات طایریست که او را دو گوش بزرگ است الطبوع
قفا سر را گویند و در باب قاف بیاید انشاء الله تعالی الطبرج جوهری گوید موری چند را گویند و غیر جوهری گوید
صغار مورچه را گویند الطحن زمخشری در ربیع الابرار گوید دابه ایست که بام الحبین مشابهت دارد که صبیان نزد
او جمع کرده اند و گویند الطحی لتأبس نفس خویش در زمین مانند آسیا بگردد تا در زمین غایب گردد الطرسوح ماهی
بحریست و چون بر شکل او دنان مایه سود … عین گردد طرغلودس اهل اندلس آن را میشناسند و آن را
… بضاد معجمه و دال مهمله مفتوحه و باء ساکنه مثناه تحتانی و سین مهمله و دال در کتاب کافی گوید که
آن کنجشکیست که چنان از … حکم آنست و لون او خاکستریست و زرد و سرخ نیز باشد و در جناحین
او … هست که … و منقارش دقیق است و در دم او نقطهای سفید هست و همیشه صفیر کند و همیشه در
سینی است الحکم حلال است و او را خاصیتی عجیب است در تفتیت حصاة که در مثانه متکون شود الطرف
بکسر طاء اسب نیکو را گویند ابو ذویب گوید خاصه وصفه گرانست الطغام والطغامه بفتح طاء و غین معجمه
اراذل سباع و طیر را گویند و نیز اراذل الناس را گویند و ابن سیده گوید واحد و جمع در آن مساویست الطفل ولد
وحشی را گویند و بچه آدمی را نیز گویند و جمع آن اطفالست و طفل گاهی واحد و گاهی جمع آید چنانکه حق تعالی فرماید
او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء و مطفل آهوی را گویند که بچه داشته باشد و بچه ناقه را گویند
و جمع آن مطافیل است ابو ذویب گوید شعر وان حدیثا منک لو تبذلینه جنی النحل فی البان عوذ
مطافیل مطافیل ابکار حدیث نتاجها تشاب بماء مثل ماء المفاصل و نیز بعضی شاعر چنین نیکو گفته اند
شعر فیا عجبا لمن ربیت طفلا الفمه باطراف البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی اعلمه الفتوة کل وقت فلما طر شاربه جفانی وکم علمته نظم القوافی پس چون محکم شد
ساعد او تیر بمن زد تعلیم کردم او را … در همه وقت پس چون سبلت او بر آمد جفا داد و بسیار آموختم ام
باو نظم قوافی را فلما قال قافیة هجانی ذو الطفیتین ماری خبیث را گویند و طفیه در اصل برگ درخت مقل را
گویند و جمع آن طفی است آن دو خطی که بر پشت ماراست تشبیه بدو برگ درخت مقل نموده اند و زمخشری در کتاب
… گوید طفیه ماریست زرد و لبید شاعر گوید شعر … تذل الطفی من رقیة
الراقی وابن سیده نیز چنین و زمخشری گفته اند و در صحیحین و غیرها از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و عایشه رضی الله عنها
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ذو الطفیتین والابتر را بکشید زیرا که ایشان باعث سقوط حمل اند و طالب بصر اند

نوعی کوید علما کویند طیطوی دو خط سفید اند که بر پشت او عیان باشند و این را قبر الذئب را کویند و نضر بن شمیل
کوید ابتر صنفی است از مار کبود رنك و دم کوتاه هر جانوری که در او نظر کند شکم بچه اندازد و مسلم در روایت خود از
زهری مذکور نموده که زهری سخن را شنیدم که از سم آن میدانند و طلب ایشان بصر را دو صنف را در صحیح ایشان بعلت
که حق تعالی در بصر ایشان بودیعه نهاده است بصر انسان را بربایند و کور سازند و تا بیدا این سخن را بکند انکه در روایت
مسلم آمده که یخطفان البصر و معنی آن انکه قصد بصر را بکند برای کردن علما کویند در حیات نوعی هست که
آنرا ناظر خوانند چون آدمی را بر بینند فی الحال بمیرد و ابو العباس قرطبی کوید ظاهر اینست که این دو نوع از حیات
خاصیتی است که این اثر از ایشان بظهور میرسد و حافظ ابو الفرج بن الجوزی در کتاب خود که مسمی بکشف المشکل است
که مشکلات صحیحین را کشف نموده حکایت کرده است که در عراق عجم چند نوع حیات هستند که بیننده را که بعضی
نظر کردن در ایشان هلاك سازند و بعضی دیگر هست که مرور بر طریق ایشان باعث هلاکت و اسماعیل الطلح
بکسر طا کنه را کویند کعب بن زهیر کوید شعر وَجِلْدُهَا مِنْ أَطُومٍ لَا يُؤَيِّسُهُ طِلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ
یعنی که کنه بسبب ملامت در آن اثر نتواند کرد چنانکه در نهایة الغریب کوید الطلا بکسر طاء بچه حیوانات
سم شکافته را کویند و جمع آن اطلا است الامثال کویند کیف الطلا و امه مرکبی که هم دعم او بر جده واستنامت
بابد الطلی بچه را کویند که کوچك باشد و سبب تسمیه او بدان لفظ آنست که طلی کنند او را یعنی ببندند
پاهای آنرا بنخ و جمع آن طلیان است مثل رغیف و رغفان الطروف بفتح طا خفاش را کویند چنانکه ابن سیده
کوید الطل و الطلال و الطلس ... را کویند چنانکه مکنست الطنبوس نوعی است از ذئبهای صاحب نقش
الطورانی حافظ کوید نوعیست از انواع کبوتر الطول بضم طاء و تشدید واو طایریست چنانکه ابن سیده ذکر نموده
کوید الطوطی ... در اوایل باب ثانی در حکم کب کوید طوطی ببغا را کویند الطیر جمع طایر است مثل صحب و
صاحب و جمع طیر طیور و اطیارات و چون فرخ و افراخ و قطرب کوید طیر از بر واحد اطلاق کنند فایده همچنانکه
خلیل خود را حضرت ابراهیم علیه السلام فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ابن عباس رضی الله عنهما کوید که
ابراهیم علیه السلام طاوس و نسر و غراب و دیك را کرفت و بعضی کویند کبوتر و دیك و غراب و بط را کرفت
و عطا و ابن جریج کویند که طاوس و حمام و غراب و دیك را کرفت و بعضی کویند که آن طیور بطه سبز و غراب سیاه
و کبوتر سفید و خروس سرخ بوده‌اند و اسماعیل فایده سبب حصر آن طیور بر چهار آنست که طبایع چهار اند و غالب
بر طبیعت هر یکی از این طیور طبیعتی است پس ابراهیم علیه السلام بقتل هر چهار و مخلوط ساختن ایشان بهم مامور کردید
و همچنین خون و پر ایشان را مخلوط کردانید پس بعد از تفریق اجزای ایشان بر سر کوهها ایشانرا طلبید و بعضی کویند
ابراهیم سر ایشانرا در پیش خود نکاه داشت و بعد از آن ایشانرا طلبید پس آن اجزا اجتماع یافته و سعی نمودند تا بر
سرهای خویش آمدند و حق عز و علا ایشانرا بقدرت کامله خود چنانکه خواست زنده کردانید و در احیای این طیور
ایمائیست بدانکه احیای نفس بحیات ابدی حاصل نشود مکر بکشتن شهوات نفسانی که صفت طاوس و خروس کردانی
صولت که خروس بدان مشهور است و فنای حرص نفس و طول امل که غراب بدان موصوفست و اعدام سارعت
بجانب هوی که حمام بدان منعوتست و سبب اختصاص طیور در میان حیوانات آنکه طیر بانسان نزدیکترست
و خواص حیوان را جامع‌ترست و در ماکول را باد و غیر ماکول را جمع نموده و در مغضوب را که طاوس و غراب اند باده
محبوب که دیك و حمام است و در طیر دیگر که قادر بر طیران اند یعنی کبوتر و غراب باد و طیری که قادر بر طیران نیستند مکر

اندك الطیران یعنی طاوس و خروس و در وقوع را که مذکر ایشان را هر کس از نوعش جدا تواند نمود و چون طاوس و خروس
و در وقوع را که مذکر ایشانرا مکر بعارف از نوعش تواند تمیز داد و چون غراب و کبوتر اجماع داد و قول ابن سامانی چه
پاکیزه است که کفته شعر وَالطَّلُّ فِي سَلْكِ الْغُصُونِ كَلُؤْلُؤٍ رَطْبٍ يُصَافِحُهُ النَّسِيمُ فَيَسْقُطُ وَالطَّيْرُ يَقْرَأُ
وَالْغَدِيرُ صَحِيفَةٌ وَالرِّيحُ تَكْتُبُ وَالْغَمَامُ يُنَقِّطُ وشبنم در شکل ثنا با ما نند مروارید تر است که صافحه
میکند با او نسیم پس او فرو افتد و مرغ میخواند و کولاب ما سطرات و باد می نویسد و ابر نقطه میکذارد و این تقسیم چه
تقسیم پاکیزه است شافعی رحمه الله از سفیان بن عیینه از عبدالله بن ابی یزید از سباع بن ثابت از ام کرز
روایت نموده که کفت شنیدم حضرت صلی الله علیه وسلم و آله میفرمود اقروا الطیر علی مکناتها
و در روایت آمده علی مکناتها و این حدیث را امام احمد و اصحاب سنن اربعه و حاکم و ابن حبان نیز روایت نموده اند
کویند سفیان بجانب شافعی نکریست و کفت معنی این حدیث صحیح چیست شافعی کفت که اهل عرب در زجر طیر
بودند چنانکه هر کاه مردی از ایشان اراده سفری میکرد و از خانه خود بیرون میرفت اکر زجرات را بشادمی نمی پرید
آن مرد فال را حجت کرفته بدان سفر میرفت و اکر بجانب چپ میپرید از آن سفر باز میکردید و سفر نمی رفت پس حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود اقروا الطیر علی مکناتها کویند بعد از آن هر کس معنی این حدیث را از سفیان بن عیینه
میپرسید چنانکه شافعی تفسیر آنرا نموده جواب میداد و بعد از آن قول تفسیر میفرمود و ابن مجاهد کوید این تفسیر این حدیث را از
اصمعی پرسیدم او همچنانکه شافعی کفته بود تفسیر نمود و از وکیع پرسیدند کفت در نزد ما محمول بر صید شب است
یعنی در شب صید طیور نکنید و چون قول شافعی را برای محکات نمودند آنرا مستحسن دانسته و کفت من که ان نموده
بعدم معنی آنرا مکر که صید شب ... و بیهقی در سنن خود آورده که بعضی از یونس بن عبدالله معنی این حدیث را پرسید
یونس کفت خدا تعالی دوست دارد شافعی را در تفسیر آن چنان کفته و ما تقدم را حکایت نموده و بیهقی کوید شافعی
نسیج وحده بود یعنی منفرد بود در معنی این حدیث نسیج وحده مضاف و مضاف الیه است و ابن قتیبه کوید اصل
این لفظ آنست که دیبای نفیس را چون بیافتند بمنوال که آن دیبا را بر آن بچیند الله بار چند دکر نه بچیند بخلاف
دیبای کم قیمت باشد که بمنوال آن تنها بچیند پس این لفظ را که نسیج وحده است برای هر کسی از مردان
استعاره کرفتند استعمال نمایند انتهی صیدلانی در شرح مختصر کوید مکنه بکسر کاف موضع قرار و تمکن است و در معنی
این حدیث چند قول است یکی آنکه نهی است از صید در شب دوم آنکه شافعی فرموده سیم آنکه ابو القاسم بن سلام کفته
که معنی قرار دهید طیور را و کفار ابد آنها دکه بر بیضهای که نشسته اند آنها را مشغول نکنید و معنی اصل مکن بیضه ضبط
حوصله است صیدلانی کوید پس بنابر این باید مفرد آن مکنه بکسر کاف باشد مانند نبات و نبرات فایده اخری
طیره بکسر طا و فتح با مثناة تحتانی تشائم را کویند حق تعالی فرموده وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ
أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ یعنی طایر ایشان شومی ایشان تفسیر نموده اند یعنی شومی ایشان از جانب خدا تعالی
است و او بلای ایشان آنرا مقدر نموده و کویند تطیر طيرة وتخير خيرة و از مصادر هیچ مصدری بر وزن اینها
نیامده این دو لفظ و طیره عرب را از وصول مقاصد خود باز میداشت پس شرع آنرا نهی نموده باطل کردانید چنانکه
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا طيرة وخيرها الفأل پرسیدند یا رسول الله فال چیست فرمود کلمه صالحه که
یکی از شما آنرا بشنود و در روایتی آمده که فرمود يعجبني الفأل واحب الفأل الصالح و عرب سوانح و سوارح طیر
میکرفتند آهو و طیر را از جای خود دور میکردند هر کاه بجانب راست میرفتند بدان تبرك جسته بسفر میرفتند و چپ را

خود میگرفتند واگر بجانب چپ میرفتند ایشان از سفر مراجعت کرده بسفر نمی‌رفتند و در حدیث دیگر آمده که الطِّیَرَةُ شِرْکٌ
یعنی اعتقاد عرب بآنکه طیره ضرر و یا نفع رساند شرک است و سبب اشتقاق طیره از طیر سرعت لحوق بلا و آفت
بنابر اعتقاد ایشان که اگر از مقصد خود مراجعت نمایند چنانکه طیر در طیران سرعت نماید بلا بسرعت تمام برو
نازل آید و لفظ فال لحصول است و نزول هم در آن نیز جاریست و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بکلمه صالحه تفسیر
فرموده و غالبا فال در آنست که باعث سرور باشد و گاهی هم در آن میشود که باعث اندوه گردد و لیکن طیره دائما
در آن باشد که بد باشد علما گویند که سبب نیکی فال آنست که چون انسان از فضل حق تعالی آرزوی نیک کند ب
نیکی باشد و اگر امید نیکی داشته باشد به بدی باشد و در طیره سوء ظن است و توقع بلا و در حدیث آمده که گفتند
یا رسول الله هیچکس از ما بسبب طیره و حسد و ظن سالم نماند در هیچ کار دیگر حضرت فرمود چون نظر کنی برو و چون
حسد بری مطلب مجو و چون گمان بری تحقیق مکن طبرانی این حدیث را روایت نموده و در مفتاح دار السعادة بدانکه
تطیر آنگاه ضرر رساند که آدمی از وی نترسد و اما هر که بدان مبالات نماید البته او را ضرر رساند خصوصا اگر بگوید
در دل و دید نا آنچه که بیند و یا شنود اللَّهُمَّ لَا طَیْرَ إِلَّا طَیْرُکَ وَلَا خَیْرَ إِلَّا خَیْرُکَ وَلَا إِلٰهَ غَیْرُکَ وَلَا یَأْتِی
بِالْحَسَنَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا یَذْهَبُ بِالسَّیِّئَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِکَ و اما هر که بدان مبالات نماید
البته ضرر آن از سیل سریعتر به او رسد و ابواب وساوس بروی او گشاده شود از هر چه بیند و یا شنود شیطان
مناسبات بعیده و یا قریبه در لفظ و معنی به او نماید تا بجائی رسد که دین او را فاسد سازد و عیش او را تلخ گرداند
انتهی ابن عبد الحکم گوید چون عمر بن عبد العزیز از مدینه بیرون رفت و مردی منجم گفت من نظر کردم و دیدم که قمر
در دبران است و مرا ناخوش آمد که او را بگویم پس گفتم آیا در قمر نمی‌نگری که در این سبب چگونه مستوی است گوید
پس عمر نظر کرد و آنرا در دبران دید مرا گفت گویا که خواهش تو این بود که ما را اعلام نمائی که قمر در دبران است و لیکن
ما با آفتاب و ماه بیرون نرویم بلکه بمعاونت خدای تنها بیرون شویم و ابن خلکان گوید از جمله قبائح است که ابو
نواس را واقع شد که جعفر بن یحیی خانه بنا نموده و در آن سعی بلیغ و اهتمام داشت چون تمام شد و بدان نقل
نمود ابو نواس قصیده در وصف آن انشا نموده و اول آن قصیده این بیت شعر أَرَبْعَ الْبِلَى إِنَّ الْخُشُوعَ لَبَادِی
عَلَیْکَ وَإِنِّی لَمْ یَخُنْکَ وِدَادِی سَلَامٌ عَلَى الدُّنْیَا إِذَا مَا فُقِدْتُمُ بَنِی بَرْمَکٍ مِنْ رَائِحِینَ وَغَادِی
ای منزل بلا بدرستی که ترس رجوع کند و بپاید بر تو هر چند نترسد او نخود و سنان من سلام بر دنیا باد چون گم
کنید اولاد برمک آینده گان در شام و آینده گان در صبح پس ابن برمک از آن تطیر نموده گفت ای ابو نواس خبر مرگ
ما داده پس دیری نرفت که رشید ایشان را گرفته بمعرض رسانید و طبری او حیث یافت و خطیب بغدادی
و ابن خلکان و غیر ایشان مذکور نموده اند که جعفر بن یحیی برمکی چون بنای قصر خویش نهاد و بنیان او با تمام
رسید و نقاشی آن کمال یافت و عزم انتقال بدان نمود و منجمین را جمع نمود تا وقت نقل جمع نمود پس ایشان
وقتی را در شب برای او اختیار نمودند و او در آن وقت مختار بعزم نقل بیرون آمد و راهها خالی بود پس او مردی
دید که بپا ایستاده بود و میگفت شعر یُدَبِّرُ بِالنُّجُومِ وَلَیْسَ یَدْرِی وَرَبُّ النَّجْمِ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ و جعفر
فال آنرا بد شمرده و آن مرد را طلبید و گفت آنچه را که الآن خواندی اعاده نمای و او همین بیت را اعاده نمود جعفر
گفت مراد تو از این بیت چه بود گفت هیچ معنی اراده نداشتم لیکن شعری بود که بر زبان من گذشت جعفر گفت تا
دیناری را بوی دهند و نزد و سرور و شادی او بحزن و کدورت مبدل شد پس دیری از این واقعه نگذشت

که هرون

که هرون الرشید ایشان را بقتل رسانید و ذکر قتل انشاء الله تعالی در باب عین مهمله در عقاب بیاید و ابن عبد البر در
تمهید از حدیث معتبری از ابن لهیعه از ابن هبیره از ابی عبد الرحمن حبلی از عبد الله بن عمر از حضرت صلی الله علیه و سلم
روایت نموده که گفت هر که طیره او را از مطلوب خود باز دارد به درستی که شرک بخدای آورده باشد گفتند یا رسول
الله کفاره آن چیست فرمود آنکه بگوید اللَّهُمَّ لَا طَیْرَ إِلَّا طَیْرُکَ وَلَا خَیْرَ إِلَّا خَیْرُکَ وَلَا إِلٰهَ غَیْرُکَ و بعد
از آن بحاجت خود برود مهم امام علامه ابن العربی در احکام در تفسیر سوره مائده بتحریم اخذ فال بقرآن
حکم نموده و قرافی از علماء مغرب ابو الولید طرطوسی نیز آنرا نقل نموده و ابن بطه از حنابله آنرا اباحه دانسته و مقتضای
مذهب ما کراهت آنست و ماوردی در کتاب ادب الدین و الدنیا حکایت نموده که ولید بن یزید بن عبد الملک
روزی بقرآن تفأل نمود و از قرآن این آیه بیرون آمد که وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ پس ولید مصحف
پاره ساخت و این دو بیت را بگفت شعر أَتُوعِدُ کُلَّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ فَهَا أَنَا ذَاکَ جَبَّارٌ عَنِیدُ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ یَا رَبِّ مَزَّقَنِی الْوَلِیدُ ه آیا مرا وعید کنی بلفظ کل جبار عنید پس آگاه
باش منم آن ستمکار سرکش و چون بیائی نزد پروردگار خود در روز قیامت پس بگو پروردگارا مرا پاره کرد ولید
پس دیری نگذشت که بیدترین کشتنی کشته شد و سرش بر قصرش مصلوب ساختند و بدنش بر قلعه شهرش
چنانچه در باب همزه در بحث اوز گذشت فائده اخری ابن ماجه و ترمذی و حاکم از امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه روایت نموده اند و آنرا صحیح دانسته اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اگر بر خدای توکل کنید
چنانچه حقیقت توکل است هر آینه شما را روزی دهد چنانکه طیور را روزی دهد که چون روز شود گرسنه است
و چون شام آید شکم او سیر گردد یعنی در اول روز بیرون رود حال آنکه شکمش از گرسنگی باریک و در آخر روز رجوع
کند و حال آنکه شکمش ممتلی است امام احمد گوید در این حدیث چیزی نیست که دلالت بر ترک کسب کند بلکه
در این حدیث است آنچه دلالت بر طلب رزق کند و حضرت را اراده خبر این نموده که اگر مؤمنان در ذهاب و
ایاب در طلب معیشت و در تصرفات خود توکل بر خدای کنند و بدانند که خیر در دست قدرت اوست و در
خزانه غیب اوست سالم و غانم باز گردند مانند طیر که صبح چون بیرون رود گرسنه است و چون روز را بشب
آورد سیر است و لیکن چون ایشان اعتماد بر قوت و کسب خود کنند بر خلاف توکلند و در احیاء العلوم در باب
اول کتاب احکام الکسب آورده که امام احمد را گفتند چه گوئی در حق آنکه در خانه خود و یا در مسجد نشسته و بگوید
که هیچ چیز نکنم تا آنکه رزق من نزد من بیاید امام احمد گفت این مردیست که علم ندانسته آیا قول حضرت صلی الله
علیه و سلم نشنیده که فرمود حق تعالی رزق مرا در سایه نیزه من نهاده و هم فرموده در حدیثی که طیر گذشت
گرسنه چون بیرون رود گرسنه است و چون روز را بشب آورد سیر شود و صحابه رضی الله عنهم در بر و بحر
بتجارت میرفتند و در نخلستان خود عمل میکردند و حال آنکه اقتدای ما بدیشانست مسئله چنانکه کسی چیزی
بمتوکلان وصیت کرد ابن عباس رضی الله عنهما گفته باید آنرا بزارعان بدهند زیرا که تخم کنند و بذر در زمین افکنند
و در سبز شدن آن بر خدای توکل کنند و این دلالت کند آنکه بیهقی در شعب و عسکری در امثال روایت نموده
که امیر المؤمنین رضی الله عنه بر مردمان اهل یمن رسید و ایشان را گفت شما کیانید گفتند ما متوکلانیم گفت شما
دروغ میگوئید زیرا که متوکلان کسانی اند که دانه را در زمین افکنند و توکل بر رب الارباب کنند و بعض از فقهای
بیت المقدس در قدیم نیز چنین فتوی داده اند امام رافعی و امام نووی در تفصیل بعضی کسبها بر بعضی گویند بحث

کسی که زراعت را بر سایر کسبها تفضیل داده آنست که در آن قریب‌تر بتوکلست و در شعب شعبی از عمرو بن امیه ضمری
مرویست که گفت گفتم یا رسول خدا ناقه خویش را رها کنم و بر خدای توکل کنم و یا آنکه آنرا عقال نهم و توکل کنم حضرت فرمود که
آنرا عقال بر پای نه و توکل کن و این در باب نون ان شاء الله بیاید حلیمی گوید سنت هر که تخم را در زمین افشاند
بعد از استعاذه بگوید أَفَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا
فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ إِنَّا لَمُغْرَمُونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ بعد از آن بگوید بل الله الزارع والمنبت والمبلغ
اللهم صل على سيدنا محمد وارزقنا ثمره وجنبنا ضرره واجعلنا لانعمك من الشاكرين و ابو ثور
گوید از شافعی شنیدم که میگفت حق تعالی پیغمبر خود را منزه کرده و قدر او را بلند ساخت و او را گفت وَ
تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ زیرا که مردمان در توکل و احوالات ایشان بر چند گونه است یکی بر نفس خویش
توکل کند و یکی بر مال و یکی بر جاه و یکی بر سلطنت و یکی بر صنعت و یکی بر غله و یکی بر مردمان و هذا انما متوقف
مستند بر آنها باشد که فانی اند و بر اسباب عجزی اند که انقطاع آن نزدیکست پس حق تعالی پیغمبر خود را از
جمیع اینها منزه گردانید و او را فرمود که وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ امام علامه شیخ الشریعة و الحقیقة ابو
طالب مکی در کتاب قوت القلوب گوید بدانکه علما بالله توکل بر خدای نموده اند تا دنیای ایشان را محافظت نماید
و یا ایشان را بمطلوب و مراد خود برساند و یا برای ایشان آنچه که دوست دارند مقدر فرماید و یا دفع ضرری که مکروه
ایشانست جریان احکام خود را تغییر دهد و یا امتحان و اختیاری که سنت خدایست که در عباد خود عادی
ساخته از ایشان تبدیل نماید بلکه حق تعالی در قلوب ایشان از این اجل تر و عزیزتر کرده است و ایشان هم از این عاقلتر
و عارف‌ترند بشناسائی او پس هرگاه عارف در توکل خود بایکی از این معانی را اعتقاد کند نسبت باو کبیره
محسوبست و توبه بر او واجبست که توکل او معصیتست بلکه علما بالله نفس خویش را در احکام حق تعالی
بی کم نه کنند که در و صبر دهند و در حکم را بدان خوشنود گردانند بر نوعی که جاری شود انتهی خاتمه ابن الجوزی
در کتاب انس الفرید و بغیة المرید آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت ده قرآن مجید ده طیرند که حق تعالی
ایشان را باسماء خویش نام برده بعوضه در سوره البقره و غراب در سوره مائده و جراد در سوره اعراف و نحل
در سوره نحل و سلوی در سوره البقره و طه و نمل در سوره نمل و هدهد نیز در سوره نمل و ذباب در
سوره حج و فراش در سوره القارعه و ابابیل در سوره فیل [illegible] از احکامی که متعلق بطیر است آنست که
هر که در قفس را مفتوح ساخت و آن طایری که در آن بود هیچ نشود و آن طیر از آن قفس بیرون آمد و بپرید
ضامن آن گردد زیرا که او آن طیر را بنا چار بپرواز داده ماوردی گوید بر ضامن گشتن آن اجماع است و اگر
در آنرا مفتوح گردانید و بعد از آن بپرید در آن سه قولست یکی آنکه مطلقا ضامن شود و دوم آنکه مطلقا ضامن نشود
و ثالث که قول اظهر است آنست اگر آن طایر فی الحال بپرید ضامن گردد و اگر بعد از توقف بپرید ضامن نگردد
زیرا که طیران آن فی الحال دلیلست بر آنکه آن شخص آنرا متنفر ساخته و اما طیران آن بعد از توقف نشانه است بر
آنکه باختیار خویش بپرید زیرا که طایر را نیز اختیار هست و اگر آن طایر در حین خروج شیشه را بشکست یا چیزی را
تلف ساخت یا قفس را بشکست و یا گربه حمله آورده در حالت فتح قفس و در قفس داخل شد و طایر را بخورد
آن شخص ضامن گردد فایده از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که گفت طیر تا دوازده میل بلند شود
بالاتر از آن در هوا نتواند بلند شد التعبیر طایر در خواب دلالت بر کسی که آنرا بگیرد شاعر گوید شعر

وما الرزق الا طایر اعجب الوری فمدت له من کل فن حبایل و نیز دلالت بر سعادت و دولت کند و
گویند طیور سیاه دلالت بر سیئات کند و طیور سفید دلالت بر حسنات و هر که ببیند که طیور بمکانی فرود آیند
و از اجسام بلند شوند آن طیور ملائکه اند و دیدن طیوری که با انسان موانست دارند دلالت بر ازواج و
اولاد کند و دیدن طیوری که با آدمی الفت ندارند دلیلست بر معاشرت اضداد و اعاجم و دیدن طیر کاسر
در خواب شر و نکبتست و دیدن جارح سلطان عز و سلطنتست و دیدن طیور ماکول فایده ایست که بسهل و آسان
بدست آید و دیدن طیر صاحب آواز دلالت بر فرزندی کند که صالح باشد و دیدن طیر غریب مجهول شد و دیدن
آنکه در و عفیر و شر باشد فرج بعد الشدة و عسر بعد الیسر است و دیدن طیری که در شب ظاهر گردد دلیل حوادث
و شدت ظلم و حقارات و دیدن آنکه در چیزی که قیمت نداشته باشد و در خواب صاحب قیمت باشد دلیل
بر کل دنیا و مال حرام است و دیدن طیری که در بعضی اوقات ظاهر گردد و در بعضی اوقات ظاهر نباشد اگر در غیر
وقت ظهور باشد دلالت کند بر وضع چیزی در غیر محل خود و یا دلالت بر اخبار غریبه و خوض در ما لا یعنی کند این
تعبیرات نوالی اند کلی در انواع طیر و تو قیاس کن تعبیر سایر طیور را بآن تعبیرها تتمه معبران گویند سخن طیور
ملک صالح و نیکیست پس هر که ببیند که طیری با او سخن گوید شان او بلند شود زیرا که حق تعالی فرموده عُلِّمْنَا
مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ و معبران آواز طیر را بد و مکروه دانسته اند
و آواز خروس و طاوس نیز همچنین و گویند آواز ایشان هم و حزن است و آواز ظلیم که شتر مرغ است دلالت
بر قتل کند و آواز شجاع آواز آن ناخوش بود در خادم بخادم غلبه رسد و صد بکبوتر دلالت بر زنی
کند که قاری قرآن باشد و آواز خطاف دلالت بر موعظه کند از خطیب واعظ طیر العراقیب طیری شوم است
در زمین عرب و هر چه بدان فال بد گیرند آنرا طیر العراقیب خوانند طیر الماء کنیه‌اش ابو مخلد است و آنرا بنات
الماء و ابن الماء نیز گویند و ذکر آن ان شاء الله در باب میم بیاید الحکم دمیری گوید همه طیور آبی حلالند مگر
لقلق که اکل آن بنا بر قول صحیح حرام است و رویانی در طیر الماء و در بعضی حکایت نموده از صیمری و اصح آنست
که لقلق گفته است و در طیر الماء داخل شود بط و وز و مالک الحزین و ابو عاصم عبادی گوید که طیور آبی
صد نوع بیشتر اند و در زمین عرب اسم بعضی از آنها معلوم و موجود نیست زیرا که در بلاد ایشان نشیند و بعضی
مالک الحزین در باب میم ان شاء الله بیاید الامثال گویند كأن على رؤوسهم الطير بضرب زیرا که اسم طیر کان
است یعنی گویا بر سر هر یکی از ایشان طیری است که اراده صید آن دارند این مثل برای کسی ذکر کنند که ساکن
باشد زیرا که طیر بر ساکن نه نشیند و صفت مجلس حضرت صلی الله علیه و سلم چنین بوده زیرا که چون حضرت
سخن گفته است حاضران او چنان سر را پائین انداخته اند گویا که بر سر ایشان طیر نشسته یعنی ساکت شده و سخن
نگفته اند وجوهری گوید گویا که بر سر ایشان طیر بوده زیرا که از هیبت همگی ساکت گشته اند و سخن نگفته اند
و اصل این مثل آنست که چون وجوهری گوید گویا که بر سر ایشان طیر بوده زیرا که از هیبت همگی ساکت گشته اند
غراب بر پشت شتری می نشیند تا کنه او را بخورد و آن شتر اصلا نمی جنبد که مبادا غراب از و متنفر شود الطیطوی
ارسطاطالیس در کتاب نعوت گوید طایریست که از نیشها و جاهائی که آب بسیار داشته باشند جدا و
دور نشود زیرا که این طیر نبات و گوشت را نخورد بلکه قوت او کرمهای است که از گل در جاهای آب و نیشها
متولد شود و باز چون مریض شود این طیر را بطلبد زیرا که اکثر امراض باز از حرارت کبد اوست پس چون بعض

شود این طیر را طلبد زیرا که اکثر امراض باز حرارت کبد او است پس چون مریض شود طوطی را بگیرد و بخورد ش
بخورد و صحت یابد و گاهی طوطی چون ببیند که درپیش او صفیر کند و از جای خویش نقل نماید زیرا که
باز طالب او باشد پس از آنجا بگریزد و بعضی را تغییر دهد و گاه در شب بگرید و صفیر کند و اگر در روز بگریزد
آواز او بنیابد و خود را در میان گیاه پنهان سازد و بلبل و ببغا و غیرها گویند در تفسیر آیه یا ایها الناس
عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ که در سوره نمل است که حق تعالی آواز طیر بنطق از آن جهت تعبیر فرموده که معانی از و مفهوم
شود چنانکه از سخن مردمان مفهوم شود **گویند** کعب و فرقد سخنی گفته اند سلیمان علیه السلام بر بلبلی بگذشت
که بر درختی نشسته بود و سر و دم خود را حرکت میداد سلیمان گفت مردمان خود را که هیچ میدانید بلبل چه گفت
نه یا رسول الله فرمود میگوید اَكَلْتُ نِصْفَ تَمْرَةٍ فَعَلَى الدُّنْيَا الْعَفَا و نیز بر هدهد بگذشت و گفت میگوید
اِذَا وَقَعَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ یعنی چون واقع شود قضای خدا چشم کور گردد و در روایت کعب آمده که گفت
میگوید مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ یعنی هر کس که رحم نکند رحم کرده نشود و بر فاخته بگذشت و گفت میگوید **شعر**
يَا لَيْتَ ذَا الْخَلْقَ مَا خُلِقُوا وَلَيْتَهُمْ اِذْ خُلِقُوا عَلِمُوا لِمَاذَا خُلِقُوا وَلَيْتَهُمْ اِنْ عَلِمُوا لِمَاذَا خُلِقُوا عَمِلُوا
بِمَا عَلِمُوا یعنی ای کاشکی این مخلوق آفریده نمی شدند و کاشکی چون آفریده شدند میدانستند که برای چه
آفریده شده اند و کاشکی ایشان چون دانستند برای چه آفریده شده اند عمل میکردند و آنچه میدانستند و بر
ورشان بگذشت و گفت میگوید لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی متولد شوید برای مردن و بنا کنید برای
ویران شدن و گفت طاوس میگوید كَمَا تَدِينُ تُدَانُ یعنی چنانکه جزا دهی جزا داده شوید گفت صرد میگوید
اَسْتَغْفِرُ اللهَ يَا مُذْنِبِينَ یعنی بخشش گناه را از خدای طلبید ای گناهکاران و طوطی گوید كُلُّ حَيٍّ مَيِّتٌ
وَكُلُّ جَدِيدٍ بَالٍ یعنی هر زنده مرده شدنیست و هر تازه کهنه شود و خطاف گوید قَدِّمُوا خَيْرًا تَجِدُوهُ یعنی
برای خیر پیش فرستید که آن را بخواهید یافت و کبوتر گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلَى وَبِحَمْدِهِ یعنی پاک منزه است پروردگار
من که پایه و بلندی است از همه عالی و باز گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاک و منزه است پروردگار
من که عظیم است و او را ستایش میکنم بستایش خودش و قمری گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلَى و کرکس میگوید یا
کَرِیمُ و غراب عشار را لعن کند و برو دعا کند و علیواج گوید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ یعنی همه چیز
هلاک و فانی میشود مگر ذات او جل جلاله و قطا گوید مَنْ سَكَتَ سَلِمَ یعنی هر که ساکت شد سالم ماند و ببغا
گوید وَيْلٌ لِمَنْ كَانَتِ الدُّنْيَا هَمَّهُ یعنی وای بر کسی که دنیا مقصود او باشد و دراج گوید الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوَى یعنی خدای تعالی بعرش مستولی شد و وردان گوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ رِزْقَ يَوْمٍ بِيَوْمٍ يَا
رَزَّاقُ یعنی بارخدایا بدرستی که من از تو درخواست مینمایم روزی هر روز را بدان روز ای روزی دهنده
و قبره گوید اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی بارخدایا دور دار از رحمت خود آنانکه بغض محمد و آل
محمد اند و خروس گوید اُذْكُرُوا اللهَ يَا غَافِلُونَ یعنی خدا تعالی را یاد نمایید و ذکر کنید او را ای غافلان و نسر گوید
يَا ابْنَ آدَمَ عِشْ مَا شِئْتَ فَاِنَّ آخِرَكَ الْمَوْتُ یعنی ای پسر آدم زندگانی کن تا خواهی بدرستی که آخر تو مرگ
است و عقاب گوید فِي الْبُعْدِ مِنَ النَّاسِ اُنْسٌ یعنی در دوری از مردمان انس حاصل شود و در روایتی
آمده که فِي الْبُعْدِ مِنَ النَّاسِ لَعِبْرَةٌ و خطاف فاتحه را میخواند تا بآخر و آواز خویش را طول دهد و گوید وَلَا
الضَّالِّينَ چنانکه قاری میخواند و قمری چون دولنگ هم پیوسته گوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ

وهو بمکاس و کسب را لعن کند و ضفدع گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْقُدُّوسِ و سرطان گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَذْكُورِ
بِكُلِّ لِسَانٍ **التعبیر** طوطی در خواب چنانکه ابن سیرین گوید دلالت بر زن کند **الخواص** گوشت طوطی
شکم را ببندد و باه را زیاد کند **الطیهوج** بفتح طا طایریست که بکبک ماند لیکن گردن او سرخ است و منقار
و چرم و پای او نیز مانند کبک سرخ است و زیر پر و جناح سفید و سیاه است و مانند دراج خفیف است
الحکم حلال است **الخواص** گوشت طیهوج کثیر الحرارت و کثیر الرطوبت است چنانکه یوحنا گوید و بعضی گویند
معتدل است و خوش بوست و بعضی گویند که هضم آن در درجه سیم است و اجود آن سمین است که در خریف
باشد زیاد دق باه را سود دهد و شکم را ببندد و لیکن کسی را که علاج اشتغال کند مضر است و مصلح آن طبخ
آنست در خل و مولد خون معتدل و با مزاجهای معتدله لکن صحیحان باشد موافقت کند و طیهوج و
دراج و کبک در ترتیب غذا بودن در اعتدال متقارب اند اول طیهوج بعد از آن دراج و بعد از آن کبک و در
باب صاد بگذشت که طیهوج مرغیست را گویند **حکیم مؤمن** گوید طیهوج را بفارسی طیهو گویند از کبک
کوچکتر و در رنگ مثل او و در جمیع افعال مثل او و جهت ناقهین و ضعف احشا بغایت نافع است والله اعلم
بنت طبق و ام طبق سنگ پشت است و بعضی گویند ماریست بزرگ که از حالات او آنست که شش
روز بخوابد و بعد از آن در روز هفتم بیدار شود و بر هر چیزی که نفخ کند و نفس بدو بدمد آنرا هلاک سازد و حکم
هر دو نوع در باب ایشان بگذشت **الامثال** گویند فلان باحدی بنات طبق کسی را که کاری زود بکند و از آن
است که گویند الداهیة احدی بنات طبق و قول عرب که گویند تَطَرَّقَتْ بِكْرُهَا اُمُّ طَبَقٍ

باب الظاء المعجمة الظبی

غزال را گویند و جمع آن اظب و ظباء و ظبی است و مونث را ظبیه خوانند و جمع آن ظبیات است و ظباء استخراب
و ارض مَظْبَأَةٌ یعنی زمینی کثیر الظباء است و ظبیة نام زنیست که پیش از دجال خروج کند و مسلمانان را آمدن
دجال تخویف نماید چنانکه ابن سیده گوید **امام** گوید ظبی مذکر غزال را گویند و مونث را غزال خوانند **امام**
گوید این وهم است زیرا که غزال ولد ظبیه است و او را تا بزرگ شود و شاخش بیرون آید غزال خوانند امام نووی
گوید آنچه امام گوید معتمد علیه است و قول صاحب تنبیه که گفته وَاِنْ اَتْلَفَ ظَبْيًا مَاخِضًا نووی گوید غلط
بلکه حق آنست که ظبیة ماخضا بگوید زیرا که ماخض حامل را گویند و مونث را ظبیه گویند و مذکر را ظبی و ظبیه
بر ظباء جمع شود مانند ذکوة و زکاء و هم آنچه بر وزن فعله بفتح فا بیاید و معتل باشد جمع آن ممدود است
و جمع لفظی مخالف باشد فا علیه نیست مگر قریه که بر قری جمع شود بغیر قیاس پس قری مخالف قاعده است
و بر قیاس کرده نشود و کنیه ظبی ابو الحنفت و ام الشادن و ام الطلا است و ظبا مختلف الالوان اند **وایشان**
سه صنف اند صنفی را آرام گویند و آن ظبای خالصة البیاض اند که تمام سفید اند و محل آن ریگ است و مسکن
ایشان رمل و ریگ است و گویند که این نوع گوسفند آهوان اند زیرا که شحم و لحم ایشان از آن دو صنف دیگر بیشتر است
و صنفی دیگر را عفر خوانند و رنگ ایشان سرخ است و گردن ایشان کوتاه است و دوید بن انسان آهوان
ضعیف ترند و این صنف با مواضع مرتفعه و اماکن سخت مولف شده و دیگر کمیت گوید **شعر** وَكُنَّا اِذَا جَبَّارُ قَوْمٍ
اَرَادَنَا بِكَيْدٍ حَمَلْنَاهُ عَلَى قَرْنِ اَعْفَرَا یعنی و ما چون گشتیم و سرکش ذبرسان که از شاخ آهو بود بلند میکردیم
زیرا که در ایام گذشته سنان را از شاخ آهو ساخته اند و صنفی دیگر را ادم خوانند که عربیم و اعناق ایشان طویل است

وشکم ایشان سفید وظهرهاشان سبز موصوفست واو از جمله حیوانات نفور وبیشتر در دریا می باشد واز عجایبات طبایع اوست آنکه چون
خواهد که بکناس خویش درآید پشت بکناس کند واندک اندک بمیان کناس داخل شود وبچشم خویش دیده بان
جانوران کند که از ایشان مترسد پس اگر در حین دخول جانوری دید بکناس درنرود واگر داخل شود وآهو حنظل
مستطاب میداند وباکل آن التذاذ یابد وبر بحر وارد شود وآب شور دریا خورد وآب بحر را بخورد وابن قتیبه گوید
ولد ظبیه را اول سال طلی بفتح وخشف گویند ودر سال دوم جذع ودر سال سیم ثنی وبعد از آن تا بمیرد او را ثنی خوانند
وجوهری در قول شاعر گوید شعر فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها ۸ شفاء علیل او حلوبة جائع یعنی آن شتر
ثنیه بوده زیرا که ثنی آنست که ثنیه او را بیفکند ودندان پیش بیندازد وظبی هرگز بعد از انداختن نروید دندانش
وابن خلکان در ترجمه جعفر صادق علیه السلام که جعفر گفت از ابی حنیفه پرسیدم که چه گوئی در باب محرمی که رباعیه ظبی
بشکند شکسته باشد ابوحنیفه گفت ای پسر دختر رسول خدای نمیدانم که در وجه جزا چه واجب شود جعفر گفت ظبی را
رباعی نشود بلکه دائما ثنی است وکشاجم در کتاب مصاید ومطارد نیز چنین حکایت کرده ابن شبرمه گوید من وابوحنیفه
نزد جعفر صادق علیه السلام رفتیم وگفتیم این فقیه است واز عراق آمده جعفر گفت شاید که آن فقیهی باشد که دین خود را قیاس
کند آیا نعمان بن ثابت نیست ابن شبرمه گوید اسم ابی حنیفه را ندانسته بودم مگر در آن روز پس ابوحنیفه گفت آری که
من نعمان بن ثابت هستم خدای ترا شایسته کرداناد جعفر گفت از خدای بترس ودین را برای خویش قیاس مکن
زیرا که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود چون گفت انا خیر منه ودر قیاس بغلط رفت وگمراه شد بعد از آن او را
گفت اتحسن ان تقیس راس نفسک من جسدک ابوحنیفه گفت نه جعفر گفت مرا خبر ده که چرا حق تعالی ملوحت را در
دو چشم وتلخی را در دو گوش وآب را در منخرین وعذوبت را در شفتین بیافرید گفت نمیدانم جعفر فرمود که حق تعالی
چون دو چشم را آفرید هر دو را از شحم آفرید پس ملوحت را در آنها وضع فرمود تا آنکه بر بنی آدم از عفونت باشد
زیرا که اگر ملوحت نبود آب شده بودند وجریان می یافتند وتلخی را در دو گوش آفرید تا از حجاب او منت باشد
بر آدمیان واگر چنین نمیبود دواب هجوم میکردند ودماغ او را میخوردند وآب را در منخرین آفرید تا نفس از آن صعود
ونزول نماید ورایحه طیبه را از رایحه ردیه جدا سازد وعذوبت را در شفتین بیافرید تا بنی آدم لذت طعام وشراب
بداند وبعد از آن ابوحنیفه را گفت مرا خبر ده از کلمه که اول آن شرک وآخر آن ایمان است ابوحنیفه گفت نمیدانم جعفر
فرمود کلمه لا اله الا الله است زیرا که اگر متکلم بگوید لا اله وساکت شود شرک است بعد از آن گفت وای بر تو ای ابا
حنیفه که قتل نفسی که حق تعالی آنرا حرام کرده است بنزد حق در نزد خدای آن اعظم است یا زنا کردن ابوحنیفه گفت قتل نفس
جعفر گفت حق تعالی در قتل نفس شهادت دو شاهد را قبول فرموده ودر زنا شهادت قبول نفرموده مگر از چهار شاهد
پس کجا قیاس برای تو برپا شود بعد از آن گفت صوم وصلوة کدام یک در نزد خدای اعظم اند ابوحنیفه گفت صلوة جعفر
فرمود پس چرا بر حایض قضای صوم واجبست وقضای صلوة واجب نیست ای بنده از خدای بترس واز خدا دین را بر وفق رای
خود قیاس مکن وادر قیامت بایستیم با کسانی که در پیشتر ما باشند پس ما میگوئیم خدای چنان فرموده بود ورسول
او چنین گفته بود وتو ویاران تو میگویند شنیدم ورای ما چنان بود پس حق تعالی با ما وشما آنکه خواهد بجا آورد الجواب حکمت در
آنکه در نماز ثابت نشود مکرر بجا آوردنش ... وقضای صوم واجب نیز صلوات دفع مشقت
است زیرا که نماز در هر شب وروز پنج دفعه مکرر شود بخلاف صوم که در یکسال یکدفعه تکرار یابد والله اعلم بالصواب
وجعفر صادق جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابیطالب است وجعفر یکی است از دوازده امام

باب نهم

بنابر مذهب امامیه واز سادات اهل بیت است ودر کفشها ملقب بصادق گشته واو را سخنی در صنعت کیمیا وفال هست ودر
باب جیم گذشت ودر عجب اخبار از ابن قتیبه که گفته است در کتاب ادب الکاتب که کتاب جفر در یک جلد امام جعفر صادق
که در آن همه اهل بیت محتاج بدانستن آن باشند وهر چه تا روز قیامت بوقوع یابد در آن نوشته ابن خلکان نیز چنین حکایت
نموده از ابن قتیبه وبسیاری از مردمان کتاب جفر را منسوب بعلی بن ابیطالب علیه السلام میدانند وآن وهم است زیرا که
جفر آنست واضع جفر جعفر صادق است چنانکه گذشت وصیت وصیتی که جعفر صادق علیه السلام بپسر خویش را
موسی کاظم علیه السلام وصیت فرموده اینست که گفت ای پسر وصیت مرا حفظ نمای که بسا نیکبختی زندگانی کنی وبمیری
وشمات دنیا را از دنیا بیرون روی ای پسر من هر که بقسمت خود راضی شود وخدای را در قضا وقدر متهم سازد و
هر که خطا وزلت نفس خویش را صغیر شمرد خطاء مردم را عظیم داند وهر که خطای غیر خود را صغیر داند خطای نفس
خویش را عظیم شمرد ای پسر هر که پرده از روی معیوب غیر خود بردارد عورات اهل بیت او آشکار شود وهر که شمشیر
بغی را بکشد بدان کشته شود وهر که چاهی برای برادر خویش بکند خود در آن افتد وهر که در زمره سفیهان درآید حقیر
وخوار شود وهر که با عالمان بنشیند با وقار گردد وهر که بجاهای بد درآید بکار بد متهم گردد ای پسر من حق بگوی
خواه ترا نفع وخواه ترا ضرر باشد واز سخن چینی بپرهیز زیرا سخن چینی تخم کینه را در دل مردم بکارد ای پسر من هرگاه
خواهش جود داشته باشی بر تو واجبست تحصیل معدن آن واز جعفر صادق پرسیدند چه هرگاه بر مردمان قحطی
برسد گرسنگی ایشان زیاده شود بخلاف عادت ایشان در اوقات فراوانی زیرا که از زمین آفریده شده اند ولیکن
زمینی اند وچون زمین گرسنه گردد ایشان نیز گرسنه گردند وچون زمین سیر شود ایشان نیز سیر شوند وجعفر
رضی الله عنه در سنه هشتاد از هجرت متولد شده وگویند در سنه هشتاد وسیم ودر سنه صد وچهل وهشت بجوار
رحمت ایزدی پیوست ودر حدیثست که حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب در حالت احرام بر آهوی گذشتند که
کند رسانیده در زیر خوابیده بود پس حضرت یکی از اصحاب را گفت تو در اینجا بایست تا مردم بگذرند وکسی از ایشان احدی
متعرض این آهو نگردد ودر مسند از قبیصة بن جابر الاسدی آمده که گفت احرام بسته بودم وآهوی را دیدم وتیری
بر او انداختم واو را زدم وآهو از آن تیر بمرد پس از آنجا در خاطر چیزی در دل افتاد ونزد عمر رضی الله عنه آمدم تا از او بپرسم
وبجانب مردی سفید دقیق الوجه دیدم چون تامل نمودم عبدالرحمن بن عوف بود پس از عمر پرسیدم عمر بجانب
عبدالرحمن التفات نمود وگفت رای تو بر آن هست که گوسفند شاة او را کفایت کند عبدالرحمن گفت آری پس عمر
مرا گفت شاة را ذبح نمای وچون از نزد او بیرون آمدیم مرا دوستی بود مرا گفت که امیرالمؤمنین خوب نیدانست که تو فتوی
دهد تا آنکه از آن مرد پرسید وعمر سخن او را بشنید واو را آورده وچند دره بر وی زده بعد از آن روی بمن آورد تا مرا نیز
بزند ومن گفتم یا امیرالمؤمنین من چیزی نگفته ام بلکه او گفته پس مرا گذاشت وگفت خواهی که کار حرام کنی وما فتوی دهیم
خلاف شرع بکنیم بعد از آن گفت در انسان ده خلق است نه از آنها حسن است ویکی سیئه وآن یک سیئه آن نه حسنه را
بفساد دهد وبعد از آن گفت که خود را از خطا ولغزش زبان نگاه دار ومبرد از اصمعی حکایت کند که گفت شنیدم
که مردی را آهوی که بر لب وادی بوده نظر میکرد پس او را گفتند آیا دوست داری که آن آهو ترا باشد گفت آری گفت
پس چهار درهم بمن ده تا آنرا بتو بگیرم واو چهار درهم بدان مرد بخشید واو بجانب آهو افتاد وبه تنهائی او
دوید تا آنکه شاخ آنرا بگرفت وبیاورد وگفت شعر وحی قطع النفید لکوکبة خدها تزیغ شدید واذیغ شدها
کیف تری عدو وغلام ردها وکلا حدثت ترلقی عیندها وابن خلکان مذکور نموده که کثیر عاشق عزه روزی نزد

عبدالملک بن مروان رفت و عبدالملک او را گفت آیا کسی از خود عاشق‌تر دیده گفت آری روزی در بیابانی براه میرفتم
مردی را دیدم که دامی را نهاده و نشسته گفتم چرا در اینجا نشسته گفت مرا و قوم مرا گرسنگی هلاک گردانیده پس این دام را
نصب نموده ام تا چیزی برای ایشان و خود بگیرم گفتم مرا خبر ده که اگر من در نزد تو بنشینم از صید خویش مرا چیزی عطا
کنی گفت آری و ما در این گفتگو بودیم ناگاه آهوی ماده در دام افتاد پس پیش از من مبادرت نموده و آنرا
از دام رها نمود او را گفتم چه ترا براین کار داعی بود گفت مرا بحال او رقت گرفت زیرا که بلیلی میماند و این شعر بخواند

شعر أيا شبه ليلى لا تراعي فانني ** لك اليوم من وحشية لصديق ** أقول وقد أطلقتها من وثاقها
فأنت لليلى ما حييت طليق ** ای مانند لیلی که رعایت نکند عشاق را بدرستی که من مر ترا امروز با وحشی گری
دوستم میگویم و حال آنکه آنرا کرده ام از بند و که تو از جهت خاطر لیلی تا زنده باشی باز رها کرده **و در کتاب** ثمار القلوب
در باب سیزدهم آمده که بهرام گور در عجم تیراندازی بود و از غرایب آنکه او را اتفاق افتاد آنست که روزی بر جملی
سوار و جاریه را که دوست داشت در پشت خود ردیف نموده و بصید رفت پس بچند راسی از آهو رسید گفت
بکدام جای این آهو خواهش داری که تیر بزنم جاریه گفت مرا چنان خوش آید مذکران ایشان را بمونثان مشابه سازی
و مونثان را بمذکران پس بهرام تیری دو شاخ دار بر کمان نهاد و بر دو شاخ آهوی نر زد و هر دو شاخ را از سر جدا ساخت
و صورت مونث گرفت و دو تیر دیگر بر آهوی ماده انداخت چنانکه بجای هر دو شاخ آن مثبت گردید و صورت
مذکر یافت بعد از آن جاریه از بهرام درخواست نمود که گوش آهو را بسم آن بهم بدوزد پس بهرام بندقه در کمان
نهاد و بر گوش آهو زد چون آهو بسم خویش بجانب گوش نهاد تا گوش را بخراشد بهرام تیری بر آن زد که سم و گوش
بهم بدوخت بعد از آن جاریه را با آنکه بسیار دوست داشت از پشت پائین انداخت و بسبب اشتراطی که کرده بود
در آهو زدن بهرام او را پامال اجل گردانید و گفته اند اشتراط او غیر از اظهار تعجیز من چیزی نبود و آن جاریه بعد از آن
باندک مدتی برد **فصل** غزال مسک نیز بدین نوع است و لون آن سیاه است و در قد و رقت قوایم و جدائی سم با
تقدم مشابهند در سوی آنکه هر یکی از این نوع از آهوی مسک دو ناب سفید هستند که از دهن او بیرون
آمده اند و در دهان پیرایشان مانند و در دو ناب خوک اند و هر یکی از ایشان از بزی کوچکتر اند و گویند که از تبت هند آید
و مشک را در تبت بیفکند **و صیت** مشک خون است که در نافه و در وقتی معلوم از سال جمع شود مانند موادی که
در اعضا ریزند و نافهای ایشان از حق تعالی معدن مشک گردانیده پس هر سال مانند درخت باردار بر دهند تؤتي أكلها
كل حين بإذن ربها و چون او را ان ریختن خون بناف و ورم حاصل شود تا آنگاه که بکمال رسد اهل تبت در وی
میخها در زمین فرو برند و آن آهوان نافهای خویش را بدان میخها سایند و مشک در نزد آن میخها بر زمین افتد **و در زهری**
در اشکال گوید که دابه مسک از آب بیرون آید و مانند آهوست و در وقتی معلوم از آب بیرون آید و مردمان بسیار را
از آنها بگیرند و ذبح نمایند و خون را در نافهای ایشان بیابند و آن خون مشک است و در آنجا او را بهره نیست و چون
آن خون از ولایات دیگر برند رایحه پیدا نکند انتهی این سخن غریب و مشهور آنست که بگذشت **ابن** الصلاح در
مشکل الوسیط گوید که ابن عقیل بغدادی گفته نافه در جوف آهو میباشد مانند تخم در جوف ماکیان و بلاد مشرق
رفت و این را بر داشت و بلاد مغرب آورد بجهت رفع خلاف که در آن جاری شده بود **در کتاب** مطوله
از علی بن مهدی طبری که یکی از اصحاب ما است منقولست که آهو مشک را از جوف خود بیرون اندازد چنانکه
دجاجه بیضه را بیرون اندازد انتهی **مسئله** اصل گوید آنست که در شکم او نیست و در نافه و انضمام پذیرفته

چنانکه

چنانکه بگذشت و اسمعیل **نابد** دار قطنی در معجم اوسط خود از انس بن مالک و بیهقی در سنن خود از ابی سعید خدری
روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم بر قومی که آهوی را صید کرده بودند و آنرا بعمود خیمه بسته بودند
بگذشت پس آهو گفت یا رسول الله من دو بچه را بجا گذاشته ام برای من اذن طلب فرمای که بچه ام آنها را شیر دهم
بعد از آن معاودت نمایم پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من ضامنم که بندها را باز کنید تا برود بچهای خود را شیر
دهد و باز نزد شما بیاید بعد از آنکه آن قوم تعلل و بهانه بسیار آوردند آخر الامر بضمانت حضرت صلی الله علیه وسلم آن
آهو را رها کرد و برفت و بچهای خود را شیر داد و بعد از آن معاودت بنزد آن قوم نموده و ایشان او را باز بستند حضرت صلی
الله علیه وسلم بند را از آن گشوده رها نمودند **و در** روایتی از زید بن ارقم مرویست که گفت چون حضرت صلی الله علیه وسلم
آن آهو را رها کرد دیدم که آنرا دیدم تسبیح میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله **و طبرانی** از ام سلمه روایت
نموده که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم در صحرائی بود ناگاه منادی ندائی کرد که یا رسول الله و حضرت صلی الله علیه وسلم
التفات نمود و احدی را ندید و بعد از آن التفات نمود آهوی را بسته دید و آن آهو گفت یا رسول الله بمن نزدیک
شو و حضرت بدو نزدیک شد و فرمود حاجت تو چیست گفت مرا دو بچه است در این کوه مرا از بند باز کن تا آنها را
شیر دهم بعد از آن نزد تو مراجعت کنم حضرت فرمود آیا راست میگوئی که باز میگردی گفت خدای عذاب کند مرا
عذاب عشار اگر باز نگردم پس حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا رها کرد و رفت و بچگان را شیر داد بعد از آن مراجعت نمود
و حضرت آنرا نیز ببست و اعرابی بیدار شد از خواب و گفت یا رسول الله رها نمای و حضرت آنرا رها فرمود و چون
آهو از بند رها یافت برفت و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله **و در** دلایل النبوة آمده
که بیهقی از ابی سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم بر آهوی که او را در یکجانب خیمه بسته بودند
بگذشت و آهو گفت یا رسول الله مرا باز کن تا روم و بچهای خویش را شیر دهم و بعد از آن مراجعت کنم تا باز مرا مربوط
سازی پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود صید قومی و بسته قومی هستی کو بحضرت آن آهو عهد طلب فرمود
و آهو سوگند یاد نمود و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا باز کرد و بسیاری نگذشت که باز آمد و آنچه در پستان داشت
تکیده شده بود و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا باز بست و صاحبان آهو بعد از آن بیامدند و حضرت صلی الله علیه وسلم
از ایشان آن آهو را بعضی طلبید که بدو دهند و ایشان آنرا بحضرت هبه نمودند و حضرت آنرا باز کرده رها فرمود
و گفت هرگاه بهایم بدانند آنچه را که شما از موت میدانید هرگز از ایشان فربه نخورید و صالح شافعی در این خصوص
گوید **شعر** وجاءت إليك امرأة قد صاد قوم غزالة ** لها ولد تخشى تخلف بالكد ** فنادت رسول الله والقوم
حضر ** فاطلقها والقوم قد سمع الندا و آمده حضرت بسوی مردی که صید کرده بود روزی آهوی را که آن آهو را
ولدی بود پس ندا کرد حضرت را و قوم حاضر بودند و رها کرد حضرت آنرا و قوم آوازش شنیده اند و در عشا روبیت کرد
انشاء اسماء این قصیده بیاید **عجیبه** ازرقی در تنظیم صید حرم از مجاهد ذکر نموده که در جاهلیت قومی تجاری از شام آمد
کشیدند بعد از قصی بن کلاب و بنی عطوی نازل شدند و در و برزهای که بدان‌ها استظلال مینمودند نازل شدند
نا خوش نبوده و مردی از ایشان که در خود آهو داشت و تیر در آن نهاد آهوی را از آن آهوان حرم که در حوالی ایشان بچرید
بزد و بعد از آن آنرا آوردند و پوستش را کندند و گوشتش را طبخ نمودند تا ایشان را آن خوش باشد و در آن اثنا که دیگ ایشان
بجوشید و بعضی از ایشان بریان میکردند ناگاه زبانه آتش از زیر دیگ که بسیار بلند بود از دیگ بیرون آمد و آن قوم را
هلاک ساخت و رختها و امتعه و برزهای را که ایشان در ظل آنها بودند نسوزانید **عبیر** از عبدالعزیز بن ابی داود مرویست

که قوی بندی قوی رسیدند و از آنجا منزل کرفتند و آهوی از آهوان حرم نزدیک ایشان آمد و مردی از ایشان قوایمی از
قوایم آنرا بکرفت و اصحاب او ورا کفتند وای بر تو که آنرا رها کن و آن مرد نخندید و آن آهو را رها نکرد پس آهو بول
انداخت و بول بیفکند و بعد از آن آنرا رها نموده و قیلوله کردند و چون بعضی از ایشان بیدار شدند ماری دیدند
که بر شکم آن مرد که آهو را کرفته بود حلقه زده و او را کفتند وای بر تو حرکت مکن و آن مار از شکم او دور نشد تا آن مرد قطره
بول آن آهو انداخت **اشاره** در مختصر الاحیای شیخ شرف الدین بن یونس شارح تنبیه در باب اخلاص دیده ام
که کفته است هر که عمل را خالص برای خدا باشد هر چند اکر نیت اخلاص نداشته باشد آثار برکت روی و اولاد وی
تا روز قیامت ظاهر کردد چنانکه کویند چون آدم علیه السلام بر زمین فرود آمد وحوش بیابان نزد او می آمدند و بر وی
سلام میکردند و او از برای هر جنسی از ایشان آنچه که لایق بود از خدای میخواست پس طایفه از آهوان بخدمت او
آمدند و او دعای خیر برای ایشان کرد و دست بر پشت ایشان بمالید پس نافه مشک از ایشان ظاهر و پیوست و چون
آهوان دیکر ظهور نافه را از این آهوان یافتند کفتند این نافه از کجا بدست شما آمد کفتند بزیارت آدم صفی الله
رفتیم و او دست بر پشت ما بمالید و دعا کرد از برکت دعای او حق عز و علا این نافه را بما بخشید پس آن آهوان
دیکر نیز نزد آدم آمدند و آدم برای ایشان دعا کرد و دست بر پشت ایشان بمالید و ایشان را نافه مشک حاصل نشد
و آن آهوان که نافه مشک داشتند کفتند ما نیز مثل شما کردیم و ما را هیچ حاصل نشد آنچه شما را حاصل کردید
کفتند عمل شما برای آن بود تا برسید بآنچه که ما بدان رسیده ایم و عمل ما خالص و بی ریب و شوب برای حق تعالی بود
بنا بر برکت در نسل ما تا روز قیامت ظاهر کردید **الحکم** جمیع انواع آهو حلال است و جماعتی از اصحاب ما کفته اند
و محرمی که ظبیه یعنی آهوی ماده را صید کند عنزی یعنی بز ماده واجبست **و نیز** بدنی قیمت و رافعی نیز
ببند دانسته و نووی آنرا هم دانسته و آن وهم است زیرا که مشک مؤنث است و ظبی مذکر بلکه حق آنست که صید
آهو بر محرم بزی نر واجبست **بحث المسک** مشک طاهر است و همچنین فاره آن در قول اصح لیکن بشرطی که
در حال حیات آهو از آهو انفصال یافته باشد و بعضی در باب مشک رابطی مفید ساخته و کفته مشک آهو
طاهر است یعنی مشکی که از آهو کرفته شود و بدین قید احتراز از مشک نبتی نموده که از فاره که در باب فاره مذکور
است مذکور شود که آن نجس است و بدین نیز اشاره … کمال آن کرده شود زیرا که …
ظبی لاحق میشود و مشک شناسان مشک نبتی مشک ترکی کویند و آن در نزد ایشان بهترین سایر مشک است
و در قیمت کرانتر است و احتراز از استعمال آن واجبست زیرا که نجس است و در باب فاره آنچه را که حافظ در فاره
مشک کفته بیاید **و شیخ** ابو عمرو بن الصلاح از قفال نقل نموده که فاره مشک یعنی نافه را آنچه که در آن است
دباغ داده شود و طاهر کردد مانند سایر دباغ داده شده کان و بعضی از شارحان غنیه و ابن شریح کویند موی که
بر نافه مشک است نجس است بلا خلاف زیرا که ان المنفصل من حی کمیتة الا فارة المسک … له فیه …
من اطراف الثنایا … بلا خلاف و این قول ظاهر اقوال است که مویش طاهر نیست زیرا که در طهارت
شعر به تبعیت جلد مدبوغ در نزد ما خلاف است **ربیع** چیزی از شافعی طهارت آن روایت نموده **و سبکی**
و غیر او این وجه را مختار داشته اند **و استاد** ابو اسحق اسفراینی و رویانی و ابن ابی عصرون و غیر ایشان آنرا صحیح
داشته اند چنانکه در باب … در استنجاب … و دلالت بر طهارت مشک کند آن حدیثی که مسلم
از ابی سعید خدری روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده زنی از بنی اسرائیل کوتاه قد بود و طول ست

که درمین

که در میان دو زن بلند قد راه میرفت و پای از چوب ساخت و انکشتری از ذهب آنرا ببلت محشو کردانید و
مشک پاکیزه ترین خوش بویان است پس آن نام را بوشیده و در میان ایشان و در چشم مردمان راه میرفت و کسی او را
نشناخت و او دست خویش را حرکت میداد و میکفت چنین و چنان امام نووی کوید این حدیث دلالت کند
که مشک پاکیزه ترین بوی خوشها است و انچه بوی خوشها افضل است داده و دلالت بر آن کند که طاهر است و
استعمال آن در بدن و لباس جایز است و بیع آن صحیح است و همه این نحو تحقیق جمیع علما است و اصحاب ما از شیعه نقل
باطل را نقل نموده اند که مشک نجس است و حجت ما بر ایشان اجماع مسلمانان و ورود احادیث صحیحه است در استعمال
حضرت صلی الله علیه و سلم مر آنرا و استعمال صحابه نیز آنرا و اصحاب ما و غیر اصحاب ما کویند که طهارت مشک مستثنی
است از قاعده معلوم که معروفست آنچه از زنده جدا شود مانند مردار است و اما ساختن آن زن دو پا را
از چوب تا آنکه در میان دو زن برود و کسی آنرا نشناسد در شرع ما حکمش چنین است اکر مقصود شرعی و
صحیح بوده چنانکه خواسته باشد که خود را پنهان سازد تا مردمان آنرا نشناسند تا او را اذیت رسانند و ما و صحیح
باکی نیست و اکر مقصود او بدان تعظم و تشبه بود در زنان کامل و بالغ … بوده حرام است **الامثال**
کویند آمن من ظبی الحرم و کویند ترک الظبی ظله مانند قول ایشانست که ترکته القران بظلیه …
کویند که مانند آهو از مردم نفور باشد و طلا آهو کنایه است کویند که از شدت … رود و آهو چون
از آن نفور باشد دیکر بدان عود نماید و در باب مثنی محمد ان شاء الله تعالی بیاید **الخواص** رازی کوید کوشت
آهو کرم و خشک است و اصلح لحوم صید است و خوردن کوشت آهو بر دات و قولنج و فالج و ابدان کثیرة الفضول را
نافع است لیکن اعضا را خشک سازد و مصلحش روغن … است **ابن** وحشیه کوید چون … آهو را …
… بخور سازند هوام بکریزند و اکر … در سایه خشک سازند و … سلیطه دهند … و اکر مراره
در کوش چکانند وجع کوش را ببرد و اکر پوست و … را سوخته و بعد از آن سحق نمایند و در طعام ریخته
بکودک دهند آن کودک زکی و فصیح و صاحب حافظه باشد و مشک آهو مقوی بصر و خشک کننده رطوبات
و مقوی قلب و دماغ و جالی سفیدی چشم و خفقان را نافع است و زیان … سموم است لیکن باعث صفرت …
است و استعمال مشک در دهان طعام مورث بد بویی دهان است **فصل** مشک ها و ریاحین است و آهوان
مغذی است که از تبت آورند قلب را نافع و دماغ و بصر را مقوی و رطوبات را نافع … و بیاض … و
خفقان را نافع و سموم را تریاقست لیکن دماغ حار را مضر و صفرت و صداع مورث و مصلحش استعمال آن با کافور
و استعمالش با طعام موجب بخر … مزاج بارده موافق **فایده** نافه های … انواع است رقیق و نافه های …
بعد آنست و … بهترین … متوسط است و صنوبری که از غزنوی … و آنرا در …
آورند و حیوانش هر چند … بر … و سنبل بچرد و مشک لذیذتر و بوی خوشتر می باشد **التعبیر** آهو در
خواب دلالت بر زنی صاحب حسن و غریب کند و هر که ببیند که مالک آهویی شد بصید کردن بکر و حیله مالک
جاریه شود و یا زنی بکیرد و هر که آهویی را ذبح نماید بکارت جاریه را ببرد و هر که آهوی غیر خود را به تیر زند
دشنام زن غیر دهد و هر که بقصد صید آهوی را تیر زند او را از زن مال رسد و هر که ببیند آهوی را صید کرده
و در دنبال ذات باو رسد و هر که ببیند مالک آهوی شد بمیراث بخیر بسیار رسد و هر که ببیند پوست آهوی را کنده
با زنی فجور کند و هر که ببیند آهوی بر او جهید و کام نهادن او را و را فرمان کند در جمیع امور و جاماسب کوید هر که

بیند بوی آهوی رود فوتش نیاد کند هرکه در خواب [ذکر] ثالث شاخ آهو و بوی و بابوی و بابوست آهو شد از جانب کسی مال
یابد **خاتمه** سلک در خواب دوست و با جاریه باشد و هرکه از دزدان بیند که سلک او را داشت گرفته شود در بول که
بوی خوش بر صاحب خود نامی کند و سرّ او را افشا کند و نیز دلالت بر طبیب عیش کند و دلالت بر ارث نهمت
کرده شد کاذا کند و بعضی گویند سلک در خواب ولد است و بعضی گویند زن است والله اعلم **الظربان**
بفتح ظاء و بوزن قطران دابه ایست که از بعیست بزرگتر است و او بوی ناخوش و منتن هست و چس بسیار
دهد و ظربان چون این حالت خود را سید اند آواز خویش سلاح ساخته چنانکه جانوری سرگین خویش را در حین
نزدیک شدن صنم آسلحه سازد و بدین سبب در سوراخ سوسمار چون بچهای آن و با بیضهای آن در سوراخ باشد
در نجای ننگ از آن سوراخ بایسته و دبر خود را بطرف سوراخ کند بعد از آنکه سوراخ بدم خویش بسته و دستان دو
بنا بچس زدن کند و چس او به عدد زند که سوسمار بیهوش گردد پس سوسمار را بخورد و در آنجا بنشیند تا آنکه
همه بچگان او را بخورد و عرب گویند ظربان بر جا منهرکه آن را صید کند چون بعد آن جا بگیرد و تا کهنه شود بوی
آن زایل نگردد **فایده** ابو علی فارسی از ابوالطیب احمد بن حسین متنبی شاعر که نقل لغت بسیار دید پرسید سه شب
مطالعه نمودم برای این دو جمع ثالثی نیافتم و این سخن در باب حا مهمله نیز بگذشت و ظربان بعد ذکر به وسلت ...
میباشد و بوی منتن چه ظاهر و چه باطن و او را دو صماخ است و گوش ندارد و هرد و دستش کوتاه است و
چنگالش تیز است و بویش منتن است و پشتش فقرات و مفاصل ندارد بلکه یک استخوان است از مفصل سر تا
مفصل دم و بسا باشد که مردمان بدان ظفر یابند و به شمشیر آن را بزنند و در آن کار نکند مگر آنکه بطرف بینی آن
بزنند بر آنکه پوستش بسیار صلب و سخت است و از عادات اوست آنکه چون ثعبان را بیند بدان نزدیک شود
و بدان حمله آورد و چون آن را بگرفت خود را بقدر آن دراز سازد تا آنکه شبیه بر یسمان شود پس ثعبان خود را
بر و بپیچید و چون تمام بر و پیچیده شد خود را منتفخ سازد و نفس بکشد چنان نفس کشیدنی که ثعبان را پاره
پاره سازد و او را در بالای دیوار شدن قوت تمام هست و چون از دیوار فرو افتد شکمش نفخ کند و ضرری
باو نرسد و در میان کلاه شتران رود و چس بدهد و شتران را متفرق بسازد مانند تفرق شدن از مرگی
که در آن کنی باشد پس بدین سبب راعی شوانه آنها را گرد آورد مگر بجهد بلیغ و از این جهت عرب او را مفرق النعم
خوانند و در بلاد عرب بسیار است **الحکم** حرام است زیرا که خبیث خوار است و دفع حرمت آن را نکند قول ابن عقیل
که گفته عرب ظربان را صید کند پس قدآشتی ایشان چس بدهد و آن را صید خوانند و عرب جز از حیوان ماکول را
صید نخوانند **الامثال** گویند فسا بینهم الظربان چون طایفه از یکدیگر بریده شوند شاعر گوید **شعر**
الا ابلغا قيسا وخندف انني ضربت كثيرا مضرب الظربان **الظليم** شتر مرغ را گویند و کنیتش ابوالبیض
و ابو ثلثین و ابو الصحاری میباشد و جمع آن ظلمان است مانند ولید و ولدان حق تعالی فرماید ويطوف عليهم ولدان
مخلدون و نظیر ایشان قضیب و قضبان و جربیعی و عرضان و فضیل و فضلان است و سیبویه این الفاظ
بغیر از ولدان ذکر نموده و گفته قلیل اند و غیر سیبویه برای اینکه بجرای آنست و جمع آن قربانست و سری و سریان
و ظبی و ظبیان و خصی و خصیان را حکایت نموده اند **خاتمه** گویند غاد الظليم بغا ذعرا یکسر هنی ...
چون آواز کند ابن خلکان و غیر ابن خلکان گویند اسم عاید بن عمرو بن اساس اسدی که پدرش در شان او گفته این
بیت را از این لفظ ماخوذ است **شعر** أردت عرارا بالهوان ومن يرد عرارا لعمري بالهوان لقد ظلم

وأن عرارا ان یکن غیر واضح فانی احب الجون ذا المنکب العمم و به عرار و این از طایفه خود بود و عرار از
جاریه متولد شده بود و میان عرار و زن پدرش عداوت اتفاق افتاد پس پدر عرار جهد نمود که در حق عرار و
زنش مصالحه نماید و او را ممکن نشد پس زن را طلاق داد و بعد از آن پشیمان شد و عرار مردی فصیح و عاقل بود
و از جانب مهلب بن ابی الصفره نیز در حجاج بن یوسف ثقفی بسفارت بجهت بعضی مهمات رفت پس چون نزد
حجاج رفت و حجاج او را نشناخت و بخواری در وی نگریست و چون او را در سخن گفتن مرخص ساخت چندان
فصیح و بلیغ بسخن آمد که ما فوق آن متصور نبود و حجاج بدین دو بیت متمثل گشت که اردت عرارا بالهوان الخ
گفت سوگند بخدای که بن عرار اوم پس حجاج از این اتفاق متعجب شد **مصنف** اصل گوید این حکایت نظیر آن حکایت
که در ... مجالسه و جوهری در ... روایت نموده اند که سعید بن ... صد سال زندگانی کرده و اسلام را
در یافت و مسلمان شد و در شام نزد معاویة بن ابی سفیان رفت و معاویه ... بود و او را گفت از عجایب زنی
اشیائی که دیده برای من حکایتی گوی سعید گفت روزی به طایفه ای بگذشتم که مرده را دفن میکردند و چون نزد ایشان
رسیدم هر دو چشم من از اشک پر شد بقول شاعر تمثل گشتم **شعر** یا قلب انک من اسماء مغرور
فاذکر وهل ينفعك اليوم تذكير قد بحت بالحب ما تخفيه من احد ای دل باید و سی که تو از اسما نه فریفته
شدی پس پند ... آیا نفع رساند ترا امروز پند دادن هر آینه آشکار کردی عشق را پنهان ساختی آن را
از کسی حتی جرت لك اطلاق محضير فلست تدري وما تدري اعاجلها ادنى لرشدك ام ما فيه تأخير
تا آنکه جاری شد برای تو رهائی ... آیا عاجل آن نزدیک است رضای ترا یا آنکه
در آن است تاخیر فاستقدر الله خيرا وارضين به فبينما العسر اذ دارت مياسير وبينما المرء في الاحياء
مغتبطا پس طلب تقدیر خیر کن از خدا و بدان راضی باش که در اثنای تنگی ناگاه یسر روی داد و فراخی و آسان
و در اثنای آنکه مرد در میان زندگان بهره‌مند است اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير يبكي الغريب عليه
ليس يعرفه وذو قرابته في الحي مسرور ناگاه میبینی او را بوسیده و آثار او را در محو که بادها کرد بیگانه غریب بر او
گریه کند ... و خویش او در میان طایفه شادمانست گوید پس شخصی مرا گفت که قایل این ابیات را می
شناسی گفتم لا والله لیکن چند وقت است که آنها را روایت کنم و آن شخص گفت سوگند بخدای که قایل این ابیات
ابیست که در این ساعت دفن نمودیم و تو غریبی میباشی که بر وی گریه کنی و او را نشناسی و آنکه از قبیله برون آمد
در قرابت نزدیکترین مردمان است بدو و شادمانترین مردمان است بمرگ او و چنانکه در اشعار خود گفته ومن
از اشعار او وارد شد و تعجب کنم گویا که او آن حالت خود را بچشم خود دیده و در پس گفتم ان البلاء موكل بالمنطق ولی
سخن من ضرب المثل شد و معاویه گفت هر آینه امری عجیب دیده آن مرد که بود گفتم عثیر بن لبید عذری والله اعلم بالصواب

باب العين المهملة العاتق

جوهری گوید جوجه قطاة است کاز ناهض ... باشد و عرب گویند حذفت فرخ القطاة عاتقا و چون بچه
در طیران استقلال نماید بر عیب چنان مفهوم شود که عتق بمعنی سبقت است گویا که فرخ قطاة سبقت یابد
و ابن سیده گوید عاتق جوجه قطاة را گویند که جسته پیدن بال کشاید و این حالت او را در اول زندگی و
اول و روییدن پر تازه روی نماید و بعضی گویند عاتق ذکور آنست که استحکام نیافته باشد و جمع آن
عتق است و ... چهارم زنبرها تو خوانند و کراة عنبقة یعنی ... **وددمج** بجا دعا از سبعی

مرویست که دوستان سوره اسرائیل و سوره کهف و سوره مریم و سوره طه میگفت إِنَّهُنَّ مِنَ الْعِتَاقِ الْأُوَلِ وَهُنَّ مِنْ
تِلَادِي مراد از عتاق جمع عتیق است و عرب هر چیزی را که در نیکی بغایت رسیده باشد عتیق خوانند مراد ابن
مسعود از این سخن آنست که چون این سورها متضمن قصص و اخبار انبیا علیهم السلام و اخبار امم سابقه اند ان
را بغایت نیک دانند و تلاد تلید قدیم را گویند یعنی این سورها از اول سورهایند که در اسلام نازل شده اند زیرا که مکی
و از اول سورهایند که حفظ نموده شده اند و در حفظ آمده اند و اهل علم العاسل گرگ را گویند و جمع آن عسل و عواسل
است مؤنث را عسلاء خوانند العائل فرس را گویند و جمع آن عوائل باشد شاعر گوید شعر
نَتْبَعُهُمْ خَيْلًا لَنَا عَوَائِلًا فِي الْحَرْبِ يَوْمًا تَرْكَبُ الْمَنَايَا كَالْعَاتِقِ قانع در معجم خود و حافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن
احمد سلفی که از حدیث سیابه بن عاصم سلمی و سیابه بسین مهمله و یاء مثناة تحتانی و باء موحده بعد الالف است
و یکی از صحابی است روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم در روز حنین فرمود أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ مِنْ سُلَيْمٍ
العواتک عواتک سه زن اند که از امهات حضرت صلی الله علیه وسلم یکی عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان سلمی
است و آن مادر عبد مناف بن قصی است و دوم عاتکه بنت مره بنت هلال بن فالج سلمی است و آن مادر
هاشم بن عبد مناف است و سیم عاتکه بنت اوقص بن مره بن هلال سلمی است و آن مادر وهب پدر آمنه ام حضرت
است پس عاتکه دوم است عاتکه ثانیه عمه عاتکه سیم است پس بنو سلیم بدین افتخار میکردند و ایشان را چند
مفاخر دیگر هست یکی آنکه در روز فتح مکه هزار نفر از ایشان حاضر شدند و حضرت لوای ایشان که سرخ بود
از جمیع لواهای مقدم داشت و دیگری آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد اهل کوفه و بصره و شام نوشت که
از هر شهری مردی که فاضلترین ایشان باشد نزد من بفرستید پس اهل کوفه عتبه بن فرقد سلمی و اهل بصره مجاشع
بن مسعود سلمی و اهل مصر معن بن یزید سلمی و اهل شام ابو الاعور سلمی را فرستادند جماعتی چنین گفتند
وحق آنست که بنی سلیم در روز فتح هفتصد و نهصد نفر بودند و حضرت ایشانرا فرمود که شما را احتیاج بمردی هست
که با صد نفر برابری کند تا یکی از شما تمام شود ایشان گفتند آری پس حضرت ضحاک بن سفیان را بر ایشان
داد و رئیس ایشان ساخت و سبب آنکه او را رئیس ایشان ساخت آن بود که او از اولاد قیس بن عیلان بودند العاطوس
دابه ایست که مردم آنرا شوم دانند و ذکرش در باب نون در ناعوس ان شاء الله بیاید العافیة هر طالب رزق را خواه
انسان و خواه طیر یا بهیمه باشد گویند عافیة در حدیث آمده که هر که چیزی از زمین آبادان سازد آن ویرانه او را باشد
و هر چه عافیه آنرا بخورند آن چیز او را صدقه باشد و در روایتی بدل عافیه عوافی مذکور است و آن نیز جمع عافیه است
این حدیث را نسائی و بیهقی روایت نموده اند و ابن حبان از روایت جابر بن عبد الله آنرا روایت نموده و صحیح دانسته
و در صحیح مسلم از روایت زهری از سعید بن مسیب از ابی هریره رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود تَتْرُكُونَ الْمَدِينَةَ عَلَى خَيْرِ مَا كَانَتْ لَا يَغْشَاهَا إِلَّا الْعَوَافِي یعنی بگذارید مدینه را بهترین حالی
که بران بوده آنرا فرو نگیرد مگر سباع و طیور یعنی طلبکاران روزی و مراد حضرت صلی الله علیه وسلم از عوافی عوافی
سباع و طیر است ثُمَّ يَخْرُجُ رَاعِيَانِ مِنْ مُزَيْنَةَ يُرِيدَانِ الْمَدِينَةَ يَنْعِقَانِ بِغَنَمِهِمَا فَيَجِدَانِهَا وَحْشًا حَتَّى إِذَا بَلَغَا
ثَنِيَّةَ الْوَدَاعِ خَرَّا عَلَى وُجُوهِهِمَا یعنی بعد از این دو چوپان از مزینه بیرون آیند و قصد مدینه کنند آواز
دهند غنم خود را پس مدینه را بیابند خالی و پر از وحش تا آنکه به ثنیة الوداع رسند و بر رو در افتند
نووی گوید مختار آنست که این بجا گذاشتن مدینه در آخر الزمان در حین قیام قیامت باشد و ابن منده ...

سازد و قصه مجتمع شدن دو چوپان از قبیله مزینه و افتادن ایشان بر روی در حین ادراک روز حشر و ایشان آخر
کسان اند که محشور شوند چنانکه در صحیح بخاری ثابت است لیکن قاضی عیاض گوید ترک مدینه در ایام که
خربان با فتنه است گوید این حدیث از معجزات حضرت صلی الله علیه وسلم زیرا که مدینه را ترک نمودند در بهترین
حالتی که مدینه بران بود در آن حین که خلافت از آنجا منتقل بشام و عراق شد بعد از آنکه در زمان انتقال خلافت
ملاذ مدینه بسیار معمور بودند و عمارات و باغات و دولت بسیار بود که بعضی از اهل اخبار آورده اند که در بعضی
فتنها که در مدینه جریان یافته اند مردم مدینه از آن ترسیده اند پس بعضی اهل مدینه از آنجا رحلت نموده اند و
ثمار میوهای آن جا بجهت عوافی بجا ماند و مدت خالی بعد از آن مردم بدانجا رجعت نمودند و امروز حال مدینه
بدان حالت قریب است زیرا که بعضی از اطراف آن ویران گشته و اسماعیل العائذ بذال معجمه ناقه را گویند که ولادت
با او باشد و بعضی گویند ناقه را گویند وضع حمل کند و بعد از وضع هر چند روزی تا بچه اش قوت مند گردد
و در حدیث آمده که بجهت مقاتله حضرت بیرون آمدند و با ایشان عوذ مطافیل بود و عوذ جمع عائذ است و مراد آن
است که قریش شتران صاحب بچه را با خود آورده بودند تا از شیر آنها نوشند و شب دهند و مراجعت ننمایند تا آنکه
کارزار حضرت و اصحاب را بزعم خویش صورت دهند و در نهایة الغریب آورده که مراد از عوذ مطافیل زنان
و بچگان باشد و ناقه را از آن جهت عائذ خوانند که بر بچه خود میل کند هر چند که بچه پناه برد و او پناه بر بچه
برد چنانکه گویند تجارة رابحه هر چند تجارت ربح فیها است زیرا که فاعل بمعنی مفعول آمده چون تامر و لابن
و اصمعی و اسماعیل العبقص و العبقوص ابن سیده گوید دابه ایست کوچک العبود جد عرابیا از غنم
و با صغیر تر از جد عمر و لحیانی آنرا بصغیر تر از جد عمر بصیر بوده گفته بعد از فطام و ابن سیده گوید جمع
آن عبارات العترفان بضم عین خروس را گویند عدی بن زید گوید شعر ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ وَشَهْرًا مُحَرَّمًا
أَضَاءَتْ كَعَيْنِ الْعُتْرُفَانِ الْمُحَارِبِ العتود بفتح عین بچه بز را گویند چنانکه قوت گیرد و بچرد و یکساله را و یکبار گویند و جمع
آن اعتد و عدان است و اصل عدان عتدان است و تا را ادغام کرده مشدد در دال عدان شده مسلم از عقبه بن
عامر روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم او را چند غنم داد تا در میان اصحاب تقسیم نماید و او همه را تقسیم نمود
و عتودی باقی ماند حضرت فرمود که آنرا تو قربان کن و بیهقی و سایر اصحاب گویند ابن عقبه بن عامر را بعضی بوده
ماند ابی برده هانی بن دینار بلوی و بیهقی روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم عقبه را گفت که تو آنرا قربان
کن و برای هیچ احدی بعد از تو در عتود قربانی کردن رخصت نیست و در سنن ابی داود آمده که حضرت صلی الله
علیه وسلم در مانند این برای زید بن خالد رخصت فرموده پس کسانیکه مخصوص بدین حکم اند سه نفر بوده
ابو برده و عقبه بن عامر و زید بن خالد رضوان الله علیهم اجمعین العثة بضم عین و تشدید ثاء مثلثه دابه ایست
کوچک که ثیاب و صوف را بلیسد و جمع آن عث و عثاث و عثث است و بمعنی رموز یعنی پشم میباشد و در محکم
گوید دابه ایست کوچک که پوست بیاویزد و پرسیده ... و این قول ابن الاعرابی است و بعضی گویند دابه
ایست کوچک ادیم را بخورد و ابن قتیبه گوید در میان عثه و ارضه مغایرت است یعنی غیر از آنست و جوهری
گوید عثه سوسی است که پشم را بخورد الحکم حرام است الامثال گویند عُثَيْثَةٌ تَقْرِمُ جِلْدًا أَمْلَسَا اکثر گویند
که جهد کند تا اثر در چیزی کند و بران قادر نباشد و احنف بن قیس برای حارثة بن زید این مثل را زده در حینی که احنف
از عمل طلبید که او را دخل حکومت سازد و در قاموس گوید احنف مرثیه که او را هجو کرده بود گفت شعر

فان تشقوا على ابويكم فقد نجس العتق لكس الاديم العشق بروزن زبرج حوجر جاره‌ای باشد العناب بچه ماده گویند
العشوج بدو وای مثلثه مفتوحه شتر مخنیم را گویند العجز و العجوم شتر را گویند العجروق بضم عین دابه ایست که پاهای
دراز دارد و بعضی گویند مورچه ایست که پاهای دراز دارد العجل گوساله را گویند و جمع آن عجاجیل است و ثور
عجله گویند و بقره معجله یعنی ماده گاو صاحب گوساله الذات فایده گوساله را از آن جهت عجل خوانند که بنی اسرائیل در
پرستش آن استعجال نمودند و مدت عبادت ایشان مر آن را چهل روز بود پس در مقابله آن چهل روز چهل
سال در تیه معاقب گردیدند و ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث حذیفه یمانی روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده هر امتی را عجلی است و عجل این امت دینار و درهم است غزالی گوید اصل عجل قوم موسی از
ذهب و فضه بود و جوهری گوید بعضی در تفسیر قول حق تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار جسد را بمعنی در سرخ تفسیر
کرده اند انتهی عجیب در عبادت بنی اسرائیل مر عجل را آن بود که چون موسی علیه السلام ایشان را از بحر بگذرانید در روز عاشورا
بعد از هلاک فرعون و قوم او بر طایفه بگذشتند که بت را می پرستیدند حق عز و علا را بصورت بتان ایشان
مانند صورت گاوان بود بنی اسرائیل چون آن را بدیدند گفتند یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة الآیه در این
آیت یعنی صورت و مثالات و ایشان را در وحدانیت حق تعالی شکی نبوده بلکه مراد ایشان آن بود که چیزی برای ما قرار ده عظیم
که بتعظیم آن بحضرت حق تعالی تقرب جوییم و گمان ایشان چنان بود که تعظیم تماثیل دین را ضرری نرساند زیرا
که در شدت جهل بودند چنانکه ایشان را موسی علیه السلام فرموده انکم قوم تجهلون و موسی در مصر بنی اسرائیل را گفته و
هر چه بخواهید در وبا شد پس چون حق تعالی فرعون را از راه آب بکشت فرستاد موسی کتابی بر خلوت نمود و حق
تعالی او را فرمود تا سی روز روزه بگیرد و بعد از آن کتاب را بوی فرستد و چون موسی سی روز روزه را باتمام رسانید بوی دهان
خویش را ناخوش میدانست پس بچوب خرنوب مسواک کرد و ملائکه او را گفتند که بوی مشک از دهان تو استشمام می کردیم
و تو آن را بسبب مسواک فاسد کردی و او را امر نمود که ده روز روزه دارد و آن چهل روز را باتمام رسانید و مفتون
شدن بنی اسرائیل را سبب او بلیه کفر مبتلا گردانید آن بود که سامری ایشان را گفت تا زیور بنی اسرائیل را نزد او بیاورند
و ایشان زیورها را در نزد او جمع ساختند پس از آن صورت گوساله را بساخت و قبضه از خاک زیر سم مادیانی که
جبرئیل بر آن سوار شده بود در دهان آن انداخت و بعد آن عجل گوشت و خون شد که او را آواز بود مانند آواز
گاو ابن عباس و حسن و قتاده و بیشتری مفسران چنین گفته اند و در دعوی و بعضی نیز این صحیح است و بعضی گویند
که جسدی بود از زر و روح نداشت از دهان او آواز شنیده می شد و بعضی گویند زیاده از یکبار آواز نکرده القصه قوم
بر عبادت آن ثابت قدم گشتند و روی از عبادت معبود حقیقی برگردانیدند و در حوالی آن بجهت رقص و وجد می کردند و بعضی
گفته اند که آواز بسیار کرد و هر بار که آواز می کرد ایشان سجده می رفتند و چون ساکت شد سر از سجده بر میداشتند
وهب بن منبه گوید که آواز آن مسموع می شد و لیکن حرکت نداشت سدی گوید که حرکت نیز می کرد و جسد بدن انسان را
و غیر بدن انسان را جسد نخوانند مگر گاهگاهی که جن را اجساد گویند و عجل بنی اسرائیل آواز میکرد چنانکه گذشت و بتخود در و
نی آن با معبود حق تعالی بوده و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل و در باب ابراهیم پیغمبر آمده فجاء بعجل سمین
قتاده گوید بیشتر اموال خلیل الله بقر بود پس بسبب اکرام مهمانان عجل سمین را اختیار نمود قرطبی گوید عجل در لغت
شاه را گویند و خلیل الله بجهت ضیافت یعنی کثیر الضیافت بود و بجهت ضیافت چند موقوفات را وقف کرده بود و الآن سال فرینید
وی بسیار روان است و حکم آنها را همان ... و کوه جبرئیل بر خود داری عجل مالید و آن

عجل ایشان بر خواست و بنزد مادر خود رفت و از جمله حکایات است بعضی از محاسن قاضی محمد بن عبدالرحمن معروف بابن
قریعه بغدادی که وفات او در سنه سیصد و شصت بوده آنکه عباس بن معلای کاتب نزد او نوشت که قاضی وفقه الله
چه میگوید در خصوص مردی یهودی که با زن نصرانی زنا کرد و مولود او ولدی شد که جسمش مانند جسم بشر و دنباله
دنباله گاو و ایشان را گرفته ایم تا چه حکمی بفرماید پس قاضی در جواب نوشت هذا من اعدل الشهود علی
الملاعین الیهود فانهم اشربوا العجل فی قلوبهم حتی خرج من ایورهم و اری ان یناط برأس الیهودی
رأس العجل و یصلب علی عنق النصرانیة الحبل مع الرجل و یسحبان علی الارض و ینادی علیهما ظلمات
بعضها فوق بعض والسلام یعنی این تولد از جمله عادلترین شاهد است بر ملعونان یهود بدرستی که ایشان
آشامیده اند دوستی گوساله را در دلهای خود تا غایتی که از ذکر ایشان بیرون آمده و من چنان میبینم که بسته شود
بر یهودی سر گوساله و مصلوب شود بر گردن زن نصرانی بدن گوساله و با هر دو کشیده شود ایشان بر روی زمین
و ندا زده شود بر سر ایشان ظلماتی که بعضی از آنها بر بعضی واقع است فایده قرطبی از امام علامه ابی بکر
طرطوشی نقل نموده که از او پرسیدند که طایفه جمع میشوند و قرآن میخوانند و بعد از آن یکی از ایشان بعضی اشعار
میخوانند و باقی رقص میکنند و در طرب آیند و دف میزنند آیا با ایشان بودن و حاضر شدن حلالست یا حرام گفت
مذهب صوفیه بطالت و جهالت و ضلالت است و اسلام جز کتاب خدا و سنت رسول او نیست و رقص و وجد را
اول کسیکه کردند اصحاب سامری بودند که چون سامری گوساله را از برای ایشان بساخت و گوساله با آواز آمد
ایشان در حوالی آن برقص و وجد در آمدند پس آن مذهب که صوفیه دارند دین کفار است و اهل مجلس حضرت صلی الله
علیه وسلم در آن نمودند که چون می نشستند از کثرت وقار گویا که طیور بر سر ایشان نشسته بود پس بر سلطان
و نواب سلطان واجب است که ایشان را از حضور مساجد و غیر مساجد منع فرمایند و هر احدی را که ایمان بخدای و
روز قیامت داشته باشد حلال نیست که با ایشان در یک مجلس بنشیند و یا اعانت ایشان بکند و بمذهب شافعی
و مالک و ابی حنیفه و احمد و غیرهم از امامان مسلمانان این است فایده اخری مرویست که در بنی اسرائیل مردی
دولتمند بود و او را عموزاده فقیری بود و غیر از آن عموزاده وارث دیگر نداشت پس چون در موت آن دولتمند تاخیر
رفت عموزاده فقیر او بکشت تا میراث او را اخذ نماید و بسبب نقش او را بقریه برده و اهل آن قریه را بقتل او متهم
گردانید و چون روز شد طالب قصاص گردید و مردمان بسیار را بحضرت کلیم الله علیه السلام آورد و ادعا کرد
که ایشان قاتل اند و چون موسی علیه السلام از ایشان پرسید ایشان انکار نمودند پس امر قتل بر موسی مشتبه گردید و
کلی ... وقوع این حادثه پیش از نزول قسامت بود در تورات پس ایشان از موسی طلب داشتند که از پروردگار مطلب
بخواهد تا حقیقت آن واقعه را بیان فرماید و چون موسی مطلوب را از جناب باری طلب نمود وحی آمد که ایشان را
بگوی که حق تعالی میفرماید بقره را ذبح نمایند و مرویست که در بنی اسرائیل شخصی صالح را پسری و طفلی داشت و او را گوساله
بود و هر روز او را بر سر چشمه آوردی و گفت بار خدایا من این گوساله را بود بعد ... که برای پسر من نگه داری که
تا بزرگ گردد و آن شیخ بمرد و آن گوساله در آن چشمه گاوی جوان شد و هر که دید از وی بگریخت و چون پسر بزرگ
و با والدین خویش نیکو کار و دوست بود سه قسم میکرد در یک قسم نماز میکرد و در قسم دیگر میخوابید و در قسم دیگر در
سر مادر می نشست و چون روز می شد میرفت و هیزم ... و باز از هیزم ... و در دو میفروخت پس
ثلث قیمت را صدقه میداد و ثلث دیگر را خود میخورد و ثلث دیگر را با مادرش عطا می نمود و مادر او را گفت که پدر تو در فلان

چشم بیننده بجهة نور بحال که آفتاب کند آن گوساله است پس برو و بگوی یا اله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب آن را بی بانک شما
و علامت او آنست که چون در وی نگری چنان کنی که شعله آفتاب از جلد او بیرون می آید و آن گوساله را مذهب گویند
بجهة حسن منظر بیندوزی که دارد پس آن جوان بدان بیشه در آمد و آن گوساله را دید که بچره بران آواز داد که ترا بخدای
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سوگند میدهم که نزد من آی پس گوساله بنزد وی آمد و او آن را بگرفت و بکشید و بیاورد
و گوساله در سخن آمد باذن خدای تعالی و گفت ای جوان که نیکوکننده با والدین خویش برنشین سوار شو که سوار شدن از راه
رفتن بر تو آسانتر است و جوان گفت که مادر من مرا بگوید تو مامور نساخته و لیکن گفت که گردن او بگیر و بیار پس
گوساله گفت سوگند بخدای ابراهیم و بنی اسرائیل اگر خواسته باشی که بر من سوار شوی نتوانی هرگز بر من سوار شد برو
اگر تو بر کوه امر کنی که از بیخ بکنده شود و با تو براه افتد از سخن تو بدر رود زیرا که تو با مادر خویش نیکوکاری و جوان
آن را بنزد مادر رسانید و مادر او را گفت ای پسر که تو مردی فقیری و ترا مال نیست و هیزم کشیدن در روز و قیام و شب
بر تو شاقست برو این گاو را بفروش پسر گفت آن گاو را بچند بفروشم گفت بسه دینار و لیکن بمشورت من آن را بفروش
و قیمت وا در نش گاو دو آن سه دینار بود پس او گاو را ببازار برد و حق تعالی فرشته را فرستاد تا قدرت خویش را بخلق
خود ظاهر سازد و آن جوان را آگاه و از مقابله که نیکی با مادر چه ثمره داده خدای بدان علیم و خبیر بود پس فرشته او را
گفت که این گاو را بچند میفروشی گفت بسه دینار و بشرط رضای مادرم پس فرشته او را گفت شش دینار از من بگیر
و با مادر مشورت مکن و جوان گفت که اگر بوزن این بقره مرا زر عطا کنی از تو نگیرم مگر برضای مادرم و بعد از آن نزد
مادر مراجعت نمود و از ثمن آن او را آگاه ساخت مادر گفت برو و آن را بشش درهم بفروش و لیکن بشرط رضای من پس
باز گاو را ببازار برد و فرشته نزد پسر آمد و گفت با مادر خویش مشورت نمودی گفت آری و مرا فرمود که از شش دینار کم
آن را نفروشم بشرطیکه باز بید و مشورت کنم فرشته گفت که من ترا دوازده دینار بدهم بشرطیکه با مادر مشورت نکنی
پس پسر باز آن را گرد و نزد مادر معاودت نمود و بدان کیفیت او را آگاه کردانید پس مادر گفت آن کسی که نزد تو می آید
فرشته است در صورت آدمی میآید و ترا تجربه میکند و چون آید تو از وی پرس که این گاو را
بفروشم یا نه پس پسر بمقتضای قول مادر عمل نمود و از فرشته پرسید و فرشته او را گفت که بسوی مادر خویش رو و او را
بگو که این گاو را نگاهدار و بیع منمای زیرا که موسی این گاو را بخصوص قتیلی در میان بنی اسرائیل از شما میخرد و شما آن را
میفروشید مگر به پوست آن دینار و ایشان گاو را نگاهداری نمودند و حق تعالی بر بنی اسرائیل ذبح آن گاو را واجب
گردانید تا پسر را در جزای بر با مادر مکافات باشد برحمت و فضل خویش پس بنی اسرائیل در استعلام وصف آن گاو از
جناب باری کوتاهی بیاوردند تا آنگاه که اوصاف آن بقره را برای ایشان مبین ساخت علما در لون آن گاو اختلاف
است و ابن عباس گوید بسیار زرد بود قتاده گوید زردی آن روشن بود حسن گوید زرد و سیاه بوده و اصح قول اول
است زیرا که گویند اسود فاقع بلکه گویند اصفر فاقع و احمر قان و اخضر ناضر و ابیض یقق که این اوصاف جهت مبالغه
ذکر کنند و چون گاو را ذبح نمودند حق تعالی بایشان امر فرمود که قتیل را ببعضی از آن گاو بزنند و در آن بعض اختلاف
است و ابن عباس و جمهور مفسران گویند بدان استخوان که متصل بغضروف است او را زدند و مجاهد و سعید بن
جبیر گویند که بعجب دم او را زدند زیرا که در آفرینش پیش از همه آفریده شود و در پوسیدن بعد از همه پوسیده شود
و خلق بران راکب شوند ضحاک گوید که بزبان آن را زدند زیرا که آلت کلام است و عکرمه و کلبی گویند که بفخذ
راست آن او را زدند و بعضی گویند بعضوی از آن که غیر معین است چون ایشان را بموجب فرموده عمل نمودند آن قتیل

باذن باری تعالی برخاست و خون از او دلج در رگهای گردن او میرفت و گفت فلان کس مرا بقتل رسانید و بعد از آن بیفتاد
و فی الحال بمرد و بر قاتل او میراث حرام گردید زمخشری و غیر زمخشری گویند که بنی اسرائیل آن گاو موصوف را چهل ساله
طلبیدند و در حدیث آمده که اگر در اول بنی اسرائیل هر گاو را که میسر شدی ذبح مینمودند کار ایشان را کفایت
میکرد و لیکن چون بر نفس خویش سخت گرفتند حق تعالی بر ایشان سخت گرفت پس استقصا شوم است عمر بن
عبدالعزیز رحمه الله مرویست که بر عامل خویش نوشت که چون من ترا امر کنم که فلان را شاتی بده تو از من بپرسی
که آن شاة گوسفند است یا بز و چون برای تو بیان کردم بگوئی که نر یا ماده است و چون ترا اعلام نمودم بگوئی که سیاه است
یا سفید چون ترا بچیزی مامور گردانیدم در آن نزد من مراجعت منمای تتمه چون کشته در محلی یافت شود
و قاتل آن را نشناخته باشند که حکم اگر لوث بر ایشان ثابت شود و لوث قرینه را گویند که بسبب آن در دل غالب آید
که مدعی صادق است چنانکه جماعتی در خانه یا در صحرائی جمع آمده و بعد از آن از کشته جدا شده ظن غالب آنست
که قاتل در میان ایشانست و یا آنکه کشته را در محله یا قریه که همه ایشان دشمنان قتیل بوده باشند یافتند و با اهل آن
قریه و محله دیگری مخالطت نبوده بر ظن غالب گردد که ایشان او را کشته اند پس چون لوث ثابت شد و ولی دعا نمود
پنجاه قسم بخورد که مدعی علیه او را کشته است و اگر اولیا جماعتی باشند سوگندها بر ایشان تقسیم باید کرد و بعد از
سوگند دیت را از عاقله مدعی علیه بگیرند اگر ولی ادعای قتل خطا کند و اگر ادعای قتل عمد کند دیت را از مال قاتل
باید گرفت و پای قصاص در نزد شافعی بن امامان در میان نیست و عمر بن عبدالعزیز گوید قصاص واجبست
و مالک و احمد نیز چنین گفته اند و اگر نظر کردیم و در آنجا لوث نیافتیم پس سخن سخن مدعی علیه است با سوگند
خوردن و آیا یک سوگند باید خورد یا پنجاه سوگند باید نماید تا امر چون تغلیظ بند بر دم و در نزد ابی حنیفه
سوگند مدعی اعتباری نیست بلکه چون کشته را در محله یافتند امام پنجاه نفر را از صلحای آن محله انتخاب نماید
و ایشان را سوگند دهد که او را نکشته اند و قاتل او را نشناسند و بعد از آن دیت را از ساکنان محله بگیرد و دلیل بر آنکه
بداءت و اعتبار سوگند مدعی است در حین وجود لوث آنست که شافعی در مسند خویش از سهل بن ابی حثمه روایت
نموده که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود بخیبر رفتند و بجهت حاجات خویش از یکدیگر جدا شدند پس عبدالله
بن سهل کشته شد و محیصه بن مسعود و عبدالرحمن برادر مقتول بخدمت حضرت رفتند و قصه قتل عبدالله بن سهل
در خدمت او عرضه کردند حضرت فرمود اگر پنجاه سوگند یاد نمایید مستحق خون صاحب خود خواهید شد گفتند
یا رسول الله ما در آنجا حاضر نبودیم حضرت فرمود فَتُبَرِّئُكُمْ الْيَهُودُ بِخَمْسِينَ يَمِينًا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ وَكَيْفَ نَقْبَلُ
اَيْمَانَ كُفَّارٍ فَزَعَمَ اَنَّ النَّبِيَّ عَقَلَهُ مِنْ عِنْدِهِ بغوی در معالم التنزیل گوید و وجه دلیل از حدیث آنست که حضرت
صلی الله علیه و سلم سوگند را بمدعیان میداد زیرا که از جانب ایشان بسبب لوث تقویت یافته و لوث در اینجا
آنست که عبدالله بن سهل قتیل را در خیبر یافته بودند و عداوت در بین ایشان یعنی اهل خیبر و انصار ظاهر
بود و بر دل گمان غالب میآمد که ایشان او را کشته اند و سوگند را با کسی باشد که جانب او قوت و رجحان داشته
باشد و در وقت عدم لوث جانب مدعی علیه قوت و رجحان یابد و چون اصل آنست که آن را نکشته باشد قول او
باید معتبر است انتهی الخواص قزوینی گوید اگر قضیب گوساله را خشک نموده و بسوزانند و سحق نمایند و با مثل آن بخورند
شود و بر کثرت مجامعت چندان اعانت کند که از وصف بیانش بگذرد و اگر قضیب گوساله را خشک نموده و ضرب سحق
نمایند و معجونی بکنند درهمی از آن سفوف نمایند برای حاملی چندان قوت دهد که بکارت دختر را تواند زایل کرد و اگر آن را

سحق نموده و در بیضه مرغ برشت کنند و در احلیل کنند دراز دیا دباه بی نظیر است و هرا او کوید اگر خصیه عجل را خشک
ساخته و سحق نموده بیاشامند باه را هیج کند و بنعوظ آورد و بر کثرت جماع اعانت کند و چون قضیب گوساله
سحق نموده بیاشامند درد دندان را سود دهد و اگر با سکنجبین خورند مانع درد سپرز شود **التعبیر**
عجل در خواب دلالت بر ولدی مذکر کند و اگر شوی باشد دلالت بر ایمنی از خوف کند زیرا که حق تعالی فرمود
فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ تا آخر آیه که فرموده است لا تخف **خاتمه** بنو عجل قبیله بزرگ اند از عرب که منسوب بعجل
ابن لجیم اند بضم لام و فتح جیم و عجل از جمله احمقان محسوب بود زیرا که او را فرسی بنیک رفتار بود و او را
کفتند هر فرس جوادی اسمی دارد پس اسم فرس خود تعیین کن تا بجهت آن اسم نهاده ام و او را گفتند که آن را اسمی
تعیین نمای و او برخاست چشم اسب بیرون آورد و گفت آن را اعور نام کردم و در این خصوص بعضی از شعرای عرب
کفته اند **شعر** رَمَتْنِي بَنُو عِجْلٍ بِدَاءِ أَبِيهِمُ ۞ وَهَلْ أَحَدٌ فِي النَّاسِ أَحْمَقُ مِنْ عِجْلِ ۞ أَلَيْسَ أَبُوهُمْ عَارَ عَيْنَ جَوَادِهِ
فَسَارَتْ بِهِ الأَمْثَالُ فِي النَّاسِ بِالْجَهْلِ ۞ دشنام دادند مرا بنو عجل بدرد پدر خود شان و آیا هست احدی در
میان مردمان احمق تر از عجل آیا نبود پدر ایشان که کند چشم اسب خود را پس جاری شد بدان ضرب المثل در میان
مردمان بنادانی **ام عجلان** جوهری کوید طایریست **العجوز** خرکوش را کویند و اسد و بقر و بوز و رخم و دو مکه و
ضبع و نمامه و وحشیه و عقرب و فرس و هره و کلب را نیز کویند **عدس** بغل را کویند و آن را از جهت او تسمیه نموده اند
شاعر کوید **شعر** إِذَا حَمَلْتُ بِزَّتِي عَلَى عَدَسْ ۞ عَلَى الَّتِي بَيْنَ الحِمَارِ وَالفَرَسْ ۞ و عدس نیز زجر است و کو بند
زید بن مفرغ کوید **شعر** عَدَسْ مَا لِعَبَّادٍ عَلَيْكِ إِمَارَةٌ ۞ نَجَوْتِ وَهَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقُ **العدفوس** بضم عین
دابه ایست سفید و نرم و انکشت دختران بدو تشبیه کنند **العریاض** ابن سیده کوید که او بیست که سفید از دیق
باشد **والعریضی** بچه شیر را کویند و جمع آن اعراض است مالک بن خویلد الخزاعی کوید **شعر** لیث هزبر مدل عند
خیسته ۞ بالرقمتین له اجر و اعراس **العربد** بکسر عین و فتح بدال مهمله ابن قتیبه کوید هر ماری را کویند که نفخ کند و
اذیت نرساند و ذکر آن در حیات بگذشت و نیز عربد بدی خلق را و کادف قایح کردن را کویند و رجل معربد
از این معنی ماخوذ است **العربصه** بصاد مهمله دابه ایست عریض مانند جمل **العریقطان والعریقطه** بطاء
مهمله دابه ایست **العزو** بفتح عین بچه آهو را کویند که ماده باشد و بدین اسم معشوقه کثیر مسمی شده چنانکه جوهری
کوید **العسا** بفتح عین ملخ را کویند **العاسی** بفتح عین خارپشت بسیار را کویند و بعضه نسبه او بدین اسم از آن است
که درخت بسیار کردد مانند عسل **العاسل** کرک را کویند **العاهل** شتران لاغر را کویند و واحد آن عسول است
العسبار والعسباره والعسبور بچه کفتار را کویند که نطفه آن از کرک بوده باشد و جمع آن عسابر است **الحکم**
حرام است زیرا که از ماکول متولد از ماکول تولد یافته **العسلق** هر سبعی را کویند که دلیر باشد **العسلج** ظلیم را کویند
و ابن سیده کوید روباه را کویند **العسیلق** نیز ظلیم را کویند **العشراء** ناقه را کویند که از وی که فحل بر آن
رفته باشد ده ماه بر او کذشته باشد و اسم مخاض از او افتاده باشد و بعد از آن تا بوقت وضع حمل و بعد از
وضع آن را عشار کویند عرب کویند ناقتان عشراوان که در تثنیه همزه را واو قلب کنند و جمع آن عشار
و در کلام عرب فعلاء بر فعال جمع نشده مکر عشراء که بر عشار جمع شده و نفسا که بر نفاس جمع شده **فایده**
شیخ ابو عبد الله بن النعمان در کتاب المستغیثین بخیر الانام کوید حدیث حنین جذع که حضرت صلی الله علیه و سلم
در وقت خطبه بخواندی متواتر است که از عدد کثیر از صحابه آن را روایت نموده اند یکی از راویان جابر بن عبد الله و یکی

ابن عمر است

ابن عمر است که از طریق ایشان بخاری آن را روایت نموده و دیگری انس بن مالک و ابن عباس و سهل بن سعد و ابو سعید
خدری و بریده و ام سلمه و مطلب بن ابی وداعه جابر در حدیث مذکور کوید بعد از فراغ حضرت صلی الله علیه و سلم آن
چوب صیحه کرد مانند صیحه کودک پس حضرت آن را بسینه خویش منضم ساخت و نیز در حدیث او آمده که آواز نی
از آن چوب مسموع شد چنانچه مانند آواز عشار و در روایت ابن عمر آمده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر رفت
و نیز در آن انتقال فرمود آن جذع بحنین در آمد پس حضرت صلی الله علیه و سلم نزد او آمد و دست مبارک را بر و مالید
و در بعضی روایات آمده که حضرت فرموده اند سوکند بدانکه نفس من در قبضه قدرت او است که اکر لازم او نبودم
همچنین تا بروز قیامت حنین میکرد از روی حزن بر فرقت رسول خدا و حسن چون این حدیث را
میخواند میکریست و میکفت ای بندکان خدا چوب از فرقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحنین در آمد
که او را بجانب حضرت شوق بسیار بود و بدین یک او را بشناخت و شما لایق ترید بآنکه بلقای شریف او مشتاق
باشید و صالح فقیر که یکی است از فقهای شافعی در این خصوص کفته است **شعر** وَحَنَّ إِلَيْهِ الْجِذْعُ شَوْقًا وَرِقَّةً
وَرَجَّعَ صَوْتًا كَالْعِشَارِ مُرَدَّدَا ۞ فَبَادَرَهُ ضَمًّا فَقَرَّ لِوَقْتِهِ ۞ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا ۞ ناله کرد بسوی
حضرت چوب مسموع از شوق و رقت قلب و باز کردانید آواز خود را مانند عشار که باز کرد ناقه آواز بود پس مبادرت
کرد حضرت بجهت ضم آن بسینه خود پس قرار کرفت فی الحال مر هر مردی راست از زمانه خود آنچه را عادت کرده
و حنین جذع برای حضرت و سلام کردن سنگ بر حضرت مخصوص حضرت است احدی را از انبیا حاصل نشده
العصانی بضم عین و صاد مهمله و یاء در آخر آن و بعضا ز دیاء مثناة تحتانی نوعیست از ملخ سیاه رنگ بخاصه
شباهت دارد **الحکم** حلال است چنانکه ابو عاصم عبادی از ابن طاهر زیادی حکایت کرده که کفت ای ما چنان بود که
حرام است و بجز آن فتوی میدادیم تا آنکه استاد ابو الحسن سرخسی نزد ما وارد کشت و کفت حلال است پس از آن
انبانی پر ساخته بادیه فرستادیم و از عرب پرسیدیم کفتند نجراد مبارک است پس بقول عرب مراجعت نمودیم در آن
العصفور بضم عین و ابن رشیق در کتاب الغرایب و الشذوذ حکایت کند که بفتح عین است و مونث آن عصفوره
خوانند شاعر کوید **شعر** كَعُصْفُورَةٍ فِي يَدِ طِفْلٍ يَسُومُهَا ۞ حِيَاضَ الرَّدَى وَالطِّفْلُ يَلْهُو وَيَلْعَبُ ۞
و کنیت او ابو الصعو و ابو محرز و ابو مزاحم و ابو یعقوب است حمزه کوید او را بدان سبب عصفور کویند که عصی و فر
یعنی نافرمانی کرد و بکریخت و او را انواع بسیار است بعضی از ایشان بصوت خویش طرب کنند و بعضی از بصوت
خویش تعجب نمایند و عصفور الطرد آنست که چون او را دعوت کنند اجابت کنند و عصفور الخنبطات چنانکه
بکذشت و در طباع عصفور البیوت اختلافات بسیار است زیرا که طبع بعضی از ایشان بسباع ماند که کوشت بخورد
و بوجه خویش را نبقا دهد و بعضی طبع بهایم دارند زیرا که چنگال ندارند و بمنقار اند و چون بنشیند بروی
نشینند و سر انکشت پیش را در نشستن مقدم میدارند و در وانکشت پس را نوک و سباع طرفین بکند و دانه
و بقول بخورند و مذکر ایشان را لحیه سیاه از مونث جدا شوند چنانکه مرد بیش و در روی زمین هیچ طایری
و هیچ حیوانی از عصفور بر بچه خویش مهربان تر نیست و مهربانی او در حین اخذ بچه های او معلوم شود و آشیان در ابدان
بند و سیاه از چراج او را چشم و زخمی رسد و چون آبادانی از آدمیان خالی ماند عصفور در آنجا آشیان نه بندد
و چون آدمیان معاودت نمایند او نیز معاودت کند و عصفور بداند که او براه برود و ملکه جهید و جماع بسیار کند و بسیار
باشد که در یکساعت صد دفعه جماع کند و بدین سبب کوتاه عمر است زیرا که غالبا از یکسال بیشتر عمر نکند و بوجهی او را

بر طیران میل بسیار است چنانکه چون او را دعوت کنند اجابت نماید جاحظ گوید که از یکی شیخ مراجعت نماید و دیگری
از انواع عصفور عصفور الشوک است که اکثر ماوای او شوره زار است ارسطو گوید که در بین عصفور الشوک و بین
حمار عداوت است زیرا که حمار هرگاه در پیش شود این عصفور بدان خارها که در ماوای اوست ریش خود را خارش دهد
و خورد میکند و بسا باشد که چون نعره زند بچه و جوجه او از آشیان فرو افتد و بدین سبب چون حمار را بیند بر
بالای سر او طیران و اضطراب کند و خر را با آواز و طیران خویش اذیت رساند و یکی دیگر از انواع عصفور قبره است
و بحث آن در باب قاف بیاید ان شاء الله تعالی و نوعی دیگر از انواع عصفور حسون است که در باب حاء مهمله گذشت
و بلبل و صعوه و حمره و عندلیب و مکاکی و صافور و نغوط و تبشع و براقش و قبعه نیز از انواع عصفورند و هر یک
در جاهای خویش مذکور شوند وورد ذکیا ابو الجوزی گوید مردی برای عصفوری تیری انداخت و تیر او خطا رفت
مخصل و را گفت که احسنت و آن مرد در غضب شد و گفت با من استهزا میکنی گفت نه و لیکن بر عصفور احسنت
گفتم زیرا که تیر تو بدو نخورد وحیقی ابن عساکر به سند خویش با ابن مالک روایت کند که سلیمان علیه السلام بر
عصفوری بگذشت و اصحاب خویش را گفت هیچ میدانید که این عصفور چه میگوید گفتند یا نبی الله چه میگوید
گفت خطبه عصفوره را برای خویش میخواند و میگوید شوهر من کن تا از هر قصری از قصور دمشق خواهی ساکن
گردانم بعد از آن سلیمان علیه السلام گفت قصور دمشق از سنگ بنا شده اند عصفور را قدرت نیست
که در آن آشیان بندد و لیکن هر خاطبی کذاب است و نظیر این سخن در فاخته در باب فاء بیاید ان شاء الله تعالی و سلیمان
علیه السلام بمخاطبات طیور و لغات ایشان عارف بود و مقاصد ایشان برای مردمان حکایت میکرد چنانکه در
باب طاء مهمله در طیطوی بگذشت حق تعالی میفرماید یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و همچنین بلغات
سایر حیوانات و اصناف مخلوقات عارف بود فایده مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کند در وقتی که
پسری از انصار که ابوین او مسلم بوده اند مرده گفت خوشا بحال او که عصفوری است از عصافیر بهشت حضرت
فرمودند بلکه غیر این باشد که تو گوئی بدرستی که حق عز و علا برای بهشت اهلی آفریده و حال آنکه ایشان در صلب
پدران خود بوده اند و برای دوزخ اهلی آفریده و حال آنکه ایشان در اصلاب پدران خویش بوده اند و بعضی
کسان این حدیث را مطعون دانسته اند زیرا که از روایت طلحه بن یحیی است و در طلحه سخن بسیار است و لیکن حق
آنست که او را شرف صحبت حاصل گردید و آن پسر صحیح آنست که مسلمانست و لیکن حضرت عایشه را رضی الله عنها
از شتاب بر قطعیه دخول او بهشت نهی فرمودند و با آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن را پیش از آنکه بداند
اطفال مسلمین در بهشت میباشند گفته باشد بعضی تاویل این حدیث را چنین کرده اند و صحیح نیست زیرا
که طور یکی است پس دلالت بر طبیعت آن کند مراد و با آنکه عایشه رضی الله عنها قطعیه بر دخول جنان
نمود مر آن پسر را بواسطه ایمان ابوین او و محتمل که منافق بوده باشند یعنی آن پسر از دو کافر بوده باشد روایت
نافع در نوادر خود با سند روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده هر که عصفوری را بی سبب بکشد در
روز قیامت فریاد بر زد حق برد و بگوید ای پروردگار فلان بنده مرا بی سبب کشته چرا برای منفعت نکشته و در
حدیثی دیگر مرویست که مردی از اهل صفه شهید شد و مادر او گفت خوشا بحالت که عصفوری از
عصافیر بهشت میباشی نزد حضرت بهجرت نمودی و در دنیا و در راه خدا کشته شدی پس حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود چه چیز ترا بدین دانا کرد شاید که تکلم کرده باشد بچیزی که نفع نداشته باشد و مانع چیزی شده باشد

کداورا

کداو را ضرر رساند وحیقی در شعب از مالک بن دینار روایت نموده که گفت مانند قاریان این زمان مانند مردیست
که دامی نصب نموده باشد و عصفوری بیاید و در پیش دام بنشیند و بدام بگوید که چه چیز ترا واقع شده که در خاک
خود را غایب ساخته دام بگوید بجهت فروتنی و تواضع عصفور بگوید چرا منحنی گشته بگوید از طول عبادت و عصفور
بگوید این دانه که در دهن تست چیست بگوید آنرا برای روزه داران برداشته ام و چون شام شود عصفور دانه را
تناول نماید و دام بگردن او افتد و او را خفه سازد پس عصفور بگوید اگر عابدان مانند تو مردم را خفه کردانند
پس در ایشان هیچ خیری نیست و نیز در بعضی تواریخ مرویست که لقمان پسر خود را گفت ای پسر من سنگ و
آهن را حمل نمودم و هر یکی از ایشان ثقیل بودند و لیکن هیچ باری از بار همسایه بد ثقیل تر نیافتم و همه تلخیها را چشیدم
هیچ تلخی را از تلخی فقر تلختر ندیدم ای پسر من فرستاده جاهل بجای سفیرت اگر عاقل را نیافتی بجای رسالت
خود بعین خود رسول نفس خویش باش یا بنی احضروا الجنائز ولا تحضر الاعراس فان الجنائز تذکرک الاخرة
والاعراس تشهیک الدنیا یا بنی ای پسر من حاضر شو بر جنازهها و حاضر مشو بر شادیها و عروسیها بدرستیکه
جنازهها یاد تو آورند از آخرت و شادیها و عروسیها آرزو مند دنیا کنند ای پسر من لا تاکل شبعا علی
شبع فانک ان تلقیه الی الکلب خیر من ان تاکله یا بنی لا تکن حلوا فتبلع ولا مخور سیری بر سیری
بدرستیکه اگر طعام را به سگ بیفکنی بهتر از آنکه آنرا بخوری ای پسر من شیرین مباش که
بلع کرده شوی حنظلا فتلفظ یا بنی ایاک والکذب فانه شهی کلحم العصفور عما قلیل یقلی صاحبه
تلخ مباش که انداخته شوی ای پسر من خود را نگهدار از دروغ بدرستیکه دروغ آرزو کرده شده است مانند
گوشت گنجشک و زود دشمن و منزول شود صاحبش از جهت آن و در بعضی مجموعها دیدم که حسن روایت
نموده بود که لقمان پسر خویش را گفت که یا بنی اعلم انه لا یطا بساطک الا راغب فیک او راهب منک
فاما الراهب منک فادن له فی مجلسک ای پسر من بدان که در فرش و خانه تو نیاید مگر کسیکه ترا دوست
دارد و یا از تو بترسد پس اما آنکه از تو ترسیده اعلام ده او را در نشستن تجلسه و تهلل فی وجهه و ایاک و
الغمز من ورائه واما الراغب منک فاظهر له البشاشة که در آن بنشیند و ترحم کن و در روی او
و بپرهیز خود را از نمامی پس از رفتن او و اما آنکه ترا دوست دارد پس آشکار کن برای او خوشروئی را
صفاء الباطن له وادع بالنوافل قبل السؤال فانک متی الجأته الی السؤال تاخذ من حر وجهه ضعف
صفای باطن و در روی خدمت مر او را دعای خیر بخشش پیش از سؤال بدرستیکه هرگاه او را ملجأ سازی
بسؤال بگیری از آبروی او دو چندان آنچه را عطا کنی و بدین نصیحت این بیت را انشا نموده اند شعر
اذا اعطیتنی بسؤال وجهی فقد اعطیتنی واخذت منی یا بنی ابسط حلمک للقریب والبعید و
امسک جهلک عن الکریم واللئیم وصل اقاربک ولکن ای پسر من مبسوط ساز حلم خود را برای خویشان
و بیگانگان و نگاهدار نادانی خود را از مرد صاحب کرم و مرد بخیل و صله رحم بجا آر با خویشان خود و باشند
اخوانک من اذا فارقتهم و فارقوک لم تعبهم ولم یعیبوک یا بنی لا ترسل رسولا جاهلا فان لم
تو کسانی که چون از ایشان جدا شوی و او از تو جدا شوند و تو عیب ایشان نگوئی و ایشان هم عیب تو نگویند ای پسر
من مفرست فرستاده نادان را پس اگر تجد رسولا فکن رسول نفسک انتهی ابن وصیت را بیادش آورده
حکایتی که بعضی از پیران من کرده اند و آن اینست که اسکندر فرستاده نزد یکی از ملوک مشرق فرستاد و فرستاده

بار رسالة معاودت نمود که اسکندر در حرفها از آن ثلث در اشاه و اسکندر گفت چون ملوک با ساحت این سخن
گویند خوف ندارند و نشر نامه صحیحة الالفاظ و واضح العبارات بر من آورده لیکن در آن حرف هست که آن را نقص
سازد و آن حرف بر شکل یا ء یقین فرستاده گفت بیقینم و حال آنکه آن حرف را رسول زیاده کرده بود و در نامه
نانوشته و در پیش همه پادشاه حدث نا بدید اسکندر فرمود تا الفاظ نامه را حرف بحرف نوشتند و رسولی
داد که پیش پادشاه مشرق بردند و اورا معلوم شود که آن حرف را او نوشته یا فرستاده آن را زیاد کرد و اینجا رسول
پیشین را نیز همراه او ساخت و چون نامه را نزد ملک رسانیدند و بر وی خواندند و بدان حرف رسیدند منکر شد
و فرمود که دست بر آن حرف بگذارد و چون مترجم دست بر آن حرف گذاشت پادشاه فرمود تا آن حرف را
از آن کتاب منقطع کردانیدند و بنزد اسکندر نوشت که سر مملکت داری صحت نقل کلام و درستی پادشاه است و
زبان رسول زیرا که از زبان پادشاه سخن گوید و بگوش پادشاهان سفارش رساند و من آنچه را که سخن من
نبود نپسندیدم زیرا که بریدن زبان رسول مرا دهی نبود و چون فرستاده خود را نزد اسکندر رسانید اسکندر
فرستاده پیشین را تخویف نمود سبب چه بود که اراده فنا و درین دو پادشاه داشتی رسول اقرار نمود و گفت
از جانب پادشاه مشرق در تلطف و مرحمت در باره من تقصیری رفت و من نخواستم که انتقامی از وی گرفته باشم
اسکندر گفت پس تو از برای حصول مقصود خویش سعی نموده یا از برای مقصود و مطلوب ما پس فرمود تا
زبان او را از قفایش بیرون کشیدند **و یحیی** بن خالد برمک گوید که سه چیز دلالت بر عقول مردان کند یکی
هدیه دوم رسول سیم نامه ابو اسود دئلی از مردی شنید که این بیت را میخواند **شعر** اذا کنت فی حاجة مرسلا
فأرسل حکیما ولا توصه و گفت قایل این بیت بد گفته زیرا که رسول را علم غیب حاصل نیست ونداند که در دل
پادشاه چه چیز است و این ابیات را انشاد نمود **شعر** اذا ارسلت فی امر رسولا فافهمه وارسله ادیبا
ولا تترک وصیته لشیء ولو ان کان ذا عقل اریبا پس او فهمان بکارت و بفرست آن را در حال الیق
که صاحب ادب باشد و ترک مکن نصیحت او را در هر چیز و اگر چه آن فرستاده صاحب عقل و صاحب ادب باشد
شعر وان ضیعت ذلک فلم تلمه علی ان لم یکن علم الغیوبا **ابن** خلکان و صاحب رجحان آورده اند
که زمخشری مقطوع الرجل بود و سبب آن را از وی پرسیدند گفت مادر من بر من دعا نموده زیرا که در حالت کودکی
عصفوری را گرفتم و بر ریسمانی پای او را بستم پس از دست من بیرون رفت و من با او رسیدم و او در شق دیواری
رفته بود چون آن را کشیدم پایش در ریسمان بریده شد و والده من از آن حرکت متألم گشته گفت خدا تعالی
پای ترا قطع کرداناد چنانکه پای این عصفور را قطع نمودی و چون بسنی که در آن بطلب علم توان رفت رسیدم
به بخارا رحلت نمودم و از دابه فرود آمدم و پایم بشکست و کاری کردم قطع آن را موجب گردید **و در** حلیه امام
حافظ ابونعیم در ترجمه زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما گوید ابو حمزه ثمالی گوید در نزد علی بن
حسین بودم دیدم که عصافیر در حوالی او میگردند و صراخ میکنند پس گفت ای ابو حمزه هیچ میدانی که این
عصافیر چه میگویند گفتم نه گفت تقدیس خدای میکنند و طلب قوت امروز کنند از و **و در صحیحین** و سنن
ترمذی از حدیث ابن عباس از ابی بن کعب و ابی هریره رضی الله عنهم روایت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
موسی علیه السلم در میان بنی اسرائیل بخطبه خواندن برخاست پس از وی پرسیدند که از همه داناتر کیست گفت من
از همه داناترم پس حق تعالی بدین سخن او را تعقیب کرده وحی فرستاد که بنده از بندگان من در مجمع البحرین است

و او از تو داناتر است و در روایتی دیگر آمده که از وی پرسیدند که کسی را از خود داناتر میدانی گفت نی پس حق تعالی وحی بدو
فرستاد که بنده ما خضر از تو داناتر است موسی گفت پروردگارا من چگونه بخدمت خضر توانم رسید حق تعالی فرمود
ماهی را در توشه دان خود بنه و چون آن را مفقود کردانیدی بدانکه او در آنجا است و موسی با فتای خود یوشع را گفت آتنا
غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا و موسی رنجی نرسید تا از آن مکان که مامور بود بگذشت و یوشع گفت
أرأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت موسی گفت ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا چون
بنزد سنگ رسیدند مردی را دیدند بر ثوب خویش آرام گرفته پس موسی بروی سلام کرد و در روایتی دیگر آمده
که بر طرف ماهی دو بحر رفت و خضر گفت زمین تو کجا است موسی گفت من موسی ام و خضر گفت موسی بنی اسرائیل گفت
آری بعد از آن موسی گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا
گفت ای موسی حق تعالی مرا علمی آموخته که تو آن را ندانی و ترا علمی آموخته که من آن را ندانم موسی گفت ستجدنی ان شاء الله
صابرا ولا اعصی لک امرا پس رفتند و بر ساحل بحر بگذشتند و خضر سفینه را دید و خضر را اهل کشتی سخن گفت
که تا ایشان را بر دارند و اهل کشتی ایشان را بی کرایه بر گرفتند پس عصفوری بیامد و بر کنار کشتی نشست یکبار دو بار
منقار در بحر فرو برد خضر گفت ای موسی علم من و علم تو از علم خدای ناقص نساخته مگر بمقدار منقار زدن این
عصفور در این بحر و در روایت دیگر آمده مگر بمثل آن قدر که این عصفور از بحر کم ساخته پس خضر لوحی از الواح
سفینه را بر کند موسی گفت اینها طایفه اند که ما را بی کرایه بر گرفتند و تو کشتی ایشان را خرق نمودی تا اهل کشتی
غرق سازی خضر گفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی گفت لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی
من امری عسرا و این مسئلت موسی از خضر از روی نسیان بود و بعد از آن برفتند و در عرض راه غلامی را یافتند
که با کودکان بازی میکرد پس خضر سر او را بگرفت و بدست خویش از جای بر کند موسی گفت اقتلت نفسا
زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا خضر گفت الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه قال
لو شئت لتخذت علیه اجرا قال هذا فراق بینی و بینک حضرت فرمود خدای رحم کند بر موسی که صبر
نکرد تا از انباء واخبار ایشان برای ما سخن گوید و در روایتی دیگر آمده یرحم الله موسی لو کان صبر علینا من امرهما
و از سعید بن جبیر مرویست که ابن عباس را رضی الله عنهما گفتم که نوف بکالی گوید که موسی موسی بنی اسرائیل
نیست بلکه موسی دیگر بوده گفت دشمن خدای دروغ گفته سوگند بخدای که ابی بن کعب برای من حدیث نمود و حدیث
بتمامی مذکور کرد و علما گویند لفظ نقر بمعنی منقار زدن در بحر بظاهر معنی جود است و معنی آن است که علم من و علم تو
نسبت بعلم خدا مانند نسبت آن قدر آبست که این عصفور از بحر برداشت **مصنف** اصل گوید این سخن را برای تفهیم
چنین فرموده اند و اگر نه نسبت علم ایشان بعلم جناب باری از آن آب که عصفور برداشت بسیار کمتر و اندک تر است
نوف بر وزن نوح فضالة است و کثیر او را بهمین بیان است بکالی بکسر باء و تخفیف کاف منسوب به بکال است که بطنی است از حمیر
گویند نوف مردی عالم و عامل و فاضل و امام اهل دمشق بود و بعضی گویند پسر زن کعب الاحبار است و بعضی گویند
خواهرزاده کعب الاحبار است و قول ابن عباس رضی الله عنهما در باره او که عدو و دشمن خدا است از روی تغلیظ و
انکار است بر وی در آن مقال و الا که او مسلمان بوده و سخن در باره جاهلهم در حوت که بگذشت **الحکم** اکل عصفور
حلال است **عبد الله** ابن عمر رضی الله عنهما گوید حضرت فرمود هیچ انسانی نیست که عصفوری یا چیزی که ما فوق عصفور

باشد بکشد بغیر حق که کرا انکه حق تعالی از وی باز خواست نماید پرسیدند یا رسول الله حق عصفور چیست فرمود انکه
او را ذبح نماید و بخورند و سر او را قطع نکنند و بیندازند این حدیث را نسائی روایت نموده و حاکم از عبد الله بن عمرو
از ابی عبیدة بن الجراح روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دل بنی آدم مانند عصفور است در هر
روزی هفت دفعه منقلب کردد و از جمله احکام عصفور آنکه با اختلاف انواع در باب و با لیک حلال است و حبار دیک
حلال است و او ذبک حلال است و حمام در باب خود بگذشت و از جمله احکام عصفور نیز آنست بنابر اصح رها
کردن او جایز نیست و بعضی کویند جایز است زیرا که حافظ ابو نعیم از ابی درداء رضی الله عنه روایت کند که
عصافیر را از کودکان میخرید و رها میکرد و ابن الصلاح کوید خلاف در عصفوری است که بصید کردن مالک
آن شده باشند و رها کردن بهایم انسی از قبیل سوائب جاهلیت است و آن قطعا باطل است و شیخ ابو اسحق
شیرازی در کتاب عیون المسائل کوید که ذرق عصافیر معفو عنه است و مشهور آن است که در آن خلاف است
که در بول حیوان ناکول است الامثال کویند اخف حلما من عصفور و حسان بن ثابت انصاری کوید شعر
لا بأس بالقوم من طول و من عظم جسم البغال و احلام العصافیر و غیر او کوید ان یسمعوا ریبة طاروا
بها فرحا منی و ان سمعوا من صالح دفنوا جسم ایشان مانند جسم استران است و حلم ایشان مانند حلم
کنجشکان است اکر بشنوند ریبی را از من می پرند بسبب آن از خوشی و اکر بشنوند مردیرا ستر کنند مثل العصافیر
احلاما مقدرة لو یوزنون بزف الریش ما وزنوا صارت عصافیر بطنه مانند کنجشکان اند در حلم
و بردباری مقدر شده اکر وزن کرده شوند به پر مرغ بودن در نیایند و یاد کردند کنجشکان شکم او چون کسی کرسنه شود
و اصمعی کوید عصافیر در این مثل روده است جوهری کوید مصارین جمع مصران است و مصران جمع مصیر است
چون رغیف و رغفان و مصارین جمع الجمع باشد و در محکم از سیبویه نقل نموده که روده را مصارین از آن جهت کویند
که طعام در آن صیرورت نماید و نیز کویند اشبق من عصفور یعنی از عصفور بیشتر جماع کند الخواص کوشت
عصافیر حار و یابس است و از کوشت دماج صلبتر است و لحوم آن آنست که شوی و سمین باشد و خوردن آن منی
و باه را زیاد کند لیکن صاحبان رطوبات اصلیه را مضر است و مصلح آن روغن بادام است و مولد خلط صفراوی و با
پیران موافقت کند و با امزجه بارده سازکارتر است و در زمستان نیکوتر است مختار ابن عبدون کوید خوردن زرکی
عصافیر مکروه است زیرا که اکر اندکی از استخوان او فرو رود موجب سحج و پیچش شکم کردد و اکر از هوجه او و خایه روبی
با بیضه و پیاز بسازند باه را زیاد کند و کوشت عصافیر باعث بستن شکم است خصوص که بسیار لاغر باشند و معض
ترین عصافیر آنست که در خانها فرو برکردد و منبع مختار کوید چون عصفور الشوک را مقلی یا شوی بخورند شرطکه
شور باشد باعث تفتیت حصاة مثانه است و اکر دماغ عصافیر را با آب سداب و عسل مخلوط سازند و بناشتا بخورند
بواسیر را قطع کند و چون عصفور را ذبح نموده و خونش را بر آرد عدس بریزند و از آن بندقها بسازند و خشک
کنند طلای آنها باعث هیجان باه کردد و اکر از بندقها قدری را با زیت مخلوط ساخته و حلیل را بدان طلا نمایند
و پا بر زمین نکذارند چندانکه خواهند جماع بکنند و چون دماغ عصفور را با آب سداب و چیزی از عسل مخلوط سازند
و بناشتا بخورند او جماع بواسیر را سود رساند و اکر ذرق عصفور را با لعاب انسان ممزوج سازند و بدان ثوالیل
طلا نمایند ثوالیل را منقطع سازد و مجرب است و اکر عصفور البیوت را ذبح نمایند و در ماهش را بشیرج مذاب نمایند
و بکسی دهند که شرب نبیذ را دوست دارد دیکر نبیذ را نخورد و مجرب است فایده امام شافعی کوید چهار چیز قوت

جماع را

جماع را زیاد کند خوردن عصافیر و خوردن اطریفل کبیر و خوردن فستق و خوردن کنار و چهار چیز عقل را زیاد کند ترک کلام
در لایعنی و استعمال سواک و مجالست علما و عمل بعلم و چهار چیز بدن را قوت دهد خوردن کوشت و بوییدن بوی خوش
و کثرت غسل بی جماع و پوشیدن کتان و چهار چیز بدن را سست سازد و سقیم کرداند کثرت هم و کثرت شرب آب ناشتا
و کثرت اکل ترشی و کثرت جماع فایده اخری هر که جماع بسیار کند و بسیار جماع کردن عادت خود سازد حکه و تنکی
و ضعف در قوتش و بصرش و لذت نیافتن از جماع او را حاصل آید و زود پیر شود و هر که او را بول و غایط آید و انسان را
دور از بدن خویش دور سازد مثانه اش ضعیف کردد و حرقة البول و سنک مثانه بهم رسد و ضعف بصر او را حاصل
آید و هر که در پای خود را بخلاله و نمک بسیار بخارد نماید بصرش تیز کردد و ضعف بصرش برود و هر که بدو ذبح اق
دست بول خویش نماز زیاد از وجع سلب ایمن کردد قزوینی کوید از بقراط و غیره منقولست و مجربه رسیده است حکیم
مؤمن کوید عصفور بفارسی کنجشک و بترکی سرچه نامند و در دوم کرم و خشک است و محرک باه و سخن بدن و موافق رطوبی مزاجان
که رطوبت از ایشان تولید کند و آب او ملین طبع و جوهر او قابض و جهت استسقا و فالج و امثال آن و ضعف جکر و یرقان
و جهت ضعف باه خصوصا تخم و مغز سر او که در وقت هیجان کیرند بغایت نافع و تخم او در تسمین بدن بی عدیل و
مغز سر او با زرده تخم مهیج باه و شرب و صول او با شیر اسب باعث سرعت حمل زنان عاقره و خون و زبل او جالی
بیاض عین و زبل او جهت کلف و ثالیل مفید و مضر بمحرورین و مصلح او آب انار و امثال آن و استخوان ساییده او مقوی
معده و جهت اسهال نافع و ساییده او مغز اعضا و چون سوی مقعد ... کرده در کوش کذارند در حال درد او
ساکن کردد و مجربست و چون مجموع او را با شکر در ... را نکنند و کشته شوند آنکه
در عقل بجوشانند و هیئ روغن او ... مجربست التعبیر عصفور در خواب مردی
بسیار سخن و حکایت خوان و صاحب لهو است که مردم را در خنده آورد و بعضی کویند فرزندی بزرکست پس
هر که دید که عصفور را ذبح نمود و سر او را است باید از مرک آن بترسد و کویند بسا باشد که عصفور دلالت بر مردی
ضخیم کثیر المال کند که او از امور خویش حیلها بسیار باشد و در دولت کامل باشد و بسا باشد که دلالت بر زنی
صاحب شفقت کند و اصوات عصافیر حسن یاد دادن است در علم و عصافیر بسیار اینها اند و عصافیر را
با اولاد و کودکان تعبیر کنند و بعضی است از خوابها که تعبیر کرده اند آنرا آنکه مردی نزد ابن سیرین آمد و کفت در
خواب دیدم که عصافیر را میکرفتم و اجنحه ایشان را و ثبوق کرده در دامن خود میریختم ابن سیرین کفت تو معلم کتاب
کفت آری ابن سیرین کفت از خدای بترس در خصوص اولاد مسلمانان و مردی دیکر نیز نزد او آمد و کفت در خواب
دیدم که عصفوری در دست داشتم و خواستم آنرا ذبح نمایم و او مرا کفت که تو را حلال نیست مرا بخوری ابن سیرین
کفت مردی هستی که مال صدقه را باستحقاق میخوری آن مرد کفت آیا تو این تحقیق میدانی ابن سیرین کفت اکر
ظاهر بنما آنرا بتو خبر بکویم که چند است آن مرد کفت که چند است کفت شش درهم آن مرد کفت بلی که آن شش
درهم است که در کف من است و من توبه کردم و بخدای باز کشتم که دیکر را خذ صدقه عودت نکنم و از ابن سیرین
پرسیدند که این تعبیر را از کجا دانستی کفت عصفور در خواب مرد پیچ بکوید خوار است و او را داشتن عضو است و از جهت
کفتند چه بتو حلال نیست که مرا بخوری دانستم که مال را تناول نموده که مستحق آن نیست و نیز از جمله خوابهای
معبره است آنکه مردی نزد جعفر صادق علیه السلام آمد و کفت چنان در خواب دیدم که در دست من عصفوریست
جعفر کفت ده دینار بتو رسید و آن مرد برفت و ده دینار به دست او آمد و باز بخدمت جعفر آمد و خبر داد که ده دینار

بن رسید ا جعفر گفت اگر دم ببداشت ده دینار تو میرسید العُضَل بضم عین وفتح ضاد معجمه طنز را گویند وجمع آن اعضال
است العرقوط بکسر عین دابه ایست که در آن خیری نیست وعرب گوید هرگاه بول برزدود بیفتد پای خود را بو داده گاه
بول برین دود وحیات آنرا بخورند العربقطه دابه ایست جوهری گوید عربقطان است العربقطه نملک گویند العظرفوط
مذکر عظاة را گویند وتصغیر آن عضیریف وعضیرفوت چنانکه جوهری گوید والله اعلم فائده ابن عطیه گوید در تفسیر
قول را گویند قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم مرویست که سنن هیبه را بجهت نار ابراهیم میکشید ووزغ در آن
میدمید تا آنرا بیفروزد وغراب نیز همچنین ومرویست که خطاف وصفدع وعقرب خود آب میکشید تا آتش را بکشد
پس حق تعالی دست مردمرا از ایشان کوتاه ساخت تا که باقی ماند دوست مرد صغرا وبغل ووزغ را دادکرد تا که ایشانرا
عذاب کنند وبعضی از مشایخ فرموده اند که اگر قلنا یا نار کونی بردا تا آخر بر سه ورق کاغذ نویسند وهر روز محموم
یکی از آنها بخورد بناشتا ویا دو حیض گرفتن تب را باذن الله تعالی دفع نماید ومجربست عطار توحیدی در اشکال گوید
صنفی است از دواب صدف در بلاد هند که آبهای ایستاده موجود شود ونیز در زمین بابل یافت شود واو از عجایب
ترین حیوانات است واو خانه صدفی هست از آن بیرون آید وآن خانه را لنگر ودو گوش ودو چشم ویکدهن هست
که چون بصدف در آید آدمی چنان پندارد که صدف است وچون از آن بیرون آید وبر روی زمین کند در خانه را باز خود
بکشد وچون زمین خشک گردد در تابستان او مجتمع گردد ودر هم رود وبویش معطر است وچون بدان بخور کنند
صرع را سود رساند وخاکستر آن حال اسنان است العظاة بفتح عین شیر است العظا ط بطاء مفتوحه ومد الف
ایست از وزغ بزرگتر است وواحد آنرا عظا بخوانند وجمع آن عظایا است عبدالرحمن بن عوف گوید معارج
کفیل الخمر یلقس العطایا وازهری گوید دابه ایست کوچک صاحب ... وبعضی در ده کزی ان رود وبسیار متردد است
وآنرا سام ابرص مشابه تر عام است لیکن از او حسن است واذیت نرساند وآنرا نیز نخمة الارض ونخمة الرمل گویند
وانواع آن بسیار است بعضی سفیدند وبعضی سرخ وبعضی زرد وهمه ایشان منقوط بنقطهای سیاه واین الوان
بحسب اماکن ایشانست زیرا که بعضی در ریگ وبعضی قریب بآب وگیاه وبعضی با مردمان الفت دارند ودر سوراخ
خود چهار ماه بنشینند وهیچ چیز نخورد وبالطبع با آفتاب محبت دارد تا در تابش آن سخن گردد واز عجایب
عربست آنکه گویند که سموم را چون بر حیوانات تقسیم کردند عظاة نفس خویش را محبوس گردانید تا آنکه سم
تمام شد ونصیب او نماند هر حیوانی قسم خویش را از آن برداشت ودر طبیعت آن سرعت سیر است وبعد از اندک
رفتنی توقف کند وگویند سبب وقوف او در رفتن یاد آوردن سم وتاسف بر مافات او است وآنرا در زمین مصر حلبه
خوانند واکل آن حرام است وذکر آن در سین بگذشت الخواص هر که دست راست وپای چپ آنرا در خرقه بسته با خود
دارد چندانکه خواهد مجامعت کند واگر عظاة را در خرقه سیاه ببندند وکسیکه تب مزمن داشته باشد با خود دارد
شفا یابد واگر دل آنرا در ظرف با خود دارد مادام که با او باشد آبستن نگردد واگر آنرا با روغن گاو طبخ دهند تا آنکه
مهرا گردد آن روغن سم قاتل شود التعبیر عظاة در خواب دلالت بر تلبیس واختلاف سازد کند العطروف بکسر
عین اسم مردکی را گویند العفر بچه بزکوهی را گویند ودر مثل آمده اذلّ من عفرة وعفریت چنانکه گویند
عفریت نفریت العفریت شیاطین قوی وسرکش را گویند ونام در آن را یدلست حق تعالی فرماید قال عفریت من
الجن انا آتیک به ابو رجب وعیسی ثقفی خوانده اند عفریة از ابی بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که قرائت عفریة
خوانده اند وهمه اینها لغات اند وهب گوید اسم این عفریت کوزنات ابن عباس گوید صخر جنی است واختلاف است در

سلیمان

۲۶۷

سلیمان علیه السلم در طلب عرش بلقیس پیش گویند که سلیمان میدانست چون بلقیس ایمان آورد هر چه دارد بر وی حرام
گردد پس خواست که عرش او را اخذ نماید پیش از آنکه اخذ آن بر وی حرام گردد وابن زید گوید از جهت عرش او را طلبید
تا قدرت جناب باری وعظمت سلطنت او را به بلقیس نماید وقتاده وغیره گویند زیرا که چون هدهد وصف عرش
بلقیس را نمود سلیمان علیه السلم متعجب شد از بزرگی آن پس خواست که آنرا ببیند پیش از آنکه خود را وقوم خود را
بشرف اسلام محفوظ ومعصوم دارد وورد کشف البیان نقلی آمده که عرش بلقیس ضخیم ونیکو بوده مقدم او طلای
مرصع بیاقوت احمر وزمرد سبز بوده ومؤخر آن از نقره مکلل با انواع جواهر بوده وآنرا چهار رکن بوده از یاقوت احمر وزمرد
اخضر ودر ابیض ویاقوت اخضر بوده وتختهای سریر از زر بوده وبلقیس فرموده تا هفت خانه را در میان یکدیگر ساخته
بودند وآنرا در خانه هفتم نهاده بود ودرهای همه را بسته مهر کرده فرموده وابن عباس رضی الله عنهما گوید عرش
بلقیس سی ذراع طول بود وسی ذراع عرض او وسی ذراع ارتفاع داشت گفت مقاتل تخت بلقیس هشتاد در هشتاد
بود وگفته شده بود طول او هشتاد ذراع وعرض او چهل ذراع وارتفاع او بود سی ذراع ابن عباس رضی الله عنه گوید
سلیمان علیه السلم مهیب بود ابتدا هیچ کاری نمیکرد تا از آن نپرسیدی پس روزی موکبهای را دید واز آن پرسید
گفتند بلقیس است پس گفت یا ایها الملؤا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن
انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وطول جلوس سلیمان علیه السلم برای حکم وحکومت از صبح بود تا ظهر وانی
وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب بغوی وغیره گویند اکثر مفسران برآنند که آنکس علم کتاب
داشت آصف بن برخیا بود وآصف صدیق بود واسم اعظم را میدانست که هرگاه بدان سؤال میکرد حق تعالی او را
عطا میفرمود وچون دعا میکرد مستجاب میشد انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سعید بن جبیر گوید یعنی
پیش از آنکه نزد تو رجوع نماید ودر تبیان کسانی که نزدیک بنند یعنی پیش از وصول آنکه مقدار مد البصر تو از تو دور
است نزد تو وقتاده گفته پیش از آنکه آن شخص که دوری او بقدر مد البصر است نزد تو آید مجاهد وقتاده گوید یعنی او پیش
نظر است تا آنکه نظر ابا ز ماند کی باز کرده وهب گوید یعنی بعینی خویش نظر وادراک وصورت چشم تو بد
بصر ونهایت منظر نسبت باشد آنرا در خدمت نوحه ما مر با دم وبعضی گویند آنکس که در نزد او بود علم کتاب جبرئیل بود
وگویند خود سلیمان بود وگویند که مردی عالم بود از بنی اسرائیل وگویند اسم او اسطوم بود وحق تعالی معرفت وفهم را
بدو عطا فرموده بود وگفت انا آتیک به قبل ان یرتد طرفک وسلیمان گفت بیار آنرا واو گفت تو پیغمبر واز پیغمبر
پیغمبری واحدی نیست در نزد حق تعالی از تو صاحب آبروتر نیست اگر از حق تعالی طلبی واز و دعوت نمائی آنرا در نزد تو
حاضر سازد سلیمان گفت راست گفتی وعلی آنکه حق تعالی بدانچه فرموده بود گویند اسم اعظم بود وآن یا حی یا
قیوم است وگویند اینست یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت وگویند یا ذا الجلال والاکرام است
ابن عباس رضی الله عنهما گوید پس بعد از دعوت حق تعالی فرشتگان را فرستاد که سریر بلقیس را از زمین فرو بردند ودر زیر
زمین کشیدند تا آنکه در پیش سلیمان علیه السلم زمین خرق شد وسریر بیرون آمد وبعضی گویند زمین شق شد وعرش
در زیر زمین غایب شد ودر پیش سلیمان مانند چشمه آب ظاهر گردید وبعضی گویند آنرا در هوا آورد علی اختلاف الاقوال
ومسافتی که در بین سلیمان وعرش بود دو ماه یا بیشتر بود وچون سلیمان عرش را دید که در نزد او
قرار یافت شکر نعمت خدای را بعبارتی که اشاره بتعلیم مردمان میکرد بجای آورد بعد از آن گفت نکروا لها عرشها
یعنی تغییر عرش را برای او بدهید ومراد از این تغییر ... ونظر وفهم بلقیس بود وآنکه او از غرایب مشتبه نماید

در روایت است که چون خبر رسید بدان که سلیمان بلقیس را در حباله نکاح آورد و بلقیس از جنیان را در دل دواعی افتاد زیرا که مادر
بلقیس جنی بود و با یکدیگر گفتند اگر از ایشان بچه متولد شود بعد از سلیمان ملک به وی منتقل گردد و از تسخیر سلیمان و بیگار و
دستکاری نجات نیابند پس از این جهت بدی بلقیس را در نزد سلیمان اظهار میکردند و در شأن او چیزها میبافتند تا آنکه سلیمان
به وی میل نکند و او را در حباله نکاح نیاورد و گفتند بی عقل است و تمیز ندارد و پاهایش مانند سم اسب و یا گفتند مانند
سم خر است و هر دو ساقش موی بسیار دارد پس سلیمان از تغییر عرش تجربه عقل و تمیز او را خواست و از بنای صرح
خواست که بداند پایش موی دارد یا نه و تغییر عرش را چنان داد که بران زیاد کرد و بعضی گویند از آن نقصان کرد و
بعضی گویند بجای جواهر سرخ جواهر سبز گذاشت و بجای جواهر سبز جواهر سرخ پس چون بلقیس بیامد قیل اهکذا
عرشک قالت کانه هو گویند که آنرا بشناخت ولیکن چون ایشان آنرا بر وی مشتبه نمودند او نیز خواست که بر ایشان
جواب مشتبه سازد و مقاتل و عکرمه گویند بسیار بلقیس با علم بود زیرا که نگفت آری که مبادا دروغ گفته باشد و نگفت نه
که مبادا که بر وی تکذیب کنند پس گفت کانه هو و سلیمان دانست که در عقل کامل است زیرا که نه اقرار و نه انکار
هیچکدام را از دست نداد و گویند امر عرش بر بلقیس مشتبه شده بود زیرا که چون به نزد سلیمان بیاید قوم خود را طلبید
و بایشان گفت که سلیمان پادشاه نیست و ما را طاقت مقاومت او نیست و بعد از آن بنزد سلیمان بکشتی نزد شاد
که ملوک قوم خویش را برداشته بنزد تو خواهم آمد تا امر ترا بر بینم و بدانم که بچه چیز دعوت کنی و دین و آئین تو چیست
و بعد از آن فرمود تا عرش او را که از طلا و نقره مرصع بیاقوت و جواهر بود در جوف هفت خانه بنا دند و درهای
هر هفت خانه را قفلها بستند چنانکه گذشت و چند نفری را پاسبانی و حراست آن تعیین نمود بعد از آن کسی را بآن
دسترس نباشد و کسی آنرا نه بیند تا من بنزد تو باز گردم و گویند دوازده هزار پادشاه را از پادشاهان یمن زیر دست
وی بنزد سلیمان آمد و در تحت تصرف هر پادشاهی چندین هزار نفر بودند چون بنزد سلیمان رسید قیل اهکذا عرشک
یعنی او را گفتند آیا اینست عرش تو پس امر عرش بر وی مشتبه شد و گفت کانه هو یعنی گویا که آن است و
بعد از آن او را گفتند که ادخلی الصرح یعنی در صرح درآی گویند که آن صرح قصری بود از زجاج مانند آب سفید و صاف
بود و گویند صرح صحن خانه بود که آب را در زیر آن جاری کرده بودند و از دواب بحر بسیاری در آن انداخته بودند چون
ماهی و ضفادع و غیر اینها و سریر سلیمان را بر صدر آن نهاده بودند و چون آن صرح را کسی میدید چنان تصور میکرد
که لجه و قعر دریا است و گویند سبب بنای صرح آن بود که سلیمان نظر در هر دو پا و هر دو ساق او افکند تا آنچه
از بلقیس ظهور آنها را اطلاع نماید و بعضی گویند مراد سلیمان امتحان فهم و عقل بلقیس بود چنانکه او سلیمان را به
رنگها امتحان نموده چنانکه در باب ذال معجمه در ... گذشت پس سلیمان بر سریر خویش بنشست و
بلقیس را طلبید و چون بلقیس آمد او را گفتند ادخلی الصرح و او صرح را دید حسبته لجة وکشفت عن ساقیها
یعنی چنان پنداشت که آب بنا یافته است و هر دو ساق خویش را منکشف و ظاهر ساخت تا بنزد سلیمان برسد و چون
سلیمان در وی نظر کرد و دانست که پا و ساقهایش از پا و ساق همه آدمیان خوبتر است لیکن چندان هست که ساقهایش
موی میداشت نظر از وی برداشت و او را گفت انه صرح ممرد من قواریر و آب نیست و بعد از آن بلقیس را بالملک
دعوت نمود و او را حال التماس صرح را دیده بود دعوت او را اجابت کرده بدین اسلام فائض گردید و بعضی گویند
چون بنزد صرح رسید و کمال بود که بجز آنکه در نفس خویش نیست گفت سلیمان میخواهد که مرا غرق کند و حال آنکه غرق
قتل از غرق آسان و سهلتر است پس مراد از قول او که میگوید ظلمت نفسی در دل که را یند تا این شکر است که چون

سلیمان خواست که بلقیس را در عقد نکاح آورد کثرت موی هر دو ساق او را مکروه شمرده پس از انسیان پرسید که این موها را
چه زایل سازد و ایشان گفتند تیغ هر کس بیدن تو بخواهد رسید و سلیمان نیز از لذت آن تیغ مکروه میدانست و گفت
ساقها او را مجروح میکرد پس از جنیان پرسید و جنیان گفتند نمیدانیم پس شیاطین گفتند ما برای تو حیله بیندیشیم
که آنرا مانند نقره سفید گردانند و حمام و نوره را ترتیب دادند و از آن وقت نوره و حمام ظهور و شیوع یافت و پیشتر
نبودند و چون سلیمان او را بعقد نکاح آورد او را بسیار دوست میداشت و بر مملکت خودش فرمان روا گردانید
و جنیان را فرمود تا در یمن برای وی سه حصن بنا کردند که در صنع هیچ آدمی از آنها بهتر ندیده بود و از ارتفاع حصن
ایشان زیاده از وصف بوده آن حصنها یکی سحین و دوم بیثون و سیم غلدان بوده و بعد از آن سلیمان در هر ماهی
یکدفعه بزیارت و دیدن بلقیس میرفت و سه روز در نزد او اقامت میکرفت و وقت صبح از شام بیمن میرفت و از
یمن بشام میآمد و بر باد سوار میشد و او را از بلقیس پسری متولد شد و نام آن پسر را داود کرده و در حیات پدر او
البقا طلبید و بلقیس بنت شرحبیل است از نسل یعرب بن قحطان و پدر او پادشاهی عظیم الشأن بوده و از نسل او
چهل نفر پادشاهی یافته بوده و او آخرین ایشان بوده و بر جمیع مملکت یمن حکمرانی میکرده و ملوک اطراف را میگفت
هیچ یک از شما کفو من نیست تا من دختران شما را بخواهم و از ایشان زن نخواست مکر زن جنیه که اسم او ریحانه
بنت السکن بود تزویج نمود و از ریحانه بلقیس متولد شده بود و او غیر از بلقیس دیگر اولادی نبود ورد حدیث آمده
آنچه که گفته شده این سخن باشد و آن آنست که حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که یکی از پدر و مادر بلقیس
جنی بوده بالجمله چون پدر بلقیس را در عتبه مملکت داری در سر افتاد و بعضا از قوم خویش طلبید پس طایفه از
ایشان او را مطیع شدند و سرباز زنده عاصی گشتند و مرد ... بر خود پادشاه ساختند و همه ایشان دو فرقه گشتند
و هر فرقه بر طرف از زمین یمن مستولی شدند و بعد از آن آن مرد که طایفه عاصیان پادشاه کرده بودند
سیرت بد در اهل مملکت خویش آغاز نهادند چنانکه دست ظلم بحرم رعایای خویش دراز مینمود و با ایشان فجور
میکرد و قوم او خواستند که او را از پادشاهی خلع سازند و نتوانستند و چون بلقیس این شیوه را دید غیرت
جنسیش در حرکت آمد و بنزد پادشاه کس فرستاد و خود را بعقد وی عرضه داشت و او نیز قبول نمود گفت مانع من نیز
شد از اینکه در اول کسی را خواستگاری نمودم مگر یأس و نومید که از جانب تو و بلقیس رد و دارم پس بلقیس
بعقد او در آوردند و چون شب زفاف رسید و آن مرد بنزد بلقیس در آمد بلقیس او را چندان خمر بیاشامید که
مست شد و بیخود شد پس بلقیس سر او را بر بید و در آن شب بمنزل خویش باز آمد و فرمود تا
آن سر بریده بر دروازه او منصوب ساختند و چون مردمان آنرا دیدند دانستند که آن نا محمود از وی مکر و حیله بود
و همه اهل یمن مجتمع شده و بپادشاهی او سر نهادند ورد حدیثی از ابی بکره که چون خبر بحضرت صلی الله علیه و آله رسید
که اهل فارس دختر کسری را بر خود پادشاه کردانیده اند فرمود هرگز نجات و رستگاری نیابند قومی که دولت امور
خویش که را بزن باشند و بخاری این حدیث روایت نموده تهذیب بدانکه حکما در حمام و نوره منافع و مضار بسیار ذکر
نموده اند بعضی از منافع آن آنکه باعث استفراغ فضلات و ریاح را تحلیل نماید و طبیعت را ببندد هرگاه اطلاق آن
از نصیحه رطوبت باشد و بدن را از چرک پاک سازد و حکه و جرب و مانند آن را ببرد و بدن را نرم سازد و هضم را قوت دهد
و بدن را بسبب استعداد غذا معتدل سازد و اعضای منجمده را بسط دهد و نزلات و زکام را نضج دهد و حیات
بری را دورق و دیع بلغم را بعد از نضج سود رساند و از مضار آنکه بعضی فضول را بافضای ضعیفه میل سازد و باه

ضعیف گرداند و بدن را سست نماید و حرارت غریزی را کم گرداند و اعضای عصبی را سست کند و از خروج از حمام در هنگامی که از حرارت حمام گرم باشد احتراز باید نمود پس هرگاه خواهد خروج داشته باشد باید اول بجامه کن بیاید ستر نموده
و ثوب نظیف در خود کشد و دادن نان بکرونی یکبار اجتناب نماید و مجامعت در حمام مکروه است زیرا که مورث
استسقا و امراض ردیه گردد و نیز آشامیدن آب سرد با اندک مدتی بعد از طعام گرم و حلوی و نعب کشیدن و
مجامعت کردن مکروه است زیرا که در همه این حالات مضره است و بهترین حمام حمامی است که قدیم و بلند و آب خوش
باشد چنانکه گفته اند **شعر** ثلثة تُخرِبُها القبيقُ ۞ الخمرُ والحمّامُ والصديقُ ۞ و نوره مالیدن باب و
غزالی در احیاء العلوم گوید استعمال نوره بعد از حمام باعث ایمنی است از جذام و شستن پا با آب سرد در تابستان
سبب ایمنی از نقرس است و بول ریختن در حمام در حالت قیام و در زمستان از خوردن دوا بهتر است گویند پشت
بدیوار حمام چسبانیدن مکروه است انتهی و باید پیش از استعمال نوره خطمی را استعمال نماید تا از حرارت نوره
ایمن باشد و بعد از آن با آب سرد خود را بشوید و بدن خود را خشک سازد و بعد از آن چیزی از نوره را بدست
برداشته و بو کند و بگوید صلی الله علی سلیمان بن داود و آنرا بر دارد را ساله و اگر قبل از استعمال نوره عرق
کرده باشد عرق را خشک سازد و بعد از آن نوره را بکار برد و نوره گرفتن باید در خانه گرم باشد تا دور عرق کند
و بعد از استعمال نوره صبر و تخم خربزه و آرد برنج را با آب مورد و سیب و آب گل بهم بیامیزد و در ظرف گرم نموده
و با غسل جسد را بدان بیالاید زیرا که بدن را نافع است و از بدن بیماری ها را دور می کند مانند جذام و برص و بهق و بثرات و
نقاطات و غیرها را دور گرداند **قزوینی** گوید اگر زرنیخ را در نوره بریزند با خاکستر مویز جسد را بدان طلا نمایند و
بعد از آن با آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه چند دفعه بشویند موی را چندان ضعیف سازد که دیگر قوت رویش ندارد
امام علامه فخر الدین رازی گوید نوره که زرنیخ در آن باشد بسا باشد که مورث کلف گردد و دفع مضرت آن از برنج
و عصفر کنند که بر بدن طلا نمایند و باانکه بحروری با آب برنج و با خربزه و یا بیضه آنرا بهم سازند و بعد از آن بدن
با آب مرزنجوش و شام و اسامی **خاتمه** مالک در موطاء از حدیث ابی هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله
علیه و سلم گوید در لیلة الاسری عفریتی را از جن دیدم که بشعله از آتش طالب من بود و هر بار که التفات می نمودم او را
می دیدم پس جبرئیل گفت آگاه باش که ترا تعلیم کنم بکلماتی که آنها را بگوئی تا شعله او منطفی شود و خود بر و
روی افتد پس حضرت صلی الله علیه و سلم گوید گفتم آن کلمات کدامند و جبرئیل گفت بگو اعوذ بوجه الله الكريم
وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر ما ينزل من السماء وما يعرج فيها و
من شر ما ذرأ في الارض ومن شر ما يخرج منها ومن شر فتن الليل والنهار ومن شر طوارق الليل
والنهار الا طارقا يطرق بخير يا رحمن **العقاب** طایریست معروف و جمع قلة آن اعقب است زیرا که مونث
است افعل بنای است که خاص جمیع مونثان است مانند عناق و اعنق و ذراع و اذرع و جمع کثرة آن عقبان است
و عقابین جمع الجمع میباشد شاعر گوید **ع** عقابين يوم الجمع تعلو وتسفل و کنیه آن ابو الاشیم و ابو الحجاج و
ابو الحسان و ابو الدهر و ابو الهیثم است و کنیه مونث ام الحواد و ام الشغور و ام طلبه و ام لوح و ام الهیثم است و عرب
عقاب را کاسر گویند آنرا بنیر حذر اینچنین خوانند بسبب ترکی لون او و لفظ عقاب مونث است و گویند عقاب بر
مذکر و مونث اطلاق میشود و باسم اشاره مذکر و مونث از هم جدا شوند و در کامل گوید عقاب سید طیور است
و نسر عارف بین ایشانست **ابن** ظفر گوید عقاب حدید البصر است یعنی بینائی تیز دارد و بدین سبب عرب گویند

انقض من عقاب و مونث عقاب را لقوه گویند **طلیوسی** در شرح گوید خلیل گفته لقوه بفتح لام و کسر لام عقاب تیز
پرواز را گویند انتهی و عقاب عنقای مغرب را نیز گویند زیرا که از مکانی بسیار دور آید و آن عنقا نیست که ذکر آن
انشاء الله بعد از این بیاید و تفسیر قول ابی العلاء معری را بهمین معنی کرده اند **شعر** ارى العنقاء تكبر ان
تصادا فعاند من تطيق له عنادا فظن بسائر الاخوان شرا ولا تأمن على سر فؤادا فلو خبرتهم
الجوزاء خبري لما طلعت مخافة ان تصادا وكم من مؤمل ان تراني وتفقد عنده رتبا البعادا
فان كنت تبغي العيش فابغ توسطا فعند التناهي يقصر المتطاول توقى البدور النقص وهي اهلة
ويدركها النقصان وهي كوامل ابن عفیف در این گفته است **شعر** اتنعي بي يا طلعة البدر طالع
ومن شغفي منا تجد بك نازل نعم قد تناهيت في الجفاء تطاولا وعند التناهي يقصر المتطاول
و چنین زاید نگذشت که عقاب چون آواز کند گوید في البعد من الناس راحة **عقاب** دو نوع است یکی را عقاب
نامند و یکی را ذمج و نیز معین که عقاب گویند سیاه و جوجه ابقع و ابیض و اشقر دارد و بعضی از ایشان در کوهها و بعضی
در صحراها و بعضی در بیشها و بعضی در حوالی آبادانی جای گیرند و گویند که ایشان طریق لطیف الحرامت چنانکه
با هیچ طیری در لطافت برابری نکند و عقاب سه بیضه نهد و غالبا سه روز حضانت آن مشغول شود و غذا ی
عقاب از جوارح دو بیضه نهد و بچه دو دانه را دفعی ه ندید زیرا که صبر بر حمل شاق خواند کرد و آن فرخه که
او را از آشیان بیرون افکند طایری که آنرا کاسر العظام و شکیفه گویند با و میل کند و نیز در خویش برد و بپرورد اند و
عادت این طیرچنانست که بچه هر طیری را بیند برداشته و نیز در خویش ببرد و عقاب چون طایر را صید کند اول
بار آنرا با آشیان خویش نبرد بلکه از مکانی بمکانی نقل سازد و اندک اندک بآشیان خویش در آورد و هرگز نشیند
مگر بر اماکن عالیه مرتفعه و چون خرگوش را صید کند اول بار اندک صید صغار ایشان کند و بعد از آن کبار را
صید نماید و از همه جوارح در حرارت و حرکت بیشتر است و در مزاج از همه یابس تر است و خفیف الجناح و سریع
الطیران است در عراق غذا خورد و در بلاد شام خورد و چیزی که دارد در زمستان پوشیده است و در تابستان
سایبان او و چون از خوص عاجز آید و کور شود فرخ او را برپشت خود نهد و از جای بجای نقل نماید
تا بر چشمه رساند و در آنجا چشمه هست آنرا بپا کنند و آب چشمه را آب صافیست و بر بالای کوهها است و بعد از آن
فرخ او را در آب چشمه فرو برند و بعد از آن آورند و در پیش آفتاب گذارند پس آن پرهای که دارد همه را بریزانند
و پرتازه بیرون آورده و ظلمت بصرش نماند و بعد از آن بار دیگر خود را در آب فرو برده جوانی او معاودت نماید
سبحان القادر على كل شيء الملهم كل نفس هداها **توحیدی** گوید از جمله الهامات عجیبه او آنکه عقاب
درد جگر داشته باشد جگر روباه و خرگوش را بخورد شفا یابد و باز را بخورد بعضی از مرغان و طیور را بخورد مگر
دل ایشان و قول امرؤ القیس بر این دلالت کند **شعر** كأن قلوب الطير رطبا ويابسا لدى وكرها العناب
والحشف البالي و قول طرفة بن العبد نیز چنین است كأن قلوب الطير في قعر عشها نوى القسب
يلقى عند بعض المآدب بشار بن برد اعمی گفته که ارض تکاثر نخیر سازد که حیوانات بانثی که ام مغیثا زیاف
گفت عقاب را اغیثا تکنم زیرا که ثبت و در جای نکند زیرا که سبع و صاحب مخلب اربع را دست بید و نیز به و سباع طیر
از و مکر پرند و در صید کردن بسیار ریغ کنند بلکه از هر صیادی صید را اخذ کند و جناح او را ديم الخفقان است
ابن خلکان در آخر ترجمه عماد
عمر بن خزام گوید **شعر** لقد تركت عفراء قلبي كانه جناح عقاب دائم الخفقان

کلاب گوید گویند هند عقاب بوده اند و آنکه با وسفاد نماید طیری دیگر است از غیر جنس خود و بعضی گویند که ثعلب
با وسفاد نماید و گویند این از عجایبات است ابن یمین شاعر در هجو شخصی گفته که آنرا ابن سیده گوید شعر
ما انت الا کالعقاب فامه معلومة وله اب مجهول ودر عجایب المخلوقات در ذکر عجایب آمده که نوع عقاب
در زمین هند بر سر کوهی است و چون عقاب پیر شود افراخ او را بدان چشمه آورند و بعد از آن او را در آن
چشمه بشویند و بعد از آن در شعاع آفتاب گذارند تا پرهای او بریزد و پرهای تازه او برآید و ضعف او زایل
گردد و شباب او عود نماید و نظیر این بگذشت و نیز در عجایب المخلوقات ذکر حجر العقاب گویند که آن حجریست
که با ستخوان خرمای هندی ماند و چون آنرا تحریک دهند آوازی شنوده شود و چون بشکنند چیزی در آن نیابند
و آنرا در آشیان عقاب بیابند که آنرا از زمین هند آورده و چون آدمی قصد آشیانه او کند آن سنگ را برای آدمی
اندازند تا آنرا برداشته بر گردد که اگر صیاد قصد آدمی در طلب آشیان او جز آن نیست که آن سنگ را بدو داده
و از خواص آن سنگ آنست که چون زن دشوار زاید آنرا بر او بندد بآسانی وضع حمل کند و هر که آنرا در زیر زبان
خود گذارد بر خصم غالب آید و در گفتگو حاجت روا گردد و در باب نون در نسر ان شاء الله تعالی نظایر این بیاید
اول کسیکه آنرا صید نمود اهل مغرب بودند آنرا گرفتند تا ادیب نمودند و حکایت کنند که قیصر روم عقابی بهدیه
برای کسری فرستاد و بنوشت که این عقاب را تعلیم کن زیرا که عملی کند که هیچ باز و صقور آن عمل را نتواند
کرد پس کسری فرمود تا آنرا تعلیم کردند و بدان صید مینمود تا آنکه روزی او را گرسنه داشتند تا بدان صید کنند
و در آنروز کودکی حمله آورد و آن کودک را کشت و آن کودک از اقربای کسری بود پس کسری گفت قیصر ما را در
ولایت خود بآسمان تمثل کرده باکه فتنه واکشیده باشد بعد از آن نیز کسری یوزی را بهدیه برای قیصر فرستاد
و نوشت چنین برابر این تحفه فرستادم که بدان آهوان را و هر چه قریب باهو باشد صید کنی آنچه را که عقاب کرده
بود از قیصر پوشید پس قیصر از صید آن یوز متعجب شد زیرا که آنرا با اوصاف که نوشته بودند موافق یافت پس
روزی از آن غافل شدند و آن یوز جوانی از جوانان قیصر را بکشت و قیصر گفت کسری ما را صید خود کرد اینک
و اگر ما او را نیز صید کرده باشیم خوبست و باکی نیست و چون این خبر بکسری رسید گفت منم ابو ساسانم ابن
خلکان در شرح جعفر بن یحیی برمکی و غیر او از اصمعی نقل کنند که گفت چون رشید جعفر را بقتل رساند مرا
طلبید در شب و من ترسان نزد او رفتم و چون بنزد او رسیدم اشاره کرد که بنشین پس من بنشستم و او بمن التفات
نمود و این ابیات را برمن خواند و گفت دوست میداشتم که آنها را تو بشنوی و آن ابیات این است شعر لو ان جعفر خاف
اسباب الردی ولکان من حذر المنیة حیث لا یرجو اللحاق به العقاب القشعم لکنه لما تقارب یومه
لم یدفع الحدثان عنه منجم اصمعی گوید پس دانستم که آن ابیات را رشید خود گفته پس گفتم بسیار پاکیزه اند و
مرا رخصت نمود و من هر چند فکر کردم مراد او در طلبیدن خود نفهمیدم مگر آنکه این ابیات را بسمع من برساند تا من
آنها را در میان مردمان حکایت کنم و در تاریخ در سبب قتل جعفر غیر از نسبت بعباسه بنت عبد الله گویند
چیزی دیگر نیست و آن چنان بود که رشید یحیی را بجعفر سپرد تا او را حبس نماید و جعفر او را محبوس کرد اند و
بعد از آن جعفر در شب یحیی را طلبید و در خصوص امور خود چیزی از او پرسید و یحیی بعد از جواب گفت ای جعفر
از بات منا نخدای بترس و متعرض خون بیحقی من مشو که حضرت صلی الله علیه و سلم در روز قیامت خصم تو خواهد
بود سوگند بخدای که چیزی نکرده ام و باعث ایجاد خیانتی نشده ام پس جعفر بر او رحم آمد و او را بعد از آنکه سوگند داد

کرباعث حدوث امری نکرده و گسیل او فرستاد تا با ماس خویشش رسانیدند و این حکایت را نمامان در نزد رشید
نقل نمودند و رشید جعفر را گفت که یحیی بن عبد الله چه میکند جعفر گفت همان برحال خود است از حبس و اغلال
گران رشید گفت بجان من راست گوی جعفر چون مردی صحیح تفکر بود چنان بخاطر آورد که البته کسی او را از اطلاق
یحیی آگاهی داده گفت ای بجان تو یا امیر المؤمنین که او را رها کردم چون دانستم که هیچ ضرری از و سر نخواهد زد
پس رشید اظهار استحسان نموده ولیکن کینه را در دل پنهان داشت و بظاهر گفت خوب کاری کرده و مراد
خاطر من چنین بود و چون جعفر از نزد او بیرون رفت رشید در پی او نگریست و گفت خدای بکشد دشمنان
مرا بقتل رساند اگر ترا بقتل نرسانم و در تاریخ صاحب حماه آمده که رشید بمفارقت جعفر و خواهر خود عباسه
بنت محمد مهدی صبر و شکیبائی نمیتوانست نمود پس جعفر را گفت میخواهم که عباسه را بعقد نکاح تو در آورم تا نظر تو
در وی حلال باشد ولیکن با او نزدیکی مکن و ایشان هر دو در مجلس رشید حاضر میبودند از اتفاقات روزی
رشید برخواست و ایشان از شراب ممتلی شدند و هر دو جوان بودند پس جعفر با او مجامعت نموده و او حامله گشته
و پسری از وی متولد شد و عباسه از رشید ترسید پسر را با چند نفر از دایگان بمکه فرستاد و این امر بر رشید
مستور بود تا آنگاه که میان عباسه و کنیزکی کاف که بر وقوع این امر اطلاع داشت منازعت روی داد پس کنیزک آن
رشید را از کماهی آن امر و بودن آن کودک در مکه و کنیزکی کاف که در پیش او بودند با دایگان و آنچه که از زیور و در نزد
کودک بود کلا منفصلا آگاهی داد و چون رشید بحج رفت کسی را فرستاد تا کودک را با دایگان بیاوردند و امر را
صحیح و درست یافت پس کار در امکه انجا نکه خواست بانجام رسانید و بعضی گویند سبب کشتن رشید و
جعفر را آن بود که جعفر جمیع ضیاع و آب و زمین را در تحت تصرف خویش آورده و چون رشید در اثنای سفر بر
باغ و بستانی که میرسید و میپرسید که از کیست میگفتند که ملک جعفر است و این امر همچنان بود تا آنکه جعفر
خیانتی نموده سر بعضی اشخاص را بی آنکه از جانب رشید مأمور شود از قلعه بدن جدا ساخت پس بدین سبب
رشید خون او را حلال دانست و او را بکشت و بعضی گویند سبب قتل رشید مر جعفر را آن بود که رقعه را
برشید رسانیدند و در آن رقعه معروف نیست و در آن رقعه این ابیات را نوشته بودند شعر
قل لامین الله فی ارضه ومن الیه الحل والعقد هذا ابن یحیی قد غدا مالکا مثلک ما بینکما حد
امرک مردود الی امره وامره لیس له رد این پسر یحیی است بدرستیکه گردیده است مالک مانند تو
در میان شما حدی و جدائی که داخل بگذشته است سوی کار او و کار او رد کننده مر آن کار دارد نیستی شعر
وقد بنی الدار التی ما بنا الفرس لها مثلا ولا الهند الدر والیاقوت حصباؤها وتربها العنبر والند
و بدرستی که بنا کرده خانه که بنا نکرده اند نه اهل فرس مر آن خانه را مثلی و نه اهل هند مروارید و یاقوت و
آن خانه اند و خاک آن عنبر و ند است و خوشبوی ونحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبک
اللحد الا یباهی العبد اربابه الا اذا ما بطر العبد و ما میترسیم بدرستیکه او وارث ملک تو باشد اگر
ترا غایب سازد قبر و کجا فخر تواند کرد بنده بر ارباب خود مگر آنکه تکبر و سرکشی کند آن بنده و چون رشید
بر مضمون نامه مطلع شد از جعفر بجهت خطر گشت و برامکه را نعیان برداشت و بعضی گویند سبب قتل
جعفر آن بود که برامکه اظهار زندقه کردند و در مملکت بنای تباهی نهادند پس رشید ایشان را بکشت مصنف
اصلح گوید این قول بعید است از صواب و صحیح آنرا اعتقاد نکنم و منقول است که مسرور گفت از رشید شنیدم

در سال یکصد و هشتاد و ششم هجری در اثنای حج و طواف میگفت بار خدایا تو میدانی که جعفر را چه اقتل است و من
در قتل او استخاره بتو میکنم و تو برای من خیر او مقدر کردان و نیز نقلست که چون رشید بانبار معاودت نمود
مسرور را با جماعتی بسر جعفر فرستاد و چون جعفر را بمحل شدند مغنی این بیت را برای جعفر میخواند شعر
فلا تبعد فکل فتی سیأتی * علیه الموت یطرق او یغادی * پس مسرور گفت سوگند بخدای ای جعفر که
بمن برای این کار آمده ام و امیر بن را بر تو تطرق نموده که امیر المؤمنین ترا میطلبد پس جعفر اموال خود را بقضا
نمود و غلامان همگی آزاد کردانید و مردم از حقوق خود بری ساخت بعد از ان بدان منزل آمد که رشید در
آنجا بود و مسرور او را حبس نموده و قید بر پایش نهاد و رشید را آگاهی داد پس رشید گفت سر او را بنزد من آر
و مسرور تا دو دفعه بنزد رشید معاودت نمود تا آنکه جعفر را اذیتی رساند و رشید بر مسرور بتغیر پرید و او را
دشنام داد که سر او را بیار پس مسرور رفت و سر جعفر را ببرید و بنزد رشید آورد و این واقعه در مستهل شهر صفر
در سال یکصد و هشتاد و هفت بوقوع پیوست و در آن اوان از عمر جعفر چهل و سه سال گذشته بود بعد از ان
رشید فرمود تا سر او را بر جسر منصوب ساختند و قطعهای جسد او را نیز بر جسر منصوب نمودند و همچنان در
آنجا بود تا وقتیکه رشید بجانب خراسان از شهر بیرون آمد و بر سر وقت جعفر بگذشت گفت آنرا واجب است که
بسوزانند پس سر و تن او را سوختند و چون جعفر را کشتند بر جمیع برامکه احاطه نمودند و رشید گفت هیچ
کس را از این طائفه امان نیست مگر محمد بن محمد بن خالد بن برمک و اولاد و متعلقان او زیرا که میدانست
که محمد بن خالد از بار خیانت خالی است و بعضی گویند که دختر مهدی رشید را گفت که چرا جعفر را کشتی پس گفت
اگر میدانستم که پیراهن من در باب قتل جعفر از من میپرسید او را نیز میسوزاندم و چون جعفر را مصلوب ساختند
زبیده رقاشی که شاعری است در نزد او ایستاده گفت شعر اما والله لولا خوف واش * وعین للخلیفة
لا تنام * لطفنا حول جذعك واستلمنا * کما للناس بالحجر استلام * آگاه باش سوگند که اگر نه خوف
رقیب میبود و اگر نه چشم بودی مر خلیفه را که نمی خوابد هر آینه طواف میکردیم گرد اگرد چوب صلب تو و استلام
آن میکردم چنانکه مردمان راست در حجر الاسود استلام فما ابصرت قبلك یا ابن یحیی * حساما فله السیف
الحساما * علی اللذات والدنیا جمیعا * لدولة آل برمك السلام * ندیدم ام پیش از تو ای پسر یحیی شمشیری
که آن شمشیر را قطع کند شمشیر برنده بر لذات و دنیا همگی چه دولت آل برمک سلام باد و خبر بخالد رقاشی چون
برشید رسید فرمود تا او را حاضر ساختند و فرمود چه چیز باعث شد که این ابیات گفتی رقاشی گفت که جعفر در هر سال
هزار دینار در صرخ بمن داده و رشید فرمود تا هر سالی دو هزار در صرخ را بدو دهند و مرویست که زنی در بن ده
ز جعفر با ایستاد و سوی سر او که انداخته بودند نگریست گفت سوگند بخدای ای جعفر اگر امروز آیتی و عبرتی شده
در کرم بغایتی در غایت رسیده بودی و بعد از ان این ابیات را بخواند و مانند باد بگذشت شعر ولما رأیت
السیف خالط جعفرا * ونادی مناد للخلیفة فی یحیی * بکیت علی الدنیا وایقنت انما * قصاری الفتی یوما
مفارقة الدنیا * وما هی الا دولة بعد دولة * تخول ذا نعمی وتعقب ذا بلوی * اذا انزلت هذا منازل
رفعة * نیست دنیا مگر دولتی بعد از دولتی میگرداند این یکی را بنعمت و بر می آید آنرا بلائی چون نازل کرده شود
این یکی بمنزلهای بلند من الملك حطت ذا الی الغایة القصوی * و چون خبر کشته شدن جعفر به سفیان بن عیینه
رسید و آنجماعت حوادث بر آل برمک بگذشت شنید رو بجانب کعبه آورد و گفت بار خدایا جعفر مؤنت مرا در دنیا کفایت

میکرد

میکرد و تو مؤنت او را در قیامت کفایت کن و جعفر در کرم و سخا نظیر نداشت و اخبار او در این باب مشهور و در دفاتر
مسطور است و هیچیکی از وزرا بدان پایه نرسیده اند که او در خدمت رشید رسیده بود زیرا که رشید او را بلفظ
اخی خطاب میکرد و او را در میان رخت خود میپوشانید و چون جعفر را بکشت یحیی پدر او را و سایر خویشان او را بحبس
کردانید و همگی برامکه در کرم و جود بغایت رسیده بودند و مدت وزارت ایشان هفده سال بود
ابن اسحق گوید ابن الزبیر بن عبد المطلب در شان ماری که قریش در بنا نمودن کعبه از ان میترسیدند این ابیات را
گفته است شعر عجبت لما تصوبت العقاب * الی الثعبان وهی لها اضطراب * وقد کانت تکون لها کشیش
واحیانا تکون لها وثاب * عجب دارم از اینکه فرود آمد عقاب بسوی اژدها و آن اژدها را حرکتی بود و بدرستی
که بود آن اژدها آوازی پست در رفتار و در چند وقتی برجهیدی اذا قمنا الی التاسیس شدت هد
تهیبنا البناء وقد تهاب * فلما ان خشینا الزجر جاءت * عقاب تتلئب لها انصباب * چون برخواستیم
بسوی بنا نهادن کعبه حمله آورد و مترسانیده ما را از آن خانه و ما ترسیدیم پس چون کمان بردیم که او منع ما میکند
سخت او را بود فرود آمد شعر فضمتها الینا ثم خلت * لنا البنیان لیس له حجاب * فقمنا حاشدین الی
بناء * لنا منه القواعد والتراب * پس آن اژدها را بچنگ کشید و برد و بعد از ان خالی کرد برای ما بنا نهادن که
نبود آنرا مانعی پس برخواستیم در حالتیکه گرد شده بودیم بسوی بنائی که ما را در آن بود اساس و خاک غداة نرفع
التاسیس منه * ولیس علی مسوینا ثیاب * اعز به الملیک بنی لوی * فلیس لاصله منهم ذهاب * در صبحی
که بلند میکردیم اساس بنا را از ان خانه و نبود بر ایستادگان ما رختی غالب کردانید خدای تعالی بنی لوی را پس
نیست برنجاوری ایشان رفتنی وقد حشدت هناك بنو عدی * ومرة قد تقدمها کلاب * فبوأنا
الملیك بذاك عزا * وعند الله یلتمس الثواب * و هر آئینه حاضر شده بودند در آنجا بنو عدی و بنو مرة که
قصد ایشان طائفه کلاب پس جای داد ما را خدا بسبب آن خانه و در عزتی و در نزد خدا طلب کرده شود
جزا وابن عبد البر در تمهید از عمرو بن دینار ذکر نموده که گفت چون قریش اراده بنای کعبه کردند از
خانه کعبه ماری بیرون آمد و در میان قریش و میان خانه کعبه حایل شد پس عقاب سفید بیامد و آنرا ب
ربود و بجانب اجیاد انداخت و در بعضی نسخ تمهید طایر سفید نوشته شده از نحو عقاب سفید
فائده از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که سلیمان علیه السلام چون هدهد را مفقود یافت عقاب که سید
طیور است طلبید گفت هدهد را در این ساعت باید پیدا کنی و حاضر کردانی پس عقاب خود را در هوا بلند
ساخت و چندان بلند شد که دنیا بقدر قصعه در دست مردی بنظر او در آمد و بعد از ان بجیب و راست
نگریست و هدهد را دید که از جانب یمن میآید پس بر او فرود آمد و هدهد گفت ترا سوگند میدهم بحق آن
کسیکه ترا بر من قوی و توانا ساخته که بر من رحم کن و عقاب او را گفت که وای بر تو پیغمبر خدای سلیمان علیه السلام
سوگند یاد نموده که ترا یا عذاب دهد و یا ذبح نماید و بعد از ان عقاب او را آورد و نسور و عساکر طیور در عرض
راه با او ملاقات نموده او را ترسانیدند و نسور هدهد بسلیمان عارف کردانیدند هدهد گفت پیغمبر خدای
سلیمان در حین سوگند خوردن استثنا نمود یا نه گفتند آری استثنا نمود و گفت او لیأتینی بسلطان مبین
هدهد گفت پس رستگاری یافتم و چون بخدمت سلیمان رسید سر خود را بر زمین نهاد و دم و هر دو بال خود
خویش را در روی تواضع و اکرام بست کردانید و حرکت داد و سلیمان گفت کجا رفته بودی که از خدمت مکان خود

غایب گشته بودی هرآینه یا ترا عذاب سخت کنم یا ترا ذبح نمایم هدهد گفت ای رسول خدای وقوف خویش را در پیش
خدای عز و جل که بمنزله وقوف منست در خدمت تو بپا دار پس اندام سلیمان از این سخن بلرزه آمد و از تقصیر
هدهد درگذشت و معفو فرمود و نظیر این سخن در باب ها در هدهد بیاید ان شاء الله تعالی **عجیبه** ابن زهر
از ارسطاطالیس نقل نموده که عقاب ملیواج کرده و ملیواج عقاب در هر سالی **الحکم** اکل عقاب حرام
است زیرا که ذو مخلب است و اختلاف در آنکه قتل او مستحب است یا نه **رافعی** و نووی بر استحباب قتل او حکم
نموده اند و **وجه** شرح مهذب بر آن جزم نموده که او از قسمی نیست که قتلش مستحب نیست و مکروه نیست زیرا که
در او ضرر و نفع نیست **صنف** اصل گوید قاضی ابوالطیب طبری نیز بر این جزم نموده و ابن سعید علیهات
الامثال گویند اَمْنَعُ مِنْ عُقَابِ الْجَوِّ این مثل را عمرو بن عدی به قصیر بن سعد گفته در قصه زبا که
در بیه در مقصوره خود در این باب گوید که **شعر** وَاخْتَرَمَ الْوَضَّاحَ مِنْ دُونِ الَّتِي أَمَّلَهَا سَيْفُ
الْحِمَامِ الْمُنْتَضَى وَقَدْ سَمَا عَمْرٌو إِلَى أَوْتَارِهِ فَاحْتَطَّ مِنْهَا كُلَّ عَالٍ قَدْ سَمَا فَاسْتَنْزَلَ الزَّبَّاءَ قَسْرًا
وَهِيَ مِنْ عُقَابِ لُوحِ الْجَوِّ أَعْلَى مُنْتَمَى **ا** قسر زبا را بسبب امتناع او یافتن برا بلوح جو نام برده و لوح
هوائیست که در میان آسمان و زمین است و جو نیز با میان آسمان و زمین را گویند **ذکر** قصه جذیمه با زبا و
اخباریان و ابن هشام و ابن الجوزی و غیر ایشان گویند که جذیمه ابرش پادشاه حیره و حوالی حیره بود و چند
پادشاهی کرده و در سلطنت بسیار رسیده بود و قریب و صیت او دو منبر رسیده و او اول کسی است که شمع را
در پیش او روشن کردند و او اول کسی است که منجنیق را برای حرب نصب نمود و او اول کسی است که ملوک
عراق بر وجمع آمدند پس ملیح بن البراء که پادشاه حضر بود و حضر ولایتیست در میان روم و فارس و عدی بن زید
عبادی آنرا ذکر نموده که در این ابیات **شعر** واخو الحضر اذ بناه و اذ دجلة تجبى اليه والخابور شاده
مرمرا وجلله كلسا فللطير في ذراه وكور لم يهبه ريب المنون فباد الملك عنه فبابه مهجور **ا** کرفت
و بکشت و دختر وی را زبا نام از آنجا بیرون برد زبا عرب لسیالست و در سلطنت عارف و دانا بود و همت
بسیار داشت کلبی گوید در زمانی که معاصر او بود زنان از و جمیل تر نبود و اسم او نجیه کثرت حسن و جمال بارعه کرده
بودند و موی چندان دراز بود که در پشت خویش گره میزد و چون عنبر بیاخت همه اندامش را بپوشید پس
بدین سبب و را زبا خواندند زیرا که زباء زن را گویند که موی او بسیار باشد و کشته شدن پدر وی پیش از
بعثت عیسی علیه السلام بود القصه در ولایت روم بذل اموال نمود و رجال و لشکر بیشمار جمع آورد و بمملکت پدر خویش
مراجعت نمود و جذیمه را از آنجا بیرون کرده و عسکر را بنشست و بر فرات دو شهر را در مقابل یکدیگر از جانب شرقی
و غربی بنا کرده و در میان ایشان در زیر فرات نقبی زد هرگاه دشمنان بروی رو آوری شدند به آنجا رفته خود را
متحصن می ساخت و او دختر بکر بود و از مردان کناره گرفته و در میان او و جذیمه بعد از حرب سخنان دوستانه
جریان مییافت پس در خاطر جذیمه گذشت که کسی را بخواستگاری و خطبه او فرستد و ارکان دولت خویش جمع
آورده و با ایشان در این باب مشورت نمود همه ایشان ساکت شدند و قصیر نام که عمو زاده او بود مردی عاقل
و خردمند و صاحب کار و عماد الدوله او بود سخن در آمد گفت ای پادشاه زبا مردان را بر نفس خویش حرام
گردانیده و الان دختر دوشیزه است رغبت بمال و جمال نیست و او را در تو انتقامی و خونی هست و خون
هرگز نخوابد و الان از روی حزم و احتیاط دست از تو برداشته و کینه را در سویدای دل پنهان داده و حقد را نه

آتش

آتش پنهان کرده است که گر آنرا روشن سازی بلند گردد و آشکار شود اگر بر حال خود بگذاری پنهان گردد و پادشاه
بنات و دختران پادشاهان که کفو او می باشند بسیار است و بدان ایشان ترا نفع بیشتر است و خویشتن قدر ترا رفیع
گردانید باید طمع در ما دون خود نکنی و شان ترا عز و علاء معظم گردانید هیچ پادشاهی را بر تو تفوق نیست
ابن جوزی و غیر ابن جوزی چنین حکایت نموده اند **و ابن** هشام شارح دریه برگوید اول بار زبا بخواستاری
نزد جذیمه فرستاد و خود را بر جذیمه عرض نمود تا آنکه ملک او را بملک خویش متصل سازد و بعد از آن بر جذیمه
طالب گشت و با ارکان دولت خویش مشورت نمود چنانکه بگذشت بالجمله همه ارکان دولت او کار در مصلحت
دانستند مگر قصیر که گفت خدیعه و مکر است و جذیمه سخن او نشنید و اصغا و قبول ننمود **و ابن** الجوزی گوید جذیمه
گفت ای قصیر میدانم که رای تو راست و تدبیر آنست که میگوئی ولیکن نفس من بسوی این سخن مایل
و مشتاقست و هر امری را قدری است که از آن مفر نیست بعد از آن کس را بخواستاری نزد زبا فرستاد و گفت
چنین جواب بگو که زبا را بدین کار آرزومند و راغب گردانند پس چون رسول بخواستاری نزد زبا رسید و زبا
سخنان او را شنید و مراد خود را بیافت گفت خوش آمدی و بالای چشم من آمدی و در دوری خطیب اظهار
سرور و رغبت نموده او را اکرام کرده و رفیع القدر گردانید و گفت من از شوهر نمودن پرهیز از آن غرض میبود که
کفوی را نمی یافتم و حال که قدر پادشاه از قدر من بیش و جاه او از جاه من افزونتر است بدین کار در دم
و هر چه او فرماید قبول کنم و در آن رغبت و میل نمایم و اگر این نبود که سعی چون این کار مردان را لایق تر است
هرآینه من نزد او می آمدم و بعد رضا میرسیدم و بعد از آن هدیه سنیه را از غلامان و کنیزکان و چهار
پایان و اسلحه و اموال و شتر ترتیب داده و برای جذیمه روانه ساخت و چون رسول خطیب نزد جذیمه مراجعت
نمود و از حکومکی و بیان احوال که همی او را خبر داد جذیمه از جواب زبا متعجب و از حسن گفتار و سیاق رفتار او
متعجب گردید و چون کلمات پر از لطافت از جانب زبا از روی رغبت و میل است بی او را عجب و تکبر حاصل گردید
و در همان روز با کسانیکه از خواص خود می پسندید است بدیشان و ثقه و اطمینان داشت روی بجانب زبا نهاد
و قصیر را از خود در این سفر با خود ببرد و عدی بن عمرو لخمی را بمملکت خویش نایب مناب خویش گردانید و خلیفه خود
کرد و عمرو عدی اول کسی است از طایفه لخم که پادشاه حیره گشت و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال طول
کشید و در حال صبی و کودکی جنیان او را ربوده بودند و بعد از آن چون باوان شباب رسید او را باز آوردند و مادرش
طوق از طلا در گردن او کرده و او را گفت تا خدمت خال خویش جذیمه نماید و چون جذیمه او را بدان طوق که در گردن
داشت و با آن بیت سفید دید گفت شَبَّ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْقِ و این لفظ را مثل در افواه جاری ساخت و هشام گوید که
پادشاهی او یکصد و هیجده سال بود **و ابن** جوزی گوید پس جذیمه بعد از قطع منازل بفرضه که بر لب فرات بود و آنرا
نقره میگفتند رسید و در آنجا منزل گرفت و بصید مشغول شد و بخوردن و آشامیدن و با اصحاب و امرای خویش
مشورت نمود همگی ساکت شدند مگر قصیر گفت ای پادشاه هر عزمی بجز عزم صحیح نشود و بر زخارف قول زنانکه
محصولی ندارند باور و اعتبار مکن و تدبیر را بهوای نفس از دست مده و حزم و احتیاط را با آرزوی نفسانی فاسد مگردان
و رای نیست که پادشاه امر خود را با ثبات قدم در تأخیر نماند و خود را با کمال بیداری از دست ندهد الحذر آن
بود که اگر امور بر وفق مقصد جاری شوند پادشاه را سوگند میدادم که این کار را نکند پس جذیمه روی بجانب خواص خود آورد
گفت شما چه میگوئید در این امر و ایشان بر حسب رغبت ملک در سخن آمدند و رای پادشاه را صواب و مستحسن دانستند

پس جذیمه گفت الرأی مع الجماعة و صواب آنست که شما گفتید پس قصیر گفت اری القدر سابق الحذر فلا یطاع
لقصیر امر و این سخن را مثل در السنه جاری و ساری کردانیدند بعد از آن جذیمه بگفتۀ ایشان رفت و چون نزدیک
دیار زبا رسید کسی فرستاد تا زبا را از آمدن او خبر دادند و زبا اظهار مسرت و شادمانی نمود و فرمود تا طعام بسیار
بردند و خواص و بزرگان مملکت خویش با اهل دولت و رعیت خود در سی فرسنگی به پذیرۀ او مأمور کردانید که
باستقبال بشتابند و پادشاه مملکت خود را ببینند و رسول جذیمه بعد از مراجعت هر چه دیده و شنیده بود بعرض
جذیمه رسانید و چون جذیمه بر خواست که بشهر درآید باز قصیر معاودت نموده گفت انت علی رایک جذیمه
گفت نعم و قد زاد بصیرتی فیه باز گفت انت علی عزمک جذیمه گفت نعم و قد زاد رغبتی فیه قصیر گفت
لیس الدهر بصاحب من لم ینظر فی العواقب و این سخن نیز مثل در افواه ارسال نمود بعد از آن گفت
کار ادراک امور را پیش از فوت توان نمود هنوز در دست تو بقیه مانده که آن ادراک امور خود را توانی کرد و اگر
ترا و بیقین بدانسته که صاحب ملک سلطانی و صاحب عشیرت و اعوانی من بر تو از مکر و حیله این زن ایمن نیستم اگر
تو لابد و ناچار این کار کنی و تابع هوای نفس خویش کردی فردا چون قوم زبا باستقبال تو آیند یک صف اند
و چون نزدیک تو رسیدند دو صف کردند و چون تو میان ایشان درآئی همگی ایشان کرد اکرد ترا احاطه کنند
و در تو نگرند و در آن وقت بر تو دست یابند و تو در قبضۀ اختیار ایشان درآئی و این عصا فرسی است که کسی بپای
آن نتواند رسید و جذیمه را فرسی بود که در سبقت نظیر نبوده بود و زبا با آن مواضعت و مرافقت بر... قصیر گفت
چون امر را بدین کونه یافتی تو در پشت آن درآ و بدوان که از آن تو نجات می یابی هر که خود را بر آن توان نکاه
داشت پس جذیمه سخن او را شنید و جواب او را باز نگفت و رفت و زبا نیز بعد از مراجعت رسول جذیمه در نزد
او بفرستاد و گفت چون فردا جذیمه بر شهر درآید شما همگی او را استقبال کنید و دو صف بکشید
یکی از جانب چپ و یکی از جانب راست و چون او بوسط شما درآید شما همگی کرد اکرد او را احاطه کنید و در او
نگرید و نیک هشیار باشید که مبادا از دست شما بیرون رود پس فردا چون جذیمه بجانب شهر روی نهاد و
قصیر در دست راست او میرفت فوج فوج زبا باستقبال او آمدند اول یک صف بودند و چون نزدیک رسیدند دو
صف شدند و چون بوسط ایشان رسید همگی کرد اکرد او مجتمع شده بدو احاطه نمودند و جذیمه دانست که
ایشان بر او دست یافتند قصیر را که از جانب راست او بود گفت ای قصیر صدقت یا قصیر ابطأت بالجواب
حتی فات الصواب و آن نیز مثل در افواه جاری ساخت و گفت ای قصیر الآن تدبیر چیست قصیر گفت اینست
عصا حاضر آن را بکیر و بران سوار شو شاید که رستگاری یابی پس جذیمه بر آن التفات سخن نکرد و نکو ننمود و چون
زبا او را بردند و قصیر چون دید که جذیمه بقضا در داد و یقین کرد که کشته شود خود را جمع ساخته بر پشت
عصا درآمد و بگریخت ابن هشام گوید قصیر عصا را برای جذیمه بپیش آورد و جذیمه از آن اعراض نمود و قصیر
بر آن سوار شد و عنان او را سست ساخت و او دوید مانند باد و قصیر را از میان لشکر بیرون برد و جذیمه
از پی او میکریست و زبا بر قصر خویش برآمده بود و جذیمه را چون دید گفت عجب نیکو عروسی است که بر من جلوه
کند و بر ... در آید و چون جذیمه را بنزد زبا رسانیدند و در قصر زبا بجز کنیزکان دوشیزه کان نارپستان کسی دیگر
نبود و خود بر سریر خویش نشسته بود و هر کنیزکی که بیکی بنمانند و بر او ایستادند و او در میان ایشان
مانند ماهی بود که نجوم در دور او در گرد او کشیده باشند و ابن هشام گوید یکسال کامل بود که زبا موی عانۀ خویش را

تربیت

تربیت داده بود و چون جذیمه بنزد او رسید خود را با او ظاهر کرد و موی را دید و بنمود و گفت امتاع عروس تری یا جذیمه گفت
بل متاع امة بظراء پس زبا فرمود تا او را بر نطع بنشانند و بعضی گویند چون جذیمه بنزد زبا رسید زبا فرمود تا نطع
نطعها را برای او فرش ساختند و کنیزکان را گفت دست سید خود و شوهر خواهر خود را بگیرید و بر نطع بنشانید پس
ایشان دست جذیمه را گرفته بر نطع نشاندند چنانکه زبا او را و او زبا را میدید و سخن یکدیگر را میشنیدند بعد از آن
کنیزکان فرمود تا هر دو رگ دست جذیمه را قطع نمودند و طشتی را در پیش او گذاشتند و خون او در طشت میرفت و
یک قطره از خون او بر نطع افتاد زبا پادشاه را گفت که خون پادشاه را ضایع مکردانید و جذیمه گفت خونی را که اهل آن بریزند
تا هدر نباید کردانید و زبا گفت والله ما وفاء دمک و لا شفاء غلتک و لکنه شفی من شفی و آن را نیز مثل جاری ساخت
و بعد از آن چون بقایای دماء او بریخت زبا فرمود تا او را دفن نمودند و عمرو عدی هر روز بر پشت شهر حیره میآمد و خیال
خود را جویان بود تا روزی از شهر بیرون آمد نظر کرد از دور سواری را دید که اسب او را مانند باد صبا آورده و عدی بن
عمرو گفت فرس جذیمه است و راکب مانند هیئت اوست لأمر ما جائت العصا یعنی عصا به تنهائی برای چه امری
آمده باشد و این سخن او نیز مثل در السنه روان ساخت و چون نزدیک شد دید که قصیر است از او پرسیدند که چه خبر
اتفاق افتاده است گفت سعی القدر بالملک الی حتفه علی الرغم و الرغبة من انفه بعد از آن عدی را گفت که انتقام
خال خویش را از زبا بکش عدی گفت چگونه از زبا انتقام توانم کشید و حال آنکه او امنع من عقاب الجو و این کلام نیز
در السنه مثل کردید پس قصیر او را گفت که تو میدانی که من تا چه غایت خال ترا نصیحت کردم و چون اجل او نصیحت کردم
و چون اجل طالب او بود سودمند نیفتاد و سوکند بخدای که من مصراع دست از طلب ندارم تا کام من بر آید و در
صدد انتقام خون او بیم ما دامی که ستاره لایح و آفتاب طالع باشد با انتقام خود رسم و یا عمرم بآخر آید و بعد از آن
سعد و ... بعد از آن بینی خود را برید و ابن هشام گوید قصیر عدی را گفت که بینی و هر دو گوش مرا قطع نمای
و تا از ... من زن چنانکه در او اثر کند و مرا بعد از آن بکذار با زبا تا چه کاری بر او بیاورم پس عدی بن
عمرو بقضای سخن قصیر را قصیر چنان نمود و نقلۀ اخبار گویند که عدی بن عمرو از قول او ابا نمود قصیر هر دو گوش
و بینی خویش را ببرید و مردم چنان دانستند که بسبب جنایتی گوش و بینی او جدع شد ابن الجوزی گوید بعد از آن
قصیر در صورت کریختکان بنزد زبا رفت و خبر بزبا رسانیدند که این قصیر معتمد و وزیر جذیمه است و حاذن و صاحب
اسرار او بود حالا از عدی کریخته و بینی او بریده آمده و زبا او را بحضور کردانید که پیش او در آید و چون قصیر زبا را دید
گفت ای قصیر چه چیز باعث شد که تو بنزد ما آمدی و حال آنکه در میان ما و شما خون عظیم و دشمنی قدیم است
قصیر گفت ای دختر پادشاه بخدمت تو آمدم بسبب چیزی که امثال من در آن چنین پناهی دریابند و تو خون
پادشاه را یعنی پدر خود را از جذیمه طلب داشتی و بدان رسیدی و اکنون من پناه بتو آورده ام از خوف عدی
بن عمرو زیرا که او مرا بقتل خال خویش بسبب آنکه در آمدن بخدمت تو جذیمه را من مشورت دادم متهم ساخته پس
بینی و هر دو گوش مرا ببرید و مال مرا همگی اخذ نمود و بر پشت من چوب زد و مرا از ملاقات اهل و اولاد خود مانع
آمد و مرا بقتل تهدید مینمود و من از خوف نفس خویش از او کریخته و بپناه تو آورده ام و رضا دادم که جاه تو
ملاحظه ... پس زبا گفت اهلاً و سهلاً ترا حق جوار و حرمت مستجیر بر ما لازم است بعد از آن او را منزل داد و نفقات
برای او مقرر ساخت و لباس بدو بخشید و در خدمات بکار داشت و مدتی قصیر در آنجا بود و زبا با او سخن نگفت
و او با زبا سخن نکشاد و همیشه در طلب حیله بود و فرصت را نگاه میداشت و زبا را کوشکی بود بلند و خود در آن متحصن

میداشت واحدی برا و قدرت نبود بعد از آن روزی قصیر زبا را گفت که مرا در عراق مال فراوان و نفایس بسیار که پادشا
هان را بکار آید پیش ما است تو که مرا رخصت دهی که بعراق روم و مرا چیزی دهی که بدان تعلل نموده در خرید و فروش صرف نمایم
و آنرا سبب وصول بمال خویش کردانم هرچه از آن اموال که و آن دست یابم بخدمت آورم و زبا او را رخصت داد و قدری
اموال نیز بدو تسلیم نمود و او بعراق درآمد و مال بی پایان را اخذ نموده و نزد زبا مراجعت کرد و از طرایف و ظرایف عراق
بر زبا عرضه داشت و مال بسیاری نیز بمال زبا بیفزود و زبا از این کار مسرور و مبتهج کردید و قصیر را پیش او منزلتی
پیدا شد و بعد از آن بار دوم قصیر بعراق آمد و بیشتر از دفعه اول برای زبا بیاورد و هم از خز و بز و قز و دیبا چندان
آورد که در شمار نیامد پس بدین سبب منزلت و مکانت او در نزد زبا بالمضاعف شد و خواطر او را بسیار دوست میداشت
و قصیر از لطایف الحیل کوتاهی نیاورد تا آنکه موضع زبا را که در زیر فرات بود دریافت و راه آنرا پیدا کرد و بعد از آن بار
سیم بجانب عراق رفت و بیشتر از هر دو مرتبه [illegible] و حلی و زیور نیز در زبا آورده و از این بار در نزد
زبا منزلت بجای رسید که نزدیک بود در امور خود او را [illegible] و استعانت طلبید و در بعضی کارها بر قول او اعتماد داشت
و کسان او برسالت نزد او میفرستاد و بتحقیق بعضی امور از و میکرد و قصیر مردی عاقل و نیکو نظر و ادیب و لبیب بود
پس روزی زبا او را گفت که اراده محاربه فلان شهر دارم در شام و تو بعراق باید رفت و فلان و فلان چیز از اسلحه
نزد من آوری و چند عبید و اثواب و کراع باید کرفت قصیر گفت مرا در بلاد عدی بن عمرو هزار اشتر و خزانه اموال و
خزانه اسلحه هست و در آن خزانه چند و چند از سلاح هست و ایشان را از آن آگاهی نیست و هرگاه بدانند آنرا برگرفته
بدان بر حرب ملکه استعانت جویند و من بیش از این منتظر هلاک او بودم و حال بهتر آنست که من بروم چنانکه احدی از ایشان [illegible]
و آنها را بالجمله بخدمت ملکه آورم و آنچه را که ملکه میفرماید هم بخرم پس زبا چندان از اموال بدو عطا نمود که خود گفت
بس است و فرمود ای قصیر مملکت بکفاف مثل تو و بر دست کسانی مثل تو رونق [illegible] میباید و امورش در اصلاح آید
و خبر بمن رسید که [illegible] در نزد تو بوده و بعد از این درباره تو بجهه هرچه دست رس باشد دکر کوتاهی نیست
و با او سخنهای لطف آمیز گفت و مردی که از خویشان زبا و مخصوص او بود این سخنان بشنید و گفت اسد تا [illegible]
و کلب خادر قد تحفز للوثبه و چون قصیر مکان خود در نزد زبا یافت گفت الان طاب الخداع و از نزد زبا بیرون
آمد و نزد عدی آمد و گفت وقت فرصت است که انتقام از زبا باید کرفت عدی گفت هرچه در نزد من خواهی بر کو
طلب آن [illegible] ای قصیر گفت رجال و اموال را از تو طلب دارم عدی گفت حکم تو بر آنچه که در نزد من است جاری و
روانست پس قصیر دو هزار مرد از جوانان قوم خود و صنادید اهل مملکت برکزید و دو هزار شتر را سیاه با اسلحه و اسباب
بکذاشت و بندی را که در جوال را بدان می بستند در داخل جوال قرار داده بود و ایشان را بر شتران بنهاد و عدی را نیز
با ایشان بیاورد و روی بشهر زبا نهاد ابن هشام کوید قصیر در شب راه میرفت و در روز کمین میکرد و زبا صورت
عدی بن عمرو را در حالت قیام و در حالت قعود و در کوب کشیده بود و در پیش خود نکه میداشت و چون خبر قصیر بعد از
مدت بزبا رسید قصیر چه کرد کفتند عسی الغویر ابؤسا و او کفت عسی الغویر ابؤسا و این مثل را او ساخت و عسی در این
مثل بمعنی [illegible] میباشد و [illegible] بدین سبب [illegible] و چون قصیر بیامد و از کاروان سبقت نمود و بخدمت زبا
رسید و زبا را کفت که برخیز و بسوی کاروان نظر کن پس زبا بر بام قصر خویش [illegible] برآمد و بکاروان نظر میکرد که
از دور پیدا آمدند و مردان بر شتران بودند کفت ای قصیر شعر ما للجمال مشیها وئیدا   اجندلا یحملن ام حدیدا
ام صرفانا باردا شدیدا   ام الرجال جثما قعودا و چه خبر است مر شتران را که رفتن ایشان سست است آیا سنگ

برداشته اند یا آهن یا ارزیز است که سرب [illegible] یا مردانند که بروی [illegible] نشسته اند و قصیر وصف زبا [illegible]
عدی چنانکه مطابق واقع بود کفته و حال آنکه قصر زبا بود و در عبادت آورده بود و چون کاروان بشهر درآمد
و دربانه زبا [illegible] بود و در دست مردی از غلامان او عصائی بود و بدان عصا یکی از جوال زد و ضرب آن بر مردی
که در جوال بود رسید و آن مرد بکوزید پس [illegible] کفت بسابسا یعنی [illegible] و قصیر که این حال از آنجا [illegible] بود
شمشیر کشید و بر آن خادم زد و او را بکشت و عدی بن عمرو بر اسب خود سوار کشته بود و چون بعد از شتران بقلعه درآمد
و مردانی که در جوال بودند در جوالها را باز کردند و در شهر آشکار کشتند و عدی بن عمرو بر در قصر بایستاد و زبا او را دید
و بموافق اوصافی که صورت دیده بود بشناخت و خاتم خویش را که در دست داشت و مسموم بود بمکید و کفت [illegible]
آنست که بدست خویش کشته شوم نه بدست دیگری پس بمرد و بعضی کویند که عدی او را بکشت بشمشیر و ابن
الجوزی کوید زبا چون شتران را دید که بسبب ثقل بار نتوانستند سریع براه رفت در شک افتاد و بعضی [illegible]
بدی قصیر را در نزد او کفته بودند پس کثرت شتران و حمل اثقال ایشان را در نفس خویش قبیح دانست و کفت شعر
اری الجمال مشیها وئیدا   اجندلا یحملن ام حدیدا   ام صرفانا باردا شدیدا   ام الرجال فی الغرائر السودا
بعد از آن بکنیزکان خویش کفت که موت احمر را در این جوالهای سیاه می بینم و این قول او در میان مردمان مثل جاری
شد و قصه را الی آخرها مذکور نمود و عدی بن عمرو بر بلاد او تسلط یافت و اسم زبا نائله بود چنانکه محمد بن جریر طبری
و یعقوب بن السکیت کفته اند و ابن جریر روایتی استشهاد بقول شاعر آورده شعر اتعرف منزلا بین النقا
و بین ممر نائلة القدیم و در قول ابن درید اسم او میسون است و در قول ابن هشام فارعه است و ابن الجوزی و غیره
نیز فارعه کفته اند الامثال کویند اطیر من عقاب و ابصر من عقاب و احزم من عقاب اکر کسی بپرسد که حزم
عقاب کدام است جواب آنست که چون از بیضه بیرون آید بر سر کوه مادام حرکت نکند تا آنکه بال او بکمال رسد زیرا که
اکر حرکت کند پائین افتد و نیز کویند امنع من فرخ عقاب و اعز من عقاب الجو الخواص صاحب عین
الخواص کوید عطارد بن محمد کفته که عقاب [illegible] و چون [illegible] را بشنود بیهوش کردد و اکر [illegible] عقاب
[illegible] حیات او بمیرند و اکتحال مراره او ظلمت و آب سود بر ساند حکیم مومن کوید عقاب طایری
است معروف و بفارسی [illegible] نامند و بترکی قرقوش کویند در دوم کرم و خشک و خون او محلل ورم و زهره او
جهه نزول آب و بیاض و تقویت بصر و زایل [illegible] الکلف و جوش [illegible] و محلل [illegible] التعبیر دیدن عقاب
در خواب دلالت بر نصرت و ظفر کند و ابن سیرین کفته که عقاب رایت حضرت صلی الله علیه وسلم بوده و هر که ببیند که مالک
عقاب شد و یا مالک نسری کشته بعز و سلطنت رسد و بر اعدا منصور کردد [illegible] و اکر صاحب
خواب از اهل جد و اجتهاد باشد از مردمان کناره کیرد و بتنهائی و کناره کیری زندکانی کند و بیان مردمان نیاید
و اکر پادشاه باشد با دشمنان صلح کند و از شر کید ایشان ایمن کردد و بدانکه در نزد ایشان از سلاح و اموال انتفاع
کیرد و صغار عقاب اولاد زنا باشند چنانکه ابن مقری کوید و مقدسی کوید هر که ببیند که عقاب او را بچنکال خود
برکند او را در مال مخفی رسد و خوردن کوشت عقاب دلالت بر حرص کند و [illegible] باشد که عقاب دلالت بر محارب
کند که قریب و بعید از او ایمن نباشند و اکر عقاب بر بام و یا بر دیوار دید ملک الموت است و هر که در خواب
عقاب سوار شود اکر فقیر است او را مالی حاصل کردد و اکر غنی و یا از اشراف الناس است بمیرد زیرا که در زمان کذشته
صورت اموات امرا و اغنیا را مانند صورت عقاب رسم میکشیدند و هر زنی که ببیند عقاب را [illegible] در خلوت

پادشاه منزلتی رسید و با پدر و اسماعیل العقال شتران ماده جوان را گویند و این عقال ذکر کاف سال را گویند از شتر و
منم شاعر گوید شعر سعی عقالا فلم یترک لنا سبدا فکیف لو قد سعی عمرو عقالین العقرب
کژدم را گویند و این لفظ بر مذکر و مونث اطلاق شود و گاهی مونث را عقربه و عقرباء با الف ممدوده و غیر منصرف
خوانند و عقیرب تصغیر کرده شود و مذکر را عقربان بضم را گویند و آن دابه ایست که دست و پای دراز دارد و
سر ذکرش مانند سر نیش عقرب است شاعر گوید شعر کأن مرعی امکم اذ غدت عقربة یکومها عقربان و
مکان معقرب بضم میم یعنی جای بسیار عقرب و صدغ معقرب یعنی زلفی صاحب انعطاف و کنیه
ام عریط و ام ساهره است و بعضی آنرا شبک گویند و بعضی از ایشان سیاه و بعضی سبز و بعضی زرد اند و این
نوع زرد از جمله قواتل اند و بدترین ایشان سبز است و عقرب بالطبع آبی است و بچه بسیار آورد و سمک و سوسمار ما
و چون حامله شود حامله شدنش باعث موت او گردد زیرا که چون اولادش تمام خلقت شوند شکم او را بخورند و بیرون
آیند و او بدان جهت بمیرد شاعر گوید شعر وحاملة لا یکمل الدهر حملها تموت وینمی حملها حین تعطب و جاحظ
از این سخن تعجب بکند و گوید کسیکه و ثقه بدان دارم مرا خبر داد که او عقرب را دو باره دید که از راه دهان زایید
و نیز دید که عقرب اولاد خویش را که بمقدار شپشی بوده اند و بسیار بوده اند بر پشت خویش برداشته و رفته و انکه
جاحظ گوید مصنف اصل این کتاب گوید حق آنست والله اعلم و چون عقرب حامله باشد از جمله حالات عجیبه او آنست
و هشت پا دارد و چشمش بر پشتش میباشند و از عجیبه حالات او آنست انکه مرده را و نایم را نزند تا آنگاه که
چیزی از بدنش حرکت کند پس در آن حین او را بزند و عقرب بجای خنافس در آید و با او صلح کند و بسیار باشد
که افعی را بزند و بکشد و عقارب بعضی بعضی را زنند و بکشند شاعر گوید شعر اذا لم یسالمک الزمان فحارب
وباعد اذا لم تنتفع بالاقارب ولا تحقرن کید الضعیف فربما تموت الافاعی من سموم العقارب
چون صلح نکند با تو دوری کن از وی یا او محاربه کن و دوری شو چون نفع نیابی از خویشان و حقیر مدان کید ضعیف
را که بارها بزند افعیان از زهر کژدمها فقد هد قدما عرش بلقیس هدهد وخرب فأر
قبل ذا سد مأرب اذا کان رأس المال عمرک فاحترز علیه من التضییع فی غیر واجب هر آینه خراب
کرده پیش از این عرش بلقیس هدهد و خراب کرده موش پیش از این سد مأرب را چون باشد راس المال عمر
پس پرهیز کن بر او از ضایع کردن او در غیر واجب فبین اختلاف اللیل والصبح معرک یکر علینا جیشه بالعجائب
و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه فقیه عماره بن علی بن زیدان یمنی که صاحب این ابیاتست آمده است که قاسم بن
هاشم صاحب مکه او را برسالت بجانب دیار مصر فرستاد و او در شهر ربیع الاول در سنه پانصد و پنج بدیار مصر
در آمد و در آن اوان صاحب مصر ناصر و وزیر او صالح بن رزیک بود پس فقیه عماره قصیده میمیه را برای ایشان
انشا نمود و اول قصیده اینست شعر الحمد للعیس بعد العزم والهمم وآخر آن اینست لیت الکواکب
تدنو لی فانظمها عقود مدح فلا ارضی لکم کلمی خلیفة ووزیر مد عدلهما ظلا علی مفرق الاسلام والامم
کاشکی ستارها نزدیک شدند بمن تا آنها را بنظم آورده است چند عقدهای مدح شما پس نسیم خوشنود
مر مدح شما را بکلمات خود دو خلیفه است و وزیر است که کشیده با عدل ایشان چندین سایبان بر فرق اهل
الاسلام و گروههای اسلام زیادة النیل نقص عند فیضهما فما عسی یتعاطی منة الدیم قصیده او را
مستحسن دانسته و صله داده و عطا فرموده و فقیه عماره بمکه معاودت نمود و باز دوباره صاحب مکه او را برسالت بجانب

مصر

مصر و دولت ساخت و پادشاه طلب توطن از او نمود که در آنجا بنشیند و صالح وزیر و پسرانش با او نیکوئی بسیار بجای
آوردند و چون سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب پادشاه مصر شد فقیه عماره بیامد و جماعتی از اهل بیت
او را مدح نمود و بعد از آن با جماعتی بر اعاده دولت مصریان اتفاق نمود و جماعتی نیز از امرای ملک ناصر با ایشان
متفق شدند و ایشان قرار گرفت بر آنکه طلب فرنج کنند از صقلیه و ساحل شام است تا دیار مصر بمانند بشروط
بر آنکه چیزی از اموال بدهند پس صلاح الدین بکار ایشان دانست و از ما فی الضمیر ایشان آگاهی یافت و ایشان را بگرفت
و حقیقت امر را از ایشان استفسار نمود و ایشان که در اندک چاره ندانستند اقرار نمودند بدانکه در دل داشته
بودند و صلاح الدین در رمضان پانصد و [illegible] ایشان را مصلوب گردانید و فقیه عماره شافعی بود و لیکن بتشیع
بد و منسوب داشته اند و بیان از زمان او یافته اند شعر قد کان اول هذا الدین من رجل سعی الی ان دعوه
سید الامم پس فقهای مصر بقتل او فتوی دادند و صلاح الدین متعرض کسانی که از جلد خویش با او نفاق
ورزیده بودند شد و نیز بر ایشان اظهار ساخت که از گناه و بال ایشان چیزی نهفته و از جمله عجایبات آنکه
فقیه عماره پیش از صلب خویش بچند روز ابیاتی در باب مصلوب گفته بود شعر رأیت بناء عظیم یا
تفرق ذا شرقا وذا غربا واما اخر القصة و بنیه فیها لتعلم ان افضالها القلبا دیدند در وی
نزدیک خناقی را که کرده بودند جدا شده یکی بجانب مشرق و آن دیگر بجانب مغرب و میل داد بجانب
سینه خویش و دهان خود پس گویا که بلسان حال خویش گفته است این ابیات را و از شأن و حالات
عقرب آنکه چون انسان را بزند او بگریزد مانند کسیکه از عقوبتی بگریزد جاحظ گوید و از عجایبات امر او
آنکه شناوری نکند و حرکت نکند چون آن را در آب اندازند خواه آن آب جاری باشد خواه ایستاده و گویند
عقارب را از سوراخ بجراد بیرون آورند زیرا که او بر اکل جراد حریص است و طریق صید کردن آن چنانست که پاهای
جراد و بالهای او را بر چوب بندند و بسوراخ عقرب داخل کنند و عقرب چون آن را ببیند آن را بگیرد و چوب را بیرون
آورند و نیز هرگاه کراث را بسوراخ او داخل کنند و بیرون آورند بر کراث آید و بسیار باشد که بر سنگ و کلوخ
بزند شاعری در این باب گفته شعر رأیت علی صخرة عقربا وقد جعلت ضربها دیدنا فقلت
لها انها صخرة وطبعک من طبعها الینا دیدم بر سنگی عقرب را و بدرستیکه گردانیده بود زدن آن را عادت
خود پس گفتم او را که بدرستیکه این سنگ است و طبیعت تو از طبیعت آن نرم تر است فقالت صدقت ولکنی
ارید اعرف من انا و معارب قال در در موضعی میباشند در شهر زور و عسکر مکرم که عقارب آنجا جراره
بر آدمی بزنند و بکشند چنانکه گذشت و بسیار باشد که بدن ملسوع ایشان فرو ریزد و با تعفن شود چنانکه
هر کسی بدان نزدیک شود بینی خویش را بگیرد و مبادا که از رایحه آن ضرری رسد و از جمله لطایف امر او
که آن کوچکی فیل را بزند و شتر را بزند و بکشد و یکی از انواع عقارب طیاره است قزوینی و جاحظ گویند این
نوع غالبا بکشد و مبادی وجهی الحکایات نموده گوید که در نصیبین جانوری است زیرا که عقارب طیاره را
بدان معالجه کنند و این سخن ان شاء الله در باب نون در فیل بیاید تا بیکه مرد مبادی آن باشد که فیل را با او بیند و دیگر
معمول نمایند و لکن عقارب طیاره را بدان معالجه نمایند و عقارب قتاله که در نصیبین میباشند گویند
اصل ایشان در شهر زور بوده و بعضی از ملوک که نصیبین را محاصره نموده اند عقارب را از شهر زور آورده اند در
کوزه و قلاع بخته و بمنجنیق آنرا در قلعه انداخته است جاحظ گوید در خانه نضر بن حجاج سلمی عقارب بودند که

کرچون برکسی میزد نداو رای کشند پس او را مهمانی آمد و در شب بسر جای یکی از اهل خانه رفت و عقرب ذکر او را
لسع نمود و نصر از دوعی تعرض بهمان کفت شعر وقد یغدا ذا نام شکانها نهیم المحه وتدهبا العقرب
و خانه من چون بخوابند ساکنان او اقامت و کنند دران عقرب اذا غفل الناس عن دینهم فان
عقاربها تضرب چون غافل شوند مردمان از کناهان خودشان بدرستی که کژدمهای ایشان او را زنند
فلا شلا عقرب بلیل اذا اذنب الذنب پس بصحن خانه درآمد و کفت این عقارب از اسود سالخ استغفا
نماید و نظر بجان افکند و کفتا بجان بکنید و چون تجار کنند دو لسع سالح ذکر یکی مذکر و یکی مونث بود
درانجا یافتند وطبرانی و ابو یعلی موصلی از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که علی بن ابیطالب علیه السلام بخدمت
حضرت صلی الله علیه وسلم بیامد و حضرت در نماز بود و علی نیز در پهلوی او بایستاد و با او نماز بکذارد پس
عقربی بیامد تا نیز و حضرت رسید بعد از آن حضرت را بگذاشت نمود و بجانب علی رضی الله عنه رفت و علی آنرا به
کفش خویش بزد تا آنرا بکشت و حضرت در کشتن آن باکی ندید و در اسناد این حدیث کاتب لیث عبدالله بن
صالح هست و او ضعیف است اما ثقه است وابن ماجه از ابو رافع روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم عقربی
بکشت و حال آنکه در نماز بود و حضرت فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که نه نماز کننده و نه غیر نماز کننده را نکذارد و
او را بکشید خواه در حل و یا در حرم باشد و حافظ ابو نعیم در تاریخ اصفهان و مستغفری در دعوات و بیهقی در شعب
از علی رضی الله عنه روایت کند کفت عقربی حضرت را صلی الله علیه وسلم بکزید و حال آنکه در نماز بود و چون از
نماز فارغ شد و فرمود لعنت خدای بر عقرب باد نه نمازی و نه غیر نمازی نه پیغمبر و نه غیر پیغمبر را نکذارد که
آنکه او را بکزد و حضرت صلی الله علیه وسلم نعل را طلب نمود و آن عقرب را بدان بکشت و بعد از آن حضرت صلی الله علیه
آب و نمک را طلب داشت و بدان موضع کزیده را مالید و بکفت قل هو الله احد و معوذتین را نیز بخواند و در تاریخ نیشابور
از ضحاک از ابن قیس فهری آمده که کفت حضرت صلی الله علیه وسلم در شبی تهجد برخواست و عقرب انکشت او را بکزید و حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود لعنت خدای بر عقرب باد هیچکس را نکذارد و بعد از آن آب و نمک طلبید و سوره اخلاص
سه بار بر آن بخواند و بعد از آن انکشتش بر تخت و بر منبر رفت و حال آنکه خود را بر انبر بسته بود از الم آن
عقرب عزیبه شیخ یافعی رحمه الله در حوادث سنه پانصد و هفت آورده که یکی از ملوک را منجمان کفتند که در فلان
ساعت و فلان روز از فلان ماه از فلان سال از کزیدن عقرب بمیرد پس آن پادشاه یک ساعت پیش از آن
ساعت معهوده از جمیع لباس خویش بیرون آمد و غیر از ستر عورت در برداشت و بر اسپی بعد از آنکه فرمود تا آنرا
غسل دادند و مویش را شانه کشیدند سوار شد و در بحر در آمد از خوف آنکه منجمان کفته بودند و در آنکه در میان
بحر بود اسب او عطسه بزد و از بینی آن عقربی بیرون آمد و او را بکزید بمرد و لاحذر از قدر نفع نبخشید وابن
ابی شیبه از جابر بن عبدالله روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم بر مردم خطبه خواند و انکشت خویش را بسبب
کزیدن عقرب بسته بود و فرمود انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقاتلون حتی تقاتلوا یاجوج وماجوج عراض
الوجوه صغار العیون صهب الشعاف من کل حدب ینسلون کان وجوههم المجان المطرقه یعنی بدرستی
که شما میکوئید و زایل نمی شوید جنک میکنید که رویهای ایشان دراز است و چشمهای ایشان کوچک است زرد
و سرخ لبان اند از هر بلندی فرود آیند کویا که رویهای ایشان سپرهای چکش زده اند وازمعروف کرخی رحمه الله
منقولست که کفت بمن چنین رسید که ذالنون مصری روزی عزم رحلت شستن بیرون رفت ناگاه عقربی را دید که

بدوروی

بدو روی آورده مانند بزرکتر بن اشیا و او آن بشدت ترسید و پناه بخدای عز و جل آورد و خدای تعالی شر آنرا از او
دفع کردانید پس آن عقرب بیامد تا بنزد نیل رسید و ضفدعی که از آب بیرون آمده بود عقرب بر آن سوار شد
و آن ضفدع عقرب را از آب بکذرانید ذالنون کوید پس من ازار خود را مانند لنک بستم و در آب در رفتم و طرف عقرب
بودم تا آنکه از آن جانب آنرا بر پشت ضفدع بیرون رفت و من نیز بر پی آن افتادم تا آنکه بدرختی که شاخهای بسیار
داشت برسید و در زیر آن درخت مردی مخمور خفته بود و من کفتم لا حول ولا قوة الا بالله که عقرب از جانب
آب بدین طرف آب آمد تا این جوان را بکزد ناگاه تنینی را دیدم که رو بدان جوان آورده که اراده قتل او دارد و عقرب بر
آن تنین ظفر یافت و دماغ آنرا بکزید و آنرا بکشت و بجانب آب مراجعت نمود و بر ضفدع باز سوار شد و از آب بکذشت
ذالنون کوید من این دو بیت را بخواندم که شعر یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک تاتیک منه فوائد النعم یعنی ای خوابیده و حال آنکه خدای تبارک و تعالی او را حفظ کند
از هر بدی که باشد در تاریکیها چکونه بخوابند چشمها از پادشاهی که میاید بسوی تو فایدهای نعمت کوید پس آن
جوان بیدار شد و این دو بیت را بخواندم و من او را خبر دادم که چکونه دیدم او را توبه نمود و اثواب لهو و لعب از تن
خویش بکند و لباس سیاحان بپوشید و بسیاحت رفت و بر این حال بود تا بمرد و اسم ذالنون ثوبان بن ابراهیم است و کوید
فیض بن ابراهیم و از جمله کلمات او است رحمه الله که خفیف تحت است که هر چیزی را خدای دوست دارد دوست
داری و هر چیز را خدای مبغوض دارد تو نیز مبغوض داری و رضای او را طلبی و هر چیز ترا از او مشغول سازد ترک کنی
و در مجتبا از توبه لومه لوم کنند کان نرسی که نفس خویش را ازدای و نه به معزول کردانی زیرا که سخت ترین حجب رای و
تدبیر نفس است و فرمود ما دامی که دنیا باشد عارضه فقر و فقر است چون خدای دنیا بنده را افتخار کند و چون خود را
یاد آورد مفتقر و محتاج کردد و کوید شعر لیس بذی لب من جهد فی امور دنیاه وهم متاونون فی امر اخرتهم کلا من
سفه فی مواطن حلمه و تکبر یعنی نیست صاحب عقل کسیکه سعی کند در امور دنیای خودش و سستی نماید در امر
آخرتش و نه کسی که سفیهی کند در جاهای حلم خود و تکبر کند فی مواطن تواضعه ولا من فقد میز التقوی فی
مواطن طمعه و غضب من حق ان قیل له ولا من زهد فیما در جاهای فروتنی خود و نه کسیکه مفقود باشد از
تقوی در جای طمع خود و خشم کیرد از حقی که از کفته شود او را و نه کسیکه زهد کند در آنچه یرغب العقلاء
فیه ولا من طلب الانصاف من غیره لنفسه ولا من نسی الله عز و جل فی مواطن طاعته قد کر رغبت کنند
عقلاء در آن و نه کسیکه بطلبد انتقام را از غیر خود برای خود و نه کسی که فراموش کند خدای را در مواطن طاعت
او و یاد کند الله تعالی فی مواطن الحاجة الیه ولا من جمع العلم لیعرف به ثم آثر علیه هواه بعد علمه
ولا خدای را در جاهای احتیاج خودش بدو و نه کسی که جمع کند علم را تا شناخته شود بدان بعد از آن
قرار دهد آرزوی خود را در وقت دانستن آن و نه من قل منه الحیاء الی الله عز و جل علی جمیل ستره
ولا من اغفل الشکر علی اظهار نعمه ولا من عجز عن کسی کم باشد از وی حیا نسبت بخدای عز و جل بنابر نیکو
پرده پوشی خدا و نه کسیکه غافل شود از شکر بر آشکارا کردن نعمتهای او و نه کسیکه عاجز باشد مجاهده عدوه
ولا من جعل مروته لباسه ولم یجعل ادبه و ورعه و تقواه لباسه ولا من جعل علمه ومعرفته از مجاهده
دشمن خود و نه کسیکه بکرداند مروت خود را لباس خود و نکرداند ادب خود را و ورع خود و تقوی خود را لباس خود
و نه کسیکه بکرداند علم و معرفت خود را تظرفا و تزینا فی مجلسه بعد از آن کفت استغفر الله العظیم الکلام

کبیر وان لم تقطعه لم تنفع بسبب ظرافت وزینت خود در مجلس طلب آمرزش میکنم از خدای بزرگ وعظیم تحف
بسیار است واکر آنرا قطع نکنی نفع ندهد ومعنی الفشانجان از ذی النون مصری حکایت نموده اند که کفت بمجا
کفتم که معنی محبت چیست کفت بنده را ای انای حمل دو محبت نیست هر که باخدای محبت داشته باشد باخدای
محبت ندارد باخلاص پس تو در حال خویش تفکر کن ای برادر که از کدام قبیله میباشی کوید کفتم که محبت را برای من
وصف کن المحبة عقل ذاهب ودمع ساکب ونوم طرید وشوق شدید والحبیب یفعل ما یرید معنی دوستی
عقلی است رفته واشکی است ریخته وخوابیست کریخته وشوقیست سخت ودوست میکند آنچه اراده میخواهد
کوید چون من این سخن را شنیدم دانستم که از معدن بیرون آمده وراهب مسلمان خواهد شد بعد از آن از وی جدا
کشتم ودر اثنای که بطواف کعبه مشغول بودم آن راهب را دیدم که طواف میکرد وکلاغزنده ومرا کفت ای ابا الفیض
صلح تمام شد ودر مواصلت مفتوح کرده بود ومرا حق سبحانه وتعالی باسلام وایمان آوردن منت نهاد وآنچه دادکه
آسمانها ونجی از آن عاجز آمده بر من حمل نموده ذاالنون کوید که حق تعالی محبت خویش را کرکوههای کران ومردان
جست بچنانک بالطایف احوال از آن عاجز شدند بر نفس وحمل ساختند این ابیات انشا نمود شعر حبک یا مولی
ربا منیتی قد انحل الجسم وقد کله لولا نار القلب من حبکم بالحدید الصلد لقد هدّه ودوستی
تو ای مطلوب من وای آرزوی من هر آینه لاغر ساخت جسم مرا وهر آینه او را در رنج انداخت اکر آتش در دل من
است از دوستی شما در سنگ سخت میبود هر آینه بی شکست آنرا وبعد از آن کفت المحبون لا احیاء ولا
اموات ولا صحات ولا سکاری ولا مقیمون ولا ظاعنون ولا اصحاء ولا مرضی ولا مستیقظون ولا نیام وهم
کاصحاب الکهف فی کهفهم لا یدرون ما یفعل بهم ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال معنی محبان
خدا وعاشقان او نه زنده اند ونه مرده اند ونه هشیار ونه مستند ونه نشسته ونه رونده اند ونه سالمان ونه مریض
ونه بیداران ونه خفته اند پس ایشان مانند اصحاب کهف اند در کنار غار نمیدانند که چه کرده شود بدیشان وب
کردانیم ایشانرا بجانب راست وبجانب چپ امام ابو الفرج جوزی کوید اصل ذالنون از نوبه واز اهل اخمیم بود پس به
در آمد وکویند اسم او فیض وذوالنون لقب اوست وامام ابو القاسم قشیری در رساله خود آورده که ذالنون را در اهل
حال تفوق حاصل آمد ودر علم وادب وورع وحال وحید وقت وحید خود بود ودر ماه شب دویم ذی قعده در
سنه دو صد وچهل وشش وفات یافت وابن خلکان کوید در قرافه صغری مدفون کردید رحمه الله تعالی ومعروف
کرخی رحمه الله تعالی ابن فیس کرخیاست وباجابت دعا مشهوراست واهل بغداد بقبر او استسقا نمایند وکویند که
معروف کرخی تریاق مجربست وسری سقطی از تلامذه او بوده ودر مرض الموت کفت چون من بمیرم قمیص را بصدقه
به دهید زیرا که من خواهشی دارم که از دنیا عریان بیرون روم چنانکه عریان بدنیا آمده ام کویند روزی معروف
بر سقای بکذشت وحال آنکه صایم بود وآن سقا میکفت خدای رحم کناد بر کسی که آب از من بخورد پس معروف نزد
سقا رفت وآب نوشید پس او را کفتند ای معروف مکر روزه نداشتی کفت آری ولیکن با امید استجابت دعای
او روزه را نخوردم ودر سنه سیصد هجری برحمت ایزدی پیوست ودر ربیع الابرار زمخشری کوید که در عقارب
در زمین حمص زنده کی نماند کرد واهل حمص کویند بسبب طلسمی است که در آنجا است وکویند که اکر عقرب غریب
بزمین در آنجا بیندازند فی الحال بمیرد وحمص شهری مشهوراست از جانب شرق شام وبسبب ... وعلیه ونبات ... نشود
نشود واز جمله شهرهای فاضله است ودر حدیث ضعیف آمده که شهر حمص است از شهرهای بهشت واول ودر فضل

در فضل از دمشق شهرو در بر بوده وثعلبی کوید که هفتصد نفر صحابی بحمص نزول نموده اند فایده رقیه عقرب
جایز است زیرا که مسلم از جابر بن عبد الله روایت کرده که کفت عقرب مردی را کزید وما در خدمت حضرت صلی
الله علیه وسلم بودیم وکسی کفت یا رسول الله بران رقیه بخوانم پس حضرت فرمود که هر که از شما تواند که برادر خویش
سودی رساند برساند ودر روایتی دیکر آمده ابو عمرو بن حزم نزد حضرت آمد کفتند یا رسول الله ما رقیه بود
که بمعقرب کزیده میخواندیم وتو از رقیه ها نهی فرموده پس حضرت فرمود که آن رقیها را بر من عرض کنید وچون آن
رقیها را بروی عرضه دادند کفت در اینها باکی نیست هر که از شما تواند که برادر خود نفعی رساند برساند ودر
روایتی آمده که رقیها را بر من عرض کنید ودر رقیها باکی نیست مادامیکه در آن چیزی نباشد پس رقیه بکتاب
خدا وذکر او جایز است واکر عجمی باشد ویا لفظی باشد که معنی آن مدرک نشود منع از آن است زیرا که جایز است
ومانعی نیست که در آن کفر میباشد ودر رقیه اهل کتاب خلافست وابو حنیفه آنرا جایز دانسته ومالک از
خوف آنکه مبادا در آن از محرفات اهل کتاب باشد آنرا مکروه شمرده مصنف اصل کوید بخط ابن الصلاح دو فواید
بعلها خوردش دیدم که نوشته بود در رقیة العقرب یعنی رقیه ایست برای عقرب که هر کاه انسان آنرا بخواند عقرب او را
نکزد وهر چند آنرا بدست خویش بکیرد ویا برو دود واکر او را هم بکزد مضرتش نرساند وآن اینست بسم الله و
بالله وباسم جبرئیل ومیکائیل کازم کازم زیاذم فتبرت الی عزب الحوزب شیاره شیناه مراه هویاه هویاه و
لطا انا الراقی والله الشافی صفت خاتمی که عقرب کزیده را نفع برساند ودیوانه را عافیت دهد ودر جشم درد
هر کاه از باد سرد باشد فایده بخشد هر کاه آنرا بر خاتمی لعل سرخ نقش کند وآن اینست خط سلسله که طرد دال پنج
او سطها فی میمه بدر حی سعا هنر واسماعیل بن اکر برای عقرب کزیده باشد در آب بالد آنرا فرو برند ودر
موضع کزیده نهند وبرای دیوانه دایم در آن نکرد صحت یابد وبرای رعاف در جبین نویسند وبرای حمی بر ورق
زیتون نویسند ودر صحت یا در آویزند واز جمله دعاهای است که برای تب نوشته شود وبر ورق کاغذ وصاحب
تب را بدان بخور دهند ک ١١١ طع دم ک ١١١ طع دم ونیز برای تب در سه
پاره کاغذ نویسند وهر روز صاحب تب یکی از آنها بخورد در وقت تب اول بسم الله نارت واستنارت
دوم بسم الله فی علم الغیب دارت بسم الله حول العرش دارت واز جمله ادعیه ایست که بجهة قطع رعاف
نویسند والنزیف لوطا لوطا لوطا واین میباید که در سه سطر نوشته شود والله اعلم وصاحب عین الخواص آورده
که این اسماء را بر کاغذی یا بر طاسی صحیح غیر مثقوب ویا بر خصفه چون که شب بنداشته باشد بنویسد واسم
مار کزیده ومادر وپدر او در آن نویسند وآب برآن ریخته وبفرستاده کزیده دهند بخورد مار کزیده سالم ماند
واکر آنرا بمار کزیده دهند فی الحال به شود وآن اینست سارا سارا الی سارا سالی یرن دیرن الی ها مال وتصا
ماطوطوکا لطوما مادب یاقا ابرس ارزاباب بها کا ناما ما اس بما نارا اناب کاس نمرنارا کاطی
صلوات مرصادون اناوین وراق ودرحیات مهمله در حیات آنچه که بدین نزدیک بود ومشاهده
داشت بکذشت فایده اخری مالک وجماعتی از محمد بن یحیی از بخاری از ابی هریره رضی الله عنه
روایت کرده اند که مردی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد پس کفت یا رسول الله شب کذشته چه
رنج ودردی از عقرب دیدم که مرا کزید پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اکر شب در حینی که داخل شب کشتی می
کفتی اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق عقرب ترا هیچ اذیتی نمیرسانید ودر کامل ابن عدی در ...

وهب بن راشد ... آمده که مرد معذ کو دبلال بوده رضی الله عنه و در روایت ترمذی آمده که هر که در مسا سه بار بگوید
اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق آن کس را مار در آن شب ضرر نرساند سهیلی رحمه الله گوید اهل
ما هر شب آنرا میگفتند پس یکشب ... بگزید و او از آن گزیدن وجعی نرسید و گوید این حدیث حسن است و مراد
بکلمات الله قرآن است و معنی تمامی این کلمات آنست که نقص و عیبی در آن داخل نیست چنانکه داخل کلام مردمان
است و بعضی گویند مراد از کلمات کلمات اند که نافع و کافی و شافی اند که در هر چه بدان تعویذ نمایند و بعضی
گویند سبب تسمیه آن کلام که قرآنست بتامات آنست که جائی نیست در کلام حق تعالی عیب و نقص باشد چنانچه
در کلام آدمیان است گویند و از احمد بن حنبل نقل است که استدلال بر این حدیث مینمود بر آنکه قرآن غیر مخلوق
است چنانکه در باب ها، در ها سیاید انشاء الله تعالی و ابو عمرو بن عبد البر ذکر نموده در تمهید از سعید بن
مسیب که گفت بمن رسید که هر که در وقت مسا بگوید سلام علی نوح فی العالمین او را عقرب نگزد و عمرو
بن دینار گوید از جمله ادعیه ایست که در شب ... و نخواند ... عقرب را بگیرد عقرب تو را نگزد آنکه بخواند
سلام علی نوح فی العالمین و شیخ ابو القاسم قشیری در تفسیر خویش آورده که مار و کژدم هر دو بحضرت
حضرت نوح علیه السلام بیامدند و گفتند ما را بر کشتی سوار کن و ما ضامن میشویم که هر کس ترا یاد کند و نام برد او را نگزیم
زنهار نوح گفت چگونه شما را بر دارم و شما سبب بلا و ضرر اید و ایشان گفتند ما را بر دار و ما با تو عهد میکنیم
پس نوح با ایشان عهد بست و ایشان را داخل کشتی کرد پس هر که در وقت صباح و مسا بگوید سلام علی
نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین او را ضرری از مار و کژدم نرسد
و بعد از آن روایت نموده از ابن عباس رضی الله عنهما که نوح چون کشتی را ساخت طول آنرا سیصد ذراع
و عرض آنرا پنجاه ذراع و بلندی آنرا سی ذراع ساخت و از چوب ساج بود و برای آن سه بطن یعنی سه مرتبه
بنا در بطن اول وحوش و سباع و هوام را بگذاشت و در بطن ثانی که بطن وسطاست دواب و انعام را جای داد
خود با هر که در جهت ما ... بودند در بطن اعلی سوار شدند و هر چه را که محتاج الیه ایشان بود نیز در خود برد و شیخ
امام حافظ فخر الدین عثمان بن محمد بن عثمان توزری که نزیل مکه مشرفه بود روایت نموده که گفت در بعد نیز در
خدمت شیخ تقی الدین بن الحورانی فرایض میخواندم و در اثنای جلوس عقربی را دیدم که براه میرفت و شیخ
در آن کرد و آنرا بگرفت و منقلب میساخت و من کتاب را از دست خویش بزمین می نهادم و او گفت بخوان تو گفتم
نخوانم تا آنکه این فایده را بدانم شیخ گفت آن فایده نیز در تو هست من گفتم کدام است گفت ثابت است که از
حضرت صلی الله علیه و سلم آمده که هر که در صباح و مسا بگوید بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم او را هیچ چیز ضرر نرساند و من از جمله ادعیاتست که دفع
شر مار و ضرر عقرب کند هر گاه آنرا در وقت طلب سه دفعه بخوانند اعوذ برب السما و ... من شر کل
عقرب و دنبلة و حیة سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین اعوذ بکلمات الله
التامات من شر ما خلق عرب در وقت زدن عقرب گویند لدغته العقرب تلدغه لدغا فهو لدیغ
و ذاک ملدوغ و در گزیدن مار و عقرب گویند لسعته العقرب و الحیة تلسعه لسعا فهو ملسوع و در گزیدن
مار و عقرب گویند لسعته العقرب و الحیة عضته الحیة تعضه عضا و نهشته تنهش نهشا و نشطت
تنشط و نکزت بالزای نکزا طیبی در شرح قول حضرت صلی الله علیه و سلم لا یلدغ المؤمن فی جحر واحد مرتین

گوید

گوید که مؤمن بر دنیا بر ذنب متعاقب نشود و بعد از آن در قیامت هم و آن شخص که حضرت صلی الله علیه و سلم از و حدیث
در باره او امر فرمود ابو عزه جمحی شاعر بود که اسم او عمرو است در روز بدر باسیری بدست مسلمانان افتاد و
او را مالی نبود پس گفت یا رسول الله من مردی با عیالم و حضرت صلی الله علیه و سلم او را من فرمود تا نوشت
دختران خود را که پنج نفر بودند کفایت کند بشرطیکه بار دیگر بقتال حضرت مراجعت و اقدام ننماید پس او بمکه
باز گشت و عارض خویش را مسح کرد و گفت لقد خدعت محمدا مرتین بعد از آن در سال جنگ احد با مشرکان نیز
بقتال حضرت بیامد و باز اسیر شد و حضرت فرمود لا یلدغ المؤمن فی جحر واحد مرتین و فرمود تا او را کشتند
و این حدیث شافعی و ابن ماجه و مسلم روایت نموده اند و قول حضرت صلی الله علیه و سلم لا یلدغ بضم غین
معجمه است بنا بر خبریت یعنی که مؤمن با حزم و احتیاط است که مرة بعد اخری فریب نخورد و گویند مراد آنست
که در امر آخرت فریب نخورد و نه در امر دنیوی و بکسر غین معجمه نیز روایت شده پس نهی باشد یعنی باید که مؤمن
در هیچ کاری غافل نباشد و بعین روایت نیز درست است که متوجه بجانب امر آخرت و امر دنیا بشود و مؤید آنست
حدیثی است بدین معنی آنچه را که طیالسی از زاذان از علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که میگفت آگاه باشید
که شما را خبر دهم با فضل آیتی که در کتاب خداست و اصحاب گفتند بلی گفت آن قول حق تعالی است و ما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر بعد از آن گفت حضرت صلی الله علیه و سلم بمن فرمود یا علی
هر چه بتو رسد از بلا و عقوبت و مرض و در دنیا بسبب ما کسبت ایدیکم است و ... تو آمرزیده و حق تعالی
کرم از آن بیشتر است که در آخرت عقوبت بنده خویش را دوباره کند و آنچه حق تعالی در دنیا از آن درگذرد کرم
او از آن بیشتر است که آن عقوبت را بعد از عفو نمودن بازگیرد و واحدی گوید این آیه در قرآن مرجو ترین و امیدوار ترین
آیاتست زیرا که ذنوب مؤمنان را دو صنف گردانید صنفی بمصایب دنیا در تکفیر و کفارات آن محو گردانیده
و صنفی دیگر را معفو عنه شمرده و خدای کریمتر است و کریمتر از عفو خود باز نگردد و شیخ جمال الدین اسنوی در
اثیر الدین ابی حیان از حافظ رضی الدین ابی عبد الله شاطبی از ابی القاسم بن حبیش انا ابی القاسم بن حبیش
انا ابو الربیع سلیمان انا ابو عبد الله محمد بن زاهر بن خطیب نفر خویش این ابیات را انشا نمود شعر یا حشا مالک لا تخشی
الی نفوس فی الهوی تنعقد دقت بالورد و بالسوسن صفحة بالخد خد بالشهد دبقة وقد اتی صدغک
ان لحظتی منه فقد اله منی عقربه یا حسنه اذ قال ما اخشی و یا لذلک اللفظ ما اعذبه قلت له کلک
غیدی سبی و کل الفاظک مستعذبه ای قوم نظر کنید حسن و لطف او گفت نیکی کن و این مرآن لفظ ما
که خوش بود گفتم او را هم تو از دست زلف و روشناست و هم الفاظ و سخنان تو شیرین و خوش اند فتوق انهم و
کر تحفظی و اذا انی بتام المحبه و قال کرعاش و کرحبتنی و حبه ایای کم الفته پس بتر کان نهاد و ورود و من
حفا نکرد و چون مرا دید منهیج شد و گفت بیا از نند کاف کرد و بیامد و او را نهج افکند رحم الله علی ابی فتلی
که اکاد بنا و عجبه حریری در درة الغواص گوید سوس بفتح سین نباتست لفظ سوس مرا باد آورد چند بیتی که
ملوک عبد العزیز ادیب مغربی برای بعضی خوانده و از ابیات ابی بکر بن قرطبه اندلسی اند که در آن تمنا و در سوسن نموده
ثم فاسقینها علی الورد الذی نعما و باکر السوسن الذی الغض تحیا کانما ارتضعا خلف السما بها فارتضعت لبنا
هذا و ذاک و ما ... قد کفر الکافور ذاک و قد عق العقیق احمرارا و ما ظلما کان ذا جنیه نصب
المعترض و ذاک خد مداة البین قد لطما اولا بد یک انا بیب و ذا احمر العنقا حرکته الریح فاضطرما و ...

باکیزه شیخ امام عالم علامه حجة الاسلام ابی حامد غزالی است در تشبیه شعر هلک عقارب صدغیه فی خده قمرا
یجل بهم عن التشبیه ولقد عهدناه یحل برجها ومن العجایب کیف حلت فیه وورد آمده که عقربهای
زلف او در رخسار او بیان ماه که از بیکی تشبیه کرده نشود و هر آینه ما چنان دانستیم که ماه فرود آید برج عقرب و حالا
از عجایبات است که عقرب چگونه بیان ماه فرود آمده و ذکر وفات غزالی و بعضی از اخبارات او در باب حاء مهمله در حمام
بگذشت و ابو المحاسن ابن السواد و در وصف غلامی که یکی از زلفین را رها کرده و یکی دیگر را در هم پیچیده چه خوب
و پاکیزه گفته است شعر ارسل صدغا ولوی قاتلی صدغا فاعیا بهما وصفیه فقلت ذا فی خده حیة
تسعی وهذا عقرب واقفه رها کرد زلفی را و پیچید کشنده من آن زلف دیگر را پس عاجز ساخت بدان دو زلف
وصف کننده خود را پس من گفتم آن یکی در رخسار او است ماریست که براه میرود و آن یکی چون عقربیست ایستاده
ذا الف لیست لوصل وذا واو ولکنه العاطفه ونیز از اشعار پاکیزه او است شعر قالوا حبیبک قد
تضوع نشره حتی تعدا مبدأ القضاء معطرا فاجبتهم والخال یعلوا خده گفتند دوست تو هر آینه منتشر شد بوی
خوش او تا آنکه گردید از بوی او صحرا معطر و بوی خوش پس جواب دادم ایشان را و حال آنکه خال بلند شده بود بر رخسارش
او ما ترون النار تحرق عنبرا الحکم اکل و بیع عقرب حرام است و در حل و حرمت قتل آن حاجبات است و هرگاه در آب اندازند
بعد آن را نجس کرد اند بنابر قول اشهر و بعضی گویند آن را نجس نسازد مانند وزغ و قول اول را خطابی از یحیی بن کثیر
نقل نموده و بعد از آن گفته عامه علما بر خلاف اویند الامثال گویند قد کنت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور
فاذا هو هی و بعضی گویند فاذا هو ایاها یعنی کان تحقیق بردم که عقرب سخت تر است در گزیدن از زنبور ناگاه دیدم اینکه
آن عقرب بود و این وجهه را سیبویه چون کسائی از او پرسید در حضور یحیی بن خالد برمکی انکار نمود پس کسائی گفت
عرب ایشان ضمیر را مرفوع و منصوب هر دو میخوانند و یحیی گفت شما دو نفر در مسئله اختلاف کردید و حال آنکه هر دو رئیس
شهر خود میباشید کسائی گفت اینها عرب اند در خانه تو بفرما تا حاضر شوند سوال از ایشان بپرسیم و چون عربها حاضر شدند با قول
کسائی موافقت کردند پس یحیی امر نمود تا سیبویه را ده هزار درهم دادند و بعد از آن سیبویه به ولایت فارس آمد و در
آنجا نشست تا وقتیکه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و بعضی میگویند عرب میدانستند که کسائی را در نزد رشید منزلتی
هست پس بدان سبب گفتند قول کسائی حق است و بعضی منع نطق نمودند و سیبویه به یحیی را گفت که ایشان را بفرما
که بدان نطق کنند که زبان ایشان مطاوعت ایشان نکند و بدین گفتگو حازم در منظومه خویش بقول خود اشاره
نموده است شعر والعرب قد تحذف الاخبار بعد اذا اذا عنت فجاة الامر الذی دهما
وربما نصبوا بالحال بعد اذا وربما رفعوا من بعدها ربما فان توالی ضمیران اکتسی بهما
وجه الحقیقة من اشکاله غمما کذاک اعیت علی الافهام مسئلة اهدت الی سیبویه
الحتف والغمما قد کانت العقرب العوجاء احسبها قدما اشد من الزنبور وقع حما
وفی الجواب علیها هل اذا هو هی او هل اذا هو ایاها قد اختصما وخطأ ابن زیاد و ابن حمزة فی
ما قال فیها ابو بشر وقد ظلما وغاظ عمرو علیا فی حکومته یا لیته لم یکن فی امره حکما
کغیظ عمرو علیا فی حکومته یا لیته لم یکن فی امره حکما وفجع ابن زیاد کل منتحب
من اهله اذ غدا منه یفیض دما واصبحت بعده الانفاس باکیة فی کل طرس کدمع سح
وانسجما ولیس یخلو امرؤ من حاسد اضم لولا التنافس فی الدنیا لما اضما والغبن فی العلم

اشجی

اشجی محنة علمت وابرح الناس شجوا عالم هضما ونیز گویند اعدی من العقرب و نیز گویند
العقرب تصرب وتصبی ظالمی گویند که در صورت مظلومان باشد و نیز گویند تحککت العقرب بالافعی
کسی را گویند که منازعه و مخاصمه از خود دشوار تر بکند عرب گویند تحککت به هرگاه متعرض شر آن شود و
قول اول جمیع پاکیزه است شعر ومن لم یکن عقربا یتقی مشت بینی اتوا به العقرب و نیز گویند
الخبر بنی عقرب وانی عقرب در این مثل اسم تاجری است که در مدینه بوده و در تجارت از جمیع مردمان
بیشتر بوده و در تاخیر و تسویف حق مردمان کسی از وی زیاد تر نبوده چنانکه مثل مطل او میزنند پس چنان اتفاق
افتاد که با فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب معامله کرد و فضل در گرفتن و ستدن قرض خویش از همه کس تیز بالا
ترجه و مردمان گفتند بگوییم تا به بینیم چه میکنند و نشست و با بقرات قرآن کرد و عقرب بر حال خویش که مطل
بود بفضل مبالات نکرد پس فضل از ملازمت دست برداشت نمود و در هجو عرض و آبروی او بنا کرد و گفت شعر
قد تجرت فی سوقنا عقرب لا مرحبا بالعقرب التاجره کل عدو کیده فی استه فغیر
مخشی الاذی صاغره کل عدو یتقی مقبلا وعقرب تخشی من الدابره ان عادت العقرب
عدنا لها هر دشمنی بر صغیر کرده شود و در حالتیکه روبرو باشد و عقرب ترسیده از مردم پشت او و پس ا
گر بگرد عقرب بگردیم ما برای او وکانت النعل لها حاضره شیخ کمال الدین نقوی در کتاب طالع
السعید حکایت نموده که شیخ تقی الدین بن دقیق العید در حالتیکه به شطرنج مشغول بود با شوهر خواهر
خویش که شیخ تقی الدین بن شیخ ضیاء الدین باشد تا اینکه اذان عشا را گفتند و ایشان هر دو برخواستند و نماز کردند
و بعد از آن شیخ تقی الدین بن دقیق العید گفت آیا به بازی شطرنج عودت بکنیم داماد او گفت شعر
ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضره و شیخ تقی الدین از این سخن ملول گردید و دیگر تا وقت مرگ شطرنج بازی
ننمود فائده ابن خلکان در ترجمه ابی بکر صولی کاتب گوید مشهور آنست که در شطرنج بازی فرید دهر خویش
بوده و مردمان الی الآن در شطرنج بدان مثل زنند و زعم بسیاری از مردمان آنست که واضع شطرنج او است و
ولیکن غلط است زیرا که واضع آن مردی بوده که آن را صیصه بد و صاد مهمله اول مکسوره و ثانی مفتوح و تشدید
گفته اند و آن را برای پادشاه هند شهرام کبر شطرنج وضع نموده و اردشیر بن بابک که اول پادشاهان فرس
که با سم ایشان تاریخ وضع کرده و گفته اند واضع نرد است و بدین سبب آن را نرد شیر گویند که آن را او وضع خویش
نسبت دهند و نرد را مثال دنیا و اهل دنیا ساخته چنانکه خانه ها را دوازده خانه نهاده بعدد شهور سال و مهره ها را
سی وضع نموده بعدد ایام شهور و مهره ها را مانند قضا و قدر دانسته در تقلبات امور و چون اردشیر نرد را وضع
نمود پس حکمای آن عصر شطرنج را بر نرد ترجیح میدادند و اردشیر برای مهملات است و بعضی گویند برای مجهدات و او
کسی است که ملوک الطوایف را هلاک ساخت و پادشاهی را برای خود مهیا و مستخلص گردانید و جد ملوک فارس است
که آخر ایشان یزدجرد است بضم جیم و انقراض پادشاهی ایشان در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه روی داد و در
سال سی و دوم از هجرت نبوی و صواب آنست که اسم پادشاهی که شطرنج را برای او وضع کرده اند بلهیب بوده چنانکه
شیخ یافعی و غیره گویند و چون صصه شطرنج را بخدمت ملک برد و طریق لعب آن را بدو آموخت ملک بسیار متعجب گردید
و او را گفت هر چه آرزوی داری بخواه صصه گفت پادشاه بفرماید یکدانه در اول خانه وضع کند و تا باخر خانه آن را
مضاعف سازند پادشاه گفت اینکه مطلبی کم است و دعوی کرد است که این پادشاه خزاین و خزاین جمیع پادشاهان

و در اینجا بنا دارد بدو نام نشود و ابن خلکان در وصف نرد چند چیز ذکر نموده یکی آنکه آن دوازده خانه بر چهار قسم
شده بعدد فصول سال و دیگر آنکه آن مهره‌ها نیز سیاه و نیز سفید اند مانند شب و روز و دیگری آنکه هر دو
مهره او مسدس اند که اشاره بجهات سته میباشند و دیگری آنکه ما فوق و ما تحت مهره بر نحوی که بهفت هفت نقطه
است که اشاره بعدد افلاک و عدد اراضی و عدد کواکب سیاره است و دیگری آنکه در تصرف در نرد بحسب اعداد
مهره امتحان لاعب کرده شود و حسن و قبح تدبیر او دانسته شود چنانکه حق عز و علا اگر بنده عاقل را چیزی عطا فرماید
بحسن تدبیر در آن تصرف کند و اگر بنده مفرط چیزی عطا فرماید بحسن تدبیر در آن متصرف شود پس نرد
جامع قضا و قدر و حسن تصرف و اختیار لاعب است و شطرنج نیز باعث امتحان لاعب و عقل و تصرفات حیله و
در تدبیر او است و در تفضیل شطرنج بر نرد و نظر و تأمل است و شطرنج بکسر شین بر وزن جردحل است و جوز جعل شین
معجمه در شطرنج جایز است بشین معجمه خوانند که مشتق از مشاطره باشند و جایز است بسین مهمله خوانند که مشتق
از تسطیر باشد زیرا که در حین تعبیه آن را سطر سطر نهاده اند چنانکه در درة الغواص گوید و از جمله اشعاری
که در باب شطرنج گفته شده شعر وَخَيْلٍ قَدْ دَلَفْتُ إِذَا تَخَيَّلَ تَنَاوَبَ بَيْنَهُمَا كَأْسُ الرِّيَاجِ
بِمَيْمَنَةٍ وَمَيْسَرَةٍ وَقَلْبٍ كَتَعْبِيَةِ الْكَتَائِبِ لِلنِّطَاحِ إِذَا مَا قَاتَلُوا نَشَرُوا وَعَادُوا رانده ی
شدند و در بین ایشان به جام باده در میمنه و میسره و در قلب تعبیه شده بودند مانند تعبیه لشکران برای
چون کشته شدند بار دیگر زنده شدند و بر گشتند صِحَاحًا لَمْ يُصَابُوا بِالْجِرَاحِ بِغَيْرِ عَدَاوَةٍ كَانَتْ قَدِيمًا
وَلَكِنْ لِلتَّلَذُّذِ وَالْمِزَاحِ یعنی درست و سالم نرسیده بودند بزخمها بی عداوتی که قدیمی بوده باشد ولیکن بجهة
لذت یافتن و مزاح جنگ میکردند اشاره لعب شطرنج مکروه است بکراهة تنزیه و بعضی گویند حرام است
و بعضی گویند مباح است و صحیح قول اول است و مالک و احمد و ابو حنیفه گویند حرام است و از اصحاب ما حلیمی و
نعوبانی با ایشان موافقت دارند و بیهقی گوید که محمد بن سیرین و هشام بن عروة بن الزبیر و بهز بن حکیم و شعبی
و سعید بن جبیر لعب بازی شطرنج نموده اند و شافعی رحمه الله گوید سعید بن جبیر با سند بار یعنی در پس
پشت شطرنج میکرد و صعلوکی تجویز آن را از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت نموده و نیز از ابی
الیسر و ابی هریره رضی الله عنهما و حسن بصری و قاسم بن محمد و ابی قلابه و ابی مجلز و عطا و زهری و ربیعة بن ابی
عبد الرحمن و صولی در یک جزوه که آن را در بحث شطرنج تالیف نموده روایت کند که ابو هریره و علی بن حسین زین
العابدین و سعید بن مسیب و محمد بن المنکدر و اعمش و ناجیه و عکرمه و ابو اسحق شیبی و ابراهیم بن سعد و ابراهیم
بن طلحة بن عبد الله بن معمر همگی شطرنج لعب نموده اند مصنف اصل گوید اسانید این اشخاص را با جواب
دلایل مخالفین چنانکه آدمی را از مرض الیاس شفا بخشد در کتابی که مقدار بیست جزو میباشد که در باب شطرنج
و نرد آن را تالیف نموده‌ام مذکور نموده‌ام و اصحاب ما نیز بر حل شطرنج دلیل آورده اند بدینکه در شطرنج بازی
تدبیر حرب موجود است و از حضرت صلی الله علیه وسلم بطریق صحیح از لعب شطرنج بثبوت نرسیده و قوی‌ترین دلیل
کسانی که قایل بحرمت آن میباشند این است که از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که چون در باب شطرنج از او پرسیدند
گفت شطرنج در نزد من بدتر است گویند نرد حرام است پس شطرنج نیز باید که حرام باشد امام تاج الدین سبکی در
جواب این گوید مذهب ابن عمر را در نرد دانسته‌ایم شاید که نرد بنا بر مذهب او حلال بوده باشد در این وقت
لازم نیاید از بدتر بودن شطرنج از نرد که شطرنج حرام باشد و نیز این مسئله اجتهادیه است شاید که ابن عمر عابث

تحریم

تحریم بسیار نموده باشد و رای شافعی معروفست که گفته قول صحابی حجتست ولیکن بشرطی که قول صحابی دیگر معارض
قول او نشود و قول ابن عمر بمعارض شده بقول جماعه از اصحاب که گفته اند لعب شطرنج حلال است و نیز هیچ احدی از
علمای قایل بظاهر این تعمیق قول ابن عمر نیست زیرا که ظاهر قول او که گفته شطرنج از نرد بدتر است این است که از نرد
بدتر است خواه بر کرد باشد و خواه بی کرد و حال آنکه بعضی علما گفته اند شطرنج از نرد بدتر است بشرطیکه مشتمل
بر کرد باشد و اما هر گاه که مشتمل بر کرد نباشد معلوم نیست که کسی از علما گفته باشد در این حالت از نرد بدتر
است و چون ظاهر این اثر باجماع مردود باشد از درجه احتجاج بدان ساقط گردد و آجری از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود إِذَا مَرَرْتُمْ بِالَّذِينَ يَلْعَبُونَ بِالْأَزْلَامِ الشِّطْرَنْجِ وَالنَّرْدِ
فَلَا تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ این حدیث ضعیف است زیرا که یکی از راویان او سلیمان یمانی است و ابن معین گفته سلیمان
چیزی نیست و بخاری گوید منکر الحدیث است و حدیث صحیح از و نیافته‌ایم پس معلوم شد که لعب شطرنج مکروه
است بکراهة تنزیه هر گاه مجرد لعب ملاحظه نمایند و اما هر گاه ترک نماز و یا چیزی دیگر را بدان ضم نمایند حرام
است و لیکن در این وقت تحریم آن نه بمجرد لعب شطرنج است هر گاه بر آن مداومت نمایند و اگر بر آن
مداومت کنند صغیره گردد چنانکه غزالی در کتاب تو بد در احیاء العلوم ذکر نموده لیکن ابن الصباغ بخلاف او رفته
و لعب نرد بنا بر قول اصح حرام است زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که لعب بنرد کند نافرمانی خدای
و رسول خدای را کرده باشد و نیز فرموده مانند کسی که لعب بنرد کند و بعد از آن برخیزد و نماز گذارد
اهل الخواص صاحب عین الخواص گوید هر گاه عقرب را بسوزانند و در خانه دفن کنند عقارب از آن خانه بگریزند
و اگر عقرب را به زیت طبخ دهند و بموضع عقرب گزیده داران بمالند وجع ایشان ساکن سازد و خاکستر عقرب
باعث تفتیت حصاة یعنی سنگ مثانه است و ابن سویدی گوید چون عقرب را در کوزه آب نمک کنند و بعد از آن
در تنور گذارند تا خاکستر شود و از آن خاکستر هر که بیاشامد سنگ مثانه او تفتیت کند و اگر عقرب را بگیرند و بحال
انکسار از ماه که گذشته باشد و در ظرفی نهند و یک رطل زیت بر آن ریزند و سر ظرف را بگیرند و بگذارند تا زیت
قوت او را اخذ کند و بعد از آن زیت و تخلیص داردان بمالند وجع ایشان را ساکن سازد و قوت دهد و اگر نیز
مس دار اشرب بیاشامند شادی آن را ذکر بدن عقرب مانند گرده و اگر قطعه قطعه ترتیب را بر دیگری بگذارند هیچ
عقربی بر آن نرود دیگر آنکه بمیرد فی الحال و اگر در قحص را بدهن بخیسانند و بر موضع عقرب گزیده نهند دردش
ساکن سازد و اگر در قحص را نیز بر مغز کاو بحرشانند و موضع عقرب گزیده را بدان بمالند فی الفور ساکن گرداند
و اگر عقرب را در خانه دود کنند عقارب بدان خانه جمع آیند چنانکه ارسطو گوید و غیر ارسطو گوید عقارب از آن
خانه بگریزند و اگر نیش عقرب را در ثوب با انسان قرین نه سقیم گردد مادامیکه آن نیش در رخت او باشد و اگر عقرب
بکوبند و بر موضع عقرب گزیده نهند ساکن گردد و قزوینی و رازی گویند هر که دو مثقال از حب ترنج بعد از
کوفتن آن بیاشامد درد عقرب گزیده را ساکن گرداند و نیز بادکنجه و هر که را که از ذوات السموم گزیده باشد نفع
عجیب بخشد و مجربست و در عجایب المخلوقات آمده که چون چیزی از روف زیتون بری بر کسی بندند که عقرب
او را گزیده باشد فی الفور شفا یابد و نیز دیدن ستاره سها باعث ایمنی است از گزیدن عقرب و سرقت دزدان
مجربست و ابو علی سینا در ارجوزه خویش این ذکر نموده میگوید آن ارجوزه از نظمیات است و بر چند فوائد
مجربه و چیزی از علم طب مشتمل است و آن را با تمام و کمال در این کتاب ذکر نمائیم و آن این است

بدأت بسم الله في نظم حسن   اذكر ما جربته طول الزمن   ما هو بالطبع وبالخواص لكل
عاجي وكل الخاص   في شولة العقرب نجم توأم   برأي عيني من رآه تعلم   اذ رآه امرأتان
اصطحبا   واتفقا وذا الى تحاببا   لاسيما ان قال ذا محبب   بعض لبعض كوكبان كوكب
وتوأم نجمان في سعد بلع   رؤيته لكل ود قد جمع   ومثله ايضا لبعد الذابح   رؤيته
لكل ود صالح   مجرب من شئت به تحبب   ثم تقول كوكبان كوكب   فتنا الود باذن
الله بينهما فلا تكن باللاهي   كف الخضيب في قدر الى الابد   لكانئ من كان من كل احد

بنظرة الانسان او حجامة   بفتح قوا الى قيام الساعة   نجم السما ما منه من سارق
ومن سموم عقرب وطارق   ومن رأى منبته نجم السما   فليس تدنوا عقرب لسمها
كلا ولا يدنوا اليه سارق   في سفر ولا بسوء طارق   بغرغر العلك ذو الخناق
بين قيا الانسان والسماق   لاسيما ان شابه كمون   كذا الخلاط نفعه موزون
ابلغ من الصابون وزن درهم   تحوا من القولنج منى محكم   وهكذا الكمون والكراويا
ان اكلا تحمصه بلا دويا   تطفئك الاشرابه في التناوب   ما بعينه منه لدى التجارب
تخلطك الافطار عند القمح   يحز لب عصام مزيل السلح   اعني عروق اللحان تعرف
والمت صاحبها وبرهت   الطخ على الحراد دهن الفنخ   مع وجع الانسان عند القمح
فانه يذهب منها سعنما   كالنار فيها ثم يبوت نفعها   وهكذا في الجاد الرطب
تمرهما بالقشر لا بالقلب   اكر ودس كل ثابت تراب   بعود تين قد عرفت اخضرا
مرارة الحية سم قاتل   وتحو للسم بها نفعا ماثل   اذا سقي المسموم منها حبه
يحيى من السم بذلك الشربه   وان سقي الصحيح منها ماتا   من وقته وفارق الحيوة تا
نشاذر الدخان في الحمام   تفتحه الفخار من تمام   وريحه يقتل للافاعي
وللهوام والدبيب الساعي   ووزن مثقال اذا ما غبرا   مع وزنه من الرجيع اخضرا
يخلص المسموم من مماته   من بعد يأس الاهل من حياته   وفيه سر لست ابديه لمن
ولست اخبر الامر قد علن   يعرف بالكبريت والعوالي   وهو الحجر من الرخص العالي
وهو طبيب النحران حرف علا   وهو الذي يدعى بطين المجرب   كسكر النبات فوق القطن
يعبر منه حب رمان العلى   للناس فبراد شاى ادب   وهي اذا احمر الشمس العجب
سبحان من اودع ما الاعانة   والغوص في الاشياء والابانة   هذا اذا دق بالاتقان
بالتحقيق والترويق والاواني   واتخذ البرمة من زجاج   من صبر تكون لي ولا علاج
والنار دمران تشا او تحتم   تنفتح منها النجم ثم اللحم   ونكود السطح بها اياما
واشهر ان شئت او اقواما   وذاك سهل لين بالعنبر   فانه مثقال البائس الفقير
حوان طرطرا دخول ملحا   وتشع مثل الخمر وزنا صحا   ولكن الخل عتيقا ايضا
او احمر اللون بدا او ذا يضى   تنقط الجميع بالابنق   بالخل والتحقيق مع الترويق
فنا ذهذا الفاطر الملتهب   مجرد فيمن الذي نشر به   من سائر الكتان والحديد

والقطن والسرودج والتبريز   فانه يسلم من حر اللهب   من الحريق كله وذا عجب
وانما يعرف هذا السما   بالنقطة الغالية فوق الاشياء   يطلى على القرودج والاوداج
وكل ما يضر بالاجسام   كالجرب الحديث والقديم   تخلص من عذابه الاليم
وهكذا   باتفاق   فانه اقوى من الدرياق   وان دنت ذا الفوا في الهم
تقطعها بما عتق من درهم   ان تتبع الانسان نبا في خشب   من تخفضيت من رجل يقترب
وذو نبة السالخ في البيت كذا   ان سقطت تكاد تبلا الاذى   تاذ بالزنجبيل والحناء
والموت ان كان حلفا دام   لا تقبلن نبات التمنا نا   ولا تضكد فيها كذا احيا نا
عند اجتماع النيرين تحل   وفي التداريف فاتخذه امثلا   وكل هذا شاع في التجارب
والنزيف اعجب العجايب   وتتخذ كل حديد محرزا   منقشا مصوكا مرق قا
مطبقا بالمليك طيب الاثمد   والحل به ضر شيت فرد مزود   ومثله في حجر اليهودي
الخالص الجاذب للحديد   ومن مع الصفوان كالاكحال   في ضبط جزء الاواري بحال
حتى اذا احتج اليه في العمل   بالحب والوتد وتبلغ الامل   فاعمل الى الكحل الذي من الحجر
وهو الذي عندك منه مدخر   وكحل منه بحسب المادة   واحفظ حديث هذه الافادة
وكحل الحوت بالحديد   هواك في الحال بلا مزيد   وتجذب العين منه قبرا
وهكذا تسما بامر وقسر   ولا يكاد تستطيع صبرا   منك ولو هلكت منه السترا
فتبقى بود منه لا ينقطع   وحبك له منه قد يتبع   ما دام في القيد الحي الفانيه
لا لمتى منك ولا باللاهيه   لكن ضيقا منه بالسلوك   من شره والتهمة عن شرور
تقول متى وبها حنون   كانه في خلقه انسان   زوجان مخلوقان انثى وذكر
كما وجدنا في الصفات والاثر   تخرج منها في نشاط ما نجا   مركبا بعض لبعض ما نجا
وقد عكا الزوجين منها ذبد   كرغوة الصابون حين يوجد   فيأخذ الاخذ منه الزبد
تحشر منه نفسه الاسلد   ولا يزال منقطعا قواما   من غير نوم مرة اياما
حتى اذا ما اغتسل الانسان   بالماء زال عنه القيان   والعنبات من لحوم هذا
ان شربت في مرق وهذا   وتقول اسم قرنة بالشاء   من عمل الشيف ذي الاجاع
لا شيء للجراح كالطيوب   يختم جرح السيف والسكين   وهو نبات كرق الزواج
مره وقد جنت في العلاج   يورق كورق الصفصاف   وقد فرة اصفر منه خاف
الحاتم الجراح قبل الورم   ومنه فتح سيما قطع الدم   يلتحم الجرح به وقد سد
ان كان قد جف والا اخضرا   وهكذا يصنع في العقود   من سائر الحيوان والجرود
ويخرج الدود مع الجلاج   وكل ما دون من السلاح   وهو ضماد للبواسير شفا
وللبواسير ضماد قد كفى   واكله يذهب حتى الربع   وهو كريه الطعم عند البلع
وكل ما تعرع الانسان   بما به يقوى به الاسنان   والدهن دهره عظيم الشان
يشمم بدهن الصين في الادهان   يخرج كالنوفر والخلاف   وكالبنودات بلا خلاف

إذا لطخت الجرح منه مرة يلحم فلا تخاف ضره وهو صلاء لكل نضاج إذا
طليته أخرج من ذاك الأذى بالطلاء كذا تقطيره وينفع العضة من تقطيره
وكل ما يحدث من سوداء احرقت وفضلة الصفراء أو البثورات التي تقرحت
والمت صاحبها وجرحت وكل ما كان من الأغلال في جسد العليل بالدمامل
وكل مدفون من الحديد في جسمه في زمن مديد يخرجه أسرع من رجع نفس
أو مخمص طرف لونها بتقتبس منى بما أصل التجارب الأول وهو نوع عند أرباب الدول
وكم له منافع لا تحصى ما لعنة الكتب لا تستقصى ما مثله في النفع والمثال
وسط الحيوانات والتوالي يبقى لدى الدهر والوقوف حتى ترى في البر مستقيما
وإن نشا عالج بها الغوافي نظفر بالأجر مع الثواب والمفسد المحروم والمعوشا
ومن يروم الباءة والأطروفا ثم ما به يقطع دون القدح وهو عظيم ذا بدن في النفع
فتلك ذا بالحيل في الأسفار يبنج زيت تعصرها جارف إذا نقلت فوق رأس العقرب
في فيها استرخت بجر الذنب وذلك قبل القطر والتزويق تمشي إذا من غيرها تعوق
كذلك الصابر والصفراوي إن فلا ماتت بلا تداوي لا سيما إن منفعا عنا بنا
فإنما تستغرق الصوابا وإن حللت في الثنا نا زا وبل فيه كما تدكا ترى
ثم كتبت ما نشاء فيه كصورة الطلسم التي به فليس تدنو منه أفعى وتنش
لكنما تنكر منه وتطش وإن تمس منهما بالكاغد تصبح وانسلخت من ساعة
عصية الرداد ما عشبت في شعرى ذا تبر وانبت إذ قتيا الشعر وما أنبت عنه
أبيض مثل الثلج ذا صفرة والكل كالذي إن على في الخل وصبغ الشعر به بالخل
بعضها في سواد لون الفار وتستقر فيه كالأحبار من بعد ذا اللون شعر أبيض
كأنه الثلج وهذا نقض وفعله بالشعر والأخبار وفي الوجه صفة الفاحم
والخيل والبغال والحمير والمحجة في هذا لها تدبير أنسج على الأضراس والأسنان
لو كان ما بطرف اللبان وقد حرمت الأكل من غيرها العجل مع الفرس أيا بنه حصل
أو قلم حرمت الأكل من لحم الفرس ثم ولا من هذه بانفي العدس وذلك عند دونه الهلال
فتأمن الأضراس من أعلال ودم على هذا مدى الشهور تطلع أضراسك في الدهور
ما أخذ من مرارة الحداء ما تشتهي منها بلا استراء تمحو في عصارة النبات
وهو الذي نعرف بالصفات بالرز بالرطب الأخضر وتجد بحمرا في محتضر
وإذ نفعه في ظرف من الزجاج لو فيه المنفوذ والعلاج والكحل به الملسوع بالعلاج
في الجانب الغالي من الثلاف فإنه يبرئ من السموم من لسعة تؤذي من الهموم
من حية أو عقرب ذي عود وهكذا من لسعة الزنبور هذا الذي جربته في عمري
نظمته للمنتهي الحري والحمد لله على التمام حمداً كثيراً أبد الأيام كذا صلاة الله ذي
الجلال على النبي المصطفى والآل ما جاد دهر وأجاد فضال وغفر الله تعالى ومحى

عنا وعن آبائنا وقد كفى. **حکیم مؤمن** گوید بهترین او روغن او است که در شیشه‌ای ... گرم کرده راه رود و بجزء
رسیده که چون آن روغن بر نهند ... آب پاشیده ورم عام کند و بدن خصوصاً در نابستان عقرب بساید از و
متکون شود و در آخر سیم و سرد و خشک است و بکار فند ... رفع الم است و آشامیدن
بر شتر کرده ... جهت رفع سم عقرب ... سوختن او باد و بند ... سینه جهت رفع ...
و عسر بول و عدیلت و اکتحال او با فلفل و ادویه حاره جهت بیاض چشم و ناخنه چشم حیوانی و انسانی مجرب
و با سرکه موش نقد ... جهت تقویت بصر و طلای او جهت اسقاط ... و دفع برص و بهق ...
و کلف ... جهت ... و دهن ... زیت ... در شیشه ماه ... زیتون که
کرباسی ... ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب گذارند جهت عرق النساء و فالج و ...
مجرب و طلای بر شتر کرده او ... زیتون که بجهت ... جهت ... روغن ... ذات الثعلب
عدیل است ... عقرب ... کرده ... جهت اسقاط جنین ... مانع سقوط آن
بکرده ... عقرب ... فالج است و آشامیدن او ... مصلح او ...
و ... نائم دردم **التعبیر** عقرب در خواب دلالت بر مردی نمام ... کند ... در خواب
نمام ... کند ... دیدن عقرب در خواب ... آنکه آن مرد با ...
... و اگر آن را در میان مردم ... عقرب ...
رود ولیکن ... عقرب ... دلالت بر آن کند که مردی فاسق ...
کند و هر که گوشت عقرب ... در خواب بخورد ... میراث رسد ... فاسق
بکند و همچنین هر حیوانی که ... گوشت او را بخورند ... عقرب بر مردی است که ...
... و دیدن عقارب ... دلالت ... دشمنان کند ... عقرب از و
بر دلالت ... و دیدن عقرب دلالت ... کند ... عقرب
ماند **العقربان** ... آدمی ...
... گوید **العقعق** ... **سعد** کانه عقعق نوفل ... من الطلح
يعقب فيه ... و گویند عقعقت ...
و الله اعلم **العقعق** بر وزن ثعلب جانوری است که آن را ... گویند ...
خوانند و آن طایر ... کبوتر ... غراب ...
سفید و سیاه است ... در خانه ...
در جاهای بلند ... سرقت موصوف ...
این صفات ... خوف ...
... گرد ... فاسد و متغیر شود **و در خبر** ... قولیم تعالی
و کأین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها ... از سفیان بن عیینه حکایت کند ...
حیوانات ... موش و عقعق ...
... و عقعق ... کند و لکن ...

سازد وعلت آنکه آنرا فراموش کند کمتر راه بدان برد و بالطبع هرچه را از زیور به بیند بسرعت وچابکی آنرا رباید
و با عقد نفیس که عقعق ربوده باشد شاعر گوید **شعر** إذا بارك الله في طائرٍ فلا بارك الله في
عقعقٍ قصيرِ الذُّنابى طويلِ الجناح متى ما يجد غفلةً يسرقِ يقلِّبُ عينيهِ في رأسهِ وكت
نده هد حدا در عقعق دم کوتاه است و در دنبال هر کاه بیابد از کسی غفلتی و دزدی کند بگرداند دو چشم
در سرش کأنهما قطرتا زئبقِ **فائده** در تسمیه عقعق خلافست **جاحظ** گوید آنرا بدان سبب عقعق
گویند که جوجهای خویش را عاق وضایع وایشانرا بی طعمه بگذارد و بدین معلوم شود که نوعی است از غراب
زیرا که جمیع غراب چنین کنند و بعضی گویند از آن سبب او را عقعق خوانند که لفظ عقعق را با آواز او نشانی هست
داده پس این لفظ از آواز او مشتق باشد **الحکم** در حل او دو وجه است یکی آنکه حلالست چون غراب الزرع
و دوم آنکه حرام است و اصح در روضه اینست چنانکه شیخ ابو نجیح و بغوی گفته اند و از امام احمد سؤال کردند که
عقعق حلالست یا نه گفت اگر مردار نخورد حلالست و بعضی از اصحاب احمد گویند که مردار خوار است پس
بنابر قول احمد حرام است **فائده** جوهری گوید عرب بعقعق و آواز او تشأم نمایند زیرا که عرب در طیره هر چیز را
مشاهده میکردند و یا میشنیدند از اسم آن اشتقاق مینمودند چنانکه اگر عقعق را میدیدند لفظ عقوق را
از او اشتقاق میکردند و اگر عقاب را میدیدند معقوب را از آن مشتق میکردند و اگر درخت خلاف یعنی بید را
میدیدند مخالفت را از او اشتقاق مینمودند و در خصوص خلاف را از اصفهان حکایت کنند در باب کسی که بسفر
رود و آواز عقعق را بشنود و باز گردد کافر شود یا نه بعضی گویند کافر شود **مصنف** اصل گوید در باب کسی
فتاوی قاضیخان چنان دیدم **نووی** گوید صحیح اینست که کافر نشود بعد درکتب **الامثال** گویند الصّ من
عقعقٍ واحمق من عقعقٍ و حماقت او آنست که مانند نعامه بیضه وجوجه خویش را ترک کند و مشغول
بپروردن بیضه وجوجه غیر گردد و بهمین معنی را اراده نموده که گفته **شعر** كتاركةٍ بيضها بالعراء
وملبسةٍ بيضَ أخرى جناحا **الخواص** هرگاه دماغ عقعق را در پنبه نهند و بر موضع پیکان و خاری که در بدن
که در بدن فرو رفته باشد و باسانی آنها را بیرون آورد و گوشتش گرم وخشک و در دیق الکیموس است
وحکیم مؤمن گوید عقعق از طیور صحرا و شهرهاست و از کلاغ ابلق کوچکتر و مطبوخ مرغ ترکی صعصعان و در
صفاهان علاجه نامند گرم و خشک و در دیق الکیموس و در خواص قریب بغراب ابقع است و اکتحال زهره او
مورث مجبوب و در نظر خلاق است **التعبیر** عقعق در خواب مردی بی امانت و بی دیانت و بیوفا است هر که
در خواب بیند که عقعق با او سخن گوید او را از غایبی خبری رسد و نیز عقعق دلالت بر مردی مکاری کند
که طالب کار نیست والله اعلم **العقیص** طاریست و آنرا جز بصیغه تصغیر استعمال نکنند **العکاش** بروزن رمان بمعنی
عنکبوت را گویند **العکرشه** بکسر عین مهمله و راء و شین معجمه در آخر آن خرگوش مؤنث را گویند و در حدیث آمده
که مردی از عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسید که عکرشه را دیدم و حال آنکه محرم بودم و او را کشتم عمر رضی الله عنه
گفت در عقد برآن جفره یعنی بزغاله ایست **العکرمه** بکسر عین و راء مهمله کبوتر مؤنث را گویند و انسان را
نیز بدان تسمیه کنند مانند عکرمه غلام ابن عباس رضی الله عنهما که یکی است از ائمه و ظروف علم و مردمان از او
علم اخذ نموده اند و چون سید او ابن عباس بدار البقا رسید عکرمه رقیق بود و آزاد نشده بود پس علی بن عبد
الله بن عباس او را بخالد بن یزید بن معاویه بفروخت بچهار هزار دینار و عکرمه بعلی گفت که کار بدی را

کردی علم پدر خویش را بچهار هزار دینار فروختی پس علی از خالد طلب فسخ بیع نمود و بعد از انفساخ بیع او را آزاد
کرد گویند عکرمه و کثیر عزه در مدینه هر دو در یک روز در سنه یکصد و پنج هجری برحمت ایزدی پیوستند و در یکجا
ایشان را نماز گذاردند و مردمان گفتند مات اعلم الناس واشعر الناس و بیکروز دفن کردند و **ابن** خلکان و غیره
گویند کثیر عزه یکی از شعرا و عاشقان عرب است و در مذهب کیسانی بود و کیسانیه فرقه اند از روافض و معتقد
بامامت محمد بن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بودند که معروف محمد بن حنفیه است و گویند که محمد در کوه رضوی
مقیم است و جمعی نفر از اصحاب او با اواست و گویند که ایشان زنده اند و روزی از جانب حق عز و علا بیایند
و من بعد بدنیا مراجعت کند و دنیا را از عدل پر سازد و در این معنی کثیر عزه گفته **شعر** وسبطٌ لا يذوق
الموتَ حتى يقودَ الخيلَ يقدمها اللواءُ تغيّبَ لا يُرى فيهم زمانًا برضوى عنده عسلٌ وماءُ
مصنف اصل گوید حق آنست که کثیر عزه حمیری بوده **و ابن** خلکان گوید محمد بن حنفیه در سال هشتاد و
دوم یا هشتاد و سیم هجری وفات یافت والله اعلم **العلج** بفتح عین کبش لاغر را گویند **العلجوم** بفتح عین و اسکان
لام و ضم جیم ضفدع مذکر را گویند و بعضی گویند بط مذکر را گویند چنانکه ابن سیده گوید **العلام** بضم عین و
تشدید لام و میم در آخر آن باشه را گویند **العلوق** بکسر عین و فتح لام مشدده بروزن سنور دابه ایست که در
نزدیکی از سباع و دلیر را گویند **و ابن** دشتیق در کتاب الغرائب گوید خلیل گفته در کلام عرب صحیح کلمه نیست که در آن
شین و لام باشد مگر آنکه شین از لام مقدم است سوای علوش و لام او بر شین مقدم است **العلهان** بروزن
ظلیم را گویند **العلس** بفتح عین کنه ضخیم را گویند زیرا که در اول تکون آنرا قمقام خوانند و بعد از آن حمنانه گویند
و بعد از آن حلم و بعد از آن علس و از جمله لغزهای قدیم است **شعر** أيحبُّ في العلسِ نكحٌ إذ الهنت
خنثةٌ او شيء او اكثر منها قال فاذا علم بذلك النابحي اعرض عنها آبا واجبست و در علس نکح چون
مرغ و شتر و بعد باشتر از آن گفت چون بدانند ساعتی آنرا از آن اعراض کند **العلامات** ابن عطیه گوید بر درختی
گفت که از بعضی از اهل علم شنیدم که در بحر هند ماریانند که دراز و باریکند و در لون و حرکات مانند
ماهی باشند و ایشان را علامات خوانند زیرا که علامت وصول کشتی است ببلاد هند و نشانه نجات است
از مهلکه زیرا که آن بحر صعب طولیست و بعضی از مردمان گویند که مراد حق تعالی از این آیه که فرموده وعلامات
وبالنجم هم يهتدون اینها هستند گویند که آن ماهیانند در آن بحر و بعد اند و بعضی گفته اند
نحو آنها را گفته اند و گویند ابن عباس رضی الله عنهما گفته علامات نشانه راهها را گویند در روز و نجم نشانه
راه است در شب **کلبی** گوید مراد از علامات کوهها باشد **مجاهد** و بعضی گویند علامات نیز نجوم اند که بعضی
از آنها را علامات گویند و بعضی دیگر بسبب آن قتله اند **العلهز** بکسر عین و اسکان لام و کسر هاء و در آخر
زاء منقوطه کنه ضخیم را گویند و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم چون بر قریش دعا کرد گفت اللهم
اجعلها عليهم سنين كسني يوسف اكلوا العلهز یعنی بار خدایا بگردان آن سال را بر ایشان بقحطی
مانند قحط سال یوسف که کنه را بخورند **وبعضی** گویند مراد بعلهز در این حدیث گردکیست که با خون مخلوط
باشد **العلعل** بروزن هدهد مذکر قنافذ را گویند **العلق** بفتح عین و لام کرمی است سیاه و سرخ و کرب [illegible]
شود و بر بدن آدمی [illegible] و خون بمکد و از [illegible] دعوی [illegible] که غالبست [illegible]
بکدو واحد آن علقه خوانند و در حدیث عامر آمده خير الدواء العلق والحجامة و ملیق در حقی را گویند که [illegible]

در آن آتش دید چنانکه ابن سیده گوید و بعضی گویند که آن درخت عوسج است و عوسج چون نزدیک گردد آنرا غرقد
گویند **ودر** حدیث آمده که آن درخت شجرة الیهود است پس چون عیسی بن مریم نازل شود مر یهود را بقتل
رساند هیچ یکی از یهود خود را در زیر درخت پنهان نسازد مگر آنکه آن درخت گوید ای مسلمانان این یهودیست
و دیگر خود را پنهان ساخته او را بکش از غرقد که شجر ایشانست و هیچ نگوید **فایده** در ثعلبی در تفسیر
قول حق تعالی اَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللّٰهُ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ **ابن** عباس و سعید بن جبیر و حسن بصری نقل نموده که مراد از آن کس که در آتش است
حق سبحانه و تعالی است که ذات خود را از آن قصد نموده گویند تاویل این قول آنست که حق تعالی در آن
بود نه بر سبیل تمکن اجسام بلکه بر سبیل آنکه موسی را ندا کرد و کلام خود را بدو شنوانید از جانب آن
درخت و اظهار ربوبیت خویش نمود از طرف آن درخت پس آن درخت مظهر کلام حق تعالی ظاهر بود و
این معنی چنانست که در توریة مکتوبست جَاءَ اللّٰهُ مِنْ سَيْنَاءَ وَأَشْرَقَ مِنْ سَاعِيرَ وَ
اسْتَعْلَنَ مِنْ جِبَالِ فَارَانَ یعنی آمد خدا از جانب سینا و بلند شد از جانب کوه ساعیر و آشکارا شد از کوههای
فاران پس آمدن حق تعالی از کوه سینا بعثت اوست مر موسی را علیه السلم از سینا و بلند شدن او از ساعیر بعثت
اوست مر عیسی را علیه السلم و آشکارا شدن او از فاران بعثت اوست مر مصطفی را صلی الله علیه و سلم و ساعیر و فاران مکه را گویند و بعضی گویند که آن نار نور خدا بود و آنرا بدان
سبب بلفظ نار ذکر نمود که موسی را بدان گمان آتش رفت پس بر حسب ظن موسی علیه السلم از آن تعبیر نمود و عرب نار
و نور را در موضع یکدیگر استعمال کنند **سعید** بن جبیر گوید که آن نار بعینها نور بود و نار دیگر است از حجابهای حق
عز و علا و بعضی گویند مراد از من در مَنْ فِي النَّارِ سلطنت و قدرت او است و تاویل این قول چنانست
که برکت باد موسی را و ملائکه که در حوالی نار بوده اند جمع است و معنی مجازی آنکه صاحب برکت باد آنکه در طلب نار
و قاصد نار است که بدان نزدیک شود و معنی آیه آنست که برکت دهد یاد ای موسی و در ملائکه که در حوالی نار اند
واین آیه تحیتی است از جانب حق جل و علا مر موسی را علیه السلم چنانچه از زبان ملائکه تحیت با ابراهیم علیه السلم رسید
در حینی که بر ابراهیم داخل شدند و گفتند رَحْمَتُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ پس خدا خود
حمد نموده بواسطه فعل خویش **مصنف** اصل گوید و همچنین چون ملکی ذکر و یا حمد کند بنده از بندگان او و مدح
ذکر کرده مگر خدای و خدای را حمد نکرده مگر خدا زیرا که حق تعالی خود را ذکر و حمد نموده بواسطه فعل عبد خویش و بنده
آلتی است او را اختیاری نیست لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ **ونیز** فرموده وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ پس فعل عبد مخلوق
حق عز و علا میباشد به نسبت خلق و ایجاد چنانکه حق تعالی فرموده وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و بعبد منسوب
است بر نسبت کسب و اسنادی که بدان معاقب و مثاب شود والله اعلم **وبعضی** گویند این برکت راجع بنفس نار است **ووجه**
آنکه گفته اَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ آنست که عرب این لفظ را چنان استعمال کنند که بَارَكَهُ اللّٰهُ وَبَارَكَ اللّٰهُ فِيكَ وَ
بَارَكَ عَلَيْكَ وَبَارَكَ لَكَ شاعر گوید **شعر** فَبُورِكْتَ مَوْلُودًا وَبُورِكْتَ نَاشِئًا ٭ وَبُورِكْتَ عِنْدَ الشَّيْبِ
إِذْ أَنْتَ أَشْيَبُ **واما** بحث آن کلامی که از درخت مسموع موسی شد چنین است که اهل حق گویند که حق تعالی
مستغنی از جهت و مکان و جسم و زمانست زیرا که اینها از علامات حدوث اند و اینها آفریده و مملوک حق اند و حق عز
و علا از آن برتر است که موصوف بجهات و حد و تبعیضات گردد و یا آنکه اوقات مصاحب او باشند و یا اماکن
او را شامل آید و چون ذات او چنین است محال است که صفات ذات او موصوف باشد باختصاص بجهتی و یا منتقل از

از مکانی و بطال در مکانی باشند **مهابت** که چون حق تعالی با موسی علیه السلم سخن گفت موسی کلام او را از جمیع جهات
بشنید در دیگچه هیچ دانست که این کلام کلام باری است و چون این حدیث ثابت شد حاجتی نیست که کلام
او را موصوف کرد بحلول در مکانی و با نزول در مکانی چنانکه ذاتش موصوف نشود بجوهر و عرض همچنان کلامش
نیز موصوف بحرف و صوت نشود بخلاف خیال جهله بلکه کلام حق تعالی صفتی است قایم بذات او که ذات او را عیان محسوس
است و بدان صفت نقصی که کنکی و کندی و آنچه لایق بجلال او نیست منفی شود و سبب انتقال باوراق از حق تعالی
منفصل و جدا نگردد و لیکن افهام و اسماع حاجت ندکه در مکانی باشند و در مکانی دیگر نباشند و چون احاطه و
ادراک او موقوف باشد برکنه ذات او ممتنع است فرموده لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ **فایده اخری**
اختلافست در آنکه حق تعالی در شب معراج با حضرت صلی الله علیه و سلم بی واسطه گفت یا بواسطه **ابن عباس** و ابن مسعود
و جعفر صادق و ابو الحسن اشعری و طایفه از متکلمین گفته اند که بی واسطه سخن گفت **وجماعتی** دیگر بخلاف این رفته اند
ودر جواز رویت حق تعالی نیز اختلافست چنانچه مبتدعه و جهلیه رویت را در دنیا انکار کنند و وقوع آنرا در قیامت
منکر شوند و علمای سلف و خلف اختلاف دارند در آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی را دیده یا نه **عایشه** و ابو
هریره و ابن مسعود و جماعتی از سلف دیدن او حق تعالی را انکار کنند و جماعتی از متکلمین و محدثین نیز برای رفته اند
و جماعتی از سلف گویند که حضرت صلی الله علیه و سلم حق جل و علا را بچشم سر خویش دیده **وابن** عباس و ابو ذر
و کعب الاحبار و حسن بصری و شافعی و احمد حنبل بدین قایل اند و نیز چنین از ابن مسعود و ابو هریره روی شده و لیکن
مشهور از ایشان قول اولست و بقول ثانی ابو الحسن و جماعتی از اصحاب او قایل اند و قول ثانی اصح و مذهب محققین
و سادات صوفیه است **وابن** عباس گوید موسی علیه السلم مخصوص بکلام حق بود و ابراهیم علیه السلم مخصوص بخلت و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم برویت حق تعالی و لیکن مقلدان جاری اسند قرطبی و غیر قرطبی آنرا صحیح دانسته اند **ومصنف**
اصل گوید دیدن حق عز و علا در دنیا با دله عقلیه و نقلیه ثابت که جایز است دلیل عقلیه در علم کلام معروف
و مشهور اند اما دلایل نقلیه بعضی از آنها آنست که موسی از حق تعالی طلب رویت نمود و وجه دلالت بدین سوال
علم موسی است بجواز رویت که هر گاه موسی آن را محال میدانست از خدا طلب نمیکرد و محالست که موسی علیه السلم جواز
رویت که هر گاه موسی آنرا محال میدانست ندانسته باشد زیرا که لازم آید یا علم منصب و در نبوت و رشد
او برتبه که حق تعالی را لواجب باشد و یا بر خدا تعالی محال باشد و یا بر محال جایز باشد و هر که را اعتقاد بدینکه در آخرت نظر بر
ذات شریف او لذت ندید هیچ جایز است در دنیا نیز او را دیدن زیرا که نظر بسوی حیدن در قیامت و دیدن و در دنیا در احکام
متساوی اند و یکی دیگر آنکه احادیث متواتره در باب رویت او جل جلاله و عز شانه آمده که وقوع آن رویت مومنان را
کرامتی است پس این ادله دلالت بر جواز رویت او کنند در دنیا و در آخرت اما استدلال عایشه رضی الله عنها بر عدم
رویت حق تعالی بآیه لَا تُدْرِكُهُ بعید است زیرا که در بین ادراک و ابصار فرقست پس معنی لَا تُدْرِكُهُ لَا تُحِيطُ بِهِ
باشد با آنکه او را ببینند **سعید** بن مسیب و غیره گویند ابو جعفر رویت نفی ادراک شده و در قول حق تعالی
فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ یعنی چون هر دو گروه یکدیگر را دیدند اصحاب موسی
گفتند آیا ما دریافته شویم یعنی بدرک نشویم و نیز ابصار عام است پس قابل تخصیص است پس منع رویت مخصوص
کافرانست چنانکه حق تعالی كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ و با مومنان کرامت کند برویت خویش چنانکه
فرموده وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ بالجمله آیه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ مبنی بر عدم جواز رویت نیست و لان

جمله ظواهر جلیه بر وجه عدم جواز آن نیست پس بحث دانستی ایه مصنف اصل گوید این مسئله را اسرار بسیار است و انبیا را
نزول نموده‌اند زیرا که مقصود در تالیف این کتاب این مسئله نیست پس هر که خواهش تحقیق این مسئله دارد و دیگر مسائل
از مسائلی که مهم و محتاج الیه باشد در کتاب جوهر الفرید نظر کند که در آنجا اختلافات فقها و اقوال علما ظاهر و
باطن و آنچه را با خود اختیار داشته اظهار نموده‌ایم ثبت کرده‌ایم و آن کتابیست که جمع طالبی از آن مستغنی نیست و در
هشت مجلد ضخیم آن را جمع ساخته‌ایم وتعلیق علق را بر اعضای ضعیفة الترکیب چون کنج چشم و پیشانی و جای که درد
کند سود دهد زیرا که قایم مقام حجامت است در مکیدن خون فاسد خصوصاً اطفال را و زنان و اهل رفاهیت را
پس چون خواهند که اخراج خون فاسد از موضعی معلوم کند علق را در پاره طین گیری نهد بدان موضع نزدیک
سازند پس او دهان بدان موضع فرو برد و خون آن را بکشد و چون خواهند که رها کند قطره آب نمک را بر آن افشانند فی
الحال باز افتد فایدهٔ اخری حق تعالی فرموده اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ
این سوره در قرآن اول سوره ایست که بر حضرت صلی الله علیه وسلم نازل شد چنانکه در صحیحین از حدیث عایشه
رضی الله عنها ثابت است گویند وجه مناسبت در بین خلق و آفریدن از علق و در بین تعلیم بقلم و تعلیم علم آن
که ادنی مراتب انسان بودن او است بعلقه و اعلی مراتب او بودن او است بعالم و ذی العلم پس حق تعالی انسان منت
نهد بذکر اول او از احسن مراتب که علقه است با اعلی مراتب او که علم است نقل نموده زمخشری گوید اگر کسی پرسد
چرا حق تعالی فرمود خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ و من علقة نفرمود با وجود آنکه هر انسانی از یک علقه مخلوق است
چنانکه فرموده مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ در جواب گویم انسان در این آیه در معنی جمع است مانند قول حق تعالی
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ و اکرم کسی را گویند که او را در نیاید که هر چه هر کریمی را کمال باشد و بندگان خویش را نعمت
بخشد و شما نعمت دهد و با ایشان حلم کند و در عقوبت ایشان تعجیل نکند و با وجود کفر ایشان و جحود ایشان نعمت
او را وا بر خطاب ایشان مناهی را ترک ایشان اوامر را توبه ایشان قبول فرماید و بعد از اکتساب کبایر و عظایم از
ایشان در گذرد پس کرم او را غایت و نهایت نیست که یا سوی از کرم او برسانیدن فواید عظیمه کرمی نیست
چنانکه فرموده الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ پس این آیه دلیل است بر کمال کرم او زیرا
چه انسان را نادان را بیاموخت آنچه را که نمیدانستند و ایشان را از ظلمت جهل بنور علم نقل نمود در فضل کتابت تنبیه
فرموده زیرا که در کتابت منافع عظیمه بسیار است که احاطه بدان منافع نکند مگر پروردگار عالمیان چنانکه علوم
مدون و سنن بنا آمدند و احکام و اخبار پیشینیان در قید ضبط جای بخشند و کتب سماوی جاکیر نشدند و هر گاه
کتابت نبود وجود کتابت امور دین و دنیا استقلال نیافت و اگر چه در فایق حکم الهی و الطاف تدبیر او غیر از
خط و قلم دلیلی دیگر نبود کفایت میکردند فایده از شیخ الاسلام شیخ تقی الدین سبکی پرسیدند در باب
علقه سیاهی که از دل حضرت صلی الله علیه وسلم در حالت کودکی در حین شق فؤاد او ملائکه بیرون آوردند و ملائکه
گفتند این حظ و نصیب شیطان است که از تو بیرون آوردیم در جواب گفت آن علقه را حق تعالی در قلوب بشر
آفریده و قابل آن هست که شیطان مطالب خویش را در آن القا کند پس ملائکه آن را از دل حضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آوردند تا چیزی که قابل القای مطالب شیطان باشد در دل حضرت صلی الله علیه وسلم نماند معنی این
حدیث اینست و در دل حضرت صلی الله علیه وسلم حظ و نصیب شیطان هرگز نبوده و فرشتگان قابل را که از
وجود آن وجود القای شیطان در آن لازم نیاید از دل او بیرون گردانیدند پس از سبکی پرسیدند حق تعالی آن قابل را

در ذات شریف حضرت صلی الله علیه وسلم چرا بیافرید و حال آنکه ممکن بود که نیافرید گفت سبب آفرینش آن آنکه چون
از جمله اجزای انسانی است و آفریدن آن سبب تکمیل آفرینش انسانی از آن جهت بایست که ناچار در دل حضرت
هم آفریده شود تا انسانیت آدمیان خلق و آفرینش او نقصان نباشد مع هذا کردن آن از دل او کرامتی است ربانی
که بعد از آفرینش آن در باره حضرت صلی الله علیه وسلم اظهار فرموده الحکم اکل علق حرام است و خرید و
فروخت آن حلال است زیرا که منفعت دارد و آن را با قرمز از عدم بیع جواز سایر حشرات مستثنی نموده‌اند
فرع در علقه دو وجه است یکی آنکه نجس است زیرا که خون نیست از رحم بیرون آید مانند حیض و وجه دوم
آنکه طاهر است زیرا که خون غیر مسفوح است مانند کبد و طحال و ابن مجدد ابو حامد غزالی از صیرفی نقل نموده
و شیخ ابو حامد و محاملی و رافعی در محرر مستحیل بخون غلط کرده و چون بعد از استحاله بخون باز دیگر استحاله یابد
گوشت پاره شود و آن را مضغه گویند نووی در شرح مهذب گوید مذهب شافعی آن است که بلا خلاف مضغه
طاهر است و بعضی گویند مضغه جو دو وجه است و محل خلاف آنست که در شرح مهذب گفته زیرا که مضغه را
مانند منی آدمی است و در آن نزد قول جدید دو قول است و یا مانند جزو منفصل از آدمی است و در آن دو طریق
است یک طریق حکایت خلاف دارد که در دیگری نجاست آن قاطع است و رافعی در مضغه دو وجه حکایت نموده
صحیح ترین ایشان آنکه طاهر است و مقتضای قول نووی آن است که علقه و مضغه نجاست از منی قرینه زیرا که
در منهاج در نجاست علقه و مضغه مترددست و بر طهارت منی جازم است شیخ ما گوید شاید بودن علقه و مضغه
قریب تر از منی بنجاست منع نمود زیرا که علقه و مضغه را از منی قریب تر نه بحیوانیت و منی از ایشان قریب تر
بحیوانیت واما علم الخواص صاحب عین الخواص گوید چون علق را در سایه خشک کند و با نوشادر در دو روغن
سحق نماید و در داء الثعلب بدان طلا کند موی را برویاند و غیر او گوید هرگاه علق را در خانه دود کنند تو
بعوض و امثال ایشان از آن خانه بگریزند و چون علق را در قارورو که گذاشته تا بمیرد و بعد از آن سحق نموده و تو
بکند و بعد از آن موضع موی را بدان طلا نماید دیگر نروید و چون علق در گلوی آدمی رود و آن را بوی روباه
بخور دهند بمجرد رسیدن بخور بدو فی الفور باز افتد عجیب و مجرب و قزوینی صاحب زبده در عجایب
گوید هرگاه علق در گلو رود و بخل خمر بقدر یک وزن درهم از ذباب که در باقلا بوجود آید غرغره کند علق
فرو افتد و از جمله خواص مجربه است آنکه علق را ... ... بوجود آید بگیرند و بروغن
زیت بجوشانند و بعد از آن با خل سحق نموده تا مثل مرهم گردد در پشم نهند و صاحب بواسیر آن را حمول کند
بیاید و نیز از خواص عجیبه علق آنست که چون در دکان شیشه گر بخور کرده شود هر شیشه که در آنجا باشد
شکسته گردد و چون علق را بتری سحق نماید و احلیل را بدان بیالایند جماع درد و الحیه که را نماید و
چون علق را در شیشه گذارند تا بمیرد و بعد از آن سحق نماید و موضع را بدان طلا کنند هرگز موی در آنجا
نروید التعبیر علق در خواب بمنزله دو دست که دلالت بر اولاد کند زیرا که حق تعالی فرموده خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
عَلَقٍ پس هر که ببیند علقه خونی از بینی او در آمد و یا از ذکر و یا از دبر او و یا از دهان و یا از شکم او بیرون آمد
زن او بچه را ببیند پیش از وقت ولادت و بعضی گویند که علق و قراد و دلم و زبل و آنچه مشابه اینها باشند دلالت
بر اعدا و حسودان کند و حکایت است از روایات معتبره معتمد آنکه مردی بخدمت ابن سیرین رضی الله عنه آمد
گفت ای خلیفهٔ رسول خدا در خواب دیدم که ملک کیسه در دست دادم و هر درهمی که در آن بود مهر و انگشتری تمام بود که

در آن چیزی نماند و در آخر علقه از آن بیرون آمد ابو بکر فرموده که از نزد من بیرون رو و آن مرد از خدمت او بیرون
رفت و چند گامی برفت و با بر رو افکنده زده و او را بکشت و چون خبر با ابو بکر رسید گفت مرا خوش نمی آمد که در نزد
من بمیرد زیرا که کبیر را بمنزله آدمی و درم را بمنزله علقه و علقه را بمنزله روح دانستم زیرا که حق تعالی فرموده
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ **العمروس** بضم میمین بره را گویند و جمع آن عماریس است شاعر گوید **شعر**
وَكَانَ كَذِئْبِ السَّوْءِ إِذْ قَالَ مَرَّةً لِعَمْرُوسٍ وَالذِّئْبُ غَرْثَانُ مُرْمِلُ أَأَنْتَ الَّذِي مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ
شَتَمْتَنِي و بوده مانند گرگ بدکردار گفت یکبار مر بره را و حال آنکه گرگ گرسنه بود و آذوقه گوشت نه
داشت گفت آیا تو بودی آنکس که بی گناه دشنام دادی مرا فَقَالَتْ مَتَى ذَا قُلْتَ ذَا عَامَ أَوَّلِ فَقَالَتْ
وُلِدْتُ الْآنَ بَلْ رُمْتَ غَدْرَةً فَدُونَكَ كُلْنِي لَا هَنَا لَكَ مَأْكَلُ بره گفت این کی بوده گفت این در
سال گذشته بوده پس بره گفت این الان من سال متولد شده ام بلکه تو قصد حیله داری پس در نزد خود
مرا بخور مرا نیست آنجا جای خوردن من **العملس** بفتح میمین و تشدید لام گرگ خبیث و سگ خبیث را گویند
و در قول عرب گویند که اَبَرُّ مِنَ الْعَمَلَّسِ مراد از عملس مردی است که نیکوکار بوده با والدین خویش چنانکه او والدین
در هر سال حج برده پس او را ضرب المثل گردانیده اند تا مردمان پیروی او کنند و با مادر خویش نیکوکار
باشند و در منظومه خود این اشاره نموده ام **شعر** وَتَضْرِبُ الْأَمْثَالَ بِالْعَمَلَّسِ فِي الْبِرِّ كَيْ يَبَرَّ النَّسُوتُ
تَأْتِي **العيل** شیر را گویند ابو زید در کتاب الابل گوید عبدالله بن خلیفه شاعر را بدین لفظ کنیه کرده بودند
و عبدالله شاعری بود که کلام را بعجم و معرب میکردانید و کاتب و شاعر عبدالله بن طاهر بود و بعلم لغت عارف
بود و از جمله اشعار او است که در باب عبدالله گفته **شعر** يَا مَنْ يُحَاوِلُ أَنْ تَكُونَ صِفَاتُهُ كَصِفَاتِ
عَبْدِ اللهِ أَنْصِتْ وَاسْتَمِعْ فَلَأَنْصَحَنَّكَ فِي الْمَشُورَةِ وَالَّذِي حَجَّ الْحَجِيجُ الْبَيْتَ فَاسْمَعْ أَوْ دَعِ اصْدُقْ
وَعِفَّ وَبَرَّ وَاصْبِرْ وَاحْتَمِلْ ای آنکه نصیحت کنم ترا در مشورت و سوگند بدانکه قصد کنند حاجیان سوی
او خواه بشنوی و خواه ترک کنی راست بگو و عفیف باش و نیکی کن و صبر کن و با مشقت بردبار وَاصْفَحْ وَكَافِ
وَدَارِ وَاحْلُمْ وَاشْجُعِ وَالْطُفْ وَلِنْ وَتَأَنَّ وَارْفُقْ وَاتَّئِدْ وَاحْزِمْ وَجِدَّ وَحَامِ وَاحْمِلْ وَادْفَعِ در گذر
از تقصیر و مکافات ده و مدارا کن و بردبار باش و دلیر باش و اظهار لطف کن و نرمی کن و تعجیل مکن و با شفقت
باش و شتاب مکن و احتیاط کن و بخشش کن و حمایت کن و بردبار و بلند شو **شعر** فَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
وَهُدِيتَ لِلنَّهْجِ الْأَسَدِّ الْمَهْيَعِ **گویند** روزی عبدالله خلیفه شاعر گفت عبدالله بن طاهر را بیوسید و شادی
و شادی او خشنود بود پس در الفور گفت ع شُكْرُ الصَّنِيعَةِ لَا يُؤْلِمُ كَفَّ الْأَسَدِ و عبدالله را از سخن او
خوش آمد و فرموده تا او را جایزه بخشیدند و عبیل چند کتب بعد را تصنیف نموده یکی از آنها کتاب ما اتفق
لَفْظُهُ وَاخْتَلَفَ مَعْنَاهُ میباشد و در سنه و صد و چهل بدار البقا خرامید **العناق** بفتح بز ماده که موئث باشد
گویند و جمع آن اعنق و عنوق و عنق است **اصمعی** گوید روزی تنها در طریق بنی … میرفتم پیری را دیدم که در
سر راه ایستاده و هر دو گوش او دو گوشواره است و در هر گوشواره گوهری بود که در روی او از روشنی آن میتافت
و بر رو نگاه خود را بدین ابیات ستایش مینمود که **شعر** يَا مُنْبِعَ الْبِرِّ الْجَزِيلِ وَمُسْبِلَ السِّتْرِ الْجَمِيلِ عَمَّنْ مُنَى
طُولَكَ طَائِلُ يَا فَاطِرَ الْخَلْقِ الْبَدِيعِ وَكَافِلًا رِزْقَ الْجَمِيعِ سَحَابُ جُودِكَ هَاطِلُ ای سرچشمه نیکوی
بسیار و پوشنده پرده خوب بخشش عام تو با فایده است و بسیار است ای آفریننده خلق تازه و ای ضامن روزی

دهنده ذی روح از سخای تو بارنده است الذَّنْبُ أَنْتَ لَهُ بِمَنِّكَ غَافِرٌ وَلِتَوْبَةِ الْعَاصِي بِحِلْمِكَ قَابِلُ
رَبٌّ يُرَبِّي الْعَالَمِينَ بِبِرِّهِ وَنَوَالُهُ أَبَدًا إِلَيْهِمْ وَاصِلُ گناه را تو مر آنرا بعطای خود آمرزنده و توبه گناهکار را پذیرنده
باری خود بزرگ پروردگار ربیست که کند تربیت عالم را به نیکی خود و عطای او همیشه نزد ایشان رسنده است
تَعْصِيهِ وَهُوَ يَسُوقُ نَحْوَكَ دَائِبًا مَا لَا تَكُونُ لِبَعْضِهِ تَسْتَأْهِلُ مُتَفَضِّلٌ أَبَدًا وَأَنْتَ لِجُودِهِ بِقَبَائِحِ
الْعِصْيَانِ مِنْكَ تُقَابِلُ تو نافرمانی کنی او را و او روانه کند سوی تو همیشه چیزی را که نیستی مر بعضی آنرا لایق
تصدق کند با تو همیشه و تو مر بخشش او را بگناهان قبیح از طرف خود مقابله کنی آنرا وَإِذَا دَجَى اللَّيْلُ
الْخُطُوبُ وَأَظْلَمَتْ سُبُلُ الْخَلَاصِ وَخَابَ فِيهَا الْآمِلُ وَيَئِسْتُ مِنْ وَجْهِ النَّجَاةِ فَمَا لَهَا سَبَبٌ وَلَا يَدْنُو لَهَا
مُتَنَاوِلُ و چون تاریک شود شب وقوع امرهای بزرگ و تاریک گرداند راههای خلاصی را و نا امید
شود در آن امیدوار هر که طلب کند سبب رستگاری و آنرا نیابد سبب نزدیک شود بدان نجات
طلبکار يَأْتِيكَ مِنْ أَلْطَافِهِ الْفَرَجُ الَّذِي لَمْ تَحْتَسِبْهُ وَأَنْتَ عَنْهُ غَافِلُ يَا مُوجِدَ الْأَشْيَاءِ مَنْ أَلْقَى
إِلَى أَبْوَابِ غَيْرِكَ فَهُوَ غِرٌّ جَاهِلُ بیاید ترا از لطفهای او فرجی که گمان آن نبردی و تو از آن غافل بوده
ای خالق اشیا هر که روی نهد سوی درهای کسانی که غیر تواند آنکس مغرور و نادان است وَمَنِ اسْتَرَاحَ
بِغَيْرِ ذِكْرِكَ أَوْ رَجَا أَحَدًا سِوَاكَ فَذَاكَ ظِلٌّ زَائِلُ رَأْيٌ يُلِمُّ إِذَا عَرَتْهُ مُلِمَّةٌ بِسِوَى جَنَابِكَ فَهُوَ
رَأْيٌ فَائِلُ و هر که طلب راحتی نمود بغیر یاد تو و یا امیدوار باشد احدیرا غیر تو پس آن سایه ایست که زایل
شود رای که قصد کند چون عارض شود او را عارضه غیر آستان ترا پس آن رای است کفنده عَمَلٌ أُرِيدَ بِهِ
سِوَاكَ فَإِنَّهُ عَمَلٌ وَإِنْ زَعَمَ الْمُرَائِي بَاطِلُ وَإِذَا رَضِيتَ فَكُلُّ شَيْءٍ هَيِّنٌ وَإِذَا حَصَلْتَ فَكُلُّ شَيْءٍ حَاصِلُ
عملی که اراده کرده شود بدان غیر تو پس به درستی که آن عمل عملی است هر چند بگوید ریاکننده درست
باطل است و چون راضی شدی پس هر چیزی آسانست و چون حاصل شدی تو پس هر چیزی حاصل است
أَنَا عَبْدُ سُوءٍ آبِقٌ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَوْزَارَ الْكَبَائِرِ حَامِلُ قَدْ أَثْقَلَتْ ظَهْرِي الذُّنُوبُ وَسَوَّدَتْ
صُحُفِي الْعُيُوبُ وَسِتْرُ عَفْوِكَ شَامِلُ من بنده بودم گریزنده نافرمان بر مولای خود و مر گناهان کبیره را حامل
هستم هر آینه گران کرده پشت مرا گناهان و سیاه کرده اند نامهای مرا عیبها و پوشش عفو تو تمام است
هَا قَدْ أَتَيْتُ وَحُسْنُ ظَنِّي شَافِعِي وَوَسَائِلِي نَدَمٌ وَدَمْعٌ سَائِلُ فَاغْفِرْ لِعَبْدِكَ مَا مَضَى وَارْزُقْهُ
تَوْفِيقًا لِمَا تَرْضَى فَفَضْلُكَ كَامِلُ آگاه باش هر آینه آمدم سوی تو و نیکو گمان من بتو شافع من است
و وسیلهای من پشیمانی است و اشکی است روان پس بیامرز مر بنده خود را آنچه گذشته و روزی کن او را توفیق
مر آنچیزی را که بدان خوشنود شوی پس فضل تو کامل است وَافْعَلْ بِنَا مَا أَنْتَ أَهْلُ جَمِيلِهِ وَالظَّنُّ كُلُّ الظَّنِّ
أَنَّكَ فَاعِلُ **اصمعی** گوید پس من بدان پیر نزدیک شدم و بر وی سلام کردم و او گفت من جواب سلام ترا رد
نکنم تا آنگاه که حق مرا بر گردن نتوانستی ادا نمائی من گفتم حق تو چیست گفت من پیری ام بر مذهب ابراهیم خلیل
علیه السلام غذا و شام نخورم که هر روز یک میل یا دو میل بروم و مهمانی را بیابم که با من غذا و شام بخورد آنگاه
بخورم پس من طلب او را قبول کرده و او دلخوش شده مرحبا گفت و رفتیم تا بقرب خیمه رسیدیم پس غلام او ندا
داد ای خواهر و دختری در خیمه در جواب لبیک گفته پس گفت باستقبال مهمان بیا دختر گفت صبر کن تا شکر خدا
که این مهمان را بتو و ما داده بجای آوردم بعد از آن دختر بیرون آمد و دو رکعت نماز گذارد و شکر خدای بجای آورد

پس آن جوان از خیمه بر دو مرا بنشاند و کارد برداشت و عناق را بگرفت و ذبح نمود و من چون در خیمه نشستم و بگوشه
دختر نظر کردم دیدم که بسیار وجیه است و بدزدی در وی نظر میکردم و او از نظر کردن من آگاهی یافت
و گفت مکن مگر نشنیده که از صاحب یثرب علیه الصلوة والسلام منقولست که گفت زنای چشمان نظر است
و من بدین سخن نوع چیز از تو نخواستم و لیکن خواستم که ترا ادب بیاموزم مبادا که بر نظر کردن تعمدا و دست [illegible]
اصمعی گوید چون شب وقت خواب رسید من با آن پسر در خارج خیمه بخوابیدم و دختر در خیمه بود تا وقت
سحر آواز قرآن را با حسن صوتی از خیمه بگوش من رسانید و بعد از آن چند ابیاتی بلفظ شیرین و نغز سوزناک
شنیدم و آن ابیات این است **شعر** أَبَى الحُبُّ أَنْ يَخْفَى وَكَمْ قَدْ كَتَمْتُهُ فَأَصْبَحَ عِنْدِي قَدْ أَنَاخَ وَطَنَّبَا
إِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي هَامَ قَلْبِي بِذِكْرِهِ مانع شود حبا بیکه پنهان شود و بسیار پوشیدم آنرا پس گردید
نزد من هر آینه خیمه زد و دست خود را و طول داد بنشستن چون سخت شود شوق من متحیر گردد دل من بیاد او
وَإِنْ رُمْتُ قُرْبًا مِنْ حَبِيبِي تَقَرَّبَا ۲ وَأَبْدُو وَيُفْنِينِي ثُمَّ أَحْيَا لَهُ بِهِ وَيُسْعِدُنِي حَتَّى أَلَذَّ وَأَطْرَبَا
و اگر قصد کنم نزدیک به دوست شوم نزدیک شوم و ظاهر شوم و فانی شوم و بعد از آنکه زنده شوم
دوست را بیان دل و مرا مساعد کند و یاری دهد تا آنکه لذت بخشد و طرب آورد و چون روشن شد پسر را
گفتم که این آواز که بود گفت آواز خواهر من است عادت او اینست پس من او را گفتم تو بدین کار لایق تری
از خواهرت و تو مردی و او زن است او نسبی خود و گفت وای بر تو ندانسته که بعضی موفق و بعضی مخذول در
یک مغرب و یکی مسعود است اصمعی گوید پس من او را وداع نموده باز گشتم **الحکم** حلالست و محرم چون چو
بکشد باید عناق دادد فدیه در ذبح نماید زیرا که جمهور صحابه رضی الله عنهم چنان حکم کرده اند و در اضحیه جائز
نیست در اکثر شیخین و غیرهما از براء بن عازب روایت کرده اند که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم روز
اضحیه خطبه بخواند و خواست که نماز بگذارد پس گفت هر که مانند نماز ما نماز گذارد و مانند قربانی ما قربان
کند بقربانی خود برسد یعنی قربان او مقبولست و هر که پیش از نماز قربانی کند او را قربانی نیست پس ابو برده
بن دینار که خال براء بن عازب است گفت یا رسول الله که من گوسفند خود را پیش از نماز قربانی کرده ام و دانسته ام
روز اکل و شرب است پس دوست داشتم که گوسفند من اول گوسفندی باشد که مذبوح شود و آنرا ذبح نموده
و تناول خورده ام پیش از آنکه بنماز بیایم پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که گوسفند تو گوسفند گوشت است
یعنی در قربانی محسوب نیست گفت یا رسول الله در نزد من عناقی هست که از دو گوسفند نزد من بهتر است
جایز است که آنرا در اضحیه خود ذبح نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آری و لیکن کسی دیگر را بعد از تو
جایز نیست و در اصل وضع واقعست که عناق بچه بز گویند که مونث باشد از وقت تولد او تا وقتی که بچرد
و آنرا از وقتی بزرگ گردد تا از مادر جدا شود و پس بعد از چهار ماه جفره گویند و اگر مذکر باشد جفر خوانند
و در لغات التنبیه و دقایق المنهاج گوید بچه بز را مادامی که سال تمام نکرده باشد اگر مونث باشد عناق گویند
و این سخن را انتقاد کرده است ازهری که در تهذیب اسما و لغات تصنیف نموده نقل کرده و لیکن کلام ازهری با
این موافقت نکند **حاکم** باسناد صحیح و ابو عمرو بن عبد البر در استیعاب از قیس بن النعمان روایت نموده
که گفت چون حضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه بخفیه بیرون رفتند بغلامی رسیدند که اغنام
بچرانید و از وطلب شیر نمودند تا بیاشامند و غلام گفت در نزد من گوسفندی نیست که شیر بدهد بغیر از این

عناقی

۲۸۵

عناق هست که در اول زمستان وضع حمل نموده و او را شیر نمانده حضرت فرمود که آنرا بیار و چون آن عبد عناق را آورد
حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا ببست و دست بر پستان آن بمالید تا آنکه شیر از و فرود آمد و ابو بکر سپری
آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم شیر در آن بدوشید و با ابو بکر داد و بعد از آن بدوشید و براعی داد و بعد از آن
بدوشید و خود بیاشامید راعی گفت ترا بخدای سوگند میدهم که تو کیستی سوگند بخدای که مانند تو ندیده ام
هرگز حضرت فرمود اگر ترا خبر دارکنم در کتمان آن کوشی گفت آری حضرت فرمود من محمد رسول الله ام راعی گفت
تو آنکسی که قریش گویند صابی است حضرت فرمود قریش چنین گویند راعی گفت من شهادت میدهم که تو پیغمبری
و آنچه که تو آورده حق است و من پیرو تو باشم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند تو امروز نتوانی آن
نمودن که پیرو من شوی و لیکن چون خبر بتو رسید که من ظهور کردم بنزد ما بیا **خاتمه** ابو داود و ترمذی و نسائی
و ما اکثر از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت کنند که گفت مردی بود که او را مرثد بن ابی مرثد میگفتند و
اسرا را از مکه بمدینه آورد و در مکه زانیه بود که او را عناق میگفتند بر وزن قطام و دوست مرثد بود و مرثد
مردی را از اسیران وعده داده بود که بنزد او بیاید و مرثد او را بها بردارد مرثد گفت پس من آمدم تا
بسایه دیواری رسیدم از دیوارهای مکه و آن شب مهتاب بود پس عناق آمد و زیادتی سایه مرا از جانب دیوار
دید و چون بنزد من رسید گفت مرثدی گفتم آری مرثدم گفت مرحبا و اهلا بیا و امشب در نزد ما بخواب گفتم
ای عناق حق تعالی زنا را حرام ساخته او گفت ای اهل خیمها این مرد است که اسیران شما را میبرد و دو کس در پی من
پس من گریختم و هشت نفر در پی ما افتادند و بخندمه رسیدم و غاری یافتم و در آن رفتم و ایشان در پی
من آمدند و بر سر ما استادند و بول ریختند و بول ایشان بر سر من فرود آمد و حق تعالی ایشانرا کور گردانید و مرا
ندیدند و پس ایشان مراجعت نمودند و من بنزد آن شخص معاودت نمودم و حضرت هیچ سخن نگفت
و جواب مرا نداد تا آنکه آیه الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ
نازل شد پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای مرثد الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً پس تو عناق را نکاح
مکن خطابی گوید حکم این آیه مخصوص این زن است زیرا که کافر بوده و اما زن زانیه مسلمه باشد عقد کردن
آن صحیح است و شافعی گوید که عکرمه گفت معنی آیه اینست که زانی اراده نکند و قصد نکند مگر نکاح زن زانیه
گوید اشبه با صحیح آنست که سعید بن مسیب گفته که این آیه منسوخ است و آیه وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ ناسخ او است
و زن زانیه از ایامای مسلمانان است **الامثال** گویند لَا يَنْفِطُ فِي هَذَا الْأَمْرِ عَنَاقٌ یعنی عناق در این امر
عطسه نزند زیرا که نفیط از عناق بمنزله عطسه است از انسان و این مثل مانند این مثل است که گویند لا ینتطح
فیه عنزان و شرح این مثل در محل خود بیاید انشاء الله **عناق الارض** دابه ایست که از یوز صغیرتر است
و پشتش طویل است و هرجا [illegible] کند حتی طیور و آن [illegible] کرده که [illegible]
و در عجائب الغریب **قتاده** گوید عناق الارض از جمله جوارح است و آن دابه ایست [illegible]
[illegible] گوید جمع آن عنوق است و در مثل آمده عناق الارض داهیه [illegible] است که بدان صید کرده
شود و اسامی **العنبس** شیر را گویند و مرد را نیز بدان تشبیه کرده اند و آن بر وزن فنعل است [illegible]
است و عنابس از قریش اولاد امیه بن عبد الشمس اکبر است و ایشان شش نفر بودند حرب و ابو حرب و سفیان و ابو
ابو سفیان و عمرو و ابو عمرو و ایشانرا اسد نام نهند و باقیرا اعیاص گویند **العنبر** ماهی است بحری [illegible]

سپرها بسازند و آن سپرها را عنبر گویند و ذکر آن در باب با موحده بگذشت و بخاری از جابر روایت کند
و گفت ما را حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و ابو عبیدة بن الجراح را بر ما امیر گردانید تا بکاروان قریش رسیم
و یک انبان خرما از جهت ما توشه داد بغیر از آن زیادتی کان نبود پس ابو عبیده ما را هر یک را خرمائی میداد
و آن خرما را ما کفایت میکرد در یک شب و روز و بعضی از ما عصاهای خود را بر برگ درخت میزدیم و بعد از آن آنرا
جمع نموده و با آب تر میکرده و میخوردیم گوید پس بساحل رسیدیم دیدیم چیزی را بهیات تلی ریک بزرگ افتاده
و ما بدان نزدیک شدیم چون ملاحظه نمودیم دانستیم که دابه است آنرا عنبر گویند گوید ابو عبیده گفت
مردار است بعد از آن گفت نه بلکه ما فرستادگان رسول خدائیم و در سبیل الله آمده ایم و مضطر شده ایم
پس بخورید جابر گوید یکماه در آنجا نشستیم و از آن بخوردیم و ما سیصد نفر بودیم و همگی قوت یافتیم و ضعف
ما زایل شد گوید ما بسیار و بقلال از چاه چشم او روغن بر میگرفتیم و گوشت از آن میبریدیم بقدر
لاشه گاوی و ابو عبیده سیزده نفر از ما برداشت و در چاه چشم آن بنشاند و یک استخوان از استخوانهای
پهلوی آنرا قایم ساخت و بزرگترین شتری که با ما بودند در زیر آن بگذرانید و ما از گوشت آن توشه
برداشتیم و چون بمدینه رسیدیم بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدیم و آن واقعه را معروض داشتیم فرمود
که آن رزقی بوده که حق تعالی برای شما از بحر بیرون آورده از گوشت آن با شما اگر چیزی هست ما را از آن اطعام
دهید گوید پس ما از گوشت آن بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادیم و حضرت صلی الله علیه وسلم از آن
بخورد و این سریه ابی عبیده را سریة الخبط گویند و در ماه رجب در سنه هشتم هجری اتفاق افتاده و عمر بن
خطاب و قیس بن سعد در آن سریه با ابا عبیده بوده اند وحدیث این سریه را در غیلانیات چنین روایت
کرده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ابا عبیده را در سریه که مهاجرین و انصار در آن بودند فرستاد و ایشان
سیصد مرد بودند و چون سیصد مرد بودند و چون بساحل بحر رسیدند طایفه از جهینه را یافتند و ایشان را
گرسنگی بسیار حاصل آمد پس قیس بن سعد گفت کیست که از من خرما بخرد و شتر بستاند که در اینجا
آنرا تسلیم سازد و من در مدینه خرما دهم و تسلیم نمایم پس عمر گفت وا عجبا که این پسر مال ندارد و قرض کند
در پای مال غیر خود پس قیس مردی را از جهینه پیدا کرد و او را گفت که بخر و بمن بفروش و من از خرماهای مدینه
در قیمت آن یکوسق تو دهم و مرد جهینی گفت والله که ترا نمی شناسم قیس گفت من قیس بن سعد بن عباده
بن دلیم جهینی گفت نسب ترا خوب میشناسم و کلامی ذکر نمود پس قیس پنج شتر را از وی بخرید هر شتری را پنج
وسق از خرماهای مدینه و با وی شرط کرد که آن خرما از خرماهای خشک و سخت و از خرماهای آن ولیم باشد
و قیس گفت آری و جهنی گفت برای این شاهدها را حاضر گردان و قیس چند نفر از انصار و چند نفر از مهاجر
جمع آورد و او را گفت هر کدام را که خواهش داری بشاهد قبول کن و عمر بن خطاب رضی الله عنه در میان
آن شاهدان بود و گفت من شهادت چه بدهم که این پسری است قرض کند و مال ندارد و بلکه مال مال
پدر او ست جهنی گفت والله که سعد در یک وسق ترا خجلت نکند و من او را مردی نیکو میدانم و افعال
او را خوب دانسته ام و در بین قیس و عمر چند سخنی بگذشت تا آنکه عمر و قیس خشم آلود شد و بعد از آن
قیس یک شتر از آن شتران را در آنجا نحر نمود و تا سه روز هر روز یکی را از آنها نحر مینمود و چون روز چهارم
شد امیر او را ازین منع نمود و گفت میخواهی که ذمه خویش را بحقی سازی و ترا مالی نیست گوید ابو عبیده پیاده و عمر

بالاو بوده و گفت ترا سوگند میدهم که دیگر شتر را نحر مکن و قیس گفت ای ابا عبیده آیا دیدی که ابو ثابت دیون
مردم را قضا میکرد و کلول را از مردمان حمل میکرد و میداشت و مردم را در گرسنگی طعام میداد از من نخواهد که یک
وسق خرما را برای قومی که در راه خدا جهاد کرده اند قضا نکند و نزدیک بود که ابو عبیده از این سخن نرم گردد
و عمر گفت که او را سوگند ده که دیگر نحر ننماید و ابو عبیده او را سوگند داد و خبر گرسنگی آن قوم به سعد رسید گفت
اگر قیس چنان باشد که من او را میشناسم شتران را برای ایشان نحر نماید و چون قیس باز آمد و سعد بدو رسید
گفت در گرسنگی این قوم چه کردی گفت نحر نمودم گفت خوب کردی بعد از آن گفت چه کردی گفت نحر نمودم
گفت خوب کردی بعد از آن گفت چه کردی گفت نحر نمودم گفت خوب کردی بعد از آن گفت چه کردی
گفت از نحر نهی کردند سعد گفت که ترا نهی کرد گفت ابو عبیده که امیر من بود سعد گفت بچه سبب قیس
گفت زعم او چنان بود که من مال ندارم و این مال مال پدر من است و من گفتم که پدر من دیون مردم بیگانه را
ادا کند و کلول از مردم بردارد و در گرسنگی مردم را طعام دهد از من نخواهد چگونه قرض مرا ادا نماید چون سعد
بشنید گفت ای قیس ترا چهار حایط بخشیدم که کمترین ایشان پنجاه وسق خرما از آن حاصل میآمد و بعد وی با
قیس آمده بود پس قیس وسقهای خرمای او را بدو تسلیم نمود و او را برداشت و کسوه نمود و چون این خبر
بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود انّه فی قلب بیت جود وعنبر مشموم بعضی گویند نباتیست از بحر
بیرون میآید همانا که بعضی از دواب بحر بعلت سومیتی که دارد آنرا بخورند و بعد از آن آنرا از شکم بیرون
اندازند مانند سرگین پس مانند سنگهای بزرگ بروی آب افتد و باد آنرا بساحل آورد وابن سینا گوید عنبر
از بحر خیزد و اجود آن اشهب است بعد از آن اصفر و بعد از آن ازرق و بعد از آن اسود و گوید بسا باشد که در
جوف ماهی که آنرا بغی دو میرند یافت شود و بعضی از تجار گویند که عنبر نیک مانند گلها آید و آنرا بکنار اندازد
و بیشتر از آنها در وزن یکهزار مثقال باشند و بارها ماهیان آنرا بخورند و بمیرند و آن را بمیرند و آنرا بخورد و بعضی
گویند العکیر ماوردی در حاوی در کتاب زکوة گوید در عنبر و مشک زکوة واجب نیست وابو یوسف گوید
خمس در آنها واجب است وحسن و عمر بن عبدالعزیز و عبدالله بن عمر و عنبری و اسحق گویند در عنبر خمس واجبست
وشافعی بر دو قول ایشان احتجاج بقول ابن عباس رضی الله عنهما نموده در عنبر که گفته در عنبر زکوة نیست
وجابر روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که عنبر غنیمت نیست و این حدیث نخعی و حسن بصری خمس کنند
در عنبر ماوردی در حاوی و اکثر فقها بر آنند که عنبر طاهر است وشافعی گوید شنیدم از کسیکه عنبر را دیده
بود گفت در بحر عنبر را دیدم که روئیده و بر هم پیچیده مانند گردن گوسفند و بعضی گویند اصل عنبر نباتی
است در بحر او را بوی خوشی است و در بحر بعضی دواب هستند بسبب بوی خوشی آن قصد نموده بخورند و
خوردن آن بمیرند و بعد از آن بحر لاشه ایشان را بساحل اندازد و عنبر از شکم او بیرون آورند و گویند سلم در
عنبر جایز است و کسیکه او را میشناسد و میگوید نبات است و خوشبو است خرید و فروش حلال نیست و بعضی
آنکسانی که بحر سوار شده اند شافعی گوید برای من سخن گفته اند که ایشان بجزیره افتاده اند و در آن
جزیره درختی دیده اند مثل گردن گوسفند و ثمر آن عنبر بوده گوید پس ما آنرا گذاشتیم تا بزرگ شود بعد از آن
آنرا بگیریم ناگاه باد آمد و آنرا در بحر انداخت شافعی گوید سمک در دواب البحر آنرا در دل و قعع آن در بحر
بخورند زیرا که نرم است و چون آنرا بخورند کشته شوند و بیرون روند بلکه از فرط حرارت آن بمیرند و چون

حبا دیبات را میگیرد آنرا در بطن سمک میبایند پس چنان مشهور شود که عنبر از آن ماهی است وفی الحقیقه نبات
است در بحر **الخواص** مختار بن عبدون گوید عنبر گرم وخشک است حرارت ویبوست او کمتر از ثلث
است واجود آن خفیف اشهب صاحب سوسنی است ومقوی قلب ودماغ ومزید روح است وفالج ولقوه
بلغم غلیظ را سود دهد ومولد شجاعت است وبا مزاج بارده وبا رطوبت موافقت کند وپیران را شاید واجود
آن آنست که در زمستان یافت ومستعمل شود ونیز مختار گوید مانند کلاه آدمیاست ونیز یکی از ایشان
هر یک مثقالست از چشمهای که در دریا پدید ظاهر شود وبر روی آب افتد وچون طیور آنرا بینند وبر آن
نشینند واز آن بخورند هلاک شوند وبعضی گویند عنبر سرگین دابه ایست وآن را سبب بلع سمک زهر
هست ودر وقت استعمال صاف کرده شود واسما علی **العنتر** مگس کبود را گویند وبعضی گویند مطلق
ذباب را گویند ودر صحیحین از عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما آمده در حدیثی که مشتمل بر کرامات
ظاهره صدیق است وطولی دارد ومعنی آن اینست که صدیق جماعتی را بضیافت بطلبید ودر مجلس خود
ایشانرا بنشاند وخود بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد وتا دیری مراجعت نمود وچون مراجعت نمود
گفت آیا مهمانان را شام داده اید گفتند نه پس او در غضب شد پسر خود عبدالرحمن آورد وگفت یا عنتر پس
معلوم شود که عنتر دعائی علیه میباشد بقطع ومانند آن ویا عنتر بتصغیر آمده عبدالرحمن را بعنتر
تشبیه نموده تا او را تحقیری باشد وبعضی گویند او را بذباب ازرق تشبیه کرد بجهت بخشی اذیت آن
وآنرا بفتح عین مهمله وثا مثلثه نیز روایت کرده اند واین روایت مشتملست ومعنی آن بالثیم است وعنتر
اسم مردیست وآن عنتر بن شداد بن معویه بن عبسی است واو یکی از فارسان وشعرا وعشاق عرب است
واز ابطال جاهلیت است ومثل بشجاعت آن زنند وسیبویه گوید نون عنتر زایده است **العندلیب**
هزار را گویند بفتح ها وجمع آن عنادل است زیرا که آنرا چهار حرف رد وسانند وبعد از آن جمع وتصغیر را ازو بنا
کنند وعرب گویند البلبل یعندل چون بلبل آواز کند وقول ابن سعید نوید بن محمد اندلسی که شاعر
نیکو است در وصف طنبور چه نیکوات **شعر** وطنبور ملیح الشکل یحکی بنغمته الفصیحة عندلیبا
روی لما ذوی نغما فصاحا حواه فی تنقله قضیبا وطنبور نیکو صورت حکایت کند با آواز فصیح
خود مر آواز عندلیب را روایت کند وقتی که روایت کند آوازهای فصیح وگفتارهای فصیح را کذاتنی
غاشر الحکماء طفلا تکون اذا نشا شیخا ادیبا **ولذا ایضا** احب العذول لتکراره حدیث
الحبیب علی سمعی همچنین که معاشرت ورزد با عالمان در کودکی میباشد چون نشو نما یافت پیری
با ادب دوست دارم ملامت کننده را جهت آنکه تکرار کند سخن دوست من بر گوش من واهوی الرقیب لان
الرقیب یکون اذا ما حل معی **ولذا ایضا** اخذ زهید بقاما ذق مزج المرارة بالحلاوة دوست
دارم رقیب را زیرا که رقیب
همیشه کنار دوستی که دورنک باشد چنانکه آمیخته کرده
باشد تلخی را بشیرینی وتحصی الذنوب علیک ایام الصدا فترق العداوة وهانه الدنیا وما تری
اقبلها ملک تزول وتستر عوفی مرهبتک وشماره کند گناهان برتو در ایام دوستی ودشمنی وخانه
دنیا وبنات اهل دنیا با دشمنیت کذا دلیل شود بر ده نوعیست در بدیع شود ع تخلو افتحیت عشیته
ومرارة وتحب وهی بنا تصول وتفتک ودر ستم بچاه وصف بدانتقام لسید **الحکم** هلالست

کذا فی طبقات **التمیمی** ودر خواب دلالت بر فرزندی نر کند **العندل** شتر ضخیم الرأس را گویند ویذکر و
یؤنث ودرآن مساویست **العتر** بچه بز را گویند که مونث باشد وجمع آن اعنز وعنوز است **بخاری** وابوداود
از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چهل خصلت هستند
که اعلای ایشان دادن بز است بکسی تا شیر آنرا بدوشد وبخورد وبز را بصاحب باز دهد وهر عاملی که یکی از آن
خصایل عمل آورد وامید ثواب آن داشته باشد وتصدیق موعود آن بکند حق تعالی او را بهشت درآورد
حسان بن عطیه راوی این حدیث روایت کند ما دون بخشیدن شیر بز را چون رد سلام وتسمیت عاطس
ودفع اذیت از طریق وماننده اینها شمردیم نتوانستیم که آنها پانزده برسانیم ابن بطال گوید حضرت صلی الله علیه
وسلم آن چهل خصال را در حدیث مذکور بیان نفرموده ومعلوم است که لامحاله رسول الله عالم بوده لیکن آنها را
ذکر ننموده زیرا که در عدم ذکر آنها ما را نفع بیشتر است بجهت آنکه عدم ذکر آنها مشتملست بعمل در ابواب خیر
که شاید از آن چهل باشد واز حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که او را ترغیب وتحریض نموده واز بعضی از اصل بصر خود
مسموع او شده است که در احادیث آن خصال را تتبع نموده وچهل خصلت یافته بعد از آن تا آخر آنها را ذکر
نموده اند **مصنف** اصل گوید اصفهانی در ترغیب وترهیب در باب قضای حوایج مسلمین از امیرالمومنین
علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده برادر مسلم سی حق واجب
است واز آنها چیزی تکرده مگر بادای ایشان یا عفو کردن مرد مسلمان وآن سی حق اینها میباشد **ع** یغفر زلته
ویرحم عبرته ویستر عورته ویقیل عثرته ویقبل معذرته ویرد غیبته ویدیم نصیحته
بپوشد لغزش او را وبخشاید بر اشک او وبپوشد عورت او را وباز دارد بکرد هد از لغزش هاش نیست
بدو وبپذیرد عذر او وباز دارد غیبت او ودایم دارد نصیحت پند او ویحفظ خلته ویرعی ذمته
ویعود مرضته ویشهد میتته ویجیب دعوته ویکافی صلته ویقبل هدیته ویحمد ا
دوستی او ورعایت کند ذمه او را وعیادت کند مریض او را وحاضر شود بر مرده او وقبول کند دعوت او
وعوض دهد صله وهدیه او را وقبول کند هدیه ویشکر نعمته ویحسن نصرته ویحفظ حلیلته
ویقضی حاجته ویقبل شفاعته ولا یخیب مقصده وشکر کند نعمت او را وخوب بد هد یاری
او را ونگاه دارد حرمت او را وروا کند حاجت او را وشفاعت او را قبول کند ونومید نسازد در مقصد او را
ویشمت عطسته ویرشد ضالته ویرد سلامه ویطیب کلامه ویبر انعامه ویصدق
اقسامه ورحمک الله بگوید در عطسه دادن او وراه نماید گم شده او را ورد کند جواب سلام او را وخوش
دارد سخن او را وثنا کند نعمت دادن او را وتصدیق کند سوگندان او را وینصره ظالما او مظلوما نصرت
دادن برادر ظالم مظلوم آنست که او را از ظلم باز دارد ونصرت دادن برادر مظلوم آنست که انتقام حق او را
بگیرد ویوالیه ولا یعادیه ولا یسلمه ولا یخذله ویحب له من الخیر ما یحب لنفسه ویکره له من ودو
کند با او ودر دشمنی نکند با او وملامت نکند او را ودر سوا نسازد او را ودوست دارد برای او خیر را چنانکه
دوست دارد برای خود ومکروه دارد برای او ما الشر ما یکره لنفسه بعد از آن علی گفت از حضرت صلی الله علیه
وسلم شنیدم که میگفت یکی از شما اگر حقوق برادر خود را ترک کند در روز قیامت آنرا از و طلب دارد
بعد از آن علی گفت هر گاه یکی از شما نسبت برادر خود را که حقوق ترک نماید در روز قیامت آنرا از و

مطالبه زده وبزی او بر تارک تثبیت حکم کرده شود یعنی مطالبه از او بشنوند و قبول کنند و حقش را از آن اخذ کنند این
خصال الخصال است که حسان بن عطیه تعداد نموده مصنف اصل گوید تثبیت بثای معجمه است و بثای مهمله نیز آمده
و ابو القاسم سلیمان بن حسین طبرانی در کتاب دعوات باسناد از سوید بن غفله روایت کند که علی بن ابی طالب
علیه السلام فقر و فاقه رسید پس فاطمه رضی الله عنها گفت کاشکی بیامدی بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم بر فتی و حضرت
صلی الله علیه و سلم در آن اوان در خانه ام ایمن بوده و چون فاطمه رضی الله عنها بیامد و در را بکوفت حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که این در را میکوبد فاطمه است در ساعتی نزد ما آمده که عادت نکرده در آن ساعت هرگز نزد
ما آمده باشد و برخیز در را بگشا ام ایمن گوید پس در را گشادم و حضرت صلی الله علیه و سلم بفاطمه گفت هر آینه
در ساعتی نزد ما آمده که در مثل آن ساعت نزد ما نیامدی پس فاطمه گفت یا رسول الله طعام ملائکه تسبیح و
تحمید است و طعام ما چه چیز است حضرت فرمود سوگند بدانکه مرا براستی روانه نموده این سی روز است در میان
آل محمد آتش افروخته نشده و چند عنزی را برای ما آورده اند اگر خواهی که پنج راس از آنها بتو دهم اگر خواهی که پنج کلمه را
که جبرئیل بمن آموخته الآن بتو بیاموزم فاطمه گفت بلکه مرا بیاموز آن کلماتی که جبرئیل ترا آموخته حضرت فرمود
یا اول الاولین و یا آخر الآخرین و یا ذا القوة المتین و یا راحم المساکین و یا ارحم الراحمین ام ایمن گوید
پس فاطمه برگشت و چون نزد علی بن ابی طالب علیه السلام رسید گفت از نزد تو برای دنیا رفتم و نزد تو آخرت
آوردم و آن کلمات را بگو [illegible] و علی گفت خیر ایامک خیر ایامک یعنی بازآمدن تو خیر است و در کتاب
صفوة الصفوة حافظ ابی الفضل محمد بن طاهر مقدسی گوید که جابر بن عبد الله بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای جابر این عنزها که یازده عنز اند در نزد تو بهترند یا کلماتی که جبرئیل
الآن آنها را بمن آموخته و جمع و [illegible] سازد جابر گفت یا رسول الله من محتاجم و لیکن آن کلمات
در نزد من بهترند پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بگو اللهم انک خلاق علیم اللهم انک رؤوف رحیم اللهم
انک تواب رحیم اللهم انک رب العرش العظیم اللهم انک الجواد الکریم اغفر لی و ارحمنی و اجبرنی
و وفقنی و ارزقنی و اهدنی و عافنی و استرنی و لا تضلنی و ادخلنی الجنة برحمتک یا ارحم گوید
پس جابر آنها را تکرار نمود و حفظ و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این کلمات را بکسانی که بعد از تو
میباشند بیاموز بعد از من و در تفسیر قشیری و غیره آمده که ابراهیم علیه السلام چون با ولد خود اسمعیل بمکه هجرت
نمود و هاجر مادر اسمعیل را با خود برد بر قومی از عمالقه بگذشت و آن قوم ده عنز با اسمعیل دادند پس همگی بزهای
مکه از آن ده عنز میباشند و این نظیر آن است که در حرم بگذشت و آن قوم که گفتیم جمیع کبوتران مکه از نسل آن دو
کبوترند که بر در غار برای اخفای حضرت آشیان بستند فایدة اخری حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا ینتطح
فیها عنزان و سبب آن این بود که در فتح مکه [illegible] عصما بنت مروان سبکشته مردمان را بر جنگ مسلمانان
ترغیب میداد و خود مسلمانان را اذیت میداد و در ذم ایشان اشعار میگفت پس عمیر بن عدی بر خود نذر نمود که اگر
حق تعالی حضرت را صلی الله علیه و سلم از بدر بسلامت باز آورد عصما را بکشد بعد از آن چون حضرت صلی الله علیه و سلم
از بدر مراجعت فرمود عمیر در جوف شب رفت و او را بکشت و بعد از آن بحضرت ملحق شد و با حضرت نماز صبح بگذارد
پس چون حضرت صلی الله علیه و سلم خواست که بمجلس خویش درآید عمیر بن عدی را گفت آیا عصما را کشتی عمیر گفت آری
و در قتل او یا رسول الله بچیزی حساب بر من نیست حضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان گویند که اول بار که این مثل شنیده شد

از حضرت

از حضرت شنیده شد و این مثل از جمله کلمات مختصره بدیعه است که احدی پیش از حضرت صلی الله علیه و سلم آن را نگفته و همچنین
حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده حمی الوطیس و مات حتف انفه و لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین و یا خیل الله ارکبی
و الولد للفراش و للعاهر الحجر و کل الصید فی جوف الفرا و الحرب خدعة و ایاکم و خضراء الدمن و لا
کربتی و عیبتی ما یحمی علی المرء الا یده و الشدید من غلب نفسه عند الغضب و لیس الخبر کالمعاینة و
المجالس و حیا بت نکند بر هر مکرو است خودش و در وعده دار کسی است که غالب آید بر نفس خود در وقت خشم و
شنیدن مانند دیدن نیست و مجالس با امانات بالامانة و الید العلیا خیر من الید السفلی و هو کل با
لمنطق و الناس کاسنان المشط و نزدیک میباشند و دست بلند بهتر است از دست پست و بلا موکل بنطق
است و آدمیان مانند دندانهای شانه اند و ترک الشر صدقة و ای داء ادوی من البخل و الاعمال بالنیات
و الحیاء خیر کله و الیمین الفاجرة تدع کردن بدی صدقه است و هر چه دردی بدتر از بخل است از بخل
و عملها و کردارها موقوف بنیات صحت میباشند و حیا همه خوب است و هر آن سوگند دروغ بگذارد دیار
دائرة و سید القوم خادمهم و فضل العلم خیر من فضل العبادة و الخیل معقود بنواصیها الخیر
ویران شود و خدمتکار قوم سید ایشان است و فضیلت علم بهتر است از فضیلت عبادت و اسب بسته
شده است بر پیشانی او الخیر و اعجل الاشیاء عقوبة البغی ان من الشعر لحکمة و الصحة و الفراغ نعمتان
مغبون فیهما نیکی و با شتاب ترین اشیاء بعقاب نافرمانیست بدرستی که شعر از حکمت است و صحت و فراغت
دو نعمت اند زیان کارند در آنها کثیر من الناس و نیة المؤمن خیر من عمله و الولد للوالدی و استعینوا
بسیاری از مردمان و نیت مرد مسلمان بهتر است از عمل او و نیت منافق بدتر است از عمل او و وله وای وطی
کند است و باری میطلبد علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود و المکر و الخدیعة فی
النار و من غشنا بر روا کردن حاجت بپوشیدن و پنهان بدرستی که هر صاحب نعمتی حسد برده شده است و
مکر و حیله در آتش است و هر که با ما دغا لیس منا و المستشار مؤتمن و الندم توبة و الدال علی الخیر
کفاعله و حبک الشیء یعمی و یصم یعنی از ما نیست و مشورت کرده شده امین کرده شده است پشیمان
توبه است و دلالت کننده بر نیکی مانند نیکی کننده است و دوست داشتن چیزی را کور و کر میسازد و العاریة
مؤداة و الایمان قید الفتک و امثال اینها از کلام او صلی الله علیه و سلم و سبب تخصیص حضرت صلی الله علیه و سلم
لفظ عنز را در این مثل بذکر نه سایر انعام آن است که عنز جنگ کند و زود جدا گردد و مانند قوچ نیست و ابن
درید روایت نموده که چون عثمان رضی الله عنه بقتل رسید و شهید گشت عدی بن حاتم گفت لا ینتطح فیها
عنزان و چون در وقعه جمل یک چشمش بیرون آمد او را گفتند آیا در قتل عثمان دو عنز شاخ در هم نزنند
گفت بلی که چشمهای بسیار کنده شوند و [illegible] و مانند این چنین گفته اند ماذا ابی هریرة رضی الله عنه
که گفت صادق مصدوق ابو القاسم محمد فرموده اول کسی که در روز قیامت از خصمان که بر او حکم شود دو عنزند که یکی
صاحب شاخ و یکی بی شاخ باشد طبرانی در معجم اوسط خود این حدیث را روایت نموده و لیکن در اسناد او
جابر جعفی است و جابر ضعیف الروایة است الحکم چون بمرد بفرزند او گذند عنز را دو [illegible] و تحقیق آن در
باب منن مجید انشا الله میاید الامثال لا ینتطح فیها عنزان یعنی در ضعیف در عنز امر اتفاق کند و حاصل کند
در اگر نطاح بمعنی شاخ زدن از اوصاف تیس و کبش است نه وصف عنز و نیز گویند فلان اشرط من عنز و نیز

گویند العنز بیاکل ذکر کبیر گویند که عیب بسیار داشته باشد فزاری گوید عنز را نوه و ننه و ود است و مراد بعنز
در قول شاعر شعر اذا ما العنز من ملق تدلّت ضحیا و هی طاویة تحوم عقاب نوبت است
الخواص چون مراره عنز را با نوشادر مخلوط سازند و موی را از بدن بکنند و موضع آن را بدان طلا نمایند
دیگر موی نروید و ارسطو گوید چون مراره عنز را با کراث بیامیزند و موضع موی را بدان طلا نمایند دیگر نروید
و اگر هر دو ساق عنز را بشویند و آب آن بسلس البول دهند نافع باشد سالم گردد و اگر پشم عنز بر کاغذ
نویسند خوانده نشود و چون خاکستر آن را بر کاغذ بپاشند نوشتها معلوم گردند و هرمس گوید اگر دماغ
عنز را با خون ضبع از هر یک یک دانگ بگیرند و با دو حبه کافور با سم هر شخصی که خواهند معجون سازند و بدان
شخص دهند روحانیت محبت از آن شخص در وجود آید و هر که از مراره عنز وزن یک دانگ بگیرد و بوزن آن
از خون عنز نیز بگیرد و از دماغ گربه سیاه نیم دانگ اخذ کند و معجون سازد بر انسانی که دهد شهوت جماعش
منقطع سازد و باذن و یکی زیاده بعضی نتواند کردن او را بگشایند و طریق گشودن او آنکه انفحه طوطی در شیر عنز بیاشامد
گشاده گردد والله اعلم العنز ناقه قوی را گویند العنطب بالفتح مذکر را گویند و فتح طاء در آن لغتی است که
گویند عنطب و عنطاب و عنظوب بالفتح مذکر را گویند و منظوبه بالفتح نوعی را و جمع آن عناطب است شاعر گوید
شعر دؤس العناطب کالعنجد و جمع عنظوب عنظوبات و در کتاب سیبویه عنظباء بضم عین و
الف ممدوده مذکور است عنقاء المغرب از جمله الفاظی است که دلالت بر معنی نکند و بعضی گویند طائری
است غریب بیضه او مانند کوه است و در طیران بسیار دور رود و بدین اسم از آن سبب مسمی شده است که
در گردن او سفیدی هست مانند طوق و مغرب گردن را مغرب خوانند و بعضی گویند طائریست نزدیک مغرب
شمس و قزوینی گوید که عنقا از جمیع طیور در جثه بزرگتر است و فیل را چنان بر باید که غلیواج موش را
بر باید و در قدیم الزمان در میان مردمان بوده و مردم را اذیت میرسانید تا آنکه روزی عروسی را با زیور او
برربود پس حنظله نبی بر او دعا کرد و حق تعالی او را بجزیره از جزایر بحر محیط که از آن طرف خط استوا است و مردمان
بدانجا نرسند بینداخت و در آن جزیره حیوانات مثل کرگدن و فیل و جاموس و ببر و سایر سباع و جوارح
طیور بسیار است و چون طیران کند آواز جناح او مانند رعد است و در هزار سال عمر کند و چون پانصد سال
از عمرش بگذرد تواند جماع کند و چون وقت تخم نهادنش رسد او را الم سخت روی دهد و بعد از آن درازی
و طول داده است و ارسطاطالیس در نعوت گوید که عنقا را صید کنند و از مخالب و قدمهای او ظرف برای
شراب سازند و چگونگی صید آن چنین است دو گاو را بکشند و گوساله در میان ایشان نیز بکشند و ایشان را
بسنگهای نزدیک محکم بسازند و در پیش روی گوساله خانه بسازند و مردی با آتش در آن خانه بنشیند پس
عنقا فرود آید به گاو و گاو را بر باید و چون چنگ در گاوها فرو برد و حرکت کند نتواند از ثقل سنگها
گاوها را بر باید و در این وقت مرد شوان که چنگ خویش را از گاوها واکند پس آن مرد که در خانه است با آتش
بیرون آید و جناح و پرهای او را بسوزاند و بعضی عنقا را شکلی مانند شکم طیور است و طعامش مانند طعام
درندگان و از اعاظم سباع طیر است انتهی و امام علامه ابوالبقای عکبری در شرح مقامات گوید که در زمین
اصحاب رس کوهی است که بقدر یک میل بر آسمان رفته و آن را فتخ گویند و طیور بسیار در آن کوه بودند و عنقا نیز
در آنجا بوده و عنقا در خلقت بزرگتر از دیگر طیور است و روی مانند روی آدمی است و از هر حیوانی در وی شباهتی هست و آن

و از احسن طیور است و در هر پانصد سال یکبار فقط بدین کوه میآمد و هر طیوری را بیخورد و یکسال آمد و طیوری را از آن
کوه نیافت پس کودکی فرود آمد و کودک را بربود و بعد از آن نیز دختری را بربود پس مردمان از اذیت و شکایت
نزد حنظلة بن صفوان بردند و حنظله بر او دعا کرد و صاعقه بدو رسید و او را بسوخت و حنظلة بن صفوان
در ایام فترت عیسی علیه السلام و حضرت محمد المصطفی علیه السلام بوده و پیغمبر و گویند آن کوه را فتخ گویند و بعضی را آن
جمله عنقا خواندند که گردن دراز داشته و بعد از آن اهل رس پیغمبر خود را بکشتند و حق تعالی ایشان را هلاک
گردانید سهیلی در تعریف و اعلام در تفسیر قول حق تعالی و بئر معطلة و قصر مشید گوید که آن بئر رس
است و آن طایفه از بقایای ثمود بودند و ایشان را پادشاهی عادل و نیکو سیرت بود و آن را علس میگفتند و آن
بئر اهل شهر و زراعات و ایشان را اهل بادیه آب میداد و کفایت میکرد و انعام و دواب ایشان نیز از آن
آب میآشامیدند و ایشان را در آن برکهای بسیار بود و مردان بسیار بدان موکل بودند و بئرهای بسیار در آن
سنگ رخام مانند حوضها ساخته بودند که جمیع آنها را برای مردمان و برکها را برای حیوانات از آب پر می
ساختند و قوم در شب و روز در آنها آب میکشیدند و ایشان را غیر از آن آب آب دیگر نبود و عمر پادشاه ایشان
دراز بود و چون بر حد پیری رسید و موی سپید او رو نهاد تا صورتش باقی ماند و تغییر نپذیرد و مرد که از خویش دا
همچنین بعادت خویش بر وفق آنچه دو می ساختند هر گاه که از برکت او ایشان میبودند و چون پادشاه ایشان
را خوش آمد و دانستند که امر ایشان اختلال پذیرد و بزاری کردن آواز بر داشتند و شیطان فرصت را
غنیمت شمرد بجسد پادشاه در آمد بعد از آنکه چند روز از موت او بگذشت و خبر داد که او هرگز نمی میرد
و نمرده است و لیکن مدتی از شما غایب شدم تا بدانم که شما چه میکنید و ایشان بسیار
شادمان شدند و شیطان بخواص پادشاه گفت که پرده برای او در میان افراز ایشان بسازند تا در پشت
آن پرده با ایشان سخن گوید تا آنکه صورتش دیده نشود پس ایشان او را مانند بت در
پشت پرده نصب نمودند و ایشان را خبر میداد که هرگز نمیخورد و نمی آشامد و ایشان را شیطان بود و از زبان
پادشاه سخن میکرد و بیشتر ایشان تصدیق او نمودند و کمتری از ایشان بد و تکذیب نمودند و هر بار که مومنی
ناصح ایشان را نصیحت میکرد او را منزجر و مقهور میکردند پس کفر در میان ایشان فاش شد و عبادت بت
آوردند و بدین سبب حق تعالی پیغمبری را که در خواب وحی بر او نازل میشد در میان ایشان بر انگیخت و اسم او حنظلة بن
صفوان بود بر ایشان مبعوث گردانید و حنظله ایشان را آگاه ساخت که صورت آن صنم روح ندارد و شیطان
ایشان را گمراه گردانید حق تعالی بصورت مخلوق متمثل نگردد ایشان را پند داد و نصیحت کرد از سطوت و قهر
و عذاب ترسانید پس ایشان حنظله را اذیت و با او بنای عداوت گذاشتند و هر بار که او ایشان را نصیحت میکرد
ایشان را عناد و عداوت زیاده میشد تا او را بکشتند و در بئری انداختند و بدین عمل ناشایسته عذاب
بر ایشان یافت چنانکه یک شب سیر و سیراب بودند و فردا که برخاستند دیدند که آب بئر نمانده و در زمین
فرو رفته و صحرا فریاد و فغان کردند و زنان و کودکان آواز بگریه برکشیدند و آخر الامر همه
ایشان با بهایم و احشامی که داشتند از تشنگی مردند و بسوی آتش دوزخ شتافتند و منازل ایشان جای
سباع و ثعالب و ضباع گردید و باغات ایشان مبدل بشوره زار و گیاه کرده و در آنجا آواز جن
و غرش شیر مسموع شد نعوذ بالله من سخطه و من الاصرار علی ما یوجب نقمته و اما عقر شیه فمر

که شداد بن عاد بن ارم آن را بنا کرده و چنانکه گویند در دنیا مانند آن کسی ندیده و بنا نکرده و احوالات او مانند احوالات
ابن بئر است و دانکه بعد از آبادانی ویران گشتند و بعد از انس جای وحشی گشتند و هیچ احدی نتواند که در وسط
بیابان نزدیک شود زیرا که آواز منکر و ناخوش بسیار از آواز جنیان در آنجا بسمع آید و اهل آنجا بعضی از بعضی
خویش و زنند کاف دلکش بردند و هلاک کشتند پس حق تعالی ایشان را در آبکند مجمع بعد از نافرمانی و سوء
عاقبت مخالفت مذکور ساخت **و محمد** بن اسحاق از محمد بن کعب قرظی روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند اول کسیکه در روز قیامت پیش از همه کس بجنت در آید عبدی است سیاه زیرا که حق تعالی پیغمبر
باهل قریه فرستاد و از ایشان هیچکدام ایمان نیاوردند مگر آن عبد سیاه بعد از آن اهل قریه مر آن پیغمبر
بنای عداوت نهادند و چاهی بکندند و او را در چاه انداختند و سر آن چاه را بسنگی محکم گردانیدند پس آن عبد
میرفت و هیمه بر پشت خود میکشید و آن هیمه را می‌آورد و میفروخت و بقیمت آن طعام و شراب میخرید و
بر سر آن چاه میرفت و آن سنگ را برمیداشت و حق تعالی در برداشتن آن سنگ او را اعانت میفرمود و طعام
و شراب را در میان آن چاه برای آن پیغمبر فرو می‌آویخت و بعد از آن سنگ را بر سر چاه مینهاد و میرفت تا
چند وقتی بدین کار مشغول بود و بعد از آن روزی رفت و هیمه را جمع آورد و آن را خرمن بست و چون از
جمع کردن و خرمن بستن آن فراغت یافت و خواست که آن را بردارد او را خواب برد و حق تعالی خواب او را چندان
سنگین گردانید که تا هفت سال بیدار نشد و پس از هفت سال بیدار شد و بجانب دیگر افتاد و باز از جانب
خواب عز و علا بر او گماشته شد و هفت سال دیگر بخوابید و بعد از آن بیدار شد و پشته هیمه خود را برداشت
و چنان پنداشت که بغیر از یکساعت نخوابیده و بقریه آمد و هیمه را فروخت و بر عادت خویش طعام و شراب
بخرید و بجانب چاه رفت و در آنجا پیغمبر را طلبید نیافت زیرا که اهل آن قریه از کرده خود پشیمان گشته بودند
و آن پیغمبر در آن ایام هرچند خبر آن غلام را بیشتر میپرسید کمتر می‌یافت و مردم در جواب وی گفتند خبر او
نمیدانیم و تا آن پیغمبر رحلت نمود نپیوست آن غلام از خواب بیدار نشد پس آن عبد را که حضرت فرموده پیشتر
کسانی که در بهشت در آیند آن عبد است **مصنف** اصل گوید در این حکایت مذکور شد که اهل این ده
پیغمبر خویش را از چاه بیرون آوردند و از کرده خویش باز گشته بودند و آن پیغمبر در آن ایام هرچند خبر آن
غلام را بیشتر میپرسید کمتر می‌یافت و مردم در جواب او میگفتند خبر او نمیدانیم و تا آن پیغمبر رحلت از دی
نپیوست آن غلام از خواب بیدار نشد پس آن عبد را که حضرت فرموده پیشتر کسانی که بجنت در آیند
آن عبد است **مصنف** اصل گوید در این حکایت مذکور شد که اهل این ده پیغمبر خویش را از چاه بیرون آورده‌اند
دیگر نشاید که از اصحاب الرس ایشان مراد باشند و حق تعالی درباره ایشان فرموده باشد وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا مگر
آنکه ایشان را سبب حادثه که بعد از پیغمبر ایشان در میان ایشان حادث شده نزول عذاب بر ایشان بوده
پس در آن وقت حدوث عذاب را بر ایشان توجیهی باشد **و در کتاب** ربیع الابرار در باب طیر از ابن عباس آمده که حق تعالی
در زمان موسی علیه السلام طایری را بیافرید که او را عنقا میگفتند و آن طایر را از هر جانب چهار جناح بود و روی آن
مانند انسان و از هر چیزی جزوی در آن شیء بیافرید و مذکری نیز مثل آن برای او بیافرید و وحی بموسی فرستاد
که من دو طایر عجیب آفریده‌ام و روزی ایشان را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس اند قرار داد فرموده‌ام پس
آن دو مرغ را تناسل و توالد حاصل شد و نسل ایشان بسیار گردید و چون موسی بدار البقا خرامید از حوالی آن

بیت المقدس مرغان نقل نمودند و به نجد و حجاز افتادند و از آنجا وحوش و کودکان را میبردند تا آنکه خالد بن سنان
عبسی که از بنی عبس بوده پیش از آنحضرت به پیغمبری مبعوث شده و مردمان از اذیت آن مرغان شکایت بنزد خالد
بردند و خالد دعا بر آن مرغان کرد و نسل آن منقطع شد و امروز در دنیا یافت نشوند **و در کتاب** البدایه حتیم گوید
که خالد بن سنان نبی بوده و حق تعالی مرغان زمان او را ابدا منقرض فرموده و از جمله معجزات و نشانهای
نبوت او آنکه آتشی که آن را نار الحدثان میگفتند از مغاره بیرون میآمد و مردمان و دواب را میخورد و اهل
آن دیار بر دفع آن قادر نبودند خالد آن را دفع نمود و بمغاره فرو برد و دیگر آن آتش از آن مغاره بیرون نیامد
و بعضی از شارحان فصوص الحکم قصه غریب را که بعد از موت خالد وقوع یافته ذکر نموده اند
انشاء الله در لفظ عبس بدان اشاره کنیم **و دارقطنی** روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد
پیغمبری بوده که او را قوم خود ضایع گردانیدند **و غیر** دارقطنی از علما نقل نموده اند که دختر خالد بخدمت
حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و حضرت صلی الله علیه و سلم ردای خویش را برای او گسترانید و فرمود اَهْلًا بِبِنْتِ
قَبِرْ نَبِيٍّ و کواشی و زمخشری و غیرهما ذکر نموده اند که خالد در میان مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم
مبعوث گردید و الله اعلم **و ابن** خلکان گوید در تاریخ احمد بن عبدالله بن احمد فرغانی که نزیل مصر بوده
دیدم که عزیز بن نزار که صاحب مصر بود حیوانات عجایب و غرایب را در نزد خود جمع آورده بود چنانکه
هیچ پادشاهی را مانند آنها جمع نشده بود و یکی از آنها عنقا بوده و آن طایری بوده که از صعید مصر برای او آورده
بودند و بعضی بلشون طویل بوده و لیکن در جثه از بلشون بزرگتر و او را لحیه و بر سر او وقایه بوده و الوان بسیار او
در طیور بوده و پیش از این بگذشت که زمخشری گفته که عنقا را نسل منقطع شد و امروز در دنیا یافت نشود و
قاضی فاضل رحمه الله مصاحبان ابن اشعار انشاء دهی نموده **شعر** وَاِذَا السَّعَادَةُ اَحْرَسَتْكَ عُيُونُهَا   نَمْ فَالْمَخَاوِفُ
كُلُّهُنَّ اَمَانٌ   وَاصْطَدْ بِهَا الْعَنْقَاءَ فَهِيَ حَبَائِلٌ   وَاقْتَدْ بِهَا الْجَوْزَاءَ فَهِيَ عِنَانٌ   و در بحث عقاب بگذشت که مراد
ابو العلاء معری در این بیت از عنقا عقاب است **شعر** اَرَى الْعَنْقَاءَ تَكْبُرُ اَنْ تُصَادَا   فَعَانِدْ مَنْ تُطِيقُ
لَهُ عِنَادَا **فی الامثال** گویند حَلَّقَتْ بِهِ عَنْقَاءُ مُغْرِبٍ چیزی را که گویند از آن مایوس باشند شاعر گوید
شعر الْجُودُ وَالْغُولُ وَالْعَنْقَاءُ ثَالِثَةٌ   اَسْمَاءُ اَشْيَاءٍ لَمْ تُوجَدْ وَلَمْ تَكُنِ **التعبیر** عنقاء در خواب مرد
است بزرگ و مبتدع و با هیچکس مصاحبت نکند و هر که ببیند که عنقا با او سخن گفت بر قدر سخن از جانب سلطان
و بسا باشد که مرد دیگر کرده و هر که ببیند که بر عنقا سوار شد بر شخصی غالب آید که او را نظیر نباشد و هر که ببیند که
او صید نمود زنی جمیله را از زن بگیرد و بسا باشد که بفرزندی با شجاعت تعبیر کرده شود و چون کسی ببیند که
او را گرفته اند و زنش حامله باشد **العنکبوت** دابه ایست که در هوا تند و جمع آن عناکب است و مذکر آن
عنکب گویند و کنیه آن ابو خیثمه و ابو قشم است و بر وزن فعللوت میباشد و پاهای او درازست و چشمهای
او نزدیکست هر یکی را هشت پا و شش چشم است و چون خواهد که صید کند خود را بر تنخ می‌پیچاند و پاهای خویش را
ساکن سازد و نفس خویش را جمع آورد و بعد از آن بر ذباب بجهد و ذباب را بگیرد و افلاطون گوید حریص
ترین اشیاء ذباب است و قانع ترین اشیاء عنکبوت پس حق تعالی رزق اقنع اشیاء را از احرص اشیاء مقرر ساخته
و این نوع را ذباب گویند و نوع دیگر هست که رنگش سرخی زند و موهای زرد دارد و بر سرش نیش است
که بدان نیشها بگزد و این نوع نمی‌تند بلکه خانه خویش را در زمین بسازد و شب مانند سایر هوام بیرون آید

نوعی دیگر را رتیلا گویند و سخن آن در باب را مهمله بگذشت جاحظ گوید ولد عنکبوت از جوجه مرغ که با بیضه متولد
شود منجب‌تر است زیرا که ولد عنکبوت در ساعت تولد بی تلقین و تعلیم بر نسج توانا است و بیضه کند و
بحضانت مشغول شود و اول بار که متولد شود کرمی کوچک است بعد از آن متغیر شود و عنکبوت گردد و در
سه روز صورت و شکل کمال یابد و چون مذکر انثی را بخواهش سفاد کند بعضی از تارهای خویش را از وسط بکشد
و مذکر انثی را چون موافق یابد برابر این حال مانند مذکر تار خویش را از وسط بکشد و کم کم نزدیک یکدیگر
شوند تا اینکه متشابک و مانند شبکه در هم روند پس بطن مذکر و بطن مونث در برابر هم بیفتند و این نوع
از عناکب حکیم است و از جمله حکمت او آنکه تار خود را اول بکشد و بعد از آن پود را در آن بتنند و ابتدای
تنیدن او در وسط باشد و جای خویش را در کناری مانند خزانه بسازد و چون چیزی در نسج او افتد و
حرکت کند قصد آن چیز را بکند و بر وی بتند تا آنرا ضعیف سازد و چون دانست که ضعیف شد آنرا
برداشته بمکان خویش برد و اگر صید او چیزی از نسج او را پاره سازد آنرا باز مرمت کند و آنرا که بیافد از جوف
او بیرون نیاید بلکه از خارج جلد بیرون آید و دهان عنکبوت در طول مشقوق است و این نوع را بنا
خانه خویش را بر شکل مثلث بسازد و گشادی خانه این چندانست که جثه او در آن پنهان گردد فایده
ثعلبی و ابن عطیه از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت کنند که فرمود طَهِّرُوا بُیُوتَکُمْ مِنْ نَسْجِ الْعَنْکَبُوتِ
فَاِنَّ تَرْکَهُ فِی الْبَیْتِ یُورِثُ الْفَقْرَ یعنی خانهای خویش را از نسج عنکبوت پاک گردانید زیرا که ترک کردن
و ماندن آن در خانه مورث فقر است و از احادیث مرسله ابی داود از یزید بن یزید مروی است که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود عنکبوت شیطانی است که حق تعالی آنرا مسخ گردانید پس بکشید آنرا و این حدیث
ضعیف است و یزید بن یزید همدانی صنعانی دمشقی است بخدمت عباده بن صامت و شداد بن اوس
رضی الله عنهما رسیده و روایت آنکه گفت وَاللهِ لَوْ أَنَّ اللهَ تَوَعَّدَنِی إِذَا عَصَیْتُ أَنْ یَسْجُنَنِی فِی الْحَمَّامِ لَکَانَ
حَرِیًّا أَنْ لَا تَجِفَّ لِی عَیْنًا و ورا طلبیدند که امر قضا دهد و بسیار ابا نمود پس در بازار بنشست و بخوردن
مشغول شد و خود را بدان حیله از قاضی گری نجات بخشید و ابو نعیم در حلیه در ترجمه مجاهد در قول حق تعالی
أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ روایت نموده که مجاهد گفته در امتهای پیش از شما بوده زنی بود و آن زن حامله
بود و آن زن دختری بزائید و با اجیر خویش گفت آتشی برای ما برافروز پس اجیر بیرون رفت و در در خانه
مردی را دید که تو کیستی آن مرد گفت این زن چه چیز بزائید اجیر گفت دختری زائید آن مرد گفت این دختر تا آنکه
که با هفتصد مرد زنا نکند نمیرد و اجیر این زن را بعد از آن [illegible] بگیرد و از گزیدن عنکبوت بمیرد پس بر دنبال جیب
در بعض خویش گفت من چگونه این دختر را بگیرم بعد از آنکه با هفتصد نفر زنا بکند همان هنگام کارد را بکشید
و کارد بکشید شکم دختر را بدرید و از شهر بیرون رفت و بر کشتی سوار شد و بگریخت شکم دختر را باز هم
بدوختند و مداوا کردند و شفا یافت چون بسرحد شباب رسید از زنان عصر خویش جمیل‌تر بود و بنای زنا
کردن نهاد و بکنار بحر آمد و در آنجا مقیم شد و شغل او همین زنا بود و آن اجیر نیز چندانکه خواست خدای عز و جل
در ولایات بگردید و بعد از آن با مالی بسیار بساحل بحر آمد و زنی را که از اهل ساحل بود گفت زنی فقیر
زنی را برای من پیدا کن که آنرا نکاح کنم و آن زن گفت در اینجا زنیست که اجمل زنان زمان خویش است و لیکن
زناکار است اجیر گفت آن زن را بمن آر و آن زن بنزد دختر رفت و گفت مردی آمده که او را مالی فراوان هست و بس

چنین و چنان گفت و من نیز جواب او را بدین نحو گفته‌ام تو چه میگویی دختر گفت من حالا ترک تمام کرده‌ام و لیکن
اگر با هفتصد مرد زنا کرده‌ام و هیچ درهم با اجیر دختر را بنکاح خواست و دختر را بسیار دوست داشت و دختر او را هیچ
گونه هیچ با او در بیامد پس بعد از مدتی روزی با هم نشسته بودند و مرد سرگذشت خویش را حکایت میکرد تا آنکه قصه
اجیر و خویش را با مادر دختر و دختر و آن مرد که در دروازه دیده بود نقل نمود زن گفت سوگند بخدای که من آن دخترم
و شق کردن شکم خود را جای زخم کارد را بشوهر خود نشان داد بعد از آن گفت زنا میکردم و لیکن نمیدانم با هفتصد
مرد بوده یا بیشتر یا کمتر پس شوهر چون دانست که سخن آن مرد که در دروازه بود راست آمد یقین کرد که از گزیدن
عنکبوت آن زن نیز بمیرد پس خانه را برای آن زن در صحرا بنا نمود و آنرا شیشه گردانید و در آن اثنا روزی که هر دو
در آن خانه بودند عنکبوتی را در سقف خانه دیدند مرد گفت این عنکبوت است و زن گفت کسی از این عنکبوت
نباید بکشد یعنی از من پس عنکبوت را حرکت داد تا از سقف پائین افتاد و بعد از آن ابهام انگشت پای خود را
بر آن عنکبوت نهاد و عنکبوت را بکشت و زهر عنکبوت در ناخن او در آمد و بتدریج بجائی رسید که
آن پای او سیاه گردید و زن بمرد و حق تعالی این آیه را فرستاد که أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ
فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ و اکثر مفسرین گویند این آیه در خصوص منافقان که در باب کشتگان که گفتند لَوْ کَانُوا
عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا نازل شده و حق تعالی سخن ایشان را مردود ساخت بدین آیه و بروج حصون
و قلاع مشیده مرتفعه را گویند قتاده گوید یعنی بروج مشیدة فی قصور محصنه میباشد و عکرمه گوید
مشیدة یعنی مجصصه میباشد و عنکبوت را فخر بزرگ است و شرف کامل است که در غار بر حضرت بتنید و این
قصه مشهور است در تفاسیر و کتب سیر و نیز در مغازی آورده که عبدالله بن انیس بدان داخل شد بتنید و قصه
عبدالله چنان است که چون حضرت صلی الله علیه وسلم او را بطلب قتل خالد بن نبیح هذلی که در عرنه بود
فرمود امر بود و او رفت و خالد را بقتل رسانید و سرش را برداشت و در غاری در آمد پس عنکبوت بر وی
غار بتنید و چون در طلب آمدند که او را بگیرند و بکشند او را نیافتند و باز گردیدند و او بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و سر را با خود بیاورد و چون حضرت او را بدید گفت أَفْلَحَ الْوَجْهُ و عبدالله گفت و وجهک یا رسول الله و سرش را
پیش حضرت بگذاشت و قصه قتل خالد و عنکبوت را بخدمت حضرت معروض داشت پس حضرت یک عصای که
در دست داشت بدو داد و گفت که با این عصا در بهشت در آی و آن عصا را تا وقت وفات نزد خود
نگاه داشت و در حالت احتضار با اقوام خویش وصیت کرد که آنرا در کفن او بنهند و ایشان بموافق وصیت او
عمل نمودند و مدت غیبت عبدالله در طلب قتل خالد هیجده روز بود و در حلیه حافظ ابونعیم از عطاء بن
میسره نقل نموده که عنکبوت دو مرتبه بر پیغمبران تنیده یکی داود در حینی که جالوت او را طلبید و آن دیگر
پیغمبر ما که در حینی بغار داخل شد و در تاریخ امام حافظ ابوالقاسم بن عساکر آمده که عنکبوت بر عورت زید بن
علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام وقتی که او را عریان مصلوب کرده بودند و در سنه یکصد و بیست و
یک بتنید و چهار سال بدن مبارکش بر دار بماند و در وقتی که در حین صلب روی بجانب قبله کرده بودند
و بعد از آن چوبی که او را بر آن صلب کرده بودند بجانب قبله کرده بید و چوب را با جسد مبارکش بسوختند و خلق
بسیار در ایام حیات او تابع شده بودند و با متولی عراق یوسف بن عمر بن محمد بن حجاج بن یوسف ثقفی محاربه نمود
و یوسف بر او ظفر یافت و در [illegible] و بر او [illegible] قدام نمود و ظهور او در ایام هشام بن عبدالملک بود و چون

خروج کرد و طایفه بسیار از اهل کوفه بر او مجتمع گشتند و او را گفتند که از ابی بکر و عمر تبرا کن تا ما با تو بیعت کنیم و او
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد پس ایشان گفتند هرگاه چنین است ترا رفض یعنی ترک کنیم و بدان سبب ایشان را
رافضه گویند و اما زید میگفت فرقه از اسلام محسوب نمیکنند با ابی بکر و عمر را دوست داریم و از هر کسی که از
ایشان تبرا نموده تبرا میکنیم و با زید خروج کردند و بدان سبب ایشان را زیدیه نامیدند زید از پدر خود علی
زین العابدین و از جماعتی روایت نموده است و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه از او روایت نموده اند **داب**
خلکان در ترجمه یعقوب نجار نقل نموده که یعقوب چند بیت را از اشعار زید در قاهره دید و این دو بیت
که منسوب بجماعتی اشعر اند و قایل ایشان فی الحقیقه معلوم نیست در آن نحو […] انه
شعر الفتوة للذی فان امر فتنی   فقص ان لست بالیاقوت   جمع النسج کل من حاک لکن
لیس داود فیه کالعنکبوت   یعنی لذت مراد دنیا تن را آتش بر آن بسوزان مرا یقین کن ایکه من نیستم یاقوت
کرد کرده تنیدن دام که هست لیکن نیست داود در تنیدن مانند عنکبوت **و یعقوب** در جواب این بیت
ابیات گفت **شعر** ایها المدعی الفخار دعی الفخر لذی الکبریاء والجبروت   نسج داود لم یفد
لیلة الغار   وکان الفخار للعنکبوت   وبقاء السمند فی لهب النار   مزیل فضیلة الیاقوت
وکذاک النعام یلتقط الجمر   و بود فخر کردن مر عنکبوت را و مانند سمندر در زبانه آتش بر فضیلت که یاقوت
دارد و همچنین شتر مرغ بچیند اخگرهای آتش را   وما الجمر للنعام بقوت   **الحکم** حرام است زیرا که مستقذر است
الامثال گویند اغزل من العنکبوت حق تعالی فرموده مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل
العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت مانند کسانی که گرفته اند بغیر از
خدا دوستان مانند عنکبوت است که بسازد خانه را و بدرستی که سست ترین خانها هر آینه خانه عنکبوت
است لو کانوا یعلمون ان الله یعلم ما یدعون من دونه من شیء وهو العزیز الحکیم بعد از آن فرماید
وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون پس حق تعالی خانه عنکبوت را مثل آورده
برای کسانی که غیر از حق تعالی خدای را قبول کرده اند که ایشان را نفع و ضرر نرساند چنانکه بیت عنکبوت سرما
و گرما را از ایشان باز ندارد و همچنین آنچه را که کسب کرده اند از کفر و معاصی و آنچه را بخدای قبول کرده اند چیزی
از ایشان دفع نکند و مراد از عالمون کسانی اند که عمل بطاعت خدای کنند و از معصیت او بپرهیزند و ایشان اند
که تصور صحت و حسن و فواید امثالی کنند که حق تعالی آنها را ذکر فرموده و جهال قریش میگفتند چون ذباب
و عنکبوت را در امثال مذکور میسازند و ایشان را از آن خنده میآمد و نمیدانستند که این امثال معانی خفیه را در صورت
جلیه ظاهر و آشکارا میسازد **الخواص** هرگاه نسج عنکبوت را بر جراحتی که در ظاهر بدن باشد بگذارند از سیلان
خون و آماس آن مانع آید و هرگاه نقره را که متغیر شده باشد به نسج او بمالند آن را جلا دهد عنکبوتی را
که بر خلاف نسج نماید اگر بر صاحب تب بندند شفا یابد و اگر آن را در خرقه بسته بر صاحب حمی ربع بندند
صحت یابد و اگر عنکبوت را در روغن […] بجوشانند و بدن صاحب حمیات را بدان بمالند تب
ایشان را زایل گرداند و اگر خانه را بورق آس بخور دهند عنکبوت از آنجا بگریزد **حکیم مؤمن** گوید عنکبوت
بفارسی کارتنه و […] نامند و اقسام میباشند و مراد از مطلق عنکبوت است که در خانها می
باشد و سایر اقسام را نامهای مخصوص است مثل شبث و رتیلا و غیر اینها و مزاج او سرد و […] عنکبوت

مانع

۲۹۳

مانع ورم جراحات و مطبوخ او در روغن زیتون محلل ورم و با روغن گل رافع درد گوش حار و تعلیق او بر
بازو و بخور او رافع تب ربع و دام عنکبوت قاطع نزف الدم جراحات و رعاف و مانع ورم جراحات […]
است و چون با سرکه تر کرده در ابتدای دمل ضماد کنند دفع آن میکند و مجرب دانسته اند و سوخته او جلای
بصر و تقویت چشم و منع قبول مواد و وصول آن […] **التعبیر** عنکبوت در خواب
مردیست که تارک دنیا و زاهد باشد و گویند زن فاسقه ملعونه است که از فراش زوج خویش […] نماید و خانه عنکبوت
و نسج او سستی است در دین بموافق آیه کریمه که از این پیش گذشت و بعضی گویند عنکبوت در خواب
بر مردی نساج دلالت کند پس هر که بیند که با عنکبوت منازعه کند با مرد نساجی منازعه کند والله اعلم
العود شتر پیر را گویند و ناقه را عوده گویند و در مثل آمده که زاحم بعود و دع […] بر حصول مطلوب
خود استعانت با اهل سن کن زیرا که شیخ […] در امور بهتر است که رای پیر از بخت جوان
بهتر **العوذ المطافیل** ذکر آن در اول باب گذشت در لفظ عاید که شتر را عایذ گویند هرگاه که زاییده
زاییده باشد تا ده روز و یا پانزده روز بعد از آن آن را مطفل گویند و جمع آن مطافل و مطافیل است
العوسا بفتح عین نوعی است از غنم که آن را کبش عوسی گویند **العوص** بضم عین دابه ایست که در آب
شنا کند گویا که نگینی سیاه است […] چنانکه جوهری گفته **العوهق** خطاف
جبلی است و بعضی گویند غراب سود را گویند و لفظ مذکور گذشت در آن […] **المثل** قطاة
گویند **الغلام** باشد گویند و تحقیق گذشت ذکر آن در باب با موحده **العیوم** سوسمار است و […]
کرده است جوهری از ابی عبید و گفته است […] **العیر** حمار وحشی است و اهلی را
نیز گویند و جمع آن اعیار و عیور و عیورات است روایت کرده ماجه از حدیث عتبه بن عبد الله سلمی روایت کرده
نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هرگاه یکی از شما با اهل خویش اراده مواقعه داشته باشد خود را
بپوشاند و مانند برهنگی دو عیر برهنه نشوند و روایت کرده و از نیز از حدیث ابی هریره و طبرانی از حدیث
عبد الله بن مسعود این حدیث را روایت نموده اند و روایت کرده نسائی در عشرة النسا از حدیث عبد الله
بن سرجس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هرگاه یکی از شما نزد اهل خود بجهت مواقعه
باید ثوبی را بر خود بپوشاند و برهنه نشوند مانند برهنگی دو عیر و روایت کرده ابو منصور دیلمی از حدیث
انس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده یکی از شما با اهل خویش مواقعه نکند مانند مواقعه
حمار بلکه باید در میان ایشان رسولی باشد کسی پرسید یا رسول الله رسول کدام است حضرت فرمود بوسه
کردن و کلام و سخنان نرم گفتن و در **حدیث** آمده که چون خدای خواهد که بنده را […]
بخت و شقی گرداند […] تا آنکه […] گویا که عیر
است […] آن حضرت صلی الله علیه وسلم […] تشبیه نموده و بعضی گویند عیر
در این حدیث کوهیست در مدینه که حضرت صلی الله علیه وسلم آن را مکروه میداشت و در مکروهات غالبا
مثل بدان میآورد و نیز العیر […] چشم حمار وحشی را گویند شاعر گوید **شعر** […]
[…] العیر   موالی لنا وانا الولاة   ابو عمرو بن العلا گوید […]
وقت **فایده** بدانکه خالد بن سنان عبسی چون حالت احتضار روی داد قوم خود را گفت […]

خر کودی که خر کودی سفید و دو پیش او افتاده باشد بیابد و سم خویش را بر قبر بزند پس چون آواز دید بد
خاک قبر مرا بر کیرید و من با علم اولین و آخرین از خاک بیرون آیم و بعد از آن چون مرد و آنچه را گفته بود بوقوع
پیوست قوم او خواستند که او را از قبر بیرون آورند و بعضی از اولاد او آن را مکروه دانستند و گفتند ما می
ترسیم که اگر او را بیرون آوردیم در میان خلایق منسوب کردیم بدانکه پدر خود را از گور بیرون آورده ایم و
هرگاه او را از قبر بیرون آورده بودند ایشان از علم اولین و آخرین می آموخت ولیکن خدای عز و جل آن را نخواست
و همچنین ذلیل بگذشت که دختر خالد بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد ندای خود را برای او گسترد و گفت
اهلاً ببنت اخی نبی که آن دختر از حضرت شنید که قل هو الله احد میخواند و گفت پدر من این سوره را
میخواند روایت است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد پیغمبری بود قوم او را ضایع کردانیدند
شاعر در هجو مردی گوید شعر لو کنت سیفاً کنت غیر مقضب او کنت ماءً کنت غیر عذب
او کنت لحماً کنت لحم کلب او کنت عیراً کنت غیر ندب اگر میبود شمشیری میبودی و غیر
برنده یا اگر آب میبودی ناخوش میبودی گوشت سگ میبودی اگر میبودی خر کور غیر چالاک و
ناتمام میبودی یعنی در حاجات شغلی سریع میبودی **الامثال** عرب گویند تعدوا تعادم الاغنام
یعنی خر کوری اند که یکدیگر را میکزند تعادم یعنی گزیدن یکدیگر است این مثل در حق جماعتی گویند
که با هم بجنگند و نیز گویند تحاجزوا سیئیا ابو زید گوید گفته اند که چند حماری که لاغر بودند و در قحط هلاک
شدند و حماری که سمین بود از ایشان نجات یافت و در خور احتیاط پس از وقوع امور این مثل شد
و نیز کسی را گویند که اموال او را از مکرمی خلاص کرده و نیز گویند فقد حیل بین العیر و النزوان کسی را
گویند که از اجماع ما بر کرده شاعر گوید شعر اهم بامر الحزم لو استطیعه وقد حیل بین العیر
و النزوان و ابن خلکان در ترجمهٔ ابو احمد حسن بن عبدالله عسکری چیزی را که باعث وقوعت برای این مثل
ذکر نموده و آن را بعلت طول از نقل نمودیم و نیز در امثال گویند کل سوی سوی العیر خوفان گویند که مردی
فزاری و مردی ثعلبی و مردی کلبی در سفر جمع شدند و حماری وحشی را صید نمودند پس فزاری در بعضی
از حاجات خود رفت و از ایشان غایب کردید و هر دو رفیق او صید را بخوردند و کیر او را برای او پنهان
نموده برداشتند پس چون فزاری آمد آن را پیش او انداختند و گفتند آن را برای تو برداشته بودیم پس او با
خوردن نداد و هر چند سعی میکرد باده نمی شد و در گلویش فرو نمیرفت و ایشان از آن میخندیدند و او
شمشیر خود را کشید و گفت اگر آن را نخورید شما را بقتل میرسانم و یکی از ایشان از خوردن آن ممتنع آمد
فزاری شمشیر بگردن او زد و سرش را از تن جدا ساخت پس رفیق دیگر گفت مرتبه بهلاک رفت
فزاری گفت تو هم بهلاک روی اگر آن را نخوری پس آن واقعه سبب قبیله فزاره ننگ و عار می شد و سالم
بن داره در این باب چند بیتی گفته است بعضی از آنها اینست شعر لا تأمنن فزاریاً خلوت به
علی قلوصک و اکتبها باسیار لا تأمننه ولا تأمن بوائقه بعد الذی امتل ایر العیر بالنار
ایمن مباش از فزاری که خلوت کرده باشی با او بر شتر خود و بسوی آن را بچند پرده ایمن مباش آن را و
ایمن مباش از بلاهای او بعد از آنکه فرو برد کیر خر کور را در آتش شعر اطعمتم الضیف غرموا یا مخافلة
فلا سقاکم الا لله الباریه ۸ و نیز گویند اذل من عیر گویند مراد از عیر در این مثل میخ است زیرا که همیشه

سرآنکو

سر آنکو بند و بعضی گویند مراد حمار است شاعر گوید شعر ولا یقیم علی خسف یراد به الا الاذلان عیر الحی والوتد
هذا علی الخسف مربوط برمته وذا یشج فلا یرثی له احد بر دو ذلیل تر از مخلوق که آن حمار قبیله و میخ است
این حمار بر خسف فرو رفتن بسته شده بر سن خود و آن دیگر شکسته شود سرش و رحم نکند بر وی احدی **روایت** است
که خالد بن ولید رضی الله عنه در حالت انقضا گفت در چند زحف یعنی غلبه محاربه بوده ام و در هیچ موضع و یکوجب
از بدن من نیست مگر آنکه با ضرب سیف یا زخم نیزه یا جراحت تیر در آن است و حالا بر اسب خود میمیرم چنانکه عیر میمیرد
چشم ترسنده کان نخوابد بکناد که خوابد **العیر** بکسر عین شتران را گویند که طعام بر ایشان نهاده باشند و جمع آن
عیرات ها یاست و در حدیث آمده که انهم کانوا یترصدون عیران قریش یعنی صحابی ترصد کاروانان و شتران
قریش می نمودند حق تعالی فرموده و اسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها **ابن** عطیه گوید مراد
از قریه در این آیه مصر است ابن **عباس** وغیره گویند لفظ قریه مجاز است و مراد اهل قریه است و همچنان لفظ عیر
این قول قول جمهور است **حکایت** کرده ابو المعالی در تلخیص از بعضی متکلمین حکایت نموده که از قبیل حذف
و مجاز نیست و این مذهب سیبویه است و ابو المعالی مجاز را ترجیح بر حذف داده و نیز جمهور را نیز حکایت
کرده اند و فرقه گویند بلکه پسران یعقوب علیه السلام یعقوب را حواله بر سؤال از جمادات و بهایم نموده اند و فی
الحقیقت بیان کرده و دور نیست که جمادات و بهایم او را خبر دهند از حقیقت امر ابو المعالی گوید این
معنی هر چند جایز است لیکن بعید است **فایده دیگر** اول کسی که گفت لا فی العیر ولا فی النفیر ابو سفیان
بن حرب بود و سبب آن اینست که چون ابو سفیان با عیر قریش از شام روی بمکه آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم
وقت مراجعت عیر او از شام انتظاری کشید و مسلمانان را نداء نموده بود تا با او بیرون آیند و ابو سفیان
از شام بیامد تا بدر نزدیک شد و بسیار ترسان بود پس مجدی بن عمرو را گفت کسی را از اصحاب محمد
گفت احدی را ندیده ام که او را نشناسم مگر دو سوار که بدین مکان آمدند و ابو سفیان نزدیکی زانو های شتران
سواران را برداشت و بشکافت و در آن استخوان خرما یافت و گفت هذه علائف یثرب هذه عیون محمد
و بعد از آن روی کاروان را از جانب ساحل بدر گردانید و کسی را نزد قریش فرستاده بود که ایشان را خبر دار
کرد از آنکه او از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منزجر شد پس قریش از مکه بیرون آمدند تا با ابو سفیان
برسند و ابو سفیان را که نزد فرستاد تا ایشان را آگاه سازد از آنکه او کاروان را محافظت نموده ایشان را امر بر رجوع
نمود و قریش از مراجعت با او امتناع ورزید و قبایل آمدند به سوی مکه آمدند و ابو سفیان با ایشان رسید
ایشان را گفت لا فی العیر ولا فی النفیر پس گفتند تو نیز هم قریش فرستادی که مال کرد و نه و قریش بید و رفتند و حق
تعالی پیغمبر خود را بر ایشان غالب کردانید و از بنی زهره کسی در بدر حاضر نبود گوید این مثل را برای
کسی گویند که کار بی باطل کرده و در میان مردمان بی قدر باشد و لا اسد علی **حمار الرباء** طاوریت بر صورت
کبوتر **العیس** بکسر عین شتر سفید را گویند که سرخی زند و واحد آن اعیس و مؤنث آن عیسا باشد و
بعضی گویند عیس شتران نیک را گویند و اولعیر پاکیزه گفته اند **شعر** ومنا التجایب والنجایب خمر قرب
الجنیب وما الیه وصول کالعیس فی البیداء یقتلها الظماء والماء فوق ظهورها محمول ۸ و از جمله
عجایبات است و عجایب بیابانها نزدیک دوست و نیست بسوی آن دوست وصل شدن مانند شتران
در بیابان تشنگی کشند از تشنگی حال آنکه آب در گرد آن دیگرند ایشان برداشته شده است و در حدیث سوار

الفارس آمد که قد کدرت العیش بکدرها بما العنا بفتح عین ولح نون را گویند العیلام والعیلان بفتح عین در مرد
مذکر کفتار را گویند و در حدیث آمده که خلیل الرحمن در قیامت چون خواهد که پدر خود را خویش را بر دارد تا بر صراط
بگذراند بر او نظر افکند ناگاه مانند عیلام در نظرش درآید و یاء و الف عیلام چنانکه در نهایة الغریب گوید زاید
العیثوم مثل ماده را گویند چنانکه عنبری گوید و اخطل گفته شعر ترکوا اسامة فی اللقاء کانما وطئت
علیه بخفها العیثوم العین از جمله الفاظ مشترکه است از اهل لغت کسانیکه در الفاظ مشترکه سخن گفته اند
گویند عین طایریست که شکم آن زرد و پشتش زرد و بمقدار قمری میباشد العیسل ناقه سریع السیر را گویند ابو
حاتم گوید عرب تنکونیدجل عیطل عیطلون بروزن حیزبون اسم سوسماریست که در قرآن مذکور است و در باب
نون در لفظ نمل بیاید که علما را در اسم آن اختلافست ابن عرس بکسر عین و سکان راء مهمله جانوریست که
کنیت آن ابو الحکم و ابو الوثاب است و آن دابه ایست که آنرا راسو گویند و جمع آن بنات عرس و بنی عرس است چنانکه اخفش
گفته قزوینی گوید حیوانیست باریک که با موش عداوت کند چنانکه بسوراخ او درآید و او را بیرون آورد و با
تمساح نیز عداوت دارد زیرا که تمساح را دایما دهن باز است پس ابن عرس بجوف درآید و احشائش را بخورد و شکمش
پاره کرده بیرون آید و با مار نیز دشمنی دارد و مار را بکشد و چون مریض گردد تخم مرغ را بخورد شفا یابد
حکایت کنند که ابن عرس بر پی موشی افتاد تا آنرا بگیرد و موش بر درختی متحصن گشت و ابن عرس دست از وی
باز نداشت تا موش بر شاخ آن درخت رسید و دیگر گریزگاهی نماند پس بدندان یکجانب برگ درخت را
بگرفت و خود را آویزان کرد و ابن عرس را چون از گرفتن آن نومیدی حاصل شد با آواز کردن بنا نهاد تا آنکه جفت
او آواز او را بشنید و بیامد و چون جفتش بزیر درخت رسید ابن عرس آن برگ را که موش خود را بدان آویخته
بود بدندان ببرید و موش پایین افتاد و بنت العرس که در زیر درخت بود آنرا بگرفت ابن عبد اللطیف بغدادی
گوید که گمان من آنست که ابن عرس حیوانیست که آنرا دله گویند و لون آن بحسب بلاد و مواضع مختلف گردد و گوید
بالطبع آنچه را که از طلا و نقره بیابد بدزدد و مانند موش و بسا باشد که با موش عداوت کند و موش را بکشد و
لیکن ترسیدن موش از گربه بسیار تر است از ترسیدن او از ابن عرس گوید و در منازل اهل مصر کثیر الوجود است
عجیبه در حکایات شنیده ام که شخصی بچه ابن عرس را صید نمود و در قفص محبوس گردانید چنانکه مادرش او را
دید و چون مادرش او را بدید بگریخت و بیامد دیناری در دهان داشت و آنرا پیش او انداخت گویا که غرضش
آن بود که فدیه بچه اش میداد و آن شخص بچه او را رها نکرد پس رفت و بیامد و دیناری دیگر را آورد تا آنکه
پنج دینار را بیاورد و چون دید که آن شخص بچه را رها نمیکند رفت و کیسه را که جای دنانیر بود بیاورد و مقصود
آن بود که دیگر دنانیر در پیش او نمانده است و اگرنه از دادن مضایقه نمینمود و آن مرد نیز بدان مبالات
ننمود چون ابن عرس عدم مبالات او را مشاهده نمود بیامد و از آن پنج دینار یکی را برگرفت و آن شخص چون
آن حال را مشاهده کرد ترسید از آنکه دینارها را بسوراخ برد بچه اش را رها کرد انتهی و در باب جیم در جرذ
نکته نیز حدیث ضباعه بنت زبیر که گفت مقداد بن الاسود پی کار خویش برفت و ناگاه جرذی را دید که
از سوراخ خود دیناری بیرون آورد و بعد از آن دیناری تا آنکه هفده دینار بیرون آورد و بعد از آن کیسه
سرخ را که در آن یک دینار باقی بود بیرون آورد و عدد دنانیر هیجده رسید پس مقداد همه را برداشت و
نزد حضرت شتافت و حضرت را از کیفیت آگاهی داد حضرت فرمود زکوة آنرا بر داد و بعد از آن او را گفت

ایا تو

ایا تو دست را بجانب سوراخ برده بودی گفت نی حضرت فرمود بارک الله لک فیها جاحظ گوید ابن
عرس نوعیست از موش و قول محقق دیوان دلیل آورده که شعر تری الفار یبقی ... فعدمنی تعید قال
رأی ابن عرس راس بیتی ما علا فی رأس فیه ثم قال صفقة ابصرت منها فی سواد العین رقة
مثل ابن عرس اغبش تعلق تعلقة ملقة پس محقق ابن عرس را با غبش و ابلق موصوف ساخته و گفته
از جمله فار است و آن سی و ده نوع است و در جاهای خویش ذکر هر یک کرده شود ارسطاطالیس گوید در نعوت
الحیوان و توحیدی در امتاع و موانسه گویند که ابن عرس افعی را در دهان آبستن گردد و از راه گوش بزاید دمیری
کفایة المتحفظ گوید ابن عرس نمس است و آن غلط است و جمع در بین کلام او و کلام جاحظ زحمت است زیرا که
نمس از جمله موش است و حق آنست که جاحظ گفته است و شیخ قطب الدین سنباطی گوید ابن عرس آن جانوریست
که در خانهای مصر یافت شوند و او غیر از نمس فاصل است زیرا که ابن عرس را انواع بسیار است چنانکه در ابن
زردی که از دفع منقول شود الحکم بعضی گویند ابن عرس مانند موش حرام است لیکن مشهور آنست که حلال
است در شرح مهذب گوید بی خلاف حلالست و ماوردی حکایت نموده که حرام است و در شرح صغیر هر دو
وجه را ذکر نموده و گفته الوجهین آنست که حلالست و این مسئله در شرح کبیر و روضه نیست و کانچنان
است که متبحر بیان آنرا ترک کرده باشد زیرا که کلام شارح بدون این مسئله مستقیم نشود و رافعی در
کتاب محرر آورده که بنات عرس را انواع بسیار است و غزالی گوید که ابن عرس بر وبا و شاهق دارد پس کلام غزالی
چنان اقتضا کند که ابن عرس نمس باشد زیرا که نمس را نیز دو دندان و درازی دم شاهقه و رباه هست هر چند
که در حیثیت آن گفتگو است قاضی ابو الطیب گوید در میان اصحاب خلاف بنا بر اقسام در حل ابن عرس زیرا که
بنا بر خویش عداوت شوند و صاحب بحر نیز چنین گفته است و مشهور آنست که حلالست چنانکه در شرح
صغیر و مختصرات مشهور است مانند تنبیه و چنین حاوی صغیر والله اعلم الخواص اکتحال دماغ ابن عرس
ظلمت چشم را سود رساند و اگر آنرا خشک سازند و با سرکه بیاشامند صرع را نفع رساند و استعمال گوشت او
بنفع مفاصل را سود دهد و اگر شحم آن دندان را طلا نمایند دور بیفتد و اگر مراره او را لکرین بیاشامند فی الحال
بکشد و طلای خونش باعث تحلیل خنازیر است و اگر آنرا با خون موش ممزوج ساخته و با آب مخلوط سازند در
هر جا که آنرا بیفشانند خصومت در آن جا منتشر شود و نیز اگر ابن عرس را با موش در خانه دفن کنند همین اثر
دارد و اگر سرگین او را بر جراحات بپاشند خون را قطع کند التعبیر ابن عرس در خواب مرد مختفی عرب را
دلالت بر آن کند که ذنی نابالغ نزف کند والله اعلم ام عجلان جوهری گوید طایریست و ابن اثیر گوید طایریست
است و دم سفید که بسیار دم خویش را حرکت کند و آنرا قتام خوانند ام عزه آهوی ماده را گویند و عزه در ...
گویند ام عویف دابه ایست کوچک سر بزرگ سبز رنگ اول ... و دو بال دارد و چون انسان
ببیند بر دم خود بایستد و بالهای خویش منتشر سازد و شوالند به و کوکان بدین بازی کنند و او را گویند
شعر ام عویف انشری برذیک ثم اطیری بین صحار و بکی ان الامیر خاطب بنتیکی و از جانوران
قریبست که ام الحبق باشد چنانکه در حاء مهمله بگذشت ام العیزار سیطره گویند و در مهذب در باب حج ...
آمده که کشنده شتر صالح اسمش عیزار بن سالف بوده و این بلاخلاف تصحیفست زیرا که کشنده ناقه اسمش قدار
بضم قاف و دال مهمله مخففه و الف و راء مهمله بوده زیرا که همگی مورخان و اهالی قصص و اسماء و اهل لغت

مانند جوهری وغیره چنین اسم او را بقلم در رقم آورده اند و نووی نیز برآن تصحیف اشاره نموده والله اعلم

باب الغین المعجمة الغداف والغاف

نوعی اند از طیور آب **الغداف** بضم غین غراب غیظ را گویند وجمع آن غدفان است بکسر غین وبسا باشد که غراب
کبیر را غداف خوانند **الحکم** شبهی غراب سیاه بزرگ را که حبوب وزرع را بخورد حلال دانند پس آنرا بکلاغ
تشبیه نموده اند وابوحنیفه گوید جمیع غرابها حلال اند وهشام بن عروه از پدر خود عروة بن الزبیر از عایشه رضی
الله عنها روایت نموده که گفت من تعجب کنم از حال کسانی که غراب را بخورند وحال آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم
قتل آنرا برای محرم مباح دانسته و آنرا فاسق خوانده سوگند بخدای که غراب از جمله طیبات نیست ودر مذهب
شافعی حاصل آنچه بعض است نست که حرام است وآنکه رافعی گوید و آنست که حلالست وقول رافعی در
فتاوی معتمد علیه است چنانکه شیخ ما در مهمات بدان اشاره فرموده **الخواص** قزوینی گوید چون روغن غداف را
با روغن گل مخلوط سازند هر که روی خود را بدان بیالاید ونزد پادشاه رود مقضی المرام باز گردد **حکیم مؤمن**
گوید غداف نوعی از کلاغ است بقدر زاغچه واغلب سیاهی غالب ومنقار وپای او سرخ نیست بخلاف زاغچه
که منقار وپای او سرخ وعوض سیاه است گرم وخشک وگوشت او صلب ومولد خلط فاسد ومطبوخ او
با شبت جهت ریاح قولنج مفید است ودر او نافع وزبل وزهره او جالی ونافع آثار ومقوی باه است **الغدی**
بره را گویند وجمع آن غدیان است بروزن فیصل وفصلان نیز از این معنی است قول امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه که عامل زکوة را گفت که غدیان را بر ایشان بشمار وازایشان او را اخذ منمای اصمعی گوید **شعر**
لو انّنی کنت من عاد ومن ارم غذیا بهم ولقمان وذی جدن
وحلفاء آنرا غدی بتصغیر روایت نموده
چنانکه جوهری وغیره گویند **الغراب** مشهور است که کلاغ را گویند وآنرا بدین سبب غراب گویند که سیاه است
قول خداوند عز وعلا که وغرابیب سود بدین معنی است واین هرد ولفظ یعنی غراب وغرابیب یک معنی اند
واز جمله احادیث دال بدین معنی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند ان الله یبغض الشیخ الغربیب
یعنی خدای تعالی پیری را که موی خود را بخضاب سیاه کرده مبغوض دارد وجمع غراب غربان واغربه واغرب وغرب و
غرابین وغرب است وکنیه او ابوحاتم وابوجادف وابوالجراح وابوخذر وابو زیدان وابو زاجر وابو الشوم وابو
غیاث وابوالقعقاق وابوالمرقال وابن الارض وابن بریح وابن داپر است شاعر گوید **شعر** ان الغراب وکان
یمشی مشیة فیما مضی من سالف الاحوال حسد القطا وکان یمشی مشیها فاصابه ضرب من العقال
یعنی که زاغ بود بر رفتار رفتن در آنکه کذشته از گذشتگان احوال رشک برد بقطا ورفتن مانند رفتن
قطا پس رسید باو نوعی از عقال که داموی است **ع** فاضل مشیته واخطا مشیها ولذلک سمّوه ابو المرقال
وغراب را اصناف بسیار است چون غداف وزاغ واکحل وغراب الزرع واورق واین صنف جمیع آنچه را که بشنود
حکایت کند وصنفی دیگر را غراب اعصم گویند **طبرانی** از ابی امامه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
مانند زن صالحه در میان زنان مانند غراب اعصم است در میان صد غراب **ودر** روایت ابن ابی شیبه آمده
که پرسیدند یا رسول الله غراب اعصم کدام است فرمود آن غرابیست که یکی از دوپای او سفید باشد
وامام احمد وحاکم در آخر مسند راه خویش از عمرو بن عاص روایت کند که گفت با حضرت صلی الله علیه وسلم
بودیم در مر الظهران ناگاه غرابهای بسیار دیدیم که در آنها غراب اعصم بود که منقار وپاهای سرخ داشت و

حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم گفت از زنان بهشت در نیاید مگر مانند این غراب که در میان این غرابها است واین حدیث
در سنن کبری نسائی است واسنادش صحیح است **غزالی** در احیاء العلوم گوید اعصم آنست که شکمش سفید باشد وغیر او
گویند که مرد وجناحش سفید باشد وبعضی گویند آنست که هر دو پایش سفید باشد ومراد حضرت صلی الله علیه وسلم
از تشبیه زن بغراب اعصم قلت زنان صالحه است که در میان زنان بهشت در آیند زیرا که این صفت در غرابها قلیل
الوجود است ولقمان در وصیت پسر خویش گوید یا بنیّ اتق المرأة السوء فانها تشیبک قبل المشیب واتق
شرار النساء فانهنّ لا یدعون الی الخیر وکن من خیارهنّ علی حذر یعنی ای پسر من بپرهیز کن از زن
بد رسمی که آن زن پیر گرداند ترا پیش از وقت پیری وبپرهیز از زنان بد که زنان بد دعوت نکنند مردان را بسوی
نیکی وباش از نیکان زنان برحذر وگفت سوگند بخدای هیچ مردی شب را بروز نیاورد در ورد اطاعت آن
زن در آنچه که آرزوی زن باشد مگر آنکه او را حق تعالی برروی در آتش دوزخ کند وعمر رضی الله عنه گفت با زنان مخالفت
کنید بدرستی که در خلاف ایشان برکتست وبدرستی گفته اند با زنان مشورت کنید وخلاف رای ایشان کنید
نمائید **در** سیرت در قصه زمزم آمده که چون عبد المطلب در خواب دید که قایلی میگفت او را که بکن طیبه را گفت
طیبه کدام است قایل گفت زمزم است عبد المطلب گفت نشانه آن کدام است گفت در میان فرث ودم
مرکبی وخون باشد در نزد غراب اعصم **سهیلی** گوید در این خواب اشارتست برآنکه آن کسی که کعبه را منهدم
سازد صفت او صفت غراب اعصم است وآن ذو السویقتین است که مردی بود از حبشه **مسلم** از ابی هریره
رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ذو السویقتین مردیست از حبشه کعبه را خراب کند
ودر بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده مرویست که فرموده **شعر** کانی به اسود افحج یقلعها حجرا
حجرا یعنی آن مرد از حبشه آن سنگها را یکی یکی بیرون کند **وحکیم** ذکر نموده که هدم کعبه در زمان عیسی علیه السلام شود وبعد
طواف آنرا بسیار کنند پیش از آنکه با آسمان برده شود ودر دفعه کعبه خراب شد ودر دفعه سیم برداشته شود
غراب الليل جاحظ گوید غرابیست که اخلاق غراب را ترک نموده واخلاق او باخلاق بوم شبیه است همچنین
باشد از حرکت ولیکن بعضی ثقات شنیده ام که این غراب را در شب بسیار دیده اند **وارسطاطالیس**
در نعوت آورده که غربان چهار جنس اند یکی سیاه وحالک ودوم مطرق و مخطط بسفیدی وسیم لطیف الجرم
ودانه را بخورد وچهارم سفید طاوسی است که پرش برگبانست وپاهایش بانسه جانانست ومشهور برزاغ است
وجمیع انواع غراب بالطبع در حین سفاد وجماع خود را پنهان سازند حتی از زاغ که برآشکار سفاد کند وبسبب قلت
وفا دیگر بعد از سفاد نزد جفت خود رجعت نماید وغراب ماده چهار بیضه یا پنج بیضه نهد وچون بعد از
خارج بچه را بیرون آورد وبسبب قباحت منظر کریه ایشانرا نخواهد دید زیرا که سر وجبابش بزرگ ومنقار
شان بزرگ ولحوم شان کوچک وپر وصفا ورنگ اعضا باشد پس چون پدر ومادر ایشان ایشان بنگرند و
بر بن هیئت ایشانرا ببینند ایشانرا بجا بگذارند وحق عز وعلا قوت ایشانرا از ذباب وبعوض که آشیان ایشان پر
تا وقتیکه قوت گیرند در ایشان رو بدین پس پدر ومادر ایشان بر ایشان رجعت نمایند ومونث غراب بعضا
بیضها مشغول شوند ومذکر او را طعام آورد وبالطبع مباشر صید نکرده بلکه اگر جیفه را بیند از آن بخورد واگر نه
از گرسنگی بمیرد واز این جهت روزی خود را مانند طیور ضعیفه جمع آورد واو را احتیاط وخوف بسیار است و
غراب با بوم مخالفت ومقابله دارد وبیضه بوم را بیابد بخورد واین مجابان امر او آنکه چون آدمی خواهد که

کجوجها او بگیرد و بچنگال خویش مثلث زیر هوا برد و بر آن آدمی بیندازد تا دستار از جوجه ایشان بود و جاحظ
گوید صاحب منطق الطیر گفته که غراب از جمله لئام طیر است نه از جمله کرام طیر است و از حالات او آنست که
که جیفه را بخورد و بسیار سیاه رنگ است و مانند بود در سیاهی در میان مردم در ولایت زنگ یافت شود
و مردمان زنگ در خلق و مزاج از همه کس شریرتر میباشند بلاد ایشان بسیار بارد است و در ارحام سوخته
شوند و سبب آنکه معقول اهل بابل و کمال ایشان از عقول و کمال سایر بلاد زیادتر است آنست که هوای بلاد
ایشان معتدل است پس غراب بسیار سیاه را معرفت و کمال نیست و غراب ابقع را معرفت و کمال بسیار است
و از غراب سیاه لئیم تر است انتهی فایده غراب را شوم شمرند و بدین سبب از اسم او غربت و اغتراب و غریب
مشتق نموده اند لفظ غراب از اسمائی که دلالت بر اختصار کند جمع آمده چنانچه نعیق او از نعیق و نعیب
و نعین و نغم و نعلک که معنی حزن است و غره و غول که معنی هلاکت است ماخوذ شده و راء او از رواء و وقوع و ودع
گرفته اند و باء او از بلوی و بوس و بوح که معنی اظهار است و بوار که معنی هلاکت است اخذ شده و هاء او از هون
و هول و هم و هلاک ماخوذ نموده اند مجد نظم در سلوان گوید غراب البین غراب ابقع را گویند جوهری
گوید غراب ابقع آنست که رنگش سفید و سیاه است و صاحب مجالس گوید از آن سبب او را غراب البین گویند
که از نوح علیه السلام بینونت و فرقت جست زیرا که چون نوح علیه السلام او را فرستاد تا بنگرد که آب طوفان چگونه
است دیر کرد و مراجعت ننمود و بدین سبب او را شوم دانسته اند و ابن قتیبه گوید بدان سبب او را فاسق گویند
که از نوح علیه السلام مخالفت نمود و [illegible] و امر او بگذاشت و زایل نمود و بر جیفه نشست و
صاحب منطق الطیر گوید غراب حبشی [illegible] که [illegible] ایشان شده [illegible]
از جمله فواسق خمس است و اصل معنی فسق خروج است [illegible] انتهی
عنتره گوید شعر ظعن الذین فراقهم اتوقع ۞ وجری بینهم الغراب الابقع جاحظ گوید غراب البین
دو نوع اند یکی صغیر است معروف بلئیمی و ضعف است و آن دیگری بر خانه ها نزول کند و در مواضع نشستن
آدمیان چون از آن رحلت کنند فرود آید و گوید هر غراب که بدان شوم کنند غراب البین خوانند مگر
خود غراب البین که خود او غراب ابقع است و سبب آنکه هر غراب را غراب البین خوانند آنست که چون ایشان
از منزل خود جدا گردند او در منازل ایشان فرود آید و چون این غراب در حین جدا شدن ایشان از منزل خود
پیدا گردد این اسم را برای او مشتق نمودند و گفته غراب البین است و مقدسی در کشف الاسرار فی حکم الطیور
و الازهار در صفت غراب البین گوید که غراب است سیاه و مانند حزین مصیبت زده آواز کند اگر جمعی از دوستان
مجتمع بیند ایشان را بشارت دهد که جدا شوند و اگر منزل آبادانی را ببیند بویرانی آن اعلام نماید و از زبان او بیتی
ابیات را بسته اند شعر انوح علی ذهاب العمر منی ۞ وحق ان انوح وان انادی ۞ واندب کلما عاینت
ربعا ۞ حدیثی بینهم بنزلت العین هادی ۞ یعنی الجهول اذا رآنی ۞ ولایق است که نوحه کنم و زاری
کنم و زاری کنم هر بار که ببینم منزلی را [illegible] نادان چون ببیند مرا ۞ وقد البست اثواب الحداد
فقلت له اتعظ بلسان حالی ۞ فانی قد نصحتک باجتهادی ۞ وها انا کالخطیب ولیس یدعی
آنکه پوشیده لباس [illegible] گفتم او را [illegible] بزبان حال خود بدرستی که من پند داده ام ترا باجتهاد
خود آگاه باش که من مانند خطیبم و نیست که وعظ کند ۞ علی الخطباء یا ثوب سوادی ۞ الم ترنی اذا غابت

انادی بالنوی فی کل نادی ۞ انوح علی الطلول فلم یجبنی ۞ و ندکنند بر خطیبان بلباس سیاه آیا نه بینی که چون
ببینم کاروانی را بدانکه بفرقت در هر مجلسی نوحه کنم بر اینها و جواب نه دهد مرا ۞ بیانهما سوی حوض الجادی
فلکنتنی نواجیها نواجی ۞ من البین المشتت للفؤادی ۞ یحفظ بالقبل التسمع فافهم ۞ در ساختن آن ابیات بعنوان
خوض بس بسیار کنم در نواحی آن ابیات اما الوجهای خود را از فرقت که پاره کننده است مر دلها را پیدا باش ای گوش گران
ومنهم اشارة من بحرها الغوادی ۞ فما من شاهد فی الکون الا ۞ علیه من شهود الغیب بادی ۞ فکم من ربع
فیها و نادی ۞ تنابیعا من دوی او بعادی ۞ لقد اسمعت لو نادیت حیا ۞ ولکن لا حیاة لمن تنادی
بعضی از قول شاعر که گفته لبست اثواب الحداد ولیس یدعی ۞ علی الخطباء یا ثوب السواد ۞ دلالت کند
که سیاه است و قول او که گفته ثم یجبنی بسوی حوض الجادی دلالت کند بر آنکه بعد از [illegible] اهل
منزل از منزل پیدا شود و بهاء الدین زهیر و زنبیل ملک ناصر نجم الدین ایوب بن الملک الکامل محمد [illegible] گفته
است شعر لقد طلقتنی واستطالت بذی النوی ۞ وقد طمعت فی جانبی کل مطمع ۞ الی کم اقاسی
فرقة بعد فرقة ۞ وحتی متی یا بین انت تجرع ۞ و هر آینه طمع کرده در جانب من طمعها تا کی کشم رنج
فرقت بعد فرقت و تا کی ای فرقت تو با من بامنی و ابن ابی العزرا در قول او که گفته شعر واسود ما
اکل التراب هنه ۞ وما زال بین الحرص والنع ۞ واعجب شیء کونه الدهر هاینا ۞ ولیس له
من ولیس له سمع جید و پاکیزه اند و در [illegible] صالح با غرت [illegible] و نیکی [illegible]
و ساطت نکردی و در سنه ششصد و پنجاه و شش مسکن ها [illegible]
غراب با بانگ کند دلالت بر شر کند و چون سه بار بانگ کند دلیل خیر است و چون [illegible] و صاف العین است
اعور شخوانند جاحظ گوید بجهت فال بد گرفتن از آن آن را اعور خوانند و بعضی دیگر گویند که آن را بدان سبب اعور خوانند
که بدان تفال بر سیاهی کند چنانکه بعیر را [illegible] بسیار خوانند و تطیر معنی فال بد گرفتن است از
لفظ طیر ماخوذ است و عرب گویند طاد چون بارح و یا سانح و یا قعید و یا ناطح و کسی که در دو سانح آن است
که از طرف چپ آید و بطرف راست گذرد و بارح بعکس او است و قعید آنست که از جانب پشت آید و پیش
افتد و ناطح مخالف آن و بدان سبب غراب در نزد عرب شوم مینماید که بعضی از آن بسیار سیاه است
و بعضی مختلف الالوان و هیچ چیزی مانند غراب بر شتران ایشان [illegible] و [illegible] نیست و چشم آن
تیز است که از آن مردمان را خوف حاصل آید و گویند بدان سبب او را اعور خوانند که از حدت با مژه چشم خویش
بخواباند و صاحب عجایب گوید لفظ غراب از اسماء مشترک است [illegible] الطلاق
کرده شود [illegible] در نعوت آورده که جسم غراب البین سیاه و منقار و [illegible] و پایش زرد است و از جمله
هم گیاها او که اینها بخورد و در حدیث آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم از نقر غراب یعنی منقار زدن غراب
نهی نموده است و مراد بدان تخفیف سجود است زیرا که مصلی در سجود مکث نکند مگر بقدر وضع غراب منقار
خود را [illegible] بخورد و مجازی [illegible] در شعب [illegible] عبد البر [illegible]
[illegible] الحارث بن [illegible] روایت نموده اند
که گفت در خدمت حضرت صلی الله علیه و سلم در غزوه حنین بودم و حضرت صلی الله علیه و سلم از من پرسید که اسم
تو چیست گفتم غراب فرمود نه بلکه مسلم نام داری پس حضرت اسم او را تغییر فرموده زیرا که غراب جانوری پلید

وبدکردار است وبدین سبب بکشتن آن مار امر فرموده خواه در حل خواه در حرم باشیم ودر سنن ابی داود آمده ودر سنن
که شخصی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد وحضرت صلی الله علیه وسلم او را گفت که اسم تو چیست گفت اصرم
حضرت فرمودند بلکه نام تو زرعه است اسم او را تبدیل دادند زیرا که از صرم معنی قطع مفهوم میشود ابو داود
گوید حضرت صلی الله علیه وسلم اسم عاص وعزیز وعتله وشیطان وحکم وحباب وشهاب را تغییر داده اند و
زمینی را که اسم آن عفره بود بخضرت موسوم گردانید زیرا که از عاص عصیان مفهوم میشود وصفت بندگان
مسلمان خود طاعت وانقیاد میباید بود وعزیز دلالت بر عزت کند وعزت مخصوص حضرت باری است وشان
بنده باید خضوع ومسکنت باشد وحق عز وعلا فرموده اند در مقام تخویف وتشنیع خود ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ
الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ ومعنی عتله غلاظت است ومؤمن باید که نرم وحلیم وآسان کار باشد چنانکه حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده اند اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ وشیطان از شطن مشتق است که بمعنی دوری از خیرات وحکم
کسی را گویند که حکم او بهیچ وجه مردود نگردد واین صفت خدای را شاید وحباب نام شیطان است وشهاب
شعله آتش را گویند وآتش سوزنده ومهلک است واز جمله عقوبات الهی است نعوذ بالله منها وعفره زمینی را
گویند که نبات از آن نروید پس حضرت صلی الله علیه وسلم مصلی را از نقره غراب نهی فرموده اند وحاکم در حدیث
بدین لفظ روایت کرده که نَهَى رَسُولُ اللّٰهِ عَنْ نَقْرَةِ الْغُرَابِ وَافْتِرَاشِ السَّبُعِ وَاَنْ يُوَطِّنَ الْمَكَانَ كَمَا يُوَطِّنُهُ
الْبَعِيرُ یعنی نهی فرموده حضرت صلی الله علیه وسلم از منقار بر زمین زدن غراب ونشستن مانند سگ و
از اینکه برای او یک مکان را ابو یعلی موصلی وطبرانی در معجم اوسط خود از سلمه روایت کرده اند که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر که یک روز بجهت طلب رضای حق عز وعلا روزه دارد حق عز وعلا او را بقدر
دور افتادن غرابی که در حالت جوجگی بپرد تا وقتی که پیر شد از آتش دور اندازد ودر سند این حدیث ابن لهیعه
هست ودر عدالت او سخن بسیار است وابو هریره رضی الله عنه مثل این حدیث را نیز از حضرت صلی الله علیه وسلم
روایت نموده است وامام بزار نیز این حدیث را روایت کرده اند ودر سند ایشان مردیست که اسم او معلوم نیست
ودر باب حاء مهمله در لفظ حیه بگذشت آن حدیثی که دارقطنی از ابی امامه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم
موزه های خود را خواست تا بپوشد ویکی را پوشید وغرابی بیامد وآن دیگر را بربود وبینداخت واز آن ماری
بیرون آمد پس حضرت فرمودند هر که ایمان آورده بخدا وروز قیامت هیچکدام از موزه های خود را نپوشد تا
ایشانرا بتکاند ودر سند این حدیث است هاشم بن عمرو وابن حبان آنرا از ثقات داشته وصحیح گفته ومسلم
این حدیث در لفظ ساج نیز بگذشت امام احمد در زهد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که چون
غراب آواز کردی ابن عباس گفتی اَللّٰهُمَّ لَا طَيْرَ اِلَّا طَيْرُكَ وَلَا خَيْرَ اِلَّا خَيْرُكَ وَلَا اِلٰهَ غَيْرُكَ واز ابی طاهر
از حکم بن عبد الله بن خطاف از زهری از ابی واقد از عروه بن حبیب روایت شده که نوح گفت در اثنای آنکه
فرشته را بران موکل ساخته که تسبیح او را نگاه دارد تا روز قیامت آن تسبیح را بجهت حق عز وعلا آورد
هیچ درختی بریده نشود مگر بسبب نقص تسبیح او ویکی گروهی نیز گفته کاهی از زمین وانکه حق تعالی
از آن در کند ودر این تفسیرات ما پیشتر لفظ غراب خدایا بیشتر نهای وبعد از آن غراب را دعا کرد ونظیر
این حدیث در باب هاء از کلام امام عمر رضی الله عنه ان شاء الله بیاید وابو الهیثم گوید میگویند که غراب
بقدر طول منقار خود در زمین چیزها را میبیند الحکم حکمت در آنکه حق تعالی در حقی که قابیل هابیل را

کش

کشت غرابی فرستاد تا او را تعلیم کند دفن غراب دیگر را که مرده بود ووجه آنست که چون قتل در آن اوان غریب مینمود
زیرا که تا آن وقت قتل را ندیده بودند پس روا نمودن غراب بآن غریب مناسب بود زیرا که غراب هم بر غراب
که حق تعالی فرموده وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَاَ ابْنَيْ اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ
الآیه در تفسیر گویند قابیل صاحب زراعت بود وحقیرترین چیزها را از آن قربان کرد وهابیل صاحب انعام
بود وبهترین قوچها را قربان کرد ودلیل قبول قربان در آن زمان آن بود که آتشی میآمد وقربانی را که مقبول بود
میخورد پس آتشی آمد وقوچ هابیل را بخورد وآن قوچ از آن وقت در بهشت چرا کرد تا وقتیکه بجهت فدای اسمعیل
علیه السلام در منی که ابراهیم علیه السلام او را قربان میکرد بامر الهی روانه شد وقابیل بزرگترین اولاد آدم علیه السلام بود در
سال روایت شده که آدم علیه السلام بحج بیت الله آمده بود وقابیل را بر اولاد خویش جانشین ووصی خود کرده بود
وقابیل هابیل را بکشت وچون آدم علیه السلام رجعت کرد گفت ای قابیل هابیل کجاست گفت نمیدانم پس آدم
گفت اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَرْضًا شَرِبَتْ دَمَهُ واز آن وقت الی الان زمین خون آدمی را نمی آشامد وبعد از آن واقعه
آدم علیه السلام صد سال عمر شریف را که ماند نخندید تا آنکه فرشته نزد او آمد وگفت حَيَّاكَ اللّٰهُ يَا اٰدَمُ وَ
بَيَّاكَ آدم گفت بیاک چه معنی دارد یعنی گفت ترا بخنداند آورده اند روایت شده که قابیل جسد هابیل را بر دوش
تا نزدیک شام برد ونمیدانست که با آن چه کند پس حق تعالی دو غراب را فرستاد ویکی از ایشان آن دیگری را
کشت وبعد از آن زمین را بمنقار وچنگ خود بکند وآنرا در آن دفن کرد وقابیل نیز در این امر به او اقتدا کرد واز این
چنین معلوم شد که در بعث غراب حکمت آن بود که بنی آدم بدانند چگونه مرده را بپوشند ومعنی قول حق تعالی
ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ این است انس روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که حق تعالی باید بوند نجید
مرده بنی آدم منت نهاده است زیرا که اگر بد بو شدی هیچ دوستی دوست خود را دفن ننمودی وقابیل اول کسی
است که بآتش رجوع نمود حق تعالی فرموده رَبَّنَا اَرِنَا الَّذَيْنِ اَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ یعنی ای پروردگار ما بنما
ما را آن دو نفری که ما را گمراه کردند از جن وانس ومراد از این دو نفر ابلیس وقابیل است وهمچنین انس روایت
نموده که در خصوص روز سه شنبه از حضرت پرسیدند فرمودند روز سه شنبه روز خون است که در آن حوا حایض
گردید وپسر آدم برادر خویش را بکشت مقاتل گوید پیش از قتل هابیل سباع وطیور با آدمی استیناس مینمودند
چون این قضیه واقع شد طیور ووحوش از آدمی گریزان شدند ودرختان خار بیرون آوردند ومیوه ها ترش
گشتند وآبها شور گردیدند وزمین غبار آلود شد ابو داود از سعد بن وقاص روایت کند که گفت یا رسول
الله چون کسی بر من فتنه وجنگ داخل شود ودست خود را بسوی من دراز کند من چه کنم فرمود بدان کس
حضرت فرمودند مثل بهترین دو پسر آدم باش واین آیه را بخواند عجیبه قزوینی از ابو حامد اندلسی نقل نموده
که بلب بحر ابو دان ناحیه اندلس کنیسه هست که از سنگ کوه آنرا بیرون آورده اند وبر آن کنیسه گنبدی است
بزرگ وبر آن گنبد غرابی ملازم است چنانکه از آنجا بجای دیگر نقل ننماید ودر مقابل وپای آن کنیسه مسجد
است گویند در آن دعا مستجاب شود ومردمان بسبب رهبان بدانجا روند وحکام آنجا فایده را وضع نموده
که هر کس از مسلمانان بزیارت آن مسجد روند قسیسان که در آن کنیسه ساکن اند ایشان را آب ونان
مهمانی کنند پس چون یک نفر بزیارت آن مسجد رود آن غراب سر در صومعه کند وفرو برد ویکبار بانگ کند
واگر دو نفر بروند دو بار بانگ کند واگر سه نفر بروند سه بار بانگ کند وهمچنین بعدد زیارت کنندگان

بانگ کند هرچند باشد و کسانیکه در آن کنیسه میباشند نقد و کفاف ز ایشان نان و آب بجهة ایشان بیاورند و آن کنیسه
بکنیسه غراب مشهور است و آن قسیسان گویند ما هیچگاه این غراب را بر این کنیسه ندیده‌ایم و ندیده‌ایم از کجا طعام میخورد

عجیبه دیگر ابن ذکریا در کتاب جلیس و انیس گوید که عادت ما چنان بود که روزها در خدمت قاضی ابوالحسین
بودیم پس بعادت خویش روزی آمدیم و در در خانه او بانتظار آنکه بیرون آید نشستیم و اعرابی در آنجا نیز بجهة کاری نشسته
بود ناگاه دیدیم غرابی بر درختی که در خانه قاضی بود نشست و بانگ کرد و برفت اعرابی گفت این غراب گفت
صاحب این خانه بعد از هفت روز دیگر بمیرد و ما او را زجر و منع کردیم که چرا چنین میگوئی و او برخاست و رفت بعد از آن
قاضی ما را بدخول بیت اذن داد و ما بخانه در آمدیم دیدیم که رنگ قاضی زرد شده و غمگین و اندوهگین است چون
سبب آن را پرسیدیم گفت امشب در خواب دیدم که شخصی میگفت **نظم** منازل آل عبادین ذیند
علی اهلیک والنعم السلام ⁂ و من از این سخن خاطر شده ام و ما او را دعای خیر کردیم و بازگشتیم چون روز هفتم آمد
قاضی وفات یافت و او را دفن کردند و قاضی ابوالطیب طبری گوید این حکایت را از زبان شیخ ابوالفرج مذکور شنیدم

عجیبه دیگر یعقوب بن السکیت گوید امیة بن ابی الصلت در بعضی از ایام شراب میخورد پس غرابی بیامد و بانگی
کرد و امیه گفت خاک بدهن تو پس غراب بانگی دیگر کرد باز امیه گفت خاک بدهنت و بعد از آن امیه روی بیاران
خود آورد و گفت میدانید این غراب چه میگوید میگوید که تو این کاس را بخوری و بمیری و نشانه صدق من آنست که من
بروم بسوی این درخت و ازو استخوانی فروبرم و بمیرم گوید بعد از آن غراب بسوی درخت رفت و استخوانی فرو برد
و بمرد و امیه نیز کاس را نوش کرد و فی الفور بمرد **مصنف** اصل گوید امیة بن ابی الصلت کافر بود و در مختصر مزنی و
مهذب و غیرهما در کتاب شهادات مذکورست و حضرت صلی الله علیه وسلم اشعار او را ذکر کرد و در بحث حضرت صلی الله علیه وسلم
ادعای حکمت و اقرار بوحدانیت و بعث و نشور و قیامت گفته بود نشنید و اسم ابی الصلت عبدالله بن ربیعة بن عوف
بود و امیه در جاهلیت متعبد بود و اسلام را در یافت و ایمان نیاورد **ترمذی** و نسائی و ابن ماجه از شرید بن سوید
رضی الله عنه روایت کنند که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وسلم مرا ردیف خویش ساخت و گفت هیچ از اشعار امیة بن
الصلت در حفظ داری گفتم آری گفت بخوان پس یک بیت را خواندم باز فرمود بخوان باز بیتی دیگر بخواندم همچنین تا
بصد بیت رسانیدم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بدرستی که نزدیک بوده که مسلمان گردد و سبب گفتن
حضرت این سخن آن بود که این اشعار در آن کلام اوست یشبه **ع** لک الحمد والنعماء والفضل ربنا فلا شیء
اعلی منک حمدا و امجدا **و در مسند** دارمی از حدیث عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم
در چند بیت امیة بن ابی الصلت را تصدیق فرمودند و این بیت **شعر** رجل و ثور تحت رجل یمینه والنسر للاخری
ولیث مرصد **شعر** والشمس تطلع کل آخر لیلة حمراء یصبح لونها یتورد **شعر** تأبی فما تطلع لنا فی
رسلها الا معذبة و الا تجلد در تعریف و اعلام آورده در تفسیر آیه اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ
منها الآیه که ابن عباس گفته این آیه در شأن بلعم بن باعوراء نازل شده و عبدالله بن عمرو بن عاص گفته در شأن
بلعم بن باعوراء امیة بن ابی الصلت ثقفی وارد شده و امیه تورات و انجیل را در جاهلیت خوانده بود و میدانست که نبیی
از عرب مبعوث شود و منتظر بود که او خود آن باشد پس چون حضرت مبعوث شد امیه بر او حسد برد و کافر شد
و او اول کسی است که باسمک اللهم نوشت و قریش از وی این کلمه را دانستند و در جاهلیت در اوایل مکتوبات این را
مینوشتند و سبب دانستن امیه این کلمه را چنانکه مسعودی گفته آن بود که امیه مصحوب جمعی بیابان خود بود و

میخوردند

میخوردند و او با کاروانی از قریش برفت و در راه ماری را دیدند و آن را بکشتند این ماری دیگر برایشان ظاهر شد و در
صدد انتقام مار مقتول بود و اهل کاروان را گفت که شما فلان را کشتید بعد از آن دم خود را بر زمین زد و شتران
ایشان رم کردند و ایشان بعد از مشقت بسیار شترها را جمع آوردند و بعد از جمع شتران باز ماری دیگر دم خود را
بر زمین زد و باز شتران رم کردند و ایشان بعد از نصف شب شتران را گرد کردند بعد از آن بار سیم آمد و دم را بر
زمین زد و شتران رم کردند و ایشان بر جمع کردن آنها دیگر قدرت نیافتند و نزدیک بود در این بیابان از تشنگی
هلاک گردند و امیه را گفتند آیا ترا هیچ حیله بنظر میرسد گفت نیکو نگاه کنم و او رفت تا از تل ریگ
بگذشت و روشنی آتشی را از دور دید و بر طرف آن رفت تا بشیخ سپید ریش رسید که در خیمه بود و شکوه را
پیش او برد از آنچه با او و یارانش رسیده بود و آن شیخ جنی بود امیه را گفت برو و چون باز آن مار بیاید بگو
باسمک اللهم و امیه نزد یاران خود باز گشت و ایشان نزدیک بود که هلاک شوند و ایشان از غم و اندوه چون
آن مار باز برایشان ظاهر شد این دو کلمه را خواندند مار گفت شما را هلاک باد که بود که این اسم را بشما تعلیم کرد
بعد از آن رفت و ایشان شتران خود را جمع آوردند و حرب بن امیة بن عبدالشمس جد معاویة بن ابی سفیان
با ایشان بود و جنیان او را بقصاص مار مقتول بکشتند و این بیت را در شأن او گفتند **شعر** وقبر حرب بمکان
قفر ولیس قرب قبر حرب قبر ⁂ و ما کفر امیة بن ابی الصلت اسلام آورده و آن خواهری است که عبدالرزاق در
تفسیر خود ذکر نموده و آنکه از امیه نقل نموده **الحکم** غراب ابقع ناحق حرامست و غراب سیاه بزرگ که هم نیز
حرام است بنابر اصح و جماعتی بر این رفته اند و غراب الزرع حلالست و بخاری در صحیح خود از عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده پنج نوع از دواب بر قتل ایشان گناهی نیست غراب و حداة
و عقرب و مار و سگ گزنده ابن ماجه و بیهقی از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده مار فاسقست و موش فاسقست و غراب فاسقست **و در** سنن ابن ماجه آمده که از ابن عمر پرسیدند که آیا
ماکولست یا نه گفت کیست که او را بخورد بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در باره او فرموده اند فاسقست و این
فواسق خمس بلکه فواسق در تصرف کسی نیایند و رافعی نیز در باب ضمان البهایم از امام چنین ذکر نموده و اینرا
صحیح دانسته پس بنابر این بر غاصب ایشان رد کردن واجب نیست **الامثال** شاعر گوید **شعر** ومن یکن الغراب
له دلیلا یمر به علی جیف الکلاب و نیز گویند لا افعل کذا حتی یشیب الغراب ⁂ یعنی این کار را هرگز نکنم
زیرا که غراب هرگز پیر و سفید نشود و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیه و بیاضت سفیان بن عیینة از سعد بن
کدام روایت کند که گفت مردی در کشتی رفت و بر بجهست و کشتی شکست و در جزیره افتاد و سه روز در آنجا
ماند و کسی را ندید و غمگین و ناامید شد و این بیت را با حال خود میخواند **شعر** اذا شاب الغراب اتیت اهلی و
صار القار کاللبن الحلیب در حال هاتفی این بیت را شنید و کسی را ندید **شعر** عسی الکرب الذی امسیت
فیه یکون وراءه فرج قریب پس آن شخص نگاه کرد و دید که کشتی میاید و خود را باهل کشتی نمود و ایشان
او را بکشتی خویش در آوردند و در آن نجات و برکت بسیار رسید و نیز گویند انظر من غراب **ابن** الاعرابی گوید
که عرب غراب را اعور خوانند بجهة آنکه بسبب تیزی بصر اکتفا بیک چشم خویش کند و آن دیگر را نحوا ماند و غراب را
گویند از روی تفأل بسبب حدة بصر او را اعور گویند بنابر آن بدو گویند **نظم** و قد ظلموه حین سموه سید
کما ظلم الناس الغراب بأعور ⁂ و نیز گویند احذر من غراب و ابکر من غراب ⁂ زیرا که از هر طیور

در صبح زود برخیز و قد تطیّر من غراب نوح زیرا که نوح علیه السلام او را فرستاد تا ببیند که بلاد در آب غرق شده اند
یا نه غراب سستی و تعلل اختیار کرده بعضی را برای او علیه السلام بیاورد و برفت و مرداری را دید که بر بالای آب
افتاده و بخوردن آن مشغول شد و خبر را پس نیاورد بنا بر آن نوح بر او دعا کرد تا همه وقت پایش بسته شد
و از مردمان ترسان شد و گویند کانّهم کانوا غرابًا واقعًا در باب چیزی گویند که بسرعت تمام منقضی شده
زیرا که غراب چون می‌نشیند بر زمین درنگ نکند و زود بپرد و نیز گویند کالغراب والذئب در باب دو نفر
گویند که در بین ایشان موافقت باشد و مخالفت یکدیگر را نکنند زیرا که چون گرگ گوسفند را از گله رباید
غراب از پی او رود تا فضله او را بخورد و نیز گویند الغراب اعرف بالتمر یعنی غراب خرمای نیک را از
درخت بچیند و بدین سبب گویند وجد تمرة الغراب چون کسی چیزی با کرم را بیابد و نیز گویند اشأم من
غراب البین و بدین سبب بدین اسم موسوم شد که چون اهل خانه و اهل خیمه از خانه و خیمه جدا شوند او
در جای خانه و خیمه بنشیند و طالب قمامات و نیز گردد و دیدن او را از این جهت شوم شمارند زیرا که بعد از غیبت اهل
منازل بجای ایشان آید و شاعر چه پاکیزه گفته **شعر** وصاح غراب البین فی اغصان بانة باخبار احبابی
فهیّج لی الفکر فقلت غراب باقتراب و بانة و او ذکر غراب بر سر شاخهای درختان خبر ها ب
دوستان من پس فکر مرا بشکست پس گفتم غراب خبر دهد بغربت و هم درختان بین النوی تلک العیافة
والزجر وهبّت جنوب باجتنابی منهم وهاجتهما قبل الصبا بتر والهجر منبر دهد بجدا فی
انیت فال بد و زجر و وزید باد جنوب مخبر بود باجتناب من از دوستان و آمد باد صبا گفتم این دلیل
دوری است و نیز گویند احذر من غراب **مسعودی** از بعضی حکمای فرس حکایت کند که گفت از هر چیزی
هنری آنچه در او بود اخذ کردم تا بسگ و گربه و خوک و غراب رسیدم او را گفتند از سگ چه صفتی اخذ کرده
گفت الفت و مواسات در صاحب خود را و وضع کردن اذیّتهای مردم را از صاحبش پس گفتند از گربه چه اخذ کرده
نالی و صبر و تملق او را در حین طلب کردن چیزی گفتند از خوک چه اخذ کرده گفت صبح رویی او در حوائج خویش گفتند
از غراب چه اخذ کرده گفت شدت و کثرت خوف و حذر او را و نیز گویند اغرب من غراب و اشبه من الغراب
بالغراب **غریبه** و در کتاب الدعوات امام ابی القاسم طرطلی در تاریخ ابن النجار در ترجمه ابی یعقوب یوسف بن
فضل صیدلانی و در احیاء در کتاب ادب السفر از زید بن اسلم از پدرش دیدیم مرویست که گفته در اثنای آنکه عمر
رضی الله عنه نشسته بود و خود را بر مردمان می‌نمود ناگاه مردی را دید با پسرش گفت مر او را که هرگز ندیدم غراب
مشابهت بیشتر بغراب داشته باشد از این پسر تو گفت یا امیرالمؤمنین مادر این پسر بعد از مرگ خودش این پسر را
زائیده پس عمر رضی الله عنه برخاست و بر زانو گفت این حکایت را برای من بیان نمای گفت خواستم که سفر روم
و مادر او بدین حامله بود و من گفت تو میروی و مرا بدین حالت که حامله و سنگینم بجا میگذاری گفتم آنچه را
که در شکم تواست بامانت بخدای سپردم که نگهداری کند و بعد از آن رفتم و چند سال غایب شدم چون باز
آمدم دیدم در خانه مرا بسته اند گفتم فلانه زن من کجا رفته و چه کرده گفتند وفات نموده پس گفتم انّا
لله و انّا الیه راجعون و بعد از آن بزیارت قبرش رفتم و قدری گریه کردم و باز گشتم و پیش بنی اعمام خویش
نشستم در اثنای آنکه نشسته بودم دیدم که آتشی در میان مزارستان بلند شد گفتم این آتش چه آتشی
بنی اعمام من گفتند هر شب بر سر قبر فلانه زن تو این آتش می بینیم گفتم انّا لله و انّا الیه راجعون سوگند بخدای

که روزه دار

که روزه دار و نماز گذار و پاکدامن و مسلمان بود بیائید تا بسر قبر او رویم پس بر سر قبر او رفتیم و بیل با خود بردیم دیدم
که در آن قبر مفتوح گشته و او نشسته و این پسر گرد او میگردد ناگاه هم شنیدم منادی ندا میکرد ای آنکه
امانت خود را پیش ما گذاشتی و امانت خود سپردی امانت خود را بردار و سوگند بخدای که اگر مادرش را نیز بامانت بخدای
میسپردی مادرش را نیز در خانه خود می یافتی پس من این پسر را برداشتم و قبر هم آمد چنانکه پیش بود یا امیرالمؤمنین
ابی یعقوب گوید این حکایت را که ذکر کردم گفته از عجائب است و آن مرد را غراب الغبر میگویند و بدین حکایت
آن قصه را که در تهذیب خود در جزء عبید بن ... لیثی بصری حکایت کند گوید با یاده حج بیرون رفتم
و مردی را دیدم که پیش او پسری بود که از همه اقران خود معصومتر و سریع الحرکه تر بود گفتم این کیست گفت پسر منست
و حکایت این پسر غرابتی دارد تفصیل حال آن این است که یکبار قصد حج بیرون شدم و مادر این پسر حامله بود
و بدین پسر حامله بود و چون ببعضی از منازل رسیدیم درد زائیدن او را بگرفت و این غلام از او متولد شد و او
مرد و وقت رحیل و بار کردن او رسید این پسر را برداشتم و در حفره دفن کردیم و در ... گذاشتم و چند سنگی بر گرد
گرد او چیدیم و او را بودیعه بخدای باز گذاشتیم و چنان تصور کردم که فرا فوت شده بعد از آن رفتیم و حج کرده بودیم
و باز گشتیم و چون بدان منزل رسیدیم بعضی از یاران من بسوی آن قبر رفتند و سنگها را بر هم زدند
دیدیم این کودک ابهام خود را در دهن خود گذاشته میمکید و شیر بعد از آن بیرون می‌آید و من او را برداشتم و این
است که حالا می‌بینی نزد یکست آنکه در نسخه دیگر این حکایت و هشت کاتب نسخه را اصل گوید
مرحوم حکیم خاقانی در جانب غربی بغداد در اوقاف که خرما و درخت بوده در آن خلوت که خرما بخورد و در آن اثنا
که منتظر خرما بوده که بر آنجا میاورند شش تولّه سگ را دیدیم که پس از طی ایشان تولّه سگ را نده بود و از دور ضعیف
بدیشان نظر کرده صاحب بستان گفت این تولّه سگها را قصه غریبیست زیرا که مادر ایشان را بعد از زائیدن ایشان
بیازده روز چنان اتفاق افتاد که شخصی سنگ بزد و بکشت و اینها بیادر بماندند ما اینها را آوردیم و در جهت بستان
ما در بستان انداختیم و هر یکیک از ایشان بطرف بستان دور گرفتند و از شیر او پاشانیدند و چون سیر می‌شدند
پستانش را رها میکردند و چون گرسنه میشدند باز پستانش را میگرفتند و شیر از آن می‌آشامیدند تا یازده روز
و آن سگ بکشت بعد از آن آمدیم و آن سگ را بدانجانب دیگر منقلب ساختیم و بستانهای زیر پشتش اگر غرفه بگذارند
و همچنان و پیان این از شیر آن پستانها ... دو وقت گرسنگی سیر می‌شدند تا بحدی رسیدند که خوانند تحصیل معاش
کنند بعد از آن از وی جدا شدند فسبحان من تکفّل بارزاق العباد **الخواص** منقار غراب را هر گاه کسی با خود دارد
از چشم بد این گردد و اگر حال العکر بش نارنگی ... و اگر بجالش را بر کسی بندند عاشق گردد و اگر خونش را کسی بیند
بیاشامد دیگر نبیند تا بیاشامد و آن را مکروه و ناخوش دارد و اگر تخمش را در خمره اندازند و آن را مستعمل دارند نافع
آید و اگر خونش را خشک کرده و بر صبر را بدان بپندایند سودش رساند و اگر دل صبر را در پبیه اندازند و بر کسی
که خوفش دارند بدو دهند تا بیاشامند بحث سافی در دل او همچنان جای گیرد که بر او قرار نداشته باشد و اگر گوشت
غراب مطبوخ ذی بابک کرده بخورند قولنج را نفع رساند و اگر برآن او کسی که سحر زده باشد بخورانند سحر از او دفع
شود و اگر غراب سیاه را با پرهای او در سرکه و بپزند و موی را بدان طلا نمایند سیاه شود و اگر سرگین او را صاحب
سعال با خود دارد سودش دهد و سرگین غراب ابلق که بجو وی موسوم است غذا زیرا نافع آید و غذا ف
نیز سرفه دارد و اگر آن را در خرقه بسته و بر کودکی که مختلم نشده باشد بندند سعال را نفع او را قطع کند

کویند غراب اسم جنس کلاغ است و ابلغ او را غراب ابقع و سیاه بزرگ او که موسوم بغراب اسود است بترکی قوزغون
کویند و سیاه کوچک او که در کشت زارها بسیار میباشد و مسمی بغراب الزرع است بفارسی کلاغ نامند و آنچه
که از غراب الزرع کوچکتر و منقار و پای او سرخ است بفارسی زغن و زاغچه کویند و غیر اینها هستند و خواص مانند غراب
الزرع و از صفا او است کلاغ سفید که ابقع باشد و دود مغز و خون او را در قطع باه مجرب دانسته اند و تعلیق
چشم او مورث بیخوابی است و اجتناب از خوردن او اولی است و زاغ بغایت ردی الغذا و در سیم گرم و خشک و در
خواص مثل غداف و جلوس در طبیخ او جهت درد رحم مفید است و چون دماغ او را در ظرفی که … شده با برادهٔ حلاج
و تخم … مثل سرکه و آب ترنج چهل روز در سرکین اسب دفن کنند ناصل شود خضاب مجرب دانسته اند و کویند تا
مدتی مدید رنگ او تغییر نیابد و در تغییر رنگ و … و روئیدن موی مجرب است و کلاغ سیاه زاغچه در اول گرم و
خشک و معتدل خون صالح و محرک باه و مضر محرورین و مصلحش سرکه است و زهرهٔ اقسام کلاغ جهت بیاض چشم و ناخنه
و ذبل آن جهت برص و جمیع آثار نافع است **التعبیر** غراب در خواب دلالت بر مردی حیله گر بر نفس خود افتاده
کند و سیاه باشد که دلالت بر حرص کند در معاش و سیاه باشد که دلیل بر جاه کن و بر کسیکه قتل را حلال … اولاده
و نیز دلالت بر دفن اموات کند زیرا که حق تعالی فرموده فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ
أَخِيهِ و نیز دلالت بغربت و تشأم با خبار و هموم و انکار و طول سفر کند و غراب الزرع دلیل است بر ولد
زنا که مردی که بخیر و شر آمیخته باشد و غراب ابقع دلیل است بر مردی متکبر و معجب و کثیر الخلاف و هر که بیند
که غراب را صید کرد مالی حرام از دزدی و مکاره بیابد و کوشت و ریش و استخوان هر همه مال است مر آنکس را که او
در خواب کرفته و اکر غراب را بر … و بادخی بیند شومی یابد و اکر غراب را در خانه خود بیند مردی فاسق با زن
او موافقت دارد و هر که بیند که غراب او را … کوید او را فرزندی خبیث ناپاک بود و ابن سیرین کوید او را غمی
بسیار رسد ولیکن از آن برهد و هر که بیند کوشت غراب را میخورد مال از دزدان بکیرد و هر که غراب را بر در پادشاه
بیند خیانتی کند و از آن پشیمان شود و برادر خود را بکشد و بعد از آن پشیمان شود زیرا که حق تعالی فرموده فَأَصْبَحَ
مِنَ النَّادِمِينَ و اکر بیند که غراب زمین را میکند دلیل کند بر قتل او مر برادر خود را و هر که بیند غراب
او را … زد بادبیر به هلاک شوند و با او الم و محنتی رسد و هر که بیند که او را غرابی عطا کردند او را سروری
رسد و … و … کوید غراب ابقع دلالت بر طول حیات و بقای متاع کند و باشد که دلالت بر … کند …
که طویل العمر است و فرستادهٔ زمستان باشد و بعضی اندوبای معبر است انکه مردی دید که غرابی بر کعبه نشست
و … ابن سیرین خواب خود را باز نمود ابن سیرین کفت مردی فاسق زنی شریف عفیفه را در نکاح آورد پس از آن
حجاج دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را نکاح کرد **الغرنیق** بضم غین و فتح نون جوهری و زمخشری کویند
طایری است سفید کردن دراز از طیور آب و صاحب **منطق** الطیر الغریب آورده که … طیور … ذکر کنند و آنرا غرنیق و
غرنوق نیز کویند و بعضی کویند که کرکی است **ابن** … اعرابی کوید بدان سبب آنرا غرنیق خوانند که سفید است
هذیلی در وصف غواصی کوید **شعر** أَطَارَ … … أَزَلُّ كَغُرْنِيقِ الضُّحُولِ عَمُوجُ و هر که آدمی را
بدان وصف کنند غرنیق و غرنوق بکسر غین و فتح نون خوانند و بعضی کویند غرانیق و غرانقه … است سیما
بغداد … باسناد صحیح از سعید بن جبیر روایت نموده که کفت ابن عباس رضی الله عنهما در طایف داعی
موت را لبیک اجابت کفت و بر جنازه او حاضر بودیم طایری که در جثه غرنیق بود بیامد و در نعش او داخل شد

بعدازان

بعدازان ندیدیم که از آن بیرون آید که چون او را دفن کردیم آوازی شنیدیم بر لب قبر این آیه را میخواند يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی ای نفس مطمئنه باز کرد بسوی
پروردکار خود در حالتی که تو خوشنود باشی از خدا و خدا از تو خوشنود باشد پس در آی در بندکان من و داخل
شو بهشت من و بدانستیم که بود و بعد از آن از عبد الله بن یامین مانند این حسن را روایت کرده ولیکن او کفته طایر
سفید آمد که او را غرنوق کویند و در نعش او داخل شد و در روایتی آمده که بکفن کرده شد بشطبه و قطیفه جانه … ایت
سفید در مصر … **فائده** قزوینی کوید غرنوق از طیور … است که چون احساس کند که هوا متغیر شد بلاد
خود … جمیع نماید و … از هجرت … و باهم در طیران آیند بسیار بلند شوند
تا … بدیشان نرسد و چون ابر … و … با … … بانک و آواز خود قطع
کند مبادا که دشمن … و … و چون … خواب … سر خود را در زیر بال خود برده و بال را سپر
سر خود سازد و جهت آنکه چشم که اشرف الاعضاست و دماغ که محل آلات بدنست در سلامت … ایشان بر یکپا
بخوابند تا خواب ایشان کران نشود و لیکن حارس ایشان نخوابد و سر را بر … و … نظر کند و چون
کسی را بیند بصدای بلند آواز کند **ابن یعقوب** پسر … حکایت شنیده که مردی را از اهل … دیدم کفت که بر بحر
سوار شدم و باد مرا ببعضی از جزیرها انداخت و در آن جزیره بشهری رسیدم که اهل آن آدمیان بودند که قامت
ایشان یک ذرع بود و بیشتر ایشان اعور بودند و جماعتی از ایشان جمع شدند و مرا نزد پادشاه خود بردند و پادشاه
فرمود تا مرا حبس کردند و مرا در چیزی که مانند قفس بود محبوس کردند و بعد از چند روزی دیدم که باستعداد و
تدارک قتال مشغول اند و از ایشان پرسیدم که سبب این استعداد و تدارک چیست کفتند که ما را دشمنی است و در این
اوقات بسر ما میآید پس بسیاری نکذشت که جماعتی از غرانیق بر سر ایشان آمدند و مرا معلوم شد که اعور بودن ایشان از
همان غرانیق چشم کنده اند و من عصائی برداشتم و بر آنها حمله آوردم و همه را پراکنده و کریزان کردم و دیکر معاودت نکردند
و اهل آن شهر بعد از آن مرا اکرام و اعزاز بسیار کردند **فائده** قاضی عیاض و غیره از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کنند
که سوره و النجم را میخواند و چون بآیه أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ رسید خواند تِلْكَ الْغَرَانِيقُ
الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ و چون سوره را ختم نمود در سجده شد و هر که در آنجا بود از مسلم و کافر با او در سجده
موافقت کردند زیرا که کفره شنیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم خدایان ایشان که بتان بودند ثنا کفت بعد از آن
حق عزوجل این آیه را بر حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ
أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ الآیه و اهل حدیث این حدیث ضعیف شمرده اند و کویند هیچکس از اهل ثقه صحت آنرا
روایت نکرده است باسناد صحیح متصل و کسانی که روایت این حدیث و امثال آن … کرده اند … احادیث
غریبه حریص بوده اند و روایت هر … و سقیم را منقول … اند و آنکه در صحیح آمده اینست که حضرت صلی الله علیه
و سلم در مکه سوره و النجم را خواند و سجده رفت و هر که از مسلم و مشرک در آنجا بودند نیز بسجده رفتند این حدیث
باعث ضعف و وهن حدیث پیش است … از جهت نقل و از جهت عقل نیز … اجماع کرده اند و دلیل و براهین آورده اند
که حضرت صلی الله علیه و سلم را … … و نیز … است از آنکه بر زبان وی شیطان … را بر وی
سایر پیغمبران هیچ وقت تسلط نداده و بنا بر فرض صحت آن روایت اعاذنا الله من … … و … در
نزد محققان آن است که حضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه حق تعالی فرموده قرآن را بترتیل و تفصیل میخواند پس … شیطان

مترصد فرصت بوده باشد و در وقت سکنات آواز خود همتا به آواز حضرت صلی الله علیه وسلم کرده باشد ولیکن آن
خوند چنانکه کما نه هرکونه نزد لبها و باشنه شنیده باشند و کمان بوده اند که آواز و کلام حضرت است و اینها
مسلمانان نشنیده باشند بلکه محمد بن عقیل روایت کرده که مسلمانان این آواز را نشنیدند بلکه بسمع کافران رسید
ب مجاهد و کلبی غرانیق را بملائکه تفسیر کرده اند زیرا که کفار را معتقد آن بوده که ملائکه دختران خدای
میباشند چنانکه حق تعالی فرموده و از ایشان حکایت کرده و بر ایشان در سوره نجم این سخن را رد کرده و زعم بوده که
امید شفاعت ملائکه صحیح است و چون مشرکان آنرا تاویل کردند نگفته مراد بغرانیق العلی ملائکه است و شیطان معبود دان
ایشان بودند و باطل را بدل ایشان القا کرد حق تعالی آنرا که شیطان بدل ایشان القا کرده بود باطل کردانید آیت خود را
محکم ساخت و تلاوت آنرا منسوخ ساخته و در ازاله این آیات حکمتی بود و نسخ آنها نیز حکمتی است یضل به من یشاء
ویهدی به من یشاء وما یضل به الا الفاسقین لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض
والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا
به فتخبت له قلوبهم وان الله لهاد الذین امنوا الی صراط مستقیم فایده دیگر امام احمد بن ربیع جزری
در مسند یکی از صحابه که بمصر داخل شد از عقبة بن عامر روایت نموده که گفت در زمن حضرت صلی الله علیه وسلم بودم
و او را خدمت میکردم ناگاه چند نفری را از اهل کتاب دیدم که با ایشان مصاحفها و کتب بود و مرا گفتند که اذن از حضرت
صلی الله علیه وسلم برای دخول ما بخواه و من بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و احوال ایشان را باز گفتم حضرت فرمود که مرا با ایشان
چکار و ایشان را با من چکار که از من چیزی چند می پرسند که مرا بدان علم نیست من بنده ام از بندگان پروردگار خود هیچ نمیدانم
مگر آنکه حق تعالی بمن تعلیم کرده باشد بعد از آن فرمود که آب وضو برای من بیار و آب برای او بردم و وضو گرفت و از خانه
بمسجد رفت و دو رکعت نماز گذارد و باز نگشت تا آنکه نشان سرور در ناصیه او پیدا آمد بعد از آن گفت برو
ایشان را اذن ده تا در آیند و هر که را نیز از اصحاب که در آنجا است اذن دخول ده گویند پس من رفتم و همه را بدرون
آوردم و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را فرمود اگر خواهید شما را آگاه گردانم از آنکه خواهید از من سوال کنید پیش
از آنکه شما آنرا گفته باشید و اگر خواهید سخن گویید تا من شما را جواب گویم گفتند پیش از آنکه ما بپرسیم تو خبر ده حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود آمده اید تا از ذی القرنین سوال کنید و من شما را خبر میدهم از آنچه در نزد خود آنرا مکتوب
می یابید اول امر او آنکه غلامی بود از روم و پادشاهی به او عطا شد و آمد تا بساحل زمین مصر رسید و از آنجا شهری
بنا کرد که آنرا اسکندریه گویند و بعد از فراغت از بنای آن فرشته آمد و او را بلند کردانید و گفت نگاه کن تا در زیر
خود چه می بینی گفت شهر خود را با شهرها مختلط شده و او را فرشته بعد از آن او را بلندتر کردانید و گفت نظر کن
و او نظر کرد و گفت شهر خود را تنها می بینم و با آن شهرهای دیگر نمی بینم فرشته گفت آنکه تو می بینی همه زمین است و آنرا
که می بینی که بدان احاطه کرده است بحر محیط است و خواست خدای عز و جل چنان بود که تو همه زمین را ببینی و ترا
بران سلطان گرداند تا جاهلان را تعلیم نمائی و عالمان را جزای نیکی ایشان بدهی پس اسکندر رفت تا بزمین
تا مغرب آفتاب رسید و بعد از آن به زمین آمد و سدی در کوه انداخت و ساده که همه عالم دران بلغزند
و در آنجا سد را بنا کرد و از یاجوج و ماجوج گذشت و طایفه را دید که روی ایشان مانند روی سگ بود جنگ می
کردند و یاجوج و ماجوج مقاتله میکردند و از آنجا نیز بگذشت طایفه را دید کوتاه قدان با آن طایفه که روی ایشان
مانند روی سگان بود جنگ میکردند و در آنجا نیز بگذشت و طایفه از غرانیق دید که با آن طایفه کوتاه قدان

محاربه

محاربه میکردند و از آنجا نیز بگذشت جماعتی از ماران دید که هر ماری از ایشان مانند سگی بزرگ بود بعد از آن ببحر
محیط رسید آن اهل کتاب که در آنجا بودند همگی گفتند ما گواهی میدهیم که امر اسکندر همچنان بوده که تو گفتی و ما نیز
در کتابهای خود چنین یافته ایم روایت شده چون ذی القرنین سد را تمام و محکم کردانید رفت تا بطایفه صالحه
رسید که بحق کار میکردند و بعدل راه میرفتند عادل بودند و میان ایشان برابر بودند قسمت را بالسویه میکردند و
در بین خود بهمدیگر راه میرفتند سخن ایشان یکی بود و اخلاق ایشان مشابه و طریقه ایشان راست و قبور ایشان
بر در خانهای ایشان بود و خانهای ایشان را در نبود و کسی در میان ایشان حاکم و قاضی نبود که حکم کردی و کدا و
دولتمند نداشتند و ملوک و اعیان نبودند و اختلاف مزاج و دشنام و جنگ و خنده و اندوه در ایشان نبود
و آفاتی که با آدمیان میرسد بایشان نمیرسید و عمرهای ایشان دراز و مسکین و فقیر و خشمگین
نداشتند و چون اسکندر ایشان را برین حالت دید متعجب گردید و از ایشان پرسید که خبر خود را بمن باز گویید که
من همه دنیا را از مشرق تا مغرب و جنوب گردیدم و مانند شما ندیدم گفتند بپرس از آنچه که خواهی اسکندر
گفت چرا قبور را در در خانهای خود کرده اید گفتند جهت آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل ما بیرون نرود گفت چرا
در میان خود امیری ندارید گفتند ما را بدان احتیاجی نیست زیرا که هرکس با دیگری خصومت نکنیم گفت چرا همه
یکسانید و دولتمند ندارید گفتند ما همه طالب کثرت مال نیستیم گفت چرا همه پادشاه ندارید گفتند جهت آنکه
رغبت بملک دنیا نداریم گفت چرا در میان شما اشراف نیستند گفتند ما تفاخر نمیخواهیم کرد گفت چرا با هم نزاع
و اختلاف نمیکنید گفتند جهت آنکه سلطان ذات البین داریم گفت سبب چیست که مقاتله نمیکنید گفتند جهت
آنکه نفس خود را عادت داده ایم برضا بحکم گفت سبب چیست که طریقه شما یکی است و سخن شما راست گفتند
سبب آنکه طالب کذب و فریب نیستیم و بعضی از ما بعضی را غیبت نکند گفت سبب چیست که دلهای شما
مشابهت و اسرار پاکیزه دارید گفتند نیت ما صحیح است و بدان سبب غل و حسد از دلها بیرون رفته
گفت سبب چیست که در میان شما فقیر و مسکین نیست گفتند سبب آنکه قسمت را بالسویه کنیم گفت سبب
چیست که در میان شما کسی خشمگین نیست گفتند سبب آنکه همه در صدد تواضع میباشیم گفت چرا بی خنده
گفته مبادا که از استغفار غافل گردیم گفت بچه سبب اندوهگین نمیشوید گفتند سبب آنکه خود را ببلا معتاد
نموده ایم گفت بچه علت آفاتی که بسایر مردمان میرسد بشما نمیرسد گفتند سبب آنکه ما توکل بر غیر خدا نمیکنیم
و بنجوم کار نمیکنیم گفت مرا بگویید که پدران خود را چنین دیده اید گفتند آری پدران خود را دیده ایم که بر مساکین
رحم میکردند و با فقرا مواسا مینمودند و بظالمان عفو میکردند و در جزای بدی نیکی مینمودند و با جاهلان حلیم
بودند و صله رحم را بجای میآوردند و امانات را باصاحبش رد میکردند و وقت نماز را ملاحظه نگاه می
داشتند و بعهد وفا مینمودند و دروغ و وعده نمیدادند پس بدین سبب حق تعالی حال ایشان را نیکو کردانیده
بود و ایشان را مادامی که زنده بودند محافظت میکرد پس واجب آمد بر خدای که خلف ایشان را نیز از عقب ایشان
شاد کرداند تا بنیکی خلف خود داده شوند ذوالقرنین گفت اگر من خواستمی که پیش کسی بنشینم پیش شما
می نشستم و لیکن مامور به نشستن نیستم و اختلاف علما در نسب و نبوت و اسم اسکندر در باب سیم مطلع
ذکر نمودیم الحکم غرانیق حلال است زیرا که از طیبات است الخواص اگر سر کبیر غرانیق را با آب سایند و فتیله را
بدان تر نمایند و در بینی کشانند و قروح بینی را نافع آید التعبیر دجاج بریشت و غرانیق اعرابی تا نموده

شعر اَلفتنةَ بالسيفِ من كلِّ جانبٍ ٭ كما لفتَ العقبانُ حجلى وعزاى ٭ در کتاب الغریب ازهری گوید بنی
اسرائیل بنا بر سرکشی بر بی مردمان بودند از مرغهای پس سخن نگفتند که هیچ کس نگفته بود و حق تعالی ایشان را
بعقوبتی معاقب کرد که تا الآن ایشان را بجسم هودهی بینید مردمان ایشان را کبی کردانید و کندم ایشان را ذرات
و سلت ایشان را شیر و انار ایشان را حنظل و انگور ایشان را اراک و کردکان ایشان را و مرغ ایشان را غزغز کردانید و غزغز
دجاج سیاه است که چندبد بوی از آن منع گرفته شود الحکم حلالست زیرا که عرب آن را پلید ندانند الغرائب
چنانکه ابن سیده گوید طاهر نیست الغزال بچه آهو را گویند تا وقتی قوت گیرد و شاخ بیرون آورد و جمعش
غزله و غزلان است بر وزن غلمه و غلمان و مؤنث را غزاله خوانند و هر یک در او طریقه المها صدر آن را استعمال
داشته و گفته ع فلما دون قرن الغزالة ٭ مراد از غزاله شمس و ادنان بچه ماده آهوی است و بعضی جوهری
در عبارت منسوب بغلط داشته اند ولیکن حق آنست که بغلط رفته است زیرا که در نظم و نثر مسموع شده
و جمال الدین بن یحیی بن مطروح و ابا الفضل جعفر بن شمیل دو بیتی که هر دو دعای آن کنند نوع است و آن این
است شعر وأقول یا اخت الغزال ملاحة ٭ فتقول لا عاش الغزال ولا بقی ٭ و زن شبیب بن یزید
شیبانی را غزاله گویند و شبیب خارجی بود و در خلافت عبدالملک بن مروان خروج کرد و در آن اوان حجاج امیر
عراق بود و او بنزد از موصل خروج کرد و شبیب حجاج را شکست داد و او را در قصر کوفه محاصره کرد و بگرز خود در
قصر را زد و در آن سوراخ کرد و آن سوراخ مانده بود تا قصر خراب شد و غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه
دو رکعت نماز بگزارد و در آن سوره البقره و آل عمران بخواند و نذر خود را بجای آورد و با شجاعت بود و در باب
نذر او گفته اند شعر وفت غزالة نذرها ٭ یا رب لا تغفر لها ٭ و حجاج در بعضی محاربه که با شبیب داشت
از غزاله بگریخت و عمران حطان سدوسی او را در این باب تعییر میکند شعر أسد علی وفی الحروب نعامة
فتخاء تنفر من صفیر الصافر ٭ هلا کررت علی غزالة فی الوغا ٭ بل کان قلبک فی جناحی طائر
شیرست بر من و در جنگها شتر مرغ است نرم است نفور کند از آواز و انصافا چرا حمله نیاوردی بر غزاله در جنگ
بلکه بود دل تو در میان دو بال پرنده گویند که چون شبیب در بعضی محاربات بمیدان آمد حجاج غلام خود را آورد و
و اسلحه خود را او پوشید و بر فرس خود او را سوار کرد و چون شبیب غلام را دید گمان برد که حجاج است و در جنگ
ثبات قدم ورزید تا آنکه در وقت فرصت بدو رسید ولیکن گرز بر او زد گمان آنکه حجاج است و چون غلام
از ضرب او را احساس کرد گفت آخ پس شبیب دانست که غلام است و از و جدا شد و عرب این لفظ را بجای مهمل
خوانند بعد از آن گفت خدای ترا رسوا کرد تا دولی بسیار از حجاج که خود را بواسطه غلامان از موت محافظت می
نماید و چون حجاج از محاربه شبیب بتنگ آمد عبدالملک قشون بسیار از شام بمعاونت او فرستاد و شبیب
بگریخت و بر جسر دجله اهواز اسبش بلغزید و شبیب زره و اسلحه بسیار پوشیده بود از اسب جدا شد و
در آب افتاد و بعضی از یاران او گفتند یا امیر المؤمنین مگر غرق خواهی شد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بعد از غرق شدن چون دجله جسد او را بساحل انداخت آن را پیش حجاج آوردند و حجاج شکمش را پاره کرده و
دلش را بیرون آورده دیدند که مانند سنگ سخت است و هر چند آن را بر زمین میزدند و از زمین برمیجست
و چون آن را شکافت دید که در میان آن دلی دیگر هست مانند گره و آن را نیز شق کرده اند و خونی پاره در آن
یافتند و شبیب هرگاه بر جیش خود ندای کسی بکسی نتوانستند که بر بپیچید و چون شبیب غرق شد عبدالملک

عنان

عنان موروی را که ظن او چنان بود که از خوارج است خطا احضار کرد و گفت ای دشمن خدای تو گفتی شعر
فإن یک منکم کان مروان وابنه ٭ وعمرو ومنکم هاشم وحبیب ٭ فمنا الحصین والبطین وقعنب
ومنا امیر المؤمنین شبیب ٭ گفت من چنین نگفته ام بلکه من بر نصب امیر المؤمنین گفته ام و این روایت
رفع قول شبیب است پس عبدالملک از و در گذشت و این جواب در غایت حسن است زیرا که امیر المؤمنین گفته
بروایت رفع مبتدا است و شبیب خبر است پس شبیب باید امیر مؤمنان باشد و چون آن را منصوب بخوانند
منادی مضاف میشود و هیچکس مثل شبیب بر عبدالملک خروج نکرد زیرا که ایام محاربه او طول کشید و چند
دفعه قشون او شکست داد و او را مخارج گرفت و یوسف جوهری گفته شعر و إذا الغزالة فی السماء ترفعت
وبدا النهار لوقته یترحل ٭ أبدت لقرن الشمس غرة مثله ٭ یلقی السماء بمثل ما یستقبل ٭ و چون
آفتاب در آسمان برقع پوشید و گردید روز در صفت برقع پوشی مهلت کنم آشکار کرد پیشانی مثل
شعاع آفتاب در آسمان برقع پوشیده انتهی و نیز مانند آن مراد از غزاله آفتاب است در وقت ارتفاع عرب گویند
طلعت الغزالة و نگویند غربت الغزالة و صفی حلی نیز در وصف غلامی که دندان نخود را کشیده خوب گفته
شعر هو الله الحکیم لقد تعدی ٭ فجاء بقلع ضرسک بالمحال ٭ أتان الظبی فی کلتا یدیه ٭ و
سلط کلبتین علی غزال ٭ ابوداود در سنن خود از حدیث ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که حضرت
صلی الله علیه و سلم چون بمکه رفت مشرکان با خود گفتند که قومی نزد شما برسند که تب و حرارت ایشان را
سست کردانیده باشد و چون روز دوم آمد در طرف حجر نشستند و حضرت یاران خود را فرمود که در اشواط
هروله کنند و در میان رکنین بند بله روند تا مشرکان چابکی ایشان را مشاهده کنند پس چون مشرکان چالاکی
ایشان را دیدند گفتند که میگویید تب ایشان را سست کردانیده که اینها مانند غزال اند اگر کسی گوید که معارض این
حدیثست حدیثی که در صحیح مسلم از ابن عمر و جابر روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم از حجر الاسود هروله کرد
تا بآن باز رسید در سه طواف جواب آنست که این حدیث در عمرة القضا در سال هفتم قبل از فتح مکه بوده اهل مکه
در آن وقت مسلمان بوده اند و حدیث ابن عمر و در حجة الوداع پس آن حدیث متأخر است و عمل بدین واجب الحکم
حلالست چنانکه در باب ظباء مذکور شد و اگر محرم آن را بکشد جزا دادن بر او واجب بدهد و در محرم و ضباع و تبیه و مناسک
نیز چنین است و دلیل بر آن حکم صحابه است بدان و تحقیر دو صنف است و در شرح مهذب آن را بصحت تمام صحیح داشته
اینست که غزال بچه آهو گویند که صغیر باشد خواه مذکر و خواه مؤنث تا وقتیکه شاخش بروید و بعد از آن مذکر را
ظبی و ماده را ظبیه خوانند و در قطع غزال نر بزغاله نر و در قتل ماده بزغاله ماده بر محرم واجبست الامثال گویند
أقوم من غزال یعنی بسیار خوب تر است از غزال زیرا که هرگاه از شیر یا دیگر سیر شود خوابش بیابد و نیز گویند ترکت
الظبی علی ظله یعنی ترک الغزال بظله مراد از ظل غزال سایه ایست که غزال از شدت حرارت بناه برد و عادتش چنانست
که هرگاه از آن سایه نفرت کند دیگر بدان عودت ننماید و نیز گویند أغزل من غزال و معنا این از آن سخن گفتن ایشان
با کبر و فریفتن غزال و این نه غزل موصوف کنند شاعر گوید شعر لقد کنتنی فی الهوی ٭ تلابس الحب الغزل
إنا نزلنا بیاضه ٭ بدا الدجی بینها جحل ٭ إذا رنت منیتی بیا ٭ فبالدموع تستهل ٭ الخواص اگر دماغ غزال را
با روغن موم حنا بیامیزند و بخورند و بر سرشیر و بجهه از آن بخورند سعال را نافع آید و اگر مراره او را بقطر
ریلت بیامیزند و با آب گرم بیاشامند سعال را که مزمن شده باشد نافع رساند و اگر پیه غزال احلیل را طلا نما

و مادن جماع کند آن زن حامله گردد و دوست بدارد **فایده** حکیم مومن گوید غزال بفارسی آهو و بترکی جیران نامند
و بچه او را تا شش ماه طلا و از شش ماه تا سه سال الخشف و تا شش سال آنرا الجی خوانند و در آخر دوم گرم و خشک و از
سایر لحوم صید اقرب بمزاج انسان است و موافق مبرودین و مرطوبین و سریع الهضم و مجفف و قلیل الغذا و جهة
خفقان و یرقان و فالج و امراض بارده عصبانی نافع و طلای خون او موجب درازی موی و نشستن و بعضی [illegible]
باعث گریختن هوام و تعلیق آن جهة سپرز نافع و گوشت او مصدع و کباب آن مورث قولنج و مصلحش ترشیها
و سکنجبین است و چون خصیه او را مسحوق و نلث بپاشند و خشک کنند فرزجه آن قاطع حیض است و سرگین او بسیار
جالی و طلای خون او موجب درازی موی و مطبوخ آن در که جهة ادرار بالعرض و پیچ با مفیدات و آهوی چین
که مشک از وی بهم میرسد بسیار سیاه و در پشت او خطی سفید و شاخ ممتنی بحدی درازست که بدنبالش میرسد
و آن گرم و خشک تر از سایر اصناف آهو است **العضاده** ابن سیده گوید قطاة را گویند **العصب** گاو سیاه را گویند
العصف قطاة کبیر الذکر گویند **العصوف** شتر و مادیلید را گویند **العضیض** گاو کوهی را گویند **العطریف** جوجه باز را
گویند و پیش مگس و کسیکه گیرند ایشانه گویند و جمع آن عطاقرات و بعضی گویند عظریف بعین معجمه تصحیف
است و صحیح آنست بعین مهمله و ظاء معجمه است **العطلس** بروزن علس کرکس را گویند **الغطاط** نوعیست از قطاة که
خاکستری رنگ و باطن بالهای آن سیاه پاهایش و گردنش درازست و مانند سایر قطا جمع نشوند بلکه دو و سه
باشند و واحد آنرا غطاطه خوانند چنانکه جوهری گوید و ابن سیده گوید غطاطه غناة است و بعضی گویند قطاة
دو نوع است آنها را که پاهای شان کوتاه و گردنشان زرد و پاهای شان سیاه و پرهاش الوان کدری خوانند و آنها
که پاهاشان دراز و شکم شان سرخ و پشتشان خاکی است و پنشان زرد کم است غطاطه گویند و بعضی گویند
غطاطه نوعیست از طیور غیر از قطاة **الغفر** بضم غین ولد اروی را گویند و جمع آن اغفار است **الغیغ** بکسر
غین بچه گاو کوهی را گویند **الغماسه** بتشدید میم طایریست که خود را در آب بسیار فرو برد و بدین سبب عدوی او
از طیور آبیست و جمع آن را غماس خوانند **الغنافز** بفتح غین کفتار بسیار موی را گویند **الغنم** گوسفند و بز را
گویند و از لفظ خود واحد ندارد و جمع آن اغنام و غنوم است و غنم مغنمه یعنی غنم بسیار است ابن عباد حکایت
کرده است و جوهری گوید غنم اسمیست مؤنث و برای جنس موضوع شد و بر مذکر و مؤنث اطلاق کرده شود
و چون آنرا تصغیر نمایی یا را لاحق سازی و گویی غنیمه زیرا که اسما جموع از لفظ خود واحد ندارند هرگاه
برای غیر آدمیان باشد پس تا تانیث او را لازم است پس گویی خمس من الغنم ذکور و همه را مؤنث خوانی با وجود
آنکه مراد از غنم فحج باشد زیرا که عدد در تذکیر و تانیث بر لفظ جاری شود نه بر معنی و لفظ ابل در جمیع مذکور
است مانند غنم است و شافعی رحمه الله خیلی خوب فرموده **شعر** سَأَكْتُمُ عِلْمِي عَنْ ذَوِي الْجَهْلِ طَاقَتِي ✿ وَلَا
أَنْثُرُ الدُّرَّ النَّفِيسَ عَلَى الْغَنَمِ ✿ فَإِنْ يَسَّرَ اللّهُ الْكَرِيمُ بِفَضْلِهِ ✿ زود بپوشم دانش خود را از نادانان و پراکنده نکنم
مروارید نفیس را بر اغنام پس اگر آسان گرداند خدای کریم بفضل خویش ✿ وَصَادَفْتُ أَهْلًا لِلْعُلُومِ وَلِلْحِكَمِ ✿ بَثَثْتُ مُفِيدًا
وَاسْتَفَدْتُ وِدَادَهُمْ ✿ وَإِلَّا فَمَخْزُونٌ لَدَيَّ وَمُكْتَتَمْ ✿ و بیابم کسی که لایق علم و حکمت باشد پراکنده سازم آنرا در حالتیکه
که فایده دهنده باشم و بطلبم یکی مر دوستی ایشان را و اگر نه آن علم در خزینه کرده شده است نزد من و پوشیده **خاتمه**
عبدالرحمن بن حمید از عطیه از ابی سعید خدری روایت کند که گفت صاحبان شتر و غنم در خدمت حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم افتخار کردند پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تکبر و وقار و تواضع در بز و صاحبان غنم است و

وفخر و تکبر در پیش صاحبان شتران ابن حدیث از جناب حضرت صلی الله علیه و سلم ظهور داده نسبت باغلب احوالات
صاحبان غنم و شتر گوید مراد از اهل غنم اهل یمن اند و از صاحبان شتر اهل ربیعه و مضر که در قبیله اند زیرا که
اهل یمن را غنم بسیار است و ربیعه و مضر را شتر بسیار **از انس رضی الله عنه روایت کنند که شخصی از حضرت**
صلی الله علیه و سلم روایت کند سوال کرد و حضرت صلی الله علیه و سلم گله گوسفند را که در میان دو کوه بود بدو بخشید
پس آن شخص نزد قوم خویش آمد و گفت ای قوم مسلمان شوید که محمد می بخشد و چون بخشیدن
کسی که از درویشی نترسد و در باب دال مهمله در دجاج گذشت که حضرت صلی الله علیه و سلم اغنیا را فرموده که
گوسفندان را نگاه دارند و فقرا را فرموده که دجاج را نگهداری کنند **و غنم** بره و قسمت گوسفندات و در نوع حافظ
گوید متفق علیه است که گوسفند از بز بهتر است **مصنف** اصل گوید اصحاب شافعی در اضحیه و غیرها تصریح
کرده اند که گوسفند بهتر است و بجند وجه برآن دلیل آورده اند یکی آنکه حق تعالی گوسفند را مقدم ذکر نموده و گفته
الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ و دیگر حق تعالی از زبان آن دو خصم که بر داود علیه السلام در محراب ظاهر شدند
فرموده إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ و نعجه بود تسع و تسعون عنز و لی عنزة
واحدة و دیگر آنکه حق تعالی فرموده وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و امت را اجماع است و آنکه آن ذبح قوچ بوده چنانکه
حافظ گوید و بحث کبش قربان در باب کاف بیاید و دیگر آنکه گوسفند در هر یکسال یکبار میزاید و فقالبا یکبچه
آورده و بز دو بار میزاید و بیشتر دو بچه و یا سه بچه آورده و برکت نداده و گوسفند برکت داده و دیگر آنکه هر گاه
که گوسفند او را بچرد با نمو میدهد و اگر بز آنرا بچرد بار دیگر نروید زیرا که بز از بیخ آنرا بیرون آورد بخلاف گوسفند
و دیگر آنکه موی گوسفند از موی بز بهتر است و دباغت بهتر است و دیگر آنکه چون کسی را مدح کنند گویند گویا که
قوچ است و چون کسی را ذم کنند گویند گویا که بز ماده است و دیگر آنکه حق تعالی پرده بز را در دبر و دنب وی
آشکار است بخلاف گوسفند و حضرت کسی را که بز نخورد تحلیل کند به قیس سنعا و تشبیه نموده و دیگر آنکه سر
گوسفند و گوشت گوسفند از سر و گوشت بز بهتر است زیرا که گوشت بز محرک سودا و مولد بلغم و مورث نسیان و
مفسد خون است و گوشت گوسفند بعکس اینست **فایده** ابو زید گوید بچه گوسفند و بز که تازه آنرا زاییده باشند
سخل خوانند خواه مذکر و خواه مؤنث باشد و جمع سخل سخال است بفتح سین و سخال است بکسر سین و این اسم برو
باقیست تا از شیر بریده شود و بعد از آن مذکر و مؤنث را بهم خوانند و جمع بهم بهام است بضم با و بچه بز را پیش
از چهار ماه سلیل و ملیط خوانند و بعد از چهار ماه چون از شیر باز دارند و گیاه بخورند و مذکر را جفر و مؤنث را
جفره خوانند و در کفایة التحفظ مذکور است که اطفال بنی آدم را که طعام خورند نیز جفر و جفره خوانند اصمعی و چون
بکمال رسد آنرا عریض خوانند و جمعش عرضان است بکسر عین و متوده نوعیست از عریض و جمع آن اعتده و عتد
است و یونس گوید جمعش اعتد و عتدان است و در ابتدا اول آن بچه را که اگر مذکر باشد جدی و اگر مؤنث
باشد عناق خوانند و بز در وقتیکه در پی مادر خود دود و تلوش گویند زیرا که از پی تابع مادرش میشود و
جدی و اعمر بضم همزه و تشدید میم و ولدی مهمله و فلع خوانند و بکره عناق را و عطعط جدی را گویند و بعد از یکسال
مذکر را تیس و مؤنث را عنز خوانند و بعد از آن در سال دوم مذکر را جذع و مؤنث را جذعه گویند و چون بسال
سیم داخل شود مذکر را ثنی و مؤنث را ثنیه خوانند و در سال چهارم مذکر را رباعی و مؤنث را رباعیه خوانند و
بعد از آن تا سال دو ساله سدیس و ماده را سدس خوانند و بعد از آن آنرا سالع خوانند خواه مذکر و خواه مؤنث باشد

الحلال والحلام اصمعی کوید خامنه بحیره کویند ودر حدیث آمده که اکر صاحب احرام خرکوشی را بکشد بر او حلالی واجبست جاحظ کوید هرچه در بحیره کوسفند کفته شده در بجینین نیز کفته شده مکر در چند جا ابن شیبه از امهانی دختر ابیطالب روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم او را کفت غنمی انکاه دار که برکت دارد روزی شکوه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آورده که غنم او زیاده نشوند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود رنگ آنها چیست کفت سیاه است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود همه را تغییر ده و بکو سفند سفید بدل ساز که در کوسفند سفید برکت باشد ودر حدیث آمده که در مربض غنم نماز کذارید و بینی غنم را از رفام که آب بینی است پاک کنید در سنن ابی داود در ابواب طهارت از لقیط بن صبره مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم صاحب پانصد کوسفند بوده و نخواستی که از آن زیاده شوند وهر وقت که سخله یعنی بره بزایید از تحفه آن یک کوسفند را سر میبرید مالک و بخاری وابو داود ونسائی وابن ماجه از ابی سعید خدری روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده نزدیکست که بهترین مال مسلمانان غنم باشد و دین خود را برداشته و بر آن کوسفندان افتاده در قله کوهها درآیند طبرانی و بیهقی در شعب از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که روزی ابن عمر رضی الله عنه جمعی از نواحی مدینه برفت و با او بودند رفیقان او پس سفره انداختند و چوپان غنم بر ایشان بگذشت و بر ایشان سلام کرد و ابن عمر رضی الله عنه کفت ای چوپان بیا و با ما بخور چوپان کفت که من روزه دارم ابن عمر کفت در این روز که بغایت و نهایت کرمست روزه کرفته و حال آنکه در این کوهها غنم را میچرانی چوپان کفت آری و الله بطاعت خدای شتاب دارم در این روزهای که میکذرند ابن عمر رضی الله عنه که بود خواستیم که ورع او را بتجربه رسانیم و کفتیم یکی از این غنمهای خود را با ما بفروش که قیمت آنرا با بعضی از کوشت آن تو را بخشیم که بدان افطار نمای کفت این اغنام از من نیست بلکه مال سید من است ابن عمر رضی الله عنه کفت سید تو چون آنرا نیابد و تو بکوی که آنرا کرک خورد و تو چه خواهد کرد چوپان روی از ابن عمر رضی الله عنه کردانید و رفت و آواز بلند میکفت پس خدای کجاست و با انکشت بجانب آسمان اشاره مینمود و ابن عمر رضی الله قول او را چند بار تکرار نمود و کفت قَالَ الرَّاعِي فَأَيْنَ اللّٰهُ و چون به مدینه آمد آن غلام را با آن غنم از صاحبش بخرید و غلام را آزاد کرد و کوسفندان بدو بخشید احمد باسناد صحیح از ابی الیسر کعب بن عمرو روایت کند که کفت سوکند بخدای من در خدمت حضرت بودم در خیبر ودر وقت عشا ناکاه غنم یهودی از آن یهودیان که ما غنم ایشان را می خواستیم متصرف کنیم آمد و ما اهل قلعه را محاصره کرده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باشد که از این غنم کوشتی بخوراند کفتم یا رسول الله من فرمود برو پس بدو رفتم و از ظلیم که شتر مرغ است سریعتر بودم و حضرت صلی الله علیه وسلم چون بر من نظر کرد فرمود که خدایا او است و من بغنم رسیدم و اوایل آن بحصن در آمده بود دانه آن دو کوسفند بر داشتم و زیر بغل کرفتم و شتابان باز آمدم چنانکه کویا چیزی بر نداشته بودم و هر دو را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرود رسانیدم و آنها را ذبح نموده بخوردند و ابو الیسر هرکاه این سخن حکایت میکرد میکریست و بعد از آن میکفت من از همه در عمر پیرتر بودم تا آنکه در مرده آخرین ایشان کشتم انتهی ابن عبد البر در استیعاب اسود آورده که اسود حبشی که غنم یهود جماعت عامر یهودی میچرانید بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و حضرت بعضی از قلاع خیبر را محاصره در آورده بود در آن اوان اسود با خود غنم آورده بود و کفت یا رسول الله اسلام را بر من عرضه ده و حضرت صلی الله علیه وسلم اسلام را بر او عرضه نمود و او مسلمان شد بعد از آن

کفت

کفت یا رسول الله من اجیر صاحب این غنم بودم و این غنم حالا در پیش من امانت است چه با آن بکنم حضرت فرمود آنها را بر کردان که نزد صاحب خود رجعت کنند و اسود برخواست و یک مشت ریگ برداشت و بر روی کوسفندان پاشید و کفت که نزد صاحب خود باز کردید سوکند بخدای که دیگر مصاحبت شما نکنم و آن غنم همگی نزد صاحب خود رجعت کردند چنانکه کوئی رانندهٔ ایشانرا میراند تا بقلعه داخل شدند بعد از آن اسود با کفار جهاد کردند و سنکی بر او زدند و کشته شد و هیچ نماز برای خدا نکذارده بود و چون نعش او را بخدمت حضرت آوردند و شمله صوف پوشیده بودند حضرت بر او التفات کرده و روی بکردانید کفتند یا رسول الله چرا از او روی کردانیدی فرمود حالا زن او که از حور العین است با او است و خاک را از رخسارش پاک میسازد و میکوید خاک آلوده کناد روی کسی را که روی ترا خاک آلود کردانید و بکشد خدای کسی را که ترا کشته ابو عمرو کوید از آن جهة حضرت صلی الله علیه وسلم غنم را بجانب قلعه رها کرد که بر آن صلح کرده بودند و بر این قصه جمیع از اهل غنایم واقع شده و در حدیث آمده که هیچ یک از پیغمبران نیست مکر آنکه غنم را چرانیده کفتند یا رسول الله تو نیز فرمودی من نیز چرانیدم و در صحیح ثابت است که حضرت صلی الله علیه وسلم غنم را در مکه چرانیده برای اهل مکه بر چند قیراط اجرة و سوید کوید هر کوسفندی بقیراطی میچرانید و در حدیث غریب آمده که موسی علیه السلام مبعوث شد و حال آنکه چوپان غنم بوده و من مبعوث شده ام و حال آنکه چوپان غنم اهل خود در اجیاد و موسی خود را با جرة داده بجهة محافظت عفت و سیری شکم و دختر شعیب با او کفت هرچه از کوسفندان من بچه آرند قالب اللون یعنی بر غیر لون مادرش باشد از آن تو است همه بر غیر لون مادر بزادند و حکمت در آنکه خضر و علاء انبیاء را منصب چوپانی بخشیده آنست که ایشان طریق چوپانی را یاد کرفته تا چوپانی مردم را توانند کرد و امت ایشان رعایای ایشان باشند مرویست که حضرت فرمود در خواب دیدم که غنمهای بسیار سفید رنگ با اغنام سیاه رنگ داخل شدند پس بیدار شدند یا رسول الله تاویل آن چیست فرمود که عجم در دین و نسب با شما شریک میشوند کفتند یا رسول الله عجم با ما کنون نیست فرمود هرکاه ایمان بثریا متعلق باشد مردان عجم با و خواهند رسید مرویست که حضرت فرمود در خواب دیدم اغنام سفید تابع اغنام سیاه شده بودند ای ابا بکر آنرا تعبیر نمای ابو بکر کفت اغنام سیاه عرب اند که تو تابع شوند بعد از آن اغنام سفید که عجم اند تابع ایشان شوند حضرت فرمود فرشته خواب آنرا نیز چنین تعبیر کرده حضرت در خواب دیده بود که آب از چاهی میکشد و اغنام سیاه و سفید کرد او جمع آمدند بعد از آن ابو بکر آمد و آب از چاه کشید ولیکن کم قوت بود بعد از آن عمر آمد و دلو چاه بزرگ شد و فرمود کسی را ندیده ام که مرد صالح باشد و مانند او آب را از چاه تواند کشید پس مردان این خواب را بخلافت تاویل کرده اند برای ابا بکر و عمر اکر در این خواب تمیز اینست تا ویل این خواب از معنی خلافت دور نیست چه آنکه غنم سفید و سیاه عبارت از عبادت و عجم می باشد منقولست که ابو مسلم خولانی نزد معویه رفت و کفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَجِيرُ کفتند بکو السلام عليك أيها الأمير باز کفت السلام عليك أيها الأجير معویه کفت بکذارید ابو مسلم را که او دانا تر است بدانچه میکوید ابو مسلم معویه را کفت خدای نیست که اجیری نموده که غنم را باجرة کرفته بجهة رعایت غنم پس اکر تو کرکین ایشان را بند نهی و شیرهای ایشان را دوا کنی و اولین ایشان را با آخرین ایشان بدو رسید صاحب ایشان اجر ترا بتو دهد و اکر نکنی ایشان را بد و اولین ایشان را با آخرین ایشان نرسانی صاحب ایشان معاقب کرداند و در رساله قشیریه در باب رعا آمده که موسی علیه السلام بر مردی بکذشت که غنم میچرانید و تضرع میکرد موسی کفت بپرورد کار حاجت این شخص روا کن فرمود هر آینه آنرا درست میکردم پس وحی آمد که ای

من بجا آوا از تو رحیم ترم ولیکن او مرا میخواند و او را چه منی هست و دل او نیز در آن اغنام است و من دعای عبدی
که زبان مرا میخواند و دلش نزد دیگری باشد مستجاب نکنم و موسی این سخن را برای آن مرد تقریر کرد و آن مرد
دل از آن اغنام بر داشت و حق عز و علا حاجت او را روا کرد و در مجالس از حدیث حماد بن زید از موسی بن اعین
راعی آمده که گفت غنم و اسد و وحش در خلافت عمر بن عبد العزیز در یکجا میچریدند با هم پس روزی گرگی بر گوسفندی
بر گوسفندی حمله آورد و ما گفتیم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بیقین میدانیم که آن مرد صالح برحمت
ایزدی پیوسته بعد از آن حساب نگه داشتیم دیدیم که در آن ساعت عمر بسوی سرای بقا و بدار نعیم رحلت نموده
از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت سه شب از خدای تعالی طلبیدم که رفیق مرا در بهشت بمن نماید و در خواب
بمن گفتند که رفیق تو در بهشت میمونة السوداء است گفتم او کجاست گفتند در کوفه در قبیله فلان است
پس من بکوفه رفتم و خبر او را پرسیدم دیدم که غنم را میچراند و بنزد او رفتم دیدم که غنم او با گرگ میچرند و او برپا
ایستاده نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد گفت ای پسر زید موعد من و تو اینجا نیست بلکه بهشت است او را
گفتم که ترا آگاه کرد که من ابن زیدم گفت نمیدانی که إِنَّ الْأَرْوَاحَ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا
تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ ابن زید گوید که گفتم مرا نصیحتی کن گفت عجب چیزیست که واعظ را موعظه کنند گفتم چه چیزیست
که می بینم غنم تو با گرگ میچرد گفت من در میان خود و خدای صلح کرده ام که خدای در میان غنم من و گرگها صلح انداخته
فائده در موطا از ابی هریره و زینب بنت خالد جهنی منقولست که دو مرد مخاصمه را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
آوردند و یکی از ایشان گفت که در میان ما حکم کن یا رسول الله بموافق کتاب خدا و آن دیگر که داناتر بود گفت آری
یا رسول الله بموافق کتاب خدا حکم کن و مرا اذن ده که سخن بگویم حضرت فرمود که سخن بگوی گفت یا رسول الله پسر من
اجیر این شخص بوده و با زن او زنا کرده و مرا خبر داده اند که رجم بر پسر من واجبست و من صد گوسفند و یک جاریه فدیه
او داده ام و بعد از آن از اهل علم پرسیدم گفتند که بر پسر تو صد تازیانه و یکسال بغربت افتادن واجبست و بر زن او
رجم واجبست حضرت فرمود سوگند بخدای که میان شما بموافق کتاب خدا حکم کنم که اغنام و جاریه تو بتو رد کرده شود و
یکصد تازیانه بر پسر تو باید زد و یکسال در غربت افکند و بر انیس اسلمی امر کرد که برو بزن او ببین اگر اقرار کرد او را رجم کن
و انیس رفت و زن اقرار کرد و انیس او را رجم کرد و بخاری از ابن عباس روایت کند که عمر گفت که حق تعالی محمد را
صلی الله علیه وسلم بحق مبعوث گردانید و بر وی کتاب نازل فرمود و از جمله آنکه بر وی نازل شد آیت رجم است و ما آنرا
خوانده ایم و نص کرده ایم و حفظ نموده ایم و حضرت صلی الله علیه وسلم رجم کرده و ما بعد از وی رجم کرده ایم و من میترسم
که بعد از طول زمان کسی بگوید که آیة رجم را در کتاب خدا نمی یابیم و بدان سبب گمراه گردند و آن آیه اینست حق علی من
زنا اذا أحصن من الرجال والنساء إذا قامت البينة أو كان الحبل أو الاعتراف الرجم این آیة تلاوتش
منسوخ و حکمش باقی است ابو حنیفه گوید تغریب در حق بکر منسوخ است و عامه اهل علم بر آنند که ثابت است زیرا
که ابن عمر روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم او را زده و بغربت افکنده و ابو بکر نیز آنرا زده و بغربت افکنده محصن
کسی که این چهار صفت داشته باشد یکی عقل دوم بلوغ سیم آزادی چهارم دخول در نکاح پس اگر زنا کرد حد او رجم است
خواه مسلم باشد و خواه ذمی و ابو حنیفه و اصحاب او بر آنند که اسلام از شرایط احصان است پس در نزد ایشان ذمی محصن
نیست و دلیل ما آن است که از حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که دو نفر یهودی را رجم کرد و هر دو محصن بودند و اگر
زنا کننده غیر محصن باشد زانی او صد تازیانه زده شود و جمع شده چنانکه عنقریب الغا است با دیوانه است هیچ حد یا قیمت

واگر

واگر آزاد و عاقل و بالغ باشد ولیکن نکاح صحیح دخول نکرده باید صد تازیانه بزنند و یکسال بغربت افکنند و اگر
غلام است باید پنجاه تازیانه اش بزنند و در تغریب او دو وجه است هر که قائل بتغریب باشیم در او دو قول است اصح آن
است که شش ماه باید در غربت باشد مانند تازیانه اش و این مسئله را تفاصیل بسیار در کتب فقه مسطور است و بشیران
در قول حق تعالی که وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ از ابن عباس و قتاده و زهری
نقل نموده اند که دو مرد بخدمت داود علیه السلام آمدند یعنی صاحب زراعت بود و دیگری صاحب غنم صاحب کشت
گفت این مرد غنم خود را در شب رها کرده و در میان کشت من افتاده و از آن هیچ نگذاشته و داود غنم را بصاحب حرث
داد و هر دو از نزد داود بیرون آمدند و بر سلیمان بگذشتند و سلیمان گفت داود میان شما چگونه حکم کرد ایشان او را
خبر دادند سلیمان گفت اگر من متولی کار شما میبودم بخلاف این حکم میکردم و داود شنید و او را طلبید و گفت تو چگونه
میدهی بحق نبوت و ابوت که میان ... بدین دو نفر موافق تر است بگوی سلیمان علیه السلام گفت غنم را بصاحب زرع
دهد که بشیر آن انتفاع یابد و صوف و وله و منافع آن برای او باشد و صاحب غنم بجهت صاحب حرث تخم پاشد هر
وقت که آن تخم مثل آن حرث که روزی که گوسفندان آنرا خورده اند بشود آن حرث را بصاحب حرث بدهد و غنم خود
را باز گیرد داود علیه السلام گفت حکم اینست که تو گفتی و سلیمان در آن روز یازده ساله بود در عجایب المخلوقات آورده
که موسی علیه السلام بچشمه که در پایان کوهی بود رسید و از آن وضو گرفت و بر کوه رفت تا نماز بگذارد دید که سواری
در آمد و از آن چشمه آب خورد و وقت رفتن کیسه نقد از او باز ماند و بعد از وی چوپانی بیامد و کیسه را بر داشت و برود
و بعد از آن مردی پیر که آثار درویشی از پیشانی او پیدا بود و یک پشته هیزم بر داشته بود بیامد و هیزم را آنجا در
در آنجا بخوابید تا استراحتی حاصل کند بسیار نگذشت که سوار باز آمد و کیسه را بجست و نیافت و بر سر آن پیر رفت
و مطالبه کیسه از وی کرد و انکار نمود و مدتی چنین بود تا آنکه سوار پیر را زد و بکشت و موسی گفت پروردگارا این چه
عدالتست وحی آمد که آن پیر پدر سوار را کشته بود و پدر سوار مر پدر چوپان را دینی بود بقدر آنکه در آن کیسه
است پس در میان ایشان قصاص جاری شد و ما حاکم عادلیم اهل تجربه در کتاب حکم و غایات آورده اند که دفن
در بن اغنام موروث فقر است و نشستن عمامه پیچیدن و شلوار پوشیدن در قیام و بریدن ریش به دندان و شستن
بر چوب آستانه زدن و خوردن بدست چپ و مسح کردن رو بدامن و رفتن بر پشت تخم مرغ و استنجا بدست راست
و خندیدن در گورستان بعضی آورده اند الحکم بیع و خوردن غنم بنص و اجماع حلالست و در منی کرده گوسفند
بچه و بدست ملفوف ... ذکر و واجبست بر چهل راس یک جذع از میش و یا ثنی از معز و در صد و بیست و
یک دو گوسفند و در دویست و یک سه راس و در چهارصد چهار راس و بعد از آن در هر یکصد یک راس و سنت چنان
است که هر گاه غنم را برای هدی به بیت الله برند قلاده کنند زیرا که از عایشه روایت شده که گفت قلاید هدی غنم
را بدست خود پیچیدم و حضرت غنم را قلاده نمود و ظاهر اینست که این حدیث به ایشان نرسیده فرع کسی
در مراح غنم را گشوده و آن غنم در شب زراعتی بخورده و آنکه در را گشاده بود هر مالک آن بود ضامن ذبح است و اگر
غیر مالک بود ضامن نمیشود و فرق آنست که بر مالک واجبست که در شب محافظت غنم خود را بکند و بر غیر مالک
لازم نیست الامثال بعضی در باب جیم و در باب شین معجمه بعضی بگذشت الغنم غنم در جوف
رستوانست نیکو کار و فرمان بردار و کلاب بر ضیعت و انواع و کلاد و در دختان پس
غنمی که با صوف باشد دلیل بر زنان با کرم و صاحب مال معرفی کند و آنکه صوف باشد بخلاف اینست بقدر

هر که بیند بز و گوسفند دارند بدو الی عرب و عجم اکرده و اگر بیند که از شیر و پشم آنها چیزی بر داشت از ایشان اموال
بیابد و هر که بیند چند غنم در جایی ایستاده اند چند نفر بر در آن موضع بیند که برای امری جمع آیند و هر که بیند که
چند غنم روی بدو آوردند بر دشمنان ظفر یابد و هر که بیند که گوسفندی پیشاپیش او میرود و هر چه سعی میکند بدو
نمی رسد معیشت بر او تنگ گردد و بسا باشد که بر پی زنی رود و او را نیابد و دنبه گوسفند مال زن است و هر که بیند که
موی غنم را میبرد از خانه خود بیرون رود و بیرون برود جاماسب گوید هر که کله غنم را بیند همیشه سرور گردد و هر که بیند که
گوسفند بچند یک سال سرور گردد و نعجه زن است هر که بیند نعجه را ذبح کرد دختری بکر را زن کند زیرا که خدای تعالی
فرموده إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ و هر که بیند که مانند صورت اغنام خود دش
کردید منفعت را بیابد **الغواص** طایریست که اهل مصر آنرا غطاس خوانند و آنرا چنانکه در باب قاف بیاید قرلی
خوانند و قزوینی گوید طایریست که در اطراف جویها پیدا شود در آب غوطه خورد و ماهی را صید کند چنانکه عکوس
بزیر آب رود و باشند تا آنگاه ماهی را چند آنرا گرفته بسر آب آید و آشیانش در زیر آب است و در زمین بصره بسیار
موجود شود و بعضی گویند غواص را دیدیم که در آب فرو رفت و ماهی را بیرون آورد و غراب بر او غلبه کرد و ماهی را از
گرفت و دفعه دیگر بزیر آب فرو رفت و ماهی را بیرون آورد و باز غراب آنرا از او گرفت تا سه دفعه چنین اتفاق افتاد
پس چون غراب بخوردن ماهی مشغول شد غواص حمله آورد و پای غراب را گرفت و در آب کشید تا غراب بمرد و غواص
از آب بیرون آمد **الحکم** قزوینی گوید حلال است و از کلام رافعی و غیره نیز چنین مفهوم شود **الخواص**
هر گاه خون و یا استخوان غواص را خشک کرده و سحق نماید با موی آدمی و بخور کنند [illegible]
الغوغا ملخ را گویند بعد چون سرخ گردد و بالهای او ظاهر شود و مذکر و مونث و منصرف و غیر منصرف خوانده شود
و بعد از آن غوغا است و مردمان سفله و شر انگیز را غوغا منسوب میکنند و ابن عباس روایت کرده غوغا کسی است که با سفله
و عربان مخالطه کند و بضرورت با مردم مخاصمه کند و در تاریخ ابن النجار از ابن المبارک آمده که گفت نزد سفیان رفتم
در مکه دیدم که مریض است و دوا میخورد گفتم من میخواهم چند چیز از تو بپرسم گفت بگو گفتم مرا خبر ده که ناس کیستند
گفت فقها گفتم پس ملوک کیستند گفت زاهدان گفتم اشراف کیستند گفت متقیان گفتم غوغا کیستند گفت آنانکه
حدیث را می نویسند و میخواهند که مال مردمان را بخورند گفتم سفله کیستند گفت ظلمه اند و غوغا نیز چیزیست که
بعوض مشابهت دارد و لیکن نگزد و اذیت نرساند **الغول** مفرد غیلان است و آن جنسی است از جن و
شیاطین که سحره ایشانند جوهری گوید غول از جمله سعالی باشند و جمع آن اغوال و غیلان است و هر چیز که خود را
متلون سازد و آدمی را هلاک کند آنرا غول خوانند و تغول یعنی تلون است کعب بن زهیر ابن ابی سلمی گوید
شعر فما تكون على حال تدوم بها ✦ كما تلون في اثوابها الغول ✦ **فائده** از ابی عبیده معنی این آیه را
پرسیدند که طلعها كانه رؤس الشياطين گفتند وعده و ایعاد بچیزی واقع شود که مثل آن دانسته شود و
این ایعاد که از این آیه است مثلش را کسی ندانند در جواب گفت که کلم العرب علی قدر کلامهم قول امرئ القیس
نشنیده که گفته **شعر** أيقتلني والمشرفي مضاجعي ✦ ومسنونة زرق كانياب اغوال ✦ و غول را کسی ندیده
است و لیکن چون امر هول ایشان را نهیب میکند بدان ایعاد کنند و ابو عبیده معمر بن مثنی بصری نحوی است
که چند نوع از علوم دانستی و قرآن را بخوبی ندی و بر عقیده خوارج بود و هیچیک از قضاة شهادت او را قبول
نکردندی زیرا که گمان میبردند که میل به پسران دارد و اصمعی گوید من و ابو عبیده بمسجد رفتیم دیدیم بر اسطوانه که ان

چنین آن بیت نوشته اند که صلی الاله علی لوط و شیعته ✦ ابا عبیدة قل بالله آمینا گفت یا اصمعی این را
محو کن پس من پاره پشت او را نگاه داشتم و آنرا محو کردم بعد از آن گفتم طاء باقی است گفت طا بدتر از حروف و بلای
بر دل ما در طا است آنرا محو کن و گویند در مجلس ابی عبیده یک ورق کاغذ یافتند که این بیت را در آن نوشته بودند
و بعد از آن این بیت **شعر** فانت عندي بلا شك بقيتهم ✦ منذ احتلمت وقد جاوزت تسعينا ✦ و مروی
است که ابو عبیده بدیدن موسی بن عبدالرحمن بلاد فارس رفت و چون نزد موسی رسید موسی بندمان خود
گفت که از ابی عبیده بپرهیزید که هر کلام او دقیقه باریک بینی است بعد از آن چون طعام آوردند شوربا
بر دامن یکی از غلامان موسی ریخت موسی گفت شوربا بر دامن تو ریخته و من بعوض آن ده ثوب ترا بخشم
ابو عبیده گفت این عوض دادن بر تو واجب نیست که شوربای شما ضرر نرساند یعنی چرب نیست موسی فهمید
و ساکت شد و ابو عبیده در سنه دویست و هشتاد و دو برحمت ایزدی پیوست ابو عبیده با طا است و قاسم بن سلام
گوید ابو عبیده عیب ما و با علما هر دو از اهل لغت اند و معمر والد ابو عبیده در قریه که از اعمال رقه بیاجروان مشهور
است بوده و آن قریه ایست که موسی و خضر علیهما السلام در آنجا طعام خواستند چنانکه ابن خلکان و غیره گویند و طبرانی
در دعوات و رجال ثقات گویند از حدیث سهل بن صالح از پدرش از ابی هریره روایت شده است که حضرت
فرموده که چون غولها خود را بجهت ترسانیدن شما متلون سازند مبادرت بکنید باذان گفتن که شیطان چون آواز
اذان شنود بگریزد و به پشت تیزی بدهد و بزودی در از کاذکر بدان حدیث صحیح است و حضرت بجهت دفع ضرر شیاطین
باذان گفتن رضای ما شاء و نووی گوید همچنین واجب است که اذان گفت در وقتی که شیطان متعرض انسان شود
زیرا که مسلم از سهل بن صالح روایت کرده که گفت پدر من مرا بقبیله بنی حارثه فرستاد با من پسری و رفیقی بود
منادی از حایطی ندا کرد باسم آن رفیق من و آن رفیق من بر بالای حایط رفت و کسی را ندید و من این سخن را پیش
پدرم گفتم گفت اگر میدانستم که تو این امر میبینی ترا نمی فرستادم و لیکن هر وقت چنین آوازی شنوی اذان بنماز ادا
بگوی که از ابو هریره شنیده ام گفت که حضرت فرموده که هر گاه اذان بگویند شیطان رو بگرداند و برود و مسلم از جابر
بن عبدالله روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لا عدوى ولا طيرة ولا غول جمهور علما گویند
زعم عرب اینست که غولها در بیابان خود را بمردم مینمایند و متلون بچند الوان می شوند و ایشان را از راه بدر
کنند و هلاک سازند پس حضرت آنرا باطل گردانید و دیگران گویند مراد بدین حدیث نفی وجود غول نیست
بلکه مراد ابطال زعم عرب است که میگویند غول بصورتهای مختلفه متلون میشود و معنی لا غول اینست که توانا نبود
که کسی را اذیت دور کند و بر این معنی از حدیث شاهد است که لا غول ولكن السعالى ترمذی و حاکم از ابی ایوب
انصاری روایت کرده اند که گفت خانه داشتم در آن خرما بود و غول میآمد و از آن برمیداشت و ما شکایت بخدمت
حضرت بردیم حضرت فرمود برو و چون او را ببینی بگو بسم الله رسول خدای ترا میطلبد او را بیاور ابو ایوب
گوید رفتم چون او را دیدم گرفتم و سوگند خورد که باز دیگر عود ننماید نزد حضرت آمدم و حضرت فرمود که
اسیر تو چه کرد گفتم سوگند خورد که باز نیاید حضرت گفت دروغ گفته که باز آید و چون بار دیگر او را گرفتم
گفتم ترا نگذارم تا آنکه بخدمت حضرت برم گفت من چیزی را بتو بیاموزم چون آنرا بخوانی شیطان و غیر آن بتو نزدیک
نیاید و آن آیة الکرسی است بعد از آن بخدمت حضرت آمدم فرمود که اسیرت چه کرد من هر چه آن گفته بود بخدمت
حضرت عرض کردم حضرت فرمود راست گفته با وجود آنکه دروغ مبالغه میکند و در بخاری آمده که عثمان بن الهیثم

از عوف از محمد بن سیرین از ابی هریره روایت شده که گفت حضرت مرا بحفظ زکوة رمضان موکل کردانید الفضل بن فضه
مذکور ساخت و گفت گفتم یا رسول الله آن غول گفت ترا کلمات بیاموزم که حق تعالی ترا بدان نفع رساند و من او را
رها کردم حضرت فرمود آن کلمات چیست گفتم گفت چون بخوابگاه روی آیة الکرسی را بخوان حافظی از جانب خدا
محافظت کند و هیچ شیطانی بنزدیک تو نیاید تا روز شود حضرت فرمود راست گفته و با وجود که دروغگوست
ای ابا هریره میدانی این سه شب که با تو سخن میگوید گفتم نه فرمود که شیطان است و حاکم و نجبان از ابی بن کعب
روایت کنند که او را خرمنی خرما بود و هر روز میدید که کم شده است و یک شب آنرا پاس داشت کسی را که مانند پسری
بود دید ابی گوید بر وی سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد گفتم دست بمن ده چون دستش گرفتم دیدم که دست
دست سگ و موی موی سگ است گفتم تو از جنیان یا از انسانی گفت جنی میباشم گفتم ترا ضعیف الخلقه می
بینم گفت جنیان میدانند که در میان ایشان از من قوی تری نیست گفتم بچه کار آمدی گفت ما را خبر دادند که تو
صدقه را دوست داری از طعام خود برای من نصیبی بیار گفتم چه چیز ما را از شر شما پناه دهد گفت هرگاه آیة
الکرسی را صبح بخوانی تا شام از ما ایمن باشی و اگر در شام بخوانی تا صبح از ما ایمنی ابی پس من بامداد بخدمت حضرت
آمدم و حکایت را بعرض او رسانیدم فرمود راست گفته آن خبیث و نیز حاکم از ابی الاسود دئلی روایت کند که گفت
معاذ بن جبل را گفتم حکایت قصه شیطان را در آن وقت که گرفته بودی برای ما باز گو گفت حضرت مرا متولی
صدقه مسلمانان کردانید و من خرما در غرفه کردم و دیدم که نقصان یافته حضرت را آگاه کردم فرمود که
شیطان از آن میبرد پس من بغرفه در آمدم و در غرفه را بستم دیدم که تاریکی آمد و در را گرفت بعد از آن بصورت
دیگر متصور شد و از سوراخ در بغرفه در آمد و من جامه خود را در تن خود محکم ساختم و او بنا بخوردن خرما کرد و من بر آن
حمله آوردم و بیرون دو دست او را گرفتم و گفتم ای دشمن خدا گفت مرا رها کن که من پیر عیال دار و صاحب عیالم و از جن نصیبین
میباشم و این ده پیش از بعثت پیغمبر شما از ما بوده و چون او مبعوث شد ما را از اینجا بیرون کردند دست از من بدار
که دیگر باره عودت نکنم و من او را رها کردم و جبرئیل علیه السلام آمد و حضرت را آگاه ساخت با آنچه او گفته بود که بعد
پس حضرت نماز صبح را بگذارد و منادی او ندا کرد که معاذ کجا است من برخواستم و بخدمتش رفتم حضرت فرمود
ای معاذ اسیر تو چه کرد من بخدمت حضرت عرض کردم سخن او را فرمود که بار دیگر باز آید من هم باز آمدم و بغرفه رفتم
و در غرفه را بستم و آن شیطان آمد و از شق در بغرفه در آمد و بخوردن خرما مشغول شد و من چون دفعه پیش
او را گرفتم و او گفت مرا رها کن که هرگز بدینجا عودت ننمایم گفتم ای دشمن خدا دفعه پیش هم چنین گفتی و بعد از آن
عودت کردی گفت دیگر عودت نکنم و نشانه عدم عودت آن است که چون یکی از شما آیة الکرسی را شب بخواند
کسی از ما بخانه او نیاید و در آن شب و در مسند دارمی از ابن مسعود روایت است که گفت مردی از انسانیان از آبادانی
بیرون رفت و مردی از جنیان بدو رسید و بدو گفت اگر خواهی که با من کشتی بگیری بگیر هرگاه تو مرا بر زمین زدی
من آیه را بتو تعلیم کنم که هرگاه آنرا بخوانی کسی از ما بخانه تو در نیاید پس آن مرد انسی با او کشتی گرفت و او را بر زمین
زد و او را گفت که ترا ضعیف الخلقه و دستت را مانند دست سگ می بینم همه شما چنین میباشید یا تو در میان
جنیان تنها چنین میباشی گفت من در میان ایشان قوی الخلقه میباشم ولیکن دوباره با من کشتی بگیر اگر مرا
بر زمین زدی آن آیه را بتو تعلیم کنم باز انسی بار دیگر او را بر زمین زد و او گفت آیة الکرسی را بخوان که هرگاه آیة الکرسی
بخوانی در خانه شیطان از آن خانه بیرون رود و تنها بدر رود تا صبح بدان خانه نیاید و تحول شد از ابن

مسعود پرسیدند که آن مرد عمر بود گفت نزدیک است که عمر بوده باشد و حق آنست که محققین گفته اند که غول چیزی است
بدان مرتبه نرسانند و وجود ندارد چنانکه شاعر گفته شعر الجود والعنقاء والغول ثالثه اسماء اشیاء لم
توجد ولم تکن و بدین سبب غول را غول خوانند که بر یک حالت نماند و مانند سراب مضمحل شود و مانند آنکه از دور
ماند تا بآفتاب بتابد بر یک هیئت نماند شاعر گوید شعر کل انثی وان بدا لک منها آیة الحب حبها خیتعور
و قومی گویند که ساحران جن را گویند و آن در صور مختلفه متصور میگردد و در دلایل النبوة از عمر بن خطاب
منقول است که گفت هرگاه در صور مختلفه خود را بیکی از شما نماید غولان شما اذان بگوئید که از آن شما ضرری
نرسد و عرب گویند چون کسی تنها بصحرا رود غول خود را در صورت آدمی بدو نماید و آن آدمی بگمان آنکه آن غول
آدمی است و در راه بلدیت دارد در پی او رود تا وقتی که از راه دور افتد بعد از آن بدان آدمی نزدیک شود و
در صور مختلفه خود را بدو نماید و او را هلاک کند و گویند چون خواهد که انسانی را از راه دور افکند آتشی بر افروزد
و آن انسان بآتش او رو کند و او در انواع صور خود را بدو نماید و هلاک سازد و گویند در خلقت انسان است
و پاهایش پای خر است قزوینی گوید جماعتی از صحابه غول را دیدند چون عمر رضی الله عنه وقتی که بشام در
پیش از اسلام و آن غول را گردید شمشیر زد و انجا بن ثابت فهمی منقول است که غول دیده است و
ابیات نوشته خود را در این باب بخوانند الامثال عرب گویند فلان اقبح من الغول و من ذوال النعمة
و من قول بلا فعل الغیداق بفتح غین بچه سوسمار است و آن از جمله کتان است و خلفا هر گوید غیادق
مادان را گویند الغیطله بفتح غین گاو وحشی را گویند جمعی از گاوان وحشی که بر یکجا شده باشند و پای بوخوه
دو دوای بهم الغیلم بر وزن دیلم مذکر سلحفات را گویند الغیهب شتر مرغ نر را گویند و سهیل
در تفسیر شعر نکردنی ضعیف در او البلغ زوه بد گوید مهیب را عقل را گویند والله اعلم

باب حرف الفاء

الفاختة مفرد فواخت و از ذوات الاطواق است و آنرا صلصل نیز گویند بضم هر دو صاد و نیز گویند ماداز آواز
او گرفته و حکایت است که ماران در زمینی بسیار شده بودند و بنزد بعضی حکما شکایت بردند و آن حکیم فرمود تا فاخته را
بدان زمین نقل کردند و ماران در آن زمین نماندند و فاخته عراقی است و حجازی نیست و آواز خوش دارد که
بتلث مناسبت دارد و بالطبع با مردمان انس گیرد و در خانه آدمیان زندگی کند و عرب آنرا بکذب وصف کنند
زیرا که آواز او در بیان این است که هذا اوان الرطب و حال آنکه در آن وقت درخت خرما شکوفه نکرده است
شاعر گوید شعر اکذب من فاختة تقول فی وسط الکرب والطلع لم یبد لها هذا اوان الرطب
مصنف گوید احتمال دارد که سبب وصف فاخته بکذب آن باشد که غزالی گفته که کلام عشاق چون بفرط محبت دیده
مستمع را لذت بخشد ولیکن وفا و اعتماد نکنند چنانکه حکایت کنند که زوج فاخته نزد او آمد و شد میکرد که
بوصال او برسد و او مانع میشد زوج بدو گفت چه چیز مانع شده که مرا بوصال تو رسانی از من اگر خواهی بگو که ملک
سلیمان را زیر و زبر کنم برای تو میکنم سلیمان این سخن را شنید و او را طلبید و گفت چه چیز باعث شد که این
سخن را گفتی گفت ای پیغمبر خدا من عاشقم و عاشق را ملامت نکنند و کلام عشاق را می شنوند ولیکن حکایت
نکنند شاعر گوید شعر ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید فشیئت بدانکه در وصف
عشق و ملفت محبت سخن بسیار است و هر کس بوفق نظر و اجتهاد خود بر وفقی رفته و ما مختصری از آنها ذکر کنیم

عبد الرحمن بن نصر گوید که اهل طب عشق را دردی میدانند که از نظر واستماع متولد شود وآنرا علاجی گفته اند
مانند سایر امراض بدنیه وآنرا مراتبست مرتبهٔ اول را استحسان خوانند وآن مرتبه ایست که از نظر وسماع متولد
شود بعد از ان این مرتبه بطول فکر در محاسن محبوب وصفات جمیلهٔ او مودت شود وآن میل است بسوی محبوب
والفت بشخص وبعد از ان مودت قوت گیرد ومحبت گردد ومحبت الفت روحانی است وچون این مرتبه قوت
گردد خلت شود وخلت تمکن محبت محبوبست در دل عاشق که هیچ سر اورا در میان ایشان نماند وچون این مرتبه
تقویت پذیرد هوی شود وهوی آنست که در عاشق بسبب شدت محبت محبوب لوم وملامت اثر نکند بعد از
این حالت زیاد شود وعشق گردد وعشق افراط محبت را گویند که عاشق از جمال معشوق وصورت وذکر وفکر او غافل
وغایب نگردد ودر این وقت نفس قوای شهوانیه را معطل کند واز طعام وشراب مانع آید واز خواب باز ماند بسبب
استغراق دماغ وچون عشق قوی شد تتیم گردد ودر این حالت غیر صورت معشوق را در دل نیابد بلکه نفس خود
نیز را نداند وچون این حالت قوت گیرد وله شود ووله خروج است از حد وترتیب بی صفات ومتغیر شود
وافعالش غیر منضبط وموسوس شود ونداند که چه میگوید وچه جا میرود ودر این وقت اطبا از مداوای آن عاجز آیند
واز معالجه بدر روند شاعر گوید شعر يَقُولُ اُنَاسٌ اَنْتَ لِلْهَوٰى وَمَا اتَّقُوا مَا اَدْرِي لَهُمْ كَيْفَ اَنْتَ
فَلَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ حَدٌّ اَحُدُّهُ وَلَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ وَقْتٌ مُوَقَّتٌ اِذَا اشْتَدَّ مَا بِي وَانْتَحَى وَضَاقَتْ بِيَ الْاَرْضُ طَوْراً بَعِيدَةً
وَاُقِيمُ طَوْراً بِظَهْرِي وَاَنْكُتُ وَقَدْ زَعَمَ الْوَاشُونَ اَنِّي سَلَوْتُهَا فَمَا لِي اَرَاهَا بِعَيْنِي قَدْ هَفَتْ جالینوس
گوید عشق از افعال نفس است ودر دماغ وکبد وقلب کامن است ودر دماغ سه مسکن موجودست جای تخیل در
مقدم او وجای فکر در وسط وجای ذکر در موخر اوست وعاشق عاشق محبوب نشود تا از معشوق خود در
آن تخیل وفکر وذکر او خالی نباشد واز طعام وشراب باز نماند بسبب اشتغال دل وجگر واز خواب دور شود
بسبب تخیل وفکر وذکر معشوق پس جمیع مساکن نفس وی مشتغل محبوب گردد وهرگاه چنین نباشد اورا عاشق
نگویند وچون عشق بنهایت رسید این مساکن خالی شود واورا بحد اعتدال رجوع کند وابو علی دقاق گوید عشق از
حد در گذشتن است در محبت بدین سبب حق تعالی موصوف بعشق نشود که نتوان گفت خدای در محبت بنده از حد
درگذشته است بلکه بمحبت موصوف شود چنانکه فرموده يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ محبت خدای اراده اوست بانعام
مخصوص درباره عبد چنانکه رحمت بمعنی اراده نعمت است وبعضی محبت خدای مر عبد را مدح وثنای اوست
بر عبد وبعضی گویند احسانی است مخصوص که لایق بعبد است ومحبت عبد نسبت بخدای حالتی است که در دل
خود یابد که از ان تعظیم حق سبحانه برای او حاصل شود وایثار رضای او وکم صبری از او واحتیاج بدو واستیناس
بذکر او بنده را حاصل آید واختلاف در اشتقاق محبت وعشق بعضی گویند حب اسم صفای مودت است
زیرا که عرب صفای سفیدی دندان وطراوت آنرا حبب خوانند وبعضی گویند مشتق است از حباب آب که معظم آب را
گویند زیرا که محبت معظم چیزهاییست که در دل باشند وبعضی گویند مشتق از لزوم وثباتست گویند احب
البعیر چون بر زمین بخوابد وبر نخیزد پس گویا که محب از ذکر محبوب دل خود بر نمیدارد وعشق از عشقه
مشتق است وآن نباتی است که بر درخت بپیچد وآنرا خشک سازد وبعضی گویند که عشقه نباتی است زرد وسفید
الاوراق پس بنابر تقدیر اول عاشق را از ان جهت عاشق گویند که از دست عشق خلاص نشود مگر بمرگ وبنابر
تقدیر ثانی از آن جهت عاشق را عاشق خوانند که زرد رنگ ونحیف الاحوال است گویند مشهور ودر عظیم‌ترین قطعات

حب هوست وظاهرترین اوصاف وسر وصفاتست که بر دفع آنها توانا نباشند وآن نحول وسقم وذبول است و
فاخته مرغی بسیار کند وبعضی از ان دیده اند که بیست وپنج سال وچهل سال عمر یافته چنانکه ارسطو گفته الحکم
اکل وبیع آن حلالست باتفاق الامثال گویند اَكْذَبُ مِنْ فَاخِتَةٍ وعرب گوید فلان الفاخته یعنی ابو ورد
الخواص هرگاه مجنون فاخته وخون خوسیاه بر برص را طلا نمایند رنگش را تغییر دهد واگر سرگین اورا نکو درت
مصروع بند شفا یابد واگر خونش را در چشم بچکانند آثار مرضی که از قرحه وضربه را حاصل شده باشد بر
التعبیر ابن المقری گوید دیدن فاخته وقماری وآنچه بدیشان ماند دلالت بر عز وجاه وظهور نعمت کند زیرا
که رغالبا ایشان در بند دهقان باشند وبسیار باشد که دلالت بر عبادت کند ونیز دلالت بر مطربان واصحاب لهو و
غنا ورقص وزنان وجاری کند ومقدسی گوید فاخته در خواب ولد بیت کذاب وبعضی گویند زنیست دروغ
گوی وبالفت وما قصته لدین ورطامید وبس گوید فاخته زنیست صاحب مروت الفأرة بهمزه جمع فاره
است ومکان فئر یعنی جایی است بسیار موش وارض فئرة یعنی مکان وزمینی است موش دار وکنیهٔ
او ام خراب وام راشد وآنرا اصنافست جرذ وفاره وبربوع وذباب وخلد وابن صنف گویست وفارة الابل وفارة
المسک وذوات النطاقات وفاره خانه نگیست از فواسق خمسه که حضرت بقتل آن امر فرموده در حل ودر حرم
واصل فسق خروجست از راه راست وبدین سبب کلاغ را فاسق خوانند وتسمیه این حیوانات بفواسق از
انجهت است که خبیث اند وقتل ایشان خارج از حرمت است که در حل وحرم کشتن ایشان جایز است ایشانرا هیچ
حرمت نیست وگویند بدان سبب موسوم شده اند که قصد ریسمان کشتی نوح را کردند وآنرا بریدند طحاوی
در احکام القرآن از یزید بن ابی نعیم آورده که نزد ابا سعید خدری پرسیدم که فاره را چرا فاسق موسوم کرده اند
حضرت صلی الله علیه وسلم روزی بیدار شد وفاره فتیله چراغ را برده بر بام خانه تا خانه را بر حضرت بسوزاند حضرت
برخاست وآنرا بکشت وقتلش را برای محرم حلال ومباح گردانید ودر سنن ابی داود از ابن عباس آورده که فاره آمد
وفتیلهٔ چراغ برداشت وبران سجاده که حضرت بران نشسته بود پیش حضرت انداخت وموضع یک درهم را از ان
بسوخت ودر روایت عکرمه از ابن عباس منقول است که فاره آمد وفتیله را کشید وبجانب جاریه آنرا کشید وحضرت
فرمود تا جاریه آنرا رها کرد وفتیله را آورد ودر پیش حضرت بر سجاده که حضرت بران نشسته بود انداخت و
بقدر موضع درهمی از ان بسوخت پس حضرت فرمود چون بخوابید چراغها منطفی سازید که شیطان چنین چیز را دلالت
میکند بر چنین عمل وشما را بسوزاند ودر صحیح مسلم وغیره آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود بخاموش کردن
چراغ در وقت خواب ودر دلیل آن گفته که موش خانه را بر اهل خانه میسوزاند ونیز در صحیح آمده که حضرت فرمود
در وقت خواب آتش را در خانه نگذارید مؤدی گویا این آتش عام است از چراغ وغیره در آن داخل است واما
آن قنادیل که در مسجدها یا وثاقها اگر خوف باشد که چیزی بسوزانند داخل این عهد شده است باید آنها را
خاموش کرد واگر خوف نباشد ظاهر آنست که در ماندن آنها باکی نیست وموش دو نوع است ودر حیوانات از
مؤذی تری نیست زیرا که بنی آدم بر حقیری کند ونه بر بزرگ ونه هرچیز که بیابد هلاک وتلف رساند وحیله مادر
مشهور است ودر لفظ خلد بگذشت واز جمله حیلهای او آنکه چون شیشهای که در دهن تنگ باشد بیابد ونتو
بدان در آید دم خود را بدان داخل کند وبیرون آورد وآنرا بمکد وبدین حیله هیچ روغن در شیشه نگذارد وعداوت او
با گربه مشهور است وسبب این عداوت در حیوة الحیوان انعث زید بن اسلم که گفت نقد نیبت ابن عباس گوید

طول سفینهٔ نوح سیصد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود و از چوب ساج بود و سه مرتبه داشت
در مرتبهٔ اسفل وحوش و سباع و هوام بود و در مرتبهٔ اوسط دواب و انعام بود و در مرتبهٔ اعلی نوح و کسانی
که با او بودند با توشه و زاد بود و چون سرگین دواب بسیار شد وحی آمد که ای نوح خرطوم فیل را بزن و نوح خرطوم
فیل را زد و از سوراخ آن دو خوک نر و ماده پائین افتادند و بنا بر سرگین خوردن کردند و از بینی خوک موش
پائین افتاد و در جوف سفینه سفینه را و ریسمان سفینه را میبرید پس وحی آمد که ای نوح پیشانی شیر را بزن
و او پیشانی شیر را زد و از بینی آن دو گربه نر و ماده پائین افتاد در موشها و بنا کردند موشان خوردن کردند
و از حسن مرویست که طول سفینه یکهزار و دویست ذراع بود و عرضش ششصد ذراع و زید بن اسلم گوید نوح صد سال
درخت را نشانید و برید و صد سال و گویند سی سال آنرا ساخت و گویند چهل سال درخت نشاند و چهل سال درخت را
خشک کرد و اهل تورات گویند حق تعالی نوح را فرمود تا آنرا از چوب ساج بسازند و داخل و خارج آنرا بقیر بیندایند
و طولش را هشتاد ذراع و عرضش را پنجاه ذراع و بلندیش را سی ذراع بسازند و آنرا سه مرتبه درست کنند و روزنها داشته
باشد سفیان بن عیینه گفته هیچ حیوانی قوت را ذخیره نکند مگر آدمی و مور و موش و عقعق و در احیاء العلوم
در باب توکل همچنین گفته و بعضی گویند دیدیم که بلبل ذخیره میکرد و آنرا [illegible] میکرد و فارهٔ بیش دابه‌ایست شبیه بموش
و موش نیست و در بیشها میباشد و زهر را بخورد و کلمات حیوه میکاود و او را ضرری نرسد و بیش را نیز بخورد باوجود
آنکه سم قاتلست و ذوات النطاق موشیست که نقطهای سفید دارد و اعلای آن سیاه و آنرا بزن صاحب نطاق
تشبیه کنند و زن صاحب نطاق زنیست که دو پیرهن ملون بپوشد و وسط آنها را ببندد و بعضی ازان بالای بعض را
بر زمین فرو اندازد و فاره مسک غیر مهموز است زیراکه از فار یفور ماخوذ است که معنی جوش زدن است و دیگری
گوید مهموز است و لیکن ترک همزهٔ آن جایز است شاعر گوید **شعر** كَاَنَّ بَيْنَ فَكِّهَا وَالفَكِّ ۞ فَارَةَ مِسْكٍ ذُبِحَتْ
فِي سُكِّ ۞ و فاره الابل شتریست که از آن بوی خوش آید شاعر وصف شتری کند که بوی خوش داشته
فَارَةً ذَفْرَاءَ كُلَّ عَشِيَّةٍ ۞ كَمَا فَتَقَ الكَافُوْرَ بِالمِسْكِ فَاتِقُهْ ۞ و حاکم و بیهقی از مجاهد در تفسیر قول حق تعالی آورده‌اند
حَتّٰى تَضَعَ الحَرْبُ اَوْزَارَهَا که یعنی عیسی بن مریم فرود آید پس هر یهودی و نصرانی و صاحب ملتی ایمن شود و
از گربه و گوسفند از گرگ ایمن گردد بسبب ظهور اسلام بر جمیع ادیان **الحکم** جمیع فاره حرام اند مگر یربوع و خوردن
سؤر موش مکروه است و ابن شهاب بسبب [illegible] سؤر موش را مکروه داشته و گفته سؤر نسیان آرد و انگبین را
میخورد و سکنت موجب ذکر است و شیخ علم الدین سخاوی آنچه را که موجب نسیان اند در این ابیات جمع کرده
تَوَقَّ خِصَالاً خَوْفَ نِسْيَانِ مَا مَضٰى ۞ قِرَاءَتُكَ اَلْوَاحَ القُبُوْرِ تُدِيْمُهَا ۞ وَاَكْلُكَ لِلتُّفَّاحِ مَا كَانَ حَامِضًا ۞ وَكُزْبَرَةً
خَضْرَاءَ فِيْهَا تَسُوْمُهَا ۞ كَذَا المَشْيُ بَيْنَ القِطَارِ وَحِجَامَةُ ۞ القَفَا مِنْهَا الهَمُّ وَهُوَ عَظِيْمُهَا ۞ وَمِنْ ذَاكَ بَوْلُ المَرْءِ فِي المَاءِ
رَاكِدًا ۞ وَاَكْلُكَ سُؤْرَ الفَارِ وَهُوَ تَمِيْمُهَا ۞ **تتمه** از میمونه [illegible] الحارث از حضرت روایت که موشی در روغن
افتاد و مرد و از حضرت حکم آنرا پرسیدند فرمود موش را با روغنی که گرد اگرد اوست دور اندازید و باقی را بخورید
و طحاوی در بیان المشکل گوید حضرت فرموده اگر آن روغن جامد است موش را با گرد اگرد او دور اندازید و اگر غیر جامد
است آنرا بچراغ بسوزانید و علما را اجماع است بر آنکه حکم روغن جامد چون میته در آن افتد آنست که میته را با گرد اگرد
او دور اندازند و بقیه را بخورند و اما آنکه جامد نباشد چون سرکه و زیت و شیره و شیرج و انگبین تر خلاف در آنست
و مشهور آنکه در چراغ آنرا بکار برند و لیکن مکروه است و بعضی گویند حرام است زیراکه حق تعالی فرموده وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ

ابو العالیه

ابو العالیه و ربیع گویند در بعضی و گر نجاست معصیت گویند و در مساجد مطلقا استصباح بدان درست نیست و
کشتی بدان اندودن درستست و از آن صابون ساختن جایز است و لیکن بیع آن درست نیست و ابو حنیفه و لیث
گویند فروختن روغن نجس هرگاه نجاست آن مبین باشد درستست و اصل ظاهر گویند بیع روغنی که موش در آن
افتاده باشد انتفاع بدان هیچگونه جایز نیست بخلاف سایر مایعات و فرق آنست که نهی در سمن و روغن
وارد شده نه در چیزی دیگر **الخواص** سر موش را اگر در خرقهٔ کتان پیچند و بر صاحب صداع بندند او را نافع
و اگر چشم موش را بر کسی بندند راه رفتن بر او آسان گردد و هر که سر کرات یا سوسمار را دود کند فاره از آنجا
بگریزد و اگر ضعیف را سرگین کبوتر مخلوط نمایند موش و سایر حیوانات از آن بخورد بمیرد و اگر بصل الفار را خرد
نموده و بر در سوراخ موش گذارند هر موشی که بوی آنرا بشنود بمیرد و اگر برگ دفلی را با قلقند در سوراخ موش
گذارند موش گذارند موش در آن سوراخ نماند و اگر استخوان ساق جمل را خوب سحق نموده و بآب سرشته
و در سوراخ موش و ریزند موشان بمیرند و اگر موشی را گرفته و دم آنرا ببرند و در وسط خانه بدوانند بیرون سازند موش
بدان خانه داخل نشود و اگر چشم موش را بر کسی بندند که همیشه تب داشته باشد صحت یابد و اگر دم موش را بر
در پوست خوک گذاشته در خرقه پیچیده و بر وی سنجاب بیاویزند سعال آن شود و ملولی حاجت روا گردد و بول موش
مکتوب را از روی صفحه ببرد و طریق اخذ بول او آن است که موش را در ظرف آهنی گذارند و گربه را بر در آن بندد و تا
فی الفور بسبب کثرت خوف بول بریزد و اگر کله آن سوخته ناان را خوب سحق نموده مانند کحل و بر جا شانگاه غذی
کرده بدان نحیفه بریزد و بحیری نقیل آنرا بسازند که آن [illegible] شیاطین دور کاغذ را بالک کرده اند و مجرب است
و سم الفار چیزیست که از خراسان از معادن نقره آورند و دو نوع است سفید و زرد آنرا اگر در خمیر گذاشته
در خانه افکنند موش آنرا بخورد و بمیرد و همچنین هر موشی که بوی آن موش را بشنود بمیرد **التعبیر** سلمانی
گویند موش در خواب زنی فاسقه است زیراکه حضرت فرموده اُقْتُلُوا الفُوَيْسِقَةَ و گویند موش در خواب زنی
یهودی ملعونه یا مردی یهودی دزد و باد زند و یا نقب زن باشد و هر که بیند که در خانه‌اش موش بسیار
شدند زنان فاسقه نزد او گرد آیند و هر که بیند موش از خانه او بیرون رفت روزیش کم گردد و هر که بیند که مالک
موشی گردیده خادم شود زیرا که چون خادم از آنچه آدمی میخورد او نیز میخورد و هر که بیند که موش در خانه او
بازی کند آن سال ارزانی یابد زیرا که بازیها از شکم سیری حاصل شود و موش سفید و سیاه دلالت بر شب و
روز کند و هر که بیند که موش در صباح و رواح آید زنند کا نیش و از آن شود و هر که بیند که موش رخت او را خورد
دلیل رفتن عمر اوست و هر که بیند که موش نقب میزد از نقب زن احتراز کند **الفاز** موجیست سیاه و
نقطه سرخ دارد **الفادر** بز کوهی را گویند **الفاشیة** ماشیه است و جمع آن فواشی است و مراد بدان ماشیه
است که منتشر شود مانند شتر و گاو و غنم سائمه و گویند اَفْشَى الرَّجُلُ چون موشی او بسیار شود و مسلم از جابر
روایت کرده که حضرت فرموده مواشی و کودکان خود را چون آفتاب غروب کند رها مکنید تا آن وقت
که سیاهی عشا بگذرد رها بود و او را ابتدا یاد کرده که شیاطین برانگیخته شوند چون آفتاب غروب کند و نیز در حدیث
است که مواشی خود را جمع آورید چون شب در آید **الفاعوس** مار و بز کوهی را گویند ابن الاعرابی گوید **شعر**
قَدْ فَلَيْتُ الاَدْهَمَ وَالفَاعُوْسَ ۞ وَالاَسَدَ الدَّرِيْعَ المَحْوُوْسَ ۞ گوید در کلام عرب فاعول نیامده که لام الفعل او
سین باشد مگر فاعوس که مار و بز کوهی را گویند و ناموس که کودک شیرخوار را گویند و داموس که کاروان را گویند

وقاموس که وسط بحر را گویند و کابوس که آن چیزی را گویند که در خواب آدمی را بگیرد و ناموس که صاحب سر پادشاه را گویند
و جاسوس که صاحب سر بد را گویند و جاطوس که صاحب شتر را گویند و در صحیحین آمده که ورقة بن نوفل گفت که آن
ناموس است که بر موسی بن عمران نازل شده بودی و بعضی گویند مراد به ناموس در قول ورقه جبرئیل است و بدین سبب
بدین اسم موسوم گشته که مخصوص بوحی و علم غیب است   ماهی بزرگست که کشتی را بشکند و ملاحان
آن را بشناسند پس لته حیض را بر سفینه بندند تا از سفینه بگریزد و قزوینی گوید محتمل که حوت الحیض باشد که آن را
الفالج شتر صحیح دو کوهان را گویند و آن را دهالج گویند و در باب دال مهمله گذشت و در حدیث است که فالجی در
بیری افتاد **فالیة** بنات وردان را گویند در امر باب واو بیاید و بعضی گویند نوعی است از خنافس مخطط و با
عقارب در سوراخ سوسمار الفت گیرد الامثال گویند اتتکم فالیة العقارب والحیات اول بدی را گویند
که منتظر بدی از آن بدتر باشند که پس از آن بیاید **فیاح** طایریست که آن را ام عجلان گویند و در باب عین مهمله گذشت
الفتیح دودی است سرخ رنگ شاعر گوید شعر اعداؤنا ذو الفتیح قتلی کانهم * تقصف فی اجوافها
الفتح * و واحد آن فتحه است **الفرس** بضم فا عنکبوت باشد **الفحل** مذکر صاحب سم و صاحب ظلف و
صاحب خف و غیره را گویند از ذی روح و جمع فحل فحول و فحالة است حافظ ابو نعیم اصفهانی از غیلان بن سلمه
ثقفی روایت کند که گفت در بعضی اسفار در خدمت حضرت بودیم و از وی چیزی عجیب دیدیم اینکه مردی آمد و گفت
یا رسول الله مرا حایطی است که از آن معیشت من و عیال من میگذرد و مرا دو اشتر آبکش فحل در آن بود و مرا از آن
حایط و آنچه در آن است مانع میشوند و کسی نمیتواند بدان نزدیک شود حضرت برخواست و بدان حایط آمد
و صاحب حایط را گفت که در را بگشای گفت یا رسول الله امر ایشان بزرگست حضرت فرمود در را بگشای و آن مرد چون
در را جنبانید هر دو آمدند و ایشان را آوازی بود و چون در گشوده شد هر دو حضرت را دیدند پیش آمدند و سجده
کردند پس حضرت سر ایشان را گرفت و بصاحب ایشان تسلیم نمود و فرمود با ایشان کار کن و علف ایشان را خوب بده
و قوم گفتند یا رسول الله ستوران سجده میکنند چرا ما ترا سجده نکنیم که ترا سجده کنیم حضرت فرمود سجده جایز نیست
مگر کسی را که نمیرد و اگر من فرمودمی که کسی بر کسی سجده کند میفرمودمی که زن شوهر خود را سجده کند
و حافظ و صاحبی آورده که عروه بارقی گفت مرا چند فرسی بود و در ایشان فحلی بود که قیمت ایشان بیست هزار درهم بود
و دهقانی چشم آن را بکند و من نزد عمر آمدم و عمر را خبر دادم او بسعد بن وقاص نوشت که دهقان را
مخیر کن در اینکه بیست هزار درهم بدهد بصاحب فحل و فحل را بجهة خود بردارد و در اینکه چهار یک قیمت آن را
تاوان بدهد و فحل از صاحبش باشد پس دهقان گفت فحل را چکنم و تاوان چهار یک قیمت را داد و شافعی از عبد
الله بن زبیر روایت کند که شیر فحل حرام نیست و معنی این سخن اینست که حرمت رضاع در بین مرتضع و اقربای زوج
مرضعه که شیر از وی حاصل شود نیست بلکه در بین اقارب مرضعه حاصل شود نه دیگری و آنکه فقهای سبعه و اتباع
و غیرهم از علمای امت بر آنند اینست که حرمت رضاع در بین مرتضع و مرضعه و زوج مرضعه که آن شیر از وی ثابت
شود پس مرضعه او را مادر است و زوج آن او را پدر است چنانکه از آب منی او حاصل شده باشد زیرا که حضرت
فرموده حرام است از جانب رضاع آنچه از جانب نسب حرام است و حرمت رضاع بدو شرط حاصل شود یکی آنکه پیش از
دو سال از عمر مولود باشد زیرا که حق تعالی فرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین و حضرت
فرموده لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء و در دار قطنی آمده لا رضاع الا ما انشر العظم و انبت اللحم و کسی

استخوان و رویانیدن گوشت بشیر در حالت صغر حاصل کرده و از ابو حنیفه آمده که مدت رضاع دو سال و شش ماه
است زیرا که حق تعالی فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا و شرط دوم آنکه پنج دفعه شیر بخورد و هر دفعه
تا حد سیری برسد از عایشه و عبد الله بن زبیر چنین روایت شده و مالک و شافعی چنین گفته اند و لیکن
جماعتی از اهل علم برآنند که قلیل رضاع و کثیر آن حرام کننده است و اگر مردی را پنج دختر و یا پنج زن باشد و هر
یک از آن زنان پنج یکدفعه کودکی را شیر دادند پس در آن سه وجه است یکی آنکه حرمت ثابت نشود دوم آنکه کودک
فرزند آن مرد شود سیم آنکه فرزند آن مرد و آن زنان گردد و اگر شیر بواسطه حقنه بجوف کودک رسید در آن
دو قول است و اگر شیر را با مایعات مخلوط کردند و بجوف کودک رسید بعضی برآنند که حرمت ثابت شود هر چند
که شیر کم باشد و احمد از ابن عمر روایت کرده که حضرت فرمود که من از امت خود میترسم که تا اصل و ورند در دین کر
بشیر که شیطان در میان شیر و کره است و نیز مرویست که حضرت فرموده زود باشد که از امت من هلاک
گردند اهل شیر گفتند یا رسول الله اهل شیر کدام اند فرمود که مردمانی هستند که شیر را دوست دارند و از
جماعت بیرون روند و جمعه را ترک کنند بعضی بصحرا روند بجهة اغنام چرانیدن تا شیر ایشان بسیار باشد و گویند
مراد با اهل شیر قومی اند که نماز را ضایع گردانند و متابعت شهوات و آنچه دعوه کنند و در بخاری آمده که
از عسب فحل نهی فرموده و مشهور در تفسیر عسب فحل ضراب فحل است چنانکه شاعر گوید شعر و لولا
عسبه لرددتموه * و شر منیحة فحل یعار * و بعضی گویند قیمت آب منی فحل است و بعضی گویند اجرة ضراب
فحل است پس قیمت آب و اجرة ضراب بنی محکل باشد الامثال گویند ذاک الفحل لا یقرع انفه و ورقة
بن نوفل در آن حین که خدیجه بنت خویلد را خطبه خواند این مثل را در شان حضرت گفت و گویند بلکه ابو سفیان
بن حرب در آن اوان که حضرت ام حبیبه دختر او را خطبه خواند این مثل را گفت شاعر گوید شعر اذا ما انتشا فتنی
من بنی منه * مکان الریح من انف القریح * مراد از قریح مقراع است و در اینجا شتری را گویند که بینی او بشتر
دور فحلی که خواهد که بر ناقه کریمه بجهد و خودش کریم نباشد بینیش را بازکرده و ناقه از آن آبستن نشود و نیز
گویند الفحل یحمی شوله معقولا شول ناقه را گویند که شیرش خشک باشد و پستانش بلند شده باشد و از
نتاج او یا هفت ماه و یا هشت ماه که گذشته باشد و شول جمع شائله است بغیر قیاس و مراد بدین مثل آن است
که مرد آزاد امر خود را از حریم خود برداند هر چند با علت باشد و همام بن قبیصه نمیری روز فتح دمشق دمیر بود
بکشند این مثل را ذکر نمود و همام کسی است که جلولا که از بلاد فارس است فتح کرده و فرس را شکست داد و فتح
جلولا فتح الفتوح خوانند و غنایم آن هیجده هزار رسید و حاصل در جنگ صفین حاضر بود و علم دار او بود و در آن روز
کشته شد و او میگفت شعر اعور یبغی اهله محلا * قد عالج الحیوة حتی ملا * لابد ان یفل او یفلا *
و در آن وقت پایش را بریدند او را بزمین میکرد و میگفت * الفحل یحمی شوله معقولا * و ابو الطفیل در رثاء او گفته
یا هاشم الخیر جزیت الجنة * قاتلت فی الله عدو السنة * و از جمله احکام فحل است اینکه چون کسی فحل را
غصب کرد و در میان گوسفندان کرد هر چه از آن فحل بوجود آید مال صاحب فحل باشد و هیچ چیزی بغاصب واجب
نباشد و لیکن اگر آن فحل بسبب آن ناقص گردد تاوان نقصان آن را بکشد و اگر گوسفندی را دزدید و از فحل
دزد آن گوسفند را بچه شد برای صاحب گوسفند میباشد نه دزد نیست ثعالبی گوید بهترین شیرها شیر انسان است و از آن
گوید شیر شیرین نیکو است و بهترین شیرها آنست که از شیر گوسفند جوان باشد و آن سفید و خوش و نافع است

ب دا مضر و با امزجه معتدله و کودکان موافقت کند و بهترین وقت خوردن آن بهارانست و لبن الحامض که ماست
سرد و تر است و بهترین آن آنست که دوغ از شیر باشد مسکن عطش و مضر دندان و لثه است و دافع مضرت آن
مضمضه است بآب انگبین و مولد خلط محمود و موافق امزجه معتدله و غلمان و بهترین وقت استعمال آن در تابستان
و شیر حلیب دو روز بعد از ولادت مختار است و عجب صنعت آن مختلف شود پس انکه با گندم و برنج طبخ دهند با مزاج
حاره موافقت کند و دوغ معده حاره را نافع است و هرگاه سنگ در وی داغ کرده کنند و دو شب ایمان ندنما منبا د
کم شود و مرا نافع است و شیر باده ضر سل و دق را نافع است و شیر لقاح سینه خشن را هرگاه با بول شتر بیامیزند
استسقا را نفع دهد و آب پنیر سرد است و طبع را نابض و مولد خلط محمود و سلب مسک کرده **التعبیر**
لبن در خواب مال حلال بی تعب است که حق تعالی فرموده لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ و لبن نعم مال و ضیاست
و لبن بقر ربح است و لبن خیل تنافر است و لبن ثعلب شفای مریض است و لبن هر استر عسرت و هول است و لبن
پلنک دشمنی است که ظاهر کرده و لبن اسد مال سلطانست و لبن خوک عبادتست در دین و لبن خر آن
معصیت است در معقل و مال است و اگر کسی در خواب بیاشامد و لبن آدمی زیادتیست در مال و شیر خوردن این
و اگر مریض آن را در خواب بیاشامد شفا یابد و هر که بیند که شیر از زمین بیرون می آید فتنه پدید آید و گویند کسی
شیر از آن خون بر تیره و لبن سگ و گرگ دلیل بر خوف و بیماریست و بعضی گویند لبن گرگ مال سلطان و دیاست
است بر قوتی و هر که لبن هوام را بنوشد با دشمنان صلح کند **الفرا** خر کوه را گویند و در مثل است که کل الصید فی
جوف الفرا این مثل حضرت صلی الله علیه و سلم برای ابو سفیان بن حرب چنانکه ابن عمرو بن عبد البر گوید فرموده و
سهیلی گوید صحیح آنست که حضرت این را برای ابن حرب ذکر کرده که آنرا باسلام رغبت میداد زیرا که ابن حرب از حضرت
اذن طلبید که داخل شود و او را اندکی زمانی مانع آمدند و بعد از آن اذن دادند و چون داخل شد حضرت را گفت نزدیک
بود که اذن ندهی سنگ جبین را و جبین دو کناره رو را گویند و حضرت فرمودی ابا سفیان تو چنانی که گفته
شد است کل الصید فی جوف الفرا و مراد حضرت آن بود که او را باسلام راغب کرداند و الفت دهد یعنی چون
تو محجوب و ممنوع از دخول کرداند هم محجوبان قانع کردند و اصل این مثل آن بود که جماعتی بصید رفتند و یکی از
ایشان آهویی را و دیگری خرگوشی را و دیگری حمار وحشی را صید کردند و صاحب خرگوش و آهو بصید خود مستبشر
شدند و بر آن افتخار کردند و آنگاه گفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی آنچه من صید کرده ام مشتمل است بر آنچه
شما صید کرده اید بعد از آن در هر چیزی که جامع باشد مر چیزی دیگر را مستعمل شد شاعر گوید **شعر**
يَقُولُونَ كَافَاتُ الشِّتَاءِ كَثِيرَةٌ ۞ وَمَا هِيَ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرُ مُفْتَرِي ۞ إِذَا صَحَّ كَافُ الْكِيسِ فَالْكُلُّ حَاصِلٌ ۞ لَدَيْكَ
وَكُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا **الفراش** جانوریست که پیرامون چراغ پرواز کند و خود را بر آتش چراغ افکند زیرا که بسبب ضعف بصر
روشنی روز را طلبد و چون روشنی چراغ بیند چنان پندارد که در خانه تاریکست و آتش چراغ روزنیست
و از آن پس بدین کمان خود را در آتش اندازد و چون از آتش بگذرد همچنان پندارد که روزن ترسیده است پس
مره بعد اخری بپرد تا آنکه بسوزد غزالی گوید محتمل که بسبب نقصان عقل خود را باتش زند و بعد از آن گوید
با آنکه جهل انسان از جهل فراش بیشتر است زیرا که خود را در آتش اندازد بسبب غلو در شهوات در آرزو و همانا آنکه
بجای رساند که خود را ابدی در دوزخ کرداند و بدین سبب حضرت فرموده إِنَّكُمْ تَتَهَافَتُونَ فِي النَّارِ كَتَهَافُتِ الْفَرَاشِ
وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ و مهلهل بن یموت خوب گفته **شعر** جَلَّتْ مَحَاسِنُهُ عَنْ كُلِّ تَشْبِيهٍ ۞ وَجَلَّ عَنْ وَاصِفِيهِ

الْحُسْنُ يَحْكِيهِ ۞ انْظُرْ إِلَى حُسْنِهِ وَاسْتَغْنِ عَنْ صِفَتِي ۞ سُبْحَانَ خَالِقِهِ سُبْحَانَ بَارِيهِ ۞ النَّرْجِسُ الْغَضُّ وَالْوَرْدُ الْجَنِيُّ لَهُ
وَلَا تَحُولُ النَّظِيرُ النَّاظِرُ يُحْيِيهِ ۞ وَمَا بِالْفَاظِهِ تُلْقِي إِلَى مُقْلَتِي ۞ فَكَأَنَّهُ مِنْزَعًا طَوْعًا يُكَلِّمُنِيهِ ۞ مِثْلُ الْفَرَاشَةِ
تَأْتِي إِذْ تَرَى وَهَجًا ۞ إِلَى السِّرَاجِ فَتُلْقِي نَفْسَهَا فِيهِ ۞ عون الدین بن یحیی گوید **شعر** يُهَيِّبُ الْخُدُعُ بِهَا الطَّرْفُ
هُوَ وَطْفِي نَمْلِيهِ كَالْفَرَاشِ ۞ فَاحْتَرَقَتْ مَا عَلَيْهِ حَالًا ۞ وَمَا أَرَى الدُّخَانَ فِي عَوَاطِفِي ۞ و از ابیات عز الدین
عبد الحمید بن الحدید که حکما را بفراش تشبیه نموده است از لمحات این کتابست **شعر** يَا مُبْدِعَ الْأَشْيَاءِ
تَسْنِيرًا لَكَ الْكَوْنُ الْجَدِيدُ ۞ تَاهَ الْأَنَامُ بِشُكْرِهِمْ فَكَذَلِكَ صَاحَ الْقَوْمُ عَنْ بُدُوٍّ ۞ وَيَجْمَعُ الشَّرَائِعَ الْكَثِيرَةَ
الْقُرُبَاتِ مُفْرَدٌ ۞ يَأْوِي إِلَى الْفِعْلِ الْكَثِيفِ وَكُلُّ أَمْرٍ مِنْهُ مُجْتَهِدٌ ۞ تَاللَّهِ لَا مُوسَى الْكَلِيمُ وَلَا الْمَسِيحُ وَلَا مُحَمَّدٌ
كَلَّا وَلَا جِبْرِيلُ وَهُوَ إِلَى مَحَلِّ الْقُدْسِ يَصْعَدُ ۞ كَلَّا وَلَا الْأَفْلَاكُ وَالشُّهُبُ الَّتِي فِيهَا تَوَقَّدُ
عَلِمُوا وَلَا النَّفْسُ الْبَسِيطَةُ لَا وَلَا الْعَقْلُ الْمُجَرَّدُ ۞ مِنْ كُنْهِ ذَاتِكَ غَيْرَ أَنَّكَ وَاحِدِيُّ الذَّاتِ سَرْمَدُ
وَجَدُوا إِضَافَاتٍ وَسَلْبًا وَالْحَقِيقَةُ لَيْسَ تُوجَدُ ۞ وَتَدَاوَلُوا وَجْدًا وَجَاءَ بِغَيْرِ الزَّمَانِ وَلَيْسَ يَنْفَدُ
فَلْتَخْسَأِ الْحُكَمَاءُ عَنْ حَرَمٍ لَهُ الْأَفْلَاكُ تَسْجُدُ ۞ مَنْ أَنْتَ يَا رَسْطُو وَمَنْ أَفْلَاطُ قَبْلَكَ يَا مُبَلِّدُ
وَمَنِ ابْنُ سِينَا حِينَ قَرَّرَ مَا بَنَيْتَ لَهُ وَشَيَّدَ ۞ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا الْفَرَاشُ رَأَى الشِّهَابَ وَقَدْ تَوَقَّدَ
فَدَنَا فَأَحْرَقَ نَفْسَهُ وَلَوِ اهْتَدَى رُشْدًا لَأَبْعَدَ ۞ و حق تعالی فرموده يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ
الْمَبْثُوثِ ۞ در کثرت و پراکندگی و ضعف و قلت مردمان را بفراش تشبیه فرموده اند و مسلم از جابر آورده که
گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدم که میفرمود مانند من و مانند شما مانند شخصی است که آتشی را فروخته باشد
و فراش و ملخ بنا بر عادت خود در آن افکنند و او آنها را از آن آتش دور کرداند و من دامن شما را گرفته ام تا از
آتش دور شوید و شما خود را از دست من رها کرده خود را بآتش افکنید و بخاری از ابن مسعود روایت کرده که گفت
سدرة المنتهی در آسمان ششم است و علم آنانکه در زمین اند تا آنجا عروج کند و آنچه نیز از جانب فوق آید نیز تا
منتهی شود پس از آنجا برداشته شود حق تعالی فرموده إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى یعنی فراش از زر سدره را فرا
گیرند و بیهقی در شعب از نواس بن سمعان روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده چیست مرا که می
بینم شما را که خود را در دروغ افکنید مانند دو افکندن فراش خود را در آتش همه دروغها نوشته شوند مگر دروغ
در جنگ و اصلاح ذات البین و دروغ مرد با زن خود تا آنرا راضی کرداند **الحکم** حرام است اکل آن
گویند اطیش من فراشه و اضعف و اذل و اجهل و اخف و احمق زیرا که نفس خود را در طعام کرم اندازد شاعر
گوید **شعر** سَفَاهَةُ سِنَّوْرٍ وَحِلْمُ فَرَاشَةٍ ۞ وَإِنَّكَ مِنْ كَلْبِ التَّمَادِي أَجْهَلُ ۞ **التعبیر** فراش در خواب
مردمان را دلیل بطالتست **الفرافصه** بضم فا اسم اسد است و بفتح نام مردی است و گویند جمیع فرافصه در
عرب بضم فا است مگر فرافصه که پدر نائله زن عثمان رضی الله عنه است که آن بفتح فا است و در موطا مالک دارد
صلوة از یحیی بن سعید بن عبد الرحمن از قاسم بن محمد آورده که فرافصه گفت عمر بن عثمان سوره یوسف
یاد گرفتم مکرر از قرائت عثمان بن عفان رضی الله عنه که در نماز صبح آن را بسیار میخواند **الفرخ** بچه طایر را گویند
اصل این است و لیکن در حیوانات صغیره و نباتات نیز مستعمل شود و مونث را فرخه گویند و جمع قلت آن افراخ و جمع کثرت
فروخ است ابو داود باسناد صحیح بنا بر شرط شیخین از عبد الله بن جعفر رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله
علیه و سلم آل جعفر را تا سه روز مهلت داد و بعد از آن نزد ایشان آمد و فرمود که بعد از امروز گریه مکنید بر برادر من

بعد از آن فرمود پسر برادر مرا بطلبید و او را نیز در ما آوردند و مانند فراخ بعد از آن حضرت فرمود که حلاق را بطلبید و
فرمود تا سر یاران تراشیدند و نیز از عمر بن خطاب روایت کند که گفت که حضرت در بعضی از غزوات بود در اثنای آنکه
براه میرفتند فرخ طایری گرفتند پس یکی از مادر و پدر آن فرخ آمد و بر دست ایشان نشست پس حضرت فرمود آیا
از این طایر متعجب نشوید که فرخ او را گرفتند و او آمد خود را در دست ایشان افکند گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود
سوگند بخدای که خدای نسبت به بندگان خود مهربانتر است از این طایر نسبت بفرخ خویش و در سنن ابی
داود در اول کتاب جنایز از حدیث عامر روایت کند که گفت در اثنای آنکه در خدمت حضرت بودیم ناگاه مردی
که بر وی کسایی بود و در دست او چیزی پیچیده و طرف کسا را بر آن انداخته بود بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول
الله من چون ترا دیدم رو بتو آوردم و بغیضه درختی بیشه گذشتم و در آن آوان فراخ طایری شنیدم و آنها را گرفتم
و در کسای خود گذاشتم و مادر ایشان آمد و گرد کرد و گرد سر من دور کرد و من طرف کسا را باز کردم و او خود را بر ایشان
انداخت و من او را با ایشان بکسا در پیچیدم و آنها اینند در کسای من اند پس حضرت فرمود ایشان را بگذار و او
آنها را گذارد و مادرشان از آنها جدا نشد پس حضرت فرمود مر اصحاب را متعجب شدید آیا از مهربانی مادر این افراخ
نسبت بدیشان تعجب میکنید گفتند آری حضرت فرمود سوگند بدانکه مرا بحق مبعوث گردانید به بعضی
که خدای تعالی نسبت به بندگان خود از این مادر این افراخ نسبت بدین افراخ مهربانتر است پس فرمود باز گردانید
بدانجا که گرفته اید و عامر باز گشت و آنها را بدان جای برد و مادر ایشان بر بالای ایشان میبود و مسلم از ابی
هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را صد رحمت است یکی از آنها در دار
دنیا است و بدان مردم بر ولد خود مهربانست و طایر بر افراخ خود پس چون روز قیامت آید آن صد رحمت را
با این یک رحمت بر خلق بریزد و ابو ایوب سجستانی گوید حق تعالی یک رحمت را در دنیا قسمت کرده و از آن نصیب من
اسلام و سنت و هی از آن بود و نزد دیگر امیدوارم که مرا بیارید و نیز مسلم و نسائی و ترمذی از انس روایت کند
که حضرت بعیادت مردی رفت که از جهد مرض مانند فرخ شده بود در بیماری مرض و بار دست ضعیف و حضرت فرمود او دیگر
هرگز بدعا چیزی از حق تعالی خواسته گفت آری میگفتم اللهم ما کنت تعاقبنی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا
پس حضرت فرمود سبحان الله که تو طاقت و استطاعت آن نداری چرا نگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا عذاب النار گوید پس آن مرد بدین کلمات دعا کرد و حق تعالی او را شفا بخشید و در این حدیث
معلوم میشود که دعا بتعجیل عقوبت ممنوع است و نیز در آن معلوم شود که دعا بدین کلمات افضل دارد و تعجب بقول
سبحان الله جایز است و مراد حضرت بدانکه حضرت فرموده که تو طاقت و استطاعت آن نداری آنست که احدی
طاقت عذاب آخرت ندارد و در دنیا نیز که نشاء دنیا ضعیف است و طاقت حمل عذاب شدید ندارد بلکه هرگاه
آن عذاب بشخص رسد آن شخص بمیرد ولیکن در نشاء آخرت مرتبه نیست بلکه یا در نعیم ابدی و یا در عذاب سرمدی
باقی ماند چنانکه حق تعالی فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب نسئل الله العفو
والعافیة فی الدنیا والآخرة بعد از آن حضرت آن مرد را بهترین دعائی که ضمان کرد دنیا که این دعا از جمله دعوات
حسنات زیرا که متضمن خیر دنیا و آخرت است و اقوال مفسرین در تفسیر این آیه اختلاف دارد چنانکه اختلاف
ایشان دلالت بر عدم توفیق کند بعضی گویند حسنه در دنیا علم و عبادتست و در آخرت جنت و مغفرت و بعضی
گویند عافیت است و بعضی گویند مال و حسن مآل است و بعضی گویند زن صالحه و حور العین است و صحیح آن ا

کرعبادت

که عبادت و عافیت است در دنیا و جنت و مغفرت در آخرت و بعضی گویند نعیم دنیا و نعیم آخرتست و در تاریخ ابن
النجار در ترجمه ابی عبدالله محمد بن منتبی بن نون بن مالک البغدادی که قاضی بصره و عالم آنجا بود و فات و از بزرگان
مشایخ بخاریست از حدیث حسن بن حسن بصری از ابی هریره رضی الله عنه آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
در آن امت که پیش از شما بوده اند مردی بود که بر آشیان طایری آمد و هر بار که آن طایر افراخ بعمل میآورد آنها را بر
میداشت و آن طایر در نزد حق عز و جل شکوه کرد از آنچه آن مرد در حق او بعمل آورده و از جانب حق تعالی بدو وحی
آمد که اگر بار دیگر عودت نماید او را هلاک گردانم و چون طایر فرخها را بعمل آورد بار دیگر آن مرد مثل نوبتها
پیش بیامد تا افراخ او را ببرد و سائلی در اثنای راه از وی چیزی طلبید و او نیز قرصی که جهت غذای خود آورده بود
بدو داد بعد از آن نزد آشیان طایر رفت و نردبان گذاشت و بلند شد و دو فرخ را برداشت و مادر و پدر
آن فرخها نگاه میکردند و گفتند پروردگارا تو خلاف وعده نکنی و اعتنا این مرد عودت نمود و دو فرخ ما را
برگرفت و ما را هلاک گردانید پس وحی بدیشان آمد که آیا شما نمیدانید که من هلاک نکنم بنده کسی را که
در روز صدقه کرده باشد و این مرد صدقه داد فاستفید رؤیت فرخ طایر سبب شد تا یاد کرد زن عمران مر ولد را
زیرا که عاقر بود و بچه را دوست میداشت تا وقتی که مرد ماهر گفت و در اثنای آنکه در سایه درختی بود طایری دید که فرخی
طعام میداد و نفس او بجهت ولد متحرک شد و آرزوی ولد کرد و گفت رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا
فتقبل منی انک انت السمیع العلیم پس نذر نمود که آن ولد را به بیت المقدس بعید قرب بعد بدهد کان سنت به
خدمت آن باشد و آن در شریعت ایشان جایز بود پس مریم علیها السلام حامله شد و چون عمران هلاک شد
او حامله بود و چون وضع حمل نمود گفت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی
وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها
نباتا حسنا و حق تعالی او را وصف کرد بانکه فرج خود را احصان نمود زمخشری گوید این احصان احصان کلی
که شامل حلال و حرام است چنانکه حق تعالی فرموده ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا و سهیلی گوید مراد از فرج فرج قمیص است
یعنی مراد از آیه آنست که دامن پیراهنش یعنی بدنامی و ریبی متعلق نگردید و ثواب و رخوت و طاهرات و فرج قمیص جامع
هر دو آستین و طرف قبا و طرف ... بیرون باید تا فکر تو همین بسوی این معنی نرود زیرا که معنی قران منزه است از آنکه
وهم جاهل بسوی آن رود خصوص که نفخ از روح القدس بوده باشد و از جمله احکام فرخ است که هرگاه انسان
بیضه را غصب کند و در جایی از احضانات نماید آن فرخ صاحب بیضه را باشد زیرا که از عین مغصوب است و ابو حنیفه
گوید ضامن بیضه شود و فرخ از آن دارد نماید زیرا که خلق آنست سوای از خلق بیضه حق تعالی فرماید ثم انشأناه خلقا
آخر و در تحقیقی یکی قاضی بعهادی از ابراهیم بن ادهم آورده که گفت می رسید که مردی از بنی اسرائیل عجل را ذبح
نمود در پیش مادرش و خدای عز وجل دست او را خشک گردانید پس در اثنا روزی نشسته بود و دید جوجه
طایری از آشیان فرو افتاده آن جوجه بود و مادر در جیه رو مادر بدو نظر میکردند و آن مرد را رحم آمد آن جوجه
بر داشت و بآشیان گذاشت و حق تعالی نیز بر او رحمت آورده و دستش را صحت بخشید القبیه جوجه بریان کرده
در خواب مال با تعب و رزق با رنج است و هر که ببیند که گوشت جوجه را پخته نشده میخورد اهلیت نیز او را غیبت
کند و اگر ببیند که گوشت جوجه طیور سباع مانند شاهین و صقر و عقاب میخورد اولاد ملوک او را غیبت کند و یا بنکاح در
آورد و هر که ببیند جوجه بریان کرده ... با جیری یا اجرت گیرد **الفرس** مشهور است و جمع آن افراس و مذکر و مؤ

در و یکیاست جوهری گوید خیل ... و مونث داو سه و تصغیر فرس فریس و اگر اراده مونث نمایند فریسة
با شین فرسنه گویند و مشتق از فرس ... دابه را می‌شکند بسبب سرعت مشی و سوار فرس را فارس خوانند یعنی
صاحب فرس مانند لابن و تامر که بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر است و بنا در نوادر جمع کرده شود ابو داود و حاکم
از ابی هریره روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و سلم مونث خیل را فرس نخوانده ابن السکیت گوید سوار حیوان صاحب سم
فارس خوانند چون فرس و یا بو و یا استر باشد شاعر گوید شعر وَإِنِّي امْرُؤٌ لِلْخَيْلِ عِنْدِي مَزِيَّةٌ ؛ عَلَى فَارِسِ
البِرْذَوْنِ أَوْ فَارِسِ البَغْلِ ؛ و عمارة بن عقیل گوید سوار بغل را فارس نخوانیم ولیکن آنرا خوانیم بغال و سوار خر را
فارس نگوییم ولیکن گوییم حمار و کنیه فرس ابو شجاع و ابو طالب و ابو مدرک و ابو المضی و ابو المضمار و ابو المحجوب و
فرس شبیه‌ترین حیوانیست انسان را در آنکه در وی کرم و شرف نفس و علو همت موجود است و عرب گویند فرس پیشتر
وحشی بوده و اول کسیکه آنرا رام گردانید و بر آن سوار شد اسمعیل علیه السلام بود و نوعی از خیل مادیان که سوار بوده باشد
بول نیفکند و سرگین نکند و نوعی دیگر آنکه صاحب خود را می‌شناسد و منکر او در ضمن او بر وی سوار شود و سلیمان
علیه السلام اسبان ذی اجنحه بوده و خیل دو نوع است یکی عتیق است و دیگری هجین و برذون را استخوان از فرس قوی
تر است و مادیان پیشتر بو صید او را استخوان فرس از استخوان برذون ضعیف تر و او سریع تر است و عتیق بمنزله غزال
و برذون بمنزله گوسفند پس عتیق آنرا گویند که پدر و مادرش هر دو عربی باشند و بدین سبب آنرا عتیق خوانند زیرا
که از عیوب آزاد است و کعبه را نیز از آن جهت عتیق خوانند که هیچیک از ملوک جابره مالک آن نشده اند و ابو بکر صدیق
نیز از آنجهت عتیق خوانند که صاحب جمال بود بسبب آنکه حضرت او را گفته بود که انت عتیق الرحمن من النار و گویند
بدان سبب که برای مادرش اولاد نمانده و چون او بماند و زندگانی یافت موسوم بعتیق شد یعنی از موت آزاد شده
فائدة زمخشری گوید در تفسیر سوره انفال و در حدیث آورده که شیطان بصاحب فرس عتیق نزدیک نتواند
شد و بخانه که فرس عتیق در آن باشد در نیاید و حافظ دمیاطی در کتاب الخیل حدیثی آورده و در کتاب الصحابه ابن
منده و در طبقات ابن سعد و در معجم الصحابه ابن قانع اسناد داده شده روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرموده ان الشیطان لا یختل احدا فی دار فیها فرس و قاضی ابو القاسم در کتاب الخیل آورده که حضرت صلی الله علیه و آله
در این آیه وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ فرموده که این دیگران جن اند که بخانه در نیایند که در آن
فرس عتیق باشد و مجاهد در تفسیر این آیه فرموده که اینها بنو قریظه اند و سدی گوید اهل فارس اند و حسن گوید
منافقان اند و بعضی گویند کفار جن اند ابن عبد البر در تمهید گوید فرس عتیق آن است که آنرا فاره میدانیم صاحب عین
گوید عتیق سابق گویند و درست دارای از معویة بن خدیج صالح که محمد بن ابی بکر را در مصر سوزانید آورده که گفت حضرت
فرمود هیچ فرس عربی نیست مگر آنکه در هر لیل دو بار دعا کند و در دعا اذن دهند اللَّهُمَّ كَمَا خَوَّلْتَنِي مَنْ خَوَّلْتَنِي
فَاجْعَلْنِي مِنْ أَحَبِّ مَالِهِ وَأَهْلِهِ إِلَيْهِ بعد از آن گفته صحیح الاسناد است و در این حدیث قصه هست که آنرا نسائی
در کتاب الخیل که از سنن اوست ذکر نموده و آن اینست که ابو عبیده گوید معویة بن خدیج گفت چون مصر را فتح کردیم
و هر طایفه را جایگاهی بود که در وی ... بیچرانیدند ابو عبیده گوید پس معویه بر ابو ذر بگذشت که فرس را
میچرانید و بر او سلام کرد و با او گفت ای ابا ذر این فرس چه چیز است گفت این فرسیست که آنرا از مجاب الدعوه می‌بینم
گفت آیا خیل دعا کند و مستجاب شود گفت آری هیچ شبی نیست که فرس در آن دعا نکند نزدیک ورود کار خویش و میگوید
پروردگارا تو مرا مسخر بنی آدم کرده و رزق مرا در دست او گذاشته پس مرا محبوب‌تر گردان در نزد او از اهل و ولد او و بعضی

از فرسها مستجاب الدعوة و بعضی غیر مستجاب الدعوة اند و فرس من مستجاب الدعوات و حاکم از عقبة بن عامر روایت
نموده که گفت هر گاه خواهی غزا داری بکن اسبی ادهم ... باشد ... که غانم و سالم میباشی و هجین
آنرا گویند که عربی باشد پدر او و مادرش عجمی باشد و مقرف برعکس آنست و در بنی آدم نیز چنین است و ابو عبیده قاسم
بن سلام در باب هند بن نعمان بن بشیر گوید شعر وَهَلْ هِنْدُ إِلَّا مُهْرَةٌ عَرَبِيَّةٌ ؛ سَلِيلَةُ أَفْرَاسٍ تَجَلَّلَهَا بَغْلُ
فَإِنْ نُتِجَتْ مُهْرًا كَرِيمًا فَبِالْحَرَى ؛ وَإِنْ يَكُ إِقْرَافٌ فَمِنْ قِبَلِ الْفَحْلِ ؛ و بعضی گویند که این شعر از حمیده بنت
نعمان است و در هجو فیض بن عقیل ثقفی آنرا گفته و حمیده در اول اسیری در فراش حارث بن خالد المخزومی بوده
و او را بجا گذاشت و این شعر را در باب او گفته شعر تَعُدُّ الشُّيُوخُ وَأَشْبَاهُهُمْ ؛ وَذَلِكَ مِنْ بَعْضِ أَقْوَالِيَهْ
تَرَى زَوْجَةَ الشَّيْخِ مَغْمُومَةً ؛ وَتُمْسِي لِصُحْبَتِهِ قَالِيَهْ ؛ پس حارث او را طلاق گفت و روح بن زنباع او را نکاح کرد
و او زنی مغموض و مجهو کرد و گفت شعر بَكَى الْخَزُّ مِنْ رَوْحٍ وَأَنْكَرَ جِلْدَهُ ؛ وَعَجَّتْ عَجِيجًا مِنْ جُذَامِ الْمَطَارِفِ
وَقَالَ الْعَبَاءُ نَحْنُ كُنَّا ثِيَابَهُمْ ؛ وَأَكْسِيَةٌ مَشْقُوقَةٌ وَقَطَائِفُ ؛ پس روح آنرا طلاق داد و گفت خدا تعالی از نصیب
جوان کند که مست کرده و در دکان او رنق و استفراغ کند پس فیض بن عقیل ثقفی او را نکاح کرد و وی مجهو در بیت
می‌شد و استفراغ در دکان او میکرد و حمیده میگفت که باید دعای روح بن زنباع است که مستجاب شده است و
فیض او را نیز هجو کرد و گفت شعر سُمِّيتِ فَيْضًا وَمَا شَيْءٌ تُفِيضُ بِهِ ؛ إِلَّا بِسَلْحِكَ بَيْنَ الْبَابِ وَالدَّارِ
فَتِلْكَ دَعْوَةُ رَوْحِ الْخَيْرِ أَعْرِفُهَا ؛ سَقَى الْإِلَهُ ثَرَاهُ الْأَوْطَفَ السَّارِي ؛ بطلیوسی گوید بعضی از مردمان
رفتن بغل را بپای مرهون انکار کرده اند زیرا که بغل مفتوح شود گوید صواب آنست که بغل نوعی خواهد شود
و نعل فرس و اب را گویند و در سنن بیهقی در کتاب البیوع آورده که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فرسی را از
عثمان بن عفان خرید بچهل هزار و آن فرس را حضرت از اعرابی خرید و خزیمه بدان شهادت داد و اسمش مرتجز بود
و اسم آن اعرابی سواد بن حارث محاربی بود و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا از او خرید و بعد حضرت قیمتش را
از حضرت بگیرد و حضرت بسرعت رفت و او در رفتن بطی بود و مردمانی که نمیدانستند حضرت آنرا خریده در قیمت بر
او زیاد کردند پس اعرابی ندا کرد حضرت که اگر فرس میخری خوبست و اگر نه او را میفروشم حضرت فرمود آیا من آنرا از
تو نخریده‌ام اعرابی گفت نه سوگند بخدای و بر ذلک بود که حضرت بگوید که شاهد بیار و خزیمة بن ثابت گفت من
شاهدم که حضرت آنرا ابتیاع کرده حضرت رو بخزیمه آورده و فرمود بچه سبب تو ادای این شهادت میکنی گفت بسبب
آنکه ترا تصدیق کنم و میدانم که دروغ نمیگویی پس حضرت شهادت خزیمه را بمنزله شهادت دو شاهد قبول فرمود
ابو داود و نسائی و حاکم این را روایت کرده اند و در روایتی آمده که حضرت فرمود آیا در نزد ما حاضر بودی ای خزیمه گفت نه
فرمود پس چگونه شهادت میدهی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در اخبار آسمان و آنچه در
نزد باشد ترا تصدیق کنم چگونه تصدیق ترا نکنم در خریدن این اسب حضرت فرمود بدرستی که تو صاحب دو
شهادتی یعنی بجای دو شاهد مخصوص بخود هستی سهیلی گوید در مسند حرث زیاده بر مرقومست و آن اینست
که حضرت فرس را باعرابی باز داد و فرمود که خدای برکت ندهاد ترا پس چون روزی دیگر شد آن فرس مرده بود و از
غرایب ترین اشیائی که بر خزیمه باتفاق افتاده آنست که امام احمد روایت کند از چند طریق که رجال ثقات اند
که خزیمه در خواب دید که بر پیشانی حضرت سجده برد و این خواب را در نزد حضرت بازگفت حضرت بخوابید و خزیمه بر
پیشانی او سجده برد و طبرانی در روایت صحیح آورده که حضرت فرمود هر کس خزیمه برای او شهادت بدهد و بار و شهادت

بدهد اورا کافیست و در مسند احمد از روح بن زنباع آورده که از تمیم داری مرویست که حضرت فرموده هر که جو را برای
فرس خود پاک کند بعد از آن آنرا در علیق آن را باو دهد بر هر جوی حق تعالی حسنه برای او بنویسد و در کتاب الغریب آورده
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که خدای مرد را قوت ابتدا کننده را بر فرسی که ابتدا کننده و معاونت کننده باشد
در غزوات دوست دارد یعنی مردی که امور را بعد از یکدیگر تجربه کرده باشد و فرسی را که صاحبش بارها بر آن غزا
کرده باشد دوست دارد و در صحیح آورده که حضرت بر فرسی معرور و مستقر که از ابی طلحه بود سوار شد و گفت بدیدم
که ما آنرا در سیر بحر یافتیم و در وقتی بفتا آمد که اهل مدینه یکدفعه ترسیدند و حضرت بر فرسی بی زین سوار شد و آنرا در
پی ایشان دوانید و چون مراجعت نمود فرمود که بعد رسی آنرا بحر یافتیم حماد بن سلمه گوید که این فرس بطئی بود و چون
حضرت این سخن را فرمود چنان شد که هیچ فرسی به و نرسید و نسائی مطرفی از تحیل تجیبی روایت کند که گفت
در بعضی غزاها با حضرت بودم و بر فرسی لاغر سوار شدم و در آخر لشکر بودم و حضرت بمن رسید و فرمود ای صاحب فرس
برو گفتم یا رسول الله این فرس لاغر است و ضعیف است حضرت تازیانه که در دست داشت بلند کرد و بر آن زد
و فرمود اللهم بارک له فیها پس من خود را دیدم که عنان آنرا نمیتوانستم شد تا به پیش لشکر رسیدم و از شکم آن
قیمت دوازده هزار درم فروختم و از خالد بن ولید مرویست که هر گز حالی در قتال سوار نمیشد بر فرسهای ماده زیرا که
کم سهیل کنند و ابن عزر گوید که صحابه در صف قتال بر فرس نر سوار میشدند و در وقت شبیخون و غارات بر فرس
ماده و بخاری از سعید مقبری آورده که گفت از ابی هریره شنیدم که گفت حضرت فرموده هر که فرسی را در راه خدا از روی
تصدیق و ایمان بوعده و وعید خدا ببندد سیری و سیرابی و بول آن در پله حسنات او باشد در روز قیامت و مالک از
زید بن اسلم از ابی صالح از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خیل برای شخصی اجر و برای دیگری وزر
است اما کسی که آنرا برای جهاد در راه خدا نگاه داشته باشد و در مرغزار و ریسمان آنرا دراز کند پس هر قدر از آن مرغزار که
در آن ریسمان آن فرس بچرد آن برای او حسنات شود و اگر آن اسب ریسمان را پاره کند و بر بلندی یا دو بلندی
برود آثار و سرگین آن او را حسنات شوند و اگر بر نهری گذرد و از آن بیاشامد و آن مرد را خواهش نبوده باشد که از آن
نهر او را آب دهد آن آب او را حسنات شود پس فرس برای او چنین شخصی اجر است و اگر کسی فرس را نگاه دارد از روی
بی‌نیازی و حق تعالی را که در گردن او است فراموش نکند پس آن فرس او را ستر است و کسی که آنرا نگاه دارد برای فخر و ریا
و نیت دارد که بدان با اهل اسلام شری رساند آن فرس او را وزر است و از حضرت پرسیدند که در خصوص خران فرمود
در این خصوص بر من چیزی نازل نشده مگر این آیه جامعه که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا
يَرَهُ و در طبع فرس است تکبر و خیلاء و سرور برای صاحبش محبت دارد و از جمله اخلاق او که دال است بر شرف نفس او
آنکه بقیه علف غیر خود را نخورد و از جمله علو همت او آنکه بر آخور [illegible] چش و نتوانست رفت مگر باذن
چنان که مخلاه را برای او می‌جنبانند اگر آواز و همهمه میکرد پیش او میرفت و اگر همهمه نمیکرد پیش او میرفت بر و حمله می
آورد و مونث فرس و جماع آرزو بسیار دارد پس بدین سبب طبع فحل که از غیر جنس خود باشد گردد [illegible]
مونثان ایشان حیض دارند و لیکن کم است و مذکر بعد از چهار سال بر مادیان رود و بسا باشد که فرس تا نود سال
عمر کند و مانند آدم خواب ببیند و بالطبع آب نخورد مگر آنکه کدر باشد و چون آب صاف ببیند آنرا مکدر سازد و
بحدت بصر موصوف است و اگر بر پی گرگ رود قوایم او از حرکت باز ایستد و دود از بوستان بیرون آید جوهری
گوید که فرس را سپرز نیست و این مثل است در سرعت حرکت او چنانکه گویند شتر مرا زهره ندارد و امام ابوالفرج بن

جوزی گوید هر که مواظبت کند بر ابتدا کردن بکندن کفش پای راست در وقت کندن و بر ابتدا پوشیدن کفش پای
چپ در وقت پوشیدن از درد طحال الم نکشد و بعضی گویند هر گاه سوره مزمل نوشته و بشویند و مطحول آب
آنرا بخورد باذن خدا تعالی شفا یابد و نیز برای دفع سپرز تجربه رسیده که نافع است هر گاه این حروف را بر چیزی
نوشته و بر جانب چپ یک جمعه معلق دارند و هو وما انی الله اداخ هم مائل قلما احراک دار [ ] صالح صح
الا صالح دو رابع لا الی مصح و مرة و نیز تجربه رسیده که این صورت را برای درد سپرز در کاغذی
نویسند و در میان کهنه بر سر طحال ببندند و هو  و نیز مجربست برای طحال هر گاه
روز شنبه پیش از طلوع آفتاب این صورت را بنویسند و بر ریسمان صوف آویزند و بندند و بر جانب راست معلق
دارند مانند تمیمه  ٤٤ دم حد ع اص / اصح ٧ح مالو ال الا [illegible] و در کتاب مجالسه دینوری روایت
شده و در آخر جزء عاشر از اسمعیل بن یونس که گفت شنیدم که فرس طحال ندارد و
شتر مراره ندارد و ظلیم مخ ندارد و بعضی گویند و همچنین طیور آب و ماهیان مخ دماغ ندارند و ماهی شش ندارد و بعضی
گویند سبب نفس نکشیدن او همین است که صاحب شش نفس بکشد و در حدیث صحیح آمده که حضرت فرموده اگر شئی در چیزی باشد در سه
چیز است زن و خانه و فرس و در روایتی آمده که شوم در سه چیز است زن و خانه و فرس و در روایتی دیگر آمده که شوم
در چهار چیز است و آن سه و خادم نیز مذکور نموده مصنف گوید علما در معنی این حدیث اختلاف دارند بعضی گویند
معنی آن بنا بر اعتقاد مردمان است نه آنکه حضرت خبر داده باشد که فی الحقیقه شوم در اینها ثابت است و در مسند
ابی داود طیالسی مرویست که از عایشه پرسیدند که ابوهریره گوید که حضرت فرموده شوم در سه چیز است در زن
و خانه و فرس عایشه گفت ابوهریره این حدیث را تمام در حفظ ندارد زیرا که بخانه درآمد و حضرت در آن حال می فرمود
لعنت خدای باد بر یهود که میگویند شوم در سه چیز است زن و خانه و فرس پس او آخر حدیث را شنید و اول آنرا
نشنید و خطابی گوید این حدیث منکر نیست زیرا که حضرت در مجالس اخبار را از روی حکایت مذکور ساخت
و بعضی میگفت و مراد او بدان نه امر بوده و نه نهی و نه آنکه آنرا در دین خود اصل ساخته ولیکن از افعال او سهولت
و این نظیر آنست که فرموده إِنَّ الْمَيِّتَ لَيُعَذَّبُ بِبُكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ و این حدیث در صحیحین است و عایشه گوید که حضرت
صلی الله علیه وسلم بر زن یهودیه که مرده بود میگذشت و خویشان او بروی گریه میکردند پس حضرت فرمود ایشان گریه میکنند
و او بسبب بکاء دیگران از اهل او معذب میشود و مالک و طایفه گویند که معنی قول حضرت که شوم در سه چیز است
بر ظاهر او است پس گاهی خدا سکون خانه را سبب ضرر و هلاک میگرداند و همچنین فرس و زن و خادم خدای تعالی
هلاک و ضرر را در زن و بعد ایشان بقضای خود پیدا فرماید و ابن قاسم گوید از مالک پرسیدند که معنی این حدیث
چیست گفت بسا خانه‌ها باشد که سکان آن بسبب سکونت در آن هلاک گردند و اگر کسی دیگر نیز در آن درآید هم
هلاک گردد یعنی معنی این موافق ظاهر است و بسیاری از علما این گویند این حدیث در معنی استثنا است از طیره
یعنی طیره منهی عنها است مگر آنکه کسی خانه باشد که سکونت آنرا مکروه دارد و یا زن داشته باشد و صحبت او را ناخوش
دارد و یا فرس و یا خادم داشته باشد که بودن ایشان را مکروه شمارد پس از اینها مفارقت ورزد بفروختن و طلاق
دادن و بعضی گویند شومی خانه تنگی او است و بدی همسایهای آن است و شومی زن عدم ولادت و سلیطی زبان
او است و متعرض بودن او است برای کابین و شومی فرس آنست که بر او جهاد کرده نشود و بعضی گویند که این
قیمت آنست و شومی خادم قلت ملاحظه او است مر آنچه را که به وسپرده اند و بدی خلق او است و بدی خلق او است

وبعضی گویند مراد شوم در این حدیث عدم موافقت است وبعضی از ملاحده اعتراض کرده اند بحدیث لا طیرة بر این
حدیث وابن قتیبه وغیره در جواب گفته اند که این حدیث یا ناسخ حدیث لا طیرة یا مخصوص وعبارت بعض طرق نفی
مکروه ابن [illegible] وحافظ دمیاطی گفته از غرایب ترین چیزی که مراد از تاویل واقع تاویل کرده آن است که باسناد
صحیح از یوسف بن موسی قطان از سفیان بن عیینه از زهری از سالم از پدرش از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مروی
است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که برکت در سه چیز است در فرس وزن وخانه ویوسف گوید از سفیان
بن عیینه پرسیدم معنی این حدیث را گفت من نیز معنی آن را از زهری پرسیدم وزهری گفت من نیز از سالم پرسیدم
سالم گفت از عبدالله عمر پرسیدم عبدالله گفت از پیغمبر پرسیدم فرمود فرس هرگاه لگد زن باشد شوم است
وهرگاه زن شوهر دیگر را شناخته باشد ومیل شوهر اول را داشته باشد نیز شوم است وهرگاه خانه از مسجد
بعد باشد ودر آن آواز مؤذن نشنوند آن نیز شوم است واگر هر سه بغیر این صفات باشند مبارک باشند و
در موطا آورده که مردی بحضرت آمد وگفت بخانه در آمده اند وعدد ایشان بسیار است ومال ایشان وافر است پس
عدد ایشان کم شد ومال ایشان نماند پس حضرت فرمود آن را بجای بگذارید وخالی کنید حضرت ایشان را بخروج امر فرمود
بجهة اعتقاد ایشان که نقصان عدد ورفتن مال بسبب دخول آن خانه بوده وچنانکه گمان برده اند نیست ولیکن
حق تعالی آن را موافق ظهور قضا وقدر خود گردانیده وخلق آن را می بینند وآن تاثیر را نسبت بجماد می دهند که لا
ینفع ولا یضر است وهمچنین است قول حضرت علیه السلام که لا عدوی ولا طیرة ولا یورد ممرض علی مصح زیرا که حق تعالی
جرب را می آفریند در حیوان صحیح وصحیح چنان پندارد که از مریض بد ورسیده وسرایت کرده پس دل شاذی منبعث
واین خانه را که گفتیم خانه اسود بن عوف بوده وبرادر عبدالرحمن بن عوف است وغیر او گفته اسود بوده ودر سنن
ابی داود از [illegible] فروة بن مسیک آمده که گفتم یا رسول الله در زمین ما زمینی است که زمین کشت وکار ما است ووبا
شدید دارد حضرت فرمود آن را ترک کنید که ملابسه در [illegible] مرض هلاک کننده است واین از باب عدوی وسرایت نیست
بلکه از باب طب است که استصلاح هوا از اعوان اشیا است بر صحت ابدان وفساد هوا سبب سرعت بیماری است
فایده [illegible] در شرح غزوه ذی قرد گوید که فرس را بیست عضو است وهر عضوی باسم طایری موسوم است
اول نسر ودوم نعامه وسیم هامه وچهارم سمامه وپنجم سعدانه که کنکوز است وششم قطاة وهفتم ذباب وهشتم
عصفور ونهم غراب ودهم صرد ویازدهم خرب که مذکر حباری است ودوازدهم باهض که جوجه عقاب است وسیزدهم
خطاف واصحاب [illegible] بقیه آنها ذکر نموده تتمه امام احمد باسناد صحیح از ابی الطفیل روایت کند که گفت مردی را
پسری پیدا شد در عهد حضرت صلی الله علیه وسلم وآن را نزد حضرت آوردند وحضرت او را دعای برکت کرد وموی
در پیشانی او بروید مانند غره فرس وآن غلام نشو ونما رسید وچون بایام خوارج رسید وخوارج را دوست
داشت آن موی از پیشانی او بیفتاد وپدرش او را گرفت ومحبوس ومقید ساخت مبادا که بخوارج ملحق شود
ابوالطفیل گوید پس ما نزد آن جوان رفتیم واو را نصیحت کردیم آیا نمی بینی که برکت دعای حضرت از پیشانی تو رخت بربست
ودست از وی برنداشتیم تا وقتی که از عقیده خوارج باز گشت وخدای تعالی موی را دوباره از پیشانی او برویانید وآن
موی چنان بماند تا وقتیکه بمرد وطبرانی از عائذ بن عمرو روایت کند که گفت تیری بمن رسید ومن [illegible] در روی
حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] وچون خون از روی وسینه ام جاری شد حضرت بدست مبارک خون را
خود از روی من پاک کرد وبعد از آن برای من دعا کرد پس آن موضع که از سینه من دست حضرت بدو رسیده بود سفید

شد

شد مانند سفیدی پیشانی اسب وابن ظفر در اعلام النبوة آورده که جمعی از یهود در مکه متوطن شد ودر صبحی بمجلسی که از
عبد مناف وبنی مخزوم جمع بود بیامد وگفت آیا شما را امشب مولودی متولد شد گفتند ندانیم گفت [illegible]
حفظ کنید که ولدی که امشب زاییده پیغمبر این امت است که علامتی از آن در میان دو شانه او است بین الکتفین او خالی است
وچون گرد آن موها روییده اند چنانکه گویی مانند فرس است ودو شب از رضاع ممتنع گردد پس آن طایفه از آن مجلس برگشته
شدند واز قول او تعجب میکردند وچون بمنازل خویش رسیدند زنان ایشان ایشان را خبر دادند که عبدالله بن عبدالمطلب را
پسری پیدا شد وچون در صبح خود بهم رسیدند بدین سخن طرح مجادله بنا نهادند وآن یهودی را [illegible] واو را خبر دادند
واو گفت مرا نزد او برید وآن قوم برخاسته آمدند وگفتند ببرید نزد آمنه چون آمدند وحضرت را بیرون آوردند وچون
پشت او را لمس کردند ویهودی مهر نبوت را بدید بیهوش شد وچون بهوش آمد از وی پرسیدند که سبب بیهوشی
تو چه بود گفت سبب آنکه نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت بعد از آن ایشان را گفت که بر شما سوگند
بخدای چنان بر شما مسلط شود که خبر تسلط او بمشرق ومغرب رسد وکلبی در تفسیر قول حق تعالی وقالت النصارى
المسيح ابن الله ذلك قولهم بأفواههم الآية گوید که نصاری بر دین اسلام بودند هشتاد ویک سال بعد از رفع
عیسی رو بقبله نماز میکردند وماه رمضان را روزه میداشتند تا آنگاه در میان ایشان ویهود جنگی واقع شد
ودر یهود مردی شجاع بود که آن را بولس میگفتند وجمعی از اصحاب عیسی کشته بود پس روزی مر یهود را گفت
اگر حق بطرف عیسی است ما ایمان کافر شدیم آتش دوزخ جای ما خواهد بود وما مغبونیم چون ایشان بهشت در آیند
وما بآتش در آییم ولیکن من بعد از این حیله اندیشم وایشان را گمراه کنم تا با آتش در روند واو را فرسی بود که آن را عقاب می
گفتند واین عقاب را پی کرد پس فرس خود را پی کرد واظهار ندامت نمود وخاک بر سر کرد وبنصاری آمد وگفتند تو کیستی
گفت من بولس دشمن شمایم ومرا از آسمان ندا کردند که توبه تو قبول نشود مگر آنکه بدین نصاری در آیی ومن توبه
کرده بدین شما در آمدم وایشان بکلیسیه خود در آوردند ودر آنجا بخانه در آمد ویکسال نشست وشب وروز بیرون
نیامد تا آنکه انجیل را یاد گرفت بعد از آن بیرون آمد وگفت از آسمان ندایی رسید که توبه ترا قبول کردیم وایشان
او را تصدیق کردند ودوستش میداشتند واو بملک شام رفت ودر میان ایشان قایم کرده خود به بیت المقدس رفت
ونسطور را در ایشان خلیفه ساخت واو را تعلیم کرد که عیسی ومریم وخدا هر سه آلهه بودند بعد از آن بروم متوجه شد
ولاهوت وناسوت را بدیشان تعلیم کرده وایشان را گفت که عیسی انس نبود وجسم نبود ولیکن پسر خدای
بود واین تعلیم شخصی کرد که یعقوب نام داشت بعد از آن ملک ونسطور ویعقوب را همه را طلب کرد وگفت فردا
من خود را ذبح مینمایم وشما مردم را بدین مسئله که تو گفتم دعوت نمائید وچون این وصیت بجای آورد وبذبح داخل
شد وخود را ذبح نمود وگفت این را از برای رضای عیسی میکنم پس در روز سیم هر کس از این سه نفر مردم را بعقیده خود
دعوت کردند وهر یک از ایشان را طایفه از مردمان تابع شدند پس نصاری سه فرقه شدند ملکیه ونسطوریه
ویعقوبیه وهر سه با هم اختلاف ومقاتله کردند واین خبر بود از جانب علم اهل اسلام که حق تعالی فرمود
وقالت النصارى المسيح ابن الله الآية اهل معانی گویند نام خدای مذکور نشوید با فواه والسنه یعنی بی موافقت
دل الا آنکه دروغ باشد وامام [illegible] وغیرهما ذکر نموده اند که چون [illegible] بر خلاف شد همه
[illegible] ودر میان رفیقان خود نشسته این سخن بدو رسید شاق آمد
و[illegible] کتابی نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله هرون امير المؤمنين الى [illegible]

سفیان الثوری اما بعد یا اخی فقد علمت ان الله واخی بین المؤمنین وقد واخیتک فی الله مواخاة
لم اخرم منها حبلک ولم اقطع منها ودک وذلک انی منطو لک علی افضل المحبة واتم الارادة ولولا هذه القلادة
التی قلدنیها الله تعالی لاتیتک لما اجد لک فی قلبی من المحبة واعلم انه لم یبق احد من اخوانی واخوانک
الا زارنی وهنانی بما صرت الیه وقد فتحت بیوت الاموال واعطیتهم المواهب السنیة ما فرحت به
نفسی وقرت به عینی وقد استبطأتک وقد کتبت منی کتابا الیک اعلمک بالشوق الیک وقد علمت
یا ابا عبد الله ما جاء فی فضل زیارة المؤمن ومواصلته فاذا ورد علیک کتابی هذا فالعجل العجل
کتاب را بعباده طالقانی سپرد و فرمود تا آن را بسفیان رساند و دقایق و جلایل امور رشید را با او بگوید تا
او عرض داد کرد عباده گوید پس بکوفه رفتم و سفیان را در مسجد خود نشسته دیدم و چون از دورم دید بر
خواست و گفت اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم واعوذ بک اللهم من طارق یطرق الا
بخیر من از فرس خود در مسجد فرود آمدم و او بنماز گذاردن مشغول شد و وقت نماز نبود و من بمسجد در آمدم
وسلام کردم و هیچکس از نشستگان سر خود را بلند نکرد و من همچنان بایستادم و هیچیک از ایشان اشاره بجلوس
من نکرد و از هیبت ایشان مرا رعشه بگرفت و کتاب را بسفیان انداختم و چون کتاب را بدید بلرزید و از آن دور
افتاد گویا که ماری بود متعرض او شد در آن محراب پس برکوع رفت و سجده برد و سلام نماز داد گفت و دست در
آستین خود کرد و کاغذ را برداشت و به پشت خویش آن را مستقبل کرد و بجانب کسی که در پشت سر او بود آن را بینداخت
و گفت یکی از شما این نامه را بخواند و من استغفار میکنم از اینکه چیزی که دست ظالم بدان رسیده باشد در دست گیرم
عباده گوید پس یکی از ایشان با لرزیدن تمام گویا که مار است و او را میگزد دست دراز کرد و آن را برداشت و آن را
بخواند و سفیان از روی تعجب تبسم کرد و چون نامه را تمام خواند گفت آن را برگردانید و در پشت آن بنویسید کسی
گفت ای ابو عبد الله رشید خلیفه است اگر در کاغذ سفید نامه بنویسی بهتر است گفت بنویسید این ظالم در پشت
نامه او بنویسید که اگر حلال باشد چیزی که ظالم آن را بدست کرده در پیش او نمی باید که ضادی برمایا ورد پرسیدند چه
بنویسیم گفت بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم من العبد المیت سفیان الی العبد المغرور
بالامال هرون الذی سلب حلاوة الایمان ولذة قراءة القرآن اما بعد فانی قد کتبت الیک
اعلمک بانی قد صرمت حبلک وقطعت ودک وانک قد جعلتنی شاهدا علیک باقرارک علی
نفسک اما انی قد شهدت علیک انا واخوانی الذین حضروا قراءة کتابک وسنؤدی الشهادة بین
یدی الحاکم العدل یا هرون هجمت علی بیت مال المسلمین بغیر رضاهم هل رضی بفعلک المؤلفة قلوبهم
والعاملون علیها فی ارض الله والمجاهدون فی سبیل الله وابن السبیل ام رضی بذلک حملة القرآن و
اهل العلم یعنی العاملین ام رضی بفعلک الایتام ام رضی بذلک خلق من رعیتک فشد یا هرون مئزرک
واعدد للمسئلة جوابا وللبلاء جلبابا واعلم انک سوف تقف بین یدی القادر العدل فاتق الله فی نفسک
اذ سلبت حلاوة العلم والزهد ولذة القرآن ومجالسة الاخیار ورضیت لنفسک ان تکون ظالما و
للظالم اماما یا هرون قد قعدت علی السریر ولبست الحریر واسبلت سترا دون بابک وتشبهت بالحجبة
رب العالمین ثم اقعدت اجنادک الظلمة دون بابک مستک یظلمون الناس ولا ینصفون ویشربون الخمر
ویحدون الشارب ویزنون ویحدون الزانی ویسرقون ویقطعون السارق یقتلون ویقتلون الفاتک

افلا کانت هذه الاحکام علیک وعلیهم قبل ان تحکم بها علی الناس فکیف بک یا هرون غدا اذا نادی المنادی
من قبل الله تعالی احشروا الذین ظلموا واعوانهم فتقدمت بین یدی الله تعالی ویداک مغلولتان الی
عنقک لا یفکهما الا عدلک وانصافک والظالمون حولک وانت لهم امام وسائق الی النار وکانی بک
یا هرون وقد اخذت بضیق الخناق ووردت المساق وانت تری حسناتک فی میزان غیرک وسیئات
غیرک فی میزانک علی سیئاتک بلاء علی بلاء وظلمة فوق ظلمة فاتق الله یا هرون فی رعیتک
واحفظ محمدا صلی الله علیه وسلم فی امته واعلم ان هذا الامر لم یصل الیک الا وهو صائر الی غیرک
وکذلک الدنیا تنتقل باهلها واحدا بعد واحد فمنهم من تزود زادا نفعه ومنهم من خسر دنیاه وآخرته
وایاک ثم ایاک ان تکتب الی بعد هذا کتابا فلا اجیبک والسلام عباده گوید پس کتاب را بی آنکه در
پیچد پیش من انداخت و آن را مهر نکرد و من آن را برداشتم و در دنیا از کوفه آوردم و موعظه سفیان در دل سخت
من اثر کرده بود و ندا کردم ای اهل کوفه که بخرید مال مردی را که نزدیک خدای گریز کرده و مردمان روی آوردند
بادنانیر و دراهم بسیار گفتم مرا حاجت بمال نیست ولیکن جبه ازینم و عبای بخواهم و آن را نزد من آوردند و من
هرچه داشتم همه را بگذاشتم و بر شتر خود نشستم تا بدر خانه رشید رسیدم پای برهنه و پیاده و هرکجا که
دید بلرزه در آمد و بعد از آن از برای من اذن طلبیدند و چون نزد او رفتم و مرا بآنحالت دید برخاست
و نشست و طپانچه بر سر و روی خود زد و ویل و ثبور برای خود دعا کرد و گفت رسول را نفع رسید و مرسل
نا امیدی روی داد و مرا با دنیا چه و ملک دنیا زود از من زایل شود پس من کتاب را چنانکه سفیان پیش من
انداخت پیش او انداختم و او کتاب را بخواند و اشک از دیده میریخت و بیهوش میشد و شهقه میزد و بعضی
از نشستگان گفتند ای امیرالمؤمنین سفیان بر تو جرأت و جسارت ورزیده و اگر تو او را بند آوردی و او را بزنجیر
گران سازی و حبس و بر او تنگ گردانی و او را عبرة للناظرین سازی در دولت مصلحت نیست هرون گفت سفیان
بگذارید با خود ای بندگان دنیا مغرور و کسی است که شما او را مغرور کرده اید و بدبخت کسی که بخدای که
است که شما با او نشسته اید و رشید همان کتاب سفیان را نزد خود نگه داشت و بعد از هر نماز آن را نگاه می
کرد و میگریست تا آنگاه که بمرد و رحمت ایزدی شامل شد و ابن سمعانی و غیره گویند که منصور دستور کرده که سفیان را
منکر و عیبت را انکار و دستی بر پای بغداد در پی او طلبید و او بمکه گریخت و چون منصور بحج رفت کسانی
که چوب صلب بدست ایشان بود پیش از خود بفرستاد و گفت هر جا که سفیان را بیابید بدار کشید و از کسان
رسیدند بکعبه و چوب صلب را بر منی محکم ساختند و این سخن بسفیان رسید و سفیان در آن وقت خوابیده بود
و سرش در کنار فضیل بود و هر دو پایش در کنار سفیان بن عیینه و فضیل و سفیان او را گفتند از روی خوف و
شفقت که اعدا را شاد و کام مگردان پس در خواست و بکعبه رفت و در میان ملتزم خود را در پرده کعبه آویخت و بعد از آن
گفت سوگند بخدای این جا نمیکند منصور بر عقل این جا نبایستد باشد پس از آن منصور بمرد و چون منصور
اندر افتاد و بمرد و سفیان بیرون رفت و بر وی نماز گذارد الحاکم شافعی گوید هر چیز لفظ حنبل بر آن
اطلاق شود اصحاب مذاهب و مقارنیف حلال است و قاضی شریح و حسن و ابن الزبیر و عطا و ابن جبیر و حماد
بن زید و لیث بن سعد و ابن سیرین و اسود بن یزید و سفیان بن ثوری و ابو یوسف و محمد بن الحسن و ب
المبارک و احمد و اسحق و ابو ثور و جماعتی از سلف سنجیتین گویند و دلیل بر این آنست که مجادی بر آن اتفاق نموده

با مسلم از حدیث جابر که گفت حضرت در روز خیبر از گوشت خران اهلی نهی فرمود و در گوشت خیل رخصت داد و سعید بن
کو بید بخورده ام گوشتی از گوشت معرفه برذون خوشتر و خلیفه و مالک و اوزاعی گویند مکروه است ولیکن کراهت
آن در نزد مالک کراهت تنزیه است و بدان حدیث که در سنن ابی داود است استدلال نموده اند که حضرت از اکل
گوشت خیل و حمیر نهی فرموده و هم بقول حق تعالی وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا استدلال نموده اند صاحب
هدایه که از حنفیانست گوید اگر گوشت این آیه حجت است ان نازل شده و خوردن گوشت آن از اعلی منافع است
پس اگر حلال بودی حوالا با اعلی منافع منت نهادی و با دون منافع منت نهاد در جواب گوییم بنابر غالبست زیرا که غالب خیل
برای رکوب و زینت است چنانکه قول حضرت صلی الله علیه وسلم وَلْيَسْتَنْجِ بِثَلَاثَةِ أَحْجَارٍ بنابر غالبست زیرا که غالب
استنجا باحجار واقع شود و شافعی و موافقان او گویند مراد از آیه بیان تحلیل و تحریم نیست بلکه مراد اینست که خدای
تعریف نعمت خود را برای بندگان خود بکند و ایشان را با کمال قدرت خود آگاه سازد و آن حدیثی که ابو حنیفه و
موافقان او بدان استدلال نموده اند امام احمد گوید اسناد جید ندارد و در اسناد او مردی اند که معروف نیستند و ما
احادیث را برای چنین حدیثی ترک نکنیم و شیخین از جابر بن عبدالله روایت کنند که گفت حضرت در روز خیبر از
اکل لحم حمار اهلی صحیح نهی فرمود و در اکل لحم خیل اذن فرمود و بعبارتی دیگر آمده که حضرت ما را طعام داد از گوشت
خیل و ما را نهی فرمود از گوشت خران اهلی و ترمذی این عبارت را صحیح دانسته و در عبارت دیگر آمده که با حضرت
سفر رفتیم و ما بودیم گوشت خیل را میخوردیم و شیر خیل را میخوردیم و در صحیحین از اسماء بنت ابی بکر صدیق آمده
که گفت یک فرس را در ایام حضرت بریدیم و آن را خوردیم و در روایتی گوید و حال آنکه در مدینه بودیم و قد مسند
امام احمد آمده که فرس را در عهد حضرت ذبح نمودیم و آن را خوردیم ما و اهلبیت و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که فرس چون
دو گروه محارب بهم رسند گویند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و بدین سبب او را در غنیمت دو سهم
است چنانکه عبدالله بن عمر روایت کند از حضرت صلی الله علیه وسلم که لا يُعْطَى إِلَّا الْفَرَسُ الْوَاحِدُ عَرَبِيًّا كَانَ أَوْ
غَيْرَ عَرَبِيٍّ زیرا که حق سبحانه فرماید وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ و فرق در میان عربی و غیر
عربی نکرده و امام احمد گوید برای غیر عربی یک سهم است و برای عربی دو سهم زیرا که از عمر وارد شده و در این معنی
اثری ولیکن صحت نپیوسته و لیکن فرسی که لاغر باشد و یا بکار نیاید سهم ندهند زیرا که بر صاحبش
مشقت شود و ما بیا امام ملاحظه خیل را بکند چون بدار الحرب در آمد و بدار الحرب در نیامد و در ملک اسلام
و فرس مستعار دارد و اگر فرس را غصب کرده لیکن باید سهم داد و آن سهم برای مستعیر و مستاجر است و اصح آنست که فرس
مغصوب را نیز سهم دهند زیرا که نفع بدان حاصل شده و اصح آنست که آن سهم راکب را باشد و بعضی گویند مالک را
باشد و هرگاه قتال در جایی باشد که قلعه داشته باشد و غازیان فرس آورده باشند باز بدیشان سهم دهند
زیرا که گاهی احتیاج بدیشان افتد و اگر دو نفر یک فرس مشترک با خود آورده بودند بعضی گویند سهم یک فرس
بدیشان ندهند زیرا که هیچکدام یک فرس کامل با خود نیاورده اند و بعضی گویند هر یک از ایشان را سهم فرسی
باید داد زیرا که با خود فرس آورده اند و گاهی بر آن سوار شده و بعضی گویند سهم یک فرس بدیشان باید داد که در
میان ایشان مناصفه باشد و محتمل که این اصح اقوالست و اگر دو کس بر فرسی سوار شده و بقتال آمده حاضر
شدند بعضی گویند مانند دو سوار محسوب شوند که ایشان را شش سهم باید داد و بعضی گویند که مانند دو پیاده
محسوب اند زیرا که نتوانند کر و فر بکنند و بعضی گویند که چهار سهم بدیشان بدهند دو از برای خودشان و دو برای

فرس

۲۱۷

فرس و این وجه خامس را اختیار رویانی است که گو قوت کر و فر داشته باشد یا نه اگر هر دو بر آن سوار بوده اند ایشان را
چهار سهم دهند و اگر نه دو سهم فائده در شرعة الاسلام گوید مقدم عسکر باید چند اصناف از خلق متشبه
باشد در دل مانند شیر باشد که نترسد و در تکبر مانند پلنگ که تواضع نکند با دشمن و در شجاعت مانند گرگ که بجمیع
جوارح جنگ کند و در حمله بردن خوک باشد که برنگردد و در غارت کردن مانند گرگ که چون از جانبی نا امید گردد در جانب
دیگر حمله آورد و در بر داشتن اسلحه گران مانند مور که چند چندان وزن خود را بردارد و در ثبات مانند سنگ که
از جای کنده نشود و در صبر مانند خر که ضرب سیوف و طعن رماح و پیکان تیر را بردارد و تواند کشید و در وفا مانند
سگ که هرگاه صاحبش آتش در رود او نیز در پی او رود و در طلب فرصت مانند خروس و در پاسبانی مانند کلنگ و
در تعب کشیدن مانند [illegible] که هر چند تعب بیشتر کشد فربه تر گردد فرع هرگاه خری بر مادیان رفت و آن را
آبستن گردانید شیر مادیان حلالست و طاهر است و فحل را حکم نیست و شیر را نخورند بخلاف آدمی زیرا که شیر فحل
حادث است از علف و آن شیر تابع گوشت اوست و وطی فحل فرس را بسوی ابن ابی سرایت نکند زیرا که هیچ
حرمتی از جهت فحل منتشر نگردد مگر از برای ولد که از وی زاده شود لها است فائده حضرت را چند فرس بود که یکی
سکب است که از غیر خواره آن را بخرید او فیه خریده بود در مدینه و رنگ آن ادهم بود و [illegible] صاحب
بود و حضرت اسم آن را سکب گذاشت که ماخوذ از سکب آبست یعنی سیلان آب و سکب از قسمی از شقایق النعمان
و دیگر فرس حضرت که [illegible] کرده است و دیگری سبحه نام داد و آن فرسی است که با آن حضرت مسابقه کرد و [illegible]
و حضرت بدان مسرور شد و دیگری مرتجز است به سبب حسن شیهه او بدان اسم آنست که صهیل خوشی داشت و دیگری
لزاز است و دیگری ظرب و ضیفاست چنانکه بخاری در جامع خود از ابن عباس نقل نموده و دیگری ورد است
که تمیم داری برای حضرت هبه آن را فرستاد و حضرت آن را بعمر بن خطاب بخشید و این هفت متفق علیها است و گویند
غیر اینها نیز داشت و اسم آنها الحق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و سرحان و یعسوب و بحر که کمیت رنگ بود و
ادهم و ملاوح و سبحه و مراوح و مقدام و سند و [illegible] و ظرب و این یازده فرس مختلف فیها است و حافظ
دمیاطی و غیره بر آنها سخن بسیار کرده اند الامثال حضرت فرموده بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَفَرَسَيْ رِهَانٍ كَادَ
أَنْ تَسْبِقَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى بِأُذُنَيْهَا و نیز گویند هُمَا كَفَرَسَيْ رِهَانٍ أَوْ كَعَرْضَيْ [illegible] دو کس را گویند که در چیزی
ساوی باشند و این تشبیه در ابتدا واقع شود نه در انتها زیرا که در نهایت لا محاله حالت یکی [illegible]
و نیز گویند أَبْصَرُ مِنْ فَرَسٍ وَأَطْوَعُ وَ[illegible] و نیز گویند فلانٌ كَالْأَشْقَرِ إِنْ تَقَدَّمَ نُحِرَ وَإِنْ تَأَخَّرَ عُقِرَ زیرا
که عرب اشقر را شوم دانند تتمه در احیاء در باب سیم از کتاب احکام الکسب از بعضی غزات فی سبیل الله
روایت کند که گفت بر فرس خود سوار شدم تا خر گور را بگیرم و فرس من سکندری خورد و من باز گشتم بعد از
خر گور بمن نزدیک شد پس دوباره سوار شدم تا آن را بگیرم و فرس من دوباره سکندری داد و دفعه سیم
سوار شدم و مرا بی اختیار [illegible] و هرگز از عادت او ندیده بودم پس محزون باز گشتم و سر [illegible]
شکسته نشستم برای آنکه خر گور از کمین من رفت و فرس سر به حلق کرد پس سر خود را بر عمود خیمه نهادم و
فرس من ایستاده بود و در خواب دیدم گویا که آن فرس با من خطاب میکند و میگوید [illegible] میدهم که تو
[illegible] که این خر گور را بگیری بسواری من و تو دیروز علف برای من [illegible] آن [illegible]
[illegible] پس من از خواب بیدار شدم [illegible] و آن درهم را برای او [illegible]

تتمة اخرى ابن بشکوال در کتاب المستغیثین از عبدالله بن المبارک که اجماع بر دین و علم و زهد او کرده اند روایت شده که گفت بجهاد رفتم و با من فرسی بود و در اثنای طریق فرس من هلاک شد و مردی بر من گذشت که روی خوش داشت گفت خواهی که بر فرس خود سوار شوی گفتم آری پس دست بر پیشانی فرس نهاد و دستی بر وی فرو کشید و گفت اقسمت علیک ایتها العلة بعزة عزة الله و بعظمة عظمة الله و بجلال جلال الله و بقدرة قدرة الله و بسلطان سلطان الله و بلا اله الا الله و بما جری به القلم من عند الله و بلا حول و لا قوة الا بالله الا انصرفت پس فرس من خود را فراز کشید و برخواست و آن مرد رکاب مرا بگرفت و گفت سوار شو و من سوار شدم و برفیقان خود رسیدم پس چون روزی دیگر شد و با دشمن ظهور کردیم آن مرد را پیشاپیش خود یافتم گفتم تو رفیق دیروزی من نیستی گفت بلی گفتم ترا بخدا سوگند دهم که تو کیستی و او برپا بر جست و زمین در زیر او بحرکت آمد و سبز شد دانستم که خضر است ابن المبارک گوید این کلمات را بر هیچ علیل نخواندم مگر آنکه شفا یافت الخواص هرگاه دندان فرس را بر کودک ببندند دندان بیرون آورد بی مشقت و اگر دندانش را بر کسی ببندند که در خواب صدا کند صدایش منقطع گردد و گوشت او مخرج ریاح و بعرف او هرگاه عانه کودک را یا ابطش را طلا نمایند موی از آن نروید و سباع و ثعبان را بستم قاتلست و اگر موی آن بگیرند و بر دیدها و روی بشره و کلف بدان طلا نمایند بنماید و اگر زن خون بر روی بیاشامد آبستن نشود و اگر عطا کسی سم او را با زیت مخلوط سازند و بر عطا ذر نهند شفا یابد و اگر شیر فرس را بر زن دهند و آن زن ندانند شیر فرس است مرد با او مجامعت کند فی الفور حامله گردد و اگر زنان آنرا با عسل بیاشامند مجامعت ایشان لذیذ گردد و اگر بصل الفار سحق نموده و دندان فرس سرکش را بدان بیالایند رام گردد و اگر سرگین فرس را خشک نموده و سحق نمایند و بر جراحت پاشند خون آنرا باز دارد و اگر بدان بیاض چشم را بپوشد و اگر آنرا دخنه کنند بچه را در شکم بیرون آورد فضله و طبیخ بر آن صاحب عین الخواص گوید هرگاه اسب کرم کرده کرم کردن شد پس چنانکه موی را از اندام بیرد و بر آن بیرون نه موی او را بیرد و مغذای درجاها آن موی دگر که مثال آن باشد در دولت برویاند و اگر مرخ و مازوج و زنجار و نوره و زاج کفشگران و طین حور را با سویه کوفته و آب گرم حل نماید و بر ناخن دابه صبغ نمایند و کیسه و در دو بگذارند و بعد از آن آنرا بشویند ادهم گردد و اگر بعضی انجید او را بدان طلا کنند ابلق گردد و هرگاه موض را او رف دو نخل طبخ نمایند و آب آنرا صاف کنند و بعد از آن باقلی آنرا طبخ دهند و فرس را بدان بشویند فرس را اشهب گردانند بشرطیکه ادهم بوده باشد و اگر خواهی اشهب را ادهم گردانی پوست جوز تر را و آس را و سنج حدید را بگیرند و بر روغن زیت حل دهند و بدان بر روغن را طلا نمایند ادهم گردد و تا شش ماه رنگ آن باقی ماند التعبیر فرس در خواب زن حامله فرزند نرست و بجای دیگر شریک و زن نیز تعبیر کرده شود و هرکه ببیند که فرسی در دست او بمرد پس کسی که فرس بدان منسوب است از اهله و زن و شریک او بمیرد و فرس ابلق در خواب نفخ مشهور است و فرس سیاه و ادهم بر مال دلالت کند و فرس زرد و سفید دلالت بر مرض کند که سرایت بر یکی از آنها سوار شود و فرس اشقر دلالت بر دین و حزن کند و بعضی گویند دلالت بر غضب کند و ابن سیرین گوید اشقر را دوست نمیدارم زیرا که بخون مشابه است و فرس اشهب مرد کاست صاحب قلم ابن سیرین بتعبیر آن چنین کرده و گفته نمی بینی که سیاهی است در سفیدی و فرس کمیت دلالت بر قوت و ظهور کند و بسا باشد که دلالت بر حرب و ضرب کند و هرکه بر فرسی سوار شد و آنرا

چندان براه برد که عرق کرد و مرتکب امری شود که در آن هوای نفس است و مالی باز تلف برد و عرق او نیز تعب است و دوانیدن فرس در کتاب مکروهات زیرا حق تعالی فرموده لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه و هرکه ببیند که از فرس خود فرود آمد اهانت است و او ولایت رجوع باشد اگر والی باشد عاجز گردد و فرس سرکش مردی است دیوانه و هرکه ببیند که موی دم اسبش بسیار شده مالش زیاد شود و اولادش کثرت بهم رسد و اگر سلطان باشد عسکرش بسیار گردد و هرکه ببیند که دم اسب او بریده شده او را فرزند نشود و اگر باشد بمیرد و اگر سلطان باشد عسکرش نمیرد و هرکه ببیند که بر فرس سوار شده اگر لباس قماش پوشیده باشد بعز و جاه و مال رسد زیرا که حضرت فرموده الخیل معقود فی نواصیها الخیر و بسا باشد که بسفر رود زیرا که فرس از سفر مشتق است و اگر آن اسب حصان باشد یعنی نر باشد از عدو خویش محفوظ شود و اگر کره باشد او را فرزندی خوب باشد و اگر بر دون باشد بخوبی بیند عیش او ناخوش و تنگ گردد بلکه میانه باشد و اگر مادیان بیند اگر عزب باشد زن کیرد صاحب جمال باشد و مال و نسل یابد و بسا باشد که فرس دلالت بر ظفر کند که خوب بیاید و ابن مقری گوید هرکه ببیند که بر فرس اشهب سوار شده عزت و نصرت بیابد بر دشمنان زیرا که او خیل ملائکه بود نسل و فرس ادهم و فرس اشقر دست و با سعید عالم و ورع است و دلالت بر دین نیز کند زیرا که حضرت میفرماید انکم ستردون علی یوم القیمة غرا محجلین من آثار الوضوء و هرکه ببیند بر کمیت سوار شده بسا باشد که خبر خود بر ایمان زیرا که کمیت اسم شراب است و هرکه ببیند سوار فرس عزیز خود منزلت آن غیر را بیابد و مادیان است او عمل کند خصوصا هرگاه معروف باشد و بدان لایق باشد و هرکه ببیند که فرس تملیک نمی کنید طالب خدمت مردی شریف شود و هیچ خیر نیست در دو کوب خیل در غیر محل خود مانند حمایت و سطح و فرس مخصی بسا باشد که دلالت بر عادتی کند و اعتبار شده هر مرکوب بدانچه با او لایق است پس زین فرس را و کوه جبل را و هودج شتر جمل را و محفه بغل را و بردعه خر را لایق است پس هرکه ببیند که سوار هوا شد و آنچه بر آن حیوان لایق نیست تکلیف کاری او کنند که طاقت آن ندانسته باشد و در ایب لجام وا فساد زن نیز است زیرا که بر عفو که خود هم بود و هرکه ببیند که گوشت فرس را میخورد ثنای نیک و اسم شایسته در دنیا و بعضی گویند که مرض است بجهت صفرای که دارد و هرکه ببیند که فرس او را با او مثال نمی کند بینی او یا دهن و موج کند و اگر تمام باشد شرکتش رو و عوج کند و مردی نزد ابن سیرین آمد گفت دیدم که بر فرسی سوار شده ام و قوایم آن از حدید است ابن سیرین گفت از مرگ بر حذر باش الفرس هیوانی است که در نیل مصر بوجود شود و پیشانی او مانند پیشانی فرس است و هر دو شمش مانند سم گاو است و پیشانیش اطلس یعنی فرو نشسته است و دم کوتاه دارد مانند دم خوک و صورتش بصورت فرس مانده است لیکن روییش گشاده تر و پوستش غلیظ تر و بر دم آید و در زراعت بخورد و انسان را بمیراند و بکشد الحکم خلاصه زیرا که مانند خیل است که وحشی شده باشد و در غالب اوقات انسانی بکرید الخواص هرگاه پوستش را سوخته و با آرد کرسنه مخلوط ساخته و در السرطان را بدان طلا نمایند ناسور دو شفا یابد و اگر زهره آنرا ناسی بود در میان آب نهانند و بعد از آن سحق نمایند و بدان اکتحال نمایند ناچار دو دیو تا ناصل کرد آب شد بسیار آب سیاه را از چشم برود و دندان و در شکم نافع است هرگاه بر کسی ببندند که از دیاق بمرد از بسیاری شده باشد از درد شکم چون نخجیر و امتلا کند و نسیه باشد و اگر با آنچه او در میان قرنیه مدفون سازند هیچ آفت بدان قریه نرسد و هرگاه آنرا سوخته و بر قدم پاشند و دم دابه بر وحش ساکن شود التعبیر فرس بحری در خواب دلیل که بر کذب و امری است که تمام نشود و فضله بحر در خواب پادشاه است و کسی که در آن افتد و شود

بیرون آید حبس است و مرد عالم و کریم و بدینها نیز تعبیر کرده شود و هر که بیند که بر پشت بحر نشسته و ماهیان خوابیده
بنزدیک وی درآیند و ما نظر آن این نشود در برکه از غرق آب ایمن نتواند شد و هر که بیند که از آب بحر بخورد مالی را
از پادشاه بیابد و اگر بیند همه آن را بخورد همه مال پادشاه را بیابد و هر که بحر را از دور بیند و بدان در نیاید کار
او دولت شود و هر که بیند که آب بحر بخورد و او را سیراب نکند آن شربت حلال شود زیرا که حق تعالی فرموده وَإِذْ
فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ و هر که بیند که در بحر راه خشک بر وی پدید آمد ... زیرا که حق تعالی فرموده فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا
فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى و هر که بیند که در بحر فرو رفت تا چیزی از آن بیرون آورد در غواص
علوم ... و هر که بیند شنا در بحر میکرد بر آن حاجت ... از هول و غم خلاص یابد و هر که در زمستان
در بحر شنا کند او را همی و غمی رسد از جانب پادشاه و یا مریض شود و یا محبوس گردد و یا او را وجعی رسد ...
و اگر بیند که بحر داخل راه مردمان شد و مردمان را تر کرد ... بیند پادشاه بر اهل ناحیه که در آنجا است از جانب ایشان
ظلم کند و باشد که دلالت بر تفاوت و مضرت بسیار کند و بحیره دلالت بر قاضیان و والیان و موالیان کند و بحیره
کوچک دلیل زنی است ... و بحیره ... دلیل است بر ... نهر نخستین آب جوی در خواب دلیل
و ... و هر که بیند که بجوی داخل شد با مردی بزرگ آمیزش پیدا کند ... و آب جوی ... نیز خوب نیست و گویند
هر که بیند بجوی درآمد سفر رود و هر که بیند که از اطراف جوی ... بجهید از غم خلاص شود و بر دشمن
ظفر یابد و دخول در نهر دخول است در عمل سلطان و اگر بیند که آب دریا از ماهی گذشت و مردم بدان ... و
بدان منتفع میشدند دلالت بر عدل سلطان و یا عدوی که بر مردم طغیان کند نماید و هر که بیند که جوی از خانه او
بیرون رفت و هیچکس ضرر نرساند نیکی او بمردم رسد و هر که بیند که جوی شد ... بود ... مصل
دیدن چشمه آب کرامت و نعمت و بلوغ است با سیئات و هر که بیند که چشمه در خانه او پیدا شد دلالت کند بر آنکه
مشتری عطایا است و اگر آن چشمه از خانه بیرون رفت مالی از دست او رفته بود و آب تیره در خانه غم است پس
اگر صافی باشد غم است مقرون بصحت و از چشمها هیچکدام مکروه نیستند مگر آنکه تیره باشد و نکند و هر که
از آب چشمه بخورد او را همی رسد پس اگر آب صافی باشد ایمن گردد **العرش** شتر کوچک باشد و گویند هرچه از
شتر و گاو و گوسفند که ذبح را نشاید آن را فرش خوانند و از این است قول حق سبحانه وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا حمله
حموله را بیش از فرش مذکور ساخت دیرا که نفع آن بیشتر است و نیز گوشت آن خورده ما آنکه بار هم کشد فرا گوید
نشنیدم که فرش جمع کرده شود و احتمال دارد که در اصل مصدر بوده باشد یعنی گستردن چیزی **الغداف**
بر وزن ... پرنده نیست نیز سیاه شود و در باب ... گذشت **العزف** بر وزن ... طایریست از طیور آبی که چینه
کوچک دارد و سفید و کبوتری است **العزهر** طایریست چنانکه جوهری گوید و محتمل که همین فرفر مذکور شد
الفرع اول نتاج بهایم است و در صحیحین از ابی هریره آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لَا فَرَعَ وَلَا عَتِيرَةَ
زیرا که مشرکان فرع را ذبح نموده و آن را ... با ... کنند ... و عتیره ذبیحه را گویند که
در روز اول ماه رجب ذبح میکردند و آن را رجبیه نیز میخوانند **الحکم** در کراهت فرع و عتیره دو وجه است
صحیح از ایشان که شافعی بر آن نص نهاده و احادیث آن مقتضی میباشد آنست که مکروه نیستند بلکه مستحب اند و ابی
داود و نسائی با سناد حسن روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم از مفاخره او باب نهی فرموده زیرا که ایشان
بذبح ... تفاخر میکردند و هر که بیشتر ذبح میکرد غالب میآمد پس حضرت از گوشت آن نهی فرموده و آن را مکروه

سزد بیا ذکر ... نام خدای ذبح شود **فائده** امام علامه ابو الفرج اصفهانی و غیره حکایت کنند که اهل کوفه را
گرسنگی رسید پس غالب ابو الفرزدق شاعر مشهور است و نام او همام است ناقه ذبح نمود و غالب که رئیس قوم
خود بود برای اهل خود ناقه را ذبح نمود و از آن طعامی ساخت و چند کاسه از آن بجهت طایفه بنی تمیم فرستاد
و از آن کاسها یکی برای سحیم ابن وثیل ریاحی که قوم خود را نیز رئیس بود بفرستاد و سحیم قائل این بیت است
شعر أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا ۞ مَتَى أَضَعِ الْعِمَامَةَ تَعْرِفُونِي ۞ و حجاج در خطبه خود در آن روز که
با مردم کوفه درآمد بدین بیت تمثیل آورد خلاصه کلام سحیم آن طعام را بیخت و انکسی را که آن را آورده بود
و گفت من محتاج بطعام نیستم هرگاه غالب ناقه را نحر نماید من نیز ناقه را نحر نمایم پس در میان ایشان منافرت
و دشمنی اتفاق افتاد و چون روزی دیگر شد غالب برای خویشان خود دو ناقه را ذبح نمود و سحیم دو ناقه را
نیز ذبح نمود و روز سیم غالب سه ناقه را ذبح کرد و سحیم نیز سه ناقه را ذبح کرد و روز چهارم غالب
صد ناقه را ذبح کرد و سحیم را این قدر نبود و هیچ ذبح ننمود و این سخن را در نفس خود مخفی داشته و چون
گرسنگی تمام شد و مردم بکوفه درآمدند بنو ریاح سحیم را گفتند که عار در روزگار برما آوردی چرا مثل غالب
بعدد ناقه را ذبح نکردی و ما بجای هر یک ناقه دو ناقه تو میدادیم و او عذر آورد که در شتران من غایب بودند
و بعد از آن سیصد ناقه را سر برید و مردمان را گفت خود میدانید با خوردن گوشت هر که هرچه میتواند بخورد
و این واقعه در ایام خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام واقع شده و از علی کرم الله وجهه در خصوص خوردن
آنها فتوی طلبیدند و او بحرمت آنها حکم فرموده و گفت اینها بجهت فخر خود دون ذبح شده اند یعنی بجهت مفاخرت
ذبح شده اند پس گوشت آنها را در کناسه کوفه افکندند و سگان و عقاب و جانوران و هوام آن را خوردند
العزمل بر وزن قنفذ بچه کفتار را گویند و جمع آن فراعل است جیفی از عبد الله بن زید روایت کرده که
گفت از ابی هریره خبر بچه کفتار را پرسیدم گفت ذَاكَ الْفُرْعُلُ وَهُوَ نَعْجَةٌ مِنَ الْغَنَمِ کمیت گوید **شعر**
وَتَسْمَعُ أَصْوَاتَ الْفَرَاعِلِ حَوْلَهُ ۞ يُعَادِيْنَ أَوْلَادَ الذِّئَابِ الْعَسَالِيَا ۞ ضمیر حوله به آب راجع است و الامثال
گویند أَغْزَلُ مِنْ فُرْعُلٍ مبدانی گوید غزل یعنی خوشحالی است و گویند غزل الکلب چون سگ به غزال
افتد و به ... غزال ... میکند ... و غزال از هشت گیرد ... پس محتمل که فرعل
... صید خود ... که ... و ابن هشام گوید که عکرمه ... جهل ... و در خانه قریه ... میکند
و منهزم شد و حسان ثابت در باب او گفت **شعر** فَرَرْتَ وَأَلْقَيْتَ ابْنَكَ ... ۞ لِمَالِكٍ ... ۞ ...
وَوَلَّيْتَ تَعْدُو كَالظَّلِيمِ ۞ لَيْسَ يُعْجِزُونَ مِنَ الْمُدَلِّلِ ۞ وَلَمْ تَلْوِ ظَهْرَكَ مُسْتَأْنِسًا ۞ كَأَنَّكَ قَفَا لَكَ
قَفَا فُرْعُلٍ **العزهد** ولد کاو کوهی را گویند و ابو عبید گفته که گاو وحشی را گویند **العزب** ابن سیده گوید موش را
گویند و گویند بچه یربوع است **العزهود** بر وزن جلود بچه سبع است و گویند بچه گوسفند است و غلام ...
نیز گویند و در آن تصرف کرده اند و گویند تفرهد فلان یعنی فربه شد **العزوج** مرغ خوان خانگی را گویند
و جمع آن فراریج است جوهری از اصمعی نقل کند **شعر** أَقْبَلْنَ مِنْ نِيرٍ وَمِنْ سُوَاجِ ۞ بِالْقَوْمِ قَدْ مَلُّوا
مِنَ الْإِدْلَاجِ ۞ يَمْشُونَ أَفْوَاجًا عَلَى أَفْوَاجِ ۞ مَشْيَ الْفَرَارِيجِ مَعَ الدَّجَاجِ **الحکم** حلالست و خواص
او مانند دجاج است **التعبیر** فراریج در خواب دلالت بر اولاد اسیر کرده شده کند زیرا که دجاج
تعبیر کرده شود و هر که آواز فراریج را در خواب شنود صدای قومی از فتنه شنود و هر که گوشت فراریج را بخورد

مال مردی کریم را بخورد ونیز فرا ریح دلیلست وامری کرده حاصل شود الفزاد والفزیز بجیم زند کوسفند
وکاو را کویند وکویند کوچک جثه را کویند از بچه ویز کویند فزی واحد وفراز جمع آنست فناس بروزن
فناس حیوانیست مانند کنه وبوی بد دارد قزوینی کوید بزد یکست که پشه باشد چون اورا سحق نموده در
سوراخ احلیل ریزند عسر البول را نفع رساند الفصیل بجیم ناقه را کویند چون از شیر بریده شود وفصیل
بمعنی مفعول است مانند جریح بمعنی مجروح وجمع آن فصلان است بضم فا وفصال بکسر فا امام احمد ومسلم از
زید بن ارقم روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم بمردم اهل قبا رفت وایشان نماز ضحی میکردند فرمود
صلوة الاوابین اذا رمضت الفصال ووقت رمض فصال وقتی است که ریک کرم شود پس فصال را پای
در آید از تابش حرارت آفتاب که ریک خفایشانرا بسوزاند ونیز امام احمد وابو داود از حدیث دکین بن سعید
خثعمی روایت کنند که کفت بخدمت حضرت آمدیم وحال آنکه چهارصد وچهل نفر سوار بودیم وازو طعام طلبیدیم
وحضرت فرمود ای عمر برو وبدیشان بده وعمر برخواست وما با او برخواستیم وما را بغرفه برد وکلید بیرون
آورد ودر را بکشود دیدیم در غرفه از خرما تلی است مانند فصیل زانو در آمده وعمر کفت بردارید وما هر چه
خواستیم برداشتیم از خرما وبعد از آن برکشتیم ومن آخر ایشان بودم تل خرما را چنان دیدیم که کویا یک خرما
از آن کم نشده است وابن عطیه در تفسیر سوره فلق کوید یکی از ثقات پیش من کفت که در بعضی از ابواب
دیدیم که ریسمانی سرخ را چند عقده وکره بر آن زده بودند وبکردن چند فصیل کرده بودند هر کاه یک عقده را از هم
میکشودند آن فصیل که در آن عقده بود بمیرد ما درش میرفت وآنرا پی میکند فرع هرگاه فصیل کسی را کسی
کشته در آید وممکن نبود که آن را از آنجا بیرون آورد مکر به بر هم زدن آن پس در حق آن تفصیل صاحب فصیل بوده باید
خانه را برهم زده وارش بر هم زدن تمام بر صاحب فصیل واجبست واکر چنین نشد بی تقصیر صاحبش داخل شده باز همین
حکم دارد بنابر مذهب امام شافعی وعلمای عراق نیز چنین کویند وبعضی کویند در این صورت دوم دو وجه است
وجه ثانی آنست که کشتن برهم زدن بر صاحب فصیل واجب شود الامثال کویند الحم من فصیل زیرا که
پیش از طاقت خود شیر مادر را میخورد وبعد از آن تخمه کند ونیز کویند کفصیل ابن المخاض من علی الفصیل دو کس
کویند که در جوانی قریب باشند زیرا که مخاض وفصیل در سن نزدیکند ونیز کویند استنت الفصال حتی
القرعی که در برابر آنکس گفته شود که بجهت جلالت آنکس … الفصیل فصیل در خواب ولد نیست شریف و
دست زدن بحیوانات صغیره در خواب هم همچنانست الفلحس بروزن جعفر سک وکلب سائل … ده
وفلحس از رؤسای بنی شیبان است که هرگاه سهمی از غنیمت بکسی داده شدی او برای زن خود سهمی وبرای ناقه
خود سهمی طلبیدی پس در مثل کفته شد که اسئل من فلحس الفلو بفتح وکسر فا کره کوچک است کویند وجمع
آن افلاات وجوهری کوید فلو بتشدید واو کره را کویند زیرا که از شیر مادرش بریده شود وفلو بمعنی فطام
است ومونث را فلوه خوانند چنانکه عدو وعدوه کویند وجمع آن افلاات مانند عدو واعدا وفلاوی مثل
خطایا است وابوزید کوید هرگاه فا را مفتوح سازی واو را مشدد کردانی وهرگاه فا را مکسور سازی واو را مخفف
خوانی وفلوته عن امه یعنی از مادر آن را جدا کردیم وفرس مقبل ومقبلة یعنی فرس صاحب فلوست ودر صحیحین
ودیکر … از ابو هریره مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تصدق نکند احدی از کسب طیب خود مکر آنکه
خداوند تعالی آنرا بدست قدرت خود بردارد هر چند که یک خرما باشد پس آن را تربیت کند چنانکه یکی از شما

فلو یا فلوه

فلو یا فلوه خود را تربیت کند تا آنکاه که مانند کوه بزرک کردد ماوردی وغیره کویند این حدیث وشبه این حدیث را
حضرت ذکر نموده مکر بعادت عرب در خطب خود تا بفهمند وکنایه به تعبیر از قبول صدقه وبرداشتن آن بدست
قدرت حق کرده وآن تضعیف اجر قلیل تربیت آن کرده ودر سنن … حدیث نیز بجهت علوم آورده که ذکر فرس
حق ودیکر موسوم بعمر … بود بار کرده … وذکر … سبب تفرج او میده
پس اورا نحر نمودند آن مهر کرده الفناة ماده کاو را کویند وجمع آن فنوات است الفنک دابه ایست که از پوست آن
پوستین آن از جهت پوستینها بهترست واز بلاد صقالبه آنرا آورده اند ونیز کفته اند که در کوشت او حلاوتی باشد و
از سمور سردتر است واز سنجاب کرمتر است واصحاب از جهت مقصد … الحکم حلالست زیرا که از
طیبات است وامام عمر بن عبد الله در تمیمه از سفیان وابو یوسف نقل نموده که فنک وسنجاب وسمور همکی سبع اند
روباه وابن عربی شتر نر را کویند که بعلت کرامت بر آن نشوند وآنرا بکار ندارند وجمع آن فنق وافناقست وحدیث مجاهد
در محاصره ابن الزبیر را در مکه ونصب کردن او منجنیق را ابن سعد است که کفت خطاره کالجبل الفنیق الفهد
یوز را کویند وجمع آن فهود است وفهد الرجل یعنی شبیه بفهد شد در خواب وبیدار نشدن واز سطوتی کویند که فهد
متولد از شیر وپلنک است ومزاج او مانند مزاج پلنکانست ودر طبع بسیار نیز خشمکین است وکویند چون فهد … سبب
حمل ثقیل شد هر فهدی که او را بیند بر وی رحم آرد وصید برای او آورد وچون نزدیک بولادت شد بجائی که آنرا
برای ولادت مهیا ساخته برود وآن … بکریزد ودر کثرت خواب بفهد مثل آورند وجثه فهد کران است …
در کوسپاد … حیوانات … وبالطبع خشمناکست زیرا که هر کاه بر صید خود حمله آورد ونفس …
تا باو رسد پس بدین سبب کرم شود ونفس او بر باد کردد وچون نخجیر را نکیرد خشمناک رجعت کند وبسا باشد
که صاحب خود را بکشد ابن الجوزی کوید فهد با آواز خوش صید کرده شود وهرگاه سیاربری صید فهد وبدان
رسد خشمناک کردد وبالطبع با کسی که با او نیکی کند انس کیرد ونیز بزرک فهود از کوچک قابلترست برای تعلیم واول
کسی که بدان صید کرد کلیب بن وائل بود واول کسیکه آنرا بر خیل سوار کرد یزید بن معویه بود وکسی که بلعب بدان
مشهورترست ابو مسلم خراسانی است واز کیای خراسانی هراسی که فقیه است در منتظمه نفعی پرسیدند که
یزید بن معویه از جمله صحابه است یا نه ولعن او جایز است یا نه کفت که از جمله صحابه نیست زیرا که در ایام عثمان
متولد شده ودر قول هر ایشان سلف … یعنی ابو حنیفه ومالک واحمد دو قول است وما را قول واحدست که تصریح
است نه تلویح وچکونه چنین نباشد که بفهد صید میکرد وبنرد لعب میکرد ودایم الخمر بود واز اشعار اوست در خمر

شعر
اقول لصحب ضمت الکاس شملهم ✦ وداعی صبابات الهوی یترنم
خذوا بنصیبی من نعیم ولذة ✦ فکل وان طال المدی یتصرم

وفصل طویل در مساوی آن ذکر نموده وما آنرا ایراد نکردیم بعد از آن ورق کاغذ را قلب کرده
ونوشت ولو مددت ببیاض لبسطت الکلام فی مخازی هذا الرجل وغزالی در این مسئله خلاف این
فتوی داده زیرا که از وی پرسیدند که کسی لعن یزید بن معویه کند چکونه خواهد بود که فاسق کردد یا نه ونیز
اراده قتل حسین کرده یا نه بلکه قصد او دفع حسین بوده وآیا رحمت بر او کردن جایز است یا سکوت بهتر است
در جواب کفت لعن مسلم جایز نیست هر کز هر که لعن مسلم کند خود ملعون است وحضرت فرموده که مرد مسلم لعان
نیست ولعن مسلم چکونه جایز است وحال آنکه حضرت نهی از آن فرموده وحرمت مسلم از حرمت مکه اعظم است بنص
رسول ونیز یزید صحیح است که اسلام آورده وقتل حسین را صحیح ندانسته وامر بقتل او نموده وبدان راضی شده وهرگاه حسین

باشد کان بدی بردن درحق او جایز نیست که گمان بد بمسلم حرام است حق تعالی فرماید اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ونیز حضرت فرموده که حق تعالی فرماید خون مسلمان بر مسلمان و مال و عرض او و ظن بد بردن در حق او حرام است و هرکه خواهد که بداند که امر بقتل حسین نموده در حقیقت نتواند و او را میسر نشود و چون دانسته نشود واجبست ظن نیک بردن درباره هر مسلمان که ممکن شود گمان نیک در حق او بردن و بنابرین هرگاه ثابت شد بر مسلمانی که مسلمانی را کشته مذهب اهل حق چنانست که کافر نشود و قتل کفر نیست بلکه معصیت است و چون قاتل بمیرد محتمل که بعد از توبه بمیرد و هرگاه کافر از کفر خود توبه کند لعن او جایز نیست پس چگونه کسیکه از قتل توبه کند لعنش جایز است و کسی نمیداند که قاتل حسین پیش از توبه مرده است یا نه و حق تعالی فرموده است وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ پس لعن هیچ احدی از مسلمانان بنابرین جایز نیست و هرکه احدی را لعن کند فاسق و عاصی است و اگر لعن مسلمان جایز باشد و او را لعن نکنند باجماع عاصی نشوند بلکه اگر در مدت عمر ابلیس را لعن نکنند روز قیامت از و باز خواست نکنند که چرا ابلیس لعن نکردی و لیکن لعنت کنی را گویند که چرا لعن کردی و از کجا دانستی که فلان ملعون است و ملعون آنست که از روی خدای دور باشد و این معلوم نشود مگر در کسی که در کفر مرده باشد زیرا که این ملعون شدن موقوف بعلم شرع است و لیکن ترحم بر وی جایز بلکه مستحب است بلکه داخل است در دعای ما که اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وکیای هراسی ابوالحسن عماد الدین ابن علی بن محمد طبریست از رؤسای مستفیدان امام الحرمین بود و ثانی غزالی بود و در محرم سنه خمسمائه و پنجاه و چهار در بغداد وفات یافت و حاضر دفن او شد ابوطالب زینبی و قاضی القضاة ابوالحسن دامغانی که مقدم طائفه سادات حنفیست و میان ایشان و کیا در حالت حیوة … که از ایشان بر سر او ایستاده و دیگری بر نزد هر دو پایش بود دامغانی از روی تمثیل این بیت را بخواند شعر وَمَا تُغْنِي النَّوَادِبُ وَالْبَوَاكِي وَقَدْ أَصْبَحْتَ مِثْلَ حَدِيثِ أَمْسِ و زینبی خواند شعر عَقِمَ النِّسَاءُ فَلَا يَلِدْنَ شَبِيهَهُ إِنَّ النِّسَاءَ بِمِثْلِهِ عُقْمُ و در حمام ذکر غزالی کرده شد و ابن خلکان گوید که هارون الرشید بصید رفت و بموضع قبر علی بن ابیطالب علیه السلام چون رسید چون یوزها را بر صید رها کرد و ایشان از پی صید رفتند تا بموضع قبر رسیدند و بایستادند و بر صید اقدام ننمودند و رشید از این کیفیت متعجب بماند و مردی از اهل حیره آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اگر ترا خبر کنم بر قبر پسر عم زاده ات علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرا چه چیز دهی رشید گفت ترا خوب و کرامت بسیار کنم آن مرد گفت این قبر اوست رشید گفت از کجا دانستی گفت با پدرم میآمدم و زیارت او میکردم و پدرم مرا خبر داد که با جعفر صادق آمده و در اینجا او را زیارت کرده و جعفر با پدر خود محمد باقر و او در اینجا زیارت کرده و کاسر از ایشان داناتر بود بمکان قبر علی علیه السلام پس رشید فرمود تا آنجا را حجر نمودند و اول اساسی که در آنجا نهاده شد از رشید بود و بعد از آن خانها زیاده کشتند در ایام سامانیان و بنی حمدان و گویند عضد الدوله قبر او را ظاهر گردانید و آن محل را تعمیر نمود و وصیت کرد که در آنجا او را دفن کنند و مردم را در این خصوص اختلافات عظیمست بعضی گویند که آن قبر قبر مغیرة بن شعبه ثقفیست و اصح اقوال آنست که علی در قصر الاماره کوفه مدفون است فی الجمله علی کرم الله وجهه را در حقیقت قبری معلوم نیست و اسم عضد الدولة فناخسرو ابو شجاع بن رکن الدوله ابی الحسن بن بویه دیلمیست و بنی رکن بن بویه بود در ملک خود بغداد و بلاد او فرمان روا گشت و اول کسی است که در اسلام خطبه بنام پادشاهی او خوانده شد و اول کسی است که در

بغداد برای او خطبه خوانند بعد از خلیفه ها و ملقب بتاج الملة گردید و علما و اهل علم را محب بود و با ایشان میل کردی و شوق و معاشرت با ایشان نمودی پس علما و شعرا از هر طرف روی بدو آوردند و کتابهای بسیار بنام او تصنیف کردند و مدح او را انشا کردند و ذکر او در الفاظ او در کذشت الحکم حرام است زیرا که صاحب انیاب و شبیه است … دارد لیکن بیع آن برای شکار جایز است و در جواز اجاره دادن او خلاف نیست الامثال گویند انقل دزنا مِنَ الفهد و انوم من فهد واکسب من فهد زیرا که فهدهای سالخورده چون قوت شکار ندارند بفهد جوان جمع آیند و او هر روز چندان شکار کند که ایشان را سیر گرداند الخواص خوردن گوشت فهد سود بخشد ذهن و قوت بدن و هرکه خون آنرا بیاشامد در بخش بلغم گردد و هرگاه سرگین او را بخار اندازند موشان از آنجا بگریزند صاحب عین الخواص گوید در بعضی کتابها دیده ام که هرگاه زن بول فهد را … کند هرگز آبستن نشود و بسا باشد که عاقره گردد التعبیر فهد در خواب دشمنی است که نه عداوت و نه صداقت را ظاهر نکند و هرکه بیند که با فهد منازعه کرد با انسانی بدین صفت نزاع کند و ابن المقری گوید دیدن فهد دلیل عزت و رفعت است و بسا باشد که دلالت کند بر آنچه جوارح وحشی بر آن دلالت کند الفور بضم فا آهو را گویند و این جمعیست که واحد در لفظ خود ندارد و عرب گویند لا افعل کذا ما لألأت الفور باذنابها یعنی فلان کار نکنم مادام که فور دم خود را بجنبانند و از شخواه نور بعضی چیزی خواسته اند و آن هم آهو است

الفولع طائریست هردو پایش سرخ و سر پشت گویا عنبر بوده و منع شده است و بعضی را سر سیاه است و سایر بدنش اغبر است چنانکه ابن سیده گوید الفیصو بروزن فیعول رمادیشیطان است الفویسقه موش را گویند بخاری و ابو داود و ترمذی از جابر روایت کنند که حضرت فرموده سر ظروف را بپوشانید و در خانهای آنرا ببندید و درها را ببندید و کودکان خود را از بیرون شدن منع کنید که جنیان را گذرانیدنگان هستند و چراغها را خود را خاموش سازید در وقت خواب که فویسقه بار بارها فتیله را بر دارند و اهل خانه را بسوزانند گویند از آنجهت او را فویسقه خوانند که بر مردمان خروج کند و اسباب ایشان را … و مال ایشان را هلاک گرداند و اصل فسق خروج است از طاعت و بدین سبب کسیکه از طاعت خارج باشد فاسق خوانند گویند فسقت الرطب عن قشرها یعنی خرما از پوست خود بیرون آمد الفیاد بروزن صیاد نر بوم را گویند و آنرا صدی نیز گویند الفیل مشهور است و جمع آن افیال و فیول و فیله است ابن السکیت گوید افیله نگویند و صاحب فیل را فیال خوانند سیبویه گوید جایز است که اصل فیل فیل بر وزن فعل بضم فا باشد پس آنرا بجهت یا مکسور خوانند چنانکه گویند ابیض و بیض و کنیت آن ابوالحجاج و ابوالحرملی و ابو دغفل و ابو کلثوم و ابو مزاحم و فیله اسم بچه او است و در سجع الابرار گویند کنیت فیل ابو الحجاج و ابوالعباس و اسم آن محمود است و در اسم آن لغز گفته اند شعر

مَا اسْمُ شَيْءٍ تَرْكِيبُهُ مِنْ ثَلَاثٍ وَهْوَ ذُو أَرْبَعٍ تَعَالَى الْإِلَهُ فِيلُ تَصْحِيفُهُ وَلَكِنْ إِذَا مَا عَكَسُوهُ يَصِيرُ فِي لُغَاهُ

و فیل دو نوع است یکی فیل و دیگری زند فیل و ایشان مانند بختی و عراب اند و مانند جاموس و بقر اند و بعضی گویند فیل مذکر را گویند و زند فیل مونث را و این نوع آبستن نشود مگر در بلاد و بعد از خود هر چند که کاملا هم شده باشد و فیل چون مست شود مانند جمل کردد در ترک علف و آب تا آنگاه که سرش آماس کند و فیلبان را در این وقت هیچ زور او را چیزی دیگر ممکن نشود و بسا باشد که چون مست شود که هیچ خبر از خود ندارد و گویند که فیل بعد از پنج سال تواند بود ماده فیل بجهد و زمان بردن او بسیار است و مونث تا دو سال حامله

باشد و چون حامله شود کربه وزن دیگر شود و بر و بچه مکر بعد از سه سال و عبد اللطیف بغدادی گوید که تا هفت سال
حامله باشد و مذکر جز بر یک مونث نجهد و او را بر مونث خود غیرت بسیار است و چون ایام حمل او تمام شود و خواهد که
بزاید بجوی در آید و بر پای بایستد و بچه را بنهد و قوایم او منفصل نیست و مذکر در وقت زائیدن او را و بچه او را
از ماران حراست کند و گویند فیل با آنچه حمل کند دراز است و بسیار باشد که فیلبان را بکشد و اهل هند گویند که زبان
فیل مقلوب است و اگر مقلوب نبود فیل سخن بگفت و هر دو نابش نزدیک شوند و بسیار باشد که وزن یکی از آنها
بصد من برسد و خرطومش از غضروف است و آن دست مار او است که بدان طعام و شراب در گلو برید و نیز بینی
او است و بدان جنگ کند و آواز کند و آواز او بقدر جثه او نیست زیرا که مانند آواز کودک است و خرطوم او را
چندان قوت است که درخت را بدان بر کند و چندان فهم دارد که قبول ادب کند و هرچه فیلبان بدو امر کند بجا
آورد از سجود ملک و غیر و شیر در حالت حرب و صلح و خلق ایشان چنان است که بعضی با بعضی مقاتله کنند و
مقهور مر قاهر را بخضوع و چاپلوسی کند و فیل هندی از همه بزرگتر است زیرا که خصال آن محمود و بسیار بلند و عظیم
صورت و بدیع منظر است و خرطوم آن طویل و گوشش واسع و حملش ثقیل و رفتنش سبک است زیرا که بارها
دیده اند که در پیش مردمان گذشته و مجمله سبکروی بدان ندانسته اند و ارسطو گوید که فیلی پیدا شد که عمرش
چهارصد سال بود و سال او را نشان معلوم است و در هیچ او گو بعداوت طبیعی است چنانکه فیل از گربه
بگریزد چنانکه سبع از خروس سفید بگریزد و همچنانکه عقرب از کاه و وزغ را ببیند بیم دور قزوینی گوید فرج فیل در
زیر بغل او است و چون وقت گشن او رسد ظاهر گردد و بلند شود تا اینکه خبر ایشان آن قادر گردد و در حلیه در
زهد ابی عبد الله قلانسی آورده که ابی عبد الله چون بر بحر سوار شد و بعضی سیاحتها بادی بر ایشان وزید و
اهل سفینه بتضرع و زاری مشغول شدند و چند نذر ها کردند که خدا تعالی ایشان را نجات دهد و از ابی عبد الله
بجهة نذر الحاح بسیار نمودند پس خدای تعالی بر زبان او جاری گردانید که اگر خدای او را خلاصی دهد از آنکه او در آن
افتاده است گوشت فیل را نخورد پس سفینه بشکست و خدای او را با جماعتی از اهل کشتی بسوی ساحل نجات
بخشید و بر ساحل چند روز بی توشه ماندند و در اثنا که گرسنه بودند فیل کوچکی را دیدند و گرفتند و ذبح
نمودند و همه آنرا بخوردند مگر ابی عبد الله که از آن نخورد و بنذر خود وفا کرد و چون آن جماعت بخواب رفتند مادر
آن فیل بیامد و پی آنرا برداشته بود و بوی او را میشنود پس هر که بوی گوشت آن فیل از او بیامد سر آن کس را بپای
خود پخش گردانید و همه آن جماعت را بکشت و ابو عبد الله گوید بعد از آن بنزد من آمد و بوی کرد و گوشت را از من نشنید
و پس من اشاره کرد که بیا سوار شو و من بر آن سوار شدم و بسرعت تمام رفت تا دور شد و چون روشن شد زمینی
دیدم صاحب کشت و زراعت و من اشارت کرد که فرود آی و من فرود آمدم و اهل آن ولایت مرا بنزد پادشاه خود
بردند و چون ترجمان پادشاه از من پرسید که چگونه بدینجا افتادی و مردم کدام جائی و من گذشتات خود
را بحال او بیان کردم و او گفت آن فیل در این شب مسافت هشت روز را قطع نموده و من در آنجا نشستم تا آنگاه که
مرا سوار کردند و بنزد اهل خود مراجعت نمودم و در کتاب فرج بعد الشدة قاضی تنوخی آورده که اصفهانی از حفظ خود
نزد من گفت که در بعضی اخبار اوایل خوانده ام که اسکندر چون بچین رسید و بملک چین فرود آمد حاجب او در
شب بنزد او آمد و حال آنکه نصفی از شب گذشته بود گفت رسول ملک چین است و بر در ایستاده و اذن میخواهد
که داخل شود و اسکندر گفت او را بیاور و چون رسول بیامد و زمین خدمت را ببوسید گفت اگر رای ملک هست که همه

خلوت

خلوت کند با من بکند پس اسکندر برخاست کسانی که در نزد او بودند امر فرمود و بغیر از حاجب کسی در آنجا نشست
رسول گفت آن چیزی که من برای آن آمده ام لایق نیست که غیر پادشاه آنرا بشنود پس اسکندر فرمود تا تفتیش
کردند که سلاح با او هست یا نه چون تفتیش کردند هیچ سلاح را در نزد او نیافتند و اسکندر شمشیر برهنه را
پیش خود گذاشت و او را گفت در جای خود بایست و بجا بیار آنچه خواهی و بیرون رفت و چون جای خلوت دید رسول
گفت بدان ای پادشاه که من پادشاه چینم نه رسول او و بنزد تو آمده ام تا از تو بپرسم از آنکه تو طلب میکنی از من
اگر چنانست که انقیاد آن ممکن است هر چند بصعب ترین وجهی باشد آنرا بتو دهم و من و تو از جنگ رهائی یابیم
اسکندر گفت چه چیز بوده که ترا از من ایمن گردانید گفت دانستم که تو مرد عاقلی و در میان من و تو عداوتی قدیم
نیست و نیز دانستم که تو میدانی چون تو مرا بکشی اهل چین ملک خود را بتو نسپارند و بودن من ایشان را مانع
نیاید از آنکه کسی دیگر را بپادشاهی برای خود نصب کنند و بعد از آن تو منسوب بکار ناشایسته کردی و مردم
و بجوانمردی نسبت خواهند پس اسکندر بکفایت سر بگریبان فکر فرو برد و بعد از آن سر بر آورد و صدق مقاله او
او را معلوم شد و دانست که او مردی عاقل است گفت از تو خراج ملک تو سه ساله طلب دارم که بمن دهی فی الفور
و بعد از آن هر سالی نصفه خراج برای من فرستی پس پادشاه چین گفت غیر از این چیزی هست گفت نه گفت قبول
کردم اسکندر گفت چه میکنی گفت اکون قتیلاً او محارباً و آکله اسکندر گفت اگر خراج دو سال از تو قناعت
بکنم حال چگونه باشد گفت انتبشتو بهتر باشد و لکن هم لذت من بود اسکندر گفت اگر بسدس آن از تو قناعت
کنم حال چگونه بود گفت سدس بهم باقی برای جیش و اسباب پادشاهی صرف کنم اسکندر گفت بسدس از تو
راضی شدم و او شکر اسکندر را بجای آورد و باز گردید و چون روز دیگر شد و آفتاب طلوع کرد جیش چین چنان
بیامد که همه روی زمین را بگرفت و جیش اسکندر را احاطه نمود و جیش اسکندر بترسیدند و هر کس نزد اسب خود
بجهید و بر آن سوار شد و خود را برای قتال مستعد و آماده گردانید و در اثنا پادشاه چین رسید و دیدند که بر
فیلی سوار شده و تاجی بر سر نهاده و چون او اسکندر را بدید پیاده شد و نزد اسکندر رفت و زمین را ببوسید
و اسکندر او را گفت که تو با من غدر و حیله کردی گفت نه سوگند بخدای اسکندر گفت پس این جیش چه چیز است
گفت خواستم که ترا اعلام دهم که انقیاد من مر ترا از روی ضعف و قلت لشکر نیست و این لشکر که تو مشاهده می
کنی از آن آنکه از تو غایب بنده کمتر است و لیکن من دیدم که عالم اکبر روی بتو آورده و ترا بر قویتر از تو اسکندر گفت
از چون تو کسی چیزی نباید گرفت و مستحق تر از تو در وصف نمودن بعقل و فضل ندیده ام آنچه از تو خواستم
کرم مهر را بتو بخشیدم و انتجار از تو باز میگیرم پادشاه چین گفت اگر تو این کار را بکنی حسرت و پشیمانی نخوری بعد از آن
از هدایا و پیشکشهای چند چندانکه با اسکندر قرار داد کرده بود برای اسکندر بیاورد و اسکندر از آنجا رحلت
نمود و نیز صاحب ابتلاء الاخبار از اسکندر و پادشاه چین آورده که چون اسکندر را ولی بر روی زمین گردید
و بلاد را فتح کرد پادشاه چین که زیرک بود اسم او را شنید و از نقاشان کار آنکه صورت اسکندر را دیده بودند
طلبید و فرمود تا صورت اسکندر را در جمیع صنایع بسبب خوف که از او داشت بکشند و ایشان حسب الفرموده در
هر حالتی صورت او را کشیدند و بعد از آن جمیع صورها را در پیش نظر خود چندان بداشت که در حافظه او قرار
گرفتند و چون اسکندر بنزد ملک شهر او رسید روزی بخضر گفت که مرا چیزی در دل خطور کند تا بدان اعلام
نمایم گفت بفرما اسکندر گفت خواهم خود را تغییر داده بدین شهر در آیم ببینم تا چه بیان شاید که خضر گفت آنچه خواهی

بکن و چون اسکندر بشهر درآمد و پادشاه چین بعضی از بام قلعه نظر انداخت او را بدان صورت تماشا کرد برای او کشته
بودند بشناخت و فرمود تا او را احضار کردند و او را در زندان انداختند که در آن شب را از روز باز نشناخت
و در آنجا سه روز بماند و هیچ نخورد و هیچ نیاشامید و نزدیک بود که لشکر بعلت غیبت او پاشند و بعضی
مردم ایشان تسلی و تسکین میداد و روز چهارم ملک چین سماطی را بگسترانید که طول آن صد ذرع
و در آن ظروف نقره و طلا و بلور نهاد و ظروف طلا را پر از مروارید و زبرجد کردانید و ظروف نقره را پر از زر و
یاقوت احمر کردانید و در ایشان چیزی نبود که خورده شود مگر نانی بود که خرج تمام نفقه را آن کس بنداشت
و فرمود تا اسکندر را از زندان بیرون آوردند و بر سر خوان نشاندند و او چون بر سر خوان نشست نظر در آن
جواهرات افکنده چیزی که خوردنی باشد در آن ندید و چون نظر به پائین سماط افکند ظرفی را دید که در آن
طعام بود پس از جای خود برخاست و بسوی آن برفت و بنشست و نام خدای را ببرد و شروع باکل کرد و چون
از خوردن فراغت یافت از آب چندانکه توانست بیاشامید بعد از آن حمد خدای را بجای آورد و برخاست و
بر جای اول نشست پس ملک چین نزد او آمد و گفت ای سلطان چند این جواهرات ترا از اکل طعام باز نداشت
و چیزی که قیمت آن یک درهم بود ترا از جمیع اینها مستغنی کردانید پس چون تو بدین سان با شیئی جزئی متوجه اموال
مردم میشوی پس اسکندر او را گفت مال و اموال و بلاد تو همه برای تو باشد و بعد الیوم بر تو هیچ نیست ملک گفت
اگر در باره من چنین کنی بنیانی نخواهی کشید پس هرچه را که بر روی سماط که گسترده بود پیشکش او نمود مانند دیگر
از حیوانات پس اسکندر بعسکر خود آمد و هدیهای او را پذیرفت و دست از وی باز کشید و بعضی اصحاب
التواریخ الاخبار گویند که یکی از جمله آن هدیه سیصد زنجیر فیل بود و اسکندر او را دعوت کرد و او با اهل مملکت
خود ایمان آوردند حکایت عجیبه غریبه صاحب تنوار گوید که خارجی بر پادشاه هند خروج کرد و بر وی
لشکر کشید بعد از آنکه خود را مغلوب یافت از پادشاه هند امان خواست و پادشاه او را امان داد و او پیش پادشاه
رفت و چون خارجی نزدیک شهر رسید پادشاه فرمود تا لشکریان باستقبال او روند پس لشکریان آلات حرب
با خود برده باستقبال او رفتند و عامه خلق نیز بانتظار او بیرون رفتند و چون از شهر دور شدند او را دیدند
که در میان پیادگان پیاده میآید و جامه دیبا در بر کرده و مرزبی بوسط خود مانند سایر کسان بسته و ایشان
با اعزاز و اکرام به وی ملاقی گشتند و با او براه رفتند تا نزدیک چند فیل بزرگ رسیدند که چند زینت آنها را بیرون آورده
بودند و فیلبانان بر آنها سوار شده و در ایشان فیلی بسیار بزرگ بود که مخصوص پادشاه بود که پادشاه گاه گاه بر آن
سوار میشد پس چون خارجی نزدیک فیل رسید فیلبان گفت او را که از راه فیل پادشاه دور شو و او فیل
بان را جواب نگفت باز فیلبان سخن خود را اعاده کرد و او باز جواب فیلبان را نگفت بعد از آن فیلبان گفت
ای مرد از خود بترس و از راه فیل پادشاه دور شو خارجی گفت فیل پادشاه را بگو که از راه من دور شود پس فیل
بان خشمناک شد و بزبان خود فیل را بجنگ خارجی امر کرد و فیل خشمناک شد و بر خارجی حمله آورد و خرطوم
خود را بر او پیچید و او را برداشت و بر زمین زد و او همچنان بر پای ایستاد و خرطوم فیل را بگرفت و مردم او را
دیدند پس غضب فیل زیاده شد و او را بیشتر از نخستین بالا برد و بر زمین آورد و او همچنان بر پای خود بایستاد
و بیفتاد و دست از خرطوم او باز نداشت و چون بار سیم فیل او را بر هوا برد و بر زمین زد و او بیفتاد و بر پای
ایستاد و خرطوم او را رها نکرد و فیل بیفتاد و مرد زیرا که در آن مدت خرطوم فیل را گرفته بود و مانع نفس کشیدن

آن

آن شده بود پس خبر بپادشاه رسید پادشاه فرمود تا خارجی را بکشند بعضی از وزرا گفتند ای پادشاه چنین کسی را
نباید کشت زیرا که او رجال مملکت است و مردم گویند که پادشاه رجالی دارد که بی سلاح فیل را بکشند پس پادشاه
او را عفو کرد و از قتل او درگذشت و طرطوسی گوید مثل این در ایام معویة بن ابی سفیان بدمشق آمد و اهل شام
بیرون آمدند تا او را ببینند زیرا که فیل ندیده بودند و معویه بر بام قصر رفت تا تفرج کند ناگاه مردی با یکی از
اهل خود بدید در یکی از حجرهای قصر پس شتابان فرود آمد و بسوی حجره رفت و او را بگرفت گفت کیستی گفت
امیر المؤمنین پس خواه نخواه در را گشودند و معویه بحجره در آمد و بر بالای سر آن مرد بایستاد و آن مرد سر خود را پائین
انداخت و خوف بسیار کرد و معویه او را گفت ای مرد چه چیز باعث شد که بقصر من درآمدی و با یکی از اهل حرم من
نشستی از نقمت و سطوت من نترسیدی و وی بر تو مرحمت نموده گفت ای امیر المؤمنین باعث بر این امر حلم تو بوده
معویه گفت مرا بگو اگر ترا عفو کنم این سخن را پنهان داری و با کسی نگوئی گفت آری پس معویه او را عفو کرد و آن
جاریه را با هرچه را که در آن حجره داشت بدو بخشید طرطوسی گوید این زیرکی و حلم بسیار را ببین که چگونه طلب
ستاری از این جانی کند نموده فائده شکست در اول محرم سنه هشتصد و هشتاد و دو از تاریخ ذی القرنین که
حضرت صلی الله علیه و آله در شکم مادر بود ابرهه که پادشاه حبشه بود بقصد تخریب خانه کعبه بیامد زیرا که کنیسه را
در صنعا بنا نهاده بود و میخواست که آن را طواف نمایند و حج را در آنجا بگذارند و مردی از بنی کنانه رفته بود و
شب در آن کنیسه نشسته بود و عذره در آن کرده بود و او بدان سبب خشمناک شده سوگند خورده بود که کعبه را
منهدم سازد پس لشکر بسیار با خود آورده و فیل محمود که فیل بسیار بزرگ بود همراه خود کرده با دوازده فیل دیگر
و بعضی گویند با هشت فیل دیگر و چون بمغمس که در ثلث فرسخی مکه است رسید دلیل او ابو رغال در آنجا بمرد
و عرب الی الآن قبر او را رجم کنند و علی بن مسکویه آورده در تجارب خود که چون [illegible]
کند بمغمس بیرون رفتی ابرهه بعد از آن بعضی از قشون فرستاد بمکه و دویست شتر عبد المطلب را بردند و اهل حرم
خواستند که با او مقاتله کنند و چون دانستند که ایشان را طاقت قتال او نیست دست از قتال باز کشیدند و ابرهه
نزد اهل مکه فرستاد که من نیامده ام با شما محاربه کنم بلکه آمده ام که این خانه را خراب و منهدم کنم اگر شما
متعرض محاربه من نشوید مرا حاجت بخون ریختن شما نیست پس عبد المطلب رسول او را گفت بخدای سوگند که
ما اراده حرب او نداریم و ما را طاقت حرب او نیست این خانه خداوند ما و خانه خلیل او ابراهیم علیه السلام است و خلیل خدا
خود را از هدم محفوظ خواهد داشت بعد از آن عبد المطلب نزد ابرهه رفت و عبد المطلب جسیم و خوش سیما بود
و هر کس او را میدید محب و مشتاق او میشدی و او نیز مستجاب الدعوه و مقبول القول بود و ابرهه را گفتند این مرد سید قریش است
که در دار الدنیا مردم را طعام دهد و وحوش و طیور را بر سر کوهها خورش دهد و چون ابرهه او را دید او را اکرام کرد و او را
نزد خود نشانید و بر سر تخت خود و بعد از آن ترجمان را فرمود که گفت عبد المطلب را بگو که حاجت خود را بخواهد عبد المطلب
گفت حاجت من اینست که صد شتر مرا پس رد کنند و چون ترجمان این سخن را با ابرهه گفت ابرهه گفت او را بگو
که وقتی ترا دیدم میل تو کردم و ترا دوست داشتم و ترا دوست بسیار داشتم و چون این سخن گفتی از تو اعراض کردم زیرا که
تو در باب صد شتر با من سخن گوئی و خانه را که دین تو و دین پدران تو است و من برای هدم آن آمده ام گذاشتی
و در باب آن با من سخن نگفتی عبد المطلب گفت من صاحب شترانم و این خانه را نیز صاحبی هست که آن را از هدم باز
دارد ابرهه گفت نتواند آن را از هدم باز داشت عبد المطلب گفت تو خود میدانی با او پس ابرهه شتران را بعبد المطلب

رد کرد و عبد المطلب بسوی قریش باز گشت و قریش را بدین گفتگوها خبر داد و ایشان را فرمود تا بر سر کوهها روند و خود
بایستاد و حلقهٔ در کعبه را گرفت و دعا کرد و بعد از آن گفت شعر لاهمّ انّ المرء یمنع رحله ❁ فامنع حلالک
وانصر علی آل الصلیب ❁ وعابدیه الیوم آلک ❁ لا یغلبنّ صلیبهم ❁ ومحالهم ابداً محالک ❁ بعد از آن
حلقه را از دست رها کرد و با قریش بجانب کوهها رفت و منتظر بودند و نظر میکردند تا ابرهه چگونه میکند و با
خانهٔ کعبه را چه خواهد کرد پس روز دیگر آمد ابرهه تدارک دخول مکه و هدم خانهٔ کعبه را نمود و فیل محمود را
در پیش لشکر انداخت و آن را بجانب مکه روان نمودند و نفیل بن حبیب و بسیل گوید نفیل بن عبد الله بن
جزء بن عامر بن مالک بیامد و گوش فیل را گرفت و گفت ابرک یا محمود وارجع راشداً فانک فی بلد الله
الحرام و بعد از آن گوش فیل را رها کرد و فیل بروک کرد یعنی بخوابید و او را چندانکه زدند که خون آلود
ساختند تا برخیزد و او برنخاست پس چون روی او را بجانب یمن کردند برخاست و برفت و بدوید و چون او را روی بجانب
شام کردند همچنین بدوید و چون روی بجانب مکه آوردند باز بخوابید پس در این وقت حق تعالی طیرا ابابیل را بر
ایشان فرستاد تا ایشان را بسنگهای که از خاک و گل پخته بود میزدند و در هر یک از ایشان بیفتادند و بمردند و ابرهه را
نیز دردی رسید که بند انگشتانش یکی یکی بیفتادند تا آنکه او را بصنعا آوردند ماند جوجهٔ مرغ بود و نمرد تا آنکه
که سینه اش پاره پاره شد و طایری بر بالای سرش بگردید تا بنزد نجاشی رسید و چون کاهی پیغام در نزد نجاشی فکار
نمود آن طیر سنگی را بر او انداخت و آن سنگ بر او افتاد و در پیش نجاشی در گذشت و پیغمبر قصه
صلی الله علیه وسلم نقل خود در حدیث صحیح اشاره فرموده که انّ الله حبس عن مکة الفیل وسلّط علیها رسوله والمؤمنین
و در صحیح بخاری و سنن ابی داود از حدیث مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم که هر یک آن دیگر را تصدیق میکنند
آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم در ایام حدیبیه بیرون شد تا بدان ثنیه یعنی تل رسید که از آن بر ایشان فرود میآمد
راحله اش بزانو در آمد و مردمان گفتند حل حل فالحّت فقالوا خلأت القصواء و حضرت فرمود ما خلأت
القصواء ولکن حبسها حابس الفیل حل زجر شتر است مانند هرّان است در فرس و قصوا نام شتر حضرت و مراد بحبس فیل
آنست که صحابه رضی الله عنهم هرگاه بمکه در آیند در میان ایشان و قریش در حرم مقاتله واقع شود و در حرم خون بسیار
ریخته شود و از آن فساد روی دهد و شاید که در علم خدای عز و جل گذشته باشد که بسیار جماعتی از کفار
سالم بمانند و از اصلاب ایشان طایفه بیرون آیند که ایمان بخدای آورند و گویند ابرهه مذکور جد نجاشی بود
که در زمان حضرت صلی الله علیه وسلم بود و تولد حضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود و بعد از هلاک
اصحاب فیل به پنجاه شب و عایشه رضی الله عنها فرماید قاید و سایس فیل را دیدم هر دو اعمی بودند و از اهل مکه
طعام میطلبیدند و مروی است که عبد الملک بن مروان قباث بن اشیم کنانی را گفت ای قباث تو بزرگتری
یا رسول الله گفت رسول الله از من بزرگتر است و من از وی صاحب سال ترم حضرت صلی الله علیه وسلم در عام
الفیل متولد شد و مادر من مرا بر سرگین فیل بایستانید و آن تر بود و من آن را تصور میکردم و آن کنیسه را که ابرهه
در صنعا بنا کرده بود قلیس میگفتند زیرا که بنای آن بس بلند بود و قلانس را که کلاه است از آن جهت قلانس گویند
که بر سر است گویند تقلنس الرجل چون کلاه را بر سر نهد و تقلنس طعاما هرگاه طعام را بخورد پس شکمش
بلند شود و ابرهه اهل یمن را در بنای آن ذلیل و خوار کرده بود و تکلیف انواع سنگ از ایشان میکرد و تمام
و سنگهای منقوش بطلا و نقره را از قصر بلقیس زوجهٔ حضرت سلیمان علیه السلام بآنجا نقل میکرد و جای آن کنیسه

فرنج

زنج و چند صلیب را ضخیم از طلا و نقره در آن نصب کرده بود و چند منبر از عاج و آبنوس در آن بنا ده بود و مادت
ابرهه نسبت بکسانی که در آن کنیسه عمل میکردند آن بود که اگر آفتاب طالع شدی و او در عمل نیفتادی دستش را
ببریدی پس روزی یکی از عمال از خواب بیدار نشد تا آنکه آفتاب طلوع کرده و او را آوردند و مادرش که زنی عجوزه بود با
او آمد و برای پسر خود تضرع و شفاعت نمود و ابرهه شفاعتش را قبول نکرد و آن پیرزن گفت اضرب بمعولک
الیوم لک وغداً لغیرک ابرهه گفت وای بر تو که چه گفتی گفت آری چنانکه این ملک از دیگری بتو منتقل شد
از تو بدیگری انتقال خواهد شد چنانکه بدست تو رسید از دست تو نیز بدیگران خواهد رسید پس موعظهٔ
پیرزن در وی تاثیر کرد و از سر او گذشت و سایر مردمان را نیز از سخره معاف کردانید و چون ابرهه بمرد و حبشه
در هم رفت و در حوالی آن کنیسه آبادانی نماند سباع و حیات گرد آن گرد آمدند و بسیار شدند و هر که خواستی که از آن
کنیسه چیزی برد جنیان او را ایذا دادندی پس آن کنیسه با آلات و اسباب که داشت از جواهرهای مرصع بطلا
و نقره و چوبهای در آنکه بود بماند تا ایام ابی العباس سفاح پس بعضی آن را بابو العباس بگفتند و گفتند از
خوف جنیان کسی بدانجا نتواند رفت و او ابو العباس بن ربیع را که عامل و معتمد وی بود با چند نفر از اهل
حزم و شجاعت بدانجا فرستاد تا آن را خراب کرده و مستاصل کردانید و از آن مال بسیار جمع نمود و هر چه که بعضی
ممکن بود بفروخت و بعد از آن آثار او مندرس شد و ضرر منقطع گردید و آنچه از جنیان بر مردم میرسید
نسبت بکعب و زن او میدادند و ایشان دو بت بودند که کنیسه را بنا کرده بودند و چون کعب را و زنش
شکسته شدند شکننده بدرد جذام مبتلا شدند و از آن ذل و آن ابن هشام بدان معلول گشتند و او الولید بازرق
گویند که کعب از چوب بود و طول آن شصت ذراع شعر تا انتم ابرهة بالفیل ❁ ویجوهن یاتیک بحیله
وانتم فی عسکر کاللیل ❁ مستظهر بخیله والخیل ❁ وقد اتی الاسود نحو الحرم ❁ واستاق نعم
بین نعیم ❁ فام ذاک الوقت عبد المطلب ❁ ابرهة والتعیع فی الخیر طلب ❁ فقد رای ابرهة وجها
حسنا ❁ هیبة عظیمة ربّاتها ❁ انحط عن سریره مهبطا ❁ وقعد معه علی بساط بسطا ❁ وقال سل ما تبتغی
من انوده ❁ فقال ذودا یاتی بعینی ❁ قد اخذت من جملة الاموال ❁ فقال قد هوّنت فی السؤال
لو قلت لی لا تهدمن البیتا ❁ وارجع وعد عنه حیث ما اتیتا ❁ قبلت ما قلت بلا امتثال ❁ من غیر امهال
ولا اهمال ❁ فقال هذا ابلی وهذا ❁ بیت له خالقه اعاذا ❁ لا اسئل الیوم سواه فیه ❁ ان له ربّا عن یحمیه
ثم اتی شیبة باب الکعبة ❁ فقال اذ یسئل فیه ربّه ❁ یا ربّ لا ارجو لهم سواکا ❁ فامنعهم ان یخربوا حماکا
فاقبلوا برجلهم والخیل ❁ واقبلوا کقطع من لیل ❁ معقودة من قومه مذ یوم ❁ بهم سواده بهم
یوم هذا البیت ذی الارکان ❁ وقتل من فیه من السکان ❁ ویستحل الحرم المعظما ❁ ویستبیح البلد المحرما
فقام یدعو الله عبد المطلب ❁ یدعو بحسن ما غلب ❁ بحلقة الباب الذی ما طاب من
امسکها فی ازمنه ❁ فانحرها الله لما طلبه ❁ واخرج الرب العظیم مطلبه ❁ وقیل محمود لیل داعی
وکان یکنی بابی الحجاج ❁ وقال قوم بابی العباس ❁ وکان معروفا بعظم الباس ❁ امسکه باذنه نفیل
قال له وشاع هذا القیل ❁ ارجع وابرک راشدا محمود ❁ فان هذا بلد محمود ❁ فاوجعوه بالحدید ضرب
للتعیح نحو البیت وهو یابی ❁ وان توجه لسواه یجری ❁ ثم علیه احد لم یقدر ❁ فارسل الله علی
الذین کفر ❁ طیرا ابابیل دمت جنس الحجر ❁ ترمیهم بالحجر من سجیل ❁ فهم کعصف بعده ماکول

وَالْمَلِكُ الطَّاغِ عَضُوًّا عَضُوًّا ❀ مِنْ قَمْ ثُمَّ لَمْ يَتْلُ مَرْجُوًّا ❀ فَكَانَ عَامُ الْفِيلِ عَامَ الْوِلَادِ ❀ لِأَحْمَدَ خَيْرِ الْوَرَى مُحَمَّدٍ

فائدة اخرى هرگاه کسی بنزد کسی برود و از آنکس بترسد کهیعص حمعسق را بخواند و در خواندن هر حرف
از آن که ده حرفست انگشت را منعقد سازد و ابتدا از ابهام دست راست کند و ختم آن با ابهام دست چپ کند
و چون از عقد اصابع فراغت یافت باید که انگشتانش بگشاید و در نفس خود سوره فیل را بخواند و چون بلفظ
ترمیهم رسیده باد آنرا تکرار سازد و هر دفعه یک انگشت را از انگشتانش بگشاید از شر او ایمن گردد و این عجیب
و مجربست و از فواید سفر نیز است آنکه بعضی از اهل خیر و صلاح بن تعلیم کرده اند که هر که سوره فیل را تا ده
روز در هر روز بقصد دفع ضرر بخواند و در دل قصد آن کس که اراده دارد بکند در روز دهم بر او سجادی بنشیند
و بگوید اللَّهُمَّ أَنْتَ الْخَاصُّ الْمُحِيطُ بِمَكْنُونَاتِ الضَّمِيرِ اللَّهُمَّ عَزَّ الظَّالِمُ وَقَلَّ النَّاصِرُ وَأَنْتَ الْمُطَّلِعُ
الْعَالِمُ اللَّهُمَّ إِنَّ فُلَانًا ظَلَمَنِي وَآذَانِي وَلَا يُشْهَدُ بِذَلِكَ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ مَالِكُهُ فَأَهْلِكْهُ اللَّهُمَّ
سَرْبِلْهُ سِرْبَالَ الْهَوَانِ وَقَمِّصْهُ قَمِيصَ الرَّدَى اللَّهُمَّ اقْصِمْهُ این لفظ را ده بار تکرار کند بعد از آن بگوید
فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ حق تعالی آن کس را هلاک سازد و شر او را از ما
کننده باز دارد و مرویست که عمرو بن معدی کرب رضی الله عنه در جنگ قادسیه بود بر رستم حمله آورد
و رستم کسی بود که در حزم و در آن جنگ او را مقدمة الجیش میگفتند پس چون عمرو رو برستم نهاد و رستم بر فیل
سوار شده بود عمرو بیک ضربت قوایم فیل را قطع نمود و فیل بر رستم بیفتاد با خرجینی که در آن چهل هزار دینار بود
پس رستم کشته شد و عجم منهزم شدند و مانند این ضربت در اسلام و جاهلیت مسموع نشده و مرویست که اهل
روم قوایم آن فیل را بر داشتند و در کنیسه خویش بیاویختند و چون ایشان او را بانتظام میکردند میگفتند این عضو را
ما با کسی چون توان مقابله کرد که یک ضرب ایشان اینست و شجاعان روم بیا ده میرفتند و آنرا میدیدند و از آن
تعجب میکردند و ابو العباس مبرد گوید روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت کیست سخی ترین عرب گفتند حاتم
است گفت کیست فارس عرب گفتند عمرو بن معدی کربست گفت کیست شاعر عرب گفتند امرء القیس
گفت کدام شمشیر ایشان برنده تر است گفتند شمشیر عمرو بن معدی کرب و صمصام گویند شمشیر عمرو از آهنی
بود که در زیر کعبه آنرا یافتند از مدفونات طایفه جرهم با شمشیر یمانی و ذو الفقار که شمشیر حضرت صلی الله علیه
و سلم بوده نیز از آن آهن بوده و بدان سبب آنرا ذو الفقار میگفتند که بر پشت آن فقرات بوده ماننده فقرات
پشت انسان و پیش از آن منبه بن حجاج را بوده و در روز بدر آنرا سلب از او بگرفت الحکم اکل فیل
نا و شمعی حرامست و در وسیط گوید سبب حرمت آن آنست که ذی نابست و قتال کننده است و در
وجیز شاذه که رافعی از ابو عبد الله بوشنجی که از ائمه اصحاب ما است نقل کرده که حلالست و امام احمد گوید که فیل از اطعمه مسلمانان
نیست و حسن گوید ممسوخ است و ابو حنیفه آنرا مکروه دانسته است و شعبی اکل آن رخصت داده و بیع آن
حلالست زیرا که بارکش است و در کتاب آن سوار و بدان قتال کنند و بعضی از اکابر نقل سهم را که فیل دارد
و در نزد ما بذبح پاک نمیشود و استخوانش خواه بعد از ذبح و خواه بعد از موت باشد نجس است و ما از جمله
شافعیه ذات که استخوان میته طاهر است و این قول ابی حنیفه نیز است و کسانیکه با او موافقت دارند لیکن مذهب
ما آنست که نجس است مطلقا و در نزد مالک استخوانش بصیقل پاک شود چنانکه در لفظ سلحفاة بگذشت
و بیعش جایز نیست و قیمتش حلال نیست و طاوس و عطا ابن ابی رباح و عمر بن عبد العزیز و مالک و احمد بن

دفتراند و ابن المنذر گوید عروة بن الزبیر و ابن سیرین و ابن جریج در بیع آن رخصت داده اند و در شامل آمده که
دباغ در پوست فیل تاثیر نکند بجهت کثافتی که دارد و در صحت مسابقه بر فیل دو وجهست و بعضی گویند دو
قولست اصح آنست که درست نیست زیرا که شافعی و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان از ابی
هریره روایت کرده اند که حضرت فرموده لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خُفٍّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ نَصْلٍ و سبق بفتح با مال گرو را گویند
و جمع آن اسباقست و اما سبق بسکون با مصدر سَبَقْتُ الرَّجُلَ است یعنی پیش افتادم از آن مرد و از و
پیشی گرفتم و روایت صحیح در این حدیث فتح باست و مراد حضرت بدین حدیث آنست که گرو کننده مستحق
مال گرو نشود مگر در مسابقه اسب و شتر و تیر انداختن زیرا که اینها آلات و اسباب قتال اند با دشمن و در
جواز اخذ این مال گرو ترغیبست مسلمانان را بر جهاد و شافعی فیل را ذکر نساخت و ابو اسحق گوید مسابقه
بر فیل درستست زیرا که بر آن سوار شده لاحق بدشمن شوند چنانکه بر اسب سوار شوند و بدان لاحق شوند
و هم صاحب خف محسوبست و صورت ناده بنا بر اصح داخل عموم شود در بین داخل اصوله و بعضی از
اصحاب گفته اند که مسابقه بر آن جایز نیست و احمد و ابو حنیفه نیز چنین گویند زیرا که گروفر بر آن نتوان کرد
پس بر آن فایده ندهد مسابقه و اگر کسی گوید پیشتر نیز گروفر نتوان کرد جوابش آنست که عرب سوار شتر
جنگ سخت کنند و ایشان را عادتست که بر آن جنگ کنند و فیل چنان نیست که بر آن مقاتله کنند که از روی
عادت ایشان و هر که مسابقه بر فیل جایز داند گوید که در ولایت هند فیل بر اسب پیشی گیرد تا به نسبت
در سنه پانصد و نود چهار بود که بزرگترین ملوک هند بود قصد بلاد اسلام کرد و بر شهاب الدین غوری که
که صاحب غزنه بود آمد و فریقین زیر کنار آب جون ملاقات اتفاق افتاد و ابن الاثیر گوید با هندیان هفتصد فیل
بوده و هزار هزار نفر لشکر داشتند پس هر دو فریق در مقاتله پای صبوری پا برجای میفشردند و آخر الامر شهاب
الدین غوری مظفر شد و هندیان بسیار کشته شدند و شهاب الدین غوری فیل را بگرفت و بسیاری را بکشت
و بسیاری را چنان شناختند که دندانهای خود را بطلا بسته و محکم کرده بود و شهاب الدین داخل بلاد ایشان شد
و چهل هزار بار مال از خزانه او بر داشت و بغزنه معاودت نمود و از جمله آن فیلها که شهاب الدین گرفته بود
فیلی بود سفید و کسی آن فیل را دید ابن خلکان در وفیات ذکر کرده الامثال گویند اَثْقَلُ مِنْ فِيلٍ و
أَشَدُّ مِنْ فِيلٍ وَأَعْجَبُ مِنْ خِلْقَةِ الْفِيلِ مرویست که در مجلس امام مالک بن انس جماعتی بودند که از و
علم اخذ میکردند و کسی آمد و گفت فیل آمده است پس آن جماعت بیرون رفتند تا فیل را ببینند مگر یحیی بن
یحیی لیثی اندلسی که بیرون نیامد و مالک او را گفت تو چرا بیرون نمیروی تا این خلق عجیب ببینی که در شهر تو
نبوده یحیی گفت از شهر خود بیامده ام که بینی آنکه نظر بر فیل در تو کنم و از تو علم فرا گیرم و نیامده ام که نگاه فیل کنم پس
مالک از و متعجب شد و او را عاقل اهل اندلس نام نهاد بعد از آن یحیی باندلس معاودت نمود و ریاست بدو رسید
و مذهب مالک را در آن شهرها شهرت داد و احسن روایات موطا روایت یحیی بن یحیی است و یحیی در نزد امرا معظم
بوده و مستجاب الدعوة بود و در سنه دویست و سی و چهار وفات یافت و در ظاهر قرطبه در مقبره ابن عباس
مدفون گشت و در نزد قبر او بجهت استسقا و طلب باران کنند و نظیر این حکایتست آنچه از ابو عاصم نبیل
که اسم او ضحاک بن مخلد بن ضحاکست اتفاق افتاده و آن چنانست که ابو عاصم در بصره بود و فیلی را در بصره
بیاورده بودند و مردم رفتند تا آنرا ببینند پس ابن جریج او را گفت تو چرا بیرون نرفتی که فیل را ببینی گفت من ترا عوض

شنیدم پس ابن جریج گفت تو نبیل استی پس چون نزد ابن جریج بیامد ابن جریج میگفت نبیل آمد و نبیل استاد بخاری
گویند بخاری گوید از ابو عاصم شنیدم که میگفت از آن وقت که شنیده ام غیبت حرام است احدی را غیبت
نکرده ام هرکه و یعنی [illegible] گویند انفع من الفیل الخواص هرکه از جهت کوشت فیل بیاشامد تا هفت روز
بخورد و اگر مرارهٔ آن برص را طلا کنند و یکنازند تا سه روز برص را زایل کند و اگر استخوان فیل را بر بچگان بیاویزند
خوفشان نماند و اگر عاج را که استخوان اوست بر درخت بندند بر دهد و چون درخت تاک را و زراعت و دود
با استخوان آن بخور دهند کرم بدان نزدیک نشود و اگر خانه که بپزد و آن باشد بدان دود دهند پشه نبود
و اگر نشان عاج را هر روز دو درهم با آب و انگبین بنوشند حفظش زیاده گردد و اگر زن عاقره آن را بنوشد تا هفت
روز بعد از آن با او مجامعت کند آبستن شود و اگر قطعه از پوست فیل را بر کسی بندند که تب ناقص داشته
باشد سلامتی یابد و اگر کسی که بدنش منشنج باشد بدان بخور دهد سالم شود و اگر سرگین آن را سوخته و با عسل محق
نمایند و ملک چشم را که موش بریزد بدان طلا نمایند موش بروید و دیگر نریزد و اگر زن بول آن را بنوشد و
نداند و بعد از آن با او مجامعت کند حامله نشود و نیز اگر سرگینش را بر زن بندند آبستن نشود تا آن سرگین با او
باشد و در هند بسیار است و باعث زوال بواسیر است الفیل فیل در خواب پادشاهی عجمی با هیبت و بلید القلب
و با شفقت و عالم بامور حرب و قتال است پس هرکه سوار شود و با آلت فیل کردد و بار او حکم کند بخدمت پادشاه
رسد و از او منزلت بیابد و زندگانی دراز در عزت و رفعت بگذراند و گویند که فیل در خواب مردی ضخیم عجمی است پس
هرکه سوار فیل شود و فیل او را مطیع باشد بر مردی عجمی و ضخیم و بخیل ظفر یابد و هرکه ببیند که در روز سوار فیل
شده زن خود را طلاق دهد زیرا که در ایام پیش در آن شهرها که فیل هستند چون کسی زن خود را طلاق گفتی و فیل
سوار شدی و دور کوچها بگردیدی تا مردم دانستندی که او زن خود را طلاق گفته است و هرکه از پادشاهان
در وقتی که با دشمن محاربه داشته باشد ببیند که بر فیل سوار شده هلاک گردد زیرا که حق تعالی فرموده الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل تا آخر سوره و هرکه با زنی سوار فیل شود دختر مردی عجم و ضخیم را بزنی بگیرد و اگر
تاجر باشد تجارتش عظیم شود و هرکه ببیند که فیل او را بکشت او را آفتی از جانب سلطان برسد و اگر مریض باشد
بمیرد و هرکه ببیند که فیل را بچراند با پادشاهان عجم ملاطفت کند و ایشان او را منقاد گردند و هرکه فیل بادهٔ او
بدو بخشد بر مردی عجم مسلط شود و از او نفعی بیابد و بعضی گویند فیل در خواب پادشاهی است کریم و لیکن الحاجت
و صاحب اراده و صبار پس هرکه ببیند که فیل او را بخرطوم بزد او را خیری رسد و هرکه ببیند که سوار فیل شده و دراز
ولایت بیابد و هرکه چیزی از سرگین آن برداشت غنی گردد و نیز بر قومی صالح دلالت کند و گویند هرکه فیل
ببیند بسختیها رسد و بعد از آن نجات یابد و نصاری گویند هرکه فیل را ببیند و بر آن سوار نشود باید که
یابد و با درستی بحج رسد و بعد از آن نجات یابد و هرکه ببیند در شهر خود فیلی که مقتول شده پادشاه آن شهر
بمیرد و یا کشته شود و هرکه فیلی را در غیر شهر خود ببیند در آن شهر فتنه ببیند بجهت قحط و تنگی و اگر فیل را در شهرها
ببیند که فیل در آن هست مردی از بزرگان را ببیند و اگر زن فیل را ببیند بهر صفت که باشد او را ببیند بی نیت
و فیل ماده تعبیرش بسال بلند مانند کاو و دیدن خروج فیل در شهری که در آن طاعون باشد دلیل خیر است
اهل شهر را و زوال طاعون از ایشان و چون سوار فیل شود در شهری که در آن بحر باشد سوار کشتی شود تتمه
غزالی رحمه الله و این بلبان و غیرهما مذکور نموده اند که ابو منصور بحج رفت در دار الندوه منزل گرفت و در هر سحر بیرون رفته

و طواف بیت الله را میفرمود پس یک شب در سحر بیرون رفت و بطواف مشغول بود در اثنای طواف از کوینده شنید
که میگفت اللهم انی اشکوا الیک ظهور البغی و الفساد فی الارض و ما یحول بین الحق و اهله من الطمع پس
منصور در روش خود هرولهٔ تمامی بکرد و بعد از آن بدار الندوه مراجعت نمود و صاحب شرطه گفت مردی در
طواف میکند که آن آواز بدو من آور پس صاحب شرطه رفت و مرد را در نزد رکن یمانی دید گفت امیر المؤمنین ترا می
طلبد و او را آورد و چون نزد منصور رسید منصور گفت چه چیز بود که حالا در نزد حق تعالی شکایت میکردی
از ظهور بغی و فساد در روی زمین و آنچه حایل شده در میان حق و اهل آن از طمع سوگند بخدای که گوش مرا پر
کردی از آنچه مرا مریض گردانید آن مرد گفت ای امیر المؤمنین آن کس که بسبب طمع در میان حق و اهل آن حایل شده
و بلاد الله بدو از بغی و فساد پر شده است تویی منصور گفت وای بر تو چگونه من صاحب طمع و حال آنکه صفرا
و بیضا در دو خزانهٔ من اند و ملوک روی زمین در قبضهٔ من اند آن مرد گفت سبحان الله هیچکس مانند تو صاحب
طمع هست تو را خدای تعالی امور مسلمانان و اموال ایشان گردانید و تو امر ایشان را مهمل گذاشته و مشغول بجمع
اموال ایشان شده و در میان خود و رعیت خود حجاب را از آجر و گچ بنا نهاده و حاجبان قرار داده با اسلحه و
اسباب و فرموده که کسی نزد تو نیاید مگر فلان و فلان که کسانی اند که ایشان را جهت نفس خود مستخلص ساخته و
بر رعایا ایشان را برگزیده و نفرمودی که مظلوم را بنزد تو رسانند و لخت و گرسنه و کسیکه او را دارایی مال حقوق است
بتو رسند و چون آنانکه ایشان را برای خود مستخلص گردانیده و ایشان را بر رعایا برگزیده که اموال را جمع کنی و گرد
نیاورند و چون ... آنانکه ... فقط گویند این مرد با خدای و رسول خدای خیانت کرده ما چرا با او خیانت نکنیم پس اجماع کنند که امور مردم را
بنزد تو نرسانند مگر آن اموری که خوش ایشان است پس ایشان در سلطنت با تو شریک شوند و از ایشان تو غافل
پس چون مظلوم بدر خانهٔ تو آید تواجنه که مردم را در در خانهٔ خود نگهداشته که نظر در مظالم مردمان کنند پس
اگر ظالم از دوستان تو باشد آن مرد ناظر در اخذ مظالم برای مظلوم علتهای بجا آورد و کار او را در تسویف
اندازد و از وقتی بوقتی حواله کند پس آن مظلوم جهد کند تا تو ظاهر شوی و فریاد کند در پیش تو و آنرا اورا
چنان که بزنند و چون سیاست کنند تا دیگران را عبرت باشد و دیگر احدی را نزد تو نیارد و در وقتی که من را بچین
و گروه بسیاری و معاملات که پیش از تو تعاقب بوده اند چون فریاد مظلومی بنزد ایشان رسیدی خود داد
او را دادندی و من ای امیر المؤمنین یک سفر بچین رفتم و دیدم که پادشاه چین کر شده و کی میکند و وزیران
او او را گفتندی ای پادشاه چه چیز ترا بگریه آورده خدای چشم ترا گریان کند گفت سوگند بخدای جهت مصیبتی که
بمن رسیده باشد نمی گریم بلکه از آن میگریم که هرگاه مظلومی در در خانهٔ فریاد کند آواز او را نشنوم پس اگر چه
گوش من رفته چشم مانده است ندا کنید در شهر که احدی لباس سرخ را نپوشد مگر مظلوم و در اول روز و آخر
روز سوار فیل میشد و در شهر میگردید شاید که کسی را لباس سرخ پوشیده ببیند و بداند که مظلوم
است و او را انصاف دهد ای امیر المؤمنین این مردی بود که شرک برای خدای عز و جل قرار میداد و رافت او
بمشرکان از بخل نفسش غلبه کرده بود و چگونه رافت تو بر مؤمنان بر شح و بخل نفست غلبه نکند و حال آنکه
تو ایمان بیگانگی خدای داری و بعموزادهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم میباشی ای امیر المؤمنین اموال را جمع
نمیکنی مگر برای یکی از این سه چیز اگر بگویی که اموال را برای اولاد جمع میکنم چه مصرف که خدای تعالی نمود که طفل چون از
شکم مادر بیرون آمد و او را در روی زمین مال نیست پس خدای عز و جل با او لطف کند و مردمان را بر وی مهربان کند

تا با او رافت ورحمت آورند و آنچه که مردمان داوند لنا ... وتو سطی نبستی بلکه خدا بنا سطی بیاشد
واگر بگوئی که آنرا برای مصیبتی جمع کنم حق تعالی نادر ملوک که پیش از تو بوده‌اند مصیبت بود و آنچه را که اموال قد جمع
جمع نموده بودند قضا وقدر از ایشان باز نداشت واگر گوئی که آنرا برای حالتی ومنزلتی جمع کنم که از این حالت بلندتر
که در آن میباشی بالاتر باشد سوگند بخدای مافوق این منزلت تو منزلتی نیست بلکه منزلتی که بدان نمی‌رسی مگر بعمل نیکو پس
منصور گریه بسیار کرد بعد از آن گفت میدانم که علما از من گریخته‌اند وبندگان خدای بنزد من نشوند و
صالحان بنزد من نیایند آن مرد گفت ای امیرالمؤمنین در را بگشای وحجاب را دور کن وانتقام مظلوم بکش ومال را از
آنجا بگیر که حلال وطیب باشد وآنرا بموافق حق وعدل تقسیم کن من ضامن شوم آن کس که از تو گریخته بنزد تو
معاودت نماید منصور گفت من بعد انشاء الله چنان کنم ودر این اثنا موذنان اذان گفتند ومنصور نماز کرد ودر
بعد از نماز چون آن مرد را طلبید نیافت صاحب شرطه را گفت آن مرد را برای من حاضر گردان وصاحب شرطه گفت
اگر تو نیافتی مرا گردن زدن توهم بجهت است بعد از آن از تو ... که با آن بود که اعدی بیرون
آورد وگفت این بگیر که در آن دعای فرج است هرکه در صباح آنرا بخواند ودر آن روز بمیرد شهید محسوب است
وهرکه آنرا در شام بخواند ودر آن شب بمیرد شهید بمیرد وفضل عظیم وثواب جزیل را برای آن ذکر نمود پس صاحب شرطه
آنرا بنزد منصور آورد وچون منصور او را دید گفت وای بر تو که تو سحر میدانی گفت نه سوگند بخدای یا امیرالمؤمنین
بعد از آن قصه دعا را حکایت نمود ومنصور فرمود تا آنرا نقل وکتابت نمودند وهزار دینار بصاحب شرطه بخشید
وآن اینست اَللّٰهُمَّ كَمَا لَطُفْتَ فِي عَظَمَتِكَ دُونَ اللُّطَفَاءِ وَعَلَوْتَ بِعَظَمَتِكَ عَلَى الْعُظَمَاءِ وَ
عَلِمْتَ مَا تَحْتَ أَرْضِكَ كَعِلْمِكَ بِمَا فَوْقَ عَرْشِكَ فَكَانَتْ وَسَاوِسُ الصُّدُورِ كَالْعَلَانِيَةِ عِنْدَكَ وَعَلَانِيَةُ
الْقَوْلِ كَالسِّرِّ فِي عِلْمِكَ فَانْقَادَ كُلُّ شَيْءٍ لِعَظَمَتِكَ وَخَضَعَ كُلُّ ذِي سُلْطَانٍ لِسُلْطَانِكَ وَصَارَ أَمْرُ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كُلُّهُ بِيَدِكَ اجْعَلْ لِي مِنْ كُلِّ هَمٍّ وَغَمٍّ أَصْبَحْتُ أَوْ أَمْسَيْتُ فِيهِ فَرَجًا وَمَخْرَجًا اللّٰهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ
عَنْ ذُنُوبِي وَتَجَاوُزَكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَسَتْرَكَ عَلَى قَبِيحِ عَمَلِي أَطْمَعَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ مِمَّا
قَصَّرْتُ أَدْعُوكَ آمِنًا وَأَسْأَلُكَ مُسْتَأْنِسًا وَإِنَّكَ الْمُحْسِنُ إِلَيَّ وَإِنِّي الْمُسِيءُ إِلَى نَفْسِي فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ تَتَوَدَّدُ إِلَيَّ
بِنِعْمَتِكَ وَأَتَبَغَّضُ إِلَيْكَ بِالْمَعَاصِي وَلَكِنَّ الثِّقَةَ بِكَ حَمَلَتْنِي عَلَى الْجُرْأَةِ عَلَيْكَ فَعُدِ اللّٰهُمَّ بِفَضْلِكَ
وَإِحْسَانِكَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ومرویست که آن مرد خضر علیه السلام بوده **القبره** طایری
است شبیه بعقاب چون از سرما بترسد بجنوب رود وجاحظ گفته که ابن سبع گوید ... ساعات را گویند وگویند
لَقِيتُهُ الْقُبَيْرَةَ بَعْدَ الْقُبَيْرَةِ یعنی الحین بعد الحین واکثر هند الف ولام را از آن حذف کنند وگویند لقیته
قبیره وچون این طایر وقتی بجنوب رود ووقتی دیگر از آنجا بجای دیگر رود بدین اسم موسوم شده است ابو
فراس کنیه شیر است وابو فراس نیز برادر سیف الدوله بن حمدان است واو ملکی جلیل وشاعری
نیکو بوده تا غایتی که گفته‌اند بُدِئَ الشِّعْرُ بِمَلِكٍ وَخُتِمَ بِمَلِكٍ یعنی شعر بامرء القیس شروع کرده وبابوفراس ختم شد
ونظیر این قول است بُدِئَتِ الرَّسَائِلُ بِعَبْدِ الْحَمِيدِ وَخُتِمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ وبالله التوفیق والاستعانة تمت

باب حرف القاف

القادحه القادح کرم است گویند قَدَحَ الدُّودُ فِي الْأَسْنَانِ وَالشَّجَرِ قَدْحًا **القاره** خرس را گویند **القاریه**
طایریست باکوتاه کردن دراز پشت سبز عرب آنرا دوست دارند وبدان تیمن کنند ومردم سخی را بدان تشبیه کنند

شاعر گوید **شعر** أَمِنْ تَرْجِيعِ قَارِيَةٍ تَرَكْتُمْ سَبَايَاكُمْ وَأُبْتُمْ بِالْعَنَاقِ ابن الاعرابی گوید معنی این بیت آنست که شما ...
چون ترجیع آواز این طیر را شنیدید سبایای خود را گذاشتید وغایب وناامید بازگشتید وجمع آن قواری است و...
آنرا ... در شرح گوید عرب بقواری تیمن وتشائم کنند وسبب تیمن بدان آنکه آمدن او مژده
است بباران چنانکه ... نابغه جعدی گوید **شعر** لَا زَالَ يَسْقِيهَا وَيَسْقِي بِلَادَهَا مِنَ الْمُزْنِ رَعَّافٌ
يَسُوقُ الْقَوَارِيَا وسبب تشائم بدان آنکه چون کسی بجای آمد ... ایشان باشد از باران بترسند و
مراجعت نمایند وابن سیده گوید قاریه طیری است سبز عرب آنرا دوست دارند ومردم سخی را بدان تشبیه کنند
زیرا که اعلام کننده است وبعضی گفته‌اند که از این است قول حضرت که فرموده النَّاسُ قَوَارِيُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ
یعنی مردمان شاهدان حق تعالی‌اند در زمین زیرا که حق تعالی بعضی از ایشان عالم باحوال بعضی میباشند وچون برای
کسی شهادت دهند بخیر وبا شر بر او وبا برای او ثابت شود وقواری جمع قاریات وآن جمع است شاذ ومن میگوید
دلالت بر این معنی کند آنکه بعضی گفته‌اند قول حضرت صلی الله علیه وسلم أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ **الحکم**
حلال است زیرا که عرب آنرا میخوردند ونیز در کتاب صحیح گفته‌اند که کبوتر را فدیه باید داد بگوسفند ومادون حمام
از قواری وغیرها بقیمت فدیه باید داد واین تصحیح است با آنکه قاری از حمام نیست ولیکن کلام اهل لغت
بعین ساعد نکند ابن السکیت گوید در اصلاح المنطق که قواری طیوری اند سبز وایشان را ترجیع است وتفسیر
هدیر کبوتر بترجیع بگذشت وبعضی گفته‌اند که عب حمام در عب یعنی خوردن آب ... با حمام شریک‌اند پس
چون چنین باشد اعتبار به عب نیست بلکه اعتبار بهدیر است که معنی ترجیع است پس ... قاری ... گوسفند
باشد وباید بگوسفند را در فدیه ... داد ... قیمت مانند سایر کبوتران ونظر در این تعارض بخالف است **القاق**
طایری است آبی گردن دراز وحلال است **القاقم** دابه‌ایست شبیه بسنجاب لیکن مزاج او از آن سردتر وترتر
ولهذا او سفیدتر است وجلدش جلد فنک میماند ... از سنجاب بیشتر است وحلال است زیرا که از طیبات است
القانب گرگ را گویند **القاونه** طایریست که آشیان در کنار دریا سازد وتخم خود را تا هفت روز در دریا
حضانت کند ودر روز هفتم بچه از آن بیرون آورد وبعد از آن تا هفت روز ... سازد
ودریا بدان تیمن کنند ... که آنرا بینند وتیقن کنند بطیب وقت وحلول اوان سفر وگویند حق تعالی
بدان سبب بحر را ... در وقت زمستان از بیضه این طایر باز دارد که با ... خود در پیری ... کند
دیگر چون والدین پیر شوند قوت ... ایشان ... ایشان خدمت کنند تا آنگاه که بمیرند وتخم ...
که معروفست از این طایر بگیرند وآن بیضه را محکم کرده‌اند و... را تحلیل برد ودر مفردات آمده که در بعضی
... معروف است واز بلاد ... آنرا ... گویند که آنرا از میوه درختی بیرون آورند که ...
... است ودر ... آنرا ... نماید ... واورام بارده را واوجاع اعصاب را نافع است
القبج کبک را گویند وقبج اسم جنس است که بر مذکر ومؤنث آنرا اطلاق کنند ویعقوب بکبک نر مختص است
... ماده ... یوم نر وضرب ... نر وظلیم بنعامه نر ویعسوب بنحل نر ... ابن سیده ...
وکراع المجرد گوید قبج فارسی است ومعرب شده زیرا که قاف وجیم وقاف وکاف در یک کلمه در کلام عرب جمع نشوند
مانند جوالق وجلق وقبج وکیلجه که کیله است ... ابناء ... کبک مانند فروج از بیضه بیرون آید بعضی
با پر بیرون آید وکبک مؤنث بازده تخم را کند ومذکر کبک موصوفست بتنوع جماع مانند خروس وگنجشک وبط

نوبت جماع بیضها نهاد کند و مهر را بشکند تا نوبت بیضات آنها مشغول بشود و نوبت کبک دو وقت بیضه کردن
گریزد و خود را از نر پنهان سازد بعلت آنکه جوجه را بسیار دوست دارد چون او بگریزد و بعد کراشان بعضی بعضی را
کشند مصباح از ایشان بلند شود و بعد از آن دو تا آورد ایشان رفع کم زود تن افتد و با اجتماع کند و کبک آواز خود
با نوع مختلف تغییر دهد بقدر احتیاج شود و پانزده سال عمر کند و از جمله عجایبات آنکه قزوینی گوید چون صیاد
قصد کبک را کند کبک سر خود را در زیر برف پنهان سازد و چنان پندارد که صیاد او را نمی بیند و مذکر ایشان
غیرت بر گوشت خود بسیار است و گوشت ایشان از دلیجه مذکر آبستن شود و بهتر ایشان غنا و آواز خوش دارد و
دارند و بسا باشد که در وقت شنیدن آواز خوش در آشیان خود قرار گیرند و صیاد او را بگیرد الحکم
حلال است زیرا که از طیبات است الخواص عبد الملک بن زهر گوید هر گاه زهره کبک با کحل النافع بیند در دل
آن را نافع آید و اگر آن را با مانند آن مخلوط سازند و در چشم کشند شب کوری را بیرون و پیه کبک بر سکته فقوه را
نافع است اگر بیان سعوط کنند سالم گردد و اگر آن خود را با مرض بکند و بوی ایشان بیابند تا آن را بخورند
مست شوند و اشیا از طلب توان گرفت القبّره تشدید بای موحده واحدها و قبرات جوهری گوید
قبره نیز آمده چنانکه عامه گویند و بطلیوسی گوید قبّره با اثبات نون آمده است و این لغتی است فصیح و آن نوعی
از طیور و حجره می باشد و کنیت مذکر او ابو صابر و ابو الهیثم است و کنیت مونث ام القلقل طرفه گوید صیاد دامی نهاده
گوید شعر يا لكِ من قُبَّرةٍ بمعمرِ * خلا لكِ الجوُّ فبيضي واصفري * قد رُفِعَ الفخُّ فماذا تحذري
ونقّري ما شئتِ أن تنقّري * قد ذهب الصيّادُ عنكِ فابشري * لا بدّ من أخذكِ يوماً فاحذري
سبب در گفتن این شعرها آنست که طرفه روزی با عم خود بسفر رفت و در آن اوان هفت ساله بود پس
بر آبی نزول کردند و طرفه دامی آورد و آن را برای قبرها نصب کرد و همه روز آنجا ماند و هیچ نگرفت بعد از آن
دام خود را برداشت و نزد عم خود مراجعت نمود و از آنجا رحلت نمودند و طرفه دید که قبرها دانه را که بر خیند
آن را برچینند و طرفه این شعرها گفت ابو عمرو گوید مراجعی در این بیت کنادی وله بیا است و نون را از
فاحذری حذف نموده تا قافیه اش درست آید و باعلت التقاء الساکنین آن را حذف نموده ابو عبیده گوید
مروی است که ابن عباس ابن الزبیر را گفت در آن اوان که حسین علیه السلام بجانب عراق بیرون آمد خلا لك الجو
فبيضي واصفري و طرفه را با عمرو بن هند قصه عجیبی است و آن اینست که امرء القیس جد او و متلمس دو کتابت
نوشت و عمرو را عمرو هند مرتین گویند و عمرو بن تمیم و حنک نموده و عرب او را مضرط الحجاره گفتندی و از او بسیار
ترسیدندی سهیلی گوید آن عمرو بن منذر بن ماء السماء است و هند مادر او است و منذر را بعلت جمالی که داشت
ابن ماء السماء گفتندی و آن منذر بن اسود است و موصوف بمحرق است زیرا که شهری را که اسم آن ملهم بود در
نزد یمامه سوخت و بعضی گویند زیرا که صد نفر از بنی تمیم را سوخت و پنجاه و سه سال سلطنت نمود و طرفه غلامی بازیگر
بود و روزی پیش عمرو بیکی براه رفت و عمرو بر وی نظر کرد چنان نظری که نزدیک بود طرفه را از مجلس بیرون انداخت
و چون برخواستند متلمس طرفه را گفت که من از آن نظر که عمرو بر تو کرد از آن ترسیدم طرفه گفت چنین مگو بعد از آن عمرو
دو نامه برای ایشان بمکعبر که عامل او بود بحرین و عمان نوشت و ایشان هر دو نامه بگرفتند و رفتند
تا زمینی که نزدیک حیره است رسیده بودند و در آنجا شیخی را دیدند که ... می خورد و بران می کرد و
نیش ... متلمس گفت سوگند بخدای شیخی از تو احمق تر و ضعیف عقل تر ندیده ام شیخ گفت چه دیدی از من

دیدی گفت و از ... میکنی و نان بمیخوری و تیز می کشی شیخ گفت من پلید را از خود دور میکنم و پاکیزه را بخورم و
دشمن را میکشم ولیکن تو از من احمق تری که مرگ خود را برداشته و نمی دانی که در آن چیست پس متلمس
کودکی از اهل حیره را دید و گفت آیا خط میدانی و غلامی از اهل حیره را دید که نهر خود در آب میداد او را گفتم این غلام
خواند گفت آری گفتا این نامه را بخوان و غلام نامه را بخواند و در آن نوشته بود باسمک اللهم من عمرو بن هند
الی المکعبر إذا أتاك كتابي هذا مع المتلمس فاقطع يديه ورجليه وادفنه حياً پس متلمس نامه را
در نهر حیره انداخت و گفت ای طرفه نامه تو نیز چنین نوشته شده است طرفه گفت چنین نیست و لی من
چنین نوشته اند بعد از آن طرفه نزد مکعبر آمد و مکعبر دو دست و هر دو پای او را ببرید و زنده گور کرد و
ذلک کردن بصحیفه متلمس مثل زدند برای کسی که در هلاک خود سعی نماید و از آن آگاه شود و حذر نکند و در
باب کاف در ذکر آن اشاره برای قصه نیز بکنیم و سبب سوزانیدن عمرو بن هند بنی تمیم را چنانکه فقیهی
و مرد گویند آن بود که عمرو را برادری بود اسعد نام و در نزد خادم شیر خورده بود پس روزی غاشیه ... انگشت
و او قوی نبیذ بود و شتران سوید بن ربیعه تمیمی کشت و کره از آنجا بخورد و سوید او را بخیی
زد و بکشت و چون عمرو خبر یافت که برادر او کشته شد سوگند خورد که صد نفر از ایشان را بسوزاند پس
نود و نه نفر از ایشان را بگرفت و در آتش انداخت بعد از آن خواست که سوگند خود را که گفته بود بجای آورد
یعنی صد نفر را تمام کند و آن پیرزن گفت آیا جوانی نیست که بعوض خود فدا نمایی پس عجوزه را بعوضه بعد از آن
گفت هیهات حانان که شده اند یعنی وافد البراجم که دنبی بوی گوشت بشنید و گمان برد که طعامی
ساخته اند پس بسوی ملک رفت و ملک او را نزد بیرون برد و بیروزن گفت تو کیستی گفت من وافد البراجم
پس باشتر ملک گفت إن الشقي وافد البراجم و این قول ضرب المثل شد بعد از آن ملک فرمود تا او را در آتش
انداختند و ابن درید در مقصوره خود بر این قول اشاره فرموده است که شعر ثم ابن هند باشرت نيرانه
يوم أوارات تميماً بالصلا * و اوارات موضعی است و احد آن اواره است و تمیم قبیله ایست و صلا روشنی
آتش است و قبره عبادی دیک و یخ را نیز منقار است و این نوع از عصفور را فائده قلب بسیار است و طبعش
چنانست که از آواز صیحه کنندگان نترسد و بسا باشد که سنگ برای او اندازند و او سنگ انداز را استهزا نماید
و خود را بزمین بچسباند تا سنگ از او در گذرد و بدین سبب غالبا گرفته شود و گفته است زیرا که او
کینه خیزد و خشم گیرد و بر هدف زدن آن صبر نماید تا او را بزند و قبره آشیان خود همه جهت که با انسان الفت دارد
در کنار جاده درست کند امام حافظ ابو بکر خطیب بغدادی از داود بن ابی هند روایت کند که مردی قبره را صید
کرد و قبره گفت چه خواهی با من کرد صیاد گفت خواهم که ترا ذبح نمایم و بخورم قبره گفت سوگند بخدای که من ترا
از بیماری سیر نکنم ولکن سه خصلت ترا بیاموزم که آنها ترا از خوردن من بهتر است یکی از آنها ترا تعلیم
کنم در حالتی که بر دست تو باشم و ثانی را تعلیم کنم در حالتی که بر درخت باشم و سیم را تو تعلیم کنم که من در کوه
باشم بعد از آن بر دست صیاد صیاد گفت بچیزی که از تو فوت شود تاسف مخور و صیاد او را رها کرد و چون بر
درخت نشست گفت اعتبار مکن بدانچه که ممکن نشود و بعد از آن بر کوه رفت و گفت ای بدبخت اگر تو مرا
ذبح مینمودی در حوصله من دو در یافتی که وزن آن بیست درهم است پس صیاد دندان تاسف دست خود را
بگزید و گفت خصلت سیم را بگو قبره گفت آن دو را فراموش کردی چگونه ثالث را تو تعلیم کنم گفت چگونه

آنرا او لوش کردم گفت تو انگشتم و چیزی که او نوعوت شود تا سف مخوری که بر بها کردن من تاسف خوردی و تو
گفتم که امیدا مکن بدان چیزکه ممکن نشود و تو اعتبار کردی زیرا که اگر همه استخوان و پرها و گوشت مرا جمع کنی
بیست مثقال وزن ندارد چگونه در حوصلهٔ من دری باشد که بیست مثقال وزن داشته باشد و قشیری در رساله
خوانده ذو النون مصری حکایت کند که از ذو النون پرسیدند سبب توبه چه بود گفت از مصر بیرون آمدم
بجانب بعضی از دهات و در بیابان بخواب شدم بعد از آن که چشم را گشودم قبره کوری را دیدم که از آشیان خود
فرو افتاد و بر زمین افتاد و از زمین دو ظرف بیرون آمد یکی از طلا و یکی از نقره و در یکی از ایشان کنجد بود و در دیگری
آب پس آن قبره از این دانه میخورد و از آن آب می آشامید و من آنرا دیدم توبه کردم و ملازم درگاه حق تعالی شدم
تا مرا قبول فرمود الحکم حلالست و در قتل آن بر محرم جزا واجبست الخواص گوشتش شکم را
بند دهد و در باه زیاد کند و مخصوص بر جنبانت و هرگاه سرگین او را به آب دهن آدمی بخیسانند و بر ثالیل طلا
کنند ثالیل را ببرد و چون زن مرد خود را مکروه دارد مرد ذکر خود را بشحم آن بیالاید و با او جماع کند او را دوست
دارد خاتمه قبره بضم قاف و فتح با جد سیبویه عمرو بن عثمان بن قنبر است و سیبویه لقب وی است
و لفظ فارسی معنایش بوی سیب است قنبر بضم قاف و با جد ابراهیم بن علی بن قنبر بغدادیست و نیز
جد ابی الفتح محمد بن احمد بن قنبر بزاز و غیر ایشانست و قنبر بفتح قاف و با ابو الشعثاست که از ابن عباس و
غیره روایت کرده چنانکه ابن حبان در ثقات گفته و قنبر مولای علی بن ابی طالب است ابو حاتم گوید از علی بن ابی طالب
رضی الله عنه روایت کرده مجاهیل و موید شیخ ابو اسحق در مهذب در کتاب القضا گوید امام را مکروه نیست
که حاجب قول بدهد زیرا که یرفا حاجب عمر بن خطاب است و حسن حاجب عثمان و قنبر حاجب علی رضی الله عنهم
بوده محمد بن سماک گوید هر که مردمان را بشناسد با ایشان مدارا کند و هر که ایشان را نشناسد مجادله کند و
سر همه مدارات ترک مجادلات است گویند ابو یوسف یعقوب بن السکیت روزی با متوکل نشسته بود و ابو یوسف
معلم اولاد متوکل بود پس معتز و مؤید پسران متوکل بیامدند متوکل گفت این دو ولد من کدام دوست
داری یا حسن و حسین را ابو یوسف گفت سوگند بخدای که قنبر خادم علی بهتر است از تو و از هر دو پسر تو
پس متوکل اتراک را گفت که زبانش را از قفایش بیرون آورید و ایشان چنان کردند و او در شب دوشنبه پنجم
شهر رجب در سنه دویست و چهل و چهار وفات یافت بعد از آن متوکل برای پسر ابو یوسف ده هزار درهم
فرستاد و گفت این دیت پدر تو است و از عجایبات بود آنکه چند روز پیش از آن بجهت تعلیم پسران متوکل این شعر
گفته شعر يصاب الفتى من عثرة بلسانه * وليس يصاب المرء من عثرة الرجل * فعثرته بالقول
تذهب رأسه * وعثرته بالرجل تبرا على مهل * و نیز از اشعار اوست شعر اذا اشتملت على اليأس
القلوب * وضاق لما به الصدر الرحيب * واوطنت المكاره واستقرت * وارست في اماكنها
الخطوب * ولم تر لانكشاف الضر وجها * ولا اغنى بحيلته الاريب * اتاك على قنوط منك غوث
يمن به اللطيف المستجيب * وكل الحادثات اذا تناهت * فموصول بها فرج قريب * و پدرش از آن
جهت معروف بسکیت که بسیار سکوت کردی و هر لفظی که بر وزن فعیل یا فعلیل باشد مکسور الاول
است و ابن السکیت در لغت امام بوده و نقل غریب بسیار کردی و او را تصانیف بسیار است القبح
طایریست مانند عصفور و در نزد سوراخ او ملح بسیار است و چون مترسد و با سنگ برای او بیندازند در سوراخ

خود

خود ستفیج کرده یعنی داخل کرده القبیط طایریست القنبع کوتاهست که چوب را خورد ابن قتیبه نوعی است از آن
که سلیم و سالم بماند و گویند که مذکر او نغر است و نیز بروجهی است حجد و بعد از آن بچه ابو قرة ابلیس نجاکم
ابن سیده و غیره گویند القذان کیک را گویند چنانکه ابن سیده گوید و غیر ابن سیده گوید دابه ایست قریب بکیک
و آدمی را گزد و اجز گوید شعر يا ابتا ارقني القذان * فالنوم لا تطعمه العينان * ابو حاتم در کتاب الطير گوید
گفته اند قذان در بلاد بسیار موجود شود و مردمان آنرا دم گویند القراد کنه را گویند عرب گویند قرد بعیرک
یعنی کنه را از شتر خود بکن و محیی در محکم آن گذشت و من گویم که بمذهب ما قتل آن مستحب است در حرام و
غیر حرام و عبدوی گوید در نزد ما محرم را جایز است که کنه از شتر خود بکند و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن زید
و عطا رضی الله عنهم و احمد و اسحق و اصحاب رای چنین گفته اند و مالک آنرا مکروه دانسته و مرویست که سعید بن المسیب
گفته که اگر محرم کنه را بکشد باید یک خرما و دو خرما تصدق کند ابن المنذر گوید من قایل بدانم تو میرم و در قصیده
کعب بن زهیر آمده شعر يمشي القراد عليها ثم يزلقه * منها لبان واقراب زهاليل * لبان سینه را گویند
و اقراب تهیگاه را گویند و زهالیل صاف و املس را گویند و در حدیث جمل آمده که محمد صلی الله علیه و سلم
بیثرب نازل شد و بر شما کینه کرده و شما او را دور انداختید مانند دور انداختن قراد از گوش یعنی از مکه او را
بیرون کرده بیرون کردن تمام زیرا که کندن قراد از اعضای قلع وارست بالکلیه و گوش خفیف ترین اعضا است
و دیگری مو بلکه بیشتر آن مو ندارد نصیب کندن کنه از آن ابلغ تر است از سایر اعضا الامثال گویند اسمع من
قراد زیرا که آواز سم شتر را در مسافت یک روز بشنود و بجانب آن حرکت کند و ابو زیاد اعرابی گوید بسیار مردمان از
دیار خود در بادیه بسیار رحلت نموده اند و آنرا خالی نموده اند و قرادها در اعطان شتران باکنده بوده و شده اند آنگاه
ده سال تا بیست سال بدانجا معاودت نموده اند و کسی دیگر نیز بدانجا نزول نکرده است و بعد از آن چون بدانجا
مراجعت نموده اند قرادها زنده را در آن یافته اند و آن قرادها چون بوی شتران شنیده پیش از رسیدن شتران بدانجا
در حرکت آمده خود را بشتر رسانیده و بدین سبب عرب گویند اعمر من قراد و هم عرب گویند عرب قراد مقصد سال
عمر کند و این از اکاذیب عجیبه است زیرا که سبب انتشار از وای سخن را گفته است و قراد در خواب دلالت بر اعدا و
حسودان کند و اگر در خواب ببیند که دلم در و بسیار منتشر شده اعدا را ببیند القرد حیوانیست معروف بوزنیه
و جمع آن قرود است و قردة نیز جمع شود و مؤنث را قرده خوانند بسکون را و جمع آن قرد است بکسر قاف و فتح
را مانند قربه و قرب و کنیه آن ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف و ابو زنه و ابو قشه است و آن حیوانیست قبیح
و ملیح و زیرک و سریع الفهم صنعت را تواند آموخت گویند پادشاهی از یمن قردی خیاط را بهدیه برای متوکل
فرستاد و با قردی دیگر که نجار بود و اهل یمن قرد را بجهت خود تعلیم کنند چنانکه بقال و قصاب آنرا بحفظ
دکان تعلیم کنند تا صاحبش باز آید و آنرا سرقت تعلیم و دزدی کند و شیخان از قاضی حسین نقل نموده اند که
گفته اگر قرد را تعلیم کند بدخول خانه و بیرون آوردن چیز و بعد از آن خانه را نقب زنند و قرد را روانه کنند
تا چیزی را از آن بیرون آورد و باید که صاحبش را دست ببرند زیرا که حیوانات را اختیار است و بغوی در تهذیب نا
نقل نموده که کوتری قردی را بر خود تمکین و تسلط داد تا قرد او را وطی کرد و آن زن بعد بر او جیست مانند
کسی که بهایم را وطی کند بنابر قول اصح و در نزد قول باید آن زن را حد زنند و بنا بر قولی دیگر بیانی آنرا کشت
فایده ابن عباس و عکرمه در تفسیر قوله تعالی الذی احسن کل شیء خلقه گفته اند ای اتقنه گویند که قرد

حسن بنیت متقن و محکم است بر جمیع مخلوقات حسن اند هرچند که در حسن تفاوت دارند چنانکه حق تعالی فرماید
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و قرده از یک شکم ده و دوازده بچه بزاید و مذکر و مؤنث بر صورت بسیاری
از حیوان در غالب مشابه با ایشان است که بخندد و بگرید و بنشیند و حکایت کند و چیزی را بدست خود خورد
و اصابع و انامل و اظفار دارد و تصحیح و تعلیم را قبول کند و با انسان انس گیرد و چون در آب افتد مانند انسان
که شنا نداند غرق شود و بر عادت خود بر چهار قوایم رود و زمانی اندک بر دو پا تواند رفت و بعضی اسفل
او را مو هست و سایر حیوانات را نیست و با غیر جفت خود که جفت شود و بر مؤنث خود غیور است و ایذاء فضلت
انتقام انسان است و چون شبق او زیاده شود بدهان خود استمنا کند و مؤنث ایشان مانند زنان حامله شود
و طمث بیند و ایشان را عادت چنان است که چون خواهند بخوابند یکجا جمع شوند و بخوابند تا همه یک سطر شوند و چون بر ایشان
تمکن کرد اولین ایشان از طرف چپ برخیزد و بنشیند و صیحه کند و بجانب راست او رود و بخوابد پس آنکه در جنب او بوده بر
خیزد و بماند او بنشیند و صیحه کند و همچنین تا آخرین ایشان در یک شب چند نوبت چنین کنند پس بنا بر این سبب
در یک زمین بخوابند و بعضی در یک زمین دیگر [illegible] نیز ذکر بعضی نموده‌اند قردی بود که از ابو یعقوب در آنکوش عادت داده بودند
بدان حمار را [illegible] سیاقه میکرد و میرسید و در این باب میگوید شعر مَنْ يَبْلُغِ الْقِرْدَةَ الَّذِي سُخِّرَتْ بِهِ هَوَادَةَ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُهُ تَعَلَّقَتْ [illegible] أَنْ تَكْتُمَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا أَنْ هَلَكَتْ ضَمَانُ و ابن عدی در کامل از
احمد بن طاهر بن حرمله بن یحیی روایت کند که گفت در رمله قردی پخته گر دیدیم و چون خواستی که دم بر آتش
بدمد اشاره بمردی کردی تا او را [illegible] و نیز در کامل ابن عدی در ترجمه یوسف بن محمد بن المنکدر از جابر رضی الله
عنه آورده که گفت چون حضرت صلی الله علیه و سلم قرد را دیدی در سجده رفتی و این سخن را نسبت داده بنص از
کتاب ضعفاست و نیز در مسند [illegible] در ترجمه هشام بن اسمعیل آمده که هشام از ابی قتیل روایت کند که معویه بر منبر
رفت در روز جمعه و در خطبه گفت أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُنَا وَالْفَيْءُ فَيْئُنَا مَنْ شِئْنَا أَعْطَيْنَاهُ وَمَنْ شِئْنَا مَنَعْنَاهُ
پس هیچکس او را جواب نگفت و در جمعه دوم نیز چنین گفت و باز هیچکس او را جواب نداد و در جمعه سیم نیز چنین
گفت و باز هیچکس او را جواب نداد مردی برخاست و گفت ای معویه مال مال ما است و فیء فیء ما است هرکه
در میان ما و آن حایل گردد شمشیر خود را [illegible] و خدا تعالی محاکمه بریم معویه از منبر فرود آمد و فرستاد تا آن مرد را
آوردند و مردمان گفتند آن مرد هلاک شد پس معویه در حصار بگشود و مردمان نزد او رفتند و دیدند آن مرد با
معویه بر سریر نشسته است پس معویه گفت ای مردمان این مرد مرا احیا کرد خدا تعالی او را احیا کرداد از آنکه از حضرت
شنیدم [illegible] بود شنیده باشد که بعد از من امرا باشند بگویند و کسی ایشان را رد نکند و این امت بر و در آتش
روند مانند بوزینه در رفتن [illegible] و من اول جمعه این سخن گفتم و کسی آن را بر من رد نکرد و من ترسیدم که از آن امت
باشم بعد از آن دوم گفتم و کسی آن را بر من رد نکرد و من در نفس خود گفتم که من از آن امت میباشم و
بعد از آن که در جمعه سیم گفتم این مرد برخاست و آن را بر من رد کرد پس مرا احیا کرد خدا تعالی او را احیا کرداناد
و من امیدوار شدم که خدا تعالی مرا از آن طایفه بیرون کند بعد از آن چیزی بدو بخشید و جایزه بدو داد
و ابن سبع حافظ در شفاء الصدور نیز چنین روایت کرده و طبرانی نیز در معجم اوسط و کبیر خود چنین روایت کرده
و حافظ ابو یعلی موصلی نیز چنین روایت کرده و روات او ثقاة اند و [illegible] امام احمد از ابی صالح از ابی هریره
روایت کند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مردی خمر با خود در کشتی بآب آمیخته بود تا آن را بفروشد و با او

قردی بود و چون آن مرد خمر را فروختی اول آن را با آب آمیخته کردی و بعد از آن فروختی پس آن قرد کیسه او را برداشت
و بر سر کشتی رفت یک دینار از آن در بحر انداخت و یک دینار در کشتی تا آنکه آن را دو قسمت کرد و بیهقی هم این معنی
حدیث را از ابی هریره روایت کرده و بیکی از شعرا [illegible] را گفته که با ابو هریره و بعضی بگذشت که لبن را
برداشته بود و آن را با آب مخلوط ساخته او گفت چگونه باشد حال تو چون در روز قیامت ترا گویند که شیر را
از آب جدا کن و حدیثی که در این باب متعلق است در باب همزه در اسم صالح بگذشت فانظر [illegible] حاکم در
مستدرک از عاصم [illegible] از شافعی رضی الله عنه از یحیی بن سلیم از ابن جریج از عکرمه روایت کند که گفت نزد
ابن عباس رفتم در حالتی که مصحف میخواند پیش او و [illegible] میگریست گفتم فدای تو شوم چه چیز
ترا بگریه آورده گفت این آیه که وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ گفت آن
قریه ایله بود [illegible] که در آن یهودیان بودند و خدا تعالی صید ماهی را در روز شنبه
بر ایشان حرام ساخته بود پس ماهیان در روز شنبه [illegible] میآمدند [illegible] مانند شتر [illegible] و در روز
غیر شنبه ایشان ماهیان را نمی یافتند مگر یکی یکی به مشقت تمام بعد از آن یکی از ایشان ماهی را در روز
شنبه بگرفت و آن را در ساحل دریا ببست و در آب آن را بگذاشت چون روز یکشنبه آمد آن را بیرون آورد و
بخورد پس اهل بیت او چنین کردند و ماهی را چنین بگرفتند و بریان کردند و همسایگان او بوی بریان شنیدند
ایشان هم مثل ایشان ماهیان را میگرفتند تا اینکه این عمل در میان ایشان شایع شد پس سه فرقه شدند
فرقه بدین طور ماهیان را گرفته میخوردند و فرقه از آن نهی کرده و فرقه گفتند لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ
الایه و آن فرقه که از آن نهی کردند گفتند آن فرقه دیگر را که ما شما را از غضب خدا و عقاب او تحذیر می
کنیم مبادا خسف یا قذف یا عذاب دیگر نازل گردد سوگند بخدای که در آن مکان نمی نشینیم که شما در آن
باشید و از قلعه آن ده بیرون رفتند پس چون روز دیگر بیامدند و در قلعه را کوفتند کسی ایشان را جواب نداد
و مردی بر بالای قلعه برآمد و گفت سوگند بخدای که همه قرده شده‌اند و ایشان را دمها هست و عوعو میکنند
فرود آمد و در را بگشاد و مردمان بقلعه در آمدند و آن قردان نسبهای خود را از ایشان میشناختند و ایشان
نسبهای خود را از قردان نمیشناختند پس قردها نزد خویشان خود میآمدند و خود را بدیشان میسایند
و میچسبانیدند و ایشان او را میگفتند که تو فلان نیستی او و سر را اشاره میکرد که بلی فلانم و گریه میکرد ابن
عباس گوید حق تعالی در این باب فرماید فَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ
بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ و نمیدانم آن فرقه که [illegible] ماهیان را نهی نکردند چه حال ایشان را روی داد و ما
بسیار منکرات دیده‌ایم و از آن نهی ننموده‌ایم عکرمه گوید گفتم فدای تو شوم که [illegible] ایشان را
منکر و مکروه شمرده‌اند دیگر که گفتند لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا پس ابن
عباس را از قول من خوش آمد پس فرمود تا دو حله درمن پوشانیدند و حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است
و [illegible] نقل کرده که آن قریه طبریه شام است در معالم التنزیل آورده که عکرمه
گفت فدایت شوم نمی بینی که ایشان انکار کردند و کراهت داشتند از کرده ایشان و گفتند لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ
الایه و اگر حق تعالی در باره ایشان انجینا نگفت اهلکنا هم نفرمود گوید پس ابن عباس را از قول من خوش
آمد و بردی غلیظ را فرمود تا آوردند و بر من پوشانیدند و گفت نجت الساکتة یعنی آن فرقه که سکوت ورزیده

رستگار شدند و بنی‌ودمسند رک انفلسم و بحی از علاء ابن پدر خود از ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود در
خواب دیدم که اولاد حکم بن عاص بر منبر من جماع کنند مانند جماع کردن قرد پس بعد از آن تا وفات یافت ندید
که بخندد و طبری در اوسط خود گوید که حضرت فرمود در آخر الزمان زن بیاید به پیشم مردی خود که قرد گشته
از آنجهت که ایمان نیاورده و نصحت ایشان نپذیرفته فائده اخری علما را در ممسوخ اختلافست که او را اولاد بعد
باشد زجاج و قاضی ابو بکر مغربی مالکی گویند او را اولاد باشد و جمهور گویند نباشد و ابن عباس گوید ممسوخ زیاده
از سه روز زندگانی نکند و نخورد و نیاشامد آنانکه بودن قائلند بقول حضرت دلیل آورده اند که فرمود
طائفه از بنی اسرائیل مفقود شدند و معلوم نشد که چه کردند و من نمی‌بینم که ایشان غیر از موش باشند نه
بینی که چون شیر شتر را در جائی بگذارند آنرا نخورند و شیر سایر حیوانات را بخورند و نیز بدین حدیث
دلیل آورده اند که مسلم از ابی سعید الخدری روایت کرده که سوسمار را نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند
و حضرت از خوردن آن امتناع نمود فرمود نمیدانم شاید که از قرون ممسوخ باشند و در بخاری از عمرو بن میمون
آمده که در جاهلیت قردی را دیدم که زنا کرده بود و قردها بر گرد آمده او را سنگسار میکردند و من با ایشان او را
سنگسار میکردم جواب از این دلیلها اینست که حمیدی در جمع بین الصحیحین گوید که ابو مسعود دمشقی گوید که عمرو بن
میمون ازدی را در صحیحین حکایتی است گوید در جاهلیت قرده را دیدم که قردها بر وجمع آمده او را سنگسار میکردند
و من با ایشان او را سنگسار کردم و بعد ذکر نموده که در بخاری این حدیث در هیچ موضع است پس با چون تفتیش کردیم
آنرا در بعضی نسخه یافتیم نه در همه نسخها و در آن نسخها مکتوب بود در کتاب ایام جاهلیت این سخن مذکور دیده در
کتاب هوی و عاریخ بر اصلا نبوده شاید که از ملحقات کتاب بخاری که آنرا بخاری در تاریخ کبیر آورده است بوده باشد
و نعیم بن حماد گفت هشیم از ابی بلج و حصین از عمرو بن میمون ازدی آورده اند که در ایام جاهلیت قرده را دیدم که
قردها بر او جمع شده آنرا سنگسار میکردند و من با ایشان آنرا سنگسار کردم و معنی زنا در آن نیست و در صورتی که
این روایت صحیح باشد بخاری آنرا بدلیل آورده بر آنکه عمرو بن میمون جاهلیت را ادراک نموده و مبالات بظن او
نکرده است و ابو عمر و عبد البر گفته ... در استیعاب از میمون که عمرو از تابعین کوفی معدود است و گوید که
او است در جاهلیت رجم را در میان قردها دیده است هرگاه این سخن صحیح باشد زیرا که راویان آن مجهولند و بخاری
از نعیم بن هشیم از حصین از عمرو بن میمون نقل نموده که در جاهلیت قردی را دیدم زنا کرده بود و قردها آنرا رجم کردند
و آنرا ذکر نموده و بعد از آن گفته این قصه را مطولا عبد الملک بن مسلم از عیسی بن حطان دور کرده اند و ایشان هر دو
کسانی نیستند که بحجت بیان باشند و این سخن در نزد اهل علم منکر است زیرا که زنا از غیر مکلف نیست و اقامه حد
بر بهائم قرار داده و در صورتی که صحیح باشد باید آن قردها جنی بوده باشند زیرا که غیر از جن و انس دیگری مکلف
نیست و صاحب صحاح ستة از عمرو بن میمون روایت داده و عمرو شصت حج کرده و در سنه هفتاد و پنج وفات یافت
و از جمله کسانی بود که چون نام خدای را شنیده بلرزه در آمدی و بگریستی و حدیث سوسمار و موش مثل از آن بوده
که ... و چون ... دانست که سوسمار و موش ممسوخ نیستند و بدین سبب چون کسی از پیش سید
که قردها و خوک ... فرمود که خدا ... عذاب نکند قومی را و ایشانرا نسل بدهد و
قرد و خنازیر بیش از مسخ بوده اند و این حدیث منصوص و صحیح است و عبد الله بن مسعود آنرا روایت کرده و مسلم
در کتاب قدر آنرا ذکر نموده و ساخته و منصوص ... شده است که در حضور حضرت صلی الله علیه و سلم ... سوسمار

خورده اند

خورده اند و از آن نهی نفرموده و این دلیل است بر آنکه ممسوخ را اولاد نباشد و ابن مجاهد در تفسیر آیه مسخ بنی اسرائیل
آمده که گفت دل ایشان مسخ شده و بس و تمام ابدان ایشان مانند ابدان قردها نشده است و این قولیست که مجاهد خود
بدان از جمیع مسلمانان جدا گردیده است الحکم اکل قرد نزد ما حرام است و عطا و عکرمه و مجاهد و حسن
و ابن حبیب که مالکی است بدین قائلند و مالک و جمهور اصحاب او گویند حرام نیست و بیع آن جایز است زیرا که قابل
تعلیم است چنانکه اموال را محافظت کند و ابن عبد البر در کتاب تمهید گوید در میان علمای مسلمانان خلافی نیست
در آنکه قرد حرام است و بیعش جایز نیست زیرا که در آن منفعتی است و من نمی‌بینم که کسی اکل آن رخصت داده باشد و
سگ و فیل و هر صاحب ناب در نزد من مانند قرد است و ... از نقل حضرت حجت داند و قره ... امثال او محتاج بدلیل
نیستند که منع ... باشند زیرا که طباع از ایشان متنفر و ... بعضی از ایشان ... کند ... که عرب ... غیر
عرب آنرا خورده باشند و مرویست که شعبی گفته که حضرت صلی الله علیه و سلم از گوشت قرد نهی فرموده و نیز قرد مسخ
ممسوخیست پس داخل عموم حدیث شود الامثال گویند شعر فَاسْجُدْ لِقِرْدِ السُّوءِ فِي زَمَانِهِ وَدَارِهِ
مَادُمْتَ فِي سُلْطَانِهِ و نیز گویند اَزْنَى مِنْ قِرْدٍ وَاَحْكَى مِنْ قِرْدٍ زیرا که در جمیع افعال انسان حکایت انسان
کند مگر از نطق ابو الطیب گوید شعر یَذُمُّونَ لِلدُّنْيَا وَفِي الْكَلَامِ وَاِنَّمَا یُحَاكِي الْفَتَى فِيمَا خَلَا الْمَنْطِقَ الْقِرْدُ
و نیز گویند اَقْبَحُ مِنْ قِرْدٍ وَاَلْعَبُ مِنْ قِرْدٍ زیرا که چون به بیند انسانرا تا شروع کند او نیز شروع کند در مثل آن الخواص
حافظ گوید که گوشت قرد مانند گوشت سگ است بلکه از آن بدتر و خبیثتر است و ابن سوید گوید هرگاه کسی دندان او را
با خود دارد در خواب بر او غلبه نکند و دندان شبهه نرسد و خوردن گوشتش جذام را نافع است و اگر پوست او را بر درخت
بندند ضرر نکند و او را آن باز دارد و اگر از پوست آن بر وتر سازند و دف او را ... بزنند و ... از آفت سالم
مانند و اگر خون او را بر ذکر مالیده آمیزش کند ... اگر از طعام مسموم ببینند بجهد و فریاد کند و اگر
موش را در خون او ... کنار ... درخت ... عجائب المخلوقات آورده که هرگاه
در هیچ روی قرد را به بیند سر ... گردد و در مگر محزون نشود و رزقش بسیار شود و مردمان او را دوست دارند
التعبیر قرد در خواب مردیست مخالف زیرا که حق تعالی او را ... و قبول نمی نمود پس او را مسخ کرد ابن سیرین
و هرکه ببیند که قرد با او جنگ کند ... غالب شد آنکس ... مریض گردد ... شود و اگر قرد بر او غالب شد صحت
نیابد و هرکه ببیند که گوشت قرد خورده در دنیا علاج کند که امید رستگاری از آن نباشد و نصاری گویند هرکه
ببیند گوشت قرد را بخورد ... لباس تازه پوشد و هرکه قرد را بر فراش خود دید بمرضی باذن او فحش کند و اگر
ببیند که او با قرد برخوان طعام خورند نعمت او بسبب او ... بیگیرد زائل شود و هرکه ببیند که قرد با او نکاح کرد
مرتکب فاحشه شود و یا آدمی خصومت کند و هرکه ببیند که قردی او را بگزید با انسانی خصومت کند و
ارطامیدوس گوید قرد مردیست مکار و حیله گر و دلالت بمرض مرضی و مجادلات میکند زیرا که قرد از حیوانات
... و هرکه بیند قرد را صید کرد از جانب ساحران و کاهنان منتفع گردد القرهوم ابن سیده
گوید ضخم قردان را گویند القریش دابه ایست در دریا که در مجامع رفتن کشتی خود و کشتی را منقلب سازد و
... و ... بعضی تجار شنیدم که ... میکردند و در ... شبیه ...
که گفت قریش مدور الخلقه است و استخوانش ... و متعرض کشتیهای بزرگ شود و چاره او جز
با فروختن شعله‌های بزرگ نبوده ... دیگر نشود و از غیر آتش نترسد و از این سبب

قریش را قریش گفتندی شاعر گوید شعر وقریش هی التی تسکن البحر بها ؛ سمیت قریش قریشا ؛ تاکل الغث
والسمین ولا تترک فیه لذی جناحین ریشا ؛ هکذا فی البلاد حی قریش ؛ یاکلون البلاد اکلا کمیشا
ولهم آخر الزمان نبی ؛ یکثر القتل فیهم والخموشا ؛ ابن سیده گوید قریش دابه ایست در بحر که همه دابه های
بحر را بخورد و صید دواب بحر از وی ترسند زیراکه هر چیز از آنها را بیابد بخورد و بعد از آن این بیت اول را بخواند و نیز
مطرزی گوید سید دواب بحر است و نزد آوردن ایشان است و همچنین قریش سید مردمانند و ابو الخطاب ابن
دحیه در تسمیه قریش وارد گشتی که بدان موسوم گشته بیست قول را حکایت نموده فائده اجنبیه
قریش بن مخلد بن نضر بن کنانه که جد حضرت صلی الله علیه وسلم است طایفه قریش بدو منسوبست وام النضر
بنت مر بن طابخه را کنانه بعد از فوت پدر خود که پدرش بر نکاح بود و نضر از و متولد شد زیرا که در جاهلیت چون
کسی میمرد پسر بزرگترین بایستی زن خود را برزن خود خلیفه میکرد و هرگاه آن پسر از زن دیگر بودی چنانکه سهیلی بتبعیت
از ابن بکار گفته گوید بدین سبب حق تعالی فرموده ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف
ای من تحلیل ذلک قبل الاسلام یعنی که پیش از اسلام نکاح کردن منکوحه پدر حلال بوده است و فایده این
استثنا اینست که مبادا نسب حضرت صلی الله علیه وسلم معیوب شود و بدانیم که در اجداد حضرت صلی الله علیه وسلم
سفاح یعنی زنا نبوده نه مثل دیگرها که حق تعالی نهی فرموده الا ما قد سلف ذکر نفرموده چون ولا تقربوا الزنا
ولا تقتلوا النفس و غیر هما مکرر در این آیه و در جمع بین الاختین که جمع بین الاختین هم در شرع کسانی که پیش
از ما بوده اند حلال بوده و یعقوب علیه السلام راحیل و لیا را که دو خواهر بوده اند در نکاح جمع کرده بود حافظ
قطب الدین عبد العظیم گوید چون بر این وقوف یافتم که بره مر بود خزیمه بوده است و خزیمه کنانه پسر خود را
بعد از فوت خود خلیفه ساخته و کنانه را نضر از وی متولد شد و این در نسب حضرت روی داده و حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده که اصل ما هیچ از سفاح نزاده اند بلکه از نکاحی زاییده شده ام که مانند نکاح اهل اسلام بوده
متفکر بماندم تا آنکه ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ را دیدیم که در کتاب الاصنام گفته بود که کنانه بعد از خزیمه برزن پدر
خود خلیفه بود و بعد از فوت پدرش و آن زن برّه بنت مرّ بن طابخه بوده و از کنانه فرزندی نشد و لیکن
برادر زاده برّه بنت مرّ بن طابخه در نکاح کنانه بود و نضر بن کنانه از و متولد شد و قطب الدین گوید بسیاری
از مردمان در غلط افتاده اند زیراکه شنیده اند که کنانه برزن پدر خود خلیفه شد و بسبب یکی اسم و تقارب
نسب بره را از بره نشناخته اند و مشایخ ما و اهل علم و نسب در این سخن اند و معاذ الله که در نسب حضرت سفاح
بوده باشد و حال آنکه خودش فرموده است ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتی خرجت بین ابی و
امی و بعد از آن گفته که هر که بر مبنای این سخن اعتماد کند و بر این حدیث ثنا آورد کافر شود مصنف اصل گوید
امید وارم که جاحظ در مقابله خود بدین سخن رستگار شود و حق تعالی از هر چه که او در کتب خود نوشته درگذرد
و در اول کتاب السیر منظومه برای اشاره کرده ام شعر محمد خیر جمیع الخلق ؛ جاء من الحق لنا بالحق
دعوة ابراهیم الخلیل ؛ بشارة المسیح فی التنزیل ؛ الطیب الاصول والفروع ؛ الطاهر المجید والینبوع
ابائه قد طهرت آباؤنا ؛ وشرفت بنی الوری احسابا ؛ نکاحهم مثل نکاح الاسلام ؛ کذا رواه النجباء
الاعلام ؛ ومن ابی او شک فی هذا کفر ؛ وذنبه بما جناه ما اغتفر ؛ نقل ذا الحافظ قطب الدین
عن صاحب البیان والتبیین ؛ الحکم شیخ جمال الدین اسنوی گوید قریش حلالست و شیخ محب الدین طبری

کشارح

کشارح تنبیه است در تحقیق سماح بدین فتوی داده و بعد از آن بسبب حلالی حرمت تشاح را مشکل دانسته برای
دلالت کند بر آنکه در حلال آن خلاف نیست و در نهایت ابن اثیر تصریح بحلال آن شده است و لیکن ابن عباس گفته
که قریش بخورد و خورده نشود و شاید که مراد وی این باشد که حیوانات بحری را در بحر بخورد و حیوانات
بحری بر خوردن آن قادر نباشند و قریش در بحر قلزم موجود شود که فرعون در آن غرق شد و در معتبره حاج
چنانکه در سقنقور گذشت و اطلاق جمهور و بعض شافعیه بر دلالت بر حوات اکل آن کنند زیرا که آن ماهی محسوب
است و در بودن زندگی نتواند کرد و نووی در شرح مهذب گفته صحیح آنست که هر چه در بحر باشد حلالست
و آنکه اصحاب ما استثنا نموده اند محمولست بر آنکه در غیر آب زندگی تواند بکند التعبیر
دیدن قریش در خواب بمعنی شرفست در نسب و اهل علم القرش معوض را گویند اصحاب ما گویند بر محرم
محرم را قتل موذیات سنتست مانند مار و عقرب و موش و سگ گزنده و عقاب و غلیواج و کلاغ و شیر و
پلنگ و خرس و نسر و عقاب و برغوث و بق و زنبور و قراد و محلم و قرقس و آنچه بدینها ماند القرشام
والقرشوم والقراشم قراد بزرگ را گویند القرصین دابه ایست عریض بیت شکسته و اصل آن چنانکه جوهری
گوید قرعبل زیرا که اسم زیاده از خماسی نباشد و تصغیر آن قریعبه است القرعوش قراد بزرگست القرف
بروزن هدهد طیری است کوچک القرقفنه بنون مشدده دمیری در مجالس و زمخشری و ابن الاثیر از
وهب روایت کرده اند که چون مرد عمل بد را با اهل خود ممکن نماید طایری که آن را قرقفنه گویند بیاید و بر
جانب شرق در بنشیند و تا چهل روز نگاه کند پس اگر آن مرد آن عمل بد را انکار کرد بپرد و بگریزد و اگر انکار
نکرد هر دو جناح خود را بر هر دو چشم او کشد او قنذع و دیوث گردد پس اگر مرد کسی را با زن خود بیند
و آن را قبیح نداند دیوث است و هذا تنبیها او را منظر بکند القرلا بحرکات کاف ملاعب ظلالست که در باب
سیم بیاید مولاتی که بدان لفظا رسیدست و معرب شده کشاف گوید طایر یست کوچک و تیز چشم و سریع
الاختطاف آن را نبیند مگر آنکه بر آب بلند شده باشد و بر جانبی از آب مانند غلیواج طیران کند یک چشم در
آب نگرد که صید را ببیند و آن چشم دیگر در هوا نگرد که جوارح او را نگیرند پس اگر در آب ماهی را ببیند که تواند
آن را بیرون آورد مانند تیر در آب فرو رود و آن را از قعر آب بیرون آورد و اگر در هوا یکی از جوارح را ببیند در
زمین رود و استجاع بنت حسن گوید شعر حذ زا کالقرلی ؛ ان رای خیرا تدلی ؛ او رای شرا تعلی
حمزه گوید و آن نسب مخالفان تعیین رفته اند و گفته که قرلا نام مردیست از عرب که از طعام کسی
تخلف نمودی و در ترک هیچ موضع طمعی را نمودی مگر بدینجا رفتی و اگر در یکی از نظرهای خود خصوص دیکی
دیگر بدان را صعود نکردی و بدین سبب گویند اطمع من قرلا بعد از آن گویند شنیکوم شاید این مرد را
بدین طایر تشبیه کرده باشند و با اسم آن موسوم شاعر گوید شعر یا من جفا فی وملا ؛ نبئنا اهلا و
سهلا ؛ وما ترحبت لنا ؛ رایت مالی قلا ؛ انی اظنک تحکی ؛ بما فعلت القرلا القرمل شتر بچه
باشد و قرمل شتری را گویند که دو کوهان داشته باشد و در حدیثست که قرملی که از یکی از انصار بوده در بیر افتاد
در بیر نجران دست بافتند از حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردند حضرت فرمود که آن را تیغ بسوزانید تعد از آن
اعضای آن را ببرند و بیرون آورند و قول عرب در مثل که گویند ذلیل عاذ بقرملة قرمل درا [illegible]
کفتار ندارد جریر گوید شعر کان الفرزدق اذ یعوذ بخاله ؛ مثل الذلیل یعوذ تحت القرملة ؛ این مثل در

کسی گویند که استعمال ضعیفی بر هر که او را شتر لاغر است داد زیرا که قربان و قوت است و کیا اق و ابی سایه القرد

نیز ماده کوهی را گویند القرمود مذکور که همانند القرنبی و آن دابتست دراز و در چشم قدری خفاست

با آن نیز گفته است و صیادان گویند و بی در قول عرب که گویند الزق من القرنبی جعل است و در بعضی دیگر

گفته است مانند خنفساء است و پشتش منقطات و پاهایش دراز است و در ادب الکاتب گوید که ما خنفساء

نیز گفته است اخطل در وصف جاریه و شوهرش گوید شعر الا یا عباد الله قلبی متیم ٭ باحسن من صلی

و اقبحهم فعلا ٭ ینام اذا نامت علی کل نیما ٭ و تلثم فاها کالسلاف فتلوا واحلی ٭ یدب الی احشائها کل لیلة

دبیب القرنبی بات یعلو نقا سهلا ٭ ملخط گوید قرنبی سرکین را طلب کند و از آن قوت سازد مانند جعل

الامثال گویند القرنبی فی عین امها حسنة ٭ و نیز گویند الزق من القرنبی ٭ زیرا که چون کسی در

صحرا برغایط رود مانند جعل پی او افتد زیرا که او بطعام نجعل است شاعر گوید شعر ولا الطرقی الجادات

باللیل قابعا ٭ قبوع القرنبی اخطاته محاجر ٭ القرهب بر وزن ثعلب جوهری گوید بعیره گویند گاوی

مسن را گویند القعود نوعیست از سباع حطیه شاعر گوید در وقتی که عمر رضی الله عنه او را حبس فرمود

شعر الفت کاسیهم فی قعر مظلمة ٭ فاغفر علیک سلام الله یا عمر ٭ انت الامام الذی

من بعد صاحبه ٭ القی الیک مقالید النهی البشر ٭ لم یوثروک بها اذ قدموک لها ٭ لکن لانفسهم

کانت بک الاثر ٭ فامنن علی صبیة بالرمل مسکنهم ٭ بین الاباطح یغشاهم بها القرد ٭ اهلی فداؤک

کم بینی و بینهم ٭ من عرض داویة تعمی بها الخبر ٭ القدم شتر نیک را گویند که از کوب و عمل

آزارها و آزاد کرده باشند و جمع آن قروم است و قرم از مردان سید بزرگ صاحب بخیر را گویند و بر قبیل

بدین شاعر گفته شعر اذا الملک القرم و ابن الهمام ٭ و لیث الکتیبة فی المزدحم ٭ چنانکه گویند طائی

زند الطریق و الماء قل که هر دو صفت زند باشند القذة ضفدع را گویند القسورة شیر را گویند

شاعر گوید شعر مضمر تحذره الابطال ٭ کانه القسورة الرئبال ٭ ابن طرزد باسناد خود حکم بن

عبد الله بن خطاف از زهری از ابی واقد روایت کند که چون عمر بن خطاب رضی الله عنه بجابیه نزول کرد مردی

از قبل آن روح بن حبیب گفت در شیر را در تابوت نهاده و بخدمت او آورده پیش دست او گذاشت

عمر رضی الله عنه گفت کتاب و بالخطاب آنرا شکست باید گفت ای عمر گفت الحمد لله که از حضرت شنیدم که هیچ

صید نشود مگر بسبب نقص در تسبیح او قسوره خدای را پرستش کن و بعد از آن آنرا رها کرد و در باب عنق محمد

از ابی بکر صدیق رضی الله عنه مثل این حکایت در غراب بگذشت و ابن عباس گوید قسوره بزبان عرب شیر است

و بزبان فارسی شیر و بزبان نبط ارنا و گویند که قسوره بر وزن فعولة از قهرست که یعنی قهر است و شیر را

بدین اسم موسوم ساختند زیرا که بر سباع قهر کند و گویند قسوره مردان تیرانداز را گویند و ثعلب گوید قسوره

سیاهی اول شب است نه آخر شب و معنی فرت من قسورة یعنی از ظلمت لیل فرار کرد و چیزی از حمار وحشی

نفور کنند تر است القضیب نصغیر نوعیست از افاعی القشان بر وزن عقربان نسر را گویند شاعر

گوید شعر ترکت اباک قد اطال ٭ و ما لک علیه القشعان من النسور ٭ اطل الرجل ای مات

عند الموت او لعنة القشبه جوهری گوید بوزنه است و اصمعی گوید بچه بوزینه است الامثال

گویند اکبر من قشبة یعنی عاقل تر است از قشبه ایرا خاصه بنکل برای صفا دو مکان آوردند القسط

کیبرا گویند و مونث را قطه و جمع آن قطاط و قطقطه است ابن درید گوید که ان یالادم که عربی صحیح باشد مصنف

اصل گوید که بر دلیل بر آنکه عربی صحیح است قول حضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود عرضت علی جهنم ف

رایت فیها المرأة الحمیریة صاحبة القط الذی ربطته فلم تطعمه و لم ترسله وجون میسون بنت بحدل

کلبیه که مادر یزید است بنزد معویه رسید و صاحب جمال باهر بود معویه از آن متعجب شد و برای او قصری

بر غوطه بنا نهاد و با نواع زخارف آنرا مزخرف کرد و ظروف طلا و نقره و امثال آنرا در آن نهاد و دیبای ملون رومی

و مانند منقوش و آنچه که بدان لیاقت داشت بدان نقل کرد بعد از آن میسون را در آن سکونت داد با چند

کنیزک که مانند حور العین بودند پس میسون بهترین جامهای خود را پوشید و خود را مطیب و مزین بحلی

و جواهری که مانند آن موجود نیست گردانید و بعد از آن نشست و کرسی و کنیزکان گرد او گرد او ایستاده

و منظر غوطه و انجار آن کرد و آواز طیور را که جواب یکدیگر را میگفتند در آشیانهای خود شنید و نسیم ازهار

و بوی ریاحین و شکوفه را استشمام نمود نجد را یاد کرد و میل بسوی خاله و رفیقان آنجا نمود و مولد خود را

یاد آورد و آهی کشید و بگریست بعضی از ناتکیها او سخن توانستند گفت گفتند چه چیز ترا در گریه آورده و

حال آنکه در ملکی هستی که مانند ملک بلقیس است پس آهی سرد کشید و گفت شعر لبیت تخفق الارواح

فیه ٭ احب الی من قصر منیف ٭ للبس عباءة و تقر عینی ٭ احب الی من لبس الشفوف ٭ و اکل

کسیرة فی کسر بیتی ٭ احب الی من اکل الرغیف ٭ و اصوات الریاح بکل فج ٭ احب الی من نقر

الدفوف ٭ و کلب ینبح الطراق دونی ٭ احب الی من قط الوف ٭ و بکر یتبع الاظعان صعب

احب الی من بغل زفوف ٭ و خرق من بنی عمی نحیف ٭ احب الی من علج عنوف ٭ و چون

معویه این ابیات را از وی شنید گفت دختر بحدل بنی راضی نشد تا آنکه مرا بعلج عنوف گردانید هر سه طلاق

افتاده باشد او را گویند که هر چه در قصر است برای خود ببرد بعد از آن او را بجانب خیشان خود بنجد روانه ساخت

و او حامله بود بیزید پس یزید را در بادیه برانید و آنرا دو سال شیر داد بعد از آن معویه یزید را از وی باز گرفت

ارواح جمع ریح است ذوالرمه گوید شعر اذا هبت الارواح من نحو جانب ٭ بها اهل می هاج قلبی هبوبها

هوی تذرف العینان منه فانما ٭ هوی کل نفس این حل حبیبها ٭ گویند هبت الارواح و هبت

و بدیع در آن بسیار تر است چنانکه ذوالرمه گفته و هر که هبت الاریاح بگوید غلط رفته است زیرا که اصل ریح

روح است ابن خلکان و غیره در ترجمه امام ابی حسن طاهر بن احمد بن باب شاذ نحوی حکایت کنند که امام ابو الحسن

روزی بر بام جامع مصر بود و چیزی میخورد و بعضی از اصحاب او نیز در آنجا بودند پس قطی آمد و لقمه از پیش برای

او بینداختند و او لقمه را برداشت و از ایشان غایب شد و بعد از زمانی باز آمد و ایشان یک لقمه دیگر از پیش

او انداختند باز بدستور سابق آنرا برداشت و از ایشان غایب شد و پس از زمانی باز آمد و چند بار باز آمد

و ایشان هر بار یک لقمه میدادند و او لقمه را میبرد و میآمد پس ایشان تعجب کردند و عقب او رفتند دیدند

که طعام را بر میداد دیگر بچه که مانند خانه نیم ویران شده است در میآید و در آنجا قطی است کور و طعام را پیش

او میگذارد و شیخ ابن باب شاذ گفت هر گاه که برای این کور چنین کسی برای او مسخر شده باشد و بکفایت آن قیام نماید

چگونه کسی مثل من ضایع و مهمل شده بعد از آن شیخ قطع علاقه دنیاوی کرد و دست از خدمت سلطان

برداشت و بخانه خود ملازم شد و بذکر مشغول شد و توکل بخدای عز و جل کرد تا آنکه در سنه شهر رجب در سنه

چهارصد و شصت و متوفات یافت و باب شاذ کلمه ایست عجمی یعنی در فرح و سرور است و بعضی از احکام آن در
باب سین در سنور بگذشت و بعضی دیگر در باب دال در لفظ هدهد مذکور خواهد شد **القطا** طایریست معروف
واحد آن قطاة است و قطیاة و مذکور شد که قطا از نوع حمام است چنانکه رافعی در کتاب حج و اطعمه گفته است
و از اهل لغت ابن قتیبه گفته است نابغه ذبیانی گوید **شعر** وَاحْكُمْ كَحُكْمِ فَتَاةِ الْحَيِّ إِذْ نَظَرَتْ ✿ إِلَى حَمَامٍ
شِرَاعٍ وَارِدِ الثَّمَدِ ✿ اصمعی گوید این فتاة زرقای یمامه بود که نظر به قطا کرد و بطلیوسی گوید در بیت نابغه
دلیل نیست بر آنکه مراد بحمام قطا است و لیکن بدان خبر که از زرقای یمامه مرویست که گفته اند نظر به قطا
افکند معلوم شود که مراد بحمام قطا است و او چون نظر به قطا افکند گفت **شعر** يَا لَيْتَ ذَا الْقَطَا لَنَا
وَمِثْلَ نِصْفِهِ مَعَهْ ✿ إِلَى قَطَاةِ أَهْلِنَا ✿ إِذاً لَنَا قَطاً مِائَةْ ✿ و حکم در حکم فتاة الحی یعنی حکمت چنانکه
حق تعالی فرماید وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً ای حکمة و اصمعی سراع را شراع خوانده و شراع کوچک آب را
گویند و ثمد آب اندک را گویند گفته اند عدد آن کبوتران که زرقا نظر بر ایشان افکند شصت و شش بود پس
او گفتا کر دکه آن کبوتران از و باشند و بحافظه مانند نصف آنها که مجموعه صد است نیز از و باشد و این نود و نه
شود پس چون کبوترها شمرده بدیشان منضم شود صد کرده و این در باب های مهمله در باب حمام بگذشت
قطا را ام الثلاث گویند زیرا که پیشتر سه بیضه نهند شاعر گوید **شعر** وَأُمُّ ثَلَاثٍ إِنْ مَشَيْنَ عَقَقْنَهَا
وَإِنْ مُتْنَ كَانَ الصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى نَصَبِ ✿ گویند چون جوجگان او نتوانند راه رفت از وجدا شوند و آن جدا شدن
مزور عقوقست و چون بمیرند او ببصبر شود و حزین و اندوهناک گردد و انواع قطاة و حمام را امهات الحوازل
گویند زیرا که حوازل جمع حوزلست و حوزل جوجه او باشد ذوالرمه گوید **شعر** يُسَوِّي مَا أَصَابَ الذِّئْبُ مِنْهُ
وَسِرْبَهُ ✿ أَصَابَتْ بِهِ مِنْ أُمَّهَاتِ الْجَوَازِلِ ✿ و قطاة را آواز خود موسوم ساخته اند زیرا که صدا او خود قطا
گوید و بدین سبب عرب موصوف بصدق و راستی کنند کمیت شاعر در وصف قطا گوید **شعر**
لَا تَكْذِبُ الْقَوْلَ إِنْ قَالَتْ قَطاً صَدَقَتْ ✿ إِذْ كُلُّ ذِي نِسْبَةٍ لَا بُدَّ يَنْتَحِلُ ✿ و ابو عمرو گوید ابن عبد البر در
تمهید گوید که شاعری گفته است و مبرد گوید گمان دارم که آن شاعر توبه ابن الحمیر باشد **شعر** كَأَنَّ الْقَلْبَ
لَيْلَةَ قِيلَ يُغْدَى ✿ بِلَيْلَى الْأَخْيَلِيَّةِ أَوْ يُرَاحُ ✿ قَطَاةٌ عَزَّهَا شَرَكٌ فَبَاتَتْ ✿ تُجَاذِبُهُ وَقَدْ عَلِقَ الْجَنَاحُ
فَلَا فِي اللَّيْلِ نَالَتْ مَا تَرَجَّى ✿ وَلَا فِي الصُّبْحِ كَانَ لَهَا بَرَاحُ ✿ بعد از آن گفته عزها تصحیف شده است که آن را غرها
خوانند که از غرر یعنی فریفتن ماخوذ است و چنین نیست بلکه از عزة است که بمعنی غلبه است عرب گویند مَنْ عَزَّ
بَزَّ و عَلِقَ الْجَنَاحُ بعین معجمه است مانند قول قایل که گوید لَا يَغْلَقُ الرَّهْنُ عَلَى رَاهِنِهِ و آن را نیز تصحیف کرده
بعین مهمله خوانند فاسلة حریره در درة آورده که لیلی اخیلیه که در شعر مذکور شد بلغة بنی کلاب سین
چهار ایشان حرف مضارع مکسور بخوانند و میگویند مثلا اَنْتَ تِعْلَمُ و چون از عبد الملک طلب اذن دخول نمود
که نزد او در آید و شعبی او بگفت مالک لا تکسرین لیلی گفت وای برتو بکنی که حرف مضارع
شعبی گفت لا والله و لو فعلت لا غتسلت پس لیلی شرمنده شد و عبد الملک در خنده افتاد و در عجز
هنام از ابیات هند بنت عتبه مادر معویه زن ابی سفیانست **شعر** نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ ✿ نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ
مَشْيَ الْقَطَا النَّوَاتِقِ ✿ مراد از طارق ستاره است و مراد هند او اینست که پدر ما کو یا در شرف و علو مرتبه نجم
است حتی تعالی فرموده وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ مراد بطارق نجم است که در شب آشکار شود و بروز پنهان گردد

ثعلبی گوید ابو القاسم حسن بن محمد مفسر خواند و گفت ابو الحسن کلاذری برای من خواندی و گفت ابو عبد الله رومی
خواند که **شعر** يَا نَائِمَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ ✿ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَاراً ✿ لَا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوَّلُهُ
فَرُبَّ آخِرِ لَيْلٍ أَجَّجَ النَّارَا ✿ و ابن زید گوید که عرب ثریا را نجم ثاقب خواندندی و بعضی گویند نجم ثاقب مرد بود
که بجهة بلندی بالا او را نجم ثاقب خواندندی و ابو الجوزا از ابن عباس حکایت کند که گفت طارق ستاره ایست
در آسمان هفتم که هیچ ستاره در آن نیست و چون ستارگان هر یک جای خود را در آسمان اول گرفتند او با تر آمد
و با ایشان بود بعد از آن بجای خود که آسمان هفتم است رجوع کرد و آن زحل است پس در حین نزول و صعود
طارق باشد و نواتق کثیر الاولاد را گویند گویا که او اولاد را دور می سکند زیرا که نتق بمعنی رمی و نفض و هو گفته است
و قطا دو نوع است کدری و جونی میباشد و جوهری نوعی دیگر زیاده گفته آن غطاط است پس کدری آنست
که رنگش غبری و پشت و شکمش خالهای سفید و سیاه است و دمش کوتاه است و از جونیه لطیف تر است و جونی
آنست که شکمش و بالهاش و قدمهای او سیاه است و پشتش سیاه ابیض و منقط بخال سفید و سیاه است و
کدری بر آن آمده و بدان سبب آن را جوفی گویند که آوازش فصیح نیست بلکه در حلق آواز خود را غرغره بیرون دهد
و کدری فصیح است و باسم خود ندا کند و قطاة بیضه خود را بجا گذارد و چون خواهش آب کند از جای خود
بلند شود بجمعیت بلند شوند نه متفرق و در نزد یک طلوع آفتاب تا وقت طلوع هفت مرحله طی کنند
و آب نوشند و باز آیند و بعد از آن نقید یک ساعت یاد و ساعت در آن نزدیکی آبخور مشغول کنند
باز بر آب روند و باز آیند و باز کردند بجای خود و ابن الانکه و اقدی مفسر در شرح دیوان متنبی حکایت کند
دو دانست و قول متنبی اینست که **شعر** وَإِذَا الْمَكَارِمُ وَالصَّوَارِمُ وَالْقَنَا ✿ وَبَنَاتُ أَعْوَجَ كُلُّ شَيْءٍ يَجْمَعُ
گوید که اعوج فحل خوب بود مر بنی هلال بن بنی عامر را و مصاحبش گفته است که ثابت دوید ابن ابرادیم بانه رم
گفت در بادیه بان سوار بودم و راه گم کرده بودم و جمعی قطا را دیدم که قصد آب کرده بودند و من برپی آنها افتا
و بپا پی لجام او را می کشیدم که تا پیش نیفتد تا آنکه تا آب رسید بم دیکه فصد و اخلع گو بیان غریب زرب
جزیست زیرا که قطا تیز پر است و چون بطلب آب رود بسیار تیز پرد و او گوید لجام فحل را باز سیکشیدم که
مبادا پیش افتد خیلی غریب است و قطا هدایت موصوفت و عرب بدان مثل زنند در هدایت و ادبا گفتن
زیرا که در بیابان بیضه نهد و اولاد خود را در شب و روز از دور آب آورد پس در شب تاریک پایند و در خود
خود آب آورد و چون برابر اولاد خود رسد صیحه کند که قطا قطا پس بنشانه و در دخی و اشاره فرود آید
فَسُبْحَانَ مَنْ هَدَاهَا إِلَى ذَلِكَ شاعر گوید **شعر** وَالنَّاسُ أَهْدَى فِي الْقَبِيحِ مِنَ الْقَطَا ✿ وَأَضَلُّ فِي الْحُسْنَى
مِنَ الْغِرْبَانِ ✿ و ابو زیاد کلابی گوید قطا طلب آب کند در مسافت بیست شبانه روز و آب طلبد و هو بعیر
پس از کده در باب عنز گوید **شعر** أَنْتَ الَّذِي كَلَّفْتَنِي دَلَجَ السُّرَى ✿ وَجَوْنُ الْقَطَا بِالْجَلْهَتَيْنِ جُثُومُ
و شاعر در وصف آن گوید **شعر** أَمَّا الْقَطَاةُ فَإِنِّي سَوْفَ أَنْعَتُهَا ✿ نَعْتاً يُوَافِقُ نَعْتِي بَعْضَ مَا فِيهَا ✿ سَكَّاءُ مَخْطُومَةٌ
فِي رِيشِهَا طُرَقٌ ✿ سُودٌ قَوَادِمُهَا صُهْبٌ خَوَافِيهَا ✿ و فرزدق مقبلی در قطاة و جوجه او گوید **شعر**
فَلَمَّا دَعَتْهُ بِالْقَطَاةِ أَجَابَهَا ✿ بِمِثْلِ الَّذِي قَالَتْ لَهُ لَمْ يُبَدِّلِ ✿ و یاقوت در معجم البلدان گفته که زیاد بن العباس
ضبیی است خوانده است **شعر** كَمْ مِنْ مَرِيضٍ عَاشَ مِنْ بَعْدِ أَيْأَسٍ ✿ وَبَعْدَ مَوْتِ الطَّبِيبِ وَالْعُوَّادِ ✿ قَدْ
يَصَادُ الْقَطَا فَيَنْجُو سَلِيماً ✿ وَيَحِلُّ الْقَضَاءُ بِالصَّيَّادِ ✿ گویند که صبی ابی الفضل که معروف با ابن قطا که

شاعری است مشهور و بغدادی و در بیت حیص بیص تمیمی شاعر بوده آنچه که بود وایشان بر بساط وزیر حاضر آمدند
وابو الفضل قطانی بر پای شده بر داشت و پیش حیص بیص نهد بیص بگذاشت پس حیص بیص گفت امروز بزرگ‌ای
مولای من ابن مرح مرا اذیت رسانده وزیر گفت چگونه گفت در بنیاد ابن قطا در پیش من است و بقول شاعر
کند که شعر تميم بطرق اللؤم اهدى من القطا ❊ ولو سلكت سبل المكارم ضلت ❊ ارى الليل يجلوه
تجلوه النهار ولا ارى ❊ خصال المخازي عن تميم تجلت ❊ ولو ان برغوثا على ظهر قملة ❊ يكر على
صفي تميم لولت ❊ وحیص بیص نوادر بسیار از او ذکر نموده است یکی از آنها اینکه روزی با زن خود نشسته
بود و چیزی بخورد و اضطرابی نمود زنش گفت چه چیز است گفت سرت را برهنه کن و او سر را برهنه کرد و خود
سوره اخلاص خواند زنش گفت آخر چه شده است گفت آری چون زن سر خود را برهنه کند ملائکه بگریزد
و چون سوره اخلاص خوانده شود شیاطین فرار کنند و من نخواستم که از دهان من بیرون رود باشد فائده
عرب قطاة را بحسن مشی وصف کنند و مشی زنان که دم کون را بمشی آن تشبیه کنند چنانکه [illegible]
از هند بنت عتبه روایت کرده که هند بنت عتبه در روز احد گفته و این روایت غیر روایت ابن هشام است
که شعر نحن بنات طارق ❊ نمشي على النمارق ❊ مشي القطا النواتق ❊ و سهیلی در روض گوید که هند
دختر عتبه بدین رجز تمثیل آورده و این رجز از هند بنت طارق بن بیاضه بوده است در حرب الفرس آنرا بجهة
ایاد گفت پس در انشاد این بیت بنات طارق را نصب بر اختصاص باید خواند چنانکه گفته‌اند شعر
نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ❊ و اگر مراد بطارق نجم باشد چنانکه گذشت مرفوع خوانده شود بنابر آنکه خبر
مبتدای محذوف است ای نحن شریفات رفیعات كالنجم و این تاویل در نزد من بعید است زیرا که طارق وصف
نجم است چنانکه کتب روایت پس اگر نجم را اراده میکرد میگفت نحن بنات الطارق ولیکن دیدم که زبیر بن
بکار گفته است در انساب قریش که یحیی بن عبد الملک قرشی گفت شبی در نزد ضحاک بن عثمان حزامی در مسجد
حضرت نشسته بودیم و من متقنع بودم پس ضحاک و یاران او قول هند را ذکر نمودند که نحن بنات طارق پس مرا از آن
گفتند طارق چه باشد من گفتم ستاره است پس ضحاک به یاران خود نظر کرده و گفت ای ذکریا چگونه باشد گفتم
حق تعالی فرموده والسماء والطارق وما ادراك ما الطارق النجم الثاقب گویا که گفته است نحن بنات النجم
بعد از آن گفت اخشنت جوهری گوید نقنقت المرأة اذا كثرت أولادها و ابن ماجه روایت کند که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده عليكم بالابكار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضى باليسير الحكم حلال است
باجماع و در نزد رافعی و اصحاب او در کتاب الحج قطا از جمله حمام است پس محرم چون بگیرد گوسفندی
واجبست هر چند که در حیوانات با نعمت مانند او موجود نیست شیخ محب الدین طبری گوید جوهری نیز آنرا
از نوع حمام شمرده است و مشهور خلاف آنست الامثال گویند انسب من قطا و اقصر من ابهام القطا
و نیز گویند لو ترك القطا ليلا لنام و سبب این مثل آنکه عمرو بن مامه بر قومی از مراد نازل شد و در شب
رفتند باطراف و قطا را از اماکن خود بر انگیزاندند و زن آنرا دید که طیران کرده و شوهر خود را آگاه کرد شوهرش گفت
این قطا است و زن گفت لو ترك القطا ليلا لنام برای کسی گویند که بکاری مجبور شود بخواهش خود و
گویند زنی آنرا گفت حذام نام چون دید قطا را که در شب طیران میشود پس گفت شعر الا يا قومنا ارتحلوا
وسيروا ❊ فلو ترك القطا ليلا لناما ❊ پس بقول او التفات نکردند و در جای خود نشستند و مردی از ایشان

برخوت

برخوت و گفت شعر اذا قالت حذام فصدقوها ❊ فان القول ما قالت حذام ❊ پس آن قوم موصل شدند
و بوادی قریب بدانجا رحلت نمودند و در آنجا خود را محافظت نمودند و از شر دشمن ایمن شدند این بیت را برای
کسی خوانند که صدق از او ظاهر گردد و حذام مبنی است بر کسره مانند امس و گویند بيض القطا يحضنه الاجدل
و نیز گویند ليس القطا مثل قطي یعنی صاغر مانند اکابر نیستند فائده ابن حبان و غیره از حدیث ابی ذر
و ابن ماجه از حدیث جابر روایت کنند که حضرت فرموده هر که مسجدی را برای خدا بنا کند هر چند بقدر آشیان
قطا طعامی باشد حق تعالی برای او در بهشت خانه را بنا کند و قطاة در زمین آشیان سازد و سبب تخصیص ذکر
آشیان قطاة آنست که آشیان ندارد و در زمین مانند محراب سازد الخواص چون استخوان قطاة را بسوزانند
و خاکستر آنرا با روغن [illegible] ممزوج سازند و سر کچل را بدان طلا نمایند و یا موضع داء الثعلب را بدان بیالایند موی
بروید و ابن زهر گوید که آنرا تجربه کرده‌ام و گوشتش سریع الهضم میباشد و زود غذا دهد و چون سر آنرا خشک
نموده و در خرقه کتان تازه بپیچند و بر ران زن ببندند در خواب هر چه کرده باشد بگوید و چون شکم
دو قطاة را بدرند یکی مذکر باشد و یکی مؤنث و شکم هر دو را بخورد دهند و بیاشامند و در شب
کنند و آنرا بدان بیالایند و بعد از آن با یکدیگر عاشق شوند التعبیر قطا در خواب دلالت بر صدق
و فصاحت و الفت و انس کند و بسا باشد که دلالت بر زنی کند که بنفس خود معجب باشد و صاحب کمال و کم الفت
باشد القطا بتشدید طا ماهی است نزدیک گویند که استخوان پهلویش بپلی سازند و مردمان بر آن عبور
کنند و اگر به پیه آن برص را طلا کنند زایل شود القطامی صقر را گویند قاف مضموم و مفتوح گردد قطرب
طایری است در جمیع شب بجهد و نخوابد و محمد بن مستنیر قطرب نحوی بدان ملقب شده و او صاحب مثلث
و غیره است و از اصل عربیت است و اشتغال درس و تعلم و بسیار بوده هر روز در صبح پیش از وقت سایر تلامذه
نزد سیبویه رفتی پس روزی او را گفته ما انت الا قطرب ليل پس باین لقب بر وی ماند و در سنه دویست و شش
هجری وفات یافت ابن سیده گوید قطرب و قطروب مذکر است و گویند هر دو از صغار جن اند و گویند قطرب
صغار کلاب را گویند و قطرب دابه ایست [illegible] و امام محمد بن ظفر گوید قطرب حیوانیست
معروف که در صعید مصر میباشد خود را بکسانی که تنها باشند ظاهر سازد پس اگر آن شخص شجاع باشد او را
از نفس خود دفع کند و اگر نه از دست او خلاص نشود تا آنکه با او جمع شود و چون با او جمع شد او را هلاک
سازد و مردم آنجا چون کسی بینند که قطرب بر او ظاهر شده باشد گویند منکوح است یا مرتفع اگر گویند مرتفع
آنرا معالجه کنند و اگر گویند منکوح است از علاج آن مایوس شوند و دیدم که مردم مصر سخن او را میگفتند انتهی
و گویند قطرب موش [illegible] و نوعیست از مالیخولیا و در حدیث آمده که موجود نشود یکی
از شما که جیفه شب و قطرب روز باشد یعنی زنهار کسی از شما همه شب بخوابد مانند جیفه و بعد از آن
در روز مانند قطرب باشد جهة کثرت جولان در امر دنیای خود پس چون شب شود مانده گردد و تا صبح بخوابد
و مانند جیفه حرکت نکند القیقبان [illegible] دابه ایست مانند خنفساء القعود شتری است که
چوپان آنرا برای رکوب خود و حمل توشه نگاه دارد و جمع آن اقعده و قعدان و قعائد است و گویند قعود و قلوص
است و گویند بکر است پیش از آنکه ثنیه گردد و بعد از آن جمل گردد القعود بفتح قاف جوادی است
که [illegible] نام نیته باشد و قعید از وحش آنست که از پس تو بیاید و آن خلاف نطیح است القعقع طائری

الحق ومخیم وطویل المنقار وتطیر در آب واین سیره کی بید در آن سفیدی وسیاهی باشد **القلقان** طایریست
مانند فاخته **القلق** هما نخیفاست **القلوص** ناقه جوان را کویند و آن بمنزله جاریه است از زنان و
جمع آن قلاص وقلص وقلائص است شاعر کوید **شعر** متی تقول القلص الرواسیما ٭ یحملن ام قاسم وقاسما
قلص بفتح مضموم شده مانند مضموم شدن نطق و آن لغت بنی سلیم است وقول ابی ربیعه از آن است
شعر اما الرحیل فدون بعد غد ٭ فمتی تقول الدار تجمعنا ٭ وعدوی کوید قلوص شتر ماده است که
تازه آن سوار شده باشد تا آنکاه که تنفیر کرد و چون ننیر شود آن را ناقه کویند و در باب عین در عیکره
در قول سالم بن داره که **شعر** لا تأمنن فزاریا خلوت به ٭ علی قلوصک واکتبها باسیار ٭ وابن المبارك
در زهد از ابن قاسم مولای معاویه روایت کند که گفت اعرابی بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و بر
قلوصی تند سوار شده بود پس سلام کرد و هر بار که بحضرت خواستی نزدیک شود تا از وی سؤال کند قلوص آن اعرا
دور میبرد و اصحاب حضرت بد و میخندیدند و تا سه بار چنین کرد و بعد از آن او را بینداخت و کردن بشکست
و بمرد کفتند یا رسول الله قلوص اعرابی اعرابی را بینداخت و بکشت حضرت فرمود آری و دهان شما از ایشان
خون او و در احیا در آفت عاشر از آفات لسان آورده که در سنن ابی داود از عبدالله بن حارث مرویست که
حضرت صلی الله علیه وسلم بیست دانه قلوص بخرید و مهر زاید بید بجهة ذویزن فرستاد و در کامل ابن عدی در
ترجمه عماره بن زاذان صیدلانی از ثابت از انس آمده که ذویزن صله جهت حضرت بهدیه فرستاد و آن را قیمت بیست
قلوص کردند خود حضرت آن را بپوشید بعد از آن در عثمان بن عفان بپوشانید و کفت بپوش باش که از آن قو
مخوف حاکم در مستدرك از ابی زبیر از جابر روایت کرده که خدیجه رضی الله عنها حضرت را صلی الله علیه وسلم در
دو سفر باجره کرفت بیک قلوص و مشهور در این سخن آنست که در طبقات ابن سعد کوید که چون حضرت به
بیست و پنج سالکی رسید ابوطالب او را کفت من مردی بی مالم و روزکار بر ما سخت میکذرد و این کاروان
قوم تست که بزودی بکست بطرف شام بیرون روند و خدیجه دختر خویلد چند مرد از قوم تو میفرستد که تو
بسوی او روی و خود را بدو بنمای که خواهش بعیش تمام ترا زود قبول کند و این سخن بخدیجه رسید و خدیجه
نزد حضرت فرستاد که من دو چندان آنکه بیکی از قوم تو دهم بتو دهم و در روایتی دیکر آمده که ابوطالب نزد خدیجه
آمد و او را کفت خواهی که محمد را باجره بکیری یا نه که خبر بما رسیده که فلان را بدو بکره باجره کرفته و ما برای محمد
بکمتر از چهار بکره راضی نشویم خدیجه کفت اگر تو این برای شخص مبغوض در میخواستی ما میکردیم پس چکونه نکنیم
که آن را جهت خویش و دوست خود میخواهی ابوطالب حضرت را کفت که این رزقیست که خدا نیکا بتو داده پس حضرت با
غلام خدیجه میسره بشام برفت وعموهایش اهل کاروان را در باب او وصیت کردند تا آنکه به بصری رسیدند
کویند که بصری از شام است پس بزیر سایه درختی نشست و نسطور راهب کفت در زیر این درخت نزول نکند
هرکز مکر پیغمبری سهیلی کوید مدعای او این بوده که در این ساعت بزیر این درخت نزول نکند مکر پیغمبری
نه آنکه بزیر آن هرکز نزول نکرده مکر پیغمبری زیرا که موافق عادت درخت انقدر عمر نکند زیرا که پیغمبران
عهد و ایام از آن دور بوده مکر آنکه روایت آنکس صحیح باشد که کفته بعد از عیسی علیه السلام کسی بزیر آن درخت
نزول نکرده پس بنابر این آن درخت مخصوص پیغمبران بوده باشد بعد از آن حضرت امتعه خود را بفروخت
در دمیاط و معی شخصی اتفاق افتاده و آن شخص کفته حضرت را که بلات و عزی سوکند بخور حضرت فرمود

که من هرکز

که من هرکز بدیشان سوکند نخورده ام و چون برایشان بکذرم از ایشان اعراض کنم پس آن مرد کفت سخن سخن تست
و میسره در نیمروز در شدت کرما دو ملائکه را دید که بر حضرت سایه میافکنند که حرارت آفتاب بدو نرسد و چون
و همه تمامت محبت او را در دل میسره انداخته بود و میسره غلام او بود و احوال را بدو و چندان قیمت بارهای دیکر فروخت
و چون باز آمدند بمر الظهران رسیدند حضرت پیش از کاروان بیامد و خدیجه را خبر داد و سود تجارت و
و چون میسره بیامد آن هم چنین خبر داد و آنچه را از حضرت دیده بود بخدیجه کفت و آنچه راهب کفته بود آن را
هم حکایت کرد پس خدیجه دو چندان آنچه برای حضرت نامزد کرده بود بحضرت داد و قلوص نیز مؤنث
شترمرغ را کویند **القلیب** بر وزن سکین کرك را کویند و قلوب بر وزن صبور نیز کرك باشد شاعر کوید
شعر الا یا امنا ابکی علی ام واهب ٭ اکیلة قلوب باحدی المذانب ٭ **القمری** طایریست مشهور
وخوش آواز و ماده را قمریه کویند و نر را ساق حر وبعضی قماری است وغیر منصرف است و کنیت آن ابوزکریا
و ابو الطلحات است و ابن سمعانی کوید قمری شهری است که در سفیدی بکچ ماند و کمان دارم که در مصر باشد و
حجاج بن سلیمان بن الحجر قمری مصری از آن شهر است از مالك بن انس ولیث وغیرهما روایت کرده و بر لیث مفاخره
مرد در سال یکصد و نود و هشت و محمد بن سلیم وغیره از او روایت کرده اند و قمری طایریست منسوب
بدین شهر چنانکه صاحب مجمل کفته و ابن سیده کوید قمری طایریست که جمعی از جمع کوید و عبدالرحمن بن ابی
بکر صدیق چون زوجه خود را که بنت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل طلاق داد این ابیات را خوانده
شعر اعاتك لا انساك ما ذر شارق ٭ وما ناح قمری الحمام المطوق ٭ اعاتك قلبی کل یوم و
لیلة ٭ الیك بما تخفی النفوس معلق ٭ ولم ار مثلی طلق الیوم مثلها ٭ ولا مثلها من غیر جرم تطلق
لها خلق جزل ورأی ومنصب ٭ وخلق سوی فی الحیاء ومصدق ٭ پس بدرش برحال او رحم نمود و فرمود
تا او را مراجعه نماید و این قصه طولیست و در استیعاب وتمهید وغیرهما مذکور است قزوینی کوید چون قمری
بمیرد ماده بعد از آن جفت نکیرد و برای او نوحه کند تا وقت مردن و از عجایبات که تخم قمری را در
زیر فاخته نهند و تخم فاخته را در زیر قمری نهند و مذکور است که هوام از آواز قمری بکریزند ابو المظفر سمعانی
از والد خویش روایت کرده که کفت سعید بن المبارك نحوی کفته **شعر** اری الفضل مناح الثنا لاهله
وجهل الفتی یبغی له فی التقدم ٭ کذلك اری الخشخاش یحجبه قمحه ٭ ویحبس القمری لحسن الترنم ٭
عجیبه ابن خلکان وابن اثیر در تاریخ خود مذکور نموده اند که یکی از ملوك که ایکی از قلعهای هند بود جهة
سلطان محمود سبکتکین هدایای بسیار ارسال کرد و از جمله آن هدایا طایری بود بر هیئت قمری و از خاصیت
آن این بود که چون طعام مسموم را در آنجا که او بود آوردندی چشمهایش اشك میریختند و آب از منقارش
میشد و متحجر میکردید و چون آن سنك را بر میداشتند و بر جراحات واسعه میکذاشتند آن را بهم میآورد و ابن
ابن الاثیر در حوادث سنه چهار صد و بیست و چهار مذکور نموده و ابن خلکان در ترجمه سلطان مذکور نیز
اینرا کوید و بعد از آن کوید در ترجمه امام الحرمین شیخ ابی محمد عبدالرحمن جوینی که سلطان مذکور حنفی مذهب
بود و بر علم حدیث حریص بود و استماع حدیث نمودی از امام الحرمین و از معنی آن او میپرسیدی و آن را موافق
مذهب امام شافعی یافتی پس فقهای هر دو مذهب را جمع نمود و از ایشان التماس نمود که یکی از مذهبین را
بر آن دیکری ترجیح دهند پس اتفاق بر آن کردند که ایشان هر یك بر وفق مذهب خود دو رکعت نماز ادا در نظر سلطان

بکذارند تا سلطان نظر بدان افکند و هر کدام را که بهتر است اختیار نماید پس قفال بر وجهی طهارت کامل بکرفت
و شرایط طهارت و استقبال قبله و هیئات و ارکان و سنن و ابعاض و آداب نماز را بر وجه اکمل بجای آورد و
دو رکعت نماز بکذارد و گفت شافعی از این کمتر را جایز ندارد بعد از آن دو رکعت دیگر بر وفق مذهب ابی حنیفه
بکذاشت چنانکه پوست سک دباغ داده را بپوشید و ربع بعضی از آن خود را بنجاست آلوده کرد و بنبید تر وضو
کرفت و آن وقت فصل تابستان بود پس مکس بسیار بر وجه او آمدند و در حالت وضو برابر انداخت و نیت
بپارسی کرد و بعد از آن رو بقبله آورد و احرام آورد و تکبیر را بفارسی گفت و از تحفه سوره حمد کفت دو برک
سبز و بعد از آن مانند نقر غراب یعنی بی فاصله و طمأنینه سجده برد و تشهد خواند و در آخر تشهد بکذاشته
ضرطه زد و نیت سلام نیاورد و گفت ای سلطان این نماز ابی حنیفه است سلطان گفت اگر این نماز ابی حنیفه
نبود ترا می کشتم زیرا که این نماز را کسی که دین داشته باشد جایز ندارد و حنفیان انکار کردند از آنکه آن نماز
ابی حنیفه باشد و یا آنکه دین او جایز باشد پس قفال کتابهای ابی حنیفه را طلبید و سلطان فرمود تا آنها
آوردند و قفال بنصرانی امر کرد که کتابهای هر دو مذهب را بخواند پس بعد از آن که کتابها را خواند معلوم شد
آن نماز که قفال کذارده بود در دین ابی حنیفه جایز است و سلطان مذهب ابی حنیفه ترک نمود و بمذهب شافعی
تمسک نمود و سلطان در غزنین در سنه چهارصد و بیست و دو وفات یافت و دو برگ سبز معنی قول حق
تعالی است که فرموده مُدْهَامَّتَانِ فائده شافعی در زمان مالک تلمیذ بود و مردی آمد و مالک را کفت
که من مردی هستم قمری فروشم و امروز قمری فروختم و مشتری آن را برگرداند و گفت قمری تو نمیخواند و من
سوکند بطلاق خوردم که از خواندن غافل نبود مالک کفت ترا چه ضرورت بود که بطلاق سوکند خوردی
و حال آنکه بر تو واجب شد و شافعی در آن روز چهارده ساله بود و آن مرد را کفت خواندن قمری تو از سکوتش
بیشتر است و یا سکوتش از خواندنش بیشتر است آن مرد کفت خواندنش کفت طلاق تو نیفتاده و امام مالک چون
این سخن را شنید کفت ای پسر این حکم را از کجا دانستی کفت نوا از زهری از ابی سلمة بن عبد الرحمن از ام سلمه روایت
کرده که فاطمه بنت قیس بحضرت کفت یا رسول الله ابو جهیم و معاویه مرا خطبه خواسته اند کدام را برای خود اختیار کنم
حضرت فرمود معاویه فقیر است و مال ندارد و ابو جهیم عصای خود را از دوش خود نمی نهد و این سخن را از روی مجاز
کفته زیرا که عرب اغلب الفعلین را بمنزلة دوام آن شمارند و چون آواز قمری از مرد از سکوتش بیشتر است
مانند صیاح دائمی آن را محسوب نمودم پس مالک از احتجاج شافعی متعجب شد و او را کفت که من بعد فتوی بده که وقت
آن رسیده که فتوی بدهی و شافعی بعد از آن فتوی میداد الحکم هلالست زیرا که بر عکس است از برکیبوتر
التعبیر قمری در خواب زن دیندار است و کویند مردی خوش آواز و قضایا بخوان است و بعضی کویند هر که
بلبل و قمری و امثال اینها را ببیند بخیری رسد و اگر او مسافری باشد باز آید و اگر غمکین باشد و اگر در غیر فصل
بهار آنها را ببیند کار او تا بهار تاخیر یابد و چون حامله آنها را ببیند فرزند نرینه بزاید والله اعلم **القمّلة**
ابن سبع کوید دابه ایست **القمعة** مکسی کبود رنک که بر شتران و آهو نشیند و قمع جمع آنست و جاحظ
کوید نوعی است از جنس مکس و دیگری کوید دابه ایست کبود و بزرک **القمل** شپش است و واحد آن قمله
و قمل را سر یعنی شپش سر او ذره است و کنیه اش ام عقبه و ام طلحه است و مذکر را ابو عقبه خوانند و جمع آن را
بنات مقبه و بنات الدم خوانند زیرا که غالبا در درز جامه می باشد و قملة الزرع دابه ایست مانند الحمیر و تا

کنتاست در رضته و جعش قالت و شپش از عرق و چرک که بر بدن و پاسو و بیاو پرسد و تعفن نماید حاصل شود
و جاحظ کوید بسیار کسان طبیعت ایشان شپش است هر چند خود را پاک و معطر سازند بغایت است چنانکه
عبد الرحمن بن عوف و زبیر ابن العوام بودند و هر دو را علاج از حضرت در خواستند که ایشان را مرخص نماید تا حریر
بپوشند و حضرت ایشان را مرخص فرمود و اکر حضرت میدانست که کار ایشان بغیر پوشیدن حریر ایشان را ملبس
حریر رخصت نمیداد زیرا که آنچه در حرمت آن آمده بسیار شدید است و در ایام عمر رضی الله عنه چون عمر دید که بعضی
از بنی مغیره که از اقوال او بودند پیراهن حریر پوشیده اند در بر ایشان حکم ساخت و منع کرد عبد الرحمن بن
عوف پس چون پوشید عمر کفت مکر تو مثل عبد الرحمن میباشی تا او را بعاد و طبیعت قمل چنانست که اکر در موی
سرخ باشد سرخ کردد و اکر در موی سیاه باشد سیاه شود و اکر در موی سفید باشد سفید کردد و چون رنگ آن
مو متغیر کردد آن نیز تغییر یابد و از جمله حیوانی است که ماده اش از نرش بزرکتر باشد و کثیر ایشان رنگ است
و بعضی کویند که رنگ تخم او است حاکم بدو سند از ابی سعید خدری روایت کند که کفت کفتم
یا رسول الله کیست از مردمان که بلای او شدیدتر و سختتر باشد فرمود پیغمبران کفتم بعد از آن که فرمود
علمایان کفتم بعد از آن که فرمود صالحان که یکی از ایشان بقمل چنان مبتلا می شد که قمل او را میکشت و یکی دیگر
بفقر مبتلا می شد چنانکه او را غیر عبائی نبود که بپوشد و هر یک از ایشان یکی از ایشان ببلا از یکی از شما مسرور
تر بودند بعطا و قمل در دجاج و کبوتر و قرد می باشد و قملة النسر که در بلاد ترکستان میباشد و بفارسی آن
ذره خوانند چون کسی را بکزد او را بکشد و از قمل بزرکتر است و بدان سبب او را قملة النسر کویند که از نسر می افتد
علما را اختلافست در قمل که بر بنی اسرائیل روان شد ابن عباس کوید سوسی بود که از کندم بیرون آید و مجاهد و
سدی و قتاده و کلبی کویند جراد طیار بود که او را بال نبود و کویند مکس کوچک بود یعنی جرادی که او را بال
نیست و عکرمه کوید بنات الجراد بود و ابو عبیده کوید حمنان بود و آن نوعی است از کنه و حسن و سعید بن جبیر کویند
دابهای کوچک و سیاه بودند و ابن زید کوید کیک بود و عطای خراسانی کوید شپش بود مرویست که موسی بر تل
خاک رفت در قریه از قرای مصر که آن را عین الشمس کویند و عصا را بر وی زد پس همه آن شپش شد و در مصر منتشر شد
و در درختان و کیاه و مزارع ایشان افتاد و بخورد و زمین را می لیسیدند و در زیر جامهای ایشان در میآمد و
ایشان را میکزید و چون طعام میخوردند از قمل پر شدی و بلائی از آن سختتر کرفتار نشدند زیرا که موی
ایشان و سبلتان و مژه ایشان و ابروی ایشان را میخوردند و بعد از آن مانند جدری بر پوست ایشان
چسبیدند و ایشان را از خواب باز داشتند پس ایشان فریاد نزد موسی بردند که ما توبه کنیم و تو در نزد پروردگار
خود دعا کن تا این بلا را از ما دفع کند پس موسی دعا کرد و بلا از ایشان دفع شد بعد از آنکه هفت روز بر ایشان
مسلط شده بود یعنی از شنبه تا شنبه دیکر و قمل یکی است از آیات خمس که حق تعالی فرموده فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ و معنی تفصیل این آیات آن بود که هر یک هفته
طول میکشیدند و ما بین آیتی تا آیتی دیکر یک ماه مهلت داده میشدند ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده و محمد بن
اسحق در تفسیر این آیات کویند چون ساحران ایمان آوردند و فرعون مغلوب کشت فرعونیان بکفر مصر بودند
و بر شر مستقیم پس حق تعالی این آیات را بر ایشان پی در پی روانه ساخت که قحطی در میان ایشان انداخت و ثمرات
ایشان را ناقص کردانید چون موسی بدین سه آیت که عصا و قحطی و نقص ثمرات است بر ایشان آمد و ایشان ایمان

بیاوردند و بر کفر اصرار نمودند موسی بر ایشان دعا کرد و گفت پروردگارا فرعون در روی زمین بلند شد و علو کرد
و قوم او پیمان ترا شکستند پروردگارا ایشان را بعقوبتی بگیر که ایشان و قوم مرا پندی باشد و مر آنکه را من بعد
باشند آیتی باشد پس حق تعالی طوفان را بر ایشان گماشت یعنی آب را بر ایشان ارسال نمود چنانکه بیوت قبط و
بیوت بنی اسرائیل آمیخته و در هم بودند و آب در میان بیوت قبطیان میرفت و ایشان در میان آب می ایستاد
و آب بگلوی ایشان میرسید و بخانهای بنی اسرائیل آب یکقطره در نیامد و آب بر زمین ایشان چندان بسیار شد
که تا یکهفته یعنی از شنبه تا شنبه دیگر نتوانستند هیچ عملی بکنند و مجاهد و عطا گویند طوفان موت است و
وهب گوید طوفان طاعون است بلغت یمن و ابن قلابه گوید طوفان جدریست و قبطیان اول کسی بودند
که بعد مبتلا شدند و در زمین باقی ماندند و نحویان کوفه گویند طوفان مصدر است و جمع نشود مانند رجحان و
نقصان و اهل بصره گویند جمع است و واحد آن طوفانه است آورده اند که قبطیان موسی را گفتند که در نزد
پروردگار خود دعا کن که این بلا را از ما دور دارد تا بتو ایمان آوریم و بنی اسرائیل را با تو روانه سازیم پس موسی
دعا کرد و طوفان از ایشان دفع شد و در آن سال زراعت و گیاه ایشان چنان سبز شد و روئید که سالهای
پیش چنان سبز نشده بود و سبز و تازه نبوده بود و در ولایت ایشان ارزانی شد پس گفتند که این آب ما را مانع نبود و ارزانی
بود و ایمان نیاوردند و یکماه در عافیت گذرانیدند پس حق تعالی جراد را بر ایشان روانه کرد و همه زراعت و میوه
و برگ درختان تا غیتیکه درهای خانها و سقف خانها چوبها و برگ را منعه و مسامیر درها که از حدید بود بخورد
و خانهای ایشان خراب شد و بگرسنگی مبتلا شدند چنانکه سیر نمیشدند و لیکن آفت از جراد به بنی اسرائیل نرسید
پس قبطیان فریاد نزد موسی بردند و از او درخواستند که آنرا از ایشان دفع کند و حق تعالی بعد از دعای موسی
آنرا از ایشان دفع نمود و مدت ماندن آن از شنبه تا شنبه دیگر و مرویست که موسی بصحرا رفت و بعصای
خود اشارت بسوی شرق و مغرب کرد و جراد از آنجا که آمده بودند مراجعت کردند و مصریان بر کفر خود یکماه دیگر
عافیت گذرانیدند بعد از آن حق تعالی قمل را بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان فریاد کردند و بعضی گویند
دفتد و گفتند که از خدای درخواست کن این بلا را از ما دور کند و ما توبه کنیم پس موسی دعا کرد و خدای تعالی
قمل را از ایشان دور گردانید بعد از آنکه از شنبه تا شنبه دیگر بر ایشان مشتمل گردیده بود و ایشان نیز عهد را
شکستند و بر اعمال پلید خود مستقیم شدند و یکماه دیگر در استراحت گذرانیدند باز حق تعالی ضفادع را بر ایشان
گماشت پس خانهای ایشان و فرش ایشان و رختهای ایشان و طعام و ظروف ایشان پر از ضفدع شد و هر گاه سر طعام
بر میداشتند میدیدند که پر از ضفدع شده است و ایشان تا ذقن در میان ضفادع می نشستند و چون سخن
میگفتند ضفدع میپرید و داخل دهن ایشان میشد و خود را در میان دیگهای ایشان در حالت جوش میانداختند
و طعام ایشان را فاسد میگردانیدند و آتشهای ایشان را خاموش میساختند و خمیر ایشان بضفدع آلوده میشد
و چون کسی از ایشان میخوابید ضفادع بر وجع آمده متراکم میشدند چنانکه نمیتوانست برخیزد یا بطرف دیگر
گردد و ایشان از آن بسیار متاذی شدند و فریاد نزد موسی بردند و گفتند نزد پروردگار خود دعا کن
تا این بلا را از سر ما بر دارد و موسی دعا کرد و حق تعالی آنرا از سر ایشان برداشت بعد از آنکه از شنبه تا شنبه دیگر
بر ایشان مسلط بود پس یکماه دیگر در عافیت گذرانیدند بعد از آن باز نقض کردند عهد را و بر کفر معاودت
نمودند و حق تعالی خون را بر ایشان مسلط و مبعوث گردانید و همه نیل همه خون سرخ شد و ایشان شکایت نزد

فرعون بردند و گفتند ما را آشامیدنی نیست که بیاشامیم فرعون گفت موسی بر شما جادو کرده و فرعون قبطی و یک
اسرائیلی را بر ظرف واحد جمع میکرد پس چون بنی اسرائیل از آن میخورد آب بود و چون قبطی میخواست آنرا بیاشامد
خون میشد تا آنجا که زنی از فرعونیان نزد زنی از بنی اسرائیل بیامد در حالت سختی تشنگی و او را میگفت که از
آب خود مرا آب بده و او از مشک آب در ظرفی میریخت و در میان ظرف خون میشد و آن زن او را میگفت آنرا در دهن
خود بریز و بعد از آن از دهان خود در دهان من کن و آن زن بنی اسرائیل آنرا در دهن میگرفت و چون در دهن فرعونی
آنرا میریخت خون میشد و تشنگی بمرتبه بر فرعون زور آورده و قصد کرده بود ریشه درختها کرد و چون آنرا بکاوید آب آن
در دهنش تلخ شد و تا یکهفته جز خون را نیاشامیدند و زید بن اسلم گوید آن خون که بر قبطیان مبعوث شد
رعاف بود پس نزد موسی آمدند و گفتند که از خدای خود درخواه که این خون را از ما دفع کند ما بتو ایمان آوردیم و
بنی اسرائیل را با تو رها کنیم و او دعا کرد و خون از ایشان مندفع شد و ایشان ایمان نیاوردند و سبب قول حق تعالی
که فلما کشفنا عنهم الرجز اینست و مراد از رجز طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون است که آیات مفصلات اند و
ابن جبیر گوید رجز طاعون است و آن عذاب ششم این پنج عذاب و بدان در یکروز هفتاد هزار از ایشان
مرد و از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت شده که عامر از پدر خود شنیده که از اسامه بن زید پرسید آیا از
حضرت صلی الله علیه و سلم شنیدهٔ که در باب طاعون چیزی گفته باشد اسامه گفت حضرت فرموده که طاعون رجز
است که بر بنی اسرائیل و کسانیکه پیش از شما بوده اند ارسال شده و چون بشنوید که در زمینی هست بدان زمین
داخل نشوید و چون بزمینی افتد که شما در آن باشید از آنجا فرار نکنید و قبطیان از موسی درخواستند تا از
حق تعالی دعا کرد و آنرا از ایشان دور کرد و ایشان در کفر و طغیان خود متمادی بودند تا آنگاه که حق تعالی
فرعون و جماعت او را در بحر غرق کرد و قصه غرق شدن فرعون در باب [illegible] بگذشت سعید بن
جبیر و مجاهد و عکرمه گویند مدت پادشاهی فرعون چهارصد سال بود و ششصد و بیست سال زندگانی کرد و
مکروهی بوی نرسید و اگر در آن مدت گرسنگی یا یکشب تبی و یا یکساعت دردی بوی رسیدی دعوی خدائی نکردی
فائده اخری حضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از آنکه قمل را با استخوان خرما بکشند زیرا که آنرا در دو
ضرورت میخوردند و گویند جهت آنکه استخوان خرما از فضله گل آدم مخلوق شده و در حدیث است که حضرت گفته
درخت خرما را که عمه شماست و در حدیث دیگر آمده که نخله خوب عمه ایست و بعضی گویند استخوان خرما قوت
دواب است از اینجهت حضرت از پیش کشتن بدان نهی فرموده و در حدیث است که حضرت صلی الله علیه و سلم از قتل
حیوانی بی ضرر برای آنکه مضرت کند نهی فرموده الحکم قتل باجماع حرام است و چون در بدن محرم
و یا درخت او پیدا شود جایز خود و بکردن آن او را مکروه نیست و اگر آنرا بکشد چیزی بر او واجب نشود لیکن
مکروه است که شپش و سر و ریش خود را بجوید و اگر آنرا بجوید و بکشد باید که صدقه بدهد هر چند که لقمه باشد
چنانکه گفته اند این تصدق مستحب است و بعضی گفته اند واجب است زیرا که موی را از سر و ریش خود دور کرده
و این تصدق فدیه از شپش نیست و دلالت بر حل اکل آن نکند بلکه در مقابله رفاهیت که برای محرم حاصل شده
و ترمذی حکیم گوید چون کسی بر خلا بنشیند و شپش را بیابد آنرا نکشد بلکه آنرا دفن باید بکند زیرا که روایت
شده که هر که قمل را در خلا بکشد چون مخلوط شیطان در بیرون او باشد و ذکر خدای را از او ببرد تا چهل روز و
گویند چون کسی شپش را در قضا حاجت بکشد هر کس کفایت مهمان خود نتوانسته و تا ۰ باشد و در قضای

قاضی خان آمده که در طرح وافکندن شپش باک نیست ولیکن ادب آنست که آنرا بکشد و گویند جایز است پوشیدن
حریر برای دفع آن زیرا که بالخاصیت شپش در آن نه دهد و بدین سبب حضرت عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام
رضی الله عنهما در پوشیدن آن رخصت داد چنانکه بگذشت و اصح اینست که این رخصت مختص بسفر نیست و در وجهی
که ابو محمد جوینی و ابن الصلاح آنرا اختیار نموده اند آمده که مختص بسفر است دیگر که روایت آن مقید بسفر است و مالک
گوید لبس آن مطلقا جایز نیست زیرا که وقایع احوال در نزد او عام نیست و آن در نزد ما وجهی بعید است و چون
مصلی در جامه خود شپش بیابد باید شیخ ابو حامد گوید باید او را بکشد که خود را از آن غافل کرداند و اگر آنرا بدهد
دو دانه خت و یا نگاه دارد تا از نماز فارغ شده باکی نیست و اگر آنرا در نماز بکشت خون آن معفو است اولی نه
پوست آن و اگر آنرا بکشت و پوستش با ناخن او و یا بر عصا وی چسپید نمازش باطل شود و قفال گوید باید که جواز افکندن
آن مختص بغیر مسجد باشد و آنکه او گفته صحیح است زیرا که حضرت فرموده چون یکی از شما شپش را در مسجد بیابد
آنرا در جامه خود بند تا از مسجد بیرون برد و احمد این حدیث را در مسند خود با اسناد صحیح روایت نموده و نیز در
مسند او از شیخی از اهل مکه که از قریش است مرویست که مردی شپش را در جامه خود در میان مسجد یافت و آنرا
گرفت تا در مسجد اندازد پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چنین مکن و آنرا در جامه خود بگذار تا از مسجد بیرون
بری و اسناد این حدیث صحیح است و سهیلی گوید مرسل حسن است و مرویست که ابن مسعود شپشی را در جامه
مردی در مسجد یافت و آنرا گرفت و دفن کرد و بعد از آن خواند أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا گویند
مانند این سخن از مجاهد و ابن المسیب نیز منقولست باید آنرا دفن کرد مانند بلغم و مرویست که مالک بن عامر گفت
گفت دیدم معاذ بن جبل را که کیکها و شپشها را در نماز می کشت و در روایتی دیگر آمده که گفت دیدم معاذ بن جبل را دیدم
که کیکها و شپشها را در نماز می کشت الخ و رجال این حدیث ثقه اند و از حسن منقولست که گفته در کشتن شپش در نماز
باک نیست ولیکن مصلی کاری عبث نکند و بزار و طبرانی در معجم اوسط خود از ابی هریره روایت کرده اند که حضرت فرموده چون
یکی از شما شپش را در مسجد بیابد آنرا دفن سازد و ابن عبد البر در تمهید گوید اکثر اصحاب ما گویند طعامی که یکی از شپش
و کیک در آن مرده باشد ماکول نشود زیرا که نجس اند و از جمله حیوانی اند که ذکاة نکنند مانند عقرب و همچون ایشان از نجاسات
نیست پس ایشان نجس باشند و ایشان از اعیان باشند و سلیمان بن سالم که قاضی کندی بود و از اصحاب ابن القاسم بود میگفت
چون شپش در آب بمیرد آن آبرا بریزند و هرگاه بجوار آن افتد و بمیرد نه ریخته شود و نان آن ماکول نیست اگر در
چیزی جامد بمیرد حوالی آنرا دور اندازند مانند موش و غیر سلیمان از اصحاب ما و غیر هم گویند که قمل مانند ذباب است
و نیز در تمهید گوید که نعیم بن حماد از ابن المبارک از فضل از عبد الرحمن رضی الله عنه روایت نموده که حضرت صلی الله علیه
و سلم در نماز قمله را بکشت و نعیم گوید این اول حدیثی است که از ابن المبارک شنیدم ام الامثال عرب گویند
غل قمل زن بد خلق را گویند و ابن سیده در معنی شب الشتا آورده که غل قمل یقذف فیلم الله تعالی فی عنق من یشاء
ثم لا یخرجه الا هو و این معنی است از حدیث و در فائق در آخر باب ها مع الیاء آمده که عمر بن خطاب گفته زنان
بر سه نوع اند یکی آسان کار دو زم و عفیفه و مسلمان است که اهل خود را بر زندگانی اعانت دهد و دیگری ظرف است
برای ولد او نوع سیم غل قمل یجعلها الله تعالی فی عنق من یشاء و یفکه عمن یشاء و مردان نیز سه نوع اند نوعی از
ایشان صاحب رای و عقل است و نوعی دیگر آنکه چون رای صاحب رای بیند بیان شورت نماید و نوعی دیگر آنکه
متحیر و سرگشته است و قول مردی رشید را قبول نکند و مطیع مرشدی نشود و اصمعی گوید چون اسیر را بغل مقید

میکردند و موی پس در آن غل دراز می شد و طول در مغلول او حاصل می شد شپش در وی و پس آن غل را دو شعبی
تمام دور میکردند پس این مثل را برای کسی گویند که سختی رسیده باشد الخواص جاحظ گوید عارض زخمی
مجذوم شود ابن الجوزی گوید حکمت در این آنست که چون جذام بر اطراف ایشان غالب آید خون ایشان بر ایشان متعسر گردد
پس حق تعالی اندروی لطف با ایشان شپش را از بدن ایشان منع فرموده چنانکه اسامه را از حرس اندروی لطف
منع فرموده و چون شپش را بزندگی بیفکند موجب نسیان شود و مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده شش
خصلت موجب نسیان شوند خوردن سؤر موش و بزندگی افکندن شپش و بول در آب ایستاده کردن و در
میان قطار شتران رفتن و خاییدن مصطکی و خوردن سیب ترش و مطالعه آن کند و در کراست و در حدیث دیگر
آمده که اگر قمل را بیندازند بهم خوردن استوای نکند و گویند خواندن سنگ قبور و در میان دو زن گذشتن و
نظر در مصلوب کردن و خوردن گشنیز تر و خوردن نان که موجب نسیان است و خوردن انگبین و خوردن نان
سرد موجب ذهن است و مولف گوید لبس کفش سیاه موجب نسیان است و چون خواهی که بدانی که زن حامله
بر چه حالت است و باید که چون شپش را بگیری در کف خود شیر آن را بر شپش بدوش پس اگر آن شپش از شیر بیرون رفت
حمل او دختر است و اگر بیرون رفت پسر است اگر کسی بول گرفته باشد از بدن خود شپش بگیرد و در احلیل خود دهد
فی الفور بولش گشاده شود و اگر زنی موی سر خود را با آب چغندر بشوید شپش در سر او ظاهر نشود و اگر بروغن
قرطم بدن را چرب نمایند شپش را بکشد و اگر بدن را با سرکه و آب بحر بشویند قمل را بکشد و اگر سر و بدن را با زیبق که بروغن کنجد
کشته باشند بیالایند مانع تولد قمل گردد التعبیر قمل در خواب بر چند وجه است اگر در بعض تازه آن بینند
مال است و بر سلطان لشکر و اعوان است و اگر در جامه کهنه آنرا ببیند قرض است و از زیادتی آن باید توبه کند و قمل
در خواب طایفه ضعیف اند پس اگر بجانب کسی رفتند آنکس با ایشان بیامیزد و اگر کسی شپش را دید و آنرا مکروه داشت
دشمنی را ببیند که بجاه ظاهر او قادر باشد و هرکه ببیند که قمل او را بگزید طایفه ضعیف در باب او سخن بد گویند و قمل
ماده معبر شود بزنان زیرا که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت دیدم که گویی قمله از آستین من بگرفت و بینداخت
ابن سیرین گفت زوجه خود را طلاق خواهی داد و بر دست آنکس و چنان شد و هر که ببیند که قمله از سینه او بیرون
آمد بیرون آمدن او با غلام او و یا با ولد او یا از ذو یکر و شپش بسیار پر خوف است و یا حبس است زیرا که بیشتر مر بیماران و محبوسان
حادث شود و بسا باشد که دیدن قمل دلالت بر مال کند و هرکه شپش را بیندازد مخالفت سنتی کند زیرا که
حضرت صلی الله علیه و سلم از انداختن آن نهی فرموده و اگر کسی بیند قمل را بخورد کسی را غیبت کند و اگر دید که آنرا
خورد غیبت مردی مالدار کند و نیز قمل سبب شود بطایفه که تناول کند در میان ... و گویند قمل در خواب
زود کردن بر دشمنان و جاماسب گوید هرکه در خواب التقاط قمل کند بکند فاحش ... والله اعلم
القمقام صغار قردها باشد و نیز نوعی از شپش را که سخت موجب ... گویند و واحد آن قمقامت است و
ما آنرا طمع خوانند و بگذشت الامثال عرب گویند قمقامة علقت بجنب البازل باز لنتی ...
گویند این مثل را برای ذلیلی گویند که خود را بقوی رسانیده باشد القند فرزدق گوید حیوانیست بری و
بحری در انهار ... میباشد و در جنب نهر سوی بر خانه بیا زد که آنرا ... باشد گوشت ماهی را بخورد و
خصیه آنرا جند بادستر خوانند و در باب جیم گذشت القندس ابن دحیه گوید سگ آبی است و حدیث ابی
هریره را که جماعت حدیث نهی از نسا ... آنرا روایت کرده اند بدین معنی تفسیر نموده است و آن اینست که حضرت

فرمود تقاتلون بین یدی الساعة قوماً نعالهم الشعر وفی روایة یلبسون الشعر ویمشون فی الشعر و
وجوههم کالمجان المطرقة حمر الوجوه ذلف الانوف صغار الاعین این وجه کوید یلبسون الشعر اشارة
بآنست که پوست قندس اکر سلاخ باشد مانند صاحب بوییت بود وآن بچند وحکم سلاخ در باب
کاف در لغت کلب بیاید ابو عمرو بن صلاح کوید که از قندس جستجو نمودیم و بر ما معلوم نشد که ماکول باشد
و باید حیوانات ما ذکر دست در آن پرهیز باید و ما را در آن حیوان که معلوم نباشد ماکول باشد و دو وجه است
القنعاب بر کوهی هم بر دکو یند القنفذ بضم قاف و فتح آن خارپشت باشد و کنیت آن ابو سفیان و
ابو الشوک است و مونث را ام دلدل کویند و قنافذ را عساعس کویند جهت کثرت تردد آن در شب وآن دو
صنف است صنفی در زمین مصر میباشد و بقدر موشی است و دلدل در زمین شام و عراق میباشد و بقدر سک
قلطوط است و فرق میان ایشان همانست که میان موش و جرذ است و قنفذ چون کرسنه شود بر درختان
بلند شود و میوه را بر زمین اندازد و بعد ازان پائین آید و آنرا بخورد و اکر او را بچه باشد خود را بر آن
بغلطاند تا خار آنها در آن فرو رود و آنرا برای بچه برد و ...د شب بیرون نیاید و هر چند دو افعی چون
و بدان سالم شود و چون مار او را بکزد صعتر بری بخورد شفا یابد و او را در دهان پنج دندانست و روی ایشان
بر بالا است و جماع کند و ثابت شده که ایشان بحکم موش خبیثه و طبرانی در معجم کبیر و حافظ ابن منیر حلبی و غیرهما از
قتادة بن نعمان روایت کنند که کفت در شب بسیار تاریک و باران بود کفتم کاش امشب من حضور نماز عشاء را در
خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم غنیمت میشمردم پس بقصد حضور نماز رفتم و چون حضرت مرا دید کفت ای قتاده
کفتم لبیک یا رسول الله بعد ازان کفتم یا رسول الله دانستم امشب حاضران نماز کم اند دوست داشتم که با تو در
نماز حاضر باشم و او فرمود چون نماز کذاردی نزد من بیا و چون من از نماز فارغ شدم بخدمت او
آمدم و او شاخ خرما که در دست داشت بمن شفقت فرمود دو فرمود که این را بکیر که دو پیش تو و ده کز در پس تو روشن
سازد و بعد ازان کفت در اهل تو شیطان خلیفه تو شده این عرجون را بکیر و بدان روشنی بجوی تا بخانه خود در روی
و آنرا در زاویه خانه ببینی پس او را بعرجون بزن قتاده کوید پس از مسجد بیرون آمدم و آن عرجون مانند شمع روشنی
میداد و من بدان روشنی جستم تا بر اهل خود آمدم و دیدم که ایشان خوابیده اند و در زاویه خانه نکاه کردم دیدم که قنفذ
در آن است و بعرجون آنرا زدم تا از خانه بیرون شد و امام احمد و بزاز نیز این حدیث را روایت کرده اند و رجال امام
احمد رجال صحیح اند تنبیه بیهقی در اواخر دلائل النبوة از ربیع دختر کلثوم و سماک بن حرب روایت کنند
که کفت شکوه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم بردم کفتم که در فراش خود بیمی بودم آوازی مانند آواز سنک آسیا
دوی مانند دوی نحل العسال مانند لمعان برق دیدم و چون سر بلند کردم سایه سیاه را دیدم که بلند و دراز
می شد در صحن خانه و چون پوست آنرا دست زدم دیدم که مانند پوست قنفذ است و او چیزی در روی من مانند
شرار آتش انداخت پس حضرت فرمود ای ربیع دختر خانه خود را آباد دار و بعد ازان دولت و کاعذ را طلبید
و علی را فرمود که چون ذی برای ربیع دختر خانه بنویس و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله رب العالمین الی من طرق الدار من العمار و الزوار الا طارقا یطرق بخیر
اما بعد فان لنا و لکم فی الحق سعة فان تک عاشقا مولعا او فاجرا مقتحما هذا کتاب الله ینطق
علینا بالحق و علیکم انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون ان رسلنا یکتبون ما تمکرون اترکوا صاحب کتابی هذا و

وانطلقوا الی عبدة الاصنام و الی من یزعم ان مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه
ترجعون حم لا ینصرون حمعسق تفرقت اعداء الله و بلغت حجة الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ابو دجانه کوید پس من آن را برداشتم و بخانه خود بردم و در زیر
سر نهادم و آنشب خوابیدم و بیدار نشدم مکر از فریاد و فریاد کننده که میکفت ای ابا دجانه این کلمات ما را سوخت
ترا بصاحب تو سوکند دهیم که این کلمات را از ما بردار دما دکر بخانه تو عود ت نمائیم و بخانه همسایکان تو نروم
و بجائی که این کلمات در آن باشد در نیائیم ابو دجانه کوید کفتم آنرا نبشتم بر ندارم تا اینکه حضرت مرا اذن دهد ابو
دجانه کوید آن شب من در ان نشد از نسکه فریاد و کریه جنیان می شنیدم و چون روز شد رفتم در خدمت حضرت
نماز کذاردم و آنچه در آن شب از جنیان شنیده بودم بخدمت حضرت عرض کردم و آنچه در جواب ایشان کفته بودم
آنرا نیز به عرض کردم حضرت فرمود ای ابا دجانه آن دعا را از این طایفه بردار سوکند بدانکه مرا بحق مبعوث
کردانیده که جنیان الم این عذاب را تا روز قیامت بچشند بیهقی کوید در حدیث ابی دجانه حدیث طویل تمام
حدیث آمده و روایت آن جائی نیست زیرا که موضوع است و ابن جوزی که بیهقی روایت کرده و ابی حافظ در کتاب
اباحه و قرطبی در کتاب تذکره نیز روایت نموده اند الحکم شافعی کوید خوردن قنفذ حلال است زیرا
که عرب آنرا پاک دانند و ابن عمر با حضرت آن فتوی داده و ابو حنیفه و احمد کویند که حلال نیست زیرا که ابو داود
تمام روایت نموده که از ابن عمر پرسیدند در باب قنفذ خوانده قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیة و شیخی در نزد
او بود کفت از ابو هریره شنیده ام که کفت در نزد حضرت ذکر قنفذ رفت و حضرت فرمود قنفذ پلید است
از پلیدها و ابن عمر کفت اکر حضرت صلی الله علیه وسلم چنین کفته باشد چنانست که او کفته است من میکویم
جواب آنست که راوی آن حدیث مجهول است و بیهقی کوید روایت شده کراز نیک وجه و احتجاج بدان نمی شود
و مراد حضرت پلیدی آن آن بوده که فعل آن پلید است کو شتش و اسعید بن جبیر مروی است که کفته ام قنفذ
قنفذی را بنجد حضرت آورد و در پیش حضرت کذاشت و حضرت آنرا دور انداخت و آنرا نخورد و این حدیث
مرسل است و بر ذکر قنفذ نیز روایت شده و مسند است و از مالک پرسیدند که حلال است یا نه کفت نمیدانم و
قفال کوید اکر این حدیث صحیح است حرام است و اکر نه رجوع بسوی عرب کنیم که آیا آنرا پاک دانند یا نه و رافعی کوید
کفته اند که آنرا اشکنه مانند اشکنیه کو سفند هست الامثال کویند اسری من قنفذ و میکویند دهو
اسری من قنفذ یعنی در شب رود الخواص هرکاه موضع موی کنده ادمی را به قنفذ طلا کنند دکر موی نروید و
اکر آنرا در چشم کشند بیاض را ببرد و چون با کو کرد آنرا ممزوج کنند و بر دندان طلا کنند بیخ آنرا زایل کرداند
و آشامیدن زهره او نافع جذام و سل و زحیر و درد کرده و بهق سود او داء الفیل و جذام و بول بر فراش کردن را
نافع است و اکر چون او را بر موضع سک دیوانه کزیده نهند درد ساکن شود و اکر پیه آنرا بمجذوم بمالند نفع
نفعش رساند و اکر پیه و خونش را بر کسی بمالند که از زنان بسته باشد کشاده شود و اکر دل و کرده آن بکسی که صاحب
ربع داشته باشد بندند شفا یابد و اکر پیه آنرا بامصل با شانند درد طحال را سود دهد و اکر کرده آنرا خشک
نموده و سحق نمایند و وزن یک درهم ازان در آب بخورد سیاه و کسی دهند که عسر البول داشته باشد زود شفا یابد
و اکر سر قنفذ را بشمشیری که سر آدمی را بدان بریده باشند ببرند و بر دیوانه و مختل العقل بندند شفا یابد و اکر
در دندی که کطرف از پای راست او را ببرند و بر صاحب جاره و باره بندند نفع یابد و اکر او بماند و در حرفه ای کتاب ...

باشند شفا یابد و اگر چشم را ستاره‌ای در شیرج بجوشانند و در ظرف مسین کنند هر که بدان اکتحال نماید درش ماند روی
بیند و شاطران و عیاران چنین کنند و اگر چشم راستش بروغن بجوشانند و در قاروره کنند و چون خواهند که کسی را
خواب برد بطرف میل چیزی از آن بردارند و به بینی آنکس بزند یا بمالند فوراً خوابش برد و اگر با هاون دست
راستش محموم را بخور دهند شفا یابد و اگر بیوزش را بریان کنند و بکسی دهند که وجع الطحال داشته باشد شفا
یابد و اگر زهره‌اش را بروغن کهنه حل نمایند و از آن فتیله سازد هرچه در نکمش باشد بیندازد التعبیر
قنفذ در خواب بکروهند بعه و بخس و اختفا و سرور و تنگی و سرعت غضب و قلت رحم است و بسا باشد که دلالت
بر فتنه کند که در آن شمشیر کشیده شود والله اعلم **القنفذ البحری** قزوینی گوید مقدم آن بمقدم قنفذ بری ماند
و موخرش بماهی ماند و گوشتش خوب است ابن زهره گوید بگوشتش معالجه عسر البول کنند و پوست آن مانند پوست
القنفشه دابغات **القهبی** عنکبوتات **القهبیه** طایریست که در دهنا می‌باشد سفید و سینه
است که نوعی است از کبک **القوق** ضفدع را گویند **القراع** مذکر خرگوش را گویند **القوب** جوجه است و از
این معنی است قول عرب در مثل که گویند تخلّصت قائبةٌ من قوبٍ **وقابیه** پوست بیضه را گویند کمیت گوید
شعر لهنّ وللمشیب ومن علاها ٭ من الامثال قائبةٌ وقوبُ ٭ و او طلب ادبی اسد مرماحی را که از وی
طلب را ثانی منیور گفت اذا لقحت بلیت مکان کذا فبرئت منی فابینی تقوب یعنی پس از حفاظت وره
ثانی نو بری باشم **القوبع** طایریست سیاه و دم سفید و غالباً دم خود را بجنباند و در آخر باب میم مهمله
بگذشت **القوبع** بضم و فتح ثانی مثل نیز ظلم را گویند **القوق** طایریست آب کردن دراز **قوقنس** طایری
است در دیار هند و در حالت تزاوج هیمه بسیار جمع آورد و در آشیانه خود و بعد که مقادشوند داخیزان زیاده
بسیار که آتشی از آن سایند در هیمه افتد و شعله گیرد و هر دو در آن بسوزند و چون باران بر خاکستر
ایشان آید از آن خاکستر کرمی متولد شود و بعد از آن کرم اجنحه پیدا شود و طایر گردد و او هم مانند
پیشینیان نحو کند **قوق** بضم قاف اول و کسر ثانی صنفی است از ماهی و عجیب است و بر سر او جفا در پاشند
که بدان ها نوازند و شناوران گویند که این ماهی چون گرسنه شود دهن را در دهان حیوانات مجروح
اندازد تا آنرا فرو برند و بعد از آن بدان ها بخود دودهای ایشان را پاره پاره سازد و ایشان را بکشد و بسا
باشد که شکم آنها اینجا پاره سازد که از شق شکمش بیرون آید و از آن غذا سازد و چون چیزی در آب
مضد او کند بدان ها او را زنند و او را بکشند و شاید که اگر بر سفینه زنند سفینه را پاره سازد و اهل آنرا
غرق نماید و ایشان بجود و ملاحان چون آنرا بینند و دانند سفینه خود را در پوست آن ماهی گیرند پس
جا ما و دان کاری نکند **قید الاوابد** اسب خوش خرام است و او را بجهت بدین اسم موسوم ساخته‌اند
که بسبب سرعت وحوش را از فرار مانع آید و اوابد وحوش را گویند **قبق** طایریست نقد یکبو و نوعی
اهل شام آنرا ابو زندیق خوانند و او با مردمان الفت گیرد و قابل تعلیم است و بگذشت **ام قشعم** بفتح
قاف و سکون شین عنکبوت و کفتار و بچه شیر و مرگ و بلای بزرگ و حرب و دنیا را گویند زهیر گوید **شعر**
فشدّ ولم ینظر بیوتاً کثیرةً ٭ الی حیث القت رحلها ام قشعم گویند مراد زهیر جنگ است از این معانی
مذکوره و دیگری گوید **شعر** تختّص ضرّابا للیدین وللفم ٭ الی حیث القت رحلها ام قشعم **ابو قبیر**
ابن الاثیر و غیره گویند طایریست معروف **ام قیلن** بنوجی ... است و در باب میم بمعجمه در محل بگذشت والله

باب حرف الکاف

باب حرف الکاف

الکاسر عقاب را گویند گویند کسر الطیر کسرا و کسورا چون جناحین خود را بجهت ضم نماید و خواهد که فرود آید نشیند
شاعر گوید **شعر** کانّما نقدو کلال الزجی ٭ و نسجر تسیح عقاب کاسرا ٭ و کاسر بمعنی نیز خوانده شده
چنانکه گویند کسر جناحیه کاسر العظام کشته است و انثاء والله اعلم **الکبش** قوچ را گویند در هر سنی که باشد
و بعضی گویند چون دوساله شود و بعضی گویند چون چهار ساله شود آنرا کبش گویند و جمع آن اکبش و کباش است
و جماعت محدثین از انس روایت نموده‌اند که گفته قربانی کرد حضرت صلی الله علیه و سلم بدو کبش سفید شاخدار
بس نام خدا برد و تکبیر گفت و پای خود را بر صفحه گردن آنها نهاد و ابی داود و ابن ماجه از جابر روایت کنند که گفت
حضرت در روز نحر دو کبش شاخدار خصی را ذبح نمود و ایشان را بقبله کرد و گفت انّی وجّهت وجهی للّذی فطر
السّموات والارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین اللّهمّ بسم الله والله اکبر بعد از آن آنها را
ذبح نمود و بروایت مسلم از حدیث صحیح الاسناد است و در حدیث آمده که آن کبش ینظر فی سواد ویبرک فی سواد
ویطأ فی سواد یعنی قوایم آن و شکم آن و حوالی چشم آن سیاه بود و از اصحاب حدیث منقول است که معنی آن
است که کبش و هیچ در سایه خود بود و ابن سعد در طبقات آورده که سبیعه را حضرت هدیه آورده بود بد
و بران صورت کبشی بود پس حضرت دست خود را بر آن صورت نهاد و حق تعالی آنرا محو گردانید و در روایتی
دیگر آمده که در آن صورت عقابی بود و حضرت آنرا مکروه شمرد پس چون روز دیگر شد حق تعالی آنرا زایل کرده
بود و در سنن ابی داود مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی نزد بعضی از پیغمبران وحی
فرستاد که قل للّذین یتفقّهون لغیر الدّین ویتعلّمون لغیر العمل ویطلبون الدّنیا بعمل الآخرة ویلبسون
للنّاس مسوک الکباش وقلوبهم کقلوب الذّئاب والسنتهم احلی من العسل وقلوبهم امرّ من الصّبر
ایّای یخادعون وبی یستهزؤن لأتیحنّ علیهم فتنةً تذر الحلیم حیراناً ٭ و بیهقی در شعب خود از عمر
رضی الله عنه آورده که حضرت نظر بر مصعب بن عمیر کرد در حالتی که مصعب بخدمت حضرت میآمد و پوست
کبشی را پوشیده بود چنانکه منطقه پوشند و فرمود نظر بر بخت این مرد کنید که خدا تعالی دل او را هدایت داده
در میان مادر و پدرش او را دیدم که پاکیزه‌ترین طعام و شراب را خورد و میداد و دیدم که حله پوشیده بود که
بدویست درهم خریده بود پس حب خدا و رسول خدا او را کشید بسوی پوشیدن این لباس که می‌بینید احمق
و در صحیحین از خباب بن ارت آمده که گفت با حضرت هجرت نمودیم جهة تحصیل رضای خدا پس اجر ما بر حق تعالی
واجب شد و بعضی از ما رفتند و از اجر خود چیزی نخوردند یکی از آنها مصعب بن عمیر بود که در روز احد کشته
شد و غیر از برد او چیزی یافته نشد که بدان کفن او کنیم و چون بدان برد سرش را می‌پوشیدیم پاهایش
برون میماند و چون پاهایش می‌پوشیدیم سرش برون میافتاد پس حضرت فرمود تا بدان سرش را بپوشند
و گیاه اذخر بر پاهایش اندازیم و بعضی از ما خدا تعالی او را ثمره داده و از آن می‌چیند یعنی بعد از وفات
حضرت حق تعالی او را دنیا داد و آن ذبح عظیم که حق تعالی آنرا فدای اسمعیل کرد کبش است و بدان سبب آنرا
عظیم خوانند که چهل سال در بهشت چریده بود چنانکه ابن عباس گفته و آن کبشی بود که قابیل آنرا قربان کرده
و او مقبول شد و اگر ذبح اسمعیل تمام میشد یعنی خدا تعالی کبش را برای فدای او نفرستاد و ابراهیم اسمعیل را
ذبح می‌نمود در این مردمان سنت میشد که پسر خود را ذبح نمایند و ابو حنیفه بدین استشهاد آورده بدانکه چون کسی

نذر کرد که پسر خود را ذبح نماید باید که یک گوسفند را ذبح نماید و جمهور صحابه این نذر را منع کرده اند زیرا که حضرت
فرموده در معصیت خدای تعالی نذر درست نیست و نذر برای بنی آدم در آنکه مالک او نیست جایز نیست و علما را
اختلافست در آنکه ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق جماعتی بر آنند که اسحق بوده مانند عمر و علی و ابن مسعود و عباس
و کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قتاده و مسروق و عکرمه و عطا و زهری و سدی و گویند این قصه در شام بوده
مرویست که سعید بن جبیر در خواب دید که ابراهیم علیه السلم اسحق علیه السلم را ذبح مینمود و در یک رواح آن مسافت
یکماهه راه بود تا بموضع ذبح رسانید در منا و چون حق تعالی او را فرمود تا کبشی را بدل او ذبح نماید آنرا ذبح نمود
و مسافت یکماهه آنرا در دو رواح برد و او را طی الارض حاصل شد و نیز دلیل آورده اند باین آیه که وَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ
حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ گویند در قرآن خبر که ابراهیم را
به پسری مگر باسحق بشارت داده باشند چنانکه حق تعالی در سوره هود میفرماید فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ
و فرقه گویند که ذبیح اسمعیل بوده و حجت ایشان آن است که حق تعالی بشارت تولد اسحق داده بعد از فراغ
از قصه ذبح اسمعیل و حق تعالی فرموده وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ پس چنانکه بشارت
بوجود اسحق داد بشارت به پسران یعقوب نیز داد و چگونه ابراهیم را بذبح اسحق امر میفرماید و حال آنکه او را وعده داده
به پسر زاده که از او شود و از محمد بن کعب قرظی آمده که عمر بن عبد العزیز از یکی از علمای یهود که مسلمان شده
بود پرسید که کدام پسر بود که ابراهیم بذبح آن مامور شد گفت اسمعیل بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین یهود این را
دانند ولیکن بر معشر عرب حسودی برند که بگویند پدر ایشان آنکس است که امر بذبح او شده است از جانب حق
تعالی و گویند که آن اسحق بوده که پدر ایشانست و دلیل دیگر آنست که هر دو قرن کبش منوط بودند بکعبه در دست
اولاد اسمعیل تا آنکه خانه کعبه سوخت و آن هر دو قرن بسوختند در ایام ابن زبیر و حجاج شعبی گوید دیدم
شاخهای کبش منوط بودند در کعبه ابن عباس گوید سوگند بدانکه نفس من در قبضه قدرت اوست که در اول
اسلام سر آن کبش با هر دو شاخش در میزاب کعبه آویزان بودند و خشک شده بود اصمعی گوید از ابو عمرو بن علا
پرسیدم که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق گفت اصمعی عقل تو کجا رفت کی اسحق در مکه بوده اسمعیل در مکه بوده است
و اسمعیل که بنای خانه کعبه را با پدر خود نمود و محمد بن اسحق گوید چون ابراهیم علیه السلم بزیارت هاجر و اسمعیل
رفتی بر براق سوار شدی و صبح از شام میرفت و در وقت قیلوله بمکه میرسید و در وقت رواح از مکه باز میآمد و در
نزد اهل خود در شام شب بسر میبرد تا آنگاه که اسمعیل بسنی رسید که تواند با پدر براه رود و خود را شناخت
ابراهیم چون تعظیم و پرستش پروردگار را در او دید بدو امیدوار شد پس در خواب مامور شد تا او را ذبح نماید
و آن چنان بود که در شب ترویه دید که گوینده می گوید که خدای تعالی ترا بذبح پسر خود امر فرموده پس چون روز شد
در نفس خود متفکر شد که آیا این خواب از جانب خدای باشد و یا از جانب شیطان پس از آن جهت آن روز را ترویه
گویند و ترویه بمعنی تفکر است و چون شب شد باز این سخن را از قایل شنید که آن از طرف خداست و بدان سبب
آن روز را عرفه گویند پس قصد ذبح پسر خود نمود و حق تعالی کبش را برای فدای او فرستاد و بیهقی در بعث و نشور
از ابو هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون کبش فدای اسحق شد حق تعالی اسحق
فرمود که ترا دعای مستجاب هست و ابراهیم او را گفت در دعای خود شتاب کن که مبادا که شیطان چیزی بدان داخل
نماید پس اسحق گفت اللَّهُمَّ مَنْ لَقِيَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا فَاغْفِرْ لَهُ وکنیه [illegible]

که صحابه بوده اند ام کلثوم است یکی از آنها ام کلثوم بنت سعدی کرب است که عم اشعث بن قیس است دارقطنی
از سعید بن خدیج روایت کند که این ام کلثوم از حضرت پرسید که مرا نذر کرده است که طواف بیت الحرام کند بر
هر دو دست و هر دو پا حضرت فرمود بر هر دو پا دو هفت طواف کن هفتی از جهت هر دو دست و هفتی از جهت
هر دو پای و این حکم غریبست و ندیدم که از فقهای اصحاب تصریح کرده باشند بدان سبب آنرا در اینجا ذکر کردم
و اکنون آنرا بدین کتاب ملحق نمود بعد از آنکه آنرا ذکر کردم در آخر باب نذر در محرر مجد الدین ابن تیمیه که از
حنابله است آنرا دیدم که گفته بود هر که نذر کند بر دست و پای طواف کند باید دو بار طواف کند و امام احمد بر این
نص نموده است و بعد از آن نیز در تاریخ مکه ابو الولید ازرقی آنرا گفته بود دیدم که گفت از حدیث عمرو بن دینار
مرویست از عطا که ابن عباس را پرسیدند در باب زنی که نذر کرده باشد بر دست و پای طواف کند فرمود
که از جهت دستهایش هفت بار طواف کند و از جهت هر دو پایش هفت بار فائده بخاری و مسلم و ترمذی
و نسائی از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده اند که حضرت فرمود چون اهل بهشت در بهشت در آیند و اهل
جهنم بجهنم موت را بیارند گویا که کبشی است سفید و آنرا در میان بهشت و دوزخ بگیرند و بعد از آن ذبح نمایند
و گویند ای اهل بهشت شما مخلد باشید دیگر نمیرید و ای اهل دوزخ شما مخلد باشید دیگر نمیرید و بعد از آن
حضرت فرمود وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ و در روایت ترمذی آمده که اهل دوزخ و بهشت را گویند
آیا این را می شناسید ایشان گویند آری این موت است پس آنرا بخوابانند و ذبح نمایند پس اگر این نبود که حکم خدای
چنان جاری شده که اهل بهشت دیگر نمیرند هر آینه بهشتیان از شادی می مردند و اگر این نبود که حق تعالی دوزخیان را تقدیر
نموده که دیگر نمیرند از غم و اندوه میمردند و بدان سبب موت را بصورت کبش آورده که در حدیث آمده که ملک
الموت در صورت کبش سفید نزد آدم آمد و آنرا جناحهای از جناح ملک منتشر شده بود ابن عباس و مقاتل
و کلبی در تفسیر قول حق تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ گویند حق تعالی موت و حیوة را بجسم بیافریده موت چنانست
کبشی است سفید بر هیچ چیز نگذرد و هیچ چیز بوی او را نشنود مگر آنکه بمیرد و حیوة را بصورت مادیانی آفریده که
ابلق باشد و آن آن مادیانست که جبرئیل و انبیا علیهم السلم بر آن سوار شده اند و بیک گامش تقدیر منتهای مد بصر خود
میباشد و از جنس بلکهاست و از نافش گوشتی و هیچ چیز نگذرد و پای بر هیچ چیز ننهد و هیچ چیز بوی او را نشنود
مگر آنکه زندگی یابد و سامری خاک از زیر پای او برداشت و در دهان عجل انداخت و حکمت در آنکه فدای اسمعیل
بود آنست که چون تا در فدای موت او داده شد در صورت موت باشد و چون امر کرده شود که موت را ذبح نمایند
اهل بهشت مسرور شوند بدانکه حق تعالی آنرا برای ایشان ذبح نموده و منت بر ایشان گذاشته و قرطبی در کتاب خلع
النعلین آورده که ذابح موت یحیی بن زکریاست و آنرا در پیش حضرت صلی الله علیه وسلم ذبح مینماید زیرا که در اسم
اشارت بحیوة ابدی شده است و صاحب کتاب الفردوس گوید که ذابح آن جبرئیل است فائده اخری
ابن عباس و ابن عمر و سعید بن جبیر و ضحاک و حسن در تفسیر قول حق تعالی قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا أَوْ خَلْقًا
مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ گویند آنچه در صدور ایشان بزرگ باشد موت است سهیلی گوید این تفسیریست
که احتیاج بتفسیر دارد و گوید بعضی از متأخرین گفته اند آن معنی که ایشان آنرا بزرگ میدانستند زود فانی شود
زیرا که موت در میان بهشت و دوزخ آنرا ذبح مینمایند و در حلیه ابی نعیم در ترجمه وهب بن منبه آورده که وهب گفت
که خدای را در آسمان خانه ایست آنرا بیضا گویند ارواح مومنان در آن جمع شوند و چون یکی از اهل دنیا بمیرد آن ارواح

باستقبال او آید و از وضع و بناد ابر رسد چنانکه غایب اهل خود را بر رسد فاستدلال از هوی بوی در لغت معروف
گوید چون کسی از قتل خود و یا از عذاب خود و یا از غیر اینها ترسد کبشی فربه که سلیم باشد از عیوب چنانکه
در صحیحه گفته شد ذبح نماید در جای خلوت رو بقبله و بگوید در وقت ذبح اَللّٰهُمَّ هٰذا لَكَ وَمِنْكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ
فِدای فَتَقَبَّلْهُ مِنّی و پای خون آن چاهی بکند تا در آن رود و آنرا بجائی پنهان کرداند تا کسی پای بر آن ننهد و آن
گوشت قسمت کند سر یک قسم و شکم یک قسم و کارسرش یک قسم و دو دست یک قسم تا شصت قسم را تمام
می کند و خود و کسانی که نفقه ایشان بر او واجبست از آن چیزی نخورند و آنرا بر فقرا و مساکین قسمت نماید او را خدا
شود و از آن مکروه که او می ترسد محفوظ شود و این متفق علیه و مجرب و معمول بر آنست و نیز گویند اگر از چیزی که ضرر آن
اینها باشد شصت مسکین را طعام دهد از افضل طعام و ایشان را سیر سازد و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْتَكْفی هٰذَا الْاَمْرَ
الَّذی لَعْنا فَرْهیبیم هٰؤُلاءِ وَاَسْئَلُكَ بِاَنْفاسِهِمْ وَاَرْواحِهِمْ وَحَقِّ ما اَتَیْتَهُمْ وَاَنْ تُخَلِّصَنی مِمّا اَخافُ وَاَحْذَرُ
البته از آن فرج حاصل شود و این نیز متفق علیه و معمول بر آنست و در نزد اهل طریقه صاحب فیض است الحکم
مکه است و از جمله احکام او آنست که کبش را بجنگ دادن حرام است زیرا که ابی داود و ترمذی از حدیث مجاهد از ابن
عباس روایت کرده اند که حضرت از تحریش و اغراء نهی فرموده چنانکه مردمان در میان کبشها و خروسها کنند و در
کامل در روز جهر صد ا صحیحی از حدیث ایشان مرآید که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند خدا لعنت کند کسی
که در میان بهائم تحریش کند یعنی ایشان را بجنگ دهد حلیمی گوید تحریش حرام و ممنوع است زیرا که هر یک از آن
حیوانات که جنگ کنند اند الم و زخم رساند و در تحریش از امام احمد دو روایت آمده که یکی تحریم و دیگری کراهت
است الامثال گویند عِنْدَ النِّطاحِ یُغْلَبُ الْكَبْشُ الْاَجَمُّ اجم کبشی را گویند که شاخ نداشته باشد این مثل
برای کسی گویند که مغلوب شده باشد بسبب آنکه اسبابش مهیا بوده باشد سهیلی و غیره روایت نموده اند که عبد الله
ابن الزبیر چون متولد شد حضرت فرموده او را ماست و چون مادرش اسمای بنت الصدیق اینرا شنید او را شیر داد
و حضرت فرمود که او ... و هر چند که ... باشد که کبشی است در میان کرکانی که بر ایشان ثیاب است یا
مانع ... شود و یا در ... کشته شود و از جمله آنکه درباره کشتگان صفین گفته اند این بیت شعر
اَلْقَیْلُ داجٍ وَالْكِباشُ تَنْتَطِحْ ❀ نِطاحَ اُسْدٍ ما اَرٰی‌ها تَصْطَلِحْ ❀ فَمَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ ❀ الخواص
اگر خصیه کبش را بریان کرده بخورند بول در فراش کردن را سود دهد بشرطی که بر خوردن آن مداومت نماید و اگر پیه
کبش و پیه گاو و آب گرات را ممزوج ساخته زن آنرا حمول کند با آسانی بزاید و اگر زهره او کرده آنرا بارها در سایه شان
در آفتاب خشک کند و با روغن زیتون یکجا زند هر جای را که بدان طلا کنند موی بروید و اگر زهره آن پستان را
طلا نمایند شیر را منقطع نماید امام احمد باسناد صحیح از انس روایت نموده که حضرت فرمود شفای عرق النساء
الیت کبشی است کبشی را که سیاه باشد و بسیار بزرک و کوچک نباشد بگیرند و سه قسمت کنند هر روز یک جزو
از آن بناشتا بخورند و عبد اللطیف بغدادی گوید این معالجه را شاید که این مرض بسبب یبوست باشد
عارض کرده التعبیر کبش در خواب مردی شریف القدر است زیرا که کبش شریفترین ... است بعد از
بنی آدم جهت آنکه او را برای فدای اسمعیل فرستادند و هر که بیند که کبشی شاخ بر فرج زنش می زند آن زن بقواص
سوی رضا خود را قطع نماید و هر که بیند کبش را بیابد مال را از مرد بزرک بیابد و یا دختر او را تزویج کند و هر که
بیند کبش را برای عید ... ذبح نمود مردی بزرک را بکشد و اگر برای خوردن آنرا ذبح نمود از هی بواسطه مردی

بزرک

بزرک نجات یابد و اگر مریض باشد شفا یابد و دانیال علیه السلام گوید کبش دلالت بر مردی رئیس قدیمی کند زیرا که کبش
از غنم مقدم بوده در وجود و دلیل خیر است آنرا که سوار او شود در جای بلند و کبش بی شاخ والی معزول است
و یا مردی ذلیل است و هر که بیند کبشی را نکاح کرد مردی بزرک در میان او و مال او تفریق انداخته و اگر کبشی را ن
... که فتنه را دوست دارند بیند در زمینی هموار بر کبش سوار شده مطلوب شود زیرا که این حیوان از حیوان
مطاع است و هر که بیند که پیش و کبش کشت ... بار آور شود و اگر زن نداشته باشد بر دشمنان خود
قوت یابد و کبش انسان سلطان و امر آن انسان است و شاید که کبش او باشد گویند شخصی نزد ابن سیرین آمد
دیدیم که دو کبش بر فرج زنش شاخ بر هم میزدند گفت زن تعرض سوی عالم خود طلب میدهد و هر که بیند که کبشی
ضجیع او را از جمیع هموم نجات یابد و اگر در زندان باشد از زندان بیرون آید و اگر در جنگ باشد سالم ماند و اگر
قرض دار باشد قرضش ادا شود و اگر مریض باشد شفا یابد و هر که بیند دو کبش شاخ بر هم میزدند دو پادشاه با هم
که مقاتله کنند و هر کدام از دو کبش برای دیگر غالب آید آن دیگر منهزم گردد و سپس کبش سیاه منسوب بعرب است
و سفید منسوب بعجم و اگر هر دو در رنگ مساوی باشند بملاحظه ایشان باید کرد و اگر بکثرت کبش کند شاخ و یا از
پشم کبش بر داشت او را مالی رسد **الکتیت** دابه ایست بحری **الکتفان** ملخ را گویند در اول بیرون آمدن و آنچه
آن کتفانست و گویند جراد است بعد از آنکه از موقفهای بیرون رفته باشد زیرا که اول بار آنرا سرو گویند و بعد از آن
دبا و بعد از آن موقفا و بعد از آن کتفان **الکنع** بر وزن رطب بچه روباه است و جمع آن کنعانست بکسر
کاف **الکند** بضم کاف و اسکان دال طایری است که در لغت آن که و زنخ باشد ابی هشام و غیره روایت کنند
که حضرت فرزند الکند را در غنیمه بحرهم ... بود و آن ... در زمین سلیم و وقت بر ... بیرون
است و علی بن ابیطالب علیه السلام لوا بر داشته بود و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخته بود و حضرت غنایم ایشان را
بگرفت و غنایم ایشان را قسمت کرد و آن پانصد شتر بود و حضرت خمس آنرا بیرون کرد و چهار خمس دیگر بمسلمانان
تقسیم نمود و هر یکی از ایشان را دو شتر رسید زیرا که دویست نفر بودند و بسیار در سهم حضرت افتاد و حضرت
او را آزاد ساخت چون دید که نماز میگذارد و حضرت در این غزا پانزده شبانه روز از مدینه غایب شد و قرقره
بفتح هر دو قاف زمین صاف را گویند و بکری گوید بضم هر دو قاف و لیکن مشهور در ضبط آن فتح قافین است
و این طایر در بعض طبایان نیندانند **الکرکر** طایری است در بحر چین در ذیل کاشری ... که آنرا خرشه گویند نوع
زرق آن زیرا که غذای کرکر از زرق اوست و خرشه طایری است از کبوتر تندکتر و در بعض طرق زرق نمیدارد
الکرکدن جاحظ آنرا کرکدن خوانند و آنرا حمار هندی و خرتیش گویند چنانکه بگذشت و دشمن فیل است
و معدن آن بلاد هند و نوبه است و گویند از کاو میش کوچکتر است و گویند در بین فیل و فرس متولد شد
شود و او را شاخی است نزدیک به پیش ... بسبب ثقل آن نتواند سر بلند کرد و آن شاخ مصمت است
و بعضی نزدیک و سر شیر نیز است بدان با فیل مقاتله کند و دندان فیل نسبت بدان بی فایده است و چون
آن شاخ را در طول بشکافند صورتهای مختلف از آن پیدا شود مانند طاوس و غزال و انواع طیور و صور
و صور بنی آدم و غیر اینها از نقشهای عجیب و از آن تختها سازند و سر برو منطقه پادشاهان را از آن ترتیب
دهند و آنها را گران بفروشند و اهل هند گویند چون کرکدن در جائی باشد حیوانات در جمیع ...
هیبت آن صد فرسخ نتوانند چرید و گویند بارها شاخ خود را بر فیل زده و فیل را بلند ساخته بر شاخها

خورد و گویند مونث آن مانند مونث فیل هفت سال حامله شود و چون ولد سر بیرون آید دندان و شاخ درست
باشد و حکم شتر بچه باشد و گویند چون نزدیک بولادت رسد بچه اش سر از شکم او بیرون آورد و اطراف درخت را
بخورد و بعد از آن سر باندرون برد و جاحظ این را انکار کرده و او مانند شتر و گاو و گوسفند نشخوار کند و گیاه را
بخورد و با انسان عداوت سخت دارد چون بوی او را شنود او را بجوید و چون او را بیابد او را بکشد و از آن
چیزی نخورد و موش را کرکدن گویند الحکم ندیدم که کس متعرض حکم آن شده باشد و او بود
تتبع بسیار و پیش بشمار و ظاهر آنست که حلال باشد زیرا که درخت را بخورد و مانند انعام نشخوار کند و منع
حل او نکند سعادات او مرا نیز چنانکه گفتیم با انسان عداوت دارد و ما گول هست و اگر ثابت شود که از فرس و
فیل متولد شود حرام است ولیکن این بعید است الخواص بر سر شاخ او شاخهاست که با شاخهای دیگر مخالف
است در کجی و آن از خواص عجیبه است و علامت مخالفت آن شاخ آنست که شکل سوار در و موجود شود و آن شاخ در
نزد ملوک هند موجود شود و از خواص او است که هر عقدی که دارد بدان حل شود و اگر صاحب قولنج آن را ببندد
فی الحال شفا یابد و اگر چون آن را بر دست گیرد ولادتش آسان گردد و اگر اندکی از آن سحق نموده و بمصروع دهند شفا
یابد و حامل آن از زهر البول ایمن گردد و اسبش او را نبیند و چون آن را در آب گرم اندازند نرم گردد و اگر چشم
راست او را بر دارند مثام نشوند و جنیان و ماردان بدایشان ضرر نتوانند رسانید و تعلیق چشم چپش تب ربع را
نافع آید و از پوست او زره سازند و شمشیر در آن کار نکند و ابو عمرو بن عبد البر در کتاب الام گوید شریف بن تب
در بعد اصل هند از شاخ کرگدن است که چون آن را قطع کنند صور مختلفه از آن ظاهر گردد و اهل چین از آن منطقها سازند
که قیمت هر یک از آنها چهار هزار مثقال طلا باشد و طلا در نزد ایشان قیمتی ندارد چنانکه از آن لجام چهار پایان
سلسله خنه سگان خود سازند و اهل چین سفید مایل بزردند و وسط بینی ایشان کوتاه است و نادر اصباح دانند
و مذکر را از مونث دوست تر دارند و در وقت نزول آفتاب ببرج حمل عید کنند و تا هفت روز بأکل و شرب مشغول
شوند و اقلیم ایشان واسع است و قریب بسیصد شهر دارند و عجایبات بسیار دارند و اصل آنها از بنی عامور بن است
زیرا که بنی عامور بن یافث بن نوح بولایت چین در آمده و با اولاد خود شهرها در آن بنا نمود و عجایبات بسیار ساخت
و مدت پادشاهی عامور سیصد سال بود بعد از او پسرش صاین نام دویست سال پادشاهی کرد و باسم آن سر
زمین موسوم شد و او صورت پدر خود از طلا ساخت و بر سریر از طلا نهاد و با قوم خود بعبادت آن مشغول شدند
و بعد از آن همه ملوک ایشان بت پرستی را عادت شد و ایشان بر دین صابئین باشند و گویند از آن طرف چین طایفه
هستند لباس ندارند موی خود را لحاف خود سازند و طایفه دیگر هستند که بو ندانند و طایفه دیگر هستند که روی
شان سرخ و موی شان اشقر است و طایفه دیگر هستند که چون آفتاب طلوع کند بمیان مغارها روند تا وقت
غروب آن و بیشتر گیاهی بخورند که شبیه بقارچ است و ماهی بحر را نیز بخورند و بعد از آنها یأجوج و مأجوج اند
و اجماع بر آنست که یأجوج و مأجوج از اولاد یافث اند و از حضرت پرسیدند که آیا دعوت تو بیأجوج و مأجوج رسید
فرمود در شب معراج بر ایشان گذشتم و ایشان را دعوت کردم و قبول نکردند التعبیر دیدن کرکدن در خواب
پادشاهی بزرگ و جابر است و گویند دیدن کرکدن دلالت بمخادعه کند الکرکی بفارسی کلنگ نامند
و آن طایر بزرگ معروفست و بعضی کرکی است و کنیت آن ابو عریان و ابو العینا و ابو العیزار و ابو نعیم و ابو الهیثم
است و بعضی گویند که آن غرنوق است و کرکی امیر و بزرگ و با درازو و در وقت سفاد مونث ایشان برای مذکر

ننشیند

ننشیند و سفاد ایشان مانند سفاد عصفور سریع است و از جمله حیواناتی اند که بی رئیس زندگی نتوانند کرد و
بالطبع خایفست و نوبه بپاسبانی می کنند و آنکه از ایشان بپاسبانی مشغول شود آوازی کند که باکرا اعلام
کند که او حارس است و چون نوبت او تمام شود یکی دیگر از خواب برخیزد و بپاسبانی مشغول شود و بعضی از ایشان
در یکجا ننشینند و بعضی در زمستان بجای دور روند و یکدیگر را یاری دهند و بعضی از ایشان متفرق پرواز نکنند بلکه
همه یک صف باشند یکی از ایشان مانند سرتیپ پیش افتد و باقی در عقب آن افتند تا زمانی و بعد از آن یکی دیگر خلیفه
او شود و بجای او نشیند و همچنین تا آنکه مقدم ایشان نوبه کرده و چون امیر ایشان پیر شوند او را ایشان خدمت کنند
و ابو الفتح بستی در وصف آن گوید شعر اتخذنی خلة فی الکراکی ☙ اتخذ فیک خلة الوطواط ☙ انا انسان لم یزل بحنینی
فی عنائه ☙ فبتری متحواحواتا السراطی ☙ سنی خلة الوطواط آنست که وطواط ما را وطن خود نیکی کند و آن را در جای نکار کد
که مانع شود بلکه هر جا که رود آن را ببرد و همه محمد بن حبیب و ابن معین یحیی را تکذیب کرده اند در این قول که گفته کرکی
در هوا جمع کند و هر چند که بر زمین نیفتد و او در سنین اربعه سحیه ثابت است و زمین که در آن کرکی یک پا بر زمین
رود و آن پای دیگر را بر دارد و اگر آن را بر زمین نهد آسان آن را بر زمین نهد بعد از آن که زمین آن را فرو برد و طرف از این سخن
در مالک الحزین بیاید و پادشاهان و امرای مصر را در صید آن سعی تمام است و در مصنف عبد الرزاق از معمر از قتاده
از انس و ابی موسی آمده که نقش خاتم عبد الله بن مسعود کرکی بود که دو سر داشت ابن بطال گوید این حدیث هر چند صحیح
است لیکن دلیل نشود بر مباحی آن زیرا که حضرت صلی الله علیه و سلم از آن نهی فرموده و مردمان آن را ترک نموده اند و سهیلی
از ابن فاطمه ابن اسحق نقل نموده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم در بنی سعد بود دو کرکی فرود آمدند یکی از ایشان شکم
او را چاک زد و آن را شق ساخت و آن دیگر بمنقار خود برف و یا تگرگ آورد و شست و این روایت غریب است و در دلایل الرساله
و نبوی آمده که دو طایر سفید که با کرکس بودند نزد حضرت نهادند آن حضرت ابن ابی الدنیا و غیره باسنادی که او ابا ذر
رسانند روایت نموده اند که ابا ذر گفت پرسیدم یا رسول الله چگونه دانستی که پیغمبری و بچه دانستی گفت ای ابا ذر
دو فرشته نزد من آمدند یکی از ایشان بر زمین نشست و دیگری در بین آسمان و زمین بایستاد و یکی از ایشان با دیگری
گفت آیا این او است گفت این او است گفت او را بمردی وزن کن و چون مرا وزن کرد بر آن مرد راجح آمدم گفت
بعد از آن گفت او را بده مرد وزن کن و چون مرا وزن کرد از ده راجح آمدم بعد از آن گفت شکمش را بشکاف و شکم
مرا شکافت و دل مرا بیرون آورد و مغز شیطان را از آن بیرون آورد و لخته خون از آن بیرون و بعد از آن یکی از ایشان
رفیق خود را گفت شکم او را مانند ظرف بشوی و دلش را مانند چیزی که در باشد بشوی و او چنان کرد و بعد از آن
گفت شکمش را بدوز و شکم مرا بدوخت و خاتم در میان هر دو شانه من نهاد چنانکه الآن هست و از من باز گشتند
و من گویا آن را معاینه می بینم و در این حدیث فواید بسیار است یکی آنکه خاتم نبوت پیش از آن بوده و علما را در
صفت آن خاتم ریب و قول اختلاف هست و حافظ قطب الدین آن را حکایت کرده و در سیرت ابن هشام آمده
که بهیکر گوی بالمجهز بود که گوشت را کرفته بوده و در حدیث آمده که گرد آن خالها بوده و در آن خالها موهای سیاه
روئیده بودند و در روایتی که مانند سیب بود یا مانند ذر الحجله و بر آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
و گویند مانند تخم کبوتر بود و حاکم و ترمذی در مناقب آورده اند از ابی موسی که ابو طالب بشام رفت و
حضرت با او نیز رفت در میان چند شیخ از قریش و چون نزدیک براهب رسیدند فرود آمدند و بار خود را نهادند و
راهب نزد ایشان آمد و دست حضرت را گرفت و گفت این سید جمیع خلق است این رسول پروردگار عالمیان است این

هذا نبیّنا رحمة للعالمین مبعوث گردانیده و شیخان قریش گفتند که تو این را از کجا دانستی گفت چون شما و عقبه بلند شدید
هیچ درخت و هیچ سنگی نبود مگر آنکه خدای عالمیان را سجده بردند و بر رسول خدا سلام کردند و جمادات چنین کاری
نکنند مگر پیغمبر را و من او را بخاتم نبوت می‌شناسم که در پایین غضروف کتف او سیبی است بعد از آن مراجعت بجای
خود نمود و ایشان را طعامی ساخت و چون طعام آورد حضرت را نیافت و حضرت بچرانیدن شتر مشغول بود گفت بفرستید
تا او بیاید و چون حضرت باز آمد ابری بر او سایه افکنده بود و چون نزدیک قریشیان رسید دید که همه در سایه
درختهای خود در گرفته‌اند و چون بنشست آن درخت بجانب وی میل نمود و سایه بر او افکند و آن راهب بر پا
ایستاده بود و قریشیان را سوگند داد که او را بروم مبرید که اهل روم چون او را ببینند او را بصفات نبوت بشناسند
و او را بکشند و در آن اثنا التفات نمود دید که هفت نفر از اهل روم آمدند و او باستقبال ایشان رفت ایشان را
گفت سبب آمدن شما چیست گفتند خبر یافته‌ایم که این پیغمبر در این ماه از جای خود بیرون آمده و هیچ راهی نماند
مگر آنکه مردمان بدانجا رفته‌اند و ما خبر یافته‌ایم بیقین که او در این راه است گفت کسی از شما از پس شما
می‌آید گفتند ما این راه را جهت تو اختیار کرده‌ایم و او ایشان را گفت مرا خبر دهید چون خدای خواهد که کاری کند کسی
تواند که آن را باز گرداند گفتند نی گفت پس با او بیعت کنید و با او باشید بعد از آن قریشیان را گفت شما را بخدا سوگند
میدهم که کدام یکی از شما ولی اوست گفتند ابوطالب ولی اوست پس برجوع کند داد ابوطالب امر نمود که او را باز
گردانند و ابوطالب او را باز گردانید و ابوبکر بلال را همراه او کرد و راهب از کعک و زیت او را توشه داد حاکم
گوید بنا بر شرط شیخین این حدیث صحیح است و ترمذی گوید حسن و غریب است حافظ دمیاطی گوید در این حدیث دو
وهم است یکی آنکه راهب رومیان را گفت با او بیعت کنید و ایشان بیعت کردند و با او بودند و دوم آنکه ابوبکر بلال را همراه
او کردانید زیرا که آن رومیان با او نبوده‌اند و بلال مسلمان نشده بود و ابوبکر هنوز مالک او نگشته بود بلکه ابوبکر در آن
وقت عمرش به بیست سال نرسیده بود و بعد از مدتی طویل مالک بلال گشت سهیلی گفته که حکمت در خاتم نبوت
آن بود که چون دلش را پر از حکمت و علم و یقین کردند آن را ختم کردند چنانکه ظرف را که پر از مشک باشد مهر و ختم سازند
و اما آنکه از غضروف کتف او باشد جهت آن بود که از وسوسه شیطان مر ابن آدم را معصوم بود زیرا که میمون بن
مهران روایت نموده که عمر بن عبدالعزیز که مردی از حق تعالی درخواست نمود که موضع شیطان را از بدن او بدو بنماید
پس حق تعالی جسد او را مانند بلور به وی نمود که داخل و خارج آن دیده می‌شد و شیطان مانند غوکی بجای از کتف
او محاذی بدلش نشسته بود و او را خرطومی بود مانند خرطوم پشه و آن را بقلب آن مرد داخل میکرد و او را وسوسه
میداد و چون بنده خدای را یاد کردی شیطان خرطوم خود را پس کشیدی و این در باب چهارم در مقدمه مذکور گشت
فائده انشقاق سینه حضرت را دو بار روی داده یکی در حالت خردی چنانکه مذکور شد و یکی دیگر در آن
شب که بمعراج رفت در صحیحین در حدیثی که در روایت آمده که حضرت فرمود من در مکه بودم سقف خانه من شکافته شد
و جبرئیل فرود آمد و سینه مرا شکافت و آب زمزم بشست و بعد طشتی از طلا را پر از حکمت و ایمان
بود و آن را در سینه من ریخت و بعد از آن آن را در هم آورد و انس از مالک بن صعصعه آورده که حضرت برای ایشان حدیث
آن شبی که بمعراج او را بردند کرد گفت در اثنای آنکه در حطیم بودم و بسا گفته در حجر بودم در حالتی که خفته و بیدار
بودم دو مرد پیش من نازل شدند و طشتی پر از حکمت و ایمان آورده‌اند و سینه مرا شکافتند از نحر تا زیر شکم
و دلم را بیرون آوردند و بشستند و بر گردانیده و در جای خود بنهادند و سعید بن هشام گوید بعد از آن شکم را با آب زمزم

بشستند

بشستند و پر از ایمان و حکمت نمودند و بعد از آن براق آوردند و من بر آن سوار شدم تا آخر حدیث و طایفه‌ای گویند
حضرت را از خانه ام هانی بنت ابی طالب بمعراج بردند الحکم بلا خلاف حلال است و آنکه عبادی گوید در آن
خلاف شافعی مرده مردود است و اصحاب ما گویند هر چه از طیور که ماکول باشد و منقار او از کبوتر باشد
مانند بط و کرکی چون محرم آن را بکشد و یا در حرم کشته شود دو قول است یکی آنکه گوسفندی در فدیه آن
واجبست جهة الحاق آن بکبوتر بلکه از کبوتر اولی تر است زیرا که از کبوتر بزرگتر است و قول عطا که گوید
در طیر بزرگ مانند کرکی و حباری و غاز گوسفند واجبست شاهد این قولست و قول ثانی اعتبار بقیمت
آنست و این قیاس است زیرا که وجوب گوسفند در قتل کبوتر جهة متابعت نقل است و قول ابن عباس
که گفته در هر طیری که سوای کبوتر حرام است چون محرم آن را بکشد ثمن و قیمتش واجبست شاهد این
قولست الامثال گویند فلان احرس من کرکی زیرا که تمام شب بر یک پای ایستد چنانکه گذشت
و از امام زاهد ابی سلیمان دارانی منقولست که گفت بمجلس قاضی رفتم و سخن او در دل من اثر کرد و چون بر
خاستم چیزی از آن در دل من نماند باز دو باره عودت نمودم و سخن او را شنیدم و اثر سخنش سه روز در دل من
بماند و بعد از آن زایل شد پس بار سیم باز بمجلس او رفتم و اثر کلامش در دل من بماند تا بمنزل خود رسیدم
پس این سخن را برای یحیی بن معاذ رازی حکایت کردم گفت عصفوری است که کرکی را صید کرده مراد از
عصفور قاضی است و از کرکی ابوسلیمان الخواص کرکی بارد یابس است و بیرون دارد و بهترین او آنست
که باز او را صید کرده باشد صاحبان شقت را نافع است لیکن بد هضم است و دافع ضرر آن پختن آن است
با ادویه حاره و مولد خون غلیظ است و صاحبان امزجه حاره را بخصوص جوانان را موافق است و اجود آن خوردن
آنست در زمستان و بخار آن است که با حلوای عسل آن را اتشپز سازند تا مزاج آن سهل گردد و واجب
است که بعد از بیرون و یا دو روز آن را بخورند و سنگ بر پای آن ببندند و پا وزن کنند تا گوشتش نازک گردد
و نقرس را نافع است و همچنین هر چه گوشتش دیر گوار باشد مراره آن خوف را نافع است و چون دماغش را با زیبق
بیامیزند و بدان سعوط کنند باعث یاد آمدن فراموشی است و هر که خواهد که موی از بدنش نروید قدری
از زاریج و مانند آن مغز کرکی هر دو را بجوشانند و بدن را بعد از طلا نمایند موی نروید و اگر دل و زهره او را با زیبق
بیامیزند و صاحب نسیان بدان سعوط نماید هر چه را فراموش کرده باشد یاد آورد التعبیر کرکی در خواب
مردی مسکین و غریب است و هر که ببیند که بر کرکی سوار شده فقیر گردد و هر که ببیند که مالک بسیار از آنها شده و یا
بسیار از آنها را بوی بخشیده‌اند ریاست یابد و گوشت کرکی کسی را که اراده شراکت و مزاوجت داشته باشد دلیل
خیر است زیرا که در طیران متفرق نشوند و گویند هر که ببیند که کرکی را صید کرد با قومی بمخلوط خویشی کند و
نصاری گویند هر که کرکی را ببیند سفر دور کند و اگر بسیار از آن را ببیند بجانب خود مراجعت کند و ابطاسید و گوید
کرکی در زمستان دلالت بر دزدان و قطاع الطریق کند و کسی که اراده اولاد داشته باشد دلیل خیر است زیرا که
خدمت پدر خود را کند در حالت پیری و اسماعیل الکروان بفتح کاف و رای مهمله طائریست شبیه به بط
شب غافل و بعضی ما النخود موصوف است زیرا که کری حبارا گویند و مؤنث را کروه و جمع آن کروان گویند
کبیر کاف بکر بن سوادة بن خالد بن صفوان گوید شعر تعلیم بتبیین الکتاب یلقنی ۞ ذکورد بنا السلاة اواوة
تراعی خطباة الناس یوم ادیخالید ۞ کأنهم الکروان عاین اجدلا ۞ و طرفه در ابیاتی که سبب قتل او شده گفته

شعر لنا یومٌ وللکروان یومٌ ۞ تطیر البائسات ولا تطیر ۞ فامّا یومهنّ فیوم سوءٍ ۞ تطاردهنّ بالحدب
الصقورُ ۞ وامّا یومنا فنظلّ رکباً ۞ وقوفاً ما نحلّ ولا نسیرُ ۞ پس عمرو بن هند دو نامه را بنزد عامل خود بمکعبر
نوشت برای او ومتلمس که هر دو را بکشد پس طرفه کشته شد ومتلمس سالم ماند زیرا که نامه متلمس را بر متلمس
خوانده شد و پیش مکعبر نرفت و بر این قصه در قتل اشاره بکذشت و نیز مرویست که عیینة بن حصن فزاری
واقرع بن حابس تمیمی بخدمت حضرت آمدند واز وی سؤال کردند وحضرت فرمود تا آنچه سؤال کردند بایشان
بدهند ومعویه را فرمود تا آنچه را سؤال کردند برای ایشان بنویسد ومعویه دو کتاب را نوشت واقرع کتاب
خود را برداشت ودر عمامه خود پیچید وسوی قوم خود رفت وعیینه کتاب خود را برداشت وبخدمت حضرت
آورد وگفت یا رسول الله می بینی که حامل کتابی ام بسوی قوم خود ونداتم در آنچه نوشته شده است مانند
صحیفه متلمس حضرت فرمود هر که سؤال کند ودر نزد او چندان باشد که او را بس کند جز طلب زیادتی آتش نکرده
باشد پرسیدند یا رسول الله چند او را بس کند گفت چندانکه چاشت وباشام از آن سیر خورد الحکم
حلال است باجماع الامثال گویند اجبن من کروان زیرا که جبان بود وگویند اطرق کرا انّ النعام فی
القری خود را بر زمین چسپاند پس جامه بر آن اندازند وآنرا بگیرند واین مثل را برای کسی گویند که تکبر داشته
باشد شاعر گوید شعر ابن ابی موسی بی القوم حوله ۞ کانّهم الکروان ابصر بازیاً ۞ ودیگر شاعر گوید
شعر شهدتُ بانّ الخبز باللحم طیّب ۞ وانّ الحباری خالة الکروان ۞ کسی گوید که آرد وی خوردن که
وبران قادر نباشد الخواص قزوینی گوید گوشت کروان بغایت محرک باه است الکشعوم بر وزن
حلقوم مرد وعیق کبوتر را گویند ومیم آن زائده است وکسع [illegible] تیرانداز دو تیر و از اینکه گویند ندم ندامة
الکسعی زیرا که کسعی مردیست از کسع اسمش محارب بن قیس بود شاخی بر درخت دید وآنرا تربیت
کرد واز آن قوس وچند تیر ساخت در شب قصد حمار وحشی کرد وتیر بر آن انداخت وپنداشت که تیرش
بخطا رفته است پس غیظ کرد وکمان را بشکست وچون روز شد که آن حمار وحشی کشته است از شکستن کمان
پشیمان شد وانکشت خود را بکزید وپس شاعر گوید در این باب شعر ندمتُ ندامة الکسعی لمّا ۞ رأت
عیناه ما صنعت یداه ۞ طبرانی وغیره از حدیث عبدالرحمن بن سمره روایت نموده اند که حضرت فرمود ذکر در کسعه
وجبهه ونخه وحفظ بنت ابو عبیده وغیره آنرا تفسیر نموده اند که کسعه دراز کوش است وجبهه خیل است ونخه غلام
است کسائی گوید نخه بضم نون گاو وجفته است الکعیت بلبل را گویند ومصغر خوانده شود وجمع آن کعتان
است وازرقی در تاریخ مکه آورده که طائری از کعیت که چکش رنکش مانند حبیر بود وبعضی از پرهایش سرخ بودند
وبعضی سیاه ساقهایش دراز وباریک بودند وکردنش باریک ومنقارش دراز واز طیور بحری بود در روز شنبه
هیفدهم ذی قعدة سنه [illegible] وسبت وشش در وقت طلوع آفتاب بیامد ومردمان در آن وقت در
طواف بودند واو از ناحیه اجیاد بکذشت ودر مسجد الحرام قریب بزمزم بایستاد در روبروی حجر الاسود بحجر
الاسود نزدیکتر بود وبعد از آن برخاست نزد است مردی که در طواف در نزد حجر الاسود بود بایستاد وبنشست
آن مرد از اهل خراسان بود وآن مرغ هفت بار با او طواف کرد ومردمان بدان نزدیک می شدند ودر آن نظر
میکردند واو از ایشان تنفر نمیکرد ونمی پرید تا آنکه آن مرغ هفت طواف کرد وهر بار از طواف بر نمی رفت ودر
نزد مقام ابراهیم رکوع میبرد [illegible] وآن مرغ برشانه او بود وبعد از آن مردی از طواف کند کان آید ورت

بان بنا داو بر بید وآن مرد چون طواف تمام کرد وآن مرغ خود بخود برید ودر عین مقام بنشست وبکیا غبایات
وکردن دراز میکرد وباز کردن بسوی جناح خود می آورد ومردمان بدان نگاه میکردند پس جوانی از حاجیان
آمد ودست کشید وآنرا بگرفت تا یکی از حاجیان که در پشت مقام در رکوع بود آنرا بنماید وآن مرغ صیحه شدید
کرد با آوازی که با آواز طیور نماند وآن مرد تسبیح او را رها کرد واو پرواز کرد ودر دار الندوه که خارج از ظلال
در جانب راست سطوانه سرخ بنشست ومردمان بسوی وی جمع شدند در او نظر میکردند واو متوحش می شد از مردمان
وبعد از آن پرید واندر مسجد در بین دار الندوه ودار العجله پرواز رفت ودر باب حرم در ایام ازرقی [illegible]
شاهد بن یحیی مذکور بوده وآن بکذشت الکلکم طائریست در طبرستان منقوش وچشمهایش خوب اند
وآنرا با آواز خود موسوم ساخته اند وبارها عصافیر را صید کنند وطیور کوچک را نیز بکیرد وچون بخواند طیور
بر او جمع شوند ودر اول روز بر ایشان رحم آورد ودر آخر روز یکی از ایشان بکیرد وبخورد وهر روز این عمل او است
تا فصل بهار تمام شود وچون فصل بهار تمام شد امر منعکس شود که طیور بر او جمع شوند واو را بزنند واو
از ایشان بکریزد واز آواز نشنوند تا فصل بهار آینده وعلی بن زید طبری صاحب فردوس الحکمة گوید این
طائر کسی نه بیند که هر دو پای بر زمین نهد بلکه یکپا را بر زمین نهد وجاحظ گوید که کلکم از عجایبات
دنیا است وهر دو پای را بر زمین ننهد از خوف آنکه مبادا زمین خسف کرد وزمین در زیر پای او وشل این در
مالک الحزین بیاید الکلب سگ را گویند وبسا باشد که مرد را بدان وصف کنند ومرد را گویند کلبت
وزن را گویند کلبه است وجمع آن اکلب وکلاب است وکلاب جمع الجمع است واین سیبویه گوید در جمع کلاب
کلابات گویند شاعر گوید شعر اجبت کلاباً فی کلابات الناس ۞ الیّ فیجا کلب ام عیّاش ۞ وکلاب اسم
مردیست از اجداد حضرت صلی الله علیه وسلم وآن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ولفظ کلاب یا منقول است از مصدر که
بمعنی مکالبه است چنانکه گویند کالبتُ العدوّ مکالبة وکلاباً ویا جمع کلبت واو را بدین اسم از آن جهت موسوم
کرده اند جهت طلب کثرت چنانکه بلفظ سباع تسمیه کنند وابی دقیش اعرابی را گفتند که چرا پسران خود را ببعضی
اسما موسوم کنید چون کلب وذئب وغلامان خود را بنیکوترین اسماء نام کنید چون مرزوق ورباح گفت
پسران خود را جهت دشمنان بدین اسماء نام کنیم وغلامان خود را برای خود که باید بدین تسمیه تفأل کنند وکلب
بمعنی فعل کردن باشد وکلبه سگ ماده را گویند وجمعش کلبات وسگ حیوانیست شدید الریاضة کثیر
الوفاء واو نه سبع ونه بهیمه است بلکه مرکب از هر دو میباشد زیرا که اگر سبع میبود با مردمان الفت نمیکرفت
واگر بهیمه میبود گوشت خوار نمی بود ولیکن در حدیث اطلاق لفظ بهیمه بر آن شده مسلم روایت نموده
که در اثنای آنکه شخصی در بیابانی راه میرفت ناگاه تشنگی بر او زور آورد پس در میان چاهی فرو رفت وآب آشامید
وبعد از آن بیرون آمد وسگی را دید که خاک را از تشنگی میخورد در نفس خود گفت آنچه از تشنگی بمن رسیده بود به
بدین سگ نیز رسیده وبعد از آن در چاه فرو رفت وموزه خود را پر آب کرد وبه دهان آنرا گرفت از چاه بیرون
آورد وآن سگ را آب داد وحق تعالی آن نیکی را از او قبول کرد واو را بیامرزید پس حضرت را گفتند یا رسول الله
ما را در نیکی با بهایم اجر هست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آری در هر جگری تری اجری است [illegible]
دو نوع است اهلی وسلوقی وسلوقی منسوبست بسلوق وآن شهری است در یمن وسکان بدان منسوب

وهر دو نوع در طبیعت برابر اند و سگ محتلم شود و حایض گردد و سگ ماده دو ماه حامله گردد و بعضی گفته اند دو ماه
حامله باشد و بچها را چشم نگشوده بنهد و بعد از دوازده روز چشمان گشوده گردد و سگ مذکر بعد از یک
جماع تواند کرد و باشد که پیش از یکسال جماع کند و چون سگ ماده با سگان مختلفة الالوان جماع کند بچها
مانند ایشان پیدا شود و سگ چنان بو میدارد و بو میکند که هیچ حیوانی نتواند کرد و ضعیف درین را از عزیز حقیقی
است و مرده را نخورد و آنچه را قی کند باز نخورد و در میان او و گفتار عداوت محققست زیرا که چون سگ بر
بلندی باشد و گفتار در سایه او رود در مهتاب سگ خود را بر گفتار اندازد و گفتار او را بخورد و چون سگ
به پیر گفتار چوب سازند دیوانه گردد و چون آدمی زبان گفتار را با خود دارد سگان بر او آواز نکنند و بالطبع
پاسبانی صاحب خود کند و حمایت حرم او کند خواه صاحبش غایب باشد یا حاضر باشد و او بیدارترین حیوانات
است در وقت خواب و غالب خوابش در روز است در وقت عدم احتیاج بحراست و او در خواب از فرس سبعی
و از عقعق خائفتر است و چون بخواب رود چشمها را بر هم ننهد بعلت سبکی خواب و سبب سبکی خوابش اینست که دماغ آن
نسبت بدماغ انسان سردتر است و از عجایبات طبع اوست که بزرگان را اکرام کند و بر ایشان آواز نکند و بسا
باشد که راه را برای ایشان خالی کند و بر مردمان سیاه و پلاس پوش و ضعیف حال آواز کند با صاحبش اظهار
رضا و مودت و الفت نماید و چون بعد از زدن او را آواز کنند اجابت نماید و چون او را برانند باز آید و
چون صاحبش با او بازی کند او را چنان بگزد که الم بدو نرساند حال آنکه دندانهایش را اگر بخواهد در سنگ
فرو برد و تادیب و تلقین و تعلیم را قبول کند چنانکه اگر چراغی بر سر او نهند و خوردنی در پیش اندازند تا آن
چراغ بر سر او باشد التفات بدان خوردنی نکند و چون چراغ را از سر او بردارند بر آن خوردنی حمله آورد و در زمان
معلوم امراض سوداوی او را عارض شود و او را کلب بفتح لام عارض شود و آن دردیست مانند دیوانگی و علامتش
آنست که چشمانش سرخ گردد و پرده بر آنها آید و گوشش سست شود و زبانش بیرون آورد و از بینیش آب
رود و سر را پایین اندازند و پشتش کوژ شود و یکجانب کج شود و دوش در پی هر دو یا بگیرد و ضعیف و گرفتگی
براه رود مانند مست و گرسنه شود و نخورد و تشنه شود و بیاشامد و چون آب را ببیند از آن بترسد و بسا باشد
که از خوف آب بمیرد و چون شخص را ببیند بر آن حمله آورد بی آنکه فریاد کند و سگان از او بگریزند و چون بسگان
نزدیک شود ایشان او را خوش آمد کنند و اظهار خشوع نمایند و چون آدمی را بگزد آن انسان را نیز مرض بد عارض
شود چنانکه از شرب آب ممتنع گردد تا از تشنگی بمیرد و دایم طلب آب کند و چون آب بدو دهند نخورد و چون
این درد در وی استحکام یافت در وقت بول چیزها از وی بیرون آید بصورت سگ کوچک چنانکه صاحب موجز
گوید و غیر او گوید کلب دیوانگی است که بسگان میرسد و ایشان را بکشد بغیر از آدمی که او علاج پذیر شود و اگر درد دارد
گوشت دشمن را نیز عارض شود و عرب گویند کلب الابل چون شتر را این درد رسد و کلب اهل القوم چون در میان
شتران ایشان افتد و گویند کلب الکلب و استکلب چون سگ بر انسان حمله آورد و عادت کند که انسان را بخورد
و قزوینی در عجایب المخلوقات آورده که در قریه بناء ثمال حلب بریست که آن را بیر الکلب گویند چون کسیرا سگ دیوانه
گزیده باشد از آب آن بخورد شفا یابد و این مشهور است و اهل آن قریه بر آن گواهی داده اند که چون پیش از چهل روز
کسیرا که سگ دیوانه گزیده باشد از آب آن بخورد سالم گردد و اگر بعد از چهل روز بخورد بمیرد و من گواه بوده ام
که سه نفر را دیدند که از آن آب خورده اند و دو نفر از ایشان که پیش از چهل روز خورده اند سالم گشته اند و آن

سیم که بعد از چهل روز خورده فات مرده است و سگ سلوقی چون آهو را ببیند خواه دور و یا نزدیک بقتل را از
مدد نشناسد و رفتن مدد کار ایشان از نوشت و فتن بیشتر است و مرده را از کسیکه خود را مرده بنماید بشناسد
و مردم روم مرده را دفن نکنند تا آن را بسگان عرضه ندارند و از بوییدن سگ آن مرده را علامتی بر ایشان ظاهر شود
که دلیل حیات و یا ممات آن باشد و گویند این سخن در یکنوع از ایشان موجود شود که آن را قلیطی خوانند و آن کوتاه
و باکوتاه است و آن را صینی نامند و ماده سلوقی زودتر قبول تعلیم کند و بیشتر و عکس اولست و سگ سیاه صبر
کمتر است و در کتاب فضل الکلاب علی کثیر من لبس الثیاب محمد بن خلف مرزبان از عمرو بن شعیب از پدرش
از جدش روایت نموده که حضرت مردی مقتول را دید گفت این چه کشته شده گفتند بیان اغنام بنی زهره در فتنه
و گوسفندی گرفته و سگ کلب بر وی حمله آورده و او را کشته حضرت فرموده او خود را کشته و دین خود را ضایع کرد
و پرورده کار خود را نافرمانی کرده و برادر خود را خیانت نموده و آن سگ از این بهتر بوده و ابن عباس گفته کلب امین
خیر من صاحب خوان یعنی سگ امین از دوست خیانت کننده بهتر است و گویند حارث بن صعصعه را ندیمانی بودند
که از وی مفارقت نمی شدند پس از برای تنزه بیرون رفت و بعضی از آنها با او بودند و یکی از ایشان بجا ماند
و نزد زن او رفت و با زن بخوردند و بیاشامیدند و بعد از آن خوابیدند و سگ او بر ایشان حمله آورد و هر دو را
بکشت و چون حارث بمنزل خود مراجعت نمود هر دو را مرده دید و حقیقت حال را دانست و این دو بیت را خواند
شعر یا عجبا للخلیل یهتک حرمتی ٭ و یا عجبا للکلب کیف یصون ٭ و ما زال یرعی ذمتی و یحوطنی
و یحفظ عرضی و الخلیل یخون ٭ و ابو الفرج بن جوزی در بعضی مصنفات خود آورده که مردی سفر رفت
و کنیزی خوب که در نزد او شیفته بود بگذاشت و بدیگران مکتوب نوشت که هر که خواهد کنیزان کنند که با آن کنیز کیست
بدین قرار بیرون آید و آن مرد نفرین بر او حمل شد و سبب بنای آن کنیز را از اهل قریب برسید و کسی او را خبر داد تا آنکه
او را بر مردی دلالت کردند که عمرش دویست سال بود و چون نزد او رسید خبر کنیز را پرسید و او گفت از پدر شنیده ام که پادشاهی در آن زمین بود و او را سگی بود که در سفر و حضر و خواب و بیداری از وی جدا نمیشد و او را جاریه
بود که کتاب و ملک پس روزی بتفرج بیرون رفت و فرمود تا سگ را ببندند تا با او نرود و طباخ خود را
فرمود تا از شیر او را طعامی بسازد که آرزوی آن کرده بود و طباخ طعام را ساخت و در زیر دیگ مار بود و سگ نگاه داشت
و سر آن را نهاد پس ماری بسوی آن طعام آمد و از آن بخورد و آنچه را آشامید و در میان کاسه قی کرد و رفت
و بعد از آن پادشاه آمد و فرمود تا طعام را پیش او آوردند و در پیش او گذاشتند و آن جاریه دست و زد و
اشاره کرد که پادشاه آن را نخورد و کسی ندانست که او چه میگوید و پادشاه دست بکاسه کشید و سگ عو عو بنا
نهاد و فریاد کرد و خود را با سلسله بجانب شاه میکشید و نزدیک بود که خود را بکشد و پادشاه از آن متعجب شد
و فرمود تا او را رها کنند او را رها کردند و پادشاه لقمه را بسوی دهان خود برده بود و سگ حمله آورد و لقمه را
از دست پادشاه برباید و پادشاه را غضب عنید و طبری برداشت و خواست که سگ را بزند و سگ سر خود را
در ظرف کرد و از آن طعام بخورد و بر پهلوی خود افتاد و گوشتش دیزه دیزه شد و ملک متعجب شد و بسوی جاریه
التفات نمود و جاریه باشاره شاه را حالی ساخت که مار از آن خورده است و شاه فرمود تا طعام را ریختند و طباخ را
ادب کنند که چرا ظرف را سر نهاده گذاشته و فرمود تا سگ را دفن نمایند و بعد از دفن این گنبد را بر آن بنا کرد و
فرمود تا آن کتابه را که خود دیدی بر در آن نوشتند و محکیست که ابی عثمان مدنی گفت که در بغداد مردی بود که

که بسگها ملاعبه میکرد پس روزی در وقت صبح بحاجت خود رفت و سگی و بچه او ... و آن سگ را او از سایر سگان
مخصوص گردانیده بود و او خواست تا سگ را باز گرداند و آن سگ باز نگشت و با او رفت تا بطایفه رسیدند
که با آن مرد عداوت داشتند و آن طایفه آن مرد را گرفتند و سگ ایشان را نمیدید و ایشان آن مرد را بخانه بردند
و سگ با ایشان رفت و ایشان آن مرد را کشتند و در میان بیری انداختند و سر آن را پوشیدند و سگ را زدند
و بیرون کردند و آن سگ نزد خانه صاحبش رفت و فریاد کرد و بدان مبالات نکردند و مادر آن مرد چون مرد را
ندید دانست که تلف شده و بماتم او مشغول شد و سایر سگان را از آن خانه بیرون کرد و آن ملازم در خانه شد و
رفت پس روزی قاتل صاحبش پیش در خانه ایشان گذشت و سگ در آنجا بود چون او را دید برو حمله آورد و
و ساقش را بگرفت و او را رها نکرد و هر چند سعی کردند که او را رها کند او را رها نکرد و آواز مردم بلند شد و حاکم
آن کوچه آمد و گفت البته این سگ را در گرفتن این مرد غرضی هست شاید که او را زخم زده باشد و مادر آن مرد
مقتول این سخن را شنید و بر وی غش شد و دید که سگ مرد را گرفته و رها نکند و چون در آن مرد تفکر نمود دانست
که دشمن پسر او است و گمان برد که او قاتل پسر او باشد و او نیز قاتل را بگرفت و ایشان را نزد امیر المؤمنین راضی بالله بردند
و مادر قتیل ادعا نمود که این مرد پسر او را کشته است و امیر المؤمنین بعد از دیدن فرمود تا او را حبس نمایند و او را
حبس نمودند و آن سگ در زندان را بجا نگذاشت و بعد از مدتی راضی بالله فرمود تا آن مرد را رها کردند و
از در زندان بیرون آمد سگ مانند دفعه پیشین او را بگرفت و مردمان از آن تعجب کردند تا او را خلاص
دهند و بعد از کوشش بسیار او را خلاص دهند و بعد از کوشش بسیار او را خلاص دادند و راضی بالله مخفی
دار شد و فرمود تا آن مرد را رها کنند و سگ را در پی آن سر دهند و بر پی ایشان افتد و چون چنین کردند و آن مرد
بخانه خود در آمد و یکی از غلامان راضی بالله در پس او مبادرت نمود بخانه او در آمد و سگ نیز بخانه آن مرد در آمد
و غلام هر چند جستجو کرد در خانه هیچ نیافت و آن سگ فریاد کرد و جای بئری را بشکافت و غلام متحیر شد و راضی
بالله را از آن حالت آگاه کردند و راضی بالله فرمود تا خاک بئر را بیرون آوردند و دیدند که صاحب سگ
در آن است پس غلام صاحب خانه را بگرفت و پیش راضی بالله آورد و راضی بالله فرمود او را زدند تا آنکه اقرار نمود
که او و جماعتی دیگر بقتل آن شریک بوده‌اند و چون آن جماعت را طلبیدند گریخته بودند و در عجایب
المخلوقات آورده که شخصی در اصفهان شخصی را کشت و در میان بئر انداخت و مقتول را کلبی بود آن حالت را
مشاهده نمود و بعد از آن هر روز بسر بئر میرفت و خاک را از آن بیرون میاورد و به بئر اشاره مینمود و چون قاتل را
میدید بر آن عفعف میکرد و چون مردمان این حالت را مکرر از آن سگ مشاهده کردند بئر را حفر نمودند و
صاحب سگ را در آن یافتند و آن مرد را گرفتند و زدند تا آنکه بقتل آن اقرار نمود و بعد از آن او را در قصاص
بکشتند و در شعب بیهقی و غیره از فقیه تمیمی شافعی ... که او را در مذهب شافعی مصنفات بسیار است و
اشعار خوب گفته آمده و این دو بیت را او گفته است شعر الکلبُ أحسنُ عشرةً ۞ وهو النهایةُ فی الخساسه
ممّن ینازع فی الرئاسة ۞ قبل أوقات الرئاسه ۞ و بعد از این دو بیت بیهقی گوید که شیخ امام ابو طیب طبری
گفته ۞ من نفسه ... قبل أوانه ۞ تتصدّى لهوانه ۞ و نیز گوید از ابن حرب شنیدم که میگفت من رضی أن یکون
ذنباً أبی الله تعالی الا ان یجعله رأساً و نیز فقیه منصور تمیمی که ذکر او گذشت وفات او در سنه ... و بیست و
شش اتفاق افتاده شعر لی حیلةٌ فیمن ینمّ ۞ ولیس فی الکذّاب حیلة ۞ من کان یخلق ما یقول ۞ فحیلتی فیه قلیلة

وشافعی

وشافعی فرماید شعر لیت الکلاب لنا کانت مجاورةً ۞ ولیتنا لا نری ممّا نری احداً ۞ إنّ الکلاب لتهدی فی
مرابضها ۞ والناس لیس بهادٍ شرّهم أبداً ۞ و ابن خلکان گوید که حسین بن احمد معروف بابن الحجاج که شاعر مشهور است
در حالت احتضار وصیت نمود که در زیر پای امام موسی بن جعفر که یکی است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم بنا بر مذهب امامیه
او را دفن نمایند و بر قبر او بنویسند وکلبهم باسطٌ ذراعیه بالوصید و گویند ابن حجاج در خلاعه و صاحب مجون بود
و گویند او را بدعوتی طلبیدند و در آن طعام پیش او گذاشتند و او گفته شعر یا ذاهباً فی داره جائیاً ۞ من غیر
نفعٍ ولا فائدةٍ ۞ قد جنّ أضیافک من جوعهم ۞ فاقرأ علیهم سورة المائدة ۞ و دعوت طعام بفتح دال است
و ابن قطربه که در مثلثه خود گوید و در غیر این ضم دال است مر دوات غریبه ابن عبد البر گوید در کتاب بهجه
المجالس گوید جعفر صادق را گفتند وقوع حقیقت تعبیر رؤیا تا چند سال متأخر گردد گفت پنجاه سال زیرا که حضرت
صلی الله علیه و آله در خواب دید که کلبی ابیض در خون او ولوغ نمود و حضرت آن را بقتل حسین تعبیر نمود و شمر بن ذی الجوشن
که قاتل حسین بود ابیص بود زیرا که مبروص بود پس حقیقت خواب حضرت بعد از پنجاه سال وقوع یافت چنانکه در باب
همزه در لفظ اوز گذشت و در این کتاب اشیای هستند که مذاکره را شاید یکی آنکه حضرت در خواب دید که بهشت
در آمده و در آن خوشه خرمای آویخته دید و از آن تعجب نمود بجهت لطافتی که داشت پس پرسید این از کیست گفتند
ابو جهل است و این سخن بر وی شاق آمد و گفت ابو جهل را با بهشت چه کار سوگند بخدای که ابو جهل بدان داخل نخواهد
شد و بهشت در نیاید مگر نفسی که مؤمنه و چون عکرمه ابن ابی جهل مسلمان شد حضرت شادمان شد و نزد او
رفت و آن خوشه را بعکرمه تعبیر نمود و حماد گوید که یکی از شامیان که عامل عمر رضی الله عنه بود بعمر گفت ای امیر المؤمنین
در خواب دیدم که آفتاب و ماه جنگ نمودند و با هر یک از ایشان فرقه از نجوم بود عمر گفت تو با کدام بودی گفت
با ماه بودم گفت با آیت ممحوه بوده و لی من عمل هرگز نخواهی کرد پس او را عزل کرد و آن مرد شامی در جنگ صفین با معاویه مقتول
شد و مرویست که عایشه رضی الله عنها در خواب دید که سه ماه در حجره او افتادند پس ابو بکر گفت اگر خواب تو راست
باشد سه نفر از نیکان روی زمین در خانه تو مدفون باشند و چون حضرت در حجره او مدفون شد ابو بکر گفت این یکی
است از ماههای تو و نیکوترین ایشان است و ان امام ابو عمر یوسف بن عبد البر نمری قرطبی که امام عصر خود بود در حدیث و
دلیل یکی است از ... و فلان مذهب و امام حافظ ابو بکر احمد بن ثابت خطیب بغدادی شافعی در سنه چهارصد و شصت
وفات یافتند و در احیاء العلوم از بعضی صوفیه منقول است که گفتند در طرطوس بودیم و جماعتی گرد آمدیم و بسوی
باب الجهاد بیرون رفتیم و در پی سگی افتاده بودیم و چون بباب الجهاد رسیدیم دابه مرده دیدیم و بر جای بلند
رفتیم و نشستیم و چون آن سگ آن دابه مرده را دید بسوی شهر بازگشت و بعد از آن باز آمد و مقدار بیست سگ
با خود آورد و نزد آن دابه مرده رسید و در جانبی نشست و سایر سگان تا بخوردن آن دابه شروع نمودند تا آنگاه که سیر
شدند و آن سگ در جای خود نشسته بود و نظر بر آن دابه مرده می‌نمود و چون آن سگان بشهر بازگشتند آن سگ
بر آن دابه رفت و بقیه آن را بخورد و بعد از آن بازگشت و در میزان ذهبی در ترجمه احمد بن ذراره مدنی سندی بظلم
از انس مرویست که حضرت فرمود شما چگونه باشید در وقتی که امیر در آن وقت مانند شیر باشد و حاکم مانند گرگ
... و تاجر مانند سگ عفعف کند و مؤمن در میان ایشان مانند گوسفند متحیر در میان دو گله که او را جای نباشد
پس چگونه باشد حال گوسفند در میان شیر و گرگ و سگ و در امالی ابو بکر قطیعی از ابی وردا مرویست که گفت
با حضرت ... ایستاده بودیم و سگی را بگذشت و حضرت دست بپایش نرسید و مرد و چون حضرت از نماز فارغ

نمود که در این وقت برای سگ که دعا کردم مردی از آنگروه گفت من بر آن دعا کردم یا رسول الله حضرت فرمود چه
گفتی گفت گفتم اللّهمّ انّی اسئلک بانّ لک الحمد لا اله الّا انت المنّان بدیع السّموات والارض ذوالجلال
والاکرام اکفنا هذا الکلب بما شئت حضرت فرمود هر آینه باسم اعظمی که چون بآن دعا کرده شود دعای
مستجاب گردد و چون بدان سؤال نماید از خدای عطا فرماید دعا نموده است و این حدیث در سنن اربعه
و مسند امام احمد و کتاب حاکم و کتاب ابن حبان مرویست بی قصه سگ و طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آن
نادان ناقص بوده و در روز جمعه و آن مرد دعا کننده سعد بن ابی وقاص بوده و حضرت او را فرمود که ای سعد
هر آینه دعا کرده بکلماتی که اگر بدان کلمات دعا کردی بر آنچه در میان آسمانها و زمین است مستجاب می شد
ترا مژده باد ای سعد و امام احمد در زهد از جعفر بن سلیمان روایت نموده که گفت با مالک بن دینار سگی دیدم
گفتم بدین سگ چه خواهی کرد گفت ای ابا یحیی فلنحنن من جلیس سوء ترمذی و حکیم و غیره گویند چون حق
تعالی آدم را بزمین فرود فرستاد ابلیس علیه اللعنة آمد و سباع را بر اذیت آدم علیه السلام اغرا نمود و شدیدترین ایشان
در اذیت او سگ بود پس جبرئیل آمد و آدم را فرمود تا دست خود را بر سر سگ نهد و چون دست بر سر سگ
نهاد سگ ساکن شد و با او الفت گرفت و از جمله دوستان و پاسبانان او و اولاد او شد و در مناقب امام احمد آمده
که امام احمد شنیده سه حدیث در نزد مردی هست که در ماوراء النهر است و امام احمد بسوی او رحلت نمود
و او را دید که پیر است و سگ را طعام میدهد پس بر او سلام کرد و او جواب سلامش گفت و باز بطعام
دادن سگ مشغول شد پس امام احمد را رنج خاطر روی داد بسبب آنکه او با طعام سگ اشتغال داشت
و بوی مبالات نکرد و چون شیخ پیر از طعام سگ فارغ یافت بسوی امام احمد التفات نمود و گفت شاید
ترا آنکه رنج خاطر روی داد بسبب آنکه التفات بتو نکردم و بطعام سگ مشغول شدم امام احمد گفت آری آن پیر گفت
ابو الزناد از اعرج از ابی هریره برای من روایت نموده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که امید کسی که بوی امیدوار
باشد قطع نماید حق تعالی امید او را از خود در روز قیامت قطع نماید و بهشت در نیابد و این زمین ما سگ بسیار ندارد
و این سگ با امید روی بجانب من آورده و من از آن ترسیدم که اگر امید او را قطع کنم حق تعالی در روز قیامت امید مرا
از خود قطع نماید پس امام احمد گفت این حدیث مرا کافی است و آنکه در رساله قشیری در باب جود آمده بدین نزدیک
دیگر که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بجانب منصرف بنخلستان قومی نزول نمود و در آن نخلستان غلامی سیاه
بود که در آن عمل میکرد ناگاه آن غلام غذای خود را که سه قرص بود بیاورد و یکی از آنها پیش سگی انداخت که در آنجا بود
و سگ آنرا بخورد و بعد از آن قرص دویم و سیم را نیز پیش آن انداخت و آن سگ همه را بخورد و عبد الله بن جعفر
در آن میدید و از غلام پرسید که قوت تو هر روز چند است گفت آن بود که دیدی عبد الله گفت پس سگ را
بخود چرا اختیار کردی گفت این زمین ما سگ ندارد و این سگ از راه دور آمده و گرسنه شده و من مکروه داشتم
که او را باز گردانم و چیزی بوی ندهم عبد الله گفت پس امروز تو چه خواهی کرد گفت امروز گرسنه می شوم پس عبد
الله رفیقان خود را گفت من اینجا ملامت کرده شوم که این غلام از من سخی تر است بعد از آن غلام را خرید و
آزاد کرد و آن نخلستان را خرید و بوی داد و در باب حای مهمله در حمار گذشت که حاکم از جابر روایت نموده که
حضرت فرمود چون نباح سگ و نهیق حمار را بشنوید در شب از شر شیطان پناه بخدا برید که ایشان چیزی را
که شما آنرا نبینید و چون این هر دو آواز را بشنوید کم بیرون روید که حق تعالی در شب از مخلوقات هر چه را خواهد پراکنده

سازد و غریبه در کتاب المنشر فی خیر البشر از مالک بن نضیع آمده که گفت شتری فرار کرد و من بشتر خود نجیبه
سوار شده بطلب آن رفتم و آنرا یافتم و گرفتم و بسوی اهل خود مراجعت نمودم و شب گذشته بود و نزدیک دهی بود
و من آن شتر نجیبه را با آن شتر دیگر نخ دادم و عقال بر زانوی شان نهادم و بر تلی ریگ خوابیدم و چون خواب در
چشمم رفت از هاتفی شنیدم که گفت ای مالک ای مالک اگر رهای آن شتر که برا نوده آمده تفحص و جستجو کنی آنچه
در آنجا هست تا بصره رساند پس برخواستم و شتر را بطرف دیگر بردم و جای او را کندم و بتی را که در صورت
زنی بود و مصفا و زرد بود مانند آئینه جلوه میکرد یافتم و بیرون آوردم و روغن خود را بمالیدم
و بجای نهادم و بی اختیار بر آن سجده بردم و بعد از آن برخواستم و شتر را برای او نحر نمودم و خونش را بر آن مالیدم و بالینه
را بر غلام نام کردم و پیشتر نجیبه آنرا نهادم و بخانه خود آمدم و بسیاری از اهل من بر سر آن بت جمع شدند و از من در
خواستند تا آنرا برای ایشان نصب نمایم تا آنرا پرستش نمایند با من و من امتناع نمودم و خود بعبادت آن منفرد
بودم و بر نفس خود نذر نمودم که هر روز چیزی ذبح نمایم و مرا سه گوسفند بود و هر روز هر سه را ذبح نمودم و
روز چهارم چیزی نبود که ذبح نمایم و اخلال را در نذر خود مکروه شمردم پس نزد آن بت آمدم و شکایت کردم ناگاه
هاتفی در جوف آن گفت ای مالک ای مالک هیچ حرجی بر تو نیست برو بطوی الارقم و آن سگ سیاه را که پیش
در جوفش فربه بگیر و بدان صید کن تا غنیمت یابی پس مالک گوید پس فی الفور بطوی الارقم رفتم و سگی سیاه
هولناک را دیدم که حمله برده و گاو وحشی را گرفته و کشته و من در آن میدیدم که شکم آن گاو را بدرید و
دهان در خون آن برده و مرا هیبتی گرفت و بعد از آن نجات نمودم و پیش رفتم و او بمن التفات نکرد و مشغول
خوردن گاو بود و من حمله بردم و رسنی در گردنش انداختم و کشیدم و آن بر من رام آمد و من نزد راحله خود
آمده و بر راحله شده بسوی گاو و گوشت آنرا بردم و در آنجا نخ دادم و گوشت گاو را بر آن نهادم و متوجه قبیله خود شده
و سگ با من میآمد و در اثنای راه آهوئی پیدا شد و سگ بر آن حمله آورد و مرا کشید و من در رها کردن آن
تردد بودم و بعد از آن آنرا رها کردم و آن مانند تیر بگذشت و آهو را گرفت و من آهو را از آن بستدم و آهو را
بدست من داد و من مسرور شدم و بمیان اهل خود آمدم و آهو را سر بریدم و گوشت گاو و گوشت را بخوردم و آن شب بخوب
ترین وجهی گذرانیدم و فردا آن را بصید بردم هیچ حمار وحشی و گاو وحشی از در شکاری نیافت و هیچ بزکوهی و آهو
او را مانع نساخت و سرور من زیاده شد و من در اکرام آن مبالغه نمودم و آنرا سخام نام نهادم و همچنین تا مدتی که خدا
خواست چنان بود و بعد از آن روزی بصید رفتم و شامه زدم که در بیضه خود و قریب من بود و من سخام را از آن رها
کردم و شامه پیش سخام بگریخت و من بر فرس خود در پی آن افتادم و چون نزدیک شد که سگ آنرا بگیرد عقابی
از هوا بر سگ فرود آمد و سگ بسوی من باز گشت و من هر چند بر آن نعره زدم تا باز دو من عنان فرس را گرفتم و او خود را
در دو مقصد فرس انداخت و عقاب در پیش من بر تلی نشست و گفت ای سخام سگ گفت لبیک گفت فما کنت
الاصنام و ظهر الاسلام تبح بالسلام و الا قلت بدار مقام و بعد از آن عقاب بپرید و من نظر کردم تا سخام را
دیگر ندیدم و آن وقت آخر عهد من بود با او و بطوی الارقم بیرون رفتم که اطراف آنرا بسنگ بر چینه اند و سگ
تخریج حاکم در مستدرک از ام المؤمنین عایشه روایت کرده که گفت زنی از دومة الجندل آمد نزد من و حضرت را
صلی الله علیه وسلم می طلبید باندک زمانی بعد از وفات حضرت صلی الله علیه وسلم مجوست که از چیزی که خود
بلان داخل شده از حضرت سؤال نماید و آن چیز سحر بوده عایشه گوید دیدم او را که میگریست بحیثیتی که حضرت را ندیده

ومرا بسبب کثرت گریه او درد هم آمد و او می گفت من میترسم که هلاک شده باشم و من از وی پرسیدم که قصه تو
چیست گفت مرا شوهری بود از من غایب شد و من نزد پیرزنی رفتم و سخن حال خود دادم و گفتم او گفت تو اگر
آنچه من گویم چنان عمل آری شوهرت نزد تو آید من گفتم هرچه تو گوئی بکنم پس چون شب شد آن پیرزن دو سگ
سیاه آورد و من بر یکی و او بر یکی سوار شدیم و بشتاب هرچه تمامتر بچاه بابل رسیدیم و در آنجا دو مرد را دیدیم
که بپای خود آویخته شده بودند مرا گفتند حاجت تو چیست گفتم خواهم که سحر را در گیرم و ایشان گفتند ما فتنه
میباشیم مر ترا و تو کافر مشو و باز گرد و من ابا نمودم و گفتم باز نگردم و ایشان گفتند بسوی فلان تنور برو و بول
در آن ریز پس من رفتم بسوی تنور و ترسیدم و بول در آن نریختم و بسوی ایشان مراجعت نمودم و ایشان گفتند
بول در آن ریختی گفتم آری گفتند چیزی دیدی گفتم چیزی ندیدم گفتند بول در آن نریخته و بشهر خود باز
گرد و کافر مشو و من امتناع ورزیدم پس ایشان گفتند برو و بول در فلان تنور بریز و من رفتم و اندام من در لرزه
آمد و خوف کردم و باز گشتم بسوی ایشان گفتند چه چیز دیدی گفتم هیچ گفتند بر گرد و بول در آن ریز و من
بار سیم رفتم و بول در آن ریختم و سواری را دیدم که سراپای او با آهن پوشیده بود از من بیرون آمد و بسوی
آسمان رفت و من رفتم ایشان را از آن حالت آگاهی دادم گفتند راست گفتی که آن ایمان تو بوده از تو بیرون شده
و هر چه خواهی بکنی میشود و گفتند بردار آن گندم را و بپاش گویم گندم را بر داشتم و پاشیدم و گفتم بروی و آن
گندم روئید و گفتم درو کرده شود درو کرده شد گفتم آرد شو آرد شد گفتم خبز شو خبز شد و چون دیدم که هرچه
بگویم بشود پشیمان شدم و ای ام المؤمنین چیزی نکرده ام و هرگز نکنم عایشه گوید در باب آن
زن از اصحاب فتوی طلبیدم هیچکدام ندانستند و در باب او چیزی بگویند و همه ترسیدند که او را بغیر علم
فتوی دهند و لیکن او را گفتند اگر پدر و مادرت و یا یکی از ایشان زنده میبود ترا کفایت میکردند بعد از آن
حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است انتهی هشام بن عروه که از پدرش از عایشه این حدیث را روایت نموده
گوید که اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم ورع بودند و از خدای میترسیدند و بر خدای دلیر نبودند و بدین
آن پیرزن را فتوی ندادند و اگر آن پیرزن نزد ما بیاید هر آینه کار او را بکسی آنچه بدی چنانکه گویند به
حدیث معلوم شود که ایمان و سحر در یک دل جمع نشوند و کسیکه ایمان داشته باشد ساحر نخواهد شد نگاه و حال آن
پیرزن مسکین مفتی که شیطان چگونه در ورطه هوی و نفس اماره چگونه او را در مهلکه انداخته اند که مصیبتش
جبر کرده نشود و اینست حال عاصیان که سر فرود انداخته اند و لازم حبس شوند و شقاوت ایشان را زیاد کرده و شاعر
خوب گفته شعر إذا ما دعتك النفس يوماً لحاجة ۞ وكان عليها للخلاف طريق ۞ فخالف هواها ما استطعت
فإنّما ۞ هواها عدوّ والخلاف صديق ۞ سؤال آیا سحر را حقیقت و تاثیر هست یا نه بعضی گویند حقیقت
و تاثیر ندارد و بعضی گویند دارد و حق آنست که دارد زیرا که ظاهر قرآن و حدیث بر آن دلالت کند ما در وی
گویند علما را در قدر تاثیر سحر اختلافست بعضی گویند قدر آن بر تفرقه زن و مرد زاید نشود زیرا که حق تعالی آنرا بیان
جهت تعظیم آن و تخویف ما ذکر نموده و اگر از آن بیشتر زیاده میبود آنرا ذکر میفرمود زیرا که در وقت مثل
آوردن بموافق علم بلاغت بلند ترین احوال ذکر باید کرد و مذهب اشعری آنست که زیاده از تفرقه بین زن
و مرد ممکنست که واقع شود و اصح اینست زیرا که فاعل حق تعالی است و افعال بنسبت او مساوی اند و اینکه ما
بینیم بر عادتی است که او اجرا فرموده است و در تفرقه بین زن و مرد نص نیست بر منع زیاده از آن اگر کسی

چون

چون استوی حاصل داند که ما فوق عادت از معجزه ساحر سرزند پس معجزه چیست آنرا از یعقوب همدانی پرسیدند جواب آنست که خوارق
عادات بر دست نبی و ولی و ساحر ظهور نکند و لیکن نبی بدان تحدی کند با مردمان و ایشان را از آن عاجز
گرداند و جبر دهد که این از جانب حق تعالی است و حق تعالی او را تصدیق کند پس اگر دروغ میگفت در نبوت خود خوارق
عادات از وی ظاهر نمیشد زیرا که اگر خوارق عادات از دروغگو ظاهر گردد با سبق اشتباه انبیا با ساحران نیز ظهور
کند و اما ولی و ساحر بدان خوارق عادت با مردمان تحدی نکنند و آنرا دلیل بر نبوت خود نسازند و دعای نبوت
نکنند و اما فرق در میان ولی و ساحر از دو وجه است یکی آنست که مشهور است و اجماع مسلمانان بر آنست گویند
که سحر ظهور نکند مگر بر دست فاسق و کرامت ظهور نکند مگر بر دست ولی و امام الحرمین و ابو سعید متولی و غیرهما
نیز بر این رفته اند وجه دوم آنست که سحر با نزاع و هر ذکر و صنعت کشیدن و معالجه حاصل شود و کرامت احتیاج
بدینها ندارد و بسا باشد که کرامت بی طلب واسطه ما بین واقع شود و الله اعلم و آنچه تعلق بدین مسئله گرفته
است از فروع فقه اینست که تعلیم و تعلم سحر حرام است بنابر قول صحیح قاضی حسین و ابراهیم مروزی گویند اگر
در تعلیم و تعلم آن بترک طاعت خدای باشد حرام است و اگر نباشد پس اگر قصد در تعلم آن دفع سحر مردمان از خود
باشد جایز است و اگر قصد او آن باشد که بر مردمان سحر کند جایز نیست و اگر دانستن آن موقوف بکفر و مباشره
هوی باشد مانند ترک نماز مثلا پس عمل سحر باجماع حرام است و سحر از جمله کبایر است و مذهب مالک و ابو حنیفه
و احمد اینست که ساحر کافر شود زیرا که حق تعالی فرموده وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا و سلیمان را بسحر
منسوب کرده بودند نه بکفر و نیز حق تعالی فرماید از زبان هاروت و ماروت إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ و مذهب
شافعی آنست که کافر نشود مگر که در آن سحر قولی گوید و فعلی کند که مقتضی کفر باشد رافعی گوید هر که اعتقاد کند
که سحر حلالست کافر گردد و ابن الصباغ گوید اگر ساحر اعتقاد کند که تقرب بکواکب سبعه جسته و هرچه او خواهد
کواکب سبعه اطاعت کنند کافر شود و قفال گوید اگر ساحر گوید که بقدرت خود سحر کنم نه بقدرت خدای کافر
گردد و اگر ساحر توبه کند توبه اش قبول شود در نزد شافعی و مالک گوید ساحر زندیقی است و اگر گوید من سحر
خوب میدانم کشته شود و توبه اش مقبول نشود چنانکه توبه زندیقی مقبول نشود و از ابو حنیفه نیز چنین مروی
است و از امام احمد دو روایت آمده مانند این دو مذهب که گذشت و ابو حنیفه گوید زن ساحره را بحبس کردن
نه کشتن و اما ساحر که ذمی باشد کشته نشود مگر آنکه کسی را از مسلمانان برساند پس او را بسبب نقض عهد باید
کشت و ابو حنیفه گوید مطلقا کشته شود و مرد مسحور را مطبوب گویند چنانکه مار گزیده را سلیم گویند از
گوید طب از لغات الاضداد است که علاج درد را طب و سحر را طب گویند فایده ادیب ابو العلای معری
روزی نزد شریف مرتضی آمد و بلغزید و بر مردی افتاد و آن مرد گفت این سگ کیست ابو العلا گفت سگ کسی است
که هفتاد نام را برای سگ نداند پس مرتضی آنرا بنزد خود خواند و او را تجربه کرد و دانست که علامه است بعد از آن
روزی ذکر متنبی بگذشت و شریف مرتضی او را نقصان داد و عیوب او را گوید و ساخت و ابو العلای معری
گفت اگر از اشعار متنبی هیچکدام مقبول نباشد مگر این بیت که لَكِ يَا مَنَازِلُ فِي الْقُلُوبِ مَنَازِلُ او را در شرف
و فضل کافی است پس شریف مرتضی خشمگین شد و فرمود تا او را حبس نمایند و از مجلس بیرون کنند و بعد از آن
حاضران مجلس را گفت میدانید که این کوردل چه گفت و مرادش از ذکر این قصیده چه بود که متنبی را از نیکوتر بسیار
است و آنرا تمام نزد که گفته نبدانیم گفت مراد او ازین قصیده این بود شعر وَإِذَا أَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ

فِي الشَّهَادَةِ لِي بِأَنِّي كَامِلُ از شیخ الاسلام تقی الدین ابن دقیق العید پرسید که ابو العلا چگونه بود گفت حیر و
دانشمندی است قائسه اخری ابو نواس در طریق خود گوید شعر اَلْفَتُ كَلْباً اَهْلُهُ فِي كَدِّهِ قَدْ سَعِدَ
جَدُّهُ وَنَالَ مَجْدَهُ وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَهُمْ مِنْ عِنْدِهِ وَكُلُّ رِفْدٍ نَالَهُمْ مِنْ رِفْدِهِ يَظَلُّ مَوْلَاهُ لَهُ كَعَبْدِهِ يَبِيتُ
اَدْنَى صَاحِبٍ مِنْ مَهْدِهِ اِذَا عَرَى جَلَّلَهُ بِبُرْدِهِ ذَا غُرَّةٍ مُحَجَّلاً بِزَنْدِهِ تَلَذُّ مِنْهُ الْعَيْنُ حُسْنَ قَدِّهِ
يَا حُسْنَ شَدْقَيْهِ وَطُولَ خَدِّهِ گویند ابو بکر خالدی نزد خلیفه رفت و قصیده در مدح او گفته بود خواند
و خلیفه او را جائزه نبخشید و مخفی از بیم کبود در پیش خلیفه بود ابو بکر آنرا از و بخواست و خلیفه آزاد و بخشید
و مسرور و شادمان در نزد او بیرون آمد و با ابو الفتح بن خالویه بگذشت و ابو الفتح او را تهنیه کرد و چون روز دیگر
شد باز نزد خلیفه آمد و خلیفه از و پرسید که حالت چگونه است و فرزندانت بچه حال اند گفت بر غبن اند و او را دعا
خیر کرد و گفت امشب در قدح نقش میکردم و آنرا بر میکردم و آنرا بصدقات و عطایای خلیفه اضافه نمودم چنانکه
گفت شعر نَاضَفْتُ اِلَى صَدَقَاتِ مَوْلَانَا وَرِفْدِهِ وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ و خلیفه را عرق غضب در
حرکت آمد و او را زجر نمود و خلیفه غمگین و اندوهناک بیرون آمد و با ابن خالویه بگذشت و ابن خالویه
از و حقیقت پرسید و او حال باز گفت ابن خالویه گفت آیا بخفیف این گفتی گفت آری گفت تو چگونه توانی امیر
المؤمنین را بسک تحویل عطلت کجا رفت قول ابی نواس را نشنیده که گفته شعر وَكُلُّ خَيْرٍ عِنْدَهُمْ مِنْ عِنْدِهِ وَكُلُّ
رِفْدٍ نَالَهُمْ مِنْ رِفْدِهِ و خالدی از بیم خواست که بمیرد بعد از آن گفت مرا راه بنمای که چگونه خلاص یابم گفت چند
روزی تمارض کن و بعد از آن چنان بنمای که شفا یافته و پیش امیر المؤمنین برو و چون از تو پرسد که سبب مرض تو
چه بود بگو طریق ابی نواس را مطالعه نمودم و مرا از آن حاصل شد و مریض افتادم و چون ابو بکر چنین کرد و خلیفه
از و خوشنود شد قائسه قول حق تعالی وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ
مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اکثر مفسرین بر آنند که سک اصحاب الکهف از جنس این سکان بوده و در لون آن
اختلاف است ابن عباس گوید سکی بود ابلق و در روایتی دیگر از و آمده که سرخ بود و اسم آن قطمیر بود و مقاتل گوید
زرد بود و قرطبی گوید زردی بود که بسرخی نزدیک و کلبی گوید خلنجی بود و گویند لونش مانند لون آسمان بود و گویند
ابلق بود که سیاه و سفید و سرخ بود و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید اسمش ریان گوید و اوزاعی گوید اسمش
تر بود و شعیب جبائی گوید حمران بوده و عبد الله بن سلام گوید بسیط بود و کعب الاحبار گوید صهبا بود و وهب گوید
نقیا و ابن جریر روایت که آن شیر بوده و شیر را کلب گویند زیرا که حضرت بر عتبة بن ابی لهب دعا کرد که حق تعالی
سکی از سکان خود را بر و مسلط گرداند و او را شیر بخورد و فرقه گویند که یکی از اصحاب الکهف بوده و در دنیا در
نشسته بوده و ایشان را محافظت و حراست مینموده پس باسم کلب که حراست کار او است موسوم شد چنانکه ستاره
که تابع جوزا است کلب خوانند زیرا که مانند سک در پی جوزا افتاده است و از آن جدا نشود و طائفه گویند مرد طباخ
بود مر ایشان را چنانکه طبری ذکر نموده است و بسط ذراعین این قول را ضعیف سازد زیرا که عرفا بسط ذراعین مخصوص
کلبات است و ابو عمر و مطرزی و غیره حکایت کنند که جعفر بن محمد صادق خوانده وَكَالِبُهُمْ و محتمل که مراد او این شخص
باشد و خالد بن معدان گوید در بهشت از دواب بغیر از سک اصحاب الکهف و حمار عزیر و ناقه صالح نیست و ابن
عطیه مفسر گوید پدرم گفت که از ابو الفضل جوهری شنیدم در سنه چهار صد و شصت و نه میگفت هر که اهل خیر را
دوست دارد از برکت ایشان بدو چیزی رسد سکی اهل فضل را دوست داشت و با ایشان مصاحبت کرد حق تعالی

نام او را با ایشان در قرآن مذکور نموده و مفسران را در وصید اختلاف است ابن عباس گوید آستانه کهف است و سعید بن
جبیر گوید غار کهف است و نیز از ابن عباس و سدی مرویست که در کهف است شاعر گوید شعر بِأَرْضٍ فَضَاءٍ لَا يُسَدُّ
وَصِيدُهَا عَلَيَّ وَمَعْرُوفِي بِهَا غَيْرُ مُنْكَرِ مراد از وصید در باشد و عطا گوید وصید عتبه در است و عتبه
گویند بانی است که بالای غار دو باد در نیم غار است و از ابن عباس مرویست که گفت با معاویه بغزا بجانب روم رفتیم
و بدان کهف که ذکر شد رسیدیم معاویه گفت اگر پرده از روی ایشان برداشته شود ایشان را نظر میکردیم و من او را گفتم
این رغبت تو ممکن نشود زیرا که حق تعالی از کسیکه بهتر بود آنرا منع کرده و فرموده لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ
فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا معاویه گفت دست از این باز ندارم تا تحقیق کنم بعد از آن چند نفر را روانه نمود تا
نظر کنند و ببینند و ایشان چون بغار در آمدند حق تعالی بادی بر ایشان روانه کرد تا ایشان را از آنجا بیرون کرد
و ثعلبی و غیره روایت نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم از خدای در خواست که ایشان را بنماید و حق تعالی
فرمود که ایشان را نبینی ولیکن چهار نفر از نیکان اصحاب خود را بنزد ایشان بفرست تا رسالت ترا بدیشان رسانند
و ایشان را بسوی ایمان دعوت نمایند حضرت فرمود چگونه بسوی ایشان بفرستم جبرئیل گفت ردای خود را بگستر
و ردا کسای خود را بگستران و بر یکطرف از آن ابا بکر و بر طرف دیگر عمر و بر طرف دیگر عثمان و بر طرف دیگر علی را
بنشان و بعد از آن بادی را که مسخر سلیمان است طلب کن و حق تعالی او را امر کند که مطیع تو شود و او را بگو تا ایشان را
بکهف در آورد پس حضرت چنین کرد و باد ایشان را به کهف رسانید و ایشان سنگی از آن در برکندند و سک بر ایشان
حمله آورد و چون ایشان را دید سر را بجنبانید و منع نمود و بسر خود اشاره کرد که بغار در آیند و ایشان را اصحاب
کهف سلام کردند و حق تعالی روح را در بدن ایشان در دمید و همه برخواستند و جواب سلام گفتند و ایشان اصحاب
الکهف را گفتند ای گروه جوانان پیغمبر خدای محمد بن عبد الله سلام شما را رسانید و ایشان جواب سلام را باز داده
و ایمان آوردند و در جای خود خوابیدند و همچنین در خواب باشند تا وقت خروج مهدی پس ایشان را گویند که مهدی
بر شما سلام رسانید و حق تعالی ایشان را زنده گرداند و جواب سلام گویند و باز در خواب روند تا وقت قیام ساعت
و بعد از آن باد چهار یار را باز آورد و حضرت از ایشان پرسید که احوال چگونه دیدید و ایشان آنچه را دیده بودند
گفتند پس حضرت گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ اَصْحَابِي وَاَنْصَارِي وَاغْفِرْ لِمَنْ اَحَبَّنِي وَاَحَبَّ اَهْلَ بَيْتِي
وَخَاصَّتِي و در رفتن ایشان سوی کهف اختلاف است محمد بن اسحق گوید اهل انجیل را طاغی خارج شدند و
گناهان در ایشان بسیار شدند تا آنکه بعبادت بتان اشتغال نمودند و برای بتان ذبح نمودند و بقیه از ایشان
بر دین مسیح باقی ماندند و اسم پادشاه ایشان دقیانوس بوده و او بتان را پرستش میکرد تا آنکه بشهر اهل کهف که افسوس
نام داشت وارد شد و اهل ایمان از و گریختند و او چون بشهر در آمد امر کرد که اهل ایمان را بجویند و جمع نمایند پس هر که
دید او را در بین قتل و در بین عبادت اصنام مخیر گردانید بعضی از ایشان که حیات را دوست داشتند بعبادت بتان
اشتغال داشتند و بعضی که ایمان را دوست داشتند بقتل رسیدند و اجسام ایشان را بر در قلعه آویختند و از جوانان
محزون شدند و بدعا و نماز و تسبیح و روزه اشتغال نمودند و ایشان هشت نفر بودند از اشراف روم و پادشاه
ایشان را بطلبید و گفت با خدایان که بتان اند پرستش کنید و اشعار ایشان بکشم و مکسلمینا که بزرگ ایشان بود
گفت ما را خدائیست که مالک آسمان و زمین است و او را هیچ شریک نیست و او است معبود و لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ اِلٰهاً
پادشاه گفت مرا چه خواهی تا شما مانع شود که در عقوبت شما تعجیل نمایم و خواهم که شما را مهلت دهم تا اندیشه کنید

و معتقد خود رجوع نمایند پس ایشان از خانهٔ خود نفقه برداشتند و بسوی غار رفتند که پرستش خدای را بکنند و یکی
داشتند پی ایشان افتاد و کعب الاحبار گوید بر سگی بگذشتند و او بر ایشان بانگ کرد و ایشان آن را براندند و او
معاودت نمود تا چند بار او را دور کردند و او مراجعت نمود آخر الامر بر دو پای ایستاد و مانند دعا کنندگان
دستها را بسوی آسمان برداشت و گفت مترسید که من دوستداران خدا را دوست دارم شما بخوابید تا من
شما را پاسبانی کنم و ابن عباس گوید در شب گریختند و ایشان هفت نفر بودند و چوپانی را که با او سگی بود
دیدند و او تابع ایشان شد و مسلمان گشت و در کهف عبادت خدای کردند و نفقهٔ خود را بیکی از خود سپردند
که آن را تلیخا گویند و او طعام از برای ایشان در آن شهر میگرفت و او اجمل و جاهلترین ایشان بود و چون بشهر
در میآمد رخت مسکینان را میپوشید و طعام برای ایشان میگرفت و خبر برای ایشان میگرفت و خبر برای
ایشان میدانست و ایشان چند وقت در آنجا ماندند و بعد از آن تلیخا ایشان را خبر داد که پادشاه ایشان را طلب
کند و ایشان ترسیدند و غمناک شدند و در آن اثنا که در وقت غروب آفتاب بحدیث و درس مشغول بودند
حق تعالی خواب بر ایشان بگماشت و سگ ایشان در در غار هر دو دست خود را دراز کشیده بود و پادشاه شنید
که ایشان در فلان کوه میباشند و حق تعالی در دل او انداخت که در غار را از ایشان سد کردند تا از گرسنگی
و تشنگی بمیرند و او چنان میپنداشت که بیدارند و خدا تعالی میخواست که با ایشان کرامت کند بگرفتن در غار و ایشان
از برای خلق آیتی سازد و ایشان را بخوابی مانند مرگ داده بود و ملائکه ایشان را بجانب راست و جانب چپ میگردانیدند
و دو نفر مؤمن که در خانهٔ پادشاه بودند احوالات ایشان و اسم و نسب ایشان را در لوحی از رصاص نوشتند
و در صندوقی از مس گذاشتند و در آنجا نهادند و عبید بن عمیر گوید اصحاب کهف جوانانی بودند پاکیزه روی و
پاکیزه هیئات و صاحب ادب و با ایشان سگی نخچیری بود و بجستن کردن رفتند و بیان خود را با خود بردند و حق
تعالی ایمان در دل ایشان در دل انداخت و یکی از ایشان وزیر پادشاه بود و همه ایمان آوردند و ایمان خود را پوشیده
میداشتند از یکدیگر و جوانی از ایشان بیرون رفت و با ندرختی رسید و بعد از آن یکی دیگر رفت و او را دید
و گمان برد که او بر دینی است که او بر آن است و نزد او آمد بی آنکه اظهار نماید و بعد از آن دیگران یکی یکی بیرون
رفتند تا همه در زیر درخت جمع آمدند و یکدیگر را گفتند که سبب جمعیت ما چیست بعد از آن گفتند دو نفر دو نفر
بجانب طرف روید و راز دل خود را بیکدیگر بگوییم و دو نفر از ایشان رفتند و راز دل خود را با هم گفتند و شادمان مراجعت
نمودند و همگی چنین کردند و معلوم ایشان شد که همه بر ایمانند پس بیکدیگر گفتند فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ
رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا پس بغار در آمدند و با ایشان سگی بود و سیصد و نه سال
خوابیدند و چون طایفهٔ ایشان ایشان را نیافتند اسم و نسب ایشان را در لوحی نگاشتند که فلان و فلان پسران
پادشاهان ما بودند مفقود شدند در فلان ماه و در فلان سال در ایام فلان بن فلان و لوح را در خزانهٔ پادشاه
نهادند و گفته‌اند ایشان از مرتبهٔ شاه بدیدار شدی گویند چون بر و نشستند بچوپانی که با او سگی بود رسیدند چوپان
گفت من با شما آیم تا با شما خدا را پرستش نمایم گفتند بیا و او با ایشان رفت و سگ چوپان در پی ایشان افتاد
و ایشان چوپان را گفتند که این سگ آواز کند و مردم را از ما خبردار سازد و ما را رسوا سازد و ما را بدو حاجتی نیست پس هر چند
سگ را دور کردند سگ از ایشان دور نگشت و ایشان او را سنگ زدند و او دستها را مانند دعا کنندگان
بلند کرد و حق تعالی او را نطق بخشید و گفت ای قوم چرا مرا دور میکنید و چرا مرا میکشید سوگند بخدای که من خدا را

چهل سال پیش از شما شناختم و ایشان از آن تعجب نمودند و خدا تعالی هدایت ایشان را بدین زیاده کردانید و
محمد بن علی باقر گوید که اصحاب الکهف از همه قلیل بودند و نام کهف ایشان حیوم بود و این قصه طویل و در کتب
تفاسیر مشهور است و در باب سین مهمله در لفظ سبع گذشت آنچه که در قول حق تعالی سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ
و در اینجا گوییم تعارض در قول حق تعالی قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ نیست زیرا که مثبت در قول
حق تعالی اعلمیت و در قول قلیل مالیت است و وهب و سدی و غیر ایشان گویند که اسامی ایشان این است مکسلمینا
که بزرگترین و رئیس ایشان است و تملیخا که اجمل و عابدترین و با نشاط‌ترین ایشان است و مرطونس و نواتس و
لونونس و کشیط سطیونس و اسم سگ ایشان قطمیر است این اسماء را جهت خواب و گریهٔ طفلان نویسند و نیز
جهت گریه و خواب کردن نویسند أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ الَّتِي نَامُوا بِهَا أَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ اللَّهُ
يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى
أَجَلٍ مُسَمًّى اللَّهُمَّ أَنْزِلِ النَّوْمَ وَالسَّكِينَةَ عَلَى حَامِلِ كِتَابِي هَذَا بِأَلْفِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ فوائد للعقرب هر که در دنیا گوید هر گاه که سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ را بخواند عقرب او را نگزد
خواه در شب و خواه در روز باشد و اگر این آیه را وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ در شب یا در روز بخوانند سگ او را
ضرر نرساند و قرطبی گوید در کتابی دیدم که ابن شیبان شنیدم که در سورهٔ الرحمن آیه‌ای است چون آدمی آن را
بخواند بر سگی که بر او حمله آورد آن سگ او را ضرر نرساند و آن این است يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الخ و در تاریخ
الاسلام حافظ ذهبی در سنه سیصد آورده که مثنا و دنیوری از خانهٔ خود بیرون رفت و سگی بر او آواز کرد و
او گفت لا اله الا الله فوراً سگ مرد الحکم حرام است جمیع انواع سگ مگر شکاری که از جنس سگ
است و در حرمت آن خلاف و در باب همزه در لفظ ابن آوی گذشت و ابن عبد البر در تمهید از شعبی روایت نموده که
شخصی از مردی که مداوا گوشت سگ کند پرسیدند گفت لا شفاه الله و هر کسی که سگی که مباح است نگهداشتن
آن واجب است یا آن را طعام دهد و یا آن را رها کند و یا آن را بکسی دهد که انتفاع بدان گیرد و حلال نیست آن را محبوس
کردن تا از گرسنگی بمیرد فائده اگر بالفرض سگی عقور بود که از گرسنگی مضطر بود شاة و یا دیگری گرسنگی
صاحب سگ را جایز است که او و دیگر شبنه را ذبح نماید و گوشتش را بخورند و ابو حیان توحیدی گفته که اصحاب
ما است و در کتاب الامتاع گوید اگر شتر با در کلب رسید آن را نحر نماید و گوشتش را بخورند و ظاهر این است که
خوردن آن اذیت برساند فائده اگر بعض کسی را مانند سگ معلم و پوسته مرد او در بر ترکی رسانیدنی اغراض او غصب
نمودند ظاهر این است که او را جایز است شکستن در غاصب نقب در دیوار او زدن و بعضی را بیرون آوردن هر گاه
بجز بشکستن در و نقب زدن دیوار بدان نتواند رسید زیرا که آن بعض حق اوست مانند مال و دفع قطاع الطریق
و بجز آن جایز است مانند مال فائده همه سگان خواه معلم و خواه غیر معلم خواه صغیر و خواه کبیر نجس اند
و اوزاعی و ابو حنیفه و احمد و اسحق و ابو ثور و ابو عبید همچنین گفته اند و صحیح وقف در بین سگی که نگاه داشتن آن
جایز است و بین سگی که نگاه داشتن آن جایز نیست و در بین سگ بدوی و سگ حضری نیست جهت عموم ادله
نجاست و در مذهب مالک چهار قول آمده یکی آنکه طاهر است و یکی آنکه نجس است و یکی آنکه سوره آن سگی که نگاه
داشتن آن جایز است طاهر است این سه قول از مالک اند و چهارم از عبد الملک بن ماجشون است که گوید فرق
در بین سگ بدوی و سگ حضری هست زهری و مالک و داود گویند که سگ طاهر است و شستن ظرف از ولوغ آن

تعبدات و این قول نیز از حسن بصری و عروة بن زبیر حکایت شده و دلیل مدعی آیة آورده اند که فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ
و ذکر غسل موضع امساک ایشانرا نفرموده و نیز بحدیث ابن عمر دلیل آورده اند که گفته سگان در مسجد حضرت صلی
الله علیه وسلم میآمدند و میرفتند و بول میکردند و چیزی بر آن بول نمی پاشیدند مردمان چنانکه بخاری در صحیح
خود ذکر نموده و اصحاب ما بر نجاست آن بحدیث ابی هریره استدلال کنند که گفته حضرت فرموده چون سگ
در ظرف یکی از شما ولوغ کند هر چیز در آن ظرفست بریزد و هفت بار آنرا بشوید و یکبار از آن هفت دفعه
بخاک باشد گویند هر گاه نجس نمی شد حضرت امر نمیکرد بریختن آنچه در آن ظرفست زیرا که اتلاف مال است
هر گاه طاهر باشد و حدیث ابن عمر پیش از امر حضرت بوده بغسل از ولوغ سگ و معنای بول آن معلوم نشده
دیرها که معلوم باشد واجبست که آنرا بشویند و بیهقی گوید مسلمانانرا اجماع است بر آنکه بول سگ نجس است
و نیز اجماعست که آب افشاندن بر موضع بول صبی واجبست و سگ معلوم است که از صبی مستقذرتر است
و نیز گویند اصحاب ما در غسل موضع گزیدن او اما در عدد اختلافست و اصح آنست که معفو نیست چنانکه هر گاه
دهانش بظرف و یا ثوب برسد غسل آن واجبست هفت بار یکبار از آن بخاک باشد و قول ثانی گوید معفوست
و قول ثالث آنست که شستن آن بآب یکبار بس است و قول چهارم آنست که طاهر است و قول پنجم آنست
که تنها او واجبست ریختن و قول ششم آنست که اگر دهان او بر کسی که خون از آن بیرون آید رسید حرام است
خوردن آن و مسلم از ابی ذر روایت نموده که حضرت فرموده خر و زن و سگ سیاه نماز را قطع کند ابی ذر را
گفتند فرق در میان سگ سرخ و سگ سیاه و سگ زرد چیست گفت ای پسر برادر من این چنین را که از من پرسیدی
از رسول الله پرسیدم فرمود سگ سیاه شیطانست پس این جواب را بعضی از اهل علم حمل بر ظاهر نموده اند
و گفته اند شیطان بصورت سگان سیاه متصور شوند و بدین سبب حضرت فرموده هر چه از سگان سیاه
سیاه باشد آنرا بکشید و بعضی گویند سبب ورود که سگ سیاه آنست که ضرر بیشتر دارد و آدمی از آن بیشتر ترسد
پس چون مصلی آنرا ببیند از نماز خود غافل شود و نمازش قطع شود و بدین سبب جمهور قول حضرت را که تقطع
الصلوة المرأة والحمار تاویل نموده اند که زن مصلی را مفتون نماید و خر آواز کند و باعث تشویش فکر باشند پس
بآن موجب قطع نماز شوند حضرت آنها را قاطع شمرده است و ابن عباس و عطا مانند که آن زن که قطع نماز کند
زن حایض است زیرا که مستحیض نجاست و امام احمد بن حنبل بحدیث استدلال کند بر آنکه صید سگ سیاه حلال
نیست و حرام است زیرا که شیطان است و ابوبکر صیرفی که از اصحاب ماست نیز اختیار نموده و شافعی و مالک
ابوحنیفه و جمهور علما برآنند که صید بدان جایز است و حلال است و مراد از حدیث قطع نماز این نیست که
سگ سیاه از جنس سگ نیست پس هر گاه در ظرفی ولوغ نماید غسل و تعفیر آن واجب باشد و ولوغ سگ سفید
مسلم از عبدالله بن مغفل روایت نموده که گفت حضرت امر فرموده بکشتن سگان و بعد از آن ایشانرا گفت که ایشانرا
با سگان چه کار و بعد از آن بنگه داشتن سگ صید و سگ گله رخصت داده و اصحاب امر بقتل سگ ... را بر آن حمل کرده اند
که هر گاه آن سگ دیوانه و یا عقور باشد کشتن آن واجبست و در قتل آنکه ضرر نرساند اختلاف کرده اند و قاضی
حسین و امام الحرمین و ماوردی در باب بیع کلاب و نووی در اول بیع در شرح مهذب گویند که قتل آن جایز
نیست و در باب محرمات احرام گفته اند اصح آنست که قتل آن جایز نیست و امر بقتل آن منسوخ است و در صحیح
در شرح خود قتل آنرا مکروه دانسته و در بعضی گفته که آن کراهت کراهت تنزیه است نه تحریم و شافعی در ام ...

باب الخلاف فی ثمن الكلب گوید بکشید سگان را که نفع در آنها نیست در هر جا که بیابید آنها را و در بعضی نسخ اینست
و نگه داشتن سگی که بی نفع باشد جایز نیست زیرا که مردمان از آن ترسند که دیوانه گیر شوند و بسا باشد که آدم
بقتل آن مبتلا شود و مجانبت ملائکه باشد از آنجا که وارد است و مجانبت ملائکه امری است شدید زیرا که در مخالطه
آدمی با ایشان الهام خیر و اجابت ... کنند و ایشان از آدمی ... و اصحاب را اختلافست در نگاه داشتن سگ
برای محافظت کوچه و خانه اصح آنست که جایز است و نگاه داشتن آن برای مزارع و گله و صید جایز است باتفاق و لیکن
پیش از بودن کلان آنرا نگاه داشتن حرام است و همچنین کسیکه زراعت نکند و صید نکند و آن نگاه دارد حرام است
و اگر مخالفت کرده و نگاه داشت هر روز از اجر ایشان دو قیراط کم شود و در روایتی آمده که قیراطی کم شود و هر دو
روایت در صحیح است و محل اختلاف هر دو روایت بتفاوت بین سگان است که بعضی را اذیت بعضی زیاده است
و یا اختلاف هر دو روایت بنابر اختلاف مواضع است پس در شهرها از اجر دو قیراط بسبب نگاه داشتن کم ایشان
کم شود و در صحراها یک قیراط و یا بسبب ورود هر دو روایت در دو زمان که پیشتر یک قیراط ذکر نموده پس
بعد از آن در آن تغلیظ نموده و دو قیراط ذکر ساخته و مراد از قیراط مقداری است معلوم در نزد خدا تعالی و اختلاف
است در آنکه آن قیراط از چه کم شود بعضی گویند از عمل گذشته او و بعضی گویند از عمل آینده او و بعضی گویند از عمل
روز او یک قیراط و از عمل شب او یک قیراط کم شود و بعضی گویند یک قیراط از عمل فرض و یک قیراط از عمل سنت او
کم شود و اول کسیکه سگ را جهت حراست نگه داشت نوح علیه السلام بود ابن ابی حاتم از علقمه از عبدالله روایت نموده
که اول کسی سگ را جهت حراست نگهداشت نوح بود زیرا که نوح گفت پروردگارا امر فرموده که کشتی را بسازم و من
چند روز است در کار کشتی هستم و شب میآیند هر چه را در روز ساختم تباه کنند پس کی این کار من تمام شود و کار
من طول کشید پس وحی آمد که ای نوح سگ را نگهدار پس نوح سگ را نگهداشت پس در روز نوح
کار میکرد و در شب میخوابید و چون قومش جهت تباه کردن عمل او در شب میآمدند سگ بر ایشان آواز میکرد و نوح
بیدار میشد و عصا بر میداشت و حمله بر ایشان میکرد پس آنچه حراست کند بعمل آورده و ماننظر عمرو بن
الصلاح در مناسک خود در تفسیر قول حضرت که فرموده ملائکه در جای داخل نمیشوند که در آن سگ باشد مصاحب نموده
آورده که اگر آن سگ از آن او باشد و او نتواند آنرا از میان کار دور کند بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا
فَعَلَهُ فُلَانٌ فَلَا تَحْرِمْنِي ثَمَرَةَ صُحْبَةِ الْمَلَائِكَةِ وَتَعَرُّفِهِمْ أَجْمَعِينَ و علما در تفسیر این حدیث که ملائکه بجائی
در نمیآیند که در آن سگ و یا صورت باشد گویند سبب امتناع ملائکه از خانه که در آن صورت باشد آن
است که صورت معصیت فاحشه است و بصورت مخلوقات خدا تعالی اند و بعضی بر صورت بتان اند و سبب
امتناع ایشان از آن خانه که سگ در آن باشد آن است که سگ بیشتر نجاست خورند و بعضی سگ موسوم بشیطان
چنانکه در حدیث آمده و ملائکه بوی بد را مکروه میدانند و نیز نگاه داشتن سگ حرام است پس صاحب سگ بسبب
مخالفت شرع از دخول ملائکه بخانه او و نماز و استغفار کردن ایشان در آن مراو را و برکت جستن ایشان مراو را و
دفع اذیت ایشان از او شیطان از وی محروم میماند و آن ملائکه که بخانه که در آن سگ و یا صورت باشد در نیایند
ملائکه رحمت و برکت و استغفار اند و لیکن کرام الکاتبین و آنانکه قبض ارواح کنند بهمه خانها در آیند و کرام الکاتبین
از آدمی جدا نشوند در هیچ حالت زیرا که مامورند بنوشتن اعمال آدمی و خطابی گوید ملائکه بخانه در نیایند که سگی
که حرام است نگهداشتن آن و صورتی که حرام است بودن آن در آن خانه باشد و لیکن سگی که اقتنای آن حرام نباشد

مانند سگ مزارع و کله و صورتی که در بساط و بالین و غیرها کشیده باشد مانع دخول ملائکه نشوند و قاضی نیز
چنین گفته است و نووی گوید اظهر آنست که عام است همه صور و جمیع سگان مانع دخول ملائکه شوند بلکه مانع
دخول جمیع ملائکه شوند سوی کرام الکاتبین و قابضان ارواح نیز شوند زیرا که احادیث آن مطلق اند و نیز بچه
سگی که در خانه حضرت در زیر سریر بوده با وجود آنکه حضرت بدان نمیدانست و معذور بوده مانع آمدن جبرئیل
شد چنانکه گذشت مروی است که جماعتی از صحابه رضی الله عنهم بخانه یکی از انصار در رفتند تا او را عیادت کنند و
سگان از خانه های انصار و بان برایشان عف عف کردند پس صحابه گفتند این سگان از آن فلان کس چیز باقی
نگذارند هر یکی از او هر دو نفر قیراطی کم کند پس این حدیث دلالت کند که قیراط متعدد شود بتعدد سگان
و شیخ تقی الدین سبکی را ازین پرسیدند گفت قیراط بتعدد سگان متعدد نشود چنانکه چند سگ که در ظرفی
ولوغ کنند اصح آنست غسلها در آن ظرف متعدد نشود و غزالی رحمه الله در منکرات شوارع در احیا گوید هر گاه
کلب عقور در در خانه باشد و مردمان را اذیت رساند منع آنکس از نگهداشتن آن سگ واجب است و اگر آن
سگ مردمان را اذیت نرساند مگر نجس کردن راه و از نجاست او احتراز ممکن باشد صاحبش از نگهداشتن آن
منع نکنند و اگر راه را بسبب دراز کشیدن و دستهای خود تنگ سازد او را از آن منع کنند بلکه صاحب سگ را از
خواب کردن در راه و نشستن چنانکه راه را تنگ سازد منع کنند تا بسگ برسد و درین دو بیع جهر سگها جائز
نیست بخلاف مالک که او بیع سگ را جائز دانسته است و سحنون که مالکی مذهب است گوید بقیمت حج سگ
توان کرد و ابو حنیفه گوید بیع غیر عقور جائز است و اصح آنست که اجاره سگ معلم جائز نیست زیرا که نگاه
داشتن آن بجهة منفعت جهة احتیاج جائز است و هرچه برای احتیاج جائز باشد عوض بر او گرفتن جائز نیست
و نیز بعین آن قیمت و همچنان منفعتش باید که قیمت نداشته باشد و صاحب تلخیص گوید اجاره آن جائز است
زیرا که منفعت او مقصود است و رویانی و ابن ابی عصرون نیز این اختیار کرده اند و ماوردی صحت اجاره و عدم صحت
آن را بر اختلاف اصحاب بنا نهاده است گوید هر که گفته منفعت کلب مملوک است بنا بر قول او اجاره آن جائز است
و هر که گفته است منفعت کلب مباح است بنا بر قول او اجاره آن درست نیست و از احکام او است که هر که سگ
عقور داشته باشد و آن سگ کسی را بگزد صاحبش ضامن شود بنا بر قول اصح چنانکه در تصحیح نووی گوید و بعضی گویند
ضامن نشود و مقطوع به در اصل روضه اینست زیرا که سکان را اختیار باشد و دفع ایشان بچوب و غیره ممکن
است و این در صورتی است که آن گزیده شخص نداند که آن سگ عقور است و اگر بداند صاحبش ضامن نشود بلا خلاف
و نیز اگر آن سگ مربوط باشد و کسی نداند که عقور است و نزدیک آن رود و آن او را بگزد صاحبش ضامن نشود و هر که
سگ عقور داشته باشد و آن را محافظت نکند و آن سگ در روز یا در شب کسی را بکشد صاحبش ضامن شود زیرا
که در محافظت آن کوتاهی کرده و همچنین گربه که طیور را بخورد چنانکه در باب جنایات بیاید و بعضی گویند ضامن نشود زیرا
که عادت نشده است سگ را نبندند فرع اگر کسی قلاده را از گردن سگی بدزدید و یا سگ را از دزد
دمنش بربع شود و حد دزد بر او نیست و چون سگ صید و یا سگ کله و یا سگ زرع غصب در
میان مال غنیمت افتاد امام از عراقیان حکایت کند که امام را جائز است که آن را بیکی از مسلمانان دهد که بداند او را
بدان احتیاج است و این سلمان بمال محسوب نشود و درین قول اعتراض گرفته اند گویند که آن سگ منتفع به
جمیع مسلمانان را حق الید در آن است چنانکه کسی بمیرد و او را سگی باشد یکی از وارثان و فلان باقی ایشان شوانه آنرا

بود و آنچه در کتاب عراقیان نوشته شده است اینست که اگر بعضی از غانمان و یا از اهل خمس خواستند که آنرا ببرند
و کسی با او نزاع نکرد آنرا بدو دهند و اگر با او نزاع کردند پس اگر آن سگان بسیار اند و قسمت آنها ممکن است آنها را
قسمت نمایند و اگر بسیار نیستند در میان غانمان و یا اهل خمس قرعه باید انداخت و در این صورت معتبر قیمت
آنست نزد کسیکه بیع آنرا جائز داند و در نزد کسی که منفعت آنرا معتبر داند معتبر منفعت آنست چنانکه در تدوین
گفته تتمه قول حق تعالی تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ دلالت کند و آنکه عالم افضل است که جاهل نیست
زیرا که چون سگ را تعلیم کنند فضیلتی حاصل شود بر سگی که تعلیم کرده نشده است پس هر گاه انسان عالم باشد
او اولی تر است بدانکه بر جاهل فضیلت داشته باشد خصوص هر گاه عالم با عمل باشد چنانکه علی کرم الله وجهه
گوید که لِكُلِّ شَيْءٍ قِيمَةٌ وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ و لقمان پسر خود را گفت يا بُنَيَّ لِكُلِّ قَوْمٍ كَلْبٌ فَلَا تَكُنْ كَلْبَ أَصْحَابِكَ
یعنی ای پسر من هر گروهی را سگی است و تو سگ اصحاب خود مباش و در مسند امام احمد و معجم طبرانی از حدیث
عبد الله بن عمر روایت که حضرت فرمود مردی از بنی اسرائیل مردمان را ضیافت کرد و در خانه او ماده سگی بود
که آبستنی بود و آن سگ گفت سوگند بخدای که مهمانان را اذیت نکنم پس عف عف کرد و بچها در شکمش نیز
عف عف کردند پس به مردمان گفته شد این چه چیز باشد و حق تعالی وحی فرستاد بمردی از ایشان و فرستاد که این مانند امتی
کرمش بعد باشد که سفیهان ایشان و حلیمان ایشان زور آورند الامثال حق تعالی فرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ
نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ
أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ابن عباس و مجاهد
و غیرهما گویند که آن مرد که این آیه در شان او نازل شده مردی بود از کنعانیان و نام آن بلعم بن باعورا بود و بعضی گویند
بلعام بن باعورا و عطیه از ابن عباس آورده که اصل او از بنی اسرائیل بود و لیکن او با جباران بود و او از بنی شام بن نبی
کنعان آمده بود و قوم بلعم که کافر بودند نزد بلعم رفتند و بلعم اسم اعظم را میدانست و مستجاب الدعوة بود و او را
گفتند که موسی مردی تازه است و با او لشکر بسیار است و آمده که ما را از شهرهای خود ما بیرون کند و ما را
بکشد و بنی اسرائیل را در آنها ساکن سازد و تو مردی مستجاب الدعوة بیرون رو و از خدای بطلب که ایشان را باز
گرداند بلعم گفت وای بر شما که موسی پیغمبر است و با او ملائکه و مؤمنان اند چگونه دعا توانم کرد و من از جانب
خدای میدانم آنچه اگر بدانم و من اگر این کار کنم دنیا و آخرتم برود و ایشان نزد او آمده و شد نمودند و بر او الحاح
کردند و او گفت صبر کنید تا از خدای اذن طلبم زیرا که هیچ دعای نمیکرد تا او را در خواب اذن نمیدادند و چون از خدا
تعالی اذن خواست در خواب او را گفتند که بر ایشان دعا مکن و او قوم خود را گفت که من از خدای اذن طلبیدم که بر
ایشان دعا کنم و خدای مرا از آن نهی کرد پس ایشان هدایای بسیار بجهة او فرستادند و او هدایا را قبول نمود و
بعد از آن نزد او رفتند و او گفت صبر کنید تا از خدای اذن طلبم و چون اذن خواست او را در خواب هیچ معلوم نشد
و قوم خود را گفت اذن خواستم و هیچ بر من معلوم نشد و ایشان گفتند اگر خدای دعا کردن بر ایشان را مکروه داشتی
ترا مانند دفعه پیش از آن نهی فرمودی پس از تضرع کردن و الحاح او بر دفع کوتاهی نمود تا آنکه او را فریب
دادند و او بر ماده خری سوار شد و بکوهی که از آن کوه بنی اسرائیل در نظر او می آمدند رفت و آن کوه را حسبان می
گفتند پس بسیاری بر آن کوه بلند نشد که خر او بسر در آمد و او از خر فرود آمد و خر را بزد تا آنکه خر برخواست و
خدای تعالی خر را بزبان آورد تا او را محبت باشد و حجت باشد و خر گفت وای بر تو ای بلعم کجا میروی نمی بینی که ملائکه در پیش من

مرا باز میکرداند که تو خواهی بدی بر پیغمبر خدای و مومنان دعا کنی پس بلعم بترسید و حق تعالی او را راه داد تا آنکه
بالای کوه رفت و باسم اعظم بر بنی اسرائیل دعا کرد و دعایش مستجاب شد و موسی و بنی اسرائیل در تیه افتادند
و موسی علیه السلام کفت پروردکارا ما بسبب چه کناهی در تیه افتادیم حق تعالی فرمود بدعای بلعام موسی کفت
پروردکارا چنانکه دعای او را بر ما قبول فرمودی دعای مرا بروی نیز قبول فرمای پس موسی دعا کرد تا خدای اسم
اعظم را از وی باز کیرد و حق تعالی معرفت و اسم اعظم را از وی باز کرفت و آن مانند کبوتر سفید از سینه او بیرون آمد
و مقاتل کوید ابن عباس و سدی کویند چون موسی بر بلعام دعا کرد خدای تعالی زبان بلعام را بر کردانید که هر
چیز بدی دعا می کرد زبانش بسوی قومش میکردید و برای هر چیز نیکی دعا میکرد زبانش بسوی بنی اسرائیل
منصرف می شد پس قوم او او را کفتند ای بلعام میدانی چه میکنی که برای بنی اسرائیل بخیر دعا میکنی و بر ما بشر
بلعام کفت این اختیاری من نیست و خدای تعالی زبانم را میکرداند و زبانش چندان دراز شد که بسینه اش رسید
پس قوم خود را کفت الآن معلوم شد که دنیا و آخرت من رفت و مرا جز مکر و حیله چیزی نمانده و شما را مکری
بیاموزم و بر بنی اسرائیل حیله بکنم که شما را فایده بخشد شما باید چند زن را مزین و معطر بسازید و ایشان را
میان لشکر بنی اسرائیل بفرستید و ایشان را بکویید که هیچ مردی از بنی اسرائیل را منع ننمایند و نفس خود را بایشان
تسلیم نمایند که اکر یکی از بنی اسرائیل با ایشان زنا کند شما را کفایت ایشان او توانید کرد و ایشان چنان کردند
و چون آن زنان بمیان لشکر درآمدند یکی از ایشان که نام او کستی بنت صور بود و کنعانی بود با مردی از
عظمای بنی اسرائیل که زمری بن شلوم نام داشت و رئیس سبط شمعون بن یعقوب بود زنا کرد چنانکه چون
زمری او را دید کمال جمالش مفتون او شد و دستش کرفت و پیش موسی علیه السلام برد و کفت من چنان کمان می
برم که تو میکویی این بر تو حرام است بدان نزدیک مشو زمری کفت سوکند بخدای که در این سخن ترا اطاعت نکنم
بعد از آن او را بجای خود برد و با او در مواقعه افتاد پس حق تعالی طاعون بر بنی اسرائیل ارسال داشت و فنحاص بن
عیزار بن هرون که مردی بلند بالا و صاحب قوت بود و امر موسی را در میان لشکر امین بود در آن وقت غایب بود
چون شنید که طاعون در میان لشکر افتاده بسبب کناهی که از زمری صادر شده حربه فولاد خود را برداشت و
بجای در زمری رفت دید هر دو خوابیده اند حربه بر ایشان زد و هر دو را بالای حربه بر کرد و بیرون آورد و حربه را
بدست کرفته بود و مرفق خود را بر کوه خود تکیه داده بود و چهره خود را برای حربه عمود کرده بود و میکفت بار
خدایا با چنین کنیم کسانی که عصیان تو ورزند پس حق تعالی طاعون را از ایشان دفع کرد و چون کسانی که بدان
طاعون مرده بودند شمردند دیدند که در آن یک ساعت از روز هفتاد هزار از بنی اسرائیل مرده بودند و از آن
وقت عادت شد در میان بنی اسرائیل آنکه مرفق و ذراع و چهره را با اولاد فنحاص دهند بعلت آنکه حربه را بدست
کرفته بود و مرفق را بر کمر نهاده بود و چهره را ستون و تکیه حربه ساخته بود و نیز بکر را از جمیع اموال و انفس خویش
باولاد فنحاص دهند زیرا که بکر العیزار بود و کویند در آن وقت که هر دو را بر حربه کرد بیرون آورد و بهیئات
زنا کردن بودند و آن در میان مردمان آیه شد و عبرت شد و مروی است از عبدالله بن عمرو بن عاص و سعید بن
المسیب و زید بن اسلم که این آیه در شان امیة بن ابی الصلت نازل شد و او کتبها خوانده بود و میدانست
که حق تعالی از عرب رسولی را ارسال کند و امیدوار بود که آن رسول او باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث
شد او حسد برد و کافر شد و ایمان نیاورد و چون صاحب حکمت و موعظه بود نزدیکی از پادشاهان رفت و چون مراجعت

نمود و بر کشتکان بدر بکذشت پرسید که اینها را که کشته است کفتند محمد صلی الله علیه و سلم کشته است کفت اکر محمد رسول
بودی خویشان خود را نمی کشت و ذکر آن در باب او در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و فرقه کویند که این آیه در شان
حرب البسوس نازل شده و آن مردی بود از بنی اسرائیل که حق تعالی او را فرموده بود که سه دعای ترا مستجاب کردانم و او را
زنی بود که از وی فرزندان داشت و زن کفت از آن سه دعا یکی را برای من بکن کفت یکی از برای تو باشد چه خواهی کفت زن
کفت دعا کن تا خدای تعالی مرا جمیل ترین زنان بنی اسرائیل کرداند و او دعا کرد و چنان شد زن دانست که از وی خوبتر
در بنی اسرائیل نیست رغبت از حرب البسوس فرو نهاد و در پی حرب البسوس آمد و غضب در حرکت آمد و بر آن زن دعا
کرد تا سک ماده شد که دایم عوعو میکرد و آن زن دو دعای او ضایع شد پس پسران زن آمدند و کفتند ما را از
این آرام نیست که مادر ما سک شده است و مردمان ما را عار کنند دعا کن تا حق تعالی او را بر حالت پیش معاودت نماید
او دعا کرد و زن بر حالت اول رفت و هر سه دعای او بدین نوع ضایع شد و آن دو قول پیش ظاهر ترند و حسن و ابن
کیسان کویند این آیه در باب کسانی نازل شده که از اهل کتاب بودند و حضرت را چنان می شناختند که پیغمبر است
که پسران خود را می شناختند و قتاده کوید این آیه مثلی است حق تعالی آن را برای هر کس که راه هدایت بر وی نموده شده
و او آن را قبول ننموده حق تعالی فرماید وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا یعنی وَرَفَعْنَاهُ الْعَمَلَ بِهَا یعنی اکر میخواستیم او را
توفیق میدادیم تا در دنیا و قیامت منزلت او بلند کردد وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ یعنی ولیکن مایل بدنیا و شهوات
و لذات آن شد و زجاج کوید خلد و اخلد هر دو یک معنی اند و اصل ایشان از خلود است که بمعنی دوام و مقام
است کویند اخلد فلان بالمکان هرگاه در آن مکان اقامت کند و ارض در این آیه عبارت از دنیا است که با آن
منازل و سایر امتعه او زینت الله و از زمین برون آید و حاصل شوند وَاتَّبَعَ هَوَاهُ یعنی مطیع هوای خود شد
پس در دنیا معاقب شد یعنی مانند سک زبان بکشد و سک مانند در صورت و هیئات و قبیح که بهر حال زبان
ماندکی و تشنکی زبان برون کند مکر سک که در حالت ماندکی و راحت و تشنکی و سیرابی زبان زبان بیرون
کند پس حق تعالی بدان مثل زده برای کسی که تکذیب آیات او کند و فرماید که اکر او را موعظه کنی ضالست و اکر موعظه
نکنی هم ضالست مانند سک که اکر آزار دهی و اکر ندهی زبان کشد و اکر دو ندهی باز زبان کشد و واحدی و غیره کویند این آیه سخت
ترین آیاتست بر اهل علم زیرا که حق تعالی خبر دهد که او را اسم اعظم و دعوات مستجابه و علم و حکمت عطا کرده بود پس
بسبب میل او بدنیا و متابعت هوا این نعمتها را از وی بازستد و کیست که روز امکان میل بدنیا و متابعت هوا
سالم باشد مگر کسی که در حفظ خدای باشد نَسْأَلُ اللَّهَ التَّوْفِيقَ وَالْهِدَايَةَ بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ و شیخین از ابوهریره
روایت نموده اند که حضرت فرموده آنکس که ببخشش و هبه خود معاودت نماید مانند سکی است که رجوع بقی
خود کند و آن را بخورد و در روایتی دیکر آمده که مانند سکی است که قی کند و بعد از آن بقی خود رجوع نماید و عمر کوید
فی سبیل الله برای جهاد کسی را بر فرسی سوار کردم و آنکس فرس را ضایع کرده خواستم که آن را بخرم از وی بکمان بودم که
آن را بارزانی میفروشد و در این باب از حضرت سوال کردم حضرت فرمود آن را مخر هر چند که بیک درم آن را بتو فروشند
و عود در صدقات خود مکن که آنکه در صدقه خود عود کند مانند کسی است که بقی خود عود کند جاحظ کوید لِكُلِّ
جنس خبز كلب ولكل قدر طالب ولكل بحر راغب ولكل دنيا حايل ولكل سم جارح ولكل طعام آكل
ولكل ساقطة لاقطة ولكل ثوب لابس ولكل فرج ناكح و عرب کویند الف من كلب وابصر من كلب و
ابخل واطمع واخس من الأم وابول من كلب و جایز است که بول از بول ماده هم ببول باشد و جایز است که مراد کثرت

بچهار باشد زیرا که بول در کلام عرب کنایه از ولد است و بدین سبب ابن سیرین در تعبیر خواب عبدالملک که دیده بود
بول در محراب مسجد حضرت چهار بار نمود نوشت که اگر خواب راست باشد چهار نفر از اولاد تو بعد از تو در آن محراب
متقلد قلاده خلافت گردند پس چهار نفر از اولاد او ولید و سلیمان و یزید و هشام خلیفه شدند و نیز گویند
سمّن کلبك یأکلك یعنی فربه کن سگ خود را تا ترا بخورد و این مثل بدین مثل نزدیک است که اتّق شرّ من احسنت
الیه و نیز گویند کلبك یتبعك کسی را گویند که با لئیمان معاشرت کند و نیز گویند الکلاب علی البقر یعنی رها
کن سگ را بگاو و نصب کلاب بنابر تقدیر خلّ الکلاب و رفع کلاب بنابر تقدیر ابتدا بوده
ما بعدش خبر و در [illegible] از این مثل آنست که فرصت را غنیمت شمر و گویند مراد آنست که مردمان را با خیر و شر
خود شان بگذار و تو طریق سلامت بجوی و اخطل گوید شعر قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم ۞ قالوا لامّهم
بولی علی النار ۞ فتمسك البول ان تجود به ۞ وما تبول لهم الا بمقدار ۞ والخبز کالعنبر الوردی عندهم
والقمح سبعون اردبّا بدینار ۞ لله درّ عصابة نادمتهم ۞ یوما بجلّق فی الزمان الاول ۞ اولاد
جفنة حول قبر ابیهم ۞ قبر ابن ماریة الکریم المفضل ۞ یغشون حتی ما تهرّ کلابهم ۞ لا یسألون عن
السواد المقبل ۞ بیض الوجوه کریمة احسابهم ۞ شمّ الانوف من الطراز الاول ۞ طاف الخیال بنا ال[illegible]
[illegible] ۞ اهلا به من ملمّ زار عجلانا ۞ ما ضرّ زائرها المهدی تحیّته ۞ فی النوم اذ زارنا لو زار یقظانا
انّی اهتدیت وسواد اللیل معتکر ۞ علی تباعد مسراه ومسرانا ۞ لکنّ الامانیّ قد جاءت لی سکنا
ردّت تحیّته قلبی کما کانا ۞ حتّی اذا صوّحوا وانتبهت له ۞ هاجت زیارته شوقا واحزانا ۞ وکاد
حبّا لها یشفی سقاما ۞ فضّت بالخیال علی الخیال ۞ و نیز گویند اشکر من کلب محمد بن حرب گوید بن
عتاب رفتم دیدم که بر حصیری نشسته است و ظرفی پر از شراب در پیش خود گذاشته و سگی در برابر او افتاده و
او و هر دو از آن کاسه میخوردند و دهان سگ را لیسید و کاسه میبوسید گفتم این چه کار است که تو میکنی گفت بشنو
انّه یکفّ عنّی اذاه ویکفینی ۞ اذی من سواه ویشکر قلیلی ۞ ویحفظنی فی مبیتی ومقیلی ۞ فهو من بین الخوان
خلیلی ۞ ابن حرب گوید آن روز گردم که سگ با سلیم [illegible] نعمت را درباره خود دادی و بشنوم الخـواص
گوشتش بیخ بلند شود بخلاف گوشت گوسفند و اگر شیر سگ را بیاشامد گوشتش ماند گوشت سگ
گردد و در این معنی ربیعه و مضر و انمار و ایاد قصه ایست مشهور که در باب همزه در افعی گذشت و در حدیث
که ربیعه و مضر را دشنام مدهید که مؤمن بوده اند و ربیعه را از آن جهت ربیعة الفرس گویند که از مال پدرش او را
اسب دادند و مضر را از مال پدرش طلا دادند پس او را مضر الحمرا گویند و عرب ربیعه را از مضر مقدم دارند و گویند
ربیعه و مضر و هرگز نگویند مضر و ربیعه و از خواص کلب است که خون مسلمانان را نخورد و قاضی عیاض در شفا
گوید فقهای قیروان و اصحاب سحنون بقتل ابراهیم فزاری فتوی دادند و ابراهیم مردی شاعر و در علوم ماهر بود
و بارها بمجلس قاضی ابی العباس جهت مناظره رفتی و بسیاری از منکرات را ما نداسته بخدا و رسول از وی دیده
پس آنرا قتل نموده مصلوب کردند سرازیر و بعد از آن فرود آوردند و با آتش بسوختند و چون او را صلب
کردند و چوبش بلند کردند و دست از آن باز داشتند او روی از قبله بگردانید پس سگی آمد و خون او را بخورد
پس یحیی بن عمر رضی الله عنه گفت صدق رسول الله که سگ خون مسلمان را نخورد و اگر کسی زبان سگ سیاه
ببرید و در دست دارد سگان بر او آواز نکنند و اگر کسی کنه از گوش سگی باز کند و در دست نگاه دارد همه سگان

حتی آن سگ که کنه از گوش او کنده او را خضوع الرقاب کند و اگر دندانش را بر گلوی طفل ببندند دندان بیرون آورد و اگر
سگ گزیده ناب او را با خود دارد درد زهرش ساکن شود و اگر آنکسیکه یرقان داشته باشد بر دارد سودش رسد
و اگر ناب سگ را کسی با خود دارد سگان بر وی آواز نکنند و اگر ذکر سگ را خشک نموده بر ران بندند هیجان باه کند
و اگر کسی را قولنج سخت شده سگ خویش را آنجا بنشانند و در جای آن بول کند فی الفور قولنجش ساکن شود
و سگ بمیرد و اگر زبانش را کسی در موزه گذارد سخن گوید بر داره دیگر سخن نگوید و اگر شیر سگ موی را طلا کنند صاحب
شکنج کرده و اگر با آب آن را بیاشامند سعال را ساکن سازد و اگر ولبش را ثالیل طلا کنند ثالیل را زایل کند و اگر موی
سگ تمام سیاه را بر صرعی بندند سودش رساند و اگر بچه کوچک سگ را در ذنب سختی نمایند و سر غلامی را
که عادت بگریختن کرده باشد بپالایند دیگر نگریزد و شرب شیر سگ سموم قاتله را نافع است و جنین و مشیمه
از شکم بیرون کند و هر که بدان اکتحال کند تمام شب بیدار شود و اگر سرگین او را سحق نموده و با آب کشف ضمیر
نمایند و او دام [illegible] طلا کنند سود دهد التعبیر سگ در خواب دیدن در تن مسلمانان غلامست و
در حدیث آمده که انّ الکلب من المسوخ و بعضی آنرا بر مردی سفیه و جری بر معاصی تعبیر کنند و اگر بیند که
نباح میکرد سفیهی است که دشنام دهد و هر که بیند که سگ او را گزید از دشمن بقدر آن گزیدن او را الم رسد
و باشد که مریض شود و باشد که دلالت بر حریص شدن کند بر دنیا با وجود ذخیره نهادن و دیدن سگ
اصحاب الکهف دلیل خوف و زندان و گریختن و پنهان شدن است و دیدن آن در شهر دلیل تجدید ولایت
و باشد که دیدن سگ دلیل کفر و نومیدی از رحمت خدای باشد زیرا که حق تعالی فرموده کمثل الکلب الخ و دیدن
سگ بخیر عزت و نفقت و رفقات و دیدن سگ گله بر دست صالح شود بر اهل خود و همسایگان خود ابن المقری
گوید هر که بیند سگ [illegible] او را بدرید سفیهی او را دشنام کند و اگر آواز او را بشنید [illegible]
او کند و کلب اهلی تعبیر بمردی از اهل کند پس هر که بیند که سگی با او نزاع کرد یکی از اهل خود با او نزاع کند و
سگ ماده زن دنیا است [illegible] و گویند بچه کلب لقیط سفیه است و دیدن سگ چوپان دلیل فایده
ایست که از عالی و پادشاه برسد و دیدن سگ صید ملک و ولایت کسی که اهل آن باشد و اگر اهل آن
نباشد چیزی بدو رسد که بدان مستغنی گردد و کلب صینی دلالت بر مخالطه گروهی کند از عجم که سلطان نباشد
و هر که بیند که با سگان صید میکرد بمقصود رسد و ارطامیدورس گوید هر که سگان صید را در صحرا ببیند دلیل طلب
رزق و منفعت و اگر در آبادانی ببیند دلیل بطالت و دیدن سگ پاس دلیل اصابت زن و مال است
و گویند کلاب در خواب دلیل است بر طایفه ذلیل و هر که بیند که سگی را صید کرد [illegible] او را علم دهد که حق
تعالی فرموده واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا الی قوله فمثله کمثل الکلب الآیه و گویند که دیدن سگان
دلیل است بر غلامان شرطه و سگ دشمنی است ضعیف [illegible] و دوست گردد [illegible]
عداوت محبة قصه آدم چون بر زمین آمد و آن بگذشت و آورده اند که ابابکر صدیق رضی الله عنه دید که در مکه
سگی ماده بر مردم عفعف میکرد و چون مردمان بدان نزدیک شدند و پشت خوابید و از سر پستانهایش شیر
بیرون می آمد پس تعبیر بحضرت فرمود که سگ ایشان یعنی اهل مکه رفت و در ایشان روی بشما آورند
و شما بعضی از ایشان را بکشید و ایشان ارحام و خویشان خود را از شما در خواهند پس چون با ابی سفیان برسید
او را بکشید و چون مسلمانان برای فتح مکه رفتند چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و نیز گویند مردی نزد ابن سیرین

آمد و گفت سگی را بر فرج زن خود دیدم گفت آن زن مفرض و داشته سوی فرج خود را بدان و بی‌خاست خاسته
از جمله فواید مجربه است که این حروف را در ظرف جدید نویسند و آن را بر نیت مسح نمایند و بمطلوب دهند که
آن را بپاشاند ا ب ح ه ی ۸ ۵ ع ا ل فا ۱۱۱ لله ی و نیز اگر این حروف را در ظرفی تازه نویسند و با آب بشویند
و بزن حامله دهند او را نفع رساند **کلب الماء** قندس را گویند و در باب قاف بگذشت و در عجائب
المخلوقات گوید سگ آبی معروفست و دستهایش از پاهایش درازتر است و بدن خود را بگل آلوده سازد
تا تمساح چنان پندارد که خاکست و بعد از ان بجوف تمساح در آید و روده او را ببرد و بخورد و بعد از آن بکشی
پاره سازد و بیرون آید و بعضی گویند جند بیدستر خصیه سگ آبی است و آن در باب جیم بگذشت الحکم
از لیث بن سعد پرسیدند در باب خوردن گوشت سگ آبی گفت باکی نیست و در عموم سمک بگذشت که
سمک حلالست مگر چهار نوع از ایشان و سگ از ان چهار نوع نیست و بعضی گویند گوشتش حرام است زیرا که
شبیه او در بر حرام است الخواص اگر خون سگ آبی را با آب تره کرمانی بیامیزند و در حمام بنوشد تقطیر
البول را و عسر البول را نافع آید و اکتحال دماغ او چشم را سود دهد و بقدر ربع سبع از زهره او سم قاتل است
و ابن سینا گوید خصیه سگ آبی گزیدن مار را سود دهد و اگر از پوست آن جورب سازند و صاحب نقرس آن را
بپوشد شفا یابد **الکلثوم** ابن سیده گوید فیل است **الکلکسة** طایفه گویند ابن عرس است و طایفه گویند غیر
ابن عرس است و در کتاب منافع الحیوان آمده که کلکسه طائریست که تخم از راه دهان نهد و سرگین او را اگر با سرکه
خمیر سازند و بموضع ثالیل بدان طلا نمایند نفع ظاهر رساند **الکمیت** فرس بسیار سرخ است و آن را آنگاه کمیت
گویند که یال و دمش سیاه باشد و اگر سرخ باشد آن را اشقر گویند و ورد آنست که در میان کمیت و اشقر باشد و
جمع آن وردان است و کمیت از اسماء خمر است صلاح الدین صفدی گوید **شعر** وَحُمْرَةُ الكَأْسِ قَدْ شَفَّنَا
حُبٌّ بِهَا اللَّهْوُ فَمَا حُبِّبَتْ ٭ وَتِلْكَ السِّرُّ دُونَ الوَرَى ٭ لِأَنَّنِي أَشْغَفُهُمْ بِالكُمَيْتِ **الکنداره** ماهی
که گوشت دارد **الکنعد** ماهی که ماننده کند باشد **الکنعد** نوعیست از سمک جریر گوید **شعر** كَانُوا إِذَا جَعَلُوا
فِي صَيْدِهِمْ بَقَلًا ٭ ثُمَّ اشْتَوَوْا كَنْعَدًا مِنْ مَالِحٍ جَدَفُوا **الکندس** عقعق را گویند ابو الطمحان در وصف
گوید **شعر** تَكُبُّ بِزُمُرَّذَةٍ كَالعِصِيِّ ٭ أَمُوَّ وَأَخْضَرَ مِنْ كُنْدُسِ ٭ زمرد فارسی است و معرب شده اصل آن
زمرد است **الکودن** کاوییش را گویند **الکوسج** اسب بطی را گویند جوهری گوید بردونی است که مرد بی ریش را
بدان تشبیه کنند و بعضی گویند بغل است و در حدیث ابن عباس آمده که حضرت کودن را چیزی نداده و در روا
دیگر آمده که کمتر از سهم اسبان عربی بدان داده و در سند این حدیث که طبرانی روایت نموده بلال اشعری است و او
ضعیف است **الکوسج** ماهی است در بحر او را خرطومیست مانند منشار و اشیا را بدان بشکند و باشد که بنی آدم فرو
برد و او را دو نیمه سازد و آن را نیز لخم گویند و چون در شب آن را صید کنند پیه پاکیزه در شکمش یابند و اگر در روز
آن را صید کنند پیه در شکمش نه بینند و قزوینی گوید کوسج نوعیست از سمک و در میان آب از شیر شرزه تر
است حیوانات آبی بدندان برد مانند شمشیر بزند و گوید آن را دیدم که مقدار یک ذراع و یا دو ذراع است
و دندانش مانند دندانهای انسان است و حیوانات بحری از و بگریزند و در وقت معین بسیار شوند
در دجله بصره الحکم در نزد امام احمد حرام است و ابو حامد که از اصحاب ماست گوید تمساح و کوسج
ماکول نشوند زیرا که مردم را خورند و صاحب تتمه بدان رفته و مقتضای مذهب ما اینست که حلالست و هر که آن را بغرض

ملحوظ سازد

ملحوظ سازد و احکام قرش را که بگذشت بر آن جاری سازد **الکهول** ازهری گوید عنکبوتست و از اینست قول عمرو که
معویه را گفت أَتَيْتُكَ وَأَمْرُكَ أَحَقُّ مِنَ الكَهُولِ یعنی نزد تو آمدم حال آنکه کار تو مانند خانه عنکبوت است
و خطابی و زمخشری آن را بعین فتح کاف و ضم دال ضبط نموده‌اند و لیکن نیز گفته‌اند که عنکبوتست والله اعلم

باب اللام لای

بر وزن لعی گاو وحشی را گویند و جمع آن لآلئ است مانند جبل و اجبال و مؤنثش لآوه است فارسی گوید
جائز است که الفش منقلب از یا باشد و فارسی نیز گوید در حکم کجا نزاست که منقلب از واو باشد پس بنا بر اول
اصل آن لای باشد و بنا بر ثانی لاو و نیز گاو وحشی موصوفست چنانکه ابن عقیل گوید **شعر**
تَمْشِي بِهَا رَبَّاتُ الزِّيَادِ كَأَنَّهُ ٭ فَتًى فَارِسِيٌّ فِي سَرَاوِيلِ رَامِحِ ٭ و در باب بای موحده در بحث ادام و نان خورش
اصل حدیث گذشت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نان خورش ایشان از لای و نونست گفتند یا رسول الله
لای و نون چه چیزند فرمود گاو و ماهی است و سهیلی در اول روض در بحث لوی نام جد حضرت آورده که ابن
الانباری گفته که لوی تصغیر لای است و لأی گاو وحشی است و ابو حنیفه گوید لای ماده گاو است **اللبادی**
بضم لام و تشدید یا دال بیدیه گوید طائریست که بر زمین خود را ز چسپد و نپرد مگر آنکه بزور و بر هوا آورد شد
ولید آهو کرگسان لقمان است و منصرف نباشد زیرا که معدول نیست و بحث آن در باب نون در قصه نسر
باید الامثال عرب گویند أَتَى أَبَدٌ عَلَى لُبَدٍ شاعر گوید **شعر** إِنَّ مُعَاذَ بْنَ مُسْلِمٍ رَجُلٌ ٭ لَيْسَ لِمِيقَاتِ
عُمْرِهِ أَمَدٌ ٭ قَدْ شَابَ رَأْسُ الزَّمَانِ وَاكْتَهَلَ ٭ الدَّهْرُ وَأَثْوَابُ عُمْرِهِ جُدُدٌ ٭ قُلْ لِمُعَاذٍ إِذَا مَرَرْتَ بِهِ ٭ قَدْ ضَجَّ
مِنْ طُولِ عُمْرِكَ الأَبَدُ ٭ يَا بِكْرَ حَوَّاءَ كَمْ تَعِيشُ وَكَمْ ٭ تَسْحَبُ ذَيْلَ الحَيَاةِ يَا لُبَدُ ٭ مُصَحَّحًا كَالظَّلِيمِ تَرْفُلُ فِي
بُرْدَيْكَ مِثْلَ السَّعِيرِ تَتَّقِدُ ٭ صَاحَبْتَ نُوحًا وَرُضْتَ بَغْلَةَ ذِي ٭ القَرْنَيْنِ شَيْخًا لِوُلْدِكَ الوَلَدُ ٭ فَارْحَلْ
وَدَعْنَا فَإِنَّ غَايَتَكَ إِلَى ٭ مَوْتٍ وَإِنْ شَدَّ رُكْنَكَ الجَلَدُ **اللبوة** بضم با و بعد از آن همزه شیر ماده را گویند
و لباة و لبوة بسکون با چنانکه ابن السکیت گوید دو لغتانند و در این معنی عون بن شداد عبدی آورده که
حجاج بن یوسف ثقفی بعد از قتل عبدالرحمن بن اشعث قاصدی از اهل شام که او را المتلمس الاحوص گفتندی
با بیست نفر از اهل شام از خواص خویش بطلب سعید بن جبیر فرستاد و در آن اثنا که او را می‌طلبیدند راهبی را در
صومعه دیدند و خبر سعید را از و پرسیدند راهب گفت که اوصاف او را برای من بیان کنید و ایشان اوصاف او را
بیان کردند و او ایشان را بر سعید رهنمائی کرد چون ایشان رفتند دیدند که سعید در سجود است و با آواز
خویش بلند آوازی در مناجات است و بعد از ان دیدند که از سجده سر برداشت و ایشان سلام کردند و او تمام کرد
سلام ایشان را جواب داد پس ایشان گفتند که حجاج ما را بطلب تو فرستاده است و بیا تا برویم و او ایشان را گفت مگر از
آمدن چاره نیست گفتند آری چاره نیست پس او حمد و ثنای خدای بجای آورد و بر حضرت صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد و بعد از آن برخاست و با ایشان آمد تا بدیر راهب رسیدند و راهب گفت ای گروه سواران
سعید را پیدا کردید گفتند آری گفت پس شب بدیر در آیید که لبوه و شیر غیب بحوالی دیر بیایند و شما
در درآمدن تعجیل کنید مبادا که شما را ضرری رسانند و ایشان همه بدیر درآمدند بغیر از سعید که از دخول
دیر امتناع داشت و ایشان گفتند که رای ما آنست که تو خواهش کرده‌ای از ما سعید گفت نی بلکه من بمنزل خود
هرگز در دیر نیایم و ایشان گفتند که ما نگذاریم که تو اینجا باشی مبادا که سباع ترا بقتل رسانند سعید گفت پروردگار دفع

بامنت شرا ایشان را ازمن یاد کردند وایشان را پاسبان من کند که نگذارند هیچ آفتی بمن برسد کفتند پس تو از جمله
پیغمبرانی کفت نه من از جمله پیغمبران نیستم ولیکن بنده گناه کارم از بندگان خدای وایشان کفتند پس وای ما
سوگند یاد کن که از اینجا نگریزی واو سوگند خورد وراهب کفت شما بر بام دیر درآیید وکمان را زه کنید تا سباع
ازو دور کنید که او مکروه میدارد که بدین صومعه درآید بسبب آنکه نخود را بخانه ام وایشان بر بام دیر رفتند و
کمانها را زه کردند وناگاه دیدند که لبوه بیامد وچون نزدیک سعید رسید خود را بر سعید بمالید وقریب بد
بخوابید وشیری نیز بیامد وهمانند آن لبوه خود را بر سعید بمالید وقریب بد وبخوابید وچون راهب این حالت
مشاهده کرد او راهیبتی بگرفت وچون روز شد نزد سعید پایین آمد واز شرایع دین سعید وسنن پیغمبر او چیزی
پرسید وسعید همه را برای او بیان فرمود وراهب بجان ودل اسلام آورد وآن قوم رو بسعید آوردند ولی
ازو عذرها خواستند ودست وپای او را بوسه دادند وآن خاک را که سعید بر آن کذشته بود بر میداشتند بجهت
تبرک وبر سعید درود میفرستادند ومی کفتند یا سعید ما را حجاج بطلاق وعتاق سوگند یاد کرده است که
اگر ترا ببینیم ترا کرفته نزد او بریم پس تو آنچه را که خواهش داری بما امر فرمای سعید کفت پی کار خود بکنید که
قضای پروردگار من مردود نشود وبعد از آن رفتند تا بواسط رسیدند وچون بواسط رسیدند سعید کفت
ای یاران مرا شکی نیست ودانم که اجلم نزدیک شده وامشب مرا بگذارید تا تدارک مرگ ومنکر ونکیر بکنم واحوال
عذاب کور را یاد آورم وچون روز شود بدانجایی که شما میکویید بیایم وبدانجا هم برسیم بعضی از ایشان کفتند
بعد از این که ترا یافتیم نخواهیم بار دیگر بتعقیب تو وطلب تو روان شویم وبعضی کفتند ما از جانب حجاج بامنت
خود رسیده ایم ومستوجب جایزه خود کشته ایم واز محافظت تو امشب ما فرو نخواهیم شد وبعضی کفتند ما ضامن
سعید که فردا او را بشما تسلیم نماییم بعد از آن چون بسوی سعید نگاه کردند که چهره وچشمش اشک آلود ورنگش
غبار آلود کشته بود زیرا که از وقتی که او را یافته بودند طعامی نخورده وآبی ننوشیده بود وترک خواب کرده بود
همگی کفتند ای نیکوترین اهل زمین کاشکی ترا نشناخته وبطلب تو روان نشده بودیم ولی بوای که چگونه ببلای تو
کرفتار شده ایم ما را در روز قیامت در نزد آفریدگار معذور خواهی کرد که او حکیم وعادلست وچون از گریه وگفتگو
فارغ شدند کفیل او او را کفت که یا سعید ترا بخدای سوگند دهم از کلام ونصیحت خود ما را توشه بده وما را دعایی
بیاموز که ما بعد هرگز کسی مثل تو نخواهیم دید وسعید ایشان را دعای خیر کرد وبعد از آن ایشان او را دعا
کردند واو سر خود وجامه خود را بشست ونماز گذاردن ودعا کردن وبدارکات مرگ آورد تا روز شد وآن طایفه
خود را از و پنهان داشته بودند وچون روز شد سعید نزد ایشان آمد ودر را بکوفت وایشان کفتند سوگند بپرو
ردگار کعبه که سعیدست ونزد او بیرون آمدند واو را بدیدند وبگریستند وایشان نیز با او موافقت کردند و
بعد از آن نزد حجاج بردند وکفیلش نزد حجاج رفت وحجاج را بآمدن سعید مژده داد وچون سعید نزد حجاج
رسید حجاج کفت که نام تو چیست کفت سعید بن جبیر حجاج کفت نی بلکه شقی بن کسیر سعید کفت مادر من نام
من از تو داناتر بود حجاج کفت تو ومادر تو شقی هستید سعید کفت علم غیب را کسی داند که غیر تواست حجاج
کفت ترا بدل دنیا آتش زبانه دار دهم سعید کفت اگر میدانستم که آن در دست تواست ترا بخدایی قبول میکردم
حجاج کفت در باب محمد صلی الله علیه وسلم چه میکویی سعید کفت پیغمبری بارحمت کفت در باب علی بن ابی
طالب چه کویی کفت در بهشت باشد یا دوزخ کفت اگر بهشت ودوزخ داخل شده بودمی واهل ایشان را شناخته بودم

سیدانستم

سیدانستم کیست ودر آنجا کفت در بعضی خلفا چه میکویی کفت لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ کفت کدام یکی را بیشتر دوست داری
کفت هر کدام را که حق عز وعلا از و دوستر دارد کفت خدای از کدام راضی تر است کفت اینرا آنکس داند که عالم
بسر ایشانست کفت چه حالتست که تو نمی خندی کفت آیا مخلوق که از گل آفریده شده باشد وآن گل را آتش
بخورد چگونه خندد کفت پس ما چرا میخندیم کفت دلها مانند یکدیگر نیستند بعد از آن حجاج فرمود تا مروارید
وزبرجد ویاقوت وغیر اینها را برای سعید آوردند سعید کفت اگر اینها را برای آن جمع آوردی تا در فدیه
فزع وخوف روز قیامت بدهی خوبست واگرنه فَزْعَةٌ وَاحِدَةٌ تُذْهِلُ كُلَّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ یعنی این هول
از اهوال روز قیامت هر زن مرضعه را از ولد شیرخوار خود غافل گرداند ودر جمع اموال دنیا هیچ خیری ونیکی
نیست مکر آنکه طیب وپاکیزه باشد بعد از آن حجاج کفت تا آلات لهو را آوردند وبنواختند وسعید بگریست
حجاج کفت ویلک ای سعید سعید کفت ویل کسیست که از بهشت بیرون آورده شده وبآتش داخل کرده شود
کفت بچه نوع کشتن خواهش داری که ترا بکشم کفت هر نوع را که خواهش داری سوگند بخدای بهر نوع که مرا بکشی
حق تعالی در آخرت ترا بدان نوع خواهد کشت حجاج کفت خواهش داری که ترا عفو کنم کفت اگر عفو از جانب خدای
باشد آری واگر از جانب تو باشد نه حجاج کفت ببرید او را وبکشید وچون او را بیرون آوردند خندید وحجاج را
از خنده او خبر دار کردند وکفت تا او را باز آوردند وبعد از آن کفت سبب خنده تو چیست کفت [illegible]
که جهل سالست نخندیده ام کفتند از جرأت تو بر خدای تعالی وحلم او وتو جهل در باره تو خندیدم پس حجاج کفت
تا نطع را در پیش چشم بینداختند وکفت تا او را بکشند سعید کفت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بعد از آن کفت
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ کفت روی او را از جانب قبله
بگردانید سعید کفت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ سعید کفت تا بر روی او انداختند سعید خواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى حجاج کفت سر او را ببرید سعید خواند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد از آن کفت بار خدایا بعد از من حجاج را بر قتل کسی مسلط
مگردان پس بقطع سر او را ببریدند وبعد از جدا شدن سر از بدن چند بار بزبان فصیح کلمه لا اله الا الله را
کفت واین واقعه در ماه شعبان سنه نود وپنج هجری اتفاق افتاد واو را چهل ونه سال عمر بود وحجاج بعد از قتل
او پانزده روز زندگانی کرد وبر قتل احدی مسلط نشد وچون این خبر بسمع حسن بصری رسید کفت بار خدایا
تو بر این فاسق ثقفی رقیب ونگهبان باش سوگند بخدای که اگر اهل مشرق ومغرب در قتل او شریک کردند حق تعالی
ایشان را در آتش بروی اندازد وسوگند بخدای که او در میان اهل مشرق ومغرب بعلم واحتیاج بود نقلست که
سعید میکفت بحق چنین ودر باره من بحق چنین کرد که ودلیله الحرارت در روز قیامت در دخلت خدای باد
بحق خواهم کفت ومرهمش حال [illegible] بود ومرویست که چون حجاج بحالت احتضار افتاد که گاهی بیهوش میشد
وگاهی بهوش می آمد ومیکفت ندانم که مرا با سعید چه کار بود وگویند در مدت مرض الموت هر وقت که میخوابید
سعید را در خواب میدید که آستین او گرفته میکشد ومیکوید ای دشمن خدای در چه خصوص مرا کشتی و
حجاج ترسان ولرزان از خواب بیدار می شد ومرویست که عمر بن عبد العزیز بعد از فوت حجاج حجاج را در خواب
دید که مرداری گندیده بود واز او پرسید که خدا با تو چه کرد کفت هر کسی را که کشته بودم حق تعالی مرا در قصاص او
یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که هفتاد بار در قصاص او مرا بکشت پس اگر کسی بپرسد که حکمت چه بود که خون

دروقصاص هرقتیل حجاج را یکبار بکشت ودرقصاص سعید هفتاد بار وحال آنکه کسانی که از سعید برتر افضل
بودند کشته بود مانند عبدالله بن الزبیر که صحابی بود وسعید از تابعین بود وصحابی از تابعین افضل ا
جواب آنست که حجاج وقتی که ابن الزبیر را کشت ابن الزبیر را در علم نظیر بود وچون سعید را کشت سعید را در
روی زمین در علم نظیر نماند پس عذاب حجاج متضاعف شد بدین سبب وشاهد این قول است آنکه پیش از این
از زبان حسن بصری نقل شد وحکمت آن بود که سعید از ابن الزبیر افضل بود التعبیر لیوم در خواب دیدن
پادشاه است پس هر که ببیند که با لیوم مجامعت نمود از سختی عظیم رستگار شود ودشمنان او بلند شود وبر اعدا
ظفر یابد واگر این خواب را پادشاه ببیند ودر جنگ باشد بر اعدا ظفر یابد وولایات بسیار را بتصرف خود آورد
وبعضی گویند که تعبیر لیوم مانند تعبیر سبع است اللجاء بجیم نوعی است از سنگ پشت که در بحر وبر
زندگانی کند ولجاه بحری را زبانی است در سینه هر حیوانی را که بدان بلیسد بکشد ودر صید طیور وغیره
حیله عجایب دارد زیرا که خود را در آب فرو برد وبعد از آن بیرون آید وخود را در خاک غلطاند تا گل آلود
گردد وبعد از آن در آب خود وطیور خود را پنهان کند وکمین برایشان کند وایشان را بگیرد وخود را در آب کند
تا بمیرند وگویند لجاه در بر تخم را بگذارد وبنظر آنرا حضانت کند ارسطاطالیس در نعوت آورده که هر جوجه
که از تخم لجاه در بحر بیرون آید بحری بود وآنچه در بر بیرون آید در بر بود آید وهمه ایشان بآب در آیند زیرا که
از حیوانات آبی اند وتغیبا را نخورند الحکم بخوردن وی در شرع مهذب بحرمت لجاه منصوص نووی
الخواص ارسطو گوید هر گاه حکم لجاه را بانارک بخورند دردی که را نافع آید واگر گوشت اورا چون سکباج
طبخ نمایند واز شوربای آن کسی که استسقا داشته باشد بخورد اورا نفع رساند وبگوش را مندمل سازد ودرلا
سخت کند وبادهای سودا وی را ببرد التعبیر لجاه درخواب زن عفیفه است وبسا باشد که بکهمدری از اهل
احمد دلالت کند زیرا که از تیر وپوست او برکستوان سازند وبدان ضرب را از خود دفع نمایند اللحکاء بضم لام وفتح
های مهمله وکاف والف ممدوده لحکا است بروزن همزه وابن قتیبه در ادب الکاتب آورده که لحکا بفتح ها واسکان
لام ومداست ودر مقصور وممدود گوید که لحکا بضم حا وفتح لام مشدده والف مقصوره جانوری است که
در ریگ فرو رود چنانکه طیر کبک در آب وجوهری گوید گمان ندارم که لحکه مقلوب ملکه باشد وابن الصلاح
گوید در مشکل الوسیط آورده که آنچه ما از زهری صاحب کتاب لغت وموثوق بلست شنیده ایم آنست که
بالف مقصوره دابه ایست املس گویا شحمی است که برخی نند وحلکه بروزن همزه نیز گویند وماوردی در حاوی
گوید لحکا جانوری است مشابه بماهی وسر پهن وشکل باریک وابن السکیت در اصلاح المنطق گوید دابه
ایست شبیه بقطاة کبود رنگ وبراق است ودم دراز ندارد مانند قطاة وپاهایش کوتاه اند واین قول از
قول ابن الصلاح هیز است که از زهری نقل نموده وصیدلانی ورویانی گویند دابه ایست مثل انگشت در ریگ
فرو رود واین سخن قول جوهری تقویت کند که گفت مقلوب ملکه است زیرا که بدین معنی آنرا تفسیر کرده پس
معلوم شد از آنکه زهری گفته بود که املس است ومانند شحمی است که برخی نند تشبیه عرب انگشتان زنان را
بدان خالی از حسنی نیست لیکن اشتقاق آنرا سامع نکند زیرا که حلکه سیاهی سخت را گویند واز قول عرب اسود
حالک الحلک ماخوذ است وچون بسبب سختی سیاهی کبود مینماید بدین اسم موسوم گشته وعرب آنرا بنات النقا
گویند زیرا که در نقبها وسوراخهای ریگ ساکن شود الحکم حرام است زیرا که از انواع وزغ است اللخم

بضم

بضم لام وسکون خای معجمه نوعی از ماهی است که آنرا کوسج گویند وآن قرش است چنانکه گذشت وابن سعید مغربی بعضی
از اهل ادب گفته شعر یصید اللخم فی البحر * ویصید الاسد فی البر * ویقضم الثلج فی القر * ویقلی
الفحم فی الحر * واقدام علی الموت * وتخییل الی القبری * لا اشهی فی طلاب الرزق * ممن عاش فی الفقر
الحکم ظاهر آنست که حلال است وابوالسعادات مبارک بن محمد بن الاثیر در نهایة الغریب گوید در حدیث
عکرمه آمده که حلال است وآن نوعی است از ماهی که آنرا قرش گویند ودر باب قاف سخن قرش بگذشت اللعوس
گرگ را گویند وعجمه سرعت اکل آنرا بدین اسم موسوم کرده اند اللقوة سگ ماده را گویند وعرب گویند اسرع من
لقوة اللقحه بکسر وفتح لام دو لغت مشهور اند وبکسر مشهور تراست وجمع آن لقحات است بکسر لام وفتح قاف
مانند برکه وبرکات وآن ناقه را گویند که شیر بدهد وبعضی گویند ناقه را گویند که نوزائیده باشد وناقه لقوح
یعنی ناقه ایست بسیار شیر مسلم از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده قیامت برخیزد
ومردم ناقه لقحه را بدوشند وظرف را بدهن خود نرسانند که قیامت برخاسته باشد ودو مرد باهم بیع وسودا
کنند وسودا را تمام نکرده باشند که قیامت برخیزد ومرد حوض خود جهة آب خوردن وارد شود وحوض را پر نکرده
باشد که قیامت برخیزد ودر حدیث نواس بن سمعان در صفت دجال آورده وتبارک فی الرسل حتی ان اللقحة
من الابل لتکفی الفئام من الناس واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس واللقحة من البقر لتکفی
القبیلة من الناس فئام جماعت را گویند وفخذ بذال معجمه جماعتی از خویشان را گویند وآن کمتر از بطن است
وبطن کمتر از قبیله است ابن فارس گوید فخذ بسکون خا است ودر اینجا بخلاف فخذ که عضو است که خای آن ساکن و
مکسور میشود وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در غابه بیست لقحه بود وغابه از مدینه دوازده میل دور است ودر هر شام
ودر هر دوشب دو مشک بزرگ شیر ایشان را برای حضرت میبردند وابوذر آنرا بود تا آنحضرت فرستادن میفرمود وآن شتران را
عیینه بردند وچوپان آنها را کشتند واسم او یسار بود وحضرت نیز بدیشان کرد آنچه کرد وحاکم از ابی هریره روایت کرده
که مردی لقحه را هدیه برای حضرت فرستاد وحضرت شش بکره را از شتر آن بدان مرد داد وآن مرد خشمگین شد
پس حضرت فرمود که عذر میخواهم از فلان که لقحه را هدیه برای من آورده ودر عوض آن او را شش بکره داده ام
واو خشمگین شد ومن بعد قصد من اینست که هدیه کسی قبول نکنم از قرشی ویا انصاری ویا ثقفی ویا دوسی و
بعد از آن گفت این حدیث صحیح الاسناد است وامام احمد وبیهقی وحاکم از خوات بن الاسد روایت کرده اند که گفت
لقحه را هدیه برای حضرت آوردند وحضرت امر فرمود که آنرا بدوشم ومن آنرا دوشیدم ودر وقت دوشیدن آن حضرت فرمود
وحضرت فرمود لا تفعل دع داعی اللبن وبزار از ربیع روایت کند که حضرت فرمود تا لقحه را بدوشند پس شخصی بر
خواست وحضرت فرمود که اسم تو چه چیز است گفت مره حضرت فرمود بنشین وشخصی دیگر برخواست وحضرت فرمود که اسم
تو چه چیز است گفت یعیش فرمود بدوش ودر روایتی دیگر آمده که حضرت فرمود که این لقحه را که بدوشد مردی برخاست
وحضرت پرسید که نام تو چیست گفت حرب فرمود بنشین پس فرمود کیست که این لقحه را بدوشد مردی برخاست
وحضرت پرسید که نام تو چیست گفت یعیش حضرت فرمود که بدوش وانیحیی بن سعید از عمر بن خطاب
مروی است که عمر بشخصی گفت اسم تو چیست گفت جمره پرسید پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام طایفه گفت
از حرقه گفت جای تو کجا است گفت در حرة النار گفت در کدام جای آن گفت در ذات لظی عمر او را گفت که اهل خود را
ببین که سوختند گویند چنانکه عمر گفت واقع شده بود ودر سیر آمده که چون حضرت صلی الله علیه وسلم بسید در رفت

ودو شخص بگذشت واسم ایشانرا پرسید گفتند یکی مسیح ودیگری مخزمی نام دارد پس حضرت از راه ایشان کناره کرفت
واین نوع پرسیدن از جملهٔ طیره نیست که حضرت از آن نهی فرموده بلکه از کراهیت اسم قبیح است وحضرت نزد
امرایان خود می نوشت چون پیکی را نزد من روانه میدارید باید که پیک بفرستید خوب رو ونیکونام باشد ودر تتمه
بزاذ ومالك زیاده هست که آنرا ابن وهب روایت کرده وآن اینست که عمر برخواست وگفت میدانم بگویم وبانعامی
باشم وحضرت فرمود بگو عمر گفت پس چگونه ما را از طیره نهی کردی وخود طیره میکنی یعنی فال بد میگیری حضرت
فرمود فال بد نگرفتم ولیکن نام نیکو را اختیار کردم وابو داود وترمذی وحاکم از ابن مسعود روایت نموده اند
که حضرت فرمود طیره شرکست وهیچ یکی از ما نیست که خیال طیره نکند ولیکن حق تعالی بسبب توکل ما شر آنرا از ما
دفع کند خطابی گوید یعنی هیچ یکی از ما نیست که طیره بر وعارض نشود ودر دل او مستولی نگردد که کراهتی در آن
هست بخاری گوید این حدیث نزد سلیمان بن حرب منکر بوده ومیگفت این از قول حضرت نیست کویا از کلام
ابن مسعود است وامام عبد الصمد گوید چون در اطواق الذهب قول زمخشری را دیدم که گفته بود **شعر**
بنت فی متیع معتد ر ✿ وشرب صاف ونکد ✿ ورجل نحو الماء القراح ✿ وآخر دونه القماح ✿
وما أوتي هذا من عجز ووهن ✿ ولا أوتي من فضل ذكاء وذهن ✿ لكن نقد من بين يدي الملكوت ✿ وإليه الحماء
الوقوت ✿ این دو بیت بیادم آمد ✿ لم أوت من طلب ولا ✿ حيل ولا همم شريف ✿ لكنه قدر ينزل
عن القوي إلى الضعيف وابن قایل نیز خوب گفته ✿ أنفق ولا تخش إقلالا ✿ فلا قسمت ✿ على العباد من
الرحمن أرزاق ✿ لا ينفع البخل مع الدنيا مولية ✿ ولا يضر مع الإقبال إنفاق **القوع** عقاب ماده را
گویند ولقوه بکسر لام نیز آمده ابو عبیده گوید بدین سبب آنرا لقوه گویند که طرفین دهانش گشاده است وبعضی گویند
بدین سبب که منقارش کج است ولقوه مرضیست که روی آدمی را کج میکرداند ومیل میدهد بجانبی ونیز نام مردی که
سبع اللقاح باشد گویند ونیز لقب حسین حجاج بن یوسف ثقفی بغدادیست که معروف بابن الشاعر است مسلم
وابو داود از وی احادیث روایت کرده اند ودر سنه دوصد وپنجاه ونه وفات یافت **اللقاط** بتشدید قاف
طایریست معروف وآنرا از این جهت لقاط گویند که دانه برچیند **الحکم** حلالست بغدادی گوید لقاط حلال
است مگر آنرا که نص جدا کرده باشد ودر شرح مهذب گوید آنرا که نص جدا ساخته مخلبات ولیکن در این
سخن هست زیرا که مراد از لقاط آن است که دانه برچینند پس داخل اسم لقاط نیست تا استثنای آن جدا باشد
ومراد استثنای منقطع نیز جایز نیست دانجا نیز اکثر رافعی بعضی این حدیث را ابو شیخی نقل نموده وگفته که لقاط
حلالست ولآن استثنا نموده ومحتمل که مراد از آنکه نص آنرا جدا کرده غراب الزرع وغداف صغیر باشد که هر دو دانه
برچینند وزاغی نیز بر زند چنانکه ماوردی در حاوی بدین آورده ودر غراب الزرع وغداف صغیر دو وجه است اصح
الوجهین در دو صفت آن است که غداف حرامست وغراب الزرع حلالست وجزم از این سخن در بعض غراب بگذشت
وکلام رافعی مقتضی آن است که حلالست پس هر که قایل بحرمت ایشان است ایشانرا از لقاط استثنا کند وامری که
بکشتن غراب وارد است حمل بغراب ابقع نکند تنها بلکه بر او وغیر او حمل کند وجاحظ از صاحب منطق نقل نموده
که غراب جنسیست از اجناس که قتل ایشان مامورست ودر حل وحرمت این سخن صریح است در آنکه جمیع ایشان
فواسق اند وقتل ایشان مستحب است ودر حاوی تصریح نموده باستحباب قتل غراب اسود بزرك آنرا بغراب ابلق
لاحق ساخته وآنرا علت حرمت آن کرداند وهر که لقاط را مطلقا حلال دانسته هیچ چیزی از آن جدا نسازد وامر بقتل

غراب

غراب ابقع محمول میدارد زیرا که در روایات این امر مقید بغراب ابقع است واین سخن آنگاه صحیح است که قایل باشیم بدانکه
ذکر بعضی از افراد عام تخصیص است وحق آنست که تخصیص نیست وغراب ابقع هرچند که داخل جنس است ولیکن ذکره بلا
حرمت آنست وادعای شک در آن زیرا که بیشتر اکل او از نجاسات است بخلاف غراب الزرع وغداف صغیر **اللقلق** طایریست
از کردن دراز وپا باشد که آنرا اللقلق خوانند وجوهری بقاف آنرا تعبیر کرده وآن اسمی است عجمی وکنیتش
نزد اهل عراق ابو خدیج وجمعش لقالق است ومادرش لقلقه وآوازش لقلقه است وهمچنین هر آوازی که در آن
حرکت واضطرابی باشد لقلقه گویند واو موصوف بزیرکی وفطانتست چنانکه قزوینی در اشکال آورده وبعض
گوید از جملهٔ زیرکی این طایر آنست که دو آشیانه در بلندی خود بسازد در هر یکی بعضی از سال بنشیند وچون تغییر
هوا دریابد واحساس کند آشیانه خود را بجا بگذارد ودر آن ولایت نشیند وبسا باشد که تخم خود را نیز
بجا گذارد وکم داشتن لقلق باعث گریختن هوام است زیرا که هوام از وی بترسد ودر هر جا که او باشد هوام
از آنجا بگریزند واو چون افعی را ببیند بکشد **الحکم** در حل لقلق دو وجه است یکی آنکه چنانکه شیخ ابو محمد
گوید حلالست مانند کلنگ وغزالی این وجه را ترجیح دانسته ودیگر آنکه حرامست وبغوی این را صحیح دانسته وعبادی
واین جازم شده ومحب آورده بر آنکه مار خوار است ودر طیران نصف یعنی بال زدن میرود وحضرت فرموده
کل ما دف ودع ما صف یعنی بخور آنچه را که در طیران بال زدن میرود وبگذار آنرا که بی بال زدن میرود واصح در
شرح مهذب وروضه اینست که حرامست ولقلق از طیور کبار است وبیش از آنی بگذشت که مستثنی است **الخواص**
هر که معجون جگر لقلق بدن مجذوم را طلا نماید او را نفعی آشکار رساند واگر بکبد اثانه دماغ او را بمالد اثالث
نفخه را ب برسر آتش آب کنی دعفود وکسی که روحانیت محبت در دلش حرکت کند وهوس گوید هر که استخوان
لقلق بر دارد وعشق بر دو واگر عاشق باشد تسلی یابد وهر که دانه چشم راستش بر دارد خوابش ببرد وهر که دانه چشم
چپش را بر دارد از خواب بیدار نشود تا آنرا از وی باز نکنند وهر که هر دو چشمش بر دارد در آب ودر آنجا غرق نشود هرچند
که شناوری نداند **التعبیر** لقلق در خواب دلیل است بر قومی که سفر اکثر دوست دارند واگر بیند چند عدد
لقلق در جایی جمع اند در آنجا قطاع الطریق ودشمن جمع آیند وگویند دیدن لقلق دلالت بر سرما کند واگر بیند
که لقلق باز کرد دید خیری باید اگر سفری باشد یا اراده سفر کند **اللهق** کاو سفید را گویند **اللهم** کاو دیب را
گویند **اللوب واللواب** اول بضم لام وثانی بضم نون جماعت نحل باشد وحدیث ابان بن قسوره از اینجمعی
است که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم را دیدیم که بوادی سوخطه فرود آمده وما او سخن گفتیم وگفتیم یا رسول الله
با ما هست لوبی که ما راست یعنی مکس انگبینی که ما راست در محلی که خالیست وکس آن نیست ما را از آن شمع و
انگبین حاصل می شد ومردی آمد وقائلی بر بندی از وخفت وآنرا دود داد وآن مکس گریزان شد پس چوکان
فرو برد وانگبین را بر بد وبرد حضرت فرمود ملعونست هر که بدزدد اموال قومی را که ایشان نانسته را ب
پس آن شخص نخفید تا خبر ادا دانسته باشید بدان گوید گفتم یا رسول الله داخل بقومی شد که ایشان را نیز کارست
وهمسایگان ما یاند از قبیله هذیل حضرت فرمود بیقاده که صبر کنی تا بر فرو هشت که تسمیت آن ماهتی تقبل ب
عقیق وصحیفه است وارد شوی وآن نحل صاف جاری است که آنرا از دهش بیرون میرخینه است لوب واد
دهن بیرون نینداختن است ثوب ابن عبد نیز اسمعیلی در مقتل حبیب واصحاب بعد از احد ذکر نموده وابو عمر بن
عبد البر وابو السعادات ابن الاثیر نیز آنرا ذکر کرده وگفته عبد الغنی ابن سعد وغیره این حدیث را باسناد

ضعیف نقل نموده اند **اللوث** کرک را گویند **اللبا** ماهی است در بحر که از پوست آن سپرها میسازند و هیچ سلاح
در آن اثر نکند و در حدیث آمده که فلان کس در دوران که موضعی است لبای سلوخ دارای حضرت جهد به قوت
و از این معنی است حدیث معویه که گفت دمعک علیه وهو یاکل لبأ نقشاً **اللبث** شیر را گویند و جمع آن لیوث
و نیز نوعی از عنکبوت را که مگس میگیرد و از عنکبوت کوچکتر است لیث گویند و لیث از مردان شجاع را گویند
و ابن سعد بن عبد الرحمن ابو حرث را که امام اهل مصر است در فقه و در قلقشنده که قریه ایست در اسفل مصر
در سنه نود و چهار هجری متولد شد لیث موسوم کرده اند شافعی گوید لیث از مالک فقیه تر است ولیکن
اصحاب او او را پاینده شدند و معاونت نکردند و عثمان بن صالح گوید اهل مصر عثمان بن عفان را تنقص میکردند
تا وقتیکه لیث بن سعد در میان ایشان پدید آمد و فضایل عثمان را برای ایشان حکایت کرد و ایشان از آن
عقیده باز گشتند و لیث چون حج بگذارد و به مدینه آمد مالک یک طبق خرمای تر برای او فرستاد و آن هزار دینار
بالای طبق نهاد و نیز به مالک فرستاد و هر سال لیث را بیست هزار دینار حاصل می شد و آن را خرج میکرد و نمیگذاشت
که زکوة بر او واجب شود و گویند زنی پیش او رفت و گفت یا ابا الحارث مرا پسری است علیل آرزوی عسل دارد
لیث گفت ای غلام یک مرطه عسل را باو بده و مرطه یکصد و بیست رطل است گفتند چرا چنین کردی گفت او بقدر
حاجت خویش از ما طلبید و ما بقدر نعمت خود بدو بخشیدیم و طایفه از و میوه خریدند و بعد از آن خواستند
که بیع را فسخ کنند بیع را با ایشان فسخ کرد و پنجاه دینار با ایشان داد گفتند چرا چنین کردی گفت در خرید آن
این میوه آرزوی و امیدی داشتند که نفعی به ایشان رسد و من این پنجاه دینار را بایشان بعوض آن آرزو و امید
ایشان بدیشان دادم که نا امید نگردند و لیث بمذهب ابو حنیفه بود و قاضی مصر بود و در مصر در شهر شعبان
المعظم سنه یکصد و هفتاد و پنج برحمت ایزدی پیوست و قبرش در قرافه صغری مشهور است و منسوب است طایفه از
عرب بآن عبد الله بن ابی عبید از محمد بن عمار بن یاسر حکایت کند که در زمن پیامبر مردی بود از طایفه ربیعه که آن را
محمد بن مالک بن مجلل میخواندند و مرد شاعر ماهر بود و طایفه محمد و توابع آن غلبه یافته بودند و این سخن
بحجاج رسید و حجاج نامه بر عامل خود نوشت که در باب محمد او را منع و سرزنش کرد که چرا محمد در آن ولایت غلبه
یافته باشد و او را امر فرمود که من بعد در طلبش باید بکوشی و آن را گرفته نزد من فرستی اگر بر آن ظفر یابی پس چون
نوشته حجاج بدان رسید بعضی از جوانان طایفه خود را پنهانی به پیش او فرستاد و ایشان را وعده داد که چیزها بدیشان
بخشد و ایشان چند روزی در آنجا در خدمت محمد بماندند تا آنکه محرم شدند بهره رسانیدند و بعد از آن بر وی حمله آوردند
و او را گرفتند و بستند و نزد آن عامل آوردند و او محمد را نزد حجاج ارسال داشت و چون محمد را از محرکه رانیدند
این ابیات را خواند **شعر** لقد ما هاجنی فازددت شوقاً ♦ بکاء حمامتین تجاوبان ♦ تجاوبتا بلحن اعجمی
علی غصنین من غرب و بان ♦ فقلت لصاحبی وکنت احزو ♦ ببعض القول ماذا تحفوان ♦ فقال الدار جامعة
قریب ♦ فقلت بل انتما متنائیان ♦ فکان البان ان بانت سلیمی ♦ وفی الغرب اغتراب غیر دان ♦ اذا
طاوعت ما تخلات حجی ♦ وابدیتا الیها ما تغایانی ♦ وقولا محمد امسی رهیناً ♦ بنماجع وقع مصقول یمانی
کذا الموعود بالدنیا شیء ذا ♦ وهلکه المطامع والامانی ♦ و چون نزد حجاج رسید گفت تو محمدی گفت آری
که خدای امیر را شاهد گرداند گفت چه چیز باعث شد که چنین کردی گفت جرات دل و کم بندگی زمانه و جفای سلطان
گفت کار از چه بدینجا رسید تا دلت جرات نماید و زمانت بگزید و سلطانت جفا کند گفت اگر امیر مرا تجربه کند مرا

از جمله اعوان تو ان جا باشم و سواران جیره دست خود باید و جرات دل من آنست که هرگز هیچ سواری نرسیده ام در معرکه مگر
آنکه بر وی قدرت و دست یافته ام پس حجاج بن یوسف گفت تو در حظیره لبنی بینی شیری را آنجا بی معاکنیم اگر او تو
کشت مشقت ترا از کردن ما انداخته و اگر تو او را کشتی ما ترا رها کنیم و ترا جایزه خوب دهیم گفت آری که خدای امیر را باید
کار محنت بس دراز کردی و منت را بسیار کردی هر وقت خواهی این کار را لیکن غداری و بعد از آن حجاج فرمود تا او را
گرفته محبوس کردند و به بند نمودند و نزد عامل کسکر فرستاد که لیث شیری در ناحیه او پیدا شده و او شیری است که اهل کسکر را
هلاک آورده بود در صندوق کرده بفرستد و قوی که از اشتر بزرگتر بود آن را کشیدند تا نزد حجاج آوردند و حجاج فرمود تا آن را در حظیره
کردند و در حظیره بستند و سه روز آن را بی طعام داشتند تا گرسنه شد و محمد را آوردند و شمشیری به او دادند و
در حظیره شد و حجاج و مردمان نشسته بودند و نگاه میکردند و چون شیر بسوی محمد نگاه کرد که دو بار بنا ده
و شمشیر بدست گرفته رو به او میرود و این ابیات میخواند **شعر** لیث ولیث فی مجال ضنک ♦ کلاهما
ذو انف و فتک ♦ وسطوة فی صولة و حمک ♦ ان یکشف الله قناع الشک ♦ بین ظفرتی بحاجتی وحق لی
فذاک لعوائی منزل بزلتی ♦ و بر وی حمله آورد و محمد بدو رسید و بنا دولت شمشیری بکله او زد و کله اش را تا بن دو
دو پاره ساخت و رخت و جامه اش از خون آن سرخ گردید و بعد از آن برخاست و گفت **شعر** یا جمل انک لو رایتنی
کرهتنی ♦ فی یوم هیج مسدف و عجاج ♦ وتقدمی للیث ارسف موثقا ♦ کیما اکابره علی الاحراج ♦ جهم کان
جبینه لما بدا ♦ طبق الرحا متعجز الاثباج ♦ یسمو بناظرتین تحسب فیهما ♦ لما اجالهما شعاع سراج ♦ و
کانما خیطت علیه عباءة ♦ برقاء او قطع من الدیباج ♦ قرنان محتضران قد عضتهما ♦ ام المنیة عن ذات
نتاج ♦ فتلفت هامته فخر کانه ♦ اطم تساقط مایل الابراج ♦ ثم انثنیت و فی ثیابی شاهد ♦ بما جری من
شاخب الاوداج ♦ انقنت اقل ذو حفاظ ماجد ♦ من سر آل الملک ذوی الاتواج ♦ متن یغار علی النساء حفیظة
اذ لا یثقن بغیره الازواج ♦ و بعد از آن حجاج او را گفت ای محمد اگر خواهی داری که در نزد ما باشی واکرم
خواص داری که بجای خود باز گردی باز کردی گفت ملک بعد مصاحبت امیر اختیار کنم و خواص دارم که در خدمت امیر باشم پس
حجاج موجب بسیاری برای او قرار داده فرمود و او در آنجا نشست و از خواص یاران او گردید و ابراهیم محمد بن عربی
بر خود بگفته است **شعر** حملتنی الایام ما لا تطیقه ♦ کما حمل العظم الکسیر العصابا ♦ و لیلة
رخو نا ان قیت بعذاره ♦ فما اختلط حتی شاب بالحمد بتا با **اللیل** ابن فارس در مجمل
گوید بعضی از طیور را لیل خوانند و آن را نمی شناسم و من بعد باید که وله حباری را لیل گویند

باب المیم

ماریة بتشدید یاء مثناة تحتانی قطا را گویند و بتخفیف یاء گاو وحشی را خوانند قول عرب خذه وکو
بقر مطاینته **شعر** ماریه بنت ظالم بن وهب را گویند و گویند ام ولد مفتر را خوانند حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید
اولاد جفنة حول قبر ابیهم ♦ قبر ابن ماریة الکریم المفضل ♦ گویند ماریه هر دو گوشوار خود را که بران دو مروارید
بودند مثل تخم کبوتر و هیچکس مثل آنها را ندیده بود و قیمت آنها را ندانست بعد به کعبه معظمه فرستاد و
آن گوشوار در چیزهای نفیس ضرب المثل گردید و قصه ماریه قبطیه در بحث بغل در باب الباء بیاید **المازور** طایر است
مبارک در بحر مغرب که اهل کشتی آن را بچون شمارند و در وقت سکونت بحر بیضه بگذارد و در بر کنار بحر و چون اهل کشتی
بیضه آن را بینند دانند که بحر ساکن گشته و هرگاه کشتی قریب بهلاکت رسد و آن باید به مضرت دلالت کرده باید و در دنیا بینی

کشتی طوفان کند و بلند شود و فرو آید و مقصود آن اخبار اهل کشتی است تا مدبر کار خود کرده هلاک و مرد بداشان نرسد و ملاحان آنرا نشناسند **الماشیة** شتر و گاو و غنم را گویند و جمع آن مواشی است از آنجمله آنرا ماشیه خوانند که دیعها کردن را رود و بعضی گویند بسبب کثرت نسل آنرا ماشیه گویند عرب گویند امشی الرجل چون کسی را ماشیه بسیار شود و از این معنی است قول شاعر **شعر** وَكُلُّ فَتًى وَإِنْ أَثْرَى وَأَمْشَى ۞ سَتَخْلِجُهُ عَنِ الدُّنْيَا مَنُونُ مسلم از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون آفتاب غروب کند مواشی و کودکان خود را رها مکنید تا آنگاه که سیاهی عشا برود و در سنن ابو داود و ترمذی از حسن بصری از سمره بن جندب رضی الله عنه روایت کند که حضرت فرمود که هرگاه یکی از شما بگله از ماشیه برسد اگر صاحب آن در آن است از او اذن طلبد پس اگر او را اذن داد شیر او را بدوشد و بیاشامد و اگر در آنجا نباشد سه بار ندا کند پس اگر جواب دهد اذن طلبد و اگر جواب ندهد بدوشد و بیاشامد و بر ندارد و ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است و در نزد بعضی از اهل علم عمل بدان کنند و احمد و اسحق نیز بدان قایل اند و علی بن مدینی گوید استماع حسن از سمره رضی الله عنه صحیح است و در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نه دوشد کسی ماشیه کسی را مگر باذن آن آیا کسی دوست دارد از شما که احدی بر خزانه او در آید و خزانه او را بشکند و طعام او را ببرد پس پستان مواشی خزانه صاحب اوست هیچکس باید مواشی کسی را ندوشد مگر باذن آن و بعضی است از احکام ماشیه که چون زراعت غیر مالک خود را فاسد سازد و مالک او با او نباشد پس اگر آن در روز باشد صاحبش ضامن نشود و اگر در شب باشد ضامن شود زیرا که ابو داود و غیره از حرام بن سعید روایت نموده اند که گفت براء بن عازب را ناقه بود که بحایط قومی در آمد و زراعت آنرا فاسد ساخت پس حضرت حکم فرمود بر اهل اموال واجبست که اموال خود را در روز محافظت نمایند و بر صاحب مواشی واجبست آنچه را که مواشی او در شب هلاک و فاسد مینماید غرامت کشد تتمه هرگاه کسانی که اهل زکوة باشند در ماشیه یعنی که شریک باشند بر ایشان زکوة واجبست چنانکه بر یکنفر واجبست پس اگر یکی از ایشان کافر یا مکاتب باشد خلطه را حکمی نیست و از او زکوة نیست و خلطه بر دو قسم است خلطه اعیان و خلطه اشتراک است و اگر هر یک از مواشی را آمیخته کرده باشند نیز مانند آمیختگی شرکت است زیرا که حضرت فرموده اند از خوف زکوة جمع نکنند آنچه متفرق است و متفرق نسازند آنچه مجتمع است از هم جدا نسازند و مواشی را که از هم جداست مجتمع نکردانند این حدیث را بخاری روایت کرده و نیز باید چوپان و فحل آن یکی باشد بنابر قول صحیح نیت خلطه شرط نیست **مالک الحزین** مرغی را گویند از طیور آبیات و ابن بری در حواشی خود آورده که ملقب است و آن برندهٔ ایست که گردن و پای دراز دارد و جاحظ گوید از عجایب امورات دنیاست احوال مالک الحزین زیرا که در نزدیک آب و در منبع آبها و جویها نشیند و چون آب خشک کرد و او حزین و اندوهگین بماند و بسا باشد که از خوف آنکه مبادا آب کم شود آب نخورد و از تشنگی بمیرد و نیز گویند حالت کرمتب تاب حالت مالک الحزین قریبست زیرا که از خوف آنکه مبادا چیزی از غذا کم شود غذا نخورد تا زمین تمام شود او از گرسنگی بمیرد و این طایر را چون بکنار آبهای آب شناها نشیند مالک خوانند و چون بر خشک شدن آب اندوهگین شود حزین خوانند و لفظ حزین عطف بیان است برای مالک چنانکه گویند ابوحفص عمر را و توحیدی در کتاب الامتاع آورده که مالک الحزین ماهی را از آب بیرون آورد و بخورد و طعام او از ماهی است و شناوری خوب نداند و چون گرسنه شود خود را در کنار بحر در جاهائی که آب کم باشد اندازد و چون ماهیان کوچک بدور او حلقه کرده هر کدام را که تواند برباید و او را احتیاج بچیزی نیست **الحکم**

حلالست و از خواص او است آنکه گوشتش غلیظ و سرد است و مداومت بر اکل آن موجب بواسیر است **المتر** جانوری را گویند که در نجاهی یا از بلندی افتاده باشد و هیچ فرقی نیست در آنکه خود افتاده باشد و یا دیگری آنرا بیفکند که آنرا متردیه خوانند **الحکم** حرام است باجماع **المجثمه** بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه آن حیوان است که او را برپای ببندند و بکشانند تا بمیرد و فرقی گویند جثوم مرغ و وحش بمنزلهٔ برک است در شتر اما و از این معنیست قول خوی تنظما بینی یعنی برانو در آمد که ابن عباس روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم از مجثمه و جلاله و خلفه نهی فرموده **المرج** طریست از طیور که بدو قبح الشکل است **المرعه** مرغ را گویند در لفظ خود جمع کرده شود و بعضی در جمع آن مرعون بروزن خوانند و بسا باشد که کرک را مرغ گویند و بعضی گویند مرغ در قول شاعر که **شعر** وَأَنْتَ امْرُؤٌ تَعْتَدُّ وَقُلْ عَيْنِيهِ ۞ فَحَظُّكَ فِيهَا نَاقِهٌ قَ تقیب **المرزم** طاریست در اینجا و کردن و منقار کج و اطراف بال او سیاه است و پشتش خود را کف و ماهی است و از طیور آبیاتست **الحکم** حلالست **المرعه** بضم میم و فتح راء و عین مهملتین بر وزن همزه طایریست نیکو رنگ و خوشبو بقدر سمان و جمع آن مرع است بفتح میم و ضم راء و بادراج مشابه است **الحکم** حلالست الخول ص چون شکم او را دریده و بر بو منفجا نعیکان هند آنرا بیرون آورند **مسهر** طاریست که تشنج با بدو بود و در طلب معاش کند و آواز حزین دارد که هر که آنرا بشنود از کثرت لذت خوابش ببرد و اگر در ماعشی را در سایه خشک کنند و بکیرد هم آنرا با روغن بادام سعوط کنند با عشی خواب و هم و غصه شود هر که او را ببندد بیدار که هر خورده و هر که سرش را بکشد در دور دست خود و با خود ببندد و وحشت و وسوسه از او نماند و چندان شادمان گردد که عجب حماقت **المطا** پروانه را گویند **المطیه** ناقه ایست که بر وطلف او بعثی سبت او سوار شوند و جمع آن مطایا و مطی است جوهری گوید بر واحد و جمع و مذکر و مونث مستعمل شود و مطایا بر وزن فعالات است و اصلش فعایل بوده لیکن مانند خطایا اعلال کرده شده و ابو العبیل گوید مطیه مذکر و مونث مستعمل شود و چون شیخ ابو الفضل جوهری مدینه النبی را بدید این ابیات را گفت **شعر** رُفِعَ الْحِجَابُ لَنَا فَلَاحَ لِنَاظِرٍ ۞ قَمَرٌ تَقَطَّعُ دُونَهُ الْأَوْهَامُ ۞ وَإِذَا الْمَطِيُّ بِنَا بَلَغْنَ مُحَمَّدًا ۞ فَظُهُورُهُنَّ عَلَى الرِّجَالِ حَرَامُ ۞ فَقَدْ تَرَنَّمْنَا مِنْ خَيْرِ مَنْ وَطِئَ الثَّرَى ۞ فَلَهَا عَلَيْنَا حُرْمَةٌ وَذِمَامُ ۞ ذمام بذال معجمه حرمت است و خلیل در رفوه مونث گفته **ع** وَإِذَا الْمَطِيُّ بِنَا بَلَغْنَ مُحَمَّدًا ۞ از جمله اشعار ابی نواس است و عرب گفته و شماخ بن ضرار گفته که گفته است **شعر** إِذَا بَلَّغْتِنِي وَحَمَلْتِ رَحْلِي ۞ عَرَابَةَ فَاشْرَقِي بِدَمِ الْوَتِينِ ۞ عرابه مردیست از انصار و از جمله اهل جود بوده و عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید مردی را بدیدم که بیت الحرام را طواف میکرد و مادرش را بر پشت خود برداشته بود و میگفت **شعر** إِنِّي لَهَا مَطِيَّةٌ لَا تُذْعَرُ ۞ إِذَا الرِّكَابُ نَفَرَتْ لَا تَنْفِرُ ۞ مَا حَمَلَتْ وَأَرْضَعَتْنِي أَكْثَرُ ۞ اللَّهُ رَبِّي ذُو الْجَلَالِ الْأَكْبَرُ ۞ ابن خلکان و غیره گویند مدیح ترین بیتی که عرب گفته اند بیتیست که جریر برای عبدالملک بن مروان گفته **شعر** أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا ۞ وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونَ رَاحِ ۞ و بدترین بیتی که در هجو عرب گفته اند قول اخطل است که هجو جریر نموده **شعر** قَوْمٌ إِذَا اسْتَنْبَحَ الْأَضْيَافُ كَلْبَهُمُ ۞ قَالُوا لِأُمِّهِمْ بُولِي عَلَى النَّارِ ۞ و مکرترین بیتی که عرب گفته اند قول ابو محجن ثقفیست **شعر** إِذَا مِتُّ فَادْفِنِّي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ ۞ تُرَوِّي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقُهَا ۞ وَلَا تَدْفِنَنِّي فِي الْفَلَاةِ فَإِنَّنِي ۞ أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَنْ لَا أَذُوقَهَا ۞ و مرویست که معویه ابن ابی محجن ثقفی را گفت پدر تو آن بود که گفت **شعر** إِذَا مِتُّ فَادْفِنِّي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ ۞ تُرَوِّي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقُهَا

فِي الْمَمَاتِ وَوَقْتُهَا ❁ وَلَا تَدْفِنَنِّي فِي الْفَلَاةِ فَإِنَّنِي ❁ أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَنْ لَا أَذُوقُهَا ❁ گفت به رمز آنست که گفت
شعر وَقَدْ أَجُودُ وَمَا مَالِي بِذِي فَنَعٍ ❁ وَأَكْتُمُ السِّرَّ فِيهِ ضَرْبَةُ الْعُنُقِ ❁ و از غزل بیتی را که عرب گفته اند قول
جریر است شعر إِنَّ الْعُيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا حَوَرٌ ❁ قَتَلْنَنَا ثُمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتْلَانَا ❁ يَصْرَعْنَ ذَا اللُّبِّ حَتَّى لَا
حِرَاكَ لَهُ ❁ وَهُنَّ أَضْعَفُ خَلْقِ اللَّهِ أَرْكَانَا ❁ فائده طرفه در دعوات از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه
روایت کرده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند دنیا را دشنام مدهید که خوب مرکبی است مؤمن را که بوان
بخیر برسد و بدان از آتش رستگاری یابد و علی کرم الله وجهه گفته که دنیا را دشنام مدهید که در آن نماز
میگذارید و در آن روزه میگیرید و در آن عمل میکنید پس اگر کسی بپرسد که این حدیث با آن حدیث که حضرت
فرموده دنیا ملعون است و هرچه در آن است ملعون است مگر ذکر خدای و آنکه خدا آنرا دوست دارد یا کسی که
عالم و متعلم باشد چگونه جمع شود جواب آنست که شیخ الاسلام عز الدین ابن عبد السلام در آخر فتاوی موصلیه
گفته که دنیای که لعنت کرده شده است دنیائی است که بغیر حق بگیرند و در غیر مستحق صرف کنند و در باب
سی و چهار گذشت دیدنی بعوض آنچه که شیخ ابو العباس قرطبی در این خصوص گفته در حدیث آمده بِئْسَ
مَطِيَّةُ الرَّجُلِ زَعَمُوا مراد بمطیه در اینجا سخن است که بدان توصل بمطلوب خود کنند و در عرف گردد و مشهور
بر بارگیر کلام است و لفظ زعم زاد در حدیثی استعمال کنند که سند نباشد و در کشاف و غیره آمده که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اند زَعَمُوا مَطِيَّةُ الْكَذِبِ و زعم در کلام فصحا در کذب مستعمل است و باید قول کرده قایل بدان
متمنا باشد و عمده آن بوزعم یعنی قایل باشد و قول سیبویه که گوید زَعَمَ الْخَلِيلُ كَذَا در مسئله گوید که خلیل
متمنا بدان قایل باشد خاتمة شیخ الاسلام نووی رحمه الله گوید باسناد صحیح در جامع ترمذی و غیره از ابی هریره
رضی الله عنه روایت شده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند نزدیکست که در طلب علم مردمان بغل شتر را
بزنند و از عالم مدینه عالمتری نیابند ترمذی گوید این حدیث حسن است و از سفیان ابن عیینه روایت شده
که مراد از عالم مدینه مالك بن انس بن مالك است و نیز مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده نزدیکست
که جگر شتران را بزنند و از عالم مدینه عالمتری نیابند این حدیث را مسلم ذکر نکرده است و بعضی گویند مراد
از عالم مدینه عبد الله بن عبد العزیز بن عمر بن خطاب است که ابن عیینه و ابن المبارك و غیر ایشان از او روایت کرده اند
و انتهی اصل زمان خود بود و مرویست که دشنه کنند سوگند بخدای که هر سال حج بفتی اگر مردی از اولاد عمر بن
خطاب آنچه که من مکروه میدارم بسمع من نمیرسانید و عبد الله در سنه یکصد و هشتاد و چهار بیست سال بعد از
مالك رحمهما الله در گذشت و شصت و شش سال عمر داشت ابو یحیی زهری گوید عبد الله بن عبد العزیز در وقت
مرگ گفت سخن از نعمت پروردگار خود کنم که لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا أَصْبَحَتْ تَحْتَ قَدَمَيَّ لَا يَمْنَعُنِي مِنْ أَخْذِهَا إِلَّا
أَنْ أُزِيلَ قَدَمِي عَنْهَا مَا أَزَلْتُهَا ابن عبد البر در تمهید گوید عبد الله نامه بامام مالك بن انس نوشت که حرص بر
اعمال را قسمت کرده و چنانکه ارزاق را تقسیم نموده بسا کسی باشد که در نماز درهای او گشاده کرده باشند در روزه و کسی دیگر
باب صدقه را برای او گشوده اند نه روزه و دیگری در جهاد برای او گشوده اند نه در نماز و تعلیم علوم از اشرف اعمال
نیکوست و من بدانکه خدای در آنرا برای من گشوده راضی میباشم و گمان نمیبرم آنچه در آن کرده من دادم کمتر از آنچه تو هر دو بر کار
خیر و بر راه هدی و لازم است که بقسمت خویش راضی باشیم والسلم در احیاء العلوم در باب سادس از ابواب علم نقل
کند که یحیی بن یزید نوفلی به مالك بن انس نوشت اما بعد که تو لباس نازك میپوشی و طعام لطیف را می

میخوردی و بر فرش و بستر نشینی و دربان در در خانه گذاری و در مجلس علم نشسته و مردمان بجهت اخذ از دور و بعید
شتر خود را میرانند و نزد تو میآیند و ترا امام میدانند و بقول تو راضی میشوند پس از خدای بترس ای مالك و تواضع بر خود
واجب دان من نامه بجهت نصیحت نزد تو نوشتم که غیر از خدای بر آن اطلاع نیافته والسلم و مالك در جواب
نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از جانب مالك بن انس نزد یحیی بن یزید سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَّا
بَعْدُ نامه شما رسید و نصایح آنرا که مشفقانه بود قبول کردیم خدای ترا بهره مند کرداند بتقوی و ترا جزای
بهتر دهد بنصیحت و از خدای توفیق میطلبم وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و اما آنچه نوشته بودید که من
لباس نازك و طعام لطیف میپوشم و میخورم و بر بستر می نشینم راست که ما این کار را کرده ایم و از خدا استغفار
میکنیم چون حق تعالی فرموده قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ و من میدانم که ترك این
کار را افضل از آن میدانست و تو ما را از نامه خودت فراموش مکن و ما ترا فراموش نکنیم والسلم و نیز در احیاء العلوم گوید
رشید هزار دینار بمالك بخشید و مالك آنرا بر گرفت و نفقه نکرد و چون رشید خواست که بعراق رود مالك را
گفت باید تو نیز با ما موافقت کنی و مرا عزم آنست که مردم را بر موطا حمل کنم که من بعد بدان عمل کنند چنانکه عثمان
رضی الله عنه مردم را بر قرآن حمل کرد مالك گفت در حمل مردمان بر موطا راهی نیست که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
بعد از او در شهرها علوم کسب کردند و در نزد اهل هر شهر علمی است و حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند اِخْتِلَافُ
أُمَّتِي رَحْمَةٌ و اما خروج با تو ممکن نیست زیرا که حضرت فرموده اَلْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و نیز فرموده
مدینه خباثت را دور میکند چنانکه کوره آتش خبث آهن را دور میاندازد و اینست دینارهای شما چنانکه بوده
اگر خواهید آنها را بر دارید و اگر نه بگذارید یعنی تو بسبب این دینارها مرا که منع داده مرا تکلیف موافقت
و بیرون شدن از مدینه میکنی و من دنیا را بر مدینه رسول اختیار نکنم این حکایة دلالت بر زهد مالك کند و نیز
در احیاء العلوم آورده که شافعی گفت دیدم که از مالك چهل و هشت مسئله پرسیدند و در سی و دو از آن
مسئلها گفت که نمیدانم این دلیلست بر آنکه مالك علم خود را برای رضای خدا خواسته زیرا که هر که علم خود را برای رضای
خدا نخواهد بدان راضی نشود که بگوید نمیدانم و مرویست که ابو جعفر منصور او را از روایت حدیث طلاق مکره
منع کرد و بعد از آن بحیله کسی را فرستاد که از او پرسید و او در ملاء عام گفت لَيْسَ عَلَى مُكْرَهٍ طَلَاقٌ و ابو جعفر
او را چوب کاری کرده ببین که چون چوب کاری را اختیار کرد و روایت حدیث را ترك نمود و در حلیه آمده که
شافعی گفت عمه من در مکه با من گفت امشب عجب چیزی را دیدم گفتم آن چه چیز است گفت دیدم که گوینده می
گفت بمن که امروز عالمترین مردمان روی زمین بمرد شافعی گوید پس حساب آن شب را نگاه داشتیم معلوم
شد که مالك در آن شب برحمت ایزدی پیوسته بود عبد الرحمن بن مهدی گوید هیچ احدی را بر مالك مقدم
نمیدارم و مالك میگفت هرگاه در نفس انسان خیری نباشد برای مردمان نیز نباشد و نیز در حلیه
آورده که مالك گفت هیچ شبی نبود که بخواب نبینم که حضرت صلی الله علیه وسلم را در آن خواب دیدم و مالك امامی
عالم و عامل و زاهد و وارع و عارف بود و در تعظیم علوم مبالغه میکرد و بخصوص در تعظیم حدیث نبوی که چون
میخواستی حدیثی را روایت کند وضو کردی و بر فرش نشستی و ریش خود را شانه زدی و با تمکین و وقار قرار
دادی بعد از آن حدیث خواندی از او پرسیدند که چرا چنین میکنی گفت دوست دارم که حدیث حضرت را
تعظیم کنم و میگفت علم نوریست هر جای که خدای خواهد آنرا بگذارد و بکثرت روایت نیست و بعضی از علما او را

مدح کرده اند شعر يَدْعُو الْكِلَابَ فَلَا يُرَاجِعُ فِيهِمُ ۞ وَالسَّائِلُونَ تَوَاكِبِي الْأَذْقَانِ ۞ سِيمَا الْوَقَارِ وَعِزُّ سُلْطَانِ
التُّقَى ۞ فَهُوَ الْمَهِيبُ وَلَيْسَ ذَا سُلْطَانِ ۞ و در سنه یکصد و هفتاد و نه رحلت از دنیا نموده است المعز
بفتح میم و فتح و سکون عین مهمله که در لغت اند نوعی است از غنم یعنی بز است و لفظ معز و معوز و معزی در
معنی اسم جنس اند و واحد آن ماعز مثل صاحب و صحب و تاجر و تجر و مؤنث ماعزه و جمعش مواعز و عرب
گویند امعز القوم هرچند بز قوی بسیار شود و کنیت ام السخال ام فایع و بزار روایت کند که حضرت فرمود
با بز نیکوئی کنید و موذیات را از آن دور کنید که بز از دواب بهشت است و نیز در حدیث دیگر آمده که و بیت
بهم یکی کنید به نیکوئی درباره معز و مریض آن را از سنگ و خار پاک کنید و بن ماجه حدیث درباره او آمده
موصوفست بحماقت و آزار در گوشت بیش و استحکام پوست از گوسفند حق میدانند و میگویند دنبه بز در
شکمش میباشد زیرا که پیه شکمش زیاده از پیه شکم گوسفند بیشتر است و چون حق تعالی پوست گوسفند را نرم
و بار دنبه آن را سوی بسیار باو داد و چون پوست بز را محکم آفرید مویش کم داد الخواص گوشت بز مورث
هم و نسیانست و مولد بلغم و محرک سوداست ولیکن کسانیکه مایل داشته باشند نافع است ابن سینا گوید
شیر بز محلل خنازیر است و چون زن آنرا با پشم آن بردارد و منع سیلان خون رحم کند و بعضی گویند اگر
شاخ بز سفید را محرق نموده و در خود چند نهند و در زیر سر نایم نهند بیدار نشود و اگر زهره بز را با زهره گاو
آمیخته و قدری زبان آلوده و در گوش نهند کری را ببرد مانع نزول آب شود و اگر بر ان بیاید چشم را سفید ات
کندن موی آن را اکتحال نمایند دگر موی نروید و مانع غشاوه و شب کوری گردد و گوشت زائد ببرد و طلاء
آن داء الفیل را نفع رساند و مغز بز مورث هم و نسیان است و محرک سوداست المعراج را بزاییست عجیب
مانند خرگوش زرد رنگ بسر او یک شاخ سیاه است و هیچ از دواب او را نبینند مگر آنکه از و بگریزند المقوقس
طایریست معروف سفید یا سیاه مطوق گشته مانند کبوتر و نیز لقب جریح بن میناء قبطی است که پا
پادشاه مصر بوده از جانب هرقل گویند هرقل چون دریافت که او با سلام میل است او را عزل کرد و مقوقس بر
کلوازن گویند و بعضی را که دلدل گویند و حمار او با یکغلام خصی که مابورش خوانند هدیه برای حضرت فرستاد و
ابونعیم مقوقس را از اصحاب حضرت شمرده لیکن غلط است که بر نصرانیت بود و مابور معروف ذکر ماریه قبطیه بود
و نزد ماریه آمد و شد میکرد و مردم گمان بد را در باره او بردند و حضرت دانست و علی را فرستاد تا او را بکشد علی
گفت یا رسول الله او را بکشم و یا فکری در باره او بکنم حضرت فرمود اول فکری بکن و چون مابور علی را دید که با
شمشیر کشیده برهنه میآید کشف عورت خود کرد و علی چون دید که خواجه است برگشت و حضرت را آگاه ساخت
و حضرت فرمود حاضر چیزی می بیند که غایب آن را نتواند دید و طبرانی از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کند که
حضرت صلی الله علیه و سلم نزد ماریه قبطیه مادر ابراهیم رفت و ماریه حامله بود با ابراهیم و خویش او که از مصر
با او آمده بود و اسلام آورده بود در نزد او بود و آن خویش ماریه چون نزد ماریه آمد و شد میکرد خود را از بیخ
خواجه کرده بود و روزی دیگر حضرت نزد ماریه رفت و او را پیش ماریه دید و در دل او افتاد آنچه در دل مردمان
افتد و با لون متغیر برگشت و بعمر رسید و عمر را از ما فی الضمیر خویش آگاه کرد و عمر شمشیر برداشت و نزد ماریه
رفت و خویش ماریه را دران دید و با شمشیر بر او حمله آورد و او عورت خود را کشف نمود و چون عمر دید که خواجه است
بخدمت حضرت آمد و حضرت را خبر داد و حضرت فرمود خبر دهم ترا یا عمر که جبرئیل آمد و مرا آگاه ساخت که ماریه و خویش

او را از آنچه در نفس من است بری اند و مرا مژده داد که در شکم او پسری است که از همه کس بمن شبیه تر است و مرا فرمود
که آنرا ابراهیم نام کنم و مرا با بو ابراهیم کنیه کرد و اگر سبب آن نبودی که من مکروه میدارم که کنیه خود را تغییر دهم
خود را باو ابراهیم کنیه میکردم چنانکه جبرئیل مرا کنیه کرد بدان بعد از آن آن خواجه برد و همه مردمان او را بجانه
او را حاضر آورده و روز نماز که او در بقیع دفنش کرده و نیز مقوقس هدیه قدحی از او غار و بجای حضرت
فرستاده بود که حضرت در آن آب می آشامید و بعضی رختها از پارچه مصری و چند چیزی طرفه و هزار مثقال زر
و انگبین از انگبین ولایت خود شان نیز هدیه روانه کرده و حضرت از نیکی انگبین ایشان تعجب کرده دعای برکت
برای انگبین ایشان نموده و این هدایا در سال هفتم و بعضی گویند در سال هشتم بخدمت حضرت رسیده اند و
مقوقس در ایام والی گری عمرو بن عاص فوت شد و بر نصرانیت خود مانده بود و در کنیسه ابی یحنس مدفون
گشت و فرستاده حضرت نزد او حاطب بن ابی بلتعه بود که حق تعالی بر ایمان او شهادت داده و او مردی بود
عاقل و صاحب حزم که هرگز ذنبی نکرده بود مگر بعضی از منافقان او سوء ظن کردند و در آن مغبون شده اند
بسبب صحبت حاطب پس گفتند صَفْقَةٌ لَمْ يَشْهَدْهَا حَاطِبٌ و این کلام ضرب المثل شده در هر جائی که سود
نکند حاطب گوید چون حضرت مرا نزد مقوقس فرستاد و من نامه حضرت را نزد او بردم مرا در منزل خود فرود
آورد و چند شب در نزد او ماندم و بعد از آن بطلب فرستاد و بطارقه را جمع آورده بود با من گفت
که من با تو سخنی میگویم و خوشم میآید که تو آن را بفهمانی گفتم بگو گفت آیا صاحب تو پیغمبر است گفتم آری
پیغمبر خداست گفت هرگاه پیغمبر است چرا بر قوم خود چون او را بیرون کردند دعا نکرد حاطب گوید گفتم تو گواهی
که عیسی بن مریم پیغمبر است گفت آری گفتم پس چرا وقتیکه او را گرفتند و خواستند که بدار بکشند بر آن قوم دعا
نکرد که ایشان را حق تعالی هلاک کند و حق تعالی او را برداشت و بآسمان برد گفت خوب گفتی که تو حکیمی و از جانب حکیم آمده
المکاء بضم میم و مد و تشدید طایریست که در بستانها میخواند و از این سبب مکا گویند که مکو یعنی صفیر کند
و آن بروزن فعالست مانند خطاف و اصوات بسیار بروزن فعال میآید مانند بکاء و صراخ و رغاء و نباح و خوار
و غیرها ابن السکیت در اصلاح المنطق گوید مَكَا الطَّائِرُ وَمَكَا الرَّجُلُ يَمْكُو مُكُوًّا چون هر دو دست خود را جمع کند
و در آن آواز کند گویا این اسم را برای او از آواز او اشتقاق نموده اند زیرا که مکا بتخفیف آواز است و بتشدید
طایریست که در بستانها میباشد و میخواند شاعر گوید شعر إِذَا غَرَّدَ الْمُكَّاءُ فِي غَيْرِ رَوْضَةٍ ۞ فَوَيْلٌ لِأَهْلِ
الشَّاءِ وَالْحُمُرَاتِ ۞ بطلیوسی گوید مکا با بستانها الفت گیرد و چون در غیر بستانها بخواند آن بسبب قحطی
و بی گیاهی است و در آن وقت گوسفندان و خران بمیرند پس وای بر آنکس را غنی از آنها در معاش نداشته باشد
حمرات جمع حمر و حمر جمع حمار است و شاء اسم جمع است چون عبید بن عطیه گوید قصد بیه در رفته بیم از افعال
عرب بود و آن را تقرب و در دین خود شرعی میدانستند و از بعضی فقهای عرب و دیگر ام که بر سر صفا دست بر
هم میزد چنانکه در جاکه بنا ایشان بجهار میل است آواز دستش مسموع میشد و همچنین مخرمه بن قیس بن عبد
المطلب بن عبد مناف در نزد بیت صفیر میکرد و در حرا مسموع میشد و قریش پیش از مولد حضرت بیت را
طواف میکردند و صفیر و تصفیق میکردند و قزوینی گوید مکا از جمله طیوریست که آشیان خود را
عجیب میسازد و در بین او و مار دشمنی است زیرا که مار تخم و جوجه او را بخورد هشام بن سالم گوید مار در
تخم مکا داخل شد و مکا بر بالای سر او میگردید و بدو نزدیک میشد تا آنکه آن مار دهن خود را مفتوح ساخت

که استخوانی را در دهن آن انداخت و در گلوی مار گرفت و مار را بکشت المکلف طایری است جاحظ گوید چون
عقاب از بدی خلق سه بیضه بگذارد دو را از آنها جوجه بیرون آورد و یکی را از آن جوجها دور اندازد تا طایری آنرا
بر دارد و پرورش آن تکلف کند پس آنرا مکلف گویند و اختلافست در سبب فعل عقاب که جوجه را دور
اندازد و بعضی گویند زیرا که حضانت زیاده از دو تخم نکند و بعضی گویند بلکه حضانت سه بیضه را کند
لیکن جوجه را دور اندازد که کسب روزی سه جوجه را بر خود ثقیل داند بعضی گویند سبب آن است که ضعف
عارض او شود مانند زن نفساء و نتواند درست صید کرد و بعضی گویند سبب بدخلقی است که طاقت
تربیت اولاد ندارد و بعضی گویند سبب کثرت حرص است که هر گاه مادر بچه را بر خود مقدم ندارد در طعام
بچه اش بمیرد و او از حرص این طاقت ندارد اللکه بر وزن سکه ماهی است که طول آن یکوجب باشد
با پشتی و خطوط سفید و سر او بسیار است مانند تاج و چون بر روی زمین کف دهد هر چه در دهانش باشد
و اگر طایری در محاذی آن بپرد بر زمین افتد و چون خواهد که بر زمین برود و طلب از راه او بگیرند و هر
در دنبال او بجهد بمیرد و برای مردمان کمتر ظهور کند و از خواص او است که هر که او را بکشد فی الحال شانه اش
ناید والله اعلم النارة ماهی است که از بحر بیرون آید و بلند شود و بر شکل مناره و خود را بر کشتی زند
و کشتی را بشکند و اهل کشتی را غرق سازد و چون اهل کشتی آنرا ببینند بر دهل و بوق زنند تا او را دور
کنند و آن بلای عظیم است اهل کشتی را در بحر المخنقة بهیمه گویند که بریسمان او را خفه نموده تا بمیرد و
عرب چنان میکردند مبادا که خون از کشته ایشان برود و آن خون را صید میکفتند و میکفتند که گوشت
خوبترست حاصل پس حق تعالی منخنقه را حرام ساخت بجهت حبس خون در آن رافعی گوید چنین از منخنقه
مستثنی شرع است که و نیز بقطع نفس بمیرد و لیکن حلال است فرع هر گاه بهیمه را ببرند و رگهای
گردنش قطع نموده و نکذاشت از آنها خون بیرون آید و مخنوق شد بقطع نفس محتمل که حلال باشد زیرا که
ذبح شرعی بقطع رگهای گردن آن حاصل شد و حبس نمودن خون را تاثیری نیست و چنانکه جای تیری را که
و نخجیر زنند و پیش از رسیدن بدان بمیرد اثر ندارد و احتمال دارد که حرام باشد و شیخ اسنوی چنین گفته زیرا که
حکمت در ذبح بر آمدن خونست و چون او بیرون نیامد پس بمنخنقه شباهت دارد و هم بسبب قیاس بر آنکه حیوانی را
اول مخنوق کرد و بعد از آن شتاب کرد و رگهای گردنش را قطع کرد و آن حیوان بقطع نفس بمرد حرام باشد و
فرق میان این و میان مسئله مصطلح آن است که ذبح در اینجا مفید و بعلیت است و در مسئله جوارح مفید و علیت
و نیز اگر در این صورت قائل بحلال آن باشیم دیگر تحریم منخنقه را معنی نیست زیرا که بدین طریق بدان توان
رسید النشار ماهی است در بحر زنج مانند کوه بزرگ از سر تا دمش استخوان سیاه است بهیئات مناشیر
هر دندانی از آن نیم ذرع دو ذرع است و در نزد سواد دو استخوان دراز که هر استخوانی نیم ده ذرع باشد و بیکی
آب بحر را از چپ و راست میزند و آوازش از دور مسموع میشود و آب از دهن و بینی آن بیرون میآید و بجانب
آسمان میرود و بعد از آن رشاش آب بر کشتی مانند باران میآید و چون بر کشتی در آید کشتی را بشکند و چون
اهل کشتی آنرا ببینند پیش خدای تضرع نمایند که آنرا از ایشان دفع کند المها گاو کوهی را گویند و موئث را
مهاة گویند و جمع آن مهوات است و ماده گاو کوهی چون آبستن شود از گاو کوهی بگریزد زیرا که گاو نر را چندان کثرت
شهوت است که بیکدیگر روند و مهاة شبیه ترین چیزی است بمیش خانگی و شاعران بحسن چشم آن مثل زنند

وبی زن و جمال و شاعر گوید شعر خلیلی ان قالت بثینة ماله ؛ اتانا بلا وعد فقولا لها لها ؛ اتی وهو مشغول
لعظم الذی به ؛ ومن بات طول اللیل یرعی السهی سها ؛ بثینة تزری بالغزالة فی الضحی ؛ اذا ادبرت لم یبق
بها بها ؛ لها مقلة کحلاء نجلاء خلقة ؛ کان اباها الظبی او امها مها ؛ دهتنی بود قاتل وهو متلفی
وکم قتلت بالود من ودها دها ؛ فمالت باعطاف لطاف لحبها ؛ تعابثت غصن البان من هزها نها
امام ابو الفرج بن جوزی در کتاب اذکیا حکایت کند که مردی بر سر جسر بغداد نشست و زنی از جانب رصافه آمد
و جوانی باستقبال او رفت و گفت رحم الله علی بن الجهم زن گفت رحم الله ابا العلاء المعری و زن بایستاد و
یکی بجانب مشرق و آن دیگر بجانب مغرب رفت آن مرد گوید پس من از پی زن رفتم و گفتم آنچه آن جوان گفت و
تو گفتی نگوئی زن خندید و گفت مراد او قول علی بن الجهم است که شعر عیون المها بین الرصافة والجسر
جلبن الهوی من حیث ادری ولا ادری ومراد من قول ابی العلاء معری بود که گفته است شعر
فیا دارها بالخیف ان مزارها ؛ قریب ولکن دون ذلک اهوال فائده طبرانی در معجم کبیر از
عبدالله بن عمر روایت کند که گفت حجر الاسود از آسمان نازل و بر ابی قبیس نشست گویا که مهاتی بود سفید پس
چهل سال بماند و بعد از آن آنرا بر قواعد ابراهیم نهادند و در اوسط و کبیر نیز از ابن عباس مرویست که حضرت
فرمود حجر الاسود از سنگهای بهشت است و در زمین از آنها غیر او نیست اگر اهل جاهلیت او را مس نکردندی هر
صاحب دردی که او را مس میکرد شفا مییافت و در اسناد این حدیث محمد بن لیلی است و در او سخنی است و
هشام بن عروة بن زبیر روایت کند از پدر خود که گفت در اثنائی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت الله طواف
میکرد ناگاه مردی دید که زنی بر دوش گرفته که در حسن و جمال مانند مهاست و طواف میکند و میگوید شعر
عدت لهذی جملا ذلولا ؛ موطأ قد اتبع السهولا ؛ اعدلها بالکف ان تمیلا ؛ ارجو بذاک نائلا جزیلا
پس عمر رضی الله عنه او را گفت که این زن کیست که تو خود را بدان بخشیده ای گفت یا امیر المؤمنین این زن زن
است شعر وانا الحمقی مرغامة اکول ؛ من فانة لا تنحی لها بنات ؛ عمر گفت چیست ترا که او را طلاق
ندهی گفت انما الحسناء لا تطلق ؛ وام صبیان لا تترک ؛ و عمر گفت و حیله ای او و حکم و مثال مها در باب
باء موحده در بحث بقر وحشی بگذشت الخواص هر گاه مغز مها را با صاحب فالج دهی سود بسیار رساند و هر که
شاخ مها را با خود دارد سباع از وی بگریزند و اگر شاخ و یا پوست و یا سم او را در خانه بخور کند ماران از آن خانه
بگریزند و اگر خاکستر شاخ او را بر دندان که متاکل باشد بپاشند درد ساکن سازد و اگر موی او را در خانه بخور
کنند موش و خنافس از آنجا بگریزند و اگر شاخش را بسوزانند و با طعام بکسی دهند که حمی ربع داشته باشد
سالم گردد و اگر آنرا با اشربه بیاشامند باه را زیاد کند و عصب را قوت دهد و سعوط آورد و اگر آنرا در بینی نفوخ
کنند رعاف را ببندد و اگر دیدن و شاخ او را بسوزانند و خاکستر او را بسرکه بخیسانند و در پیش آفتاب بموضع برص
بدان طلا نمایند برص را ببرد و اگر بعد از یک مثقال را سفوف کنند ظفر یابد التعبیر مها در خواب مردی
رئیس و کثیر العباده و گوشه گرفته و هر که چشم مها را ببیند ریاست و یا زن جمیله کند و عمر را بیابد و هر که ببیند که
برش مانند مها گشته ریاست و غنیمت و ولایت یابد و هر که ببیند که مانند مها گشته از جماعت گوشه گیرد و
بدعت داخل شود المهر کره را گویند و جمع آن امهار و مهاره است و موئث را مهره و جمع آن مهر بفتح
میم و مهرات خوانند ربیع بن زیاد گوید شعر و مجنبات ما یذقن عدوفا ؛ یقذفن بالمهرات والامهار ؛ و

در وصف مهره موسوم گفته شعر قال لی العاذل تسلو قلت صه ان اسباب هواها محکمه مهرة تسبح فی الموج کما
تحت من تیلو تلیها محکمه و از بعضی حکما پرسیدند که کدام مال بهتر است گفت مادیانی که در پی او باشد کره
و در شکم او باشد کره دیگر جوهری گوید در حدیث آمده که خیر المال مهرة مأبورة او سکة مأبورة جوهری این
کلام را در معانی بحدیث آورده و در معانی از کلام مردمان مذکور ساخته چنانکه حافظ شرف الدین دمیاطی در کتاب
خیل در آخر باب اول گوید مصنف اصل گوید این سخن از جوهری با وسعت ذهن و حافظه و کثرت علم بسیار عجیب
می نماید و حق آنست که حدیث است و امام احمد و طبرانی آنرا روایت کرده اند و اسمعیل اشاره ابو عبد الله محمد بن
حسان بشری از اولیای صاحب کرامات ظاهره بود و یکبار به بغداد رفته در بیابان مهری کنار بران سوار شده
بود و بمرد پس گفت بار خدایا این را عاریت باز ده تا به بصره روم آن مهره برخاست و چون به بصره رسید و زین از او باز گرفت بیفتاد
بود کی بهفتاد درهم سال که ماه رمضان می آمد بخانه در مرقب و زن خود را میگفت که در این خانه در کل کبیر و هرشب
از درون کرده بیاوری بیندازی و چون شب عید می آمد آن زن در را گشوده و بیابد درون خانه مرقب و صید
هر چه کرده در گوشه خانه مانده است و او رحمه الله نیخورد و نیخوابید و نمی آشامید در آن ماه رمضان ابن اسمعان
در انساب آورده که عبد الله مذکور منسوبست ببصری که قریه ایست از قرای شام پس صاد را بسین بدل آورده اند
بر قیاس قول عرب که در سویق صویق و در سراط صراط گویند ابن اثیر گوید این همه غلط است در نحو زیرا که در
نقل منسوبست ببشر که قریه معروفست و در نحو ابدال صاد بسین مطلقا درست نیست بلکه بشرطی درست
کان سین بیکی از این حروف بوده یعنی حا و صاد و غین و قاف و از ایشان نیز مقدم باشند و ایشان او در صحاحی بآخر
الموت بضم میم بود جنانیست بال دار الموقوذه زجاج گوید حیوانی را گویند که بضرب چوب یا غیره کشته
شود و فرزدق در هجو جریر گوید شعر کم عمة لك یا جریر وخالة فدعاء قد حلبت علی عشاری
تقذی الفصیل برجلها فطارة لقوادم الابکار فدعاء زنی را گویند که در انگشتان او کجی باشد و عشار
جمع عشراء است و عشراء ناقه را گویند که از حمل او ده ماه گذشته باشد و در ماه دهم داخل شده باشد و تقذی
بمعنی تقرب بیا باشد یعنی هرگاه فصیل در وقت حلب بدو نزدیک می شود فصیل را میزند تا از او دور شود و فطار
ماخوذ از دوشیدن است باطراف انگشتان و اگر بجمیع انگشتان بدوشند آن دوشیدن را ضف گویند و ضف
در نادانهای زنست بسبب زنگ پستان و شوره و فطاره در نادانهای کوچک بسبب کوچکی پستان و از موقوذه
منسوبست و طیری که به سنگ یا سنان یا غیره زنند و بمیرد و از ابن عمر در خصوص طیری که ببندقه کشته شود
پرسیدند گفت موقوذه است مصنف اصل گوید ظاهر آنست که درست نیست طیری را ببندقه زدن و هرگاه
بدانی که آنرا می کشد غالبا زیرا که از قبیل تلف کردن حیوان است از برای منفعتی محرمست الموک عنکبوت را
گویند و واحد آن موکه است گفته اند شعر طال لیلی [illegible] لا یحملوا له لا متی الماء کمن الموکه ملاعب ظله
قولنا ایست که در باب قاف گذشت و شاید که آنرا خطاف خطاف نامند و ابن سید گوید طایریست که آنرا
رفراف خوانند چون سایه خود را در آب بیند حمله برد تا آنرا بربایند چنانکه گوید شعر ورفقة فتیان کخاطف ظله
حکت لنا فیها [illegible] ابو مرینه ماهیست در بحر بر صورت مردی گویند در اسکندریه و برلس و رشید
ظاهر میشود بر صورت بنی آدم و پوستش بالزوجت و جسمش متشکل است و چون مردمان او را بگیرند
گریه و فریاد کنند زیرا که از بحر بادها بیرون آید و خود را با آفتاب دهند و صیاد بدیشان رسند و ایشان را بگیرند

وچون

وچون ایشان گریه کنند صیادان برایشان رحم آید و ایشانرا رها کند چنانکه قزوینی گفته است ابو الملیح صقر را گویند و
و صاحب نصاب آنرا چکاوک تفسیر نموده ابنة المطر دابه ایست سرخ بعد از باران پیدا شود و چون باران در
زمین نماند بمیرد ابن ماء در مرصع گوید نوعیست از طیور آبی و بر بنات الماء جمع کرده شود و چون آنرا معرفه
کنی گوئی ابن الماء بخلاف ابن العرس و ابن آوی زیرا که ابن ماء بر انواع طیور آب واقع شود و بهر چه از طیور که با
آب الفت داشته باشد اطلاق کرده شود ابو مقرض بضم میم و کسر راء و ضاد معجمه دابه ایست سرخ رنگ پشت
دراز چهار پا از موش کوچکتر است کبوتر را بکشد و اثواب را ببرد پس بدین سبب آنرا ابو مقرض گویند العکم
رافعی گوید در حل آن دو وجه است چنانکه در ابن عرس و شیخ در مهمات گوید صحیح بنابر اینکه کلام رافعی اقتضا کند
آنست که حلال است و در حاوی صغیر ابن عرس را حرام و ابو مقرض را حلال دانسته و در دال مهمله در بحث دلق مذکور

باب النون

ناب شتر را گویند و جمع آن نیب است و در مثل آمده که لا افعل ذلک ما حنت النیب و بدان سبب آنرا ناب گویند
که دو دندان پیش دراز است و جوهری گوید قوم نوبه را گویند الناس جمع انسانست و جوهری گوید ناس
گاهی از انس و گاهی از جن میشود و بسیاری از مفسرین از قول حق تعالی که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس
گفته اند یعنی هر آینه آفرینش آسمانها و زمینها عجیب تر است از آفرینش مسیح دجال و مسیح دجال در قرآن در
غیر این آیه مذکور نیست بنابر این قول و بعضی گویند در قول حق تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک نیز مذکور
است زیرا که مراد به بعض آیات مسیح دجالست و صحیح آنست که مراد طلوع آفتابست از طرف مغرب و فرع
هرکه سوگند خورد که با ناس سخن نگوید چون با انسانی سخن گوید حانث شود هرگاه لفظ ناس با لام تعریف باشد
و اگر بی لام باشد حانث نشود مگر وقتی که با سه ناس سخن گوید چنانکه شیخین بموافقت ابن الصباغ و غیره در آن تفریع
نموده اند ماوردی و رویانی گویند هرگاه کسی سوگند بخورد در نفی و اثبات یا نفی در پی اگر سوگند خورد و در اثبات
است چنانکه گوید لا کلمن الناس او لا تصدقن علی المساکین با سه آدمی سخن گوید و ما صدقه بر سه مسکین
بدهد زیرا که در اثبات اعتبار باقل الجمع است و آن سه است و اگر سوگند خورد در نفی چنانکه گوید لا کلمن الناس
اگر با واحدی سخن گوید حانث شود زیرا که در نفی اعتبار باقل العدد است و آن یکی است و فرق آنست که نفی
جمع و اثبات جمع متعدد است پس در اثبات اقل الجمع معتبر است و در نفی اقل العدد الناضح شتری را گویند که بدان
آب کشند و آنرا بدان سبب ناضح خوانند که آبرا بپاشد زیرا که نضح بمعنی آب پاشیدن باشد و مونث را ناضحه گویند
و جمع آن نواضح است مسلم از ابی هریره روایت کند و یا از ابی سعید خدری و اعمش در روایت شک دارد که گفت در
روز غزوه تبوک مردمان را گرسنگی رسید پس بخدمت حضرت عرض کردند که هرگاه ما را اذن میدادی نواضح خود را
سر می بریدیم و میخوردیم و دهن در ابرو غن می آلودیم حضرت فرمود سر ببرید عمر گفت یا رسول الله اگر این کار کنی اسب
کم شود و لیکن بفرما تا فضله زاد خود را بیاورند بعد از آن دعا کن تا حق تعالی در آن برکت اندازد امید هست که حق تعالی
بیان ما را بیان گرداند حضرت فرمود آری پس حضرت فرمود تا نطعی را آوردند و آنرا بگسترانیدند و نطع بسط ساخت
بعد از آن فرمود تا فضله توشهای خود را آوردند پس مردی یک کف ذرت میآورد و دیگری یک پاره نان میآورد
تا چیزی کم جمع آوردند و حضرت بخشیدند برکت در آن دعا خواند و بعد از آن فرمود بگیرید آنرا و در ظروف خود کنید
و اهل عسکر هر ظرف که داشتند از آن پر کردند و چندان خوردند که سیر شدند و هنوز فضله از آن باقی بود و حضرت

فرمود اشهد ان لا اله الا الله و انی عبد الله و رسوله هر که بدی با این کلمه بمیرد علی که شک در آن نداشته باشد یعنی
عز و جل ملاقات شود از بهشت محجوب نگردد و حافظ ابو نعیم از طریق غیلان بن سلمه ثقفی روایت کرده که گفت
در بعضی اسفار در خدمت حضرت بودیم و چیزی عجایب از او دیدیم مردی آمد بخدمت حضرت گفت یا رسول الله
مرا حایطی است که عیش من و اهل من از آن حایط است و در آن ناضحی دارم در آن است و مرا از نفس خود و حایط و آنچه
در آنست مانع آمده و نمیتوانیم بدو نزدیک شد پس حضرت برخاست و اصحاب نیز موافقت کردند تا بحایط آمد
صاحب حایط را گفت که در را بگشا گفت یا رسول الله امر ایشان عظیم تر است و حضرت فرمود در را بگشای و
چون صاحب حایط در را بجنبانید هر دو ناضح رو بما دویدند و ایشان را غرشی و سختی بود و چون در را گشود هر دو
حضرت را بدیدند نزد او فرود آمدند و بحضرت سجده کردند و حضرت سر ایشان را بگرفت و بدست صاحب ایشان داد
و گفت هر دو را عمل دار و علف ایشان را خوب بده و آن قوم گفتند یا رسول الله بهایم سجده برند بر ما اولی است که ترا سجده
کنیم سجده بریم حضرت فرمود سجده جائز نیست مگر زنده را که نمیرد و اگر من امر میکردم احدی را که برای احدی سجده کند
فرمودم تا زن بر مرد خود سجده برد و حافظ ابو نعیم اصفهانی و ابو بکر بیهقی از ابو یعلی بن مره رضی الله عنه روایت کرده
که گفت در اثنای که با حضرت صلی الله علیه و سلم میرفتیم بر ناضحی گذشتیم که بر آن آب میکشیدند و چون آن ناضح
حضرت را دید آواز کرد و گردن خود را بر حضرت نهاد و حضرت فرمود که صاحب این ناضح کیست و صاحبش بیامد حضرت
فرمود که این را بمن بفروش او گفت بلکه آنرا بتو میبخشیم و آن از اهل بیتی است که بغیر از آن معیشتی ندارند حضرت
فرمود که این نزد من شکایت آورده که عمل بسیار بدو میکنند و علفش را کم میدهند پس با او نیکوئی کنید
در علف و عمل و حاکم نیز مانند این حدیث را در مستدرک نقل کرده و گفته صحیح است و در روایتی
آمده که این ناقه حضرت را سجده برد و در روایتی دیگر آمده که حضرت فرمود آیا میدانید که این ناقه چه میگوید که چهل
سال است صاحب خود را خدمت میکند و در روایتی آمده بیست سال است تا آنکه پیر شده و علفش را کم کرده اند و
علفش زیاد کردند تا وقتی که ایشان را عوض بود میخواستند که آنرا فردا نحر کنند و در روایتی آمده که حضرت صاحبان او را فرمود
که آنرا نحر نکنید و با او نیکوئی کنید تا وقتی که اجلش میاید الناقة شتر ماده را گویند جوهری گوید ناقه در تقدیر بر
وزن فعله است بحرکات عین زیرا که در نوق جمع کرده شود مثل بدنه و بدن و خشبه و خشب و فعله بسکون عین
چنین جمع کرده نشود و جمع قله آن انوق است و چون ضمه بر واو ثقیل بود آنرا تقدیم داشتند و گاهی نیز بر اینق جمع
کرده شود مانند نوق و نیاق و واو را بسبب کسره ماقبل یا کردیم ابو زید بجهت فلاح بن حزن گفته شعر ابعدکن الله
من نیاق انکم تجیئن من الوثاق و تصغیر آن نویقه یعنی شتری را که تعلیم داده شده است و کنیه ناقه
ام حامل و ام حوار و ام السقب و ام مسعود و بنت الفحل و بنت الفلاة و بنت النجائب است امام احمد روایت نموده از ابی
هریره و رجال آن رجال صحیح است که گفت که حضرت در سفر بود و مردی بر ناقه لعن کرد پس حضرت فرمود صاحب این ناقه
کجاست گفت منم فرمود اخرها فقد اجبت فیها و مسلم و ابو داود و نسائی از عمران بن الحصین رضی الله عنه آورده
که گفت در اثنای آنکه حضرت در بعضی از سفرها بود زنی از انصار بر ناقه سوار شده بود و بر آن لعنت کرد و حضرت
آنرا شنید و فرمود هر چه بالای این ناقه است بردارید و ناقه را رها کنید که ملعون است عمران گوید که گویا الآن آن
ناقه را می بینم که رنگ سیاه و سفید داشت و در میان مردمان میرفت و کسی متعرض آن نمی شد و در روایتی آمده که فرمود
رفیق ما مکنید ناقه را که بر آن لعنت خدای بوده باشد این چنان که بدان سبب حضرت رها کردن آن ناقه امر فرموده است

که دعای

که دعای لعن در حق او مقبول گشته و ما نیز اگر بدانیم که دعای لعن کسی در آن مستجاب شده امر برها کردن آن میکنیم لیکن
بدانستن آن ما را هیچ راهی نیست زیرا که وحی منقطع شده پس رها کردن دابه بسبب لعن کسی لازم نیست ابدا و بعضی
گویند بدان سبب امر برها کردن آن کرد تا نجوم باشد آن زن و غیر آن زیرا که دیگر کسی لعن دواب نکنند زیرا که پیشتر هم
از لعن برناقه و غیر ناقه کرده بود پس آن زن را برها کردن ناقه معاقب گردانید و مراد از این رها کردن همین بود از انتفاع صاحب
آن ناقه در آن از بیع و ذبح و رکوب آن در غیر این راه و سایر تصرفات دیگر نه آنکه بیش از آنجا نبوده و جواز
خود باقی ماند زیرا که هیچ چیزی را منافات آن نیست و چند حدیث در باب نهی از لعن وارد شده از آنجمله آنکه مسلم در
صحیح خود از ابی درداء روایت کند که حضرت فرمود لا یکون اللعانون شفعاء و لا شهداء یوم القیامة و هم در
آن صحیح از ابی هریره آورده که حضرت فرموده لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا و ترمذی از ابن مسعود روایت کند که
حضرت فرمود لیس المؤمن بالطعان و لا باللعان و لا بالفاحش البذی و در سنن ابی داود از ابی درداء مرویست که حضرت
فرمود چون بنده بر چیزی لعن کرد آن لعنت بسوی آسمان رود و درهای آسمان را بر وی بسته دارند پس بسوی
زمین فرود آید و ابواب زمین را بر او ببندند بعد از آن بجانب راست و چپ رود و چون جائی نیابد بدانکس
که لعن کرده شده است اگر مستحق لعن باشد نازل شود و اگر مستحق لعن نباشد بسوی لعن کننده رجوع نماید
فائده قول حق تعالی ناقة الله خلق را بسوی خالق اضافه کرده تا آنرا تشریف و تخصیص باشد گویند
صالح علیه السلام ناقه را معجزه آورد و جمهور گویند بلکه از او طلبیدند که از پروردگار خود دعا کند که معجزه را آورد
ایشان از سنگ بیرون آورد مرویست که بزرگ طایفه ثمود که جندع بن عمرو بود گفت ای صالح از این سنگ ما را
ناقه جوف بزرگ و صاحب کوهان و ده ماهه آبستن که شتر نخل ده ماهه شده باشد بیرون آر صالح دو رکعت نماز
گذارد و نیز پروردگار خود دعا کرد پس سنگ در زیر آبستنی کرد بلند در صحرا نعره زد و در وقت ناقه
و بعد از آن حرکت کرد و شکافته شد و از آن ناقه چنانکه جندع گفته بود بیرون آمد که بزرگی میان آنرا کسی ندید
مگر خدای عز و جل و مردمان همه نگاه میکردند پس بعد از بیرون آمدن بزایید و بچه مانند خود در بزرگی بیاورد
و جندع با گروه از قوم بصالح بگرویدند و صالح ایشان را گفت هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و
ناقه با بچه خود در زمین ثمود گشت و درختان را میخورد و آب را می آشامید یکروز آب وادی میخورد و یکروز
نمی شد و در روز نوبت خود آب سر در چاهی که در حجر بود و آنرا بئر الناقه گویند فرو میبرد و سر را بلند میکرد تا همه
آب را می آشامید و در آن قطره نمیگذاشت و بعد از آن سر را بلند میکرد و ایشان را شیر میداد و ایشان چندانکه میخواستند
شیر از آن میدوشیدند و میخوردند و ذخیره میکردند و ظروف را همگی از آن پر میکردند بعد از آن بر راهی که بر آن راه بود
که از آن آمده بود میرفت زیرا که در وقت آمدن بدان راه که آمده بود باز نگردید پس روز دوم که روز نوبت ایشان بود چندانکه
میخواستند آب می آشامیدند و ذخیره میکردند و ناقه چون تابستان بود در پشت وادی که کوهستان ایشان بود میرفت
و مواشی ایشان در آن گرما در کیاهی بطن وادی میآمد و در زمستان بطن وادی که گرمسیر ایشان بود میرفت و
و مواشی ایشان بظهر وادی فرار میکردند پس مواشی ایشان بجهت ابتلا و تجربه ایشان بدین سبب متضرر شدند و لیکن
بعضی ایشان نیز در کهن میشدند و از امر خدای عز و جل امر قتل رفتند و بر عقر ناقه مصمم شدند پس قدار بن سالف
که اشقی الاولین است آنرا عقر نمود و قدار مردی سرخ رنگ کبود چشم کوتاه قد کوژ پشت بی نسب حبیب بود و اسم
مادرش قدیره و مرویست که در فراش سالف متولد شد و لیکن از پشت سالف نبود و زنی که آنرا عنیزه گویند و پیر

وصاحب چند دختر صاحب حسن بود و مال بسیار از شتر و غنم و گاو داشت قدار را طلبید و قدار در قوم خود مرد بود که
بود پس قدار را گفت هر کدام را که از دختران من خواهی بتو دهم بشرطی که این ناقه را بکشی پس قدار رفت و در دو تن دیگر
که بر سر راه ناقه بود کمین ساخت و چون ناقه بیامد قدار با شمشیر بر وی حمله آورد و او را عقر نمود یعنی قول حق تعالی
فتعاطی فعقر اینست یعنی بر اطراف هر دو پا بسته و دست بلند کرد و بر ناقه زد و ناقه را عقر نمود و ناقه بانگ آواز
کرد و بچه را خائف و آگاه گردانید و بچه بگریخت تا بکوه نزدیک آمد که آن را صنو گویند و صالح چون بیامد او را گفتند که
ناقه را ببین که عقر شده است و صالح بیامد و طایفه ثمود باستقبال او آمدند و عذرها خواستند و گفتند ای
پیغمبر خدای ناقه را فلان عقر نموده و ما را در آن گناهی نیست صالح گفت بروید تا بچه او را بیابید یا نه اگر آن را
دریافتید محتمل که عذاب از شما مرفوع گردد و ایشان بطلب بچه بیرون رفتند و چون آن را بر کوه دیدند قصد
آن را کردند حق تعالی بکوه فرستاد که کوه چندان باسمان دراز و بلند شد که طیور بدان نرسیدند و قدار
بعضی قافت و در مهذب در باب هدیه آورده که اسم او میذا بن سالف بوده و آن وهم بلا خلاف و عقر ناقه در
روز چهارشنبه بود و چون روز پنجشنبه شد روی طایفه ثمود صغیرا و کبیرا ذکورا و اناثا چنان زرد شده بود که گویا
که خلوق آن را اندوده بودند و دانستند بیقین که عذاب بر ایشان نازل شود و صالح نیز ایشان را بدان خبر داده و از
میان بگریخت و عذاب که بر ایشان نازل شده بود ایشان را از صالح مشغول ساخت و بعضی از ایشان بعضی را بدان بچه
در دوی بکه بگریخت بدند ضرب میدادند و شام شد همگی فریاد برآوردند که یکروز از وعده عذاب بگذشت و چون
روز جمعه شد روهای ایشان همه سرخ شد گویا که بخون آن را آلوده بودند و چون شام شد همگی فریاد برآوردند
که دو روز از وعده عذاب بگذشت و عذاب نزدیک شد و چون روز شنبه شد بوقت چاشت رسید صیحه از
آسمان که در آن آواز صاعقه و آواز هر چه که در روی زمین آواز دارد آن بود پیدا و دلهای ایشان در سینهای
ایشان پاره پاره ساخت و در دیار خود هلاک شدند و هر نوزاد که بود و آنان که از قوم ثمود بصالح ایمان
آورده بودند چهار هزار نفر بودند و با صالح بحضرموت رفتند و چون بحضرموت رسیدند صالح وفات یافت و
آن زمین را حضرموت نام کردند بعد از آن چهار هزار نفر شهری بنا کردند که آن را حاصور گویند چنانکه محمد بن
اسحق و وهب جماعتی گویند و طایفه از اهل علم گویند که صالح در مکه وفات یافت و پنجاه و هشت سال عمر داشت
و بیست سال در میان قوم خود بوده و طبرانی و بزار باسناد صحیح از جابر رضی الله عنه روایت کنند که گفت حضرت فرمود
از پیغمبر خود آیات طلب مکنید که قوم صالح از پیغمبر خود درخواستند که برای ایشان آیتی مبعوث گرداند پس حق تعالی
ناقه را برای ایشان فرستاد پس ناقه از راهی میآمد و در آب میرفت و آب ایشان را میآشامید و براه دیگر باز میگشت
و طایفه ثمود از امر پروردگار خود بیرون رفتند و ناقه را سر بریدند و بدیشان گفته شد تمتعوا فی دارکم ثلاثة
ایام و ایشان را نیز گفته که تا روز عذاب سوی شما آید بعد از آن صیحه آمد و هر که از ایشان در زیر ادیم آسمان
بود در مشرق و مغرب هلاک گردانید مگر مردی از ایشان که در حرم خدای تعالی بود و خدای عز و جل او را از عذاب دور
کرد گفتند یا رسول الله آن مرد که بود فرمود ابو رغال گفتند ابو رغال کیست فرمود جد ثقیف و در روایتی آمده که
چون ابو رغال از مکه بیرون آمد بدو رسید آنچه بقوم او رسید پس مدفون شد و با او چوبی از طلا دفن کردند
و حضرت قبر ابی رغال را بدیشان نمود و اصحاب فرود آمدند و با شمشیرهای خود بجانب قبر رفتند و آن را حفر نموده
آن چوب طلا را بیرون آوردند و طبرانی از عبدالله بن عمرو روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بدبخت

ترین

ترین مردمان سه کس اند عاقر ناقه ثمود و پسر اول بنی آدم که برادر خود را کشت هیچ خونی بناحق ریخته نشود بر روی زمین الا
آنکه او شریک باشد در آن گناه او اول کسی است که قتل را وضع کرد و سیم قاتل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و از ابن
عمر روایت است که حضرت چون بحجر رسیدند در غزوه تبوک فرمودند که از آب آن پاشامند و آب نکشند اصحاب گفتند
ما خمیر کرده ایم از آن و آب از آن چاه کشیده ایم پس حضرت فرمودند تا آن آب را بریزند و خمیری که از آن آب سرشته
بودند بیفکنند و فرمود که از آن بیر آب بکشند که ناقه از آن آب میخورد و در روایتی جابر آمده که حضرت فرمودند مر اصحاب
خود را که احدی از شما بدین قریه داخل نشود و از آب این قریه بیاشامید و بر سر این عذاب داخل مشوید مگر
اینکه گریان باشید از خوف آنکه مبادا که بشما رسد مثل آن عذابی که بدیشان رسید و مسلم از ابی سعید انصاری روایت
کند که گفت مردی بیامد و ناقه مخطومه را با خود آورد و گفت این ناقه را در راه خدا دادم حضرت فرمودند تو را ای
ناقه هفتصد ناقه مخطومه است در روز قیامت و در کامل ابن عدی و سنن بیهقی از انس مرویست که مردی
نجد من حضرت آمد گفت یا رسول الله من ناقه خود را رها کنم و بر خدای توکل کنم و یا آن را عقال بندم و بر خدای توکل
کنم حضرت فرمود آن را عقال بند و بر خدای توکل کن و بیهقی از ابن عمر روایت کند که گفت در خدمت حضرت از مردی
ادعای سرقت ناقه کردند و آن مرد گفت آن را نه دزدیده ام گفتند سوگند بخور گفت سوگند بخدای که معبودی بر حق
نیست مگر او پس ناقه را از وی گرفتند و بصاحبش رد کردند و در روایتی آمده که حضرت او را گفت ان الله تعالی
غفر لک بصدق قولک لا اله الا الله و حاکم از نعمان بن سعید رضی الله عنه روایت کند که گفت در نزد علی رضی الله عنه
نشسته بودیم و این آیه خواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا علی گفت نه سوگند بخدای که بر پاهای خود
حشر کرده نشوند و رانده نشوند بلکه ایشان را آورند بر ناقه از ناقهای بهشت که خلایق مثل آنها ندیده اند پالانها
ایشان از زر است و افسارهای ایشان از زبرجد و ایشان بر آنها نشینند و بروند تا در بهشت را بکوبند و حاکم گوید
گوید این حدیث صحیح الاسناد است و نیز حاکم از عبدالله بن عمرو روایت کند که گفت در خدمت حضرت نشسته بودیم
اعرابی بر وی صد ملند بر ناقه سرخ سوار شده بود و بیامد و آن را در پس در مسجد خوابانید و در مسجد درآمد و بحضرت
سلام کرد و حضرت جواب او را باز گفت اعرابی بنشست مردمان گفتند یا رسول الله این ناقه که در زیر اعرابی
است اعرابی آن را دزدیده حضرت فرمود آیا گواه بر این هست گفتند آری یا رسول الله حضرت فرمود ای علی حق خدای
و از این اعرابی بگیر اگر شاهد بر سرقت آن ناقه قایم باشد و اگر قایم نباشد او را نزد من باز آور پس اعرابی یکساعت
سر افکنده شد و علی او را گفت ای اعرابی برای امر خدای برخیز و الا فاذن بحرب پس ناقه به سخن درآمد
و گفت سوگند بدانکه ترا یا رسول الله بکرامت مبعوث گردانید این شخص مرا نه دزدیده است و احدی غیر او
مالک من نیست حضرت فرمود ای اعرابی ترا سوگند دهم بآنکس که این ناقه را بسخن آورد بچه عذر خواهی که چه بود آنکه
خواندی گفت گفتم اللهم لست بربٍ استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا
فنشرکه فی ربوبیتک وانت ربنا کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسألک ان تصلی علی محمد وان تبرئنی
ببرائتی پس حضرت فرمود ای اعرابی سوگند بدانکه مرا مبعوث گردانید بکرامت که ملائکه را دیدم مبادرت میکردند
و کلمات ترا مینوشتند و صلوات بسیار در مغفرت و حاکم گوید راویان این حدیث ثقه اند و لیکن یکی از ایشان یحیی
بن عبدالله مصری است که او را نسبت بعدالت و نیز بیهقی نیز شاسم و در بعضی مانند این حدیث چنین گذشت و نیز
در رسته درآمد و در ترجمه صهیب از کعب الاحبار از صهیب بن سنان آورده که حضرت میفرمود اللهم انک لست باله

إِنْ تَحْمَدْ ثَنَاكَ وَلَا يَرِثُ أَبَدًا غِنَاكَ وَلَا كَانَ قَبْلَكَ مِنْ إِلَهٍ نَلْجَأُ إِلَيْهِ وَلَا أَعَانَكَ عَلَى خَلْقِنَا أَحَدٌ فَنُشْرِكَهُ مَعَكَ
تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ وبعد از آن گفته صحیح است و نیز در مسند داری از حدیث ابی موسی اشعری آورده که حضرت
صلی الله علیه وسلم مهمان اعرابی شد و او حضرت را اکرام کرد پس حضرت از وی خواست که اعرابی حاجت خود را طلب
اعرابی گفت یا نبی الله ناقة برحلها واعنزا یحلبها اهلی یعنی ناقه با رحلش و چند بز که اهل من
آن را بدوشند پس حضرت فرمود آیا نتوانستید مانند عجوز بنی اسرائیل باشید اصحاب گفتند یا رسول
الله عجوز بنی اسرائیل کیست حضرت فرمود که بنی اسرائیل بیرون رفتند و راه گم کردند و تاریکی ایشان را فرو گرفت
از هم پرسیدند که سبب این چیست علمای ایشان گفتند که چون یوسف علیه السلام را حالت احتضار در رسید
از ما عهد و میثاق گرفت که از زمین مصر بیرون نرویم تا عظام او را با خود نبریم پس موسی گفت کیست که
جای قبر او را بداند گفتند عجوز بنی اسرائیل پس موسی کس فرستاد تا او را آوردند و گفت که مرا بقبر یوسف علیه السلام
رهبری نمای عجوز گفت بدان شرط که هر چه از تو طلبم بمن دهی موسی گفت مطلوب تو از من چه چیز باید بود
گفت مطلوب من آنکه در بهشت با تو باشم و موسی را ناخوش آمد که آن را بدو عطا کند پس وحی آمد بموسی که مطلوب
او را بده و عطا نمای و موسی چنان کرد و در روایتی آمده که آن عجوز مقعد و کور بود و موسی را گفت موضع قبر
یوسف را بتو نمایم تا چهار خصال را بمن ارزانی نداری یکی آنکه پاهایم سالم شوند دوم آنکه چشمم بینا گردد سیم
آنکه جوانی از سر گیرم چهارم آنکه در بهشت با تو باشم و بموسی وحی آمد که آنچه او طلبید بده و ببخش که عطای تو بر ما است
پس موسی هر چهار خصال را بدو ارزانی داشت و عجوز با ایشان بجائی که آب در آن ایستاده بود از کنار نیل رفت
و یوسف را که در صندوق بود از مرمر از آنجا بیرون آورد و چون تابوتش از زمین بیرون آوردند ماه طلوع
کرد و راهها روشن گشته مانند روز و راه یافتند و نعش یوسف را با خود بشام بردند و در آنجا موسی نزد
پدران یوسف ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم الصلوة والسلام یوسف را دفن کرد و یوسف بعد از فوت پدرش
علیهم السلام بیست و سه سال زندگانی کرد و صد و بیست سال عمر یافت و در مسند داری و غیره از معاذ رضی الله عنه
مرویست که گفت از حضرت شنیدم که فرمود هر که غیظ را فرو خورد و با وجود قدرت بر نفاذ آن در روز قیامت خدا
تعالی او را مخیر گرداند در حور العین و در لطایف معن بن زائده شیبانی آمده که مردی بمعن گفت سوار کن مرا ای امیر
پس معن فرمود که یک ناقه و یک فرس و یک استر و یک دراز گوش و یک جاریه بدان دادند و گفت اگر میدانستم که حق تعالی
غیر از اینها مرکوبی دیگر آفریده تا ترا نیز بر آن سوار میکردم و فرموده ام تا از خز ترا یک جبه و یک پیراهن و یک عمامه
و یک دراعه و یک زیر جامه و یک مندیل و یک مطرف و یک رداء و یک عباء و یک جورب و یک کیسه بدهند
و اگر میدانستم بغیر از اینها چیزی از خز درست میشود بتو میدادم و ابن خلکان گوید معن بکرم موصوف بوده و سوار
دلیر گفت کاش ندانم که این سوال کسی اعتبار از من کرده باشد و چون سوال نزد معن رسید این ابیات بخواند
شعر أَصْلَحَكَ اللهُ قَلَّ مَا بِيَدِي ، فَمَا أُطِيقُ الْعِيَالَ إِذْ كَثُرُوا ، أَلَحَّ دَهْرٌ رَمَى بِكَلْكَلِهِ ، فَأَرْسَلُونِي
إِلَيْكَ فَانْتَظَرُوا ، معن گفت کسی را که ای فلان فلان را قدری با هر بدینار بدین شخص بده و آن شخص را نمی
شناخت و محاسن معن بسیار است و در نیکوی و کلام های نیز بوده و در آخر عمر والی سجستان شد و در آن اثنا
یک روز در خانه خود نشسته بود و پیش او کار میکردند طایفه از خوارج حمله آوردند و او را
در حالتی که حجامت میکرد کشتند پس برادر زاده او یزید بن مزید بن زائده عقب آن خوارج رفت و همه را بکشت

وقتل او در سال یکصد و پنجاه و دو یا پنجاه و هشت بود و شعرا مرثیه‌های بسیار برای او گفته‌اند بعضی از آنها مرثیه حسین
ابن مطر اسدی است شعر أَلِمَّا عَلَى مَعْنٍ وَقُولَا لِقَبْرِهِ ، سَقَتْكَ الْغَوَادِي مَرْبَعًا ثُمَّ مَرْبَعَا ، فَيَا قَبْرَ مَعْنٍ
كَيْفَ وَارَيْتَ جُودَهُ ، وَقَدْ كَانَ ذَا الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مُتْرَعَا ، وَيَا قَبْرَ مَعْنٍ أَنْتَ أَوَّلُ حُفْرَةٍ ، مِنَ الْأَرْضِ خُطَّتْ
لِلْمَكَارِمِ مَضْجَعَا ، بَلَى قَدْ وَسِعْتَ الْجُودَ وَالْجُودُ مَيِّتٌ ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا ضِقْتَ حَتَّى تَصَدَّعَا ، فَتًى عِيشَ فِي
مَعْرُوفِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ ، كَمَا كَانَ بَعْدَ السَّيْلِ مَجْرَاهُ مَرْتَعَا ، وَلَمَّا مَضَى مَعْنٌ مَضَى الْجُودُ وَانْقَضَى ، وَأَصْبَحَ
عِرْنِينُ الْمَكَارِمِ أَجْدَعَا ، الحکم ملالت الامثال گویند لا ناقتی فیها ولا جملی اصل این مثل
از حارث بن عباد است و گویند اول کسی که آن را گفته صهر و نیست چنین همه وی است و مثل آن در امثال
مشهور است راعی گوید شعر وَمَا هَجَرْتُكِ حَتَّى قُلْتِ مُعْلِنَةً ، لَا نَاقَةٌ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلُ ، و طغرائی در
قصیده لامیه خود گوید شعر فِيمَ الْإِقَامَةُ بِالزَّوْرَاءِ لَا سَكَنِي ، بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي ، این مثل را در
بری بودن از بدی و ظلم گویند و نیز گویند اِسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ کسی را گویند که در سخن و یا چیزی دیگر باشد و
از آن بچیزی دیگر نقل نماید و اصل این مثل آن بوده که طرفة بن عبد در نزد یکی از ملوک بود و مسیب بن علس
در وصف جمل شعر گفته بود و بعد از آن بوصف ناقه نقل کرده بود پس طرفه گفت قَدِ اسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ
الخواص مانند ابل است التعبیر ناقه در خواب زن است پس اگر بختی باشد آن زن عجمیست و اگر غیر
بختی باشد آن زن عربیست و هر که ببیند که ناقه را بدوشید زن صالحه را نکاح کند و اگر زن داشته باشد
او را پسری آید و یا دختری و هر که ناقه را با بچه او که نتاج باز داشته باشد در خواب ببیند نشانه فتنه است
عامه را ابن سیرین گوید ناقه پالان کرده در خواب سفر کردن است در پی و هر که ببیند که سلطان ناقه او بستده
بران سفر کند و بران قطع راه کند و هر که ببیند که ناقها میدوشید والی ولایتی شود و در آن کوه را جمع آورد
شخصی نزد ابن سیرین آمد و گفت مرد را دیدم که از ناقهای بختی شیر میدوشید و بعد از آن از آنها خون
بدوشید ابن سیرین گفت مردی است که بر ولایت عجم مستولی شود و گنج از ایشان بگیرد و بعد از آن والی ایشان
ظلم کند و بغصب اموال ایشان را ببرد و چنان باشد و گوشت ناقه دلالت کند بر وفات بزرگی زیرا که حق تعالی
فرموده كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ و آن گوشت اسرائیل بر خود حرام کرده بود
گوشت حرام و بعد و گوشت ناقه در خواب مصیبت است و گویند مرض است و گویند رزق است زیرا که حق تعالی
فرموده وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ
أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ و هر که ببیند که ناقه را ذبح کرد از کاری که کرده باشد
پشیمان شود و از آن بد و مصیبتی رسد زیرا که حق تعالی فرموده فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ و بعضی گویند سوار بودن
ناقه نکاح کردن زن است و اگر ببیند که مقلوب سوار ناقه شده جماع با زن کند در دبر و هر که ببیند ناقه او بچه و یا بچه
شد زن او هر گاه حامله شود و هر که ببیند که ناقه او بر درش بمیرد سفرش باطل شود و یا باشد که ناقه زن بیمار
خصومت کند باشد و هر که ببیند ناقه بشهری داخل شد فتنه بدان شهر در آید زیرا که حق تعالی فرموده إِنَّا مُرْسِلُو
النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ و هر گاه ببیند که ناقه در شهری ذبح شد اهل آن شهر بنکبت رسند الناموس بعوضه و ابن
حامد اندلسی گوید ناموس طلبه است که مردمان را طلبه عجوهری گوید ناموس مردی صاحب سر شخص را
گویند که از باطن امر او آگاه است ... است انتش بالکلام اذا افضی و گویند نش الثنایا اذا افتخر

النبوة و اهل کتاب جبرئیل را ناموس اکبر خوانند زیرا که کلام خدا را در حین وحی بحضرت میگفت که حاضران از آن
آگاهی نمی‌یافتند و در حدیث است که ورقة بن نوفل خدیجه را که عموزاده او بود گفت هرگاه این سخن که تو میگوئی
راست باشد نزد محمد میاید آن ناموسی که نزد موسی آمد **الناموس** جوجه عقاب گویند **النّباح** بروزن رمّان
هدهد بسیار فرفره کننده را گویند **النُّبی** بکسر و یا آیت شبیه بقر او لیکن از آن کوچکتر است و چون بر پشت
شتر بنشیند بدنش ورم کند و بسیار و لبنا رجع شود و شبیب بن رضا گوید **شعر** کانّهم بذری وانبقار وثب
تعلیها وا زبات الانبار **النّجیب** شتر نیک و مرد نیک را گویند و جمع آن نجباست و انجاب و نجائب جمع
نجیبه است ابوداود از ابن عمر روایت کند که عمر رضی الله عنه نجیبی آورده بود و کسی آن را از عمر رضی
عنه بسیصد دینار طلبید و عمر بحضرت مشورت کرد که آن را بفروشد و بقیمت آن بدنه بگیرد و حضرت
او را از آن نهی فرمود و گفت الکه آن را نحر نمای و حاکم در مستدرک از عبدالله بن عمر روایت کند که گفت حسن
بن علی رضی الله عنهما بیست و پنج حج پیاده بگذارد و نجیبهای بسیار در پیش او میکشیدند و در مثل آمده
انجبت المرأة یعنی ولد نجیب زائید و منتجب از هر چیز مختار آن چیز است و در حلیه آمده که از محمد بن علی
بن الحسین معروف بباقر از عمر بن عبدالعزیز پرسیدند فرمود هر قومی را نجیبی هست و نجیب بنی امیه عمر بن
عبدالعزیز است و در روز قیامت مبعوث شود و حال آنکه تنها امتی باشد و امام احمد و بزاز و طبرانی و ابن عدی
و غیرهم از کثیر النوا از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کنند که حضرت فرمود انّ لکلّ نبیّ سبعة نجباء رفقاء
وزراء علی گوید پس مراد پسران من و حمزه و جعفر و ابابکر و عمر و کثیر النوا را از غلات شیعه خود شمرده و در
حدیثست که حق تعالی دوست دارد تاجر نجیب را یعنی مرد با کرم فاضل و سخاوت را و ابن مسعود گوید سوره
انعام از نجائب القرآن است یعنی از افاضل سوره است **النّعام** طایری است بخلقت روز تمام تنها و جفت
جفت در نظرات میروند و چون شب شود گروه گروه جمع شوند و مذکر ایشان بیضه و مونث ایشان بیضه نهد
و در چند جا جای خود را آماده کند چون از یکی نفوذ کرده بدان دیگری میروند و گویند مونث ایشان ادیم رسید
مذکر بجماع بیضه کند و چون بیضه بنا از بیضه بگذرد و مذکر بر بیضه باشد و ندف بر آن اندازد و آن ندف
قائم مقام حضانت شود و چون حضانت تمام شود از بیضها جوجه بیرون آید و هیچ حرکت ندارند پس مادر
ایشان باید و در منقار ایشان بادبه دمد و آن باد در ایشان روح کرد و بعد از آن مذکر و مونث هر دو در تربیت
معاونت یکدیگر شوند و مذکر ایشان غلیظ الطبع و کم وفا است و چون بیند که جوجهای او بر خوردن قوت یافتند
ایشان را زند و بیرون کند و مادر ایشان با ایشان برود و مذکر با ایشان نزدیک نشود مگر در وقت سفاد **الحکم**
حلال است زیرا که از طیبات است و حضرت او را خورده ابن النجار در ذیل تاریخ بغداد باسناد صحیح آورده که هدیه بر
برای حضرت طیر بریان آورده بودند که آن را انجام میکشیدند و حضرت آن را نجور دو طیب دانست و فرمود خدایا نزد من
بفرست محبوبترین خلق خود را نزد من و انس در پیش در بود و علی علیه السلام آمد گفت ای انس اذن دخول از حضرت از برای
من طلب نمای انس گفت حضرت کار دارد و علی دست بر سینه او نهاد و داخل شد و گفت نزدیک بود در میان
من و حضرت رسول حایل باشند و چون حضرت او را بدید فرمود اللّهمّ وال من والاه و در کامل ابن عدی در
ترجمه جعفر آورده که آن طیر بریان شده کبک بوده و نیز در کامل در ترجمه جعفر بن میمون گوید که حباری بوده و در
مستدرک گوید بعد بفرستند آن طیر ادمی بوده و مصنف گوید حدیث طیر را ترمذی غریب دانسته و بغوی

ازحسان شمرده و بخاری نیز آن را روایت کرده با آن زیاده که آن طیر از جمله آنان بود که حضرت در خوردن آن از بس
پاکیزه تعجب میکرد و نیز آورده که انس گفت گفتم که از آن نیست که تو نیز در حضرت بروی و دوست میداشتم که
یکی از انصار بخدمت حضرت برود در آن وقت و ابن جحیه بن الطراق و ابویعلی حزاری از چند طرف که همه آنها ضعیف
روایت نموده و عمر بن هشام نیز آن را آورده و زیاده بخاری مذکور ساخته و گفته پس علی بیامد و من او را باز
گردانیدم بعد از آن هم آمد و من هم او را باز گردانیدم و چون دفعه سیم و چهارم آمد بخدمت حضرت رفت
و حضرت فرمود چه ادب آمدی ای علی گفت ورود آمدم ولیکن انس مرا باز گردانید حضرت فرمود ای انس آیا در
انصار بهتر از علی و افضل تر از علی کسی هست و از سفینه مولای حضرت منقول است که زنی بدیه برای حضرت
دو طیر در میان دو رغیف فرستاد و من آن را بخدمت حضرت بردم و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا
دوست ترین خلقت در نزد تو نزد من بفرست و بعد از آن همی حدیث تمامی ذکر نمود و ذهبی در تلخیص آورده
که گمان میبردم حاکم جرأت نیکند که حدیث طیر را در مستدرک خود ذکر نماید و چون بمطالعه آن مشغول شدم
دیدم که آن را از موضوعات مذکور ساخته **النّحل** مگس انگبین است و در بحث ذباب مذکور شد که حضرت
فرموده همه ذبابها در آتش در آید مگر نحل و مفرد نحل نحله است مانند نخل و نخله و یحیی بن وثاب خوانده
وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحَلِ بفتح حا و جمهور بسکان خوانند زجاج در تفسیر خود در سوره نساء گوید از
آن جهة او را نحل گویند که حق تعالی عسل او را با آدمیان نحل نموده یعنی عطا نموده و در شرف او کافی است
که حق تعالی او را وحی نموده وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِىْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا که حق تعالی او را وحی فرستاده
و بعضی گفته و نحل شکوفه کلها را در صحرا می‌جوید و هر کدام که بوی خوش و طعم پاکیزه داشته باشد می‌نشیند و
بعد از آن آنچه خورده اند از آنها بکند و بعد از آن و باز کرده و در خانه خود آن را عسل گرداند و در عجائب المخلوقات
آورده که روز عید فطر روز رحمت زیرا که در آن روز حق تعالی دست کردن عسل را بنحل بوحی فرستاده و فرموده
که در نحل عبرت بسیار است زیرا که حیوانیست صاحب فهم و شجاعت و در عواقب امور نظر کند و فصول
سال و اوقات باران و نبت مراتع و مطاعم را داناست و اطاعت و انقیاد امیر خود را و صفت بدیع او
و فطرت عجیبه او معلوم است ارسطو گوید نحل نه صنف اند شش صنف از ایشان بعضی نزد بعضی روند و
غذای ایشان از فضول حلو و رطوبات شکوفه و دو صنف آن استوار شوند و آنها را هیکل جمع کند و ذخیره
سازد و آن عسل شود و این رطوبات رطوبت چرب را جمع کند و جای عسل را از آن بسازد و آن شمع است
او ماده عسل نحل طعوم و هر دو را بخورد و آن در پشت خود نقل نماید و قرآن دلالت کند
برآنکه او از شکوفه بچیند و در جوف او آن شکوفها عسل مستحیل شوند و چند قطار از آن جمع شوند حق تعالی
فرماید ثُمَّ كُلِى مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰتِ فَاسْلُكِى سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُهٗ فِيْهِ
شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ قول حق تعالی که فرموده کلی من کل الثمرات نظیر قول او است که وَاُوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ
که مراد بعضی از ثمرات است و اختلاف الوان در عسل بحسب اختلاف نحل است و گاهی طعم آن مختلف شود
بحسب اختلاف چراگاه و ابن سبب زینب حضرت را گفت جرست نحله العرفط حتی شبهت رایحته رایحة
المغافیر و این حدیث مشهور است و در سبب معاش نحل آنست که هر گاهی جای پاکیزه بیند خانه از
شمع بنا کند بعد از آن خانها پادشاه بنا کند بعد از آن خانه مذکران را که هیچ کاری نکنند بنا کند و مذکر ایشان

جثه از مورچه کوچکتر است و چون بپرند همگی بیرون آیند و در هوا بلند شوند بعد از آن بجا نمای خالی که در کواره
است رجوع نمایند و نحل اول شمع را درست کند بعد از آن تخم را بگذارد زیرا که مولود ایشان طایر است و
و چون بدر رود افکنند و آن بنشیند و حضانت آن را بکند مانند طیور و از آن تخم دودی پیدا شود بعد از آن دود
خود را حضانت نماید و مانند طیور دو نحل بر شکوفه‌های مختلفه نشینند بلکه بر یک شکوفه بنشینند و بعضی از خانه‌ها
از عسل پر کنند و بعضی را از جوجه و عادت ایشان چنانست که هرگاه از پادشاه فسادی ببینند یا او را عزل
کنند یا او را بکشند و پادشاه ایشان بیرون نیاید مگر با جمیع ایشان و چون پادشاه از طیران عاجز شود او را
بردارند و بیان این سخن در لفظ یعسوب بیاید و از خصایص پادشاه است که نیش ندارد تا بدان بگزد و
بهترین ملوک ایشان اشقر است و بدترین آنکه سفید و سرخ باشد و نحل جمع شوند و عمل را در میان خود قسمت
کنند بعضی شمع بسازند و بعضی عسل و بعضی آب بکشند و بعضی خانه‌ها بنا کنند و خانه‌های ایشان عجیب‌ترین
خانه‌هاست زیرا که آن را مسدس بنا کنند و هیچ کم و زیاد ندارند و بدین سبب با هم اتصال یابند و مانند قطعه
شوند زیرا که اگر اشکال را از مسدس نماید جمع کنی با امثال خود بهم پیوسته نگردند و در میان آنها سوراخها باقی
ماند مگر شکل مسدس که اگر آن را با امثال خود جمع کنی یکپارچه شود و هیچ ایمها از این مقابل و آن درست کند
بلکه از آثار صنع خدا و الهام او است چنانکه فرموده وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ
الشَّجَرِ الآیة برای چه در نظر کن که چگونه کمال طاعت بروی کار خود را بجای آورده و در عین این سخانه
نسازد و بیشتر در جبال که در آیه مقدم است خانه بسازد و بعد از آن در درختان و بعد از آن در عریشهای
مردم و بنگر که چگونه خانه‌ها را بیش از چیدن بسازد و بعد از آن بچرد و از ثمرات بخورد و بجا نماید ذکر در چنانکه
حق تعالی او را امر فرموده و در احیاء العلوم در این معانی داد بلاغت داده است و طبیعت نحل چنانست که
بعضی از بعضی بگریزد و در خلوت با هم جنگ کنند و یکدیگر را لسع نمایند و بسا باشد که موضع نیش گزیده
بمیرد و چون گزنده بود زنبور کاران او را از خانه‌ها بیرون اندازند و بالطبع نظیف است و بدین سبب فضله
خود را از خانه‌ها بیرون اندازند زیرا که بدبو است و در وقت بهار و پاییز عمل کنند و عمل بهار بهتر است
و کوچک ایشان از بزرگ کار بیشتر کند و از آبها آب شیرین صاف خورند در هر جا که باشد و از عسل نخورند
مگر بقدر سیری بخورند و چون عسل او کم شود آب در آن بریزند تا بسیار شود زیرا که چون عسل نماند بیوت
ملوک و بیوت ذکور را تباه سازند و بسا باشد که هر کدام در آن خانه‌ها باشند بکشند حکیمی از یونانیان گفت مر
شاگردان خود را که مانند نحل باشید در خانه‌ها پرسیدند که نحل در خانه‌ها چگونه است گفت هیچکدام را در
خود بیکار نگذارند و اگر بیکار بماند آن را از خانه بیرون کنند زیرا که جای را تنگ کنند و عسل را فانی سازند
نحل را هر سال پوستی کنده شود مانند پوست مار و از آواز خوش متلذذ گردند و سوس ایشان را ضرر
رساند و دوای آن آنست که در هر یک از کوارهٔ ایشان یک مشت نمک بریزند و در هر ماه یکدفعه در آن را
مفتوح سازند و سرگین گاو در دخنه و طبیعت او چنانست که هرگاه بپرد بچرد و بعد از آنکه عودت نماید
هر یک بجای خود رود و اهل مصر کوارهٔ ایشان را در کشتی نهند و بجایی برند که شکوفه بسیار بود و درختان
بثمار داشته باشند و چون بدانجا رسانیدند در کوارها را گشاده سازند و نحل بیرون آیند و همه روز
بچرند و چون شب شود بسفینه در آیند و هر یک بکوارهٔ خود روند و امام احمد و حاکم و ترمذی و نسائی از

حدیث امیرالمؤمنین عمر بن خطاب روایت آورده اند که گفت که هرگاه وحی بحضرت میآمد آوازی مانند آواز نحل در نزد
او مسموع میشد پس روزی بر او وحی نازل شد و ما نگاه داشتیم و چون وحی تمام شد رو بقبله آورد و
هر دو دست خود را بلند کرد و گفت اللّهمّ زدنا ولا تنقصنا واکرمنا ولا تهنّا واعطنا ولا تحرمنا وآثرنا
ولا تؤثر علینا وارضنا وارض عنّا بعد از آن فرمود که بر من ده آیات نازل شده اند هرکه آنها را بپا دارد
و بدان عمل نماید بهشت در آید و بعد از آن خواند قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون
الآیات بعد از آن گفت صحیح الاسناد است و بیهقی از عبد الله بن انس روایت کند که خدای عزوجل چون جنات
عدن را آفرید بدست قدرت خود اشجار در آن غرس نمود او را فرمود که سخن بگوی و او گفت قد افلح المؤمنون
و ابن ماجه از طریق ابی بکر بن خلیف روایت کند که گفت از نعمان بن بشیر روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بدرستی که بعضی از آنکه شما از جلال خدا و تسبیح و تحمید او میگویید در دور عرش طواف
کند و ایشان را آوازی مانند آواز نحل که صاحب خود را یاد نماید آیا دوست ندارد یکی از شما که او را کسی
باشد که همیشه یاد او کند و ترمذی حدیث بسیار آمده که یُسمع دَوِیُّ صَوتِه ولا نَفقه ما یقول و در مسند دا
از سیرت هذلی آورده که گفت عبد الله بن عمر گفت حدیثی را برای تو بگویم که آن را از حضرت شنیده ام و
فهمیده ام و بدست خود نوشته ام بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت مؤمن مانند نحل
است که می‌نشیند و چیزی پاکیزه را میخورد و بعد از آن ساقط شود و فاسد و شکسته نگردد و مانند مؤمن مانند
قطعه ذهب احمر است که با آتش رود و دم در آن بدمند و متغیر نشود و چون وزن کرده شود نقصان
نیافته باشد و این مثل مؤمن است بعد از آن گفتند این حدیث صحیح الاسناد است و در معجم اوسط طبرانی است
حسن از ابی هریره رضی الله عنه آورده که حضرت فرموده که بلال مانند نحل است چون روز شود از شیرین و
تلخ بخورد و بعد از آن همه شیرینی باشد و امام احمد و ابن ابی شیبه و طبرانی روایت کرده اند که حضرت
فرمود که مؤمن مانند نحل است پاکیزه را میخورد و پاکیزه را در دست میکند و چون بقند نشسته و فاسد نکرد
و در شعب بیهقی از مجاهد آورده که گفت مصاحبت ابن عمر از مکه تا مدینه کردم نشنیدم که از پیغمبر حدیثی ذکر
نماید مگر این حدیث که مؤمن مانند نحل است و اگر او را مصاحبت کنی نفعت رساند و اگر با او بحث یا بخری
نفعت رساند و اگر با او بنشینی نفعت رساند که همه حالات او منفعت است و همچنین همه حالات نحل منافع
است ابن الاثیر گوید وجه مشابهت در میان مؤمن و نحل حاذق و زیرکی و کم آزاری و حقارت و منفعت و
قانع و سعی کردن در روز و خود نگهداشتن از چیزهای مستقذر و پاکیزه خورش و لاغری و طاعت امیر است و نحل را
آفات بسیار است که از عمل او را باز دارند تا دیگی و ابر و باد و دخان و آب و آتش است و همچنین مؤمن را نیز آفات
است که از عمل او را سست کند ظلمت غفلت و ابر شک و باد فتنه و دخان حرام و آب دولت و آتش هوا است
و در مسند دارمی از علی بن ابیطالب آورده که گفت در میان مردمان مانند نحل باشید در طیور که هیچ که
از طیور نیست که او را ضعیف نداند و اگر طیور میدانستند که چه برکتی است در جوف او او را چنین ضعیف نمی
شمردند و شما نیز با مردمان باشید بزبان و احسان خود و از ایشان دور باشید باعمال خود و دلهای خود
بدرستی که آدمی را است آنچه را کسب کرده و در روز قیامت با او است خود محشور شود و نیز در مسند دا
از ابن عباس آورده که گفت کعب الاحبار را اوصاف حضرت را چگونه می‌بینی در تورات گفت می‌یابیم که محمد بن عبد الله

در مکه متولد شود و بطیبه هجرت نماید و ملکتا و در شام باشد فحش گو و بسیار خوار در ایام او و در بازارها نیست
جزای بدی را به بدی نمی‌دهد ولیکن بگذرد و دولت و جهه کنندگان اند که حمد خدای را در سرا و ضرا بجای آورند و
اطراف خود را بشویند و کمرهای خود را ببندند و در نماز صف بندند چنانکه در قتال صف کشند آواز
ایشان در مساجدهای خود مانند آواز نحل مسموع شود و منادی ایشان در جو هوا میباشد حکایت غریبه
ابن خلکان در ترجمه عبدالمؤمن ابن علی که پادشاه مغرب بود آورده که پدر عبدالمؤمن کوزه گری میکرد و عبد
المؤمن در حالت صغر در خانه خفته بود و پدرش بکوزه گری مشغول بود و آواز را از آسمان شنید و چون
سر بلند کرد ابری سیاه را دید از نحل که نزدیک طبقه بر خانه او فرود آمد و همگی بر سرش جمع آمدند و او را پوشانیدند
و او در خواب بود و مادرش براو نشسته و بعد از آن برخواستند و او را هیچ المی نرسانیدند و در مغرب مردی بود
که معروف بود بزجر و پدر عبدالمؤمن او را بدین واقعه خبر داد و آن مرد گفت نزدیکست که جمیع اهل مغرب بر
فرزند تو جمع آیند و همچنین بود که اهل مغرب اهل وادی بر فرزندش جمع آمدند و کار وی بالا گرفت و در باب
جیم در لفظ جعفر بدین معنی اشاره رفت و جمهور مردمان بر آن اند که عسل از دهن نحل بیرون آید و از علی
رضی الله عنه مرویست که در تحقیر دنیا گفته اشرف لباس بنی آدم در دنیا لعاب کرم است و اشرب شراب او
در دنیا رجیع نحل است پس ظاهر این حدیث دلالت کند که عسل از غیر دهن بیرون آید و مشهور اینست که
علی رضی الله عنه گفته دنیا عبارت از شش چیز نیست مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم را
و اشرف مطعوم عسل است که از آن فضله ذباب و اشرف مشروب آبست که نیک و بد در آن مساوی اند و اشرف
ملبوس حریر است که بافته کرمی است و اشرف مرکوب فرس است که بر آن مردان کشته شوند و اشرف منکوح
زن است که مبالی اند بر مبال است و اشرف مشموم مسک است که خون حیوانست و تحقیق آنست که عسل
از شکم نحل بیرون آید ولیکن معلوم نیست که از دهن یا جای دیگر میاید و بعضی و غیره گویند که ارسطاطا
لیس کوزه بجهت ایشان ساخت تا کیفیت عمل ایشان را ببیند و ایشان از عمل امتناع نمودند تا آنگاه که باطن شیشه را
بگل آلوده کردند و در تفسیر وسیط کواشی آورده که عسل از آسمان نازل شود و در بعضی جای در درختی باشد
پس نحل آید و آنرا بیاشامد و بعد از آن بخانه رود و در نیسان شمع که آنرا برای عسل مهیا ساخته بیندازد چنانکه
مردمان وهم برده اند که عسل از فضلات غذاست و در معنی او نحل مستحیل شود فامنع اللطیفة بدانکه
حق تعالی شمع و عسل را در نحل دلیل بر کمال قدرت خود کردانیده و از نحل عسل را بیرون آورده که با شمع ممزوج است
و همچنین عمل مؤمن ممزوج بخوف و رجاست و در عسل سه چیز است شفا و حلاوت و لینت و مؤمن نیز چنین
است حق تعالی فرماید ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ و از جوان سر زند خلاف آنکه از کهل و پیر
سر زند و همچنین است حال کسیکه میانه رو باشد و ماتور باشد و اورا خدای تعالی نا مو بجهود دن حلال کردانیده
تا آنکه لعاب او شفا گشته و هم لعاب ذباب در آتش و زهند مگر نحل و دوای غذایی شیرین است مانند
عسل و دوای طبیبان تلخ است و نحل از درخت بخورد و از وی بیرون نیاید مگر شیرین و اختلاف در اکل آنرا
تغییر ندهد وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ و نیز فرموده حق تعالی فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ مقتضی عموم
نیست که هر علتی را در هر انسانی شفا باشد زیرا که نکره است در سیاق اثبات بلکه مراد است از آنکه عسل
شفا را باعث است چنانکه غیر عسل از دوی دیگر در حالتی که باعث شفا باشد و از این معلوم است که هر عضوی از او

بدرد میآید مداوای آنرا بعسل میکردند با غایتی که ما میل و قروح را بدان طلا میکردند و این آیه را میخواندند پس معلوم شود که آنرا
بر عموم حمل کرده است و ابن ماجه و حاکم از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که عسل شفا
است مر هر دردی را و قرآن شفا است مر هر مرضی را که در سینه باشد پس بر شما باد بدو و مت هر دو شفا که قرآن و عسل
و نقاش از ابی وجره حکایت کند که ابو وجره هر مرضی را بدان مداوا کرد او اکتحال نموده و بیرزن عوف بن مالک اشجعی بیت که
چون مریض شد گفت بیارید آنرا که حق تعالی در بار او فرموده وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا بعد از آن عسل را
برای من بیارید و این آیه را باز خواند و بعد از آن گفت زیت را بیارید که از شجره مبارکه است پس همه را با هم
بیامیخت و بیاشامید و شفا یافت و بخاری و مسلم و نسائی و ترمذی از ابی سعید خدری روایت کنند که مردی
بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله برادرش درد اطلاق گرفته و شکم اطلاق دارد حضرت فرمود او را عسل بیاشام
سه دفعه بعد از آن باز آمد با نحضرت فرمود گفت که او را عسل بیاشام گفت عسل باو داده ام و اطلاقش زیاده کشته
حضرت فرمود خدای راستگو است و شکم برادر تو دروغگو است عسل را بده و بیاشام پس چون دفعه چهارم عسل را بد
داد شفا یافت فاسقه برا این حدیث و حدیث عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْعُودِ الْهِنْدِيِّ یعنی القسط فَإِنَّ فِيهِ سَبْعَةَ أَشْفِيَةٍ
مِنْهَا ذَاتُ الْجَنْبِ و بر قول حضرت که الْحُمَّى مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ فَأَطْفِئُوهَا بِالْمَاءِ و بر قول حضرت صلی الله علیه و سلم إِنَّ
فِي الْحَبَّةِ السَّوْدَاءِ شِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ یعنی الموت و بر قول او الْكَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ
اعتراض کرفته کسیکه در دل او مرضی است از ملاحده کوید اطبا را اجماع است بر اینکه عسل مسهل است پس چگونه
کسیرا که اسهال داشته باشد نافع است و نیز اجماع دارند که استعمال محموم آب بارد را ان دیگر کردن نفس سبب
هلاک زیرا که مسام را بهم آورد و بخار را محتقن سازد و حرارت را بداخل بدن باز دارد و سبب تلف گردد و نیز
انکار دارند از مداوات ذات الجنب بقسط زیرا که حرارت شدید دارد و آنرا برای خطر میدانند و ما اینها را
رد مینمائیم و شرح کنیم و آنکه اطبا گفته اند بشنید کوئیم تا معلوم شود که این معترض جاهل است بدانکه علم طب
محتاج ترین علوم است تفصیل زیرا که مریض را یک چیز در یک ساعت دوا میشود و در ساعت دیگر همان چیز
او را باعث درد است بسبب عارضی که او را عارض شود مانند غضبی که مزاج او را تغییر کرده اند پس علاج او تغییر کرده
و همچنین از این قبیل بسیار است پس چون چیزی در حالتی برای کسی شفا کرد لازم نباید که در سایر احوال
نیز شفا باشد و جمیع اطبا اجماع دارند بر اینکه مریض واحد را علاج مختلف شود با ختلاف سن و زمان و عادت
و غذای متقدم و تدبیر مألوف و قوت طباع پس چون این را دانستی بدانکه اسهال را انواع است نوعی از تخمه و هیضه
حاصل شود و اطبا اجماع دارند بر اینکه این اسهال را باید حواله بطبیعت کرد پس اگر احتیاج بمعین داشته باشد
آنرا اعانه دهند مادامی که قوت باقی باشد ولیکن حبس آن نزد ایشان مضر است پس احتمال دارد که این اسهال که
برای مخصوص مذکور در حدیث عارض شده بود از امتلای و هیضه بوده باشد پس دوای آن ترک اسهال است یا
حالت خود و تقویت آنست بعینه پس بدان سبب حضرت فرمود که او را عسل بیاشام و آن عسل اسهال را زیاد کرد
و حضرت نیز عسل را برای او زیاد کرد تا آنکه ماده بر اسهال قوت یافت یا اینکه آن خلطی که سبب اسهال شده بود
و شرب عسل موافقت داشته پس ثابت شد که عسل در اصطلاح اطبا داراست و اعتراض کننده جاهل است و
باصطلاح طب جاهل و مقصد ما قول اطبا استنباط نه ضد حدیث نیست پس اگر اطبا آنرا تکذیب کنند ما نیز
ایشان را تکذیب و تکفیر کنیم و اگر ایشان هدی صدق و دعوای ایشانرا به بینیم قول حضرت را تاویل کنیم بمعنی که صحیح باشد و

وهمچنین است مخفی در آب سرد مر محموم را که معرض بحضرت اعتراض کرده که گفته نشده زیرا که حضرت بیان فرموده که
اطفئوها بالماء و بیان صفت و حالت آن نموده و اطبا مسلّم دارند که تب صفراوی با شامیدن آب سرد که بسیار سرد
باشد و شستن اطراف باب سرد علاج کرده شود پس دور نیست که مراد حضرت این نوع از تب باشد و اما در شفا
ذات الجنب بقسط از جانب معترض باطل است زیرا که بعضی اطبا گویند که ذات الجنب هرگاه از بلغم حادث شود
قسط از جمله معالجات او است جالینوس و غیره گویند که قسط وجع صدر را نافع است و بعضی از قدمای اطبا گویند که
در هر وقت که احتیاج بگرم کردن اعضا باشد او را استعمال توان کرد و در هر وقت نیز احتیاج بکشیدن خلطی از اندرون
بدن بظاهر بدن مستعمل شود و نیز ابن سینا گوید آنچه این معترض ملحد گفته باطل است و قول حضرت که فرموده در
قسط هفت شفا است و آن آن است که اطبا اجماع نموده اند بر آنکه قسط مدر طمث و بول و سموم را نافع و محرک شهوت
و کشنده دود و حب القرع است هرگاه با عسل آن را بیاشامند و طلای آن کلف را ببرد و برودت معده و کبد را نافع و
تب وارده و تب ربع را سود دهنده است و آن دو قسم است بحری و هندی است بحری سفید است و شیرین بهتر
و گویند از هندی بهتر است و حرارت او کمتر است و گویند هر دو گرم و خشک اند در درجه سیم و هندی حرارت بیشتر
است و ابن سینا گوید در درجه سیم گرم است و در درجه دوم خشک و حکما را اتفاق است بر این فقها که مذکور شد قسط در
که مراد از عود هندی در حدیث او است … در شرح مهذب … است و قول حضرت که فرموده فی الحبة السوداء شفاء
من کل داء الا السام نیز محمول بر علل بارده است چنانکه در قسط گذشت و حضرت آن را بجهت آنکه از احوال اصحاب
مشاهده فرموده وصف کرده است چنانکه ماوردی و شیخ الاسلام محی الدین نووی گویند و اطبا در منفعت حبة سودا
که شونیز است چیزهای بسیار است و خواص عجیبه گفته اند که قول حضرت ایشان را تصدیق نموده است جالینوس گوید
محلل نفخ و قاتل دود شکم است هرگاه آن را بخورند و بر شکم بگذارند بعد از آنکه آن را کوفته باشند و چون آن را جوشانیده
در دهن مضمضه کنند … و مزیل تقشر جلد و قاطع ثالیل معلقه و منکسه و مدر حیض … هرگاه
احتباس آن از اخلاط غلیظ باشد و نافع صداع است هرگاه به پیشانی را بدان بپالایند و قاطع بثور و ورم و جرب
مدر بول و لبن و محلل اورام بلغمیه هرگاه آن را با خل ضماد کنند و نافع آب چشم هرگاه آن را سحق نموده با روغن … سعوط
نمایند و مانع انصباب مواد و مضمضه آن در درد دندان نافع و گزیدن رتیلا را سودمند و چون آن را بخور نموده در
جای هوام از آنجا بگریزند و قاضی … گوید بالخاصیة حمی بلغمی و سوداوی را ببرد و حب القرع را بکشد و
هرگاه شونیز بکردن مزکوم ببندند او را نفع رساند و منافع آن بسبب کثرت معدود نشود و گاهی مفرد و گاهی مرکب
مستعمل شود و قول حضرت که فرموده الکمأة من المن و ماؤها شفاء للعین بعضی گویند مراد از ماء مجرد آب است
تنها و بعضی گویند مراد آنست که آب آن آمیخته کرده بدوائی که چشم را بدان معالجه کنند و بعضی گویند اگر مقصود
تبرید چشم است مجرد آب شفا است و اگر مقصود چیزی دیگر است با چیزی دیگر مرکب شود امام نووی گوید صحیح
آنست که مجرد آبش چشم را شفا است پس آن را فشرده و آبش را در چشم چکانند گوید من و غیر من دیدیم در زمانه
خود مردی که کسی چشمش کور شده بود پس باب کماة اکتحال نمود و بینائی چشمش باز آمد و آنکس شیخ عدل امین کامل
دمشقی که صاحب فقه و روایت حدیث بوده و بسبب استعمال آب کماة او را اعتقاد بحدیث قوی و تبرک بدان نمود
پس حق تعالی او را از آن سبب شفا بخشید و در این احادیث معلوم شود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دنیا و دین را جامع
بوده و علم طب و طبابت کردن بدان جایز است و استحباب علم طب نیز معلوم شود از این احادیث که حجامت و شرب

ادویه

ادویه و سعوط و غیرها در آنها مذکور است و در این خفائی نیست که خدای را در مخلوقات خود حکمتها است چه در دیگر
… هر کس آن را بداند و هر کس نداند و بعضی علما رفته اند که مراد از نحل در قول باری و اوحی ربک
الی النحل اهل بیت است یعنی بنی هاشم که ایشان نحل اند و شراب قرآن است و کسی این معنی را در مجلس ابی جعفر
منصور ذکر نمود مردی او را گفت خدای تعالی طعام و شراب ترا از زیر … که از شکم بنی هاشم بیرون آید و حاضران
خندیدند و قایل مبهوت ماند فائده بدانکه عسل را اسمای بسیار است یکی … است و در تنزیل …
حدیث است … و دیگری سلوی خالد بن زهیر هذلی گوید … وقاسمها بالله جهدا
لانتم الذ من السلوی اذا ما نشورها و دیگر … حافظ … محفوظ داده …
… کند و … اصحاب صحاح ستة از عائشه رضی الله عنها روایت کنند که گفت که
حضرت حلوا دوست میداشت و عسل را نیز … گویند مراد از حلوا هر شیرینی است و ذکر عسل بعد از حلوا
تنبیه است بر شرف او و در مزیت او که از باب ذکر خاص بعد العام است و لفظ حلوا ممدود است و در این حدیث
معلوم میشود که اکل لذایذ از طعام و طیبات که از رزق باشد جایز است و منافی زهد نیست خصوصا که
بودن آن اتفاقی باشد و در تاریخ اصفهان در ترجمه احمد بن حسین … روایت کرده که اول نعمتی که از زمین برداشته
شود عسل است و مالک بن … عبد یغوث نخعی که معروف باشتر که از شیعیان علی … بود و تابعی و رئیس
قوم خود و دلیر … بود … و در محاصره عثمان حاضر بود و در واقعه جمل و صفین نیز مقاتله کرد و
عمر بن خطاب چون او را میدید روی از او … و میگفت خدای تعالی امت محمد را از شر او محافظت کناد و علی او را
بعد از قیس بن سعد بن عباده والی مصر کرد و چون بقلزم رسید … عسل … و چون این خبر
بمعاویه … رسید گفت ان لله جنودا من العسل و عمرو بن عاص گفت خدای را لشکری است از عسل و گویند قایل این قول
معاویه بود و او آن عسل را مسموم کرده بود و گویند مسموم کننده … عثمان بود و وفات او در …
در سنه … هفت … و در … حجاج بن یوسف آمد که حجاج
نزد عامل خود در فارس نوشت که ابعث الی بعسل من عسل خلار من النحل الابکار من الدستفشار الذی
لم تمسه النار مراد از ابکار افراخ نحل است زیرا که عسل او پاکیزه تر است و خلار دهی است در فارس که بجودت
عسل مشهور است و معنی دستفشار معلوم است الحکم مجاهد قتل نحل مکروه دانسته و خود در
او بنا بر صحیح حرام است هر چند که عسل او حلال است مانند آدمی که شیر او حلال و کشتنش حرام است و بعضی از
سلف اکل نحل را حلال دانسته اند مانند ملخ و این وجه در مذهب ضعیف است و دلیل بر حرمت آن نهی حضرت
است از قتل آن و آنکه … مکروه است و بعضی گویند حرام است بر اکل آن مفرع است و
قیاس آنست که قتل آن جایز باشد زیرا که از صاحبان نیش محسوب است و آن منفعت که در او است با ضرر او
معارض شود زیرا که … آورد و آدمی … گوید که قتل … که از جوارح اند
و مانند ایشان جایز است چنانکه در … گذشت و علت بیان آورده که منفعت ایشان با ضرر ایشان چون
صید کردن طیور … معارض شود پس آن … که در او است آن را سبب جواز قتل او ندانسته اند و آن
منفعت را که در او است … قتل او ندانسته اند ولیکن چون حضرت از قتل آن نهی فرموده ما را جز اطاعت و
تسلیم چاره نیست و بیع نحل در کوارة صحیح است اگر مشتری همه را ببیند و اگر بیع غایب محسوب …

واگر در معامله شطرات نحل را بیع کند در تتمه گوید صحیح است و در تهذیب گوید صحیح نیست و صورت مسئله چنین
است که هر کدام ایشان در کواره باشد چنانکه ابن الرفعه گوید و اصحاب ما در وجه آنست که صحیح است و فرق در میان نحل
و دیوار آن طیور از دو وجه است یکی آنکه نحل را بجوارح نگیرند و ثانی آنکه غالباً بخورند مگر آنکه با آن را بیچی دارد
واگر در صحت بیع اتفاق بوجهی او باشد نحل که آنرا مرعی رسد و با بیع او متعذر گردد بخلاف غیر او از طیور
و ابو حنیفه گوید بیع نحل جایز نیست مانند زنبور و حشرات و اصحاب ما دلیل بر جواز بیع آورده اند بآنکه طاهر و
منتفع بهاست پس بیع او جایز است مانند کبوتر بخلاف زنبور و حشرات که منفعت ندارند و باید که در کواره
برای نحل باقی بماند و اگر در زمستان عسل را بستانند بیم آن آید او زحمت باشد و آنرا که باقی گذارند باید
بیشتر باشد از آنکه برند و اگر احتیاج بعسل نداشته باشند واجب نیست پاک کردن کواره از عسل و بعضی گویند
که اگر عسل در کواره نماند مرغ را بریان کنند و در کواره بیاویزند تا از آن بخورند الامثال گویند النحل بین
نخلة یعنی از نحل لاجرم است و نیز گویند اقتلی من نخلة و نیز گویند کلام کالعسل و فعل کالاسل اسل نیزه را
گویند این مثل را در اختلاف قول و فعل ذکر کنند الخواص عسل که در مخزن است بهترین آن شمع
و مدر بول و مسهل است و باعث هیجان قی و تشنگی کننده است و بعضی استحاله شود و مولد خون که او است هرگاه
آب را با آن گرم کنند و آنرا بگیرند بهتر آن بود و حلاوت و نفخ کم شود و غذا بسیار دهد و ادرار و
اطلاق او بیشتر گردد و اعود آن خرمای صادق الحلاوت است و سبب ترش دافع ضرر اوست و هر چه که دو دفعه
شود از گوشت و غیره چون در عسل نهاده باشند فاسد نگردد و هرگاه بیخ چیزی از آنرا که آب و آتش و دخان زند
باشد باسک پاشیده و بدان اکتحال نمایند نزول آب را نافع آید و خود آلودن بدان باعث کشتن قمل و رشک است
و لعوق آن سگ دیوانه گزیده را نافع و مطبوخ آن سموم را سود دهد و جهت سوختن از شمع عسل و گویند
خوردن آن مورث ... و باعث عدم احتلام است التعبیر عسل در خواب رزق و دولت
است برای هر که آنرا نگاه دارد و لیکن با خطر است و هر که کواره نحل را ببیند و از آن عسل را بیرون آورد مال حلال را
بیابد و اگر همه عسل را بیرون آورد و چیزی برای نحل نگذاشت بر طایفه جور کند و اگر چیزی باقی گذاشت
اگر والی باشد عدل کند و هر که بیند که نحل بر سر او نشست ولایت و ولایت نیل شود و در ولایت باقی نماند و اگر
پادشاه این خواب را ببیند ملکی یابد و دیدن نحل فلاحان را خیر است و جهت غیر فلاحان را دلیل خصومت
زیرا که ... است و نحل دلیل لشکر است زیرا که با سر خود تابع گردد مانند لشکر و هر که در خواب نحل را بکشد
بکند و قتل نحل فلاح را نیک نیست زیرا که رزق و معاش او است و نحل در خواب دلیل است بر عملیات و اصحاب
تصنیف و ربا باشد که دلالت بر کذب و کسب خیانت کند و عسل در خواب مال الحلالست که بی رنج بدست آید
و مریض را شفا است از مرض زیرا که حق تعالی فرمود فیه شفاء للناس و هر که بیند که عسل را بر دهان می ... سخن
خوب را نکویش ایشان می شنوند و هر که بیند که عسل را می لیسد زن آورد زیرا که حضرت زن رفاعه را گفت حتی
تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتک و خوردن عسل معانقه و دوستانه و بوسه کردن ایشان و شهد در
خواب میراث است اما حلال و یا با شراکت و ابن سیرین گوید شهد رزق حلال است زیرا که آتش بر آن نرسیده
و هر که شهد پیش خود بیند که شهد نهاده اند در پیش او ملوک است عزیز مرد از خواص سماع آنرا دارد و هر کار
تنها بیند مال و غنیمت را بیابد و اگر در ظرف آن ببیند مردی صاحب علم ببیند و مال حلال را بیابد و عسل

زاهد

زاهد که جوان باشد مال الحلالست و هر که بیند که شهد میخورد و در بالای آن عسل است با مادر خود زنا کند و الله اعلم

النحوص ماده خر وحشی است که گویند **النسر** طایریست مشهور و بزرگ و جمع آن در قلت انسر است و در
کثرت نسور و کنیه آن ابو الابرد و ابو الاصبغ و ابو مالک و ابو المنهال و ابو یحیی و مونث را ام قشعم و آنرا ابن الحجه نسر
گویند که گوشت را پر کند و ابتلاع نماید و او سید طیور است و در آواز خود گوید ابن آدم عش ما شئت فان
الموت ملاقیک چنانکه حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام گوید مصنف گوید میگویم در این ذکر او معنا ... که او را
با طول عمر او که گویند از جمله طیور عمر او درازتر است و هزار سال عمر کند و نسر را مخلب نیست و چنگال تیز دارد
و بازی و نسر جماع کند چنانکه خروس جماع کند و طایفه گویند که مونث نسر در نظر به که بیضه نهد حضانت
بیضه را نکند و در اماکن عالیه که دور بود در برابر آفتاب باشد تا تمام کند و حرارت آفتاب قایم مقام حضانت او است
و حس شش بسیار تیز است که از چهارصد فرسخ جیفه ببیند و همچنین حاسه شم او در غایت قوتست و لیکن هر گاه
بوی خوش را بشنود بمیرد و از جمله طیور در طیران شدیدتر و بادوامتر است چنانکه در یک روز مابین مشرق و مغرب
تواند پرید و چون ببیند که عقاب با نسر جیفه میخورد او پس رود و از آن نخورد تا او سیر شود و جمیع جوارح از وی ترسند
و او در خوردن بسیار حریص است چون بر جیفه بنشیند چندان بخورد که ثقیل گردد و نتواند پرید تا چند
با جهد و اندک اندک خود را بهوا اندازد و در این حالت مردمان ضعیف توانند آنرا صید کردن و مونث نسر
از جوجه و بیضه خود ترسد که خفاش بیاید تا فاسد نماید پس برگ دلب را در آشیان خود کند تا خفاش
از آن نفرت نماید و چون از هفتاد ... طیور ... هر گاه که از همه ... شوند بعلت
کثرت حزن ... مانند غرایب آنکه هر گاه مونث حامله گردد ... سنگی که مانند جوز است که هرگاه
آنرا حرکت دهی آواز ... مانند آواز جرس از آن شنیده شود ... آنرا بسر ... ولادت او
زایل گردد و قزوینی آورده که نحل را در عقاب آورده و نسر در جمیع انواع طیور بزرگتر است و آنرا ابوالطیر گویند شاعر
گوید **شعر** فلا ذا ابی الطیر المربی فالضحی علی خالد لقد وقعت علی لحم و سید طیور است معانی
در کتاب ... از علی بن ابیطالب رضی الله عنه آورده که گفته شنیدم از دوست خود رسول الله صلی
الله علیه و سلم که فرمود جبرئیل بر من فرود آمد و فرمود که یا محمد هر چیزی را سیدی است و سید جوان اولاد
آدم و سید اولاد آدم تویی و سید روم صهیب و سید فارس سلمان و سید حبش بلال و سید ... سید
... و سید شهور رمضان و سید ایام جمعه و سید کلام عرب قرآن و سید قرآن سوره البقره است و ...
در معجم اوسط از عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت گفت ... بهترین خلق خود دوست که ...
کردان حق تعالی فرمود بهترین خلق من در نزد من آنست که بسوی هوای من شتاب نماید چنانکه نسر بسوی
هوای خود شتاب کند و در شعب الایمان بیهقی از عروه ... روایت کند که گفت بندگانی هستند
که ... مودت نمایند چنانکه نسر با آشیان خود مودت کند و در حلیه و غیرها از وهب بن منبه آورده
که حق تعالی بختنصر را بر نسر مسخ نمود و پادشاه طیور شد و بعد از آن او را بشیر مسخ کردانید و ملک و سلطان
سباع شد و بعد از آن بثور یعنی گاو او را مسخ کرد و پادشاه دواب شد و هفت سال او را مسخ کردانید و در این
هفت سال دل او دل آدمی بود و همچنان پادشاهی او برقرار بود ... و بعد از آن حق تعالی او را
بسوی بشریت خود رجوع کردانید و مملکت او بدو رد کردانید پس مردمان را بتوحید خدای تعالی دعوت کرد و گفت هیچ

الجنة بالطلسد مکر خدائی که آمد آسمان و زمین است از راهی برسید نمبخت النصر و اسلام مردیان گفت دیدیم که اهل
کتاب داود و اختلاف است بعضی گویند بختنصر ایشان آورد و بعضی گویند خانه خدا را ویران کرد و کتابها را سوخت
و پیغمبران را کشت پس حق تعالی بر او غضب گرفت و توبه اش را قبول نفرمود و سدی گوید چون بخت نصر
بصورت خود مراجعت نمود و حق تعالی پادشاهی باو باز داد دانیال و اصحاب او و دو دیگر نزد بخت نصر از
مقربین بودند و مجوس بر ایشان حسد بردند و بختنصر را گفتند که هر گاه دانیال شراب بنماید خود را بول کند
مبول افکند و بول افکندن در میان ایشان عار بود پس بخت نصر برای ایشان طعامی ساخت و ایشان طعام خوردند
و بعد از طعام شراب خوردند و بواب را گفت که ملاحظه کن تا پیش از همه برای ریختن بول بیرون برود
او را بتبرزین بزن هر چند بگوید من بخت نصرم تو بگو دروغ میگوئی مرا بخت نصر بکشتن تو امر کرده و اتفاقا
پیش از همه برخواست تا برود و بول بریزد بخت نصر بود و چون او را بدید و بر وی حمله آورد و او گفت من بخت نصرم
دربان گفت دروغ میگوئی که مرا بخت نصر بقتل تو امر کرده و بعد از آن او را بکشت و از علی بن ابیطالب رضی الله عنه
مرویست که نمرود جبار در آن اوان که ابراهیم علیه السلام بر ایشان بجانکی خدای عز و جل حجت آورد گفت اگر آنکه
ابراهیم میگوید حق است من دست برندارم و بآسمان بلند شوم تا بدانم که کیست در آن پس چهار جوجه نسر بگرفت
و تربیت کرد تا آنگاه بحد جوانی رسیدند و بلند و قوی شدند و در آن تغییر کرد یکی از جانب بالا و یکی از
جانب زیر یا مردی در تابوت یعنی صندوق نشست و چهار چوب بر چهار گوشه تابوت نصب کرد و بر هر چوب
قدری گوشت معلق گردانید و تابوت را بپای نسرها بست و ایشان را رها کرد پس بجهة طمع در گوشت طیران کردند
و بآسمان بلند شدند تا یک روز و در روز دیگر گفت در بالا را بگشای و بسوی آسمان نظر کن که آیا بدان نزدیک
شده ایم یا نه او بگشود و گفت آسمان چنانکه در زمین میبود حالا نیز چنان مینماید بعد از آن گفت در اسفل را
بگشای و چون در اسفل را بگشود گفت مانند دریا و جبال مانند دخان مینماید پس آن نسرها بگردید دیگر پریدند
و چندان بلند شدند که باد از طیران ایشان مانع آمد و نمرود گفت بر فوق خود که هر دو در را بگشای و نگاه کن
در هر دو گشود و گفت صعود آسمان بر آن هیأت مینماید که بود و زمین سیاه و تاریک است و بعد از آن ندا آمد ای
طاغی اراده کجا داری و عکرمه گوید در آن صندوق با او غلامی بود که تیر و کمان همراه داشته بود و تیری در
تیری بجانب آسمان انداخت و چون تیر نزد او باز فرود آمد بخون ماهی آلوده شده بود و بعضی گویند بخون
طایری که تیر بدان رسیده بود پس گفتند از کار آسمان فارغ شدم بعد از آن بطرف خود فرمود تا چوبها را
نشیب کردند و با گوشت سرازیر کرده نسرها با تابوت هبوط کردند و جبال چون آواز تابوت را شنیدند
ترسیدند و گمان بردند که حادثه از آسمان حادث شده و قیامت برپا شده و نزدیک بود که از اماکن خود
زایل گردند اینست معنی قول حق تعالی وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و ابن مسعود لتزول را بدل لتزول د
یعنی بدل الجبال خوانده اند و عامه بنون خوانده اند و ابن جریج و کسائی بفتح لام اول و رفع ثانی خوانده اند و عامه بکسر لام اول
و نصب ثانی خوانده اند الحکیم حرام است ذبیحه که حبیبه طول است الامثال گوید الحرش ترس و نیز گوید اتی
الابد علی لبد و لبد آخر نسور لقمان بن عاد است ذکر لقمان بن عاد اصغر قوم او و بعضی طایفه عاد روانه کرد
بمکه تا طلب باران کنند از خدای تعالی با او گروهی آمدند و چون بمکه رسیدند بمهمان معویة بن بکر که در خارج
حرم بود گشتند و او ایشان را اعزاز و اکرام تمام کرد زیرا که از اقوال و اصهار او بودند و ایشان یک ماه در آنجا ماندند و

و مسافت راه ایشان یکماه بود و چون معویه دید که اقامت ایشان طول کشید و قوم ایشان از جهت استسقا روانه کرده
بودند گفت اقوال و اصهار من هلاک شدند و ایشان در اینجا مقیم گشته اند نمیدانم که با ایشان چه بکنم و این
شکوه را نزد جرادتین برد و جرادتین شعری را بخوانند که مقابل آن معلوم نیست و مضمون آن تحریک و
تذکیر ایشان بود بامری که ایشان برای آن آمده اند و چون ایشان شعر را شنیدند بعضی با بعضی گفتند قوم ما
از برای استسقا ما را باینجا روانه کرده اند تا بلائی که بر ایشان نازل شده مرتفع گردد و ما در این امر
سستی کردیم پس بدنیا حرم در آئید و طلب باران از برای قوم خود بکنید پس مرثد بن سعد که بخفیه ایمان
آورده بود گفت سوگند بخدای که شما بدعای خود آب داشته نشوید ولیکن اگر پیغمبر خود را اطاعت کنید و بسوی
پروردگار خود رجوع کنید بدعای شما باران بیارد و اسلام خود را اظهار کرد و شعری که دال بر اسلام او
بود بخواند و ایشان معویه را گفتند که مرثد را نگهدار تعقدا که با ما بمکه نیاید که او تابع دین هود گشته و دین
ما را ترک نموده و بعد از آن بمکه رفتند و برای عادیان از خدای طلب باران کردند و چون ایشان بجانب مکه
رفتند مرثد بن سعد از منزل معویه بیرون رفت و رسید پیش از آنکه ایشان دعای باران کنند و چون بدیشان
رسید تنها از خدای حاجت خود که طلب باران نمیخواست و ایشان نیز همگی طلب باران نمودند و او گفت
اللهم اعطنی سؤلی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد و قیل ابن عنز که رئیس عاد
بود گفت اللهم اعط قیلا ما سألک واجعل سؤلی مع سؤلک پس ورد کاذکر هود و قیل گفت باران بر ما
ببار که ما وقت هلاک کردیم پس حق تعالی سه ابر روانه کرد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه بعد از آن منادی از
ابر آواز کرد که ای قیل برای خود و قوم خود اختیار کن یکی از این ابرها را قیل گفت ابر سیاه را اختیار کردم که آب
بیشتر دارد پس منادی ندا کرد که خاکستر را اختیار کردی دیگر از اهل عاد احدی را باقی نگذارد و حق تعالی آن
ابر سیاه را با آن نقمت عاد با آن بادی که در آن بود روانه گردانید تا آنکه در وادی که آن را مغیث میخوانند بر ایشان رسید
و چون ایشان آن را مشاهده نمودند مسرور گشتند و گفتند هذا عارض ممطرنا و حق تعالی فرموده بل هو ما
استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم و اول کسی که بلا در آن ابر دید و دانست که باد بلا است زنی بود از عاد
که آن را مهدد میگفتند و چون معلوم کرد آنچه در آن ابر دید فریاد کرد و بعد از آن بیهوش افتاد و چون بحال آمد
گفتند چه چیز دیدی گفت بادی در آن دیدم که مانند شهابهای آتش بود و پیش آن مردانی بودند که آن را
میکشیدند پس حق تعالی آن باد را بر ایشان تا هفت شب و هشت روز پی در پی مسلط گردانید پس هیچکس از
عادیان نگذاشت مگر آنکه هلاک گردانید و هود و کسیکه با او بودند از مؤمنان در جائی کناره گرفتند و هیچ بادی
بر ایشان نوزید مگر بادی که تلین بها الجلود و تلذ به الانفس و در بعضی تفاسیر گفته شده که چون آن باد بر
عادیان وزید عادیان را برداشت و بر صحرا و بر سنگ میزد و دماغهای ایشان فرو میریخت تا همه را
هلاک گشت و چون عادیان هلاک شدند لقمان مخیر شد در بین آنکه بقدر عمر هفت گاو فربه گندم گون که در کوه
بچرند و کس ایشان را نبیند عیش بکند یا بقدر عمر هفت نسر که هر وقت یکی بمیرد و دیگری بجای آن
آفریده شود زندگانی کند زیرا که طول عمر را از خدای طلبیده بود پس نسرها را اختیار کرد و هر بار که جوجه
نسر را تازه از بیضه بیرون آمده باشد میگرفت و از آن تربیت مینمود تا هشتاد سال و جوجه دیگر میگرفت هم
چنین تا شش از آن نسرها بردند و هفتم را که میگرفت نام آن لبد گذاشت و چون لبد پیر شد و از طیران باز

بازمانند لقمان آنرا میگفت که هفت نهای وا و عاص بود و بعد از آنکه او بود لقمان بن برد و مرویست که حق تعالی
باد را فرمود تا دل را بر ایشان بوزید و ایشان هفت شب و هشت روز در زیر باد بودند تا بمردند بعد از آن
باد را فرمود تا ریگ را از ایشان برداشت و طیوری سیاه ریگ را بر ایشان بکاشت تا همه را ببردند و بدریا انداخت هر که
باد بیرون نیامد مگر بکیل مگر در آن روزهای عادیان که بر خزانه داران غلبه کرد و خزانه داران ندانستند که
چند کیل باد از خزانه بیرون رفته است و در حدیث آمده کرانیت أخرجت على قدر خرم الخاتم و از علی ابن
ابیطالب مرویست که قبر هود در حضرموت در تل ریگ سرخ است و عبد الرحمن بن ثابت گوید در میان رکن
و مقام و زمزم قبر نود و نه پیغمبر است یکی از ایشان هود و دیگری شعیب و صالح و اسمعیل اند و عرب لبید را د
اشعار خود بسیار ذکر نموده اند تخسته دارقطنی از عقبه بن عامر جهنی روایت کند که گفت حضرت فرمود
چون مرا بآسمان بمعراج بردند بجنت عدن در آمدم و سیبی را در دست خود گرفتم و چون آنرا بنهادم حوری شد
مرضیه که مثل چشمان او مانند کنج نسر بود و او را گفتم که تو از برای کیستی گفت از برای خلیفه توام که بعد از تو باشد
الخــواص هرگاه دل نسر را در پوست گرگ گذاشته و کسی با خود دارد در نزد سلاطین محبوب و مهیب و
صاحب رو گردد و هر که دندان او را هم بر خود بیاویزد و اگر استخوان بزرگ را از استخوانهای او نیز چند منگاله با
با خود دارند از غضب ایشان ایمن گردند و نزد ایشان محبوب شوند و استخوان فخذ چپ نسر را اگر کسی که تبخیر
ندیم داشته باشد با خود دارد صحت یابد و استخوان پاشنه او را اگر صاحب نقرس با خود دارد سالم گردد و استخوان
پای راست او برای پای راست و استخوان پای چپ برای پای چپ و اگر پر آنرا در دود خانه بخور کنند همه اوام از آن
خانه بگریزند و اگر کبد او را سوخته و بیاشامند باه را تقویت عظیم دهد و اگر بیضه او را اگر فته و شکسته و داخل
هم نموده و تا سه روز احلیل را بدان طلا نموده قوت عجیب بخشد و اگر مراره او را با آب سرخ در چشم کنند و بدان
حوالی چشم را طلا نمایند نزول آب را مانع آید و اگر قلب بلادی او را کسی همراه بخود برد بجیب و با خود دارد هوام از وی
او وحشت کند و اگر پر او را در زیر تن کسی که درد زه دارد باشد گذاشته بدن با سانی وضع حمل نماید التعبیر نسر در
خواب پادشاه است هرکه بیند که نسر را ... سلطان بوی غضب گیرد و ظالمی را بر او مسلط گرداند
و هر که ... نسر بسیار بر تو رسید و هرکه مالک نسر بود و مطیع گردید بملکی عظیم رسد و هرکه بیند که مالک
نسر شد و با او بپرید و ضعف نداشت کارش بالا گیرد و بعیاد و ستمکار گردید سبب آنکه ... و تقویت نسرها
بپرید بر آسمان و هرکه بیند که جوجه نسری را یافت او را فرزندی شود که صاحب جاه بود و اگر این خواب را
درد و زن بیند مریض گردد و اگر آن جوجه را از و دارش کرده باشد در خواب بیند عیش طولانی و دیدن
نسر هیچ دلیل است بر اینکه یکی از ملوک ... را بیند زنان مرضعه و دو ... را ببیند و بیوه
گوید نسر را بیناک ... شوند زیراکه در تورات صالحان را بنسر تشبیه کرده اند و ابراهیم کرمانی گوید نسر بمعنی
شود بملوکی ... ملوکان زیراکه حق تعالی ملکی را بر صورت او بیافرید و او موکل است بارزاق
طیور و جابر ... گوید هر که نسر را بیند و آواز او را بشنود با انسان مخاصمت کند و ابن المقری گوید هرکه
بیند که مالک نسری شد عزت و سلطنت و نصرت بر دشمنان یابد و هر ... کند و اگر ... از اهل
حب و ... باشد از مردمان منقطع شود و کنج عزلت گیرد و یا زندگانی مستقیم کند ...
و اگر پادشاه باشد بر دشمنان ظفر یابد و بسا باشد که با دشمنان صلح کند و از نکال ایشان ایمن گردد و بدخیه

که دو نیز دلیل است از صلاح و مال منتفع گردد و اگر از عوام الناس باشد بمنزلتی که بدو لایق باشد برسد و با بال ...
بر دشمنان ظفر یابد و بسا باشد که دیدن نسر دلیل بدعت و ضلالت باشد زیراکه حق تعالی فرموده وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ
وَنَسْرًا وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا و دیدن نسر ... دلیل است و ... اولاد است و عقاب نیز چنین است و بسا
باشد که دلالت بموت کند زیراکه ذوی الاوهام را بکشد ... و بسا باشد که نسر دلالت بر عزت
و عیال بینه کند **الناف** ظاهر بست که مقاربت را دلالت دارد **النسناس** در محکم گوید که نسناس بر صورت
انسانست و از انسان مشتق است زیراکه ضعیف الخلقه است انتهی و نسناس بکسر نون است و بعضی آنرا بفتح نون ضبط
نموده اند در صحاح گوید که نسناس از جنس خلق است و بیکپای جهند و مسعودی در مروج الذهب گوید که نسناس
حیوانیست مانند انسان یک چشم دارد و از آب بیرون آید و تکلم کند و چون آدمی ظفر بر داو را بکشد و قزوینی در
اشکال گوید که ... اهم یکی نیمه بدن و نیمه سری و نیمه دستی و نیمه پای است گویا که انسانست دو نیمه
شده است و بیک پا جهد جهیدن سخت و بسیار بگریزند و در جزایر چین موجود شود و در معجم البلدان نوشته از ابن قتیبه
از عبدالرحمن بن عبدالله آورده که گفت ابن اسحق گفت که نسناس خلقی اند در میان ایشان یک چشم و یکدست و یک
پاست و بیکپای جهند و اهل یمن ایشانرا صید کنند پس دو نفر طایفه ... صید ایشان بر فتند و سه نفر از ایشانرا
بدیدند و بدنبال ایشان رسیدند و دو نفر از ایشان پنهان گشتند و یکی را گرفتند و بکشتند پس ایشان با هم گفتند که ای
حبلی فربه بود و یکی از آنها که خود را پنهان کرده بود گفت این ... میخورد پس او را نیز گرفته بکشتند و آنکه او را
بکشت گفت سکوت چه صاحب نفع است ثالث نسناس گفت پس من صمت کنم و ساکت شوم و او را نیز گرفته
ببریدند ابن سید گوید ... را گویند و ابو دقیش گوید که مردمان نسناس نیستند و آن طایفه اند که هر یک از
ایشان را دستی و پای و نیمه سری و نیمه بدنیست گویند که از نسل ارم بن سام برادر عاد و ثمود اند و ایشان ...
در بیشها و دریا ... کنند و عرب ایشانرا صید کنند و بخورند و ایشان بعربی تکلم کنند و با سمای عربی
یکدیگر را موسوم گردانند و اشعار گویند و در تاریخ صفا آمده که مردی ببلاد ایشان رفت و یکی از ایشان را دید که ب
بیکپای جهید و در شجر مینمود و از کلاب بگریخت ... یکی از ایشان شنیده که میگفت **شعر**
فَرَرْتُ مِنْ خَوْفِ الشُّرَاةِ شَدًّا ... إِذْ لَمْ أَجِدْ مِنَ الْفِرَارِ بُدًّا ... قَدْ كُنْتُ قِدْمًا فِي زَمَانِي جَلْدًا ... فَهَا أَنَا الْيَوْمَ
ضَعُفْتُ جِدًّا ... و در حلیه از ابن ملیکه از ابن عباس روایت کند که گفت ذَهَبَ النَّاسُ وَبَقِيَ النَّسْنَاسُ گفتند
و رفتند و نسناس بماند پرسیده شد که نسناس چیست گفت آنانکه خود را بناس تشبیه کنند و ناس نیستند و در
مجالس حسن بصری آورده که گفت ذَهَبَ النَّاسُ وَبَقِيَ النَّسْنَاسُ وَلَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافَنْتُمْ و بعضی گویند که نسناس
یاجوج و ماجوج اند و بعضی گویند که خلق اند بر صورت آدمی و در چیزی با آدمی شباهت دارند و آدمی نیستند و
... حدیث إِنَّ حَيًّا مِنْ عَادٍ عَصَوْا نَبِيَّهُمْ فَمَسَخَهُمُ اللَّهُ نَسْنَاسًا لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَدٌ وَرِجْلٌ مِنْ شِقٍّ
وَاحِدٍ يَنْقُرُونَ كَمَا يَنْقُرُ الطَّيْرُ وَيَرْعَوْنَ كَمَا تَرْعَى الْبَهَائِمُ و امام احمد در زهد از مطرف بن عبدالله روایت
کند که گفت عقول مردمان بقدر زمانه ایشانست ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ و ابونعیم گوید
شعر ذَهَبَ النَّاسُ فَاسْتَقَلُّوا وَصَارُوا ... خَلَفًا فِي أَرَاذِلِ النَّسْنَاسِ ... فِي أُنَاسٍ نَعُدُّهُمْ مِنْ عَدِيدٍ
فَإِذَا فُتِّشُوا فَلَيْسُوا بِنَاسِ ... كُلَّمَا جِئْتُ أَبْتَغِي النَّيْلَ مِنْهُمْ ... بَدَرُونِي قَبْلَ السُّؤَالِ بِيَاسِ ... وَبَكَوْا لِي حَتَّى
تَمَنَّيْتُ أَنِّي ... مِنْهُمْ قَدْ أَفْلَتُّ رَأْسًا بِرَاسِ **الحکم** ... و شیخ ابو ... گوید که نسناس حلال نیست

زیرا که بر خلقت بنی آدم است و شیخ محی الدین طبری در شرح تنبیه نیز چنین گوید و نیز گوید این حیوان که مردمان آنرا
نسناس میخوانند نوعی است از کپی در آب زندگانی نکند پس باید که حرام باشد زیرا که در خلقت مثل قرد است
و در خلق و ذکا و زیرکی نیز بوزینه مانند است و در حیوان بحری از این جنس دو وجه است یکی آنکه حلال است
مانند سمک و رویانی این وجه را اختیار نموده و وجه ثانی آنکه حرام است و شیخ ابو حامد و قاضی ابو طیب نیز
بر این اند و تتبع خلاف در آن اینست که در نسناس دو وجه است یکی آنکه حرام است مانند ضفدع و سرطان و تمساح
و ثانی آنکه حلال است مانند کلب آبی و انسان آبی و این قول نص شافعی نزدیکست و قول صاحب محکم که پیش
از این گذشت این قول را شاهد است و قول کراع که گفته نسناس چنانکه گویند دابه ایست در حساب وحوش
شکار کرده شود و بر شکل انسانست یک چشم و یکپا و یکدست دارد و مانند انسان سخن کند نیز بدین وجه نزدیک
است زیرا که او نگفت شکار کرده شود و خورده شود معلوم است که از طیباتست و آنکه از دینوری که از ابی
اسحق نقل نموده بود که نسناس شکار کرده شود و خورده شود نیز او را شاهد است و نیز میدانی همچنین گفته
النقب نسناس در طلب مردی کم مقالت است و کاری کند که انجم م... النسوس طایریست که
در کوهها نشیند و سر بند دارد النقو شتر لاغر را گویند و جمع آن انقاء است و عرب گویند انضتهما
الاسفار یعنی سفرها آنرا لاغر گردانیده اند و عز الدین موید الدین ابو اسمعیل حسین بن علی طغرائی صاحب لامیة
العجم خوب گفته شعر یقتلن انضاء حب لا حراک بها * وینحرون کرام الخیل والابل النعاب غراب را
گویند نعب الغراب یعنی غراب آواز کرد و بعضی گویند یعنی گردن دراز کرد و آواز کرد و ابن الصلاح در فتاوی
گوید نعاب تعلق داکوینه و لیکن معروف غرابست و در مجالسه دینوری در اول جزو دهم از اوصی بن حکیم آمده
که از جمله دعاهای داود یکی اینست یا رازق النعاب فی عشه زیرا که غراب چون جوجه را از بیضه بیرون کند
سفید است و چون آنرا چنان بیند از آن نفور گردد و آن جوجه دهن خود را باز کند حق عز و علا زنبوری او را
کند تا در دهن او در آید و غذای او شود و همچنین است تا وقتی که سیاه گردد و چون سیاه شد غراب عود نماید
و آن را غذا دادن او و حق تعالی دیگر او را باز گیرد و صاحب محبت لبیان الحجة و غیره نیز چنین انجا هم و غیره آورده اند
و در باب هاء در بعث ها گذشت که حریری در مقاله سی دهم بدین اشاره کرده و گفته که شعر یا رازق النعاب
فی عشه * و جابر العظم الکسیر المنهاض * اتح لنا اللهم من عرضه * من دنس الذم نقی و محض * و آنرا که
در کتاب ترمذی از ابی الدرداء روایت کرده ایم که گفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جمله دعاهای
داود اینست اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک و العمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک
احب الی من نفسی و اهلی و من الماء البارد ابو درداء گوید هر وقت که حضرت نام داود را مذکور میفرمود
میفرمود که داود علیه السلم عبدترین بشر بود و در کتاب حلیة الاولیاء از فضیل بن عیاض منقولست که داود گفت
الهی کن لابنی کما کنت لی پس وحی بدو آمد که ای داود پسر خود را بگو که یکون لی کما کنت لی حتی اکون له کما
کنت لک و مانند این معنی از حضرت مرتضی است از حدیث معاذ بن جبل که گفت بگرویدن در نماز صبح حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دیر بنماز آمد تا آنکه نزدیک شد آنکه آفتاب را ببینیم پس حضرت بیرون آمد بسرعت
تمام و تثویب نماز کرد یعنی اقامت نماز را خواندند و گفت الصلوة خیر من النوم و نماز را کوتاه کرد و نماز را سلام
کرد و چون سلام باز داد با آواز خود ما را گفت همچنان در جای خود که هستید باشید بعد از آن رو بما آورد و گفت

شمار

شمار نگویم که چه چیز باعث شد نماز دیر بجا آمدم من امشب برخواستم و وضو گرفتم و نماز گذاردم چندانکه خدای
مقدر کرده بود پس در خواب رفتم پروردگار خود را دیدم و او در احسن صورتیست مرا گفت ای محمد
گفتم لبیک گفت ملأ اعلی در چه چیز مخاصمه میکنند گفتم پروردگارا نمیدانم حق تعالی فرمود در کفارات و
درجات کدام اند گفتم رفتن اقدام بسوی جماعات و نشستن در مساجد بعد از صلوة و اسباغ وضو در مکروهات
گفت بعد از آن در چه گفتم در اطعام طعام و نرمی کلام و نماز شب در حالتی که مردمان خفته باشند و حق تعالی
فرمود که حاجت خود را بخواه گفتم اللهم انی اسئلک فعل الخیرات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان
تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی الیک غیر مفتون اسئلک حبک و حب من
یحبک و حب عمل یقربنی الی حبک بعد از آن حضرت فرمود این حق است و آنرا یاد گیرید و بعد از آن
بیاد کسان بدهید ابو عیسی گوید این حدیث صحیحست النعام معروف که شتر مرغ است و بمذکر و مؤنث
مستعمل شود و اسم جنس است مانند حمام و حمامه و نعام و نعامه نعامات جمع شود و آنرا ام البیض و ام الثلثین و جماعت
ابا البنات الصبق خوانند و بمذکر آنرا ظلیم و نعامه در نر و مشکلی که طبیعت هوائیست و طائریست هر چند
که بیضه نهد و او را بال هست زیرا که حق تعالی فرموده و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر هم مرغ را تا که ذی
طیر گویند هر چند که طیران ندارد و بعضی از مردمان گمان برده اند که نعامه متولد از حمل و طائرست و این صحیح
نیست جاحظ گوید اهل فرس ظلیم را شتر مرغ خوانند شاعر گوید شعر و مثل نعامة تدعی بعیرا * تعاظمها
اذا ما قیل طیری * فان قیل احملی قالت فانی * من الطیر المربة فی الوکور * و عرب پای شتر را خف و
جمع آنرا اخفاف خوانند و پای آنرا منسم و جمع آنرا مناسم گویند و همچنین قدم نعامه را چنین خوانند و مؤنث نعامه
قلوص چنانکه در شتر این اسما در وی آن استعمال نمایند که در دو شباهت شتر را بینند و عرب گویند که نعامه
رفت تا دو شاخ را طلب نماید و دو گوش او را بریدند پس بدین سبب او را ظلیم خوانند زیرا که بریدن دو گوش او ظلم کرده اند
و این بیان مفید ... مثل عربیت و نعامه صماء است یعنی گوشش کر است ابو اصمع مثله ایشان غریب
که اصمعی از ایشان است و اسم اصمعی عبد الملک بن قریب است که صاحب لغت و لغز و شعر است و نوادر بسیار دارد و در آن
جمله نوادرهاست اینکه گفت در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتم ناگاه مردی را دیدم که از حبس بیرون آمده بود
و بدو بین کوته داشت و میگفت شعر واکرم نفسی ان اطعمها الاثما * و همتنا لم تکرم علی احد بعده
اصمعی گوید گفتم نفس خود را بدین نوع اکرام کنی که عصی گفت آری بدانستم که از نفله مثل تو سخن ام که از و
چیزی طلبیم و مرا بدهد اصمعی گوید پس من شتاب رفتم و او فریاد کرد یا اصمعی و من بدو التفات کردم و او
گفت شعر لنقل الصخر من قلل الجبال * احب الی من منن الرجال * و نیز اصمعی گوید از زنی اعرابیه
خبر پرسش رکبی شناختم پرسیدم گفت ما تحفظ من الدهر و ما تحیی الصائب و بعد از آن گفت شعر
و کنت اخاف الدهر ما کان اینما * فلما فلیس ما تحفظ من الدهر * و نیز گوید که پیرزنی را دیدم
دروغ گو است پرسیدم که عمر کی است گفته گفتا اگر این بودی که ... میبودم در این سخن میگفتم ... و
اصمعی گماشتی بدروغ درسند که گفت معنی قول دعجیب که گفته شعر تقلوا ابن عفان الخلیفة محرما
نعصی فلم ار مثله مقتولا * که ای گفته که محرم احرام بسته بوده اصمعی گفت عدی بن زید را مراد از این بیت چیست
شعر قتلوا کسری بلیل محرما * فتولی لم یمتع بکفن * آیا کسری نیز احرام بسته بود و کسری را چه احرام است

پس رسید که آن دلگفت هرگاه معنی شعر در آید تو خود را از اصمعی بی‌نیاز بینی و مروی است که رشید اصمعی را گفت که تو او
کردی تقویم زبان گفت مردی بعضی از پسران خود را وصیت کرد که زبان خود را شایسته گردان که مرد را سخنها
رسد و در آن جز خود تجمل کند از وام در دوستان لباس را عاریه کرد و لیکن کسی نیابد که زبان او
را عاریه کند و بعد از آن دو بیت خواند شعر وَمَا حُسْنُ الرِّجَالِ لَهُمْ بِزَيْنٍ ۞ إِذَا لَمْ يُسْعِدِ الْحُسْنَ الْبَيَانُ
كَفَى بِالْمَرْءِ عَيْبًا أَنْ تَرَاهُ ۞ لَهُ وَجْهٌ وَلَيْسَ لَهُ لِسَانُ ۞ و نیز از اصمعی منقول است که گفت ابو عمرو بن العلاء مرا در
بعضی از کوچهای بازار بصره دید که میگذشتم و گفت کجا میروی ای اصمعی گفتم بزیارت بعضی از برادران
گفت ای اصمعی هرگاه این زیارت تو برای فایده و یا برای مائده باشد خوبست و اگر نه خوب نیست و یوسف حلبی
در این خصوص گفته شعر يَا أَيُّهَا الْإِخْوَانُ أُوصِيكُمْ ۞ وَصِيَّةَ الْوَالِدِ وَالْوَالِدَةِ ۞ لَا تَنْقُلُوا الْأَقْدَامَ إِلَّا إِلَى
مَنْ لَكُمْ مِنْ عِنْدِهِ فَائِدَةٌ ۞ إِمَّا لِعِلْمٍ تَسْتَفِيدُونَهُ ۞ أَوْ لِكَرِيمٍ عِنْدَهُ مَائِدَةٌ ۞ و از کلام اصمعی است که گفته
خَيْرُ الْعِلْمِ مَا أُطْفِئَتْ بِهِ الْحَرِيقُ وَأُخْرِجَتْ بِهِ الْغَرِيقُ و میگفت شانزده هزار ارجوزه در حفظ دارم ابیات
بعضی از آنها یکصد بیت و صد است و از عجایبست آنکه حکایت کنند که ابو العینا گفت در جنازه اصمعی بودم
و ابو قلابه شاعر این دو بیت را از گفته خود بخواند شعر لَعَنَ اللَّهُ أَعْظُمًا حَمَلُوهَا ۞ نَحْوَ دَارِ الْبِلَى عَلَى خَشَبَاتِ
أَعْظُمًا تُبْغِضُ النَّبِيَّ وَأَهْلَ الْبَيْتِ الطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبَاتِ ۞ بعد از آن ابو العینا این شعر را از گفته خود بخواند
شعر لَا دَرَّ دَرُّ نَبَاتِ الْأَرْضِ إِذْ فُجِعَتْ ۞ بِالْأَصْمَعِيِّ لَقَدْ أَبْقَتْ لَنَا أَسَفًا ۞ فَلَنْ تَرَى خَلَفًا فِي النَّاسِ
مِنْ مِثْلِهِ أَبْقَى لَنَا خَلَفًا ۞ و وفات اصمعی در سنه دویست و شانزده در بصره اتفاق افتاد و از جمله اعاجیب
است آنکه نعام بیضهای خود را در طول نهد چنانکه اگر ریسمان بر آن دراز کنی هیچکدام از دیگری زیاد و کم نباشد
و بعد از آن احضانت حصه هر یک را زیاد نکند هرگاه نتواند هر یک را در زیر خود فرو گیرد و
چون بطلب طعام رود و بیضه نعامی دیگر بیابد آنرا احضانت کند و بیضهای خود را فراموش سازد و بدین
سبب او را بحماقت وصف کنند و در مثل آورند و ابن هرمه گوید شعر فَإِنِّي وَتَرْكِي نَدَى الْأَكْرَمِينَ ۞ وَقَدْحِي
بِكَفِّي زِنَادًا شِحَاحًا ۞ كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ ۞ وَمُلْبِسَةٍ بَيْضَ أُخْرَى جَنَاحًا ۞ و گویند نعام بیضهای خود را سه
قسمت کند بعضی را حضانت کند و بعضی را خود بخورد و بعضی را بشکند و پیش هوا گذارد تا متعفن
گردد و از آن کرم متولد شود تا وقتی که جوجه را از بیضه بیرون آورد آن کرم را در غذای او دهد و در لغت عرب
گویند مَادَّ الظَّلِيمُ و چون آواز کند و زمار آواز مونث نعام را گویند و ابو قتیبه گوید مذکر را گویند فرقر یعنی آواز
کرد و مونث را گویند زَمَرَتْ زِمَارًا یعنی آواز کرد آواز کردن و حریری در مقامات نعام را باسم صوت او مذکور نموده
گفته مَا تَقُولُ فِي نِقْنِقٍ أَلْفَ زِمَارَةٍ فِي الْحَرَمِ ۞ قَالَ عَلَيْهِ بَدَنَةٌ مِنَ النَّعَمِ ۞ و نعام از جمله حیواناتی است که مذکر او
کند و مذکر ایشان با مونث در حضانت مداومت نماید و هر جانوری دو پا چون یکی از پایهایش شکسته شود
بپای دیگر حرکت کند و نهضت نماید مگر نعام که هرگاه یک پایش شکسته گردد از جای خود نجنبد تا از گرسنگی
بمیرد شاعر گوید شعر إِذَا انْكَسَرَتْ رِجْلُ النَّعَامَةِ لَمْ تَجِدْ ۞ عَلَى أُخْتِهَا نَهْضًا وَلَا بِأَخِيهَا حَبْوَا ۞ و نعام را
حاسه سمع نیست و لیکن قوت شامه چندان دارد که هر چه در آن بگوش احتیاج داشته باشد بشامه درک کند
عجبا باشد که بوی قناص را از دور بشنود ابن خالویه گوید در دنیا حیوانی نیست که نشنود و نه بیاشامد مگر
نعام و سوسمار نیز آب نخورد و لیکن شنود و نعام مرغ نیست و از جمله حماقت نعام آنکه چون قناص بدو قصد

سرخود را اندر ریگ فرو برد و چنان پندارد که خود را نهان ساخته و بر ترک آب خوردن صابر است و وقت بنوشیدن آن
است که باد آید و هر چند باد تندتر باشد او بیشتر رود و استخوان سخت و سنگ و کلوخ را بخورد و جاحظ
گوید هر که گوید جوف نعام چندان گرم است که سنگ را آب کند و تحلیل برد خطا رفته است بلکه با حرارت
غریزی این چند شروط دیگر چاره نیست بدلیل آنکه هرگاه این چند روز در دیگ آتش فرو برند سنگ را
نگدازد چنانکه جوف سگ و گرگ استخوان را بگدازد و چنانکه شتر خار را بخورد مانند ام غیلان و آنرا
مستحیل گرداند و چون جو بخورد آنرا ناشکسته اندازد و نعام آهن را بخورد و بگدازد مانند آب و چون نعام
مروارید را در گوش صغیری ببیند آنرا بر باید و اخگر را بخورد و چون آتش آنرا منطفی سازد و آتش آنرا نسوزاند
و در این دو چیز عجیب است یکی آنکه آتش را که غذا نیست آنرا بخورد و دوم آنکه آنرا هضم کند و این منکر نیست زیرا که
بلا خلاف سمندر در میان آتش بیضه نهد و جوجه از آن بیرون آورد و قول حریری در مقامات اشاره گوید
شعر فَقَلِّدُوهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَزِمَّتَهُ ۞ تَقْلِيدَ الْخَوَارِجِ أَبَا نَعَامَةَ ۞ مراد از ابی نعامه قطری ابن الفجائه است
که اسم او جعونة بن مازن است و از خوارج است که در زمان مصعب بن زبیر خروج کرد و بیست سال بماند و خلافت کرد
و خلافت برای او سلام کردند و هر بار که حجاج لشکری میفرستاد و از لشکر قطری بر آن غلبه میکرد و مرویست که
حجاج را گفت که اتباع الامیر حجاج گفت که قطری بن فجائه که چون سوار شود با او هشتاد هزار دفعه سوار شوند
و گویند که کجا میروی اگر است و قطری همیشه مقدم بود و از طرف بنی تمیم و بعد از آن سفیان بن ابرد کلبی
روی بقطری آورد و بر قطری غالب شد و او را بکشت و قطری را عقب خود و پیش ندادن سبب فجائه گفتند
که در دین بود و ناگاه بر دو بیشان خود آمد و او را فجائه نام کردند و از کعب الاحبار مرویست که چون حق تعالی آدم را
بزمین فرستاد میکائیل نزد او آمد و قدری از گندم پیش او آورد و گفت این رزق تو است و رزق اولاد تست
برخیز و آنرا در زمین تخم کن و این تخم گندم از عهد آدم تا بعهد ادریس مانند تخم نعام بود و چون مردمان
کافر شدند بقدر تخم مرغ شد و بعد از آن بقدر تخم کبوتری شد و بعد از آن بقدر فندق شد و در زمان
عزیر بقدر نخودی بود الحکم خوردن نعام باجماع حلال است زیرا که از طیبات است و هر که بر در قتل او بر محرم جزا
واجب گردانیده اند و این از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و ابن عباس و زید بن ثابت مرویست چنانکه شافعی
چنین گفته اند بعد از آن شافعی گفته این نزد اهل علم بحدیث ثابت نیست بلکه قول اکثر است و وجوب
بمثل بقیاس است نه بحدیث و در بیضه نعام اختلاف است چون محرم آنرا تلف کند عمر و ابن مسعود و ابن عباس
و شعبی و نخعی و زهری و شافعی و ابو ثور و اصحاب وی گویند که قیمت آن واجب است و ابو موسی اشعری و ابو عبیده
گویند بر محرم روزه یکروز و یا طعام یک مسکین واجب است و مالک گوید بر او قیمت ده یک بدنه واجب است دلیل
ما آنست آن تخم جزئی است از صید و از حیوانات مثل او نیست پس قیمت آن واجب است مانند سایر تلف
شدگان که مانند ندارد و ابو داود سیاب بحرم که آنرا دارقطنی و ابن ماجه از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت صلی
الله علیه و سلم فرموده در بیضه نعام که محرم تلف کند قیمت آن واجب است باتفاق محدثین و در تضعیف آن مبالغه
نموده اند چنانکه شعبه گفته است اولی بشنو ابو مهزم در جواد
گذشت لیکن در مراسیل ابو داود آمده از حدیث عایشه که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده در هر بیضه از نعام
یک روز روزه واجب است بعد از آن ابو داود گفته این حدیث مسند است و لیکن صحیح آنست که مرسل است و اگر کسی

محرم بیضه را شکست بخلاف اکل آن او را حلال نیست و در حرمت آن و حلال دو طریق است اصح آنست که حرام نیست
زیرا صاحب روح نبوده و احتیاج بذبح نداشته و اگر محرم بیضه را بشکند ضامن آن شود مگر بیضه نعامه که قشر وی
قیمت دارد شافعی گوید اعلام را روای کسی که در حرم باز بلاقی ترسد مکروه نبیندانیم و مراد با اعلام آنست که بر نعامه را
در سینه خویش بیند چنانکه عمر رضی الله عنه کرد و در کتاب مناقب شافعی حاکم ابی عبدالله باسناد خود از محمد بن
اسحق مرزی آورده که گفت از شافعی پرسیدند از بابت نعامه که جواهر عنبر صاحب را بخورد شافعی گفت هیچ امر نکنم
ولیکن اگر صاحب جواهر بوی غرامت قیمت نعامه را داده آنرا ذبح نماید و جواهر خود را از شکمش بیرون آورد و بعد از آن
قیمت نعامه را در بین آنکه ذبح بوده است و آنکه حالا مذبوح است بصاحب نعامه رد کند الامثال گویند اشد
النعامة من الظلیم وحمل وکبیرا گویند که هیچ چیز از آن صادر نشود و نیز گویند اروی من نعامة زیرا که آب را
نخورد ولیکن چون آسمان ابر بیند بعث بیاشامد و نیز گویند رکب جناحی نعامة کسی را گویند که در کاری
مثل اهتمام و عزم جد تمام داشته باشد و در باب شبیهی قول شماخ ابن مثل را در ابیات که مرثیه عمر بن خطاب
گفته گذشت عایشه گوید در آخر حجی که عمر رضی الله عنه با امهات المؤمنین کرد در محصب می گذشتم از مردی که بر شتر
خود آواز بلند کرده بود شنیدم که می گفت علیک سلام من امیر و بارکت ید الله فی ذاک الادیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة لیدرک ما قدمت بالامس یسبق قضیت امورا ثم غادرت بعدها بوائق
فی اکمامها لم تفتق وآن راکب را کسی نمی شناخت و ما می گفتیم که جنی است چون عمر رضی الله عنه از حج مراجعت
کرد او را کشتند و وفات یافت و نیز گویند تحکم فلان تحکم بین الانسی والنعام هرگاه او سخن مختلف گوید یا
کار دوی در گوهها باشد و نعام در پا با شتر و مرد با هم جمع شوند و نیز گویند احمق من نعامة و اجبن من نعامة
زیرا که هرگاه در رهای تخم بیند دیگری بجا رجوع نکند التعبیر نعامه در خواب زن بدوی است و گویند نعامه است
پس هر که بیند بر نعامه سوار شده بر فرس بیگانه سوار شود و گویند زن کنیزه و نعامه دلالت بر کنیزک کند زیرا که سقط سا
نمارد و بعضی گویند که دلیل بر نخن بلاد است زیرا که از آن مشتق است النعثل بعد از جعفر بدر کفتار را گویند
و اعدای عثمان عثمان را نعثل میخواندند النعجة گوسفند ماده را گویند و جمع آن نعاج است و کنیه او ام الاموال
و ام فروه و مونث آهو و گاو وحشی را نیز نعجه خوانند امام احمد بن صالح مصری از ابی الجهیم از موسی بن وردان از ابی هریره
روایت کند که گفت نعجه در زمن حضرت گذشت و حضرت فرمود اینست که خدا تعالی در آن و در نرده اش برکت داده لیکن
این حدیث منکر است و بسا باشد که از روی کنایه نعجه زن را گویند حق تعالی فرماید ان هذا اخی له تسع
وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة و حال آنکه ملائکه را زن نیست و اگر کسی پرسد چون ملائکه را زن نیست این سخن
از چه روی بر خود بستند جواب آنست که ما هم روز مشغول بدین سخن میباشیم چنانکه گوییم ضرب زید عمرو او زید
عمرو را زده است پس تقدیر کلام ملائکه اینست که هرگاه این معنی واقع شود حکم آن چگونه خواهد بود چنانکه زید
عبادی نعمان را گفت آیا میدانی که این درخت چه میگوید پادشاه گفت چه میگوید گفت میگوید شعر رب رکب قد
اناخوا حولنا ۞ یشربون الخمر بالماء الزلال ۞ ثم اضحوا لعب الدهر بهم ۞ وکذاک الدهر حالا بعد حال ۞ و دیگری
گفته شعر وشکی الی جملی طول السری ۞ صبر جمیل فکلانا مبتلی ۞ زمخشری گوید اگر پرسی که دلیل قرائت ابن مسعود
چیست ولی نعجة انثی جواب آنکه عرب گوید امرأة مرد زن نیک روی جمیله را و مراد وصف اوست بنرمی و بدانکه نعت
که در صفات زن او را نقص نیست و در مسند ابی احمد دارمی در باب ستماة البنتی از مردی از غرباء آورده که گفت در دو

بوحضرت

وحضرت تا نبوهی کردیم و در پای من کفشی کثیف بود و بدان پای خود را بر پای حضرت نهادم و حضرت تازیانه در دست
داشت و بدان سر پایهٔ مرا باز زد و گفت بسم الله که وجع بمن رسانیدی و من آن شب تو مرا گشتان مرنفس خود را
کنه لنیدم و چون روز شد دیدم که شخصی آواز میکند که فلان کجاست و من گفتم سوگند بخدای این آنست که
دیروز از من صادر شد و من ترسناک بودم و رفتم و حضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که تو بودی دیروز کفش
خود را بر پای من که زنی و مرا وجع رسانیدی و من ترا بتازیانه زدم پس این هشتاد نعجه را از نخواه آن تا آن ایام
عوض دادم الامثال گویند اعجل تا احمق من نعجة علی حوض زیرا که چون آب بیند بران افتد و از آن بعد انسوذ
تا آنرا باز کشند و باز دو نکند و هم ماند الخضوع ناخ نعجه را گر کشی و تا سه روز بعد از آن نحی یوم تجد
کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و بعد از آن آزاد در
ذبح زن نجات یابد و بکنار آید که او بیانه بگفتاری ده و چه از صحبتی تا آنچه دهد و ای تو هیچ پنهان نکند و اگر مرد او را
سوخته و بانت بطوطه سازند ما و بطوطه با بطلا نمایند موی آن بسیار سیاه کرده و اگر بشیر نعجه را مذکور بسی
وکا عند خط او بیدا نیست چون آنرا در آب افکنی خطاوی باکرده و سفید نماید و اگر زن پشم نعجه را دود کند
آبستن شود التعبیر نعجه در خواب زن شریفه است هرگاه سمین باشد زیرا که بکنایه مردمان از نعاج گویند
و هر که بیند گوشت گوسفند خورده میراث از زن یابد و پشم و شیر نعجه مالست و هر که بیند نعجه بنزد او در آمده
سال رزق او وسیع گردد و نعجه ها مال دار زائی است و مالیست که بدان امیدوار باشد و هر که بیند که نعجه او تزویج شد
زنش هرگز حامله نشود و نعجهای بسیار زنان حامله اند و بسا باشد که دیدن نعجه دلالت بر هم و غم و فقد ازدواج
و زوال منصب کند زیرا که حق تعالی فرماید ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة الآیة النغر بضم نون طایر است
النغره بروزن نره کلمه پنجم است که چشم کبود دارد و او را انثی است در طرف دم او که بدان بکزد و مخصوص بحوالی ذرا
که صاحبش باشد و او را آن جنبه نره گویند که آواز کند ابن عقیل گوید شعر تعالت نمرت الحضر حول لبابه
انا غاد و منی اصطفیها اصوافها و بسا باشد که در گوش حمار در آید و حمار از صولت او سر خود را بر زمین زند و کس او را باز
نتواند کرد لیند و از این مادة است نعر الحمار بکسر یعنی الحکم حرام است الامثال گویند فلان فی نعرة سرکبیر
گویند که هیچ چیز باز نکند النعم در لغت اصل شتر و گوسفند را گویند مذکر و مونث هر دو شود حق تعالی فرماید
نسقیکم مما فی بطونها و در جای دیگر فرماید مما فی بطونه و جمع آن انعام و جمع الجمع آن انا عیم است و در تفسیر
فقها نعم شتر و گاو و غنم را شامل آید و بعضی گویند نعم شتر را گویند خاصه و انعام شتر و گاو و غنم را گویند و قشیری
در تفسیر قول حق تعالی که اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما الآیه حکایت کند که انعام شتر و گاو و غنم
و خیل و بغال و حمیر است که فهم لها مالکون یعنی ایشان آنها را ضبط کنند کما سند شاعر گوید شعر اصبحت لا
املک السلاح ولا ۞ املک راس البعیر ان نفرا ۞ لا املک یعنی ضبط نمیکنم و قول حق تعالی والذین کفروا یتمتعون
و یاکلون کما تاکل الانعام ۞ ثعلب گوید یعنی غذای ایشان طعام هی بود و ذکر نکنند چنانکه انعام نام او را دوخود ند
ذکر کنند شعیب و غیر هما از حدیث سهل بن سعد روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه گفت
که اگر حق تعالی بسبب تو یک تن مرد را هدایت دهد ترا از حمر نعم بهتر است مراد از حمر نعم بهترین و شریفترین نعم است و در
صاحبش بن طن در بارهٔ کسی هر روز طلبهای بسیار دید و ایمان آورد ند باید چگونه باشد و نعم را بسیار رفع کند
و بسیار مطیع است بعض سایه و طلب نمایند و مانند سباع تفرقه نکند و چون مرد ما نا بدو احتیاج بسیار داشته

سلاح قوی را برای او بیافریده مانند ناب و دندان و چنگال ایشان و منبت شرابت و حق تعالی او را صبر و ثبات بر تعب
وجوع و عطش داده و حق تعالی آنرا رام آفریده چنانکه حق تعالی فرموده وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ
و شاخ او را برای او سلاح کردانید که بدان از اعدا ایمن کردد و چون ماکولات او نخیش است حکمت خدای تعالی
اقتضا کرد که دهن واسع و دندانهای تیز و سخت برای او بیافریند تا حبات و دندانها را بدان خورد و نباید فاشد
حق عز و علا خلق انعام را بر عباد خود منت فرموده و بر ایشان منفعت حساب نموده چنانکه کوید وَذَلَّلْنَاهَا
لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ و اهل جاهلیت بر بقیه انتفاع
از ان قطع مینمودند و از ان منفعتی که برای آن آفریده از ان منع میکردند با فعال خبیثه خود و حق تعالی آن مرد را مردود
کردانید بقول خود مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ بحیره ناقه را کویند که چون
پنج بطن بزاید کوشش را شق میکردند و کوش و حمل آنرا حرام میکردانیدند و کوران آنرا نمیبریدند و آنرا رها
میکردند که در هر جا بخواست بچرید و آنرا از آب و کیاه کس مانع نمیشد بعد از ان نظر میکردند اکر ولد پنجم نر
بود آنرا نحر میکردند و آنرا مردان و زنان میخوردند و اکر مونث بود او را کوش شق میکردند و آنرا رها میکردند
و شیر و منافع آنرا بر زنان حرام میبود و بر مردان حلال و چون میمرد زنان و مردان را کوشت آن حلال میبود و
بعضی کویند چون ناقه دوازده بچه مونث بزاید آنرا رها میکردند و بر ان سوار نمیشدند و کوران آن را
نمیبریدند و شیر آنرا نمی آشامیدند مکر مهمانان پس بعد از ان هر بچه مونثی که میزاید کوشش را شق می
کردند با مادرش میان شتران و آنرا نیز سوار نمیشدند و کورکش را نمیبریدند و شیرش را نمی آشامیدند مکر
مهمانان چون مادرش پس بحیره بنت سائبه است و بحر بمعنی شق است و از ان سبب بحر را بحر خوانند که زمین را
شق میکند و بحیره فعیله بمعنی مفعوله است و سائبه سر داده را کویند زیرا که چون یکی از کفار مریض و یا غایب
شدی یکی از ایشان او کفتی اکر خدای تعالی مریض مرا شفا بخشد و یا غایب مرا برکرداند این ناقه من سائبه
باشد بعد از ان آنرا رها میکرد مانند بحیره پس از چراکاه و آب آنرا منع نمیکردندی و بر ان سوار نمیشدندی و
علقمه کوید سائبه عبدی را کویند که کسی را بر او ولایت نباشد و ان میراث نبرد و سعید بن المسیب کوید سائبه
ناقه را کویند که دوازده بچه ماده زاییده باشد و بعد از ان آنرا رها کنند و سائبه فاعله بمعنی مفعوله میباشد چون
ماء دافق و عیشة راضیة محمد بن اسحق از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر اکثم بن
جون خزاعی را که ای اکثم عمرو بن لحی را دیدم که قصبه را او را در آتش میکشیدند هیچکس را مانند تو شبیه تر
ندیدم و دیدم آنرا که اهل نار را بوی قصبه خود بیش اذیت میرسانید اکثم کفت یا رسول الله آیا شباهت او
مرا ضرری رساند حضرت فرمود نه زیرا که تو مومنی و او کافر بوده است و عمرو بن لحی اول کسیست که دین
اسمعیل را تغییر داد و بتها را نصب کرد و کوش بحیره را شق کرد و سائبه را سر داد و وصیله را وصل کرد و حام را
حمایت کرد و وصیله از کوسفند است که سه شکم و یا پنج شکم و یا هفت شکم یکبطن اکر تو این بطون نر
باشد آنرا بجهت خدایان ذبح میکردند و زنان و مردان او را میخوردند و اکر ماده میبود آنرا می کذاشتند و اکر نر و ماده
بودی میکفتند که ... بخاطر مونث میکذاشتند و میکفتند این ماده با برادر خود وصلت کرده و آنرا ذبح نمی
کردند و اولاد بعد از آن ماده بر زنان حرام بود و اکر یکی از ان میمرد مردان و زنان از ان میخوردند و حام فحل شتر را
کویند که از پشت او ده بطن آبستن شده باشد و بعضی کویند که ده سال فحلی کند و بعضی کویند که بچه بچه از پشت او

وبعضی کویند چون بر پشت بچه بچه خود سیر میکفتند حمی ظهره پس بر ان سوار نمیشدند و بار بر آن نمینهادند و از
آب و کیاه او را منع نمیکردند و چون میمرد مردان و زنان آنرا میخوردند بدانکه حق تعالی هیچیک را از اینها حرام نکرده
چنانکه فرموده مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ بلکه این همه از افعال جاهلیت بوده و
حق تعالی از همه نهی فرموده **النُّغَرُ** بضم نون و فتح غین معجمه مرغی را کویند طایریست مانند کنجشک و منقار
سرخ دارد و جمع آن نغران است مانند صرد و صردان خطابی کوید ابو عمرو این بیت را انشاد نمود **شعر** يحملن أوعية
السلاح كأنما يحملنها بأكارع النغران و مونث او را نغره خوانند بعضی همزه و اهل مدینه آنرا بلبل کویند
و در صحیحین از انس رضی الله عنه مرویست که کفت حضرت صلی الله علیه وسلم بهترین مردمان بود در خلق و مرا
برادر مادری بود که از شیر بریده شده بود و آنرا ابو عمیر کفتندی و هرکاه حضرت آمدی کفتی یا ابا عمیر ما فعل النغیر و شیخ
الاسلام نووی در این حدیث فواید بسیار مذکور نموده یکی آنکه جایز است کنیه کردن کسیکه او را ولدی نبوده باشد
و در حدیث آمده که بکنیه اولاد خود مبادرت نمایید مبادا که لقبهای بد کذارند پیش از کنیه کردن ایشان و دیکر
آنکه مزاح در آنچه کناه نباشد جایز است و دیکر آنکه بعضی از اسمها را تصغیر خواندن جایز است و دیکر آنکه سجع
در کلام بی تکلف جایز است و ملاطفه کودکان و ملاعبه ایشان درست و نیز از این حدیث حسن خلق حضرت
و کرم شمایل او و تواضع و زیارت او اهل فضل را معلوم کردد و ام سلیم مادر ابو عمیر و انس بوده و از جمله محارم حضرت
محسوب است و بعضی مالکیه بر این حدیث دلیل آورده اند که صید حرم مدینه جایز است و ما میکوییم هیچ دلالتی در این
حدیث نیست بر این معنی زیرا که در حدیث مذکور نیست که آن طایر از حرم مدینه بوده که تا محتمل که از غیر حرم
صید شده باشد و بعد از ان آنرا بحرم در آورده باشند و حلال است و نیز در وقت ابتدای صید
و در بین استحباب سوالات آن از حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث بسیار وارد شده است در تحریم صید حرم مدینه
و ترک آنها بمثل این احتمال معارضه آنها با این حدیث نتوان کرد و نیز در این حدیث دلالت بر آنکه کودک بطور
کودکانه هرکاه بازی کند جایز است امام علامه ابو العباس قرطبی کوید آنرا که علما جایز دانسته اند اینست که طیر را
برای کودک نکهدارند و او بکشد نه اینکه لهو و لعب کند و اما عذاب دادن آن و کشتن بدان کودک جایز نیست
زیرا که حضرت از تعذیب حیوان نهی فرموده مکر از تعذیب آن از برای خوردن و نیز در این حدیث دلیل است
بر جواز حبس طیر در قفس و ابن عقیل حنبلی حبس آنرا در قفس منع کرده و کفته سفاهت و تعذیب است و ابو داود
آورده که روز قیامت کنجشکان آیند و بر آن بندکان که ایشان را در قفس حبس کرده در آویزند که چرا
طلب رزق خود بکردیم ... و این بعضی مراد در دنیا عذاب داده است جواب از این سخن آنست که اکر
حبس کنند از ماکول و مشروب آن طیر مانع آید و آن طیر بسبب ... نکردانند جایز است و کمینه از قفال پرسیدند
در این خصوص قفال کفت هرکاه آنرا تشنه و کرسنه نکذارند حبس آن در قفس جایز است بلکه در حدیث آمده که
قطع بال آن بجهت لعب کودکان بدان جایز است و بعضی از صحابه اینرا مکروه دانسته اند و دیدم ابو العباس بن قاضی
تصنیف نیک برای حدیث نسبت بوده و در آن مذکور نموده بود که ابو حنیفه آوازی شنیده که شوهر آنرا ...
کفت صد قمری ... و هستند کسانیکه جایز است یکی از یاران او بود و کفت که ای استاد این چکونه حسنه باشد کفت
زیرا که حضرت فرموده ... الجاهلین ... الحکم خوردن ... است
زیرا که از جنس عصافیر است **النُّغْض** بکسر و فتح نون بمعنی نضاضة کوینده بدان سبب آنرا نغض کویند که سر خود را

۳۸۰

حرکت دهد حق تعالی باید فسینغضون الیک رؤسهم یعنی سر خود را بجانب تو از روی استهزا حرکت دهند و شاعر
گوید شعر انغض نحوی راسه واقنعا ¶ کانه یطلب شیئا اطمعا ¶ النغف بنون و غین معجمه مفتوحتین
کرمی است که در بینی شتر و غنم میباشد و واحد آنرا نغفه خوانند اصمعی گوید ابو عبیده گفته کرمی است که در دماغ
حمار و غیره باشد و بعضی گویند کرمی است دراز و سیاه و ابیض و در بینی [illegible] رواه مسلم از نواس
بن سمعان و در آن حدیث که آنرا در باب دجال روایت نموده آورده که حق تعالی یاجوج و ماجوج را بر انگیزد و
نغف را بر گردن ایشان ارسال دارد پس چون روز شود همگی مانند نفس واحده مرده باشند و بیهقی در اسما
و صفات از عبدالله بن عمر روایت کند که گفت چون خدای آدم را بیافرید آدم را مانند سفره بیفشاند و [illegible]
پس از وی چیزی مثل نغف بیرون آمد پس در قبضه راست [illegible] و آنرا در قبضه راست او بود فرمود هولاء فی
الجنة ولا ابالی و آنرا در قبضه چپ او نیز فرمود هولاء فی النار ولا ابالی [illegible] گوید این حدیث موقوف
است و بیهقی در آن کتاب هم روایت کند که اخذ میثاق از بنی آدم در عرفات بود النغار بر وزن عطار عصفور
است و بدان سبب او را نغار خوانند که نغر کند النغار طایری است از جمله عصافیر [illegible]
است یعنی [illegible] النقاقة مفدع را گویند و نقیق آواز او است عرب گوید اعطش من نقاقة که چون از
آب دور افتد بمیرد النقد بفتح نون و قاف غنم کوچک را گویند واحد آن نقده و جمع آن نقاد است جوهری
گوید نقد [illegible] جنسی است از بز که پاهای کوتاه و روهای قبیح دارند و در بحرین موجود میباشد و واحد
آن نقده است و در مثل است که اذل من النقد و [illegible] گوید شعر فقیم یا شر تمیم محتدا ¶ لو کنتم شیئا
لکنتم [illegible] ¶ او کنتم [illegible] لکنتم [illegible] ¶ او کنتم ماء لکنتم زبدا ¶ او کنتم صوفا لکنتم نقدا ¶ جوهری
گوید [illegible] صوف نقد است النکل [illegible] را گویند که با قوت باشد و بتجربه [illegible] باشد و در
حدیث آمده که خدای دوست دارد نکل را یعنی مرد با قوت بتجربه [illegible] با قوت تجربه [illegible]
و عبارت ذکر فرموده ان الله تعالی یحب الرجل القوی المبدی المعید و این حدیث در باب [illegible] گذشت
النمر بفتح نون و کسر میم و بفتح نون و سکون میم نیز آمده و [illegible] از سباع که شبیه [illegible] است ولیکن از شیر
کوچکتر است و پوستش منقط است بنقاط سفید و سیاه و از شیر خبیث تر است که در وقت غضب مالک
نفس خود نتواند شد چنانکه در غضب بجائی رسد که در وقت غضب خود را بکشد و جمع آن انمار و انمر
و نمور و نمار است و مونث را نمره خوانند و کنیت او ابوالابرد و ام رقاش است اصمعی گوید تنمر فلان یعنی فلان
متغیر [illegible] شد زیرا که [illegible] مانند نمر غضبناک است عمرو بن معدی کرب گوید شعر قوم اذا لبسوا
الحدید تنمروا حلقا و قدا ¶ یعنی طایفه اند که [illegible] و مزاج [illegible] مزاج شیر است و آن دو صنف اند
یکی را جثه بزرگ و دم کوتاه است و دیگری بعکس [illegible] صاحب [illegible] قوت اند و ثبات
دارد و از سطوت هیچ حیوانی نترسد و در نفس خود متکبر است و چون سیر گردد تا سه روز بخوابد و بوی دهنش
خوش است بخلاف شیر و چون [illegible] شود [illegible] باید و محافظ گوید که شرب خمر را دوست
دارد و هرگاه خمر را در جای [illegible] چندان خورد که مست گردد و در این وقت او را صید توان کرد و توحیدی
گوید که [illegible] مگر آنکه [illegible] باشد [illegible] گردد [illegible] و آن [illegible] ولیکن
نکشد و منزلش در سباع در مرتبه ثانی است از شیر و [illegible] ضعیف [illegible] بسیار و سریع الحرکة است

وبالطبع

وبالطبع با شیر عداوت دارد و گاهی او بر این و گاهی این بر او ظفر یابد و او را [illegible] است [illegible]
که چهل ذراع با پشت بپرد و چون شکار نکند [illegible] و از شکار [illegible] صید خود نخورد و از اکل مردار
خود را بپرهیزد و طبرانی در معجم اوسط خود از عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت فرمود که موسی گفت
[illegible] مرا بمحبوب ترین خلق در نزد خود آگاه گردان حق تعالی فرمود محبوب ترین در نزد من آن کسی است که بسوی
[illegible] و آن کس است که با بندگان خدای الفت بگیرد چنانکه
اوامر و نواهی من شتاب رود که نمر بسوی آن [illegible] و آن کس است [illegible]
کودک [illegible] و آن کس است که غضبناک شود چون محارم مرا بیند [illegible] چنانکه نمر برای خود
غضب کند [illegible] بسیاری مردمان نکند و در [illegible] احمد بن
یحیی بن عروه است [illegible] الحکم حرام است [illegible]
نموده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر یعنی [illegible]
در آن جلد نمر باشد مصاحبت نکند و شیخ ابو عمرو بن صلاح [illegible]
خواه مذبوح باشد یا نه [illegible] استعمال آن حرام است [illegible]
حرام است [illegible] و اما بعد از دباغ [illegible] طاهر است و آن
[illegible] است [illegible] و در حدیث دیگر آمده که [illegible]
از افتراش پوست سباع نهی فرموده [illegible]
و آن تاویل [illegible] است [illegible]
[illegible] و نیز گویند [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] دفن سازند
[illegible] و آن
موشان بسیار در آنجا جمع آیند [illegible]
[illegible]
چنانکه ارسطاطالیس گوید و گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دفن کنند موشان آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صاحب شوکت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد که [illegible]

بمرض درد چشم کند وشیر نوشا ب را مداومت کند او را ضرر رساند **النِّمس** بنون مکسوره رابزابت وبعضی گویند که
پارچهٔ آهن است ودر زمین مصر بهم رسد وباغبان آنرا نگهدارد چه او از ثعبان خوف داشته باشند زیرا که این
را بر ثعبان بخورد وطائفه گویند حیوانی است دست کوتاه وپاهای کوتاه دارد ودمش دراز است موش وماران
صید کند وبخورد وفضل بن سلمه گوید که آن ظربان است وجاحظ گوید گویند که در مصر دابه ایست که آنرا نمس
گویند وچندان درهم رود که مانند موش شود وچون ثعبان او را بخورد در شکم او در کشد وباد کند وثعبان را پاره
پاره گرداند وابن قتیبه گوید نمس ابن عرس است از آن جهت او را نمس گویند که خود را مانند مرده کند واطراف خود را
ساکن گرداند تا ثعبان او را بخورد ولکن دو بخورد وپس خود را مانند صیاد مخفی سازد ونمس بمعنی خفا است الحکم
حرام است زیرا که خبیث خوار است ورافعی در کتاب عجم آورده که نمس انواع دارد پس بدین سخن در دین اقوال ثنائیه
جمعیت حاصل شود الخواص چون بر بیخ کبوتر بند نمس در دو صد کبوتران از آن بگریزند واگر مرارهٔ او را
باسفیدهٔ تخم مرغ که اخته وچشم را بدان ضماد کنند حرارت چشم را ببرد ودر مصر ورا زایل گرداند واگر یک قیراط خون
او را در بینی دیوانه سعوط کنند باشیر زن دیگر بکند سالم گردد واگر مذکر او را طبخ دهند وآب آنرا کسیکه تقطیر
البول ودرد مثانه داشته باشد بیاشامد صحت یابد وهرکه چشم راست او را در خرقه کتان بپیچد وصاحب حمی الربع
آنرا با خود دارد سالم شود واگر چشم چپ او را با خود دارد حمی الربع بدو مراجعت کند واگر دماغ او را با آب ترب وروغن
گل هر بیمه کند وکسی را بدان بمالاید فی الفور کر مریض گردد واگر خواهند که آنکس سلیم سازند بیک او را با
روغن زنبق سحق نموده وبدن آنکس را بدان طلا کنند شفا یابد واگر بیک او را در آب انداخته وکسی بیاشامانه
شب وروز ترسناک گردد وحیوان در طلب او باشد التعبیر نمس در خواب دلالت بر زنا کند وجماعتی از
ایشان در طلب زنان باشند وهرکه بیند نانی نزاع کند وبا در منزل خود او را بیند بالاتفاق زناکار نزاع کند
واسا اصل **النمل** موریچه باشد وواحد آن نمله است وجمع آن نمال وأرض ذات نمله وطعام منمول یعنی
طعامی را گویند که موریچه در آن زده باشد ونمله بمعنی چینی را گویند ونعل نمل یعنی مردی نمام چینی است اول
شعر اقنع بما تبقی بلا بلغته * فلیس ینبغی ترک نمله * ان اقبل الدهر فقم قائما * وان تولی مدبر نمله
وکینه او ابو مشغول وکینه نمله ام توبه وام مازن وازآن جهت او را نمل خوانند که حرکت بسیار کند زیرا که نمله کثرت
حرکت گویند ونمل را از وجه تا بستنی نیست بلکه چیزی اندک از دبر زمین ریزد ونما کند تا آنکه سفید گردد
بعد از آن منکون شود وبیضه گردد وبعد از آن موریچه شود وبیضی بضاد معجمه است مگر بیضهٔ نمل که بظاء
معجمه است ونمل را در طلب روزی حیله بسیار است چون یکی از ایشان در جائی چیزی یابد سایرین را از آن
آگاه سازد تا آنرا بکشند وبعضی گویند این عمل را از نسیمهای ایشان کند وبالطبع در فصل تابستان قوت
جهة زمستان ذخیره کند واز خوف آنکه مبادا بروید هر دانه را بدو نیمه کند مگر دانهٔ کشنیز که آنرا چهار قسمت
کند زیرا که دانهٔ کشنیز اگر دو نصف کند باز بروید وچون ترسد که حبات او سعفن شود بر روی زمین آورند و
آنرا پراکنده سازند وبیشتر این عمل را در شب روشن ماه کنند وبعضی گویند این حبات که گرد کنند نخورد و
قوام بدن او بدانها نیست زیرا که او را جوفی نیست که از آن طعام منفوذ کند بلکه قوت او در وقت دو نصف
کردن استنشاق بوی آن حبات است وبس وآن بوی او را کافی است وپیش از این گذشت که هیچ حیوان قوت
خود را ذخیره نکند مگر انسان وعقعق ونمل وموش وبعضی گویند بلبل نیز ذخیره کند وعقعق در بسیار جاها

ذخیره کند ولیکن آنها را فراموش سازد ورویدن بال مر نمل را از اسباب هلاک اوست وچون نمل را دو پر شد در
کنجشکان ارزان شود زیرا که در هوا آنرا صید کنند ابو العتاهیه گوید **شعر** واذا استوت للنمل اجنحة *
حتی یطیر فقد دنی عطبه * ورشید در وقت نکبت برمکیان بدین بیت بارها تمثل میشد ونمل بقوایم
خود کشش اند قریهٔ خود را حفر نماید ودر وقت حفر چند کجی دران افکند تا آب باران بدان در نیاید وسبابه
کند وقریه را بالای هم حفر نماید بیهقی در شعب گوید عدی بن حاتم طائی نان را برای نمل ریزه میکرد ومیگفت
اینها همسایگان ما اند وحق همسایگی بر ما دارند ودر حیوان هیچ یک چند مقدار بدن خود بر ندارد غیر از نمل
ودر برداشتن چند چندان بجود راضی نشود ودانهٔ خرما را با وجود آنکه برای او نفعی است از حرص وشره بکشد
وبمرد وغذای چند سال را جمع آرد وعمرش از یک سال بیشتر نباشد وچون قریهٔ خود را در زمین بنا سازد در
چند منازل ودهلیز وغرفها وطبقها بسازد ودر صحرا از دانه کند وبعضی از ایشان که فارسی نامند منزله
زنبور است نسبت بمگس عسل وبعضی را نمل الاسد گویند زیرا که سینه اش بسینه شیر ماند فائده
بخاری ومسلم وابو داود ونسائی وابن ماجه از ابو هریره رضی الله عنه روایت کنند که گفت حضرت فرمود یکی از
پیغمبران زیر درختی فرود آمده ونمله او را بگزید پس او فرمود تا آتش سوختند پس وحی آمد که چرا همه را بگناه یک
نمله کشتی ابو عبیده در نوادر الاصول آورده که حق تعالی بسوختن آنها آن نبی را معاتب نمود بلکه او را برای
آن معاتب نمود که بجرم زمانه عموم را بسوخت وقرطبی گوید این نبی موسی بن عمران بوده که گفت پروردگارا
تو عذاب کنی اهل قریه را بسبب معاصی عاصیان ایشان وحال آنکه طائع وفرمان برداران در میان ایشان باشند
پس خدای عزوجل خواست که این را در نفس او بیند ونماید وحرارت را بر او مسلط کرد تا پناه ببرد بدرختی
بود تا در سایه آن استراحت گیرد ودر زیر آن درخت قریهٔ نمل بود وچون او را خواب برد ولذت خواب را چشید
نمله او را بگزید واو همه را پامال کرد وهلاک گرداند ومسکن ایشان را آتش زد وحق تعالی وحی نمود فهلا نملة واحدة
انزا به ومطیع وعاصی را فرا گیرد بعصیان نمله چگونه باقی را آتش زدی خواست او را آگاه سازد که عذاب خدای عام
است عاصی وفرمان بردار را شامل است پس آن عذاب بجهت مؤمنان رحمت وطهارت وبرکت وبر عاصیان
شر ونقمه وعذاب گردد پس بنابر این در این حدیث دلیلی نیست بر حرمت قتل نمل ویا کراهت آن بلکه هر کس
اذیت رساند او را جایز است که از نفس خود دور کند وهیچکس نزد خدای از مرد مؤمن با حرمت تر نیست تا
جایز است که موریچه را از نفس خود بضرب یا بقتل دفع کنی پس چگونه دفع هوام ودواب را برای غیر مباح نسازد
وحال آنکه همه را مسخر تو کرده اند وترا بدان تسلط بخشیده پس ترا قتل آنها جایز است وقول حق تعالی فهلا نملة
واحدة دلیل است بر آنکه او را که ما را اذیت رساند قتل جایز بوده نزد دیگران را در شرع ما هم چنین زیرا که برای نفعی
وبا دفع مضرتی بکشند جایز است واین یعنی آن موریچه موذی را از غیر او جدا نکرد زیرا که مراد او قصاص خود
زیرا که اگر مراد او قصاص بودی حق تعالی فرمودی فهلا نملتک التی لدغتک وا بلکه گفت فهلا نملة واحدة
نمله عام است که نیک وبد را شامل آید تا آنکه او بداند که خدای خواست او را آگاه نماید بر آنکه از حق عزوجل
برسید که قریه که در او مطیع وعاصی هستند بگناه عاصیان چرا عذاب میکنی وبعضی گویند در شرع ایشان جایز
عذاب حیوان بآتش جایز بوده پس بدین سبب حق تعالی او را در سوزانیدن همه معاتب گردانید نه در اصل
سوزانیدن واین خلاف شرع ما است که در شرع ما عذاب حیوانات بآتش دادن جایز نیست مگر کسیکه انسانی را

باهواق کشته باشد پس وارث را جایز است که قاتل را با هواق بکشد و کشتن نمل در مذهب ما جایز نیست زیرا که
ابن عباس گوید که حضرت از قتل چهار دابه نهی فرموده یکی نمله و دیگری نحل و دیگری هدهد و دیگری
صرد و مراد بنمل نمل بزرگ سلیمانی است چنانکه خطابی و بغوی در شرح السنة آورده اند و لیکن کشتن نمل را
که ذره خوانند جایز است و مالک قتل نمل را مکروه شمرده مگر آنکه مزید رساند و بدفع آن جز بقتل قادر
نباشد و ابو زید مطلقا قتل نمل را چون اذیت رساند جایز داند و بعضی گویند بدین سبب حق تعالی این پیغمبر را
معاتب گردانید که هیچ که یکی از ایشان بد و اذیت رسانیده بود در انتقام نفس خود کشت و لایق بد و صبر
و گذشت بود و لیکن آن نبی چنان ملاحظه فرمود که این نوع علم بنی آدم را موذی است و موصی نبی آدم از
همه سایر حیوانات بیشتر است و طبیعت او طلبکار آن شد که بکشتن نملها خود را در دل ایشان انتقام کشد
بی اعتبار انگشت و هرگاه تشفی طبیعی با آن ملحوظ و منضم شد معاتب بنکردید و دار قطنی در معجم اوسط
از ابی هریره روایت کند که گفت که حق تعالی با موسی تکلم فرمود موسی رفتن نمل را بر کوه صفا در شب تاریک
دیده و ترمذی حکیم در نوادر خود از معقل بن یسار آورده که گفت ابو بکر گفت حضرت فرمودند
شرک در نفس شما از دبیب نمل که رفتن نمل است خفی تر است و ترا رهنمائی کنم بر چیزی که چون آنرا بعمل آوری
حق تعالی صغار و کبار شرک را از تو دور گرداند بگو سه بار اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ وَاَنَا اَعْلَمُ وَاَسْتَغْفِرُكَ
لِمَا لَا اَعْلَمُ و ابو امامه باهلی گوید که دو نفر را در خدمت حضرت مذکور نمودند که یکی از ایشان عابد و دیگری عالم
باشد پس حضرت فرمود فضل عالم بر عابد مانند فضل من است بر یکی از شما که کمتر از همه باشد بعد از آن فرمود
که خدا و ملائکه و اهل آسمانها و زمین حتی نمله در سوراخ خود و حتی ماهی در بحر بر معلمان مردمان صلوات
فرستند ترمذی گوید این حدیث حسن و صحیح است و از ابی عمار حسین بن حریث خزاعی شنیدم که میگفت از فضیل بن
عیاض شنیدم که میگفت عالم عامل و معلم را بادها در ملکوت آسمان و زمین دعوت و دعا کنند و مرویست که
آن نمله با سلیمان خطاب کرد و نیفه بجهت او هدیه بیاورد و در کف او گذاشت و گفت شعر
اَلَمْ تَرَنَا نُهْدِي اِلَى اللّٰهِ مَالَهُ ◊ وَاِنْ كَانَ عَنْهُ ذَا غِنًى فَهُوَ قَابِلُهُ ◊ وَلَوْ كَانَ يُهْدَى لِلْجَلِيلِ بِقَدْرِهِ ◊ لَقَصَّرَ
عَنْهُ الْبَحْرُ يَوْمًا وَسَاحِلُهُ ◊ وَلٰكِنَّنَا نُهْدِي اِلَى مَنْ نُحِبُّهُ ◊ فَيَرْضَى بِهِ عَنَّا وَيَشْكُرُ فَاعِلَهُ ◊ وَمَا ذَاكَ اِلَّا مِنْ كَرِيمِ
فِعَالِهِ ◊ وَاِلَّا فَمَا فِي مُلْكِنَا مَا يُشَاكِلُهُ ◊ پس سلیمان علیه السلام گفت بارک الله فیکم پس ایشان بسبب
دعای سلیمان بشتر بنطق خدای و شاکر بر خلق خدای میباشند تاج الدین سبکی در منزلی که در آن فرود
بوده است میگوید شعر مَا لِي اَرَى مَنْزِلَ الْاَدِيبِ بِهِ ◊ نَمْلٌ تَجَمَّعَ فِي اَعَالِيهِ زُمَرًا ◊ فَقَالَ لَا تَعْجَبَنَّ
مِنْ نَمْلِ مَنْزِلِنَا ◊ فَالنَّمْلُ مِنْ شَاْنِهَا اَنْ تَتْبَعَ الشُّعَرَاءَ ◊ فائده امام فخر الدین الرازی در تفسیر قوله عز و جل
حَتّٰى اِذَا اَتَوْا عَلٰى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ گوید وادی النمل در شام است و نمل
بسیار دارد اگر کسی پرسد که چرا حرف علی آورده و فرمود علی واد النمل گوئیم بنا بر دو وجه یکی آمدن قشون سلیمان
از طرف بالا بود و مراد قطع وادی و آخر رسیدن آن بود و عرب گویند اتی فلان علی الشیء چون باخر آن رسد
و تکلم کردن نمل بدین کلام مستبعد نیست زیرا که حصول علم و نطق او در نفس او ممکن است و خدای بر همه ممکنات
قادر است و از قتاده مرویست که بکوفه رفت و مردم بر وی جمع آمدند و قتاده گفت از هر چه که خواهید بپرسید
و ابو حنیفه در آن اوان صبی نورسیده بود و در آنجا حاضر بود و مردم از قتاده پرسیدند که نمله سلیمان نر یا ماده

بود و قتاده نتوانست که جواب بگوید و ابو حنیفه گفت که مونث بود گفتند چگونه دانستی و از کجا فهمیدی که مونث
است گفت از قول حق تعالی که فرموده قالت نملة که اگر مذکر بودی میفرمود قال نملة زیرا که نمل مثل حمام و شاة است
در وقوع آن بر مذکر و مونث و گویند آن نمله بدان سبب بر رعایای خود بدخول مساکن امر کرد مبادا که نعمت
بسیار را به بینند و در کفران نعمت افتند و این تنبیه است بر آنکه همنشینی اهل دنیا حرام است و مرویست که سلیمان
او را گفت که رعایا را گفتی تا مساکن خود در آیند از آن ترسیدی که ما نیز بر خدای بدیشان ظلمی رسد گفت نی
و لیکن از آن ترسیدم بسبب دیدن اهوال و جلال و زینت تو در فتنه او فتند و از طاعت خدای غافل گردند
و بعضی از اهل قرآن گویند که آن نمله به ده نوع از بدیع سخن گفته بلفظ یا ندا کرد و بلفظ ایها آگاه گردانید و
بلفظ نمل نام برد و بلفظ ادخلوا امر کرد و بلفظ مساکنکم وصف کرد و بلفظ لا یحطمنکم ترسانید و بلفظ سلیمان
تخصیص کرد و بلفظ جنوده تعمیم کرد و بلفظ هم اشاره کرد و بلفظ لا یشعرون عذر آورد فائده اخری
ابو داود و حاکم روایت نموده و آنرا صحیح دانسته از آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم شفا دختر عبد الله را گفت که
رقیه نمل بحفصه بیاموز چنانکه کتابت را بدو آموختی و در صحیح مسلم آورده که حضرت در رقیه نمله رخصت
داده و نمله قروحی اند که از پهلوی آدمی بیرون آید و رقیه آن چیزیست که زنان آنرا میدانند و هر که آنرا شنود
داند که کلامیست که نه ضرر و نه نفع داده و آن اینست که گویند العروس تَحْتَفِلُ وَتَخْتَضِبُ وَتَكْتَحِلُ وَكُلُّ شَيْءٍ
تَفْتَعِلُ غَيْرَ اَنْ لَا تَعْصِيَ الرَّجُلَ و مراد حضرت بدین سخن سرزنش حفصه بوده زیرا که سری را در پیش او گذاشت
و او آنرا آشکار ساخت و این نوع سخن از جمله مزاح حضرت بوده چنانکه آن پیرزن را گفت که ای عجوزه تو بهشت
در نخواهی آمد بلکه فرمود نه پیر زنها را بهشت در نیاید مراد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که
پیر زنان صالحه را جوان بسازند بعد بهشت داخل میشوند و در بعضی کتب بخط یکی از حفاظ دیدم که در رقیه
نمل رقیه خوانی را نسه روز نگهدارد بعد از آن آنرا تکرار کند در هر سه روز در وقت طلوع آفتاب اقنطری ب
اعطر می قند نوع نیوح برطلس و نیفت اشف ابا الجرب بالف لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از
که رقیه را خوانند بر موضع نمله آب اندازند و در انگشت زیت داشته باشد و موضع نمله را بدان بمالاید و داد فائده
حاکم از ابی هریره روایت کند که حضرت فرمود نمله را نکشید که سلیمان علیه السلام روزی بطلب استسقاء
و نمله را دید که بر قفای خویش افتاده و قوایم خود را بلند ساخته میگوید اللّٰهُمَّ اِنَّا خَلْقٌ مِنْ خَلْقِكَ وَلَا غِنَى
لَنَا عَنْ فَضْلِكَ اللّٰهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِذُنُوبِ عِبَادِكَ وَاسْقِنَا مَطَرًا تُنْبِتُ لَنَا بِهِ شَجَرًا وَاَطْعِمْنَا ثَمَرًا پس سلیمان
قوم خود را گفت باز گردید که مارا کفایت دیگران کرد و باستسقای غیر شما آب داشته شدید الحکم خوردن آنچه نمل
بدهان خود برداشته باشد مکروه است زیرا که حافظ ابو نعیم در طب نبوی از صالح بن جبیر آورده که خود از
حیثیت روایت نموده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرموده است از خوردن آنچه نمله بدهان و قوایم خود
برداشته باشد و اکل نمل حرام است زیرا که نهی از قتل آن وارد شده و رافعی در بیع و در صحیح نقل نموده از ابی الحسن
عبادی گفته که بیع نمل در عسکر مکرم جایز بوده زیرا که مصالحه شکر را بدان میکردند و در نصیبین نیز جایز است زیرا
که بدین عقارب طیاره را بدان دوا میکردند و عسکر مکرم قریه ایست از قرای اهواز خلیل گوید عبد الله بن احمد
ابن حنبل با زخمی زاده از عبد الله بن عبد الوارث از ابی عبد الله که راوی نجیبه حادثه احنف که گفت احنف
مرا دید که نمل را میکشم گفت آنها را مکش و بعد از آن کرسی آورد و بران نشست و حمد و ثنای خدای را بجا آورد

وبعد از آن گفت ای مورچگان اگر از خانه من بیرون نروید بر شما خروج کنم و من یک روز مهلت دادم که شما از خانه بیرون
کشته شوید جبیبه گوید آن مورچگان بیرون رفتند و بعد از آن روزی یکی از آنها را ندیدم عبدالله بن احمد گوید
دیدم که پدرم چنان کرد و چنان در خاطر دادم که بر کرسی نشست که برای وضو بر آن می نشست و آن نملها را
دیدم که بیرون شدند و در میان ایشان موری بزرگ سیاه بود الامثال گویند ما اقنی ان یبلغ غضب
النملة کسی گوید که مبالات بوعید او نکنند و نیز گویند احرص من نملة و اروی من نملة زیرا که در بیابان
ساکن شود و آب نیاشامد و نیز گویند اضعف و اکثر من النمل و اقوی من النمل کسی که یکی از ملوک را گفت که مذی
قوت تو بقوت مورچه کند و ملک آن را مکروه داشت و آنکس گفت صحیح است انه حیوانات از خود بیش کشد و بر دارد
مگر مورچه و حق تعالی امتی از امتان را که جرم ها است مورچه هلاک ساخت و در سیرت ابن هشام در غزوه حنین
از جبیر بن مطعم آمده که گفت پیش از هزیمت قوم در حالتی که در جنگ بودند دیدم که چیزهای سیاه از
آسمان فرود میآمدند تا آنکه در میان ما و میان قوم افتاد چون نظر کردم مورچهای سیاه بود و در زمین
پراکنده شدند و وادی پر کرده شک نداشتم که آنها ملائکه بودند و هزیمت قوم بدان ایشان بود الخواص
بیضه نمل را هر که سحق نماید و موی کنده زنان طلا کند دیگر آن مو نروید و چون آن را در میان قومی پاشند
پراکنده کردند و هر که وزن درهمی از آن بخورد ... خود نشود و اگر سوراخ او را بسرگین گاو بگیرند
آن را مفتوح نسازند و از آن مکان بگریزند و اگر کبریت در سوراخ ایشان بکوبند هلاک شوند و اگر ایشان بعضی را
به چیزی بندند مورچه بدان نزدیک نشوند والله اعلم **نهار** بچه جانوری را گویند عرب در مثل گوید اجبن
من نهار **والنهاس** طایری است شبیه بصرد لیکن کبودی نیست و لیکن دائما دم خود را بجنباند صید
عصافیر و تخریب کند و جمع آن نهسان است و ابن سیده گوید نهس نوعی است از صرد و بدان سبب او را نهس
خوانند که گوشت را نهش کند یعنی بگزد و بدندان بخورد و در مسند احمد و معجم طبرانی آمده که زید بن ثابت
شرحبیل بن سعد را دید که نهسی را گرفته بود در اسواق یعنی در حرم مدینه پس آن را از دست او گرفت و رها کرد
و این در بحث دبسی گذشت زیرا که صید مدینه حرام است مانند صید مکه الحکم شافعی گوید نهاش حرام
است مانند سباع که گوشت را نهش کند **النهار** بضم نون طایری است چنانکه سهیلی گوید و در بحث سلامی
جوهری گوید نوعی است از نهش **النهسر** بر وزن جعفر گرگ است و بعضی گویند که بچه خرگوش است و بعضی
گویند کفتار است **النهشل** گرگ و صقر را گویند **النواح** طایری است مانند قمری و حال او مانند حال قمری است
لیکن مزاج او گرمتر است و نوح دیگر که طوطی از جنبه پادشاه باشد و او محبوب ایشان است برآواز کردن زیرا که
خوش نغمه ایشان است و همه با سماع آواز او مشتاق اند و خود نیز آواز خود را دوست دارد **النوب** بضم نون
نحل است و او را از لفظ خود واحد نیست ابوعبیده گوید او را از آن سبب نوب گویند که بسیار میروند و میآیند
چه او بموضع خود نوب و رجوع نماید ابو ذویب گوید **شعر** اذا لسعته النحل لم یرج لسعها ٭ وحالفها فی
بیت نوب عوامل ٭ معنای این بیت بعینه هوینست چنانکه حق تعالی فرموده ما لکم لا ترجون لله وقارا ٭ که
النوص مرغیست سفید رنگ و در آب ها کند **النوص** خر وحشی را گویند **النون** ماهی را گویند و جمع نینان
و انوان است و در این باب در لفظ بالام گذشت انکه مسلم و نسائی از ثوبان روایت کنند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یعنی یهودی سؤال کرد در باب تحفه اهل بهشت پس حضرت فرموده زیادت کبد الحوت و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

میگفت

میگفت سبحان من یعلم اختلاف النینان فی البحار الغامرات و حاکم از ابن عباس روایت کند که گفت اول چیزی
که حق تعالی بیافرید قلم بود پس او را گفت که بنویس قلم گفت چه بنویسم گفت قدر را بنویس پس قلم بدانچه او از روز
تا روز قیامت کائن باشد جاری شد و حضرت فرمود که حق سبحانه تعالی بر آب بود پس بخار آب مرتفع شد و از آن
آسمانها آفریده شد بعد از آن ماهی را بیافرید و زمین را بر پشت ماهی بگسترانید پس زمین در حرکت آمد و آن را بکوهها
ساکن گردانید و در مسند دارمی از مکحول مرویست که حضرت فرمود فضل عالم بر عابد مانند فضل من است بر کوچکترین
شما بعد از آن این آیت را خواند که انما یخشی الله من عباده العلماء و بعد از آن گفت ان الله و ملائکته یصلون علی الذین
یعلمون الناس الخیر و در شعب بیهقی از خوله بنت قیس زن حمزه از ابن عباس روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم
روایت کند که حضرت فرمود که هر که بجهت حق خود بنزد غریم خود رود دواب ارض و نون آب بر وی درود فرستند و بهر
خطوه و گامی در بهشت برای او درختی غرس نمایند و هیچ قرض داری با قرض دار خود در ادای قرض خود
سستی نکند مگر آنکه خدای تعالی در هر روز بر او گناهی نویسد و نیز از ابن عباس روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که جهت اخذ حق خود بنزد قرضدار رود دواب بحر و نون آب بر او درود فرستند و بهر گامی درختی برای او در بهشت
غرس نمایند و گناهی از گناهان او آمرزیده شود و دینوری در مجالسه در اول جزو سادس از اوزاعی روایت کند
که گفت صیادی نزد ما بود که ماهیان را صید کردی پس روز جمعه بصید رفت و روز جمعه او را مانع نیامد از صید
کردن پس او را با استر او به زمین خسف کرد و مردم چون بیرون رفتند او را دیدند که استر تو زمین فرو رفته
بود و بجز دو گوش او چیزی نمانده بود و نیز دینوری در مجالسه در اواخر جزو بیستم از زید بن اسلم مرویست که گفت مردی
که صنعتش دانا بازو و نشان بود نزد من نشست و گریست و گفت هرگز مانند بر کسی ظلم نکند گفتم حال تو
چیست گفت در اثنای آنکه در کنار بحر می گشتم نظرم به دیدم که هفت ماهی را صید کرده بود گفتم یکی از آنها را بمن ده
پس نداد و یکی از آنها را از او گرفتم و چون آن را بدست گرفتم زنده بود و انگشت ابهام مرا بگزید چنانکه از آن
متالم شدم پس من آن را نزد اهل خود بردم تا آن را بخورند و آن را خوردیم پس آکله یعنی خوره در انگشت من پیدا شد و اطبا
بقطع آن اتفاق کردند پس بعلاج آن مشغول شدم و آن را در وقت زیت علیه کردم و آن آکله در ساعد من سبب
آن ظلم افتاد پس هرکه مرا بیند بر کسی باید که ظلم نکند و ذوالنون یونس علیه السلام پیغمبری است که حوت او را فرو برد
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ظلمات را بدان سبب جمع نمود که آن
ظلمات متکاثفه است یعنی ظلمت بطن حوت و ظلمت بحر و بعضی گویند ظلمت دیگر ظلمات آن حوتی است که حوت
اول را خورده بود و در مدت مکث یونس در بطن حوت اختلاف است بعضی گویند هفت ساعت بوده و بعضی گویند
سه روز بوده و بعضی گویند هفت روز بوده و بعضی گویند چهارده روز بوده و سهیلی گوید چهل روز در شکم
او بوده و آن در آب دجله میگردید و احمد در کتاب زهد نقل نموده که مردی شعبی را گفت یونس چهل روز در بطن
حوت مکث کرده و شعبی گفت مکث نموده مگر کمتر از یک روز در چاشت آن را بخورد و در پس چون وقت عصر شد و آفتاب
نزدیک بغروب رسید حوت او را دهان در آفاق افتاد و یونس به شعاع آفتاب را دید پس گفت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین پس ماهی او را بیرون انداخت و او مانند جوجه بود پس شعبی گفته مرد بر که قدرت
خدای را انکار میکند که اگر خدای خواستی در بطن آن بازاری بنا نهادی و نیز بسند دارمی از حسن بصری آورده
که گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود چون خدای خواست که یونس را در بطن حوت حبس نماید وحی

وسناد که گوشت او را مخراش او را شکن پس ماهی او را بر داشت ولیکن خود برد و در بحر بپیچید چون با سفل بحر رسید یونس
آوازی شنید و در دل خود گفت آیا چه باشد این وحی بدو آمد که تسبیح دواب بحر است پس او در بطن حوت تسبیح کرد
و ملائکه شنیدند و گفتند پروردگارا ما آوازی ضعیف میشنویم در زمین غریب حق تعالی فرمود آن آواز عبد من
یونس که در شکم ماهی او را حبس کرده بودم در بحر ملائکه گفتند آن عبد صالح که از وی بسوی تو صعود میکند در هر شبانه
روز عمل صالح حق تعالی فرمود آری پس ایشان برای او شفاعت کردند حق عز و علا حوت را فرمود تا یونس را بساحل
انداخت چنانکه فرموده فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ و مروی است که حوت در همه بحر بگردید تا آنکه او را در نصیبین
در ساحل موصل بیرون انداخت پس آن زمینی بود عراء یعنی گیاه و نبات در آن نبود و یونس سقیم بود مانند طفل که
گوشت پاره باشد و بعضی در آن رسید باشد ولیکن از خلق او چیزی کم نشد پس حق تعالی درخت کدو بشیر بر
کوهی که بار او هر صبح و شام نزد یونس میآمد یونس را روزی داد و بعضی گویند از آن درخت کدو هنوز بود و لیکن
طعام مرادی می یافت و بدان سبب درخت کدو را بر او مستولی کرد تا ببیند که مگس گرد او نگردد زیرا که مگس را از کدو
خوش نیاید و هر گاه آب بر او ریخته شود و در جای بفشاند مگس از آن دور شود پس یونس در زیر آن نشست تا آنگاه
که جسد وی صحت یافت زیرا که ورق کدو جهت مسلوخ الجلد نافع ترین اشیا است مروی است که روزی خفته بود
حق تعالی آن کدو را خشک گردانید و بعضی گویند که حق تعالی ارضه را فرستاد تا بیخ آنرا منقطع گردانید و یونس بیدار شد
و تابش حرارت آفتاب را یافت و بحال خود محزون گشت و جزع نمود پس وحی آمد که ای یونس جهت خشک شدن درخت
کدو تو جزع مینمائی و بجهت هلاک صد هزار نفر و یا بالاتر جزع نمی کنی که ایشان توبه کردند و من توبه ایشان را
پذیرفتم و جوهری صاحب صحاح بسیار خوب گفته شعر فَهَا أَنَا يُونُسٌ فِي بَطْنِ حُوتٍ بِنَيْسَابُورَ فِي ظِلِّ الْغَمَامِ
فَبَيْتِي وَالْفُؤَادُ وَيَوْمُ دَجْنٍ ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامِ و دیگری گوید بعثت الیک والکاف فی الدواة النون
بتلوّي رجاء بالکاف والنون و دیگری در این معنی گوید شعر رُبَّمَا عَالَجَ الْقَوَافِي رِجَالٌ فِي الْقَوَافِي فَتَلْتَوِي
وَتَلِينُ طَاوَعَتْهُمْ عَيْنٌ وَعَيْنٌ وَعَيْنٌ وَعَصَتْهُمْ نُونٌ وَنُونٌ وَنُونُ شیخ جمال الدین بن حاجب گوید مراد از
عین اول بدو ثانی غد و ثالث دولت است زیرا که این هر سه بدین معانی منطاوع والیسام بدین قوافی خواه مرفوع و
خواه منصوب و خواه مجرور باشد و مراد از نون اول ماهی و ثانی دوات و ثالث حرف هجی است و این هر سه بدین معانی
در قوافی الیسام بدین نیستند و شاعر کم توانند ایشان را الیسام تواند داد فائده در شعب الایمان ابو عمرو بن علاء الله
در تمهید از ابی عباس محمد بن اسحق سراج آورده اند که ابن عباس گفت صاحب مملکت روم کسی نزد معاویه فرستاد تا او خبر
دهد که افضل الکلام کدام است و ثانی آن و ثالث آن و رابع آن و خامس آن نیز کدام است و اکرم خلق در نزد خدا کیست
و اکرم خلق در نزد خدای کیست و عزیزترین زنان کدام است و آن چهار کس که جان دارند و در رحم نبوده اند کیستند
و آن قبر که با صاحب خود سیر کرده کدام است و کهکشان و قوس و قزح و آن جای که آفتاب یکدفعه بر آن تابید و بعد از آن
و بعد از آن دیگر نتابید کدام است و چون معاویه نامه او را خواند گفت خدای تعالی او را ناامید و رسوا گرداند که هر چه
مرا علم بدان نیست او را گفتند نزد ابن عباس بنویس تا او جواب آن فرستد پس او در این باب نامه نزد ابن عباس نامه
انشا نمود و ابن عباس در جواب نوشت که افضل الکلام لا اله الا الله است که کلمه اخلاص است و هیچ عمل بدون آن قبول
نشود و ثانی آن سبحان الله وبحمده است که صلوة مخلوقات است و ثالث آن الحمد لله است که کلمه شکر است و رابع
آن کلمه الله اکبر است و خامس آن لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم است و اکرم خلق نزد خدای آدم صفی الله

است

است که بدست قدرت خود او را خلق نمود و او را عالم باسماء اشیا گردانید و عزیزترین زنان مریم است که احصنت
فرجها فنفخنا فيه من روحنا در باره او نازل شده و آن چهار کس که جان دارند و در رحم نبوده اند یکی آدم
علیه السلام است دوم حوا است سیم قوچ اسمعیل است چهارم عصای موسی است و آن قبر که با صاحبش سیر کرد
ماهی است که یونس را فرو برده بود و کهکشان در آسمانست و قوس و قزح امانست مر اهل زمین را بعد از قوم نوح
از غرق و آن مکان که یکبار آفتاب بر آن تابید بحریست که جهت موسی و بنی اسرائیل شکافته شد و چون جواب بمعاویه رسید
رسانید نزد او آنرا نزد پادشاه روم فرستاد و پادشاه روم گفت میدانستم که معاویه را علم به اینها نبوده و این جواب از مردی دیگر
گفته است که از اهل بیت نبوت **باب حرف الهاء المهملة** شتر مرغ سریع السیر را گویند
و نوبت را هامه خوانند **الهامة** با شین و تخفیف میم است و آنرا صدا گویند و جمع آن هام و هامات است ذو
الرمه گوید قَدْ أَعْسِفُ النَّازِحَ الْمَجْهُولَ مَعْسِفُهُ فِي ظِلِّ أَخْضَرَ يَدْعُو هَامَهُ الْبُومُ مسلم و غیر او از جابر روایت کنند که
حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده لا صفر ولا هامة و در این دو تاویل هست یکی آنکه عرب هامه را شوم میدانستند
بدان تشأم میشدند و چون جغد بر یکی از ایشان می نشست میگفتند با خود یا بعضی از اهل او میمیرد و این تفسیر
مالک بن انس است و ثانی آنکه عرب را عقیده آن بود که روح کشته را که قصاص و دیه گرفته باشد بیابان میشود و در
نزد قبر او فریاد کند گوید اسْقُونِي اسْقُونِي مِنْ دَمِ قَاتِلِي و چون قاتل را کشتند در قصاص پرید و میگوید
فَلَيْسَ النَّاسُ بَعْدَكَ فِي نَقِيرٍ وَمَا هُمْ غَيْرُ أَصْدَاءٍ وَهَامِ یعنی گمان بردند عرب میگفتند که عظام آن کشته و بعضی گویند
که روح آن کشته هامه میشود و آنرا صدا نامند و اکثر علما در تفسیر این حدیث چنین گفته اند و درست است که مراد حضرت
هر دو نوع باشد و از هر دو نهی کرده باشد و ابو نعیم در حلیه از ابن مسعود روایت کند که در نزد کعب الاحبار بودم و او
در نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه بود و گفت یا امیر المؤمنین از عجیب ترین چیزی خبر دهم که آنرا در کتاب انبیا خوانده ام
و آن اینست که هامه نزد سلیمان بن داود آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله و سلیمان گفت و علیک السلام یا هامه
مرا خبر ده که چرا از زرع و دانه چیزی نمیخوری گفت ای نبی خدای بسبب آنکه آدم را از بهشت بسبب آن بیرون کردند
گفت آب چرا نمیخوری گفت بدان سبب که قوم نوح در آن غرق شدند گفت چرا در ویرانه نشینی و آبادان ترک کرده
گفت زیرا که ویرانه میراث خدای است و من در میراث خدای می نشینم گفت وقتی که در ویرانه نشینی چه میگوئی
گفت میگویم أَيْنَ أَبْنَاءُ الزَّمَانِ كَانُوا يَتَنَعَّمُونَ بِالدُّنْيَا وَيَتَمَتَّعُونَ فِيهَا سلیمان گفت صدای تو در آن ویرانه که
در عمارات میکنی چیست گفت میگویم وای بر بنی آدم چگونه بخواب کنند و در پیش ایشان شدائد و مصائبست
گفت چرا در روز بیرون نیائی گفت بسبب کثرت ظلم بنی آدم بر نفسهای خود گفت مرا خبر ده که در آواز خود چه میگوئی
گفت میگویم تَزَوَّدُوا يَا غَافِلُونَ وَتَهَيَّؤُوا لِسَفَرِكُمْ سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ سلیمان گفت نا هیچ مرغی و
شفق تری از هامه برای بنی آدم نیست فرع دمیری در فتاوی قاضی خان آمده که چون هامه صیاح کند و کسی گوید
که بمیرد بعضی گفته اند آن کفرست و برکات آن ردی تعالی گفته است این فعل بدان فال که در مفقود
و حشرات الارض مدرک میشود نزدیک ابن حبان و ابو داود و طیالسی از حدیث ابی سعید خدری روایت کنند
که حضرت فرمود این هوام از جنیان اند و چون یکی از شما چیزی از آنها در خانه خود ببیند باید که بگوید انی احرج
إِنْ عُدْتَ إِلَيْنَا فَلَا تَلُومِينَا أَنْ نُضَيِّقَ عَلَيْكَ بِالتَّتَبُّعِ وَالطَّرْدِ وَالْقَتْلِ و بخاری و ترمذی و ابو داود و نسائی
و ابن ماجه از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کنند که حضرت حسن و حسین رضی الله عنهما تعویذ میخواند بدین نوع

اعوذ بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة و میفرمود که پدر شما ابراهیم اسمعیل و اسحق را بآن
تعویذ میکرد خطابی گوید هامه مفرد هوامست که ذوات السموم اند مانند مار و عقرب و غیرهما و احمد بن حنبل
بلفظ کلمات الله التامة استدلال بر آن کرده که قرآن غیر مخلوقست زیرا که حضرت استعاذه بمخلوق نکرده است و هیچ
کلام مخلوقی بی نقصان نیست چون آن کلمات که موصوف باشد بتمام باید غیر مخلوق باشد و در صحیحین و غیرهما
از کعب بن عجره آمده که گفت چون این آیه که فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه نازل شد بخدمت حضرت
آمدم حضرت فرمود بمن نزدیک شو و من نزدیک شدم باز گفت نزدیک شو و من نزدیکتر شدم فرمود که آیا هوام
تو ترا اذیت رسانند ابن عوف گفت کان دارم و من گفتم آری پس حضرت مرا بفدیه بر داشتن از روزه و یا از صدقه
و یا از نسک هر کدام که میسر شود امر فرمود و مسلم از ابو هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که خدای
عز و جل صد رحمت یکی را از آنها در میان انس و جن و بهایم و هوام نازل کرده است که بدان مهربانی کنند و بآن رحمت آید
و وحوش با اولاد خود میل کنند و نود و نه رحمت نگاه داشته که بآنها در روز قیامت بر بندگان رحم کند و در حت
آورده و در احیاء در ذکر فضل جمعه آمده که طیور و هوام در روز جمعه یکدیگر را ملاقات کنند و گویند سلام سلام یوم
صالح و در فردوس الحکمة آورده که در کتاب سلیمان آیتیست هر که آنرا بخواند از هوام ایمن گردد و آن آیتست
انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و در کتاب
آورده که عامل افریقیه بعمر بن عبد العزیز نوشت که هوام و عقارب مارا اذیت رسانند و عمر در جواب
نوشت چه ضرر میکند یکی از شما چون بر خیزد و شب در آید بگوید وما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدانا
سبلنا الآیة و مرویست که ابی بکر صدیق چون با حضرت بغار ثور آمد در خدمت حضرت پیش از حضرت بغار درآمد و در آن بر
[illegible] حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این غارها هوام باشند و اذیت میرسانند و نخواستم که اگر
در آن چیزی باشد نفس خود را وقایه شما سازم گویند ردای صاحب قیمت داشت و آنرا پاره کرد و سوراخهای غار را
بدان بگرفت و دو سوراخ بماند که هر دو را بپای خود بگرفت **الهبع** شتر بچه را گویند که از [illegible]
و در آخر نتاج زاییده باشد گویند ماله هبع ولا ربع و یونس را هبعه خوانند و جمع آن هبعانست **الهبلع** سگ
سلوقی را گویند چنانکه ابن سیده گوید **الهجاء** ابن سیده گوید ضفدع باشد **الهجرس** بچه روباه باشد و جمع آن
هجارس است و گویند بچه خرس را گویند و ابو زید گوید کپی را گویند و در حدیث است که عیینة بن حصن فزاری پای
خود را در پیش حضرت صلی الله علیه وسلم دراز کشید پس اسید بن حضیر او را گفت یا عین الهجرس اتمد رجلک بین
یدی رسول الله و در استیعاب در ترجمه اسید ابن حضیر آمده که عامر بن الطفیل و اربد بخدمت حضرت آمدند و از و
درخواست نمودند که از میوه مدینه ایشانرا چیزی مقرر فرماید و حضرت از آن امتناع نمود پس عامر گفت لاملأنها علیک
خیلا جردا و رجالا مردا پس حضرت فرمود اللهم اکفنی عامر بن الطفیل پس اسید بن حضیر نیزه برداشت و بر سر هر دو
زد و گفت اخرجا ایها الهجرسان عامر گفت تو کیستی گفت من اسید بن حضیرم پرسید تا از تو بهتر بود است گفت
من از پدر تو بهترم که او کافری بود از اصمعی پرسیدند که هجرس چیست گفت روباه است چون عامر و اربد از
نزد حضرت مراجعت نمودند در اثنای طریق صاعقه اربد را ارسال داشت که او را و شتر او را بسوخت و طاعون
کردن عامر را عارض شد تا آنکه در خانه زنی از بنی سلول وفات یافت و او میگفت ای عامر این چگونه غده ایست که مانند
غده شتر است و چگونه موتیست که در خانه زنی سلولیست و از جمله اوهام استاد مستغفری در کتاب معرفة الصحابه

آورده است که عامر بن طفیل مسلمان شد و از حضرت درخواست کرد او را کلماتی تعلیم فرماید که بدانها دعا کند که از آن
پس حضرت فرمود ای عامر افش السلام واطعم الطعام واستحی من الله حق الحیاء واذا اسأت فاحسن ان الحسنات
یذهبن السیئات انتهی و مخفی نیست که عامر ایمان نیاورده و اهل نقل را در عدم ایمان او اختلاف نیست و ابو
لبید شاعر بود که شصت سال در اسلام عمر کرد و در آن شعر نگفت و عمر رضی الله عنه از او پرسید که سبب نگفتن شعر
چیست گفت شعری نگویم بعد از آنکه حق تعالی سوره البقرة و آل عمران را بمن تعلیم نمود پس عمر در عطای او پانصد درهم زیاده
پس عطیه او دو هزار و پانصد شد و بعد از آن معویه در ایام خود خواست که پانصد را از آن کم کند گفت ما بال
العلاوة فوق الفودین لبید گفت الآن اموت ویبقی لک العلاوة والفودان پس معویه بر او ترحم نمود و باز داد
شد و هیچ از آن کم نکرد و لبید بعد از آن چند روزی دیگر بمرد این یک بیت و گویند در اسلام یک بیت گفته
و آن اینست الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی وسؤال هذا الناس کیف لبید الامثال [illegible] من مجرب
الهجین نجیب را و از مردم آنرا گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و هجان از شتران سفید را گویند
و مذکر و مؤنث در آن مساویست گویند بعیر هجان و ناقة هجان **الهدهد** طائریست مشهور صاحب خطوط و
الوان و کنیتش ابو الاخبار و ابو ثمامه و ابو الربیع و ابو روح و ابو سجاد و ابو عباد و او را هدهد هم نیز گویند
کهدهد که کسر ان ثمانه جناحه و آن طیریست بد بوی که آشیانه خود را در بالای سرگین بنا کند و این عادت در
جنس او عام است و مذکورست که آب در میان زمین بیند چنانکه آدمی آب را در شیشه بیند و گویند که دلیل سلیمان
علیه السلام بوده است بر آب و بدین سبب چون او را نیافت تفقد نمود و زمخشری گوید سبب تفقد و تخلف او از سلیمان
علیه السلام آن بود که چون سلیمان نزول کرد هدهد بلند شد و هدهد دیگر را دید و ملک سلیمان را برای او وصف کرد و آن هدهد
وقصه بلقیس را بسمع او رسانید و او نیز قصه صاحب خود بلقیس برای او نمود و گفت در آن زمان [illegible]
حکم رسانند و دوازده هزار سپهسالار زیر حکم او باشد پس هدهد سلیمان با او رفت تا بلقیس و مملکت او را
ببیند و تا وقت عصر باز نیامد پس سلیمان عریف طیور را که کرکس است طلبید و گفت
و اثر بعد از آن سید طیور را که عقاب است گفت هدهد را پیدا کن پس عقاب بلند شد و هوا
هدهد را دید که باز میآید عقاب قصد او کرد و عقاب را بخدای سوگند داد
او را عذاب نکرد و گفت مادرت بر تو گریه کند پیغمبر خدای سوگند خورده که ترا عذاب کند هدهد گفت آیا در
سوگند استثنا نمود گفت آری فرمود او لیأتینی بسلطان مبین پس چون هدهد نزد سلیمان رسید
دم و هر دو جناح خود را پست گردانید و بر روی زمین کشید جهت اکرام و تعظیم سلیمان پس او را گرفت و بنزد خود کشید
هدهد گفت یاد کن ای پیغمبر خدای مقام ایستادن خود را در حضور حضرت رب العالمین پس سلیمان را لرزه بر اندام
افتاد و از و بگذشت و عفو نمود و بعد از آن سلیمان درخواست نمود که او را بعذاب شدید کند که طاقت آن
باشد تا ابنای جنس او را عبرتی باشد و گویند که عذاب سلیمان آن بود که پرهای او را میکند و یا او را بقطران بی آلود
بعد از آن در پیش آفتاب میگذاشت تا مورچه آنرا مجروح سازند و گویند که او را در قفس میکرد و گویند که او را از الیف
خود جدا میکرد و گویند که او را ملازم اضداد خود مینمود که گفته اند اضیق السجون معاشرة الاضداد و گویند
که او را طعام اقران خود میکرد گویند که چگونه سلیمان را جایز بود که هدهد را عذاب کند گویم
که حق تعالی آنرا برای او مباح گردانیده باشد چنانکه ذبح طیور را برای اکل مباح گردانیده و در حیوة الحیوان حکایت کند که هدهد

مر سلیمان را گفت خواهم که در ضیافت من باشی سلیمان گفت من تنها گفت من نه بل تو و لشکرت در فلان جزیره در فلان روز
پس سلیمان با جنود خود در آن وقت معین در آن جزیره حاضر شد پس هدهد برید و ملخی را صید کرد و کشت و در بحر
انداخت و گفت یا نبی الله من فاته اللحم ناله المرق پس سلیمان با جنود خود یکسال بدین سخن خندیدند و در این
خصوص گفته‌اند جاءت سلیمان یوم العرض هدهدة اهدت له من جراد کان فی فیها وانشدت بلسان
الحال قائلة ان الهدایا علی مقدار مهدیها لو کان یهدی الی الانسان قیمته لکان قیمتک الدنیا وما فیها
عکرمه گوید بدان سبب سلیمان از قتل هدهد مانع آمد که او با والدین خود نیکو رفتار بود و طعام برای ایشان
میکشید جاحظ گوید که هدهد صاحب وفاست زیرا که هر گاه مؤنث او غایب شود نخورد و نیاشامد و بطلب
طعام مشغول نشود و از صیاح کوتاهی نکند تا آنکه نزد او معاودت نماید و اگر حادثه او را معدوم سازد دیگر با مؤنثی
دیگر جفت نگیرد و بدوام صیحه کند و عدم آن تا وقتی که بمیرد و هدهد از طعام سیر نخورد بلکه چندان خورد
که رمق او را نگاهداری کند تا آنکه نزدیک بموت رسد پس از آن چیزی بخورد و در کامل و شعب الایمان بیهقی آورده
است که نافع از ابن عباس پرسید که سلیمان با آنکه خدا تعالی او را عطا فرموده بود چگونه هدهد را بدین کوچکی طلب
کرد ابن عباس گفت که سلیمان احتیاج بآب داشت و برای هدهد زمین مانند آبگینه است که در آن آب را می‌بیند
پس ابن الازرق پرسید چگونه آب را در زمین می‌بیند و دامی که صیاد برای او گسترده خاک بر آن ریخته‌اند نمی‌بیند
ابن عباس گفت اذا نزل القضاء عمی البصر و در این باب گفته‌اند اذا اراد الله امرا بامرء و کان ذا رأی و
عقل و بصر و حیلة یفعلها فی دفع ما یأتی به محتوم اسباب القدر غطی علیه سمعه و قلبه و سله من
ذهنه سل الشعر حتی اذا انفذ فیه حکمه رد علیه عقله لیعتبر و گویند امام حافظ ابو قلابه که اسم او عبد
الملک بود مادرش حامله بود در خواب دید که هدهدی زائید در تعبیر آن گفتند اگر خواب تو صادق باشد
فرزندی از تو متولد شود که کثیر الصلوة پس چون امام حافظ از و متولد شد چون بزرگ گردید هر روز چهارصد
رکعت نماز میگذارد و شصت هزار حدیث در حفظ داشت و در سنه دویست و هفتاد و شش وفات یافت
الحکم اصح آنست که اکل آن حرام است زیرا که حضرت از قتل آن نهی فرموده و نیز به بوی آن استقذار میشود و بعضی
گویند که اکل آن حلال است زیرا که از شافعی حکایت کنند که فدیه در قتل آن بر محرم واجب است در این دلیل بر
جواز قتل و اکل است الامثال گویند ابصر من هدهد و انظر من هدهد جهت آنکه در زیر
زمین آب را می‌بیند چنانکه گذشت الخواص چون خانه را به پر هدهد دود دهند هوام از آنجا بگریزند و اگر چشم آنرا
صاحب نسیان با خود دارد هر چه فراموش کرده باشد یاد آورد و اگر پر او را با خود دارند بر خصم غالب آیند
و صاحب دعوی اگر دارد بمقصود مظفر باشد و مطبوخ گوشت او قولنج را نافع است و قطور مخ او بیاض
چشم را ببرد و اگر خانه را بکبوتر او بخور دهند موذیات بدان خانه داخل نشوند و اگر هدهد را با جمیع اعضا
بعد از ذبح در خانه بیاویزند اهل آن خانه از سحر ایمن گردند و هر که جگر او را با خود دارد مردمان او را
دوست دارند و اگر دل او را با تاج او دود دهند صحت یابد و اگر بگوشت او معقود و مسحور را غذا دهند
سلامتی یابد **الهدی** حیوانی را گویند که هدیه بحرم کعبه فرستند و آن هدیه که با حضرت بود در حجة
الوداع شتر بود یکصد بدنه بودند و سی و دو شتر نحر مروان بن الحکم گوید که هفتاد بودند و مردمان هفتصد
نفر بودند پس هر بدنه نه هفت نفر بوده باشد و این قول غریب است و حضرت در حجة الوداع یکصد بدنه را

بعد یه آورده بود شصت و سه را آنحضرت نحر فرموده بود بدست مبارک خود و علی را فرمود ما بقی را نحر نمود و ابن مصعب بن
ثابت روایت کرده که گفت سوگند بخدای بگوش من رسید که حکیم بن حزام در روز عرفه حاضر بود و با صد رقبه و صد بدنه
و صد گاو و صد گوسفند بود و گفت که اینها همگی برای خدا باشند پس غلامها را آزاد کرد و ما بقی را امر کرد تا نحر
نمودند و در صحیحین از عایشه رضی الله عنها روایت است که حضرت صلی الله علیه وسلم یکدفعه قربانی بهدیه فرستادند پس در
این حدیث معلوم میشود که اشعار بهدیه فرستادن سنت است و مالک و ابو حنیفه گویند مستحب نیست بلکه هدیه را
مخصوص سنت کرده و گروهی آنرا **الهدیل** مذکر کبوتر را گویند همان الغوی گوید **شعر** کان الهدیل الظالع الرجل وسطها
من البغی شریب یغرد مترف و هدیل نیز آواز کبوتر را گویند عرب گویند هدل القمری یهدل هدیلا و نیز هدیل جوجه
کبوتر است که در ایام نوح یکی از جوارح آنرا صید کرد پس هیچ کبوتری نیست که بر آن نگرید تا روز قیامت نصیب گوید **شعر**
فقلت اتبکی ذات طوق تذکرت هدیلا وقد اودی وما کان تبع **الهراس** کبرها را گویند و سباع حلده را
گویند و نیز اسم نباتی است که بسیار اهل است که یکی از صحابه و بسیار نشستی و عمر طویل و بعد از حضرت در حدیثی او را ذکر کرده
که آنرا ابو داود روایت کرده و آن دیگری نیز **الهرهیس** کبرها کرت دزد را گویند و او را فیل هم گویند **الهز** کیر را
گویند و جمع آن هرزه است و مؤنث آن هرزه و خواص شده که هر انسانی مطلع است مخلوق شده و نیز آنرا
حدیث ابی هریره روایت نموده که حضرت مرد را دید که برپا ایستاده و آب میخورد فرمود آیا دوست داری که گربه با تو
بیاشامد گفت نی پس فرمود که شیطان با تو بیاشامید و در تاریخ ابن النجار از انس آورده که گفت در نزد حاجت شده
تشنه بودم و او را سزاوار افتاده دیدم و او قربوس کند بخدای خویش و بیکباره از نهر دور رفته تا آنکه گرسنه
بی از من دیدی هیچ طعامی و شرابی بر عرضه نکردند مگر آنکه نخورد دیدم و بدان گرسنه بودم پس هر خواب
حوالی دیدم که مرا گفت هیچ چیزی نشناختی گفتم آنکه مرد میگویند نخوردم گفت بیدار نخورد کفا شیئا
برای تو فتح بکنا و گفتم کدام است گفت بگو یا سامع الصوت و یا دافع الفوت و یا فارج الهم و یا کاشف الظلم و یا اعدل
من حکم و یا حسیب من ظلم و یا ولی من ظلمه و یا اول بلا بدایة و یا آخر بلا نهایة و یا من له اسم بلا کنیة
اجعل لی من امری فرجا و مخرجا عائشه گوید بیدار شدم دیدم که سیر و سیراب گشته‌ام و حق تعالی فرج بمن نازل
گردانید و در صحیح از ابی هریره آمده که گفت که شیطانی عفریت دوشینه بر حضرت آشکارا گردید عبد الرزاق گوید در صورت گربه
بود حضرت گوید خواست که نماز مرا قطع گرداند و خدا تعالی مرا قوت داد بر او و او را دفع کردم و خفه کردانیدم و خواستم
که او را بر عمود ببندم تا روز شود و شما او را ببینید و قول برادرم سلیمان علیه السلام بیاد آمد که گفت رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و او را نبستم تا حق تعالی او را نا امید و مایوس بازگردانید و ابن ابی خیثمه از سعود
بنت سعید جاریه حضرت از سلمان خادم حضرت روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم در بعث هر باز بعثت
کرده است که با او مهربانی کنیم و فرمود ان امراة عذبت فی هرة التی ربطتها و در صحیحین و نحو آن آمده که آنها
فی النار و هی تنهش قبلها و دبرها و آن زن چنانکه در روایت کرده کافر بوده و عایشه فرماید که آن زن
بسبب کفر و ظلم خود مستحق عذاب گشته و در مسند ابی داود طیالسی از حدیث شعبی از علقمه آورده که گفت در
نزد عایشه رضی الله عنها بودیم و ابو هریره با ما بود عایشه گفت ای ابو هریره تو آن کسی که روایت کنی از حضرت صلی
الله علیه وسلم که فرمود ان امراة عذبت فی النار من اجل هرة ابو هریره گفت آری این را از حضرت شنیدم عایشه گفت
المؤمن اکرم علی الله من ان یعذبه من اجل هرة انما کانت المرأة مع ذلک کافرة ای ابا هریره هر وقت از حضرت

روایت مدینی کنی نظر کن تا آنرا چگونه روایت کنی وانکار عایشه بر ابی هریره در باب فرس بگذشت و ابن عساکر
در تاریخ خود از اصحاب شبلی روایت کنند که گفت شبلی را در خواب دیدم بعد از موت او گفتم حق تعالی با تو چه
کرد گفت در پیش خود مرا برپای داشت و فرمود ای ابا بکر ایا میدانی بسبب چه ترا آمرزیدم گفتم بسبب
عملهای شایسته خود فرمود نه گفتم باخلاص خود در عبادات فرمود نه گفتم بحج و روزه ام و نماز فرمود نه
گفتم بسبب هجرت من بخدمت صالحان و مداومت سفر در طلب علم فرمود نه گفتم پروردگارا اینها اعمالی است که
من اعتقاد کرده بودم که تو بدینها مرا می آمرزی و در عفو میکنی فرمود همچنان از اینها ترا نیامرزیدم و از تو عفو نکردم
گفتم الهی پس بچه مرا آمرزیدی گفت یاد داری که در کوچه بغداد راه میرفتی و گربه کوچک را دیدی که سرما آنرا
ضعیف کرده بود و خود را از تاب برف و سرما از این دیوار بدان دیوار میانداخت و تو بر او رحمت آوردی و آنرا بر
گرفتی و در پوستین خود پنهان کردی تا او را گرم ساختی گفتم آری فرمود بدان رحمت که تو بر آن هره کردی من نیز بر تو
رحمت آوردم و در کامل ابن عدی در ترجمه ابی یوسف صاحب ابی حنیفه آورده که از عروه از عایشه رضی الله عنها
روایت نموده که گفت گربه بر حضرت میگذشت و حضرت آب بدان میداد تا آب بخورد و بعد از آن بفضله آن
وضو میگرفت و ابو یوسف میگفت هر که طلب احادیث غریبه کند دروغ میگوید و هر که طلب مال بکیمیا کند مفلس
گردد و هر که طلب دین بعلم کلام کند زندیق شود و در اواخر کتاب مناقب شافعی آورده که دو نفر با هم نزد یکی از
قضاة بودند در باب گربه که هر یک ادعا میکردند که آن گربه از وست و اولاد آن گربه در دست او است پس قاضی حکم
کرد که در وسط خانه هر دو آنرا رها کنند بخانه هر کس داخل شد از آن او است شافعی گوید پس مردم جمع شدند
و من با ایشان بودم و آن گربه بعد از رها کردن بخانه هیچیک از ایشان در نیامد شافعی گوید حکم آن نفی [illegible] باطل
بود [illegible] اکل هره حرام است بنا بر قول صحیح و ابو لیث بن سعد گوید حلال است و آن حیوانیست طاهر و احمد و دار
قطنی و حاکم و بیهقی از حدیث ابی هریره روایت کنند که حضرت را قومی بخانه خود طلبیدند و حضرت رفت و قومی دیگر
او را طلبیدند و نرفت پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود دعوت ایشانرا اجابت نکردی فرمود در خانه فلان کس
سگ بوده و در خانه فلان کس گربه و گربه نجس نیست و از جمله آنانست که بر شما طواف کنند یعنی با شما صحبت دارد و
در شرح مهذب گوید فروختن هره بلا خلاف جایز است مگر روش ابن قاص که بغوی حکایت کند که جایز نیست و این
قول باطل و مردود است و مشهور آنست که جایز است و جمهور علما بر آنند و ابن المنذر گوید امت حضرت اجماع دارند
بر آنکه گرفتن آن جایز است و ابن عباس و حسن و ابن سیرین و حکم و حماد و مالک و ثوری و شافعی و اسحق و ابو حنیفه
و سایر اصحاب رای در بیع آن رخصت داده اند و طایفه بیع او را مکروه داشته اند چون ابو هریره و طاوس و مجاهد
و جابر بن زید و جابر گوید اگر از حضرت ثابت شود نهی از بیع آن باطلست و اگر نه جایز است و آنکه بیع آنرا منع
کرده از حدیث ابی الزبیر دلیل آورده که گفت از جابر در باب ثمن سگ و گربه پرسیدم گفت حضرت از آن منع کرده است
و در سنن ابی داود و ترمذی و ابن ماجه از حدیث جابر آمده که حضرت از بیع گربه نهی فرموده و اصحاب ما دلیل آورده اند بر آنکه
طاهر و منتفع بها است و جمیع شروط بیع در آن موجود است پس بیع آن جایز است مانند خر و استر و جواب از آن دو حدیث
از دو وجه است یکی جوابیست که ابو العباس و قاضی و قفال و غیرهم گفته مراد هره وحشی است که بیع آن جایز نیست بسبب
عدم انتفاع بدان مگر بنا بر وجه ضعیف که قائل است بحلال بودن اکل آن و جواب ثانی آنکه این نهی تنزیه است تا آنکه مردم
معتاد [illegible] اما آنکه خطابی و ابن عبد البر گفته اند که این حدیث ضعیف است غلط است زیرا که این حدیث در صحیح مسلم است

باسناد

باسناد صحیح چنانکه در باب سنور گذشت و در سنن اربعه از حدیث کبشه بنت کعب بن مالک که زن یکی از فرزندان
ابی قتاده بود آمده که ابو قتاده بخانه در آمد و در وضو کردن آب برو ریختم و گربه آمد و از آن آب بخورد و
او ظرف آب را برای او کج کرد تا سیر بخورد کبشه گوید ابو قتاده دید که من در او نظر میکنم گفت ای دختر برادر من تعجب
میکنی گفتم آری گفت حضرت فرموده که گربه نجس نیست وانما هی من الطوافین علیکم والطوافات یعنی از جمله غلامان
و کنیزکان خدمتکار شما اند که از جمله مملوکان او شمرده و از اینجا معلوم است قول ابراهیم نخعی که گفت گربه بعضی از
از اهل بیت و از ابی هریره منقولست که حضرت فرموده گربه نماز را قطع نکند وانما هی من متاع البیت یعنی
اگر گربه [illegible] و هر چه در آن باشد [illegible] بر صاحب آن چیزی واجب شود
باید دانست در وجه اصح آنست که سنور خواه در روز اموال را تلف کند و خواه در شب زیرا که هر حیوانی را دایم باید
بست و نگاهداشت از مردم باز داشت و همچنین هر حیوانی که حریص باشد بر اتلاف اموال و لیکن اگر عادتش اتلاف از آن
[illegible] باشد اصح آنست که صاحبش ضامن نشود زیرا که عادت چنان است که اموال را از و محافظت نمایند
و اما الحربی مطلقا در ضمان چیزی که گربه آنرا تلف نماید چهار وجه آورده یکی آنکه ضامن نشود دوم آنکه ضامن شود
سیم آنکه اگر در شب باشد ضامن شود چهارم آنکه بعکس آن زیرا که اطعمه در شب از و محفوظ دارند و چون گربه کبوتر را
گرفت و آن کبوتر زنده باشد جایز است زدن گربه و دهن او تا آنرا از و رها کند و اگر قصد کبوتر را کرد و در دفع
آن [illegible] او را بکشد ضامن او نشود و هر گاه گربه زبان کار باشد و در حالت زیان کاری او را بکشد تا زیان کاری
نمودن آن از او ضامن نشود
جایز است و ضامن او نشود چون کشتن صایل در برای دفع آن واجبست که این حیوان قتل مفید باشد بعدم [illegible]
گربه دیگر که در قتل و فعل اولاد او نیز موجود است و از اولاد او جنایتی بصدور نرسیده است و اما در غیر حالت [illegible]
در قتل او دو وجه است اصح آنست که جایز نیست و قاتل ضامن او شود و قاضی حسین گوید جایز است و برفق [illegible]
نیست و بقول سنور خصه ملحق میشود و سنور گربه طاهر است زیرا که عین گربه طاهر است و مکروه نیست و اگر دهان
گربه نجس شود و بعد از آن آنرا در آب فرو برد و هرات یکی آنکه نجس نشود دوم آنکه مطلقا نجس شود و ثالث
آنکه مطلقا نجس نشود و حکم سایر حیوانات نیز چنین است الامثال گویند آبر من هره مرد آنست که از کسی تعب
با اولاد خود او لاد خود را بخورد و نیز گویند فلان لا یعرف هرا من بر ابن سید گوید یعنی گربه را از موش جدا
نکند و زمخشری گوید یعنی کسیکه با او نیکی کند از آنکه با او بدی کند نشناسد المخلوص در باب [illegible] و سنور
گذشت و مرهان [illegible] آنکه آخر ملوک [illegible] بوده و در دو وصیت که از اعمال العصرات در سنه سعید و [illegible]
شدند که یکی از خادمان او و دیگر [illegible] کرده بود پس فرمود تا سر [illegible] ببریدند و زبانش از قفایش بر کشیدند
و برونی انداختند پس کسی بیامد آنرا بخورد و بعد از چند روز سر هر دو را ببریدند و زبانش از قفایش بر کشیدند
و برونی انداختند و همان گربه آمد نیز زبان او را بخورد و در این باب شاعر گوید قد تیز الله بغیر عیوق لکم
واهلک الفاجر الجبار اذ ظلما لیان مقتول هر بحر جه وکان رتبک عن ذی الظلم منتقما الهربان کری
است که از آن تسرفه کوید الهرمة شبه را گویند چنانکه ابن سید گوید نوعیست از نعمی و مرد گوید که مر
از اسود سالح و حطاة و گوید از جنیست ترین مار آن است شش ماه بخسبد و کتابه او سالم بماند و ظاهر آنست که
مشتق گشت در وی ماد و ما یهی است الهزوان ظلمه باشد الهزوان عندلیب را گویند و در صحیح که گذشت شاعر گوید
شعر والصقو یتبع فی الریاض ولینا حبس الهزار لانه یتر نم الهزب شیر را گویند بنا بر قول جوهری و غیر جوهری

کوید حیوانیست در شکل کربه لیکن در لون با کربه مخالفت و صاحب نابت و در بلاد حبشه بسیار است و ابو الحزب
پادشاهی بود مؤید صاحب یمن بود و بیست و اند سال پادشاهی کرد و عالم و فاضل و شجاع بود و مقدار صد جلد
از کتب نحو و لغت داود و تفسیر و غیره را در حفظ داشت و سیر او ملك مظفر و برش مجاهد در علم او و بالاتر بود نفعهم الله
نفعهم الله بعقر انه الهزعه شپش را کویند و بعضی بلقیس نوشته بود شبابی سنونٌ هی العضاین یرفع بین
الهزبرة الاجدل وبنا الهین الصغیر الکبیر وذو العلم بلکنة الاجدل الهف نوعیست از ماهی و کوچك می
باشد و آن حساسوست که کذشت الهقل شترمرغ جوان را کویند عرب کوید اشم من هقل و محمد بن زیاد دمشقی
که کاتب اوزاعی بود بدین اسم ملقب کرده بودند و او در بیروت می نشست و لقبش را حس غالب بود و این سین کوید
ما کان بالشام اوثق منه و او را هیچکس دانا نبود و بحاسن فتواهای اوزاعی در سنه صد و نود و فات یافت اهل
حدیث از وی روایت کرده اند بغیر از بخاری الهقلس کرکرا کویند که تکبیر کوید شعر و تسمع اصوات الفزاع لخقه
بعادیق اولاد الزناب الهقلسا هیر حیوانیست کوید و اجمع ست که بران وارد شده است الهمج جمع همجه است و آن
مگسی است کوچك مانند پشه بر روی اغنام و خران نشیند و نام اسم او بچه آن را بدان تحقیق که کردند اشتقاق و نوع
دیگر کفته اند همج هامج چنانکه کویند لیل لائل و صفته صایف و روز و ماید و یوم ایوم و مردمان دون واحمق را
همج کویند و علی رضی الله عنه فرموده شجاعت من ادیج قوائم الذر و الهججة و نیز کیل ای دنیا در کفت ای کمیل دلها
ظرفها اند همه بس ایشان محافظ ترین ایشان است مردمان بر سه نوع است یکی عالم ربانی است و دوم متعلم
است بر سبیل نجات و سیم همج و رعاع و اتباع نعیداران علی علیه السلام دکر کرده شد و همچنین علم بیوت ما امتهم
صاحب قوت القلوب کوید همج بروانه که به بیلک حمل حو و لده آتش انداخته اند و رعاع سیك عقل است که طمع و غضب او را
از جای برند و بهیجه تکبر داشته باشند الهمیع آهوی کوچك را کویند الهمل شتر جوانی را کویند مانند نفس ولکن
درشت باشد و حمل در روز و کویند ابل هامل و هایله و هوامل و ترکتها هملا هر که شتر را رها کند تا است و در
در محل بچه ورده و صل آمده که اختلط المرعی بالهمل و مرعی آنرا کویند که جوان داشته باشد طرف او در خیم لامنة العجم
کوید شعر قد رشحوك لامر لو فطنت له فاربأ بنفسك ان ترعی مع الهمل وعطا البقاء بدیلا باث اثاثها
فصل سیف بظل غیر منتقل بدین بیت شاعر قول حق تعالی فرمود که ایحسب الانسان ان یترك سدی ای
معطلا بلا امر و لا نهی چنانکه شافعی رحمه الله بر آن کفته الهلع کرانه را کویند شاعر کوید والناء لا تمشی مع
الهلع یعنی کوسفند با وی نیز کرک نشو و نا کند و نیز کسی که بباد شدن مال کویند الهیم شیر را کویند الهیبن
ولد حصری لکفتار را کویند و ام الهیبان اسم کفتار است در لغت بنی فزاره شاعر قتال کلابی کوید شعر یا قاتل الله
صبیانا تجی بهم ام الهنبر من زند لها واری و ابو عمرو کوید هنبر کره را کویند و از بنی حنیفه زنا و ام الهنبر که کوید
احمق من ام الهنبر الهوزع نوعیست از طیور و قطرب کوید که آن قطاة است و جمع آن هوذلست و بدین اسم
هوذة بن علی الحنفی مسمی شد و او کسی است که حضرت صلی الله علیه و سلم سلیط بن عامر عامری را نزد او فرستاد پس
هوذه او را اکرام کرد و نیز حضرت نوشت خیلی خوب چیزی است آنکه تو بجانب او دعوت کنی و من خطیب و شاعر قوم
خودم پس بعضی از امور را بمن واکذار کن و حضرت ازان امتناع نمود و چون سلیط بن هوذه رسید و کتاب حضرت را بوی
برده بود و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی هوذة بن علی سلام علی من اتبع الهدی
واعلم ان دینی سیظهر الی منتهی الخف والحافر فاسلم تسلم و اجعل لك ما تحت یدیك پس چون کتاب حضرت بوی رسید

حرمت کرفت و نامه را ذکر و سلیط را جایزه بخشید و اد بنج مجوجید ثوب بد و داد و درجواب آنچه پیش از این کذشت نوشت
و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم از فتح مکه مراجعت فرمود جبرئیل آمد و خبر آورد که هوذه بمرض استسقا مرده
است الهوهن شترمرغ را کویند الهوذن ابن سیده کوید طایریست هیون مرد بی استان از عرب فارس و او
انکه حق عز و علا در باب ابراهیم علیه السلام او حکایت کند نقل شود که کفت ابنو له بنیانا فالقوه فی الجحیم
پس ابراهیم را در آتش انداخت و اولست انکه در حدیث مسلم که از ابی هریره روایت شد که حضرت در باره او
فرموده در آن اثنا مردی که براه میرفت و جبه و عرد و برد او را معجب و متکبر ساخته بود حق تعالی او را در زمین
خسف کنانید پس او در زمین تخلخل کند تا روز قیامت الهلاع کوکو را کویند و رجل هلاع یعنی مرد بی استخوان ریش
پر اکل الهلاك مطلقا مارهاست و بعضی کویند مارهاست و نیز شتر بد کویند که کرسنه باشد و بسبب کرسنکی لاغر
شده باشد الهیثم موضع ها بزی را کویند و از آن مثنی مرد هیثم نامند و جوهری کوید هیثم بچه عقابست و بعضی
کویند بچه کفتاریست الهجانه دره را کویند الهیطل روباه باشد الهیع نف قامره طول و سکی و بعض را
کویند الهین مذکر شتر مرغ را کویند الهیغم هیق را کویند و میم آن زاید است و اخر کوید اشق من هیق
اهدای من جمل و دیکری کوید و هیف تم کاشتام الهیق الحق فرس طویل ضخیم را کویند الهیکل طرفیست کرد
فحرخ او آوازهای سوزناك باشد بر هفضانان و نوحه کران تقوی در هر شب تا صباح ساکت نشود و طیور بر او
جمع آیند حیثه اللذاذ آواز او و سیاه است که عاشق چون آواز او را بشنود شوق انکیخته و آواز سوزناك او کرید
باب حرف الواو الوذع سك باشد زیرا که کوك را از کله دور کند الوافواق
در سعلاه کذشت که از بعضی ماهی و بعضی حیوانات متولد شود الواق بروزن قاضی مرد را کویند و آنرا کنز قاف
بلا یا نیز خوانند و این اسم حکایت آواز اوست که او بدان موسوم کشته از قتیبه از بعضی شعرا روایت کرده یعنی آن
مرغ پس سد وسی شعر و لقد غدوت و کنت لا اغدو علی واق و حاتم وانا الاشائم کالایامن والایامن کالاشائم
و کذاك لا خیر و لا شر علی احد بدائم لا یمنعك من بغاء الخیر تعقاد التمائم
قد خط ذلك فی السطور الاولیات القدائم و قعم مرد کویند و حاتم غراب را کویند و خیثم بن عدی کوید
و لیس بهیاب اذا شد رحله یقول عدانی الیوم واق و حاتم و لکنه یمضی علی ذاك مقدما اذا صد عن تلك
الهناة الخثارم هنا مرد کسی باشد ضعیف الرای را کویند وای و واق طیری است ازطیور آب که بلفظ وای
نطق کند و در محل آن اختلاف است که در طین منعقد آبیست که آن نکنت الوبر دابه ایست از کربه کوچکتر
ولك بود دم و در ها نشیند و موئث را وبره کویند و جوهری کوید دم ندارد یعنی دم دراز ندارد فانه
بخاری در کتاب صیاد از ابی هریره رضی الله عنها روایت کند که کفت در حالتی که حضرت در خیبر بود بخدمت حضرت
آمدم و خیبر را فتح کرده بودند کفتم یا رسول الله آیا مرا سهم هست باینه پس بعضی از بنی سعد بن العاص کفته
واعجبا لوبر تدلی علینا من قدوم ضأن ینعی علی قتل رجل مسلم اکرمه الله علی یدی و لم یهنی علی یدیه
قال فلا ادری اسهم له او لم یسهم له وابان سعید الجان است و بعضی از شارحین بخاری کفته اند و بودی
ابیت کویند مثابه بکر بیرون کان آنست که ماکول است و ضان نام کوهیست و علامه نیز مرد بیست از تخواه نوب
و شیخ مناسب آنست که عیب کند و بخاری نیز این حدیث را در غزوه خیبر روایت کرده و کفته ابان بن سعید نزد
حضرت آمد و بروی سلام کرد و ابو هریره کفت یا رسول الله این مرد قاتل ابن قوقل است و ابان کفته ای ابو هریره واعجبا

لک وتر تو قری علینا ان قدم منا نجی علی امرأة اکرم بیدی وتصغر ان یمنعنی بنیه و بعضی از شارحین
گفته‌اند که قدوم کوهی است مر دوس را و دوس قبیلهٔ ابی هریره است و بکری در معجم خود آورده که مر ضان ازنجا در قدوم
ضان را بنون روایت کرده‌اند و گفته‌اند که قدوم ضال بلام روایت کرده و صواب قول جماعت است زیرا که ضال سدر
بری گویند ولیکن اطلاق قدوم ضال المعناش برین معلوم نیست و شیخ تقی الدین ابن دقیق العید در شرح الالمام نیز
چنین گوید و در سنا برگوید و بر طبیعت تقدیر که بر وجمع آن و بر و وبار است برای تحقیر ابی هریره و ابو بر تشبیه
کرده و بعضی گویند و بر بفتح با است و تشبیه و بر برای تحقیر است و لیکن صحیح اول است و ابن قوقل بدو قاف مضموم
نعمان که ابان در حال کفر خود او را کشته و اسلام ابان در بین حدیبیه و خیبر بوده است و او عثمان را در جوار خود
گرفت در روز حدیبیه چون عثمان را حضرت بمکه فرستاد و الحکم جلالت زیرا که قد بیرا قاتل آن را العوام و در حرم
واجب و آن مانند خوکی است نقول وبنات تخرجه و ماوردی و در وبان گویند که وبر حیوانی است بقدر گربه
کم چیزی از ان بزرگتر باشد و عرب آنرا خورند و بعضی گویند دابه ایست سیاه بقدر خرگوش طلائی و حرس رنگ
و صاحب دافعی نیز همین معنی را رساند و مردمان مصر آنرا غنم بنی اسرائیل خوانند و گویند که آن مسوخ است و ملال که‌ی
بآن نیست و در اکل آن عطا و مجاهد و طاوس و عمرو بن دینار و ابن المنذر و ابو یوسف نیز چنین گفته‌اند و حکم
و ابن سیرین و حماد و ابو حنیفه و قاضی نیز که از عنبیان است آنرا مکروه داشته‌اند و ابن عبدالبر گوید در خصوص
و بر چیزی یاد ندارم از ابو حنیفه و در روضه مانند خوکی است که در خوردن آن بالذیفت الوج قطا و نعام را
گویند الوج دابه‌ایست سرخ بر زمین بچسبد و جمع آن وجهات است چنانکه جوهری گوید و غیر جوهری گوید بفتح ها و
سکون آنست و بسام ابرص مشابهت دارد و بزمین خود را بچسباند و یا نوعی است از قطا در هیچ طعام و شراب نگذرد
مگر آنکه آنرا زهر آلود سازد و ترمذی از ابی هریره روایت کند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هدیه بر یکدیگر
بریابد که هدیه وحر سینه را ببرد و هیچ زن همسایه زن همسایه خود را خوار ندارد و اگر چه آن هدیه بفرستد هر چند که
سم گوسفندی باشد و بخاری از ابی هریره این حدیث را روایت کرده و لیکن بزیادهٔ یا نساء المسلمات و مراد از
وحر سینه غش و وسوسه سینه باشد و گویند حقد و غیظ سینه است و بعضی گویند عداوت سینه است و
بعضی گویند شدیدترین غضب سینه است و بعضی گویند که علتی است که اصوب سینه چنانکه وحر اصوب نیز شوح
و نیز بخاری در کتاب الادب و بیهقی از حدیث ابی هریره روایت کرده‌اند با سناد جید که حضرت فرمود هدیه بیکدیگر
دهید تا آنکه یکدیگر را دوست دارید که هدیه محبت زیاد کند و غوائل سینه را ببرد و در حدیث علاء عن آمده
که ان تحابوا ثم بر احمر تصغیر مثل الوحرة فقد کذب علینا و در حدیث است هر که دوست دارد که بسیاری از وحر
سینهٔ خود را زایل کند باید ماه صبر روزه بگیرد و سه روز از هر ماهی نیز روزه بگیرد الوحش هر حیوانی از دواب بر
که با انسان انس نداشته باشد وحشی گویند و جمع آن وحوش است گویند حمار وحش و ثور وحش و در اول
باب که بیش از این بابیت گذشت آن حدیثی که ابو هریره روایت نموده که حق عز و علا را صد رحمت است یک رحمت
از آن در میان جمیع خلایق منقسم کرده و بدان بر یکدیگر رحمت آورند و بدان میل کنند و بدان وحوش بر اولاد
خود عطوفت کنند و نود و نه را ازبرای خود داشته که در قیامت به بندگان خود بخشایش آورد و سبب ذکر وحش
درین حدیث آنست که نفور کننده است و انس نگیرد و مروی است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق عز و علا
فرماید ای پسر آدم سوگند بعزت و جلال خود که اگر تو راضی باشی بآن قسمی که بتو داده ام ترا راحت گردانم و تو در نزد من

پسندیده باشی و اگر بقسمت من راضی نباشی دنیا را بر تو مسلط سازم که در آن بدویدن اشتغال داری مانند دویدن
وحوش بعد از آنکه بغیر از آنکه من تو را قسمت کرده ام چیزی برای تو حاصل نشود و تو در نزد من مذموم باشی و ابو
القاسم اصفهانی در ترغیب و ترهیب آورده که قیس بن عباده گفت شنیده ام که وحش روز عاشورا روزه میداشته‌اند
و فتح بن شخرب که از جملهٔ زاهدان است گوید در بعضی روزها نان ذرتی برای مورچگان ریزه میکردم و چون روز عاشورا
شد آنرا نخوردند و ترمذی از حدیث سعد بن وقاص آورده در حدیث مرفوع که سعادت بنی آدم است که راضی باشد
بآنچه حق تعالی او را قسمت کرده و در احیاء العلوم است که حق تعالی وحی بداود فرستاد که ای داود تو اراده کنی و من نیز
اراده کنم بعد از آن بغیر از آنکه من اراده کرده ام حاصل نشود پس اگر تو در ارادهٔ من خوشنود باشی ترا کفایت کنم از آنکه
اراده کرده و اگر با ارادهٔ من خوشنود نباشی ترا در آنکه اراده کرده در رنج اندازم بعد از آن حاصل نشود تا آنکه من
اراده کرده ام تتمه حسنه شیخ الاسلام محیی الدین نووی در اذکار در باب اذکار مسافر وقت ارادهٔ خروج برای سفر
از خانه خود آورده که سنت است در وقت ارادهٔ خروج دو رکعت نماز بگذارد زیرا که مطعم بن مقدام صحابی روایت کرده
که حضرت فرمود که هیچکس از خود در اهل بیت خود چیزی بجا نگذارد بهتر از دو رکعت نماز که در حین خروج سفر در نزد
ایشان بگذارد و بهتر باشد و بعضی از اصحاب گفته‌اند سنت است در دو رکعت اول بعد از فاتحه قل اعوذ برب الفلق
بخواند و در رکعت دوم سوره قل اعوذ برب الناس و چون سلام دهد آیة الکرسی بخواند زیرا که در حدیث
آمده که هر که پیش از خروج از خانه خود آیة الکرسی بخواند مصیبتی بوی نرسد که او را مکروه شمارد تا آنکه باز گردد
و سنت است که سوره لایلاف قریش را نیز بخواند زیرا که سید جلیل القدر ابو الحسن قزوینی که فقیه شافعی و
صاحب کرامات باهره و احوال ظاهره است گفته است که خواندن این سوره سبب امانست از هر بدی و ابو
طاهر گوید خواستم که بسفر روم و از سفر خایف بودم پس بنزد قزوینی رفتم و از وی دعائی در خواست نمودم و او
در قبل خود گفت هر که خواهد که سفر در پیش داشته باشد و از عدوی و یا از وحشی ترسد در آن سفر سوره لایلاف قریش را
بخواند از همه آفات ایمن گردد پس من آنرا خواندم و هیچ عارضه مرا عارض نشد تا امروز قول نووی که گفته مطعم صحابی
است معلوم نیست از صحابی کیست من معلوم باشد و این حدیث مرسل است و روات مطعم بن مقدام صنعانی تابعی
چنانکه طبرانی در کتاب مناسک آنرا ذکر نموده بعینها اسم و اکثر ذکر تصحیف یافته چنانکه لفظ صنعانی را صحابی
تصحیف داده است و باشد که از نساخ شده که این تصحیف از نساخ است تا آنکه بخط شیخ محیی الدین نووی یافته شد که چنان
نوشته است چنانکه شیخ حافظ ولی الدین عراقی گفته است و صنعانی منسوب بصنعاء شام نه بصنعاء یمن تتمه اخری
در قول حق تعالی وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی جمع شوند و در قول حق تعالی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ اِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ اختلاف است زیرا که جمهور علما گویند
که بهایم و وحش و طیر محشور و مبعوث گردند چنانکه ابو هریره و عمرو بن عاص و حسن بصری و غیر هم گفته‌اند
و عکرمه گوید حشر اینها موت اینهاست و ابن عباس گوید همه چیز محشور شود حتی مگس هر آینه قصاص بعضی از
بعضی بگیرند پس قصاص بی شاخ را از شاخدار بگیرند بعد از آن حق تعالی ایشانرا گوید که خاک شوید چنانکه حق تعالی
از کفار حکایت کند يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا یعنی آرزو کنند که مانند حیوانات باشند و چون همه خاک شوند آن خاک در
روی کفار افشانند چنانکه حق تعالی فرماید وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ و جماعتی از حدیث رافع بن خدیج روایت کرده‌اند
که گفت در سفر در خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم بودیم و شتری از ما نفور کرد و مردی آنرا بتیر بزد حضرت فرمود

إنّ لهذه البهائم أوابد كأوابد الوحش فما غلبكم منها فاصنعوا به هكذا. وشیخ قطب الدین قسطلانی گوید یکی از دعا
که مدام بجا آمده که در سفر سنه ... و ... بعد از وفات ... حفظ کرده ام اینست اللهم بلألاء نور
بهاء عرشك من أعدائي احتجبت وبسطوة الجبروت ممن يكيدني استترت وبطول حول شديد
قوتك من كل سلطان تحصنت وبديموم قيوم دوام أبديتك من كل شيطان استعذت وبمكنون السر
من سر سرك من كل هم وغم تخلصت يا حامل العرش عن حمل العرش يا شديد البطش يا حابس الوحش احبس
عني من ظلمني واغلب من غلبني كتب الله لأغلبن أنا ورسلي إن الله قوي عزيز پس در معنی قول مادر
یا حابس الوحش تفکر نمودم و دانستم که مراد او قول حضرت است که در قصه حدیبیه گفت حبسها حابس الفيل چنانکه
گذشت و شیخ قطب الدین گویا از جمله ادعیه که جهة دفع شر اعدا نافع است و از والد خود حفظ نموده ام یکی اینست
که اللهم إني أسألك بسر الذات وبذات السر هو أنت لا إله إلا أنت احتجبت بنور الله وبنور عرش الله وبكل
اسم الله من عدوي وعدو الله ومن شر كل خلق الله بمائة ألف لا حول ولا قوة إلا بالله ختمت على نفسي
وديني وأهلي ومالي وولدي وجميع ما أعطاني ربي بخاتم الله القدوس المنيع الذي ختم به أقطار السموات
والأرض حسبنا الله ونعم الوكيل ثلثا وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم الودع واحدش ودعه است
و آن حیوانیست در بحر چون بحر آنرا بکنار اندازد بمیرد و او را بریقی و لونی خوب هست و مانند سنگ سخت است پس
آنرا سوراخ کرده ازان قلاده ها سازند و زنان آنها را حلیه خود کنند و در دال آن فتح و سکون جایز است شاعر گوید
إن الرواة بلا فهم لما حفظوا مثل الجمال عليها يحمل الودع لا الودع ينفعه حمل الجمال ولا الجمال بحمل
الودع ينتفع واسم آن مشتق است از ودع یعنی ترک زیرا که بحر او را دور انداخته و ترک کرده الورل گوسالک گویند
الورد شیر را گویند از انجهت او را ورد گویند که مشابه است بگل ورد در رنگ و بدین سبب اسب را ورد خوانند
و آن لونی است در میان کمیت و اشقر و مؤنث را ورده گویند و جمع آن وُرد است بضم واو و از جمله احادیث موضوعه
است آنکه ابن عدی و غیره بذکر آن نموده اند در ترجمه حسن بن علی بن زکریا بن صالح عدوی بصری که ملقب بذئب
است از علی علیه السلام که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در آن شب که بمعراج برده شدم عرق من بر زمین چکید و از آن گل ورد
رویید پس هر که خواهد بوی من دریابد گل ورد را ببوید الورشان ساق حری است که ذکر آن شد و گویند
طائریست متولد از فاخته و حمامه و بعضی آنرا وراشین خوانند چنانکه ابن عنین گفته شعر یا ملك القريض أفي
المحرقي للقريض كنف تحيرني في متاسبطي النصف طرف والنصف حرف و کنیت آن ابو الاخضر و ابو
عمران و ابو نائله است و آن چند صنف است یکی را نوبی گویند و آن سیاه و حجازی است لیکن از سایر اصناف خوش
آوازتر است و فراخ آن سرد و تر است نسبت بغیر حجازی و ورشان موصوف بدانکه دوستدار اولاد خود است
گویند هر گاه اولاد خود را در دست شکاری بیند خود را بکشد و آن در غلوب ... غریبست که دلالت بر اغتیال
کند زیرا که منع ... ضرر داد بنقصان آب عطا گوید او است آنکه گوید لدوا للموت وابنوا للخراب قشیری در رساله
خود در باب کرامات الاولیاء حکایت کند که عتبه غلام می نشست و میگفت ای ورشان اگر تو خدای را از من
مطیع تری بیا و بر کف من بنشین پس ورشان میآمد و بر کف او می نشست الحکم حلال است زیرا که از طیبات است
تتمه عثمان بن سعید مصری مقری معروف بورش کوتاه قد بود و بسیار اشقر و چشم کبود بود و در قرائت خوش آواز
بود و بدین سبب شیخ او نافع او را ورشان لقب کرده بود و او میگفت بخوان ای ورشان و ورشان این لقب را

مکروه نیندانست و بدان تفاخر میکرد و میگفت استاد من مرا بورشان موسوم گردانید بعد از آن بعضی از آنرا حذف
کردند و گفتند ورش و ورش گوید از مصر بیرون آمدم تا پیش نافع بخوانم چون بمدینه رسیدم دیدم جمعی کثیر
طلب کنند که بخوانند در نزد او بخوانند و او هیچکس زیاده از سی آیه نگفتی پس من بعضی از اصحاب او را وسیله
ساختم و با او نزد نافع آمدم و او گفت این مردیست که از مصر آمده تا در نزد تو بخواند بخصوص سفر کرده دیگر بهر تجارت
تجارت و حج بنا بر آن نافع او را گفت تو می بینی تا بابای بسیار از انصار و چند نفر از جمع آمده اند و گفت بنحو هم که
در یک وقت برای خاطر او خلوت سازی و بخوانی نافع مرا گفت ترا ممکن شود که در مسجد بخوابی گفتم آری
پس شب در مسجد خوابیدم و چون طلوع فجر شد نافع آمد و گفت آن غریب چه کرد گفتم من اینجام خدای بر تو رحمت
کناد گفت بخوان پس من خواندم و خوش آواز بودم و آواز من مسجد حضرت را پر کرد و چون بسی آیه رسیدم و من
اشاره کرد که خاموش باش و من خاموش شدم و جوانی از میان حلقه برخاست و گفت ای معلم خیر ما در مدینه بودیم
خلقت تو هستیم و این از دور بنزد تو آمده بگذار تا بخواند و من از نوبت خود ده آیه را بدو بخشیدم و در نوبت آیه
اقتضا دارم پس نافع مرا گفت بخوان و من ده آیه دیگر خواندم پس جوانی دیگر برخاست و مانند آن جوان از نوبت
خود ده آیه بخشید و من آن ده آیه را نیز خواندم و هیچکس در مسجد نماند مگر آنکه ده آیه از نوبت خود بخشید
و من پیش از خروج از مدینه چند ختم را در نزد نافع خواندم و ورش در سنه یکصد و نود و هفت در مصر وفات
یافت و در سنه یکصد و بیست متولد شده بود الخواص اگر خون ورشان را در چشم چکانند ظلمت و دمعه را
نافع آید و خون کبوتر نیز چنین است و هرمس گوید هر که گوشت او را بخورد و بر آن مداومت نماید قوتش در جماع زیاده شود
و مودت محقق گردد الامثال گویند بحيلة الورشان يأكل التمر البرني مثال زعیما نخلها گویند طایفه
عبدی خود را سخت ... رطب خود گردانیدند و آن رطبها را بخورد و ایشان چون آنرا دیدند و امید بد بودند با او
میکردند میگفت آنها را ورشان خورده الورقاء کبوتری را گویند که رنگ آن بسبزی زند و در فرهنگ آورد که آن را
گویند و بدین سبب خاکستر را اورق خوانند و در صحیحین و غیرهما از حدیث ابو هریره آمده که گفت مردی از بنی فزاره
بخدمت حضرت آمد و گفت زن من بچه سیاه زائیده حضرت فرمود ترا شتران هستند گفت آری گفت رنگ آنها
چیست گفت سرخ گفت در میان آنها اورق هست گفت اورق در آنها بسیار است حضرت فرمود عسى أن يكون آن
نزعة عرق جمیل در قصه سواد بن قارب گوید و چنین است حدیث سودی بنت زهره بن کلاب زیرا که چون
از مادر متولد شد و پدرش او را دید کبود بود که بسبزی زند امر کرد تا او را زنده در گور کنند زیرا که از دختران
هر کدام بدین رنگ میبودند آنرا زنده در گور میکردند پس آنرا بحجون فرستاد تا در گور کند پس چون چاه کند و چاه را
رای و بکند از هاتفی شنید که میگفت این دختر را دفن مکن و در بیابان آنرا بگذار و چون اطراف خود را دید کسی را
نیافت باز خواست تا آنرا دفن کند باز هاتفی این سخن را گفت بعد از آن نزد پدرش مراجعت کرد و از آنچه
شنیده بود او را خبر داد پدرش گفت او را شانی هست پس او را بگذاشت و زنده در گور نکرد و او کاهنه قریش شد
و روزی قریش را گفت در میان شما زنی است که نذیره یا نذیر بزاید دختران خود را بر من عرضه دارید پس ایشان
دختران را نزد او آوردند و او در باره هر یک سخنی گفت که بعد از مدتی آن بظهور رسید تا آنکه آمنه بنت وهب را
دید گفت این نذیره ایست که نذیری را بزاید و او را خبر طویل است که بنا بر اختصار آنرا در اینجا مذکور نساختم و در روایت
کنا ابو الحسن نوری در صوف در میان جماعتی بود و در میان آن جماعت مسئله از علم جاری بود و ابو الحسن خاموش نشسته

بود بعد از آن سر برداشت و خواند بیت ورقاء هتوف فی الضحی ذات شجو صدحت فی فنن ذکرت الفا ودهرا صالحا
فبکت حزنا فهاجت حزنی فبکائی ربما ارقها وبکاها ربما ارقنی ولقد تشکو فما افهمها وانا
اشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی پس احدی از آن قوم نماند مگر آنکه برخاست
و وجد کرد و ایشان را از علم چنین وجدی حاصل نشده بود هرچند که علم ایشان حقیقت داشت و ابو علی ابن سینا
حسین بن سینا نفس را بورقا تشبیه کرده و گفته است شعر هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز
وتمنع محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع وصلت علی کره الیک وربما
کرهت فراقک وهی ذات تفجع انفت وما الفت فلما واصلت الفت مجاورة الخراب البلقع واظنها
نسیت عهودا بالحمی ومنازلا بفراقها لم تقنع حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها عن میم مرکزها بذات
الاجرع علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت بین المعالم والطلول الخضع تبکی وقد نسیت عهودا بالحمی
بمدامع تهمی ولما تقلع حتی اذا قرب المسیر الی الحمی ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق والعلم یرفع کل من لم یرفع فتعود عالمة بکل خفیة
فی العالمین فخرقها لم یرقع فهبوطها ان کان ضربة لازب لتکون سامعة لما لم تسمع
فلای شیء اهبطت من شاهق سام الی قعر الحضیض الاوضع ان کان اهبطها الاله لحکمة
طویت عن الفطن اللبیب الاروع اوعاقها الشرک الکثیف وصدها قفص عن الاوج الفسیح الارفع
فکانما برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع و شیخ ابو علی سینا در سنه چهار صد و بیست و هشت
بدار البقا خرامید الورل دابه‌ایست بر خلقت سوسمار لیکن از آن بزرگتر است و جمع آن اورال و ورلان است
و مونث را ورله گویند و قزوینی گوید که وی نوعی از وزغ است سام ابرص طویل الذنب سریع السیر خفیف الحرکه را گویند
و عبد اللطیف بغدادی گوید ورل و ضب و حرباء و شحمة الارض و وزغ همه در آفرینش با هم متناسب‌اند و ورل
خوردن را گویند و در حیوان از وی صاحب قوت‌تری در جماع نیست و در میان او و سوسمار عداوت است و او بر
سوسمار غالب آید و سوسمار را بکشد لیکن آن را نخورد چنانکه مار را بخورد چنانکه او بجهت خود خانه نسازد
و سوراخ نکند بلکه بر سوسمار غالب آید و سوسمار را از خانه و سوراخ خود بیرون کند و در جای او بنشیند
چندانکه سوسمار را حیله از وی بیش است ولیکن او از سوسمار ظالم‌تر است و بدین سبب در ظلم او را بمثل آورند
و بس باشد برای اثبات ظلم او آنکه مار را در سوراخ بگیرد و بخورد و بسیار باشد که او را کشته باشند و در جوفش
مار درست یافته باشند و مار را نخورد مگر آنگاه که سرش را پاره پاره سازد و جاحظ گوید خوردن غیر ورل است و
گوید ورل دابه‌ایست در نواحی مصر [illegible] و با طلوع [illegible] است و کفش مانند کف انسان است و انگشتان آن دراز
انامل است فائده اهل لغت گویند حرف را با لام ملاقی نشود مگر در چهار کلمه یکی ورل دوم ارل که اسم جبلی است
سیوم ورل که قلعه‌ایست چهارم حزل که نوعی است از نبات الحکم ابن عبد البر در تمهید گوید عبد الرزاق روایت کرده
مود که مردی از اولاد سعید بن مسیب گفت که یحیی بن سعید خبر داد گفت که دختر سعید بن مسیب بودم مردی از
مطلقان نزد او آمده و از حکم ورل از وی پرسیدند گفت که آن باکی نیست و اگر با شما چیزی از گوشت آن هست
بخش بدهید عبد الرزاق گوید ورل شبیه بسوسمار است و رافعی گوید در حکم ورل در جمیع عرب باید کرد که آن را
پلید دانند یا نه زیرا که حق تعالی فرموده یسئلونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات مراد بطیب در اینجا حلال است

هرچند طیب بمعنی ملائم آمده زیرا که حمل طیب بر حلال از افاده خارج است بلکه مراد مراجعت بمزاج عرب بدین
جهت لایق تر است زیرا که دین عربی و رسول عربی است و رجوع بساکنین بادیه و اهل قری کنند نه اهل جلاف و بدو
که هر چه را بینند و در سوراخ درآید با وجود دولت و ثروت آن را بخورند و بعضی گویند اعتبار بعرب مستند
بر بهائی است که در ایام حضرت نبوت بوده‌اند زیرا که خطاب با ایشان است و حق تعالی ورل را از [illegible] مقتضی حرمت و ات
کلام مقصد [illegible] نظایر [illegible] الامثال گویند ابغی من ورل و اسرع من لفظ الورل و لفظه خوردن را گویند
بطرف زبان و نیز گویند اشد و اظلم من ورل الحسوس گوشت و پیه ورل دنان [illegible] و گوشتش
خار دار را از عمق بدن بظاهر جذب نماید و اگر پوست آن سوخته و خاکستر آن با روغن زیت آمیخته کرده و بعضو
خدر دار یا بدان طلا کنند خدرش زایل و سرکین آن کلف و نمش را نافع است الوزغ معروف است و او با سام
ابرص یک جنس اند و سام ابرص بزرگ آن است و اتفاق کرده اند بر آنکه وزغ از حشرات موذیه است و جمع او اوزاغ و
وزغان و وزغانست بتبدیل واو بالف بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه از ام شریک روایت کرده اند که ام شریک
طلب امر از حضرت در قتل وزغ نمود حضرت امر کرد او را بدان و در صحیح آمده که حضرت امر کرد بقتل وزغ و آن را
فویسق خواند و فرموده که بر آتش ابراهیم نفخ میکرد و در صحیح از ابو هریره آمده که حضرت فرموده که در اول زدن
وزغ را بکشد او را این قدر و این قدر حسنه باشد و هر که در زدن دوم آن را بکشد او را انقص از آن حسنه باشد
که کمتر از اول زدنست و نیز در آن آمده هر که آن را در زدن اول بکشد او را صد حسنه باشد و اگر در زدن دوم آن را
بکشد او را کمتر از صد باشد و اگر در زدن سیم بکشد او را کمتر از زدن دوم باشد و طبرانی از ابن عباس روایت
کرده که حضرت فرموده وزغ را بکشید هرچند که در جوف کعبه باشد لیکن در اسناد این حدیث عمر بن قیس مکی است
و او ضعیف است و در حدیث عائشه آمده که چون بیت المقدس را آتش زدند وزغها بر آن میدمیدند و
در سنن ابی داود مرویست که در خانه عائشه رضی الله عنها نیزه بود او را گفتند تو با این نیزه چه میکنی گفت وزغ را
بدان میکشم زیرا که حضرت صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده که ابراهیم را در آتش انداختند جمیع دواب آتش را از وی
منطفی میساختند بغیر از وزغ که بر آتش میدمید پس بقتل آن امر فرمود و در تاریخ ابن نجار در ترجمه عبد
الرحیم بن احمد بن عبد الرحیم که مفتی [illegible] است از عائشه منقولست که گفت از حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم
که گفت هر که وزغی را بکشد حق تعالی هفت گناه او را محو کرده‌اند و در کامل در ترجمه حمزه بن حفص از ابن عباس
مرویست که گفت حضرت فرمود هر که وزغی را بکشد گویا شیطانی را کشته باشد و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد
الرحمن بن عوف روایت کند که گفت هیچ احدی را فرزند نمی‌شد مگر آنکه آن را بخدمت حضرت می‌آوردند و حضرت
برای او دعای خیر میکرد و چون مروان بن حکم را بخدمت آوردند فرمود که این وزغ بن وزغ است ملعون بن ملعون است
و حاکم گوید این حدیث صحیح الاسناد است و بعد از آن از محمد بن زیاد روایت کند فرمود که چون معاویه برای پسر خود یزید
عقد بیعت بست مروان گفت سنت ابی بکر است عبد الرحمن بن ابی بکر گفت بلکه سنت هرقل و قیصر است مروان گفت
حق تعالی در شان تو این آیه را فرستاده و فرموده والذی قال لوالدیه اف لکما و این قصه بعائشه رسید عائشه گفت
سوگند بخدای که دروغ گفته و عبد الرحمن آن کس نیست که این آیه در شان او نازل شده باشد ولیکن حضرت صلی الله
علیه وسلم لعن کرد پدر مروان را و مروان در صلب وی بود و بعد از آن حاکم نیز از عمر بن مره جهنی که صحابی است روایت کند
که حکم بن عاص از حضرت طلب اذن دخول کرد حضرت آواز او را بشناخت فرمود او را اذن دهید لعنت خدای بر او و بر آن کس

کان صلب او بیرون آید باد مکر بوم از ایشان وآن بومان کم اند و اولاد او در دنیا شریف و بزرک باشند وفیه
منافع کند صاحب مکر و خدعه باشد و در دنیا بخشش کند و در آخرت ایشانرا نصیبی نباشد و نسیم حضرت
و نعمه را نفویستی مانند نسیم غوایت خشن است که در محل حرم قتل آن بجا نزاست نفواسق و اصل معنی فسق خروج
است ولیس مذکورات از خلقت بیشتر بجز از خارج اند بعلت زیادتی ضرر ایشان و تقیید حسنات در زدن اول بعد
و در زدن ثانی بنوده مانند قول حضرت که کفته در نماز جماعت بیست و هفت و بیست و پنج حسنات است که مفهوم عدد
معمول به نیست پس ذکر بعضا حسنه مانع صد حسنات است و تعارض در بین ایشان نیست و یا اینکه بعضا حسنه بسبب
قتل وزغ او باشد و بعد از آن حق تعالی زیاده از آن زاید و تصدق فرماید یا اینکه حسنه در کم و زیادتی بسبب اختلاف
قاتل است در نیات و اخلاص و کمال احوال و نقص آن پس صد حسنه جهت کامل باشد و بعضا [illegible]
سوکند بخدای که کشتن صد وزغ نزد من بهتر است از آزاد کردن صد غلام زیرا که بد دایرا است کویند که آن از دهن
ماران کشته آب بیزارد و در ظروف ریزد و بدان سبب آدمیان را مکروهی عظیم رسد و سبب کثرت حسنات هنکام زدن اول
آن است که مکرر شدن ضربها دلالت بعدم اهتمام قاتل کند بامر صاحب شرع زیرا هرکه عزم او قوی باشد بهمان اول بکشد
باشد و قتل آن در زدن اول زیرا که حیوان لطیف است و در قتل او احتیاج مشقت بسیار نیست پس هرکاه در زدن
اول آن نکشد معلوم شود که غرضش ضعیف است و بدان سبب از صد اجر او کم شود و [illegible] و ابن عبد السلام
علت کثرت حسنات را در زدن اول بدین آورده که خوب کفتن است زیرا که حضرت فرموده اذا قتلتم فاحسنوا القتلة
و یا اینکه مبادرة است در خیر زیرا که حق تعالی فرموده فاستبقوا الخیرات که بدین سبب بسرعت طلب باید و در قتل مار و
کزدم حسنات بیشتر باشد زیرا که ضرر ایشان بیشتر است و اصحاب آثار کویند که وزغ اصم است و بسبب صمم او آنکه
نفخ بر آتش ابراهیم کرد تا بر افروزد و طبیعت او چنان است که بجائی داخل نشود که در آن زعفران باشد و ماران را او
باشد چنانکه خنافس را بعقارب الفت است و او در زمستان آبستن شود و چند بیضه نهد مانند مار و در زمستان
چهار ماه از سوراخ بیرون نیاید و هیچ نخورد و در سین کذشت آنچه متعلق باحکام و خواص آن دارد و کمال الدین
علی بن محمد بن مبارک مشهور بابن الاعمی که صاحب مقامات است در صفات شعر [illegible] و صف و غیر هاهی بکفته و در محرم
سنه ششصد و نود و دو وفات کرد [illegible] الوصع صعوه را کویند و پیش از این بکذشت و بعضی کویند
طایریست از کنجشک کوچکتر و در حدیث آمده که اسرافیل [illegible] در مشرق [illegible]
او است و چنان تواضع و فروتنی کند جهت عظمت حق تعالی که مانند وصع کردد و ابن الاثیر کوید از کنجشک کوچکتر است و
جمعش وصعان و در اول تعریف و اعلام سهیلی آورده که اول کسی از ملائکه [illegible] بجای آورد اسرافیل بود و بدین
سبب مشغول لوح المحفوظ کشته چنانکه محمد بن حسن نقاش کوید الوطواط خطاف را کویند و حکیم موفق نیز چنین کوید
ابصر من الوطواط باللیل ابن عوف و عثمان را نیز وطواط کویند چنانکه در [illegible] و ابن عساکر در تاریخ خود
روایت کرده از [illegible] محمد که مردی نزد ابن عباس نوشت که چه چیز است او را کوشت و خون نیست و سخن کوید و چیست
آنکه کوشت و خون ندارد و [illegible] و چیست آنکه کوشت و خون ندارد و نفس کشد و چیست آنکه دو چیز نه کوشت و
کوشت ندارند و چیست با ایشان خطاب کند جواب کوید و آن رسول کدام است که حق تعالی او را فرستاده [illegible] از
انس و جن و ملائکه نیست و کدام نفس بوده که مرد و بعد از آن نفس دیکری زندکانی کرد و مادر موسی علیه السلام پیش از آنکه
موسی را در بحر انداخت چند بار موسی را شیر داده و در کدام بحر آن را [illegible] و در چیز [illegible] بجه و طول قامت آدم چند بود و چند

ذئب و عصای موسی و کدام طیر است که بیضه نهد و حضانت کند در جواب ابن عباس کوید اول آتش است که کوید
هل من مزید و دوم عصای موسی است و سوم [illegible] است و چهارم آسمان و زمین است که کفتند اتینا طائعین و پنجم
است که حق تعالی نزد ابن آدم مبعوث داشت و ششم مورچه است در سلیمان را و هفتم [illegible] است که حق تعالی آنرا در قرآن ذکر
فرموده و مادر موسی موسی را پیش از آنکه در بحر انداز سه ماه شیر داد و [illegible] بود و طول
قامت آدم شصت ذراع بود و هفتصد و پنجاه سال زندکانی کرد و عصای موسی از شیث بود و آنکه بیضه نهد وطواط است که
عیسی بر آن نفخ بدمید و باذن حق تعالی طیران کرد الوطع او الوطیع شغال را کویند الوعل کوسفند کوهی کویند
و مونث او را وعله کویند و او کوسفند وحشی است و جمعش اوعال و وعول است و ابن عدی در ترجمه محمد بن اسمعیل
بن طریح از پدر و جد او [illegible] که جد من کفت نزد امیة بن ابی الصلت رفتم در حالت احتضار و او بیهوش
شد و بعد از آن افاقه کرد و سر را بلند کرد و رو بسوی در خانه نظر انداخت و کفت لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما لا ذو
عشیرة تحمینی و لا مال یفدینی بعد از زمانی بیهوش شد و باز افاقه کرد و سر را بلند کرد و کفت کل عیش وان تطاول دهرا
آئل امره الی ان یزولا لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی فی رؤس الجبال ارعی الوعولا و بعد از آن وفات یافت
و شهرت [illegible] کویند چون عمرو بن عاص را احتضار در رسید پسرش او را کفت ای پدر تو میکفتی کاش مرا میسر شدی
مردی عاقل در وقت نزول موت تا او مرا خبر دادی از آنکه می یابد و امروز تو آن مردی و برای من موت را وصف کن
کفت ای پسر من کویا آسمان و زمین بهم پیوسته اند و کویا در سوراخ سوزن نفس میکشم و کویا خاری از قدم تا بسر من کشند
بسرعت [illegible] بعد از آن خواند لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی فی رؤس الجبال ارعی الوعولا و [illegible] روایت
کرده [illegible] که عبد الملک بن مروان را چون موت حاضر شد و قصر او در دمشق نزدیک نهری بود پس نظر کرد و دید
که غسالی ثیاب را میشوید کفت کاشکی مثل این غسال بودم هر روز [illegible] میکردم که بدان زندکی میکردم
و متولی امر خلافت نبودم بعد از آن بقول امیة بن ابی الصلت تمثل آورد که کل عیش وان تطاول دهرا الخ پس ابو حازم
[illegible] او را از موت او خبر رسید کفت الحمد لله که حق تعالی در وقت موت
ایشان را چنان کرد که تمنای حالتی کنند که ما در آنیم و ما را چنان نکرده که تمنای حالتی کنیم که ایشان در آن اند و در
استیعاب در ترجمه نافع [illegible] آمده که نافع بعد از فتح طایف نزد حضرت رفت و صاحب عقل و عفت
و با جمال بود و حضرت از و تعجب میکرد و کویند او کفت که از اشعار [illegible] در حفظ داری پس او [illegible] کفت
و قصه او که در شوق [illegible] حضرت بیرون آوردن [illegible] و بعد از آن بجای خود [illegible] و حال آنکه حضرت [illegible]
بود که [illegible] و بعد از آن [illegible] اشعار [illegible] خواند و اول آن این است یا بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در وقت مرک کفته است خواند شعر ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و بعد از آن کلامی تا آخر
نخواند و بود و حضرت فرموده اند [illegible] که حق تعالی [illegible]
آن از سلخ بود و شیطان [illegible]
[illegible]
جمع شود [illegible]

بسیار بجماع مشتاق باشد و خوشش آید با دهان خود منی خود را بکشد و چون او را حوامل دسته سبزی کرد و سنگها باید
شود طلب کند و آنرا بخاید و بر زخم نهد و سالم گردد و چون صیاد را بیند و موضع دهای بلند باشد بر پشت
بخوابد و بعد از آن خود را بلغزاند و فرود آید و هر دو شاخ او در آن حالت در زمین باشد و او را از سنگ نگاه دارد
و سبب سرعت لغزیدن او باشد حیثیت آنکه صاف و صلب اند و ترمذی و احمد و ابو داود از ابن عباس روایت کنند
که گفت در بطحا و دهه مع حضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم در میان جماعتی پس ابری گذشت و حضرت بر آن نظر
کرد و فرمود میدانید اسم این چیست گفتیم سحاب فرمود و مزن است و آنرا مزن و عنان میگویند بعد از آن فرمود
دوری بین آسمان و زمین میدانید گفتیم نه فرمود هفتاد و دو و یا هفتاد و سه یا هفتاد و یک السنة خلاف از دوری
است و آسمانی که بر این آسمان است همچنین است و همچنین تا هفت آسمان را شمرد و بعد از آن فرمود بالای آسمان
هفتم بحریست که میان اسفل و اعلای آن بقدر بین آسمانست تا آسمان دیگر و بالای آن بحر هشت وعل است ما بین سم
آنها تا زانوی آنها مثل ما بین آسمانی است تا آسمان دیگر و بعد از آن عرش بر پشت ایشانست از اسفل تا اعلای عرش
نیز مثل بین آسمانی است تا آسمان دیگر و ترمذی گوید این حدیث غریبست و حافظ ذهبی نیز گوید چنانکه زید
گفته حسن و غریبست و مثل این نیز در معنا آنرا روایت کرده و حاکم در مستدرک … آنرا روایت کرده و مو…
تمهید ابن عبد البر از ابن یحیی از حماد بن سلمه از هشام بن عروه از پدرش عروة بن الزبیر آمده که یکی از حملهٔ عرش بر
صورت انسانی است و دوم بر صورت گاوی است و سیم بر صورت نسری است و چهارم بر صورت شیری است و در
سنن ابی داود از جابر آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ماذون شدم که خبر کنم از ملکی از فرشتگان
خدا تعالی که حاملان عرش است که ما بین نرمه گوش تا دوش او راه هفتصد سال است الحکم باجماع حلالست زیرا که
کوهی است و هرگاه وعل را در حرم بکشد فدیه واجب است الامثال گویند ازهی من الوعل و احمق من ناطح الصخرة
ای الوعل اعشی گوید کناطح صخرة یوما لیوهنها فلم یضرها و اوهی قرنه الوعل الخواص در دباغت …
و نیز هرگاه مغز کرده او را در میان پشمی زن حمول کند قطع سیلان خونش شود و اگر گوشت و پیه آنرا …
و صبر و سعد و قرنفل و زعفران و صندل … با آب بپزند … مقدار یک مثقال آنرا با آب کرفس بیاشامند باعث تفتیت
حصاة شود الوعاق قطقاطات بنات وردان و آنرا قالیة الافاعی نیز گویند و این … که در اماکن متعفنه متکون
گردد و بیشتر در حمامات و جایهای نمناک متولد شود و سیاه و سرخ و سفید … می باشد و چون متکون شود
سفاد کند و بیضه … و بعضی از شعرا آنرا وصف کرده اند بنات وردان جنس لیس تنعته فلون کمعوج و منقوش
و تشبیهی کشکل انصاف بسرأ حمر … مرتبعة تنقیقرا ما فرقتهم الحکم حرام است زیرا که مستقذرات است
و بیع آن مانند سایر حشرات که نفع ندهد جایز نیست و چون در آب افتد آنرا نجس نمیسازد از شریعت معفو کرده
منها از هر چیز که خون روان ندارد … نموده است اصحاب گویند چیزی که منفعت و مضرت آن ظاهر نباشد
مانند بنات وردان و خنافس و جعلان و کرم و دود و سرطان و شتر مرغ و عصافیر و ذباب قتل ایشان مکروه است و حرام
نیست و او را … که مفعول باشد نیز از جمله آنها شمرده است و قتل و رجیه و نحل و ضفدع و خطاف حرام است
الخواص … گوید چون بنات وردان را بزیت تلخ دهند و در گوش چکانند درد گوش را ساکن گرداند و آن روغن
قروح ساقین را نافع است والله اعلم بحقایق الامور

باب حرف الیاء

یاجوج و ماجوج بهمزه و بلا همزه خوانده شود و هر که آنرا بهمزه خوانده آنرا از اجیج نار یعنی روشنی آتش مشتق ساخته

و بدین اسم موسوم گشته اند زیرا که بسیار اند و ملاء آوردند و بعضی گویند از اجاج یعنی آب شور مشتق اند و بعضی گویند هردو
اعجمی اند و مشتق نیستند مقاتل گوید ایشان از اولاد یافث و ضحاک گوید از ترک اند و کعب گوید آدم علیه السلام محتلم
شد و منی او با خاک آمیخته شد و آدم تأسف خورد و ایشان از آن منی مخلوق گشته و این قول باطلست زیرا که انبیا
محتلم نشوند و طرفی از حدیث صحیح روایت کنیم که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یاجوج و ماجوج طایفه اند که چهار صد
امیر دارند و بعضی از ایشان نمیرد تا هزار سوار از اولاد خود نه بیند صنفی از ایشان مانند درختانند که یکصد و بیست ذرع
طول دارند و صنفی دیگر یک گوش خود را فرش کنند و گوش دیگر را مانند لحاف بر خود کشند و بر هیچ فیل و خوک … نبینند مگر آنرا
بخورند و هر که از ایشان بمیرد آنرا بخورند مقدمهٔ ایشان در شام و ساقهٔ ایشان در خراسان میباشد انهار مشرق
و بحر طبریه را بیاشامند و حق تعالی ایشانرا از دخول مکه و مدینه و بیت المقدس باز دارد و علی رضی الله عنه گوید صنفی از
ایشان طولش یک وجب باشد و بعضی … ناخن و دندان و ناب … مانند سباع و مانند بهایم سفاد کنند و مانند گرگ عوعو
کنند و موهای ایشان ایشانرا از سرما و گرما نگاه دارد و گوشهای ایشان بزرگست یکی از آن گوشها کرکی دارد که زمستان
در آن بگذرانند و دیگری … و آن حصن … ذو القرنین بنا کرده حفر کنند تا آنکه نزدیک شود که
سوراخ کنند پس حق تعالی آنرا بحالت پیشین باز آورد و چون گویند فردا ان شاء الله آنرا سوراخ کنیم پس فردا آنرا سوراخ کنند
و از آن بیرون آیند و مردمان از خوف ایشان متحصن گردند و ایشان تیرها بآسمان اندازند و تیر ایشان خون آلوده بازگردد
آید بعد از آن حق تعالی ایشانرا … که در گردن است در گردن ایشان پیدا شود و هلاک گردانند و از شیخ الاسلام نووی
پرسیدند که آیا یاجوج و ماجوج از اولاد حواء اند یا نه و چند سال زندگانی کنند و علمای ایشان در جواب گفتند از اولاد آدم
و حوا اند در قول اکثر علما و بعضی گویند از آدم اند نه از حوا پس برادران ما باشند از جانب پدر و در مقدار عمر ایشان
خبری ثابت نشده انتهی و دیگر که درین کتب آنچه حافظ ابو عمر بن عبد البر نقل نموده که اجماع است بر اینکه از اولاد یافث اند
و از حضرت پرسیدند آیا دعوت تو بدیشان رسیده فرمود در شب معراج بر ایشان بگذشتم و ایشانرا دعوت کردم و
اجابت نکردند و شیخین و نسائی از حدیث ابو سعید خدری روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
حق تعالی میفرماید ای آدم و آدم گوید لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک حق تعالی میفرماید از هر هزار نفر نهصد و نود و نه
در آتش میباشند و یکی در بهشت میباشد بعد از آن حضرت فرمود فذلک حین یشیب الصغیر و تضع کل ذات
حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید ابو سعید گوید این سخن بر صحابه
حضرت خیلی سخت بود گفتند یا رسول الله آن یک که در بهشت میباشد کدام یکی از ما است حضرت فرمود بشارت
باد بر شما که هزار نفر از یاجوج و ماجوج و یکی از شما است علما گویند سبب تخصیص بذکر آن است که بر دهم نوح
است و جماعت محدثین مثل ابو داود از حدیث زینب بنت جحش روایت کنند که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم روزی
بیرون آمد و حال آنکه خایف و سرخ رو بود و میگفت لا اله الا الله وای بر عرب از شری که نزدیک شده است گشوده
سد یاجوج و ماجوج امروز مانند این و انگشتان ابهام و سبابه را حلقه کرده بود گوید پس من گفتم یا رسول الله
آیا ما هلاک شویم و حال آنکه صالحان در میان ما باشند فرمود آری چون پلیدی و ناپاکی بسیار شود و حضرت
بدین حدیث اشاره بدان کرده که آنها نکه سد را مفتوح سازند کم اند و با وجود آنکه هر روز حق تعالی ایشانرا الهام نکند که
گویند ان شاء الله و چون ان شاء الله گویند از آن سد بیرون آیند و ترمذی از حدیث یوسف بن مریم حنفی روایت کند که
گفت در اثنای آنکه من با ابو بکر نشسته بودم ناگاه مردی آمد و بر او سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین … ابو بکر گفت

تو کیستی گفت می شناسی آن مرد را که بخدمت حضرت آمد و گفت سد یاجوج و ماجوج را دیده ام ابوبکر گفت تو آنکسی
گفت آری ابوبکر گفت بنشین و برای ما سخن بگوی گفت رفتم بزمینی که اصل آن زمین را جز آهن نبود که بلاد هلاک
کند پس بخانه در آمدم و بر پشت خوابیدم و پای را بر پشت دیوار نهادم و چون وقت غروب آفتاب رسید
آوازی شنیدم که مثل آن آواز را نشنیده بودم و ترسیدم صاحب خانه مرا گفت مترس که این آواز ضرری نرساند
این آواز قومی است که در این ساعت باز کردند از این سد و هر گاه که ترا خوش آید که آنرا ببینی گفتم آری پس چون
روز شد رفتم دیدم بر یک خشت آن از آهن و یک خشت از مس است و میخهای آن مثل تنه درخت است پس
بخدمت حضرت آمدم حضرت را خبر دادم و گفتم که کانّه البرد المحبّر و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که را خوش
آید که مردی را ببیند که سد را دیده است این مرد را ببیند گفت راست است الیامور ابن سیده گوید جنسی
است از وعال و یا شبیه باوعال است و او را یک شاخ است و بدان شاخ چند شاخ است که در دو سطر او
دو شاخ و غیر ابن سیده گوید مذکر اوعال است که او را دو شاخ است مانند منشار و پیش او الّس اجوال کاو وحشی
مانند درهای شیبا شد که شاخهای درخت در هم رفته باشند و چون آب خورده او را نشاطی حاصل شود پس بدود
و بازی کند در میان درختان و بسیار باشد که در این وقت شاخش در میان شاخ درختان فرو رود و نتواند خود را
خلاص کند پس آواز کند و مردمان او را صید کنند الخواص چون صاحب بواسیر بر پوست آن بنشیند سالم گردد
الیؤیؤ طایریست که کنیه آن ابوجواح است و بسیار باشد و در صغر بجثه آن بکند شت و بیضش بپای است و در
شعر بحتری آمده ابونواس گوید خَفَضَ الْمَهْیَنِ یُؤْیُؤِیِ وَرِمَاهُ مَا فِی الْیَاؤُنِی بُؤْیُؤِیِ شَرْوَاهُ و جوهری نیز این
شعر را ستدلال کرده و بر جوهری نیز اعتراض کرده اند که این لغت مولد است و محمد بن زیاد زیادی را یؤیؤ لقب
کرده بوده اند و او از امامان بصره است و از وی ابن ماجه و بخاری روایت کرده اند و در سنه دویست و پنجاه وفات
یافت ابن مندة آنرا ضعیف دانسته و از جماعت آن او ان ثقات شمرده و این بنا بر هیبت بعضی از نجوم مسموع نشد
یکی یؤیؤ دوم جوجو که مصدر سفینه را گویند سیم ووده که شب هشت و نیز وشبت و شش و بیست و هفت
ماه را گویند و چهارم لؤلؤ و در این چهار لغت لؤلؤ به و همزه و لولو بلا همزه و لؤلو بهمزه اول و عکس آن
الحکم حرام است الخواص و اگر دماغش را خشک کنند و بشکر طرز کنند و بشک آهو بیامیزند و در چشم کشند تا
چشم را بر دو اگر مرارة آنرا با آب شهد انجمین بیامیزند و بدان سعوط کنند صاحب صرع را نافع است الیحمور بچه
حباری را گویند الیحمور دابه ایست وحشی نفور که آن دو شاخ دراز دارد که گویا که منشار است و دد صید یا مانند
بدان بشکافد و چون تشنه شود بآب فرات رود و در جمیع آن ده هم پیچید بپند و این شاخها درختان را زهر باز
کند و بعضی گویند که این یا مور است و شاخهایش مانند شاخ ایل است و در هر سالی آنها را بیندازد و آن شاخها
مصمت اند و سوراخ ندارند و بر هر تمایل است جوهری گوید یحمور حمار الوحش را گویند الحکم حلال است هر چه
الخواص و بعض آن استرهای را که بیک جانب نشان کرده اند هر گاه آنرا با دو غنی بان استعمال دانند نافع
در کتاب العرایس ابن الجوزی آورده که بعضی از طلبه علم از شهر خود بیرون رفتند و در راه رفیق شخصی شدند و چون
نزدیک بدان شهر که مقصود ایشان بود رسیدند رفیق او را گفت مرا بر تو حقی واجب گشته است که من
مردی ام از جنیان و مرا بر تو حاجتی است آن طالب العلم گفت حاجت تو چیست گفت بفلان جا رسی خروس
سفید را بینی آن خروس را از صاحبش درخواه و بگیر و ذبح نمای حاجت من اینست آن فقیه گفت ای برادر من نیز

ماهی است آن طالب العلم گفت حاجت تو چیست گفت بفلان جا رسی خروس سفید را بینی آن خروس را از صاحبش درخواه
و بگیر و ذبح نمای حاجت من اینست آن فقیه گفت ای برادر من نیز حاجتی بتو دارم گفت چه چیز است گفت هر گاه یکی از
جنیان سرکش باشد و عزایم و دعوات در آن تاثیر نکند و آدمی را تعذیب کند دوای آن چه چیز است گفت وتری را
از پوست یحمور برای او بیاور و ابهام دیوانه را بدان ببندی بعد از آن روغن سداب بری را گرفته در سوراخ راست
بینی او چهار بار بچکانند و در سوراخ چپ بینی او سه بار آن جنی که تعذیب او کند بمیرد و دیگر بسوی او عودت نکند
احدی از جنیان آن طالب گوید که چون بدان شهر رسیدم و آن مکان را جستم و خروس را یافتم که از پیرزنی بود و از وی
درخواست نمودم که آنرا بمن بفروشد او امتناع نمود و من آنرا از وی گرفتم و چون آنرا گرفتم آن رفیق جنی اند و در عرف
تمثل شد و باشاره بمن گفت آنرا ذبح نمای و من آنرا ذبح نمودم در این وقت مردان و زنان بیرون آمدند و مرا زدند و
گفتند تو ساحری و من گفتم که ساحر نیستم گفتند در آن وقت که تو خروس را ذبح نمودی دختری جوان را شد و مادر او
شده است از دست جنیان پس من وتری از جلد یحمور از ایشان طلب داشتم و روغن سداب بری را از ایشان طلب نمودم
و چون من وتر را با بهام دختر بستم آن رفیق جنی فریاد کرد که من ترا بر هلاک نفس خود تعلیم کردم و من روغن را در بینی دختر
چکانیدم و آن جنی در ساعت بیفتاد و بمرد و خداوند تعالی دختر را شفا بخشید و دیگر شیطان نزد او معاودت نکرد
الیعسوب طایریست خوش رنگ و منقوش و در نخلستان بهم رسد و کان آن است که از نوع کلب باشد الحکم
حلال است زیرا که طبیعت آن پاکست و نیز یحموم اسم فرس نعمان بن منذر است و نیز دخان را گویند و مراد بقول حق تعالی
و ظلّ من یحموم همین معنی است الیراعه طایریست کوچک است اگر در شب بپرد مانند شهاب ثاقب نماید و اگر در
روز طیران کند مانند بعضی از طیور است و ابو عبیده گوید یراع همج را گویند که در بین بعوض و ذباب بر روی نشیند
و نگذرد و نیز یراعه شترمرغ را گویند و الامثال گویند اجبن من یراعة و حال آنکه در این مثل مراد از یراعه ف
باشد و نیز معنی جمعش یراع است الیربوع حیوانیست پایهایش دراز و دستهایش کوتاه است و دمش مانند دم موش
است و آنرا بلند کند و رنگ او رنگ غزال است و دو گوش دارد و نقطه ای سفید بر او بوده باشد و دستهایش کوتاه است زیرا
که چون بترسد میل بطرف بلند کند پس هیچ چیز بوی نرسد و این حیوان در زیر زمین ساکن شود و مار طوبی نیز
او را قایم مقام آب باشد و نسیم را دوست دارد و بخانه خود که وه دارد هانه خود را در زمین بسازد و چهار در از آن
درست کند و در روی هر چهار باد که آنها را نافقا و قاصعا و نعطا گویند و چون صیاد آنرا از یک سوراخ طلب کند
از سوراخ دیگر بیرون رود و ظاهر هانه اش خاکست و باطنش چاه است چنانکه منافق ظاهرش ایمان و باطنش کفر است
و چون در دزدین نرم رود قدم او پیدا نیست مانند خرگوش و نشوار کند و یک اندازه دارد و کوچک دارد و اسنان
و اضراس آن در دو فک اعلی و اسفل هر دو هست و از جمله حیوانی است که ایشانرا رئیس هست که منقاد او گردند و آن
رئیس چون در میان ایشان باشد بر بلندی رود و باطراف نگاه کند چون چیزی ببیند که از آن بترسند بنای خود را
بر هم زند و آواز کند و چون ایشان بشنوند بسوراخ خود باز گردند و چون از سوراخ بیرون آیند اول رئیس ایشان بیرون
آید و بر بلندی رود و چون کسی را نبیند که از آن بترسند بسوی ایشان رود و آواز کند و ایشان بیرون آیند و او او را
در یربوع از یکی اند بسیار است که در باب را آنرا نوشت لیکن چون زیادتی آنها بر بعضی کس پنهانست در باب
یا نوشتم الحکم حلال است زیرا که عرب آنرا پاکیزه دانسته عطا و احمد و ابن المنذر و ابو ثور آنرا حلال دانسته و ابو
حنیفه آنرا حرام دانسته گوید از جمله حشرات است دلیل ما اینست که صحابه بر محرم چون آنرا بکشد بزغاله واجب کنند و نیز اهل

اما معنت مکر انکه مخصوص مجرد شده باشد الامثال کویند اشکر من ولد الیربوع و نیز کویند کالمشتری القانفا
بالیربوع کسی را کویند که حقیقت چیزی را کوید و تابع آثار آن شود زیرا که قاصعا شود و لخرات کیربوع بدان
داخل شود و لغ شود الخصوص اگر خوف یربوع را کرفته سوری را که در حقیقت رو به بدان طلا کنند بعد از انکه آنرا
کنده باشند دیگر برو نیاید **البرقاء** کرو است در زراعت بعد از ان از پوست بیرون آید و پروانه شود **السیف**
مکس را کویند **البعر** بز غاله را کویند که در چاهی که برای کرفتن شیر و مانند آن کنده باشند آنرا بچه بند تا چون شیر
بکریه آواز او را بشنوند بطلب او آید و در چاه او فتد و از اینست قول عربان که کویند فلان اذل من البعر و بعر
برهٔ ابزاست در خراسان هرچه از آن بچه ها پشتر دهند قریب تر کرده و کویند این را بعربخ خوانند و نیز کویند فلان
اشقی من بعر چنانکه ضره و غیره کویند **البعور** آهو بره و بچه کاو کوهی را کویند و بعضی کویند تیس آهو را کویند
و شتر بن حازم کوید ه وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس و در حدیث سعد بن عباده آمده
که انه خرج علی حمار یعفور یقال له یعفور کویند بدان سبب او را یعفور میکفتند که رنکش خاکی بوده زیرا که عفر
خاک آلود را کویند چنانکه اخضر اخضور کویند از انجهة او را یعفور کویند که در دو سه مانند یعفور **الیعقوب**
کبک نر را کویند هو الیقیق کوید این عربی است صحیح است و اما یعقوب که اسم پدر یوسف است اعجمی است مانند
یوسف که اعجمی است جوهری کوید که یعقوب که اسم مرد است غیر منصرف است بسبب تعریف و عجمه و یعقوب که
مذکر کبک است منصرف است اگرچه یکی از زواید اربع در اول او است اما بروزن فعل نیست شاعر کوید عال الصقر
دونه الیعقوب و جمعش یعاقیب است شاعر کوید وقد جنبنا و هذا النیت نطلبه لو کان یدرک رکض
الیعاقیب و علی بن رشیق آنرا در این چند بیت وصف نموده است یا امرت فی ذنبا الا یعاقیب الحجل فما
منقلة التراب بالحلی و بالحلل صفر العیون کانما باتت بتبن کحل و تحالفا قد و کلت بالنوب الصوت
الزجل و کانما باتت اذا [illegible] من یستحل لعینه [illegible] لا استحل **الیعال** ناقه نجیبه عمل
کنند را کویند و جمع آن یعالات و از این است قول عبدالله بن رواحه بزید بن ارقم یا زید زید الیعملات الذبل
تطاول اللیل هدیت فانزل **الیمام** اصمعی کوید کبوتر وحشی را کویند و مفرد آن یمامه است و کسائی کوید کبوتر
[illegible] که بود کبوتر چشم که دیک در مسافت سه روز میدید و در مثل است که ابصر
من زرقاء الیمامه حافظ کوید که زرقاء از دختران لقمان بن عاد است و اسم عنزه بود و چشمش کبود بوده و نابغه
کبود چشم بوده و سوس نیز کبود چشم بوده و زرقا او کسی بوده دیگر که چشم خود را با [illegible] الیها النوج فانظر اورا
دو بیت [illegible] ذکر کرده است واحکم کحکم فتاة الحی اذ نظرت الی حمام سراع وارد الثمد الحکم [illegible] و جمع آن
باتفاق علمای لغه الاصفال کویند الانسان یانثر یعنی با انسان [illegible] **الیوم** ما [illegible] **الیومع** طایر
است در عراق که بالهای ایشان ازبال [illegible] **الیعسوب**
اسمی است مشترک [illegible] طایری که مانند [illegible] اطلاق کرده شود و اورا [illegible] جناح [illegible] تشود
و هر که کسی [illegible] راه رود باو [illegible] جوهری کوید که ز جراد [illegible]
چون [illegible] کنند کثیر کوید [illegible] تحت اللطیف
بنجیحه کمال [illegible] الیعابیب [illegible] بعد از آن یای آن [illegible] در کلام [illegible] است
معقوف و در حدیث [illegible] لولا ظمأ الهواجر [illegible] بالبنیان [illegible] کوید [illegible] یعسوب

و در اینجا پروانه نیز است که در بهاء [illegible] و بعضی کویند طایری است از طرخ بز رکتر و اکر کویند نحل است چنانست
و نیز یعسوب اسم فرس است که حضرت را بوده و اسم فرس دیکر است که زبیر را بوده و بعضی کویند که اسم یکی از آن سه
فرس است که در روز بدر مسلمانان بوده و نیز نعلی است از کیل چنانکه دمیاطی در کتاب الخیل کفته است و نیز پادشا
نحل را کویند و اعمال ایشان [illegible] و تمام نشود و ایشان مطیع و منقاد او هستند و تعلیقات او قبول دارند و او بند بی
امور ایشان از بکند چنانکه پادشاه تدبیر امور رعیت بکند چنانکه در وقت رحمت ایشان در درخانه بایستند و
نکذارد که کسی غیر از [illegible] دیکری شود و یا از ان پیشی کیرد مانند پادشاهی که لشکر بجای تنک رسد که تنها سوار تنها
سوار از ان توانند کذشت و از این عجیب تر آنکه دو امیر از ایشان در دولتخانه نباشند و هر دو بریک جماعت ام
نتوانند کرد بلکه هر کاه در لشکر دو امیر از ایشان جمع شوند یکی از ان دو امیر را بکشند و [illegible] امر دیکر جمع آیند تا آنکه
جنک کنند و یا آن [illegible] بیکدیکر رسانند ابن سنی در عمل الیوم و اللیله از ابو امامه باهلی روایت نموده که حضرت فرموده
چون یکی از شما خواسته باشد که از مسجد بیرون رود جنود ابلیس برو جمع کردند چنانکه نحل بر یعسوب خود جمع آیند
پس چون یکی از شما بدر مسجد رسد بکوید اللهم انی اعوذ بک من ابلیس و جنوده تا او را ضرری نرسانند و
سید قوم را یعسوب بخوانند و علی کرم الله وجهه چون عبدالرحمن بن عتاب بن اسید را دید که مقتول شده در
جمل کفت این یعسوب قریش است بعد از ان کفت جدعت انفی و شفیت نفسی و عبدالرحمن در آن روز رجز قتال
میخوند و میکفت انا ابن عتاب و سیفی ولولی والموت دون الجمل المجلل در آن روز دستش مقطوع شد
و در دست او انکشتری بود و شتری او را برد و در یمامه انداخت و آن دستها بدان خاتم شناختند که دست عبدالرحمن
کردند و لقافت بر آنکه طایری دست او را برداشت و بر دو در روز جمل [illegible] انداخت و مردمان بدو نماز کردند
و آنرا دفن نمودند و لیکن ابن قتیبه کوید عقابی آنرا برداشت و در آن روز در یمامه افکند و ابو موسی و غیره کویند
آنرا در مدینه بینداخت و در مهذب کوید آنرا در مکه بینداخت و در صحیح مسلم از حدیث نواس بن سمعان آمده که
که ان الدجال تتبعه کنوز الارض کیعاسیب النحل یعنی کنوز او ظاهر شوند و نزد او جمع شوند چنانکه
نحل بر یعسوب خود جمع آیند و چون ابوبکر صدیق وفات یافت علی رضی الله عنه در در آن خانه که او را بوسیده بود [illegible]
بایستاد و کفت ما [illegible] کنت یعسوبا للمؤمنین و کنت کالجبل الذی لا تحرکه العواصف و لا تزیله القواصف
علی کرم الله وجهه او را بیعسوب تشبیه کرد در سبقت و باسلام و غیر [illegible] زیرا که یعسوب در وقت طیران پیش نحل میرود
شود و مثل [illegible] کوید در [illegible] فرماید ولسلیمان الریح عاصفه و نیز فرماید فیرسل علیکم قاصفا
و در کامل ابن عدی آمده که حضرت فرموده [illegible] یعسوب مؤمنان [illegible] و مال یعسوب کفار است و در روایتی
دیکر آمده که مال یعسوب ظالمان است و در روایتی دیکر که مال یعسوب منافقانست یعنی مؤمنان پناه بتو آورند و کفار
و ظلمه و منافقان پناه بمال برند و مؤمنان پناه بیعسوب خود برند و [illegible] علی امیر النحل میکفتند این
آخر مقصودات که منظور [illegible] بیان [illegible] و ختم [illegible] نحل شد که [illegible] از لعاب عسل و شمع
بیرون آورد و عسل را شفا و شمع را ضیاء کردانید و ابد باد شاه درویش کردم که شیرین است همه کس در [illegible]
اقتفا بد و مکنند و صلی الله علی سیدنا محمد المصطفی و آله و سلم

تمت بالخیر والظفر [illegible] **بهاء الدوله** العلیه العالیه [illegible]
[illegible] عن جمیع الآفات و العاهات و البلیه [illegible] الخلیفه [illegible] آقا بابا [illegible] ۱۲۷